از ابر بهار در فشان تر / وز بلبل زار شعر خوان تر

هرگاه سمند فکرت تیز / گردید درین روش سبک خیز

زو آمده تحفة العراقین / وین است هدیة الوفاقین

گر تحفه ترنم هزار است / این هدیه ترانه های سار است

گر تحفه شمیم نوبهار است / این هدیه نسیم کوی یار است

گر تحفه شعاع آفتاب است / این نیز نه کم ز ماهتاب است

گر تحفه کرشمه بتانست / هدیه همه ناز دلستانست

گر روی گل سرخ ارغوانست / هدیه همه برگ سبز پانست

گر تحفه صبیح بوده چون ویس / هدیه است ملیح همچو بلقیس

گر تحفه خم شراب ناب است / هدیه ته جرعه شراب است

انداخته تحفه گر به تفصیل / آوازه شاهبال جبریل

گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست / ور غدراسان عرب بیاراست

آتشکده ستخر گر اوست / بتخانه سومنات این سوست

هر دو بم و زیر پردهٔ ساز / هر دو خم و پیچ طرهٔ ناز

باهم چو سلیمی و خطائی / دو چشم و یگانه روشنائی

گو جنس محقر هدیه / کالای زبون تر هدیه

گو عامی و گو حکیم شروان / ذره ز کجا رسد به کیوان

امید چنان که وارث گنج / نقاد سره ز ناسره سنج

یارب بصحائف مقدس / یعنی ز بر کلام اقدس

یارب بحق کنوز اسرار / یعنی صحف رموز ابرار

بادا دل و دیده جلوه گاهش / تا دل ز دو دیده باد راهش

این باده کهنه از مغانست / گو در قدح نو ارمغان است

خواند از ره شوخی روانی / خاقانی را بهم عنانی

گر تحفه عطیه ایست نصیبی / این نیز هدیه ایست غیبی

گر تحفه به از ارم بهشتیست / این هدیه گل ارم سرشتیست

گر تحفه مقام باربد راست / این هدیه ز زخمهٔ نکیساست

گر تحفه صدای چنگ و رود است / این نغمه ارغنون و عود است

گر تحفه نوای خسروانی است / هدیه همه راه مهرگانی است

گر تحفه پرند و پرنیانست / هدیه همه دیبه و کتانست

گر تحفه سرود پهلوانیست / هدیه نغمات هندوانی است

گر تحفه دری ز کان فارس است / هدیه زری از دکان قدس است

دریافته هدیه هم باجمال / اندازهٔ دستگاه میکال

هدیه چو پدم تهی ست از هند / هیرآسا لعلی است از هند

گر شعلهٔ پارس عود سوز است / این مشعل هند دل فروز است

توام چو نشید هم نوایان / یک صوت دو زمزمه سرایان

هیهات چه جای سرایم / بس هرزه درای و سست رایم

وان نوع گران بهای تحفه / ارزنده متاع های تحفه

زاهنگ برون چنین ترانه / آمد بزبان سخن ورانه

دینار تهی سره ام پذیراد / خرده بکساد زر نگیراد

یارب بصحائف مطهر / یعنی بسیر رسول اطهر

کاین نغز ترین نگار نامه / پیرایهٔ طرفه کارنامه

محفوظ ز چشم زخم بد باد / مقبول زمانه تا ابد باد

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که باحسن ازمنه کتاب مستطاب بار دوم بماه اگست سنه ۱۸۷۴ء مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع منشی نولکشور لکهنو باختتام رسیده مطبوع طبع ارباب خبرت گردید

بالبر وجوده شریف
کلکته ز مجالسش موقر
از بینش و مردمی و احسان
اندوخته ملک و دین تفاخر
بادا چو خضر بزندگانی
دارای جهان ممالک آرای
راس رؤسای انگلستان
کیوان بعروج سربلندی
ناهید به بزم عیش سازی
دیدار اگر بانطباع است
بر چرخ و زمین ز عدلش انباز
فرمود بطبع این صحیفه
چون ختم شد از قدم به تکرار
شغلش شب و روز سینه کاوی
افزون ز هزار بر لب افغان
از نیش جگرخراشش افگار
غافل بوثوق نامرادی
نی شکوه ز طعن عیب جویان
بر حکم اشارت زبانی
عنوان مبادی گزارش
آن نامه مایه ور خزانه ست
باطبع چو نغمه سازگار ست
از مشک تتار عطر ساتر

الله لعبد ه لطیف
چون کرسی روم از سکندر
انسان عیون و عین انسان
از عبد لطیف خان بهادر
پاینده بدست کامرانی
جم مرتبه و لیسرای باری
سر سبزی نمای انگلستان
بر عیس یمن ارجمندی
تیراز قلم نکو طرازی
وراز ره پرتو شعاع است
بزغاله شیر و کبک با باز
مطبوع طبایع شریفه
تکرار خدیم کن سن اظهار
خونابه گری و خون تراوی
بیرون ز شمار کاهش جان
جان و دل پاش پاش افگار
ز اصلاح معاشی و معادی
ور سرزنش درشت گویان
بل از سر اتحاد جانی
فهرست مقاصد نگارش
وین لوح طلسم گنج خانه است
در ذوق چو باده خوشگوار ست
ور روی نگار دلگشاتر

بینش که چو شعر حرام ست
بنگاله بذات اوست نازان
عقل و حلمش بهار و انوار
بگزیده ممبران کونسل
در عهد جهان خدیوار ل میو
نواب بزرگ داور هند
هم نائب شاه هفت اقلیم
بهرام بزهره دلیری
ماه کامل کاینه بیاء
چشم آینه رخ نکویش
از امن شگفته روزگاران
خدام مطبع مطبع خاص
نیّر که ز نظم و نثر عاری ست
عمرش همه صرف آه و زاری
جهرش ز خنی زبون فزون تر
چشمی و سرشک موج در موج
نی داشته از قبول امیدی
لیکن چو رهین رسم یاریست
این توطیه از پی سر آغاز
تمهید مسودات بینش
بنگر که نمائی شگرف است
چون حسن بدیده نور بخشی
چون باد صبا ست نکهه سای

منزلگه معشر کرام ست
از افلاطون چو پاک یونان
عدل و حکمش نهار و انوار
سرخیل گزیدگان از بل
شیر اوژن اردوان توان شمع
فرمان ده و دادگستر هند
هم مصدر فیض سه اقانیم
خورشید بفر ملک گیری
از تاب و فروغ روی نیکو
فانوس بلور شمع رویش
چون روی چمن به نوبهاران
گردند و باره طبع ز اخلاص
آوارهٔ دشت هرزه کاری است
وز تنگی و جگر فگاری
سرش ز علن فزون زبون تر
جانی و غموم فوج در فوج
وز شهرهٔ آفرین نویدی
دل دادهٔ طرز دوستداریست
در نظم نو و ز رو د ترسیا ز
سر لوح بیاض آفرینش
انموذج فکرهای ژرف است
چون عشق بدل سرور بخشی
چون آب بقاست روح افزای

تصنیف مورخ زمانه
طرز رقمش دمانده نسرین
زو فیض پذیر علم آفاق
این سفر که خبر خبیر ننوشت
سرکرده دگر زبو نخوافی
زردشت سروده ژند یکسر
یا پر ز نگار نادره رنگ
یا از جهت بلندئے نام
بستائی ادیب لودعی را
در فقه و اصول دین مسلم
اولے ز اشاعره کلامش
وان ثالث صاحبین تعلیم
نقاد نکات ارسطالیس
گنجور ذخائر امانے
باشد ز ملوک هم غنی تر
فرزند معین آنکرم
معیار شمائل رضیه
آمیخته مقالش الطاف
لطف ازلی قرین جانش
از رائے متین دل منیش
ویژه حنفی کز آب ایمان تن
در قالب دین دمد روانها
مشکوة دل از برش بایضاح

در نثر نگاشتن یگانه
رشح قلمش فشانده پروین
وهب و طبری و ابن اسحاق
توریت مگر عزیر ننوشت
داود بلحن خسروانے
یا داشته بیاس بیاد از بر
بنموده تجلق مانی ارتنگ
افراخته شاه مصر اهرام
آموخته صد چو اصمعی را
در منطقش اعتلائے سلم
اعلی بمناظره مقالش
از یک جهتی فهم و تفهیم
حلال دقائق نوامیس
دستور و فاتر معانے
دریوزه گر در یمیسر
مخدوم جهان مطاع عالم
مصداق فضائل سجیه
انگیخته خیالش الفاق
فیض ابدی معین شانش
روشن چو ز نور دین جبینش
در باغ دلش دمیده نعمان
در کالبد فلاح جانها
رخشنده چو از زجاجه مصباح

فرزانه دردو علم یکتا
زو زله ربائے نثر والا
مستحضر او حوادث دهر
یا از برکات روح اقدس
یا شیخ حرم بابل القان
نشگفت که نقش کش ز ارژنگ
یا ساخته با بهائو رونق
یا کوهکن از برائ تسکین
علم و عملش دلیل و مدلول
از بادهٔ معرفت سبو کش
آن ثانے بانئ ریاست
پیش نظرش بچشم بینا
تحقیق نتیجهٔ کمالش +
بهر لقبش چه در خور آمد
دادار بهشت آفرینش
تلمیذ رشید عقل فعال
پیرایه افتخار اسلاف
هم ناظم عقد ملک و ملت
والا کن قدر سرفرازی
اسلام ز سعی او قوی پشت
در بزم مذاکره بگفتار
خو کرده باین همه اثاره
ای طالب قبله تلطف

علم تاریخ و علم انشا
بو الفضل و ظهوری جلالا
حالات قدیم و حادث دهر
انجیل نگار گشته مرقس
آموخته پارهٔ ز فرقان
آورده مرقع فراچنگ
سمنار نشیمن خورنق +
بر لوح کشیده نقش شیرین
منقول مبرهنش چه معقول
بر جادهٔ موعظت سلوکش
از روئے تساوی فراست
بونصر که وچه پور سینا
تدقیق وظیفهٔ خیالش
پیوند فقیر با محمد
دارا د بجنت برینش
اوستاد عمیده جمع عمال
سرمایهٔ اعتبار اخلاف
هم ناشر نقد مال و دولت
زینت ده صدر کارسازی
اجر عملش به نقد در مشت
اعجاز مسیحیش پدیدار
از رائ منیرش استفاره
کالسراج حول داره ظلمت

از شکل و شمایل نو آیین — خوشتر ز نگار خانهٔ چین — یا میکدهٔ رحیق مختوم — هم نجم می رازهای مکتوم
بستی جرعه اش خرد زداے — سرشاری نشئهٔ هوش افزای — یا مخزن گونه گون جواهر — درج در و گوهر زواهر
یاقوت کبود و زرد و احمر — شهوار در و یتیم گوهر — الماس و زمرد درخشان — هم لعل خوشاب یک بدخشان
نامه چه هیاکل دل و جان — تعویذ امان و حرز ایمان — منشور نتیجهٔ سعادت + — دستور طریقهٔ افادت +
مفتاح تجارب تجارت — مصباح امارت امارت — آیین قواعد ریاست — قانون فوائد سیاست
توقیع نشان ملک داری — طغرای مثال شهریاری — ناظورهٔ دودمان بینش — منظور عیون آفرینش
در جشن عمل حکم به تقریب — تدبیر و تمدن و تهذیب — از دید سواد اش اهل خبرت — در چشم کشیده کحل عبرت
جام جم و و بین بیدار — مرآت سکندری نمودار — مجموعهٔ نسخهاے تاریخ — موسوم به جامع التواریخ
از روے نکوی معانی — بهتر ز مینه و انانسے — وز خوبی لفظ بیشتر صاف — از تاج ماثر وز وممات
آثار قبیه راست راوی — اخبار جدیده راست حاوی — ز آغاز زمان خلق عالم — نور نبوی و عرش اعظم
لوح و قلم و نجوم و افلاک — بیت معمور و خطهٔ خاک — ارواح و ملائک و نبی جان — سه پور و چهار آخشیجان
زان جمله باآدم از شرافت — بخشیدن خلعت خلافت — وز عهد ابوالبشر تمامی — او والعزم پیمبران نامی
آورده همه بعرض تبیین — تا حضرت سید النبیین + — هن رافع قدر لیل اسرے — ان شافع یوم حشر و بلوی
آن خاتم نقش وحی خوانی — وان خاتم نقش حکمرانی — صد قافله تحفهٔ تحیه — نذر عتبات احمدیه
ذکر خلفائے راشدینش — هر چار ستون کاخ دینش — باقی ده و یک امام امجد — کشتی نجات امت جد
وان چار امامهٔ مؤید — نعمان مالک محمد احمد — جمع امویے و آل عباس — فیروزی شان فزون ز قیاس
شاهان معاصرین ایشان — در جاه و حشم قرین ایشان — برخی حکمائے راستی بین — دانش منشان بینش آیین
اشراقی و زمرهٔ رواقی — یونانی و رومی و عراقی — پیشینه ملوک هفت کشور — با چتر و نگین و تخت و افسر
از مصر و فرنگ و روم و یونان — وز هند و خطا و شام و ایران — ساسانی و پیش دادی راد — اشکانے و هم کیان باداد
اقیال یمن زمین اقبال — گسترده بفرق گیتی اظلال — خانان تتار و ترک خونریز — ز آل تمر و ز ایل چنگیز
رایان و شهان مسلم هند — دیگر امرائے ناظم هند — تا سلطنت گروه انگریز — در هند باشتی و آویز
حال قطعات ربع معمور — بشمرده به هفت بخش مشهور — و آغاز ظهور رنگ و دینا — ز انجام کتاب گشته پیدا
بوده سنهٔ طراز مضمون — پنجه ز هزار و دو و صد افزون — ایجاز با نتها رسیده — دریا به سبوچه در خزیده

و ممبر کونسل تعلیمی اعلای هندیه مسمی به سنٹ یونیورسٹی کلکته و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسه عالیه اهل اسلام کلکته و مدرسه محسنیه بندر هوگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عمده داران متعهد و غیر متعهد بنگاله و ممبر کمیٹی السنه انجمن بزرگ علمیه موسوم به ایشیاٹک سوسیٹی بنگاله و ممبر کونسل انجمن تهذیب بنگاله موسوم به بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن و جسٹس آف دی پیس شهر کلکته و میونسپل کمشنر حوالی شهر کلکته و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرهٔ علمیه شهر کلکته نیز همگنان ذات خجسته صفاتش نیر علوم و فنون بر افق کمال ترقی تافت و ملت حقه اهل اسلام عظمت عظمی یافت باشایستگی اهتمام و بایستگی انتظام بار اول در مطبع اوده اخبار ماه اپریل ۱۸۸۶ عیسوی طبع گردید و آوازهٔ خوبیش نقش خرید بر دل مشتاقان نشانید الحمد لله

قطعه تاریخ انکه

از طبع آن شود خوش طبع	فی المثل جامع التواریخ است	هاتف سال طبع گفت سروش	ای بدل جامع التواریخ است

تقریظ منظومه کتاب جامع التواریخ مؤلفه جناب مولوی قاضی محمد صاحب مرحوم والد ماجد خادمت معلی در جنت آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل بنگال که جناب والا خطاب اوستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر المتخلص به نیر حسب فرمایش آنریبل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر در آورده اند

ای بلبل فکر نکته پرداز	از نغمهٔ حمد شو نوا ساز	وی طوطی طبع نطق پیرا	از لذت شکر شو شکرخا
شکری بمذاق جان گوارا	چون حرف خوش از لب لارا	یک شکر بگو که صد هزاران	فی بابکه فزون تر از شماران
شکر متکاثر فراوان	وقف لب و دل بجای آوان	ریزنده چو قطرهای باران	خیزنده چو سبزه در بهاران
شکر سخن یگانه داد ار	آسان کن کارهای دشوار	پیوند تماسے جان به تنها	هستی ده انس جان به تنها
مخصوص نوال اوست تعمیم	منصوص جلال اوست تعلیم	کز منت سبے نهایت او	وز لطف فزون ز نهایت او
این نامه که روح پرور آمد	در قالب طبع نو در آمد	نامه چه سواد سنبلستان	صد برگ و سمن و صد گلستان
از معنی و لفظ رنگ و بویش	وز خط سیاه آبجویش	مضمون شگفته نو بهارش	از نظم تر و تازه برگ و بارش
گلبانگ قلم صفیر بلبل	شنجرف و مداد سنبل و گل	چون سرو همی الف از اول	افراخته قد بطرف جدول
یا بر صفحات نسترن گون	گلدسته گلبنیست موزون	شد جلوه نما بپیش ثرف	گلهائی شگرف یک بیک حرف
خرمن خرمن گل و ریاحین	گلشن گلشن نهال نسرین	هم باد سبک وزان بهر سوے	هم آب خنک روان بهر جوی
گویا بنوای تر عنادل	شسته زکدورت عنادل	طاؤس و تدرو در خرامش	قمری سر سرو گرم رامش
از نافه کشائی شمیمش	ق وز غالیه سائی نسیمش	مغز خرد است عطر آگین	باغ سخن است خلد آئین
نے نامه بطرفگی همانا	بیت الصنمی است دیربانا	کز نازکی صنائع آزر	صد بوسه زده بدست بتگر

و در سنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسی پرتکیزان همدران ملک رسیده ملک برازل را بتحت خود درآورده و بر خلاف اسپانیان از مردم قدیم انجا وصلت دختر
پسری و موافقت گزیدند و در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و سه مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک های مرقومه بالا دخل کردند
هنوز در وست مردم قدیم انجا بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در انجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بچیزی بهم رسانیده اند
والله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله وحده و بالله التوفیق استغفر الله
من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر بعد ابلاغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمت العالمین
صلوات الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد الله قاضی ضیا مرحوم جبل الله نعماه و خیر امن امید وار
درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت افزوده عنایت
بنده و کمال کرمه خداوند کریما کردگارا توفی پروردگارا بی مدارا بحق سرور اولاد آدم دگر بخش این گدای بی نوا
خاتمة الطبع
مطبوعهٔ سالقه ریخته خامه بلاغت شمامه ناشر معیل ولا ثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهوانی
سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش شان عبودیت دارد ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق
دل بازبان موافق از بهر آگاهی مادل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد و افزون ثنای هنگامه رست امازبان در آرایش و پیرایش آن قاصر جاه
صنائع قدرت او مستغنی از تحریر و تقریر بلکه نسبت بدائع حکمت او آسوده از تقریر پیغمبری که از وجود باجود دوم مکرم او کار دین نظام و رواج شرع قوام گرفته
و غلغله ملت غرا و غلغله طریقت بیضا از زمین گران تا ان کران و از زمین تا آسمان رفت لائق درود نامعدود و صلوات نامحدود است مگر چه توان کرد
که سر کلاه سخن مقصود است صولت فضیلت و سطوت فضیلت او حصر و بیان گویا نیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرا نیست
اما بعد نفس سوخته بوادی عجب و هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوائل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله ازین عمر مستعار طی نموده
و از کتاب بینی دیده و زدیده بجای فرسودن خامه پای تردد هرزه فرسوده به تشیید تشنید مشتاقان را نوید می رسد و طرح گذارش و نگارش مدعا
می نهد درین زمان فرحت التیام اوان بهمت انضمام که بمیامن انفاس همایون و سعی رفیع و توجه بلیغ و قدردانی منیع دارای کشور قدردانی کارکیای
اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسلهٔ فن بزرگ حوصله سترگ منش فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نوازی
ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت سروران بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه بکمر
پذیرفت و شگوفه سفینه بخزار رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش بگوش شائقین آشنائی رسیده است و سواد حروفش نقش محرومی
دائمی بر پرده دیده می نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای رنگینی طبع هنر پیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه
اعجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازنده اعلام اقسام ادب متفنن جادو بیان لبیب خطارد دوم
شیوه زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرامی زبان آوری گل گلستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد
تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحه جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب در بحر اخلاق و مروت بی بهادر آنربل مولوی عبد اللطیف خان بهادر
ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفتنت گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

و ممبر کونسل تعلیمی اعلای ہندیہ مسمی بہ سنٹ یونیورسٹی کلکتہ و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسہ عالیہ اہل اسلام کلکتہ و مدرسہ محسنیہ بنار ہوگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عہدہ داران متعہد و غیر متعہد بنگالہ و ممبر کمیٹی السنہ انجمن بزرگ علمیہ موسوم بہ ایشیاٹک سوسیٹی بنگالہ و ممبر کونسل انجمن تہذیب بنگالہ موسوم بہ بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن و جسٹس آف دی پیس شہر کلکتہ و میونسپل کمشنر حوالی شہر کلکتہ و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرہ علمیہ شہر کلکتہ نیز ہمگی از ذات خجستہ صفاتش نیر علوم و فنون بر افق کمال ترقی تافت و ملت حقہ اہل اسلام عظمت عظمی یافت با شایستگی اہتمام و بایستگی انتظام بار اول در مطبع اوده اخبار بماه اپریل ۱۸۷۱ عیسوی طبع گردید و آوازه خوبیش نقش خرید بر دل مشتاقان نشانید الحمد للہ

قطعہ تاریخ انکہ

از طبع آن شود خوش طبع	فی المثل جامع التواریخ است	ہاتف سال طبع گفت سروش	بی بدل جامع التواریخ است ۱۲۷۱

تقریظ منظومہ کتاب جامع التواریخ مولفہ جناب مولوی قاضی فقیر محمد صاحب مرحوم والد ماجد خادم معلی درجت آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بہادر ممبر کونسل بنگال کہ جناب والا خطاب اوستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بہادر المتخلص بہ نیر حسب فرمایش آنریبل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر در آورده اند

ای بلبل فکر نکته پرداز — از نغمهٔ حمد شو نوا ساز
وی طوطی طبع نطق پیرا — از لذت شکر شو شکرخا

شکری بمذاق جان گوارا — چون حرف خوش از لب دلارا
یک شکر نگو که صد هزاران — فی بابکه فزون تر از شماران

شکر متکاثر فراوان — وقف لب و دل بجای آوان
ریزنده چو قطرهای باران — خیزنده چو سبزه در بهاران

شکر سخن یگانه داد ار — آسان کن کارهای دشوار
بخشنده تماشای جان به تنها — هستی ده انس و جان به تنها

مخصوص نوال اوست تعمیم — منصوص تبال اوست تعظیم
کز منت سیبی نهایت او — وز لطف فزون ز نهایت او

این نامه که رفت پرداز — در تاب طبع نور آمد
نامه چه سرا و سنبلستان — صد برگ و سمن و صد گلستان

از معنی و لفظ رنگ و بویش — وز حرف سلیس آبجویش
مضمون شگفته نوبهارش — نظم تر و تازه برگ و بارش

گلهای نکت قلم صنوبر جمل — شنجرف و مداد سنبل و گل
چون سرو همی الف ز اول — افراخته قد بطرف جدول

یا بر تعبیهات نسترن گون — نوخاسته گلبنیست موزون
شد جلوه نمایشش ز هر رف — گلهای شگرف یک بیک حرف

خرمن خرمن گل و ریاحین — گلشن گلشن نهال نسرین
هم باد سبک وزان بهر سوی — هم آب خنک روان بهر جوی

گویا نواهای تر عنادل — شسته ز کدورت عنادل
طاؤس و تدرو در خرامش — قمری سر سرو گرم رامش

از نافه کشائی شمیمش — وز غالیه سائی نسیمش ق
مغز خرد است عطر آگین — باغ سخن است خلد آئین

نی نامه بطرفگی همانا — بیت الصنمی ست دیرانا
کز نازکی صنائع آزر — صد بوسه زده بدست بت گر

و در سنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسی پیر کبیران مدران ملک رسیده ملک برازل را به تحت خود درآورده بر خلاف اسپینین از مردم قدیم انجا مواصلت دختر پسری و موانست گزیدند و در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و دو مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک های مرقومه بالا دخل کرده اند هنوز در دست مردم قدیم انجا بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در انجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بچیزی بهم رسانیده اند والله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله ولی التوفیق نستغفر الله من کل تقصیر الیک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین صلوات الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد لد قاضی فقیر محمد مرحوم جعل الله غداه خیرا من امس امیدوار درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت اخروی عنایت شود بنده و کمال کریمست خداوندا کریما کردگارا + توئی پروردگار بی مدارا + بحق سرور اولاد آدم + گنه بخش این گدای بی نوا را +

خاتمة الطبع مطبوعه سالبقه ریخته خامه بلاغت شمامه ناشر سعیل ولائانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهسوانی

سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش نشان شان عبودیت دارد ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق دل با زبان موافق از بهر آگاهی ما دل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد و افزون ثنای شکار هست اما زبان در آرایش و پیرایش آن قاصر و جانب صنائع قدرت او مستغنی از تحریر و تقریر و لقایت بدائع حکمت او آسوده از تقریر تغییری که از وجود با وجود و دم مکرم او کار دین نظام و رواج شرع قوام گرفت و شعله ملت غرا و خلفای طریقت بیضا از پن گران تا ان کران و از زمین تا آسمان رفت لائق درود نامعدود و صلوات نامحدود است اگرچه توان کرد که سرکاوه سخن منقوبست منوبات فضیلت و منلوت افضلیت او مهره دهان گویا نیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرایست اما بعد نفس سوخته بوادی محبت هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوائل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله ازسنین عمر مستعاطی نموده و از کتاب بینی و دیده وزیده بجای فرسودن خامه پای ترد و هرزه فرسوده به تشیید تشنیید مشتاقان را نوید میدهد و طرح گذارش نگارش میکند عامی تهد درین زمان فرحت الیام توان بحت اهتمام که بیامن انفاس همایون و سعی رفیع و توجه بلیغ و قدغن منیع دارای کشور قدردانی کارکیای اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سترگ منش فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نواز ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت نیر و زان بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه پذیرفت و شگوفه مضمون بهزار رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش باگوش شایقین آشنای میداست و سواد حروفش نقش محرومی دائمی بر پرده دیده می نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای نگینی طبع هنر پیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه اعجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازنده اعلام اقلام ادیب متفنن جادو بیان لبیب عطارد دم شیوا زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرای زبان آوری گل گلستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوح جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب دریای اخلاق و مروت بی بهادر آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفتنٹ گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

وزر و جواهر و نقره و آهن و مس و غیره مثل این دنیاست در سنه نهصد و چهل و هفت هجری حکیم کلمبس فرنگی در انجا رسیده و مقدار طول و عرض
اندازه کرد و ان ملک موسوم بامریکای جنوبی و شمالی ست امریکای جنوبی مشتمل بر بسیار ممالک یکی ازان مکسکو طول یک هزار و عرض
سه صد کروه انجا خوش آب و هوا و معدن زر و نقره و فواکه گرم و سرد هست دوم تره فرما طول هفتصد و عرض پنجاه کروه سوم پیرو طول
نهصد و عرض دو صد و پنجاه کروه که دران معدن نقره هست چهارم چیکی طول ششصد و عرض دو صد و پنجاه کروه پنجم لیلا نه طول
هفتصد و پنجاه عرض پانصد کروه ششم جزیره که باسم اسپانیوله موسوم است طول دو صد و بست و پنج و عرض هفتاد و پنج کروه
که حکیم کلمبس اول در انجا رسیده بود هفتم جزیره بارکاتیا طول بست و عرض یازده کروه که در ساحل آن صدف مروارید یافته میشود
هشتم جزیره که باسم فرماند نیز موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد و دران گاوان جنگلی بسیار و مردمان شکار میکنند آن همه
ملک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد نهم ملک برازل طول یک هزار و دو صد و پنجاه عرض سه صد و پنجاه کروه که دران معدن
الماس و آن به تحت پرتگیس است و امریکای شمالی هم مشتمل بر بسیار ملک است یکی ازان کنار طول چهار صد و عرض صد کروه دوم
نو اسکات لاند طول یک صد و هفتاد و عرض یکصد و بست و پنج کروه که در انجا پنبه بسیار پیدا می شود سوم نو انگلاند چهارم
نو رباک پنجم پیکو تها ششم نیری لاند هفتم ورجینا هشتم کاروینا نهم فلوریدا طول و عرض این همه ملک یافته نشد دهم
جزیره بریادوز طول بست و عرض چهارده کروه که دران نیشکر و نیل و زنجبیل و پنبه پیدا می شود و آن تعلق بقوم انگریز دارد
سوای ازین قدری قدری بقبضه فرانسیس و دانمارک و طوائف فرنگ است مجمل احوال مردم قدیم انجا همین است که اهالی قدیم
آن ملک آفتاب و بت می پرستیدند و انها را مالک شر میدانستند و میگفتند که حقتعالی مالک نیکی است ازو خیر نیکی نیاید و پرستش
از کس نمی خواهد و از سالکین انجا عمارت سنگین مستطیل دکاکین و چارسوی شهرها میداشتند و کتب در میان ایشان بود اما بصورت
تصویر تحریر میکردند بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تخت هامی چسپانیدند و غذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
و در اخلاق متواضع بودند مردمان دیهات خانه بدوش و بی علم میشدند و لباس از پوست جانوران میداشتند و کشتکاری گندم
می نمودند جنگ از چوب و کمان چوبین و پیکار تیر از خار ماهی میکردند اسپ سوار را جانور عجیب و جهاز را جانور آبی و آتش باروت
بندوق را صاعقه تصور میساختند حکام اسپانیول للطمع زر و جاه قریب شش لک مردم سکنه انجا را بتوپ و بندوق کشتند تفصیلش
آنکه در مکسکو بادشاهی بود عادل و سخی باسم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت و بر تخت مرصع می نشست امرا آن تخت را
جا بجا نقل میکردند و در خانهای بادشاه سقف و گنبد و منارها ملمع بطلا بود و بعده فرمان نیز نامی با ششصد پیاده و هیجده
سوار اسپین بدان طرف نامزد شد و در انجا رسیده قصد تسخیر ملک مکسکو کرده مولی روضه بادشاه را بفریب مقید ساخت
اگرچه اهالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند بآتش باروت توپ و بندوق هلاک شدند پادشاه که بربام
محبس استاده تماشای رزم میکرد گولهٔ بندوق یا سنگ بباد شاه رسیده هلاک شد بقیة السیف مفرور شدند و رعایای آن
ملک زن و مرد هر کرا یافت باختیار خود در آورد بعد ازان فرمان نیز مذکور اهل حرفه از ملک خود و ملک حبش طلبیده ان ملک را آباد کردند

هر دو پاره از جای خود متفرق گردیده بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و متحد شد بدریافت آن
سامری دین اسلام قبول نموده ملک خود با قربا و رعایا تقسیم ساخته همراه مالک روانهٔ عرب گشت اتفاقاً در اثنای راه بیمار شده بر وسای قوم
خود نوشت که مالک بن دینار و غیره هر جا توطن و مساجد کردن خواهند جا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری بازگشت در ملیبار رسیده نوشته سامری
بر وسا رسانیده و دران دیار توطن گرفتند رفته رفته بانفاس متبرکهٔ آنان اکثران آن ملک بقلادهٔ اسلام درآمدند و احوال آنجا اینست که مسلمانان
مذهب امام شافعی رحمه الله دارند و کافران یک زن ده شوهر و بست شوهر کمتر و بیشتر میکنند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده **بیت** به بی نیازی
او کعبه چون خراباتست * در آفرینش آنانکه چون ملیبارست * **ذکر حکام کشمیر** آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع ست در سنه هفتصد و یازده هجری
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پانده میرسد بلباس قلندری در کشمیر آمده نوکر راجه دیو سیه حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش رنجن براجگی
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت رنجن اودن نام یکی از اقاربش راجه شد دران وقت جمشید و علی شیر پسران شاه میر تمام پرگنات
کشمیر را متصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هفت راجه اودن فوت کرد و کوتادیو زوجهٔ او قائم مقام شوهر شده از شاه میر جنگیده گرفتار گشته
شاه میر را بشوهری قبول کرده مسلمان شد و شاه میر ملقب سلطان شمس الدین خطبه و سکه بنام خود خوانده مدت سه سال و اولادش
و غیره و بست و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند جمشید یکسال دو ماه و علی شیر ملقب علاء الدین دوازده سال
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه امارت نمودند من بعد سکندر بت شکن بن شهاب الدین حاکم شد
وزیرش سیه بت نام بدین اسلام درآمد و سکندر حکم کرد که جمیع هنود مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند بنابر اکثران جلاوطن و مسلمان شدند
و چون سکندر بت ها و بتخانها شکست و خراب کرد لهذا ملقب به بت شکن گردید و از بنیاد یک بتخانه لوحی مس برآمد دران نوشته بود که بعد از
یک هزار و یک صد سال این بتخانه را سکندر بادشاه نامی خواهد شکست و سکندر مدت بست و دو سال نه ماه ایالت نمود و پسرش علیشاه
شش سال و نه ماه و زین العابدین برادرش پنجاه و دو سال اما او برخلاف پدر و برادر هنودان جلاوطن را از پنجاب تبت آورده بدستور سابق
رسوم ضلالت جاری داشت بعد او سلطان حیدر بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چندی و محمد شاه بچهار مرتبه پنجاه سال
و فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و مبارک شاه چهارده سال حکمرانی کردند آنگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام
همایون شاه خوانده ده سال امارت نمود من بعد مبارک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و حبیب شاه
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندی امارت
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندی و یعقوب شاه چند روز امارت نمودند و در سنه نهصد و نود و پنج کشمیر تحت
اکبر شاه درآمد **ذکر امریکا** که آن خارج از هفت اقلیم تقسیم کردهٔ حکیم بطلیموس ست زیرا چه آن قطعه مقابله همین دنیا از آب برآمده
اگر حجاب از میان برخیزد کف پای مردم انجا بکف پای مردم ملتصق میگردد مقدار طول آن چهار هزار و پانصد و عرض سه هزار و پانصد
کروه یعنی دو حصه از سه حصهٔ این دنیا نشان میدهند اگر پرکار کشند پای پرکار بر قطب شمالی و قطب جنوبی اسیر نماید قطر آن دوازده هزار
و چهار صد و بست کروه ست درازی و کوتاهی و شب و روز مدار بر خط استوا و سردی و گرمی ست رنگ عامهٔ خلائق سفید و سیاه و غیره و درختها

متصرف شدند جمعی استغاثه آن بحجاج بردند حجاج مکتوبی برای داهر حاکم سند نوشت او بجواب بنگاشت که دفع آن گروه از من متصور نیست بنا بر حجاج برخصت
ولید بدیل نامی را با سه صد سوار روانه کرد او در انجا رفته شهادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود را که هفده ساله عمر داشت با شش هزار
سپاه شام در سنه نود و شش روانه نمود ایشان در تهته رسیده بعد از جنگ و جدل قلعه را فتح و ساکنان آنجا از هفده تا هشتاد ساله را قتل و زن و فرزندانش را
اسیر کردند و منجمله آن هفتاد و دو کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعده سیوهان و قلعه سلیم را فتح نمودند من بعد پسر بزرگ داهر با پنجاه هزار
راجپوت مع فیل سفید بروز پنجشنبه دهم رمضان سنه مذکور مقابله نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب او را مع اکثر لشکریانش بقتل رسانید بعده زوجه اش جنگیده مقتول
شد و قلعه فتح و سی هزار راجپوت را اسیر کرده نرل دیو نام دختر رای داهر را نزد حجاج فرستاد او نرل دیو را نزد ولید ارسال داشت ولید بر او مفتون گشت او
بفریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر هر که دست خیانت نفران رسد بتصرف آقا در آید ولید ازین سخن غصه شده محمد قاسم را در پوست خام گاو پر کرده آورده
نرل دیو را گفت سزای چنان کس چنین باشد او حسرت نموده گفت حاکم را نباید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزا بر کسی صادر نماید محمد قاسم بمثابه برادر من و او
همچو خواهر دست تصرف بمن نرسانید و چون پدر و برادر مرا او با مارا کشت چنین تهمت بر او نمودم ولید باستماع آن پشیمان شد و بر فوت محمد قاسم تاسف با خورد و بعد از
محمد قاسم جماعتی از اولاد تمیم انصاری ارض حکومت آن دیار کردند من بعد زمینداران اطراف پانصد سال ریاست نمودند بعد ازان سلاطین غزنوی و غوری تا
شرح حال آنان در هیچ تاریخ دیده نشد بعده بیست نفر زمینداران سند اولاد جمشید شاه وغیره حاکم بودند اول ایشان جام نام سه سال و شش ماه ریاست نمود
بعد ازان جام جویان چهارده سال و جام تماچی ثانی پانزده سال و جام نماجی یازده سال و جام جلال الدین و جام نظام الدین دو سال و چند ماه و جام علی شیر شش سال
و چند ماه و جام گران یک و نیم روز و جام فتح خان پانزده سال و جام تغلق بیست و هشت سال و جام مبارک سه روز و جام سکندر یک و نیم سال و جام سنجر هشت سال
چند ماه و جام نظام الدین المشهور بجام نندا شصت و دو سال و جام فیروز ده سال امارت نموده در سنه نهصد و بیست و هشت بجنگ شاه بیگ ارغون فرار شده در گجرات
رفته بسلک امرای بهادر شاه منسلک شد شاه بیگ مدت شش سال و پسرش شاه حسین سی و دو سال و مرزا عیسی خان سپه سالارش ده سال و پسرش محمد سیزده سال
و مرزا جانی هشت سال ایالت نموده در سنه یکهزار یک هجری از دست افواج اکبر شاه عاجز گشته در سلک امرای اکبر شاه انتظام یافت و آن ملک به تخت دهلی در آمد
ذکر حکام ملتان ظهور اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود و بعد ازان حال آنجا بکسی تاریخ دیده نشد صرف در تاریخ یمینی قدیم ساخته که سلطان محمود
ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده مدتها بتصرف او و دودمانش ماند بعده بدخل سلطان معز الدین محمد سام پس ازان بزیر حکومت سلاطین دهلی در آمد و در سنه هشتصد و چهل و هفت
بعهد سلطان بهلول شیخ یوسف قریشی حاکم آنجا گردید بعد از دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدهلی رفت و قطب الدین شانزده سال و پسرش
سلطان حسین چهار سال و سلطان محمود بیست سال و سلطان حسین ثانی چند روز امارت نمودند بعده در سنه نهصد و سی و پنج ملتان بتصرف شاه حسین ارغون در آمد
بعد او به تخت شاهان دهلی داخل گردید **ذکر حال ملیبار** و آن جانب بیجانگر و کرناتک واقع ست سامری نام حاکم آنجا بود در زمان حضرت سید المرسلین صلعم
هرگاه معجزه شق القمر بعمل آمد از ملک خود معاینه نمود و تفتیش حالش کرده دانست که معجزه پیغمبرست بنا بر در حجاز رفته ملازمت سرور انبیا نموده حاصل ساخته مسلمان
شد بعضی گویند که در سنه دو صد هجری مالک بن دینار وغیره جمعی اهل اسلام بزیارت مقبره حضرت آدم علیه السلام بجانب سرندیپ که آنرا لنکا نیز گویند رفتند
و حسب اتفاق کشتی ایشان در ملیبار افتاد سامری از ایشان استفسار حال نبی الثقلین نمود آنان طریق و خوارق عادات و معجزات بیان
کردند هرگاه حقیقت معجزه شق القمر شنید از جمیع برهمنان روزنامچه طلبیده معاینه نمود در ان بکجا نوشته که در سنه و تاریخ و روز فلان قمر شق شده

خلع نمود و در سنهٔ ششصد و بیست و چهار هجری کرت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین پسر خود را بلکنوتی فرستاد او با خلجیان حرب نموده حسام الدین عوض را
بقتل آورد و بعد ازان ناصر الدین بن حسام الدین عوض چندروز بامر ریاست پرداخت من بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و
سنارگانو شد و بعد فوتش ملک فخر الدین قدرخان سلحدارش حاکم گشت و در سنهٔ هفتصد و چهل و یک حاجی الیاس المشهور شمس الدین بهنگره فخر الدین
را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود و پسرش سلطان سکندر نه سال و چندماه و ولدش غیاث الدین هفت سال و کسری و ابنش سلطان
السلاطین بشجاعت و عدالت ده سال و پسرش شمس الدین ثانی ده سال نسلاً بعد نسل فرمانروائی کردند من بعد کانس نام غلام شمس الدین هفت سال
و جلال بن کانس هفده سال و چندماه و سلطان احمد سیزده سال برادرش ملک رانی نمود بعده ناصر غلامش بجای آقای خود نشست بعد از هفت روز
امرا او را بقتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند و مدت هفده سال یوسف شاه هفت سال فتح شاه امارت نمودند چون او فرزند نداشت
امرا اسکندر نامی را بحکومت نشانیدند او از امور جهانبانی بهره نداشت بنابر بعد از ده ماه او را معزول نموده عمش فتح شاه را حاکم کردند بعد از هفت سال پنج ماه
امارتش شاهزاده نام یکی از سرداران بنگاله او را کشته خود ملقب بباربک شاه هشت ماه ایالت نموده بدست ملک اندیل بقتل رسید او ملقب بفیروز شاه سه سال
و پسرش محمود شاه یکسال ریاست کرد آنگاه سیدی حبشی غلامش او را بقتل نموده خود را مظفر شاه لقب کرده سه سال و پنج ماه بامر حکومت پرداخت آخر الامر او را
بقتل آورده امرا جنگیده او را کشته شریف نامی را که المشهور بحسین شاه بود و ملقب بعلاء الدین بحکومت برداشتند او مدت بیست و هفت سال و چندماه بعدل و داد
شاهی نمود و در نهصد و بیست و هفت درگذشت پسرش نصیب شاه شانزده سال امارت کرده وفات یافت و محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه
قائم مقامش گشت و شیر شاه او را برانده همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را دخل نموده جنت آباد نام نهاد آخر شیر شاه همایون را انهزام ساخته محمد خان
نامی را بحکومت بنگاله داد و بعد فوت محمد خان پسرش سلیم شاه بغاوت ورزیده ملقب به بهادر شاه گشت و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه آمده
بهادر شاه را مقهور کرده مدت بیست و پنج سال ریاست نمود پسرش بایزید بعد از امارت یکماه بدست نسو نام پسر عم خویش بقتل رسید و نسو هم همانجا کشته شد
و داود خان برادر بایزید قائم مقام گردید و در سنهٔ نهصد و هشتاد و سه منعم خان خانخانان او را فرار ساخت و آن ملک بر تخت اکبر شاه در آمد **ذکر حکام
شرقی** یعنی شرقی عبارت از جونپور و ترهت داشت شش نفر حاکم آنجا بودند و حکومت هشتاد و پنج سال اول آن ملک سرور نام خواجه سرا که ملقب
خواجه جهان بود و سلطان محمود نبیرهٔ فیروز شاه او را بخطاب ملک الشرق در سنهٔ هفتصد و نود و شش به جونپور فرستاد او مدت شش سال و چندماه و مبارک شاه پسر
خوانده ملک الشرق یکسال و چندماه و برادرش ابراهیم چهل سال و چندماه و محمود بن ابراهیم بیست و دو سال و پسرش محمد شاه پنجماه و یکی بعد دیگری امارت کردند
من بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جونپور تسلط یافته تربیت او سنه گوالیار را باختیار خود در آورد و قلعهٔ بنارس که خراب شده بود مرمت نموده بود خلافی زوجه
او که دختر علاء الدین محمد شاه بود چند مرتبه از سلطان بهلول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنهٔ هشتصد و هشتاد و یک آن ملک تحت پادشاه دهلی در آمد ایالتش
... سال و چندماه بود **ذکر حکام سند و تهته** از تاریخ حاجی محمد قندهاری و خلاصة الحکام محبت نامه بدریافت آمد که آغاز طلوع آفتاب دین محمدی در آن دیار
... نیست که حجاج بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود و بعد از تسخیر هندوستان شده در سنهٔ هشتاد و شش هجری
محمد ... لشکر عرب فرستاده بعضی بلاد را بتصرف در آورد و بسیاری رعایا را بشرف اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساختند و مردمان
... بعهد صحابهٔ کرام اسلام آورده از راه دریا تحف و هدایا روانهٔ عرب کردند که مردمان دیبل یعنی تهته سر راه گرفته هفت کشتی مع اموال

ایالتش در سنه نهصد و هشتاد بدست عبدالرحیم خان سپه سالار اکبر شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود ذکر حکام مالوه یازده نفر یکی بعد دیگری مدت دوصد و بست و پنجسال امارت کردند اول آنان دلاور خان غوری بود که در سنه هفتصد و چهل و سه سلطان محمد بادشاه دهلی او را امیر الامرای مالوه کرد او مدت بست سال امارت نموده مسموم شد پسرش هوشنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماند من بعد محمود خلجی وزیر هوشنگ بحکومت نشست و مدت سی و چهار سال یک وزارت و امارت ساخت و اکثر قلعه جات فتح نمود و بتخانه ها شکست و مساجد بنا نهاد اخلاق پسندیده داشت بعده پسرش غیاث الدین قائم مقام شد و پانزده هزار عورات از سیستان و غیره جمع آورده قواعد جنگ آموزانید و منجمله عورات هفتاد کنیز حافظ قرآن شریف بودند او مدت سی و سه سال و ولدش ناصر الدین پانزده سال چهار ماه سه روز و ابنش محمود چند سال فرمانروائی کرده در سنه نهصد و سی و هفت بدست مردم سلطان بهادر گجراتی شهادت یافت و آن ملک مدت چهار سال بدست گجراتیان و هشت سال بدست قادر شاه دوازده سال بدست شجاع خان یکی از جاگیرداران سلیم شاه بود و در سنه نهصد و شصت و هشت بتصرف اکبر شاه در آمد* ذکر حکام خاندیس دوازده نفر دولتمند از آنان دوصد و سی و شش سال بود اول آنان ملک راجه بن خانجهان بن عثمان بن شمعون بن شعیب بن سکندر بن طلحه بن دانیال بن اشعب بن آریا بن سلطان التارکین برهان العارفین ابراهیم بلخی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن اصغر بن احمد بن امام ناصر عبدالله بن فاروق الحق عن الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانجهان پدر ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هفتصد و هفتاد در عمل فیروز شاه امارت خاندیس یافته مدت بست و نه سال بعده پسرش نصیر خان بجای پدر نشست و قلعه آسیر را از اولاد راجه اساهیر گرفت و برهان پور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال شش ماه و پسرش میران عادل خان سه سال هشت ماه سه روز و میران مبارک خان هفده سال شش ماه نه روز و عالیشاه چهل و شش سال هشت ماه دوازده روز و داود خان هشت سال یکماه دو روز و عالم خان یازده سال چند ماه و میران محمد شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه چند روز و راجه عالیخان بست و یکسال و بهادر خان سه سال ریاست نمودند و او در سنه یکهزار و هشت هجری بدست امرای اکبر شاه گرفتار شده در اکبر آباد رفت و آن صوبه بتحت اکبر شاه در آمد* ذکر حکام پوربی یعنی پوربی عبارت از لکهنوتی و بهار و جاج نگر و بنگاله است در آن سی و سه نفر حاکم و دوصد و چهل و پنج سال ریاست آنها بود و نخستین آنان محمد بختیار خلجی ملازم سلطان شهاب الدین که دستهای او از سر زانو در گذشتی یکی از امرای سلطان او را در اوده فرستاد و از آنجا مالی وافر بدست آورده آلات حرب و لشکر بهم رسانیده مملکت بهار را مسخر ساخت و خزانه هشتاد ساله رای لکهمیر تاراج و در لکهنوتی عرف گور تختگاه نموده با ده هزار سوار بمشقت تمام کوه میان لکهنوتی و تبت طی نموده متوجه تسخیر ممالک آنطرف گشت مردمان شهر برون آمده مقابله کرده بسیار لشکرش بقتل آورد و محمد بختیار با معدودی چند معاودت کرده در گذشت و محمد شیران خلجی قائم مقامش شد و او از بعضی کفار محاربه شکست داد و در معرکه شهادت یافت من بعد علاء الدین مردان خلجی حاکم گشت او بصفت جلادت موصوف و به بیعقلی معروف بود بموجب بسیار اعیان را بکشت و جمعی از ندما بازرگانی را که مالش تلف گشته بود ببارگاهش برده حالش معروض داشتند پرسید آن مرد از کدام ولایت است گفتند از اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسند یکی از ندما گفت او لشکر از کجا بیابد باستماع آن مالی خطیر بازرگان داد و قوم خلج از همچو حرکات نامعقول او بجان آمده او را بقتل رسانیده حسام الدین عوض خلجی را بحکومت پا کردند او بنا و سیرت پسندیده روزگار بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش محاربه و نمود آخر سی و هفت زنجیر فیل و هشتاد لک مال داده

اسیر شد ذکر حکام دولت آباد و دیوگیر آنها هم ده نفر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش در مدت نام آن
او بهیرو قوم برهمن از بیجانگر اسیر آمده مسلمان باسم ملک حسن موسوم و در سلک غلامان سلطان احمد منسلک گشته پسر حسن احمد خطاب نظام الملک یافته
در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمدنگر بنام خود نمود و مدت چهل و یک سال و پسرش حسن ملقب برهان شاه چهل و هفت سال و حسین نظام بن برهان
سیزده سال و مرتضی بن حسن بیست و چهار سال چند ماه و پسرش میران حسین شش ماه و اسماعیل بن برهان دو سال و برهان بن حسن چهار سال
شانزده روز و ابراهیم بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر هشت ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کامروائی نموده در سنه یکهزار و هشت
بدست دانیال بن اکبرشاه گرفتار گشت و آن ملک به تحت اکبرشاه درآمد ذکر ملوک تلنگان حیدرآباد و آنها نه نفر ریاست شان یکصد و هشتاد و یکسال
بود و اول آن سلطان قلی ترکمان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن رسید و در سلک غلامان او منتظم و امارت ممالک تلنگ یافته در سنه نهصد و هیجده بقلعه
گلکنده ملقب سلطان قلی قطب ملقب شده سکه و خطبه بنام خود نمود و سی و دو سال حکومت ساخته بدست یکی از غلامان خود شهادت یافت پسرش جمشید
قطب هفت سال و برادرش ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کرد و بعده پسرش قلی قطب شهر حیدرآباد بنا نهاده و آخرین آن طبقه ابوالحسن تاناشاه
بود که در سنه یکهزار و نود و هشت بدست عالمگیر بادشاه گرفتار گشت ذکر حکام صوبه برار آنها چهار نفر بودند و حکومت هشتاد و هفت سال اول آن فتح الله
عماد الملک یکی از اولاد کفار بیجانگر که در طفلی اسیر آمده مسلمان شد و در سلک غلامان خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی انتظام یافت و بعد فوت
خانجهان بخطاب عماد الملک سرلشکر گردید و در سنه هشتصد و نود و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد فوتش علاء الدین پسرش قائم مقام پدر شد و قلعه کاویل
مقر حکومت نمود و بعد انتقالش دریا عماد بن برهان عماد حاکم شد تفال خان دکنی تسلط یافته او را مقید ساخت و تفال خان را نیز نظام نامی بلاک نمود و
ذکر حکام احمدآباد و آنان نه نفر بودند ریاست یکصد و یازده سال و اول آن قاسم برید ترک گرجی بود که سلطان محمد او را از خواجه شهاب الدین
خریده بامارت مرهت فرستاد او دفع کفار آنجا نموده در آخر عهد محمود شاه در سنه هشتصد و نود و هشت در قلعه او سه و بیدر تا دولت آباد خطبه بنام خود خواند
دوازده سال امارت نمود و پسرش امیر برید چهل و پنج سال و پسرش علی برید چهل و پنج سال و ولد اکبرش هفت سال و قاسم برید پسر ثانی او سه سال حکومت ساخته بدست
ابراهیم عادل شاه مقید گردید آخرین آن طبقه امیر برید بود که در سنه یکهزار و ده هجری بدست یکی از امرای خود خارج ملک گشت ذکر حکام گجرات سیزده
نفر و دولت آنان یکصد و هفت سال و نخستین ایشان ظفرخان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروزشاه بادشاه دهلی بود که او را سلطان
در سنه هفتصد و نود و سه هجری بامارت گجرات فرستاد او بعد استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده ملقب مظفرشاه مدت بیست سال امارت
کرده بعمر هفتاد و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال ششماه و بیست روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه و چهار یوم و ابنش
قطب الدین هفت سال هفت ماه و داود شاه بن احمد هفت روز و برادرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه و دو روز امارت نموده در
عمل او اکثر کفار هند بقتل رسیدند و بتخانه ها شکست و شهرهای مصطفی آباد و محمدآباد بنا نهاد و بعمر شصت و نه سال یازده ماه درگذشت پسرش
مظفرشاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندرشاه سه ماه هفت ده روز و محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادرشاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
حکومت کرده بدغا و فریب فرنگیان بدریای بندر دیو غرق شد بعد از آن محمود شاه خواهرزادهٔ بهادرشاه پنجاه و دو سال امارت نموده بدست
برهان یکی از امرای خود شهید شد بعده سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن طبقه سلطان مظفر بود که بعد از سیزده سال

بعد از آنکه او قتل و غنیمت بسیار گرفته مراجعت کرد و بعد از آن در سنه هشتاد و شش از هجرت حجاج بن یوسف هارون بالشکر و لایت آمده بعضی بلاد هند را تصرف در آورد
و من بعد محمد هاشم ثقفی داماد و ابن عم حجاج مذکور با شش هزار سپاه بشام هند رسیده پس از جیپال و قتال سی هزار راجپوت طمع زن و فرزندانش
اسیر نمود و بعد هم محمد هاشم حجاجی از اولاد تمیم انصاری حکومت آن دیار کردند بعده سلاطین سامانیه غزنویه تاخت آوردند و سلطان محمود پنجاب
و بعد دهلی متصرف در آورد و سلطان شهاب الدین غوری در سنه پانصد و هشتاد و هشت قطب الدین ایبک غلام خود را سپه سالار هند
ساخت و آن در فصل دهم بگفتار چهاردهم نگارش یافته اما احوال طوائف ملوک صوبجات هند که ذکرش نیامده مختصری بقلم می آرد. **ذکر
احوال دکن** در تاریخ فرشته نوشته است که علاء الدین حسن که نسبش به بهمن بن اسفندیار میرسد بملازمت کانگو منجم سلطان محمد تغلق شاه
بسر می برد و همراه سلطان در دکن رفت و برفاقت قتلغ خان در دولت آباد ماند عالم الملک برادر قتلغ و امرا از سلطان بغاوت ورزیده اسماعیل مخ
را بلقب ناصر الدین بایالت برداشتند و ناصر الدین امارت را بعلاء الدین حسن بخشید او بغره ربیع الاول سنه هفتصد و چهل و هشت هجری بخطاب علاء الدین حسن
کانگو بهمنی بتخت نشست و مدت یازده سال دو ماه هفت روز و پسرش محمد شاه هفده سال نه ماه پنج روز ریاست نمودند و ولدش مجاهد شاه مدت سه سال
یکماه هشت روز حکومت کرده بخنجر داود شاه عم خود بقتل رسید و داود شاه یکماه پنج روز فرمان روائی نموده بدست روح پرور خواهر مجاهد شاه کشته شد و محمود شاه
بن علاء الدین نوزده سال نه ماه بیست روز بعدل و داد بسر برد و پسرش غیاث الدین یک ماه بیست روز امارت نموده بدست تغلچین غلام پدر
خود بقتل رسید و برادرش شمس الدین سه ماه هفت روز و فیروز شاه بن داود شاه بیست و پنج سال هفت ماه پانزده روز و احمد شاه برادر فیروز شاه
دوازده سال ریاست کرد و شهر احمد آباد را احداث ساخت پسرش علاء الدین بیست و سه سال نه ماه بیست یوم بعدل و داد بام حکومت پرداخت
ولدش همایون شاه سه سال شش ماه شش روز بظلم و ستم گذرانید پسرش نظام شاه را بعمر هشت ساله بحکومت نشانیدند بعد از دو سال یکماه در گذشت
برادرش محمد شاه بیست و سه سال و پسرش محمود شاه به تزلزل سی و هفت سال بیست روز حکمرانی نموده رحلت کرد و ابنش احمد شاه را امیر برید بمصلحت
وقت بحکومت نشانید او دو سال یک ماه و علاء الدین پسرش دو سال و سه ماه امارت نموده بدست امیر برید محبوس شد و آنگاه ولی الله شاه
بحکومت نشست و بعد از سه سال امیر مذکور او را زهر داده هلاک کرد و آخرین این طبقه کلیم الله بن علاء الدین بود که در سنه نهصد و سی و چهار از احمد آباد
گریخته در بیجاپور رفته در آنجا رخت فانی بربست و هیجده نفر مدت یکصد و هشتاد و شش سال امارت نمودند **ذکر ملوک بیجاپور و بیجانگر** آنها ده
کس زمان دولت شان دو صد و دو سال اول آن یوسف خان بن سلطان مراد بادشاه روم بود و حالش چنانست که هر گاه پدرش فوت کرد
برادرش سلطان محمود خان به تخت نشست و باستصواب ارکان دولت حکم قتل یوسف خان صادر نمود مادرش او را بمعرفت خواجه عماد الدین تاجر گرجستانی
فرار ساخت و یوسف خان در گرجستان نشو و نما یافته بعمر هفده سالگی بمحل نظام شاه در دکن رسید و بعد چندی بلقب عادل خان سپه سالار بیجاپور گشت و بدولت
احمد شاه خطبه بنام خود خوانده لفظ خانی را بشاهی مبدل کرده مدت بیست سال و دو ماه حکومت نموده بعمر هفتاد و پنج سال در سنه نهصد و شانزده هجری فوت
کرد پسرش اسماعیل عادل شاه بیست و پنج سال و ملو خان عادل شاه شش ماه چند روز و برادرش ابراهیم عادل شاه بیست و چهار سال چند ماه
و علی عادل شاه بیست و چهار سال حکومت کرده بزخم خنجر خواجه سرا بقتل رسید و ابراهیم بن طهماسپ بیست و پنج سال بامر ریاست پرداخت
ابو القاسم مصنف تاریخ فرشته بنامش نوشته و آخرین این طبقه اسکندر نامی بود که در سنه یکهزار و نود و هفت بدست اورنگزیب عالمگیر بادشاه

و راجه بید نمر طراق اتفاق نمود و در سیر راج ترنگینی نوشته که ابتدای راجه جدهشتر تا اقامت رای پتهورا یکصد و بیست کس از قوم هنود حکومت نمودند بعد از ان امارت
هندوستان تعلق باسلام گرفت. **مورخین اسلام بدین نمط بیان نموده‌اند** که بعد از طوفان نوح عم آبادی بلاد هند بفرزندان حام بن نوح ع م
صورت گرفت زیرا که حام را شش پسر بود که ذکر آنها در فصل دوم مذکور شده است یکی هند دوم سند که تهته و ملتان فرزندان اویند سوم حبش چهارم زنج پنجم نوبه
ششم کنعان هفتم نوش هشتم قسطون نهم [illegible] و هند را چهار پسر یکی پورب دوم بنگ سوم دکن چهارم نهروال و دکن را سه پسر یکی مرهت دوم کنهر سوم تلنگ
نام و ثلث هر یک بنام خود ملک امارت و شهرها بنا نهاد و استقامت ورزید و اول کسیکه بمرتبه راجگی رسید کشن نام یکی از احفاد پورب بن هند معاصر طهمورث
پادشاه ایران بود بسیار عاقل و شجاع و علیم که او فیل وحشی را رام و سواری نمود و مدت چهارصد سال راجگی ساخت و برهمن نام یکی از اولاد بنگ بن هند
وزیرش بود او پنج صنف برهمن [illegible] و باهتمام او شهر اوده که اول شهر هندوست آباد شد بعده مهاراج بن کشن هفتصد سال معاصر جمشید راجگی نمود و یکی از سرداران خویش
مالچند نامی بود که مالوه بوی منسوب است و مهاراج چند ضابطه اختراع کرد که هنوز جاریست از انجمله اولاد برهمن بکار وزارت و نویسندگی نصب ساخت و سائر
طوائف را غیر از سپاه [illegible] فرقه نمود و یک فرقه را بیش نامیده بکار کشت و زراعت و حرفت مشغول ساخت و فرقه ثانی را سرچهتری نامیده بکار خدمت معین
نمود و در آخر وقت مهاراج نریمان پدر سام نریمان فریدون بر هند لشکر کشیده ملک سند و پنجاب خالی کرد و آن تا آخر وقت رستم در جاگیرش بود
و از اولاد دکن بن هند [illegible] در ان حالت سر از فرمان مهاراج کشید بعد از ان کیشوراج بن مهاراج و فیروز رای پسرش یکی بعد دیگری
حکومت ساختند بعد راجه سورج بتقویت رستم استیصال فیروز رای کرده بر هند مسلط شد و مدت دوصد و پنجاه سال راجگی و شهر قنوج آباد ساخت
و شیوه بت پرستی از عهد او رواج گرفت و راجپوتان از نسل اویند [illegible] اولادش نسلا بعد نسل راجگی نمودند و شنکل راجه بود که شهر لکهنوتی احداث
کرد و بسبب اطاعت از افراسیاب در جنگ هماون بدست رستم کشته شد و کیدراج برادرزاده شنکل خروج کرده [illegible] و مدت چهل [illegible] سال
راجگی نمود و فور راجه کماون که قنوج را از راجه دیلا انتزاع نموده بعد از مدت هفتاد و سه سال بدست سکندر رومی کشته شد و راجه کید با سکندر [illegible]
پری وخت نام دختر خود و یک جام و یک حکیم و یک طشت این چهار بطریق هدیه [illegible] فرستاد بعده راجه جونه خواهرزاده راجه فور و [illegible]
راجه کلیان یکی بعد دیگری براجگی نشستند و در عهد کلیان چند راجه دیگر قوی حال گردیدند و راجه باسدیو هفتاد سال حکومت نمود و بهرام گور تنها
در هند رسیده دختر باسدیو را شادی کرده بملک خود رفت و رام دیو سپه سالار باسدیو راجه قنوج شده راجهای هند و کوهستان کماون و سوالک را
که قریب پانصد بودند مطیع و منقاد خود ساخت و پنجاه و چهار سال راجگی نمود و پرتاب چند سپه سالار فوج رام دیو بود چون در میان ورثه رام دیو
نزاع واقع گردید [illegible] لشکر پریشان شد خلق بر پرتاب چند جمع آمده او راجه قنوج شد و نوشیروان عادل لشکر کشیده باج و خراج مقرر گردانید و بعد فوت پرتاب چند
رایان اطراف زور آورده بر اکثر ولایت متصرف گشتند بجز اندک ملک بدست اولاد او نماند و ایشان ملقب برانا شدند چه راجه ماجر را بهندی رانا گویند
تا حال راجگی اودیپور برا تعلق دارد و سائر راجه های هند بنا بر قدامت تعظیم خاندان او می نمایند و جی پال راجه پنجاب بود که بدست غزنویان
مستاصل گشت و کلچند راجه دکن که بلده گلبرگه بوی منسوب و راجه بیجی چند که شهر بیجانگر طرح انداخت و بهیم سین راجه بید و رونل راجه مالوه که
عاشق دمن دختر بهیم سین بود و در بدایت حکومت اهل اسلام راجه ها که بودند بسبب طوالت ترک آن کرده شد **ذکر طبقات اسلام**
اول کسیکه از اهل اسلام قدم بدیار هند نهاد مهلب بن ابی صفره یکی از امرای عرب بود که در سنه چهل و چهار هجری در ملتان و سند رسید

داخل ساخته آن جوان را که روح راجه در رو رفته بود بقتل آورده از حصیر گدائی بسریر راجگی نشست و مدت بیست و چهار سال و دو ماه کامروائی نمود و پسرش
چندر پال چهل سال و پنج ماه و تین پال پنجاه و یک سال و پنج ماه و البن پال چهل و هفت سال و دو ماه و نرسنگه پال چهل و هشت سال و سه ماه و سوتهه پال سی و هفت سال
یازده ماه و لکهن پال سی و هفت سال و سه ماه و انبرت پال بست و هفت سال و شش ماه و نیبی پال سی و نه سال و دو ماه و گوبند پال پنجاه و پنج سال
و پنج ماه و مهر پال بست و چهار سال و نه ماه و بهیم پال چهل و هشت سال و هشت ماه و گوبند پال ثانی سی و یکسال و دو ماه و بدن پال سی و هفت سال و نه ماه و کرم پال چهل و
پنج سال و پنجاه و بکرم پال چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای سمندر پال تا بکرم پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلاً بعد نسل حکومت
نمودند چون بکرم پال حشمت و اقتدار بهم رسانید حکام اطراف را محکوم خود ساخته لشکر بر سر تلوکچند راجه بهرایچ کشید و در معرکه کشته شد تلوکچند حاکم اندرپت گردید
و بعد از دو سال و رگذشت پسرش بکرم چند بیست و دو سال و هفت ماه و کاتک چند چهار سال و سه ماه و رامچندر چهارده سال و یازده ماه و ادهرچند سیزده سال و دو ماه
و کلیان چند یازده سال و هفت ماه و بهیم چند سیزده سال و سه ماه و بوه چند بیست و پنجسال و پنجاه و گوبند چند بیست و دو سال و دو ماه و مسماة پیم دیوی زوجه گوبند چند یکسال
و ابتدای تلوکچند تا پیم دیوی ده کس یکصد و چهل و پنجسال بطناً بعد بطن راجگی نمودند چون احدی از وارثان گوبند چند نماند ارکان دولت هرپریم نام درویشی را
که اکثر امرا مرید و معتقد او بودند خلعت راجگی پوشانیدند او مدت هفت سال پنجاه بامر حکومت پرداخت و پسرش گوبند پریم بیست سال و سه ماه و ولدش گوپال پریم
یازده سال و سه ماه و ابنش مهاپریم شش سال و شش ماه راجگی نموده درویشی اختیار کرد و بگوشه تجرد نشست ابتدای هرپریم تا مهاپریم چهار پشت مدت پنجاه و سه سال
حکومت آنها بود و چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندرپت ترک تعلقات نموده است هر کدام حکام به تسخیر اندرپت کمر بست و راجه دهی سین
والی بنگاله که او را سور گوبند نیز گویند سبقت بکار برده با لشکر گران در اندرپت رسیده بی منازعت سریرآرا گردیده و سیزده سال و پنج ماه بامر ریاست پرداخت
پسرش بلاول عرف بلال سین که او در بنگاله در قوم هنود کولین یعنی اشراف مقرر ساخت مدت دوازده سال و چهار ماه و کیسو سین یازده سال و هشت ماه و مادهو سین
یازده سال و چهار ماه و سور سین بیست سال و دو ماه و بهیم سین پنج سال و دو ماه و کاتک سین چهار سال و نه ماه و هری سین دوازده سال و دو ماه و کهن سین هشت سال
یازده ماه و نراین سین دو سال و سه ماه و لکهن سین بیست و شش سال یازده ماه و دامودر سین یازده سال و سه ماه و از ابتدای دهی سین لغایت
دامودر سین دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه سال نسلاً بعد نسل حکومت ساختند چون دامودر سین بر راجگی نشسته بدمستی و هواپرستی شروع نمود و ظلم و بدعت پیشه
گرفت ارکان دولت بکوهستان سوالک رفته راجه دیت سنگه کوهی را ترغیب نمودند که او با لشکر گران آمده روزگار هستی دامودر سین را بخس بستی نشانید
و جانشین او گشته بست و هفت سال و دو ماه عدل و داد نمود و ولدش رن سنگه بست و دو سال و پنج ماه و راج سنگه نه سال و هشت ماه و نرسنگه
چهل و شش سال یک ماه و نرسنگه بست و پنج سال و سه ماه و جیون سنگه هشت سال و پنج ماه و از ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش
کس نسلاً بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سریرآرا گردید بغرور عنفوان جوانی در عیش و کامرانی معروف
ماند و از حراست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را با لشکر در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد بدریافت آن راجه پرتهی راج المشهور
برای پتهورا دلی بر اتحقه با لشکر جرار رسید او تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پیمانه عمر او لبریز گردید و رای پتهورا
مدت چهل و نه سال راجگی کرده بمحاربه سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم هنود گردید و آن واقع
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سمبت هندی یکهزار و دو صد و بیست و هشت بکرماجیت و موافق سنه چهار هزار و دو صد و هفتاد و دو

بکرماجیت زنده برآمده گریه آغاز نهاد و محافظان او از زن راجه پرده حقیقت مردان مادرش بیان کردند راجه تأسف خورده دختر زاده را التعهد نمود و بعد از بلوغ حکومت
مالوه به بهرتری داد و بکرماجیت را وزیر او گردانید و بهرتری در مالوه رسیده شهر اوجین را دار الریاست ساخت و حسب اغوای انگ سیتا نام زوجه خود برادر خود
بکرماجیت را بدر نمود و او در گجرات رفته در کر بنجاره شده بعد از آن برهمنی ثمری امرت براجه بهرتری داد و آنرا بزوجه خود دلبندانی داشت و آن زن فاجره در دام محبت
میر آخور گرفتار بود آن میوه باو رسانید و میر آخور بزنجیر عشق لالا کما السوا نام لولی منسلک بود آنرا باو مرحمت نمود و لولی مزبوره حیات ابدی راجه را بر حیات خود مقدم
تصور کرده میوه را بهدیه راجه کرد راجه آنرا شناخته از روی تحقیقات راز نهانی دریافت آن فاجره بهراسیده از بام افتاده بدرکات جهنم پیوست و راجه را از وجه
دیگر بنگلا نام بود در یافت حالش روزی بشکار رفته و آن بروفق تعلیم راجه نزد بنگلا رسیده ظاهر کردند که راجه را دیوی هلاک کرده است باستماع آن
بنگلا مزبوره قالب خود تهی ساخت راجه از مردن زن پارسا غمگین شده ترک راجگی نموده بادیه پیمای تجرد گشت و دیوی بیتال نام در شهر اوجین تسلط یافته
مردم خوری شروع کرد اعیان و ارکان شوره نموده مقرر کردند که هر روز یک کس اهل شهر را برای غذای دیو در قلعه رسانند چون مدتی بدین نمط گذشت حمال
بنجاره مع بکرماجیت از گجرات متصل اوجین برلب دریا وارد شدند در هنگام شب شغالی آواز داد که درین دریا لاشی مرده سر ایشان می آید در کمر او چهار لعل
و با انگشت یک فیروزه قیمتی ست هر کس لاش را آورده بخوردن من بدهد حکومت این دیار باو تعلق گیرد چون بکرماجیت زبان همه جانور میدانست
باستماع آن لاش را بساحل برداشته لعل و فیروزه یافته تصدیق آواز شغال نموده امیدوار حکومت گردید و صباح آن برای تماشا بشهر اوجین رفته دید که
ارکان دولت و خلائق بدروازه کلالی ازدحام آورده پسر کلال را که نوبت او رسیده بود برای غذای دیو می برند و مادرش گریه و زاری میکند بکرماجیت بعد از
دریافت کماهی حالش جهت منع شر دیو پسر کلال را گذاشته داده خود بجای او در قلعه رفت عفریت بعادت معهود وقت شب آمد بکرماجیت باو در آویخت بعد از
مجادله دیو او را قوی یافته از و مصالحه نموده از آن دیار بدر رفت صبح اهل شهر او را زنده دیده بحکومت نشانیدند و از دلیری او اکثر ممالک در تسخیرش درآمد مدت چهل
و چهار سال در اوجین امارت نموده در سنه سه هزار و چهل و چهار راجه جنب شرطی محاربه نموده راجه سکونت را کشته سریر اندرپت گردید همان سال سمت هندی تاریخ
جلوس او قرار یافت بعد از آن مدت نود و سه سال راجگی نموده در جنگ سالباهن گرفتار شده بقتل رسید و درباره عدالت و شجاعت و سخاوت و سنگهاسن بتیسی
مشهور و حالش برین منوال ست که پس از یکصد و چهل و دو سال فوت بکرماجیت راجه بهوج حاکم مالوه گردید او روزی در صحرا رفته دید که جمیع طفلان خرد سال
یکی را راجه و دیگر را وزیر و سایر عمله قرار داده آن راجه طفل بر پشته نشسته بسان حاکمان بصلابت حکمرانی مینماید راجه بهوج آن طفل را نزد خود آورد
و او از عقب راجه در گریه شد باز راجه او را بر پشته رسانید و بدستور سابق دبدبه حکومت باز در و ظاهر گشت راجه آنرا تاثیر پشته دانسته پشته را کافت و تختی مرصع که
در آن سی و دو صورت منقوش بود برآمد و آنرا برداشته برد و خواست که بران جلوس نماید یکی از ان صورت گفت این سریر از آن بکرماجیت ست
تو وقتی برین قدم نهی که مثل او مصدر امور سترگ شوی پرسید آن چه بود او حکایتی غریب بیان نمود همچنان هر یک تصویر سی و دو حکایت نادر گذارش
ساخت باستماع آن راجه بهوج متحیر گردید و برنج پندت وزیر راجه آن حکایات را بتحریر درآورده نسخه سنگهاسن بتیسی مسمی گردانید و در جنگ سالباهن که بکرماجیت
کشته شد آنرا تاریخ ساکه گویند و آن تاریخ در تقویم می نویسند اینوقت که شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دوصد و پنجاه هجری ست مطابق یکهزار و هشتصد و نود و یک
سمت هندی موافق سنه یکهزار و هفتصد و پنجاه و پنج ساکه است و در نسخه راج ترنگنی فوت راجه بکرماجیت برخلاف مذکوره بالا بدین نمط نوشته
که بکرماجیت وقت پیری خود از سمندر پالی نامی جوگی علم خلع بدن آموخته در قالب جوانی مرده نقل کرد و جوگی مکار روح خود در قالب راجه

سال چهار ماه و سورسین پسرش چهل و دو سال هشت ماه و پرساد پنجاه و دو سال و دو ماه و آهنگ ساه چهل و هفت نه ماه و پرجیت سی و پنجسال یازده ماه و
دربستر چهل و چهار سال سه ماه و سوده پال سی سال نه ماه و پورست چهل و دو سال دو ماه پنجی سی و دو سال سه ماه و امرجوده بیست و هفت سال
چهار ماه و امین پال بیست و دو سال یازده ماه و سرهری چهل و هفت سال هفت ماه و بدارتهه بیست و پنجسال پنجاه و بدیهل سی و یکسال هشت ماه
وابتدای اسرار و الغایت بدیهل چهارده نفر نسلا بعد نسل مدت پانصد و یکسال حکومت کردند چون راجه بدیهل در آخر ایام خود درشت خونی و بدرفتاری آغاز
نهاد وزیرش سیرپاه نام کارش تمام کرده سر آرا گشت و ریاستش سی و پنج سال بس بعد صحاب سنگه پسرش بیست و هفت سال هفت ماه و سترسین
بست و یکسال و مهی بت بیست و پنج سال چهار ماه و بهارل سی و چهار سال هشت ماه سرویت بیست و هشت سال سه ماه و سترسین بیست و چهار سال
سه ماه و سوکهمه دال بیست و هفت سال دو ماه و جبیت پال بیست و هشت سال دو ماه و کالک سی و نه سال چهار ماه و کلمن چهل و شش سال و سترمردن
هشت سال یازده ماه و جیون جات بست و شش سال و نه ماه و بیری جنگ سینه سال ده ماه و برسین سی و پنجسال دو ماه و ادهت بیست و سه سال
یازده ماه ابتدا سیرپاه تا ادهت شانزده کس بطنا بعد بطن مدت چهارصد و چهل و شش سال فرمانروائی نمودند چون راجه ادهت بلهو و جوانی بعیش و کامرانی
اوقات خود بسر می برد در امور ریاست غفلت ورزیده وزیرش دندهر نام راجه را بملک نیستی فرستاده خود براجگی نشست و مدت چهل و یکسال شش ماه بسر انجام
امور جهانبانی نمود و پسرش سین دهج چهل و پنج سال سه ماه و نهی کنک چهل و یکسال دو ماه و مهاجوده سی و سه سال و ناتهه بیست و هشت سال
و جیون چهل و پنج سال هفت ماه و اودی سین سی و هفت سال پنجاه و اندجیل پنجاه و یکسال و لج پال بیست و شش سال حکومت نمود و بجنگ
سکونت راجه دامنه کوه کماون کشته شد ابتدای دندهر تا راجپال نه نفر نسلا بعد نسل مدت سه صد و بیست و هفت سال حکومت آنها امتداد یافت
و سکونت راجه ماهر ریت شده مغرور گشته از امرا و وزرا بدسلوکی و بدمعاملگی پیشه گرفت بنابران بعد از چهارده سال حکومتش راجه بکرماجیت از اوجین
لشکر کشیده محاربه کرده او را کشته بجایش نشست مشرح حالش در تاریخ تمام هند نوشته مجملش اینکه گندرپ سین نام پسر راجه سرک برکی از رقاص منظوره پدرش عاشق شد
بنابراین در او دعای بد نمود که در عالم سفلی رفته روزانه بصورت خر و شبانه به پیکر آدمی بوده باشد هرگاه کسی جثه خری را بآتش سوزاند بصورت اصلی باز در سرگ آید
و همان زمان گندرپ سین بلباس خر در میان تالاب شاقع دهار انگر در افتاد و با ظهار پسری اندر پیغام کتخدائی دختر راجه دهار نمود راجه گفت که اگر تو قدرت داری
حصار آهنی دور این شهر بر پا سازی تا دعای تو بحصول انجامد و بدعای گندرپ سین بدور شهر حصار رویین باستحکام تمام پدید آمد انگاه حسب طلب راجه
از میان تالاب بهیئت خر بر آمده ظاهر کرد که من بحکمت الهی روزانه در پیکر خر و شب بتمثل آدمی می شوم راجه بتصور اینکه اگر وفای عهد نکند گندرپ سین او
و اهل شهر را تلف خواهد نمود ناچار دختر خود را بازدواجش کشید و گندرپ سین بروز در پیکر خر در طویله بوده کاه میخورد و در شب جثه خری را در طویله گذاشته بصورت
انسان در آمده با زوجه خود عیش می راند و راجه از شماتت اقربا منفعل بوده برای دفع آن میکوشید و شبی در طویله رفته جثه خری را بدست آورده
سوزانید همان وقت گندرپ سین بیرون آمده ظاهر کرد که شرط دعای بد اندر بپایان رسید حالا بجای مالوف میروم مهتری نام پسر که از بطن پرتکای
ولادت یافته و دختر حامله است بکرماجیت نام پسری از و بوجود خواهد آمد و او را قوت هزار فیل خواهد شد تربیت هر دو خواهی کرد این بگفت و بجانب
آسمان روان شد و از نظر غائب گردید و راجه باستماع شدن ربکرماجیت خوف شده نگاهبانان تعین نمود که هرگاه از دختر پسری تولد یابد کارش
تمام سازند و دختر راجه را بفراق شوهر و اراده پدرش بقتل فرزند غم بر غم افزوده قریب وقت زائیدن ازکار شکم خود دریده تا به دست گسیخت از شکمش

شرط کرده دست هرکس که این کمان را زه نموده ماهی را از بالای چوب بزیر آورده بدیگ اندازد دروپدی دختر خود را بازده و اجش کشید هیچکس از اهل مجلس از عهده
آن نتوانست برآمد ارجن کمان را زه داده و آن تیر ماهی را از چوب بدیگ انداخت و بزور بازو دروپدی را گرفت بموجب اشاره کنتی مادر خود هر پنج برادر او را بزوجیت
در آورده هر یک نوبت هفتاد روز مقرر ساخت و باستماع آن دهرتراشت پاندوان را برده نصف مملکت بآنها سپرد آنها در اندرپت رفته دار الحکومت نموده
ثروت بهم رسانیده جگ راجسو انجام دادند بدریافت آن درجودهن عداوت ورزیده از جد شطرنج قمار باخته تمامی ملک و مال دهرتپنج برادر و دروپدی را
بازی گرفته شرط کرد که آنها دوازده سال در بیابان و یک سال بطریق اختفا بسر برند بروفق آن پاندوان دوازده سال در کابل بن و سال سیزدهم
نام خود را تبدیل ساخته نوکر راجه بیراتهه گردیدند و بعد بسر آمدن سال سیزدهم از درجودهن طلب ملک موروث نمودند او انکار کرده آماده جنگ شده راجهای اطراف
را بمدد خود طلبید جد شطرنج نیز خویشان خود را باستعانت آورد گویند که از طرف جد شطرنج هفت اکهونی و بجانب درجودهن یازده اکهونی جمع گشته و میدان کورکهیت
برای محاربه مقرر شد و باصطلاح هند یک اکهونی پنج لک چهل و هفت هزار یکصد و بست و در سپاه اکهونی افواج طرفین نود و هشت لک چهل و هشت هزار
یکصد و شصت نفر بودند و هیژده روز مجادله و محاربه نموده تمامی فانی و معدوم گشتند صرف پاندوان پنج برادر و شش کس دیگر زنده ماندند بعد از آن جد شطرنج راجگی نشست
و جگ اسومید بعمل آورده یکسال با تمام رسانیده مدت سی و شش سال بحکومت و عدالت به نیکنامی بسر برده شنید که متصل سومنات پنجاه و شش کرور جادو نسل
یعنی قوم جادو بدمستی سرمستی در میان خنده خنده با هم در افتاده و فرو رفته و کشن به تیر صیادی هلاک شده و دور کلجگ یعنی دور رابع رسید بنابر راجه جد شطرنج پریچهت ولد
ابهمن بن ارجن را بجای راجگی داده هر پنج برادر مع دروپدی بکوه همالی رفته در میان برف قالب خود را تهی کردند بعد شصت سال حکومت راجه پریچهت
بدعای بدسرنگی منی نام ماری تچهک نام راجه را گزیده هلاک کرد و از وقت دهنتر نام افسونگر مسیحادم بجان آن نزد راجه میرفت تچهک سه مار او را بمال و افر فریفته
باز گردانید بعد از آن جنمیجه بن پریچهت قائم مقام پدر شد و افسونگران هر دیار را جمع آورده بزور افسون اکثر ماران را بینداخت بعده بسیاری برهمنان را بدعوت
طلبیده بخاطر زن خود بقتل آورد بعد از آن نادم و پشیمان گشت آنگاه بیاس دیو نزد راجه حاضر آمده گفت که اصغای مهابهارت کردن خیرات دافع گناهای
کبایر و صغایر است بموجب آن راجه کتاب مهابهارت از زبان سناتن شاگرد بیاس شنیده از گناه قتل برهمنان بری گردید از آن حین مهابهارت مشهور شد
و راجه هشتاد و چهار سال بامر حکومت پرداخته درگذشت پسرش راجه ممند راجه شد بعد از آن مشرح حال او و راجهای دیگر در هیچ تاریخ یافته نشد صرف
نام بقید مدت حکومت مندرج ست یعنی او هشتاد و دو سال و دو ماه و راجه اودهن هشتاد و هشت سال دو ماه و مهاجی هشتاد و یکسال یازده ماه و جرا جهم
هفتاد و پنجسال دو ماه و ذخته دوین هفتاد و شش سال سه ماه و او گرسین هفتاد و هشت سال هشت ماه و سور سین هشتاد سال و سوست سین شصت
و پنجسال دو ماه و بسی شصت و نه سال پنجاه و پرچیل شصت و چهار سال هفت ماه و سوتهه پال شصت و دو سال یک ماه و هر دیو پنجاه و یکسال یازده ماه
و سوجر بهه چهل و دو سال یازده ماه و بهوپ پنجاه و هشت سال سه ماه و سوبن پنجاه و پنج سال هشت ماه و ذمید پنجاه و دو سال و نه ماه و سرن جهه
پنجاه و سال هشت ماه و بهیکم چهل و هفت سال نه ماه و پد ابهه چهل و پنج سال یازده ماه و دو سوان چهل و چهار سال نه ماه نه روز و ابی چهل و چهار سال
دو ماه و ابهنی پنجاه و یکسال و دند پال سی و هشت سال نه ماه و در سال چهل سه ماه و شبپاک سی و شش سال و کسیم پنجاه و هشت سال پنجاه
کسمن چهل و هشت سال یازده ماه ابتدای راجه جد شطرنج الغایت کسمن سی کس ابطنا بعد بطن مدت یکهزار هشتصد و شصت و چهار سال راجگی نمودند
چون راجه کسمن در آخر وقت باموز مالی و ملکی نمی پرداخت بنابر فرد پرشش بسر او نام باتفاق امرا راجه را کشته خود براجگی نشست او مدت هفتده

اوده قوم چهتری تولد گرفت بلقب رام چندر گردید زنش سیتا و مریدش هنومان نام بوزینه بود و راون دیو راجه جزیره لنکا المعروف سیلان زنش را ببرد بنا بر آن راون را
مع ذریاتش قتل نمود چهارم بلرام اوتار برادر کشن که از پشت بسدیو دیب قوم جادو پیدا شد و کشن بخانه نند شیرفروش پرورش یافته از راده نام زن عین گهوس
خسر پوره نند کور انس گرفت بعده راجه کنس را هلاک ساخت پنجم کلکی اوتار که در آخر کلجگ پیدا خواهد شد و در خلاصه تاریخ هند از مهابهارت و رامائن و راجاتی
و راج ترنگنی نقل کرده که در دواپر جگ یعنی بدور ثالث بشهر هستناپور راجه بود بهرت نام قوم چهتری اولاد پشت پانزدهم او کوران و پاندوان بودند بر سر راجگی
فیمابین آنها جنگ و جدل واقع شده اکثری فانی و منعدم گشتند بعد از آن راجگی بجدشتر رسید پس از آن به پریکهت بن ابهمن بن ارجن وغیره سی کس نسلاً بعد نسل
حکومت نمودند و بیاس دیو در مهابهارت که بزرگترین تاریخ هند است یک لک اشلوک یعنی اشعار ترقیم ساخته منجمله آن هفتاد و شش هزار در باب خداشناسی
و نصایح و بست و چهار هزار متضمن احوال کوران و پاندوان و تولد خود مندرج نموده شمه از آن اینست که در چندیری راجه بود در روزی در شکارگاه بغلبه شهوت آب منی
از وجدا شد آن در برگی بسته حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند و در اثنای پرواز شاهین دیگر بتصور غذا با وی در آویخت و آب منی از چنگالش بدریا افتاد
آنرا ماهی در شکم فرو برد بعد از ده ماهی مذکور بدام صیادی در افتاد از شکمش پسری و دختری برون آمدند و راجه پسر را بفرزندی گرفته مین نام کرد و دختر را ماهیگیر برده
باعث بوی ماهی نامش مچهه گندها نهاده در کشتی گذر نشانید و بعد بلوغش پراسر بن سکت بن بشست بن برهما اگذر بران کشتی شد بحسن و جمال مچهه گندها
مبتلا گشته دست هوس بمباشرت بر سینه اش نهاد و او از روز روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشید همان زمان بدعای پراسر مذکور روز روشن
تیره نمود و هر دو لذت صحبت بخوبی بهم چشیدند همان وقت بیاس دیو پیدا شده بلسان چهارده ساله گردیده برای عبادت در جنگل رفت و از دعای پراسر
غنچه بکارت باشگفته و بوی ماهی از بدن مچهه گندها بخوشبوی مبدل شد و او را راجه سنتن بعقد در آورد و از بطن او راجه بچترپرج ولادت یافت و او چندی راجگی
کرده لاولد در گذشت و مچهه گندها بمشوره اعیان دولت بیاس را آورده از عورات راجه سه پسر بهم رسانید یعنی از صحبت بیاس از یک زن دهرتراشت نابینا و از
زن دوم پاندو و از سوم بدور نام پیدا شدند و راجگی بپاندو رسید و او روزی در شکارگاه آهوی را که از ماده جفت داشت به تیر کشت آن وقت آهو گفت تو نیز بهنگام
صحبت از زن بمیری بنابر آن راجه از قربت زنان اجتناب ورزیده بزبان خود گفت هر کس فرزند ندارد بدوزخ رود و در مذهب ما جایز است هر که اولاد ندارد از برهمن
حاصل کند کنتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که بهنگام خوردگی از شخصی افسونی آموخته ام میتوانم که آنرا خوانده هر که را از عالم بالا بطلبم از و فرزندی
حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکوره وقت صبح سورج را طلبیده بودم از و کرن نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش شده اجازت
حاصل کردن پسر داد و او اول دهرم را طلبیده از و جدشتر و از باد بهیم سین و از اندر ارجن سه پسر و زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور را خوانده و از و
نکول و سهدیو دو پسر توامان بوجود آمدند و آن پنج پسر پاندوان مخاطب شدند و راجه پاند بقربت زن دوم خود فوت کرد و زوجه دهرتراشت
حامله شده الی دو سال یک مضغه گوشت بزائید و بموجب اشاره بیاس دیو آب سرد بران پاشید صد لخت گشت و هر لخت را در کوزه روغن نگاهداشت
بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان تر آنان درجودهن و از زن دیگر دهرتراشت جنجه نام پیدا شده یک صد
و یک پسر کوروان ملقب شدند و بعد رشد و تمیز آنها دهرتراشت راجگی را فیمابین پسران و برادرزادگان خود قسمت نمود درجودهن
برای سوزانیدن پاندوان را خانه از لاک طیار ساخت پاندوان حیله او دریافته خود با خانه را خاکستر کرده فرار ورزیدند و بدیار کیلنه رفته
دیدند که راجه درپد جشن عالی ترتیب داده چوبی در میدان نصب نموده بالای آن ماهی طلا بسته و یکی بزیر آن داشته کمانی بزرگ در آنجا نهاده

یعنی کشتکاری و مچاواده و محار بستانزده طول یکصد و بیست عرض صد کروه پانزده سرکار یعنی جلیسر و بهدرک کتک کلنگ دراجمندری وغیره مشتمل بر دو صد و سی و دو
محال بحاصل چهل کرور چهل و یک لک پنجاه هزار دام چهاردهم صوبه بهار تابستان بسیار گرم زمستان نزدیک باعتدال ریزش ابر شش ماه شود طول صد و بیست
و عرض صد و ده کروه و دران هشت سرکار یعنی بهار و حاجی پور و مونگیر و چنپارن و ساران و ترهت و رهتاس و گیا مشتمل بر دو صد و چهل و شش محال بحاصل
سی و دو هشت کرور هفت لک سی هزار دام این سه صوبه متعلقه بنگ ست پانزدهم صوبه برار دران پنجاه گذره و کثیر رودبار کوه واقع آب و هوا سازگار کشتکار نیکو و دانه
طول دو صد عرض صد و هشتاد کروه ده سرکار مشتمل بر دو صد محال بحاصل شصت کرور هفتاد و دو لک هفتاد هزار دام شانزدهم صوبه اورنگ آباد
سابق دار الاماره بدهارا نگر و دیگر دولت آباد بود اورنگ زیب عالمگیر بنام شاهزادگی در دکن بنیه بقصبه کهرکی شهر اورنگ آباد طرح انداخت آب و هوا
از چهار ماه ریزش ابر شود و هر قسم میوه پیدا گردد و غلات و ایرار تی ارزان و سکنای آن سرزمین خوشباش نیک معاش اند و زنانش از حسن و جمال بی نظیر اند طول
صد و پنجاه عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل هشتاد محال بحاصل پنجاه و یک کرور شصت و دو لک هشتاد هزار دام هفدهم صوبه احمد آباد که دران شهر بهیدر
هیجدهم صوبه بیجاپور که دران اودیپور و ناگپور و بیجانگر نوزدهم صوبه تلنگان که دران شهر حیدر آباد بستم صوبه بخیر که دران احمد نگر این شش صوبه متعلق دکن
ست لیکن در تاریخ خلاصة الهند بموجب صوبجات دیگر تفصیل محال و حاصل این چهار صوبه نوشته نیاز بتصریح آن بتسطیر در نیامد بیست و یکم صوبه کشمیر
دار الریاست آن شهر سری نگر دریا بهت میان شهر مشتمل بشهر بغداد دو راست اقسام نشیمه دران پیدا میشود خصوص شال که از الطرایق تحفه در هر ولایت
می برند در موضع شمین پور دوازده هزار بیگه زمین کشتکاری زعفران ست سکنه آنجا خانهای چوبین چهار آشیانه سازند دران انواع میوه های خوش
و گوناگون گلها وافر و ملکی ست دلگشا همیشه بهار و آب و هوا خوشگوار است طول صد و بیست عرض هشتاد کروه سر چهار طرف کوه واقع چهل و شش
محال بحاصل دوازده کرور شصت و دو لک هشتاد و پنج هزار دام بیست و دوم صوبه کابل دران تومان پنجاب کابل و غوربند و غزنین که آنرا زابل گویند
و سند که آن نواحی لغمان گویند و شهر جلال آباد و تومان سواد و قصبه بنگلور که دران بنگاه یوسف زئی و تومان کرام الشهور بنشاور و قربات برا
تومان گویند درین صوبه زمین هموار و سطح کم هر چهار طرف کوه بلند زمستان سخت تابستان بدون پوشش نتوان غنود و در هر چهار ماه بارش برف
بسیار و اما در دشت چهار ماه و کوهستان دایما باشد گل و میوه و غلات وافر پیدا میشود دران ملک اکثر افغانان هستند و خویشتن را اولاد بنی اسرائیل
قرار دهند و افغان نام جد اعلای ایشان بود و اسه پسر و غرغشت و بتن نام بود و ازان سه شاخها پدید آمده یکی از نیاکان خود در شناس کردند
طول صد و پنجاه عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر سی و شش تومان بحاصل دوازده کرور شصت و پنج لک بیست هزار دام ست این دو
صوبه در وقت سلطنت جلال الدین اکبر شاه بصورت الحاق تحت حکومت دهلی درآمده بود **فصل چهاردهم در ذکر قوم هنود و سلاطین**
اسلام و ملوک طوائف صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب زعم هندوان ست که ما از نسل ابو البشر آدم علیه السلام
نیستیم و طوفان نوح نبی الله در زمین هند نرسید و حق تعالی بعضی اوقات بصور متنوعه جلوه ظهور فرموده اصلاح حال عالمیان نموده بصورت که نزول
تمام نهاده اند چنانچه مچه اوتار و کچه اوتار و براه اوتار و نرسنگه اوتار و بودهه اوتار یعنی جگناتهه که متصل دریای شور در صوبه اودیسه انزوا اختیار کرده است
و دیگر پنج اوتار بصورت و لباس آدمی ظاهر شد اول از نسل قوم برهمن بوجود ظاهری درآمد و ملقب به باون گردیده راجه بل راجس را
داخل تحت الثری نمود دوم هم ازان قوم ملقب به پرسرام پیدا شده به بست و یک جنگ قوم چهتری را منعدم ساخت سوم از پشت جسرت راجه

صد و پانزده کروه دران پنج سرکار یعنی اوده و گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال بر حاصل بست و شش کرور چهل و پنج لک
چهل هزار دام هفتم صوبه الهآباد هندوان نام آن پراگ عرف تربینی گویند دران جلال الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهاده الهباس موسوم ساخته
متعلقه آن شهر بنارس که آن را کاشی و بارانسی گویند و قلعه کالنجر و شهر جونپور واقع آب و هوا سازگار گوناگون گل و میوه و خربزه و انگور میشود طول صد و شصت
و عرض صد و بست کروه شانزده سرکار یعنی الهآباد و جونپور و غازیپور و بنارس و چنار و کالنجر و کرها و مانکپور و غیره مشتمل بر دو صد و چهل و هفت محال
بر حاصل سی و هفت کرور شصت لک شصت و یکهزار دام هشتم صوبه لاهور دران قصبه جالندهر و بیاله و سیالکوت و سودهره و پنجاب باسم پنج آب یعنی
دریای ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت واقع تابستان بسیار گرم و زمستان سرد آب و هوا خوش خربزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر میشود طول صد و
هشتاد عرض هشتاد و هفت کروه پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سه صد و شانزده محال بر حاصل هشتاد و نه کرور سی و نه لک هفتاد هزار دام این هشت
صوبه مرقومة الصدر متعلق به هندست نهم صوبه تهته سابق دارالاماره بهمن آباد پس ازان دیبور دیول بود اکنون نام تهته و دنبل ست سوم
حصه کشت و زراعت اکثر شد آمد بر کشتی و خورش مردم برنج و جغرات و ماهی ست طول صد و پنجاه و عرض صد کروه چهار سرکار یعنی تهته و سیوستان و قصبه پور
و امرکوت مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر بر حاصل نه کرور چهل و نه لک هفتاد هزار دام دهم صوبه ملتان دران فرز زراعات دو فصل حاصل میگردد
تابستان سه ماه باد سموم وزد و خانه از چوب و خس سازند و عمارت پخته و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد کروه دران سه سرکار
یعنی ملتان و دیپالپور و بهکر مشتمل بر نود و شش محال بر حاصل بیست و چهار کرور چهل و شش لک پنجاه و پنج هزار درم یازدهم صوبه گجرات احمدآباد دراز
از تین تا برود صد کروه انبه زراست و چونه گده و کرنال و سومنات و قصبه کاتهی و کچه و پنج بندر واقع و خوش سنجی و تنومندی و تیز رفتاری
گاوان آن دیار مشهور آب و هوا خوش و انواع میوه شفتالو و سیب و انگور و انناس و برنج و جواری و باجرا و خربزه پیدا میشود طول سه صد و دو
و عرض دو صد و شصت کروه نه سرکار یعنی احمدآباد و پتن و نادوت و بهروچ و برودره و چاپانیر و دهره و سورت و اسلام نگر عرف مالار مشتمل بر یکصد و هشتاد
و هشت محال و سیزده بندر بر حاصل پنجاه و هشت کرور سی و هفت لک و ده هزار دام این سه صوبه علاقه سندست دوازدهم صوبه بنگاله وسعت فسحت دارد
گرما باعتدال و سرما کم به اکثر زمین شالی دو بار بکارند و از ریزش باران بسیار زمین ته آب میگردد و چندانکه آب فزاید بعضی قسم درخت شالی بیشتر بالد و خوشه
باب در نشود و در خطه سلهت و غیره قسمی از بوریاست که از ده ست آن صف ملیافتند و آن را ستیل پاتی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از ترنج
رنگ سرخ ست که آن را کنولا میگویند پیدا میگردد و ابریشم خطه راجشاهی و غیره مشهور و اقسام میوه شالی و گندم و جو و غیره پیدا میشود در هنگام بارش شد آمد
مردم به بعضی اضلاع بر کشتی بود و بزبان سابق لکهنوتی دارالاماره بود حالا شهر کلکته حاکم نشین ست طول چهار صد و عرض دو صد کروه دران شصت
و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیرنگر و جنت آباد و سلیمان آباد و بکلا و تاجپور و پیجره و باربک آباد و بازوها و سنارگانون و سلهت و چاتگام و شریف آباد
و کهورا گهات و غیره مشتمل بر هزار و یکصد و نه محال بر حاصل چهل و شش کرور بیست و نه لک دام و چهار هزار و چهار صد محال نواره داخل این صوبه ست
سیزدهم اودیسه دران بیست و نه قلعه پخته و شهر پرسوتم پور بتخانه جگناته واقع آب و هوا سازگار هشت ماه بارش سه ماه زمستان و یکماه تابستان
باشد بیشتر کشتکاری شالی ست مردم برنج و ماهی و سبزی شبانگاه نگاه می دارند و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالی و
تا جهامی نویسند کاغذ و سیاهی کمتر بکار برند و داد و ستد بکودی شود و آن خرمهره سفید ست که از دریای شور پدید آید و زنان جمیع کار و بار مردان

طول پانصد و هشتاد و عرض یکصد و پنجاه کروه و جزیره ایرلند طول یکصد و چهل و دو عرض صد کروه درین هر دو جزیره قوم بریتینه انگریز ساکن اند
و دار الحکومت لندن و از تاریخ ایشان معلوم میشود که ایشان در اوائل بت پرست بودند و در سنه پنجاه و یک عیسوی قیصر روم لشکر فرستاده
آن ملک را دخل کرد و همه را بمذهب عیسی روح الله علیه السلام دلالت نمود و تا سنه چهارصد و چهل و هفت عیسوی آن بلاد بدخل قیصر بود و بعده تمام
فرنگستان ملوک طوائف شدند و در انگلند هفت کس حاکم گردید در سنه هشتصد و هشتاد و هفت الفرد نام ایشان را برانداخته بسلطنت تمام
ملک استقلال گرفت و پانزده نفر اولادش تا سنه یکهزار و شصت و شش مسیحی حکومت کردند و طبقه ثانی بست و نه نفر و اول آن ولیام نام بود الی الآن
که سنه یکهزار و هشتصد و سی و پنج عیسوی ست اولادش حاکم انگلند اند سوای این نه شهر و دوازده جزیره فرنگ یعنی پیان و نمسه و میلن و هودینه
و نشوه و نپس و خیوه و نسکنی و قسطنطینیه و کندیه و غیره جزائر به تخت سلطان روم ست * ذکر ملک هندوستان که موسوم به هند بن
حام بن نوح علیه السلام و آن مشتمل ست بر دو قطعه شمالی و جنوبی و قطعه شمالی طول یکهزار عرض پانصد کروه که دران ملک بنگاله و شیان و پیگو (?)
و آشام و آوا و تبت و بهاسه و کشمیر ست و قطعه جنوبی طول یک هزار عرض هفتصد و پنجاه کروه که دران هند و سند و بنگ و دکن
مشتمل است صوبه و تفصیل آن در خلاصة تاریخ هند و لب السیر برین نمط است اول صوبه شاهجهان آباد که در زمان سابق دار الاماره بهستینا پور و اندر پت و دهلی بود
از عمل شهاب الدین محمد شاه و در شاهجهان آباد مقر گشته بسیار عمارت عالیشان از سنگ و خشت و تالاب ها و چاه ها دران احداث و اقسام امتعه و اشیا و اغذیه و
اشربه و عطریات و اجناس میسر میوه و گل و از آب و هوا معتدل طول این صوبه یکصد و شصت عرض یکصد و چهل کروه و هشت دارد و دران هشت سرکار یعنی
شاهجهان آباد و سهرند و حصار فیروزه و سهارنپور و سنبهل و بداون و ریواری و تارتول مشتمل بر دو صد و بست و نه محال با حاصل هفتاد و چهار کرور و شصت و لک
و سی و چهار هزار دام ست دوم صوبه اکبرآباد اگرچه آب و هوای دلکشا میوه فراوان دارد طول یکصد و هفتاد و عرض صد کروه است و دران چهارده
سرکار یعنی اکبرآباد و باری و الور و تجاره و ایرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول و برود و مندلا پور و گوالیار و تهره و بیانه و کمن پور مشتمل بر دو صد و هشت
محال با حاصل نود و هشت کرور و بیست و هفت لک و شصت و پنج هزار و هشتصد دام سوم صوبه اجمیر که دران اکثر جا ریگستان و کوهی دشوار گذار و جوار و باجرا وافر زمستان
با اعتدال تابستان بسیار گرم ست طول یکصد و شصت و هفت عرض یکصد و پنجاه کروه و دران هفت سرکار یعنی اجمیر و چیتور و رنتهنبور و جودهپور و ناگور و سروهی و
بیکانیر مشتمل بر یکصد و بست و سه محال با حاصل پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام چهارم صوبه مالوه آب و هوا در زمستان و تابستان معتدل و چهارده
باثمر بود و فصل گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور بهتر میشود و فرزندان سه ساله را افیون بخورش دهند طول دو صد و چهل و عرض دو صد و سی
کروه و دران دوازده سرکار یعنی بگلانه و اوجین و السین و چندیری و سارنگپور و بیجاگره و مندو و کاکرون و کومری و هندیه و بنده و مالوه مشتمل بر سه صد و
نه محال با حاصل سی و شش کرور و نود لک و هفتاد هزار دام پنجم صوبه خاندیس و برهانپور دران باغات فراوان صندل و عود و انواع میوه و گلها و جواری و
شالی پیدا میشود و در تابستان گرد بسیار خیزد و در بارش گل و لاله وافر گردد طول هفتاد و پنج و عرض پنجاه کروه و پنج سرکار مشتمل یکصد و دوازده
محال با حاصل چهل و چهار کرور و سی و شش لک و نوزده هزار دام ششم صوبه اوده آن را شهر اجودهیا و بوم راجه رامچندر گویند و قصه
شگرف متضمن بستن او قنطره بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزینه و خرس و کشتن راون مرزبان آنجا و آوردن زوجه خود سیتا را
در تاریخ راماین نوشته و دران بیکهار و لکهنو و قصبه بالگرام واقع خوش آب و هوا گل و میوه و کشتکاری بسیار میشود طول صد و سی عرض

هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقهٔ هفتم بنی شرفا حکومت شان در فارس مغرب از سنه نهصد و بیست و یک هجری بود و هنوز ریاست
دران خاندان جاریست • **ذکر ممالک ترکستان** طول یکهزار و پانصد عرض یکهزار کروه و آن مشتمل بر چندین بلاد یکی ختا که دران قرختای خان بالغ
دار الملک ست خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل چنگیز خان و رعیت بت پرست اند دوم چین طول هشتصد عرض ششصد کروه
بادشاه آن ممالک هم از اولاد چنگیز خان ست و اکثر سکنای آن عبدهٔ اصنام و احوال صنعت و حکمت چین مشهور سوم ماچین مردم آنجا نیز بت پرست اند
حاکم از نسل پیران ویسه وزیر افراسیاب دران دیار معدن لعل و یاقوت ست چهارم دشت قبچاق طول ششصد عرض سه صد فرسنگ پنجم توران که
آنرا ماوراء النهر گویند دران سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند ست ششم فرغانه که دران اندجان هفتم حصار که دران بلده شادمان ست هشتم بدخشان اکثر
آن ملک کوهستان ست نهم خوارزم و دران شهر خیوق دهم طخارستان و دران بلخ و سباطلیه یازدهم کاشغر دوازدهم قراقرم سیزدهم کوریا چهاردهم تاتار
چین ست نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تمامت فرنگستان بیافث بن نوح علیه السلام میرسد پانزده طبقه سلاطین آن دیار بودند طبقات ترک و تاتار
و مغول و آل فریدون و قیانیه سامانیه و خوارزمشاهیان و قاآن و چغتائی و جوجی خان و تیموریه که سابق ازین نگارش یافته سوای آن ملوک سباطلیه هم
بودند چنانچه خوشنواز فیروز شاه جد نوشیروان را اداره نموده بودند و در عهد کسری ملوک سباطلیه از یاد افتادند و ملوک قراختائی پنج نفر و حکومت یکصد سال
بود اول آن کور خان آخر کوبنک نام داشت بعده خواتین اوزبک و مقدم آن محمد خان که در سنه نهصد و شش سمرقند من بعد خراسان و کابل و جرجان را
مسخر ساخت از اولادش درنیو الامراء خان نام حاکم توران ست و ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صدها سال در کوهستان حکومت داشتند
آخر در سنه نهصد چهارده هجری خان مرزا حاکم آن دیار شد هنوز نسلش حاکم آنجاست • **ذکر ممالک فرنگستان** و آن مشتمل ست بر چندین بلاد اول
الیمان طول سه صد عرض دو صد کروه که دران دینه نام شهر دار الملک صد هزار سوار و پیاده در تحت حکومت بادشاه آنجاست دوم انگری طول یکصد و پنجاه
عرض هفتاد کروه و آن هم در تحت فرمان الیمان ست سوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه کروه و دار الملک آن بلده مادرید است حاکم آنجا از هفتاد
هزار سوار و پیاده نوکر و جهازات جنگی بسیار ست چهارم نیپلس طول یکصد و چهل عرض صد کروه حاکم آنجا پسر عم بادشاه اسپین ست پنجم فرانسیس
طول سه صد عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن شهر پاریس ست حاکم آنجا مالک دو صد هزار سوار و پیاده و جهازات بسیار ست ششم پرتگال طول
یکصد و پنجاه عرض پنجاه کروه ملازم حاکم آنجا بست هشت هزار فوج ست هفتم دنمرک طول ششصد و بیست عرض دو صد و چهل کروه دار الملک آن شهر کرین
هگن نام و تابع حاکم آنجا سی هزار فوج و جهاز بسیار ست هشتم پولاند طول سه صد و پنجاه عرض سه صد و چهل کروه که دران ورسا نام شهر دار الحکومت و یک صد
و هفتاد هزار فوج ملازم حاکم آنجاست نهم ولندیز طول هفتاد و پنج عرض پنجاه کروه و دران استردام شهر و حاکم آنجا از فوج کمتر و جهاز جنگی بسیار ست
دهم اسویدن طول چهار صد عرض دو صد و پنجاه کروه دران شهر استکام نام حاکم آنجا را پنجاه هزار فوج و چهل جهاز جنگی ست یازدهم روس طول هفتصد
و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کروه و دران پیتربرک شهر دار الملک دو صد هزار سوار و پیاده ملازم بادشاه آنجاست دوازدهم روم قدیم که دار الریاست
آن شهر طالیان نام و حاکم آنجا را لقب پاپا ست پادریان جمیع ممالک فرنگ مرید و معتقد او و تمامی اهل فرنگ او را عزیز میدارند سیزدهم
سویسر لاند طول یکصد و سی عرض پنجاه کروه جای ریاست آن برن نام مردم شهر و قریه همه سپاهی اند و بادشاه آنجا را فوج بسیار و هر که
از سلاطین بخواهد سپاه از و بکرایه گیرد طرفه اینکه اگر هر دو طرف سپاهی کرایه سویسر لاند باشند با یکدیگر مخالفانه رزم سازند چهاردهم جزیرهٔ انگلند

نام عورتی بود که در سنه نهصد و بست و یک هجری بدست سلطان سلیم عثمانی گرفتار گشت و آن ملک بسلطان روم تعلق گرفت •

ذکر ملک مغرب

و آن مشتمل بر بسیار ممالک اول مراکش طول دو صد و چهل عرض پنجاه کروه و دران است شهر فص و قیروان و افریقیه دوم الجریش طول و عرض برابر مراکش ست
سوم تونس طول یکصد و ده و عرض هشتاد و پنج کروه ست چهارم طرابلس طول سه صد و پنجاه عرض یکصد و بست کروه پنجم بارکه طول دو صد عرض یکصد
پنجاه کروه و دار الحکومت آن شهر شولی سیناست و این پنج بلاد را بربر خوانند و به تحت حکومت سلطان روم ست ششم نیکرولند طول یکهزار یکصد و عرض چهار صد
و بست کروه دار الحکومت آن شهر مدنکه نام دارد هفتم گنی طول نهصد و عرض یکصد و سی کروه دار الحکومت آن بنین نام ست و سکنه این هر دو ملک
بت پرست اند و سلاطین علیحده و هشتم توبیه نهم کاسیلنه دهم امرکه این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکهزار دو صد و بست و دو عرض هفتصد و چهل و پنج کروه
و سکنای آن اکثر بت پرست و حکام مذهب عیسوی دارند یازدهم حبش زبری که در وسط مغرب ست خلاف اطراف آن مردم خواراند احوال آن در دیگر
مجلسی معلوم نیست و آن را دوازدهم گنی زیری طول آن دو هزار هفتصد و عرض یکهزار یکصد و پنجاه کروه و دران کنگو نام شهر دار الحکومت ست سلمان بت پرست
و نصرانی هر سه قوم دران ساکن اند اما حاکم قوم نصرانی ست سیزدهم زنگبار طول هفتصد و عرض یکصد و هفتاد کروه دار الریاست مکنده نام دارد
حاکم و رعیت همه بت پرست اند چهاردهم موتوموتا طول چهار صد و هشتاد و عرض سه صد و سی کروه مردمان آن ملک اطفال خود را امیفروشند حتی که
بادشاه هم باشد و غلام حبشی از همانجا در هر دیار میرود پانزدهم سونی سوکی طول چهار صد و پنجاه عرض سه صد و سی کروه دار الملک آن شهر خلوه است شانزدهم سفله
طول دو صد و چهل عرض یکصد و پنجاه کروه هفدهم بلاد و نات طول سه صد عرض یکصد و هفتاد کروه اکثر جای این سه ولایت ریگستان و بادشاه و رعیت
بت پرست اند هیجدهم کفاریه طول سه صد و نود و عرض سه صد و سی کروه سکنای آن ملک هم عبده اصنام اند حاکم دانجا نیست زراعت و میوه بسیار ست
اکثر جای آن دیار بدست فرنگیان و ولندیزان ست از ین جزایر مغرب ست یکی از ان جاردیب که آن را انگره نیز گویند بادشاه و رعیت آنجا مسلمان اند دوم
مدیر مکاشکر حاکم آنجا هم مسلمان سوم مدیره و شراب مدیره از انجا باطراف عالم می برند بالفعل تصرف پرتگیز ست احوال ملوک سابق معلوم نشد تا آن بلاد
در عهد خلیفه ثالث ابن فارسی عبد الله مفتوح شد بعد ازان تعلق بگماشتگان خلفا داشت و در سنه یکصد و سی و هفت هجری عبد الرحمان اموی در اندلس
بخلافت نشست بعد ازان هفده طبقات اسلام حکومت دید بعضی ازان ولایت کردند طبقه اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و پنجاه و نه سال
طبقه دوم اسماعیلیه طبقه سوم بنی مدرار ده نفر حکومت شان یکصد و سی سال طبقه چهارم ادارسه پنج نفر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الملک
آنان فارس مغرب بود طبقه پنجم بنی اغلب یازده نفر حکومت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقه ششم بنی حمیر
چهار نفر اول آن ابو یحیی بن حمیر دوم معز و ابو علی و یحیی بن تمیم و دار الریاست ایشان در قیروان بود طبقه هفتم بنی لخم دو نفر معتضد و محمد و حکومت
آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقه هشتم بنی بادلس نه نفر حکومت سه صد و پنجاه و هفت سال دار الملک آنان
افریقیه بود طبقه نهم بنی تاشفین سه نفر هفتاد و دو سال در افریقیه حکومت کردند طبقه دهم بنی عبد المومن دوازده نفر یکصد و چهل و چهار سال در
تمامت مغرب حکومت نمودند طبقه یازدهم بنی موحد چهارده نفر یکصد و پنجاه و هشت سال حکومت داشتند طبقه دوازدهم بنی حفص سی و دو نفر
چهار صد و سی و یکسال در افریقیه ایالت کردند طبقه سیزدهم بنی مرین حکومت شان دو صد و شصت و نه سال بود طبقه چهاردهم بنی مریم سه نفر
یکصد و هفتاد و یک سال ریاست نمودند طبقه پانزدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال طبقه شانزدهم بنی طاوس

از اولاد امیر عثمان بر تمامت بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط یافته‌اند و طبقهٔ هفتم قرامان شش نفر که در ازمنه مدت یکصد و هشتاد و یکسال بحکومت
داشتند و طبقهٔ هشتم ملوک طوائف چهارده نفر مدت یکصد و هفتاد و نه سال در اناطولی حاکم بوده‌اند و طبقهٔ نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود و سال
حکومت کردند و دار الحکومت ایشان درنها و رنبود ذکر ممالک مصر و شام مصر طول سه صد و عرض یکصد و بیست کروه و در آن شهرهای مشهور
قاهره و اسکندریه است و شام طول سه صد و عرض یکصد و بیست کروه و در آن چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس
و قیصاریه دوم قواعد که در آن دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم ارمن که در آن اردن و بلقا چهارم سواحل که در آن بعلبک و جزائر و غیره است آورده اند
که سوریان نام پادشاه مصر باشارهٔ حضرت ادریس عم در سنه یکهزار یکصد و چهل و دو هبوط برای حفاظت کتب در مصر گنبدی بنام در هرمان آنچنان
مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح عم خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان در کتب دیده نشد و بعد از طوفان
نوح یازده طبقه ملوک در آن بوده‌اند طبقهٔ اول فراعنهٔ مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و هشتاد و چهار سال و مقدم آن طبقه مصرایم بن عملیق بن
لاردبن سام بن نوح عم بود که در سنه سه هزار چهل و چهار هبوط بحکومت نشست و مصر بوی منسوب است و دیگر از مشاهیر فراعنه سنان بود که هاجره را بساره
زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق عم ایمان آورد و بعد از و قابوس بن ... بعد برادرش ولید که فرعون
موسی عبارت از وست و طبقهٔ دوم عمالقهٔ شام مدت سلطنت آنان بیش از شصت و نه سال و یکی از مشاهیر عمالقه بالق نام بود که شهر بلقا بوی منسوب
و عوج بن عنق طویل الخلقت تابع او بود که بضرب عصای حضرت موسی علیه السلام کشته شد و بالق و لواحقانش بدست یوشع عم بقتل رسید و بارق
پادشاه جبال سلم بدست کالوت عم مستاصل گشت و اجب پادشاه بعلبک که بتی داشت بعل نام بعل حضرت الیاس عم بدست ملک جبار
بقتل رسید و جالوت بفلاخن حضرت داود علیه السلام کشته شد بعده سه طبقه بنی اسرائیل اند طبقهٔ اول ملقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت
چهارصد و نود و یکسال و از آن طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بوده‌اند طبقهٔ دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت ده نفر ریاست آنها سه صد و یازده سال بود
طبقهٔ سوم از ملوک بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال مانند طالوت و داود و سلیمان علیهم السلام و صدیقه و اخیل این طبقه
اند طبقهٔ ششم بطالسهٔ مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهارصد و هفتاد و چهار سال و از احوال این طبقه خبری بوضوح نه پیوست جز آنکه آخرین آنان
قلوطیه نام بود که بدست اغسطس قیصر مستاصل گشت طبقهٔ هفتم ملوک غسان سی و دو نفر و ریاست آنان چهارصد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان
بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جبله بود که در مدینه آمده اسلام آورده بیگناهی را مشت زده هلاک ساخت و از حضور امیر المومنین عمر فاروق رض
حکم قصاص صادر گردید او گریخته بدیار شام رفته مرتد شد و از اسلام محاربه کرد و بعد فوتش آن ملک بگماشتگان خلفای راشدین تعلق گرفت طبقهٔ هشتم اخشید
یکی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهر بالله خلیفه والی مصر شد بعد از و پسرانش ابو القاسم و ابو الحسن و کافور غلام او حکومت کردند طبقهٔ نهم آل سلجوق
شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و هشت سال و اول آن تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعد از و دقاق و طغتکین و بوری و شمس الملوک و
محمود بوده‌اند طبقهٔ دهم اتابکان شام که ذکر بعض در فصل دهم بگفتار یازدهم گذشت طبقهٔ یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار پانزدهم
تحریر یافت بعده دو طبقه غلامان بوده‌اند و طبقهٔ اول آن یازده نفر و مدت حکومت شان یکصد و هشتاد سال و اول آن عز الدین ترکمان غلام ملک صالح
بود و آخر آن ملک منصور و طبقهٔ ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و نخستین آن طبقه ملک برقوق و آخر آن ...

و نعمان و منذر که بدست خالد بن ولید بقتل رسید و آن ملک بطبقهٔ تاسع که ماشتگان خلفای راشدین منتقل گردید طبقهٔ عاشر ملوک حبش چهار نفر اند اول ایشان
ارباط نامی بود که در سلک امرای نجاشی پادشاه حبش انسلاک داشت و بلاد عرب را مفتوح و در یمن دار الحکومت نمود بعد از و ابرهه پسرش که به تخریب کعبه معظمه
لشکر کشید و بسنگ ابابیل معدوم شد بعده یکسوم و مسروق پسران ابرهه بحکومت نشستند و سیف نام یکی از احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آن ملک بنا بتعین
سلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک عجم وهرز و باذان نایب بودند و باذان بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد و پس از وی داذویه نواسه وهرز و باذان بدان
منصب رسید و در زمان حضرت عمر فاروق رض فوت کرد و آن بلاد هم بخلفای راشدین تعلق گرفت بعد از آن طبقات اسلام بران متسلط گشتند و ذکر اکثر
از آن در احوال خلفای بنی امیه و عباسیه و غیره

قسطنطنیه و توریه و لارنده و اناطولی و ادنه واقع

علیه السلام تعلق داشت و ریاست آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود و بعده نه طبقه ملک روم اند اقدم ایشان طبقهٔ سلم بن فریدون ست چون
فریدون در سنه سه هزار و ششصد و شصت و سه هبوط در هنگام تقسیم ولایات ملک روم و مغرب و فرنگ پسر کلان خود سلم بخشید و اولادش در روم مدت ششصد
و سی و نه سال حکومت کردند مفصل احوال آن جماعت در هیچ جا تاریخ یافته نشد طبقهٔ دوم سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهار صد هفتاد و سه سال
بود و اول ایشان رومانش آخرش فیلقس از اولاد روم بودند طبقهٔ سوم سیزده نفر اند هشتاد و صد هفتاد و هفت سال ریاست کردند از آن میان فیلقوس
و سکندر و اسکندروش بودند طبقهٔ چهارم قیاصره و پنجاه و هشت نفر و مدت یکهزار و صد و شصت و چهار سال حکومت نمودند از انجمله اغسطس بود که وقت تولد او مادرش
فوت کرد شکم مادرش را چاک ساخته او را بر آوردند و چنین مولود را بزبان رومی قیصر گویند بعده اخطاریوس پسرش من بعد خرتوش ولدش که انتقام خون
حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از معارف قیصر دقیانوس که در عهدش اصحاب کهف در غار رفتند و قسطنطین بن فلطانوس ملت
نصاری اختیار کرد و قلعهٔ قسطنطین و مسجد باسم ایا صوفیه بنا نهاد و انطاکیه را دار الملک خود ساخت مبلوریش کسی ست که در سنه شش هزار سی و شش هبوط
سلاطین فرنگ را جمع آورده باب استقامت ملت نصاری رای زد و دیگر هرقل بود که با خلفاء راشدین جنگید و در سنه بیست هجری فوت کرد و پسرش قسطنطین
ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورد و از آن قیصری که او در سنه چهلم هجری بمشورت بعضی فلسفه باروت ترتیب داد و الیون انطاکیه را از
مسلمانان خلاص کرد و قسطنطین ثالث بدست صالح عباسی کشته شد و سفیان را سیف الدوله دیلمی انهزام داد و ارمانوس را سلطان الپ ارسلان
اسیر کرد آن جماعت قیاصره بودند و طبقهٔ پنجم سلاجقه پانزده نفر و احوال ایشان در شعبهٔ سوم سمت تحریر رقم پذیرفته طبقهٔ ششم ملوک عثمانیه اول
ایشان امیر عثمان غازی بن داود قوم ترکمان که داماد کیقباد از آخرین ملوک طبقهٔ سلجوقی بود که بعد فوت کیقباد در سنه ششصد و نود
و نه هجری به تخت نشست بعد از و اورخان که وضع ینگچری نمود و ایلدرم بایزید که در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور گورگان اسیر
گردید و موسی چلپی و محمد خان و مراد خان و محمد خان ثانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند بعده بایزید خان که در عهد او طوائف ملوک روم برطرف
شدند من بعد سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک محروسه خود نمود و سلطان سلیمان
سلطان سلیم و محمد خان ثالث که در عهد او بسنه یک هزار و یازده کشیدن تمباکو شیوع یافت و مراد خان ثانی و محمد خان رابع که در سنه
یکهزار و پنجاه و هشت بجلوس نشست ما بعدش معلوم نشد تا الی الان که در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هجری بیست سلطان محمود خان یکی

گردش فلک بششماه یکروز و ششماه یک شب گردد و شبانه روزی یکسال تمام بود **ذکر احوال ممالک ربع مسکون بقید طول و عرض و شهرهای هر یک ولایت** چونکه ابتدای سلطنت از ایرانیان است بنابر آن از مقدمه تذکار نموده میشود بدانکه ملک ایران طول ششصد و عرض سه صد کروه نشان میدهند و دران چند بلاد است یکی ازان فارس که مشمول آن شهر شیراز و کازران و بیضا و جهرم است دوم عراق که متعلق آن اصفهان و ری و کاشان سوم کرمان که در تحت آن سیستان و مشهد امام موسی رضا رضی الله عنه و زابل و بست چهارم خراسان که در علاقه آن طوس و هرات و غور و غرجستان پنجم آذربایجان که شامل آن شیروان و دربند و گنجه و اردبیل و تبریز ششم ارمن که پاتخت آن تفلیس و آرزن هفتم گیلان که در ید فرمان روای آن طبرستان و داغستان و رودبان و مازندران هشتم جرجان که مشمول آن فقط استرآباد نهم خورستان که اهواز و ششتر تعلق بدو دارد دهم جبال که در تحت آن صرف همدان یازدهم کرمسیر که شامل آن قلعه اصطخر و بندهار و غزنین است این همه مملکت بسام بن نوح عم تعلق داشت و هر یک بلاد فرزندان آنجناب بنام خودها موسوم کرده اند چون احوال اکثر طبقات ملوک ایران به تفصیل در آمده بعد ازان طبقه صفویه دوازده نفر و دولت حکومت آنها دوصد و چهل و دو سال و اول ایشان اسماعیل صفوی و آخر عباس میرزا که در سنه یکهزار یکصد و چهل و هشت هجری سلطنت شد بعد ازان طبقه افشار چهار نفر اول ایشان نادر شاه آخر شاهرخ بود بعده طبقه ابدالی دو نفر احمد شاه و تیمور شاه پسرش که او در سنه یکهزار دوصد و هشت بعالم جاودانی اشتافت بدانکه کروه دو میل را گویند و میل یکهزار و پانصد گز و گز دو دست و نه گره و دست چو متوسط است **ذکر ملک عرب** طول ششصد و پنجاه و عرض پانصد و ده کروه و ولایات آن یکی حجاز که دران مکه معظمه و طایفست دوم یثرب که آنرا سید المرسلین مدینه منوره نام نهاده سوم یمن که دران صنعا و زبید و بندر مخا چهارم تهامه که متعلق آن یامه پنجم حضرموت که ازان دشت نجد و جبل عامل و جزیره بحرین و سایر سواحل و جزایر بحر روم و بحر عمان که این همه را جزیره عرب نامند ششم ملک خزیره دو ربیعه که مابین دجله و فرات واقع است و ازان دیار بکر و رها و حران و ماردین و موصل هفتم عراق که تحت آن بصره و کوفه و بابل است این همه منسوب به یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و در زمین یمن نوزده طبقات ملوک بودند مقدم آن عادیان و ازین طبقه است شدید و شداد و دار السلطنت شان حضرموت بود و طبقه ثانی قبیله ثمود که ناقه حضرت صالح علیه السلام کشته بواسطه صیحه آسمانی منعدم گشتند و طبقه ثالث و رابع و خامس همین سه طبقه ملوک بابل بودند در طبقه اول آن پنج نفر و زمان حکومت آنها ششصد سال و ابتدای آن از نمرود بود که دار السلطنت وی بابل نمود بعد او نبط که ضرب سکه اختراع کرد و صافوس و اطرکس و انتهای آن از محتاط ست طبقه دوم سی و هفت نفر و دولت سلطنت آنان یکهزار سه صد و هفتاد و دو سال و دار الحکومت وی موصل بود مفصل حال آنان به یک کتاب یافته نشد طبقه سوم چهل و دو نفر و مدت حکومت شان چهارصد و سی و دو سال و از ایشان است سنحاریب و بخت النصر بعد آن ملک به تحت کیانیان در آمد و طبقه سادس و سابع و ثامن همین سه طبقه را دار الملک یمن بود اول آنان شش نفر مقدم ایشان قحطان بن هود عم بود او را دو پسر یعرب و جرهم بودند اما یعرب بعد از فوت پدر مالک قبیله گشت بعد ازو یشجب پسرش من بعد ولدش عبد الشمس که رسم سبی در عربستان شایع ساخته موسوم به سبا گردید بعد ازو پسرانش کهلان و حمیر بودند دوم آنان بنی حمیر بست و چهار نفر و دولت پادشاهی آنها یکهزار ششصد و شصت سال بود ازانجمله حارث و ابره و افریقش و ذو الاذعار پدر سوداء به زن کاوس و شرحبیل پدر بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام و ابوکرب و ابو مالک و اقرن و حسان و زرقا و عمرو و تبع الاصغر که سامو ی یهودی جد انصار مدینه یکی از رفقای او بود و ابره و ذو نواس که اصحاب اخدود عبارت ازوست سوم ازان بنی لهم بست و دو نفر بودند زمان حکومت شان ششصد و نوزده سال بود ازانجمله مالک و خزیمه و زباد و عمرو و امرء القیس

ذکر اقلیم هفتم که بقمر منسوب است اول روز دوشنبه رنگ عاج به سال الماس بیان ریحان صعترت ریاض وجه اول در این اقلیم شانزده ساعت بود ارتفاع ج
پنجاه درجه و ثلثی میرسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک گذشته شمال خلخ و جنوب ترخان رفته است و از بلاد و مواضع این اقلیم
شیاو سغمی و کرمان و طرف و حیاری و قرقیز و صورق و صلیغان و کفاو کرش و راق و بلغار و دیار یاجوج ماجوج و سوار و طیلاس و بقیه تاتار و قراقرم و بسیاری دست قبچاق
و نصف قلمان و تمه جرکس و شروع جنوب روس و نصف لوالاند و الیمان و ولندیز و قدری جزیره انگلند در این اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و
چهل و نه رود باشد آورده اند که بلاد یاجوج ماجوج اندک صحراوی اماکن فراوان و از جمله بلاد آن سرزمینی ست که محافظان آن سد یاجوج ماجوج ذوالقرنین اکبر بوده
و در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق بالله خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده است بنابر تحقیق این معنی خلیفه سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد و سلام
ترجمان از دار الخلافت سامره به باب الابواب و خزر و از آنجا بیست و شش روز رفته بزمینی رسیدند که بوی ناخوش می آمد و بعد طی ده روز دیگر بشهر خرابه وارد شدند
که اول یاجوج ماجوج در آن بلاد می بودند و از آنجا هفت منزل دیگر طی کرده به بعضی از حصون نزدیک کوهی رسیدند و اهالی این قلاع زبان فارسی و عربی
میدانستند و دین اسلام داشتند انها سلام ترجمان را پیش سد بردند سلام ترجمان کوهی دید که بر آن هیچ گیاه موجود نبود و دید که آب منقطع گشته عرض آن
یکصد و پنجاه گز بسر سد و دیوار که از نظرش در آمد از خشت ریخته و قلعی بر آورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته که مردمی ضخیم از بالای سد لسان کودک پنجساله
مینمود و انچه صفت سد صاحب کتاب مسالک الممالک ذکر ذوالقرنین اکبر آورده مخالف این روایت است القصه مدت غیبت سلام ترجمان در سفر
چهار ماه بود و حکمای متاخرین آورده اند که خارج از هفت اقلیم بسیار جزایر خرد و کلان است چنانچه جنوب اقلیم اول تا خط استوا کوه چین و ملاکه و قدری کرنی و سماترا
و لکهادیپ و ابرکه که پادشاه آنجا را نجاشی گویند و زیر خط استوا که ملک کاسبت تب روز آنجا برابر است و در سال زمستان و تابستان دو بار فصل و میوه رسیده جزیره
سلیبس و برنیو و سماترا و مالدیپ و اکثر حبش و حشی است صرف ریگستان و احوال قدوس بکسی معلوم نیست جنوب خط استوا اسم بسیار جزایر است یعنی نیوزلاند
و نیوهالاند و جاوه و موریشس و نتیمن و فرانس و ماده کاسکر و کوه کیپ کناره زنجبار و کنکو و گنی است و مواضع چند که خارج از اقلیم هفتم است تقریبا بعضی آن را داخل
اقلیم السابع نموده یکی سفاله الربح و سنبره که معدن کافورست و دیگر کوهی است از بلاد بشولان و عقلانه و جزیره سلگریب و جبال القمر و ناحیه و کمکند و
حانطلو و میلاده و جزیره القصه است و منگو داخل اقالیم هفتم نیست آن را ماوراء النهر خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی ست تا عرض شصت درجه باشد
و بعضی بیست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که چهارصد و هشتاد و نیم فرسخ بطلیموسی بود چون از این عمارت بگذرند از شدت سرما و برف حیوان و نبات پدید نبود
و از این بلاد شهر السیواست که اهل بلغار بازرگانی در آنجا روند و دیگر بوره که اهالی آنجا وحشی باشند با مردم الفت نگیرند چون تجار آنجا روند آنگه ملاقات
واقع شود خرید و فروخت سنجاب و سمور کنند این همه در عرض پنجاه و شش فرسخ و شصت و یک درجه باشد درازی روزهای آنجا از هفده تا نوزده بیست
ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارت نیست ساکنان آنجا از شدت سرما شش ماه در چاهها بسر برند و روز آنجا بیست ساعت بود و در همغالیه روز
و یکساعت و در عرض شصت و پنج درجه عمارت نیست اهل آنجا اقامت پنج شب بود و در عرض شصت و شش درجه قومی هستند تمیزی در میان ایشان
نباشد در آنجا روز بیست و سه ساعت است در عرض شصت و هفت و نیم روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد و در عرض
هفتاد و سه و نیم درجه روز سه ماه شود و بعرض هشتاد و دو و نیم درجه عمارت غیر عظیمه است و بعرض هشتاد و چهار درجه روز پنجاه باشد و بعرض نود

گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت بوده **ذکر اقلیم سوم منسوب بمریخ عامل** روز سه شنبه اهالی آن احمر اللون یعنی سرخ رنگ باشند
و جد اول روز چهارده ساعت بود ابتدای این اقلیم حد مشرق از بلاد چین جنوب بلاد یاجوج ماجوج و وسط بلاد هند و کابل و جنوب بلاد ترک گذشته بلاد قندهار
و وسط بلاد مکران و سجستان کرمان و فارس و عراق و دیگر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام رفته بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و امده به بحر
اعظم منتهی میشود و از جمله بلدان و مواضع این اقلیم مصر و اسکندریه و ایله و تبوک و هجر و قلزم و تنیس و قسطاط و ملس و مراکش و عمان و قسطنطین و سجلماسه و سلا
و فارس و قیروان و طرابلس مغرب و ماوجرون و مدینه خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و نابلس و عکا و طبریه و عمان و کرک و دمشق و قادسیه و بعلبک
و انبار و سامره و مصر و بغداد و مداین و بابل و نعمانیه و نهروان و واسط و کوفه و ایذج و سوس و اهواز و شیراز و بیضا و اصطخر و دستان و فردان و دارابجرد و کواشیر
و مرجان و سیروان و بست و قندهار و لاهور و فیروز کوه و غزنه و کابل و زابل و سیالکوت و آرینه و جزایر خالدات مدینه و شهر آورد که بر ساحل است شهرهای بزرگ
این اقلیم یکصد و شصت و نه و کوچک سه هزار و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد **ذکر اقلیم چهارم منسوب بآفتاب عامل** روز یکشنبه عامه خلق گندم گون
رنگ اند و این اقلیم وسط معموره عالم و معدن انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت بوده اکنون غیر از انبیا از جمله آنها مذکور در آن سرزمین موجود اند جد
اول روز چهارده و نیم ساعت باشد و ابتدای مشرق از بلاد شام و تبت و خرخیز و خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج ماجوج گذرد و بر وسط بلاد عراق و کرد
سیه و شمال شام از انجا بحر روم قطع کرده بر جزیره قبرس و سیسیلیه و شمال مصر و اسکندریه و افریقیه و طنجه و بلسان و نوبه رفته بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع
این اقلیم دیار شام و سینه و قصر احمد و جزیره و [illegible] و قرطبه و جزیره یابسه و طرابلس و حمص و مرقه و عرفه و حماه و مرو و انطاکیه و دباک و
فورید و مرعش و ملطیه و قلعة الروم و ساقه و سروج و رها و سمیساط و ماردین و میافارقین و نصیبین و موصل و خانقین و حلوان و دینور و ارمنیه و مراغه و اردبیل
و شاده و تبریز و شهر رود و قصبه شیرین و شیروان و سرخس و هرات و بادغیس و مرو و کروخ و طالقان و خراسان و مرو و فاریاب و بلخ و استرآباد و اندراب و بامیان
و اسکالید و ختلان و بالغ و شمسه و بعد سنه نیشاپور و سبزوار و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و غرجستان و غور و جبال کشمیر و نینوی و ساوس در این اقلیم
دویست و یازده شهر عظیم و چهار هزار شهر کوچک و پنج کوه بزرگ و بیست و نه نهر عظیم است **ذکر اقلیم پنجم تعلق بزهره عامل** روز جمعه و ساکنان این اقلیم سفید گندم گون
رنگ دارند جد اول روز پانزده ساعت باشد و ابتدای آن مشرق است از بلاد ترکستان و ماوراء النهر رفته آب جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان
و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و روم و جزیره یونان رفته بر جنوب هیکل الزهره و وسط اندلس
گذشته در بحر اوقیانوس منتهی گردد و از بلاد و مواضع این اقلیم انگوریه و عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس و توقات و ارزن الروم و قیصریه و آذربایجان و اخلاط
و اطالیس و نخجوان و خوارزم و هزار اسپ و بخارا و طوس و نخشب و سمرقند و کنانه و ساکس و ایلاق و ساباط و خجند و شادلت و عسکر
و کاشان و فرغانه و اصفهان و ختن و مارقد و بیته و روئین در این اقلیم دویست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی رود بزرگ است
ذکر اقلیم ششم منسوب بعطارد عامل روز چهارشنبه اهالی آن بنفشه و اصفر اللون یعنی زرد رنگ باشند جد اول روز این اقلیم
پانزده و نیم ساعت و ابتدای آن مشرق بود از شمال بلاد خاقان و تبجاک و اصحاب گذشته بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال
قسطنطینه و وسط بلاد فیلقا شده بر جنوب بحر سقالیه و اندلس رفته در بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم انطاکیه و سوب و سنا و سنوب
و باب الابواب و قریه سرو و تمدقیه و رومیه و برشان و اسر و مدینه جرد و جزیره سنا کوه و دار الملک روس و دار الملک صقالیه و اسن سیفین و الجاج و ایش بالغ

بر وفق آن شهسوار بیگ وغیره کوشش تا قاسم بازار را به
جنگ چاره نمانده محمد تقیخان فوجدار بیربهوم سید محمد
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعیین نمودند
شدن اکثر سپاه و بکر نهاد بعد ده روز آن پنجم محرم سنه
بهنام سوقی اسد الله خان و مال کارشی و سمرو تحا
مع اموال و جواهرات بقلعه رهتاس فرستاد و خود براه
گردانید و افواج عالیجاه بر مورچال مهابچه او هوا انگشت فرانسیس جان
یکدو بار بکر نیل آورد و فوج انگلش سراغ آن را نموده شب شنبه بست
مجروح و مقتول شدند بقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین
عرب نامی را با ده پلتن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف
دو سه ترک سوار آمده ما تنخواه خبری خواست او جواب تند داده گفت که اینها
سحر اگرفت و نواب از انجا پیشتر روان شد و در منزل قصبه باره جنگت سیته
با فوج بحراست قلعه گذاشت و بخبر فتح قلعه مونگیر انگلیشان را که مقید بودند بقتل آ
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه فرمانروا بکام امداد دیدار بکرم کوچیده دریای سون
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل گزیده است عالیجاه و دوسال
هرگاه بادشاه و شجاع الدوله وزیرش بر آبد ولست بو مدیل کشند متوجه بودند عالیجاه و در اینجا
رمضان سنه مزبور وزیر و بادشاه در بنارس رسیدند عالیجاه و مبلغ یازده لک روپیه باه اخراجا
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابل فوج وزیر و انگلش رو داد وا
بسلک بار انگلش برخاک هلاک افتادند من بعد فوج رو بالا پیشتر رفته زیر سلک آمدند و اگرچه فوج
آنها کمال پایداری نموده سلک باز دند که فوج وزیر بجای خود بازگشت وزیر کم و بیش یک ما
تمادی نموده من بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال و اسباب وضبط کرده و
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کبوتربازی وغیره ماند که از دنیا
ساخت و از فریقین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش ها متواتر نموده هر مرتبه فوج انگلش
یکی از سرداران وزیر یورش آورده از سلک نمیدانی او را شکست داده بعد ازان همه لشکر از میدان رو گردان
بغارت رفت بعد شجاع الدوله بلبار را از گوالیار طلبیده مرتبه ثانی در نواح کوه با انگلش مقابله کرده شکست

معالجه بدین نمط بعمل آمد که پنجاه لک روپیه بوجه اخراجات حروب بانگلش رسانند و صوبه الهآباد مخصوص بپادشاه باشد و میرزا نجف خان ملازم پادشاه بوده یک روپیه
سالانه از مالگذاری بنگاله یابد بعده عالیجاه بکمال پریشانی در جوار اکبرآباد رفته رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در بکسر رفت میر محمد جعفر خان در مرشدآباد رسیده
بروز شنبه چهاردهم شعبان سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله المعروف بمیر پهلوری که از بطن منی بیگم بود بجای پدر نشست و نندکمار دیوان
مدار المهام بنگاله شد و بعد چندی نندکمار معزول گردید و محمد رضاخان بن حکیم هادی علیخان شیرازی که نائب چکله جهانگیرنگر بود نائب نجم الدوله در نظامت و
مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضاخان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از پادشاه حاصل کرد بعده لارد کلیف بالهآباد رفته بملازمت پادشاه
مشرف شده بعد گذرانیدن پیشکش و تحائف درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود بر وفق آن از حضور پادشاه و وزیر فرمان و اسناد صوبه ثلثه بنام کمپنی
عنایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه مالگذاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمپنی داخل دفتر پادشاهی گردید و نجم الدوله بست
و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و نه بعارضه هیضه محتبسه در گذشت ریاستش یکسال و نه ماه و هشت روز بود بعده برادرش سیف الدوله بجای
او نشست او حسن خلق داشت و در چند روزه حکومت به نیکنامی زیست و دهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت
نمود صوبه داری او دو سال یازده ماه نوزده روز بود بعده مبارک الدوله خلف خرد میر محمد جعفر خان بر مسند ریاست نشست و به تجویز
مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعهده دیوانی نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گورنر هیستینگ در کلکته سررشته مالگذاری بدست انگلشیان
درآمد و نندکمار دیوان معزول را بجرم جعلسازی بتاریخ هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار یکصد و هشتاد و نه حلق کشیدند و زر نقد و اموالش تعلیقه
شده حواله پسرش راجه گرداس گردید و انگلشیان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظمان انقراض یافت الحال صرف از سرکار
کمپنی قدری مشاهره بناظم و لواحقانش معین ست از آن گذار اوقات نموده می آید* **فصل سیزدهم در بیان نقشه ربع مسکون**
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار و قدری معموره آن در روضة الصفا آورده
که یک نصف سطح زمین بدریای اعظم در آب مغمورست و آن را اقیانوس خوانند و نصف دیگر ظاهر بمثابه بیضه که در آب افگنند نصفش در آب
و نصف بالا ماند و از نیمه ظاهر و نیمه جنوب خراب و نیمه شمال عمارت دار و بر این تقدیر قدر ربع معمور را ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا
واقع ست و خط استوا خطی ست که آن را حکما سطح معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند هر شهر و مواضع زیر این خط
باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه از آن اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سبعه
و معموره عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد درجه است و درجه بزعم حکیم بطلیموس چهار فرسنگ باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق ست و زمره حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار
نموده اند که پیشتر معموره بود و ارض معموره عالم هفتاد و دو درجه و بست و پنج دقیقه که یک هزار هشتصد و سی و یک فرسنگ و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی
مغرب جزائر خالدات ست **ذکر احوال تقاسیم اقالیم و نقشه دنیا و طول و عرض هر یک اقلیم** حکیم بطلیموس
بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوا از مشرق تا مغرب خط کشید نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و تنصیف هر نصف چهار حصه برابر
کرده سه حصه را ضایع داده صرف ربع شمالی را که پیوسته بخط استوا است ربع مسکون قرار داده آن را هفت قسمت برابر نموده هفت اقلیم نام ساخت

بروفق آن سمرو بیگ وغیره وکوجهی قاسم بازار را تاراج نموده کسانی را از انگلیشیان که در مرشدآباد بودند بقتل آوردند چون میر محمد قاسم خان دید که الحال غیر از
جنگ چاره نماند محمد تقیخان فوجدار بیربهوم و سید محمد خان نایب مرشدآباد را برای مقابلهٔ فوج انگلش نوشت آنها مع فوج در کتوه فراهم آمدند وگورنر وکونسلیان
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعیین نمودند واگرچه عند المقابله فرار حیلهٔ عالیجاه اول دو پلتن را شکست داد من بعد بسبب مجروح ومقتول
شدن اکثر سپاه رو بگریز نهاد وبعد دو روز آن پنجم محرم سنه یکهزار یکصد وهفتاد وهفت محمد تقیخان مقاتله کرده بضرب گوله بعالم بقا شتافت وبست ویکم محرم
بمقام سوتی اسد الله خان ومال کارسنی وسمرو محاربه نموده شکست یافت وبدریافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان
مع اموال وجواهرات بقلعهٔ رهتاس فرستاد وخود برای اعانت فوج نهضت نموده در اول منزل راجه رام نراین وراجه راج بلبهه وغیره را روانهٔ صحرای عدم
گردانید وافواج عالیجاه بر مورچال ادیاچه او بها نشست مرزا نجف خان را پیدا کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شبخون زده تزلزل انداخت دست برد نموده برگشت واین قسم
یکدو بار کار بعمل آورد وفوج انگلش سراغ آن را نموده شب دوشنبه بیست وششم صفر سنه مذکور بعمل نصف اللیل بیخبر بر فوج عالیجاه شبخون زده در اول سلک جمعی کثیر
مجروح ومقتول شدند وبقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین خان بمونگیر معاودت نمود وبعد دو سه روز اسباب قلیل که در قلعه بود برداشت عالیجاه
عرب نامی را با دو پلتن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد وهرگاه متصل رهوا منزل نمود گرگین خان پیشتر فرود آمد ناگهان
دوسه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب تند داده گفت که اینها از پیر و مکه در ندیا استماع آن آنها شمشیر کشیده گرگین خان را از پا در آوردند
صحرا گرفت ونواب از آنجا پیشتر روان شد ودر منزل قصبه باره جگت سیته مهتاب رای ومهاراجه سروپچند را بتیغ گذرانید ودر عظیم آباد رسیده محمد امین خان را
با فوج بحراست قلعه گذاشت وبخبر مسخر قلعهٔ مونگیر انگلشیان را که مقید بودند بقتل آورده در قصبهٔ بکرم رفته منزل کرد وفوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه فرمان را بحکام امداد دیده از بکرم کوچیده دریای سوهن را عبور نموده در آنجا میر سلیمان خانسامان مع اموال ونسوان عالیجاه
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل گزید ریاست عالیجاه دو سال دو ماه یازده روز بود. **ذکر محاربهٔ شجاع الدوله با انگلشیان**
هرگاه بادشاه وشجاع الدوله وزیر بمیش برای آبدوبست بو مدیل تشریف متوجه بودند عالیجاه در آنجا رفته ملازمت حاصل کرد واعانت از وزیر خواست او استمال ساخته ماه
رمضان سنه مزبور وزیر وبادشاه در بنارس رسیدند عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه ماه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت آنوقت وزیر با عساکر انبوه نهضت نموده
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که بمقابلهٔ فوج وزیر وانگلش رو داد واول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی تاسی یورش آورده
بسلک بار انگلش بر خاک هلاک افتادند من بعد فوج روهله پیشتر رفته بر سلک آمدند واگرچه فوج وزیر یورش تا ثالث تزلزل بر صفوف انگلش انداختند
آنها کمال پایداری نموده سلک باز زدند که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم وبیش یک ماه در آنجا بسر برد که موسم برسات رسید آنگاه در بکسر رفته
بهادرانی نمود من بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال واسباب وضبط کرده فوج انگلش بداعیهٔ جنگ از دیر طرف بکسر نهضت نموده
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول بلاهی چوپر وکبوتر بازی وغیره ماند که از دنیا وما فیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصلهٔ سه کروه منزل
ساخت ودر فریقین جنگ توپ وگوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش ها متواتر نموده عرصه بر فوج انگلش تنگ گردانید آنگاه فوجی از انگلش بر مینهٔ
یکی از سرداران وزیر یورش آورده از سلک انداختن او را شکست دادند بعد از آن همه لشکر از میدان رو گردان شدند وجمیع اموال وزیر وغیره بدست انگلش
بغارت رفت بعده شجاع الدوله با مرهتهٔ مملهار راو گوالیار ملحق شده مرتبه ثانی در نواح کوره با انگلش مقابله کرده شکست یافت من بعد فیما بین وزیر وانگلش

میر میران بدست محمدی بیگ اولی بقتل آورد و صوبه داری او یکسال دو ماه و بست و هفت روز بود و میر محمد جعفر و پسرش میرن زمانه ایام خود دیده بعیش و عشرت مشغول شده و خراج
سلطانی موقوف نمود و دست تعدی دراز و دو دهش سلم کوتاه کرد چنانچه بسوال شخصی جواب داد که در عهد مهابت جنگ ملک بیگانه و آب دریا بخشیدن بود حالا مال خود دل نمیخواهد که بشیری از زر بی
داده آید بعده گهسیتی بیگم و امینه بیگم دختران مهابت جنگ زوجه نوازش محمد خان و دختر شجاع الدوله را مقید کرده در جهانگیر نگر فرستاد و میرن سفاک و بیباک بود خواجه هادی علیخان و میر کاظم خان را
کشت و صداقت محمد خان رسید او شیخ عبد الوهاب کمبو را بدم توپ پرانید و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد و بر دختران مهابت جنگ گمان شده در هنگامیکه داعیه رفتن
بر سر خادم حسین خان خواهر زاده میر محمد جعفر خان که او بطرف عظیم آباد هنگامه آراسته بود نمود یکی از اشقیای رفقا خود در القتل آنها مامور ساخت و فرمان داد
که آنها را بهانه آوردن در مرشد آباد بر کشتی سوار کرده در راه غرق نماید بموجب آن فرستاده سیه باطن نگر رفته گهسیتی بیگم و امینه بیگم را بر کشتی سوار نموده بجای خاطر خواه رسیده و اراده
اراده خود خبر داد آن هر دو خواهر غسل کرده و لباس پاک پوشیده بدم تیغ تفرین بر میرن نموده گفتند خدایا از میرن تقصیر نداریم او حقوق برادرش خاندان ما بر باد داده
ما ناحق میکشند امیدواریم که بر سر او برق بفرستی تا انتقام یا و فرزند ما گردد تیر دعا به هدف اجابت رسید یعنی میرن در نواح حاجی پور بر خادم حسین خان تاخته او را
شکست داد و تعاقبش کرده بشب پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه باران شروع شده رعد و برق غضب بر سر میرن نازل شده خرمن هستی او
و خدمتگاران سوخته لاش او را در راج محل برده دفن کردند و میر محمد جعفر از فوت پسر حواس خود باخت بنا بر خلل کلی در امور ملک نمود چون اولاد لایق نداشت
داماد دش میر محمد قاسم خان بن مرتضی خان هوشیار و کارگذار بود بر خلاف مرضی او با رضای سرداران انگلش میر محمد قاسم خان بروز دوشنبه دهم شهر ربیع الاول
سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار مالک سه صوبه گشت و ناظم معزول خزانه و جواهر و ذخایر ناظمان سابق که بتحویل منی بیگم داشت مع دیگر تحائف و زنان و اتباع و خدم
و اطفال سه ساله و چند دختر برداشته راه کلکته گرفت و در آنجا رسیده متصل چوک طرح عمارت انداخت ریاستش سه سال و پنجاه و سه روز و بمرتبه ثانی یکسال و هفت ماه
و دو روز بود و میر محمد قاسم خان خطاب عالیجاه نصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر نصرت جنگ از حضور بادشاه آورد و چون ایام برسات طی شد
کامگار خان مع عالمگیر بادشاه از داود نگر بمواج گیا اسپور رسید و افواج انگلش و میر محمد قاسم و رام نرائن مقابله گردید کامگار خان مجال مقاومت نیافته
با بادشاه پس پا شد بعد از آن سرداران انگلش به پیغام مصالحه ملازمت بادشاه شتافته بادشاه را باعزاز تمام باعظیم آباد آوردند و میر محمد قاسم خان باستماع آن شتاب
خود را در آنجا رسانیده کورنش بجای آورد و یکهزار یک اشرفی نذر گذرانیده و جواهر و ملبوس وغیره پیشکش نمود از حضور بادشاه خلعت شش پارچه
و مالای مروارید و سرپیچ و جیغه مرصع مع کلگی یافت و بعد از سوال و جواب بست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه قبول ساخته بخیمه خود مراجعت کرد ❊

ذکر محاربه نواب میر محمد قاسم خان با انگلش چون از طرف بادشاه دلجمعی گشت در مونگیر رسیده زرهای وافر از تحصیل صوبجات و ضبطی اموال
مردم فراهم آورده توپخانه و بندوق و دیگر آلات حرب بهم رسانیده گرگین خان یکی از ارامنه را مدار المهام و سپه سالار ساخته باخذ محصول مال
تجارت انگلش بعمال نگاشت بر وفق آن عمال شروع مراجعت کردند و مختاران کوتی ها بعض عمال را گرفته مقید نمودند و عمال نواب بعض گماشتگان
انگلش را مقید نگاهداشتند هر چند برای تصفیه از طرف کونسل سفیر نزد نواب رفت اما او از برگشتگی بخت باصلاح گرگین خان سفیر را بی نیل مقصود
بازگردانید بنا بر سفیر آزرده شده بصاحب مختار کوتهی عظیم آباد نوشت که با عالیجاه مصالحه نشد باستماع آن سرداران انگلش بر قلعه یورش
آورده میر مهدی خان را از قلعه بدر کرده و او در راه از فوج مونگیر ملاقات شد بازگشته بضرب بان و بندوق فوج انگلش را متفرق کرده بر قلعه مسلط شد
و اکثرین را اسیر و دستگیر نمود آنگاه عالیجاه بحکام ممالک محروسه احکام فرستاده که میان من و انگلش آشتی نماند هر کرا بیابند به تیغ بگذرانند

صاحب کلان کوٹھی کمپنی نشسته باستماع آن باراده تسخیر کلکته روان شد چون اسباب حرب بسیار داشت بجنگ سهل غالب آمد و دریک صاحب با معدودی چند بر جهاز
سوار شده و باقیماندگان قتل و اسیر شدند و زر و اجناس کوٹھی کمپنی بغارت رفت و این ماجرا بتاریخ بیست و دوم شهر رمضان سنه الیه بوقوع آمد و کسانیکه کوٹھی قاسم بازار
بودند مقید گشتند بعد از آن سراج الدوله مانک چند دیوان راجه بردوان را با پنجهزار سوار و هشت یا نه هزار پیاده در کلکته گذاشته معاودت نمود و بعد چند روز برای
استیصال پورنیه از دست شوکت جنگ بن صولت جنگ فوجدار آنجا نهضت کرد و بعد از محاربه شوکت جنگ کشته شد و بعد رسیدن این خبر بک صاحب در مندراس
کرنیل کلیف صاحب که تعیین کوٹھی دکن بود برای قائم نمودن کوٹھی کلکته با یک دو پلٹن تلنگه و سه چهار کمپنی گوره سوار شده جهازات را بر جانب دریا متوجه لنگر کرده
پیغام مصالحه و عذر تقصیرات بر بک صاحب چند یک پیره رفته بشر باز دادن حکم احداث کوٹھی قبول نمود سراج الدوله از برگشتگی بخت بران هیچ التفات نکرد و جواب نفرست
کرنیل مذکور دلتنگ شده عزم رزم جزم ساخته جهاز جنگی بمحاذی حال اقامت مانکچند آورده لنگر کرده با فواج مانک چند مقابله نمود و آن نامرد تاب نیاورده رو بفرار
نهاد و کرنیل مع اسباب بکوٹھی کلکته داخل شد سراج الدوله بدریافت آن عازم محاربه گردید و متصل کلکته رسیده مخیم عساکر ساخت و انگلیسیان بر لشکر نواب شبخون زده
بسیاری را کشت سراج الدوله وهم رسانیده باضطراب شده خواهان صلح گشته انگلیسیان را مضطرب دیده دعوی اموال منهوبه کوٹھی کلکته نمودند سراج الدوله
تاوان ذمه خود کرده بعضی را نقد داد و بعوض بعضی شش پرگنه متصل کلکته باین شرط بانگلیسیان سپرد که تا وصول زر بدست آنها باشد و بعد تحریر مسکات جانبین
سراج الدوله بمرشدآباد رفت • **ذکر تسلط کمپنی انگریز و کشته شدن نواب سراج الدوله** چون نواب گاه گاه از سبکسری و سفلگی توهینها بحال
حویلی میر محمد جعفر خان سپید و رای دوله رام را باطاعت موهن لال مامور کرد و جگت سیته را بعید فتنه می‌رنجانید بنابران ایشان یکبار اتفاق ساخته در فکر
برانداختن بنیاد دولت سراج الدوله نزد انگلش بوعده سه کرور روپیه پیغام فرستادند که اگر شما اندک حرکت نمائید بحالی از دست ظلم سراج الدوله نجات یابند باستماع
آن دلیران انگلش ظاهرا توقف ادای مبلغ تاوان وسیله ساخته با دو سه هزار فوج مستعد جنگ گردیده و سراج الدوله ناچار با مرا منافقان از مرشدآباد نهضت نمود
و در مقام پلاسی تلاقی فریقین رو داد و بروز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار و یکصد و هفتاد آتش کارزار بلند شد میر مدن و موهن لال پیشتر رفته توپ اندازی شروع
کردند ناگاه گلوله توپ به میر مدن رسیده جان بحق تسلیم نمود سراج الدوله سراسیمه گشته میر محمد جعفر خان و محمد صادق خان عرف میرن را طلبیده بالحاح سماجت
گفت آنچه لازمه قرابت و حقوق دیرینه است بعمل آورده جان و آبرو نگهدارید میر مذکور بتمامه زنده باخته گفت اینوقت روز قریب الاتمام و وقت جنگ نمانده فردا
باتفاق فوج تدارک خواهیم نمود پیش رفتگان را از جنگ باز دارید سراج الدوله فریب خورده موهن لال را که در عین کارزار بود طلب نمود او جواب داد که وقت برگشتن
نیست اگر برگردم تفرقه در لشکر راه خواهد یافت نواب برگشته بخت موهن لال را باز داشت بمجرد برگشتن موهن لال لشکریان فرار شدند و اهل نفاق کمک
گرفتند سراج الدوله مضطرب شده در منصورگنج رسید بقدری که توانست جواهر و اشرفی لطیف النساء و برخی از زنان ذی البسواری رتهه و میانه برداشت و اقبال
را پر از احمال و اثقال همراه گرفته در آخر شب از خانه بدر رفته در بهگوان گوله بر کشتی ها سوار شده راه عظیم آباد گرفت و میر محمد جعفر خان یک روز در
پلاسی بوده با کرنیل کلیف و دیگر سرداران استحکام عهود و مواثیق نموده در منصورگنج رسیده و بر مسند ایالت نشست و خطاب شجاع الملک
حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر مهابت جنگ در خطبه گذرانید و باتفاق راجه دوله رام رتق و فتق مهمات و ضبط اموال نموده داماد خود میر محمد قاسم خان
را برای گرفتاری سراج الدوله تعیین نمود و سراج الدوله آن طرف دریا مقابل راج محل در تکیه دانا شاه فقیر از کشتی فرود آمد و اراده پختن کهچری نمود
فقیر مذکور مخفی این خبر را بجویندگان رسانید آنها رسیده سراج الدوله را مع عیال بدست آورده پانزدهم شوال مذکور بمرشدآباد رسانیدند همان روز

سنه یکهزار و صد و پنجاه هجری ست بریاست خود قائم ست

ذکر مجمل احوال ناظمان صوبه بنگاله

اول نواب جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان در عهد اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار نظامت و دیوانی صوبه بنگاله و اودیسه سرفراز شد و شهر مرشد آباد بنا نهاد چون او پسر نداشت شجاع الدوله
شجاع الدین محمد خان که نسبت او بقوم افشار فرقه اتراک خراسانی میرسد دختر خود را باو کتخدا نموده داماد و نیابت صوبه اودیسه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع الدوله
بجای خسر نشست هرگاه بعزل فخر الدوله صوبه عظیم آباد ضمیمه بنگاله شد شجاع الدوله میرزا محمد قوم افشار قرابت دار خود را که المخاطب بحسام الدوله علی وردی خان
مهابت جنگ بود از طرف خود نایب عظیم آباد نمود چون شجاع الدوله در آخر ذیقعده سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک فوت کرد علاء الدوله سرفراز خان بن شجاع الدوله
جانشین پدر گشت و مهابت جنگ بقبول یک کرور روپیه سالانه پیشکش و رسانیدن اموال ضبطی سرفراز خان سند سه صوبه بنام خود از حضور بادشاه حاصل
کرده از عظیم آباد حرکت نمود و سرفراز خان هم از مرشد آباد شتافت و در آخر محرم سنه یکهزار یکصد و پنجاه و سه بمقام سوتی فیما بین مقابله دست داد و دران معرکه سرفراز خان
بگولی تفنگ بمرد حکومتش یکسال و کسری و ماه بود و مهابت جنگ در مرشد آباد رسیده بمسند ریاست نشست زین الدین احمد خان المخاطب باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ
برادر زاده و داماد کهتر خود را نایب صوبه داری عظیم آباد و نوازش محمد خان المخاطب باحتشام الدوله بهادر شهامت جنگ برادر زاده و داماد کلان خود را فوجداری
چکله جهانگیر نگر و سلهٹ و اسلام آباد و چاتگام و سعید احمد خان المخاطب بصمام الدوله بهادر صولت جنگ برادر زاده خود را به نیابت صوبه داری اودیسه مقرر کرد و میرزا محمد
بن زین الدین احمد خان نواسه خود المخاطب سراج الدوله شاه قلیخان بهادر و خدمت نواره جهانگیر نگر از بادشاه دهانید و هر یک قربا و رفقا را بخطاب و منصب
سرفراز ساخت و اموال ضبطی سرفراز خان و پیشکش موعوده بحضور بادشاه ارسال داشت و باقیماندگان متعلقان سرفراز خان را در کنف حمایت خود گرفته
مواجب لایق معاش ایشان مقرر کرد و بعده مرشد قلیخان داماد سرفراز خان از مهابت جنگ محاربه کرده شکست یافت

ذکر آمدن بهاسکر پندت سپاه سالار رگھوجی بهوسله مرهٹه

در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و پنج رگھوجی بهوسله ناگپوری که بنی عم راجه ساهو و صوبه دار برار بود بنا بر ضعف سلطنت بقصد تسخیر بنگاله
بهاسکر پندت سپه سالار خود را با بست و پنجهزار سوار مرهٹه روانه کرد و بهاسکر قریب بردوان رسید مهابت جنگ با فوج قلیل مقابله کرده جنگ کنان خود را در کتوه رسانید
و چند هزار مرهٹه بمرشد آباد تاخته قریب یک کرور روپیه از کوٹهی جگت سیٹهه بغارت برده مهابت جنگ باعانت فوج دکن بهاسکر را از نواح اطراف بنگاله اخراج نموده و بدفعه
دوم که بهاسکر در بنگاله آمده عرصه تنگ تر اختیار نموده بود مهابت جنگ کارش تمام ساخت بعده مصطفی خان سپه سالار از مهابت جنگ آقای خود بغاوت ورزیده
در عظیم آباد رفته از زین الدین احمد خان محاربه نموده کشته شد بعده شمشیر خان و سردار خان نوکران بنگرامی شعار خود کرده زین الدین خان را بدغا قتل نموده اموالش
تصرف ساخته بر عظیم آباد مسلط شدند مهابت جنگ متصل قصبه باره از انها محاربه کرده هر دو را کشته صوبه داری آنجا نامزد سراج الدوله نموده راجه جانکی رام نایب
گذاشته معاودت نمود و سرداران مرهٹه بمقابله مهابت جنگ دیده پیغام مصالحه نمودند مهابت جنگ هم بنظر اذیت رعایا از فوج مرهٹه راضی گردیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و
پنج بانیطور مصالحه بعمل آمد که میر حبیب نوکر مهابت جنگ نایب کتک باشد و بجهه محصول بتنخواه فوج رگھوجی باشد بعد یکسال آنجا میر حبیب میرزا صالح المخاطب بصالح الدین محمد خان
نایب صوبه کتک گردید و بعد فوت جانکی رام بجای او رام نراین پسر رنگ لال نایب صوبه بهار گشت و بروز شنبه نهم رجب سنه یکهزار یکصد و شصت و نه مهابت جنگ
بعمر هشتاد سالگی بمرض استسقا در گذشت حکومتش شانزده سال [illegible] بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بجای
مهابت جنگ جد فاسد خود نشست و میر محمد جعفر خان را از بخشیگری معزول نموده آن خدمت بمیر مدن و پیشکاری دیوانخانه بموهن لال
داد و برای گرفتاری گهسیٹی بیگم بیوه نوازش محمد خان شهامت جنگ مردمان تعین نمود آنها و شتافته گهسیٹی بیگم را [illegible]

وبعد فوت شجاع الدوله مرزا امانی عرف نواب آصف الدوله پسر کلانش بر مسند وزارت نشست و مرتضی خان را نایب نموده بخطاب مختار الدوله سرفراز ساخت و اقتدار
او بجای رسید که آصف الدوله را جز نامی نبود و بعد اندک زمان از فیض آباد در لکهنو شتافت و برادر خود سعادت علی را که حکومت ملک فاغنه داشت طلبیده بجای او
را مقرر کرد و بعده آصف الدوله ملک بنارس و غیره علاقه راجه بلونت که بیست و پنج لک روپیه مالگذاری و هفتاد لک روپیه مداخل داشت بکمپنی انگریز تفویض نموده و بعد
مقتول شدن مختار الدوله مرزا سعادت علی نزد نجف خان رفت و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر شده بعد فوتش حسن رضا خان نایب ملک دو کرور روپیه
گردید و حیدر بیگ خان نایبش شده و مرزا نجف خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک نواح راجپوت سنگه سوائی تسخیر نموده و راجپوتان را از اطراف
اکبرآباد و شاهجهان آباد بدر کرد و عبد الاحد خان باوی حسد برده ضابطه خان را والا سرکشی نموده او بغاوت ورزید نجف خان تادیب او را اهم دانسته نهضت
نموده و بعد از محاربه ضابطه خان گریخته بقلعهٔ غوث گده پناه برده سکهان را باتفاق خود آورد و نجف خان آنجا رسیده قلعه را محصور ساخت و ضابطه خان با فوج
سکهان از قلعه بدر آمده از وقت صبح تا عصر مقابله و مقاتله نمود سکهان و ضابطه خان گریخته شب بقلعه گذرانید و صبح با کمال عجز و فروتنی التجا به نجف خان برده
مورد عفو گشته وصلت خواهر خود با نجف خان منظور نموده و فوجداری سهارنپور یافت و عبد الاحد خان کشمیری خواست که او هم مثل نجف خان رتبه حاصل کند بنا بر آن از
مقهور ساختن سکهان شاهزاده جوان بخت پسر اکبر شاه را همراه کرده مع فوج نهضت نمود سکهان بمقابله آمدند هنوز کمیسی لفوج نرسیده بود که کشمیری نامرد تاب تیغ نیاورده
مع شاهزاده رو گردان شد فوج آواره دشت ادبار گشتند نجف خان قابو یافته باذن بادشاه عبد الاحد خان کشمیری را قید نموده خانه اش را ضبط نموده اسباب
و کتب خانه او را خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکهان رفع ... انتشار گردانید و در اکبرآباد و شاهجهان آباد حکمرانی کرده
تا که زنده بود بکمال حشمت و سطوت بسر برد •

ذکر مجمل از احوال ناظمان صوبهٔ اوده اول آن برهان الملک سعادت خان سید حسینی موسوی از اولاد
شمس الدین نیشاپوری که محمد امین نام داشت در عهد محمد فرخ سیر بهندوستان رسید و در سلک ... منسلک گشت بنا بر حسن خدمت و ظهور جوهر ذاتی در سنه یکهزار و یکصد و سی
از حضور محمد شاه بادشاه بصوبه داری اوده سرفراز گشت چون پسر صلبی نداشت خواهر زادهٔ خود مرزا محمد مقیم که از اولاد قرا یوسف ترکمان بود از ولایت آمده دختر خود را بازدواجش
کشید و از حضور بادشاه خطاب ابو المنصور خان صفدر جنگ داده بعد برهان الملک در نیابت ... سال صوبه داری نموده در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک گذشت و صفدر جنگ
بجایش قائم مقام گردید علاوه آن قلعه چنار گده و بنارس و اله آباد و صوبه داری کشمیر و خدمت میر آتشی یافت هرگاه احمد شاه بادشاه شد بمنصب وزارت سرفراز گشت
بعد چندی بادشاه ازو کشیده خاطر گشت او بصوبه خود معتقد مدت پانزده سال ریاست گذرانیده و سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش فوت کرد و بعده پسرش
شجاع الدوله جلال الدین حیدر جانشین پدر گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شده کار او از نسبت سابق رونق گرفت ماورای صوبه اوده و اله آباد ملک ...
وا ماوه از روهیله ... تصرف او در آمده مدت بیست و دو سال بکامرانی بسر برده و شب بیست و چهارم ذوالقعده سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت رحلت نمود خلفش آصف الدوله
محمد یحیی مرزا امانی بجایش نشست و بلده لکهنو دار الاماره مقرر ساخت و ملک بنارس وجه علیحده فوج بنام کمپنی انگریز سپرده و لفر اقبال مدت بیست سه سال و ده ماه و نه یوم
وزارت نموده در بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سیزده در گذشت بعد سعادت علی خان برادرش قائم مقام او شد و در سنه یکهزار و دو صد و
شانزده ملک میان دو آب ... جمعی یک کرور سی و پنج لک روپیه برای اخراجات فوج بابالی سرکار کمپنی تفویض نموده مدت شانزده سال و ده ماه حکومت
کرده در شب شنبه بیست و هشتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه جهان فانی را پدرود نمود بعد از آن ولدش غازی الدین حیدر خان بسند آرا شد و نام
سلطنت بر خود گرفت و بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه رحلت کرد و بجایش پسرش نصیر الدین حیدر نشست و تا حال که ...

در زیده با راجه های عمده خویشی بهم رسانیده اولاد او دو فرع شد یکی انتولیه دوم بهوسله و از قوم بهوسله ساهوجی اول در سلک ملازمان برهان نظام شاه انسلاک یافت ثانیاً بملازمت ابراهیم عادل شاه پیوسته پرگنات پونه وغیره جاگیر یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن نتوانست بعد فوت ساهوجی شیوا بهوسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت علی عادل پیچیده هنگامه ساز تاراج و قطاع الطریقی بحر و بر شروع کرد اورنگ زیب عالمگیر اینخبر شنیده با امیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن فرمان داد که دفع فتنه شیوا پردازد و راجه جسونت سنگه راتهور نیز درین مهم متعین گردید چون هر دو جد و جهد تادیب شیوا کردند او اقربای خود را که در زمرهٔ ملازمان امیر الامرا بود اغوا نمود که آنها شبی شبخون زده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساختند بادشاه بسبب غفلت امیر الامرا او را معزول نموده صوبه داری دکن بشاهزاده محمد معظم داد و راجه جسونت را بحضور طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه شیوا را گوشمال واجبی داد که او عاجز شده بست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاه کرده عفو جرائم یافت مع پسر خود سنبها در اکبرآباد رسیده بملازمت بادشاه فائز شد بعده شیوا اشکایت رام سنگه پسر جی سنگه کرده از دولت حضور مهجور گشته بعد از سه ماه و نه روز گریخته بدکن رفته هنگامه آرا گردید و صوبه داران آنجا غبار فتنه اش فرو نشانیدند و سنبها پسرش شیوا پدر بر باد داشت که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بست و سوم ربیع الاول سنه یکهزار و نود و سه در اورنگ آباد مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بست و پنج سال در گوشمال مرهته صرف نمود بعد فوت عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنبها را نشه بشرکت سلطنت دوانید و در عهد بهادر شاه از محصول ملک صد ده روپیه ده یکی مقرر شد و در عمل فرخ سیر داود خان نایب حسن علیخان حصه چهارم بمرهته مقرر نمود و در هر پرگنه دو عامل از جانب مرهته برای تحصیل چوتهه که مراد از ربع است و ده یکی متعین گردید و بالاجی راو و برهمن وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاجی راو پسرش باجی راو قائم مقامش گشت و بعد فوتش بالاجی بجای پدر نشست و کارش بالا گرفت و برادرش سداشیو عرف بهاو مدار المهام شده سرداران مرهته را منقاد خود ساخت و بعد فوت ساهو راجه سطوت او در هند و دکن بیشتر آمد بعد نجیب الدوله محاربه کرده راجه سورجمل جات را کشت و جواهر مل و رتن سنگه و مول سنگه و رنجیت سنگه اولاد سورجمل یکی بعد دیگری قائم مقام گردیدند بعد از آن نجیب الدوله بیمار شده در گذشت و ضابطه خان بن نجیب الدوله بجای پدر قائم گشت بعده شاه عالم بادشاه مرزا نجف خان را همراه گرفته از اله آباد بشاهجهان آباد رفته داخل قلعه و حرم سرای سلطانی گشته بلهو و لعب مشغول شد و مرهته در دهلی رسیده شاهزاده جوان بخت را بطوریکه حاکم قلعه بود داشته حکومت اطراف اختیار نمود و ضابطه خان بطرف سهارنپور رفت و بعد چندی بادشاه و نجف خان و مرهته برای انتزاع ملک افاغنه نهضت کرده دود از نهاد رعایا بر آوردند آخر بواسطه شجاع الدوله مصالحه گردید بعده مرهته بطرف دکن رفت و نجف خان بافواج در اکبرآباد رفته از پسر سورج مل و سمرو فرنگی محاربه کرده آنها را منهزم ساخته مسند صوبه داری اکبرآباد حاصل نمود من بعد قلعه دیگ هم از تحت جات منتزع ساخت و از حضور بادشاه منصب امیر الامرائی یافت شجاع الدوله بامداد فوج فرنگ سر افاغنه تاخته جنگیده حافظ رحمت خان را کشت و فیض الله خان جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان کماون فساد برپا نمود آخر از شجاع الدوله بصورت مصالحه قریب پانزده لک روپیه گرفته در آنجا با افاغنه فارغ البال نشست و مرزا نجف خان با شجاع الدوله رتبه همسری بهم رسانید و شجاع الدوله بضرورت با او بنای دوستی نهاده یکی از بنات خود نامزد او ساخته ملک افاغنه هر دو کس تقسیم کرده گرفتند شجاع الدوله را بعد چندی بسبب ملک و هیله دنبلی در بندران پیدا شد و بعد انفجار آن آهسته آهسته جراحت افزود هر چند جراحان تداوی نمودند سودی نه بخشید او مرزا سعادت علی خلف دوم خود را نایب گذاشته در فیض آباد بخانه خود رفت و بروز پنجشنبه بست و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت در گذشت و آنکه شهرت دارد که شجاع الدوله با دختر حافظ رحمت خان داعیه خلوت نمود و او از فرط غیرت در هنگام کشف عورت از چاقو او را مجروح ساخت اصلی ندارد محض بهتان است

ایام محاصره امتداد یافت بنابر قحط در لشکر مرهته بالا گرفت و ضیقان آنها بگرسنگی مردند و محصوران دیگر تنگ آمده بروز چهارشنبه ششم جمادی الآخر سنه یکهزار یکصد و هفتاد
و چهار بیت اجتماع برآمده رو بابدالی آوردند و امرای هند و روسای ابدالی بر جماعت افغان حمله آورده اکثر آن را قتل کردند و بقیة السیف مفرور گردیده بجماعت مرهته پیوستند آنگاه
بهاؤ و باؤ و بیست هزار فوج بر ابدالی ریخت شجاع الدوله و نجیب الدوله و سپاه درانی با جلادت آویختند و بسیار مرهته و بهاؤ و غیره و سرداران علف تیغ نمودند و بست و دو هزار
غلام و کنیز و کنی نژاد بگیر آمده در لشکر ابدالی منقسم گردیدند و جواهر و نقود و اجناس و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و لک گاو و چند هزار شتر و پانصد فیل بدست عساکر منصوره
افتاد و تاریخ این فتح میر غلام علی بلگرامی نوشته بیت شاه بهادر الپس (ابدالی) از دنیا گذشت * کرد در آغاز و در انجام فتح * صور نای خامه تاریخش نواخت * شاه
نموده باز فتح * از سرداران مرهته احمد خان و دیگر دو سه کس مثل هلکر و بیتهل راو و جهاجی سیندهیه بهزار خرابی در پونه رفت و شاه ابدالی بعد فتح و غیره وزری از میدان
پانی پت در دهلی رسیده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت بنام شجاع الدوله و امیرالامرائی به نجیب الدوله مقرر کرده میرزا جوان بخت را نایب بادشاه دا(نسته)
و شجاع الدوله را اسپ خاصه بخشید و مراجعت کرده در لاهور نواب خود منصوب ساخته بقندهار رفت شجاع الدوله بطرف صوبه اوده راهی شد و شاه عالم از عظیم آباد
در بنارس رسید و شجاع الدوله در انجا رفته بملازمت بادشاه مشرف شده همراه شاه عالم عازم دارالسلطنت گشت و گماشتگان مرهته را از انتربید و کالپی بدر ساخته
عمال بادشاهی نصب کرده و بتاریخ بست و یکم رجب سنه یکهزار یکصد و هفتاد و پنج شجاع الدوله را خلعت وزارت پوشانید و میرزا امانی پسرش را بداروغگی خاص
سرفراز ساخت و راجه سورج مل بعد از معاودت احمد شاه نجیب الدوله و شاهزاده جوان بخت را شکست انگاشته با قلعه دار اکبرآباد سازش کرده قلعه را گرفت
و قوم سکهه نایب شاه ابدالی را کشته جسا نامی را در لاهور به بادشاهی برداشته سکه بنامش زدند و احمد شاه باستماع آن بمرتبه هفتم نهضت هندوستان
نمود چون به بلده لاهور نزول عساکرش گردید سکهان گریخته در نواح سهرند و لک سوار و پیاده جمع شدند باجتماع آن احمد شاه در انجا رسیده یازدهم رجب
سنه مذکور قریب بست هزار کس را طعمه شمشیر ساخته غنیمت بسیار یافته در اطراف و جوانب تاخته قتل و تاراج بعمل آورد و عبدالله خان را بتسخیر صوبه کشمیر روانه
نمود و سکهه جیون نامی را که از قوم کهتری بود همراه او ساخت عبدالله خان در انجا رفته کشمیر را دخل کرد و خواجه کنجک را نایب و سکهه جیون را دیوان مقرر نمود
بازگشت بعد چندی سکهه جیون سردار فوج را گشت و خواجه را اخراج ساخته از عماد الدوله سند صوبه داری کشمیر حاصل کرده مالک و متصرف گشت و احمد شاه
نورالدین خان ابدالی وزیر خود را بر سر سکهه جیون تعین فرمود او بجد و جهد کشمیر رسیده و از محاربه سکهه جیون را اسیر کرد و احمد شاه بعد فتح نورالدین را نایب آنجا
نمود و بسبب عزم خراسان فرصت بندوبست لاهور و استیصال جماعه سکهان نیافته معاودت نمود و لاهور و ملتان و سرهند از دست گماشتگانش
بدر رفت و سکهان را تسلط و اقتدار میسر آمد حالا آن دیار بتصرف رنجیت سنگه است القصه شاه عالم بادشاه مرا را باختیار خود آوردن نتوانست بلکه
در سنه یکهزار و دوصد و دو غلام قادر خان کور باطن بن ضابطه خان که یکی از بندگان بادشاه بود بخدع و حیله در قلعه مبارک در آمده بکمال شقاوت چشم
حق بین آن شاه را از بصارت خانه عاطل ساخت آن زمان هر چه از اقطاع ممالک فتح و تزک شاهی بود درین حادثه برباد رفت و شاه عالم مدت
چهل و نه سال نام بادشاهی قائم داشت پنجم رمضان سنه یکهزار دوصد و بست و یک رحلت نمود عمرش هشتاد و نه سال و نه ماه و سیزده یوم بود * ذکر سلطنت
محمد اکبر شاه بن شاه عالم بادشاه او بعد فوت پدرش بتاریخ ششم شهر رمضان سنه الیه قائم مقام پدر گشت و الحال که سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و سه است بر
تخت نشین است اما بادشاه را در انتظام نظم و نسق امور مملکت مطلق دخلی نیست و آن بدست کمپنی انگریز است * ذکر مجمل احوال مرهته * اینکه دیو گیر و
اطراف آن را مرهته میگویند در لهجه اودیه مور منتظم راجه های راجپوتان و ملقب آنها است یکی از اولاد آنها از بطن خسر بنجاری بود او بطرف کرناتک رفته سکونت

باراده قید شاهزاده ده دوازده هزار سوار فرستاده حویلی علی مردان را محاصره نموده دیوارها شکسته جمعی رفقای شاهزاده را بخاک هلاک انداختند شاهزاده با آقا شاه
میر جعفر وغیره سوار شده دیوار طرف دریا شکسته با جمعیت قلیل بر سر مخالفان ریخته اکثر را قتل نموده راه فرار گرفت و هر گاه مخالفان هجوم می آوردند شاهزاده امند
شیر زبان دویده میگریزانید بهمین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر مرهته رسانید از آنجا در سهارنپور رفته هشت ماه نزد نجیب الدوله آسوده از راه مرادآباد
و بریلی عازم صوبه اوده گردید و شجاع الدوله جلال حیدرخان بن ابو المنصور خان صفدر جنگ ناظم صوبه باستقبال شتافته یکصد و یک اشرفی نذر و یک لک روپیه
نقد و دو زنجیر فیل وغیره اسباب پیشکش ساخت و شاهزاده از آنجا عازم اله آباد گردید عماد الملک را از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کینه محکم بود باراده پامالی
ایشان مرهته را برداشت و مرهته از دکن با ... آمده بر سر نجیب الدوله رفت و چهار ماه از توپ و تفنگ با مرهته محاربه نمود باستماع آن شجاع الدوله از لکهنؤ آمده
اکثر مرهته را قتل و اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بلشکر مرهته افتاد و شجاع الدوله را فتح و فیروزی حاصل گشت آنگاه سعد الله خان و حافظ رحمت خان و
دوندی خان افاغنه و نجیب الدوله بشجاع الدوله ملحق شدند و با وجود فتح بخبر نهضت احمد شاه ابدالی مرهته صلح کرده در لکهنؤ معاودت نمود چون عماد الملک نمک حرام را
از بادشاه اطمینان نبود در خیال خودش انتظام الدوله اعتماد نداشت بنا بر آن اول انتظام الدوله را به تیغ گذرانید بعد سه روز آن مهدی علیخان کشمیری را
پیش بادشاه فرستاده بتجویع و دروغ ظاهر ساخت که درویش صاحب حال وارد قابل زیارت است آن آلهٔ تلبیس ابلیس جریده بملاقات درویش
دوید هرگاه بجای معهود رسید بروز پنجشنبه ششم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری سنه چهار رسمی تعینهٔ عماد الملک بادشاه از سر ... کار تمام
کرده لاش را در ریگ دریا انداختند و بعد روز محی السنة بن کام بخش بن اورنگزیب الملقب شاهجهان بر تخت نشاندند حکومت عالمگیر ثانی پنجسال هفت ماه
بیست و هشت روز و عمرش هفتاد و چهار سال بود

ذکر ابو المظفر جلال الدین محمد علی گهر شاه عالم بادشاه بن اعز الدین محمد عالمگیر ثانی

او خبر کشته شدن پدر خود در موضع کهتولی یافته به تخت سلطنت نشست و منیر الدوله را بسفارت پیش ابدالی فرستاده و برای شجاع الدوله
و نجیب الدوله قلمدان و خلاع و دیگر عطایا فرستاده منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان وغیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسیده مورد عنایات
شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه درانی قوم سکهه مرهته با اتفاق آدینه بیگ خان تیمور شاه را از لاهور بدر کرده مرهته تا ملتان مسلط گردید بنا بر حسب استدعای
شاه عالم احمد شاه بمرتبه ششم برای تادیب مرهته از آب اتک گذشت و فوج مرهته رخت ادبار بجانب دهلی کشید و احمد شاه درانی از راه انتربید روی توجه بشاهجهان آباد
نهاد و در اثنای راه دتاراو سپاه مرهته و فوج هولکر را علف تیغ گردانید و هولکر با سه صد کس گریخت و نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار بحضور احمد شاه ابدالی
رسید و سداشیوراو عرف بهاو باستماع خبر قتل و تاراج فوج هولکر با سرداران دکن و فوج سنگین و توپخانه روان شد و در جوار اکبرآباد در انجه سورج مل و هولکر ملهار
و عماد الملک باوی پیوستند و آنها اول در شاهجهان آباد رسیده قلعه دار را بیرون کرده قلعه را بناروشنکو برهمن تفویض کردند و محی السنة را از نام سلطنت معزول و مقید ساخته
مرزا جوان بخت بن شاه عالم عالی گهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد بود بر تخت نشانیده نهضت نموده قلعه گنج پوره را مفتوح و عبد الصمد خان و قطب خان
را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک حفر نموده حصار خندق آراستند و احمد شاه درانی بمقابله لشکر مرهته فرود آمده راه
وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ قراولی شروع کرد و روزی جنگ واقع شده بلونت راو خسر پوره بهاو کشته شد در این اثنا خبر رسید که
گوبند پندت با ده هزار سوار رسیده میرتهه وغیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده باستماع آن عطای خان درانی را با پنجهزار سوار فرستاد و در شاه دره
رسیده نادر سنگه قلعه دار و همراهیانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده سر گوبند پندت و اتباع او را علف شمشیر نموده با غنائم وافر معاودت نمود چون

ذکر آمدن احمد ابدالی در هند آورده اند که احمد ابدالی که رئیس زادهٔ افغان و از جملهٔ رعایای هرات ملازم نادرشاه بود و بعد قتل نادرشاه از لشکرش گریخته
در مشهد رفته قوم خود را فراهم آورده و برخی جمعیت بهم رسانیده زر تحصیل صوبهٔ کابل و محالات متعلقه که نور محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را هزیمت داده
قندهار را گرفته هفت بار بهندوستان آمد اول همراه نادرشاه آمده بازگشت بار دوم با هفت هزار سوار در پیشاور و از آنجا بلاهور رسیده شاه نوازخان
صوبه دار [illegible] مرخص فرموده در
سرهند [illegible] الدین خان وزیر
محمد شاه از گولهٔ توپ مخالف رحلت نمود آخر احمد ابدالی منهزم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده را فتح و ظفر حاصل گشت و محمد شاه خبر ظفر و جانفشانی
وزیر و صفدر جنگ و معین الملک شادمان شده در حین شروع بیماری خود صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک بخشید و صفدر جنگ و شاهزاده
را طلب نمود آخر روز بروز مرض بادشاه اشتداد گرفته بست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور رحلت نمود حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود

ذکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر در پانیپت یافته عجاله بشاهجهان آباد رسیده بروز سه شنبه غرهٔ جمادی الاول اورنگ آرای سلطنت گردید و
ابو منصور خان صفدر جنگ را وزیر خود ساخت احمد ابدالی بار سوم بلاهور لشکر کشید معین الملک صوبه دار آنجا سیالکوٹ و اورنگ آباد و گجرات و پسرور و چهار
محال باحمد ابدالی داد و از و صلح نموده پیشکش بذمهٔ خود مقرر ساخته باز گردانید و بمرتبهٔ چهارم احمد ابدالی بقصد هندوستان بلاهور رسید و معین الملک سد راه
شده تا چهار ماه مقابله و مقاتله نموده مغلوب گشت و ابدالی او را مورد مراحم گردانیده از طرف خود نیابت لاهور داده بازگشت و صوبهٔ لاهور و ملتان از قلمرو
سلاطین هند برآمده بممالک محروسهٔ ابدالی در آمد و عماد الملک غازی الدین خان هولکر ملهار و صمصام الدوله و دیگر نمک حرامان را متفق ساخته خلعت
وزارت پوشیده بروز یکشنبه دهم شعبان سنه یکهزار یکصد و شصت و هفت احمد شاه را با مادرش مقید و در چشم میل کشید و اعزالدین را ملقب بعالمگیر ثانی بر تخت شاهی
نشانید عمر احمد شاه پنجاه سال و شش ماه و سلطنت او هفت سال و سه ماه و نه روز بود

ذکر اعزالدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد معزالدین جهاندار
عماد الملک او را بسلطنت نشانیده خود مالک جمیع ممالک و مهمات گشته و بعد وقوع تاراج لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی با بادشاهزاده علی گوهر و امرا
برآمده بلودهیانه رسیده خطی بزن خال خود معین الملک متضمن طلب دخترش که باو منسوب بود نوشت او دختر خود را با اسباب جهیز فرستاد و بعده عماد الملک
فوج فرستاده مادر زن را آورده صوبه داری لاهور بادینه بیگ خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی باستماع گستاخی عماد الملک از زن معین الملک بر تنبیه تجهم
بلاهور رسید و ادینه بیگ خان گریخت و ابدالی از آنجا داخل شاهجهان آباد گردید و با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست تاراج باموال دراز کرد و قریب یکماه در
شهر باد مانده شاهزاده تیمور شاه پسر خود با دختر برادر حقیقی عالمگیر ثانی کتخدا نموده علم عزیمت بتنبیه سورج مل جاٹ برافراشته مردمان قلعهٔ بلبھگڈه و متهرا را قتل و غارت
نمود که ناگهان وبا در لشکر ابدالی روداد و خلق بسیار هلاک گشتند ناچار بازگشته در دهلی رسیده ملکه زمانی دختر محمد شاه را بازدواج خود کشید و در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه را
والی لاهور و ملتان و تته کرده بقندهار شتافت و بعد رفتن احمد ابدالی عماد الملک با جماعت فوج مرهٹه شاهجهان آباد را محاصره کرده و بعد چهل و پنج روز امر محاصره [illegible]
آنجا نجیب الدوله از قلعه برآمده در سهارنپور رفت و عماد الملک مستقل برتق و فتق مهمات سلطنت گشت چون عالمگیر ثانی از عماد الملک متظلم بود شاهزاده
علی گوهر را محالات هانسی و غیره جاگیر داده با افواج سنگین مرخص ساخت هرگاه عماد الدوله بادشاه را بقابوی خود آورد و شقه ها از بادشاه
بطلب شاهزاده فرستاد و بعد رسیدن شاهزاده علی گوهر در قلعه رفتن نداده بحویلی علی مردان وارد ساخته بعد یازده شانزده روز

رخصت نداد و بنابر نادرشاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر از شهر برآمده بدو ماه راه چهار منزل طی کرده در موضع کرنال نزول فرمود
و نادرشاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عرصه برهان الملک رسیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادرشاه بر بنگاه تاخته قتل و غارت مینماید
برهان الملک مضطر گشته بصمصام الدوله امیر الامرا پیغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامرا هم مع همراهیان فوج قلیل
روانه گردید پاسی از روز باقیمانده بود که نادرشاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامرا مجروح شده با معدودی چند برگشته
بلشکر رسید و برهان الملک بحضور نادرشاه رفت و نادرشاه عفو تقصیرات او فرمود چون شام شده بود نادرشاه از میدان برگشت و بروز دیگر امیر الامرا
رحلت کرد برهان الملک بخیال امیر الامرائی سخنان مصلحت آمیز با نادرشاه گفته بگرفتن دو کرور روپیه و معاودت نمودن راضی ساخته رقعه بپادشاه و
آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بحضور نادرشاه فرستاد و بعد حصول ملازمت و عمده ارسال عهود نموده برگشت
محمد شاه آصف جاه را امیر الامرا ساخت بعده محمد شاه برای ملاقات نادرشاه رفت و هرگاه قریب بلشکر نادرشاه رسید نادرشاه پسر خود نصر الله مرزا را
باستقبال فرستاد محمد شاه با شاهزاده ملاقات و معانقه بزرگانه نمود و شاهزاده سلوک فرزندانه کرده همراه خود نزد پدر خود برد و نادرشاه تا لب فرش
استقبال و معانقه نموده بر مسند خود یکجا نشانید و کمال احترام مرعی داشته رخصت ساخت و برهان الملک بخبر یافتن آصف جاه منصب امیر الامرائی
آزرده گشته بنادرشاه گفت که دو کرور روپیه چه اعتبار دارد بشرطیکه با شاهجهان آباد نهضت فرمایند باستماع آن نادرشاه آصف جاه و محمد شاه را
طلبیده گفت که همه عمله را همین جا طلب داشته همراه باشید و برهان الملک و طهماسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شقه محمد شاه و رقم نادرشاه بنام لطف الله خان
که در شاهجهان آباد نائب بود صدور یافت که مفاتیح ابواب قلعه و خزائن حواله برهان الملک و طهماسپ نماید متعاقب هر دو شاه نهضت فرموده هشتم ذیحجه سنه یکهزار
یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بروز شنبه عید الضحی دهم نوروز بود خطبه بنام نادرشاه خوانده شد و یازدهم ذیحجه بهنگام عصر هندیان مشهور کردند
که نادرشاه بمرد و بمجرد اشتهار اینخبر نادانان فوج فوج فراهم شده بقتل و تاراج قزلباشان نادرشاه همت گماشتند و تمام شب هرجا قزلباشان را یافتند
کشتند چنانچه قریب هفتصد کس سپاه ایران بقتل در آمدند چون فردا شد همان آشوب اشتداد بود نادرشاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و مطابق آن
تا دو پاس روز قزلباشان قتل عام نمودند بعده نظام الملک پیش نادرشاه استدعای امان نموده عرض کرد که اگر شهنشاهی ست ببخش و اگر تاجری
بفروش اگر قصابی ست بکش نادرشاه بطرز مطایبه او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عرصه محمد شاه آمده بنادرشاه گفت اگر سلطنت میخواهی ایشان را ببخش
و از بندهای خدا دست بکش فی الفور حکم امان داد محمد شاه حسب حال این بیت بخواند بیت دیدهٔ عبرت کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما
صورت نادر گرفت * برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیر جنگ با هزار سوار قزلباش که برای آوردن دو کرور روپیه پیش صفدر جنگ صوبه اوده رفته بود مبلغ مذکور
آورده رسانید و نادرشاه ذخایر بادشاه را تصرف ساخته از مردم شهر هم زرها حاصل نموده دختری از احفاد شاهجهان بادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود
نصر الله مرزا آورد و صوبه کابل را با بعضی از محالات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار یکصد پنجاه و دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت
کوفت بعده محمد شاه سرگرم انجام مهام سلطنت گردید عمدة الملک به الهآباد و آصف جاه نظام الملک برای بندوبست دکن و دفع شورش پسرش نظام الدوله
ناصر جنگ رخصت شدند بعده مومن الدوله محمد اسحق خان فوت کرد و آصف جاه بدکن رسید و تا نه ماه فیمابین پدر و پسر بجواب سوال و نصایح گذشت آخر
در سواد اورنگ آباد با پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر اسیر گردید و عمدة الملک صوبه دار الهآباد بزخم جمدهر کشته شد*

عمر داشت از شاهجهان آباد آورده ابوالفتح ناصر الدین محمد لقب داده روز شنبه پانزدهم ذیقعده سنه الیه به تخت نشانیده سکه و خطبه بنامش اجرا کرده
بند و بست انتظامات وغیره باختیار خود داشتند از انجا که درمیان سادات باره و نظام الملک وغیره مغلیه تورانی صفای باطنی نبود بنا بر جمیع امرا حفظ
جاه و آبروی خود با در افنای سر و مدار الهام تصور ینخ خاطر بادشاه را از طرف سادات مکدر ساختند و بتحریک ایشان نظام الملک از صوبه مالوه نهضت
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ملک دکن علاقه امیر الامرا تسلط یافت دلاور خان وغیره که بدفع نظام الملک رفته بودند بعد از محاربه کشته شدند امیر الامرا
و قطب الملک از شنیدن این خبر ملول گشته برای دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان اندیشیدند که قطب الملک بنیابت پادشاه در شاهجهان آباد باستقامت
دارد و حسین علی خان در رکاب پادشاه به دکن رود بنا بر قطب الملک وانه شاهجهان آباد و امیر الامرا مع پادشاه و افواج از اکبرآباد روانه دکن شدند
محمد امین خان و سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در باب قتل امیر الامرا همدم و همراز خود ساخته هرسه باتفاق رفتند و قرعه بنام میر حیدر افتاد و آن
اجل رسیده بنجم و وفا عرضی بشکایت محمد امین خان نوشته بروز چهارشنبه ششم ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و سی و دو وقتیکه امیر الامرا از خیمه پادشاه برآمده عازم
خیمه خود بود میر حیدر از دور نمایان شد و کاغذ عرضی بلند ساخت و دیدن عرضی را گذرانید و در حین ملاحظه عرضی میر حیدر شمشیر از کمر کشید چنان بر جگر
امیر الامرا زد که از طرف دیگر برآمد و بدرجه شهادت رسید نور الله خان عم زاده امیر الامرا بضرب شمشیر قاتل را بجهنم فرستاد و خود هم از دست مغلی شهید شد و عزت خان
خواهرزاده امیر الامرا خبر کشته شدن خال خود شنیده با فوجیکه موجود بود بلا تامل مقابله پادشاه شتافت سعادت خان و محمد امین خان وغیره مقابله او کردند عزت خان
بزخم تیر بگوله بر گرای عالم بقا شد چنانچه جنازه هر سه او امیر برده بخاک سپردند و عبدالله خان قطب الملک از شاهجهان آباد در سی و چهل کروه باقی بود که خبر این جانکاه
شنیده به برادر خویش نجم الدین علیخان چهید از شاهجهان آباد نوشت که آلات کارزار موجود دارد یکی از اولاد اورنگ زیب را بسلطنت نشاند و بموافق آن شاهزاده محمد ابراهیم
مخاطب رفیع القدر را بر تخت نشانید بعد دو روز آن عبدالله خان رسیده شاهزاده را همراه گرفته از شاهجهان آباد برآمده متصل موضع شاپور از ناصر الدین محمد شاه ملاقی
شد چون ایام دولت قطب الملک انقراض یافته بود بر خلاف معمود از فیل سواری بامر شمشیر برآمد و سپاه فیل را بی سوار دیده بگمان کشته شدن عبدالله خان راه
فرار پیمودند قطب الملک و نجم الدین علیخان اسیر پنجه تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابراهیم هم گرفتار شد و ناصر الدین محمد شاه بعد حصول اطمینان هر یک امرا را در خور مراتب
بعطای مناصب سرفراز ساخت از انجا بشاهجهان آباد رفت و محمد امین خان بمرض قولنج درگذشت ایام وزارتش دو سه ماه و بیست روز بود و بعده عنایت خان فی سنه
و تخدای محمد شاه با ملکه زمانی دختر بلند اختر فرخ سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امرا فتنه و آشوب از هر طرف رو داد

ذکر آمدن نادرشاه در هندوستان

بعد فوت عباس میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی نادرشاه بر ممالک ایران تسلط یافته یکی از قزلباشان را مع نامه برای اخراج افاغنه که از ایران فرار شده
در هند آمده بودند نزد محمد شاه فرستاد جواب نامه مرحمت شده نه سفیر رخصت یافت نادرشاه قندهار رسیده قلعه را گرفته یار محمد خان ترکمان را
بسفارت ارسال داشت تا هم صدای برخاست نادرشاه بعد قتل و اسیر قوم افغان از قندهار بکابل آمده از توقف ایلچی آزرده شده چند کس معتبران کابل را
فرستاده تا بشاهجهان آباد رسیده پیغام نادرشاه به محمد شاه و امرا عرض نمودند کسی التفات نشد و نادرشاه در انجا توقف نمود بعد از ان خبر کشته شدن
ده کس از لشکریانش در جلال آباد شنیده در انجا رفته شهر را قتل و غارت نمود و ناصر خان صوبه دار کابل مستعد محاربه با نادرشاه شد عند المقابله خلقی
انبوه بوادی هلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعده نادرشاه از آب اتک عبور نموده در پنجاب بکنار لاهور رسیده زکریا خان حاکم آنجا
بحضور نادرشاه آمد و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته هر چند دو سه نوبت از لاهور پیغام رخصت ایلچی نمود اما محمد شاه ایلچی را همراه خود داشت

بموجب فرمان فرخ سیر بندار ار و سپاه کرده بر سواری فیل و دیگران را بر خر و استر تشهیر نموده بشهر آورده هر روز چند نفر را بر روی چبوتره کوتوالی بقتل میرسانیدند
و بعد از قتل تمام آن جماعت پسر بندار ابر زانوی او بدستش ذبح کنانیده بزور آهنی پاره های گوشت بندار از بدنش کشیده بجزای اعمالش که با خلق
خدا نموده بود بجزا گردانیده و حسن علی خان بعد انصرام شادی فرخ سیر عازم دکن شد و داود خان صوبه دار احمد آباد از امیر الامرا محاربه نموده کشته شد
اما بسبب سرتابی امرا و زمینداران انچه باید بندوبست بعمل نیامد امیر الامرا ناچاری با مرهته مصالحه کرده و میر جمله عبد الله تورانی بعظیم آباد رفته لشکر بسیاری
نگاهداشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بلشکر نرسید و جماعه سپاه دست تعدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی میر جمله انگشت او بنجیر از نوکران
در محافه نشسته راه دار السلطنت گرفت و بادشاه سربلند خان را بعظیم آباد و میر جمله را بصوبه داری پنجاب نامزد نمود و درین عرصه عنایت الله خان
از مکه معظمه معاودت نموده باستصواب او حکم اجلاس در کچهری و اخذ جزیه از هنودان عماد گشت و این دو امر بر همه مدار المهام شاق شد
و امیر الامرا از اورنگ آباد باتفاق اسد الله خان و غیره امرا و افواج مرهته بشاهجهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
توپخانه و داروغگی دیوان خاصه مرحمت نمایند و در قلعه بندوبست ما شود چون فرخ سیر جرأت نداشت باوجود دلالت خیر اندیشان بر خود طاقت مقاومت
با حسن علیخان نیافته ناچار رضا به بندوبست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم بادشاهی را بدر نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوای اعتقاد خان
و امتیاز خان و ظفر خان و خواص و خواجه سرایان نزد بادشاه کسی نماند فردای آن قطب الملک نزد بادشاه آمده اظهار شکایت از زبان برادر کرد
و از طرفین گفتگوی درشت درمیان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت بادشاه صورت برگشتگی دیده خود را بدرون محل رسانید
درین اثنا آفتاب فرو رفت و درهای قلعه بسته شد چون صبح دمید امرای وفاکیش مثل سادات خان و غازی الدین خان و اغر خان باراده نصرت
فرخ سیر بحسب استعداد خودها سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرهته مزاحمت نمودند چون امرا رو بطرف مرهته نهادند آنها رو بگریز نهادند مردم بازار و غیره
شروع تاراج و قتل آنها کردند قریب پانصد سوار از آنها مقتول و زخمی شدند افواج امیر الامرا مقابله سادات خان و غازی الدین خان نمودند در اول حمله غازی الدین خان
و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر خود زخم کاری برداشته از میدان برگشت و اغر خان روبروی لاهوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا
در بسته مزاحمت رسانیدند آن بیچاره ناچار باز گردید هرچند قطب الملک و راجه اجیت سنگه خواستند که فتنه فرونشانند صورت نگرفت و جدال و قتال سر بالا
کشید آخر الامر مردمان قطب الملک بحرم سرا در آمده کنیزان را دور نموده بروز چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و سی و یک فرخ سیر را به سختی تمام آورده
بجای تنگ و تاریک محبوس نمودند ایام سلطنت او شش سال و چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود * **ذکر شمس الدین
ابو البرکات رفیع الدرجات و رفیع الدوله ابنای رفیع القدر بن بهادر شاه** عبد الله خان بعد اطمینان از امر فرخ سیر
همانروز رفیع الدرجات پسر خرد رفیع القدر را که بیست سال عمر داشت از حبس برآورده عقد مروارید در گلویش انداخته بر تخت نشانیدند چون صدای شادیانه
نقاره بلند گردید فتنه و آشوب فرو نشست عبد الله خان و حسن علیخان هر دو برادر مدار المهام سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود در روز شنبه بیست
و یکم رجب رحلت نمود و بعده هر دو برادر رفیع الدوله را به سلطنت برداشته خود با اختیار انتظام امور پادشاهی گشتند بعد چندی رفیع الدوله هم بمرض
اسهال در آخر ماه شوال فوت کرد زمان سلطنت هر دو برادر هفت یا هشت ماه بود * **ذکر ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه ابن
خجسته اختر جهانشاه بن بهادر شاه** قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه را که هیجده ساله

فرخ سیر بادشاه با دختر راجه اجیت سنگه راتهور انجام یافت **ذکر قتل بندا نانک پرست** که در سنه یکهزار و یکصد و بست و هشت هجری نزد بادشاه
عبد الصمد خان بهادر بعمل خود رسید مجمل احوالش اینکه فرقه سکه پیروی مسلک گرو گوبند نموده موی سر و ریش و بروت از ابتدای تولد نمی تراشند و لباس
نیلگون میپوشند هر چند فرقه مختلفه باشند با کل و شرب از یکدیگر اجتناب نمیکنند و همه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی الاصل اگر مسلمانی بمسلک ایشان داخل شود
او را هم سنگه گویند موجد این طریق گرو گوبند بود و او یکی از معتقدان نانک شاه و پدر نانک شاه بقالی از قوم کتری بود و سید حسین نام درویشی بر نانک نظر توجه
داشت بفیض صحبت آن درویش نانک شاه فی الجمله شعوری و دانشی بهم رسانید و از تعصب کیش آبای خویش دلگیر گشته مضامین اقوال آن درویش
بزبان پنجابی اشعار موزون نموده صورت کتابی ساخته گرنت نام کرد و اولاد نانک بیدی و لکهمی چند بود و لکهمی چند بنیاد نهاد و اولادش کهنک لک صاحبزادگان
قوم در خاندان او است پسر بیدی زن و فرزند داشت اگر چه درویشی اختیار نموده اما بجای پدر نشست یکی از خدام نانک انگد نام سجاده نشین نانک شده
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بعد و امرداس بست و دو سال و رامداس داماد وی هفت سال و ارجن پسر رامداس بست و پنج سال و هرگوبند
پسرش سی و هشت سال و هررای نبیره اش هفده سال و هرکشن ولد هررای سه سال و تیغ بهادر پسر هرگوبند یازده سال بهم سجاده نشین شده
پیروان بسیار بهم رسانید و چند هزار کس همراه خود گرفته از هندوان زر میگرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر مریدان خود شامل شد
حال تیغ بهادر در آزار مسلمانان می ستید هر دو شیوه جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب میگشتند و واقعه نگاران این معنی را باورنگ زیب عالمگیر نوشتند
و عالمگیر بحاکم لاهور نگاشت که هر دو را گرفته حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کند و تیغ بهادر را بکشند چنانچه حسب الحکم بعمل آمد و بعد فوت عالمگیر گرو گوبند
بجای تیغ بهادر پدر خود نشسته فرقه خود را جمع نموده بر خلاف بزرگان خود سلاح و اسپ بهم رسانیده در اندک زمان جمعیت زیاد از کرد و بفرمان
بادشاه فوجداران تباهی به پرداختند او گریخت و دو پسرش کشته شدند و بعد او بجای خود رفته بسبب پریشانی جمعیت آشفتگی در حواسش پیدا شده
بغم پسران خود بمرد و بعد بندا بجایش نشست و اقتدار بهم رسانید و هر گاه و بیگاه بدیهات آبادی اهل اسلام تاخت و میافت از قتل و غارت تقصیر نمیکرد
اطفال را هم بکشت و زنان حامله را شکم دریده جنین بیرون کشیده هلاک میساخت و بطریق قطاع الطریقان یکجا نمی آسود بهادر شاه با استماع شورش
افواج گماشت او دو مرتبه از دست سپاه بجنگل بدر رفت و هر گاه سلطنت بفرخ سیر رسید او حاکم تنبیه بندا باسلام خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلم خان
بر سرش تاخته شکست یافت بعد بایزید خان فوجدار سهرند بر سر بندا بیرون آمده در لشکر اقامت نمود که سکهی از اتباع بندا بخیمه در آمده بایزید خان را در
یمین نماز ضرب کشته بدر رفت چون این خبر بفرخ سیر رسید بعبد الصمد خان صوبه دار کشمیر حکم استیصال بندا صادر شد صوبه داری لاهور بنام پسرش زکریا خان
اصدار یافت قمر الدین خان و داغ خان با فوج مغلیه و توپخانه بمدد او تعین شدند و عبد الصمد خان با فوج جرار بر سر بندا رفت و بندا چند جنگ صعب نموده در
حصار قصبه گورداس پور که مسکن او بود محصور شد و عبد الصمد خان محاصره کرده نگذاشت که غله باندرون قلعه برسد چون محاصره امتداد و ذخیره محصوران
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته گاو و خر و اسپ هر چه در مذهب شان ممنوع بود بناچاری میخوردند هر گاه بیطاقتی آنها از حد گذشت و بسیاری
بگرسنگی و مرض اسهال هلاک شدند التماس امان آمدن بلشکر نمودند عبد الصمد خان نشانی در میدان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته
نزدیک لشکر جمع شوند آنها بعجز و اضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبد الصمد خان همه را دستگیر و جمعی کثیر را گردن زد و بندا و رؤسای همراهیانش را
با سلاسل دست و پا در لاهور برده همراه قمر الدین خان و پسر خود زکریا خان بدار الخلافت فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید

فیل سواری عظیم الشان زخم خورده بدریای راوی غرق بحر فنا گشته که نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه دار
بنگاله نگاشت فرخ سیر بدریافت آن از راج محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از و نمود و او قبال بامانت کرده عبدالله خان صوبه دار اکبر آباد برادر
بزرگ خود را هموار ساخته فرخ سیر را به تخت نشانیده از عظیم آباد شتافتند و جهاندار شاه بخبر آن پسر خود اعز الدین را بتادیب عبدالله خان و تسخیر اله آباد با فوج کثیر
روانه ساخت و اعز الدین از اکبر آباد بکجهوه رسیده طرح اقامت انداخت و بکندیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هر گاه فرخ سیر نزدیک رسید با وجود
فوج سنگین و توپخانه خویش هراس در دلش راه یافت و عبدالله خان دیوارهای اطراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که اعز الدین
با افواج او حواسش باخته راه فرار پیش گرفتند و جهاندار شاه خبر شکست اعز الدین شنیده با امرای توران و ایران و هشتاد هزار سوار و پیاده نهضت فرموده
متصل اکبر آباد رسید و مقابله فریقین رو داد آخر جهاندار عرصه خود تنگ دیده راه اکبر آباد گرفت و ذوالفقار خان ناچار شده برگشت و آواز شادیانه فتح
از لشکر فرخ سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در اکبر آباد بسر برد اما در آخری شب هیئت تبدیل کرده روانه شاهجهان آباد گشت سلطنت او ده ماه بیست ده روز و عمرش
پنجاه و سه سال و کسری بود ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه او بروز دوم فتح و فیروزی جنگ که روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه
سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار بود دربار عام جلوس نمود و سرداران تورانی بوساطت عبدالله خان بملازمت رسیده مورد عنایت شدند و عبدالله خان و دیگر امرا
بندوبست دار الخلافت رخصت یافته بمقصد اصلی شتافتند فرخ سیر هم بعد یک هفته عازم شاهجهان آباد گشته در آنجا رسیده عبدالله خان بخطاب قطب الملک
وزیر اعظم و حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین قلیخان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن سرفراز ساخت و قاضی
عبدالله تورانی را که قضای جهانگیر نگر داشت بخطاب خانخانان میر جمله سرفراز و همدم و همراز خود کرد و ملازمان ذوالفقار خان را بضرب کارد
و خنجر قتل فرمود و درون قلعه رفته معز الدین جهاندار شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت فردای آن داخل قلعه گشته آصف الدوله را
محبوس و اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین به تهمت قتل پدرش رهگرای عدم شدند و اعز الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم شاه
و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل در چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف هلاکت بحدی رسید که وقت رفتن بدربار از عیال و اطفال رخصت شده
میرفتند و بعد رسیدن بخانه نذور و صدقات میدادند بعد باغوای میر جمله میان بادشاه و وزیر در تعیین خدمات دیوانی و صدارت تنازع روی داد اگرچه آن قضیه
فیصل یافته دیوانی بلطف الله خان و صدارت بافضل خان رسید اما میر جمله بنا بر طمع و حسد در پی سادات بارهه افتاده میخواست
که آنها مرجع خلائق و معتمد سلطنت باشند و میر جمله کامروائی خلق الله میکرد و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا گران می آمد ازین جهت روز بروز
عداوت باهمی افزود و بادشاه بصلاح میر جمله و بعضی بدخواهان تدبیر افتراق فیما بین عبدالله خان و حسن علی خان هر دو برادران
صلاح دانسته امیر الامرا را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور سکنه جودهپور روان ساخت اجیت سنگه مخوف شده از امیر الامرا امان طلبیده
پیشکش مع دختر برای فرخ سیر روانه کرد و امیر الامرا خود را بحضور رسانیده استدعای صوبه داری ممالک دکن نمود و خواست که خود
بحضور بوده داود خان را نائب کند و مرضی بادشاه بود که او خود برود آخر خشونت از طرفین بمیان آمد و کار بجائی رسید که هر دو برادر از رفتن دربار
پا کشیده بفراهم آوردن سپاه و بستن مورچال مشغول شدند آخر مادر بادشاه بخانه وزیر رفته او را مطمئن ساخت که هر دو برادر بحضور بادشاه حاضر
شده عذر تقصیرات خواستند و سخن بران مقرر شد که میر جمله بصوبه داری عظیم آباد و امیر الامرا در بندوبست صوبجات دکن روند درین اثنا شادی

آنوقت بحیله تصرف بادشاهی نیامده بود مفتوح و داخل ممالک محروسه ساخت و بعد فوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم بنگاله شد جاگیرات دارائیه امیر الامرا
که معظم خان ضبط کرده بود نصف واگذاشت و از عدل و داد و حسن تدبیر رفاهیت خلائق و معموری ملک و افزونی محصول بهم رسانید و شهرها و جسرها
و مساجد و منازل با اوقاف بنا کرده و در صرف خیرات مساکین وقت نمود و در سنه چهل و دو جلوس عالمگیر مستعفی شد و ابراهیم خان ناظم بنگاله گشت
بنا بر آرام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زمیندار چتوه برده با جمعیت سوار و پیاده سر بشورش آورده بردوان و اکثر محالات را داخل نمود برای تنبیه او شاهزاده
عظیم الشان خلف بهادر شاه بن عالمگیر با فوج جرار در بنگاله رسیده جنگ کرده رحیم خان را قتل نمود و صوبه داری بشاهزاده و دیوانی به محمد فاضل خان
تعلق گرفت و از ترددات خانمذکور تا سی لک روپیه سالانه در خزانه بادشاهی داخل میشد بنا برآن بکفایت خان مخاطب گشت من بعد محمد هادی بخطاب
کار طلب خان مخاطب و بکار دیوانی مامور شد او از خبر رسی و کاردانی آبادی ملک نموده سال اول سوای جاگیرات و خیرات چهل لک روپیه خزانه بحضور
ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک و افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملکی دخلی نبود و هرگاه محمد فرخ سیر پسر خود را در بنگاله داشته
روانه شاهجهان آباد گردید در اثنا راه خبر فوت جد بزرگوار خود یافت و همراه پدر خود شد برفاقت پدر بدار الخلافت رسید ذات ستوده صفات آن بادشاه
دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید پدر و برادر مورد مطاعن گشت و عمر نود و یکسال دوازده یوم
بروز جمعه بیست هشتم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هیجده هجری ازین جهان فانی بعالم بقا خرامید تاریخ فوتش ازین مصرع بر می آید مصرع برفت از جهان
بادشاهی ولی • سلطنتش پنجاه سال و بیست و شش روز و از ان میان مدت بیست و پنج سال در بر همی طوائف سلاطین دکن مصروف
بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از بهادر شاه جنگ کرده بقتل رسیدند و اکبر از پدر بغاوت نموده
در ایران رفته درگذشت ذکر محمد معظم بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه او باستماع خبر بیماری پدر از کابل روانه اکبر آباد
گردید و در اثنا راه خبر رحلت پدر شنید و بروز شنبه سلخ محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و نوزده بتخت نشست و بعد حصول ظفر و نصرت بر برادر خود اعظم شاه و تسلط
بر تمامی ممالک آصف الدوله اسد خان را وزیر اعظم و پسرش ...
عظیم الشان مفوض کرد و صوبه اله آباد بسید عبد الله خان و غیره
و بهادر شاه مدت پنجسال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور بتاریخ نوزدهم محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار رحلت نمود عمرش هفتاد سال و پنجماه و نوزده یوم
بود تاریخ فوتش درین قطعه نوشته قطعه شاه عالم بادشاه کامران • شد ز دنیا جانب ملک عدم • سال تاریخ وفاتش شد عیان • یادگار از خامه
مشکین رقم • در وفاتش بی سر و پا شده اند • فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم • او را چهار پسر معز الدین جهاندار شاه و جهان شاه و رفیع القدر
و عظیم الشان بودند ذکر معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه او باعانت ذو الفقار خان امیر الامرا بر عظیم الشان برادر خود ظفر یافته
بتاریخ بستم محرم مذکور بتخت نشست و از لاهور بشاهجهان آباد رسید و آصف خان بدستور وکیل مطلق و ذو الفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید آورده اند که عظیم الشان
از عهد عالمگیر ناظم بنگاله و مختار صلح و جنگ بلاد شرقی بود هرگاه بهادر شاه بادشاه شد عظیم الشان مالک نظم و نسق چهار صوبه گشته بند و بست نمود
و بهنگام رحلت عالمگیر بملک پدر شتافت فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان و اسباب فرخ تحمل گذاشته بود تا مدت سلطنت بهادر شاه
فرخ سیر در انجا ماند و بعد فوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه دعویدار سلطنت شدند و بعد از محاربه جهاندار شاه غالب آمد و در همین رزم

شکست یافته برگشته بقلعه درآمد شباشگاه ارادت خان درون قلعه رفته شهریار را بقابوی خود درآورد و وقت صبح امر مصلحتاً داور بخش را به تخت سلطنت نشانیده
شهریار را مکحول ساختند و شاهجهان خبر رحلت پدر یافته از مقام جنیر باکبرآباد رسیده امر احسب الحکم شاهجهان داور بخش و گرشاسپ برادرش و شهریار
و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را از داویهٔ هستی نیستی نشانیدند و شاهجهان بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز بروز دوشنبه هشتم
جمادی الثانی سنه مذکور در اکبرآباد آمده به تخت سلطنت نشست و هریک امرا را بقدر مراتب بخطاب و منصب مورد مراحم گردانید و آصف خان بادشاهزادگان
محمد دارا شکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امرا و خوانین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سر عزت
آصف خان باوج رسانید و منصب وکالت باو مفوض ساخت و دهم رجب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و دران جشن یک کرور
و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگه زمین و یکصد و بست موضع بمستحقین تصدق و انعام شد و مزار ستم صفوی از بیمار رسیده باعث
کبر سن انهایت یک لک و هشت هزار روپیه سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بمنصب وزارت سرفراز
شد و در سال پنجم بندر هوگلی از قوم پرتگیس بدست قاسم بیلخان صوبه دار بنگاله انتزاع گردید و بعد قاسم علی اعظم خان صوبه دار گشت و بسال
ششم بحکم شاهجهان هفتاد و شش بتخانه بنارس منهدم شد و در اکبرآباد تخت مرصع که طول ۳ گز و ربعی و عرض دو و نیم گز و ارتفاع پنج گز که بپنج صد لک روپیه
تیار شده بود بجشن نوروز دران تخت جلوس نمود و به سال دهم شاهجهان در اجمیر رفته زیارات مزار خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة نمود و بحکم بادشاه
بپنج چهل هزار روپیه مسجد جامع درعقب روضه تیار گشت بعده بپنج شصت لک روپیه عمارت شاهجهان آباد و بپنج ده لک روپیه مسجد جامع صورت
اتمام گرفت و در سنه یکهزار شصت و هفت قلعهٔ بیدر بتدبیر اورنگ زیب مسخر شد و شاهجهان را بعارضهٔ حبس بول پیدا گشت و با داراشکوه در اکبرآباد در
و در همان سال فیمابین داراشکوه و اورنگ زیب و دیگر شاهزاده ها محاربه و مقاتله روداد آخر اورنگ زیب بر تخت سلطنت پدر نشست و شاهجهان محبوس شد و بعد هشت
سال بشب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یکهزار هفتاد و شش رخت فانی بربست سلطنتش سی و یکسال چهار ماه بست و سه روز و عمرش هفتاد و شش
سال و یکماه بست و شش روز بود تاریخ فوتش از رضی الله عنه بتخریم لفظ مرضی بر می آید ⁂ بیت ⁂ بسال تاریخ فوت شاهجهان ⁂ مرضی الله گفت
اشرف خان * ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان چون اورنگ زیب خبر بیماری پدر و بی اختیاری شان
و اختیار دارا شکوه در امور جهانبانی شنید بعزم ملازمت پدر از خطهٔ اورنگ آباد سمت دارالخلافت شتافت و شاهزاده محمد مرادبخش را که صوبه دار
احمدآباد بود همراه خود ساخت در اثنای راه از امرا و افواج بادشاهی که بتحریک داراشکوه سد راه شده بودند جنگ کنان بمقام اکبرآباد رسید و بعد از
نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیمابین پدر و پسر بمیان آمد اورنگ زیب در عمارت اکبرآباد سر برآرا گشت و هرگاه بعد از فوت شاهجهان باد رسید بروز یکشنبه
بست و چهارم رمضان سنه یکهزار شصت و نه که عمر عالمگیر چهل و یکسال و دو ماه و ده روز بود بر تخت جهانبانی نشست و ملقب بلقب عالمگیر شد و در عهد
شاهجهان بر یک رو اشرفی و روپیه کلمهٔ طیبه و نام خلفای اربعه و بر روی دیگر نام بادشاه مسلوک میشد عالمگیر این را دور از ادب شمرده سکه خود برین
بیت مقرر ساخت بیت سکه زد در جهان چو مهر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر * و در روپیه بجای مهر منیر بدر منیر و بطرف دیگر سال جلوس و نام بلدهٔ
دارالضرب و در پیشانی مناشیر بطغرای ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مزین گشت و محمد مرادبخش را اسیر ساخته بقلعه
گوالیار فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ معظم خان خانخانان ناچار شده سمت جنگ بدر رفت و خان مذکور کوچ بهار و آشام که تا

بمرتبهٔ وزارت سرفراز شد و دفاتر را بطور ولایت درست ساخت قبل ازان بقانون هنود دفاتر می نوشتند و اراضی ممالک پیموده رقبهٔ هر دهی منقح نموده صوبها
معین ساخت و فی روپیه چهل درم قرار داده و در هر کرور عاملی مقرر گردانید و او راکروری نام فرمود و بعد فوت تودرمل عبد الرحیم خانخانان بمنصب وکالت
سرفراز شد و احکام وزارت و وکالت را رونق بخشید و اکبر شاه در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه یکهزار چهارده در اکبرآباد بخلد برین شتافت
بیت فوت اکبر شه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شه * از لفظ فوت اکبر شه تاریخ فوتش بر می آید سلطنت او پنجاه و یک سال و یکماه و بیست و
هشت روز و عمرش شصت و چهار سال و دو ماه سیزده روز بود و شش هزار فیل و دوازده هزار اسپ خاصه و پنج هزار آهو و نهصد و نود و ده کرور روپیه و دینار
لعل خاصه علی هذا القیاس اسباب سلطنت گذاشت * **ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن محمد اکبر بادشاه** شاهزاده سلیم بعمر سی و هفت سالگی
بر اورنگ سلطنت نشست و بابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امرا انجاب بمنصب سرفراز ساخت و احوال نورجهان بیگم چنانست
که غیاث بیگ بن خواجه محمد شریف وزیر شاه طهماسپ بادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طاهر بیگ برادر و دو پسر و دو دختر بخدمت اکبر شاه رسیده و
بکار دیوانی بیوتات سرفراز گشت و علی قلی نام که پیش اسماعیل بن طهماسپ بود بعد فوت اسمعیل علی قلی در ملتان رسیده همراه عبد الرحیم خانخانان در جنگ
تهته بر دوات بکار برده بفتح و فیروزی بحضور اکبر شاه رسیده بخطاب شیر افگن خان مخاطب گشت و در بردوان مضاف صوبهٔ بنگاله جاگیر یافته
نورجهان بیگم بنت غیاث بیگ را بعقد نکاح در آورده همراه خود برده و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای پدر خود که بتقریبی رفته بود دیده
باو تعشق داشت و بعد تنظیم امور سلطنت و حصول اطمینان قطب الدین خان را بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان
طلاق بدهاند و الا بهر حیله که تواند او را بقتل رسانند قطب الدین در بنگاله رسیده بعد چندی روانه بردوان گردید و شیر افگن خان که دران حدود جاگیر داشت
باستقبال او آمد قطب الدین از و اظهار مطلب نمود او از فرط غیرت و شجاعت تیغ کشیده همانجا قطب الدین را دو نیم کرد و چند کس دیگر را از تیغ کشته
و مردم قطب الدین کارش تمام ساختند عمال بادشاهی نورجهان بیگم را روانهٔ دار السلطنت نمود نورجهان در عقل و دانش امتیاز تمام و طبع
موزون میداشت جهانگیر او را داخل حرم سرا گردانید و زمام سلطنت بکف نورجهان گذاشت در امور سلطنت بادشاه را جز نامی باقی نماند و نورجهان
بر سر روزنه می نشست امرا حاضر گشته کورنش بجای می آوردند سجع مهرش این بود بیت نورجهان گشته بحکم اله * همدم و همراز جهانگیر شاه * و اگرچه
خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند بیت بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور * بنام نورجهان شاه بیگم زر * بعده دختر ابو الحسن آصف خان برادر نورجهان بعقد
نکاح شاهجهان در آمده بممتاز محل مخاطب گشت و از بطن او سلطان داراشکوه و سلطان شجاع و محمد اورنگزیب ولادت یافتند و دختر نورجهان که از
صلب شیر افگن خان بود در حبالهٔ نکاح شهریار بن شهزاده دانیال برادر جهانگیر در آمد و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بمرض ضیق مبتلا گشته مراجعت نمود
و در اثنای راه بروز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار سی و شش در گذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه یازده روز و سلطنت او بیست و دو سال
هشت ماه و نه روز بود نعش او را در لاهور برده بلب دریای راوی دفن کردند تاریخ فوتش ملا کشفی گفته * بیت چو تاریخ وفاتش جست
کشفی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * **ذکر ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بن جهانگیر بادشاه** بعد فوت جهانگیر امرا با
آصف خان موافق گشتند او از طرف نورجهان خواهر خود مطمئن نبود بنابران او را نظر بند داشت و شهریار داماد نورجهان بتحریک زن خود دست
تصرف بخزائن بادشاهی دراز کرده کارخانجات لاهور را بتصرف آورده لشکر از آب گذرانید و در سه کروهی از امرا مقابله نموده بحمله اول

همایون بادشاه * قضا از بهر تاریخش رقم کرد * خلل در کار خاص و عام افتاد * جهان تاریک شد از چشم مردم * بپایان نماز شام افتاد * از بلندی
از بام افتاد * **ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه** او وقت فوت همایون در نواحی
پنجاب بود خبر رحلت پدر یافته بعد تقدیم مراسم تعزیت بروز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بتخت سلطنت
نشست و بیرام خان را وکیل سلطنت گردانید و هیمون بقال سپه سالار عدلی بخبر فوت همایون عدلی را در پتنه گذاشته با پنجاه هزار سوار و فیل و توپخانه روانه شده
بر آگره و دهلی متصرف گشت اکبر شاه باستماع آن مهم سکندر را بالتوا گذاشته بعزم استیصال بقال نهضت فرمود و هیمون هم از دهلی راهی گردیده در
حوالی پانیپت مقابله فریقین رو داد قضارا تیری از کمان مغلی در حدقه چشم هیمون نشست و بیتاب گشته سر بر تکیه هودج گذاشت همراهیانش
هودج را خالی گمان کرده راه فرار پیمودند عساکر بادشاهی فیل سواری هیمون را با دیگر فیلان گرفته بحضور اکبر شاه حاضر کردند و هیمون همانوقت بقتل رسید
و اکبر شاه بدهلی رسیده بر سریر جهانبانی جلوس نمود بعده بخبر شورش سلطان سکندر بطرف پنجاب رایات شد و قلعه مانکوت را محاصره نمود سکندر بدریافت
کشته شدن هیمون و قتل عدلی که بجنگ خضر خان بن سلطان محمد بوقوع آمده جرأت از دست داده التجا بدرگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصور او عفو
نموده او را بطرف پتنه روانه فرمود و بعد از دو سال در آن نواحی در گذشت و بیرام خان بادشاه را خورد سال انگاشته دست تصرف بر جمیع کارخانجات
شاهی دراز کرده مصدر امور ناشایسته گردید یعنی امیر بیگ و مصاحب بیگ را بحکم بادشاه بقتل رسانید و از رفقای بادشاه درشتخوئی شروع نمود بنابر
مزاج بادشاه بر آشفت و با چندی از امرا بهانه شکار از آگره بر آمده در دهلی رسیده باحضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و شمس الدین محمد خان را
بمنصب بیرام خان سرفراز ساخت و اکثر امرای اطراف و امرائیکه پیش بیرام خان بودند بحضور اکبر شاه رسیدند و بیرام خان معذرت نامه بخدمت بادشاه
فرستاد بادشاه او را رخصت حجاز داد بنابر بیرام خان عزیمت مکه معظمه نموده در شهر پتن رسیده بدست مبارک خان نامی که پدرش بجنگ همایون و بیرام خان
کشته شده بود بقتل رسید و عبد الرحیم پسر سه ساله بیرام بحضور اکبر شاه رسیده مورد الطاف گردید و هرگاه بسن رشد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بعد فوت راجه تودرمل امور
وزارت باو تعلق گرفت آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتزاع قلعه از دست ناساز دو دختران راجه های عمده را بزنی خود و اولاد خود آرد
بنابر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بزنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد سن بعد دختر راجه بهارامل کچهواه را بعقد در آورد و آن او مسلمان نشد و در سنه نهصد و هفتاد
و هفت از بطن دختر راجه بهارامل شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پیدا شد و هرگاه شاهزاده بحد بلوغ رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهارامل را بنکاح خود در آورد
و از و خسرو نام پسری متولد گشت بعده دختر موته راجه بن مالدیو راجه جوده پور را بعقد در آورد و از بطن او سلطان خورم یعنی شاهجهان
بوجود آمد و اکبر شاه قلعه بنا نهاد و در آن هر روز چهار هزار کس کار میکردند بعرصه هشت سال قلعه و شهر باتمام رسانیده باکبر آباد موسوم
گردانید من بعد بطرف بنگاله نهضت فرمود و در جائیکه دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده در آنجا قلعه و شهر احداث ساخته آنرا
اله باس نام گذاشت و بلاد مالوه و گجرات و پتنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهکر و تهته و قندهار و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر تسخیر نمود چنانچه
جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فیضی تخلص داشت در کتاب اکبرنامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص
اکبر شاه انسلاک یافته موارد الکلم فی نقطه و کتاب نل دمن و مرکز ادوار تصنیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر خرد فیضی هم رتبه خواصی داشت
و تانسین کلاونت که سر آمد نغمه سازان خوش آهنگ هند بود بمصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط می افزود و راجه تودرمل بسبب فهم رسا کاردانی

بادشاهی بمسافرین مسکین مسلمانان طعام و بهندوان آرد و روغن و غیره مایحتاج میرسد و شیر شاه بآخر عمر خود در سنه نهصد و پنجاه و دو قلعه کالنجر را محاصره کرده
توده های گل و خاک آراسته حقه های باروت را آتش داد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته بدیگر حقه ها افتاده آتش درگرفت و بسیاری لشکر سوخت و شیر شاه نیم سوخته
تا رمقی جان داشت به تسخیر قلعه تاکید میکرد همان روز قلعه مفتوح و روح شیر شاه از حصار بدن برون گشت تاریخ فوتش ازین قطعه بر می آید قطعه شیر شاه آنکه
از صلابت او شیر و بز آب را بهم میخورد چونکه رفت از جهان بدار بقا یافت تاریخ او ز آتش مرد حکومتش بیست سال و کسری بود از آن میان پانزده
سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان **ذکر اسلام شاه المعروف بسلیم شاه بن شیر شاه** که نامش جلال خان بود بعد فوت پدر
در قلعه کالنجر بتخت نشست و سکه و خطبه بنام اسلام شاه جاری شد و نیز اوصاف حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرعی داشت شیر شاه از دار السلطنت
تا بنگاله سراها احداث کرده بود او یک یک سرای دیگر در آن ضم کرده بدستور پدر خود برای مسافران طعام از سرکار مقرر داشت و رفاه حال رعایا و تدبیر آبادی ملک
و لوازم عدل و انصاف نوعیکه از پدر و پسر بظهور رسید از سلاطین گذشته هندوستان کمتر نشان میدهند او در سنه نهصد و شصت درگذشت سلطنتش هشت سال
و دو ماه و هشت روز بود و بعد فوتش امرا اتفاق کرده پسرش فیروز شاه را بعمر دوازده سالگی بتخت نشانیدند و بعد سه روز مبارز خان برادر مادرش ناحق بسنگدلی
فیروز شاه را کشته مخسر ان دنیا و آخرت گشت **ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه** او بعد از قتل فیروز شاه سریر آرا گشته
و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت همون نام بقالی که ابتداء حال نمک فروشی و دکانداری کردی بوقت اسلام شاه بقال سرکار بادشاهی
شد و در عهد سلطان محمد عادل معتمد علیه گشت مهمات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و بمرحله بکرماجیت خطاب یافت او کریه منظر و کوتاه قد بود اما دوراندیشی
و شجاعت بمرتبه داشت که بست و دو جنگ از افغانان نموده مظفر شد و ابراهیم خان که خواهرش در نکاح عدلی بود مخالفت ورزیده اکثر نواح دهلی را
متصرف شد و عدلی تاب نیاورده در قلعه چنار رفت و احمد خان سور برادرزاده و داماد شیر شاه خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر ابراهیم خان غالب
آمده آگره و دهلی تا سند و دریای گنگ متصرف گردید **ذکر باز آمدن همایون شاه در هندوستان** چون همایون شنید که در هر قطری از اقطار
هندوستان افاغنه لوای حکومت بر افراشته اند بنابر اراده تسخیر هند منعم خان را بحراست کابل گذاشته در سنه نهصد و شصت و دو شاهزاده اکبر را همراه گرفته
با سه هزار سوار نهضت نموده و در لاهور رسیده بی جنگ متصرف شد و بیرام خان خانخانان را بطرف جالندهر تعیین نمود سلطان سکندر باستماع عزیمت
همایون و شکست نوکرانش با هشتاد هزار سوار از آگره در سرهند رسید و تلاقی عسکرین دست داده و شکست بر افاغنه افتاد و سکندر فرار ورزیده بتعلقه مانکوت
رفت همایون بفتح و فیروزی بدار السلطنت دهلی رسیده از سر نو سکه و خطبه بنام خود روان کرده اکثر بلاد را بقبضه تصرف درآورد و سلطان سکندر از کوهستان
بنواح پنجاب رسیده دست تصرف دراز ساخت همایون برای دفع شورش او شاهزاده محمد اکبر را با بیرام خان روانه فرمود سکندر باستماع آن باز در قلعه
مانکوت رفته متحصن گشت و همایون بوقت شام بعزم دیدن کوکبی که مظنه طلوع آن میداشت بالای سقف کتب خانه برآمد و بعد از لحظه اراده
فرود آمدن کرده بمودن شروع اذان نمود و بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن داشت که عصایش بلغزید غلطان غلطان بر زمین رسید
و اعضا و مفاصل کوفته شده در دهم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعالم آخرت شتافت عمرش پنجاه سال و چند ماه و حکومتش بمرتبه
اول ده سال و بمرتبه ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران و غیره بسر برد تاریخ فوتش قطعه همایون بادشاه آن شاه عادل
که فیض خاص او بر عام افتاد بنای دولتش چون یافت رفعت اساس عمرش از انجام افتاد چو خورشید جهانتاب از

جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بیگم که نسبش با حمد جام میرسد تولد شد و همایون چندگاه در اینجا بوده بقندهار رفته حرم خود را بعد اینجا گذاشته روانهٔ مکه معظمه گردید و در حوالی
قندهار مرزا عسکری از جانب مرزا کامران آمادهٔ جنگ شده خیمهٔ همایون را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورده در کابل پیش کامران فرستاد همایون
ناچار شده در ایران پیش سلیمان شاه طهماسپ رفت او شرائط مهمانداری بجا آورده اسپان عراقی و اقمشه و اجناس و غیره اسباب شاهانه تواضع فرمود همایون
نیز دو صد و پنجاه لعل بدخشانی نذر بادشاه گذرانید و سه سال در آنجا مانده استدعای اعانت نمود بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده هزار سوار بمدد
همایون تعین فرمود و همایون در حوالی قندهار رسیده مرزا عسکری را عاجز ساخته بر قلعه متصرف شد و متوجه کابل گردید مرزا کامران رو بهزیمت نهاد همایون
بقلعه رسیده بدیدار شاهزاده محمد اکبر که در آنجا مقید بود مسرت ها نمود و بعد از چندگاه کامران لشکر جمع کرده رو به کابل آورد همایون بدفع آن متوجه گشته آثار نفاق
از آمیه بحال نوکران مشاهده فرموده خود بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسپ خاصه رسید و لشکر غنیم غالب سپاه همایون مغلوب شده
فرار ورزید کامران قلعه را مسخر کرد و بعد از سه ماه همایون لشکر جمع ساخته کامران را منهزم گردانید و مرزا عسکری را قید کرده در مکه شریفه فرستاد او در
سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام رحلت کرد و همایون تعاقب کامران نمود کامران باعانت افاغنه شبخون زده کاری نساخت اما
مرزا هندال در آن شبخون کشته شد همایون بعد از تنبیه افاغنه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیر شاه و از آنجا پیش
سلطان آدم رفت و او کامران را نگهداشته بهمایون خبر داد همایون از آب سند گذشت سلطان آدم کامران را همراه کرده بخدمت همایون
رسید و همایون کامران را میل کشید و روانه مکه فرمود و کامران سه حج گذرانیده در سنه نهصد و شصت و چهار همان طرف فوت نمود و همایون در کابل
رسیده بعیش و عشرت مشغول شد ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان نام شیر شاه فرید خان بود جدش ابراهیم خان سوداگری
اسپان میکرد و پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت و بعد فوتش پسرش حسن خان بعهدهٔ پدر مامور گشته ترقی یافت و پرگنه سهسرام و ٹانده جاگیر
و پانصد سوار همراهش مقرر شد و بعد فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید او پیش سلطان محمد حاکم بهار رفته نوکر گردید و روزی در شکارگاه شیری
را کشت بنابر شیر خان ملقب شد و بعد فوت تاج خان والی قلعه چنارگڈه زنش را بحبالهٔ نکاح آورده بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر
لودی بر پٹنه تسلط یافت شیر خان متابعت او اختیار نمود چون سلطان محمد فوت کرد شیر خان بر پٹنه و بنگاله متسلط گشته قوتی بهم رسانیده
بر ملک همایون تاخت آورد همایون بدفع او نهضت فرمود شیر خان تاب مقاومت نیاورده سمت بنگاله پیش پیش میرفت آخر بکوهستان چهارکهنڈ
مقابله و مقاتله دست داده همایون منهزم گردیده فرار ورزید شیر خان تا لاهور و ملتان تعاقب نموده باز گشت و به آگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت ملقب بشیر شاه سکه
و خطبه بنام خود نمود و اکثر راجه ها را بجنگهای مردانه شکست داده حاجی بیگم حرم همایون که در جنگ بهوجپور بدست آمده بود آن عفیفه را بعزت و حرمت بکابل نزد همایون
فرستاد الحق شیر شاه در صفات حمیده موصوف بود در رفاه رعایا و امنیت خلائق همت مصروف میداشت و در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید و در زمان سلطنت خود اکثر تعمیرات شایسته در امور جهانبانی نمود از بنگاله تا رهتاس پنجاب که مسافت یکهزار و پانصد کروه است بفاصله
دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرای دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاک چوکی نام نهاده از حسن تدبیر او در سه روز خبر بنگاله برهتاس میرسید
شیر شاه مقرر فرموده که هر گاه برای او سفره می گسترانند نقاره می نواختند بمجرد استماع آواز نقاره غریو از سرا بلند گشته از مقام بادشاهی
تا انتهای ممالک قلمرو او هر جا که سرای بود در ساعت واحد صدای نقاره بمحله شاهی رسیده آگهی دست میداد و همان وقت از سر کار

امر کرد ایشان چند شمع روشن ساخته بیرون از قصر برآمده میرزا یادگار محمد بابر و ساده نعم و ناز یافته دستگیر ساخته نزد سلطان آوردند او همان لحظه کشته شد و تا آنکه باستماع
آن روی اعراق آوردند علی الصباح سلطان حسین نوبت دیگر بر سریر سلطنت تمکن گشت و رسوم نوروز و مظالم که بود ساخت بنا بر خراسان طراوت تازه
پدید آمد بعد از آن سلطان حسین بعدل و داد مدت سی و هشت سال سلطنت نموده در سنه تسعمائه و یازده بعمر هفتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود کرد او
ممدوح عبدالرحمان جامی بود و بعد فوت سلطان حسین پسرانش میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین بشراکت بادشاه شدند و باعث آن تفرقه در امور
مملکت راه یافت و محمد خان بادشاه ماوراء النهر بخراسان آمده آنها را برانداخت و مظفر حسین در جرجان و بدیع الزمان در روم رفته وفات یافتند ذکر
ظهیر الدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید او وقت فوت پدرش که بعمر دوازده سال بود امرا اتفاق کرده او را بتخت حکومت
اندجان نشانیدند او مدتی از شاهان ماوراء النهر سمرقند جنگ و جدل نموده آخر از ممالک مایوس شده کابل و قندهار را از محمد مقیم بن امیر ذوالنون مستخلص
ساخت بعد هر گاه سلیمان شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران که برای گوشمال محمد خان رسید او را کشته خراسان را داخل ممالک محروسه خود نمود بابر بنا بر اختلال
حال کشور هند شنیده مدد از شاه مصطفی نژاد گرفته از آب سند در گذشت سلطان ابراهیم لودی با لک سوار و هزار فیل در پانی پت از بابر شاه مقابله و مقاتله نموده
در سنه تسعمائه و سی و دو کشته شد و بابر شاه در دهلی رسیده به تخت نشست و والده و فرزندان سلطان را مشمول عواطف نموده هشت لک روپیه برای والده سلطان
مقرر کرد و آن ضعیفه ممنون شده قطعه الماس بوزن هشت مثقال که بخزینه سلطان علاء الدین خلجی بود و آن از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده بود
پیشکش نمود ظهیر الدین بابر بعد از فراغ نظم و نسق امور سلطنت بعمر چهل و نه سال هکسری بروز دوشنبه ششم جمادی الاول سنه تسعمائه و سی و هفت در گذشت
حکومتش سی و هشت سال بود از آن میان سی و سه سال در اندجان و کابل و پنج سال در هندوستان بسر برد او چهار پسر باسم هندال و عسکری و کامران
و همایون داشت پیش از این اولاد امیر تیمور گورکان را میرزا میگفتند و از بابر لقب بادشاهی رائج گرفت بعد فوتش او را فردوس مکانی میگویند و تاریخ فوت
او از مصرع این قطعه بر می آید قطعه بابر شاه و دهر بابر با کمال عدل بود واقف احسان عالم مصدر لطف اله سال جان او گزید این جان نفر دوست
بگو جامی فردوس ابد بگزید بابر بادشاه ذکر نصیر الدین محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر او باتفاق امرا بعمر بیست و چهار سالگی سریر آرا
و بلاد کابل و ملتان به برادران قسمت فرمود بعده همایون بجانب کالنجر نهضت نمود و راجه آنجا دو لک وزن طلا پیشکش داد بعد لشکر باستیصال سلطان
بن سلطان سکندر لودی فرستاد و سلطان بطرف پتنه و بنگاله رفته همان طرف در گذشت میرزا محمد زمان داماد بابر شاه بغاوت ورزیده نزد سلطان بهادر
والی گجرات رفت بنا بر همایون در آنجا رفته محاربه کرده سلطان بهادر را فرار ساخت او در جزیره دیا شور رفته وقت عبور غرق گشت شیر خان بن حسن خان
ممالک جونپور و بهار و قلعه رهتاس و چنار را دخل نموده قوتی بهم رسانید همایون متوجه او شده و شیر خان به بنگاله و از آنجا در جهارکند رفت همایون به بنگاله رسیده خبر بغاوت
برادر خود هندال شنیده در همین هنگام بارش نهضت ساخت در سنه تسعمائه و چهل و شش از شیر خان بکنار دریا گنگ در موضع جوسه محاربه صعب دست داد و لشکر
همایون منهزم گشت همایون اسپ بدریا انداخت و بدستیاری نظام سقا بکنار نجات رسیده در آگره آمده نظام سقا را بموجب وعده نیم روز در تخت
نشانید او از چرم مشک خود دراهم و دنانیر تراشیده و بآب طلا و نقره نام خود بر آن نگاشته رائج گردانید باز همایون بدفع شیر خان با پنجاه هزار سوار
نهضت نمود و فیما بین هر دو محاربه سخت واقع شد و شکست به لشکر همایون افتاد همایون به آگره رسیده توقف صلاح ندانسته در لاهور و از آنجا در حصار
امرکوت رفت و رانا پرشاد حاکم آنجا شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و در آن حصار بتاریخ پنجم رجب سنه تسعمائه و چهل و نه شاهزاده

بعد از فوت پدر نزد سلطان احمد برادر خود در سمرقند و از انجا بحصار شتافت و حکومت آن دیار و بدخشان بروی قرار گرفت و سنه هشتصد و نود و نه بماه ذیقعده سلطان احمد فوت
و سلطان محمود سمرقند را هم ضمیمه ولایت خود ساخت بعد از ان محمود دهم محرم سنه نهصد جهان فانی را وداع ساخت از وی چهار پسر ماند سلطان مسعود و بایسنقر
و سلطان علی و سلطان ویس یادگار بماندند سلطان مسعود بجای پدر قائم مقام گشت و میرزا بایسنقر در سمرقند حاکم شد بعده سلطان علی بامداد امیر خسرو شاه
بسمرقند بادشاه شد و بایسنقر در حصار پایه استقرار یافت و سلطان مسعود بخراسان رسید سلطان حسین او را گرامی داشته دختر خود را باو در سلک ازدواج کشید
من بعد خسرو شاه بکار و تدبیر سلطان علی را در محرم سنه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان ویس در ولایت ترکستان افتاده با خویشان یاد را اوقات بسر می نمود
و میرزا الغ بیگ بجیات پدر حکومت کابل و غزنین داشت و میرزا ابابکر بایالت بدخشان سرفراز بود بعده از سلطان حسین محاربه کرده گرفتار شد و بماه رجب سنه
هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت و میرزا عمر شیخ را حکومت فرغانه و اندجان بود و بعد از فوت پدر کما ینبغی ضبط آن ملک نموده بروز دوشنبه چهارم رمضان سنه
هشتصد نود و نه از بام کبوترخانه افتاده بجوار رحمت پیوست پسرش میرزا بابر باتفاق امرا سر آرا گشت و میرزا مراد حاکم گرمسیر و قندهار بود و بعد فوت پدر بمجالفت
یوسف ترخان در خراسان رفت سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده آخر او در ماه صفر سنه هشتصد و هشتاد و هم از بعضی ملازمان سلطان ابوسعید
شتافت و دیگر خبرش یافته نشد و میرزا خلیل در وقت فوت پدر به هرات بود و سلطان حسین او را بماوراءالنهر فرستاد و در انولایت بدست یکی از امرای سلطان احمد
بقتل رسید و سلطان محمد تا آن زمان که حیات کرد در میان امراء روزگار میگذرانید و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در سمرقند بود و در جنگ نوای و بدست
سپاه سلطان حسین گرفتار گشته در قلعه اختیارالدین محبوس شد و بماه رجب سنه هشتصد هشتاد و سه او را بجانب ساوه اوت فرستادند دیگر خبری از وی نیامد ذکر سلطنت

ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان بن میرزا بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان تولد او در سنه هشتصد و چهل و دو از
فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده امیر تیمور در ظاهر هرات روی داد و بعمر چهارده سالگی رفاقت میرزا ابوالقاسم بابر اختیار نمود بعد فوت میرزا بابر و رفته رفته چون
میرزا سنجر او را در سلک ازدواج کشید و در مرو بحکومت نشست و بواسطه عذر بعضی امرا بجرجان رفته محاربه کرده امیر حسین ترکمان را کشته در استرآباد سریرآرا گشت
و بعد از شهادت سلطان ابوسعید بماه رمضان سنه هشتصد و هفتاد و سه در هرات رسیده به تخت نشست و امیر شیخ زاهد را در مازندران فرستاد و جنگ نموده با بایسنقر
میرزا منوچهر برادر بزرگ سلطان ابوسعید را بقتل آورد و هرگاه جهان شاه ترکمان متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا
بایسنقر را با لشکر فراوان به تسخیر خراسان روان ساخت شاهزاده نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد را گریزانید باستماع آن سلطان حسین پای در رکاب
آورده محاربه کرده میرزا یادگار را منهزم ساخت بعد از روزی چند خبر یافت که امیر حسین بیگ جمیع خویشان را با فوجی از تراکمه بمدد میرزا یادگار فرستاد
بمجرد دریافت آن سلطان حسین از هرات نهضت فرمود یادگار رایت هزیمت برافراشت سلطان یعقوب تاخته خطه جاجرم را مضرب خیام
گردانید و افواج سلطان طریق بیوفائی مسلوک داشته با دشمن پیوستند ناچار سلطان مراجعت کرده بقلعه نیره تو شتافت و سلطان بیگم عمه میرزا یادگار
در هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعده میرزا یادگار به هرات رسیده به محرم سنه هشتصد و هشتاد و پنج بباغ زاغان وارد شده بعیش و عشرت مشغول
گشت و امرای تراکمه و اهل فتنه ابواب جور و تعدی بر روی رعایا باز گردانید و سلطان خلیل بن حسین بیگ و امرای تراکمه در خراسان
آمده باطراف شتافته طریق ستمگاری مسلوک داشتند چون خبر ظلم تراکمه و غفلت میرزا یادگار بسمع سلطان حسین رسید بخیال هرات
با هشتصد و پنجاه مرد که در آن وقت ملازم او بودند بتعجیل تمام ایلغار نموده در هنگام شب بباغ زاغان در آمده ملازمان را بالای کوشک رفتن

رسید سلطان ابوسعید در سمرقند تخت سریر آرا گشت و ابوالخیر خان را به تبرکات لائق رخصت داد و میرزا سلطان محمد از میرزا بابر برادر خود جنگ کرده مقتول و سال
عمرش سی و چهار سال و حکومتش در شیراز ده سال بود و در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره بجوار رحمت ایزدی پیوست همدرین
میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد بن جهانگیر با متعلقانش بحکم میرزا بابر بعالم دیگر شتافتند بعده سلطان ابوسعید از جیحون عبور نمود و امیر سید مرید پیش برادرش
امیر علی که امرای میرزا بابر از سلطان مقابله ساخته کشته شدند باستماع آن میرزا بابر عازم ماوراء النهر گشت سلطان ابوسعید بخبر آن از بلخ بسمرقند رفت و میرزا بابر کوه
را قطع کرده سمرقند را محاصره نموده بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو پادشاه صلح گردید که رود جیحون فاصل هر دو مملکت باشد بعده میرزا بابر
در خراسان مراجعت نموده بسمت مشهد مقدسه نهضت فرموده بتاریخ بیست و هشتم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در آنجا وفات یافت سلطنتش
در جرجان تا آخر ایام حیاتش ده سال و در تمام خراسان و مازندران هفت سال بود تاریخ فوتش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیری که بشمشیر
ستد ملک جهان ٭ ناگاه فتاده بدلش میل جنان ٭ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید ٭ گوی که سر نهاده بابر خان ٭ بعد از و امرا اتفاق کرده
میرزا شاه محمود بن ابوالقاسم بابر را بر تخت نشانیدند میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که در هرات محبوس بود خبر فوت میرزا بابر شنیده از بند خلاص شده بجانب
مرغاب شتافت و شیخ ابوسعید بسبب هرات ظلم و بدعت شروع کرد بدریافت آن شاه محمود از مشهد بهرات رسیده شیخ ابوسعید را بقتل آورد و میرزا ابراهیم
بجمیع لشکر خروج نمود و شاه محمود باز متوجه مشهد شد ابراهیم بهرات رسیده بر تخت نشست و علاء الدوله بخبر فوت میرزا بابر برادر احمد از مغولستان رسید و
پسر را با ابراهیم شرائط استقبال بجا آورد و بعد باستماع خبر جهانشاه ترکمان بخوارزم شتافت جهان شاه در هرات آمد و قریب شش ماه حکومت نمود آنگاه سلطان ابوسعید
با لشکر موفور رسید از محاربه جهان شاه را فرار ساخته خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاء الدوله و ابراهیم
و میرزا سنجر خبر قلت لشکر سلطان ابوسعید یافته بعزم محاربه بنواحی سرخس رسیدند و ابوسعید با لشکر قلیل روی توجه بجانب اعدا آورد و بعد از تلاقی فریقین بر آن غبار
و چون غبار ابوسعید زبردست بر لشکر شاهزادگان فرار شدند لیکن سلطان ابوسعید با تیغ جلادت اختر تاخته سنگ تفرقه بر اعدا انداخت علاء الدوله و پسرش
روان معرکه گردانید میرزا سنجر اسیر و قتل شد در خلال این احوال سلطان حسین بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ بر خطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را
بضرب تیغ پریشان از آن ولایت بیرون کرد و میرزا ابراهیم از سلطان ابوسعید هزیمت یافته عزیمت مشهد نمود و در اثنای راه مریض شد در سنه هشتصد
و شصت و سه درگذشت و میرزا شاه محمود در سیستان بجنگ میر خلیل و امیر بابا شربت شهادت چشید و سلطان ابوسعید عازم مازندران شد و
بعضی امرای سلطان حسین بادی پیوست بنابر سلطان حسین در خطه ادق رفت ابوسعید در استراباد رسیده حکومت آن ولایت به پسر
خویش میرزا سلطان محمود میرزا داده در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا علاء الدوله بر کنار دریای قلزم رحلت ساخت و جهان شاه ترکمان بواسطه
نافرمانی پسر خود پیر بداغ را در بغداد کشته متوجه شمال امیر حسن بیگ گردید آخر بحسب تقدیر بدست حسن بیگ گرفتار شده بقتل رسید امیر حسین علی بن جهانشاه
بجای پدر قائم مقام گردیده برای دفع حسن بیگ عریضه داشت بدرگاه سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان بارادهٔ دفع حسن بیگ به آذربایجان رفته بسبب
بیوفائی امرا و قلت سد و غله بفریب حسن بیگ گرفتار گشته در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و دو بشهادت رسید حکومتش هیجده سال بود از یازده پسر
محمود و احمد و محمد و شاهرخ و الغ بیگ و عمر شیخ و ابابکر و مراد و خلیل و سلطان ولد و عمر یادگار ماندند از آنجمله محمد و شاهرخ بجنگ حسن بیگ گرفتار گشته بعد از چندگاه
خلاص شده و از آن یادگار میگذرانیدند شاهرخ از آنجا عزیمت هرات نموده در سنه هشتصد و هفتاد و نه در آن ولایت درگذشت سلطان محمود

صاحبقران پدر خود حاکم خراسان بود و نعش آنحضرت را در سمرقند برده بجوار قبر صاحبقران بخاک سپردند * ذکر میرزا علاء الدوله بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ بهادر
هرگاه خبر واقعه شاهرخ سلطان بهرات رسید میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت نشسته بدفع میرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ که همراه نعش شاهرخ و مهد علیا بود لشکر فرستاد
و سپاه برادر مشهد با عبد اللطیف محاربه کرده او را گرفتار نموده در هرات برده بقلعه اختیار الدین قید ساخت میرزا الغ بیگ بخبر فوت پدر بخیال تسخیر ممالک
در بلخ رسیده شنید که میرزا عبد اللطیف مقید شده است بنابر نزد علاء الدوله پیغام استخلاص پسر خود نمود بر وفق آن علاء الدوله عبد اللطیف را از بند رها داده
نزد عم خود فرستاد و الغ بیگ حکومت بلخ بعبد اللطیف بخشیده در ماوراء النهر معاودت فرمود بعد از آن علاء الدوله لشکر بلب آب آمویه تاراج ان ساخت
عبد اللطیف این خبر شنیده بدان جانب رفته لشکر خراسان را منهزم گردانید علاء الدوله از جرأت عم زاده بر آشفت و با سپاه فراوان متوجه بلخ شد اگرچه بعد از آن
حسب پیغام الغ بیگ از قصد محاربه باز گشت اما لشکریانش ولایت اندخود و شبرغان غارت کردند میرزا الغ بیگ جهت انتقام خرابی که جنود خراسان در ولایت
شان کرده بودند با سپاه وافر از آمویه بگذشت علاء الدوله مقابله ساخته منهزم گشته بصوب استرآباد شتافت الغ بیگ بتختگاه پدر رسیده زبردستان را
در کنف مرحمت جا داد بعد از آن امیر با پسر را والی گردانیده خود بدفع علاء الدوله و میرزا بابر رو باسترآباد نهاد و بخبر فتنه یار علی ترکمان بن اسکندر بن
قرا یوسف از اثنای راه مراجعت کرده در هرات رسید یار علی رو بفرار آورد بعده الغ بیگ باستماع خبر وصول میرزا بابر حکومت هرات را بعبد اللطیف
سپرده رو بماوراء النهر آورد * ذکر میرزا ابو القاسم بابر بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ هرگاه شاه بابر قریب بهرات رسید عبد اللطیف گریخته در بلخ رفت
امرای بابر در هرات دست ظلم دراز کرده آن وقت یار علی ترکمان نوبت دیگر ابا هر شهر شتافت جمعی از اکابر از ظلم امرای بابر بجان آمده یار علی را
بشهر آوردند و امرای بابر فرار گزیدند یار علی بحکومت نشسته بعیش و نشاط میل نمود بعد از بست روز سپاه بابر یار علی را گرفته گردن زدند و میرزا بابر بر سریر
سلطنت خراسان متمکن گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم را گرفته قید ساخت و علاء الدوله از حبس گریخته بعراق شتافت * ذکر میرزا الغ بیگ
آورده اند که الغ بیگ عبد العزیز پسر کهتر خود را عزیز میداشت بنابر عبد اللطیف از پدر کدورت میداشت و هرگاه از هرات فرار شده در بلخ رسید عزم رزم پدر
جزم کرده لشکر فراهم آورده الغ بیگ باستماع عصیان پسر عبد العزیز را بسمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان نهضت نموده از عبد اللطیف مقابله نمود و از
دست پسر شکست یافت عبد اللطیف در سمرقند شتافته برادر خود عبد العزیز را بکشت بعده الغ بیگ بشهر رسیده از پسر ملاقات کرد او پدر را همراه امیر حاجی محمد
خسرو بمکه روان نمود بعد از قطع اندک مسافت باغوای عبد اللطیف عباس نام تعقب الغ بیگ رسیده آن پادشاه فاضل را بدرجه شهادت رسانید تاریخ
قتلش درین قطعه نوشته قطعه الغ بیگ آن شاه جم اقتدار * که دین نبی را ازو بود پشت * ز عباس شد شهادت چشید * شدش سال تاریخ عباس کشت
ذکر عبد اللطیف او بعد از قتل برادر و پدر باستقلال سریر آرا گشت او درشت خوی و ستم پیشه بود در مدت اندک عقوبت بسیار میفرمود بنابر آن بابا حسین نام
با جمعی از نوکران الغ بیگ و عبد العزیز اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار آن شهریار را بکشت تاریخ قتلش درین بیت
مندرج شده بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیغ * تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت * حکومتش ششماه بود * ذکر میرزا عبد الله بن
ابراهیم سلطان امرا و اکابر بعد از قتل عبد اللطیف او را بحکومت نشانیدند و سلطان ابو سعید که در بخارا بود خبر فوت عبد اللطیف یافته رو بسمرقند نهاد
عبد الله جنگ لابگ کرده او را فرار ساخت او از ابو الخیر خان پادشاه اوزبک استمداد نموده لوای عزیمت سمرقند بر افراشت * ذکر سلطان
ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میران شاه چون میرزا عبد الله خبر توجه سلطان ابو سعید شنید با لشکر موفور مقابله کرده بقتل

خود عمر شیخ ارزانی داشته مراجعت فرمود بعده میرزا اسکندر بنابر سفارش میرزا شاهرخ عم خویش در شیراز رفت پیر محمد الطاف بحال برادر مبذول داشته در سنه هشتصد
و دوازده هجری و برادر متوجه کرمان شده و حسین شربت دار که پیر محمد او را از مرد اطبا بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت در نیم شب پیر محمد را شربت شهادت چشانید
و میرزا اسکندر برین حادثه وقوف یافته فرار شد و شیراز رفته بحکومت نشست و حسین شربت دار بدست امیر صدیق یکی از امرای پیر محمد گرفتار شده بقتل رسید بعد از آن میرزا
اسکندر معتصم بن زین العابدین شاه شجاع را که از اصفهان خروج کرده بود محاربه نموده بقتل آورده و عراق فارس استقلال یافته تختگاه خود در اصفهان ساخت و در سنه هشتصد
و سیزده سلطان احمد جلایر از بغداد در تبریز رسیده از قرا یوسف ترکمان جنگ کرده بقتل رسید **ذکر احوال خلیل سلطان حاکم سمرقند** آورده اند که
امیر خداداد خلیل را قید کرد با استماع آن میرزا شاهرخ بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود خداداد گریخته بجانب مغولستان شتافت بدست شمع جهان برادر محمد خان
پادشاه کشته شد و خلیل سلطان از محبس خلاص شده بخدمت عم بزرگوار شتافت و شاهرخ زمام ایالت ترکستان و ماوراء النهر بقبضه میرزا الغ بیگ نهاد
و حکومت مملکت شادمان بمیرزا احمد جهانگیر بن محمد سلطان و قندهار و کابل و غزنین بمیرزا قیدو بن پیر محمد و بلخ و طخارستان تا حدود کابل و بدخشان بمیرزا ابراهیم
پسر خود عنایت فرموده و بهرات رسید و میرزا خلیل را در عراق عجم و آذربایجان فرستاد و شانزدهم رجب سنه الیه در ری رخت بعالم آخرت بست چون خبر استیلای
قرا یوسف بر مملکت آذربایجان بسمع میرزا شاهرخ رسید بعزم تسخیر آن ملک با افواج و امرا متوجه آن جانب شد و مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشته او را به رفاقت طلب کرد
جواب ناصواب فرستاده لوای مخالفت برافراشت بنابر آن حضرت رفتن آذربایجان موقوف داشته بجانب اصفهان یورش فرمود میرزا اسکندر تاب نیاورده بگریخت
و لشکر میرزا شاهرخ شهر را محاصره کردند بعد از دو ماه میرزا اسکندر گرفتار گشت میرزا رستم او را میل کشید بعده میرزا شاهرخ حکومت اصفهان بمیرزا رستم و ایالت همدان
بمیرزا بایقرا و ریاست [illegible] بمیرزا اکمل [illegible] فارس و داوری شیراز بمیرزا ابراهیم بخشید و بهرات معاودت فرمود در آن حین میرزا اکمل بیمار شده در گذشت
بجایش میرزا ایلنگر قائم مقام شد بعده میرزا سعید قاصمت کرد و هرگاه خاقان شاهرخ را مملکت خراسان و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس از خار
مفسدان پاک شد بدفع قرا یوسف ترکمان بجانب آذربایجان نهضت فرمود چون نزول ... قرا یوسف بیمار شده در گذشت اسکندر و اسپند پسران او بمقابله خاقان
کرده شکست یافتند و میرزا شاهرخ حکومت تبریز را میرزا بایسنقر داده مراجعت نمود و او را پسری بوجود آمده باسم میرزا ابوالقاسم بابر موسوم گشت و در سنه هشتصد و سی میرزا
سیورغتمش در غزنین فوت کرد حکومت آن دیار بمیرزا سلطان مسعود پسرش مرحمت شد و ابوسعید بن قرا یوسف بخدمت خاقان رسیده امارت آذربایجان حاصل ساخته با
اسکندر برادر خود جنگیده بقتل رسید و در سنه هشتصد و سی و هفت میرزا بایسنقر بعمر سی و هفت سال و چهار ماه وفات یافت از وی علاء الدوله و میرزا سلطان محمد
و میرزا بابر یادگار ماندند خاقان حکومت تبریز بعلاء الدوله ارزانی داشت و در سنه هشتصد و سی و هشت میرزا ابراهیم سلطان در شیراز در گذشت
و میرزا عبدالله پسرش بحکومت پدر سرفراز گشت و امیر جهان شاه بن قرا یوسف بخدمت خاقان آمده حکومت آذربایجان حاصل ساخت و محاربه نموده
اسکندر برادر خود را شکست داد و او پناه بقلعه النجق برد پسرش قباد نام پدر خویش را قتل نمود و درین سال والی مصر ملک اشرف رحلت گزید و امرا
جقماق را که امیر آخور بود بر سریر نشانیده ملک ظاهر لقب دادند و نزد خاقان ایلچی فرستاده اطاعت قبول نمود و علاء الدوله را پسری پیدا شده بنام
سلطان ابراهیم موسوم گشت و خاقان را عارضه قوی لاحق گردید و از معالجه حکما و اطبا سودی نه بخشید آخر از دعای بهاء الحق والدین شیخ عمر
قدس سره شفای رو داد بعده خاقان علاء الدوله را بهرات قائم مقام کرده بجانب فارس یورش نمود و در ری صباح یکشنبه بست و پنجم شهر ذی حجه
هشتصد و پنجاه بجوار رحمت ایزدی پیوست حیاتش هفتاد و دو سال و سلطنتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر بنیابت

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان باستماع آن در نواحی کش با وی مقابله نمود و بواسطهٔ غدر بعضی امرا سلطان حسین گریخته با امیر سلیمان شاه پیوست
و مرزا پیر محمد بسر الشیان تاخت آن هر دو فرار شده بهرات رسیدند شاهرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و مرزا
الغ بیگ و امیر شاه ملک را ضبط اندجو و شبرغان روان ساخت آن هر دو در آنجا رسیده باتفاق مرزا پیر محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان
محاربه نموده منهزم شدند باستماع آن مرزا شاهرخ روانه ماوراءالنهر گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاده عذر کرد که پیر محمد به مملکت ما تعرض رسانید تا بدفع آن
قیام نمودم بدریافت آن مرزا شاهرخ در هرات بازگشت **ذکر مرزا میران شاه بن امیر تیمور گورکان و اولاد او** چون خبر حادثهٔ صاحبقران
در آذربایجان رسید مرزا عمر بن میران شاه خطبه و سکه باسم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند حسابی نگرفت و هرگاه مرزا ابابکر از بغداد قصد همدان
همدان کرده به نزد برادر رسید مرزا عمر او را گرفته بیکی از قلعه مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ابابکر کوتوال قلعه را موافق ساخته از قید
خلاص شده با پدر پیوسته بازگشت و در قلعهٔ سلطانیه سلا گشته عیال و اموال و نوکران مرزا عمر را بدست آورد باستماع آن اکثر امرا روی بسلطانیه آوردند ابابکر
چندی پدر خود را بسلطنت نشانید بالآخر خطبه و سکه بنام خویش خواند و روی به تبریز آورد و مرزا عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و مرزا شاهرخ بعد از
فتح مازندران حکومت آن ولایت بمرزا عمر ارزانی داشت و در سنه هشتصد و نه مرزا پیر محمد به تیغ ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید باستماع آن مرزا شاهرخ
امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و مرزا عمر بخیال استقلال خود از آب گرگان گذشت مرزا شاهرخ متوجه آنصوب گشت هرگاه ملاقات
هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پریشان شدند و مرزا عمر فرار نمود و نوکران امیر مضراب مرزا عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده باردوی شاهرخ رسانیدند
آنحضرت او را در هرات روانه ساخت در اثنای راه وفات یافت و سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهرخ ارسال داشتند آنگاه حکومت بلخ
را بمرزا قیدو بن پیر محمد عنایت شد آورده اند که در زمانیکه صاحبقران عزم رزم رومیان نمود سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان از روم رو بمصر آوردند
ملک فرج حاکم مصر باجازت امیر تیمور هر دو را محبوس بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر هر دو را اطلاق نمود قرا یوسف بعراق عرب شتافته بدیار بکر استیلا
یافت و سلطان احمد در بغداد رفت و هرگاه مرزا ابابکر بدار الملک تبریز نزول کرد قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد در
بست و ششم ذیقعده سنه هشتصد و ده مرزا میران شاه دران معرکه کشته شد ابابکر گریخته در کرمان رفت و بماه جمادی الآخر سنه هشتصد و یازده بجنگ سلطان اویس
برلاس بقتل رسید و قرا یوسف بعد از فرار ابابکر بر تمامت ملک آذربایجان حاکم شد پیر محمد بداغ پسر خود را بتخت نشانید * **ذکر مرزا پیر محمد و مرزا رستم**
و مرزا اسکندر ابنای عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان او در حیات صاحبقران پیر محمد بدار الملک شیراز و رستم در اصفهان و اسکندر در همدان
حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و سکه بنام عم خویش مرزا شاهرخ خوانده عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت بیت همه بندگانیم شاهرخ
پرست * من و رستم و اسکندر و هر که هست * مرزا شاهرخ بر ایلچی نوازش فرموده رخصت داد هرگاه مرزا عمر برادر خود ابابکر را محبوس کرد اسکندر
متوهم شده از همدان بشیراز رفت و پیر محمد حکومت یزد را بوی مرحمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعده بنفاق انجامید و پیر محمد اسکندر
را قید کرده بخراسان روانه کرد او در اثنای راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و مرزا رستم اتفاق نموده عازم شیراز
گشت و بعد المحاربه پیر محمد را منهزم گردانیده تا چهل روز شهر را بمحاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته
بجانب اصفهان رفت و جنگی صعب روی داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد مرزا رستم بخراسان و اسکندر بجرد و بلخ گریختند و پیر محمد حکومت اصفهان را به بسیر

طرب بسر می برد لاجرم یورش هفت ساله بصوب ایران راهی شد هرگاه رایت عالیات از ری در گذشت میران شاه بار دیگر دید شتافت امیر تیمور غضب ازدها وایل سازرا گرفته برای عبرت شاهزاده بقتل رسانید بعده سلطانیه و قراباغ و کرجستان رفته بسیاری کفار را بکشت و فتح قلعه سیواس و ملطیه نموده در بلاد شام نهضت فرموده از ملک فرج حاکم مصر محاربه کرده او را شکست داده اکثر قلاع آن سرزمین مسخر ساخت و در روم رفته یلدرم بایزید را که از سائر سلاطین روم امتیاز تمام داشت گرفتار و قلعه دلوم را فتح کرد بعده بتاریخ هیجدهم[19] شعبان سنه هشتصد و پنج امیر محمد سلطان بن جهانگیر بیمار شده بعمر بیست و نه سالگی در گذشت و درین اثنا ملک فرج در مصر خطبه و سکه بنام امیر تیمور خوانده رسولان خود بنابر اخبار آن بدرگاهش ارسال داشت امیر تیمور بآذربایجان رسیده میرزا ابابکر بن میران شاه را بایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان مامور گردانید و میرزا اسکندر بن عمر شیخ را حکومت همدان نهادند و امیر عمر بن میران شاه را ممالک آذربایجان تا حدود شام و روم مرحمت ساخته و سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در سلک ازدواج کشد بنابر مجلس اعلی طرح انداخت و امیر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و احمد و بایقرا نبیرگان را با دختران جور رشت گوی خود عقد مناکحت بست و الغ بیگ را حکومت ولایت جته تا حدود ختای و ایالت کاشغر و ختن با ابراهیم سلطان و هر یک از شاهزادگان را بملکتی تعین نموده پای در رکاب آورد و در اترار رسیده بیمار شده وصیت کرد که پیر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد از آن در شب هفدهم شعبان سنه هشتصد و هفت بعالم باقی خرامید حیاتش هفتاد و یک سال و سلطنتش سی و شش بود و نعش او را در سمرقند برده بخاک سپردند **قطعه** سلطان تیمور که مثل او شاه نبود، در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود در هفتصد و هفتاد و دو کرد جلوس، در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود، وجه تسمیه گورکان چنین بتحریر آورده اند که هرگاه تیمور دختر خان را بنکاح خود در آورد ملقب بگورکان گردید چه گورکان بزبان ترکی داماد را گویند بعد از وفات فرزندانش را همان لقب باقی ماند و روز وفات وی و شش کس از پسر و نبیره و نبیره زاده اولاد یادگار گذاشت تفصیلش اینکه جهانگیر و عمر شیخ و میرانشاه و شاهرخ چهار پسر او بودند از ان میان جهانگیر و عمر شیخ در حیات پدر در گذشتند اما جهانگیر را محمد سلطان و پیر محمد دو پسر و ده نبیره یعنی محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی سه پسر محمد سلطان و قیدو و خالد و یحیی و بوزنجر و مهدی و سنجر و قیصر هفت پسر پیر محمد و عمر شیخ را نه پسر و نبیره یعنی پیر محمد و رستم و اسکندر و بایقرا و احمد پسران پیر محمد را پسری باسم عمر بود و نام دیگران یافته نشد و میران شاه را هشت پسر و نبیره یعنی ابابکر و عمر و خلیل و سلطان محمد و ایجل و سیورغتمش پسران و ایلنگر و عثمان ولدان ابابکر و امیر شاهرخ را هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر و سیورغتمش و محمد جوکی و خان اغلان و یک دختر و علوفه خواران امیر تیمور هشتصد هزار سوار بودند **ذکر میرزا خلیل بن میران شاه** او خبر فوت جد بزرگوار یافته در سمرقند رفته بحکومت نشست و در خزانه مفتوح ساخته دست جود و سخا بر گشاد در ان وقت سمرقند از سائر بلاد ممتاز و در ان سر و جواهر و اقمشه اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و اسباب بادشاهی چندان بود که محاسب خیال از کمیت آن عاجز با وجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاد و امرا سر از خط فرمانش نهادند زیاده از چهار سال نتوانست گذرانید چونکه او در تصرف اموال اسراف نموده باندک زمان نقد و ماکیان ارزانی داشت بنابر آن امرا و ارکان از و متنفر گشتند و در ماوراء النهر فتنه بار دیگر نمود ناچار خلیل سلطان طوعاً و کرهاً بملازمت امیر شاهرخ شتافت **ذکر خاقان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان** هرگاه خبر فوت صاحبقران در هرات رسید او به تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود زیب و زینت داد و امر الضبط خراسان تعین نموده خود بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود هرگاه بکنار جیحون رسید خلیل سلطان ایلچی فرستاده کلمات اطاعت و انقیاد معروض داشت بنابر آن میرزا شاهرخ مراجعت کرد و میرزا سلطان حسین نبیره صاحبقران از نزد شاهرخ... بن سلطان یوسف از طرف او میرزا پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرده او را منهزم و بام اتفاق ساخته

جنگ کرده او را منهزم ساخته بنابر مصلحت کابل شاه را که از نسل چنتائی بود به بادشاهی نشانیده مراسم جشن بتقدیم رسانیدند و امیر حسین بسال سر کجای موروث
خود رفت و امیر تیمور در کش معاودت فرمود بعد چندی میان امیر حسین و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قائم ماند بالآخر امیر حسین گرفتار گشته
بقتل رسید امرا و اعیان اتفاق کرده بتاریخ دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک امیر تیمور را بر سریر سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت
را بانعامات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را بامرا دین جوغام برلاس داده بسمرقند شتافت و بکرات لشکر بمغولستان و خوارزم کشیده حدود آن ولایات
را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و در اوائل سنه هفتصد و هفتاد و پنج امیر جهانگیر بن امیر تیمور بعمر بست سال فوت کرد از وی محمد سلطان و پیر محمد دو پسر
یادگار بماند و در ربیع الآخر سنه مذکور امیر شاهرخ بوجود آمد من بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین پیر علی و سائر اولاد ملوک کرت را مقید ساخت
و هرات و جرجان و نیشاپور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آن ولایت را مسخر گردانید بعده مازندران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد
درین اثنا خبر رسید که توقتمش خان حاکم دشت قبچاق لشکر بماوراء النهر کشیده است باستماع آن در سمرقند رسید برای تادیب توقتمش بجانب دشت قبچاق
نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد که بعد از مشاهده مقابله و مقاتله رو داد و شکست بجانب توقتمش افتاد سپاهش سر در صحرا و بیابان
نهادند و لشکر امیر تیمور باطراف ولایت شتافته اخذ غنیمت نمودند گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلغار بموضعی رسید که دران دیار در سالی
چهل روز قبل از غائب شدن آفتاب از شفق طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام بنابر عدم ادراک وقت دران ایام دران مقام
نماز خفتن فرض نیست و بعد از اجتماع لشکر و جمع آمدن غنایم امیر تیمور عنان عزیمت منعطف گردانید و در حین یورش دشت قبچاق بعضی از حکام
ایران طغیان ورزیده بودند بنابر صاحبقران بسمرقند رسیده برای گوشمال عاصیان بطرف ایران شتافت و اکثر حکام آن دیار را از میان برداشت
در بغداد رفت سلطان احمد جلایر حاکم آنجا گریخت و از آنجا حرکت کرده قلعه تکریت و دیاربکر و ماردین را فتح کرده بقصد تسخیر مصر و شام روانه شد و بشهر رها
و کنزل نام حاکم آنجا گریخت و صاحبقران با فرزندان و امرا برها درآمدند و آن شهر از بناهای نمرود است که تمامت عمارت آن از سنگ ترتیب داده و قصه نار دادن
ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش خلیل جریان یافته بود هنوز روانست و آثار سیاهی بر جوانب چشمه
تا نمایت باقیست امیر تیمور و مجموع شاهزادگان و امرا دران چشمه غسل کرده آب نوشیدند و قریب بست روز درانجا بساط عیش و طرب گستردند درین اثنا
امیر عمر شیخ بن امیر تیمور که از فارس متوجه اردوی پدر بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری انتقال نمود امیر تیمور حکومت فارس را با میر پیر محمد بن عمر شیخ مفوض گردانید
و باستماع فتنه توقتمش خان باز بجانب دشت قبچاق شتافته اکثر ولایت آن سرزمین را بغارت و تاراج ساخت چون تمامت بلاد دشت خزر و روس
و چرکس و بلغار و فرنگ و بلاد شمالی در تحت تصرف صاحبقران درآمد یکی از ملازمان خود را حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان داده بازگشت و امیر
میران شاه را ضبط مملکت آذربایجان و بغداد و همدان تا سرحد روم فرستاد و ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری با میر شاهرخ
مفوض کرده بطرف هندوستان راهی شد و در اثنای راه بسیار کفار هند را بدوزخ فرستاد و بروز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه هشتصد و یک از سلطان محمود
نبیره سلطان فیروز شاه جنگ کرده او را منهزم گردانیده مدت یکسال از کفار هند جهاد کرده اکثر آن را تیغ نموده وقت معاودت خضر خان را بحکومت
ملتان سرفراز ساخته با غنائم موفور مظفر و منصور بدار الملک سمرقند رسید و مسماة طغای شاه عرف الکه بیگی بنت امیر تیمور که نکاح امیر محمد بیگ پسر
امیر موسی بود فوت کرد از وی پسری باسم سلطان حسین ماند بعد از آن امیر تیمور شنید که امیر میران شاه که بقصد ضبط ممالک هلاکو خان بود بعیش و

داده بود و بعد فوت سلطان در باشتین بر ضد حاکم شد و برادرش مسعود او را کشته خود بحکومت نشست **ذکر امیر وجیه الدین مسعود** او با بیست و پنج نفر قلعه
سبزوار بحیله مسخر ساخت بعد نیشاپور را دخل کرده مدت هفت سال حکومت نمود بدست امیر معز الدین حسین گرفتار شده بقتل رسید **ذکر تیمور اوبکی از بندگان**
پدر مسعود بود بعد قتل مسعود بر مملکت مسلط شد و بعد دو سال دیگما خواجه شمس الدین او را قتل کرده کلویه اسفندیار را بجای او نصب ساخت **ذکر کلویه اسفندیار**
چون او نااهل بود از درویشان و سرداران به بدسلوکی شروع کرد امرا او را قتل نمودند **ذکر امیر شمس الدین فضل الله برادرزاده مسعود**
او حاکم آنجا شد و بعد از هفت ماه ترک حکومت نمود **ذکر خواجه شمس الدین علی** او بعد از استعفای امیر شمس الدین حاکم شد و مدت چهار سال و نه ماه بعدل
و داد حکومت کرده بدست حیدر حلاج بقتل رسید **ذکر خواجه یحیی کراری** او بعد قتل شمس الدین علی حاکم آنجا شد و طغا تیمور را هلاک کرده مازندران دخل نمود
و بعد چهار سال و هشت ماه بدست خسرو برادرزاده خود مقتول شد او هم عادل بود **ذکر ظهیر الدین کراری خواهرزاده یحیی کراری** او بجای خال خود
نشست و بعد چهل روز معزول گشت **ذکر پهلوان حیدر قصاب** او بجای ظهیر الدین نشست بعد چهار ماه بدست پهلوان حسن در قلعه ... بقتل رسید
ذکر امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود او مدت یکسال و سه ماه حکومت کرد بعده او را هم پهلوان حسن قتل ساخته بجای او نشست
ذکر پهلوان حسن دامغانی او مدت چهار سال و چهار ماه حکومت نمود بعده در سنه هفتصد و شصت و شش خواجه علی مؤید او را بقتل رسانید **ذکر خواجه
علی مؤید** و بعد از مدت حکومتش هرگاه امیر تیمور گورکان بخراسان رسید بعتبه بوسی اش شرف سعادت حاصل ساخت **فصل دوازدهم در بیان صاحبقران
امیر تیمور گورکان و طبقه تیموریه مع حال مرهته و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه** **ذکر امیر تیمور بن
امیر طراغای نویان بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بن امیر انجل بن امیر قراچار بن امیر سوغو چیجن بن امیر اردمچی بن
قاچولی بهادر بن تومنه خان برادر قبل خان** او در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری در خطه کش تولد شد
در آن سال بعد فوت سلطان ابو سعید بهادر خان دولت آل چنگیز خان از توران منقرض شده بود آورده اند که هرگاه چنگیز خان پسر دوم خود جغتای خان را
حکومت ماوراء النهر وغیره داد و قراچار نویان را که جد پنجم پشت اعلای امیر تیمور است بمنصب امیر الامرای جغتائی مقرر کرد و بعد فوت قراچار فرزندانش بخطه کش که آنرا
شهر سبز گویند استقامت ورزیده نسلاً بعد نسل حکومت آن دیار نمودند و بعضی حالات که قبل از ظهور امیر تیمور رو داده آن اینکه در سنه هفتصد و سی و سه قزان
سلطان یکی از اولاد جغتای خان بتخت سلطنت نشست و جمیع بلاد ماوراء النهر بقبضه اقتدار در آورد و اساس حیات بسیاری از اعاظم امرا برانداخت بنابر آن بقیه اعیان
با امیر قزغن اتفاق نمود و در سنه هفتصد و چهل و شش از قزان سلطان محاربه ساخته وی را بقتل آورد و حکومت آن دیار با امیر قزغن تعلق گرفت و در سنه هفتصد
و شصت قتلغ تیمور که خواهر امیر قزغن بنکاح او بود بواسطه کینه دیرینه در شکارگاه امیر قزغن را شربت شهادت چشانید خواص او قاتل را بقتل رسانیدند بعده عبد الله
بن امیر قزغن قائم مقام پدر شد و یکی از امرا را بکشت لاجرم امرای دیگر از و متقابله نموده او را بقتل آوردند هر یکی در شهری علم استقلال برافراشت
و هرج و مرج در بلاد توران پدید آمد امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن که حاکم حصار شادمان بود هر بخطه بطرفی می تاخت تغلق تیمور خان بن ایجل
خواجه نبیره جغتائی که از فوت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشته بود خبر پریشانی ماوراء النهر یافته بدان جانب شتافت و اکثر امرا را مطیع خود ساخته پسر
خویش الیاس خواجه را حکومت ماوراء النهر داده مراجعت نمود و امرای الیاس خواجه دست ظلم و تعدی دراز کردند بنابر آن امیر تیمور گورکان که از
صغر تا جوانی در خطه کش بخیر و خوبی روزگار میگذرانید از الیاس خواجه گران خاطر گشته با امیر حسین نبیره امیر قزغن پیوست باتفاق هر دو با الیاس خواجه

همدان فوت کرد حکومتش هفده سال بود * ذکر تکودار بن هلاکو خان او بجای اباقاخان برادر خود نشست بدین اسلام در آمده موسوم بسلطان احمد گشت
دو سال سه ماه بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و سه ارغون و امرای ایلش با هم متفق شده بدغا و فریب سلطان احمد را بقتل رسانیدند ذکر ارغون خان بن اباقا خان بادشاه شد
او مدت هفت سال سلطنت نموده در سوم ربیع الاول سنه ششصد و نود وفات یافت ذکر کیخاتو خان بن اباقاخان او بجای برادر نشست
و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه ششصد و نود و چهار بدست امرای بایدو خان بقتل رسید او بادشاه سخی و وزیر صدر الدین احمد
خالدی بود * ذکر بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان او در همدان بتخت شاهی نشست و غازان خان سلطان محمود بمدد
امیر نوروز در همدان تاخته بایدو را ابد کرده بحکومت مسلط گشت * ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام در آمده بسلطان محمود
موسوم شده حکم کرد که مغول وغیره هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمه طیبه نقش ساخت و بر اسم بادشاه
کلمه مقدم نموده هشت سال و نه ماه بداد و دهش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشیده بتاریخ یازدهم شوال سنه هفتصد و سه رحلت
بر نسبت عمرش سی و نه سال بود * ذکر الجایتو خان بن ارغون خان برادر سلطان محمود غازان خان او ملقب بسلطان محمد
خدابنده بحکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قبچاق و ارس و روس و بلغار و ماوراء النهر و ختا و خوارزم و تاتار و گیلان نافذ بود
او در امر احکام شرع مبین محمدی تاکید بلیغ مینمود و اجدل و داد امر سلطنت پرداخته لشب عید الفطر سنه هفتصد و شانزده بعمر سی و هفت سالگی
جهان فانی را پدرود کرد حکومتش دوازده سال بود * ذکر سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده او بعمر دوازده سالگی بجای پدر
نشست نوزده سال بادشاهی نموده بعمر سی و دو سال سیزدهم ربیع الآخر سنه هفتصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او در شوکت و شجاع بود
در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امرا او وزیر کشته شدند * ذکر اربا کاون خان او یکی از اولاد ارتق بوکا بن تولی خان ملقب بمعز الدین بجای
سلطان ابوسعید نشست و موسی خان بن بایدو خان از اربا کاون خان جنگیده او را اسیر کرده خود بحکومت نشست و سلطان محمد خان یکی
از احفاد هلاکو خان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست * ذکر طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود او در سنه هفتصد و سی و هفت
بحکومت خراسان نشست در عهد او قضایای شاهان برین نهج مصالحه گردید که ساتی بیک بنت سلطان محمد خدابنده بر کیران و امیر حسن طغای در بکر و امیر اتا
بر روم و پسران امیر اکرنج بر گرجستان و اولاد امیر محمود شاه بر فارس و مسعید جلال الدین بر اصفهان و قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین
و معز الدین حسین بر هرات و طغاتیمور بر مازندران و امیر ارغون شاه در طوس امیر عبد الله بر قهستان حاکم و فرمان روا باشند * ذکر سلیمان شاه یکی از احفاد
ارشیمو بن هلاکو خان او ساتی بیک را نکاح کرده در ایران حاکم شد * ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نوئین او تقریباً رفته
ظلم شروع نمود بنا بر جانی بیک بادشاه تبریز ملک اشرف را گرفتار کرده در سنه هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود * ذکر سلطان اویس بن امیر حسن بزرگ
او بجای پدر در بغداد سر افراز گشت در عهد او بغداد باز معمور گردید او مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتصد و هفتاد و شش فوت کرد * ذکر
سلطان حسین بن اویس او بجای پدر نشست و بعد هشت سال در سنه هفتصد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او را قتل نمود ذکر سلطان احمد
و بایزید پسران سلطان اویس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر مصالحه کردند احمد در آذربایجان و بایزید در عراق عجم حاکم شدند * ذکر
امیر ولی بن امیر شیخ او بعد قتل طغاتیمور خان حاکم استرآباد گشت * ذکر عبد الرزاق که او را سلطان ابوسعید امارت کرمان

بیست و پنج هزار فوج بمولا بهم جمعیت تمامی افواج روان ساخت و هلاکوخان در ربیع الاول سنه ششصد و پنجاه و یک از قراقرم راهی شده اول بقلعه الموت تاخته
بنیاد اسماعیلیه و روافض از بن برکنده و رکن الدین خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قاآن روان فرمود و منکو قاآن باستماع آنکه دوم فرستاده خورشاه رابع لواحقانش
و خورشاه را قتل کنانید و مؤید الدین محمد وزیر خلیفه که مذهب تشیع داشت و امیر ابوبکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی از رافضی را غارت
نمابه [illegible] مذکور آزرده گشته مخفی به هلاکوخان پیغام فرستاد که اگر ایلغار بتعجیل نمایند تسلیم مملکت بغداد نمایند بدریافت آن هلاکوخان را هوس گرفتن بغداد
و استیصال عباسیان گردید و وزیر بتدبیر دیگری اندیشیده اکثر سپاه را در اطراف متفرق گردانید • ذکر مدینة السلام بغداد از زمان خلافت ابوجعفر منصور
تا [illegible] امان بود آبادی و معموری آن شهر از حد بیان بیرون است و خلیفه بغداد اینچنان متکبر بود که ملوک و اشراف را در مجلس او بار نبود و بست و چهار هزار
سوار از دیوان او علوفه خوار بودند امرا و خدام بر این قیاس باید ساخت هلاکوخان قصد معتصم نموده بروز شنبه بست و سوم محرم سنه ششصد و پنجاه و شش
بغداد را محاصره و جنگ آغاز نمود بعد از پنجاه روز فتح کرده مستعصم خلیفه و چند هزار از اولاد عباس و سادات و غیره را مع وزیر بکر اندیش قتل عام ساخته اموال
که تاراج نموده از حد حساب افزون است و از جمله دفینه های خلیفه حوض حلقه طلا که هر یک حلقه آن بوزن صد مثقال بود غارت ساخته اجناس اموال
پیش منکو قاآن برادر خود ارسال نمود بعد از فتح بغداد بطرف مراغه رفت سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده بالطاف پادشاهانه سرفراز شد
و سلطان عز الدین از روم آمده امان یافت بعده هلاکوخان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و والی دمشق ایلچی فرستاده باتقبل
در آمدند درین اثنا خبر فوت منکو قاآن شنیده مراجعت فرمود و ارشیمو بن هلاکوخان از ملک کامل حاکم [illegible] جنگیده او را مع صغیر و کبیر
بقتل آورد و ملک مظفر بن ملک سعید حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین موصلیان نیز گرفتار
قتل و غارت نمود و قطز سلطان مصر با او در حرب شده افواج مغول را از کنار فرات تا مصر منهزم و هر کرا یافت اسیر و قتل ساخت
و بعد فوت قطز بندقدار والی مصر شده با سپاه انبوه متوجه شام گردیده افواج تاتار را راند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام او خواندند
و بتاریخ نوزدهم ربیع الآخر سنه ششصد و شصت و سه هلاکوخان در دشت قپچاق بمرد حکومت او هشت سال و عمرش چهل و هشت سال بود
و در قبر او چند دختر باکره زنده با حلل گران بها بر افقش دادند که در دشت تنهائی نباشد و در عهد هلاکوخان حکیم خواجه نصیر الدین طوسی مصنف اخلاق ناصری
و ملا علی و غیاث الدین مصنفات شرح تجرید بودند • ذکر بعضی از سلاطین مصر بعد از انقراض دولت اسماعیلیه در سنه پانصد و شصت و هفت
صلاح الدین یوسف پادشاه مصر شد بعد او سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود بعد
فوتش ترکمان فوج در یکی از ملوکش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعده بندقدار از ملوک دیگر ملک صالح بتخت نشست و ملک روم را هم دخل نموده
در سنه ششصد و هفتاد و شش رحلت کرد من بعد پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نمود بعد از آن سیف الدین قائم مقامش گردیده خواهان بلاد
و سلطان محمود غازان را شکست داد و بعد او ناصر سلطان حاکم مصر شد بیست سال حکومت کرده درگذشت و ملک اشرف پسرش بجای پدر نشست
طرابلس و قلعه عکه را مسخر ساخته قریب سی هزار فرنگی را اسیر و دستگیر ساخت آخر آن پادشاه را قتل نموده برادرش را بجای مسند نشانیدند بعد چندی او را
معزول ساخته لاجین را نصب کرده باز او را هم معزول نموده ملک ناصر بن سیف الدین را حاکم ساختند • ذکر اباقا خان بن هلاکوخان
بعد فوت پدرش قائم مقامش شد و [illegible] نمود و در تبریز نمود و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر با [illegible] در سنه ششصد و هشتاد

و چنگیز خان بار دیگر خود رفته بعد چندی بیمار شده چهارم ماه رمضان سنه ششصد و بیست و چهار هجری فوت کرد سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هفتاد و دو سال بود

ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان * بیت * ورا بد بفر خنده ارد و درون * که مادر بزاد پانصد فزون * از انجمله پنج کس بجاه و مرتبه زیاده بودند اول [illegible]

مادر پنج پسر و چهار دختر دوم کونجو خاتون دختر التاخان سوم کوری سورن دختر تلبانگ خان چهارم میسولون دختر جاکیو پنجم قولان دختر طایر اسون است

و بزرگترین پسران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قبچاق داد دوم جغتای قاآن که او را حکومت خوارزم و غیره مرحمت کرد سوم اوکتای قاآن

که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را والی بعضی بلاد متصل تختگاه گردانید و سه برادران خود یعنی اوتکین قانکوجین و اولجای را حکومت حدود

ختای داد و سوای چهار مذکور پنج پسر دیگر از دیگر خوانین داشت باندک فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار در گذشت + **ذکر جوجی خان** او

بعد فتح خوارزم ایالت دشت قبچاق یافته بحیات چنگیز خان هفت پسر داشته قبل شش ماه فوت چنگیز خان در گذشت و باتو خان قائم مقام پدر گشته

و روس و بلغار و غیره ملک به تحت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سه رحلت نمود او بسیار سخی بود و بعده برادرش برکه خان بادشاه شده مسلمان

گردید و بطنا بعد بطن سی و دو کس سلطنت نمودند **ذکر جغتای قاآن** چنگیز خان او را امارت ماوراء النهر و خوارزم و بدخشان و غزنین و بلخ و غیره داده بود

در عمل او ذبح گوسفند منع شد و حکم نمود هر که خلاف بینی در آب افگند او را قتل کنند درین صورت خلائق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل بمرد و

بعده سی کس اولاد و اقربای او حکومت توران نمودند **ذکر سلطان اوکتای قاآن** چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود و بعد از

انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعمام و قراچار نویان و سائر امرا بخدمت اوکتای قاآن حاضر شده او را بیعت کردند و در ملک ختای و روس

و بلغار و غیره هر جا خلش بود او بمدت هفت سال مجموع آن همه را صاف و پاک و مطیع خود ساخت و بحکم او بلده هرات باز معمور گشت او بمدت سیزده

سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت او بسیار سخی و باذل بود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او بقوت و مروت و قلعه

کشائی بی نظیر و بی مانند بود و بعد فتح ملک ختای رحلت ساخت و منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از نجبای فرزندان او بیند **ذکر توراکینا**

خاتون زوجه اوکتای قاآن او بعد فوت شوهرش بر مسند جهانبانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بودند مشیر خود ساخت بدان سبب

در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمده کیوک خان را بحکومت نشانیدند **ذکر کیوک خان بن**

اوکتائی قاآن او بسلطنت نشسته فاطمه خاتون را مع متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت + **ذکر منکو قاآن**

بن تولی خان او بمدت هفت سال ریاست ساخته بداعیه چین و ماچین حرکت کرده در اثنای راه قلعه بلند دیده بمحاصره آن مشغول شده و

باعث آب و هوای خراب آنجا بیمار شده در سنه ششصد و پنجاه و پنج رحلت گزید **ذکر قوبیلا قاآن بن تولی خان** او بعد فوت برادرش در ملک ختای

به تخت نشست و اریق بوکا برادر دیگرش بحکومت قراقرم مسلط شد بعد از جنگ و جدل بسیار اطاعت قوبیلا قاآن قبول نمود و او لشکر بچین و ماچین فرستاد لشکریان

مظفر و منصور با غنائم آمدند بعده او در سنه ششصد و نود و سه در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود **ذکر تیمور قاآن بن جیم کیم**

بن قوبیلا قاآن او بجای جد خود نشست و بمدت شش سال امر سلطنت انجام داده بمرض لقوه گرفتار شده شش سال دیگر زیست و در زمان مرضش

خاتون او بحل و عقد مملکت می پرداخت بعده فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری بامر ریاست پرداختند [illegible]

هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون منکو قاآن برادرش بر تخت سلطنت نشست او برای فتح ممالک عجم [illegible]

با قراچار نویان بن سوغو چجن فرار شده در سرحد ختائی رسیده و اکثر قوم و قبیله را بالطاعت در آورده آراونگ خان جنگیده غالب آمد و اونگ خان فرار شده
در ملک تایانک خان بادشاه نایمان رفته کشته گشت و سنکون ایلکی از سر وار کاشغر تعلق رسانیده بعده چنگیز خان در سنه پانصد و نود و دو بموضع نمان کهره بتخت
سلطنت نشست و بمدت چهارده سال ممالک نایمان و دربان و تاتار و قتقین و سالجوت و بکرت و ایوبروق و قرقیز و اردلیس و بلاد و ماوراء النهر و ترکستان
و ختای فتح کرده جشنی برپا نمود در آن جشن شخصی تموچین را چنگیز خان بمعنی بادشاه بادشاهان گفت از آن تاریخ ملقب بچنگیز خان شد چون سلطان محمد
خوارزم شاه سید علاء الملک را بخلافت بیعت کرد بنابر ناصر الدین خلیفه بغداد او رنجیده در باب استیصال او مکتوب بسر قاصدی منقش ساخته
نزد محمد بلیلج بر چنگیز خان فرستاد و قاصد بمغلستان رسیده حقیقت را ظاهر نموده سر خود تراشیده مکتوب را معاینه کنانید بدریافت آن چنگیز خان را
هوس گرفتن ملک سلطان محمد شد حال آنکه عقلا گفته اند که خلیفه ازین حرکت در حقیقت قمع خاندان خود نمود و درین باب نظیری آورده اند که شخصی
عابد برای استخوانی چند از شیری بوسیده یافته بر سید دعا کرده زنده نمود و آن شیر بر سر عابد را پاره پاره ساخت علاوه آن از سلطان محمد حرکات ناهای
ناصواب صادر شد و یکی مجد الدین بغدادی را به نشه سکر باتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نموده بعده هوشیار شده برای معافی گناه زر و
جواهر بحضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده عرفان پناه فرمود خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار
خلائق ست دوم لشکر کشیدن در بغداد و پریشان باز گشتن و از آن عداوت خلیفه پیدا کردن سوم چهار صد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خان که همه
مسلمان بودند بغمازی غایر خان همه را بقتل ساخت چهارم بموجب لشکر در ترکستان کشیده با جوجی خان جنگ نمود القصه در سنه ششصد و پانزده
چنگیز خان لشکر ترتیب داده بعزم رزم روان گشته اول قلعه فاراب فرد و قلعه املاک و قلعه ارقون و قلعه نور و بخارا و شهر اترار و شقناق و بادرکند
و جند و خجند و فناکت و سمرقند را فتح کرده آتش زده شهر را سوزانید آنا قاضی شیخ الاسلام مع پنجاه هزار مرد و لواحقان خود بسلامت ماندند در آن حال
شخصی یکی از مجتهد پرسید حال چیست گفت خاموش باد بی نیازی الهی می وزد بعده بلخ و هرات و خوارزم و مازندران و ری و همدان و قم و قزوین
و طوس و آذربایجان و اردبیل و تبریز و کرج و گرجستان و بیلقان و مراغه و عراق و خوی و طالقان و گنجه و شماخی و نخشب و ترمذ و سنگرت و سامانه و
قلعه طالقان و بامیان و خراسان و مرو و نیشاپور و غزنین و قبچاق و چلچ و سوادق و ارس تا دربند بمدت هفت سال بقتل عام ویران کرده در
بخارا رفته قاضی اشرف یکی از فاعظار الطلبه و از دین مسلمانی سوال نمود ایشان گفتند خدا را واحد دانستن و بامر آنحضرت گرائیدن و از فسق بازماندن
و نماز و روزه و زکوة و حج کند ایشان امر اوست چنگیز خان همه را مسلم داشت و سخن حج قبول ننمود و گفت همه ملک خداست هر جا پرستش شود قبول
خواهد افتاد بنابر قاضی اشرف ادا نمبر مسلمانان شمرده با نکار حج واعظ او را بیگانه از دین انگاشت و چنگیز خان از دربند راه پیدا نموده بمغلستان رجعت
قریب صد بادشاه و حاکم ممالک ایران بودند کسی را مجال مقاومت نشد مسلمانان را آنچنان خوف غالب شده بود که زنی مغل بسر انبوهی جمعی را بقتل
می آورد و هیچکس را مجال نشد که در روی تیز نگاه کند و در شهر خوارزم آنچنان قتل کرد که بحساب حصه هر تاتاری بست و چهار مقتول رسید و شیخ نجم الدین کبری
را مع هزار نفر امان داد و آن جناب راضی نشده و از دست خود چند مغل را بقتل فرموده آخر مع اصحاب بدرجه شهادت رسید و در ظفر نامه
مذکور ست که در بلخ یک هزار و دو صد مسجد جمعه و همان قدر حمام بود آن همه را با خاک برابر ساخت و در مرو چهارده لک و در نیشاپور هفده لک و چهل
و هفت هزار و در هرات نوزده لک و نهصد مقتول شدند علی هذا القیاس در هر شهر مردمان بقتل رسیدند حتی که سگ و گربه نجات نیافت

قاتلان را مع زن و فرزند آورده حواله قایدو خان نمود و او آنها را بعبودیت نگاه داشت * ذکر قایدو خان بن تومن خان بعد از آن مسند خانی بوجود او فروغ یافت بتر فیه حال رعایا پرداخته سه پسر گذاشته رحلت گزید او جد ششم چنگیز خان است * ذکر بایسنقر خان بن قایدو خان او نیز بروش پدران بامر ایالت بسر برده عقب پدران شتافت * ذکر تومنه خان بن بایسنقر خان او قائم مقام پدر گشته باستقلال سلطنت کرد او را نه پسر از یک خاتون و دو پسر توامان از خاتون دیگر که یکی از آن قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاجوی بهادر جد هشتم تیمور گورکان بوجود آمدند * ذکر رؤیای قاجوی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان پدرش شبی قاجوی بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک شد بعده ستاره دیگر برآمده غارب گشت سوم هم کوکبی طالع نموده غروب کرد چهارم اختری در لمعان آمده مجموع آفاق را روشن ساخت و چند کوکبی روشنی آن رسیده که هر یکی از روشنی آن ناحیه روشن گردانید چون آن ستاره ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منیر بود بعد از آن مشاهده فرمود که از جیب خود ستاره طالع شده ناپدید گشت تا هفت نوبت بدین طور دیده در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی روشن کرد و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یکی خطه را منور ساخت و بعد نهان شدن ستاره بزرگ شعبها همچنان روشن ماند او از خواب برآمده رؤیای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت تومنه خان مسرور شد و گفت رؤیای تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سه کس بسریر خانی متمکن شوند عقب آنها بادشاهی شود که اکثر ربع مسکون بتصرفش درآید و اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی باولادش حکومت باشد و از نسل قاجوی هفت کس پیدا شده حکومت کنند در نوبت هشتم بادشاهی ذی شوکت شود و اکثر ملک را بگیرد و اولاد و فرزندان باشند که هر یک مالک ملکی شود چون تومنه خان تعبیر خواب نمود برادران با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد قاجوی شمشیر زن و لشکرکش بود و اولاد خود را بطناً بعد بطن همین رامرعی دارند و درین باب عهدنامه بخط الیغوری نوشته هر دو برادر بران نام خود را نوشتند و تومنه خان هم دستخط کرده بخزانه پادشاهی سپرد * ذکر قبل خان بن تومنه خان او بعد فوت پدرش به تخت نشست قاجوی بمتابعت برادر درآمد او چندی حکومت کرده درگذشت از و شش پسر ماند یکی از آن او کین براق بود که التا خان او را قتل نمود

ذکر قوبله خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و از التا خان بادشاه ختائی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به لشکریان تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون هیچکس را با او دعوی برابری نبود لقب خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجوی بهادر درگذشت منصب بهادری به پسرش ایردمجین ارزانی داشت و بعد چندی رحلت نمود

ذکر ییسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر بر موچین بادشاه تاتار کشیده آن ملک را فتح ساخت و درو قت او ایردمجین بست و نه پسر داشته وفات یافت سوغو چیجن پسر کلانش خدمت پدر یافت بعده ییسوکا بهادر تموچین و او نگین و تلکا چین و اد کجا نوئین چهار پسر گذاشته در سنه پانصد و شصت و سه بجنت فانی بربست داستان چنگیز خان بن ییسوکا بهادر او بتاریخ هشتم ذیقعده سنه پانصد و چهل و نه از بطن او لون ایکه بطالع میزان پیدا شد و قدری خون فسرده در مشت داشت عقلا آنمعنی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال حکومت تموچین بنهایت رسیده بود او را تموچین نام نمودند و چون سیزده سالگی پدرش فوت کرد بعده شبی بخواب دید که هر دو دست او شمشیر و سر یکی بمشرق و سر دیگری بمغرب است مادرش تعبیر ساخت که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد اول بسبب مخالفت کیش بیگانه مع سوغو چیجن نزد اونگ خان که درانوقت بر همه بادشاه غالب بود رفته مدت هشت سال مانده آخر بعداوت اونگ خان و سنکون پسرش

در ایام حکومت او ما وراء النهر و ترکستان تعلق به تور پسر فریدون داشت تور با ایل خان عداوت ورزیده سونج خان حاکم تاتار را با خود متفق گردانیده لشکر بولایت مغول کشیده بر ایل خان غالب آمده تا بحدی قتل عام ساخت که بغیر از قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو همسر ایشان متنفسی جان نبرد و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند وقت شب راه گریز پیش گرفتند و هنگام صبح بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف و جوانب آن پیوسته بود مگر یک راه صعب بیش نداشت آن چهار سوار بزحمت فراوان بقلعهٔ آن کوه رفته آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر و ارکنه تند یعنی کمر تند و سالهای دراز در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلائق نامعدود پیدا شدند قبائل قیات که قیات اولاد قیان و نکوز را دُرلیکین خوانند چون قوم قیات دُرلیکین چندان شدند که زمین ارکنه قون بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر کمر آن کوه معدن آهن بود که خروج از آن متعذر مینمود عاقبة الامر آن قوم هیزم جنگل آن کوه را که بسیار فراهم آورده انگشت بسیار بران ضم کرده از چرم گوزن نهصد دم ترتیب داده آتش در هیزم زده دمیدن گرفتند بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را گداخته راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بیرون آمده بر بادیان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار و دیگر قبائل جنگ کرده مخالفان را برآیند و منازل پدران خود را بجنگ آوردند جماعتی که در ارکنه قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند دیلدز بن منگلی بن تیمور تاش از قیات بر قوم مغول حاکم شد و او پسری داشت جوینه نام و او را دختری بود باسم الان قوا • **ذکر احوال الان قوا که بقرلی اوراالان قوا گویند و تولد سه فرزند او** باید دانست که در منازل مغول نخست ماه راه است شرقی آن منتهی بسرحد ختای و غربی بزمین الیغور و شمال بقرقیر و شکال و جنوب به تبت اتصال دارد و اکثر غذای آن قوم گوشت شکار و لباس پوست سباع و بهائم بود آورده اند که در اقصای عمارات مشرق جزیره ایست ساکنان آنجا همه زنان هستند سبب حمل آنها همین است که چون زنان در آب نشینند شهوتی بر ذات ایشان غالب شود از غایت ذوق نطفه در رحم قرار گیرد و نطفهٔ مردان نیست بنابران از زنان دختران باشند مصداق آن قصهٔ الانقوا نبیرهٔ دیلدز خان است او بانوئی بود در غایت حسن و جمال و عفت و کمال او را با پسر عم خویش دوقون بیان نام که در آن وقت حاکم مغول بود کتخدا نمود از وی دو پسر بلکدی و بکجدی نام تولد شدند چون شوهرش فوت کرد الانقوا بسر داری ایل و الوس مشغول شد در اثنای شبی بانو فرمود بپهلو بر بستر استراحت نهاده بود ناگاه نوری دید که خانهٔ تاریک روشن گشت آن نور بکام و دهان او فرو رفت بانو ازان نور آبستن شد هرگاه وضع و حمل او ظاهر شد برادر شوهرش تشنیع کردند بانو سطوره صورت حال را با آنها تقریر ساخت در باب صدق اظهار چند کس را قوم را در خرگاه خود بر و آنها نوری دیدند که از روزن در می آید و بیرون میرود و بنابر همین بشارت عصمت آن زن شکی نماند و الان قوا بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی نام کرد و تمام قبقین نسل اوست دوم را بوسقین سالجی که قبیلهٔ سالجیوت از نسل اویند سوم را بوزنجر قاآن که مجموع خانان مغول اولاد اویند و ذریات این سه را نیرون گویند بلکدی و بکجدی را در لیکین نامند و ظهور بوزنجر در ایام خروج ابو مسلم مروی بود • **ذکر بوزنجر خان** او بر شد و تمیز رسیده بحکومت قوم ان زمین نشست و سرداران قبائل ترک بطریق ملوک طوائف پیش او کمر خدمتگاری بستند قاعده مغول آن است هر که بر مسند جهانبانی نشیند لقب خان یا قاآن با اسم او منضم کنند و هر یک را لقب قاآن داد و مدتی به نیکنامی سلطنت کرده فوت نمود از وی دو پسر یکی بوقا دیگری توقیا نام ماندند • **ذکر بوقا خان بن بوزنجر خان** او بجای پدر سردار گشت و مدتی بدیار مغولستان حکومت نموده در گذشت او جد هشتم چنگیز خان است • **ذکر دوتمن خان بن بوقا خان** او بجای پدر نشست و مدتی بامر ریاست پرداخته نه پسر گذاشته وفات یافت بعده هفتاد کس از قوم جلایر تاخته سوای قایدو خان که پیش باجین بن توقیا بن بوزنجر خان بود جمیع را کشتند باجین نزد رؤسای جلایر فرستاده

درگذشت * ذکر کیوک خان بن دیب باقوی او هم برسم و آئین آبای خود عدل و داد نموده وقت نزاع پسر خود را ولیعهد گردانیده بمرد * ذکر النجه خان
بن کیوک خان در وقت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده از راه راست انحراف ورزیده دین و ملت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند او را دو پسر
از یک شکم بوجود آمدند یکی را تاتار و دوم را مغول نام ساخت و هرگاه پسران بمرتبهٔ رشد و تمیز رسیدند ممالک را بر ایشان تقسیم نمود از طبقهٔ تاتار هفت نفر
و از طبقهٔ مغول نه نفر بترتیبی که مذکور می شود حکومت نمودند * ذکر تاتار خان او بادشاه دولت یار کامگار بود مدتی حکومت کرده درگذشت پسرش
بوقا خان بجای پدر نشست و حیات خود را بامر ریاست بسر برد ولدش بلجه خان چندگاه بامور جهانداری پرداخته عقب پدران شتافت ابنش ایلی خان
چندی بامر رتق و فتق ممالک اشتغال نموده جان بقابض ارواح تسلیم کرد پسرش اتسز خان متصدی امر سلطنت گشته آخر الامر تختهٔ تابوت اختیار
ساخت ولدش اردو خان چند سال مراسم شهریاری بجا آورده مسکن آخرت گزید پسرش سونج خان او آخرین ملوک تاتار است در وقت او ماوراء النهر
و ترکستان به تور بن فریدون تعلق گرفت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید * ذکر طبقهٔ مغول خان او حاکم شد مدتی بامر حکومت پرداخته
درگذشت او را چهار پسر قراخان و ازرخان و کرخان و اوزخان بودند * ذکر قراخان بن مغول خان او بحدود دو کوه بمقام قراقرم که آنرا
اوتان گویند دار الحکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت او را از خاتون بزرگ پسری بوجود آمده سه شبانه روز آن پسر شیر مادر نگرفت
و مادرش هر شب خواب میدید که تا تو مسلمان نشوی پستان تو بدهان نگیرم مادر بدرود فرزند خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و در رسم مغول چنان بود که بعد
رسیدن پسر بعمر یکساله نام نهادی هرگاه پسر بسن یکسالگی رسید بزبان فصیح در سخن آمد و نام خود را اغوز خان قرار داد * ذکر اغوز خان او بسن بلوغ رسیده
سه دختران اعمام خود بعقد نکاح در آورده با زوجه که بخدا ایمان آورد استیناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دو زوجه دیگر التفات نمیکرد بنابران آنها حقیقت
اسلام اغوز پیک زوجه او بقراخان ظاهر کردند او باستماع آن بجنون بختین پسر مستعد شد اغوز هم آماده جنگ گردیده با پدر و اقربا محاربه نموده غالب آمد و قراخان
دران معرکه کشته شد و اغوز بحکومت نشسته جمیع حشم و خدم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تاتار و مغول حاکم شد بعضی اقربا را ایغور لقب داد معنیش است
که با پیوست و زنی سپاهی در جوف درخت بار نهاد آن پسر را قبچاق نام کرد زیرا که قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی را گویند بسبب
کنون قوم قبچاق را ازین پسر شمارند از نسل آن یک پسر * و شخصی که زنش وضع حمل نمود و از بی قوتی و بی برگی شیر نداشت او از شغالی تذروی کشید
و کباب ساخته بزن خورانید پر شیر شد اغوز خان او را خلج لقب کرد یعنی گرسنه ماند و اغوز خان را شش پسر بوجود آمدند پسران کلان را بر آن نام که عبارت
از میمنه یعنی دست راست و پسران کوچک را جوان نام که عبارت از میسره یعنی دست چپ است لقب داد و بعده روزی آنها کمانی و سه تیر از شکارگاه یافته
نزد پدر آوردند اغوز کمان را به سه پسر کلان و تیر را به سه پسر خرد داده گفت بوزوق یعنی کمان حکم بادشاه و اوچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد و بعد از من
سلطنت بوزوق است اغوز خان بسیار ممالک گرفته آخر شربت ممات چشید * ذکر کون خان پسر کلان اغوز خان او به تخت پدر نشست و باتفاق برادران
هفتاد سال بامر حکومت بسر برد * ذکر ای خان بن اغوز او رسم و آئین پدر و برادر بجای آورده مدتی سلطنت کرده جهان فانی را وداع ساخت
ذکر یلدوز خان بن اغوز خان او بجای برادر نشست در دور او جمیع مغول مرفه الحال و آسوده بودند * ذکر منگلی خان بن یلدوز خان
او مدتی حکومت کرده تنگز خان برادر عموی خود را ولیعهد نموده درگذشت * ذکر تنگز خان بن ای خان او مدت یکصد و ده سال
بعدل و داد ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت و عبادت بسر برد * ذکر ایل خان بن تنگز خان

فارس نهضت نموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و تلاقی فریقین دست داد آخر شاه منصور جنگهای مردانه نموده با قضای قضا و قدر در اثنا
کر و فر از اسپ افتاد یکی از سپاه شاهرخ میرزا خرمن حیاتش را بباد فنا در داد و بعد کشته شدن منصور جمیع اولاد محمد مظفر را مقید گردانیده در هشتم رجب سنه
هشتصد و نود و پنج بقتل رسانید و خطه فارس را بامیرزا عمر شیخ پسر خود مرحمت ساخت و برادرش میرزا امیر جاکو را بحکومت کرمان و ملوک حصن را بدارونگی یزد سرفراز گردانید

فصل یازدهم در بیان حالات خانان دیار شرق و بلاد ترکستان که آنها از اولاد یافث بن نوح ع م اند

چون سفینه حضرت نوح ع م در کوه جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خود یافث را بامر دیار شرق نامزد فرمود و او دعای باران از پدر درخواست فرمود حسب دعای حضرت نوح ع م
جبرئیل امین ع م اسم اعظم بر سنگی نقش ساخته بیافث داد آن سنگ را حجر المطر خوانند و هرگاه طلب باران میکردند ببرکات آن سنگ باران رحمت
میبارید هنوز آن سنگ در میان ترکان موجود است سابق ازین در فصل دوم مذکور شده است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشته و پسران
با دختران جفت فرمود و بطریق صحرانشینان بسر برد و قواعد پسندیده و آئین نیکو ترتیب داده موافق وعده رحلت نمود بعضی آنجناب را پیغمبر مرسل گفته اند بزرگترین پسران
یافث ترک نام داشت و او را یافث اغلان نیز میگفتند او بغایت دانا و هنرمند بود و در سلوک محل اقامت انداخت و از چوب و گیاه خانه ساخت و چهار پسر بنام تودک و
چگل و برسجار و ایلاق داشت روزی تودک که بعضی او را النجه خان میگویند در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد باز آنرا برگرفت و بخورد چون خاک شور بود نمکین
بذائقش رسید خوش آمد بعد از آن نمک طعام منضم ساخت ترکان اصلی از ذریت اویند پسر دومی یافث خزر او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود در کنار تل شهر خزر بنا نهاد و تخم
مزروع گردانید سوم روس او مردی آزرم بود بحوالی خزر به بعضی از جزایر ساکن شد و رسم برخو کشیدن نهاد یعنی تمام خواسته بدختر بدهند پسر را شمشیری
دهند گویند میراث تو همین است چهارم منسک یعنی منشج بغایت مکار و حیله ساز بود و دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام پنجم غز او بکنار بلغار آمده متوطن شد
مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل اویند ششم چین بغایت عاقل و اهل تمیز با تدبیر بود پدر بمملکت خویش شهری بنام او بنا فرمود او نقاشی
و صورتگری و بافتن جامه بلون اختراع کرد و ابریشم از کرم پیله پدید آورد و اکثر حرفت و صناعت که تا امروز در میان اهل چین است از مخترعات اوست
و ماچین پسر او در حوالی چین شهری باسم خود بنا نهاد هفتم صقلاب او را فرزندان بسیار شدند بعد از چندی صقلابیان برای توطن جای از روس خواستند روس
جواب داد این جای تنگ است شما را زمین وسیع باید از کاری در خزر همان جواب یافتند آخر میان ایشان محاربات واقع شد صقلابیان منهزم
گشته بموضعی افتادند که آنرا اقلیم السادس گویند هشتم ست سر بود زیر زمین خانه ها ساخته اقامت ورزیدند نهم کماری او مردی شکار دوست بود بخیال
شکار بجد و دبلغار رسید در انجا متوطن شد و او را دو پسر یکی تخار دوم برطاس بودند هر یکی گوشه از آن گرفته بنام خود عمارت بنا ساخت و روباه و
سمور و سنجاب و قاقم بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکوترین ترتیب دادند دهم خلج و هم سر سال یازدهم تارج این سه کس هم بنام خود ها عمارات
و شهرها ساخته اقامت ورزیدند گویند یافث اغلان معاصر کیومرث اول ملوک فارس بود و او در دیار شرق قواعد و رسوم جهانبانی را استحکام بخشید
پسر خود را ولیعهد کرده بعمر دو صد و چهل سال در گذشت **ذکر تودک بن یافث اغلان** او بکنار تل شهری بنا فرمود یکی از متعلقانش در دریا
غرق شد جسدش را بجهت آنکه خلعت آب آتش است باسرود و ساز از آتش سوزانیدند بنابر آن تا غایت آن رسم مذموم در آن دیار باقی است **ذکر
المنجه خان بن تودک** او خسرو معدلت شعار بود قواعد پدر بزرگوار را رواجی بخشید و در ایام او خلائق مرفه حال بودند چون پیر شد پسر خود را ولیعهد نموده
گوشه انحصار کرد و بعد چندی در گذشت ـ **ذکر دیب باقوی خان بن المنجه خان** او هم مثل پدر حکومت ساخته پسر خود را جانشین نمود

دختر زادهٔ شاهجهان با ایالت آن ولایت سر فراز گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان باولاد امیر مظفر انتقال نمود* گفتار نوزدهم در
بیان اولاد مظفر مسبوق که آنان شهریاران دانشور و رعیت پرور بودند گویند که غیاث الدین حاجی خراسانی
هیکل قوی داشت شمشیر او سه و نیم من بود در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خالف با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد ملازمت علاء الدوله
اختیار کرده بعد از فتح دار الاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسرحد مصر رفته بجنگ عراب بقتل رسید محمد تا وقت وفات نوکر علاء الدوله بود از آن دو برادر نسل نماند
منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بودند امیر علی لاولد بود و امیر محمد یک پسر داشت امیر مظفر اگرچه از برادران خرد بود اما در میدان مبارزت گوی
سبقت از امثال و اقران می ربود بملازمت ارغون خان رسیده منصب یساولی یافت بعده بمرتبهٔ امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد
و سیزده رحلت کرد* ذکر امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر او بعد فوت پدرش بملازمت الجایتو سلطان شتافته بمنصب پدر سر فراز گشت و در
عهد سلطان ابوسعید خان حکومت یزد نیز بوی تفویض یافت او بعد از آن اکثر مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورد اگرچه او دین پرور و عدالت گستر بود اما
درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت مزاجی اتصاف داشت بنابر آن پسرانش او را گرفته میل کشیده محبوس کردند* ذکر جلال الدین شاه شجاع
بن مبارز الدین محمد او بعد مکحولی بصر پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت و ایالت اصفهان در قبضهٔ برادر خویش شاه محمود نهاد و مدتی میان
هر دو برادر موافقت ماند آخر کار بمخالفت انجامید محمود نام برادر بزرگ را از خطبه بیند اخت باستماع آن شاه شجاع بالشکر وافر باصفهان شتافت بعد از
مقابله و مقاتله محمود اسیر و مکحول العین گردید آخر میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد فوت محمود شاه شجاع ماتم برادر این رباعی خواند
رباعی محمود برادرم شه شیر کمین* میکرد خصومت پی تاج و نگین* کردیم دو بخش تا بر آساید خلق* او زیر زمین گرفت و من روی زمین* بعده شاه شجاع بیمار شده
ممالک را میان پسر و برادر و برادرزادگان قسمت فرموده تقسیم نامه را بدست فرزند خود زین العابدین داده وصیت نامه نوشته بامیر تیمور گورکان سپرده در
شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و هفت جهان فانی را پدرود فرمود عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه و امارتش بیست و پنج سال و دو ماه
بیست و دو روز بود و بکثرت فضائل و مکارم اخلاق و سخاوت از سلاطین اسلام امتیاز داشت بعمر نه سالگی حفظ کلام الله کرده بود و باندک زمان کمالات
باطنی و فضائل نفسانی تحصیل ساخت و حکایات لطیفه و روایات شریفه از آن پادشاه بسیار است* ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
او بعد از پدر مالک تاج و تخت فارس گشت بعده امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده
پیغام داد که پدر تو با ما در مقام اخلاص بود و در آخر حیات ترا بتو سفارش نموده باید که بدین جانب توجه نمائی زین العابدین بعدم مساعدت بخت قاصد را بتوقف
امر نمود بنابر آن امیر تیمور باصفهان آمده پس از محاربه شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین روی بشوشتر نهاد عمش شاه منصور او را گرفته در قلعه
سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهزادگان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافته
بمرحمت خسروانه اختصاص یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین اویس
بن شاه شجاع ارزانی داشته مراجعت نمود* ذکر شاه منصور بن شاه مظفر او در سنه هفتصد و نود متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت
نیاورده شیراز را به برادر گذاشته رو بجانب یزد نمود و شاه منصور مظفر و منصور متمکن شیراز گردید و خواجه حافظ قدس سره در تهنیت او غزلی انشا کرده
مطلعش اینست* بیا که رایت منصور پادشاه رسید* نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید* بعده امیر تیمور بار دیگر بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و

فیما بین هر دو مصالحه گردید پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند او بدریافت آن ابان کوه نشتافت
و از آنجا در ماوراء النهر رفته مشمول مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا بر قتل وی اتفاق نمودند امیر قزغن بدریافت خیال بداندیشان او را رخصت
مراجعت داد او در همان شب سوار شده باندک فرصت خود را در هرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شلمش بیگ
و امیر محمد خواجه با ملک حسین محاربه کرده کشته شدند بعد معز الدین حسین پسر خود غیاث الدین را ولیعهد نموده در سوم ذیقعده سنه هفتصد و هفتاد و یک
بجوار مغفرت ملک غفور خرامید او بسیار عادل بود ◦ **ذکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین** او بعد از فوت
پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در نیشاپور کشیده بی نیل مقصود باز گشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت آنجا با امیر اسکندر ارزانی
داشت و در سنه هفتصد و هشتاد امیر تیمور گورکان در هرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و مآل حال غیاث الدین و سایر اولاد ابی بکر
کرت در ضمن قضایا امیر تیمور مسطور خواهد گشت ◦ **گفتار سیم در بیان سلطنت ملوک قراختائیه که در کرمان ایالت کردند**
ذکر براق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قراختائی بود در عهد تکش خان بخوارزم آمده استعانت و زیر درگاه رایت
دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براق بر کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین والی کرمان با او محاربه کرده مغلوب گشت براق حاجب در سنه ششصد و نوزده
بر ملک کرمان استیلا یافت و با اوکتای قاآن بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته رحلت کرد ◦ **ذکر رکن الدین
بن براق حاجب** او در ایام حیات پدر خود ملازم قاآن بود باستماع خبر فوت پدر منشور امارت حاصل کرده در کرمان رسیده مدت پانزده سال
ریاست نمود و بعد فوت قاآن منکوقاآن بجای او نشست قطب الدین بوساطت محمد یلواج منشور ایالت حاصل ساخته در کرمان رسیده رکن الدین را بقتل آورد ◦ **ذکر
قطب الدین بن حسام الدین** برادرزاده براق حاجب او مدت پنجسال امارت کرده رخت فانی بربست ◦ **ذکر عصمت الدین قتلغ خاتون بنت
قطب الدین** او بعد فوت پدر خویش سرافراز گشت هلاکو خان بموجب مدعای او اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بسن رشد و تمیز
رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی سلوک داشت لاجرم خاتون خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت حجاج مخوف شده بهندوستان نهاد بعد از ده سال از سلطان
هند مدد گرفته متوجه کرمان شد و در اثنای راه منزل گزین آخرت گردید قتلغ خاتون مدت بیست و پنجسال بامر ریاست پرداخته درگذشت ◦ **ذکر جلال الدین بن
قطب الدین** او بعد از خواهر خویش حاکم شد چون سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت بادشاه خاتون بنت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادر خود را
بقتل آورد مدت امارتش دوازده سال بود ◦ **ذکر صفوت الدین بادشاه خاتون** او با فضل و عادله و نیکو صورت بانواع فضائل و کمالات آراسته بود بعد از
یکسال از ایالتش بایدو خان بکرمان آمده بادشاه خاتون را محبوس کرده همان شربت چشانید که او بجلق برادر خویش ریخته بود ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
ذکر مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان او بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نمود
بدان سبب خرابی بسیار در حوالی آن دیار راه یافت محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده بساط انبساط گسترد و بشرب شراب اقدام نمود
حرارت در مزاجش اثر کرده بعمر بیست و نه سالگی فوت نمود حکومتش هفت سال بود ◦ **ذکر قطب الدین شاهجهان بن جلال الدین**
او بعد از محمد شاه بحکم غازان خان پای حکومت بر مسند امارت نهاد چون او باندک تقصیر مردم را بقتل میکرد بنابر سلطان محمد خدابنده او را طلب داشته
دیگر رخصت مراجعت نداد و مملکت کرمان بذریعه عمال خود ضبط نمود و امرای سلطانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند آخر امیر مسعود بن امیر محمود

از و متوهم شده بقلعه خیسار متحصن گشت و اباقاخان حاکمی دیگر در هرات نصب کرد من بعد نوبت دیگر منشور امارت هرات نزد شمس الدین فرستاد بنابر او از قلعه خیسار
بیرون آمده بهرات شتافت بعد از چندگاه بموجب استدعای اباقاخان بآذربایجان رفت و در تبریز رخت بعالم دیگر کشید مولانا وجه الدین در تاریخ وفات او
این رباعی در سلک نظم کشید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش بسه شعبان * قضا بمصحف دوران چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیت والشمس کورت در حال * **ذکر رکن الدین بن شمس الدین** چون در سنه ششصد و هفتاد و هفت کذر اغول یکی از امرای اباقاخان
بر شهر هرات افتاد آن شهر را پریشان و نامضبوط دیده و سببش پرسید گفتند تا شمس الدین زنده بود کسی زهره آن نداشت که بر احدی ظلم کند او بعراق
رفته درگذشت از و پسری رکن الدین نام هست اغول این معنی را بعرض اباقاخان رسانید او رکن الدین را بلقب شمس الدین کهین منشور حکومت
داد او والی هرات و غور گشته بعد چندی پسر خود عماد الدین را در هرات نائب گردانیده خود بقلعه خیسار رفت و تا زیست در آنجا مانده در سنه هفتصد و پنج
از حیات درگذشت مولانا حکیم الدین غوری تاریخ فوتش نوشت * قطعه * روز پنجشنبه صفر ده و دو * سال هجرت رسیده هفتصد و پنج * شمس دین کرت
شه آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * **ذکر فخر الدین بن شمس الدین کهین** پدرش او را بنابر ترک ادب محبوس ساخته
بعد از هفت سال بشفاعت امیر نوروز رهائی بخشید و فخر الدین بخدمت امیر رفته حکومت هرات حاصل کرده بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان محمد
خدابنده بر سریر خانی نشست و امیر دانشمند را بتسخیر هرات مامور گردانید امیر مذکور در آنجا رسیده هرات را محاصره کرد پس از روزی چند بتوسط خواجه قطب الدین
حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که فخر الدین بقلعه امان کوه برود و امیر دانشمند بشهر درآید آنگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام کوتوال سپرده
پناه بقلعه آورد و روز دیگر دانشمند بدار السلطنت هرات خرامیده بکوتوال پیغام داد که قلعه را بگماشتگان من بسپار او کلمات درشت گفته فرستاد
بالآخر حسب سفارش فخر الدین بقدم انقیاد پیش آمد و امیر دانشمند با فوج از خدام بقلعه در رفت و جمال الدین جمعی را در ممر زینه بازداشته بود تا هنگام
صعود دانشمند را با پسر و ملازمانش هلاک گردانیدند یکی از فضلا تاریخش بنظم کشید * قطعه * بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات * بحکم لم یزلی کردگار
بی مانند * ز دست برد قضا از کف محمد سام * کشید جام شهادت امیر دانشمند * بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده از جرأت محمد سام وقوف یافت فرمان داد
که بوجای بن دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد بموجب آن بوجای با لشکر بسیار شهر هرات را محاصره نمود درین اثنا ملک فخر الدین
فوت کرد و محمد سام از قحط غله بتنگ آمده شهر را ببوجای تسلیم نمود و مقارن این حال امیر بسیاول امیر الامرای خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام
و کشندگان دانشمند را بقتل رسانید * **ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین کهین** بعد از فوت برادر بمنشور حکومت حاصل
کرده در هرات بسریر عدل و انصاف بر رعایا انداخت و چندی بامر امارت پرداخته در سنه هفتصد و بست و نه درگذشت * **ذکر شمس الدین بن
غیاث الدین** او از وقتیکه بجای پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت گلرخان اوقات میگذرانید لاجرم از شجر عمر و زندگی برخوردار نیافت بعد از دو ماه
از صرصر فنا بخاک عدم در افتاد * **ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین** او بعد وفات برادر بر مسند حکومت نشست غوریان استیلا یافته در سنه هفتصد و سی و دو
او را بقتل آوردند * **ذکر معز الدین حسین بن غیاث الدین** او بعد از کشته شدن برادرش امرای غوریان با وجود صغر سن بر سریر حکومت
نشانیدند و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنامش زینت پذیرفت بعده امیر وجه الدین مسعود بخیال تسخیر هرات در حرکت آمده با حسین محاربه کرده
شکست یافت بعد از آن امیر قزغن با سی هزار مرد متوجه هرات گشت و معز الدین حسین با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مقابله نمود و پس از جنگ

هرگاه فرصت مییافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند بهرامشاه برای دفع آن قاعدهٔ مذمومه از هر قبیله جمعی را محبوس و معتبران محلها را موکل ساخت تا دفع آن قاعده
نمود و دو مرتبه لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود بنابر آن فدائیان اسمعیلیه کمر عداوت بسته منتظر فرصت ماندند وقتیکه بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد
آن حاکم نیکنام را شهید ساختند و از جملهٔ افاضل معاصر او ابونصر فراهی مؤلف نصاب الصبیان است که گویند ادیب زمان بود و اوقات او بافادت طالبان صرف شدی از فضل و کرم خویش ذهن و ذکای
آنجماعت را بمرتبه افزود که بفضیلت و علم شهرهٔ آفاق گشت **ذکر نصرت الدین بن بهرام شاه** او بعد از شهادت پدر بجایش قائم مقام شد و برادر
خود رکن الدین را مقید ساخت و بعد چندی طائفهٔ از هواخواهانش او را از محبس بیرون آوردند و میان هر دو برادر محاربه روی نمود و نصرت الدین منهزم
گشته بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورده بحکومت نشست و بعد از مدتی کفار تاتار در نیمروز آمده صبح حیات
نصرت الدین را بشام فنا رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرام شاه** او خونریز مردم بود بعد از فرار نصرت الدین چندگاه در سیستان حاکم
گشته جور و ظلم آغاز نهاد و نصرت الدین بمدد غوریان باز بر نیمروز استیلا یافت رکن الدین بگوشهٔ فرار گرفت و بوقت قتل عام چنگیزخان کشته شد **ذکر
شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب** چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند شهاب الدین از گوشه بیرون آمده والی
آن ولایت گردید اما بواسطه ویرانی ملک سلطنت او رونق نگرفت و درین اثنا یکی از خویشانش شاه عثمان نام بمدد براق حاجب از کرمان آمده محاربه
نموده شهاب الدین را بقتل آورد اما تاج الدین که سرگروه لشکر براق حاجب بود عثمان را دخل نداده خود بحکومت نشست **ذکر تاج الدین** او پسر عم
بسلطان محمد خوارزمشاه بود مدتی بملازمت سلطان جلال الدین در اطراف عالم بسر برده بعد از قتل شهاب الدین والی سیستان گشت
هرگاه در سنه ششصد و بیست و پنج کرت دیگر مغولان بسیستان رفتند تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور ماند بعد از آن مغولان قلعه را گرفته بعد القتل بیاسا رسانیدند
آنگاه حکومت نیمروز بحکام چنگیزیه انتقال نمود **گفتار هفتم در بیان ملوک کرت** بعضی از مورخان سلاطین کرت را بسلطان سنجر بن ملکشاه
نسبت میکنند چنانچه شاعری در مدح ملک فخر الدین گفته **بیت** قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی ۞ واسطهٔ ملک سکندر توئی ۞ و در روضة الصفا ملک شمس الدین محمد
ابی بکر کرت را دختر زاده ملک رکن الدین مرقوم ساخته و او از فرزندان عز الدین عمر مرغنی یکی از بنی اعمام سلطان غیاث الدین بن سام شمرده
والله اعلم ۞ **ذکر عز الدین عمر** او در زمان غیاث الدین وزیر و نائب کل امور سلطنت بود بصفات مرضیه و اخلاق پسندیده اتصاف داشت
مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد مؤلف تاریخ هرات در مدح او قصیده انشا کرده و دو بیتش اینست **بیت** ایام شد بساعد عمید ایام شد غنی ۞ در
عز دین عمر شاه دل غنی ۞ فرخنده خسروی ز کمال سخا و داد ۞ باشد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی ۞ او بفرمان غیاث الدین بدار السلطنه هرات رقم
اختصاص کشید و حکومت قلعه خیسار را برادر خود تاج الدین عثمان مفوض گردانید و بعضی بلاد غور را بملک رکن الدین مرغنی ارزانی داشت و بعد از
تاج الدین حکومت خیسار و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی قرار گرفت ۞ **ذکر ملک رکن الدین** او در زمان هجوم چنگیزخان خدمات
پسندیده بجای آورد بنابر آن چنگیزخان امارت غور بدستور معهود بوی مفوض فرمود گویند که هرگاه رکن الدین باردوی پادشاه رفتی پسر خود
ملک شمس الدین را همراه ببردی و شمس الدین بواسطه فضائل کسبی و کمالات وهبی نزد امرای چنگیزخان اعتبار تمام داشت ملک رکن الدین
در سنه ششصد و چهل و سه شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت **ذکر شمس الدین کرت** او از منکو قاآن امارت هرات
و غور و غرجستان و سیستان حاصل ساخته لوای جهانگیری برافراشت و هرگاه هلاکوخان فوت نمود و اباقاخان مالک سلطنت ایران گردید شمس الدین

قید برادر بر سلطنت استقلال یافته مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافهٔ برایا بوجه احسن زندگانی مینمود و بعد از ضبط ملک بدمشق لشکر کشیده آنرا مسخر ساخت
بعده عمش ملک اسماعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد حاکم حمص مدد گرفته بدمشق رسیده برادرزادهٔ خود را در قلعه بند کرد باستماع
آن ملک عادل از قلعه بیرون آمده بار دیگر پادشاه مصر شد هرگاه ملک صالح در مصر رسید نوبت دیگر عادل را محبوس نمود حیات عادل در زندان
بنهایت رسید بعده در سنه ششصد و چهل و هفت ملک صالح از جهان درگذشت * **ذکر ملک معظم بن ملک صالح** او بعد از فوت پدر خود
خطبه و سکه بنام خویش موشح گردانید و با کفار مقاتله نموده ملک فرنج را در قلعهٔ منصوره مقید ساخت مزاج خود را تغیر داده بر متعلقین خود غضب و طیش آغاز
نهاد بنابران غلامان پدرش بروی خروج کرده او را کشتند عز الدین ترکمان یکی از ممالیک ملک صالح را مقدم سپاه ساختند از منصوره علم عزیمت
بصوب معزیه برافراختند و ملک فرنج پانصد هزار دینار داده از قید رها شد * **ذکر ملک ناصر بن شرف الدین** که داود نام داشت او بجانب
دمشق لشکر کشیده آن بلده را مسخر ساخته بطرف مصر نهضت فرمود و با امرای مصر مقاتله نموده غالب آمده بقاهره و معزیه رسیده خطبه بنام خود خواند و عز الدین
ترکمان با سه صد سوار از غلامان ملک صالح بطرف شام گریخت و شمس الدین لولو نایب ملک ناصر را گرفته کشته خزانهٔ ناصر را نهب و تاراج نموده
ملک اشرف حاکم حمص و ملک صالح اسماعیل را با امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت چون این اخبار محنت آثار بسمع ناصر رسید در مصر مجال اقامت ندیده ترک
مملکت نموده بجد و جهد بعضی از ولایت شام شتافت **ذکر عز الدین ترکمان** در سنه ششصد و پنجاه و دو امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح
بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند از آن تاریخ پادشاهی مصر بغلامان تعلق گرفت و حکومت آل ایوب انقطاع پذیرفت و عز الدین و غلامانیکه
بعد از وی در مصر سریر آرا گشتند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و با هلاکو خان و اولادش مقاتله نمودند ذکر ایشان در ضمن ذکر هلاکو خان مذکور خواهد شد *

گفتار شانزدهم در بیان طایفهٔ از اهل اسلام که در سیستان الموسوم بنیمروز امارت کردند

وجه تسمیهٔ سیستان بنیمروز
بدین نمط گویند که حضرت سلیمان ع م را گذر بران نواحی افتاد و زمینیکه امروز سیستان آنجاست مانند دریا بود دیوان را امر فرمود تا ریگ دران انداخته
پر و هموار ساختند و از صبح تا نیم روز بدان خدمت اشتغال داشتند بنابر آن به نیمروز موسوم گشت * آورده اند که بعد از انتهای حکومت خلف بن احمد کماشتگان
غزنویان نیمروز را ضبط کردند هرگاه سلطنت بسلجوقیان انتقال پذیرفت سلطان سنجر سیستان را مسخر ساخته حکومت آنجا بطاهر بن محمد که بعضی او را
از اولاد طاهر بن خلف و برخی از آل ملوک عجم میگویند ارزانی داشت و پس از فوتش پسرش بحکومت نشست * **ذکر تاج الدین ابو الفضل
بن طاهر** او بفرمان سلطان سنجر والی سیستان گشت و مدتی ایالت آن دیار نموده درگذشت او بصفت نصفت و شجاعت و فضیلت و سخاوت
موصوف بود * **ذکر شمس الدین محمد بن تاج الدین** او بعد از فوت پدر بجایش نشست و بظلم اقدام نمود و یک برادر خود عز الملک را
میل کشید و دیگران را بقتل آورد و در امر سیاست را بجد بمرتبهٔ رسانید که سیستانیان منزل او را دار السیاست میگفتند و اهل نیمروز از جور و تعدی او
بتنگ آمده باتفاق خواهرش بروی خروج کرده او را بقتل آورده برادرزاده اش را پادشاه ساختند * **ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک**
او نیکوسیرت بود و اهالی سیستان شرط متابعتش بجا می آوردند در زمان او بلاد خراسان تعلق بغوریان گرفت او خطبه بنام ایشان خواند و مدت
شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده در سنه ششصد و دوازده روی بعالم آخرت نهاد * **ذکر بهرامشاه بن تاج الدین
حرب** او بحکومت نشسته کما ینبغی ضبط آن ملک بدست آورد و رسم قدیم اهل سیستان آن بود که قبائل باهم عداوت ورزیده

هر چند با سلطان درخواست نمود که قطعی از اقطاع سند باو مرحمت شود صورت نه بست لهذا قدرت بر آنجه گوالیار پیوست بعد از آن در طبیعت سلطان ابراهیم
انقلاب بهم رسید دست بکشتن امرا در آورد که دو شورش عظیم در میان آمد آخر جلال خان را گرفته مسموم گردانید و اعظم خان و فتح خان حصار گوالیار را محاصره
کرده قریب بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان مقید شد و اسلام خان پسر اعظم همایون بجزا نزوجتم پدر متصرف شده سر از اطاعت پیچید و با سپاه ابراهیم
جنگ کرده کشته شد و بهادر خان پسر دریا خان لوهانی قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهاره خود را سلطان محمد خطاب ساخت و پسر ...
از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده ملازمت محمد بابر شاه اختیار نمود و آنقدر مبالغه کرد که بابر شاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم
با سپاه گران باستقبال شتافت و در قصبه پانی پت بعد از جنگ سخت بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه نهصد و سی و دو کشته گشت
فیل و اسپ و زر و اسباب بی نهایت بدست سپاه مغول در آمد سلطنت ابراهیم هشت سال بود + **گفتار پانزدهم در بیان سلطنت**
ملوک مصر و بیان اخبار آورده اند که جد ملک شادی در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و نسبتش بقول معظمی از مورخان بعدنان جد اعلای
سید المرسلین صلعم میرسد در زمان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی بکوتوالی تکریت سرفراز گشت و بعد فوتش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست
در آنوقت برادرش اسد الدین شخصی را قتل نمود بنابر آن از خوف نایب سلطان مسعود هر دو برادر نزد عماد الدین زنگی حاکم موصل رفتند عماد الدین
با ایشان در سلوک آمده نجم الدین ایوب را امارت قلعه بعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین بجای پدر نشست و اسد الدین را
امیر لشکر ساخت و اسد الدین سه مرتبه لشکر بمصر کشیده درگذشت آخر وزیر عاضد خلیفه اسماعیلیه شد و مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد
و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت متکفل منصب وزارت شد و بعد رحلت خلیفه صلاح الدین در خزاین
خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بضبط ملک و مال و سپاه و رعیت پرداخت بعده نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صلبی خود گذاشته بجهان جاودانی رحلت
کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زنگی بحکومت موصل استقلال تمام یافت باندک زمان مملکت شام و اکثر ممالک حجاز را تصرف در آورده مدارس و خانقاه
و دار الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بدمشق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با وجود وسعت مملکت و وفور
مداخل بروز وفات او در خزانه زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود + **ذکر ملک عزیز ابوالفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف**
او بعد فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رخت بعالم باقی کشید او حلیم و رحیم و وزیرش نصر الدین ابن اثیر یکی از سر آمد علمای عهد
نود و چند کتاب بود + **ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب** او بعد از فوت برادرزاده حاکم مصر شد و نوزده پسر داشت از آنجمله ملک کامل را که لقبش
منصور بود بحکومت مصر و ملک معظم را ریاست دمشق و ملک اشرف را امارت جزیره و ملک اوحد را بایالت خلاط سرفراز ساخت و مدت شانزده سال
بعدل و داد حکومت نموده در سنه ششصد و پانزده درگذشت و بصیام نهار و قیام لیل میل میداشت * **ذکر ملک کامل ابوالمعالی محمد بن**
ملک عادل او در حیات پدر متعهد حل و عقد مهمات مصر بود و بعد از پدر بر ایالت استقلال یافته باندک زمان یمن و حجاز و شام را مسخر ساخته مدت
بیست و چهار سال ایالت کرده بروز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه ششصد و سی و پنج در دمشق وفات یافت عمرش شصت سال او جلیل القدر و بعدل و داد معروف
و بحسن تدبیر مشهور بود و در خطبه او را خادم حرمین شریفین میخواندند * **ذکر ملک عادل بن ملک کامل** او بعد فوت پدرش سریر آرا گشت
و امرای مصر از اطاعت او متنفر گشته برادرش صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عادل را محبوس کردند و ملک صالح ...

خود زاده ام بعده در دهلی آمده ملازم داروغه شهر شد داروغه او را اول تحصیلداری دو سه موضع داد بعد ازان به شحنگی یکی از پرگنات فرستاد دران تردداتش خوب
بکار برد بنابر داروغه دختری از قبیله خویش بازدواجش کشید و بضبط سرهند روان ساخت دران هم کارها بظهور آورده بخدمت سلطان محمد تقرب یافته امیر الامرای
پنجاب گشت و در قضایای خانه جنگی حمید خان و حسام الدین بدهلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده در بداون رفت و در ابتدای
سلطنت بهلول بعضی امرا و سپاه از و روگردان شده بسلطان محمود شرقی پیوستند و محمود بعزم تسخیر دهلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان
باسی هزار سوار و سی زنجیر فیل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان بقتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد بعده سلطان بهلول بجانب شتافته
احمد خان میواتی را باطاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش بر آورد و سرکار سنبل و دواب نیز مسخر نمود و من بعد سلطان الشرق بعزم رزم بدهلی رسید
بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بود نزد محمود فرستاده صلح کرد محمود بخلاف عهود جونه خان حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای
او تعیین نمود و متوجه دهلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقابله محمود فرستاد آنها شبخون زده کاری نساختند بل قطب خان دستگیر گشت
بعده بهلول خود مقابله نمود درین وقت یکی از نزدیکان سلطان الشرق را زهر داده هلاک ساخت و سران سپاه شاهزاده بهیکن خان را سلطان محمد ملقب
گردانیده با بهلول صلح کرده باز گشتند بعد ازان فیما بین محمد و سلطان حسین جنگ واقع شده محمد کشته شد و از بهلول مصالحه کرد بعد از چهار سال سلطان حسین
با یکصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم محاربه بجانب دهلی متوجه شد سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از ممالکات هندوستان قطری بمن بگذار سلطنت دهلی
تعلق بایشان باشد او قبول نکرد و پس از جنگ منهزم گشت و بهر دو مرتبه که سلطان حسین بجنگ او رسید سلطان بهلول او را منهزم یافته بضرب شمشیر
و نیز بسیار سپاه جونپور را بر خاک هلاک انداخت چند مرتبه دیگر هم بقصد محاربه آمده کاری نساخت بهلول استقلال تمام بهم رسانیده جونپور را مسخر نموده بشاهزاده
ملک شاه داده و سلطان حسین بولایت بهار فراغ گشت اکثر بلاد هندوستان بتصرف بهلول در آمد و در سنه هشتصد و نود و چهار بیمار شده رحلت کرد
مدت سی و هشت سال بست روز دولت راند او عادل و عاقل بود و باخلاق برادرانه زندگانی مینمود * **ذکر سلطان سکندر بن بهلول**
او را شش پسر ابراهیم خان و جلال خان و اسماعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم همایون خان بودند بعد از نشستن بجای پدر اول بجانب
بداون و جونپور و گوالیار رفته آن همه ممالک ضبط کرده بعده در پتنه رسیده با سلطان حسین والی بهار جنگ کرده او را شکست داده مجبت خان را حاکم بهار
و در بنگاله رفت علاء الدین بادشاه آنجا دانیال نام پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار دیگر دران ولایت در آمد و اسباب و اموال
و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد بعده بقصبه سنبل شتافت و مدت چهار سال توقف نموده سامان و استعداد فرود و سعید خان و تاتار خان و محمد شاه را
که سرکش بودند اخراج کرده بدار السلطنت باز گشته بیمار شده بروز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه نهصد و بست و سه بعالم بقا خرامید ایام سلطنتش بست و هشت سال
یکماه بود او نهایت نیکو نهاد و خدا ترس و عادل بود و اکثر اوقات با علمای صلحا صحبت داشت * **ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول**
او بجای پدر نشسته بصواب دید امرا تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که دهلی تا جونپور تعلق باو و سرکار بهار و نصف بنگاله بشاهزاده جلال خان برادر
بعد چندی از قرار داد خود پشیمان شده کسان بطلب جلال خان فرستاد او بدفع الوقتی نموده نیامد آخر مناقشه رو داد و دریا خان و نصرت خان و دیگر
امرا با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و جلال خان اعظم همایون حاکم حصار کالنجر را با خود متفق کرده از راه جونپور
باوده آمد و ابراهیم عقبش روان شد درین اثنا اعظم همایون نیز از جلال خان جدا شده بملازمت ابراهیم رسید جلال خان پریشان حال گشته

چندی در ملک راند **ذکر علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه** او بجای پدر نشست چون او از قدیم ضعف و بیماری داشت و پرهیز نمیکرد بعد از یکماه و شانزده روز
بمرد **ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه** او خواجه جهان را وزیر خود ساخته سلطان الشرق مخاطب نموده زمینداران که دست
از مالگذاری باز داشته بودند در نواحی جونپور فرستاد او آن دیار را انضباط آورده سارنگ خان را جهت دفع شیخا کهوکهر بولایت پنجاب گسیل کرده او محاربه
نموده منهزم شد لاهور و دیپالپور تصرف شیخا در آمد درین وقت از جا بجا طرف ملک آشوب و فتنه برخاست سلطان محمود بدفع آنها متوجه شد سعادت خان
که بلوازم جان سپاری قیام داشت از سلطان متوهم شده خزانه و اسباب و حشم بدست آورده نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت
میوات برده بناصر الدین شاه ملقب ساخته خود مدار السلطنة گشت بعده سعادت خان از پادشاه و سپاه متوهم شده بدهلی نزد مقرب خان رفت
او سعادت خان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی را محاصره نموده با سلطان محمود محاربه آغاز نهاد و مدت سه سال فیما بین هر دو ستیز و آویز قائم ماند
که بماه ربیع الاول سنه هشتصد هجری میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و در سنه هشتصد و یک صاحبقران
در هند رسیده محاربه نموده غالب آمد و سلطان محمود بگجرات رفت و لشکر چغتائی ملک دهلی را غارت و تاراج کرده از راه سوالک بماوراء النهر شتافتند بعده
سلطان محمود بدهلی رسیده در جونپور و از انجا بقنوج رفته آن ولایت را تصرف نموده باز گشت و خضر خان والی ملتان جمعیت بهم رسانیده بعزم تسخیر
دهلی متوجه گشت سلطان در حصار فیروز آباد متحصن شد و در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بیمار شده درگذشت دولت فیروز شاهی سپری گردید او بمحنت
و کدورت مدت بیست سال فرمان فرما بود **ذکر مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان** که یکی از امرای فیروز شاه بود او بماه ربیع الاول
سنه هشتصد و هفده بتخت دهلی قرار گرفت خطبه و سکه بنام امیر تیمور کرد و بعد صاحبقران بنام شاهرخ میرزا مقرر ساخت و اطراف و اکناف دار السلطنت
را از تصرف مخالفان بر آورد و مدت هفت سال و دو ماه بدولت گذرانیده هفدهم ربیع الاول سنه هشتصد و بیست و یک جهان فانی را بدرود کرده **ذکر مبارک شاه
بن مسند عالی خضر خان** او قائم مقام پدر شد و در کنار جون شهری بنا نهاده بمبارک آباد موسوم گردانید و سرور الملک وزیر را معزول کرده آن
منصب بکمال الدین مرحمت ساخت لهذا وزیر معزول عداوت پیدا کرده با امیران متفق گردیده منتظر فرصت بود هرگاه بروز جمعه نهم رجب سنه هشتصد و سی
و هفت مبارک شاه بعزم رفتن کالپی از شهر بر آمد باشاره سرور الملک ندیمانش آن پادشاه عادل را بشهادت رسانیدند مدت سیزده سال و یکماه
و بیست روز حکومتش بود **ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان** او بعد از شهادت پدر قائم مقام شد و بواسطه خون پدر سرور الملک
را با فرزندانش هلاک کرد و مدت ده سال و چند ماه سلطنت نموده در سنه هشتصد و چهل و هفت انتقال ساخت **ذکر علاء الدین بن محمد شاه** او بجای پدر نشست
و در سنه هشتصد و پنجاه و یک ملک حسام الدین برادر خود را بدهلی گذاشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بداون آمد و برادر سلطان که در دهلی بود با حسام الدین
جنگ کرده کشته گشت و برادر دیگر سلطان را حمید خان و دیگر امرا هلاک ساختند و سلطان خواست که حمید خان را معدوم سازد او باتفاق حسام الدین
ملک بهلول را که امیر الامرا صوبه پنجاب بود طلبید او بیلغار بدهلی آمده حصار شهر را بگماشته های خود حواله نمود سلطان ناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم
کرده بولایت بداون قناعت نموده در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت او مدت هفت سال و چند ماه فرمان روا بود **ذکر سلطان بهلول بن
ملک کالا برادر زاده سلطان شه لودی** او در اوائل حال از لودی برفاقت عم خود بقصبه بیانه بسوداگری رفته بود در انجا درویشی آواز بلند
کرد که کیست سلطنت دهلی را بهزار تنکه بخرد باستماع آن بهلول درویش را هزار تنکه که سرمایه او بود داد عمش او را ملامت شروع کرد او گفت من مال

در اوجین و شیخ حسام الدین در گجرات و شیخ برهان و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و امیر خسرو دهلوی مرید شیخ بعد از شش ماه فوت پیر خود در عمر هفتاد
و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت امیر خسرو از قبیله لاچین که در سلک اتراک هند و بلخ بود می پیوندد و مدت چهل سال ملازم الدهر بوده صحبت
خواجه خضر علیه السلام دریافت و برکت آب دهن پیر خود نود و نه کتاب در نظم کشید و خواجه حسن هم شیرین سخن و ستوده روزگار بود و با امیر خسرو اتحاد بسیار داشت
و هر دو بمخاطبت یکدیگر اشعار میگفتند از انجمله این قطعه خواجه حسن است * قطعه * خسروا از راه کرم بپذیرد + آنچه من بنده حسن میگویم + سخنم چون سخن خسرو نیست
سخن اینست که من میگویم * ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه او عالم و فاضل بسخاوت و شجاعت موصوف و بهادرشاه را
که پدرش بند کرده آورده بود بحکومت سنارگانو فرستاد و تمام مملکت هندوستان به تحت و تصرف در آورده مدت بیست و هفت سال سلطنت نموده در بیست و پنجم
محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو بعالم جاودانی شتافت * ذکر سلطان فیروز شاه بن رجب سالار عمزاده محمد شاه امرا اتفاق نموده بعمر پنجاه سالگی
او را بر سریر شاهی نشانیدند غیر از ولایت دکن و لکهنوتی اکثر ممالک هند بتصرفش در آمد بعده به تسخیر لکهنوتی متوجه شد حاجی الیاس حاکم آنجا که بسلطان
شمس الدین مخاطب شده بود با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته بملازمت شتافت آن ملک بتصرف سلطان در آمد بعده سلطان
در کنار جون قلعه بنا کرده آنرا فیروزآباد نام نهاد و مدت سی و هشت سال و نه ماه بادشاهی نموده بعمر نود سال پانزدهم رمضان سنه هفتصد و نود رحلت
فرمود او بعدالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود چهل مدرسه و سی خانقاه و صد دار الشفا و هفت کوشک عالی و صد رباط و دویست شهر و سی
حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و ده چاه و صد و پنجاه پل و باغات خارج از حد حصر بنا نهاد و بجهت عمارت وقف نامه نوشته در جمیع مساجد
امام و موذن و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر و علوفه و وظیفه متعین گردانید اوصاف حمیده و ستوده او از حد افزون ضیاء الدین برنی تاریخ فیروزشاهی
بنام همایونش نوشت * ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاه او بجای جد خود نشسته لشکر گران بجنگ سلطان محمد عم خود فرستاد
و بخوردن شراب مشغول شد و برادر حقیقی خود را بموجب مقید ساخت بنا بر رکن الدین نایب وزیر و بعض دیگر خروج کرده غیاث الدین او خواجه جهان وزیرش
را گرفته در بیست و یکم صفر هفتصد و نود و یک بقتل رسانید سر آنها بدروازه دهلی آویختند حکومتش پنجاه و چند روز بود * ذکر سلطان ابوبکر بن ظفرخان
بن فیروز شاه او بسعی رکن الدین سریر آرا گشت منصب وزارت برکن الدین ارزانی داشت وزیر بر سلطنت استیلاء تمام یافته خواست که ابوبکر
را از میان بردارد او مطلع شده رکن الدین را بکشت سلطان محمد از سمانه با پنجاه هزار سوار متصل دهلی رسید و لشکر گاه ساخت ابوبکر شاه بکومک بهادر ناهر
زمیندار سرکار میوات و امرای اطراف محاربه نموده غالب شد سلطان محمد بولایت دواب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و
خواص الملک حاکم بهار و حسام الدین حاکم اوده با پنجاه هزار سوار و پیاده بسلطان محمد پیوسته متوجه دهلی شدند ابوبکر شاه بعزم رزم از دهلی بر آمد سلطان محمد
با چهار هزار سوار بر سبیل ایلغار خود را بدار السلطنت رسانید بعضی از امرا از ابوبکر شاه برگشت او از مخالفت امرا خبر یافته بکوتله بهادر ناهر در آمد ایام حکومتش
شش ماه بوده * ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه او منصب وزارت باسلام شاه ارزانی فرموده برای تسخیر کوتله پسر خود همایون تعیین نمود
ابوبکر شاه بقلعه کوتله متحصن شده بعهد و پیمان با بهادر ناهر بخدمت سلطان محمد رسید او بهادر ناهر را نوازش نموده ابوبکر شاه را مع فرزندانش
بحصار میرتهه فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را معزول ساخته ظفرخان را بر آن ولایت تعیین فرمود بعده سلطان محمد بقصبه جلیسر رفته حصار
بنا نهاده به محمد آباد موسوم گردانید بعده بیمار شده در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش در گذشت مدتش پنج سال و شش ماه

حکومت کرده باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بیمار شد آنوقت یکی از ملکزاده که پدرش بحکم او بقتل رسیده بود او را از لگدی چند هلاک کرده در آب
جون انداخت **ذکر جلال الدین خلجی بن فالج خان** او بعد فوت کیقباد از بهادرپور آمده بعمر هفتاد سالگی قدم بر بساط شاهی نهاد و برادرزاده و
داماد خود علاء الدین را حکومت بداون داد و او دران سرزمین ثروت پیدا کرده برای تسخیر دهلی نهضت نمود جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج
باستقبال برادرزاده شتافت او طریق کفران نعمت پیشتر می سلوک داشته محسن و منعم خود را از دست اختیار الدین شهید ساخت او عادل و حلیم سلطنتش
هفت سال یکماه و بست روز بوده **ذکر علاء الدین کافر نعمت** او اگرچه بتقدیر ایزدی بحکومت نشست اما آثار نام و نشان و تسلسل نماند او هندوستان
را بضبط در آورد و نرخ غله و غیره مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ فتحیاب شد و هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت و علی هذا القیاس اسباب سلطنت او را
موجود بود مدت بست سال و نه ماه حکومت کرده در سنه هفتصد و شانزده در گذشت مردم او را سکندر ثانی میگفتند **ذکر شهاب الدین بن علاء الدین** او را
ملک کافور بعمر سه سالگی پادشاه قرار داده خود متصدی مهمات سلطنت گردید بعد از یکماه و پنج روز محافظان در هنگام خواب سر ملک کافور جدا ساخته از بالای عمارات
سر او از ستون بزیر انداختند و بعد دو ماه مبارک خان شهاب الدین را در قلعه گوالیار فرستاده خود بتخت نشست سه ماه و پنج روز نام شاهی شهاب الدین بود
ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین او چهار سال و دو ماه و چند روز حکومت نموده از شومی بخت بدست خسرو خان معشوق خود
بشب پنجم ربیع الاول سنه هفتصد و بست و یک کشته شد **ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق** او
در سلک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن منسلک بود خسرو خان نمک حرام را کشته سریرآرا گشت او چهار پسر داشت محمد فخر الدین و بهرام خان
و ظفر خان و نصیر خان و دو برادرزاده اسلام الدین و ملک شادی هر یک را منصب آرزومند سرفراز ساخت و عمارت قلعه تغلق آباد بنا نهاد سلطان
را در بهاگلپور فرستاد او راجه هری دیو والی آن مرزبوم را مقید کرده دویست من طلا و چند صندوق جواهر و اسباب و اموال و فیلان تصرف در آورد
بعده در ولایت جاجنگر رفته راجه آنجا را دستگیر کرده چهل فیل و بست من طلا ازو گرفته هر سال پیشکش مقرر نمود درین وقت بسماع تغلق شاه
رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده بنا بر آن سلطان محمد را آورده در دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی نموده بخدمت سلطان المشایخ شیخ
نظام الدین اولیا آمده التماس کرد فاتحه بخوانید که بسلامت بروم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروید سلطان ازین معنی آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت
بیایم و چند سخن با شما دارم هرگاه بحدود لکهنوتی رسید سلطان ناصر الدین حاکم آنجا نزد سلطان آمده مورد عنایت گشت و او را با لشکر گران بجنگ
سلطان بهادر که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر دستگیر شد و او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت تغلق شاه
آورد تغلق شاه ناصر الدین را بحکومت سنارگانو مقرر داشته در حین مراجعت بحضار مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدهلی رسیده طوائف شیخ را
برهم کرده بدولتخانه در آیم مریدان این معنی را بشیخ نظام الدین رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور است چون تغلق شاه بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نو
احداث کرده سلطان محمد پسر خویش توقف نموده صباح طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست برون فرستاد ناگاه سقف عمارت بر سر سلطان
افتاد و بنای وجودش را از پا در افگند و این ماجرا در ربیع الاول سنه هفتصد و بست و پنج رو داد او عادل و سلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود
بعده بروز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر شیخ نظام الدین اولیا بجوار رحمت حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و علاء الحق
و اخی سراج در بنگاله و وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین در دهار و مولانا مغیث در

نموده رضیه و شوهرش را منهزم گردانیدند و انها در اثنای هزیمت بدست جمعی کفار هند شهادت یافتند مدت سلطنت رضیه سه سال و شش ماه و شش روز
بود و در زمان بهرام شاه کفار تاتار لاهور را محاصره نموده مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند بخبر آن بهرام شاه امیر قطب الدین و مهذب الدین وزیر را
بدفع شر مغول نامزد ساخت و قبل از وصول آن جماعت بلاهور مغولان مراجعت کرده بودند و مهذب الدین از بهرام شاه متوهم گشته در باب
مخلصی خود تدبیری اندیشیده امرای اتراک را بر آن داشت که ایشان باز گشته بهرام شاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند حکومت دو سال و چهل
و پنج روز بود * ذکر علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه او در هشتم ذیقعده سنه ششصد و سی و نه سریر آرا گشت مهذب الدین با استقلال
تمام بانتظام امور ملک و مال مشغول گشت امرا استابقتش را اعتبار داشته او را کشته دیگری را بوزارت نصب کردند بعده لشکر تاتار از آب سند عبور نموده
اوچ را محاصره نمود مسعود شاه با سپاه ظفر آثار متوجه دفع اعدا گشت و مغولان بخبر آن بخراسان شتافتند بعد مسعود شاه بعیش و طرب مشغول شد بنابر آن
اختلالی در مملکت پدید آمد امرا عمش ناصر الدین را که حاکم بهرائچ بود طلب نمودند او بسرعت تمام در دهلی رسیده سریر آرا گشت و مسعود را محبوس ساخت
و حیاتش در زندان بپایان رسید حکومت او چهار سال و یکماه و یک روز بود ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش او اول بجانب بهرائچ
رفته مخالفان آن سرزمین را ته تیغ ساخت و الغ خان بسوی آب سند روانه فرموده او در انجا رسیده متمردان را قتل کرده بازگشت بعده ناصر الدین
چند قلعه که مابین آب گنگ و آب جون بود مسخر نمود پس آن جلال الدین بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه
سیور گریخت و ناصر الدین عقب او در دامن کوه رسیده هفت ماه گذرانیده معاودت کرد و ملک اوچ و ملتان بالغ خان ارزانی داشت و دختر الغ خان را
بحباله نکاح در آورد و بعد از ان بمالوه لشکر کشید و رای مالوه با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله نموده انهزام یافت و غنیمت بسیار بدست ناصر الدین افتاد او هر سال
بغزای کفار رفته و دوازده هزار مشرکان برمی آورد جمله حالات ناصر الدین در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی بنام نامی او تصنیف ساخته
مسطور ست او بادشاهی نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود جز منکوحه هیچ کنیزی نداشت نقل ست که روزی منکوحه او گفت از پختن طعام دستهای من آزار یافت
اگر کنیزی بخری بهتر بشود سلطان گفت بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از ان وامی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا اجر ای صبر دهد بیت جهان
خوابی ست پیش چشم بیدار * بخوابی دل منه بند مرد هوشیار * ناصر الدین بتاریخ یازدهم جمادی الاول سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاوید شتافت بعضی
گویند که الغ خان او را مسموم گردانید بادشاهی او مدت بیست سال و سه ماه و هیژده روز بود و در هفتم صفر سنه ششصد و شصت و پنج شیخ بهاء الدین زکریا اولیا جان بحق
تسلیم نموده در ملتان مدفون گشت و در پنجم محرم سنه ششصد و شصت و هفت شیخ فرید الدین گنجشکر در شهر معروف اجودهین رحلت فرمود * ذکر
غیاث الدین بلبن او از ترکان قراخطای بود پدر او سردار ده هزار مردم بود مغولان در ان دیار استیلا یافته غیاث الدین را اسیر کرده بدست
تاجری فروختند تاجر او را در بغداد برده نزد خواجه جمال الدین بیع ساخت خواجه مذکور در دهلی آمده او را مع چند غلام ترک بدست شمس الدین التمش فروخت
و شمس الدین آثار شهامت از ناصیه حال بلبن مشاهده فرموده او را یکی از مشاهیر درگاه نموده دختر خود را با وی کتخدا ساخت و بلبن بعد از فوت
ناصر الدین مدت بیست و دو سال و چند ماه به نیکنامی بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و پنج در گذشت عمرش هشتاد سال بود * ذکر معز الدین
کیقباد بن ناصر الدین بن غیاث الدین بلبن او بعمر هیژده سال بجای جد خود نشست پدرش ناصر الدین از لکهنوتی بقصد سلطنت دهلی
آمده با پسر خود ملاقات کرده بی نیل مقصود معاودت نمود شرح حال آن امیر خسرو در قران السعدین مندرج ساخته او مدت سه سال و سه ماه

بازرگانی او را از قاضی خرید و بغزنین برده نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان او را بصفات حمیده موصوف یافته بمرتبهٔ اعلی رسانید و هنگام
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری رای پتهورا بجنگ سلطان کشته شد دار الملک دهلی بحیز تسخیر در آمد حکومت آن مملکت بوی تفویض نمود و ایبک در حیات
و بعد ممات سلطان با کفار هند غزوات کرده لقب سلطانی یافته در سنه ششصد و هفت در میدان چوگان بازی از اسپ بر افتاد و جان داد و ایالتش
بست سال بود از آنجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خنصر او شکسته بود ازینجهت او را ایبک میگفتند و احوال او بکتاب تاج المآثر مشرح
مذکور است * **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک** او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قابلیت پادشاهی نداشت
امرا و اعیان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور نظر ایبک بود و امارت بداون داشت طلبیده بر تخت دهلی نشانیدند * **ذکر شمس الدین
التمش** او یکی از بزرگزادگان ترکستان بود در سلک اساری به بخارا رسید و یکی از اقربای صدر جهان او را خرید و بغزنین برده بهای او هزار دینار
خواست باستماع آن سلطان شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را نخرد بنابران مدتی دران ولایت ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان
بملازمت سلطان آمد او را بخرید و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امرا او را بر سریر دهلی نشاندند و ناصر الدین قباچ یکی از بندگان
سلطان شهاب الدین بر اوچ و ملتان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر باوچ فرستاد ناصر الدین بعزم فرار بر کشتی قرار گرفت و چون
سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید و بتاریخ ششم رجب سنه ششصد و سی خواجه معین الدین حسینی علیه الرحمة بعالم جاویدان خرامید و در اجمیر مدفون
گشت و شمس الدین اکثر از ولایات هند را مسخر ساخته مدت بست و شش سال پادشاهی نموده در سنه ششصد و سی و سه رحلت نمود و او عادل و عزت پرور
بود و التمش آنرا گویند که در شب خسوف تولد یابد و او دران شب پیدا شده بود بنابر او را التمش میگفتند و در زمان او از جمله فضلا نور الدین محمد بود که کتاب
جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید نگاشت و درین سال چهارم ربیع الاول خواجه قطب الدین بختیار کاکی که یکی از اولیای کبار بود انتقال
نموده در دهلی مدفون شد و در پانی پت مزار شیخ شرف بو علی قلندر و در مکن پور خوابگاه شیخ بدیع الدین مدار در شهر اوده و مزار حضرت شیث پیغمبر علیه السلام
واقع است * **ذکر فیروزشاه بن شمس الدین التمش** او بعد از پدر سر آرا گشت و بعیش و عشرت مصروف ماند ازینجهت در انتظام
ملک تخلل بر داد و ترکان خاتون مادرش در امور ملک دخل نموده انواع مضرت رسانید و قطب الدین پسر دیگر التمش را بکشت بنابران امرای
سرحد مخالفت کردند فیروزشاه برای دفع آن از دهلی بیرون رفت میان ترکان و رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دهلی ترکان را گرفته بر رضیه
بیعت نمودند رضیه فیروزشاه را بدهلی آورده مقید ساخت و در قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود * **ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین**
او کریم طبع و عادله بود و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید چون بر سریر سلطنت می نشست از لباس فرا برون آمده قبا پوشیده و تاج
بر سر نهاده ظاهر میگشت تا همه کسان او را ببینند و هنگام رکوب فیل سوار شده سیر مینمود و با لاهور که در عصیان بود بمحاربه باطاعت در آورده و
از انجا بملتان رفته باز گشت درین اثنا ملک التونیه که از قبل او والی سرهند بود بغاوت ورزید بلکه رضیه بدان جانب شتافت امرا عهد کرده با ملک التونیه
موافقت نموده جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه را شهید ساخته و رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهند قید نمودند بعده ملک التونیه در انکاح
خود در آورده لشکر بطرف دهلی کشید و در غیبت رضیه بهرام شاه بر تخت نشسته بود * **ذکر معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین
التمش** چون او روزی چند بامر و نهی سپاه و رعیت پرداخت آوازهٔ وصول رضیه و شوهرش شیوع یافت از دهلی خروج کرده محاربه

غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و درین اثنا خبر عصیان و رزی سکان کوه جود شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بتیغ
انتقام گذرانید و در وقت مراجعت سوم شعبان سنه ششصد و دو در منزل دمیک بخنجر فدائیان شهادت یافت **ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین**
بن سام او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در فیروزه کوه به تخت نشست و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان و بعضی
ولایت خراسان سکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه بن
تکش خان از برادر خود سلطان محمد رنجیده بفیروزه کوه رسید و سلطان محمد عهد نامه سلطان شهاب الدین بمضمون اینکه با دوست دوست و با دشمن
دشمن باشند نزد محمود ارسال داشته پیغام داد که علی شاه بابو دنس برادرم دشمن منست باید که بموجب معاهده او را مقید گردانی بنابر محمود علی شاه
را بند کرد طائفه مردم که همراه او بودند در شب شنبه سوم صفر سنه ششصد و هفت لباس دزدان ببام قصر سلطان محمود بر آمده او را کشته باز گشتند

ذکر بهاء الدین سام بن محمود و بعد از شهادت پدرش امرا او را بعمر چهارده سالگی به تخت سلطنت نشانیدند و اتسز بن علاء الدین
جهانسوز که ملازمت خوارزم شاهی نمود بالشکر بسیار بروز جمعه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکور در فیروزه کوه رسیده شهر را مسخر ساخت و
بهاء الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شد و داروغه هرات بهاء الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاه
آن دو ملک زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آب انداخت **ذکر اتسز بن جهان سوز** او مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه والی فیروزه کوه
بوده بالاخره بجنگ تاج الدین یلدوز کشته شد بعده احدی از ان طبقه بحکومت نرسید **گفتار سیزدهم در بیان سلاطین ملوک بامیان**
که از سلاطین غوریان اند * **ذکر الملک فخر الدین مسعود** که عم سلطان غیاث الدین سام بود و او مدتی مدید حکومت بامیان
و طخارستان نموده ملوک غور او را عزیز میداشتند او سه پسر خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را گذاشته فوت کرد * **ذکر شمس الدین**
بن فخر الدین او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و سلطان غیاث الدین درباره او الطاف میفرمود * **ذکر بهاء الدین بن شمس الدین**
او بعد از رحلت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده سال پادشاهی ساخته درگذشت او پادشاهی فاضل و رعیت پرور بود امام فخر الدین
رازی رساله بهائیه بنامش تصنیف فرمود * **ذکر جلال الدین بن بهاء الدین** او پس از انتقال پدر مدت هفت سال حکومت
نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر رفته بود بخبر رسیده او را تیغ نمود * **گفتار چهاردهم در بیان از ممالیک غوریان که بمرتبه**
سلطنت رسیده بودند آورده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوای دختری پسر نبود و در خریدن غلامان ترک و تربیت ایشان شغفی تمام
داشت روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر کرامت فرمودی که بعد از سلطان سر آرا گشتی سلطان
اشاره بطرف غلامان نموده گفت که پادشاه را فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت عاقبت
همچنان شد چنانچه می آید **ذکر تاج الدین یلدوز** که سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون آثار رشد در ناصیه او مشاهده کرد
امارت بلاد کرمان و سواد که تابع دیار سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان یلدوز بغزنین شتافته سر آرا گشت و بعد چندی
در جنگ شمس الدین التمش والی دهلی گرفتار گشته بقتل رسید و از یلدوز دو دختر ماندند یکی بنکاح قطب الدین ایبک و دیگری بعقد ناصر الدین قباچه
در آمدند **ذکر قطب الدین ایبک** آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی فروخت بعد چندی

گریخت و پسرش سام مسلمان شده انتظار تجارت کرده آخر بخیال غور با اهل و عیال در کشتی نشسته روان شد ناگاه باد مخالف وزیده بغیر از حسین بن سام
تمام اصحاب سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بر تخته بساحل رسیده در هنگام شب بشهری رفت عسس او را دزد پنداشته بزندان فرستاد حسین هفت سال
در آن محبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی لاحق شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین رهائی یافته روی بغزنین نهاد و در اثنای راه جمعی از
قطاع الطریق بدو خورده دزدان او را اسپ و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بر سر وقت رسیده همه را
اسیر ساخته نزد سلطان بردند سلطان بقتل دزدان حکم کرد هرگاه جلاد چشم حسین بربست فریاد بر آورد که بیگناهم سلطان بر کیفیت واقعه مطلع شده بروی ترحم نموده
حاجب خاص خویش ساخت چون مسعود بن ابراهیم سریر آرا گشت حسین بایالت غور سرفراز فرمود و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه
بن مسعود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت فیما بین محاربات دست داد آخر بهرام شاه منهزم شده بهندوستان گریخت علاء الدین بن حسین برادر خود سوری
را بحکومت غزنین تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان بغزنین شتافته محاربه نمود و سوری را اسیر ساخته بر گاو نشانده گرد شهر
گردانیده بقتل رسانید باستماع آن علاء الدین با لشکر انبوه متوجه غزنین شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیمود علاء الدین بغزنین آمده هفت شبانروز
بقتل و غارت و کندن و سوختن قصور پرداخت قبور آل سبکتگین سوای قبر یمین الدوله محمود شگافته استخوانها بسوخت و عمارتها بر کند از این جهت علاء الدین
جهانسوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه موفور بجانب خراسان شتافت و در صحرای هرات با سلطان سنجر تلاقی کرده گرفتار شد و بعد
چندی سلطان سنجر رقم عفو بر جرائمش کشیده او را طبل و علم بخشیده بولایت غور فرستاد و او بمملکت خود رسیده باندک زمان بیمار شده در سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت حکومتش شش سال بود **ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز** او بعد از فوت پدرش مالک تاج و نگین شده
و بحسن صورت و سیرت و عدالت و سخاوت موصوف بود با همه کس بطریقه تواضع سلوک میداشت و یکسال و کسری حکومت کرده بجنگ غزان رفت یکی
از امرای غور ابو العباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود کینه آن در دل داشت در روز مصاف نیزه بر پهلویش زد که ملک از
اسپ افتاده در همان وقت رسیده کارش آخر ساخت **ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین** او بعد از شهادت پسر عمش سیف الدین
سریر آرا گشته ابو العباس را بقصاص سیف الدین بکشت و روز بروز دولت و اقبال غیاث الدین سمت ازدیاد پذیرفته باندک زمان بلاد گرمسیر
و قندهار و غزنین و غرجستان و هرات و نیشاپور و تمامت خراسان بتصرف در آورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را بحکومت غزنین باز داشت و مدت
چهل و سه سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت عمرش شصت و سه سال بود **ذکر شهاب الدین بن سام**
او بحکم برادر خویش غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشسته لشکر بهندوستان کشیده ملتان را گرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میکشید و
بلادش را مسخر میکرد آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت با پتهورا محاربه کرده رای پتهورا حاکم دهلی را بقتل آورده یکی از غلامان خویش قطب الدین ایبک
را بحکومت آن ملک سرفراز ساخته معاودت نمود و در اثنای راه خبر فوت برادر شنیده و بمراسم تعزیت پرداخته بعد چندی بلاد خراسان را
برادر قسمت نمود یعنی حکومت فیروزکوه را بعم زاده خویش ضیاء الدین و ایالت بست و غیره بسلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست
هرات بخواهر زاده ناصر الدین غازی داده خود در غزنین باز گشت و بجد وافر عزم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود آخر هزیمت
یافت و بعد وصول بغزنین سلطان محمد رسولی فرستاده با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد بعد از آن سلطان فرمان داد که لشکر

ایالت شیراز با ابش خاتون تعلق گرفت چون ابش مدت یکسال حکومت کرد او را منکوجه تیمور بن هلاکو خان بعقد خود در آورد و ضبط و ربط فارس بدیوان هلاکو تعلق گرفت و ابش در سنه ششصد و هشتاد و شش فوت کرد و پس از وی کسی از قوم سلغریه بحکومت نرسید* **ذکر طبقهٔ چهارم اتابکان که حکومت لرستان بید داشتند** گویند که ولایت ایشان موسوم ست بلر بزرگ و لر کوچک دو برادر یکی بدر و دیگری ابو منصور نام بدو موضع حکومت میکردند و بعد فوت بدر نبیره اش محمد بن بعد علی ابن محمد بعده محمد ابن علی یکی بعد دیگری ریاست نمودند بعد ازان ابوطاهر بن محمد بملازمت اتابک سنقر بن مودود اختیار نمود آخر بامداد او با سپاهی وافر در لرستان رسیده بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی دارند بعد ازان از اتابک سنقر عصیان ورزیده چندگاه حکومت نموده در گذشت او را پنج پسر بودند و بزرگترین آنها هزار اسپ لقب داشت **ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ بن ابوطاهر** او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و نصف لرستان از دست اولاد ابو منصور بدر کشید و اتابک تکله چند نوبت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده منهزم گشت آخر صلح کرده دختر خود را بازدواج نصیر الدین کشید از وی پسری پیدا شد او را تکله نام نهاده و در گذشت. **ذکر اتابک تکله بن اتابک نصیر الدین هزار اسپ** او بعد فوت پدر قائم مقام شد و هرگاه هلاکو خان متوجه بغداد بود تکله بخدمتش مبادرت نمود و از قتل مستعصم خلیفه و شکست اهل اسلام حسرت خورده بلرستان شتافت هلاکو خان ازین معنی رنجیده جمعی را بتعقبش روان کرد و سپاه تاتار بلرستان رسیده او را بعده وعید تکله را بر فتن آورده هلاک کردند* **ذکر اتابک شمس الدین الپ ارغون بن هزار اسپ** او بعد از شهادت برادرش پای بمسند ایالت نهاد و مدت پانزده سال بعدل و داد حکومت نموده رخت هستی بربست از وی دو پسر یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند* **ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الپ ارغون** او بعد فوت پدر بجایش نشست و باعث شجاعت وی اباقا خان ممالک خورستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان بوی بخشید او چندی ریاست کرده در گذشت **ذکر اتابک افراسیاب بن یوسف شاه** او بجای پدر قائم شده فسق و فجور و ظلم و بدعت آغاز نهاد و با مغولان جنگ نموده شکست داد بار دیگر مغلان آمده دمار از روزگار آن قوم بیباک بر آوردند گویند که دران جنگ صد مرد لر با یک زن مغول گشت و کنجاقون نبیرهٔ هلاکو خان ده هزار سپاه فرستاده افراسیاب را گرفته بر دایل خان یکی از امرای او بشفاعت پادشاه خاتون او را بلرستان فرستاد آخر بفرمان غازان خان کشته شد* **ذکر اتابک نصیر الدین احمد بن الپ ارغون** او بعد از کشته شدن برادرزادهٔ اش افراسیاب امارت آنجا از غازان خان حاصل کرده مدت سی و هشت سال بعدل و داد بسر برد* **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسف شاه** او بعد فوت نصیر الدین حاکم لرستان شد و مدت شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل وفات یافت عمرش چهل و سه سال بود* **ذکر مظفر الدین بن افراسیاب** او بعد فوت رکن الدین بحکومت نشست و چندگاه امر ریاست انجام داده عقبی یگران شتافت و از وطبقهٔ چهارم اتابکان اختتام یافت* **گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان که آنان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند** ارباب تواریخ آورده اند که دران آوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبل غور که میان بلخ و کابل واقع ست پناه برده در آنجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر با فریدون صلح نموده غور را بتصرف خود ها داشتند و بطناً بعد بطن حکومت آن ولایت باختیار ایشان ماند و در زمان سلطان محمود سبکتگین سوری نامی یکی از ولایت غور بدست سلطان گرفتار گشته بقتل رسید و نبیره اش بهندوستان

سامر گذوار بدیشان آورده بنظر پادشاه رسانیدند اتابک زبان باعتذار گشوده گفت معلوم نبود که لشکر سلطانست سلطان را تقریرش دلپذیر افتاده جهت بودنش
خرگاه خاص تعیین نموده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و آلات عیش بوی عنایت فرمود و اتابک آن همه را بمقربان سلطان بخشید خوارزمشاه
از علو همتش آفرین کرده او را انیس مجلس بزم ساخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار گرفت که سعد دختر خود را بازدواج سلطان
جلال الدین کشید و از ماحصل فارس ثلثی بخزانه سلطان رساند بدین عهد و پیمان اتابک سعد رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم در شیراز
رفته حسب مقصود ایشان را خوشدل رخصت نمود و مدت بیست و سه سال حکومت کرده در سنه ششصد و بیست و سه بعالم عقبی خرامید رکن الدین
کرمانی و ابونصر سعد وزرای او بودند * **ذکر اتابک ابوبکر بن سعد** او چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و در رتبه علو شان او از مراتب
آبا و اجدادش درگذشت و منشیان در فرامین او را وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا والدین ابوبکر سعد بن زنگی می نوشتند چون اطراف بلاد ایران
بتصرف چنگیز خان درآمد اتابک ابوبکر تبرکات لائقه مصحوب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن پسر چنگیز خان فرستاد و لقب قتلغ خانی
یافت و هرگاه هلاکو خان بغداد را فتح ساخت اتابک ابوبکر پسر خویش اتابک سعد را جهت تهنیت فرستاده بود او وقت بازگشت مریض شده ناگاه
خبر فوت پدر یافته مرضش ازدیاد پذیرفت و بعد از دوازده روز فوت پدر درگذشت و ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ششصد و پنجاه و هشت رحلت گزید
حکومتش سی و پنج سال بود و از جمله سعادتی که ابوبکر را میسر بود یکی آنکه فارس میدان سخن پروری شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی الشیرازی
رحمة الله علیه معاصر اوست و از آیات بلاغت شیخ بوستان و گلستان است و شیخ از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بوده همواره همت در سیر بلاد
و امصار می گماشت و بکرات بحرین شریفین رفته حج اسلام گذرانید و در بلاد شام از زلال وصال خواجه خضر علیه السلام سیراب گشته و
بواسطه آن فصاحت بلاغت از ایوان کیوان درگذشت وفات شیخ سعدی هفتدهم ذیحجه سنه ششصد و نود اتفاق افتاد و همام الدین تبریزی شاعر
هم در ایام ابوبکر بود * **ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر** چون پدرش قبل از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد فوت کرد اکابر شیراز او را در صغر سن
بحکومت برداشتند و مادرش ترکان امور ملک را انتظام میداد و هرگاه مدت دو سال و هفت ماه درگذشت بماه ذیحجه سنه ششصد و شصت رحلت نمود
ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بعد از فوت محمد امرا او را بحکومت نشانیده دختر ترکان را باوی عقد بستند چون او التفات
بسخن ترکان نمیکرد و بیجا مردم را میکشت مدام بخمر مخموری ماند بنابران ترکان از و ملول شده او را گرفته بنزد هلاکو خان فرستاد
حکومتش هشت ماه بود * **ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه** که نسبت او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد
و بحسن صورت و وفور تهور اتصاف داشت بعد از گرفتاری برادرش بحکومت نشست او در مبادی جلوس بعضی اعیان را از میان
برداشت و ترکان را بحبالۀ نکاح درآورد و بساط عیش و نشاط گسترده آورده اند که او شبی در خمار شراب و غلیان سکر غلامی را بکشتن
خون ترکان فرستاد غلام سر ترکان بریده نزدش برد و عقد مروارید ترکان بمطربی بخشید هلاکو خان بر این چنین فسادات او اطلاع
یافته لشکر قیامت اثر جهت دفع او فرستاد سلجوق شاه باستماع آن عنان تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان
نهاد و لشکر مغل تعاقبش نموده بعد از محاربه او را اسیر کرده در سنه ششصد و شصت و دو بقتل رسانیدند * **ذکر ابش خاتون**
بنت اتابک سعد بن ابوبکر بعد از کشته شدن سلجوق شاه از خاندان اتابکان مردی که شایسته امر حکومت باشد نماند بنابر

عراق و آذربایجان نموده در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند
ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون
را بنکاح خود درآورد و با میر الامرائی لشکر مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمد و چند نوبت محاربات واقع شد آخر امرای عراق از فدائیان او را
بقتل رسانیدند* **ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد** او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق
گشت مقارن اینحال سلطان طغرل از مجلس برون آمده قتیبه خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نموده در یکماه چهار نوبت
محاربه واقع شد اما هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشارهٔ پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده آن
همان شربت آن کیاوه را از ذائقهٔ موت چشانید و قتلغ را قید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا خلاصی داد قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته او را بعراق آورده
طغرل را قتل نموده بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست میاجق کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته در سنه ششصد
و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جملهٔ شعرای زمان او بود* **ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد** او پس از فوت برادر قائم
مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعهٔ الحق
گریخت منکوحهٔ او بدست سلطان افتاد و بتعلق آن هلاک شد **ذکر طبقهٔ سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس
داشتند** ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطهٔ انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلاء وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان
گشتند از آنجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند
و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الپ ارسلان سلجوقی بلدهٔ شیراز را از تصرف دیالمه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند
دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی ازان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس
ششم اتابک بوزابه که بدست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود آنگاه اتابک سنقر بن مودود
سلغری بروی خروج کرد ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سور خان سنقر و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند اتابکان فارس گویند
و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بیست سال بود* **ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری** او بعد از فرار ملک شاه در سنه
پانصد و چهل و سه در بلدهٔ شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت کشاده و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد
و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم پیمود* **ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود** او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت
و چهارده سال بعدل و داد گذرانید **ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی** او وارث پدر گشته بشیوهٔ آبای خود مدت بیست سال حکومت ساخته
در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت
ذکر اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سر آرا گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم
دوران گویا بود و در حدود ری با سلطان محمد خوارزم شاه که متوجه بغداد بود باز خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری ازیشان
را در عرصهٔ هلاک انداخت سلطان از مشاهدهٔ جرأت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

سر برآرا گشت و حکومت حلب و حمص و حماه به برادر خود نور الدین محمود داد و مدرسهٔ موسوم بنقیه را بنا نهاده بود و فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار فوت کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** او از اعاظم سلاطین اسلام بعدل و غزو متصف بود بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب و رقه حاکم گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و دار الحدیث و حمامها و مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نموده بپنجاه و سالگی بعالم بقا خرامید **ذکر ملک صالح بن نور الدین** او در سن یازده سالگی بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نمود از بیم او ملک صالح گریخته در حلب رفت و در سنه پانصد و هفتاد و هفت درگذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** و بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج رخت بصحرای آخرت نهاد **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین** او بعد از مرگ پدر در موصل سر برآرا گشت یازده سال ریاست نموده در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنا بر آن مسعود مجاهد الدین نامی را با برادر زنگی حلب نامزد کرد و مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود او پادشاهی در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود **ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین** او بجای پدر نشست و یازده سال حکومت کرده در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود **ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلان شاه** او آخرین این فرقه است و در اثنای مرض موت ولیعهد ساخته بدر الدین لولو نامی مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود باتابکی او مقرر نمود عز الدین بامانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از و بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت و احوال تمامیش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد **ذکر طبقهٔ دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند** **ذکر اتابک ایلدگز که اول این طبقه بود** آورده اند که در زمان سابق در ولایت قبچاق معمول چنان بود که هر تاجری که چهل غلام یکجا بیع خریدی بایع بهای یک غلام از و نطلبیدی چنانچه در زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بایع بهای ایلدگز از و نطلبید و تاجر غلامان را در عراق بها فشانیده روان شد اتفاقا بواسطه [illegible] اسباب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برداشت بمرتبه سوم بنا بر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک او کرد و ایلدگز بحیله از دواب [illegible] کاروان گرفته بهنگام [illegible] رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز دیگر پیش گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خرید مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خرید نمود و ایلدگز بسیار خدمت وزیر کرده [illegible] وزیر شهید شده متروکات او بدیوان پادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن آموخت و [illegible] ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجهٔ برادر خویش طغرل را [illegible] کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود او تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت [illegible] فانی **ذکر اتابک محمد بن ایلدگز** او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را بتخت سلطنت نشانیده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمای

عراق و آذربایجان نموده در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند

ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون را بنکاح خود در آورد و با میر الامرائی مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد آخر امر اعراق از فدائیان او را بقتل رسانیدند*

ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق گشت مقارن اینحال سلطان طغرل از مجلس برون آمده قتیبه خاتون را بنجاست بعد از ان میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نموده در یکماه چهار نوبت محاربه واقع شد اما هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از همان شربت آن بیچاره را ذائقه موت چشانید و قتلغ را قید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا مخلصی داد و قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته امر العراق آورده طغرل را قتل نموده بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست سیاحی کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته در سنه ششصد و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جمله شعرای زمان او بود*

ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد او پس از فوت برادر قائم مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعه الحق گریخت منکوحه او بدست سلطان افتاد و بتعلق آن هلاک شد

ذکر طبقه سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس داشتند ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلاء وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان گشتند از انجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الپ ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی ازان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود انگاه اتابک سنقر بن مودود سلغری بروی خروج کرد ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سنقر و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند اتابکان فارس گویند و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بیست سال بود*

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری او بعد از فرار ملک شاه در سنه پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم پیمود*

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت و چهارده سال بعدل و داد گذرانید

ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بیست سال حکومت ساخته در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت

ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سر آرا گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم دوران گویا بود و در جدودی با سلطان محمد خوارزم شاه که متوجه بغداد بود باز خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از آنها از میان را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرئت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

سر برآر گشت و حکومت حلب و حمص و حماه بر برادر خود نور الدین محمود داد و مدرسه موسوم بمقدمیه را بنا نهاد و بعد فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را
منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و پنج وفات کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود • ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
او از اعاظم سلاطین اسلام بعدل شهره و متصف بود بعد از فوت پدر بجای برادر در حلب بحکومت گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و خانه و جوامع و
حمامها و مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نمود و بعمر پنجاه و سالگی بعالم بقا خرامید • ذکر ملک صالح بن نور الدین او در سن یازده سالگی
بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که بملک ناصر ملقب بود داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نمود از بیم او ملک صالح گریخته بحلب رفت
و در سنه پانصد و هفتاد و هفت درگذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود • ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی
او بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج رو بصحرای آخرت نهاد • ذکر سیف الدین غازی بن
قطب الدین او بعد از مرگ پدر در موصل سر برآر گشت یازده سال ریاست نمود در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد • ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت
حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنابر آن مسعود مجاهد الدین نامی را با برادر زنگی حلب نامزد کرد و مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود
او بادشاهی در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود • ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین او بجای پدر نشست و یازده سال
حکومت کرده در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود • ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلان شاه
او آخرین این فرقه است او را نور الدین در مرض موت ولیعهد ساخته بدر الدین لولو نام مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود باتابکی
او مقرر نمود عز الدین باعانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از او بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
و مآل حالش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد • ذکر طبقه دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند • ذکر اتابک ایلدگز که اول این
طبقه بود آورده اند که در زمان سابق در ولایت قبچاق معمول چنان بود که هر تاجر که چهل غلام بیکبار خریدی بالغ بهای یک غلام از او نطلبیدی چنانچه در
زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بالغ بهای ایلدگز از او نطلبیده تاجر غلامان را در عرابه نشانیده روان شد اتفاقاً شبی
بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برداشت بمرتبه سوم بنابر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک
او کرد و ایلدگز صباح از خواب بیدار شده راه کاروان گرفته بهنگام نهار بیاران رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز
در گریه شد و گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خرید مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خریده نمود و ایلدگز بسیار
خدمت وزیر کرد هرگاه وزیر شهید شده متروکه او بدیوان بادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را با میر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن
بیاموزد او باندک زمان ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه برادر خویش طغرل را
بازدواجش کشیده حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود او تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت رخت فانی
بر بست • ذکر اتابک محمد بن ایلدگز او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را
که هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانیده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمائی

غیاث الدین رابع مادرش هلاک ساخت **ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد** او بعد از فوت پدر دل قوی ساخته با جمعی از خواص در
غزنین رفت سپاه بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و هرگاه فوج مغول مستعد محاصرهٔ قلعهٔ والیان بود بر ایشان تاخته از مقدمه سپاه قریب هزار کس را
بقتل رسانید بقیة السیف گریخته بچنگیز خان پیوستند او دو کس امرا با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیما بین فریقین قتالی صعب واقع شد
اما نسیم فتح بر علم جلال الدین وزید بسیاری از سپاه تاتار بدار البوار رسیدند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا میان سیف الدین
یکی از امرای خوارزم شاه و ملک هرات نزاع واقع شد سیف الدین با سپاه و اقربا طرف جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان راه یافت
سلطان از غزنین رفته روی بهندوستان آورد چنگیز خان تعاقب کنان در شهر رجب سنه ششصد و هیجده قریب جر آب سند بدو پیوست چون جلال الدین
دید که یک طرف تیغ آتش بار و جانب دیگر دریای خونخوار است دل بر جنگ نهاده صف قتال بیاراست و اسپ جلاوت در میدان تاخته بسیاری
از انها را بر خاک هلاک انداخت و هیجان او شجاعت و مردانگی در داد که اگر رستم دستان زنده بودی در معرکه اش غاشیه متابعت بر دوش نهادی و اسفندیار
روئین تن بی بلا از تیش در دادی چنگیز خان بمعاینه کر و فر او بصد زبان تعریفش مینمود و میگفت که هیچ جوانمردی در دنیا پیدا نشده و نخواهد شد بعد از انکه جنگهای
مردانه کرده بهتر حیله دشمنان را باز پس نشانید و نزدیک آب سند رسید که مغولان او را گیرند آخر اسپ را در آب سند بر افگند و لشکریان متابعش کردند لیکن اکثری
غریق بحر فنا گشتند آن نهنگ دریای وغا از آن غرقاب خلاص شده بساحل رسید از اسپ فرود آمده زین و نمد زین و قبا را برای خشک کردن در تاب
آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست چنگیز خان بر لب آب ستاده بمشاهدهٔ آن گریبان جامه بدندان گرفت غریق بحر تحیر گشت تعظیم
بر او آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان نزاید گیتی پسر * بصحرا چو شیرست فیروز جنگ * بدریا دلیرست همچون نهنگ * سلطان دو شبانه روز در بیشه توقف کرد که
پنجاه کس از لشکریان تباه شده بدو پیوستند آنگاه بر گروه قطاع الطریق شبخون زده اسلحه و مراکب ستده در هند رسید با یکصد و بست نفر بر چهار هزار کس هنود
تاخته اکثر آن را تیغ ساخت و از کوه بلاله شش هزار سوار قصد او نمودند همه را بهزیمت داد آخر روز بروز لشکرش زیاده میشد تا از ده هزار تجاوز نمود بعده راجه قباچه
با بست و پنج هزار لشکر بجنگ سلطان آمده شکست خورد درین اثنا مسموع او شد که برادرش در عراق متمکن است از راه مکران بجد و کرمان رسیده دختر براق حاجب
را در حبالهٔ نکاح در آورده از راه شیراز متوجه عراق گردید اتابک سعد زنگی دختر خود را در سلک ازدواج سلطان کشید بعده بجانب ری شتافت و غیاث الدین
امر سلطنت به برادر گذاشت و تا سنه ششصد و بست و هشت هجری جنگهای مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تتار در هنگام
شب خیمهٔ او را محاصره نمودند سلطان گریخته در کوهستان رفته در خواب شد حرامی الطمع اسپ و جامه او را هلاک ساخت بعضی گویند که لباس
فقیری پوشیده سیاحت اختیار کرد مغولان هر را از توابع و لواحق خوارزم شاهان دیدند بقتل رسانیدند و از آن عهد آفتاب دولت آن طبقه
بغروب رسید **گفتار یازدهم در بیان سلطنت اتابکان** و اتابک ادب آموزنده را گویند از آنجا که ایشان ادیب و تربیت کننده
بعضی از اولاد سلاطین سلاجقه بودند لهذا باین لقب ملقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقهٔ اول نه نفر و قدرت نود و چهار سال
در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند بترتیبیکه ذکر میباید * **ذکر عماد الدین زنگی بن اقسنقر** او در سنه پانصد و بست و یک بحکم
سلطان بن محمد بن ملک شاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته موصل و حلب و دیار بکر را در تصرف آورده مدت بست سال امارت نموده بدست
غلامان خود شهید شد او بادشاهی صاحب انصاف و عادل بود **ذکر سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی** او بعد از شهادت پدر

بولایت اترار رسید غایرخان حاکم آنجا تجار را محبوس کرده بخوارزمشاه پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان آمده اند سلطان بی تامل بقتل
تجار حکم داد و غایرخان آن بیچارگان را بکشت یکی از آن گریخته صورت حال بچنگیز رسانید او رسولی نزد خوارزمشاه فرستاده طلب غایرخان نموده تا که قصاص
نماید سلطان ایلچی را نیز قتل فرمود بنا بر آن آتش غضب چنگیزخان اشتعال یافت و با لشکر فراوان نهضت فرمود سلطان بدریافت آن بنیشاپور رسیده
مدتی بیکاره بخلاف عادت بعیش و عشرت مصروف ماند بعده در بخارا و سمرقند رفته بمصاحبت کارخان مشغول گشت درین اثنا با افواج ترکستان بحدود خجند
رسیده قتل و غارت شروع کردند سلطان بشنیدن این خبر در حرکت آمده و روزی تا شب جنگ نموده روز دیگر لشکر چنگیزخان بجانب ماوراءالنهر کوچ ساخت
سلطان شکست برد مخالفان مشاهده کرده از غایت خوف در سمرقند رفت در آن بلده منجمان عرض کردند که امسال سلطان از جنگ اجتناب نماید
باستماع آن ترسان گشته با وجود آنکه در آنوقت قریب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله کرده آهنگ عراق نمود و در ری رسیده و از آمدن
بعراق پشیمان شده از انجا در قلعه قزوین و استرآباد و گیلان رفته آخر در جزیره آبسکون پناه برد مغولان قلعه قارون و ذراقهر و قسر اگرفته با خاک برابر ساختند
فرزندان کوچک و خزائن سلطان را بدست آورده و انگاه قلعه ایلال را که بروایتی ناصر الدین وزیر ترکان خاتون مادر و غیره وابستگان سلطان در آنجا متحصن
بودند محاصره نمودند بتقدیر الهی در آنوقت اصلا باران نبارید ساکنان حصار بعلت آب به تنگ آمده بپایان شتافتند همان لحظه باران بارید مغولان
در قلعه رفته ده هزار مثقال طلا و هزار خروار ابریشم و جواهر بسیار یافته آنرا بشمول ناصر الدین وزیر و وابستگان سلطان نزد چنگیزخان فرستادند
خان اکثر ایشان را بقتل رسانید چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید نظم ز جانش برآمد نفیر و خروش * بیفتاد از او رو رفت هوش *
چه آمد دگر باره با خویشتن * همی کند موی از همی خست تن * چنان خست غم حلق جانش فشرد * کزان درد نادیده درمان بمرد * انا لله و انا الیه
راجعون از اموالش هر چند جستجو کردند پارچه بکفن نیافته بهمان جامه که پوشیده بود دفن نمودند این واقعه در سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد مدت حکومتش بیست و یکسال
و او را بصفات دلاوری و شجاعت موصوف بود از وی هفت پسر ماند از آنجمله جلال الدین و غیاث الدین و رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورند و در ایام او علماء
ضیاء الدین و نور الدین کرمانی از افاضل علماء عصر بودند ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد چون سلطان از عراق مراجعت نمود حکومت
آن دیار بر رکن الدین داد و چندی بطرف کرمان رفته خزانه ملک زوزن بدست آورده بر لشکریان تقسیم کرد بعده در اصفهان رفته بسبب طغیان امرا از آن دیار
بقلعه فیروزه کوه شتافت سپاه تاتار بدان جانب رفته قلعه را محاصره کرده و بعد از شش ماه فتح نموده او را با متعلقانش شهید کردند این واقعه در سنه ششصد و سیزده واقع
ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد گویند که از عهد پدرش ملک کرمان نامزد او بود مگر شجاع الدین حاکم آن دیار او را راه نداد باعث آن بازگشته در بعضی
از بلاد عراق ساکن شد بعده با براق حاجب بمحاربه اتابک سعد شتافته خرابی بسیار در فارس نموده مراجعت فرمود براق حاجب از راه کرمان متوجه
هندوستان شد شجاع الدین راه بر او گرفت در جنگ گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب کرمان بحکومت نشست و سلطان غیاث الدین برگشته رحل اقامت
انداخت در آن اثنا سلطان جلال الدین از هندوستان بوثاق برادر نزول فرمود و چندگاه میان برادران سلوک بود بعد از آن روزی
غیاث الدین از مستی شراب ملک نصرت را که یکی از ندمای جلال الدین بود زخم کاری بر پای در آورد و پس از هشیاری نادم شده از غایت خجالت
تکلیمه بجانب دیگر رفت بعده امرا را شفیع ساخته بخدمت برادر شتافت مقارن آن فوج مغول بعراق رسیدند ... ... متوجه
شده از راه خوزستان به بغداد و از آنجا بقلعه الموت رفته باز گشته بخوزستان و کرمان رسید بعد چندی در سنه ششصد و بیست و هفت براق حاجب

تکش خان استیصال آل سلجوق نمود و عراق را زیر تحت تصرف درآورده حکومت اصفهان را به قتلغ و ایالت ری را به پسر خود یونس خان داده متوجه
تسخیر سغناق شد آخر معدود بعضی از امرای اسناقی منهزم بازگشت و ناصر الدین ملک شاه ولد خود را بجای ارسلان شاه در خراسان گذاشته بخدمت پدر شتافت
و سنجر شاه بن طغان شاه با بعضی از اهل فتنه خروج کرد تکش خان باطلاع این خبر سنجر شاه را طلبیده میل کشید درین اثنا یونس خان مریض گشته میاجق را
به نیابت خود تعیین ساخته در خراسان رفت و سوید الدین وزیر ناصر الدین بالله خلیفه بغداد بعزم تسخیر عراق حرکت نمود و قتلغ و میاجق پیوسته بدفع وزیر همت
گماشت و میاجق قتلغ را کشته سرش نزد تکش فرستاده و ظاهر نمود که از خیال مخالفت دست باستماع آن تکش خان بعراق رسیده سپاه بغداد را منهزم گردانیده یکی از ترکان خود را
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود در ربیع الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین ملکشاه در خراسان رحلت نمود تکش خان حکومت
آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و میاجق را بدست آورده مقید ساخت و ایالت عراق را به پسر خود تاج الدین علی شاه تفویض نمود
مقارن این حال نظام الملک سعید الدین مسعود وزیر تکش خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد تکش خان باستماع آن سلطان محمد را بعزم
تسخیر قلاع ملاحده روانه کرد و خود هم بخیال استیصال ملاحده و اسماعیلیه از خوارزم نهضت فرموده در اثنای راه بمرض خناق گرفتار گشته در نوزدهم رمضان
سنه پانصد و نود و شش در گذشت حکومتش بیست و هشت سال و حیاتش پنجاه و دو سال و او بوفور شجاعت و سخاوت موصوف بود و وسعت ولایت
و رونق سلطنت از پدران خود افزون داشت و از جمله شاعران که در زمان تکش خان بودند یکی عماد زوزنی و دیگری اسماعیل بن حسن که ذخیره
خوارزمشاهی تصنیف کرده و سر آمد شعرا افضل الدین ابراهیم بن علی که ملقب بخاقانی شیروانی و من تصنیفاته تحفة العراقین است ذکر سلطان محمد
بن تکش خان او خبر فوت پدر یافته بخوارزم شتافته بستم شوال سنه مذکوره بتخت سلطنت نشست و در اوائل حکومتش سلطان غیاث الدین غوری
و برادرش سلطان شهاب الدین غوری بر اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد بعزم رزم ایشان بیرون آمد مدت ها فیما بین
جنگ و جدال قائم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب خوارزمشاه شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد درآمد او بعد از
انضباط خراسان و اکثر ممالک ایران برای تسخیر بلاد توران بمحاربه با گورخان بلوشاه قراختای در حرکت آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته با گورخان
جنگیده او را شکست داد و بعده بلاد اترار و غزنین را مسخر نموده وقت تفحص خزائن سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه در باب محاربه
و محاربت با خوارزمشاه برآمد بنابران سلطان از خلیفه رنجیده سید علاء الملک را بخلافت گزیده با لشکر وافر متوجه بغداد شد چون تا بعقبه حلوان رسید
بسبب برف باری و کثرت سرما دست و پای لشکریان او از کار در افتاد و بسیاری از چارپایان تلف شدند چنانچه ما سبق ذکر یافته لاجرم بخوارزم
معاودت نمود و بعد مجد الدین بغدادی که بدروغ اتهام نکاح کردن او ترکان خاتون مادر سلطان را بهنگام غلبه سکر در جیحون انداخت من بعد ازین
حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن و سر برهنه بملازمت شیخ نجم الدین کبری رفته استدعای عفو گناه نمود شیخ فرمود دیت مجد الدین
زر نیست بلکه سر و ملک تو و سرها و سپاهیان و اکثر خلائق است سلطان محمد ناامید شده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول چنگیز خان در
ماوراء النهر گردید و احوال آن برین منوال است که در اواخر ایام سلطنت سلطان محمد امنیت راه ها دست داده و تجار بفراغبال باقصای مشرق آمد و شد
میشدند و احمد خجندی با جمعی از بازرگانان ملبوسات و اقمشه بعسکر چنگیز خان برده بهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهره ور شد
و وقت مراجعت ایشان چنگیز خان چهار صد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویش را برسم تجارت روانه ایران ساخته ایشان هر گاه

امر حکومت گشته برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت اوکدای قاآن پیش جنگیز خان فرستاد و کیقباد مهمات برادر حسب المراد ساخته مراجعت نمود و سلیمان
از راه سموم شد آن بلکیا و [illegible] آخر سلیمان نیز بفرمان منتقم حقیقی باشارت اباقاخان همان شربت چشید حکومتش بیست سال بود و کیخسرو بن سلیمان نیز ملک
قائم مقام پدر گشت و بجای اباقاخان خواجه معین الدین معین مملکتش شد تا بجدی که مدت هجده سال اسم پادشاهی بر او اطلاق یافت بفرمان احمد خان کشته شد
و ملک مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان حاکم روم شد و در سنه ششصد و نود و هفت رحلت کرد و کیقباد بن فرامرز برادرزاده مسعود بحکومت نشست
چون چندگاه با مردمی سپاه و رعیت پرداخت بسبب تغار [illegible] عصیان [illegible] بتاد ان [illegible] کرفته اسم سلطنت سلجوقیه برانداخت. گفتار

دهم در بیان سلطنت خوارزمشاهیان

آورده اند که جد سلاطین خوارزم نوشتکین
که [illegible] از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بتجارت طشت بردار انتظام داشت هرگاه [illegible] فوت کرد ملکشاه او تعیین [illegible]
چون حاصل ولایت خوارزم بخرج طشت خانه صرف میشد همگی آن ولایت بنوشتکین تعلق گرفت تا آخر ایام حیات در آن کار مقرر بوده در گذشت بعد از آن اولادش
بایالت خوارزم فائز گشته مدت یکصد و سی و هفت سال بسبب بیست و هفت حکومت نمودند. ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین در سنه چهارصد و نود و یک از قبل سلطان سنجر
بلقب خوارزمشاه حاکم آنجا گشت مدت سی و دو سال با دولت و اقبال بسر برد یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد سال دیگر پسر خویش اتسز را میفرستاد خدمت
پسندیده بجای آورد و در سنه پانصد و بیست و یک فوت کرد و او بصفات حمیده موصوف بود و انعام و احسان درباره اهل فضل بسیار مینمود. ذکر اتسز بن
قطب الدین او نیز مانند پدر خدمت سلطان سنجر بسیار مینمود و بنابر نیکو خدمتی الطاف خسروانه درباره او بیشتر از پیشتر زیاده شد تا حدی که امرا بر او حسد بردند
قاصد جانش گشتند او بدریافت آن رخصت حاصل کرده در خوارزم رفته لوای مخالفت برافراخت بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت لشکر بخوارزم
کشید و هر بار اتسز بعذر و استغفار پیش آمده تحفه و هدایا بسلطان ارسال کرد تا دیگر بار سلطان را بازگردانید و مدت بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه
و یک درگذشت عمرش شصت و یکسال بود و او کمال فضل و دانش بهره و افر داشت و رشید وطواط شاعر در ملازمت او بود. ذکر ایل ارسلان
بن اتسز او در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود خبر فوت پدر شنیده بخوارزم رسیده سریر را گشت قریب به هفت سال حکومت نموده در نوزدهم
رجب سنه پانصد و شصت و هفت بعالم آخرت شتافت. ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان او پس از فوت پدر تاج سلطنت بر سر نهاد و
مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشت و تکش خان پسر بزرگ ایل ارسلان والی جند بود و از برادر خجسته مآل موروثی طلبید او
انکار نمود بنابر آن میان برادران غبار خصومت بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفور بقصد برادر بسیح گشت تکش خان بنابر شاه فرا خطا کرده از
زمان عورتی بود بنام زن [illegible] و برادر شده او خود و پیش کرد که اگر مدد و کمک فتح یاب گردد هر سال اموال خطیر بخزانه رساند لاجرم ملکه قرا ختای شوهر خود را با سپاه فراوان
بمصاحبت تکش خان گردانید و سلطان شاه بحرب او سپاه فراهم آورد تقدیر بشکست یافت و تکش خان در ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و هشت بخوارزم فرود آمد
بعد از آن بیست و نه سال میان هر دو برادر مخاصمه و منازعت قائم ماند آخر الامر میان ایشان مصالحه پدید آمد و خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت
او بعد از مدتی چند در سلخ رمضان سنه پانصد و هشتاد و نه درگذشت. ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان بعد نشست او بجای
تمام ممالک خراسان در تصرفش در آمد مملکت مرو و سرخس را به پسر بزرگ خویش ناصر الدین ملکشاه و نیشابور را
به سلطان محمد پسر دیگر ارزانی داشت بعد از چندگاه سلطان محمد نیشابور را بنیز برادر گذاشته بخدمت پدر پیوست

امرا و ارکان سلیمان شاه را از حبس همدان آمدند و سلیمان بر تخت سلطنت نشست بسبب خاطر اتابک ایلدگز ارسلان را ولیعهد خویش ساخت بعیش و نشاط
مشغول گشت و باغوای عز الدین و ناصر الدین تعهد گرفتاری موفق گیلکی آزار نمود و مشت بربانی الضمیر سلیمان مطلع شده اتابک ایلدگز را استمداد نمود و اتابک با
ارسلان به همدان آمده و سایر ارکان دولت بسبب شرب مدام و مصاحبت با سیم اندام از سلیمان شاه متنفر بودند بنابر آن در قلعه همدان محبوس کردند
او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیات او چهل و پنج سال و حکومتش شش ماه و کسری بود. **ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان**
بن محمد بن ملک شاه او باتفاق امرا سریر آرا گشت از حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در اوایل سلطنت ارسلان عز الدین
والی اصفهان و حسام الدین کمری عصیان ورزیده محمد بن سلجوق شاه را الشاهی برداشته متوجه همدان گشتند ملک ارسلان مقابله فرموده محمد را
شکست داد بعد از ان محاربه کرده حاکم بغداد را نیز منهزم ساخت و قلعه ملاحده که در نواحی قزوین بود ویران نموده اتابک زنگی را بایالت فارس
سرفراز گردانید و مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدگز مرحمت فرمود و در سنه پانصد و شصت و هشت والده سلطان ارسلان که نکاح اتابک ایلدگز
بود انتقال نمود و بتریکا آن اتابک ایلدگز نیز درگذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیات او چهل و سه
سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاهی حلیم و تحمل و سخی و عالی همت بود در طریقه عفو او مساوی که داشتی از جرائم انام را نابود انگاشتی
و در تکلیف ماکولات و ملبوسات کوشیدی ملازمان او و در مجلس بزمش هرگز لفظهای فحش بر زبان نیارستندی راند و از جمله فضلای زمان او یکی شرف الدین
اصفهانی بود. **ذکر رکن الدین طغرل بن ارسلان** او بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و حل و عقد امور ملک و مال را بکف کفایت
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز گذاشت و در مبادی سلطنت طغرل پادشاهنجار قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن
ملک شاه خروج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرصه یکماه دو بار یورش نموده دفع دشمنان ساختند و مملکت طغرل
نضارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد و هشتاد و یک اتابک محمد رحلت نمود بعد از ان فتنه از هر طرف برخاست و هم درین سال سبعه سیاره در سوم
درجه برج میزان قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شده عمارت و جبال را از زمین برکند و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم
بمبالغه بیشتر بود و مردم برای حفظ جان و مال سرابها بزیر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق ذره بر ذره بادی نوزید که کاه را از دانه جدا توان نمود
و بعضی از فضلا در طعن انوری نوشته اند قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت و کهسار بر سری * در روز حکم او نوزیدست
هیچ بادی یا مرسل الریاح تو دانی و انوری. هر چند درین واقعه کذب گوی اهل نجوم ظاهر گشت اما باتفاق ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران
سردار الوس خود شده با ملک ولایت ایران آورده و چندان بادهای بی نیازی در حرکت آورد که خراسان و اکثر بلاد را خراب شد و هم در ان سال میان طغرل
و قزل ارسلان بی اتفاقی رو داده امرا عصیان ورزیده طغرل را محبوس ساختند قزل ارسلان رایت استقلال برافراشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا در همان
هفته شبی بمنزل قزل ارسلان رفته او را بتیغ پاره پاره کرده ممالک عراق را بر یک دیگر قسمت نمودند و در روایت حمد الله مستوفی آنکه روزی که
قزل ارسلان بر سلطنت خواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر تنش بود من بعد طغرل باهتمام حسام الدین و سیف الدین
از محبس بیرون آمده امرای عاصی را بجزای اعمال رسانید بعد از ان قتیبه حرم طغرل مادر قتلغ باشاره پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد
طغرل باطلاع آن از دهان شربت زن مکاره را هلاک ساخته قتلغ را قید نمود بعد از روزی چند عفو فرمود قتلغ از غایت خبث باطن بعلاء الدین

تکش خوارزمشاه پیوسته به تسخیر عراق ترغیب داد و چند مرتبه فیما بین طغرل و تکش محاربه دست داد و بالآخر در ربیع الآخر سنه پانصد و نود بحوالی ری مقابله فریقین روداد طغرل بغرور جوانی اسپ در برابر قتلغ راند و از غایت مستی گرزی بر دست اسپ خود زده از پا در آورد و از پشت زین بر روی زمین افتاد مقارن اینحال قتلغ خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت و دولت سلجوقیان اختتام یافت حکومتش نوزده سال بود و او بصورت و سیرت و اعمال حمیده عدیم المثال بود و ذهنی رسا داشت شعر خوب میگفت و در زمان او افصح الانام شیخ نظام الدین گنجی مصنف سکندرنامه و خمسه و عروضی مؤلف مجمع النوادر بودند ؛

ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها یازده نفر بودند و ایام دولت ایشان یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاورد بن جعفر بیگ بن میکائیل بن سلجوق

او در سنه چهارصد و سی و سه حاکم کرمان شد بعده برفارس هم استیلا یافت بعده با برادرزاده خویش سلطان ملک شاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت حکومتش سی و دو سال بود و سلطان شاه بن قاورد بفرمان ملک شاه والی کرمان شده دوازده سال و توران شاه برادرش سیزده سال بعدل و داد گذرانیدند و ایران شاه بن توران شاه مدت پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده بقتل رسید بعد از آن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد مدت چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال و محیی الدین طغرل شاه بن محمد دوازده سال پادشاهی کرده درگذشتند و بعد فوت محیی الدین میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال منازعت قائم ماند و بدین سبب کمال اختلال بحال کرمانیان راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش لوای حکومت برافراخت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید ؛

ذکر طبقه سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر مدت دویست و بیست و هشت سال بر سلطنت روم استقلال یافتند

و کیفیت آنچنانست که هرگاه قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الپ ارسلان گرفتار گشت و بسعی خواجه نظام الملک سلیمان شاه بن قتلمش بضبط بلاد شام مامور گشته اکثر ممالک را فتح کرد و آنوقت تتش بن الپ ارسلان بعزم محاربه او از دمشق توجه نمود و سلیمان بخوف هزیمت خود را هلاک ساخت با استماع آن ملکشاه منشور ایالت شام بنام داود بن سلیمان شاه داد و داود با قیصر محاربه نموده ظفر یافته در سنه چهارصد و هشتاد بر تخت قیصری نشست و مدت بیست سال حکومت نموده بعد فوتش قلیچ ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخته در جنگ اتابک جاولی اسپ خود را بنهر خابور افگند و غرق بحر فنا گشت و مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال امارت نموده بعد پسرش عز الدین قلیچ ارسلان بجایش نشست ایزد تعالی اورا ده پسر ارزانی داشت و ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از آنها بضبط ناحیه نامزد خود پرداخته محاصل امصار خود را می آوردند و فلسی به پدر نمیدادند اما در سال یکبار بخدمت پدر شتافته شرائط ملازمت بجای می آوردند چون قلیچ ارسلان مدت بیست سال بامر حکومت بسر برد ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد نموده درگذشت کیخسرو بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم مخالفت و تیغ ساخته اکثر برادران را موافق نموده متوجه دار السلطنت گشت کیخسرو امان گرفته در بالستان و از آنجا بفرنگستان تاخت و سلیمان مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرده انتقال نمود و قلج ارسلان بن سلیمان بصغر سن بحکومت نشست کیخسرو بعد فوت برادر از فرنگ مراجعت نموده برادرزاده را در قلعه محبوس ساخته مدت شش سال حکومت نموده لشکر بعلاقه کشیده در محاربه کفار شهادت یافت بعده عز الدین کیکاوس بن کیخسرو مدت پنج سال پادشاهی کرده برحمت سل درگذشت و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پس از فوت برادر مدت بیست و شش سال بامر ایالت پرداخته مسموم گشت من بعد کیخسرو بن کیقباد مدت هشت سال بحکومت بسر برده فوت کرد و سلیمان بن کیخسرو متصدی

بادگر فتم بیک اشارت دست ❊ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ❊ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ❊ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان معزالدین سنجر بن ملک شاه او در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان بود و بعد فوت محمد باستقلال بر مسند سلطنت نشست او نوزده معرکه با حکام غزنین و غیره روی نمود در هفده معرکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد در عراق وفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بحال عمش التفات نمود بنابر آن سلطان سنجر برای تادیب برادرزاده خود بجانب عراق نهضت فرمود و محمود مقابله کرده شکست یافته بپای عجز و انکسار نزد عم بزرگوار رفت که سلطان از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعد سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نمود و بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزادهٔ سلطان از ادای خراج پیچید بنابر آن سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعذرخواهی پیش آمده خراج ادا کرد سلطان قلم عفو بر جریدهٔ او کشیده بمرو باز گشت بعد از ان در سمرقند رفته احمد را بمرض لقوه گرفتار دیده پسرش نصیرخان را والی سمرقند گردانید من بعد سلطان را با کورخان بادشاه قراختا محاربه روداد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شد و سلطان با سیصد نفر بر کفار حمله فرموده با ده پانزده کس بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل والی سیستان و ترکان خاتون منکوحهٔ سلطان گرفتار گشتند کورخان بعد چندی ترکان خاتون و سائر اسیران را رخصت داد و سلطان در عراق شتافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بملازمت عم شتافته لوازم خدمتگذاری بجای آورد و در ان هنگام بهرام شاه محاربه غوریه خبر فوت سام و سوری که از جملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاءالدین حسین غوری بانتقام برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانید باستماع آن سلطان متوجه محاربه شد و در حدود هرات مقابله و مقاتله روی نمود علاءالدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاءالدین را ولایت غور ارزانی داشت و در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه از ... حشم غز می گفتند در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند ... بمیان آن قوم رفته طلب گوسفندان نموده مناقشه آغاز نهاد حشم غز تحمل نیاورده او را هلاک ساختند و دیگر از ارسال ... امیر قماج والی بلخ کیفیت حال را بسلطان عرض نموده نشان دارندگی ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب گوسفندان ... آن کس را باذیت میکردند قماج از ... بخشم آمده متوجه محاربهٔ ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید ... غزان گشت و حشم غز رسلی بخدمت سلطان فرستاده اعتذار و استغفار نمودند و صد هزار دینار و صد غلام ختائی واز هر خانه ... کردند امرای سلطان از ان انکار نموده صف قتال آراستند غزان از جان ناامید شده و خدا تنگی وار بنیاد کارزار ... سستی نمودند که غزان ظفر یافته سلطان را گرفته بر تخت نشانیده و شرط زمین بوسی بجای آوردند لیکن آنها امارت ساختند سلطان را در شب در قفس آهنی داشته روز بر سریر نشانیدندی بعد از چهار سال آن سلطان برسم شکار بکنار جیحون رفت عماد قماج حاکم ترمذ پادشاه او را بکشتی نشانیده در قلعهٔ ترمذ برد و بعضی ملازمان ... ت را میران رعیت از ایشان یافته ... بتاراشته و بیمار گشته بتاریخ بیست و پنجم ربیع الاول ... او دو سال و چند ماه و سلطنتش باستقلال چهل و یک سال والخدا ترسی ذکر کریم

طبع و رعیت پرور بود و در تعظیم علما و فضلا و ترویج شریعت غرا لقدر الامکان سعی می‌نمود بمدت العمر عمدا فریضه را قضا نکرده گویند که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده
اش محمود خان که از جانب پدرش نسبش به بقراخان می‌پیوست در خراسان پادشاه شد پنج سال و شش ماه حکومت کرد بعد از آن یکی از خواص سلطان
خروج کرده محمود خان را بکشت آنگاه بعضی ولایت خراسان به تسخیر خوارزم شاهیان در آمد و برخی تعلق بغوریان گرفت در ایام سلطان سنجر شعرا بسیار بودند
یکی از ان امیر معزی او را قوت حافظه بمرتبه بود که هر قصیده را که یکبار می‌شنید یاد میگرفت و پسرش باستماع دو بار بضبط حفظ می‌در آورد و غلامش به سه بار
حفظ میکرد بنابراین هر شاعری که نزد سلطان قصیده میگذرانید امیر معزی آن را بخود نسبت میکرد دوم حکیم انوری که وصفش محتاج بیان نیست سوم ادیب صابر
چهارم ابوبکر سلیمان که او تخلص خود را سوزنی قرار داده پنجم عبد الواسع جبلی که او بواسطهٔ تربیت سلطان سرآمد شعرای روزگار گردیده بود **ذکر مغیث الدین
محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد فوت پدرش در عراق عجم بسلطنت نشست و دو دختر عم خویش سلطان سنجر یکی را بعد دیگری بعقد نکاح
در آورده بنیابت عم خویش مدت چهارده سال حکومت کرده پسر خود را ولیعهد ساخته بعمر بست و هفت سالگی در پانزدهم شوال سنه پانصد و بست و پنج در
همدان وفات یافت او بصورت و سیرت نیکوتر بود بمصاحبت نسوان و صید آهوان میل بسیار پیدا داشت چنانچه چهارصد سگ شکاری با قلادهای مرصع و جلهای
زربفت جمع آورده بود* **ذکر رکن الدین طغرل بن محمد** او بعد از وفات برادرش بموجب اشارهٔ عم خویش سلطان سنجر افسر ایالت بر سر
نهاد و میان او و سلطان مسعود برادرش بکرات محاربات دست داد او سه سال حکومت نموده بمحرم سنه پانصد و بست و هشت در گذشت عمرش بست
و پنج سال و او عادل شجاع بود* **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد** او خبر فوت طغرل یافته از بغداد در همدان رسیده بحکومت نشست و در اوایل
حال او با مسترشد بالله خلیفه محاربه دست داد و احوال آن در ذکر خلفا گذشت بعد از آن میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت رو نموده بجمیع وقائع
فتح و نصرت نصیب مسعود شد و او بشجاعت و مروت اتصاف داشت از وفور بذلش همواره خزانهٔ او از درم و دینار خالی می‌بود مدت هیجده سال حکومت
ساخته در شب غرهٔ رجب سنه پانصد و چهل و هفت بعالم بقا خرامید حیاتش چهل و پنج سال بود* **ذکر سلطان ملک شاه بن محمود
بن محمد بن ملک شاه** او بعد سلطان مسعود عمش سریر آرا گشت سخی و کریم طبع بود اما بعیش و طرب مصروف و پیوسته با شاهدان خورشید
رخسار بزم میداشت بنابراین اکثری امرا از وی برنجیدند و حسن جاندار با استصواب خاص بیک که سرآمد خاصان و مقربان سلطان بود بهانهٔ ضیافت ملک شاه را
بخانهٔ خود برده مدت سه روز در نشاط داشته او را گرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس ساخته برادرش محمد را آورده بر تخت نشانید ملک شاه چندی در حبس
بسر برده محافظان را بزر فریفته بر اسپی تیز رفتار سوار شده بطرف خوزستان گریخت و مدتی در انجا مانده بعد از فوت محمد در اول سنه پانصد و پنجاه باصفهان
خرامید ناگاه پیک اجلش در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری و حیاتش سی و دو سال بود* **ذکر غیاث الدین محمد بن محمود** او در اول
محرم سنه پانصد و چهل و هشت بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بنابر وهمی که از خاص بیک داشت
وی را بقتل آورده بضبط اموالش امر فرمود و از جمله چیزی که در خزینهٔ خاص بیک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و بعد
کشته شدن خاص بیک ابواب فتنه مفتوح شد و امرای آذربایجان سلیمان شاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بروزگار محمد رسید آخر او بفتح و فیروزی
اختصاص یافته بمدت هفت سال حکومت نموده بماه ذیحجه سنه پانصد و پنجاه و چهار رحلت کرد عمرش سی و دو سال و او پادشاه عاقل و فاضل و
صاحب تدبیر بود و در تعظیم علما و مشایخ و تمشیت امور شرع سعی فرمود* **ذکر معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه** بعد فوت محمد

ملاحده و باسماعیلیه باطلاق یافت الموتیان او را اعلی ذکره السلام ملقب کردند چون افعال و اعمال قبایح حسن از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور مردی مسلمان
از آل بویه که خواهرش در حباله نکاح حسن بود در ششم ربیع الاول سنه پانصد و شصت و یک ۵۶۱ بزخم کارد او را بسقر فرستاد و حکومت چهار سال بود * ذکر محمد بن
علی ذکره السلام چون حسن از زخم ابن نامور بدوزخ پیوست ولدش محمد بجایش نشست و او اظهار کیش ضلالت و دعوای امامت از پدر
بیشتر داشت و در زمان او فدائیان خون بسیاری از مسلمانان ریختند و در اطراف عالم فتنه ها برانگیختند او مدت چهل و شش سال بضلالت بسر برده در سنه
ششصد و هفت بقعر جهنم پیوست ذکر جلال الدین بن محمد او بعد از فوت پدرش تاج حکومت بر سر نهاده برخلاف آبا و اجداد تشیید قواعد
شریعت غرا سعی تمام نمود و اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناهی منع و زجر فرمود و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود و در هر قصبه
از ولایت رودبار جامع و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان
او را در این امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند ائمه دین بصحت ایمان او فتوی نوشته او را جلال الدین نومسلمان خواندند جلال الدین
مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و مادرش بعزیمت گذاردن حج کرد جلال الدین بدستور دیگر سلاطین
رایت و سبیل بمصحوبش گردانید او مدت یازده و نیم سال امارت نموده بماه رمضان سنه ششصد و هیجده بعلت اسهال درگذشت *
ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین او بعد از فوت پدرش بعمر نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت زهر خورانیدن پدرش
بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روش پسندیده پدر انکار کرد لاجرم نوبت دیگر در رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه آشکارا
گشت و قواعد مبانی دین اسلام انهدام پذیرفت عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی و پیری یکسان است هر حکمی که او
کند هر آینه قابل نفاذ بود کسی را زبان اعتراض و انکار نرسد بنابران هرچه او گفتی متابعانش بعمل آوردندی چون مدت پنج سال از حکومتش درگذشت
بعلت مالیخولیا مبتلا گردید و هر کس که سخن از جهات طب با وی گفتی بقتل رسیدی او اولاد پسر خود رکن الدین را ولیعهد کرده بود در آخر از وی برنجید و گفت
ولیعهد پسر دیگر منست اما متابعان او گفتند که نص اول اعتبار دارد لهذا میان پدر و پسر نزاع واقع شد پسر از پدر متوهم شد حسن مازندرانی را بران داشت
که پدرش را بکشد حسن با علاء الدین محبت ورزیده و انتهاز فرصت می نمود تا در سنه ششصد و پنجاه و سه شبی علاء الدین شراب خورده بخواب رفت
حسن در نیم شب تبر بر گردنش زد که دیگر سر برنیاورد حکومتش سی و پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود ذکر رکن الدین خورشاه بن
علاء الدین او بعد از قتل پدرش بحکومت نشست و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و در اوائل دولتش هلاکو خان در ایران رسیده قلعه الموت
را محاصره کرد رکن الدین اول پسر و برادر خود را بملازمت هلاکو خان روانه نمود و خود هم با نقد و جنس موفور بخدمتش حاضر گشت هلاکو خان او را بمحافظان
سپرده سپاه جرار برودبار فرستاد و باندک زمان رودبار تصرف قوم خود در آورده قلعه الموت و قلعه لامسر را با خاک هموار گردانید بعده هلاکو خان حسب التماس
خورشاه او را نزد منکو قاآن فرستاد و بعد از آنکه در قراقرم بدرگاه قاآن رسید قاآن او را بازگردانید محصلان بجاخون رسیده او را بجز فنا ساختند و هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید بود
یافتند بقتل رسانیدند و دودمان ملاحده برآوردند چنانکه خواطر اهل اسلام از دست برد فدائیان مطمئن گشت گفتار نهم در بیان
سلطنت سیزده طبقات ملوک سلجوقیه تاریخ گزیده نسل سلجوق از سی و چهار واسطه از افراسیاب مندرج ساخته پدر سلجوق دقاق نام یکی
از امرای پیغو حاکم اتراک بود و بعد فوت دقاق پیغو پسرش سلجوق را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده شناسی یعنی مقدم الجیش لقب داد

روز بروز عظمت و تقرب سلجوق از دیاد پذیرفت تا روزی بحرم بادشاه در آمده برا ولاد و خواتین مقدم نشست بنابران ازپیغو بیمزگی در میان آمد سلجوق با صد سوار و هزار و پانصد شتر و یک لک و پنجاه هزار گوسفند متوجه سمرقند شد و بنواحی جند رسیده با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان گردید بعد از چند روز بادشاه ترکستان برای خراج نزد سلجوق فوج فرستاد سلجوق از والی سمرقند مدد گرفته آنها را منهزم ساخته بنواحی بخارا منزل گزید الله تعالی چهار پسر بوی کرامت فرمود میکائیل و اسرائیل و موسی و ارسلان نام میکائیل در جنگ محاربه قلعه ترکستان بزخم تیر کشته شد از وی طغرلبیک و محمد جعفر بیگ دو پسر ماند سلجوق آن دو پسر را ولیعهد کرده وفات یافت بعد از ان آوازه حشمت و شهامت ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید سلطان محمود غزنوی ایلچی فرستاده اسرائیل ابن سلجوق را طلبیده از وی پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما مدد توانند آمد اسرائیل تیری پیش سلطان نهاده گفت که اگر این تیر را بقوم با فرستید صد هزار سوار آیند تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را فرستید پنجاه هزار آیند و کمان را تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه اسرائیل را مقید ساخته در قلعه کالنجار فرستاد اسرائیل مدت حیات در انجا مانده فوت کرد و در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده نوشته است که طغرلبیک و جعفر بیگ در ایام سلطان مسعود غزنوی از جیحون عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیادی نمود او در برابر آن کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان باستماع این سخن دل بر محاربه نهاده دست نهب بر اموال رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بجنگ سلجوقیان فرستاد و در اکثر معارک ظفر طغرلبیک و جعفر بیگ گردید و باندک زمان جمیع آن ولایت بتحت تصرف سلجوقیان در آمد و ایشان سه طبقه بودند طبقه اول در خراسان وغیره و طبقه دوم در کرمان و طبقه سوم در روم حکومت کردند و طبقه اول چهارده نفر و ریاست شان یکصد و شصت و سه سال بود نخستین آن طغرلبیک **ذکر سلطان رکن الدین طغرلبیک محمد بن میکائیل بن سلجوق** در محرم سنه چهارصد و بست و نه هجری طغرلبیک در بلده نیشاپور بر مسند سلطنت نشسته جعفر بیگ را بجانب هرات فرستاد او آن بلده را مسخر ساخته عم خود را بحکومت آنجا نشانیده خود بمرو رفته بامر حکومت مصروف ماند و سلطان مسعود غزنوی بالشکر وافر در خراسان رفت و بعد از محاربه و مقاتله فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از فوت سلطان مسعود ممالک بلخ و خوارزم بتصرف طغرلبیک و جعفر بیگ در آمد و در یک سال جمیع بلاد عراق عجم مسخر ساخته در بغداد رفته بقائم بالله خلیفه بیعت کرد و در سنه چهارصد و پنجاه و سه جعفر بیگ در خراسان وفات یافت پسرش سلطان الب ارسلان بجای پدر نشست و بار دیگر طغرلبیک در بغداد رفته فتنه بساسیری را تسکین داده در ری رفته نهم رمضان سنه چهارصد و پنجاه و پنج برحمت رب غافر درگذشت سلطنتش بیست و شش سال و حیاتش هفتاد سال بود و وزیرش عبد الملک در اوائل بادشاهی الب ارسلان مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بقتل رسید آخر هر چه درباره عبد الملک رسید بجنس در حق خواجه او قوع آمد

بیت
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری ❊ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ❊

ذکر سلطان الب ارسلان بن جعفر بیگ تولد او بروز جمعه دوم محرم سنه چهارصد و بیست و یک اتفاق افتاد او بموجب وصیت طغرلبیک بر مسند سلطنت نشست و لقبش باشاره قائم خلیفه عضد الدین برهان قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجای رسید که نوبتی هزار و دویست کس حکام اسلام در پیش تخت او استاده می بودند و وجهی هیبت کشیده محاسن میداشت و در نظام امور دین و دولت ید بیضا مینمود و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بود و از معظم وقائع سلطان یکی آن بود که بادشاه روم مانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ و روم و ارمن و شام

دران نواح پیدا آید میدارد بالجمله از عجایب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ که نقطها دارد و طولش هشتاد باز
صد درع هست و بر سر آن صورت انسانی است از مس و بر یمین و یسار دو صورت دیگر هست و پیوسته آب از آن تمثالها
ترشح کند و بهر جا که رود سبزه از آنجا بدمد و گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند هم دار الملک ابنای طولون که از طرف
هارون رشید عباسی حکومت مصر داشته بود در خرابهای آن شهر با نام ست و ایضا فراماس شهر کسیت کوچک اما نهایت خضرت
و آبادانی دارد و از فراماس تا تلیس دو فرسنگ است تلیس بسر زمین مرتفع واقع شده و بر یکطرف آن تلی هست بر کو نام و باغهست
و رفعت از آن تست که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسی شایع بوده فیقصوم شهریست
و غربی نیل از نواح صعید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل میشود و خشخاشش آن سیاه است و به سقور
سورنجان مصری و شقاقل مصری و ثعلب مصری که خصیة الثعلب نامند از آن دیار با نام بوده و قند مصر نیز با نام بود اضمیم در بیابان
واقع شده و اطراف او ریگ و نخلستان بسیار است و ارتفاعاتش تنگ بحصول می پیوندد و ذوالنون مصری از آنجاست
فصل نبذی از احوال فرنگیان قلعهٔ انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال قهرا بکشودند و در سال چهارصد و نود و دو هجری
قدس و در سال چهارصد و نود و سه هجری بر اکثر سواحل شام و در چهارصد و نود و چهار هجری بقیساریه استیلا یافتند ملک افضل
ابوالقاسم شاهنشاه پدر جمالی در بر مشغلی قصد فرنگیان کرد و از دفع ایشان عاجز آمده بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
الآمر باحکام الله مستعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت نایب عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
عسقلان در ساخت شهنشاه روی بعسقلان آورد و شمس الخلافه باتفاق فرنگیان با او رزم کرد و تفضل رسید شاهنشاه
ظفر یافت و بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهارصد و نود و هفت هجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دو هجری
طرابلس و در پانصد و بیست و دو هجری صور و در پانصد و بیست و سه هجری سروب را بگرفتند و در پانصد و بیست و چهار
هجری سر و نیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکری عظیم قصد مصر کرد و شهر فرمان بکشود و مساجد آنجا بسوخت و در راه
مریض شده در گذشت قبرا و در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بسلطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیش دستی
کنیم آنگاه بسال پانصد و شصت و پنج هجری روی ببلاد اسلام نهادند و با لشکر بسیار بر در قلعه دمیاط نزول کردند
صلاح الدین متوجه مناظره شد و با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری روی بفرنگیان
که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب اتفاق محاصره کرد و بکشود و فرنگیان جمع شده روی باو آوردند و صلاح الدین بشانزده
بار ایشان رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد ملک فرنجی که پادشاه فرانسیس بود و برادر او برنس ارنت والی کراک
و الونک که مثل مور بطرابلس هست و دو تن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلس گویند از معرکه بگریخت
و بشهر خود رسیده در گذشت و صلاح الدین صاحب کراک را که با نجا اندر اسلام بر و عرض داشت بپذیرفت و کشته شد و کپتان ح تاهملان
اسکات از تاریخ فرنگ با راقم می گفت که برنس ارنت قافلهٔ حاج را اسیر کرده بزندان داشت و صلاح الدین جهت
خلاصی ایشان باو نوشت برنس ارنت بپذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر برارنت دست یابم او را

جامع التواریخ

سنه صد و شصت و یک وفات یافت حیاتش چهل و پنج و ایالتش بیست و سه سال و پنج ماه بود او حاکم عادل و در عدل معتقش جمالیان شاکر بوده اند

ذکر العزیز بالله بن معز الدین او بعد از هفت ماه فوت معز الدین سریر آرا گشت عمش حیدره و عمر پسرش ابو الفرات عمر بن معز بن او بیعت کردند

همچنین بیعت غیر از او و هارون الرشید هیچکس از خلفا و سلاطین اتفاق نیفتاده عزیز پادشاهی حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود مدت بیست و یکسال بعدل و داد

پادشاهی کرده بماه رمضان سنه سیصد و هشتاد و شش درگذشت عمرش چهل و دو سال بود **ذکر الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز** او بعد از فوت پدر

قائم مقام شد و زرسان ایشان و شرای مصر شب برابر گرفت ابواب دکاکین مفتوح و بدرخانها و کوچها شعلها افروخته بود همه شب بازارها مردم

نیز بالخواص سیر می نمود و نیز در عهد او شرب خمر و سایر مسکرات بر سایر الناس ممنوع گردیده بود یکی از اولاد هشام بن عبد الملک خروج ساخته پس از محاربه گرفتار گشته

بقتل رسید حاکم مدت بیست و پنج سال سلطنت کرده در سنه چهار صد و یازده بدست حیل امیر الجیوش مقتول شد عمرش شصت و یکسال بود **ذکر الظاهر لاعزاز الدین**

بالله بن الحاکم او بعد فوت پدرش اورنگ آرا گشت و فی الجمله مکنتی پیدا کرده امیر الجیوش را بقتل رسانید و مدت شانزده سال ریاست نموده در پانزدهم

شوال سنه چهار صد و بیست و هفت بمرض استسقا وفات یافت عمرش سی و سه سال و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود **ذکر**

المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لاعزاز الدین بالله او بهفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت و در زمان او دو نوبت اهل حلب

طغیان ورزیدند مستنصر سپاه و امرا فرستاده آن بلده را بحیطه تسخیر در آورد و در سنه چهار صد و چهل و شش کوکبی عظیم ظاهر شد و زمانی طویل روشنی آن ساطع

ماند مقارن آن حال عسرتی سخت بهم رسید هر روز صد نفر از گرسنگان نان جان میدادند و هم در آن سال زلزله واقع شد که ماهیان در دریا بلن

مضطرب گشتند مستنصر با وجود بذل صدقات بسیار داد تا آن بلیه تسکین یافت او مدت شصت سال ایالت کرده در سنه چهار صد و هشتاد و هفت

رحلت نمود عمرش شصت و هفت سال بود و از خلفای اسماعیلیه مثل او کسی حکومت نکرده بود در زمان او امیر ناصر خسرو شاعر بود **ذکر المستعلی بالله احمد**

بن مستنصر آورده اند که مستنصر اول مصطفی الدین بالله نزار پسر کلان خود را ولیعهد نموده بعد از و رنجیده مستعلی را قائم مقام خود کرده بعد فوت

مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل مذهب یعنی اعتبار نص اول بامامت نزار قایل گشتند چنانچه حسن صباح و اتباع او از جمله قائلین اویند بعده احمد

بحکومت نشسته قصد برادر خویش نزار نمود او فرار و زینها بحاکم شهر اسکندریه برد احمد لشکر فرستاد و والی آن شهر را کشته برادر خود نزار را با دو پسرش اسیر و محبوس

گردانید و مستعلی مدت هفت سال و دو ماه حکومت کرده در سنه چهار صد و نود و پنج بعالم آخرت شتافت عمرش بیست و هشت سال بود و بروضة الصفا مندرج است

که او بدست یکی از هواداران نزار یعنی فدائیان کشته شد **ذکر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی** در روز وفات پدرش منصور به سن

پنج سال و یکماه بر تخت نشست در عهد وی فرنگیان با جمعی کثیر مجدداً و ممالک مصر آمدند و امیر الجیوش ملک افضل متوجه مخالفان شده فرنگیان را منهزم گردانید

و در آن ایام حسن صباح و نزاریه قوت گرفته امیر الجیوش را بزخم کارد از پای در آوردند و بر بعضی از قلاع رودبار و قهستان تسلط یافتند و منصور بتاریخ چهارم

ذوالقعده سنه پانصد و بیست و چهار بزخم یکی از فدائیان ملاحده شهید شد سلطنتش بیست و نه سال و حیاتش سی و چهار سال و کسری بود **ذکر الحافظ لدین**

الله بن مستنصر او بحکومت نشسته احمد را وزیر خود ساخت و فدائیان نزاریه احمد را کشتند بعده دیگری متصدی منصب وزارت شد

او هم بزخم تیغ ملاحده درگذشت آنگاه حافظ پسر خود حسن را وزیر کرد او در یک شب چهل کس امرای مصر را بقتل آورد و بوقوع آن حافظ الدین

مضطرب گشته اطبای یهود را فرمود تا حسن را در دوائی زهر داده هلاک ساختند حافظ الدین مدت بیست سال حکومت کرده در جمادی الآخر

سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت • ذکر الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ الدین الله بعد از پدر مالک تخت شد و ابا نصر بن عباس وزیر
مجتبی منظور او گشت و تربیه حضور بوی بخشید الحق زبان مردم مصر شد باستماع آن عرق غیرت وزیر در حرکت آمده در سنه پانصد و چهل و نه هجری ظافر را بهانه
معانی بخانه طلبیده و بزخم شمشیر مراسم ضیافت اجل بتقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود • ذکر الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظافر بالله بعد از پدر فائز بر سریر ریاست متمکن گشت • ملک صالح را وزیر ساخته قصد گرفتن عباس نمود و عباس با اموال بقیاس از مصر فرار
نمود و در اثنای راه جمعی فرنگیان او را غارت کرده دست بسته بمصر فرستادند تا بمحض آن مدت شش سال و دو ماه ایالت نموده در سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرض
صرع فوت کرد عمرش بیست و یکسال بود • ذکر العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ بعد از فوت فائز وی بر مسند حکومت بر افراشت او
بمکارم اخلاق و سخاوت موصوف بود و در ایام او لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته چون بر اهالی آن دیار استیلا یافت طالب صلح شده هزار دینار
قبول کردند تا باز گردند و محصلان کفار جهت تحصیل آن وجه بشهر در آمدند و این معنی بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود حاکم
شام نوشته از تسلط کفار استغاثه نمودند و اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافته روی فرار نهادند
و اسد الدین بخدمت عاضد شتافته بمنصب وزارت سرافراز شد و بعد از فوتش برادرزاده او صلاح الدین یوسف بکار وزارت مقرر گشت و باندک زمان ارکان دولت
را بالاختیار کرده حسب الایمای نور الدین محمود والی شام در سنه پانصد و شصت و هفت خطبه بنام المستضیء نور که یکی از خلفای عباسیه خواند و عاضد
در همان هفته بعالم آخرت خرامید و دولت خلفای اسماعیلیه بنهایت انجامید و مملکت مصر در تحت تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش باز ماند • گفتار هشتم

در بیان شعبه اسماعیلیه که هشت نفر مدت یکصد و هفتاد و یکسال در رودبار و قهستان بدین ترتیب حکومت کردند

• ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن هر سه نزد امام موفق
نیشاپوری به تحصیل علوم مشغول بودیم پدر حسن که علی نام داشت و مخفی بمذهب خبیث العقیده بود و ظاهر می ساخت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام
و در ملک ری اوقات خود بسر می برد و مردم آنجا آبا و اجدادش را بر دستان آن ولایت منسوب میساختند علی بجهت دفع مظنه مردم پسر خود حسن را به نیشاپور
برده بخدمت امام موفق باستفاده علم مشغول گردانید روزی حسن با من و حکیم گفت که شاگردان امام بدولت میرسند اگر همه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما
ضرور خواهد رسید پس عهد کنیم که هر کس از ما بدولتی رسد علی السویه مشترک باشد گفتم چنین باشد چون من بمنصب وزارت سلطان الب
ارسلان رسیدم حکیم عمر خیام نزدم آمد بلوازم وفا عهد بجای آوردم و معیشت او را ده هزار دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم بعد از آن
حسن صباح در ایام سلطان ملک شاه نزدم رسید او را نزد سلطان بردم و چندان گفتم که بدرجه اعتماد رسید عاقبت بمقتضای الولد سر لابیه از من
عداوت پیدا کرد و دلجوئی کار نمائی نمود و سلطان خیری غبار در حق من داشته روزی التماس فرمود که کیست که دخل و خرج را منقح کردن تواند گفتم
دو سال باید سلطان گفت دریغا حسن متعهد شد که بچهل روز آن مهم را بانجام رساند بشرطیکه جمیع نویسندگان دیوان در ملازمت من باشند سلطان را مستحسن افتاد
گویند که چون حسن مهم را وفا نموده در روز چهلم دفتر جمع و خرج ترتیب داده صباحی اوراق را بدست غلام داشته خود بمجلس سلطان رفت بجهت نظام الملک
جمع و خرج را از دست غلام گرفته اوراق را گسسته بر زمین زد و بیرا انگشت کرده بگفت تخلی چند نوشته است غلام اوراق را بی ترتیب فراهم آورده دارم آن
صورت را جسن بگفت حسن بوقت عرض آن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم می نهاد و سلطان از حساب جمع و خرج سوال فرمود حسن با آن معون

که این واقعه را دیده بود می‌گفت بلی کاغذی از دست غلام بدست سلطان او داد و در آن نوشته بود که امروز جای بلند می‌اندازند لیکن سلامت بر این حکم

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود * او بعد از فوت پدر قائم مقامش شد سلطان مسعود خبر رحلت پدر خود یافته به برادر نامه نوشت و لایتیکه پدر بتو عنایت فرموده مطیع آن ندارم اما می‌آید که در خطبه نامم مقدم ذکر شود محمد جواب درشت نوشت و به تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود هر چند خیرخواهان سعی کردند که میان دو برادر صلح بوقوع آید بجائی نرسید محمد با سپاه روبراه نهاد و بمنزل تکناباد رسید آنگاه عمش یوسف بن سبکتگین و امیر علی با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهار صد و بیست و یک خرگاه محمد را فرو گرفته او را بقلعهٔ تکناباد محبوس کردند بعده مسعود بغزنین شتافته میل در چشمش کشید

ذکر سلطان ناصر الدین مسعود بن سلطان محمود * او هرگاه بر اورنگ جهانبانی زیب آرا شد منصب وزارت با احمد بن حسن میمندی داده بتمهید عدل و انصاف پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا گشاد و بجهاد کفار هند همت برگماشت در آن فرصت سلجوقیان قوی حال شده خراسان را تصرف نمودند مسعود از سفر هند باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود آخر منهزم گشته پسر خود مودود را در بلخ گذاشته خود بطرف هندوستان رفت موسم زمستان در آن دیار بوده در ایام بهار سنه چهار صد و سی و سه ۴۳۳ متوجه دفع سلجوقیان گردید از آب سند عبور نمود آنگاه نوشتگین باتفاق غلامان خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند مسعود را گرفته در قلعه مقید و بقتل رسانیدند امارت او قریب سیزده سال بود *

ذکر سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود * او خبر قتل پدر شنیده از بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت فرمود محمد نیز مقابله کرده با اولاد نوشتگین که مادهٔ فساد بودند گرفتار گشت بجز عبد الرحمان ابن محمد همه کشته شدند مودود بر سریر دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه چهار صد و چهل و یک مودود با لشکر فراوان متوجه خراسان گشته در منزل اول بزحمت قولنج گرفتار شده از سر عزیمت درگذشته بمنزل آخرت مقام گزید حکومتش هفت سال بود *

ذکر سلطان مسعود بن مودود * چون او خورد سال بود از عهدهٔ امر پادشاهی برون نتوانست آمد بعد از یک ماه ارکان دولت او را خلع کرده عمش علی بن مسعود را بسلطنت نشانیدند *

ذکر علی بن مسعود * چون او قریب دو سال بامر حکومت پرداخت عبد الرشید که در قلعه محبوس بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص شده متوجه غزنین گشت علی طاقت مقاومت بخود نیافته گریخت *

ذکر عبد الرشید بن مسعود بن محمود * او بحکومت نشسته طغرل حاجب را بسیستان نامزد فرمود طغرل باندک زمان در آن مملکت مستقل گشت آخر در غزنین رسیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست خیر خیر نام یکی از امرای غزنویان که در هندوستان بود برای دفع طغرل کافر نعمت باعیان غزنین مکتوب نوشت ایشان که کینهٔ طغرل در سینه داشتند از مطالعهٔ نامه دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار ریخته طغرل را از تیغ تیز ریز ریز کردند و فرخزاد را از حبس برون آورده بسلطنت نشانیدند *

ذکر فرخزاد بن مسعود * او با لشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد و لشکر سلجوقیان در برابر آمده شکست یافت آخر سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد آمده غالب گشت و اسیران هر دو جانب رهائی یافته راه خود پیش گرفتند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع کرد امارتش شش سال بود *

ذکر ابراهیم بن مسعود * او بعد از برادر سریر آرا گشت و بزهد و تقوی و عدالت و نصفت بسر برد و از سلجوقیان بدین شرط مصالحه نمود که کسی قصد مملکت دیگری نکند سلطان ملکشاه دختر خود با مسعود بن ابراهیم کتخدا ساخت و ابراهیم چند نوبت بدیار هند رفته بر بسیار کفار ظفر یافته و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه چهار صد و نود و دو وفات یافت ابو الفرج و ارزقی شاعران معاصر او بودند

ذکر مسعود بن ابراهیم * او بعد از پدر شانزده سال بامر ایالت پرداخت و در سنه پانصد و هشت رحلت نمود بعده پسرش جمال الدوله

یکسال ریاست کرده بدست ارسلان برادر خود مقتول گشت • ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بحکومت نشست برادرش بهرامشاه التجا بسلطان
سنجر برد سلطان توجه غزنین گشت میان او و ارسلان محاربه دست داد ارسلان منهزم شد سلطان بهرامشاه را والی آنجا گردانید و ارسلان در سنه پانصد
و دوازده گرفتار شده بعالم دیگر نقل کرد حکومتش چهار سال بود • ذکر علاء الدوله بهرام شاه بن مسعود او پادشاه ذو شوکت بود و همواره با علما و
فضلا مصاحبت داشت نصر الله شاعر کتاب کلیله و دمنه را بنام او نوشت تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف حدیقة الحقیقت در ایام او بود بهرام شاه
چند کرت بغزای کفار سند رفته بسیاری از قلاع آن ولایت بگشود در آخر ایام علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشید و بهرام شاه را بجانب هندوستان
منهزم کرده برادر خود سوری را در آنجا والی گردانید بعد از مراجعت حسین بهرام شاه بغزنین شتافته بر سوری ظفر یافته او را بر گاوی نشانیده گرد شهر بگردانید
علاء الدین باستماع آن بعزم انتقام متوجه غزنین شد قبل از رسیدنش دست قضا طومار حیات بهرام شاه را در نوشت این واقع در سنه پانصد و چهل
و هفت دست داد حکومتش سی و پنج سال بود • ذکر خسروشاه بن بهرام شاه او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و خبر توجه علاء الدین یافته
بصوب هندوستان شتافت و حسین بغزنین آمده از قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه فرو نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود غیاث الدین
و شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانید ایشان خسروشاه را بدست آورده محبوس کردند او در سنه پانصد و پنجاه و پنج در گذشت و در روضة الصفا
مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت شاهی قرار گرفت بعد فوتش پسر او خسرو ملک قائم مقامش شد غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده
محبوس کردند تا فوت شد خاندان سبکتگین مندرس گشت جز حکایتی باقی نماند • گفتار هفتم در بیان سلطنت طبقه اسماعیلیه که یازده نفر
در بلاد مغرب و مصر مدت دویست و شصت و شش سال سلطنت کردند بدین ترتیب • ذکر ابوالقاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی میگویند
حمد الله مستوفی در عیون التواریخ نسب او را باسماعیل بن امام جعفر صادق رض مرقوم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت و مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله
بن سالم بصری شمرده اند و زمره اقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون اعتقاد کرده اند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از دست القصه
مهدی در سنه دویست و نود و شش هجری بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت افریقیه خروج کرده گماشتگان معتضد خلیفه را اخراج نموده اندلس و قیروان
و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آن را بمهدیه موسوم گردانید و مدت بیست و شش سال حکومت
نموده بعمر شصت و دو سالگی در سنه سیصد و بیست و دو وفات یافت • ذکر القائم بامر الله احمد بن محمد مهدی او هرگاه بعد فوت
مهدی بحکومت نشست ابو یزید نام شخصی را با خود متفق ساخته بر او خروج نمود و قائم منهزم گشته در قلعه مهدیه متحصن گشت عقیده اسماعیلیه
آنست که دجال کنایت از ابو یزید است و قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قائم در شهر شوال سنه سیصد و سی و چهار فوت کرد ایالتش
دوازده سال بود • ذکر المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم او بشجاعت و مردانگی موصوف بود خبر فوت پدر خود مخفی داشته
با ابو یزید حرب نموده او را منهزم ساخت بعده گرفتار آورده بنیاد حیاتش بر انداخت و مدت هفت سال ریاست نموده در سنه سیصد و چهل در آورد
کافور اخشیدی که از طرف خلفای عباسیه والی مصر بود رخت بعالم بالا کشید مصریان بسبب قحط که در آن سال واقع بود استمداد از معز الدین نمودند
بنابر او جوهر خادم خود را با سپاهی موفور و اطعمه غیر محصور بجانب مصر فرستاد جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت در آنجا رفته بموافقت رعایای
مصر دیار حجاز و بلاد شام را مسخر ساخت و معز الدین از افریقیه بمصر رفته آن را دار الملک ساخت بعده بروز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه

و تجربه ایام در ثبات و دوام دولت و حل تمام دارد و اگر در ذات تو این صفات موجود بودی متابعت تو بیکرم مصلحت است که آنچه پدر فرموده ترک کا
پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و غزنین را بمن گذاری تا من ولایت بلخ و امارت خراسان بتو مسلم دارم اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد محمود
از نیشاپور بجانب غزنین توجه نمود و اسماعیل نیز از بلخ حرکت ساخت چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند محمود سعی بسیار نمود که اسماعیل از سر مقابله
درگذرد و بدر مصالحه درآید بجائی نرسید و بعد از وقوع حرب و مقاتله اسماعیل انهزام یافته در قلعه متحصن گشت محمود او را بعهد و پیمان بیرون آورد و
خزائن از وی بستد و عمال بر سر عمال او تعیین نمود ذکر سلطان محمود بن سبکتگین آورده اند که مادر او دختری از اعیان زابلستان بود
بنابر آن او را زابلی گویند لقبش در اوائل حال امیر نوح سیف الدوله کرد چون عرصه خراسان را از مخالفان مصفی ساخت القادر بالله خلیفه او را
یمین الدوله لقب داد و خلعت گران مایه فرستاد و در آن آوان میان سلطان و ایلک خان حاکم ماوراء النهر عهد و پیمان بوقوع انجامید و سلطان دختر
خان را بحباله العقد خود درآورد و عاقبت مخالفت روی داد سلطان بر ایلک خان ظفر یافته تا حدود ماوراء النهر و ترکستان تاخت بعد از آن در سنه سه صد و نود و [illegible]
در هندوستان فتح قلعه بهیم را که بر قلعه کوهی بود و اهل هند آنرا مخزن صنم عظیم می پنداشتند فتح کرده چندان اموال یافت که از حد و قیاس بیرون است
آن قلعه را بمعتمدی سپرده مراجعت نمود و باز در سنه چهارصد بهند شتافت ملوک هند اطاعت و خراج قبول ساخته ده هزار سوار ملازم سلطان گردانیدند و
در سنه چهارصد و پنج سلطان را اکثرت و دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد و بهند رفته بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد و بعده خوارزم را مسخر فرموده و در سنه
چهارصد و نه باز عزم قنوج کرده با راجه کالنجر مقابله نموده او را مغلوب گردانید او از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت آنگاه سینه خویش
بدرید و بدوزخ پیوست از قلعه کالنجر یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان سلطان افتاد و راجه جیپال بجز توجه سلطان قهر او را زنده و سلطان را
در آن یورش بعد فراغ از مهم قنوج فتوحات وافره دست داد و بسیاری از کفار را بقتل رسانید و هزاران بتخانه را آتش زد و آن مقدار برده با مجمع
گشتند که بهای نفری از ده درم میگذشت سلطان مظفر و منصور بغزنین رسیده مسجد جامع و مدرسه بنا نهاد و در سنه چهارصد و ده بخیال فتح سومنات بطرف ملتان
روان شد و چند قلعه در اثنای راه فتح ساخته در ذیحجه سنه الیه بسومنات رسید سومنات نام بتی بود که هنود آنرا اعظم اصنام باعتقاد میداشتند برخلاف آن
فرید الدین عطار میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * بتخانه سومنات بکنار دریا و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه بود
پنجاه و شش ستون مرصع از یواقیت و جواهر نفیسه در آن برافراشته بود که حصر آن در خزانه هیچ پادشاه نگنجد و دو هزار براهمه در حوالی بتخانه پیوسته بعبادت
مشغول می بودند و زنجیری از طلا و بیست من با جرسها در گوشه آویخته بود و سه صد سرتراش و سه صد مغنی و پانصد کنیزک رقاصه ملازمت بتخانه می نمودند هرگاه
سلطان حصار سومنات را محاصره کرد زیاده از پنجاه هزار مشرک جنگیده بقتل رسیدند بقیة السیف در کشتیها نشسته گریختند سلطان به بتخانه درآمد
و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج گز سلطان از دست خود آن بت را شکسته قطعه آن در غزنین برده بر آستانه مسجد جامع
افگند و در سومنات زیاده از بیست لک دینار غنیمت یافت بعده از فتح سومنات را بداب تسلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید و در سنه چهارصد
و بیست سلطان محمود در عراق عجم رفته مجد الدوله را با پسرش مقید ساخت و حکومت آن سرزمین به پسر خود مسعود داده بدار الملک معاودت فرموده بمرض سل
گرفتار گشته در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهارصد و بیست و یک بخلد برین شتافت و در قصر فیروزه غزنین مدفون شد عمرش شصت و سه سال سلطنتش
سی و یکسال بود اوصاف پسندیده بسیار داشت و بسکه عادل بود چنانچه یکی از آن بقلم می آرد تا مشتی نمونه از خرواری باشد و در تاریخ فرشته

آورده‌اند که روزی شخصی بدادخواهی نزد سلطان آمد استفسار حالش نمود گفت در انجمن عرض کردن نمیتوانم همان وقت خلوت شد عرض نمود که مدتیست خواهرزاده
پادشاه هر شب بخانهٔ من در می‌آید و مرا بضرب تازیانه بیرون کرده بلازم تا صبح بسر می‌برد حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از پادشاه خواهد پرسید اگر تو بفریاد
رسی فهو المرام و الا حبیر کنم تا او تعالی بعدل خود انتقام مظلوم از ظالم بستاند باستماع آن سلطان بگریه درآمد فرمود چرا پیش من خبر نکردی گفت بامرا و ارکین گفته بودم
اما احدی را یارای عرض این سخن نیست من منتظر فرصت می‌بودم امروز بهزار حیله خود را بدست رسانیدم فرمود بخانه خود برو هرگاه آن ظالم باز بیاید
مرا آگاه کن و دربانان را گفت هرگاه این مرد بیاید مانع نشوید و هم آهسته گفت که اگر ایشان بهانه نمایند در فلان موضع استاده آهسته فریاد کن آن مرد
باطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان در نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بعیش مشغول
گشت او بدر سلطان رسید دربانان گفتند که سلطان در حرم است کسی را بدانجا راه نیست ناچار بدان موضع که سلطان نشان داده بود رفته آهسته
فریاد برآورد که ای سلطان بفریاد من برس بمجرد آوازش سلطان بیرون آمد و همراه او بخانه‌اش رسیده دید که خواهرزاده سلطان با زن آن مرد
بر یک فرش خوابیده و شمع روشن است سلطان شمع را کشته از خنجر سر خواهرزاده جدا کرده آب طلبید و بنوشید و عند الاستفسار فرمود که سبب فرونشاندن
شمع آن بود که شاید از دیدن رویش مهر و صلهٔ رحم مانع میشد و در نوشیدن آب آنست که از ان وقت که تو حال خود بمن گفتی با خدای خود عهد کرده بودم که تا ظلم
ظالم از مظلوم دفع نکنم طعام و آب نخورم و درین سه شبانه روز چیزی نخورده‌ام الحال شر او از تو دفع ساختم تشنگی بر من غلبه کرد که دفع عطش نمودم القصه سلطان
در زمان دولت خود رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت وزیرش اول ابو العباس فضل بن احمد که وزارت سبکتگین نیز بوی تعلق داشت
بعد ازو احمد بن حسن میمندی گشت و شعرای معاصرین سلطان محمود علیبی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و هو ابو القاسم حسن بودند گویند که
که بر فردوسی التعدی رفت او در غزنین جهت عنصری و فرخی و عسجدی را در باغی نشسته دید به تصور آنکه از ندیمان سلطان نزد ایشان رفت ایشان فردوسی را
دیده باخود مصمم کردند که با سه مصرع بگوییم که رابع آن نباشد و بگوییم که ما شاعران سلطانیم کسی که شاعر باشد با او صحبت داریم هرگاه فردوسی بمجلس ایشان
رسید هر چه مضمر ساخته بودند ظاهر نمودند عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن * فرخی گفت ع همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی
گفت ع مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی فی البدیهه گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن * شعرا از دومی قصه گیو و پشن استفسار
نموده بتقریبی نزد سلطان رسانیدند که سلطان نظر عنایت بر او مبذول داشته گفت مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت تخلص فردوسی نمود و بعد از
چندگاه بنظم شاهنامه مامور شد هزار بیت که گفته هزار دینار صله یافت چون فردوسی شاهنامه را به شصت هزار بیت رسانید سلطان بتقاضای بعضی از دونان
حسودان بجای شصت هزار دینار شصت هزار درم نزد فردوسی فرستاد او برنجیده و هجو بیت در مذمت سلطان گفته از غزنین بطرف طوس گریخت سلطان
بعد از چندگاه پشیمان گشت و شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس ارسال داشت چون آن عطیه بطوس رسید همان روز تابوت فردوسی
برآمد یک دخترش بود مال را نزدش بردند او از حمایت علو همت قبول نکرد بعده گماشتگان باجازت سلطان از ان وجه رباطی در طوس بنا نمودند
و شیخ ابو ریحان و شهاب الدین ابو فتح امیر خسرو حکیمان در زمان محمود بودند نقل است که روزی سلطان در قلعهٔ غزنین بالای کوشکی نشسته بود ابو ریحان
را گفت گفتن توانی که از کدام در بیرون روم او کاغذی نوشته زیر بالین سلطان نهاد سلطان دیوار قلعه شگافته بیرون رفت بعده کاغذ برآوردند
نوشته بود که سلطان ازین چهار دروازه نرفته دیوار شرقی را شگافته برود و روز دیگر دام بسته حکیم را از بام انداخت تو بر سر نخ رسید از حکیم رسید

او قریب چهارده سال بود • ذکر **شرف الدوله ابو الفوارس شیرزید بن عضد الدوله** او خبر فوت پدر خود یافته از کرمان بشیراز شتافت و بعد از ضبط
آن ولایت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسن احمد را گریزانید و بصره را بتصرف آورده متوجه بغداد شد برادرش صمصام الدوله که امیر الامرای دار السلام بود با معدودی
مرحمت نزد برادر شتافت شرف الدوله او را مقید کرده بیکی از قلاع فرستاد و در منصبش دخل نمود و بعد از دو سال در سنه ۳۷۹ سیصد و هفتاد و نه وفات یافت • ذکر
صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله او بعد فوت پدرش در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود بعده شرف الدوله
بدار السلام شتافته او را بقلعه مقید نمود و بعد رحلت شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک از حبس رهائی یافته متوجه بغداد شد و با بهاء الدوله بن عضد الدوله که بجای
شرف الدوله برادر خود قائم گشته بود مقابله نمود آخر مهم بین طرفین بصلح انجامید که ولایت فارس و ارجان بعلاقه صمصام الدوله و عراق عرب و خوزستان بتعلق
بهاء الدوله در آمد و شش سال بعد از آن اولاد عز الدوله بختیار که در قلعه محبوس بودند از معاونت محافظان خلاص شده خروج کردند صمصام الدوله آنها را گرفته دو کس
را قتل و بسیار کس را محبوس ساخت و در سنه ۳۸۸ سیصد و هشتاد و هشت سپاه صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس
رهانیده و صمصام الدوله بفرمان ابو نصر بن بختیار بقتل رسانیدند حکومتش در فارس نه سال و هشت ماه بود • ذکر **بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن
عضد الدوله** او بعد از فوت شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و بعد از انتقال صمصام الدوله ولایت اهواز را بضبط در آورده ابو علی را بدفع فتنه اولاد بختیار
نامزد فرمود او بر آن جماعت غالب آمد ابو نصر فرار ورزید با استماع آن بهاء الدوله به شیراز رفته بعضی پسران بختیار را بقصاص برادر قتل و موفق بن اسمعیل
را باستیصال ابو نصر تعیین نمود و یکی از سپاه ابو نصر از ستیز و آویز بتنگ آمده از ضرب شمشیر سر ابو نصر بریده پیش موفق رسانید و بعد از این بهاء الدوله
بکام دل ایالت نموده در سنه چهار صد و ۴۰۳ سه برحمت حق در گذشت حیاتش چهل و دو سال و نه ماه و امارتش بیست و چهار سال بود • ذکر **مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله** او بعد رحلت پدرش در صغر سن بحکومت نشست مادرش سیده انتظام مهام ملک و مال میداد هرگاه مجد الدوله بسن بلوغ
رسید در فیصل دادن مهمات از مادر خود مخالفت آغاز نهاد و بنا بر آن سیده از ری آزرده بطبرستان شتافت و بدر بن حسنویه و از آنجا لشکر استقبال بجانب
آورده با لشکر بسیار سیده را بجانب ری روان کرد مجد الدوله برابر او در آمده بعد از محاربه با وزیر اسیر گردید و سیده بر سر ری چابه در آمد متمکن گشته در معموری بلاد
کوشید بعد از چندگاه از سر جریمه پسر در گذشت و تا حیات سیده ملک مجد الدوله رونق تمام داشت بعده اختلال در مملکتش پدید آمد و در اوائل سنه چهار صد و بیست
سلطان محمود غزنوی در ری لشکر کشیده مجد الدوله را با پسرانش مقید ساخته بغزنین فرستاد امارتش قریب سی و سه سال بود • ذکر **سلطان الدوله
ابو شجاع بن بهاء الدوله** او بعد از فوت پدرش سرفراز گشت و از برادران خود تاج الدوله را امارت بصره و ابو الفوارس را حکومت کرمان داد
ابو الفوارس مکنتی پیدا کرده با برادر مخالفت ورزید و بعده مشرف الدوله برادر دیگر او هم مخالفت نمود آخر بمصالحه انجامید و سلطان مدت دوازده سال
و کسرے سلطنت نموده در سنه چهار صد و چهارده در شیراز وفات یافت • ذکر **مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله** او در بغداد لوای
مخالفت برادر بر افراشته خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال و بیست و پنج روز امارت نموده در ربیع الاول سنه چهار صد و شانزده بتقدیر حیات بقابض ارواح سپرد
ذکر **ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** او خبر فوت پدر یافته از اهواز در شیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس حاکم کرمان نایره قتال التهاب
یافت و مدتی امتداد کشید آخر در سنه چهار صد و نوزده ابو الفوارس رحلت کرده ابو کالیجار حاکم فارس و کرمان گشت آنگاه میان او و جلال الدوله
که امیر الامرای بغداد بود نزاع واقع شد و بعد از مدتی مصالحه گردید چون جلال الدوله فوت شد در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و مدت

بست و پنج سال حکومت نموده در سنه چهار صد و چهل رحلت ساخت **ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** او بعد از فوت مشرف الدوله امیر الامرا
بغداد شد و مدت شانزده سال و یازده ماه امارت نموده در ماه شعبان سنه چهار صد و سی و پنج در گذشت * **ذکر ملک رحیم فیروز بن ابو کالنجار** او بعد
از پدر قائم مقامش گشت میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بود نزاع واقع شد آخر آن ملک بتصرف ملک رحیم در آمد من بعد بتاریخ بست
و پنجم رمضان سنه چهار صد و چهل و هفت طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسیده ملک رحیم را گرفته محبوس کرد مدت امارتش هفت سال بود * **ذکر ابو منصور فولاد
ستون بن ابو کالنجار** او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابو سعید خسرو شاه از بغاوت وزیر میان هر دو برادر محاربه رو داد ابو سعید
کشته گردید بعد از آن ابو منصور باغوای مادر وزیر خود صاحب عادل نام را بکشت بدان سبب فضل و صاحب وزیر باتفاق امرا ابو منصور را گرفته
در سنه چهار صد و چهل و هشت محبوس گردانید و فضل منشور حکومت از سلطان الپ ارسلان حاصل کرد ریاست ابو منصور هشت سال بود * **ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابو کالنجار** او بعد از انتقال برادران بملازمت سلطان الپ ارسلان شتافت سلطان نوبندجان را باقطاع وی داد ابو علی در آن ولایت
برفاهیت و فراغت روزگار گذرانید و در سنه چهار صد و هشتاد و هفت بعالم بالا خرامید از آن طبقه جز نامی نماند * **گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه که آنان چهارده نفر دو صد و چهارده سال حکومت کردند باین ترتیب که ذکر می‌یابد ذکر امیر ناصر الدین
سبکتگین** او غلام الپتگین بود و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده در زمان عبد الملک بن نوح سامانی که از و حکومت
خراسان را گذاشته در غزنین رفته استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده در گذشت و لدش ابو اسحاق بجای پدرش متمکن گردید و پس از اندک زمان رحلت
ساخت اعیان غزنین آثار رشد بر ناصیه سبکتگین مشاهده نموده او را در سنه ۳۶۵ سیصد و شصت و پنج بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین با در سلک ازدواج
کشیدند و سبکتگین عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد ظلم و ستم را منهدم گردانید و در آن دولت و طغان نامی بر قلعه بست استیلا داشت و او را شخصی
توز نام از حصار بست بیرون ساخت طغان التجا بامیر سبکتگین آورده از و استمداد نمود و قبول اطاعت و خراج کرد امیر ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست
کشیده توز را منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خود رسیده در باب ایفای مواعید تغافل ورزید و بمکر و حیله از ضرب شمشیر امیر مجروح ساخت و سبکتگین نیز
تیغی بر طغان زد آنگاه ملازمان دو سردار در هم آویخته آن غبار را فرو نشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعه بست بتصرف امیر در آمد بعد از آن بر قلعه قصدار
تاخته حاکم آن را اسیر و بر او خراج مقرر نمود بعده در سند رفته چند قلعه معتبر آن مملکت را بحیز تسخیر در آورد و جیپال راجه سند با لشکر بسیار مقابله ساخته انهزام
یافته بقبول جزیه مصالحه نموده مقرر ساخت که هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل سالانه تسلیم نماید و چند شهر و قلعه را بتصرف گماشتگان سبکتگین گذاشته بعده
جیپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرستادگان سبکتگین را مقید نمود این خبر بسمع امیر رسید بار دیگر بدیار هند لشکر کشید و بعد از قتال جیپال
شکست فاحش یافته گریخت و سند بتصرف ناصر الدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایمای امیر نوح سامانی بخراسان رفته آن بلاد را
نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت رحلت بعالم آخرت کشید وزیرش ابو العباس فضل بن
احمد بود * **ذکر امیر اسماعیل بن ناصر الدین که از بطن دختر الپتگین بود** او بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام
بلخ بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزائن سبکتگین گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این خبر در نیشاپور بسمع برادر بزرگش محمود رسید
مکتوبی به برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف امور سلطنت و کبر سن

سلطان را بعقد خود در آورده بفر اقبال تا دم زیست حکومت کرده در گذشت درینجا مناسب نمود که **ذکر قدری از احوال شیخ ابو علی سینا که اوصافش از حد بیان بیرون ست تحریر نماید** در تاریخ کلیات خلفاء عباسیه آورده که پدر ابو علی عبد الله بن سینا یکی از ثقات بلخ بود عبد الله در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته در قریه عورتی ستاره نام را بعقد نکاح در آورد و ابو علی در صفر سنه ۳۷۳ سیصد و هفتاد و سه بطالع سرطان تولد یافت بعد از پنج سال عبد الله را پسری دیگر پیدا شده باسم محمود موسوم گشت انگاه عبد الله ابو علی را بمعلمی سپرد و ابو علی بعمر شانزده سالگی از جمیع علوم و فنون فراغت حاصل کرده بعلم طب رغبت نمود در ان هم زیاده از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه منجمله تشخیصهای او یکی را بطریق استشهاد می نگارد که در شهر جرجان خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر مریض شد اطبا از تشخیص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابو علی را بردند او نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت این را غیر از عشق مرضی نیست و انکار نمود انگاه عسسی را که اسمای تمامی محلات میدانست حاضر ساختند ابو علی انگشت بر نبض مریض نهاد چون عسس نام محلهٔ مطلوب مریض بر زبان براند اختلاف در نبض ظاهر شد و هرگاه سرای مطلوب یاد کرد سرعتی دیگر به نبض پدید آمد هرگاه نام محبوب در میان آمد در حرکت نبض آن قدر زیادتی پدید آمد که مریض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابو علی متعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد ازان بوقوع حدثان زمان و تقلب دوران شیخ در همدان شتافت و حاکم آنجا یار شمس الدوله بن فخر الدوله بمیمن اهتمام شیخ از مرض صعب قولنج شفا یافته منصب وزارت را بآنجناب تفویض نمود چون شمس الدوله فوت شد پسرش قائم مقام گردید شیخ بمصاحبت علاء الدوله کاکویه چندی بخوشی گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر بزحمت قولنج مبتلا شده در روز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه چهار صد و بیست و هفت در گذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فوتش موضوع ست **قطعه** حجت الحق ابو علی سینا + در شجع آمد از عدم بوجود + در شصا کسب کرد جمله علوم + در تکز کرد این جهان بدرود + **گفتار پنجم در احوال اولاد ابو شجاع بویه که ایشان را ملوک دیالمه** خوانند در بعضی کتب بویه را به بهرام گور نسبت کرده اند و بعضی او را از اولاد یزدجرد شهریار شمرده و بویه مردی متوسط الحال بود و سه پسر باسم علی و حسن و احمد میداشت و در میان دیالمه اوقات بسر می برد هرگاه ماکان بن کاکی بدیار طبرستان استیلا یافت بویه با فرزندان خود در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و بعد یکسال اسفار بدست قرامطه بقتل رسید مرداویج بن زیاد بجایش نشست و علی بن بویه و برادرانش را که از ماکان مفارقت نموده با وی پیوسته بودند بکرج فرستاد یاقوت والی آنجا از آل بویه حرب ساخته شکست یافت آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و کسوی بیشتر از حد امید متعارف انحال مرداویج بدست غلامان خود کشته شد و در سنه ۳۲۲ سیصد و بیست و دو هجری علی بن بویه پادشاه گردید و هفده نفر از آل بویه در فارس و عراق و بغداد بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان یکصد و هشت سال امتداد یافت + **ذکر حکومت عماد الدوله علی بن بویه** چون بلاد فارس مسخر علی گردید برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خورد احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسرای یاقوت والی سابق آنجا فرود آمد ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد و دید که ماری از سوراخی سر بر آورده او ازین معنی متوهم شده سقف را شکست در ان نقود نامعدود و اجناس نفیسه که یاقوت در آنجا پنهان کرده بود یافت نقود را بر جنود قسمت نمود و نیز از خیاطی هفده صندوق اموال ماتی یاقوت دستیاب شد بعده برای تحصیل استقلال حکومت بدار الخلافت رسولان فرستاده باقبال ارسال هر سال ششصد هزار دینار از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و بشهنشاهی اوقات بسر نمود و در جمادی الاول سنه ۳۳۸ سیصد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او پادشاهی کریم و عادل و عاقل بود + **ذکر رکن الدوله حسن**

بن بویه او بعد از فوت علی به شیراز رفته مدت نه ماه در انجا بسر برده بجانب ری باز گشت او را چند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد از انجا در اصفهان شتافته بیمار شده ممالک را بر اولاد خود قسمت نمود تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله و همدان و جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله و اصفهان و توابع آنرا بمؤید الدوله ارزانی داشته فخر الدوله و مؤید الدوله را وصیت نمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند بعده در محرم سنه ۳۶۶ سیصد و شصت و شش وفات یافت سلطنتش چهل و چهار سال و او پادشاهی نیکو سیرت بود ابو حنیفه دینوری منجم موجب فرموده او در سنه ۳۲۰ سیصد و بیست در اصفهان رصد بست.

ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه او بموجب اشاره برادر خود به تسخیر کرمان رفته با محمد بن الیاس حاکم آن دیار محاربه نموده غالب آمد و بعد از ضبط کرمان بجانب اهواز شتافت و باندک زمان تمامی سرزمین را مسخر کرده در بغداد رسید و با المکتفی بالله بیعت ساخت مدت بیست و یکسال با امیر الامرائی بغداد قیام ورزید و در سنه ۳۵۶ سیصد و پنجاه و شش رحلت کرد بعده پسرش عز الدوله بختیار قائم مقامش گشت.

ذکر عضد الدوله ابو شجاع بن رکن الدوله او بموجب وصیت عم خویش عماد الدوله در بلده شیراز بحکومت نشست و عالمیان را بوفور انعام و احسان ممنون ساخت و بعدل و داد و فوید داد دو مرتبه در بغداد نهضت فرمود کرت اول برای امداد پسر عم خود عز الدوله بختیار و کرت ثانی برای قتل او چنانچه بمرتبه دیگر بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع در موصل را مسخر و خراب جای بغداد را تعمیر فرمود و جهت پیش نماز و موذن وظیفه مقرر کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت ها می نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا را از عطا و بخشش بهره ور می ساخت و عمارت نجف بر سر قبر علی مرتضی از آثار دوست او و دار الشفا در بغداد و شیراز تعمیر نمود و در هشتم شوال سنه ۳۷۲ سیصد و هفتاد و دو در مرض صرع رحلت کرد حیاتش چهل و هفت سال و امارتش سی و چهار سال و او خلاصه ملوک دیلم بود و ذات خجسته صفات خود را بزیور دیانت و حسن اعتقاد آراسته میداشت چنانچه فضلا در ذکر مناقب او دفاتر مرقوم ساخته ابو الحسن بن ابراهیم کتاب تاجی که مبنی از آثار آل بویه است بنام او تصنیف کرده.

ذکر عز الدوله بختیار معز الدوله وقت مرض موت پسر خود بختیار را ولیعهد کرده وصیت نمود که در تمشیت امور از رای رکن الدوله بیرون نرود و عضد الدوله را از خود مقدم داند و اتراک را خوش دارد بختیار باقتضای جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بر وصایای پدر عمل ننمود بنا بر سایر امرا و اتراک در مقام مخالفت آمده بختیار را از عراق عرب بی اختیار کردند باستماع آن عضد الدوله باعانت او رسیده ترکان را منهزم گردانید و بختیار را قائم مقام پدرش نمود و بشیراز شتافت بعده فیما بین هر دو نفاق پیدا شد باعث آن عضد الدوله بار دیگر در عراق عرب رفته عز الدوله را بقتل آورد عمرش سی و شش سال و ریاستش یازده سال و کسری بود.

ذکر مؤید الدوله ابو منصور بن رکن الدوله او بعد از فوت پدرش قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده تاج او بر حکومت اصفهان مستقل گشت اما فخر الدوله هیچ اجازت از برادر حاصل نکرد لهذا عضد الدوله از وگران خاطر شده مؤید الدوله را بران آورد که از فخر الدوله مخالفت آغاز نمود فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد مؤید الدوله لشکر بجانب جرجان کشید قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریخته التجا بحسام الدوله که از قبل امیر نوح والی آن ولایت بود بردند حسام الدوله بدفع مؤید الدوله متوجه شد او بشهر جرجان متحصن گشته شبیخون زده آن لشکر را منهزم گردانید بعد از ان بکام دل ایالت نموده در سنه ۳۷۳ سیصد و هفتاد و سه روی بعالم آخرت نهاد حکومتش هفت سال بود.

ذکر فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله او بعد از فوت مؤید الدوله از نیشابور بعراق رفته بجای برادر سریر آرا شد و صاحب عباد بوزارتش نامزد گشت او مدت سیزده سال باصلاح حال سپاه و رعیت پرداخته بدیانت و نیکنامی عهده وزارت را انجام داده رحلت نمود بعد از ان فخر الدوله رسم ظلم بنا نهاد و در سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت ران کباب و انگور و انجیر خورد فی الفور درد معده اشتداد یافته او را از پا در آورد فرمانروائی

و هر گاه مامون عزیمت بغداد نموده ایالت خراسان بغسان بن عباد تفویض فرمود گفت که پسران اسد را بمنصب ارجمند سرافراز سازد و بموجب فرمان نوح را سمرقند
و احمد را فرغانه و یحیی را بشناس و الیاس را بهرات والی گردانید و بعد ازان هر کس بجایش نشست اولاد اسد را در حکومت بحال داشت و در زمان طلحه بن طاهر نوح
وفات یافت امارت سمرقند با احمد بن اسد تعلق گرفت او مردی پرهیزگار و عدالت شعار بود هفت پسر نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحاق و حمید نام داشت
و بعد از روزی چند انتر را گزید و ولد خویش نصر را قائم مقام خود ساخت و در سنه ۲۶۱ دو صد و شصت و یک معتضد خلیفه ایالت ماوراء النهر بنصر داد و نصر برادر خود اسماعیل را
والی بخارا ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده محاربه رو داد و نصر گرفتار گشت اما اسماعیل در تعظیم برادر کوشیده او را بسمرقند روان فرمود
گفت من بدستور سابق به نیابت تو حکومت بخارا خواهم نمود و نصر در سنه دو صد و هشتاد و نه فوت شد و حکومت ماوراء النهر نیز باسماعیل تعلق گرفت • **ذکر امیر اسماعیل
بن احمد سامانی** او بر مسند جهانبانی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث معتضد خلیفه خلعت گرانمایه و امارت
خراسان بوی ارزانی داشت و هنگامیکه عمرو گرفتار شد امیر اسماعیل تفتیش خزائن او نمود گفت سام نام یکی از خویشانم متعهد خزینه بود و شاید بهرات برده باشد
بعد و اسماعیل بهرات رفته متوطنان آن بلده را امان داده هر چند تفحص بکار برد از سام و خزائن عمرو نشان نیافت و بنا بر عسرت لشکریان خواستند که از اهل
هرات برای مدد خرج چیزی بگیرند اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد و بتعجیل تمام کوچ کرد در خلال این حال یکی از کنیزکان خاص امیر گردن بندی مرصع
بقطعات لعل بجائی نهاده بمهمی مشغول شده بود که غلیواژی آن را گوشت پنداشته در ربود بعضی از نزدیکان اسپ در پی آن تاختند از اتفاقات حسنه
گردن بند از چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی افتاد و کسی در چاه رفت و آن چاه را بچاهی دیگر راه بود آن شخص در رفته دید که صندوقها مملو از زر و جواهر
خزائن عمرو لیث که سام دران مقام نهان ساخته بود موجود است غرض ببرکت رعایت عهد و پیمان آن همه نصیب امیر اسماعیل گشت و او مدت هفت سال
و کسری بعدل و داد حکومت نموده در پانزدهم صفر سنه دو صد و نود و پنج فوت کرد عمرش شصت سال بود و محمد بن زکریا کتاب منصوری بنام او تصنیف نمود
ذکر ابونصر احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست مکتفی خلیفه جهت او منشور و لوا فرستاد و احمد در صحبت ارباب فضل و کمال شغف
تمام داشت و اکثر اوقات با آنها مجلس مینمود غلامان امیر را پیرامون خود نمیگذاشت بنا بر غلامان از سلطنت او ناخوش بودند و احمد بشکار رفته در منزلی فرود
آمده بود و بعد از کوچ آن مرحله را آتش زد و همان لحظه شنید که حسین بن علی الاطروش ملک طبرستان استیلا یافته است باز گشته در همان موضع سوخته نزول نمود
غلامان فرصت یافته در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه ۳۰۱ سه صد و یک او را شربت شهادت چشانیدند بنا بر او را امیر شهید میخوانند و بروز دیگر امر بعضی از غلامان را بدست
آورده کشتند امارتش شش سال و چهار ماه وزیرش عبدالله بن احمد بود • **ذکر امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد** او وقت شهادت پدرش هشت ساله بود
احمد بن محمد شحنه بخارا او را بر دوش گرفته تعظیم نمود که مردم آن بلده بوی متابعت نمودند و ساکنان بلاد ماوراء النهر بسلطنت اسحاق عم پدرش که حاکم سمرقند بود میل کردند
اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشت هر چند اسحاق دو مرتبه متوجه بخارا شد شکست یافته آخر گرفتار گردید و امیر سعید بعلم و کرم معروف و بعدل و سخاوت موصوف بود
با وجود عنفوان جوانی او حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیت سپاه و رعیت کوشید مدت سی سال حکومت نموده برحمت پیوست بماه رجب سنه ۳۳۱
سه صد و سی و یک رخت هستی بر بست عمرش سی و هشت سال و رودکی شاعر مادح او بود • **ذکر نوح بن نصر** بعد از فوت امیر سعید امرا و ارکان
پسرش نوح را بحکومت گزیدند او قریب مدت سیزده سال علم ریاست افراشته در ربیع الآخر سنه ۳۴۳ سه صد و چهل و سه متوجه عالم بقا شد لقبش امیر حمید بود
ذکر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح او بجای پدر قائم مقام گشته البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بایالت خراسان

سرفراز ساخت و او باندک زمان استقلال تمام یافت و عبدالملک مدت هفت سال و کسری حکومت کرده در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه در حین گوی بازی
از اسپ افتاده جان داد ذکر ابوصالح منصور بن نوح او پس از فوت برادر سرافراز گشت و مدت پانزده سال سلطنت کرده یازدهم رجب سنه سیصد
و شصت و پنج بمشیت ایزدی رحلت نمود و وزیرش ابوعلی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نمود و در زمان منصور البتگین بغاوت ورزیده در غزنین رفت
ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور در اوائل حکومت او البتگین رحلت کرده و غلامش سبکتگین قائم مقامش شد و نوح امارت نیشاپور بابوالحسین داد
و بعد فوتش پسرش ابوعلی را بجایش قائم گردانید و فائق را والی هرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابوعلی مظفر گشت و فائق بمرو شتافته لشکر
فراهم آورده متوجه بخارا شد امیر نوح لشکر بدفع او فرستاد و فائق بجانب بلخ گریخت و حاکم ترکستان را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب داد و ابوعلی در خراسان دم استقلال
زده با نوح بمخالفت در آمد و بغراخان حاکم ترکستان بقصد بخارا نهضت نمود و امیر نوح عاجز گشته بیابان خود تغیر داده تنها از جیحون عبور نمود و پس از آن بعضی
از لشکریانش بوی پیوستند و بغراخان مریض گشته فوت شد امیر نوح در بخارا رفته از سبکتگین مدد طلبید او بسپاه موفور در بخارا آمد آنگاه ابوعلی و فائق دو کافر
نعمت بمدد فخرالدوله دیلمی از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتگین ظفر یافتند ابوعلی و فائق در نیشاپور گریختند بعده سبکتگین را نوازش بسیار
نموده ملقب بناصرالدین گردانید و پسرش محمود را سیف الدوله لقب داده امارت خراسان بوی ارزانی داشت بالآخر ابوعلی گرفتار آمده بسزای کردار رسید
و فائق ایلک خان پادشاه ترکستان را تحریص داد که او بجانب ماوراء النهر نهضت ساخت امیر نوح ناصرالدین را بدفع او نامزد کرد آخر فیما بین هر دو هم
بمصالحه انجامید و امیر نوح بماه رجب سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت انتقال نمود حکومتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت دقیقی شاعر معاصر او بود گویند
که او هزار بیت از داستان گشتاسپ نظم کرده بود فردوسی آنرا داخل شاهنامه گردانیده بیست ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بعد وفات امیر نوح
جمهور امرا منصور را بر تخت نشاندند و ایلک خان خبر فوت نوح یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فائق در راه بوی پیوسته باجازت او متوجه بخارا شد منصور تاب مقاومت
نیاورده از جیحون عبور نمود آخر در شهر صفر سنه ۳۸۹ سیصد و هشتاد و نه فائق باتفاق بکتوزون منصور را میل کشید و از بادشاهی معطل ساخت مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود
ذکر عبدالملک بن نوح بعد از خلع منصور برادرش عبدالملک متکفل امر سلطنت گشت و محمود بن امیر ناصرالدین از واقعه منصور خبر یافته بلشکر موفور بمرو شتافت
و فائق و بکتوزون در رکاب عبدالملک برابر محمود آمدند و محاربه عظیم روداد بالآخر نسیم نصرت بر علم محمود وزید عبدالملک و فائق بطرف بخارا گریختند و
بکتوزون در نیشاپور رفت درین اثنا فائق فوت شد و ایلک خان بر پریشانی اولاد سامان مطلع شده از کاشغر در بخارا آمده در روز سه شنبه
دهم ذی قعده سنه مذکور عبدالملک را بند ساخته باوزکند فرستاد و او در آنجا درگذشت بعد از آن ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که ملقب بمنتصر بود قریب
شش سال باطراف جهان با فوجی از ملازمان خود تگ و پو نموده در ربیع الاول سنه ۳۹۵ سیصد و نود و پنج بسعی [illegible] از اتباع محمود کشته شد و دولت سامانیان
انقراض پذیرفت گفتار چهارم در بیان حکومت وشمگیریان ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر آورده اند که نسب وشمگیر
بن زیار بارغش(?) بگیلان شاه حاکم گیلان می پیوندد وشمگیر بخدمت امیر نوح سامانی رسوخی پیدا کرد و بواسطه امداد او بر مملکت جرجان استیلا یافت بعد فوتش شمس المعالی
قابوس پسرش مدت سی و پنج سال بر تمام بلاد طبرستان علم حکومت برافراشت و بادشاه فاضل و کریم النفس بود اما در آخر ایام مزاجش متغیر شد بادنی جرمی مردم را بقتل میکرد
امرا پسرش را بر ریاست نشاندند و او در قلعه جناشک(?) بعبادت مشغول گشت مخالفانش در قلعه رفته کارش تمام ساختند ذکر منوچهر بن قابوس بعد از فوت قابوس در سنه
چهارصد و سه قادر بالله خلیفه بغداد لقب فلک المعالی بمنوچهر فرستاد و او هر سال پنجاه هزار دینار بحضرت سلطان محمود [illegible] بخزانه عامره خلیفه میرسانید و [illegible]

بمدت دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون قلعه مقابله و مقاتله بکار می آمد و هر روز خلقی کثیر طعمهٔ حسام میشدند آخر آثار عجز بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شد
خلیفه از وزیر دشمن دوست تماس صلاح پرسید آن غدار بعرض رسانید که در شهر چندان سپاه نیست که دفع لشکر تاتار نماید مصلحت آنست که خلیفه ترک منازعت
کرده نزد هلاکو خان رفته قواعد دوستی مستحکم سازد خلیفه را آنچنان خوف طاری شده بود که تمیز حق از باطل نتوانست کرد آخر حسب گفتهٔ او ترک منازعت نموده
بروز یکشنبه چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرده از دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه هلاکو خان آورد هلاکو خلیفه و دو پسر او را با دو خادم بار داده باقی را موقوف داشت و همدران روز بعضی از مخصوصان خلیفه بتوسل
ایلخان بحضور هلاکو خان اختصاص یافتند و هلاکو لشکر در بغداد گماشته خونریزی تا بغایت رسانید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و جواهر و نقود و اوانی
زرین و سیمین و اثواب رومی و مصری و چینی و نفائس امتعه و اجناس بیقیاس بدست لشکریان بتالش افتاد بعد هلاکو خلیفه را در نمد پیچیده بقتل رسانید گویند دران واقع
شورش طغیان بغداد هشتصد هزار کس کشته شدند و ذریه بنهاد نیز دران تلف شد بعد ازین کسی بخلافت ننشست مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه
و زمان حیات او چهل و شش سال و شش ماه بود و خلافت عباسیه ازو ختم شد و سی و هفت کس از ابنای عباس رض مدت پانصد و بیست و سه سال و کسری منادیه
بر سریر خلافت نشستند بدین ترتیب که یکی از شعرا در سلک نظم کشیده قطعه از بنی عباس سی و هفت بودند امام * کز سنان و تیغ شان شد سینهٔ اعدا فگار *
بود سفاح انگهی منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون امین مامون امام کامگار * معتصم انگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین بود است و معتز بشمار
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار * متقی بود است و مستکفی مطیع و طایع است * قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار *
بعد از و مستظهر و مسترشد و راشد گذشت * مقتفی و مستنجد کو شیر گردون شد شکار * مستضیء و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بامر کردگار *

فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بوده‌اند و دران چند گفتار است اول در بیان طاهریان

ذکر طاهر بن حسین بن مصعب راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون فتح دار السلام بغداد بسعی طاهر بن حسین میسر گردید
روزی چند نظر عنایت مامون خلیفه بر او بود بالاخر نسبت بوی بد مزاجی روداد چنانچه روزی مامون بشرب شراب مشغول بود طاهر دران مجلس رسید بدیدن او اشک
در چشم خلیفه روان شد طاهر خائف از انجا بیرون رفته شرابدار را دویست هزار درم داده التماس نمود که سبب گریهٔ خلیفه معلوم نماید روز دیگر عند العرض شرابدار با مامون گفت
که هرگاه بچشم من طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد خود را از گریه باز نمیتوانم داشت او این معنی را بطاهر رسانید طاهر از عقب خلیفه بخراسان شده بوسیلهٔ وزیر
حکومت خراسان حاصل ساخت و در انجا رفته مدت یکسال و ششماه امارت نموده در سنه یکصد و نود و هفت عصیان ورزیده نام مامون خلیفه از خطبه برانداخت و همان روز
تب گرفته درگذشت او را ذوالیمینین میگفتند بسبب آنکه چشم چپ او از بینائی بهره نداشت **ذکر طلحه بن طاهر** او بعد از پدر بموجب فرمان
مامون سر آرا گشت و مدت بیست و یکسال ریاست کرده وفات یافت پسرش قائم مقامش گشته در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده
شهید شد **ذکر عبدالله بن طاهر** بموجب اشارهٔ خلیفه رایت امارت خراسان برافراشته با خوارج محاربه نموده تخم ایشان را چید در زمان او کمال
معموری بخراسان حاصل شد او بسخاوت و شجاعت و رعیت پروری موصوف بود و در سنه ۲۲۳ دوصد و سی درگذشت ایالتش هفده سال عمرش
چهل و هشت سال بود **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** او بعد فوت پدرش بر سریر نشست ایام امارتش امتداد یافت در زمان مستعین بالله
باجل طبیعی وفات یافت **ذکر محمد بن طاهر** او بعد وفات پدر خود فرمان روا شد و بعیش و عشرت مشغول گشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار

که در سیستان استیلا داشت بطمع خراسان لشکر بهرات کشیده عامل محمد را اخراج نموده در سنه دویست و پنجاه و نه محمد را گرفتار کرده دولت طاهریه نهایت انجامید قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان ایشان بود اسامی ایشان درین دو بیت مذکور است **رباعی** در خراسان زال مصعب شاه ❊ طاهر و طلحه بود و عبد الله ❊ باز طاهر دگر محمد دان ❊ گویی یعقوب را و تخت و کلاه ❊

گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفار که نسب او با نوشیروان عادل می پیوندد ذکر یعقوب بن لیث

ائمه اخبار آورده اند که لیث مردی رویگر بود سه پسر با اسم یعقوب و عمرو و علی داشت یعقوب نیز در اوائل حال رویگری میکرد بالآخر آن صنعت را ننگ دانسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریق شروع نموده و خزانه درهم بن نصر والی سیستان نقب زده زر و جواهر و اقمشه و امتعه بسته وقت بیرون آمدن بالش بر چیزی خورد یعقوب آنرا گوهر پنداشته برگرفت جهت امتحان زبان بران زد آن خود نمک نیشاپوری بود بعد ازان از رعایت حق نمک برانجه مال غالب آمد نقود و رخت را گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح خازن بخزینه رسید و نقب و بسته اموال دید و متحیر گشت کیفیت واقع بسمع درهم رسانید درهم در شهر منادی گرد هر کس که این حرکت نموده است ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد یعقوب فی الفور نزد درهم رفت ملک سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف آن مانع آمد درهم را این معنی مستحسن افتاد او را در سلک پیاولان خاص انتظام داد بالآخر روز بروز کار یعقوب بالا گرفت باندک زمان امیر لشکر شد و باختلاف روایت بعد از فوت درهم یا عزل او یعقوب سیستان را بتصرف در آورد و بعد ازان خراسان و فارس را تسخیر نموده اولا تحف و هدایا بملازمت معتمد خلیفه فرستاد و بعده از راه عصیان بقصد مقابله روی ببغداد نهاده و در راه بمرض قولنج گرفتار گشته چهاردهم شوال سنه دویست و شصت و پنج نقد جان را براه زن اجل سپرد مدت سلطنتش یازده سال بود و او باصابت رای و تدبیر و سیاست و سخاوت کمالی داشت هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید **ذکر عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو مشغل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافت رسال داشته اظهار الطاعت و انقیاد نموده از جرات برادر عذر خواست معتمد خلیفه منشور حکومت خراسان و فارس بنام او روان کرد و بعد ازان عمرو رافع بن هرثمه را که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود محاربه ساخته گرفتار نمود و در سنه دویست و هشتاد و هفت بدست امیر اسماعیل سامانی والی ماوراء النهر گرفتار و در خیمه او محبوس گشت و دران هنگام عمرو از گرسنگی پیش یکی از ملازمان شکایت کرد او قطعه گوشت بهم رسانیده در سطل اسپ انداخته زیر آن آتش افروخته بطلب چیزی رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل نموده دهانش از حرارت شوربا گرم سوخت سر را و ر دو دسته سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده آن صورت بخندید یکی از حارسان گفت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت مینمود که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت تمام میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد ❊ فاعتبروا یا اولی الابصار ❊ بعد از روزی چند امیر اسماعیل عمرو را در محبس بغداد فرستاد عمرو در محبس آخر شد سلطنتش قریب بیست و سه سال ماند او مردی تهمار و قتال بود ❊ **ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** چون اکابر و اعیان سیستان بر گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر پادشاهی نشاندند طاهر لشکر بفارس کشیده بران دیار استیلا یافت و در سنه دویست و حصد و نود و سه سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته در بغداد فرستاد سلطنت طاهر شش سال بود و بعده برادر طاهر معدل و عم زاده اش لیث بن علی چند روز کر و فر کردند اما هیچ کدام بپادشاهی نرسیدند

گفتار سوم در بیان حال سامانیان و مجملی از وقائع زمان سلطنت ایشان که قریب یکصد و سی سال باستقلال بود گویند

که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با نوح و احمد و یحیی و الیاس چهار پسر خود در مرو رفته منظور نظر خلیفه شده و در آنجا فوت کرد

کردن نمیتوانیم پادر ابوعلی گفت که هرگاه مستنجد بدیدن پدر آید من مهم او کفایت کنم بعد از ان کنیزکان را باکاردها در کمین نشاند و یکی از خواجه سرایان مستنجد را کیفیت آن
آگاه ساخت و مستنجد با احتیاط تمام بدیدن پدر رفت چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابوعلی و مادرش را محبوس فرمود و کنیزکان آنها را در دجله افکند و در زمان مستنجد در سنه
پانصد و شصت و یک شیخ عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه بجوار مغفرت ایزدی پیوست و خلیفه مستنجد مریض شده در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را وداع ساخت حکومتش
یازده سال و یکماه و حیات او پنجاه و شش سال بود او در فراست و کیاست موصوف و در عدالت و رعیت پروری معروف بود هرگز گوش بسخن ساعی و نمّام نمی انداخت

ذکر خلافت المستضئ بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف مستنجد

در روز وفات پدرش مردم بوی بیعت کردند و او روزی که بر تخت نشست
هزار جامهٔ قیمتی بمردمان بخشید و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان باقطار و امصار فرستاد خلایق بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع یافته مبتهج و مسرور
گشتند و در مبداء خلافت امیر الامرا قطب الدین قیماز که در کلیات و جزویات مهام ملکی و مالی خلیفه دخل میداشت قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که یکی از حاجبان
حضرت خلافت بود نمود و بدار الخلافت گریخته قیماز آتش مهیب در عمارت خانه او زده با جمعی کثیر روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بدریافت منشاء فتنه قیماز بر بام برآمده
ندا در داد که یا ایها الناس قیماز پای از حد فرا نهاده است اکنون خون و مال او بر شما مباح است مردم باستماع آن در سر قیماز رفته چندان اموالش غارت نمودند
که محاسب انس شماران عاجز آمد و قیماز گریخته بطرف موصل رفت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب هلاک شد و مستضئ در سنه پانصد و هفتاد و پنج برحمت حق
پیوست خلافت او نه سال و هشت ماه زمان حیات او سی و نه سال بود او شجاعت و عدالت را شعار خود میداشت *

ذکر خلافت ناصر الدین بالله ابوالعباس احمد بن الحسن المستضئ

بعد فوت مستضئ ناصر الدین حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست او مرد فاضل بود و شجاعت و کرم داشت
را کار بست در مملکت و رعایت احوال سپاه و رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت و بترویج شریعت غرا کوشید و نامشروعات را برانداخت مساجد و خوانق و مدارس و رباط
معمور ساخت و شبها بنفس خود در محلات بغداد میگشت و احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطراف ربع مسکون فرستاده کلیات و جزویات حالات
سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از آنکه عمارت رباط عربی بغداد اتمام پذیرفت طوی عظیم ترتیب داد گویند که دران جشن پانزده هزار گوسفند و سه هزار مرغ
مذبوح گشت و فواکه و اشربه برابر آن قیاس باید کرد و منهیان بسمع ناصر الدین رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد
از تحقیق اهالی آن مدرسه را اخراج نمود و بعد بموجب بشارت سید المرسلین صلعم بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و هفتاد و هفت خواجه ابو محمد حسینی
و در سنه پانصد و هشتاد و هفت شیخ شهاب الدین سهروردی و در سنه پانصد و نود و هفت ابو الفرج عبدالرحمان مصنف کتاب منتظم و در سنه ششصد و هشت امام
فخر الدین رازی شیرازی علیه الرحمة و ابو البقاء عبدالله شارح مقامات حریری بعالم بقا خرامیدند و در سنه ششصد و چهارده سلطان قطب الدین تکش خوارزم شاه سید
علاء الملک را بخلافت گزید و لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بحلوان رسید سرما و برودت بشدت روی نمود و برف فراوان باریدن گرفت
دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار فرو ماند و اکثر چهارپایان تلف گشتند بنا بر آن سلطان مراجعت بخوارزم نمود و در سنه ششصد و بیست و دو ناصر الدین
بیمار شده درگذشت عمرش شصت و نه سال و خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود *

ذکر خلافت الظاهر بالله ابو ناصر محمد بن ناصر الدین بالله

گویند که ناصر الدین اول ابو الاحمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود علی را ولیعهد گردانید و علی
در حیات پدر فوت نمود و ظاهر در زندان بود چون ناصر الدین وفات یافت اکابر و اعیان با او بیعت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله
بعدالت و معدلت و مرحمت بر رعایا شفقت تمام داشت و در تعهد امکان رفع مظالم می نمود و کسانی را که بجهت اموال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود

و بخلاف پدر منهیان را از افشای اسرار رعایا منع میساخت و او بروز جمعه سیزدهم رجب سنه ششصد و بیست و سه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله بروز فوت ظاهر خواص و عوام با مستنصر بیعت کردند او نیز مانند پدر صفات حمیده و سمات پسندیده میداشت عدالت گستری رعیت پروری و سخاوت و مرحمت شعار خود ساخته در محلات بغداد دار الضیافت و دار الشفا و دار القرآت و مدرسه بنا فرمود و در شبهای رمضان المبارک طعام انعام خرق انام مینمود و روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که مردمان جابجا نشسته اند بار دیگر پوشند فرمود که اهل بغداد چندان سعد و ندار که جامه نو سازند بعد از آن از زرگران فنادق طلا ساخته هر روز از ادر کمان گروه نهاده در منازل بغدادیان می انداخت نام او در سخاوت چنان ترقی پذیرفت که حاتم طائی و معن و آل برمک نسبت با او از بخلا محسوب شدندی در سنه ششصد و چهل هجری وفات یافت مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود در ایام او در سنه ششصد و بیست و هفت شیخ فرید الدین عطار یکی از مشائخ کبار مصنف کتاب منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در سنه ششصد و سی شیخ شهاب الدین که هر روز چهار ختم قرآن شریف وظیفه میداشت رحلت نمود و در سنه ششصد و سی و هشت شیخ محی الدین ابن العربی مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرمود

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طائفه از مورخان مستعصم بیست و چهارم ولد عباس است و بقول زمره دیگر که معتمد علیه تر اند قائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم ابو العباس و خلیفه سی و هفتم است و بعد از فوت پدر بر مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت برافراشت ملوک و سلاطین شرق و غرب باطاعت و انقیاد او در آمده خطبه بخلافت و امامت بنامش خواندند و او از جمله خلفای عباسیه بتجمل و تکبر و کثرت زر و جواهر و کسوت گرانمایه ممتاز بود چهار صد غلام بخدمتگری مشغولی میداشتند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه میخوردند و از ملوک و حکام و اکابر و اشراف اطراف و اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبود و در آستانه دار الخلافت قطعه سنگ بتک حجر اسود انداخته بود و از غرفه طاق طلسی سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را بوسه میداد و بعد فوت نصیر الدین محمد وزیر او منصب وزارتش بابی طالب موید الدین بن محمد العلقمی تعلق گرفت و در سنه ششصد و پنجاه و میان سنیان و شیعه کرخی نزاع و جدال واقع شد امیر ابو بکر بن مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت سنت و جماعت شتافته شیعه کرخی را غارت نمود و بسیاری را اسیر و محبوس گردانید و ابن محمد العلقمی ملت شیعه داشت بنابر خاطر مخالفت خلیفه قرارداده منتظر انتقام می بود چون منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ششصد و پنجاه و یک جهت ضبط ممالک ایران برادر خود هلاکو خان را با لشکر وافر روانه کرد او در ملک فارس رسید و در سنه ششصد و پنجاه و چهار بساط حکومت ملاحده اسماعیلیه در نوشت ابن العلقمی بواسطه تعصب مذهب جهة استیصال آل عباس آمده بمکر و تزویر خلیفه را بر تخفیف اکثر لشکر اطراف تسبیل ساخته به هلاکو خان پیام داد که قصد تسخیر بغداد نمائی هلاکو باستصواب نصیر الدین طوسی بصوب بغداد کوچ کرد هر چند مقربان بارگاه خلافت خواستند که خلیفه را از خواب غفلت هوشیار سازند میسر نشد زیرا که وزیر بتزویر بعرض رسانید که لشکر مغول را چه یارا که بر بغداد آسیب رسانند اگر عورات و طفلان آن با جهانسنگ باران سازند همه را ناچیز گردانند خلیفه از کلمات واهیه او غافل ماند تا گاه منهیان خبر آوردند که سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد ایشان با سپاه مغول بمقابله و محاربه پرداختند چون آن روز غالب از مغلوب تمیز نشد هر دو سپاه در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت غنودند لشکر تاتار در شب نهر آب فرات را بر سپاه خلیفه بگشادند احمال و اثقال آن مخالفان بباد غارت رفت روز دیگر طغیان سیل از سر گذشت مجاهد الدین با سه نفر از آن ورطه نجات یافته به بغداد شتافت هلاکو با سپاه بسیار بظاهر بغداد رسید خلیفه طاقت مقاومت نداشته در شهر متحصن گردیده ب

نشانید و بعد بهاء الدوله پسرش جلال الدوله بمنصب امیر الامرائی سرفرازی یافت و در ایام قادر هیبت سیاست در دل مردم جا گرفت و ملوک و امرا از عباد
مجال تسلط و تغلب نماند و از عدالت و نصفتش عالم معمور گردید و او مرد کم عالم الدهر و قائم اللیل و بصفات حمیده موصوف بود و بعدل و داد اشتغال داشتی
بنابر آن از عمر و سلطنت برخوردار یافت بماه ذی الحجه سنه چهارصد و بیست و دو بجوار رحمت ایزدی پیوست خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و حیاتش
هشتاد و شش سال بود و بعضی نود و سه سال گفته اند ۞ ذکر خلافت القائم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن قادر بالله آورده اند که بعد وفات قادر
اعاظم و اکابر بغداد بقائم بیعت کردند قائم بجمال صلاح پیراسته و بجمال جالش بحلیه فضل و کمال آراسته بود همواره تمهید بساط معدلت اهتمام تمام داشتی
در زمانش جلال الدوله رحلت نمود و برادرش ابوعلی کالیجار قائم مقامش شد بعده قائمش پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست بعده مهمات امیر خلیفه و ارسلان
غلام بهاء الدوله که به بساسیری مشتهر بود غبار نفاق پیدا شد بساسیری دست تجارت دراز ساخت بدان سبب پریشانی بر احوال بغدادیان راه یافت ملک طغرل بیک
سلجوقی باستماع آن بدار السلام رسیده بعد از محاربات بسیار بساسیری را بقتل رسانید و در سنه چهارصد و چهل و نه ابوالحسن علی بطال شارح صحیح بخاری و در سنه
چهارصد و پنجاه ابواسحاق مصنف کتاب دیوان الاشارات رحلت کردند قائم در آخر عمر خود پسر خود عبدالله را ولیعهد نموده و او را المقتدی بالله لقب داده در سنه چهارصد
و شصت و هفت بخلد برین شتافت عمرش هفتاد و سه سال و سه ماه و پنج روز مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود ۞ ذکر خلافت المقتدی بامر الله
ابوالعباس عبدالله بن قائم بامر الله روزی که قائم وفات یافت امرا و اعیان با مقتدی بیعت نمودند چون از خلافت و چند سال گذشت دختر
سلطان ملک شاه بن الپ ارسلان را خطبه کرد و در سال چهارصد هشتاد ملک شاه دختر خود را با تجملی تمام که دیده گردون گر شبیه و نظیر آن ندیده ببغداد
فرستاد و شبیکه دختر را بشهر در آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار افروختند که آن شب از روز روشن تر
مینمود و روز دیگر مقتدی جشن عظیم ترتیب نمود در آن چهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را برین قیاس باید نمود در آن جشن خلیفه هر یکی از اعیان دولت
را بانعامی لائق سرفراز ساخت آخر الامر میان مقتدی و دختر ملک شاه نفاق پدید آمد و دختر در اصفهان پیش پدر رفته وفات یافت و در سنه چهارصد و هشتاد
شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری رحلت نمود و مقتدی در سنه چهارصد هشتاد و پنج جهان فانی را بدرود نمود خلافتش نوزده سال و پنجاه و حیاتش سی و هشت سال
و هشت ماه و هفت روز بود مقتدی پاس شرع بسیار نمودی اکثر امور نامشروع را دفع کرد ۞ ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن مقتدی
بعد فوت مقتدی سلطان برکیارق بن ملک شاه که در آن اوان در بغداد بود با مستظهر بیعت کرد و در ایام خلافت مستظهر کار حسن صباح اسماعیلی قوت گرفت
که عراق و شام در دو بار او بدست آورد گویند که طائفه از ارباب تنجیم بخلیفه معروض داشتند که امسال طوفانی مثل طوفان نوح عم واقع خواهد شد خلیفه این معنی را
از ابن عیسی منجم استفسار نمود او گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان مجتمع شده بودند حالا شش کواکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشان نیست
اما اعتقاد ما آنست که در قطری از اقطار عالم کثیر غریق آب سیل شوند خلیفه متوهم شد بحال طغیان آب دجله را استحکام داد اتفاقاً قافله بیش از دویست هزار
کس حاجیان از رودخانه که گاهی آب بانجا نرسیده مراجعت مینمودند در حین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنها را احاطه نمود معدودی چند از ایشان پناه با شجار
و جبال بردند باقی همه غریق سیل شدند خلیفه باستماع این واقعه ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه پانصد و پنج حجت الاسلام ابوحامد
زین الدین محمد المشهور بامام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت و غیره نود و نه کتاب بخلد برین شتافت و در سنه پانصد و دوازده مستظهر مریض شده
درگذشت خلافتش بیست و پنج سال و کسری و عمرش چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود و شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان عباسیان انشا عدل

واندهٔ بجای آورده ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن مستظهر گویند که بروز فوت مستظهر اعیان و ارکان با پسرش مسترشد بیعت کردند
و در مرد خلافت او برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بجانب واسط شتافته مردم را به بیعت خویش دعوت نمود خلیفه لشکر فرستاده او را گرفتار آورد و در تاریخ مرآت الجنان
از ابن جوزی نقل مرویست که در ایام خلافت مسترشد در سنه ۵۱۳ پانصد و سیزده قبور ابراهیم خلیل الله و اسحاق نبی الله و یعقوب اسرائیل الله علیهم السلام ظاهر
گشت جمعی از اهل اسلام برویت اجساد انبیای کرام مشرف شدند و دیدند که اصلا تغیری بابدان ایشان راه نیافته و دران مغاره قنادیل طلا و نقره
موجود است و در سنه پانصد و شانزده امام محیی السنه حسین مؤلف کتاب تهذیب و غیره و ابو محمد قاسم صاحب مقامات حریری و در سنه پانصد و هفده امام احمد برادر
امام محمد غزالی و در سنه پانصد و بیست هفت خواجه مودود ولد خواجه یوسف وفات یافتند و در سنه پانصد و بیست و نه مسترشد با جمعی از امرا نام سلطان مسعود
سلجوقی بن محمد بن ملکشاه را از خطبه بر انداخته بنابران میان خلیفه و سلطان مقابله و مقاتله روی داده شکست بلشکر خلیفه افتاده خلیفه گرفتار گشت و سلطان
خلیفه را بموکلان سپرده بجانب آذربایجان روان شد چون بمراغه رسید خواست که با خلیفه مصالحه نماید درین اثنا جمعی از فدائیان ملاحده خلیفه را در بارگاه
شهادت رسانیدند بعضی گویند که این صورت باشارت سلطان مسعود روی نمود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و هشت روز و حیاتش چهل و سه سال بود و مسترشد
در فصاحت و بلاغت اتصاف تمام داشت ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در روز
دو شنبه بیست هفتم ذیقعده اکابر و اشراف راشد را بر سریر خلافت نشاندند بعد ازان سلطان مسعود رسولی نزد خلیفه فرستاده مالی را که پدرش برای مصالحه
مقرر کرده بود طلب نمود راشد باداء آن مال عاجز بود دانسته باتفاق اهل بغداد با متعلقان سلطان محاربه ساخت و ایشان را منهزم گردانید درین اثنا داود بن محمد
از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند خلیفه از ایشان مستظهر گشت مسعود بر یافت این با سپاه بسیار توجه بغداد شد خلیفه باتفاق داود و اتابک
زنگی بمقابله پرداخت آخر قوت مقاومت نیافتند مسعود شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه با زنگی در موصل و داود بآذربایجان شتافتند و مسعود بدار السلام
استیلا یافت و خلیفه از موصل بمراغه رفته جمعیت بهم رسانید بعد یافت آن مسعود لشکر بمراغه کشید و راشد از خوزستان باصفهان در آمد و دران دیار شخصی ملحد بملازمت
او شد و بزخم کاردی کار خلیفه را تمام ساخت ملازمانش آن بدگوهر قاتل را بقتل آوردند و خلیفه را بخاک سپردند خلافتش یکسال و کسری و حیاتش چهل و سه سال بود ذکر خلافت
المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر دران ایام که راشد از بغداد بیرون رفت سلطان مسعود باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد بن مستظهر را بخلافت
نشانیده او را المقتفی بامر الله لقب دادند گویند که تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت بعد از فوتش مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را بدار السلام راه نداد
و سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه از عراق عجم لشکر کشیده آخر او منهزم گشت و در سنه پانصد و سی و شش شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد جامی و در سنه پانصد
و سی و هشت جار الله زمخشری مؤلف تفسیر کشاف و غیره وفات یافتند و مقتفی در ایام خلافت خود جهت خانه کعبه دری بغایت تکلف ترتیب داده در کهنه از مکه ببغداد آورد
و ازان برای خود تابوتی ترتیب داد در سال پانصد و پنجاه و پنج بسرای جاودانی انتقال نمود و او را دران تابوت نهاده دفن کردند خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست
و یک روز و عمرش شصت و شش سال بود و مردی کریم و حلیم و عادل و نیکوسیرت بود و اموال بسیار بابرار و اخیار صرف مینمود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان
دولت وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرده ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد بن
المستظهر محمد مقتفی در زمان حیات خود یوسف را ولیعهد کرده او را المستنجد لقب نهاده و لیکن پسر دیگرش مسمی بابو علی بود در سکرات موت مقتفی مادر
ابو علی امرا و ارکان را رشوتها قبول نمود که بعد از فوت خلیفه ابو علی را بخلافت بردارند آن جماعت گفتند که دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا نقض عهد

بر انداختند و مقتدر را باز بر سریر خلافت نشانیده قاهر را محبوس کردند و در همین سال ابو طاهر قرمطی در مکه تاخته سی هزار کس را کشته حجر اسود را بر کنده بدیار خود برد و بایست
که بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ۳۳۹ صد و سی و نه در زمان خلافت مطیع بالله قرمطیان حجر اسود را بکوفه برده بر ستون مسجد جامع آویختند و مسلمانان
آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که هرگاه قرمطیان آن حجر را بدیار خود می بردند چهل شتر زیر بار آن سقط شدند چون اهل اسلام در مکه
بردند شتری لاغر زیر بارش بود فربه گشت و در سنه ۳۲۰ صد و بیست بسمع مونس رسانیدند که خلیفه قصد گرفتن تو دارد او بدگمان شده در موصل رفته لشکر جمع ساخته بقصد
حرب مراجعت نمود و مقتدر نیز بعزم محاربه از بغداد بیرون رفت و لشکر خلیفه روی گردان شد آنگاه جمعی از مغربیان بمقتدر رسیده سرش از تن جدا ساخته نزد مونس بردند
مونس بگریست و قاتلان را بسزا رسانید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز و حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و دو مرد کریم النفس بود صدقات
بسیار دادی و برفق و مدارا و نیکوئی با خلق زندگانی کردی و در ایام او وزرا و جواری و نسا با مور ملکی دخلی داشتند و در مدت خلافت او عزل و نصب دوازده وزیر
بوقوع آمد و هیچکس از خلفای سابق بسن او بر سریر خلافت ننشسته و هر چه آبا و اجداد او ذخیره نموده بودند وی بذل کرده و بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت
مقتدر را در هزار ورق نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله منصور محمد بن معتضد بالله** بعد از قتل مقتدر امرا و ارکان دولت دست بیعت بقاهر دادند
و ابن مقله بوزارت تعیین نمود و از غایت شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را عقوبت ساخت لاجرم در سنه ۳۲۲ صد و بیست و دو هجری امرا با قاهر نقاضی پیدا شد و از و
بدگمان شدند آخر الامر باتفاق امرا چشم قاهر میل کشیدند حکومتش یکسال و ششماه و هشت روز بود و او تا زمان خلافت مطیع بالله زنده مانده بکمال فقر زندگانی میکرد
و نعم پنجاه و دو سال رحلت کرد و ظالمی سفاک و قاهری بیباک بود و درین سال شیخ ابو علی احمد و محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر رحلت نمودند **ذکر خلافت الراضی بالله**
ابو العباس محمد بن مقتدر بعد از خلع قاهر علما و اکابر بغداد محمد بن مقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله لقب دادند و در اخلاق و عدل
و احسان راضی رتبه عالی داشت ابن مقله را وزیر خود ساخت بعد چندی وزیر مخالفت راضی اختیار کرد خلیفه حیلی بکار برد او را گرفت اعدا بتقصیرات او را بعرض خلیفه رسانیدند و عند الاستفسار ابن مقله
منکر شد و بعد از آن خط او ظاهر گشت و راضی ازین حرکت ناراض شده دستش ببرید در پانزدهم ربیع الاول سنه ۳۲۹ صد و بیست و نه راضی بعلت استسقا رحلت بعالم بالا کشید خلافتش
شش سال و دو ماه و چند روز و حیاتش سی و دو سال و کسری داد مردی ادیب فاضل و شاعر بود و اهل فضل و ارباب درس را اعزاز و احترام مینمود و در بذل و سخاوت عدیل نداشت
ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر بالله آورده اند که در حین وفات راضی تحکم که منصب امیر الامرائی داشت در واسط بود و خبر فوت خلیفه
شنیده مسرعی ببغداد فرستاد و بعلما و فضلا و اشراف بنی هاشم پیغام داد که ایشان یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت
ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی بالله خواندند در آن اثنا تحکم فوجی در بغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت بحیطه ضبط در آورد و هم در آن ایام
تحکم با مردم اندک عزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که جمعی از کرد او در آن نواحی منزل گزیده اند تحکم بطمع اموال آنها خواست که آن طایفه را غارت نماید اکراد و بدر یافتند
آن قرار و رزیدند تحکم اسب در عقب ایشان گردان تاخت غلامی از آنها نیزه در تهیگاهش زده کارش تمام ساخت بعد ازین واقعه ابو عبدالله بریدی حاکم بصره بطمع
امیر الامرائی روی ببغداد نهاد میان او و بعضی از ترکان محاربه روی داد و بریدی مراجعت نمود و در سنه ۳۳۰ صد و سی علم طغیان بر افراشته در بغداد استیلا یافت
و دقیقه از دقایق قتل و غارت فرو نگذاشت چنانچه متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله که پسران عبدالله
بن حمدان که والی موصل بودند استمداد نموده با سپاه موفور عازم بغداد شد و بریدی بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله بتعاقب
بریدی نموده بجد و جهد تمام با او جنگیده شکست فاحش داد و در سال ۳۳۱ صد و سی و یک امیر الامرای بغداد بر توزون قرار گرفت بعده در میان خلیفه

شریف مشرف گردانی بالشکر وادر برای دفع توزون متوجه شویم متقی قبول نکرده از توزون طلب صلح نمود و توزون سوگند بر زبان آورد که نسبت با امیر المومنین
بدی نیندیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهدنامه ارسال داشت باستماع آن متقی متوجه بغداد گردید هر چند ابنای حمدان و اخشیدی منع نمودند نشنید و در شهر
توزون بخدمت متقی رسیده شرط استقبال بجای آورد و عبد الله بن مکتفی را از بغداد آورده خلیفه گرفته میل کشید و متقی پس از آن بست و پنج سال زنده ماند خلافتش
سه سال و یازده ماه و عمرش شصت سال بود و تقوی و زهد شعار میداشت و در خلافت جز نامی نداشت * ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم
عبد الله بن مکتفی چون متقی را میل کشید عبد الله را ملقب المستکفی بالله بخلافت برداشتند و در بدایت حکومت مستکفی توزون فوت نمود و منصب امارت بر ابن شیرزاد
[illegible] شیرزاد و ترکان فرار نمودند و احمد [illegible] السلام
[illegible] خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک
بود آخر بوحشت انجامید و در سنه سیصد و سی و چهار معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید خلافتش یکسال و چهار ماه بود و در چهل و یک سالگی بخلافت نشست و بعد کوری چند
سال دیگر زیست و درین سال شیخ ابوبکر شبلی یکی از مشایخ کبار بعمر هشتاد و هفت سالگی رحلت نمود * ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل
بن مقتدر آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مطیع بسبب کبوتربازی و لعب کودکانه باهم نزاع میداشتند بنابران در ایام دولت مستکفی مطیع در گوشه
مختفی بود هرگاه مستکفی را میل کشیدند و مطیع را بخلافت برداشتند مطیع مستکفی را بمجلس آورده از و بیعت گرفت من بعد معز الدوله کاتبی معین ساخت
تا مفصل دخل و خرج خلیفه را آگاه دارد گویند که در ایام دولت معز الدوله و سائر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند بعد فوت معز الدوله پسرش بختیار
بجایش نشست و در سنه سیصد و چهل و سه حکیم ابو نصر فارابی بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید و در سنه سیصد و پنجاه و احمد بن ابی عثمان صاحب تفسیر در
سنه سیصد و پنجاه و چهار ابو حاتم محمد صاحب گلشن تسبیحات و در سنه سیصد و پنجاه و پنج خواجه احمد ابدال چشتی و در سنه سیصد و پنجاه و شش حافظ محمد مصنف تاریخ اندلس
وفات یافتند و در سیزدهم ذیقعده سنه سیصد و شصت و سه مطیع بواسطه عارض فالج خود را از خلافت معاف داشت حکومتش بست و نه سال و پنجاه بود *
ذکر خلافت الطائع بالله ابوبکر عبد الکریم بن مطیع بالله در بست و سوم ذیقعده سنه مذکور بر سریر خلافت نشست بعد از دو ماه پدرش
مطیع درگذشت و در بدایت خلافت او میان اتراک و عز الدوله بختیار تنازع واقع گردید و بختیار تاب قرار نداشته فرار ورزیده در واسط خزید و از ابن عم خود عضد الدوله
استمداد نمود و هر دو بالاتفاق در بغداد رسیده نسبت بخلیفه طریق تعظیم و تکریم مسلوک داشتند و ترکان گریختند و بختیار بر مسند امارت استقرار یافت و عضد الدوله
بجانب فارس معاودت نمود بعده فیما بین عز الدوله و عضد الدوله تقاضی پیدا شد و عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده محاربات نموده بختیار را کشت و عضد الدوله بر عراق
عرب استیلا یافته بود چندی درگذشت و ولدانش صمصام الدوله و شرف الدوله نیز نوبت چند چند روز حکومت کرده بساط امارت در نوشتند من بعد ابو نصر خسرو فیروز
سوم عضد الدوله ملقب بهاء الدوله بمنصب امارت مشرف شد عاقبت در سنه سیصد و هشتاد و یک بطمع اموال طائع را از خلافت خلع ساخته
اموال و جهات او را ضبط نمود خلافت طائع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بعمر شصت و نه سالگی بعالم بقا خرامید گویند که در زمان او قرامطه
کوفه را مسخر نموده بودند بنابران لشکر فرستاده قرامطه را مستاصل گردانید و دیوار دولت آنان از بنیاد برکند * ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحاق بن مقتدر آورده اند که بهاء الدوله بعد خلع طائع احمد را از بطیحه آورده در سیزدهم رمضان مذکور ملقب القادر بالله بخلافت

بخاری محدث کامل وفات یافت او در صحیح خود هفت هزار و دوصد و بیست و پنج حدیث مندرج ساخته و شیخ ابو الحسن سری السقطی محدث انتقال نمود * ذکر خلافت
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل چون معتمد خلیفه شد ملک را رواج و رونقی پدید آمد و برادر خود موفق را با مفلح ترک برای دفع صاحب الزنج فرستاد
و به محاربه او مفلح کشته شد موفق بسبب پراگندگی لشکریان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در سنه ۲۵۹ دوصد و پنجاه و نه ابراهیم جرجانی محمد دمشقی و در سنه دوصد و شصت
شیخ محمد المعروف بخیر نساج و در سنه دوصد و شصت و یک مسلم محدث صاحب صحاح و در سنه دوصد و شصت و دو یعقوب صاحب مسند و ابراهیم یکی از اصحاب
امام شافعی و در سنه دوصد و شصت و سه شیخ علی بن حرب صاحب مسند و در سنه دوصد و شصت و شش ابو حفص نیشاپوری رحلت فرمودند و یعقوب بن لیث بر عراق
عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه گران روی بوی نهاد یعقوب منهزم گشته بعراق مراجعت نمود آنگاه موفق بار دیگر روی بصاحب الزنج آورده بعد از
محاربات بسیار در سنه دوصد و هفتاد او را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست و در سنه دوصد و هفتاد و دو احمد بن مؤید صاحب مسند و ابن ماجه مؤلف یکی از صحاح
سته و شیخ ابو سهل تستری و در سنه ۲۷۵ دوصد و هفتاد و پنج ابو داود محدث مصنف صحاح و در سنه دوصد و هفتاد و هفت یعقوب بن ابو عبد الله عالمان وفات یافتند و موفق
در سنه دوصد و هفتاد و هشت وفات یافت و در سنه دوصد و هفتاد و نه معتمد برادر زاده خود ابو العباس را ولیعهد کرده او را المعتضد بالله لقب داده روز دیگر بر کنار فرات جشنی
ترتیب داده طعام و شراب بسیار خورد و برحمت خالق در گذشت مدت خلافتش بیست و سه سال و حیاتش چهل و هفت سال و بسکه عیاش بود اوقات خود
بلهو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز نامی نداشت حل و عقد امور مملکت مفوض برای برادرش موفق بود و او اقامت سامره را گذاشته نوبت دیگر بغداد را
دار الملک ساخت ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل چون معتضد متولی امور مملکت شد فتنها تسکین یافت
و ولایت معمور گشت و در دار الخلافت از رای رزین او قاصی و دانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند ذکر شمه از
حال ابو سعید قرمطی بدانکه عقیده قرامطه و ملاحده بمعنی بیکدیگر نزدیک است چه قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان
و جنیان مخالفان ایشانند و بامامت اسماعیل بن جعفر صادق قائلند و بمذهب آن طائفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم و زکوة کنایت از آن که خمس
مال را بامام دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند علی هذا القیاس سایر شرع را تاویل میکنند و چونکه یکی از رؤسای ایشان را که خطرا اسم قرمطن
می نوشت قرمطی میگفتند بنابران بلفظ قرامطه که جمع قرمطی است بر ایشان اطلاق یافت قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون پیدا شده مذهب خود را پنهان
داشته آشکارا کسی را دعوت نمیکردند مگر بتدریج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند چنانچه یکی از عظمای آن طائفه ابو سعید نام در سنه دوصد و هشتاد و شش
جمعی کثیر را فراهم آورده دست بغارت و تاراج ممالک اسلام دراز کرد معتضد خلیفه باستماع آن عباس بن عمرو را با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد بعد از
محاربه و مقاتله عباس با هفتصد تن اسیر گشت ابو سعید ما سوای عباس همه اسیران را بکشت و از عباس مرویست که پس از روزی چند رسول ابو سعید بند
از من برگرفت و جامها پاکیزه پوشانیده پیش او برد ابو سعید گفت بکشتن تو فائده ندیدم میخواهم که پیغامی چند بمعتضد دهم اگر عهد کنی و آنچه با تو بگویم بسمع خلیفه رسانی ترا رها
کنم سوگند خوردم که هرچه بگوئی معروض دارم گفت با معتضد بگوی که مردی ام بادیه نشین و باندک قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه
خود را بفرستی غالب آیم زیرا که لشکریان من بسختی و بلا خو کرده اند و سپاه تو در تنعم روزگار گذرانیده و اگر سپاه اندک باشند بقطع صحاری و مسالک صعوبت
کشیده کوفته بمن رسند از دست من جان نبرند و اگر بسیار باشند ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت شبخون زنم بر تقدیریکه ظفر نیابم آنها هم
گرد من نتوانند گشت ابو سعید سخن تمام نموده مرا رخصت داد و من ببغداد رسیده سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع خلیفه رسانیدم

معتضد بعد از آن نام قرمطیان نیز دیگر در اول سنه دویست و هشتاد و نه شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلائق مشغول اند سرهنگی را فرستاد و آن سرهنگ
قرمطیان را گریزانید و یکی از افراد آن فوج را گرفته نزد خلیفه آورد معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال فرمود قرمطی گفت امیری که بتو تعلق دارد نیست که بعد از رسول
صلعم جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق بیعت نمودند بعد از وی عمر فاروق خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرد و میان شش کس
گذاشت و از آن نام جدت بر زبان نبرد پس اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را هیچ وجه حق خلافت نیست معتضد باستماع آن بر آشفت و قرمطی را بقتل رسانید و چون
مرض موت بر ذات معتضد استیلا یافت پسر خود علی را ولیعهد و ملقب بالمکتفی بالله ملقب ساخته در اواخر سنه الیه رخت از عالم فانی بر بست و عمرش چهل و نه سال و خلافتش
نه سال و نه ماه و کسری بود و مردی بود با شجاعت و شهامت با بخل و امساک و قلت رحم داشت و هیچ جرمی را لحظه زنده نمیگذاشت ؛ ذکر خلافت المکتفی بالله
ابو محمد علی بن معتضد در زمان فوت معتضد مکتفی در رقه بود خبر رحلت پدر شنیده در بغداد رسیده بر سریر خلافت نشست و دست عطا و بخشش بر آورد و بدان
سبب محبت وی بر دلها قرار گرفت و در سنه دویست و نود قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و در آن وقت یحیی بن کرویه مقتدای ایشان بود و میان او و
خلیفه محاربات واقع شده یحیی بقتل رسید برادرش حسین قائم مقامش گردیده دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر صادقم و خود را
و ابن عم خود را مدثر و یکی از امرا را صاحب الخال قرار داد و غلامی را موفق نام نهاد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و صاحب خال را به بعلبک فرستاده قتل
و غارت آغاز نهاد چون این خبر بسمع مکتفی رسید با صد هزار کس متوجه شام گشت و برقه رسیده محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان نمود و محمد با قرامطه محاربه
کرده ایشان را منهزم گردانید و صاحب الشامه و صاحب الخال را با شش صد و نه صد کس اسیر ساخت مکتفی بدار السلام بغداد مراجعت نمود و جمیع اسارای قرامطه را گردن
زد بعده زکرویه پدر صاحب الشامه در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخت مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و در تاریخ مشهوره مسطور است که لشکر اسلام بوی رسیده او را منهزم ساختند
و در سنه دویست و نود و چهار زکرویه به بادیه بسر راه حاجیان آمده قافله را غارت کردن گرفت مکتفی باستماع آن ضیف نامی را با لشکر وافر بدفع زکرویه نامزد کرد
و ضیف در اواخر ربیع الآخر بزکرویه رسیده جنگی صعب کرده زکرویه را کشت و بعضی از قرامطه را اسیر نمود و مکتفی بماه ذیقعده سنه ۲۹۵ دویست و نود و پنج وفات یافت
عمرش سی و سه سال و شش ماه و خلافتش شش سال و شش ماه و شانزده روز و وزیرش قاسم بن عبدالله بود ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر
بن معتضد بالله در سیزدهم شهر مذکور بسعی عباس بن حسین که یکی از عظمای وزرا بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت آن وقت عمرش سیزده سال بود
و در مبادی سلطنت او حسن بن احمد عباس را کشته باتفاق بعضی امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند و مقتدر همت بر دفع آن گماشته باتفاق مونس خادم
و خواص خود محاربه کرده بر حسین ظفر یافت و عبدالله و اتباع او گرفتار شده بعالم بقا شتافتند آنگاه مقتدر منصب وزارت با بو الحسن ابن فرات داده زمام ملک و مال
بکف کفایت او نهاده خود بمعاشرت اشتغال داشت و در سنه ۲۹۸ دویست و نود و هشت یوسف بن اسحاق مصنف کتاب الاصول و شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالله مغربی
و در سنه سیصد و سه ابو عبدالرحمن نسائی مصنف یکی از صحاح سته و اسحاق نیشاپوری صاحب مسند وفات یافتند و در سنه ۳۰۹ سیصد و نه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما
از کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر و فتوای ائمه اسلام کشته شد و در آن سال ابو طاهر بن ابو سعید قرمطی که پس از فوت پدر پیشوای قرامطه شد از بحرین اندر بصره و کوفه
در آمده قتل و غارت شروع نمود و یوسف یکی از امرای مقتدر بجنگ قرامطه بقتل رسید هرگاه این خبر بدار السلام رسید مونس خادم با چهل هزار سوار بدفع ایشان
محاربه کرده قرمطیان را منهزم ساخت بعده امرا طغیان ورزیده بسوی دار الخلافت متوجه شدند مونس خادم مقتدر را مع عیال در رقه فرستاد
آنگاه امرا احمد بن معتضد را ملقب بقاهر بالله ملقب ساخته بخلافت برداشتند و بعد از دو روز فوجی از معتمدان درگاه بسرای قاهر رفته همه مخالفان

پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بجمیل جهات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او کافه رعایا در امن و امان زندگانی میکردند و با همه کس نیکوئی مینمود در اموال او در بحرین میفرستادند بفقرا و مساکین انجا تقسیم مینمودند در زمان او در مکه و مدینه سائلی نمانده و حاجی نقل کرده که در روضه مبارک قصر واثق آمده صد هزار درم طلب نمود من این سخن بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت انچه میخواهد بدهید مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود گفت وقتی مناجات کردم که ای الهی جمعی را حاکم بلاد و مدار عباد گردانیده که شایسته این کار نیستند یکی از انها واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بازمایم تا شبهه تو مرتفع شود از من سؤال این امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود آن مال را مضاعف ساخته تصدق کنید شکر انه آنکه الله تعالی ما را پیش بنده خود خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بعد از فوت واثق امرا و اعیان دولت جعفر را بخلافت نشانیده بمتوکل علی الله ملقب گردانیدند متوکل در اول محمد بن عبد الملک وزیر را بکدورت آنکه در زمان واثق او را اهانت کرده بود از میان برداشت و در سنه دو صد و سی و چهار شیخ طیفور بسطامی و ابو جعفر محدث فوت گردیدند و در سنه دو صد و سی و پنج متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان ازار دوزند و هیچکس از ایشان عمل دیوان نیابد و ابو الحسن احمد مولف صد و بیست کتاب بعالم بقا خرامیدند و متوکل بخلق فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت کنند اگر چه حساب بنا بر این بود اما اراده الهی آنچنان اقتضا نمود که حکومت منتصر و معتز امتداد نیافت و موید بخلافت نرسید در زمان امام احمد حنبل رحمه الله و در سنه دو صد و چهل و پنج ذو النون مصری وفات یافت در زمان متوکل سیزده قریه قیروان بزمین فرو رفت و از ساکنان آن قریه زیاده از چهل نفر در دامغان زلزله واقع شده نصف عمارت آن بلده ویران ساخت و متوکل منتصر پسر ولیعهد خود را پیوسته ایذا رسانید و گفتی ترا منتظر میخوانم منتصر کینه پدر در سینه جای داده ترکان را اغوا نمود آورده اند که متوکل شمشیری حواله باغر غلام ترکی خود نموده گفت با وام محافظت از خلاف نبخشید مگر در شبی که متوکل را بقتل رسانید گویند که در شب چهار شنبه چهارم شوال سنه دو صد و چهل و هفت خلیفه در مجلس بزم بود اتراک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافت در آمده هم او را و ابو فتح بن خاقان را بقتل رسانیدند که خسرو پرویز نیز بفرموده شیرویه در انجا کشته شده بود عمر متوکل چهل و چهار سال و نه ماه بود و در ایام او رعایا در آسایش بودند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل میشد اما در خراج شیوه اعتدال رعایت کردی و در بیست سال سلطنت نمود* ذکر خلافت منتصر بن متوکل آورده اند که منتصر بخلافت نشسته احمد بن الخصیب را وزارت داد و احمد بعضی مهم را بمنتصر گفت که ترکان قاتلان پدر یک تن را زنده نگذار و اکنون خلع این دو کودک سعی باید کرد ترکان این سخن معقول داشته سعی در خلع برادران تحریص دادند منتصر بالضرورة معتز و موید را طلبیده این سخن در میان نهاد موید و معتز رضا دادند و منتصر بالمشتعین همه استان شد و در باب تیقه نوشتند و گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که ای ظالم منتصر از این خواب ملول می بود روزی بعد از باختن گوی بحمام در آمد و از انجا بیرون آمده بخواب رفت و تب محرق گردیده بهشت در گذشت عمرش بیست و پنج سال و ایام سلطنتش شش ماه و بعلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلافت پدر در حق برادران خیر نیندیشید و او را ستم کرد و فرمانفرمائی نمود* ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بعد از فوت منتصر بخلافت نشست و در زمان او یحیی بن عمر علوی در کوفه خروج کرد پس از محاربه بسیار بدست محمد بن عبد الله بقتل رسید و حسن بن زید علوی در طبرستان بود بدست محمد بن هرون کشته شد و در سنه دو صد و پنجاه و یک میان ضعیف و باغر غلامان

تا مستعین را با آن دو کس کشته دیگری را بخلافت نشانند آن جماعت برین امر اتفاق کردند این خبر بمستعین رسید باغر را محبوس ساخت هواداران او در قتل
خلیفه درآمدند و دست بغارت برآوردند و وصیف بقتل باغر مبادرت نمود خشونت اتراک از نخست زیاده گشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوقا مستعین را برداشته
بطرف بغداد گریختند و اتراک از جرأت خویش پشیمان شده جمعی را پیش خلیفه فرستادند و محمد بن عبدالله حاکم بغداد با فرستادگان درشتی نمود ایشان خشمناک بازگشتند
و ترکان بخلع مستعین با معتز بیعت کردند و معتز برادر خویش موفق را بحرب اتراک روان ساخت و مستعین در شهر متحصن گشت روز بروز آثار ضعف بر احوالش
پدید آمد بالآخر وصیف و بوقا متفق الزبان از مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن ... خلع او
مستعین با تو بیعت کند معتز باستماع آن مطابق مدعای محمد عهدنامه نزدش فرستاد ...
بمعتز تکلیف داد و او را محبوس کردند بعد از روزی چند معتز او را بسامره طلبید و سعید حاجب در اثنای راه حکمش باتمام رسانید زمان خلافتش سه سال و نه ماه حیاتش
سی و پنج سال و وزیرش احمد بن صالح بود • ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبدالله بن متوکل او بر سریر خلافت نشسته احمد اسرائیل را وزیر خود ساخت و حسب مدعی
امارت بغداد بمحمد ارزانی داشت و بالتماس اتراک وصیف و بوقا را بسامره طلبید و هر دو را بسرداری ترکان سرفراز گردانید و درین اثنا عیسی بن فرخان شاه یکی
از نواب معتز عرض نمود که مردم را بمحبت موید میل شده و تحف و هدایا بسیار رسید معتز باستماع آن بر برادر متغیر گشته مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد موید
فرستاده بود طلبید و موید برادر خود موفق شکایت عیسی نمود و موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب داد و عیسی کیفیت حادثه را بخلیفه رسانید و معتز هر دو برادر خویش را
محبوس کرد و بعد از روزی چند موید را دست و پا بسته در میان برف انداخت و در سنه دویست و پنجاه و سه ترکان اهل فرغانه بطلب علوفه بشور و شغب درآمدند وصیف
ایشان را از زبان رنجانید آن طائفه در خشم شده وصیف را پاره پاره کردند و بوقا امراء خلیفه را بخود متغیر یافته بجانب موصل رفت غلامان معتز سر او را ...
و این خبر ... بوقا رسید لشکر متفرق گردید بوقا خواست که بسامره بازگردد آنگاه ولید مغربی با بوقا ... خلیفه او را بقتل رسانید یعنی بخاطر ترکان گران آمد صالح
بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع مال احمد وزیر و دیگر نویسندگان را در شکنجه کشیدند از ایشان چیزی بکمتر حاصل نشد آنگاه بدار الخلافه رفته علوفه طلبیدند
بعد از پابوسی صالح و محمد بن بوقا و جمعی از امرا خلیفه را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب بازداشتند تا خود را از خلافت خلع نمود بعده او را محبوس ساخته
محمد بن واثق را از بغداد آورده بر مسند خلافت نشانیدند و در سنه ۲۵۵ پنجاه و پنج معتز از گرسنگی و تشنگی رخت بعالم آخرت کشید عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و درین سال ابومحمد عبدالله مسلم قتیبه محدث رحلت نمود • ذکر خلافت المهتدی بالله
ابواسحاق محمد بن واثق چون مهتدی خلیفه شد در صلاح رأی اشعار خود ساخت و طریقه عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود
و بنفس خویش در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان میداد و درین اثنا موسی بن بغا از ولایت ری بسامره رسید و صالح بن وصیف بسبب قتل معتز از موسی
ترسیده متواری شد و گریخت موسی جاسوسان فرستاده صالح را پیدا کرده از پای درآورد و مهتدی در زمان خلافت خواست که بدفع ترکان پردازد اتراک
آن معنی را دریافته بماه رجب سنه ۲۵۶ دویست و پنجاه و شش در مقام مقاتله آمدند و مهتدی خود چندی از ایشان را کشته اسیر شد و اتراک او را از خلافت خلع
نموده بقتل رسانیدند عمرش سی و نه سال و خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و در ایام او علی بن احمد که او را صاحب الزنج علوی میگفتند زنگیان را
با خود متفق ساخته بر بصره و دیگر دیار عراق استیلا یافت تا از فساد او مدتی استقرار نیافت و در زمان معتمد منطفی گشت و درین سال ابوعبدالله محمد بن اسماعیل

نیز با وامین با مینه یکی از خلفای عباسیه بناسیه نبود و درین سال ابوسعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت * ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس بمامون بیعت کردند و عظمای خراسان به تجدید شرط متابعت بجای آوردند و
فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نمود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنهٔ یکصد و نود و نه (۱۹۹) حسن برادر فضل را امارت
عراق و فارس و حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین برقه رفته ضبط ولایت شام و جزیرهٔ مغرب نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایهٔ خلافت برسد و باعث
مداخلت فضل در امورات خلافت هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابوسرایا در سلک خواص او انتظام یافت بدر
آن حسن بن سهل زهیر را با ده هزار سپاه بدفع او فرستاد ابوسرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا فجاة بمرد و محمد بن زید علوی بجای او قائم مقام گردید بصره و واسط را
بتصرف آورده و حسن هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابوسرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید
و در سنهٔ دویست ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی بر مکه خروج کردند و درین سال ابومحفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابوالحسن نصر یکی
از محدثین وفات یافتند و در سال دویست و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در مداین رفت این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید صرف همین قدر میگفت که در هر بلده از عرب علوی خروج کرده مامون بنابر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید پس از ان جمیع متوطنان جهان باستماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس از ان ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشاندند و فضل در کتمان این امر میکوشید تا امام علی رضا در خلوت تمامی وقائع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن نهایت بسمع مامون رسانید
که مامون عزیمت بغداد نمود و بمنزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
آنها را پیدا ساخته قصاص نمود و بعده مامون بطوس رسیده روزی چند آسایش نمود و دران ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید و مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده بمتابعتش مایل گشتند و ابراهیم مخفی شد و مامون در اوائل سنه دویست و چهار ببغداد در آمد و جرائم فضل بن ربیع
که از زمان قتل امین باختفا بسر می برد عفو فرمود در سنه دویست و هفت (۲۰۷) واقدی ابوعبدالله محمد مصنف کتاب ارده و ابوعلی یحیی مصنف کتابهای چند و دو مثنی غیره
دفتر حیات در نوشتند و در سنه دویست و نه (۲۰۹) نصر خارجی با امان عبدالله بن طاهر بدرگاه خلافت رسید مامون گناه او بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حبالهٔ
نکاح آورد و در سنه دویست و ده (۲۱۰) از سر حربیه ابراهیم بن مهدی در گذشت و در سنه دویست و هفده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بر چشمه قشیره بیمار شده بماه رجب سنه دویست و هجده رخت هستی بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجاه و سه روز بود او را
بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین مذهب مناظره و مباحثه میفرمودند و از سایر
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود و کتاب تحریر اقلیدس در زبان او ترجمه شد * ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید * با وجودیکه مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس در مجلس معتصم رفته بدستار و بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غرهٔ رمضان سنه الیه ببغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرم دین که مرد ملحد و ملت مزدک داشت میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من جمله
در سنه دویست و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرمود او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

بابک را بگیر و بیاورد و بسیاری از اصحابش را مقتول ساخت بابک با معدودی چند بطرف ارمنیه رفت سهل بن سنباط حاکم آن دیار بابک را در قلعه برده پابند ساخته افشین را
خبر داد و افشین بابک را بدار الخلافت رسانید و بحکم خلیفه بقتل رسید گویند که بابک را ده سرهنگ بود شخصی از یکی از آن سرهنگان پرسید که تو چند کس را گردن زده جواب داد
که عدد کشتهٔ من به بیست هزار رسیده باشد که کس دیگر چند هزار را کشته اند گویند معتصم بخریدن غلامان ترک میلی داشت باندک زمان جمعی کثیر از ایشان طائفه در بغداد
مجتمع گشتند و مردم شهر تنگ آمده شکایت کردند بنا بران خلیفه در موضع قاطول بنای شهر انداخت بعد تمام آنرا سامره نام نهاد و تحول دار الخلافت ساخت در سنه دو صد
و بیست و قیصر روم لشکر بر بطره کشید و آن بلده را گرفته بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم باستماع آن با لشکر فراوان بدان جانب در نهضت فرمود و افشین
در مقدمه روان کرد بعد تلاقی فریقین محاربهٔ عظیمه دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل آوردند و معتصم با فتح و فیروزی ستة بلدهٔ عموریه را گرفته
سی هزار کس از تابعان قیصر را بعالم فنا فرستاد و بعد فراغ از مهم عموریه شنید که جمعی از سرهنگان از افشین رنجیده عباس بن مامون را بخلافت نامزد کرده منتظر اند که وقت
فرصت خلیفه و افشین را بقتل رسانند بدریافت آن معتصم آن جماعت را گرفتار نموده بعد ثبوت جرم همه را بقتل آورده و عباس را مقید ساخته روزی طعام بسیار داد و آب نداد تا
وفات یافت و در سنه دو صد و بیست و چهار مازیار بن قارن حاکم بعضی بلاد طبرستان باغوای افشین آغاز مخالفت نموده خراج مقرره نفرستاد عبدالله بن طاهر بعد از
محاربه او را گرفته بسامره فرستاد او اقرار کرده که باغوای افشین این حرکات از من صدور یافت معتصم از این خبر تازه گشت و افشین محبوس شده مسموم گردید و بعد
معتصم مریض گشته در ربیع الاول سنه دو صد و بیست و هفت وفات یافت و او خلیفه هشتمین از آن گویند که در سنه ثمانین و مائه تولد یافت و ثامن خلفای عباسیه من
اولاد عباس بود و هشت فتح در زمان او دست داده هشت کس از ملوک نامدار بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت قصر بنا ساخت و هشت هزار دینار و هشتاد هزار درم و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار
شتر و هشتاد هزار غلام و هشت هزار جاریه ازو ماند و محمد بن عبدالملک و فضل بن مروان وزرای او بودند و معتصم آنقدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
نگاه داشته تا مسلخ پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان او مومنه بدست ترسایان گرفتار گشته گفت وا معتصماه و این بزبان آورد که معتصم را بگوی تا بر
ابلق سوار شده بیاید و مرا از چنگ من خلاص سازد و این خبر را بمعتصم رسانیدند و آن خلیفه محتشم حقیقی سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسم هیچ امری
نپردازم آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و قیصر را ظفر یافته آن مومنه را بید ساخته از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در جنگ بر
بر اسپان ابلق سوار بودند و عدد سپاه صد و سی هزار بود * **ذکر خلافت واثق بالله بن معتصم بالله** او در روز فوت پدر خویش افسر خلافت بر سر نهاد
و در زمان او احمد بن نصر که از محدثان بود باغوای جمعی از اعیان قصد خروج کرده با انصار و اعوان خود مقرر نمود که در فلان شب طبل رحیل زنند بحسب اتفاق
طائفه از متعینان قبل از شب موعود شبی شراب خورده در حالت مستی طبل بی‌هنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت آن امر
تفحص نموده همان شب احمد را با طائفه از تابعان گرفتار کرده بسامره برد و واثق از ارباب شرع فتوی گرفته احمد را بقتل رسانید گویند که واثق بر طعام خوردن
حرص تمام داشت اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی در جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته اخگرها برون آورده واثق را در آنجا نشانیده و بخورد
دشتی موافق باو داد تا صحت یافت و گفت اگر اکل و شرب مستوی موقوف شود مرض عود کند واثق گفت صبر بر غذا نمی‌کنم باد و خلاف فرمان طبیب عمل آورد
تا رجعت عود کرده در گذشت و بعضی گویند که در تنور راحتی بدو میرسید بار دیگر در تنور رفته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شده بیرون آمد همان روز در آخر
ذوالحجه سنه دو صد و سی و دو بود رحلت نمود و حکومتش پنج سال و نه ماه و عمرش سی و هفت سال و او مردی کریم بود و نیک اخلاق داشت

خیز از امین با هیچ یک از خلفای عباسیه با سیه نبود و درین سال ابو سعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت * ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس با مامون بیعت کردند و عظمای خراسان به تجدید شرط متابعت بجای آوردند و
فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نمود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنه ۱۹۹ یکصد و نود و نه حسن برادر فضل را امارت
عراق و نیابت حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین برقه رفته ضبط ولایت شام و جزیره و غرب بین نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایه خلافت برسد و بباعث
مداخلت فضل در امورات خلافت هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابو سرایا در سلک خواص او انتظام یافت بدان
آن حسن بن سهل زهیر را با ده هزار سپاه بدفع او فرستاد ابو سرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا بمرد و محمد بن زید علوی بجایش قائم مقام گردید و بصره و واسط را
تصرف آورده و حسن هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابو سرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید
و در سنه دوصد ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی در مکه خروج کردند و درین سال ابو محفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابوالحسن نصر یکی
از محدثین وفات یافتند و در سال دوصد و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن به بغداد در آمد و فتنه این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید و صرف همین قدر میگفت که در بلده از عرب عملی خروج کرده مامون بنا بر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید پس ازان جمیع متوطنان بغداد باستماع این خبر خوشنود شدند مگر جمعی از بنی عباس ازان ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشانیدند و فضل در کتمان این امر میکوشید تا امام علی رضا در خلوت تمامی وقائع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن نهایت بسمع مامون رسانید
که مامون عزیمت بغداد نموده و بمنزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
اظهار ملال ساخته قصاص نموده بعده مامون در طوس رسیده روزی چند آسایش نمود و دران ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید و مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده بمتابعتش مایل گشتند و ابراهیم مختفی شد و مامون در اوائل سنه دوصد و چهار به بغداد در آمده جرائم فضل بن ربیع
که از زمان قتل امین باختفا بسر میبرد عفو فرمود و در سنه ۲۰۷ دوصد و هفت ابو عبدالله محمد مصنف کتاب اراده و ابو علی یحیی مصنف کتابهای حدود و معنی و غیره
دفتر حیات در نوشتند و در سنه ۲۰۹ دوصد و نه نصر خارجی با امان عبدالله بن طاهر بدرگاه خلافت رسید مامون گناهش بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حباله
نکاح آورد و در سنه ۲۱۰ دوصد و ده از سر جریمه ابراهیم بن مهدی درگذشت و در سنه دوصد و هفده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بسر چشمه قشیره بیمار شده بماه رجب سنه دوصد و هیجده رحلت نمود بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجاه و سه روز بود و او را
بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین مذهب مناظره و مباحثه مینمودند و از سایر
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود کتاب تحریر اقلیدس در زبان او ترجمه شد ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید با وجودی که مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس در مجلس معتصم رفته بدستش بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه الیه به بغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرم دین که مردی ملحد و ملت مزدک داشت میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد
در سنه دوصد و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرمود او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهر مرو [illegible]

[illegible] گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible] مامون [illegible]

[illegible] فتح مامون [illegible]

[illegible] امین لشکر [illegible] طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] امرا و اعیان [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible] محرم [illegible]

[illegible] چهار سال [illegible]

بجای نرسید روز دیگر رخصت داد و خادمی همراه من روان گشت خواستم که در آن مسجد روم مانع آمده از برای دلگشا بر ستاقان خود در آورد آنجا دیده پرسیدم گفتند دوش
جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آورده انواع طعام چاشت و چاشتگاه نهادند من الحمد لله شکر الهی پرداختم بعد از آن پیوسته از انواع احسان ایشان می آسودم ای امیر المؤمنین
اگر من مدح و ثنای آن جماعت بر زبان بیارم باز آن نعمت منسوب کردم رشید بشنیدن این حکایت قطرات اشک از دیده روان کرده هزار دینار زر سرخ
به پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری ابو الحسن کسائی یکی از قراء سبعه سر آمد علمای نحو و قاضی القضاة محمد بن حسن شیبانی و ابو
شقیق بلخی بعالم بقا خرامیدند آورده اند که یحیی بن اشعث یکی از امرای ماوراء النهر دختر عم خود که جمیله و بالداریه بود بعقد نکاح در آورده بنا بر ضرورت سمرقند گذاشته
به بغداد رفت و غیبت یحیی امتداد یافت منکوحه او خواست که شوهر دیگر کند رافع بن لیث بن نصر بن سیار در آن طمع نموده باو پیغام داد که مرتده شود تا نکاح یحیی فاسد گردد
آنگاه باز ایمان آورده شوهر کند آن مکاره بدان موجب عمل نموده بحباله رافع در آمد یحیی باستماع آن کیفیت نزد خلیفه رفت و فریاد داشت رشید بعلی بن عیسی حاکم خراسان
نوشت که منکوحه یحیی را از رافع بستاند و او را حد زده گرد شهر گرداند بعد ازان ابو سلیمان عامل سمرقند پیغام داد و بموجب آن عمل شد رافع از زندان گریخته جمعی را با خود
متفق ساخته خروج نموده عامل سمرقند عیسی بن علی را بقتل آورده کار رافع بالا گرفت پس هارون الرشید با صد و پنجاه هزار سپاه در روم رفته هیبت تاراج و قلعه ... را
فتح کرده شانزده هزار نسوان و اطفال را اسیر ساخت و نقفور قیصر پنجاه هزار دینار برسم جزیه نزد خلیفه فرستاده با این شرط صلح نمود که هر سال سه صد هزار دینار بخزانه عامره بغداد
رساند و رشید بعد صلح در بغداد رسید بوقوع ظلم بر رعایا علی را از حکومت خراسان معزول ساخته هرثمه بن اعین را بجایش فرستاد جبرئیل بن بختیشوع طبیب مروی است که در سنه
یکصد و نود و دو با رشید در شهر رقه بودم هر صباح بحضور رسیده استفسار مزاج مینمودم صباحی او را متغیر و متفکر دیده عرض نمودم که امروز ترا محزون می بینم فرمود دوش خوابی دیدم
که بر تخت نشسته بودم ناگاه دستی از زیر سریر بیرون آمد مشتی از خاک سرخ در کف داشت در آن هنگام آوازی شنیدم که ای رشید این خاک طوس است که مدفن تو خواهد بود بعد از آن
ناپدید شد من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب اضغاث احلام است تعبیر ندارد ... دوش فکر فتنه خراسان و حادثه سمرقند اندیشیده اند در آن خیال بودم گفتم امروز بعیش و طرب
بگذران تا این اندیشه از خاطر محو شود بنا بر آن روز را بعیش و سرور بسر برد و باندک زمان آن خواب را فراموش کرد پس از آن متواتر خبر استیلای رافع شنیده از رقه در بغداد رفت
بالشکر فراوان قصد خراسان نموده در اثنای راه مریض شد بجرجان مرضش ترقی پذیرفت بنا بر آن خواست که ... طوس رسیده رحل اقامت انداخت
و در آنجا خبر آمد که هرثمه با رافع مقاتله نموده او را منهزم ساخته برادرش بشیر را اسیر کرده بدربار فرستاده رشید برادر رافع را حاضر آورده بقتل رسانید جبرئیل طبیب گوید بعد هنوز
رشید بیهوش شد پس از لحظه بحال خود آمد مرا مخاطب ساخته گفت آن خواب که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس آن خاک است آنگاه مسرور خادم را فرمود قدری خاک بیار
او کفی خاک آورده وقت معاینه ساعد و دستش برهنه شد رشید نظر بران افگند گفت بخدا سوگند همان کف است و همان خاک سرخ است که در رقه بخواب دیده بودم سه روز بعد از آن
ماه جمادی الاول سنه یکصد و نود و سه جان بقابض ارواح سپرد و او را در همان جا که حالا روضه امام علی بن موسی الرضا ست دفن کردند مدت
خلافتش بیست و سه سال و عمرش چهل و پنج سال بود گویند هارون الرشید روزی صد رکعت نماز گذاردی هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق کردی سالی بغزا و سالی
بحج رفتی و هر گاه بعزم حج شدی صد نفر از علما و فقها همراه او بردی و بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام داشت در درگاه او جمع علما و شعرا بود و هر کسیکه باو
مخاطب میگردید از خزانه کرم عطا مییافت از غرایب روزگار اینکه با رشید عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس و عم جدش عبد الصمد بیعت کرده بودند و لعباس
بحجت آنکه فضل بن ربیع وزیرش بود و بزرگترین خواتین او زبیده بنت جعفر بن ابو جعفر منصور بود که محمد امین از او بوجود آمد و دیگری امة العزیز که از وی موسی
علی نام مولود گشت و دیگران ام محمد عباسیه و عزیزه و عثمانیه زوجات هارون بودند و از سراری یازده پسر مامون و قاسم و معتصم و صالح و محمد و ابو یعقوب و ابو العباس

و ابو سلیمان و ابو علی و ابو محمد و ابو احمد و چهارده دختر که رمیه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام احمد و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام قاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و عالیه و ریطه نام بوده‌اند
و حسنات مبرات زبیده را نهایت نیست که در راه مکه برکها و حوضها سر پوشیده ساخت و در طریق شام رباطها و منزلها بنا نهاد و بقول قاضی علیه الرحمه بیت تاریخ
شد نام بهر یکی نه مثل زبیده است هر یکی ۰ ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون خبر فوت رشید در بغداد رسید در پانزدهم جمادی الثانی
خواص و عوام بمحمد امین تجدید بیعت کردند و مامون هم از اهل خراسان بیعت بنام برادر خود ستد و در روزی چند میان برادران طریق موافقت مسلوک بود تا آخر
بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه رشید وصیت کرده بود که بعد از من هرچه اسباب سلطنت همراه من باشد بمامون تسلیم نمایند بعد از وفات رشید فضل بن ربیع
وزیر حسب تحریر محمد امین تمامی اموال را برداشته متوجه بغداد شد مامون این خبر شنید و رسولی نزدش فرستاده طلب حق خویش ساخت قاصد بی نیل
مقصد بازگشت و فضل به بغداد رسیده دید که امین اکثر اوقات بمعاشرت و اسب تاختن و چوگان باختن مصروف است پروای ضبط مملکت و سپاه و رعیت ندارد
لاجرم بخاطرش گذشت که اگر حال برین منوال گذرد باید که زمان مامون بخلافت استقلال یافته انتقام از من کشد مرا با خود موافق نموده بمحمد امین گفت
مصلحت آنست که مامون و قاسم المؤتمن را از ولایت عهد عزل کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی امین باستصواب ایشان در اوایل سنه یکصد و نود و چهار قاسم المؤتمن
ملک جزیره و خزیمه بن حازم را داد و عباس و صالح و محمد را بطلب مامون روانه ساخت ایشان در مرو بخدمت مامون رسیده عرض کردند که خلیفه را در سرانجام مهام
خلافت بحضور تو احتیاج تمام است ملتمس آنکه قبول کرده در بغداد توجه فرمائی مامون از فضل بن سهل که زمام رتق و فتق مهمات بکف کفایت او بود مشورت نمود او
گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب و بر ضبط ملک و مال خواهی فرمود اکنون سکون را بر حرکت مرجح داشته رسولان را باز گردانی بموجب
آن مامون بقاصدان گفت اگر اینوقت این ولایت خالی گذارم ممکن که حادثه سر زند و ضرر آن با میرالمؤمنین رسد بعده رسولان را رخصت ساخت هرگاه قاصدان
در بغداد رسیدند امین بمخالفت مامون مبادرت نموده از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی ستده در سنه یکصد و نود و پنج علی بن عیسی را با شصت هزار
سوار بتسخیر خراسان کرده گفت چون مرو رسیده مامون را سه روز مهلت دهی تا ساختگی سفر کند و زبیده بعلی گفت مامون بمثابه فرزند حقیقی منست باید که مکروهی
نرساند علی بغرور تمام روان شد و پیش از توجه او طاهر بن حسین با چند هزار سوار حسب فرمان مامون بری رحل اقامت انداخته بود القصه پس جنگی اندازی
ملاقی فریقین دست داده آتش قتال بالا گرفت علی در معرکه کشته شد و لشکرش منهزم شدند و روزیکه خبر فتح بمامون رسید ارکان دولت او را بخلافت سلام
کردند بعد از آن امین عبدالرحمن ابن جبله را بدفع طاهر فرستاد و در نواحی همدان با طاهر مقابله نموده با جمعی از دلیران بقتل رسید آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرد
و آن سپاه قبل از ملاقات با دشمن مراجعت کردند و هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن بمدد طاهر رسیده بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر بجنگ
فرستاد و هر نوبت شکست یافت در محرم سنه یکصد و نود و هشت طاهر و هرثمه بغداد را محاصره کردند و زمان آن امتداد یافت اکثر امرا و اعیان از امین روگردان شدند
و فضل بن ربیع در گوشه پنهان گشت امین آلات و ادوات زرین و سیمین بگداخته درم و دینار ساخت و اسلحه و اقمشه را فروخته بعیاران داد تا دفع سپاه طاهر نمایند
آخر کار بجایی رسید که امین بسوی هرثمه فرستاده پیغام داد که ترک خلافت نموده با مامون بیعت میکنم شما در صلاح این کار سعی نمائید هرثمه جواب داد که پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده
بحکم امین از نهایت عجز این معنی را قبول کرده نیم شب با فوجی از مخصوصان بر زورقی نشسته عبور دجله نموده خواست که بهرثمه پیوندد و طاهر خبر این معنی یافته با جمعی در کمینگاه
دلیران استاده هرگاه امین بلب آب رسید از اطراف و جوانب آمده امین را کشته سرش بمامون فرستاد این حادثه در آخر محرم سنه الیه دست داد عمرش بیست و هشت
سال و حکومتش چهار سال و هشت ماه او مردی بلند بالا نیکو رو بود و بعیش و عشرت اوقات را مصروف میداشت و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله

بن عبدالملک مروان درآمد و بمجرد دیدنش رنگ سلیمان متغیر گشته او را بیرون کرده بحضار مجلس گفت که در بازوی من دو مهره است هرگاه در مجلس من زهر آرند مهره‌ها
بحسب خاصیت حرکت کنند این شخص زهر همراه دارد و بعد الاستفسار جعفر جواب داد که بلی در زیر انگشترین من قدری زهر است بجهت آنکه بوقت سختی آنرا برمکم چون
لفظ برمکم در لغت عرب نیست بنا بر جعفر ملقب به برمک ملقب گشت بعد ازین سلیمان جعفر را طلبیده پرسید که مثل این دو مهره غریب مشاهده کرده گفت که در مجلس
پادشاه نخشب غریب‌تر ازین دیده ام که روزی حاکم نخشب بکنار رودی نشسته بود یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد حضار تاسف
کردند او گفت غم نیست و فی الفور صندوقی طلبید و از آن ماهی بیرون آورده در رود انداخت ماهی غوطه زده فی الحال یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد
سلیمان تعجب نمود و از والی نخشب ماهی را آورده امتحان کرد صدق مقال جعفر ظاهر گشت جعفر و اولادش در زمان خلفای بنی امیه محترم و معزز می‌بودند
و مروانیان نسبت با ایشان مراعات و الطاف می‌نمودند چون بساط حکومت بنی امیه منطوی شد و خلافت بعباسیان منتقل گردید برمکیان بدستور معهود
مظهر احسان و جود خلفا بودند خالد بن جعفر برمکی در زمان خلافت ابوالعباس سفاح بمنصب بلند سرفراز گشته تا ایام ابوجعفر بهمان منصب عالی بود در زمان دولت
منصور خالد معزول شد و ابوایوب بر آن امر منصوب گشت و خالد را غیر از یحیی پسری نماند و یحیی در اصابت رای و حسن تدبیر ممتاز بود الله تعالی چهار پسر باو کرامت
فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی اما فضل در جود و سخاوت یگانه بود و جعفر با وجود وفور جود در صنعت انشاء و کتابت ید بیضا می‌نمود و منصب وزارت هارون الرشید با وی
تعلق داشت و محمد بعلو همت و میل باستیفای سرور و لذت موصوف و موسی در سخاوت و جلادت بی نظیر بود و از اول زمان ایالت رشید تا آنکه مزاج رشید بر برامکه
متغیر گشت تمام رتق و فتق و حل و عقد مهمات امور ممالک در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است و اول آنکه فضل
بعهد و میثاق یحیی بن خالد حسنی را نزد رشید آورد و رشید حسب الوعده او را رعایت کرده حواله جعفر نمود جعفر یحیی را با جمعی از نوکران بجانب مامن رسانید ثانی آنکه جاریه را نزد رشید آوردند با عجم
تام بغایت جمیله و فاضله و عاقله و رقاصه و مغنیه بود و شعر نیکو گفتی و خط بسیار خوب نوشتی صاحبش گفت که کم از صد هزار دینار نفروشم رشید فرمود که آن مبلغ بوی دهید
جعفر با برادران گفت اگر خلیفه برین نهج معاش کند زود باشد که خزائن تهی ماند صواب آنست که مبلغ را در راه رشید بپاشید لاجرم بمعاینه آن از سر آن بگذرد
بموجب آن عمل کردند رشید مبلغ سنگین دید و حال آن پرسید گفتند بهای کنیزکیست که از خزانه بیرون آورده آن خزانه بی نظیر خلیفه عظیم نمود و آنرا در خانه
جداگانه داشت و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از تفحص خزائن معلوم ساخت که برمکیان دستها بتصرف بسیار کرده و دست عطا گشاده
و خوان کرم نهاده اند ثالث آنکه رشید بمجلس انس و صحبت ندیمان تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی محظوظ و خواهرش عباسه نام که بهره از لطافت و ظرافت بوده
شکیبائی نداشت در باب اجتماع این دو در یک مجلس که عیش با آن مقرون باشد تامل نموده بجعفر گفت که از اوقات تمام و از عباسه نسبت بالاکلام است
میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم که اجتماع در یک مجلس جائز و مشروع باشد بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری دیگر در میان نباید جعفر عباسه را بعقد در آورد بعد از آن
جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس رشید حاضر میگشتند چون جعفر جوان زیبا طلعت بود عباسه باندک زمان شیفته او شده طالب وصال گشت و جعفر
بایفای عهد ثابت قدم بود و سر باز زد آنگاه عباسه از عتابه مادر جعفر در باب حصول مقصد استمداد نمود عتابه متکفل آن شده جعفر را گفت که جاریه
بغایت ملاحت و صباحت در معرض بیع آورده اند میخواهم که برای تو دارم جعفر ازین مدعا نادیده مفتون و مشتاق دیدارش شد آنگاه مادر جعفر
عباسه را اعلام داده به پسر خود گفت فلان شب جاریه را پیش تو حاضر سازم و عباسه بر وقت وعده با زیب و زینت تمام بمنزل عتابه رفت جعفر مست از مجلس
رشید بخانه رسیده از مادر کنیزک را طلب کرد همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست کام دل

حاصل ساخت و بعد از مباشرت عباسه گفت من فلانم و باستماع آن مستی از وی زائل شد نزد مادر رفته عتاب کرد که مرا به ثمن خالی فروختی و عباسه حامله القصه خود شناخت
و بعد انقضای ایام حمل پسری زیبا طلعت آورد و به ترس رشید فرزند را با دو خادم ریاش نام و قابله بهبر نام سپرده به مکه فرستاد و در این اثنا میان زبیده زوجه رشید
و یحیی برمکی تناقضی پیدا شد زبیده پیش رشید از یحیی شکایت نمود که ضبط ابواب حرم خلافت تعلق بوی دارد و بنابر آن هر شب درها را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل
خود می برد و خادمان و خواجه سرایان را آزار رسانیده مانع میشود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد گفت تا چرا پسر خود را از جرات باز
نمیدارد و صورت مواصلت جعفر و عباسه تقریر نمود رشید بغایت متغیر شده پرسید دلیل بر صدق این مقال چیست گفت برهان این معنی از روز روشن تر گشته و پسرش
حالا در مکه است و تمامی کنیزکان حرم بر این معنی اطلاع دارند رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شد عباسه قاصدی فرستاده پسر را از آنجا به یمن برد و رشید بمکه رسیده تفتیش
نمود و سخنان زبیده مطابق واقع یافته خاطر باستیصال برامکه قرار داده مراجعت نمود و در انبار رسیده سندی بن شاهک را در بغداد فرستاده فرمود که در فلان روز
تمامی برامکه را با متعلقانش موکلان گماشته محفوظ گردانند و خلیفه در ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و هفت مجلسی آراست که از ابتدای عالم مثل آن کم دیده بودند در آن مجلس
اصناف الطاف درباره جعفر ارزانی داشت و بعد از تفرق مجلس اسباب ملاهی از مجلس برده یاسر خادم را فرمود که همین لحظه سر جعفر برمکی بیار والا غضب ما بتو اثر کند
یاسر طوعا و کرها بی رخصت بمنزل جعفر در آمده فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت از مستی این سخن بزبان امیرالمؤمنین گذشته باشد بازگشته عرض کن که جعفر را کشتم
اگر صباح در پشیمانی یابی فهو المراد والا آنچه مأمور گشته ای آن را بجای آر یاسر از مراجعت انکار آورد آنگاه جعفر همراه یاسر رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفت رشید پرسید که چه کردی
گفت او را بیرون در نهاده ام فرمود برو و سرش بیار والا گردنت زنم آنگاه بازگشته سر آن بی گناه را جدا ساخته پیش رشید برد و رشید یاسر را گفت فلان و فلان را
حاضر گردان و بعد احضار آن جماعت فرمود که یاسر را بقتل رسانند و فرمود که کشنده جعفر را نمی توانم دید و تسلط برامکه در زمان هارون الرشید هفده سال
و هفت ماه و یازده روز بود و در روزی که جعفر بقتل رسید سندی یحیی و فضل و سائر آن جماعت را محبوس گردانید و زندگانی سائر برمکیان در زندان اختتام یافت عمر جعفر سی
و هفت سال بود و فضل بعد از چهل و سه سال در زندان نجات یافت راوی روایت کرده که دفتری از اجاث رشید بنظر من در آمد و در وی دیدم که روزی بفرمان خلیفه سی هزار
هزار درم بابت زر و سیم و کسوت بجعفر انعام داده شد و در ورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود ذکر ثروت و عطایای
آل برمک بسیار بود برای دریافت یکی از آن تحیر درمی آرد آن آنکه رشید فرموده بود که کسی از بخشش آل برمک بزبان نیارد و بعد چندگاه از استیصال برمکیان شخصی
بعرض رسانیدند که پیری هر شب بر منازل آل برمک آمده و شرح فضائل ایشان بسمع مردم میرساند رشید در غضب رفته آن پیر را حاضر آورده حکم سیاستش صادر فرمود
پیر گفت مرا القدر مهلت بدهی که شمه حال خود معروض دارم فرمود بگو گفت مرا منذر بن مغیره میگویند آبا و اجداد من در سلک کار برشام انتظام داشتند و بسبب حوادث
روزگار روزی دولتم بشام بمحنت مبدل گشت و از کمال اضطراب با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کرده به بغداد رسیده و البته کار را در مسجد گذاشته و خود بتلاش
سد جوع آمده دیدم که جمعی از اکابر بدعوتی میروند من هم که گرسنه بودم در عقب ایشان روان شدم ناگاه بسرای عالی رسیدم من بطفیل آن مردم در گوشه نشستم و از شخصی
پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست گفت منزل فضل برمکی و موجب اجتماع عقد نکاحی است بعد انعقاد عقد خادمان طبقهای زر و مسکات کشیده
و عقار آورده یک طبق زر و دو سه قطعه مسکات پیش من نهادند و بعد از مجلس بر خاستم غلامی دستم گرفته نزد فضل برد و شرط تعظیم بجای آورده گفت
که ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که حال تو معلوم نمایم که از کجائی و در این مجلس چگونه افتادی قصه پر غصه خود و داشتن متعلقان در مسجد تقریر کردم
فرمود خاطر جمع دار اسباب فراغت تو مهیا گردانم و در گوش غلامی چیزی گفته مرا تشریف فاخر پوشانید و بمبالغه تمام نگاه داشت هر چند که تشنگی و گرسنگی اطفال گفتم

بر سر خلافت نشست و در مراسم عدل و داد کوشید و زندانیان را از اطلاق ساخت الا آنها که خونی و بحق غیر محبوس بودند و بعد فراغت از ضبط ممالک بزیارت رفته جامه
کعبه بفقرا و مساکین داده و دو جامه زربفت در خانه کعبه پوشانید و دیوار خانه بمشک و زعفران بیندود و در مدینه منوره دست عطا کشوده مروان زمان کودکان
را اختشنی دیگر دانید و دران سفر سی هزار درم و دویست هزار دینار خرج ذهاب و ایاب شد و مهدی بیش از خلفا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده برابر او نبود ذکر مقنع مشعبد
در همین سال حکیم بن عطا مشعبد که او را مقنع میگفتند دعوی الوهیت نموده در مرو ظاهر شد و بماوراء النهر شتافت و در قلعه کش متحصن گشت و مدت دو ماه
هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی از و بیرون می آورد که دو فرسنگ پرتو می انداخت مهدی باستماع آن ابوسعید را بالشکر فرخنده آثار بماوراء النهر فرستاد
بدریافت انهزام آن ملعون اصحاب خود را بشراب زهر داده همه را کشت مگر کنیزکی که در کنجی مخفی بود و سلامت ماند بعده مقنع خود را در خم شراب انداخته گداخته شد و کنیزک
در قلعه کشوده احوال انجام مقنع و اتباع شان بیان کرد آورده اند که یعقوب بن داود در هنگام خروج ابراهیم ملازم ابراهیم بود و بعد از قتل محمد و ابراهیم ابو جعفر
خلیفه یعقوب و برادرش علی را محبوس نمود و مهدی هر دو را از زندان برون آورده ملازم خود ساخت روز بروز کار یعقوب ترقی گرفت تا بمرتبه وزارت رسید
چون که او مذهب زیدیه داشت اهل مذهب زیدیه را از اقطار آفاق طلب داشته هر یک را بمنصبی سرفراز گردانید بنابرین فتنه در ملک پیدا شد و خاطر مهدی
از طرف او متغیر گردید بعده مهدی شخصی علوی را از وطن طلب داشته بیعقوب سپرد که او را باید که بطریقی استیصال ساخت مهدی بدریافت آن علوی را از راه گرفتار
آورده و از یعقوب احوالش پرسید گفت او را هلاک کرده ام باستماع آن مهدی علوی را بار دیگر برون آورد و یعقوب را بزندان فرستاد و مدت شانزده
سال در زندان ماند و در زمان هارون الرشید خلاص شده بمکه رفته در آنجا انتقال نمود مهدی در شهر محرم سنه یکصد و شصت و نه در عقب نخجیری با اسپ تاخت
پشت او مدهوش بیفتاد و بشکست همان لحظه بمرد و بعضی گویند که امرود زهر آلود خورده وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافتش ده سال و یک ماه
بود او از سائر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت چنانچه ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که از پدر در خزینه موجود بود و باندک زمان
صرف نمود ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی گویند وی خبر فوت پدر دریافته از جرجان به بغداد رسیده بر تخت حکومت نشست و در زمان هادی
میان حسین بن علی الحسینی و عمر والی مدینه نزاع پیدا شد فیما بین محاربه و مقاتله رو داد حسین غالب آمده مدینه و مکه را تصرف نمود و چون این خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان
با جمعی از سپاه بدفع او نامزد فرموده در موضع فخ تلاقی فریقین دست داده در اثنای جدال غباری ساطع شد از اصحاب حسین گریزند و بعد از تسکین غبار
حسین را کشته یافتند آورده اند که در مبدأ خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل مینمود و امرا و اعیان بلا زحمتش مینمودند هادی نیز از این سخن ملالت
انحراف مینمود و آخر بسبب همین میان مادر و پسر کدورتی واقع شد امرا را از ملازمت والده منع ساخت خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که دیگر با وی سخن نکند و هادی در ایام
خلافت خود خواست که رشید را خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد سازد در این باب با یحیی بن خالد برمکی مشوره کرد یحیی گفت جعفر هنوز به بلوغ نرسیده هادی باستماع آن از این
قضیه در گذشت اما باطن از رشید و یحیی کدورت پیدا گرد و در زمان او کار زنادقه بالا گرفت یکی از آن عبد الله بن مقفع بود که در فصاحت لسان نظیری نداشت و کتاب
کلیله و دمنه را از فارسی بعربی نقل ساخت و ایشان مسلمانان را از نماز و روزه و حج منع کرده استهزا میکردند هادی از حالات ایشان خبر یافته همه را بجهنم فرستاد و روزی در عیسی آباد
در ایوان قصر با تیر و کمان ایستاده بود و فراشی دور ایستاده هادی با منتسبان خویش گفت میتوانم که تیری بر سینه این فراش زنم که از پشتش بیرون
رود گفتند خلیفه از آن قادر است هادی تیری بجانب آن فراش انداخته بکشت و همان لحظه پشیمان شد و وارثانش را طلبیده خشنود گردانید اما
قصاص خدائی در کار آمده نیزه بر پشت پای او برآمده به نشد عاقبت ورم کرده هرثمه بن اعین که در سلک خاصانش انتظام داشت گفت

که پیوسته از سخط او محترز می بودم شبی مرا بحجره طلبید و گفت یحیی دل مردم را بمحبت رشید میگرداند شب دیگر سر رشید را نزد من رسانی گفتم رشید برادر مهتر تست اگر
بیگناه قتل کنم پیش خلق و خالق عذر با چه باشد گفت اگر بموجب فرمان عمل ننمایی گردنت بزنم و دیگر فرمود که بعد از فراغ ازین مهم بزندان رفته آل ابوطالب را
گردن بزن و بعد از ان کوفه را که مسکن شیعه آل عباسست از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی این بار گفته بسرای حرم رفت من همانجا اندیشمند متوقف شدم و در نیم شب
خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المومنین ترا میخواند کلمهٔ شهادت گفته بار دیگر روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد زدم خیزران
مادر هادی از پس پرده گفت که موسی بمرد خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد و فرمود که هر گاه هادی پیش زنان آمد قصد او در باب رشید واقف گشته
درخواست کردم که از سر آن اندیشه درگذرد در خشم شده اعراض نمود من گریستم و در نماز ایستاده بزبان تضرع در آمدی بخشادم ناگاه هادی بسر فرید و بعالم دیگر
شتافت اکنون یحیی را اعلام ده که بیعت از طرف رشید بگیرد من نزد یحیی رفته صورت حادثه در میان آوردم هم در آن شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد مامون
در آن شب بوقوع آمد هادی در سنه یکصد و هفتاد در عیسی آباد فوت گردید عمرش بیست و شش سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود و بر ظلم و خون ریختن حرص تمام داشت
اما دلیر و عالی همت بود و او را هفت پسر جعفر و عباس و عبدالله و اسحاق و اسماعیل و سلیمان و موسی و دو دختر ام عیسی و ام عباس بودند **ذکر خلافت هارون الرشید**
بن مهدی بن منصور او در بیست و دو سالگی بحکومت نشست و وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داده مهمات جزوی و کلی در کف کفایت و نهاد یحیی باستصواب
خیزران مهمات را فیصل میداد و بعد از سه ماه و بیست روز از خلافت رشید بماه شوال محمد امین از زبیده خاتون تولد یافت در سنه یکصد و هفتاد و پنج رشید محمد امین را
ولیعهد خود ساخت در سنه یکصد و هفتاد و شش یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی رض در دیلمان بالمظهر ظهور کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار
بدفع او نامزد ساخت و فضل از یحیی صلح نموده او را همراه خود به بغداد آورد رشید یحیی را صلات گرانمایه ممنون گردانید و فضل بسبب نیکو خدمتی منصبی بلند یافت
و رشید بار دیگر فضل را بخراسان فرستاد و فضل در آن ولایت رسم نیکو و کرمی بیشتر فرمود چندان مال بمردم بخشید که از حد تجاوز نمود و بعد از ان ببغداد رسیده دست انعام بر طبقات
انام برآورد که مردم حاتم طائی و معن بن زائده را فراموش کردند و در سنه یکصد و هشتاد و دو رشید فرمود تا خلق بعد از امین با مامون بیعت کردند و درین سال ابو یوسف قاضی بغداد که
از تلامذهٔ امام ابوحنیفه رحمة الله علیه بود هفتاد و نه سال عمر یافته برحمت ایزدی پیوست او در زمان هادی و رشید بامر قضا اشتغال داشت و او اول کسی است که بلقب قاضی القضاة
ملقب گشته بود در سال یکصد و هفتاد و شش رشید با امین و مامون هر دو پسران خود عزم حج نموده بمدینه رسید و سه نوبت یکنوبت باسم خود و دو نوبت باسم
پسران اهل آن دیار را عطا داده بمکه رفته با مردم آنجا نیز همان نوع احسان کرد عطیات رشید در آن سفر هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود و رشید ممالک محروسه را
در مکه معظمه تقسیم نمود یعنی کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان
و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصای مغرب
بمحمد امین ارزانی داشت و وصیت فرمود که امین در بغداد و مامون در مرو تختگاه سازند و هر کس ولایت خود را متعهد باشد و رشید را پسری دیگر قاسم نام بتربیت عبدالملک بن
صالح عباسی بود و عبدالملک التماس تفویض ممالک با امین و مامون برشید نوشت که قاسم نیز فرزند تست از انعام خویش بی نصیب مگردان بعد وصول مکتوب رشید بعضی از ولایت
جزیره بقاسم داده او را مؤتمن لقب داد و از مکه مراجعت کرده در رقه نزول فرمود **ذکر شمه از رفعت حال برمکیان و نکبت مآل ایشان**
آورده اند که نسبت جعفر بن یحیی بن خالد به برمک که عبارت از دوست بملوک فرس می پیوندد و در اوائل حال مجوسی بود و در بلخ با آتش پرستی قیام مینمود ناگاه بعنایت
الهی جمال حالش بحلیهٔ اسلام زینت پذیرفت با عیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چندی بوساطت یکی از امرا المقصد بملازمت بارگاه سلیمان

ابوسلمه را قبول نفرموده قبل از بازگشت قاصد در شب چهاردهم ربیع الثانی سنه یکصد و سی و دو ابوسلمه و امرای خراسان با ابوالعباس بیعت کردند و ابوالعباس بعد از
چهل روز صباح روز جمعه با اتباع خود بدار الاماره فرود آمده بمسجد جامع رفته خطبه بلسان فصیح و بلیغ خواند و حکومت کوفه بعم خود داود داد و عم دیگر عبد الله را بمعیت ابوعون
بجهت حرب با مروان نامزد نمود و برادرزاده خود عیسی را با حسن قحطبه بجانب مروان ساخت و ابوعون با سفیان بن عثمان بن مروان جنگ کرده او را منهزم کرد
مروان خبر هزیمت سفیان یافته با صد هزار سپاه آماده حرب شد و از جانبین مقابله صعب دست داد و آخر ظفر و نصرت بر لشکر عبد الله روی نمود مروان فرار بر قرار
اختیار کرد عبد الله برادر خویش صالح و ابوعون را بطلب مروان روان ساخت آنها در منزل ذات السلاسل به وی پیوستند مروان با جمعی از اعوان مقابله کرده
در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای درافتاد صالح سرش پیش ابوالعباس فرستاد و این واقعه در ذیحجه سنه مذکور روی نمود عمرش شصت و نه سال و حکومتش پنج سال و شش ماه بود
اعراب سنه هر صد سال را حمار گویند از زمان معاویه تا آوان مروان صد سال گذشته بود بنابر آن او را حمار میگفتند و ابوالعباس کما ینبغی بضبط بلاد و امصار
پرداخته از اعمام خویش عبد الله بن علی را حاکم مصر و شام و داود را والی حرمین شریفین گردانید و یحیی برادر را بموصل و برادر خویش ابوجعفر را بجنگ یزید بن هبیره
ارسال داشت و ابن هبیره را یازده ماه بمحاصره داشته آخر ابن هبیره امان یافته بیرون آمد و عبد الله بدمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را بقتل آورد و یحیی خلقی کثیر
از محبان مروان در موصل کشت چون ابوالعباس در خلافت متمکن شد به بهانه کار ابوسلمه را که میلش باولاد علی کرم الله وجهه بیش بود و تعویق در بیعت نمود
تمام ساخت در سنه یکصد و سی و پنج [۱۳۵] شیخ عبد الله بن علی الانصاری که از شیخ مالک بود و رابعه البصری بنت اسماعیل که بوفور زهد و خوارق عادات مشهور بود انتقال نمودند
و در سنه یکصد و سی و شش ابوسلم برای گذاردن حج متوجه عرب شده اول باستان خلافت سید سفاح او را عواطف و مراحم بسیار نمود و ابوجعفر را امیر حاج کرده هر دو
باتفاق متوجه حرم گشتند در آن سفر ابوسلم مسافران را دو نوبت سر خوان خود طعام خورانید بعد از ادای مناسک حج آنقدر خیرات و احسان نمود که او را امیر حقیقی
و ابوجعفر را مجازی میگفتند و ابوالعباس در سیزدهم ذیحجه سنه مذکور بموضع انبار بمرض تپ درگذشت عمرش چهل و دو سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه
و او خوبصورت و رنگین رنگار بود و از آن سبب که خونریزی بسیار بود سفاح میگفتند و در اول حال سفاح وزارتش تعلق با بوسلمه میداشت بعد فوت ابوسلمه بخالد
بن جعفر برمکی تعلق گرفت و در نواحی کوفه شهری بنا ساخته بمدینه هاشمیه نامزد کرده و در این سال حسین بن ربیعه و زید محدثین و ثقات وفات یافتند * ذکر خلافت
ابوجعفر منصور بن محمد چون او از مناسک حج فارغ گشته از مکه بیرون آمده در منزل ذات عرق رسید و شنید که برادرش سفاح رحلت نموده است با تفاق
ابوسلم بعجلت تمام در شهر انبار رسیده دید که عیسی بن موسی مردم را بخلافت خویش دعوت میکند خلایق ابوجعفر را دیده با وی بیعت کردند عیسی بعذرخواهی
پیش آمد منصور از جریمه او درگذشت در آن هنگام خبر وفات ابوالعباس بعمش عبد الله سید اهل شام رسید اکثر مردم خراسان که با وی بودند او را بخلافت پذیرفته منصور خبر مخالفت
عم خویش یافته ابوسلم را بحرب او نامزد نمود عبد الله خبر توجه ابوسلم شنیده بوهم آنکه خراسانیان با ابوسلم ملحق شوند هفده هزار کس را که در لشکر عبد الله بودند
بقتل رسانید و زمان محاربه ابوسلم و عبد الله بمدت پنجماه امتداد یافت آخر سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند عبد الله فرار ورزیده چندی پنهان و پوشیده در بصره
روزگار گذرانید بالآخر گرفتار و محبوس گشته در زندان وفات یافت و بواسطه بعضی جرائم ابوسلم ابوجعفر بدفع او همت گماشته او را بحیله بهانه نزد خویش طلبید بعد از سه روز
بقتل رسانید و سپاهیان همراه او را اموال زر بخشید بمتابعت خویش آورد و این واقعه در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه یکصد و سی و هفت [۱۳۷] روی داد و ابوسلم مدت
هشت سال و دو ماه امارت داشت ششصد هزار کس را کشته بود و شمار مقاتیل معرکه او را غیر از عالم الغیب کسی نداند عمرش سی و هفت سال بود * ذکر سنباد مجوسی آورده اند که سنباد
نام مجوسی از نیشاپور با وجود آتش پرستی متابعت ابوسلم مینمود چون خبر قتل ابوسلم یافت با جمعی کثیر مؤمن و مجوس را بخرافات فریفته با خود موافق ساخته خروج

گردواز ابو [illegible]

با سنباد جنگ نموده غالب آمد و دران واقعه هفتاد هزار کس بمعرض تلف آمدند سنباد فرار ورزیده پناه بحاکم طبرستان برد و حاکم آنجا سنباد را با ستعانت [illegible]

بقتل آورد ذکر طائفه روندیه در سنه یکصد و سی و نه طائفه روندیه که بمذهب تناسخ سالک بودند در مدینه هاشمیه خروج نموده منصور را پروردگار عالم خواندند

بدریافت آن منصور چند کس از روسائی ایشان را بزندان فرستاد بقیه آن ابلهان گفتند که اگر منصور سر بخدائی نمی آرد او را کشته دیگری را بالوهیت گیریم آنگاه

تابوتی خالی برداشته بدر زندان نهاده زندانیان را خلاص کرده بعزم قتل منصور شتافتند و بموجب فرمان منصور معن بن زائده آن گروه را بعدم فرستاد

ذکر شمه از احوال معن اینست که او در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل و در جود و سخاوت مانند حاتم طائی ضرب المثل بود و در ایام ایالت بنی امیه

مدت مدید در بعض بلاد عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان بصنعت احسان می پرداخت و بعد از ظهور مسلم و قرار یافتن دولت [illegible]

مجال قرار نماند بنابر آن بیزید بن هبیره پیوست و وقتیکه منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح نمود معن گریخته مدتی باخفا زندگانی کرد و در انروز که روندیه بر منصور خروج نمودند

از گوشه بیرون آمده بکمال شجاعت دفع آن طائفه ساخت لهذا منصور او را بشمول عنایت فرموده ده هزار دینار و حکومت یمن ارزانی داشت و بعد از ان حکومت

سیستان یافته در سنه یکصد و پنجاه و یک در وقت حجامت جمعی از مردم شریر آن حاکم عادل باذل را بقتل رسانیدند آن قوم را برادرزاده معن بر تیغ

انتقام گذرانید و حکایات جود و کرم و سائر محاسن او در کتب متقدمین مندرج است یکی آنکه روزی اعرابی را شش هزار درم بخشید و [illegible] گفت مرا سوار

ساز معن شتری و استری و اسپی و درازگوشی و کنیزکی بوی انعام داده گفت اگر میدانستم که خدا تعالی مرکبی غیر ازین مخلوق گردانیده است ترا بران سوار میساختم

و هم جبه و عمامه و درعه و ازار و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی انعام فرموده گفت اگر لباسی دیگر جز ازین میسر بودی بتو میدادم و در سنه یکصد و چهل [illegible]

بعمر نود و هشت سال رحلت ساخت او بوضوی خفتن نماز فجر میگذرانید و در سنه یکصد و چهل و شش محمد بن سائب عالم مفسر و ابو عمرو استاد سیبویه و محمد بن اسحاق مصنف کتاب

مغازی وفات یافتند ذکر بنای شهر بغداد درگاه منصور خواست که شهری بمحلی که در و آثار تابستان و زمستان معتدل باشد بنا کند بنابرین در سنه یکصد و چهل و پنج

بوقت مسعود بنای عمارت دار السلام بغداد نهاد و [illegible] روایت است که هر گاه خلیفه برای ملاحظه زمین بغداد رفت همراهش بودم و بدیر راهبی رسیدیم پرسید سبب آمدن

امیر چیست گفتم میخواهد که درینجا شهری بنا کند پرسید چه نام دارد جواب دادم عبد الله و لقبش المنصور بالله است راهب گفت در کتب قدیم دیده ام کسیکه نامش مقلاص باشد

درین منزل شهری بزرگ بنا خواهد کرد سخن راهب بمنصور رسانیدم او اظهار نشاط کرده در تعمیر بغداد همت گماشت و گفت که در زمان حکومت بنی امیه در غایت

مفلوکی بودیم در مکتبی که درس میگرفتم مقرر بود که هر روز یکی از صبیان طعام ترتیب نماید چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابرین ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروخته [illegible]

مهیا ساختم و دایه بدریافت آن مرا ملقب بمقلاص میگفت چرا که مقلاص نام دزدی مشهور بود القصه بنای بغداد باعث ظهور محمد بن عبد الله حسینی و برادرش ابراهیم گردید

موقوف مانده بود آخر در سنه یکصد و چهل و شش باتمام رسید و بعضی از راویان وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق دران جا باغی بود و آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند

که بغ نام صنمی بود و داد عبارت از بخشش اوست و آن شهر قریب پانصد سال مرجع خلائق بود و [illegible] خلیفه دران شهر [illegible] و منصور در سنه یکصد و پنجاه و هشت باراده

گذاردن حج از بغداد بیرون آمده در راه بیمار شده ششم ذیحجه سنه الیه بمنزل بیر میمون وفات یافت و او را سر برهنه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود در ایام او

وقایع بسیار روی نمود مختصر جامع معظم حالاتش تسطیر یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافتش بیست و دو سال چهار روز کم بود و بسبب بخل

[illegible] او را [illegible] میگفتند و خالد برمکی و بعد ابو ایوب بامر وزارت او قیام نمودند ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر منصور او بماه ذیحجه [illegible] بغداد

وهنوز بمنزل معاودت نکرده بود که بازپسیان سوار نزد سعید خبر هشت هزار سوار خاقان رسانید سعید با سائر غازیان تکبیرگویان حمله کرده اکثری از اتراک را بقتل
رسانید و اسیران مسلمانان را رهانید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار نفر متوجه بسوی مسلمانان شد و سعید بدلالت شخص مذکور مستعد پیکار گشته اصحاب ضلالت
را گریزانید و باز بروز دیگر با پسر خاقان حرب کرده غالب آمد و خاقانیان منهزم شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام درآمد و خمس غنائم بهشام فرستادند گویند
که هشام غنائم بر چهل هزار مردم قسمت نمود هر یک را صد و هفت صد دینار رسید و هشام امارت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه داد و او در بند گشته
با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه ساخته بازگشت و دران ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کرده اکثر ممالک را بدست آوردند
تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است و عبدالله بن حجاب والی افریقیه شده بعضی بلاد سودان را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و چهارده ابو عبدالله
وهب که در احوال حمیریه کتابی تصنیف کرده بود وفات یافت و معاویه و سلیمان پسران هشام در روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و اسد از پادشاه ترکستان جنگ نموده
کفار را منهزم ساخت و در سنه یکصد و بست ۱۲۰ امارت خراسان به نصر بن سیار تعلق گرفت * **ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین رض**
او بگفتار کوفیان مغرور شده خلق را به بیعت خویش خواند و چهل هزار کس از اهالی بیعت کرده بودند منجمله آن طائفه از معارف کوفه گفتگو در میان آورده بیعت را شکستند
بنا بر زید با آنها خطاب کرده گفت رفضتمونی باعث آن شیعه را رافضی گویند آخر وی با پانصد کس در شب اول صفر سنه یکصد و بست و دو خروج فرمود
یوسف بن عمرو والی کوفه بدفع او پرداخت و در اثنای محاربه تیری بر مقتل زید رسیده درجه شهادت یافت پسرش یحیی فرار ورزیده بخراسان رفت
و هشام نوزده سال و نه ماه حکومت نمود و بعمر شصت و دو سال در سنه یکصد و بست و پنج هجری انتقال نمود او بخیل و ممسک و بجمع کردن اسپ حریص بود
چنانچه چهار هزار اسپ بطویله او جو میخوردند * **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک** او خبر وفات هشام یافته از ناحیه اردن بدمشق
رسیده بر سریر ایالت قرار گرفت او بسخاوت و ظرافت معروف و بارتکاب فسق و فجور مشعوف بود و در اوائل حکومتش یحیی بن زید بن زین العابدین
در نواحی جوزجانان بجنگ سلم بن احوز شهادت یافت و علمای شام بمشاهده کثرت عشرت ولید آزرده شده بیعت به یزید بن ولید بن عبدالملک کردند و یزید خروج
نموده در جمادی الآخر سنه یکصد و بست و شش ولید را قتل ساخت عمر ولید سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود * **ذکر حکومت یزید** او بعد از
قتل برادر عموی خود بر تخت نشست و بعضی از امرا مثل مروان بن محمد و غیره از وی سرکشی نمودند تا در اطراف ممالک فتنه پدید آمد با وجود اینحال یزید مرسومات
سپاهیان کم کرد بنا برین امرا یزید ناقص میگفتند و او مدت ششماه سلطنت نموده برادر خود ابراهیم را ولیعهد ساخته در هفتم ذی الحجه وفات یافت عمرش سی
و هفت سال بود مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار و مادر فیروز دختر شیرویه زوجه شیرویه بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بود بنا بر یزید
گاهی میگفت * شعر * انا ابن کسری و ابن مروان * جدی قیصر و جدی خاقان * **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک** او بعد از
فوت برادر خود بحکومت نشست اما احکام او رواجی نگرفت زیرا که در اوائل سنه یکصد و بست و هفت مروان والی ارمنیه که بقتل ولید راضی نبود با لشکر وافر
بدمشق آمد و ابراهیم بر او لشکر کشیده شکست یافته مقتول شد و بقولی از مروان امان یافت زمان حیاتش سی و شش سال و حکومتش سه ماه بود
و درین سال سعد قاضی مدینه که صائم الدهر بود بعمر هشتاد و یک سالگی و سدی الکوفی یکی از مشاهیر مفسرین فراهد عالی مقام مالک دینار عالم
فانی را وداع کردند * **ذکر مروان بن محمد بن مروان** که او را مروان الحمار گویند در آخر صفر سنه مذکور بدمشق درآمد و خلائق
با وی بیعت کردند و جمعی از خطبای کوفه از عبدالله بن عمرو والی کوفه روگردان شده عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را بخلافت

گریزند و ابن معاویه از ابن عمر و محاربه نموده شکست یافته باتفاق کوفیان بمداین و از انجا بحلوان شتافت و حلوان و جبال همدان و اصفهان و ری را مسخر ساخت
و در سنه یکصد و بست و هشت ابراهیم امام آل عباس باصحاب خود که در خراسان بطریق پنهان بدعوت آل عباس مشغول بودند نوشت که ابومسلم مروزی را مصاحب اصحاب
را بخراسان پیر ساختم باید که بحکمش از طوع پیدا و تجاوز ننماید و درین سال عاصم و یحیی از جمله قاریان سبعه رحلت نمودند * **ذکر خروج ابومسلم مروزی بن مسلم**
او را مروزی ازان گویند که از مرو خروج کرد در سنه یکصد و بست و نه مکتوبی از نزد ابراهیم امام بابومسلم بدین مضمون رسید که داعیان باظهار دعوت در بلاد خراسان و خوارزم
پراگنده اند باید که آنها را آگاه ساخته خود خروج سازد و ابومسلم بموجب آن عمل آورده با تابعان خود لباس سیاه در برکرده در بست و پنجم رمضان خروج * برفته عید
بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت نماز کرد و نصر بن سیار والی خراسان را به بیعت عباسیان خواند نصر متحیر و سراسیمه گشته بعد هشت ماه یا سیزده ماه از ظهور
ابومسلم غلام خویش یزید را با چند هزار سوار بحرب ابومسلم فرستاد یاران ابومسلم یزید را زخمی ساخته اسیر کردند ابومسلم از جراحان معالجه نموده زخمش را مندمل کرد
بعده یزید را رخصت داد آورده اند که عامر و معن و امیر بموجب حکم یزید بن هبیره والی عراق عرب از دو طرف متوجه بسوی عبدالله بن معاویه شدند و بعد از تلاقی فریقین
سپاه عبدالله فرار ورزید و عبدالله با دو برادر خود حسن و یزید بهرات رسید و مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته باشارت
ابومسلم عبدالله را بقتل رسانید و برادرانش را رها نمود و درین سال خالد بن ابی عمران قاضی افریقیه و ابونضر یحیی یکی از علمای حدیث و سالم ابوجعفر قاضی مدینه
فوت شدند و در سنه ١٣٠ میان علی بن خدیع کرمانی و نصر بی اتفاقی رو نموده هر دو سردار بمحاربه اشتغال نمودند علی شهر مرو را گرفت و ابومسلم باستماع آن بالشکر
جرار از ماخان بمرو در آمد و نصر گریخته بطوس رفته بیمار شده در گذشت و ابومسلم در مرو رایت استقلال برافراشت و قحطبه بن شبیب را سرداری لشکر داده با سپاه
بسیار بتسخیر ممالک غربی نامزد ساخت قحطبه نخست طوس را گرفته متوجه جرجان شده ده هزار سوار شامیان و جرجانیان را کشته پسر خود را که اندر نام داشت فرستاد و خود
بجانب عراق عجم توجه نمود و داود بن یزید و عامر بن ضباره امرای مروان با صد هزار کس بحرب قحطبه روان شدند و در نواحی اصفهان حربی سخت روی داد
و عامر بقتل رسید و داود و شامیان رو بگریز نهادند غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بیست روز در اصفهان مانده بطرف نهاوند رفت و از انجا
بعراق عرب روان شد و یزید بعد از فرار داود لشکر فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع حلوان را لشکرگاه ساخت قحطبه قریب بشام بکنار آب فرات رسید
و بعضی از لشکریانش از آب بگذشتند درین اثنا فوجی از سپاه یزید که دران جانب بودند سر راه گرفته آغاز حرب نمودند قحطبه اسپ در آب راند و پای ستورش لغزید
فرو رفت و غرق بحر فنا گشت خراسانیان از غرقش آگاه نشده مانند باد لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند پس ازان قحطبه را جستند نیافتند اسپش را با زین
و لجام دیده دانستند که قحطبه غرق شد بالآخر با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با سی هزار سوار بماه محرم سنه یکصد و سی و دو ١٣٢ بکوفه در آمد ابوسلمه بن جعفر که
او را وزیر آل محمد میخواندند باستقبال حسن آمد و حسن او را بسیار تعظیم نموده مکتوب ابومسلم بوی رسانید و ابوسلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع کرده نامه را خواند بموجب آن خرج
بعمال اطراف ولایت فرستاد * **فصل نهم در بیان خلافت خلفای عباسیه و شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن**
عباس رض و خلافت برادرش ابوالعباس سفاح و انتهای دولت مروانیان آورده اند که مروان الحمار نامه ابومسلم و جواب ابراهیم
از قاصد گرفته ابراهیم را از قریه حمیمه بحواله حبس آورده قتل نمود و در حین گرفتاری ابراهیم برادرانش ابوالعباس و ابوجعفر منصور و عبدالله و غیرهم آل عباس
از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابوسلمه ایشان را در سرای پنهان ساخته خواست که یکی از اولاد علی مرتضی را بخلافت تعیین نماید بنابرین مکتوب یکی بامام جعفر
صادق دوم بعبدالله بن حسن بن علی مرتضی سوم بمحمد بن عمر بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه ارسال داشت هیچ یکی ازان سه بزرگوار قبول ننمود

داشت فوت نمود و در سنه ۹۳ نود و سه بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را ابن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و هر بتی را که یافت در آتش انداخت و در سنه ۹۴
نود و چهار ابو محمد سعید و ابو محمد عروه و ابو بکر و مسلمه چهار فقیه من جمله فقهای سبعه مدینه رحلت فرمودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف** او سعید بن جبیر را که از اولیاء الله
را بهانه متابعت عبد الرحمان که بر حجاج خروج کرده بود گرفته بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاحش بعقل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
حال بود گویند که آن ظالم در مرض موت از منجمی پرسید که از دلائل نجومی در یابی که درین سال ملکی بسیر ربانه گفت عنقریب یکی فوت کند که بلقب کلیب باشد
حجاج گفت در ایام صغر سن مادرم مرا کلیب می‌خواند منجم گفت و الله انت تموت حجاج گفت بار تراپیش از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد بعده حجاج
بماه شوال سنه ۹۵ نود و پنج باسفل السافلین پیوست حیاتش پنجاه و چهار سال و ایالتش در عراق و خراسان بیست سال بود گویند صد و بیست هزار کس
بتیغ ستم او کشته شدند و عدد کشتگان معارک او را غیر علام الغیوب کسی نمیداند بعد فوتش شماره زندانیان کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید بیست هزار زن و سی هزار
مرد و زندانش سقف نداشت برف و باران بر زندانیان میبارید و آفتاب بر ایشان میتافت و ولید بن عبد الملک در جمادی الاول سنه ۹۶ نود و شش وفات یافت
عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و شش ماه و کسری داد و بوفور فضل و دانش بهره ور بود مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم وسیع گردانید و مسجد اقصی
مرمت ساخت و جهت بانگ نماز مناره اختراع نمود دار الشفا و دار الضیافت طرح انداخت و با وجود وفور ظلم کثیر التلاوة بود و ما دام الحیات در هر سه روز ختم
قرآن شریف میکرد و بماه رمضان هفده ختم بجا می آورد و در زمان او ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت گویند که ولید جبار بود و حجاج بحکم
جناب رسالتماب در شان او فرمود که مثل فرعون و راست من ولید نامی باشد و او را فرعون ثانی خواهند خواند لیکن این حدیث را موضوع گفته اند و او میل عمارت
بسیار داشت بنابر مردم در آن وقت خواهش طرح عمارت داشتند و سلیمان بن عبد الملک بطعام و نکاح راغب بود خواهش مردم در زمان او منحصر بر آن دو چیز بود و عمر بن عبد العزیز
حرص بطاعت و عبادت میداشت در آن ایام یکی بدیگری می پرسید که دوش چند رکعت نماز گذارده و چند سیپاره قرآن خوانده مضمون حدیث الناس
علی دین ملوکهم در سلطنت آن سه پادشاه بر ظاهر گشت ولید را نوزده پسر بودند **ذکر حکومت سلیمان بن عبد الملک** او بر سریر سلطنت نشسته و بعزل
اکثری از عمال ولید را که ظالم بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سنه ۹۷ نود و هفت امارت خراسان به یزید بن مهلب داد او با اسپهبد والی طبرستان صلح نموده
اهل جرجان را قتل عام کرد و اموال و غنایم موفوره بدست آورد و سلیمان سنه ۹۸ نود و هشت مسلمه برادر خود را بعزم تسخیر روم فرستاد و درین سال عبید الله یکی از فقهای
سبعه مدینه و ابو الاسود که واضع علم نحو بود رحلت نمودند و سلیمان در سنه نود و نه مریض گشته عمر بن عبد العزیز را باین شرط ولیعهد گردانید که بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم
باشد بعده بتاریخ بستم شهر صفر سنه مذکور در گذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد ادیب و فاضل بود زندانیان را آزاد نمود با کافه
خلائق بر وجه احسن معاش میکرد **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان** آنحضرت بر تخت حکومت نشسته مسلمه را که بمحاصره روم قیام داشت
بطلبید و یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل و جراح بن عبد الله را بجایش نصب فرمود و از یزید طلب مالیکه از جرجان و طبرستان گرفته بود نموده گفت
آن حق مسلمانانست من ترک آن نتوانم کرد چون یزید از ادای آن عاجز آمد در زندان حلب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان
در روز جمعه زبان بطعن و سب علی و اهل بیت میکشادند عمر خواست که رسم آن بدعت نماید بنا بر یکی از اطبای یهود را بیاموخت که بحضور جمهور عام
دختر مرا خواستگاری کن یهودی حسب آن در محفلی که اکابر و اعیان آل امیه و معارف شام حاضر بودند خواستگاری دختر خلیفه نمود عمر جواب داد که با مسلمان تو از دین
بیگانه چگونه این مهمات میسر شود یهودی گفت پس چرا پیغمبر شما علی بن ابی طالب را دختر داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود یهودی گفت پس چرا او را لعنت کنید عمر

بحضار مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت شدند آنگاه عمر حکم داد که من بعد کسی زبان بسب علی و اهل بیت نگشاید و بعوض آن بدعت این بخوانند ربنا
اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان الی آخرها و هم درین سال باغ فدک را که از زمین خلفای راشدین داخل بیت المال بود به بنی فاطمه گذاشت و آنچه حاصل شود
در میان سادات قسمت باید و دران سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اهل خراسان و دیگر اطراف را به بیعت آل عباس دعوت نمود و عمر در
ماه رجب سنه یکصد و یک بجوار رحمت حق پیوست عمرش چهل سال و خلافتش دو سال و پنجماه بود و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر فاروق رض و منکوحه او
فاطمه بنت عبدالملک بود و او در ایام خلافت خود در روزی زیاده از دو درم بر خود و عیال تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشستی و جامه بی تکلف پوشیدی
و از اشیخ بنی امیه گفتندی دو کس مانند عمر فاروق رض بسیار عادل بود و درین سال قیس بن محمد ضعیف عالم و بشیر بن یسار فقیه و ابراهیم ... و ابراهیم تیمی ... شعرا فوت
شدند و در سنه یکصد و دو ضحاک عالم و در سنه یکصد و سه عطا فقیه و در سنه یکصد و چهار ابو عمرو و خالد زاهدان و ابو برده و عکرمه رحلت نمودند * ذکر حکومت
یزید بن عبدالملک او بحکومت نشسته اکثری از عمال عادل را معزول کرد و بیشتر امور مستحسنه عمر را برانداخت و شوذب خارجی را با اتباعش بقتل
رسانید و در مرض موت عمر یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته ببصره هواخواهان خود خروج نمود و عدی بن ارطاة والی بصره را محبوس ساخت باستماع
آن یزید برادر خود مسلمه را با لشکر بسیار بحرب ابن مهلب روان کرد مسلمه با یزید جنگید و او را مع برادرانش بقتل آورد و یزید بعیش و عشرت مشغول شده
در سنه یکصد و پنج با جاریه وصلامه نام محبوبه خود در ولایت اردن ببوستانی رفت و دانه های انگور از بالا درخت می انداخت محبوبه اش بدهان میگرفت
ناگاه دانه حلقش بگرفت تا بمرد و یزید آن میت را یک هفته نگاهداشت و بغم و اندوه او بعد از چند روز فوت کرد عمرش چهل سال و حکومتش چهار سال
و کسری بود * ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک او بعمر چهل و سه سالگی بعد از سه روز فوت برادر خود در سلخ شعبان سنه مذکور بر سریر
حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان معزول ساخته خالد بن عبدالله را بجایش مقرر نمود و خالد برادر خود اسد را در خراسان
فرستاد و در سنه یکصد و هفت هجری غور و غرجستان و جبال نمیر فتح کرد و درین سال ابوایوب قاسم و فقیه مدینه رحلت نمودند و در سنه یکصد و هشت
مسلمه حسب امر هشام برادر خود با سپاه در روم رفته بلده قیساریه را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و ده مقتدای زمان ابو سعید حسن بصری بعمر هشتاد و نه سال
و محمد بن سیرین که در علم و فضل نظیری نداشت بهمان عمر و فرزدق شاعر بعمر نود سالگی رخت هستی بربستند آورده اند که شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت
در خواب دیدم که مرغی از آسمان آمده بر درختی نشست و شگوفه های آن درخت خورده بپرید و متغیر شده گفت این نشانه مرگ علماست دیگری گفت
بخواب دیدم که بر هر دو شانه اش موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که بواسطه دیون محبوس گردد و در زندان بمیرد چنانچه او مبلغ سی هزار درم را قرضدار
بود بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت و در سنه یکصد و دوازده خاقان چین پسر خود را با سه صد هزار سوار بمدد ملک خزر فرستاد و جراح بن
عبدالله که حکومت آنجا تعلق بوی داشت چند نوبت با مخالفان محاربه نموده آخر با بسیاری از مسلمانان شهید شد چون این خبر بهشام رسید هشام را
اضطراب عظیم پیدا شد و سعید بن عمرو الجرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک روان ساخت و سعید بر بلقان رسیده شنید که پسر خاقان فلان قلعه را محاصره نموده است
سعید شخصی را فرستاده اهل قلعه را بشارت آمدن خود داد و مخالفان از ترس سعید بجانب اردبیل رفتند و مسلمانان از محاصره خلاص شده دو هزار از لشکر سعید
ملحق گشتند و درین اثنا سواری پیش سعید آمده گفت از طالب غزوه و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس خزریان با پنج هزار اسیران در فلان جا فرود آمده اند
سعید با چهار هزار مردم در آخر شب بخبر بر سر مخالفان رسیده تیغ بیدریغ نهاده و اسیران مسلمانان رهائی یافتند و سعید غنیمت بسیار حاصل شد

مخالفان بقتل آمدند و ده هزار و ششصد کس اسیر شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کنار فرات ایستاده اسبی خوب در زیر و دستاری بر سر و جوشنی در بر و شمشیری
مذهب در دست او و دست ابراهیم لیطمع شمشیر تیغی بروی زده شمشیر از دست او بر بود و در فرود دیگر با نزدیکان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته در کنار
فرات انداختم تمام طلب نمائید که او ابن زیاد خواهد بود جمعی در آن محل رفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و سجدهٔ شکر بجای آورده سرهای
ابن زیاد و حصین و شرحبیل و ربیعه و سایر رؤسای سپاه شام بکوفه فرستاد و مختار سرهای کشته را نزد محمد حنفیه ارسال داشت و بعد از چندی روز ابراهیم نزد
مختار رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت چون مهم مختار تمشیت پذیرفت تمامت ولایت کوفه تا مداین و مصر در تحت تصرف کارگزاران او قرار
گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام مظلوم نپرداخت محمد حنفیه زبان طعن و ملامت بوی دراز کرده گفت این مرد بدعوی
دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ امام حسین بکوفه نشسته و او پیرامون تعرض ایشان نمیگردد مختار باستماع آن بقصور خود اعتراف نموده اسامی
حاضران دشت کربلا از عبدالله بن کامل نویسانیده بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یک را بنوعی اقبح بجهنم فرستاد و خانمان زمرهٔ گریختگان را سوخت و
گویند که مختار چهل و هشت هزار و یا نود و شصت و چهار کس از دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را سوای آنانکه در جنگها کشته شدند بقتل رسانیده اسامی
بعضی از سرغنان آنها اینست شمر ذی الجوشن و عمرو بن حجاج و عمر سعد و پسرش حفص و قیس بن اشعث و خولی بن یزید و بحدل بن سلیم و حکیم
بن طفیل و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله بن البجلی است * ذکر کشته شدن مختار بمحاربهٔ مصعب بن زبیر رض در آن ایام که مختار
بمدد ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث به بصره نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبدالله برادر خود والی بصره بود رفته او را
بر حرب مختار ترغیب دادند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده هر دو با سپاه موفور روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار سوار بجنگ
ایشان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین مصعب سپاه کوفه را در بیعت با برادر خود دعوت نمود آنها دم ابا نمودند صفها آراسته کردند و میان هر دو گروه
قتالی فاحش دست داد آخر ابن شمیط بقتل آمد و بعد از آن مختار مقابله کرده جنگهای مردانه نمود و در آن روز محمد بن اشعث یکی از اصحاب مختار و عمر بن علی المرتضی
که با لشکر ابن زبیر بود کشته شدند آخر مختار منهزم شده با شش هزار کس بسرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب قصر را محاصره کردند و مختار با نوزده نفر
کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که بهلاکت رسید باقی شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بیرون آمدند و بسعی مردمان کوفه
همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب در کوفه رحل اقامت انداخت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود امان طلبیده بکوفه آمد و
در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت و درین سال عدی بن حاتم طائی بعمر یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در سنه شصت و هشت عبدالملک عمرو بن سعید را
که در میان بنی امیه عظیم القدر بود به نیابت خویش تعیین نموده بعزم تسخیر عراق عرب حرکت نمود و عمرو بمجرد غیبت عبدالملک مبادرت نموده دمشق را
متصرف گشت بدریافت آن ابن مروان بازگشته شهر را محاصره نمود و بعد از چهار ماه عمرو بمصالحه انجامید و عمرو در امر خلافت بعبدالملک شریک شده مهمات را
فیصل میداد و روزی ابن مروان صحبت یافته عمرو را بقتل رسانید و درین سال عبدالله بن عباس رض بعمر هفتاد سالگی بعالم آخرت خرامید * ذکر قتل مصعب
بن زبیر بتقدیر خالق اکبر در سنه هفتاد و یک عبدالملک با سپاه وافر بعزم تسخیر عراق از شام و مصعب بن زبیر از کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین
کوفیان بی وفا در هنگام شب گریخته بمعسکر ابن مروان رفتند و ابن زبیر با انتقام امام حسین دل بر مرگ نهاده آمادهٔ قتال و جدال شد آنگاه محمد بن مروان
برادر عبدالملک با طائفهٔ شجاعان بمیدان آمد و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک اشتر با دلیران چند مقابله او کرده مجروح بقتل آورده هر گاه بازار حرب گرم

شد کوفیان که همراه ابراهیم بودند بیوفائی نموده رو بانهزام آوردند و ابراهیم کوشش بسیار نموده تا شهادت یافت آنگاه عیسی بن مصعب با فوجی کثیر در حرب اقدام نموده
قتالی شدید کرد و بیاران تلخی گذشت مقارن اینحال مصعب رسیده قاتل عیسی را بقتل آورده مردم خود را بر حرب دلیر گردانیده حملات متعاقب میکرد تا آنکه جنود
عبدالملک رسیده علما بهای حمیه بر ید ... ضرب سخت زخمدار گشت سپاه او متفرق شدند زائده پسر عم مختار تیغی چنان زد که آنجا شهادت یافت عمرش چهل
و پنج سال بود و عبدالملک بفوت او حسرت خورده گفت که در قریش هیچکس مثل او نبود و ... شد عبدالملک در جمادی الاول سنه مذکور بکوفه رسید مردم با وی
بیعت کردند و مهلب که از قبل ابن زبیر بفتح ... خوارج ... و عبدالملک منتظم گشته ممالک اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر ساخت ذکر شهادت
عبدالله زبیر و تسلط حجاج بر مکه و کوفه آورده اند که چون عبدالملک را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خوانده خلق را
بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد اکابر شام بجهت حرمت کعبه و مسجد حرام جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن اوان نهایت بی اعتبار بود در خاتمه
گفت من باینجهت قیام نمایم ابن مروان التفات بگفتار او نکرد حجاج گفت که من در خواب چنان دیدم که پوست ابن زبیر میکنم باستماع آن عبدالملک
با ... هزار سوار او را گسیل ساخت ابن زبیر بدریافت آن فوجی از دلیران خود بحرب او نامزد فرمود و مابین العسکرین محاربه واقع شد و اصحاب ابن زبیر
منهزم شدند کرت دیگر سپاه ابن زبیر مقاتله نموده فرار نمودند و علامت عجز در جبهات ابن زبیر پدید آمده متحصن شد حجاج مکه را محاصره کرد چون ایام محاصره امتداد
یافت قحطی عظیم در حرم انجامید بعضی اتباع ابن زبیر بحجاج پیوستند و برخی باطراف دیار شتافتند آنگاه عبدالله با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جنگ را ساز داده
بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد حرام بشهادت رسانیدند حکومت مکه تعلق بحجاج گرفت این حادثه
بجمادی الآخر سنه هفتاد و سه روی نموده عمر آنحضرت هفتاد و یک سال و حکومتش هفت سال بود و اول پسری که در اسلام پیدا شد او بود و مادرش اسما ذات النطاقین
بنت ابوبکر صدیق رض و خاله او ام المؤمنین عائشه صدیقه رض و عمه اش خدیجة الکبری رض بودند و درهمین سال حجاج بناهای سابق خانه کعبه را شکسته از
سر نو تعمیر ساخت و در اواخر این سال عبدالله بن عمر فاروق رض بعمر هفتاد و هشت سالگی بجنت خرامید و در سنه هفتاد و چهار هجری بشیر بن مروان و ابوسعید
بن مالک انصاری فقیهان و سلمة بن الاکوع شجاع و عرباض بن ساریه و ابو ثعلبه صحابه وفات یافتند و در سنه هفتاد و پنج عبدالملک ایالت کوفه بحجاج داد
و آن ظالم در انجا رفته ظلم و ستم را شعار خود ساخت و در سنه هشتاد عبدالله بن جعفر طیار و ابوادریس فقیه و در سنه هشتاد و یک محمد حنیفه بن علی مرتضی رض بعمر
شصت و نه سالگی فوت شدند و عبدالملک ولیعهدی پسر خود ولید نموده بماه شوال سنه هشتاد و شش بصد حسرت جهان فانی را وداع نمود و عمرش شصت و دو سال
و کسری و حکومتش بیست و یکسال بود و او را شانزده پسر و سه دختر بودند و گویند که هفت کس فقیه در مدینه بودند ابو محمد سعید بن مسیب و ابو محمد عروه بن زبیر و قبیصه
بن ذویب و عبدالملک بن مروان و ابوبکر ولد عبدالرحمن بن حارث و سلمه ولد عبدالرحمن بن عوف و عبیدالله بن عتبه و او اول کسیکه مهمات دیوان از فارسی
بعربی نقل کرد و مردم را از تکلم پیش خلیفه نهی ساخت و در سلاطین اسلام بخل و رزیده او بود ذکر حکومت ولید بن عبدالملک بعد از فوت پدرش
علم تجبر تا برافراشت امارت عراق و خراسان مستور بحجاج گذاشت و در سنه هشتاد و هفت بعزل هشام بن اسماعیل امارت مدینه بعمر بن عبدالعزیز داد
و درین سال بعضی از بلاد ماوراءالنهر بسعی قتیبه بن مسلم بتصرف اهل اسلام درآمد و بسال هشتاد و هشت هجری عمر بفرمان ولید مسجد رسول الله صلعم
را کشاده ساخت و در سنه هشتاد و نه بخارا فتح شد و در سال نود و دو فتح بلاد اندلس بکوشش طارق بن زیاد صورت پذیرفت و جزیره ... بسعی موسی
بن نصیر مسخر گشت و درین سال ابوحمزه انس یکی از صحابه رسول الله صلعم که عمرش زیاده از صد سال بود و یکصد و هفتاد و هشت پسر و دختر

تا نفسش منقطع گشت و این واقعه بماه رمضان سنه شصت و پنج بوقوع آمد حکومتش دو ماه و عمرش شصت و یکسال او را چهار پسر عبدالملک و محمد و بشر و عبدالعزیز
بودند و حکم پدر او در روز فتح مکه مسلمان شد بعد از آن حضرت رسالت پناه بواسطهٔ حرکت ناشایسته او را از مدینه اخراج ساخته بطائف فرستاد و مروان در صغر سن
همراه پدر بود و امیر المؤمنین عثمان رض در ایام خلافت خود بملاحظهٔ صلهٔ رحم او را در مدینه طلبیده بود و بعد از فوت مروان عبدالملک بحکومت مستقل گشت ذکر
اتفاق شیعه بر طلب خون امام حسین رض در تاریخ کلیات بنی امیه آورده اند که طائفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده نامها نوشته امام حسین را
طلبیداشته مسلم را مدد نکردند تا او بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر و سعد بکربلا رفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق
ذکر یافت بعد از چندگاه متنبه شده انگشت تحیر بدندان گزیدن و برخودها نفرین کردن گرفتند و گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد مسیب بن نجبه آغاز سخن
کرده گفت اگر ما از اعمال سیئهٔ خود نادم گشته دست در دامن توبه و انابت زنیم و خویشتن را در معرض تلف آریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ بر یکدیگر نهادند شاید
خدای عزوجل توبهٔ ما قبول و جرائم ما را عفو فرماید بر امیری یکجهت شده سلیمان بن صرد را بر خودها امیر ساخته نامها باطراف و جوانب فرستادند و اتفاق
آن جماعت در سنه شصت و یک که سال قتل امام حسین رض بود روی نمود لکن تا حیات یزید مرکوز خودها ظاهر نساختند اما مال و اسلحه جمع میکردند تا بوقت خروج
بکار آید چون یزید فوت کرد و ابن زیاد در شام رفت و ابن زبیر گماشتهٔ ابن زبیر بکوفه رسید و مختار بن ابو عبیده نامهٔ محمد حنیفه بن علی مرتضی ظاهر نمود مضمونش
این بود که سلیمان در خروج تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه رفته بیعت مردم ستیده خون حسین رض از قاتلانش طلب کن باستماع آن اکثر آن از سلیمان
روی گردان شده بمختار پیوستند سلیمان اندیشناک شده در غرهٔ محرم سنه شصت و پنج ۶۵ هجری از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت مردمان بتدریج باو
پیوستند و با وجود آنکه شانزده هزار کس با او بیعت کرده بودند زیاده از چهار هزار نفر مجتمع نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجه نموده اول بزیارت
قبر امام حسین رض شتافته دست در دامن توبه و انابت زده فغان و زاری نمودند و بعد فراغ از مراسم زیارت براه آوردند و منزل بمنزل بقرقیسیا رسیده شنیدند که مروان فوت
و پسرش عبدالملک بر سریر خلافت نشسته او خبر توجه سلیمان شنیده عبیدالله زیاد را با دیگر پنج امیر نامزد حرب سلیمان کرد و سلیمان از آنجا کوچ نموده بقریب عین الورد رسید و وقت سحر
بلشکر شرحبیل بیخبر شمشیر در ایشان نهادند و انها اکثر مقتول گشتند بقیة السیف منهزم شدند ابن زیاد باستماع آن حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار فرستاد
در عین الورد تلاقی فریقین روی داد و از روز تا شب کشش و کوشش جانبین برپا ماند روز دیگر ده هزار نفر از شام بمدد حصین رسیدند و حصین بی ثبات فرستاده تیرباران
شروع کرد و تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمد و جان داد و رفاعه بیاران گفت که لشکر ما بیشتر کشته شدند اگر درین معرکه ثبات قدم نمائیم باقیمانده هم بقتل رسند و این جماعت
از جهان ناپدید شود عبدالله بن عوف گفت صواب آنست که لشکر فرود آیند و بهنگام شب بمقصد شتابیم حسب صوابدید او دست از جنگ باز داشتند و در جوف لیل فرار ورزیدند
ذکر طائفهٔ خوارج که ایشان را ازارقه گویند در زمان حکومت یزید بن معاویه جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار علی مرتضی بودند و با بنی امیه مخالفت میورزیدند خروج ساخته
بطرف اهواز شتافتند ایشان را ازارقه از آن گویند که نافع بن الازرق را بر خودها امیر کرده بودند و ابن زیاد عبیدالله بن اسلم را با دو هزار سوار عقب ازارقه فرستاد و در قریهٔ اهواز رسیده
با خوارج جنگ نموده پنجاه کس از لشکرش کشته شدند ابن اسلم منهزم باز آمد چون یزید فوت کرد و ابن زیاد بشام رفت علم دولت نافع ارتفاع یافت بصریان از خوارج متوهم شده
مسلم را با پنج هزار سوار بجنگ ازارقه فرستادند مسلم در موضع دولاب با ایشان جنگ نموده بقتل رسید بعد عثمان بن عمر با ده هزار کس رفته در ولایت فارس کشته شد آنگاه بصریان
از عبدالله زبیر امیری طلبیدند آنجناب حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بایالت آنجا نامزد فرمود او در بصره رسیده مهلب بن ابی صفره را با بست هزار کس بمحاربت ازارقه فرستاد
و مهلب بتعاقب خوارج نموده کار را بقتال و جدال برداخت و تا مدت خلافت عبدالله زبیر و عبدالملک مروان قدم از تعقب آن طائفه باز نداشت تا آنکه نافع و رؤسای او

کشته شد و ضعیفان در لشکر مهلب تجمع نمودند تا بیوستند درین اثنا ابن زبیر برادر زبیر از امارت فرو معزول ساخته عبد الله بن مطیع را بحکومت انبار نصب نمود **ذکر احوال مختار ابن ابی عبید** ثقفی آورده اند که در زمان خلافت عمر فاروق پدرش ابو عبیده سپه سالار عراق بود و در جنگ بهمن جادو در پای فیل کشته شد و عمش سعد بن مسعود امارت مدائن داشت و مختار به وفور فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست و سرداری می بود و در ان اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتغل و در صدد خروج بود مختار مدان بلده ظاهر نمود که مرا محمد حنیفه لطلب خون امام حسین امر فرموده چون سلیمان در عین الورد کشته شد و سپاهش منهزم شده بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت اکثر اکابر در طلب خون امام مظلوم با وی موافقت نمودند و عبد الله بن مطیع والی کوفه دریافت قصد خروج مختار شحنه شهر ایاس بن مضارب را با چند سرهنگ مقرر کرد که شبها گرد محلات برآمده شرائط حراست بجا آرد و از طرف مختار مقرر ساخته بود که بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و شش خروج نموده کوفه را تصرف نماید و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر بخانه مختار میرفت ناگاه ایاس سر راه گرفت بعد از قیل و قال مهم بجنگ انجامید ابراهیم ایاس را بقتل آورده سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر نمود مختار اظهار فرح کرده در ان شب با اهل بیعت خروج نموده چند نوبت در شهر محاربه بپیوست وقت صبح بیرون رفته در حیدر لشکرگاه ساخت و از طرف ابن مطیع شبث بن ربعی با چهار نفر بجنگ مختار رفته هزیمت یافت و مختار بعقب منهزمان بکوفه آمده نوبت دیگر سرهنگی با پنجهزار کس بحرب مختار نامزد شد و عبد الله بنفس خود حاضر معرکه گشت و حرب صعب روی نمود و بسیاری از مردمان جانب عبد الله کشته شدند و او بقصر امارت تحصن گزید مختار دار الاماره را محاصره ساخت و روز بروز سپاه مختار بیشتر میشدند و بروز چهارم ابن مطیع از بام بزیر آمده راه مکه گرفت و اتباعش از قصر برآمده با مختار بیعت کردند و مختار بر کوفه تسلط یافته اطراف ولایت کر تربیت و تسخیر ساخته عمال تعیین نموده. **ذکر کشته شدن عبید الله بن زیاد** آورده اند که در اثنای تسلط مختار خبر رسید که عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده باستماع آن مختار یزید بن انس را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد کرد و عبد الرحمان بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود با هزار نفر به یزید پیوست و ابن زیاد ربیعه بن مخارق را با سه هزار نفر بجنگ یزید بن انس نامزد نموده عقبش سه هزار دیگر بمدد ربیعه ارسال داشت و قریب بموصل تلاقی فریقین دست داد و یزید امر ضعف طاری شد تعبیه لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد در ان روز جنگی سخت روی نمود لشکر عراق مظفر شدند و بسیاری از سپاه شام کشته گردیدند و ششصد کس اسیر آمده بقتل رسیدند و در شب آن یزید بعالم آخرت رحلت نمود و در قامع سپاه معاودت نمود درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری رحلت نمودند و در اوائل سنه شصت و هفت ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بعزم محاربه از کوفه بیرون آمد و در روسای کوفه شبث و شمر و محمد و عمر و سعد قتله امام حسین اتفاق ساخته رایت مخالفت مختار برافراشتند مختار بمصلحت وقت با ایشان استرضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی فرستاده ابراهیم را از کیفیت واقعه اعلام داد او مراجعت کرده بکوفه آمده با مخالفان حرب نموده پنجاه کس را بقتل و هشتصد را اسیر ساخت و از اسیران دویست و پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر عمر سعد بودند گردن زده دیگران را اطلاق فرمود بار دیگر ابراهیم بدفع ابن زیاد کمر بست و در پنج فرسخی دو روزه موصل فرود آمد و عمرو بن حباب با هزار نفر از معسکر ابن زیاد بیرون آمده با ابراهیم بپیوست و روز دیگر فریقین تعبیه لشکر کرده قریب بیکدیگر رسیدند و عوف بن صنعان از لشکر شام آمد و از سپاه عراق احوص بن سداد مقابله او نموده آن ضرب شمشیر عوف را بر خاک مذلت انداخت بعده داود بن عروه بمیدان در آمد او را نیز احوص تیغ ملحق عوف ساخت آنگاه حصین بن نمیر بیرون آمد شریک بن حریم بمقابله او نموده حصین را بجهنم فرستاد بعد ازان هراس بر سپاه شام روی نمود و هر دو گروه از طلوع آفتاب تا قریب شام جد و جهد کردند وقت شام سپاه شام انهزام یافته فرار بر قرار اختیار کردند عراقیان تیغ بید ریغ نهادند و هفتاد هزار کس از

مشغول بود خواست که ابوحنیفه قاضی کوفه گردد اما آنحضرت از اقبال تقلد قضا ابا نمود بنابر یزید او را ده روز تازیانه زد و بقیاس آن ابوجعفر منصور او را برای امر قضا
تکلیف نمود و باعث انکار او را محبوس ساخت بعضی گویند که دو روز در امر قضا قیام نمود و بروایت یافعی مسطور است که ابوحنیفه ابراهیم بن عبدالله بن حسن رضی را در
مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت لهذا مقید بزندان گشت و در زندان هفت هزار ختم قرآن نموده بود دوم امام مالک بن انس رض مدنی الاصل بود
و وی علم از ربیعه و قراءت و حدیث از نافع و امام جعفر صادق ع و غیرهم کسب نموده در علم قرآن و سنت و اقوال صحابه نظیرے نداشت وقت روایت حدیث وضو
ساختی و جامه پاکیزه پوشیدی و برکرسی نشستی و در راه ایستاده درس نگفتی و در مدینه پیاده تردد فرمودی و در سنه نود و پنج هجری تولد و بعهد خلافت هارون الرشید
در ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد و نه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال بود سوم امام محمد شافعی بن ادریس رض
قریشی و از اصحاب امام مالک بود در علم کتاب الله و سنت رسول الله و کلام صحابه و اخبار ایشان و اختلاف اقوال علما قرینی نداشت تمامی علما بر امانت
و عدالت و زهد و پرهیزگاری و حسن سیرت و بلندی قدر و سخاوت وے متفق اند در سنه یکصد و پنجاه بمدینه متولد شد و بروز جمعه در رجب سنه ۲۰۴ دوصد و چهار در مصر فوت
شد و در قرافه صغری مدفون گشت عمرش پنجاه و چهار سال بود چهارم امام ابوعبدالله احمد بن حنبل رض سلسله نسب آنحضرت بدرجه بیستم
بجد اعلی سید المرسلین منتهی میشود وی از اصحاب امام شافعی بود و جماعت کثیر از اکابر دین از آنحضرت روایت حدیث کرده در علم و پرهیزگاری یگانه عصر
بود گویند ده لک حدیث یاد داشت و در سنه یکصد و شصت و چهار هجری در بغداد تولد یافت و در زمان خلافت متوکل بروز جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه دوصد
و چهل و یک در انجا رحلت نمود و در مقبره باب حرب مدفون شد و در جنازه آنحضرت مردان هشت لک و زنان شصت هزار حاضر بودند آن روز بست هزار
کس از نصاری و یهود و مجوس باسلام مشرف شدند عمر آنجناب هفتاد و هشت سال بود * فصل هشتم در ذکر احوال خلفای بنی امیه که بعد از خلفای
راشدین بخلافت رسیدند و مجموع آنها چهارده نفر بودند حکومت شان تخمینا یکصد سال ماند و اول آنجناب حضرت معاویه بن ابوسفیان بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و او بچهار واسطه از جناب سید المرسلین میداشت و در وسط عهد عمر فاروق رض بر ریاست دمشق مامور گشت و در عهد امام
ذوالنورین زیاده تر بر آن اقتدار یافت و در اول زمان خلافت حضرت علی رض به بهانه دم یعنی خون حضرت عثمان رض بغاوت ورزید و بعد از شهادت
آنجناب با امام حسن رض بسببے بیعت فرمود او نوزده سال و سه ماه و قبل بست سال مهام خلافت را باستقلال انجام نمود و اکثر ممالک بحیطه تصرف در آورده بعمر
هشتاد و پنج سالگی بماه رجب سنه شصت هجری وفات یافت فضائل و کمالات و بسیار است چنانچه برای نوشتن حساب صدقات و مبرات هر روزه او چند کاتب
مقرر بودند اما باعث صدور حرکات ناپسندیده سابق الذکر در زمره مخطیان محسوب گردید سه پسر یزید و عبدالرحمان و عبدالله و سه دختر هند و رمله و صفیه نام داشت
عبدالله در حیات پدر فوت گردید و وزیرش سرجون رومی بود و اول کسیکه از پادشاهان اسلام زندان تعیین نمود و بنام پسر خود بیعت ستید و خواجه سرایان
بخدمت مقرر ساخت و خطبه نشسته میخواند وی بود * ذکر حکومت یزید بن معاویه بعد وفات حضرت معاویه افواج و خلائق بدار الخلافت رسیده مراسم تعزیت
وفات معاویه و مراتب تهنیت خلافت یزید بجا آوردند و او ابواب خزائن کشاده امرا و اعیان و طبقات حشم را بقدر مراتب مال فراوان عطا نموده بعمال خبر
فوت پدر نوشته طلب تجدید بیعت نمود امام حسین ع و عبدالرحمان بن صدیق و عبدالله بن عباس رض و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر رض از بیعت او انکار کردند
و کوائف آن در ضمن ذکر امام حسین ع ترقیم یافت چون خبر قتل امام بحجاز رسید عبدالله بن زبیر روسای مکه را احضار کرده گفت کوفیان بمدد رسیدن رسل
و رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلبداشته بشمشیر مروی کشیدند حالا باید که شما بیعت بمن کنید و من عوض آن بگیرم باستماع آن جمیع بمتابعت

وی آمد و ابن زبیر عمال یزید را از مکه بیرون نمود و هم طایفه‌ای از اعیان مدینه بدمشق رفته دیدند که یزید شراب میخورد و با سگان و یوزان بازی میکند و در مجلس او طنبور مینوازند
و با اهل فسق مجالس مینماید بسعایه آن اهل مدینه بخلع یزید بدست عبدالله بن حنظله بیعت نمودند یزید بر یافت آن مسلم بن عقبه را با لشکر شام روانه کرد و آن لعین
بعد از طی مراحل بمدینه رسیده مدت سه شبان روز در قتل و غارت اهل مدینه و اصحاب رسول الله تقصیر نساخت گویند که سه هزار و شش هزار نفر از اهل مدینه را بقتل رسانید
و بعد از فراغت از مهم مدینه باوایل سنه شصت و چهار هجری بعزم محاربه با عبدالله بن زبیر روانه مکه گردید و در اثنای راه مرض بر او مستولی گشت سپاه را بحصین
بن نمیر سپرده خود بدوزخ پیوست و حصین مقابله عبدالله زبیر نمود و بعد از مقابله و مقاتله مردم مکه منهزم شده تحصن گرفتند و حصین مکه را احاطه ساخت و منجنیق بر آن
محاصره از ابتدای محرم تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ماه مزبور خبر فوت یزید بمکه رسید حصین با سپاه شام رو بدیار خود نهاد و یزید در چهاردهم ربیع الاول سنه
شصت و چهار هجری فوت کرد عمرش سی و هشت سال و حکومتش سه سال و هشت ماه بود و ۱۳ پسر داشت و در ریش نیز سرخ چون رومی بود • ذکر حکومت
معاویه بن یزید مردم شام حسب وصیت یزید بمعاویه پسرش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نموده اکابر و اشراف را حاضر آورده گفت که من از عهده
امر خطیر خلافت بر نمیتوانم آمد و این کار زیاده از حوصله منست خواستم که برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر صدیق عمر فاروق را نصب نموده اما مثل
فاروق هیچکس نیست بنا بر عهد کردم که مانند عمر این امر بشوری حواله نمایم لیکن هم باعث عدم صلاحیت خلق درین چیز تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید
بخلافت تعیین کنید این بگفت و بعد از آن عزلت گرفت ابواب اختلاط خلق بر خود ببست تا در گذشت حکومتش چهل روز و بعضی سه ماه گفته اند و مدت عمرش
بیست و سه سال بود ذکر حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف چون خبر مرگ یزید در بصره رسید ابن زیاد خلق را
جمع کرد و گفت تولد من درین شهر است و در میان شما بزرگ شده ام و آنروز که والی شما شدم مقاتلان شما شصت هزار نفر بودند امروز بهشتاد هزار رسیده اند اکنون یزید
فوت نموده خللی در میان اهل شام پدید آمده شما هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید من نیز موافقت کنم بصریان گفتند ما کسی را سزاوارتر از تو نمیدانیم بعد از آن بیعت
کردند آنگاه ابن زیاد دو کس از طلب بیعت بکوفه فرستاد و کوفیان آنها را سنگ ریزه زدند قاصدان شرمسار باز گشتند با استماع آن بصریان بتعصب جان ابن زیاد
کمر بستند او مخوف شده در نیم شب راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبدالله زبیر قوت تمام یافته بکوفه و بصره و مصر و موصل عمال خود تعیین نموده و اکثر
اکابر شام بمتابعت وی در آمدند و مروان نیز خواهش بیعت بدست وی داشت اما ابن زیاد ملعون بدمشق رسیده مروان را از فرستادن بیعت باز داشت و بیعت کرد و اکثر اعیان را
با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اظهار هواخواهی ابن زبیر نموده دم مخالفت زد و قریب دمشق لشکرگاه ساخت مروان هم مستعد گردیده میان
هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و ضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر والی حمص که هواخواه ابن زبیر بود بدست اوباش بقتل رسید و تمام شام تحت تصرف
مروان در آمد آنگاه روی به تسخیر مصر آورد و عبدالرحمان نائب ابن زبیر خبر توجه مروان شنیده گریخت و مروان عمرو و سعید را بحکومت مصر تعیین نموده و لشکر جهت
یزید مادر خالد را بنکاح خود در آورده بچهار بالش سلطنت متمکن گشت ذکر نشاندن مروان عبدالملک را بر سریر سلطنت و گذشتن او از جهان
فانی چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش مائل بدان شد که پسر خود عبدالملک را ولیعهد سازد و بعضی از معارف شام را که هواخواه خالد بن
یزید بودند بمال بسیار فریفت تا دست بیعت بعبدالملک دادند و روزی خالد به پیش مروان می‌رفت مروان او را و مادرش را دشنام داد
خالد ملول شده نزد مادر رفت و گفت که این مردم از خلافت محروم نموده به پسر خود ارزانی داشت با وجود آن مرا زبان میرنجاند مادرش
او را تسلی داده زهر قاتل بطعام مروان کرد تا مروان وفات یافت و بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دهانش نهاده و کرد

مامون ساختی و او در وعده صادق بود و یحیی در فضیلت و کرم بروی سبقت توانست جست و آنجناب حسب طلب هارون الرشید خلیفه از مدینه در بغداد رفت و بر یحیی
یحیی بن خالد برمکی در گذشت و وفاتش در ۱۸۳ سنه یکصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاد و در خطیره گورستان قریش مدفون گشت عمر شریف چهل و پنج سال
و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله بود و بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم میگفتند **ذکر امام علی رضا ابن موسی کاظم رض** تولد آنحضرت در مدینه
بسنه یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و گویند که حمیده مادر موسی کاظم کنیزکی نجمه نام خرید که در حسن و ملاحت طاق بود و شبی بخواب جناب رسالتمآب ارشاد فرمود که ای
حمیده نجمه را به پسر خود بخش که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد حمیده بموجب اشاره سید کائنات عمل نمود و از وی علی رضا تولد یافت و روایتی که
آنکه تاجری کنیزکان از مغرب آورده بود موسی کاظم نجمه را از آن تاجر خرید از وی علی رضا بوجود آمد و حمیده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقولست که در ایامی که حامله بودم
اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تحمید می شنیدم و هیبتی بر من استیلا می یافت هرگاه بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم نمیرسید
و وقت تولد علی رضا دیدم که دستها بر زمین نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبها میجنبانید چنانکه با کسی سخن کند و مناجات نماید و مناقب و فضائل و خوارق عادات آنحضرت
بسیارست شمه از آن اینکه از احمد کوفی منقولست که وقتی از کوفه روانه خراسان شدم دختری حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر هرگاه بمرو فرود آمدم
ملازمان امام علی رضا نزدم آمده گفتند که یکی از خادم امام فوت کرده حله بما فروش تا او را کفن کنیم گفتم هیچ حله ندارم آنها معاودت کردند و باز آمده گفتند که امام ترا
سلام میرساند و میگوید که با تو حله است و فلان جا نهاده و بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت اینک بهای حله بستان و حله تسلیم کن باستماع آن زر ستاندم
و حله دادم و با خود گفتم که چند مسئله از امام بپرسم اگر جواب بدهد صاحب ولایت است مسئلها بر کاغذی نوشته بموقف امام شتافتم و بر در سرای وی رسیدم ناگاه خادمی آمده کاغذی
بمن داده گفت ای احمد جواب مسئلهاست اجوبه موافق اسوله یافتم و دانستم که امام زمان است دیگر آنکه روزی شخصی از امام ملاقات نموده گفت تو امامی فرمود آری
گفت امام عقیم نباشد و این سید فرزندی ندارد امام سر فرو برده فرمود که این سال باخر نرسد که خدا تعالی مرا پسری دهد چنانچه هنوز سال آخر نشده بود که محمد تقی پیدا شد و
آنحضرت را مامون ولیعهد خود کرده آخر باغوای فضل بر خود در سنه دو صد و سه ۲۰۳ هجری مسموم گردانید و عمر شریف پنجاه و پنج سال بود در مرو بقبه هارون الرشید مدفون
گشت و مشهد مقدس امام علی رضا مرجع زایران آفاق و طوائف بنی آدم جمیع مرز و بوم است کنیت آنحضرت ابوالحسن و لقب رضا و مرتضی بود بجز محمد تقی فرزندی نداشت
ذکر امام محمد بن علی رضا رض ولادت آنحضرت در مدینه هجدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج اتفاق افتاد و مادرش خیزران نام داشت و آنجناب بعلم و ادب
یگانه روزگار بود شخصی نقل میکند که من شبی در مسجد دمشق بعبادت مصروف بودم امام محمد پیش من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم و مقداری مسافت قطع نموده خود را
بمسجد کوفه یافتم امام بنماز استاد موافقت وی کردم از نماز فارغ شده بیرون آمد و روان شد موافقت نمودم بعد از طی اندک راه خود را بمسجد رسول الله صلعم دیدم
و امام بروضه مبارک سلام گفته بنماز مشغول شد من نیز بنماز استادم بعد اداء صلوة از مدینه بیرون آمده رو براه نهاد من بعقب شتافتم و خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و امام در
از طواف فارغ شده از مکه بیرون آمدیم و امام از پیش من غایب گشت و من خود را در مسجد دمشق جائیکه بعبادت مشغول بودم یافتم و تعجب نمودم که در یکشب اینقدر راه
رفتم و باز آمدم غرض تصرفات ولی الله بیش از آنست که در خیال آید مامون خلیفه بغداد دختر خود ام الفضل را بنکاح آنحضرت در آورد و ام الفضل از مدینه نامه شکایت
به پدر خود نوشت که امام زن دیگر خواسته مامون بجوابش نوشت که ترا بآن با نداده ام که حلالی که خدا را بر وی حرام گردانم زنهار از این جنس سخن نگوئی
و ننویسی آنجناب بعمر سی سالگی آخر ذیقعده در سنه دو صد و بیست و پنج هجری در بغداد رخت هستی بربست و بجوار قبر موسی کاظم جد خود مدفون گشت کنیت وی
ابوجعفر و لقب تقی و جواد بود و دو پسر باسم علی و موسی داشت **ذکر امام علی نقی بن محمد رض** تولد آنحضرت در مدینه مکرمه بشهر ذیحجه سنه ۲۲۲ دو صد و بیست و دو اتفاق

افتاد مادرش سمانه نام داشت بعضی او را دختر زاده مامون گفته اند نقلست که متوکل خلیفه آنجناب را از مدینه بعراق طلبید داشته بموضع ناخوش فرود آورد صالح
نام یکی از اصحاب آنحضرت شکایت آن نمود امام آن دست مبارک اشاره بطرفی فرمود نظر کرد باغی خرم قتاره جو بهای آب روان قصر رفیع دید امام فرمود هر جا باشیم
این جمله با ماست و نوبتی متوکل خلیفه را دردی پیدا شد اطبا از علاج آن عاجز آمدند چنانچه قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر از این رنج شفا یابد بسیار از اموال
خاصه خود برسم هدیه بخدمت ابو الحسن فرستم و کسی را پیش امام فرستاد امام فرمود فلان چیز را بجای درد باید نهاد تا نفع رساند چون آن چیز را بجای درد نهادند متوکل
شفا یافت مادرش ده هزار دینار نزد امام فرستاد همچنین بسیار تصرفات آنحضرت است و کنیتش ابو الحسن و لقب تقی و هادی بود و بعمر چهل و یک سالگی بروز دو شنبه
آخر جمادی الآخر سنه ۲۵۴ دو صد و پنجاه و چهار انتقال نمود و در سامره مدفون گشت آنجناب را چهار پسر حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عالیه نام بودند **ذکر امام حسن
عسکری بن امام علی نقی رض** ولادت آنحضرت بمدینه در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و دو رو داد مادرش سوسن نام و کنیتش ابو محمد و لقب زکی
و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از آن اینکه علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت میکند که نوبتی مرا فقر و فاقه بغایت رسید پدرم گفت بیا
تا نزد امام زکی برویم روان شدیم در راه بمن گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست درم جهت اثواب صرف کنیم و از دویست آرد خرم باقی
در اخراجات دیگر بکار بریم هر گاه بخدمت آنحضرت رفته تحیت بجای آوردیم فرمود ای علی چرا پیش من نیامدی گفتم با این حال پیش شما آمدن حیا مانع آید
بعد از لحظه رخصت شده بیرون آمدیم غلام امام در عقب ما آمد و صره با پانصد درم به پدرم داده گفت دویست برای کسوت و دویست جهت آرد و صد برای نفقه است
و صره دیگر با سه صد درم داده گفت صد جهت کسوت و صد برای نفقه و صد جهت دراز گوش ست باید که از راه فلان موضع روید با موجب اشاره او رفتیم در آنجا
جمیله را بنکاح در آوردم و در آن محل دو هزار دینار بمن رسید و آنحضرت بعمر بیست و هشت سالگی در ربیع الاول سنه دو صد و شصت رحلت نمود قبر او در جنب پدر او ست
و آنجناب را یک پسر باسم محمد تولد یافته و صغیر سن رحلت نمود **ذکر امام مهدی آخر الزمان** رض اصل نام آنحضرت محمد نام پدر عبد الله و نام مادر آمنه [illegible]
در آخر زمان بوجود خواهد آمد و به هدایت عالمین و تقویت دین خاتم المرسلین صلعم خواهد پرداخت و حقتعالی او را مصداق آن آیه کریمه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله آشکار خواهد کرد و حضرت عیسی ع در عهد او نزول فرموده با عدام اعدای دین و تمهید طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام از همه ادیان
بلند خواهد شد نصرت و تائید اسلام و فساد و شیار کفار بحلول ظهور خواهد رسید و بعمر چهل سالگی آنجناب مردمان با او بیعت خواهند نمود و بقولی بعد نه سال دیگر رحلت خواهد فرمود
و فرقه امامیه میگویند که امام مهدی پسر امام حسن عسکری در عهد صبا از علم و حکمت بهره ور گشته بعد فوت پدر خود در سنه ۲۶۲ دو صد و شصت و دو هجری از نظر خلایق
غائب گردیده در آخر زمان خروج ساخته امر امامت را باتمام خواهند رسانید و این معنی قابل باور کردن نیست نزد ارباب خرد و فهم سره والله اعلم * **ذکر شمه از
احوال چهار امام** که الله تعالی ذات با برکات ایشان را چراغ ملت احمدیه گردانیده و اجتهادات ایشان را مستحسن و مشکور شده و امت محمد صلعم بر اقوال ایشان عمل نمودند اول
ایشان **امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه کابلی کوفی رض** است و آنحضرت فقه از حماد و قرأت حدیث از نافع و
عطاء الله و امام جعفر صادق کسب فرموده و قاضی ابو یوسف و محمد و دیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کرده اند وی در سنه هشتاد هجری در کوفه تولد یافت و بشهر رجب سنه ۱۵۰ در بغداد
در گذشت چنانچه از این نظم ظاهر شود نظم سال هشتاد بو حنیفه بزاد * در جهان او علم فقه بداد * سال عمرش کشید تا هفتاد * صد و پنجاه پیش وفات فتاد * و
مقبره او در خیزران مدفون گشت عمر شریف هفتاد سال بود آنحضرت در علم و عمل و زهد و تقوی یگانه وقت بود سی سال افطار نکرد و چهل سال بوضوی
عشا نماز صبح ادا نمود و در هر شب قرآن را در یک رکعت نماز ختم میکرد آورده اند که هرگاه یزید بن عمر و بن هبیره از قبل مروان الحمار بحکومت عراقین

رسانید زین العابدین فرمود تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل و قتال پیشه ما است و شهادت خود را غنیمتها دگر اشتهای حق میدانم ابن زیاد لحظهٔ متفکر شده
گفت این جماعت را در فلان سرا فرود آرید و ابو برزه پرسید که حال من و حسین چون خواهد بود گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود
و ترا امید نیست یاد شفاعت خواهد کرد مخجل شده گفت اگر بحکایت من نمی بردی گردنت میزدم ذکر رفتن اهل بیت امام بدمشق و مکالمه یزید با آنها
بعد از آن ابن زیاد زین العابدین و نسوان و جواری امام حسین ع را مع سرهای شهدا همراه زجر و مخفر و شمر ذی الجوشن روانه دمشق ساخت آنها بعد از طے
منازل و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کرده سر امام حسین پیش نهاده گفت این مرد با اهل بیت و اصحاب بکربلا رسید با لشکر گران متوجه او شدیم
و تلاقی فریقین روی نمود و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم باستماع آن یزید ساعتی سر در پیش افگند بعد از آن سر برآورده گفت والله که بقتل
امام راضی نبودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من حی آوردید از و درمیگذشتم لعنت خدا بر پسر زیاد که بچنین امر اقدام نمود اگر من دران لشکر می بودم التماس حسین را اجابت
میکردم و دران بعد از فرزند خویش باک نمیداشتم بعضی گویند که یزید پلید این سخن برای دفع لعن و نفرین خلائق گفته بود و یزید وقت سیلان طعام علی
بن حسین ع و برادرش عمر را طلبیدی و با ایشان طعام خوردی روزی با عمرو بن حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که هم سن تست
کشتی گیری جواب داد که کار کشتی سهل است هر یک را کاردی بده تا همدیگر را بقتال کنیم یزید عمر را بر سینه خود ضم کرده گفت شعر شنشنة اعرفها من اخزم * و من
یشبه اباه فما ظلم * و بعد از آن نزدیکی پرتو التفات بر حال آن جماعت افگنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخته بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب خواهر امام حسین
روایتست فرمودی که کافری با مروت تر از یزید ندیدم و فضلای متقدمین و متاخرین واردات اثنای راه دمشق و معارضهٔ زینب با یزید و محاورات
با امام زین العابدین رسائل ساخته بمجلدات پرداخته اند درین مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت امام حسین ع در مدینه بروز شنبه چهارم شعبان سنه
چهار هجری فرمان حمل شش ماه بود و هیچ فرزندی سوای او و یحیی بن زکریا بحمل ششماه از مادر تولد یافته در دنیا زنده نمانده گویند که روزی جبرئیل علیه السلام قبضهٔ
خاک رنگ سرخ پیش سید المرسلین آورده گفت که فرزند تو حسین ع را ملاعنین بر زمین کربلا شربت شهادت چشانند آنحضرت قاتل حسین نفرین فرموده
آنخاک را بام سلمه رض داد و ام سلمه گوید آنرا در قاروره نهاده بودم هرگاه امام عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم آخر دهم محرم آنخاک بخون تازه
مبدل گشت ناله و زاری برآوردم و حضرت امام حسین ع حین وفات خواجه کونین هفت ساله و وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت ساله و هنگام رحلت
امام حسن ع چهل و شش ساله بود و بعد ده سال آن بعمر پنجاه و شش سالگی در سنه شصت و یک هجری عاشر محرم شهادت یافت و در کربلا مدفون گشت و کنیت
او ابو عبدالله و لقب شهید و سید است آنحضرت بروز و شب هزار رکعت نماز ادا میکرد و بیست و پنج حج پیاده گذارده بود آنجناب را علی اکبر و علی اصغر و عمر و عبدالله
چهار پسر و سکینه و فاطمه رض دو دختر بودند علی اکبر و عبدالله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر که لقبش زین العابدین بود هستند ذکر
امام زین العابدین بن امام حسین رض در ربیع الابرار مسطور است که امیر المومنین علی مرتضی حریث بن جابر حنفی را حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد
و حریث مهربانو و ماه بانو و شهربانو سه دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه ساخت و آنجناب مهربانو را بزوجیت محمد بن ابو بکر
صدیق و ماه بانو را بازدواج عبدالله بن عمر رض فاروق و شهربانو را بنکاح امام حسین در آورد و از شهربانو امام زین العابدین تولد یافت و از کثرت عبادت مواضع سجودش
مانند زانوی شتر درشت شده بود و بعد از معاودت از دمشق محمد حنیفه گفت من بامامت سزاوار ترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام زین العابدین فرمود ای عم
از خدا بترس بلکه احق منم و درین باب فیما بین هر دو تکرار و مواجهه رو داد آخر حجر اسود را حکم قرار داده هر دو از مدینه بمکه تشریف بردند و اول محمد حنیفه دست بدعا

آورده از حجر سوال نمود صدائی برنیامد بعد از امام مناجات کرده فرمود که ای حجر بحق آن خدائیکه مواثیق انبیا و اوصیا ترا ودیعت نهاده و ترا بدین مخصوص
گردانیده خبر دهی که امام برحق بعد از حسین کیست سنگ در حرکت آمد و قادر مختار او را در سخن آورد و بزبان فصیح گفت که وصایت و امامت بعد از حسین بعلی
بن حسین رسید محمد حنیفه این صورت غریب مشاهده ساخته بامامت امام زین العابدین قائل گشت و آنجناب بسبب کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شد
و کرامات و مقامات آنحضرت لاتعد و لاتحصی است شمهٔ از آن در شواهد النبوت مذکور است تولد آنحضرت بروز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر و قیل نهم شعبان
سنه سی و هفت هجری و وقت فوت علی مرتضی دو ساله و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله بود و بروز شنبه عشره محرم سنه نود و پنج وفات یافت و در بقیع نزد قبر امام حسن
مدفون شد آنحضرت را محمد و زید و عمر و الاشرف و عبد الرحمان و سلیمان و عبد الله و علی و حسن الاصغر هشت پسر بودند نام دختران آنجناب در کتب تاریخ
مندرج نیست ۔ ذکر امام محمد باقر بن علی بن حسین رض مادر آنحضرت ام عبد الله بنت امام حسن بود و ولادت شان بروز جمعه غرهٔ رجب سنه
پنجاه و هفت هجری در مدینه اتفاق افتاد و کرامات و مناقب وی بسیار است از جابر بن عبد الله نقل کنند که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم فرمود ای
جابر شاید تو یکی از فرزندانم که او را محمد بن علی بن حسین گویند و خدا تعالی او را علم و حکمت بدهد ملاقات کنی سلام من باو رسان من سلام سید المرسلین را بمحمد بن علی
رسانیدم گفت علیه السلام و از ابو البصیر روایت است که روزی با آنحضرت رسیدم که تو از ذریت رسول و علم رسول الله بمیراث یافته و تو وارث میراث پدر خود یافته گفتم که دعای
تو مرده زنده شود و نابینا بینا و ابرص از زحمت شفا یابد گفت نعم بعد از آن مرا نزدیک خوانده دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد کوه و صحرا و ارض و سما دیدم
باز دست مبارک بچشم مالید بحال اصلی نابینا گشتم آنگاه فرمود اگر تو بینا باشی حساب تو گیرند و اگر نابینا باشی بی حساب به بهشت درآئی من شق ثانی را اختیار کردم و آنحضرت
بعمر پنجاه و هفت سالگی در ذیحجه سنه یکصد و چهارده هجری وفات یافت و در بقیع قریب بقبر امام حسن رض مدفون گشت کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است وی را
شش پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و رضا و علی و زید بودند و دو دختر زینب و ام سلمه بودند ذکر امام جعفر صادق بن محمد باقر رض کنیت وی ابو عبد الله و لقبش
صادق تولد آنحضرت بمدینه در ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری نموده مادرش فروه بنت محمد بن ابوبکر صدیق بود آنحضرت بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و کرامات
و خوارق عادات بسیار است چنانچه روزی در مجلس ابو جعفر منصور خلیفه شخصی گواهی دروغ در شان او رضی الله عنه داده سوگند خورد همان لحظه بیفتاد و بمرد منصور او را
کشیده بیرون انداخت دیگر آنکه بمنصور رسانیدند که جعفر طعن در سلطنت تو نموده میخواهد که ترا هلاک کند باستماع آن امام را طلب نمود و سیاف را گفت هرگاه جعفر بیاید
و من دست بر سر نهم او را بقتل رسان چون حاضر شد منصور سر و پا برهنه باستقبال شتافت و بازویش گرفته بر تخت نشانده گفت حاجت خواه فرمود دیگر مرا نخوانی
هرگاه خواهم باختیار خود بیایم و بعد مراجعت آنحضرت منصور گفت در آنوقت که امام حاضر شد اژدهائی بقصر من آمده یک لب زیر و لب دیگر بالای قصر کرده
بزبان فصیح گفت خدا تعالی مرا امر فرموده که اگر تو با بو عبد الله گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم بخوف آن باستقبال او دویدم همچنین کرامات آنحضرت بسیار است
و شمهٔ از آن در تاریخ بخاری و کشف المحجوب مذکور است و آنحضرت بعمر شصت و پنج سالگی در شوال سنه یکصد و چهل و هشت هجری رحلت نمود و بگورستان بقیع نزد قبر
پدر و جد خود دفن یافت و آن جناب را هفت پسر اسماعیل و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عبد الله و سه دختر ام فروه و اسماء و فاطمه بودند و آنحضرت نخست
اسماعیل را ولیعهد ساخته بود چون او در حین حیات پدر وفات یافت عهد ولایت را بموسی مسلم داشت و فرقهٔ امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند قائل امامت اسماعیل اند
و اشعار برآن در ذکر حسن صباح خواهد شد ذکر امام موسی کاظم بن جعفر صادق رض آنحضرت در شهر صفر سنه ۱۲۸ یکصد و بیست و هشت
در منزل ابوا که فیما بین مکه و مدینه است تولد یافت مادرش حمیده نام داشت اگر آنجناب را کسی دشنام دادی او را بانعام و

قربان زن مبر با عدا مقاتله کن تا روز جزا محمد رسول الله صلعم شفیع ما باشد وهب باشاره مادر چندان جنگید که بدرجه شهادت رسید بعد از آن عمرو بن خالد در میدان
رفته شهید شد آنگاه سعید بن حنظله یکی از اعیان سپاه امام متوجه مقاتله گشت و قتالی شدید نموده چند کس را بر زمین انداخت و کشته شد بعد مسلم بن عوسجه
روی بدان قوم نهاده بسیاری را بر خاک افگنده بریاض جنت خرامید بعد از وی نافع بن هلال بمعرکه شتافته شخصی را کشت آنگاه عمرو بن حجاج از جانب میمنه
فریاد کشید که اینها دل بر مرگ نهاده تا چند کس از ما کشته نشوند یک کس بقتل نمی آید اگر باتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند عمر و سعد رای او مستحسن داشته
با جمعی حمله آورد اصحاب امام بدفع آن سعی نمودند و در هر حمله کوفیان را منهزم میکردند عمر ملعون شدت قتل مشاهده نموده حصین بن تمیر را فرمود تا با پانصد تیر انداز
روی باینان نهاده تیرباران کردند و اسپان سپاه امام از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید
و امام چند کس را بمقابله خصم استاده نموده نماز ظهر گذارد و سعد بن عبدالله حنفی خود را سپر تیر ساخته پیش پیش امام میرفت و تیر می انداخت تا اجلش فرا رسید
بعد او عبدالرحمان بن عبدالله پای در میدان نهاد و چندان مقاتله نمود که شهادت یافت آنگاه یحیی بن سلیم برون آمده جنگ نموده کشته شد بعد ازوی
قره بن ابی قره غفاری پای در میدان نهاده بیاران خود ملحق گشت بعده مالک بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای
آخرت کشید بعده عمرو بن مجاع محاربه نموده شهادت یافتند بعد حبیب بن مظهر جنگ صعب کرده جان بداد و پسر حبیب که بحد بلوغ نرسیده بعد پدر
دیده از کار و قاتل پدر خود را کشته بعده با موالی ابوذر غفاری مقاتله نموده شهید شد آنگاه موذن امام مسروق بن حجاج با اهل عدوان در آویخته بیاران
ملحق گشت بعد وی زهیر بن قیس روی بمیدان آورده پس از کشش و کوشش بجنت خرامید بعد از و نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین
بقتل رسید آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه رفته بفردوس اعلی خرامید عمرو بن جناده بانتقام پدر در حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد در ین اثنا
جوانی بی رخصت مادر روی بقتال و قمع دشمن آورده بدرجه شهادت ارتفاع یافت سر او جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند مادر سر پسر برداشته بر سینه یکی از
مخالفان زده بدوزخش فرستاد و عمود خیمه گرفته حمله کرده دو کس را بضرب آن کشت امام او را باز گردانید آنگاه عمرو بن قرطه و عبدالرحمان بن عروه باهم ساز جنگ
داده جان فدا کردند بعد عابس بن شبیب با شمشیر برهنه مانند شیر ژیان روی بصف دشمن نهاد کسی را جرأت نشد که بمقابله او نماید از دور سنگ انداختن گرفتند عابس
این حال مشاهده نموده خود و مغفر را افگنده بلشکرگاه تاخته زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند تا مخالفان از اطراف در آمده او را شربت شهادت چشانیدند
بعد از آن عبدالله و عبدالرحمان که از بنی غفار بودند هر دو بمقاتله اشتغال نموده شهادت یافتند آنگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد سریع روی بمخالفان آورده
چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد از آن غلام ترک امام که قاری و حافظ قرآن رحیم بود بجنگ درآمده جمعی را کشته آخر زخم گران خورده بیفتاد و امام بسر وقت
او رسیده روی بر روی او نهاد غلام چشم باز کرده متبسم شده برحمت ایزدی پیوست بعد وی حنظله بن سعد روی بدشمن آورده اهل ادبار را تهدید بعذاب قوم نوح و عاد و ثمود
نموده حمله آورده جنگهای مردانه ساخته شهادت یافت آنگاه زیاد بن الشعثا شصت تیر بجانب مخالفان انداخته پانزده تن را بر زمین افگند آخر مخالفان حمله کرده
او را کشتند بعد از آن یکیک از اصحاب امام بمیدان رفته شهادت یافتند تا اینکه بغیر از منتسبان دودمان نبوت کسی باقی نماند و اول کسیکه از اینها قدم
در میدان نهاد عبدالله بن مسلم بود بعد وی جعفر بن عقیل و عبدالرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شدند بعد این سه کس عون بن عبدالله بن جعفر
طیار در جنگ رفته شهید شد بعده قاسم بن امام حسن هر چند امام وی را ممانعت نمود اما او دست و پای امام بوسیده رخصت حاصل کرد و با وجود صغر سن
مقاتله عظیم نمود سی و پنج کس را بزخم نیزه و شمشیر بمطمورهٔ عدم رسانید در ین اثنا شخصی تیغی بر فرق او بینداخت و امام برادرزاده خود را در خاک و خون

دیده بچه تیر گرسنه در انجا شتافته شمشیری بر قاتل قاسم زده و دستش از مرفق جدا ساخته بدوزخ فرستاد و لاش قاسم در میان کشتگان اهل بیت افگند آنگاه
علی اکبر بن امام حسین علیه السلام جوان هجده ساله بر دشمنان حمله آورده و یکصد و بیست کس را بجهنم فرستاد و تشنگی بر وی استیلا یافت پیش پدر آمده گفت یا ابت العطش العطش
امام فرمود زبان خود در دهان من کن او زبان خود بدهان پدر کرد امام زبان او مکید و خاتم خویش بوی داده گفت این را بدهان نه و بحرب بازگرد که
انشاء الله آب نوش کنی تا ابد تشنه نگردی او باز چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت شخصی تیغی بر فرق او زد او گردن اسپ گرفت و اسپ وی را در وسط دشمن رفت انجا
او را پاره پاره نمودند و عبد الله و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که مادر ایشان ام البنین بنت حزام بود همراه امام بودند و محمد حنفیه و عمر
بن علی مرتضی علیه السلام در سفر با امام موافقت نمیکردند آن پنج برادر ازش روی بمیدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس بعد از کشته شدن برادران
بهر جانب که امام توجه مینمود او سپر میشد میگردید تا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر بعد از کشته شدن اعمام شان بوقوع آمد در این اثنا آواز پسر یک ساله امام بگوش
آنحضرت رسید پسر را طلبیده در کنار گرفت ناگاه تیری بر گلوی آن پسر رسید و بر حلق پیوست امام تنها مانده بر مخالفان حمله آورده جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه
بدوزخ فرستاد و عطش بر وی غالب آمد آهنگ فرات ساخته بکنار آب رسیده دست در آب کرد که بیاشامد نامردی تیری بدهان مبارکش زد تیر را از دهان بیرون
کشیده مانند شیر خشمناک حمله نمود و چند کس را بینداخت آنوقت سنگی رسیده پیشانیش بشکست و تیری بر سینه آمده خون سیلان گشت و زرعه بن شریک
بضرب شمشیر یکدست مبارک بینداخت و سنان بن انس مغیب شمر نیزه بر پشت زد که روح مقدسش بریاض رضوان خرامید و خولی بن یزید سر از تن
مبارک جدا کرد گویند که بر جسد مبارک سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن در کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه
که عمر وی را در کوفه فرستاده بود و دیگری موالی ام سلمه خواستند که او را نیز بکشند او گفت مملوک هستم رها کردند و از فرزندان امام شهید دو کس باقی بودند یکی علی یعنی
امام زین العابدین که بیمار بود و دیگری عمر که چهار ساله عمر داشت بعد و شمر ملعون در خیمه رفته خواست که تمام امام زین العابدین را بانجام رساند حمید بن مسلم گفت ازین
کودک بیمار در گذر عمر سعد شمشیر از دست شمر گرفته او را باز داشت عمر و همان روز سرهای هفتاد و دو تن شهدا بر نیزها نموده از آن جمله بیست سر حوالگی هوازن و چهل
سر ببنی تمیم و سیزده سر بقبیله کنده و شش سر ببنی اسد و پنج سر بقبیله از دو دار و دوازده سر بقبیله ثقیف کرده روانه کوفه ساخت و روز دیگر اجساد لشکر خود را زیر خاک نموده ابدان
شهدا را در انجا گذاشت و نسا و اولاد حضرت امام را در محملها نشانیده روی بکوفه نهاد و بعد از مراجعت عمر و اهالی کربلا اجساد شهدا را دفن کردند

ذکر رسیدن اهل بیت امام در کوفه و محاورات زینب و امام زین العابدین با ابن زیاد

بعد رسیدن منتسبان نبوت در کوفه ابن زیاد بزینب بنت علی مرتضی خواهر
امام حسین خطاب کرده گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخنان شما دروغ گردانید جواب داد که سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبری خویش گرامی ساخت
و در شان ما فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و فاسقان را رسوا و سخن بدکاران را دروغ گردانید اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن
جماعت تقدیر الهی در باره خویش مشاهده فرموده بران راضی گشته بمضاجع خود شتافتند گفت خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد زینب
جواب داد که بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفاعت است عنقریب روز جزای تو
خواهد شد گفت این زن جزع میکند بلکه اظهار شجاعت و فصاحت مینماید بعد از آن توجه بامام زین العابدین شده گفت کیستی و چونست که
خدای تعالی ترا نکشت جواب داد که علی بن حسینم و برادری داشتم بدست شما بقتل آمد فردای قیامت خون او را از شما طلب کنم آنگاه آن ملعون شرط
تفحص بلوغ بجای آورده گفت این پسر را بقتل رسان زینب در وی آویخته گفت هنوز از ریختن خون فرزند پیغمبر سیر نشده که بقتل

شنیده دانست که بطلب او آمده اند برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر اسپ نشسته بیرون رفته بران قوم حمله ساخت و چند کس را بینداخت ابن حجر
با ابن زیاد رسید و بمحمد پیغام داد که ترا با سه صد کس فرستادم از یک کس نمی آئی جواب داد که مرا بجنگ شیر غران و سیل دمان فرستاده بعده پیغام داد که مسلم را امان داده
نزد من رسان جز امان بر و دست نتوان یافت بموجب آن ابن اشعث خطاب کرد که ای مسلم تو امینی خود را در مهلکه میفگن مسلم گفت مرا با مان تو احتیاج نیست
بار دیگر روی بمخالفان آورده ایشان را باز گردانید و خود با بسیاری زخم مراجعت نموده پشت بدیوار خانه نهاد من بعد ابن اشعث بهیأت اجتماعی بروی حمله نمود
و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لب بالای او برید مسلم او را هم دو نیم کرده بدوزخ فرستاد و دیگری از عقب نیزه بر مسلم زده بیفگند و از اطراف و جوانب آمده او را گرفتند
و بر استری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند مسلم بعمر و سعد وصیت فرمود که درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسپ و سلاح من فروخته ادا نمائی و نامه بحسین ع
نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی تا بتو آن نرسد که بمن رسید عمر و سعد در نیابد نامه بامام حسین ع نوشت و ابن زیاد در شان حسین ع بد گفت با استماع
آن مسلم گفت که پدر تو زیاد ولد الزنا بود و کیفیت آنچنان گفته اند که مادر زیاد سمیه که آنرا بعضی کنیز گویند کنیز دهقانی بود که بمعالجه حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سمیه را
بحارث بخشید و از وی دو پسر ابوبکر و نافع نام پیدا شدند آنگاه سمیه را ترک کرد و ابو سفیان پدر معاویه پیش از قبول ایمان نوبتی بطائف رفته بخانه ابو مریم خمار شراب
خورده در اثنای نشأه بحار خمار زن شاهدی طلبید او سمیه را احاضر ساخت که ابو سفیان دفع فضله نمود و سمیه بزیاد حامله گشت و بعد از آنکه زیاد تولد یافته برشد
و تمیز رسید حضرت علی ع در وقت خلافت خود عبد الله عباس را بحکومت بصره داد و زیاد بن ابیه را بخدمت دبیری و محاسبی مقرر نمود بعد از آن
زیاد بحکومت فارس سرفراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط گردانید و معاویه در عهد خلافت خود از و خائف شده بمصلحت وقت زیاد را برادر
خود قرار داد بعده امارت بصره بزیاد تعلق گرفت او بسیار خونهای ناحق ریخت و بعد فوتش پسرش عبید الله بجای پدر قائم گشت ابن زیاد ازین سخن
بغیظ در آمد و شخصی را اشاره نمود که مسلم را بالای قصر برده کشت بعده هانی بن عروه را بیرون آورده ملحق بمسلم ساخته سر هر دو بدمشق فرستاد و در روضة الشهدا
آورده که وقت قتل مسلم در کوفه دو پسر هفت ساله خود با اسم محمد و ابراهیم که از آنها الفت تمام داشت همراه برده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجائیکه
کشته شدند مستمعان را از آن جگر کباب میگردد **ذکر روانگی امام حسین ع در کوفه** هرگاه مسلم در خانه هانی وارد بود جمعی کثیر به بیعت امام در آمدند
مسلم رقعه بآنحضرت نوشت که هیجده هزار نفر بیعت کردند متوجه اینجانب شوی بعد وصول مکتوب مسلم امام حسین ع آهنگ عراق کرده به تهیه اسباب سفر
مشغول شد و برادران و خواص و اقربا را خبر یک عطا داده جهت عورات و اطفال محملها بست هر چند عبد الله ابن عباس و غیره دانشمندان از رفتن
کوفه ممانعت کردند مؤثر نیفتاد و بروز سوم ذیحجه که قتل مسلم دران روز بود از مکه بیرون آمد و در اثنای راه هر کس با او ملاقی میشد ظاهر مینمود که قلوب اهل عراق با تو و
سیوف با بنی امیه ست و هرگاه در بطن الرمه رسید خبر روانگی خود نوشته مصحوب قیس در کوفه ارسال داشت قاصد تا قادسیه رسیده بود که مردم ابن زیاد او را قتل نمودند
و در منزل زرود فرزدق بمرافقت امام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده ظاهر نمود که مسلم و هانی را در کوفه در بروی سر کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض کردند که از
سر کوفه در گذری پسران عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و بمنزل زباله مکتوب عمر و بن سعد رسید که اهل کوفه بی وفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند که او و هانی تیغ
ستم کشته شدند و قاصد عمر و از قتل قیس نیز اعلام نمود و بعد رسیدن مکتوب عمر و مردم که از اطراف و جوانب بامام پیوسته بودند متفرق گشتند و غیر از خواص و اصحاب کسی رفیق
نماند و ابن زیاد خبر عزیمت امام یافته حر بن یزید را با یکهزار سوار روان نمود چون امام از منزل شراف راهی گشت وقت نماز پیشین با حر ملاقات شد او گفت از تو
جدا نشوم تا بکوفه رسی با استماع آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد و حر و لشکر او در میان حایل گشتند آنگاه امام خواست که تیغ

برگشته حر گفت با تو جنگ مأمور نیستیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و حر گفت با تو براهی رویم که نه بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینیم که ازان دیار چه خبر آید آنگاه هر دو
طائفه روان شده منازل و مراحل می‌پیمودند تا بموضعی رسیدند که نینوا موسوم و بکربلا بود درین وقت سواری مکتوب ابن زیاد بحر رسانید مضمون آنکه در هر جا مکتوب بتو رسد حسین علی را
در آنجا موقوف دار حر مکتوب را بامام داده گفت درین مرحله فرود آئی گفت نام این موضع چیست جواب داد که کربلاست فرمود. بیت گر نام این زمین بتعیین
کربلا بود * اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود * و بارها فرو گرفته خیمها زد ذکر کیفیت محاربه کربلا روز دیگر عمر و سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام در آنجا فرود آمد و بعد
دفعات ابن زیاد مدد او لشکر فرستاد تا که عدد سپاه به بیست و دو هزار رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیاد بعد از قتل مسلم تعیین عمال نموده منشور ایالت
ری بنام عمر نوشته گفت نخست از کار حسین فارغ شده عزیمت عراق عجم نمائی او اول از محاربه با امام امتناع نموده آخر بطمع حکومت ری عازم جنگ
با امام گشت و بعد از طی منازل در کربلا وارد شده بامام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست امام فرمود که مردم کوفه نامها نوشته مرا طلب کرده اند
و هیجده هزار کس بدست مسلم بیعت بنام من نموده اند من بکلمات فریبنده ایشان فریفته روی براه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را که فرستاده
او بتیغ ستم کشته شد و من صورت بیوفائی ایشان مشاهده کرده خواستم که باز گردم حر بن یزید از من مفارقت نساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا
بگذار تا بوطن مراجعت نمایم او این معنی را با ابن زیاد نوشت آن ملعون بجواب نوشت که اگر حسین بیعت یزید کند مرا خبر ده و عمر نامه را بخدمت امام فرستاد
آنحضرت ابا نمود بعده ابن زیاد حجاج و شبث و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع
شوید بموجب آن عمر پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین گردانید و این حادثه قبل از سه روز شهادت امام مظلوم روی نمود و هر گاه عطش
بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت جنگ
صعب واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کرده به لشکرگاه رسانیدند و عمر حسب پیغام پسر زیاد خواست که شنبه نهم محرم سنه شصت و یک
هجری مهم را فیصل سازد آخر مقرر شد که روز جمعه عشر محرم هر دو فریق مقاتله نمایند و امام آن شب بطاعت و عبادت بسر برده در سحرگاه
غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید آنجناب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تواند باید که امشب نزد من روزه گشائی
امام بیدار شده امید از زندگانی بریده میمنه لشکر خود بزهیر ابن قین سپرد و میسره را بحبیب داشت و رایت بعباس سپرد و عمر در تعیین میمنه را بعمرو بن حجاج
و میسره را بشمر و علم را بدرید داد و هر گاه صفها راست شد حر بن یزید از عمر اعراض کرده بخدمت امام رسید و عرض نمود که اگر بعضی از امور انقیاد پسر زیاد نمودم
توبه من مقبول خواهد افتاد یا نه فرمود انابت تو در جنب اجابت است گفت اول کسیکه بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت میخواهم تا نخست کسی که جان فدا کند من باشم
ملتمس وی مقرون اجابت گشت حر با دشمنان درآویخت و چهل پیاده و سوار را بکشت آخر مخالفان او را انداختند هنوز رمقی جان باقی بود که او را پیش امام
آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود انت حر فی الدنیا والآخرة بعد ازان مصعب برادر حر با خصمان درآویخت و شربت شهادت
نوش کرد بعده بریر بن حضیر همدانی یکی از زهاد پای در میدان نهاد و از سپاه عمر یزید بن معقل بیرون آمده گفت تو از گمراهانی بریر گفت بیا از خدا مسئلت
نمائیم هر که مبطل باشد بدست محق کشته گردد بریر راضی شده هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه با یکدیگر درآویختند و بریر چنان تیغ بر فرق یزید زد که بدماغش رسید
و بجهنم پیوست بعد ازان عمرو بن ادریس آمد و بریر را قتیل ساخت بعده مادر وهب پسر خود را بجنگ فرستاد او چند کس را بکشت نزد مادر آمده گفت
از من راضی شدی مادر گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم منکوحه اش گفت مرا بفراق مبتلا مگردان مادرش گفت ای پسر

با وجود امام حسن رضی الله عنه تمشیت نه پذیرد لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بمدینه فرستاد و در روضة الشهدا مسطور است که مروان در مدینه رسید جعده اشعث را
بانشمانیت اتعب ساز زوجه حسن رضی الله عنه را بفریفت که اگر زهر داده شوهر خود را هلاک ساخت و ازانجا گریخته پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه کنیز در
شام فرستاد و حاکم شام مدت سه شبانروز با عطای اموال ولایت تعزیت ماتم پرداخت و کیفیت واقعه از اسما شنیده بر و لعنت کرد به چهار کس فرمود که اسما را به دم اسب
بسته بزنند و بجزیره برده دست و پایش بسته بدریا انداختند ایشان بدان موجب عمل نموده پس از آنکه او را بصواب نکش رسانیدند و طایفه گویند که بعد مسمومی مرض
بران حضرت طاری شد و چهل روز بیماری امتداد کشید و بعضی برآنند که آنحضرت را شش بار زهر دادند و بنوبت ششم کارآمد آنحضرت را در بقیع دفن
ساختند و تولد آنجناب بماه رمضان سال سوم هجری و روزیکه بخلافت نشست سن شریف سی و هفت سال بود و عمر چهل و هفت سال بماه رجب سنه
پنجاه هجرت هستی بربست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود کنیت ابو محمد و لقب تقی و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن مثنی و زید
و عمرو حسین و عبدالله و عبدالرحمان و عبیدالله و اسماعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم رضی الله عنهم و پنج دختر ام حسن و زینب و ام عبدالله و ام سلمه
و فاطمه رضی الله عنهن بودند و از جمله پسران نسل حسن و زید باقیمانده **ذکر امام حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهما** بعد از رحلت امام حسن معاویه را
اراده شد که پسر خود یزید را ولیعهد نماید بنا بر آن از اهل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بیزید کرده خود در مدینه و مکه رسیده از اهل آن دو بلده طیبه
بیعت کنانید اما پنج کس یعنی امام حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابوبکر صدیق و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم
از آن ابا نمودند و معاویه بداد و دهش اهل آن دو بلد را خشنود ساخت و بدمشق معاودت نموده بیمار شد و یزید را در باب خلافت وصیت فرمود
و گفت که پنج کس از عظمای قریش تا غایت ترا بیعت نکرده اند ایشان را در هیچ امر مواخذه ننمائی و بعطا و بخشش ممنون سازی و امام حسین را احترام نمائی
که او یکی از منتسبان نبوت است چون بعد فوت معاویه یزید بر مسند خلافت نشست بیعت جدید از خلائق گرفته برای گرفتن بیعت از اهل مدینه بولید
بن عتبه والی مدینه نوشت او بموجب آن عمل نمود مگر آن پنج بزرگوار بدستور سابق از بیعت یزید انکار کردند و عبدالله بن زبیر از مدینه بمکه رفت بعد امام حسین رض
هم بست و چهارم شعبان باستصواب محمد حنیفه برادر خود مع قبائل در مکه تشریف برد و مکیان بقدوم وی استبشار نموده فوج فوج پیش وی آمدند **ذکر**
رفتن مسلم در کوفه هرگاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه رض وفات یافت و امام حسین رض از متابعت یزید انکار نموده بمکه تشریف رفته سکونت ورزیده است
مکتوبی مصحوب دو کس بخدمتش ارسال داشتند بمضمون اینکه ما بحکومت یزید راضی نیستیم داعیه داریم که در رکاب تو بوده نفس و اموال فدای ذات تو گردانیم بر جناح
استعجال متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی آنجناب بعد ملاحظه مکتوب لا و نعم بر زبان نیاورد و جواب ننوشت بعده اشراف و روسای کوفه
دو کس دیگر بطلب فرستادند همراه ایشان پنجاه مکتوب بود و بعقب ایشان چند کس از عظمای کوفه بمکه رسیدند آنگاه بجواب مکتوبات نوشت که حالا برادر و پسر عم
خویش مسلم بن عقیل را میفرستم با صدق مقال و تفتیش کیفیت حال شما معلوم کند اگر بر حرف سابق باشید با وی بیعت کنید و مرا اعلام دهید تا متوجه آن جانب شوم
و قبل از روانگی مسلم عبدالله عمر و عبدالله عباس بمکه رسیده هر چند امام حسین را از این امر ممانعت کردند مفید نیفتاد و مسلم در مدینه رفته از اقربا رخصت شده دو کس را همراه
باجرت گرفته از راهی که کم عام بود رو بکوفه نهاد و راهبران راه گم کرده رو به بیابان نهادند و به تشنگی هلاک شدند مسلم و جمعی که با وی بودند نیم جان از بیابان
بیرون آمده لب آب رسیده یکی را مردم آن نواح بمکه فرستاده امام را از گمراهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک نیست التماس اینکه مرا معاف داشته
دیگری را بفرستد امام حسین بجواب آن نوشت که ترس و دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آر بعده مسلم روانه شد و پس از طی منازل

دو مرحل بدان دیار رسید اهل کوفه نزد او مجتمع گشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده جمعی کثیر با امام حسین بیعت نمودند نعمان والی کوفه برین معنی وقوف یافته اهل کوفه را
از فتنه انگیزی تنبیه نمود و سعید عماره و مغیره جواسیس جانب یزید بن معاویه نامه از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه یزید را اعلام نمودند **ذکر آمدن ابن زیاد در کوفه**
یزید حسب الاستصواب سرجون رومی که مدبر خود در رقعه بنام عبید الله بن زیاد والی بصره نوشت که مسلم بکوفه آمده است بیعت با او کوفیان با حسین بیعت میکنند
بمجرد ورود نامه متوجه کوفه شوی امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم دران وقت سلیمان مکتوبات امام حسین بطلب بیعت با اهل بصره رسانید
ابن زیاد باستماع آن اهالی بصره را تهدید نموده سلیمان را قتل ساخته برادر خود عثمان را نائب بصره نموده بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عمامه سیاه
بر سر بسته شمشیر حمائل ساخته بر شتری نشسته با اصحاب و خدم از راه بیابان بشهر در آمد مردم کوفه بخیال امام حسین فوج فوج آمده سلام کرده میگفتند مرحبا یا
ابن رسول الله ابن زیاد هیچ نمیگفت و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبید الله بن زیاد است نه امام حسین مردم کوفه حقیقت حال دریافته پراگنده شدند
و آن ملعون بقصر امارت فرود آمده خشمناک شده روز دیگر بمسجد جامع بمنبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت یزید امارت کوفه بمن داده که در میان شما بنظر انصاف
و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم هر که اطاعت نماید بر و احسان بجا آرم و هر که تمرد ورزد در سزای او بکوشم فردای آن بار بمسجد رفته گفت تمامت
من آنست که بیگناه را نگیرم و حاضر را عوض غائب عقوبت نکنم مسلم از آمدن آن ملعون آگاهی یافته بتخوف شده در سرای هانی بن عروه رفت و
اهل کوفه نزد مسلم رسیده از اندازه بیست و هشت هزار مردم با امام حسین بیعت کردند درین اثنا شریک بن اعور بصری در منزل هانی نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر یافته
پیغام داد که فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر ساخت که هرگاه آن ملعون بیاید تو جان او را از بوته وجود پاک سازی تا امارت کوفه بر تو مقرر شود و اگر من
شفا یابم بصره را نیز مسخر تو گردانم روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و او را بسخن نگاه داشته انتظار کشید مسلم بیرون نیامد و بعد رفتن ابن زیاد برآمده گفت
مرا هانی مانع آمد شریک گفت تقصیر کردی که فرصت از دست دادی بعد از سه روز آن شریک در گذشت و دران وقت آن پسر زیاد هر چند تجسس نمود پی بمنزل
مسلم نبرده و وقوفی بران نیافت آخر حیله اندیشیده سه هزار درم بغلام خود معقل نام داده گفت بگوی که یکی از دوستداران امام حسینم آمده و مبلغ زر را
بمسلم آورده ام معقل زر را برگرفته در مسجد رفته دید که شخصی در نماز اکثار میکند بعد از فراغت نزدیک رفته گفت فدایت شوم از اهل شام محب خاندان نبوت
دارم و نذر کرده که صره دینار بدان دولتمند دهم که درین شهر گرفتن بیعت بنام امام حسین اشتغال دارد آن مرد عهد و پیمان گرفته معقل را نزد مسلم برد
او وجه مذکور تسلیم نموده آن فرو مایه شب انجا بسر برده بیرون آمده ابن زیاد را از کماهی حالات اعلام داد آنگاه ابن زیاد هانی را بحیله بقصر امارت برده تهدید
نموده مسلم را طلبید هانی گفت که هرگز او را بتو نسپارم و باستماع این سخن درشتی بر سر او زده بینی او شکست و بگوشه بند کرد و خبر فوت هانی در کوفه افتاد و اقربای او
قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آن جماعت را خبر سلامت هانی گفت آنها تسکین یافته مراجعت نمودند و مسلم با بست هزار کس خروج نموده گرد
دار الاماره فرو آمده جنگ بین الفریقین پیوسته درین اثنا چند کس از جانب ابن زیاد ببام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند که بر کوفیان
هر آینه قومی استیلا یافته بعادت قدیم بی وفائی آغاز نهادند و عهد و پیمان را شکسته رو بمنازل خود نهادند و مسلم تنها در محلهای کوفه میگشت تا بسرای
عجوزه رسید آن ضعیفه او را بمکان خود جا داد و همان ساعت پسر ضعیفه بخانه رسیده از مادر خود واقف احوال مسلم شد و ابن زیاد جاسوسان فرستاده دریافت
که اهل کوفه از متابعت مسلم منحرف شده اند بمسجد رفته با مردم گفت مسلم آمده و فتنه انگیخته گریخته اما از شهر بیرون نرفته است در خانه هر که او را یابم خون او بریزم
و هر کس مسلم را نزد من آرد هزار درم با او دهم پسر ضعیفه گفت که مسلم بخانه ماست بدریافت آن محمد بن اشعث را با سه صد مرد روانه کرد و مسلم آواز سم ستوران

بتاب خدا بیخوانیم چون سپاه عراق مصاحف را بر سر نیزهای شامیان دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز
کشیدند هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله معاویه و عمرو عاص است نشنیدند بل آن حضرت را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث بن قیس که از
امرای عراق منافق بود بر سبیل شفقت که از معاویه گرفته بود در این باب بیشتر سعی نمود و گفت که ما را لایق آنست که سخن ایشان را قبول کنیم علی کرم الله وجهه
فرمود آنچه مصلحت باشد بعمل آرید لاجرم اشعث رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث و اکثر لشکر عراق بزبان
آوردند که ابوموسی اشعری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست عبدالله عباس یا دیگری را حکم سازید گفتند که با غیر از ابوموسی راضی نیستیم
امیر المومنین بر وفق مدعای ایشان کار را بگذاشت و مقرر شد که حکمین در دومة الجندل جمع شوند که از روی کتاب الله و سنت رسول الله آنچه صلاح بینند بحکم ایشان کسی عدول
نکند و در باب صلح نامه نوشتند و سرگاه کاتب نام اسد الله الغالب امیر المومنین علی را نوشت معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که سرکار در حدیبیه نام محمد
رسول الله را نوشت از لفظ رسول الله ابا کردند و گفتند که اگر او رسول خدا بودی با او نزاع نمیکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن تا امیر المؤمنین
بنویسند و بعد از آن کاتب صلح نامه را نوشت و بعد از تمام شدن آن علی بجانب کوفه و معاویه بدمشق بازگشتند
بعد از ماهی چند عمرو عاص بوعده موعود با جمعی از شامیان و ابوموسی اشعری با جمعی از عراقیان در دومة الجندل ذکر قضیه نامرضیه حکمین آورده اند که چون مدت معهود بسر آمد ابوموسی اشعری و عمرو عاص با
جمعی از شام و عراق در دومة الجندل جمع شدند و عمرو عاص مجلسی آراسته ابوموسی را تعظیم بسیار نمود و بر او در مواضع سخن تقدیم نمود ابوموسی را اعتماد آن مکر نساخت
و گفت معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت بشوری گذاریم تا مسلمانان هر که را شایسته دانند اختیار نمایند آن سخن در میان مردم منتشر
شد عمرو عاص گفت رای صواب همین است پس عبدالله بن عباس با ابوموسی گفت که بر این اتفاق نمودی بدانکه اول آن را عمرو عاص بزبان آورد و ابوموسی گفت عمرو را اول باید
که بر منبر برآید و این سخن را اظهار نماید عمرو گفت معاذ الله من بر تو تقدیم نمایم ابوموسی بکلمات آن غدار مغرور شده بر منبر برآمد و گفت ای مسلمانان
مصلحت اهل اسلام آنست که علی و معاویه را از خلافت عزل کنیم تا مسلمانان هر که را خواهند بسرداری نشانند آنگاه انگشتری را از انگشت
بیرون کرد و گفت من علی و معاویه را از ریاست عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بیرون آوردم بعد از آن عمرو بر منبر رفت و گفت ای اهل اسلام
این مرد صاحب خود را از خلافت خلع ساخت من معاویه را بر امر خلافت نصب ساختم چنانچه این انگشتری را در انگشت خود کردم زیرا که او ولی ذو النورین است و سزاوارترین
مردمان بخلافت است و چون این سخن بسمع مردم رسید غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان من و عمرو این قرار نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنام دادند
و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد بعد از آن ابوموسی بجانب مکه گریخت و عبدالله عباس با نهایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت
و عمرو با شامیان بدمشق رفته بر معاویه مبارکباد داد

ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

آورده اند که در زمانیکه امیر المؤمنین علی
خواست که ابوموسی اشعری را حکم مقرر نماید و بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خدا بدست ابوموسی
دادن حضرت فرمود وفای عهد از شرایط ایمان است و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام ننمایم باستماع آن خوارج
تبرا کردند و گفتند لا حکم الا لله و ضلالت خوارج روز بروز زیاده میشد تا کار بجائی رسید که بعد از قضیه حکمین ایشان عبدالله بن وهب راسبی را بریاست خویش
برداشته از اقامت ایشان بستوه آمدند و بیکبار از کوفه به نهروان رفتند و خوارج بصره نیز با ایشان پیوستند درین اثنا اسد الله الغالب بعزم تدارک معاویه با
چهار هزار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت آنگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را بکشتند علی مرتضی

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یکم وفات یافت و ابو عبیده بن عبد الله بن جراح بعمر بیست و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه
هیجدهم بمرض طاعون درگذشت و عبد الرحمان بن عوف بعمر سی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر هشتاد و پنج سالگی در سنه سی و دو درگذشت بسی بر بست و اموال
و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب وصیت او صد صحابی بدری را که در آن وقت زنده بودند هر یک چهار صد همگی چهل هزار دینار دادند و تتمه ترکه را شانزده
قسمت نمودند و در هر یک قسمت هفتاد هزار درم رسید

فصل ششم در ذکر خلافت امام حسن بن علی مرتضی رض

آورده‌اند که در روز سوم انتقال
خلیفه چهارم امام حسن رض بمسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را از این واقعه آگاه گردانید و مردم با آنجناب بیعت ساختند و معاویه خبر شهادت بوتراب و بیعت
خلائق بولد رشید او یافته ضحاک بن قیس را به نیابت خود در شام گذاشته با شصت هزار مردم بعزم تسخیر ممالک عراق عرب مصمم نموده عبد الله بن عامر را
پیشتر فرستاد و امام حسن باطلاع آن با چهل هزار کس از کوفه برآمده بساباط مداین نزول فرمود و قیس بن سعد را مقدمه لشکر ساخت و کراهیت حرب
بر صفحات اکثر سپاه معاینه فرموده آغاز خطبه نمود که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف دهم باستماع آن طائفه از لشکریان
خارجی المذهب خشم آگین شده جامه و مصلی آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک بر کشیدند و جراح در اثنای راه فرصت یافته زخمی بر آنحضرت زد
آن وقت قوم ربیعه و همدان بحفظ آنحضرت پرداخته از شر قوم باز داشته جراح را کشتند و آنجناب بجور بقصر ابیض مداین نزول فرمود و بمعالجه جراحات
شفا یافت و در این اثنا معاویه به انبار رسید و قیس بن سعد را محاصره نمود و عبد الله بن عامر در مداین آمد حضرت امام بعزم جنگ از شهر بیرون شد بعد از تلاقی
فریقین عبد الله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگویید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز دارد و هلاک
نفس خویش و جماعت سعی ننماید آنحضرت عبد الله و همراهیان سپاه عراق استیلا یافت دست از کارزار باز داشتند امام مراجعت کرده بمداین آمد
و عبد الله شهر را محاصره نمود آنجناب ضعف بر اصحاب مشاهده ساخته بقول آنکه جناب سید المرسلین در شان امام حسن فرموده بودند که بواسطه این پسر
فساد فیما بین دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیرد و هم کشف آنحضرت شده بود که بنی امیه بعقب یکدیگر بر منبر برمی آیند با عبد الله پیام مصالحه نمود و هم عبد الله بن حارث
خواهرزاده معاویه را فرستاده پیغام داد که اگر معاویه بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله باز بر دستان عمل نماید و مردم از شر او ایمن باشند تقلید امر خلافت بایشان
باز میگذارم و الا بقدر وسع در دفع او میکوشم معاویه از غایت مسرت کاغذ سفید مهر کرده بعبد الله داد و با عیان خویش اعلام نموده گفت که این صحیفه نزد امام
معصوم ببر و بگو که هر چه مطلب تو باشد بر این صحیفه بنویس همان مرا قبول است هر گاه آن جماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه معروض داشتند آنجناب اندر وی خود
نویسانید که این مصالحه میان حسن بن علی و معاویه بن ابو سفیان است باین شروط خلافت باوی باز میگذارم که هرگاه وفات معاویه نزدیک رسد کسی را
بحکومت نصب نکرده مهم ریاست را الا بالشوری نمایند تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و
با کافه خلائق معامله بوجه نیکو کند و نیز متعلقان علی مرتضی و اهل و عیال شان از وی در امان باشند و درباره حسن رض و حسین رض در ستر و علانیه بدی نیندیشد و تنها
هر جا خواهند توطن گزینند معاویه جمله این عهود را پذیرفت بعد از استحکام مصالحه آنجناب و معاویه بکوفه رسیدند و هر گاه معاویه عامه خلائق را امان داد
امام معصوم بمجلس معاویه رفته با وی بیعت نمود و زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب التماس معاویه
بر منبر رفته خطبه آنچنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند بعده آنجناب در مدینه و معاویه بشام
رفتند و خلافت آنحضرت مدت شش ماه بود و چون مدتی از قضیه مصالحه درگذشت معاویه خواست که یزید را ولیعهد خود نماید و میدانست که آنحضرت

کتاب خدا میخوانیم چون سپاه عراق صحائف را بر صفحات رایت دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز
داشتند هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله معاویه و عمرو است نشنیدند بل جمعی آنجناب را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث بن قیس که اکثر
عراق مطیع او بودند باس شعوت کار معاویه گرفته بود و بعد ازان بخارجی موسوم شد گفت که معاویه از سر انصاف سخن میگوید علی کرم الله وجهه
فرمود شما آنچه مصلحت بینید بهم رسانید انگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث و اکثر لشکر عراق بر زبان
آوردند که ابو موسی اشعری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مرا بر وی اعتمادی نیست عبدالله عباس یا دیگری حکم باشد خوارج گفتند که با غیر او راضی نیستیم
آخر الامر بر طبق مدعای ایشان قرار گرفت و شرط بر آنکه حکمین در دومة الجندل رفته هر کرا موجب قرآن و سنت رسول الله خلیفه مقرر سازند حکم ایشان کسی عدول
ننماید در باب صلح نامه نوشتند و هر گاه کاتب نام اسدالله الملقب امیرالمؤمنین بقلم آورد معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هر گاه در صلح حدیبیه نام محمد
رسول الله را بقلم آورد سهیل گفت لفظ رسول الله را محو کن اگر او را رسول خدا میدانستیم با او نزاع نمیکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز
پیش خواهد آمد تصدیق رسول الله امروز ظاهر است بعد ازان کاتب بر طبق مدعای معاویه نوشت و بعد از اتمام صلحنامه آنجناب بکوفه و معاویه بدمشق باز گشتند
این مصالحه در اواخر شهر صفر مذکور بوقوع انجامید ذکر قضیه ناخوش حکمین آورده اند که حسب تحریر صلحنامه بماه رمضان ابو موسی اشعری و عمرو عاص حکمین
با اکابر عراق و شام بدومة الجندل رفتند و ابو موسی مرد ساده لوح بود و عمرو هر روز بخدمتش شتافته تعظیم بسیار نموده بمکر و تزویر او را فریفته سخن بر آن مقرر ساخت
که علی و معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت بشوری حواله نمائیم تا هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند و روز دیگر آن دو سیاس در میان هر دو لشکر
منبری نصب کردند عبدالله بن عباس رض با ابو موسی گفت بر امری اتفاق نموده باید که اول آنرا عمرو بر زبان آرد تا ترا فریب ندهد و ابو موسی اشعری عمرو را گفت ای ناصر
پای بر منبر نه چه با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلائق رسان گفت معاذالله من بر تو تقدم نمائیم ابو موسی بگفتار آن غدار مغرور شده بر منبر بر آمده گفت ایها الناس
مصلحت اهل اسلام آنست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند بر سریر امارت نشانند انگاه انگشتری را از انگشت
برون آورده گفت من علی و معاویه را از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعده عمرو بر منبر رفته خاتم را برداشته بانگشت خود کرد و گفت ای اهل اسلام
این مرد صاحب خود را از خلافت خلع ساخت من معاویه را برین امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را بر انگشت نمودم زیرا که او ولی ذو النورین و سزاوار ترین
خلافت بجای خلیفه مظلوم است ازین سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابو موسی فریاد بر آورد که میان من و عمرو این نوع سخن نبود انگاه حکمین یکدیگر را دشنامها دادند
و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد بعد ازان ابو موسی بمکه رفت و عبدالله عباس بغایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت
و عمرو با شامیان بدمشق رفته بر معاویه مبارکباد داد ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان آورده اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی
خواست که ابو موسی اشعری را حکم مقرر نموده در دومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعه بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خدا بدست ابو موسی
داده آنحضرت فرمود وفای عهد از شرائط ایمان و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام ننمایم باستماع این خوارج
آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و ضلالت خوارج یوماً فیوماً زیاده میشد تا کار بجائی رسید که بعد قضیه حکمین ایشان عبدالله بن وهب را بریاست خویش
گزیدند پس از تقدیم مشوره یکیک و دو دو از کوفه بنهروان رفتند و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند درین اثنا اسدالله الغالب بعزم تنبیه معاویه با جمعیت
پنجهزار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت انگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را کافر میدانند علی مرتضی

چون نوبت ذوالنورین بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل النفس پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث را با انگشتان
نائله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانید معاویه بدست آویز آن [illegible] خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده پیراهن و انگشتان
بمسجد جامع برده باکابر و اشراف شام چنان وانمود ساخت که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده و بنابر آن سکان آن سرزمین نسبت بآن امام مسلمین
فاسد گشته با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده با او بیعت نمود و همین موجب مزید اعتبار معاویه شد و هر گاه این خبر بپیشگاه
حیدر کرار تافت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمد و شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فائده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار سوار
جرار بطرف شام نهضت فرمود و در ان لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از
تعریف مستغنی است بملازمت ابوالحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحدود جزیرهٔ عرب به دیر راهبی رسید
لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب از هم را بیشتر نتوانم انجاف نمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این
دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل از ان آب خورده اند گفت بلی آن چشمه پنهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع
چشمهٔ ایست و آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد از ان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته
خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد آنرا از اطراف از اهل قوت هر چند سعی
نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بل تائید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان
و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ این صورت لباس اسلام پوشید و صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و در ان صحیفه
ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت در ان دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورد و از انجا راهی شد
و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معرکهٔ صفین حاضر و بشهادت فائز گشت آورده اند که حاکم شام بعد یافتن خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار
نفر شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند در ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی
مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل همچنان مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنابر از اول جمادی الآخره سال سی و شش شروع حرب روداد
و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه برافراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب طلوع نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماه های
حرام از صباح روز چهارشنبه غرهٔ صفر سنهٔ سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آراستند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد و ده روز در ان
ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و در ان محاربه با بیست و پنج هزار و بقولی هشتاد هزار کسان از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام
چهل و پنج هزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و در آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش مرتجز بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر و ذوالفقار را
آنحضرت در دست گرفته با دوازده هزار سوار حمله کرد و صفوف مخالفان از هم بر درید و دو لشکر یکبارگی در جنبش آمد بیت چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ
پولاد نرم * خون دلیران بکوه و هامون مانند آب جیحون روان بود تا شب هر دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند
هفت هزار از سپاه شام کشته و هفتاد و یکهزار از سپاه عراق مقتول شدند صبح آن مستور مسعود جنود نامسعود از هر طرف [illegible] افتادند و ضعف انکسار بر وجود
هر شد نزدیک بود که لشکر عراق مظفر و منصور گردد درین اثنا اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه مصاحف بر سر نیزه بسته آواز بر آوردند که ای اهل عراق

بنابر بازگشت و علی بن امیه حاکم یمن باستماع توجه عبید الله اموال بیت المال را برداشته بصوب حرم شتافت و عبید الله بیمن درآمد و داخل یمن شد و قیس
سعد و عمر بمصر درآمد با اعیان مملکت متفرق شدند و فرقه شده زمره در اطاعت درآمدند و گروهی گفتند که اگر علی مرتضی قتله عثمان را سیاست کند مطاوعت
او میکنیم و الا فلا و سهیل را بمنزل تبوک با طایفه از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که با بخلافت علی راضی نیستیم بل قصاص خون ذو النورین برو واجب
و جمیع مردم شام بطلب خون عثمان مواخذاند باستماع آن سهیل بمدینه بازگشته صورت حال بعرض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید ذکر مخالفت

ام المومنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رض با امیر المومنین علی کرم الله وجهه

آورده اند که صدیقه در اوان محاصره ذو النورین برای
زیارت در مکه معظمه رفته در انجا بود چون بفساد بصریان و کوفیان و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکومت
بصره از علی مرتضی نمودند آنحضرت جواب داد که معین و مشیر من غیر از شما کسی نیست چگونه بمفارقت شما رضا دهم ایشان ازین سخن آزرده شده در مکه نزد عایشه
صدیقه رفتند انگاه جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذو النورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رض ترغیب داده با ده هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار
نفر دیگر متوجه بصره شدند و بعد وصول در بصره از عثمان بن حنیف محاربات دست داد بالاخر عثمان را بدر کردند حضرت علی باستماع آن با هفتصد کس
از مهاجرین و انصار از مدینه بیرون آمده بمنزل ذیقار توقف نموده امام حسن را بطلب اهل کوفه فرستاد آنجناب در آنجا رفته نوزده هزار کس را همراه گرفته بخدمت پدر رسید

ذکر حرب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل

آورده اند که چون علی مرتضی بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و بعد از نامه
و پیام سخن مصالحه بران قرار گرفت که قتله عثمان از لشکر حضرت شاه مردان بیرون روند چنانچه بفرموده شاه مردان عدی بن حاتم و مالک اشتر و غیره
زیاده از پانصد کس که در بلوای قتل ذو النورین شریک بودند از لشکرگاه بیرون رفته باهم گفتند که حیله پیش آریم تا دوستی فریقین بدشمنی منجر شود و مصالحه
بمقاتله انجامد و قریب الصبح در سپاه زبیر و طلحه شبگیر زده جمعی را کشته و بعضی را مجروح ساختند و ایشان تصور کردند که امیر المومنین علی شبخون زد لاجرم تعبیه لشکر پرداختند
و اهل تدبیر فریب را موثر یافته از انجا برگشته میان سپاه حضرت شاه درآمده آوازه انداختند که طلحه و زبیر برسم شبخون اعداد لشکرها میکنند باستماع آن صف قتال
ازان جانب هم راست شد و ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و نائره جنگ و جدال التهاب پذیرفت زبیر بدریافت حقیقت حال و یاد آمدن
حدیث رسول الله از معرکه بیرون و بطرف حجاز روان گشت و مقداری از مسافت طی فرموده در نماز ظهر قیام نمود درین اثنا عمرو بن جرموز خود را بآنجناب
رسانیده در حین سجود سر مبارکش از تن جدا ساخته اسلحه را پیش اسد الله غالب رسانید آنجناب آبدیده شده فرمود بشر قاتل ابن صفیه بالنار چون
آنحضرت عمرو را بنار جهنم بشارت داد او از غایت غصه شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد و هر گاه طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز با عایشه رض خلاف
نموده خواست که بگوشه رود مروان تیری بر ساق آنحضرت زد که بصعوبت آن زخم بیتاب شده غلامی را فرمود تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و مرغ روحش
بکنگره عرش پرواز نمود و آن روز جنگی صعب و قتالی فاحش روداد آخر نسیم فتح بر پرچم حضرت شاه وزید اهل بصره روی بهزیمت نهادند گویند
که دران روز هفده هزار کس بقتل آمدند از انجمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند و بعد از اتمام مهم محاربه حضرت علی مرحمت و احسان بحال بصریان و سائر
مخالفان مبذول داشته غنائمی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال و وارثان قتلی رسانید و ام المومنین را باعزاز و اکرام تمام محمد بن ابو بکر صدیق را
همراه داده و نسوان اشراف را بلباس ذکور ملبس ساخته بجانب مدینه بازگردانید و ایالت بصره بعبد الله بن عباس رض ارزانی داشته خود رایت بجانب کوفه افراشت

ذکر مخالفت معاویه بن ابو سفیان از حیدر کرار بهانه خون امیر المومنین عثمان رض و قصه محاربه در صفین

چون ذی النورین بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغی پیراهن عثمان که خون خلیفهٔ ثالث بآن آغشته بود با انگشتان نایله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانیدند معاویه پیدا نست که در میان او و ابن عم خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده پیراهن و انگشتان را بمسجد جامع برده باکابر و اشراف شام چنان بظاهر ساخت که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده تا بزرگان سکان آن سرزمین بسبب آن با امام المسلمین فاسد گشته با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده باو بیعت نمود و همین موجب ازدیاد اعتبار معاویه شد و هرگاه پرتو این خبر بپیشگاه حیدر کرار تافت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمد و شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فائده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار کس از کوفه بطرف شام نهضت فرمود و در آن لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از تعریف مستغنی است بملازمت ابو الحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحدود جزیرهٔ عرب رسید بر راهبی رسید لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب را هم بر انبار کنم آنجا نبود گفت ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل ازان آب خورده اند گفت بلی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع چشمه ایست و آنرا هیچکس نتواند یافت مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد ازان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد که طائفهٔ از اهل قوت هر چند سعی نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بلا تأمل سر آن سنگ را برداشته دور انداخت چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد لشکریان ازان آب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ این صورت لباس اسلام پوشیده صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و در آن صحیفه ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت در آن دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود شیر خدا بر مضمون آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورد و از انجا راهی شد و راهب نیز شیعهٔ متابعت بر دوش گرفته در معارکهٔ صفین حاضر و بفیض شهادت فائز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار نفر شمشیر زن از دمشق بیرون آمده بصحرای صفین لشکرگاه ساخت سپاه عراق قریب بشط فرات با سپاه شام رسیدند و از ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل فیما بین مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنابرآن از اول جمادی الآخره سال سی و شش شروع حرب رو داد و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه برافراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب نمود هر دو گروه دست از محاربه بازداشتند و بعد از گذشتن ماههای حرام از صباح روز چهارشنبه غرهٔ صفر سنه سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد و ده روز و در آن ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و در آن محاربه بیست و پنج هزار و بقولی هشتاد هزار کس از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام بقولی چهل و پنج هزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند در آخر روز شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش سحاب بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر [illegible] بیست گز نیزه با هزار سوار حمله کرد و صفوف مخالفان را بر هم زد و دو لشکر یکبارگی در هم آمیختند بیت چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم که از خاره شد تیغ [illegible] مانند آب جیحون روان بود تا شب هر دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند [illegible] از سپاه عراق مقتول شدند صبح آن شب مشهور سپاه [illegible] از هر طرف در افتادند و ضعف و انکسار بر وجود اهل شام [illegible] مشهور گردید اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه مصاحف بر سر نیزه بسته آواز بر آوردند که ای اهل عراق

شتافت و یزدجرد بن شهریار محاربه نموده مظفر و منصور گردید یزدجرد گریخته بمرو رفت از ماهویه والی آن بلده که داماد خاقان بود بدمزاجی آغاز نهاد باستمداد
آن خاقان با جمعی کثیر از جیحون عبور نموده در شبی بناگاه بمرو رسید یزدجرد بدریافت آن تنها روی بصحرا نهاد و پنج فرسنگ راه طی کرده بود که غلبه نوم بروی هجوم
آورد شمشیر خود بدست آسیابانی داده بحراست او بخواب رفت آسیابان مذکور بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را ناحق کشته جثه اش را در آب مرو
انداخت و صباح سپاه و رعیت شهر بر خاقان هجوم آوردند او متوهم شده متوجه بخارا گشت و مردم بجست و جوی تمام جامهای یزدجرد را نزد آسیابان و جسد نعش
را در آب یافته طحان را کشتند ماهویه از بیم جان گریخت و بشآمت کفران نعمت در غربت هلاک شد و در سال سی و یکم قسطنطین بن هرقل روم بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون از ابطال رجال بود در دریا نشست عبدالله بن سعد از راه بحر و معاویه از بر بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بستند
و در موضع ذات الصواری تلاقی فریقین دست داد و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت مسلمانان مظفر و قسطنطین با معدودی چند منهزم گشته بجزیره صقلیه
افتاد مردم آنجا بخوف اسلام قسطنطین را بدار البوار فرستادند و در سال سی و دوم عبدالله عامر نیشاپور را مسخر ساخت و هر یک از امرای اعظام را بقطری
از اقطار خراسان نامزد نمود و روسای آن دیار بخدمت عبدالله آمده مشمول عاطفت گشتند من بعد عبدالله قیس بن هیثم را در آنجا گذاشته خود بمدینه
مراجعت کرد بعضی گویند که مرو و بلخ و خوارزم بسعی احنف مفتوح شد و درین سال عباس بن عبد المطلب و عبدالرحمان بن عوف و ابوطلحه و عبدالله
بن مسعود و ابوذر غفاری بریاض رضوان و بهشت جاویدان خرامیدند **ذکر آمدن اهل غوغا در مدینه** آورده اند که ذوالنورین اصحاب رسول الله را
از اعمال عزل کرده جمعی از خویشان خود را بامارت آنجاها فرستاد و جناب نبوی بسبب بی ادبی حکم بن العاص و فرزندانش مروان و حارث را مطرود ساخته بود
حضرت عثمان ایشان را بمدینه طلبیده دو دختر خود بمروان و حارث داد و مروان را بوزارت خود سرفراز گردانید و هر چند رعایا از ظلم عمال شکایت کردند قلم عزل
بران طبقه نکشید لاجرم از اطراف دیار فتنه برخاست و کار بجایی رسید که جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره باراده خلع آنجناب اتفاق نموده بمدینه آمدند و بسعی
علی مرتضی اهل فتنه بازگشتند و حسب التماس مصریان بعزل عبدالله بن سعد منشور ایالت مصر بنام محمد بن ابی بکر صدیق رض مرقوم گشت چنانچه
اهل مصر با محمد و اهل کوفه و بصره روی بدیار خود نهادند و بعد از قطع سه منزل شتر سواری را دیدند که از طرف مصر میرود در پرسیدند که چه کسی و بکجا میروی جواب داد که غلام
امیر المومنین عثمانم و نزد عبدالله بن سعد میروم پرسیدند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون شتر او را تفحص بجای آوردند نامه سر بمهر در مطهره آب یافتند
مضمونش آنکه هرگاه گردن کشان مصر آنجا رسند فلان و فلان را گردن زن و جمعی را سیاست ساز و فلان و فلان را بردار آویز و بدستور معهود بحکومت خود باش مصریان بر فحوای کتاب
اطلاع یافته بمدینه بازگشتند و باستماع آن کوفیان و بصریان معاودت کردند غبار فتنه و فساد بمرتبه بالا گرفت که بآب پند و موعظت هرگز فرو نمی نشست و ذوالنورین
هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجایی نرسید آخر اهل غوغا دار الخلافت را محاصره نمودند و تا چهل روز باب دخول و خروج مسدود ماند و دران هنگام
امام حسن و حسین و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه این چهار کس با شمشیرها بمحافظت دار الخلافت مصروف بودند و نمیگذاشتند که احدی قصد جناب خلیفه کند آخر الامر
بروز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری اهل فتنه آتش بیداد بر افروخته در دار الخلافت سوختند بخانه ذوالنورین در آمدند و مروان و سعید بن عاص با غلامان
عثمان صف کشیدند عثمان فرمود که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده مرنجانید که روزگارم بنهایت انجامیده گفتند از کجا دانستی گفت دوش حضرت
رسول خدا را بخواب دیدم و از امت شکایت نمودم فرمود غم مخور فردا عجل چاشت پیش من خواهی بود مروان گفت تا رمقی از حیات
باقی ست آسیبی بتو نخواهد رسید و با ارباب فتنه حربی سخت واقع شد و صحن دار الخلافت از خون مبارزان لون ارغوانی پذیرفت دران وقت

آنجناب بقرائت قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل غوغا در درون سرای رفته بموافقت ضربتی بران جناب زد که خون بر آیت کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم چکید و سودان بن حمران شمشیر کشید تا آن را بر وجه آنحضرت زند نائله زوجه آنحضرت خواست که تیغش بگیرد کف دست او مقطوع گشت آخر سودان و قشیره عثمان را شربت شهادت
چشانیدند و هم آنوقت غلامان آنجناب آن هر دو ملعون را بدوزخ فرستادند چون حضرت علی برین حادثه آگاه شد از خانه بیرون آمده بر رخساره امام حسن
طپانچه و بر سینه امام حسین دستی زد و عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذرها نمودند و مدت سه روز جسد همایونش در خانه افتاده بود
[illegible] هیچکس بدفنش نپرداخت علی مرتضی رخصت از اهل فتنه حاصل کرد و جبیر و حکیم و بعضی دیگر بوقت میان شام و خفتن بعدم وجدان تابوت تخته دری
از در جدا کنده لاش مبارک را برداشتند و اهل غوغا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حائطی که مقبره مسلمانان و یهودان بود دفن نمودند
و معاویه در عمل حکومت خود دیوار آن برداشته قبر آنحضرت را داخل مقبره اهل اسلام گردانید مدت حیات ذوالنورین رض هشتاد و یک سال و زمان
خلافتش یازده سال و یازده ماه و هیجده یوم بود و آنحضرت بعد از هفت سال تولد رسول خدا متولد شد بعمر سی و هشت سالگی بشرف اسلام مشرف شد
و در شان آنحضرت حدیث نبوی است لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان یعنی هر نبی را رفیقی است و رفیق من در جنت عثمان و بحکم آنحضرت
زید و عبدالله و سعید و عبدالرحمن سور و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت دو دختر رسول الله را بازدواج آورده بود بنابر آن بلقب آنجناب ذوالنورین گشت
و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت ذی النورین در ایام جاهلیت و اسلام هشت زوجه بودند رقیه و ام کلثوم بنتان رسول الله و ناجیه بنت مروان و ام عمرو
بنت جندب و فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عتبه و رمله بنت سعید و نایله بنت الغری و یازده پسر عمرو و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابان و خالد و سعید و عتبه
و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک و شش دختر مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین و اسامی عمال و قضات ذوالنورین که در حین قتل بر عمل
مشغول بودند اینکه در مکه عبدالله حضرمی و در طائف قاسم بن ربیعه و در یمن یعلی بن امیه و در بصره عبدالله عامر و در کوفه ابوموسی اشعری و در دمشق معاویه
بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد و در فلسطین علقمة بن الحکم و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان صائب بن اقرع و در همدان
بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان احنف و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و کاتب مروان و صاحب
شرط عبدالله بن سعد تیمی بودند **ذکر خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه** آورده اند که بعد از سه روز شهادت ذوالنورین
مصریان و اکثر مهاجرین و انصار بخدمت امیرالمومنین علی آمده التماس نمودند که بمسند خلافت نشینند آنحضرت اول ابا نمود بالاخر فرمود که این مهم بخصوص
طلحه و زبیر تمشیت نمی پذیرد و بعد بطلب ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا باین کار میلی نیست هر کرا از شما بیعت نمائید
من با او بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد اول طلحه و زبیر بیعت کردند بعد از آن بعضی دیگر هم در آن روز
بیعت خاص واقع شد و بر فردا دیگر خواص و عوام بغیر از منتسبان ذوالنورین بیعت نمودند بعد آنحضرت را عزل عمال منظور شد مغیره بن شعبه
یکی از عظمای عرب از روی دولتخواهی معروض داشت که درین امر یکچندی توقف فرمای تا امر بیعت شیوع گیرد و قواعد خلافت استحکام پذیرد آنگاه
آنچه مصلحت دانی بعمل آری آنحضرت رای مغیره را نپسندید و در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حسان را
بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق ارسال داشت هر گاه عثمان در بصره رسید عبدالله عامر
شهر را تسلیم وی کرده خود بمکه رفت و عمار نزدیک کوفه رسیده شنید که اهالی آن شهر بغیر از ابوموسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند

هدایت را گرفتند اتفاقاً آن روز روز جمعه بود و عمر فاروق در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت و از نور باطن حال آن دو لشکر بروی مکشوف شد و همت
بر تقویت مجاهدان دین مقصور گردانیده ندا در داد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق جل و علا این صورت را بگوش ساریه سپاه رسانید ایشان بموجب
فرموده خودها را بدامن کوه کشیده بجد و جهد با کفار کارزار نموده آنها را فرار ساختند و فتح آن کشور بیمن همت فاروق اعظم علاوه فتوحات دیگر گشت
و در زمان خلافت آنحضرت قوت و شوکت امت حضرت خاتم الانبیا بمرتبه رسید که سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شدند و چهار هزار کنشت
منهدم و بجای آن مساجد تعمیر یافتند و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب گردیدند

ذکر شهادت فاروق اعظم رض

در اخبار آمده که در آخر ایام حیات آنحضرت کعب الاحبار بعرض رسانید که باستعداد سفر آخرت بپردازد و مراسم وصیت بجای آرد که عمر تو زیاده از سه روز
باقی نمانده چون آنحضرت مطلق ضعف و الم در بدن مبارک محسوس نمیفرمود ازین سخن تعجب نموده گفت اینمعنی ترا از کجا معلوم شد جواب داد
که از توریت و در آن اوقات غلام مغیره بن شعبه فیروز نام که او را ابولؤلؤ میگفتند و او ملت نصاری داشت بخدمت آنحضرت رسیده عرض نمود که خواجه ام
هر روز مبلغ کذا از من میستاند حکم کنی تا چیزی تخفیف کند فرمود شنیده ام که تو آسیا گردان میتوانی ساخت چه باشد که برای آرد کردن غلات بیت المال
آسیائی ترتیب دهی او از خشم جواب داد که برای شما آسیائی سازم که تا قیامت یادگار باشد فرمود که این غلام مرا بکشتن تهدید داد و صباح آنجناب
در مسجد بادای فریضه اشتغال نموده مردم را امامت میکرد ابولؤلؤ از جانب محراب دوید و از خنجر شش زخم بر بدن مبارک زد و از آنجمله زخمی در تحت ناف
واقع شد کارگر آمد و چند کس دیگر را هم زخمی نمود آخر کار در گلوی شوم خود راند بدوزخ شتافت بعد از آن امیر المومنین را از مسجد برداشته بخانه بردند و از حیات
ناامید شده التماس نمودند که شخصی را درین مهم تعیین کنید جواب داد که این بار گران در حیات برداشتم بعد از فوت چگونه توانم برداشت گفتند عبدالله
ولد تو بغایت فهیم است فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی تحمل این بار گران کند و در روز جزا موجب تحسر سازی شود بعد از آن فرمود شایسته منصب خلافت شش
کس اند عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمن اما در هر یکی عیبی می بینیم و بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم یعنی عثمان خویشاوند دوست و علی مزاح دوست
و طلحه متلف و زبیر تند خو و عبدالرحمن خویشتن دار و سعد مسرف هستند باید که از اصحاب سته شخصی را اختیار کنند و بابوطلحه انصاری فرمود که بعد از فوت من
پنجاه نفر بر اصحاب شوری موکل باشید تا بسه روز مهم خلافت قرار یابد و اگر سه کس از شش کس باشند جانب سه کس که عبدالرحمن در میان آن باشد ترجیح نمائید
و پسرم عبدالله در آن مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و بعد از فراغت وصیت بروز شنبه سلخ ذیحجه سنه بیست و سوم هجری باعلی علیین شتافت و در روضه
منوره رسول الله در پهلوی قبر ابوبکر صدیق رض مدفون گردید و رضا سیزده سال از رسول ثقلین خرد و بسن سی و سه سالگی باسلام درآمد و عمر آنحضرت شصت
و سه سال و در خلافت ده سال و شش ماه و چهار یوم فاروق امیر المومنین لقب آنجناب بود و در شان او رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حدیث لو کان بعدی
نبی لکان عمر بن الخطاب یعنی اگر بعد من نبی بودی هر آینه بودی عمر ایضاً ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه یعنی خدای تعالی پیدا کرد راستی بر زبان عمر و دل او
ایضاً ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض
فابوبکر و عمر یعنی نیست هیچ نبی مگر آنکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اند اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل و دو از اهل زمین ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما

تفصیل اسامی ازواج و اولاد عمر بن خطاب رض

آنست گویند که آنجناب در مدت حیات شش زن در حباله نکاح آورد اول
زینب بنت مظعون که از او دو پسر عبدالله عبدالرحمن و یک دختر حفصه پیدا شدند دوم ملیکه بنت جرول که یک پسر باسم عبیدالله که در جنگ صفین مقتول گشت

ازو می تولد یافت سوم ام حلیم بنت حرث وازو دختری باسم فاطمه پیدا شد چهارم جمیله بنت عاصم که ازوی پسری بنام عاصم مولود شد و سوم گشت پنجم
ام کلثوم بنت علی مرتضی وازو پسری بزید نام و دختری رقیه نام بوجود آمدند ششم عاتکه بنت زید که ازوی پسری عیاض نام متولد شد و آنحضرت را دو سریه بودند
که از بطن یکی عبدالرحمن اوسط و از بطن دیگری عبدالرحمن اصغر و زینب پیدا شدند **و اسامی عمال** که در حین فوت عمر بن الخطاب رض بودند نافع بن عبدالحارث
خزاعی در مکه و سفیان بن عبدالله در طائف و ابوموسی اشعری در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویه بن
ابوسفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و عثمان بن عفان قاضی و زید بن ثابت کاتب بودند

ذکر قصه شوری بعد از دفن امیر المؤمنین عمر رض بموجب وصیت آنجناب اهل الاسلام در یکجا جمع گشتند تا امر خلافت بر یکی از اصحاب سته قرار گیرد و آن شش کس
در مناقب و مفاخر خود ها خطبها خواندند و عبدالرحمان گفت امر خود را به کسی راجع سازید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم و طلحه عثمان رض را و سعد عبدالرحمان را
اختیار نمودند و پس از تفرق مجلس عبدالرحمان تخلیه از علی رض پرسید که اگر خلافت بتو نرسد برضای کیست گفت بالیاقت عثمان رضا دهم و از عثمان هم همین
سوال کرد آنحضرت علی را اختیار نمود عبدالرحمان دانست که خلافت بیکی ازین هر دو بزرگوار قرار گیرد در مدت سه روز با مهاجر و انصار مشورت نمود خواطر
همه مائل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر فاروق خلائق را در مسجد جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت
ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه برأی من مفوض است یا نه جواب دادند که بلی بر تجویز تو مفوض است آنگاه علی را طلبیده دست آنجناب گرفته
گفت با تو بیعت کنم اگر شرط کنی که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و بر سیرت شیخین عمل نمائی جواب داد که بقدر مقدور سعی نمایم و در آن مراد از بعضی قضایا
دخلی خواهد بود عبدالرحمان دست آنحضرت گذاشته عثمان را خوانده همان سخنان در میان آورد ذوالنورین بفور رغبت آن همه شروط قبول فرمود و در آن لفظ
وسعت مقدور در میان نیاورد آنگاه عبدالرحمان گفت یا بار خدا گواه باش که من عثمان را امیر مسلمانان ساختم و قلاده خلافت در گردنش انداختم پس
دست بیعت فی ذوالنورین نهاده بیعت نمود و حضار مجلس متابعتش نمودند اما علی مرتضی دست به بیعت دراز نکرد و برخاست عبدالرحمان گفت یا علی فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه یعنی شخصیکه دیگر گردد در حال تمام عهد نقض ساخت بر ذات خود بعد از ان اسدالله هم پیش رفته با ذوالنورین بیعت فرمود +

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه رض آورده اند که هرمزان نامی از طرف کیاسره حاکم اهواز و خوزستان
بود و در زمان فاروق اعظم رض گرفتار گشته بمدینه رسید و مسلمان شد و چیزی بجزیه از بیت المال یافته گذران میکرد و بعد از شهادت حضرت عمر رض کسی بسمع عبیدالله
بن عمر رسانید که ابولؤلؤ خفیة با هرمزان مکالمه میداشت و از ان مظنه شد که هرمزان محرک این امر بوده باشد بنابران هرمزان را بقتل آورد و چون ذوالنورین بخلافت
نشست از علمای امت استفتا نمود بعضی بقصاص و برخی بعدم آن فتوی دادند امیر المؤمنین عثمان رض دیت هرمزان از بیت المال ادا کرده عبیدالله را مطلق العنان
فرمود و در سال بیست و چهارم ذوالنورین مغیره را از کوفه معزول و سعد وقاص را بجائیش نصب ساخت و در سال بیست و پنجم رقم عزل بر سعد کشیده ولید بن عقبه را
بجائی نموده و در سال بیست و ششم عمرو عاص را از حکومت مصر معزول و عبدالله بن سعد را بجائیش مقرر فرمود و فتح مملکت افریقیه از دست عبدالله دست داد
و درین سال ذوالنورین بمکه مبارکه رفته بعضی از سرا ها که قریب بمسجد حرام بود خریده داخل مسجد گردانید و در سال بیست و هفتم عبدالله بن نافع بموجب فرموده
ذوالنورین بجانب زمین مغرب لشکر کشید اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هشتم فتح جزیره قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و درین سال
ابوموسی اشعری از حکومت بصره معزول و عبدالله بن عامر قائم مقام او شد و در سال سی ام عبدالله عامر با جمعی از سپاه بجانب خراسان

طلیحی را وداع کرد بعد ازان طائفه از اشراف عرب یکی بعد دیگری رایت برگرفته سعی و کوشش ساختند بغیر دلیس چنان شتافتند که حتی مثنی بن حارثه
با تتمه فوج فرار ورزیده مکتوبی به مدینه ارسال داشت امیر المومنین عمر رض در اوائل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله را با سپاه جرار در فارس روانه
نمود و مهران از جانب پوران دخت بنت پرویز با ده هزار مرد بمقابله جریر نامزد گردید و در نواحی حیره تقارب فریقین دست داد و دران معرکه مهران
بقتل رسید و دلاوران عجم هزیمت را غنیمت شمردند مسلمانان دست بغارت و تاراج کشودند بعد ازان مثنی بدیار انبار رفته قلعه آنجا را فتح نمود
و نقد و جنس بازار بغداد را بحوزه تصرف درآوردند و باجداران فارس و اهواز و سائر بلاد تظلم بمدائن بردند بنا بر پوران دخت فرمان داد که رستم بحرب
سپاه عرب رود رستم این معنی را مکروه دانسته با اعیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی است بقول آنکه بیت نکوئی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان * عظمای فارس متفق شده یزدجرد بن شهریار را بمدائن برده بحکومت نشانیدند چون امر سلطنت بر وی قرار گرفت حضار
لشکر فرمان داد و در خزائن گشاده بر سپاه بخشود و با اهالی عراق نامها نوشت که عرب را هر جا بیابند بکشند و مثنی قاصدی فرستاده امیر المومنین را
ازین معنی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار مرد گسیل ساخت و سعد رض در سال پانزدهم بقادسیه رسیده لشکرگاه نمود چون پیش از
رسیدن او مثنی جهان فانی را پدرود کرده بود سعد بعد انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح درآورد و حسب التماس یزدجرد چند کس
را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد کلمه کلام بسیار مهم بجنگ قرار یافت و یزدجرد رستم فرخزاد را با صد و بست هزار مرد مقاتل نامزد محاربه نمود و
بمقام قادسیه چهار روز مقابله و مقاتله فیمابین افواج عرب و عجم روداد در روز اول از نماز پیشین تا خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود
و آن روز را اجبار روز ارماث گویند و در بامداد روز دوم که آنرا یوم اغواث خوانند شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی ده هزار کس بمدد سعد وقاص
از نزد ابو عبیده جراح رسیدند و از صباح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکر با هم بود بعد ازان بمنازل فرود آمده هر یک از دو فریق فوجی را
بامر حراست برگماشتند بامداد روز سوم که آنرا روز اغماس نامند دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از خونها که بهادران فضای معرکه دریای خون
مرئی میشد و اهل جوش چنان سخت کوش بودند که در شب لیلة الهریر که عبارت از شب چهارم محاربه است دست از تیر انداختن باز نکشیدند و دران
شب تا روز قبائل عرب حملهای متعاقب کردند و از صباح روز چهارم تا نماز پیشین نبرد با کار بردند و دران هنگام بادی صعب وزیدن گرفت
و غبار تند برخاست و سایبانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم در سایه اشتری که بر وی تنگی از زر محمول بود بنشست دلیران عرب پیاده
شمشیری بر نطاق اشتر زدند که تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بود افگند هلال بن علقمه از اسپ فرود آمده
پای رستم را از آب بیرون کشید و سر او را از بدن جدا ساخت و سعد سلب رستم را بهلال ارزانی داشت و از انجمله تاج رستم بصد هزار درم می ارزید
و جالینوس را زهره بن حویه قتل نمود و سلب او که هفت هزار درم را بود تصرف کرد و دران معرکه هر مسلمانی مشرکی را بکشت بموجب حکم سعد رضی الله عنه
سلب او از آن آن مسلمان شد و دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ندانسته آنرا بسی هزار دینار بفروخت و بهای آن دو سپر
دو صد هزار درهم بود و دران جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد شهید گشتند و چندان امتعه و اقمشه و زر نقد
بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و ده خروار کافور بدست اعراب افتاد و آنرا نمک گمان بردند و بعد از تحقیق
بعوض نمک کافور را همسنگ آن میدادند ابو حنیفه دینوری گوید که قبل ازانهزام لشکر عجم یزدجرد بخارجان را با سپاه گران بمدد رستم

فرستاد او با بعضی از شهزبان بمنزل دیر کعب ملاقی شد و در آنجا توقف نمود و بعد از چند روز لشکر عرب تمیمی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند و بعد از
مقابله زهیر بن سلیم بخارجان که ابقتل آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل بر آوردند و مخالفان هزیمت را غنیمت شمرده هیچ منزل تا مداین توقف
ننمودند بعد از این فتح سعد بن وقاص شخصی را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و در آن اوان فاروق اعظم تنها هر روز پیاده در نیمه بسمت عراق رفته از هر که
ملاقات می‌شد حال مجاهدان می‌پرسید روزی چشم او بر سواری افتاد و آواز بر آورد که چه خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان ذلیل و خوار
گشتند باستماع آن مسرور شد و سجدهٔ شکر بجا آورد و پیاده همراه او سوار بمدینه باز گشت و بعد از کشته شدن رستم یزدجرد بن شهریار آنچه توانست از نقد و جنس امتعه
مصحوب خود بیرون آورده بطرف جلولا رفت و فرخزاد برادر رستم را در مداین گذاشت و در سال شانزدهم لشکر اسلام دجله را عبور نموده قریب بمداین رسیدند
و فرخزاد لشکر آراسته با سپاه عرب مقابله کرده منهزم گشته در هنگام شب متوجه جلولا گشت و سعد وقاص عباس بن ابی هاشم را در عقب گریختگان روانه فرموده خود بمداین رسید
و چندان اموال بدست اهل اسلام افتاد که عشر عشیر آن متصور نبود و بجملهٔ غنائم مداین بساط زربفت در خزائن کسری یافتند شصت گز در شصت گز
و سایر جواهر مرصع بود که آنرا بمدینه ارسال داشت فاروق اعظم بساط را قطعه قطعه فرموده بر مهاجران قسمت نمود آنچه از آن بکف دست بحصهٔ علی مرتضی رسید
آنجناب آنرا بقیمت هشت هزار درم بفروخت و یزدجرد مهران بن بهرام را با سپاهی گران بجنگ سعد نامزد کرد و هاشم بن عتبه با دوازده هزار سوار در آنجا رفته
با ایشان مقابله ساخت سپاه عجم هزیمت خوردند و چندان اموال و دواب نصیب مسلمانان شد که فقرای لشکر توانگر گشتند و سعد وقاص خمس اموال را
جدا کرده با فتحنامه در مدینه ارسال داشت و حضرت عمر اموال را بقدر درجات قسمت نمود یعنی اهل بدر را پنجهزار درم و اهل جابیه را چهار هزار درم و هر کسی که بعد از
ایمان آورده بود سه هزار و کسیکه در قادسیه مسلمان شده او را هزار و پانصد و دیگران را هزار درم تعیین نمود و امام حسن و حسین را با ابوذر و سلمان از داخل اهل بدر ساخت
اگرچه آنها ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار و هر یک از ازواج رسول الله را ده هزار دینار بخشید و عائشهٔ صدیقه را بر همه ترجیح داد و من بعد سعد وقاص
بموجب ارشاد امیر المؤمنین رخت اقامت بدیار انبار کشید هوای آن موضع سازگار نیامد و در موضع کوفه از نی خانها ترتیب داد و اقامت ورزید اتفاقاً
آتش در منازل افتاد هشتاد عروس را و یکبار بسوختند بنابر رخصت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت و بایمای آنجناب عتبه بن غزوان بجانب ابله رفته
بنابر سد ورود راه شد اند عجم و ملک هندوستان در سنه یازدهم بنای بصره نهاد و بعد سه سال با تمام رسانید و حکومت آن شهر بمغیره بن شعبه تعلق گرفت
و بعزل او ابو موسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن هر دو شهر عظیم معمور گردید گویند در سال شانزدهم هجری فتح جلولا دست داد و درین سال
آن حضرت بوضع تاریخ هجری در میان امت امر فرمود و در سال هژدهم هجری علت طاعون در شام شیوع یافت و در آن ابو عبیده و یزید
بن ابوسفیان و سهیل بدار البقا خرامیدند و امیر المؤمنین عمر معاویه بن ابوسفیان را بامارت شام سرفراز گردانید و در سال نوزدهم
فاروق اعظم سرای عباس و مروان را خریده مسجد رسول الله را وسیع ساخت و در سال بیستم بنابر شکایت اهل کوفه سعد وقاص را بمدینه طلبید
و عمار بن یاسر را امارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم حرب صعب دست داد و نعمان بن مقرن امیر لشکر اسلام شهید شد و کفار شکست
یافتند بعد از این فتح عجمیان را اجتماع معتد به میسر نشد و درین سال بجای عمار مغیره بن سعد امیر کوفه گردید و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان
و همدان و قومس و دامغان دست داد و حاکم مازندران و گرگان و دهستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سوم ساریه
بن زنیم بدار الملک فارس رفت و مدت دو ماه آن شهر را محاصره داشت آخر حاکم آن شهر از گرد آن لشکر استمداد نمود و از دو جانب ارباب

این همه کس در تحت امر و نهی خالد بن ولید بودند و در حین فوت آنحضرت خالد بمحاصره دمشق اشتغال داشت

ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه

چون خلافت بعمر فاروق رسید فرمود ابوبکر صدیق را خلیفه رسول خدا میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پسندند که مرا بر چه نهج خطاب کنیم گفت شما مومنانید و من امیر شما ام اگر مرا امیر المؤمنین گویید چنین شاید سایر مسلمین اقبال آن نموده آنجناب را امیر المؤمنین میگفتند و بعد از آن هر که بخلافت نشست بخطاب امیر المؤمنین مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشسته بعزل خالد ابو عبیده جراح را امیر لشکر ساخته نامه نوشت باید که ابو عبیده خالد را بمعاونت خود و طائفه سپاه را بمحاصره دمشق نگاهداشته باقی را بجانب حمص فرستد و ابو عبیده در کتمان این سخن کوشیده در عقب خالد نماز میگزارد آخر خالد از عزل خود آگاه شده با ابو عبیده گفت که چرا مرا ازین معنی خبر نکردی گفت امارت و حکومت نزد ارباب خبرت آنقدر ندارد که دو برادر در سر آن نزاع کنند ترا بر جمیع سواران امیر گردانیدم با دل قوی بمهم محاصره قیام نمای خالد باستمالت ابو عبیده در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نموده کار بر اهل حصار دشوار گشت و با لشکر گران از شهر بیرون آمده صف کشیدند میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد آخر نسیم فتح بر پرچم اهل اسلام وزید و چندان اعدای دین کشته شدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بقیة السیف قلعه گیر شدند آخر صد هزار دینار و مفاتیح دمشق تسلیم با ابو عبیده نموده برین نهج صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار جزیه میرسانند و ابو عبیده خمس غنائم را بمدینه فرستاده باقی را بر لشکر قسمت فرموده از کیفیت فتح امیر المؤمنین را آگاه ساخت و عمرو عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین و اردن روانه نمود باستماع آن اهالی آن دیار مستعد بجنگ شده قاصدی نزد قیصر فرستادند قیصر بطارقه را با بیست هزار مرد شمشیر زن بمعاونت سپاه فلسطین روانه کرد عمرو عاص بر وصول لشکر روم ابو عبیده را اطلاع داد او خالد را با پنج هزار سپاه بجانب بعلبک ارسال داشت مخالفان بعد دریافت آن در مقام مقابله و مقاتله صف آرا شدند و از طلوع آفتاب تا زوال آن روی زمین از خون دلیران لاله گون شد و جمعی کثیر از کفار بدار البوار پیوستند و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم نامحصور بدست مسلمانان افتاد و خالد مجموع آنرا با فتحنامه بخدمت ابو عبیده ارسال داشت و خود با لشکر جرار بجانب فلسطین روانه شد رومیان از فلسطین بیرون آمده موضع فحل را معسکر ساختند درین اثنا ابو عبیده جراح هم با طائفه از دلیران بخالد و عمرو عاص ملحق گشت و بعد از سوال و جواب آتش حرب بیقین مهم بمحاربه قرار گرفت و بدلیری و مردانگی خالد و دیگر بهادران نسیم فتح بر لشکر اسلام وزید و یازده هزار مرد از لشکر ترسا داخل جهنم گشتند و مردم سپاه بحصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه گریختند و غنیمت موفور بدست اهل اسلام در آمد در آن معرکه شصت هزار مرد سپاه هرقل بودند و مسلمانان پیاده و سوار زیاده از بیست و هفت هزار نبودند و ابو عبیده شهر حمص را محاصره فرمود و اهل شهر بیرون آمده مقابله نمودند اما از تیغهای اهل اسلام خلقی کثیر از ایشان بدوزخ پیوستند بقیة السیف بحصار در آمده فریاد الامان آورده زنهار خواستند و مفاتیح دروب تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اندوهناک شده از اطراف و جوانب سه صد هزار مرد را جمع ساخته بسرداری باهان روانه کرد و باهان بشهر یرموک رسیده لشکرگاه نمود و اهل اسلام بکثرت اعدا ترسیده طلب مدد از خلیفه نمودند آنجناب سعید و ابو سفیان را با الفی از مردم بمدد ابو عبیده روانه ساخته نوشت که ظفر به بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مسلمانان از مضمون نامه قوی دل شده صف آرا گشتند و ابو عبیده فرمان داد که سواران سپاه از هوا خواهان خالد تجاوز ننمایند و پیادگان تحت هاشم بن عتبه باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دست از جان شسته بجانب غنیمان حرکت آمدند اول قیس انصاری در رزمگاه رفته سر یکی از سرداران غرب بشمشیر برید بزبیر او بحیث بن ابی [illegible] خثعمی باشاره خالد در صف رومیان تاخته بسیاری از ایشان را بر هم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جا بر جستند و خالد با دو هزار مرد پای در معرکه نهاده مجموع ایشان را بدوزخ فرستاد بعد دریافت آن رومیان

بتیر و کمان بر بندند و تیری بچشم مالک رسید از آن روز لقب اشتر بر او اطلاق گردید او بر سر غضب بر صف اعدا تاخت و چندکس را بر خاک مذلت انداخت
و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص حملهای متواتر نمودند و عکرمه بن ابوجهل پیاده بجنگ پیوست و بسیار رومیان را بجهنم فرستاد آخر بفوز شهادت
فائز گشت و مجاهدان دین بجد و جهد مخالفان را از جا بر داشتند حتی که رومیان از صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و درین معرکه از اعیان
و مشاهیر روم هفتاد هزار کس بقتل آمدند و در میان جنگگاه ماهان را مرده یافتند چون خبر شکست و انهزام لشکر بقیصر رسید از شهر انطاکیه در کمال
استعجال بجانب قسطنطنیه رفت بعد از آن ابوعبیده بجانب حلب رفته انطاکیه را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب بمصالحه در آمده جزیه قبول
کرده درها کشادند و آن شهر در تحت تصرف مسلمانان در آمد من بعد مالک اشتر با هزار سوار در بند روم رفت و مخالفان با سی هزار کس متقابله
مالک ساختند او از کثرت اعدا نیندیشید و صف آرا گردید و چندکس را از دست خود کشت باقی راه انهزام پیش گرفتند و فردای آن بطلب ابوعبیده مراجعت
نمود ابوعبیده چند روز در شهر دمشق آسوده حسب حکم امیرالمؤمنین عمرو عاص را در سال پانزدهم هجری با ایلیا که اکنون به بیت‌المقدس اشتهار دارد فرستاد و اهالی
آن بلده طریق اول متحصن شده بعده با لشکر عظیم بیرون آمده جنگ آغاز کردند و در یک ساعت جمعی کثیر بقتل آمدند باقی عاجز شده روی بگریز نهاده بار قلعه
گشتند و ارطیون یکی از علمای نصاری که از جانب قیصر حاکم آن دیار بود گفت که این بلده بدست آنکس مفتوح خواهد شد که نامش سه حرف باشد
عمرو عاص کیفیت این واقعه با امیرالمؤمنین اطلاع داد لهذا آنحضرت علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شد چون بشهر جابیه رسید
ارطیون بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت علما و احبار و اهالی آن دیار بملازمت آنحضرت رسیده جزیه قبول کردند و درهای بیت‌المقدس
بر روی اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص نوشت و ارطیون بدریافت توجه عمرو بمصر در روم رفت عمرو بمصر رفته
بر سریر عزت نشست و امیرالمؤمنین از مهمات شام پرداخته در هر یک از بلاد والی مقرر ساخت و ابوعبیده را بر همه حاکم گردانیده بمدینه معاودت فرمود چون
بحسن اهتمام خالد اهل اسلام بر سپاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت و آوازه جلادت او بدیار عرب انتشار یافت لهذا یکی از شعرای
بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرد و خالد بمبلغ ده هزار درم برسم صله بوی بخشید طائفه اهل حسد این خبر را بسمع خلیفه با این تقریر رسانیدند که خالد
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میدهد و گاهی صد هزار درم وجه کابین عورتی مقرر میکند باستماع آن فاروق اعظم فرمود
که ابوعبیده نصف متملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابوعبیده بدان موجب عمل آورد و هرگاه خالد بمدینه رسید دیگر هم هزار درم که نزدش بود اضافه
بیت المال کرد بعده بمرض موت گرفتار شده گفت که آرزوی شهادت بود آن هم دولت دست نداد وصیت میکنم که اسپ و سلاح و غلام مرا در مدد
اهل اسلام بجانب اعدا صرف نمایند بعد رحلت خالد بغیر از اسپ و سلاح و غلام چیزی دیگر ترکه او بر نیامد و امیرالمؤمنین بفوت او تأسف نمود

واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابوعبیده بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس فرستاد و رستم فرخزاد امیر الامرای فارس
جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلاقی فریقین قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم گشت من بعد بهمن
جادویه آمده مقابله نمود و فیلی را پیش کرده بعضی عربها از خرطوم فیل و برخی را زیر پا انداخته هلاک ساخت و فیل جوشان و خروشان بهر جانب
حمله می آورد از مشاهده این صورت خوف بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافت و ابوعبیده از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرد و خرطوم او را بضرب شمشیر قطع نمود و جمعی
که بر پشت فیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند چون ابوعبیده خواست که قدم بازپس نهد پایش بلغزید و فیل بر رویش افتاد که او حیات

چهارم ام کلثوم او نیز قبل بعثت متولد شده با یمان مشرف گشت بعد فوت رقیه بنکاح حضرت عثمان درآمد و در سال نهم ازین عالم رحلت بر بست و از هیچ یک فرزند
پیدا نشد و قبل از آن رقیه بعقد نکاح عتبه بن ابو لهب و ام کلثوم بنکاح عتیبه برادرش بودند پنجم فاطمة الزهرا که قبل پنج سال از نبوت تولد یافت با یمان
مشرف گشت و بنکاح علی مرتضی درآمد و حدیث نبوی در شان اوست اِنّ فاطمة سیّدة نساء اهل الجنة یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است
و فاطمه زهرا بعد شش ماه وفات رسول الله بخلد برین شتافت و از وی سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه بوجود آمدند و
محسن در صغر سن درگذشت و حدیث در شان حسنین علی انیست اَلحسن والحسین سیّدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند
و حسن در سال پنجاهم هجرت از زهر جعده بنت اشعث زوجه خود وفات یافت و حسین در کربلا بروز جمعه دهم محرم سنه شصت و یک از دست شمر ملعون مقتول شد
و زینب بنت فاطمه بنکاح عبدالله بن جعفر طیار درآمد و از وی پسری علی نام پیدا شد و ام کلثوم بنکاح عمر فاروق بود و از وی پسری زید نام تولد یافت
و رقیه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود ششم عبدالله که بعد از نبوت تولد یافت و ملقب بطیب و طاهر ملقب گشت و در طفولیت درگذشت و این شش فرزند
از بطن خدیجه رضا بودند هفتم ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمده بعد از شانزده ماه انتقال ساخت حدیث نبوی در شان اصحاب رض مَثَل اصحابی کمثل
المِلح فی الطعام یعنی مثل اصحاب من مانند مثل نمک است در طعام یعنی چنانکه طعام بدون نمک نیک نمیشود همچنان ایمان بغیر تعظیم اصحاب
درست نمیگردد ایضاً مَن سبّ اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی هرکه دشنام داد اصحاب مرا پس بر آن شخص لعنت خدا است
و لعنت فرشتگان و لعنت تمامی مردمان ایضاً مَن اَبغض الصحابة و سبّهم فلیس له من المسلمین حقّ یعنی هرکه بغض داشت با اصحاب من و دشنام
داد ایشان را پس نیست برای او حقی در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست

فصل ششم ذکر خلافت ابوبکر صدیق رض

آورده اند
که بعد از رحلت جناب نبوی مقربان در منزل همایون مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق
گفت که انصار در سقیفه بنی سعد جمع شده میخواهند که امر ریاست در قبضه سعد بن عباده نهند باستماع آن عمر و صدیق اکبر رض بتصور آنکه مبادا خلل
در شریعت راه یابد حضرت رسول الله را بحال خویش گذاشته بمعیت ابو عبیده جراح در سقیفه بنی سعد رفتند و ابوبکر گفت ای انصار محمد بجوار رحمت
باریتعالی پیوست اگر کسی متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین راه یابد پس لازم که در نسب و فضیلت مهاجر و انصار مشورت نموده در کشاده
ریاست باتفاق نمایید سعد گفت فضیلتیکه در انصار است احدی را نیست چه پیغمبر شهر ما را سرای هجرت خود نموده ما او را و اصحاب او را از شر دشمنان
صیانت نمودیم و در راه تو جان و مال باختیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت انتقال فرمود سزاوار ایالت انصار خواهند بود نه دیگری
ابوبکر رض گفت ای معشر انصار در فضائل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش را در میان عرب شرف و منزلتی هست که دیگر را نیست و هرگز انقیاد
و اطاعت نه بندند مگر وقتیکه کسی از قریش متصدی این امر گردد پس مناسب آنست که امارت در میان ما و وزارت در میان شما باشد
عمر گفت نشنیده که حضرت رسول فرموده که الائمة من قریش و لایکون هذا الامر الا فیهم یعنی امر خلافت و ایالت جز در قریش نخواهد بود و بشیر بن سعد گفت
که این حدیث را شنیده ام و لیکن میخواهم که این مهم بکی از ایشان قرار گیرد و ابوبکر گفت من این کار را بجهت خویش نمیخواهم وظیفه آنکه با یکی
ازین دو کس یعنی عمر و ابو عبیده بیعت کنید ایشان گفتند علامت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو یار غار و صاحب رسول خدائی با وجود فضیلت تو
دیگری را چگونه اختیار نمائیم القصه انصار بسیار همه بخلافت ابوبکر رض راضی شده و بیعت کردند و روز دیگر ابوبکر رض بالای منبر رفته خطبه خواند و آنروز بیعت

بام وقت شده و کیفیت بیعت علی مرتضی اختلاف است بعضی گویند که علی بیعت نکرد و در تحفه مذکور است که علی مرتضی باتفاق اصحاب بیعت با بی بکر نمود و
بر سالیکه بود و تعجیل از خانه بیرون آمده به صدیق اکبر بیعت نمود چنانچه ابوسفیان بن حرب پیش از بیعت با علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم
متصدی حکومت باشد تا من این وادی را از سواره و پیاده مملو گردانم علی از آن تنبیه نموده گفت تو همیشه در جاهلیت فتنها انگیخته حالا هم میخواهی که در اسلام فتنه
احداث کنی و صدیق اکبر بعد از تقرر امر خلافت اسامه را با لشکری که حضرت رسول الله نامزد فرموده بود روانه شام کرد و اسامه باشاره آنجناب بدان موضع
که پدرش زید کشته بود رفته از آن ملاعین انتقام کشید و بعد از چهل روز بمدینه رسید و بعد اسود بن عیسی که از فن شعبده و نیرنجات داشت در یمن دعوی
نبوت نموده بشیر بن بافال حاکم یمن را بقتل آورده در ولایت یمن استیلا یافت فیروز او را بقتل رسانید مدت استیلای او سه ماه بود و طائفه اعراب
سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت منذر و مسیلمه کذاب دعوی نبوت کردند بنابر آن صدیق اکبر در سال دوازدهم هجری خالد را امیر
لشکر ساخته با سه هزار کس روانه فرمود و خالد جنگهای مردانه نموده اکثر لشکر طلیحه را بقتل رسانید و طلیحه فرار نموده بدیار شام رفته التجا بملوک آنجا برد و آخر الامر
بدولت ایمان استسعاد یافت و بعد از خروج طلیحه سلمی بنت مالک را هوس حکومت در سر گرفته مرتد شد و جمعی کثیر از قبائل هوازن و غطفان متابعت
وی نمودند و خالد در آنجا رفته سلمی را بجهنم فرستاد و سجاح زنی شاعره بود که بوسیله فصاحت و بلاغت مجموع بنی تغلبه را مصدق نبوت خود گردانید
و باعث عصیان و سرتابی ایشان شد و با بنی [illegible] جنگ نموده بسیاری را بقتل رسانید بعد از آن لشکر بجانب مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه هم از یمامه با لشکری گران
بسوی ایشان متوجه شده و سوالات از هر دو جانب [illegible] آخر سجاح نزد مسیلمه رفته بنکاح او در آمد و بعد از مباشرت زناشوئی بقوم خویش پیوست و افواج ایشان
حرکت قبیحه او را [illegible] پشیمان شده بقبائل خود باز گشتند و سجاح با جماعه [illegible] در موصل [illegible] بحلیه ایمان محلی گشت و خالد مالک بن نویره
که از سرداران سجاح را گرفتار آورده بکشت و زنش را بحباله نکاح در آورد و بعد از آن بیمامه رفته با مسیلمه کذاب جنگ صعب نمود و او را با هفت هزار کس بدار البوار فرستاد
و از آن لشکر دو هزار و دویست کس از مسلمانان شهادت یافتند و خالد بجانب عراق عرب و شام رفته اعدای دین را مقهور و اعلام شریعت را [illegible] نموده و در
اندک فرصتی ماده نزاع و خصومتی که در ولایت حادث شده بود منقطع گشت چون مدت دو سال و سه ماه و هفت روز از خلافت صدیق اکبر گذشت بیمار گشته عمر فاروق
را خلیفه ساخته روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه سیزده هجری بعمر شصت و سه سال از این عالم فانی رخت هستی بر بست بحجره عائشه صدیقه نزد قبر سید الثقلین
مدفون گشت آنحضرت بقول [illegible] دو سال و دو ماه و پنج روز [illegible] عمر سی و هشت سالگی مسلمان شده بود و جناب رسول الله در شان او فرموده

انت یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستیکه تو ای ابابکر اول آن کسان هستی که داخل بهشت شوند از امت من و نیز در شان

ابوبکر گفت صاحبی علی الحوض صاحبی فی الغار یعنی تو ای ابابکر صاحب منی بر حوض کوثر و صاحب منی در غار و در آیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار
آمده صدیق اکبر را در زمان جاهلیت دو منکوحه بودند یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسما ذات النطاقین از وی متولد شدند دوم ام رومان بنت
عامر که عبد الرحمن و عائشه از وی بوجود آمدند و در زمان اسلام نیز دو زن در فراش آنجناب بودند یکی اسما بنت عمیس که محمد [illegible] از وی متولد شد
و دیگری حبیبه بنت خارجه انصاری [illegible] و حین وفات آنجناب حامله بوده دختری آورده در زمان خلافت آنحضرت عمر بن خطاب
[illegible] و عثمان بن عفان و زید کاتب بودند عمال در مکه عتاب بن اسید و در طائف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه
و در حضرموت زیاد بن ولید و در نجران جریر [illegible] و در سواد عراق مثنی بن حارثه و بر شام ابو عبیده جراح و شرحبیل و یزید بن ابو سفیان اما

ابراهیم آفتاب را کسوف گرفت ۞ واقعهٔ سال یازدهم آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد و خبر بیماری آن جناب بدور و نزدیک بسمع رسید
و طائفهٔ ادعوی نبوت کردند بعده سید عالم صحت یافته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر اسامة بن زید را امیر لشکر ساخته فرمان داد که بحرب روم
رود و اسامه با جمع جرف را لشکرگاه کرد و روز یکه داعیهٔ کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت بازگشت آورده اند که سرور کائنات را در روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه تپ تحریق و درد سر رو نموده سائر ازواج در انجا جمع آمدند حضرت رسالت پناه از امهات المومنین رخصت طلبیده در ایام مرض به حجرهٔ
عائشه صدیقه تشریف بردند و روز بروز مرض ازدیاد میگرفت و در حین اشتداد مرض صحابه را فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت شما وصیت نامه
بنویسم که مخالفت میان اصحاب پیدا نشود و بعضی خواستند که بموجب آن عمل نمایند عمر فاروق گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن مارا
بسنده است و موافق آن عمل نمائیم و جمعی با عمر رفقه درین امر اتفاق کردند و در اثنای این قیل و قال آوازها بلند شد آنحضرت فرمود که پیش من
منازعت سزاوار نیست من بعد گفت که وصیت من آنست که مشرکان جزیرهٔ عرب را اخراج کنید و وفود عرب را جوائز و صلات دهید و مهاجرین با هم
طریق نیکو مسلوک دارید گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز بمسجد تشریف برده اقامت فرمودی اما در آخر بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد در ان
چند روز بموجب ارشاد آنحضرت صدیق اکبر بامامت مردم قیام مینمود و بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شد و قبل سه روز
از وفات سید کائنات جبرئیل نازل گشته گفت پروردگارت سلام میرساند و تو خود را چه سان می یابی فرمود مخزون و متألم و روز دوم و سوم با جبرئیل
سوال و جواب بدستور سابق گردید لیکن در روز سوم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجرهٔ همایون رسید و جبرئیل بعد از
پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده اجازت آمدن میطلبد قبل ازین این امر از وی صادر نگشته و بعد ازین صادر نخواهد یافت
آنحضرت فرمود او را دستوری ده تا در آید عزرائیل پس از حصول اجازت در آمده زبان بسلام کشاده گفت بنابر فرمان حق تعالی مطیع امر و نهی تو ام
اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت ای محمد مختاری اما حضرت
پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود چون عزرائیل آغاز قبض روح کرد
سکرات موت غالب گشت رنگ رخسار مبارک گاه سرخ و گاه زرد میشد و در آن حال قدحی با آب نزد خود نهاده دست در ان می برد و بر جبین همایون
میمالید تا روح پرفتوح بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت مدت حیات شصت و سه سال بود و وفات بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و علی مرتضی
آنحضرت را می شست عباس و فضل و قثم پسران او ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و بعد از غسل اکثر اصحاب
بر جنازه نماز گزاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل و قثم و عبدالرحمن و انس در اواسط شب چهارشنبه بدفن مشغول ساختند و سبب تاخیر دفن
میگویند که بنابر وصیت آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهادند تا ملائکه وی نماز گذارند من بعد افواج مسلمانان آمده یکیک علیحده نماز
ادا کردند و میان اصحاب خلاف واقع شد که مرقد شریف بجای فوت یا بمسجد یا بگورستان بقیع کنند آخر بجای رحلت قرار یافت و ابوطلحهٔ انصاری
حفر گور نمود ۞ ذکر قدری از معجزات آنحضرت که بسیار است ازانجمله یکی آنکه عتبه بن ابی لهب گستاخی نموده بود بنابر آن حضرت فرمود
اللهم سلط کلبا من کلابک یعنی یا بار خدا سگی از سگان خود را بر عتبه گمار اتفاقا همدران ایام عتبه با طائفهٔ قریش به تجارت دیار شام
راهی شد و در اثنای راه شیری رسیده شکم عتبه را پاره کرد با آنکه پاسبانهای قریش اشاره انگشت بقرش یاد کرد فی الفور بدو نیم شده نفس بجای

خود ماند و نصفت دیگر در پس کوه مختفی شد دیگر آنکه صیادی سوسماری را صید کرده بخانه می برد در اثنای راه با آنحضرت در خورد فرمود یا ایها الضب سوسمار بزبان
جواب داد لبیک و سعدیک یا پیغمبر فرمود عبادت کدام میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا و خاتم النبیین است صیاد باستماع آن جواب
کلمه شهادت بر زبان راند دیگر آنکه درختی بامر آنحضرت از پای بر جسته نزدیک آمده بر نبوت آنسرور اداء شهادت نمود دیگر آنکه چاهی خشک شده بود آنحضرت
آب دهن در آن چاه انداخت آب چاه بجوش آمد دیگر شتری نزد آن سرور آمده و آن جناب با اصحاب فرمود که این شتر میگوید که صاحب من
کارها گرفت تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا کشته گوشت من بفروشد انگاه صاحب شتر را آورده فرمود که این شتر چنین میگوید گفت راست گفته است
بعده آنحضرت شتر را خریده در نواحی مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات باشد سیر کتب مبسوطه سیر نماید اسامی ازواج مطهرات
رسول رب العالمین قال الله تعالی و ازواجه امهاتهم یعنی گفت خدای بزرگ برتر ازواج نبی مادران مومنان هستند چون تاریخ نکاح جمیع ازواج
یافته نشد بنابر اسامی جمیع را بترتیب تواریخ نکاح و فوت شان بقلم سپرد اول خدیجه بنت خویلد رض دوی پنج سال قبل از هجرت برحمت ایزدی پیوست دوم
سوده بنت زمعه که نزد آنحضرت پیر شد نوبت خود را بعایشه بخشیده بماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عایشه بنت ابوبکر
صدیق رض که پیش از سال هجرت در مکه بشهر شوال بنکاح در آمد هیچ عورتی بکر غیر از وی بشرف مصاحبت نبوی مشرف نشد و بتاریخ هفدهم سنه
سنه پنجاه و هشتم در مدینه بجلد برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق رض بماه شعبان سنه چهل و پنجم ازین سرای فانی رخت بربست پنجم زینب بنت خزیمه
بعد هشت ماه از آنکه بعز ازواج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم رحلت گزید ششم ام سلمه بنت سهیل که مادرش عاتکه بنت عبد المطلب بود وی در سنه پنجاه
و نهم بجوار مغفرت الهی داخل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبد المطلب بود وفاتش در سال بیستم روی نمود هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان
مهر او چهار صد دینار بود و آنرا نجاشی ملک حبشه از نزد خود ادا کرده در سال چهل و چهارم وفات یافت نهم جویریه بنت حارث وی در سال پنجاه
رحلت نمود دهم صفیه بنت حی ابن اخطب از اولاد هارون پیغمبر علیه السلام که در غزوه خیبر بنکاح در آمده بود در سال پنجاه و دوم در گذشت یازدهم
بنت حارث عامریه که در سال هفتم در مکه معظمه بنکاح در آمد در پنجاه و یکم برحمت ایزدی پیوست و آنحضرت را پنج سریه بود یکی ماریه قبطیه بنت شمعون
که مسمی بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و از وی ابراهیم بن رسول الله صلعم تولد شد در سال شانزدهم رخت از جهان فانی بربست دوم ریحانه بنت زید
که داخل سرایای بنی نظیر یا قریظه بود در سال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم رهبوه و مهر یکی از ازواج طیبات آنحضرت
را پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهار چهار صد درم بود **اسامی اولاد نبی صلی الله علیه و آله و سلم** حدیث نبوی ست معرفة آل محمد برائة
من النار و حب آل محمد امان من العذاب یعنی شناختن حق آل محمد و توقیر و تعظیم آل محمد باعث نجات ست از دوزخ و حب آل محمد باعث امان
از عذاب بروایت جمهور مورخین رسول الله را دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمة الزهرا بودند و در روضة الاحباب
پسری دیگر عبد الله نام که وی را بنظیم طیب و طاهر میگفتند رقم ساخته اول قاسم قبل بعثت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت کرد دوم زینب
بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردید و بنکاح ابو العاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود و از وی یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند و علی قریب بلوغ رسیده رحلت نمود و امامه
بعد فوت فاطمه بنکاح علی مرتضی در آمد و از وی هیچ فرزند بوجود نیامد زینب در سال هشتم ازین سرای فانی در گذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافته بایمان مشرف
بنکاح عثمان ذو النورین در آمد و پسری عبد الله نام از وی پیدا شده بصغر سن انتقال نمود و رقیه در سال دوم هجرت بعالم بقا خرامید

گریختند و زن و فرزند بامالک بن عوف بحصار طائف و فرقۀ در بطن نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را باوطاس فرستاد تا کار گریختگان حسب دلخواه درساختند بعد
فتح اوطاس که نام وادی است فتح حنین است اسما بنت حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بگیر آمده کلمۀ شهادت بر زبان راند آنجناب اسما را بغنائم وافره مستظهر
گردانید و بشفاعت وی تمامی قوم بنی سعد که بدست غازیان مقید بودند رهائی یافته مسلمان شدند ذکر غزوۀ طائف بعد از رسیدن منهزمان
حنین در طائف اهل طائف قوت یکساله آماده کرده محافظت قلعه نموده دل برحرب نهادند چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور آنحضرت تافت
روی بطائف نهاده قریب بحصار بموضع مرتفع که امروز مسجد طائف برآنست عسکرگاه فرموده هژده روز یا چهل روز اهل اسلام بمحاصرۀ آن قلعه
پرداختند دران مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی ازان عبدالله بن ابوبکر صدیق بود بالآخر اهل اسلام بی نیل مقصود از طائف معاودت
نمودند آنحضرت غنائم حنین را در موضع جعرانه تقسیم نموده نومسلمانان مکه را برای تالیف قلوب بیشتر از مهاجر و انصار قسمت ساخت در دوازدهم ذیقعده
ازانجا احرام عمره بسته بمکه تشریف برده مراتب حج بجا آورده و امارت کعبه به عتاب بن اسید تفویض فرموده و ابوسفیان بن حرب را بر حران بلاد یمن والی
گردانیده بمدینه مراجعت فرموده و درین سال زینب بنت رسول الله بدار البقا رحلت کرده و ابراهیم بن آن سرور از بطن ماریه قبطیه تولد یافت واقعۀ
سال نهم هجرت بدین نمط است که بشهر محرم آنحضرت جمعی را جهت اخذ زکوٰۃ از قبائل عرب که مسلمان شده بودند فرستاد بنی تمیم بدادن زکوٰۃ
تعرض نمودند بنابران یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخته بمدینه آوردند طائفۀ بنی تمیم در مدینه آمده عذرخواهی نمودند که سبب اطلاق
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار در قبیلۀ طی رفته بتخانه فلس را ویران ساخته با بسیاری غنیمت از برده
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم هم دران میان بود معاودت نمود و عدی بن حاتم فرار ورزید حضرت نبوی خواهر عدی را نوازش فرموده رخصت
وطن داد او نزد عدی رسیده اخلاق ستودۀ آن سرور سرورجهان گذارش نمود که عدی در مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شده روزی رسول الله
بحجرۀ حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر رفته بود و آنحضرت در آنجا با ماریه اختلاط کرد و حفصه باطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من
با کنیزک اختلاط میکنی فرمود جاریه را بر خود حرام نمودم این راز را اخفا دار حفصه آن را با عائشه تقریر کرد و آنحضرت آن اسرار را بالهام دریافته گران خاطر شده
ازواج را تا مدت یکماه از صحبت خود محروم ساخت و درین سال عورتی غامدیه سبیعه نام را که از زنا حمل داشت اعتراف زنا نمود و بعد وضع حمل و بازداشتن طفل
از شیر اتفاق رجم افتاد واقعۀ غزوۀ تبوک بدین نوع است که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه
دارد و دران اوان در مدینه قحط و عسرت کمال بود سید عالم فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را از مایحتاج سفر معاونت نمایند بنابر
اصحاب دران باب طریق سخاوت مسلوک داشتند خصوص حضرت عثمان مایحتاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی و زیور خود
صرف لشکر نمود آنجناب با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب شام نهضت فرمود و بواسطۀ قلت زاد و کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و مشقت
طی منازل مینمودند چون بموضع تبوک رسیدند بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر خبر واهی است بعد از استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن ولید را
با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبدالملک حاکم دومة الجندل فرستاد خالد بدان صوب شتافت و اکیدر را که جهت شکار گاو کوهی از قلعه
بیرون آمده بود مع اتباعش گرفتار ساخته از دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد نیزه و صد زره گرفته مع اکیدر در مدینه آمد و اکیدر جزیه قبول کرده
بدومة الجندل رفت و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده کلمۀ شهادت بر زبان میراندند و احکام اسلام آموختند

سعادت منوده‌اند و واقعه سریه وادی الرمل آورده‌اند که اعرابی نزد حضرت نبوی آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته
داعیه شبخون مدینه دارند بنابر موجب امر آنحضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عمرو عاص یکی بعد دیگری امیر لشکر گردیده در انجا رسیدند و مشرکان
از بیم اشجار و احجار که مکمن ایشان بود بیرون آمده لشکر اسلام را شکست داده آخر علی مرتضی بدان دیار شتافته و مار از نهاد کفار بر آورد و در آخر ذیقعده
حضرت ختمی پناه ابوبکر صدیق و علی مرتضی را بامارت سه صد صحابه بجانب مکه روانه فرمود تا مردم را مناسک حج بیاموزند و از اوائل سورة براة
تا چهل آیت بر مردم خوانند و این چهار حدیث بسمع خلائق رسانند اول آنکه در بهشت نیاید مگر نفس مومن دوم هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند
سوم هیچ مشرک حج نگذارد چهارم از اهل کفران هر که موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد از انقضای مدت چهار ماه اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر بود و در هر موقع حج که صدیق اکبر خطبه خواند علی مرتضی قرأة سوره و ادای کلمات اربعه مذکوره نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند و درین سال حجی
با سه صد و شصت نفر بمدینه رسیده مسلمان شدند بحکم سید عالم ذو الخلیفه رفته تجانه انجا را منهدم ساخته با خزاین و اموال بمدینه معاودت نمود و درین سال جمعی
از یمامه بمدینه آمده مسلمان شدند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت بود چون بیمامه بازگشت مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد کیفیت
کشته شدنش عنقریب گذارش خواهد یافت و واقعه سال دهم بدین نوع ست که جناب سید المرسلین علی مرتضی را با سه صد مردم بجانب
یمن فرستاد و ایشان در انجا غنیمت بسیار بدست آوردند اکثر اهل یمن اسلام آوردند ذکر مباهله اهل نجران و آن چنان ست که حضرت
نبوی ترسایان نجران را باسلام دعوت فرمود بنابر چهارده کس نصاری باراده مباهله در مدینه رسیده بعد درک سعادت ملازمت خیر الابرار و سوال و جواب
بسیار ترک مباهله نموده از در مصالحه در آمدند و جزیه قبول کرده معاودت نمودند و درین سال حجة الوداع ست و آن اینست که حضرت رسول الله حکم
نکرده فرمان داد که هر کس داعیه گذاردن حج دارد باید که متوجه شود لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بملازمت آن جناب آمدند و در روز
دوشنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات المومنین و فاطمة الزهرا رضی الله عنها از مدینه بحج فرمود و چهارده هزار نفر دران سفر ملازم رکاب بودند و در اثنا
محمد بن ابوبکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسما بارشاد سید الثقلین عورت خود را بپیری محکم بسته در احرام ثابت ماند بعد از طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذیحجه
در مکه رسیده طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه بجا آوردند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند بنیت هدی برسول الله نظر
اشرف رسانید و روز پنجشنبه هشتم ذیحجه بمنا رفته شب دران مقام توقف نموده روز دیگر در عرفات بغایت فصاحت و بلاغت خطبه خواندند و شرط نصیحت
بتقدیم رسانیده نماز پیشین و پسین و شام و خفتن در انجا گذارده بعد ازان بمزدلفه شتافت و شب در انجا مانده نماز صبح در تاریکی ادا نموده بمشعر الحرام آمد
و از انجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و بمنا خطبه مشتمل بر نصائح و غیره بر زبان راند بعد ازان بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی
شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک نحر کرده سر مبارک تراشیده و موی مقدس میان اصحاب و ازواج قسمت نمود
و از هر شتری از هدی تمی خاصه مقداری گوشت در دیگ پخته تناول فرموده بمکه آمده طواف خانه کعبه کرده نماز ظهر و عصر بجماعت گذارده بسر چاه زمزم رفته
مقداری آب آشامیده چند روز در مکه اقامت ساخته عزیمت مدینه نمود و در نواحی جحفه رسیده نماز پیشین ادا کرده روی باصحاب آورده
فرموده که مرا بعالم بالا استدعا نموده‌اند میان شما دو امر عظیم میگذارم قرآن و اهل بیت و این دو امر را از یکدیگر متفرق نخواهید کرد تا در
کنار حوض کوثر بمن خواهید رسید بعده بمدینه رسید و درین ماه ابراهیم ابن رسول الله صلعم شانزده ماهه وفات یافت و در روز فوت

بزغاله‌ای را مسموم ساخته برسم هدیه نزد حضرت فرستاد و آنجناب لقمه بر دهان نهاده با اصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا زهرآلود
ساخته است باستماع آن اصحاب که طعام کرده بودند بشیر لقمه فرو برده بود رنگش متغیر گشته وفات یافت آنحضرت زینب را طلبیده استفسار نمود جواب داد
که تو برادر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی مضرتی بتو لاحق نگردد آنحضرت از او
عفو نمود و مزارع آن سرزمین به یهودان داد تا زراعت کرده نصف ما حصل را به بیت المال رسانند بعده اهل فدک که اقصی بلاد خیبرست نون
بن یوشع یکی از روسای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاده صلح بدین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به تحت و تصرف آنجناب درآید
تتمه بدخل یهودان باشد در ایام معاودت روزی آنحضرت در منزل صهبا سر بر کنار علی نهاد که آثار وحی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرتضی را
نماز عصر نگذارده بود بدعای سید المرسلین آفتاب باز مراجعت نمود مقارن این حال جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسید من بعد یهود
بوادی القری لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند و از زخم تیغ اهل اسلام یازده نفر از یهود بسقر پیوستند و بقیة السیف هزیمت را غنیمت
شمردند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود جزیه قبول کردند و آنحضرت به مدینه رسیده در ماه ذیقعده بعزیمت ادای عمره با دو هزار
مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی با اصحاب طواف بیت الله نموده سه روز در آن بلده
مبارک ماند و میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل امهات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت واقعه سال هشتم درین سال خالد
بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند از خالد مرویست که در زمانیکه حضرت رسول الله بمکه بود مرا تلاش کرد برادرم مکتوبی بمن
ارسال داشت که حضرت فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خداوند شرف و جمال است اگر نزد ما آمدی او را عزیز داشتمی ای برادر دولت
اسلام دریاب من بمضمون نامه واقف شده عزم اسلام جزم ساخته عثمان و عمرو را همراه ساخته به مدینه آمدیم و آن سرور خبر وصول ما یافته با اصحاب
خطاب فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته درین اثنا من بخدمت رسول الله شتافته کلمه توحید بر زبان راندم مسلمان گشتم عرض نمودم آنحضرت
فرمود که اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم اگر تو شفیع باشی بهتر است فرمود الهی از گناهان تو درگذرد بعده عمرو و عثمان ایمان آوردند بیان سریه ذات
سلاسل آورده اند که سید ابرار عمرو عاص را با سیصد نفر از نقباء و جمع بنی قراعه فرستاده فرمود که در اراضی القراعه رسیده بر سر آبی موسوم بسلاسل فرود آید بعده
ابوبکر صدیق و ابوعبیده جراح و جمعی دیگر را بمدد او روانه کرد و آن گروه بعمرو ملحق شده نماز در پس او گذاردند و عمرو بجمعیت ایشان بدیار مخالفان رسیده دست
بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه بازگشت عمرو را تصور شد که حضرت نبی پناه او را از همه دوست تر میدارد بزعم آن از رسول الله سوال
کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود عایشه صدیقه گفت سوال از رجال است فرمود ابوی او و اسامی یاران دیگر بر زبان راند
عمرو دانست که امارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن صرف بواسطه شجاعت و دلاوریست حال سریه موته که آن قریه ایست از قرای شام
آنست که حضرت نبوی مکتوبی بحاکم آنجا نوشت و حواله حارث بن عمیر نمود و او را شرحبیل یکی از امرای قیصر قتل ساخت باستماع آنحضرت
سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارثه امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابوطالب امیر گردد اگر او هم شهادت یابد
عبدالله بن رواحه امیر شود اگر او را همان حال رود اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند شرحبیل خبر توجه لشکر اسلام یافته افواج قیصر
و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از صد هزار تجاوز نمود سپاه اسلام بدریافت آن باهم مشوره نمودند در آن عبدالله بن رواحه گفت که ما هرگز بکثرت

مدد و ظفر نیافته ایم در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حق تعالی نصرت داد حالا بر محاربه عجلت باشید کار از دو حال خالی نیست یا ظفر یا شهادت اگر
کشته شویم بهشت نصیب ما شود مسلمانان تصدیق نموده دلیر شده در قریهٔ موته رسیدند و با لشکر شرحبیل مقابله نمودند زید علم برگرفت محاربه
مردانه نمود آخر بضرب تیر شهید شد بعد از وی جعفر و عبد الله یکی بعد دیگری علم برگرفتند و با کفار محاربه کرده بدرجهٔ شهادت فائز گشتند پس بعد
اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساخته تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و روز دیگر آن خالد تغییر صفوف نمود مخالفان پنداشتند
که مددی با ایشان رسیده است خوف شده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته جمیع را بقتل آورد از وزش شمشیر خالد شکست
دران روز حجاب مرتفع گشته آنحضرت را میدان جنگ مشاهده میشد و از حال اهل موته یاران را خبر میداد که زید علم برداشته شهید شد بعده جعفر
علم برگرفت کفار دستهای او را قلم ساخته قتل کردند همچنین احوال عبد الله نیز بیان کرد چون اهل اسلام خالد را بر خود امیر کردند فرمود که شمشیری
از شمشیرهای خدا تعالی علم برداشت که بر دست او فتح شد بنا بر لقب خالد سیف الله گشت و در شان جعفر فرمود که او در بهشت که خدا تعالی
دو بال یاقوت بعوض دو دست او کرامت داشت تا هر جا خواهد بطیران رود ذو الجناحین توجیه او را جعفر طیار خوانند بعد سه یا چهار روز آن خبر فتح بمدینه رسید
و بسبب تعزیت اهل و اولاد جعفر را آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از آن روز این قاعده در مدینه اجرا یافت ذکر فتح مکه معظمه که در همین سال هشتم
واقعه شد چون بنو بکر با امانت قریش بر سر بنی خزاعه شبخون زده بیست کس مسلمان را قتل نمودند جناب نبوی بنا بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر بتاریخ
دهم رمضان با لشکر از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه عرض لشکر فرمود و در اثنای راه متعدد کس مهاجر و چهار هزار انصار و چهار صد بنی اسلم و پانصد کس
بنی کعب و هزار از بنی سلیم و دیگر اکثر آن بآنحضرت پیوستند چنانچه عدد لشکر اسلام بده هزار رسید و عباس رض باراده هجرت از مکه بیرون آمده در بیوت ذو الحلیفه
بخدمت آنحضرت فائز شد و ابو سفیان از مکه بیرون شده بوساطت عباس در موضع مر الظهران که بمسافت چهار فرسخ از مکه است بملازمت رسول الله رسیده اسلام آورد
هرگاه سپاه اسلام در موضع خندمه رسید عکرمه بن ابی جهل و صفوان و سهیل با طائفه دلیران با خالد بن ولید مقابله و مقاتله نمودند و بیست کس و در روایتی بیست و هشت کس
از اهل طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو کس از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند بعد از آن اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله در مسجد الحرام رسیده
طواف بیت الله بجای آورده کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت گویند که سه صد و شصت بت در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند آن همه را انداخت و هبل
و اساف و نائله را بشکست و عزی را خالد و مناة را سعد منهدم ساختند بعد آنحضرت مثل یوسف صدیق ع بجال برادران یعنی رجال قریش مراعات
و نوازشات مبذول فرمود تمامت اهل مکه باسلام مشرف شدند ذکر غزوه حنین بعد از فتح مکه است بنی هوازن و بنی ثقیف اندیشیدند
که مبادا لشکر اسلام بر سر ما آید بنا بر آن زمام اختیار در قبضه مالک بن عوف نهادند و بعضی قبایل عرب با ایشان پیوستند مالک با چهار هزار سوار
مع زن و فرزند و اموال و چهارپایان بعلف مواشی بجانب حنین حرکت نمود و این خبر بسمع اشرف نبوی رسید با ده هزار مهاجرین و انصار و دو هزار
از اهل مکه بطرف مخالف نهضت فرمود چون فریقین در وادی حنین نزدیک شدند گذرگاه لشکر اسلام تنگ بود و مالک از کمین حسب حکم جنود
اسلام انهزام یافته جز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند آخر بندای حضرت عباس صد کس مجتمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و لشکر
سماوی اهل ایمان را امداد نمودند تا کفار رو بهزیمت آوردند در حرب حنین چهار کس مسلمان شهید شدند و هفتاد نفر کفار بدوزخ شتافتند شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید در آمد و فوجی از مخالفان با وطاس

مردان ایشان را که هفتصد بودند بقتل آوردند و عمل قریظه گردن زنان کوه که ایشان نهادند و اموال آن جماعت بمسلمانان قسمت ساختند بعد از آن
ابو سفیان اعرابی را بقصد رسول الله فرستاد و اعرابی در مدینه رفته مسلمان شد و عمرو بن امیه در مکه رفته دو کس مشرک را قتل کرده در مدینه بازگشت و
آن سرور ابو عبیده جراح را با سه صد نفر بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد راه آنها خرما بود نخست هر یک از غازیان روزی بیک خرما و در آخر فی یوم
به نیم خرما قناعت میکردند بالآخر کار ایشان صعب شد حق تعالی ماهی را بالساحل انگند تا دو ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه با بیست کس بامر
آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن آثال را اسیر کرده در مدینه فرستاد و ثمامه مسلمان شد و دران سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه نموده ده کس را
کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت **واقعهٔ سال ششم** درین سال غزوهٔ بنی لحیان اتفاق افتاد
و آن حضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند که آنجناب معاودت فرمود بعد سعد بن
وقاص بجانب قاصد رفته از مشرکان جنگ نمود و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان
رفته بغیر از یک سپاهی هیچ نیافتند و بشیر بن سعید بجانب بنی حارث رفت و ایشان پناه به بیشه بردند و بشیر بیشه را آتش زده بسوخت و علی مرتضی
با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را هزیمت داد و دران پانصد شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد و غزوهٔ ذی قرد که آن را
غزوهٔ غابه نیز خوانند از سلمه روایت است که من بوقت صبح در باغ مدینه رفتم دیدم که عبدالرحمان بن عیینه با مشرکان شتران رسول الله صلعم را بیغما میبردند من
در عقب ایشان روان شدم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح ساختم که دست از شتران باز داشتند و ابو قتاده انصاری هم عبدالرحمان را کفایت ساخت
آنگاه آنحضرت با لشکر اسلام رسید کفار راه هزیمت پیش گرفتند **و بیان صلوة استسقا** روایت است که درین سال بسبب امساک باران قحطی
عظیم در مدینه رو نمود و آن حضرت حسب درخواست یاران با خلائق بجانب صحرا تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذاردند و دعا
باران کرد هنوز دران مقام بود که قطعهٔ ابر سفید پدید آمد و باریدن گرفت هفت شبانروز بارید و هم درین سال طواف خانهٔ کعبه واجب شد و آنحضرت بنیت
عمره گذاردن بمکهٔ معظمه با جمیع اصحاب یعنی یکهزار و چهار صد مرد و ام المؤمنین ام سلمه هفتاد شتر هدی از منازل حرام احرام بسته در غرهٔ ذیقعده از مدینه
برون آمده در حدیبیه رسیدند و در انجا جمیع مسلمانان از سرور کائنات بیعت کردند و آنرا بیعت الرضوان خوانند بعد از آن از قریش بمصالحه گردید و دران مقام
شتران قربان ساخته در مدینه معاودت نمودند و ارسال رسولان بجانب ارباب حکم برین منوال ست که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین
مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمایند بنابر انگشترین طلا مهر کنند حضرت جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که این حکم بر رجال اسلام حرام ست
بنابر انگشترین را از نقره ساختند و مکتوبات بشش پادشاه یعنی به اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز پادشاه عجم و مقوقس والی اسکندریه و
حارث حاکم شام و هوده والی یمامه ارسال داشتند نجاشی نامه را خوانده بنور ایمان آورد و جواب نوشته بمدینه ارسال نمود و هرقل صفات
آنحضرت شنیده گفت که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد لیکن گمان نمی برم که از قوم شما باشد و الا بدو ایمان آورده
بملازمت او مشرف گشتم و خسرو پرویز بنابر آنکه نام آنحضرت مقدم در مکتوبات مندرج بود برآشفت و نامهٔ رسول را پاره کرد و جواب نوشت
و نزد باذان حاکم یمن نوشت که دو مرد را باید فرستاد تا محمد را نزد من آرند و حاکم یمن بانویه نام خازن خود و خرخره نام را بدریافت با نامه بمدینه فرستادند
هر دو بخدمت آن سرور رسیده پیغام رسانیدند و آنحضرت فرمود که امروز منزل گرفته فردا بیائید روز دیگر هرگاه ایشان بخدمت آن حضرت

رسیده فرمود که باذان را خبر دهید که بعمل هفت ساعت شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر خسرو گماشت تا شکمش پاره ساخت و آن شب
شب سه‌شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگوی که عنقریب دین من بر مملکت فارس ظاهر گردد و اگر او مسلمان شود
آنچه در تصرف اوست باو بگذارم فرستادگان از مدینه برگردیده به یمن رسیدند و آنچه شنیده و دیده بودند به باذان رسانیدند در خلال این احوال مکتوب شیرویه
در باب قتل خسرو و اطاعتش باو رسید حاکم یمن برین سخن وقوف یافته بی تاخیر کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارس که در آن
سرزمین بودند دین اسلام قبول کردند و مقوقس حاکم اسکندریه نامه حضرت را یافته تعظیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول اسلام نساخت
و منجمله تحف کنیزکی ماریه قبطیه نام و استری سفید دلدل نام بود و آن بذات حضرت تعلق گرفت از ماریه ابراهیم تولد شد و بعد از حضرت دلدل بحضرت
علی رسید و حارث والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصد حرب با آنحضرت نمود لیکن بممانعت هرقل باز ماند و در اوان فتح مکه فوت
کرد و حکومت شام بجبله قرار گرفت و هوده حاکم یمامه نامه حضرت یافته بجوابش نوشت که حل و عقد بعضی از دیار شما بمن گذار تا متابعت نمایم حضرت باستماع
آن فرمود که او و آنچه در دست اوست هر دو هلاک باد و هلاک شد واقعه سال هفتم از هجرت در اوائل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با یکهزار
و چهارصد نفر متوجه گشته بنواحی قلاع خیبر رسید صباح آن که یهود با بیل و زنبیل بمزارع خویش میرفتند ناگاه لشکر اسلام دیده بازگشته متحصن شدند و مسلمانان
یهودان را محاصره نموده شرائط جهاد بجا آوردند و باندک زمانی حصار نطاة و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند چون نوبت بحصار قموص رسید
آنحضرت سرور رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ فرستاد و این صورت تکرار یافت و فتح میسر نشد و آن سرور بزبان گوهرفشان گذرانید
که فردا فتح قلعه خواهد گردید غلغله در میان یاران افتاد که فردا کدام یک باین سعادت حاصل گردد و حضرت علی بنابر عارضه رمد در مبدا حال در مدینه بود
بمفارقت سید عالم مضطربانه بهمان حال در خیبر رسید و فردا آن جمیع اصحاب در خیمه حاضر شدند آن حضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند
که او را درد چشم آن چنانست که پای خود نمی بیند فرمود که او را بیارید یکی از یاران علی را حاضر آورد حضرت نبوی آب دهن مبارک در چشمانش ریخت
تا عارضه رمد زائل شد و رایت را باو حواله فرموده زره خود باو پوشانید و ذوالفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد و علی مرتضی نزدیک حصار رسیده
علم را در توده سنگریزه فرو برد و از حین حارث یهود از قلعه بیرون آمده دو مسلمانی را شهید کرد و علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و برادرش مرحب که در تنومندی
و شجاعت در میان مبارزان خیبر نظیر نداشت و نیزه او بوزن سه من بود با طائفه شجاعان بیرون آمد و امیرالمومنین با وی مقابله نموده چنان ضرب
ذوالفقار بر سرش زد که خود و سر و گردن تا پشت مرکبش بشگافت و هفت کس از رؤسای خیبر را بقتل آورد و سائر یهود روی بهزیمت بقلعه
آورده در را ببستند مرویست که حیدر کرار بدر حصار رسیده در را بسته دریافت و بتائید فرشتگان از جایش برکنده و بمسافت هشتاد وجب از پس پشت
خود بینداخت و بقولی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود یهودان بمشاهده این امر غریب
امان طلبیدند هر مردی شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون رفتند و کنانه بن الحقیق والی قلعه قموص یک پوست شتر پر از زر
سرخ و زیور پنهان ساخته بود بدین علت آن کشته شد و اموال و اجناس و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمانان درآمد و صفیه دختر حیی
زوجه کنانه بشرف ازدواج سرور انبیا مشرف شد و در جنگ خیبر پانزده نفر از مسلمانان درجه شهادت یافتند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند
بعد فتح هفت قلعه خیبر یعنی قلعه کتیبه و قلعه ناعم و قلعه شق و قلعه قموص و قلعه نطاة و قلعه سطیح و قلعه سلالم زینب بنت حارث یهود زوجه سلام

آنجناب با بعضی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشتند و در انجا رفته ایشان را نیافته شتران ایشان را در مدینه برده خمس گرفته تتمه بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص
دو دو شتر رسید و از اعز وقایع آنکه میگویند سن بعد کعب بن الاشرف یهود کشته شد و ابو رافع در نواحی خیبر حصاری داشت او مشرکان را بمال اعانت مینمود
و بحکم آن سرور عبدالله با سه کس دیگر بهنگام شب بالای قلعه رفته او را کشته معاودت نمود و بعده غزوه بنی ثعلبه چون آن گروه خواستند که در مدینه تاخت آرند
لاجرم آنحضرت با چهار صد و پنجاه نفر بموضع ذی امر رسیده تنها بسایه درختی استراحت فرمود و غورث بن حارث سردار آن قوم با شمشیر آبدار بربالین آن سرور
آمده خواست که ضربی زند حضرت جبرئیل ع م دست بر سینه او زد که شمشیر از دستش بیفتاد سرور کائنات تیغ او برداشته بالای سرش ایستاد غورث از سر
عجز کلمه شهادت بر زبان راند و آنحضرت شمشیر را بدو داد او بقوم خود پیوسته آنها را باسلام دعوت میکرد و بعد از ان بامر آنحضرت زید بن حارث با صد سوار
در پی صفوان و جمعی از مشاهیر قریش که از راه عراق برسم تجارت متوجه شام بودند رفته اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست آوردند
و درین سال رسول الانام ص ام کلثوم بنت خود را با عثمان رض عقد بست و حفصه بنت عمر رض فاروق و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح خود آورد و بعده غزوه احد دست
چون مشرکان بعد از انهزام از معرکه بدر بمکه آمدند بمال کاروان قریش جمع نموده با سه هزار مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر روانه مدینه شدند
و دران وقت ریاست قریش بابوسفیان تعلق داشت و آنحضرت بدو فرسنگی از مدینه در احد رفت و در انجا بروز شنبه هفتم شوال جنگ
صف روی نمود دران غزوه سید الشهدا حمزه و عبدالله و مصعب و حنظله چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت یافتند
و سنگی بدندان مبارک رسیده دو دندان پیشین بیفتاد و بعد فرار عبده اصنام از احد سرور انبیا در مدینه معاودت فرموده و بستگان شهیدان
احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب کفار کرده در حمراء الاسد منجمله مشرکان ابو عزه شاعر و معاویه بن مغیره را گرفته بقتل آورد و آن را غزوه
حمراء الاسد میگویند **واقعه سال چهارم از هجرت** در اوائل این سال سریه ابوسلمه بود کیفیت آن انیست که بنی اسد میخواستند که در مدینه آمده
دست بغارت دراز کنند باستماع آن آنحضرت بگوشمال ایشان ابوسلمه را با یکصد و پنجاه کس روانه فرمود و ابوسلمه در منازل بنی اسد رسیده
ایشان را منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته سالما و غانما در مدینه مراجعت نمود و بعده واقعه رجیع و تفصیل آن انیست که بعد از مراجعت مشرکان از احد
سلافه بنت سعد زن طلحه که شوهر و پسرانش در جنگ کشته شده بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم قاتل دو پسر او نزد وی برد شتری بوی دهد
سفیان هذلی را طمع آن شد و هفت کس اشرار را بمدینه فرستاد آنها اظهار اسلام نموده به بهانه تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و خبیب و زید و غیره
ده کس را همراه کرده بموضع مده رسیدند و سفیان با دویست نفر مسلح بقصد مسلمانان آمد و عاصم و غیره هشت نفر با کفار مقاتله نموده شهادت یافتند و خبیب
و زید را در مکه برده بدار آویختند جبرئیل ع م این خبر را بآنحضرت رسانید و بایمای آنجناب عبدالله انیس در وطن سفیان رفته سفیان را قتل نموده سرش را در
مدینه برد و **واقعه بیر معاویه** انیست که هفتاد کس اهل اسلام در انجا رفته با اهل نجد مقاتله نمودند و شصت و هشت کس از آنها بدرجه شهادت فائز شدند
واقعه غزوه بنی النضیر اینکه حضرت نبوی در انجا رفته یهودان را جلای وطن کرده اموال و ضیاع و عقار یهود بآنجناب
تعلق گرفت من بعد عبدالله بن عثمان سبط رسول الله و زینب بنت خزیمه زوجه آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی وفات
یافتند و آنحضرت ام سلمه را بحبالهٔ نکاح در آورد **و حال غزوه بدر صغری** چنین روایت کرده اند که جناب سید المرسلین با هزار و پانصد کس مهاجر
و انصار بقصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غره ذیقعده در بدر نزول فرموده امتعه را بقیمت گران

فروختند چنانچه از هر درمی دیناری سود شد و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده تا بدو ادم الظهران رسیده بعلت قحط و تنگی سال بازگشت آنحضرت
بعد از هشت روز روی بمدینه نهاد دران سفر از مشرکان ملاقات نشد و مرد و زنی از یهود که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم آن حضرت سنگسار کردند
و هم درین سال آیت تحریم خمر نازل گشت **واقعه سال پنجم غزوهٔ ذات الرقاع** مبین نماست که شخصی با گوسفندی چند که همت فروختن بمدینه آمد
برسول الله خبر داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری فراهم آورده قصد تو دارند باستماع آن حضرت نبوی با چهارصد کس در شب عاشر محرم از مدینه بیرون
شد و در مسکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف دران موضع
گذاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود غزوهٔ دومة الجندل برینمنوال است که روزی باستماع آنحضرت در آمد که اکیدر بن عبدالملک
حاکم دومة الجندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابران حضرت بروز دوشنبه ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدان سو نموده
در اثنای راه مواشی مخالفان را بضبط آورده در منزل مخالف رسید و چند روز اقامت فرمود و شخصی را اسیر آورد و گفت که مخالفان آوازهٔ توجه
شنیده فرار ورزیده اند آخر آن شخص مسلمان شد و مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گردید **غزوهٔ بنی مصطلق** ست که
مریسیع نیز گویند حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق بود و بعضی از قبایل عرب بر حرب آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور بدریافت
آن با مهاجر و انصار روانه آنصوب شد اکثر اهل نفاق بامید حصول غنایم برفاقت آن جناب رفتند و لشکر اسلام در مریسیع
که نام چاه بنی مصطلق بود منزلگاه ساخت از کفار مقابله و مقاتله رو داد و بعد از قتل ده تن صد مرد اسیر گردیدند از جمله اسارا دختر حارث جویریه را آنحضرت
بتصرف خود آورد و از عایشه صدیقه منقولست که هرگاه رسول الله بطرفی رفتی میان ازواج قرعه زدی بنام هر که بر آمدی او را همراه بردی و درین غزوه قرعه
بنامم افتاد و دران زمان آیت حجاب نازل شده بود بنابران من هودجی مرتب کردند و بعد از فراغت از جنگ منازل و مراحل پیموده قریب بمدینه وقت آخر کردند ادای
رحیل کردند من بقضای حاجت بیرون رفتم و از لشکر جدا افتادم صفوان بن معطل بر ساقهٔ لشکر بود مرا باشتر نشانیده بلشکر رسانید بنابر ارباب نفاق در شان
من گفتگو میکردند و در مدینه رسیده رسول الله را با خود متغیر یافته بخانه پدر رفتم الله تعالی ده آیت بپاکی من نازل کرد و رسول خدا چهار کس از ارباب نفاق را
بهر یک هشتاد تازیانه زد و درین سفر بسبب گم شدن گردن بند عایشه صدیقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تیمم نزول گشت قلاده در زیر شتر
یافته شد **غزوهٔ خندق** که آنرا احزاب نیز گویند چون آنحضرت بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد بیست کس در مکه رفته قریش را بر مقاتله تحریص نمودند و ابوسفیان
از بنی النضیر و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده با چهار هزار کس و یکهزار و پانصد شتر از مکه بیرون آمد بدریافت آن جناب سید انبیا با سه هزار مرد در دامن
کوه سلع که قریب بمدینه بود بمدت شش روز خندق حفر کرده لشکرگاه ساخت و بیست روز دران ماند بعضی بیست و هفت روز گفته اند
و دران غزوه شش کس انصار شهید شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و ابوسفیان منکوب مخذول بازگشت و درین غزوه
بسبب قحط و تنگی و برودت سرما صعوبت بسیار بر اهل اسلام رسید **غزوهٔ بنی قریظه** بدین نوع ست که بعد از فرار ابوسفیان آنحضرت اصحاب
کرام در مدینه مراجعت فرموده گرد از سر و روی پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد دران وقت جبرئیل امین رسید و فرمود که اهل شبان روز ملایکه سلاح
ننهاده اند بر خیز قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندا در داده و فوج فوج اصحاب جمع شدند
و با هزار کس روانه شده وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند و مدت بیست و پنج روز قلعه یهود را محاصره داشتند عاقبت بر یهودان دست یافته

و حضرت ختمی پناه علی را و عباس جعفر را بخانه خود بردند و علی بحجر تربیت آنحضرت نشو و نما یافت و در سال چهلم آنحضرت قریب به بعثت خود از هر حجر و شجر
آوازی می شنیدی و فهم بر وی غالب شدی و از انجا گریختی روزی که در غار کوه حرا خفته بود جبرئیل امین نازل شده پس از اظهار نام خود فرمود اقرأ گفت ما انا
بقاری یعنی نیستم خواننده جبرئیل او را بفشرد و گفت اقرأ همان جواب داد بدین نمط سه نوبت فشرده گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
الی آخره بعده جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت و آنحضرت تعلیم او وضو فرمود و جبرئیل پیش رفت آنحضرت اقتدا کرده دو رکعت نماز
گذارد و این واقعه هفتدهم رجب فی نمود و بعد از آن جبرئیل علیه السلام غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود گفت اینک او را می بینم خدیجه خمار
از سر ور را بزانوی خود نشانید و پرسید که می بینی گفت بلی انگاه مقنعه از سر باز ساخته پرسید می بینی گفت نه خدیجه گفت این فرشته است که از نزد خدای تعالی آمده بعده
خدیجه نزدیک پسر عم خویش ورقه بن نوفل که او عالم و بکیش نصاری آمده بود احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت اگر درین قول صادقی محمد پیغمبر خواهد شد و جبرئیل
ناموس اکبر ست که بموسی و عیسی فرود آمده وحی میرسانید من بعد خدیجه نزد عداس راهب رفت او هم بهم ورقه بیان نمود که تسلی گردید آنحضرت بروز دوشنبه
مبعوث شد و اول کسیکه بشرف اسلام مشرف گشت خدیجه کبری بود و بعد از ان بروز سه شنبه علی ابن ابو طالب که آنوقت عمر او کرم الله وجهه یازده سال بود
و بعضی ابوبکر صدیق را که سی و هشت ساله عمر داشت در اسلام مقدم بر علی نموده اند در معارج النبوت آورده اول کسی که بعد از ولادت باسلام مشرف شد
خدیجه بود و از صبیان علی و از رجال ابوبکر صدیق و از بندگان بلال و از آزاد شدگان زید رضی الله عنهم بعده بدلالت صدیق اکبر حضرت عثمان و سعد
و عبدالرحمن و غیره ایمان آوردند و جناب رسالت مآب مدت سه سال مردم را خفیه دعوت میکرد و یکیک و دو دو باسلام در می آمدند بعد از ان دعوت آشکارا کردن
شروع نمود و ولید بن مغیره عم ابو جهل در میان قریش بوفور عقل و کثرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه تمام فصیح خواندی روزی نزد رسول الله آمده کلام ربانی
شنیده موی بر اندامش راست شد بخانه رفته بتعیب ابوجهل آنجناب را بسحر منسوب ساخت و در سال پنجم عبدالرحمن و غیره یازده مرد و چهار زن بحبشه هجرت کردند
و بعد مراجعت آنان از حبشه چون ایذای قریش او را فزوده باز بود بار دیگر جمعی کثیر صحابه بحبشه رفتند مشرکان بر آثار آوردن آنها را با تحف و هدایا نزد نجاشی
پادشاه حبش که نامش اصحم و نجاشی لقب بود رفتند و نجاشی مکالمه ساخته هر دو فرق شنیده گفت والله محمد آنکس ست که عیسی علیه السلام مقدم او بشارت
داده و تحفه ایشان رد کرد آنها مایوس و منفعل بازگشتند و در سال ششم سید الشهدا حمزه و عمر فاروق بنور ایمان مشرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل
گردید و بروز اسلام عمر رض در بیت الله آمده نماز آشکارا گزارد قبل از آن مخفی ادا می ساختند چون آن روز از حق و باطل فرق شد سید عالم عمر را
فاروق لقب داد آن وقت عمر آنحضرت چهل و سه سال بود در سال دهم ابو طالب فوت نمود و بعد یکماه آن خدیجه کبری رضی الله عنها بعمر شصت
و پنج سال رحلت بهشتی بر بست بعد از آن مشرکان دست تعدی دراز کردند و آن حضرت با زید بن حارثه بطرف طائف رفته اهل
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند ناچار معاودت فرموده در بطن نخله رسیدند و در آنجا هفت نفر جن
نصیبین بشرف اسلام مشرف شدند بعد بسیاری از انها ایمان آوردند بعد از رسیدن بمکه سوده و عایشه صدیقه را بعقد نکاح در آوردند
و در سال یازدهم بیست و هفتم رجب در سرای ام هانی خواهر علی رض بپهلو بستر نهاده بود که جبرئیل با میکائیل آمده براق که کوچک از شتر
و بزرگ از خر و روئی مانند آدمی و دراز دست و پا و دم بر او سوار گردانیده بردند و واقعه معراج بعمل آمد و در
سال دوازدهم قبیله اوس و خزرج از اولاد سبا و موسوم بانصار بشرف اسلام در آمدند و در سال سیزدهم مطابق ششصد و سیزده ...

بروز دوشنبه هشتم ربیع الاول آن جناب را از مکه معظمه به مدینه منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه آنست که هر گاه انصار در باب نصرت
و امداد عهد و پیمان از آن سرور بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو دو در مدینه هجرت نمودند کفار بقتل آنحضرت متحد شده بدروازه آن جناب مجتمع
گشتند … علی از خوابگاه بدر شده مشتی خاک بر سر مشرکان پاشید و با ابوبکر
… دو شتر خریده صدیق اکبر در غار رسانید و آنحضرت و صدیق رض
و یک شتر و عبدالله عامر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه راهی گشتند و آنحضرت در مدینه داخل شد بمنزل کلثوم اقامت نمود و بنای مسجد قبا انداخت بعد از آن
حضرت علی پیاده در مدینه رفت بعد از چند روز از محله قبا در محله بنی سالم بخانه ابو ایوب انصاری نزول فرموده هفت ماه در آنجا بود و متصل آن قدری
زمین خریده طرح مسجد انداخت و زید بن حارثه بمکه رفته اهل بیت آن حضرت را بمدینه برد و درین سال عبدالله بن زبیر از بطن اسماء بنت ابوبکر صدیق
متولد شد و همدرین سال برای احضار شدن بجماعت اذان مقرر گشت و زفاف عایشه صدیقه اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای کفار بمکه بجهنم پیوستند
و در روزه روز عاشوره سنت شد و میان مهاجر و انصار عقد مواخات منعقد گشت و سلمان فارسی همدرین سال بنور اسلام مشرف گشت و او عمر
سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه سی و سه هجری در مداین وفات یافت واقعه سال دوم هجرت درین سال روزه رمضان فرض
و صدقه فطر واجب گشت و آن حضرت رو بطرف بیت المقدس نموده نماز میگذارد که آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول
وجهک شطر المسجد الحرام نازل شد و آنحضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال رو بسوی کعبه آورد و یاران بآنحضرت موافقت کردند و آن مسجد را مسجد ذو قبلتین
گفتند بعده دیوار مسجد قبا تغییر دادند و درین سال نماز پیشین و عصر و خفتن بجای دو رکعت چهار رکعت مقرر شد و سنت اذان پدید آمد و موذنی بر بلال قرار گرفت و میان
علی و فاطمه عقد زوجیت انعقاد یافت و عبدالله بن جحش با گروهی ببطن نخله رفته بقافله قریش رسید و عمرو بن حضرمی را کشته مال کاروان را غنیمت گرفته بمدینه
معاودت ساخت و خمس اموال نزد رسول الله آورد و باقی بر یاران قسمت کرد و آورده اند که آنحضرت بیست و هفت غزوه شریک جهاد بودند از آنجمله در نه غزوه کارزار
بعمل آمد و سریه پنجاه و سه جا واقع شد و سریه آنست که آنحضرت شریک جهاد نشدند آنرا غزوه و صحابه که جهت جهاد بجانب اعدا میرفتند آنرا سریه خوانند و همدرین سال
بروز جمعه هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد و اهل اسلام سه صد و سیزده نفر بعدد لشکر طالوت بجنگ جالوت بودند و منجمله آن هشتاد نفر مهاجر و باقی انصار و هشتاد شتر
و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و شش کس مهاجر و هشت کس انصار دران معرکه بشهادت رسیدند و بریاست ابوجهل قریش نهصد
و پنجاه نفر جرار با هفتصد شتر و صد اسپ بودند و از آنها هفتاد کس کفار بقتل رسیدند و هفتاد کس اسیر شدند و منجمله اسیران عباس
بن عبدالمطلب و عقیل بن ابوطالب و ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله بودند اساری فدیه داده مناص یافتند و شمشیر
ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود مع خمس غنایم بآنجناب تعلق گرفت بعد از آن ابولهب در مکه بجهنم
پیوست سن(?) بعد غزوه یهودان بنی قینقاع واقع شد یهود بر اهل اسلام تنگ آمده بیوت و قلاع و اموال و اسلحه بمسلمانان گذاشته بدیار شام
رفتند بعده ابوسفیان با دویست سوار قریش و فرنجی(?) از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت و چند درخت خرما سوخته راه انهزام پیش
گرفت آنحضرت باستماع آن با دویست نفر از مهاجر و انصار تعاقبش نمودند که منهزمان انبارهای سویق انداختند بنا بر آن آنرا غزوه سویق نام
نهادند واقعه سال سوم در اوایل این سال بسمع آن حضرت رسید که طائفه بنی سلیم و غطفان در موضع الکدر مجتمع شده اند بنا بر

رو نمود بر تخمین هفتم ربیع الآخر تاریخ ولادت آنحضرت بیان کرده اند و بعضی واقعه اصحاب فیل را قبل از آن روایت ساخته در معارج نبوت مندرج که آن
وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان بعثت عیسی علیه السلام ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد هشتاد و دو سال
و از زمان داود علیه السلام هزار و هشتصد سال و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و ششصد سال و از زمان ابراهیم خلیل الله سه هزار و هفتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار
و چهارصد و نود سال و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بود و در لب التواریخ آورده که اتفاق تولد آن سرور در سنه شش هزار و یک صد و شصت
و سه سال هبوط روداده و در شب ولادت آن حضرت تزلزل در ایوان کسری راه یافته چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکده هزار ساله فارس افسرده شد
و سطیح کاهن از تولد حضرت ختمی پناه خبر داده گفت که بعدد کنگره ایوان نوشیروان رجال و نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد بعد از آن حکومت
عجم انقطاع یابد و آمنه گوید که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه و سلم خانه من روشن شد و زنان بلند بالا آمده نزد من نشستند و جمعی مردان در هوا استاده
از ابریقها عرق معطر میچکانیدند و محمد صلی الله علیه و سلم متولد شده در سجده رفت و ابر پاره از آسمان فرود آمده او را برگرفت بعد از زمانی باز یافتم و سه تن نورانی حاضر
شده او را در بستر حریر و هفت مرتبه شسته از حریر پیچیده و روغن بالیده سرمه در چشم کشیدند طالع فرخنده اثر آن حضرت برج جدی بود آورده اند که بعد از آمنه اول
کسیکه حضرت نبوی را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و او قبل از آن سید الشهدا حمزه را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت با بولهب رسانید که او ثویبه را آزاد ساخت و گویند
که اشراف حرم بسبب حرارت هوا اطفال را بمرضعات اطراف داده پرورش میکردند و در آن سال بسبب قحط عظیم مردم قبیله بنی سعد بعدم قوت بی قوت
و ناتوان گشته بودند حلیمه گوید که من و شوهرم حارث بن عبد العزی همراه زنان قوم برای آوردن طفلان بمکه روانه شدیم دراز گوشی لاغر داشتیم افتان و خیزان
در پی قافله میرفتیم و زنان هم رسیده سبقت بکار برده اطفال متمولان ستاندند من هرچند جستم رضیعی نیافتم آخر عبد المطلب مرا بخانه برده کودکی یتیم
محمد نام را که چهره مبارکش مانند آفتاب لمعان بود مرا عنایه کنانید من از جمالش فریفته پستان راست در دهانش نهادم و او خوردن گرفت چون
پستان چپ بر وی عرض کردم امتناع نمود و آنرا برای شریک خود داشت در جمیع اوقات بدین طریق بود تا که آن سرور از شیر خوردن فارغ نشد فرزند من
پستان در دهان نمیگرفت و بعد از یک هفته عزیمت وطن ساخته بر دراز گوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفتم دراز گوش پای بر زمین زده سر
بر آسمان افراشته در رفتار بر جمیع مراکب سبقت نمود چون بزمین بنی سعد رسیدم گوسفندان لاغر و رنجور صحت یافته فربه و پر شیر شدند و ببرکت مقدم
شریف آن حضرت واهب العطایا مال و گوسفندان بسیار بمن ارزانی داشت و دو پسرم هر روز برعی اغنام اشتغال می نمودند و آن حضرت
بسن چهار سالگی روزی همراه دو برادر رضاعی خود بیرون رفت و بهنگام نیم روز پسرم ضمره نام فریاد کرده آمد و گفت که دو مرد از هوا آمده محمد را
بر سر کوه برده شکمش را شگافتند باستماع آن من و شوهرم بجانب مرعی دویده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای پسر
ترا چه شد گفت دو مرد بر دست یکی ابریقی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمرد پر برف بود از آسمان فرود آمده مرا از میان اخوان برگرفتند
و بر سر کوه آورده خوابانیده سینه ام را تا عانه بشگافتند و درد و الم بمن نرسید بعد از آن یکی احشای مرا بیرون آورده باب برف شسته باز بجایش
نهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته دو نیم ساخت و نقطه سیاه آنرا بر انداخته از چیزیکه همراه او بود و گاهی خوشتر و نرم تری از آن ندیده ام
پر کرده مرا گذاشته هر دو پریده باسمان رفتند حلیمه گوید که او را بخانه برده بخوف آسیب برای رسانیدن بمادرش روانه شده بدروازه
مکه رسیده از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت رفتم و درین اثنا قطعه ابر سفید نازل شده آن حضرت را برگرفت هر چند

جستم یافتم و عبد المطلب خبر کردم او با جمیع قریش تفحص نمود آخر در پای درختی نشسته یافت و مرا نعمت وافر بخشید و در سال ششم آمنه آنحضرت را
با ام ایمن که خاصه او بود بمدینه برده یکماه در آنجا بوده از جمیع اقربا ملاقات کرده مراجعت بمکه نمود و در اثنای راه در قریه ابوا رسید و عالم فانی را بدرود ساخت
و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بمکه رسانید و عبد المطلب متعهد حال آن سرور شد و بعد هشت سال او عبد المطلب نیز
وفات یافت و هم درین سال فوت نوشیروان عادل و حاتم طائی اتفاق افتاد و ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و لحظه بمفارقت او
رضا نمیداد و در اوائل سال سیزدهم ابوطالب آن حضرت را همراه کرده با کاروانیان قریش بتجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل [illegible]
از بصره قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمده بنا بدرختی خشک بردند فی الحال آن درخت تازه و سبز شد و قطعه ابری که در راه موافقت حضرت رسول صلعم
مینمود بالای درخت بایستاد بحیرا از بام صومعه نظر کرده تشریف آن حضرت را درون قافله دریافت و ماحضری ترتیب داده جمیع کاروانیان را دعوت
نمود قریش آن سرور را در منزل گذاشته بصومعه رفتند و بحیرا دید که بدستور اول آن قطعه ابر بالای شجر ایستاده دیده قریش را گفت که بعضی از شما تخلف نموده اند
جواب دادند که جوانی خرد سال را برای محافظت مال گذاشته آمدیم بحیرا گفت آرزوی من اوست او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار
و علاماتیکه در کتب سماوی دیده بود در ذات آن حضرت مشاهده نمود و بعد از تناول طعام مهر نبوت در میان دو کتف آن جناب معاینه کرده گفت
هذا سید العالمین و خاتم النبیین پس با ابوطالب گفت که او را [illegible] بصره
فروخته بمکه مراجعت ساخت و هم درین سال هرمز بن نوشیروان [illegible]
خویلد رضی الله عنها که در میان خواتین قریش بمزید جمال و کثرت مال و اصابت رای متفرد بود برای تجارت اموال بمردم دادی و سودی که حاصل شدی
بالمناصفه تقسیم فرمودی اما آن حضرت را ابتداء که هرچه بدیگران دهد مضاعف آن خواهد داد برفقت خزیمه که از اقربا و میسره غلام خود بتجارت فرستاد
و چون ایشان از سرحد بصری و شام رسیدند قریب بصومعه نسطورا راهب در پای درختی نزول فرمودند نسطورا نزد قافله آمده گفت که در پای درخت
پیغمبر عالمیان نشسته و هم یهودی ظاهر کرد که آنچه علامات ختمی پناه در توریت دیده ام درین شخص موجود است بالجمله آن سرور تجارت حسب خواهش
نموده مراجعت فرمود و چون آن موسم موسم گرما بود دو مرغ بجهت منع تاب آفتاب تا منزل مقصود بر سر آن جناب مشغول بودند
خدیجه با جمیع زنان از غرفه آن حال دیده تعجب نمود و از میسره تمام احوال شنیده بود راغب مواصلت آن جناب شد و بعد از تکلم کلام
مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بهمسری بست با محمد خواستگاری نمود و ورقه بن نوفل باتفاق عمرو بن اسد خطبه خوانده
گفت که بچهارصد مثقال طلا خدیجه رضی الله عنها را بزنی بمحمد دادم و از آنجا که چهارصد مثقال طلا بمقابله پانصد درم است و بهای بیست شتر در آن اوان
همان قدر بود عقد گشت بعد کنیزکان دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره با مشتری قرین شد و در سال
سی و پنجم قریش بنا بر مصلحت چند دیوار خانه کعبه را که بنای خلیل علیه السلام بود منهدم ساخته باز عمارت آن پرداختند آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود و بقول
بعضی درین سال فاطمه زهرا رضی الله عنها تولد یافت باز بنای قریش را عبدالله بن زبیر در ایام حکومت خویش منهدم نموده بنای ابراهیم علیه السلام بجا آورد و بعد
حجاج از جانب عبدالملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که وقتی قحط عظیم در مکه رو نمود و در آن زمان ابوطالب
را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی بعباس صلعم بجا آورد که برای خدا اولاد سخن گفتند او گفت عقیل را بمن گذار باقی را ستانید

از ابو طالب گرفته بعمر صد و بست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعمر هشت سالگی از جد خود جدا ماند و ابو طالب مدت العمر بوفای
پیمان قیام نمود و از عبد المطلب نور محمدی به عبد الله منتقل شد و عبد الله در خوبی و ملاحت یوسف زمان بود و لیکن کوکب محمدی از طلعت زیبائی
او ظاهر و دران زمان از احبار یهود ظاهر بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب وی ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هرگاه خون آغشته از جبهٔ یحیی عم
متقاطر شود عبد الله والد خاتم انبیا تولد گردد و بعد وقوع آن هرگاه عبد الله بحد بلوغ رسید هفتاد کس یهود شام بقصد عبد الله بمکه آمدند و انتها الصید گاه
یافته بقصد وی شتافتند و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شور بختان را شکست دادند
و وهب بن عبد مناف بمعاینهٔ آن حال آمنه دختر خود را بعبد الله نکاح ساخت و آن عروسه سبب ماتم دویست خاتون شیفتهٔ عبد الله
شد و موید این مقال قصهٔ فاطمه ملکهٔ شامیه است او از کتب الهی و کهانت اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبد الله بن عبد المطلب است
و بامید مناکحت با عبد الله با نقود و جواهر بمکه آمده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و بر در آن عبد الله را بمکان خود طلبید و ضیافت نموده ما فی الضمیر
خود در میان نهاد عبد الله بعذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و دران شب با آمنه خلوت گزید و آمنه حاملهٔ بار امانت گشت فردای آن عبد الله رخصت ترویج
ملکهٔ شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرامید او بشرهٔ عبد الله را از نور نبوت خالی دید آهی سرد بر کشید و بعد از استفسار دانست که قضا کار کرده است
عبد الله را وداع نموده بحسرت و الم بجانب شام مراجعت فرمود و عبد الله پیش از ولادت حضرت رسول الله بتجارت شام رفته بمدینه رسیده رحلت کرد و بدار النابغه
مدفون گشت عمر او بست و پنجسال بود گفتار در بیان کتب سماوی آورده اند که در جزو ثانی توریت از وجود خاتم انبیاء عم بشارت داده است که آفتاب
جمال پیغمبری از جبل مکه طلوع نماید از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام ست و امت وی اولیا و شهدا به تکبیر خداوند عز اسمه مشغول باشند و ازار تا نیمهٔ
ساق بندند و وضوی چهار اندام یعنی روی و سر و دست و پا سازند کما قال الله تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و در انجیل آمده
که عیسی عم بقوم خود گفت که هرگاه فارقلیطا یعنی محمد مبعوث گردد هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد و در زبور داود عم مسطور است که ای داود شمشیر
حمائل کن و بغزا در آی تا امم بروی تو جبه پیش تو خواهند نهاد و پیغمبری هاشمی از شمشیر خلق را متابعت خود خواهد آورد و در صحف شعیب عم حق تعالی
فرموده که مرا بنده ایست مهر نبوت در میان دو کتف وی باشد و فرید العطار گوید که آدم عم فرموده که من در قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبری
که نام او احمد است عم چه فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی همسر او خدیجه در دفع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که مدد شیطان نمود دیگر آنکه شیطان
او بدست او مسلمان شود و شیطان من بر شقیان ماند و کعب بن لوی اوصاف رسول الله از صحف ابراهیم عم دریافته قوم را جمع کرده گفت
که خانهٔ کعبه را آرایش کنید و ملازمت آن بقعهٔ شریفه بر خود لازم پندارید در روزی باشد که شان حرم زیاده شود و در انجا پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث
گردد آورده اند که قبل از هزار سال تولد آنحضرت حمیر بن ورع ملقب به تبع پادشاه کامگار برسم جهانگیری و کشور کشائی برون آمده در مکهٔ معظمه رسید
هفت ته جامهٔ فاخره بر کعبه پوشانید از ان وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از انجا بمدینه رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد حکما بودند
ایشان طول و عرض آن موضع طیبه دریافته باهم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود رئیس حکما
سامول یهود نام بامید آنکه یکی از اولادش بشرف ملاقات آن سرور فائز گردد رحل اقامت انداخت و تبع پادشاه نامهٔ اشتیاق
ول خود بمطالعهٔ جمال با کمال رسول الله عم بقلم در آورد و نامه را بسامول سپرده گفت که اولاد در اولاد حفاظت نمائی که بطناً

بعد بطلب نامه را عیانت نموده بنظر کیمیا اثر گذرانند آن مکتوب با بو ایوب انصاری که از فرزندان سافل سامو که بود بدرجه بیست و یکم بود بحضرت رسالت پناه
گذرانید و بمطالعه آن شده نوبت تبع را مرحبا فرموده و سامو و تبع در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و در معارج مذکور است هشام بن العاص گوید که صدیق
مرا با یکی از قریش برسالت بیش هرقل روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم با روم رفته از هرقل ملاقات کردیم بعد از قیل و قال بسیار ما را بمنزلی
دلکش فرود آورده خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بمجلس خود طلبید و پس از تکلم و کلام صندوقی بزرگ مرصع بزر اندود آورد که مشتمل
بر خانه‌های کوچک بود و هر یک جدا دری داشت دری خانه بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورده منتشر گردید بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن و گیسوی بافته گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم ع م است انگاه دری دیگر بگشاد و حریر
صورت مردی سفید روی جعد موی سر بزرگ و چشم سرخ بیرون آورده گفت این صورت نوح ع م و باز صورت مردی نمود که بغایت سفید رو و گشاده ابرو
و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تازه روی که گوئی در شکر خنده بود معاینه کنانیده گفت آن صورت ابراهیم ع م است و دری دیگر باز کرده حریر
سفید صورت پیغمبر ما بیرون آورده گفت که میدانید که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم است بعد مشاهده انحال بتعظیم
آن صورت برخاست و گفت سوگند بخداست که این صورت محمد رسول الله صلعم است انگاه صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بهم نهاده
غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت آن صورت موسی ع م و در پهلوی او صورت مانند صورت موسی سیاه موی پهن چشم گفت این صورت
هارون ع م است بعده صورت مردی گندم گون فروهشته موی خوبروی غضبناک نموده گفت این صورت لوط ع م پس صورت مرد سفیدی
نمود که بحمرت مائل و متواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق ع م بعده مثل صورت اسحق الا آنکه بر ریش خالی بود نموده گفت آن صورت
یعقوب ع م انگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت آن صورت اسمعیل ع م بعده صورتی نمود مشابه صورت آدم
گفت این صورت یوسف ع م پس صورت مردی سرخ روی باریک ساق شکم بزرگ شمشیر حمائل کرده نموده گفت آن صورت داود ع م بعده صورت دیگر
نمود بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گفت آن صورت سلیمان ع م انگاه صورت مردی سفید روی سیاه و ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا و گفت آن صورت
عیسی ع م است پرسیدم که کیفیت این صورتها بدست قیصر در آمد هرقل گفت که حضرت آدم ع م از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای
فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باریتعالی بنابر التماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخزانه آدم
محفوظ بود تا ذوالقرنین اکبر بدانجا رسیده بیرون آورد و بعده بدست دانیال پیغمبر افتاد و وی برین حریر کشید و از وی بخزانه‌های پادشاه منتقل شده
بما رسید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آنچه بیتعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کرده کمر عبودیت بر میان
بندم این گفته ما را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت نمود و ما بخدمت صدیق اکبر رسیده صورت حال عرض کردیم فرمود که بیچاره هرقل
را شرف اسلام نصیب نبود **ذکر احوال قبل از تولد و در مدت حمل و بعد از تولد رسالت پناه** ع م از ابن عباس رضی
منقول در شبیکه وجود ابوالقاسم برحم آمنه قرار گرفت وحوش و طیور و دواب بحور یکدیگر را بشارت دادند صباح بتان عرب سر صنم
بربع مسکون سرنگون و تخت ابلیس منکوس شده و در زمان حمل مطلقا المی با آمنه نرسید و در روز واقعه اصحاب فیل بتاریخ
دوازدهم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از دمیدن صبح صادق در مکه معظمه بمطلع ولادت با سعادت ابوالقاسم محمد مصطفی ع م مختون ناف بریده

پراگندگی جمع کرده دار الندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن ست بنا نموده عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بعبد مناف داده
رخت هستی بر بست و زبیر یکی از عشرهٔ مبشره و ام المومنین خدیجه کبری بنت خویلد با حضرت رسول الله از قصی اتصال دارند یعنی زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی ست و از وی عبد مناف نام او مغیره کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام ست بنا بر حسن و جمال او را
قمر میگفتند حکومت از پدر به او منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که تتمهٔ احوال او مسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از وی منشعب اند سوم نوفل جد جبیر
چهارم مطلب جد اعلی امام شافعی رضی عنه ست و هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو متصل بود هر چند سعی نمودند
افتراق روی نه نمود عاقبت به تحریک شمشیر فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن ست
که برادران و اولاد ایشان بایکدیگر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود و هاشم او را از مکه اخراج
ساخت و میان حرب و عبد المطلب و کذالک میان حضرت مصطفوی و ابو سفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قائم ماند و نسب
عثمان ذو النورین از رسول الله نزدیک ست چه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ست * از وی هاشم بنا بر
علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و در سال قحط بدیار شام رفته نان بی اندازه آورده هر روز در شوربای گوشت گشتی و نانهای خشک را تر نموده دو نوبت بمردم تقسیم
کردی از آنجهت ملقب بهاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان ست و او در سخاوت ضرب المثل و اشعهٔ انوار نبوت مصطفوی از چهرهٔ او
درخشان بود و او در مدینه سلمی بنت عمرو را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از تولد عبد المطلب در شام رفته مریض شد و وصیت کرد که کمان اسمعیل و علم و کلید خانه
کعبه که از آبا بما رسیده بعبد المطلب بسپارند و برخی بر آنند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب در شام رفته کمان و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله نمود
و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود از وی عبد المطلب که با سر سفید موی تولد شده بشیبة الحمد موسوم گشت و پدرش در شام رفته وفات یافت بعد از
چندگاه مطلب با در هاشم در مدینه رسیده بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را بر شتر در ردیف خود کرده بمکه برد و بسبب نا مناسبت جامه در راه هر که می پرسید میگفت
که بنده منست بنا بر او بعبد المطلب اشتهار یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه زمزم تعلق باسمعیل ع م و پسرش ثابت داشت بعد فوت ثابت بسبب
صغارت فرزندانش منصب ریاست بمضاض بن عمرو که پدر جد مادر اسمعیل بود تعلق گرفت و اعقاب ثابت در حجر تربیت او زندگی می کردند
و بطنا بعد بطن با اولادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شدند بعدم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب توطن نمودند و قبیلهٔ جرهم با اولاد مضاض
در طرح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه دراز کردند آنگاه بنوبکر بن عبد مناف قوم جرهم را از تهامه براندند و عمرو بن حارث از قوم جرهم دو صورت آهوی
طلا را که یکی از ملوک عجم بر رسم هدیه خانه کعبه فرستاده بود بیرون آورده در چاه زمزم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمزم تا زمان عبد المطلب بر این وتیره بود
و عبد المطلب خوابی دیده با پسر خود حارث چاه قدیم را کندید آب نو بخشید و غزالان را بکعبه گذاشت بعده جمعی باتفاق ابو لهب شراب میخوردند و کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند چون اسباب طرب باتمام رسید ایشان هر دو آهو بره را دزدیده به تجاران بیع نمودند عبد المطلب آن گروه را تادیب سازنده بعده
از آن ابره حاکم ولایت یمن باطلاع نجاشی پادشاه حبش کنیسه قلیس نام بشهر صنعا ساخته زائران مکه را دعوت بکنیسه کرد چون این خبر در عرب
شایع گشت یکی از بنی کنانه بشهر صنعا رفته بهانه عبادت شبی در کنیسه ماند و در و دیوار آن خانه را بقاذورات پلید ساخته و راه دیار خود گرفت ابره
بدریافت آن غضبناک شده فیل سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی

بکشند و دو نفر از ملوک حمیر با لشکر گران مقابله ابرهه نموده یکی بقتل رسید و دیگری اسیر شد و ابرهه در ولایت حجاز درآمده دست غارت و تاراج دراز کرده مواشی را تصرف نمود از آن میان دویست شتر عبدالمطلب بود و او پیش ابرهه رفته شتران را طلب ساخت ابرهه گفت چرا چیزی در حدیث خانه کعبه نکردی جواب داد که این خانه را پروردگاریست دانا و توانا او بمحافظت قیام نماید من خداوند شترم مرا از آن سخن نباید کرد ابرهه شتران او را تسلیم وی نمود و صنادید قریش راه کوه حرا پیش گرفتند و ابرهه فیل محمود نام را بر سایر فیلان مقدم کرده با لشکر روانه ساخت و محمود بجانبی که رفته بسان مهره شطرنج خشک استاد هر چند فیلبانان کجک بر سرش زدند اصلا حرکت نکرد درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل است پیدا شدند و هر کدام سنگی که از نخود خردتر و از عدس بزرگتر بود یکی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک خواهد شد مرقوم بود گرفته سنگباران شروع نمودند بر سر هر سوار که زد از ناف چهارپایش بیرون آمد و بر فرق هر پیاده که زد از طرف دیگر بیرون رفت مجموع لشکریان و چهارپایان سوای محمود بقهر الهی گرفتار شدند و ابرهه از معرکه بیرون جست و راه حبشه پیش گرفت و مرغی در عقب او طیران گشت و هر گاه ابرهه بحبشه رسید و سرگذشت احوال لشکر و حکایت مرغان به نجاشی عرض نمود آن مرغ سنگی بر ابرهه انداخت او نیز راه عدم پیمود و بعد از واقعه اصحاب فیل عبدالمطلب بلشکرگاه رفته آنچه از نقود بود در موضعی دفن ساخته قریش را از کماهی حالات اعلام نمود ایشان بر مردگان رسیده متروکات را گرفتند چنانچه الله تعالی در قرآن مجید بسورة الفیل خبر از این واقعه داده و بعد از ابرهه پسرش مسروق بر تخت نشست و بعد چندی او بدست سیف بن ذی یزن ملکزاده حمیر کشته شد و عبدالمطلب با ده نفر قریش بجهت تهنیت در شهر صنعا رسیده و بنوازشات شاهانه سرفراز گشتند ملک عبدالمطلب را در خلوتی طلبیده گفت که وقت ظهور پیغمبری کریم است که در میان دو کتف او خالی باشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت حق دعوت فرماید جد صحیح او تو باشی و او در بدایت حال از ابوین جدا ماند آنوقت عبدالمطلب گفت که عبدالله نام پسری داشتم او را با آمنه در سلک ازدواج کشیدم و او بعد حامله شدن آمنه بساط زندگانی در نوشت پسری از آمنه تولد شده بمحمد موسوم گشت فرمود این صورت را از یهود پوشیده دار که ایشان عدو اویند اگر زمان دعوت او دریابم لشکر کشیده در نصرت دین حق بکوشیدمی بعد از این وصیت هر یک از ده نفر قریش را ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی عنبر و صد قطار شتر عطا ساخت و سوای آنچه بمجموع ایشان داد بعبدالمطلب بخشید حضرت الله تعالی بعبدالمطلب ده پسر و شش دختر عطا فرمود پسر اول حارث و را ابو سفیان و نوفل فرزندان بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد دوم ابو لهب او را دو پسر عتبه و عتیبه بود و حرامش عمه معاویه بود سوم غیداق از کثرت خیر و احسان او را جمیل میگفتند او عقبی نداشت چهارم مقوم و سید الشهدا حمزه از یک مادر بودند پنجم ضرار از جمله شعرای عرب و کنیتش ابو طاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر او نیز از جمله شعرا بود هفتم ابو طالب او را شش فرزند عقیل و طالب و جعفر طیار و علی مرتضی پسران و ام هانی و جمانه دختران و فاطمه بنت اسد زوجه او بود هشتم عبدالله زیباترین قوم و قبیله بود و غیر از سید کونین فرزندی نداشت نهم حمزه کنیتش ابو عماره و یک پسر باسم عماره و یک دختر بنام ... داشت دهم عباس کنیتش ابو الفضل بود و او بعمر هشتاد و شش سال در زمان خلافت حضرت عثمان وفات یافت و او را شش پسر عبدالله و فضل و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمان و یک دختر صفیه نام بودند و اسامی دختران عبدالمطلب صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و این شانزده فرزند از خواتین متعدد متولد شده بودند و شش پسر پیش از بعثت رسول الله فوت شدند و حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشتند و ابولهب کافر ماند و ابوطالب را فرقه معتزله و امامیه مسلمان میدانند و اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و چون مرض کهولت بر مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و از زندگی مایوس شد پسران را جمع کرده در باب تعهد و تربیت محمد رسول الله عم عبدالله

بنات اشراف را که بسبب جریمه بشاگردی حجام داده بود در لباس ذکور به بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرد و از ان عورت
یزدجرد تولد یافته بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه یزدجرد بعمر پنج سالگی رسید روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید چه کس ست گفتند پسر شهریار
خسرو او را برهنه کرده عیبی را که منجمان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد و او را بطرفی گسیل ساخته از سطوت
خسرو ایمن گردانید چون اهل اسلام بر مملکت عجم غالب گشتند و فرخزاد بشهرستان عدم رفت اعیان مملکت یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین
آورده در آتشکده برده تاج شاهی بر فرقش نهادند و در زمان حکومت او میان عرب و عجم محاربات واقعه شده آخر الامر مسلمانان روی توجه
بمداین نهادند و یزدجرد از مهیب تیغ سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافت و مدتی در عراق مانده از انجا بخراسان رفته
در سنه سی و دو هجری ۳۲ قدسی در مرو بدست آسیابانی کشته شد و اعلام ادبار کفر نگونسار و رایات نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و سه دختر یزدجرد
بغنیمت آمده جهر بانو بزوجیت محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو بازدواج عبدالله بن عمر فاروق و شهربانو بتزویج امام حسین بن حضرت علی رضی الله
عنهم در آمدند و جمهور مورخین بعد از احوال شاهان ایران حکایات جناب رسالتمآب و آل و اصحاب علیهم الصلوات والسلام را ایراد کرده اند حقیر العباد
فقیر محمد انیس اطاعت آنان نمود

فصل پنجم در بیان نسب و حال بعثت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلامه و ذکر ذریات و واقعات غزوات آن خیر المخلوقات

صاحب معارج النبوت در ذکر نسب آن مفخر موجودات اسامی مردان و زنان هر دو بقید حقیقت
به تحریر در آورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت اسامی زنان را ترک کرده صرف نام مردان بحیطه تسطیر در آورد حق سبحانه تعالی
نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله و از وی به انوش بمعنی صادق و از وی به قینان بمعنی مستولی و از وی به مهلائیل بمعنی ممدوح و از وی به
برد و قیل یارد بمعنی ضابط و از وی به اخنوخ یعنی ادریس عم و از وی به متوشلح بمعنی نور با سرور و از وی به لمک بمعنی بزرگ و از وی به نوح نبی الله
و از وی به سام و از وی به ارفخشد بمعنی مصباح مضیء و از وی به عابر یعنی هود علیه السلام و از وی به شالخ بمعنی رسول و وکیل و از وی به فالغ که قسمت ارض در میان برادران نمود
و از وی به اشرع و قیل اشرع بعبرانی و ساروغ بعربی بجهت آن گفته اند که تسارع در خیرات و مسابقت در مبرات می نمود و از وی به ارغو بمعنی قاسم و از وی به ناحور و از وی به تارخ المشهور
بآزر و از وی به ابراهیم عم بمعنی پدر مهربان نقل کرد و از وی به اسمعیل عم بمعنی مطیع الله و از وی به قیذار و قیل قیدار و از وی به حمل و از وی به نبت گویند که پدر و مادرش در راه
یمن فوت کردند بعد از چهل روز طایفه عرب گویا او را زمین روئیده یافتند بنابر این باین اسم موسوم گشت و از وی به همیسع بمعنی علو همت و از وی به اُدد و از وی به اُد بمعنی بلند
آواز بود چنانچه از دوازده میل آواز او میشنیدند و از وی به عدنان و سبب تسمیه او آنست که انس و جن قصد هلاک او میداشتند روزی تنها بجائی رفت که شصت
سوار بنابر عداوتی که با او میداشتند در عقبش رسیدند و التجا بملک شان بردند ناگاه دستی ظاهر شده وی را بکوهستان رسانید و صیحه بگوش اعدا رسیده
همه از هول آن هلاک شدند و آن یکی از معجزات نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی کرسی نامه خود در آبا عدنان بیان فرموده اند و از وی به
معد و او انچنان تازه روی بود که جن و انس از خوبی صورت او انگشت تعجب بدندان داشتند کنیتش ابو قضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود و از وی به
نزار و نزار مشتق ست از نزر بمعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار شتر قربان ساخت مردم او را باسراف نسبت کردند او گفت
در برابر چنین نعمت این را اندک می شمارم لهذا بدین نام شهرت یافت و از وی به مضر که او را دیدی دل در عشق او شدی و او در
تقویت ملت حنیف و شریعت خلیل سعی می نمود و از وی به الیاس آورده اند که دیده او بعد از یاس بمشاهده چهره او روشنی یافت لاجرم بدین اسم

موسوم شد او به نور دانش و فضیلت داشت اقاصی و ادانی کمر متابعت وی بر میان می بستند آخر بمرض سل درگذشت و عمرو بن یحیی بن قمعه نسب
دیگر الیاس در حرم شریف تفضیلت ابراهیم علیه السلام داد و از الیاس به مدرکه نام او عامل بود و او مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود
بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دوید و بگرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت از وی بخزیمه که سیادت عرب بوی تعلق داشت او قوم خود را
جمع آورد و گفت که شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام هستید بزرگی و سروری عرب از آبا و اجداد بشما رسیده احکام الهی را تعظیم فرمایید و باعمال
صالحه و افعال زاکیه تقرب جویید که مستلزم عقوبت نباشید و از وی بکنانه او در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلائق در صلاح و انصاف
زندگانی سازید و به نضر که قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر بجهات مناسبه گفته اند بهمان مناسبات اولاد را نیز قریش گویند
اول آنکه در بحر دابه ایست که بسبب مستولی بودن بر دیگر دواب بحری موسوم بقریش است چون نضر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم بقریش
گردید دوم قریش از تقریش بمعنی تفتیش او چون تفتیش حال مردم مینمود بقریش ملقب گشت سیوم قریش مشتق است از قرش بمعنی کسب چون او متعلقان خود را بتجارت
میفرستاد و بقریش اشتهار یافت چهارم قریش بمعنی فراهم آوردن است نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب باین اسم شد
از وی به مالک او ملک عرب بود و پسر خود فهر را گفت که قبل از وقوع مصائب از آن حذر کنی اگر بی اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از وی
به فهر نام او عامر و او بر اهل حرم رئیس بود و نسب ابو عبیده جراح بوی میرسد یعنی ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن واهب
بن ضبه بن حارث بن فهر است از وی به غالب او اشرف و مرجع صنادید قریش بود و از وی به لوی او ملجا و ماوای قریش و مقبول القول بود
از وی به کعب او کفالت امور جمهور می نمود و در آخر ایام حیات پسر خود مره را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم میدادم
اکنون رحلت نزدیک است زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد وصیت من آنست که پسران خود را وصیت کنی
که بطنا بعد بطن مناکحت بر کفو نمایند که موجب عز و شرف و حسن خلق فرزند گردد و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میرسد یعنی
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل مذکور است و از کعب به مره و قریش در جمیع امور برای او رجوع می نمودند و از فرمانش سر نمیکشیدند و او اسباب معیشت بهر
فقرا و مساکین آماده داشتی و فرزندان را بعمل خیر و رعایت خلائق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورده گفت
که از آبا و اجداد شنیده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ضایع نکنید و ودیعت نهید و نسب ابوبکر صدیق
و طلحه و خالد بن ولید و ابوجهل بن هشام به مره میرسد یعنی ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
بن مره است و همچنین طلحه بن عبد الله بن عثمان مذکور برادر عموی صدیق است و از مره به کلاب او سردفتر قریش و اشرف قبیلهٔ زمان بود
هرگاه قصی تولد یافت معشر قریش را بشارت داد که فرزندان مرا واسطهٔ صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که متابعت نماید از آن شرف بی نصیب نباشد
و وای بر آنکس که طغیانی ورزد و سرکشی کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام پنهان بود و نسبت عبد الرحمن و سعد با کلاب پیوسته است یعنی
عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن زهره بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب اند و از وی به قصی نامش
زید بود و او طفل بود از فوت پدر بملازمت مادر در شام رفته چندگاه در آن دیار ماند و بعدی از قوم حاصل گشت بنابران بقصی ملقب شد و او قریش را بعد

ساختند پرویز باستماع آن بمداین آمده تاج شاهی بر سر نهاد و نزد پدر رفته عذرها خواست ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز او بتخت نشست و بقصد
دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمد و در کنار شط نهروان مقابله عسکرین دست داد و بنا بر غدر سپاه خسرو از معرکه روگردان شده عنان عزیمت
بجانب شام منعطف ساخت درین اثنا بندویه و بسطام پسران هرمز را که از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را معزز داشته
دختر خود مریم را بعقد نکاح وی داد و بعد از سیزده ماه قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار مرد در رکاب خسرو روانه ساخت و پرویز با حشمت تمام
در آذربایجان رسید و بهرام از مداین با لشکر کینه گذار مقابله نمود خسرو خود سه کس سردار بهرام را بتیغ دو نیم کشت و بهرام نیز یکی از سردار روم را بقتل
رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر پرویز آمدند بهرام منهزم شده در ترکستان رفته بملازمت خاقان
اختیار نموده بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را
طلاق داد چون خسرو بر بهرام ظفر و بر سلطنت استقلال یافت رومیان را با اموال بسیار بروم بازگردانید و با قیصر بوفای عهد پرداخت و بعد مدت
چهارده سال از سلطنت خسرو رومیان بعد قیصر را با پسرش بناطوس کشته هرقل نامی را بر خود حاکم گردانیدند و پسر دیگر قیصر گریخته بایران آمد
و خسرو لشکر گران بمدد او فرستاد آنها ببلاد شام رسیده در فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و نوبه تا نواحی قسطنطنیه خرابی بسیار کردند اما رومیان
مطاوعت پسر قیصر نه نمودند و هرقل لشکر جمع نموده بنصیبین آمده شش هزار کس سپاه عجم را بقتل آورده فتح یافت کما قال الله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه مورخان گفته اند که خسرو پرویز از ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و
متانت حزم و کثرت جنود و وفور خزاین و معموری ممالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و تختی داشت طاقدیس نام که بجواهر قیمتی مرصع و صد و
چهل هزار میخ نقره و از صد مثقال تا شصت مثقال دران چسپیده و یکهزار گوی زرین هر یکی هزار مثقال بران آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب
و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب و آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و سی هزار زرین مرصع
و پنجاه هزار اسپ در شمار و دوازده هزار شتر باربردار و هزار و دویست فیل سواری و مقداری طلای دست افشار و باربد نامی سرودگوی و دوازده هزار کنیز که ماهروی
عنبربوی نیز وی را بود و با وجود آن چندان اسباب حشمت او ذکر کرده اند که عقل سلیم باور نمیکند و منجمله مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت یکی
از اکابر فرس بود و خسرو گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و شیرین را میدید و با او مزاح میکرد و شیرین هم دل داده او بود در روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد
صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته او را در آب فرات انداخت شیرین از انجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتری را نزد شاه فرستاده پیغام داد
که خسرو او را بشهر آورد و بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد متجاوز یافت بحیله در دخمه پرویز رفته زهر خورده جان
داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار نجابت برگشتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در
زندان فرستاد و بقیه بنجالت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس بن قبیصه داد لاجرم متصدیان امور
در سنه تسعه از هجرت نبوی ع م متفق شده پرویز را از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور بشیرویه را بر مسند حکومت نصب کردند
و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود* ذکر شیرویه بن خسرو پرویز چون او بر مسند شاهی نشست اعیان ملک معروض داشتند که پرویز را
از میان برگیری اگر با خیر خواهی کرد ترا بدو سپاریم او لاچار شده کسان را بقتل پدر اشارت فرمود همه ممتنع شدند آخر مهر هرمز بن مردان شاه

که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود برای این کار مبادرت نمود پرویز گفت من پدرت را بجنایتی کشته‌ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد
چون پسر مردانشاه کار خسرو را اتمام کرد صورت حادثه معروض داشت شیرویه بعد دفن پدر بقتل او فرمان داد و گفت کشنده کشنده پدر حرامزاده باشد
و بعده پانزده برادر خود را بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون شیوع یافته خلق نامعدود بسرحد عدم رفتند پوران دخت
و آزرمی دخت خواهران شیرویه باوی گفتند که بحرص ملک پدر و برادر از کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده
بگریست و تاج بر زمین زد و ملول گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدت حکومتش هشت ماه بود * ذکر اردشیر
بن شیرویه او بعمر هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از امرای عجم شهریار نام که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود بدین آمده اردشیر را از میان
برداشت و جمعی کثیر را ببهانه قتل و خلع خسرو از پای درآورده خود بحکومت نشست و مدت سلطنت اردشیر پنج ماه بود * ذکر شهریار چون او
بسلطنت مشتغل شد سپاه ایران از و عار داشتند سه کس از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بضرب نیزه وا از اسپ نگون انداختند
حکومتش بقولی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند * ذکر جوانشیر بن خسرو مادرش کردیه خواهر بهرام چوبین بود سپاه ایران شهریار را کشته او را
بر تخت نشاندند چون یکسال از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و امر سلطنت بر پوران دخت قرار گرفت * ذکر پوران دخت
بنت پرویز او دختری عاقله بود شعار معدلت نمود و جسر را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و بقیصر پیغام فرستاد که قاتلان
شهریار که دران ولایت باشند بقتل آرد خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه بعالم آخرت رفت
ذکر سلطنت جشنده که نامش فیروز یکی از بنی اعمام بعیده پرویز بود و ملازم پوران دخت بود سری بغایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند
گفت این تاج بغایت تنگ است اعیان مملکت ازین سخن تفال نموده گفتند که مدت سلطنت او اندک خواهد بود
و در بعض تواریخ آمده که بهادم تاج شاهی از فرقش برداشته بر سر دیگری نهادند * ذکر آزرمی دخت بنت پرویز او از عقلای زنان و جمیله‌ترین
نسوان بود در ایام دولت او فرخ بن هرمز که امیر خراسان بود و پسر خود رستم را در آنجا گذاشته بمداین آمده بود بملکه مفتون گشته پیغام خواستگاری نمود آزرمی
دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او در محبت من صادق است فلان شب به قصر بیاید فرخ حسب وعده بفرح و سرور
بدر کوشک آمد امیر حرس باشاره ملکه آن شهوت پرست را از تن جدا کرده جثه اش را بر در قصر افکند صباح این خبر شهرت یافت و رستم پسر
فرخ از خراسان آمده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را بخون پدر هلاک ساخت * ذکر کسری بن جشنده عجم او را از اهواز آورده بر تخت نشاندند
چون او از تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه از وی نومید گشته بیگناهش کشتند * ذکر فرخزاد بن خسرو و بعد از قتل کسری تفتیش شاهزادگان نموده
معلوم کردند که فرخزاد بخوف شیرویه جلای وطن اختیار کرده در نصیبین است او را بمداین آورده بر تخت شاهی نشاندند فرخزاد خلایق
را بعدل و داد نوید داد و بعد از یک ماه یکی از غلامان زهری جانگزای در شراب تعبیه نموده بدو داد تا آن بیچاره درگذشت * ذکر یزدجرد
بن شهریار بن خسرو و منجمان بخسرو گفته بودند که عنقریب از صلب یکی از فرزندان تو پسری متولد شود و او را عیبی پدید گردد
و آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بیگانگان منتقل گردد بنابر آن تمامی پسران را از اختلاط با زنان منع فرمود
و نمیدانست که تدبیر مانع تیر تقدیر نخواهد آمد و دران اوان شهریار شخصی را پیش شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود شیرین یکی از

رفته حکم فرمود تا مزدک را کشتند و دار بازده در یک چاشت صد هزار زنادقه و مزدکی را از حلق آویختند و چون از قتل زنادقه فراغت یافت اموالی که مزدکیان
بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و اکثر آن را که وارث نمانده اموال آنها بعمارت مواضعی که در ایام ظهور مزدک
خراب شده بود صرف نمود و مهاجران اوطان را باوطانهای شان باز آورد و بدین داد او را نوشیروان عادل خواندند و عاملان ممالک را بدستور
زمان اردشیر بابک معین داشت و برعایت احوال رعایا و اشراف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر هر قسمتی شخصی متعهدی را او والی
گردانید یک قسمت از آن خراسان و سجستان و کرمان و قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق
تا سرحد مملکت روم بود بعد از انتظام امور ممالک لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد هیاطله را مفتوح ساخت درین اثنا
خاقان چین از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و نسف مستولی گشت کسری هرمز پسر خود را بدفع خصم فرستاد
خاقان باستماع آن ولایت مفتوحه را گذاشت و باقصای ترکستان شتافت بعده نوشیروان بعزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شده ولایت جزیره و قنسرین
و مدینه رها و حلب و انطاکیه را مفتوح ساخت وضع و هیئت انطاکیه را بغایت پسند نموده بمشابه آن بلا تفاوت موی شهری موسوم برومیه
قریب بمداین بنا نهاد من بعد با قیصر مصالحه انجامید آورده اند که از بانوهای نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از وی پسری متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود هر چند او را بکیش مجوس دعوت کرد از دین قویم انحراف نورزید بنابر آن مزاج کسری
بروی متغیر شد و او را حبس نمود چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و در آن دیار مریض شد این خبر بنوشزاد رسید از زندان بیرون آمده آوازه
مرگ پدر انداخته خزانه تصرف نمود و بلشکر بخشید و گماشتگان پدر از ولایت فارس و اهواز بدر کرده بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال
آگهی یافته مکتوبی بامیر زرین نام یکی از سرداران ایران نوشت که نوشزاد را باز در محبس سازد و امیر زرین با لشکری گران عقب شاهزاده رسید
و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل نوشزاد رسید که او جان داد و نوشیروان از ولایت شام
مراجعت نموده لشکر در هندوستان کشید و ترناب چند راجه هند تحف و هدایا فرستاد و بلاد دراکه بر سواحل عمان قریب بحدود ایران بود بنواب
کسری داده صلح نمود و شاه چین هم هدایا ارسال داشت و دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند و خزر و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و عراق
و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر یهود و نصاری خراج مقرر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی
بخواب دید که خوکی بر مسند او نشسته کاسه از دستش در ربود بیدار شده از معبران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند آنگاه جمعی را بطلب معبر باطراف
و جوانب فرستاد از آنجمله آزادسرو نامی بمرو رفت و در خانه معلمی که کتاب زند میخواند رسید و از شاگردان وی بزرجمهر نام کیفیت واقعه را شنید گفت
بیت نگویم من این جز بنزد شاه * دران دم که بنشاندم پیشگاه * آزادسرو او را همراه گرفته آورد و حکیم مذکور با کسری خلوت نموده بعرض رسانید که
در شبستان شاه غلامی بیگانه از اهل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان دهد تا کنیزکان برهنه شوند بحکم پادشاه پیرایه و ازار
[illegible] کشیدند نظم غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تن از لرز لرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده نا امید * [illegible]
[illegible] چراغ از خانه بدر آورده بلباس زنان نگاه میداشت کسری دختر و غلام را بسیاست رسانید [illegible]
[illegible] روز بروز کار بزرجمهر در تزاید بود تا بمرتبه وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است از آن میان [illegible]

شاهان گفته است نیست اول پرهیز از شهوت و غضب دوم صدق گفتار و وفا در عهد سوم مشورت با دانایان چهارم اکرام اشراف و علما پنجم تعهد قضات و تفحص عمال
ششم تفتیش احوال زندانیان هفتم تعهد سبل و اسواق هشتم تادیب رعایا بر جرائم نهم اعداد سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد
و اهل و اقارب و اصلاح حال ایشان یازدهم تعیین جواسیس تا حوادث ملک بشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم [illegible]
گویند که شغال در زمان نوشیروان از دیار ترکستان آمده در عراق ظاهر شد مردم آواز شغال شنیده در بیم و فزع افتادند و کسری از موبدان پرسید
که سبب ظهور شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند پادشاه
ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را خفیه باطراف قلمرو خود فرستاده از حال عمال تفحص نمود و نود کس عمال را که بر ظلم اقدام
نموده بودند گردن زد و بعد از صدور آن سیاست باز از تعرض شیر و پلنگ ایمنی ساخت و گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد نقلست که وقتی
رسولی از روم آمده سبب کجی ایوان کسری استفسار نمود گفتند پیر زنی درین مقام منزلی داشت هر چند شاه بفروش آنخانه از وی التماس
کرد قبول ننمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت روزی حکیمی از پادشاه پرسید که چه چیز ترا بافعال رضیه رهنمون شد جواب داد که وقتی
بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که پیاده سنگی زد و پای سگی بشکست و سواری بروی گذشت اسپ لگدی زد که پای پیاده انکسار یافت
و مقداری راه طی کرده پای اسپ در سوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت گویند که از پسران نوشیروان
بغیر از هرمز دختر زاده خاقان کسی شایسته سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از سلطنت نوشیروان
منقضی گشت مرضی مهلک بروی استیلا یافت گوش هرمز را بپند و نصایح گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته رحلت نمود ذکر سلطنت
هرمز بن نوشیروان هرمز در اوایل حال با وضیع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش گرفت و اموال و نواب و گماشتگان کسری را بحال خود
گذاشت نظم چنین بود تا شد بر گنجش راست * پس آنگه چنان شد که خود خواست * برآشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه آئین خویش *
اشراف و اعیان را کشتن گرفت همت بر تربیت دونان گماشت و در مدت دوازده سال سیزده هزار کس از بزرگان و علمای عجم را بقتل
رسانید لاجرم اعیان فارس از وی آزرده دل گشتند و ملوک آفاق بقصد هرمز در حرکت آمدند و قیصر با هشتاد هزار کس از روم بیرون آمده بنصیبین
رسید و اهل خزر از دربند گذشته آذربایجان و ارمینه را غارت کردند و شابه شاه پسر خاقان خال هرمز بعد از فوت پدر با سیصد هزار مرد از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت هرمز از استماع این خبر مدهوش و از قتل اعیان پشیمان گشت و بقیه اهل رای و تدبیر را حاضر ساخته مشوره
نموده با قیصر برد ممالکش که نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمینه نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را براند و برای دفع شابه
شاه بهرام چوبین حاکم ارمینه و آذربایجان را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند الملاقات بیک چوبه تیر ایام حیات شابه شاه را بپایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده با غنائم وافر بدرگاه ارسال داشت و هرمز ستایش بهرام نمود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام میداشت
گفت پنجه فرستاده است پوستی از گاومیش نیست این سخن موثر افتاده هرمز غل و معجزی ببهرام فرستاد سپاه این معنی را ستنگ شمرده با بهرام بیعت
کردند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز از پرویز بدگمان شد و پسر از پدر خائف گشته روی بارمینیه
نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام [illegible] [illegible] را محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده هرمز را گرفته چشم جهان بین او را

هو طارزری در اثنای شکار بچاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش در انجا رفته هر چند گلهای چاه بر داشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت
او بیست و سه سال بود. ذکر یزدجرد بن بهرام گور او بعد از پدر به تخت نشست و مهرنرسی را که در ایام بهرام ترک وزارت نموده بود وزیر و مشیر مملکت گردانید
و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال مقرره خودها بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد را دو پسر بود نام مهتر فیروز و نام کهتر
هرمز او نظر بفرزند کهتر زیاده تر میداشت فیروز را بحکومت بلاد نیمروز مقرر کرده هرمز را ولیعهد خود ساخته براهی که پدرش رفته بود روان گشت مدت حکومتش
هیژده سال بود. ذکر هرمز بن یزدجرد او بعد از فوت پدر سریر آرا گشت فیروز از استماع این خبر از خوشنواز حاکم بلاد هیاطله سی هزار کس سپاه مدد گرفته در ایران
لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد مدت حکومت هرمز یکسال بود. ذکر فیروز بن یزدجرد او زینت بخش حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یکسال
آن مدت هفت سال باران نبارید و در جیحون و دجله مطلقا آب نماند و وحوش و طیور جمله هلاک شدند فیروز در ایام قحط خراج رعایا معاف فرموده حکم نمود که
توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت بکوشند اگر کسی در شهر و قریه بزحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی هیچکس
از بینوائی آفتی نرسید فیروز و اهالی مملکت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بسوز دل و آب چشم تسکین طلبیدند تا وهاب بمنت ابواب رحمت مفتوح
گردانید و زحمت براحت مبدل گشت و بلاد و قریه اطراف او بحالت اول بازگشت بعد مظلومان از ظلم حاکم هیاطله بدرگاه او مجتمع گشتند بنابر آن بنکث عهد تنبیه شنیده
لشکر بهیاطله کشید و خوشنواز بنهایت هراسیده سرهنگی گفت دست و پای مرا بریده در سر راه فیروز افکنید تا مهم او کفایت کنم خوشنواز بموجب گفته او عمل نمود
فیروز بر سر راه سرهنگی را دیده حقیقت حال استفسار نمود آن مکار جواب داد که خوشنواز را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و از ملک عجم مقابله مساز
بنابران مرا چنین عقوبت کرد فیروز بر وی ترحم آورد و استشاره نمود آنگاه سرهنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بیخبر بر سر او باید تاخت فیروز بگفتار او
فریفته راه بیابان گرفت و سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند جان از ان مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی فرستاده امان
طلبید خوشنواز پیغام داد که ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو برابر احسانم قصد استیصال من کردی این بار بمکافات عهد شکنی یافتی بار دیگر عهد
کن تا ترا باز گردانم فیروز طوعا و کرها در ان باب قسم خورد تا خوشنواز او را رخصت داد و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود میپیچید آخر باغوای شیطان باز بر نقض
عهد جازم گشته سوفرا را که یکی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبید و مملکت خود را بدو سپرد و دو پسر خویش بلاش و قباد را نزد او گذاشته در سنه شش هزار
و پنجاه هبوط با لشکری پرخاشجوی روانه هیاطله شد و خوشنواز عقب لشکرگاه خندقی عمیق کنده سر آنرا از چوبهای ضعیف پوشیده مقابله فیروز نمود بعد از
تلاقی فریقین روگردان شد فیروز با لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورده دختر فیروز را اسیر ساخت
سوفرا باستماع آن لشکر ببلاد هیاطله کشید آخر مهم بصلح انجامید و خوشنواز اسیران و اموال ایرانیان باز داده سوفرا بولایت عجم مراجعت کرده بلاش بن فیروز را
بر تخت نشاند و قباد گریخته بترکستان رفت مدت حکومت فیروز بیست و شش سال بود. ذکر بلاش بن فیروز او پادشاه شده عدل و داد را پیشه ساخت و درباره سوفرا
احسان بسیار نمود و سپاه و رعیت را نواخت و شهر ساباط و مداین را بنا نهاده در مبدأ سلطنت او قباد گریخته روی بماوراء النهر نهاد و بحدود نیشاپور رسیده بسعی
زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود دختر یکی از عظمای آنجا را که خوبروی و متناسب اعضا بود بعقد نکاح در آورده شبی با دختر بسر برد و در همان شب دختر
نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری خرد داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه
خاقان رسیده چهار سال آنجا ماند بعد از ان خاقان جیشی قلیل داده بمداین فرستاد و به نیشاپور آمده پسر و دختر را طلبیده حال بچه استفسار

نمود و قباد را ابولودی فرخنده بشارت داد قباد مولود را آورده بمطالعهٔ جمال او مسرور گردید درین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرای فانی را بدرود کرده است قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره را با مخدوم زاده با تجمل تمام مصحوب نمود و بداین برد ذکر قباد بن فیروز او بر سریر فرماندهی تمکن گشته فیصل قضایا را بدستور معهود بسوفرای گذاشت عجم در مهمات کلیه و جزئیه با او مشوره کرده جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از شاهی شاه جز نامی نماند این صورت قباد را اثنا مستحسن نمود شاپور نام یکی از سرداران خود را طلبیده اشتیه مافی الضمیر در میان نهاد و شاپور روزی با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کمندی بر گردن سوفرا انداخته بزندان فرستاد و سوفرا در آن زندان قالب تهی نمود و بعد از ده سال سلطنت قباد شخصی مزدک نام نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخ متصل آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که آتش با من سخن گوید پادشاه با آتشکده حاضر شد و مزدک هر چه خواست با آتش گفت و شنود نمود قباد فریفته شده مذهبش را قبول ساخت و بدولت آن بدکیش سوال و خروج خلائق بر یکدیگر مباح و ذبح حیوانات و اکل لحوم حرام بود و بدین واسطه اراذل ناس و اوباش و مفلسان بدقماش متابعت او اختیار کردند و اتباعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود چون فساد مزدک شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسپ را بجای او نشاندند و قباد را خواهری بود که در میان زنان بخوبی و زیبائی همتا نداشت خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته محافظ قباد را او بوعدهٔ وصال فریب داده بمجلس درآمد و از برادر ملاقات و گفتگو کرده بازگشت و از محافظ عذر حیض در میان نهاد و ملکه باز نزد قباد رفته بهنگام صبح قباد را در مفرش پیچیده بر سر خادمی نهاد و از زندان بیرون آمد و قباد از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود و بعده رخ بدیار هیاطله نهاد بعضی گویند درین سفر در اهواز و اصفهان رسید و در قریه بخانهٔ دهقانی از نسل فریدون فرود آمد و مادر نوشیروان انجا است و سه روز در انجا بوده بروز چهارم در هیاطله رفت و چند سال توقف کرده از حاکم آنجا سی هزار کس معاون گرفته معاودت بایران نمود و پس از مشوره کرده با جاماسپ بسبب آنکه قباد در سه عرض بجرائم خود را شدند و قباد گناه ایشان بخشید و او را از امین گردانید و زمام حل و عقد مملکت را در قبضهٔ اقتدار مهر آزو انهاده و در جلوس ثانی مزدک را زیاده وقعی نهاد و بتهمتهای بیروح و گنجه و میافارقین بنا نهاد و در روم رفته مظفر و منصور بازگشت و مدت چهل و چهار سال سلطنت کرده گذشت.

ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بنوشیروان عادل

و در آورده اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب بغیر فلک و صافیکه پادشاهزادها را بر شاید اقتباس نمی داشت بموجب عهدنامهٔ قباد تاج سلطنت بسر نهاد و در ابتدا مزدک ملامت میکود تا روزی یکی از متابعان او دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم بدرگاه نوشیروان برد پادشاه هر چند التماس اقتناع نمود مزدک بسخن او التفات نکرد نوشیروان غضبناک شده حکم فرمود تا سر ناپاک او را بر خاک عدم انداختند و تمشیت توزیر بیار آن کیش نهادند و از متابعان مزدک هر که گرفتند بکشتند و برخی را تحقیق مذهب کسری از مزدک تمام اتباعش نویسانید و گرفته در باغی گوشه کنند بهانهٔ دعوت طبقه طبقه مزدکیان را در آن باغ میفرستادند و سرهنگان انطون بجاه بار از ایشان نام یک یک نشان بر یک یک ساختند تا نوبت بمزدک رسید و او نیز تمام جثش که یاران او چشمه زده فقیعی گویند که منذر والی ولایت عرب که کیش مزدک قبول نکرده بعلت آن قباد او را از حکومت عزل نموده بود و بعد تخت نشینی کسری بخدمت مبادرت نموده روزی او و مزدک هر دو بمجلس کسری حاضر بودند پادشاه گفت مرا پیش از سلطنت دو چیز تمنا بود یکی آنکه منذر را باز بحکومت ولایت عرب فرستم و دیگر اینکه این زندیق از جهان براندازم فرزدک گفت همه عالم را ایوان توان گشت پادشاه در

و در تاریخ عجم آمده که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته شد. **ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم بن بهرام** او را برخی برادر وی گفته اند
و بر مسند حکومت نشست چون شراب اوان رعیت و غبار فتنه و فساد انگیخت و با سپاه و رعیت اهانت و خواری رسانید بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و با ارتکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا
آوردند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسپی توسن در اصطبل او پیدا شد یزدجرد خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگدی
زد که دم بر نیاورد و از عالم درگذشت و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود. **ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد** گویند یزدجرد را فرزندی
که پیدا شدی نهال عمر او در بهار چند روز منقطع گشتی هرگاه بهرام تولد شد منجمان در زایچه طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و وارث ملک اردشیر گردد باستماع آن یزدجرد مسرور گشته نعمان بن امرء القیس والی ولایت عرب را طلبیده بهرام را بدو سپرد
و بهرام را بالولایت خود برده برای تربیت او سه دایه اختیار نمود نعمان سنمار مهندس چابک دست شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بعذوبت
و اعتدال آب و هوا و فراخور عمارت خوش و دلکش بود دو قصر طرح انداخت و هرگاه دیوار عمارت بمقدار قدم و سه ارتفاع یافت
سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف بسبب مصلحت عمارت باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر
بخورنق اشتهار یافت و سنمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد و هنگام صبح ازرق و وقت استوا سفید
و بعد از ظهر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر که از حوصله توقع او افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت اگر میدانستم
که ملک با من این همه احسان خواهد فرمود عمارتی بدیع تر از این میساختم نعمان گفت بعد از آنکه بنیاد استحکام یافت دیگری عمارتی بهتر از آن طرح دهد او را از بام
قصر بزیر انداخت پس بعد نعمان از کیش بت پرستی بدین عیسی علیه السلام گرویده پلاس پوشیده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده چنان غائب شد
که از وی نشانی نداد و پسرش منذر تربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و در اندک زمان بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب
فروسیت و طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بسیر و شکار و عیش و طرب می پرداخت آورده اند که بعد از فوت
یزدجرد اعیان مملکت مشورت کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر را که عرب او را کسری گویند بدر آورده بر تخت سلطنت نشاندند چون بهرام دریافت
که پدرش عالم فانی را وداع ساخت و کسری در امر جهانبانی بجای او استقلال یافت مضطرب شده صورت حادثه را با منذر در میان نهاده او سپاه
عرب را جمع آورد و تهیه اسباب محاربه نموده پسر خود نعمان را با ده هزار سوار بصورت مقدمة الجیش روانه ساخت و خود همراه بهرام گرفته از عقب
با سی هزار سوار راهی شده چون قریب بایران در رسید و سواد رسید شورشی در عجم در افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال
نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مقاومت بسیار و قیل و قال بسیار آخر بر آن قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه
نهند هر کدام از کسری و بهرام آن را از بین السبعین در رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد و دو شیر ژیان را با فیلبانان
بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت قدم پیش نهاده تاج باید برداشت کسری گفت والیه منهم طالب الباشر و تخت تو اولی تخت تراست بادرت باید نمود
شهریار شیردل متوجه تاج شد و شیری قصد او کرد شاه شیر شکار بر آن سبع ضار سوار شد و سنگ بر سرش زدن گرفت شیر دیگر بجانب او آمد
بهرام گوشهای آن بگرفت و بر فرق یکدیگر همیکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده روی به نیستی فنا نهادند آنگاه تاج برگرفت بر تارک نهاد

بیت ز چنگال شیران برون کرده چنگ ـ ز کام نهنگان برآورده کام ـ چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آفرین کردند و سر بر خط
فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گور شغف تمام بود روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته
تا نیمه در زمین جا گرفت بدین واسطه بهرام گور اشتهار یافت و او بامر خطیر سلطنت استقلال یافته باقی خزانه بر رعایا بخشید و منذر را بمراحم خسروانه
اختصاص داد و نعمان پسرش را بمصاحبت خود داشت و بر جمیع اعراب دست انعام گشاد و درخت ظلم از بیخ بر کنده نهال عدل نشانید و بر سر جمیع امور
بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میگذرانیدند و در هندوستان قاصدان فرستاده
دوازده هزار مطرب و رقاص آورده بر ممالک قسمت فرمود و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نموده گویند که جتان از نسل ایشانند چون عیش و طرب و لهو و لعب
بهرام بحد افراط رسید خاقان چین را طمع مملکت عجم شد با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد اکابر
و اشراف هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم ترغیب نمودند در جواب همین قدر گفت که خدای تعالی مرا بدست دشمن نسپارد ارکان دولت
با هم گفتند او را عقل نمانده درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود نرسی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از ابنای ملوک و سه صد کس از مبارزان
با یوز و باز برسم شکار روی بآذربایجان نهاده خلائق تصور نمودند که بهرام از بیم خاقان گریخت لاجرم متصدیان امور بالتزام خراج
رسولی نزد خاقان فرستادند او بدریافت آن بدانجا که رسیده بود مطمئن بنشست بهرام از آذربایجان بارمنیه رفته از انجا هزار از ابطال
رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و در هنگام شب مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمده بنفس خویش سر خاقان
را از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفته یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در ضبط آورد و ملوک
شرقی در رسل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدار الملک معاودت نموده بعد از چندگاه زمام حل و عقد امور در قبضه نرسی
نهاده پوشیده و پنهان برسم تفرج عجائب و غرائب روی توجه بجانب هندوستان معطوف ساخت و بعد از طی مسافت مفتوح دار الملک
راجه باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول می بود در ان وقت فیلی عظیم از بیشه برون آمده سد راه مردم میشد و هر کس پیش او می افتاد هلاک میگردید و باسدیو
دلیران را بدفع آن فرستاد خلقی کثیر هلاک شدند بهرام باستماع آن در بیشه رفته بانگ بر زد پیل آهنگ او کرد شهریار تیری چنان به پیشانی پیل زد که تا سوفار
ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده بضرب شمشیر سرش جدا نموده بر سر خلائق انداخت مبارزان کشور هند از دلاوری او تعجب ها کردند و باسدیو بهرام را
حاضر کرده پرسید چه کسی جواب داد که بخدمت بهرام گور اختصاص داشتم آخر بنابر غمز اهل حسد بر من خشم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را در سلک
ندیمان خاص اختصاص داد و در ان هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو کمر بست او خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بزور بازوی او باسدیو از شهر برون رفت
و بتقارب عسکرین نخست او بهرام روی بکارزار آورده بهر تیری مبارزی را از سر افکندی و بهر شمشیری ناموری را دو نیم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهزام
پیش گرفت باسدیو مظفر و منصور بازگشته دختر خود را که نام او ... بود با اموال فراوان بوی داده خواست که بعهد خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت
بهرام گورم باسدیو هم از خوف بخود لرزه داده گفت چه سببی مائی بهرام جواب داد که مرا املاک تو احتیاجی نیست اگر خاطرت مساعدت نماید بعضی از شهرها که قریب آن
مملکت من است بمن بازگذاری باسدیو قبول کرد و شهرها با دختر باسدیو و مال فراوان بعد از دو سال بایران معاودت نمود و بعد از ان نرسی را با چهل هزار
سوار بروم فرستاد حاکم آن مرز و بوم باطاعت آمد من بعد خود بجانب ارمن رفته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده بازگشت و در سنه شش هزار و

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد بنا بر آن اردشیر مهرک را بکشت و در قطع نسل او مبالغه نمود دختر مهرک از بیم اردشیر گریخته روی به بیابان نهاد
و پناه بخانهٔ شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ شبان رسید و شربتی آب طلبید دختر مهرک قدح آب بدست شاپور داد شاپور
از شبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از من است شاپور او را بعقد خویش در آورده بقصر برده خواست که مباشرت کند امتناع نموده گفت که
من یکی از بنات مهرکم می ترسم که اگر پدرت معلوم کند مرا بکشد شاپور عهد کرد که آن سخن بکسی در میان ننهد عاقبت دختر تن در داد و بعد از چندگاه هرمز
از وی متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی اردشیر ناگاه بی هنگام بخانهٔ شاپور در آمده هرمز را دید و از شاپور
پرسید که این کودک کیست شاپور تمامت قصه چنانچه بود بعرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که خاطرم از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم
فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرفراز گردانید و شاپور بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و فرزند خود را بایالت خراسان فرستاد و هرمز بدان
ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت طایفهٔ حاسدان با شاپور گفتند که هرمز هوس بغاوت و طغیانی
دارد هرمز بحقیقت حال واقف شده یک دست خویش بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست تصرفم از مملکت کوتاه است چه در آن اوان رسم بود
که شخص معیوب را بر سریر پادشاهی نمی نشاندند باستماع آن شاپور مضطرب شده تحسر بسیار خورد و مکتوبی بهرمز ارسال نموده که اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد
قائم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و بعد از وفات شاپور هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان
پدر را بر سر شغل و عملی که بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده ماه حکومت کرده درگذشت از سخنان اوست شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار سالاری
و امارت لشکر نبود اول آنکه چنان دور اندیش باشد که در اوایل حال خواتیم اعمال بداند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد
سوم چندان شجاعت و دلیری دارد که هر چند حادثه روی نماید از وی باک ندارد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم زخرفات دنیا
نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند که رامجرد از بناهای هرمز است * ذکر سلطنت بهرام بن هرمز * او پادشاهی بغایت حلیم و مشفق بود و با رعایا خطاب
کردی که بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بدهم و لشکرها برای آن باطراف اقالیم مستقیم کرده
که رعایا از آسیب اعدا مصون باشند بنابر شفقت و مرحمت اهالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی صورتگر که در زمان شاپور
ظاهر شده بود بهرام او را بکشت و حالش چنان است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیطا
که یکی از اسمای همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت نمایید تا متابعت او
کنند مانی نقاش خود را فارقلیطا قرار داده بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده مسعودی گوید که شاپور نخست
بدین او در آمده عاقبت از مذهب او رجوع نموده عتاب آغاز نهاد که مانی گریخته از راه کشمیر بدیار هندوستان و از آنجا بترکستان و ختا رفت
او صورتگری بی نظیر بود چنانکه بانگشت دایره کشیدی که قطر آن هیچ گز بودی و در امتحان برگار محیطش راست آمدی و در بلاد
هند و ختا دین او رواجی تمام یافت مانی در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل فضای خوش و هوای
دلکش و چشمهٔ آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یک ساله بدان غار کشید و تابعان خود را گفت
که من بآسمان خواهم رفت بعد از یکسال بزمین آمده شما را از خدا خبر میدهم و آن پیغمبر از خدا بعد ازین وصیت از چشم مردم غایب شد و بغار درون رفت و بتصویر

آورده‌اند ... نیز قریب به اتحاد ایران به عمل نرسید * ذکر
سلطنت شاپور ذو الاکتاف بن بهرام او در سنه پنجهزار و شصت و هشتاد و دو هبوط بسلطنت نشست پادشاهی بلند همت بود روزی
بر قول منجمان بدگمان شده کتفهای شان بهم بدوخت که ملقب بذو الاکتاف گردید وقتی متوجه تسخیر روم شده بآن ولایت در آمد و خواست
که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر برود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه
راهی شد و بعد از ورود بشهر در آمد که قیصر جشنی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر عجم فرستاد
صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت بر مائده از موائد قیصر در میان
لشکریان بنشست در ان مائده کاسه مصور بصورت شاپور بود یکی از مقربان قیصر را بر ان صورت نظر افتاد و شاپور را دید هر دو صورت را
مشابه یکدیگر یافته قیصر را اعلام نمود که شاپور ذو الاکتاف است او را کشان کشان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی در میان آورد
قیصر او را در چرم خام گاو گرفته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از ان قیصر بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد در ان وقت شاپور را
از قلعه فرود آورده نعاشیه بر دوش نهاده در رکاب داشتند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده در زمستان را بیج به حدود خوزستان رسیده بمحاصره
قلعه مشغول گشت شب عیدی که قیصر و طبقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم با معاونت جمعی
از اسیران فارس بند ها گشاده از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان
در آواز شاه را شناخته دروازه گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج رسانیدند شاپور در خزانه و سلاح گشاده اسلحه و زر بسپاهیان داده
از شهر بیرون آمد و مثل بلای ناگهانی بر سر قیصر تاخت و لشکر روم را تا قیصر اسیر و دستگیر ساخت هر خرابی و نقصانی که از مردم روم در ایران زمین واقع شده بود
آنرا منجبر گردانید و باصلاح آورد و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانید بعد از ان شاپور قیصر را رخصت داد و بعد از مراجعت قیصر شخصی از اسباط
قسطنطین که ملت نصاری میداشت بروم استیلا یافت با صد و هشتاد هزار سوار ترک بجانب فارس نهاد و شاپور با او مقابله نموده انهزام یافت باز لشکر
وافر بروم رفته پیغام جنگ فرستاد اهل روم مخوف شده صلح نمودند و ولایت نصیبین که از تصرف ایران تحت روم در آمده بود بنواب شاپور تفویض شد
و شاپور از فارس دوازده هزار مرد را با اهل و عیال برای استقامت نامزد آن شهر فرمود و بعد از آشتی عازم مملکت خویش شد و بدیار عراق رسیده بنای مداین نهاد
و دار الملک خود ساخت مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نموده * ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام ملقب بجمیل بود بعد از برادر
بر سریر فرماندهی نشست در شیوه حکومت طریق برادر خود مرعی داشت مدت چهار سال پادشاهی کرده زمام حکومت بقبضه برادرزاده خود نهاد *
ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف او حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می نمود و اردشیر مخلوع
بمتابعت او مفاخرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود بادی صعب برخاست و طنابهای خیمه را گسیخته ستون
بر سرش زد و بدان در گذشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمانشاه
شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیری بر مقتل او رسیده در گذشت

آن اردوان نامهٔ خشونت‌آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که سرترا از بدن جدا نموده بآتشکده فرستم او بسخن اردوان التفات نکرده شهر اصفهان را مفتوح
ساخت و دران مدت رسل و رسائل بین هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و بعد از تلاقی فریقین
و جدال عسکرین اردوان بقتل رسید و اردشیر بلقب شهنشاه ملقب گشت بعد ازان فتح همدان نمود و ازانجا لشکر ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشید
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنا نهاد و بعد ازان اصطخر و سیستان و جرجان و نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم
را مسخر نموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تحف و هدایا بحضرت او ارسال نموده کمر متابعت بر میان بستند الا پادشاه بحرین بنابر
اردشیر لشکر بدان طرف کشید او بآوازه وصول سپاه مخوف شده خود را از بام قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بدان آمده تاج شاهی
بر فرق فرزند خویش شاپور نهاد و زمام حل و عقد و رتق و فتق عالمیان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
و پیش ازان دوازده سال بود و چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر قضیه در دار الملک و صادر گشتی بانهای منهیان صباح او را اعلام کردندی و هر کس در مجلس او
آمدی باوی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف و ولایات جمعی را تعیین نموده بود و آنها پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را رفع میکردند
و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی‌ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان اوست که پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان ساخت
الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر نمیشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سبعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد
و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بچندین هزار مردم سرایت کند دیگر آنکه بدترین ملوک آنست که نیکوکاران ازو ترسان و بدکاران از سیاست او ایمن و بلطف او
نازان باشند و از جمله مؤلفات اردشیر نسخه ایست موسوم بکارنامه که بکیفیت خروج و طواف در ربع مسکون است و کتابی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن
و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و اوقات شبانروزی گذرانیدن دران مسطور است * ذکر شاپور بن اردشیر آورده اند که چون اردشیر
بر مملکت ایران استیلا یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین از نیام برکشید و آثار ملوک طوائف نهاده همه را از روی زمین منعدم گردانید و بر
انداخت که سبب این حادثه آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک ازو منتقل گردد و بیکی از اولاد اشک بن اشکان قرار گیرد بهر کیف بعد فراغ از
قتل آن جماعت روزی در شبستان خود دختری نمکین بنظرش رسید منظور نظر شد پرسید که کیست جواب داد که یکی از خدمتگاران حرم شهریار است آن دختر را
از آنکه بکارت نموده بتدریج محبتی میان ایشان گرفت روزی دختر بپادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آشفته شده
روی درهم کشیده وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و بکش وزیر او را بخانه برده خواست که بقتل آرد ضعیفه گفت من از ملک حمل دارم
وزیر معرفت دایگان تحقیق نموده جهت او در زیر زمین خانه مهیا گردانید و آلت رجولیت خود قطع ساخته در حقه بند نموده نزد ملک برد و عرض داشت که
دختر را در بطن زمین جای دادم و درین حقه امانتی است التماس آن که بران مهر کرده بخازن سپرده شود ملک ملتمس او مقبول داشت
و وزیر مطمئن خاطر گشت بعد از اندک مدت ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیه فرخنده اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاپور نام نهاد
و بعد سالی چند از ولادت شاپور روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون دید سبب آن استفسار نمود جواب داد که اکثر ربع مسکون
بحیطه تصرف آورده‌ام اما فرزندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید بود پسری نجیب
در حجر تربیت من است اردشیر از حقیقت امر مستفسر شد وزیر گفت تا که حقه سربمهر از خزانه آورده نشود این سر

کشف نمیکرد چون حقه را آورده سر باز کردند عضو تناسل هرمز را در ان حقه مشاهده کرده متعجب شد آن وقت وزیر بعرض رسانید که در ان اوان
که شاه بقتل جاریه فرمان داده بود جاریه حملی پیدا شده بنا بر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نشود کنیزک را نگهداشته آلت مردی خود را قطع نموده بخزانه دار
سپردم که مجال طعن هیچکس نماند چون بعد از تولد پسر از اختر شناسان زایچه طالع او دریافتم که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد
خواهد بود شکر خدا بجا آوردم و شاهزاده را تعهد نمودم اکنون پور شاه سرو قامتی بالا کشیده اردشیر باستماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با هزار
کودک که همه در قد و هیأت و لباس شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و بدست هر کودکی چوگانی دادند و گوی در میان قریب ایوان شاهی
افکندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد و کسی را یارا نشد که قدم در ایوان نهد الا شاپور بی دهشت در آمده
گوی را برداشت از این جرأت اردشیر را یقین شد که شاپور پور اوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سریر عزت متمکن ساخت چون حجم
سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلوک داشت و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکرها جمع ساخته با اعداء
دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب و مخالفان مغلوب گشتند و از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود و ائمه اخبار
گفته اند که در حوالی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ملک ضیزن میگفتند بر ان بلده استیلا داشت و تمامی
مملکت جزیره عرب تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در حدود مملکت شاپور خرابی بسیار آغاز کرد شاپور بر جرات او مطلع
لشکر بطرف ضیزن کشیده او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استفتاح قلعه دست نداد و ملک ضیزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخساره شاپور که اجمل الناس بود در حین
لشکرگاه طواف میکرد افتاد شیفته دیدار شاپور شده قاصدی نزد وی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم قبول فرماید تعهد
دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور باستماع آن مسرور شده عهد و پیمان مؤکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آرد او را بانوی بانوان
گردانم و از جانبین شرائط عهود استحکام یافت نضیره پیغام داد که بر پای کبوتر از حیض دختر بکر رقعه خطی نوشته کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند و فتح میسر شود چون چنان کرد طرفی از ان حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد آورده اند
که شبی نضیره تا روز از الم پهلو بخواب نرفت و وقت صبح برگ گلی در جامه خواب وی یافتند که پهلوی وی را افگار کرده بود شاپور از ین معنی
تعجب نموده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب
شراب صافی بمن میدادند شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود
که گیسوی نضیره بر پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از ان شاپور لشکر بنصیبین
کشیده بعد از جد و جهد آن قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سرزمین استیلا یافت و از ان دیار بازگشته شهرهای فسیح عرض
در ممالک خود بنا نهاد و در اواخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و از بیم
شاپور گریخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود * ذکر سلطنت هرمز بن شاپور او پادشاهی مردانه و فرزانه بود
و بصورت و سیرت باردشیر شباهت تمام داشت منجمان باردشیر گفته بودند که از اعقاب مهرک که یکی از ملوک فارس بود

سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال امتداد کشید نه سال اوقات خود را در محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر با طیلسان دل عمر
گذاشت و بر بیست و دو مملکت عظیم تسلط یافت و از اقارب عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرده عجائب
و غرائب مشاهده نموده با سه صد و بیست هزار مرد نامی تمامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر بناکامی دنیا را بدیگران گذاشت و بجز گزی چند کرباس
با خویش همراه نبرد و بعضی گفته اند که او را جهت آن ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است
پادشاهی کرده و برخی بر آنند که دو گوش دراز داشت بنابران ملقب باین لقب گشت * گفتار در حکومت طبقهٔ سوم از ملوک عجم که
ایشان را اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها پانصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سنه پنجهزار و دوصد و هشتاد و پنج لغایت
سنه پنجهزار و هفتصد و نود و هفت هبوط بود و در تاریخ منجم مسطور است که اسکندر رومی بر ممالک فارس دست یافته جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس
ساخت بعده بموجب صواب دید حکیم ارسطو هر یک آنها را با فرد قطری از اقطار مملکت عجم گردانید که کسی از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد
و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نود کس بودند آن ممالک در دست آن جماعت و فرزندان شان تا زمان خروج اردشیر
بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و اشک از همه اصیل تر بود بنابر ملوک طوائف را بدو منسوب ساخته اشکانیان
گفتند و اسامی آن طائفه مفصلا در هیچ تاریخ بنظر نیامده * ذکر سلطنت اشک بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که نام او در فرامین بالای نام خود ها نویسند و خراج از ایشان نطلبد طوائف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت او دوازده سال بود
ذکر سلطنت شاپور بن اشک او بعد از پدر بر سریر فرماندهی نشست و طرح مدائن انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و معدلت
بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق ع م بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی ع م
در زمان او مبعوث گشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پدر پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز سیمره است
شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانهٔ بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گودرز بود * ذکر سلطنت بلاش بن بهرام او
پادشاهی بود با حشمت و اقتدار و عادل و کامگار بموجب وصیت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت پانزده سال قائم ماند و در زمان او جمعی از
بنی اسرائیل بنابر عصیان بصورت بوزنه مصور شده بعد از هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند * ذکر هرمز بن بلاش او فرماندهی نیکو سیرت پاک
اعتقاد و دلیر و فرزانه بود روزی در شکارگاه در پی آهوی تاخت و در سوراخی از جبال رسیده گنج خانهٔ فریدون یافته تمامت را بلشکر و سپاه قسمت فرمود
و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قادسیه و نهروان از آثار اوست گویند که حضرت یونس ع م در زمان او مبعوث شد ذکر انوش بن بلاش
او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت و مدت چهل سال بعدل و داد حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و حبیب نجار
بانطاکیه رسیدند تا خلق را بدین عیسی ع م دعوت کنند کافران هر سه را شهید کردند و حقتعالی جبرئیل ع م را فرمان داد تا صیحه زد که مشرکان از هیبت
صدمهٔ آواز او هلاک شدند ذکر فیروز بن هرمز او بعد از عم خود حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بر وی
هجوم کرده از تخت به تحت آوردند و چشم جهان بینش را از حلیهٔ نور عاطل گردانیده پسرش را بر تخت نشاندند * ذکر بلاش بن فیروز او ورای
ممالک آبا و اجداد بعضی بلاد را مسخر ساخت و مدت دوازده سال داوری نموده بعالم آخرت شتافت * ذکر خسرو بن بلاش او در امور

ملکت مدینه عجایب داشت قصری هفت طبقه ساخته بود که اشتر و مجمر را از بالای آن بزیر انداختی او بغایت شهوت پرست بود روزی تریاق اربعه
خورده با سال بگذشت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان بنا کرده اوست و قضیه برصیصا عابد در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش**
او تبریز و شادروان بنا نهاد و مدت سلطنت و چهار سال حکومت ساخته روزی در خیمه رفت و بر ستونی تکیه کرد ستون افتاده که تاج خیمه بر سرش آمد بدان درگذشت
شمعون عابد در زمان او ظاهر شد **ذکر اردوان بن بلاش** در زمان دولت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد تا خدا تعالی باران فرستاد
و جهان خرم و معمور گشت و هرگاه سیزده سال از حکومتش گذشت در جنگ اشغانیان کشته شد و اشغانیان طائفه دیگر اند از ملوک طوائف که نسب
ایشان بکیقباد بن کاوس میرسد از ایشان هفت پادشاه اند بدین ترتیب که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان** او با اشکانیان جنگ
ساخته ملک از ایشان انتزاع نمود و حکومت بر ری قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط نمود که اشک بن اشکان کرده بود و او مدت بیست و سه سال
بامر ریاست بسر برده درگذشت و در عهد وی تمام ملوک طوائف بت پرستی پیشه کردند حق تعالی جرجیس ع را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن
اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که او انتقام خون
حضرت یحیی معصوم ع از بنی اسرائیل کشید و سی سال فرمان روائی نمود و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر بیژن بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و مدت
بیست سال در کمال ابهت و عظمت و ریاست گذرانید **ذکر گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شد مدت ده سال سلطنت کرده به پیشینیان پیوست **ذکر نرسی
بن بیژن** بعد از برادر بجایش نشست و در زمان او رومیان قصد ایران نمودند و ملوک طوائف جمع شده در میان ساختند مدت یازده سال امر حکومت پرداخت **ذکر اردوان
بن نرسی** او پادشاهی عظیم الشأن آخرین ملوک طوائف بود و مدت سی و یکسال بر کام مراد پادشاهی بسر برده بجنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل رسید
گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند سی نفر بوده مدت پانصد و پانزده سال سلطنت کردند اول آن طبقه اردشیر بابکان
خروج اردشیر در سنه چهارصد و نود و هفت بوده باتفاق افتاده و مجمع ارباب تواریخ متفق اند که اردشیر بن بابکان الاصغر از نسل ساسان
بن بهمن بن اسفندیار است و گویند که اردوان پادشاه در موسم تابستان باصفهان و زمستان در اهواز اقامت نمودی و تختگاه وی ری بود و از تمام
ممالک فارس بیکی از امرا تفویض نموده بود و حکومت اصطخر که یکی از مضافات فارس بخواجه سرای خویش بیری نام داد و تعهد آتش خانه ببابک پدر
اردشیر گذاشت و نیز اردشیر را بلطیفه و بر وفور عقل و کیاست او مطلع گشته او را در امور ملک معاون بیری خواجه سرا ساخت و بعد از فوت
بیری حکومت دارابجرد باو تعلق گرفت و منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بخواب هم دیده بود که ملکی با وی گفت
که حضرت واهب العطایا بلاد و عباد خویش ترا ارزانی خواهد داشت باستظهار آن لشکر بعراق و آذربایجان کشید و همه را مسخر ساخت
و بابک باشارت اردشیر گماشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا داشت بقتل آورده فرزند بزرگ خود شاپور نام را بر تخت سلطنت
نشانید و در همان چند روز فوت کرد و شاپور باحضار اردشیر فرمان را فرستاد او نیامد شاپور در غضب شده بمحاربه برادر روان شد اردشیر
نیز متوجه شاپور گشت بعد از تقارب فریقین برادران و اقربا بنواحی شاپور عذر کرده او را مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافت
جمعی کثیر که با شاپور بیوفائی نموده بودند بکرمان فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش
هزیمت گرفت و چند روز در کرمان شد و اردشیر کرمان بسم رفته حاکم آنجا را بقتل رسانید همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته در سر زمینی شهری بنا نهاد

اسکندر رومی و سکندر ملقب یونانی فیلسوف ست طائفهٔ او را ذو القرنین اصغر خوانند و ذو القرنین اکبر صاحب سد ست که ذکرش سابق گذشته او پادشاه
عالیقدر بود و آستان شجاعت و سخاوت او در بسیط جهان مشهور ست و در باب نسب او اقوال متباین وارد شده بعضی گفته اند که اسکندر پسر داراب
اکبر ست چنانچه مرقوم گشت برخی بر آنند که فیلقوس دختر خود را باز بپادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت شد و باز بسببی از اسباب بعد از
مدتی از مخدره فیلقوس که با سکندر حامله بود ناخوش شده بخانهٔ پدرش گسیل داد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از فرط حزن فرزند را در قماطی پیچیده
در صحرائی بگذاشت میشی بالهام خالق الانعام هر لحظه بر سر اسکندر رفته او را شیر میداد و پیرزنی با لکهٔ میش بمشاهدهٔ آن حال تعجب کرده بدیدار
اسکندر رفتار گشت و او را بخانه برده بتربیت و تعهد او قیام نمود چون بسن تمیز رسید بادیبی سپرد که باندک زمان بزیور فضائل و آداب متحلی گردید
حاکم آن نواح از اسکندر رنجیده بجلاء وطن او فرمان داد ادیب و اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادرش دران بلده اقامت داشت ناگاه
روزی چشم مادرش بر پسر افتاد و بفراست پسر خود گمان کرده اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال بعرض پدر رسانید و عند الاستفسار
بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود معروض داشت قیصر و دخترش را گمان بدرجهٔ یقین پیوست و شاد و خرم شدند و فیلقوس پسری
نداشت بکلی همت بر تربیت دختر زاده گماشت و امام شمس الدین محمد سهروردی در کتاب نزهة القلوب در بیان احوال حکما و فضلا آورده که سکندر
پسر صلبی فیلقوس ست چون مدت هفت سال از حکومت فیلقوس بگذشت یکی از متنفذان مملکت او قاوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق
شد و هر چند افسون و دمدمه بید اثر نکرد لاجرم قصد کشتن قیصر و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر نموده مترصد فرصتی می بود درین اثنا فیلقوس یکی از امرا را
با فوج جهت دفع فیلاطوس نام پادشاهی که عصیان ورزیده بود نامزد فرمود و اسکندر را بر اکثر مدینه بر اقوس با طائفهٔ سپاهیان ارسال داشت قاوس فرصت
لشکر دریافته جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر سر فیلقوس تاخت آورد و او را از زیر شمشیر گذرانید اهل شهر و بقیهٔ لشکر پادشاه را نیم کشته بیرون آورد و قصد او را
اسکندر دران وقت بشهر رسید و صورت حادثه دریافته بقصر پدر رفته قاوس را در روی آویخته دید و بیک ضرب شمشیر قاوس را قریب الهلاک ساخته ببالین پدر شتافته
گفت برخیز و انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود قاوس را باتمام رسانید بعد ازان پسر را ولیعهد ساخته جهان فانی را بدرود کرد و دیگر باره اسکندر
از تعزیت پدر فارغ شد امرا و اعیان ملک او را بر تخت شهریاری نشانیدند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته خلائق را بتوحید و یگانگی حق
عز شانه امر فرمود و از پرستیدن بتان نهی و سپاه و رعیت را بداد و دهش خورسند ساخت و حاکم عجم هر سال بسهم خراج هزار بیضهٔ زرین که بیافت بطلب آن
رسولان فرستاد سکندر جواب داد که زاینده خایها نمانده است سرکشان یونان زمین را بلطف و عنف مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب ولایت مغرب
تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطهٔ تسخیر در آورده بجانب مصر رفت و در کنار بحر اخضر در سال هفتم از پادشاهی خود شهری رفیع بنا نهاد و از انجا بدیار
شام توجه نمود و بعد ازان بار دیگر از انجا بکنار نهر اسطوخوس لشکر را معسکر ساخت با استماع آن دارا مضطرب شده بعد از اسلحه و مقابله و مقاتله چنانچه
سابق ذکر یافت بدست دو مرد همدانی کشته شد و اسکندر حسب وصیتش بتجهیز و تکفین او بدستور شاهانه پرداخت بعد ازان دختر کیش مخدوم کش را بر سر دخمه
دارا بدار کشیده و روشنک را در حبالهٔ نکاح در آورد و کتب طب و نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کنانید و فسخ ملت مجوس را
سوزانیده آتشکده ها را خراب کرد و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و غنائم را نزد مادر خود ارسال نمود و نزدیک جیحون شهری عظیم
بنا نهاده آن را مرجانوس نام ساخت که بمرو اشتهار یافت و هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست بعد ازان عازم دیار هندوستان گشت

فور نام راجهٔ قنوج با لشکر فیلان و یوز و پلنگ و ضرغام بجنگ اسکندر آمد و پادشاه روم بیست و چهار هزار تمثال مجوف بصورت مردم جنگی از آهن
و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساخته در اجواف آن هیمه و نفط ریخته در وقت قتال آتش دران زد چون حرارت نار بجانوران رسید روی
به هزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر جماعت مخالفان دین را بقتل آوردند و فور متحصن شد روز دیگر خلقی کثیر از اطراف هندوستان بدو پیوستند
فور بتقویت آنها بامید فتح و فیروزی باز در مقام قتال آمد تا مدت بیست روز مبارزان هر دو لشکر باستعمال سیف و سنان سرها از ابدان جدا کردند
آخر اسکندر فور را که قوی هیکل و خود در جنب وی حقیر و صغیر بود از اسپ فرود آورد و بخنجر کین سرش از بدن جدا نمود گنج و اسلحه و آنچه ازان جنس در
مملکت هند یافت در حوزهٔ تصرف آورد و باستماع علم و زهد براهمه خود با طائفهٔ از خواص نزد ایشان رفته قومی را دید که همه مساکین اند و مساکن
در جبال و مغارات دارند و زنان و فرزندان ایشان در صحاری باجتنای بقول مشغول اند اسکندر را اطوار براهمه پسند آمد آنها را رخصت کرد
پس ازان شنید که در اقصای بلاد هند کید نام خداوند حکمت و سیاست ست سیصد سال از عمر او گذشته ست اسکندر قاصدان را فرستاده
طلب نمود کید رسولان را تعظیم نموده به تشریفات فاخر بازگردانید و گفت که مرا درین مدت چیزها دست داده که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته
اول آنکه در شبستان عصمت من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتارش سرو خرامان پا در گل ست دوم فیلسوفی
دارم که از هر چه در ضمیر بگذرد بی منت سوال اعلام دهد سوم طبیبی ملازم ست که در حفظ صحت بدن ید بیضا مینماید و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا میدارد چهارم
قدحی دارم که از آب پر سازند و مجموع خلایق ازان بیاشامند همچنان بحال خود باشد آن همه را پیشکش کنم شاه جهانیان بعذر کبر سن و شیخوخت مرا
از حرکت بازدارد اسکندر بجواب کید تعجب نموده آن همه را طلبید و بامتحان در آورد و کید را از ملازمت معاف داشت و بعد از تسخیر بلاد هندوستان در
چین رفت و میان اسکندر و صاحب چین مناظرات دست داد آخر الامر پادشاه چین اطاعت قبول کرد و برسم هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه
حریر و چهار هزار جامهٔ دیبا و صد شمشیر با قبضهای مرصع و صد اسپ بادرفتار و صد توده عنبر و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوعه و پوست
و فنک و قاقم از هر یک چندین هزار و سایر تنسوقات پیشکش نموده عذرها خواست و در باب بجا آوردن امر و نهی عهدنامه نوشته داد و اسکندر بعد فراغ از مهم
چین سایر بلاد مشرق را مسخر فرموده خراج هر ولایت معین ساخته در ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب بازگشت منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر نوشته بودند
که ترتیب تخت او زمین آهنین و بر فرق او آسمان زرین بود چون او از تسخیر ممالک فراغ یافته آهنگ یونان نمود در نواحی قومس بیمار گردید و بنابر ضرورت
یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپر میان وی و آفتاب حائل گردانید اسکندر بملاحظهٔ آن فهمید زمین آهنین و آسمان
زرین که منجمان ازان خبر داده اند همینست پیش ازین زندگانی نماند آنگاه مکتوبی طویل بمادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نوردید و نعش او را
در تابوتی زرین نهاده مطابق وصیتش دست بیرون کردند که با همه ملک و مال تهیدست بعالم آخرت شتافت عظما و اشراف تابوت را
بجانب اسکندریه بردند مادرش بمجاورت تابوت بنالهٔ زار گریست آخر جثهٔ همایونش را آنجا بخاک سپردند و مادر اسکندر بخانه آمده بموجب وصیت نامه
پس طعامی تمام ترتیب ساخته زنان مملکت را حاضر آورده بر سر خوان نشانید وقت تناول فرمود که کسی این طعام بخورد که او را حزن و ملال و
مصیبتی نرسیده باشد باستماع آن زنان مجموع دست باز کشیدند چه هیچ کس نبود که درد مرگ از فرزندان و دودمان او ارتفاع نیافته بود
مادر اسکندر سبب امتناع ایشان از اکل طعام استفسار کرد ایشان صورت حال معروض داشتند لاجرم مادر اسکندر شکیب و صبر اختیار نمود و اسکندر

کرد * چنین گفت رستم به یزدان سپاس * که بودم همه سال یزدان شناس * کزین پس که جانم رسیده بلب * برین کین من ناگذشته دو شب
مر این بد او کرد از مرگ پیش * ازین بیوفا خواستم کین خویش * بگفت این و جانش برآمد ز تن * بر او زار گریان شدند انجمن * گویند که روزی
زال با رودابه مادر رستم بر سر مائده نشسته بود ناگاه کلاغی آمده بانگی کرد زال جزع و گریه نمود رودابه پرسید ترا چه واقع شد بجواب داد که این جانور خبری
موحش آورده بعد از گرسنگی هیچ مصیبت صعب‌تر از آن نیست و حسب اضطرارش گفت رستم و شغاد دو روز راه رخت ازین مرحله فانی بربستند مادر رستم
از هول این سخن نعره زد و گفت ای پیر فرتوت عقیده تو آنست که الجوع عظیم‌تر ازین واقعه است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت
هفت شبانروز چیزی نخورد عاقبت چشم او خیره و بیطاقت گشته شب در مطبخ درآمد و دست دراز نمود تا ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی
برین حال مطلع شده فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری مار نیست مرده رودابه مار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمه چند
تناول ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمروز شائع گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ انتقام گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد
و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسیده خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگی
صعب در انجا رو داد و در آن معرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک خود معاودت فرمود و
پسر بخت النصر را از بابل معزول ساخته کورش را که از اولاد لهراسپ و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در ان دیار والی گردانید
و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد او رسول را قتل نمود بهمن ازین واقعه
متاثر شده ابن بخت النصر را باز فرستاد او لشکر کشید بشام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کودک نارسیده را اسیر و برده کرده بعراق عرب باز آمد
والعلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنت خود مسماة بهمای که از وی داراب بآبستن بود تفویض نمود
پسر خویش ساسان را محروم ساخت بنابر آن ساسان انزوا اختیار کرده از گوسپندی چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکمای معاصرین او سقراط
و بقراط طبیب بودند و آن شهریار آنها را معزز و محترم داشتی از سخنان اوست بسبب مکرمت و اکرام بزرگیها زیاده شود هر که در سخاوت بر ارباب
احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب رزق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند و رفق مدارات و حلم مواسات اسباب دولت و حرمت است
و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم
کشیدن نیکوترین خصلتهاست * ذکر سلطنت همای بنت بهمن چون اورنگ خسروی بوجود او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
بگشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسری از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر حمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش نهند و بعضی
الملک عقیم همای سخن وصیت را از خلائق نهان داشته صندوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش در ان نهاده در آب انداخت چنانچه
فردوسی گوید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت * همی داشت آن راستی در نهفت * بدینسان همی بود تا هشت ماه * پس گشت پاینده رخ شاه *
یکی خوب صندوق از چوب خشک * بکردند و بر زد بر و قیر و مشک * درون نرم کرده بدیبای روم * بیالوده بیرونش از مشک و موم * بزیر اندرش
بستر خواب کرد * میانش پر از در خوشاب کرد * ببستند بس با گهر شاهوار * ببازوی آن کودک شیرخوار * ... تابوت را کرده زد خشک ...

بود ثم بجنبش بقیر و مشک * ببستند صندوق را نیم شب * یکی بر دگر برگشاده لب * ز پیش همالیش بردن تاختند * بآب روان اندر انداختند * در تاریخ
گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را چونکه در آب یافت داراب نام نهاده بپرورد هرگاه داراب بحد بلوغ رسید بسر پیشه گازری
و قصاری فرو دنمی آورد لاجرم بآلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت و ازنیر لشکر
علامت اقبال از وی مشاهده نمود و در رزم نیز آثار جرأت و مردانگی معاینه کرده بخدمت همای حقیقت حال معروض داشت همای چون
بعد از تفحص و تفتیش معلوم کرد که داراب پسر اوست دست از سلطنت کشیده مملکت و خزانه بدو تسلیم نمود و مدت پادشاهی همای سی و دو سال
بود از آثار او شهر جرباذقان ست در نواحی اصفهان و هزار ستون اصطخر که آنرا اسکندر رومی خراب کرد ساخت او بود و آنچه که سمت ترقیم یافت
مضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ معجم مفهوم میگردد که بهمن خود افسر فرماندهی بر سر داراب نهاده چنانچه گوید بیت چو بگذشت
از عمر بهمن دو شصت * در افتاد ناگه چو ماهی بشست * هنوز ارچه داراب بود خرد * ولیعهدی خویش او را سپرد * والله اعلم * ذکر سلطنت
داراب بن بهمن او جهانبانی ذی شوکت بود و در اندک مدت بسیار سرکشان از تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را مایه
افتخار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که فرمانش نمی برد بنابر آن داراب بالشکری گران در روم رفت و قیصر بعد از مقابله و مقاتله منهزم و متحصن شد
و داراب بومیده بعد او از حصار بیرون آورده دخترش را بخواست و مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از ان بوزن چهل مثقال باشد
از روم بخزانه عامره ارسال دارد و بعده مخدره فیلقوس را با ایران آورده از بوی ناخوش دهانش متنفر شده باز بروم فرستاد و دران حین حمل کریمه
قیصر سکندر بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از پسران خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد ساخته
طبل ارتحال کوفت و حکیم افلاطون الهی معاصر او بود * ذکر سلطنت داراب بن داراب که او را داراب اصغر خوانند بسیرتی
مذموم و طبعی خشن داشت اکثر اشراف و اعیان ایران آزرده خاطر شده بسکندر رومی نامها نوشته او را بر طلب ملک تحریص نمودند
اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بخزانه دارا میفرستاد باز گرفت دارا رسولی فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد
که مرغ روح فرستنده بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است باستماع آن دارا گوی و چوگان و مقداری
کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک ست گوی بازد و کنجد نمونه عدد لشکر ست که بهر دانه هزار مرد صف شکن محسوب دارم اگر در فرستادن
خراج تاخیر ورزد مانند گوی در خم چوگان وار سرگردان سازم اسکندر جواب آن در مقابله کنجد قدری خردل ابلاغ داشت یعنی مذاق توان
چاشنی حلم من تلخ گردد القصه هر دو پادشاه بالشکر در حرکت آمدند و مقابله و مقاتله بهم انجامید درین حال روزی دارا از رزمگاه بازگشته در بارگاه
قرار گرفته بود که دو مرد همدانی از حاجبان او که بشرف قرابت امتیاز داشتند بخنجر ستم سینه اش شگافته میان لشکر روم گریختند و شاه روم ازین
حادثه آگهی یافته ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار گرفته ببوسید او هنوز رمقی از حیات باقی داشت آه سرد برکشید والتماس نمود که قاتلان
مرا بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح خود در آرد و بیگانه را در ایالت فرس بکار ندارد اسکندر وصایای دارا را تلقی بقبول نموده متکفل
ملتمسات شد و مدت سلطنت دارا اصغر چهارده سال بود و این واقعه در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و یک هبوط اتفاق افتاد * رباعی * هر ذره که در هوا
و در هامونست * کیخسرو و کیقباد و افریدونست * از خیره کسی اگر گردش گردون ست * این عالم خاک نیست طشتی خون ست * ذکر سلطنت

که زال از نسل جنیان او را بهنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود سیمرغ او را در آشیان خود برد تا قوت بچگان سازد و بچگان از قباحت
منظر زال بهراسیده طعمه نساختند و در گوشهٔ آشیان گذاشتند تا از تغذیهٔ فضلهٔ آنها بزرگ شد پس از آن او را بر کنار رود هیرمند افگند و پدران ما
ترا تربیت فرموده بمراتب بلند رسانیدند تو اوضاع پدر فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بن نریمان
بن گورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلائق فضل میداشت و سام چه شهرها از چنگل جن و شیاطین برآورده و بیمن
مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعظیم ها نموده و لایات ارزانی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید یمن
خلاص ساخته و اکوان دیو را بعدم فرستادم و فریبرز را از حبس جادوان برآوردم و در ولایت عادیان دیو سفید را بقتل آوردم و بجهت خاطر
شهریار پسر خود سهراب را که مثل او شهسواری در خانهٔ زین تا این زمان ننشسته بر زمین زدم و بیژن پسر گیو را از چاه و مجلس افراسیاب بیرون آوردم
و حسب نسب من چون خورشید جهانتاب اشتهار دارد تو پسر گشتاسپی او پسر لهراسپ و من بچشم خود دیده ام که لهراسپ بر اسپی سوار و تنها در ولایت ایران
تردد میکرد و هیچ کس برابر کاه برگی حساب او نمیگرفت و مادرت عورت بود رومیه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن در حسب و نسب من کنی
و بدولت پنج روزه غره باشی هنوز جوانی و گرم و سرد روزگار نچشیده بدانکه مغرور را ایزد سبحانه از درگاه خویش براند اسفندیار جواب داد که آنچه
درباب مردی و مردانگی اظهار کردی راست است اما از نسل شیطانی و این قصور تو که مادر نریمان از نسل ملائکه ست عیب بس ست و
من کاری نموده ام که تا آخر زمان آثار مساعی من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود و معاندان دین را بر انداخته کوس ملت [illegible] در هفت اقلیم زدم و فخر
نمیکنم بلکه میگویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده است و پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
و مادرم که رومیه بود عیب نیست چه اهل روم همیشه با پارسیان معارضه کرده می آیند و کیکاوس مردی بیعقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بندهٔ
مثل ترا تاج پادشاهی بخشید و هرگاه جوانمردی خود بیان کردی شمهٔ از دلاوری من نیز گوش کن چون زردشت معجزات ظاهر نمود خلائق تمرد کردند
من حسب الارشاد پدر شمشیر کشیده تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیده بتان را شکسته بتخانها ویران کردم و از راه هفت خوان گرگ و شیر و غیره را کشته
در مدینهٔ صفوریه رفته ارجاسپ پادشاه ترکستان را کشتم و چین و ماچین و ختا و سایر آن ولایت را مفتوح ساخته بدیار هندوستان رسیده آنرا مسخر نموده در ملک مغرب
لشکر کشیده بموجب تقسیم نامهٔ فریدون عمل آوردم ای رستم مرا درین پهلوانی احتیاج بکسبی نبود و بدانست من تو سوای خانهٔ خویش استحقاق صدر نشینی
نداری مگر تعرض آن نمیکنم لیکن غم اندازم که پیر شده و بگمراهی خواهی مرد رستم از دلاوری اسفندیار اندیشمند شده خواست که برون رود اسفندیار دست او
گرفته در پهلوی خود جای داده گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز دارم پس از آن رستم را با خود در یک طبق طعام خورانید هر دو سه شبانروز با هم بنای نوش
بسر بردند اسفندیار هر چند سعی نمود که رستم دست بسته نزد گشتاسپ برود او راضی نشد و حکم بمحاربه قرار یافت رستم بایوان خود شتافته آن شب را بهترین
وجهی بروز آورده صباح مسلح بمیدان در آمد و اسفندیار بزور بازو مغرور شده روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چنان جنگ کردند که بهرام تند خو خود را پیش
مردی آنها سنگ تصور نمود و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نموده بمعالجهٔ جراحات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود
برفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک تودهٔ هلاک انداخت و آن واقعه در سنهٔ چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط اتفاق
افتاد و آنچه عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد این سخن از قانون صواب دور است

و فردوسی درینباب گفته بیت چو رستم گز اندر کمان بست زود * بدان سانکه سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار *
بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه و سیاه پوش بایران برد گشتاسپ
خبر مرگ اسفندیار شنیده از کرده خود پشیمان شده زاری و سوگواری نمود و بهمن را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده ولیعهد گردانید
و خود منزوی شد و معنی بهمن در لغت یونانی نیکونیت ست و ولایت بیضا و مرغزار که طول آن دو فرسنگ ست در نواحی شیراز از بناهای گشتاسپ ست
و دران نزهتگاه پیوسته علمای عصر مثل ابوعبدالله و قاضی ابوبکر و قاضی ناصرالدین بیضاوی متوطن بوده اند و گویند شهر اسروشنه که در ماوراءالنهرست
بنا کرده اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مراسل و مکتوب بعبارت خوب مرغوب نویسند
و در یکروی سکه نقش آتشکده و بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنند نقش مهر بدیعی عابد بود و مدت صد و بیست سال بر تخت حکومت نشست

ذکر سلطنت بهمن درازدست

که او را اردشیر بن اسفندیار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاهی مانند او در عجم پیدا نشده او پادشاهی بود
در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت اول کسیکه نام خدا در اول مکتوب ثبت فرموده او بود و وی بر سبیل خفیه پنهان فرستاده احوال
عمال دریافتی هر که عدل کردی پایه او رفیع گردانیدی و هر که ظلم ورزیدی سزای عملش در کنارش نهادی و باوزرا گفتی که هر گاه بینید که از طریق سداد
انحراف نمائیم از آن باز دارید و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمده گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف
رضای شما امری از من یا از عمال من صادر شده باشد اعلام کنید تا بغور آن برسم و مویدی برخاسته گفتی خاص و عام از تو راضی و شاکر
اند و از رزانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از تنظیم امور مملکت و تالیف قلوب همت بر انتقام خون پدر خویش
از رستم مقصور گردانیده با فوجی قیامت اثر بزابلستان نهضت فرمود ‪•‬ ذکر مآل حال رستم آورده اند که رستم یک برادر علاتی شغاد نام داشت
بغایت مفسد دختر حاکم کابل در عقد آورده بود و در آن ولایت اوقات بسر می برد روزی شاه کابل و شغاد از غایت حسد حکایت رستم و بیکی خراج
در میان نهادند و هر دو بقصد هلاک وی یکجهت شدند مصلحتاً شغاد از کابل خارج شده در سیستان رفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد رستم بسخن او
فریفته بازداره و برادر عزیمت کابل نمود و شغاد خفیه قاصدی فرستاده بشاه کابل پیغام داد که در تدبیر اندیشیده باید که اهمال نرود در یافت آن شاه
باغی در باغی چاهها کنده و آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آن دران نصب ساخته سر چاه را بخس و خاشاک پوشید هر گاه رستم بنواحی کابل
رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است من بنده توام
بعده التماس نمود که بباغ او تشریف آورده بضیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل با حتیاط تمام پیش پیش میرفت و آن سلیم دل از مکر
کید غافل بیخوف و بیدهشت میرفت که ناگاه پای اسپ در چاهی از آن چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت
و خود بالطائف الحیل بر سر چاه رسانید دران حال شغاد بد نهاد نزد او حاضر گشت رستم باوی گفت تیر کمان نزدم بگذار که اگر سبعی
قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل کاشته آنچه طلب ساخت پیش او بر دو رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد
بمعاینه آن از بیم جان در پس درختی گریخته خواست که از شست تقدیر جان ببرد ‪•‬ بیت چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته
از تیر بگشاد شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش بر فروخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بدو درد کوتاه

ملاقات میسر بود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر دارم بکسانی میدهم که فلان شیر و اژدها که در
فلان بیشه و موضع ست بکشند و دران اوان دو ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند گشتاسپ
بقوت بازو و انگشت نمای آمدیار بود و ملکزادگان التجا بدو نمودند و او اژدها و شیر را کشت و تنها آن امر سترگ را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند بعد از
چندگاه روزی گشتاسپ بمیدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه راجح آمد شمه حالات و قضایای خویش و کشتن شیر و اژدها بسمع
پادشاه رسانید قیصر از و راضی شده عذر خواهی نمود بعد از ان قیصر بمعاونت گشتاسپ بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و بتحریک گشتاسپ رسولی
نزد لهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر تعجب ها نمود آخر معلوم کرد که این صورت باقتضاء گشتاسپ بود بنابرین تاج و سریر بزریر داده
او را با جمعی از مردان باستمالت گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن مهم حواله گشتاسپ نمود شاهزاده جریده نزد برادر و لشکر پدر رسید آنها بوصیت
لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده بر تخت سلطنت نشاندند بعده حاکم روم حسب طلب امداد بعسکر ایران رسیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ
مراسم تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن عرس قیصر دختر خود را با تجملات در مصاحبت گشتاسپ گسیل فرمود شاهزاده
روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و کمر خدمت بر وجهی بست که از نیکو خدمت خود پدر را راضی ساخت آخر لهراسپ
گشتاسپ را قائم خود گردانید و حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود کنج و انزوا گزید نظم پیری اثر کرد لهراسپ را ٭ بعهد
خود کرد گشتاسپ را ٭ بآواز گفت ای سرفراز مرد ٭ زراه و زرسم نیاید بگرد ٭ مرا بود شاهی گنج و سپاه ٭ بر ایران و توران بدم پادشاه ٭ کنون فرخ و دستم
فرو ریخت بال ٭ فتاد اختر بخت من در وبال ٭ جوانی و گوپال و نیرو نماند ٭ زمن هیچ جز نام نیکو نماند ٭ تو نیز ای کی نام نیکو بجو ٭ ره نیک نامی همین است و بس
گویند مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت و مهر گناهکاران مثل طبیب حاذقی است که عضو معلول را
معالجه کند بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز باصلاح درآرد ٭ ذکر گشتاسپ بن لهراسپ او پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر
عدل بلند همت بود اما بدین زردشت درامد و مرتکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطور است که زردشت حکیمی بود در ابتدای حال شاگردی
یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر علیه السلام میکرد تا علوم غریبه آموخت آخر باغوای شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس دعوت نمود و کیش آتش پرستی
رواج داد و گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس درآمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده ها بنا کرد گویند دوازده هزار پوست
گاو را دباغت نموده خرافات نامقبول نتایج طبع زردشت را باب زر و سیم بران ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن
ترغیب نمود و جمعی کثیر از ملت مجوسی تمرد کرده بقتل رسیدند و جمهور خلائق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان با استماع
آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ مقابله کرده از زور بازوی اسفندیار پسر و برادر ارجاسپ بقتل رسانید و ترکان منهزم شدند بعد گشتاسپ بدگوئی از
ارکان دولت اسفندیار را در قلعه گردکوه محبوس کرد ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشیده لهراسپ را که دران دیار اوقات بسر میبرد بکشت و خبر اسیری
گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد شهریار ایران بعد از محاربه انهزام یافته در قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را بارسال فرشته اسفندیار را طلبید
اکثر سرکردگان لشکر با تاج و تخت و وعده ها از قید خلاص نمود فردای آن اسفندیار با شاه ترکان محاربه نموده جمعی کثیر را بقتل آورده انهزام ساخت
و باد و از ده هزار سوار و بیست هزار پیاده پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روانه شد و در موضعی رسیدند که از انجا

در روئین دژ دار الملک ارجاسپ سه راه بود فاصله یکی آنکه آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که دران آب و علف کم بیاه و راه سوم که آنرا
هفت خوان میگفتند یکمهه است اما درین راه خطرها بود اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین دژ رسید و در فلان موضع
آرام گیرید و در شبی که شعلهای آتش از قلعه بلند شود بالشکر از اطراف بجوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص و اتبعه و اقمشه برسم تجارت از طریق
هفت خوان عازم گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و جادو و اژدها و برف و سرما و غیر ذلک را طی کرده نزدیک مدینه صفریه رسیده هفتاد پهلوان را اختیار کرد
و هر یک را در صندوقی نشانیده آوازه در شهر انداخت که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران آمده است باستماع آن ارجاسپ او را طلب داشت
اسفندیار بخدمت شتافته جوهری خوش رنگ لایق تاج شهریار پیشکش نمود بنابر آن پادشاه بحال او نوازش فرمود و اسفندیار هر بار نزد ارجاسپ رفتی تحفهای
مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در تزاید بود تا ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و پشوتن مسافت یکماه قطع کرده
بمحل موعود رسید آنگاه اسفندیار بهانه پختن طعام جهت ضیافت امرا و اعیان برخصت پادشاه شبی آتش بسیار برافروخت پشوتن بملاحظه سطوع نار طبلها
کوفته لشکر آراسته روی بحصار نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد لاجرم تمامت سوار از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سر راه مردم
گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل میرسانیدند و از جانب پشوتن تیغ تیز در ایشان نهاد و دران تیره شب چراغ دولت ارجاسپ و برادرش
بشام محنت و بلیت مبدل شد و اسفندیار خواهران خود را بدست آورد و تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسپ بار کرده در ایران فرستاد و بعد از تسخیر اکثر
بلاد شرقی پادشاهی آنجا را بیکی از اولاد اغریرث که بمکان نبوت او اعتقاد دارند ارزانی داشت و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا ایام اسکندر رومی
بامر حکومت قیام نمودند و اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین و سائر آن سرزمین آتشکدهها ترتیب داده خلائق را بملت مجوس
تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا در هندوستان رسیده کیش آتش پرستی را رواج داد و بعده بدیار مغرب رفته از انجا هم سالما و غانما بازگشت و گشتاسپ
درباب تسلیم مملکت با اسفندیار بهانه نموده گفت اگرچه شهرهای دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت ست فرمان نمی برد و کیش ما قبول
نمیکند او را مقید و مغلول نزدم بیار تا بهادری تو زیاده تر در اطراف اشتهار یابد اسفندیار گفت در ایفای وعده مدافعه مینمائی و تعرض رستم صواب نیست
لیکن بجا آوری فرمان تو مفروض میدانم این سخن بزبان رانده بالشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم بدریافت ورود اسفندیار مبادرت
خدمت نموده شرائط تعظیم و تکریم بجای آورد اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای
نیاوردی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد فرموده از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر کبر سن
مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی بعد ازین معذرتها التماس نمود که منزل او تشریف ارزانی فرماید اسفندیار سر باز زده گفت امر
شهریارست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود دوستان درین باب
همداستان نشدند روز دیگر رستم بر اسفندیار آمد هر دو بمناظره پیوستند ذکر مناظره رستم و اسفندیار آورده اند که رستم بارگاه اسفندیار رسیده
التماس نمود که بخانه من قدم رنجه فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساخته بپایه سریر رسانم چگونه در خانه تو مهمان شوم باستماع
آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر صدر نشسته اکنون میخواهی که مرا بند فرموده پیش
گشتاسپ بری بیت که گوید برو دست رستم به بند * نه بندد مرا دست چرخ بلند اسفندیار گفت پای از اندازه بیرون نهاده جواب درشت میگوئی شنیدم

عقل بنهایت دور بنماید چه او پادشاهی بود باکیاست و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازم او بودند و هیچ دانشمند مصدر امر خیر گمان نمیشود والعلم عند الله

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تیغ و قلم را معزز داشت و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف
خویش را تقلید ساخت و بمصالح سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را با سی هزار بتوران فرستاد
و هنگام وداع با طوس گفت براهی روی که قلعه برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد بالفرض اگر اتفاق شود طریق رفق و مدارا مسلوک داری قضا را عبور
ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده بعزم محاربه با افواج از قلعه فرود آمد طوس هرچند پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بوستان
کیانی از مقام مخاصمت برخیزد فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان فرزنی ننهاد و متهورانه در صف بایستاد و از تندباد حوادث آن گل
نورسیده از پا فرو ریخت چون خبر این واقعه بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر تاسف خورده بعم خویش فریبرز سرداری لشکر داده طوس را عتاب نموده
در قید سلاسل کشید و آورد و فریبرز با سپاه بحدود ولایت افراسیاب درآمد و پیران ویسه را با مبارزان کاردیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسیده
تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان ظفر یافت و فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز بن کشواد در عدم آباد پیوستند گودرز با بعضی
از فرزندان بصد حیله از آن مهلکه جان برد و بفریبرز ملحق گشته روی بایران آورد کیخسرو از مشاهده آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رهانید
و باتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران ویسه را با طائفه بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دو لشکر هر دو مانند
بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهزم و در کوه هماوند متحصن شدند تورانیان در دامن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجهه همت ساختند
و درین اثنا خاقان چین و شنگل با لشکر فزون از مور و ملخ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران بیکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم دستان
از ایران آمده با ایرانیان ملحق گشت و علم محاربه برداشته کاموس نام یکی از سالار فوج را بخم کمند آورد و چند روز نائره جدال و قتال ملتهب بود تا که خاقان
گرفتار شد و باقی معاندان روی از معرکه برتافتند و ولایت خراسان از خار کدورت پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بازگشتند بعد از مدتی باز کیخسرو
فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با درفش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب
خبر یافته پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد و هرگاه تلاقی لشکرین دست داد دلیران بخدنگ چهار پر و خنجر سینه گذر صحرای معرکه
را از خون دلاوران طبر خون کردند سه روز قتال عظیم برپا ماند و از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت و در آن رزم پیران بدست گودرز و دیگر
یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرشیوز برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند و باقی منهزم
بمقارن این فتح کیخسرو در آنجا رسید و نظر بر علمها انداخت و بزیر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی خود بر روی او نهاد بعد از
زمانی فرمود تا بدنش را شستند و در جامهای قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرشیوز را بسته دید و بدست خویش سر او را جدا کرد و دیگر
سران سپاه را بعواطف شاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و کیج مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز داد و مجموع را بقدر حوصله خود راضی
و شاکر ساخت و افراسیاب بخبر کشته شدن پیران پسر خود شیده را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده جنگی صعب نمود و کیخسرو
شیده را بدست خود قتل نموده فرمود خوار رزمی بود بنابرین آن دیار بخوارزم مشهور گشت پس از آن شهریار از آنجا عنان بجانب گنگ دز که دار الملک
افراسیاب بود معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطر گشته از نقبی که در آن حصار بجهت چنان روز کنده بود روی بگریز

آورد و تمامه سخن شنید کیخسرو متعلقان افراسیاب را در حجر عنایت خویش پناه داده نگذاشت که هیچ جهة تعرضی بدیشان رسد افراسیاب مدتها سرگردان بود
آخر در نواحی آذربایجان اسیر و دستگیر گردید و بعد از سه روز بحکم کیخسرو بقتل رسید و برخی بر آنند که کیخسرو او را دیده بنیاد رقت نهاد و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب
از جان امان یابد بی رخصت بقتلش رسانید و اکثر بار بر سبک گردانید باری کیخسرو خاطر از آن دغدغه فارغ ساخته از آذربایجان بطرف بلخ رفت آورده اند
که کیخسرو در آخر عمر خود روزی لشکر و اعیان مملکت و رعایا را جمع آورده فرمود هرگه در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا در آمد
در عرصه که لایق زوال است اعتماد را نشاید من امور دنیوی را منقطع سازم تا مگر قرین بمنزل لاهوت شوم بعد از این کلمات لهراسب را ولیعهد گردانید
و در آخر همان روز بندگان قدیم را وداع فرموده از میان قوم بیرون رفت دیگر کسی از وی نشانی نداد بعضی گویند
که سلیمان عزم آهنگ گرفتن کیخسرو کرد او از اصطخر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد فردوسی غیبت او را بحقیقتی که نظم کرده است خوانده و را چشم ترکیب
و جگر کباب میگرداند مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تواریخ شصت سال بود مؤلف تاریخ عجم گوید بیت چو شصت سال کیخسرو نامدار * بهر چه آرزو کرد و شد
کامگار * بدانست آخر چو فرزانگان * که گیتی سرابست با تشنگان * همی تشنه چندانکه پی بیشتر * نهد باشد بیش تشنگی بیشتر * بلهراسپ داد افسر خسروی
ولیعهدی و تاج کیخسروی * حافظ ابرو گوید که کیخسرو مسجد و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بود و او در آن نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و فر زبرگ
مشورت بسیار نمودی و لقمان حکیم در زمان وی بود ذکر سلطنت لهراسب پسر برادر کاوس و داماد کیخسرو او پادشاهی بود مشهور و مردانگی و فرزانگی
و فصاحت بیان و متانت حزم ممتاز و مستثنی لیکن درشت گوی و کینه جوی بود تختی از زر ساخته آن را جواهر قیمتی ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک
خویش گردانید و سلاطین هند و چین کمر متابعتش بر میان بستند لهراسب زیاده از حکام سابق ضبط جهان نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مستوفی و منشی در زمان او پیدا شد و گودرز که بعضی او را بخت النصر گویند بایالت عراق عجم نامزد کرد هر چند سابقاً احوال بخت النصر از کتاب جهینه
و غیره نقل کرده اما محمد بن جریر الطبری روایت کرده که بخت النصر بدمشق رسیده بر آن بلده استیلا یافت و یکی از امرای خود را به بیت المقدس فرستاد و پادشاه
آنجا با وی صلح کرد گروهی از بنی اسرائیل را گرو گرفته بازگشت و بنی اسرائیل بر پادشاه خود خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر محاربه
نساختی عاقبت پادشاه را بقتل آورده اسباب حرب ساز دادند با استماع آن بخت النصر مردمان گرد آورده قتل نموده در بیت المقدس رفته خرابی ها ساخت
و باقی حکایت بخت النصر با قول سابق مطابقت دارد و در تاریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب که شکوه پادشاهی از طلعت
او لائح بود و دیگری زریر گویند که لهراسب فرزندان ملوک ماضی را بر پسران خود ترجیح می داد و مهمات ملک بایشان حواله میکرد بنابر آن گشتاسب آزرده شده
جمعی را با خود متفق گردانیده خواست که با امور مملکت دخل نماید و با پدر مخالفت آغاز کند لهراسب برین حال مطلع شد گشتاسب از بیم خشونت
پدر از دار الملک پدر بدر آمد و با خدم قدم در راه آوارگی نهاد و بممالک روم رسید و در آن وقت رسوم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ می رسیدند انجمنی می ساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست
بر آن محل گذشتی و بهر کس که ترنجی زدی دولت دامادی او را دست دادی هرگاه گشتاسب در آن مملکت رسید مجلسی چنان منعقد
شده بود او آن را عجیب شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و دختر قیصر کتایون نام بر آن انجمن گذر کرده یکان یکان را دیده ترنج
بجانب گشتاسب انداخت از آنجا که گشتاسب را هیچکس نمی شناخت و او ملکت و حشمتی نمیداشت قیصر از کتایون رنجیده و با گشتاسب طریق

اول بقرار و بی آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان پیش آمد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد همان زمان از قصر بیرون آمد و سودابه بار دیگر
سیاوش را بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاحش در آرد باشاره کاوس طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریحاً عرض نمود سیاوش را حلال زادگی
و حشمت پدر مانع آمد از آن فعل ناپسندیده ابا آورد سودابه نومید شده او را بخیانت حرم متهم گردانید هر چند سیاوش برائت ذمه خود بیّنه قائم کرد مفید نیفتاد مقرر شد که
آتشی بلند افروزند و آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاوش از عمل زشت خالص بود در میان آن آتش نهاد و لبسان سمند از طرفی بطرف دیگر بیرون آمد کاوس سیاوش را نوازش فرموده
خواست که سودابه را سیاست کند هم بشفاعت شاهزاده آن حیله گر از چنگ اجل امان یافت در خلال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده در بلخ
رسیده کاوس خواست که خود در دفع آن فتنه کند چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که آن مهم بامر او شود ملتمس او مبذول گشت
سیاوش با دوازده هزار سوار و همانقدر پیاده اول در ولایت نیمروز رسید چهل شبانروز بشادی و طرب گذرانید و با رستم رو ببلاد شرقی نهاد و به فاصله دو فرسنگی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان سه شب متواتر خوابهای پریشان دیده صلح از جنگ بهتر دانسته کرشیوز برادر خود را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بخدمت سیاوش
فرستاد شاهزاده و رستم جواب دادند که این معنی وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و صد کس از اقارب و عشائر خود فرستد افراسیاب
جمیع مسئولات را بانجاح مقرون داشته صد کس را بملازمت شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان موکد گشت و سیاوش قاصدی فرستاده
پدر را از آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نوذر را فرستاده پیغام داد که بمکر و فریب افراسیاب نباید تأثیر کرد
آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بند کرده نزد من فرستید و تحفه ها را در گرده لشکر بر توران بکشید اگر شما از عهده این مهم متعهد نتوانید شد فرش گاویان
و خزانه و لشکر تسلیم طوس و نوذر نمائید و خود نزد من آئید رستم بر خشونت کاوس اطلاع یافته رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت نقض عهد
جائز ندارم و صد کس مذکور را نزد افراسیاب فرستاد و سپاه بطوس تسلیم نمود خود با خواص عازم توران شد و کریمه از مخدرات پیران ویسه را که از عظمای
دولت افراسیاب بود تزویج در آورد و از وی پسری تولد شد باسم فرود موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران گشت
و افراسیاب باستقبال شتافته دست بر سر گردن خود بر یک تخت نشست و شاهزاده را بر دیگری جای داد روز بروز مرتبه او در نزد
او زیاد بود تا اسم از تهانی بدلالت پیران منجر شد سالار ترکان دختر خود فرنگیس را باو داد و رتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان
افراسیاب بر وی حسد بردند و در صدد اذیت او شدند تا آخر الامر بسعایت کرشیوز سرش از تن جدا گردید و در جا فقط ابرو مسطور است که منزل
سیاوش از مقر افراسیاب بعدی میداشت سیاوش در آن مقام شهرستانی ساخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود حاسدان
نزد افراسیاب سعایت او میکردند تا آنکه کرشیوز را برای کشتن سیاوش فرستاد و در شبی که روز دیگر کرشیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دید
و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که پدرت قصد کشتن من کرده در آن زمان کس میرسد
این فرزند را که در شکم تست نیکو دار و چون بزرگ شود مردم از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند خدا او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من
رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که کرشیوز با جمعی انبوه رسیده سیاوش را طلب کرده جرائم نا کرده بروی شمرد و بدین بهانه
سر او را در طشتی زرین برید پیران ویسه وقت رفتن کرشیوز غائب بود خبر این حادثه یافته تأسف خورد و پادشاه را ملامت و معاتب گردانید چون کار از دست
رفته بود فائده نداد. بیت: وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ٭ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ بعد از آن فرنگیس را که حامله بود حاضر نمود پیران

اورا در حجر تربیت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بغایت لطیف و زیبا متولد شد او را کیخسرو نام کردند پیران از خوف افراسیاب ورا بشبانان
داد که در صحرا نگاه داشتند تا آن زمان که گیو او را بایران بر آورده اند که رستم از واقعه هائله سیاوش آگاه شد با دل بریان و دیده گریان ببارگاه کاوس
شتافته اول سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید بعده آماده جنگ گردید و کاوس و ارکان دولت جا بجا سپاه در بر کردند تا نمایت مردم بدا
عمل مینمایند و کاوس آن مقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از جیحون گذشت و افراسیاب خبر آن یافته روگردان شد و کرسیوز
گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی بر عکس آن گویند که افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال
بافراط واقع شد و فرامرز بن کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خورد بشکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده
در خوارزم بدست کیخسرو کشته شد و رستم بر بنگاه افراسیاب استیلا یافته تمامت خزائن و دفائن را تصرف نمود هر چند تجسسان را برگماشت از کیخسرو
و فرنگیس نشان نیافتند و رستم کامیاب در ایران آمد و کاوس درباره او صنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز
رخصت داد و بعضی گفته اند که شهریار ایران خوابی دیده گیو بن گودرز را جریده بتوران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و جهد نمود پی بمقصود نبرد
آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شد هر دو نزد فرنگیس رفته بتعجیل تمام
بجانب ایران شتافتند پیران و پیسه خبر آن یافته سه صد کس نامی را برای باز آوردن گریختگان فرستاد آنها در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند
و گیو پاس میداشت با آنها رسیدند گیو رایت قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان را بتیغ کین بگذرانید بقیة السیف منهزم شده استغاثت بپیران
بردند پیران گفت این حدیث با کس مگوئید عار باشد که یک کس سه صد کس سوار را فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش با لشکری که همراه داشت در پی
گریختگان روان شد در دامن کوه رسید و فرنگیس و کیخسرو را دیده شناخته بجانب آنها تاخت و آنها بیابان سامان کردند گیو ناگاه بسرعت تمام بطور رفت و پیران بیهوش
گرفتار او در سر افتاد و از لشکر خود دور تر شد گیو بیک ناگاه او را بکمند آورده از اسپش پیاده ساخته نزد کیخسرو برد شاهزاده پیران را دیده و گریه افتاد و گیو
قصد کشتن کرد کیخسرو شفیع شد آخر گیو دستهای او را از جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورانید که تا بخانه رسد دستها نگشاید کیخسرو و گیو بکنار جیحون
رسیده از کشتی و کشتیبان نام و نشانی نیافتند کیخسرو توکل بغایت الهی نموده اسپ در جیحون افگند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نموده بعد از لجه ازین باک بساحل
نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهر که میرسید خلائق استقبال میکردند و هرگاه بخدمت کاوس رسید آثار فرزانگی و مردانگی
در ناصیه او ظاهر یافت نبیره را نزد خویش بر تخت بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بخلع فاخره سرفراز ساخت و طوس بن نوذر
که هواخواه فریبرز پسر صلبی کاوس بود با او منازعت آغاز نهاد و نزدیک بود که میان او و گودرزیان هم بجدال و قتال انجامد عاقبت مقرر بران شد
که ازین و شاهزاده هر کدام قلعه بهمن که در اردبیل است و کنند تسخیر بپیچ دو شوکت بران رسید و فتح فرماید بر سریر شاهی تمکن گیرد نخست فریبرز و طوس
قلعه را محاصره کرده هر چند کوشش نمودند بمقصد فائز نشده محروم و مایوس باز گشتند هرگاه پرتو عنایت شاهزاده کیخسرو بران قلعه و حصار افتاد
ارکان راسخ آن قلعه فرو ریخت و کیخسرو دوست کام نزد کاوس آمده اورنگ شاهی را مزین گردانید و رتبه نظارت و سپاه و سالاری بر گیو قرار گرفت
و کاوس گوشه گرفته باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
در ایام دولت او مبعوث گشتند و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند آن مراد از صعود او ست بر آسمان این حدیث نزد

ایران مشهور نموده حسب استصواب قارن درباب اطلاق اسیران رسولی بجانب اغریرث فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال
بیاید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال مستبشر شده کشواد را با سپاه بسیار روانه ساخت اغریرث بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود
و کشواد مع اسیران در زابلستان رسید افراسیاب بجرم اطلاق اسیران اعضای اغریرث را چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر
غضبناک شده اسباب حرب ترتیب داد **ذکر سلطنت زاب** آورده اند که اعیان ممالک ایران بر محاربه اتفاق نموده زاب را که ذو ذراع
نیز گویند از نسل فریدون بود بشاهی گزیدند **بیت** ز تخم فریدون فرخ رواست ؛ که شایسته تاج و تخت نو است ؛ پس آنگه بحکم سران سپاه
همی زاب طهماسپ شد پادشاه ؛ او برای حرب سپاه انبوه چون سیل در حرکت آمد افراسیاب هم بالشکری وافر از فارس بیرون شد
چون جانبین متقارب شدند مبارزان آهنگ جنگ کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در معرکه روان شد عاقبت نسیم
فتح بر پرچم سپاه زاب وزیدن گرفت افراسیاب بعزم انهزام عنان بگردانید **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب ؛ جهان تملکی شد
بفرمان زاب ؛ و در جامع ظاهر و مسطور است که افراسیاب و زاب مدت هفت ماه بمقابله و مقاتله بسر بردند درین اثنا قحط عظیم روی نمود و طرفین
عاجز آمدند و افراسیاب بدیار خود رفت مدت حکومت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و زاب بعمر هشتاد ساله بر مملکت ایران استیلا یافت
بعد رفتن افراسیاب خواست که تدبیر ویرانه و خرابی که بتعدی افراسیاب راه یافته اصلاح فرماید بنابر انواع صلات و صدقات به درماندگان
و مستحقان رساند و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخته آب آورد و انواع طعامهای
لذیذ و لطیف اختراع نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشیدی و فلسی ذخیره نکردی مدت سی سال سلطنت کرده مملکت را ببرادرزاده
خود گرشاسب سپرد **ذکر سلطنت گرشاسب** که او پسر دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود بعضی او را شریک برخی وزیر زاب گفته اند اما
در تاریخ معجم مذکور است که بعد از فوت زاب گرشاسب بر سریر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود حکومت پیشدادیان تا بگرشاسپ منتهی گردید
بیان طبقه دوم از ملوک عجم که ایشان را کیانیان خوانند آورده اند که بعد از پیشدادیان کیانیان وارث منصب ایالت شدند درین طبقه ده کس مدت هفتصد
و سی و پنج سال حکومت نمودند **ذکر سلطنت کیقباد** او از اسباط نوذر بن منوچهر و اول کیانیان است نخستین پادشاهی که بضبط عالم پرداخت او بود کی
بلغت پهلوی جبار را گویند او بعد از فوت گرشاسب باعانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهار هزار و ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت
سلطنت نشست و سرداری سپاه برستم دستان داد و در مبدای حال پس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم زابلی
و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نموده خود با سایر پهلوانان در عقب روی بافراسیاب نهاد سالار
ترکان نیز بالشکری زیاده از مور و ملخ در حرکت آمد رستم دستان با گرز گران در آن معرکه چنان دست برد نمود که از انسان متصور نبود آنروز تا غروب
آفتاب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردانگی دادند افراسیاب از مشاهده گیر و دار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان گزید
و مصلحت در جنگ ندید بروز دیگر پیام صلح بشهریار ایران فرستاد که در قسمت ممالک حسب عهدنامه منوچهر عمل باید بود کیقباد بر مضمون رسالت وقوف یافته
بصلح راضی شد و از جانبین عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که هرگاه صفها آراسته شد رستم از یاران خود نشان محل
و مکان افراسیاب پرسیده مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب او حمله آورد و صفها شگافته بخصم رسید افراسیاب را بگرز نهاد تهمتن او را دریافته از پیش

پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افگنده بجانب لشکر خود روان شد دران حین که سپاه ایران او را تهنیت میگفتند رستم بجواب ایشان اشتغال داشت
افراسیاب بحیله و نیرنگ خود را بازکرده ریسمان را بیکی از کشتگان محکم بسته و بمعسکر خویش پیوست چون رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار آورد
معلوم شد که افراسیاب نیست منفعل گشت و سالار ترکان هنگام شب بر رسم هزیمت روی توجه ببلاد شرقی آورد و از انجا رسولان را فرستاد و
التماس صلح نمود کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق تن بمصالحه داد و روی بفارس نهاد و اکثر اقالیم عالم از امر و نهی و حل و عقد او
انتظام یافت و مدت صد و بیست سال در حشمت و کامرانی بگذرانید چون دور دولتش بانتها رسید کیکاوس را بخواند و وصیتی چند بر سبیل مواعظ
بروی باز راند چنانچه فردوسی گوید نظم صد و بیست سالش چو نزدیک شد * زبان کند و چشمانش تاریک شد * بدانست کامد نزدیک مرگ * ابو بود
خواهد همی سبز برگ * سر ماه کاوس کی را بخواند * ز داد و دهش چند با وی براند * بدو گفت ما بر نهادیم رخت * تو بسپار تابوت بردار و تخت *
اگر دادگر باشی و پاک رای * بیابی نکوئی بهر دو سرای * وگر آز گیرد سرت را بدام * برآری یکی تیغ تیز از نیام * بگفت این و شد زین جهان
فراخ * گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ * گویند الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل علیهم السلام در زمان دولت او مبعوث شدند و وی ملت ایشان را
قبول نموده در اعلای اعلام شریعت غرا کمر اجتهاد برمیان بست و دار الملک او اصفهان بود **ذکر سلطنت کی کاوس** طائفه او را پسر صلبی
و برخی نبیره کیقباد گویند روی خوب و هیکل قوی داشت هر مرکوب باحتمال رکوب او نیاوردی و بر خیرات و مبرات همت عالی داشت اما متلون الطبع
بود گاهی بر جزوی کار مبالغه بسیار نمودی و گاه بر مهمات کلی طریق حزم مسلوک نداشتی و هر گاه حاکم مازندران از طاعت او سر مخالفت کشید و مواعظ و تنبیه
سود مند نشد آتش غضب افروخته برای انتقام از عرب و عجم لشکر جمع آورده بمازندران رفت و حاکم آنجا تاب مقابله نیاورده متحصن گشت کاوس پای
قلعه را معسکر ساخته هر چند کوشش نمود فتح میسر نشد آخر حیله اندیشیده مردی چند بالبیس گردید و طائفه در لباس بازرگان بقلعه رفته اقمشه و اطعمه را با گندم
و جو معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند لشکر کاوس معاودت نموده قلعه را مسخر نمودند و آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر
تواریخ چنین مسطور است که کاوس بمازندران گرفتار شد و رستم براه هفت خوان جریده رفته حکام آن دیار را بقتل رسانید و کاوس را از قید بیرون آورد
انگاه کاوس بجانب هندوستان رفته آن حدود را مسخر ساخت و براه کران و سیستان بمقر خویش بازگشت پس از چندگاه قاصد ذو الاذعار حاکم
یمن شد و در انجا قتالی عظیم روی نمود ذو الاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و بسمع کاوس رسید که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست ع
که آفتاب پروانه خواهد از روی نورش * کاوس نادیده دل از دست داد و سخن صلح درمیان آورده خواستگاری دخترش نمود پادشاه یمن طوعا و کرها
دختر خود سودابه نام را تسلیم کاوس کرد شاه ایران دران دیار سراپرده برافراشت حاکم یمن فرصت یافته کاوس را با گستهم و بیژن و طوس و سائر
پهلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید رستم باستماع آن با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود هر گاه بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار کاوس را
با جمیع محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات و هزار کنیز روانه ساخت دران اوان افراسیاب لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را مسخر گردانید و باستماع
خبر استخلاص کاوس با غنائم موفور بترکستان رفت کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت و بعدل و داد جهان را معمور گردانید کاوس را پسری بود از خاتونی
غیر سودابه سیاوش نام که در حجر تربیت رستم پرورش می یافت کاوس بعد معاودت از یمن پسر خود را طلبید و سودابه خبر صباحت و ملاحت سیاوش شنید
و سودای اختلاط و مصاحبت او در خمیرش استیلا یافت از کاوس التماس دیدار شاهزاده نمود شهریار ساده لوح پسر را بحرم فرستاد سودابه در نظر

مهمات در قبضهٔ او نهاد سلم و تور صاحب ملک و مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بکبرسنی از عقل و تدبیر عاطل شده ایرج خرد سال
را برما گزید چاره این جز از تیغ آبدار و سنان جان گداز نیست هر دو بالاتفاق با لشکری جرار در آذربایجان آمده نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی
معزول کند فبها والا آمادهٔ حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که دفع این فتنه باید نمود او گفت خود در رفته برادران را برفق و مدارا صافی
سازم هرچند فریدون صلاح ندید تاهم حسب اصرار با نامهٔ پدر و جمعی مردم روانه گردید و با اخوان ملاقات نمود سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردی پاشیده سر ایرج
را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعهٔ عظمی شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان
پدر را بقصاص رسانید ممالک و خزائن بمنوچهر سپرده خود منزوی گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود او اول پادشاهی است که بر فیل نشست
و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و دقائق علم نجوم استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت خراج بحث فرمود و ظهور استر منسوب بدو و از سخنان
اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة **ذکر منوچهر** او را بعضی پسرزاده و
برخی دختر زادهٔ ایرج میگویند و اصح آنکه او پسر صلبی ایرج بن فریدون است بعد از کشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته تفحص نمود که هیچ یک از
خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نه حمل کنیزکی ماه آفرید نام دریافته شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر متولد گشته از
تربیت و تعهد سزاوار سلطنت گردید بتاج و تخت زیب و زینت گرفت و لشکری فراهم آورده عزم انتقام خون پدر مصمم نمود باستماع آن سلم و تور رسولان
سخن سنج را با پیشکش فراوان فرستادند آنها بخدمت فریدون عرض نمودند که سلم و تور از افعال ناپسندیدهٔ خویش نادم اند و داعیه دارند که از شاهزاده
منوچهر ملاقات کرده باعتذار و استغفار پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد
اگر آنها را اشتیاق دیدن خلف الصدق ایرج است او خود با سپاه بیکران اینک از عقب شما میرسد رسولان رخصت شده کیفیت حالات سلم و تور
معروض داشتند آنها با لشکر بیشمار مستعد کارزار گشتند هرگاه تقارب عسکرین پذیرفت از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و از صدمات
عساکر منوچهر لشکر سلم و تور پامال فتنه و فتور گشت تور و سلم منهزم شده فرار ورزیدند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حدود بلاد شرقی یافته بیک صدمه سر تور
را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر قارن سلم را گرفتار کرد و قریب دویست هزار بنده از اطفال و جواری بدست لشکر منصور افتاد و بعد ازین فتح
منوچهر بجانب مقر دولت خرامید و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بپاس معدلت و حراست شمشیر او ساکنان معمورهٔ آفاق را رفاه و امن و امان دست داد
بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد در زمان منوچهر سام بن نریمان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و نظیر نداشت
ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای او بود حق عز و جل او را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه مجموع سفید
داشت از همین بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر را بمرغی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا پرورش دهد و آنچه محتاج الیه
تربیت بود تسلیم نمود بعد از هفت سال فرزند را آورده زال نام نهاد و عجم درین باب حکایتها میکنند چنانچه فردوسی شمهٔ ازان در شاهنامه ایراد کرده است و حسب دلخواه سام
و زال بخدمت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و بعد از چندگاه سام عازم دیار هند شد و زال را در ولایت نیمروز بایالت بازداشت زال برسم
سیر از سجستان در کابل رفت مهراب حاکم آن نواح خراج گذار سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازش گشت و دختر مهراب بخصائل
و شمائل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزکان واسطه شده خفیه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعدهٔ محبت استحکام یافت زال در ولایت

نیمروز مراجعت نمود و بعد از مدت رودابه را بعقد نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد بعد از پنجاه سال
از سلطنت منوچهر افراسیاب بن پشنگ نژاد تور با لشکری وافر بایران آمد منوچهر مقابله و مقابله نمود منهزم گشته پناه بحصار آمل واقعه طبرستان برد
و افراسیاب هر چند فکر و اندیشه کرد فتح قلعه میسر نشد آخر باین شرط مصالح راضی شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد بهر جا فرود آید فاصل میان
دو مملکت بود آرش تیری بجانب شرق افگند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز حرکت کرده هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هر چند این صورت
از عقل بعید ست اما متون کتب تاریخ برین ناطق بنا بر ثبت آن جرات نمود افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرده منوچهر از قلعه بیرون آمده بجانب سریر رفت
و جمیع سپاه و رعیت را طلبیده خطبه خواندند و لشکری تجرابدفع ترکان فرستاد آنها ممالک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان بردار
هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت صد و بست سال پادشاهی نمود ضعف بر ذات خود مستاه ساخته نوذر پسر خود را ولیعهد گردانید
باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام سلطنت منوچهر مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در اواخر عهد وی برتبه پیغمبری یافت فی نهر فرات را
منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود منوچهر بود ذکر سلطنت **نوذر بن منوچهر** چون ایالت اقالیم
و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر مقرر شد از رعایت خویشتن داری و کم آزاری باهتمام صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست پرداخت کارها از
نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت راه یافت **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود ٭ که نازک تن و سایه پرور بود ٭ ترا افسر و گنج فرماندهی ٭ حرامست
اگر سر ببالین نهی ٭ هرگاه خبر وفات منوچهر بتوران زمین رسید پشنگ پادشاه ترکستان فرزندان خود را گفت که کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید
و افراسیاب که ارشد اولاد وی بود قبول این خدمت نموده با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد اعیان و سران ایران قاصدی در سجستان
فرستاده سام بن نریمان را از قصد دشمن و بیضبطی مملکت اعلام داد سام بجناح استعجال رسیده از نوذر ملاقات کرده نصیحتهای مشفقانه فرمود و جمعیت
ساختگی لشکر بطرف نیمروز معاودت نمود و روز عزم سام بشب رسید نوذر از ری حرکت ساخته بمازندران آمد چون تقارب صفین دست داد از جانب
نوذر قباد بن کاوه بجنگ در آمد و سواری از ترکان بارمان نام بمیدان رسید از تیر او قباد کشته شد برادرش قارن در آن معرکه داد مردی داده نزدیک بود که از مبارز
شکست خورد ترکان باستعمال سنگ یده و اشتغال نمودند آسمان سیاه و تیره پیدا شد که روز از شب تاریک گشت جانبین دست از حرب باز داشته هر یک در محل خود
قرار گرفتند در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبرز کوه برند افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان عقب ایشان روانه ساخت بارمان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت روداد
قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بفیروزی روانه شد بعد رفتن طوس و گستهم شاه نوذر با اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب
مجموع سرداران را به برادر خود اغریرث سپرد که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نوذر را بقتل رسانید مدت سلطنت او هفت سال
بود و بعد از ان افراسیاب در سنه چهار هزار و ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و امصار در تحت تصرف
آورده در هدم قواعد دین و نقض مبانی عدل پرداخت و از ظلم و بیداد اکثر ممالک ایران ویران گشت **بیت** خداوند اخبار کسری و جم
چنین کرد ذکر ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والا جناب ٭ چو شد سلطنت حق افراسیاب ٭ در ستم و بدخوئی آغاز کرد ٭ در فتنه بر مملکت باز کرد ٭
اگر کینه در زید در مهر داشت ٭ نظر بر خلاف منوچهر داشت ٭ چون ظلم و تعدی افراسیاب بسر حد افراط رسید قحط و غلا آبان منتظم شد بقیه پهلوانان

هیچ کس بیکی ازین چیزها مبتلا نگشت و جمشید موجودات بحر و بر را بتجربه و امتحان آورده بترکیب ادویه و اغذیه پرداخت و از معادن زر و سیم و لعل و یاقوت براورد پیرایه عروسان و از آهن شمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و مغفر مرتب ساخت و باستخراج قز و ابریشم جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر و انواع طیب از تدبیر و تشخیص او ظهور یافت و جمهور خلائق را بچهار قسم یعنی اول علما و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرث و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت منقسم ساخته حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بوده هیچ کدام در مهام دیگری مدخل ننماید و ظهور شراب دران زمان بود که آب انگور جدا ساخته در آوندی انداختند تا طعم مرارت ظاهر شد پادشاه آن را زهر تصور کرده سر خم بند نمود یکی از کنیزکان جمشید را درد سر بمثابه بود که مرگ را آسان دانسته مقداری ازان بیاشامید یک شبانروز بیهوش بوده بعد ازان خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض رسانید جمشید بمجرد این خبر بشرب شراب قیام نموده در اکثر امراض شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو نام نهاد و حکیم فیثاغورث یونانی بملازمت جمشید بوده فن موسیقی ایجاد نموده مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز را رواج داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاده روز جلوس آنجا را نوروز نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه بجشن نوروز ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید خزائن را از زر و سیم و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات افزون دید صدای انا ربکم الاعلی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد اکثر خلائق طوعا و کرها پرستش نمودند و طائفه اهل توحید که سر باز زدند آنها را باتش قهر بسوزانید و بعضی گویند که سبب کافر شدن جمشید تلبیس ابلیس لعین بود بهر حال هر گاه جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاد و بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او به تنگ آمده شداد بن عاد را بر ایران داشتند که او در سنه سه هزار و چهار ده هبوط برادر زاده خویش ضحاک تازی را با حشمی انبوه بقلع و قمع جمشید فرستاد و جمشید با وی مقاتله نموده انهزام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک از اره جمشید را دو نیم کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی سیر گرد عالم گردید در حوالی سجستان دختری خواسته بود فرزندان ازو پیدا آمدند گرشاسب ازان اصل است و رستم ازان نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دریای چین در میان درختی میانه تهی یافته مع شجره پاره دو پاره کرد عمر او هزار سال و سلطنتش هفتصد سال بوده و هود ع م در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت

ذکر سلطنت ضحاک

تازی بن علوان ضحاک معرب ده آک است و آک بمعنی عیب است چونکه ده عیب داشت بنا بر ضحاک میگفتند و او بقولی خواهر زاده جمشید و پدرش یکی از ملوک عرب بود از انجهت ملقب بتازی شد از انجا که ده هزار اسپ در طویله داشت او را بیوراسپ هم می نامیدند بهر کیف چون بر سر بر شهریاری نشست روی از متابعت شریعت بر تافت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت هفتصد سال از ظلمها زر و مال اندوخت و از دود دلهای سوخته شور سینه های افروخته ناگاه بر دوشهای او دو پارچه گوشت مانند دو ثعبان سر برزد چندانکه اطبا معالجه نمودند مفید نیفتاد آخر از طلای مغز سر آدمی تسکین یافت و در تاریخ طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بر دوشها بود و بدلالت او ضحاک بدان معالجه پرداخت اول از مغز سر زندانیان تداوی نمود بعد ازان از محلات بلاد و امصار هر روز دو جوان بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و خوان سالاران یکی ازان را گذاشته دیگری را کشته مغز سر او با مغز سر گوسفند مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که سه کس بروی حمله کرده گرز بر سرش زده

بنیاد اختند و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبید و صورت خواب تعبیر نمود یکی از انها گفت فریدون نام یکی از انساب جمشید که زمان ولادت
او نزدیک رسیده خاطر شهریار مشوش سازد بعد از چندگاه منهیان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع بسر می برد شیرخواره دارد ضحاک خود
قصد آن مقام نمود مادر فریدون فرانک نام آگاه شده فرزند را در برگرفته بگوشه مختفی گشت ضحاک در انجا رسیده فریدون را نیافته پدرش را که اثقیا نام
داشت قتل نموده بازگشت و فرانک با پسر در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پسر خود را باوی سپرد آن کس مدت سال
فریدون را بشیر گاو پرورش داد بعد از ان ضحاک خبر یافته بطرف او روان شد و فرانک ملهم گشته فریدون را در طبرستان برد آن ظالم در انجا رفته گاوی
را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پای در آورده بازگشت هرگاه ضحاک دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت او در سنه چهار هزار و سیزده هبوط در دکان
بسته چرم پاره بر سر چوبی کرد و از جور و ظلم ضحاک نفیر برکشید اصفهانیان باوی موافقت نموده داروغه را کشته خزائن و اسلحه برداشته بعد تسخیر اصفهان
لشکر کشیده اهواز و اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطه ضبط در آورده بعده در ری رسیده فریدون را از طبرستان آورده خزانه و ملک بدو سپرد
ضحاک مقابله و مقاتله نموده فرار گشته آخر بگیر آمده بقتل رسید ضحاک مدت هزار سال سلطنت ساخت تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از
اختراعات اوست حضرت ابراهیم ع م در زمان حکومت او مبعوث گشت طائفه بعثت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند والله اعلم

ذکر سلطنت فریدون بن اثقیا بن جمشید او بر سریر جهانبانی تمکن گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم و گرشاسب را با نریمان بطرف
ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه کرده بود و بعد از ان بدرفش کاویان اشتهار یافته تیمناً و تفاؤلاً همراه
میداشت و قریب بیست سال گرد معموره آفاق بر آمده گردنکشان عرصه گیتی را با طاعت و انقیاد در آورد بسبب این خدمت شایسته فریدون
حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذربایجان بوی عطا نمود و مدت ده سال حکومت کرده درگذشت فریدون قارن و قباد پسران کاوه را
نوازشات فرموده متروکات کاوه بپسرانش مسلم داشت و درفش کاویان را بجواهر ثمین مرصع ساخته در خزانه نهاد و وقت کارزار دل سپاه بدیدن آن
روشن و قوی میگشت و از ملوک عجم هر که بر سریر سلطنت نشست چیزی بجواهر بران افزود و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا در خلافت
حضرت عمر بن الخطاب رض در جنگ قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود
بعد از فوت کاوه پسرش قارن در چین و نریمان بمازندران و هندوستان رفته مظفر و منصور برآمد نریمان را وقت خواب در حصار اشکاوند
مخالفان از سنگ هلاک کردند و سام در هندوستان رفته راجه مهاراج را مدد داد گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود دختر ضحاک
را در قید نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور و دیگرے سلم هر دو بدخوے و بدطبع و حسود بود در روایتی پسر دیگر
از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خداوند فضل و کمال بود و در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک
فریدون ایرانست نون را بجیم بدل کردند و بکثرت استعمال الف ساقط گردید و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمودند
لاجرم فریدون ربع مسکون را سه قسمت کرده نواحی روم و دیار مغرب و ممالک فرنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان
بتور داد و ایران که عبارت از کناره فرات تا شط جیحون وسط معموره عالم و خوشتر و بهترین بقعه گیتی ست نام زد ایرج فرمود و آن دو فرزند
را با ساز و ابهت و سپاه بجانب ولایات نام زد آنها گسیل نمود و ایرج را در مستقر خویش نگاه داشت و زمام امر و نهی و رتق و فتق

مر یابی زنده و گویاست و مجوس او را آدم ابوالبشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان و نخستین پیشدادیان است چون کثرت ذریات نوع امم
بوجود آمد و بر آنها حاکمی که سیاست و عدالت را شاید مقرر نبود و بنابر جور و تعدی در میان آنها شیوع و هرج و مرج تکلی و قوع یافت عقلا و شرفا درین امر
اندیشیدند بجهت دفع ظلم و بدعت تفویض فرماندهی برفیع القدر مناسب دانستند و بعد از استخاره این امر قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و تاج شاهی بر فرق
همایونش نهادند و بر سریر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیو که کشور کشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو به نشست بر تخت و بنهاد تاج * بیند اخت
بر مرد دهقان خراج * و باتفاق ائمهٔ تواریخ کیومرث اول پادشاهی ست که مردان را باطاعت و فرمان خود در آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط
ربع مسکون گسترانید و سایهٔ عاطفت بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و با وجود کثرت جنود و انصار هرگاه از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی تنها در اطراف
کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها بشب بردی و شبها بروز آوری او را فرزندی بود بغایت ناسک و عابد سیامک نام پیوسته در شعاب کوه و جبال
بطاعت پادشاه لایزال اشتغال نمودی گویند که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج پیدا داشتند و کیومرث بر احوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان
مطلع شده با غایت محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید و جمعی باطراف آواره شدند و گاه گاه با دایهها آمده دست برد می نمودند تا که زمانی سیامک را در صومعه
بسجود یافته سنگی عظیم بر سر او زده هلاک کرده گریختند و کیومرث گاه گاه بدیدن ثمرة الفواد شتافتی روزی کیومرث بی سبب ظاهری حزین و اندوهناک بجانب
کوه روان شد و در راه چندی فریاد و خروش بر آورد کیومرث از آوازش متاثر شده گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است مقبول طبائع گردی و الا مطرود باشی
چون بصومعه پسر رسید او را کشته دید بر چند آفرین فرمود بنابرین بنی آدم چند را شوم و آواز او را مذموم دارند و کیومرث از حضرت باری مسالت نمود که او را کشندگان
فرزند آگاهی بخشد تا شبی در خواب القا شد که قاتلان پسر تو بدیار مشرق رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان شد
و در اثنای راه خروسی سفید با ماکیان بنظرش در آمد آن وقت خروس با مار در ستیز بود کیومرث را هیبت خروس و جنگ او با مار پسند افتاد مار را بکشت و مقداری
خورش پیش خروس انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواند که ماکیان بخوردن ابتدا کرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاد
و فرزندان را بتعهدش وصیت نمود گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در نیاید اگر در مقامی که دیو باشد خروس در آید و زبان به تسبیح حی لاینام بگشاید دیو
بر فور فرار نماید سبب شومی بانگ بی هنگام خروس و سر بریدن او بدان آنست که زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود به نماز شام بانگی کرد متعاقب آن
شهریار بجهان خرامید القصه کیومرث بمنزل دیوان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقهٔ تسخیر آورده بکارهای دشوار
مشغول داشت و در آن محل شهری بنا نهاد هرگاه برادرش در انجا رسید اول برو گمان جاسوسی ساخت و بعد از شناخت گفت بل آخ از انجهت آن شهر بتخفیف الف
مسمی به بلخ گشت و اصطخر و دماوند بنا نهاد و صاحب تاریخ جعفری اردبیل و فلسطین و بابل و طوس و مکران و نسا و جرجان و حمص و سجستان را نیز محدثات او
گویند بعضی از مورخان این بلاد را بدیگران نسبت کرده اند و در زمان کیومرث پشم رشتن و جامه دوختن و گلیم بافتن آموختند و زین و لجام و سواری هم از عهد اوست
چون قریب هزار سال از عمرش گذشت و چهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود هوشنگ نبیره خود را بتاج شاهی سرافراز گردانید و عزلت اختیار فرموده تا حیات بطاعت
و عبادت پرداخت * ذکر هوشنگ بقول اشهر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث و از جد خود عادلتر بود و پیشداد یعنی عادل اول عبارت از اوست و طائفه
از روسای فرس او را نبی دانند و وی را در حکمت علمی کتابی ست که آن را جاویدان خرد گویند آهن از سنگ برآورده گداخته اسلحه ساخت و جواهر
سیم و زر از معادن برآورد و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خدم پیش خود قیام نمود و سگان را شکار

وحفظ سه آموخت و بنا شهر سوس و کوفه انداخت و از سخنان اوست بد ترین پادشاه مغرور شو که قربان با تو در عداوت باشند و بر پادشاه مستی حرام چه او
حارس ملک ست زشت باشد که نگاهبان محتاج دیگری باشد که او را نگاه دارد و ستمی دنیا چهارست بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض وقت
قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و هشت چیز از نهایت جهل ست غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج باطل گرفتن و امید نا آموده داشتن
و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن و حسن خلق نسبت بیوفایان ساختن و سخن بسیار بیفائده گفتن اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر
دروغ گوید خوار گردد و سلاطان را باید که سه چیز عادت کنند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز ست که اندکش بسیارست درد و غم
و عار و دشمن و ذل بندگی و کمال محبت در غیبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت و در روزی که طهمورث ولیعهد خویش را گفت پادشاه را
باید که در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع هیچ حکم بانفاذ نرساند بیت نباشد پسندیده عقل و شرع کار * که بی ... پادشاه فرمان دهد * که همچون قضای رضا حکم
او * گهی جان ستاند گهی جان دهد * و شریر و مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظالم و راهزن را از مسالک دور دارد و از نقض عهد و مکر و بغی احتراز واجب شمارد و در بخشش
اعتدال مرعی دارد و از اسراف و بخل اجتناب لازم داند و خود را از صفات حمیده مکارم مکتسب سازد و بجمال ظاهری فریفته مشو و عدل و انصاف را شعار خود ساز
و با رعیت در جزویات مناقشه مکن طهمورث مواعظ و نصایح او را از دل و جان قبول نمود و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرده منزوی گردید و دیوان
فرصت یافته چنین بجود بر خم سنگ او را بکشت * ذکر طهمورث دیو بند بن هوشنگ او را دیو بند از آن گویند که دیوان را مسخر کرده بود و تفصیلش آنکه بعد از کشته شدن
هوشنگ طهمورث بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان پدرش آگاهی بخشند تا شبی در خواب آن امر مبهم وی منکشف شد بیدار گشته
بمحاربه دیوان شتافته اکثر آن را بتیغ سیاست گذرانید و بعضی را مسخر ساخت تا و خسروی خردمند عادل و بانصاف موصوف بود و در عهدش معروف بود
و سنت صوم در زمان او ظاهر شد زیرا که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود و مینوایان جز قرص خورشید و ماه بروز و شب روی نان ندیدندی پادشاه بمشوره
عقلا حکم فرموده تا اهل مکنت بقوت شام قناعت نموده غذای چاشت به محتاجان مصروف دارند چنانچه ملح الشعرا شیخ سعدی مطابق آن فرموده
بیت مسلم بود مر ترا روزه داشت * که در مانده را دهی نان چاشت * وگرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری *
و طهمورث به تدبیر وزیر صائب تدبیر اکثر ربع مسکون به تحت حکومت خود در آورد و ملوک اطراف در سلک اطاعت او در آمدند و مدت سی سال سلطنت کرده
جمشید را ولی عهد خود گردانید و بپند و نصائح گوش هوشش مزین ساخت و عالم فانی را وداع نمود و او بنای قندز و مرو و آمل و طبرستان و
سنا و اصفهان و مدائن نهاده است و زمره گفته اند که در زمان او هر گرا عزیزی درگذشتی برای تسلی خاطر حزین تنی بصورت میت
ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش ساخته آنها را شفعای خود انگاشته پرستش آغاز نمودند و در تاریخ جعفری
مذکور ست که طهمورث بدست خود یک هزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و ششصد سال عمر یافت و در بلخ مدفون گشت * ذکر سلطنت
جمشید بن طهمورث بن هوشنگ ابو خلیفه و دینوری در تاریخ خود نوشته که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح ست و عجم ارفخشد
را ایران خوانند و اشهر آنکه او پسر صلبی طهمورث ست جمشید بر تخت نشسته اساس یاس و هیبت محکم گردانید و بر رعایا و
زیردستان در شفقت و معدلت مفتوح ساخت و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلائق بربست و طوائف جن و انس را مسخر
کرد و از خدای عزوجل مسالت نمود که موت و مرض و هرم و شیب را از میان خلائق برگیرد دعای او مستجاب شده سه صد سال

خاموشی گمراهی بار آرد و بسیاری سخن قدر را زائل گرداند **ذکر زیتون بن طالو و عاغورث** او مردی صاحب ادب شیرین سخن خداوند جمعیت بود
و شاگردان خود را گفتی زاینچه در تصرف شماست اگر بدیگران چیزی نقل کند بگوئید که ملک و مال از ما رفت بلکه بگوئید عاریتی را که از و منتفع و متمتع میشدیم رد کردیم
که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی و وی بعمر هفتاد و دو سال رخت فانی بربست **ذکر جالینوس حکیم** او
طبیب هشتم و سر دفتر آن جماعت بود اول اسقلینوس دوم غورث سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطباست بعد از وی هر که در پی تحصیل این علم و وید بگرد وی نرسید او حکیمی فاضل و بلند همت بود ولادتش بعد از دویست
سال از بعثت مسیح عم در شهر فرغامس روداد وی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر را انیقاش میگفتند در آن زمان
پادشاهی بود در بلاد منسوب که او را بازمیخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت وی میکردند یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از ۳ سال
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زائل گردانید و روزی ملک اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود بعد از دوام
این غذاها علت جذام پیدا شود ملک غصه شد و تمام آنرا بخوردن بعد جالینوس رساله تالیف کرد و در آن درج ساخت که بواسطه تناول
غذاهای غلیظ علت جذام پیدا گردد و بعد از یک سال شهوة فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه نماید و اعضا و اطراف او ثقیل شود و مویها و ناخنها
ریخته تغیر در چشمانش ظهور یابد با وجود آن اگر معالجه نماید خلاص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شده لاعلاج گردد و بعد از اتمام کتاب بخازن پادشاه سپرد
فراز فرزبیده در غیبت قلم و ملک ساکن شد ملک از معنی آگاهی یافته کراهتی که از وی داشت غنیمت شمرد و بعد از چند گاهی علامت جذام در نفس خویش
مشاهده کرد هر گاه ابرو و ناخن ریختن گرفت سر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بمدت یکسال مویها رستن
گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تمامی زائل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بذل و احسان بر حال حکیم و نقاشش
مبذول داشت و آن حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت دوایه کثیر النفع بدست آورد و وقتی در صحرا گاومالی را دید که سر زبان خود در دیده گاو وی برده حدقه
را میلیسید بعد الاستفسار شبان گفت هر ماه یک نوبت بیاض در دیده گاو پیدا شده شب کور میگردد از این استعمال آن علت زائل می شود حکیم این معنی را پسندیده
درمی چند بوی داد غرض از کمال علم استفاده چوپان باک نداشت از سخنان اوست عاقل ترین مردانست که یکی را برافعال خود موکل گرداند تا هر روز
او را باستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت فرماید و شرف نفس انسان آنست که از ملابست اعمال دون و موانست افعال خسیس عار دارد
و فرمود که دانا باطن فاسد را صالح سازد و جاهل باطن صالح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبعی و آن از پیری باشد دوم عارضی که
از آفتی و بیماری بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بکشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد وی در سنه پنجم از ششصد و نود و هفت هبوط
بختنصر یکی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت **ذکر بطلیموس حکیم** مولدش اسکندریه وی در صنعت هندسه و علم نجوم منفرد بود و کتب بسیار
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت ازرمالوس پادشاه آن نواحی رصد بسته مجسطی تقسیم اقالیم سبعه بقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده
نقشه آن در تقسیم اقالیم خواهد در آمد از سخنان اوست هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد در تشویش نیفتاد مرد عاقل فاضل
در میان خویشان جاهل غریب است و کیفیت در میان جاهلان بیگانه حکمت درختی است که در دل روید و ثمره آن از زبان دهد هر که بقا و طول
حیات دوست دارد باید که بر شداید مصائب صبور و متحمل باشد و فرمود هر که بوقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و اعمال نیک

در دنیا تجارت عجبی ست و اجل در دارۀ آخرت و مضرت مملکت منحصر در شش چیز ست اول قلت غضب شحنی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازنان پنجم پادشاه زادهای ثمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک است ششم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خراج و دشمنان ست وی بعمر هشتاد و هشت سال در سنه پنجم از بخت نصر زنده و ششم هو بنا داعی حق را لبیک اجابت گفت

ذکر باسیلیوس حکیم او بغایت دانا بود و از سخنان اوست که نفس را در دنیا فریب دادن و غرباراگرامی داشتن از مطلوبات حرام ست پرهیزکه روزگار اگر چه کیمیا شما را از اموال پرکند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و از خصال ملوک عجب دارم غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص باشند اسپ را که بر جنس خویش تفوق دارد بهای گران بخرند اگر از اشخاص انسانی حری که بفضائل و آداب تحلی باشد باندک چیزی بخرند بل برایگان قبول نکنند ذکر حکیم تالیس ملطی مولد او ملیطه است اول کسیکه مسائل حکمت فلسفه بیان کرد او بود گفت مخلوق اول آب ست و از جودت او ارض موجود گشت و از انحلال ما هوا پدید آمد و از صفوت آب آسمان ترتیب یافت و از اشتعلات کره اثیر کواکب موجود گشت و در سفر اول توریته مذکور ست که مبدء مخلوقات جوهری ست که باری تعالی نظر هیبت دران نگریست اجزای جوهر گداخته آب شد انگاه بخاری ازان مثل دخان مرتفع گشت سموات را ازان دخان آفرید و کفی مانند کف دریا بر روی آب ظاهر شد الله تعالی ازان کف زمین موجود گردانید و جبال استحکامش او ذکر انکیساغورث او نیز از شهر ملیطه بود و مذهب او آنست که اصل همه اشیا جسم ست و جمیع اجسام و قوای جسمانیه ازان حاصل و متکون شده چنانچه خوشه از یکدانه و انسان از یک قطره آب پدید میگردد ذکر انکساس او هم از بلدۀ ملیطه و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هوا ست مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شد چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای کثیف بوجود آمده اند ذکر اقلیدس صوری او اول کسی ست که قدم در ریاضی ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب باسم اوست و شخصی باو گفت من چندان جهد کنم که حیات تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل شود و گفت بدترین مردم کسی ست که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچ کس ندارد و کسی بجهت سوء عمل بر او اعتماد نماید فرمود میان دو برادر خصومت مینگن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب ندامت ساخته باشی ذکر سقراطیس او یکی از تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت از سخنان اوست سما مسکن انجم و زمین مجمع مردم توجهی که مثل و شبیه اند و گفت سرور چیزیست خاص بنفس که تعلق بجسم ندارد و نفس را از معالم خورش تشاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس که تعلق بجسم ندارد فصل چهارم در بیان ذکر حکایت ما تقدم قلم خوش خرام بیان ذکر طبقات ملوک عجم انعطاف مینماید و بندی از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت بر صفحات روزگار می نگارد و الله ولی التوفیق آورده اند که سلطنت ملوک عجم بچهار طبقه بمدت چهار هزار و صد و سی و نه سال انقضا یافته طبقه اول سلطنت پیشدادیان طبقه دوم مملکت کیانیان طبقه سیوم حکومت اشکانیان طبقه چهارم جهانداری ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سنه دو هزار و دو صد و چهل و چهار هبوط ست سلطنت ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هفت بود و ده کس از ایشان بترتیب آتی تن بفرمانروائی دادند ذکر کیومرث ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح علیه السلام بود بر سیاقی نام او سیم بن لاود بن آدم بن سام قرار داده میگویند که او در مبدای سلطنت بکیومرث ملقب شد طائفۀ بطور دیگر بیان کرده اند و کیومرث بزبان

کرده گفت قبل مباشرت این را بآتش نهی و عورت را بقربانی تا دامن خود محیط سازد که دود با سفل بدان رسد جوان همان عمل نمود و هرگاه دود
بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک کرد و بیهوش شد و دوده عظیم مرده از قبل بیرون آمد و بعد از زمانی افاقه یافت و شب را بکنار پسر لقمان بروز
آورد وقت صباح پیر گفت هر که ازین دختر مجامعت میکرد این کرم عضو مخصوص او را گزیده هلاک میساخت بنا بر بدرقت منع این تزویج نموده بود
بعد از چند روز در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند آنقدر از عادت بود که قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در خانه او ماندی سریری جهت خواب
بکناره دریا آوردی و هرگاه مهمان خوابیدی در ظلمت شب آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی پسر لقمان باشاره پیر دران مقام توقف نمود و میزبان
برقرار معهود سریرے آورده برکنار دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت چون پسر لقمان و پسر میزبان بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را با
سریر او را قرب محل سریر پسر رئیس مدیون برد و بالاتفاق سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آورد و نزد آن بیدیانت در دل شب یکی از خواص
آمده پسر خود را بگمان پسر لقمان در آب انداخته مراجعت نمود بامدادان ولد لقمان برای اخذ مال بقصر رئیس آمد او متحیر و مبهوت شده وجه قرض
ادا نمود پسر لقمان سالها فرحناک با دختر رئیس اول و اموال بسیار بخدمت پدر رسیده استسعاد یافت و از لقمان منقول ست که چهار هزار کلمه حکمت
جمع آورده چهار ازان گزیدم دو ازان همواره یاد داشتنی ست و آن خالق ست و مرگ و دو فراموش کردنی و آن احسان ست با مردم و بدی
که از کسان باو برسد و باداوان نام پسر خود را گفت پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس شعار خود ساز و در دنیا زاهد باش و باندک راضی و برزق مقدر
قانع و مصائب را خوار و از هیچ چیز محبوب تر از نعم آخرت شمار و چشم بروزی دیگران مدار و با مردم در شب مگوی چیزے که در ذات تو موجود نباشد و مردم ترا
ستایش کنند مغرور مشو که سخن جاهل هرگز بد خوب و خوب بد نشود و با زیر دستان منازعت منما و زیر دستان را حقیر مشمار مال تو آن بود که ذخیره آخرت
سازی نه که میراث گذاری و از زبان بد بخدا پناه طلب و از زبان نیک بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان گشاده روی و متبسم و متواضع و بیش سلام
و شکر و صبح باش و در معامله ترک غضب شاید که توانست ست حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری اسراف حکمت پناه در آخر ایام حیات از خلق کناره گرفت و در میان سلسله
و بیت المقدس بسر می برد و بعمر سه هزار سال بجوار رحمت حق پیوست * ذکر استقینوس که او را استقینوس از رفاق هم گویند از جمله ملازمان ادریس علیه السلام بود و بحکم
آنحضرت بهدایت اهل بابل پرداخته و اعلم علمای عصر بود از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بچرخ آسیا مشابهت دارد * ذکر مسول الحکیم
همدوش ارسطو معروف بمدینه حکما بود او تبدیا با افلاطون نسبت فصاحت بیان و لطف گفتار بمرتبه داشت که مردم کلام او را مفرح القلوب میدانستند هر چه از قوت
یکروزه فاضل برآمدے ادخار آن حلال ندانستی شخصی با وی گفت که بادشاه ترا دشمن میداند جواب داد که کدام بادشاه از خود بزرگتر و بی نیاز تری را دوست
داشته است * ذکر فیثاغورث او از شهر صورت بود اکثر سازها و مقامات موسیقی از مخترعات اوست دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف نموده بود
او خلائق را بمعرفت اشیا و عدم ارتکاب خطایا ترغیب می نمود شخصے را دید بلباس فاخره آراسته و بکلام سقیم پیراسته فرمود یا سخن لایق
لباس گو یا جامه در خور سخن پوش از کلام اوست محبوب حق آن کس ست که مطاوعت قبیحه ننماید و اعمال و افعال شایسته دارد و در سنه
چهار هزار و هصد و چهل و هفت هبوط رخت فانی بربست * ذکر بقراط طبیب بن راقلیس بقول بعضے واضع صنعت طب اوست طبابت
بکمال فضایل و تجربه و اهتمام او تقویت یافت از سخنان اوست هر که قرب سلاطین اختیار نمود باید که از قساوت و ملال و اهانت و اذلال جزع
نکند که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و هر که درست دارد که نفس او دائم بماند لازم که پیش از مردن خود را بمیراند و سه چیز ست که موجب

هزال و لاغری ست شرب آب بر ناشتا و خواب کردن در خیمه جامه خواب و کثرت کلام برفع صوت و فرمود که معالجه بدن بر پنج وجه باید که ماده فاسد که در رست
حرز غوره و آنچه در معده است بقی و هر چه در بدن ست باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و هر چه در عرق ست بفصد و گفت چهار چیز ست که در تن با هم نقصان
پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی دشمن را دیدن و بعمر نود و پنج سال در سنه پنجهزار و بیست و هفت رحلت فرمود
ذکر دیمقراطیس او از کبار حکما در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان او ست تا از پی تو مغلوب خشم تو
باشد و متابعت شهوت نکنی خود را از او انسان شمار و آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و ذلت و عالم مهتر ست از منصف جاهل
و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از مکر و خدیعه پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث پاک میسازند و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ
مباش که از دهان افگنند و شخصیکه علم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیمار ست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند و وی بعمر نود سال در سنه پنجهزار و چهل و هفت رحلت
وفات یافت ذکر سقراط حکیم مولد او مدینه حکماست و اول از تزویج انکار آورده آخر بنظر بقای نسل و اصرار مردم زنی را بدست آورد که در سفاهت و سلاطت
بی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر کرده قوت احتمال جهل خاص و عام پیدا ساخت و در باب تعظیم حکمت بجد رسید که کار بر متاخران دشوار گردانید هیچ کتابی
تصنیف نکرده میگفت که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده یعنی قرطاس نقل کردن مناسب نیست و از سخنان او ست عجز مرد از سه خصلت معلوم میشود
قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوت و فرمان برداری زن وی بعمر یکصد و ده سال بزهر عبدهٔ اصنام در سنه پنجهزار یکصد و هفتاد و نه رحلت گزید
و شاگردانش دوازده هزار بودند ذکر دیوجانس الکلبی حکیم او فاضلترین حکمای زمان بود و در زهد و خلوت و تجرید بجد رسید که دست از دنیا و ما فیها
باز داشت مسکنی و ماوای مقرری نداشت و هر شب جائی بیتوته کردی و وقت گرسنگی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف ملبوس وی بود تا وقت رحلت
بیک طریق زندگانی نمود و هر گاه سکندر را فتح شهری نمودش گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خفته یافته پای بر وی زده گفت بر خیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد
فتح امصار کار شهریاران و لگد زدن عادت خران ست روزی دید که شاعری مدح سکندر میگوید پاره نان که در بغل داشت خوردن گرفت و عند الاستفسار
گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب ست و این سکندر غیر از سکندر فیلقوس بود ذکر حکیم افلاطون الهی مادرش از فرزندان اسقلیبوس و او از
شاگردان سقراط و فیثاغورث بود میان مردم خوبترین اعمال زندگانی میکرد شصت و پنج نسخه از تصنیفات او ست و در مکارم اخلاق و محاسن
آداب بی نظیر و با غربا و خویشان کثیر الاحسان و خلوت دوست بود اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و جمیع وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور ست
مولودش در مدینه حکما بود و بعمر هشتاد و یکسال در سنه پنجهزار و صد و شصت وفات یافت ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجس مولودش در شهر اسطاغیر
بود از سخنان او ست عالم جاهل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبوده و سکندر را در تعلیم
علم بانواع تکدیبات رنجانیدی و وجه آن همین گفتی که او بناز و نعم پرورش یافته است طمع ظلم نیز بهم رسانیده تا بامارت جور بر سر کسی را از رعیت و تعدی بر رعیت نیاید
هم سکندر را گفت مردم از تو بدو چیز شگفت می آرند وسعت مملکت و بلندی همت و بدو چیز ترا دوست میدارند تواضع و مواسات اکنون جهد
کن که تعجب انسان پیوسته با محبت جمع شود وی یکصد و بیست کتاب تصنیف فرموده در سنه پنجهزار و دو صد و نود و سه بعمر شصت و هشت
سال انتقال نمود شاگردش بلیناس بود که وضع مناره اسکندریه از مصنوعات او ست ذکر اومیرس شاعر او اقدم شعرای یونان بود
کلام حکمت آمیز و قصائد حسنه بسیار گفته از سخنان او ست عاقل آنست که زبان خود را از مذمت مردم نگاه دارد و شور و شر را راحت شمارد و کثرت

سلط شده برصیصا دفع آن مینمودند پدر و مادر پسر زاهد بصومعه برده برصیصا دعا کرد ابیض ازان حرکت دست باز کشید پسر صحت یافت و همچنین ابیض گلوی
چند کس فشرده و شفای آنها بدعای برصیصا حواله کرد و این خبر در آن دیار شهرت یافت بعد ازان همین دست برد بدختر پادشاه بنی اسرائیل کرد برادران دختر حسب
نشان دهی ابیض خواهر را بصومعه برصیصا برده خانه بنا کرده در آنجا گذاشتند و روزی عابد ببالین آن گل اندام آمده بمشاهده جمالش دل از
دست داده طاعت چندین ساله را بطاق نسیان گذاشته بوسوسه شیطان از وی مباشرت نمود و هرگاه حمل آن جمیله ظاهر شد بخوف فضیحت باغوای
شیطان آن بیچاره را کشته در دامن کوه دفن کرد و ابیض برادران خواهر را بمعنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر برون آورده برصیصا را چندان شکنجه
کردند که بگناه خود معترف شد آن وقت بحکم پادشاه بدار آویختند و ابیض بروی ظاهر گشته گفت اگر مرا سجده کنی ترا ازین ورطه برون آرم برصیصا ابیض را
سجده کرد و بعذاب اجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ اِنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِیْن
شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسه خود این قصه را بر وجه دیگر تسطیر ساخته است ذکر جریح راهب آورده اند که او در سن هیزده سالگی عزلت
اختیار نموده و مادر وی بر در پسر استاده بود و جهت پسر طعام و شراب بصومعه می برد شبی باران میبارید و جریح بنماز بود و مادرش بدر صومعه آمده هر چند آواز داد
در نگشاد و ملول شده باز گشته و گفت اَرَاکَ اللّٰهُ وُجُوْهَ الزَّانِیَات یعنی بنماید خدا تعالی ترا روی زنان زانیه دعای او مستجاب شد و درین اثنا اشتهار بکثرت
طاعت جریح بنادات در بریده فاحشه را بمال فریفته نزد جریح فرستادند زانیه حلقه صومعه جنبانیده گفت ضعیفه بیچاره ام مسکنم دور و از خوف سباع نمی توانم
که شب در صحرا باشم جریح ترحم نموده در صومعه جا داد و بنماز ایستاد و زانیه خود را بوجه دلپسند جلوه داد و استدعای مباشرت کرد عابد گفت سزاوار این کار نیستم
هر چند شیطان وسوسه نمود نفس سرکش را از آتش دوزخ ترسانید و تا صبح حالش برین منوال بود صباح زانیه برون آمده بفجار گفت بدتیست که جریح
با من زنا میکند و از وی حامله ام و اشرار ریسمان در گردن عابد افکنده بدرگاه ملک برده صورت حال معروض داشتند ملک بقتل زاهد فرمان داد و باستماع
آن مادرش نزد ملک شتافته گفت بر بیگناهی فرزند بینه دارم زانیه را حاضر سازید بعد آمدن زانیه دست بر شکم وی نهاده فرمود یا صاحب البطن پدرت
کیست جنین از شکم مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سامعان تعجب نموده دست از جریح باز داشتند و بعضی گویند که قریب صومعه جریح
شبانی گوسفند میچرانید که با زانیه اختلاط میکرد و جریح او را منع میفرمود هرگاه آن زن حامله شد و ازوی فرزندی آمد تعلیم راعی جریح را بزنا متهم کرد و الی العصر
حکم صلیب عابد فرمود راهب استشهاد آن از کودک نمود پرسید مَنْ اَبُوْکَ فَاَنْطَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَکَلَّمَ فَقَالَ فُلَانٌ الرَّاعِی حَتّٰی قَالَ ثَلَاثًا فَسَمِعَهُ النَّاسُ فَنَجَوْا
فخلص جریح والعلم عند الله ذکر شمعون عابد آورده اند که در بلاد عرب زاهدی شمعون نام بود در نهایت توانائی و هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار قیام نمود
و اکثر اوقات بجهاد کفار بسر برد حاکم شهر باغوای مشرکان بدفع او مشوره نموده زوجه عابد را فریفته و آن زن بیوفا بوقت خواب شوهر را از ریسمان بست
زاهد بیدار شده قوت کرده رسن را شکست و از منکوحه پرسید این چه عمل بود جواب داد زور ترا آزمودم عابد خاموش ماند بار دیگر از زنجیر مقید ساخت از هم پاره کرد
و سبب این جرأت پرسید زنش گفت مردم میگویند که ترا بهر چه مقید کنند بگسلی بند عابد گفت راستست اما مرا اگر از موی سر من بندند نمیتوانم که خود را خلاص
سازم آن غدار چند موی از محاسنش چیده وقت فرصت هر دو ابهام او را بهم بست و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد ملک بردند و ملک در ایوان
بر منظری بالای چهار ستون نشسته حکم صلیب عابد نمود آن وقت عابد بمناجات فرمود بفرمان رب ارض و سما فرشته آمده او را از بند خلاص داد
و شمعون ستون ها را از تحت منظر کشید و منظر بر زمین افتاد و ملک و خواصش بجهنم پیوست و عابد بصومعه خود آمده منکوحه را طلاق داد

ذکر خالد بن سنان عبسی گفته اند که او از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزد من آمده از جنت و جهنم و بعث و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می کند و دران اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که اعراب دور و نزدیک شتران خود را شب دران روشنائی می چرانیدند و بر قریب غیر از دود مرئی نمی گردید قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را فرو نشان خالد متوجه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید بعد از آن قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گور خری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود باید که او را کشته شکمش شگافته بر قبر من زنند تا زنده شده شما را از حال دنیا و آخرت خبردار گردانم بعد انقضای سه شب از موت او گور خری بر سر قبر آمده سه بانگ کرد مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خالد مانع آمده گفتند شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار ما گردد و گویند که دختر خالد مذکور در کبر سن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه اهله ✽ **ذکر احوال حکما** که قبل بعثت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند آورده اند که در تاریخ حکما کتاب نزهة القلوب آدم و شیث و ادریس ع را نیز در زمرهٔ حکما منسوب کرده و گویند که آدم باستخراج صنائع موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و شیث استاد ادریس ست و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف دارند و در میان ایشان کتابیست مشتمل صد و بیست سوره و آن را زبور اول خوانند و از سخنان شیث ست که بهترین توانگریها تندرستی و بزرگترین شادیها فراخ دلی و بلند همتی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا نتیجه بنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلمهٔ فحش نگاه دارد و بزرگترین مصائب عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل اوست ✽ **ذکر لقمان حکیم بن باعور** قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة آورده اند که لقمان مرد سیه فام از دیار نوبه و ولایت حبشه و مملوک بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود هرگاه آزاد شد بتعلیم علوم و اکتساب تهذیب اخلاق نمود روزی طائفهٔ ملائکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان آمده گفتند فرمان باریتعالی ست که ترا در زمین خلیفه کنیم جواب داد که طریق نیابت صعب المسالک ست اگر بحق حکم نکند مخذول ست و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مفتون ملائکه از حسن تقریر او تعجب شدند والله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار نمود و در شب بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش مرتسم گردید صباح از جامهٔ خواب حکیم ترین زمان برخاست و خلافت حوالهٔ داود ع شد و جناب حکمت مآب بزیارت نبوت پناه بسیار آمدی و مسائل حکمت از معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهن بر دست داود ع بحرارت آتش چون موم نرم شد و ازان حلقه های زره گردید لقمان هیبت سوال حقیقت معجزه معلوم نمود و گفت الصمت حکم و قلیل فاعله و لقمان بکفیل و رهین بمردم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون تعیین نموده بود نوبتی پسر را بمهمان مهم فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید و در پای درخت چشمهٔ آبی ست آنجا فرود نیائی همچنین رئیس شهری دختر خود را بتو عرض خواهد ساخت زنهار بنا کحت میل نسازی و رئیس مدیون را قصری ست بر لب دریا است دران منزل بیتوته نکنی و اگر در سفر شخصی بزرگ تر از تو مصاحب تو گردد با مری مخالفت او جائز نداری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شد و بنماز پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند و حسب فرمودهٔ پیر آنجا فرود آمده لحظه بخواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پسر لقمان کرد و پیر عصا بر وی زده مار را بکشت چون جوان بیدار شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار که کشته می بینی او را زخم زده هلاک میکرد و تا پدرت نهی کرده بود اکنون شر او کفایت نمودم آنگاه سر مار را از تن جدا ساخته در کیسه نهاده روان شده بشهری رسیدند و در خانهٔ رئیس فرود آمدند آن مرد بعد از مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و بموجب صوابدید پیر دختر رئیس را بخواست و پیر سر مار را حوالهٔ او

حضرت جرجیس از شهر خود در موصل رفته روزی بمجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمای ولایت نشسته آتش می افروخت هر که افلون را سجده نمیکرد
در آتش می انداخت جرجیس بملاحظه آن گفت ای ملک تو عبدی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما فیها را آفریده تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی را
تراشیده مردم را بالوهیت آن پرستیدن میگوئی از کیش باطل برگرد و روی توجه بقبله حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم فرمود تو و صنم تو
هر دو ذلیل و حقیرید و هیچ چیز آفریدن و رزق دادن و نفع و ضرر بکس رسانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته
آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از ان المی بوی نرسید بعده بزندان برده بر دست و پای او میخ آهنی فرو کوفت بشب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد
و گفت الله تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال بدست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهی بود
و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فردوس اعلی مقام تو گردد صباح جرجیس ببارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برون
آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را باره دو نیم ساخت و هر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه های گوشت
بدن جرجیس را برداشته یکجا نهادند و حضرت حی قدیم آن حضرت را زنده گردانید روز دیگر بمجلس ملک رفته گفت بر خدای ارض و سما ایمان آرید
مشرکان وی را ساحر تصور کرده ساحران را جمع آوردند رئیس سحره دو مار از زنبیله برآورده در نظر خلق دو گاو نمود و مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه سبز شد
و بدرو رسید از ان نان پخته اهل مجلس آفرین کرده گفتند که جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد ساحر بر قدحی آب افسون خوانده بآن حضرت
بخورانید و هیچ اثر نکرد ساحر متحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم معارضه نمائی ما از ان عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
گاو عجوزه بمرد او بخدمت جرجیس رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصای خود بوی داده فرمود بر گاو مرده بزن تا زنده گردد پیرزن بعد مسافت
عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زمان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم برجا بوده باشد بحکم حی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت
خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت از پیشوای سحره سوال کرد که هیچ ساحر بر احیای موتی قادر است رئیس گفت
لا و الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و او را هلاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجرجیس گرویدند آن طاغی بر اسلام آن جمع
اطلاع یافته همه را بقتل آورد و بعده یکی از مقرب ملک گفت ای جرجیس کرسی ها که بران نشسته ایم اگر بحال اول اشجار شمره گردد تا بتو ایمان آریم
و بدعای آن حضرت کرسی ها در اهتزاز آمد و اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد انگاه آن جناب را ساحر ماهر تصور ساخته از مس صورت گاوی
مجوف ساخته نفط و کبریت را در جوف آن تعبیه و جرجیس ع م را دران تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه دران بود گداخته شد
و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شبانروز که بسبب باد باران و برق و رعد فرق روز و شب نماند فرشته آمده صورت گاو را شکست و حضرت
جرجیس صحیح البدن برآمده بمجلس ملک تشریف برده موعظت و نصیحت آغاز نهاد مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطا نام یکی از مقرب ملک گفت
درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفوریست از سنگ که در هر یک از انها ملکی از ملوک گذشته مدفون اند اگر تو بدعوی خود صادقی آنها را زنده کن
که با ما سخن گویند آن حضرت باقبال آن با مؤمن و مشرک دران غار رفته عظام رمیم هر یک را از حوضهای سنگین بیرون آورده از ملک کارساز
مسألت نمود و دعا مستجاب شده مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس از ان میان پیری را دیده پرسید نام تو چند
تو چیست گفت توقیل و من بت پرست بودم از مرگم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق برون نرفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل

بر زنده ی مرا و اصحابم را مشرک یافته کرم بر اجساد و حزن بر ارواح گماشت تا این زمان که ارواح با جساد متعلق گشت عذاب میکشیدم از جرجیس پرسید
که تو کیستی که خدا تعالی مارا با نفاس شریفه تو زنده گردانید فرمود جرجیس پیغمبرم توفیل دست در دامن آن حضرت زده و استدعای شفاعت نمود طوفیلیا
توفیل گفت تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتها ترویج کیش آبا و اجداد خویش کوشیده و اکنون سر متابعت فرود می آری توفیل روی از وی گردانید و گفت
انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس برخواسته قدم بر زمین زد چشمهٔ آبی ظاهر شد و آن جماعت دران وضو و غسل نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند
و آن حضرت باز پای خود بر زمین زد الله تعالی ایشانرا میرانید و به بهشت برد با وجود چنین معجزها ملک و متعلقانش ایمان نیاوردند و آن حضرت را
بخانهٔ عجوزه که پسری کور و کر و لنگ داشت محبوس ساخت و بدعای آن حضرت ستون خانهٔ پیرزن خضرت و نضارت یافته انواع اثمار بار آورد و
از آب (؟) آن جناب پسر پیرزن بینا و شنوا گشت همدران روز ملک بسرای پیرزن آمده درخت میوه دار دیده خانهٔ پیرزن را ویران و درخت را
برکند و جرجیس را پاره پاره کرده سوخته خاکسترش را سه حصه نموده به جمعی داد و آنها ثلثی را در بحر افگندند و ثلث دیگر را در صحرا پاشیدند و ثلث ثالث را
در جبل پراگنده ساختند و هنوز آن جماعت برگشته بودند که بادی از سه جانب در حرکت آمد و گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس پیدا گشت
و قوم با جرجیس نزد ملک آمده صورت واقعه معروض داشتند آن کافر متحیر شده گفت اگر یک نوبت افلون را سجده کنی در جمیع امور تابع تو باشم
آن حضرت باهلاک صنم کمر بسته ملک را بانجاح مقصود وعده فرمود و آن ظالم مسرور شده آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنماز برخاسته زبور بآواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجهٔ ملک از کفر نجات یافت و روز دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر
در بتخانه جمع شدند و عجوزه با کودکی در بتکده آمد و جرجیس فرمود که فرزند خود را از دوش بنه پیرزن پسر را بر زمین گذاشت و جرجیس بآن کودک گفت
که هر دو بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام باصنام رسانید و بتان متوجه آن حضرت شدند آنگاه پای
خود بر زمین زد مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس خسیس از جوف افلون برون آمد جرجیس پرسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد که
اغوای انسان شیوهٔ ترسیدارم ملک گفت معبود مرا هلاک ساختی فرمود چگونه جمادی را اله میگوئی که بدفع اشکال این اشیا از خود قادر نیست زن ملک از
اسلام زوجه خود خبر یافته او را هلاک ساخت جرجیس بعد از قتل موحده مناجات فرمود که یارب مدت هفت سال موعود بسر آمد اکنون بجوار رحمت واصل
گردانی ما سوای آنکه قبل از اجل موعود عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد بعد از فراغت دعا قطعهٔ ابر ظاهر نامز دهلاک کفار شده بر سر ایشان آتش افشاندن
گرفت مشرکان او را دیده شمشیر ها کشیده و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبدهٔ اوثان سوخت و سی و سه هزار مومنان که بجرجیس ایمان
داشتند ازان بلیه سالم ماندند **فصل سوم** در بیان راهبان بنی اسرائیل یکی ازان برصیصا نام عابدی بود و او مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال
قیام نمود خلایق از ... بی حاصل نشد و در سیزده روز لحظهٔ از نماز باز ایستاده افطار کردی شیطان ازین معنی به تنگ آمده اعوان و انصار خود را گفت که از کثرت
عبادت برصیصا در رنج یکی ازشما خاطر مرا از وی فارغ سازد ملعونی ابیض نام قبول نموده بصورت راهبان بدر صومعه عابد آمده ندا کرد برصیصا پرسید حاجت تو چیست
جواب داد در مصاحبت تو باشم و این بگفت و بنماز مشغول گشت برصیصا هرگاه نظر کردی ابیض را در نماز دیدی و بعد از چهل روز ابیض را در صومعه جای داد و تو
یکسال تمام بشرائط عبادت پرداخت با عابد گفت یاری دارم باقی عمر در ملازمت و دیگر را نیستم ترا اسمی از اسمای الهی آموزانم که بیماران از برکت آن شفا فرمائی
آن لعین اسمی بعابد تعلیم نموده از صومعه برون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری فشرده بمادر و پدر پسر گفت این طفل شیطان

اشاره فرمود مکسلمینا آثار خوف در بشرهٔ یاران مشاهده نموده مهلت یکشب گرفت و بهنگام شب فرصت یافته گریختند روایت دیگر آنست که هرگاه حکومت ...
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف بملازمت او اختصاص یافتند درین اثنا یکی از امرا با لشکر فراوان
دست تصرف بحوالی مملکت کشاده دقیانوس متخوف شده از امرا و اعیان در باب دفع او مشورت کردن گرفت اصحاب کهف دانستند که او هم با سایر
سایر مخلوقات است به پرستیدن خدای عالم جازم شده از اموال آبای خویش چندانکه امکان داشت برداشته از شهر بیرون آمدند و در بیابانی از چوپان
ملاقات شد و او بنان و شیر مهمانداری ساخته از ایشان صورت واقعه دریافته بوحدانیت باری سبحانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و سگ قطمیر نام همراه
جوانان بکمیت شد یکی از ایشان سنگی بقطمیر زد کلب بسخن آمده سفر الوهیت الهی گردید اصحاب بهمراهی قطمیر رضا دادند در ... شعبان در سنه پنجم از ...
دبست و یک هبوط مکسلمینا و یملیخا و سینه و مرنوس و دبرنوس و شاذنوس و کیموس و مرطوس و سگ قطمیر بغاری که مسمی برقیم در آمدند تا بوقت فرصت ...
رحلت نمایند و یملیخا را باوردن طعام و شراب مقرر کردند و هرگاه دقیانوس از محاربه امرا فراغت یافته بدار الملک مراجعت نمود و در پی گریختگان ...
غار متوجه شد یملیخا این معنی را دریافته بیاران آگهی داد آنها کلمهٔ حسبی الله و نعم الوکیل بر زبان رانده بخواب رفتند حق تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت
و دقیانوس با بعد بغار رسیده مارنوس خازن خود را در غار فرستاد خازن ببالین خفتگان رسیده هر چند فریاد کرد بیدار نگشتند مارنوس مایوس باز آمده معروض
داشت که نخالفان از گرسنگی مرده اند دقیانوس ملتهب و سرگشته در غار مسدود ساخته بر لوحی از رصاص اسامی و القاب و تاریخ فرار اصحاب را
منقش نموده بازگشت و بعد از چندگاه بجهنم شتافت پس از آن طبقات ملوک بر سر حکومت نشستند آخر نوبت بپادشاهی عادل دیندار رسید بجای بتخانه
کنائس بنا نهاد و اصحاب کهف سیصد و نه سال در آن غار بخواب بودند و جبرئیل ع م هر سال دو بار ایشان را ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا بدن از اجرام
خفتگان بخورد و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل علاوه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی در آن
را برای آغوابانیدن گوسفندان کشاده و باراده الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده یملیخا را با آوردن طعام فرستادند و بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده
تعجب نمود و بجانب شهر رفته بجای بتخانه کنیسه معاینه نمود و در اوضاع شهر تغیر دیده با خود گفت سبحانه الله در یک شب از را اینهمه بوقوع آمده هیچ کس او را نشناخت
او هم خلق را در لباس بیگانه مشاهده کرده بر دکان خبازی شتافته درهمی از دراهم دقیانوس بخباز داد تا نان بستاند خباز درهم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد
قاضی پرسید این گنج از کجا یافته گفت هیچ گنج نیافته ام فلان زر از خانهٔ پدر خود فلان بن فلان برداشته ام و در باب شناخت خود اهالی شهر را نام برد
رئیس و قاضی شهر گفت یکی از ایشان را نمیدانیم و پیش ملک شده صورت حال بیان نمود و علمای نصاری گفتند که از مسیح منقولست که در زمان دقیانوس طاغی
جمعی از وی روگردان شوند و درین اثنا ظاهر خواهند گشت ملک با علما و لشکر و رعیت در کهف برقیم رفته یملیخا را بغار فرستاد و یاران خود را از آمدن اهل اسلام
و هر چه مشاهده گشته بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده در سجود افتادند و ملک حی را که اسامی و احوال اصحاب کهف منقوش لوح دیده دست و پای
همه را بوسید و با اصحاب کهف اکل و شرب نموده آنها را بحال خود شان گذاشت من بعد بفرمان باری تعالی عزرائیل ع م قبض ارواح آنها را نمود و ملک
ایشان را تکفین ساخته بر در آن غار کنیسه بنا کرده روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمود هر سال خلایق اقطار بر در غار جمع میشدند گویند
که معاویه بن ابو سفیان رض بدان دیار رسیده بآواز گفتند که فلان جبل اصحاب کهف ست او عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس رض گفت این
سعادت ترا میسر نخواهد شد چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب را نتوانم ...

و دیدار وی بدیدن غار مشرف شوم و هر چند گرد آن جبل گشت پی بدر غار نبرد و مأیوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی ع اصحاب کهف
زنده با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرمایند والله اعلم بالصواب **ذکر اصحاب الاخدود** قال الله سبحانه و تعالی قتل اصحاب الاخدود
الی آخر الآیه اهل اخبار آورده اند که در یمن بادشاهی جبار ستمگار بود ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن که بتدبیر امور مملکت قیام مینمود و هرگاه
شیخوخت بر وی استیلا یافت از بادشاه التماس نمود که پسری بدو سپارد تا معلومات خود را بدو تعلیم نماید ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را ملازم وزیر گردانید
جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی بمقصدی میرفت که ناگاه آوازی شنید که شخصی میگفت ای عزیز چه خبر است که مرا از عذاب نور رهائی بخشد باستماع آن
در پی آواز شد خانه زیر زمین پیدا نموده در آن راهبی را دید که پلاس پوشیده و بتضرع و زاری اشتغال داشت راهب پرسید که ترا درین موضع که آورد
پس قصه خود را باز نمود و رغبت در دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا از وی بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات
شد و انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید روزی دست بر پشت ثعبانی زد که مردم خوار بود و آن ثعبان از نظر مردم غائب گشت و نوبت دیگر شیری بر عقب مردم
افتاده بود بگوشش سخنی گفت که از پی خلق بازگردید و همچنین حاجبی از حاجبان ذونواس از قوت باصره عاطل مانده و اطبا از معالجه آن عاجز بودند
از دعای آن پسر بینا شد ملک سبب بینائی چشم از حاجب پرسید گفت حقتعالی شفا داد ملک در غضب رفته حکم قتل فرمود آنگاه حال پسر ظاهر کرد
ذونواس پسر و راهب و حاجب را حاضر ساخت و راهب و حاجب را شربت شهادت چشانید و هر چند ملک پسر را از دین بازگشتن گفت قبول
نکرد حکم نمود که او را بدریا اندازند هرگاه بساحل بحر رسید بدعای پسر بادی برخاست که کشتگان ملک را بدریا انداخت ملک از صورت حال آگاه شده حکم فرمود
که او را از سر کوهی بلند بیندازند و بعد رفتن بقلل جبال بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان افگند بعد ذونواس او را بر دار کرد و هر چند تیر بر بدن
زدند کارگر نیامد و در زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بفلک اثیر رسید اما یک موی وی نسوخت چون مدت هفت شبانروز بر صلب ایستاد گفت
ای طاغی تیر تو وقتی در بدن من گذر کند که هنگام انداختن گوئی بسم رب هذا الغلام ذونواس آن کلمه گفته تیر انداخت آن تیر بر مقتل رسید
آمد و مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و خلقی کثیر که در آن دیار بودند صورت حال مشاهده کرده گفتند آمنا برب الغلام خواص ذونواس گفتند آنچه می ترسیدی
اینک پیش آمد او خشم گرفته کوههای آتش افروخت و هر که از دین برگشت در آتش میسوخت آخر کسیکه او را میان گفتن و سوختن مخیر گردانیدند زنی بود که
کودکی شیرخواره همراه داشت از در شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس آید ناگاه طفل بسخن فصیح ندا کرد که ای مادر زینهار خویش را بر آتش کفر
را بر ایمان اختیار مکن مادر گفت باعث این امر شفقت تست بر تو کودک گفت هیچ غم نیست ارحم الراحمین ما را از عذاب نجات خواهد فرمود آن ضعیفه
خود را با فرزند در آتش افگند و قادر مختار نار را بر ایشان سرد ساخت و مادر و پسر را از عیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون آورد و بعد از احراق موحدان
آتش مرتفع گشته کافران را نیز بسوخت قال الله تبارک و تعالی فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم و گویند که در زمان عمر بن الخطاب
یکی از اهل اسلام در بادیه یمن شخصی را بر چوبی مصلوب یافت که دست خود بر زنخدان نهاده بود هرگاه دست وی را از آن دور میکرد باز بموضع خود میرفت
آن شخص صورت واقعه را بحضرت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت واقعه از کعب الاحبار استفسار نموده قصه ذونواس و پسر و غیره را کما ینبغی دریافته فرمود
تا مصلوب را از چوب فرود گرفته بتکفین و تجهیز وی قیام نمودند **ذکر جرجیس ع** آورده اند که آن حضرت از شاگردان حواریان بود و در شهر فلسطین
از بلاد شام اقامت مینمود و در آن زمان بادشاهی جبار طاغی در موصل بود و او صنمی داشت افلون نام مردم را بعبادت آن میخواند هر که ابا مینمود بعذاب مبتلا ساخت

گفت این عیسی بن مریم پیغمبر است نبوتش تصدیق نمائید و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از موتم گذشته است بعده بحالت اصلی دیگر
معاودت نمود مردم بمشاهده این معجزه بعیسی ع م ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زر سرخ پر نعمت نازل شد
چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و در زیر آن سفره سرخ و بر آن ماهی بریان و بقول و سرکه و نمک و پنج عدد گرده و زیتون و پنج انار و پنج خرما بود و از
رائحه آن دماغهای مردم معطر شد و جمعی کثیر بر آن نشستند کور و رنجوریکه آن را خورد شفا یافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صباح
فرود می آمد و وقت زوال بعالم بالا میرفت هر که انکار نمود بصورت خوک شد چون یهود آن حضرت را از شهر بدر کردند در قریه شام رفت
و بمعجزه آن حضرت بخانه کریمی دیگهای آب پر گوشت و شراب شد و پسر ملک زنده گشت بعد از آن گوسپندی و گوساله بریان کرده گوشت
آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بصاحب آن نهاد و همچنان بسیار معجزها نمود و حسن بصری رض میگوید که عیسی ع م در سیزده سالگی مبعوث شد
و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و در معارف قتیبی آورده که عیسی در سنه چهل و دو مبعوث گشته و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بر وی نازل گشت از نسبت امت او را نصاری گویند و در زمان عیسی ع م حاکمی ستمگار بر بنی اسرائیل استیلا داشت آن حضرت او را باسلام دعوت فرمود
او ابا نموده همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی ع م در کنج عزلت منزوی شد و حسب الهام الهی یحیی و شمعون و ثوبان و یوحنا و مرقوس
و پطرس و یحیی و یعقوب و ایدروس و تلفس و سرجس این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع شدنم بر آسمان نزدیک شد در زمان آینده پیغمبری
امی عربی بر زمین تهامه از قبیله قریش از من فاضلتر خواهد بود و علمای امت او بلسان انبیا خواهند شد باولاد خویش وصیت نمائید تا اسلام مر او را دریابند
و شمعون را خلیفه ساخت و بعضی وصیت با نامه و برخی نامهای حواریان با اسمای دیگر ایراد کرده اند گویند که در آن زمان حضرت مریم در قید حیات بود و مخالفان
شخصی بود نام ... گویند یشوع جهت جهودان بر آن حضرت ظفر یافته تمام شب محافظت نمود علی الصباح برای صلیب او داری بر پا کرد و در این اثنا
آفتاب منکسف شد بلا آنکه بود او را مقید ساخته عیسی را بآسمان بردند و بود ابصورت عیسی مصور گشت و فریاد بر آورد که فرشتگان عیسی را بآسمان برده
مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکرده او را مصلوب آویختند قال الله سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند که یهود عیسی را در غاری
مضبوط ساختند در آن نقب قطعه ابر ظاهر گشت سقف غار منشق شد و ابر عیسی ع م را بر آسمان برد صباح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت
بقدرت الله تعالی بصورت آن حضرت مصور شد پیش آمد قوم و ابدار آویختند بعضی بر آنند که آن حضرت را با هفده تن در خانه محبوس کردند و آن حضرت
فرمود کدام یکی از شما صورت مرا قبول کنید که تا پاداش آن بهشت نصیب باشد سرجس یکی از حواری قبول نموده بصورت آن حضرت مصور شد
و آن حضرت بآسمان رفت صباح یهود آنها را بیرون آورده پرسید یکی از شما کجاست گفتند عیسی ع م بآسمان رفت یهود باور نساخته سرجس را صلب
کردند و در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی ع م بسبب فتنه یهود بآسمان مرفوع شد و بار دیگر او را میرانیده بعد از سه ساعت
زنده و صورت او را مشابه صور ملائکه گردانید و رفع عیسی ع م در سنه پنج هزار سه صد و هفده هبوط اتفاق افتاد و بروایت کثیری از ثقات آمده که عیسی در بیت المعمور
مقیم است و طمع بشری از وی زائل شده تا آخر زمان بالا آنکه در آن مقام بعبادت قیام خواهد نمود و القصه هرگاه دجال خروج کند و مهدی ع ظاهر شود
از آسمان نزول فرموده دجال را قتل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج هم نماید و فرزندان از وی پیدا شوند و با عدای ملت احمدی محاربه
نموده مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقبول آرد و هرگاه بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی نماز گذارده در حجره عایشه رض که مدفن سید کونین

و تسخین بغض ست مدفون سازند چون حضرت عیسی ع بآسمان رفت یهود حواریان را اندر تعذیب کشیدند بادشاه روم خبر یافته آنها را به اخلاص گزید و در روم برد بشریعت عیسی ع م درآمد و لشکر کثیر و جم غفیر بنی اسرائیل را بقتل آورد و شمعون هر یک از حواریین را بدعوت قومی نام زد فرمود یحیی و توبان را بانطاکیه فرستاد بادشاه آنجا متکبر بود وقت ادای رسالت در غضب آمده هر یک را صد صد تازیانه زده قید ساخت شمعون این حادثه را بالهام دریافته در انطاکیه رفته تقرب ملک حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد و پسری بود که چشم بلکه چشم خانه نداشت بادشاه التماس بینائی او کرد بدعای آن هر دو از توجه باطن شمعون بینا شد من بعد پسر مرده حبیب نجار ملازم بادشاه را که از فوت او هفت روز گذشته بود از قبر برون آمده حیات او را که سنان مسألت نموده زنده ساخت بمعاینه آن ملک با معدودی چند ایمان آورد و سائر قوم مخالفت کردند بنا بر شمعون حسب الهام الهی در هنگام شب با اهل توحید از شهر بیرون رفت صباح حضرت جبرئیل ع م بدروازه شهر رسیده نعره کشید که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند

ذکر حنظلة الصادق ع م آورده اند که بعد از رفع عیسی ع م حنظلة الصادق بدعوت یمان حاضورا که از زمان یمن ما مور شد مردم شهر بعضی ایمان آوردند و برخی تکذیب کردند عاقبت مشرکان وی را بقتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم شدند الله تعالی با انتقام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را برانگیخت تا دمار از نهاد اشرار برآورد ذکر یونس یهود حضرت ابن عباس رض روایت کنند که امت عیسی ع م بعد از رفع آن جناب هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند بعد از آن یونس یهود ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند احوالش چنان بود که یونس نام کور بلباس زاهدان و راهبان میان امت عیسی ع م درآمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شد و به هیچکس روی ننمود نصاری اعتقادی عظیم با وی پیدا کردند و بعد مدت مذکور با نصرانیان گفت سه نفر از علمای خود را نزد من فرستید که با هر یکی جداگانه اسرار الهی در میان نهاده آید نصاری سه کس عالم باسم نسطور و مار یعقوب و ملکا را پیش وی فرستادند و یکی از این سه کس خلوت نموده گفت تو میدانی که عیسی ع م مرده را حیات می بخشید و این افعال بغیر از خالق از کسی صادر نشود و یقین دان که عیسی پروردگار عالمیانست دیگر خلوت گزیده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال صادر میشد که جز از پروردگار هیچکس بران قادر نیست و حضرت عزت از حرکت منزه است اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین ست چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و مرا بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده بعد از اظهار این هزیان بصومعه درآمده در را ببست و همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت صباح از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کرد نصاری بر آن دریافت این معنی بصومعهٔ یونس رفته او را کشته یافتند بنا بر آن بسه فرقه شده هر فرقه عقیدهٔ از عقاید مذکوره اختیار ساختند

ذکر اصحاب کهف آورده اند که اصحاب کهف از شهر اقسوس یکی از شهرهای یونان بودند و وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بآن دیار رسیده در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار دقیانوس نام از دیار روم بر زمین بابل و بلدهٔ افسوس مستولی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داده هر که از آن ابا میکرد سیاست بروی می نمود بعضی متابعت نمودند و برخی مخالفت ورزیده بگوشه ها مختفی شدند اشرار از حسد بر آن و اخبار را از زوایای اختفا باز آوردند دقیانوس بقطع اعضای ایشان فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر در خانهای خود در البسته بعبادت اشتغال داشتند دقیانوس آنها را حاضر ساخته پرسید که سبب تمرد شما از حکم ما و احتراز از سجده و صنم چیست مکسلمینا که در آن میان رتبهٔ سرداری داشت گفت ما را به پرستش مصنوعی بیجانی که نفع وا رد نه بصر زنفع از وی متصور نه ضرر تا بکدام روی با پیشانی پیش او نهیم باستماع آن دقیانوس عنان تمالک از دست داده ایشان را از قتل

قوم در ضلالت افتاده عزیر را پسر خدا گفتند قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد عزیر بود و وی
از پروردگار سؤال نموده گفت بخاطرم آمد که اهل شرک را بر عباد مؤمنین مسلط ساختی خطاب آمد قضا و قدر از جمله اسرار من است وای بر آنکس که از سر من سؤال کند
و کسانیکه نشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را که طمع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گماشتم باز سؤال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که خاص را بجرم عام عقوبت فرمودی وحی رسید که در فلان موضع برو و آنحضرت در آنجا رفته به سایهٔ درختی بخواب رفت و در آنجا خانهٔ موران بود موری آنحضرت را
گزید که از خواب بر جست و از سر غضب دست انداخته مجموع موران را هلاک ساخت ندا رسید چرا همه موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا گزیده
وحی آمد یکی گزید چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و بانابت و استغفار مشغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبری که حقتعالی بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال
زنده گردانید ارمیا ع بود نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور * ذکر زکریا ابن باذان و یحیی بن زکریا ع و شمهٔ از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمه
والغفران آورده اند که پدر مریم عمران بن ماثان از اولاد سلیمان ع بود و زن عمران حنه نام داشت و از وی دختری اشیاع نام منکوحهٔ حضرت
زکریا بود و بعضی منکوحه حضرت زکریا را خواهر حنه میگویند و حنه در کبر سن باز حامله گردید و نذر کرد که فرزندیکه بزاید او را در خدمت بیت المقدس دارد و بعد تولد مریم
او را در چادری پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد علما بنا بر آنکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس نمی‌دارد دست انکار داشتند وحی الهی بر زکریا نازل شد که این دختر را عوض پسر
قبول کردم آنگاه در بارهٔ تعهد مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند قلم زکریا بر آمد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم پس
آن حضرت مریم را بخانهٔ خود نزد خواهر زن اشیاع فرستاده همت بر محافظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد
زکریا جهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا فرمود مریم در آنجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هرگاه حضرت بنوعی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرفه
مقفل ساختی آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم میوه های زمستانی در تابستان نهاده دیدی بمشاهدهٔ آن تصور نمودی که قادر بیچون میتواند
که در غیر وقت مرا فرزند بخشد حالانکه آنحضرت و زنش بغایت شیخوخت رسیده بودند دعای فرزند کرد مستجاب شد بعد از آن امرأة زکریا حائض گشت و پس
از طهر و مباشرت حامله گردید و بانقضای ایام حمل یحیی ع تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور ظلمت سینه او را بانوار علم و معرفت منور گردانید و بعمر چهار سالگی
بجامهٔ راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گریست که اثر آن بر رخساره هاش مثل دو جدول ظاهر شد و هرگاه
مریم حامله شد یهود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی می کردند آن جناب بدریافت آن از میان قوم بیرون آمد و در راه درختی آواز داد که یا نبی الله بجانب
من بیا زکریا بطرف شجره روان شد درخت از هم شگافته آن حضرت را در جوف خود جای داد و باز اجزای درخت بهم اتصال یافت ابلیس لعین گوشه
جامهٔ وی را گرفته برون داشت یهود بدلالت شیطان بر سر درخت اره راندند هرگاه اره بفرق همایونش رسید خواست که آهی کشد ندا رسید که دم در کش
والا نامت را از دفتر انبیا محو فرمایم پس زکریا دم بر نزد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی ع آنست که پادشاه آن عصر را زنی بود که از انبیا و صلحا عداوت
داشت و از آن زن دختری جمیله از شوهر دیگر بود و آن مفسده بنا بر کبر سن هم آنکه ملک بتزویج بیگانه میل نماید و عزت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که ربیبهٔ خود را در قید نکاح آرد
ملک از حضرت یحیی ع استفتا نمود جواب داد که این عقد باطل و فاسد است ملک با آن خبیثه گفت که پیغمبر منع مینماید آن ناپاک بکینهٔ یحیی در دل گرفت روزی که ملک مخمور بود دختر خود را آراسته
نزد وی فرستاد ملک بمباشرت دختر میل نمود او بتعلیم مادر درخواست قتل یحیی ع نمود ملک در غلیان سکر و هیجان شهوة بدان امر رضا داد و مفسدی رفته سر مبارک یحیی ع از بدن جدا کرده در طشتی
نهاده بمجلس آورد و آن سر سه نوبت آواز داد که این دختر ترا حلال نیست و بروایتی همان وقت زمین ملک را با دختر فرو برد و در نزد بعضی قتل یحیی ع فساد آخر از دو فساد بنی اسرائیل

است و شهادت یحیی ع بعمر چهل سالگی در سنهٔ پنج هزار و پانصد و نود و هفت هبوط اتفاق افتاد بعد از ان یکی از ملوک فارس خردوس نام لشکر کشیده مملکت شام
را زیر و زبر ساخت و بفرمان خردوس سرهنگی بیرون نام هفتاد هزار بنی اسرائیل را بقصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام بقتل آورد **ذکر حضرت عیسی ع م**
مرویست که حقتعالی در کتاب مجید در سورهٔ مریم از جمیع حقائق تولد عیسی ع خبر داده کیفیت حمل مریم آنست که مریم روزی در سرای اشباع خواهر خویش پرده
آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت برو ظاهر شد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا
مریم جبرئیل را بهیأت انسان تمام خلقت دیده گمان برد که شاید مولع نسوان است که او را تقی میگفتند گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیا و جبرئیل را تخویف نمود جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی
بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذالک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر محل و لا جماع و لنجعله آیة للناس ای اعجوبة و رحمة منا
الی آخره بعد ازین گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید همان لحظه شجر آمال ثمر اقبال بر آورد و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی متولد گشت
آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خالهٔ مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو
اشتباهی روی نموده مریم حقیقت حال بیان نمود چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب الالهام با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده راه دو فرسخ
قطع کرده ما در کرب قریهٔ بیت اللحم فرود آمده بدرد وضع حمل بیقرار شده پشت بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک زنده شده بار آورد و چشمهٔ آب ظاهر گردید
در حین النفاس فرشتگان گرد مریم در آمده انچه محتاج الیه آن امر بود بجا آوردند و ملائکه او را با آب آن چشمه شستند بعد ازین ندا آمد که وهزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا مریم گفت یا رب دران زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش میرسانیدی اکنون رنجورم میفرمائی که درخت را
بجنبان تا خرما بریزد درین چه حکمت است ندا آمد که دران وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جائی یافته دستی باید جنبانید
تا روزی حاصل شود پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافته در عقبش شتافته گفتند که ای مریم نبود پدر تو زانی
و ما در تو زانیه مریم سخن نگفته اشاره بعیسی کرد عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخره بعد از گذاردن
این کلام تا وقت میعاد سخن گفتن کودکان خاموش بود و چون این ماجرا دیده دست از طعن مریم باز داشتند مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در
بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر شد و قوم قصد قتل او کردند مریم با پسر و یوسف نجار بجانب دمشق رفته
ساکن شد و انجیل بر عیسی نازل گشت و عیسی ع م بعمر سیزده سالگی با [illegible] ثلاثه بوطن مألوف مراجعت نموده یهود را بدین خود دعوت فرمود قوم سخنان
ناشایسته بآن حضرت گفتند ناگاه دران باره حواریان ورود نمودند چون آنها جامها را سفید میساختند بحواریان موسوم گشتند و عیسی ع دستار از پشم در سر و جامهٔ
پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت فرمودی و نان جو خوردی و پیاده سیر نمودی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و هرگز از وجدان و فقدان هیچ
چیز شادمان و اندوهناک نگشتی و از دنیا بقلیلی قانع بودی روزی بلده گل بهیأت خفاشی ساخته باد در وی دمید تا به طیران آمد لهذا آنرا مرغ عیسی خوانند
و اکمه و ابرص را معالجه میفرمود و مرده بانفاس متبرکه او زنده میگشت و در فلسطین پادشاهی شتکر بود آن حضرت یعقوب و توبان و شمعون را نزد پادشاه
فرستاده دعوت اسلام نمود توبان را دست و پا بریده کور ساخت بعد آن حضرت حاضر شده دعا فرمود دست و پا و چشم توبان درست شد بعد از ان
جمیع رنجوران آن شهر را شفا بخشید بعد بسر قبر سام بن نوح ع م رفته دو رکعت نماز گزارده سام را ندا کرد زمین منشق گشت و سام از قبر بیرون آمد و قوم را

خراب و ویران سازند باستماع آن یهود آن جناب را محبوس کردند و بخت النصر خبر عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده و لشکر کشیده سوای اهل بیت
دانیال اکبر شمشیر خونریز بر تحیت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده
و سوخته بحرق توریت خراب نمود و اثر غضب او بتمامی بلاد شام رسید و از حلی و زیور بیت المقدس صد هزار خروار بزمین بابل برد گویند سبایای بنی اسرائیل
صد سال بدست او ماندند و بعد ازان ملکی کورش نام ایشان را مع حلی در بیت المقدس فرستاد که باز آن شهر معمور شد و پس صد سال بادشاه روم
بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را بروم برد و خبر است که امام مهدی آخر الزمان ع حلی بیت المقدس از روم هزار و هفتصد کشتی حمل نموده
اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که ارمیا پیغمبر قبل از رسیدن تو از جمیع حادثه خبر داده بود بنی اسرائیل
او را محبوس کردند بخت النصر ارمیا را آورده پرسید این معنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
تکذیب نموده حبس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بباش و ارمیا با بقیة السیف در مصر رفت و بقوم فرمود که از جرائم خود با توبه و استغفار کنید و الا باز
بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران التفات نکرده بر معاصی اصرار نمودند آنگاه حضرت ارمیا بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
دفن کرده گفت بخت النصر برین ملک مستولی شود و چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت رحلت بنی اسرائیل در مصر
مکتوبی بطلب ایشان بحاکم مصر ارسال داشت او از فرستادن ایشان انکار آورد بنا بر بخت النصر بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل
را اسیر نمود و ارمیا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان از آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام
بخت النصر بعد از تفحص صداقت سخن ارمیا دریافته آن جناب را گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمده احسان درباره دانیال و اهل بیت
دانیال اکبر مبذول داشت مجوس حسد برده آن جناب را محبوس کنانیدند و جده تعبیر خواب بخت النصر گفته از قید رهائی یافت پس بعد عظمای بادشاه صنمی
ترتیب داده آتشی عظیم افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند هر که انکار نمود او را در آتش افگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند و دانیال
را نیز با سه نفر دیگر از اهل بیت او در آتش افگندند بخت النصر از بام قصر نظر کرده پنج کس را در آتش نشسته دید که یکی از انها مانند طیر دو بال داشت و باد مینمود
از مشاهدهٔ آن رعبی بروی استیلا یافت آواز داد که برون آیید رفقای اربعه از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کجاست گفت آن فرشته بود
آفریدگار بحراست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبیهی حاصل شد باکرام و احترام ایشان بیفزود و باز خوابی هائل دیده فراموش کرده
از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم سر کشیده طیور بر اغصان و وحوش و سباع در سایه اش آرمیده دران حال ملکی آمد و اغصان
شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجر توئی و طیور اهل و ولد و جنود تواند و وحوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو مغضوب الهی
شده بامر او تعالی هفت سال بر سبیل تبادل مصور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بهیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر
باستماع آن منصب سلطنت به پسر خویش تفویض داشته عزلت گرفت بعد از یک هفته ببام برآمد و بقدرت الهی پر برآورد و مخلب و منقار
پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد ازان بصورت اجناس متعدده متمثل می گشت و بر ابنای جنس خود
غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار برآمد ؛ دران اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر بحال لشکر و رعیت
پرداخته از امور ناپسندیده باز میداشت آخر الامر بخت النصر بهیئت بشه بخانه خود در آمد و بصورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان

دولت را جمع آورده گفت ما قبل ازین جمادی بودیم و جمادی را می پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام
هرکس که از شما متابعت نکند تیغ بروی حکم سازم یک شبانروز مهلت دادم تا مع اتباع خود با توحید نزدم آئید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب
نقد حیات بقابض ارواح سپرد و بعد ازان پسرش در امر حکومت استقلال یافت و تمرد و تکبر شعار خود ساخته در روز عید با اعیان مملکت نشسته بود ناگاه
دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب گشت و همی عظیم بخاطر پسر بخت النصر راه یافت دانیال گفت بران کف نوشته بود
وزن فخفت و وعد فانجز و جمع ففرق الله تعالی اعلم ترا وزن کرد سبک آمدی و وعده وفا نمود و حشمت جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد شد
فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استماع آن تقصیر در اندوه شد و یکی از خواص را امر کرد که ملازم باش هر کرا درین خانه بینی سرش ببر در شب چهارم پسر بخت النصر
از قصر بیرون آمد حارس شمشیر بروی نهاد و بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوتش دیگری بحکومت نشست و بنی اسرائیل را با حلی بیت المقدس بدیار شان
فرستاد و در کتب سیر نوشته که هرگاه در زمان خلافت حضرت عمر رض ابوموسی اشعری بمدینه سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب خزائن خانها
متقفل یافت اهل سوسن از آن وا کردن در انکار آورده آخر بالجبر واگشودند دران حوضی سنگین بود و مردی طویل عریض مرده که بینی او بمقدار
شبری بود عند الاستفسار گفتند نوبتی قحطی درین دیار رو نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعای او باران بارید و وسعت عیش رو داد
حاکم ما این شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هرگاه بلائی نازل میگردد درین خانه آمده دعا مینمائیم آن بلیه مرفوع شود
ابوموسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده و بطریق اهل سنت مدفون ساخت ذکر عزیر پیغمبر ع م آورده اند که آن جناب از اولاد
ارمیا ع م پسر سرحیا و برادرش عزیر سرو توامان اند آن حضرت در حضرت اسیر بخت النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت
حافظ توریة بود روزی بعمر پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمهمی بیرون رفت با خود قدری انگور و انجیر و عصیر در شیر بود گذرش بر قریه از قرای شام افتاد در بوستانی
نزول فرمود حمار را بست و بر دیوارها افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرده گفت خدا تعالی اینها را چگونه زنده کند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة
وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه بعد ازان بخواب رفت بامر ایزد تعالی در خواب روح او قبض فرمود و جسد
او را از چشم مردم پنهان داشت سبحان طعام و شراب تازه ماند و مرکب او نیز هلاک شد بعد ازان یکی از ملوک آن قریه را آباد ساخت و عزیر بعد از صد سال
زنده شد و فرشته آمد سوال کرد که کم لبثت جواب داد لبثت یوما او بعض یوم آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک چون عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب انداخت دید که عظام او بهم متصل گشته اعصاب و عروق و لحوم بر وی رستن گرفت
و پوست برآمد تعجب نموده بر چارپایه خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر یکی بعمر دویست سالگی و دیگر
در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هرگاه عزیر حیات تازه یافته بمنزل خود آمد هیچکس او را و او هیچکس را نشناخت و خانه را نیز بهیات اول نیافت پیر زنی
کور بر در نشسته بود پرسید که این خانه عزیر است گفت بلی تو چه کسی فرمود عزیرم گفت سبحان الله صد سال است که او گم شده و هیچکس از وی نشان نداده
من یکی از کنیزکان او بودم او مستجاب الدعوة بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم بینا شود عزیر دعا فرمود چشمهای او بینا گردید و عزیر پسری داشت بعمر صد و ده سال
و پسران پسر او نیز پیران با ضعف بودند پسران عزیر نزدش آمده خالی که مانند هلال در میان دو کتف عزیر بود دیده بشناختند و در عهد بخت النصر که توریة فنا
شده بود از استماع نموده املا کرد بعده کتاب توریة که بعضی از بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشتند برآورده مقابله کردند یک حرف فیما تفاوت نبود

واموراتِ مفوضه انجام داده بعد یکسال عصا بشکست و جسد مبارکش بیفتاد پس ازان خبر موت او شایع گردید شعر ملک سلیمان مطلب کان هبا
ملک همان ست سلیمان کجاست ذکر صاحب الحوت یونس بن متّی علیه السلام آورده اند که بعد از سلیمان مملکت بیگانگان بعد لطف برادر ارث قرار
گرفت آخر در میان ایشان باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر بر زد ازان میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزایر به بلاد ایشان لشکر کشید
با یهود مقاتله نموده ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس بموجب وحی الهی در نینوی رسیده اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و نوید عنایات
پادشاهی داد و مدتی مدید چون بعده و وعید سخط و غضب الهی ترسانید هیچگونه فائده مترتب نگشت و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی ننمود پس آن حضرت
را بدست و زبان رنجانیده در باده رسالت بکذب دانستند آن جناب دعای عذاب قوم نموده بی اجازت باری باهل و عیال ازان میان بیرون
رفت بعد از سه روز بفرمان باریتعالی بمقدار شعیری از سموم جهنم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه گشته برای
ایمان آوردن هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و بر پشته مجتمع گشته خاکستر بر سر و خار زیر پا نهاده مدت چهل روز بتضرع و زاری اشتغال نمودند
که حضرت وهاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد ازان حضرت یونس برای دریافت حال قوم روانه شهر شد در اثنای راه
شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مرو مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید آن جناب باز
گشته باهل و اولاد بکناره دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشانیده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بایستاد درین اثنا یا ماهی یک پسرش بلغزید و در آب
افتاد غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس این حال را ابتلای آسمانی دانسته در سفینه دیگر نشست آن سفینه در وسط دریا بایستاد
یونس باهل کشتی فرمود بنده از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را بدریا اندازید تا سفینه را مجال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته
گفتند ببرکت وجود تو نجات خود ها ازین گرداب فنا امیدواریم آنگاه ماهی بامر آفریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
در آب افگند و بماهی خطاب رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بوی مرسان پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانیده ام یونس مدت چهل شبانروز
محنت کشیده بتسبیح و تهلیل مصروف بود و عجایب و غرایب بحر را ملاحظه مینمود بعد ازان آن جناب را در همان موضع که بر کشتی نشسته بود بیرون افگند مانند
کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت کدو رویانید و آن حضرت در سایه آن آسایش یافت و آهوئی بشیر دادن او ملهم شد
هر گاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت کدو را سوخت و حرارت بر وی اثر کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت کشته بود
نبود که بعدم آن اندوه بخود راه میدهی و چندین هزار کس را ابتلای بلا گردانیدی اندیشه نساختی یونس بتوبه و استغفار اشتغال نمود گویند که این دو دیگر
را نیز الله تعالی نزدیک حرامان مامون داشته بود باو ارزانی فرمود بعده او را برفتن جانب قوم مامور گردانید گفت یا رب امر از جمعی فرستادی که انکار
کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند وحی رسید ندانسته که هر گاه خواهم دلها بسته را بکشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آنگاه یونس
بجانب نینوی معاودت نموده در صحرا از دو شبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس بهترین مردم بود قوم او را تکذیب نمودند و او وعده عذاب فرموده
غایب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جرائم عباد خود را عفو فرمود و از بلا رهانیده نجات
بخشید بعد ازان یونس از شبان مقداری شیر طلبید او گفت سوگند بخدا که تا وقتیکه یونس از میان ما رفته باران نباریده و گیاه نرسته
گوسفندان خار و خاشاک را بسد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آنگاه یونس بر پستان گوسفندی دست فرود آورد

برفور شیر در فوران آمد و شبان را گفت برو و بقوم خبر کن شبان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر رویت یونس بیارد مملکت خود را بوی دهد اگر بی حجتی
این خبر رسانم مرا بکشند فرمود این گوسفند که او را دوشیده ام و این سنگ که بران نشسته ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده صورت حال باز نمود
خلائق در صحرا آمدند و گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از من شیر دوشید و سنگ ادای شهادت نمود قوم متعجب و مسرور شده آن جناب را بپای درختی
یافته در گریه آمده در شهر بردند و از یمن مقدمش دران دیار رفاهیت پیدا شد و یونس قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در سیاحت
مشغول شد و ملک نیز ملک را بایشان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب
بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهار هزار و ششصد و هشتاد و دو هبوط بروضه جنت خرامید ذکر شعیا پیغمبر بن راموص اعم آورده اند که دران
اوان سنت الله چنان جاری بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک باو می نمود چون ملک سلیمان یکی از اولاد او صدیقه نام
که در پای قصور می داشت متقل شد حضرت شعیا مبعوث گشت و ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکتش کردند و اول لنگ که تمام ملک جزیره که زیر و رامی پرستیدند کرد که
اگر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت هر قربان سازد و بالشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حضرت ما مرسل الیه بادی را فرستاد تا مجموع لشکر او
هلاک گردانید لنگ خائف و خاسر باز گشت پس ملک خبر نذیر دریافته وقت فرصت پدر را قتل نمود و بروایتی بخت النصر کاتب لنگ بود بجلیتی پسر ملک سر برداشته مملکت را
تصرف نمود بعد از آن پادشاه موصل که حاکم آذربایجان بود باستماع آگاهی یکدیگر لشکر کشیده در نواحی بیت المقدس فریقین تیغ در میان نهاده بعدم شتافتند بنی اسرائیل اموال ایشان را تصرف
کردند بعد از آنکه یهود بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقه که پادشاه صالح و عادل بود
بتضرع و بجناب درگاه الهی نالید بشعیا پیغمبر وحی رسید که دعای صدیقه مستجاب ساختم و بر عمر او پانزده سال افزودم چون صباح تفحص سپاه دشمن ساختند
همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر با اتباعش و یکی از آن بخت النصر بود و صدیقه ایشان را مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید و روزینه
قرصی از شعیر مقرر نموده آخر بعد هفتاد روز بموجب الهام الهی سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و بعد از هفت سال سنجاریب
بخت النصر را ولی عهد ساخته فوت نمود بعد از رحلت صدیقه بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و نصیحت شعیا پیغمبر نشنیدند
و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند او گریخته در جوف درختی پنهان شد و شیطان گوشه ردای او کشیده بیرون داشت قوم بدلالت
ابلیس او را در میان درخت باره دو نیم ساختند و اشهر آنست که نبی مقطوع زکریا پیغمبر بود ذکر ارمیا علیه السلام آورده اند که بعد از صدیقه
حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و گویند که دانیال اکبر بخواب اعلام شد که عنقریب یتیمی بخت النصر
نام از دیار بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را پراگنده سازد بدریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورده در بابل
رفته پس از تفحص بسیار بخت النصر را مریض بر روی خاکستر افتاده یافته تعهد حالش نمود و بعد از صحت ببشارت سلطنتش رسانیده هشت هزار
درهم داده امان نامه خود و اهل بیت خود از وی گرفت بعضی گویند که بخت النصر از هیزم کشی وجه معاش خود و مادر خود می نمود
و او از آن زر اسبان خریده با جمعی یاران بدرگاه ملک شد ابتدا آغاز نهاد و سنجاریب بر ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده
تربیتش نموده بمرتبه امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت النصر قائم مقامش گردید و دران وقت طغیان و فساد یهود از حد
تجاوز نمود ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید الله تعالی جمعی از آتش پرستان را بر شما تسلط دهد که دمار از نهاد شما برآرند و بیت المقدس

ازدواج کشند خواتین از روی حسد بعرض رسانیدند که بر ساقهای پای موی بسیار دارد سلیمان برای تحقیق و انکشاف آن صرحی بر روی آب بنا فرمود
که از صفائی و درخشانی در نظر بیننده آب می نمود و خود در موضعی که روندۀ آنجا را عبور آن صرح ضروری افتادی قرار گرفته بلقیس را طلبید بلقیس چون بکنار صرح رسیده بخیال آب
ساقها برهنه کرده خواست که پا بر ان نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست آبگینه است قدم بر ان نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان عزم بلقیس
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب ازالۀ شعر پالیش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره رهنما گشت پیش ازان راحت حمام و صفای از نوره
در میان بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از برای بلقیس تختی از زر خالص ساخته چهار شیر طلسم پیرامون سریر نهاد و آتش از دهان شان شعله می زد و بر پشت
هر شیر کرکسی که چشمهای آنها از یاقوت و دندان از مروارید بود تعیین کرد هرگاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین با گلاب میپاشیدند و بر کنگره سریر دو مرغ
جای داشت و پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح میشد و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بر وی حمله نمودی

ذکر فتنه سلیمان و القای جسد بر کرسی قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا بعضی گویند که جسد عبارت از پسر اوست
چنانچه ابوهریره روایت کرده که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی خواست که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجا آرد تا از هر یکی پسری
تولد شود و در راه خدا جهاد کند اما انشاء الله بر زبان نگردانید بعد از مباشرت سوای یکی ازان زنان بار نگرفت و پسری متولد شد که یک چشم
و یک گوش و یکدست و یک پا نداشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیائید تا از عالم الغیب شفای این
کودک طلبیم شاید ملتمس مبذول شود بنا بر سلیمان فرمود بار خدایا با این همه ملک و حشمت هرگاه دو کس یکی بیتی تمنا آرد دیگری تهیدست لطف مختتم
بر صاحب سبب جسیم می افتد آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت یا الهی اگر من درین قول صادقم شفای فرزندم دریغ مدار همانوقت چشم و گوش دیگر
با آن پسر پدید آمد بعد ازان آصف گفت یارب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعا معافی شغل وزارت نموده دران دلم موافق زبان نبود اگر
این سخن راست است نظر رحمت ازین طفل بازنگیر بار تعالی دست دیگر به پسر مکرمت فرمود و مادر پسر گفت یارب باوجود مکنت و ابهت شوهرم هرگاه
جوانی زیبا روی می بینم مرا آرزو شود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت روزی کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید
صحیح الارکان گردانید و سلیمان را تجلی قوی از پسر پیدا شد و برای تعهد یکی از جنیان تسلیم نمود او همی مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد ملک الموت
مامور شد روح آن نورسیده را قبض نمود و جسد او را بر کرسی سلیمان انداخت و سلیمان از فوت پسر در تعزیت نشست و بامر الهی دو فرشته نزد وی آمده
یکی اظهار همی کرد که در راهی چیزی کاشته بودم این شخص بر ان عبور نموده فرع خراب ساخت مدعی علیه جواب داد روزی در سیر بودم
ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم پا بر ان نهاده بگذشتم سلیمان بمدعی گفت تخم در راه بنا بایستی کاشت
تا فسادی بدان راه نیابد مدعی گفت دنیا طریق موت است تو هم در طریق موت تخم فرزند بناید کاشت تا بدین حزن مبتلا نگردی سلیمان تصدیق
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک و تسلط دیو
ست و کیفیت آن چنان است که در جزیره صیدون نام ملکی بت پرست بود سلیمان دران جزیره رفته صیدون را کشته دخترش را که جمالی فایق داشت
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود در الصورت دایۀ دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده بر زوال ملک و قتل پدرش نوحه کرد

دختر تادان باوی درگریه شده و تعلیم شیطان سنگی مشابه پدر خود مصور گردانیده چهل روز پرستش نموده و قصهٔ آن بر کوی و برزن شایع گشت و حقیقت
این معنی را دریافته به مجلس سلیمان رفته بحضار طوائف جن و انس فضیلت هر یک پیغمبران گذشته و مناقب زمان صغر سن سلیمان بقول فصیح
بیان نموده بعد از پراگندگی مردم سلیمان از آصف پرسید سبب چیست که آنچه حقتعالی بعد از پدر بمن ارزانی داشته خصائص آن ذکر نکردی جواب داد
نمیتوانم مدح و ثنای کسی گفتن که چهل روز در خانهٔ او بت پرستی شود و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان برخاسته بخانه رفته بت را درهم شکست
و دختر صیدون را معاقب ساخت بعده جامهای پاک پوشیده در خلوت خانه خاکستر ریخته بتضرع و استغفار مشغول شد و شب از مسجد بیرون آمده
انگشترین خود را بجراده که یکی از جاریه حرم سرای بود سپرده به مستراح رفت و صخرهٔ مارد نام عفریتی بشکل سلیمان بر جراده ظاهر شده و انگشترین از و ستانده در انگشت خود
کرده بر سریر سلیمانی قرار گرفت و جن و انس کمر متابعتش بمیان بستند و سلیمان از قضای حاجت فارغ شده انگشتر را از جراده طلب داشت او گفت
خاتم را بصاحبش داده ام ترا نمیشناسم سلیمان نظر بر سریر افگنده دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار ناصواب زمام
تسلط از قبضهٔ او بیرون آورد لاجرم سر خویش گرفت آواره شد گویند که در ان ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که
پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سلیمانم مردم خاک بر سر و روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانگی کردی و حسن بصری رح گوید که روزی
گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید سوال کرد عورتی بیرون آمده گفت شوهرم بخانه نیست تو در بوستان رفته چندان توقف کن که شوهرم
باز آید و شرط مهمانداری بجا آرد سلیمان ببوستان آمده مقداری میوه تناول نمود و قدری آب آشامید در خواب رفت و ماری سیاه بالهام الهی شاخی از ریحان
بدهان گرفته بمگس رانی او مشغول شد و صاحب باغ بخانه آمده از حال مهمان خبر یافته در باغ آمده از مشاهدهٔ آن حال متحیر شد مهمان را بیدار کرده بخانه برد و ضیافت نموده
و دختر جمیلهٔ خود را بازدواجش کشید و آن جناب سه روز در ان منزل بسر برده روز چهارم با صاحب سرا گفت طاقت آن ندارم که شما برای تحصیل مؤنت در زحمت
باشید از منزل بیرون آمده بکنار بحر با صیادان در آمیخت و صخرهٔ مارد بر سریر سلیمانی نشست و اکثر اوقات مصاحبت با ابنای جنس خود میداشت و در چهل روز
بخلاف شرع و عقل حکم ها صادر میکرد و خلائق بدگمان شده و آصف از ازواج و سرای سلیمان تفتیش حال نموده ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان پیش ما نیامده
آنگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو است بصورت سلیمان بر تخت نشسته اعیان ملک و اشراف دیار نزد او توریه خواندن آغاز نهادند آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت تا ماهی آنرا فرو برد و آن ماهی در دام صیادان افتاد صیادان آن ماهی
را در عوض اجرت بسلیمان دادند آنجناب بهنگام شب بخانه آمد و زوجهٔ آن حضرت شکم ماهی را شگافت خاتمی بر آمد که از لمعانش خانه روشن شد و سلیمان
خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاهش جمع آمدند و سلیمان بر سریر حشمت قرار یافته صخره را پیدا کرد و [illegible]
مقید و مغلول بدریا انداخت و گویند که نوبتی اسپان قیمتی بران جناب عرض کردند بتماشای آن آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بفوت شد آن جناب نادم
و متأثر شده دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان غازیان بخشید الله تعالی ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا نماز
بوقت ادا فرموده در اخر ایام آن حضرت وحی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او بر جن و انس پوشیده دارد تا اموری که
بدیشان مفوض شده باتمام رسانند یعنی بقیهٔ عمارت بیت المقدس باتمام رسد بعد از ان جامهٔ سفر ناگزیر پوشیده در مسجد در آمده بر عصا تکیه فرمود قابض
ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و این واقعه در سنه چهار هزار و چهار صد و چهل و دو از هبوط آدم اتفاق افتاد و القصه حیات آنجناب

بحری را بساحل فرستاد آن دابه بدان جا رسید و با سلیمان گفت که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا در مطبخ تو نوشته اند نعم بای تا نصیب
مرا بمن دهند فرمود بمطبخ رفته انچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور در انجا رسیده هر چه باورچیان چرب دست بچندین گاه برای دعوت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و هنوز دم هل من مزید زده باز گشته گفت از راتبه هر روز ثلثی یافته ام ثلثان دیگر که حواله میکنی سلیمان گفت انچه تو در یک لحظه خوردی از دیر باز
زحمت کشیده و برای ضیافت اصناف مخلوقات موجود ساخته بودم از برکت قدوم تو خوردنی بپایان رسید دابه گفت یک امروز بنابر التماس تو مرا خدای
عز و جل بمهمانی تو فرستاد گرسنه باز گردانیدن مروت نباشد و ترا که طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا تو در این مرض می اندازی که جن و انس
و وحوش و طیور و هوام و سوام را طعام دهی سلیمان از ینحدیث متنبه شده بانابت و استغفار پیش آمد الله تعالی بر سبیل وقفی او رحمت فرمود ذکر حدیث
النمل آورده اند قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گویند که هرگاه حضرت سلیمان بر باد سوار شدی حشم و خدم را بر نشاندی
تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه بردی و میدانی در پیش بساط بر اجمار پایان ترتیب دادی باد این همه را بر گرفته بخوش خوش بمقصد رسانیدی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شده قطع منازل نموده بوادی النمل که آن وادی در طائف ست رسید شاه موران سپاه خویش را
بدخول مساکن امر نمود تا از سلیمان و لشکر او متضرر نگردند باد اینحدیث را بسمع آن حضرت رسانید تبسم کرده امر فرمود تا باد بساط بر زمین نهاد آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده بر کف دست خویش جا داده نوازش نموده شعر نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها
بود بر مورش * وازوی پرسید که ندانستی که من پیغمبر خدایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد گفت معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجبست شاید از بی شعوری تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی حضرت سلیمان را اندرش پسندیده آمد سوال کرد که مملکت و سلطنت تو زیاده است
یا من گفت اکنون سلطنت من چه سریر تو بر باد ست و تخت من بر کف دست تو باز پرسید لشکر من بیشترست یا لشکر تو گفت لشکر من آن حضرت
فرمود از کجا میگوئی آنگاه شاه موران بانگ زد که ای لشکریان برون آئید منظور نظر پیغمبر شوید هفتاد هزار فوج برون آمد و گفت یا نبی الله اگر هفتاد سال
بدین شیوه ظاهر شوند کم نگردند سلیمان تعجب نموده قصد رخصت کرد شاه موران پای ملخی گذرانیده گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن *
عیبست و لیکن هنرست از موری * ذکر بلقیس ملکه شهر سبا آورده اند که حضرت سلیمان هریکی از طیور را بمهمی باز داشته و هدهد را جهت اخبار آنکه
در کدام موضع آب نزدیکترست تعیین نموده بود نوبتی در جهانگیری متوجه دیار یمن شده در مرغزاری فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد
فرصت دیده برای دریافت عرض و طول آن ممالک پرواز نموده در شهر سبا بوستانی یافت یکی از ابنای جنس خود باز خورد و از ان هدهد
تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده معلوم کرده باز گشت چون همه لشکر محتاج آب بودند هدهد را پرسید انبوه و معرفت طیور که یکی از نسور بود
گفت من او را بجائی نفرستاده ام عقاب را طلب او فرستاد عقاب هدهد را براه سبا یافته باز آمد و آن حضرت سر هدهد گرفته میخواست
که عذاب کند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پا دارند سلیمان دست از وی کشیده پرسید کجا بودی و آنجا چه دیدی
جواب داد که زنی در ین دیار حاکم ست بلقیس نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان خدا تعالی زینتهای دنیا و اسباب حشمت بسی
ارزانی داشته و تختی از طلای احمر مکلل بدر و سائر جواهر قیمتی و قوائم سریر از یاقوت و زبرجد سی گز طول و سی گز ارتفاع دارد و هم دوازده سرهنگ

که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند لشکر او ست بادشاه و رعیت او و سپاه همه آتش پرستند و شراحیل بادشاه ذی شوکت بود دختر مسکن ملک جن
ریحانه نام را بخواست و بلقیس از و تولد شد و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سریر سلطنت قرار گرفت باستماع آن سلیمان به بلقیس
و اعیان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نمود و به هدهد داد گویند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسنخ بود و هدهد شهر
سبا را سه هفت در گوشه ک بلقیس را البته یافته از جانب دریچه پرواز نموده بخلوتخانه رفته او را خفته یافته نامه را بر سینه او نهاد او از خواب در آمده مکتوب
مختوم بخاتم سلیمانی و هدهد را دیده از هیبت بلرزید و نامه را خوانده با رکان دولت تقریر نموده آنها اظهار قوت و شوکت کردند ملکه را محبت سلیمان در دل
افتاد و گفت اگر سلیمان پیغمبر ست با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده آزمایش نمائیم اگر پیغمبر ست جز باسلام راضی نخواهد شد آنگاه باستصواب
ارباب مشوره صد غلام و کنیزک و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره و برسم هدیه ترتیب داده منذر بن
عمرو را بسفارت نامزد کرده طائفه از عقلا مصحوب او گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه
سفته شود و آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بر آمده بخوردن آن تشنه سیراب شود کدام ست جبرئیل امین فرود آمده سلیمان را
از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از خشتهای زر و سیم فرش انداختند و جای
چهار خشت خالی گذاشتند و دران میدان بنی آدم و شیاطین جداگانه صف بستند و در اطراف و جوانب وحوش و سباع را باز داشته سریر سلیمانی
در میان نهادند و احبار و عظمای دولت بر یمین و یسار بر کرسیهای زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها کشاده سایه بر سر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و از هدیه محقر خود شرمنده شده خشتها بجای خالی انداخته از صفوف
جن و انس و وحش و بهائم و حیوان و بهایم عبور نموده بمجلس سلیمان در آمده نامه رسانیدند و امر رسالت بالتماس انجام نمودند آنحضرت ایشان را
نوازش فرمود و مردان را از زنان ممتاز ساخته گفت درین حقه متقفل یاقوتیست ناسفته میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید دیو را امر کرد تا بالتماس آنرا
مثقوب گردانید و فرمود آبی که نه از آسمان نازل شود و نه از زمین بر آید عرق اسپ است که تشنه از آشامیدن آن خورسندی یابد و هدیه را رد نموده برسولان گفت
بازگردید و با ایشان بگوئید تا ایمان آرند و الا با لشکر گران بیایم و ایشان را از آن دیار اخراج کرده دیار یمن و ملک سبا را بستانم منذر مراجعت نموده قضایای
گذشته را تقریر نمود بلقیس بمشوره ارباب خرد باز منذر را فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمایم من بعد تهیه اسباب سفر نموده
سریر خود را در خانه هفتم نهاده متقفل ساخت و مفاتیح ابواب بر خود گرفت و با تجمل و حشمت بجانب معسکر سلیمان روانه گردید منازل و مراحل طی نموده
قریب بیک فرسنخی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن و انس پرسید از شما کیست که قبل آمدن بلقیس تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت
من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضا برخیزی سلیمان فرمود زودتر از آن میخواهم دیگری گفت بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و بار [illegible]
و نزد جمهور ائمه قائل این عبارت آصف بن برخیاست و او اسم اعظم خوانده تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را بنوع دیگر
آرایش داده برابر سریر خود داشت چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموسش کرده بر کنار سریر خود نشاند و بلقیس هر لحظه بجانب
تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سریر از آن تست جواب داد گویا این همان ست سلیمان را از خردمندی او اطلاع افتاد و نزد خواهر خود
فرود آورد خواهر آن حضرت بعد از چهل روز خصائل حمیده و شمائل گزیده او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس را در سلک

شدی گفت تراجل کردم خطاب آمد که ای داود تفصیل احوال باری شرح باید نمود باز داود زنداد که ای اوریا ترا برای آن بجنگ فرستادم تا کشته شوی
و زوجهٔ ترا تصرف نمایم باستماع آن اوریا هیچ جواب نداد آنگاه داود مایوس شد تضرع و بکا شروع نمود ندای رسید که ترا آمرزیدم و فردای قیامت اوریا
راچندان حور و قصور بخشم که از تو راضی گردد داود گفت که این زمان ضغنه اوریا در خاطر من نماند آورده اند دران آوان که حضرت داود بگریه و انابت
اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور سلطنت و احوال سپاه و رعیت رو بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر
طالوت تولد شده بود تحریص نموده بسلطنت نشانیدند و آن حضرت بران اطلاع یافته محاربه از پسر مکروه دانسته با خواهرزادهٔ خویش نواب که وزیر
روشن ضمیر از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از هجرت پدر خبردار شده قصد گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده
نصیحت فرمود که شلوم از مخالفت پدر باز آید و آن حضرت بمقر شرف نزول نمود شلوم از مهابت پدر ترسیده فرار ورزید آن حضرت نواب را
فرمان داد تا قرة العین را باستمالت باز گرداند نواب تعاقب نموده شلوم را دریافت و دست تطاول دراز کرده او را بقتل آورد داود ازین معنی
متالم شد و نواب را تهدید بقصاص نمود اما نواب فیروز جنگ بود بنابر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود و بعد از فوت آن حضرت سلیمان
حسب وصیت پدر نواب را بقصاص کشت منقول است که در زمان حضرت داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آن حضرت از بسیاری
ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آوان قصد ابراهیم بذبح فرزند وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم بعد از ایفای وعده اراده
من به کم کردن عدد ایشان گشت اکنون یکی از سه حادثه اختیار کن قحط و یا استیلای دشمن و نزول طاعون است و قوم باستصواب آنحضرت
علت طاعون را اختیار نموده کفن ها پوشیده با نساء و اولاد یکجا مجتمع گشتند و حضرت داود با علما و احبار بصحن بیت المقدس سرها بسجود نهاده به تضرع
و تخشع اشتغال نمودند و دعای داود و احبار در آخر همان روز مستجاب شد و سرها از سجود بر داشتند و شمار مردگان نمودند از وقت طلوع آفتاب تا غروب
صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند حضرت داود بایشان گفت برای شکر عزت حق مسجدی درین موضع
بنیاد کرده شود و بنی اسرائیل کمر متابعت بستند و آنجناب برخصت ایزدی اساس مسجد اقصی نهاد و هرگاه دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید اراده منست که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد شما تمام
گردد تا ذکر او در میان خلایق بماند مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشتند و بعد از فوت داود سلیمان ع‌م بامر الهی در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام
رسانید و حضرت داود بعمر یکصد و بروایت صاحب معارف قتیبی صد و بست سال در سنه چهار هزار چهار صد و سی و سه هبوط بریاض رضوان خرامید ذکر
سلیمان بن داود ع‌م ولادت آن حضرت از بنت حنانا منکوحهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داود اتفاق افتاد آنحضرت صورت خوب و سیرت
مرغوب داشت هم در آوان صبی آثار اقبال از ناصیهٔ او لائح بود و در صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشوره نمودی و چون مبعوث گشت از مالک ملک ملکی
طلب کرد که بعد از وی نصیب هیچکس نباشد مطلوب او بانجاح مقرون شد و جن و انس و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت
و حضرت سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته شیاطین را امر فرمود تا باندازهٔ لشکرگاه او بساطی بافتند و ظروف و اوانی مطبخ آنجهان تراشیدند که
قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آش پخته شدی معالج سنگین بر کنارهای دیگ نهاده آنرا بیرون آوردندی و در هر یک دیگ گنجایش پختن دو
شتر بود و بر در ایوان خویش مسندی سطح دوازده در دوازده فرسنج در سبع ساخته فرش آن خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر مرصع بیواقیت

ترتیب داده آنرا هر روز از ایوان بمیدان می بردند و آصف بن برخیا بکرسی وزارت پیش تخت نشسته بتنظیم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداختی
و بر کرسی های دیگر چهار هزار علما و احبار می نشستند و در عقب سریر چهار صد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری بفرمان بری می استادند و طیور بالای
سر ایشان سلیمان حلقه زده بالها بهم ساخته تا تأثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام
گرفتی بعد از آن بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات زنبیل بافتی و از آن تحصیل وجه معاش نمودی ع در زمان مخصوص بعبادت مفروض پرداختی
و اکثر شب به تسبیح و تلاوت گذرانیدی و در مطبخ آن حضرت هفصد کرور نان می پختند و در خور آن مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان
جو از آرد نابیخته می خوردی آن جناب از زبان جمیع مخلوقات مطلع بود الله تعالی آل داود را بشکر امر فرمود اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و
آن حضرت پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و هر گاه عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادندی
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا آن بساط برداشته بمنزل مقصود بردی گویند صباح از شام روان
شدی و چاشت در اصطخر فارس خوردی و از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی واضح آنست که آنحضرت بر تمامت ربع مسکون
متصرف بود ذکر بنای بیت المقدس آورده اند که بعد از وفات داود ع سلیمان ع م باتمام مسجد اقصی و در بنا شهری بجوار آن مائل و راغب شد
و هر یک از طوایف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ خام نهادند
مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهده اتمام سبطی از دوازده سبط یعقوب ع م سپرد دیوان در معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره
و از دریا در و لآلی آوردند و سنگتراشان الواح و تخته با ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و سرخ و سبز برهم نهادند تا دیوارهای
مسجد باتمام رسید و ستونها از احجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد
در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت
آن شهر را خراب و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار آنخانه برکنده بدار الملک خود برد و بعد از اتمام بیت المقدس شیاطین بامر سلیمان حصون
و قلاع در اطراف و بقاع برافراختند از آنجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند و از زر و نقره و شبه و صفر و آبگینه به تصویر صور فرشتگان
و پیغمبران و عباد صالحین و کار فرمایان و طیور و وحوش و سباع در آن پرداختند و دو صورت شیر ساختند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع
بود هرگاه آنحضرت میخواست که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میگردانیدند آنجناب پا بر آن نهاده بالای سریر میرفت و بعد از سلیمان
یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بر آن تخت برآمده تکیه نماید چون قصد کرد که بر فراز سریر رود یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساقش
بشکست ؎ شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * دیگر هیچکس را مجال آن نبود که گرد آن تخت گردد ذکر
ضیافت حضرت سلیمان ع م چون آنحضرت را اسباب و حشمت بنهایت رسید خواست که سایر مخلوقات را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان
شکر منعم قدمی نهاده باشد و در جناب جل جلاله اجازت از رب الارباب حاصل نموده و بنیادی در غایت وسعت اختیار نموده از دیوان و هزار و هفصد دیگ ساختند
میان و کناره هر یک هزار گز بود ساختند و در آن علوفه از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو ذبح رسید باقی اشیاء خیال از این قیاس باید کرد چون در آن صحرا
طبقات خلایق از اقطار آفاق آمده مجتمع شدند و خوردنیها مهیا شد اراده الهی متعلق بآن شد که شمه از قدرت خود و قسمت ارزاق بخلایق نماید لاجرم یکی از دواب

برون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بتکبیر پاک سبحان بگشاد و ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر موافقت او نمودند باری صعب وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شد یکی از آن به پیشانی جالوت رسیده بر ناغش راه یافته از قفای او برون آمد دو قطعه دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را منهدم گردانید و بنی اسرائیل علی التعاقب نمود تیغ بدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت رسانیده سر او را جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند اهل توحید را فرح و مسرت افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چند روز داود از طالوت التماس ایفای عهد نمود ملک از گفته خود پشیمان بود و این حدیث بر دیگران آمد گفت من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من زبان سه صد نفر اعداست آن را بریده حاضر باید کرد تا دختر تو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بل در اثنای طلب کشته گردد باستماع آن داود به نیت جهاد برون رفته جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر ساخته زبان سه صد نفر بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل او را ملامت کردند که ملک طلبت او کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را بسالک ازدواج داود کشید و ذکر او در افواه خواص و عام افتاد مجموع در اطاعت و محبت او آمدند نیجه آتش حسد طالوت ملتهب شد اما تا حضرت اشموئیل زنده بود مجال و مفر ولی نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آر دختر نیک اختر فرمود درین باب چاره اندیشیده بهنگام فرصت خبر کنم ملک خرم و خوشحال مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده باشتی و الیش شبی بمقدار قامتش مشکی پر شراب کرده از جامهای آن حضرت آراسته بر سر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بیهوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شرب خمر جایز بود و طالوت با شمشیر آبدار رسیده ضربتی چنان زد که جامه را با مشک دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طالوت پشیمان شده برخی برآنند که طالوت از خانه دختر بقصر خویش رفت بعده روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ در عقبش برانگیخت او بغاری خزید و بالهام الهی عنکبوت تار بر در غار تنید طالوت نسج عنکبوت دیده بازگردید و جواسیس در طلبش تعیین کرد بواسطه این فعل ناپسندیده علما و احبار بهود زبان طعن و ملامت کشودند غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف فرمان داد جهال بعداوت اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسر پنجه قهر از پا در آوردند تا بجدی که عورتی که از علم بهره میداشت و اسم اعظم بروی منکشف شده بود هر آینه قتلش بسر سنگی سپرد و سر سنگ صلاح بخشش ندیده بخانه خود پنهان ساخت و بعد از مدت طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام مینمود تا شبی آوازی شنید که ای طالوت دمار روزگار احبار و علما برآوردی اکنون بانداری ما اشتغال نموده نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آرام گیرند باستماع آن طالوت را اندوه و رنج زیاده گشت و از سر سنگی پرسید که اگر عالمی در قلمرو ما مانده باشد گفت آن سنگ بحیات عورتی که بقتل او مامور شده بود دلالت نمود طالوت باو ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود گفت مابسر قبر حضرت اشموئیل رویم تحمل که این مشکل حل شود آنگاه هر سه در آنجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سه کس را دیده پرسید مگر قیامت شده است گفتند نه طالوت احوال افعال ناپسندیده خود باز نمود آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باریتعالی بر تو رحمت کند و اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود طالوت بمنزل مراجعت فرموده پسر دلیر و فرزانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزائن مفتوح ساخته تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقاتل کفار نهاد و اولاد طالوت یک یک بمیدان درآمده شربت شهادت چشیدند
آخر خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که او هم شهید شد ذکر رسالت و خلافت حضرت داؤد بن ایشا سبط ميود او هم بعد از انقضای
ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوة و سلطنت بر قامت آن حضرت راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبهٔ رسید که چهار هزار نفر حراست و محافظت
او مینمودند و حضرت عزت زبور را که مشتمل بر مواعظ و حکم است بر وی نزول کرده داؤد ع در حسن صورت بمرتبهٔ داشت که هر که آوازش شنیدی شیفته و بیقرار
گشتی و از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میگشت و هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع و جن و انس در هوای
او تجمع گشتندی و مطاوعت نموده بآواز وی بهره مند شدندی و هرگاه به تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و بر با وی موافقت
مینمودند و بحسد آن ابلیس لعین بربط و مزامیر اختراع نمود و آهن بدست آن جناب بسان موم نرم میشد و بی دستیاری تیک و سندان و غیره درع
ساختی چنانچه با یحتاج او از ان مرتب میشد و آنچه از معاش فاضل می برآمد تصدق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یک روز با علما و اهل بینش
بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته در میان خلق حکم کردی و یک روز بعبادت خالق پرداختی و روزی با زنان و اهل بیت در ساختی
و قاد رمختار سلسلهٔ بدو عنایت فرمود که هرگاه حادثه نازل شدی زنجیر در حرکت آمدی و اگر صاحب درد دست بران زدی از رنج و الم شفا یافتی*
ذکر احوال فتنه داؤد ع مر آن ست که آن جناب روزی مناجات فرمود که یارب قبل از من انبیا را بعطیات ارجمند مخصوص گردانیدی
و نمیدانم که بکدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیای سابق را ببلاها مبتلا گردانیدم و ایشان بصبر تمسک نموده
سزاوار الطاف گشتند داؤد گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا مصابرت نموده استحقاق اکرام تو بیابم وحی آمد حاضر باش در فلان روز حادثه
بجانب تو رو خواهد نمود بعضی گویند که یوم موعود روز دوشنبه هفتدهم رجب بود که ناگاه طائری بهیات کبوتر که جسدش از ذهب و جناح از دیباج مکلل
به در و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش آن حضرت به نشست داؤد از حسن لطافتش متعجب گشته
دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگیرد و او به پریدن خرد خود بعد از آن کبوتر پرواز نمود داؤد برخاسته متوجه کبوتر گشته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر در بوستان
اوریا افگند و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنارهٔ حوض غسل میکرد و آن عفیفه موبها پریشان ساخته تمامت بدن پوشید میل خاطر شریف بر
پیدا شد و بعد از تفحص بدریافت آمد که آن مخدره اوریاست و اوریا در ان حین برکاب نواب خواهر زادهٔ داؤد بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال
مینمود و حسب پیغام آن حضرت اوریا بدر قلعه رسیده از فتح کرد و حصن دیگر مفتوح ساخت و در محاربه ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام نکاح همسر
اوریا نمود و آن مستوره گفت بشرطی رضا دهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه باشد آن حضرت بامعنی رضا داده آن عفیفه را بحباله خود
درآورد و سلیمان از و متولد شد عقب این واقعه روزی جمعی از فرشتگان نزد داؤد رسیده یکی از انها گفت این کس برادر من است وی را نود و نه گوسفند و مرا یک
گوسفند است وی غلبه کرده آنرا از من ستید داؤد گفت وی بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خندیدند و گفتند که این مرد بر نفس خویش حکم میکند فی الحال
از نظر غائب شدند داؤد بر خطای خود اعتراف نموده باستغفار مشغول شده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت و چندان گریست که از آب چشم
بر حوالی سجده گاه گیاه برست آنگاه ندا رسید که ترا عفو کردم داؤد گفت هر چند گناه من آمرزیدی اما در محشر با اوریا چگونه خطاب آید که بسر قبر اوریا
رفته از و استحلال نمای بموجب فرمان الهی داؤد بسر قبر اوریا رفته ندا کرد اوریا جواب داد یا نبی الله سبب آمدن تو چیست گفت ترا بحرب فرستادم

مجموع قوم را به نزول منازل بهشت کفیل گشت و هر گاه به صدر فرادیس اعلی خرامید در بعضی از بلاد شام مدفون شد ذکر اشموئیل ع م بن بالقانا
از سبط لاوی چون در ایام نبوت عالی امام تفرق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل راه یافت عمالقه مغاربه غالب آمده بدیار شام
لشکر کشیده ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل نفر پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند در آن روزگار زنی
عقیم حنه نام و شوهرش حلقانا نام بطواف بیت المقدس رفته بدرگاه واهب العطایات مسالت فرزندی نمود اجابت شد و همان شب حنه حامله گشت
و بعد از تولد اشموئیل و بسر آمدن ایام رضاعت او را بخدمت عالی امام بحفظ توریه داشتند او تا عمر چهل سالگی بخدمتگاری عالی امام و عبادت و زهد
و قرائت توریه بجای آورد تا شبی در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید گمان برد که عالی امام طلب میکند بخدمتش شتافت و عالی امام را بر آن
وقوف افتاد فرمود بجای خود مراجعت نمای همچنین سه نوبت ندا رسید هر نوبت بخدمتش می آمد آنگاه گفت که اگر باز همان ندا بسمع تو رسد بجای خود
بوده جواب ده و آنچه شنوی مسارعت نموده باز نمای چون ندای چهارم شنید سمعا و طاعة بجواب مبادرت نمود و در عقب خطاب آمد که ترا به پیغمبری
سرفراز ساختم بعالی امام بگو که ترا ملک و پیغمبری داده ام نافرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری برباد دادی اکنون آن
سلطنت از تو باز گیرم و گناهی که اولاد تو کرده اند نه بخشم و عبرت خلق نمایم بعد انقطاع خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا
بقضا در داد و همدران سال عالی امام با فرزندان و احفاد بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و مدت
ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده تولیت امور قوم به پسران خود یوائیل و ابیا تفویض نمود بعد از آن ضعف تمام بر یهود عاید گشت کلهم نزد
حضرت اشموئیل آمده حاکمی موافق طلبیدند آنجناب دعا کرد و باجابت مقرون شد و است را اخبار فرمود که درین زمان نبوت بخاندان لاوی
و سلطنت بدودمان یهودا تعلق داد و پادشاه شما نه از اولاد نبوت و نه از احفاد سلطنت باشد بل یکی از اسباط ابن یامین خواهد بود و در وقت
ظهورش دهن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود اشموئیل فرمود تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ
مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و فی الحقیقت مالک ملک و مال الله تعالی است هر که خواهد بدو ارجمند نماید و از هر که خواهد باز گیرد و خوار سازد کما فی قوله تعالی
و هیچکس را اعتراض بدان نمیرسد قوم بدان رضا داده روز دیگر بجوالی صندوق الشهادت و هیکل القدس نشسته حدیث مملکت و سلطنت راندند ناگاه طالوت
که او را شاول نیز گفتندی پیدا شد و دهن قدس جوشیدن گرفت حضرت اشموئیل او را طلبیده بسلطنت نشانیدند آورده اند که در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل
اهل فلسطین دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را بعربی جالوت گویند چند نوبت بر ایشان تاخته غارت و تاراج نموده
بر بقیة السیف خراج نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت نموده بقصد انتقام هشتاد هزار نفر در رکاب طالوت بدیار جالوت رو نهادند
و حضرت اشموئیل جبه تبنی بطالوت حواله نموده گفت بر قامت هر که برابر آید او قاتل جالوت باشد و ازین جماعت قومی قلیل با تو موافقت نمایند و دیگران
متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و تجرع آب شرح داد چنانکه آیه کریمه قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِیْکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنِّیْ وَ مَنْ
لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهٗ مِنِّیْ اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهٖ فَشَرِبُوْا مِنْهُ اِلَّا قَلِیْلًا مِنْهُمْ چون قوم از بیابان برون آمدند میان اردن و فلسطین بجوی آب معهود رسیدند از غلبه تشنگی در آب
افتادند هر که یک جرعه تجرع نمود سیراب شد آنکه بیشتر خورد و ذخیره ساخت همچنان تشنه ماند و هفتاد و شش هزار عصیان ورزیده برگردیدند و طالوت با چهار هزار کس
متوجه جالوت شد و جالوت با صد هزار و بقولی هشتصد هزار مرد تیغ زن بمقابله آمد آنگاه اصحاب طالوت فریاد لَا طَاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجَالُوْتَ

تجربه نموده برآورد و اکثر از وی تخلف نمودند و از جمله چهار هزار صرف سه صد و سیزده تن بعدد اصحاب بدر پیش طالوت بماندند و آن گروه بمضمون آیه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله قاصد جهاد شده صف بستند و جالوت بجلادت و شهامت و جسامت و جسارت کافری بی نظیر بود و قلت سپاه مشاهده
کرده عارش آمد که برابر سه صد و سیزده نفر صف آرا گردد لاجرم بر اسپ سوار شده بمیدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت که اگر او برون نمی آید
دیگری را اختیار کند و حسب فرموده طالوت منادی ندا در داد که ملک میگوید هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم
و در ملک خود شریک و سهیم گردانم هر چند این حرف را مکرر گردید هیچکس از بیم صولت جالوت جواب نداد گویند که ایشا پدر داود ع م را سیزده پسر بودند داود
از همه خردتر بود و بچه کوچکتر باشاره پدر با فلاخن و توبره پر از سنگ و عصا شبانی مینمود هر گاه طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا باشد و فلان جوشن برقامتش نه دراز باشد نه کوتاه آنجناب بخانه ایشا رفته دوازده پسر او که جوانان خوبصورت
و زیبا بودند امتحان نمود هیچکس راست نیامد و عند الاستفسار ایشا گفت که یک پسر دیگر دارم کوچک بسبب قصر قامت و رقت عین و عدم جمال او را
در میان خلق نمی آرم بفلان وادی بچرانیدن گوسفند مشغول ست آن جناب در آن وادی برفت و از داود ملاقات شد و جوشن موعود بر قامتش
است آمد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده تو شد گفت آری روزی از سنگی شنیدم که من حجر هارونم بقتل فلان دشمن بکار خواهم آمد
و سنگ دیگر گفت که من حجر موسی ام فلان دشمن را از من قتل ساز همچنین سنگی ثالث گفت که من حجر داودم جالوت را از من بقتل رسان
هر سه قطعه را در توبره کردم مجموع یک قطعه شد اشموئیل فرمود که خوشش وارث نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست و جمعی این حکایت را
بنوع دیگر بیان کرده که داود در لشکر طالوت چیزی ماکولات برای برادران خود می برد ناگاه سنگی گفت من حجر اسحاقم جالوت را من قتل
خواهم ساخت و دیگری گفت من حجر یعقوبم فلان فلان اعدا را من کش سوم گفت من حجر ابراهیم ام دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسان
داود هر سه را در توبره نهاد و ندای منادی شنید و برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آرید آنها گفتند تو مجنون و لا عقل هستی
و نمیدانی که هیچکس طاقت مقابله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل رسانم و بی رخصت برادران نزد ملک
رفت و بملک معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت اختیار نکرد الا پسری داود نام حاضرست ملک او را طلبیده استفسار نمود
داود گفت ای ملک اگر وعده وفا کنی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت تعجب نموده گفت تو با این حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه با شخصی قوی هیکل مقاومت خواهی نمود آگاهی بطعن و ضرب آزمایش کرده جواب داد که وقت رعایت اغنام
هر گاه شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکردند من بر سر پنجه جسدش را یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم
طالوت داود را مجرب یافته جوشن موعود بر او پوشانید مساوی قدش برآمد و او را بر اسپ خود سوار کرد چون قدمی چند رفت
مراجعت نموده از اسپ فرود آمد و اسپ و جوشن نزد ملک فرستاد ملک و مخصوصانش تصور کردند که از مهابت جالوت ترسیده است چون
از سبب رد فرس و سلاح پرسیدند گفت بی سلاح بعادت خود جنگ کنم فرمود اختیار تراست داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر
جالوت آمده بایستاد جالوت پرسید که تو کیستی داود گفت که با تو محاربه کنم و دمار از روزگارت برآرم جالوت بر سبیل استهزاء و سخریه پرسید
بکدام سلاح جنگ خواهی ساخت داود اشاره بفلاخن کرده بعد از قیل و قال دست بر توبره برده سه سنگ را که یکی شده بودند

مردم بودند چون هفت روز بر آمد پوستها واستخوانها ایشان پوسیده شد وحزقیل از اعتکاف برون آمده بران طائفه بگذشت رقتی در دل او آمد گفت
یارب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را برایشان نمودم حزقیل گفت الهی قوم را زنده گردان دعای
او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رایحه کریه از ایشان مندفع نشد بلکه بحسب میراث باولاد واعقاب ایشان رسید
بنی اسرائیل گاهی متابعت وگاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنابر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بزمین بابل هجرت نمود ودر انجا بدار الاخرت
شتافت ومدفن مبارکش درمیان حله وکوفه واقعست ذکر الیاس بن فنحاص بن امام عزار بن هارون عم آن حضرت
از اکابر انبیای مرسل ست چون حزقیل ازمیان بنی اسرائیل برون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر وشام متفرق بودند
احکام توریة را فراموش کرده بعقیدهٔ خود ها بمذهبی مذموم متفرد گشتند واز جمله مشرکان آن عصر بادشاه بعلبک اخب نام بتی داشت بعل نام
طول بیست گز شیطان از جوف آن سخن گفتی و مراد خویش امر نهی تبقدیم رسانیدی حضرت الیاس بهدایت ایشان مبعوث وقوم را مواعظت
ونصیحت نمود آخر غیر از یک نفر که اسم وزارت داشت کسی باو ایمان نیاورد گویند که زنی ازبیل نام عمری دراز یافته وهفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوهر کرده هر یک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده آن فاجره از انبیا عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برد وبقصد
الیاس کمر بست وآنجناب بخوف کفره مدت هفت سال تنها در مغارهٔ کوهی اقامت نمود بعد از ان مرضی قوی بر پسر بادشاه طاری شد
اطبا ومعالجین عاجز آمدند وخدام بتخانه گفتند تا الیاس زنده است بعل رنجیده است شفای پسر خود از بتان اهل شام مسالت نمای ملک
چهار صد کس بدیار شام روانه کرد در اثنای قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگوئید خدا تعالی میفرماید که
ما سائر عالمیان را آفریده روزی میدهیم وزنده میداریم ومیرانیم تو از جهل شرک آورده غیر مرا سجده میکنی وشفای پسر از آن میدانی ومیطلبی باستماع
آن خوف ولرزه برقلوب ایشان درآمد برگشته پیغام را بملک رسانیدند وآن بدبخت همت برقتل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد وباری تعالی آنها را بآتش سماوی سوزانید بعد از ان جمعی را باوزیر مسلمان روانه ساخت آنوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضا را آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض بآنجناب نرسید باز بکوه مراجعت نمود وهر گاه از آنوطن جبال ملول گشت بشهر
درآمده بخانهٔ مادر یونس ع مدت ششماه مانده باز در صحرا شتافت بعد از ان کبری سبحانی روح یونس قبض فرمود مادرش بالم فرزند از خانه بیرون شده بعد از
هفت روز الیاس را دریافت والتماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد وباشارهٔ ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شبانروز دیگر بخانهٔ مادر یونس رسید وپس از چهارده شبانروز مرگ از اثر دعای آنجناب روح بر قفای سینهٔ یونس برافراخت وباز بکوه
راهی شد چون عصیان کفره اشتداد یافت آنجناب دعای قحط وامساک باران مسالت نمود وحی رسید که سه سال قبض وبسط نزول باران بکف
کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره نبارد باران بایستاد ونائرهٔ قحط التهاب یافت الیاس در خانهٔ بعضی از بیوه زنان ومسکینان بسر می برد وبه برکت قدم
مبارکش وسعت معیشت او ظاهر شدی هر گاه مردمان خبر یافتندی از انجا بجای دیگر میرفت تا شبی در حجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب درآمد والیسع مرافقت
نموده رفیق شد والیاس درمیان قوم آمده گفت شما التماس نزول باران از اصنام نمائید اگر حاجت برآید باز از دعوت رسالت متقاعد شوم والا
بواحدانیت باریتعالی ونبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد واز جانبین این معنی قرار گرفت چون قوم از

انعام مایوس شدند التماس دعا نمودند از دعای آن جناب همان لحظه باران عظیم نازل شده دیار ایشان بحال اول معاودت نمود آنگاه بهلاک
حبوب دیده شکایت کردند و حسب ارشاد آنجناب نمک را بجای حبوب در زمین پاشیدند حقتعالی از آن زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود
معاینه این معجزها کشیدن بلیه همچنان بر کفر اصرار نمودند آنگاه الیاس ملول گشته مسالت خلاصی خود از قوم نمود با الیسع بکوه رفت باریتعالی
اسپی با آلات و اسباب رکوب از آتش فرستاد الیاس ع م در سنه چهار هزار یکصد و بیست و شش هبوط جبه خود بالیسع پوشانیده خلیفه خود ساخته پا در رکاب
نهاد همان لحظه شهوات نفسانی و علاقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محجوب گردید و در عرائس مذکورست که شخصی گفت که من از دیار عسقلان
در صحرای اردن قطع مسافت مینمودم ناگاه از شخصی ملاقات شد بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود الیاس پیغمبرم گفتم
یا نبی الله اکنون بر تو وحی نازل میشود یا نه فرمود تا محمد مبعوث شد ابواب رسالت مسدود ست پرسیدم چند پیغمبر در حیاتند گفت چهار نفر ادریس و عیسی
بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم ابدال امت محمد چند اند فرمود شصت نفر پنجاه در حدود عریش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مصیصه و یک
در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و بعد فوت یکی از آن همان لحظه بعوض او دیگری نصب شود گفتم چه میگوئی در حق مروان گفت او طاغی و خاطی
بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم با طعن و ضرب و غیر ذلک از من صادر نشد فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با امثال چنین مقامات
حاضر نشوی بعده دو رغیف سفید تر از برف حاضر ساخت با یکدیگر تناول کردیم آنگاه ناقه پدید آمد و فرمود که بماه رمضان در بیت المقدس معتکف
خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حائل شد و از نظرم ناپدید گردید وجود شریف نحیف قامتش طویل چند موی بر پوست بدن درشت
و پیوسته خرقه صوف در بر مینمود و موافق شریعت موسی ع م عمل مینمود و بیشتر در صحاری و بیابان بوده سرگشتگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام حج
با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت بادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات متمردان را بزخم شمشیر در قفا
کشید ذکر الیسع بن اخطوب یکی از احفاد ابراهیم بن یوسف ع م و آنجناب عظیم القدر و مهابت تمام داشت و در بدایت حال بحرفت زرع
اشتغال می نمود هرگاه حضرت الیاس بوحی الهی او را خلیفه خود نمود آلات حرث درهم شکست و گاوان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از
الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام نموده اوقات شریف بصیام نهار و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بود مدت هم
بنبوت پرداخته ذی الکفل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید ذکر ذی الکفل ع م جمعی آن جناب حزقیل و برخی بشیر پسر ایوب
صابر میگویند اصل آن ست که آن هر دو سابق بوده اند و ایشان دیگر اند وجه اختصاص او بذی الکفل همین ست که آنجناب وصایای الیسع را [illegible]
ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل بمدارست توریه و احکام آن تکفل نموده بود و بعضی گویند که او یکی از ملوک شام تقرب داشت و آن ملک را از بنی اسرائیل
عداوت بود و یک نوبت قریب صد نفر علما و صلحای یهود را اسیر کرد و آنجناب کفیل آن جماعت شده و در نیم شب همه را بگذاشت و در میان یهود ملقب بذی الکفل
گشت و در منتخب المعارف آورده که باریتعالی او را بدعوت کنعان نامی یکی از ملوک عمالقه فرستاد کنعان گفت که از من خطاهای عظیم
صادر شده و اکنون ایمان قبول ست یا نه درین باب حجتی خواهم آنجناب رقعه کفالت تسلیم آن ملک نمود و او ترک سلطنت کرده بطاعت
و عبادت مشغول شد و بعد فوت خط را با وی دفن کردند الله تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بعد رحمان رسانید و دیگر
فرشته از آسمان خط کفالت بشارت آن حالت گردانید جمعی که در حین دفن خط را دیده بودند به نبوت آن جناب گواهی داده مسلمان شدند و آنحضرت

نموده‌اند و باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسیٰ معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریه سینا بکوه شونگ واقع است و صاحب لباب التفسیر آورده که حضرت
باری تعالی برای تسلیه خاطر آدم صفی الله ع م تابوتی بطول سه گز و عرض دو گز که دران صور جمیع انبیا موضوع بود فرستاد و آن تابوت از روی توریت
بموسیٰ رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة یکی ست و بعد از وفات موسیٰ نعلین آن جناب و جامه های هارون دران نهاده سر آن
محکم ساختند و هر گاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا رفع آن شدی و تابوت گاه خزائن ملوک و گاه پیش عظما و عباد بنی اسرائیل
می بود و بعضی از عمالقه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده در بیت الاصنام زیر قدم بتان نهادند صباح تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند بر زمین
افگندند بعد چندی برخلاف مدعا مشاهده نموده بقریه نقل کردند اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمده بجای نامرضی گذاشتند و سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا شده
عاقبت بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته مستبشر شده سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و جمعی گویند سکینه صورتی بود
مشابه آدمی چون امری حادث شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابهت انسان و سائر اعضا
مخالف و طائفه بر آنند سکینه جانوری بود سر او مشابه گربه و در دو کتف دو بال داشت برخی گفته که او دو سر بود و گروهی برحمت الهی و نور ساطع و روح
نیز تفسیر کرده اند و احوال معجزات که در اثنای قصه گذارش یافت ماورای آن معجزه بدنته الحکم بود و آن چنان ست که شاخی از زر و صوف و کتان
ساخته و در بیخ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود هر گاه مهمی حادث شدی پیش بدنته الحکم شرح
حادثه ساخته همان لحظه جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود هر گاه منکوحه خود شکی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزه سفالین ریختی و
دعا خوانده آب را بزن خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و هم دران سال حامله شدی
هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال درمیان بنی اسرائیل باقی بود ذکر یوشع بن نون ع م سبط افراهیم بن یوسف ع م چون
بنی اسرائیل مدت یکماه مراسم تعزیت موسیٰ بجای آوردند و عنان حل و عقد امور و قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع ع م درآمد بروز بیست و ششم ماه
نیسان که سال اول فوت موسیٰ ع م بود از درگاه کبریای سبحانی خطاب آمد که وعده فتح بلاد شام با موسیٰ بود زمان آن رسیده بنی اسرائیل را بر دار
گمار حضرت یوشع بموجب آن تجهیز لشکر نموده مع فنحاص بن امام عازر بن هارون ع م دوازدهم ماه مذکور متوجه شام گشت و در حین عبور لشکر از دریای اردن
اجزای آب از هم جدا شده راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفر اقبال گذشته با سر ۶ اوقات شهر اریحا را محاصره کردند و بروز هفتم آن بدعای یوشع باروی شهر
شگافته شد بنی اسرائیل در شهر اریحا رفته شهر اریحا را فتح نموده بطرف ایلیا رفته اکثر عمالقه را بقتل رسانیدند گویند که ضخامت اجساد و اجسام ایشان بمرتبه بود
که بیست نفر و سی نفر بنی اسرائیل بر یک کس گرد می آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بعد فتح ایلیا روی بشهر بلقا نهادند و بالق نام بادشاه آنجا قوت
مقابله ندیده متحصن شد چون ایام محاصره امتداد گشته بادشاه رعیت از بلعم باعور که اسم اعظم میدانست التماس دعای انهزام بنی اسرائیل نمودند بلعم اول گفت
که یوشع پیغمبر بفرمان الهی لشکر کشیده است دعا نتوانم کرد آخر الامر بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته دعا انهزام بنی اسرائیل نمود و مستجاب شد
و لشکر یوشع منهزم گشتند و بمناجات یوشع ع م خطاب رسید که درمیان اهل بلقا شخصی ست اسم اعظم خوانده هرچه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعای او
بموقع واقع شده آن اسم از وی فراموش گردان التماس آنجناب مقبول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و باز محاصره نمودند چون بار دیگر دعای او باجابت
نرسید حیله اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

زنان فاحشه به لشکرگاه رسید یکی از ایشان با زمری بن شلوم که یکی از عظمای بنی اسرائیل بود جلوه داد زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع علیه السلام برد یوشع علیه السلام او را
گفت که این زن بر تو حرام و زنا کردن او و گروهی که از بنی اسرائیل زنا کنند علت طاعون نازل شود و او از فرمان یوشع سر باز زده زن را به خیمه خود برده همان
ساعت بلیه طاعون به لشکر شیوع یافت فنحاص بن عزار این خبر شنیده به خیمه زمری رفت و او را با زن بر سر نیزه کرده به لشکرگاه رسید و گفت هر که گرد زنان
فاحشه گردد سزای او چنین باشد و عورات را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عزت بلیه طاعون از ایشان دور نمود و از جهت حرکت ناپسندیده تاج
عرفان از سر و لباس تقوی و ایمان از بدن بلعم بیرون شد روز دیگر یوشع از صباح جمعه تا عصر محاربه نمود و قریب شام برجی از حصار بواسطه زلزله از پا در آمد
و فتح رو نمود و چون روز شنبه امت موسی علیه السلام جز عبادت بامری مرخص نبودند بدعای یوشع علیه السلام قادر بیچون آفتاب را از مغرب بمشرق رجعت نموده چندان توقف کرد
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه جبابره فراغت یافتند باقی دیگر را بدست آورده بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع
شد اول برای یوشع دوم جهت سلیمان علیه السلام سوم برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور خواهد شد و حضرت یوشع روز یکشنبه
غنائم را سوخته در حوالی اراضی مقدسه بشهر عای نام که اهالی آن شهر عبده اصنام بودند رفته بادشاه و دوازده هزار نفر بت پرست را قتل نمودند و عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عیبان و دیگری جبعون سکنه آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود سلم نام بارق نام بادشاه آنجا امان یافته مع
توابع خود مسلمان شد بعد از آن آنجناب باقصای مغرب رفته ببلاد ربانیان رسید و آن پنج شهر بود و در هر شهری ملکی بود حضرت یوشع آن ولایت را فتح
کرده ملوک خمسه را بقتل رسانید و بفتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بمدت هفت سال سی و یک بادشاه آن ولایت را بکشت و تمامت آن ممالک را بر اسباط
قسمت فرمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بتربیت قوم و تعلیم توریة مصروف بوده کالوت را خلیفه و ولیعهد ساخته در سنه سه هزار و هشت صد و نود و دو هبوط
رحلت فرموده در منتظم مذکور است که یوشع علیه السلام بعمر چهل و دو سالگی بخدمت موسی پیوست و صد سال رفاقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده
بقبر افراهیم بن یوسف جد بزرگوارش مدفون گشت و آنجناب خواهرزاده موسی و از جمله عظمای انبیا بودند ذکر کالوت بن یوقنا از احفاد حصرون
بن یعقوب علیه السلام آورده اند که کالوت شوهر مریم خواهر موسی علیه السلام پیغمبر مرسل بود و آنجناب بموجب وصیت یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بذمه خود گرفته
پس از فراغت از امور شرعی و ملکی رایات بحرب بارق بادشاه سلم که از دین برگشته مرتد شده بود نهضت فرمود و سلم و نواحی آن را مفتوح و بارق را با جمعی
از اعیانش اسیر و ده هزار تن مردان را قتل کرد و بقیة السیف منتشر جبال شدند و گویند که حبس بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند که انگشتان شان بریده
و وقت خوردن نان پاره ها پیش ایشان می افکندند و ایشان بر مثال کلاب در روی افتاده از یکدیگر می ربودند و کالوت با ایشان همان طریق
سلوک داشت بعد از این فتح روی توجه بطرف مصر معطوف داشته تمامی ولایت بی منازع مستخلص گردانید و روزگار بعیش و کامرانی گذرانید
و دیشادوش نام پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات سپرد کیفیت دعوت و عمر و مدفن آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد ذکر حزقیل بن
بوری علیه السلام نسبت او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعمر کهن سالی مادر خود تولد شد بنابر آن بابن العجوز مشهور گشت والله تعالی او را
بمرتبه پیغمبری سرافراز ساخت و بعد مدتی که تعهد بنی اسرائیل نمود جهت تبلیغ رسالت با الیاس مامور شد و مردم را بر جهاد تحریص نمود ایشان
تکاهل ورزیدند حق سبحانه طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت رو بگریز نهادند چون بمقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هایل
شنیده بجمیع العالم دیگر شتافتند آن جماعت بروایت ابن عباس چهار هزار و بقول حسن بصری هشت هزار و بزعم وهب بن منبه هشتاد هزار

عصا ده گز بود و ده گز بجست تا بر پاشنه عوج عصای زد و از آن زخم کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی معروض
داشتند و بدعای آن جناب من و سلوی غذای ایشان مقرر گشت یعنی الله تعالی ترنجبین بر خارستان می بارانید و آنرا می چیدند و میخوردند و مرغانی مثل
کبک کرامت فرمود که به نزد ایشان می نشست هر که خواستی گرفتی و کباب کرده تناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشتی بر سنگی
که همیشه همراه میداشت عصا زد دوازده چشمه بعدد اسباط منفجر شد و هر سبطی چشمه بخود مخصوص گردانید و هرگاه از برهنگی نمود و عیال و اطفال نالیدند
خطاب آمد که جامها در آب چشمها غمس گردانید تا بحال تجدد باز آید و هرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد بعد ازین اراده ازلی متعلق بآن
شد که هر طفلی از مادر متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موافق قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین و تیره بسر بردند
قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند موسی بیزار شده قوم را توبیخ فرمود و گفت انتم قوم جاهلون هستید که نباتات ارضی را بر خوان سماوی
و مائده روحانی تفضیل و ترجیح میدهید القصه مدت چهل سال قمری در بیابان فاریس قوم موسی بسر بردند تا که فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله
فانی و منعدم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوت و در مدت آنچه هلاک گشتند همانقدر پدید آمدند چنانچه در وقت خروج
از مصر قوم شماره لشکر از چنین معمول در تیه بی زیاده و نقصان بود **ذکر توجه موسی کلیم** بطلب خضر ع م آورده که روزی در مجلس موسی شخصی برپای
خاست و گفت اکنون در بسیط غبرا احدی از بندهٔ از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امروز از من فاضل تر نباشد مقارن این حال
جبرئیل نزول فرموده خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود کجا بو دلیعت نهاده ام اینک مرا بنده ایست خضر نام منزل او قریب
مجمع البحرین ست از تو اعلم اگر جهد نمائی بدریای علم او در آئی تا غور بحار روشن شود بنابران موسی و یوشع علیهما السلام بامر الهی مع چند نان و ماهی بریان
بطلب خضر روان شدند بعد سه روز بسر چشمه رسیده لحظه آسوده زنبیل ماهی بریان را سهوا بر سر سنگی گذاشته روان شدند و ماهی از اثر فیض حضرت
خضر زنده شده خود را بدریا انداخت بعده موسی گرسنه شده بطلب ماهی باز بسر چشمه آمد و خضر را آنجا یافت و بعد از تفتیش حال التماس مشاهده
علوم نمود وَاِنَّ رَبِّی قَدْ اَرْسَلَنِی اِلَیْکَ لِاَتَّبِعَکَ وَاَتَعَلَّمَ مِنْ عِلْمِکَ وَاحْکُمْ بِمَا شِئْتَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَی * بیت اساس کار ز انسان محکم افتاد
که موسی را خضر سبک داد استاد * چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی * بباید مصطفی را جبرئیلی * خضر گفت رفاقت مشکل بنماید چه من از روی
باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود و لیکن مآل آن مشتمل خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نبود بقدم انکار پیش آئی که عقد
مصاحبت گسیخته گردد موسی گفت سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَابِرًا وَلَا اَعْصِی لَکَ اَمْرًا امعا بر تو اهی یافت خضر فرمود که اگر متابعت نمائی از هیچ چیز
سوال مکن تا من ابتدا بگویم بذکر آن بعده یوشع را رخصت داده هر دو بر صفه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و خضر دو سه تخته کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت
و فریاد برآورد که زود مرمت کشتی بجای آرید مردم بتعجیل باصلاح پرداختند موسی گفت کشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخواهی
توانست و موسی اعتذار نمود هر دو از کشتی فرود آمده بشهر رسیدند در اثنای سیر جمعی از اطفال بازی میکردند خضر طفلی را که بصباحت و ملاحت ممتاز بود
گرفته از کار و سرش جدا کرد و موسی باز اعتراض نمود و خضر قول خود اعاده فرمود موسی عذر نموده شرط کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نپرسید
والا فصل بر وصل اختیار کنید پس از آن رو براه آورده هنگام شب بقریه انطاکیه رسیده طلب طعام نمودند اهل قریه اباء کردند ایشان
روی برتافته متصل همان قریه بحائطی رسیدند که دیوارش قریب بانهدام بود بتجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه مهمانداری نکردند

اجرت کار از ایشان بستان خضر گفت هذا فراق بینی و بینک لیکن بشنو که سبب خرق کشتی همان بود که منذر نام ملکی ستمکار کشتی هاے صحیح الارکان
بطریق غصب بستاند بنابر کشتی مزبوره را معیوب ساختم که معاش ده فقیر در اجرت آن منحصر ست و قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او اهل توحیدند
و از آن کودک غیر از فساد و عصیان در وجود نمی آمد ترسیدم که اثر فسق او بوالدین رسد در خواستم که الله تعالی بعوض فرزند طالح فرزند صالح بدیشان
کرامت فرماید امام جعفر صادق فرموده اند که باریتعالی بعوض فرزند مقتول دختری ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد پیغمبر بوجود آمدند و در اقامت
جدار فایده آن ست که آن دیوار ملک دو یتیم ست که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشح نام بود و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی
نهاده و اگر آن دیوار منهدم شد آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد
تا کودکان برشد و تمیز رسیده گنجی را تصرف نمایند و بعد از مواخلت خضر موسی را وداع فرموده مدت مصاحبت ایشان سه روز بود و از حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم منقول ست که اگر موسی را نبابر شرطیکه با خضر نموده بود حیا مانع نیامدی هر آینه از عجایب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی
و الله تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که در بعضی از بیابان همراه خضر بودم مصاحبت او
با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد که طریق مصاحبت مسدود گردانیدم
و لیبیع الحوال در اثنای روزهائیکه در تیه بودند بوقوع آمده بعده هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلیه تیه وفات یافتند و در بعضی
نسخ مذکورست که بنوز شهر اب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات هارون نزدیک ست و همدران اوان موسی
و هارون و تیعو با شبیر و شبر پسران هارون نیز بقصد کوه شونک توجه نمودند و در اثنای سیر بباغی رسیدند که هوای عطر آمیز داشت و در انجا
خانه و تختی و بر آن رختهای نفیس گسترده بود هارون باستصواب برادر بر آن تخت استراحت نمود اجل موعود رسید و روح پاکش بخطائر قدس
خرامید و در دم قصر با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد آنها آن حضرت را باهلاک هارون متهم کردند و بدعا
آن جناب باغ با هارون بعیان مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی از این تهمت مبرا ست بعد از آن العازر پسر هارون را بجای پدر بخلافت
برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شمار نموده ایشان را حاضر ساخته احکام توریت و الواح بر ایشان اعاده فرموده تلاوت و درس و تعلیم
فرزندان وصیت نموده و بخط اشرف سفری نوشته آن را بجبرئیل مقابله کرده باولاد هارون تسلیم نمود و کاتبان نشانیده سفرها نویسانیده
هر سبطی را سفری عطا فرموده یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بضمان الهی سپرده گفت امروز هفتم ماه آذرست و عمر یکصد و بیست سال
رسیده و شما در راه دین شبهتی بخاطر راه ندهید و حضرت احدیت را شریک و انباز نگیرید و از خلافت مرضی یوشع و فرزندان هارون که امام اعظم است
بر حذر باشید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده وثیقه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع فرموده دست یوشع گرفته
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و بادی نیم از مغرب وزیدن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غایب شد ابیات
نشیمن را رها کن اندرین کاخ * برون پر زین قفس شادان و گستاخ * نمی بینی که این کاخ خاک ست چنان کز خلائق صاف و پاک ست * چون موسی
ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع بماند تا سفت بخان مراجعت نموده صورت حادثه باز راند قوم او را بجون متهم داشته جمعی بروی گماشتند
و کلان بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه است باری تعالی موسے را بمقعد صدق جای داده و روز دیگر بنی اسرائیل عذر خواهی

وبرخی خواهرزادهٔ موسیٰ گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن فاهث ست و پدر موسیٰ عمران بن فاهث بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسیٰ آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسیٰ فرمود ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و از نعمت خداداد شاکر باش و از خدا فزونی مجوی و خاطر
از هر خیر رنجه مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی اورا برادای
زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد صفائح آن از طلای احمر
مزین ساخت و دری زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبرموی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امروز بزرگتر قوم تویی ما تابع حکم توئیم قارون در باب اهانت موسیٰ با خواص مشوره نموده فاحشهٔ زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داد و بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسیٰ و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم در بارهٔ موسیٰ فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت بر او عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
به نصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشه قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار انعاظ آن زن برخاست که بموجب شرط افترا و بهتانی بر او بندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسیٰ ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسیٰ افترا کن و بزنا متهم ساز نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسیٰ از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا بر او مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسی فرحناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر ست موسیٰ گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس بود و هرچند تضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و اورا
فرو برد گویند که موسی در بارهٔ فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چند کرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسیٰ بطمع اموال قارون را امان نداد موسی

این سخن بشنید و دعا کرد تا با مر حقتعالی زمین سرا و اسباب و امتعه و هر چیز که بقارون تعلق داشت فرو برد و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود بنوعی
از انواع معدوم و فانی گشت و بعد از قضیهٔ قارون سباطی بنی اسرائیل چهل و دو هزار و هفتصد نفر تلف گشتند و قوم مدت هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند
بتاریخ هشتم ماه ایار وحی رسید که بدیار شام رفته اراضی مقدسه را از دست جبابرهٔ عمالقه مستخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران
نهادند و در بریهٔ فاران نزول فرمودند و دوازده نقیب را که طول قامت هر یک ده گز و عرض هیچ گز بود برای تفحص بلاد و کیفیت اوضاع عمالقه فرستاد آنها
همه گاه نزدیک دار الملک جباران رسیدند عوج بن عنق برایشان باز خورد و هر دوازده نفر را مثل عصفور گرفته در آستین جامه تقوی در دامن پنهان کرد
بحضور پادشاه جباران برده فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربهٔ ما می آیند پس نقبا بتفرقه بار رخصت مراجعت نمودند در راه
با یکدیگر قرار دادند که جسامت هیاکل و عظم ابدان جبابره بغیر از موسی و هارون باحدی نگویند و در لشکرگاه رسیده سوای کالوت و یوشع باقی ده نفر نقض عهد نموده
شوکت و سطوت و جسامت عادیان که مراد از آن جباران است با قوم در میان نهادند و لشکر بیمناک شده از حرب ستقامه گشتند و نصیحت کالوت و یوشع و
موسی و هارون نشنیدند بجمله همه گفتند با قوت و سطوت ایشان نیست اگر تراییل حکومت آن بلده است برو موسی در غضب رفته سر بسجده نهاد
خطاب رسید ای موسی این قوم تا چند عصیان ورزند و آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمیدانند که بغیر از یک نفس همه را هلاک کنم و جبت تو جمعی دیگر
پدید آرم موسی گفت یا الهی در هلاک این قوم در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت که قوم را بحرب بردن نتوانسته بدعا هلاک
گردانید گناه ایشان ببخش خطاب آمد دعای ترا اجابت کردم اما سوای تو و برادرت و یوشع و کالوت تمامی را در این بادیهٔ تیه و سرا سیمه نگاه دارم
تا اجساد ایشان در همین بیابان افکنده باشد بعد از این بجزای ده نفر که خبر عمالقه افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام گداخته آب گشت و بنی اسرائیل
در آن بریهٔ بلای جلا بماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت عزم متوجه دیار عمالقه شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و از صباح تا شام
چندان مسافت قطع کردند چون نیک تأمل نمودند خود را بمنزل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان شدند تا که بموافقت آنجناب بلاد عمالقه
را فتح کنند بوقت شام خود را در آن مرحله دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده رخت اقامت فرو کوفتند و گویند تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین
و مصر و اردن و طول آن دوازده فرسنگ و عرض شش فرسنگ **ذکر هلاک شدن عوج بعصای حضرت موسی** ع آورده اند که هر گاه
موسی ع با مردم و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان شد عوج بن عنق بود جناب موسی جستی فرمود و سه عصا بر کعبش زده بجان
عوج آسیب رسانیده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی بعد از قتل عوج بجانب قوم معاودت نموده آنها را در منزل سهو یافته گفت ای قوم من رفتم
و بازیافتی نصرت الهی فرمود شخصی را کشته ام که در روی زمین بضخامت جثه و صلابت هیکل از وی بزرگتر نبود اگر توقف میکردم تمامی
آن دیار مفتوح میشد اما بخواستم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون برخیزید تا ممالک شام تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال بشرح سرگردانی خویش بیان
نمودند موسی از این معنی ملول خاطر شد و بیچارگی ایشان را است خورد و در معارج النبوت آورده که پدر عوج سیحان نام داشت مادرش عنق
بنت آدم ع بود قدش بیست و سه هزار و سه صد و سی و ثلث گز طول از ذراع ملک که آن ذراع از ذراعهای دیگران یک قبضه زیاده است
و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و هر گاه موسی ع بمحاربهٔ عمالقه رفت عوج بقصد هلاک لشکرش کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ را از زمین
برکند و بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آرد حقتعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار آن سنگ را سوراخ کرده مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی ده گز و

وبرخی خواهرزادهٔ موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن قاهث ست و پدر موسی عمران بن قاهث بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر مفاتیح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسی آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و از نعمت خداداد شاکر باش و از حد افزونی مجوی و خاطر
از هر خیر رنجه مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را برادای
زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت قصری رفیع بنا کرد صفائح آن از طلای احمر
فرین ساخت و دری زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبر بوی با ثیاب قیمتی و حلی آلات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده و بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانه زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امروز بزرگتر قوم توئی ما تابع حکم توئیم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشوره نموده فاحشه زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داده بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم درباره موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت بر او عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشه قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار الفاظ آن زن برخاست که بموجب شرط اقرار و بهتانی بر او بندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید تا با آواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسی افترا کنم و بزنا متهم سازم نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا گشاده گفت الهی دشمن تو قصد آبروی من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا بر او مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای ترا اجابت نمود زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسی غضبناک گشته گفت که بار تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر ست موسی گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس بود و هر چند بتضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و در
فرو برد گویند که موسی درباره فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چند کرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال قارون را امان نداد موسی

سرای نموده قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت و خلافت خود به هارون تفویض
نموده وصیت کرد که این شغل بطناً بعد بطن در نسل او مستمر باشد مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام کسانیکه برخلاف آن عمل آرند خون آنها
حلال گردد بعد ازان قربانی عظیم بجا آورده آتش از آسمان فرود آمده همه را بسوخت و دران روز فرح و شادی بسیار کردند و دو پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمره پر بخور کرده در مجلس نهند بی اجازت پدر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند بیک
لحظه دود ازان مجمر برآمده بدماغ ایشان راه یافته در ظاهر اثر نکرد و باطن هر دو بسوخت ازین حادثه عظمی حزن آمده و پادشاهان [illegible] و آخر هر دو را دفن
نموده روز دیگر هارون العازار نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن [illegible] را که مالدار بود برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار [illegible]
ساخته در [illegible] پوشیده [illegible] خون مشغول شدند حضرت موسی علیه السلام در توقف قاتل حکم آن از [illegible] فرموده واسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شده استدعای دعا نمودند که قاتل ظاهر شود و بعد دعا آن حضرت وحی آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شود و از قاتل نشان دهد
آن قوم [illegible] اطلاع بر اوصاف گاو [illegible] صفت گاو رسیدند تا آنکه جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان و رنگش زرد
زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار صعب نموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق تکلیف نشده بنی اسرائیل تعب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او [illegible] بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان [illegible] و فقیر بود طعام از بسیار گرسنگی حاصل نمودی قوم بهای گاو ده درم
تا صد هزار رسانیده آخر بهای پوست همان گاو پر از زر سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده بدست کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی علیه السلام قاتلان را قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد [illegible] گوشت آن گاو را [illegible]
تسلیم باولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد [illegible] تا قاتل معلوم گردد [illegible] در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان [illegible] خروج بنی اسرائیل قربانی فصح بر ایشان فرض شده [illegible]
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده تمام آنها [illegible] بموجب آن موسی عمل نمود و درین شماره عدد لشکر که عمر آنها بیست ساله
و کم از پنجاه سال بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب آمد بعد ازان ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بالای [illegible]
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع [illegible] و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنابر توقف سحاب [illegible] یهود دران سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب علیه السلام از مدین بزیارت موسی آمده در آنجا بدیدار یکدیگر متمتع و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت طعام عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تکلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد بنابر
پریشان خاطرم حضرت شعیب علیه السلام فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب [illegible] اختیار نموده ریاست هر سبطی یکی ازان رؤسا تفویض فرمود و گویند مریم
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن [illegible] گفتند [illegible] بسبب آن علت [illegible] مریم [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل هر چند [illegible] لیکن بمرتبه [illegible] خاص اختصاص یافته [illegible] مریم [illegible]
شده [illegible] شفای مرض نمود [illegible] ذکر قارون که بلغت عبری [illegible]

ازان فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و هارون هم سرزنش نمود و مفید نیفتاد و موسی بقوم رسید و از اطلاع این معنی غضبناک گشت و الواح را بر زمین زد
که بعضی ازان شکست و سامری را بدعای بعذاب آن جهان نموده گوساله را سوخته خاکسترش بدریا ریخت آنگاه حکم قتل صادر شد دوازده هزار نفر که گوساله
را سجده نکرده بودند تیغ برکشیدند و از صبح تا نیم روز گوساله پرستان را قتل نمودند هر گاه هفتاد هزار و بروایتی دیگر سی صد و بیست هزار کس را معدوم نمودند
عفو الهی شامل حال عاصیان شد و شمشیرها بر هیچکس کارگر نبود موسی در ششم ماه تموز یعنی سانون بطور سینا رفته اربعینات ثلث خشوع و خضوع نمود
تا ایزد سبحانی بعوض الواح شکسته دو لوح دیگر و توریت در چهل مجلد مرحمت فرمود و اربعین اول را میقات گویند و آن چنان بود که دران چهل روز در جایگه
نشسته بود و بر نخاست و اربعین دوم را شفاعت گویند از اول تا آخر آن در سجده بود و سوم را اربعین تضرع گویند و آن مدت بقیام گذرانید چون
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود بعد از اربعینات هر گاه بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد تمنای نعمت رؤیت در خاطرش
خطور کرد طهارت صوری و معنوی بجا آورده زبان بادای تسبیح و تهلیل گشوده روی توجه بجانب طور نهاده و هر گاه بوادی ایمن رسید سحاب ظلمانی
بحوالی او احاطه ساخت و حجب ملکوتی مرتفع شده عرش و خزانه و لوح و کرسی و عجایب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بمکالمه جناب احدیت فائز شده تمنای تجلی
ساخت خطاب آمد که ای ابن عمران یا موسی بزرگ مرادی عظیم مسألت نمودی ندانی که از چشم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بقلان جبل
ازین کوه برو و نظر کن کما قوله تعالی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی بعد ازانکه موسی دران مکان قرار گرفت بفرمان الهی فوج فوج
ملائکهٔ عظام و ارواح کرام بصور عجایب و اشکال غرایب نزول کردند تسبیحات و تهلیلات فخیمانه میگفتند و آوازهای صعب بگوش رسیدن گرفت و اشعهٔ قوی
بروی ظاهر شد و خوف و دهشت استیلا یافت ناگاه از مکمن احدیت نوری ساطع گشت که ملائکه در سجده افتادند و کوه شش پاره شده سه پاره بمدینه افتاد
و آن احد و رضوی و ورقان و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و موسی تا ششبانه روز بیخود بود و بعد ازان بهوش آمده زبان باستغفار گشاده ازان جرأت نادم
و پشیمان گشته توبه و انابت نمود خطاب آمد که شما را برگزیدم و براهدایت خلائق رسول ساختم بگیر چیزی را که عطا کردم یعنی الواح تسعه زمردین مشتمل بر امر و
نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و زواجر بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتبا مشرف شده بقوم رسیده الواح تسعه را ظاهر ساخت
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابا نمودند و بدعای موسی کوهی بالای سر ایشان ایستاد موسی گفت اگر کتاب خدا را قبول کنید
امان یابید و الا هلاک شوید همه ناچار شده به سجده افتادند یک نیمروی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشته تضرع مینمودند الی یوم یهود در وقت سجده
برین شیوه عمل مینمایند آخر الامر احکام شریعت قبول نمودند و کوه از بالای سر ایشان دور شد و حقتعالی دشوارهای توریت برایشان آسان گردانید و تمامت احکام
بشش صد و سیزده قرار یافت بعد ازان الله تعالی از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا غربی مصر که زمین اقدس است بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعده
فرمان الهی صادر شد که صندوقی ساخته الواح را دران نهند و بر بالای صندوق قبه بطول سی گز و عرض و ارتفاع ده ده گز نهند و بحوالی قبه سراپرده بطول
صد گز و عرض و ارتفاع پنجاه پنجاه گز بر کشند و تولیت مهمات جهات به هارون و اولاد وی مفوض کنند بموجب آن حضرت موسی صندوقی از طلای احمر و قبه را
از دیبای هفت رنگ ساخت و بر گرد آن سرادق زرنگار بر افراشت و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره و جواهر ثمین مرصع گردانیده خزانهٔ الواح را
صندوق الشهاده و قبه را هیکل و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس نام نهاده مقام هارون و اولاد وی بحوالی آن مقرر کردند و همچنین مقام قربان
و محل تبخیر بخورات عطریات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نوری از آسمان نزول شده سرادق و قبه را منور ساخت حضرت موسی بنی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت خلافت خود به هارون تفویض
نموده وصیت کرد که این شغل بطنا بعد بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام و کسانیکه برخلاف آن به عمل آرند خون آنها
حلال گردد بعد از ان قربانی عظیم بجا آوردند [illegible] پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمر پر بخور کنند و در مجلس [illegible] برای بخور نهادند بیان
لحظه دود از ان مجمر برآمده دماغ ایشان را دریافته در ظاهر اثر نکرد و باطن را بسوخت ازین حادثه عظمی حزن و اندوه بایشان روی نمود آخر سر و دادن
نمودند و روز دیگر هارون العازار نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن [illegible] که مالدار بود برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار او
ساخته جنازه سوگواری پوشیده به تفحص خون مشغول شدند و حضرت موسی ع موقوف قاتل حکم آن از تعلیمات [illegible] بواسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شده استدعای دعا نمودند که قاتل ظاهر شود و بعد دعا آن حضرت وحی آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شده از قاتل نشان دهد
آخر قوم از عدم اطلاع بر اوصاف گاوی که مراد است از ماهیت صفت گاو پرسیدند آخر جبرئیل ع نازل شده گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان و گاهی زمین
زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار صعب نموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق تکلیف نشده بنی اسرائیل تعب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذهبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان عابد و فقیر بود و طعام از هیزم کشی حاصل نمودی قوم بهای گاو در هم
تا صد هزار رسانیده آخر بهای پوست همان گاو پر از زر سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده به نشست کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی ع قاتلان را قصاص نموده عامیل همان لحظه فوت کرد و بعد گوشت آن گاو را به [illegible]
تسلیم باولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد [illegible] قاتل معلوم گردد [illegible] مدتی بعد از ان [illegible] در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهار شنبه چهارم ماه نیسان سال اول از خروج بنی اسرائیل قربانی نصیب بر ایشان فرض شد و بماه ایار امر الهی
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده نام آنها بدفاتر ثبت نمایند بموجب آن موسی عمل نموده در زمین شماره مرد لشکر که عمر آنها بیش از بیست سال
و کم از پنجاه سال بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب درآمد بعد ازان ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بالای [illegible] چنین توجه به فاران
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع ابر بود وقوف سحاب [illegible] ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنابر توقف سحاب به بریه فاران نمودند و در آن سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب ع از مدین بزیارت موسی ع آمده و در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت مهمانی عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تخلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد و بنابر
پریشان خاطرم حضرت شعیب ع فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
حبیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده ریاست هر سبطی بیکی از ان رؤسا تفویض فرمود گویند روزی
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند و در رتبه خودها با موسی برابری می انگاشتند بسبب آن علت برص بر بدن مریم عارض شد بعد از
از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایات مخصوص شدید لیکن همرتبه موسی که از تکلم خاص اختصاص یافته نخواهید رسید هارون و مریم نادم
شده طالب مغفرت شفای مرض نموده به برکت دعای موسی آرام یافت ذکر قارون که به لغت عبری اورا قارح گویند بعضی ورا عم

درخشان بودی و بحربه دشمن ثعبان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و مویهای مثل خار مغیلان بر وی راست شدی و هرگاه استادی مناره پیدا
تر در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر تخت بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و هارون بوحی الهی از کماهی احوال برادر وقوف
یافته باستقبال برادر شتافت و بر شط نیل هر دو برادران بهم رسیده بدر قصر فرعون رفتند بعضی گویند که موسی بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرمود و مادرش
هارون را به مجالست و مکالمت مهمان اشاره کرد در اثنای مکالمه هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد همه با خورمی و مسرت نمودند
ابتدا از [illegible] روز صباح روز چهارم دیگر باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت و بدر خاص فرعون رسید و مجلس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست رسانید
تا که بعد دو سال شخصی مسخره خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
کشته فرار نمودی فرمود من مشتی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم باری تعالی از خطای من درگذشت و بمرتبه نبوت سرفراز و برادرم را
درین امر شریک گردانید و بدعوت تو فرستاد طرفه حال ست که تو بتقبل کافری سرزنش می نمائی حالانکه مدت چهار صد سال پیمبرزادگان بنی اسرائیل را
بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی فرعون
از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده طلب معجزه نمود و موسی عم عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبان عظیم شده آتش از دهان برآورده لبهای
شیر مست بلرزیدن آمد و بهر چه میگشت در هم میشکست و در هر چه نفس میدمید سوخته میشد وهب بن منبه روایت کرده که دران ازدحام بیست و پنج هزار
کس از پا در آمدند و هلاک شدند و فرعون فریاد الامان برآورد حضرت موسی اژدها را گرفت عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بود پس
ازان موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن چشمها خیره گشت جمله بروی در افتادند و از موسی امان خواستند آخر فرعون
با [illegible] تا [illegible] استشاره در باب متابعت موسی و هارون را رخصت داد و بسخن هامان بی سامان از اتقیا ابا نموده برای مناظره
و مجادله با موسی میعاد و وعده قرار نمود ساحران را حاضر آورد و در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران شعبده ها یافته تحریک دادند همه در جنبش آمدند و حضرت
کلیم در انجا رسیده عصا از دست بینداخت اژدهای بزرگ گشته تمامی ادوات و آلات و تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلائق روی بفرار
نهادند آن روز شش هزار کس در لگدکوب هلاک شدند و هفتاد قبیله موسی ایمان آوردند و ساحران هم بشرف اسلام مشرف گشتند فرعون از اسلام سحره اطلاع یافته بعضی را
عقوبت نمود و آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بمنازل روح پیوست و حضرت کلیم از ایمان فرعون و تابعانش مایوس شده دست دعا برداشت حضرت خالق بلایا متواتر
برایشان فرستاد نخستین مدت سه سال قحط آل فرعون بعد ازان هفت روز عذاب ملخ و هفت روز دیگر بلای قمل و هفت روز آب نیل بر قبطیان خون شد و هفت شبانروز
وحوش صحرا هجوم کردند و سه شبانروز باد سموم بر مواشی ایشان افتاد و در عرصه ظهور علامات تسع اعنی عصا و ید بیضا و حل عقده و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل
و ضفادع و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیال خام مقابله با ملک علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت
بفرمان الهی تیر خون آلوده بازگشت فرعون بشاشت نموده گفت خدای موسی را کشتم بوده از ضرب گوشه جناح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شد و پاره بلشکر
فرعون افتاده خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دریا و پاره بمغرب قرار گرفت آنگاه وحی بموسی رسید که بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و بدان جهت
ایشان بمدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنا بر طول ایام مدفن یوسف عم بکسی معلوم نبود پیرزنی فرتوت کهن سال نزد موسی آمده
گفت اگر جوانی من ارزانی شود و در منازل جنان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف رهبری کنم آنجناب بوحی سماوی متکفل مطلوب او شد و [illegible]

آن زن نعمت جوانی یافته در میان رود نیل مرقد یوسف را نشان داد و بدعای موسی آب آن موضع دور گشت زمین را شکافته تابوت صدیق را
بیرون آوردند و بنی اسرائیل به بهانهٔ عروسی اکثر اکالیل و حلل قبطیان عاریت گرفته با اهل و عیال هنگام نیم شب یکشنبه پنجم محرم سنه ۳۳۱ هزار و ششصد و
و بیست و هشت هبوط از مصر بیرون رفته بر لب رود نیل یا قلزم جمع آمده شمار لشکر کردند چنانچه مسود اوراق بدین موجب مسطور نموده است که ما فوق بیست ساله و
ما دون پنجاه ساله از اولاد و صلب روبیل که بهار بود و ذریات او چهل و شش هزار مرد مقاتل و پسر صلبی شمعون شش و اعقاب او چهل و یک هزار و ششصد
و پنجاه مرد جنگی و یهودا را سیزده پسر اعقاب وی سی و چهار هزار و چهارصد مرد و اولاد لاوی پنج و ذریات شان هفتاد و چهار هزار محارب و شاحیل را چهار پسر
اولاد چهل و یک هزار و پانصد و سی مبارز و زبالون را سه پسر از نسل ایشان پنجاه و پنج هزار مرد مقاتل و یوسف را دو پسر و یک دختر و اعقاب پنجاه و نه هزار
و سه صد و ابن یامین او دو پسر و یک دختر و ذریاتش هفتاد هزار و پانصد و دان را دو ولد و احفاد شصت و دو هزار و ششصد مرد مبارز و نفتالی را چهار پسر فرزندان
ایشان پنجاه و چهار هزار و سه صد و کاد را یک پسر اولادش بیست و دو هزار و آشیر را چهار پسر ذریات چهل و یک هزار و پانصد مرد مبارز بحساب آمدند و ده
نفر حسینی آورده که مردان کاری بنی اسرائیل شش لک هفتاد هزار و مجموع قوم از نساء و صبیان و کهول و شبان دوازده لک و کسری بودند
و علی الصباح قبطیان هیچکس از بنی اسرائیل را ندیده و بفقدان اموال فغان برآورده آستانهٔ فرعون نمودند و در عقب بنی اسرائیل راندند که ششم ده
با بیست و چهار لک سوار تعاقب کنان بروز دوشنبه ماه محرم بعد شش ساعت نزدیک سپاه موسی رسید مقارن این حال بفرمان الهی آب دریا
بدوازده کوچه منقسم گشته آب از جریان باز ایستاد و آفتاب بقعر دریا تافت اسباط بنی اسرائیل هر سبطی بهر یک کوچه بدر آمده بعرصهٔ چهار ساعت عبور نمودند
و فرعون باغوای هامان اسپ بدریا جهانید و جبرئیل بر مادیانی سوار شده در مقدمهٔ لشکر او می رفت و میکائیل بازماندگان را می راند و هرگاه مقدمه
لشکر بکنار دریا نزدیک رسید و ساقهٔ لشکر بدریا در آمد بحکم الهی اجزای آب با یکدیگر پیوسته تمام آن را هلاک گردانید بنی اسرائیل بقیه روز را روزه داشتند
و برخصت حضرت موسی ع م ملابس و تجملات ابدان قبطیان غرقی را غنیمت گرفتند و بدوازدهم محرم یوشع ع م با بیست و چهار هزار سوار تعیین
رفته خزانه و اموال متروکات قبطیان بحضرت موسی فرستاد و یکی از قبطی را بر بقیهٔ آن قوم بحکومت نشانیده خود مراجعت نمود و بنی اسرائیل از
ساحل دریا براه آورده و بروز قطعهٔ از سحاب در هوا پیدا شده بر سر ایشان سایه می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمهٔ آن طبقه پدید
می آمد تا بوساطت آن قطع منازل میکردند و مدت مدید بنی اسرائیل متابعت شریعت ابراهیم ع م نموده از حضرت موسی التماس شرعی علاحده
کردند و آنحضرت بجناب احدیت مناجات نموده بموجب وحی هارون را خلیفه فرموده با هفتاد نفر از نقبای اسباط اثنا عشر بوعدهٔ میقات بطور رفته
از اول ذیقعده در معبد طور بصیام نهار و قیام لیل معتکف گشت و در صبح چهل و یکم که ماه پنجم از خروج بنی اسرائیل بود ابر رقیق پدید آمده موسی و هفتاد نفر
در میان گرفت ملک علام بی توسط زبان کلام با ایشان تکلم فرموده الواح عشره مشتمل بر شرائع و ادیان مجدداً ارزانی داشت بعد سه روز آن وحی جوهر نور فرستاد موسی الواح
گرفته متوجه قوم شد و در غیبت آنجناب سامری نام ساحر سفهای بنی اسرائیل را گفت که شما بی اجازت موسی اموال قبطیان گرفته اید بیارید و بحیله و کناره گرفته اگر شمار سر اموال
بگذرید بمکین که مراجعت نماید باستماع آن هرچه اموال برخصت موسی گرفته بودند از آن آنچه سوختنی بود سوختند و هرچه گداختنی بود تسلیم سامری نمودند
و او طلا و نقره را گداخته گوسالهٔ طیار ساخت و قدری خاک که در وقت هلاک فرعون از زیر سم اسپ جبرئیل گرفته بود در جوف گوساله ریخت فی الحال
از گوساله آوازی بر آمد قوم گمراه بقول واهی سامری فریفته گشته گوساله پرستی در میان بستند و دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین

از چاهی ست که دواب و مواشی از آن آب نمی‌خوردند فرقه گویند که اصحاب الرس قومی در نواحی شام بودند که پیغمبر خود را کشته در چاه مدفون کردند و زمره از مفسرین
برینکه قومی در دیار یمامه اقامت داشتند پیغمبری حنظله نام بر ایشان مبعوث شد و بروایتی نام مبارکش لیس آمده که قوم او در تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند
و بعد از دو سال جبار منتقم دمار از نهاد کفار بر آورد و فرشته آمده پیغمبر را خلاص کرد

ذکر حضرت موسی و هارون ع م

ولدان عمران سبط لاوی بن یعقوب ع م
سابق ازین مذکور شد که بعد فوت ریان قابوس بر مسند حکومت نشست و رسوم کفر اختیار کرد و عامه مصر متابعت او نمودند و بنی اسرائیل از شریعت آبای
خود درنگذشتند لاجرم ایشان را بر ربقه بندگی گرفته بعملهای شاقه مامور گردانید و بعد فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت متصرف
مصر شد و از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمگارتر برآمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اوثان تکلیف نمود و بعده ندای انا ربکم الاعلی درداد و اهل مصر را
از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب از آن ابا نمودند بنابر فرعون اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار
مقید و بر ضعیفان و نسوان خراج مقرر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمامی حصون و قلاع و بیوت بقاع
مصریان بسوخت و کاهنان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث شده به استیصال قبطیان ید بیضا نماید لاجرم فرعون زنان قابله
بر نسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر پسری که سر از دریچه غیب برون آرد از پایش درآرند چنانچه اطفال نامعدود درین واقعه مفقود شدند بیت
صد هزاران طفل سر ببریده شد　تا کلیم الله صاحب دیده شد
و بعد از نه سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لهذا اعیان و اهالی
قبط تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران بقتل می‌رسند اگر حال برین منوال ست بزودی نسل ایشان منقطع
شده کفایت مهمات دشوار و امور صعب با ما عاید گردد فرعون را این سخن معقول افتاد فرمان داد که یکسال بکشند و یک سال بگذارند و در سال اطلاق
هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان گفتند که امشب مولود موعود در رحم مادر قرار خواهد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را
از شهر بصحرا فرستاد و خود در اسکندریه بقصری عالی فرود آمد و عمران پدر موسی را که از مقربان او بود بمحافظت قصر تعیین نمود و در هنگام شب مادر موسی
در زمان حیض در حین طواف بدر قصر فرعون رسید و عمران سنگچه خود را آنگاه داشت حرم عمران بموسی حامله گشت و از آثار حمل هیچ چیز بر وی ظاهر نگشت
بعد تولد موسی مادرش از خربیل نام نجاری تابوتی تراشید و از پنبه پر ساخت و فرزند خود را شیر داده در آن نهاده سر تابوت بقیر اندوده در رود نیل انداخت و غضر آب
تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و الیایای نام دختر فرعون بمرض برص مبتلا بود و اطبا کهانت دفع آن بر لعاب فمی حیاتی
که از رود نیل آید منحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیده برداشته نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت کشاده کودکی صاحب جمالی
دیدند که شیر از انگشت می مکید دختر فرعون قدری لعاب دهان موسی بجای برص مالید از آن علت خلاص یافت و نام طفل موسی نهاد چه مو بزبان عبرانی آب و سی درخت را
گویند حضرت مقلب القلوب محبت موسی در دل آسیه دختر فرعون جا داد و زنان مرضعه را حاضر آوردند موسی بجز از مادر خویش پستان یکی از آنها نگرفت و آسیه والده
موسی را بخدمتگاری گرفته کفالت مقرر ساخت و بهفته یک نوبت پسر را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند تربیت موسی از کنار والده اش یک شبانروز با سه شبانروز
بود و بعد یک سال فرعون موسی را بکنار نشانیده نوازش بسیار نمود که موسی دست تجلد دراز کرده محاسنش گرفته بشدت تمام موی چند بر کنده خندید فرعون
در غضب آمد و برای آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش بسوخته
عقده پیدا گرد و فرعون از مشاهده آن فعلش را از افعال خردان تصور نمود و هر گاه موسی بعمر هجده سالگی رسید چهارصد غلام خوش ملابس ملازم ساخت و آسیه

بعمر سی سال یکی از مخدرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح آنجناب درآورد و از آن زن دو فرزند بوجود آمد و آنجناب روز بروز بر مسند عزت و تمکن میگذشت تا آوان
جدائی در میان افتاد و آورده اند که موسی بحکم جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترحم میفرمود از شکایت ایشان ملول می بود اما از خوف فرعون امکان مقابلت
نداشت روزی تنها بیرون شهر بر دروازه آمده دید که قبطی قابون نام خباز فرعون با یکی از بنی اسرائیل نزاع و مجادله دارد و هم گفت دست از این بدار او التفات نکرد یک مشت
موسی بدو زد بجهان پیوست و روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید اسرائیلی از آن جرم خبر نمود او ترسید و گفت میخواهی که مرا نیز مثل قبطی دیروزه بکشی موسی دست از او
باز داشت همانوقت خبر بفرعون رسید طالب قصاص قبطی شد نجاری که تابوت موسی تراشیده بود موسی را از این حال اعلام نمود موسی همان حال بی زاد و راحله
از شهر رو به بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز بسر چاه مدین رسید و زمانی بر زیر درخت آسود و بر سر چاه سنگی دید که چهل کس باید که آنرا بردارند همچنان دلوی
در آنجا بود که بی چهل کس آب از آن کشیده نمیشد فوجی مع اغنام از صحرا رسید و سنگ برداشته آب کشیده و مواشی خود را سیراب کرده باز سنگ را بر سر چاه نهاده
بازگشتند و دو دختر حضرت شعیب ع با گوسفندی چند در آنجا استاده بودند بآنها چیزی آب ندادند موسی بر ایشان ترحم نموده سنگ برداشته آب کشیده
گوسفندان ایشان را سیراب گردانید ایشان حالات موسی به پدر معروض داشتند آنجناب موسی را حاضر آورد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او شرط ضیافت
بجای آورده تزویج اجل دختران خود در مقابلهٔ مهر خدمت هشت سال مقرر ساخت بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت
شعیب کند * چون موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب دختر خود صفوره نام را بمناکحت موسی درآورد و بعد از دو سال آن سعادت اختر رخصت
داده عصائی باو عنایت فرمود او هرگاه مسافت پنجروزه قطع کرده در شب ششم بوادی سینا رسید ابری پیدا شد برودتی رو نمود هرچند حرم آن حضرت
آهن و سنگ برهم زد آتشی ظاهر نشد موسی مضطرب شد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده عصا برگرفت متوجه آن جانب شد و آن روشنی
از آنجا بفاصلهٔ دوازده فرسخ بود چون نزدیک شد آتشی عظیم بی کدورت دخان از فروع و اغصان شجر اخضر دید و چوب چند خشک پیدا ساخته برهم
بسته متوجه درخت شد آتش از وی اعراض کرده باعلای شجر مایل گشت موسی خواست که بازگردد آتش بجانب او میل نمود باز بطرف نار توجه فرمود آتش
دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت و در این اثنا آوازی شنید که قائلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند چپ و راست
نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مکرر می شد بعد از نوبت سوم گفت تو چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندای رسید انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد و مجموع اعضاء او در لرزیدن آمد فرشته باو مدد نموده نزدیک درخت رسانید و بخلع نعلین اشاره شد چون بنظر شاهد حقیقی
از هستی مجازی خلاص یافت بادشاه ممالک وجود خاطرش را بزیور علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمعجزات لائحه و اظهار معجزهٔ عصا و نور کف دست
که بر پرتو آفتاب غلبه میکرد متمکن گردانید و رسالت بفرعون و اتباع او مأمور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر تصور ساخته درخواست وزیر و معاون نمود خطاب
که برادرت را شرف نبوت داده با تو شریک ساختم و این حالت بعمر چهل و نه سال سی و هفت وزیر داد و بروایت علمای توریت هشتاد و سه سال
و هفت روز بود حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده بهنگام سحر بمردم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم
نور نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هرگاه محتاج خود بر آن بار کردی و خود سوار شدی او مانند اسپ تازی در رفتار آمدی
و با سایر افراد انسانی با وی حکایت کردی و هرگاه گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه از زمین برون آمدی اگر مطلوب میوه و بوی
خوش گشتی میوهٔ مطلوب بار آوردی و بوی مشک و عنبر فائح شدی اگر تشنه شدی چاه و دو سر آب پدید آوردی و در شب تاریک چون چراغ

بجزافات موصوف نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام پیر سید احفاد گفتند بیت خدا را اندکه چون شد حال یوسف بتو تا هم خرم میکشاند
فال یوسف ۔ چون روز چند بر آمد یهودا از در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پیراهن بر روی پدر انداخت در زمان بینائی
رفته باز آمد و طراوت گذشته معاودت فرمود روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر با عماری و هودج و بست راس استر بردعی و سی سر اسپ تازی
بنظر یعقوب رسانید و آن جناب بامر الهی بعد از سه روز مع لیا خنکوچه و اتباع خود در دی توجه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب بمصر
رسید قارض بشارت بیوسف داد آن حضرت بمرافقت پادشاه مع لشکریان باستقبال پدر شتافت و بحشمت تمام بشهر درده بقصر خاص فرود آورده
بر سریر نشانید درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف ع م را سجده کردند و آن سجده تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من
من بعد بجهت هر یک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه ما یحتاج مقرر و خاطر اشرف از انتظام مهام آن جماعت جمع ساخت و روزگار بنی اسرائیل
بفراغبالی بود یعقوب بعد از هفت سال و بروایتی بست و چهار سال مواصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را ولیعهد فرموده بعمر یک صد و چهل و هفت سال
در سنه سه هزار ششصد و هفتاد و چهار هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست یوسف ع م بعد از تقدیم شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارک در تابوت سنگین یا صندوق
چوب ساج نهاده با افراهیم پسر دوا و بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هرگاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید
همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران دو گنج را در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند **ذکر انتقال**
یوسف ع م بجوار رحمت ایزدی مرویست که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را وداع فرمود از بنی عمش قابوس بن مصعب کافر
جابر بر مسند فرماندهی نشست و ترویج رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد و بممانعت یوسف از افعال ردیه باز نیامد یوسف ع م از طول
حیات سبرم گشت و بدرگاه کریم کارساز مناجات نمود که او را بجوار رحمت جاوید جا دهد بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلبید و یهودا را بریاست بنی اسرائیل نصب
ساخته همه را باطاعت وی وصیت فرمود و گفت که شما بر جاده ابراهیم ع م باشید حق سبحانه تعالی مهام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد مدتی قلیل ظالمی جبار
بر مصر مستولی شده دعوی ربوبیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آن است که خروس
سفید که در خانه من است خاموش شود و دران اوقات مطلقا آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری
پیدا شود که بیمن وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و معجزه آن مقهور را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب با آتش دوزخ رود شما
فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائید که هرگاه آن پیغمبر فرصت شمار استمار کرده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن بیرون آرد و بمرقد آبای کرام رساند
مدفون گرداند این گفت و رخت حیات ازین جهان بربست و بجنت خرامید عمر آن جناب یکصد و بست سال بود تابوت آن حضرت را در رود نیل
مدفون ساختند و وقت خروج موسی ع م از ان جا بر داشته بمرقد مقدس رسانیدند **ذکر پیغمبر شکور ایوب ع م** مادرش یکی از بنات لوط پیغمبر و پدرش
از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت بنت افراهیم بن یوسف ع م بود آنجناب بکثرت مال و منال و حواشی و مواشی و وفور اولاد
و خدام متفرد بود علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقرا و ضعفا اشتغال میفرمود و خلائق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظائف
شکر گذاری حضرت باری قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی بامر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان
اعمال حسنه او را بجور مال و وفور اقبال منسوب می نمودند حضرت عزت برای ادراک ملائکه حال صبر آن حضرت تملکات و فرزندانش را فانی و معدوم گردانید و بجناب

بدو مرضی بدنی تمام گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و کرم در اعضای مبارک افتاده تن حضرتش عفونتی عظیم پدید آمد و آن حضرت برین حادثه مطلقا
جزع و فزع نمیفرمود و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة و حمد و سپاس مشغول می بود در آن وقت اقارب و عشایر از مصاحبتش متنفر گشتند
و هیچ آفریده تعهد حال او قیام نمی نمود الا رحمت که حرم آنحضرت بود و آن عفیفه کمر خدمت بسته بعد صرف نقد موجود و تملکات روی بمزدوری آورده آنچه بدستش
افتادی نصف را به تدبیر صحت شان تصدق کردی و از نصف دیگر طعام خریده پیش ایوب آوردی ع گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست * و بعد از
هفت سال جبرئیل امین نزول فرموده تهنیت صحت رسانید دست گرفته حرکت داد و بهمان ساعت کرم های بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم و سرد
از زیر قدم آنجناب پیدا شد و بچشمه آب گرم غسل کرد و از آب سرد قدری نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زائل شد و بحال اول معاودت نموده بر
بساط نشستند و رحمت که بجهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب را در عریش ندیده فریاد و زاری بر آورده نزد جبرئیل و ایوب رسید و از ایشان
احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را ببینی بشناسی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانه خود قرار گرفت قادر بیچون
بدستور معهود تمامی خیل و حشم و حواشی و مواشی بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقتعالی او را اولاد دیگر کرامت فرمود
و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله موضع ثنیه بود و آن چشمه که از قدم مبارکش پدید آمد الی الیوم باقیست اصحاب علل و امراض اطراف
از آن منتفع و بهره ور میشوند و آنجناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرمود و از شد اولاد ایشان حومل و ذوالکفل بودند **ذکر خطیب الانبیا شعیب علی نبینا و علیه السلام**
علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم یا از اعقاب صالح بوده است اما [illegible] شعیب ملکا [illegible]
فرستادیم بسوی اولاد [illegible]
میکائیل بن لوط و [illegible] بود [illegible] اصحاب الایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت
اصنام در مکائیل و اوزان حفظ عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطاع الطریقی و امثال آن جایز داشتندی شعیب آن
قوم را از این همه افعال ناشایسته منع کرد و بشریعت ابراهیم ع دعوت فرمود بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طایفه بر شقاوت و ضلالت مصروف ماندند
و دیگران را از ارشاد مانع میشدند و آنجناب هر چند عتاب و خطاب نمود و از عقوبت ایزدی ترسانید هرگز بعمل نیاوردند بل آنحضرت را بسخان [illegible] نسبت دادند
چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سنه سه هزار و هشت صد و دوازده هبوط بدعای آنحضرت هوای سموم جهنم هفت شبانه روز بنوعی اشتداد یافت که هوای خانها
مانند هوای گرم خانهای حمام حار گشت و آبها چون جوشیدن بنیاد نهاد که معاندان در خانها بودن نتوانسته بصحرا رسیدند و از غایت حرارت زمین بدست و پا
ایشان از هم فرو ریخت و از تأثیر شعاع آفتاب بدان قوم تنگ تر شد درین اثنا قطعه ابر پدید آمد و ایشان التجا بسایه آن کردند آتشی از آن ابر نازل گشته وضیع
و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل ع بنار سقر پیوسته و جهان از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار
و هفتاد نفر تابعانش در مدین اقامت نموده بتعمیر آن بلاد مشغول شد و باوامر و نواهی قیام نمود تا موسی ع بخدمتش پیوست و میان ایشان
موافقت دست داد و بعد از مفارقت موسی ع هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعمر دو صد و بیست سال بمنازل اخروی شتافت و مدت
دعوتش پنجاه و هفت سال بوده مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آیه کریمه
کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس آمده است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین است که شعیب ع بارشاد ایشان مامور شد و در شرح عبارت

تحلیل ذخیره و اوانی در بهای غله رفت و بسال چهارم عبید و مواشی بیع شد و در سال پنجم املاک بعوض بیع در آمد و بسال ششم زن و فرزندان در عوض گندم فروختند
داده و در سال هفتم نفوس نفیسه خود را به یوسف ع فروختند و هرگاه محنت براحت مبدل شد یوسف ع باستمزاج مالک مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی او در گوش داشتند
آزاد ساختند **ذکر آمدن برادران یوسف ع در مصر** آورده اند که برادران یوسف ع در قحط مجبور ناچار گردیده در سال پنجم قحط حسب ارشاد پدر بغیر از ابن یامین
هر سری شتری گرفته فراخور بضاعت خویش بار کرده بمصر رسیده بدست بوس یوسف ع فائز شدند و یوسف ع ایشان را شناخته تهمت جاسوسی بر ایشان نهاد و ایشان گفتند
که ما جاسوس نیستیم بل پسران یعقوب ع پیغمبر ایم و عند الاستفسار گفتند که ما دوازده برادر بودیم از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود گرگ خورده و از همان وقت
پدر ما بفراقش در بیت الاحزان نشسته و هم از آن مادر برادر دیگر هست صدیق گفت درین دیار کسی هست که بر صدق قول شما ادای شهادت نماید گفتند
ما را برین معنی وقوف نیست یوسف ع گفت مصلحت آنست که یکی از برادران را درینجا گذاشته برادر کهتر را بیارید تا بهم و یقین منکشف شود ایشان قبول کرده
ثمن غله اشتر را به دویست دینار فروختند و یوسف ع ایشان را بمنزل لائق فرود آورده ده روز مهمانی نموده هر یک را شتر وار گندم بخشید و ایشان شمعون را در مصر واگذاشته
بکنعان رفته واقعه سرگذشت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب ع از ایشان عهد و سوگند گرفته ابن یامین را همراه ایشان روانه فرمود و مکتوبی بعزیز نوشت
و دستاری فرستاد و ایشان در مصر رفته از یوسف ع ملاقات نموده و مکتوب و هدیه رسانیدند یوسف ع بانواع تفقد برادران را نواخت و وقت چاشت الوان طعام
حاضر آورد و صدیق در تحقق عزت مخفی شده دو دو برادر را بیک خوان نشانید ابن یامین خود را تنها دیده برادر خود را یاد آورده آب حسرت از دیده گردانید بمشاهده
آن یوسف ع او را بخوان خاص طلبید و گفت من بجای برادر گم شده تو باشم بعد از آن تعرف خود داده گفت این راز به برادران مکشوف نسازی تا بگناه خود
اعتراف نمایند بعده برادران را بیعنامه که مالک بادی تسلیم کرده بود بجنگ آنکه این مکتوب بزبان عبران است مدعالیش بفهم نمی آید معاینه کنانیده منفعل ساخت
آن گاه مطایای ایشان را گرانبار ساخته هر یک را خلعتی مناسب کرامت فرموده وداع نمود و یکی از محرم اسرار یوسف ع صاع خاص ملک را بر سبیل اخفا در بار
ابن یامین نهاد و بعد رفتن ایشان از عقب رسیده منادی کرد که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران را حیرت دست داده
سوگند یاد کرده بارها کشودند و از بار ابن یامین صاع بر آمد او را گرفته بردند و برادران بعد از گفتگوی بسیار از وی ناامید شده محزون و غمگین در کنعان رفته
صورت واقعه به پدر معروض داشتند آنجناب بفراق دو فرزند چندان گریست که چشم از نور عاطل شد بعد چندی یعقوب ع مکتوبی بقلم آورده و قارض
بن یهودا را بمصر فرستاد او در آنجا رسیده مکتوب به یوسف ع رسانید و صدیق بجواب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلوب فائز گردی و قارض را از انعامات
شکر گذار سرفراز ساخت او قطع مراحل نموده جواب بجد بزرگوار رسانید یعقوب ع در فحوای آن تامل فرموده باولاد گفت که ازین مکتوب نسیم
وصال فرزندان میرسد بتجسس یوسف و برادران کنید ایشان دیگر بار ساختگی کرده در مصر رسیده گفتند ای عزیز اهل و عیال یعقوب ع درین قحط
از همه چیز زندگانی ملول اند اگر تو ای انعام فرمائی یوسف ع را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خویشتن داری نماند و نقاب از چهره برانداخته
گفت انا یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نموده معترف بقصور گشتند یوسف ع از خطاهای ایشان درگذشت و باستماع احوال پدر گفت
علی الصباح پیراهن من که سبب شفای رنج اینست بر روی پدر اندازید روشنائی دیده باز بحال آید یهودا بادای این خدمت مبادرت
نموده براه نهاد و از شهر بیرون شده بموجب فرموده یوسف ع پیراهن را افشاند و باد بوی پیراهن به یعقوب ع رسانید **بیت** بوی
پیراهن یوسف ع که روشن چشم ... از مصر بکنعان آورده یعقوب روی بطرف او نهاد و دو رکعت آورده گفت ای عزیزان اگر مرا

رسانیده و غبار خواهی نموده از این تهمت خود ها را بری سازید راوی گوید که چند هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب عم جمع آمده خروش و زاری برآورده سرها بر زمین نهاده بزبان
حال میگفتند که حاشا از ما نسبت بفرزند تو جسارتی سر زده و حیات و معاش ما به برکت وجود تست چگونه چنین امر ناشایسته از ما صورت بندد یعقوب معذرت ایشان را
قبول کرده روی بفرزندان آورده گفت نفس فریبای شما کاری عجب کرده است آنگاه فریاد یا اسفا برآورد و جبرئیل عم نازل شده فرمود که مهمات بصبر برآید و بتعجیل
بسر در آید یعقوب صبر اختیار نمود القصه یوسف سه شبانروز در قعر چاه ماند و در آن ایام هر روز جبرئیل ملاطفات علیه رسانیدی و از مآل حال خبر دادی و از اتفاق
حسنه جمعی از بازرگانان از مداین بمصر میرفتند در اثنای قطع مراحل راه گم کرده بسر چاه فرود آمده شب بسر برده علی الصباح مالک بن ذعر خزاعی رئیس قافله
دو غلام خود موسوم به بشیر و بشری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر دلو در چاه فرو گذاشت و یوسف بامر الهی بر دلو نشست و برآمد و بشیر از غایت بهجت فریاد
برآورد و گفت یا بشری هذا غلام گویند برادران یوسف خبر برآمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این بنده گریخته ما هر چند بتفحص جستیم کمتر یافتیم بعد از قیل و قال
بسیار او را به ده درهم و بروایتی دیگر صد و بیست درهم فروخته بیعنامه مشروط به آنکه تا بمصر نرسد مملوک را از قید اطلاق نسازد و حواله مالک نمودند بنابر مشتری بند برپای یوسف
نهاده غلامی را بر وی موکل ساخته بر شتری نشانید و در اثنای راه یوسف مشهد مادر مشاهده کرده خود را از بالای شتر افگند و تربت راحیل را گرفته گریه و زاری آغاز نهاد
و غلام محافظ یوسف را بر شتر ندیده بازگشته از جهل طپانچه بر رخش زد و تندیها نمود آنجناب بدرگاه احکم الحاکمین نالید همان ساعت بادی صعب
برخاست و ابرهای سیاه پیدا شده از هبوب ریاح و تراکم سحاب ظلمه بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشتند و غلام شوربخت با مالک گفت که همین ساعت
طپانچه بر بنده کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک دست من خشک گردیده
است بعد از آن مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پا افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول و عفو قصور غلام نمود
رو بقبله دعا آورد در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره گشاد پس ظهور این خرق عادت بند از پای یوسف عم برداشتند و بتحکیم و تعظیم
نگریستند چون قریب بمصر رسیدند یوسف برای غسل متوجه چشمه شد و جبرئیل قبای آدم عم که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می‌بردند آورده بالای چشمه نصب ساخت
و یوسف در پرده غیب شست و شو کرده خورشید جمال خود بیاراست صاحب بدیده آورده که نور یوسف از یک ذره راه میدرخشید و در آن روز بسبب سحاب
جمال آفتاب در احتجاب بود نور چهره یوسفی جهان را روشن گردانید و حدیث یوسف در شهر مشتهر گشت اهل مصر باستقبال آمدند و سلطان نیز امیر عمال را
به خریداری فرستاد و مالک سه روز از رنج سفر بیاسائید در عشره اول محرم بدستور مصریان کرسی نصب نموده یوسف را بر فراز آن نشانید و منادی ندا کردن
گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الغریب و من یشتری هذا الغلام اللطیف خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند
و قیمت می افزودند و صدیق بمشاهده آن حال تشنه صبر از دست داده آب از دیده میریخت و میگفت که اگر راست میگوئی چنین گوی که من یشتری صدیق الله
بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله و باستماع آن سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمد و مالک بدریافت علو نسب او بمعذرت پیش آمد و چاره آنمیدید که باعراض
از بیم خوف هلاکت سمت جست یوسف مصلحت وقت تن برضا در داد و قطفیر نام خازن بادشاه که او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله داشت راحیل نام
مشتهر بزلیخا بنت راعیل و مولانا عبد الرحمن جامی در نسب آن درثمین بدینگونه نظم ساخته بیت که در مغرب زمین شاهی بناموس
همی زد کوس شاهی نام طیموس ** زلیخا نام زیبا دختری داشت ** که با او از همه عالم سری داشت ** بالجمله قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت
زلیخا آوازه حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخریداریش ترغیب نمود و گفت متملکات من از نقد و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا

گفت اینچه در گوش و گردن من از حلی و زیور و آنچه در خزینه دارم بمالک بسپار عزیز گفت بدینوجه میسر نشود اما ریان بن ولید ملک مصر در صدد شراء
اوست زلیخا با استماع آن بخدمت ملک شتافته رخصت خریدن حاصل کرده بهر چه داشت از صامت و ناطق در بهای یوسف تسلیم عزیز آورد و عزیز یوسف را
بخرید و مالک حسب طلب یوسف قبالهٔ نوشتهٔ برادران او باو داد و عزیز یوسف را بخانه برده بزلیخا سپرد و بعد یکسال آن حضرت کبریای سبحانی ضمیر منیر یوسف را
بجواهر اسرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید و زلیخا جهت آرایش قامتش هفتاد جامه لون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع بر سر و طوق اسمر در گردن
انداخت و میخواست که همواره در خانه محصور باشد و خاطر آنحضرت راغب بصحرا و به تجسس خبر پدر میماند زلیخا او را بالضروره مایل یافته فوجی از بندگان خاص
بخدمت او مامور گردانید تا بهر طرف خرامد همراهش باشند یوسف ع همیشه بصحرا رفته بسر راه کنعان خبر پدر می جست یکروز از اعرابی خبر پدر شنیده بیهوش برخاک
افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد و بعد و یوسف ع خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من به یعقوب ع رسانی او قبول کرده از مصر مهمات خود سر انجام نموده
بکنعان در آمده یعقوب ع پیغام رسانید آنحضرت خواست که این سر ظاهر کند جبرئیل امین رسید و گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آری
و این راز مکشوف گردانی یعقوب ع مهر سکوت بر لب نهاد آورده اند که زلیخا مهر سپهر ملاحت و نور دیدهٔ آفرینش بود فریفتهٔ محبت یوسف ع گشته خواست که بعیش کام
حظ عالم جوانی از و برگیرد و آنحضرت از صحبت او محترز می بود دایهٔ مهربان زلیخا بر این حال اطلاع یافته تدبیری اندیشید و قصری هفت در که نظیر و عدیل نداشت
بنا کرد و بر در و دیوار و سقف و جدار آن صورت زلیخا و یوسف متصل باتصالات مختلفه منقش و مصور ساخت و اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانید و بساط
مرصع بجواهر خوش رنگ گسترانید و زلیخا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف ع را بهانه نزد خویش خواند و ابواب آن در را مسدود ساخته اظهار اشتیاق و بیقراری نمود یوسف ع
گفت معاذ الله من چگونه دامن عصمت بلوث شهوت آلوده گردانم از مواصلت پهلو تهی کرد چون مباحثه و معارضه از حد گذشت بوسوسهٔ ابلیس خبیث قصد در ضمیر
وی پیدا شده نزدیک بود که از و امری نا ملایم واقع گردد آنگاه عنایت ربانی دستگیری نمود یعنی صورت یعقوب ظاهر شده بآواز بلند گفت که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا
مکتوب است زنهار آن را بخطا محو گردانی بعضی گویند جبرئیل نزول فرموده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت از لوح جبههٔ خود نسخ مکنی و در روایت دیگر اینکه در میان یوسف و زلیخا
دستی پیدا شده بر کتف آن [illegible] ساء سبیلا ان علیکم لحافظین کراماً
کاتبین و قولی آنکه ندائی [illegible] حت بیان نداء کرد که ایها الصدیق
لا تزن و برخی گفته که در ان خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد و زلیخا گفت که در پس پرده معبود منست با استماع آن یوسف اعراض نموده گفت انت تستحیی من الصنم
وانا لا استحیی من الصمد و خود را از دست زلیخا خلاص کرده دوید و او ترسش در برون آمد و بر مقتم زلیخا بوی رسید و از عقب پیراهنش کشید و پاره ساخت و ناگاه عزیز را
دریافت و از نهایت خجالت آواز بر کشید و با عزیز گفت هر که با اهل تو بدی اندیشد بزندان رود یا بعذاب الیم رسد عزیز گفت کدام فاحشه چنین حکم تواند کرد که هم سیاست کنی
و هم خصم و هم گواه تو یی و یوسف بر آئی رفع تهمت زلیخا در میان نهاد و عزیز بکمال غیرت شمشیر بدست گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که بحکم تقدیر کودکی
شیرخواره هفت ماهه در گفتار آورد و او تهدید بر طهارت یوسف گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمائی نمود عزیز از یوسف عذر خواست و زلیخا را ادب نمود بعد از آن که مدتی
بمجالس عام احوال تعشق ظاهر شد و زنان مصر زلیخا را مطعون کردند بیت بهر بنگاه بدش در پی فتادند ۞ زبان سرزنش بر وی کشادند ۞ که شد فارغ
ز هر ننگی و نامی ۞ دلش مفتون عبرانی غلامی ۞ عجب ترکان غلام از وی نفورست ۞ ز دمسازی و هم رایش دورست ۞ زلیخا برای اطفای
آتش ملامت جهت مخدرات اکابر و اعیان خوان دعوت نهاد و بدست هر یک کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار داده یوسف ع را از پرده که در ان مستور داشته بود

آمدن آن ثمر را از باغ بر سر کار خود رفتی تا از آنکه نقصان فاحش روی نمود در آن ایام ابلیس بادی گفت اگر نفس مرا رخصت تصرف نمود بیاری از باغ تو بیرون برم صاحب باغ
راضی شده بامر لواطت قیام نمود آن گاه ابلیس بباغ دیگر در آمد و از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین نمط در سیر باغات مصروف گشت تا آنکه این
فعل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و اول کسیکه بمرض حکه گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ اول بود چون فسق و فساد آن گروه امتداد یافت
لوط ع م بارشاد ایشان مبعوث شده و اعله نام زنی را از آن قوم در حباله نکاح خود در آورده در شهر سدوم سکونت ورزیده مدت بیست و نه سال در میان ایشان بود
و آن جماعت را از منکرات نهی میفرموده بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت مینمود ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده سخنان ناشایسته گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت ورزیده باخراج آنجناب کمر بستند و آنحضرت بآن ملتفت نگشته موعظت و وعد و وعید بتقدیم میرسانید و بقاعده حضرت ابراهیم
عم خود ابواب ضیافت بر روی مهمان گشاده غریب نوازی شعار خود ساخت آخر کار آن لئیمان را آن هم گوارا نیامده در صدد ایذای مهمانان شده از ضیافت
باز داشتن شروع کردند لاجرم آنحضرت دست دعا بجناب حضرت منعم حقیقی برداشت دعایش باجابت رسید و جبرئیل با طائفه ملائکه بهلاک آن قوم مامور شد
و فرشتگان بصورت جوانان امرد زیبا منظر اول بخانه خلیل جلیل آمده او را از تولد اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاوت خبر داده در موتفکات بخانه لوط ع م نزول نمودند
و لوط صورتهای دلکشای مهمانان مشاهده فرموده در خانه بسته اتباع خود را منع کرد که کسی خبر بقوم گمراه نبرد و اعله منکوحه کافره آنحضرت فرصت یافته مژده
فسقه را خبر آمدن مهمان داد و رؤسای قوم دو کس برای طلب مهمانان فرستادند و دو نفر ایشان خواستند که جبرئیل را از درون بیرون آرند که بادی بر چشمهای
ایشان رسید لکن هر دو کور شدند پس همه مراجعت نموده قوم را از معنی آگاه کردند قوم سخنان درشت بلوط ع م گفته فرستاد و آنجناب از آن اندیشناک شده فرشتگان
آن راز دریافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که تمامی متعلقان خود بیرون شوید و در آوان قطع مسافت هیچکس نظر بجانب موتفکات نکند و موعد عذاب و استیصال
قوم صبح است لوط ع م باستماع آن شادان و فرحان اسباب و رخت خود را گرد آورده در نیم شب با دوازده دختر و زوجه از میان قوم بیرون آمده وقت صبح
از موتفکات گذشتند و زوجه آنحضرت بنابر قرابت با مردم موتفکات هر لحظه بازپس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمده او را عدم نمود و جبرئیل ع م
بهنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بگسترانید و بزیر زمین فرو برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع حواشی و مواشی قلع کرده بجائی رسانید که آواز خروس
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا نگون سار ساخته بحکم فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها همه را معدوم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم
عبرة للناظرین الی یوم الدین و هر کس که از آن قوم بسفر بود سنگی خورده بسقر شتافت نعوذ بالله من غضب الله و لوط ع م بی توقف بحضرت ابراهیم ع م
پیوست و در جوار او اقامت نموده و وقوع هلاک قوم لوط ع م در سنه سه هزار چهار صد و بیست و دو هبوط اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بروز چهار شنبه
دهم ربیع الآخر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی انتقال فرموده و بمقبره ابراهیم ع م و ساره و اسحق مدفون گشت و مدت عمر آنحضرت یکصد و بیست و
هفت سال و شریعتش با شریعت ابراهیم ع م موافق بود • **ذکر اسمعیل بن ابراهیم ع م و بعضی از حالات آنحضرت** — ولادت مبارکش
چنانچه گفته شد در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شده در اراضی مکه شرفها الله نشو و نما یافت و علم تیراندازی و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم
بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده هفت گوسفند باسمعیل ع م کرامت نمود و الله تعالی از نتاج آن چندان گوسفند ارزانی داشت که
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه میل مصاحبت آنحضرت کرده بسر چشمه زمزم متوطن شدند طائفه
عمالیق بودند بعد از آن بنی جرهم و بعد از اتمام عمارت بیت الله اسمعیل ع م را الفت تمام دست داد و قوم اتفاق نموده عمره نسبت اسلاسانه را که از قبیله عمالقه

و سبزه‌ها و ازهار و ریاحین و اشجار فراوان در شقایق و اصناف شکوفه بود و یازده ستاره و هم ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده پیش من سجده کردند یعقوب
دانست که آن کودک سر دولت و چشمهای آب اقبال و ریاحین نزهت چمن سعادت و یازده ستاره سبط اسرائیل و آفتاب و ماه عبارت از دو اصل نامدار اند
که درین امر با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث زمان اندیشید و او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود و گفت الله تعالی ترا برگزیده و ترین او قات
بخلعت اجتبا مشرف گرداند بعضی گویند یوسف احوال خواب با خوان گفت که غیرت بر ایشان اشتداد یافت و بعد یکسال آن در خواب دید که از ابر اعجاز
او آب میچکد و مردی بهوا گرفته بر سر برادرانش میبارد و باستماع آن یعقوب علیه السلام تعبیر آن از وقوع قحط و احسان او بر برادرانش تصور کرده تا ویل را موقوف داشته
با خفای آن وصیت نمود تا برادران برین واقعه دوم هم مطلع شدند و درد حسد بر دلهای ایشان استیلا یافت و عزم مصمم کردند که یوسف را
در چاه اندازند از پدر التماس نمودند که او را بصحرا برند آنحضرت امتناع فرمود بعد از آن دو برادر بتعلیم شیطان بفسانه و افسون خاطر یوسف را راغب
بطرف صحرا نموده بالاتفاق رخصت از پدر طلبیدند پس از قیل و قال بسیار قرین حزن و ملال شده یوسف را وداع فرمود در راه بیهوا آورده گفت
او را بسپردم اما مفارقت چند ساله یعقوب علیه السلام از یوسف از اینجا بود که توقع مراقبت بملک حفیظ ننموده القصه چون یوسف را برادران از پیش پدر برده
ایذاء و ضرر رسانیدن آغاز کردند و بفاصله سه فرسنگ از کنعان چاهی باسم جب الاحاد از اعمال سام بن نوح علیه السلام بود و عمق آن چاه صد گز و بر و سیع
منعقد گردید البس بنهایت شور برادران از سنگدلی پیراهن از تن یوسف کشیده و دست و پا بسته در آن چاه انداختند سرچاه را بسنگ پوشیدند آنحضرت هنوز
بمیانه چاه نرسیده بود که جبرئیل امین بامر الهی رسیده بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشانید و حشرات چاه یکدیگر را اذا کرده از جای خود نجنبید و جبرئیل
دعای قدس بیوسف تلقین نمود و خوان رحمت و شربت ملاطفت پیش او نهاد و پیراهن خلیل که تعویذ بازوی او بود کشاده بدلش پیراست
و از بشارت فرح و سرور سر بلند گردانید در آن حین عمر یوسف علیه السلام هفده ساله بود و برادرانش بزغاله را کشته پیراهن را بخون آلوده وقت شام روانه خانه
شدند و یعقوب بسبب قحط سیدن کنیزکی صغیر نام را دست گرفته بسان تفحص که در بالای تلی بر آمده بود که ناگاه آن کنیزک فریاد بر آورد و اسباط نعره صغیر شنیده
جامها بسان صبح کاذب چاک زده و او ویلا فریاد بر آورده نزد پدر رسیدند آنجناب باستماع آن از پا در افتاد و بیهوش شد انها پدر را برداشته بخانه بردند و آن
یعقوب تا صبح بیهوش بود و وقت صبح روئیل گفت که یوسف را بحفظ رخت نشانیده ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول بودیم که گرگی آمده او را خورد و پیراهن
خون آلود اینک حاضر یعقوب گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهن او را پاره نکرد و با حضار گرگ فرمان داد اسباط بصحرا رفته گرگی بدست آورده دهنش بخون آلوده
ساخته نزد والد رسانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده فرمود تویی که ثمره الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح عرض نمود یا نبی الله از من این فعل قبیح صدور نیافته
و مرا مجال تصرف انعام تو نیست چگونه قصد فرزندت کرده باشم حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و آزردن خاطر شان در مذهب ما گناه عظیم است بعد از آن
روی با اسباط آورده گفت شما دیدید که من یوسف را نخورده‌ام گفتند ما ندیدیم اما چون او را گرگ خورده و تو در آن دشت سیر میکردی بر تو گمان بردیم آنگاه گرگ زمین خدمت
بوسیده گفت یا نبی الله من از مصر برای زیارت برادری که در کنعان دارم رنج سفر کشیده امروز بدین دیار رسیدم که فرزندان تو مرا دست و پا بسته آورده اند یعقوب باشنیدن
آن متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت که گرگ جهت ملاقات برادر احتمال صعوبت با تمامی شما دست خود برادر را ضایع کردید بعده پرسید فرزند من زنده است
یا مرده گفت جواب از جبرئیل بپرسید فرمود پرسیدم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل اجمال کرده این سخن نیست مرا با فشای آن چه یارا بعد از این یعقوب
گرگ را رخصت داد گرگ از اینجا برآمده بالای تلی ایستاده و یاد بر آورد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را هلاک کرده اید وای بر شما که ایذای پیغمبری نموده اید الا خود هلاک شوید

پدر خانه بنا کنند که خلائق عالم بطواف آن آمده ازین آب آشامند باستماع آن هاجر خوشدل و مطمئن گشت بعده قبیله جرهم بنی اعمام ابراهیم ع م و قبیله قطوری
بنی اعمام جرهم برجعت با جرا زمین بمکه رسیده عمارت ساخته بدلجوئی هاجر پرداختند اسمعیل درمیان ایشان نشو و نما یافت و جمعیت تمام بهم رسانید چون
حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با ابراهیم ارزانی داشت و هاجر را بموهبت عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز در کبر سن آرزوی فرزند شد و جبرئیل ع م با فرشتگان
در استیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد بعد هفت روز آن ساره حامله شد و اسحاق ع م ازو پیدا گشت و بالهام غیب
خلیل الرحمان در هشتاد ساله گی و اسمعیل در سیزده ساله گی و اسحاق در یک ساله گی ختنه کردند **ذکر قربانی وفدیه** گویند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه تعالی
او را فرزندی کرامت فرماید بتقرباً الی الله قربان نماید بعد تولد اسمعیل و اسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی با او گفت که فرزند خود را قربان کن
و درین باب ندائی شنید بنا بر وقت صباح از هاجر شست و شوئی سر اسمعیل نموده جامه پاک پوشانید و مع ریسمان و کارد به بهانه طلب هیزم روان شد
بعد از رفتن بشعبی اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقربانی خود رضا داد آنگاه آنحضرت اسمعیل را بسته کارد بر گلوی او نهاده هر چند سعی ذبح نمود
نبرید بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای بنده آن حضرت سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر سپر انداهر بار روی کارد برگشت
ابراهیم ع م در غضب شده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمده گفت هرگاه ترا در آتش انداختند یکبار بوی فرمان آمد که او را مسوزان ترا نسوخت اکنون
هفتاد بار بمن خطاب رسید که حلقوم اسمعیل را مبر مرا چه مقدور که عدول حکم الهی کنم باستماع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گردانیدی
خواب خود را در عقب فدای پسر تست آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفند چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی دیگر
گفته اند القصه برای گرفتنش قصد نمود کبش ازو بگریخت آنحضرت در عقبش روان شد و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد
هفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته در جمره کبری گرفته بقربان گاه ساخته ذبح فرمود درین اثنا جبرئیل ع م رسیده دست و پای اسمعیل ذبیح الله را کشاده گفت
وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات برداشته دعای مغفرت جمیع عباد مومن و موحد نمود حضرت خلت پناه بجانب فرزند
مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو مویدی بتائید سبحانی درین حال مژده فرح بخش در رسید که یا ابراهیم اصدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین
شما را و آنچه از بارش کرم وفا نمود درجات شما را در جنان علیین بلند گردانیدم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیقدر بسجدات شکر الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه در سنه سه هزار چهار صد
و سی و پنج هبوط اتفاق افتاده و بروایت دیگر این قربانی را با اسحاق ع م نسبت کرده اند والله اعلم بالصواب بعد آن اسمعیل بعمر پانزده ساله گی رسید هاجر بعالم قدس خرامید و اسمعیل بدفع وحشت تنهائی
مسماة عمره بنت اسعد یکی از قبیله عمالقه را بازدواج در کشید بعد از آن حضرت ابراهیم ع م بمکه رسیده خبر فوت هاجر و تاهل فرزند شنیده بدر خانه پسر شتافت و منکوحه اسمعیل آمده خبر رفتن
شوهر بشکار گفت و هیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آنحضرت فرمود که سلام من باسمعیل رسان و بگو عتبه خانه تو نامناسب است آنرا تغییر ده بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن ضعیفه
صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر من بود و تغییر عتبه خانه کنایه از طلاق دادن تست این را فرموده زوجه را طلاق داد و مسماة سیده
بنت حصاص یکی از قبیله جرهم را بنکاح خود آورد نوبت دیگر حضرت ابراهیم ع م بمکه رسید این مرتبه هم اسمعیل بشکار رفته بود زوجه شان بخدمت ابراهیم ع م
مبادرت نموده قدری پنیر پیش آورده عذر خواهی نمود و بعد از تناول بالتماس سیده پای مبارک بر سنگی نهاد و سر و رو شست و شوی نمود و اثر قدم بر آن
سنگ بماند مقام ابراهیم ع م عبارت از آن ست حضرت ابراهیم ع م فرمود که بخانه تو نان ست گفت نمیدانم که نان چه چیزیست همچنین احوال آرد گندم و جو و خرما
بیان کرد حضرت ابراهیم ع م در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بدعای آنجناب جبرئیل و میکائیل ع م

بفرمان او تعالی رسل و طائف را از موقع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش بنهایت روزگار گذرانند و وقت معاودت برسیده و سود
گردش بهر خود بگو که آستانه خانه تو مناسب بهر تعظیم بندی و بعد از رسیدن اسمعیل از صیدگاه بوقایع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد و ذکر
احداث خانه کعبه سابق بر این گزارش یافت که آدم ع اساس خانه کعبه نهاد و شیث ع اهل عالم را بطواف آن مشغول ساخت و در زمان طوفان
نوح ع ملائک حجر اسود را از موضع شان قلع کرده بکوه ابو قبیس نهادند و روایت دیگر آنست که آدم ع از جنت المأوی بجاکدان دنیا نزول نموده بحضرت
جباری بی زوال بنالید و گفت که بعدم استماع آواز ملائک ملول و محزونم خطاب رب الارباب رسید که خانه از بهشت تو از آسمان بزمین فرستاده چنانکه ملائک گرد عرش مجید
را طواف مینمایند مؤمنان طواف آن نموده مراتب دل را از ما سوی بپردازند و بخلوت خانه قدس مأنس گیرند بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی
بام حرم وصل نکوئی پر از یار نیابی چه باستماع آن آدم خوشحال شده بهمراهی یکی از فرشته بمقصد رسیده خانه را از یاقوت بهشتی کرده دو در داشت از زمرد سبز دری
بسمت مشرق و دری بجانب مغرب آدم ع بتعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طوفان نوح ع ملائک آن خانه را بآسمان بردند بعد از طوفان
محل و موضع بیت مثل تل سرخ نمود خلائق از اقطار عالم آمده حوائج و مهمات را بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار اجابت ظاهر میشد باز دیگر ملک علام
را اراده عمارت کعبه گردید و با براهیم ع امر شد آنجناب بتعلیم جبرئیل و بدستیاری اسمعیل خانه کعبه را باتمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل ابو قبیس آورده در کعبه نصب
استوار کردند گویند که حجر مرقوم مانند شیر سفید بود از مس دست عاصیان چون دل ایشان سیاه و تیره شد و بعد فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل ع طواف بیت الله
و مناسک حج بجای آوردند و بموجب حکم الهی بالای کوه بزرگ برآمده بندای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلای عام فرمودند و از اطراف و جوانب لبیک گویان
لبیک لبیک جواب آمد و از ابن عباس منقول است که از رجال الغیب فائزین آن سعادت کسانیکه در عالم موجود بودند و آنها که در ارحام امهات و اصلاب آبا وجود
داشتند جواب دادند و جمعی که از آن بی نصیب اند مهر سکوت بدهان نهادند و بسال دیگر در موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بمکه آمده مراسم زیارت و مناسک
حج بجای آوردند و اسمعیل وظائف مهمانداری و شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و بعد از آن اسحاق هر سال در موسم حج بمکه آمده با اسمعیل صحبت تازه میکرد چون ساره
بعمر یکصد و پنجاه سال رسید رحلت نمود ابراهیم ع مزنی کنعانیه را در حباله نکاح آورد و از وی مدین و مداین و غیر و شش پسر بوجود آمده در اطراف متفرق گشتند بجز سوای اسمعیل
و اسحاق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نشد ابراهیم ع بعمر یکصد و پنجاه سالگی در محاسن مبارک بیاض موی نمود قبل از آن احدی را ریش سفید نشده بنا بر آنجناب اعجوبه بسیار نمود
خطاب آمد که این حیثیت که بوقار زمانی داشته و در دعوت آنحضرت یکصد و هشتاد سال بود بعمر دویست سال بروز پنجشنبه نهم محرم بروضه رضوان خرامید و در مزرع حبرون که
الکنون بمقدس خلیل مشهور است بپهلو ساره مدفون گشت الله تعالی آنجناب را امام الناس گردانید چنانچه در قرآن مجید است انی جاعلک للناس اماما و ده صحیفه
مشتمل بر موعظت و حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و ختنه کردن و سراویل پوشیدن و ضیافت نمودن و مسواک و مضمضه ساختن و کندن موی زیر بغل و ستردن موی
عانه و چیدن ناخن و تعقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال از سنتهای آنحضرت است تا قیامت رسم ضیافت بر قبر آن جناب جاری خواهد ماند
اول کسیکه هجرت نموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله پوشانند او خواهد بود **ذکر لوط ع بن هاران و رفتن او بدعوت اهل**
مؤتفکات اکثر اهل تواریخ بر آنند که مؤتفکات پنج شهر یعنی صدوم و عاموراه و دوما و صابورا و صعوا در نواحی اردن در بلاد شام واقع است و در هر
شهری از آن صد هزار مرد سوار مقاتل بودند ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطت و قطع طریق و امثال آن مرتکب و معتاد بودند و ظهور
این فساد بتعلیم ابلیس بود که آن ملعون بصورت امردی بباغی درآمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هرگاه قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون

بمعموره خلائق را بعبادت خویش خواندی و اصنام بصورت خود ساخته در معبدها نهاده در خلال این احوال روزی نمرود با اعیان مملکت جهت مصاحبت بمجلس
خلوتی ساخت که خلید بن عاص و غیره منجمان با نمرود گفتند که درین سال در مملکت تو شخصی پیدا شود و دین تازه در میان خلائق آورده بتان را تباه سازد و وعید چند
ظاهر کردند که نطفه موعود در فلان شب برحم قرار خواهد گرفت باستماع آن نمرود مردان را از شهر بیرون کرده از اختلاط با ازواج باز داشت خود هم بیرون رفت و
یکی از خواص خود یعنی آزر را برای حفظ شهر فرستاد و او بعد انجام مهم بخانه رفته با ادنی نام بنت نمرود زوجه خود خلوت نمود و در معارج النبوة آورده که نمرود ایشان را
بدروازها نصب کرد تا هیچ مرد بشهر نرود و هیچ زن از شهر بیرون نشود و یک دروازه بآزر سپرده بود و مادر ابراهیم ع م را اتفاقا گذر بران دروازه افتاد آزر با حلیله خود مقاربت نمود
روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته نطفه موعود برحم قرار گرفت بدریافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر پسر که متولد شود بقتل آرند دران زمان صد هزار طفل
بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم ع م از خوف بصحرا رفته در ته جوی بی آب در غاری بسر آمده که خانه زیر زمین ترتیب داده وضع حمل نمود و مولود را در آنجا بمجرد
نهان ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آمده دید که فرزند ارجمند از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکد بمعاینه آن تعجب نموده بلحظه التعهد حال او پرداخت هر بار که
فرصت یافتی نزد پسر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سنه سه هزار و سه صد و بیست و سه هبوط اتفاق افتاده بود و آنحضرت را بعمر دو سال از شیر باز داشت
و بعمر سیزده سال بخانه آورده باز بتقریب او آزر ابتهاج نموده پیوسته ابواب تفقد با و مفتوح داشته بتان تراشیده برای فروختن بخلیل الرحمان دادی آنجناب
ریسمان در گردن بتان افگنده در بازار برده گفتی بخرید چیزیکه نه نفع از و متصور نه ضرر باستماع آن عقیده خلائق فاسد و بازار خریداری بتان کاسد گشت و اهل بابل
از کواکب اعتقاد میداشتند شبی تا صبح ابراهیم ع م در میان ایشان بود و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افگنده اول بر هر یک از آنها اقرار بربوبیت کرده آخر نفی الوهیت
قوم را سرزنش نموده بشریعت و دعوت آغاز فرمود و حسب طلب نزد نمرود رفته او را سجده نکرد عند الاستفسار گفت که من غیر از پروردگار خود که مرده را جان بخشد
و زنده را بیجان کند و آفتاب را از مشرق برون آرد سجده نمیکنم باستماع آن نمرود متحیر ماند و ابراهیم از ان محل بازگشت خلقی کثیر بوحدانیت الهی اقرار کرده متابعت
آن حضرت نمودند **ذکر انداختن حضرت ابراهیم ع م را در آتش** نمرود مردود عداوت پیدا ساخته محوطه بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز
و ارتفاع دیوار صد و بیست گز ترتیب داده آنرا از هیمه پر کرده آتش داد و بتعلیم شیطان منجنیق طیار نموده وقتیکه بقصد انداختن در آتش آنجناب را مقید و مغلول
در منجنیق نهاد دران وقت دو فرشته که بر باد و باران موکل اند برخصت الهی نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم [illegible]
نخواهم چون ابراهیم از منجنیق جدا شد روح الامین در فضای هوا تقرب جسته گفت آیا حاجتی داری جواب داد اما بسوی تو نی گفت اگر بما احتیاج نداری پس
بآن کس که داری مسالت نمای محل صعب تر ازین نیست گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی **رباعی** با سوزش عشق اگر نسازم چکنم * جان در ره عشق
اگر نبازم چکنم * گویند بپروانه چرا میسوزی * چون عاشق آن شمع طرازم چکنم * درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم آتش یک بست گز در بیست گز گلزار و اقسام از هار و شگوفه آشکار گردید و چشمه آب خوشگوار جاری شد ملائک بازوی آن جناب گرفته بتسکین
تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان آورده پوشانید و فرشته بموانست او مامور گردید و اسرافیل در صباح
و مسا مطعومات جهت تناول می آورد و درین حالت بعمر بیست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم بود و بعد سه روز و بقولی هفت روز حرارت
آتش ساکن شد در عصه خاتون دختر نمرود باجازت پدر نزد ابراهیم رفته بمعاینه آن حال بان حضرت ایمان آورد و در سفر همراه آن جناب بود
بعده با ازدواج مدین پسر آن حضرت ع م در آمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم ع م را با شخص دیگر در میان گل و ریحان نشسته دیده فریاد برآورد

گرتو از آتش چسان خلاص یافتی دهم او توکیست جواب داد که این فضل ربی و این فرشته‌ایست که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است نمرود
گفت بزرگ خدائی داری و میتوانی که از میان آتش نزد ما آئی فرمود آری و بنام مرحاسته نزد نمرود آمد و بوحدانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نموده او
مهلت بایمان طلبیده باز باغوای یاران و وزیر خود انکار نموده آنحضرت را بمقابله خویش خواند و بالشکری افزون از مور و ملخ بمیدان فسیح معرکه صف زد و
خلیل الرحمن تنها برابر نمرود و خیل او قرار گرفت بعد از سؤال و جواب بفرمان حضرت عزت جنود پشه رسیده اسلحه و لحوم آن جماعت را خورده اثری از ایشان
نگذاشتند و پشه بدماغ نمرود رفته مغز سرش خوردن گرفت و هرگاه چیزی بر سرش زدندی از خوردن مغز بایستادی و صداع کمتر شدی و حال بجائی رسید
که خالیسکهای آهن مرتب گردانید هر کس بمجلس او آمدی خالیسکها برگرفتی و بر سر وی زدی آنگاه از عاطفت او بهره‌مند گشتی بعد از چهل سال
از این عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع م از بابل** حضرت ابراهیم با برادرزاده خود لوط بن هاران
بن تارخ یعنی آزر و دختر عمش ساره بنت هاران الاکبر اخ آزر و از بیم نمرود بود و جمعی دیگر از بابل بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده در قصبه حران
رسیده در آنجا ساره را در سلک ازدواج خود کشید و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و از آنجا لوط ع م بموجب وحی الهی در شمونفکات و حضرت ابراهیم بمصر
رفتند و سنان بن علوان حاکم مصر باستماع حسن صورت ساره را طلبیده خواست که دست دراز کند هر دو دستش خشک و هر دو دستش بی حس و حرکت شد تا سه نوبت
قصد ساره کرد و همان حال پیش می‌آمد و هر بار بدعای ساره صحت می‌یافت آخر الامر ساره را کنیزکی قبطیه بخشید و گفت هاجر که علی دعا اگ بنابران کنیزک بهاجر
موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صادوق بن هارون بود و حضرت ابراهیم از مصر به بادیه فلسطین رفته بموضعی رسید که
در آن نه آب بود و نه آبادانی در آنجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آخر شدن خوردنی جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون شد
و نقدی نداشت … جوال را پر از سنگریزه و ریگ ساخته بمنزل
رسید و از غایت … آس کرده نان پختند چون ابراهیم ع م بیدار شد
بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم ع م از آن حال در شگفت ماند و مراسم شکر الهی بجای آورد و قدری از آن گندم جهت خورش نگاهداشته باقی را زرع نمودند
و بسبب اجرای آب جمعی کثیر تشنه‌لبان عرب از اطراف در آن موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آنجا شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از
چندگاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند بنابران رنجیده بموضع قسط که در میان رمله و ایلیا واقع است رفتند بعضی گویند که در موضع حرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار دارد رفته رحل اقامت انداخت الله تعالی آنجناب را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع مستظهر گردانید بعد از آن بتمنای
فرزند کرد ساره از حلیه نتاج عاری و عاطل می‌بود و بالهام غیبی هاجر که نهایت جمیله و خردسال بود بابراهیم ع م بخشید و اسمعیل ع م بوجود آمد بعد از آن ساره را
آمد بر جمای گوشش را بر سوراخ و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن در میان زنان سنت شد **ذکر هجرت اسمعیل ع م** حضرت ابراهیم ع م
بوحی الهی هاجر و اسمعیل را در یک موضع زمزم که نهایت سنگلاخ و خالی از عمارت بود برده آنها را بالطاف ایزدی سپرده خود به بادیه شام معاودت فرمود چون
آب و طعام آخر شد و تشنگی بر پسر و مادر غالب گشت صبر هاجر نماند و بی تحمل بکوه صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و از آنجا بکوه مروه رفت تا هفت نوبت سعی
نمود و هر نوبت از جگر گوشه خبر میگرفت آخر بقدرت الهی از مالیدن قدم پای شیرخوار اسمعیل ع م چشمه آب خوشگوار زمزم روان شد مادر و پسر از آن آب تشنه‌
خواستند که مشک پر ساخته آب بدارند درین اثنا آوازی شنید که این آب و چشمه همیشه خواهد ماند و ولد صالح تو بشرف نبوت مشرف خواهد شد و باتفاق

کوشیدند و سوا عشیا آنحضرت گوش نکردند آخر الامر روز عید جمعی دیگر جندع بن عمرو که مهتر قوم ثمود بود از صالح گفت که اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که بالتصدیق
رسالت تو کرده بوحدانیت حق قائم شویم ازین سنگی را که در نواحی حجر واقعه است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطیکه
همدران ساعت بچه بستا بر مادر تولد گرداند آنحضرت باجازت حق تعالی از مشرکان پیمان با ایمان مؤکد ساخته دست دعا برآورد و آن سنگ ساعت بساعت
بزرگ میشد تا بر هیأت شتر آبستن آمد ناگاه بشکافت سنگ در حرکت آمد و آن صخره صماء مثل زنان نالید و آن ناقه بصفات موصوفه ازان بیرون آمد
عظیم الخلقت بقول کسائی طول جثه صد گز و عرض صد گز قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز در درازی بوده همدران زمان ازان ناقه شتر دیگر در ضخامت جثه
قریب بمادر متولد شد جندع و بعضی از خواص خویشان او بدیدن آن معجزه بدولت ایمان مستعد شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دولتی
خواهد داد ناگاه ز سنگ خارا بیرون آید چون جمهور اشراف و اعیان قوم ثمود خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین الانس مانع آمده آنحضرت را
بسحر نسبت کرده نگذاشتند که انقیاد امر بادشاه لایزال نمایند و ناقه نوع حمل نموده بخوردن گیاه مشغول شد حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نموده
از ایذای او تحذیر فرموده و ثمود را یک چاهی بود چنان مقرر گشت که یک روز ناقه ازان چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چهارپایان و مردم بمقدار آب که او
نوشیدی شیر از وی دوشیدندی و از پشم آن تمتع میگرفتندی ناقه با بچه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از مهابت او حیوانات قوم ثمود اندرون
وادی گریختندی و در زمستان بشدت سرما بحیات الاغر شده بعضی بچراگاه عدم رفتندی آخر قدار بن سالف و مصدع و هفت کس ناقه را در وقت خوردن آب
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی ربودند و بچه ناقه گریخته بر قله جبل رفت و صالح ع م باستماع آن در میان قوم تشریف برد آنها بعذرخواهی آمده
ایستادند و دعا نمودند آنحضرت فرمود که بچه ناقه را در میان قوم آرید آنها در پی بچه شتافته بکوه رفتند و صالح در عقب رفت بچه آنحضرت را دیده سه فریاد کرده که با صخره
وا ازان در آمد و از چشم ناپدید گشت صالح فرمود که شما را سه روز مهلت است بروز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه تمتعوا فی
دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول رویهای شما زرد و روز دیگر سرخ و روز سوم
سیاه خواهد شد و حضرت صالح مع اهل ایمان بدیار فلسطین توجه نمود بروز چهارم وقت چاشت از صیحه مهلکه دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره گشته معدوم شدند
و این حادثه در سنه سه هزار و یکصد و بیست و یک هبوط واقع شد و صالح ع م بعد از هجده سال آن عمر دو صد و شصت سال جهان فانی را پدرود فرمود قبر مبارک او قریب حرم
در دار الندوه واقع است ذکر ذو القرنین اکبر ع م سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تواریخ است که بعد از نوح و قبل از ابراهیم ع م غیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نگشت
اما کلام بعضی از سلف مخبرست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح قبل از ابراهیم بدرجه رسالت فائز شد چنانچه آیت قلنا یا ذا القرنین دال بر نبوت اوست او نبی مرسل غیر سکندر
رومی است چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق است که از فرزندان سام بن نوح ع م اند
و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت عظیم و مملکت وسیع و پیوسته بجهاد کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و بقاع و تفرج
امصار گماشته نخست بدیار مغرب شتافته با کفره آنجا محاربات نموده آنها را مسلمان ساخته و طائفه از مسلمانان همراهی خود در انجا متوطن
ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافه برایا بدیار مشرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بمسکن یاجوج و ماجوج
شتافت و سد ساخته بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بوده و شخصی کریم النفس حاکم آنها بود و خبر ذو القرنین یافته باستقبال شتافت و تبرکات
مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و شریعت بعمر بهره مند گردیدند ذو القرنین بادشاه و اهل آن شهر را بمراحم خسروانه مخصوص ساخت آنوقت

انها از اذیت یاجوج و ماجوج شرح معروض داشتند ذوالقرنین بوثوق اعتماد بر کرم الهی نموده بدفع ظلم و مضرت آنها مشتغل شد **ذکر یاجوج و ماجوج و بیان سد اسکندری** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را ابو الترک گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یکی از اولاد یافث قطعه‌ای از اقطار زمین گرفته بعمارت مشغول شد یاجوج و ماجوج نیز باقصای دیار شرق رفته قریب بآنجا که امروز سد است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه عبد الله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند نه جزو از انجمله یاجوج و ماجوج باقی اهل تمام عالم اند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از آن بچهار صد فرقه منقسم شوند و تمامت ایشان سه صنف اند یکی از آن یک صد و بیست گز طول قامت دوم طول و قصر از یک شبر انگشت ربع دارند سوم کلیم گوش فیل نگر کردن با ایشان مقاومت نتوانند کرد از وحوش خاره هر چه با ایشان باز خورد هلاکش کنند از طریق مذموم آنها یکی آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند خورش آن جماعت اکثر مار و خزنده باشد آن گمراهان را دین و شریعت نیست خدا را پرستش نکنند ماننده دواب زندگانی کنند و ذوالقرنین صاحب سد برای دفاع مضرت آنها میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده تا بآب رسانیده و سنگهای عظیم در اساس آن نهاد و بعد از آن دیوار سد بنا فرموده قطعهای آهن و مس بعد و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده کوره‌ها بر ساختند آن مرتبت ساخته آتش در آن دمیدند تا مجموعه آلات ستر یکدیگر یافته یکباره گشت بدین دستور تا بسر کوه مساوی گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس روی سرب با هم ضم ساخته گداخته بر روی دیوارها و نقبها ریختند و انها که مانده بود فرو ریختند تا استحکام یافت گویند طول سد صد و پنجاه فرسخ عرض دیوارش پنجاه میل ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش بعد از اتمام عمارت سد ذوالقرنین باقصای بلاد شمال توجه نمود و منازل و مراحل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آن از روی و مس ساخته صیقل زده بود که چون شعاع آفتاب باطراف آن افتادی عکس آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار از اصل مسدود بود و ذوالقرنین شخصی را بحیله تمام بر سر آن سور فرستاد چون آن شخص بسور مشرف شد بطرف لشکرگاه ذوالقرنین نگاهی نمود و بخندید و بدان جانب رفته باز نیامد همچنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سور بدرون شهر افگندند ذوالقرنین از آنجا عنان عزیمت معطوف گردانید و بدیار هند آمد و از آنجا بجانب خطا استوا رفت و از مشاهده احوال ربع مسکون بلاد و امصار و جبال و بحار و معمور و خراب باراضی اسکندریه نزول نمود بنای عمارت فرموده در گوشه آن شهر مناره‌ای بارتفاع سه صد گز ساخته بالای آن آیینه طلسم نمود چنانکه از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری قصد آن کردی اهل آن شهر بران اطلاع یافته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود هنوز از سال که گیرا و جا مانده کم و بیش دو هزار سال که اسکندر رومی هم انجا بدان صفت شهری بنام خود بنا فرمود و ذوالقرنین اکبر بعد از زمان قلیل ودیعت حیات بتقاضای اجل سپرد و صنعتش نزلیل باقی بود توت لنفس ملتفت عیال از آن حاصل کردی مدفن مبارکش بعضی جبل یمامه و برخی دیگر گفته اند **ذکر خضر علیه السلام** در کتاب منتخب الکبیر نوشته که آن حضرت مصاحب ذوالقرنین اکبر بود چشمه آب حیوان را دریافت و آب از آن بخورد و حق تعالی او را زندگانی دراز داد و او را از علم و دانش بهره‌مند گردانید و سوای ازین احوال دیگرش بکدام کتاب دیده نشده **ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام** پدرش تارخ المشهور بآزر بن ناحور باتفاق ائمه تواریخ در زمان ابراهیم خلیل الله ع نمرود بن کنعان بن کوش بن آدم بن سام بن نوح ع فرمان فرمای اقلیم بابل بود بر تمامت ربع مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن ذوالقرنین اکبر و سلیمان ع و دو کافر نمرود و بخت النصر بعضی گویند نمرود یکی از عمال ضحاک تازی بود و بخت النصر را سلطنت روی زمین حاصل نشده بود القصه چون نمرود بر مسند حکومت اقلیم بابل متمکن شد روز بروز در بنای دولت و حشمت او استحکام می‌یافت بعد از مدت بوسوسه شیطان دعوی الوهیت کرد

حام دانست که قضای الهی را علاجی نیست صبر کرد و واقعه طوفان در سه دو هزار و دو صد و چهل و دو هبوط روداد بعد از آن سه صد و پنجاه سال آنجناب از زندگی یافته وقت رحلت بسوال جبرئیل و عزرائیل گفت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم و از یکدر درآمده لحظه توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم * بیت * دو در دارد این باغ آراسته * در و بند زین هر دو برخاسته * عمر مبارک بهزار چهار صد و شصت و شش سال بود از آن جمله نه صد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و سه صد و پنجاه سال بعد از طوفان زندگانی کرد و از روی حساب بعد از یک صد و شصت و شش سال مبعوث گشت بعضی بعمر آنجناب اختلاف کرده اند و ده صحیفه بآنجناب نازل شده بود و لقب آنحضرت شیخ الانبیا و نجی الله ست و او را آدم ثانی نیز گویند و مدفن شریفش در بیت المقدس ست ذکر یافث بن نوح ع م قبایل ترک از نسل اویند بعضی او را پیغمبر مرسل گفته اند ممالک شرقی و شمالی بحصهٔ او درآمد الله تعالی او را یازده پسر عطا فرمود چین و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سسالی و غز و تارج و عمارت آن سرزمین از اولاد شان معمور گشت و سی و شش لغت در میان اولاد یافث جاری شد یک فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند تتمه احوال آنها در ذکر خانان دیار مشرق و ترکستان خواهد آمد ذکر حام بن نوح ع م در بعضی از تواریخ مثبت ست که او نیز یکی از انبیای مرسل بود الله تعالی او را نه پسر بخشید هند و سند و زنج و نابه و کنعان و کوش و قسطرون و حبش و بربر و عمارت سودان مغرب و حبشه و زنگبار و هندوستان از اولاد حام معمور و در میان آنها هیجده لغت پیدا شد هر فرقه بلغتی متکلم گشتند * ذکر سام بن نوح علیه السلام هم او از کبار انبیای مرسل ست چون حضرت نوح سام را از دیگر فرزندان بوفور خرد و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ممتاز یافت رتبه ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود اسرار نبوت و خواص رسالت باوی در میان نهاد و سائر اولاد را بمتابعت او وصیت ساخته معمورهٔ عالم و وسط ربع مسکون را بوی تفویض کرد قادر بیچون نه پسر بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد ابو الانبیا و کیومرث ابو الملوک عجم که بعضی او را اسود گفته اند و لفن و یورج و لاود که پدر فراعنهٔ مصر بود و عیلم و تورد و شام و هر یک ازین فرزندان را قطری از اقطار بلاد خود فرستاد و السنهٔ اولاد سام نیز مختلف شده بنوزده لغت سخن میگفتند هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هرگاه اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رفته باولاد یافث و حام اختلاط نمودند و سام بعمر پانصد سال یا زیاده از آن در سنه دو هزار و هفتصد و چهل و سه هبوط بخلد برین شتافت * ذکر هود ع م جمهور مورخین برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع م که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشد و جمعی برانند که عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عبارت از هود ست الله تعالی بارشاد و هدایت قوم عاد او را مبعوث گردانید و عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح ست و فرزندان عاد قومی بودند از عرب که درازترین قد ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بود و بغایت جثه و زیادتی قوت بر سائر ناس غالب تمامی آنها بت پرست بودند و نام اصنام آن قوم صمود و صمد بعد از آنکه بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود ع م بدان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست دعوت نمود بعضی از ضعفای قوم ایمان آوردند مگر بخوف اضرار کفار اظهار نمیکردند اما هیچ کس از رؤسای ایشان ایمان نیاورد بلکه همگنان عازم ایذای او شدند و از دعای آن حضرت هفت سال باران نبارید و رؤسای قوم فقیل و غیره هفتاد نفر را طلبگاری باران بمکه شریفه فرستادند و در آن زمان از مشرک و موحد هر که را امری صعب پیش می آمد توجه بحرم خدا که بجای کعبه تلی سرخ بود می نمود و دعای شان بشرف اجابت میرسید و در آن اوان ساکنان مکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عمیلیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه معویه بن بکر نام داشت و مادرش گلهره بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و فقیل بمکه بخانهٔ معویه فرود آمده بعد از یکماه در تل مکه رفته بحضرت باری استمدادهای باران نمود سه ابر سرخ و سفید و سیاه ظاهر شدند و از آن ابر آوازی برآمد که ای فقیل ازین سه قطعه ابر یکی را اختیار کن فقیل تصور اینکه مصرع

از ابر سیاه باشد افزونی بار انساء ابر سیاه اختیار نمود و حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه که متضمن بعذاب و عقوبت بود بر سر قوم عاد فرستاد و هود ع مر ابر را دیده دانست
که مقدمهٔ عذاب است بفرمان الهی با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین سبع رفت چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت بلا مشاهده نمودند از منزل
بیرون آمده یکدیگر را گرفته و دامن بدامن بسته گفتند که باد آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از زمین
برداشته بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان بمعاینهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانها بردند باد در عقب ایشان رفته جمعی را در زیر دیوارها منهدم ساخت
و جمعی قوت کرده پای تا زانو بزمین فرو برده ایستادند و باد بمدت هفت شبانروز مجموع را معدوم و فانی گردانید و این حادثهٔ صرصر عقیم در سنهٔ سه هزار و چهل و چهار
هبوط واقعه گردید و بعد از آن حضرت هود ع پنجاه سال زندگی یافته بعمر چهارصد و شصت و چهار سال بعالم بالا اشتافت **ذکر شدید و شداد** دو برادر بودند ساکن
بلاد شام از اولاد عاد که تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او گرگ با میش در یک مقام بسر میبرد حتی که احدی پیش قضات
نشتافتی و معامله رجوع نیاوردی که روزی دو کس بمحکمهٔ قاضی حاضر شده یکی از آن ظاهر کرد که زمین از این شخص خریده گنجی یافته بایع را بتصرف آن میگویم میکند
و بایع جواب داد که زمین را با هرچه در آن است فروخته ام قاضی برای رفع خصومت بتفحص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد حکم فرمود
که دختر را بزوجیت پسر بدهند و گنج را بآنها تسلیم نمایند و آن خصومت باین حکم برطرف شد هود ع پیوسته در مجلس شدید رفتی و او ایمان نیاورد و بکفر مرد و شداد
بعد از وی بر حکومت متمکن شد و او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود شداد پرسید در عوض قبول دین خدا تعالی چه خیر ارزانی فرماید گفت خلد برین داد و صفت
بهشت بیان ساخت شداد گفت سهل است من نیز همان جنتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هرچه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر در ممالک خویش یافت
و از ملک ضحاک تازی خواهرزادهٔ خود آورده در نواحی شام طرح عمارت انداخت و دیوارهایش را یک خشتی از زر و خشتی از سیم مرصع ساخت و سقف قصر از
طلا و سایر جواهر پیراست و ستونش از بلور برداشت و در ته جوها گوهرهای قیمتی انداخت و درختها از طلای احمر ساخته بجوف آن مشک و عنبر تعبیه کرد
هرگاه باد وزیدی بوی خوش بمشام رسیدی و زعفران و مشک و عنبر در زمین ها ریخت و با جویبار مرغکش را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در مدت
پانصد سال عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تکمیل بوستان بشداد رسید با سپاهی بیکران بیک فرسنگی آنجا
رسیده آهوی خوش رنگ که پایهاش از سیم و شاخهاش از زر و چشمهاش از یاقوت بود دید و در عقب آن اسب دوانید و از لشکر جدا شد ملک الموت جانش قبض فرمود و سپاه او
صدای آسمانی شنیده در عقب او بدرکات جهنم رفتند و بعد از مرگ شداد آن عمارت از چشم مردم پنهان گشت مگر عبدالله بن قلابه در زمان خلافت حضرت معاویه
بطلب شتری گم شده خود در آن بوستان رسیده از رنگ عجیب آن چند جواهر آورده پیش خلیفه صورت حال باز نمود کعب الاحبار گفت آن عمارت از آثار شداد است شخصی
از امت سید المرسلین در آنجا برسد و بار دیگر هیچکس آنرا نبیند پس باز نگریست و ابن قلابه را دیده گفت والله ذالک هذا الرجل **ذکر صالح ع** هم آورده اند
که قبیلهٔ ثمود بن آدم بن سام بن نوح ع را ثمود میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوض بن آدم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ عاد در ولایت حجر که میان بلاد
حجاز و شام واقع است مقیم بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته قلاع و بقاع و منازل و مساکن ایشان را عمارت نمودند و باستقلال در مسند
حکومت و ایالت متمکن شدند چون بوفور مال و بکثرت ذریات فائز گردیدند مخالفت اوامر الهی پیش گرفته بعبادت اصنام اشتغال نموده عصیان
و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن ثمود را مبعوث گردانید و آن
حضرت بتوابع رسالت و شرائط نبوت قیام نمود و بعد از مدت دراز اندکی از ضعفای آن قوم بوی ایمان آوردند با سایر در تمرد و استکبار

حکما اعتبار از وست و بزبان سریانی او را اخنوخ گویند و غاذیمون مصری اوریای ثانی بود آنجناب از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم
بادریس گشت و حق تعالی برای هدایت اولاد قابیل او را خلعت رسالت پوشانید و بدلالت آنحضرت جمعی کثیر بصلاح و سداد رسیدند و گروهی بقساوت قلب بکفر
و ضلالت باقی ماندند و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس خلق را به هفتاد و دو نوع دعوت مینمود و صد شهر بنا کرد و خردترین آنها شهر رها است و در هر اقلیمی مناسب طبع مردم
سنتی ممهد ساخت ایلادس و پرش لادس اسقلینوس و آمون این چهار کس باشاره او بنیابت بابالت ریاست ربع مسکون اشتغال مینمودند و او علیه السلام امر میفرمود بنماز
گذاردن و روزه داشتن و جهاد کردن و زکوة اموال دادن و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از لحم خنزیر و حمار و کلب و مخطورات و مسکرات و میفرمود که بهترین
نیکی سه چیز است حلم در وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت و آنحضرت اول مسکن عبادت مقرر نموده امر کرد که در آن محل
بادای صلوة قیام نمایند * و اختراع علم نجوم و صنعت خیاطت از وست و سنت جهاد با کفار در میان آورد و با علویات آشنائی داشتی و پیوسته افواج ملائکه در مجلس
شریفش حاضر میشدندی و همت خود را از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و یکی از عظمای دولت خود سویدان نام را بر بنای گنبد مصر که مشهور بهرمان است
تحریص نموده خود از مصر بیرون آمده تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و سویدان حسب ارشاد آنحضرت برای حفاظت کتب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو
هبوط در مصر دو گنبد آنچنان مستحکم بنا نهاد که از طوفان نوح خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و آنحضرت پیوسته مشتاق لقای پروردگار بوده روز بروز
در عبادت می افزود و عزرائیل باذن خالق اکبر بزمین آمده بصورت بشر انیس او شد و ظاهر ساخت که من ملک الموتم و بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس
التماس شربت مرگ نمود * عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادریس قبض نموده باز بقالب بشر درآورد و بدرخواست ادریس دوزخ را بنظر شریف
درآورده بر پر خویش نشانیده بآسمان هفتم برده در بهشت درآورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فائز گشت و عزرائیل درخواست بیرون آمدن کرد
ادریس گفت تا آفریدگار مرا از اینجا بیرون نکند بیرون نیایم درین اثنا حضرت ذو الجلال ملکی را به محاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه دریافته
از ادریس مستفسر شد او گفت من تلخی ممات چشیده بدوزخ وارد شده ام اکنون بمضمون آیت کریمه * وما هم منها بمخرجین * که درباره بهشتیان فرموده از بهشت بیرون
نروم درین هنگام ندائی از غیب رسید که بگذار ادریس حق بجانب اوست عمر آنحضرت وقت وفات آدم ع م باختلاف اقوال صد سال یا سه صد سال و یا سه صد و شصت سال
بود و بعد از دو صد سال آن مبعوث گشت و یکصد و پنجاه سال و بقولی صد و بیست سال بدعوت خلائق مشغول بود و بقول بعض بعمر سه صد و شصت سال در سنه یکهزار
و چهار صد و شصت و هفت هبوط بآسمان عروج فرمود و سی صحیفه بروی نازل شد مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه و فنون عجیبه
و معرفت طبائع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم ع م موافقت داشت و بعد از عروج ادریس بآسمان خلائق بتعلیم شیطان بصورت ادریس ع صورت ساخته پرستش
شروع کردند بعضی گویند قبل از آن در میان اولاد قابیل صنم و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان ابراهیم ع م گفته اند ذکر متوشلخ بن ادریس ع م
او بطریق آبا و اجداد خود عمر بسر برد و نه صد و هفت سالگی زندگی یافت ذکر لمک بن متوشلخ ع م او را بنجیالاک و لمکان و لامخ نیز گفته اند هفتصد و هشتاد سال عمر
داشت ذکر هاروت و ماروت آورده اند که هرگاه ادریس ع م مصاحب سکنان ملا اعلی گشت ملائک گفتند این خاطی ابن خاطی در میان طائفه که هرگز عصیان از ایشان
بوجود نیامده چه سکند از حضرت عزت خطاب آمد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آئینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنا بر مشاهده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی
از نجبای قوم خود را اختیار نمائید تقیان عالم عابدی عزا و عزرائیل سه تن فاضل خود را انتخاب کردند و ملائک ثلاثه بزمین فرود آمده بریاست خلق نشستند و با بنی آدم اختلاط
آغاز ساختند و یکی از این سه تن بتصور فتنه از حکومت استعفا نمود و آن دو فرشته ملقب بهاروت و ماروت گشته همچنان بر مسند ریاست متمکن بودند که روزی عورتی جمیله زهره نام جهت محاکمه نزد ایشان

آمد ایشان بحسن و ملاحت او عاشق و راغب مصاحبت او شده و بمنزل زهره شتافته قدری چند شراب کشیده در حالت سکر بسر چیز زهره مسئلی نمود از تعلیم بت و تعلیم
اسم اعظم آنها بجا آوردند و بدلالت او شخصی را کشتند و زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت بعده در این بیات از زیارت و مایت ساکنان ملاء اعلی مخجل شدند
و این هر دو از خواب مستی برآمده گریه و زاری آغاز نهادند جبرئیل ع آمد گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان عذاب
دنیا اختیار کردند بنا بر ایشان را در غار چاه بابل سرنگون آویخته تا قیام قیامت درین حال خواهند بود. ذکر حضرت نوح بن لمک ع بعد هشتصد
و بیست و شش سال از فوت آدم ع در طالع اسد تولد یافت و بعد از رشد بمرتبه رسالت فایز گشته بدعوت مشغول شد و جز قلیلی بدو ایمان آوردند و ماشی
و دعوت الم بسیار با آنجناب رسید بعد از مدت نهصد و پنجاه سال شکایت آن بدرگاه رب جلیل آورد از حضرت عزت خطاب آمد که این قوم و اولاد و اعقاب
ایشان ایمان نخواهند آورد و این تیره دلان را بطغیان آب هلاک کرده باتش دوزخ خواهم فرستاد تو بتجهیز مشغول شو پس بعد جبرئیل ع چوب ساج آورده
بفشانیدن اشارت فرمود بعد از بیست سال یا چهل سال درخت متانت و استحکام پیدا نمود حضرت نوح ع هر آن چوب با سه فرزندان خود و یک کس
دیگر بتعلیم جبرئیل کشتی طیار کرده درون و بیرون آن از قیر و قار مطلا ساخت طول کشتی بقول امام حسن مجتبی رضی الله عنه هزار و دویست گز و عرض ششصد گز
و ارتفاع سی گز و سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب طبقه دوم مامن وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص نوح ع و متعلقانش بود و از چوب شمشاد
تابوتی ترتیب داد و جسد آدم علیه السلام بران نهاد و برای ابقای اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات جفتی از هر یکی بکشتی در آورد و منتظر طوفان بود درین
آب از تنور سنگین نان پزی بطالع بیست و یک درجه برج دلو در فوران آمد عنعزش نام پادشاه قوم از هیبت جوشیدن آب گریخت و اعلامیکه و کنعان
پسر آنحضرت که در ملت بابای خود مخالفت داشتند از دخول کشتی انکار آوردند و موجی رسید و آنها را در ربود و بحکم جبار از آب عیون چشمها بجوشیده باران بزرگ بارید عالم
سراسر دریا شد و آب از سر کوهها مقدار چهل گز در گذشت با این همه سر غوص آب از زانوی عوج بن عنق تجاوز نکرد و کشتی از کوفه در حرکت آمده هفت کرت طواف
حرم کرد و آمده اطراف آفاق سیر ساخته بعد پنج ماه بدیار عرب بنواحی کوه جودی قرار گرفت یکجا دیگر بر سر آن کوه ماند و تا مدت طوفان روز و شب عیان نبود حضرت نوح
دو جوهر نورانی مثل آفتاب و مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود بواسطه آن روز و شب و ایام صوم و صلوات معلوم میشد و برای رفع نجاست باذن باری تعالی دست
بر پشت فیل فرود آورد و خوک پیدا شد و پلیدیهای سفینه خورده پاک ساخت و برای زحمت موشان دست مبارک بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد
از بینی او گربه بیرون آمده دفع موشان کرد و بعد از تسکین باران جهت دریافت کیفیت حال غراب را فرستاد و او بامر دار آلوده و چهار شده باز نیامد بعده کبوتر را
ارسال داشت و کبوتر از انجا چند برگ زیتون آمده و بعد از آن رفته قدرے گل از منقار گرفته آورد معلوم شد که روی زمین پدید آمده آنگاه
بروز عاشورای محرم خلایق از کشتی بیرون آمدند و پایان کوه جودی قریه بنا نهادند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین
موسوم گشت بعده بعلت وبا تمام آن مردم بدار البقا پیوستند الا نوح ع و سه فرزندانشان سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند
من بعد حضرت نوح ع تمامی ربع مسکون را به سه فرزندان منقسم ساخت بلاد شام و فارس و خراسان و عراق که وسط ارض بود بسام ارزانی داشت
و دیار مغرب و حبشه و سند و هند و سودان بحام و اقلیم چین و ماچین و سقالیه و ترکستان بیافث حواله نمود روزی نوح ع را بخواب کشف عورت شد حام آنرا دیده
خندید آن جناب از کیفیت آن خبر یافته او را دعای بد نمود بعد از آن زوجه حام یک پسر و یک دختر آورد و سیاه رو حام از شامت بد دعا آن ملول شده
برادران را خبر داد. آنها گفتند که این واقعه مستلزم از نتایج دعای بد است بار دیگر منکوحه حام دو فرزند دیگر بهیات ولدان اولین آورد

مناکحت ایشان منعقد گشت و خطبهٔ نکاح بخودی خود خواند انگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت نعیم
در ریاض قرار گرفتند و جنت آدم جنت الماوی یا جنت فلسطین بود و سوای گندم همه اثمار بهشت بران جناب مباح شد چونکه بسبب آنجناب شیطان ملعون آمده
گرفتار گشت نایره حسد در ... باطن او اشتعال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن کمر بسته نخست از طاوس استعانت طلبید او دلالت به مار کرد و افسون شیطان مار
اثر نمود او در دهان خود جا داد و در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفت و حوا باغوای شیطان و شهادت مار قدری گندم تناول فرمود و بمبالغه تمام آدم را نیز قدری خورانید
و هنوز آن ثمر در ... قرار نیافته بود که حلهای بهشت از ایشان فرو ریخت و آن هر دو برهنه مانده از برگ انجیر عورت خود را پوشیدند و آدم ازین کار جرأت تمام در درگاه باری تعالی
عرضه داشت و حوا بر ... و بنابر ... مار از خاک تیره و عذاب حوا ... داتیان حیض و استیلای شوهر و تادیب آدم از انتهای سعی در امر معاش ... خلقت
طاوس ... پامال گشت ... هبوط ... یافت تمامی ایشان از ریاض جنان بمنزل خواری یعنی آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بغلسیان و مار باصفهان
و طاوس بزمین کابل افتادند و آدم یک خریطه گندم و سه نهال میوه و حجر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی با خود از بهشت بیرون آورده بود و جبرئیل
از آسمان نزول فرمود و آدم را زراعت و کشت و حصاد و آرد کردن نان پختن آموخت و آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روز های آن جهان در بهشت بوده
نیم روز گویند که پانصد سال اینجهان باشد چون آدم بزمین آمد بحسرت بهشت و فراق حوا ... نه اکل و شرب نکرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود
بعد ازین مژده عفو رسید و شادمان گشت و بحکم الهی به ... جبرئیل ملائکه خانه کعبه را در محاذی بیت المعمور که در آسمان است اساس نهاده حجر اسود که عهدنامه بندگان
در ان ودیعت ... گنجی ... از ارکانش نصب ساخت بعد ازان مناسک حج و طواف و زیارت بجا آورده بکوه عرفات با حوا ملاقات شده مدتی بعد روزگار بطاعت و عبادت
گذرانیدند ... باقامت نمودند ذکر مشاهده کردن آدم علیه السلام ذریات خود را و اخذ میثاق ... آورده اند که آدم هر سال
بجهت زیارت کعبه معظمه ... مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مراسم حج فراغت یافته در ... عرفات که آن را وادی النعمان گویند بخواب رفت باری تعالی
ذریات او را الی یوم القیامة از صلب او بیرون آورده اتقیا را از دست راست و اشقیا را از دست چپ او باز داشت چون آدم بیدار شد بجانب راست نظر کرد اشخاص
نورانی ... جبرئیل را نیز دران مقام حاضر یافت از کیفیت حال استفسار نمود جبرئیل گفت این طایفه اصحاب الیمین از نسل تو و مقربان درگاه احدیت اند و بجانب چپ
نگاه نموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود جبرئیل فرمود اینها طایفه اصحاب شمال اند محروم از رحمت حضرت عزت ازو اخذ میثاق توحید الهی نموده
بود یعنی بکلام کرد الله تعالی با ایشان ... و قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین آورده اند که حوا هر بار حامله میشد پسری و دختری
آوردی ... قابیل بود که با اقلیما متولد گشت بعده هابیل با ... پیدا شده بعد بلوغ آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که ... للقابیل و اقلیما را با هابیل نکاح
بدهد و اقلیما نهایت خوبصورت بود بنابران قابیل دران راضی نشد چون دران حین رفع تنازع بتصرف آتش آسمانی بر قربانی بود و هم هر دو برادر بدادن قربانی
قرار گرفت هابیل گوسفندی و قابیل یک دسته گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده گوسفند را گرفت لهذا قابیل از هابیل عداوت گرفته روزی هابیل را بر سر کوه بخواب
یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سرش زده هلاک نموده چند روز جثه هابیل را برداشته در اطراف گردید آخر بتعلیم غراب در زیر خاک مستور ساخت آدم از جبرئیل این واقعه را یافته
... چند ... هابیل ... بسیار فرزندان پسر و ... قابیل متوحش شده در زمین یمن رفته بتعلیم شیطان آتش پرستی شروع نمود و اولادش دران
سرزمین بسیار ... آدم بالهام الهی دران سرزمین رفته در هدایت و نصیحت قابیل و اولادش پرداخت ... معاینه کنانید ... متابعت والد بزرگوار اختیار
کرده بدو باقی باتباع قابیل طریقه ... و سلوک داشته در فیافی ضلال هائم و سرگردان ماندند و بعد ... سال از فوت هابیل حضرت عزت

شیث علیه السلام را با آدم ارزانی داشت و در معارج النبوة آورده که حضرت آدم وقت رحلت خود شیث را ولیعهد ساخته وصیت ها نمود و منجمله آن
این وصیت پنجگانه ذکر می‌یابد اوّل فرمود ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به بهشت نهادم از من نپسندید بجهت تمام بیرون آوردند دوم
بگفته زن عمل نکنی من بگفته حوا میل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من عاقبت کار
نظر میکردم بمن آنچه رسید نرسیدی چهارم در هر کاری که دلت اضطراب نماید دست از آن بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود ملتفت آن
نشدم آخر بدنیا افتادم پنجم هر کاری که ترا پیش آید با دوستان مشورت کنی اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد مبتلا نگشتمی و قد آدم طول شصت
گز بود و بعمر یکهزار سال بروز جمعه در مکه شرفها الله رحلت فرمود جبرئیل و ملائکه غسل و تجهیز و تکفین نموده در کوه ابوقبیس دفن کردند و شیث علیه السلام نماز جنازه
ادا کرد و حوا بعد یکسال آن رحلت نمود و آدم امرد و اول کسیکه از لحیه تجلی یافت شیث بود و لقب آنجناب صفی الله و کنیت ابو البشر بود و آنجناب را
بست و یک پسر و بست دختر بود و شیث بی توام پیدا شده یکی از حوران را جفت خود ساخت و تا حیات آدم چهل هزار اولاد و احفاد بوجود آمدند
و آنجناب بست و یک یا چهل صحائف مشتمل بر حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه و غیره نازل شده بود ذکر شیث
ع م شیث لفظ سریانی معنیش سر آله است او را … یا بنی معلم اول خوانند در زمین شام قامت میداشت و بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت
و آدم قبل فوت او را ولیعهد خود ساخته ساعات شب و روز تعلیم نمود و از واقعه طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود وصیت فرموده بود و الله تعالی
بست و نه یا پنجاه صحیفه باو فرستاده و صحف او مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله و شریعت او موافق ملت آدم بود و در زمان او بنی آدم دو فرقه گشتند
گروهی متابعت او نمودند و قومی اطاعت فرزندان قابیل کردند و آنجناب بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بحسن صورت و صفا سیرت و کثرت فضائل
و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم ع م داشت و بعمر نهصد و دوازده سال مرغ روح از قفس بدن مبارک بکنگره عرش پرواز نمود و از سخنان اوست
که مومن حقیقی آنست در و شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائک رضی و مساوی و شناختن خیر و شر و انقیاد امر سلاطین
عادل، و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و شکست بدوستان و خویشان و تصدق و ترحم بارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسات
با فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن بر حدوث حوادث و ظهور نوائب و صدق گفتار و حسن کردار و تواضع و مظلومان داد دادن و از متاع دنیا باندک قناعت
نمودن و شکر نعمت باریتعالی بجا آوردن و ذبح ذبائح و قربانی و حمد خدای تبارک و تعالی گفتن انهمه مکارم اخلاق است ذکر انوش بن شیث ع م
در کتاب عرائس از اهل حدیث مرویست که مادر انوش حوری بود و محوایله نام الله تعالی او را … مادر و پدر آفرید و بحضرت شیث ارزانی داشت ،
چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کف کفایت قبضه درایت او نهاد و برعایت رعایا قیام نمود و
از طریقه آبا و اجداد خویش انحراف جائز نداشت و بعمر نهصد و دوازده سال وفات یافت ذکر قینان بن انوش ع م بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب پانصد سال باین امر خطیر قیام نمود و بعمر نهصد و چهل سال رخت اقامت از این جهان بربست ذکر مهلائیل بن قینان ع م
در ایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در رنج بودند بنابر ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث ع م باقلیم بابل آمده شهر سوس
بنیاد نهاد و قبل از آن مردم در غارها و بیشه ها بسر میبردند و نهصد و بست و شش سال زندگانی یافت ذکر یردی بن مهلائیل ع م حضرت واهب العطایا او را
فرزند ارشید ارزانی داشت یکی از آن جمله اخنوخ است و نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد ذکر ادریس بن یردی ع م او ریاعی ثالث و حکیم

بواسطهٔ قرب استماع تحمید حملة العرش میکنند و جابر بن عبد الله از سید المرسلین روایت میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسألت نمود که عرش را طواف
کند و آن فرشته را هفت بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرده گفت خداوندا [illegible]
اجنحه او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز نموده قوت دیگر طلبید * خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه و قوت تو ارزانی دارم یک نوبت طواف
عرش نتوانی نمود و پس ازان احتراز اولیست صفت کرسی اکثر صحابه و علما آورده اند که عرش و کرسی متغایر اند و اسمعیل و شجاع در مصنفات خود آورده
که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دائره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دائره الله تعالی
کرسی را در جوف عرش نهاده و حملة الکرسی ملائکه مقربین اند صفت بسط الارض و ما یتعلق بها چون حضرت حق تعالی زمین را بر روی آب گسترانید
حرکت غیر طبیعی در ان پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حکیم کارساز به مشیت کامله کوه ها را بیافرید و آنرا اوتاد الارض ساخت تا قرار گرفت بعد ازان در زمین
نباتات پدید آورد و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طائفهٔ جان و بنی الجان بظهور رسید و بیشتر عمارات عرصهٔ
ربع مسکون سمت آبادی پذیرفت و هر شخصی از اصناف بنی آدم بقطری از اقطار عالم آرام کردند و بتدریج مدائن و بلاد و قری لا تعد و لا تحصی پدید آورد و بعد استحکام
زمین دریاهای عظیم را در میان زمین و اطراف آن جاری گردانید و از قدرت خود در زمین بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است
که بگرد کرهٔ زمین درآمده و سائر بحار شعب آنست و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ آنست که اگر شیرین بودی بسبب تعفن ماهی ها هوا فاسد گشتی و فساد هوا موجب
فنای بنی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت بالغه طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از عفونت آن امت سالم باشند و حکمت در عذوبت
آب انهار و عیون ظاهر است حاجت بیان ندارد ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست
ابلیس علیه اللعنة از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوما و جان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطور است که جان را
طارطوس نام بود و اولاد و احفاد و اعقاب او در زمین بسیار شدند حق تعالی شریعتی بدیشان ارزانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طارطوس و اولاد
او احکام شریعت قبول ساخته روزگار بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به اتمام رسید بعد ازان بسبب تمرد و عصیان آنها حضرت عزت همه را بعقوبت
گرفتار گردانید مگر ضعفای آن قوم را که بر جادهٔ اطاعت بودند امان داده شخصی جلیانیس نام را والی ساخت و شریعتی جدید بایشان عطا فرمود و بعد گذ
دور ثانی باز نافرمانی پیش گرفتند بنابر سوء عملهای آن گروه بقهر الهی منهدم شدند و شخصی موسوم بلیقا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد
مکرر از طریق مستقیم منحرف گردیده بسخط جبار مبتلا گشتند صلحای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس نام بر ایشان
رئیس گشت تا مدت العمر باحکام شرع پرداخت و بعد فوتش نبی الجان بموعظت و تنبیه رسولان متاثر نشده کفران نعمت ورزیدند و بعد اتمام دور رابع
طائفه از ملائکه نزول فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خرابها متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان
نشو و نما یافته گویند پدرش خبلیث نام بصورت شیری و مادر او تبلیث نام بصورت گرگی بود و روز بروز هم او ترقی میگرفت تا به مرتبه تعلیم ملائکه
مشرف گشت و بر منبر یاقوت حی برآمد * و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس وعظ او در پایه عرش منعقد میگردید و بروایت دیگر آمده که وی
بجهت فساد بنی الجان بکوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که برعایت آن عروج بآسمان نمود و بدرجهٔ اعلی رسید و بنی الجان بطول زمان
باز بسیار شده بر جزائر و خرابها متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسألت نموده بارشاد و هدایت ایشان مامور

شد و با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و عزازیل پسر ابن بلاهیب یکی از صلحای آن قوم را و بعد از آن دیگر دو کس را یکی بعد دیگرے
بصورت رسالت نزد علمای بنی الجان فرستاد و آنها هر سه را شربت شهادت چشانیدند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود آنها قاصد جان او هم شدند
باری او بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته این خبر به عزازیل رسانید و ابلیس باجازت باریتعالی با فوج ملائکه اکثر طاغیان را بقتل و بقیة السیف را
در اقطار عالم متفرق ساخته بدامر حکومت استقلال یافت و به تسویلات شیطانی دعوی انا ولا غیری آغاز نمود و گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و فضیلت
نمود بر طوائف ملائکه جلوه میداد و لنظم ز راه تفاخر بفوج ملک · گهی بر زمین بود گه بر فلک · بنوعی که کار و گردار خویش · که خواهد غلط کرد بنجار خویش · در خلال
این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه بلعن ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفته التماس دعا نمودند
که الله تعالی از آن لعن محفوظ دارد ابلیس از تکبر التفات بگفتار آنها نکرده بخضوع و خشوع میل ننمود · لاجرم بخسران ابدی گرفتار گردید اعاذنا بالله من غضب الله
در اثنای این حال ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم علیه السلام در عرصه عالم فرو گرفت و بسؤال
ملائکه از حقتعالی خطاب آمد که بنی آدم اشرف از همه دادم · ملائک باستماع آن بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس بدستور
بر انکار خویش اصرار نمود **فصل دوم در ذکر خلقت ابو البشر آدم علیه السلام** چون اراده حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و شیوع خلافت
او متعلق گشت · جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الالوان امر فرمود و جبرئیل طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات
ارضی رسیده دست تصرف دراز کرد زمین از هیبت آن متزلزل گردیده حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنیده گفت الله تعالی از من شخصی مثل بنی الجان
آفرینید که بنافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب گردم و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل بر خاکساری خاک ترحم فرموده بازگشت و کیفیت
حال بدرگاه باریتعالی عرض داشت بعد از آن عزرائیل بامر الهی در سطح خاک رسیده اصلا بالحاح خاک میل نکرده فرمود که امر پروردگار اولی است از ترحم بر تو و مشتی
از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف بریخت و به سبب آن حقتعالی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضه قدرت او نهاد و سالهای
دراز سحاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت واهب العطیات بید لطف و کرامت خویش بتخمیر طینت طیبه آدم علیه السلام پرداخت
و آنچه مقتضای ارادت و موافق امتزاج مظهر خلافت بود منظم ساخت و قالب آدم تا مدت چهل سال در مرتبه صلصالی افتاده بود و فرشتگان بر وی
گذر کرده میگفتند که حقتعالی از این خوبتر چیزی نیافریده و فالتّامر خلافت بوی تفویض یابد روزی ابلیس آمده بر شکم آن جناب دست داد و اجوف یافته
گفت که این شخص به بلای شکم مبتلا گردد و اراده نمود که اگر الله تعالی او را خلیفه سازد اطاعت نکنم آخر در روز عاشر محرم روح مقدس بجسم مبارک از جانب سر
مبارک بجا آمد آدم علیه السلام تسارعت و در بدن سفالین گوشت و پوست حلول نمود آدم علیه السلام عطسه زده الحمد لله رب العالمین گفت باریتعالی
یرحمک ربک فرموده و آدم را از موهبت جلال خود به تعلیم اسمای جمیع مسمیات مخصوص نمود و بسبب جمال ظاهری و کمال معنوی آدم ملائکه بفرمان سجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع سر سکنت بر زمین عجز نهادند الا ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت شعر
و انچنین لطف که محراب دو ابروی تراست · گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد · و خاطر آدم مائل بجلیس و انیس شد الله تعالی سلطان منام از بهشتان
وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ وی حوا را بیافرید که آدم را خبر نشد و آدم بیدار شده طلعت همایون حوا مطالعه فرموده پرسید تو چه کسی و از برای
چه آمده گفت جزوی از اجزای توام که باریتعالی مرا به مزاوجت تو نامزد ساخته است آدم از تمنی مستبشر گشته سجدات شکر بتقدیم رسانیده و بامر الهی عقد

ازان جمال گیر و جمال عقل و خردمندان کمال پذیر بود لهذا احقر العباد فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم ساکن راجه پور پرگنه سانتور متعلقه چکله بهوسنه ضلع
صوبه بنگاله همواره همت خود را استماع کتب این فن برگماشت و هردم هوای مطالعهٔ آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تدوین
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که او تعالی جل شانه و عم نواله قبول فرموده مسئولم را بحصول انجامید
اعنی خلاصهٔ کتب تواریخ روضة الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفین و تفسیر الحسینی و تذکرهٔ هفت اقلیم و کلیات حالات خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه و
تواریخ فرشته و نادری و لب السیر و سیر المتاخرین و اکبر نامه و خلاصة تاریخ هند و مهابهارت و غیره را که باهتمام تمام و کوشش مالاکلام فراهم آورده
و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصول مرتب به جامع التواریخ موسوم گردانید تاریخیکه قطعه ازین شعر است اختتام یافت

قطعه: چون مرتب جامع تاریخ شد بی ریو و رنگ • میزدم غوطه به بحر فکر تا آرم بچنگ • گوهر تاریخ اتمامش که هاتف زد ندا • باد قائم منتخب تاریخ گفته بیدرنگ

حسبی الله نعم المعین و علیه توکل و به نستعین امید از اصحاب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سهوی خطای رفته باشد از اصلاح فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند

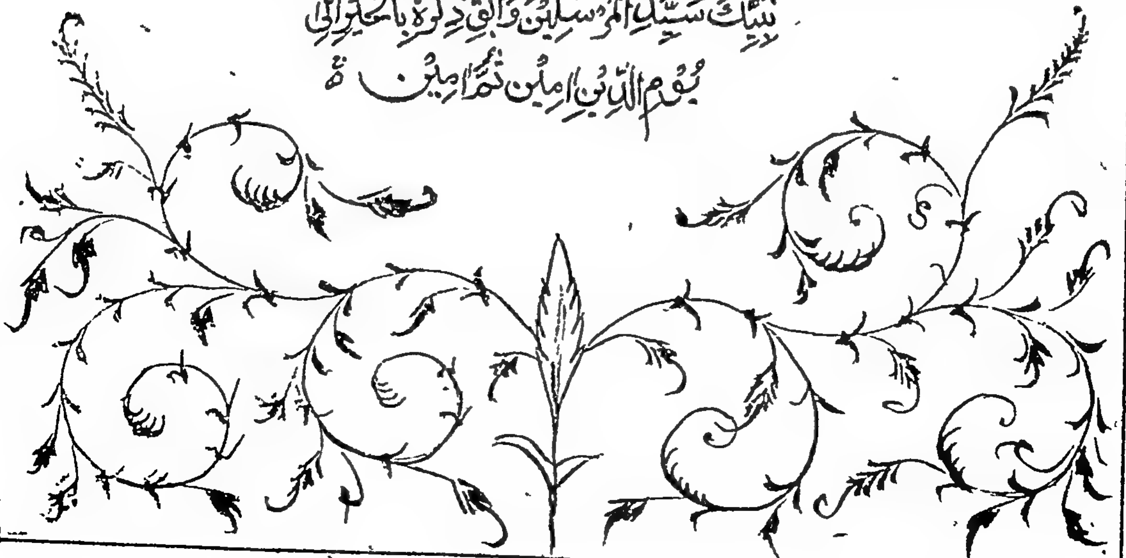
فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات و صفات بیت المعمور و سدرة المنتهی و لوح و قلم و عرش و کرسی و وسط ارض و بیان اجنه و ریاست ابلیس علیه اللعنت مشتمل بر نه واقع • **فصل دوم** در بیان قصص انبیاء علیهم الصلوة والسلام و قصه هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و اصحاب کهف و اصحاب اخدود مشتمل بر هفتاد و هفت اذکار • **فصل سوم** در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعثت جناب رسالتمآب خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بر بست و پنج اذکار • **فصل چهارم** در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان مشتمل بر هفتاد اذکار • **فصل پنجم** در بیان قصه سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال اهل و تشخص کرسی و واردات اصحاب فیل و غیره و بست و یک روایات و بست و هفت غزوات و پنجاه سریه و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و معجزات باهره • **فصل ششم** در بیان خلافت خلفای راشدین و غزوات و فتوحات ایام ایشان • **فصل هفتم** در بیان خلافت امام حسن ع و حال ائمه معصومین و چهار امام مجتهدین رضی الله عنهم مشتمل بر بست اذکار • **فصل هشتم** در بیان خلافت خلفای بنی امیه و قضایای ایام ایشان مشتمل بر بست و پنج اذکار • **فصل نهم** در بیان خلافت خلفای بنی عباس و قضایای ایام ایشان مشتمل بر چهل و چهار اذکار • **فصل دهم** در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و دران نوزده گفتار

گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان دران پنج ذکر • **گفتار دوم** در بیان اولاد لیث صفار دران سه ذکر • **گفتار سوم** در بیان سلطنت سامانیان دران نه ذکر • **گفتار چهارم** در بیان سلطنت وشمگیریه دران سه ذکر • **گفتار پنجم** در بیان اولاد ابو شجاع بویه دران هیجده اذکار • **گفتار ششم** در بیان سلطنت ملوک غزنویه دران پانزده اذکار • **گفتار هفتم** در بیان طبقهٔ اسماعیلیه دران سیزده اذکار • **گفتار هشتم** در بیان شعبهٔ اسماعیلیه دران هشت ذکر • **گفتار نهم** در بیان سلطنت سه طبقه ملوک سلجوقیه دران هفده اذکار • **گفتار دهم** در بیان سلطنت خوارزمشاهیان دران ده اذکار • **گفتار یازدهم** در بیان سلطنت چهار طبقه اتابکان موصل و آذربایجان و فارس و لرستان مشتمل بر سی و سه اذکار • **گفتار دوازدهم** در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار • **گفتار سیزدهم** در بیان ملوک بامیان مشتمل بر سه اذکار • **گفتار چهاردهم** در بیان ممالیک غوریان مشتمل بر سی اذکار • **گفتار پانزدهم** در بیان سلطنت ملوک مصر مشتمل بر شصت اذکار • **گفتار شانزدهم** در بیان ملوک سیستان مشتمل بر نه اذکار • **گفتار هفدهم** در بیان ملوک کرت مشتمل بر ده اذکار • **گفتار هیجدهم** در بیان ملوک قراختائیه مشتمل بر هشت اذکار • **گفتار نوزدهم** در بیان آل مظفر مسبوق مشتمل بر پنج اذکار • **فصل یازدهم** در بیان خوانین دیار شرق و ترکستان مشتمل بر هشتاد اذکار • **فصل دوازدهم**

در بیان ملوک تیموریه و غیره مع حال مرهته و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه مشتمل چهل و دو اذکار **فصل سیزدهم** در بیان نقشه ربع مسکون
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات حکام آن دیار مشتمل شانزده اذکار **فصل چهاردهم** در بیان هنودان و تسلط اسلام و ظهور
ملوک صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب مشتمل بیست و پنج اذکار **فصل اول** علمای تواریخ آورده که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری بیافرید و نظر هیبت بران فرمود و آن جوهر از خود ازیده آب شد بار دیگر نظر عزت تجلی کرد آب بجوشید دخانی و کفی ازان حاصل آمد الله تعالی ازان
کف زمین را موجود ساخت و بر [illegible] هر یکی را از سموات سبعه بکوکبی مزین گردانید چنانچه خبر
آیه کریمه هو الذی خلق السموات [illegible] سیر حسینی آورده **قطعه** کفی را منبسط سازد که این فرش
بس لائق * بخاری را ابر افرازد که این سقفی ست بس زیبا * ازان سقف معلق حسن تصویرش بود ظاهر * وزین فرش مطبق لطف تدبیرش بود پیدا
امام عبدالله در کتاب نوادر الصبیانی آورده که حضرت عزت اول چیزی که مخلوق فرمود جوهری بود و آنرا نور محمدی و جوهر بیضا نیز گویند و آن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار و از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا موجود و از قسم دوم اصحاب شمال و جان و اولاد
او و سائر خباث سفلیه مخلوق ساخت و ازین ظاهر که او تعالی جل شانه جمیع مخلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از زاویه بطون بمنصه شهود وجود آورده
چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک و حدیث نبوی انا من نور الله و الخلق کلهم من نوری موید آن ست لاجرم ذات شریف آنحضرت اشرف
و افضل موجودات ست **صفت بیت المعمور** که آن از یاقوت احمر یا از دره بیضا ست ملائکه آنرا ضراح گویند در فلک چهارم ست هر روز نوبت به
هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند تا روز قیامت دیگر نوبت ایشان نرسد و در کتاب مغازی آورده که در هر فلکی و هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست
همچو کعبه که اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آرند گویند که مجموع اینخانه ها برمحاذی یکدیگر واقع ست **صفت
سدرة المنتهی** چنین گفته اند که در آسمان هفتم ست و علما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گویند که از نور و جمهور برانند که از یاقوت احمر ست احق انست
که حسن و بها و زیب و ضیا بافراط دارد و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن مشابه گوش فیل ست **صفت
لوح محفوظ** و آن از دره بیضا آفریده و صفحات آن از یاقوت احمر و کتابت از نور ست و طول آن پانصد ساله راه و عرض بمقدار مسافت
مابین مشرق و مغرب و لوح محفوظ محاذی جبین اسرافیل ع م ست و هرگاه امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته ملائکه را آگاه
گرداند پس فوجی از فرشتگان که بر حادثه موکل اند بران مهم تعیین شوند و زعم بعضی ست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل ع م جا دارد **صفت قلم**
حضرت قادر مطلق چون قلم را بیافرید بوی خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو فطرت و ایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده بخود
معجب گشته که من عجب خلقی عزیزم و نزد حق جوهری شریف تر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی پسند نیامد آنچه رقم زده بود محو گردانید و
بید قدرت کامله بار ثبت فرمود و آنرا نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و شق گشت تا روز قیامت این شکاف در نوع قلم جاری و مسنون
گردید و ازین تنبیه متحقق شد که اراده الهی بهر چیز که متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ هر چه که خواهد بابطال و امحا کند و در وقت ظهور حکمت بالغه تا معنی
آیه کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر بآن معنی ست **صفت عرش** در کتاب صفت العرش آورده که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده
و عرش هفت هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفت صد ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت ست و اهل جنت الفردوس

و بودن مآل هر کمالی بنقصان و زوال و رسیدن بسر حد فنا و انتقال و نماندن زمانه بر یک حال بجز ذات لایزال ایزد متعال ذو المجد و الجلال
و البقاء و الکمال معلوم توان کرد خلاصه بی این علم شریف انسان کامل نتوان شد حافظ عشق ورزیدم و امید که این فن شریف * چون هنرهای
دگر موجب حرمان نشود * و از او سنتی فوائد این علم آنکه چون انسان را مصیبتی پیش آید یا آسفتی رو نماید چون ناپایداری روزگار و بی ثباتی
دهر بیدار از مطالعه احوال گذشتگان بر دلش منقش شده تا شدید مصیبت را مردانه بصبر و ثبات تلقی کند و چون اقبال استقبال نماید از خود نرود
و بر دولت دنیا مغرور و از خدا غافل نشود و باید که اش اطلاع و نیکوئی و رزد و زادی برای عقبی بردارد چون شرافت علم تاریخ بدین
دلائل مبین و مبرهن شد بنده ضعیف عبد اللطیف ابن قاضی فقیر محمد بن قاضی محمد رضا تجاوز الله تعالی عنه و عنهما عرضه میدارد
که کتاب جامع التواریخ کتابیست جامع اخبار و آثاری سنت رسول انام که در کتب مبسوطه این علم توان یافت مشتمل بر وقائع ضروریة الاطلاع
و روایات صحیحه متفق علیها بعبارتی و جیز مطلب خیز و بیانی دلنشین و متین آراسته و بسلاست کلام و وضوح بیان در ادای
مرام پیراسته و چون کتاب پیش نظر ناظرین این سطور است مرا ضرورت توصیف نیست مشک آن به که خود ببوید اما از انجا که ناظرین را آگاهی
از حال مؤلف لائق ترست بندی از احوال آنجناب برگذاردن مناسب نمود مخفی نماند که مؤلف این کتاب مستطاب جناب
علیین مآب قاضی فقیر محمد ابن قاضی محمد رضا والد ماجد این حقیر اند آنجناب خیلی مهذب النفس و خدا ترس و شکسته نهاد
و درست اعتقاد و متشرع و متورع و متبحر و منکسر و متواضع و غالباً از خلائق منقطع و از ریا و خودنمائی بغایت متنفر بودند
هر نیکوئی که از آنجناب بظهور میرسید حتی الوسع و المقدور از نظرها مخفی و مستور میداشتند و منجمله علوم متداوله از علم حدیث
و تاریخ حظی وافی و وافر داشتند چنانچه نتیجه تاریخ دانی آن جناب این تالیف شریف است که با این ضعیف نحیف نسبت
ابوت نسبی میدارد و حکام عالیمقام لطف و کرم موفور بر حال آن مبرور مرعی و مبذول میفرمودند مختصر در کلکته بین الاقران و الاعیان
معزز و نیکنام زندگانی کرده در سنه ۱۸۴۴ عیسوی بعمر ستاد بجوار فضل و رحمت ایزدی خرامیدند اللهم اغفر له و احشره تحت لواء

نبیک سید المرسلین و الحق ذکره بالصالحین
یوم الدین آمین ثم آمین



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌نهایت سزاوار بارگاه صمدیت آن قادر برحق است که بنیان قدرت کامله از امتزاج این عناصر متضاده و اختلاط این ارکان
متباعده صور تقاربه آدم و آدمیان ظاهر و پیدا کرده و ستایش بی‌نهایت لایق حضرت احدیت آن قدیم مطلق است که بفیوضات حکمت بالغه اثرات
مشهوده وجود نابود عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخت و واجب الوجودی است لایزال که اینهمه ممکنات را بفیض ذات مقدس خود موجود فرمود
و واهب الجودیست بیهمال که اینهمه تمثالات را باعداد لاتحصی سعد و نمود و انعامش بی منت و بلاسوال و اکرامش بدون جد و بلا ابتهال هر یک از
نصیبه اکرامش خورسند اند هر کس از وظیفه انعامش بهره‌مند از ارزاق و اطعامش دوست و دشمن وزری خوار و از غفران عامش نیک و بد امیدوار
تبارک الله احسن الخالقین که از حسن خلق او خوب و زشت بحسن و صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد و بیاض برنگ ملاحت خود با سامان
الحمد لله رب العالمین که قدم مبارک پیمبری را که پیمبران پیشین همه بجهت پیغام مقدم او مبعوث بودند برای هدایت بر سر ما نهاد و ذات مبارک
مخبری را که مخبران اولین همه بنابر اخبار صفات او مرسول شده اند برای ارشاد ما فرستاد و از برگزیدگان خود آدم علیه السلام را بجهت نعم علم آدم الاسما
کلها بنواخت و سرور انبیا را باخبار پیشینیان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانه از بدو خلقت انسان
تا دور پیمبر آخرالزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیمبران بر اظهار حالات ماضیه و اخبار مقالات آتیه موسوم داشته و میل و گرویدگی آدمیان
و رجوع آنها با ایمان بر انبای حقایق و افشای دقائق موقوف فرموده بنابر در هر زمان کتب تاریخ را اعتباری و در هر آوان مورخین را اقتدار
حاصل است و فی الحقیقت از مطالعه کتب این فن بعقل و بینش تجربه افزاید و از تعلم آن در حکمت و دانش تذکیه حاصل آید کمال فکر و تدبیر

نحن نقص علیک احسن القصص

شکر و سپاس مر خدا را که این کتاب مستطاب مشتمل بر انتخاب اشعار و احوال فضائل اشتمال حضرات
انبیای کرام و اولیای عظام و سلاطین ذوی الاحترام و حکمای معرفت آئین که اسم با مسمی

جامع التواریخ

برحسب اجازت و فرمایش فرزند ارجمند آن ممبر جناب مستطاب سامی القاب آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ڈپٹی مجسٹریٹ
و ڈپٹی کلکٹر درجهٔ اول ضلع ۲۴ پرگنه و ممبر کونسل قانونی جناب معلی القاب نواب لفٹنٹ گورنر بهادر بنگاله دام اقباله

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسیده مطبوع اهل جهان شد



هر آینه خوی از جبین خجلت و انفعال بلند و سر بر زانوی شرم و تشویر گذارند و هرگز نیارند که بردارند پس این ظلوم جهول را چه حد که قدم
درین راه نهد و دست بدامان این تمنا کی رسد ع صد بار اگر چه آمده باشم درین حدود · چون چنین ست هم آن به که درود نامعدود بر سید
ابرار افتخار روزگار احمد مختار صلوة الله و سلامه علیه و علی الاولاد و الاعصار و بر آل اطهار و اصحاب کبار و اتباع اخیار آن حبیب پروردگار فرستم
و شروع بمقصود نمایم بر ارباب فضل و هنر مخفی نیست که عالم پر از عجایب ست و عمر آدمی محدود و اطول آن سنین معدود ست و ظاهر
ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجائب عالم چه بیند بیت بدین دو چشم ز صنعت چه میتوان دیدن · هزار چشم نداریم ما هزار افسوس
اما آنها که تاریخ دان اند وقائع عالم را از ابتدا دانند و محقق ست که بعد از مشاهده خبر و بعد از عین اثر ست و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که
تدارک آن کند نیست پس کسیکه حال عالم از بدو عالم داند چنان باشد که عمر از بدو عالم دارد و دانی که عمر اشرف عطایای ایزدیست لاجرم علمی که
مر ورا نتیجه بخشد اشرف علوم خواهد بود دلیل دوم بر شرافت علم تاریخ آنکه کتاب مبین و حجت متین قریب بثلث ربع محتوی بر قصص و اخبار ست
دلیل سوم اگر چه هر علمی و فنی دانا را بخدای یکتا راه نماست اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخدا راه برست چه از کتب تواریخ و سیر انواع حکم و عبر
و دقائق موعظت اثر و عجائب قضا و قدر و حدوث نفع و ضر و نزول خیر و شر بر بشر بحکم داور اکبر و تقلب احوال و تبدل اقبال با دبار
و ادبار باقبال و انتقال نعمت بوبال و فراغت بنکال و هر راحتی را بودن رنجی بدنبال و هر رنجی را در پیش آمدن راحتی باستقبال

و کامرانی مبید بد نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش تمام درانیان و مراجعت بندگان عالی بملک خود

تمامه بعد وزیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود روز پنجم شاه شاهان
همعنان فتح و فیروزی از آنجا نهضت فرمود به چهار کوچ متواتر سایهٔ عز و اجلال بر زمین دهلی انداخت و لعبد القضاء بست روز
در دهلی طرفه آشوبی در فوج درانیها پدیدار شد منشاء این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و در ضمیر که
انچه بوهم و خیال نمیگنجید و هیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست بر دسیاه شد همه با اشتیاق وطن خاطر بستر دل از اقامت
هندوستان برکندند لاکن چون شاه شاهان از فتحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار
سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت برایند درانیها آنرا
از رحمت حال او دریافته آسیمه شدند و همه با اتفاق ورزیده هیچ مرام آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده
آورده و با وجود وعده هاسی گرانمایه تا حال سروسات هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان
بانجام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرماید چند روز این هنگامه برپا بود
هر چند وزیر آبی برین آتش میزد آبی بروی کار نمی آورد و دران حال درانیها که اکثری عز و اقتدار بندگان عالی
دیده خار حسد در دلهای شکسته دلی سبب بالشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که بیچاره
بظلم آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه بکی از لشکریان بندگان عالی آورده بود روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه
مفصل در عماد السعادت بتحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از ان وادی منعطف ساخته باجمال و ختم ذکر
می آید اینست که در آن مقدمه بسبب شمول افاغنهٔ هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا در اینها از بیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده دانستند که حالا این فوج وابستهٔ فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
نوبت به ستیزه آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بدپیمانی قوم درانی بمیان آورد
اشرف الوزرا بمعاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین درانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت و انچه می بایست دلجوئیهای جناب عالی
از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم شرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی
را بعرض رسانید چنانچه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچ های متواتر نه فقده
کروهی بروز پنجم بر بهدسی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان
را فرط عنایت بجناب عالی بود القوم نا عاقبت اندیش از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جناب عالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود حیران ستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود سه جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال کسری منقضی شده بود
نجیب الدوله بعاد در سه سرانجام سسات و نقد همگی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانید والله اعلم بالصواب

و کامرانی هند و نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش تمرد افغانان و مراجعت بندگان عالی بملک خود

و تا مدت ده روز بدیان تجسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی بپا بود دیگر در آنجا مقام بود روز جمعه بشاهان همعنان فتح و فیروزی از آنجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایه عز و اجلال بر زمین دهلی انداخت و بعد انقضای بیست روز در دهلی طرفه آشوبی در فوج دُرّانیها پدیدار شد منشاء این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و چیزی که انجه بوهم و خیال نمیگنجید و هیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست بر دستیاب شد همه را باشتیاق وطن بخاطر رسید بلکه از اقامت هندوستان بر کندند لاکن چون شاه شاهان از فسحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلاطین که بیشتر ملک رانده اند خویش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت برانند دُرّانیها از رخصت حال او در یافته آشفته شدند و همه با اتفاق در زیده هیچ مرام آوردند که دو سال است که شاه ما را از اوطان ابعاد کرده آورده و با وجود وعده های گرانمایه تا حال سر و سامان هم کما ینبغی بامر مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان بانجام رسیده با تنخواه ها از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود هر چند وزیر آبی بر این آتش میزد آبی بروی کار نمی آورد و دوران حال دُرّانیها که اکثر عز و اقتدار هندیان را خار حسد در دلها می شکستند بی سبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهاده بر سر زنان هندوستانی که بیچاره لظلم آنها گرفتار آمده بود دست و آخر تا بپایه که یکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه مفصل در عماد السعادت تحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان قلم خامه از آن وادی منعطف ساخته باجمال می آید این است که در آن مقدمه بسبب شغل افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا در میان از نیش نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر ندیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار نوبت به ستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بدپاسی قوم دُرّانی بمیان آورده اشرف الوزرا بعاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که از این دُرّانیها حرز و دشمن حسابی نباید گرفت آنچه می بایست دلجوئیهای جناب از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی را بعرض رسانید منجمله در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچهای متواتر چند گروهی بروز پنجم بر بیدسی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا بر یکی را افکار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان را فرط عنایت بجناب العالی بود دانسته قوم نامعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شاه اقبال باز داشت بعد ورود جناب العالی در صوبه از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود چنان بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان خاطر بر کنده مراجعت بولایت فرمود هرجا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال آنکه سرسری سنقت شده بود نجیب الدوله بهادر سرانجام سرسرات و نقد بهای جهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانیده و العلم عند الله بالصواب

بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند خون از دیده باریده های های میگریستند میگفتند که این لاش
لاش بهاؤست نظم ز غم میکرد بر سر یکی خاک * رسید از سینها دودے بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بجای خویش مانده * یکی بر داشت شورهای هائی * یکی را بود بر لب وای وائی * مروت پیشه کن تا بعد مردن * کند
سر گریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین
سوختن آتش برپا کنند اما چون نسقچیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ
بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤست اما از نبودن سرش بیقین نه داشتیم و سر سرشک می بردیم مختصر که از سوختن
آن فارغ شده و بعد از ان بخیمه خود آمده وشبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی از وقت بخیمه
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر پیرایه بیان پوشانید و نشان میدهد که آن دُرّانی فلان نام دارد و از
رساله برخوردار خان ست تخیل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا دُرّانی مسطور را طلبیده بدلاسائی تمام تسلی کرد که
تعرض باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض کن و سر اگر داری بیار که همه اسباب از تو معاف خواهد شد
دُرّانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را آورده رسانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا بابو جی پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده و سر باو نمایید که بشناسد مومی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بهاؤست و جتابانه
عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر ذات اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که بجبلّه
آنحضرت است فرماید این سر بمن بهر یا عنایت فرمایند تا این را موافق ملت خود بآتش سپارم هر آئینه مثمر بلند نامے
ملازمان حضور پرنور ست اشرف الوزرا متبسم شده و قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته نسقچی چند
همراه میفرماید تا کسے دست تعرض باو نرساند و علم داد که بدستور قوم خود هرچه داند بعمل آرد بابو جی پنڈت فی الفور بیرون
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین واقعه تماسے اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد والا تا آن وقت خار شبهه بخاطر
میخلید خلاصه بعد ازین اگر مردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آبا جی کانکوار
و اشیحال شیو دیو وغیره چند سرداران سالماً راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دو مین لعقد در آورده بود بدست پنجاله
کانبیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش آنکه غلامے او را به پشت اسپ داده جالاک نشانده بر دوش هوا تا دیک پنج جل
جات رسانید و سورجمل با احترام تمام خود پیکری بالیت بهادر قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده و مردان
معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند و از انجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا بائی مسطوره در عرصه
یک شبانه روز و یک و نیم یک رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لوسلیے بود درین معرکه که زخم گلزن بوکی
بر بدن برداشته از میدان فلاک را بر گشته یافته سر تافت و خود را تا دیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره در تدارک
و تیمار او بکار برد اما بجائی نرسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی
بنا کرده خلف او که در فرار از دست از و خلفے مانده بود علی بهادر نامی که سرداری شوکت و با خیل و حشم بود و از و نیز بردیده کمهانی
فارغ مسامع اهل هند ست آرا یجمله آنکه آخرها در بوندیل کهند مثل جوانمردی زده علم ریاست بر افراشت و در جنگ مذکوره
از و کارنامه ها بر السنه جاری ست چه مثل لوتی ارجن سنگه شیر مردے را در میدان کشته آتمک را تمامه بدست آورده بیاده و
فوج شایسته بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب بهیل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک
بقا شتافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود و الحال نبیرش که سمی جد خود شمشیر بهادر ست در
بوندیل کهند بکنف حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش

برآمد ازان یقین کلی شد که این کشته سرے بسرداری داشت آنگاه استیلای هر شدت وغیره مردم را که روشناس بهاؤ
بودند بحضور او میرسید طلبیده نمودند بمجرد دیدن آن لاش اشخاص مسطورین خون از دیده باریختند و خاک بسر انداخته گفتند
که این بخاک و خون غلطیده همان بهاؤ است که وی از شوکت بر فلک حشمت خرامش داشت و علامتی چند که تفحص کردند عیانا
یافتند از انجمله داغ سیاهی از گلهٔ تفنگ بقدر فلوس در ران و بر پشت زخم کتهٔ مظفر خان گاردی که پیشتر در کدام معرکه خورده بود
و در پا نشان مچه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاؤ آنروز بیقین پیوست و از هیکل اعضا الیش یافته میشد که جوانی بوده است
پر زور و متکثر اللحم چنانچه هر روزه یکهزار و دو صد ڈنڈوت که سلامی است مختص هنود آن بروی آفتاب میکرد و از راو کاشی راج
منقول است که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بهاؤ تفحص حالش میفرمودند درّانی از دور میدید و تبسمی میکرد بنده که آن درّانی
را می بینم بحضور عرض میکنم که این درّانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی
او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست درّانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
رزم من اینجوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعةً آن اسپ
بصدمه گله از پا درآمد و اسپ دیگر بهمین صورت پیش او آوردند و بران نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم مرتبه
بر اسپ ماده که از برق و باد چالاک تر بود نشست تردد های شیرانه و دلاوریهای رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکتف و
گلهٔ تفنگ در ران میخورد و از پشت اسپ بزمین می افتد و بمجرد سنوح این حال فوج او هم رو بفنا شد من بعد جوان تا از زمین
برمیخیزد همه را می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری و مددگاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بردند و
بجز بردار و بگیر و بزنید و بکشید مردان این لشکر و فرار و عجز فراریان بگوشش نمیرسید ایستاده آهسته آهسته راه سپردن
شد و پا از میدان جنگ پیش میکرد باینصورت که نیزه میانه در دست دارد و بر هر قدم سر بر میدارد و نفس بگرمی
میکشد که دودش تا فلک پیچان میشود اینحال را معاینه کرده دانستیم که سرداری باین بلا مبتلا است تا اندکی متصل رسیدیم
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دارد من و چند سوار دیگر پی او گرفتیم و متصل تر رسیده می گفتیم
که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری گر سردار بوده از لشکر بهاؤ هستی حرف راست بزن تا ترا
امان داده هر جا که خواهی برسانیم او جوابی نمیدهد و بهمان خرام سردارانه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود و از سنگینی
وقار جوابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما بر آشفته تیرے بروے انداخت و آن جوان تیر [illegible] خورده از نیزه که در دست
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دورا ور گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
پیش یکی از درّانیها هست هر چند سر پیش همان درّانی بود لاکن سر رشته سر راسر دست از دست نداده گمان نموده گفت
که این جوان کنٹھه مروارید گران بها و مالائی از مروارید غلطان در گردن و بازوبند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
بندگان عالی اینهمه حقیقت را شنیده درّانی را رخصت فرمودند بعد ازان لاش دیگر برآمد که آن لاش سنتاجی ناتهه سردار
عمده بود و چهل زخم از گله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر هیکل بود بندگان عالی این هر دو لاش را بر فیل
برداشته بحضور شاه کجکلاه آوردند و حقیقت را بالکم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان عالی
حکم فرمود که لاش بسواس راو را مع این هر دو لاش تفویض وزیر الممالک هند سازند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب
داند بعمل آرد و بست نفر کشیکچی متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و معترض شوخی نشود بندگان عالی
به بنده ارشاد میفرمایند که شما همقوم و هموطن بهاؤ بوده اند بطور ملت خود این را ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده
آن لاش را برداشته در مکانی مابین لشکر شاه و نواب آورده مردم را آنوقت قریب بدو هزار مردم لشکر بهاؤ که بگدیه در لشکر

بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش
لاش بهاؤ است نظم زغم میکرد بر سر یکی خاک * رسید از سینها دودے بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بجای خویش مانده * یکی بر داشت شورهای هائی * یکی را بود بر لب وای وائی * مروت پیشه کن تا بعد مردن * کند
سر گریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما ما اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین
سوختن آتش بر پا کنند اما چون تنقیحیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر بر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ
بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ است اما از بودن سر بیقین نداشتیم و سر رشک می بردیم مختصر که از سوختن
آن فارغ شده و بعد از ان بخیمه خود آمده و شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی از وقت بخیمه
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر تا پا بیان پوشانید و نشان میدهد که آن درانی فلان نام دارد و از
رساله برخوردار خان است بتحمل که سر بهاؤ نیز داو باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبیده و بدلاسائی تمام تسلی کرده که
تعرض باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض کن و سر اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف خواهد شد
درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا ابو جی پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر را وا نماید که شناسد موسی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بهاؤ است و بیتابانه
عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر نواب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه مرضیه
آنحضرت است فرماید این سر بی بدن را بمن عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود باتش سپارم سر آئینه شمر بلند نامی
ملازمان حضور پرنور است اشرف الوزرا متبسم شده و قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته تنقیحی چند
همراه سفیر باید تا کسی دست تعرض باو نرساند و علم داد که بدستور قوم خود هر چه دانند عمل آرد بابو جی پنڈت فی الفور برون
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین واقعه تمامی اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد و الا تا آن وقت خار شبهه بخاطر
میخلید خلاصه بعد ازین اگر مردم از دو در دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپا جی کانکوار
و ایتهال شیو دیو وغیره چند سرداران سالار راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین لعقد در آورده بود بنت پنجاله
کمابیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش اینکه غلامے او را بر پشت اسپ داده و چالاک نشانده بر دوش هوا تا دیگ پیچ جل
جات رسانیده سورجمل با احترام تمام چنانکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده و مردان
معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده و برگشتند و از انجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا پائی مسطوره در عرصه
یک شبانه روز و یک وزن دیگ رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر بهاؤ را و ازبطن لونیه بود درین معرکه زخم کاری خورده
بردشته از میدان فلک را بر گشته یافته سر تافت و خود را تا دیگ رسانیده و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره در تدارک
و تیمار او بکار برد اما بجائی نرسید آخر الامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی
بنا کرده خلف او گرد فراوا دست از و خلفی مانده بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و با خیل و حشم بود و از و نیز بر دکهیا
فارغ مسامع اهل هند است اما اجمله اینکه آخرها در بوندیل کهند طبل جوانمردی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکوره
از و کارنامه ها بر السنه جاریست چه شل لونی ارجن سنگه شیر مردے را در میدان کشته آنملک را تمامه بدست آورده سپاه با
و فوج شایسته بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری سے قریب پنجیل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک
بقا شتافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود و الحال پسرش که سمی جد خود شمشیر بهادر است در
بوندیل کهند بکنف حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش

که در وقت بد امانت بزرگ خاندانان و سرداران کردن شایان سرداری و بزرگی ست بندگان عالی در همین مقدمه سعی فرمایند منهم
همزبان خواهم بود و هر چه از ایشان در جلدوی آن دادن قرار رسد یابد لیکن من و لطف جناب عالی بدهند ازین قبیل کلمات
گفته رخصت شد و بجای مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته حقیقت را بتقریر و تظهیری که در گوش داشت پیرایه اظهار داد و شاه شاهان نیز
که از برخوردار خان خوش نداشت از اعتنای چنین امر عظیم بگردن او نهاده بحضور شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان
را یاد فرموده حکم باحضار جنگجو سپاهی سفید میدهد برخوردار خان ازینحال که اشرف الوزرا بپای نگارش برده آسیمه سر شده و چاره جز
انکار نمی بیند تا آخر اشرف الوزرا بحضور شرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را بهیچکس اعلی داشته
بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردار خان دامن انکار از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم بتفتیش میفرماید که خود آنرا
و بتجسس پردازند و برخوردار خان بهر ایشان اشاره میکند که جنگجو را بیاسا رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند که سراغ
یافته نشود و مردم قول او بپاس آبروی خان مسطور بجان قبول می آرند یعنی بیچاره جنگجو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که
گرفتار چنگ بازی شد * گمان مبر که رهائی نصیب او گردد * ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان
اینست که ابراهیم خان گاردی که با رستم و نریمان هندستان بود نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد جناب عالی
او را از نوازشهای بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بلطف
او را روانه ... سازند بیچاره از قضا گریزی نیست این خبر بسر کردگان فوج شاهی میرسد و بشیر ... که جناب عالی
جدال میشکستند بحضور رسیده بعرض میرسانند شاه بیچاره بندگان عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت عزت میفرماید
که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بودن تو میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده
هست که اگر با اظهار رسانی از تو می پرسیم و در آن باب هر چه رای تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول فرموده و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان پوشید
آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود اول جناب عالی از بودن او انکار نمودند لیکن از آنکه شاه قسم بسر خود داد
که آنچه واقعی است اظهار کنند بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود فی الفور درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
بسیاری را از مردم ما بخاک هلاک نشانیده ما را باو سر قصاص است مناسب اینست که خان مسطور حواله ما مردم شود تا هر چه
خواهیم بکنیم و اگر شاه او را حواله ما مردم نفرماید هر که حامی او باشد ما را باو ستیز و آویز خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف شنیدند
از بادیه تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیر نهاده و بروی سرداران درانی میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که مولی ابراهیم خان
گاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوی و این میدان بهیچ باختیاری کراست ما مردم هندوستانی
و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ و مقابله بهر طوری که باشد در دفع خصم و مدافعت دشمن میکوشیم و هرگاه عدو بنوعی گرفتار
شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما چرا در جنگ چهره با ابراهیم خان نشدید آنوقت تفنگ تان زرد
در آنوقت تنها ولی یاور دیده هیچ اسپند بیاسا رسانید این نه آئین فتوت و مردانگی است هرگاه بندگان عالی کلمات غضب
آمیز فرمود و روسای افاغنه هند نیز در بعیر که همزبان و بدل شریک جناب عالی بودند اگر اندک چشم از شاه میدیدند
بلا شبهه پاس آداب شاهی هم نداشته با وجهه ... احدی نفس نکشید و سخن بطول انجامید چون شهرت اشرف الوزرا هم شنید
که نواب شجاع الدوله مبادا در پای حمایت افشرده و درانیان جهالت شعار همان سرگرم خیرسگی و افاغنه هند نیز همه بند بند
قبا بافته شریک نواب وزیر اند اگر آتش فتنه بلند شد بیشه تر و خشک تمامی خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف بسیار
و مدارا بخلوت برده دلجوئی بجا آورده گفت که شما میبینید که این درانیان ناسپاس چه ...

وشما را شاهنشاه فرزند خوانده وکار وزارت و تدبیر و فرونشانیدن فتنه هست نه اینکه آتش فتنه بالا گردد لاجرم او را ابن لسپارند من خاطر
یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بجنبه لشامی سپاریم سوای اینکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا با علاقات مؤکد کرده دوش بدوش دیدند و اعزه دیگر هم اینقدر ابرام و
اصرار را خلاف عنوان فهمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمود و
خان موما الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه سپاهگری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقامی ناگشته شد
که باینحالت رسیدیم با اینهمه در استخوان شکنی و عرق ریزیها کمی نکرده ام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری
خوی خجالت بر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشانده اگر شاه نشانان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد
به بینید که روزی زیاده تر ازین ترددات شایسته پیش نظر خدام عالیمقام خواهم کرد شاه نشانان او را حواله اشرف الوزرا
ساخته فرمودند که در جای محفوظی پنهان داشته بمعالجه و تیمارش پردازد لاکن چون درانیان خارخار عداوت و سنان مخاصمت
او در دل می شکستند و از خوف شاه سپهر عهد که با بندگان عالی بسته بودند نمی شکستند لطایف الحیل دست از قتل بر داشته
در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند بجائی رسانیدند که بیش از دو هفته تفویض به بندگان عالی بروز داخل شدن
بدستلی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن زیارت بر مستخبران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار
واضح باد که روز دوم از فتح شاه نشانان جواهر گران بها که اکثری از جواهر خانه بادشاه هندوستان بدست نادر شاه افتاده
وازانجا بدست شاه نشانان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زین را رشک فلک آفتاب
گردانیده و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایند پس ترتیب سی و دو گنج شهدای مسلمین که
دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمودند چنانچه دو صد دو صد و سه صد جائی یکهزار و پانصد یکجا نابر
دفن اشاره نمودند من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاو کرده لاشهای بیحد بر روی یکدیگر افتاده دیدند که از حیز شمار برون بود بالجمله
همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی پت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس الله
سره العزیز شرف اندوز شده وازانجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشیدند ؎ شهنشاه والا فر و با شکوه * بر اسپی
که از فربهی بود کوه * نشست و بناورد گه رو نهاد * دل او ز فتح خداداد شاد * چو فارغ شد از سیر جای نبرد * تن کشتگان را
ته خاک کرد * ازان پس سوی مرقد آن ولی * که اسم شریفش بود بو علی * روان گشت و برگشت سوی خیام * پس از
طوف آن شیخ والا مقام * از صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر آنروز صد یا سه را همراه گرفته بمردوران
کون برهنه که در هند موسوم بشهده هستند فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان
براسپ تردد داشت هر چند برای شناختن لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاو اهتمام بکار برد سعی او بجائی نرسید
بیسا پندت و گنیش پندت وکیلان بهاو که بحضور بندگان عالی برای سوال و جواب آمده ازان معرکه بلا زینهار یافته بودند
نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش جسونت راو پنوار و منیدجی جادون و غیر هما سرداران از سبب
آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار در آورده شود بجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والای
بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاو عنان کشش نمیشد کلنگ فکر والا که در کاوکاو تلاش بود یاقوت مقصود را
نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله یک کروه کسی زیاده لاشی افتاده است که از ولمع نشان سرداری
می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده شستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود سقاها
فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند و وقت برداشتن لاش از زیر آن سه دانه مروارید بقیمت سه صد روپیه

وافاغنه فیل تن شیر افگن چنان مردانه درآویختند که حسابی از شوکت و قوت ایشان گرفته و بر بره حمله اکتفا نکرده کاری از پیش ایشان
نرفت در همین زد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده بیکدست سر آدم دو دو بان
سید بد که سر دهند و دوازده هزار بان که در دفع سپاه افتد و منع و شرایف هوش و حواس را در سپاه بازند خاصه تا شهر دریای
خونریزی بجوش و تلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد در ایشان رخصت فرمود آمدن نعش بسواس راو بدرخانه
شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر سرداران بر جوانی او
و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بعزت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته
شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب خاک بسر کردن دکنیان و مردن ابراهیم خان
گاردی از اینجا خامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزی دکنیان و اسر و قتل آنجماعه می پردازد سبحان الله
دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس وفا نیست این راحت دوروزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثبات نی اسباب و لشکری
که بهاؤ داشت سلاطین عظام را بچنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با بادشاه فالوده مینخورد از کبر و نخوت سر بدرانی داشت
و غیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث هباء منثورا ساخت
و همه آرزو و نالش بخاک نشست بجز غباری از دود آه فلک زدگان که همراهش بودند بر نخاست ازینجا باین قصه عبرت بین
گوش داشته باید شنید که نعش بسواس راو را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدرخانه
شاهی طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه آنرا دیده اشک
حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او ریختند بیت گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست * این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
رنگ گندم گون ملیح داشت و خیلی متناسب الاعضا واقع و مقبول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا بزانو میرسید
و با چشم نیم باز با وصف سقط روحش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر
محراب شاهدان دلربا بود و قدری گوشت از انجا جدا شده با بروی دوم تیر سپید زخمی بر گردن در میان هر دو گوش تا بعمق نیم انگشت
چون جوان کم سن و نازک اندام بود و تحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد طرفه این بود که بر رخت و بدن او اصلا
رشحه از خون که از زخم ترشیح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و بر داشتن خادمانش خون را
بر رخت های خود گرفته باشند درانیان باید کرگر وابسته بودند که چون این مرده پادشاه هند و نسبت این را خشک ساخته بولایت
خواهیم برد لهذا در فرودگاه دسته برخوردار خان متصل خیمه موتی لال ژوژه دیوان خان فرلو برده نگاه داشتند بندگان عالی
ازراه ترحم جبلی و بعنوان سرداری بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا العرض رسانیدند که
سررشته محبت و عداوت وابسته روح انسانی که بدرک این امورست می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیزه
آویزی روا نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب عزان با احتشام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم
و آیین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین واقعه نعش کشتگان بورثه خواه متمذهبان آنمذهب خواه سکنه جوار آن
رئیس تفویض ساخته اند تا بروضع ملت خود آنها هر چه باشد بعمل آرند و اینمعنی را نیکنامی پنداشته عالمی را باین اوضاع گرو
احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مرز و بوم
ولایت می افکنند با غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرهته دست و گریبانی است اگر از رهگذر فتوت جبلی که ودیعت
ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تا بهم مذهبان او بسپارم که بطریق خود تکفین و تجهیز
نموده بسوزند سرآیینه ضمیمه دیگر بلندنامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود و نجیب الدوله و غیره نیز بهم داستان بندگان عالی

بعرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره تفویض فرمود تا سرداران تا ورود شما مرا برخواهش خود داشتند و نمیگذاشتند لاجرم
بندگان عالی راو کاشی راج را مع مبلغه براج وکیل نجیب الدوله همراه برخوردار خان موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که فهمانیده کاشی را بیارند راو موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوریم قریب شب شد آنوقت سر من
کاشی بسواس راو تعویق ماند ناچار مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم بار دیگر تنها بنده را نزد برخوردار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید یا گفتگوی دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هرچه باشد حاضرم دست
مرا گرفته بخیمه برد دیدم که باسوسه بیثرت وکیل مجروح نشسته بود با مشار الیه کلماتی چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر برد آنجا
راو جنکوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گولی و زخم نیزه در دست و از چهره نافرمانی بر ما پیدا که بر سر دستی حمایل واری
آورده دست بر آن گذاشته جوان بود و جبیه بعمر بیست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پائین کرد مرا دل از دست
رفت گفتم که صاحب این شرمساری برای چه آنچه لازمه شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بظهور رسید
و کارنامه سترگ از شما نیز که فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان
تیره بیش نیست گذشتنی و گذاشتنی است این بد پیمان با کسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمدم حالا این
سرداران از من طلب زر میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من تعارف
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن
شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران باسرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما را
ازین بلا نجات دهند بسی شاید و زر که نواب صاحب بر آسامی خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کلیان
ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر
نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آئینه جا دارد بنده گفتم که جناب عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور
روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن
بر کابیش فیصله ممکن است از آنجا بر آمده بحضور که میرسیم بندگان عالی و نجیب الدوله بریک مسند رونق افزا و تماشای مردم
دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت دربار را بالعرض رسانیدم لیکن مقدمه
سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیندهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
خیال مستتر داشته از آنجا برخاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم با انتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف می برند من
این امر را بکرسی بیان جا داده رنگ سعی میریزم طرفه آنکه خیلی ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین داشت از ناصیه
حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
بسبب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یکتا دلیها بر خویش و بیگانه ظاهر است خصوص
رفقای ما نیک میدانند یارا ندارند که حرفی را از شما کتمان دارند طرفه آنکه باز میگوید که از جنبش جبین سی یابیم بندگان عالی
خیلی گرم جوشی با او فرموده بنده را پیش طلبیده و میفرمایند که مطلبی گر اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امری که
باید که بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که بنده و عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح از آنجهت که باخبار هیچ اسیر خبر از دستگیر
آمدن جنکوجی سیندهیه باو رسیده بود میگوید غالبا که پیام جنکوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسر
مبارک خود قسم داد آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک را از لسته پیش رو نشانیده بهمگی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میبرد و بتضرع بجناب باری عز اسمه مے ساز دو گاه بر مینجاست و فریاد میزد که ای
قوم جبان این چه بدبختی است ولایت پس پشت است چرا خود را بعزار طعمه تیغ مرهٹه میسازید و در غلبه همت آورده و دست بدامن
توکل زده جان را فدای اسلام نمیسازید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب بعنان روان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه
زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار ٭ جبهه سا شد بر زمین انکسار ٭ داشت
با چشم تر و حال سقیم ٭ چشم یاری از خداوند کریم ٭ لیک او در دل همت مردانه داشت ٭ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ٭
الحاصل زد و خورد و شکست و لبست و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون های و هوے سپاهیان و ازدحام سپاهیان
مصداق آواز زلزلت الارض زلزالها ساخته بود و دبدبه زد و برد دیگر گوش فلکیان بگوش آشنا نمود بندگان عالی
از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و
حال حشم اشرف الوزرا هیچکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می انداز و کف از دهانش جاریست بنده
نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض بندگان شجاع الدوله
بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زودتر خبر
میگیرے بهتر و الا هلاک میشوم مصرع پس از آن که من نمانم بچه کار خواهی آمد ٭ من چون صورت واقعه بعرض جناب عالی
رسانیدم فرمودند که غول مرهٹه ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درینوقت من از اینجا حرکت کنم مخالف جا را خالی دیده
ازینطرف میریزد و تمامی لشکر بر هم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان عالی تماشا جایگه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود و بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار سوار
و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره و توزک لسته و لبست ضرب توپ را بزنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف
میداشت لاکن طرفه تماشا انی باینطرف نریختند بلکه بار بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام
الظرف معلوم شد که یورش می آرند لاکن کسی قصد نکرد و بیرون دست چپ از جناب عالی نجیب الدوله بهادر بقول خود داشت چون
خان ممدوح صاحب رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمرے در بنگار گذرانیده بود میدانست که بدون تیر
مرهٹه منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهٹه ها و را با این جماعه نیست
اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع شود همه تماشا نخے میسازند و کفیان هم آنچه باید زور آوری و دست و بازو کثار نمیش نظر
من خواهند کرد که حریف سمد بکریم بنابران باطرفه آمد مدبرانه معرکه جنگ را نشیمن تدبیر ساخته بود و سامان قیچی ها بان همراه
داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میراند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که چند
قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند سرگاه بیلداران دیوار بقدر پناه طیار میساختند نجیب الدوله با قول خود حرکت
نموده تا آنجا میرسید و بیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکردند چهار هزار بان بردار یمین و یسار خود داشت هر گاه مخالف
یورش می آورد دو هزار بان از چپ و راست آتش آشنا شده بر روی لشکر مخالف میرسید و از قهقه بان روی اسپ
بر میگردید ازین بابها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را اسیر و پا شکست ناچار فوجے که دلیرانه می آمد فرصت پیش
آمدن نمی یافت و درین وقت بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر او جه تیار میساختند تا بهمین آئین یکنیم کروه را مسافت
طے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید پیش روی خان ممدوح جنکو جی سیندهیه که دعوے
خون و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار بود با فوج سوار و لایتی افغانان

تجربه کار روزگار گند اینده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح بفاصله مسطور جا
گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن ازینطرف شروع شد هر چند جنگجو هر بار دل برگ نهاده یورش می آورد لیکن
چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت و از چپ و راست سواران شاه پسند خان تیز عنانی کرده
از گله بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم ز سمّ دلیران دران داوری + نوی یافت آیین جنگ آوری + شد از گرد تا چرخ
هفتم سیاه + ندیدست کس همچنین رزمگاه + ز جان هر تنی خیر بادی شنید + ز سر دوش را الوداعی رسید + چون ازین
تمه بیر خان ممدوح بشنید همه را از دست دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و تفنگ جواب میداد
خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و قهقهه بان هر طرف
هنگامه محشر بر پا بود هر چند از عنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از ان
طرف هر که قدم پیش می نهاد بعدمگاه می شتافت لاکن چنان دلیریها از فوج دکنی بروی کار می آمد که چشم فلک خیره میشد
و آخر کار پای ثبات ولایتیان لغزیده از جا جنبید و آثار تغیر بر وجنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و آنچه
بر وی رفت در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو پهر این حقایق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس
خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غرو اقبال قزلباش چون از یک نشین فلکی جا داشته خبر جویی و احوال گیری فوج از همت مردانه
و عقل فرزانه میکرد میشود شاه و شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر را گرفته هر طرف که مردم فراری را
یابند به تیر کار شان تمام سازند کسانیکه پشت بمعرکه داده رو بفرار آورده اند انها را به تیر و نیزه جبین گلگون چکان ساخته باز
برجهت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ بر زده بر آرند و یکهزار و پانصد
نفر علاوه بدل آن دو هزار تعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم بهر سو شتافته هر که را یافتند زده زده باز و رسیدان معرکه
آوردند ازین سعی و تلاش شش هفت هزار سوار یکجا شده و هم قدری فوج از تورچیان حضور و قدری از خیمه گاه طلبیده حکم میفرمایند
که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق را از دسته سرداران دیگر حکم میفرماید
که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بزودی برسانند و انها با تیغ های علم گشته شریک و نبرد شده عنان گسسته بر سر مخالف میرسیدند و
بمیمنه و میسره نجیب الدوله خبر با حکم اشرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کارگذار بمدد اشرف الوزرا معین گشته هرگاه اشرف الوزرا ابر ضیغم یورش آرند
شما نیز از جای خود جنبش نموده از چپ و راست بر مخالف بگیرید کار او را با تمام رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاه کمک و نیز رسید هم از نسقچیان و قدر
تورک فوج که برهم خورده بود دوباره درستی می پذیرد اشرف الوزرا سر بر خاک بر خاسته روی انابت بجناب باری عز اسمه
آورده دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپ آمده بر قول مرهته که بهاو و بسواس راو دران قول بهادر
لشکر هم انجا از همه جا زیاده بود و اندازه تحمل که بهیات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد دلاوران رکاب شمشیرها
آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و نزدیک با آن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب و از یکجانب نجیب الدوله
میریزد و هنگامه قیامت بر پا میشود و دکنیان نیز با فوج او در آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با شمشیر قبض با
کنار و جمدهر سوال و جواب یکدگر بود یکی بر دیگری می افتاد و از شدت کشمکش اسپان را قوت جولان و دلیران را زور بازو
گشادن نماند و میانه هم نادر و عظیم روداد که چشم جهاندیدگان کمتر بدان حال ندیده بود و الغرض هول روز رستخیز در جنب آن حقیقتی
نداشت نظم دو لشکر بهم چون در آمیختند + غباری ز میدان برانگیختند + چه پرسی ز تا بنده رزم آوران + گواه است
قول نظامی گبران + ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + روان گشت دریای
خون هر دو سو + ز تیغ هژبران پیکار جو + رستم و نریمان اگر میدیدند زهره می باختند مرهته ها با وصف مقابله پامالان و

بعرض رسانیده بمجرد رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سرا برآمده استفسار میفرمایند
جناب العالی بعرض رسانیدند که مخالف برزمگاه رسیده و مسلسل فوج بسته مقابل استاده است هرچه زودتر حکم بسرگردگان فوج والا برسد
که راه بر مخالف بگیرند والا هرگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آن وقت
اگر از مردان معرکه میدان مصاف منظر مخالف خالی آمد سبب خیرگی او خواهد شد شاهنشاه همان رخت خودش که قبا و کلاه
اکره سقرلاتی در بدن داشت بر اسب چوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر رفته به نسقچیان میفرماید که جار زنند که تمام لشکر مهیای رزم
و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرماید که این خبر بعینه از کجا بتو رسید بندگان عالی عرض کردند
که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرماید شتر سوار بجلدی برق و باد
آمده مرا بر و من بحضور باریاب شده مفصل احوال شبینه زکنی را بعرض استادگان حضور والا میرسانیم که درین اثنا قریب
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان دُرّانی آمده بعرض رسانیدند که این گوله بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار
پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جناب العالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن اینجا
لشکریان مرهته سامان ترک و تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند خود بمیدان شتافته بساز طلب اند اینها که جاها خالی دیدند باری چند بسته آوردند
برعرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود و لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبرها تعین امری مینیست هنوز به ترتیب و توزک
قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خیل انجم سر از دریچه مشرق برآورده سایه بر جهانیان فگنده و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد
یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند پس پشت آن فوج سواره و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده باز بر اسپ نشستند
و به بندگان عالی میفرماید که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرگردگان خصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید اشرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بفور تسلیم بجامی آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمود
که از قشون خود ده هزار کس برچیده برپشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جاگیرد
و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه
شاهان جلو اسپ تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شد و تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و مسلسل بسته بعد اطمینان از توزک فوج با خاطر مطمئن و دل آگاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل رزمگاه
کشیده بودند شد دید که مخالف هم بکمال متانت و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه توپخانه رعد نشانه پیش رو گرفته آهسته آهسته
پلی پس میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت تو بهار اسر میدهانند خلاصه مرهته متصل لغاصله یک گوله توپ رسیده
جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده پیشتر و توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن
گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج هراول و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سیندهیه
و دست چپ انهل شیودیو و اماجی گانکوار و در قول بهاؤ مع بسواس راو و پایگاه حضرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره
سرداران بالجمله با این فوج که در شکر افزون منیمو دو سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کرد و ازینطرف توزک فوج شاهی
بدین وضع بود که پیش روی توپخانه با زنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و قیچی های بان برابر مسلسل بسته و بر پشت آن شیر بچه های
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند حسب الحکم
قدر قوام جرانغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از ان طرف مخالف بدستور
در کار خود کمی نمی آورد و گله از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مدد گله میزدند آخر کار بجائی کشید که از ریزش گله و بان عرصهٔ رزمگاه خانه زنبور بر بریزان مینمود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیه
فوج شاهی نوشته شده بود هر گله که می آمد بزمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که میرسید
خبر از حال لشکریان بهاؤ میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی فئتین روداد و نوبت از توپهای کلان در گذشته بتوپهای
کوچک جلوسی و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر میرسید و نه بالا از غول نجیب الدوله که از نظر
یورش غنیم بسیار بود ملاحظه میگرد فاصله ذات البین یک تیر میدان ابراهیم خان بحضور بهاؤ رفته عرض میکند که ناز بای
سپاهیانه ما برای این روز بود و شما که بزرگداشت ما میکردید برای همین ساعت الحال آن تکرر دیرینه را که اکثر برای تنخواه
وغیره گستاخی مابعمل آمده با بیاری شجاعت و دلاوری فردسی نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیاده‌ها را همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته دتوپهای کوچک پیشتر کرده
اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلٹن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
شاهی گذاشت تا از ان طرف مدد بروهیله نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلٹن باشند بعد ازین خود پیش هفت
پلٹن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعده توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ
چون ژاله و تگرگ ببارش در آورد و تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را باتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله‌ها
میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران و غضنفر
فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آب روان بنشیب کم همتی مائل شده
راه فرار می‌پیمود و نوبت بجائی رسید که با این همه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان و فضا از صدای
توپ و تفنگ یاد از عرصهٔ محشر و صور اسرافیل میداد و هر طرف از کشته‌ها پشته‌ها بنظر در می‌آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد بجز دود
تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیزی دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله و توپ در گذشت هر دو لشکر بهم آمدند
و یکی با دیگری دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ
فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود و برای خدا اگر دیده و داد
جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا روبروی دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار
معلوم نیست پالکی مرا بزمین بگذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد ازینطرف بازار موت چنین گرم بود و از طرف دوم سداشیو راؤ
بهاؤ و باگاه حضرات حمله بر شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و دانگی
و هزار شتر زنبورک همراه جا داشت آورد و نیز ازینطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن فوج دکنیان گلها از نظر
را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته بر اهیار ریخته که بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان لد و زخیار
کارها میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ و تفنگ که ابر سیاه تتق بر فلک بسته بود و روز شب مینمود گویا چشم مو میدوختند
و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جایش برداشته بزمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه بر ستان میشد در اندک فرصت سر و سینه
را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست بتیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود مینمود اشعار گرد ما لبکه رفت سوی
سپهر * شد حجاب جمال شاهد مهر * از ترنگاترنگ تیغ یلان * لب مریخ ریخت رنگ فغان * شد جهان تیره گی دران صحرا *
آشکار از غبار ظلمت زا * کرد پر تیغ بر سپر انداخت * هم سپر را بسپر پدید تیاخت * خلاصه فوج دکنی کارنامه رستم و اسفندیار
منسیان را از صفحه جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش و بر داشت بنوعیکه سلک جمعیت ایشان
تاب حمله دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که باوجود کبر سن آنروز در قلعه آهن

راه معرفت الیه سوال و جواب میکرد اکثر حیثیات سندوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور
بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید که انجال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بر رگ بگشایند اگر صلح قرار
یافت در جلدوی آن بایشان مراحمات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکنا پنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ
مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاده من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از ینطرف هم معاوضه بدستور تعمیل
آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب این مقدمه با اشرف الوزرا فرمودند دانچه روداد تحریر
فیما بین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا گلگونه عذار بیان میکردید اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح
شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرساند شاه میفرمایند که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما بهندوستان
برای امانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه رفع جنگ را البته موقوف بر رای خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای اراکین
هندوستان است ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست والا هرچه باد اباد
آماده ایم و حریف لاجرم اشرف الوزرا حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان بنگش نجیب الدوله را بحضور
خود طلبیده بساط مشوره درمیان مے انداز دسوای نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجح شمرده گذارش میدهند
که هرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکند باید امن و عافیت گزیدن اولی است لیکن چون همه با بیان نجیب الدوله
در معرکه آمده ایم رای رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه الحق اختیار بر پرسش زند سر باز زده گفت که این مرتبه
مرهته بگرگ آشتی از چنگل مهر شاهی بدر میرود ولیکن بعد معاودت شاهنشاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که
بار بار بکمک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه لشکری کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در کشته شدن
این مردم بساط ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس
اینجماعه برای چندی زاویه عافیت قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد عمالیش بکرسی بیان جاده داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد ازان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده را سے
رانز و خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه مے بایست گوهر منافع صلح را بگوش نجیب الدوله با مواعظ
دلپسند از جانب جناب عالی ریختیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ها هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم
لاکن بسبب حداثت سن تأمل کار بنظر نیاورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه تأمل بینی نیست که بجای خود
نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که عائق
میتواند شد همینکه قابوی یابد کینه را می ستاند و از انتقام باز نمیماند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
یکسر مبنی بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه
در قلع و قمع بنیان اسلام که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است این مرتبه
اگر چیده نشد بدامن سلامت ما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بان
رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی چندی تأمل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه تفصیل گذارش خواهم کرد
آنگاه هرچه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور
بندگان عالی حقیقت حال را مفصل داشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح رضا نخواهد داد الحاصل بعد از آنکه
من مرخص شدم خان ممدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان برای صلح راضی
میشوند اگر آن گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم التیام میتوانم کرد لاکن اگر

این خار خار دکنیان از این وادی برچیده میشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه خیابت‌مآب شاه شاهان بود و در صورت
تعیقه بعد مراجعت استادگان حضور باز همان آتش در کاسه ریخته میشود و من از همه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده
شبی باسایش پا دراز نمیکنیم و روزی آتش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بسرایهٔ عز قبول پوشانیده ارشاد
فرمودند که در این مقدمه صوابدید عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و داغ عزم و
ولادرست اما تو جوانست هنوز تجربه تماشای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو را بینا ناگوار
است برای همین صلح را بهانهٔ دولتخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست ندهد چون مادر دولت اقبال از روز ازل
در ممالک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای
شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول دیگر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف از این طرف خاطر مطمئن ساخته فرد آی
آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سرشام تا نصف شب همین گفتگوها در میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد نصف شب
رخصت شده بخیمه خود میرود تمام شد راو کاشی راج دکنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی آل لشکریان
بهاؤ میروم آماده شدن بهاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسوس راو
شیرانه و دلیرانه در آن معرکه و دیگر نقائص همین صورت و آمدن خرابی بر لشکر مرهٹه پوشیده
نماند که چون حال بند شدن رسد غله بر روی لشکریان بهاؤ از اوراق سابق معلوم شما معانیست میگویم که از عدم رسیدن
آذوقه کاه و دانه عرصه بر ایشان و بهائم تنگ شده بود نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله جی جستند و چون تهی دست
از بازار بسوی خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت ریخته هر قدر غله که بهم رسید تاراج بردند لاکن این اسباب
تاراجی بکفالت عساکر نمیرسید بالاخره تمام سران و جمعی بهیات مجموعی حضور بهاؤ آمده گذارش میدهند که حال نایاب
غله بجائی رسیده که اگر مروارید همسنگ جوار بدل بیع نهاده شود کسی نمیدهد اکثر بهائم از گرسنگی براه عدم شتافتند
و باقی از زبونی حال از رنگ عاری پس باین خرابی هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته یکمرتبه بر سر فوج مخالف
ریخته و دست و بازو گشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شاهی
از آن ما میشود و الا چون نامردان هیز زیر سم اسپان جان دادن بهتر یا بشجاعت سر شدن چون بهاؤ هم از نکبت و بیهای
زمانه و غلای غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندیده هر یک را بدان رخصت داد پس تمامی سرداران دل بر رزم و جانفشانی
نهاده و رخصت گرفته بخیام خود آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گلوله و بارود تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون آیه سر
بود بعد قرار یافتن جنگ همان وقت بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خود مشتمل بر مضمون که حالا آب از سر گذشت
اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را اقرار دهند بهتر و الا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامه رستا زاده معتمد
خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی راج فرستاد و راو مزبور گوید که نامبرده
وقتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلا زبان حضور گذرانیدم جنابعالی هم در دین
تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی رو نمیدهد غازه نور چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که لعنة هرکاره آمده خبر میرساند
که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا هر سرکار خود باید که دیجه داشته استماع این خبر که چار گهڑی شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص
طلبیده همعنان نسیم دربارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضروریست
چون شاه شاهان تهجد گذار بودند و با دل بیدار غلطی از شب مانده تا دیده و تا تمامی و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال

با مردم قلیل از لشکر بدر زده سیر کنان بر سر چاه ارجین داری که متصل شهر پانی پت بود و آنرا العرف هند باولی می نامند رفته
تماشای آن میکنند دکنیان چون می بینند که سرداری با فوج قلیلی از لشکر خود برآمده فوز عظیم و دست برد مغتنم فهمیده پانزده هزار
سوار کارگذار از لشکر بهاؤ بر سر آید و دور اینها بر میگیرد و اشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل
زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه گیر و دار گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای
شیرانه آورده دقیقه از مردانگی فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روئی
دارین پنداشته و گرم گیرا گشته دامن شجاعت بر میان همت میزنند و نیزه بازی و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهم گرمی آویزند
که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن متمیز نمیشود و از هاسی و هوی بهادران و صدای سم ستوران هنگامهٔ قیامت
بر پا میگردد چون مخالف جم غفیری با خود داشت و اینطرف مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد و اکثری شهید معرکه دلاوری
شده بدار البقا شتافتند و لقیة السیف چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته بازو می افشاندند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بمجرد رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری
از قشون والا مدد اشرف الوزرا میرسند و با حریف در می آویزند و بهادران که مرکز وار در میان انبوهی اعدا دست و
بازوی شجاعت گشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صد می شوند و مایهٔ اطمینانی حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی می پیوندد و بازار گیر و دار و نبرد و شتی و جان ستانی گرم میگردد و ساعت نجومی سه چار هزار نفر
از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران ممدوحین و قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام آسیمه سری در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن شدر و ئین را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود بر می آرند هرگاه
که آفتاب بر رو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشتی این فوج ندیده پس پا شد نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی
و نبال بهاگرفته تا خیام آن مردم بد انجام میروند انبوهی را الیاسا رسانیده و سالماً و غانماً معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول ظفر بسجده شکر مواهب حضرت
واهب العطایا جبین ضراعت بزمین میساید پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موبت راؤ
که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود دبار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر
چنان بظهور پیوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مانعی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین بخت بود هرگاه
قریب فوج حریف بفاصله میرسند موبت راؤ برادر طغای زاده بهاؤ که شهره شجاعتش رنگ بر روی رستم و نریمان می شکست
انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی پراشوه و شجعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامهٔ رستم و اسفندیار را از یاد می رباید
دبیورشهای مردانه فوج دشمن را از پیش بر میدارد و دلاوران اینطرف از کثرت اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لاکن
سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل بتحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت بپیشتری راند و از کشته شدن سپاه خود از جا نمیرود و بمعاینهٔ اینحال از هر سو کمک
خان ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجای می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه
قتل و اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دواد و اسپان تیز رفتار
و چالاکی صرصر تکان برق کردار دود سی بفلک می پیچید بود خلاصه آخر و خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته
بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور دارین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند

وهنوز آثار تغییر بر چهرهٔ حال فوج مخالف ظاهر نشده بود لاکن بسبب رسیدن کمک نوبی کر بحال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف
گردیده مبدل به ثبات قدم شد دیگر هیچ سویت راو حسابی از افزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و بهر سو از کشته پشته
میساخت و سپاهیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون تن غرور را در اقتضاء قدر بجوی مینخرید
درحین دار و گیر نگاه زنبورکی بسویت راو میخورد و دمار از روزگارش برآورده بعدم گاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار
دلاوری و حائل شدن پردهٔ ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گویان شادانه و دست بسر زنان بلشکرگاه خود برمیگردیدند و بهادران
اینطرف نیز که از بسیاری ستیز و آویز بستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام و آرامگاه خرام گردیدند همچنین بار سوم از جنگ قراولی
نوبت بیوزشها کشید و جنگ عظیم در پیوست و تا تلخی از شب گذشته آثار روز قیامت بر پا بود آخر جانبین کاری از پیش نبرده
عقدهٔ خصومتهای پیشین را بروز آینده و اشدنی دانسته بمقر خود باز شتافتند بالجمله هر روز تا دو پاس جنگ قراولی میشد و تا
وزمگاه معنیه هم اتفاقاً آمده میداد سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم بستوه آمده ایم انتظار کشی
تاکی امیدواریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازو سعی بکنیم تا هر چه از جیب خفا بجلوهٔ ظهور جز امنیت
رو و برانر توقع لفضل ابدالی شاه شاهان که خیلی تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض اینها التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ
را موقوف بر روز آمن باید گذاشت و به بینید که بچه عنوان تنگ آمیز را بانجام میرسانم تا که دشمن خود بنیاد پرد کار بر دستگرفتن
خود را برزدن از حزم و دورست **رفتن بیست هزار کس از لشکر بهاؤ بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن
آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام** بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن فوجی که از دهلی
خزانه می آورد فلک شعبدهٔ تازه بر روی کار آورد یعنی هرگاه از رسیدن غله و کاه در لشکر بهاؤ و جنگ با متداد کشیدن قحط
غله عرصه بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگرے بود از آن طرف چشم اعانت بسته داشت ناچار بیست هزار
کس از لشکریان باشارهٔ او برای کشیدن کهی و بهم رسانیدن کاه برای دواب هنگام شب بدر میزنند و بیشتر حوالهٔ خامهٔ قتل نگار
شدند که هنگام شب پنجهزار کس از دستون شاهی بمحافظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجهزار کس شاه پسند خان بصیغه
شب چوکی سواری در جنگل و تاک که مران تیره تر از بخت تیره روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعتاً انبوه بیست هزار کس از
تیمارداران اسپ و اتفار سواره و بعضی سپاهیان کم لغل بآن جنگل در میرسند و شاه پسند خان که با پنجهزار سوار جرار خونخوار
مسلح و کمین بود بکمیز تیه برآنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابلهٔ فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته بعد حرکت مذبوحی
سرها زیر تیغ میسپارند و شاه پسند خان تنفسی را نمیگذارد که بر تیغ سیه تاب نمیسپارد و بسبب حائل بودن سیاهی شب از لشکر ظفر قرائنی
اعادیے کمک نمیرسد هرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ از فریضهٔ صبح عنان شاه
مشرب تو سوار رسیده بر کشتگان پرتو نزول سے انداز و عالمی در رکاب سعادت سے خاص برای تماشای آن قتلگاه میرسد
سے بیند که تود و تود سرها افتاده اند گویا کوهے از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی میشد هر چند اینها
مردم از عامهٔ لشکر بودند لاکن هرگاه بیست هزار نفر از فوجے یک مرتبه حوالهٔ تیغ شود و احدے از آنها جان بکنار رسانیده
نه برد چه عجب که شکستی عظیم در آن فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند **فرستادن بهاؤ تحفهٔ زعفرانی با عهد و
قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغهٔ مبادلهٔ دستار که رسم هندوست نزد جناب عالی
نواب شجاع الدوله و التماس مصالحه باشاه شاهان بالحاح تمام** القصه بهاؤ با آن کوه وقارت و شکوه
شجاعت و انبوه رفقا دل باخته صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرده سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام
در الحاح کوفت و کاشی راد کرلمهی این سانحه آنست چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که از سررشتهٔ اخبار نویسی از طرف

بر فور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند در اندک عرصه خندقی بعرض بیست ذراع و عمق زیاده از میل
کنده پناه خود از ریزش دشمن ساختند و اطمینانی بهم رسانیده پای جلادت افشردند بهاو همین جا را بخیال خود محل
ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر خندق جابجا توپخانه را بزنجیر بسته راه آمد و رفت را برروی دشمن بست شاه شاهان
بفاصله چهار کروه بالشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود
تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقی کنده گرد آن از اشجار ڈهاک وغیره هر چه یافتند بر روی هم چیدند لاکن چون
اینجا مقامات زیاده از جاهای دیگر متصور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل بارگاه سلطانی
جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله بهادر و بر دست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و دوندیخان و احمد خان بنگش بعد
فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ قزاقی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار نبود درین ضمن بهاو
بگوبند پنڈت که ناظم چکله کوڑه و اٹاوه و شکوه آباد و ضلع دوآبه و آنطرف جمنا وغیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجی
که داشته باشد هر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غله و سرسات لشکر شاهی را مانع شود و غارت کند معزی الیه
بمجرد حکم با ده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرد بنجاره ها را بتاراج سپرد باین سبب در قشون شاهی قحط و غلا رو آورد
فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد و تلاطم و اضطراب در مردم لشکر پدید آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت
غله و کثرت غلا کار باستخوان لشکر یالست شاه شاهان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر
عم زاد اشرف الوزرا با دسته او که دو هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بیلغار شتافته هر جا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش
از نظر اقدس بگذراند هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جا نیاساید خان مذکور مع دسته خود و ده هزار تیغ قزلباشی را
که برای تالان و طمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت
را طی کرده هنگامیکه تیر لباس شرقی قبای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
کوس و غریو دکورکه زلزله در بنیان آن بیخبران خواب ادبار ریخت سپاه او بغیر زد و خورد سر از پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی
بطوری که شد راه بیغوله ها گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبرسن
و کمی مهارت بسواری اسپ از هیبت دلاوران درانی لرزه براندامش می افتد و از اسپ جدا میشود دران دار و گیر درانی
بر سر او رسیده کار او تمام میکند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده سرکار
تمام نرسانده و سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت
است عطائی خان شکر واهب العطایا بتقدیم رسانیده همراهیان بقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و آبهالیش دست خوش غارت
ساخته بهم عنانی ظفر احرام ملازمت شاهی بربست روز چهارم از رخصت بدرگاه سپهر اساس رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پنڈت
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد بیافتن خلعت سرفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پنڈت
بهمچنین اهون وجه از میان چیده شد آمد و شد شتر شات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد و ارزانی
غله بخواه میشود و دلها از جا رفته بجا می آید و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل
شکسته میشود دانست که فلک بالعکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی عزم و دلاور بود غم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر
ازین امور حسابی نمیگیرد و با همان شجاعت مستعد بزم و پیکار میبود لاکن هرگاه فلک با کسی کج می بازد و از هر سو بلائی بر سرش
میریزد لیس هر تدبیر که راست اندیشیده بکار میبرد چون اوی پیچیده بعمیتش خار شده میخلد ناچار بهاو همین بود
زیرا که هر قدر که روز بروز بر او میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او بر می انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاو

دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی میرسند و خزانه را بدین نمط که هر سواری
دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی میرساند
و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا میزنند چارسان و کشکچیان لشکر همینکه آواز غیر درسی یافتند مییابند که این گم کرده راهان را
قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده دورا دور احاطه میگیرند و بسیف و سنان جواب داده همه را بپا سایر میرسانند و خزانه در
داخل خزانه عامره شاهی میشود و همچنین از قضا و قدر برروزه دست برد دیگر نمایان رونق ظهوری یافت و نضارت و خرق تازه بابیار
افضال ایزدی نصیب مزرع امید اولیای دولت شاهی بود از نجا بر سر حکایت دیگر میروم امنیت که از روز ورود موکب
همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه بیشتر از لشکر رو بلشکر غنیم زده بودند
و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد یا دل خدا آگاه از مقرونیت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح
فرمایند و من بعد سرداران را چپاول و جرانغار و برانغار و هراول و قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده خود بدولت
و اقبال با پنجاه نفر سوار نسقچی و بعضی سرداران و تیمور شاه خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی ببازوی دلاوری
و یکی بپهلوی زین آویخته اولا دور لشکر خود گشته تا از حال لشکریان و خندق و تمامی مراتب حزم و احتیاط دریافته باز گرد
لشکر هندگان مانند نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
پس بمیدان مصاف پرتو ورود انگنده و نشیب و فراز آنجا را بامعان نظر ملاحظه نموده بعد از ان اسپ تیز گام رانده و بفاصله
چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پهر بعد گشتن پنجاه کروه جریبی رونق بخش همان
خیمه خاص قزلباش شود و گاهی ایجاد و گاهی از انجا برآمده در خیمه محل سرا حضر تناول میفرمود و هنگام شب فوجی
مسلح و کمربسته سواره یک کروه بیشتر از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می ایستاد و پنجهزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامی
دسته ها برای طلایه سی آمدند و همه لشکریان هندوستان میگفتند که شما با آرام بخوابید که مهمان مائید ما ایم و خبرداری
و چون حکم قضا توام شاهی بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت بتوهم گرفتاری سیاست شاهانه پیش از ظهور
یافته آن خود را بنخوت هلاک میساخت احدی را یارا نبود که خلاف حکم قدسی پیش نهد تا بیست و دو روز هر روزه از نیطرف هم
فوج با توپخانه جلو تا میدان رزمگاه میشتافتند و از ان سو هم برین دستور آمده بجنگ توپ گله گرمی معرکه میداشتند و گاهی
بقراولی هم در آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلاوت داده از زد و خورد و شکست و ربت کارهای نمایان مینمودند
لاکن بغیر حکم شاهی از نیطرف هم یورش بعمل نمی آید و مخالف هم با تیز عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ هانی
قراولی و توپ و گله و مراتب حراست قیام داشته بهر گاه شاه زرین کلاه مشرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و کشکچیان
فلک پا از دامن شب برآورده بر مرکز خود قرار می یافت رزم جویان طرفین بمقر خود باز شتافته بجبر شکستگان و تیمار مجروحان
می پرداختند و بعضی بر بساط آرام پا بر میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف رو برتافته بود لا جرم هر روزه و کشتگان
بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سرهای آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج اینطرف بیشتر سی همواره سالم
و غانم معاودت میکردند و قلیلی زخمدار و بندرت یکی و دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند درین
سه بار جنگ خوبی رو داد قطعه تو گوئی گرده مقصد رزم یکبار ÷ دران میدان بهم اقبال و ادبار ÷ از ان سو صد کس
از در خون طپیدی ÷ یکی زین سو بخاک آرمیدی ÷ رفتن اشرف الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر
و استاده شدن بکنار چاه ارجین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب دران حال گرفتار
شدن او دران بلا تفصیلش نیز یک مرتبه بتاریخ بست و دوم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده

لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار دسته که هر دسته بجمعیت یکهزار و دو صد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل بسته
زیر تل استاده شدند برخوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه سید خان
نصیر خان بلوچ برخوردار خان متفرقه زمردخان قولو بحاش مراد خان مغل ایرانی از جمله بیست و چهار هزار شش هزار
سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج های نام سرداران موصوف بود و دو هزار
شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهینچی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار در آمد
و همراه نواب شجاع الدوله بهادر دو هزار سوار و دو هزار پیاده و بیست ضرب توپ خورد و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار
سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از فیچ پاسے بان سامان جنگی بسیار بود و گویند چند هزار مرد بروز جنگ با تهاسر میدادند
تا پایان جنگ بهمان پنج چپاسیے بان میرسید و کم نشد و همراه دوندے خان و حافظ الملک حافظ رحمت خان هیجده هزار
پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار در آمد و همراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه جهت دو هزار پیاده مع
شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود یکی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند صف
بود یکی درانیان هم قوم شان که هر یکی را آهن جگر و خاراشگاف توان گفت دوم قزلباش که همه با رستم و نریمان هم قوت
و مصاف بودند سوم شیر بچه بردار کالبها همه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر یا سون نورد و غلامان فدائی چهار هزار و چهار هزار
شاهینچی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بیست و چهار هزار سوار و چهار هزار شاهینچی کسانی بودند که فوج
جنگی محسوب میشدند و سرسات با اینها از حضور تقسیم مے یافت و اسمهای اینها در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه
اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند ورای آن فوجی که جماعه تیمان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چهار چهار سوار یتیم بود که انجماعه همین برای تاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله آوردن
درانیان وقت پیکار تیمان پشت سر شان بوده یورشها بظهور مے آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین تیمان
متعین میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد
ملاحظه شان سپاه شاه شاهان حکم میفرماید که جارچیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار یافته باید
که هر واحد بدرستی یراق خود بپردازد المختصر بروز مذکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سرادقات عز و جلال شد سدا شیو راو
بهاو نیز خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل اینطرف از کنجپوره مے آید و شان سپاه
خود مے بیند بالجمله بتفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه راو ممدوح اینست ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار دو هزار
و گاردی چقماق نه هزار و توپخانه خاص پاگاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سیندهیه شش هزار سوار دتاجی کانکوار
سه هزار سوار جسونت راو بنوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار بلاجے دون سه هزار سوار راجه اتهل ستو دیو
سه هزار سوار نوبت راو برادرزاده بهاو و آن در جمیع امور بیشتر از بهاو منیجر امید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص
بسواس راو چهار هزار سوار اماجے بکهیر دو هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بالیقه و یازده هزار پیاده مع
گاردیان چقماق و دو صد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زنبور بشمار در آمد بجمیع سامان و اسپ و سلاح این فوج
درست بود که از فوج شاهی یا هندوستانی هیچ یکے بتوزک این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه
جور نکھور سے دهول قریب بیست هزار سوار و دو هزار سوار راجپوت همراه وکلاے راجهاے کچهواهه و راتهور و دیگر
مردم از افواج راجه های هند و نزد اطراف که اکثر از خوف تالان دکنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سردار را
باعث نجات از بلا مے پنداشته بسعی امتثال احکام مید وید بند بوده و تاروے لشکر را باشش هزار سوار و قدرے سامان جنگی

برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاؤ آمده بود و من میگویم که
هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان روز دوشنبه و در شاهدره متقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم
آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود و بعد چاشت کردن حکم فرمود که بادولت و اقبال جریده گذر باغپت را مخیم سرادقات
عز و اجلال میسازیم متعاقب شبگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور سوی
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاهجهان آباد سه چهار کروه فاصله دارد رو بدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت
و صباح آن بر لب دریای جمنا حکم بنصب خیمه قزلباش فرموده آنجا عز ورود ارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلی
شرف نفاذ یافت اکثری از دلاوران جان باز که برای تجسس پایاب رفته بودند ع هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم گویان
اسپها بدریا انداختند و بجائی نبرده ته آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو روز پا بدامن احتیاط پیچیده منتظر وصول پایاب
از طرفی وحشت صد لشکر بتماشای غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون با غوث و قطب رابطه کلی داشت و اکثر اعمال
از بندگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بجناب باری عز اسمه آورد و هر روز نقشها
می نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای الهی سراغی از پایاب نمودار گشته لیکن عجز یک
قلمی میکرد یعنی چپ و راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بر آب از سرش گذشت و در وسط منحرف هر که راه
گرفت راست رخت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
دریا موج شاه هم باشوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت اینطرف دریا افگندند خلاصه در عرض مدت دو روز
همه فوج از دریا در گذشت هزار و دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی از آن راه منحرف شد راه عدم پیمود و پس
هفتم شهر مسطور شاه شاهان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
منزل پیشتر رفته سایه نزول بر زمین آنجا و انداخت صدای شور او بهاؤ هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت
می آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزند و تا تاریخ هفتم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده تهور بود تا بیستم روز
حکم میکند که لشکر رزم خواه تهیه پیکار میان همت چست بسته بر آید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد نهند حسب الحکم او
فوجی که همراه او معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد و وقت سه پهر که بتواتر سر آسمانها که سیاهی فوج مسطور
می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین
قوت بازوی همدیگر را بمحک امتحان میرسانند آخر رزم خواهان جانبین بدین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه
رزم را گرم ساخته از زد و خورد و شکست و لیست دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده هر گاه حاکم شرقی
خیمه مدار الملک مغرب بنیزند و سرادق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین لیکن خود بر گشته سوی امید و بتدبیر مهمان
و بستن شکستگان می پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی میشد و فوج مرهته زنگ از شکسته حالی بر [illegible]
میرسد زیرا که در کشتگان تعداد کمیان زیاده لشمار رسیده و از قشون در الاکثری بکار آمده بودند لاجرم در آن روز بهاؤ
یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فردای آن با ظفر و اقبال همچنان قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام
میفرماید و همان دستور جنگ قراولی روی میدهد یعنی از یک پاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که شعل روز
را بهانه شب پس پرده مغرب جا میدهد دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند چنانچه با این ترتیب
بمراتب حراست قیام می ورزید روز سوم همچنان شاه جمجاه کوچ پیشتر فرموده بهاؤ نیز جنگ کنان مسافت بالمحله تا به پانی پت
رسیده شهر مذکور را در میان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده بر گرد حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدهد

حاضر باشان حضور صحبت خود کردند بندگان عالی اینچه بیانات عظیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدیگر که
به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو فری الیه به وکالت
شریف رخصت داده وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از براهمه دکن در حضور با تقرب است قرار داد با او ملاقات
باید کرد راو کاشی راج گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد لاحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر
در رسیدن بحضور آقای خود بهاؤ از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه مکمن خاطر باشد آنرا بپیرایهٔ اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای این مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان ملهار راو و
سورجمل جاٹ نیز استشار از حضور بندگان عالی همگی نمودند لاحاصل چون وکیل مکرر در بیجا رسید جناب عالی بحکم صفای
باطن و ملاحظهٔ اینکه اول هم ماجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون
آمد باز بدستور این حقیقت را حالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سر رشتهٔ سوال و جواب
را از دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار
این بلا شده ام والا مرا با این درد سر کاری نبود شما سوال و جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جمجاه
ذمهٔ من است بالجمله بصلاح هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
حوالهٔ زبان او فرمودند که به بهاؤ بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت است لکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح
است لاجرم بهجوم اهل اسلام اینطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتیم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که
در صورت بودن ما درینجا اگر رنگ صلح ریخته شود سرانجامش موجب نیکنامی و خوشنودی احبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن والا
باشوکت باشد بدل بذل سعی درین باب کرده شاهد مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه سرانجامش در عنوان ریاست گیات
همین از صلح مینماید یعنی تا وقتیکه کار بصلح گشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصا درین صورت که بالفعل
تمامی عمائد اسلام میان همت بر مخالفت شاه بسته باشند و بجنگ بحمیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته
صلح از غنائم شمرده ازین جادهٔ مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بهم صورت دوست واقعی تصور فرمایند و شنیده اند که درباب
آشتی بذل جهد کلی از ینطرف بعمل خواهد آمد و چون استشار مؤتمن واقعیست و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب مصالح
در مقدمهٔ جنگ مصلحت برای ایشان اینست که رسم جنگ هندوستان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت
بحیثیتی که کاری از پیش برید و در صورت جنگ همراه داشتن بار گران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید تمام شد
پیام بندگان عالی به بهاؤ و نیز بسورجمل جاٹ پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین
سے اندازند مناسب آنست که کناره جسته از هر دو سو جدا و گهواره از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بر روی کار آرد و بعد
آن هرچه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاٹ در جواب عرضداشت مشتمل شکر و عنایت آنجناب بدین مضمون که من
از قدیم دست گرفتهٔ الطاف نواب غفران مآبم سر رشته درحق من ارشاد شده همین را آیهٔ رحمت پنداشتم و مطابق آن کاربند
میشوم و ملهار راو نیز پیام بدین انداز فرستادند که شما هم درباب صلح تفهیم بهاؤ صاحب بکنند و در صورت نو عهد دیگر با شما هرچه
ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بهاؤ صاحب هیکل بکید و روز تغافل زده
از مقام خیمه گاه خود که نشست کرده از دار الخلافت متصل سرای بدرپور بود خیمه کنده چنین اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهم زد
اینقدر بعد از شهر خوب نیست دلبعد ازان بهیر و بنگاه را روانه سمت ڈیگ ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم جلو ریز بقلعه ڈیگ

شناخت بهاؤ چون می شنود از فرط غرور حسابی از برخاسته رفتن او نگرفته میگوید ع کاریکه نگفتند نکو شد گفتند + اگر این شخص
در شناسے جنگ بجلو نمی ساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از آنجا که بجز عیداری اگر رفت گو برو ما باستقلال فوج خود درین
ملک آمده ایم نه بامید این مرحوم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از طرف بهاؤ جواب یافت کاینچه صوابدید
دوستانه بود نواب صاحب فرمودند ما را هم با پادشاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسوی
دریای اٹک از آن شاه و اینطرف اٹک از آن ما باشد همین دریای اٹک میانه ما و شما حد یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان
فیما بین خود با قضیه خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بالبته یکرسے بیان نشانند آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود واگذار
از آن شاه قرار سیده باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حواله ساخت لاکن هوا عظار امر سلسله گوی تقریر میسازد
صلح را بر جنگ ترجیح میدیده را از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرونی گذارد و بعد از قال مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه
و اینطرف از آن ما باشد بعد ازین هر چند خان مسطور تقریر را پایه بلند ساخت تا اوج گرای پذیرائی نیافته حقیقت شد مخبر
رسیده اینچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و بادشاه جناب عالی بحضور شرف الوزرا نجیب الدوله هم مطالب را
پیرایه التماس پوشانیده بر گاه جناب العالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
در گذشت ناچار و سوال جواب تغافل زدند درین بین برسات هم رو بانقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده و کلمه
معالمزوات البین گی شد القصه بخت بهاؤ بادوسے اشتعال آتش ستیز شده کنگالیش میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و
حصار مستحکم و درست افاغنه است و قریب ہزار آنجا هستند و امداد فرقت مرحوم درآب از آن طرف جاری میکنند یورش آورده
باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس فوج بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر
چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دور آنرا میگیرد و روز اول جنگ توپ تفنگ از جانبین دود انگیز بلاے جانداران
میشود و از این طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله بر سے آید و آتش جنگ باشتعال پنجه اجل ستیز آویز بهادران عین
گریبان یکدیگر می کرد یک سوز تمام روز گرسے زد و خورد آتش هنگامه هستی مخلوق منیر و فردا سے آن بهاؤ از فرط تهور
که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده و از یورش بر سے دار متصل قلعه رسیده بدو زدن با
جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمده آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان را زیر تیغ کشیدند و باقیماندها را مع سرفان
سرداران آنجا اسیر کنند همت ساخته مکمل الطوق و زنجیر اسیران میانه و قلیلی از بقیة السیف که فرصت یافتند ره گریز آورده
سبناک اطراف میخزند هرچند این اخبار هر روزه بانهاے منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریای
جمنا که سر بطغیانے داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ آن
فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرده و سرشار نشار شجاعت
و سرمست غنائم موفوره معتبر خود باز آمده و لشکر مقابله باشاه در افتاد اما از خود قدم بتقدیم پیش نمی نهاد و در اندک انتظاری داشت
که درین بین روز دهسهره رسید و نهنگ فلک دریای ابر بارانکلم خود کشیده تا از چهره چشم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که
آبی بر آتش فتنه هیر را خر شده در آذر باد جهان آتش فشا دربانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها
لشکر ریز تحمل نبود شعله غضب برق همت بجنبش در آمد و دیگر روز پیشتر از دهسهره حکم منفر باد که نسقچیان بر اموان او تا قتها جا رسند
که جمله سپاه میراق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهے رسانند

و دیدن شاه شاهان شان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف از مهین عسکنی و ملاحظه نمودن او

نیز سپاه خود را روز دهسهره کشاد مشرق از پرده شب برون خرامیده جهان را بجایان رانجبک دسے آرد

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست و بتبعیت بادشاه اهل اسلام باید گردید که هم در دنیا بلندنامی و هم عندالله
سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقهٔ رایات نصرت آیات شاهی وزید شاه شاهان بدل عنایت
بحال شما مبذول باید و دید راندیش می آید زیرا که بجمیع وجوه از آنطرف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نوعدیگر فلک سبک چرخ زد
در صورت عدم شمول با شاه شاهان هم پایان کار خیال لعالی راستیز و آخر تنها با همه خواهد افتاد پس اتفاق با همکیشان به از آنست
که تنها مقابله با کفار رود بدین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیهٔ بیان پوشانیده جلوه میداد و از نیطرف جوابی که ابی
برآتش دود لگی او ریزد نمی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و آوردن عهدنامهٔ شاهی برای
جناب وزارت مآب از رهگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی ست بوده است احیاناً اگر التماس من [illegible]
از یاد داشته باشند بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب من اند عرض این احوال بکنم هر چه از آنجا ارشاد
شود جناب عالی بران عمل نمایند و هم برفقای حضور و کنگاش گذاران اشتغال که باریاب محفل عرض معروض و تجربه روزگار
گذرانیده اند ایما رود که طلاء تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از عیار متمیز گردد اگر عرض من قرین خیراندیشی و خلوص
کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند و الا آنچه دولتخواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای بنده هم همانست زیرا که هوا خواه را خلاف
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسامعه حق گزین جا داده پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله
را رخصت بفرودگاه او فرمودند خود بدولت و اقبال بمجلس الشریف آوردند من بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت
حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز قرینهٔ مشوره نموده استصواب کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بجمعیت اسلامی و بجهت های راسخه نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا کرد که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه را مع دیگر خدمه محل رخصت به لکهنو و
صاحبزاده میرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور مبرور ولیعهد و راجه بینی بهادر را نائب مستقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوکبه اختر شدند و مع نجیب الدوله از مهدی گهات پرتو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداختند هرگاه در
نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستادند بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن دُر یتیم صدف شهریاری و یاقوت تاج و تاجداری با فر و اقبال
احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیرباز صفات حمیدهٔ آنجناب شنیده مشتاق بود
بدیدن آن کامگار نامدار زیاده از آن مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبهٔ فرزندی پایه بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار تو داشتم حالا ببین که بچه نوع کار مرهته تمام میکنیم و بخلع به تشریف لائق که جار قب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا حشم میشوند و از حضور
شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که نسقچی تا خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان برفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایرانی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش
منظور حضور والا است پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور پنداشته گرد موکبش را نور باصره خود دانند و نوعی
خلاف وضع بالشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
شکاف خواهد شد و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آن سرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراعات
دلجوئی و خاطرداری بندگان عالی به احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانند لاکن از آنجا که بعضی از درانیان
پیشه نشین دون سیرت از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول و مجبور اند

ناگاه بعد از دو چار روز بر طبق جبلت خود مصدر بعضی حرکات درازای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان
باخبار منهیان میرسد بندگان حضور اقدس آن تیره ایشان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست
جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستد که هر سزائیکه فراخور حال این ناشناسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسیاست
رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبری که برای احدی از وزرای باشوکت اینچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور
نیافته آنهمه اسیران را اطلاق فرموده واداے شکر این موهبت عظمی آنچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان باادب
بود بتقدیم رسانیده ازان باز احدی را مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی میدا از دو چشمی کج بکند بعد ازان
شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابله غنیم در عروج داشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را با نقلاع
در آورد و شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی مع تمامی روساے اسلامیین
هندوستان بگاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه
می نمودند و گاهے از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند و آنطرف دکنیان چالاک دست بمادیانهاے
دکنی باد رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر یاد می آوردند و به بهانهٔ ایام و رسم اعیاد از صداے توپ و آواز
تفنگ گوش رعد کر میساختند لاکن چون آب در میان حائل بود و دریاے جمنا بطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از
هر دو سو با وجود تاب و توان آتش غیظ و غضب آبی بر رخ میزدند و ظاهر است که بر جا سیل دریا زنجیر پای عربده جویان نزال
قدم بهادران جانبین خود بناے آتش فتنه را آب میگردانید

آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ بخدمت بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب موافقت بادشاه شاهان

این حکایت را تا اینجا گذاشته اشهب تیزگام خامه بجولانگاه قصص جریه می تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی
در لشکر شاهی سامعه کوب بهاؤ شد بجای خود اندیشه ناکرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امور وکالت مهارت کلی داشت
بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه ما را و تمامی روساے این دیار توقع برادرانه از شما بود و به که مودت های قدیم
فیمابین باجی راو صاحب و نواب برهان الملک بمراتب دلدهی ها و مساعی جمیله که از ملهار راو در معرکه جنگ با افاغنه
سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضاے آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بیلے استدعای ما
شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه ما یان روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت
خداداد از استمداد استغنا داریم و جنگ بادشاه ابدالی بر زور بازوے ما گران نمی آید همین میخواستم که صاحب شریک هیچ‌یکی و
نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم با شما فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروے همت والا با آن
قوم که گاهی با شما مروت و محبت نساخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آماده داشته شریک شده بردفع جهانبانان
بستند بهانا فلک رفتار خود فراموش کرده که از آن والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوقت گاه ظهور رسیده
بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و یکتا دلے ها آنست که اگر میتوانید خود را بطورے بعسکر ما رسانیده ازان قوم
اجنبی خود را بکنار اندازید اگر این ممکن نباشد باز برجعت قهقرے بملک خود تشریف برده تماشاے جنگ هر دو سو فرمایند
شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه آئینه محبتهاے قدیمه را از اصل برهم اندازد و نیز
شخصے معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده او آداب سلام و پیام
نموده آنچه به نیروے زبانش توانست غازه خوش بیانے بر چهره التماس کشید و استدعای ترغیب متعاقب از

وبا دل محزون بجای خود نشستند **ابیات** گوش کن پند اهل دانش را * گر ریاست برای خود خواهی * زانکه نشنیدن سخن
روزی * رند آتش بخرمن شاهی * بهاؤ چون از تقریر سورج مل و بی اتفاقی خود لباط طمانینت از موصی الیه در نورد یده بود
حکم کرد تا دو رخیمه او را گرفته نظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود و طرفتانی بمعاینهٔ اینحال ورود له شده ملهار راو گفته میفرستد که
این خلاف توقع از چه سبب ملهار راو تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی است و تعجیل را
کار بند نشده شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما بعمل خواهد آمد
سورجمل بحسب اشارهٔ ملهار راو مطیعانه قدم در میدان لابه زده ساعتی پا از جادهٔ رضا جوئی بهاؤ بیرون نگذاشت و شریک
لشکر او بود تا راو موصوف از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد درنگ ورود ریخت و با یعقوب علیخان که
برادر خاله زاد اشرف الوزرائی خان مخاطب بنشاط علیخان و مدار المهام امور دهلی و از آمد آمد بهاؤ در قلعهٔ دهلی بعد درستی برج و
باره متحصن شده لوازم خودداری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بجوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی نه نهاده
جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچید و همان وقت اشاره
کرد که توپخانهٔ رعد صدا دور قلعه را گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر بتاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ ساز ند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپها البسان رعد خروشیدن گرفتها
تگرگ آسا باریدن دیوار قلعه وارسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از آن صدای سنگ آب کن به تزلزل در آمد با اینهمه
خانسطور با جلادت فشرده حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را بر روی ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف الوزرا
می بیند که یعقوب علیخان از کمی بضاعت و اسباب قلعداری در میدان قیام نیست و آخر در رهگذر هجرت بر دست انجروم
هلاک خواهد شد بفرض محال اگر قلعه هم بدست او ماند بسبب غلبهٔ غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهاؤ با شما در صلح زند زود صلح کرده خود را بسلامت در ینجا برسانند که بعد تقابل فئتین آنچه رضای حق سبحانه خواهد بود منفقیه
ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعهٔ دهلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهاؤ کلید قلعه بملازمانش سپرده خود با احمال و اثقال سالم بدر زد و سرنگر با س پهر مماس شاهی
سود و طرفتانی مع لسواس راو داخل قلعهٔ دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که
از قضای آسمانی بخاطرش ریخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یادگار جنات تجری من تحتها الانهار
میداد و نقره و طلاکاری ملمع که برو تعبیه کرده بودند داغ بر دل چرخ مکوکب مینهاد از انجام کار رسید کشیده بطمع زر شکست و از ان
نقره هفتده لک روپیه مسکوک نموده سرمایهٔ بدنامی برای خود اندوخت هیهات از گردش روزگار که چنین سردار عالی تبر
ر کاکت نظر و قصور همت برای این بضع دراهم بران آرد که قدر این اساس فلک مماس ندانسته حوالهٔ تخریب سازد و هنوز
اوکاو رنج از دل دولت خواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان تبرهیم امکان مرهم التیام نپذیرفته
خر شراین ظلم بیجا دید آنچه دید یعنی هستی قصر هستیش را از پا درآورد الحق بهدم اساس نام نام آوران و تخریب بنای و آثار پیشینیان
شیر بنای خود زد دانست خلاصه احوال از تقریر منهیان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر پیرایهٔ وضوح پوشید اینجا تخته
رسلک شنیده شد از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گرو بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان
چند روزه است آخر بعد زد و خوردی صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد آمیغی بجلوه گاه
ظهور خرامد روسای هندوستان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و لسواس راو را بر تخت سلطنت جا داده ملک برانیم و
هندوستان را اسم با مسمی ساخته مسلمانی را سعای الحرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که مالک اینهمه آرزوها شیا

بجنگ خواهد نشاند و به تیغ قهر الهی و سنان عبرت روح پاک رسالت پناهی خودش بجزا خواهد رسانید ۝ چند بر حشمت خود
نازکنی ای مغرور دولت تو این بیت خدا را ز من خاک نشین + هر که از اهل حشم گردد سر کبر بلند + فلک اندازدش از بام ترقی بمریخ +
بجا و ملبوس او و در قلعه ارک و افواج و اعزاء دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر که مخیم سرادقات
جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلی نفاذ یافت **رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنو
برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر** در بر اخبار طلبان صحت بجلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد شاه
تغمده الله بغفرانه را در ولایت سلطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر اینکه خود هم صاحب عزم بود از خوش داشت و دیدن
آن مرحوم را اشتیاق بود و درین ازمنه که مقابله با دکنیان دارد و حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیش او چنین حکم
کرد که اگر بغیر شمول نواب جنت مکان که بتوارث خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت
نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره مینمایند که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین معتمده وزرای دولت گورکانیه ماه سپهر
هندوستانست و بهم سلک خزینه و سپاه و شجاعت گنجینه و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات
باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقف در جنگ رو داده می باید که تو خود رفته و او را استمال ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر
او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه با ما صورت مقابله
رو داده بود و فلک بکام ما نگشت و مراجعت ما بولایت صورت بست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که بیاری
اظهار عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت از آئینه خاطرش شسته شود داده بعهد و پیمان واثق خاطرش
مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را باینطرف گردانی هر آئینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن
او متصورست الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را بسند افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد
باید که ما بدولت و اقبال اصلا غبارے از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را بنظر برشادی و عزم و آشتی
و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و پرستاریم و او را نیز باید که ازین وادی دل راجمع داشته بهرچه زود تر ما را بملاقات
خود مسرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا شقه با عهدنامه موکد باحلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
میکنند و رخصت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت وکلاے کم رتبه پایان پذیر نیست
لهذا ترا رخصت داده ایم منقولست که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده ره گرای منزل مقصود گردیده آن
طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آنجا
تشریف میداشتند خیمه زد و مبنی از آمدن خود شده اجازت طلب ملازمت گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او
نزدن مناسب ندیده بملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد عبور بملاقات و عنوان مهمانداری
مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین اندر انتوع و سر سوراغ در آمده بعد تفویض شقه حضور شاه شاهان
و عهدنامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی نمود چون خودش
هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلاے دکنیان الفت خلوص خود را در ضمیر فیاض بار
خیر اندیشی گران بها تر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب دو بینی متمثل
اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا استدعا التماس میکنم که بهاو اگر این بار
هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بکزلک عناد خواهند حک پس لازم و مناسب حال می نماید

از عالم یکرنگیها آنست که از عهد آبا فیما بین عهد محبت چنان منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک
این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد و در حقیقت بر هم زن دولت گورگانیه اند خاطر آرام یافت
از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بی دغدغه اغیار و بشرکت بانجناب و احبابی این دودمان
مسلم میشود و نواب و الاجناب مقدم الذکر نظر بحزم رئیسانه ظاهر داری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در
کلمات محبت آمیز بگوش او ریخته متقضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجاے خود قرار دادند که درین جنگ
بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که برمی تابد بعد ازان هرچه
مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد

مقابل شدن جنوبیان با شاهنشاهان و کشته شدن دتاجی پتیل سیندهیه

ازینجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی میروم اینست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان
را بورود فائض النور رونق تازه بخشید در اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله ابدالی صلابت را
شتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل در ملک
افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و ازانجا که خصوصیت و حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جمجاه نیز
دران معرکه بود در سانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر بهم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدای
ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدوربینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنموده و اعانت خود دش که بمقوم آنها استمال بود از عقیدت نثاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و بهمه ها
غربا ریابی یافته بقدر مرتبه خود ها مورد تفضل شاهانه و شامل قشون شاهی شده و با افواج خود ها مستعد رزم و پیکار با اعدا گشته
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاؤ بر کنار جمنا رسیده خطی برای سورجمل جات
که دران ازمنه از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و باملک و حشم و فوج بالیسته مرد میدان مصاف بود مشتمل اینکه
افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده باو مستظهر گشته میخواهند که بیخ هندوان را از دائره هندوستان برکنند
ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندو آنست که شرکت ما را از جمله آئین نگهداشت و فلاح
خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در هندوستان مرد نام بر آورده و درین مجمع اسلامیان
تنها واقع و با نجیب خان بد تشمنی سر بر کرده بمراتب خیر خواهی سرکار پیشوا شهرت پذیر رفته اید لازم است که بمجرد رسیدن این تحریر
خود را بهمدوش صبا و شمال اینجا رسانند و نیز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بر دارند از ثقات مسموع
شده که بعد رسیدن تحریر یعنی خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل بسیار ساز که چون از قدیم الایام در سلک سوالجواب من
در سرکار سر منیت بجا در مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
بر آئینه حاضر شده در آنچه لازمه خیر خواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهیم برد هر چند این عذر هم منافی طبع جوان کرتب النشان
بهاو بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را استمال و حضور طلب ساخت راجه
موصوف هنگام رسیدن بهاؤ از نواح اکبرآباد شریک لشکر دکن شده بملازمت بهاؤ بعز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظامی لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگالیش آراسته ابتداً انگشت استفسار برلب سورجمل زد
راجه مزبور التماس کرد که ما مردم زمیندار ایم و مهاراج رئیس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست آنچه صواب دید رای من بسنت بقدر

حوصله خود بر کرسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر والا رای مهاراج است بالجمله لنگالیس و دولت خداداد
که جا گزین خاطر من هست اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه و شاهان غریب الوطن
باشند لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک اید حریف از شما چالاک تر است اگر اسپ شما همعنان
باد هست اسپ طرف ثانی هم هوا گرد است چنانکه اشارت شد اند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین جنگ
تا مهما بکار برده کار کنند باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است هو المراد و الا وقت بد که خنگ فلک سر دارد
شکستگی کلی دست ندهد و باسیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بلی طمانیت خاطر صورت
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن از ینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر تباه کن دارد آن متوسلان
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنائم موفور بدست
و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
آهنین که بنای شان بعروج سازگار و زمین ست با خود دارم اینهمه اسباب متعه را مع ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی ازان قلعه
بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس لشکر ان مع خیالی
ازین بار سپرمون خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلا و قحط از لقیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آنوقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم جمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسید
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی هرچه زود نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بسر رسید آبی با تش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جا خود متعذر الحرکت
خواهند شد آخر با شاه که زیر بار میشود از خود دستبوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم می پاشند
و دولت خداداد و لشکر شاه میباید هرگاه سورجمل این تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
بحرف آمدند که رای همین است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه ما عیب نیست و گریختن هنر است معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتواند شد کار برو تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاؤ که از سرد و گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و بکجروی فلک ناآشنا بود این گفتگو را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای ما در ملک دکن کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که بی سبب جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و دنیا دگر باز امروز پیش هم و خود را
بجهانت شهره کنم بخصوص باستظهار ملک و مال و فوج بیرو بال کوته اندیشی و پندار خودرائی سرداده و ملهار راو وغیره سرداران
کهن سال را سلب عقل و سورجمل را کوچک دلی و نافهمی متهم نمود و ازین مصلحت متنفر شد آنوقت دانایان کار آگاه و
خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاؤ به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج نبود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بهاؤ که یکه دانا دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از بدو شعور الی الآن بر نسق عقلای سرآمد روزگار میراند باین مرتبه سخن ناشنوائی را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین خیره رائی و بیهوده درایی او بخاطر کشیده و دل رنجیده چین بر جبین ناگره کرده بانقیاد
گویان برزدند با یکدیگر بچشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این سزای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود ببیند سرکشی
فرو نمی آید گفتن و شنفتن تا بتازه خیانت بر روی حال کشید قسمت بعد جنگ از کمین قوه بفعل آمدنی خواهد بود صورت
ظهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صوابدید سررشته آبرو از دست این لیره بباد دادن شایان نیست پس برخاستند

هو المستعان

ضمیمهٔ عماد السعادت

مشتمل بر تتمهٔ حالات بالا راو پندت
آنچه که در اصل کتاب مندرج نیست

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشید

سنه ۱۲۸۱ هجری

بعمل آمده مصدر نقصان مال سرکار گردیدم و از ناتجربه کاری من کاری بر بنا مدا نمیرسد کسانیکه مدبر و دولتخواه سرکار اند
بایدکه آنها انصرام مهم هندوستان و هند و سند را متعذر دارند و هم از روایت تحقیقی وکنیان بسماعت رسیده که زن بالاجی
مادر مادهو راو کلان هم از سداشیو بهاو اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین اندیشه برق حشمش
میگرفت که مبادا پسر اشکل از ریاست محروم نمایند و فلک گرفتار ریاست بر بهاو قرار داده بالاخره بارگهناتهه راو بهندوستان
شده به بهاو میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده اید حالا اجرای چنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بدست
آوردن است رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنید رگهناتهه راو خود بنظر شما ناکاره در آمد اینک فوج و خزانه موجود است
شما باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوجوانان والاقدر و شرک بلندنامی پرواز سازید بحضور سمت
نشسته سخن بسر کردن دگر و کار فرمائی وقت رزم و پیکار دگر است این طعن بر خاطر بهاو گرانی کرد و مجبور میان بر بسیم
هندوستان چست بست و خود عازم اینجا و دگر دیدم هر چند بالاجی بهاذیرد لیذیر پیش آمده و ست انگلیش دلاکن
سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که سن هفده سالگی بود بسرداری برداشته و خود مختار و
متکفل مهام آن یورش گردیده و شد نیز عزیمت سمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون نشاء شجاعت پر دل
رسا داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیر او دست بسته بظهور رسیده و دانا القدیر و قضا دعاش را ایف
تیر اراده او میساخت بخود سری و خودرائی از جا رفته با ملهار راو وغیره سرداران کهن سال که همواره طلادمدار امعیار
سے زده ممتحن و از نیک و بد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب ننگرد و هر چه رای او نمون میشد می پرداخت
و سرداران فرشی شوکت را نظر بانیکه ملازم بزرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در ریاست عم خود
کمترای انها لبود وقعی نمی نهاد خلاصه سرگاه زمین سرپنج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازه آمد آمد عساکر دکنی که مات الوث
بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله وغیره سرداران افغان انگند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل بر ضعف خود و قوت
و شوکت امداد و استمداد بحضور شاه و شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از اراده دکنیان بوجوه چندی که امات
بی اسلام و دوم پاس همقومی افاغنه و سوم انتقام اخراج سردار جهانخان از لاهور از پیشاور برآمده و رخش همت
ابر جهاد مرهته مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هر گاه بر سداشیو بهاو کنکش
کوشته و جهاد با کوکبه فلک شکوه ساحت زمین را به تزلزل در انداخت و اعزه افاغنه بند در بند قبا بافته همعنان عزم شاه شدند
منکی بجوادر زیده و از پایه مود بینی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داد یعنی و کلا مع تحائف لعقد بر مرتبه پیش سردار
بهت ان فرستاد و بهر یکی بعد تعیین مراتب تالیف و دلاساها پیام بران نهاد که چون افاغنه و سکهان با سردار انکیله
آمده بود و تیج باشند و این هر دو طائفه دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه دوراندیشی اینست که همه اعزه بیکتا دلیها
برگ همدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند بار را از آمدن در ممالک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن رسوم
حق ملک هر واحدی با او مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهم کرد
گر سلوب و در روز به پیدا کرده تسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان الملکی خواهند نواخت ؎ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل ❊ مانند برابله فریب
دشمن تکیه کردن ابلهیست ❊ پای کوه سیل از پا فکند دیوار را ❊ خلاصه وکیلی بحضور بندگان عالی
رسیده بعد گفتگو اینان بمایاز نشاب لفف و جواهر و قائم بعض مطالب را القعدت زبانی هم
عاقریب نارو شنکر که سردار عمده ایست برای استقبال و هم رکابی حضور میرسد چشم داشت

بر وسادهٔ حکومت ولایات الی پوسانید که بهار شگوفه سال هزار و دو صد و بیست و سوم در جوش است در سنه تسع و ستین
عمر ملازمان والا که از ازل هزار دانه از مروارید شاهوار در حقهٔ آن معین شده و فرشتگان به تنظیم مشغول اند به پنجاه و دو
گوهر آبدار درخشنده تر از اختر آرایش دارد و سواے سیر و شکار و آن نیز گاه گاه است ؛ دیگر کوکب عدد متوجه
هیچ طرف نگردیده و شترو کلان در لکهنو آغوش مادر و کنار دایه را فراموش کرده اند از ینجاست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاه راحتیم به گدا تیز کردن چشم سنان بجگر
خواباید نیست و اقویا را پنجه بضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن هرجا که ظالمی بود ناشش مظلوم است
و هرکجا که مظلومی نفس شمارے میکرد بعجز رسید ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بیرحم که بزور حمایت در وقت آصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته متصرف خود داشتند حالا نیز امیر سند و حق بمرکز خود قرار میگیرد در شهر
سواے چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ یکی از عملاے عدالت نذیران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلمهٔ اندیشه ملازمان والا درکار تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه چانه کم قدرے مقرون بصدق است عمله عدالت
عالیه همه معضوب گردیدند بلکه بهر طرف و شهر بدر نیز بهر فاصله دو متعدی بطور جاسوس و بر سر متعدے
دو جاسوس و بر سر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طبع خدام ملایک احترام باین درجه
که حال نیکی و بدے طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترے
از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سواے ملاحظهٔ افراد حساب شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بآن
تعلق پذیرد و در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارے نمی افتد و کمتر آخر روز هم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد با اینهمه اختیار رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها در پرده
ظلم جلوه داشت هیچ دانائے بجز از خانه خود نمی باشد دانائی و بخیرے یعنی چه هر کار از کسی که لائق آن کار است
باید گرفت نه آنکه سپرد علاقه بندے الحاصل صاحب نظرے باید که تماشاے عمارات عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است چشمی آب دهد خصوصاً کوٹهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جاے سکونت خدام
والا مقام است بیت بگیتی گر نگارستان چین است ؛ همین است و همین است و همین است ؛ و کوٹهی
موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه تماشاے آن بهارستان غنچهٔ خاطرش بشگفتگی رسیده بیت
کس خانهٔ نساخت بدین طرز دلفریب ؛ خانه نگو مرقع مانی است نام آن ؛ و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبے ساخته شده است که بندگان را از مشاهدهٔ آن حیرت بعد حیرت
دست میدهد مصرع جهان دیده نادیده اینجا شود ؛ بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوارے باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهر بستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یوماً فیوماً مائل اوج است
و دریاے فیض و احسان بهر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب [illegible]
محبت بآن اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند گشود و اللهم زد و لاتنقص از ابتداے ورود
سعادت آمود در لکهنو تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری بتاریخ چهارم شعبان

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است پیوسته برروز ولد گورنرشی مرتب میشود و امرای عظام و خوانین ذوی جبروت نذرها می آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلک هم در قلعه بجا نها دم صبح مقرر است شلک نیست گویا صدای نسیم ارداشت سبب است که دلهارا مانند گل میشگفاند تا این وقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مستر جان شور صاحب بهادر بلندن که در ایام مرحب و ساده پیرائی ملازمان والا صوبه نسبت از نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارد منتو بهادر است چهار گورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکوس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منتو بهادر با اهتمام تمام است در میان این دو امیر عالیشان یکی نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالیس بهادر و دیگر نواب گورنر جنرل سر جارج بدو بارلو بارنت بهادر که بوصیت آن ملندی گرامی آسمان سریر جاودانی جارج بادشاه گورنری را مرتین داشت و بعد عزل مستر جان لمشدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت رزیدنتی مامور شده آمده بود و در عهد دولت حضور سه مدتی درینجا قیام داشت سه رزیدنت درینجا آمده اند یکی کرنیل اسکات بهادر که بعد عزل از خدمت گورنر رزیدنتی روانه شاهجهان آباد شده در اثنای راه بملک الموت باو دچار شده برفاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل کالینس بهادر در خدمت جنگ که خاک لکهنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب فیض مآب ولی النعم والاحسان مدظله العالی که از وقت معزولی کرنیل مذکور صاحب تا امروز ماه الآن آن پنج صاحب رزیدنت دیگر و اسطه اند تا مستر جان لمشدین بهادر خود ظاهر است دو تای دیگر یعنی مستر چیری صاحب و مستر الوت صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر در هزار و دو صد و دوازده هجری صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکوس ولزلی بهادر بدار الاماره کلکته نیز درهمین سال و تشریف بردن او بولایت در هزار و دو صد و نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکوس کارنوالیس بهادر بظهور رسید و گورنر شدن نواب گورنر جنرل سر جارج بدو بارلو بارنت بهادر هم بموجب وصیت او درهمین سال اتفاق افتاده و ورود نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر در هزار و دو صد و بست و هم از کمین قوه بجلوه گاه فعل رسید و از مقتدران وقت آصفی امدی با منیت سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار رحمت الهی پیوست و راجه تکیت رای پیش از وقضا کرده احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علامه هم ما بین کلکته و مرشدآباد در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار اتصال یافت ظاهرا به لکهنو آمد هر چند برای سر رزیدنت عزتی و امارتی درین سرکار فیض آثار است لیکن صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ رزیدنت میسر نبوده ملازمان صاحب والاخباب را بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر الیشان مقدم بر امور دیگر است

الهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

الحمد لله والمنته که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که بلطافت الفاظ متناسبه و لطافت مضامین بدیعه آتش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالیهای ابلغ البلغا سید غلام علی خان میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیدنت سابق ملک اوده

درین آوان فرخی اقتران ۱۸۶۴ عیسوی لطبعانی وخوش اسلوبی تمام بمطبع عالی طبع والاهمم منشی نولکشور رسیده تسیم زیور طبع متحلی شد

بر وسادهٔ حکومت و ایالت الی یومنا هذا که بهار شگوفه سال هزار و دوصد و پنجاه و سوم در جوش است و در سنه تسع و ستین عمر ملازمان والا که از ازل هزار دانه از مروارید شاهوار در حصهٔ آن معین شده و فرشتگان به تنظیم مشغول اند به پنجاه و دو گوهر آبدار درخشنده تر از اختر آرایش دارد و سواے سیر و شکار و آن نیز گاه گاہے و یک کوکب عدد منتهیه بهیچ طرف نگردیده و شهر و کلان در لکهنؤ آغوش مادر و کنار دائیه را فراموش کرده اند از ینجاست که گرگ و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاه را چشم به گدا تیز کردن شمر سنان بجگر خوابیده نست و اقویا را پنجه بضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مطلوم نیست و هر کجا که مظلومی نفس شمارے میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت آصفی زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته بتصرف خود داشتند حالا سند امیر سند و حق بمرکز خود قرار میگیرد و در شهر سواے چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ یکی از عملهاے عدالت وزیران و جاسوسان قدرت آن ندارد که احوال کسی بے تحقیق معروض حضور پرنور نماید کلمه اندیشهٔ ملازمان والا در کار و کاوش تحقیق است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدرے مقرون بصدق است عمله عدالت عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه بهر طرف و شهر بدر نیز بر هر فاصل دو متصدی بطور جاسوس و بر سر هر متصدے دو جاسوس و بر سر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طبع خدام ملایک احترام باین درجه که حال نیکی و بدے طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترے از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سواے ملاحظهٔ افراد حسابی شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بآن تعلق پذیرد در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارے می افتد و کمتر آخر روز هم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد با اینهمه اختیار رنج و ترک راحت براے آسایش خلق و انتظام خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها در زیر ده ظلم جلوه داشت هیچ دانائے بجز از خانه خود سے باشد دانائی و بخبرے یعنی چه هر کار از کسی که لایق انکار است باید گرفت نه آنکه سپرد علاقه بندے الحاصل صاحب نظرے باید که تماشاے عمارت عالیه که تعمیر فرموده ملازمان حضور است چشمی آب دهد خصوصاً کوٹهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جاے سکونت خدام والامقام است بیت بکیتی گر نگارستان چین است ❊ همین است و همین است و همین است ❊ و کوٹهی موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه بتماشاے آن بهارستان غنچه خاطرش بشگفتگی رسیده بیت کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب ❊ خانه مگو مرقع مانی است نام آن ❊ و همین عمارت انگریزی اکتفا نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبے ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن حیرت بعد حیرت دست میدهد مصرع جهان دیده نا دیده اینجا شود ❊ بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوارے باین کیفیت کشیده شده که دریا نهر بستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یومیاً فیوماً مائل اوج است و دریاے فیض و احسان بهر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب وزارت مآب محبت بآن اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند گشود اللهم زد و لا تنقص از آنجا اسلی در دو سعادت آمود در لکهنؤ و تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجرے بتاریخ چهارم شعبان

مارکویس ولزلی بهادر بلکهنؤ و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجری آغاز شد نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر از کلکته بلکهنؤ ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقاے آن والاقدر از لکهنؤ علم عزیمت بلند ساخت
تا هر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند از انکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پارتی و کثرت فوج بادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر براے دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و زر یکه موافق قرارداد میرفت المصارف
را بسنده نبود باختیال لعبال کتکالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سواے مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجاے خود تنگ تدبیر بهر
طرف کرده ام لیکن بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب استقلال بامور ملک و سپاه میتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر براے مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دوآب و روهیله با که بجمع یک و نیم کرور روپیه میباشد بتفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بایماے
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنؤ را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد هفتده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لولیها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولی تات الوف از نقود و جواهر گران بها می یافتند در هزار و دو صد
و هیجده هجری بآستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمدو ازان باز تا امروز فضل الهی است که نام
آن هم بزبان احدے از بندگان آستان گردون پاستان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنؤ مرزا فقیر
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا العلم حضرت عباس شهرت داده بود و مشهور
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الانس والجان محمد ابن حسن علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد اتفاقات
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهاے تمام شهر بران آستانه عالی می آمد تا سواے این تاریخ روزهاے
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر روز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آنمکان سکانی
بود مشتمل بر بوریا هاے خام و سقف خام و صحن مختصر سواے حالا تمام بعد ابایماے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تا سر ملمع طلا دارد و دیوارهاے پخته صحن وسیع را احاطه نمود و دو دروازه دارد و سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه مے نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
دران بقعه شریفه رفته جها که نمیکردند حالا سواے عفائف حکم نیست که احدے در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها براے محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهاے متعدد براے
گنبد مبارک گفته شده یکی ازان جمله اینست مصرع این گنبد جدید بنائی سعادت است * بالجمله از مدت جلوس

دیخانه خود طلبیده وگرفتار کرده توالی الاخدمت بر سانم جنرل بهادر در جواب فرمود که در صنف ما دغا را نمی پسندند اینکار
کار نیز باسروران است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانید مضایقه ندارد الا دغا نباید کرد و مارا گرفتن او باین صورت
مرکوز خاطر نیست و تعجیل درینمقدمه چه ضرورست بتدریج هر چه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای
جواهر چیزی نداشت لشکرش برسم خود ده و خود با چند نفر محرم راه گریخت و دیگر تحقیق او روایات مختلفه بسیار
است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت
کنند که شبی در سرای هرنوال که سرائیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح ازینجا در زد فرقه برآمد که از گورکهپور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشده از انجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرده راه بجی نگر پیش گرفت و بنده را
اتفاق برین است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عند الله چون دران هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود ماند بود
همه بتصرف جنرل بهادر در آمده داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را
که در خیل همان اسباب بود واکردند عرائض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هر کس در عرضی خود
بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر
مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجماعه را هر جا که بودند بند بر پا نهادند نادانان
عبث عبث بدست خود شرر در خرمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید نرسیدند بیت
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار * ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست * یکی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر کوچک ناظم دهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود
و حالا از چندی ازان بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظر الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان
که بدوستی شمس الدوله خطوط به کابل نوشته گرفتار آفت شده در بر میپوره که بیرون شهر مرشد آباد است
در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه روز را طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر
نقد هم میافت چند روز خوش خوش درهمان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال
درگذشت ازین قبیل مردم بسیار مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بنا از پاسی شان بر نوشته
شد و بسلامت برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از انجمله قابل حبس دائمی برآمدند بپولوپنانگ
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت نرسید رها گردیدند و چند کس را بر لیمان خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوی
گنهگار بر لیمان باشد و پولوپنانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و یای فارسی مفتوح و تای
ثقیل هندی و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریای شور واقع میانه کلکته و لندن
بعرض یکماه بسواری جهاز از کلکته بآنجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیار کرده تحصیل قوت از ان
زمین نماید و آنجا سوای جهاز انگریز هیچ جهازی و کشتی آمد و رفت ندارد اینهمه سانحه که از گذشته شدن
چیری صاحب تا اینجا نوشته شد در هزار و دو صد و سیزده هجری صورت سنوح پذیرفت من بعد خلق خدا
در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی دام اقباله آسودگی یافتند ذکر ورود نواب گورنر جنرل

مارکویس ولزلی بهادر بکانپور و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجری افزود و نواب گورنر جنرل مارکویس لزلی بهادر از کلکته بکانپور ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقاء آن والا قدر از لکهنو علم عزیمت بلند ساخته
تا هردو بملاقات همدیگر مسرور شدند از بسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پاتی و کثرت فوج پادشاه جهجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و زر یکه موافق قرار داد میرفت المصارف
را بسند میبود با خیال البال کتنکالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود هر رنگ تدبیر بهر
طرف کرده ام سکیم بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب استقلال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده و باختیار من باشد اینقدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دو آب و روهیلهند که جمع یک و نیم کرور روپیه میباشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را از روی نیک بصواب دانسته ملک مذکور را بپای
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنو را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لولها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هوی ماة الوف از نقود و جواهر گران بها می یافتند و در هزار و دو صد
و هیجده هجری باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمده از آن نمانده تا امروز فضل الهی است که نام
آن میزبان احدی از بندگان آستان گردون باستان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنو مرزا فقیر
نامی در رستم نگر سکونت داشت و در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا علم حضرت عباس شهرت داده بود و چنین
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام ابن جوزی (?) الانس محمد ابن حسین علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد آقا
صاحب خانه بود و بتاریخ سیوم محرم علمهای تمام شهر بران آستانه عالی می آمدند سوای این تاریخ روزهای
دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بروز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود و بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان که نانی (?)
بود مشتمل بر دیوارهای خام و سقف خام و صحن مختصری حالا نام خدا بپایه حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نموده دروازه دار و سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
دران بقعه شریفه رفته چهار که نمیکردند حالا سوای عقائف حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها برای محافظت اسباب و دار و غه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدد برای
گنبد مبارک گفته شده یکی از آن جمله این است مصرعه این گنبد جدید بنای سعادت است ❊ بالجمله از مدت جلوس

یده وگرفتار گردد اندرا نیز و تلنگه آنجا هستند کشتن شان کار شماست بعینه صورت بهر جا که
ست اگر رسید بعد ازین ما دانیم و ملک هرچند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا تشخیص مصدر فعلی
ن از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر از زبان
ن وزیر علیخان با رفقای خود شورش خصوصاً ناشه جیار مثل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی
قریب العزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل سرجان شور صاحب بهادر منصب گورنری
وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
دبرچیری صاحب بهادر نوشت که ماندن نواب معزے الیه در آنجا بعید از صواب و دید است
ب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزے الیه در آنجا مشیت التشریف آوردن بهتر است و هرچه از
ن بکند لیکن چه ضرور که خود را بدنام سازند در هر دو صورت نواب گورنر بهادر او را تکلیف
در کار باشد مهیا باید کرد مستر چیری صاحب بهادر بموجب ایمای نواب گورنر بهادر
سود داد با آنکه صاحب موصوف از جمله مواخواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باغوای
دا و او دشمن جانی خود دانست و روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزے الیه اوراشنیدکه
ن مطمئن میساخت لیکن طرفتانی چون با مصاحبان و همساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر آنجناب
داشند رفت ما از بنارس روانه لکهنو خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا ما را بر طرف
شد با همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته در کمپنی تلنگه و چند انگریز را برای نگهبانی
شد فرستاد و درینصورت آرزوی که در دل است ما از مان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز درین تمنا آنجا کیان
بدم شد پس چه ضرور است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم با رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
ه بودیم و الاخذ ارازق است در لکهنو هم نانی میسر خواهد شد وزیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
بر رفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب معزے الیه مکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب
مسطور گفت که این گفتگو ها بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر کار کردن باعث انهدام بنیان دولت
ن صاحب است حالا رفتن بهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفتانی اصرار صاحب
معزے الیه در خصوص این معنی دریافته باز با رفقای خود خلوت کرد و لغو ورسیاه نوبلازم و تخیل بد و آسمانی با خود
کم گفتن صاحب موصوف نیست و فردای روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پرداز را مسلح کرده
همراه گرفته قصد کوتهی صاحب موصوف کرد صاحب مسطور غافل ازین معنی که سعدی گفته ع از آن کز تو ترسد بترس
ای حکیم چه بطوریکه هر روزه می نشست در خانه نشسته بود چون کینه از و در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کوسل و صدر بدایج او مینوشت
رخنه فساد را از اول نه بست اگر او نیز در خانه نبوده است میگردوست و هم وزیر علیخان بدامن در بالش نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد بی تکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
وزیر علیخان لبریز فتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد را صفای باطن باعث برگشته شدن
از دست نادانان شده است آدمی را روزی از سبع کمان حضرت تولیت بلکه از یقینیات بالجمله وزیر علیخان
آن بیگناه را کشته از کوتهی برآمد و در اثنای راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوتهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را کشند طرفتانی از بیم جان بالای بام رفته دروازه را که نزدیک زینه اولین یا آخرین بود محکم بست و بلمی در دست گرفته

استاده شدند تا کسانی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه درز تخته یا سوراخ دیوار مجروح نمودند مسکین چه کنند
مجبور بود **بیت** بینی که چون گربه عاجز شود ٭ برآرد بچنگال چشم پلنگ ٭ مخالفان چون دیدند که تا مدتی گشتن شان
او میسر نشد نشاط شان شام غم میشود و اسباب کوٹھی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
بی تعقیب سواری مرشدزاده آفاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف وسطی مرزا جوان دار شاه مغفور
مبرور در راه دوچار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالای فیل نشانید
و خود در خواصی نشسته بخانه خودش آورد و عرضی بحضرت ملکه آفاق قتلق سلطان بیگم عرف جینا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توپی چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجه قبول نرسید بلکه بالاذن
دولت حکم نافذ شرف صدور پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده بر بند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر بدهند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که کوچه و خانه بخانه عجب
شوری و هنگامه بود که از تحریر آن قلم دو زبان زبان تعبیر قصور میکشاید بیقین وضیع و شریف گردیده که دولت
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید و هر کس از شهریان بجای خود سلاح جنگ بر تن راست
کرده بود لیکن تا بدروازه خانه خودش اظهار رستمی میکرد و یا در کوچه اینجرات نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با اینهمه رستمی بازار انگریزی مترسیدند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نیز ملازم
هم بدا او نرسیدند المختصر دو توپ و یک پلٹن انگریزی و صد ترکسواران بمقابله طرفثانی آمد اول میانه سواران
او و ترکسواران جنگ قراولی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پاشیدند من بعد
باران گلها از ینطرف باریدن گرفت طرفثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقای
خویش اسپ راه گریز سر کرد چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر در پرده دولتخواه او بودند بآسانی
تمام از دریای گهاگهرا عبور نمود و الا گذاره خیلی مشکل بود القصه آنطرف دریا رفته جم غفیری ملازم او شدند
و زمینداران آن نواحی نیز با و پیوستند مرزا کلب علی که مدتی نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلٹن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کماینبغی آگاهی داشت و از چندی مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف بوی یاس شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار
کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلٹن انگریزی نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور
تعلق با وزیر علیخان داشت سپه سالار لشکر نکبت مظهرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چار هزار
کس جمع شده بودند از ینطرف هم صاحب بلند مرتبه بهمین وقت جنرل اسٹور صاحب بهادر با سپاه کار آزموده
و توپهای رعد صدا استیدارک او دستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور
جناب عالی دام اقباله بود طرفثانی خواسته بود که با یمین کوه بتول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
قصد او نماید بجنگد و الا تا وقتیکه جنرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون از کوهستانیان
گوشه چشمی در روی دلی ندید و دید که از سیلی نوری سپاهش متفرق شدند یکبار خود خیک در میان کردمن لعب
در پناه رختان جنگل بچنگید شخصی از زمینداران که بظاهر بسیار با و موافق بود و در باطن هیچ سنجید مست جنرل بهادر
معروض داشت که وزیر علیخان باینده خیلی موافقت دارد اگر ایمای ملازمان عالی باشد او را بطریقی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید امینعلی را مغشوش خاطر
ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت مسندنشینی و صف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانا بسی عاقبت اندیش بوده است تا جواب نپرداخت شب
مذکور در همین سوال و جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
پسر نواب سالارجنگ بهادر با پایه صاحب والامناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیرعلیخان [illegible]
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو بلکهنو بجمعیت سواران ذو باین صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوار سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بدولتخانه بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چند روز
وزیرعلیخان روانه بنارس گردید و یک و نیم لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهاسی که در وقت تسلط خویش از توشکخانه برآورده بود با خود برد هرچند
این مقدمه معروض لب الحضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید آنها ارزانی باشد تعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدارالامارة کلکته کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جناب عالی
دام اقباله مردی از سپاهیان مفلوک بی هیچ عذر را خیرخواه وزیرعلیخان قرار داده طپنچه به راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
بی هیچ برای وزیرعلیخان گریه میکردند القصه نواب سرفرازالدوله بلفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخارالملک تزیین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایات
بود اکثر اوقات که خدام والامقام نواب سپهر جناب بالای فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی باو مرحمت
شده بالآخره کاریکه امیرالدوله با آن حکمت و فطانت و رصانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد
و سرفرازالدوله را نیز بنام وران شریک خود میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بگنیاه مستر چیری صاحب بهادر از
دست وزیرعلیخان باعتماد دوستی خود بانشخص معززی الیه پوشیده نماند که فضیلت و شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلت نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نخواهد
کشت و اگر خواهد کشت سرش تمحاج وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام
کار که کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران متصور است غافل بوده با هرکس آماده جنگ میشوند برخی باین
خیال که جابجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت بیکبارگی
کسان برخیزند و بنده ای از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هر فرد آدمی ستیزه
آغازند و گروهی از افراط تعصب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را شریان وقت و دیگر به اهیز ناچیز یا خود را امیر ابن امیر

وظرفشانی را نقیر این نقیر قرار داده بر سر سخنی تیغ بر گوینده نمایند وجمعی از چنین معلو اخ و یوا مجروح نمود مسکین چه کند
بطمع زر کار سے کنند که وقت ضرورت از شجاعان للطور رسد و اصناف سبعه را شجاع میتو ان دیانا بد که تا مدت گشته شدن
اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج لغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج - یه وزیر علیخان
واهل صنف دوم از راه بی شعوری وناواقفی مظهر این صنف شوند وشجاعت تعلق بعقل دارد واهل صنف سوم گرفتار
تخیل و مطیع قوت متخیله باشند وفضیلت آنست که قوت عاقله در ان صرف شود زیرا که بیشتر انچه در تخیلست منافی
عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست واهل صنف چهارم طالب راحت شده پاسے استقلال
خود را بلغزانند وانچه از مجبوری سیاست ومجبوری سے از افعال شجاع نباشند ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
شود واهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند وصاحب شجاعت بطاوعت نفس مطمینه کار ها کنند واهل صنف ششم
ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را بزیر کشند یا در چاه انداز دیا کسیکه از خوف ضرب
وکتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بالیستد چنانچه بلدارا ن که سینه را مقابل قلعه در حین بارش گله
بندوق وتوپ بکلند درست نمایند ظاهرست که شجاع بجز از جناب اقدس ایزدی از هیچ چیزی نمی ترسد در نیصورت
فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت واهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک انداز ند مانند بعضی هندوستان که
بعد آتش دادن وافتادن برج قلعه بیرق را با میدسی چهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند وانفجر
گله قلعگیان هلاک شوند زبده تقریر انکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد وبی اندیشه
هر چه میخواهد میکند وعامه ناس اورا بان فعل سے ستایند ازین قبیل بیت گشته شدن صاحب عالی مرتبت مسٹر
چیری صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدا اسے قصه انیست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
اختیار نمود وجابجا جز عزل او در سید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف
گردیدند وبعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بهادر با نها میسر است ندانسته خطوط اخلاص
آمیز باو نوشتند واکثر اشخاص خود را سطوسے وقت قرار داده بامید ترقی جاه ومنصب در خیال باطل مشیر
تدبیر ارباب دول شدند وسوا اسے ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت واشتهار در اطراف نیز بود گو آخر کار
ریسمان رسوا ئی - در گردن افتد ودر قید ابدی بمیرند بالجمله چون رقائم یاران متضمن خیر خواهی باو رسید و
مصاحبانش زمین وآسمان وملائکه عرش را معین او دانستند وبرگ برگ درختان را مصروف دعاسے او
دیده کے بے بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت بسته با انگریز بهادر محاربه نماید از لیکه مبادا
خود با حسن عقیدت در جناب او میوند بودن هر صاحب عزم تائید غیبی لشکر ملاحظات ذهن نشین ساختند
و نیز قبول کرد واز اراده خود سرداران وروز نزدیک راکه مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت وجمعی
از زمینداران راکه او را صاحب نقود وجواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد ووکیل با عرضی
خود وعرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه بادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه حال
بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مفلوک بود اسے اینوقت جز وضع خانی یا بخلعه و تغییر
در بهرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند ونیز هر کس بجاسے خود مستعد هنگامه پردازی شد تفصیلش
انکه بجاسے خود گنگاکیش نموده میانه خود بایستحریر در آوردند که فلان روز در محرم در بنجابه بهانه بر داشتن علمهای
تعزیه مسلح ومجتمع خواهیم شد ودر حین بیخبری برخروج انگریز سے خواهیم زد شاتیر آنجا بروز مذکور همین خدا امید کرد

فرانسس بر کلکته و تاراج رفتن کوٹھی ہاے انگریزان و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان عالی بلد گریختند و همه
احوال را که عمل میکردند از روے اخبار بزده است یعنی این نمی‌گفتند که در وقایع اخبار چنین آمده است باکه از بعضی
بزرگان خانه پرورد یا از دروازه بیرون نگذاشته نیز از مضمون نواز دل آفرین شنیده بودند که به آنها از صفحه چهره
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در لکهنو خود رنگ روی صاحب والاشان ممدوح
را پریده یافتند بدریاے تامل غوطه زده گوهر مقصود بدین صورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف برای تنظیم
نسق اینملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت راے بهادر دارد هرچه منظور است از عمل [illegible]
حکم او کافی بود خود رسیدن برای چه می‌آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر ازین بخیال نمی‌آمد که تکیت راے
بهادر در قلعه بنارس داخل شده فوج فرانسس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر باینطرف شهر مذکور را متصرف
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده فوج علامه چند کس دیگر را بدهد و بسپارد تا هرچه خواهد
بکنند و بنارس را نیز بملازمان دولت او وا گذارد و خود چند لک روپیه گرفته ازینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان برای
دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میروند الحاصل بعد چند روز صاحب والا
جناب در بی بی پور تشریف آوردند وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را آنجا فرستاد و بعد از آن خود رسیدن داخل خرگاه
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون ماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور پنهان بسواری کهٹکهریه در لبسته رسیده بود میخواست که وزیر علیخان
را بگیرد لیکن چون در و دیوار شهر رفیق او بود دانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنابر مصلحت ازینجا بدر زد
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مزبور بمهاراجه تکیت راے داد و تا
کینه او از دل اهل شهر بدر شد دست از عزت او بر داشتند من بعد این هر دو نایب را طلبیده گفت که شما از مدتی
در نمکخانه پرورش یافته اید و الی یومنا هذا بنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان آنجنابیم هرچه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هرچه بعد ازین حکم عالی شرف صدور
خواهد یافت بکیسر مو از حیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کارے میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا میباید
و ازینهم درگذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجلهٔ رعایا معلم باید ساخت هر دو نایب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش را پسندیده
مهر خود را بر آن نهادند و مهرهاے دیگر بذمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را استحقاق گدی و مالک ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آن مغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیارایند باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جدا گانه گاهی پیش رساله دار و کپتان بود و گاهے پیش قاضی از فضلا
و گاهے بدست چودهریے صرافان و گاهے بدست کلانترین بزازان بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مزین شد
و تمام خروج اتفاق برین کردند عامیان هم دانستند که حق به حقدار میرسد وقت عصر مولوی علام قادر خان جالیسی رفیق

صاحب کلان مستر جان لمسدین بهادر بخدمت وزیر علیخان آشکارا نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
بهادر برادر و ساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید داد چرا که بهترین اطعمه
و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنابر مصارف مصاحبان و شاگرد پیشه و دواب آنجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرور است و الا قباحت کلیست وزیر علیخان
اینخبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سردے کشیده گفت که هر چه رضای
خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هر چه صاحب کلان گفته اند همین عمل خواهم آورد و بادل هزار پاره بر
پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش با شیانه اصلی پرواز نماید درین اثنا
اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفائده است شما خود تیشه بپاے خود زدید و اقبال
و ادبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مدد بود دور دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شما کردید حیف که این تقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نکردید گفت من کارے کرده ام که دانا اگر بشنود با تبرزه در آید و خود را و شما را
از بلا محفوظ داشته ام و الا خدا داند که بچه رسوائی گشته میشدیم یا از زن و فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود الموجز وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکریانش کوچ کرده بلکهنو آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش مرهم آشنا شد و رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که در ان ایام راتق و فاتق امور سرکار دولتمدار مرشد زاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او از ین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روزها برفاقت شمشیر بهادر مرهته در بانده جامه گذاشت با مضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسوارے اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده از ینطرف فیل برای آرام
و خدام کرام را بالاے فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچے باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبرم و جاسے میرسیم انجا رسیده ممکن است که لشکرے فراهم آید و جنگ
با انگریز حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی اینخبر بصاحب والا خطاب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوٹھی جاسے آسایش نشان داد و نگذاشت که دوباره در خیمه
بیاید بیت دنیا هیچ است و کار دنیا همه هیچ * ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ * چون نشستن وزیر علیخان در کوٹھی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچے باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید و الا ما مردم در فدا کردن سر قائم نموده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا آمات الوف که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر ما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند نقد جان نثار راه او میتوانم کرد و فرنگی خود در گله انداختن استاده است و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما با چه میکنیم رفته رفته این فرده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالے

قرار داده بودند اینقدر هم و البته میکردند که اگر غنیمی اراده ملک او میکرد و همه باو متفق شده با حریف منجنگیدند
ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع ملک و نقود بودن نقصان عقل است بنا برا علی هذا ملازمان عالی نواب
ب از دیگ باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و آئین بنواب گورنر جنرل
شتین صاحب بهادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت بطرفی رقم زده کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب
ب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر همین است که بلکهنو قدم رنجه
در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
د انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن بملازمان سامی
ین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب
ان ممدوح بملاحظه جناب العالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنو رخصت داد و صاحب ممدوح درین مقدمه
ب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
ت روحانیست لیکن بشرطیکه این دو کس همراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بدهی مرزا
ب گورنر جنرل بهادر حقیقت حال را بتحریر در آورد هر چند طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و مرزاے
سے الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
ظر داشته بدولت و اقبال عازم لکهنو شوند با مردم بطور خود اینطرف و آنطرف و دیده سررشته قوی بدست
ی ارحم و نیز پیوسته عرائض با فدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جاے دست ماحاصل کردن شاید مقصود
ند فهو المطلوب و الا احوال کیرسے ما از ینجا بعمل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا
بر نمیداریم از ینجه میشود که از ینجا در رکاب ظفر انتساب نمیرویم و هم مزاج آدم بریک حال نمیماند تخیل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب والا کینه از دل بر کند و خود محرک ارسال شقه حضور متضمن طلب با مردم شود
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزاے مومی الیه را منتهاے مدارج دولتخواهی انگاشته باموکب اقبال و
سپاه میمنت بلکهنو روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت با ثبات
سررشته شده بود دست نشاط باسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را از ینجهت که طبع فارغ از حقد دائمی
داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتی دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
حضورست سکونت لکهنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی خبرهاے دیگر هم مانع قیام درین بلده شد
بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
بتوسط انگریز بهادر بهمانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجرے
غازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیرے که به درگاکنند شهرت دارد نزول سعادت صورت
بست و مدت بیست سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر
و وساده پیرائی وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دوگونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر دیگر
نشستن بیگانه بر مسند ریاست او باعث انهدام کاخ دولت اینخاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه
خلف وعده که میانه نواب گورنر جنرل هشتین صاحب بهادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل مستر جان شور
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بهادر بپای تقریر

قطع کرده آید و ملخص افتار بر این بود که یا الٰهی اسے عهد و انجاز وعده باید کرد یا ما را به سفر بهر طرف که برویم مجاز و مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانهٔ دولت فرنگ اته تنگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر
چون دائرهٔ دولت شرف افزاے راج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان
از دار الامارهٔ کلکته روانهٔ لکهنو شده بود دید و وادید دست داد نواب گورنر بهادر ما را زمان حضور را برکت در ان
ضلع راضی ساخته خود بانیطرف عَلَم آرای نهضت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
بر مسند بر وفق مصلحتے بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوارتر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات
بوده است زیرا که حقیق انیکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی بے انتظامے و شورشها
متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا مسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن
چند سال پیش از واقعهٔ ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود از ین سبب رزیدنت اینجا صاحب والا قدر مستر [illegible]
صاحب بهادر او را با اتفاق خان علامه بسبب ایماے نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت ارکان
شنیده به صاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و بهانه در نصب
او نبود چون جناب عالی در لکهنو تشریف آورد العلم لمن خلق العالم و العلوم زیاست وزیر علیخان لعینه سلطنت
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن در ان
آب باد که در ان حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوے
این خدمت شگرف بعد حصول طمانینت خاطر و رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشانید و آنچه
ارشاد شده بود روزے از خیر قوه بفعل آمد ظرفنانی در همینقدر فرصت مد و ختن یا بریدن دمانیر و درایم چرمی
حکم کرد تا در ساختن درست کرده او در دند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب مشتری دادند این حکایت العهده بر میت از شیرشاه است
القصه از پرتاب پورچانده کوچ به لکهنو کردند در اثناء راه تماشای عجیب و غریب نصیب یاران شد با قوال صادقان چنین گوش آشنا گردید
که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سواے انگریز همه دست بدعا بودند که خداوندا علم دولت وزیر علیخان
افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار همین صداے می آمد که تا بلکهنو رسیده تفضل حسین خان
و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف الوف صنوف ذیحیات بلکه نباتات روے زمین و آسمان
ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را تا در شاه وقت قرار داده بود و براه رفتن اسپ او از اسپ
گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکریانش هرجا که چوبالهٔ نشینی را در راه میدیدند بزعم
خود رفیق خان علامه قرار داده زبان بلعن و نفرین بر و دراز میکردند و ظرفنانی نفس نمیکشید و دیگر جا که عوام میگفتند
الحاصل بهمین روش رشتهٔ مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند سکنهٔ اینجا از ینجهت که انگریز بهادر
تا شخصی معتمد کردنی و کشتنی نکرد و نگفته تمامی پا بر سر حرف بیجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
و ولایت دیگر که کشتن آدم در انجا بمنزلهٔ سرخ کردن ناخن بخون تمل است بزرگ گو کوچک در کوچها و رهگذرها و دکاکین
خالی و سایه درختان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سرکه فروختن وزیر علیخان در قیل و قال و تب
کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
بود بخدمت نواب گورنر بهادر برای مستور نمودن بنارس و آمدن شیونایک در قلعه منجدر اس و ریختن

را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چند کس دیگر حق لیستن شمشیر ادا کردند آخر مبارزان رکاب دولت
امان الله خان سر در بدر رو کرده و خود را مختفی ساخته از انجا بدر زد و بجوالس گریخته در دیهی سخانه
ان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که دران ایام سے ساله بود کشته شد هر چند شمشیری
ور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگه ها نشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
ده حضور است که در کمر دارم احدے نشنید و بگله بندوق کارش تمام شد لب اختصار اینکه قلعه مذکور
ور اسباب بسیارے از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را طلبیده داشته
ی امتعه و نقود و خواجه امان الله خان که بصوبه داران بلیش انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده
ی احلاف و شواید هر چیز با جدا جدا بمالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
دار د بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون کشندگان در عالم عدم تعارف مجوز انیکار را کرده بودند باز بری
مد مرکوز ضمیر مهر نظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
لیکن تهور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه اکبر آباد
انچه از آن بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد بردند بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعه بائینه سر بشورش
شتند و در العیال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بدنهادان نیز برای
دل تمکن گرفت و لوای نهضت باز طرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بد اختر
مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم کوشیدند هر روز مبارزان کار آزموده در پای قلعه تردد های نمایان کرده جان
شیرین نثار ولی نعمت میکردند مرزا محسن نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت بخشیگری فوج قائم
عز امتیاز داشت در همین جنگ نقد روان بمحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه و باحیا
بود و با مرزا محسن رفیق سفر آخرت گردید از انجا که زبان
کس از مغل زادها ملازم آستان دولت دوران عدالت مطربی شاگرد انجهابرس کلاونت
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام
مشهور است که مسکین باخان علامه بیبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دهیت
سیر دکمال مردی گله بندوق خورده بحوتر انه کماید لکن گردید بساعت رسیده که بیچاره گلو خوانچیده لطف
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذاشت و سه بار از سور حال ابشیر خان علامه آمد و قدرے
مکث کرده باز بانجا رفت و کشته شد هر چند منعش کردند بحرف کسی گوش نداد و سوای اینها و لاوران خوب
کار ستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت ❊ گوشها کر شده از بانگ
هلالی عاشش ❊ ای خوش آنکس که میی ناب از آن جام چشید ❊ که خود بخش رفت و نرفت است از گیتی نام
بالآخره قلعگیان زنهار در آمدند و قلعه را ملازمان حضور سپردند و درین اثنا مهی از سوار مرهته بسر کردگی بالمجیت شش
در رسیدند و جا بجا شهر و قصبه و ده را تاراج کرده نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند قریب پنج
هزار جاث هم شریک اینها بودند از جمله بدعتهاے شان یکی اینست که در قریه نام مکانی که ما بین متهرا و اکبر آباد
واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سر بخواب عدم گذاشته بودند
کندیدم و اجساد مرده را از زمین بر آورده و ندانهاے شان شکستند باین گناه که بهمین دندان گوشت
گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور دور دور شهرها را الغارت می بردند

وجرات آن نداشتند که بر لشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ابواب تحصیل بسته شد چون متصل [illegible]
مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود متضمن این مضمون از گیر در رسیده بود که غلام
بجمعیت قلیلی در گیر افتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاد پای فدوی ازجا نلغزیده و دو سه بار
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم آن که فراوان
اندیشها در دل دارم میخواهم که نزدیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای گیر و
بنیدا ازند بکمال اطمینان درینجا می نشینم و از مرهته سپاه اختر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم جناب والا اگر دو پلتن و چهار
توپ به بنده بی ریا عنایت فرمایند و ببینند که با مرهته چه میکنم انشاء الله العزیز همین دو پلتن مخالف را زده زده تا
بگوهته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از انجا بطرف گیر و که ده کروه فاصله
داشت رایت انتهاض برافراشت در اثنای راه چارده هزار سوار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور جو در امی نمودند چون دو توپ رعد صدا اسپید ندکناره میگزیدند چند بار همین نمط آمد رفت میکردند
بالآخره در مکانی جاے یورش یافته بر پلتن ها ریختند نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عنان استقلال از دست نداده صاحبه توپ پر کردند و برروے حریفان سر دادند تلنگها نیز
پای جسارت پیش نهاده بندوقهاے ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند
و سپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
ازان بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بگیر در رسیدند گیر و با کاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و واو معروف نام مکانیست متصل دیک که بشاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
شاه میرخان را نیافتند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته بدیک رفته بود چون
سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یک و نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در انجا خلاف رای صواب اندیش دانسته بدیک گردیدند
و در اثناء راه بارها با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه دیک دوش بعافیت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که دران روزها قلعه دیک از طرف نواب نجف خان تعلق او
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را القلعه برده فرودگاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
در آنجا نمیتوانست رسید براے لشکر فتح نشان مظفر نشان داد و از وقت خود هر چه ازما حضر مهیا داشت پیش کشید روز دوم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه بقدر وسع بحضور پر نور فرستاد و بالجمله چندی درانجا
بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری بتصرف مرهته درآمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا اتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه نداشت
و هر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا دران
کار سود خود دیده کمر خدمت می بستند نه اینکه او را آقاے خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او دران
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از وے گرفته بدیگرے بدهد
تا وقتیکه زیر دست ترسے از وے پیدا نشود و دراز دزده ازانجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هر کس پیش خود
داشت نجف خان باو نداده بود خود بشمشیر زده گرفته بود و الا براے نام تا انتظام برهم نخورد وادرا .

بخشیگری زیب قامت ساخت انچه از جیغه و سرپیچ مرصع و مالاسے مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق به خلعت
عمده دارد باین خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سیه مست باده غرور دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات
پدر والا قدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسرای آن مغفور که اطراف آب گومتی بود و عمارتگی آن تعلق
بغو مدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی النعمت خود نشسته بود بدنیا داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را اینحرکت که ازو
باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فردای آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف حور سر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان
هم طرفه حرکتها داشت روزی چند تا اسپ از اصطبل طلبیده نگله بندوق بیجان ساخت و باغوای بعضی
هرزه جانکان از انجمله یکی مرزا ارشد علیخان داروغه بیت اللطف معشوق گهو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان لگڑ سے باز برادر گهو خان متوسطی
عجب نحوستی پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشند ازو صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغر سن
بر دوش خود پرورده بود درافتاد و تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان موصی الیه او را بالای بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان هر سر غضب آمده با چند کس از سفهای ناعاقبت
اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازین جواب رویش سرخ
و چشمانش بهمین گردید و نزدیک بود که گشت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب بهمان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مستر جان لمستدین صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود
اشرف علیخان پسر نبیره علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان موصی الیه خان علامه هم باجازت نواب موصوف روانه آنطرف شد و در همان قریب
ایام نواب هم که ناڑی کشان و دیگر فرق رقیله او را الضیف الدوله میگفتند کوچ کرد و در پرتاب پور جانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو
گردیده و آنچه منظور بود بهمانجا العجل آمد

ذکر رسیدن جناب وزارت مآب اشرف الوزرا اعظم الامرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود

مخفی نماند که چون ملازمان والا روز کشته شدن
مختار الدوله با چند کس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول
شریف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد زمیندار ان جمع شده باراده غارتگری قصد ایجاد دارند
زیرا که آن بدسرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی بخواب نرود و همه بجای خود
مستعد جنگ باطمینان خاطر ها و آماده مرگ باشند هر چند ده دوازده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد مگر اگر خواهند گشت

لیکن مرگ بانبوه جشنی دارد و همه یکجا گشته خواهیم شد و چون انجام بر ذبیحات تهنیت بایدکه استقلال را از دست
نداده متر صد شهادت نشینیم از آنجا که اقتضاے مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرایش دهد تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از آن اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت اثیر هند منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان که
فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بدیگ که در همان قرب از منه مفتوح شده بود برافراشت
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر براے چندے پرگنه بیانه بجمع هفت لک روپیه بنا بر مصارف ملازمان
حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام مسند خالی بیکر و خدا یار مرزا همیشه آنجناب را آقاے خود میدانست و روز پالے
کرپا قلعه مرسان سیحنگیه چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی و دیگر
چند پلٹن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر هستنین صاحب
بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل سلوک بود فیمابین وعده محکم منعقد بوده است که تا زندگی نواب
آصف الدوله ملازمان عالی نقض نکنند لیکن بعد رحلت نواب ممدوح ملک و مسند از آن حضور خداداد و این مشوره را
قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند و در آن ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
بود و پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور بهیر سونام مکانی
بجمع دو لک روپیه یا کم از حضور براے مصارف خانگی در رساله نواب موصوف مقرر شده بود و محمد بشیر خان هم بعد نجات
یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن براے خان معزی الیه چیزے نقد میرسید
مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف بیانه بتبرد رفق مصلحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت
کرده در صدد آن شد که آن مکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر براے مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
بهیر سو سانده و نام لوس حضور برخاند ملازمان آنجناب از این احوال شنیده چندے تغافل بکار بردند آخر ایکالی برین قرار گرفت که
بهیر سو را از رفقاے نواب مرزا پور خالی نموده بملازمان کار دولت تفویض فرمایند پس از بهار کوچ نموده آن بیرامون خیام اقبال ساخت
و خواجه امان الله خان داماد بدر الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور از طرف نواب مرزا پور باختیار او بود بجا
نمودن قلعه مامور فرمودند نظر فنا بے غرور استحکام القلعه و اعتقاد بجلادت چندکس با آنکه آنجا بودند عرض کرد
که نوشته نواب مدار الدوله باعنایت شود یا ما از اینجا می نویسیم تا وقتیکه جواب نرسد پنج روز انتظار باید کشید
و نیز بجاے خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر تهور علیخان ساکن میران پور از سادات بارهه
که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرضداشت که غلام در قلعه میرود و امان الله خان
را فهمانیده بحضور میآرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت عز امتیاز حاصل نماید
ارشاد شد که بپاس خاطر شما کرده او را ناکرده انگاشتیم بر وید خان مرزاپور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا نشست
و مکالمه باهم شروع شد باد تند وزیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن بان
طبع مبارک برآشفت و حکم شد که از هر طرف هم بانها بقلعه سر دهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
و از شدت باد آتش بچهپرهاے که درون قلعه بودند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
والا این آورد که حکم یورش بر قلعه شرف صدور یافت دلاوران بهم رسیده و بحکم مثل شیر ژیان بر قلعه دویدند و
با قلعگیان بر سر دروازه کشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبد الرحیم با آنکه دربان معرکه بر دروازه قلعه مذکور داد مردانگی

بذات خود مذهب اثناعشری اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف در خانه ایشان و
پسران عمه همین مذهب دارند و قرابت باسنی نیکیند المحتقر در سفر دیگ هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله
بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه
بتقریبی از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته تکک رانا راجه گوهد زنبه بودند
روانه آن ضلع شد و مدتی در آن نواحی بود بالاخره برفاقت صاحب والامرتبت عالیشان بهین ساز مائده فیض
و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنو شد از ان باز ابواب آمد و رفت درین شهر و اتحاد و اختیار برو مفتوح گردید
تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر ببلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات
صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از انکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای
مطالعه کتب هیچ رنجی بر خود گوارا نمیکرد دفعة این بار گران بدوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در جستجوی
مشیران معتمد افتاد و همانوقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک و فتق بخشیگری
ساخت و مهد علیا و علیان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سر آمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید
و در جلدوی احسانی که از امیر الدوله بگردنش بود رفقای او را که تشخیص در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا
بخدمتی مامور نمود از انجمله یکی اینست که میر بهادر علی را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و
داروغگی دیوانخانه خودش تفویض بخدایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب برغم فخر الدوله و تمکین رای
او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بود هست صفای باطن با خان علامه نداشت
و سوای این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استرضای او بود از کجا باید لهذا صحبتها پرهیزه بود و کدورتهای
خفیه بطول انجامید از ینجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتدای حکومت شراب بسیار
میخورد و بعد چندی که از ان توبه کرد بنگ هم ولیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری اقدس رسید
قلیان برداران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نیکی سگر بخیند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از
واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد سعادت نواب گورنر بهادر بکلکته بیمار شد و یوماً
فیوماً مرض در تزائد بود و صحت در نقصان گویند که عمداً دوا را نمی خورد و اگر گاهی میخورد از غذاهای
ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات در انحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج
و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد کار از معالجه در گذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده ماجده
آن والاقدر هم برای عیادت از فیض آباد به لکهنو تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فرودش کرد
و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته
میشد سیر میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوای ضعیف شده بود و از حرکت تصدیع میشد جائیکه
نشسته یا خوابیده یا دراز کشیده بود همانجا بود تا اینکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عز اسمه
علیه السلام مقتضای ارجعی الی ربک بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید
و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک هشتو دلبست تکیه بر عمر ناپایدار نبایدش
الامین ازبازیهای روزگار نواب جنت آرامگاه طبعی داشت معروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست که بار خلائق

بدبیش خود گرفتن است شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی محروسه و رتق و فتق امور را برای نائب الفریقین ساخته
خود را ازین تکلیف سماعت داشته بود تا آنکه هرچه بادو میرسید از مال خودش بود لیکن آن مغفور مبرور آنرا از طرف
نائب می فهمید با ست و اوقف از مردم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در صدد ایذای آنها نمیرفت و این همه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را مکسوت بخبری پیراسته بود و از نتائج فیض و احسان
آنجناب لکهنو مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف منهجی شده بود
که باین هیات اجتماعی ایچ شهر در عالم شنیده نشده و بحیث اثم مولف این اوراق کربلا و عظیمه خنبو سه را دید هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنو ندیده و نه همین هندوستان که از نا الفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
بلد کوچه تلاشش میکرد دید مردم همه اصناف در لکهنو یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اگرک مشاور
بزوار عتبات عالیات علی ساکنها التحیة و السلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه و اشخاص با یران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند و در حقیقت از فیض احسان آنجناب تعدد طرق عراق از خاطر ها پرداخته
شده بود خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود و مات والوف در یکروز
بخشش او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بد بختان از دست تهیدستی بسر آمده بود و یک
نگاه ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها به صبح دولت امتزاج داده میشد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب به دو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و بجهت اینکه هر چیز در خانه او با فراط باشد قدغن کرده بود که پنج و گل کیوره و دیگر چیزها ازین قبیل
در بازار نفروشند و همه آنها در کارخانه حضوری خرید شود و ازینهم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی هر سال
اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به یک روپیه میرسید و همه آنها برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج سرکار او آنچه
معمول بود سوای درآمد کرور ها روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عماراتیکه پسندیده ذوی الاذهان باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باره که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و ازینجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خودش بی مثیل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه به فعل آمده و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی ساکنها
التحیة و السلام که بتوسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و یکی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب بانیدرجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور در ان سرزمین بعض آگین نهر آصفی شهرت دارد الغصه وقتیکه کوس رحیل نواب آصفی
از رو ز گذشته بود دو یکنیم پاس شب گذشته در امام باره مدفون گردید فوجدار خان عالی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر مسند نشانید
و همان وقت خلعت دار و غگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دهانید و لشکر مبارکباد
حکم بتوپخانه رسید تا توپها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که امین و مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا دکان وا نخواهد کرد دل نزا خواهد رسید آن شب بهمین قدر
گذشت بعد سوم نذرها بر دند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر بهم بان امر خدمت

دخواه نکایت رای هر کس را که خواسته باشند بخدمت سرکار عرض نمایند نواب والا جناب بخان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند مناسب هم برای انجا تجویز نمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلاے معلی میروم و اگر پاس حرمت من هرگز خاطر است دیگری را براے اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که رخصتش از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی هم راضی شده و ظفر فشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتهار پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از انجا که بحکم خدا هیچ نمیشود بحسب اتفاق نواب
گورنر بهادر صندوقچه را برای دیدن کدام چیٹھی ضروری وا کردند و در برهم زدن چیٹھی ها چیٹھی نواب گورنر جنرل مارکوئیس
کارنوالس بهادر مشتمل بر ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدین شرط است و خان موصی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده
با فراسیاب خان که قائم مقام نواب مزبور شده بود ساخته بود و ازینمعنی فساد تدین است متدین هرگز انیکار نمی کند که از خوف
حساب و بیم آقا باد دیگرے موافق شود و گورنر بهادر چیٹھی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میداد هم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
برای اینکار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر بهمین مضمون نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چیٹھی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من به از تفضل حسین خان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقلیم هند است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شما را ازین گفتگو چه فائده ... مسند بخان معزی الیه را بیشتر
من ملتمس که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب مستطاب
دست در گردنش حمایل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقبول این امر است اگر پاس ننگ من در دل
دارید از اقبال اینمعنی پهلوتهی نباید کرد خان علامه را راه گوچه انحراف از حکم عالی بدست نیامد و سر در سر انیکار کرده در خانه
آمده خیلی متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من
هم چون نوبت به پاس ننگ رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم مرد تحمل که خلعت هم بدهد لهذا بوالا خدمت گذارش
میکنم که بنده مجبور باینمعنی راضی شده متوقع که ملازمان عالی بنده را از آن خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی درین کار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معزی الیه
از دوستان جانی من ست دولت او را بعینه دولت خود میدانم القصه فردای روز مذکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد **ذکر نسب خان علامه و حسب او** مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بطن زوجه عفیفه بود بزرگترین شان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب سے نوشت آخر ها پیش خان علامه در عدالت بنارس

سررشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه درست بود چند سال است که هم آنجا برحمت الهی پیوست مدا لیکن بیامرزد شنیده شد که خیلی خلیق و متواضع و خوش اختلاط و معروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب که در شیوه وکالت عدیم البدل و با جا شنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار مرض مانیا بود و آخر بهمان بیماری ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب ایشان هم ربطی با کتب سیر دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فهم و فراست سهیم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از بطن والده ایشان بوده اند یکی به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا بود و دویمی در عقد سلام الله خان پسر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان ست و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پیر محمد خان نام داشت بید سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیره زاده شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن منکوحه سوای اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسری و دختری نداشت و اسد الله خان را از بطن جلیله سوای آغا خان علامه پسری نبود و محمد علیخان و برادر و همشیره ایشان از بطن دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق نواب معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و یکتاسی دیگر را نجم الدین خان برادر زاده مولوی عطاء الله دادند لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتی بوکالت نواب معین الملک بهادر رستم جنگ ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب عزیز الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد می بود و سه لک روپیه سالیانه از جاگیر او میر سید مولد خان علامه سیالکوت بود سیزده ساله یا چارده ساله از انجا بدار الخلافه آمده بود و در انجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و در ریاضیات را پیش میرزا محمد علی پسر میرزا خیر الله ریاضی دان مید بدر فته رفته در اندک مدتی که سن شریف او بهیجده رسیده بود بر معاصران سبقت کرد و بعد از انکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنو آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی حاضر شد و میر زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی و بر سر مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرف ثانی انصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را اندریس او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در چند روز کتب بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده و در محافل نحاریر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد باقر خواجه سرای برهان الملکی بحضور پر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی جناب فیضیاب وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد مولوی محمد برکت اله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که درینوقت منصب پیش نماز اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرف ثانی سفیر ساختند و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند با وستاد خود مولوی غلام حسین نقل میکردند مولوی مزاور جواب او را می نوشت مولوی غلام حسین هم خیلی ذهن رسا داشت و در خدمت هر دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوی محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند و سلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوی غلام حسین بود گاه گاهی او نیز میانه خان علامه و استاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان

وسرداری رامپور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنو گردید گویند که ۳۰ لک اشرفی از مال حریف داخل خزانهٔ دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبانیکه
در دو جوڑه روی میدان بخون خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزی بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زری از خزانهٔ عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل بزنیشن صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور میمنت و بهروزی و فتح و فیروزی در اشتیاق
لکهنو به تعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسنگ قطع راه کردند باینصورت که
اگر زید از عمر یکمنزل آنطرف است بکر از عمر چند فرسنگ راه پیشتر است تا اینکه داخل لکهنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم با وعلاقه دارد خدا داند بحکم حضور یا بطور خود تمام بازار آرایش داده رشک
گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهای دکاکین و معاریج آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و در بعضی
دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و بهر طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس مینمود اگر چمنستان ارم گفته آید بجاست و هم اگر نگارستان
چینش خوانند رواست جائیکه از بودن آدم هر ملک کثرت پر بزادان طناز و سرو دخوب که در هیچ ملک نیست این شهر
از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید رفت و ضیع
و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها برمی آمدند سبحان الله آن ازین بندی و آن اجتماع خلق
روز بروز و ملازمان حضور از ینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه فخر الدوله بهادر و راجه
تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزی الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و او را آقای
خود میدانست و از آزادیکه عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری فرد سیصد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور حیثیت نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود و شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و سیصد و پنج لک روپیه در سال تمام بعد برطرفی و بحالی خرج سپاه بود و سوای این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد کور در غضب
آمد و براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا نیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد میکرد گاهی این درد سرها
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد راجه تکیت رای را به بینید که امروز فرد سیصد و پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود شما مردم را برای
چه رتق و فتق مهمات میگیرد راجه جهاؤلال نفس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد از ینجهت که راجه معزی الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در مقدمهٔ
او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بحرف نه پردازد نواب والاجناب فرمود که
شما باین کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدای

غنیمت کردم بلکه آرزوی ملازمان عاقبت بخیر همینست که سر در سرکار ولی نعمت باز ندار شاد شد که در مقدمه سود
چه میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق مزد خدمت بآنها میرساند
باقی خودش میگیرد و مهاجن برای نام است همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خودش در پرده شخص دیگر
تحصیل میکند بجاییکه داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانند کرد معروض داشت
که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کارشان بر کذب است
میتواند بست از تحریف رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بجهراج او سما
رفته حساب سود با بالکرام در پیش کنند بجبر و حکم مهاجنان در حویلی بجهراج آمده و گفتگو با بالکرام شروع کردند آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب از ینمعامله
آگاه شده راجه تکیت رای را از نظر بر انداخت و خزانه به بجهراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب عالی
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیر الدوله نائب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفراز الدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت رای اگر همراز من باشد دستگرفته آنجناب است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو پیروگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر اینست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بی نائب اجرای کار صورت نه بندد
خود از حضور خلعت پوشیده براجه تکیت رای بدهید سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور همین
اصرار کرد و تکیت رای هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید و دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله
نمود بالاخره سرفراز الدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت را درین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طی کرده
خلعت دیوانی براجه تکیت رای پوشانید و بخشیگری بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و کیماه
برین نگذشته بود که باز سپرد و معطل شد مدار المهام یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هرچه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از ینجا قول راویان مقرون بتصدیق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار غرّ امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحبکلان بنارس شد الحاصل ربیع الاول دو صد یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنؤ ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و الی یومنا هذا همانجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه المی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دو تنخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد و الا تغیر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با میر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهند خورد
نیابت بحسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نائب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

و نحو و پاره از منطق استفاده نموده بعد از میر زاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر بملاحظه در آوردند و وقتیکه سن شریف بسی رسید یا یکی دو سال
از آن متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که دران ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که لوادی دریافت مطلب آن ادهم
فکر سخاریر زود کار نعل می اندازد و بیاد نیچاره روایت اینست که بعد رفتن خان العلامه بکلکته سر فراز الدوله و راجه تکیت رای
هم در آخر هزار و صد و نود و شش هجری بکمال تحمل بار رشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی یعنی مکنون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بعید خلل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردید
بعد رسیدن عالیشان نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مستر جان شور
بهادر بجای آن والا قدر نشست سر فراز الدوله و راجه معز الیه جنانی در آنجا بوده هر دو بطور خود مورد
عنایت گورنر بهادر شده بلکه بعد مراجعت نمودند و صاحب معتقد و اند که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب هر که قرار یافت تاریخ ماه [illegible] هزار و صد و هفت هجری [illegible] خلاصه اینکه همین طور روزگاری
سپری شد تا در هزار و صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رام پور لبیک داعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست متعاقب آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی از افاغنه را با خود متفق ساخته
نوکش طعمه تیغ کرده خود بر وساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه بوسان بساط وزارت مناط گردید
نائره غضب انجناب باشتعال در آمد ازینجهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب وزیر جناب
را گوشه چشمی با او بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر
جان شور بهادر هم از همه در این عمل برآشفت و بجنرل ابرکرمبی بهادر که کمند بخیت بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله ازینطرف ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرل بهادر [illegible] گرفته عازم رام پور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق بکید و روزه دو کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمند بخیت بهادر بعد منزل بود و این بار عدد
آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند
تیر سے این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در انوقت منصب [illegible] بعد غزل مشرالوف صاحب به چیر لیفیا حسب
تعلق داشت غلام محمد خان به جمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس بارادهٔ جنگ از رام پور
بدر زد و چند ضرب توپ از کار رفته جهنگ باسی بان هم واشت سر گاه جنرل بهادر از دو جزه که رو و بیست فاصله
چار کروه یا کم آنطرف بر سیلی عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلتن
تلنگه و دو رجمنت ترکسوار بوده است توپهارا بر پلتن ها قیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف
گله سرواوند و احدی ازینطرف بجواب نه پرداخت من بعد متصل گله یا از انطرف رسید و رسید تا اینکه ازینطرف
گله رفت و دهن توپ حریف را که عفوناسی بیجا میکرد بست درین اثنا سواران را بجی نام انگریزی که سرگروه
ترکسواران بود بایمای سردار خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده بر گردند تا آنها عقب شان دویده هر گاه
برگذر گاه گله بیایند انها متفرق شوند لیکن بسبب شعبده کار که تماشاگری عادت است وقت رسیدن نجو خان و بلند خان بجمیع که هزار و
بالعدد سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان را بجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپ خانه
اینها گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که تابع [illegible] متبوع کاری تواند کرد [illegible]

بے اجازت سرکرده خود متفرق نگشته داخل پلٹن باشند فوج حریف هم که بمطابقت نعل بالنعل عقب الیشان بود بیان
قلعه آهنین در آمد و دست و بازو کشاده سرها را از تن جدا کرد و متواتر بیست که تعیناتان انگریز آدم رسیده بود دو تحریر
کرده بود و اگر به نعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از هیطرف در آمده آنطرف خوج بر آمدند لیکن افسرین پلٹنها
که هر جا که استاده بودند همانجا کشته شدند و در واز حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سردار از انجمله
کرنیل نرنیٹین صاحب الک کمپوسے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی
داده و خون خود را حنای عروس زمین ساختند و تخمیل که قریب هزار و هفت صد تلنگه هم کشته شدند لقوبلی جنگ
آخر شده بود و غلام محمد خان حکم نواختن شادیانه فتح کرده بود که جنرل ابرکرمبی بهادر چون دید که کار از دست رفت
با یک پلٹن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده آنقدر گله زد که دود از نهاد زمین بر آمد و آفتاب در ابر دخان پنهان
شد آخر ظفر فشانی تاب نیاورده گریخت بعد از ان متوجه به سنجو خان و بلند خان شد و از فوج خود هم که درمیان اینها بود
پروانکرده باران گله را بیارش در آورد و همه را تمام کرد گیلهاسے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد
الامان بر کشید نه بیت سهر سوفتنه را گر دید حقدر ست * ز دود توپ ابر تیره بر خاست * دران صحرای پر خون
شد سراسر * ز بانگ رعد گوش رهروان کر * فتیله گرد ظاهر برق پنهان * ز گله هر طرف بارید باران * سنجو خان
و بلند خان هم سعی بسیار کرده جا براسے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریز بهادر نقاره فتح
بلند آوازه گردید و شلک شادی در داد ند سنجو خان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روهیله بود که از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اناوه وغیره ملک میان دوآب که بضبط حافظ مشار الیه بود تعلق باو داشت الحاصل سنجو خان چند روز
پیش از کشته شدن خود دختر نواب فیض الله خان بحباله نکاح در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان نبود
و سر بلند خان پسر عمر خان سنبل کلان بوده هست حق انیست که هر دو خیلی شجاع بوده اند و لشکر ظفر مظهر جناب وزارت
مآب تا تلهر که کمان آنجا شهرت دارد سخت ناکاره میانشار رسیده بود که جنرل کنشر شیخ بهادر جنگ را با تمام رسانید
من بعد غلام محمد خان در رام پور هم با آنکه از نیستان گردش قلعه آهن بود تاب استقامت نیاورده روانه بستیر
شد و رعایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان والا مرتبت آگاه بودند چار طرف متلاشی گشتند و نه خانه
بدرست خراب یافتند بالجمله فوج دریاموج جناب عالی و سپاه ظفر پناه انگریزی بتعاقب حریف کوچ کردند چون بر نهر
نام مکانی رسیدند حریف باین توقع که صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
خود بخود بیشتر احیا صاحب بهادر رزیڈنٹ آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب ممدوح زد غافل از ینکه الک
تفویض ملک بهر کس جناب عالی دگورنر جنرل بهادر اند و هرزه موافق آئین عدالت که شخص مفسد بے اندیشه را
نگاه نباید داشت هرگز باو که برادر خود را بے هیچ گشت ملک نخواهد داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر الله خان
پسر عبد الله خان که عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض الله خان بود برای تحکیم سوال جواب خود نه باراده محاربه بابت
افاغنه فتا چور نام میدانی که پیاسے کوه واقعست اقامت گزید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان سازش
نماید و جناب عالی بگفته جیرسے صاحب از سر تقصیرش در گذشته باز ملک باو مرحمت فرمایند و این نه انست که ملک
بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف ست روز یکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر ظفر مظهر قریب
لفتا چور رسید روهیله ها روز اول ازینخوف که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها را زیر تیغ بکشد چند بندوق هم براسے
مما نعت بجد خالی کرده بودند روز دوم نصر الله خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت دریافت

ملک دیگر را خواهیم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد و خاطر و اشته عازم اینطرف شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم تا
الهآباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه بماه پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در آن ملک چه رو دهد اینقدر سختگی
بنواب گورنر بهادر ضرورست که اگر زمانه مساعدت نکرد و باز اینجا آمدیم آنچه برای ما میرسد خواهد رسید بانه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو درپیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خانه خود تیکه حالا
بجا می آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا درین ملک قدم رنجه میفرمایند بشرط التسلط درین سرزمین سعادت واین
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد دسته پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا جهانگیرنگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در انجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت باینطرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یکیک
شماره کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
ازان طرف مراجعت کرد گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را آنجا گذاشتند و بر بیکسی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
در جلسه بگهی او زیر آن درخت استاده میشد برفت و بآن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مستر جان شور صاحب
بعد رفتن او بعزنگ منصب گورنری با و مقرر شده بود گفت که گرداگرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
ثانی گفت بچشم دیگر از مدایح او انیست که خدمت کمندر نچیفی که سوای منصب گورنریست نیز با و تفویض بود و الا
گورنری کمندر نچیف نبوده است کمندر نچیف عبارت ست از سپه سالار لشکر بنوعیکه کمندر نچیف در امور گورنر
ملک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم در کار کمندر نچیفی یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف
ندلیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف بر رای گورنرست و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در سر وقت
کمندر نچیف نو همچنان گورنر نو از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستین صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
منصب داشت و در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکربی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
لیک بهادر و درینوقت که لارد منتو بهادر مسند آرای گورنریست خبرست که کمندر نچیف دیگر از ولایت روا
مقصود راقم سطور اینست که مالک سر دو پایه بودن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن
انگریزیه در شهداز بوده است وقتیکه بگهی انوالاقدر از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ اینطرف رسید تاجران
انجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما را تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
کشانید ما بجای اسپان بگهی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولتخانه برسانیم چون کمال اسرت
زهیت و بحبور قبول کرد و این پایه شناسی غور باید کرد باینقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله را

که عیب او بود ذکر گفته بود و رسید تذلیل او شد و او را چنان از پا در انداخت که دوباره سر بر نداشت و شیوا با یک بار
که مرضش از عزیز برآسمان شهرت سوده میشد مخمل ساخته الکشن را زیاد و از تعدد تصرف در آورده آنرا بمقتضاے عدالت
ذاتی سه حصه کرده یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشواے دکن که سردار مرهته هاست و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران عزایف را مقید کرده بکلکته آورد گویند روزی با شیوه جنگ کرده
بست که از مقدوری شیر ببر زن بود اگر کوه آهن بجاے او می بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر دلاور در باران گوله جائیکه
قدم جرات افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاے تهور پیش نهاده فتح مهدوار از
پا در آوردند تمام شهاین داستان از تحفه بسر ذکریا از زبان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون
در هزار و دوصد و سه راجه گوبند رام تا آنکه عهده وکالت حضور در کلکته مفوض با او بود بعینه در گذشت امیر الدوله خان
علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من اید و باخر هزار و دوصد و بیست
و پنج بهر سے امیر الدوله ودیعت حیات سپرد و در باغ خویشش که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور پنڈتهاے کشمیرے میباشند راجه نکیت راے هر دو پسرش
یعنے اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باره بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب آنکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق با او داشت خلعت
نیابت و مختاری کل بسته امیر الدوله با و مرحمت شد خان علامه هم دران روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله اوره بخاطر داشت و راجه نکیت راے هم با وصاف خود او را شریک شور و مشیر کردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجاے او پیش نواب گورنر جنرل مارکیس کارنوالیس بهادر تجویز کرده سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصاحبت آگاه گردیده مابین آقا مستی خان علامه
و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر زمین نشین حسن رضا خان بهادر رسالت [illegible] شده و گرد بال او را
که نواب همرو دوستی بود از ساختن خاطرش آب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر شفقت راجه تکیت راے
تجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معروف الیه را تردد در خاطر بهم رسید جناب مخدومی فخر الدین محمد خان
خلف محمد رضا خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند معاریه که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد
که بیست و پنج و بیست تن از سپاه شان همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و
پیاده نبوده و بست خواجه عثمان خان قریب سی هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل
از خوانین جم غفیر سپاهیان بنگاه غیرت ارغوان زار گردید جوانان اسجام مردان دست بسوی آن شستن بست فخر الدین که
جام شهادت در سر کشیده شد که چون خبر کشته شدن او بهشیره زاده حویشش که بنا بر ضرورتی چند قدم از دنبال
خالی مقدار در مانده بود رسید از فرط حمیتی که با او داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجح شمرده بسینه او سے
[illegible] که از جا او بگذشت و بر قصد کدورت داشت بران حرمت کرده بست
که نوکش از پشت بیرون آمد بر چند سعی کرد چون حیات و نبات بسر رود اختیاری نیست هیچ نخند و زنده نماند
یاران از چهار طرف در رسیده او را پیچیده که کنار را از بستنش بود حاصل جناب مخدومی را در جوانی
برای تحصیل علم سبب پیدا شد ابتدا از مولوی شاه الله شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل
پامر است در مرشدآباد تشریف دارد و اینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلندمکان سرآمد والاهمتان بحر کرم و جود
لعل گرانبهای بدخشان وجود و معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والا دودمانی دست تیغ آزمای
شجاعت پنجه گهربخش سخاوت حاتم از مانده دولتش زلهٔ فیض ربا و ابر روانی همتش آب آشنا معدن شوکت و امارت
رای بهادر اعتضادالدوله نصیرالملک جنرل پامر شوکت جنگ بهادر مرسله کلوئی تحریر میسازد اینست که از محققان ثبات
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است که آبای عالیشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستین بهادر دلیل است ساطع براین امر زیرا که
در آنوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و باهمه اتحاد و یگانگی گورنر بهادر را با او بوده لهذا بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوی خودش میدانست و یکجان در دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنو سخاوتهائی که درین شهر از و بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد و بعد از ان برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد از ان به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد و فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بوده
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده از انست که به نیروی خامه بی زبان توان شمرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش الهامی آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیر است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد و به پیرایش چه رسد که بدولتش نوکران او امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگری میپردازد که در وقت مذکور جناب عالی از سفر
المورهٔ مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شده آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر بازجا در گوش ما
گرم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه الهآباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر جریده باستقبال صاحب والامناقب
ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت اقبال و دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان باراده لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد صاحبزادگی
مورد عنایت و در آنوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک فلو است برای تزیین امکنه
و آیین بندی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشارالیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را بایک
قلعی بآرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها لبقعت و پرده آراسته نفایس بر روی هم چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان باولیست یعنی چاه
زینه دار و درین روزها مرشدزاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی بمحل وزان رونق افزا هستند فرود کش کرد و چند روز نگذشته بود که بهاؤ بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و بقعینه راجه جیت سنگ
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشارالیه بعزت تمام پیش آمد و مومی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق بما داشت و بعد گذشتن بهاؤ صاحب بقبضه روهیله ها درآمده بود ما مردم باز
سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود و وقتیکه بدکن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه صاحبان

سدم الذکر مغضوب هم از کالپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را با پاسی گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا احسن بطور خود مطمئن کرد که استعفاسی جریمه شما از حضور قبول خواهد آمد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس باینطرف روانه شد بمرزا احسن گفت که بحکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه بحضور عرض کرده است فارغ شده خطی بشما بنویسم
طرفتانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر فو پاس خاندانها بسیار دارد
شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد و بتوقعیکه با نواب وزیر الممالک نرد محبت می بازد با نیز بیازد
بی ایمای جناب عالی بخفی بکلکته رفته بود و باینصورت که قاعده نواب معزی الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی نیز
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر میروم از لکهنو برآمد
و براه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعلهٔ قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص در خدمت دریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب غرض است و شقهٔ در خصوص سد باب ملاقات
نواب معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بخان علامه دید که
محبت خان تباه میشود و با امیر الدوله گفت که مهم رسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر بمن باید سپرد و خود با من
عهد باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقرر است ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله باحلاف شرعیه گفت که نواب معزی الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از بدی گرفتار غضب جناب
عالی است باین امید که بجناب مقدمه او را با امیر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که شرف اندوز ملازمت گردد
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر اینست که در مقدمه او چیزی با امیر الدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمه او با امیر الدوله گفت طرفتانی بر طبق فرموده
صاحب والا قدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا احسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشده دانست که سبب این بی التفاتی
بپاس خاطر نواب وزیر الممالک بست و دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرامیکه در لکهنو میبود
گریه میکرد گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بروی می بست عجب حالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنو در خواب هم نمیدید حق اینست که امیر الدوله هم در لکهنو رسیده
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دو صد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر از جهت که منصب کمندی چیفی هم
سوای مرتبه گورنریست از طرف پادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظه فوج انگریزی روانه
اینطرف شده در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب
وزارت مآب هم از اینجا تا بدو منزل آنطرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه مابین بنارس
و اله آباد ملاقات هر دو امیر والا قدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والا قدر هم باین اراده
که مهاجی سندهیه از بسکه نگرش همت خورده اینطرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادرزاده محمد بیگ خان همدانی بتعرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا جنبانیده

تعریف فرموده [illegible] و فرنگی) معاودت بکلکته ارزانی داشتند آن وقت جانس صاحب جنیکر از صاحبان عالیشان [illegible] دیگر برای امر اصرار
کردند که تا حال بنارس [illegible] باید رسانید که درین هنگامه ازینها [illegible] شرارت مع فتنه انگریزی امر [illegible] جناب
عالیشان ممدوح اول [illegible] راضی نشدند آخر بجهت اصرار یاران [illegible] و فرزند و دختر و اسباب [illegible] درا
خود برآورده در میدان یکطرف گذارند [illegible] که بمجرد حکم همین [illegible] آوردند [illegible] فرمود که این [illegible] آتش [illegible] هر گاه [illegible]
خاکستر شد و دیوارها باقی ماندند با اینها فرمود که [illegible] کرده [illegible] خانه‌ها [illegible]
یازرد لطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه شان بودند کرده گفت که اینها [illegible] تمام [illegible]
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز [illegible]
میکنند مهیبت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف مادچیت سنگه
که از زمرهٔ جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام برذرکا گنده رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاده سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقاے صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که انچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز رخصت
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیراکه
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کارآمدنی از اول بر طرف شده بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود
هجری بود و اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بریچ در هزار و صد و نود و سه هجری
با رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله سبحے نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار
و ششصد ترکسوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند تعداد شان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز نبود و روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده و در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از ورود
گرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها از تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان که اردلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خواتین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را مستعد نمودند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آخر الامر جناب عالی

خود هم بنفس نفیس تشمشیر عمال و سپر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد دنود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در حسنه تمت عهد آصفی بسر انجام پذیرفت آمدن کاراده
بلبهدرو آدیران مانند او و چند روز برای تهدید و عبرت و راگیری در دروازه بست راجه فرلور دو دقت دوات جسبت مکانها
طرف شور شهابر انگیخت هر چند عمال دیگر رساله داران زنگ سعی نمایان رختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که
ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود و پس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد در روزی
بحسب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بگشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس
ازان طرف کشته شدند امیر الدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخته جابجا بعمال نوشت که هر جا ترکسواران
هستند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایماء او چنین
کردند تا آن جمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و مرزا حمید بیگ بلشکر مهاجی سیندهیه رفتند و درهمین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگهای پلتن با نها ده ماهه میرسید لیکن با اینهمه
تباهی و خرابی که لسپاه رو داد آن وقت نفوس مصنوعی و سیحیات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه تکیت رای
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب با روز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بیست و شش لکهه روپیه
رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بیست و چار لکه روپیه هر سال بصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
و کشته شدن مرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و مالک امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان که ما
سند ملک و فوج و امیر الامرا بود خیم غیری ازان طرف باز بلکهنو آمدند و هر کس لقدر مقسوم تحصیل معاش میکرد
متواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که یک یک کیل مشرف مالک ثالث الوقت بود و هر یکی
در عمارت مالی باده بیش بادشاه زیبا جمال میبرد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
و پنجهزاری داشت سیوم طرف که اگر امروز بجمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فرداست که بالای فیل مملوک
خود شش سوار بهوج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینها بر سر بود بانیه لیسیا اللباس امیرزاده با پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچه هم در کمر میگذاشتند در قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن بر خود پیچیده با براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
هیمه و مر بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و درامکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی و پودنه بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت دیگی میبرد و هیچکی از امیر تا بازاری نبوده است که لقدر مقدور باغی نساخته باشد
اگر چه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاه جهان آباد آمده و در ینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام با نها میرسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
بیکار و عیال شدن بطرزی حرکت نمیتوانستند کرد جابجا دویده و در هر خانه رسیده هزارها تحصیل میکردند و لطافت
نانی بنحوی بود از کثرت لوازمها بتمول شان که از سبب اولاد هنود و مسلمانان تو خیز بود در هر کوچه سامان جشن یافته میشد
و بند شش دستار با ینطریق ترکشادگی پاچه سراویل و دیگر لباس باینوضع که حالا هست در همان وقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظهور رسیده و کلی از عمال رکن الدوله است که تقریب یک کرور روپیه از مبلغ دولت خود الی یومنا هذا
بسجادگیان بیت الحرام و طائفان روضه ائمه علیه السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

سیلی زلکه هم منیر ولیکن بحکیم آقا چگونه تعیین میتوانست آورد راجه از عرفت نواب گورنر جنرل بهادر با وجین سکونت ورزید
بر چه عرض برداد [illegible] که موافقت می‌شنید آنگریزی تهکو سنگه نامی از عزیزان راجه که جوانی بود متهور و اجل هرکانیکه راجه
[illegible] آن جمعا برداره تا تلنگهاے محافظ را نیز کشته راجه را از آن مهلکه بیرون آورد و زود و تر در کشتی نشانده
از دریا در گذرانید و [illegible] برام نگر رسانید من بعد جم غفیرے از ینطرف آب آنطرف [illegible] پرگنه و شهر [illegible] هرجا که
سپاهی و خدمتگار [illegible] صاحب رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بعدم کار رسانیدند مولوی صاحب علی اصغر خان و پسر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از جان خود شستند فوج راجه یکطرف که رعایاے بنارس و شهرهاے دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر ممدوح وجویاے لوازمان
او بارادهٔ خونریزے گردیدند اینهمه شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پنجاه تلنگه در همان باغ تشریف داشت و
لعین [illegible] ناعاقبت اندیش که مآل کار را امید انداز منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت بزعم
خود دانسته‌اند که عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکته روانه شد این خرد دشمنان اینقدر نفهمیدند که جا بجا
دو پلتن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاهی را زده باشند بیچاره راجه در ینمقام چه عرضه دارد که فوج [illegible] لیکن این فرقه
بے نصیب از عقل صواب اندیش او عمان بهمین اخبار کاذبه که تراشیده بعضی هنگامه پردازان شورش انگیز بوده نموده
هرجا که تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند در میکردند [illegible] الدوله خود پیش ازین واقعه روانه بنارس شده بود و این خبر
وحشت اثر شنیده در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم عزیمت
بآن طرف برافراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و دشمن آن خیراندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار تعلق بمڈلٹن صاحب داشت
چون بیشتر از سفیهان لشکر ظفر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفته
آنها نمی‌رنجیدند در ینصورت جواب دادن بکار روزے کرنیل هاڈین نامی که بیشتر در لکهنو اقامت داشت در راه رفتن این
کنایه‌ها شنیده آنوقت خود هیچ نگفت لیکن در خیمه رسیده چار یا پنج کمپنی تلنگه‌ها جمع کرده و دو توب هم بران مزید کرده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر آنصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هرچه میخواهند
میگویند اینجماعه مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی روے میدان و معرکه مردان ندیده انداز کشته شدن گورنر
که یک کس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من با این چهار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برهم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحبکلان مڈلٹن صاحب بهادر فرستاد
که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف ما بعد سلام باید گفت که هاڈین صاحب را آنصاحب بفهمانند که بحرف اراذل و سفیهان
اینقدر گفتگوهاے بے صرفه چه معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی با این نمط حرف زده باشد بنویسند که همین وقت بسزا
رسانیده شود اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات است و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افعال
خود شان والا هر دو انسانند لیکن داناے شریف النفس را چه لازم که از حرف نادان سفیه برنجیده با دانایان نیک نهاد
سخن رنجش آمیز بگوید خان معزے الیه بخدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نمود و [illegible] هاڈین صاحب
را طلبیده [illegible] روبروے خان موصی الیه گفتگو باز سر کرد تا از حرکت منفعل شده باتفاق خود رفت روز دوم بحضور
آمده مستعفی تصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که دران اسباب انگریزی بعضی تاجران و صاحبان [illegible] سوار
بودند بغارت رفت بایصورت که آن کشتیها را دیده پیادهاے راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها دویدند و اینها را دیده

ای بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان محرور مقتولین را اگر
اینجا میرسید بسر گذاره امر کشتی نمیکردند اهل کشتان کشتان آورده صاحب اینکه ملازمان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان از دور میرسیدند سپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از بیطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر چالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب حزم و الکهتو بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که بسبب کثرت ملازمان عالی درین باغ بر بندیده ظاهر میشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است درچنین حال که ضبط و تنبیه
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند بایدین همه قایل باشندگان تمام درینجا نشستن بالطبع بحسن تدبیر ندارد صلاح بنده اینست که امشب
سمت کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه چیت نراین را که از ارادتکیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که سه صد پیاده زمیندار بلند و نیز بعد سر و ریکساعت نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود در میان آن پیادها
وقت شب سطر راه بلید کرد صاحب والامرتبت عالیشان این کنگایش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که بامیدواری منصب
راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد ازینحال خبر کرده او این حکم را از میامن طالع شمرده بجواب باصواب پرداخت
و بر وقت معین پیادها استعداد و مواد هم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چندکس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر چالس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آنجماعه شد و براه
افتاد و در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو باهم یکی بودند
وا وا از بعد گرا اعتنا نساختند هیچ نگفتند بهرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از آن طرف طلبیدند جوابی نشنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان بآواز بلند بزبان انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود دیده گفت که نواب
گورنر بهادر بر آمده است طرفه تماشائی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند زود تر کشتی بانیطرف
راندند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانیدند و توپهای سلامی سر شد از آمدن صاحب
والا مناقب ممدوح تحریر بصحت و سلامت اهل قلعه بجان تازه بقالب آمده دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برای حفظ این استقلال و ثبات قدم را باید دید که درچنین شور و شر که در و دیوار زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود بایند تلنگه دربان باغ بطوریکه گذشته بود گذاشته مانند شجاعت جمعیت بهره سوای امنیت داخل سجایب
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله روداد جنگ عظیم پیوست افزان خرمن عقل سوختگان تاب به آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم جنگی خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چندکس را مثل میرزا کلب علی بیگ نامی و میرزا فیض الله بیگ همچنین یک دو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سعید بیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت میرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان از و بظهور رسید راجه بهمین قدر گناه
او را مقید کرده همراه برده از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسیده مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بنجو سبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب سپهر جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت بالآخر
جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو گشت و صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مسٹر ہیسٹین صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و پنج هجری ۱۱۹۵ از مخبران صادق تحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن مضامین باید
بنواب گورنر جنرل مسٹر ہیسٹین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و بسیار
کثیره حضور که حدی ندارد زر تنخواه بر ذمه کمپنی انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زر که باقی میماند مبلغ خطیر میشود
و نا ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیده سود بر سود می افزاید دائمی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیر رسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار زر دولتمدار کمپنی میشود دیگر امنیت که در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند هر چند
در حقیقت دولتخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور معتبر شنیده ام که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریز
ملک برباد کردن اینجا دارد از حیثیت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بکرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی اقولی باشنده
شاهجهان آباد و بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزور دغا پیشه شرارت اندیشه در هزل هم دستگاه کلی داشت همین مشاهره
بیست سی روپیه اوقات میگذرانید در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرها می اندیشید لیکن بخت یاوری نمیساخت او در اصل [illegible]
بوده هست میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور بروی عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته باخود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنو آمده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را در اینجا نه خواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمره مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از انجا برخاسته با خانسامانی بابو اوسان سنگه پدر مهیپ نراین و اوسان سنگه
که در بنولا از راجه باغی شده و بیشتر رتق و فتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشاره مومی الیهما
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصی و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والاشان نواب گورنر مسٹر ہیسٹین صاحب
بهادر سرمایه افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارتی و هم مددی آسمانی
شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هرکس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصا برداران
او نیز خیلی مفسد و بدنهاد بود و خدا داند بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بیرون کرد رام نگر آن طرف
آب است راجه در شهر بنارس کم میبود و بیشتر در رام نگر در عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصا بردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمره
عصا برداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمسه بابوی مذکور و پدر مهیپ نراین
مجال سخن یافته حالی صاحب والا مناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیلی باد در سر پیچیده
در ادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند و زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید از بعد آن در سرکار کمپنی انگریز
بهادر نمیدهد و لشکر و سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بهم می نازد و بطور خود میخواهد دیگر در سر دارد از اینجا باید شنید
که چون صاحب والاقدر عالی شان نواب گورنر جنرل بهادر بسبب التماس امیر الدوله روانه لکهنو شد بقول بعضی بلویان

اراده داشت که تا جهانگیرنگر کسی کرده آنطرف از دہلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر و فرودگاه پلٹن انگریزی
در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کند گویند مجد الدوله
حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود که شما بفوج موجوده مایه دولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بملازمان
بادشاهی تفویض نمایید مایه دولت هر قدر که از آن ملک بشما رحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگویید که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمیکند
بشما که گفته است که اینقدر فوج نگاه دارید خوب هر چه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوے
انگریزی که بملازم رکاب حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بدهید باقی بشما ارزانی باشد اگر اینهم نمیکنید معلوم شد
که بمخالفت طبع بندگان اقدس اعلی راه میروید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خیر بخیر طلب تنخواه کمپوها سے بر ملک خواهد شد
عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه
کمپو خواهد رفت بعد یک دو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلٹن انگریزی لشکر او را که
سپاهی خالی است بر هم میتوانند زد چون گفتن را اثر است عرض مجد الدوله نیز روئے استحسان جلوه گردید همین نیت کرنیل پہلیر بهادر
را طلبیده و جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف شقجات
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پہلیر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کجه مجد الدوله گل کرد هر چند لقران و
قسم پیش آمد نجف خان از هزار یکی نشنید و از اکبرآباد در هزار و صد و نود و سه هجری به شاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت
مجد الدوله اگر مقید را نیم حرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیگرد در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل می آورد
پیشش نمی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بربادی خودش مقصود بود و بعضے
اعزه نقل میکنند که هستین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقه انگریز است ما را برباد شدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
و یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس
تشریف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود بطبق عرض مولوی
علی اصغر خان حواله تلنگه ها کرد با این جمع قلیل که در باغ مادهو داس که فرودگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه نبوده است لیکن
خودش حرکت نکرد همینی بر یک چیز از دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار
بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جرأت است مرد جوان سے که این خیال
را در خاطر جا میتواند داد چون در امر که این بحکم جف القلم بما هو کائن هیچ احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکه شدنی است میشود
بخاطر عاطر صاحب والا مناقب بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعه چیت گڈه برد که بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میزدند سے بعد از یاقوت مراد میبردند بالجمله چیت رام عصا بردار برا سے
سوال جواب با راجه متعین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود دراز جفا سے که بر در رفته بود با راجه عداوت
کلی داشت شروع بفحش عرض کرد و اگر آئین سرکار انگریزی مطابق آئین بے انصافان میبود چه عجب که او را چند

پیدا کرده جا بجا برای شرفا و علما ده و زمین در روزینه مقرر نمود و سوای این مأت الوف بر رفقای بخشید کسانیکه کفش
در پا نداشتند از دولت او کفش جواهرنگار بهر کس که خواستند داد و بهر یک یک متوسل او باشاه فالوده نمیخورد و لک روپیه
بکسی بخشیدن و از حد شمار بیرون و بیشتر در یوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل امیرالدوله چنانکه باید بتنظیم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفقا پروری و سیر چشمی احدی باو نمیرسد خدا ایشان زنده دارد و حالا آفتاب
قریب شام است یکی از سیر چشمیهای او اینست که میر زین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مزبور زوجه عفیفه او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز است بر چه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و برسر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا خفیف رئیم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مرا چکار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند
میر زین العابدین خان پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از بد رلغاوت ورزیده بایران رفته بود در آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة و السلام که دار الامان عاصیان
روی زمین است برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود و نواب مزبور او را
بمیان سرور که خواجه سرای پادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پرداز و میان سرور
خیلی بد مزاج بود بیچاره را باندک تقصیری اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را یاد
میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید نمیرنجد و القصه حسن رضا خان بهادر سوای
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و با زواران عتبات عالیات و حجاج بیت الله مرا
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال تمام باو میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
آصف الدوله بهادر او بود که اکثر اوقات بهیا گفته باو حرف میزدند بهیا یا بای تازی مفتوح و بای هوز غائب در یای تازی شده و
یای مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیرالدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بودند نذر برای او در عیدین و دیگر روزها
مبارک می آورد هرگاه حال امیرالدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیرالدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکی از صاحب عزان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه نصف
دام زام داده مرخص کرد تا همه بلشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوی انگریزی
سال بسال سوای اینها بیس که در وقت مختار الدوله باینها داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیری از سوار و پیاده ملازم سرکار دولتمدار
بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از آنسکه پیوسته نواب والاجناب با سیر و شکار و ظرافت
و تعمیر عمارات پسند خود دلش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر بیست لک روپیه در کار شد بمجرد حکم میگرفت اگر یک دو ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را برهم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
صاحبکلان جان برسشو صاحب امیرالدوله صحبت فرونی شد و سبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چیزی دیگر
است لب تحریر اینکه امیرالدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهده برامیتواند شد و نیز واست که غزل و نصب هم باختیار صاحب کلانست در عهد آن شد که راهی کجنو نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هستین بهادر حسارت جنگ برآورده و دیگر برای رزیڈنٹی اینجا طلب نماید و آینده سوای رزیڈنٹ بهادر مجال سخن
نکلو بر خود هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر برداشته باشند بالآخره بحکم متن ملک زجند نقد و چند راه بهر کو تقصود
بدست آمد یعنی بتوسط راجه نندرام پنڈت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارٹین فرانسس که دران وقت کپتان مارٹین بود و کپتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب جنت آرامگاه باز رزیڈنٹ سرکار عالی میجر بیلیر صاحب بهادر لبسبر میبرد و در عهد دولت آصفی
در لکهنو کسی بود و به تنخواه مقرری از سرکار کمپنی بهره یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مزبور را با یکی
از صاحبان کونسل و بکی صاحب نواب گورنر بهادر ربطی بوده است اگرچه انگریز بود لیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بکلکته روان نمود و جان بریستو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین روز بروز دو دور
امیر الدوله بود بالجمله مارٹین صاحب که بعد چندی جنرل مارٹین شد سلیقه رسا و معاش داشت عمارتهای عالی در لکهنو
بنا کرده کوٹهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل برادر عیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه پادشاه غازی پیش ازین دران سکونت داشتند من بعد کوٹهی دوم مشتمل بر سرداب که
آب گومتی دران میرسد و اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن ملوکه سرکار
خدا ابالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله شده و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوٹهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مانی است و کوٹهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود ولیکن حالا خوبتر شده و کوٹهی
سوم که مابین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنست اتفاق سیاحان بر نیست که کوٹهی به ازین نه دیده ایم کوٹهی نیست بل قیامتیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردی بود حکیم از نقلهای او ست که در ایام مهم ٹیپو سلطان ابن حیدر نائک حکم نواب
گورنر بهادر با و رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه را هنڈوی روانه نمود و متعاقب آن خود با سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانا و خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصی اینکار
نکرده است بنائی گذاشته رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یکروپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هر چه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشدآباد دیا جاسی دیگر برای گور روشن و گرکه بحساب یک یک روپیه
دو دو روپیه ماهواری قریب نهصد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و هر ماه هزار و پانصد روپیه برای ملازمان صاحب
عالیشان رزیڈنٹ لکهنو مقرر است برای اعانت جانشین او که پورس صاحب پرنگیز است و دیگر تعداد ملازمان
او نماید سبحان الله نه هیچ پادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیمی و بقدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازو هم کسی اینکار
کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود مخفی نماند که بعد معزول شدن جان بریستو
صاحب غزل و نصب رزیڈنٹ موقوف باستدعای امیر الدوله بود و هر کس که با او موافق شد ماند و الا دیگری بجای او رسید
لیکن جان بریستو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت هجری باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
اینجا خیلی مستحکم شده بود هیچ تو نتوانست کرد و مدت کمی او نیز گشت و کم رخصت الوه ظفر پیوند نواب

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور و برغبت طبع خود وش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود المختص لعد رسیدن اینجا کوکب بختش خیلی اوج گرا شد یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد بیچاره در قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد بر فاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید لعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که جناب وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهد شد زیراکه عالی همتان را تحمل اینهمه درد سر کجا و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تشئید بنیان این دولت خواستند که شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بخیر بودن او منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و میدانست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من میخواهم از و خواهد آمد اصلاح خود را کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزئیات مالی و ملکی نارسا بلکه ناآشناست محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره لسعی آغا اسمعیل تاجر شوره که رفیق و ملازم صاحب کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بمیر حیدر بیگخان قرار پذیرفت خان موصی الیه دو برادر بوده اند موطن و مولد آبای او جای از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور مرزا نور بیگ نام داشت اینولی هر دو برادر در زمانه سابق با تمکین خان می بودند من لعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق راجه معز الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر نوربیگ خان و خود وش حیدر بیگ خان شده بود ولیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه به ثبوت رسیده که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه لعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید و مدتی در قید خانه بسر میبرد روزی لعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو بآفتاب نشستند و سیاست شدید دیدند آخر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاهای چند که بروز مذکور پیش آمد بر بستر عدم دراز کشید و خان معز الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و بسعی شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شدید که دست و گریبان با اجل بود رهائی یافت و در چند روز ازینطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوڑه جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بمطلوب رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی هم در پرگنه شب را بروز می آورد در ایامیکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم با او داشت خواست که باز گرفتار بلا سازد ولیکن بپاس خاطر مرتضی خان بریچ که بر ضعف حالی او رحم آورده لشفاعت برخاسته و ضامن زر باقی شد دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه هم دست و پا زده بنوعیکه مذکور شد سری بر آورد

ذکر حسب و نسب مرزا حسن رضا خان و بیان ترقی او

اعنیت که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر جد بزرگ جانسپار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که عزتی و اعتباری داشته است مختصر که از نسل موصی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و مرزا امام الدین و مرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را مرزا آقا و کوچک را مغلو صاحب میگفتند شاید که علم سوای این باشد لیکن مشهور بهمین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود ظفر الدوله بند علیخان از بطن جان سعیده هست و محمد ابراهیم خان
گوشه بود و ختنی نداشت آدم برین دو برادر دیگر مرزا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندے پیش ازین زنده بود حالا خدا
داند پسرے دارد آغا مرزا نام که در بانکے دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا که
رضوان خوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از و بنارسے بیگم زوجه لطف علیخان پسر
بند علیخان مرحوم داروغه داغ تصحیحه سرکار فیض آثار و بعد از و بخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مال ایشان مفصل بجاے خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران مرزا خیگو نامی
پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بند علیخان مقدم الذکر بود که خدا اشد این هر چهار از
یک بطن بود و اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم غلام رضا خان که در قید
حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شدے بود حقیقی برادر حسن رضا خان پسر خال مدبر میر نعیم خان بود و الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی برادرے او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد و بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله آبی شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسبی خان معزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بدار و نگی باورچیخانه که شاید بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب می فرمود در تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگر چه رساله و ملکی
نداشت لیکن اینقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخر بالعبد معزولی میان بسنت جنرل صاحب نیز
داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با او بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزے همت بهادر
از دور حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل آزان خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه خیالی لیالی باشد جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هر چه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس ستار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتدا اے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود همین باورچیخانه با و علاقه داشت دگر هیچ گویند که دولتخواهی و نیک نیتی خود
بر وختم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب به سرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کلکه گوشه باسمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که رابطه قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهرے شد و نیابت او بر
راجه تکیت راے قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد و سید نعمت اللهی بود خیلے تهور داشت و راجه
تکیت راے که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان خیشاپوری که یکے از رساله داران عهد نواب
صفدر جنگ بود و هست بود و بعد از آن دیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و بالاخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک دبیران کچهری دیوانی گردید و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
تو مش کایته سرکی با تم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه تکیت راے ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل
نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه
کرن میگویند راجه کرن از بزرگان هنود در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزے الیه در عهد دولت آصفی نامی

همین بخاطر گذشته بود که برادر بیجان برابر را باراده دیگر در خیمه خود طلبیده آید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود از هنگامه
اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضایقه باشند گستاخی‌ئین چون اینجواب گوش کرد لیوالا خدمت بندگان حضور پرنور نواب
وزیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که با دیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالاسے همان مادیان یا چند کس رفیق از جمنا که ازینجا نزدیکتر و کم آب ست بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندید و بسواری مادیان مذکور که خیلے دونده و چالاک بود با عنان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمود و بعضی گویند که امراو گر چون دید که لبنت گشته شد و آصف الدوله بارقت
گرفتن خواست که بنابر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگذارد که برود و خود دشمن نواب آصف الدوله معروض دارد
که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن لسنیت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا
زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شر صفد و ریاید الیشان را گرفته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقاسے خود اشاره فرمود
تا او را درمیان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست با و کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
گوییم و شنوم هرچه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراو گر خود است که برای ازاله غایط یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید و تنیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک همینست که زود تر از ینجا تشریف بآنطرف دریا برند مادیان چالاک حاضر هست و سوای این هرقدر اسپان و
اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جناب عالی بسواری مادیان امراو میان رفقاسے خود گرفته
بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا باسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقائع احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و نهم سے رو داد ذکر حسب نسب
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا داد را سه پسر از یک بطن بود و است بزرگترین برادران
سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که مدتی فوجدار نگینه و شیر کوٹ
جلال آباد و هم متعلق با و بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد کلب علیخان نامی بود که شوهر عابد بیگم
داروغه داغ تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید مکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید ابراهیم خان و وسطی را سید معزز خان و کوچکی
را میر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان و
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت و دخترے که از بطن وجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقد شد بست و بعد از وفات آن سعیده عفیفه دختر سید صاحب مذکور بزنی گرفته بود و از بطن
آن سعیده مومنه مرزا بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخر با بوساطت میر محمد نیاز
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سید رخیاب آصف الدوله بهادر در رستم بهند بود بحضور نواب ممدوح رسید
آنجناب سلیقه او را پسندیده رتق و فتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهره آفاق گردید مولدش

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله ازینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اتاوه اتفاق افتاد دایره دولت
حرکت به لکهنو نمود درینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سرآمد
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایات و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان معزی الیه آن شقجات را وجه سعادت پنداشته بر جناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر دام اقباله ذو یک را
درایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و بعد دم همت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک است که در چندی در میرد و خان معزی الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با اوست از دولت والد ماجد قبله است بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او
این زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها ازو بگیرند جناب عالی
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکی اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و مجرد طلب پیش از مرگ خواهم در دار الاسلام مردن او یا مقصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته منتظر مرگ نشینم خدا کریم است باهم خواهد داد
ازینجا نداد از جای دیگر خواهد داد طرف ثانی التماس نمود که صاحب عنوان را باین گفتگو چکار برای خدا اینحرف نباید زد
بنده بخدمت ملازمان برای این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من نبود من بکدام دعوی ازو طالب زر
شوم یا میر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبرآباد قدم رنجه
فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب ببینند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امید دارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان
عالی راه نیابد بعد غارتگری هرچه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهند
خواهم گرفت باقی هرچه خواهد بود از آن خدام عالی مقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبرآباد قبول
فرموده ازینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود موکبان حضور پرنور بساط اقتدار ایلچ خان ازین روز اندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر کشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او غرور و دارائی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سوای چند کس که محرم راز و رفیق و دمسازش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که برای انتظام ملک آن روی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد گزید
وقتیکه زر نقد و امتعه گران بها همه بفیروزآباد رسید دواب را آنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بی سعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان مشار الیه
از اکبرآباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر بمهمان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب اثنا عشری
باکبرآباد روانه گردید بالجمله خان معزی الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبرآباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب است شده بود چون بحکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبرآباد و ملک میان دوآب
بسبب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمانداری پرداز دو منزل بمنزل ابلاغ نماید تا آنکه از طرف او در میان دوآب نایب باشند
قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

والاخیر ازین تدبیر تا چه میکشاید مثبت کار موقوف بوقت است که چون وقت رسید بخوابی از بند رهانید مگر کنعان
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست برنداشت و شبو عبایه ازاول
شریک مشوره با میان لسنت بود و بود درین اثنا اوجالیخان نام آفریدیی که پیش از جنگ بکسر دلیر عمه اش محمدخان
آفریدی نواب سالار جنگ بهادر را نشانیده تنخواه خود ازو گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جناکولال رفیق
بود نیز با اینها شریک شد و امراو گر هم چون بعد ازانکه برادرش همت بهادر از راه اثیر هند پیش نواب نجف خان رفته بود دیکبال
ملال زندگی میکرد و میخواست که بطرفی در رود همینکه از ضمیر میان لسنت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
برنگردید و وقتیکه مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من برسانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را بکشید
یا بگیرید الحقیر میرفضل علی نامی از رفقای اوجالیخان که خیلی شجاع و پُردل بود و میرطالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق اوجالیخان و دوست یکرنگ میرفضل علی گفته میشد دیگر خواجه نورالدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرها برفاقت همت بهادر جنگ لولی ارجن سنگه بوندیله کشته شد دیگر میرمرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالی
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میرباقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر دیگر یوسف خان نام افغان این هیچکس
کر بکشتن مختار معزی الیه بستند و بمیان لسنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان لسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان نازپرورد دست بگردن او حمائل کرده گفت که باوا جان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن است فردا
همانجا تشریف بیارید دران سرمایه که حوض خوبی دارد بر پلنگ دراز بکشید و شرابهای رنگارنگ بخورید یعنی باو اینها
نیز حاضر خواهد شد طرفتانی بجز از بازی آسمان شعبده کار قبول دعوت نمود میان لسنت خوش خوش از انجا معاودت
نمود و آن سرمایه را بفرش زیبا آراسته کرد و فردای آن بحکم الطبخ اطعمه لذیذه کرده خودش بخدمت مختار رفت و
او را سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لولی هرچه می بایست مهیا ساخت و جمعی
برآمد که میان لسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمانید ارشاد شد که من درین هوای آشنده گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه از انجا بدر زد و آن مجلس کمر نائب
عزرائیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نورالدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما نیز
و باطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر هر کس از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکی را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن سید نمیشوم و برابر
خواجه نورالدین صاحب استاده میمانم بعد ازان میرمراد علی گفت که یک کس برای کشتن او کافی است انبوه مجمع برای
چه همین میرفضل علی و میرطالب علی اندرون بروند ما هر سه کس بیرون دروازه استاده میشویم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که هر کس که از بیرون در خانه تاریک داخل
میشود هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزای خطوط شعاعی بصری و اندرونی و بیرونی راخوب می بیند مختار الدوله
اینها را دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چه می بیند که آنوقت
از مغنیان سونا و مکهن پسران عبدالرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکی از اینها
بجاندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بجز خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میرفضل علی دویده کتاره را باو کرد و مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آن قدر

طپید که هردو درحوض افتادند لیکن کارش از کشا تمام شده بود همین دست وپا زدنی بود و دیگر هیچ من بعد میر طالب علی
چند پیش قبض دیگر حواله او کرد تا رمقی نماند درین گشت و خون لولیها و هردو مغنی گر نیچه بدر رفتند و هر دو قاتل نیز مقتول را بحجره
بیرون آمدند و این خبر مشتهر شد تفضل حسین خان بحضور پرنور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله رفتند حالا
بودن جناب درینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور نشور برپاست و جابجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
پس صلاح دولت اینست که در خیمه امراوگر که از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب بسبب خواهش خان مآب
بخیمه گسائین تشریف ارزانی فرمود و میان بسنت در عالم نشا رسا که شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه باید بدستش بود لیکن آخر با ازمستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای
لغزنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار باینطریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن
افشای راز میچکید نواب عالیجناب طپنچه که آنوقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا از پا درافتاد و متعاقب آن راجه نوازسنگه
شمشیرے حواله نمود و پیش پدر بچارسے یعنی مختار الدوله فرستاد در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادر زاده
را که در اصل نیم بسمش بود کشته یافت رگ بیدلیش بحرکت آمد و نیمچه برادرزاده را که در کمرش بود کشیده بر او از سنگ دو دیه
و بر کمرش فرود آورد گویند که اگر کمربند در میان نمی بود مثل خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر با بریده بکمرش رسیده بود من بعد
غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور بتیغ شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آنروز زره در بدن داشت بکمال شجاعت
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد و طرفعانی شیرانه برو دوید و خان مشار الیه بیک زخم سرکے گریخت و در گریختن سه جا پا خورده و
طرفعانی هم عمداً دوباره تیغ باو نزد طرفه اینکه دامادش از بسکه خوف برو مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و در [illegible]
ضرب شدیدے رسید در همه حال خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود الا حاجی خان
که حالا بحضور پرنور نواب وزیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده اید بهمان طرف برگردید اینقدر رها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده بطرفعانی فرمود که
بچه اراده استاده بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ [illegible] پاس نمک رخصت نمیدهد والا هندوستان را بی چراغ
میساختم ارشاد شد که برو و دست ازینجا بر گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدے بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که برو که ما را با تو مطلبے نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زودتر
برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بیحواسے کفش دیگرے بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود را گرفته باز میروم
حکم شد که احدے مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از انجا بر آمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا را که نائب
مختار الدوله شده بود در خواسے گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرموده و از انجا با امراوگر پیغام فرستاد که احوال شما امروز بتجربه دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یا دیگر دشمنان ما را
جا در خانه میدهید و وهم از دولتخواهے ما نمیدارید امراوگر یکی از معتمدان خود همپائے فرستاده که روانه حضور نمود و فرستاده
امراوگر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در تمانه خود جا دهد لیکن نواب سعادت علیخان
بهادر خود بخود ازین هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اندیشناک گشته با وثاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و نبود آداب که در خور نوکر است بجا آورده در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند والا بروند غلام غلام حضور است با دیگرے سروکار ندارد نواب عالیجناب بوکیل گسائین فرمود
که ما را نیز بار اجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است بروید از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما مطمئن باشید ما را

برآنها می بارید و پای شان بر زمین فرو رفته بود لیکن قدر یک خردله از جائیکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازوهای
شان بریده شد و آسمان بر سر دشمنیست پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها
در جای آماده مرگ استاده بود احدی در انجا نماند شاید یک دو کس از رفقا یا عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت مختار
مقدم الذکر عبد الرحمن خان تنندباری را که در انوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مزبور گفت
که اگر دغا مرکوز خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از ان قتلگاه بدر آورد و
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سراپرده مختار بود نشانیده خود پیش او رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خویش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه بر این داشته بود که با همت بهادر گوسائین
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تالش من در حضور پر نور نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار زودتر بحضور رسیده خط راجه ایلچی میر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد و ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی بر آمد امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که دولتخواه حضور بود
و دولتش منجلیه حاصل نموده بود او را در بیست و هشتم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال مردی بود از قوم کایته سکسینه قسم دوم و این لفظ در اصل کایته نیست کالیست است بیانش اینست که در راج
نامی که او را چترگوپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد اینها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
و کایته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا اثنایا که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چهار برادر عیانی بودند بزرگتر
همه ماتهر بعد ازان بهبت ناگر بعد از و سکسینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچکترین برادران سری باستم و این هم بر دو قسم
واقعشده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کایته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حرف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیست باین معنی در میان اینفرقه است که در دیگر
هندوان غیر کایته اینها داخل شودر اند که صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی محسوبست و تشخص دیگران این جماعه چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ران و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون
آمده چون بدن را بهندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیست شد والغیب عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخر با داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در ان ایام
للوجی میگفتند اگرچه صاحب فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف اولیها میکرد روزیکه نواب والاجناب مسند آرا شدند او را بنواختن
خلعت التمغه آقاسی گری و آخته بیگی گرسی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
بود بالآخره نوبت بان رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد و در کمینگاه نشست تا بیچاره را باشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان بسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
و پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد باین خدمت مامور بود رجوع نمود و نائب
او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور به بڑے مرزا که عم او بود شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جهانگیرها بود شنیده شد
که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کینو و مخاطب بجنرل و داروغه دیوانخانه و زبده مقربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
بسنت پسرزاده جامی خان بود و جامی خان در شاهجهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلی موقر از نسل احمد جام ملقب به ژنده پیل
شنیده‌ام که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد ذکر کشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب عالی

نواب یمین الدوله بهادر باکبرآباد از راه انتیر مهیت الحاصل چون سرداران از مختار مشار الیه هراسان شدند و او
غافل ازین مضمون که سعدی گفته است مصرع از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم + دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا برنداشته
از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نشناخت میان لینت هم با آنکه پسر او شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
میدانست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب عنوان والا جناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پرنور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود دران لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکیه و فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل یکدو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را کشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مطلع حاضر شده چند
بار بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم سیدید واو هم
سید است با هیچ دیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نخواهم شد بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است او را بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز مگر بحجان زید برسندیم فردا باید که تیغ
بر گلوی عمرو بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من بپرسید
کشتن او برای شما هم فایده ندارد و مرزا امین بعرض رسانید که بنده هرچه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با او هیچ کار نیست القصه از آن روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نخیر و ازین اراده باز آمد لیکن
چون عزرائیل راه خانه مختار بسبب بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی او میبود میکرد و عند الممانعت در خانه صاحب کلان یعنی جان برسٹو
صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین هم می مالید و در خلوت هم بجای خود سخن
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان با فرنگی متفق شده غیر را از میان برمیدارم یا آتش
واگر آمی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابای کسی نیست ع هرکه شمشیر زند سکه بنامش خوانند + اینخبر با مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والا جناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه خویشی
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده و پسر خود مرزا چهجو را انجا کدخدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرده وانچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را هرچند از او
انچه شنیده بود راست میدانست لیکن از تقریر خال والا قدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار منهی الیه با وی کج
خواهد باخت بالاخره روزی با میان لینت جنرل صاحب کمپنی استصواب کرد که این حق ناشناس ناسپاس را باید کشت
طرفه انی انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بروز می آورد که تنش را از بار گران سر که صد آزار ان سر است
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند جا داده
خودش مختار مهمات ملکی و مالی شود هر چند انطرف و اینطرف بتامل نگاه کرد سوای جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری سزاوار اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا فضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را با او گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خویش آمده سخن را بکرسی تقریر جا داد و آنجناب فرمود که مرا چه ضرور
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

حکومت در سرش پیچیده نوبت بکور شدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته بسر میبرد بحضور
حضرت خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرا سے فرلور از ضلع بریلی بشاهجهان آباد در رفته با مجد الدوله موافق شد
و زود تر خلعت وزارت بمصاحبت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدینخان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدینخان خانسامان پسر نواب سعد الدینخان
میر آتش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامیکه زمین اٹاوه مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستاده های حضور
اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را با آدابیکه مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان باید فرستاد از نجیب
که در فرخ آباد میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معز الیه با توکوجی گذشت بتقدیم پذیرفت بحضور رسیده اند سر گلستان اتحاد طرفین
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز شده بود
چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت هرچه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان درانی
را که با نواب نجف خان رنجش باتاوه رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معز الیه رونق کار
پدید نیامد و بکمال پاس جمعیت تهقر سے بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر بود و مختار الدوله بودن او را فوز عظیم
میداشت و ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد **ذکر آواره و پریشان
شدن نجیب با پلٹن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش
میر افضل علی داشت** گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را تفویض همت بهادر نمود و نیز فرموده بود که اگر باسانی صورت بندد باتفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسیس هم که در بهتور جلادت سهیم و عدیل نداشت بانخدمت
مامور شده بود ازین مهم پهلو تهی میکرد چون آنجناب در بسولی بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح افاغنه
جماعه فرانسیس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند بر طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسیس در آنجا نه راه نیابد راجه معز الیه
بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرد و از سعی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع جمع کرور روپیه خالی شد لیکن درینطرف مدت هشت ماه
از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین هزار آفرین حالا از جلادت
ذاتی شما منتظر آنیم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر بکشید تا شخصی از ینطرف برای رتق و فتق آن ملک خواهیم فرستاد
شما با و متفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم علاقه بکار نداشته باشد هرچه برای شما از سرکار مقرر است بقاء رکیب و نیم
آن مشاهره سپاهی از ما بگیرید و سوای این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمد سے
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دولک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین راز واقف نشود میر افضل علے
آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود نمود و استصواب با و کرد طرفتانی گفت که مختار الدوله مالک اینجا نه
شده است بر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور ازین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین میتواند شد
که از پسرش که مالک مسند پدر باشد بر گردم و با مردی اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود بکند موافق شوم هرچه بادا باد من در هر حال
پاس نمک پیشنهاد خاطر خواهم داشت طرفتانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد آنچه گفتی سخن مردان چنین است
من ترا درین وادی می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی بالجمله میر معز الیه آن خط را بصوابدید یکی از رفیقانش بدست
شخصی از دوستان خود که با راجه جهاؤ لال میبود فرستاد که براجه مزبور بنماید و راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذراند آن مرد
که باین طمع که ازین خدمت شگرف بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که اسمی او بود با شقه مختار الدوله که در لف همان خط
برای ملاحظه راجه جهاؤ لال بوده است بوساطت مرزا ابو نامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هر دو خط

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بمیر افضل علی
سرکرده نجیب پلٹن بنویسید که یکیاسه سوار گفته بهت نباید در تخلف نوکر زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین است که سررشته نوکری او خواهد گسست و دیگر جوانان پلٹن خود را نیز همه بباد خواهد رفت
و در یکطرف این قسم فوج که مجمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا بشما میگویم که میر مزبور را بطور خود بنویسید که
با همت بهادر یکدل و یک رای باشد راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خطی بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر آنست که باهم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعه خط انکو با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرفین هم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مرد دور اندیش
بود چندکس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی هیچ باعلام
در افتاده فدوی بلا ملاحظه ادب حضور بسر بر کرد امیدوار فضل و کرم چنانست که شقه حضور متضمن تاکید اطفای نائره شر بموجب
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که دوباره ها تحریک نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلٹن نامی خود با هوا طرح ستیزه می اندازد و خود بنجات بهادر
در آویخت و ملک نو که از طرف حضرت گرفته شده است میخواهد که متصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد اخراج همت بهادر
مینماید یقین چنین نیست که در حضور بیاید اگر بیاید علاجش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگوئید
میر مزبور خود را گم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم شقه نبشت رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از آنجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
در میان نجیب پلٹن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در آنجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده بکار خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کرپل نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در همان ده شب آنجا خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرده از بسکه چند منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله در شب یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کاوش پهن وارد بر آی
همین از لشکر بفاصله یک نیم کروه فرود آمده میخواهد که از همانجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما دانید و میر مزبور هر چه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جا بجا در هر رساله و پلٹن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هر چه ارشاد
شود زود بعمل آرید تمام سپاه بحکم حکام حضور دانسته هر چه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدرا رسیده
کشیده جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار رسیده توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز ازاله خواب هم از چشم نکرده بودند که گوله
از هر طرف بضیافت شان بر دوخت بیچارها چون اینحال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم احدی بداد شان نرسید بمجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده
سبز پوش که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند بانمظلومان گفتند که ما نان بطفیل شمایان میخوریم
و ما را نیز نجیب میگویند وای برما که نجیب کشته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند فتیله از زیر توپ
بر داشتند تا آن جماعه باینها پیوستند و استبدال لیکن اول شدند و قهر بر آنها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه و لب بازیها از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گوله باریدن
بر آنها شروع شد البته یکهزار لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکرد و توپخانها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

جان نو اقبال لب بر آمد قریب دو سه هزار کس سوای فوج خودش از نوکران نواب موصوف که تبتیری دارو شاهجهان آباد بودند با خان
مزبور پیوستند لیکن اسباب وامتعه وصنادیق نقود در چهکرها و شترها بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسپ بیرا نمود و سه چهکره و یکه در ره
شکسته از کار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور اقدس اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب الاراده فرید آباد
دارد از نیجهت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود بیاید آمد مجدالدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت المختصر بفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزیده روز سوم عرضداشت باین مضمون که فدوی نواب نجف خان بهادر را که قریب نزهست دیده سعادت دست
تقبیل کریاس سپهر مماس خواهد اندوخت بحضور والا ارسال نموده [illegible] یک که بحضور رسیده نواب موصوف بود روانه شد مجدالدوله
از رفتن او بر سر زد و که طرفه شکاری از دام او بدر جست خلاصه اینکه نواب ذوالفقار الدوله روزیکه خان مزبور داخل لشکرش شد
دوگانه شکر معذرتش گذارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقای خود تصور نموده مثل
نوکران معزز گفتگوی سر کرد بالجمله بعد طی مدارج هر گونه کلام کشتیها گرفته با وثاق خود آمد در هفته گذشته بود که آمد آمد محمد بشیر خان با حال تباه
بنوعیکه مذکور شد قرع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با و داشت و او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکی را از معتمدان خود با فیل عماری دار [illegible]
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بقدر تجمل [illegible] پیشش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میانه بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک تقرب شجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امیدوارم که بنده را بمهر و محبت بنده خود
پایه دار [illegible] این کلمات [illegible] فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده حسب الحکم
آقا بخدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و پنج روپیه از نظر گذرانید و پیغامی که با خود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد ایلچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آزار سگی که با من چنین پیش آمده اند با آنکه من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در ایامیکه دشمن همدیگر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار من
خواهند آمد بحمد الله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشان است از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شده به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و اسپان خودش پیش پیش رفتار عزم لشکر نمود و محمد ایلچ خان بفاصله
یک نیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته نخست او را با وثاق خودش آورد و کشتیهای جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با و ارزانی داشته و خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بودند رخصت نمود و بعد از آن
شتر و چهکره و ظروف مسی و چینی و بست و پنجهزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی که نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر هر دو باتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده در برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها برایش طلب کرد و بعد چند روز
سه لک روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبرآباد و سعدآباد و فیروزآباد با و ارزانی داشت جمیع ملک مذکور چهارده لک روپیه
بوده است و هرسان و هانسی و حصار بمحمد بشیر خان داد و ضامن خان مزبور هم ایلچ خان شده بود با آنکه یک نیم لک روپیه در وجه معامله
او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه برایش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبرآباد بنظم و نسق

کما ینبغی کرده باشند گان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر روی بزرگ و کوچک در روز سیاه گشته بود و این داستان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میروم نخست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنؤ اختیار کرد و سائر اجله و اعزه و
اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکانی ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازهای شهر مانع برآمدن زن و مرد بغیر
چیتهی بودند بر خاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چون در دل صفا منزل نواب والا قدر رحم بر مساکین بسیار
بود کسانیکه آبا و اجداد ایشان سوار اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و طبل شدند هیچ مغلیه نبود که
با میانه پالکی جهالر دار بر در دولتش استاده نشود و خلاصه اینکه معتقدان از غرور خود بخاک سیاه نشستند و هندوستان کاسه لیس را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالاخره منعت لوای دولت نواب ممدوح از فرخ آباد قرار نیافت و در آنجا رسیده وقت
چند روزه رو داد نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری آنچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در او تاق او رفته میدید شبی از سر شام ابر سیاه به بار عد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود و در بعضی جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک و نیم آثار و سه و یک آثار بسیم و در تمام لشکر ربع یک آثار و مثل آن بود و در همین روزها نواب
مدار الدوله که از حضور دارا گیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با بگمهای شاهجهان آباد
که از آن جمله یکی مرزا چهو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگر چه ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه اش
که پسر زاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود دختر بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ است و وسطی جلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دوام اقباله کرده بود لیکن عقد نکاح در آن
وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبر آباد حاصل شود تا بینی گنج همراه لشکر بود و از آنجا اعلام ظفر ارتسام
متوجه اتاوه گردید نواب مقدم الذکر باکبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است
والد ایشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه همیشه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه بر آمدند و جابجا متفرق شدند بعضی
به حیدر آباد و بعضی بملک راجپوتان یاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنؤ بشب باشی بروزی آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهار الدین و نام نواب مدار الدوله میر سعید
است خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود و در هندوستان چون صحبت نوابان ملک
دریافت مذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اعتقاد مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه هست بخاطر نمی آرد و باعلان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنؤ جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر است چون خودش از هشتاد هم متجاوز شده یکی از پسران رشیدش در جاگیری باشد تمام شد این حکایت اکنون
گذارش میدهم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک دلخواه ورزید مختار الدوله آن تهیه جنگ آزموده را که ملازم
سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و بر غم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا
را که آخرها در شاهجهان آباد واسامی برای خود چیده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان سوای امارت و

جوان از دروازه دیگر در رفت یا بالای دیوار بر آمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خریطهای روپیه و اشرفی بر آورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیده تر بقلعه رفته بر در دیوانخاص
دستار بر زمین زد از حضور پرنور اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد بعد ازین هر کس بقدر مقدور چیزی ارسال نمود لیکن سوای مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدی قبول نکرد و محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتدای فساد بدیر
نگشتن سپاهیان بحکم او هر چند بظاهر سر لنگ زد بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپیاده‌ها و رخت
کنده همین فرقه و بکیدو ظروف برنجی هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند و اسطه
همانوقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد لیکن اگر پیشه نمائید تا هر کس چیزی
که از و رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله باهل دفتر و سپاه متعین خان معزی الیهم
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پندت مرهته و از یکطرف پیاده‌های تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند
که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از اینجا برای گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار
زر خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از اهل دفتر پیش گوپال راو پندت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهده تنخواه شما بر آیم اگر مرا بسیاست خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه مرهته مزبور گفت که بیست و یک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد و بتحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید تا برسانید و بگیرید و از اینجا
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهته برف دهست و سپاه دیگر پیرو او انجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند والا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آسمان
ملایک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدی از اینها
علاقه نوکری با غلام ندارد لیکن باغوای مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران با عزت از آنجا نه مرکوز خاطر
دارد و از راه شری که در طبیعت اوست باینها چنین نوشته که تنخواه از ین فدوی جان نثار بگیرند و اینها
بی اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضی رفقای فدوی که نوکر سرکار
و تابع فدوی بوده مالک بآت الوف از سبب حسن سلوک فدوی شده اند آنها نیز بایمای مختار مقدم الذکر
بامید ترقی نمایان در آنجا با این جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبری دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش غلام نی و باین مقدار حواله بهانست حالی نشان کردند چون فدوی
استخوانهای شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کی میشود که باینها بدهد اگر کسی از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقای غلام بود بیاید البته باو میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت جای غم و غصه نبود و حالا باینها
چگونه بی سبب بدهم فدوی باین هر دو صورت بدل و جان راضی است یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمیع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابنای شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بمانند زیرا که آقای فدوی خانه زاد و نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سوای این در دولت ابد مدت جای دیگر پناه که بر و م ظاهر است که هر کس همین بهده

سینه را ور روز سختی دار الامان خود میدانند امیدوار از فضل الٰهی که بر وضیع و شریف عامست آنقدر دارد که غلام ازین بلا نجات
یابد حضرت خدیو کیهان بعد ملاحظه عرضداشت خان مشار الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلبیداشته فرمودند که هر دو پلتن
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرهته و سرکردهای نجیب پلتن و تلنگه که همراه محمد ایلچ خان
از لکهنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بیجا خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان بود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شمارا اینقدر یاکه بعمل آورده اند لازم نبوده است و اینهمه بیهیچ انصاف بکنید
که شما نوکر محمد ایلچ خان هستید یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از وی میخواهید بیجاست و اگر نیست که باشاره مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الٰهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
است که بخوبی جواب شما بدهند عبث عبث خود را داخل زمره اهل شر ساختن چه حاصل بهتر اینست که ازین حرکت دست بردارید
مجد الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی ازین نقود و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته با گوپال راو
مرهته و دیگران مقدم الذکر این سوال جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بگشت و خون خواهد رسید
و تیغ ما نخواهد برید و دانستند که حق بدست ما نیست بمجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه آمده
رنجها کشیده ایم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان معزی الیه اینقدر
میخواهیم که چیزی بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خاطر نور
هم فوز عظیم انگاشت و معامله بر پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه همدیگر تقسیم نموده
بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی رهائی یافت عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم
قلع ڈیگ بود و از سببی زر سبزی نزدیک بود که جمعیتش برهم خورد با مضمون نوشت که مجد الدوله با ایمای مختار الدوله
میخواهد که خانه من تاراج دهد و سرمایه من که تخمیناً نقد و جنس بچهل لک روپیه میرسد قدری بحضور اشرف
اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آورد و دلم نمیخواهد که این رقم مفت از دست رود چرا که بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقازاده من بگیرد جای اندوه نیست این کشمیری چه کاره باشد که بگیرد قبله هم
چون با خاندان آقای من رشته برادری دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفته
بنیازیان برسانند مضایقه ندارد و سوای این از ذات عالی توقع آن دارم اگر چیزی خواهید گرفت در عوض
آن ملک من عنایت خواهید فرمود لهذا مترقب آنم که بهر کس که از متوسلان و امن دولت ملازمان عالی
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هرگاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر بود نواب
معزی الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بدین مضمون باران نیسانی بود که بر نبات خشک بارید یا دم عیسوی
بود که احیای مرده کرد میخواستند از ارشاد وی بپیچید بالجمله همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد و نوید ملک
بخان مزبور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
بزور مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مجد الدوله دو بار بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار همین
ارشاد شد که بتعجیل چیست چندی صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم باوقار است آنچه معروض داشته
دروغ نیست القصه چون خط مبنی بر تشفی بخان مشار الیه و شقجات باشخاص مقدم الذکر رسید خان معزی الیه

درنگ صحبت نرسیده بعرض رسانید که لغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت ظل سبحانی فروغی که درخلق باید نیست
بپس صلاح دولت اینست که غلام بریلی مرخص شود مختارالدوله رخصت او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه آنطرف
ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت بمهدی گهاٹ برافراشته شد یعنی اینطرف آب مقابل
مهدی گهاٹ و ماه محرم درانجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
جان برسٹو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پهلیر صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز نسبت علیخان صاحب کمپو از طرف انتربید و محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بڑیچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران
فرنور سوای مرتضی خان بڑیچ و نسبت علیخان رخصت ملک افاغنه که تعلق بانها داشت یافتند چون در خاطر مختارالدوله
همیشه همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دست گرفتهای
خویش نگذارد که دیگری در نخانه نان بخورد و گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبراو یکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهدی گهاٹ
بود صاحب والاقدر جان برسٹو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که با متعرض حال احدی نمیشوم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار جناب عالی مقرر خواهد شد دو سه کس از انجماعه که
اختر طالع شان مائل بپستی بود ترخیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که غیلی رشادت داشت نظر بر نیکه انگیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهدی گهاٹ رفت مختارالدوله همینکه او را دید با جبین پرچین درو نگاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برسٹو صاحب گذارش کرد از ان روز چنین مقرر شد که
مشاهره انیمردم از سرکار در داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بانها هر چه مقرر است
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای از واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه متعین انجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن های نجیب و تلنگه بتقاضای تنخواه کردند و خان مشار الیه بانها گفت که تنخواه شما را
مختارالدوله از من گرفته است شما از و بطلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از نیطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بصرف خود در آورده بود و از تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانند و او اگر میتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام از ینجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب برو بسته همانجا بگیرند سرکردهای فوج مذکور آنخط را خوانده و خورد و بزرگ مسلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از همان سپاه که بدستی پیش ازین نمک خان معزی الیه خورده بود او را ازین قضیه آگاه ساخت خان مشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرده و میر موصوف یک کشتی

طلبیده او را با چندکس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضروری از قسم ثیاب و ظروف دران سوار کرده
گفت که شما بر دید من با اینها خواهم رسید ملخص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان کشتند
میر بهادر علیخان مردے بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد ؛ بیت ؛ عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست ؛ ابروے جانان خم شمشیر
را ماند و بس ؛ چون محمد شیرخان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام رای
جگناته داما و راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرده سند ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل
نموده پس راجه را خلع و مخاطب به مهاراجه بهادر ساخته بکمک متعلق محمد شیرخان روانه کرده داما و را بخدمت دیوانی
و خطاب راجگی عز امتیاز داده و حضور نگاهداشت و بخشیگرے را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نائب او راجه خوشحال رای پسر راجه نول راے مقدم الذکر شد از ینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب نجف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجدالدوله فرستاده و طرفه آنکه متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار بادشاهی
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون کوشش از رسید سواے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از جهت ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان معزے الیه در خانه بادشاهی گرے بازارے
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجدالدوله روشنی ندارد بگوپال سنگه دیت و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود از و بگیرند و بچندکس اهل تفرقه کار از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار و تابع او
بودند بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سبز نمود یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و بمرتبه بلندتر ازین ترقے خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناته بانیه مصاحب حضرت
جهانبان گیتی ستان مشهور بمزار راجه باشاره مجدالدوله یا بطور خود با خان معزے الیه در افتاد و خنده بر لب و
لهجه او که استهانه بود شروع کرد خان مزبور از بسکه دانا سے روزگار بود آنوقت بر حرف او از جا نرفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرگروگان پلتن ها را طلبداشته افسون بگوش انها دمید یعنی بآهستگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناته برهم زد اگر میتوانید این مردمنده
را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند آنها چون آقا را جانے
پرستند همان روز دو تلنگه بالقاب لے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
در آویختند و زیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد بر داشت درین اثنا پیادهاے راجه نظر بحق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهته از چهار طرف در رسیدند پیادها بمجرد دیدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چندکس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها باینقدر اکتفا نکرده بر پیادهاے دروازه
مردانه و محلسراے راجه ریختند آنها نیز مشت و لگد خورده بهر طرف گریختند و تلنگه و نجیب و مرهته بجا باید بیا انجانده و
محلسرا درآمده بنگلهاے چینی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند آنها همه اطفال صغیر را در بر گرفته روکشاده با یک چادر سفید گنده گریه کنان از حویلی بر آمدند و راجه نیز با سر و پا برهنه

روز بروز ناصبور راشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدلش باین حیامت که مشهور است از
هزال باریکتر از رشته بود و ساعد شیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بیست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و صد
و هشتاد و هشت هجری در آمد بظاهر تعقیقی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت از شب مذکور در روضه جنان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بروز بیست چهارم شهر صدر در گلاب باڑی
که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود مدفون گردید آنکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد بلکه زمین و
آسمان انجا برای او میگریست و تخیل که چندکس از غم او هلاک گردیده باشند ۵ این عمر که بشتاب به بینی آنرا ٭ نقشی است
که بر آب به بینی آنرا ٭ دنیا خوابی و زندگانی در وی ٭ خوابیست که در خواب به بینی آنرا ٭ هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ خدا ایش بیامرزد عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افاغنه علیمحمد خانی
تا کنار منبع گنگا که بهردوار مشهور است و زمین میان دوآب از آگره آباد که بعد وفات منیر الدوله از سرکار حضور پر نور خدیو
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل ناڑه بعد
سه منزل انطرف دلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چار ده کرور بیگهه پخته از روی ساحت است اگر زندگی با و میساخت از
هر پدا تا اتک میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و الحمد لله که تا نهایتا نیندهر که دکان نخواهد گشاد
خانه او بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند بهانرو زینت از صاحب مسند یافت ولیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود ولیکن بحکم آنکه ع سالی که نکوست
از بهارش پیداست ٭ احدی از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و نداره و تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدد است **ذکر وسا ده پیرائی نواب**
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام تماسی دودمان
مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که تباریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده راتق و فاتق مهمات بود و خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دوکس سر آمد آنها بودند یکی کرنیل کلس دیگر میجر پهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والای بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود و میجر پهلیر صاحب اگرچه انگریز نبود ولیکن از
قدیم بطناً بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
در آن ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد و لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور بیایند و بطور دیگر برادران همینجا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بریلی را بایشان داده اند با چگونه در ینمقام دم میتوانیم زد

ایشان ہم عزیزتر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا ہم ہرگاه تشریف خواہند آورد عزیزتر برادران خواہند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بہتر است و آئین قدیم ہمین است که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند و بصورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظہور میگیرد و رعایا ہم تا وقتیکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را می بینند اطاعت او کماینبغی بعمل نمی آرند و ہمچنین حال سپاه جناب عالی میفرمایند
که یک دیه بلا شرکت غیر به از صد ہزار دینار است که بمشارکت دیگرے بدست آید اگر مرا بر مسند نشانیده اند جمیع برادران
را ہمین واگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواہم شد یعنی بقدر لیاقت ہر یک جدا جدا سلوک خواہم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگرے باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بہادر ایم ما ہمه احوال بکلکته مینویسیم ہرچه آنجا مقرر خواہد شد اینجا بعمل خواہد آمد مختار الدوله
باز تامل کرده گفت که جناب عالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق تر از ہمه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر با نقیاد ایشان بسته اند نواب سعادتعلیخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر رفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بہادر است تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنہا نیز فرزندان خلد آرامگاه اند این معنی بعید از انصاف است که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث ہم برابر یکے الوف الوف متصرف دارد و یکی با عشرات ہم دوچار نشود و اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر آئینست که در اولاد
رؤسا یک کس مالک ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادتعلیخان بہادر در بریلی بہیچ وجه مناسب نیست
باید که ہمین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
بالجمله کیفیت مختار الدوله از ینجا به سرور رسیده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب یمین الدوله بہادر دام اقباله بر بریلی
روانه شد آنجناب محبوب علیخان و مرتضی خان تیرچ را یاد فرموده شقه مذکور بآنہا نمودند آنہا بعد دریافت مطلب
سر و مند داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بہر صورت اینجا بہتر است زود تر عنان عزیمت بآنطرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنہا کارے نمیتوانند کرد بالقصد لکہنؤ ہمت برگماشتند این مقدمه را ہمینجا گذاشته
بر سر مطلب دیگرے آیم آنیست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلنس بہادر و صاحب کلان سنیجر بہلی
بہادر ماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بکار زبان کمپنی بہادر تواضع نمودند
و چون از سرداران ہرکس که در فیض آباد بودند نذر مسند بحضور آورده بود الا امراؤ گر که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گورکہپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با ہمدمان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار ہمیشه گرد فقر ظاہرے موقوف بر عنایت آقاے قدردان بود حالا که آقا نیست
از ہمه چیز درگذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت در زیارت معابد خواہم کرد روزے نواب والا قدر سوار شده کلبه
احزان او را بقدوم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطاے لباده شاہانه نواختند
و ہمان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کہنگی بے چیزے باقیمانده بود اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در برشکالے ازپا در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکہنؤ قرار یافت و در اثناے راه که نواب یمین الدوله بہادر داخل
لشکر ہمیت مظہر شدند و چند روز در لکہنؤ مقامات اتفاق افتاد و ہمانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

میرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرأت بکار برده بر سر نول سنگه جات برآمد
و دوران جنگ واقع شد و ظفر زاده ملک او را بدست آورد و قلعه اکبرآباد را در ایامیکه اتاوه مضرب خیام دولت نواب وزیرالممالک
بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر پهلیر بهادر را که بعد کپتان هارپر صاحب از چندی
بخدمت رزیدنتی سرکار فیض آثار متعلق باو بود با سه پلتن جنگی از کمپنی سے لیسنت علیخان خواجه سرا بکمک نواب مشار الیه
فرستاده بود و خانمزبور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کرده و بنگالی برج
را گوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت
آن پلتن ها دیده خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلتن مذکور را متعین خود نماید و بعد
رخصت میجر پهلیر صاحب بهادر و لیسنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
و مواثیق جدید بدولت خدمت نواب وزیرالممالک بهادر آمد و از آنچه مرکوز خاطر داشت مطمئن و مشتمال گشته و آن هرسه
پلتن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
چهل لک روپیه که مرهته از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون ازینجهت که ملک میان دو آب
را مرهته از وگرفته بود و بعد رفتن مرهته بدکن از آن جناب عالی شد کدورتی با نجناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
بمطالعه اش در آمد بسیار بر خود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سه و از زادها هم شریک
ریاست اند اول از انها بگیرند من اینقدر چند می فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آدم بر حصه خود که بیست لک روپیه میشود اگر از
خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود بتصرف شما در آمد و ما نفس نکشیدیم بعقدر
ملک بیست لک روپیه گران نیست سوای این از ما خیال یک روپیه هم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور
جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر هست جناب عالی را از ینجواب عنان تحمل
از دست رفت و این بیت بر زبان راند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیکمردان * و در معامله
حق بدست او بود زیراکه او اگر درمیان نمیبود مرهته نام و نشانی درین جماعه نمیگذاشتند و سوای این چهل لک روپیه
بلانکر از طرف خانمزبور زاد با این همه احسان فرستادن خط او را بمنیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه حلم نوشتن خط بمضمون معلوم بنواب سالار جنگ هم طرفه معامله ایست و علاوه
برین حرکات غیر ممدوح ناستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکند فرشته هم درین مقام از لغزش مجبور است
المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهانپور بلوای نهضت بلند نمود و نواب
سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود و تیغش
نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از انطرف قطع راه نمود و باین کثره
کمال زبی خان و فرید پور در میدان لانی کثره مقابله فریقین واقع شد در آن وقت جنرل جانکین صاحب بهادر هم
با کمپنی سے انگریزی در لشکر فتح منظر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
دو پلتن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ با روهیله ها شروع کردند حافظ الملک از انکه تهور جبلی داشت
و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر سر دو پلتن انگریزی یورش آورده از تلنگه و انگریز هر که دران باشند از تیغ گذراند
خود را بنواب والاقدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که تا
نواب وزیر همین فوج انگریزی است وقتیکه اینهارا منهزم سازم فوج دیگر کارے بر نخواهد آمد بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

دجاه وحشم که از بیم آمد آمد او بالا راو مرہٹه کالپی را خالی کرده و در رفت تاب میدان نیفتند سوار مرہٹه و دو ہزار آدم بوندیله
که رفیق شیوسرن تاتگو سے کالپی شده بودند تیار ورده که از حریف پوشیده و یکبال بی تیاتی از جمنا عبور ملک دوآبه نمود
با آنکه رانا راجه گوہد که ورا تا او انجناب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل با و میداد بالجمله جناب عالی از تحیر حیلے غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حوالهٔ دیم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهند رخنهٔ تزلزل در بنا سے غرور روسای
آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شده وهم افاغنه از یورش بر بوندیل کهند باز داشت از ینجهت بمیان
لبنت حکم شد که بالفعل گنیدسے خود را از جمنا درگذرانیده ایر طونڈ وجاہا سے دیگر را متصرف خود در آرند تا نیز از ین مہم
فارغ شده میر سہم خوا ہد سپرا سے معزی الیه ہمانروز مرخص شده از جمنا عبور کرده و دران حدود رفته کارہای نمایان بظهور
رسانید این قصه ہمینجا باشد باز دامن ہمان داستان است و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک بزمین غلطید روہیلها
دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشادند نواب والاجناب ہم از عقب
اینها روان شده ونواب نجف خان نیز از شاہجہان آباد به بسولے رسیده بملازمت بہره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده آن
دوازده ہزار آدم خواہد بود و باقی الحجر فرد از شمار بیرون شد درینجاان ایام که دائره دولت شرف افزا سے ارض بسولی
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت و نیر اوج حشمت و جلالت نواب معز الدین حیدر خان بہادر خلف
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بہادر دام اقباله و لہارا ہم آغوش بہجت جاوداسے گردانید چند سے در آنجا
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ بتیر الفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود
پناه بپا سے کوه برده از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدم
که ہمان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برابر آمدن اینجا آورده است از ین آثار معلوم میشود که از ینمقدم
ملازمان حضور روزی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عرقها ریخته این ملک بدست آورده
بود و بعد از وفات او ما ہر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا موجود نبوده ایم و سعد الله خان که بنام مسند نشین شد
طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و باہم حصه نکردند چون برای
ما زور سے و زور سے نبود خاموش گشته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمد لله که جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که داد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مداخل
آن زیاده از ده یا ازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند بر آینه ثمره آن نکو نامیها برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دودمان افغان خواہد شد ہر چند پیش از وقوع واقعه اینحرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن بنقصد
گذارش میدهم که ہر گاه ملازمان را تقابله با حریفی روخوا ہد داد من نیز در رکاب حاضر شده و تردد ہا سے نمایان خواہم کرد
پنجاه ہزار افغان را بملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را بتسلی بقبول ساختهٔ آن ملک را باوار زانی داشت
و خود با فر و اقبال شاہانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدید که بدست آمده بود تفویض محمد بشیر خان شده و چون
مرگ خودش از بیار سے منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بہادر را نیز در بر سے گذاشته تربیت خان زمان
تربیج ومحجوب علیخان و بلطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از و
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد از ینجا گوش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیار سے
نواب سپهر جناب بسیار است لاکن اینهمه بعضی بقرائن عقل و بعضی بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست آنچه بتواتر رسیده
اینست که حیارک بر آورده بود و ہمین متعرون بضعف گشت بالجمله ہر چند مرہم بالا مرہم گذاشته شد زخم بالتیام نیاورد

بہ پیل ... هرچند رفیق بودن شما با من باعث بر سلامت و حسن مآل شماست لیکن باز هم بچاه گروپیه براے خرچ
روهیله با از پیش خود تواضع میتوانم کرد و سواے ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران حقیقت ندارد
آنها تا عهدنامه بمهر و نشان خود با نوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب
و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار باز پست نوشته او نیز تا با حلاف ... ایمان
شرعیه معلم بمهرش نخواهد بود صدق کاشش در خاطرم جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی براے حمایت
که خود بزبان اعجاز بیان ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود ازینجا جواب خانم نور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط
را حواله خزانه شعور کرده قدرے غنچه اساس سر بگریبان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست
ارشاد شد که راست میگوے لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از ان سنین همین متبادر که قریب بهمین روزها تحریر این
مکتوب بعمل آمده خان مشار الیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملال از زبان حضور بالا التی دارد از همین سبب
هست که رد آن بخاطر نمیرسد و الا جواب این گفتگو با خیدان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابے در خاطر دارے
چرا نمیگوئی براے چه روز نگاه داشته عرض کرد که به گورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است
لیکن ایامیکه بتحریر درآمده میانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه روداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم
آن برادر صاحب تلطفات آن را جاے شکوه نیست و آنچه بعد ازین بتسوید و تحریر درآمده باشد آنرا امین
نباید این خط کهنه که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کوته اندیش که برهمزن
اساس دولت عالیقدران والا دودمان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چرا که
سنین تاریخ را که بر سر نامه بود حک نموده بجاے آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای خود نازان
شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دوراندیش او را خلعت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روے اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است
بر نداشت توقع از مجتهداے روحانی آنست که سنین تاریخ آنخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل
نمایند اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق بطرف تمام بداقبالست و اگر بعد وفات خان مغفور الیه
نوشته شده از تمام باید پرسید که سواے دوندیخان که حاکم بیسولی بود و در هزار و صد و هشتاد و چهار هجری
مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امرا و وزراست و بعد تحقیق اینمعنی خلعتی تمام باید داد
زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت خدا بعاے ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه
راپه آفرینها که نکرد و زودتر خطے بهمین مضمون براے نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که برساند
و جواب باصواب بیارد خانم نور چون خط بملاحظه صاحب والامناقب عالیشان درآورد و مطلب آن حالی
آن والاقدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزے بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان
پیش از سنین تاریخ که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت و بمقتضاے حیا که خاصه عالی
نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین حال را ازو
معاینه میکرد من بعد بصلاح بعضی صاحبان والاقدر دانش دستگاه پذیرش نامه بخدمت جناب عالی
مشتمل بر اظهار خجالتهاے گوناگون نوشته بخانمشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود شخص در بجره سوار شده
براے دیدن آنجناب آمد جناب وزارت مآب مقدم او را از میامن افضال الهی شمرده از سرادق

دولت واقبال برون شتافت وباهم معانقه نموده هر دو سردار ذی اقتدار داخل اوتاق بهجت رواق شدند و
کلمات شیرین محبت آمیز و داد وانگیز که عنوان خیمه اتحاد عبارت از آنست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل
بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزدند و دریای قوت نطق جناب عالی در موج زنی بود آخر بعد بسط مدارج سخن سر گرمی
که محبت دلی از آن ترشح تمامی دارد نواب گورنر بهادر شتابانه سوی ایلها گرفته مرخص شدند روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر
باوتاق صاحب معظم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون در آن ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی
و نواب گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و جمعیت طعام و رقص و آتش بازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
فضا لعا سعوا سرسبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر مراد بار او کشته شد و زمره حشم باز بیم آب
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده با دوای اجلی شتافت بعد ازین عماد الدوله
نواب گورنر بهادر در روانه دار الامارة کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اتاوه
و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب را بمنیر الدوله فرستاد
لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب ولش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا نجبی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرسخی لزوم
آن امیر والا مرتبت را در آن سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بخطاب
فرزندی عزت بکیوان سود پس از آنجا انصراف عنان باتاوه رو داد چنین قباحت رسیده که بیاجی پیشوا
مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکن بکسانیکه ملک متعلقان نواب تفویض شان بود هیچ نه نوشت و عمارت جنوب
شد از منجمت هری پنڈت نامی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت
سپرد و از حالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دوآب که بدست مرهته بود به تصرف مبارزان کامیاب نواب الاجناب آمد یعنی از قلعه
اتاوه تا جهانگیر نگر که سی کروه بطرف دهلی واقع است فرودگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه حرکت کرده بر سر
حافظ رحمت خان بتضمن تشنیع مظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه تراچه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساخته
الحمد لله که داخل زمره متوسلان مغل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری
از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بر نمی آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با اینهمه فوج
و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد ملک افغان دلاور معرکه آرا انگونه تو مستعد حرکت بود اینقدر رعونت
و بزدلی برای چه فتح و هزیمت باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ
که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده و ظفریاب شد وای بر تو که روح پدر را آزردی و مردم را از پایه اعتبار
انداختی نواب مظفر جنگ آن خط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ
کرد در همین روزها که آخر هزار و صد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد
باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و با هم چنین مقرر شد که هر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم
عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریاموج شود تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق ملازمان
دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات است بلکه
عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکن رفتند نواب

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پاشی حسب الحکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ
بانهار و داد آخر پنڈاریا تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند و از دریا فرود نموده
شامل موکب ظفر طراز گردیدند در همین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن از سرداران مزبور رسید که نراین راو را کشتند و
رگهناته راو مشهور براگهو عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلی متشوش شده بجناب عالی
نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما درینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
عالی شصت لک روپیه بما بدهند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت
لک روپیه بسیار کم است همینقدر را از روهیله ها باید دهانید والا در راه تهدید دست خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر
دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود ازینها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینها را استیصال
ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه مروت در نهاد خود میداشت
بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود طلبیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرفانی
التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند شصت لک روپیه
بجناب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت ارسال خواهد داشت
جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خوبی
پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بمختاری مهمات سلطنت و نیابت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
سرداران مرهته زرها گرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدهلی آمده مجد الدوله را بید خل محض و حسام الدین خان
را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و منی جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال
او بتفصیل رقم پذیر گردید میگفت که مهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب استاده بودم دیدم که پیشتاره
پسر سورجمل را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از نذر
گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید هم یافت
الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال شروع شد
در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهای شدید باریده و زمین ها جابجا العرشگاه اقبال گردید
بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت پیش آمد باعثش آنکه منیر الدوله
بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطی که آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلبیداشته سنین هجری سرنامه را مبدل ساخت
یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل
مستر هستین بهادر جسارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال
انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزی بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بر خیرانست
برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نایب
بهادر بمعرفت کپتان هاپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نقش

شنیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلوند سنگه باوجود رسیدن عرضی از طرف راجه چیت سنگه بایمضمون که جناب
عالی سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم موجب خلجانی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت آمیختی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم مجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان تتق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران و کثرت
گل ولای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بمیمنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آنطرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد ازینطرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان را
بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش آنکه اگر بعضی مغویان بد نهاد که شب و روز
آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه بغض چیزی بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی و الفت قدردانی نیست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا در هر حال بنوعیکه در دل بگذرد
امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان عالیقدر را حواله بنسیان نموده
همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جابجا گودالهای عمیق پر از آب راه بر جاده گذروان بسته است اینجای آمدم
انصاف باید کرد و بمیزان دانش خداداد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
عالیشان با اینهمه فهم و ذکاست گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند بالله که من اینقدر ازینجا
فوج که در بندرت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند باز در آرم نه آنکه دوستان
اینجای دشمنان تیغ بر گلو یا تمام شد مضمون نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون ازینمضمون آگاه شد و دید که آنجناب
هرچه نوشته است همه براستی و درستی پیوسته زیرا اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشد بچه صورت تنها با ازواج
و اولاد را گرفته به بنارس می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیرالدوله خط مهر آنجناب باو داده بود از حیرت
حالت تحمل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخر
بعد تامل بسیار خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که سمند اندیشه دوانید آن بخاطرش نمیرسید ازین سبب
که انکار آن مهر انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سر انجام میکنیم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را
برمیداریم واسطه برینمعنی راضی شده نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه وثاق تعیینت
خود گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و یکی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است
فردا نصیب شماست هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست [illegible] خواهد رسید
یکی از سرداران معتبر مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش
آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوتی بهم رسانند بر روز سیاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند
که اینها زور پیدا کنند اگر پای خود را استوار نمایند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای صواب آنست
که بزودی استیصال اینها بعمل آید که بزرگان گفته اند **بیت** چشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن

شاه سلیمان بادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبهٔ وزارت و صدارت بلندی گرا
شد و بقوسے داماد شاه سلطان حسین بود والعلم عند الله بالجمله پسر مرزا نجف خان از بطن دختر بادشاه میر سید محمد
نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ نواب صفدر جنگ
جنت آرامگاه درحبالهٔ نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفاهان بود و او را خواهر بزرگی
بود از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل ازدواج عزت الدوله گردید همراه شوهر بشاهجهان آباد آمد مرزا
نجف خان هیژده ساله درهمین قافله بهند رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سوادے که داشت
باندازه از دولت نکبت نشینی در هند یافته بود وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بفردوس برین سکونت
گزید مرزاے مزبور پیش محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب معز الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب
شجاع الدوله بهادر باچندکس از رفقا شب را بروز مے آورد آخرها ازین بیم که مبادا احباب وزارت مآب او را
از ستو سلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله
رفت نواب ممدوح از سبب جودسے که درجبلّت داشت درسه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد بالجمله
بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزاے مزبور بسعی منیر الدوله داخل ارکان بادشاهے شد باسه هزار سوار و
پیاده اوقات خود را خوش میگذرانید بیشتر تحصیل سرکار کوره جهان آباد هم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجله و عوام
مغلیه که از لکهنؤ یا فیض آباد رفته بودند برفاقت او بسر میبردند چون در آخر هزار و صد و هشتاد و چهار هجرے
نهضت رایات ظفر آیات بدهلی اتفاق افتاد مرزاے مزبور هم که مخاطب به ذو الفقار الدوله مرزا نجف خان
بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانبانی
گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود و در باطن قدسے مواطن چنان میگذشت که درجلدوے جانفشانیها که ازو
صورت ظهور گرفته بود خلعت امیر بخشیگری باو مرحمت فرمایند بتکوجی هولکر ارشاد شد که نوبت امیر الامرائی بضابطه خان
نخواهد رسید فهمیده در حضور والا عرض باید کرد تکوجے ازین حرف خیلے ملول شده از شاهجهان آباد برزد و سوال
و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بحکم آنکه بیت بادشاهان و گدایان دو گروه عجب اند * که نبودند
و نباشند بفرمان کسی * ازین حرکت بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد
نوکر گذاشته با مرهٹه جنگ باید کرد مرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور که دران ترقی خودش متصور بود و تسلط
شروع کرد در چند روز هیجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و محاربه با مرهٹه بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت
باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مرهٹه جانبازے محض بود والا نشه کجا فیل را میتواند انداخت سلک
جمعیت او از هم گسست و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم که رجبیه که زندگے
مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان
خود میدانست نیز بضرب گوله توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزاے معز الیه از مردمان
او شکسته کمر شد شنیده شد که مرزا حسین خیلے شجاع و جواد و قدر دان فرقه سپاه بود و بسی سال نرسیده کشته
شد و حقوت رستم تاریخ اوست الملخص مرهٹه بشاهجهان آباد داخل و مرزاے موصوف در حویلے اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازه بدررو شهر پناه قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدین خان از جهت علو نسب مرزای ممدوح و

مجملی النسبی خود عداوتی یا رو داشت بحکم آفتاب شعاع جهانمطاع پیش توکوجی رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس
ظاهر نمود که حضرت عدالت گیهان مقرر نماید که امید دولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات
حضور بر طبق خواهش مرزای مشار الیه بود شاد باید داد امید دولت را هیچگونه سروکاری نیست توکوجی در جواب بعرض داشت
که مرزای مزبور را از خوف بندگان اقدس تا این وقت زنده گذاشته ام حالا که حکم حضور باین صورت است جانش بخشیده اند
من اند سواران مرهته حیلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفة آنکه هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشسته در همین حیص و بیص
بودند که باستصواب مهدی قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
سفارت پیش توکوجی روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن قاز مالیده ملاقات مرزای معزی الیه با حریف
قرار داد و مرزای مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زادهای ایرانی و تورانی جفن پوش سوار شده بلشکر
مرهته آمد توکوجی تا بیرون خیمه استقبال کرده او را پهلوی خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنابر این معنی گذاشت
که مرزای مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجی بوده با
هر کس که جنگ رو دهد برد و نمایان از وی بظهور آید لیکن روز اول این شرط میان آمده بود که سوای نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد من هراول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله رو خواهد داد من یکطرف
خواهم شد چرا که من به نمک آنخاندان بزرگ شده ام نجابت و اجلال زادگی جهت آن نمیدهد که تیغ بر ولی نعمت خود بکشم
توکوجی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از ان ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید خلاصه
آنکه هر سه سردار یعنی سیاهی پیشوا و مهاجی سیندهیه و توکوجی هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری
حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجری باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از ینطرف نواب
سپهر جناب هم با موکب اختر عدد قصد آنطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از یلی بهیت روانه
خدمت آنجناب شد و با آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
ظفر پیکر کوچ بکوچ پیشتر گرد و در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود و در اثنای حرف زدن آنجناب را نواب
سلامت خطاب مینمود و نواب والاجناب او را حافظ جی میگفت هنوز از سوی لی انطرف بودند که توکوجی
از گنگا عبور نموده مراد آباد و بکیده و شهر دیگر را تاراج کرده حسن پور را آتش داده پسر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دیده احوال و اتفاقش را باد و اب بغارت برد تفصیل اجناس دیگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب
اینست که بیست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از انجا معاودت نموده در اثنای راه دریا عبهای
انبه از اسپان فرود آمدند و ناسف نیخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و زود تر بکنار دریای مذکور رسیده عبور کردند
و جناب وزارت مآب هر چند فوجی بدنبال شان روان کرد اثری از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند
من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا است نزول شرف ارزانی داشت
شخصی در ان ایام دکان شماری بازار لشکر نواب والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک اشمار در آمد همین سفر
است که بسغر رام گهات شهرت دارد و القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتارند لیکن چون فوج جناب عالی سدراه بود سوای غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کاری از انها بر نیامد روزی پانزده هزار سوار شتاره که مراد از نمازگران خود شامل فوج
مرهته است خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از ان که

حاضرست لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بمعرفت این خیر طلب بکلکته برود و مطلبش
ذهن نشین صاحبان کلان گردد بهر آئینه اولی و انسب است جناب عالی فرمود صلاح ما همه آنست که آن صلاح شماست ❊
صاحب ممدوح آن شقه را به کلکته فرستاده و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بتحقیق رسانیده معتقد صفای
باطن و حسن نیت آنجناب شد پس شقه را در چیثی خود بنام کپتان هاپر صاحب فرستاد و صاحب ممدوح بحضور رسانید
و بلشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معزی الیه بجناب عالی نوشته بود که حیف صد حیف
که ملازمان اینقدر توپخانه و سپاه و سواره و پیاده در رکاب داشته باشند و نصارای را که دشمن جمیع مسلمانان
و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر منظور بنده پذیرای سمع ملازمان والا شود از راه
استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده بر سر اینها با جم غفیری از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان
یورش آورد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود تر مستاصل شوند و کلکته دارالاسلام گردد و نواب
والاجناب در جواب تحریر در آورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که اینها
محسن من و باعث قیام دولت اینخانه اند بپاس مذهب کمر بجنگش نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار
کسانیست که بوی از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیده از ما مردم که حق نمک ازکسی را تلف کرده ایم و میکنیم کی
میتواند شد که داخل زمرهٔ خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام با سائر عباد الله عداوت ورزیم و این همه حشمت
و سامان که آن عزیز القدر از روی اخبار دریافت نموده اند برای دیگر است نه برای صاحبان عالیشان
انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شهر یارب این آرزوی من چه خوش
ستی ❊ تو بدین آرزو مرا برسان ❊ تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک ❊
المختصر جناب وزارت مآب در آخر هزار و صد و هشتاد و پنج هجری به لکهنو تشریف ارزانی فرموده یک هفته در آنجا رونق افزا
بوده متوجه سیر شد چون دائرهٔ دولت شرف افزای مهمان گردید خبر هزیمت ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب
حضرت قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد شکرتال را که رزمگاه بود از مهمان خیال باید کرد که کم از یکصد
و سی کروه نیست آفرین بر هرکاره‌های ڈاک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سه اسپ در راه
زیر پای هرکاره‌ها مرد بالجمله آنجناب بر خرابی خانه نجیب الدوله متاسف شده از آنجا بشاه آباد روانه شد و تا رسیدن
ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته و قلعه پتهرگده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
گریخته بخدمت جناب عالی آمده و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در شکرتال که قلعه آهنی برای
صیانت اینقوم بوده دست و پا گم کردند و غیر از اینکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد ندیدند آنجناب
هم برای اینکه این طرف همه مسلمانان بودند و آنطرف مجمع هنود خواست که رؤسای افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان هاپر صاحب را برای آوردن حافظ الملک روانه نمود خان معزی الیه پسر خود نواب محبت خان
را که برادر وسطی اعیانی نواب عنایت خان بود یکمنزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث
سلامت خود دانسته بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه کور چه میخواهد دو چشم بینا با فوجی
گذاشت جلائل و ولد را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب مختار الملک خان را با دستار خاص که تبدیل
آن بتاکید دیگر در هند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهته پیش مهاجی سندهیه روانه فرمود و نیز خطی
باتو جی بر این مدعا نوشت که سرداران عالیشان دکن بصفت جوانمردی شهرهٔ آفاق اند یعنی اینها با ناموس

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز اینها هر جفا نیکه روا امیدارند بر مرد
روا امیدارند هرگز ستم بر زن و بچه کس نمی پسندند لهذا بآن برادر شفیق رافت نشان نگاشته می آید که تقصیر وار
شاه ایشان بوده ست نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شده خود را
بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا بلاک خود تصور سے نماید و بصورتیکه چگونه آمدن او در آن
لشکر تصور بوده آید از نگاهداشتن زن و فرزندش باسیرے چه فائده اکنون صوابدید آنست که مراعات
شیوه ستوده سرداران عالیشان دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسارا روانه
انصوب نمایند که بلند نامے آن برادر شفقت نشانه دران متصور ست و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت
دستور قدیم در انتقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفقا دانسته دست از اینها باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد و اول امتحانات شمرده مارا مذهب البیان شکر دوستیها سازند فرض کردم که نواب نجیب خان
با برادران شما بد بوده ست لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز سے مانند بلیت بدے را بدے
سهل باشد جزا + اگر مردے احسن الی من اسا + تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز مهلیسے پٹیل بهادر شد و محمد بلیح خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهٹه رسید
سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خودش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرده و آنجا رسیده
فرمان واد تا خیمه مختصرے با قنات هاے سائبان وقت استاده شد و بآن خان مشار الیه دران خیمه
رفته آن دستار را که از خلعت شاهانه بوده ست برگذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
و در برابر فرودگاه خود جاے فرودش براے خان مشار الیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نوازش شاهانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقومات که
در مراسله حضور بود و یک بیک را منقوش لوح دل صفا منزل ساخته هر چه بآن مشار شده بود قبول کرد و خان
موعی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود و نواب موصوف اند رسیدن پردگیان عفت خود بکنار تسلط
و شادمانی زیاده از انچه بود گردیده و در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف بپدر اورا در رعایت خود گران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالے
شمروند بعد از ین رؤسائے افاغنه بملک خودشان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود
و ضابطه خان بایمائے آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که بیقین او شده بود که پٹیل بهادر بپاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و توکوجے از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله در
باطن با و مربوط ست المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجے از ملازمت حضور
پرنور حضرت قدر قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجے وعده و زرافقدے بمیان آورده
طالب منصب امیر الامرائے شد لیکن در خصوص ایتاده سخن مرابی او یعنی توکوجے جابرکرسے استحسان
نیافت چرا که نواب ذو الفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب
در رکاب ظفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف بهانیانے شده بود **ذکر حسب و نسب
مرزا نجف خان بهادر مرحوم** آنست که در ایران مرزا نجف خان نامے بود که خدمت کلیدداری
روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والثنا باجداد پدرش تعلق داشت خان ممدوح خود پیش بدامادے

گذاشت الا هر کس را که میخواست از خانه خود چیزے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
جمیل الدینخان و گوسے بیگ خان که مصاحب حضور هم بود و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان بخشی و رفیق آدینه بیگ خان
مقدم الذکر موجز اینکه در سال هزار و صد و هشتاد و دو هجرے زیاده از یازده هزار سوار و یک لک و سی هزار پیاده و هجده هزار
هرکاره بنود و روز بهم خبر از پونا بفیض آباد میرسید و روز دوازدهم از کابل و سواے توپهاے خورد و کلان قدیم هفتصد
توپ دیگر خانه ساز بحکم حضور در سه ماه بمتصل علی گڈه در فیض آباد بکنار دریا از قالب برآمده بود و موسی سوسن فرانسیس
هم ملازم حضور بودند و خدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحبان کلکته تفویض
سرفراز الدوله کپتان هارپر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل هارپر گفته میشد
بالجمله درهمین سال جناب خدیو کیهان یعنی حضرت منزل بر وفق تمنای جناب وزارت مآب براے تماشاے شهر فیض آباد
که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر
تا به سلطان پور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور وارد براے استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در لعل باغ که دران
روزها باغے بود بسیار وسیع تماشا کردنے رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سه روز
بود من بعد مراجعت باله آباد اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت
و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک هم بعد چندے در ابتداے هزار و صد و هشتاد و سه
از هجرت سعادت تقبیل عتبه سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله
که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور
منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه جهجهی راین
مقدم الذکر هر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهی باشد هر روزه در عرائض خودها
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از وضیع و شریف
در بلاد صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب و روز میگذرانند دران طرف از سنه هم
باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند مناسبتی که در طبع آنجناب است امروز سے نیست از بدو شعور محلے
بحلیه تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب مے نوشتند مشق آنجناب در خط از تفضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه
ممدوح باتالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیرے بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه در همین سال
از جشن طوے صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه
در ابتدا دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و خرابی بآن خانه
رو آورد نواب والاجناب را فکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها
درج عظمت و درار شهوارا گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان جلالت
نواب وزیر الممالک قمر الدینخان بهادر در رشته ازدواج کشد پس بهمین مشوره بجاے خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجه سرا را به جهان آباد مرخص نمود تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمد همراه صاحبزاده
نیز بود اولاد و رفقاے نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان بهرو خواجه سرا و نواب علیخان
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با این جمع که مذکور شد باشاره نواب سپهر جناب در باغ
راجه بینی بهادر که متصل خلد آباد متصل دریا مشتمل بر تکیه و مکان پخته و سه مکان خام ساخته بود فرودش کرد و بعد چندے

کس همراه محبوب علیخان بودند و شش هزار نجیب و دیگر که لیس گردسگے لطافت علیخان شب را بروز سے آوردند لیکن
نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود دیگر با نقل انبیا بوده اند وقتیکه آدم شریف هم درینها بود
سال پلٹن ها سے دیگر حال پلٹن تلنگه بوده است هر حال تلنگه ها از پیاده ها سے برق پلٹن و پلٹن های لطافت علیخان
می تیر رسیدند لباس برق پلٹن سیاه بود و در میان تلنگه ها سردار هفت کس عملدار و رئیس پانزده نفر حواله دار و سردار
سے کس یا بیست و پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که یک کمپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلٹن را در آنوقت
کمیدان با کاف تازی سے مضموم و میم و یا سے مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان را کپتان
سے نامند و در نجیب پلٹن سردار بیست و پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را جمعدار
و صاحب پانصد نفر را لوشش دار و مالک پلٹن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران در تلنگه و
نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و در اسے این نوع پیادها سے دیگر بسیار بودند از آنجمله یک پلٹن که لباس شان
از سقرلات سبز بود و بجلنگ شهرت داشتند آنها را با بندوق کاربنو و نیزه ها در دست گرفته پیش پیش فیل یا پالکے
حضور راه میرفتند سردار شان میان بسنت سوا سے میان بسنت صاحب کپنو بود دیگر دوازده هزار تاتنجانی
المختصر یکصد و سے وسه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و تاتنجانے ملازم سرکار فیض آثار بود و تاتنجانیان همه
قفوی میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود و در شاهجهان آباد وقتیکه انتخاب مینمودند سال
داشتند میر نو رکس بیست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمرهٔ مصاحبان سرفراز شده بود میانه
همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان نزاع هم بود و باهم یکدیگر را فحش عرضے میداد و اکثر اوقات در حضور هم
این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گسائین باهم ظرافت سر مینمودند هر دو را مقابله با میر نعیم خان بود آدم
بر ذکر سواران همراه هر دو گسائین که چندے باجازت آصف و خود رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورجمل
اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و در عین ترقی ستارهٔ ایشان میل بهبود کرده بنیت
مهنت رام کشن نامی برادر کے که جواهر سنگه او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه
به رگهناتهه راؤ مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نموده و حرا سیلے بر سر ایشان آمد و از آنجا
بیک بینی و دو گوش گریخته در بوندیل کهند رسیدند و سوا سے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بهادر حواله گاسے ندیده عرضے متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقهٔ مشتمل
عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس
را بهر مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهرهٔ ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و برا سے رساله هر یک
جدا جدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله
میبافتند و گوپال پندت از برادران راگهو پیر بلیح راو مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره
او چهل و نه هزار روپیه بود و او نیز مختار دستخط بوده است سوا سے این هر سه کس دیگر سے صاحب دستخط نبود
زیرا که آنجناب خود شان میدیدند و دستخط خاص برنام هر کس ترشح میفرمودند دیگر شیخ احسان ساکن بهم متصل دهلے
که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضی خان بریچ ساکن تانه پسر مصطفی خان بریچ که نوکر مهابت جنگ بود و از آقا
برگشته فتنه ها در بنگاله بیدار کرده بیچ شد همراه مرتضی خان هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهرهٔ ذات چهار هزار روپیه
لیکن بمرتبهٔ مختار سے دستخط نرسیده بود و یک سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و بے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست

بقوے ہزار و ہفتصد داشت و فیلخانہ کہ یکصد و ہشتاد و پنج فیل دران بود داخل کارخانجات حضور شد گویند کہ بعد
گرفتار شدن راجہ یکے از دولتخواہانش عرضے متضمن این احوال بحضور نواب گورنر جنرل بہادر صاحبکلان دار الامارة
کلکتہ فرستاد و صاحب کلان بہادر در جواب ہمین فرمود کہ مارا با مور خانگی نواب صاحب سروکار نیست ہرچہ خواستہ باشند
بکنند مختار اند محمد ایلچ خان این خبر بتحقیق رسانیدہ بحضور پرنور معروض داشت ارشاد شد کہ من با این برہمن گفتہ
بودم کہ ترا نخواہم کشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیہ السلام را درمیان دادہ او را نائب کردہ بودم حالا بجاے
خود حیرت دارم کہ چہ باید کرد اگر این را نمیکشتم فساد ہا از قوہ بفعل مے آید و اگر میکشتم خلاف عہد بظہور میرسد
ایلچ خان عرض کرد کہ کور کردنش ہزار درجہ بہ از کشتن است زیرا کہ عہد و قسم منحصر بشما در نکشتن و کور کردن ازان
بیرون است نواب والاجناب را این حرف بدل خوش آمد و بجانثار الیہ فرمود کہ بر ہمین وقت کور بکن ایلچ خان حسب الحکم
آمدہ ہر چند راجہ الحاح را زیادہ از حد درگذرانید میل در ہر دو چشمش کشید و از بینایے معطل ساخت تصفیہ حساب العالیہ
با صاحبان عالیشان انگریز بہادر در ہزار و صد و ہفتاد و نہ صورت بست و راجہ در ہزار و صد و ہشتاد و یک کور شد

ہ کہن چرخ شعبدہ بازیست * پی آزار مردم حیلہ سازیست * بدنیا ہیچ نازے کہ بے وفاست * ز دولت
چہ لافی کہ یکسر جفاست * مشو غافل از گردش آسمان * کہ در آستین فتنہ دارد نہان * محمد ایلچ خان افغان بچہ
دلازاک سنی مذہب باشندہ باڑے متصل مہولپور در ابتدا اسے سپاہی چند روز در فراشان ملازم راے
علیچند کھتری فوجدار اٹاوہ بود و بعد ازان در شاہجہان آباد بخدمتگارے مسعود خان خواجہ سراے بادشاہی
…سے کہ میگردد آخر ہا بحضور جناب عالی معلوم نیست کہ تقریب آمدن او در حضور چہ بود القصہ چون نواب
…جناب در جنگ بکسر و کوڑہ جہان آباد از فوج سوار سلب اعتقاد شدہ بود پلٹن ہاے تلنگہ بروایت صحیح ہفتاد
…تاد و ہر پلٹن مشتمل بر ہزار کس و بقولی ہشتاد پلٹن درست کرد مشاہرہ سپاہی ہفت روپیہ بود و سواے تلنگہ چند
…سبز پوش ساختہ ملقب بہ نجیب پلٹن کرد سردارشان میر احمد پسر میر کریم اللہ مصور بود مشاہرہ سپاہی
…پلٹن شش روپیہ بیش نبود تلنگہ ہا بندوق چقماقے داشتند و در نجیب پلٹن بطور ہندوستان یعنے
…رشتہ باشہ را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوقہا بیش از چقماقے بود و اینہمہ خوبے از باعث
…کہ میر احمد بآنہا یاد دادہ بود بودہ است بعضی بر آنند کہ این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزہ کلاہ نیست
…ت نواب مہابت جنگ بنیاد رکھیان خود شش آموختہ بود و بارہ بر این رفتہ اند کہ قواعد مذکور مخصوص
…گفتند پدر میرزا احمد است کوزہ کلان بکسرہ اضافت کوزہ کلان نام جائیست در ایران درین پلٹن آدم
…قسم بقصار و دلاک و سبزی فروش و ہر چہ مثل آن گنجایش نداشت و اگر در بینی خبرے نوکر میشد
…ل و فوت بر حالش او را بجز سوار میکردند یا بکام میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگہ کہ دران آدم ہر فرقہ
…دیدہ شد کہ تلنگہ آنقدر از نجیب مے ترسید کہ پنجاہ تلنگہ صورت دو نجیب از دور دیدہ میگریختند
…زعت باہم رو دادہ است و چون تلنگہ و صوبہ دارشان کہ مالک یک کمپنی باشد یکطرف بودہ اند و ستہ
…ت تلنگہ غیر از میانہ صاحب خطاب نکردہ است و نجیب سواے بخش عرضے حرف نزدہ و در ہر کنات
…کمیدانے تلنگہ میکرد یک پلٹن نجیب زیادہ ازان میکرد نواب والاجناب از غرور نجیبان کہ بالبتہ
…ند خوش نداشت مشاہرہ آنہا برابر تلنگہ ہم مقرر نکرد اگرچہ در دل تہور و جلادت شان بیش از دیگران
…سواے اینہا چند ہزار پیادہ دیگر ہم بودند کہ قواعد آنہا نیز بتقلید اینہا بود مثل برق پلٹن کہ شش ہزار

کس همراه محبوب علیخان بودند و شش هزار نجیب دیگر که ببر گردسگے لطافت علیخان شب را بر و رسے آور و عذر لشکر
نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود و دیگر با نقل اعیان بوده اند و جیدا آدم شریف هم درینها بود
سه ال پلٹن ہاسے دیگر حال پلٹن تلنگه بوده ہست هر حال تلنگه با از پیاده ہاسے برق پلٹن و پلٹن ہای لطافت علیخان
می تر رسیدند لباس برق پلٹن سیاه بود و در میان تلنگه ہا سردار هفت کس علمدار و رئیس پانزده نفر حواله دار و سردار
سے کس پالیست پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که یکی کپتان باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلٹن را فرانوقت
کمیدان با کاف تازی سے مضموم و میم و یاسے مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان الکپتان
سے نامند و در نجیب پلٹن سردار بیست و پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب [illegible] و صاحب صد کس اقتندار
و صاحب پانصد نفر را الوشش دار و مالک پلٹن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران در تلنگه و
نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و در [illegible] سے این فوج پیاده ہاسے دیگر بسیار بودند از انجمله یک پلٹن که لباس شان
از سقرلات سبز بود و بجهلنگه شهرت داشتند آنها را با بندوق کار نبود و نیزه با در دست گرفته پیش پیش فیل پایاسے
حضور راه میرفتند سردار شان میان بسنت سواسے میان بسنت صاحب کپتو بود دیگر دوازده هزار تاتجانی
المختصر یکصد و سے و شش هزار پیاده از تلنگه و نجیب و تاتجانے ملازم سرکار فیض آثار بود و تاتجانیان همه
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود و در شاهجهان آباد وقتیکه آنجناب هفده سال
داشتند میر مزبور بیست و دو سال شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود میانه
همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان نزاع هم بود و با هم یکدیگر رنجش عرصه میداشتند اکثر اوقات در حضور هم
این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گشائین با هم ظرافت سر نمیداد و غیر هر دو را مقابله با میر نعیم خان بود و آدم
بر دیگر سواران همراه هر دو گشائین که چندسے با جازت آب و خور رفاقت جواهر سنگه جاٹ بسورجمل
اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و درین ترقے ستاره ایشان میل بهبود کرد یعنے
همنت رام کشن نامی همراسے که جواهر سنگه او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه
به رگهناتهه راؤ مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نموده و خرابی بر سر ایشان آمد و از آنجا
بیک جنبی دو دو گوشش گریخته در بوندیل کهند رسیدند و سواسے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بهادر حواله گاسے ندیده عرضے متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقه مشتمل بر
عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس
را هر مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و براسے رساله هر یک
جدا جدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله
میبافتند و گوپال پنڈت از برادران راگهو پیه بابجے راو مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره
او چهل و نه هزار روپیه بود و او نیز مختار دستخط بوده ست سواسے اینها هر کس دیگرسے صاحب دستخط نبود
زیرا که آنجناب خود شان میدیدند دستخط خاص بر نام هر کس تشریح میفرمودند دیگر شیخ احسان ساکن هم متصل جهلے
که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضے خان بریچ ساکن تهانیسر مصطفی خان بریچ که نوکر مهابت جنگ بود و از آقا
برگشته فتنه ها در بنگاله بیدار کرد و بریچ شد همراه مرتضے خان هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار
لیکن مرتبه مختار سے دستخط نرسیده بود و یک سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و سیلے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست

از پدر به پسر منتقل میشود و همچنین رذیلت دیگر کسبی که شریف از صحبت اراذل و اختیار نمودن عادت شان رذیل میشود
و رذیل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان و در افعال شایانه روزے شریف میگردد پس بر بد عهد بیمروت مردم آزار
مسکین کش رذیل و نامرد است و بر صاحب مروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مرد است مثل آنجناب با دو شاهد
قوی برین دعوی ازین دو انگریز که درم ناخریده بنده ملازمان عالی هستند داریم از هزیمت و ظفر که عوارض اند جوهر
مردانگی را زیان و نقصان نیست لیکن عزم شرطیست بعزمان را با فتح و هزیمت هر دو کار نیست در استقلال ملازمان عالی
امدسے تامل ندارد و اینقدر که منعقده ظهور جلوه گر شد از بیوفاے سپاه و اخوانست هر چه شد شد گذشته را صلوات
حالا میخواهیم که ملازمان عالی خود را از ما و ما را از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز یکے شده دشمن آنجناب را البته [illegible]
و دشمن ما را اعدام حضور حواله تیغ دو دم فرمایند المختصر چون تقریر صاحبان باینجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار
که بآنها رسیده بود بتفویض آنجناب نمودند جناب وزارت مآب هم دل از کف داده این گفتگو شده آنچه مناسب وقت
بود فرمود و عهد و پیمانے که تا امروز ستون سقف این دولت است بعمل آمد من بعد کشتیهاے ثیاب نفیسه و جواهر
آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب باوتاق دولت خود اتفاق افتاد گویند که چون در
کوڑه اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران اعیانی جلوه ظهور گرفته بود ملازمان نواب
فلک شوکت ملک پانزده لک روپیه بلاشرکت غیر براے مصارف نواب موصوف از ملک خود جدا کرده فرد مکانات
مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد چند روز خود بعد تشریف آوردن جناب عالی در صوبه آمد و رفت مکاتیب
بود و یکبار دو فیل بچه کوچک هم یکی براے نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت
نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص بواله مولف تذکره ریاض الشعراست و یکے دیگر بنابر معلی جاه
که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند است رفته بود و ازینجهت که براے اطفال بود
واپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم برهم خورد آمدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران مغلیه بدست
نواب والاجناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدرے براے اینها نماند لیکن بمقتضاے علوے همت و
پاس قومیت وظیفه که براے این جماعه مقرر بود برجا داشت بعد چند روزے موسیخان داماد نواب سیادتخان
برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان میرزا رحیم خان باآنکه بقولے خلقی از آنها
درین خطوط نبود و بروایتی آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت منیر الدوله درستی جواب و سوال
بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و میرزا رحیم خان وغیره هر چه براے آنها مقرر بود
می یافتند عبد المطلب خان هم چند روز در لکهنو متوقف بوده بهانجا رفت بالآخره جناب عالی بعد لیت و یکماه
از محمدی سه هزار سوار را همراه گرفته جلوریز بلکهنو آمده در کودال طلسیلے که بطور نهر خشک در برابر منڈیاون واقع
بود تجمل سوارے گذاشته خود با دو صد سوار بسوارے فیل در خیمه راجه بینی بهادر که با ظهار بهان صاحبان
که از سابق با راجه خار خار داشتند جاے خاطر والاے جناب عالی شده بود که او بزعم خود بسازش صاحبان
انگریز بهادر در قوت مغلیه و چند هزار هندوستانی و توپخانه بخود سے نازد و نیابت هم بحسب ظاهر بدیگرے قرار
نیافته بود منافی اینکه عهد نامه جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالی موصی الیه که صاحبان عالیشان
را جاے خود می پنداشت گردیده است و در شدت گرما که هنوز دو پاس نزده بود نزول شرف ارزانی
داشت راجه زود از خرگاه برون دویده اشرفیها نمود آنجناب دست راجه گرفته در خسخانه آمدند راجه آنجا هم

اشرفیها گذرانیده بود و بعد از آن ارشاد شد که سخت گرسنه‌ام هر چه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که او جا غیبا
از ویرسر دوست اگر حکم شود چیزی از بازار بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرورست راجه آدم به بازار
فرستاد یا نزده سبد شیرینی و نکوان و شیرمال و تافتان و کباب و پنیر از بازار طلبید است و در چند قاب کپسته
و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناسپاتی و انار از خانه خود بران مزید نموده بحضور آورد و جناب وزارت مآب
سبدهای نکوان و شیرینی برای سواران که در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق غازیانست
من بعد قدری خود ش هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط گشود و از هر باب سخنی بر زبان آورده گفت که از ینجا
نزدیک شیری شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمده‌اند چون گرسنه آفتاب مغز استخوان میگداخت و از مدتی
شکار اهم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در او تاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
بنجومی بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر هم گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پر نور میل بآن داشته باشد بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا جائیکه فیل سواری آنجناب استاده بود همراه آمد نواب
والاقدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا
همیشه تماشای شکار کرده است اینوقت ضرورتی واقع نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرابتی و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی
دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس دیگر همدیگر را می‌بینیم وقتیکه شیر کشته میشود با نطرف محمدی
روانه میشویم شما این طرف بر گردید خلاصه اینکه جناب عالی بتقریر مذکورت مشحون آنقدر آب بر زیرش سر داد
که جای تکرارش نماند و در خواصی نشست آنجناب تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سواری آنجا گذاشته رفته بود
تمام راه با راجه سر حرف وا داشت چون تجمل همراه گرفته روانه پیشتر شد بدیگری اشاره کرد که در خواصی باید
و برای راجه فیل عماری دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصی جا بر شما تنگ بود برای این فیل جداگانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم لفراست دریافت که انجام این مهربانیها بخیر نیست لیکن مجبور از
خواصی فرود آمده بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبان اشاره رفت تا سراپای عماری را از مخافت
پوشید و سواری جناب والا بنجیر آباد روانه شد بعد ازین حکم به لیا ولان شرف صدور یافت که برفقای
مبنی بجا در رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی پیر سپاهی بر دید
امروز که او سزای کردار خود دید و بر وزید نشست می باید که شما سجده و شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقود و امتعه او را هر جا و پیش هر کس که باشد در نظر باید داشت که از جای خود بجای دیگر نرود و جلدی
این بندگی شما همه مورد الطاف زیاده از آنچه بوده اید و هستید خواهید شد لیا ولان بموجب حکم واجب الامتثال
روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهر کس رسانیدند همه گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت
خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیری از اسیر شدنش هوش و حواس باختند و پاره در دل خود
اندوهگین و بحسب ظاهر از بیم جناب عالی شادان شدند مغلیه هر قدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و انهزام بکمال
بی استقلالی چاره ندیدند لیکن هر کس بطرفی خود را باخته سر بعضی از دیلکه بعضی از اسباب و اوتاق هم گذاشته
پیاده و روی اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با طبل که قریب هزار و سه صد اسپ و

بنده هم در رکاب حاضر است هر گونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
آزموده و امیر ابن امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری
نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبهٔ احزانش را منور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان
عالی را از صمیم غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رساند و بعد ازین مشورهای نیک رهنمونی
کند بلکه چند هم مصحوب باید که با الوس بنگش کمر رفاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت
با آنجناب میزنند الحال هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استبعادی ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را
این مصلحت پسند طبع بلند افتاده علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد ازان
ضیا العالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آنجناب را باعزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبهٔ خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بودند و راهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بنگش و عطف عنان به بریلی افاغنه
فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولینعمت خودش رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست
عمل انگریز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیرآباد و محمدی و غیره را تا بهان که هفت کروه اینطرف لکهنو
است بقبضهٔ اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان بحال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصفجاه
مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض داشت
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن اینحرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن شیوهٔ مردان نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای
او علیل و طبعش بر فساد بوده مردیست بیخبر از انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانسته این بلا را
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر عرق قهار ریخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی و تردد
مالک الملک شود و اینهم نزدیک بهمنست که شخصی از صبح اجاقی گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا آمده
دیگ را از سر اجاق بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف برگردد ارشاد شود که از ینجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام
نیک و بمردانگی شهرهٔ ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف برزانت
رای خان مزبور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه روز کوچ و بست هزار روپیه
روز مقام برای راو ملهار هولکر که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند ازانطرف انگریز بهادر هم در رسید بتجدید شهباز قتال زمین رزمگاه را در زیر
پر گرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزه فتنه و خار آشوب بنظر در آید برچینند مرهته ها تاب گله توپ نیاورده
رو از میدان برگردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که یا الهی مرا درینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر ما را هم بر هم زدند والا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
و جناب وزارت مآب ممدوح هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمداً حواله ملک الموت کردن چه ضرور است بیایید
باز خواهیم جنگید فتح و هزیمت از طرف خداست اختیاری نیست راو موی الیه چون دید که آن دو یاقوت شاهوار معدن

امارت و دو گوهر یکین صدرت وزارت بر سرش استاده اند مرز و بوم شان بازرزدن مناسب ندیده گفت تا پالکی او درا
بر داشتند درین جنگ خیمه و نقد و جنس نواب عماد الملک نیز بر قدر که از دست بر روهیله یا نجیب خانی باقیمانده بود ملوک
سپاه انگریز بیاد رشد الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کره تعداد کی مقابل با این جماعه سواے فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود
و تدبیر اینکه مشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهاے دیگر از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر عاطر جناب
عالی جا نیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد در رونق افزا شوند زیرا که دران ایام جواهر سنگه خونخواه
پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته و او بر سبیل توالی عرائض بحضور شاه شاهان احمد شاه ابدالی
فرستاده و ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد قشون شنیده بتوسط راو ملهار با نجیب الدوله مصالحه
کرده و بدیگ بر گشت لیکن شاه والاجاه بخیال تحصیل زرها از هندوستان معاودت بملک خود در اندیشت و در هیچ حکم
خود را اشتهار ندر سانیده بود چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان نواب والاجناب
هم میرسید شان صاحب عزمے بران مید شت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن
بیوفائی روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خودش و درخواست فوج بکومک خود و عمده العیال پیشکش و کرور آن
نقده سواے جواهر گران بها و اقمشه نفیسه بعید دخل بجا جا که باید در ملک روانه حضور نماید و با این فوج و حشم که نجیب الدوله
هم در رکاب وجمعی از قشون پیش پیش باشد و سواے فوج قدیم که پنجاه و یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز با خود داشت
هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده و را نگاه داشته باز بنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد این تدبیر بخاطرش
احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزید و شاه والاجاه هم چون او را بسیار دوست میداشت
بمجرد رسیدن عرضداشت فوجے بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد پختن کردن این تدبیر برورق دل آن
دو انگریز را که ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چار چار راس اسپ خاصه و دو زنجیر فیل و خوانچهاے جواهر قیمتی و یک
یک جیره اشرفی داده بلشکر خودشان مرخص فرمود آنها با دل پر اندوه از جداے آنجناب چون بلشکر خود رسیدند
و سطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والا مرتبت
از حد افزون بود و آن هر دو کس را واسطه ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بنا بر خاطر ان دو انگریز والا مرتبه
و نیز از جهت که صداقت و فتوت و دوستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره
با افضال ایزدی نمود و با چندکس از مصاحبان و ممتاز و فدائیان هم از قصد دیدن سرداران معظم الیهم گرد اتها
چون خبر مقدم فیض توام او قریب بلشکر خود شان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ
کلاها از سرها بر گرفتند و بکمال مسرت و نشاط که در ورق گنجایش نپذیرد هیئت شگفته و شادان آنجناب را بخیمه خود در آوردند
و ساعتی نفس راست کرده بدین صورت بر سر سخن آمدند که ما را پیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبود و حالا هم
نیست خدا شاهد است که هیچ امیرے بمروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نکث
عهد کرده خرابیها بر روے کار آورد و در عوض نیکی که باو کرده بودیم بدیها کرد و در قلع و قمع ما عمر قمار ریخت از جناب عالی
خائف بودیم اکنون معلوم شد که نعماز وجود مروت خانست درین وقت امریکه مروت آنجناب هستند زیرا که سر عبارات از ریش و سبلت نیست بلکه سر نسبت همان
کر قیمت خال آمدن هوبر چه و حرم به طرفشانی آورده هنگام ترل خود بیاد و شاه هفت کشور فرد دنیا در شجاعت که بر او از استقلال و ثبات قدم در به صاحب
است مخصوص بهمین مرد است و این صفت سواے شریف النسب در صنف دیگر یافته نمی شود و شمشیر زدن خصوصیت
لشکر خانه دار و اراذل هم دست و بازوے قوی داشته اند و دارند و شرافت دو قسم است یکی میراثی که مثل سلطنت

بیک قلم برطرف سازد و در عوض آن چند پلتن تلنگه انگریزی که در حضور باشد و خود نیز به جایگاه ادہم پلتن رانگاه باشد
وگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را بید خل محض گردانند اعمال
هر قدر راجه درین باب عرض میکرد از مقتضای تقدیر همه بالعکس بمراَت خاطر جناب عالی القش می نسبت و سعی راجه
درین باب بجای نمیرسید لاکن در نیت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب از راجه
خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود از فرط دولتخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از
آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود
بشب میرسانند و شب را نیز درهمین عیش و عشرت میگذرانند و کار شان جز این نیست که سخنی را که بد و لفظ تمام میتوان کرد در دو ساعت
بنجومی آب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرش حضور هست بر لعل بدخشان فوقیت میدانند و یا قوت آبدار را که
پیش دیگریست با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد چرا که این بیچاره ها همیشه در خسخانه ها خوابیده اند آفتاب میدان جوانان
ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ و میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله
نواب والاجناب آنچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را
مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد خدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت همینست
که هر چه باد ا باد جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار باب شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت مدار در
نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد راجه بانگریز نوشت
که من از دولتخواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن چکنم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
امیدوارم که بنده را بهر صورت دولتخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند یقین بنده هست که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد
ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این امر نمی آید و راجه
شریف قوم خود بود و لاکن پی به تحقیق نابرده این چنین بهتر هم بندها استفسار دارند و الا انحرف اصلی ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد
و هفتاد و هشت در بکسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضی ناسپاسان تیره باطن که باطن لشکر بودند بانگریز بهادر رسید
هر کس مضمونی جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادرزاده نواب برهان الملک نوشت و دیگری چیزی دیگر همچنین هر یکی بجای
خود تکیه و مسند آراسته بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور بندد بعضی یاران در فیض آباد
جاهای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سوای مرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و هیچ یک
از ینها مرد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق ولشان را سرنگون کردند کوچه بکوچه منادی شد
که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد بالجمله میر باقر همینی
روز اول خوب جنگیده خللی هم از و لیکن کار انگریز بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو انگریز جوان خوش حسب با کتیبه نسب
از دودمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود برآمده در صحرا السوار بکمی میگشتند و بار رساله میر باقر خان دوچار شدند
مغلها آنها را در میان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان
بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن از انجا که عالی ظرفان فراخ حوصله
درچنین حال آنچه با دوست باید کرد زیاده از آن با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی
آنها را بکشاده جبین و شیرین زبانی استمالت قوی دل ساخته در خیمه جداگانه مشتمل بر فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا دادند و بان
اجتناب ان شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس و خانه اش را آتش میدادند یکی از ملازمان

بساط دولت ارشاد شد که از اطعمهٔ لذیذه و دیگر ضروریات که شراب هم دران داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته
باشند و زر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار رجوع دران خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را می طلبید
و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل نوبت دران خیمه حاضر باشند المختصر
آن هر دو کس تا بدرجهٔ انس و الفت با آنجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یادشان رفت چند بار نواب سپهر جناب
با آنها گفت که هرگاه خواسته باشید بآئین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که از صحبت جناب عالی برابر برابر
سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام نه بجبر در لشکر ظفر اثر اقامت گزین
بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کارپردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان
باهم یکدل و یک زبان گردیده ممالک محروسهٔ هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله باوجود تباین اوضاع و تخالف
ملل باهم عهد مؤالفت بسته در زیر سایهٔ عنایت فرمانروای عادل شهباز العیش مرفه و نشاط بروز آرند از بیوفائی سرداران
مغلیه و انحراف بنی بهادر از جادهٔ مستقیم دوستی ولی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع قلیخان خود را فدای
راه خداوند نعمت کرد چون ناموس پیشه بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم شیخیت را نگاهداشت که هندوستانی
پیوستن جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بمیمنت و بهروزی داخل لکهنو شدند و نواب والاقدر
بمشورهٔ عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان عزیمت به بریلی
معطوف فرمود و مرکوز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با آن برفاقت در روهیلکهند باز طرح جنگ با صاحبان والاشان
انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه با و
نگرویده بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که سرادق دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم تخمیناً ده هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجای
خود مشوره ها میکردند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
نبود و دوندیخان را ازین حرکت باز میداشت روزی افغانی با شخصی از لشکریان جناب عالی بی هیچ و پوچ آویخت
و زبان بشتم وا کرد طرف ثانی یکدو بار تغافل زد چون دید که دست بر نمیدارد و بیجا بستی دست و پالیش خورد کرد آن مردک که در
الوس خود رفته زار نالی بنیاد نهاد و روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را به سپاه
نواب وزیر الممالک بهادر بزنند و دوندیخان هم شریک آنها بود و چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسید حکم
عالی بسرداران شرف صدور پذیرفت که در رساله ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آمادهٔ جنگ باشند نشود که روهیله ها
اینها را غافل یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول
افغانان آمد و سرداران را از هر جنبش نشان داد و به دوندیخان نیز هرچه مناسب بود گفت تا کمرها وا کردند و فتنه فرو نشست
سدا سکه نامی آن وقت در حضور بود و تملق میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را می دیدم خدا گواه است که رنگش
سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف نمیزد و از طرز کلامش می تراوید که بهیأت اجتماع افاغنه را ده هزار کس از لشکر خود
برهم می توانستند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعلهٔ آسمانی حافظ
رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده بر آمدن دشوار است امروز بهر صورتیکه
شد اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید اینقدر آشنای پدر خود نیستند من با اینها چه میتوانم
پس بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درینملک قرین صواب نیست بهتر آنست که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزی نقل میکرد که نواب موصوف دو تهان اجناس روان که بحساب
وزارت مآب داده و هزار و هفت صد روپیه در ڈہاکه خریده بود ملخص آنکه بعد طے مدارج قیل و قال سر رشته کلام برین
انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیر الممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکهه روپیه روز
کوچ و پنجاه هزار روپیه بروز مقام بگیرند و هرگاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد
با جمیع تمام که نود و پنج لک روپیه دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله
بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر بر رفاقتش چنانکه باید بست و شب و روز مصروف
آن بود که بنوعی او را باز بر مسند حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف و اکوبه و نوابرآوردن بود
و ضرب هر کس میگرفت با این همه جوششش با ملازمان نواب وزیر الممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا
به توسط رضا قلی خان منیر الدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که
فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را برهم زده همه را از خود میسازد و او را میگیرد و بعد ازان بالفعل یک کرور
روپیه و پنجاه لک روپیه را جواهر پیشکش حضور میسازد لیکن باین شرط که خلعت وزارت العلام مرحمت شود و سند
صوبه اوده هم بنام فدوی قرین بدستخط خاص گردد من بعد سایهٔ عنایت بر سر خانه زاد افکنده همت علیا بهم فرنگیان
بر گمار بذات اشرف اللّه العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان
خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت انتساب بجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه را که بهارستانیست مشتمل بر انواع
ریاحین دلفریب از خس و خار وجود غنیم لئیم یعنی جاٹ و روهیله و سکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت
خواهم بود و جنوبیان را هم بر سر حساب خواهم داشت قضا را مضمون اینعرائض مفصل بنواب مدار الدوله رسید بلکه
بلکه عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهی آن سندها را بخدمت نواب مستطاب فرستاد
نواب وزیر الممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کارش شده و تدبیر سمرو را که باطل الشکرش
دران ایام بود از خود کرده همچنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر و رساله بدام فریب کشید من بعد در پی او را گرفته
بمیر فتح علیخان برادر زن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این میر فتح علیخان لیسر لطافت محمد خان آصف جاه
است که ذکرش تقدیم یافت و بداماد اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر فیل خود سوار کرده و خود در خواصی نشسته در خیمه خودش آورد هرچند نواب موصوف خان مزبور را بهادری خود
بجا میداد قبول نکرده گفت ایاز قدر خود شناس بالآخره او را بهمشیره زاده خودش ابوالحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت
که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود همین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام
ابوالحسن خان برای اظهار جبروت خود در یاران و یک کلاه از پر از آب بر سر آتش گذاشت هر گاه دود
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ به نشانند درین اثنا یکی از حاضران که دل بحال نواب موصوف
متاسف شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابوالحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را
گرفته بخیمه دیگر آورد و عرض کرد که من این بیچاره را اینقدر رضا ناترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالی
جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که پیش
از دیگران در خدمت خواهد رسید و دو کلمه خواهد کرد و نواب عالی جاه در حق او دعای خیر بر زبان آورده گفت

که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از بنجا میخواهند هر چه در بساط داشتم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی
منظور است پس بفرمایند تا بهر طرف که خواسته باشم بروم میر فتح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با اولاد و حلایل و دیگر عمله که باقیمانده بود میر موصوف را دعا و ثنا ادا کرده قدم براه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر او را بملک افاغنه علی محمد خانی آورد بالجمله نواب والا جناب بعد فارغ
شدن ازین مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعده دانشمندان عاقبت بین است که تا سر رشته
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانائی شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل جاهل و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
و هیچ صنفی نیست که تمامش بدانائی مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثل اند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیز
بدانایان فرنگ اشتهار یافته اند و الحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود ازین عبارت تراوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض راقم
آثم اینست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان کمتر پس حکم براکثر است
نه براقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند و نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف و انتخاب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد برغبت
باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد هر جا که خواهد
گرفتار همین وزر خواهد شد چرا که مروت محزون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود و از دولت
او بپایه امارت رسید بدنمایشیها آمد من بعد عهد و پیماسے که با ما داشت بقلم خط بران کشیده خون بیگناهی چند
ازین فرقه بزمین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت ما یافت اراده داشت
که اثری از ما درین ملک باقی نماند و حالا که بآن جناب رجوع آورده و ملازمان عالی بنوعے که امراے والا قدر و رؤسای
جلیل الشان با امثال خود بروز بدسلوک ورزیده اند و بیش آمدند قدر این دولت خدا داد ندانسته موشکافی و بهانها
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زود تر حقیقت او بر ضمیر خدام والا مقام
منکشف شد و سزاے او دادند حالا از راه دولتخواهے گذارش میکنیم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین مترصد آنیم که میانه همدیگر مبانے محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست انجناب است
ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خونش تصور باید فرمود
و سواے این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رو دهد بی تکلف ما را از آن خود دانسته از رفاقت ضمیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی دران مهم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون درانزو راجه بینی بهادر نایب حضور و مختار
مهمات ملکی و مالی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه باهم
رو دهد غرضش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ دو سر دارد و ورز بخواهی در صورت
مجبوریست و در حقیقت دولتخواهے همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جنابان بذهن جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رفع شر دولتخواهے آقا نموده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهد که
بعد درستی عهود و مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بر آن آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را

انہم ہمین مینمایند که پادشاهی بکشتن امیرے فرمان دهد از اتفاقات پسر آن پادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و او برای
حفظ النفس و بغرض خود پیش آن شاهزاده را از خود جدا نکند تا عهد نامه بمهر پادشاه با حلف و ایمان موکده شرعیه نگیرد و بالجمله نجیب الدوله
بهادر و او تاق پدر زن خود پیش وندیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب نشانیدن نواب سالار جنگ شروع کرد طرف ثانی
در خشم شده گفت ترا ننگ افغانی باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس افغانان بدست مغل گرفتار شده
برباد رود نجیب الدوله ازین حرف نزدیک بود که لحیه یا سقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباشد ادب نگذاشت
که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا ترس این شجاع الدوله همان
شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان در شکرتال از دست کفار مرهٹه کرد و الا ازین بیشتر از دست هنود نامی
از ناموس باقی نمی ماند وندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و هرچه
شد شد حالا هر چه صلاح شما باشد عمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امراو گر را نگاه ندارد و من سالار جنگ
را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرد و سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته و دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئی که با وندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله
گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و هر قدر که روپیه ملی بود بهم رسانیده بتاراج داد او خود
نزدیک است که بی اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست از و بردارند و در ده لکه روپیه با زمین میگذارد از و
و با سکندر ذوالقرنین پشت چشم نازک میکنند و جناب عالی کرورها میبخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت و کدام همسری
ملخص اینکه امراو گر بطرف اکبرآباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیش گرفتند
من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بکوچ بدر رسالے کرد و نواب والاجناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت اینهمه آمد و رفت
در سنه [illegible] صد و هفتاد هجری بے اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هنود و دیگر
سرکشان بوندیله جاگزین خاطر والا نیش بود چند روز زید و لیکن آسوده متوجه سامان سپاه شد وقتیکه ازین مهم طمانیت
کلی دست داد معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز
بهادر هزیمت خورده پناه بآن والاقدر آورده و میخواهد که بدستگیری آن امیر والامرتبت باز بر ملک خود مسلط شود

بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنظامت بنگاله اینست که در

مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة والسلام مردے بود مشهور بمیر محمد علی بوریا نشین و او را پسرے بود میر باقر نام
محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مزبور
پسرے داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از وست
ابیات ٭ همین ناله بدنبال تو بلبل بر داشت ٭ رفتی از باغ سبو غنچه قدح گل بر داشت ٭ چقدر غنچه شود گل که دهان تو
شود ٭ تا کجا تاب خورد مو که میان تو شود ٭ آنکه شد سینه خالص هدف ناوک تو ٭ اینقدر باش که فرمان کمان تو شود
شاعر مزبور بعد چندے به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم
صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسرے نبوده است
بعد از وفات او همین خالص مشهدی که بسید امتیاز خان بهادر مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علیخان
پسرزاده همان سید امتیاز خان خالص مشهدی صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ

ناظم بنگاله در عهد جعفر علیخان بود و از بطن آن عفیفه یک پسر موسوم بمیر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بوجود آمد و اول
میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود القصه قاسم علیخان بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمه برق
نائب پدر زن شد و بعد چندی بار و ساسی(?) انگریز موافق شده جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید
قاسم علیخان عجب مردی بود که چنین کس باین صفات گاهی از مادر گیتی نزاده نه کسی تلون طبعش میرسید و نه ظلم
او اگر کسی روبروی او دشنه بکمون خشخاش میکرد بالیشه را در هوا رک میر و هیچ نمی ارزید قوت و اهمه انقدر برو غالب بود که
دوست را دشمن میساخت چیزهای چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی انیست که مهر شخصی را از عمائد ملازمان خود
برای دیدن میگرفت و آنرا بسیار پسندیده میگفت که من هم مهرے بهمین خط میخواهم فردا خواهید گرفت طرفه‌تر اینکه چون
خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید و قتیکه مجلسیان مرخص میشدند چند لفافه بریده بر سر لفافه آن مهر را می نهاد و روز
دوم مهر را بمالکش میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن شخص مثلاً یکی برای پیشوای دکن و یکی دیگر برای حیدر یا
همچنین برای والا جاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران افاغنه مضامین مخفا میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی
می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریک طرفثانی بعزم بنگاله و بیان خلوص خود بخدمت او و بشراکت چند
سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از باگه های غیر ملازم او و از هیبت فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
عبارات هندیه در عبارات رنگین فارسی بر طرز بهار دانش ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوی شاهجهان آباد قرار میداد
مانند اینعبارت که در بلول(?) با شخصی ادا کرده بود در بیت کعبه که حسیدن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان
مشرق سے سر نکالتا ہے اوس دن سے تا الی الآن تک آپ سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار ریاحین(?)
بہار بوستان نخبران(?) ہندوستان جنت نشان مین پیدا نہین ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس
کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات مرگ و آفت و ہر ہیبنی حوادث اور بلیات سے سب پامال ہو گئی
وہی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی آگی پیشین کسی زمانہ مین پیغمبر(?)
سے ایک سپاہی بھی اگر دلی مین آتی تھی اور اوسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانون مین ثابت نہوتی تھے
تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کا میوا کبھی کوئی مشک کی برابر بڑے بڑے تربوز اور
کوئی بڑے بڑے خربوزا لیکر آتا تھا اتو ایک کیلی پان بھی دیتے منہ خشک ہوتی ہے یہی بڑے بڑے ولی الو(?)
بنگالہ مین سنا ہون آگی لاکھہ روپیا فقیر کو دے ڈالتا ایک بات تھا اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان العبارت رنگین عجیبه او را پوشیده مبادا که شنیدنش الا ازبانش نهین بوده که در تعریف خوش حلوکی(?) بھی بیان
زمانه سابق از و ترشیح نموده اند سے کے لفظ تا الی الآن تک ملاحظه کردن ضرور است اینهم که ترشب لیلة القدر کی رات و آب
ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هر گاه خود بخود ربایکی از آنها کدورتی در خاطرش جا میگرفت
در تصور خود او را یکبار شخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مخلوق میساخت کسیکه در عالم افلاس در بلول(?) بهرمن(?)
بیگناه را خفه کرده گشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان را بیاد داشت
ظلمش هزیمت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شده دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل پر امید خود را
پیش جناب وزارت مآب رسانید هر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زر بسا صرف کرد در جنگ صاحبان
والاشان هم کرورها از خزانه او بیرون رفت باز هم هه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اشرفی و بیر(?) اشرفی
و صنادیق جواهر بوده است در لشکر او دلاک و سقا و قصار هم فیل در سواری خود داشتند در ابتدا نواب والا جناب

باید و من او را جواب بدهم هر چه مقدر است خواهد شد فکر امور آینده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراوگر در
فرخ آباد اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و ما را از
طفولیت در مهد لطف و عنایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی قسطی نکشید
اختیار نمودن طرفه کاریست شاید انجام نامبارک را جابجا نگاه نرسانست امراوگر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب
احمد خان را از اول میدانستم اینقدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً برغم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این
افغان چیزی بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه
سیر فتم از شجاع الدوله بعید می افتادم و مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص بهمین
خانه نبوده است صاحب عزتان هر جا که بروند همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هر کس باشد لقمی میگیرد چون همت بهادر
را با شجاعقلیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش
ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقاسے زبردست قرار میدهد شجاعقلیخان چون عاشق نواب بوده است
تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر از افروخته شده بنواب
احمد خان نوشت که این نسناس حق نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد و الا بنای دوستی را آب
خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه تر از این فقره که مذکور شد مانند موی بر سر آتش تاب خورد و در جواب بمنیقه جناب
وزارت مآب بقلم آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که
اکنون خاطر شریف باشد باید که زود تر از قوه بفعل آرند من امراوگر را خط و سندی فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است
و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من نه اینقدر تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که بامیدواری
تمام بدروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم آنصاحب در خاطر من متمکن است که باینقدر تهدید او را از شهر خود بیرون نمایم
وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمودند بهانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ
در کوچ قنوج را که در آن ایام تعلق با احمد خان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب
گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراوگر را بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام بر آورده هستید
هر جا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر رعایت هم درست
باشد غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد و فرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم باز چه فائده معهذا شاهد است که خرابی خانه ننگش بالا بزرگی کوچک
بگردن شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدن است و برای شما سوای جان دادن دو بلای عظیم
باقی میماند یکی مقابله با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت ننگش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب
مرخص شوید امراوگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا حافظ و
ناصر امراوگر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده باکبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که
خبر ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد بهانوقت شقه و پروانه بپرگنات فرستاده

فوج خود را که تنها بجا نشستن بود طلب نموده وشقه بامراو گریم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گنا بمجرد دیدن شقه
مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانید واحمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد ودر برابر خداگنج داخل خیمه شد عزیزی
نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف نمی نمودند هشت احمد خان وسردارانش همه مقتول ودستگیر وفرخ آباد تاراج
میشد لیکن ازین سبب که تا حدی نخواهد هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر آیات بپاس خاطر نواب نجیب الدوله به تعجیل تمام صورت
نه بست زیرا که نواب امیر الامرای موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد واقعه
در ایام متوقف بودن نواب بهادر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار
سوار و پیاده از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند وآمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه
دیر کشید خلاصه آنکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شده دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله
با جناب وزارت مآب هم رسم رسل ورسایل وسلوک داشتند وبحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند باعتماد وتحریر وتقریر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای شرایط مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد وبعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
واستماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد
سر بعت از نسیم بر روی آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعتها پامال اسپان میکرد
وده‌ها را آتش میداد وقصبه‌ها غارت می‌نمود چون اینجا آمد مابین لشکر نواب وزیر الممالک وافاغنه خیمه زد احمد خان
[illegible] تا ده پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
[illegible] هست که این خواهنا [illegible] الصاحب است
[illegible] ت چنین کرده اند امروز سی نیست نجیب الدوله
بهمیایی گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر بدین من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد وسر
او را استخلاص خواهم کرد برادری وهمقومی چه عرضه دارد وبخدمت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
بکومک احمد خان هرگز منظور نبود الا آنجناب را از جنگ باز میداشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه بیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است
لیکن چون روهیله با همه آن طرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده وقت جنگ در نخواهند بود واگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ فرمایید دوست وبازو میکشایند حالا که روهیله با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با اینها خلاف توقع
است ونیز اگر بطوفه دبا [illegible] بحکم اینها نیز میجنگید لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است واین جماعه از جهت
تخالف قومیت ومذهب موتی [illegible] با آنجناب وارند دیده ودانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد
سرداران روهیله را فرق کرده بر راه راست بیارم وباین شرط که امراو گر در فرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار
بدهم نواب فلک شوکت فرمود که بارها هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست بالشکر که اگر پاس خاطر شما واسطه
نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
یکی پاس خاطر شما که درمیان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب بجانب ترسیده
انیکار کرده اند سید اند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده بتصفیه قرار خواهد داد

قوی داشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیر بیک بتیر تمام کرد لکهن جی پدر لونی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
راجها از ترس ملک را گذاشته در قلع نشستند و هندوپت پسر مهاسنگه پسر هردے شاه پسر کلان چتر سال بوندیله که معدن
الماس در ملک اوست و ملک نود لک روپیه در تصرف او بود و هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام یعنی
گمان سنگه و کهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیر الممالک سر گرانی نباید نمود
چرا که نواب موصوف صاحب عزم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد پس اولی
آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال ما نمی کند ما را سر و کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد
و ملک مرهته را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک
شما سوائے سبھا سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بیندازیم فتح و هزیمت هر دو
باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والاشان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موج شیر بخود می لرزیدند بجواب
با هندوپت ساختند المختصر نواب والاجناب چند فرسخ آنطرف از صوبه که برگ سبز که دهن را سرخ میکند در آنجا خوب هم میرسد
تشریف فرما شده معاودت بملک خویش فرمود از آن جهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم متهور و سرآمد شرارت
پیشگان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگرے در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود
چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام گڑهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عاطے بود میخواست که سزای او بدهد یعنی بذات نفیس
خود در آن ضلع رونق افزا شود در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان مینماید ارشاد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانے بانکه طور باشنده فتحپور متصل کوڑه جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفے با راجه مزبور در افتاده بفتحپور آمده است اراده دارد که بدکن
برود خان مشار الیه مردیست اشجع الناس و زور دست و پایه بسیار دارد اگرچه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن با هم همبازے بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله ها نشان بدهد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت باو تفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور مے آریم جناب نواب ممدوح
همت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ
مرصع و بالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادرے و مختارے دستخط از یک روپیه تا پنجهزار روپیه
سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که همگی بست و پنج هزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش هجرے
روانه بوندیل کهند گشت هندوپت اول نام همت بهادر را شنیده در مجالس خود گفت که سبحان الله این کون برهنه هم
چقدر باد در کلاه دارد که بجنگ ما مے آید فلان بوندیله را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد وقتیکه نام کرامت خان
که اگر همیانند و صد سنجات اکه او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد اگرچه میانه برادران شکرآب واقع میشود لیکن باهم
ناصر امداد گر بودن مضمون وقوف یافته از متواتر آمدن خان مشار الیه فرع سمعش نمود دانست که تا خود پیش در جنگ
خبر رود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش ... رسیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهبنا ... دار الاماره

[illegible] کرامت خان نیز رسید روز دوم جنگ شروع شد بوندیله از بسکه همت بهادر را مجبور
[illegible] نشسته بود گفتند بعهده خود گرفته آتش به نهادشان درگرفته بود حلو ریز بقتلش رسید [illegible] را
[illegible] دست [illegible] بسیاری را بتیغ آبدار گرد از چهره شستند بالاخره همت بهادر خودش تاب مقاومت
[illegible] شد کرامت خان تنها در میدان ایستاده ماند زیرا که رفقایش نیز با رفقای همت بهادر از میدان
[illegible] در حضور طلب کرده بود و نیز در جلادت همچشمی با عموی خود رحم خان که او هم رفیق هندوپت و
[illegible] داشت غیرت او اقتضا نکرد که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و عنان راست کرده قصد فیل
هندوپت نموده [illegible] رسیدن فیل هندوپت نوزده گله بندوق باو رسید ازانجمله یک گله بپهلوی یمین خورده از پهلوی
تیر برآمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا ماند و دو گله هم بسینه خورده بود همچنین در تمام بدنش زخم گله بندوق بود بعضی
[illegible] بعضی در بدن نشسته بعضی از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد از آن طرف برآمد آفرین بر آن بهادر
[illegible] که با وجود این زخمهای کاری که یکی از آن آدم را از خود نمیگذارد تا یکه نفس باقی ماند جرأت کرده خود را
بیک فیل هندوپت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی بسوی هندوپت کرد اشک از چشم
جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سرانجامش همین بود دامنگیر که بدنام کن خاندان است
[illegible] حرفی [illegible] رفتن دربار صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام آدمیت است خاک برین [illegible]
و حیف برین شجاعت کسی که پاس ولینعمت خود ندارد انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که با کرامت خان
[illegible] مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده بگریه درآمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها که مذکور شد سر بر قربوس
زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله بهندوپت گفتند که گوشت این حق ناشناس
[illegible] باید خورانید رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کافر نامرد بعد مردن او این گفتگوها میکنید در زندگی
[illegible] یکی از شما قدرت آن نداشته است که برروی او حرف بزند مهاراجه بهادر ولینعمت او هستند و من بجای ایشان [illegible]
[illegible] باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عافیت خود گریه خواهید کرد هندوپت نیز سرداران را زجر
و توبیخ نموده [illegible] را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در نقارخانه نوبت ننواختند بلکه راجه چنین [illegible]
شد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود الحاصل هندوپت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با چهره
عرق ریز خجالت بخدمت نواب والا جناب شرف ملازمت حاصل نمود ابیات تکبر مکن زینهار ای پسر * که روزی
رسد [illegible] * مراورا رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * ذکر حرکت فوج قلزم موج
نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور را از روایات صحیحه
[illegible] درمیانه ملازمان والای بندگان جناب وزارت مآب و امراء دیگر که زبده مقربان بود معامله آبی شد و طرفه [illegible]
[illegible] حضور [illegible] دیده روانگی خود بملک راجپوتانه قرار داد و همین اثنا [illegible] با خیل خدم و حشم جمیع اجمال و اثقال
حرکت بآن طرف کرده در گاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر دریا عبور فرموده و بمعرفت فخرالدوله بخشی ملازمت امیر الامرا
نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشته
ملازم خود ساخت هر چند مشیران عرض کردند که چنین کس را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که آمدنی ملک همین فوج
قدیم را بسنده نمیتواند شد امراء دیگر را که لااقل نصف فوج حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که
خدا کریم است جایی که اینقدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار دیده [illegible]

باپرستش کرد همه از خاطر شست اثر فوج [illegible] اسعد رجنگ [illegible] بود تا صد سال هم بر افاغنه ظفر نمی یافت لیکن بهر جهه می آید بجای
شکر است از ماست که بر ماست حالا بهتر ازین مصلحت بخاطر نمیرسد که هندوان روی زمین با هم عهد موالفت بسته اول بیخ
افاغنه را بر کنند بعد ازین هرجا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بمالند اینقدر گفته خطوط براجهای کوته و بوندی
و ناگور و جی نگر و بجاهای دیگر زمینداران فرستاد همین مضمون که از ملک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هرگاه بیاید شریک شوند بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده و زرها
قلیلی بقدر دو لک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از نیابت با فوج گران دیده پونا را آتش داد و اموال سکنه آنجا بلشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جمع غفیری را کشته اموال جمع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالاراو درین
ماجرا وقوف یافته بیچواس شد و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزش این بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصفجاه مرحوم میدانستیم و خانه آصفجاه را بر روز بد مفر مناص خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قلع
و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه
بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین خود محبتی دارد و وای بر کسیکه مهر دین در خاطر
جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که هندوان یکجا شده مسلمان را برای نام بر روی زمین نگذارند
و راجهای را نیز میخواهند که روغن قاز مالیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا
بکنم که شما مسلمانان را از پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از نیطرف است یا از انطرف
بالاجی را چون این جواب بجا در رسید بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله
ثقات رسیده که بالاجی [illegible] آدم بسیار عجیب بود هرگز غرور گرد او نمیگشت خدا داند این حرکت چگونه ازو صدور یافت
تمام روز اطفال را درس سهنسکرت میداد هر طفل نو خواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هرگاه دران مدرسه وارد می شد
خرج نان و پارچه و کاغذ و قلم و مداد و دوات همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاؤ در سفر دکن شمشیر بهادر
را مسلمان کرده بود چون از ان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاؤ برآشفت و روبرو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار مجلس
شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چرا نه عبث برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان از ینجا باز بهمان مطلب است
یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر در ملک خود تشریف شریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف ذیحیات
در سایه دولت ایشان بیشتر از بیشتر و چیار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی مغلی اسپ میدوانید
و پیرزنی از انطرف میگذشت دفعتاً اسپ از پشت سرش رسیده او را لگدی زد که همانوقت بزمین افتاد و مرد و مغل
پروا نکرده در رفت بعد یکدو ساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپایی گذاشته بدر دولت نواب
وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همانوقت ملازمان خاصه او بر اسپ سیر سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چارپایی
افتاد ایستاده شدند که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی را که اسپ
مغل در آنجا این پیرزن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سوارے آمده جائی مذکور را نشان دادند جناب
نواب فیل را همانجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور ازینجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

که فلان طرف رفته بود جاسوسان حکم شد که بهمان طرف رفته بعد هر چند قدم از بازاریان پرسند واگر از راه کوچه رفته است
اول از هر کوچه که گذر کرده باشد پرسیده بکوچه دیگر در آیند واز آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند بهر صورت که اتفاق افتد
مسکن و نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان
مغل دریافته عرض کردند تا اینوقت سواری همینجا بود و نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون
فرستادهای حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود و نواب صاحب
کمر به بی انصافی بسته اند برای پیرزنی که از هفتاد سال درگذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی بکار رواست هر کس
پاس قوم پیشنهاد خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را سپید و انید پیرزن خودش چرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد در بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر زند
و هر چه در عالم بیخبری از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً
هندوستانی را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نمیدانستیم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت
خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستادها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
معروض داشتند بمجرد شنیدن آتش قهرش چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که یا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که سر منست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و کو یکسال بگذرد و درخت تا بی طعام هم
نخواهم کرد این گفتگو با برای این بود که دران وقت مغلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زیر دست تر از اینها بود و بالجمله یکپاس
روز برآمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یکساعت از روز باقی مانده همانجا توقف بعمل آمد آخر
مغل را بحضور آوردند و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را برید و وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والا قدر بدیوانخانه آمده دست و شست و بعد گذاردن دوگانه شکر بر سر مانده نشست همچنین ملا خان نامی افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی شر الناس بود و نواب هم با وصف این حرکات او را دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و با چوبدار حضور در آویخت و شمشیر کشیده بر دوید نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده غلامان
حبشی اشاره بقتل او کرد اوّلاً صاحب الحکم اول بدنش را بگله های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیداند بسی که فرمان پدرش بر دروزی بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم رسم پادشاهان و صاحبان حکم و عزمست که بنا بر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا در فرق و دیگر تعین
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند الفقیر المحتقر بعد جنگ مرشد نواب والاجناب راهواسی سیر ملک بوندیل کهند و دیگر بلاد الله
همینا در سر گرفت و بالشکر قیامت نصیب در هزار و یکصد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بکالپی اتفاق ورود افتاد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهرست بعضی در میان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند و هر قدر که از خس و
خاشاک و قاذورات در چاهها باشد برآورده ته هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور آبادی کوره
هر قدر که عدد آن تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همه به از الله آبادی ملک بهین فوج
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه بهار سنگه پسر جگت راج لوامآر آنجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که
بهار سنگه برادر کوچک اعیانی گیرت سنگه بد بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امید زاد دیده و تهی من

که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد و بفاصله یک فرسخ که دو و نیم کروه باشد افاغنه از طرف دوندیخان
نشستند و تا سرای مرلیدیر باختیار ایشان بود و از مرلیدیر تا به شهیها حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر
پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک امیر هند تعلق دارد نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان بیشتر نواب موصوف
اند شنیده شد که شاه و نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و همین بوجوه متعدده در مراسلات تحقیق صورت
ظهور دارد و اتیر هند با همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن و بای تازی و های نمایش شده
و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی سمت آنطرف دریای جمن مقابل شهر اتاوا است یکی
سیه پوش شدن نواب والاقدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش درخانه پادشاهی باین هیات
که هر یک از اینها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود ولیکن اینچه
گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر پا بود و درینها اراده داشتند که بر آنها نیز شاه والا جاه
آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز مانند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی لسن
بیست و دو ساله از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان
بوده است ولش بسفر ولایت راضی نمیشد و بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان بماند لیکن چند روز دو ماسے آن بیچاره مستجاب باشد یعنی پیرزنی او را بطریقیکه توانست پیش عبدالعلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان گورسیته سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشے مذبور چون اوتاق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر باو رسید که زنکه پیش
عبدالعلیخان بود و از دوازده دوازده روز برای اینکه مبادا آن یوزباشی ازینمقدمه آگاه شده کمر بکشتن و خون بربندد
باشاره خان مشار الیه بلکهنو روانه شده یوزباشی این قصه را ذهن نشین سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهانخان
کرد جهانخان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والا مرتبت دم
دوستی میزد و نواب والاحباب سپهر رکاب هم با او خوش میداشت در گوش یوزباشے گفت که فردا هر گاه شجاع الدوله
بهادر از حضور پر نور شاه بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبدالعلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار
که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده بهیچ دستش بدست تو سپارد یوزباشی بحمایت سردار موصی الیه فردا که نواب
ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبدالعلی خان را محکم گرفت و تقاضاے زن شروع کرد خاطر نواب
بطرف نواب دید آن نواب والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشے کرد که اینکار مکن لیکن چون آنمرد که چشم در کلاه داشت
حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلی خان را کشیده باوتاق خود ببرد نواب والا احباب را بحکم الغضب قطعة من النار
از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلی خان از دست او جدا سازد
یوزباشے آنجناب را هندوستانی تصور نموده مثل حمدونه نگاه تیز بان امیر والا مرتبت که زهره شیر از هیبتش آب میشد
کرد و باینهم اکتفا نکرده دست عبدالعلیخان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک قدر او را یکسیلی بر زمین غلطانید
و لکدی بران اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغواے جهانخان فریاد برانگیختند که یوزباشی
حضور را چرا زدے و بطرف او دویدند گان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگوی
آدمیانه بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد یا بیجا حرف خواهید زد آنچه در عمر خود ندیده اید خواهید دید کسیکه شما را اشاره
کرده است مرد که چرا خود پیش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه نتیجه و اگر مرد است این گوے و این میدان

والا باشاره کار گرفتن از سر بهم رسے آید و در معرکه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرگردگان آوازها در اشناخته
در رسیدند و آن مغلها و یوزباشے را یکطرف بردند و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانه لشکر خود شان نمودند جهانخان آنها را
شنید و دم نزد و اگرچه بجای خود مانند مار بر خود بسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده
گذارش کرد که سرور لک افغان شاه آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که مارا بکسی نیز جنگ نیست
اگر مارا کسی بی هیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پاے فیل می آید دست و پا میزند تا در رود
و من خود آدمی زاده هستم المختصر شاه والاجاه آن یوزباشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که
در زیر جامه ریدند و جهانخان را نیز معاتب فرمود لیکن چون بسبب خاطر گناهی برو ثابت نبود همین زیر چشم اکتفا رفت
من بعد نواب والامرتبت را بحضور طلبید اشت او عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد و هرچند میدانم که سایه عنایت حضور
اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بگفت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در لشکر والا شهنشاهی
باعث انحرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت از همینجا پوشیده مرخص شوم شاه والاجاه التماس
او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و اسب تپچاق با زین جواهرنگار بهاینجا فرستاد
و نواب گردون وقار کوچ بملک خود کرد و سواے این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پایانے ندارد روزے
شاه ظفر پناه سیر مورچال میکرد ناگاه گذرش بر باغے افتاد و دید که جماعه از فقراے کون برهنه پیش و پس ابر دو وا
در ان باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده و در اینها انحال را مشاهده نموده منتظر حکم بودند که
بر وقت شاه بفرماید انها را زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بریختن خون شان فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانیده که این بی سرپا رفقای همت بهادر و امراؤ گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس
خاطر او عنان را از ان طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد و بس داخل سرادق عظمت و جلال گشته و نواب موصوف را
طلبیده فرمود که امروز این جماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهیم رسانید
بهتر انیست که اینها از موکب همایون دورتر فرود آمده باشند کافران حیدر عقیده اند که روبروی مسلمانان
بیشرم و کس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم شکر بمعافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد بها وقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم اخراج
شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراؤ گر بدو بر خود لرزیده اظهار از کرده خود کردند این مهربانی هم کم نیست والا دولک ناگا نکه در دو ساعت
بخون خود میغلطیدند گویند بهمین ازمنه که نواب یک در لشکر شاهی بود محمد قلیخان بعلت سه ماه عرضداشت مضمون استخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه

احمد شاه ابدالی از لکهنو بقبل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راؤ و ذکر بر آمدن بالاراؤ از پونا با هفت
لک سوار و پیاده باراده جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهوراو
پسر اوسط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راؤ و بهاؤ

چون بالاراؤ هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راؤ بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین دنبال شان کرده بود
و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همینکه کشته شدن بهاؤ و بسواس راؤ قرع سمعش نمود سر را بزمین زد و خون
از دیده پاشیدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بر دوستی
مسلمان تکیه نمیباید و این طائفه لائق اعتماد نیستند دیدید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود پاس مذهب کرد رفاقتیکه بهار رائو

که مهاتراین خود این حال دارد و وزرا امروز مطلوب ست حیرانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا صلاح فدوی اینست که بهنی پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد و آنوقت الامر تیت راین مشوره پسند طبع عالی افتاد و بهنی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معاوضه فرمان داد طرفه تماشا معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سه صد روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن که بمهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفه تماشا
باز عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان خلعت انعام تفویض شود در سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
میدهد و مبلغ امروزه هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و همانوقت بخاطر سرفراز
بخشیده بهنی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت
مهاتراین روانه پرگنه گردید و وزرا بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه اسپاله داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بنگاه
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاتراین خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر راند و نعمه با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم بکند و فیل و صد و صد آدم را کافی بود و چندی در خود معاتب بود لیکن بالاستفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والاقدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب
رز ریش عید نوروز و شب لیلة القدر بود و از اینجا باز همان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورود دستش متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود در آن زمان
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الاشیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنؤ همیشه صاحب
ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و برعکس که از وی رسید که قتله
در جائیکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب سامی درمیان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند
ملازمان شریف ریش میتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لایخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدنست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و خلع گشته داخل اوتاق دولت گردید و وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاؤ گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در
قبا یافته اند بهتر اینست که بنده مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاؤ را این
کنگالیس پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را مرخص کرد و راو دناکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود میخندید و میگفت که بهاؤ و لبواس راؤ هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد نخیت بدانکه ایشان
و دیگر افاغنه بهند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای متکلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
از زمین تا آسمان روند دست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درینوقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یکفلوس از من طلب کنند

نیست و سوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم احدی از عقلا انکار میکند که شخصی را
که ملک یک و نیم کرور روپیه تصرف او و پنج شش کرور روپیه در خزانه داشته باشد او را بی هیچ در وقت جنگ حریف قوی با این فوج
جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشیها همه از نتایج نهاسی او بار است قصه مختصر سو چهل القلعه نزدیک آمد و جنگ شاه
با مرهته شروع شد و آنچه از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند پندت مرهته پدر بالا دهر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا دهر ناظم جالون پدر گوبند پندت عرف نانا که بالفعل در جالون باطاعت کمپنی بهادر شب را بروز کرده آورد برای
بستن راه بر غله و شور شات بجمعیت سی هزار سوار بفاصله چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشتصد سوار از قشون بحکم
شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آوردند و هر یک از قشون پنج سر مرهته را بحضور برد دو بطرف یمین و دو بطرف یسار
زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر کس سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده تا
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سر سپاهی از زمین سرها برداشته بیارد از جهت اینها را معلم علامتی کرده من بعد
بهاو و بسواس راو مرهته سر و کشته شدند و مرهته از پا در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله تا تیغ کشیده
دنبال شان گرفتند بهر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهته از زمین جوشش
میزد در این جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم بر این مستعد بود و درین هیچ شک نیست که هر دو باهم مربوط
بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوچی هولکر برادرزاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله امیر الامرا غالب جنگ نجف خان
شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهته از تیره بختی خود سی لک سپاه داشت قریب بیست هزار آواره شده و راجه‌های راجپوتان جا رفتند بعد
سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سوره جمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت
راجها نیز همین تعلق ور دند ده دوازده هزار از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان
و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه اولیان آنها بودند ترحم لاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بضرب گلوله
تفنگ قزلباشی یا افغانی بخون خوابیدند و بعضی باب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر ور داشتند مهاجی پتیل
سیندیه هم همان روز زخم دریا خورده بود و برادری او که بارانا خان شیروانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان آنقدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته بلی نروبان از زمین
جسته با مرنج طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهته ها کنند
نموده تنبه درختی سر آن ریسمان ببندند و قزلباشی یا درانی از دور بجنبش درآید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده
بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والاجاه از نجیبت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسوم بحضرت بیگم
از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود بشرف درآورده و شاهزادهٔ عالمیان مهد علیانیت حضرت عالمگیر ثانی را به پسر
خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند مقرر شد و مدت
سلطنت شاهجهان هم که بیک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت چار قب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
بخشی الممالک هند کلاه گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرهته خالی شده بود با نیابت در انقسام پذیرفت

که مهاجن این خود این حال دارد و وزرا امروز مطلوب است حیرانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا اصلاح فدوی اینست که گیتی پناه
ارشاد شود که زر در حضور بیارد و آنوالا مرتبت را این مشوره پسند طبع بلند افتاد و بنی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد و طرفتانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سه صد دو روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن سے بمهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتاسفی
باز عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان بخلعت نعلام تفویض شود زر سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
میدهد و مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و همان وقت بخلعت سرفرازی
بخشید بنی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت
مهاجن این روانه پرگنه گردید و زر را بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه سه ساله داران
مغلیه بود از دست شان برآورده جابجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بندگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاجن این خانه نشین مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یکصد فیل و صد و صد آدم را کافی بود و چندی روز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والاقدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب
روزش عید نوروز و شب لیلة القدر بود و ازینجا باز بهمان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورودش متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمورشاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود و در آن عهد زنانه
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و هر کس که از وی پرسید که قبله
درجائیکه بانکه ها ریش بتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند
ملازمان شریف ریش بتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لا یخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدن است و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود و مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردید وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاؤ گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در
قبا یافته اند بهتر اینست که بنده مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاؤ را این
کنگالیش پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را مرخص کرد و رادهاکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود میخندید و میگفت که بهاؤ و بسواس راؤ هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک برسر خواهد بخت ابدالیان
و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای یکقلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار بر
از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درینوقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یکفلوس از من طلب کنند

از فشون شاه جنگ ربائی دالیان در حق خود مشاهده قایم امر دم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سر کردهای فشون شاهی بسر بردن خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سر کردهای
فشون همه سرو کار خدا شاهد است که اگر شاه خود پیش نگاه تند در ملازمان عالی به بیند بهر دو چشمش بهمین دو انگشت برمی آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب به پیلی نزد ملازم [illegible]
خود منصور فرمایند اگر دیگر است دو سه هند و ملازمان والا شریف می برند هیچ راجاست شکوه نشود حالا که خود باعتماد الطاف
و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از بیا شنیده حالا یک کار از این دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدیم نواب عالی جناب چون او را مراد در است و درست و هم
جاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد و تمکیه امرا او در این امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال میرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که در آن ایام دوازده ساله بود مختار مهمات ماسوا و ملکی ساخته [illegible]
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر** این است که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادرشاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره از چندی در خدمت راجه رام نراین
[illegible] داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید و او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم خوب و سقرلات و بعض کارخانجات برای او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
بانک کی سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از [illegible]
زنجا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که برو سی نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبر رسی چنانکه باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سر انجام آن در ده هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد
مالک یکهزار روپیه نقد بود همینکه این کار رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد از این حرکت اعتقاد راجه و [illegible]
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مها نراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والا جناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه بموافقت او را بخدمت پرشاد مها نراین او را بمجلس نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت از آنروز در مصاحبت
هم برای او عزتی بهم رسید چون مها نراین در آن روز ها سوای ناسی و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمی خوابید روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده در از نیک شب تا شام
خواب میکرد از این جهت بیشتر مقروض میبود و نواب والا جناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد پرورد و شیوه والا
قدردان عالی فطرت است با این همه قصور و نارسائی او دیگری را منصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه متعلق به برهمن زاده موصوف گردید و سوال جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل برروی فرش میغلطید و او را جو چه میخواهید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی نواب والا جناب ضرورتی
داعی شد و سه لک روپیه از مها نراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوار مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که مارا امروز درکار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بجز از دنیا و ما فیها نشد
سه بار که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والا جناب بر سر غضب آمد چون از سبب تکرار همت و سخاوت بینی پرشاد [illegible] دربار موافق بود شخصی [illegible]

و افاغنه هند را باینصورت هراسان دید بجاسے خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب باخود داشت اصلا بیم مخالف در دلش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت ازینجهت که بدستی
فقیر بود و بیرپوست تخته می نشست شخصی را برسم سفارت نزد بهاؤ روانه کرد تا دیدبه قشون ظفر مقرون خبر این شان نمود.
حرف مصالحه باینصورت درمیان آورد که از سهرند اینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک ملک هندوستان نگین
شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از ینجا تا بکابل
بگذارد و از کابل آنطرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای این صلح کجا منظور شاه را خبر از چالاکی ما دیاناسی
دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت است که یک یک کس
ازینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید و اهدیاوه گوئی ترکدا
شدت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد شدت مزبور چون صورت
دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نفسش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید
و بعضی امنا و پاسے حضور خواستند که او را روانه عدم آباد نمایند چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است آنچه در خاطر شان
گذشت پیرایه ظهور نگرفت بالجمله شدت مزبور نقد جان از دست رهزن اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاؤ رسید.
و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرموده پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرهته
بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون خط بهاؤ که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک ترکشیم آبادی
خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه کفیلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هندو میدانند
و از امرای هندوستان کسیکه بودن او خلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه باهم یکدل و یکراے بسر می برند
احمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل
زمانه پادشاه موافقت کرده در لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت دوره دور شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که
خواهد پرسید و در هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد کجا خواهد نشست
ما را مرکوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه است که بحمایت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک درگذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم که اولادش بدریوزه گری برآیند و دیگرے بجای اینها نشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه
ملحوظ داشته رونق کار و نعمت خود میخواهید بے تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست مے آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشما ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن
شما با این نیست که در لشکر با آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم
بهتر این است که شما بملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدے که میانه سرمیت مهاراجه باجی راو بهادر
و نواب غفران پناه نواب برهان الملک بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما نساختن
و برغم ما با دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهات ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود
اول رقم شاه بدستش داد و من بعد پیغام زبانی از اول تا آخر ادا کرد جناب نواب خطوط بهاؤ بنمود نجیب خان گذارش کرد
که این نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب سرکار را شریک شاه باید شد آن امیر الامرا جنت فرمود که ما نه اینطرف
میرویم نه آنطرف اگر فتح برای مرهته است ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید ما را چه ضرور که بآرام خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم نجیب خان که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آن است

که در قشون شاه حیتک رنی مدالیان در حق خود مشاهده نمایم امر دم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سرکردهای قشون شاهی بسر بردن خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرکردهای
قشون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خودش بنگاه تند در ملازمان عالی به بیند سر خود پیشش بهمین دو انگشت بری آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب همه را بطلب زر ملازم و مطیع
خود متصور فرمایند اگر دیگری در دسته میشد ملازمان والا تشریف نمی بردند بنده را جای شکوه نبود حالا که خود باعتماد الطاف
و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهم نواب والاجناب چون او را مراد راست و درست و دوستی
جاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد وقتیکه اصرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی و ملکی ساخته با پنج هزار
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر** آنست که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره از جنیدی در خدمت راجه رام نراین
آمده بیکسی داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید و او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم توپ و سهرلات و بعض کارخانجات برای او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
دیانت کلی سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از حلقه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که برد سی نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرسی چنانکه باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد بر
مالک پنجهزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتقاد راجه و حضار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و اینقصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مها نراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه همانوقت او را بخدمتش فرستاد مها نراین او را مخلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت اتفاقاً روزی در مصاحبان
هم برابری او عزتی بهم رسید چون مها نراین دران روزها سوای ناس و نوش هیچ کاری نمیکرد شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و تمام
خواب میکرد ازینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم ازو خوشی نداشت لیکن چون خانزاد پروری شیوه والا
قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل بر روی فرش میغلطید یا دراز میکشید هرچه میخواهید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی بنواب والاجناب ضرور
داعی شد و سه لک روپیه از مها نراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوارم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمودند که ما را امروز ده کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و ما فیها شد
و سه بار که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والاجناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملکی همت و سخاوت بینی پرشاد علم دربار با دو موافق بود شخصی بحضور معلی

سبب آن کمی قشون در لاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از
در حضور همین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با بات الوف چه میتوانند کرد بالجمله
ـوت اند و زشد شاه ظفرپناه را نائره غضب که کانون سینه باشتعال در آمد
ـتـ دیگر گذاشته عنان را باینطرف منصرف ساخت
بکار حالات تهور و جلادت فوج دریا موج او را
اینهمه کثرت یکدست مهره لطاس انداختند و
ـرـ دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
ـنا گروه با ایدان مرتعش بدلی معاودت نمودند و نزد
ـارف ضروریه طلب کردند خانم نور جواب داد که مبلغ حاضر
سکهه روانه کرد که این سر می غنو لها جگر را باخته اند اگر زود تر خود را
ـوا ید آمد و خطوط مذکوره را بر روانه نموده خود بنظر سفی در رفت
ـرو سکهان انیطرف آب ستلج سر قدر که بخت مساعدت کرد از آنجا
ـرگذشت با طمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفرپناه چون پا استقلال
ـت ریخت القصه راگهو از آب تیغ مبارزان اسلام تر سیده هیچ جا
ـلم تال مفارقت نگزیدند مراجعت راگهو از لاهور پیش از ورود
ـنه بکوبک نجیب خان روداده بود منقولست که نجیب خان ایدولجعل
ـبر بیان شکر عنایت نواب والاجناب بحال خود و شش که تشریف
ـ) مدعاست و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور
ـیت و وصف سیاحت آنوالامرتبت عالیشان نیز بقلم در آورد شاه
ـبر انتهاض اولیه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بنیاد
ـسوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود و شش مرد میدان و
ـزلی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس فاغنه را از کفار محافظت نمود
ـ) با هیچکس پرواز ؟ از دل بسیار جوش و همت و از یقینیاتست که همای او
ـوانچه با او کرده با هیچکس نکرد بیان هرچه از حیز قوه بفعل آمد بجای خود
ـرنقش نعل افراس شمال تنگ هلالستان ساختند و چنگکو و عمولش تا بنگال را
ـان و دیگر رؤسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندیخان و
ـعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر از دو جهت
ـوتنبیه شان هرگز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سپهر ندشاه را
ـبت قهقری برگشت پیداست که درچنین مقام تا تقیید دلخواه مشکل
ـدرت نه شد و چگونه تلافی دوکس جلوه ظهور و بدا از جای خود حرکت نکرد
ـس لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم نور برهم از تعمیر یا لشش بود

اگرچه بظاہر مالک مسند لبسواس راو بود لیکن حکم بھاؤ بود و بالاجی راسوای رگھنا تھ راو سندت که برادر کوچک اعیانی او بوده برادرے دیگر بود و خلاقی از بطن لونڈی سیانی نام بشن سنگ او نیز درین سفر ہمراه بھاؤ بود بھاؤ ازین وسوسه که مبادا ہندوستان کهنه اندیش از راه سهو آب از ظرف او بخورد دوا پیالش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در اودیپور مردلیر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بھاؤ با پادشاه کشته شد و بدهلی مدفون ست بالجمله بھاؤ با سپاهیکه مذکور شد در ہزار و یکصد و ہفتاد وسه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهاے تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمد مسجد عبدالنبی خان را که برہمنان متهرا اعتقاده راسخ باو دارند مشهور ست که بهی سجے تم بن متهرا سونی یعنی ای بنی جی بے تو متهرا ویرانه مخصت دیدلبسو رجیل جاٹ گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا اینوقت سپهر مانده اید چرا که اگر عقیده شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین مسجد شریف در ناف شهر واقع شده ست می آمد سورجمل عرض کرد که مهاراجه بهادر بسلامت مالک هندوستان حکم لونڈی دارد که امشب کنار زیدست و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را یقین کلی حاصل شود که اینملک تا انقضای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بخاک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانے بر اینملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم ساخته چار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بھاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و سیف الدین محمد خان برادر حاقبت محمود خان کشمیرے که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاه ولیخان آفریدے او را باپای نواب مزبور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمرالدینخان وزیر مغفور موافق شده هر دو بھاؤ را بر این آوردند که حضرت شاهجهان را بدار الامان اعتکاف نشانیده مرزا جوان بخت جهاندار شاه را ولیعهدی پدر بزرگوار یعنی حضرت فردوس منزل بر مسند فرمانبهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر بید حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در الله آباد و شاه مستقل و نسبته خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد قرار دادند بعد ازین بھاؤ از شاهجهان آباد بر آمده فوج بر قطب شاه روهیله که مردے بود صاحب عزم و جری فرستاد و از گردش فلکی نه از راه نامردے بیچاره بدست مرهٹه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بھاؤ بر دو دست بگردن بسته آوردند بھاؤ گفت که ای قطب شاه نامرد آن شور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما را بایخال تباه لب ته کشان کشان نزد ما رسانیدند گفت که ای کافر بے پیر من نامرد نیستم این بی پیر نامراد بیچیز بسے بد غا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا کنی باید که بکسی شماره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیرے بدست من بدهد آنوقت هر کس از لشکر یانت در شجاعت و بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست ببین که من چه میکنم و او چه میکند و هر یکس چه موقوف نیست اگر هزار کس را او در راهم بجنگ من مطلب این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بھاؤ گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز از یاوه گوئی و لاف بیجا دست برنداشته گفت ای کافر بے پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من بر آمد و الامن طالب عافیت از کافر منحوس انشاء الله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بھاؤ از نیحرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند انجیب بالشاه والاجاه میر سید و جائیکه بود همانجا بود و هر چند مدد لشکریان بھاؤ همیقدر بود که لشکر در آمد و سوای ملهار راو و تانتیل با ہفتاد ہزار سوار شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه هندوستان پنج لک سوار بوده ست از بسکه افاغنه و روهیله ازین سبب که عادت بسواری اسپ نداشتند از نام مرهٹه بر خود میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده حواس را در باختند شاه والاجاه هم چون سبب ازحال فوج دکن اطلاع نداشت

دگر فتار بلاسے سازند از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و مادر بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره درین خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن بعذر تقصیر والتماس تقیه ارسال خواهد داشت
چون طرفتانی طبیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعدالله خان وزیر شاهجهانی
که مسکن نواب موصوف بود درآمده هرچه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند و کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یک ورور فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست
کردند من بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب و باد روان شد آدمی یکطرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و
اندوه قلعه بهرتپور را بقدوم خود مشرف نموده سورجمل جاٹ بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک حویلی وسیع
امیرانه فرود آورد و اویلا این سورجمل همان سورجمل است که چندے پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر بعید و توپخانه
بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود و مدتی با طرفتانی جنگ داشت **بیت** جهان ای برادر نماند
بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت + که او چون تو بسیار پرورد و کشت + عزیزے
میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان نامے که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجری از بیم رگهناتهه راو بسکرتال که جائیست برای
مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدو گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی مشدد و راے مهمله ساکن
و تاے قرشت و الف و لام لفظیست هندی نجیب خان در وقت ثروت خود دو قلعه براے روز بد ساخته بود
یکی پتهر گڈه که به هردوار نزدیک ست و شهرے متصل آن قلعه مشتمل بر دکاکین پخته و باغهاے وسیع دلچسپ میوه دار آباد
نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه هاے خوش مزه هند نیست که دران شهر و نور نداشته باشد و ارزانی
باین درجه که بیک فلوس سیر توت میدانه آدم قوی نمیتواند خورد دوم شکرتال که درمیان گنگا و جمنا واقعست لیکن نقود و امتعه
اش در نجیب آباد بود ازینجهت که از شاهجهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجاے گیاه میروید آن طرف گنگا افتاده بود
و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی ست که لک افغان را گذشتن و آنجا رسیدن خیلی متعسر
بود و شکرتال بمنزله کابل بود یعنی همچنانکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید
واز همه پیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از شکرتال بزعم خودش راه مرور حریف در ملک علی محمد خان
بسته بود لب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی بشکرتال دتاجیل و جنکوجی برادر زاده اش پسر جی آپا سندهیه
که او را بلبکریای راجه جیو د میبور گشتند از رگهناتهه راو باجازت او جدا شده شکرتال را محاصره نمودند و محرک این سلسله و طرح این بنا
سورجمل بود بلبکره با باے مفتوح و لام ساکن و باے تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و راے مهمله مفتوح و هاے هوز ساکن مراد از شخصی چند است
که از طرف راجهاے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری براے آنها مقرر بهیچکارے از سرکار آقا تعلق با نها ندارند
هرجا که خواهند نشینند و هر وقت که خواهند بخواهند براے سلام راجه هم اگر دل رخصت دهد بعد سالی یا ماهی بروند والا مختار اند
احدی تعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سرکارے باشد ازین سبب است
که کارشان از دیگرے نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز راجه سیاه نماید و از فوج او دفع خصم متصور نگردد آنوقت
بلبکرها را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را
میفروشند و از مشترے گرفته امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض مینمایند یعنی بکار او می آیند
و کشتن تنها سردار را از رنگهاے مختلفه دارد گاهے بصیغه وکالت از طرف شخصے پیش حریف او رفته طرفتانی را

مشغول بحرف وحکایت سازند و کارد از زیر جامه یا ته نیز بر آورده از گلویش بگذرانند یا به پهلویش در اله نمایند و گاهی
بجومی شده مهم خود را بانصرام رسانند و وقتی دکان مرسفر بدروازه خیمه خاص یا زیر قنات گشاده بنشینند و نصف
شب یا بیشتر دو کس باهم جنگیده سر و سر و پابرهنه از طرف دروازه یا زراه دیگر سر کن و سر کن و گریه کنان بخیمه او داخل
شوند و نزدیک تر رسیده کار رو باسے پنهان شده را از ته سینه با کشند و بکشش یا جای دیگر فرو کنند الغرض وکیلان
مارعیش نجیب خان را خزان ساختند روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند و توقع آن بعد ازین
منقطع شد و راه برآمد هم بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود و یا در قلعه زن و دختر
و دیگر علاقه داران محلسرا را در باروت نشانیده آتش دهد بعد ازان خود را نیز زیر پایه شمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید هرچند
برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از سکرتال بود لیکن چون بهادران صاحب عزم را بیم کسی اینقدر در دل جا نمیگیرد
و سوای این مفارقت زن و دختر و پسر هم گرانی باشد و نیز پردگیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید تیر اثر رسیده
که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد روزی بکمال یاس و حرمان دل بمرگ نهاده منتظر آن بود
که جنوبیان بقلعه درآیند و خان مغری الیه نسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و برادران بر مخالف
بزند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرانسے را حواله آب تیغ و سنان حریفان نماید در همین اندیشه بود
که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار دولت و دو هزار پیاده . و بقدر هفت
کروه از سکرتال آنطرف دریا وارد شد و خطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته بصحابت
ناقه سواری روانه فرمود خان مغرور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرده نمیدانست که در خواب است یا بیدار گاهش
از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدار آن بود که قامت
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیرالامرائی آذین گردد و از بلای شادی مرگ شدن محفوظ ماند پس بطمانینت خاطر
برخاسته دوگانه شکر متقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب اختر بلند
راست شنید زود تر وکیل فرستاده باغ سبزے بان امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت و شیران نیستان
فتوت بفریب روباه از جا نمیروند وکیل مرهته جواب صاف یافت و مایوس شده برگشت بعد ازین روهیله‌های
نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو گشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کارے از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرد و از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که ما دام الحیات سر نخوت
پیش آن نواب والاقدر برنداشت هر جا که سے نشست دفتر دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
او میگفت گاهی همسرنشین در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیرالامرا شده بود
خطی برای او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بوده و نواب والاقدر را هم همین می زیبید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست **بیت** آدمی را چشم حال تنگ + از خیال پری دوی بگذر + بالجمله نواب الاجناب
روهیله‌ها را عذب البیان شکر ساخته بلکهنو مراجعت فرمود ازینجا باز بر ذکر راگهو میرود هم اینست که چون بلاهور
رسید روساء سکه خود را مرد مقابله اش ندیده ملک را باو واگذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرهته‌ها
متعرضی بحال خود نیافته تا کنار دریاسے اتک ما دیا نهارا به جولان در آوردند بعضی راویان نقل کنند که شاهزاده تیمور
و سردار سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از عبور افوج

معروف اینقدر بیان اینعبارت بود و سن بالی دی عبارت و وی هم بهمین صورتست لیکن در آخر بای بجای
یای مجهول رای مهمله ساکن آید بابا درین فرقه مراد از مرشد کامل است الفقیه و در وقت گرو گوبند سنهه نام سنهه و سی
کهتری بچه پنجابی مرید او بود و فرقه مشهوره ساهی که چوبهای تراشیده رنگین در بازار و کوچه فواحشه و الفقرات مسجع زبان
پنجابی در شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند و تا وقتیکه یک فلوس یا یک آثار آرد یا برنج اول طلب کنند
از پیش دوکان یا خانه شخص روند کو تیغ بر سر آنها بار دو هرگاه آن بر دو چوب بر یکدیگر زنند اول سر روم و ندی نانک شاه
بگویند از پیروان او بلکه از مخترعات او هستند سکهان راه حق پرستی یکسر غلط کرده همت بتسخیر ملک و تاراج شهر و
پرگنه و دوره زنی برگماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن اینقدر شورش نبوده
ت الحاصل حالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا بدریای اتک و اینطرف تا ملتان و از کنار ستلج تا کرنال سوای
ب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد همه در تصرف اینفرقه است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر
ل اندازه قسم بچار و چربیلیه سازه جات همیشه با قلیان کش و شمن اندو بنگ را سبزو مینوشند و حلوای شاه
ر اگر و وا گرده گویند یعنی گرغان مرشد گرغان از روی مجاز ظرف بجای مظروف یعنی حلوا گیرند و قاعده اینها است
ه در ملک کسی شورش نماید حلوای نذر مرشد ازو طلب کنند یعنی ازو سوال کنند که اگر میخواهید که ملک شما
خواه قبول سیاه شاه نانک محفوظ بماند چند لک روپیه برای پختن حلوای نذر بابا نانک بما بدهید و الا فساد
خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گوردی فتح باشد و اگر کسی را در شهر سربسته زر ازو طلب کنند
اظهار افلاس نماید بعد سطے مدارج از لک روپیه بیکروپیه انفصال معامله صورت می بندد و شخصیکه از ینها ور
ب رحمی شود و اش بجا کوچ اتفاق افتد آن رحمی را با وجود امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش
واویلا کنند مسموع نیست درینوقت البته قریب دو لک سوار از ینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشند
کر آنرا دل بافتحه دال مهمله و لام ساکن نامند در پنجاب عمده سکه بالوقت الوقت رسیده زیرا که ما
ی و علاف و بقال و دلاک و قصاب همه مورد سردارند واه گوردی فتح گفته باهم برخورد نمایند
وف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا بکلکته و حیدرآباد و چینا پتن جوق جوق
سند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی که در میان پنج نهر که آنرا
ع شده نام آن انهار اینست ستلج بعد از آن بیاه من بعد راوی که در لاهور جاریست بار چناب
ه بسواری رسنها در دل نشسته از آن بگذرند دیگر جهلم که در شهر کشمیر هم روان شده کشمیریان
تازی و فتح بای هوز و سکون تای قرشت خوانند تمام شد احوال سکهه از ینجا گذارش داده میشود
ین الملک رستم هند و عزل صوبه داران که باختیار آدینه بیگ خان بعد از چند روز شاه
داران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و ساده غرمانده بنیابت پسر بزرگوار حضرت و
ابدالی بود و سکهان پیاس مطیع او بودند و در باطن دانه خصومتش در زمین دل می افشاندند
خادمین ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سه دار دیگر بازار فتنه را گرم میکردند
لشکر فوجی سکهه نمیرسد چراکه اینهای قوی هیکل شیر اندام که اگر لک شان با سپ تپچاق و لایتی
ی دو رفقه بهم میرسند چنانچه وقتشان بر نهصد قدم خبر آدم میگیرد و هر یک از ینها دو صد کروه
طاهرا اگر چنین کمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عمده برائی شدند

برش تیغ سکه را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که مابین شصت و پنجاه سال باکثر زمین نظری آیند همه اولاد افاغنه ابدالی مستند
زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه مغفور دستگاه احمد شاه در پنجاب و قلیل او در آنملک بسر بردند که دست شان بسیار بازنهادی سکه
در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولادی که از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران
شده باشند این داستان را شنیده دران پنجاب خوب پیدا اسند آخر آدینه بیگ خان هم یکطرف گشت از چیره تیمور شاه و جهانخان میراند یکیا
طرف کرد از رشیش سکه تکان پیدا و وانمیود رت صبح و شامی هنگ زایند چون دیکه سکه ازو منصرف است و جهان خان هم میخواهد
که او را از پا درآرد درین تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکه را هم در شعب
جبال بگریزاند و همین اندیشه حیله بسته مزور کرده بود که از وقائع اخبار دهلی آمد آمد رگهناتهه راو مشهور زیر اگهو بر چک باجی راو
پسر بالاجی بیشوا تا با جمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده خاکش بدبافت رشید خان معز الیه حیلی بر گهناتهه راو
درین مضمون نوشتاد که از کنار ستلج تا کنار دریاء اتک احمد کیست که روبروی فوج دکن نام ایستاده شدن در میدان بگیرد
شاهزاده تیمور و جهانخان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خودش قصد مشهد مقدس رضوی علی قائلها
التحیة والسلام دارد هرگاه اندرینجا به تعجیل آیند دست داران سکه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف سد تشریف بیارند که
زمین این ملک مشتاق جولان مادیان دکن است از سر خط ضمان بگیرد هیچکس مقابله با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی
دست دهد بحیا انداز من ضامن میشوم رگهو چون خط خان موصوف را دید و بعد ملاحظه اش رسید و در لشکر درانگیخته قطع
منازل نموده نزدیک به لاهور آمد تا تاریخ هفده هشم در لاهور بهزار و صد و هفتاد و یک هجری بیست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمر خیل

چون نواب والاجناب صفدر جنگ مجاهد از شاهجهان آباد بر اوده مراجعت فرمود
نجیب خان از جهت الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود در رفته در وقت
حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بیست هزار افغان شد لیکن چون قریب بیست و پنجهزار مغل
هم ملازم رکاب نواب موصوف بودند از افغانان نمی رسید که او را از پا در آرند بالاخره نواب عماد الملک باینها
داغ سین در آویخت و آنچه از دست شان دید مشهور است و باز که بایشان مرکده از آنها نجات یافت پنجهزار و نسله بازارها
توپخانه یادشاهی برآنها فرستاد تا سندی گشته و اسیر و بر تیغ آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس
[illegible] خان رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام بروانه شد
[illegible] دشت و در عوض سپاه داغ سین هم روهیله را جمع کرد و با
افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردیده دختر نواب علیمحمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان درآورد
و در ریاستی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک در وقت ظاهری بود دیگر هیچ مختصر چون حضرت جهان پناه قدر ستگاه را در
هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شمی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب
موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالابه پایین انداختند و شاهزاده را از اولاد کامبخش این خلد مکان بر تخت جهانبانی
جا داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مجلسش خالی از نقد دیده هر
روز برنگ دیگر صورت خبر تازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از جهت که عماد الملک باغوای بعضی کوته اندیشان
عاقبت نافهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود دو خدم و تیغ پادشاهی هم از وگرد کدورت بر دامن دل داشتند وضیع
و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع مسلمانان حضور اقدس اعلی با روهیله با تفق شده بتقاضای تنخواه خود بر
نواب هجوم کردند او چون سوای خدا خیر دیگر با خود نداشت از ین بیم که مبادا روهیله ها مانند رساله داغ سین او را بگیرند

اوزا مهربان برخود ساخت و عذر نیامدن بمها نوشت و مسموع شد من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیشکشها گرفته
از بنارس مراجعت نمود و درین اثنا از روی وقایع اخبار شاهجهان آباد برآمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر
یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میرجعفر
باآنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والاجناب از ورطه بلا بسعی بیتهل سادو مرهته بسمع نفس نفیس
جاگرفت هرچند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار خلت و ولا و خصوص بی التفاتی مرشدزاده آفاق رسید
لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والاتبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیارایند نواب
شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قامت اقبال را پیرایه داده آن نوشته را وقعی
ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای هفت لک روپیه نقد پیشکش بسیاری از امتعه گران بها
و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه مثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود مسعود
درین ملک هزار و صد و هفتاد و سه هجری است لب تحریر اینکه شاهزاده والاگهر باینقدر خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان را
امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آنها کامگار خان متی باشد و دیگر شیو بهت مرهته
و همچنین چندکس دیگر بهمت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست
المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته بار خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب والاقدر نوشت مضمونش
این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا ازینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
[...]دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگرچه
[...]بنابر اینهمه بر فساد بود لیکن ازینجهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جا داد و محمد قلیخان را که در
[...]کاب ظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد و طرف ثانی ازین هم که مبادا نواب والاجناب
[...]له آباد در رفته آن ملک را تفویض بعض دیگری نماید و زن و فرزندش را باسیری برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانیده
[...]انه اینطرف شد و در اینجا رسیده با برادر علاتیش مرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با کوجی هولکر
[...]لکر بضرب گله توپ در دهلی هلاک شد و مرزا زین العابدین خان برادرزاده و داماد خویش که پاره از احوالش
[...]ش ازین بقلم آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو سمت بطرف میواره بنام نواب شجاع الدوله
[...]درکه جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزید و در ایامیکه نواب والاجاه بلشکر
[...]ه جهاه احمد شاه ابدالی باراده تنبیه دکنیان بیدولت که برفاقت بهاؤ خود را گم کرده بودند تشریف شریف
[...]انی داشت او را و دیگر زنان را بند بلند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
[...]ن که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که از چاه
[...]رده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانی است **ذکر شمهٔ از احوال و کهتریان**
[...]مدن این فرقه در پنجاب بر ارباب هوش اوضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود تورانی از ملازمان
[...] زکریا خان ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار اینجا
[...]چه ضرور ملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا امر دسے بود و کم بغل تهیدست رفته رفته در عهد دولت نواب
[...]ت داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها از سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
[...]ن هم کشید هنوز بر بدنش نشانها باقی بود از ین چه میشود تغیر حال برای هر انسان است آنچه رسیدنیست

[illegible] مشناس بر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه سپاهی
[illegible] یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند دیگر بجا
[illegible] نوشتن از پاس ادب گر این سند مسند آقای من است

بران نشست هر کس را که میخواست بر نیابت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری دوآبه میپوشید
دوآبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو رودهای عمیق در پنجاب است بالجمله چندی بهمین صورت کار میزد بر مسند
بست و فرد اعمر بس فرو انگر او در کار دار مسکند را نید بیشتر سه هزار سوار سکه را با دو هزار سوار از ده بنده از پیش آمده بود
لیکن قاعده او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بالای فوج درانی می آمد و گاهی با درانی خود موافقت
ساخته غرض بر سکهه تنگ میکرد **بیان شمه از کیفیت پیدا شدن فرقه سکهه در هندوستان** اینست
که در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی نانک نام فقیری بود از فرقه کهتری که لقب آنها
بیدیست با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله بکسر و یای معروف فقیر مزبور چون مدتی از دنیا و ما فیها بریده بعبادت
مشغول بود از بسکه بیشتر اوقات بیکار گاه گزیر با صحبت اهل صلاح نشسته و از رتبه عرفان بهره وافر حاصل شد چنانچه از کلام
فرصتی معلوم میشود که خدا شناس و مرد بزرگ بوده است همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش
دو قسم بوده اند بعضی موی سر را میتراشیدند و بعضی در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان [illegible] تا حال [illegible]
بدست نگهداشته میگیرند لیکن بیشتر مریدانش همین نیات یافته میشوند و هزار کس نه که در ده هزار کس شاید که یک کس
یا دو کس همچنین هستند که موتراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج سواران را خالصه نامند و جمیع ملک را
خالصه در زندگی او نوبت مریدان از ذات الاوت در گذشته بود همه یک عقیده داشتند یعنی اگر شان میگفت
که سر خود را ببرید همه بجد و شتاب همی بریدند نقل است که روزی پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دیده و بگرفتن آن
اصرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آن وقت که قریب العهد نانک بود ظلم و سرکشی رواجی نداشت
بجهت [illegible] و بجهت دلجوئی شهزادهای الهی بوده مریدان صاحبزاده بر پای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را بایشان بخشید که صاحبزاده برای این گریه میکنند اگر نفرمائید بهمین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما میگذاریم
اینحال را دریافته طوطی فانی طوطی را با آنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها
روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر احیای خون آلوده نگاه کرده خیلی متاسف شده اند بالجمله
از نانک تا گرو گوبند ده مسند است که یکی بعد دیگری بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کردند اولین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پسرش در روز دیگر بوده بهگت بهگوان با بای تازی و های هوز غایب شده
و دیای تازی مفتوح که ماقبل الف است و کاف فارسی و یای قرشت و بای تازی مفتوح و های هوز غایب شده
و دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون الملی است از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که معاصر نانک و بابر شاه یکی بود و نقلیکه بابر شاه بحکم الهی تسخیر ممالک کرد و شاه نانک هم اقلیم باطن را بالقبضه اقتدار
خود در آورده بود و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم نزاد یعنی از او تا محمد شاه که خلفش از اولاد ویست تا
فرا باغ که مابین کابل و قندهار است پیش از نادر شاه سلطان بود و از روی حساب ده بادشاه مستقل بشمار در می آید
و از نانک شاه هم تا گرو گوبند که ده عارف کامل محسوب میشوند مقولرا اینها است [illegible]
این عبارت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و یای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم یا اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرکردگان
نامور مغلیه را طلبیده سرشته حقیقت حال را حالی آنها کرده همه را برین آورد که همت بهادر و بیرا و برشش را از نواب
گرفته بسزا رسانند و آینده این فوج آدمیان را سخت منت او براه نمیشد اگر بدادن آنها راضی نشود ضوالپرا و والا
محمد قلیخان را از اله آباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیرے بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین هست با پای او
جمیع رسالداران را یکجا کرده بند در بند قبا یافتند و پیغام طلب همت بهادر و بیرا و برشش بنواب فرستادند نواب آ
والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم نیست هر چه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را بانه پرس از آنها
می باید نه از همت بهادر و این را بالیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و بیرا و برشش بکند من این ریاست را اگر همین صورتست نمیخواهم ازین مسند بوریای فقر هزار درجه بهتر است شما
برکثرت فوج خود ازان شوید من بهمین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید

قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند من هم مستعد
در خدمت کمی نخواهم کرد سرکردگان بعد دریافت این جواب عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه
نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والده ماجده نواب والاجناب برین فقره وقوف
یافته رام نراین را بدروازه طلب کرده بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
نجیب زادگان همین است که با آقا و قارزاده خود که تا الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده
باشند همین سلوک ورزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان آمیز
برای یک هندوسے کون نا شسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینجا دشما
خواهید شد عرض کردم که محمد قلیخان برادرزاده صفدر جنگ است لیکن القاب نام شخص تعلق به پسر دارد
نه با برادرزاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوے بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از تحریکات که
نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی گرمی میشود و ما که اینقدر شورش انگیزی
کردیم برای این بود که بار دیگر از تحریکات که موجب بدنامی در هندوستانست دست بردار شد مارا با محمد قلیخان
سروکار نیست نجدا که اگر زمانه دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازه دیگرے نخواهیم رفت هزار بار مرگ
ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او برگردیم و دیگر را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از دل
نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هرچه شده بود شده بود و بطور خود آن هندو را راضی میکردیم
حالا اصلاح دولت همین است که آنجناب غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
سرداران مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خوبیهاے آنها از زبان فیض ترجمان تصریح
فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه مذکور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت فرمودند
بخشیده و بعد ازان اسمعیل خان و بعضی سرکردگان مغلیه را که سر آمد این فرقه بودند بدر دولت طلب کرده
باب کلام مصلحت آمیز در روانی تقریر گردید که از طرف نواب عالیجناب بر چهره خاطر شان نشسته بود
و بعضی را بعطای خلعت و بعضی را بهان پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرموده آنها از احسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از اراده فاسد باز ماند و آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط دل از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طے کرده بود معاودت بالهٰ آباد خوب ندانست
و آمدن خود را باین صورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر می روم هر چند
او بزعم خود مشت بر دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی باقتضای مصلحت یکدو کروه
راه باستقبالش طے کرده بکمال احترام باوثاق دولت خودش آورده و بدعوت او پرداخت او نیز وقت ملاقات
اشرفیها بملاحظه آتش در آورده بود هر چند طرفتانی نواب والاجناب را کم سن دانسته تصفیه کلی کرد لیکن نواخته
لطف کارساز بنده نواز کی صید دام فریب کسی میشوند طفل ده ساله که بمسند آرا شد استاد پیران هشتاد ساله آمد
عقل مجلس آرای اکبر چنین است و عقل ملک گیر است و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انتقال است قصه محمد قلیخان و نواب ممدوح
زیرا که از روزیکه بدوانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرگردگان مغلیه الطبع جلوس بر وسادهٔ حکمت اله آباد اتفاق افتاده
بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی بر حذر باید بود و ازین جهت که بظاهر طوق انقیاد
بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد از وی سر نزده بود
مهم او را دیده و دانسته بتعویق میبرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغی
که در فیض آباد هست و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر ببالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت
تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود و تیر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان هست و
شاه مردان عمارتیست تعمیر نمودهٔ نواب بهادر بنوعی است که هر سال روز عشره محرم تعزیه ها آنجا برده دفن میسازند
و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بیستم هر سال در آنجا مجلسی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر
ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس رفته تمام شب بگریه و زاری بسر میبرند بالجمله مقبره نواب مغفرت
مآب مقدم الذکر عمارتیست مشتمل بر امکنه متعدده و باغ پر از نخل که دریا مانع نهر لبریز فی زماننا در شاه جهان آباد
هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت شیخ محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده
اینست که سی لک روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده و هر سال در ابتدا بیست و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه
و آخر با پنجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برای خرج روشنی میرسید و روز وفات
جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر آنجا رفته شب را بسر و زمی آرند در وقت بلال محمد خان
مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس میچیدند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پرسش
لطف علیخان هم اگرچه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر مدتی است
میگذرد که از آن شهر بر آمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندی اسمعیل خان کابلی تودیع حیات
مستعار نمود و نواب فلک جناب را المینان بهم رسید لیکن هنوز سرگردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه
سپاه آنها بود هر چند از آنها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود بعدم اعتنا تکیه زده خاطر را
مشغول بلیدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باد میداشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد هجری شروع
شد بانگ قیامت نصیب سایهٔ عنایت بر سر سکنه بنارس و نواح آن هم از بلونت سنگه راجه بنارس
انداخت راجه مزبور را از بیم پلیت گذه گریخت و از آنجا عرضی و پیشکشهای لائق از نقود و اجناس فرستاده

لیکن چون بنده‌های درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند آب رفته اش باز بجو آمد در
هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنؤ بدریوزه گری میگردند و بندی
در بازار می‌نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش میسازند و جمعیکه بکمین
و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
شان شهر بشهر بدنام کن آبا شده میگردند و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت از خانهٔ او نمیرود اللهم زد
و لا تنقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
هزیمت برای صاحب غرّان عیب نیست کسیکه شوق سواری اسپ دارد افتادن او از اسپ بعید نیست و کسیکه هرگاه
بر اسپ نه نشسته هست افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب عزت ست گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو
بر او غالب می‌آید و بعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از او میگریزد هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
و فتح عبارت از آنست که بعد ازین دو لک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه
در اصل فتح پادشاه و تمام هندوستان بود ازین قبیل است که شخصی قلعهٔ کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده
با محاصران بجنگند و چون کار بر خود تنگ بینند باز بقلعه در روند و تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که با کوه جنگ
آدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود این عبرت نزد خرد دشمنان داخل هزیمت هست والا هیچ ظاهر است
که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می‌یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میتوانست که از شاهجهان آباد
تا به لکهنؤ سلامت برسد زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو همین است که او عرضداشت
باین مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی
که حالات شان منقوش لوحهٔ باطن اشرف اعلی ست دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف هست بعد چندی
حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خداوندگار همان آن عرضداشت را بهمین صورت تزئین به دستخط خاص فرمودند
که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصداقت لیکن حالا مناسب آنست که مراجعت
باید نمود پس نواب الاحباب بارشاد بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشید و بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سود و بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت قرولی شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل اللهی را از دست اینجماعه جان بلب
رسید بنواب والاقدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست ورود والا با فوج سنگین بشاهجهان آباد
و اظهار تاسف تضییع اوقات با تورانیها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظهٔ شقجات با خود
عهد کرد که هرگاه بیماری رو بانحطاط آرد هرچه بادا باد روانهٔ شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه
را از دست اینفرقه نجات دهد لیکن چه کند که عرش فانکه یعنی شقه وقتی رسید که خود صاحب فراش بود
گویند که او نیز مثل برهان الملک دانهٔ بزرگی برآورده بود دانه نبود پیغام عزرائیل بود والملخص در هزار و صد و شصت
و شش هجری در پاتر گهاٹ که سه منزل از لکهنؤ فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش داخل قصر
جواهر نگار فردوس گردید و در شاهجهان آباد عماد الملک بر صدور شقجات حضور پرنور بنام صفدر جنگ بر سبیل خفا
وقوف یافته عاقبت با محمد خان کشمیری استصواب کرده آخر رای او برینمعنی قرار گرفت که حضرت خداوند آفاق را
اگر فته میل در چشم مبارک کشید تا از بینائی عاطل شدند پس آنحضرت را بگوشهٔ نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیز الدین عالمگیر ثانی را بر اورنگ سلطنت باداد و بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله
بهادر و شورش مغلیه باشارهٔ اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست
بمشورهٔ سرداران مغل چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب
شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هر چند بحسب ظاهر بر سادهٔ حکومت بوجود نواب ممدوح تزیین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست
که او را مثل صاحبزادها نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میداشت
هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند
میخواستند که او را مسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه
صفدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ ایشانی بریده ازین جهت که مغلیه از و انحراف کلی داشتند
و حسن پرست و امردوست هم بود با امرا و گرد همت بهادر بسیار محبت میداشت اگر در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن
جانشین راجندر گر امرا و گر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از راه میگذشت در محله بالای بام زنی
بس سنجیده استاده دید صورت دلربای او را دیده هوش و حواس را رخصت نمود من بعد بجاسوسان فرمود
که از نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که آنجا
خانهٔ کهتری است ازانجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شدند لیکن بحکم آنکه شعر قالبم ایجا و جان در
کوی دوست ٭ خلق را وهمی که جان در قالب است ٭ با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشیدند و تمام شب هیچ نخورد
روز دوم دو زن هنود بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند و بپای ملازمان عالی بامید انعامات
بعید بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او بوده روانه شدند دو سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا
شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند
بعد دو سه روز چند نفر کون پرست از رفقای همت بهادر که ملقب بناگه هستند نصف شب بطور دزدان بحویلی
او در آمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند تا آنکه با پلنگ او را برداشته
بخدمت نواب والاجناب آوردند ازانجا که عالم جوانی بقول مرزا صائب شعر گه سبو زنم بر سنگ گه
بپای خم افتم ٭ ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست ٭ چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب در بیست سالگی
کرد سنین عمر طرفه شانی سنجیده بود و از نواب بیست و چار یا بیست و سه بود بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
عقدی از گوهر بیشبها و زر تعویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا
بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد آنها بقرائن دریافت کردند
که دزدان دیشبی باپیای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگه بوده اند که همت بهادر برای آوردن
دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری
همین است ناموس جلاء وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
را با وجود قلت قوت دار الامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن درینجا
چه لطف دارد راجه رام نراین و برادرزادهٔ بغس راجه جگت نراین بر دو پیاده و دوازده هزار کهتری سر برهنه
شد و اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که الملک الملک مگر بازار رعیت البته هست و خباب را بجای نواب صفدر جنگ
مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیدواریم که امروز ما را بذرهٔ پانی عنایت شود که ملک حلال

که خلاف مناهای بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیرالممالک عرض کرد که غلام اینهمه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست پرورش بدست غلام داده روانه دکن شده بود و فدوی
او را بزبان خود پسر خوانده است در بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاتست که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام میباشند
غلام پدری هیچ بهانه خاطر ملکیت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آن دارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند و لقب با
خلعت میر بخشیگری در اماثل و اقران سرمایه افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مصروف پرورش میر موصوف یافتند
حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و برغم خانخانان خلعت امیرالامرائی باو مرحمت
فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب عالیه والده ماجده وزیرالممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز او را در مجلس امیطلبید و رو نمیگرفت زیرا که شرعاً و عرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند رو پوشد خدا داند که این
مقدمه مقرون بصدق است یا نه تمام شد قصه عماد الملک ازینجا باز بر سر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیرالممالک
بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر خیمه زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد و آخرها چون شقهجات
حضور والا متضمن عنایات شاهانه و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قاز مالیده و زیاده
برجهة تعصب مذهب و سوای این چون آغاز شناسائیش بود و برای تحصیل نام و نشان بطور خود وا زد مجازی گشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول الفضلا
خسرانه او را از جا در ربود من بعد چون بدروازه صاحبة الزمانیه او و هم بالی رسید از سخنان چرب و شیرین آن فصیحه
زبان پاکیش از جاده مستقیم بلغزش در آمد و برای نمود ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیرالممالک شده خانخانان
هم بسبب ظاهر نه و در باطن تصفیه کلی با او کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانه پادشاهی باو مرحمت شد و هفتاد لک روپیه
اندوخته پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط منحصر در خود دستش نبود [illegible] محمود شاه
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بودند که هرکه محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیست
و نیز هرکس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک
میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده از خود میکرد ازینجهت بیست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب
صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک بداغ سین مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمرخیل که
داماد دوندی خان علی محمد خانی بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه رسید خطوط
یاران از دهلی متضمن مژده عطای خلعت و منصب جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد آنجا عم رسانید و مشهور
بجنگ شد این نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میر بخشی
و امیرالامرا شده بود القصه قریب سه و ماه هنگامه کارزار گرم بود و سورجمل جات که رفیق نواب وزیرالممالک بود شهر کهنه
را تاراج نمود و درین سانحه بجات گردی شهرت دارد جات گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف
فارسی و رای مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لغتیست ساخته هندیان معلوم میشود که در زمره اینها گردی
بمعنی هنگامه باشد ازین سببست که سانحه وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبان زد بزرگ و کوچک است که در
راجندرگر کار ستمانکرد راجندرگر با رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و
کاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود فرقه سناسی گوسند با انبار پسر
کلان راجه کشن نراین که این قصه‌ها از پدر و پدر کلان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبهٔ افاغنه تیری باشعت یابو که مراد از اسپ کوتاه قد در هندوستان موسوم است راخیندگر وارد اله آباد رسید اسپیان مذکور در
سواری مریدان او بوده اند چون در آنوقت نواب خانعالم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را باین
وعده که اگر زمانه بکام ماست ترا بخدمت نواب میرسانیم ملازم خود ساخت و آن روز با هم داد و بملازمت سپاه که باید بیلاد
بیشتر سرهای افاغنه نامی مریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب شد و در دور نواب وزیرالممالک بهادر رسید
راخیندگر دسالت نواب خانعالم بملازمت صفدرجنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و از روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزومی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
باو بود یکی اینکه در سواری او نقاره براسپ مینواختند دوم آنکه سلام بر نواب والاجناب نمیکرد و همت بهادر گر از دیگر
نام داشت و برادر کوچکش امراوگیر هر دو برادر از اعیان پیران مرهتی باشند که جانشین مرید یعنی چیلهٔ او بوده اند چیله بالجیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در لغت هندی مرید را گویند و در امرای سلطین بزبان هند عبارت از غلامست
اگرچه راخیندگر چیله های بسیار داشت مثل مرچ گر و کمیس گر و پرسرام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر خیلی
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود و در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرفین تنها میرفتند بلکه بعضی
اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراوگیر دلیرتر بود و از شجاعت راخیندگر چه نوشته آید که در جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته ها پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راخیندگر
میداشت بندوقی بر دنبالی کرد و بغریب گله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون تو اینها با جمیع هندوستانیان
کابل و کمب مذهب شده همه دامن بدامن بسته بودند با جمیع دو پناه و دیوارهای شهرپناه و برج و فصیل و پیش دروازه ها
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بسوبه مراجعت نماید زیرا که اینها خود بیجنگیدند و او را بدنام نمک حرام پادشاه
عالم پناه میکردند فی الحقیقت او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه برای این که تو را اینها از طرف پادشاه میجنگیدند و چند نفر نسبت
ادنی با بگرز پادشاه برآمدند مثل پسر یا نبیره شاهزاده بر تخت نشانیده خود پیاده در رکاب او دویده نزد بعضی صاحبان آن
پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روهیله چون حضرت فردوس منزل
را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید اول بینی او بریده شد بعد از آن سر و چشمش را کندند بعد آن اعضا کرده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبدالله خان با آن عظمت و شوکت و شور و جلادت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد و هر چه نازش بود دید همچنین سید بقلمخان کشمیری که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جلی برده بود و بیروز سیت که چند پر تولش بپای فیل بسته در شاهجهان آباد رسوای
کوچه و بازار شد و نواب عمادالملک ادام الحیات روی بهبود ندید آخر منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدرجنگ
تقصیری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد و احفادش مسند حکومت ایالت بود و فعال الله
خود می آراستند و بار دولت از اینخانه رفت و باز همین خانه رجوع کرد اینهم بی چیزی نیست اگر نیت او سرشت
خیر نمی بود اعمال دولت در خانهٔ او قرار نمیگرفت یکبار خودش از فرخ آباد و لیت بجهان آباد مراجعت نمود ملکش
تبعیت افاغنه درآمد و باز بفضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش را در یکبیر اتفاق جنگ با صاحبان انگلیسیان
انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده و از او برگشتند بالا بالا خطوط با صاحبان والاقدر نوشتند

عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ پسر خلف
نظام الملک آصف جاه مرحوم بود با خدا و راست گفتار روشن ضمیر زنده دار و کم اختلاط و متین نقلی از متانتش اگر
نوشته می آید اینست که روزی رکابداری قدری لوزینه از پسته و بادام بخدمتش آورد چون شیرینی لقید
مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد وقتیکه مائده چیدند و رغبت بطعام کرد دو سه ریزه از آن بمسعود خان
خواجه سرا که امیر و از اهل فضایت روزگار بسیار بود میگویند داد که از مزه آن آنچه دریافت شود بعرض رساند خانگی در
همان وقت گردن باشد موده دهن را واکرد و آن لوزینه را در آن انداخته خوردن و دندان زدن بکمال از دیاد
گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود دور راند و فرمود که اتالیقی برای این بی ادب مقرر کرده
حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن واکردن را چه میگویند چرا که نرفته
در گوشه رفته مصدر این حرکت نشد بالجمله عجب کسی بود و آنچه در عوام مشهور است که خست و دنائت در جبلتش بود تهمت
غلط و اعتقاد بخیلان زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضی از آنها که دل آنها رخصت این سفر
نداد حیله بر انگیخته از رفاقت او پهلوتهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس نرسانیدند نواب موصوف از این حرکت
بر آشفته آن مبلغ را باز با آنها ارزانی کرد و علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی میر توزک صاحب تذکره هم از آنجماعه است
گویند سه لک روپیه برای تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ
بخزانه نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنما است زریکه بخدمت رسیده است بهتر
اینست که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خمسین هزار روپیه با وجود
تغیرات آت الوف بلکه مآت الوف الوف بکسی نمیدهد و این تواضع پیش از تقرر نسبت عالیه سلطان بیگم بعمل آمده
بلکه در آن روزها این قرابت اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علیقلیخان چه موقوف است چندکس دیگر همین قسم
از دولت او بمتوسلی بهم رسانیدند بنازم اینهمه فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بمدد ستون
ظاهری با سطوانه همتشان بر جا است القصه در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین
را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم از این جهت که در نرور تولد شده بود خواجه نروری هم گفته میشد اول میخواست
که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج امارت
خلف خود را بخواجه سرا سپارش نماید پس دست او را گرفته بدست نواب مسعود جنگ بهادر داد و خود بسمت دکن
کوچ کرد در توران رسمیست که سیادت از طرف مادر نمیگیرند و بجهت این دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص
سیده باشد سید نیست شیخ است بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بطن سیده متولد است شریف می نامند
از همین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و قمر الدین خان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان منتهی
بشیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف
نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر و مادر پدر نیز باشد مانع نیست دعوی سیادت باید کرد بالجمله چون نواب
فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن شانزده یا کمتر بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر می آمد و
نگاه پدرانه از بحال خود میدید میر شهاب الدین از ابتدای طفولیت تا بحال بلوغ سوای صحبت ارباب کمال
را بهیچ مجمع آشنا نبود گاهی بازی هم با اطفال نصیب او نگردیده بود و در جمیع هم چند خواجه سرا [illegible]

بابهابازی بیگم وشنیده شد که روزے نواب فیروز جنگ از وی پرسید که انوقت هرچه تمنا شے شما باشد بگوئید ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهے تماشاے رقص نکرده ام حکم شد که فردا صبح از دیباجه آنان آمده حاضر شوند یعنی میمون بازان میمون را در حضور آورده رقصانیدند میر شهاب الدین چون از تماشاے رقص میمون فارغ شده بخدمت والده عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص را تماشا کردے ومحظوظ شدے یا خیر گفت مراد فدوی از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون تمسخر فرموده اند وزرد گشته از ان تعنتهاے چو من را برقص در آوردند این تقدیس را طریق تعلیم را باید دید که تا آن الوقت مدارکان بخشیده باشند بر وجه دشوار گود که زنان رقاصه را در برابر پسر خود برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر بیگم در این در سن حکونه بعت قلم و با اکثر آشنا و دانا سے اسرار انسانیت می بود پیداست که هیچکس از امیر زادها بتهذیب عما و الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علماء ارباب کمال بود امر الطرف بلحضرا نکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید خانخانان که برادر اعیانے والده میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر شهاب الدین را معتقد و خانه اش را تاراج فرمایند زیرا که فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر بضبط خود در آرد و درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیرے که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند بود و میر مزبور بود خود را میر کن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور میر نور خدیو آفاق با غواے خانخانان حکایتی سر کرد لچهمی نراین گفت که برای آقای شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر رفته این احوال را سر تا پا گذارش نماید یقین کلیست که در بان این ورود بوجه احسن صورت بندد حتی از اینجا بدربار میرود شما از اینجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده از اینجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدر جنگ نزد راجه لچهمی نراین از خانه خودش سوار شده میر شهاب الدین چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والا جناب عذر رسیدن نموده تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که من خود برای تادیه مراسم تعزیت [illegible] قضا کرده است وبنده را [illegible] سواے اینکه همچو من مرده [illegible] اسلامت دارد امید [illegible] نواب والا قدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین را [illegible] گفت که نور چشم من با خاطر جمع در خانه بنشین تر از یاده از شجاع الدوله میدانم بلکه چشم من تو هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و خودش سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصفجاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس آرامگاه خدمتهاے نمایان کرده است و فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید پس شایان شان خداوندانه نیست که بخدمت میر بخشیگرے و خطاب امیر الامرائی سرفرازی یابد حضرت جهانبان گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و باعث ذلت خاندان عالیشان ما و دولت واقبال اند وهمراه شما هم کار میکار ند درینمقدمه سکوت باید وزیر که نابدید خلعت میر بخشیگرے شجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور والا هستید چه ضرورت

هزار و شش صد سوار مرهته از پل گذاره کرده بمجرد آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لرزه بر ظرف فتانی با افغانان و بهای ثبات پای
استقلال شان بلغزش درآمد و سراسیمه گریختند بنوعیکه با دهر جهر بگردشان نیز رسید و از شب مذکور تا نصف روز
دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف دریا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر
ظفر آئین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهرے که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان
رئیس افاغنه گردیده بود معمور و سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید دو روز در آنجا اقامت
گردند و در روز سوم دنبال روهیله‌ها گرفتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور لوک که در پای کوه واقع است
بردند و در آنجا مجتمع شده خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بلشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر
هم بسر وقت شان رسیده راه درآمد و برآمد بر آنها بست مدت محاصره بتطویل انجامید آخر نوبت افغانان بان
رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه کوهستانیان چیزے میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در
لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر
نواب می بردند و یک آثار بیک اشرفی میفروختند ظرف فتانی ها باین قیمت هم ارزان دانسته میخریدند باینصورت
که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپایان می انداختند پس آنها
قیمت را برداشته گوشت را گذاشته بیکطرف میشدند آنها از انجا دویده برمیداشتند و نیز امتیازی در حسن و
قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را
بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفروختند وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع
زر بسیار داشت حرفے چند بالاخدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان
سوای شانزده محال که در ملک میان دوآب است با هیچ چیز سرکار نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی
بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هرچه هست از نواب وزیر باشد المختصر روزے ملهار راو در خیمه
نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ بروید احمد خان گفت
که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افغان
دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای او دست میدهد
یکطرف دکنیان بی سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا مینهند پس اصوب تدابیر
اینست که از ینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از انطرف کهانڈے راو پسر شما اینجا آمده
بنشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهانڈے راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا کشتند
شما از کهانڈے راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطره منی از ما و شما خواهد شد
ما و شما خود زنده خواهیم ماند ملهار راو رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهانڈے راو را
در خیمه او نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوای
غارت بلاد و قصبات ملک افاغنه دو کرور روپیه نقد بر دو کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ
انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افاغنه گرفت موخر اینکه در شروع شصت و دو هجرے زیاده بر هزار و یکصد
علی محمد خانیان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادرزاده خود
نواب محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاه جهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت

برآستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاسے مرواریددوجیغه وسرپیچ مرصع وابلق یعنی کلگی پوشید چون تورانیان
را از چهار جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و وطن زیرا که او ولایت زا بود وانها همه مولد
هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی هیچ قدرے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود بهمه از مراجعت او الفتح و ظفر و یافتن خلعت
ملال آگین شدند و اغاغنه هم از انکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز ذمین نشین شان شده بود
که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید مارا نخواهد گذاشت و صاحب عزمی که در هندوستان مانده هست او دست
ترقی دولت او را نخواهند سوای جماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیدهٔ آنها موافق
با عقیدهٔ تورانیها بود و بعضی اثنا عشری بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف گزیده نرد رفاقت
باهمین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان با او دشمن شدند و چراجلوه چین ظهور بدیه
که از بدی دولت بیجانهٔ تورانیان بود المختصر بعد چندے خدیو گیهان بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بیرون
نواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این حواجه سرا را باید کشت لیکن باینصورت
که اشاره و تحریکیا از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بے ادب سخت تر آمده ام زود این را دفع
باید کرد نواب والاجناب هر چند دل جمعیت نمیداد و پاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بالضیافت در خانه طلبیده
بقتل رسانید چون چندے از هندوستان را رفیق او بودند از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنهٔ
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و با در پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر بدستے
خدمتگذار او بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سر و کار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود الا تجربه و تجربهٔ انسان تعلق بروز سختے دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می بندد از نجهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والدهٔ خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بدی میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و
بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک در هزار و صد و شصت پنج هجری
بیرون شهر خیمه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را تجمه تشریف ارزانی داشته او را
در خواهند برد و ازین مضمون خبر نداشت شعر آزرده میروے زسر کوی او سلیم + چون پیشود
نیاید اگر از قفا کسے + القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے
از و منحرف یافتند آتش افروزے بیانها دند از آنجا که تقریر را وسعت هست و دیگر بزرگ زادگان که نهال خصومت
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والا قدر سخن خود را اگرے نشانیدند در ابتدا و باسے
پایهٔ اورنگ جهانبانی را باران آوردند که آن دولتخواه بے ریو و رنگ را دشمن قوے دانسته مدفع آن کوشند
چون متفق اللفظ بوده اند و والدهٔ حضرت خدیو آفاق هم از کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت
بالبنان داشت شنیده حرف البنان نقش خاطر تاپان شد و در توپخانه و جاهاے دیگر خانه سنجانه حکم
جهانمطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود نشود که بر وقت قصورے بعمل آید بالجمله تجرد صدور حکم
قضا توام دروازهاے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پارهٔ از احوال ابوا

کار خواهد کرد عقل من بیچاره که وکیل بیش نیستم بکجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی نظیر و دولتخواه من هست لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل بهادر عرض میکند مقرون بصوابست لیکن افغان بطور خود البته با افغان میجنگد و هرگاه دیگرے را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو مشوره هیچ حالا شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحے نمیرسد که جے آپا و ملهار راؤ که بجمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار وارد کوٹه شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش باید آورد مشهور است که روهیله اگر مرهٹه را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهٹه کفایت میکند نواب والا جناب بر دانشش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشریف بمجلس آورده وقت عصر اینجماعه را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوٹه رفته یکی را ازین دو سردار برائے رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهٹه که دو منزل از کوٹه اینطرف آمده بودند رسانید و با هر دو سردار ملاقات کرده خط والا جناب نمود آنها بعد دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو کرور روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک میدهند ما برفاقت حاضریم والا خیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرد جے آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که کا هے صورت روپیه ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ است ما راچه ضرور است که برائے پنجاه لک روپیه با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ دو سردار از کجا میآیند ما آنها را نخواهیم زد بلکه آنها بر ما ظفریاب شوند راجه رام نراین چون تحریرش متعلق بود خاموش شد معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد لیکن ملهار راؤ چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه راضی گردید جے آپا را هم لطور خود فهمانید بالآخره راؤ ملهار که او را صوبه دار میگفتند با توکوجی هولکر پدر جسونت راؤ هولکر که پسر دوم راتهی بائی اولیه و لطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب دهلی رسید راجه رام نراین را مرخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راؤ میگوید که آمدن من در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوائے این میخواهم که فوج نواب صاحب در جنگ شریک ما نباشند بلکه باید که احدے رای خود را درین مقدمه دخل ندهد ما بطور خود خواهیم جنگید راجه مشار الیه از مرهٹه جدا شده بملازمت نواب والا جناب مشرف اند و زشد و آنچه از ملهار راؤ در گوش داشت بعرض رسانید آن والا جناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون همگی مبلغ خزانه او کم از کرور بود و سوائے مصارف فوج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خودش کرور روپیه بمرهٹه می بایست که بدهد اندکے تردد داشت بازوریناب استصواب با لچهمی نراین کرد مشار الیه عرض نمود که مرهٹه کرور روپیه امروز نمیخواهد الفاسے وعده لشرط فتح است هرگاه فتح و فیروزے نصیب اولیاے زمان عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زریکه در خزانه دارند قدرے بفوج بدهند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر شگفته از شاهجهان آباد برآمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده برائی نتوانم شد و نیز میدانست که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا گم کرده مجبور مدد از افاغنه علی محمد خانی جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما

که با هم برادریم اگر هزار دشمنی باشد رشته خون یکدیگر باشیم میانه خود با تفهیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل
همه گوارا داریم هر چند برادر من قائم خان باغوای بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادی کاشته بود
و حاصلی ندید بلکه برق قهر الهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی ها از سنوح این سانحه عداوت با شما این همه ساخته اند
لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که بدی شما این در درستی نگنجید و کلانی سبک نشده نظر ازین گفتگوها
کلانی و شما این هر دو دفعه گفته میشوند با هم معهود بین شما این نخواهد که کلانی را مرهته تباه سازد و کلانی هم آزرده
آن ندارد که شما این از دست قوم دیگر شکسته شود بهر حال هرچه شد شد حالا متفق شده با دو حریف که یکی وزیر
هندوستان است و دیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسری با ملازمان عالی نبود و همیشه انتساب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از
شومی طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر
با ما جنگیده شهید خواسته شد اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را بالقدوم تهنیت لزوم سرفراز میفرمایند
زهی طالع و خوشی بخت لیکن امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فردای قیامت
بمهر ملازمان عالی و دیگر اولاد و امجاد نواب محمد خان غفور مبرور و روسای افاغنه کلانی و علمای عصر برسد
بعد از آن خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بمضمون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد و آنها از مطالعه آن
مطمئن از قصاص گردیده بر آمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که مستاصل شدن
او سبب استیصال تمام تو است این قصه را همینجا گذاشته بیانی دیگر بقول بعض صحیح مینمائیم این است که مسلمانان غیر
افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان این فرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا
و برخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسری داشت موسوم بافغان تخمینا از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشید میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود و بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسماء عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر بر آمده است بیشتر افاغنه
اصل شان سنده بوده است و نیز سید مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنیده بشنود
مغل زیی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقه دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان
پشتو کرغان را گویند مشهور است که افغانی لاولد در جای وارد شده آنجا در کرغان بچه دید بیریان و شیرخواره
دانه بیریان گنگ مراد نیست گنگ یا بمعنی که زبانش هنوز روان نشده بود و افغان مذکور آن طفل را از کرغان برآورده
پرورش نمود چون بزرگ شد او را ازین جهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شده اولاد
نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی هم شعب
بسیاری دارد مثل بنگش بالا و بنگش پائین و آفریدی و ختک بابا و تعیل شندیسی و ورکزئی و خیبر آن
پس شما این اشرف از کلانی است بالجمله احمد خان با لشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
پل عبور کرد و از آنطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند و هر دو یکجا شده یک لک
شدند تا در انحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسید و به پل بستن حکم کرد همینکه پل درست شد از دل تریب لشکر

وجود نداشت لیکن برادرزاده از راجه جی نگر آباد سه راجه جی سنگه سوائی بهت المختصر آن زمیندار مالک یازده ده بجمع
هشت هزار روپیه بود و پسرش چورامن نامی چند مادیان خانه‌پرور بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق
ساخته رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم کرد و ننداجات هم صد اسپ از خود پیدا کرده بود
در رفاقت چورامن زندگی میکرد بهورسی سنگه مالک هاتارس پدر دیارام و بهوپ سنگه مالک تنڈسان و سانسنی از
اولاد ننداجات بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله‌ها کافی نمیشد دهٔ پرگنه را نیز می‌تاخت
و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میدان اسنی نقد جائزه کرده از اکبرآباد گوالی بزرگی کنده سرچه
سه آورده و ران می‌نهاد رفته رفته در آنجا قلعه خاصه مشتمل خندقی که آب از زمینش برآمده از قد آدم درگذشته بود
بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند جا را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کودال را
تفویض آنها نمود و هرگاه جمعیت او بچارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خود کسی با سامان جنگ در قلعه گذاشته
خود بکوهپایه بوندی روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته آنچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلدمکان روزهائیکه رایات ظفر آیات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را نیز بغارتگری
متفرق نمود و شبی مجموع سواران فراهم نموده بر بازار چنداول پادشاهی ریخت چون طرفتانی‌ها غافل از فتنه پرواز
او بودند شور و شور در وضیع و شریف افتاد و تا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هرچه بدست آمد گرفته و گریخته
در شعبهٔ کوه پنهان شد از آن روز دلیر شده شبی که پیش‌خیمه بطرفی روانه میشد و ساخت بنحوی از شب مانده
بیک طرفی از فوج دریا موج استاده وقت کوچ بر بنگاه میرود اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر دفع
او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خدیو آفاق
عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و ده پرگنه اطراف را هم تاراج ننماید
چند پرگنه بجمع بیست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت‌پور بدو انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه
حال صاحب زیچ ضامن اعمالش شد پس چورامن باطمینیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یکصد و بیست و یک
درگذشت بعد از وی پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بڈیگ تعمیر ساخت و باشاره او در آن ضلع
اشرار قوم جات کمر بربستن کار بر قافله‌ها تنگ نمودند و نیز جمعی از سرکشان میوات با و رفیق شده در ملک
راجه جی سنگه سر بشورش برداشتند راجه نیز برای اطفای نائرهٔ فتنه و فساد هیجده لک روپیه سال برای او مقرر
کرد و ملک بقدر این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون بر هزار و یکصد هجری چهل و شش افزود بدن سنگه هم
وفات یافت و پسر بزرگش سورجمل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت
ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای پدر میدانست گویند
که پرتاب سنگه خیلی با لیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و نیز شعر مستاره و دیگر پوشاک و خورگاه او
همه بوضع دهلی بود و سورجمل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در
فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدمش سوای آصف‌جاه بهادر از امرای هندوستان
بیشتر بود و راجهای سیندهیا ذیکه از هزاران سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچ یک از آنها بلیاقت سورجمل نمیرسید
بالجمله بهرت پور را با خندق پخته کرده ڈیگ را نیز بطور دیگر ساخت و در وقت او بیست و چهار هزار دکان در ڈیگ
بود و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه نو نیز بنا کرده و به کمهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم

بود برمنو و به پسش بهادر سنگه هم تا شرح جامی در عربی خوانده بود و سورجمل چند پسر داشت یکی سرآمد صاحب عرفان
مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورجمل اقوال مختلفه مذکور است بعضی بر آن
رفته اند که هفت ماهه بر دوش مادرش پیش راجه سورجمل رسیده بود و باره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و بهر سخن
بهر حال که پسر سورجمل بود دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرده و او را
روباننده فقیر بعلت طلب کیمیا ذبیحه گشت و سوای این دو پسر که از شده اولاد بودند پسران دیگر هم داشت شل نول سنگه
که بعد رتن سنگه بر وساده حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در ڈیگ وقت محاصره قلعه مذکور که فوج
نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و مرد و دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت
و داخل ڈیگ شده حکومت آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خود پیش گریخته به بهرتپور
رفت لیکن هیچ یکی از اینها پسر خلف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کور دهن بیشتر میبود و خود را آتش زده
هلاک ساخت القصه سورجمل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیاری بسند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهاؤ قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتهای جای ساخت بعضی دالانها که مشتمل سنگ مرمر
است و در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبر آباد و نه در قلعه شاهجهان آباد و آخرها چون پیمانه عمرش لبریز شد در هزار و یکصد و شصت
و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گلوله بندوق از صدر زین بزمین غلطید و تفویض امانت بخالق الارواح
نموده تمام شد قصه سورجمل اکنون قدری احوال لچهمی نراین باید شنید دانست که در وقت فوجداری سیتون و پیمانه اهتمام
نامی قوم کهتری متنه ساکن مهیلوال از مضافات لاهور دیوان نواب برهان الملک بهادر بود و دیوان صغری الیه
راس هیر بود و پسر بزرگ هیر نراین که در وقت صوبه داری اوده بعیده وکالت در حضور اشرف می بود و پسر دیگر
رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و هیر نراین را پسر
بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مها نراین که دیوان نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم رای هیر دست نراین که بی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختاری
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب والا جناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه هی بود و خیلی خیرات داشت داد و غیر از شیو سرن نامی که متبنای او بود پسری
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این حرف
حقیقتی ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بهادر او را
از ثری به ثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال اینجماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
مستطاب با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی
از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگرمل چنین معروض داشت که آغا غنه علی محمد خانی قریب
لک آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی
فرستاده از خود باید کرد و نواب والا جناب هر دو مشوره را نه پسندیده و نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که ای
ارسطوی من تو چرا لب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند و درین امور جائیکه فهم اینان

دراستنامها بر السنه جاری است چنان محض و هنر نا چیز بجاسے خود نام نهادند تاریخ این جنگ ماه دال هم بیان تاریخ جنگ
نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک انتزاع گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ افغانان مدیر کرده
بودند بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیر الممالک بدست شان
افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعهٔ الهٔ آباد و از حسن تدبیر نواب نامنام لیتاء محمد خان بهادر مغفرت منزلت
برادرزادهٔ عمدة الملک امیر خان هرچند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیامد چیان مشوره نمودن نواب
صفدر جنگ با ارکان دولت نخود در باب تجدید محاربه با افاغنه معتمدی روزی بطور حکایت گفت
که روزی نواب صفدر جنگ بهادر در محلسرا بر مسند دراز کشیده چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد چنانکه
بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجهٔ عفیفهٔ آنوالا جناب گفت که امروز عجب خوابی گزید نواب جواب داد که درین غم و
غصه خواب کجا میبرد لیکن از سبب کسل و کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را پوشیده
بودم چون درین روزها فرصت صحبت با کسی نیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش لهذا در خلوت نشستن و دراز کشیدن
من هر دو برابر است اگر دو چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفهٔ سعیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان
کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان شکست خورده اند و باز مقدور از ده اند مردانگی باید که مثل
زنان رو پوشیده بخواید کار مرد تدبیر استیصال مخالف است اگر زر میخواهید یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی
پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح این نوید
جان بخش را گوش هوش جا داده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند آرا شد و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و
راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که اعتبار دولتخواهی خود میدانست طلبیده در باب
جنگ با احمد خان استصواب کرد **ذکر نسب راجه سورجمل جات و راجه ناگرمل** و بدولت رسیدن
آنها از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه چهبیل نامی
از قوم کهتری سرین بهوچر ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون و در فرقهٔ اهل دفتر
ملازم راجه بخچمل دیوان خالصه شریفهٔ پادشاهی بود سرین با سین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون
فرقه ایست از کهتری و بهوچر با بای تازی معدوم و یای غائب شده و رای تازی و واو عین مجهول
و تا بلفظ و جیم فارسی مشدد و مفتوح و رای مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
اعظم است از دو نائب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور
پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف برای
او باشد با مذ تعیین عمال در آن اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از آنها و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را
چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال
عمائد و خوانین و تزیین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و خود و
و دیگر کارپردازان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت در تکفل او بوده باشد
و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهبیل کهتری
ملازم سرکار دولتمدار پادشاهی بود نوکر خانگی راجهٔ موصوف بوده است و پسر لائق و زور که بین چارده از وطن آمده بود
ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش گل و متناسب الاعضا بود و مطبوع راجهٔ معزی الیه افتاد راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر هر چه طلبید با و بخشیده محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست
سال تجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه بخلی برد و این خدمت به پسرش قرار یافت ناگر مل مختار بود تا آنکه
پسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری پدر مجد الدوله عبدالاحد خان پوشید ناگر مل عرق ریزی
نموده بتوسل راجه روشن رای کنبو دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نو مسلم
برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از جهت خساست و دنائت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
بر زبان نمی آرند دیوان تن شده بخطاب رای رایان از حضور اشرف اقدس گردن افتخار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
برادرزاده نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلدمکان است معلوم نیست که نسبتش به سادات
بکدام یکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر
و ابوالحسن میر بیر جا احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه
عجب حالی و طرفه خودسری داشت بزعم باطل خود کسی نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت واد او واسطه مثل
دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هر چه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم
و شاه گرامی کشمیری مشهور به مرزا گرامی پسر مرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده سجع مهر نگینش این مصرع ساخته بود مرید شد
گرامی بروشن رای روزی خسر میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت مرزای مزبور را ملامت بسیار کرد و گفت که توهم عجب
بابای ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام او در نگین کنده وای بر دین تو مرزای مزبور جواب
داد که هر چه میگوئی راست است معذورم که راجه را ندیده اگر صحبت او را دریابی روز اول مرید میشوی دیگر
عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این راجه ببینم و گفتگوهای دور از کار او را بشنوم مرزا گرامی گفت
فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور میر موصوف باتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در
صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
شعر دل که آئینه صافیست غباری دارد :: از خدا می طلبم صحبت روشن رائی :: سر از حیرت بگریبان داشتم
که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک
لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم و معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و شبی که خوابیدم در عالم رؤیا
بزرگی با محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمد و بکمال ادب بر او سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
دریافتی که خواجه حافظ صحبت که را آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبو است که
صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شوی روشن رای
ازین حرف خیلی مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفی به میر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگر مل در وقت
حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین ولد دستگیر نواب وزیر الممالک
صفدر جنگ بهادر به دیوانی خالصه و تن بر خود خطاب راجگی ترقی کرده و خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردیده در وقت
وزارت نواب عمادالملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کهیر که قلعه سورجمل جات است
مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از الهآباد بدهلی از کهیر
بشاهجهان آباد آمده همانجا مرد و افسیت احوال راجه ناگر مل آدیم بر ذکر سورجمل جات چنین نگارش رسید که پیش از این
در ارض مابین برج و راجپوتانه زمینداری بود از قوم جات ساکن برسانه رعیت راجه جی سنگه هر چند جی سنگه دران زمان

بلکه از اینها نرسیده بگریز آن افغان را آگاه شد و مغل گفت از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد
مغل میکنم یقین است که صد صد است و یک یک یک کس با صد کس چگونه عهده برامیتواند شد لیکن افغان را صد بار
مردن بهتر از آنست که از پیش مغل بگریزد دیگرے گفت که وائے بر قومی که سردار شان اینقدر نامرد باشد
صفدر جنگ که زبدة النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت
نواب ممدوح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشندهاے لکهنو فاروقی بود با صدیقی برای خریدن اسپے
از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز این گفتگوها را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده و طاقت
طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده نادرشاه هم مغل بود دیگجا خود چنین
ور انقل بکنید جنگ هشت لک آدم رومی را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهنین جگر است و یک
یورش گرفت و همچنین هندوستان را که یک یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگری چه میدید چه جوبی بی آنکه صد آدم از طرف
او کشته شود گرفته بپادشاه اینجا بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان نبود مشهور است که شصت هزار
افغان را کور کرد و همشیره همیاے ناصر خان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس نبود و افاغنه
مات الوقت اگر مغل نامرد محض است و افغان جلادت و دستگاه چرا اینها را از کابل بیرون نکردند و سواے این
فتح و هزیمت باختیار خدا است احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زرے که نواب مزبور بگدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد و همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ
برابر نمیتوان کرد آمدیم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفته
اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود دو کس که در دنیا باهم مقابله مینمایند یکی ظفر بر دیگرے مے یابد گاهی زید غالب است
و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چکار
که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوئیم و هر کس را که بد میدانیم بد میگوئیم تو شیخت
خود را براسے خود نگاهدار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب بر افروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را نمی بینم که رو برو سے من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان مضمحل هستید آنها چون دران ایام از
غرور همقومی بار ریش بگریز آدم نمیدانستند یکی از آنها فحش غرضے بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی او
کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام برآورد
و مقابل حریف شد آن دو تاے دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را در میان گرفتند
در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسید از اینجا قریب سی نفر
شیخ زاده دران محله رفته آن سه افغان را البته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده ها جمع شدند شیخ زاده ها اینخبر دریافته بخدمت خیر الله خان
مغفور فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان مغفرالیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده هم شریک شان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخزاده ها
شمشیر هندی بی سپر جمع گردیدند زیرا که درین فرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند پناه بسپر نمی برند گویند که سپر
بمعه داشتن دلیل نامردیست هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعدهٔ اینفرقه همین است بالجمله میانه افاغنه
و شیخ زاده ها جنگ عظیم روداد و افاغنه هزیمت یافتند لقوسے بیجاه پنج شیخزاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آمدہ گشتند بعد معز الدین خان بہادر بیرون شہر خیمہ زدہ جا بجا مکاتیب بتفصیلات روانہ کرد مضمون ہر مکتوب اینکہ
افاغنہ خود بخود با ما در آویختہ اند و ہفتاد نفر را از اینہا کشتہ ایم و در معلوم مقرر است کہ پیرزادہ قصاص پدر از پسر
پیرزادہ قاتل میگیرد و اگر بابت الوف از روپیہ و اشرفی مراعات نمودہ آید باز ہم دست بردار نمیشوند سرکار برای
نگیس اینہا ملہ باشند ما خود ہفتاد کس کشتہ ایم و امروز خدا ریاست باینہا دادہ است معلوم نیست کہ بعد ازین چہ بلا بر ما
نازل خواہند کرد اگر دست اینہا خواہد رسید یک شیخ زادہ را زندہ نخواہند گذاشت و خانمانہا بباد خواہند داد کسیر
بہتر اینست کہ ما با نیز یکجا شدہ پیش از آنکہ از اینہا چیزی بعمل آید دفع این بلیہ نمائیم شرفای قصبات بر مضمون
مکاتیب وقوف یافتہ از سر قصبہ افاغنہ را راندند و از جاہای خود بر آمدہ با خان والا شان فرود شریک شدند
مرکب اینہا بعمل و جنگ نبودہ است تحقیق پیوستہ کہ تا ورشیعر کہ بود و لذ یصرع خانغرے الیہ الطعام بکروزہ مگر دیدہ ہر کس
ہر چہ میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش ہزار کس بودہ باشد دران روزہا مولوی فضل اللہ خان
ملک العلما بخطاب از طرف پادشاہ گیتی پناہ احمد شاہ و بسعی ارشس نواب صفدر جنگ و مولوی حمد اللہ بنام ساکن
سندیلہ شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذہ
فضلای معقولی زمان بوزلی ہم در موطن و مولد خود بود او نیز اگر چہ شریک برادران در قطعہ مساحت بود لیکن
قصبہ خود ترد و نمایان بظہور رسانید و از جمع قری کہ حسب درخواست سندیلہ بودند افاغنہ را زدہ بیرون کردند
بالاخرہ افاغنہ نیز از جا بجا رفتہ در قطعہ زمینے نزدیک یہ بہ ہزار جمع شدند باز آتش کارزار از ہر دو طرف زبانہ
کشید دریں جنگ ہم روز بد نصیب افغان شدہ کارے سرابست کرد الحاصل بعد ازین ہم شیخ زادہا در ہر میدان
بر افاغنہ غالب آمدند تا آنکہ از افغانان غیر از نام و ہیولای جمعیکہ از قدیم در ملک سکونت داشتند نماند و از سر نو
بر زبان مستمع رسیدگان بنام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی ہیچ یا از سببی بزد با بنام نواب ممدوح
ابہر و میگفت کہ تو مرا برای چہ می آزاری حسن خط زبان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی شعر
کوبکو شہرہ باشد زمزمہ شادی بلند ÷ رفت افغان ملک پورب گلشن بہار شد ÷ بعد از ظفر یافتن بر عہدہ معز الدین خان
بہادر بپاس احسان نواب صفدر جنگ بمقتضای خاطر نوشتہ عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنہ از صوبہ اودہ
و اظہار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاہجہان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژدہ گلگل شگفتہ
شقہ مشتمل بر فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین کہ خلاصہ آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعہ
خوش کارنامہ ایست کہ آمد ببردی کار ÷ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ÷ بازید دست اگر سخن خنجر و کمان ÷
بر دست و بازوی تو ہزار آفرین کنند ÷ اسحی خان معبر سے الیہ در آنہ لکھنؤ نمود و بہ روایت نا منیلی از باشندہای
حیدر آباد کہ اصلا راہی بخانہ خامہ موصوف نداشت و نود و سہ سالہ شدہ بلکہ نود در سنہ ہزار و یکصد و نود و ہشت ہجری
بمرض القوہ در گذشت ایست کہ دران شقہ این عبارت ہم بودہ است کہ از برادران صاحب لیاقت توقع
زیادہ ازینست مقدر شاہد است کہ من شمارا رعیت و نوکر خود ندانستہ ام ہمیشہ قوت بازوی خود میدانستہ
الحمد للہ کہ گمان من غلط نبودہ است و ہمین فاضل میگفت کہ شیوخ آنجا بمعز الدین خان گفتند کہ ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجاست باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنہ گرفتہ ایم خان موصوف در جواب گفت
کہ اینہمہ غلبہ بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بہادر است خدا آن روز معز الدین مرگ بدہد کہ ریسی اینچنین گفتہ شود
و مخالفت با آقای خود یعنی نواب ممدوح ورزد شیخ زادہ ہا ازین جواب خیلی مکدر شدہ او را با آن تہور و بلتہ

بلکه بیشتر خرد و کلان هردو وزیر کالنفس بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای چند کس
احدی نبود که بر رفاقت او نرفته باشد از آنجمله است راجه سورج مل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل
روزیکه میانه هردو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و [illegible] دشمنش روز
بر ارباب دانش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب صفدر جنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمده بود بتائید غیبی باعانتش فرستاد درین صورت صفدر جنگ
بیچاره و درچه حساب است بلکه غلبه عدو برایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر
چون صفدر جنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه دانسته [illegible] منتشر بود خودش
با جمعی از امیرزادگان دهلی و برادران خودش از اقربا و رسیدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل
جا داشت و حریف ازینجهت که قوت خود را دریافته بود و تدبیر کار میکرد روز جنگ اول مقابله فوج جناب
وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و در اول دم کار داد ند احمد خان این واقعه را
شنیده و باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید وای برشما مردم
لا یک یک آفریدی برلیش بنگشها نخواهند شد اگر درینوقت شما هم کاری بکنید البته ازین بلا [illegible] میمانید
اخیر اینها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آنطرف درختان پلاس زار روبروی [illegible]
چند فیل نشین غافل از مآل کار استاده است اگر کمر همت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا گریزانید باز هم
حرف زدن با آفریدیان باقیست ایشان گفته حکم کرد تا پالکی او را بر داشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده
سوار در پلاس زار داخل شد و به پیاده درختان ساخت و اسطه نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
ب صفدر جنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بود و قهارا بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر
ند و بعد ازین شمشیرها کشیده در میان فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما گشاده در چشم زدن
را غیرت ارغوان زار ساختند در سلک اول فیلبانان نواب صفدر جنگ بزخم گلوله هلاک شده [illegible]
ند دیگر پیوست مال ملازمان نواب رسید آن امیر والاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که برو
سر بر تخته هودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمن نراین از اسپ فرود
بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت
بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
باخاطر پر حسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان
افاغنه زد و دستها از وی بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالاهمت
الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بودند بهمان استقلال
غنه از چهار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ همین باشد دلاوران رکاب او که قریب
هندوستان زاده بوده باشد تیغها بر سر خوردند و رو برنگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند و
روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالیشان
در معرکه بکار آمدند و فیل نواب را جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج باقیمانده
با بلکه و احمد خان بلکه بیشتر داشتند متردد شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بدهلی تشریف آورد و محمد خان در صوبهٔ اوده و اله آباد عمل کرد تا سه ماه بعد کشته شدن نواب امیر خان عمدة الملک
اله آباد هم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست
الا قلعهٔ اله آباد نجنگید و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور
رسید مهاجنان عمدهٔ بنارس از آنجا روانه شدند و در بهو پیپور که بفاصلهٔ هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع است
ملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله ها در بنارس داخل نشوند چرا که اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود دست بند ما
میلرزد نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته باوده مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدر جنگ
چون سه کروه اینطرف از نارنجره که نام قصبه ایست رسید نذر عرضی راجه لچهمن نراین متضمن تهنیت تولد نواب وزیر الممالک
نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد باتفاق افتاده
خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچهٔ طبعش بنوعیکه باید شگفته نگردید
بالجمله از آنجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیح بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب قمر الدین خان وزیر
مرحوم مسرور خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو کیهان عرض کرد که صفدر جنگ را غرورش تا این روز
رسید خدا داند اگر ظفرے یافت نوبت بکجا میرسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجهٔ نیک بدیها یافت حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از بنیاد دیگر برد صلاح
دولت اینست که خانهٔ او ضبط و وجودش از آمدن در دهلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو ها را
شنیده نزد والدهٔ ماجدهٔ خود صاحبة الزمانیه مشهور با و هم ماسے رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانهٔ تو را اینها خراب شود دیگر روز از دست آنها بآرام نخواهید حالا در پے
خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانهٔ او را ضبط کرده و دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بر آمده
جاوید خان خواجه سرا مشهور بنواب بهادر بخانخانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و آنچه پسندیده راے جهان آراے
ما بدولت خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغص شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانهٔ دولت بادشاهی می آمد خانهٔ صفدر جنگ را بی دردسر ضبط مینمود خانخانان اگر سر از سعی میکرد کارے
از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیرا که در حویلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و هر یک
از آنها کفن پوشیده بود و هر گاه یک آدم دست از جان شسته با صد کس میجنگد ده هزار آدم را که میتوانست
و بغیر کشته شدن متصور نبود که خانهٔ صفدر جنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر داخل
حویلی خود شده و شرف تقبیل آستان ملائک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از بربادی ملک بر طبعش مستولی بود
تمام روز در محل تشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر بگریبان فرو می برد ذکر

هنگامه که در لکهنؤ از سبب وقوع جنگ شیخزادهای بلدهٔ مذکور با افاغنه برپا شد

ازینجا همه تن گوش باید شد که
در محلهٔ از محلات لکهنؤ دو سه افغان از رفقاء شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکهنؤ متعلق بود با خود ها سے گفتند
که مغلهاے صفدر جنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین نداشتند که شمشیر افاغنه مسواک خود نما تا کاش زرین
مے برد بخدا که اگر ده مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها جنگیده کارشان تمام نکند یا کشته شود

نیز شهر نگت دولت آخر دکه بجهتم شناختند و مظفر و منصور برگشته و قصبه دیگر که موطن افاغنه مشهور و دستگاه بود در رفتند و کوتوال
آنجا را که از طرف نول رای بود گرفته بالای نخره سوار کرده افاغنه این احوال را دیده بدل و جان رفاقتش اختیار نمودند و زر یکه
از خانه مهت جن بدست آمده بود نصف آن بر سی و شش هزار کس که از ان قصبه و اطرافش بهم رسیده بود منقسم
شد و این را مفت زر کشید و درین طرف زمان هیچکس جرأت نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر تیها خروج نماید چراکه همه از
خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که
طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از انجا جنبش دهد القصه روز دوم از قتل آن هندو دفعتاً بفرخ آباد درآمدند
و کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند بدم کار سپردند و بمانر و ازین سبب که یک دروازه
قلعه نیز بعض افاغنه بود که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال از جا بجا
خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان درآمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده
از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی ندی که نام نهریست چند کروه انطرف از فرخ آباد
کالی در هندی سیاه را گویند و ندی بمعنی نهر فارسی لیکن کنار کالی ندی نیستان ندارد که وجه تسمیه از ان فهمیده شود و نباتت
قدیم در علم قید سنی چه ضرور در عوام الناس مشهور است که کالی ندی نهریست صاحب کرامات یعنی اگر آتش تا بزانو است همینکه
آواز نقاره میشود آتش از سر فیل میگذرد و اصل اینست که زمین زیر آتش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار
و فیل و شتر و گاوان بشمار از ان میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته میرود و پیش ... آن
زمین آنهم استاده نمی تواند ماند بجبور ته میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی ندی رسید ... نواب ... جنگ
بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک از اینهاست جنگ نخواهی کرد
صبر کن تا وقتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز القلاع درخت نساو شتان سهولت نشود که در
توقف چند روزه بیخ و شاخ درخت گاو زمین پیچد و کندنش ممتنع شود ابیات درختی که اکنون گرفت است پای
به نیروی مردی بر آید ز جای * وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ بر نگسلی * از کالی عبور کرده بیال

جنگ نول رای با احمد خان محمد خان آفریدی در آن ریش باشنده مو که از افاغنه ذی اعتبار و شریک مشورت احمد خان و از جمله
بنی اعمام رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بیست هزار سوار و پیاده از کالی عبور کرد و فوج ما که قریب ... هزار کس بودیم و با ما ...
آنروی آب ماندیم چراکه آن وقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بود و بدین عبث تمام شریک اینها نشده
القصه ما با چون دیدیم که حریف بر سر رسید و ... از نصف جوش آن طرف آب بفاصله دو و نیم کروه از فوجی که همراه اوست رو بما نهاده
خود با گفتیم که وقت را از دست نباید داد هر چه باد اباد مقابله باید کرد لیکن از لشکر خود یازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار و پیاده ...
بود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین را ...
فهمیده با سه چهار صد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود و ما با آن جمع قلیل را ... بپیش روانه شدیم
باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم و کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که دران سواران که همراه ...
بودند افغانی اشپلی نواخت اشپلی با همزه مکسور و شین معجمه ساکن و یای فارسی و یای مجهول و لام
مشدد ... یا ... معروف پاره ... باشد که آنرا بهندی ... و قوم ... مینوازند
یکی ... و دیگر افغانان بالجمله هر دو بزبان پشتو که زبان ملک و افاغنه است این بوده که ای ... گم کرده
زبان کجا میروید معلوم شد که کور شده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار ... همین جا است ما با چون ...

اسپلیئی را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی این از ذهن نشین ما
کرد ما همین که این را دریافت کردیم جلو اسپان برگردانیدیم و جدو جهد بسیار بسر آن اجل گرفته رسیدیم دیدیم
مانند و تهاپر انجا مه خالی کردند در همین شلک اول بسیار سست از آنها انجا که تپید ند باقیماندها در تافتند لیکن لرای
نحس عرصه بامردم دادن شروع کرده گفت که ای کنجره های حق نمک فراموش کن شما با جهادار زده زده
از این ملک بیرون میکنم این قدر گفته تیرے سرداد که بسینه من یوست مال خوردمن آن تیر را در دست گرفته
گفتم که تیر دست نامرد را ده زین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر کشید و بمن انداخت بنجد اگر
تیر بمن میخورد هرگز جان بر نمیشدم جوانی برابر من استاده بود تیر مذکور بگلوے او خورده از گردنش بیرون آمده نگون
از اسپ بر زمین غلطید همین نمط چندکس را انجا که انداخت و در ین اثنا میر محمد صلاح نامی باشنده بارهه
سادات که خیلے مشهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من می گفتم که روهیلها دغا خواهند کرد رحم بر بنها هر
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند این قدر گفته بود که غلام پدر من که من او را نیکو
برادر میدانستم بندوقی بر وخالی کرده گله بر پیشانی او خورده بالای هودج فیل جان داده من بعد شخصی از گرید ایان
نول رای را نیز بگله بندوق بیجان ساخت پس روهیلها بر فوج باقی ریخته بسیاری را نیز بتیغ گرفتند و اسپ و یراق
و زره و خود هر کس بدست هر که افتاد مالی یدرش شد البقیة السیف نگاه مجز آمیز میکردند ما مردم همه را امان دادیم
لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت متخیله لشکر یان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته
بودند بلشکر نول راے جائیکه بازار افغان بود در آمده دیک پالی چی میدیم که چند بانیه قرنه باهم شغل چوپر داشتند آواز
سجده بگوشش این رسید من باستماع این صدا با نیخته درآمدم آنها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید
که روهیلها گریختند یا هنوز بجاے خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از جوانان لشکرم چرا که فتح احمد خان
باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم که بلے میرها نول رای کشته و دور دور نواب احمد خان بجا در شد شما در چه
خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه
جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در ته بندهاے خود شاشیدند بلکه ریدند بگی
جلی گروه گفتند که مندو تهاے اشرفی و روپیه حاضر است بگیرید مارا براے چه میکشید ما پیشتر رعیت صفدر جنگ
بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند که مندوقهارا گرفته آنها را بکشند من منع کردم
بعد از ین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
آفریدی بچه دران بالی نشانیده و آن مندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای اینکه اگر آنها آنجا می بودند هیچ
زنده نمی گذاشتند و انجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم ذیر سر صد پیاده از آنجا فرستادم
که آن صندوقهاے پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان ذکر تشریف آوردن نواب

صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بیشترے
را تصرف خود در آوردند نواب والاجناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلے متالم شده بر دوش همت و شمال آن فوج
گرانی که لازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با نو بهاے رعد صدا برق تمع لواے
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب نهر از ضرب

قائم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد آنها تاب اقامت نیاورده گریختند و خود را
دران خندق انداختند قائم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوای فیل خودش
در خندق نزول کرده تعاقب روهیله‌ها نمود آنها چون پیاده بودند باز از یک طرف پشت بلند را زینه ساخته از نشیب میل
بفراز نمودند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق نصف راه طی کرده رسید و دفعتاً روهیله‌ها
از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شیر صولت
بزمین غلطانیدند و در همین سلک قائم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران پوشید
بعد ازین روهیله‌ها از هر طرف یورش کرده دیگران را طعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق نکرده
بودند از بیم شمشیر روهیله‌ها دست و پا گم کردند در لشکر سعد الله خان توپخانهٔ تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود والمختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان دنانیر و دراهم از نظر سعد الله خان گذرانیدند
آنوقت دوندی خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیماندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سرآمد عقلای
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت مکنید شما خود را ببینید که چکاره اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سوای این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با افغان نمی زیبد که با افغان این سلوک ورزد قائم خان ازین جنگ
که ابتدا کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر اینست که ازین اراده باز آئید نشود که فلک بطور دیگر چرخ
زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلوده اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد
شدند و سعد الله خان با نشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف و کران نمی تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصلهٔ چند کروه خیمهٔ دولت
را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر که بجای برادر اعیانی میدانستم اینقدر
رنج بمن رسیده است که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله العزیز النصیر تخم روهیله در هندوستان نخواهم گذاشت
شما بهر طور که تواند شد خود را برای یکدو روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید مادر قائم خان با هفت غلام
قوی هیکل پیل زور شیر افگن معدودش که بسباط محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای خود دعوی
حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد در فرخ آباد
و مئو قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهری بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نموده بود حوالهٔ راجه نول رای که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را مرخص ساخت و خود بدهلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم دران جمع داخل است روزینه بطریق خیرات
همانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را بقول بعضی حواله بشمشیر کرد والعلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب
صفدر جنگ هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون ننوشته بود و سندی هم بدستخط حضرت خلد مکان نفرستاده که شما ملک روهیله‌ها

بتصرف خود وارد رفت قائم جنگ خود جرأت نموده انکار را کرد و خود را بکشتن داد و بعد از آن نواب صفدر جنگ
آن ملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دو بپایان
از هزار و یک صد شروع شد روزی زنی در مئو رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای
فروختن در بازار آورد و تا ز قیمت بدست آورده صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این
رشته خریده و قیمت آنرا نداده سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کردن هندو لیکن ما آن رشته را در بازار آورده
سوداگر آن زن نمود و زر قیمت آن از وی طلب کرد زن در جواب گفت که حالا زر پیش من کجاست من بنان شبینه محتاجم
اوقات من بر فروختن همین رشته هست و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هرچه امروز بگیرد و بعد یکماه واپس
نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش
گفت طرفه آنکه خود را ملازم رئیس دانسته کفش از پا کنده چند ضرب حواله سر آن بیگناه کرد زن گو
سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خدا محمد خان دختری عطا میکرد خوب بود و لعنت خدا
برین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندوی مثل تو باشد مرا فحش بدهد
و ضرب بر کفش گر سازد احمد خان سر را پائین کرده و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو
شب در گریه وزاری صبح کرد روز سوم آن حال را پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بیان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم کنید من هم بکار
حاضرم گفت قدری زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر و لباس خود دارم زر از کجا بیارم مگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرده باهم و هم اختلاط
عهد شد که اگر خدا مارا بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افاغنه شهر را که شجاع و راز دار بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن
تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده و سوار نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره
هر یک پنجروپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه هر یک دادند لیکن تاکید نمودند
که هر کس در خانه خود بنشیند و تفنگ طلب کرده شمرده یک یک جدا جدا از خانه برآمده در جائیکه برای مجتمع شدن مقرر
شده باشد جمع شوند و تفنگ چهار صد آدم سپاهی ملازم شد افاغنه را زده کرده از مئو قصبه کوچکی بود که آنجا مهاجنی
از ملاقه اراک راجه نول رای کوشکی پخته ساخته و سوای کوشکی از چهار طرف دیوار خامی کشیده بود که در آن کارخانه
و چکره خانه و چاه و اسباب دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چهار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل بر
ریاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر در آن باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان
باهم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده هست تعداد توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی
او شد نواب احمد خان از این حال خبر یافته چاکر کرد شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبید
باتفاق آنها روانه قصبه که در آن کوشکی مهاجن بود شد و بر در دو تمام دم صبح بر دروازه باغش رسید آن اجل گرفته
را عادت این بود که از خواب صبح که چشم وا میکرد برخاسته در باغ سر آمده همانجا در مستراح رفته اخراج فضله بول
التجلل مینمود بعد المی ن از زمین حال بکنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و
صورت می شست آن روز هم نزدیک برسیدن آنها از مستراح بر آمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند
داو را کشته گماشته هایش را گرفتند زری که مذکور شد از صندوق ها برآورده آنچه سوای آنهم بدست آمد گرفته گماشته هایش را

بیت نشد زیر تیغی تا سیر وحشتش * نه زد بر سرکی تا نشنید حتّش ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه بهر سو دست بدامن
گریز زدند و جمعیت بدست از تعاقب ایشان بر داشته متوجه غارتگری شدند درین جنگ نقود گران و احمال و اثقال
بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب منصور و لشکریانش افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار میکرد روهیله بود و هیچ گر هیچ
چون حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمن محمد شاه فردوس آرامگاه را از مدتی خیال تماشای بلادی که آنطرف دریای
گنگ از شاهجهان آباد واقع است در دل متمکن بود بحسب ظاهر بهانه وقوع شد از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عظمت و جبروت سلطنت و مبالغ کثیره بر آمده داخل سرا ادق دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آمد آمد فوج دریا موج بادشاه گیتی پناه اول بر خود لرزید لیکن چون دید سست
که جان بسلامت نمیتوانم برد بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهنی نبود و گله توپ هم
در وکار نمیکرد رخت اقامت در بنگره بنجاه پیش آمد خلاصه شهر کوندلاوران بسالت نشان از بیطرف میرفتند و روهیله‌ها
از آن طرف خود را در نیستان پوشیده شده و قهار بر روی آنها سر میدادند تا آنکه یکبار بهر سوی که همیشه فرمان خیام دولت
و از حضور پرنور بار وفادار خطاب یافته بود بر در ایستاده سه ماه و چند روز و لقوسکی پنج ماه و چند روز بر آمد و راجه نول رای
با بیگاری نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف چون دید که حالا غیر از کشته شدن
یا گرفتن چاره نیست عرضی بنواب قمرالدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمینداری بیش نیستم اگر بدستگیری
آن جناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود دیگر تا اول خود را بتقبیل آستان فرشته
پاسبان شرف اندوز میسازم نواب ممدوح عرضی او را بملاحظه بندگان درگاه گردون سجده گاه در آورده حکم اشرف
باحضار او باین شرط که چند روز برای مصلحت تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاه جهان آباد خواهیم برد و بعد مدت
مرور معهود سرفراز خواهیم فرمود شرف جریان پذیرفت القصه علی محمد خان طرفی از گل پر از پاست که زمینداران
برای احکام و عمال سمی آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت و دستگیری نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین بوس دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب وزیر الممالک بود داخل اساری شد
و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموڑه که بالای کوه شهر کلانیست با راجه آنجا بر دو نصفت
باخته در رفت پس بعد حضرت خدیو گیهان بمیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده او را نسبه ندکه در پنجاه
پنجهزار مغلیه از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود مرخص کرد خان معزی الیه از نیطرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران بدریافت خبر از آن طرف آمده بتفاوت یکهفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت رسیده که
چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یک
اشرفی از آن بمصرف نیاورد و امانت را در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموڑه صرف میکرد مانعش
که بود علی محمد خان حسین چنین بود که اشرفیها از و طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یک ساله انجا را بمصرف
سپاه قدیم و نوکر در سهرند از ولایت خود ایشان آمده بودند در آورده از راه سرداری در همان نیستان که بنبی گڈه
موسوم با قلعچه که در آن ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد در آن ایام بریلی و دیگر پرگنات انجا بعد رفتن علی محمد خان
تعلق بسید هدایت علی خان بهار پوری که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت
سید مشار الیه از آمد آمد خان مزبور ترسیده از انجا کوچ کرده خود را از و تر بدار الخلافت رسانید

و آن ملک وسیع باز بملک علی محمد خان شد چون روز قرب خان ایام گشته چند ان شاه خانان در ایران و آمدن نامبرده خان
مایحتاج ما به از ترس بی حد و شاه و ابدالی بطور گرفته بود و نیز مزاج بندگان حضرت اعلی به سبب انا عنداول داشت و دوباره
رایات نصرت متوجه استیصال افاغنه شد و این امر ما تسهیل یافته شد همت علیا معروف و دیگر مقدمات بلند گردید مورخ آنکه
اراده علی محمد خان این بود که بدرگاه حضرت خدیو گیهان مشتاق شود و بحیرت استماع خبر جنت اثر بر خجالت استعجال بملی
رسیده و بر تخت سلطنت نشسته بدرگاه انداز مالی حکم این بود به سبب آن علی محمد خان مطلوع شده و حاجب فراش
بود و احسان حسن حرکت نباشد و تحوت کم شرارت بالمشی بوده بود و اشارات حرف جیغه و دستوران امیر به دیانت
میکرد و جنگ سردار ابدالی از جانب دهلی آمد که شد و خان و حسب خان بود که غلامی نوشته با خود علی محمد خان
شاه ابدالی حرکت آسمان گرد و قتل و دستبرد ابدالی بود که من با خاصه مقوام گردید و اگر صلح الدیدن کافی بود در این که رحمت بی حد
حالا عرض آن شد خلاصه آنکه یکی از آن لشکر این مرز و بوم دستار خود را بر سر خان نظر حسب خان گذاشت که بعد
از مرگ ملک و مال همه متعلق به تو باشد ما را بالمال ملکت بکر شد از آمده با توکل توان دست ما را بر سر سعد الله خان که از
شهدا سعد الله خان و فیض الله خان بود بر آنچه که یکی بود و از دیگر برادران هر یک گذاشته بود و سبب گذاشتن دستار
بر سر سعد الله خان با و بود که علاوه از بسر حال از دو دلیل بود که آنها از ولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه
ابدالی سپاهیگری سند الی جلیل امد فوت علی محمد خان سعد الله خان بر مسند نشسته و سردار امان یافت ما بقی الملک منظور
داشته او را با تدبیر بیجانب علی محمد خان بر مسند شدن شروع کردند چنانچه در بین گذشته بود که نواب قائم خان بنگش
بر اه طور بعد از تنبیه مبارز شد با دشاهی که از خط و ارات ملک بنگاله ضبط امرا شده بود ما انتشار ساده خان برادر بزرگ نواب
بر آن ملک باز رسیده بود و سعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک تحریر شد با دشاهی را خالی باید کرد و جاگیر بقدر ادای
مانند خبر کس بر شما مقرر بوده انبر حبیلی برق و دستار که در شهانه در آن که دستور نمود که یغما بیانی اما چنانکه باید
باشد سعد الله خان بشنود و مسرور از آن بطور اسیر نگون کرد و نقابکشی و عرضی با خط تمیز لشکر آرای امرا و شرافات
ابتهم بر سر ادا کردند و قائم جنگ بحر تنسیر بر جنگ این سپاه بر تهانه ها همه بر سر شب آمده و با جمعیت او سر از فلعه از
شمشیر و نوا و بحار سر سعد الله خان و بهادر بیک دسته از شکار عبور کرده با خط نمیت خان نام شاه خیان بسیار سلسلم خان
را که در جنگ رود بشیر آمد ایشان گوشه زمانه و در نحو رد و نبایات یکجا به حکم بیرون آمده و با جمعیت خود بسیر تمام بکالت شرح قائم جنگ
روانه نمود و با جمیع مراتب فرمانشده با هم مقصد ملاقات شاه جهان نیشان بر تخت دولت و معروف مدارج قبر خواهی عرض نمکین جلی کرد
ظفر قنانی برگزیده ترشید و شما بیرون شاه عظمی دیوان هم تنگ آمد و گفت که از حق تمیز که نسبای مالیرات هیچ نخواهد
زیرا که شما در جدوت خود تا از آن جهت بهادر پسر علی آنی کوزه شام بر آنهار تنه قدر این را یاد و دهند باشد که شما اعمال
کشاد کشاد او در جنگ آمد و روحت قائم جنگ ایرج خبر فتنه شد و منتظر جواب آن شد و شاه جهانیان با بکر خود پانصد
سرکردگان ازده پیله چو آن دیدند که ظفر قنانی دست به شمشیر بردند و جمعیت ریاجل هزار پیاده و هفت هزار سوار از دابسته جهت
حرکت کرده و منتشر سواران قائم جنگ ترا دیده اول فرا حس دریا شد ولیکن بکیه بر جانب کار ساز حقیقی کرده بسکا ملا
و دگیر و بند و کش گرم شده اصحاب از جانب قدرت الهی ظهور یافت که مرد کد فنان زرنگار که از آن بود عریض و طول و عمیق بطور خندق حکم
کرده از بزبان شده ممه بهر یا شدند با یای سه مادحی و یا بسه نمیران و بابسه منزد و بیاسه قبول مند می بالا سه آن از
بسر و د و طرف گشت با چرا بود و آن با بیاسه تازحی و الف و نیم تازی و در اسب منزد الفی ملایست لشبار خورده و حشید
سه هزار پیاده و در پیله شرت امین و بجهار قرارف آبسر و د بسر و کشت و بار کشیدند و قیاد از شرحا باشیفا نیم

گویند که لچهورا سیدی از سادات بارهه مسلمان کرده بعقد خود در آورده بود و این پسر نطفهٔ آن سید بود و غلط دانم
لیکن ز روایت اول قوی تر از سیر دو روایت آخر است الحاصل زن مذکوره را از حیثیت روزی چند که دید حادثه
بود و برای غذای او و دو اسخت حیران بود چون تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانه قصبه شد که در آنجا هندوی
از و مباغران و محتاجان میداد و از باکولی پنج کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تا هر دو
نصف اللیل نصف راه سطی کروه در شب مهتاب در صحرا نشست و غش برو طاری شد و جان بمالک جان آفرین
سپرد و طفل یک نیم ساله که در کنار ما در قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در آن میدان ماند و هفت گرگ
دور او دا گرفتند لیکن هیچ یکی ازان گرگان نزدیک او نمیرود در ین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا
شد و اینحال را دیده از اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خود خوش گفت که این پسر خیلی اقبالمند است
در جوانی رئیس قوم خواهد شد یا پادشاه چرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بمحافظت او فرستاد
برای خدا بگوئید که از گرگ مے آید که طفل را زنده بگذارد و چون من لاولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب
فرزند اقبالمند بمن عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود
آورده تفویض والده نمود و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون علی محمد خان بسن بیست رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت
علی محمد خان مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و بهمان روش پدر اکتفا کرد و بعد یکسال از ین واقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود و شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرده قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم بار بار و حسن خان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را داد امیان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت از ورود
شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز گفت که داؤد خان
غلام پدر من بود و تو غلام داؤد خان هستی پس هر چه اندوخته داؤد خان است بمن بده و تو هم مثل غلامان اقتداری
ان پیش بوده باش علی محمد خان گفت که هر چه مال پدر من است مال آن فقیر است این قدر قهر و تفضیح بنده فرزند
بر قدر زر که مطلوب است بگیرید گفت تو چه عزت داری که از قهر ما بدی می پرسے اگاه باش که پدر او گفته بشنو و سخت
بجای داؤد خان بود ده هزار روپیه از مال پدر ما جور و همگی دو باریان فرستاد علی محمد خان بار بار الحاح پیش آمد چون دید که در
رمیدار در برو بهیله با آنها سوار و پیاده قریب هفت هشت کس بود و نداشاره بکشتن خان مزبور کرد در و هیله با یکجا و حکم
او رستم تمام ساختند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده بود و بدست او کشته
شده شد والله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخته و در بعضی شهرها نیز آورده
تسلیا ید اعمال را بغارت برد و رفته رفته پنجر قریه بهم نیدگان درگاه فلک بار شنود و حکم والا بنام شاه وبهادر شاه که
ترسے که آخر با دیوان حافظ رحمت خان بود و در آن وقت نواب عبد الرحیم لی شرف حضر یافته بودند که علی محمد خان
را بطوریکه گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندوسے مزبور بخان مشار الیه پیام کرد که شما باین شجاعت
شوکت و لیاقت که دارید چه ضرور است که فرزندانه او قات بسر برید بیائید و نوکری بکنید علی محمد خان بدل و جان
راضی شد و روزے برای ملاقات او با چهار صد که آمد را او فر پور پیش از رسیدن او مسلح جوانان زره پوش را
پنهان در پس پرده با در والاسنے ثابت ایستاده بود وقتیکه خان مزبور آمد را و مشار الیه مبالغه کرده او را بجلوسے خود جا داد
بگیر و ساعت شرف و حکایات سر کرده به بهانه بیت الخلا بر خاست علی محمد خان دامن او را گرفته گفت که بار ا

بر حصن کرده باید رفت بر او بهادر سنگه گفت که تا الغا صاحب شما بوده شما چیزا اسباب هستید از آبا و اجداد در یافت میشود
که رخصت حیدر و تا کنون این ملک خواهید شد سخن بخدا که به موجب حکم حضور والا شان با اراده مقید ساختن طلبیده بود و هم
وا اینوقت رخصت کنار آب جلد بوده است به رسیدن آنکه خبر رسیده و در والا شان سر ضد کس به کوشش برای شما نشانیده و
رنفعیده گرفته بر ایشان اشاره کرده تا پیروی البته کردند علی محمد خان اینها را دیده گفت ما خدا نخواسته هیچ نمیشود
با رها او لیاقت سنگه گفت که من اخبار را کرده ام دستار خود بر سر شما گذارم و دستار شما بر سر خود و با هم برادر خوانده
شویم و این عهد من به سند که هر گاه به دولت برسید و من بحساب شما باشم در کار من حکم دیگر نکنید علی محمد خان
مهمانی ادا کرده عهد اخوت با او لیاقت و قسم یاد کرده که هر گاه که در وقت پسر نمرد و لیکن سوای آن سلوک برادرانه
با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو رخصت شده بر روانه دستان گردید این او بود سند حیدر در بر ین گذشته بود و گراد مربور
حمزه ول و خواجه سرای پنجابی او میرزا علی از حضور پرنور اجازه گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر سپاه
علی محمد خان کرده علی محمد خان از ین ماجرا آگاه شده بر سر ایشان رسیده واقعه شد و بسیاری جمیع بود
شبی بکمال الاولی که باتش از حیطه قوت قلم بیرون است بر گشته آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان
او و را با محفوظ خانش حوالی آنجا از کرده شکست اسباب لعین الحیف که پای ثبات شان بلغزش در آمد
لا تعد و بیش از مجمره راکه بر آتش سنگ شد نقاره که کردند و همه با اسباب کار تاراج شد و الجه از خیمه و اسب
و فیل و شتر و نقاره خانه دیگر حسب دعوت ... روبه خواست

علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بر زرگ دکونجانی از آن

سند و دستان قاعده آمیست که تا خطاب از حضور پادشاه بر سید نواب لوخان و راجه و غیره گفته نشود و نوبت
هم بحکم پادشاه میزنند و کسی نمی نوازد علی محمد خان بعد فتح الله گفت که اینهمه برای فتح عزت از آن نوکر بسیار است که اینکه
خود شمشیر زده و ملک را گرفته اند آنها خود پادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند که خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت
و نواب هم گفته شود تا من باید پیر و خیریت ان اینحرف را بدل و جان قبول کرده حکم بر تو نجانه ها رسانیدند و در نشانه اسنادها
کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد با لجمله وضیع و شریف

و انعام یافته جمیع شدند در آن روز ها سردار خان بمال شهرت خیمی عروج و فتح خان نامی خانشامان و حافظ رحمت خان
بنام در دیوان کل وزرا و مافی کاتب بیشکار دیوان گردید و فتح خان هم غلام حیدر حافظ الملک بر داشت چون نواب علی محمد خان
را از ین فتح خداداد دولت بسیاری بدست آمد اکثر املاک را بتصرف خود در آورد و چهار طرف دیدبه او بلند شد خبر سید ناگاه
از قوم سید بن که سلالت خود را زیاده از کیودر گو در جسکر فت و از طرف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر و زیر آبادی و حکومت
تمام زمین کی میکرد از و خوریز و دست وباز و جنگ علی محمد خان جر آمد نواب مرتوز بر از بنی طرف حرکت کرد و جنگ بهم کرد
بیوست رفیقان هر سه او ان کار از و دست و بازو کشاده تیغ زنیها کردند و دو حمله ها بیز ابجه سه تا بدست بعمل آوردند
آخر سر شد صف با از دیده خود را بسیط علی محمد خان رسانید دستان حواله کرد علی محمد خان دستانش و کمر دو
شمشیری که بر سر کش بود بکشیل خیار بزیده است دو آواز تحسین از شکست بساک رسانید من بعد از دو شیر ها ریش گرفت
گرفته بر فوج ازده و دیده و تیر بدان سر و شانه و دولت و بازو شروع کرد و نواب هم در آن معرکه شیرانه تیغ میزد

چنین کرده اند حالا طعام طلبید که چاشت کرده مرخص شوم مخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف
آماده ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الممالک عمی عینست که با دام الحیوة فراموش شود ولیکن اینوقت
آمدن من در تعزیت مناسب نیست چرا که مخالف صف آرای جنگ هست نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورست غم تعلق بدل دارد الفاً جب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب ابرص آقای خود رسانید از طرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و
هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از طرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
بر فیل سوار شده بمیدان درآمد و ترکشها بر عدو خالی کرد و اکثر ان رکاب آن امیر عالیشان نیز به تیغ زنی کمی نکردند
لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور
را بشاهجهان آباد فرستاده خود در تعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت تمام
در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمدشاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خدا داند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدر جنگ
انهارا مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسید که ابدالیان سعی کرده چند چکره بان در روز پیش از [illegible]
پادشاه خود از طرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چکره افتاد و از یک بان در بانهای دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان باران گلهای بارد
و دیگر بانها دشمن جان از بغل شان برآمد تلنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه پانی پت
مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر بغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان
نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سید طلبیده و آنرا بفراغت و تمامی پوشیده گرد آن مروارید [illegible]
نمود صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و گذرانیدن نذر نانیر از نظر فیض اثر
آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمدشاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن و وزارت
بشما مبارک نواب موصوف آداب تشکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از اینجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد
آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چندروز خلعت وزارت
نپوشیده بود وقتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور رسید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را اینخبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور است که بمجرد پادشاه شدن
احمدشاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون فیروز جنگ
متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با
صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشاهجهان آباد میرفتم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکجا ملاقات بی تکلف
شد از زبان اوست که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدر جنگ مورچهل طاؤسے در دست پشت سر آقای خود بود
و خدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقاے خود استاده بود و نواب فیروز جنگ مورچهل برادر خود را بدرازو
گذاشته آمد و در آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل برادر ملازمان کجاست ظرفشانی جواب داد که مورچهل روبروے
وزیر اعظم بدیگرے نمی رسید از آن روز خانخانان هم مورچهل برادر خود را بیرون نگذاشت **ذکر تسلط افاغنه
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوه جلیے که چهار کروه او شاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد** برطالبان اخبار
پوشیده نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله بڑیچ در ولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در
کوهستان بڑیچ بباے تازی و راے مهمله ثقیله سندی و یاے مجهول و جیم فارسی نوشته میشود و بالجمله شهاب الدینخان
از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
دوندے خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندے خان بدال مهمله و واو معروف و
نون مضمومه و دال مهمله و یاے مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده مے شود گویند که شهاب الدینخان
را متبنائی بود موسوم بداؤد خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
پا زد که جاے نوکر شود لیکن هیچ جا بمراد نرسید بعد چندے خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت
که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را بندو
برائیس فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه براے مصارف خود نگاهدارد بعد بمیله هردوار رفته مادیانی
چند خریده نزد من روانه نماید هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست مالک باو یا بخا و قیمت آنها باید داود خان
مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و یازده مادیان بهشت صد روپیه خرید و نه براے شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاهداشت و چندکس از روهیله هاے پیاده پا که از اتفاقات گردش فلکی تنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساخت و مادیان ها را بآنها تفویض نمود قضارا هندوے براے غسل گنگا در آنجا بسواری رتهه
با چند پیاده وارد بود بااین هیأت که در هر دو گوشش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاے بازو
هم چیزے از طلا بوده است روز یکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
و داؤد خان با آن سوار دنبال او را گرفت و در منزل سوم در پلاستانی رسید آنوقت پیاده هاے او همراه
چکره و اسباب دور تر ماندند همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان وقت را غنیمت شمرده
آن پیاده ها را بعد رتهه پیاده ها لیکن زیر تیغ کشیده بادو او ملیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
آنچه در گردن بود نیز بر آورده و بازو بند را نیز جبر گرفت و یک چپاره که روبرو لیش بود هم بر داشت و در آن چپاره
بود اشرفیے و دیگر خزلیه بود و من بعد جامه و زیر جامه آتش نیز کنده بد و گاوان رتهه را که ناگورے بودند
یک روهیله سپرده رتهه را هم آنجا گذاشته بطرف یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیای غارت
کرده را کجا فروخت لیکن از آن روز پاے کوه در نیستانے سکونت اختیار کرد و ازینطرف آنطرف بطریق رہزنی
دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شده و در همان نیستان قلعچه مختصرے از گل و لاے
درست نموده اقامت در آن گزید ظاهرا نشو و نماے داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و بالجمله
زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دهیست از مضافات بسولے لچهو نام از قوم برهمن بود و بعضے

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه شاهان
از ورود افغستان معاودت نمود بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که در هنگام عبور قندهار که در حیز امکان گنجایش دیده باشند
برای ما باید فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالاے افیال بار کرده بکابل روانه فرموده ناصر خان تا بیجا ده
آنجا بر طبق ایما شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون دران روز ها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلائر
هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه
از قندهار یکدو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسر کردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده با نفس نفیس
گریخت و احمد ابدالی خزانه را بتصرف در آورده جیغه را راست لب زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده
قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجے که
در کابل و پشاور بود واقعه شاه شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریاے اتک بتصرف
احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانبانی گیتی ستان
فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی
معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت نشاط شد غم و غصه بسیارے باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزاده عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امراے عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جے سنگه سوائی
حال صاحب زیچ محمد شاهی براے دفع دشمن بد روزگار مرخص فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد سهرندی
ملقب بمجدد الف ثانی ست تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهی ازانطرف
روزے راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید
و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار ست همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پرنور مخالف را
برده برده تا کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر ست که هرگاه جامهٔ زعفرانی مے پوشند از میدان
بر نمی گردند و کسیکه پس مے گردد او را مطلقه حرام میدانند هرگز برابر خود نمی نشانند مرشدزاده آفاق ازین حرف
خیلے شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا چنین رخت رنگین پوشیده بر سپیده دشمن باید ریخت
راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه باراده حمله
بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرارداد حملهٔ راجه نزدیک رسید بدربار آمده معروض ملازمان شاهزاده عالمیان
داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند
لیکن امیدوارست که حکم عالی چنین نافذ شود که احدے از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت ننموده و این مبالغه
ندارد که هر کس مسلح شده بجاے خود استاده باشد دست و بازوے راجپوتان از دور تماشا کند ارشاد شد
که تا با طمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اسلام مشارکت نخواهند کرد و راجه فیروز با حضرت مرشدزاده گفتگو
نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهاے رنگین و رخسارهاے ساده بے ریش آنها دیده ریشهارا در دهن
گرفتند و بحکم پادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روے راجه آمدند
و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تفنگ

و صد شاهین را برابر راجپوتان سر دادند و غبار تغابر گردانند و مقاربان آنها قول دیگر که پشت سر قول اول ایستاده
ملبوس نیز با صد شاهین دیگر رسیده باز چهار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره و بزعم خود
بر جا پا یکدستی راجپوتان نازان بود از این بلا خبر نداشت که دفعةً باران گلوله خواهد بارید و هزار بازین را خالی خواهد کرد
از آمد آمد ابدالیان با این شور و زور حواس را در باخت و پای استقلال او بجنبید بین بعد طرفه ثانی ولایتی ها را
کنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیه السیف بکمال
جبن پشت بمخالف نمود درین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول هستند
که بر لشکر ظفر اثر شاهزاده عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند از این حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره را دریافتند و نزدیک بود که بالاتفاق راه گریز بردارند درانحال نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
سوار مغلیه پیش قدمی کرده با اینها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ میبرند و از کاسه سر تا
قاش زین بریدند بالاخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزاده
عالمیان بلند شد چون جوانان کارآمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله درو نماند و مهدی قلی بیگ
توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و نواب مغفور ممدوح
در آن ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سردابه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت بهره اندوز شده
و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور موصوف
برسد و همین عمل کرده گلهٔ بنواب رسید و داخل شهدا گردید لیکن این روایت اصلی ندارد زیرا که از زبان معتمد ماست
این صاحبان است که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور شهریاران خود را ستایش میکنند حقیقت این است
که گلهٔ بندوق عزرائیل بود که از آفاقات بزمین خورده بر جست و به سردابه رفت و نواب مغفور مبرور را بهلاک ساخت
بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیش از رسیدن
گلهٔ بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاهنشاهان نگار بیگی سپاهان بود و بمبادلهٔ آن پادشاه
مؤید بتائید غیبی بر خاسته بود و بدست قزلباشیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاهنشاهان حفظه نسل
و جانشین او را بریده و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده و امیدوار
وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت با پای سعی و لیاقت خود نزد نواب صفدر جنگ
آمده ذهن نشین ملازمان جناب والا نشین کرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و
بدم کار میرسانند لب طاین فوج شاه هستید لیکن در عقیده هر سه حیرانم که شما از ما باشید و راه موادات بما
بپوئید بیا در این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم تام را میخواهد شما پای خود را از این میان بیرون
بکنید وزارت شما ارزانی باشد نواب تبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه صاحب پادشاه هندوستان
صدها غلام مثل من به از من دارد اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین تمنا خواهم کرد که هزار جان دیگر فدا این بدر که تا نیز فدای خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را
چه میشناسم و توجه بکار او اگر شما هم درست میدهید همین جنگ نادر شاه بر ما آمده محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که برادرانه عرف از راه امتحان سخنیست شریف الناس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان نابودیم

آبای او در مشهد مقدس رضوی علی صاحبها التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین می‌نویسد که بزرگانش
از شوشتر بهند آمده اند والغیب عند الله القصه میرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزادهٔ والاقدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلی شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر بسعادت ملازمت حضرت نمایه قدر
قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت و رفته رفته زبدهٔ مصاحبان مرشد زادهٔ آفاق شد از بهم ترقی نموده بداروغگی
باورچیخانه حضور اقدس سر عزت برافراخت از لطیفه‌های او یکی اینست که شخصی بعد تحصیل علوم نموده داخل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان بهادر شده بود و مرد که ازین دو سبب یکی غرور معلومات و دوم غرور عنایت
بادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رامی نزد میرزا حسن آمده مشرف باسلام حاضر نموده
موسوم بغلام حسین شد روزی میرزا حسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر داربست انگور نشسته بود که خوشکیش خان
وارد شد چون سوای میرزا حسن دو سه کس دیگر هم از اعزه نشسته بودند خوشکیش خان اندکی توقف کرد و بکمال
نخوت نگاه بانجا کرد و گفت که اگر اجازت رسید بنا بر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود
تعظیم برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن میرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که جناب من
اگر باعث اینهمه تخفیف و تکبر همین اسلام بود دولت شده هم یک غلام حسین خان باقی رامی دارم که کفش من برمیدارد
خوشکیش خان خجالت کشید و رنگ چهره‌اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که حرفی بیجا بگوید سکوت ورزید و بطرف
دیگر رفته زیر همان داربست نشست الحاصل پسر میرزا حسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان
چندی در سرکار جنت انقلابی که در سلطنت روداده بود و اخلاص پیش آمد و در حالت عسرت چندی برفاقت امین الدوله
انصاری سنبهلی بسر می‌برد و چندی پیش ازین امین الدوله تحمل که بملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر ابتر پسر حضرت
خلد مکان هم شده بود بسر میزیست و آخر بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه‌نشینی آن مغفور شب‌ها را
بروز می‌آورد وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمد آمد قهرمان ایران بدربار بادشاهی راه یافت اسحق خان نیز
بوساطت نواب ممدوح بحضور اشرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد سعادت شاه شاهان چون مصاحبت
عمدة الملک مغفور روز بروز در تزاید بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از انجمن دیوانی
خالصه شریفه یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب موتمن الدوله بهادر گردن اعتبار بلند ساخت موتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی میرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از همه بیگم
صاحب والده ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان مسکن آن عفیفهٔ سعیده
فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون آن حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بموتمن الدوله بود و بعد از موتمن الدوله
بپسرش نجم الدوله زیاده از پدر مهر و عنایت بلکه حضرت جهانبانان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا
وزارت و وکیل مطلقی و هرچه زیاده ازین باشد مرحمت میفرمودند در ضمیر بندگان اقدس مرتبهٔ نجم الدوله قمر الدین خان
و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلی رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست
بود خدا ایشان بیامرزد میرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را
نیز حالاتی بود که صاحب انفعالات را در عرف دلی میگویند از نجم الدوله دختری بود از بطن لولیی که مظفر الدوله
شد علی خان پسر بزرگ میرزا علی خان کدخدا شد و ارشد اولاد میرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و
در اولاد سالار جنگ هرچه هست قاسم علی خان است بنیاد علی هذا از ابتدای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنین

اقتضا فرمود که میانهٔ سعد جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزی بکار آید زیرا که نواب سعد جنگ امیر عظیم الشان
والا مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزی نواب ممدوح را بحضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا که خدا خواسته کرد عرض کرد که پیشتر دختر خال بزرگ غلام سیادت خان
نامزد دین خانزاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرف ثانی نمایان بود کنیز حضور اقدس نپسندیدند خانزاد را راضی
برین نشد و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان. بغستانی شش انگشتی میر توزک می آید اگرچه خانزاد را آگاهی
سید عباسی النسب و برادرزاده محسن قلی خان وزیر شاه طهماسپ صفوی است لیکن چون دخترش گنا بیگم از نسل ام
است. در خانزاد از فهم جلوه تمی میکند حالا باید دید که کجا قرار می یابد. بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر که سید
اعیانی. ارد و سلسله نسب الثان بکلمه برمنگ جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد نزد ما بدولت اصوب چنین مینماید
که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود سعد جنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر خر
من ست نواب نیز بوبر آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و شش
هجری بود شب طوی تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند در جلسهٔ شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی
از احاطه بیرون راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لکه روپیه بمصرف درآمده بود و احدی اینگونه طوی
از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه می نویسد که طوی شاهزاده عالمیان محمد دارا شکوه
بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی بود بهترین
طویها بوده هست و سی و دو لک روپیه دران بمصرف درآمده بود هرگاه حال طوی شاهزادها چنین باشد امیرزادها
در چه حساب آیند در امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در پادشاهان طوی بادشاه شهید جنت مکین
حضرت فرخ سیر که با دختر اجیت جودهپور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه بادشاهان مؤید بتایید
غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت
ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهای هند سوای نواب شجاع الدوله بهادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خانها
دریوزه گری اوقات بسر کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبر دست امارت بر قند که
در شاهجهان آباد بود زیاده از آن در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر
مذکور شد سوای او نواب ممدوح را پسری و دختری نبوده است چرا که حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
که سوای جلیله عفیفه با دیگر زنی سروکاری بهم رساند هو چرا آنکه آخرها قهرمان ایران را بیوسته در دماغ پیدا
و بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هر جا که پیش خیمهٔ او میرفت از سرها مینارها
آنجا کله منارها درست میکردند چرا که از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سرادق دولت میشد اول کله منارها
را مشاهده می نمود چون سرگروهای سپاه از دست او تر آمدند و دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
نیست رسوای این بالوس خود فیض قزلباشیه عدو شده افاغنه را برای سرکار آورده بود مجبور با هم مشوره
قتل او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و [...] بود بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزاده او علیقلی مرزا
و ابراهیم خان پادشاه شدند نادر شاه و عادل شاه و [...] آغا محمد خان قاجار را که پادشاه ایران هم بابا [...]
قاجار پادشاه حال در ایران بود همین خانشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل [...] او را بحکم او بریده بود دید
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی روداد هر کس هر جا که بود کلاه را کج کرد در جهان [...]

وخطاب شهامت جنگ عز و امتیاز داشت و دومی زن هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسومه با آمنه بیگم گویند که پسر دوم را
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن همان خواهر علائی که مذکور شد بدریای بهاگیرتی غرق کرد
و همان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا بحکم منتقم حقیقی سزایش داد زیرا که جناب اقدس الهی بداد هر شده میرسد
و نیز اسیر هر عمل باختیار اوست الحاصل اله وردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت
و شخص فرزانه بود روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون سرفراز خان
سوای ناو نوش سرکار بهیچ چیز نپرداخت اله وردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و هر گاه فوج مرهته از دکن می آمد
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده محاربه میکرد و قتیکه سرداران سپاه را با نوازشات لائقه و مراعات ها از آن خود کرد
در هزار و صد و چهل و سه هجری سرفراز خان را بطریقی کشت و عرضداشت بحضور پرنور حضرت خدایگان فرستاد که
نواب سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور
روپیه نقد و جنس خانه و تحف دیگر علاوه به درگاه آسمان جاه میرسانم چون دران روزها سلطنت بآن قوت نبود که در
وقت حضرت خلدمکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد اله وردیخان
یک و نیم کرور بران افزود دو چیز یکی کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر
استماله و استقلال بصحابت نظر خان خویشگی برای اله وردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طراز روانگی پذیرفت
و در بنگاله دور دوره اله وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تهور و جلادت او دارد و پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی و درجه و همت و قدردانی شرفا نام نیکو برآورده بود المختصر مهابت جنگ پیش از ورود
تهماسپ ایران زر که مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاه شاهان کرور روپیه میفرستاد و ازین سبب در خاطر
ناظر حضرت جهانبانی گیتی ستان از وکدورتی متمکن بود ولیکن از بعضی وجوه هرچه مرکوز خاطر قدسی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره مهابت جنگ را مهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد دران طرف ایام
نواب امیر خان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ آتش صروف بدفع غنیم بیانست هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج
سوای بعضی عمال و پیاده ها که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدر جنگ بهادر حکم
جهان مطاع شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیای دولت قاهره می آید صفدر جنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش
دلخواه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب
عمدة الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح بعضی از فوج برای رتق و فتق
صوبه پیش راجه نول رای کایته سکسینه خالص که دران ایام نائب او بود گذاشته نفس نفیس دیگر را با خود گرفته در هزار و
صد و پنجاه و چار هجری روانه عظیم آباد گردید و دران روزها اسدالدوله هدایت علی خان بهادر بنوری بمربی گری آمنه بیگم
مغفوره الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بیچاره تاب مقابله نواب والا قدر
ممدوح نداشته است با راجه بیرناب نراین پسر اوسط دلیران آتما رام که به پرتاب سنگه مشهور است رنگ ارسال رکاب
رنجیده شرف ملازمت حاصل نمود و نواب والا قدر باستین لطف گرد از چهره او زدود و از آن خوشوقت ساخت ازینجا
بروایت بد و صورت است بعضی بر آنند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعی باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقائع نگار معلوم مهابت جنگ میشد
از آمد آمد نواب ممدوح بطور سے باسپاه دکن نزد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت بآنطرف کرد و خطی باین
مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدید سے آرزو سے ملاقات ملازمان سامی
بود والحمد لله که خود بدولت بنفس نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر بهانزایاد میفرمودند قدم از سر ساخته
بخدمت میرسیدم حالا تصدع میدهم که تا رسیدن داعی از انجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه براجه نول رای
مشتمل برین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ
با مهابت جنگ در پیش است در خلال این حال دستخط از حضور شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ
بهادر مضمونش اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس ما بدولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت حشمت
و شوکت منزلت بر حسب توقع ترسے بطرف اوده برگردد و شقه دیگر نامی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت
و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت بمقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد رفع آنها رفته بود
که بسامع بندگان جاه و جلال رسیده و درگاه سوای سپاه پیاده بهای محافظت شهر فوجی نمانده است لهذا باین خیال
که با وافوجی از جنوبیان در آن ملک رسیده غارت گری شروع نماید در آن وقت نفوس و صنوف ذیحیات را ایذا رسانند
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سوای فوج هندوستانی
لازم اوست بروانگی آنطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتوانند اکنون آن قدوه
خاص را شایسته که محاربه با امیر مذکور مناسب نیست بلکه باهم رفع شکرآب نموده تیره شکر باید بود و نواب والا قدر باوجود
ورود شقه خاص چند روز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و بسرعتی که متصل بادی نمی آمد
نمی آید آنوقت مراجعت باوده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسید و شقه حضور پرنور را
در لف خط خود مشتمل بخدمت آنوالاقدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی بارادهٔ تسخیر بنگاله تشریف فرما
بوده بودند و این حرکت بر حسب ارشاد واکفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین شک نیست که از ورود فوج دریا تلاطم
خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند درین صورت
اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود جاییکه اینقدر تشریف در ینملک داشتند تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن
لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان هم
بالجمله نواب والا قدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده شد هدایت علی خان سهارنپوری هم در رکاب بود و سید هدایت علیخان
مرد سے بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیلے مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او تمیز بود و در ابتدا اسے مشق غزلهای
خود را باصلاح سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود و لیکن آخرها از ان طرز احتراز نمود و آنچه میگفت بخدمت شیخ
محمد علی حزین بسیح میفرستاد غزلیے این دو شعر بنام او خوانده بود و بیت دل جفاسے که از آن زلف گره گیر کشید +
نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید + دل شهید نگهش از عدم آمد بوجود + چون شکار سے که معصوم بسر تیر کشید +
لیکن از و بیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست المختصر بعد ازین نواب عمدة الملک نواب والا قدر بانی جهان آباد
کشید و بادشاه گیتی پناه را نیز مهربان تر از اول ساخت و قلعه چنارگده که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا
در کمال استحکام واقعست بار مرحمت شد و خدمت میرآتشی یعنی داروغگی توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت ذکر
نسب و حسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوستری بیشتر سے از ثقات برانند که موطن

مالک اند هر کس هر چه خواهند بخشند و بحکم حضور اقدس و موافق شرع شریف دختران مرحوم و سوای این صفدر جنگ مردی
متین و خدا ترس و صاحب لیاقت و درست عهد است و تمام سپاه از و راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای
ملازمان والا سوی حضرت شاه شاهان سرانجام نموده است بعد ملاحظه عرض و عرضی و صفدر سوار برای آوردن مبلغ پیشکش روانه
آورده شدند و خلعت نیز از طرف حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصحابت یکی از فدویان درگاه سپهر جاه با نهار فا
کردند چند روز مبلغ واصل خزانه شاه والاجاه شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کما ینبغی یافت بعد ازین
شاه شاهان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه
ارزانی داشت الا از روی محبت و صفا چنین قرار داد رفت که اینطرف دریای اتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
محال یعنی امین آباد و سیالکوت و پرشرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
و پیوسته بصرف صوبه دار کابل می آمد بهمین دستور برای اخراجات ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال
بسال می رفته باشد چون از اول سرور عنایت شاه شاهان بود ناصر خان سندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه بکابل
شد یعنی صوبه دار بجای فوجی که از طرف پادشاه هندوستان بکوبک صوبه دار آنجا تعیین بود مانند طهماسپ خان
جلائر مشهور بسردار جلائر در کابل و پیشاور تقرر یافت و اینهمه برای اعانت ناصر خان بود و الا سردار را با صوبه داری
آنجا سر و کاری نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را بآن کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
زر نگاه از امرا گرفته است و دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و دو کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت رو
بزوال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت ملکه زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود و شعر عن بان الشد
شعر بود با مال مردان کار در هر وقت مردان را بعرض با مال زن منه بجز بی شعلی کس را چه تعمیه مختصر نواب منصور جنگ
بجا و در بعد نواب برهان الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود نواخته اشاعتی داشت که سوای
امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود و سخاوتش حدی ندارد از بزرگان راست گفتار مسموع
شده که نواب ممدوح با هر کس که از ساکنین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام باو میداد و این یکروزی نبود بلکه قاعده
مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و پیادگان بطرف هر کس که بنور نگاه می کرد ده روپیه بحساب ماهوار
اضافه بسواری و او دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد اینست که عمداً بطرف او نگاه بکند این نیست که
بهر کس نگاه او بی خواسته می افتاد او را هم اضافه بدهد سپاهش همه آسوده رخت و سلاح و زین و ساز همه درست در وقت
آن شغل رشعلیه هم برای دیدن از دور و موافق شان لیست ... باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بآن
لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زدی بل که محله اثنا عشریان در کشمیر است
زدی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح و لام نوشته میشود و شرح
سپاه و لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و بیست روپیه شاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده
ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل اسپان در لشکر ش آئین بود که نواب سعادت خان بهادر بحروف اول
نام خود جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد هزار روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب این را باید
برای ما رفاقت حاضریم اسمعیل خان کابلی وقتیکه این قدر مبلغ را عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوای تنخواه
است بالجمله بعد چندی وزیر آصف جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

حامیان پناه عزل داده سند صوبه داری الهٰ آباد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساخت اینقدر هم از خوبی نواب
قمر الدین خان بظهور آمد و الا آصف جاه او را آنجا کی برابر نه کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه الهٰ آباد شد هرچند اسباب
دولت و کامرانی هرچه بایستی همه آماده بود لیکن از آنجهت که در عوام شهرت یافت که انعام الملک امیر خان را شهر بدر کرد
روز و شب در آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه
در صدد آن می بود که نواب والا جناب موصوف را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته
بر سر قصه دیگر میرسیم **ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن
او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال** از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم والده
ماجده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن پرورش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته
می خوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است دایه آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را
خواهری بود اعیانی که نمک یا برگ حنا داده اند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی
ملازم و بمشاهره مختصر بسر می برد و دو پسر داشت کلانی موسوم بمیرزا احمد و کوچکی موسوم بمیرزا اسد لیکن شاید که میرزا بندی موافق
عرف مشهور نامش میرزا الهٰ وردی بود اتفاقاً آن مولد با شخصی جنگیده او را بقتل درآورد و بطریق عیال و اطفال را برداشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود و بعد چندی زنش حامله شده دختری
زائید درهمان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد
طفل مذکور چند دایه را که آوردند شیر هیچ یکی نخورد جابجا از نهان جستجوی مرضعه در گشتند از آن زنهائی که همسایه این
مولد هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود در رفته شرح او در صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این
احوال همان زن را حکم با حضارش نمود زن مذکوره مضطر زود بخانه مولد آمده زنش را همراه گرفته رسانید در یک میانه نام
رسانیده و در آنجا بمجرد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار خود را در آغوش او کرد و بمجرد آمدن در آغوش شیر
خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره و تنخواه و وعده نقود و گرانی ابد ترک شیر راضی بر طیب اللسان ساخت
از آن باز در محل شب را بروز می آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی میرزا بندی
را بامید حلال خاطر دست داد و باز بشاهجهان آباد رسیده دستگیری خاله خود پیش مشاهره پدر بنام خود مقرر کرد
و تا منهج صبح را بشام میرسانید تا اگر پدرش بعد چندی برحمت حق پیوست و چون پس زن دیگر کرده دختری که از
بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش میرزا احمد نیز بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
رفت در زن لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد میرزا بندی
بحسب تخابر برای آوردن برادر زن برادر زن تا وزن پدر رو در باطن با امید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت
یکی از مقربان حضور بشرف ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دختر
که نشان بچه زن برادر را با برادرزن تا آمد خود جا داده در زن شاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز
طلب کرد در آن ایام سر دو دختر او بحد بلوغ رسیده بودند یکی سیزده ساله بود دومی چهارده ساله میرزا بندی که در آنجا
ماله در دیوانی شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی از این دختر ها
گسیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که هر وقت ثروت و لطافت پدرش شوهر او بصوبه داری تاکه

بمناسبت این سلوکهای نمایان خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانید عرض کردم که از جملهٔ احسانات
نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزی حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را با خوی
بعضی مغویان حواله پیادهای تپشخانه فرمودند که تا حکم حضور پر نور نرسد نگذارید که جائی برود حضرت یعنی جناب والد عرضی
بجناب نواب شهید نوشتند که درینوقت دستگیری ضرورست زیرا که پدر من نواب آصف جاه در وطن هست و مخالفان در
حضرت خدیو گیهان برسر عتاب حالا العقل بجای پدر بنوع هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار
و مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان هستند هرچه کنند خوب می کنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم
حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کنده بسنگی ریزه ریزه نموده بطور
سفوف بلع نمایند و درین اثنا برهان الملک بدربار می آمد این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش راست می گردد و
بحضور والا آمده چشم آلوده و چین بجبین استاده میشود بندگان اشرف اعلی سبب این حالت از وی پرسیدند عرض کرد که غلام
سخت حیرانست و خیلی گرفتار تعجب ازینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بیکدگر نمیریزد حیف خدمتهای آصف جاه بهادر
که در رکاب سعادت کرده سبحان الله همین خلف او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگزار حضور فیض گنجور
باشند بپاس خاطر یک نامرد هیچکاره حواله پیادهای تپشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشند همه دفعة واحدة بی هیچ
بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیکست که ریش غلام بخون خود مخضب گردد و اینقدر گفته در تپشخانه آمد و دست حضرت را
گرفت که برخیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد محض است توقعی از و نداشته باش ببینم که دست ترا از دست من جدا می کند
هرچند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو گیهان برخاستن مناسب نیست هرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بهادر است
اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که بهمراه آنها باز بقلعه بروی امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازی
تا بهمان وقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهای پدرت که بگردن من هست ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر عماد الملک
بهادر همین فرمود که جد مغفور این قصه را شنیده خیلی ممنون برهان الملک شدند و بعد چندی روز که بشاهجهان آباد تشریف آوردند
و نواب موصوف برای دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از آن روز در میانهٔ ایشان
بنوعی سررشتهٔ الفت روحانی منعقد شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی گنجید المختصر نواب برهان الملک سوای شجاعت که
جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیلی رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات خود وقت فوتش پس انداز بود سوای
نواب عالیه چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن جیچک بر آورده
مرد و ازین چهار دختر بعد از وی یادگار ماندند یکی هنگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد و بیگم مزبوره زوجهٔ
مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون
شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر پسر عم نواب برهان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سوای والدهٔ ماجدهٔ
نواب صفدر جنگ بهادر عزت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والدهٔ ماجدهٔ آن مغفور که او را بعقد نکاح عم زاده خود
مرزا شاه میر در آورده و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادرشاه کور کرده بود
و خیلی قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر بمرزا جعفر برادرزادهٔ نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الممالک مرزا نجف خان بهادر مرحوم متولد شد و یکدگر بعد فوت محمدی بیگم بنواب محمد قلیخان
کدخدا شد و از بطن او مرزا جعفر بوجود آمد دختر دوم همین محمدی بیگم بود و از بطن رتی بیگم بارای مهمله و یای مجهول و تای قرشت و

شریف سیاه رسانیدند آنها هر چه بآن مامور شده بودند عمل آوردند و صبحی شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله
که متصل برج طلائی در چوهتری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکت
علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل ولایتی ها کشیده هر طرف اسپها را دوانیدند و در اثنای
راه رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و بز و بزغاله هر که و هر چه پیش رو آمد خونش ریختند تا دو
پاس در شهر همین خونریزی روا بود و اویلا و بیداد از فریاد دلیری نمی رسید و به ناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو گیهان
که خاک در خود بسیار کش بر حم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد
لب پیام اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمهٔ تیغ قهر سلطانی گشتند حالا قدر
که ریخته شود خون ناکرده گناهان هست امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمائید نظام الملک
چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و
که آواز امان هر کس که شنیده همان وقت شمشیر را به نیام سپرد اینحکم باید دید که مغلی نشسته و سرِ متمولی را گرفته
بطمع گوشواره گوش یک گوشش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش
خورد دست برداشت و دست و پاچه از انجا دوید و نیز قزلباشی دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
مردکی فرود آرد بمجرد استماع آواز امان دست را قدری خم کرده باز بلند کرد **شعر** از بسکه روان تیغ سیه تاب
شده * شیران زمانه را جگر آب شده * کشتند چو گوسفند مردم بسمل * هر خانه ز خون دکان قصاب شده *
این واقعه در سنه هزار و صد و پنجاه هجری بمنصهٔ ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای
تحصیل معاش و بعین هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون بقوت روزمره در مانده بود روزی در جنگل
زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمد
چقماق را از کیسه برآر و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدری نمک از نمکدان بکش بعد ازین بغلام
گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست گفت
اینمرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هر یک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من درگذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجاست
مرغ به تنحنح قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت
و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده در آمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته بست
که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی
تا چه قسم ترا میتوانستم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام
تو بلا تکرار هر چه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت
چگونه او را کباب میتوانی کرد همینکه می پرد که او را میتواند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس
جان بسلامت بردن محالست چراکه حکمش اینقدر بر اتباع روانست که اگر خواهد گفت که اینمرغ را پریده بگیرند
بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود از و باید گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از ایراد آن درینمقام اینست که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود است چون
شاه و شاهان حکم نافذی داشت ممکن نبود که احدی برو غالب آید الا بر سبیل شذوذ و نادر چنانچه یکی که در دوم نوبت اول صورت بست
شعر آنکه حکمش روان بود بر فوج * هست دائم ستاره اش بر اوج * از همین حکم بوده است که در چنین واقعهٔ عظیمه در کرنال
که مقابله نتیتن دست داده بود همگی سه مغل در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده باد تاق خود رفتند در زیاده ازین
یاوه گو چنین شهرت دارد که کنبل پوشان دست در کمر مغلها کرده از سر زین بر زمین آورده می‌کشتند و بر زمین نزده زیر سم اسپ هلاک ساختند
و بعضی را یکبار کشتند کنبل پوشان نامرد بوده اند لیکن با گلوله تفنگ کار از دور چیز آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که
مهمانان ایران در شاهجهان آباد قیام داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد از ینجا التماس
بخدمت بزرگان اینست که در هند فرقه ایست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سرآمد عقلا و
همه حکما میدانند و اکثر اوقات بدکان فروشی با هندوستان نشسته انچه بخاطرشان بگذرد آنرا بگردن اعاظم امرا البته ملحق
شوند تا در نگاه بکیان و دیگر بازاریان بدانا سے خود را وانمایند وانیجاعه را معتقد عقل و شعور خود گردانند قصص و حکایاتی
از پیش خود تراشیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی ازان مقرون بصدق نباشند از آنجمله است اینکه از زبان اینها
بعوام رسیده که روزے نادرشاه نظام الملک را طلبیده و گفت که اسے پیرکے تو در قندهار بما نوشته بودی که اگر ملازمان
شاهی متوجه امیرف خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سرانجام نموده خواهم گذرانید هر چه از پادشاه و امرا بدست
خواهد آمد علاوه است حالا آن مبلغ کجا است برو امروز و فردا دیگر فرصت است پس فردا اگر زر می‌آرے فبها و الا
چشم والا تر انجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده معاً بخط مستقیم نزد برهان الملک آمد و این گفتگو
را بزبان راند و گفت که برادرا امروز این آفت برای من است فردا برای شما است حالا هیچ صورت آبرو نمانده من بجا
صفت جاه ام که چندبار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان آنجا را برآوردم و در مدت العمر هفتاد و هشت جنگ پیش آمد
و در هر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی که درین پیرانه سر با این شخص کذائی گرفتار باشم بجز بی نام و ننگی نباید و بر پیش
من نخندند و من خود همین صواب دید را در حق خود پسندیده ام که در خانه رفته پیاله سم زهر آلودی بخورم و نخواهم جواب
و سوال با بابا در روز قیامت است نواب برهان الملک چون مغل ساده بود گفته آصف جاه را راست و درست دانسته
جواب داد که ملازمان تشریف بدولتخانه برند من همین میکنم نواب موصوف مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیالهٔ شربت
زهر آمیز خورده روانهٔ آن دنیا گشته و جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
رسیده با آرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک شنید و بظاهر متاسف و در باطن مسرور شد
تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انتشار اینگونه نقلها اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان
نمیرسد ببینید که نظام الملک بچه حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت است گذارش میدهیم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از چند ماه در مرض عاجز
ساخته بود و درد سرطان در جنگ در کرنال هم بوده است آخر بیماری شدت کرد و روح مبارک او عازم بهشت برین
شد میانهٔ نواب آصف جاه و او هرگز عداوت نبوده است عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر شنیده که نواب آصف جاه
نقل میکرد که نسبی میفرمود که در امرای هندوستان نواب برهان الملک خیلی شجاع و خوش باطن بود جناب جدم مرحوم
آصف جاه آن مرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چرا که نواب خان بهادر و
نواب شهید از ما بوده اند و این بابا اجنبی از ینها سر قدر حسن سلوک که با ما بعمل سے آمد جای ندرت نبود و از شخص با وجود

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجه زاده کشته خواهم شد هرچند رفیق عمدة الملک است لیکن
بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال دیگر دارند شعر یکبی آشنا نمی گردند * چون شدند
آشنا نمیگردند * درهمین گفتگو بودند که خواجه مسعود از دور نمایان شد بنواب گفت اینقدر توقف برای چه
فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف را زیاده ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کنبل
پوشان حلقه بسته راه بر فوج حریف گرفت دفعةً از آنطرف دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل
دانه های که نخود بریان بریگ گرم برشته می کنند از روی زین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدی
روا زمیدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان هم همان روز جان شیرین فدای
ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل باوتاق خود رسید و زیاده از یک شب
نه زیست از بزرگان با خبر به ثبوت پیوسته که آنروز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ [جمیه ۱۲] بر سر شرارت آمده بر فیل
نواب برهان الملک بهادر دوید و زوده زده او را به لشکر گاه نادر رسانید جماعه قزلباشیه از چار طرف
دویده هر دو فیل را در میان گرفتند و با وار های تفنگ و نیزه های آبدار ترسانیده هر دو را بریسمانهای
گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزاده عالی مرتبت در اوتاقی نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند
که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اوتاق امیر ارسلانخان افشار جا داده ام
درباره او هر چه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل باهم و خود بخود بلشکر شاهی در آمدن
بی کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان ازین خبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با میر ارسلانخان باید گفت
که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجله امرای هندوستان است مدارج توقیر و مهمانداری او
از دست ندهد و تا وقتیکه ملازمان والای شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاهدارد بعد از نماز عشا
یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق با قبای سرخ شفق عازم سند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر
را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد با این فوج گدائی که سر آمد آنها خاندوران خان
بود چه می تواند کرد و چرا برادرانه بما پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان جیغه خاندوران خان در شجاعت کمی نکرده
آنچه تا آل ستر فا است تا آل او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم که خاندوران خان و رفیقانش بیدل و جبان
بوده بخدا که هر یک بجای خود شیر نیستانی بود ولیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن ندانستند
اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کی گمان داشتم که باینصورت بدست
تشونیان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی فی الواقع بی حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم
بجنبد زجا * نبرد رگی تا نخواهد خدا * بالجمله بعد قال و مقال بسیاری نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده
در اوتاقی که برای او معین شده بود آمده استراحت کرد و فردای آن نظام الملک آصف جاه اجازت
از حضرت جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج ابتوغ
و سوراغو طی نموده بنا برین کار گذاشت که فردا حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس برای دیدن شاه شاهان
بیایند ابتوغ بهمزه مفتوح و بای ساکن و تای قرشت مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و رای
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و واو ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است ازبکه

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود بارتعاش خودش که هر یک اسفندیار
روئین تن واکثر از زن سگیرفت باین صورت کشته شد بزرگ و کوچک زهره باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
که نادرشاه را آصف جاه و برغم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان پادشاه هندوستان را گاهی هوای
گرم نخورده است لهذا اینجا خان دوران خان است که در چار ساعت نجومی صورت میشوید و تا خیمه آتش کردن همی تبدیل
رخت ساختن و سلاح بربدن راست نمودن او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد
خان دوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او درمیان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد
بی اندیشه تشریف باید آورد و حدسی خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت از آن خود تصور نمایند
تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ نحی از دو وجهت یکی آنکه آصف جاه
یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقای خود را عمداً ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش
میشود و دیگر آنکه نادرشاه تائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگرچه نظام الملک و دیگر برفاقت پادشاه هند بود
اندیشه نمیکرد و می آمد سوای اینکه آصف جاه آنچه بادشاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بحضور والا آمد و هرچه قرار
یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه و دستمن بعد خدیو گیهان بسواری رتهه که بجای
تکاوران بیگردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیرخان و معتمد الدوله
اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد آن پادشاه
گیتی پناه شمع تهران ایران منور شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سواری
مبارک را از دور دیده از اسب فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذرانید حضرت
خاقان آیهٔ رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رافت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
و از انجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدروازه پیش آمده
معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوی خود نشانیدند ساعتی هر دو مهر سکوت
بلب داشتند آخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد
تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل
نواخته است آئین کشورکشایان تاج بخش همین بوده است آرزوی من همین است که ملازمان والا همیشه اینجا
تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هرچه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدهلی
قرار یافت و کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند هرزه گویان
در هر وقت کار بیهوده گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جمجاه شهرت دادند و بعضی بی خردان بی تحقیق تا بر دو نسقچیان شاه را از ده دوازده در دروازه های خود راندند بعضی
را زیر تیغ کشیدند و چار طرف که جوانان سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه رسید. طهماسپ خان جلایر و عبد الباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان
کرایلی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمودند امشب هرچه بشود بشود شما از جای خود حرکت نکنید و چارچی ها را
بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جای خود منتقل خواهد شد سرش
بتاراج و زن و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران مشار الیهم چارچی ها را دوانده حکم والا بگوش وضیع و

درایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کلانش خواجه زکریا بجاے
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدلے کرد که عدل نوشیروان در جنب انصافش افسانهٔ بے اصل باشد **شعر**
تفاوت کفر و دین آمد یمینی ٭ میان عدل وے تا عدل کسرے ٭ در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادر ایشان
نیز خاله نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بوده و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا بیگم
و فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصهٔ خان بهادر نواب زکریا خان **ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر**
نجمی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند. وقتی وارد هندوستان شده در بهره
کشاب که مکانی هست در پنجاب سکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسرے نبوده هست داماد خود را
که سید بود بجاے خود نشانید و نواده را بفرزندی برداشت از جهت اولاد نواده خواجه موصوف را نقشبندے
گویند خواجه و شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالی عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره کشاب
گذرانید و پسرش نیز همانجا ماند سن بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا کام دل شب را بروز آوردند
بعد از آن باکبرآباد در آمده وطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور
و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاصم و خواجه مظفر و لفظ عاصم سه احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر آثم و یکی دیگر عاصم لیکن
چون بیشتر در کتب املاے آن بامیم و تاے مثناه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاصم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادر ها باتباع برادر بزرگ خواجه انور کمر تحصیل دنیا بستند ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر سر رشته از یک بطن بوده اند و خواجه عاصم و خواجه مظفر هر دو از یک ما در مختصر اینست که خواجه انور ثروتے
بهم رسانیده بود بعد از وفات او خواجه عاصم مالک اندوخته اش شد و در انقلابات سلطنت عرقها ریخته در آوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امراء مخاطب بخاندوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائی و
خدمت میر بخشی گرے ترقی نموده خودش هم بانکه بود هر جا که بانکه را مے شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس
رفقاے او از کنبل بود و کنبل با کاف تازی و نونے که در تلفظ بامیم بدل شود و باے موحده تا زیست لام جیز بیست
که از صوف بافته شود و بهترین افسانه اش آنست که در باره ساوات اسے بافتند اگرچه معنی بانکه اینست که در راه رفتن
خود را به جنید و کج و انکج راه بیرود و با هر کس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان دوران خان
و رفقایش ازین قبیل نبوده اند انها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بوده اند در اصطلاح
شان بانکپن عبارت از کشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رو نگردانیدن از میدان بود ع خیر خدا در دل
شان خوف نبود از دگرے ٭ موجز که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر
و مصاحب حضور والا سر عزت بکیوان مے سود **ذکر علوی خاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی**
از اجله ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیله حکینی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد و دیگری بنواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر برهان الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول که بابائے حضرت

جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او رفتند و دو بار دو سے مثلی نغمه بودند داده بود
حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت خلد مکان که در
هزار و شصت و یک هجری رو داد نظامت کابل مفوض بنواب امیر خان در دار وغگی توپخانه آنجا بنام عبدالمومن خان
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد مختصر بعد انتقال نواب
امیر خان ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان
پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجاے پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرافراز شد و خطاب ناصر خان
یافت این ناصر خان همان ناصر خانست که با نادر شاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی

نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکر بعض احوال
ناصر خان گذشت سواے میرزا گهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اشرف خان
و میر خان و بادیعلی خان و سیف الله خان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک و رحمت خان
وغیره سیف الله خان صوبه دار پورنیه بود و بادے علیخان قریب نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه
بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارشش نادر شاه بخشی سوم شد و آخر بصوبه داری الهآباد سر عزت برافراخت باقی
برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده است برادر
کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود خرد بود با فار سعقص ورا مهار و باستے تازے رو داد صرف
و حال مهملانیست که شخصے در شاهجهان آباد بزعم خودش پیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزعم باطل
مریدانش جبرئیل براے او آورده بود به شران با سین مهمله مضموم و را مهمله و الف و نون موسوم ساخته بود
و در اخفا کاتبان وحی نیز بوده و اسم خودش حق شان نمود و شهرت داشت و پسرش فعار صاحب کتاب
وحی و زمی مادر خلیفه او حق نمایا شان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل شرچون بود با باے فارسی مضموم و
راے مهمله و هاے هوز و واو معروف و نون جمع کثیرے از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش را فربود می گفتند
هنوز هم اثرے در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل ازان فرقه ضاله هست ازینجا باز بر سر مطلب مے آئیم هنگامی که چون
آوازه آمد آمد قشون نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه
با جمعیت فراوانے قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و بر و اسپے یازده هزار دائره دولت
را زیب افزاے میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله هر دو لشکر دست داد و صباح
روز ورود موکب همایون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده میرزا
عاقل کنبل پوش خاندوران خانی بر سر حرفی با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیر خان
اختیار کرده بود و چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر حکایت که آرزوے همین ست کرد که روزے
در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم ازینجهت باد صف ترک رفاقت روز جنگ
نواب موصوف از هودج فیل و مقدم رو بعقا نشسته نگاهے کرد درین اثنا یکے از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان
عالی را انتظار کیست که در بقفاے مے بینید گفت خواجه مسعود را مے بینم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید ظرافتی گفت
که خواجه مسعود از مدتی در رفاقت نواب امیر خان ست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید
لیکن خواجه مسعود در و نگو نیست ما نقدر که ے تواند کرد می گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون نبوده است

متولد شد موسوم بمیر بهاء الدین گردید بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجای خود
چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را به بیند و سامان سفر در اینجا درست نموده روانه سفر حجاز
بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
شهاب الدین را با خود برداشته روانه هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی قرع سمع
بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالمیان محمد دارا شکوه بایمای والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما
شد و حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوان خاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را بشوق تمام
در قصر دولت خود آوردند و دقیقه از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روزه در مکانی که
قابل اجله امرا و شاهزاده ها باشد فرود آورده بعد مرور قلیلی از ایام سوای جنس و خیمه پنج لکهه روپیه نقد تواضع
نمودند شیخ علیه الرحمة روانه حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج همانجا بمرض صعب مبتلا شده درگذشت
و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بزمین سپرده خودش باز عازم هندوستان
شد و عرضداشت بحضور والا باین مضمون نوشت که فدوی بهوای پیرزادگی هر قدر که بعد از سر بر کرده و سجادهٔ
پدر به برادر کوچک میر بهاء الدین تفویض نموده خود باراده بندگی قصد آستان دولت نموده هر چه در باب
فدوی حکم معلی بشرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان
متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که بدولت شما را پیشتر صاحب زاده میر ابراهیم حالا که ارادهٔ نوکری
بدولت کرده اید باطمینان تمام بیائید بهر آئینه مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپای شوق قطع منازل
نموده خود را بدرگه پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت مخلع و بخدمت ترخانی صدر الصدوری و منصب چهار هزاری
و خطاب عابد خان سرفرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبداشته دختر سعد الله خان
وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بخطاب غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه دراصل دختر سعد الله خان وزیر است بالجمله پسر غازی الدین خان
مبین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود و میر بهاء الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن
برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان
مشغول شد پسر میر بهاء الدین محمد امین خان را در اوان دولت حضرت خلد مکان بحسب ایمای برادر بزرگ
عم زادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت
حضور منبع النور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته و
عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی گرا شد و بعد از وفات
او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ ترقی کرد نسبت
حسب و نسب نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان **احوال زکریا خان** که صوبه دار لاهور
و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبد الکریم نامی از فرزندان خواجه عبید الله احرار قدس سره
در سمرقند بود زوجهٔ او که از قوم خودش بوده است در حسن و جمال النظیری نداشت لیکن بنوعیکه در وجاهت عدیم المثال و همین قدر عفت و عصمت
هم داشت پیش از کدخدا شدن با خواجه عبد الکریم با خواجه ایوب نامی از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی که پدرم مرید خواجه احرار نافر بود پدر و مادرش بر سر
سببی آن خطبه را بر هم زده با خواجهٔ مزبور متزوج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیاده

ازین میباشد که زن نامزد شش را بعقد دیگرے بدهند خصوصاً درچنین مقام که زن هم بهترین زنان در حسن و عفت
باشد خواجه ایوب را عداوتے با خواجهٔ موصوف بهم رسیده بود در قتل ادمی کوشید لیکن دستش نمیرسید بعد چندے
خواجه عبدالکریم زوجهٔ خود را همراه گرفته برائے تحصیل زر از معتقدان خانوادهٔ حقیقهٔ نقشبندیه بهندوستان آمد
و در اکبرآباد از حیثی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجه عبدالرحیم موسوم
ساخت چون طفل سه ساله شد خواجهٔ ممدوح زرے از معتقدان بدست آورده روانهٔ سمرقند شد بعد چندی که بمنزل
مقصود رسید خواجه ایوب او را بکمال خاموشی سوائے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگرے ندانست کشت و چند
روز بعد وفاتش نگذشته بود که زوجه اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
موافق حکم شرع شریف عیب نیست وارثان زن از جهت که زن هم جوان بود و بحسب ظاهر تنها ظاهر نشود که کشندهٔ
شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی می گفتند لیکن بنا این گفتگو را اصل برافترا میکردند
برائے اینکه زن بدست خواجه ایوب نافتد یکی از ایشان بحبالهٔ نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب
شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفه سه پسر داد یکی عبدالمومن خان
دیگر پدر صاحب بیگم جلیلهٔ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجمله خواجه عبدالرحیم را با دختر
خواجه ذکریا اخراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود دلبند یابی حاصل شود و از بطن آن مقدسه دو پسر
و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه ذکریا نامی و از هر دو دختر یکی دردانه بیگم
زوجهٔ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلهٔ نواب معین الملک رستم هند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری شولاپوری بجهت مولد آن که مولد آن عفیفه بکرمه بود و ازین سبب دختر حسن
او را باین لقب شهرت داده بودند اشرف ازواج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پدرش نواب جان نثار خان
مرحوم هم از امرائے عظیم الشان بهادر شاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار برهانپور بود و کدخدائی که در
صغر سن اتفاق می افتد و موافق رسم هندوستان بآرائش آتش بازی و نقاره و علم داماد را بخانهٔ عروس
می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیگم همین صیغهٔ نکاح بعمل آمده بود و دیگر هیچ
لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحهٔ نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در هیچ امرے
اندیشه از ان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینهمه
مالک خانه شولاپوری بود این همه حسن نیت والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
رستم هند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیله نواب یحیی خان شولاپوری بیگم
بود صاحب بیگم هرگز دختر صاحب بیگم که بمیر قطبی پسر عظیم الله خان کدخدا بود بمرتبهٔ این دختران مقدم الذکر
نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند بپایهٔ امارت رسیده مخاطب
بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ و بصوبه داری لاهور و ملتان رشک افزائے اقران گردید بعضی گویند که مولد
او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عند الله کارهائیکه از و بسبب ظهور جلوه گری کرد در جنب آن
در هندوستان رستم بمبالغه بیش نیست بندا را که بجانشینی گرو گویند سکه مقتدائے قوم سکه در پنجاب سر شورش
برداشته سر محاربه با حضرت خدیو گیهان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجرهٔ آهنی جا داده بحضور پر نور روانه نمود این
سانحه در هزار و صد و بیست و هفت هجری در عهد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجه عبدالرزاق

شاه به تبرک و از همین سبب است که ترکان و دیگران گویند که قزلباش هم بچه ماست از اینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و را ساکن مثلث ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
سر بشورش بر داشت و دود با تقارا آتش داد و خون اعزه و اجله و سائر بیکسان بر زمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه بالغین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و های هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسپ قلیخان
هم در همین گیر و دار بطرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را مباح ساخت بلوکات با بای
تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف تازی و الف و تای قرشت ساکن جمع بلوک ده و ترکی زبانه جمعیت بالوف رسید جنگ با غلزه واقع شد
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده و هم غیری را از مخالف بدم کار زواندند و با تسخیر و فیروزی
همعنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز * دم تیغ شد هر طرف شعله ریز * تبرزین بخود یلان گشته غرق *
چو تاج خروسان جنگی بفرق * قلم کار تیغ سر گردنان * کشیدند از کارگاه کمان * پدر بر پسر خنجر کین کشیده برادر
ببسمل برادر دویده * ز خون یلان شد گه کارزار * بروی زمین لاله زار آشکار * دران روزها طهماسپ قلیخان نادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را به پیری پیر میدانستند و نمیخواستند
که سلطنت ازان خاندان منتقل بدیگری گردد و همین راست است والا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروائی
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بمجرد نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران اینست که احدی از
صاحب عزیزان و حکام و بزرگان جیغه را راست نزند الا پادشاه و سوای او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند الحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سرکردها کرد همه ها نگاه تیز در رو نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد
و هر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برای نام صاحب تاج و تخت سوای شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گویند بشنش ماند باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیرخوار بود پادشاه کرده خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حاکم حکم نادر بود و در زمان سلطنت فرمان او بود در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را اطمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد و بخاطرش
رسید که تنبیه بازآینده غلزه را هر قدر که تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر بر اینکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کر ربا و مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعون ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری بکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بصحابت سفیری فرستاد و بعد ازان خودش متوجه قندهار شد

سفیر بیچاره تا دو نیم سال در بیجاخانه بیجانه می گردید و اعدی بپادشاهش نمیرسید و میانه اینها همین گفتگو بود که طهماسپقلی
نامی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست بیچاره هست مرد که راه ادب غلط کرده
مکتوبی بحضور والا هم فرستاده است و انتظار جواب دارد و برای سند الفات باید کرد که با تو کیستی که پادشاه
سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب تو شود بالآخره تا فتح شدن قندهار سفیر همین جا بود و بعد مرور اینهمه مدت
که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب باو مرحمت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر از این بی بزرگی
اراکین هند و حضرت پادشاه و تحرر دستگاه به آتش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد ناصر خان مکینی صوبه دار
کابل عرضداشتها بحضرت خاقان تقدقدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با
متفق شده راه را بر روی بست نادر تا دو ماه نتوانست که یک فرسخ راه اینطرف باید لیکن عدم تحرک او از جای خود
از سبب خوف فوج ناصر خان بود که نه راه در کوه بسته بود ندر راه دیگر سوای آن دره نبود بعد دو ماه چون
مالک دره باو موافق شده راه و داد هشتاد کرده چپول دو دیده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی تازه
و بای فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی یعنی دویدن فوج بر غنیم است در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده
پیش نادر آوردند در همین سنه که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در لشکر و وقایع ایران دریافته
شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادر شاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حواله تیغ کرده
او را نیز کشتند تا در این حال را حالی سر کرده ها ساخته استصواب آنها کرده که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین
داده هست جیغه را راست نبرن نادر هیجان کرد و از آن روز ملقب بنادرشاه شد هیئت انجم بالسنه گرما یافته سد
الامور تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مخفی رضیان نوشته که نزد قلیخان در سنه ثمان واربعین ومائة بعد الالف در
چول مغان از محال آذربایجان جمیع کدخدایان ایران مع سفیر روم که در آن وقت حاضر بود آراسته قرعه مشورت
برای سلطنت خویش در میان انداخت کدخدایان که از خشیت دست تسلیم بچشم نهادند و همانجا جیغه راستاخ
لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسب و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود
ملبد ساخته بمستحفظان سپرد و بعد تغییر سکه وجوه دنانیر را یکطرف باسم بلد دار الغرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این تم
بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر بر بدیع ازال و ازجان
طمع + تاریخ الخیر فیما وقع + بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده
همت بر تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از آنجا تا کرنال که شاهشاهان آنرا بفتح آباد موسوم ساخته فوج کثیر
متعرض حال نشد جنگی که با زکریاخان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طفلانست چون خبر عبور موکش از اتک
و تاختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه رسید عالم از اشتعال تحت حیات
اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر و دیگر امرا آنها رسید تردد عظیم در دلها
راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه چنان گذشته سطری چند از حسب و نسب اعاظم امرای هند که
در آن وقت بودند بر صفحه ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب
قمر الدین خان وزیر اعظم مکان نیست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی تذکره
شهور که شیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سرو کارش با جاریه ترکیه بود و از بطن آن جاریه پسری بوجود آمد
او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهولت دختری از قبیله خود بعقد نکاح در آورد و از آن نیز پسری

رهین فقدان دیده و بجاے خود کنگاسیش نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف شده
آنچه عرضداشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین پسر او بوساطت دیوان آتمارام
روانه شد معلوم نیست که بر کدام چیز مصالحه روداد که بیچاره راه دکن سر کرد و از دست و پنجه قدرت نواب شیر صولت
جان بدارالامان سلامت برد آنچه میانه عوام شهرت یافته و بعضے خواص هم بر آنند اینست که باجی راو با نواب سه گونه [illegible]
یکی آنکه ربع جمیع صوبها داده که علاقه با شما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما معتبر [illegible]
لاکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار دیگر سواے پسر شما یا هر که بجاے شما از شما باشد و به مسند
صوبه دارے نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف روداد بے تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت
احوال فوج جنگ آزموده بخدمت والامرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهته بے اجازت و مشوره و اطلاع
شما باینطرف نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگو با چه حقیقت دارد لاکن
اینهم از ثقات باثبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عمده همت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن
چون امیران و ارکین دهلی را ازین دست برد نادر الظهور این فتح خدا داد و بد دلیهاے خود شان در مقابله
مخالفت ظهور بهنگام ورود او بیرون شهر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیده باریدن امیر الامرا خان دوران که
در فن سپاهگرے و دلاورے همسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بحکم
عاکفان پایه سریر سلطنت سفیر آمده بر فوج مرهته ریختید و ندانستید که جنگ با سپاه دکن آب بپای بنای سلامت
رسانیدن است و خلاف مرضی حضور راه بیمودن حالا مفرے برای شما بهتر ازین نیست که زود تر بر گردید و آنچه کردید
خوب نکردید دل صفا منزل آن امیر شیر گیر با کدورتی بهم رسید و دلش بر جا نماند و دست از اراده اسیر کردن باجی راو
که بکنج خاطر داشت بر داشت و برین مواثیق چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قصه باجی راو چون دو سال بانقضای
طی و سال سوم شروع شد آوازه آمد آمد قهرمان ایران یعنے شاه شاهان نادر شاه زمین و زمان را بلرزانید

ذکر پاره از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که در اردبیل
که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی
سلسله نسبتش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام
داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد درویش را شیخ میگویند او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در هفت صد و سی و پنج بجنات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید و
بمرتبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات
شیخ صفی الدین در هفت صد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با یران
نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجود با جود خود مشرف داشت ارادت
اینست که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت با یران ارزانی داشت و برای
دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نمود بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بنده کمینه ارشاد شود که در سر انجام نمودن
آن داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیورغال براے شیخ بود و بجز دیگر حضرت شیخ
در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده است شب فاقه ما شب قدر ماست حضرت صاحبقران
درین امر اصرار از اندازه گذرانید شیخ را چون اصرار او خوش آمد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی ازینطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگوئیم که اسارای رزم برکه البقیة للسیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان بلا توقف بلا عذر دیگر از حکم باطلاق آنها
کرده تا منبد از پای آنها بر داشته شد آنها چون دریافتند که باعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید بمیم حق رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امیدواریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ناامی آمد که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجهٔ پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک لقبی بود مثل استاجلو
و شاملو و ساملو و ذوالقدر و قراملو و بیات و ذرکنه و زیک و رجکتی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکبیر سن پسر حضرت شیخ داد و پسری از و بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
در فرزند دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر ازهمین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد و نزاده او که نبیره
حضرت شیخ بود از استماع این خبر مریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختران پادشاهم جائیکه منم سوای پیرزاده سپش با بست بدیگری میرسد بنی اعمام در وقت بودن
اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد درینصورت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد ولیکن این اراده بی اعانت شما از حیز قوه بفعل آمدن خیلی عسیر است باید آنها سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند بسم الله تعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر برای مقابله شد و باعانت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده بتقلید پدر گرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته ملازم خدمت پدر شد
همچنین چند پسید بدم کار رسیدند بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر موسوی رسید
سر حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری
در ایران از وقت او جا بجا رواج و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و بهر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بالا گردان شقه لوای دولتش بود **ابیات** فلک بود و روز نما یاورش + شهان جهان
جمله قربان برش + درخت ستم کند از بیخ و بن + شده نور عدلش جهان کهن + چون طبع صاحب عرفان
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگار بگذارند میباشد شاه ممدوح
چند هزار کس را از همان قبائل اتراک چیده کلاه سرخ بآنها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بابای تازی و الف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

داشت بهر طرف که میریخت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله‌اش نمی‌آویخت تا بحدود جی نگر رسید راجه آنجا نیز کثرت
فوج او دید و در خود تاب مقاومت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخره روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف اسمیست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با های هوز یکی شده و واو و الف و نون و یای معروف موافق شهرت و رقوم هنود زنیست
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار است و درین زمان بهوانی معبوده ایشانی در مکانی
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و هر روز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می‌آرند و در بعضی جا در روز دوم هم
هم سکونت دارند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود است لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطفی
نمی‌باشد و این چنین مجمع را بزبان شاه‌جهان آباد میله خوانند با میم و یای مجهول و لام و های هوز با کمله مکانی
که روز زیارت کالکا در شاه‌جهان آباد نصیب هنود است قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از سرداران موسوم به پنڈاره فرستاد که میله را تاراج و هنود آنجا که حکم او را خورده عظیم
وابسته بر میله ریختند و دست اغارت کشادند بیچاره سکنه شاه‌جهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
می‌بردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا گم کردند و هر کس بهر طرفی که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورده از هم پاشید و زلزله روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی ازین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظه اضطراب دیده استقلال
امرا و این گیر و دار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند این بیچارگی نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در
مقابله هجوم خیل سپاه پادشاهی و توپخانه رعدنشانه که نمونه قهر الهی بود بمثابه فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود هرچند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چهار لک و بقولی سه لک بندوق در توپخانه بوده است
و سوای این فوج سواران منصبدار امیقدر بود که اگر مقابله میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون اکثر
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند و آمدن حریف با این صورت گاهی در حاشیه خیال نداشتند
از آمد آمد او دفعةً واحدةً دست و پاچه شدند و روز این معرکه را شب تار ادبار خود دانستند حاصل کلام اینکه در پای
شهر را بحکم فراگرفته طمع ورود در شهر گردیدند چون عظیم توپخانه همراه نداشت با وجود کثرت فوج جفاکش آمدن در شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کرد بندگان اقدس اعلی معروضات او را پذیرا فرموده راضی
برین ساختند که از شاه‌جهان آباد کوچ نموده از طرف دنکور عبور رحمنا کرد لاکن از هیبت بهم رسیدن اینگونه لقای ثبات
عظیمی و مشاهده هراس درباریان دولت کبری دلش از غرور بر جا نماند و از بسکه نشاریاوه نخوت رسا افتاده بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چهار طرف تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقایع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد بر فور وصول این خبر الم اثر عرق هاشمی آن دلاور از غیرت طپیدن
گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبه این هندوی قلیل القدر همچنین شاه سکندر جاه از هجوم غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب مفرط همت نگاه فش کار عرش به یکباره بیچاره نماید الا لت
حیله میان همتش بران بست که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

شقاوت پژوه بسیار زمین را برنگینی بیاند بنا برعلیه شد بر عزیمت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و هر کجا که میرسید
از نهیب سم ستوران و نعرهٔ دلاوران سینهٔ گاو زمین می شگافت بالجمله چهار ده هزار سوار جنگی رزم آزمای کار دیده آ
پسندیده را با خود گرفته بطریق یلغار بآن سمت رسید و بمقتضای کیاست که لازمهٔ ریاست است و بسلاطین کهن دولت
براق مینماید بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت ✽ در خیمه گویند در غرب داشت ✽ پیش نظر داشته نظام
شهرت داد که بمهند روالا برزم چون بجائے رسید که از انجا فوج هزیمت موج غنیم ایفا مسلک جمل کرده بود یک پاس روز قبله
شفق لوای نصرت و اقبال با فوج عمده مال بطرف غنیم کشاده روان شد و به دلاوران فرمان داد که از تیغ تا آن لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خونابهٔ دشمن فرو نشیند نیست بلکه بدو باد و چون ریح ما صعد بر سر
قوم ما دیا چون برق خاطف بران فرقهٔ لغاوت نهاد و بخته خاک وجود شان برباد فنا باید داد و اگر شخصی از انطرف
باینطرف بیاید و شما را دیده برگردد خونش بریزید و اگر برنگردد و راه برو نباید گرفت و اگر از ینطرف بآن طرف برود
نگذارید که پیشتر از شما برود و خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جمع غفیرے را از ان
بدسرشتان زلیمه تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شادی شان خزر بیره بستان اندوه گردیده
خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشیده و دلهای شان بر آتش حسرت سوخت ابیات
چنان گرم شد آتش کارزار ✽ که از نعل اسپان برآمد شرار ✽ فتادند مردان بمیدان کین ✽ ز خون دلیران چمن شد
زمین ✽ قضا گفت گیر و قدر گفت ده ✽ فلک گفت جست و مه گفت زه ✽ مخالف چون دید که آب باریکیا
دم تیغ دلاوران اسلام لشکر پا لنگش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پا واری سکنم از پا بیم در سے آرند و اگر جا
نمی گذارم از جانم نمے گذارند و در خود تاب مقاومت ندید مع بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پے نخچیر افتادند و تا الی حمل باغیان هر کجا ماندند از جان فرو ماندند چون غنیم عظیمی بر عدد
مستولی شده بود بسیارے از لشکر پا لنگش بزمین فلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن به تیغ نو ضع
کردند و اکثری بغرق شدن در جمنا آبروے مردانگی بآب دادند چه کنند که از آب ناگذشته آب از سر آنها گذشت
بعضے بذات خود تا آب رفته اسپ را نظر بمحنت سپاهیان رکاب نواب ممدوح برائے آنها گذاشتند و بعضے
سواره بعدم شتافتند از ین فتح خدا داد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آبادی
که از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو همت
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثرے تا ثریا بلند شد بیت دکان تهنیت شد گرم از سر ✽ ز شور کون
شد گوشها کر ✽ چون آب رفته بسند بدستانیان آبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ تحسین
را بحدث ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بخود
بالیدند و مادیان تا خیب خوب داخل اصطبل سرکار شدند و انچه بدرجهٔ اوسط و ادنی بود بنصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل رامنی بدست آورده در یک بیجه پنهان
که بطوری بر شتر رسیده بود چون چتر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد لیکن در خیال آدم را خواب بھی
می برد همین دراز کشیدنی بود و دیگر هیچ چشمش از بیم غازیان بهم نمی آمد و دل در سینه میلرزید تا که بیداری
او با خواب پریشان دست بغل بود و بعد از ین نواب ظفر پناه جوانسیس را با طرف تتبع ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه را طعمهٔ تیغ سازد و یا بحلقهٔ کمند بستن کشد مخالف بجائے خود پاے ثبات لغزان دگرگشته بافسیت

قدر قدرت یعنی خلدمکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و جمع غفیرے از عباد اللہ از و سے ما سند اگر بالفعل
از دو را منی شد ... از سبزه گیاه بر دارد و مور و عنکبوت را باید ساخت بعد از مرور این خیال و خاطر یکی از استادگان مجلس
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود باو بنویسید که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم براه بغاوت که دلیل شقاوت
نخواهم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرائض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد و بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر ضرابور متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی به خود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از ینجهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقلیلے اکتفا مینماید در اقران و امثال
با وصف سبکی ننگ آیا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان از ین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امیدوار فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران هر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده ... جانفشانی
باز نه ایستد پدر این شخص نیز در وقت خود پیش عرض این مدعا و التماس غیر مقبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن به حضور پرنور منظور نشده بود و اینمرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کائن وقتیکه عرضداشت
او بحضور منبع النور آورده اند اشتداد حمی و صعود انجره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامرے و دا رسید بمقتضای
سفاهت مهام مے شود مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر بر ینکه طرفشانی موافق ارشاد نایب دولت مدعاے خود را
بمعرض عرض در آورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده
والا اقتدار محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پرنور دویده ناصواب بودن گنگاشش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و عدم استحسان رقمی که همواره خلاف راے جهان آرا بود و از مشیت ایزدی لا علاج اجرا یافت ...
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا انچه شد شد همت
عالی اقتضاے آن نمے کند که داده از کسی باستانم هر کس بر چه بخشیدیم بخشیدیم شاهزادهٔ والا تبار مجبور شده
نیز آن امیر که واسطه بود فرستاده و بتوسط او لقیم رسید طرفشانی کلاه باسمان رسانید اینست اصل غلبه مرهته ها
ظاهر انام این غنیم ساهو بود و پدر و پدر پدر کلانش سیبها و سیوا نام داشته اند از ینجا التماس بخدمت بزرگان اینست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولادے که از و بهم رسیده همه در ناز
و نعیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را باختیار کارپردازان وا گذاشتند و چار شخص که در سرکار راجه موصوف
بلقب پردهان بمنزلهٔ وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند درین عرصه بالاجی
بسنونات که هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاورے و سطوت و عزم و سرداری
سر آورده بود و فرصت وقت از اغفال الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مزاجداری و فرمان برداری و کارگذاری
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خود رشته
سررشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی سپاه و
کارگذاران را باخود متفق و یکدل ساخت چون دلش از ینهم جمع شد و نیز جمعی را که از خیرخواهی راجه بمعاینه این
حال پریشان خاطر می بودند آنها را باطراف متفرق و بعضی را بحکمت بیجا از خانمان پریشان کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلی رفت بعضی گویند که مردنش از سم دادن بالاجی واقع شد
و بعضی بمرض موتش قائل اند بالاجی کاغذی باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک را باین سنکلپ نموده

نوشت و مهر راجه را که بدست خودش بود بران ثبت نموده نقل آن جابجا فرستاد چون شکلک نمودن مذهب هندوان
مبنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میداشتند امدی انفس کشید نیز برهمنی را که متعهد این تحفه بودند
بدستخط راجه گواه آورده خود میر یاست و ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقا زادهاے خود را در قلعه ستاره نشانید
و مقرر کرد که سواے اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری و دوابی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سر و کار نداشته
باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بے اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکدو منزل بقدر
میراث بزرگان آنجا رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برهمنی است از سکنه کوکن و همین
سبب اهل این فرقه کوکنست پندت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پندت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت بحضور اقدس پادشاهی اکبر سر برده وقیقه از دقائق فرمان پذیرگاه سلطنت نامرعی
نگذاشت تا کوششش از بندوبست ملک خودش جمع شد و هم در عرصه مدت رفقا و برادران راجه ساهو بخشش ملک
و مال متعهد الحال باخود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه دیرینه بدلهاے شان متخلید بدست انعامات بیکران
از سینهاے شان کشید از آنجمله چند بکلانی رگهوجی را که همیشه از رساله داری از برادران راجه بود ملک ناگپور که در آن
زمانه قریب سی لکه روپیه بود بالطریق جاگیر تفویض نمود و همین نمط جمله رخنهاے ملکش لسبب تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی برآمد خصوصا بعد آرامش نیز رفتن حدیقه جنت مقدم حضرت خلد مکان دست تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه از سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشت چون
شد و شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواخته شد و ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهه لعطاے سلطانی
در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواهش بدست نمیبود لاجرم خواست تا ملک دکن را
از اتحاد با بالاجی پنجاه ساخته و اتفاق باو ورزیده قوت بازوی سرداری بالا فزود و ولید از ان کامینبغی با خاطر مطمئن بمهمات دهلی با نجام
باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پر نور مشرف ساخته
فرد معروضات او را مجدد آید ستور سابق مع شی زائد مزین بدستخط خاص سبحتش داد و بالاجی با بنرار و ل و دیگر دو
از ان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن ادام الصباحات خود باد وصف نرسیدن زر ربع محال
ممالک محروسه که از قدیم باو انعام بود در آن روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست نیز رسید چون شخص با تمکین بود دست باز جاه از اعتدال نکشیده که به عهد شکنی نسبت و مصدر فساد و
نگردید المستقر چون بالاجی پنجه تیر فنا گردید و پسر دو اشت کلان نے باجی راو و کوچکی مستدرا شیو پندت بهادر که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول دو دو هوس که بید ماغش پیچید این بود که در نیطر
ایام که امور عظیمه خلافت لزمانیه تعیب و هرج شده با فوج گراں بنابر تقاضاے تقاضاے زر سابق منهو بربع
حاصل ملک پادشاهی بدهلی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود
حاصل نموده مراجعت باید کرد و پس اول این مدعا را بوساطت عرایض بعرض ایستادهاے حضور مبدء النور
رسانید لاکن از آنجا که در دار سلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
با طلس روزگاری بست و غبار بے انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت ابد مقرون از سبب مرمر داشت
برهی خاست از حضور اقدس و امراے عظام جوابی حاصل نشد طرفشانی از تهور مضمون رد از غرور مجبور شده در ابتداے
هزار و یکصد و چهل و هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانه شاه جهان آباد شد و چون فوجی جنگش عزم خواه هر

که در هندوان پسر کنیز را هم طبق نمایند و درینصورت چهتری هم میتوان گفت و سوای چهتری دو فرقه دیگر که بیس و شدر اند لیاقت
آن ندارند که چهتری زاده را وران دخل باید کرد چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولادش بنا بر آنکه قوم معتبر شد و سوای راوان پندت دیگر برهمنان آشنا العلوم نیز همین اقرار میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد علی ابراهیم خان که رونق
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پیر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری اینست که چون از روی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود و الست زیرا که سوای حکومت و فرمانروائی امور تحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز نسبت و زنار که علامت شرافت است نیز بگردن وارد پس غور باید کرد که چهتری کهتر است یا راجپوت
و حل این معما بر آسان است زیرا که برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص الفرقه از هنود یعنی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد
و مخصوص با آنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست آنها میخورند چنانچه فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص بانیه
اگرواله هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه
نمی خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش می خورند و او از دست
آنها نمی خورد و الحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص باو باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص بفرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است بعد
برهمن و چهتری نیز کهتر است و اگر راجپوت بالاصالة چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنودان ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از بدو
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این بیشتر
جمیع فرق برهمن جز در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله و
سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش
جا بجا دویدند بعضی عمل بیس اختیار کردند یعنی دوکانداری پیشه شان شد و بعضی تقلید شدر یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای اودیپور دو پسر داشت یکی بزرگ و از بطن جاریه
دویمی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بوده از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرائن چنین یافته می شود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه مزبور قضا کرد کارپردازان دولتش لاجرم پسر
کوچک را بنظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جواری بوجود آید
آنرا محروم المیراث میگذارند بتکلیف ریاست که امری عظیم است بمسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته باو بسپارند تا باطمینان تمام ملک براند آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمیگشاید و غیرت سردارزادگی به تبعیت برادر کوچکش باین نهج که مقید
مانده بقرص نانی و آنهم بعسرت عمر را ضایع نماید رخصت نمیداد لاچار از آن ملک رخت سفر بربسته با چند رفقای معتمد علیه
که همساز او بودند ساز کرده ازین گرداب تحیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب غرتی بود و هم ایزد قدیر
عزم و دلاوری در فطرت این شخص ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از آنجا

سرمایهٔ قلیل که بهم رسید صرف رعایا ساخت مردم علو همت و بلند همتی او دیده محو او شدند و دل بدو دادند و بسبب ایثار
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم بهمت او زیادی پذیرفت
حقه رفته سعی او و دخل در وقایع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اشتباه حشر دیگر قلیل و دل نهادن جنبهٔ این تاراجگران
و بعضی از سرداران عمده تنگی بود و سلاطین عالی جناب یکطرف چندی تدارکش و تحمل اهمال و تغافل گذشت درین فرصت که از دو
بخت او میسر شد فوجی بایسته و لشکری شایسته مرتب کرد و بالآخره جام غرورش بران ریخت که برآورد و معطی
و امتعه و نقود بسیاری از عمارت بر دو تا بود کاشش تا این بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد
او نیز با شش کوب باراده تاراج سید و بعد از ... خود خیر سید و سرگاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور تدارکش
می‌بردند بر و بفراری ساخته در رو بجنگ نمی‌آورد تا این سبب تمامی همت بندگان والا جنبه او مصروف نمیشد
و کار بمحاربت بمهلت میکشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت را بتقدم
همایون خود زینت افزودند و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزاده خورم مشهور بود نهاد و چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بدول شده و از
پدر مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود و دران ایام از و خدمتی بظهور رسیده
بود در عهد دولت خود او را لقب خان و علی قدر فوج نوازش و هم در جلدوی پاس حقوق او آن غارت پیشه را ملک بیت
لطف یغما و به لسبد ایا ی سخاوت دست تطاول او را از سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند و نیز بشکرانه سرفرازی این عنایات
خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بوده بست بندهٔ ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل از آن سرکشیها
برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت حسن لعبه نقود و امتعه نفیسه را
با اهل و عیال خود و خویش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جادهٔ انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند و دیدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر شد لیکن بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس علی الخصوص فراموش نموده بدان اوضاع بارزیه آتش فروز
فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون انتهی عهد زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی آنکه خلافت
زینت افزا شد و وجوه و دراهم و دنانیر بسکه حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم از آنکه
هنگامه پردازی ها کرده و همین حیص بیص بسر آمد و ترقی حسب دلخواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه و کارپردازان
و در سرکار او برپا و سی کار آمدند و از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود و چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش
با کمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز هر چه از پدر یاد گرفته بود بهمان طرز در وطن خویش
زندگی میکرد امرا و رعایای پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و مرزکن و درگذشته در ملک
ازکاث و بنگاله و اوڈیسه و ناگپور بلکه تا کوته و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد و چون قال قال خبر شورش
او بسمع همایون پادشاه جم جاه رسید موکب همایون برای تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام
جلیل الفاره که بطور خود از آبای خویش تاج و سلطنت میراث داشتند بهمت اقطع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هرجا که خیم سرادقات جاه و جلال سد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردیده در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان هزیمت یافت لیکن دست از شیوهٔ خود باز
نمی‌کشید از انجا که جناب اقدس اعلی درخت بخت بندگان زائل ثمری لپسند و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبانیان

این دودمان عالیست پس شش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرافراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندی سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود بعد ازو برادرزاده اش بدایع شاه بر تخت نشست و بعد
بدایع شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شمشیر زمانه رام شاه عباس اول نبیرهٔ پسری شاه طهماسپ صفوی
شد و از خطبهٔ او منابر را شرفی دیگر پدید آمد بالجمله تمکین خاطر ملاذت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس
فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری اصلی باشد او را از جا برکند و آن زمین را زیر نگین خود در آرد و
مالک هر مکان را بجای دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته در همان
طرف مدت مدام عزم شاه جمجاه از اوایل ظهور بسمت تبریز ریخت که دران ایام پایهٔ تخت اتراک در ایران زمین بود و
بالشکری گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی دلخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یای معروف و رای مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ و از پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن
خواهر خالو میرزا اسمعیل چار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بوده و دومی را به برادرزادهٔ خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن عفیفه میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا
بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت الهآباد داشت و سیومی بمیرزا یوسف تفویض نمود و الا که سعید
محمد خان و میرزا شاه میرخان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف اگره بضرب چوب خیمه هلاک شد همین مومنهٔ صالحه بوده است
و دختر چهارمی بها بیگم صاحبه است والدهٔ نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان مغفور و شدلی پلاوی که در خانهٔ ایشان پخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسلهٔ نسب این صاحبان از طرف مادر بشاه ابن علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة و السلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان ممدوح را از ازواج بسیاری
مثل پریجان خانم وغیره بودند لاکن سر آمد همهٔ اینها والدهٔ ماجدهٔ همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت
بود و دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر زینت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر سبیل
ایجاز بالجمله چون خط طلب که هوای بهار سر مقدم گل و صبا بود و اشد غنچهٔ دل بود از طرف والی بمیرزا مقیم
رسید بلا تامل عازم آنطرف شده در اسرع ازمنه بملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت والی بادال
مهمله و الف و همزه مکسور و یای معروف در محاورهٔ صفاهان برادر یا دررا گویند و بعد چندیکه انوار رشادت و فراست
و آثار امارت و عالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب مزید الفت نواب عالیجناب با او شد
مصرعه سال نیکوست از بهارش پیداست * نواب برهان الملک بهادر بزمان سعادت اقتران دختر
همایون اختر خود را بهمین خواهرزادهٔ خود بسلک عقد در آورد و چون همین نور باصرهٔ امارت و همین مردم چشم دولت
بمنزلهٔ پسر نواب عالیجناب بود در اندک امتداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از تربیت خود
ملاحظه فرموده بنیابت صوبهٔ خودش سربلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجوه ملک و ازمی حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سر اوج آن فرزند خود بفلک سود و انیز و بنده نواز و رهبان ایام میمنت انضمام فرزندی چون آفتاب فیشادروان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت با سعادتش چون آفتاب عالمیان شهره یاب است ع برآمد آفتاب از مطلع نور ۱۱۴۰ انشاء الله تعالی درهمین نسخه که موجز نیز بذی از محامد آن جهان دولت و کامرانی و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبهٔ اوده سرکشان را پامال سم ستوران ساخت شجاعت آن جناب نه آنقدر که به نیروی خامهٔ بیان توان برد از انجمله تنبیه باجی راو و پسر بالاجی پنتو ناته پیشوا که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی پنتو ناته پنڈت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جاه و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها بتفصیل و همین نام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بناءً علی هذا نوشته میشود که رانا اودے پور را که مشهور برانا است موافق تحریر میرخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که سوای هند گاهی موطن و مولد ایشان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش از پاشنه شودر برهمن اشرف هنود است و براو واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و ملابس که همین سه پارچه مع کلاه و ته بند وغیره باشد ضروری و قس علی هذا مأخذ اسبابی که سبب بقای شخصی تواند بود یا دیگر یا به اکتفا به اکتفاء و زیده به دریوزه گرسے حاصل نماید و کسب معاش از انجا دیگر نکنند تا دلش بکله مصروف بعبادت و ذکر حق باشد و این فرقه منقسم به بیجده صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و او برای حکومت و نگهبانی برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در هندی اکثر کاف عربی با های هوز با جیم فارسی با یای هوز مبادله مینمایند حالا لفظ چهتری شهرت بکهتری گرفته راجه جسرت پدر رام و لچهمن و راجه اگر سین پدر کشن کنهیا و راجه پاندپدر بهیم و ارجن و دیگر راشت پدر جرجودهن و دساسن از همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان باظهار بعضے هندوان ناآشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت بود و بعضے او را اهیر میدانند اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کارشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او باهیر اینست که دایهٔ ایشان ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن دایهٔ او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلمای ایشان راز دان پنڈت کشمیری که عالم سے از وروفیوقت نبوده و در بعضی علوم بر اسلاف هم چربیده بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندے از بطن جاریه او روزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت نشست اولادش مسمی براجپوت شد از ینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزے بخورد و قاعده ایست

بکام آنها چرخ زد بیت تبر سبز است درخت غرور را دائم * چون قطب الملک را خبر کشته شدن برادرش قرع سمع نمود بر سر ورد
رود خون از دیده باریده برجعت قهقری با فوج گرانی عازم دهلی شده بهر طرف که متوسلانش بودند خطوط الطلب آنها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حمله صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات
باره که نسبت بولی نعمت بظهور پیوسته بود تر آمده بودند و خون از دل دویده میرنجتند مصرعه انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است
جناب میر ممدوح بمیزان انصاف و پله عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او لوالامر را نیکنامی دنیا
و ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده که کارآمدنی بلاتانی ملازم ساخته از هندون و بیانه شب بعزیمت سمت دار الخلافت
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را به معسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و سطوت
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب
میر محمد امین بمعرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و
باستصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الٰهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر
بزرگش بخطاب سیادت خان سرفراز شد از آن وقت بامیمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت از
طرف عبدالله خان قطب الملک و ازین طرف فشون شاهی را باهتمام تورانیان در راه با هم تلاقی واقع شده بیت کند
اسیر بلا کبر آدمی او را * نهنگ تند شود شیر را رگ گردن * نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا
بسرمایه سرفروشان جان نثار رنجانه بر انداز مهیا سامان گردید بالآخره ماه بر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلیه ساخت و درین معرکه از
رفقای جناب میر محمد امین ترددات نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و مطمئنان شدن
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بداروغگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مختص
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور شرف دستوری یافت موجز آنکه هر چند در جلدوی این خدمت شایسته و بندگی دست بسته
صوبه اکبرآباد تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه روز بروز بحال آن والاقدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی
باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چارده لکروپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از وقائع اختر نگر اوده که دران روزها حاکم گردهر بهادر ناگر بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم را ستمردان آن بوم حشو بیچ میدانند و خیال انتظام از موی الیه در حکم گنجایش فاعلات تن
در بحر هزج می پندارند با طلاع اینحال از زبان کرامت بیان خدیو کیهان ترشح یافت که چون سرکشان آن ملک سر بفرمان بازداشته
فرو نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که نیرو در کتف شجاعت خود گردن آن گردن کشان بکمند شیر گیر کشد بر گمارم نظم و نسق آنجا
درست نمی آید و بدینصورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می شمرد حاضران بتصدیق ارشاد حضور الاسر بزمین سودند
فردای آن روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد به راجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر کوچک امیر الامرا خاندوران بهادر
و خلعت صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و
پردلی آن سپه شکن و غا و آن سردار سر افگن دلاوران هیجا تزلزلی عظیم در نهاد متمردان آنجا پیدا آمد شعر برق بهر زمین که او فتاد *
لرزه بر اندام عدو او فتاد * آنانکه سلامت بر غارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و با لقیاد امر میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در مهد طمانینت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش بر داشتند بزور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از آنجمله موهن سنگه چنوریه
قوم راجپوت راجه تلوی ڈگاهی با ناظمان آنجا سر فرود نیاورده بود چون ازسیاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شد هر چند اول

نفوذ جرم که واجب بود تفهیم تعمل آید هیچ بخاطرش درنگرفت لاجرم باوجود انیکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و تائید ایزدی ۰۰ هزار کس از لشکر نواب ممدوح کارش آنچنان تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او
مثل هبار منثور از هم ریخت و سرش که سردار متمردان بود بخاک خون آلود شعر جهان از همه کافران پاک کرد * سر
سرکشان جمله در خاک کرد * بجلدوی اینگونه شجاعت های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالیشان
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و ارتقاعات با ثبات رسید که دران از منه آمدنی
صوبه بجمیع وجوه از هفتاد لکه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هشت لکه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر گوش صغیر و کبیر رسید بعد چندی از عنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود از شرارت زمینداران
و ضعف عاملان زرکه باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود را باجاره و تنخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند
الحاصل تا اینکه جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا به دو کرور رسید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که چنین حکومتش سرکشان مردم آزار بیا و اخش کردار خود با نجاب عظیم نهیب و اسیر و قتیل گشتند و ساکین بلاد
آباده از شادکام طمانیت سرشار شدند بالجمله آنخارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و بیابان وحشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت گشت که بهای و هوی نهیب و غارت بومیان و جیحور بود آنوقت رشک صبح نوروز و قلقل
شیشه صهبا ترانه صباح مخمور گردید چنانکه از احتساب آن تبه کاران مغیلان را دل پر از خار بود و از نمو و انماء آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار ارم بس اشناخباب ممدوح را که خدائی نوردیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر بود اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن دردانه بحر مجد و امارت را ببلک ازدواج برادر زاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کند لیکن چون میل
خاطرش بیشتر نابود و معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود از این اراده باز داشت و نیز چون آن پیوند مسمی شایسته دودمان
والای خود وش بنظر جهان بینش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهر زاده خود میرزا محمد مقیم الملقب فرخنده

ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور و از آنجا بار[illegible]

میرزای ممدوح تعلم داده می آید تا این نسخه بهیچ میرزا که شرفش غیر از ذکر محامد امرای والا مقدار نیست بهیچی تازه بحصول
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات به دو قسم است اول توینلو
دوم قراقوینلو که هر دو شعبه آن باشند و ترکمان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچیده از فرط شجاعت و دلیری خاطرش ملک گیری
کشید از این سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون آن پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت طرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نبست شعر یا فتح و هزیمت خود که هر شان را * این طایفه

امیر والاجناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست باز با پادشاه موصوف

با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده دران جنگ داد و صلادت و [illegible] بعد
باب تیغ و آتش بدین لباس گلگون سر میرزای خلد برین شد مخفی نماند که سلسلت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاهرخ میرزا بن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف بعد [illegible] که هر دو لشکر
قریب هم شدند طرف ثانی بسینه کرده از دعده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه رضیه

عالی‌مقدار نیست که نظر به حمید الی مؤلف که به زبان خود وش اعتراف بآن دارد، چنانکه به تمام خطا ببر چشم پوشیده ازان بگذرند چراکه کرم بزرگان با تمیمی اخلاق کاملان بستست

ذکر ورود میمنت آمود نواب والاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی درین ولایت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیرهٔ سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب
امام موسی کاظم علیه التحیة والسلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت
فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و هیجدهم از هجرت بود جناب میرزا نصیر را
خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون دران ضلع عظیم آباد
اندکی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر است جناب معزی الیهما رنگ سکونت درآن بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الدوله ناظم
بنگاله متکفل مهام معاش ایشان بوده است درین ازمنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خود
نواب برهان الملک غفران پناه و شبیر جنگ نام آور و دو از حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک اماثل و
اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت تشریف
داشت در سنه هزار و صد و بیست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و دیدن برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه
ناگزیر سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود
لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و اشعهٔ اقبال و بهره‌مندی از ناصیهٔ عز و شرفش لامع بود و چشم
بینا ظاهر بینه که ایزد متعال اورا از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیهٔ حکومت و ریاست پیراسته المختصر منبع
افضال ایزدی آن نقاوهٔ دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بتعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو همتش
را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت ازینجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی پیشگیان
عمده در خورده حکومت بعضی جا بدست آورده با ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کوکب اقبالش از افق سعی ترقی
گرفت با نواب غفران مآب سید سربلند خان بهادر که از عمدهٔ امرای روزگار و صوبه دار گجرات بود طرح آشنائی افگنده
میر منزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت المغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی شامل
آن والاقدر را بود ارادهٔ قایم لم یزلی نخواست که او را برین امر قلیل گذارد و شعبدهٔ تازه بروی کار آمده سبب انفکاک
از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزی خیمهٔ نواب مقدم الذکر در موضعی ناهموار نصب شد و شبانه شدت باران و باد
آنقدر دست بهم داد که خیمه‌ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویا سآوی الی جبل یعصمنی من الماء
گردید بیت ابکه طغیان دو اندر لشه دراب ✤ آسمان مینمود همچو حباب ✤ نواب موصوف مبرور تمام شب با بارقهٔ غیظ و
غضب در کنج رنجه بسر برد هنگامیکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره گشود و نیر جهانتاب از پردهٔ ابر رخ نمود نواب والاجناب
سر از خواب بر داشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوهٔ شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر را گرانی کلمات
شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما دماغ هفت هزاری دارید با این کارها کجا تماشای شما امید آنجا که
الافواه مقدمة الکون محیط صلاح و ضبط و شرایف هست ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سربلند خان
جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین آگهی دست داد تا بهمان زبان پا از دایرهٔ رفاقت آن امیر بی‌نظیر
وا کشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاه جهان آباد منعطف ساخت هر چند فدای این حال
نواب خلد مسکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجایی نرسید بالاخره جناب
موسی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده میروم تا برتبهٔ هفت هزاری رسیده ملازمت را کمر بسازم

تا آنکه بعد انقراض رشتهٔ تعلق از اینجا بشاهجهان آباد رونق ورود فرمودند و باراسه رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک نواب عبد الله خان بوده است تر و مودت باختند در هزار و یکصد و بیست و هشت هجری سند هندون و بیانه که ملک بیحیبه یکه روپیه باشد بدست آوردند و برترقی و تنقیح مهمات املاک اشتغال ورزیدند و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایهٔ مسرت اندوختند لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی در حبالهٔ جشن نکاح آن سید والامرتبت بود و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی کا شرف علیخان بهادر گل رنگین آن بهارستان اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لا ولد زیب ده صف حوران بهشتی گردید و بتواتر رسیده که در وقت شروع حکومت آن سید جلیل القدر والاشان در بیانه بیگم صاحبه مرحومهٔ مبرورهٔ یعنی والدهٔ ماجدهٔ اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب شجاع الدوله بهادر در حبالهٔ یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آن والا جناب موقوف بر دیدن آن مبرورهٔ مکرمه بود دلالت آن دُر دریای سیادت و عفت از بطن عفیفهٔ محترمه مخدومه صاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو در باغی که شهرت بباغ ...

بیان سوانحے که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفت

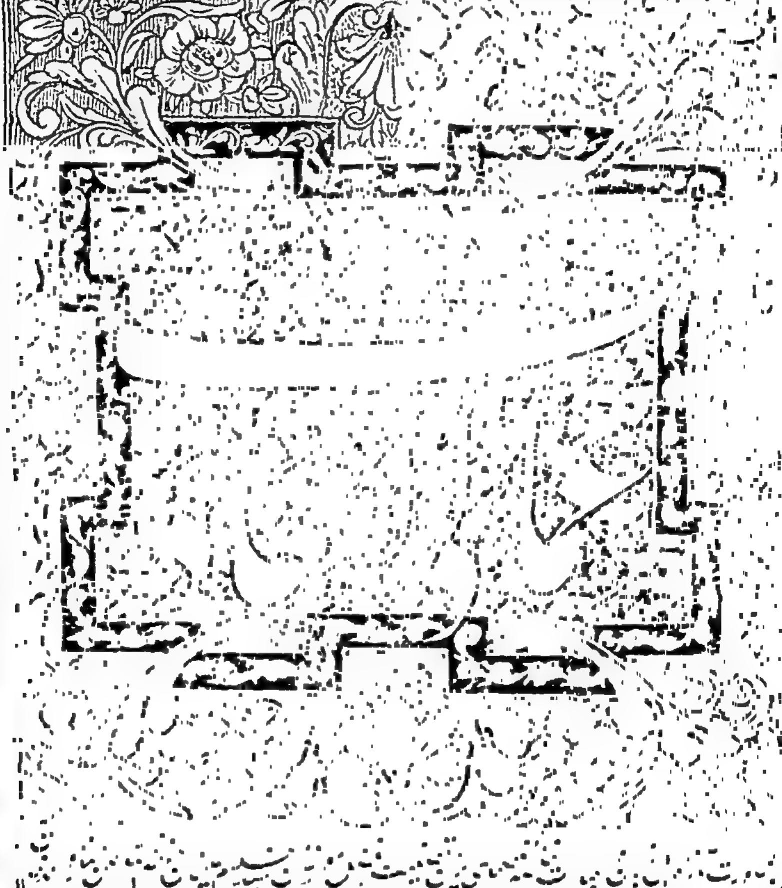
بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و سی و نه هجری حضرت فرخ سیر شهادت شعار شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند پنج ماه و چند روز بران نمط که پادشاه برای نام و جملهٔ فرمانروائی بدست سادات باره بود گذشت ازینجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر گردن سادات بود و تقدیر ازلی بمقتضاے آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ قوم را از پا نینداخته چون زمان امارت سادات باره بپایان رسیده بود امورے از دست ایشان سر میزد که بپاداش آن مبتلا شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه در اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه در سینهٔ پر کینهٔ آنها خلیدن گرفت و دیده از رعایت دودمان و حقوق امتنان خاندان آنشاه عالیشان فرو بستند تا آنکه از سر سلطنتش بر داشته متمکن ساختند لاکن نظر باینکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اطراف بغیر از نام یکی از همان همایون دودمان صورت نمی بست عافیت خود با دران دیده اشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از پیشتر قضا زمان خیاطتش را بهمین عدهٔ سلطنت لبسری برو زیب افزای سریر ساختند و شاه جهان شهرهٔ جهان و ساده جهانیان گردید و لعد بیست و هشت روز عمر سبعت روزهٔ دنیا را بدرود ساخته جلوس بر اورنگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین امتحان بجان تنگ و جان جهانیان برلب ازین نیرنگ بود از بس فریاد وا دیلا و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد تعالی بر حال عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه ارتفاع گرفت و نام برکت انضمامش محمد شاه پادشاه شهرهٔ عالم و عالمیان و تسکین دل ستمدیدگان شد **بیت** تن گیتی توانی یافت گوئی ٭ جهان کاه جانی یافت گوئی ٭ لاکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار اهالی بود که بعد چندی میانهٔ محمد امین خان کوکی و حسین علیخان بنفاق بهم رسیده بالمواجهه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسهٔ سر حسین علیخان از بادام نخوت ممتلی بود و طنین مگسی هم بگوش سامعه نمیرسید محمد امین خان خون جگر خورده در فکر گشتن حسین علیخان آب و آتش بر خود حرام ساخت دلیل و نهار بهمین اندیشه میگذرانید **بیت** سر که گردن بدعوی افرازد ٭ دشمن از هر طرف برو تازد ٭ تا اینکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضاے الحرب خدعة در پردهٔ عرض احوال از خنجر تمام کرد و در همان ساعت سر موصوف هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خونابهٔ قصاص چشیده همرکاب مقتول خود رخت سفر ازین عالم بر بست این واقعه در هزار و صد و سی از قوه بفعل آمد و بعد وقوع استیصال در راه یافتن هنین اختلال و ورود در سلطنتیهٔ تورانی شد و فلک

صماخش طبلهٔ انگبین کلام مغز نظامش گردیده از حنظل گفتار دیگران لذتی برنداشته و دیده وری که بال مرغ نگاهش لبستهٔ رشتهٔ
تا الوجمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار را چون جلوهٔ شمع سحری هیچ پنداشته قبای معلم علو مرتبش را که خیاط قضا عمری
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف ترازجانش
که جای او جز سراپردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دوبینان در نقاب
مستوری **ابیات** فرستادهٔ خاص پروردگار * رسانندهٔ حجت استوار * گرانمایه تر تاج آزادگان * گرامی تر از آدمی
زادگان * محمد کازل تا ابد هرچه هست * بآرایش نام او نقش بست * صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الهادین المهدیین
علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین **دربیان سبب تالیف** اما بعد چنین گوید ره سپر کوچهٔ هیچمدانی و سواد آشنای
صفحهٔ ژولیده بیانی بنده نامرکز نونهالان بوستان مصطفوی و ننگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن سید محمد اکمل خان
طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل و سرفرازی یافتهٔ
مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان دارا دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افضاله علی العالمین و رآوان
شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار و دو صد و بیست و دو هجری مطابق سنه یکهزار و هشت صد و هفت عیسوی
بملازمت اکسیر معاوضت حضانید بنجهٔ رنگین معجزان حجلهٔ معانی و محمل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت
و اقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای
زلال چشمهٔ مروت و برتری و موج صفا پرور تمیز و دانش و خرد پرور دری سیاح بحر ناپیداکنار علوم غریبه و سیاح صحاری فسیح انفصار
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و تشوق تمام در برکشش خوش قدان دیار صاحب پایگی پروردهٔ آغوش
والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالی خاندانی منتجهٔ دیدهٔ مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آبای تسعه و
ثمرهٔ درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید ثلثه گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب مدار مسکین پروری
بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حمرت ممتنع الزوال بخدود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
خاتم مجد و ایالت و دردانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرأت و بسالت اسیر عدو گیر
قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس رباهیبت نامش ماده گرزه بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین ذخیرهٔ
بحر و بالیدگی دانشوران فرهنگ حکمتش در فصل فروردین چون آب روان بر قوای نامیه جاری و تحبتش در موسم اردیبهشت
در رگ و پی برگ برگ مانند شامه در او را دساری نزوبان تخت پایهٔ آسمانی از نظر افتادهٔ کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو باین رفعت
و بالانشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش **ابیات** کف همت دم شمشیر جرأت * دماغ هوشمندی مغز فطرت *
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر * زگرزش فرق قهارا سینه مغفر * سنانش چون علم سازد سر انگشت * شود تسبیح ساز از مهره پشت *
نگین چرخ اگر رخ برفروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد * زجودش قطرهٔ در لجه گنجید * زخلقش نفحه در غنچه پیچید * سخنهائیکه نشنیده شنیدست
فراست را تو گوئی آفریدست * خبر از راز پنهانیش دادند * سواد خط پیشانیش دادند * ادب در پیشگاهش پیشکاری * چنینش را
حیا آئینه داری * بزیر قصر قدرش در تماشا * سری بر پشت عقل دست بالا * برتر برتران سرآمد والا گوهران متصف
بصفات غیر معدوده دانای حقائق آشیای موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست
مشتری متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ
عیسوی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان جارج ثالث پادشاه
انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنتی سرکار فیض آثار اعظم الامرا و اشرف الوزرا

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و بسطت علی العالمین
ظلاله رشک صنوان و محسود اقران است شرف اندوز شدم دوست عنایت او مرا از خاک مذلت برداشت روز بروز از تربیت کیمیا نگاه لطفش
ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار دریا میساز د رونقی در کار من بود روزی در عالم اختلاط بر سبیل مذکور
در سنه هزار و دو صد و بیست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش بانگاه بنده پرور ذره نواز رو باین بی سر و پا ترشح پذیرفت که اکثر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور
جاودانی متضمن ذکر مجاری بانی که آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست و سیاسی عالی تبارش که یکی بعد دیگری وارث و سامی کامرانی
بر وساده امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال سعادت اشتمال جناب عالی
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب آشنا نباشد اگر آنچه بسمع تو
رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف بر نگاری هر آینه موجب مزید مسرت ملازمان عالی خواهد بود
من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی رتبه بهم رسانیدم هر چند امتثال مرا لازم بل الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی
اعتبار متوسلان این دولت ابد مدت دوران مدت است لیکن ازین سبب که از سر تا بر فرق نمیتوانم کرد و فرمایش صنوفیض گنجور را
صاحب لیاقتی باید که فشان نوزهی المعی عرب سجد وقش بی قواعد ادب نه تواند گردید هست سخن دل زدیم و چرا نه لازم که سی سال عمر در تحصیلات
گذشت آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد بطفای عطش من نگرد هشت ساله بودم که از موطن
و مولد خود رای بسیلی سبب ابای پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولاً از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیاً از بسیاری
مکروهات نشد که وله تمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف نحو آنهم نه به نحو شوق بلکه بتاکید والد یا تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت
ذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دو صد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعه
مبارک شد و هنگامه روز قیامت بر پا کرد ظلمی که از دست لشکریانش بر ملازمان دولت گورکانیه رفت قابل تحریر نیست
زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون بفراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت
اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یا رب که اگذر شد و شهر اکه باشد * هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی *
خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن که همت بتحصیل سعادت حج بربسته و این هیچمدان بلکهنو آمد و در آن ایام از عدم خفض
در ارشاد اساتذه و تقریبای وحد از کار ساعه خراش خود مرحمه بر آهنگ کردم لیکن از آنجا که درخت محنت را ثمری و تربیت
بزرگان را اثری هست البته ازین صحبت اساتذه عالی جناب بقدر وقوفی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست طی
نشده بودم که فلک باز به پیمودن منازل قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام فرمودن
در ارض دکن در هزار و دو صد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال در ان ملک مکث رو داد و در عرض ایام
سبعه هیچ جا بیش از دو نیم سال قدم ثبات رفاقت نکرد بالجمله درین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار
است دیدم بالآخره مبتلا کسی بلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت استعداد
از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کتل اربعین
شرط افتاده کما قال المحقق وان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط و الانتقاص والقوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر با صعت بعد بعیدا این مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندید متکیا علی الله قلم برداشتم فانه متمم الامور
و هر چه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورد جرات بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و به عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای طبعیان

بتوفیق خجستگی بخشش سعیدان جهان و بفیض نیکبختی آفرین حمیدان زمان تعالی شانه

مطلوب مستحسنان اخبار کبار و مرغوب متفحصان آثار اعصار وقایع سیر اولیا افادت و تاریخ جسته و کل رشادت معرفت



در مطبع منشی نولکشور [illegible] طبع [illegible] نقش [illegible] یافت

بهارستان معرفت رنگ نیرنگ‌نمایش درگاه اهل تحقیق هست و نالهٔ پر اثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشادیست که جولانگه سعایی
برق جهنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعلهٔ بیتابی شوق دیدار آن سیارندهٔ یاقوت درخشان بنگ بزنگ
بجای نار محرق حریق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست هست که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت
ادبار و دما و مار از شب چهاردهم فرش سپیدی در بتانگذر درگاه نظر خاصانش گسترده و دمار از روزگار پاگل فرو رفتگان گو انکار
برآورد سبزه که چون خضر زبان مقصد تا دیه شکر نقش یاب چشمهٔ حیوان نشست بخلاف مشبه به بجای حیات جاودانی غیر از زیان
خسران ابدیست و در گلستان تمنایش زیست دهر سبزی که بدرگاه کبریایش بشانهٔ تاج جواهرنگار سلاطین والاتبار خاشاک
عجز را مایهٔ افتخار بنیداند در بساطش از مال دنیا جز موی سیاه در سر که ردای دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نمانده
کرا یارا که حلقهٔ فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که بزبان غرورنگی از خوان همسریش چشد لبون امهات
کلیات را شایستهٔ وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایهٔ قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوی دختران دعوی
چنانکه باید رسانیده و تیلی دشتان محل معقول را از بادی شناخت خود دور تر فرستاده و به پستان پردهٔ منقول را در عرفان
برر گشاده **بیت** تعالی الله زهی قیوم دانا + توانایی دهی برنا توانا + خرد را انجمن افروز انجم + زمین را زیب انجم دار گردم
قصب باف عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + فروزندهٔ حبابی که آئینهٔ جمال شاهدان حقائق و معرفت تواند بود
سطری از صحیفهٔ اوصاف فصیحی هست که قصیدهٔ غرای کواکب تابنده و فرد مجرد و جمع افلاک و عشر عقول و سبعهٔ نیرین با خمسه
متحیره و سدس جهات سته و ثمن فرادیس ثمان و رباعی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده و کما شهد
لولاک لما خلقت الافلاک و تقریر حیات افزای جان بتالب رسیدنش نفیها از کتاب بزرگ جهت قدیم لباکنان کوچه امید
در عین یاس رسیده زیرا که دال بر نهایت کریمه وما ارسلناک بعینه آ چون لب معجز بیان بنطق برگشاید خط غزلی از دیوان وحی صمد
بر روح امرء القیس رسیده و شکلی که برگاه تن بگویاسی در داد سر از متکلمان بلیغ و دلیق عرب چون سنت گریبان در ید بیاشی که

بہت محبت کے ساتھ ... ہے
... تصنیف ... شاہ ... تاریخ ... ہے
... کتاب ہے ... معروف ... منظہر الحق ... مصنفہ ... در تحقیق انساب ... صاحب ... لدھیانوی

شواہد النبوت — از جزو تا کل احوال حضرت خاتم المرسلین و حالات ائمہ اطہار و صحابہ کرام ... مولانا عبد الرحمن جامی نے لکھا ہے ... مدارج النبوت اور معارج النبوت ... کے ساتھ نہیں ہے ... کرامات
سیر الاقطاب فارسی ... شاہ ... تذکرہ

اولیاء اللہ ...
دبستان مذاہب — ... مرقوم ہیں —
گنجینۂ سروری — معروف بہ گنجینۂ تاریخ ... از مفتی غلام سرور لاہوری ... تاریخ ولادت و وفات اولیاء و سلاطین ...

کتب تاریخ زبان اردو

راجستان — با تصاویر ... راجپوتانہ کے یادگار ... مولفہ تاریخ راجپوتانہ ... تاریخی حالات سے شوکت و شجاعت ... راجپوتوں کی آشکار ہے قابل ... بڑے اہتمام سے چھپی ... نقشے ... جن میں واقعات ... افغانی — از عہد ... ہندوستان و تحقیق انساب ... و ایران ... سردار ... خاں صاحب بہادر ... از ... خلاصۂ تاریخ واقعات ہند از ... مجموعات ہند ... حسین ... صاحب ... اقوام ہند بیان اقوام مختلف کا نہایت عمدہ ہے —
تاریخ چین — جیمس ... صاحب مرحوم کی تصنیفات سے ہے حالات ملک چین ابتدائی ... سے ۱۸۲۱ء تک مشرح حالات اور طوفان سے نہایت ... کے مندرج ہیں —
عجائبات ملک چین ... مشاہیر حکماء ... کا تذکرہ ...
تذکرۃ الکاملین — ... تصنیف جناب ... رام چندر
عجائبات روزگار ... بیان اشیاء و مقامات مع تصاویر ... صاحب بہادر ...
طلسم ہند — جس میں احوال تمامی راجگان ہنود از ابتدا ... اختتام سلطنت جملہ راجاؤں کے احوال سلطنت بادشاہان اسلام ... سے تا عہد واجد علی شاہ
تاریخ عہد نامجات و اقرار نامجات و عطایا سند متعلقہ ریاستہائے ہندوستان ... ہندوستان کل سات جلد

جلد اول — جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطایا سند متعلقہ ... ریاستہائے ... و آسام و کوچ بہار و ... و سرحدات جنوبی و غربی و شمالی و ممالک ... و بیجاپور ... وغیرہ ہیں
جلد دوم — جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطایا سند متعلقہ اضلاع شمالی و مغربی ہندوستان ... دہلی و رامپور و فرخ آباد و بنارس و اودھ و پٹیالہ و پنجاب و ممالک سرحدی پنجاب وغیرہ ہیں —
جلد سوم — جس میں عہد نامجات و عطایا سند متعلقہ خاندان پیشوا و ناگپور اور بڑودہ ...
جلد چہارم — جس میں عہد نامجات و عطایا سند متعلقہ خاندانہائے ملک راجپوتانہ و وسط ہند و مالوہ —
جلد پنجم — جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطایا سند متعلقہ ریاستہائے حیدرآباد و میسور و کورگ و احاطہ مدراس اور جزیرہ سیلون یعنی سنگلدیپ —
جلد ششم — جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات و عطایا سند متعلقہ ... و آرکاٹ ... ستارا و کولہاپور و ... و گجرات ... و کاٹھیاواڑ و کچھ و بلوچستان ... و نیپال ...
جلد ہفتم — جس میں عہد نامجات و اقرار نامجات ...

... متعلقہ سندھ ... بلوچستان و فارس ... ہرات و عرب و ترکستان فارس و سواحل عرب و افریقہ ہیں —
تاریخ جدولیہ — مشہور تاریخ مولفہ منشی ... خادم حسین صاحب اکبر آبادی — آدم ... تا اختتام جدول کے اندر ... و کل کیفیت ...
تاریخی ... — مختصر روایت ...
عوتی ... ہیں —
تاریخ نپولین بونا پارٹ — مشہور ... شہنشاہ فرانس کی ہے ... ترجمہ مولوی ... صاحب ... نے فرمایا —
سفر نامہ — جناب ... جنھوں نے ... عیسوی میں ... سفر فرمایا ... حالات ...
قصص الانبیاء اردو — مولفہ ...
و حالات انبیاء
قصص الانبیاء اردو — ...
شعلۂ ...
عجائب القصص اردو — ...
و اولیاء کے حالات ...
تاریخ تفاوت ... عیسوی کی تاریخ ...
جس میں ... کے ... انگریزی ...
کنہیا لال صاحب ... کیا —

کتب نایاب نادرہ

... جواہر ... تحفۂ ...

عجائب المخلوقات — ... اشکال اور احوال ... نہایت عمدہ ... ہے —
ایضاً — ...
مطالع ...

واجد علی خان ... تخلص واجد —
ترجمہ اردو مطلع العلوم و مجمع الفنون —
از منشی زین العابدین خان مرحوم —
سیاحات الآفاق — یہ کتاب اسم با مسمی ہے جس میں تمام دنیا کے حالات اور ...

آبادی ... و ...
ایضاً — ...
مطلع العجائب — ...
ریاض الفردوس ...
صاحب ...

اعجاز عیسوی — اردو میں ایک عملیات و تعویذ مجربہ مطبوعہ مطبع گلزار محمدی —

اعجاز خسروی — تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی — فن صنائع و بدائع لفظی و معنوی مین مکمل اور جامع ہے اور پانچ رسائل مین شامل ہے اور یہ کتاب انکا غذپر کار و عمدہ پر چھپی ہے —

عجائبات فرنگ — یعنی حالات ملک انگلستان و کیفیت سفر یوسف خان کمل پوش نامی سیاح ممالک یورپ قابل دید ہے —

اندرجال اردو — اسمین ہر قسم کے نقش و شعبدہ و منتر ہین —

تاثیر النظار — سید بخش صاحب لکھنوی نے کتاب طلسم فرنگ سے منتخب کیا ہے —

اعجاز محمدی مسمی بہ اندرجال — مرتبہ پنڈت بھنا تھ صاحب —

خزینۃ الامثال — اردو و فارسی و عربی کی مثلین زبان زد و مندرج ہین —

تسہیل الستار — فن ستار مین مولفہ مرزا رحیم بیگ صاحب —

مجموعۃ الطلسم اسکندر ذو القرنین — مشتمل بر علوم پنجگانہ یعنے کیمیا و سیمیا و ہیمیا و ریمیا و لیمیا — ترجمہ کیا ہوا مولوی محمد عثمان خان صاحب کا ہے —

رسالہ علم موسیقی — تصنیف مولوی محمد عثمان خان شہید —

مخزن العلوم — کل علوم صرف و نحو و منطق و بیان و معانی و عروض و ریاضی و حساب و نجوم و ہیئات و طب و اخلاق و تصوف و رمل و موسیقی و حکمت منزلی و حدیث و فقہ و تاریخ و جغرافیہ و علم ارض و نباتات کا تمہید اور بعض فروع کا بیان ہے —

آفتاب اسرار — فریشن فارسی فریشن کا اسرار اسمین لکھا ہے —

طلسم فرنگ — علم مقناطیسی مین یہ ایک کتاب نادر ہے —

بوستان نکات و گلستان لغات — یہ ایک نادر کتاب صنائع و بدائع لفظی کی کہ جسکی ہر ایک لفظ و فقرہ سے ایک لطف صنعت کا ظاہر ہوتا ہے یہ کتاب بڑی کوشش سے بوسیلہ جناب نواب محمد مردان علی خان بہادر بہم پہونچی — تصنیف مولوی عبد الفتاح فتاحی

قانون ستار — مصنفہ سید صفدر حسین خان اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر دہلی —

رسالہ علم قیافہ — تصنیف منشی دیبی پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر بدایون —

نقش سلیمانی — عملیات و نقش جات مصنفہ خواجہ محمد اشرف علی صاحب —

ہفت تماشائے مرزا قتیل — سیر ملت و مذہب کے تحقیق مین ہے —

سراج الرمل — فن رمل مین یہ ایک کتاب نادر ہے

طلسم عجائب — نقوش و اعمال حب و بغض ہر قسم کے از مرزا نادر حسین صاحب بلیغ حیدر آبادی

چمنستان بہار — مجموعہ اشعار اور معانی منشی رگھبر نراین صاحب —

مصداق الرمل — رمل مین از محمد عطا صاحب رمال لاہوری —

نیر اعظم — آفتاب نجوم علم نجوم مین نادر کتاب از خیر الدین علی صاحب —

محبوب الرمل — علم رمل مین تصنیف میر علی شاہ صاحب رمال لاہور —

حرز سلیمانی — یہ کتاب مجموعہ نادر روزگار ہے دین و دنیا کے کار آمد مفید خاص و عام جسمین کل اعمال سالانہ و ماہوار و ہفتہ وار اور حاضرات جن اور پریون کی و نقوش و اعمال تسخیر حب و بغض مع ترکیب نقش بھرنے کی مولوی اشرف علی صاحب نے خوب لکھی ہے لائق دید ہے تازہ تصنیف ہے —

طلسم روحانی — جداول مین کیفیت خواب اور انکے تعبیر کا حال نہایت آسانی کے ساتھ لکھا ہے از مولوی حسین احمد صاحب

مثنویات و قصص نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار — تصنیف مولانا نظامی

مثنوی تحفۃ العراقین — محشی تصنیف حکیم افضل الدین خاقانی —

مثنوی تحفۃ الاحرار — تصنیف ملا جامی —

ایضاً — شرح بالا —

مثنوی یوسف زلیخا جامی — محشی مع تفسیر و ترجمہ بحیا لکھنوی —

ایضاً — مثنوی یوسف زلیخا جامی — صد مصرع متن و حاشیہ مین محشی ہے —

یوسف زلیخا ناظم ہروی — بجواب یوسف زلیخا جامی —

یوسف زلیخا فردوسی — منظوم چو مصرع کے بطرز ملک مولوی —

نگارستان دانش — عیار دانش کا انتخاب —

انوار سہیلی — محشی تصنیف ملا حسین واعظ مشہور کتاب ہے

معدن الجواہر — تصنیف ملا طرزی یہ کتاب اندرز و تہذیب الاخلاق ایراد حکایات تمثیل نادر الوجود ہے —

ظفر نامہ مولانا ہاتفی — تیمور کی فتوحات کا حال بطور سکندر نامہ ہے —

مفرح القلوب — عرف گیدڑ نامہ کلیلہ و دمنہ کا قصہ ہے —

مثنوی سنبلستان — بتتبع بوستان سعدی کی تصنیف منشی ہرگوپال تفتہ —

گلشن فارسی — تصنیف فیاضی مثنوی مین ہمپایہ زلیخائے جامی ہے —

لیلی مجنون ملا ہاتفی — مشہور قصہ ہے اور نہایت عمدہ مین جمل ہے —

لیلی مجنون خسرو — امیر خسرو کی پنج گنج ہے یہ ایک کتاب ہے —

مثنوی ہشت بہشت امیر خسرو — نادر مثنوی از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور دہلوی کی

لیلی مجنون نظامی — تصنیف مولانا نظامی گنجوی —

خسرو شیرین نظامی — گنجوی مشہور کتاب ہے

ہفت پیکر نظامی — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ —

سکندر نامہ بری — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ —

ایضاً — کاغذ گندہ سفید و گلابی —

خاتمة الطبع

تاج زیبای سر سخن حمد شاهنشاهیست که دو جهان را بیک امر کن از پردهٔ عدم بجلوه گاه ظهور آورده و رونق و آرایش کلام ادای نعت خیر الانام جناب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که نظم و نسق عالم را بقبضهٔ اقتدار شریعتش داده اما بعد بر روشن سواد ان ارباب بصیرت و ذکا و شائقین دریافت سوانح سنین سابقه و دو الهین جویای وقائع ملوک ماضیه لبان آفتاب بی حجاب سحاب در پرده دمتواری مباد که فی نفس الامر علم تاریخ علمی است که عز دوان سوانح عجیبه و تبا وقائع عظیمه پیشینیان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیلهٔ آن مفهوم ضمیر گردد که دل را از قید غم برهاند و بجادهٔ راحت راه نماید هنگام است که شنیدن را افسرده رساند و سامعه را قوت افزاید حالا البشارت تازه باد که درین نزدیکی فرخ کتابی و خجسته صحیفهٔ بل گلدسته ایست که با دختران روزگار بروز رسیده یا چمنیست که هزاران بلبل در و نغمه سرا گردیده متضمن حالات محمده تاریخ قابل قبول فطرت سلیم مسمی به حدیقة الاقالیم تالیف مورخ همه دان واقف هر فن ماهر حالات انقلابات روزگار نو و کهن چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفه ایام نقش کارنامه حقیقت نگاری نقش خاتم فراست و نامداری مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی که در سرکار شاهان هند و امرای عظیم الشان امتیاز داشتند بالآخر بمنصب منشی گری صاحب والاشان کپتان سٹر جوناتهان اسکات صاحب بهادر ممتاز گردیده همان زمان با پیرای و آرایش این گلدستهٔ خندان را ترتیب داده و از اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هر آنچه در هر اقلیم از اقالیم سبعه از بلاد و بحار و انهار و جبال و قلاع و نامی از عمارتها واقع شده و حالات بنای هر همه مشرح حانگاشته و بندی از احوال حکما و فضلای مشاهیر امصار زیب رقم یافته ملخص مرام اینکه این تاریخیست لب لباب کتب تاریخها جوینده هر چه جوید درین یابد و این تاریخ برای ناظرین و شائقین بلاد اعظم هند مانند دهلی و لاهور و لکهنؤ زیاده تر نفع بخش است که حالات جزئیات هر واقعه بعیانه می آید الحاصل هرگاه این کتاب قلمی مبهم رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاهی یافتند و با صرار طبعش پرداختند لاجرم نظر باشاعت علوم و نفع عام ببذل همت بلند و نهمت ارجمند سرچشمهٔ دانش و فتوت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله مالک مطبع در مطبع نامی گرامی لواقع لکهنؤ حضرت گنج کوٹهی خاص مالک مطبع بماه جنوری ۱۸۷۹ء مطابق ماه صفر ۱۲۹۶ھ با راول از زنگ طبع بر آراسته شد و ارای جهان مقبول عالم فرماید

بالوف منه و کمال کرمه

آمین

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانه تبای فوقانی نیز برتش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولی در بحریست
که متصل بحر محیط است جزیرهٔ صواتق و برتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کپتان جوناتهان اسکاٹ
مسکن اصلی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند نیز برتش گویند و دران جزیره شهر لندن تختگاه بادشاه انگریزان است و روز دراز
در جزیره مذکور هفتده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و خردترین روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب اندر فصلی
که از کپتان موصوف است در ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که در لب بلاد بلغار است و میان آن و بلغار سه ماهه راه مسافت
دارد اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود بر نشان کرده در موضع نهند خرید و فروخت مانند شهر لویه کنند
و ساکنان اکثر مواضع آنجا در زمستان از شدت سرما در حمام بالسر برند چنانچه گذشت و بهترین قطع موضعیست که در اوایل تابستان
چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب نا شده اثری از صبح صادق ظاهر شود و بقول مولف تاریخ صبح صادق امیر تیمور
صاحبقران گورکان در تعاقب تقمش خان جوجی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر شد چنانچه
اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال امیر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقالیم سبعه است تا آخر
ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکهزار و پانصد و هشتاد و دو
فرسخ و شمالی این قطعه یکهزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخ و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد
و هفت فرسخ و خمس فرسخ و اکثر اهل هیئت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولی در قطع مذکور لورا شهریست نزدیک
بظلمات و روز دراز آنجا چهل شبانروز و آنجا یکروز آنجا باشد این در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نه درجه است و بقول مولف
قصاص تا بعرض هشتاد و نیم درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم هست چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد ازان عمارت نیست پس بقول مولف اقصاص تا هشتاد و نیم درجه عمارت هست
و نه و نیم نود درجه باقیمانده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نروید و حیوان زندگانی نتواند کرد
پوشیده نماند اینجا که بمعرض تحریر آمد اندران دیار امرقه که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ بدانجا رسیده اند بدیدن نیست
مگر امصار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعهٔ غربی شاید امرقهٔ جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت آن ربع مسکون است
دران امرقهٔ شمالی یافته نمی شود بنابران گفته می شود که شاید بر نصف کرهٔ ارض بجایی که مقاطر عمارت از وست بوده باشد که سیوا
انه الغیب عند الله حکایتی در عجائب البلدان بنظر راقم رسیده که سکندر ذوالقرنین جماعه تجار را که ماهر اکثر لغات و السنه بودند
فرمود که در کشتیها نشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و مارا از معموره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال
و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمعی آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آن جماعه متحیر ماندند تجار ازان برگردیدند و نزد سکندر آمدند
و تمام احوال عرض کردند کسانیکه از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذوالقرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب
احاطهٔ زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند و الله اعلم بالصواب و در کتب
هنود مسطور است که بدستور آنجا دریا تال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مقاطر تحتانی است عمارت است و فرمان روایان باشند



مبدا آن موضع ایست که عروض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع وطرف جنوبی دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخست وطرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخست و مساحت سطح این اقلیم یکصد و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخست و در این اقلیم عمارات کمتر است عجب مواضعش بلاد ترک و آنجا کوهیست و بر قله کوه شبیه خرگاهی از سنگست و در داخل خرگاه چشمه ایست که از خرگاه می ریزد و از کوه بزمین می آید و آن بوی خوش می دارد بلغار و سقلاب درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت معیقه شهرے وسیع است از بلاد سقلاب بر کنار دریا بیشهای هولناک بسیار دارد و لشکر دران گذر نتوانند کرد و مهر زنان آنجا بسیار بود و فربای مهر بیدران از ازواج حلال هر کرا پسران متعدد باشند درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد توانگر گردد و لطر برون قلعه محکمست بزمین سقلاب و آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه شهد گویند چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که بر کنار آن است هرقله شهریست از بلاد روم و در شرقی اصحاب کهف و رقیم است و هارون رشید خلیفه عباسے آنرا ویران کرده بحول و قوت الهی معرفت اقالیم سبع و دانیا سبها بانجام رسید اکنون مبدا عمارت جانب شمال خارج اقالیم سبع که ماسوای الاقالیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارات تا انتهای ربع مسکون می نویسد پوشیده نماند که مبدا عمارت خارج از اقالیم سبع در جانب شمال موضعیست که عروض آن پنجاه درجه و ثلثی باشد و نهایت درازی روز شانزده ساعت و ربعی و انتهاے آن موضعے بود که عروض آن شصت و شش درجه و نیم درجه باشد و روز دراز آنجا بست و چهار ساعت وطرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ وطرف شمالی آن یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخست و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخست صود مق و صوادق نیز نامند از بلاد قلزم است و آن بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و



مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل وسه ونیم درجه بود وغایت درازی روز پانزده ساعت وربعی وطرف جنوبی آن
دو هزار ونهصد وهشت ونصف فرسخ وطرف شمالی آن دو هزار وهفتصد وپانزده فرسخ وخمس فرسخ وهریک ازطرف
شرقی وغربی او هشتاد وثلث فرسخ ومساحت سطح این اقلیم دویست وسی وپنجهزار وسی وچهار فرسخ وثلثان فرسخ استابولد
شهری بزرگست در بلاد فرنگ وبناهای آن ازسنگست وبانی آن وصیت کرده است که زنان درآنشهر درنیایند بنابران
زنان آنجا نروند وآنجا زر سرخ ونقره بسیار است واکثر سکنهٔ آنجا راهمه عمارت ازطلا ونقره است آشت ازبلاد فرنگ است چون
ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت ازا بران نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد وآن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است
ازبلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون درتابستان آب آن کم شود ازگل برشکل طوق قرصها سازند وخشک
کنند در آفتاب وآنرا العوض هیزم بسوزند وآنهمه خاکستر شود وانگشت ازان حاصل نشود شابر شهریست درنواحی
باب الابواب وآنجا چاهی عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند وافراسیاب بیژن را درانجا بند کرده وسنگی عظیم برسرآن
چاه گذاشته ورستم بن زال برسرآن چاه رسیده وآن سنگ را ازسر آن چاه دور ساخته وبیژن را بیرون آورده
واین داستان را فردوسی درشاهنامه بیان کرده وآن سنگ درحوالی آنجاه افتاده است هرکس که درآنجا رسد تعجب میکند
که رستم این سنگ راچگونه برگرفته مدینهٔ لنا شهریست بغایت بزرگ درجزیرهٔ بحرمغرب آنجا همه زنان باشند وحکم هیچ مرد برایشان
جاری نیست براسپ سواری کنند وجنگ محکم نمایند وغلامان مملوک دارند چون شب درآید غلامان نزدیک سیدهٔ
خود با موجب طلب پنهان روند وخدمت کنند وپیش ازطلوع بیرون آیند واگر پسر زایند اورا بکشند
واگر دختر زایند نگاه دارند*

کزان شهرے است از زمین ترک از ناحیۂ تبت و دران چشمه ایست که هر اجساد متطرقه چون دران اندازند بگدازد یا عیان
موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم ست و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و
از عجایب آن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بران برف می افتد و بر نصف دیگری نمی افتد نهاوند شهریست
بهمدان از ابنیۂ نوح ع و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسے محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید و آواز بلند
گوید که محتاج آب ایم و بعد ازان بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را
سیراب سازد چون گوهر آماش ۞ آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواهش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب ود
بزور پاے بر زمین زده بدستور بگوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد نینوے شهریست بر شرقی دجله
نزدیک موصل یونس ع آنجا مے بوده و آنجا تلے است که دعاے قوم یونس بران تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند
و شب جمعه مردم بزیارت ان تل روند صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن از سنگ است
و چون آسیابان خواهد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس پیغمبر سنگ آسیا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ
شدم سنگ در حرکت آید واسط شهریست میان کوفه و بصره در سنه هشتاد و چهار هجرے حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان مظلم بوده و بعد از مرگ او در آنشهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند ❊





مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل وسه ونیم درجه بود وغایت درازی روز پانزده ساعت وربعی وطرف جنوبی آن دو هزار ونهصد وهشت ونصف فرسخ وطرف شمالی آن دو هزار وهفتصد وپانزده فرسخ وخمس فرسخ وهر یک از طرف شرقی وغربی او هشتاد وثلث فرسخ ومساحت سطح این اقلیم دویست وسی وپنجهزار وسه وچهار فرسخ وثلثان فرسخ است البولدیا شهریست بزرگ در بلاد فرنگ وبناهای آن از سنگست وبانی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر در نیایند بنابران زنان آنجا نروند وآنجا زر سرخ ونقره بسیار است واکثر سکنهٔ آنجا را همه عمارت از طلا ونقره است آشت از بلاد فرنگ است چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت از ابران نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد وآن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق قرصها سازند وخشک کنند در آفتاب وآنرا العوض هیزم بسوزند وآنهمه خاکستر شود وانگشت ازان حاصل نشود شابر شهریست در نواحی باب الابواب وآنجا چاهیست عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند وافراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده وسنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته ورستم بن زال بر سر آن چاه رسیده وآن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته وبیژن را بیرون آورده واین داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده وآن سنگ در حوالی آنجا افتاده است هر کس که در آنجا رسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینهٔ النسا شهریست بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند وحکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسب سواری کنند وجنگ محکم نمایند وغلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیدهٔ خود با موجب طلب پنهان روند وخدمت کنند وپیش از طلوع بیرون آیند واگر پسر زایند او را بکشند واگر دختر زایند نگاه دارند*

رود نیل و بر دیوار آن غرفه مکتوبست که سخن یوسف ع است صعلبیه از جزائر مغرب ست در مقابل افریقه در بلاد و دیهات آن
جزیره معادن احسا و سبعه منطرفه چون زر و عنبر منطرفه چون شب و زاج و نشادر و سیماب است و در صحرای آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بروز دود سیاه نماید و عجیب تر آنکه قلعه
آن کوه هیچ گاه از برف خالی نباشد طبریه شهریست نزدیک دمشق و در انجا نهریست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و هیچ بار بگر آمیخته شود و قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک است گرد و کهواره ال ولایتیست در جبال افریقه آنجا که مین گندم که زراعت کنند یا الصد من حاصل آید گواره
قلعه ایست با بطلمیوس ستان بعضی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ از آن بلند نه پرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاهی بر قلعه باران نبارید و این از مزخرفاتست چه ارتفاع ابر تا هفتده فرسنگ بیش نیست چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
و ارتفاع دیوار هفتده فرسنگ بیرون از قیاس است معرفه در حدود شام است زمین آن یهود را قبول نکند اگر یهودی
را در آن موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنان بعد از زائیدن بکارت عود کنند ناصره
قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری از آنست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده بودند بشومی آن دختری که
آنجا متولد شود بکر نباشد



مبدا آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف
جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سدس فرسخ ست و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف
شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه
و هشت فرسخ و ربع فرسخ ست باکتر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدن و قریه بسیار دارد و از عجائب آن چشمه ایست
و آنرا بسنگ و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه دران گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود
آن شهر از آب خراب گردد شهرزور موضعیست نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل
ازانجا بوده و حب الزلم که از ادویه باهیه است بجز آن موضع جای دیگر نباشد شبین در ولایت آذربایجان است و از
عجائب آنجا آنکه هر سنگ رعدک بجانب آن شهر اندازند در آن شهر نه افتد هر چند که نزدیک بسوران باشد و زردشت آتش پرست
ازان شهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش دران میکنند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگ ست از بلاد ترک و
دیهات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موی بر بدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجا را العیاذ از مباشرت هر نوبت
بکارت عود نماید قرسین میان همدان و حلوان است مورخان گویند که قبادین فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته
صد دراع در صد دراع و ارتفاع ان بیست دراع و سنگهارا بمسامیر آهنی نوعی فصل کرده اند که مفاصل آن مرئی نمیشود
و در زمان کسری و خسرو ملوک روی زمین بجهت ملازمت او جمع آمدندی و بران تخت نشستندی مثل فغفور پادشاه چین
و خاقان ملک ترکستان و راهیر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از مطبخ کسری تا این موضع چهار
فرسخ بوده است غلامان او از مطبخ تا این موضع صف کشیده طبق های طعام بدست یکدیگر تا بآن موضع میرسانیدند

السوفی مرده شو دروغ گو ✤ القانونگو چغل سورسے ✤ البهاد رواقع طلب ✤ المدرسه محله طلقیان ✤ الزیارت گاه
دارفسق ✤ المسجد خوابگاه یتیمان ✤ المفلس کان تصوف ✤ الشایب از لذت جهان محروم ✤ التواضع ریا دعلامت بخیل ✤
البخلال پاسبان کس ✤ المجرد امید وارکون ✤ البیوقوف کروری دیانت دار ✤ القدیمے یابوی کهنه پس طویله ✤ المحتسب
آلت قاضی ✤ الهادم اللذات یوم ماه رمضان ✤ الخانه بیخ ریشین ✤ الخانقاه گوزگاه مسافران ✤ القاضی بیخ درگل ✤
المتفکر قحبه تنها ✤ العاشق پاک آنکه گایدونگوید ✤ الداماد بول مادرزن ✤ الخانه خراب زن خوش طبع درخانه ✤ الدیوالث
نشانه براه بجاکران ✤ البخشی آنهمه کس درتلخی ✤ الکرباخایه از ریش بی درازتر ✤ السر باسبه از مقعد نمالیدا ✤ البرشکال ماسل بول خدا
وهمچنین سطرے چند در هزلیات از کلام عبید راکانی در ضمن اقلیم چهارم مرقوم است ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه
محمود بن مخدوم جهانیان از بزرگان زمان بوده بگجرات درگذشت و ولدارشد او شاه عالم نیز از اولیا بود بگجرات میگشت
واکنون اولاد ایشان دران دیار بر مسند ارشاد متمکن اند ✤ ✤ ✤

بدانکه آن اقلیم دوم مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست و نیم درجه باشد و نهایت روز درازی روز سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار
و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سه هزار هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ ست
و طرف شمالی آن سه هزار و یانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ ست و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ ست
ساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شش صد و شصت فرسخ و سدس فرسخ ست زویله از بلاد افریقه است
افریقه دوازده شهر عظیم دارد و اهل رویله در معرفت اقدام مهارت تمام است بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن و مرد
و زن و ورد و بنده گریخته فرق کنند مماس شهرے بزرگست در بلاد بربر و بلاد بربر سه شهر است مابین سودان و حبشه
شهر مماس سیزده دروازه دارد و بر جانب غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت
... است و در هر نهرے جوی آب بستانیست در شرق و غرب مثل آن شهر نیست جزیره معانیه در بحر هند است مردم
آن روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است که در شب آتش عظیم نماید و در روز بخرد و بسیار چیزے بنظر نه آید
... نزدیک نتوانند شد جزیره سقوطره در بحر مغرب ست صبر دوم الاخوین از انجا آورند جمعے از حکماے یونان دران
جزیره ساکن اند و از نسل ایشان آنجا مردم اند که با غیر خود مواصلت نکنند ✤



مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست وهفت ونیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت وربع ساعت و طول جنوبی آن سه هزار
ویانصد وچهل وهشت فرسخ ونصف عشر فرسخ است طرف شمالی آنسه هزار سه صد وشش دو فرسخ وسدس فرسخ است وهر یک از طرف
شرقی وغربی یکصد وسی وشش فرسخ وعشر فرسخ است ومساحت سطح این اقلیم چهار صد وشصت وهشت هزار وچهار صد ونود
ویک فرسخ ودو خمس فرسخست ایضاً شهریست قدیم از دیار مصر بر شرقی رود نیل وبلاد مصر بیست وهفت شهرست وبسبب
اعمال بد حق سبحانه تعالی همه ساکنان انصنا را سنگ ساخته وحالا مشاهده کنند صورت زن که با زوج خفته وقصاب که گوشت
پاره می کند وطفل در گهواره ونان در تنور ومانند آن همه سنگ شده اند در اقلیم حروف بزبان سیاحان شنیده که دروک جاییست
انکوره نام آنجا تمام ساکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلهرم شهریست در مغرب قبر ارسطو حکیم در آنجاست ونصاری آنرا زیارت
کنند بیت اللحم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی علیه السلام آنجا بوده است وآب معموریه که نصاری بآن آب فرزندان
خود را غسل میدهند واعتقاد دارند که تا بآن نشوید نصرانی نشود در آنجاست جیرفت از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران
نبارد وبیرون آن بارد ومنذان از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب برمی آید وبخار مثل دود
از آنجا برمی آید وبا حوالی در غار منعقد میشود وچون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند وآن نوشادر خالص است سنون
از دهات کرمانست ودر وسط آن حصاریست که در آن موش نباشد اگر موشی را بدانجا برند چون بزمین او رسد بمیرد صعید
ناحیه ایست در ولایت مصر ودر کوه آن غاریست که در آن موتی انداز آدمی ومرغ وسگ وگربه ومثل آن همه بکفن کتان
وهمه بر حال خود وهیچ تغیر در آن ظاهر نیست وآنجا سنگهای خورد است بر شکل درم ودینار گویند که دراهم ودنانیر قوم فرعون
که بدعای موسی علیه السلام مسخ شده جیزه از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بوده در حائط آن شهر غرفه ایست شرقی رود نیل بر دیوار غرفه

ند مولف هفت اقلیم در اقلیم سوم در بصره نوشته چه آنجا نشو و نما یافته او در جوانی
و وقتی متوکل عباسی عمارتی عالی ساخت ابو العینا نزد او رفت متوکل گفت خانه تو ساخته
ن سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را خوش آمد و او را تکلیف بملازمت
لند و من ضریرم و دیگر ترا باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی
ن رفت عبد الرحمان گفت یا سر ما چگونه گفت کثرت ضعف تو نمیگذارد که اثر سر ما بسر
او پرسید که وزیر چگونه هست غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا آواز گریه نمی آید
نت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا دزد برده گفت چگونه برد گفت با او همراه نبود مرتا دانم که
ی کرد وزیر گفت بایکد گر چه دروغ می سازند گفت بد چه تنها میگوییم وقتی بر لب بیرفت مرد
دی ام از بنی آدم گفت خدای ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده
ن یکی را گفت که زنی بخود آرم گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که بمیرد گفت چرا
نمیرم وقتی نزد عبد الله بن سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من
آری لیکن بحال من نه پرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما برمن
م هفتاد تن از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رسید نمود و رسول علیه السلام عبد الله بن سعد بن ابی سرح را
ی اختیار کرد او مرتد شد و میان کافران رفت و علی علیه السلام ابو موسی اشعری را حکم ساخت و او بعزل آنجناب فتوی
سد بن سلیمان بخندید و او را صله جزیل بخشید و از و منقولست که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که از کودک خورد سال
تم که مثل تو پسری میخواهم اما پدر تو ترا نفروشد گفت اگر چون من پسری میخواهی پدر مرا پیش زن خود بفرست تا چون من
سا ترا حاصل آید و هم از و منقول ست که زنی بود او را ظلمه فواره گفتندی در طفلی که بمکتب رفتی قلم و دوات طفلان وزدیدی
چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید قیاده میکرد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند قوچی بخرید و بکرایه
میداد تا بر گوسفندان میاشید و هم از و منقول ست که روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم که سوگند میخورد که دیگر بخانه این سید نروم
گفتم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند
و نماز نشسته میگذارد و دشنام بنحو میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز
صبح میگذارد تا چاشت گاه خفته میماند و چون برخاست نماز چاشت میگذارد ابو یعقوب اسحق بن محمد نهر جوزی از علماء
صوفیه بوده و با جنید و عمر بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها بمکه مجاورت کرده و من کلامه الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب
النفوس والناس علی سفر یعنی دنیا بحریست و آخرت کناره آن و مرکب نفوس مردمان در سفر اند و قال عرفت الناس بالله اشدهم تحیرا فیه یعنی
هر کسیکه بشناخت حق تعالی را زیاده شد او را حیرت در ان شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی از اکابر اولیا و علمای عصر بوده او مرید
شیخ شهاب الدین سهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح در ترک خوردن و سلامتی دین از
فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه و سلم است خواجه معین الدین چشتی سجزی سیستانی مرید خواجه عثمان هارونی است در علوم ظاهری

وباطفی یگانهٔ زمان بوده از سیستان بهند آمده در اجمیر مقیم گشت و اکنون مزارش در اجمیر زیارت گاه خاص و عام است گویند که
چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند که هذا حبیب الله مات فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوالی
از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجه معین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر
داند در حضور نام بردن بی ادبی است و اگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هندوستان مرید بهاء الدین
ذکریای ملتانی است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او امی بود لیکن
هرگاه سطری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته باو دادند گفتی که این کلام خداست و آن حدیث رسول علیه السلام و آن قول مشایخ
روزی بر لب میرفت بمسجدی رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بود شیخ حسن باو اقتدا کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت
به بنگاله رفتی و برده خریدی و بملتان بردی پس بخراسان شتافتی و من بی تو حیران و سرگردان شدم امام بپای او افتاد و مرید شد
شیخ اوحد الدین عبد الله ملتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در غار سنزوی بود ماری دید دست بر آن دراز کرد مارش
بگزید نزد شیخ آوردند شیخ گفت چرا دست بآن دراز کردی که ترا زخم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود من آنرا جز خدا ندیدم گفت
چون خدا را در لباس قهر بینی ازو بگریز پس دعا برخواند و بر رو دمید تا شفا یافت از سخنان اوست که خدای را باشی اگر خدا را
نباشی خود را مباش و چون خود را نباشی خدای را باشی گفت درویشی آن بود که از کس نرنجی و چون اینجا حاصل کنی واصل
گردی شیخ شرف الدین یحیی منیری از اکابر عرفای هند بود و اول کسی است از مشایخ که بر زبان اهل توحید سخن گفته
و در یافت شاه کشیده از سخنان اوست چون مطلوب را نهایت نیست طالب هرچه یافته است نیافته است و گفت اخلاص آنست
که خلق از میان برگیری و صدق آنکه خود را از میان برداری گفت عارف هرچه بیند نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم معدوم نماید
لهذا دل بر آن نبندد شیخ احمد معشوق از اکابر اولیای هند بوده نقل است که روزی بنهر غسل به آبی در آمد و گفت تعالی
بادشاهی و از اطاعت بندگان بی نیازی تا مرتبهٔ خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نیایم ندا رسید که بسیاری را بشفاعت
تو از آتش دوزخ نجات دهم گفت الهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین اکتفا نکنم ندا رسید که من ترا معشوق خود میدانم
تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد معشوق می آید در آخر
حال او را جذبه رسید که از نماز باز ماند علمای ظاهر تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نمیتوانم خواند گفتند نماز
بی فاتحه درست نبود گفت فاتحه بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند فاتحه بی آن درست نبود پس بتکلیف ایشان
بنماز بایستاد چون با ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از بن هر مویش قطرهٔ خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای
بزرگان من حائض ام نماز درست نباشد ملا دو پیازه از ظرفای زمانه بود قبرش در منڈیه از توابع مالوه است گویند چون
بموضع منڈیه رسید پرسید که نام این شهر چیست گفتند منڈیه گفت اکنون دو پیازه از مانڈی یکجا رود و از جمله هزلیات اوست +
الرسول خیر خواه خلایق + الفیل اول معشوق خدا + الفرشته جبرئیل مخفی + البادشاه شاه کابلی بان + الوکیل محل دروغ + السردار
ریسمان جاروب + الکوتوال نمونهٔ ملک الموت + الڈولی بادن شهوت + الفدوی شهوت + الکوکه گوسالهٔ خیرست که بر و هیچ می بندند
السپاهی همیشه سرگردان + الخواجه سرای راه بی کس + الکرنا کوتر حکومت + الکروری ایتر خرگوش در بر + الجوشن آمد گو تازه روزگار

اورا کاید شکلها گفتندی از سخنان اوست که اندکی از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان الصوفی استاد
منصور حلاج بود از سخنان اوست که صبر ایستادن باشد با خدا و گرفتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متصدی
تالیف سیر گشته مسلیمه کذاب در یمامه گذشت فرزدق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیه السلام قصیده در زبان
عربی گفته مرجمه مطلعش اینست سه میوه باغ احمد مختار ✦ لاله باغ حیدر کرار ✦ گویند که فرزدق روی پر شکنج میداشت وقتی مخنثی
از روی هزل او را گفت که شکنج های روی تو مانند فرجهای عورات مینماید گفت فرج مادرت را ملاحظه نما که کدام است ابودلامه زید
و ابودلامه نیز گویند از شعرای عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابودلامه قصیده در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته بود برخواند
مهدی شاد شد و گفت چه میخواهی گفت سگی شکاری مهدی در غضب رفت و گفت تو مرا به بخل نسبت میکنی که از من چیزی محقر
میطلبی گفت حاجت مراست نه ترا آنچه میخواهم مراد مهدی سگی شکاری باو داد ابودلامه گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد مهدی
اسپی او را داد ابودلامه گفت سگ چون شکار کند ناچار من از اسپ فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسپ که نگاه دارد مهدی غلامی باو داد
ابودلامه گفت چون با غلام و اسپ و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید را که پزد مهدی کنیزکی او را بخشید ابودلامه گفت تنها بودم
اکنون صاحب غلام و اسپ و کنیزک شدم خانه باید که با ایشان در آن بگنجم مهدی خانه باو داد ابودلامه گفت قوت ایشان از کجا
خواهد بود مهدی گفت هزار جریب عامر و هزار جریب غیر عامر ترا دادم ابودلامه گفت عامر را دانم که مزروع و معمور بود و غیر عامر
چیست گفت غیر عامر زمین خراب بود که در آن هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن فضلی نبود من صد هزار جریب در بیابان
امیر المؤمنین را بخشیدم مهدی گفت دو هزار جریب عامر باو دهند ابودلامه گفت این دو هزار زمین عامر را بیک جریب عامر مصالح
و عوض کنم مهدی گفت آن جریب عامر کدام است ابودلامه گفت بیت المال مهدی گفت خزانه را از آنجا بجای دیگر نقل کنید
و یک جریب از آن باو دهید ابودلامه گفت هرگاه خزانه را از آن بکنند غیر عامر باشد نه عامر مهدی بخندید و او را صله جزیل
داد وقتی روح بن مهلب والی بصره بقلع و قمع طائفه از خراسانیان که عصیان ورزیده بودند روی با ایشان آورد یکی از خراسانیان
بمیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابودلامه را بقتل او فرمان داد ابودلامه هر چند عذر
خواست هیچ در نگرفت چاره ندید گفت ایها الامیر الامر امروز اول آخرت است این را نوشته میاید روح گفت آنچه خواهد باو دهند
ابودلامه نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ برکشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابودلامه تیغ در
نیام نمود و گفت شتاب مکن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابودلامه ام مرا شناختی گفت نام ترا شنیده ام دیگر
که چندین از یاران ترا کشتم تو چرا بحرب من آمدی گفت بهر جنگ نیامده ام شجاعت ترا خواستم که با تو یاری کنم و سخنی چند ترا بگویم که از جنگ
بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که محنت بسیار کشیدی دانستم که گرسنه باشی نان و کباب بهر تو آورده ام بیا تا بگوشه رویم
و با تو خود بخوریم پس از جنگگاه بیرون آمدند و بگوشه رفتند خراسانی چون مست شد ابودلامه گفت روح از بزرگزادگان است و به سخاوت
شهرت دارد بهر تو اسپی تازی با زین زرین و کنیزکی جمیله تیار ساخته بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اهل و عیال را چه کنم گفت هر کجا که باشی
اهل و عیال بهم رسد پس باتفاق بلشکر نزد روح آمدند ابودلامه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان و چنین گفتم
و او را بخدمت آوردم روح بخندید و خراسانی را نواخت ابودلامه آنچه پذیرفته بود باو بخشید ابوالعلامی اشعث بن حمیر ملاع از شعرا

جمان است پدر او مولی مصعب بن زبیر بود و اشعب بزهد و علم و فضل اشتهار داشته و از غایت ظرافت خود در اطماع شهرت
بسیار دارد و او را گفتند از صحابه کرا دوست تر میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زر باشد و بعد از آن سی یعنی مراست
از سخنان اوست که هرگز دو کس ندیدم که از خانه بر آیند و گمان بردم که اهل آنجا بهر من طعام میفرستند او را دیدند که دامن بدست
گرفته بصحرا میدوید حال پرسیدند گفت دو مرغابی دیدم که با هم جفت شده می پریدند و بر شانه مرغابی باده میبردم که اگر بیضه از و جدا شود
در دامنم افتد او را گفتند از خود طماع تر کسی دیده گفت آری آن من از من طماع تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد که طناب
زرگین است که از آسمان فرو هشته اند قصد گرفتن او کرد چشم و دیده بدان بدوخت ناگاه از بام افتاد و گردنش بشکست ابو العیث
جحی از بنی فزاره است اعراب در حمق باو مثل زنند و او مردی ظریف بوده و گفته اند که از غایت لطیف طبع سخنان بر خود می بست
تا او را احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی بر وی بگذشت دید که در صحرا زمینی حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین صحرا درمی چند
دفن کرده ام می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بر آن می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابری سیاه
بر سرش سایه افگنده بود اکنون اثری از آن نمی بینم او را گفتند خواهی که پدرت بمیرد گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا
میراث و دیت برو بستانم در خانه او را بدزدیدند برفت و در مسجد را بکند گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزدیده اند و خدا
دزد را میداند او را بمن نماید و در خانه خود بستاند او در کودکی شاگردی خیاط کردی روزی خیاط قدری عسل بخانه خود برد
و خواست که بکاری رود گفت ای پسر این زهر است زنهار که نخوری پس برفت جحی وصله جامه بر دجباری برد و نان
بگرفت و با عسل تمام بخورد خیاط باز آمد وصله جامه بخواست و با او عتاب نمود گفت مرا مزن و سخن راست از من بشنو گفت
بگو گفت غافل شدم یکی وصله جامه را دزد ببرد و بترسیدم و با خود گفتم که در کاسه زهر است بخورم تا تو بیایی مرده باشم همه را بخوردم و
نمردم خیاط بخندید و او را بخشید خالد یزید بن هارون بن راذان واسطی از علمای اصحاب حدیث بوده از و منقولست که در بغداد یکی
از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثی بیاموز آن گفت حدثنی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه وسلم اذا ابتلاک الله ببلائی فاصبر
الصبر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کند ترا الله تعالی ببلای پس صبر کن بران پس
باز گشتم و بواسط رفتم و هنگام شب بدر خانه رسیدم کراهت داشتم در خانه کوفتن بنوعیکه توانستم در خانه بگشودم و بخانه در شدم
زن من بر بام خانه بود من نیز بر بام شدم او را با جوانی امرد خفته یافتم غیرت در من آویخت سنگی گران برداشتم خواستم
که بر سر جوان بکوبم آن حدیث بیادم آمد و نزدم دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن خود را بیدار کردم
زن مرا بدید و خرم شد و جوان را گفت برخیز و پدر خود را ببین و حال آن بود که من زن خود را حامله گذاشته بودم و بسفر رفته
و بعد از بیست سال باز آمدم سجده شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاگرد او بوده و مالک با شکوه عظیم بوده و در حدیث دستگاهی
عظیم داشته و با این همه تراشیدن شارب نکرده و همیشه موی ریش سفید و دراز داشته که بناف میرسیده و بقولی گو پنج بوده
واقدی گوید بمساجد آمدی و بر جنازه حاضر شدی که بعیادت مریضان رفتی و در اواخر عمر همه ترک کرد و به نماز جمعه و عیدین هم نمی رفت
و از سخنان اوست هر کرا شصت هزار دینار نباشد او را توانگر نتوان گفت ابو عبدالله محمد معروف بابو العینا از مشاهیر ظرفاست

شنیدند شکم مبارک اختند بعضی بر آنند که عباس قبل از غزوهٔ بدر ایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان
آورد و در رسول عم چون بمکه رسید و بکشود سقایت ملازم او را داد و او را ده پسر بود خلفای عباسی که در بغداد بحکومت رسیدند از اولاد
عباس اند عبد الله ابن عباس از اشراف صحابه ملازم رکاب علی عم بوده و بفرمان علی عم چندی امارت یمن و
چندی امارت حج داشته و در جود و سخاوت باو مثل زنند هر روز جمعی کثیر از خوان احسانش بهره می اندوختی طایفهٔ خواستند که باو ظرافت کنند
و او را خجل سازند پس کسان بخانهای اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند که فردا بر مایده حاضر شوند دیگر روز عبد الله
نشسته بود قوم در آمدند و بنشستند عبد الله از کار آگاه شد مطبخی و غلامان را به ترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چندان
طعام حاضر آوردند که پسند بود آنگاه امر کرد که هر روز چندان طعام بسازند و هر روز چندان کس بر مایده اش حاضر آیند عبد الله
صفوان امیه روزی با ابن زبیر اسیر بمکه گفت که دعوی خلافت میکنی و پسران عباس در توضیح فضیلت تو نگذاشتند ابن زبیر بعبد الله
گفته فرستاد که ازین شهر بیرون رو عبد الله ابن عباس گفت آنچه تو گفته اند امر است بجز دو سه کس که از من فقه می آموزند و چندی در شهر
که در خانهٔ برادرم می باشند کسی از ما بهره نمی یابد و او بعد از علی عم بخدمت امام حسن عم بسر بردی چون معاویه بن ابو سفیان قصد
عراق کرد امام او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد الله را بفریفت و هزار درم بهر او فرستاد عبد الله شب بلشکر معاویه رفت ابو جعفر
عبد الله بن جعفر طیار به جود و سخا ممتاز بود وقتیکه او را ببسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی بانعام من خو کرده اند می ترسم که اگر انعام
خود را از ایشان قطع کنم حق تعالی عطای خود از من قطع کند **ابو ذر جندب غفاری** از بزرگان صحابه و تابعین اولین است
محمد عم در باب او فرموده که ابو ذر در امت من در رتبه شبیه است بعیسی عم وقتی غلام را گفت چرا گوسفند را رها کردی که علف اسپ
بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و هم شیطان تو اغضب بردم و کنون درین رسی ترا آزاد کردم قربت الی الله
ابو یحیی صهیب بن سنان رومی از بزرگان صحابه بوده محمد عم با او مزاح کردی و او نیز سخنها گفتی روزی پیش رسول عم شد
و یک چشمش درد داشت نزد رسول عم خرما نهاده بود صهیب بی پرهیز میکرد رسول عم فرمود که خرما میخوری و چشم تو درد میکند
گفت از جانب دیگر میخورم که درد نمیکند رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صهیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندش
بمکه آورد و به عبد الله بن جدعان بفروخت بنابران در اقلیم دوم مرقوم شد **ابو عبد الله خواط بن جبیر انصاری**
از بزرگان صحابه بود و بشجاعت اشتهار داشته از و منقولست که با رسول الله در منزل مر الظهران نزدیک مکه فرود آمده بودم از خیمه
بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان بنشستم رسول عم از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد الله چرا نزد ایشان نشسته
خجل شدم و گفتم یا رسول الله شتری بغور چند دارم میخواهم که این زمان بهر او رسنی بتابند پس ازان رسول عم هر گاه که بمن رسیدی
فرمودی السلام علیکم یا ابا عبد الله شتر بغور تو چه شد و من خجل میشدم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در مدینه
بمسجد در آمدم خلوت بود بنماز در ایستادم رسول عم از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست من نماز دراز کردم بخیال
آنکه آنجناب ملول شود و برخیزد فرمود هر چند که نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر بغور تو چه شد گفتم یا رسول الله بآنخدائیکه ترا براستی فرستاده آن شتر از آنگاه که ایمان آورده بودم بغور شده و مطیع است فرمود که
یرحمک الله پس دیگر بار ازان سخن نگفت **ابو طرف عدی بن حاتم طائی** از اکابر صحابه است او را جواد بن جواد طائی گفتندی.

در سال هفتم از هجرت بخدمت رسول عم پیوست و ایمان آورد و آنحضرت ردای مبارک خود بگسترد تا بران بنشست و در عهد خلافت علی عم بخدمت علی بسر بردی و در واقعه جمل یک چشمش از نور عاطل ماند بعد از علی عم روزی بمجلس معاویه رفت عبدالله بن زبیر آنجا بود خواست که با او مزاح کند گفت کدام روز چشم ترا آفت رسیده گفت آنروز که پدر تو از معرکه گریخت و به قتل رسید معاویه گفت پسران تو ظراف و ظریف و ظرفه چه شدند گفت در راه علی شهادت یافتند معاویه گفت علی با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد جواب داد که من با او انصاف نورزیدم که او شهادت یافت نعمان بن عمر انصاری از اصحاب بدر بوده و بمحشر سے گفته که مزاح برو غالب بود و نزد پیغمبر آمدی و با صحابه مزاح کردی و آنجناب او را فرمود که نعمان به بهشت رود و همچنین چندان نوبتی اعرابی نزد رسول عم آمد و ناقه خود را نزدیک مسجد خوابانید و درون رفت نعمان باتفاق جمعی ناقه را بکشت کبیر فضله از آن بهره مند اعرابی بیرون آمد ناقه را کشته دید فریاد برکشید رسول بشنید نعمان از بیم بجانبی گریخت در زیر علف پنهان شد رسول بدانجا رسید و او را از زیر علف بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول الله والله آنکه ترا این دلالت کرده مرا این فعل فرموده رسول تبسم نمود و بهای ناقه اعرابی را داد و گفت در سخن نعمان نکته بدیع است مخرمه بن نوفل زهری پیری بود از مهاجرین صد و پانزده سال از عمرش بگذشته نابینا شده روزی بقضا از مسجد برخاست نعمان او را دست گرفته هر طرف بگردانید و بالآخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضای حاجت مشغول شد مردم زبان بملامتش کشادند گفت والله آنکه دست مرا گرفته اینجا بنشاند و گفت این موضع خالی است همانا که با ما ظرافت کرده اگر او را بیابم این عصا بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس زمانی چند بگذشت عثمان که خلیفه بود در پیش محراب به نماز ایستاد نعمان نزد مخرمه آمد و آواز خود تغییر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذارد گفت ای فرزند مرا باو رسان نعمان دست او بگرفت و نزدیک محراب برد و بگریخت مخرمه عصا برکشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و متحیر ماندند و گفتند ای مخرمه چه کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفه بود خویشان مخرمه بمعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمائی نعمان را زجر کنیم عثمان گفت او را بگذارید که از بدریانست و رسول عم برو عنایت خاص داشت ابو یزید ربیع بن خثیم ثوری از اکابر تابعین بوده او را گفتند هرگز کسی را عیب نمیکنی گفت اگر از عیب خود رهائی یابم بعیب دیگر پردازم ابو عبدالله و قیل ابو محمد سعید بن جبیر از اکابر تابعین بوده و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که او شطرنج نمایانیده میباخت و ازین ظاهر میشود که شطرنج باختن حلال است و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنه نود و پنج هجری بشهادت رسانید سوال جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است از انجمله که بعد از سوال و جواب حجاج گفت که او را پیش من بکشند چون جلاد بیامد سعید گفت کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفسی جان را مرگ است پس روی بقبله آورد و گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین حجاج بفرمود تا روی او را از قبله بگردانند سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله هر طرف که روی آرند همان طرف روی خداست حجاج گفت او را ذبح کنند سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس سر او را از تن جدا کردند عمران بن حطان سدوسی خارجی مفتی خارجیان و زاهد و شاعر ایشان بود گویند بکراهیت منظر معروف بود و زنی جمیله داشته روزی زنش گفت هیچ شک نیست که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت چگونه گفت هر روز تو مرا بینی و شکر میکنی که زن جمیله دارم و من بدست چو مفلس گرفتارم و صبر میکنم ایزد تعالی فرموده که شاکران و صابران از اهل جنت اند ابو حازم یکی از بزرگان تابعین است [illegible]

مغول تجار از کابل آمدند و عطر داشتند راقم یک توله بقیمت بست روپیه گرفت و امتحان کرد بیاده بود نه کره الماس از عطر هندوستان پسندیده بود
به غازی پور در حویلی شیخ عبد الله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیهٔ اولغایت پسندیده است و بمراتب از
چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیهٔ اولغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون قلعه اله آباد بهتر است و از عجایب عمارت آنجا
فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبد الله
بعلاقه نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا حسن سعی برادرش شیخ حمید الدین درویشی بس نوزده یا بست
ساله دوچار گشت و پرده از روی کار برداشت و عملی از کیمیا بر دست راقم کنانید که دران شایبه از فریب نبود و آن اتفاق نشست چنانچه از دو سالها
دراز از آیات قرآن مجید بتاویل تطبیق داد و آن در کتاب لوح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و ابتدای آن بسجه از آیت یسئله من فی السموات
والارض از سورهٔ رحمن نموده و آن عمل وهبی است و طرفه آنکه باوجود مشاهده و عمل که از دست خود کرده بار بار دست بعمل برد و نیافت النعجب النعجب
حسرت آنکه در حضور عامل بکرر نکرد مانک پور شهریست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آنطرف دریا شهر کره بسمت جنوب دریا
از مانک پور مائل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانک پور سادات کروبری بسیار سکونت دارند و مقبرهٔ حضرت پیر نصیر الدین
که بروح بزرگ بنا بر برآمدن حاجات هر سر خر چهره و یا سه فلوس یا سه روپیه یا اشرفی فاتحه کنند در مانک پور است از این
دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تثلیث بوده راقم حروف تحقیق اینمعنی کرده که نصیر الدین چراغ دهلی دیگر است که فرارش
در دهلی است و در کره مزار بالانوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انجمله وقتیکه علاء الدین خلجی
حاکم کره جهت ملاقات خسر خویش سلطان جلال الدین خلجی آماده غدر شد متوجه آنصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت
برزبان او گذشت فرموده: هر که بیاید با تو بجنگ * تن در کشتی سر در گنگ * و همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن دهلی در فصل
احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود پنج کروه تخمیناً از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زادپور
است چهیت و گزی آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری خیمه هاے سلاطین و امراے دران شهر میشد از شاه زادپور پانزده
شانزده کروه تخمیناً شهر اله آباد سمت مشرق واقع است کوڑه جهان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهرے دیگر متصل
کوڑه است و کوڑه را از چکله نامند و حاکم علیحده در انجا می نشست و از اله آباد و اکبرآباد علاقه نداشته بست و پنج لک یا سی لک
روپیه در وقت نظامت برهان الملک سید سعادت خان شیخ عبد الله غازی پوری تحصیل کرده و نهر بد متصل کوره میگذرد
و مهاجن فتح چند نام بران چهرلطے از خشت و گچ بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبرآباد ناظم صوبه اله آباد شده از راه
کوره و اٹاوه بدانصوب می آید راقم حروف بسن یازده سالگی همراه رکاب بود در انوقت آن چهرلطه نو احداث بوده بالجمله
مهاجنان هندی وال انجا استقامت میدارند و عمارت عالیه و دکاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت
جنوب کوره مسافت سه چهار کروه دریاے جمن است و آن طرف زمیندارے چتر سال دکهن است و نه کروه سمت شمال کوره دریاے
گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جائیست که اکنون چهاونی انگریزان متصل آنجاست و کوره از اله آباد سمت
مغرب شش منزل میانه مسافت میدارد شهر اٹاوه جانب مغرب کوره است وقتیکه مبارز الملک در اکبرآباد ناظم صوبه اله آباد
شده بود انجا رسید جان نثار خان برادر زن قمر الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربلند خان

باشکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب و علم داشته شتافت و ازان تمرد بهگونت ابن اراڑو زمیندار کوره شکایت کرد
و امانت خواست مبارز الملک چیزے از و بنا بر خرچ طلبیده شت جان نثار خان سرانجام نداد مبارز الملک به هشت گانون رسید
بهگونت زمیندار بمعرفت راقم حروف و دیگر روسائے لشکر بخدمت مبارز الملک آمده سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انصراف
یافت مبارز الملک به اله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بیخبری ناگاه خود را بلشکر جان نثار خان زده او را بقتل رسانید و لشکرش
تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و یکے از محفل نشینان سرایش با سیرے بردوان پرده نشین عصمت و عفت بالعقد ایجاب دوا
همخوابه پسرش روپ سنگه بن بهگونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان نثار خان آگاه شده بعساکر بادشاهی که عبارت از
بالسی ست از شاهجهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعه غازی پور سماله کوره متحصن شد وزیر بمحاصره پرداخت در خلال این حال
امیر الدوله صمصام الملک خان دوران خان متوهم شده باندیشید آنکه قمر الدین خان وزیر در نواح چکله کوره است و مبارز الملک
ناظم اله آباد و سید سعادت خان حاکم اوده که هر یک کتصل امرا با یکدیگر متفق شده با وزیر بر در سازند و بر با شورند کار بطول رسد
از راه دور اندیشی مبارز الملک را امیدوار منصب وزارت ساخته در طلبش شقه بدستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد و مبارز الملک
از اله آباد در موسم برسات بر جناح استعجال بدهلی شتافت قمر الدین خان وزیر بدریافت این خبر محمد خان بنگش را بمحاصره قلعه
غازی پور باز داشته خود متوجه شاهجهان آباد شد محمد خان بنگش با بهگونت وا گذار کرده بفرخ آباد مراجعت نمود بهگونت
بر چکله کوره مسلط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره به برهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود برهان الملک بنواح کوره
رسید بهگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سر برهان الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت بر تاخت و رزمی صعب کرد بسیاری از سپاه بهگونت بضرب گلوله توپ بقتل رسیدند بهگونت از توپخانه
گذشته صفوف مقدمه را که سالارش ابوتراب خان بود بر هم زده ابوتراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد
میر خدا یار خان با شش هزار سوار شتر بچه باد پای تفنگ انداز که پیش روے برهان الملک ایستاده بود برزم پیش آمده بهگونت
دستبردی عظیم کرده او را هزیمت داده متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان خسر راقم و شیخ عبد الله غازی پوری
و درجن سنگه چودهری کوره از میمنه و دلاور خان و عظمة الله خان افغان تیغ بیشاز میسره برهان الملک حمله آورده بهگونت متوجه ایشان شده قتال عاطش کرده و بدست
کسان درجن سنگه چودهری بقتل رسید برهان الملک ظفر یافته سرش بریده بدهلی فرستاد و ایالت چکله کوره از طرف خویش بشیخ عبد الله غازی پوری تفویض فرموده خود بلکهنو
مراجعت نمود فصل و ذکر برخی از مشاهیر مقابر و مقیم دیم پوشیده نماند که اصحاب رسول صلعم عبارت است از آنانکه با ایمان بشرف مجلس رسول علیه السلام رسیده و شرف مجلس رسول صلعم دریافتند و تابعین
آن کسانیکه بمجلس اصحاب رسیده اند و تبع تابعین آنکه بمجلس تابعین مستفیض شده باشند حمزه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول
و برادر رضاعی آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بمدینه رفت و به رسول بیعت
و در غزوه بدر او لے حاضر آمد و در غزوه احد بر دست وحشی غلام جبیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از زخم وحشی کشته شد وحشی
شکمش بشگافت و جگرش بیرون آورده و نزد هند زوجه ابوسفیان که مادر معاویه بود و دران رزم حاضر بود برد هند از نهایت بغض
و غصه آنرا بخائید لاجرم بجگرخوار اشتهار یافت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول صلعم است آنجناب
او را بمنزله پدر دانستی گویند بغایت جسیم الخلقت عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست و صیحه زد اکثر زنان حامله که آن آواز

خاص و عام بود بظهور رسید و بارکم صاحب بانکار مامور گشت بالجمله میجر پایم از ٹهٹه به لطیف گڈه و از انجا به بجے گڈه رسید رانی ثانی و
دهوندابل دیوان راجه چیت سنگه در قلعهٔ بجے گڈه متحصن شدند میجر پایم بروز یکشنبه پانزدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بمحاصره
بجے گڈه پرداخت کپتان جوناتهان اسکاٹ صاحب براقم فرمود که نوعے باید اندیشید تا جان و آبروے متحصنان قلعه برباد نرود و این قلعه مسخر شود
راقم بوسیلهٔ معرفت سابق که هنگام اقامت آله آباد بسربلند خان با راجه منسارام و پسرش بلوند سنگه میداشت و از ان وزیر همین کار با
راجه چیت سنگه در درستی کار سعے موفور کرد درینباب پیش ازین با راجه چیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور و تکبر
و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بدبدبه سخنان ناآزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گڈه به بجی گڈه رسیده
آواره گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین بنام راقم آمده بودند در قلعهٔ بجے گڈه پیش مادرش رانی پاتا فرستاد و دوستی
و رابطهٔ قدیم خود را نشان داد و رانی معتمدان خود را پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش میجر پایم برد و قرار برین معنی استحکام یافت
که رانی با تا هرگاه از قلعه برآید تلاشی نخواهم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست ما آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و براے
استقامت او معرفت او بمرزاپور گشت که دو لکهه روپیه حاصل محاصل میدارد بدهم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود چیت سنگه
نماید کسان کپتان جوناتهان اسکاٹ تا لب حد خود که کنارهٔ آب جون است عبور کنانیده در هر چون این همه درست شده و دستخط
میجر پایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد همین معنی را میجر پایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت
که رانی باستقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده بر آستانهٔ ما افتد اگر بخاطر ما خواهد آمد چیزی خواهم داد یا نخواهم داد ساخته و پرداخته
میجر پایم برباد رفت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار بر آنکه اگر صاحب کلان چیزے وظایف دهد بهتر و الا کپتان
جوناتهان اسکاٹ ما را نزد چیت سنگه رسانیده و به بست و دوم ذیقعده سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه برآمد
و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر مراتبهم رسید و منجمله آن میجر پایم فی صد پنج روپیه
بقول پانزده روپیه برانی ناداد و کپتان موصوف او را مع اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را از جاگیر و وظیفه هیچ
نداد و به کلکته شتافت رانی دلتنگ شده به کپتان پیغام داد که ما را نزد چیت سنگه رساند کپتان بکلکته در خدمت صاحب کلان نوشت و
درخواست رانی نمود صاحب کلان بمارکم حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعین نمود و باله آباد رسانید و رانی از
آله آباد نزد چیت سنگه که همراه مهاجی سیندهیه بود در تعلقهٔ گوالیار رفت سرکار جونپور بر ساحل نهر گومتی شهریست از ابنیهٔ
فیروز شاه شکاری والی دهلی گویند که چون فیروز شاه شهر جونپور بنا نهاد خواست که فیروزآباد نام نهد شبے عم خود سلطان
یوسف شاه را که جونا نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جونپور نام کرد منعم خان که بعهد
همایون بادشاه در نهصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعهد محمد اکبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل
خانزمان بایالت جونپور رسید و لشکر به پٹنه و بنگاله کشید و آنجا بار صافی ساخت و همانجا در نهصد و هشتاد و سه هجری درگذشت
پل جونپور و عیدگاه آنشهر از آثار اوست و تاریخ تعمیر پل بر طاق شرقی و جنوبی بود لفظ صراط المستقیم بر سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آنشهر را تماشا کرده
پل مذکور از سنگ سرخ است و عرض بوسعت دارد چنانکه باطرافش دکاکین تعمیر یافته مردم انگریزان نشسته بیع و شری میکنند و روغن خوشبوی چنبیلهٔ
آنشهر و دیگر روغن سوگندهی که ادویهٔ معطر و مانشه با آن میسایند از تحائف روزگار است دو لون آن بغایت معطر و مقوی ابدان است و آنشهر قدیم

معدن علما و فضلا است و مردم نامی ازان دیار بسیار برخاسته اند و بجای آنخطه در استقامت مزاجی و سلیم طبعی مشهور اند مولوی روشن علی ساکن آنجا مردی با مروت و فقیر دوست و آشنا پرور است و برادرش درویش علی جوانی شایسته بزیور علم و ادب آراسته و پیراسته است و مولوی علی اعلی مردی حلیم و متواضع از زمرهٔ اهل دانش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی در حسن اخلاق و تواضع از ابنای روزگار رجحان دارند و در زمرهٔ سپاهیان فیروز خان ملازم سربلند خان بود و در هزار و یکصد و چهل و یک هجری همراه او میرفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف ازان دیار بسیار برخاسته اند و هیچ گاه آن شهر از وجود مردم مشهور خالی نبوده شخصے در مدح آن گفته ؎ سواد جونپور با سواد دیده تشبیه است * که از وی بر نمیخیزند غیر از مردم بینا * مخفی نماند که ملوک جونپور سلاطین شرقی گویند و ایشان بملک الشرق ملک سرور منسوب اند و او از خواجه سرایان فیروز شاه شکاری صاحب دهلی بود و چون سلطان محمد بن فیروز شاه شکاری در عهد خویش او را وزارت داد و خواجه جهان لقب نهاد و در هفتصد و نود و شش هجری ملک الشرق خطاب داد و بحکومت قنوج و جونپور و بهار فرستاد ملک الشرق در ضبط ملک و آبادی بسعی تمام نمود و از حکام بنگاله باج گرفت و ارکهلکافون باربری ضبط کرد و چون سلاطین دهلی را شوکتی نماند خود را سلطان الشرق خواند بعده پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل جانشین شد و خود را مبارکشاه شرقی خواند و چتر برگرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد از و برادرش سلطان ابراهیم شرقی پادشاه شد و او عالم و فاضل بوده علما و فضلا را محترم داشتی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلما جونپوری تفسیر بحر امواج و فتاوای ابراهیم شاهی و دیگر کتب بنام او نوشته گویند وقتی سلطان ابراهیم قصری ساخت چون باتمام رسید شنید که یکی میگفت قصر سلطان تمام شد بمزدور و محتاجی نماند معاش از کجا بدست خواهم آورد دیگر روز سلطان امر کرد تا آن قصر را خراب کردند و دیگر بار بنا نهاد نا بعد از و پسرش سلطان محمود شرقی بحکومت رسید و بعد او که شید و لشکر به او لیسه کشید و بسیار از کفرهٔ آن دیار کشت و مظفر باز گشت و بهلول لودی پادشاه دهلی را با او قضایای بسیار واقع شد و آن در ضمن سلاطین دهلی در احوال بهلول لودی بیاید و بعد از و پسرش محمد خان را امرای سلطنت بر داشتند و محمد شاه شرقی نام نهادند و او ظالم و ستمگار بوده بعضے از بزرگان رنجیدند با تفاق مادرش بی بی راجی برادرش سلطان حسین را در جونپور بر تخت نشاندند سلطان حسین شرقی مستقل گشت و با سلطان بهلول لودی چهار ساله صلح کرد و در آبادی ملک کوشید سه لک سوار و هزار و چهار صد فیل جمع آورد و لشکر به اودیسه کشید و از راجهٔ آنجا صد اسپ و سی فیل پیشکش گرفت و مظفر باز گشت بگوالیار شتافت و از راجهٔ آنجا باج گرفت و در هشتصد و هشتاد و یک هجری باغوای زوجهٔ خود ملکه جهان بنت علاء الدین که از اولاد رایات عالی حضرت خاقان وخود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک دهلی میدانست تا صد و چهل هزار سوار رو بدهلی آورد و بسیار از امرای سلطنت سلطان بهلول لودی بگرفت بهلول از بسیاری لشکر توهم نمود و ایلچی فرستاده عرض نمود که سلطان اگر دهلی بگیرد تا جا رامیری سپارد که از جاگیر آن باشد مرا نیز همان نگاهدارد و پانزده کروه زمین مسلم دارد سلطان حسین این قبول نکرد آنرا بانوده بهلول ناچار با پانزده هزار سوار عزم رزم کرد و سپاه سلطان حسین را از عبور جمن مانع آمدند و منتظر فرصت بودند که معظم شاه سلطان تاخت نمود نا گاه از آب بگذشت و ظفر یافت و سلطان حسین هزیمت خورد و ملکه جهان که مایهٔ فساد بود گرفتار گشت بهلول او را با عزاز و احترام تمام نزد سلطان فرستاد سلطان حسین بار دیگر باغوای آن زن لشکر بدهلی کشید بهلول بعد از عجز و زاری به رزم شتافت و ظفر یافت و همچنین دیگر بار بهلول مصاف داد و منهزم گشت و بالآخر بهلول بر جونپور و اکثر بلاد او مستولی گشت سلطان حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و با قصبات ملک کهلگانون اندک و لاتی که در تصرف او و در حدود بنگاله بود قناعت کرده بهلول پسر خود باربکشاه را بحکومت آنجا برگماشت و روزگار سلاطین شرقیه سپری گشت غازی پور شهریست قدیم بر ساحل شمالی دریای گنگ و بر ساحل جنوبی گنگ آبادی زمانیه واقع است در غازی پور گل سرخ بسیار میشود و گلاب و عطر آن شهرة الغایت شیخ عبد الله ساکن عظیم آباد که مشهور بغازی پوریه حاکم غازی پور بود خواست که عطر گل از گلاب بگیرد میسر شد و آن غیر از کابل و کشمیر نباشد و الدراقم حروف از کابل عطر گل آورده بود و آن خوشبوی بیرون از حد توصیف بوده عطاران شاهجهان آباد یک تولهٔ آن را قیمت هشتاد روپیه گفتند و الدراقم بخندید و گفت که این برای استعمال است نه بجهت فروختن و عجب آنکه کسی

عمارت عالی ساخته و آن نیز شهری میانه شده برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ
واقع شده اند دریا از مابین انها میگذرد و بنارس معدن فضیلات و مدرسه علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سورج
که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسلطنت هند رسید و قنوج آباد کرد و دار السلطنت ساخت و آبادی بنارس را ناتمام گذاشته بمرد
پسرش بهرایچ که شهر بهرایچ از ابنیه اوست آبادی بنارس را باتمام رسانید و از راجهای بنارس آنچه که راقم دیده اول منسارام برهمن میندار چند موضع بود در رستم علیخان
که از طرف ابوالمنصورخان ریاست بنارس داشت او را بمرتبه اعلی رسانید و بخطاب راجگی موسوم گردانید و چون رستم علیخان از رفاقت ابوالمنصورخان گذشته از طرف
عمدة الملک امیرخان نایب صوبه آله آباد گشت محمد علیخان رساله دار ابوالمنصورخان بطریق سزاول بنابر تحصیل زر منسارام تعیین شد منسارام دختر خود در عقد
محمد علیخان داده معتبر گشت چندانکه بی سزاول زر معهوده سرکار اقساط ماهوار میفرستاد و بعد از و پسرش بلوندسنگه در بنارس بحکومت نشست و در راستی و
درستی معاملات و زر رسانی سرکار ثانی نداشت او را ابوالمنصورخان و پسرش شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابوالمنصورخان پرتهی پت را
بر تاب گدهه را بفریب قبیل رسانیده بود بلوندسنگه از وقوع همین تر سید و بخدمت نیامد و یا خود عهد کرد که بخدمت مجلس امرا نیایم ابوالمنصورخان و شجاع الدوله
بسیار خواستند صورت نه بست و بلوندسنگه چند مرتبه بنابر همین اخراج شد و بکری کهوه گرخیت و میگفت که جناب خداوند نعمت بمان خداست و کسی که
پیش خدا میرود باز نمی آید منکه بخدمت نمی آیم میدانم که باز نخواهم آمد و مبالغ معهوده معه اصل و سود و اضافه بر سال میرسانم و گمراز آمدن من
خداوند چه میخواهد شهر رام نگر از ابنیه اوست و او در حکومت خویش بیجی گدهه که محکمترین قلعه بر فراز کوهی رفیع واقع است و
صعوبت راه چندانکه پیاده بعسرت تمام بران قلعه رفتن تواند بوا زمان آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا بتصرف خود در آورد و خزاین خود را
در آنجا گذاشت و در رام نگر مطمین نشست اما آب و هوای آن قلعه بغایت بد است و سازگار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
مردم اولین آنجا بیایند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از و پسرش جیت سنگه پسر بلوندسنگه بر مسند حکومت نشست آصف الدوله میرزا
امانی خواست که او را از بنارس طلبداشته اخراج کند جنرل هستن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت آصف الدوله
از آن عزیمت درگذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلدوی خدمت تواضع نمود راجه جیت سنگه در بنارس مستقل شده مبالغ ذمه خود بصاحب
کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانهای صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل در ساخت
و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از و در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و سالی چند برین آمد که آخر
شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری عزیمت لکهنو کرده متصل بنارس رسید راجه جیت سنگه در ظاهر باستقبال تا بکسر رفت
صاحب کلان خواست که او را بمجلس راه ندهد اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه با صاحب کلان در بنارس آمد صاحب کلان
بعلاج بعضی بنابر سرانجام زر باقیات و دیگر معاملات سزاول و پهره بر راجه فرستاد سزاولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب
کلان ببرند مردم راجه دست بشمشیر بردند و دو سه صاحبان را که بسزاولی آمده بودند با چند کس از سپاهیان بکشتند و راجه در کشتی نشانده برام نگر
بردند راجه از آنجا هراسان نموده با متعلقان خود بلطیف گدهه رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان متحیر در بنارس نشستند چون راجه
دید که کسی به رام نگر نمی آید بعد سه چهار روز سبحان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا باحکام ساخت و بنای فتنه از سر عمارت کرد و
در موضع سهسرام چیاون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز مسافر صاحب با چند
ضرب توپ و کمپنی ها برام نگر رفت و کله بانده و اندرون قلعه و شهر در آمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ انداز ان

راجه از بام حویلیهای اطراف و جوانب که کمین نشسته بودند بسیاری را کشتند میان فرصاحب رئیس فراسیسیان تا پنجاه شصت
فراسیس بسیاری از تلنگها بجوان کشته شدند سپاه انگریز منهزم گشتند اختلال در کار انگریزان راه یافت بعد دو سه روز صاحب کلان با جماعه
انگریز که همراهش بود نزد اقامت خود در بنارس مصلحت ندیده بنگاه خود در باغ مادهو داس که فرود آمده بود گذاشته بهنگام شب
در کمال سراسیمگی که اکثرے از آن سواری نداشتند از آنجا برآمدند و بر آب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چنار شدند صاحب
راقم که در آن محن گرفتار بود بر آن قسم که پیش از این در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکارش همراه داشت
از آن خبر داد صاحب موصوف آن را باکثر صاحبان که از آن حادثه تهی دست شده بودند داد و بعد چندی روز صاحب کلان میجر پالیم را جهت استیصال
راجه چیت سنگه تعین نموده فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجوه پذیرا است و آنچه بعد فتح قلعه بیجی گده از نقد و جنس بدست آید
کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیبه آنهاست وابسته خاص و عام یکسان سیغه ایالت بنارس بر میجر پالیم شهرت یافت و بعد از فتح از قوت
بفعل خواهد آمد و کپتان جوناتهان ایکات صاحب راقم را به خدمت ترجمه نویسی مع صاحب میجر موصوف مقرر کرد و میجر پالیم با دو پلتن خیمه اختیار
بیرون آورده بر ساحل رود کرمناسا علم اقامت برافراشت شبی دو سه صاحب را با پنج شش کپتنی که قریب چهار صد و پانصد کس سپاهی تلنگه
باشند باسه ضرب توپ بر سر فوج راجه چیت سنگه که قریب پنج شش هزار سوار پیاده متصل سه بهمراه رام جیاون بوده و دو نیم
کروه از لشکر انگریز مسافت داشت تاختن فرمود فوج انگریزان نیز قتالی ناخوش کردند سپاه راجه منهزم بجنگل لطیفه پناه برد و انگریزان
ظفر یافتند و دو سه ضرب توپ غنیمت آوردند از آن روز سپاه انگریز قوی دل شده بعد از این قضایا آصف الدوله میرزا امانی
با سالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجه سرا از لکهنؤ رسیدند صاحب کلان از ایشان یاری بجهت سپاه انگریز
جوق جوق از کانپور و اله آباد و دیگر جاها از شرق و مغرب در چنار پیش صاحب کلان فراهم شده در خلال این احوال میجر پالیم بتسخیر لطیف گده
رام جیاون در قلعه لطیف گده متحصن شد میجر بمحاصره آن پرداخت رام جیاون رزم کرده بعد سه روز بهزیمت رفت چه قلعه لطیف گده روز عید الفطر
بقتال مسخر گشت سبحان سنگه برادر راجه چیت سنگه دو سه روز پیش از این باهمان روز دوازده نفر فراسیس که اسیر شده محبوس بودند
بقتل رسانید و در بیچ خلل میر محمد قاسم خان بنای دولت خود را بر کند و راجه چیت سنگه در لطیف گده استقامت داشته پیش از این فوجی
بر سر او از انگریز عقب لطیف گده که راه برآمد چیت سنگه بود بر سر چیت سنگه فوجی بمقابله ایشان تعین نمود ایشان در موضع نهره رسیده
با سپاه انگریز رزم کرده منهزم رفتند و چیت سنگه پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از لطیف گده برآمده بود از لطیف گده به بیجی گده
شتافت و چند روز آنجا بماند و مادر خود را سنی تاهارا با زوجه خویش و تمامی عیال و اطفال را معه خزاین و دفاین که در بیجی گده بود بمعتمدان
و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زر و جواهر گرفته بموضع رکوری رفت عوام میگویند که اشرفی یک کرور روپیه بر فیلان و شتران بار کرده
همراه خود برد و در رکوری نیز بخوف تعاقب انگریز مجال اقامت نیافته بنواح بلدی شتافت و از آنجا نیز آواره دشت ادبار گردید
بالآخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مهاجی سیندهیه که بر سر قلعه گوالیار با راجه رانا چتر سنگه راجه گوهد پرخاش داشت رفت صاحب کلان
ریاست بنارس و راج آنجا به مهیپ نراین داد و او را اعزاز و احترام کرد و اوسان سنگه که از عمده های بلونت سنگه را که در
آخر مخالف چیت سنگه شده بود و بالطاف صاحب کلان سے گذرانیده مدار المهام رئیس کار او ساخت اگرچه بعد از چندی کنار
او کناره گرفت و در بیت بهتری که مسکن داشت رفته بنشست مهیپ نراین بخلاع اسپ و شمشیر سرفراز گردید مدکمان میجر پالیم که در لشکر

باسه هزار پیاده با راقم ملحق شده با میدنی سنگه هنگامه آرای رزم شد میدنی سنگه زخمی صعب کرد و بالآخر منهزم بقلعه سنگگده پناه برد راقم حروف
وزراوت سنگه بتعاقبش پرداختیم میدنی سنگه مجال توقف در قلعه ندیده کسان در قلعه گذاشته روی بهزیمت نهاد و بوقت شام قلعه را مفتوح
ساخته تشخیص قرین حال گردید سبحان کنور تکلیف ضیافت راقم با سپاه کرده که در قلعه پرتاب گده آمده ضیافت خورند و سه گهری روز مانده سوار شده هنگام
شام بشهر پناه اولین پرتاب گده در آمدیم و در عرصه چهار گهری شب گذشته بر در قلعه سومی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه بمسافت
دو سه جریب بتفاوت یکنیم گز مشعلها بران نصب کرده و آن روشنی تا بر آمدن ما همچنان مشتعل بود بالجمله حصار سومی را حل کرده بر در عمارت
رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم صحنی وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان و کوشک های آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالاخانه همه
سنگین و مشبک بوده و آن صحن و کوشکها همه فرش سفید و چاندنی داشته و بربام خانه ها رانی ها درانجا نشسته شمع و چراغ افروخته از سنگتره های دیوار
تماشای ما مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان دو بسته ساخته آهنی باهیل و سه شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چاندنی
شمعدان دو رویه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر مسند نشستیم پانصد کس از برادران و همراهیان همراه بودند همه
[illegible] راه نشستند رن سنگه و اهلکاران و دیگر رفقای معتبره راجه از هنود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستارخوان کشیدند
و چهار چلمچی و آفتابه که یکی از نقره بود فراشان برای شوئیدن دست آوردند و بعد ازان در صحنک های سیمین قلعی دار و چندی ازان
نقره همه مملو از طعام های متنوعه از قلیه دو پیازه و پلاو و کباب و شیرین و نقول های گوناگون و نان های شیرمال و باقرخانی
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری مقدار سپر کلانی بوده و دهی بره و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچارها که در عرق نعناع
و سرکه پیش نهادند برادران راقم از گوشت پرهیز و حذر بسیار کردند که چگونه است مردم راجه گفتند که مهاراجه چهار مطبخ و باورچیخانه مسلمانان
میدارد و قطع نظر ازین کل سراپای این مطبوخ بر دین مسلمان مشتمل است حاصل که ازان طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف
برخاستن ازانجا نموده بصحن سرای دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و بر جای دستارخوان اهل خدمه را بر طعام نشانیدند
و کسانیکه در لشکر مانده بودند در نجس اینها دیگهای طعام بر بهنگی و میانه ها بار کرده بلشکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق افتاد
پان و تماکو در صحنهای کوچک با فوفل یعنی سپاری و الایچی و لونگ و جوز بویه پسته و بادام پیش آوردند چون اهل خدمه فراغت از طعام کرده حاضر
شدند رای برخاستن بر نشستن غالب آمد و دیگر بار یک پاندان نقره پر از پاسول و چوگهره با نوافل و عطر آوردند و آن چلمچی و آفتابه
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیشم گذاشته بودند معه پاندان خالی و هزار روپیه نقد و یک صد و یک اشرفی در کیسه دارایی سرخ
و دو راس اسپ یکی ازان ترکی برنگ ابلق صندلی و دومی تازی سمند سیه زانو که هر یک تخمیناً بقیمت پانصد و شش صد روپیه باشند
بنذر کشیدند و گفتند که شطرنجی و چاندنی معه مسند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته
بسرکار برید آن زمان راجه جیتر سنگه پیش شاه نواز خان بوده فقیر رخصت سبحان کنور عذر تصدیع نمودن راقم که از لشکر تا به قلعه آمده بود نمود
یکنیم پاس شب مانده بلشکر خود رسیدیم بالجمله راجه جیتر سنگه در آخر عمر مفلوج گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد میدنی سنگه
را بالعموم سبحان کنور از ریاست راج بی نصیب گردانید و پسر خود پرتهی پت را که از سبحان کنور متولد شده بود ولیعهد خویش گردانید
پرتهی پت این راجه جیتر سنگه هم سن راقم بوده بریاست پرتاب گده نشست چندان جمال زیبا داشت که از تعریف و توصیف بیرون
بود و استادان هر فن نوکر داشته در فنون کامل شده و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر هنرها مثل تیراندازی و نیزه بازی

و اسپ تاختن و چوگان باختن و غیره فنون سپاهگری و علم مجالس یگانهٔ عصر شده و در علم تواریخ مهارتی کلی حاصل کرده
در روزمره فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پرده سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لهجه مغول ولایت را فرق نمیکرد و بصفات
اخلاق پسندیده از علم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاشش نیز بطور ایشان بود
و بند جامه بدست راست چنانچه مسلمانان دارند میداشت و مجلس بطریق امیران ایران آرا میداشت و از متعلقان وزیر الممالک
ابو المنصور خان بوده هنگامیکه ابو المنصور خان از احمد خان بنگش فرخ آبادی هزیمت خورده و احمد خان تا اله آباد رسید راجه پرتاب سنگه
دیوان ابو المنصور خان و علی قلیخان ناظم اله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقاء الله خان این هر سه قلعه
اله آباد متحصن شدند احمد خان بمحاصرهٔ قلعه پرداخت پرتهی پت با احمد خان موافق گردید و بمحاصرهٔ قلعه کوشید چون ابو المنصور خان
بامداد ملهار راو و کمپنی احمد خان و سعد الله خان روهیله را بعد از رزم منهزم ساخته بکوه کماؤن در لال ڈانگ محاصره کرد و بالآخر صلح
نمود و بصوبه خود و اله آباد واده مراجعت نمود پرتهی پت حسب الفرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بمکر و فریب بدست
علی بیگخان خارجی بقتل رسانید و خان مذکور را بخطاب خانی جنگ ساخت و بعد از و پورش و نیابت در دو وازده سالگی بحکومت
پرتاب گڈه نشست و او در حسن و جمال افزون تر از پدر خود بوده و بعد از چندی او نیز بدست شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان
آواره شده بقتل رسید و ضلع پرتاب گڈه را چندین عاملان شجاع الدوله متصرف شدند و پس از آن هندوپت برادر پرتهی پت ابن چتر سنگه از پیش
شجاع الدوله بحکومت پرتاب گڈه رسید چون از عهدهٔ مالگذاری بر نیامد باز گماشتگان شجاع الدوله متصرف شدند هندوپت بخدمت شجاع الدوله رفت
بطمع ریاست آبائی مسلمان شد و در زمرهٔ چیله‌های شجاع الدوله منسلک گشت و بحکومت پرتاب گڈه رسید چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش
آصف الدوله میرزا امانی بر ضلع پرتاب گڈه دست گماشتگان خویش گماشت و اکنون شنیده میشود که اکنون هندوپت نو مسلم از طرف آصف الدوله بر میدنی گنج
که متصل پرتاب گڈه است و آبادی مختصر دارد قیام میدارد چنار شهریست مختصر و قلعه سنگین بر قرار کوهچه مشرق بدریای گنگ بسمت
شمال القلعه بر متصل سه گذرد و آن قلعه را در نهصد و هفتاد و یک هجری فتونام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود و آن جایگاه
از دست سلاطین تیموریه بیرون نرفت و اکنون انگریزان آن قلعه را از مردم شجاع الدوله برزم بگرفتند و بران متصرف اند و بدین
قلعه مقبرهٔ شاه قاسم سلیمانی درویش شاه و محل نام جای وسیع و سیرگاه پسندیده است و قلعه مذکور در متانت نظیر ندارد و مقبره
پسر دوم بالا پیر نام در قنوج مکانی با نام است و فقیران مقبرهٔ شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد
جهانگیر بادشاه فوت کرد و او از افغانان منی رای خود را سید میگویند و این حکایت دراز است بنارس سی و چهل کروه از اله آباد
بسمت مشرق شهریست از عمارات سنگین با زیب و آئین شایسته آراسته و هندوان آنرا از جمیع مهابد بزرگ و بید اند و باعتقاد ایشان بس بزرگ
قدیم است گویند هر که درانجا بمیرد از آمد رفت یعنی تناسخ آزاد و برین اعتقاد اکثر هنود از دور و دراز درانجا رخت اقامت می اندازند
و معاش میکنند تا آنکه بمیرند و آن شهر معدن حسن و دلفریب است بعضی مردم درانجا مدام بدانهٔ زلف و خال محبوبان و لب و
رخسار معشوقان گرفتار شده ترک خانمان کرده بمرض عشق مبتلا گشته می گذرانند و بنارس را کاشی نامند و عالمگیر نام آنرا محمد آباد
گذاشته و چنانچه بر سکه محمد آباد بنارس منقوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است و دریا بطرف جنوب متصل آن
میگذرد و تمول آنجا داکثر حویلی خود تا دریا نردبان های سنگین ساخته اند و در وقت خویش راجه بلونت سنگه بطرف جنوب بر ساحل گنگ

وارث سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر بحسن سعی بلیے حضوری ریاست برامرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و
نود و پنج هجری ست امرت سنگه در بنارس بحکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چهتر سال که بر حصه دوم ریاست میکرد دو پسر میداشت
گمان سنگه و کهمان سنگه بعد فوت جگت راج پسرانش مملکت مقبوضه اورا دو بخش کردند هر دو برادر تا اکنون متصرف اند چون هردی شاه
بگذشت و باجی راو و ملهار راو دکنی بالشکر موفور رو بمملکت ڈنکهاسے آوردند مجموعه اولاد چهتر سال باتفاق یکدیگر تا سه سال با دکنیان
محاربات کردند بنا بر ضعف سلطنت کسی به آنها نه پرداخت بالاخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی راو با
جگت راج گفت وقتیکه راجه چهتر سال را طلبیده محمد خان بنگش را در قلعه جیت پور محاصره نمود گفت که شما مرا مثل هردی شاه و جگت راج پسر پسر
سومی چهتر سال و برادر شما بن باشم و حصه خود را از شما بخواهم آخر از آن جگت راج یک حصه از ملک خود و بدستور از ملکات هردی شاه متوفی جدا کرده یعنی ملک
ڈنکهائی را سه حصه نموده بخشش صرفی به باجی راو داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است دکنیان و احفاد چهتر سال بر آن حصه ها مستقل اند و
معدن الماس نیز بدستور میان هر سه مشترک است اما هیچ یک از قلاع نامی ڈنکهائی مثل لجے گڈه و جیت پور و کالنجر وغیره به باجی راو نه داده اند شوراام و
سکرور و سکندره هر سه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکندره مقبره شاه معصوم
سرکانے شایسته است و شوراام از آله آباد پنج کروه سمت شمال مسافت میدارد در راقم حروف در عهد ایالت سربلند خان و پسرش
شاه نواز خان هر سه محال در تنخواه خویش داشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده ملازم سربلند خان آورده والد راقم حروف بوده و در موسم طغیانی
از توابع شوراام توطن داشته بندی از احوالش در ضمن سنبل مراد آباد بیاید پیش از نظامت سربلند خان این هر سه محال را راجه جی سنگه
سوم تنی بصیغه اجاره در تصرف خود میداشت سربلند خان از و انتزاع نموده در تنخواه راقم داد حکایتی عبرت انگیز راقم حروف در وقت
فوجداری خود به سن دوازده سالگی قلعه موضع مرون علمه پرگنه شوراام را محاصره نمود چون تسخیرش در توقف دید یک ضرب توپ
از شاه نواز خان استدعا نمود توپ از آله آباد بمرون رسید دو گهڑی روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون
پیغام داد که قلعه بگیرند و مارا از جان امان دهند کاربرداران قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را پر داده آواز کر
خورد تر از هلکه شد بر کله انداز غضب کردند کله انداز باروت زیاده داده و گوله گذاشته آتش داد و آوازے سخت تر آنچنانکه
زمین در لرزه آمد و گوش سامعان ساعتے کر گشت و آن توپ شکست و پارها بسیار باطراف آن پریده جا بجا افتاد و کله انداز
و سه چهار کس دیگر عقب توپ استاده بودند زخم کاری برداشته جان دادند برادرم ایزد بخش مردی ظریف بود چون توپ
شکست و پارهای آن بعقب و بر تر رفت و کسان را زخمے ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر میدانستم که توپ خواهد شکست و از عقب
کار خواهد کرد پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضائع میکرد بالجمله راقم حروف را بعد
چهل چند سال ازین واقعه همراه کمرن انگریز با آله آباد رفتن شد چون کشتی کمرن صاحب بگهاٹ چهاپهامؤ متصل دیهی بودند راقم حروف
بر کنار آن دیه زیر درخت اسلے فرود آمد و از کسے پرسید که این دیه چه نام دارد گفت مراون حکایت محاصره آن بیادم آمد برای
سیر دیه و قلعه رفتم دیه پاره آبادی میداشت و قلعه ویران مطلق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود عور چالهای جائے
استادن خود هم مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدم ساعتی انجا ایستاده بخاطرم گذشت که سبحان الله که وقتی در همین مکان
این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون این کس بتان از ان هیچ فرق بجای آن

همه با یک اسپ و یک نفر غریب زیر درخت بخاک می غلطم خنده بے اختیار بر بے ثباتی کار بار روزگار دست داده شکر گویان بمکان
نشسته آمدم و گفتم شرح که مبادا ازین بدتر گردد و خواستم که سال خورده از دیهه مذکور سررشته احوال گذشته را ازو به پرسم برهمنی جوان که خانه اش
قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دیهه چه نام دارد گفت مروتن گفتم چرا ویران است گفت این دیهه چهار رئیس داشته و
اکنون سه از ان ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیادم نیست مگر از پدر خود شنیده
ام که بیگفت حاکمی این را محاصره کرده بود و تیجا شکست یافته پس ازین قلعه فتح شد و ویران و خراب گشت از ان زمان ویران است
گفتم در انوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که بیست و چهار نفر و پنجے پدر من و ششمے زمیندار رئیس که فلان نام داشت
این مجموعه بیست و شش کس بودند پرتاب گڈه از عمارات شورام جائے خوش و دلپذیر بود شهر پناهش از گل خام که از بیرون
بهر چهار طرف دو سه کروه جنگل مغیلان خصوص سه طرف آن بمرتبه بود که سواران را مجال رفتن باندرون نبوده و یکطرف اندک و کمتر بود
و بعد از ان حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و دران حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میداشتند بعد از ان حصار سوم در
غایت متانت تعمیر نموده و اندران عمارات پخته از خشت و گچ برائے اقربا و اولاد و اعیان و محل سرائے راجه و دیوان خانه هائے متعدد در
غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله که سر آن بلندی کشیده مسکن و نشیمن گاه راجه بوده و کنون در کمال خرابی و ویرانی است
راجه پرتاب سنگه سوم تنی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرده پرتاب گڈه نام گذاشت و چون او در گذشت پسرانش با خود ها
در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عم راقم حروف که از قبل سپهدار خان ناظم اکبرآباد
بحکومت الهآباد دستگر و سکندر روی پرداخت جی سنگه ابن راجه پرتاب سنگه بخدمتش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
روح الامین خان باتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بریاست نشانید جی سنگه بعد قلاع اندرونی
پرتاب گڈه عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه و نظامت الهآباد بسربلند خان تفویض شد جی سنگه بمعرفت راقم حروف
بخدمت سربلند خان آمد و پیشکش بیست و پنج زنجیر فیل نظر گذرانید و رخصت الطرف نیافت و یک سال در گذشت و او
در حیات علی علیه السلام اعتقادی تمام داشت و بر دستار سفید قطعه از پارچه سبزی می بست و در محرم هر سال چهار پنج مهدی ساخت
و بر روز عشره خود عقب مهدها میرفت و تعزیه میکرد و خیرات بسیاری مینمود بالجمله بعد از و پسرش چترد هارے بخطاب راجه چتر سنگه
سرفراز شد اکثر بخدمت شاه نواز خان پسر سربلند خان که نائب صوبه الهآباد بودے میامد و چترد هارے را دو پسر بودند از زنی
اولین میدنی سنگه و بود دسنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد از چندے راجه چتر سنگه رانی دیگر مسمے بسبحان کنور که
بغایت حسن و جمال داشت در عقد ازدواج کشید و از و دو پسر بوجود آمدند کلانش پرتهی پت و دیگر پرامند پت نام بوده راجه شیفته
سبحان کنور بود و تمامی اختیار ملکی باو داد و چشم ریاست بر پسر خود پرتهی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سبحان کنور رنجیده از
پرتاب گڈه بر آمده فساد انگیزی شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر در باب تنبیه و اخراج از شاه نواز خان می طلبید که مردم آن آور
میشدند چنانچه با میدنی سنگه اکثر زد و خوردها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر رفیق راقم را بوده وقتیکه میدنی سنگه با الف سوار و قریب شش هزار
پیاده فراهم آورده سنگرور را که آنوقت از قلاع معتبر آن ضلع بوده متصرف گشت و فساد انگیخت شاه نواز خان بر طبق عرض
راجه چتر سنگه راقم حروف را با دو هزار سوار از مردم برادری آورده بآن سمت رخصت نمود و در آن وقت سنگه پسر راجه چتر سنگه که از خود ...

رام چند بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در نهصد و هفتاد و هفت هجری پیشکش محمد اکبر پادشاه نمود و بتصرف سلاطین تیموریه
گورگانیه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنابر ضعف سلطنت اولاد چهترسال بندیله از قلعه دار کالنجر که میر سونگا و میر موتی نام داشتند و ایشان از
برادرزادگان عمدة الملک امیرخان بودند بتوابع و سلوک بگرفت میر سونگا و میر موتی از انجا برخاسته در آله آباد آمدند بالجمله اکنون
راجه هندوپت ولکهه دلپسرش در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان میوه خودرو بسیار است و فیل صحرائی از آن جنگل بر
آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید پرنا شهریست متوسط از ابنیه چهترسال که چیت سال نیز نامند
و اکنون نشیمن راجه هندوپت از احفاد چهترسال ولکهه است راقم حروف را میر محمد قاسم خان از اترچهندی و آنوله انجا فرستاده بود
بکوره جهان آباد شده سرگرده سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور جمن کرده منزل بدینا منزل نمود و از انجا براه جاری جوریهی در
چهار پنج روز بموضع سنگ گڈه که زیر گهاتی پرنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن
آورده در سنگ گڈه می گدازانند تا به ظرفها سازند و آن باطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استواری
مانند قلعه کالنجر موصوف بموضع سنگ گڈه که اجی گڈه نامند روز دیگر راقم حروف از سنگ گڈه بر گهاتی رفت سه چهار کروه برارتفاع
کوه مسافت بصعوبت میدارد در حاق وسط مسافت گهاتی عمارتی مختصر و حوضی میانه از سنگ بغایت منقطع ساخته اند و اشجار متنوعه
در انجا نشو و نما دارند و صادر و وارد در انجا ساعتی می آساید بالجمله از گهاتی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جابجا حفر
و کندن سنگها و برآوردن الماس مشغول بودند از انجا بشهر پرنا رسید شهری دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت
و اناث و ذکور انجا اکثر در حسن و ملاحت بی نظیر و مشهور است چهتربی که از جمله چهار اقسام اناث است و آن از پدمنی فروتر و از سنکهنی
و هستنی در حسن و سیرت افزون تر باشند انجا پیدا می شود و در پرنا جائیست با تکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع
و صحن منقطع و در وسط آن عمارتی بهیئت کورسی که آنرا چهپرکهٹ نامند مذهب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار بران
گسترده و آنرا نشستگاه پران ناتهه درویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران
که کتاب هنود است مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فضلای دین محمدی و بسوی پران هنود و آن بیدخوان نشسته با خود مباحثه علمی میدارند
و هر کس انجا رود و از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بالصواب دهند و اکثر سخنهای ایشان مشتمل بر توحید بود و احوال پران ناتهه چنین گویند درویشی
از مسلمانان در لباس هنود با فقیری سند و محقق و عارف که در وقت راجه چهترسال ولکهه درانجا وارد شد و چهترسال را معتقد خویش گردانید و معدن الماس
در کوه پرنا بمعرفت خویش نشان داد و آن بنابر ازدیاد اعتقاد چهترسال گشت چهترسال شهر پرنا بنام آن درویش طرح انداخت و پران ناتهه طبع چهترسال را بطرف
دین محمدی مائل ساخت و میخواست که جمله سکنه آن دیار را از ضلالت کفر و کافری برآورده بر جاده اسلام آرد اما از دست برد اجل فرصت نیافت که
مافی الضمیر را بالکل از قوة بفعل آرد و چهترسال اکثر تعریف رسول ص بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله است کبت چهترسال لولاک لما کلنا نان محمد رجوت
نور نبی کو ستو جه بهلو + رن جار اجا کی نوال تهی بهر اجی بهین هین کهدیچه کی بلم + بلجائی جهناته صورت کی سین لوک کنو لک بلم + محبوب نبی رب الله کی صلی الله
علیه و سلم بالجمله چون در مجلس راجه هندوپت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از اعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله و گاه اوقات
راجه بموافقت آنها نیز می گفت راقم حروف از راه استعجاب تفحص و تعیین نمود مردم احوال پران ناتهه و چهترسال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت ص
بر زبان این راجه کمتر است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی بظاهر نمی توانند گفت پوشیده نماند که مالک

ڈنگهائی بالکل در صوبه الٰه آباد دست راجه نرسنگه که احوالش در دنیا از وقائع اکبرآباد مرقوم است آن ملک را نیافت و تاراج بدست آورد
بنا بران آن ملک بڈنگهائی معروف گشت و برادرزاده خود چیت رای تفویض نمود چیت رای در ڈنگهائی مستقل گشت حدود ملک
ڈنگهائی بدینگونه است سمت مشرق تا موضع برگدیه که از الٰه آباد بیست کروه است و الٰه آباد از موضع مائل بشمال افتاده و بطرف
مغرب تا پرگنه کناربه سرحد نرور و کرولی و عمل راجه پرشن سنگه گوجر که در سبهر نشیمن دارد پیوسته است جانب
شمال ڈنگهائی دریای جمن است که ساحل جنوبی جمن و ملک ڈنگهائی و ساحل شمالی در چکله کوره جهان آباد میباشد
و سرحد جنوبی ڈنگهائی دریای نربده است که آنرا دریای ربوا نیز نامند و دریای مذکور از مشرق بمغرب بخلاف انهار
دیگر جریان میدارد و دریای مشهور ڈنگهائی یکی کین است که مابین شهر پنا و راج گده بمسافت یک و نیم کروه از راج گده
متصل از پنا بمسافت چهار کروه میگذرد دوم دریای دهسان است که از ما بین مغرب و جنوب می آید و بمسافت یک و نیم کروه
از کوتله سادات گذشته ما بین موضع کتا و کهاور نهر چیت دیتی میریزد و از آنجا ما بین سمت دیتی باشند و نهر بهاند سمت مغرب
ڈنگهائی سرحد ملک گنگهائی است و آن روی نهر کوز ملک اورچه است سوم نهر جیت و مینی است و آن نیز بجمن میریزد
و در تابستان کشتی ملاو خیه نیست و از جمله شهرهای مشهور ڈنگهائی یکی پناست از ابنیه چتر سال ابن چیت رای و آن گذشت
و از چیت رای که احوالش در وقائع اکبرآباد مرقوم است پسرش چتر سال بجای پدر در ڈنگهائی قیام نمود و در ابتدا چندان حشمت
نداشت هرگاه که پران ناتهه درویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوه پنا نشان داد و بشارت اقبالش داد روی بعروج نهاد
و او چند پسر داشت اما نامور از انها هردی شاه و جگت راج بودند در عهد سلطنت محمد شاه بعد شهادت سید حسین علی خان و
عبدالله خان سادات بارهه غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی که ناظم صوبه الٰه آباد رسیده بود با فوجی از افاغنه
با راجه چتر سال ڈنگهه رزمهای صعب کرده او را مغلوب ساخت چتر سال بظاهر تمهید صلح و آشتی آورده و در خفیه باجی رای کوکنی
را بمدد خویش طلبید باجی راو با عساکر موفور از دکن باعانت چتر سال رسید محمد خان بنگش با او رزمهای عظیم کرده بالآخر بقلعه
چیت پور پناه برده متحصن گشت باجی راو بمحاصره پرداخت و به اشتداد رسد غله کار ساکنان قلعه تنگ شد بمرتبه که سر مرکب [illegible]
بودی بهر سبیل قسم من غور بر آسمان رسیدی بحبس ؛ در خلال این احوال پسرش قائم خان بنگش که قائم جنگ خطاب داشت
با الوس افاغنه بمدد محمد خان بنگش رسید و پیش از این محمد خان پیغام صلح داده بود و چون موسم برسات عنقریب رسیده بود
دکنیان بصلح رضا داده بدکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعه برآمده در الٰه آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشته بفرخ آباد شتافت
و چتر سال در سوائی مستقل گشت و بعد از چتر سال پسرانش ملک ڈنگهائی دو حصه به کم و بیش اندک کردند پسر کلانش هردی شاه
ابن چتر سال بر حصه سوائی متصرف گشت و پسر دیگرش جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت و چون هردی شاه در گذشت پسرش
سبهاسنگه بجای او نشست و گده کالنجر از دست میر مونگا و میر موتی قلعه دار بادشاهی بصلح در رعایت موفوره گرفت و بعد از و
پسرش امان سنگه ابن سبهاسنگه بر مسند ریاست نشست او وجود بسیار داشت برادرش هندوپت با او رزم کرده ظفر یافت
و او را بقتل رسانید و بحکومت مستقل گردید در قسم حروف هندوپت را دیده بود و آن در برنا بگذشت مردی بیباک [illegible]
با مروت و خوش خلق بود او سه پسر داشت سرمیت سنگه و انرت سنگه و دهوکل سنگه بعد فوت هندوپت بیان سرمیت سنگه

تفاوت اندک و با آنکه سنه هجری قمری بحساب سنه های شمسی کنند لغیب عند الله نیست تنبیه تناسخیان و نزد اسلامیان مردود است بالجمله آله آباد را
هنود معبد قدیم دانند و شاید جمیع معبد دانند و وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و آنرا بهندی ماه ماگهه نامند که ابتدای فصل زمستان است
خلقی کثیر از هندوان دور و دراز از مرد و زن در انجا جمع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جمن و خیرات و موی سر و ریش تراشی پردازند و
مبالغ کثیر ازان هجوم بصیغهٔ محصول در سرکار ناظم صوبهٔ الهٰ آباد می آید و شهر نو الهٰ آباد در آخر عهد محمد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه تعمیر یافته
نامعلوم نشد که از ابنیهٔ کیست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده ازین طرف بشکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید اهالی شهر
متفق شده بمسافت دو کروه ازان سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور دهور شهری کلان شد و بشهر نو اشتهار یافت
و شهر قدیم بشهر کهنه موسوم گردید و عمارات شهر کهنه را انگریزان در وقت خویش برانداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
محمد اکبر بادشاه با بیربر فرمود که احمق بیار تا دانم که احمق چگونه باشد بیربر گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اکبر گفت چگونه و کجا
بیربر عرض کرد که جمله ساکنان شهر کهنه آله آباد احمق اند بادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
ایشان را کم و بیش اذیت و رنج برسد در آنوقت گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگذرد ازان یاد نیارند و
شکست و ریخت انجا را باز نمایند و هر سال همچنین گذرانند اکبر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدای سلطنت محمد شاه
نظامت آله آباد بغضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی بوده و او بر چهترسال بندیله مهم نمود و او را عاجز ساخت و بالآخر چهترسال بامداد باجی راو
الهی بر محمد خان بنگش ظفر یافت چنانچه در ضمن فرخ آباد مرقوم است و چون او معزول شد سربلند خان بایالت انجا رسید و پسرش
شاهنواز خان به نیابت پرداخت آن وقت شهر بویرانی داشت او در وقت نظامت امیر خان و راجه نول رای و محمد قلیخان میرزا کوچک
آبادیش روی به ترقی آورد و بعد ازانکه شاه عالم عالی گهر بادشاه چند سال در انجا قیام نمود آبادی شهر آله آباد در کمال افزونی و رونق
بود و چون بادشاه بشاه جهان آباد شتافت در آله آباد آن آبادی و رونق نماند و اکنون آبادیش روی بتنزل میدارد راقم حروف
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرده سرکار اریل سمت جنوب شهر آله آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
دارد و در عهد نظامت و نیابت شاهنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابو الفتح خان داماد سربلند خان بود
حکومت انجا داشت و دران هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایران صاحب منش عمدهٔ روزگار عمارات عالیه در انجا
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و دران سرکار اکثر راجها از راه سرکشی مصدر فساد و شورش اند محمد شجاع جد راقم حروف
و عمزاده اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهدار خان ابن خان جهان بهادر کوکهٔ عالمگیر بادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
ابناگده که دران هنگام سر حلقهٔ مفسدان آن ضلع بود شهید شدند علم و نقاره و شمشیر بغارت رفت نعش ها را در آله آباد آوردند و
بریل لابهی سمت شمال همه را دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه ازانست
مصرع از هجرت هزار یکصد و هفت بدان ❊ و چون در عهد محمد فرخ سیر بادشاه سربلند خان بایالت آله آباد رسید والد راقم حروف
حکومت اریل تمنا کرد و سربلند با و تفویض نمود او فوجی فراهم آورد و به اریل شتافت و ابناگده را محاصره نمود و در پانزده روز برجی
از بروج قلعه را نقب زده از باروت انباشته برانداخت و یورش کرد مخالفان بران رخنه جمع شدند تا شام رزمی صعب کردند آلاخر
القلعه گرفتند لشکریان بتعاقب شتافتند و قتل عام نمودند قلعه فتح شد و روز دیگر تاخت دیهات او پرداخت و چند روز برین منوال بگذشت راجه ابناگده

که بیرون قلعه بود حاضر شده بخدمت آمده پیشکش گذرانید والدهٔ راقم اسباب نادری پدر خویش طلب داشت راجه با آنکه شمشیر و نقاره و علم تسلیم
نمود بمبلغ سه ستاره دبال شده آن انبار گیلی بوده لهایت بلند آواز راقم آنرا نظر راجه قول رای داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار الهاباد
اله آباد به نوابی محمد خان بنگش فرخ آبادی پسر بلند خان رسید پسران راجه انبا گذه بر قسم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند
و یکبار سرکشی راجه اریل تمکه شاه نواز خان که از طرف پدرش سربلند خان حکومت آله آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت آله آباد بنام
محمد خان بنگش فرخ آباد مقرر گشت سربلند خان از شاه جهان آباد به پسر خود شاهنواز خان نوشت که خلل تمرد جسونت سنگه راجه سرمانی
مبلغ هندوی که پیشتر باز در هنگام نظامت محمد خان بنگش مرحوم در العقد محمد خان بنگش ملازم بود داد و غیر محمد خان بنگش می شد
انبار محمد خان بسبب کوشش اریل رفت و دو هزار سوار و بیست هزار پیاده تفنگچی فراهم آورد و بعمل بکرماجیت ابن جوگراج کهلوار برادر
محمد برگشت بغیر از سرکار اریل با و متفق شده با سید محمد خان حاکم اریل آماده رزم شدند شاه نواز خان آگاه شده واز گذرگاهی
اول و دوم برگشته سی کروه با هزار سوار ایلغار کرد و محمد خالق داد خان امین زمیندار افغان ترین را با شش صد سوار در لشکر گذاشت و قسم
مقدمه سر کرده دستگیر زده از کهات کسو تمکن عبور گنگ نمود جسونت سنگه پیش دستی کرده با سید محمد خان مصاف داد
محمد خان موصوف به هزیمت رفت و خود با جماعهٔ قلیل از خزاین اندازان ثبات ورزید که ناگاه رستم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا توقف
تمامی سر جمع کرده شاهنواز خان از دست چپ بر مخالفان حمله آورید و راجه و با توان که قلیل از بین پیاده شده تماشای
با سید محمد خان پیکر زده و اسپان که بدست سائسان عقب غول بود بمراز آمد شاه نواز خان سائسان مع اسپان گریختند
جملهٔ اریل تکاپو تلاش کردند و آخر به هزیمت رفتند شاه نواز خان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و بیست کس از مخالفان
تنها آورد و از لشکر این شاه نواز خان هشتاد و سه کس زخمی و هفت کس گمنام کشته شدند میرزاپور که در کتب است و از بند
... شهر بلاد و اکثر آنجا تجاران دیوپاریان مال و اجناس خود را از شهرهای دور و دراز خصوص شال
... آورده می فروشند و از آنجا بجای دیگری برند اکثر جنس آنجا بحسب تمنا ارزان است
... که خواهند خرید کنند بچنین اشیاء امثال کیلا و غیره و میرزاپور از جملهٔ اریک است و اریک
... و شمال میرزاپور بتخانه ایست مسمی به بند اپلنی دیبی و از عجایب آن بتخانه که هندوان
... آن بت می کنند بعضی رانی الفور بعضی را بعد سه چهار روز زبان بدستور درست می شود
... دیده با الجمله در وقت نظامت مبارز الملک سربلند خان جوگراج و پسر بعمل
... بود و غیره بود از چندگاه گوبند جیت بن بکرماجیت اخراج شده بنا بر بیگناهی
... بهت رنگذار شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس و غیره با انگریزان
نمود چنانچه بجری پایم و حوالجات ایکات صاحب راقم حروف حسب الحکم
... و چنار شتافتند درین اثنا صاحب کلان کلکته
بر قلعهٔ نهایت متین از برکوه رفیع ابنیهٔ راجه کیدار
معبد کال بیرون مشهور است و آن قلعه را

اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوناتهان اسکاط رسید روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اول از
هندوستان است که هنود در زمان پیشین از پوست حیوانات میساختند و آنرا از سه چهار مرتبه سر میدادند بعد ازان از کار میرفت و از ثقه مسموع
شده که از چوب درخت املی توپ ساخته اند و آنرا زیاده از ده مرتبه سر نتوان و ازچه سوخته و شکسته می شود بالجمله بدستور از جامی بارود
بکردار برآمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار بردند الحاصل قلعه عجیب و لغایت متین است اما اعتبار حصانت و استواری آنرا
انگریزان برآب زدند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از بکسر هزیمت دادند باله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در چند روز
از ضرب گوله توپها در عرض و طول پانزده درعه دیوار قلعه را از پا درافگندند حاکم قلعه ابا انگریزان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه در ضمن ملیار
تقریبی شمه ازان گذشت و نیز در یکی از حمام هاے قلعه درختی برگد بوده از قدیم که سقف حمام را شگافته سر بالا زده و آنرا هنود اکهی برت یعنی
پایدار و در کتب هنود آن اکهی درخت وا ایلی بیشتر از ظهور آفرینش می نویسند جهانگیر بادشاه آن درخت را از بیخ بکند و تابه آهن گرم کرده
برجاے بیخ آن گذاشت و بران حمام بساخت بعد چندی آن درخت تابه شگافته سر برآورد و بزرگ شد و سقف حمام شگافته سر برکشید
کشید و شاخ و برگ برآورد وقتی راقم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری مشاهده کرده بود اما وقتیکه در سنه هزار و یکصد و نود و
هجری همراه کپتان جوناتهان اسکاط بتماشاے قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم القصه
در زمان پیشین بعضی هنود بقصد رستگاری آخرت و یا بنیت راج و بادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هرچه
در دل از راج و پادشاهی اراده داشته باشند شوند خود را بساحل گنگ جائی که اتصال جمن است از اره بدو نیم می زدند شاهجهان بادشاه
در عهد خویش آن اره و غیره الآت دونیم زدن را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت باکبر بادشاه کنند هندوی لقه کهن
سال که بالجمله در تواریخ هندی مهارت تمام داشت با راقم نقل میکرد که اکبر بادشاه در زمان سابق در دیسی هندو بوده مکند نام
داشته و در برابر جهوسی آن روی جمن مے نشسته و سه چیله معتبر داشته بآرزوی سلطنت در جنم دیگر خود را هوم کرد یعنی اعضاے
خود را بریده در آتش انداخت و خود را بسوخت هر سه چیله از زندگانی نخواستند به پای اره آمدند و به نیت آنکه در جنم دیگر همراه گرو باشیم
خودها را باره دو نیم زدند و بمرور ایام مکند در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد و بمحمد اکبر موسوم گردید و بسلطنت رسید و رفته رفته
از هر سه چیله اش که بیربر و تودرمل و زنان سین و بقولی خانخانان بود بخدمت اکبر بادشاه آمدند روزی محمد اکبر با این هر سه چوسر میباخت
فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگوئیم تا چهار مصرعه شده یک کبت شود و خود و بتین انداخت و مصرعه بگفت تا آنکه مصرعه چهارم
بیربر بشاکرد رقم حروف را سه مصرعه ازیاد رفته ست و مصرعه جامع این ست مصرع بکل ورت بارے بریجاری کنده بالجمله محمد اکبر دانست که ایشان از شعبایاے ماضی
یاینجا اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از ان میان بیربر حقیقت هوم و دفن صفحه مس زیر زمین که آتش هوم بران افروخته بود وقتی که گذشت
همه بیان نمود محمد اکبر صفحه مس مدفون را از انجا طلب داشت و آن اره و آلات دوخیه را که در تربینی یعنی جائیکه اتصال گنگ جمن است
بود شکست جهت آنکه بلاشک هر کس که خواهد تمنای چیزے کرده خود را بکشتن دهد در جنم دیگر بر تمنای خویش ظهور کند پس بنابران
آنرا قطع کرد و گویند که آن اره نبود چیزی از آهن بهیئت مثل داس لغایت آبدار و تیز بوده که آنرا بفارسی کر کاف تازی میگفتند و
طرفین آن حلقه داشته در پیشانی در نگذاشته بر چوبی استوار بسته بودند و هر کسیکه میخواست کردن خود را بران مے نهاد و باندک
حرکت سر او بریده می غلطید پوشیده نماند که رقم حروف ابتلا آن سه مصرعه هندی بود از اتفاقات از [illegible] تا تاریخ

آورده‌اند و از آن طول وطویل بخوانند و بیان کردند از گفتگوی ایشان اقتباس کرده سطری چند مرقوم ساخت راست و کذب بگردن راوی
چه محمد اکبر بادشاه در زمان سابق درویشی سنیاسی بوده مکنده نام و یک چیله یعنی مرید برجسته داشت که بیرن نام داشت بیرن را با آلاخر حکم یعنی بید
دیگر که تناسخ نامند بیر برام شد بالجمله مکنده بر صفحهٔ مس اشلوک به گبت مشتمل بر وقت و روز و تاریخ و ماه و سال و نیت و خواهش آن چیزی که خود برای آن
هوم کرد یعنی بسوخت منوشت و نقش کرده آنرا در مکان خود دفن کرد و بران آتش افروخت و هوم کرد چنانچه گذشت بعد ازان بیرن مرید او نیز خود را بجسم
بگشت چه نفس دوم را چندان ضبط کرده بند نمود که نفس زور کرده قحف دماغ را شکسته بیرون رفت و بیرن بمرد پس مکنده بخانهٔ همایون بادشاه جسم
گرفت و بمحمد اکبر موسوم گشت و همچنین بیرن در خانهٔ برهمن متولد شد و نامش بیربر گذاشتند محمد اکبر چون بسن تمیز رسید مصرعهٔ چارمین اشلوک اکثر بر زبانش
میرفت روزی بیربر حاضر بود بادشاه این مصرع برخواند سکل درت هاری برهمچاری مکنده بیربر سه مصرعهٔ اول را مع مصرعهٔ چارمین فی الفور برخواند
و آن این است اشلوک نیس نده بان چندر سنبهه راجیه پرایگی * کریل بجی داوشی پورب جامی * کمه سکهه تن هومی سرب بهیا ، ده تپی * سکل درت
هاری برهمچاری مکنده * بادشاه دانست که بیربر از احوال ماضیه خبر دارد و این همان بیرن مرید من است پس او را از نو سنادوا او بایل آمد و از آن
مکان آن صفحهٔ مس منقوشه که هنگام هوم اشلوک مذکور بران منقوش بود برآورده بخدمت محمد اکبر بپیوست و اشلوک و ترجمه‌اش اینست (بس)

یعنی هشت است و از آن مراد هشت عدد است (ندر) یعنی نه و از آن مراد نود است (بان) یعنی پنج و از آن مراد پانصد است (چندر) یعنی
یک و از آن مراد یک هزار است (تیرتهه) دریا که هنود آنرا پرستش کنند مثل گنگ و جمن و غیره (راجیه) یعنی راجه (پرایگی) ای پراگ یعنی در الله آباد
حاصل معنی مصرع اول آنکه در سنه یکهزار و پانصد و نود و هشت سمت یعنی سنه بکرماجیت در الله آباد که راجه و بادشاه یعنی افضل و بزرگ‌تر از همه
پرستش‌گاه هنود است مصرعهٔ دوم دیگر (کر) یعنی ماه (کهل) یعنی روزهای افزونی نور ماه (بجی) یعنی پاکه باید دانست که در هر یک ماه بحساب هنود
دو پاکه می‌شود یعنی یک ماه را دو بخش میکنند پاکه اول یعنی بخش اول از روزی که ماه از برج آفتاب و قران آن برآید و جدا شود از آن
روزی که بدر شود یعنی نور ماه تمام شود آن یک پاکه باشد و پاکه دوم از روزی که نور ماه نقصان پذیرد تا آنکه تحت انشاع گردد (دواوشی) تاریخ
دوازدهم هنود و دهم مسلمانان باشد چرا که هنود آن روزی که ماه از آفتاب جدا میشود آن روز را تاریخ اول گویند و تاریخ مسلمانان ...
را به بینند جمیع آن غره و تاریخ اول حساب کنند پس بحساب غره مسلمانان تاریخ سوم هنود باشد (پورب) یعنی اول (جامی) یعنی یکپاس حاصل معنی مصرعهٔ دوم
آنکه در ماه پاکه یعنی وقت تحویل آفتاب به برج جدی که سنبدی گویند و تاریخ دوازدهم آن ماه اول یکپاس روز مصرعهٔ سوم (کهه) یعنی ...
ای همه بل ... یعنی هنبد چند کرده در آتش نسوختن سرب یعنی تمام و انجا سرب یعنی نوشتن سه آیا لا هنود در خواندن سرب را سه می‌خوانند و سه یعنی یک ...
بهیانده یعنی من تپی یعنی لوح و بادشاه حاصل معنی مصرعهٔ سوم چنین باشد از ... یعنی تمام هر ... کرده در آتش بسوخت بهمنا آنکه در هم دیگر
گسنه رمین یعنی ... زمین که عبارت از هندوستان است راجه و بادشاه شوم مصرعهٔ چهارم سکل یعنی همه (درت هاری) کنند تعین اجناس حبوب ... سودجات برهمچاری یعنی
درویش برهمچاری گردید از درویشان هنود چون بیراگی و سنیاسی مانند آن بعقاید برهمچاری است که همه اوست و او همه یعنی قایل وحدت وجود باشد که بتمام درویش ...
مصرعهٔ چهارم چنین باشد یعنی طعام آنکه فقط میوه میگیرند ... برهمچاری میکند ... درویش ... گرسنگی ... سودجات ... خوردنی ... حاصل معنی اشلوک آنکه در سمت
یکهزار و پانصد و نود و هشت راجه بکرماجیت در الله آباد تاریخ دوازدهم ... سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری قمری ... راج هندوستان برهمچاری
همه ... تمام ... در آتش بسوخت و تولد اکبر بادشاه روز یکشنبه پنجم رجب در سنه نهصد و چهل و نه هجری مورخان می‌نویسند ... برهمچاری مکنده خود را
هوم کرده ... بخانهٔ همایون بادشاه جسم گرفت یعنی تنها مکنده بسوخت و ... در خانهٔ همایون بادشاه حمل شد ... سمت شمسی بکرماجیت سنه هجری قمری ...

دهیر محاربات کردند و او هر بار هزیمت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل بدرونه واقع شده چه از بیسر و غیره جاها وقایعات هزیمت خورده با جمعیت
سی هزار سوار و پیاده در جنگل بدرونه اقامت کردند مقدمه مرتضی خان چون اینجا رسید راجه بار دیگر جدال و قتال برافروخت چون یکپاس
روز باقی مانده بود سپاه راجه تفنگ ها بدست گرفته صف بصف جنگل برآمده بر والدرافستم و شیخ عبدالله که در میان ایشان یک تیر پرتاب
مفاصله بود حمله آوردند سپاه سرداران از گله های تفنگ بسیار خسته و شکسته شدند تاب یورش گنواران نیاورده هزیمت خوردند
سرداران با معدودی چند ثبات ورزیدند یک ضرب توپ در غول والدرافستم و ضربی دیگر در غول شیخ عبدالله پر از فلوس مس و ریزه های
آهنین تیار همینکه آتش دادن باقی بود گوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز قوی دل
بران تعین شده انتظار وقت می نمودند تا گنواران با راجه دهیر شادان و فرحان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را
سر دادند میدان رزم از سپاه راجه از کشته ها پشته ها گشت و بقیة السیف بجنگل خزیدند از اتفاقات یک فلوس بر سینه راجه دهیر رسید
رؤسای مقدمة الجیوش فتح را غنیمت انگاشته بتعاقبش نپرداختند و شب را آنجا بترس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند
که هنگام شب از جنگل کرم شبتاب که می درخشید مردم را گمان بود که جا بجای تفنگ است که می درخشید و اینک بر سر شبخون می آرند چون
دم صبح شد شیخ عبدالله و شیخ آله یار بجنگل درآمدند مردم و اسپان به یا زخمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دهیر نقل کردند
یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی میدار دو یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و غنایم موفور از صامت و ناطق
بدست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نور الحسن خان بلگرامی پرگنه سهسرانون را باجار گرفت و تمام بهوجپوریه را استمال
ساخت آله آباد در کتب هنودان پیاگ و پریاگ نامند و راجه فورا از خویشان راجه کمایون که بر قنوج استیلا داشت پیاگ دار الملک او بوده و
در عهد او سکندر رومی متوجه هند شد او در حدود سرهند با او مصاف داد و اسیر شد سکندر ظفر یافت و پس ازان سکندر از راه بنگاله
بچین شتافت چنانچه در سکندر نامه گوید ؎ چو فارغ شد از کینه فوریان * کمر بست بر کین فغفوریان * بالجمله تمام صوبه آله آباد
آب و هوای خوش دارد و گل و میوه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس ارزان باشد و پارچه جهونه آنجا بافته نام
طول آن صوبه از سنجهولی تا کوچور یکصد و شصت کروه و عرضش از گذر دریای جوسا که گنگ است تا گهاٹم پور یکصد و بست کروه و شرقی
آن صوبه بهار و غربی آن اکبرآباد و شمالی اوده و جنوبی باندوگڈه و سرکارش غازی پور و رهتاس و چنار و بنارس و جونپور و کالنجر
و اربل و کنه ار شمانک پور و شاهزادپور و غیره شانزده سرکار مشتمل بر صد و چهل و هفت محال و مداخلش سی و هفت کروڑ و هفت هزار دام
است و قلعه آله آباد از قلاع عظیم هند است از ابنیه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و جمن قلعه سنگین مثلث الشکل با کاخهای رفیع
بساخت و مراط خام که بزبان هندی بانده گویند بر ساحل گنگ به بست تا آب طغیانی کرده شهر را مضرت نرساند و بر بانده مذکور شهری
طرح انداخت و باله ابا اس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه نبیره محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را باله آباد
موسوم نمود و وقتیکه پیش راجه نول رای نائب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد مع عمارات و غیره از آنچه دران قلعه
تعمیر رفته در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند راقم حروف دران مجلس حاضر بود دران نوشته بودند که مبلغ دو کروڑ و
چند لک و هزار و صد روپیه که بتعداد هر یک اکنون بنابر مرور دهور از یاد راقم رفته و عدد دو کروڑ و سه آنه بیاد مانده در تعمیر آن خرج شد
و نیز مرقوم بود که دران وقت فی روپیه پنجاه و دو تنگه خام از مس رائج بوده بالجمله دریای جمن از جنوب قلعه پر متصل بدیوار او میگذرد

ودریای گنگ از جنوب موضع بیاپهامئو وشمال قلعه بمسافت دو کروه میماند و سیل کل بطرف جنوب کرده است بمسافت نیم کروه تخمینا
از دیوار شرقی قلعه واقع است و در موسم برشگال آب گنگ طغیانی کند و بنیاسے قلعه و مانده می آید چنانچه آنروی آب جانب شرقی آبادی
جهوسی درگاه شاه تقی پهلوان است و ازینطرف مغرب شهر کهنه اله آباد واقع است و دریای گنگ متصل دروازه تربینی که یکی از درهای
جنوبی قلعه است بدریای جمن میریزد و گویند که از قلعه چشمه بر آمده درمیان هر دو دریا میگذرد و آنرا سرستی می نامند و تربینی نیز ش گویند
اما در کتب هنود آن بر آمدن سرستی از انجا مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سردابه است که پتیال پوری نامند شخصیکه برای تماشا
آنجا میرود زن برهمنے چراغ بدست گرفته او را دران سردابه می برد و هر دو طرف آن عمارت سنگین میدارد تا جاسے می برد که آنجا یک
درخت برگد خشک است بی شاخ و بے برگ و بر متصل آن دریچه ایست که آدمی بدشواری دران تواند رفت زن برهمن او را تا آنجا برده
سخنان چند پریشان گفته برمیگرداند و گویند پیش ازین درویشی جوگی با مشعل و روغن بسیار درین دریچه رفته بود بازنگردید راقم حروف
شهر اله آباد را اکثر دیده اول در سن پانزده سالگی همراه مبارز الملک سربلند خان که دران هنگام جهانگی سربلند خان در باغ سپه دار خان
دو سه سال دیگر در باغ سلطان خسرو بوده بعد ازان در رفاقت پسر شاه نواز خان که از طرف پدر نایب اله آباد بود هفت هشت سال
آنجا بسر برده و بعد ازان همراه راجه نول راے و دیگر بعد از کشته شدن راجه نول راے در آنجا بود وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آبادی
وزیر الممالک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول راے هزیمت داد و تا اله آباد آمد بقاء الله خان و راے پرتاب سنگه
وزیر علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان دران قلعه متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت و پرتهی سنگه راجه پرتاب گده با احمد خان
متفق گشت و احمد خان چون شنید که وزیر الممالک با ملهار راو دکهنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته عنقریب رسیده بعد پنجاه
و چهار روز از پای قلعه کار نا کرده بفرخ آباد شتافت راقم حروف رفاقت بقاء الله خان دیوان موصوف در قلعه متحصن بوده آنوقت
قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد عمارت سه طبقه از ان از منازل و سقوف پیدا و عمارت طبقه چهارمی ناپیدا است
بسبب آنکه از مدت با برورهای آن عمارت گل و خاک چندان افتاده و از هر سو پوشیده و پنهان گشته و مانند زمین گشته و گیاه بران
رسته روزی از یکی ساکنان منازل بودم که بر سقف عمارت دوم بود یعنی در انجا مانند طعام پخت و خاکستر با انگر آغشته در سوراخے که زیر آن
عمارت بود بریخت و بدانست خود آزاد تا بدان برونی طرف دریای جمن انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه
آنجا ذخیره هیزم بود و آن بسوخت و زبانه شعله زدن گرفت و از روزن ها و نیز شکستهای قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعله ها مانند مشعل بر آمدن گرفت و دو سه شبانروز همچنان ماند که بشب چراغان عجیب می نمود و بروز غیر از دود چیزے مرئے نمی بود
بعد از انکه نیک سرد شد زمین آنجا را حفر کردند درها و آستان سنگین بر آمد که زیر خاک پنهان گشته بود مردم اندرون رفته منازل
با سقف های سنگین دیدند و دریافتند که اطراف قلعه همچنین عمارات دارد چند جا پهلوے آن حفر کردند هر جا دری بر آمد و اندرون غیر
از ذخیره هیزم نبود بغایت پوسیده و کرم خورده و بعد پنج شش کوشک و ایوان و دیوارے دیدند و آنطرف دیوار هم بدستور ایوان دیگر بود
بنا بران هیزم یک ایوان که در طول مقدار چهل یا پنجاه درعه بود سوخت و باقی ایوان طرفین بسبب انسداد دیوار از سوختن محفوظ ماندند
روزی دیگر باز حفر کردند و دران ایوان دو ضرب توپ میانه و سی جزایر و چنگی و یک جزی مثل توپ از پوست خام گاومیش دباغت کرده
تو بر تو استوار نشانده در طول هفت درعه بر آمد و آن در صحن دروازه تربینی افتاده اند کسی نمیدانست که آن چیست و برای چکار ساخته اند

قرآن مجید و صوم و صلواة معمور دیده و از فقر و تصوف حالتی داشت و از شجاعت و همت دران قلعه نظیر او نبوده و اگر به تفصیل آن پرداز
در مطلب بازی ماند بریک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یکصد تا نهصد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار در انجا می آمدند و می ماندند
در موسم که برسات اینجا بسر برند قبول میداشت و کاه و بانس وغیره اسباب چهاونی بآنها می بخشید و وظیفه هر روزه سوار چهار آنه و نیم
پیاده یک آنه از ابتدای جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جاری بود و طرفه آن که ده دوازده هزار سالتمام او را حاصل بود خراج
بنهایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند از آنجاست که گفته اند همت بدل است نه بمال رهتاس قلعه بر فراز کوه رفیع دارد که گذاره
بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هند مثل آن نباشد و آن از بنیه راجه رهت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاوس
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و افراسیاب والی توران او را مطیع ساخته بجنگ کوه هامون فرستاد
و بروایتی بردست رستم بن زال در معرکه به قتل رسید بالجمله هر جا که دران قلعه حفر نمایند در عمق چهار درعه گز آب خوش طعم از ان برآید انگریزان
که در قلعه کشائی سرآمد روزگار اند چون آن قلعه رهتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نه آید مگر بتقریب صلح در تاریخ صحیح صادق
گوید که همایون بادشاه جهت استقبال شیرشاه افغان که بر بنگاله و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگاله گشت شیرشاه شهر گور بگذاشت
و از راه جهارکهنده به بهار آمد و نامه براجه رکیس صاحب رهتاس نوشت که خزاین و عورات ما را در قلعه جا دهد تا بخاطر جمع بدفع مغولان
پردازم راجه در خزاین او طمع کرده بآن رضا داد شیرشاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشاندند و در محافه چند که پیشتر می بردند
زنی چند را جا داد و با کهعه مردرا بدره های زر بر سر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و بقلعه فرستاد مردمان راجه چند محفه را
که پیشتر پیش می بردند تفحص کردند زنان دیدند کسان شیرشاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را به بینند
راجه را زنان خود را در تفحص مانع آمد محفه های مردو زن چون به قلعه درآمدند مردان از محفه با شمشیرهای کشیده برآمدند و مزدوران با چوب دستی ها
با ایشان یار شدند و روی بسرای راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیرشاه آمد کپتان جوناتهان
اسکات احوال تسخیر قلعه از شیرشاه شاه نامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرد بار اقم می فرمود که شیرشاه قلعه
رهتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه رهتاس معتبر بود مبلغ داده گرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
شیرشاه بخوشی راجه داخل رهتاس شدند مردم راجه چندی موالفت گذرانیدند و بالآخر قضیه شد مردم شیرشاه کسان راجه را از قلعه برآوردند
و در تسخیر قلعه روایت اول از محفه وغیره فرستادن مرقوم است غلط است و رهتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار رهتاس شهریست بنهایت
خوش آب و هوا و سه منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و میوه چرونجی و نارجیل دران ضلع ارزان باشد و دو منزل بهار سمت جنوب
کوه پرچولست و دران کوه معدن طلق سفید است که از انجا می آرند و ارزان فروشند و راجه آنجا کامگار خان بکمین نهایت سیاه دوست بوده
در هسوه و نواده می نشسته و او آنست که بخدمت شاهزاده عالی گوهر هنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد غیره
کوشش های بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بعم زاده خویش ابوعلیخان داد بعد از
یک سال او را عزل کرده بعم زاده دیگر مرزا اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نمود او را باره هزار سوار بدانجا فرستاد در اقم حرد
را بخشی او ساخت راجه کامگار خان بسمت جنوب برام گذه و از انجا به ناگپور رفت مرزا اسد الله خان در نواده و هسوه مستقل
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه ها و بیشه های سهمناک متصل کهذبخیت رسیده برام گذه باز گشت

وچون بدانجا رسید شهری مختصر دید که اطراف آن کوهستان و مابین آن قطع زمین وسیع و مقطع دران آبادی رام گڈه بوفور باغات از انبه و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بغایت استوار برافراشته و دری از هفت پنجرش با آستانه روئین در آنجا گذاشته و بالای آن چوکهندی مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته میرزا اسد الله خان بمحاصره آن پرداخت ساکنان قلعه توهمی بدل خود راه داده روز دیگر هنگام شب بگریختند مراد رانجا محافظان گذاشت و تا یکماه بتاخت و تاراج و بیست آن نواح پرداخت در خلال این احوال هر چهار برج و دروازه قلعه مجموعه پنج جا نقب زده و باروت دران انباشته آتش داده و همه را برانداخت و آن شکل تلی خراب شده بود و چون غله روی کمی نهاد از انجا مراجعت کرد و از راه گهاتی امد به حربه دکر زمه در شش روز بنواده آمد و اینطرف گهاتی اندره حربه پرگنه آنجا کی را از راجه رام گڈه انتزاع نموده و متصرف گشت و در انجا قلعه خام بغایت استحکام احداث کرده و نام آنرا اشش اکبر بگذاشت و دانایان اقبال بدگرفتند چنانچه آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منهزم شده و لشکر کمک از گرگسان ... نموده و بعد از هزیمت میر محمد قاسم خان راجه کامگار خان از نانگهور برآمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان متوقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت و راقم حروف بعارضه بیماری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که والد راقم با نامدار خان برادر کامگار خان بعهد فرخ سیر بادشاه در وقت نظامت پتنه مبارز الملک سربلند خان کرده بود با راجه کامگار خان ملازمت کرد و عنقریب بمرض اسهال درگذشت راجه وارث علی خان ابن نامدار خان برادر کامگار خان بجایش نشست او سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود یک نیم سال آنجا اتفاق اقامت افتاد و وارث علیخان را کار از کشاکش انگریزان رونق نگرفت مسوده اوراق بعزیمت بلگرام و بعظیم آباد رسید میر ابوالحسن خان ابن کوشش خان بلگرامی متوطن که برفاقت راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم نپذیرفتم از پتنه طی مسافت کرده بر دولی دریا آباد عمله صوبه اوده آمدیم با محب یکرنگ میرزا ابو بیگ صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبرپور سر سر پور عامل بود ملاقات نمودم میرزای موصوف سلوکی مناسب نمود اسبان را در انجا گذاشته به آنوله و اثر جهدی نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق معزز گشتم بالجمله برسم اهره در ملک بهار بغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین را بشکل تالاب فرسنگها حفر کنند و بارتفاع یک قدم و زیاده بران بعرض پنج شش گز که راه گذار بران باشد بسته و مانده می شوند هنگام برشگال آب از کوهسار در صحاری آنجا جمع شود و آن آب در فصل ربیع و یا در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کنند سهسرام اول شهریست مختصر و مقبره شیرشاه افغان که مملکت هندوستان را از همایون بادشاه انتزاع نموده بود آنجا واقع است در میان تالابی فراخ که آبش بغایت عمیق است و جهت آمد و شد پل طی بران بسته بودند در وقت نظامت میر محمد قاسم خان بسکنه شهر چنین رسید ایشان نقود خود را در مقبره گذاشتند و دو طاق از آن پل شکستند و اکنون مردم آنجا کشتی نشسته می روند راقم حروف آن شهر را بسیار تماشا کرده و همدران انجا دختری از قوم افغان لودی ساکن سهسرام بنکاح درآورده و در بلگرام از او در غره شوال پیش از طلوع آفتاب در هزار و یکصد و نود هجری پسری متولد شد و بر طبق مشاهده رویا فبشرناه بغلام اسمه یحیی نامش محمد یحیی ذیلقرن تاریخ تولدش یافته هرچند این حکایات از سیاق تاریخ برون است اما اکثر از واقعات حالی مرقوم است از آن قبیل است القصه در سهسرام اول از قدیم قوم بهوجپوریه مفسد بودند چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه ناظم صوبه عظیم آباد بعزیمت سر جمله ترخان بشرط استیصال راجه دهیر بهوجپوریه که سرحلقه متمردان بکثرت خزائن و عساکر معروف و مغرور بوده مبارز الملک سربلند خان مقرر شد سربلند خان که نظامت الـه آباد داشت از انجا معزول شده بدان جانب شتافت در برشگال در پتنه گذرانید و بعد انقضای برسات با ده هزار سوار الیار والد راقم ترددات شیخ عبد الصمد نمازی پوری در مقدمه دان ساخت ایشان که باتفاق یکدیگر دو سه منزل پیش پیش میرفتند با راجه

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعهٔ انگریزان بعظیم آباد فرستاد میرن با عالی گهر رزم کرد و ظفر یافت شاهزاده بمشورت کامران خان
راجهٔ پتن از راه چهار کهنده به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میدارد بدست آرد میرن به تعاقب
شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پیشتر میرفت میر محمد جعفر خان باستماع توجه شاهزاده از مرشدآباد برآمده منکل کوت رفت عالی گهر
به بردوان شتافت میرن بمیر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه چهار کهنده مراجعت به پتنه کرد در خلال این احوال
خادم حسین خان که از قبل میر محمد جعفر خان در پورنیه بحکومت می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از پورنیه
براند و بتعاقبش پرداخت و میخواست که خادم حسین خان را که او سیر کرده بجانب پتنه شتابد و قریب رسیده بود که او را اسیر کند درین اثنا بر میرن صاعقه
افتاد و هلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت درینهمین شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان
دوستی میداشت بصوابدید او میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آنجا برنشاندند و احوال میر محمد قاسم خان در ضمن ملیبار
گذشت و چون میر محمد قاسم خان از ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر بار میر محمد جعفر خان را بریاست بنگاله نشاندند و بعد از و نام ریاست بر پسرش
نجم الدوله گذاشتند و همچنین بعد از و برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و او دو سال حکومت کرد و بمرض چیچک درگذشت و اکنون که
هزار و یکصد و نود و پنج هجریست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان بریاست بنگاله متمکن است و صاحبان انگریز شانزده لک روپیه سالیانه بنابر اخراجش میدهند
و منصب دیوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است کلکته بندر شهریست سمت مشرق بنگاله مائل بجنوب و از مرشدآباد هشت و نه منزل میانه مسافت دارد
و اکنون آن شهریست در غایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قلعهٔ استوار میدارد و همه اشیای جهان در انجا موجود بالفعل
در بمبئی تختگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ماتهر گده و نجیب گده
که متصل شاه جهان آباد است فرمان رواست و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نبیرهٔ علی وردی خان در عهد نظامت
خویش انگریزان را از انجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن ملیبار و بنگاله گذشت از ان زمان آبادی و رونق آنجا
روی بترافع وارد و پتنه که عظیم آباد نامند چون بعهد شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبهٔ مذکور بجاگیر و اقطاع شاهزاده عظیم الشان بود بعظیم آباد
مسمی گردانید اکنون دار الحکومت است که در زمان پیشین بهار دار الحکومت بود چنانچه در دفاتر پتنه را صوبهٔ بهار می نویسند بالجمله
پتنه شهریست بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ بر متصل بگذرد در اسم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پتنه رسید و با شاه منعم
درویش که دران عصر بودند هشت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق برزخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برزخ میکنند گفتم به شغل
صورت مرشد را گاه گاه بدرست رست خیال میکنم فرمود که خود را بهیئت صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی نماند نیست فنافی الشیخ
و الرسول و فنافی الله الحق که راست فرمود شاعر گوید ؎ گر در دل تو گل گذرد گل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی
و حق کل است اگر روزی چند ٭ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ٭ و سی کروه از پتنه جانب جنوب در دامن کوه گیا نام جائیست
که معبد هنود است آبادی مختصر دارد و حسن اناث در انجا زیاده از مذکور است و در عظیم آباد تابستان بسیار گرم و زمستان قریب باعتدال
باشد و کساری نام غله تیز آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باد تند کمتر وزد و غله شالی خوب پیدا
میشود و آبتاری و نیشکر و برگ تنبول خصوصاً مگهی و میوه کتهل بالغایت بزرگ که دو کس آنرا بر دارند آنجا فراوان پیدا می شود و دریاهای
این بلاد گنگ بود و سون از جانب [illegible] آمده و جله و [illegible] از یک بوته نزدیک گده خوشش میریزد [illegible] بجانب دکن میرود و سون دهانه

جانب شمال آمده بگنگ داخل شود و سرجو از کوهسار آمده نزدیک شهر گنگ می‌پیوندد و گندک نیز از کوه شمال می‌آید و متصل حاجی پور
داخل گنگ می‌شود و گویند که تا چهل کروه گندک سنگ سالک رام بر می‌آید که هنود را بآن سنگ اعتقادی تمام است و نزد
راقم حروف سالک رام سنگ موسی است و آن سنگ محک که بر دو سیاه می‌باشد و گویند که چون سالک رام را بشکنند بمقدار طلا
از آن بر می‌آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می‌آید چه طلا از آن گرفته باشند و سنگ سالک رام مختلف الشکل و متنوع الانواع
بسیار از آن پیدا می‌شوند و در بعضی سوراخهای و در اندرون خانهای ستون دارند و در اکثر دایره‌ای بر نوک آنرا در هندی چگر نامند و نکته
از آن طلا بر آید باعتقاد هنود آنرا زبان لچهمی نرائن خوانند لیکن ازین قسم کمتر بدست آید و دیگر این با نامهای مشهوره اعتقاد
هنود به بسیار پیدا می‌دارند و دیگر کرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر چوسا بگنگ ملحق شود و پن پن نیز از جنوبی کوه آمده در پتنه
بگنگ داخل شود حاصل آنکه بعدادی دو دریای خورد و بزرگ از جنوب و شمال بگنگ اتصال یافته دریای کلان می‌شود و دیگر رودهای
خورد و بزرگ را شماری نیست طول این صوبه از گرهی تا رتباس یکصد و بیست کروه و عرضش بترتیب از کهسار جنوبی دو صد کروه شرقی آن بنگاله و
غربی آن اله آباد و از شمال و جنوب آن کوه بزرگ سرکارش بهار و حاجی پور و منگیر و چمپارن و سارن و ترهت و رهتاس و غیره
مشتمل بر صد و چهل محال سی و هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام بود و منگیر شهر مختصری است در عهد محمد اکبر بادشاه راجه تودرمل آنجا
قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر دریای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کار جاهی کرده عمارت نمود
در نظامت میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی پیدا شد و بطرف مشرق آن شهر بفاصله قلیل از دریای گنگ تا کوه سمت جنوب
دیواری کشیده اند و درے در آن نهاده و آنرا تیلیا گدهی می‌نامند و سرحد بنگاله می‌شمارند و درون قلعه چاهی است که در قلعه در یک سال کم تغییر
بوقت تا الیقین ازین آب آواز سار و سرد و بگوش ساکنان میرسد هر چند انگریزان و دیگر دانایان در حل این معما تردد نمایند حاصلی بخیر جرای
نمی‌شود و باعتقاد اهل شهر آسایش گاه خضر است و بحوالی چاه مسطور مقابر بسیار است الغیب عندالله و از سرکار مذکور در دامن کوه بهار کهنه
مقامی است منسوب بمهادیو و مشهور به بیجناته زیارتگاه هنودان در هر سال روزی معین برهمنان و دیگر اقوام مختلفه هنود از بردوار
آب گنگ می‌آرند و از آن آب او را غسل میدهند و مجاوران انجا برای گرم بازاری از خود خطی نوشته آنرا املای بیجناته نامیده بر هر یکی
از هنودان متمولان مالی میفرستند نزد آن بیچاره بهر طوری که باشد آن مبلغ را ادا نماید و سرکار ترهت از دیر باز دار العلم کتب هندی
بوده آب خوشگوار می‌دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و جغرات آنجا را یک از مزه و ذائقه ناسند و رسم است که آنجا آب با در شیر
بیاندازند و اگر چنین کنند مضرت عظیم بدیشان رسد و گاو میش آنجا قوی الحال بود که شیر آنرا شکار نتواند کرد و هنگام برشگال آهو و گاو زن از شیر
به سبب کثرت بارش از جنگل و دشت بآبادی در آیند و مردم آنرا شکار کنند چمپارن و سارن دو سرکار نزدیک بطرف شمال دریای گنگ
در چمپارن تخم ماش را در زمین قلبه نارانده بیفشانند و بی زحمت کشتکار بر آید و در جنگل آن فلفل دراز بسیار بود و سرکار سارن قصبه ایست
سیوان نام و بر اقبال آن آبادی گنج علی گنج آراسته راجه علی بخش فاروقی است که در آن مجمع فضلا و علما بوده و اقمشه بادله
داستقه و بار شرقی و شمالی خصوص اجساد و مستطرقات مانند مس که از نیپال آرند و دیگر رصاص و آهن وغیره مستطرقات چون زرنیخ
اصفر و احمر و کبریت وغیره بنهایت پسندیده و از انجا تا بهوتنت هفت منزل است و اکثر مردم آن نواح بدانجا آمده شهد و سیدار زمر
راقم حروف یکدو سال بهشتی راجه علی بخش بسر برده و اوقات شبانروزی را به ذکر و فکر و اشتغال بدرس مثنوی مولوی روم و تلاوت

بخوردی و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد از وی برادرش داؤد شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
داؤد شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالف گشت لودیخان که در پتنه و بهار بود از وی توهم نمود و بخانخانان منعم خان که در جونپور بود صلح کرد داؤد شاه
باغوای قتلو خان متوجه پتنه شد تا لودیان را به قتل رساند لودی منعم خان را از جونپور بخواند منعم خان متوجه آن جانب شد لودی از کرده
خود پشیمان گشت درین اثنا داؤد به پتنه رسید لودی باستقبال او رفت داؤد امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست مر او را بگیرد یکی از
نوکران لودی تیغی بر گردن قتلو خان زد و کارگر نیامد پس از ان نوکران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو ازین زخم جان
به سلامت نخواهد برد گفتند انکار گر شاید گفت زود باشد که به سلطنت رسد و همچنان شد که گفته بود بالجمله چون لودی مشوش گشت
و منعم خان بجد و د پتنه رسید داؤد شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از افغان
بدیگرے رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار آنست که مرا
به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانخانان رزم کنی و باید که بعهد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند
داؤد او را بکشت و همان صلح که لودی با خانخانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داؤد به پتنه متحصن شد و عنقریب اکبر بادشاه
به پتنه رسید داؤد بر کشتی نشست و راه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد داؤد با او محاربات کرد منعم خان زخمی گشت
داؤد خان منهزم به اوڑیسه گریخت و همدران سال بمصالحه اتفاق افتاد داؤد بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر وا کرد و پیش او
نهاد و گفت شمشیر که بدان خون عزیزان را از جسم برسد نباید بست منعم خان شگون دانست و شمشیر او را گرفت و هنگام وداع شمشیر
مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که مطیع بادشاه شدی شمشیر بر میان بند پس منعم خان اوڑیسه باو باز گذاشت و چون خانخانان
منعم خان فوت کرد داؤد بغی کرد و باز بر بنگاله مستولی شد خانجهان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و داؤد را در نهصد و هشتاد
و سه میان گڑهی و ماندره در رزم به قتل رسانید و دولت افاغنه از بنگاله سپری گشت و پس از چندے قتلو خان که ذکرش گذشت
بر اوڑیسه استیلا یافت و احوالش در اوڑیسه مرقوم است بالجمله بنگاله بتصرف سلاطین تیموریه گورگانیه در آمد و امیرے از قبل ایشان
بایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه نبیره بهادر شاه اسلام خان حبشی که ذکرش در ضمن اوڑیسه گذشت
و اسلام خان حبشی و دیگر آن و سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سربلند خان که از قبل شاهزاده عظیم الشان
ابن بهادر شاه که بنگاله بجاگیرش بود و جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان که شمه از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا میداشتند
و بعد از مرشد قلیخان دامادش شجاعت خان و بعد از و سرفراز خان از پی یکدیگر بایالت بنگاله و علی وردی خان و برادرش
حاجی احمد که پدر شان اعظم شاهی بودند بنابر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشان را بدید گفت مظنه خاطر آنست که خاندان ما را از ایشان
گزندے رسد و آخر چنان شد بالجمله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان برفاقت شجاعتخان داماد مرشد قلیخان قیام
نمودند و چون شجاعتخان بریاست بنگاله رسید علی وردی خان را بعد چندے نظامت پتنه داد علی وردیخان به پتنه شتافت و استقلال
یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعتخان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبارے بهم رسانید و چون شجاعت خان در گذشت
و پسرش سرفراز خان بجای او نشست حاجی احمد بغایت متغیر شد علی وردی خان خیال لیعنی بخاطر آورد و برادر خود حاجی احمد را از
مکنون خاطر خویشتن آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرفراز خان را عیاش شهوت پرست دانسته به برادر خود علی وردی خان نوشته

با او هوس ریاست بنگاله بخاطر آورده متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و قدرتی که در علی وردی خان عرض بیدا داشت و گفت که
علی وردی خان میخواهد که سعادت قدمبوسی حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بزبان میراند و هر روز از طرف
علی وردی خان تحف و هدایا بنظر سرفراز خان میگذرانید و او را بمکر و فریب غافل ساخت علی وردی خان از شکرسی گلی عبور نمود حاجی احمد سرفراز خان
را از مرشدآباد برآورده برسوتی لشکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در انجا رسید دیگر روز با سپاه خویش سوار شده عزم رزم کرد
سرفراز خان چار و ناچار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت مذبوحی کرده پراگنده شدند سرفراز خان
به قتل رسید سید دلیر علی از رؤسای بنگاله که دلیر گنج در مرشدآباد از ابنیهٔ اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو جمعداران عمده ملازم
پدرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته شد بایشان گفت که اکنون جنگ برای چیست در برابر خود
شایان را در حشمت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند کشته شد زندگانی به بدنامی نخواهیم و حمله آوردند سید دلیر علی با سی و چهل
کس شهید شد مهابت جنگ علی وردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو بر بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که نسبش از طرف
مادر به سلاطین صفویه می پیوندد وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بدست
آورده بکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان او را معزز داشت و دختر خود را بعقد پسرش داد و ایالت اوریسه
باو تفویض نمود چون سرفراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پسرش سرفراز خان
بودند باتفاق دکنیان بکرات با علی وردی خان محاربات کردند و منهزم بازگشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از میر حبیب جدا شده و بگجرات رفت
وقتیکه شاهزاده عالی گهر عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بملازمت او آمد در ان هنگام راقم حروف در غازی پور بوده او بتکلیف
رفاقت کرد بعد موقوف ماندم و او پیش عالی گهر آمده بخشی سوم شد و چون شاهزاده در پتنه جلوس نمود و تجهت نشست همراهش باله آباد
آمده بیمار شده درگذشت و چون میر حبیب فوت کرد رگهوجی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گده بر بنگاله تاختن گرفت علی وردی خان
با او بکرر مصاف داده ظفر یافت رگهوجی اکثر رؤسای دکنیان را بنابر مصالحه در لشکر طلبیده بغدر بکشت و سپاه منهزم بازگشت سال دیگر
دکنیان باز یورش آوردند و همچنین هر سال میتاختند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمده بار گهوجی صلح کرده اوریسه
و چوته بنگاله باو داده چندی مطمئن نشست و درگذشت و بعد ازو سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از بطن آمنه بیگم
بنت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان پسر نداشت و او را ولیعهد خویش گردانیده بود بجای او نشست گویند که
علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشان را بخیال الیشان گذاری و دیگر
آنکه مخالفت نگذاشتیم میر محمد جعفر خان شوهر همشیره من هر چند گفت که اکنون بخلاف نمی بینیم اما از و هوشیار باشی بالجمله سراج الدوله در
ایالت خویش لشکر به کلکته کشید و انگریزان را از انجا براند و در ان شهر گماشته خویش بگذاشت و به مرشدآباد مراجعت نمود سال دیگر
انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و گماشته های سراج الدوله را از کلکته براندند سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده
حرب گشتند و امیر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرده منهزم بازگشت و مجال اقامت در مرشدآباد ندیده آواره گشت
بالآخر بر دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به قتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بحکومت بنگاله و عظیم آباد نشانیدند میر محمد جعفر خان
بریاست رسید و بهمین اثنا شاهزاده عالی گهر که رام نراین نائب در پتنه را از مرتبه دوم در پتنه محاصره داشت میر محمد جعفر خان پسر خورد

حسام الدین در مبادی عهد بشبانی داد ایشان آن اطعامی بخشیدند برغبت تمام بخوردند و گفتند ترا بهشت باید رفت که سلطنت ملکی ازان تو شد
حسام الدین به هند شد و به بنگاله افتاد و در خدمت محمد بختیار اختیار یافته بود تا آنکه بسلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین و یا غیاث الدین
خواند و دست بتجرات برگشاد و با سپاه شمس الدین التمش صلح نمود و پیشکش بدهلی فرستاد چون در سنه ششصد و بیست و چهار هجری بنیاد
صلح منهدم شد التمش پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را برزم او فرستاد حسام الدین با او رزم کرده بقتل رسید پس ازان امیری از امرای
سلاطین دهلی بحکومت بنگاله قیام نمودی و چون غیاث الدین بلبن پادشاه شد طغرل را حکومت بنگاله داد طغرل در ششصد و هفتاد و هشت
هجری الغ بجاجنگر کشید و راجه آنجا را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورده بغی ورزید بلبن به بنگاله آمد و او را بگرفت و بکشت و پسر خود
ناصر الدین بغراخان را حکومت لکهنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دهلوی قران السعدین در ذکر ملاقات او و پسرش معز الدین کیقباد صاحب
دهلی بنظم آورده بالجمله ناصر الدین بغراخان سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در هفتصد و بیست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه
دهلوی متوجه بنگاله شد بخدمت پیوست تغلق شاه او را اعزاز داده بلکهنوتی بازگردانید و چون ناصر الدین درگذشت دیگر بار بنگاله بتصرف
سلاطین دهلی آمد و از قبل ایشان امیری آنجا حکومت کردی تا در آخر عهد سلطان محمد تغلق شاه قدرخان خلجی بایالت بنگاله رسید فخر الدین
سلاحدار که امیر عسکر او بود او را بغدر بکشت و بعد ازو ملک فخر الدین بسلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد و ملک علی عارض قدرخان
در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکهنوتی کشید و ملک فخر الدین را بگرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی الیاس
او را در لکهنوتی بیگذاشت بستارگانو رفت ملک الیاس لشکریان لکهنوتی را با خود یار ساخت و بغی کرده علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در
هفتصد و پنجاه و سه هجری سلطان شمس الدین بنگره خواند و بسلطنت نشست و بجاجنگر شتافت و مظفر بازگشت و فیل بسیار بدست آورد
و با سلطان فیروز شاه والی دهلی در نواحی لکهنوتی رزم کرده و منهزم به قلعه اکدله متحصن شد چون برشکال در رسید فیروزشاه بدهلی رفت سال دیگر
شمس الدین تحف و هدایا بخدمت او فرستاده بعد از آن اشاره درگذشت مسجد جامع پنڈوه از آثار اوست و بعد ازو پسرش سکندر شاه
و پس ازو پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بحکومت نشست بلهو و لعب پرداخت و در هفتصد و هفتاد و هشت
هجری درگذشت بعد ازو راجه کانس که از زمینداران بنگاله بود بلکهنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید مسلمانان خواستند
که خروج کنند ایزد تعالی در سنه هشتصد و نود و پنج هجری شر او را کفایت کرد و بعد ازو پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
خواند و عدل کرد و آنچه پدرش رواج داده بود برانداخت و هفده سال ملک راند و بعد ازو پسرش سلطان احمد والی شد و در بیست
و سیم وفات یافت و از عقب نماند غلامش ناصر نام خود را سلطان ناصر الدین خواند امرا بعد هفت روز بقتلش رسانیدند و یکی از احفاد
سلطان شمس الدین بنگره را بدست آورده بسلطنت نشاندند و ناصر شاه خواندند و او در هشتصد و شصت و دو هجری درگذشت بعد ازو
پورش باربک شاه بجای پدر نشست و باربک آباد بنا نهاد و خلایق در عهد او رفاهیتی عظیم داشتند در عهد او تیمرخان که از اکابر امرای او
خانجهان لقب یافت و از خلیفه آباد ... بجاجنگر شتافت و استیلا یافت و آنجا نائب گذاشته بازگشت و درگذشت چنانکه
در چاتگانو ... قوم است و او را بانی بنگاله از اولیا شمارند و پسر خانجهان ... گویند که هشتاد هزار پیلدار داشت و بهر منزلی که فرود آمدی
مسجدی بنا نهادی آثار او در چاتگانو بسیار است راقم حروف گوید که تا عهد شاه جهان پادشاه آثارش اکثر بحال بوده که مولف صبح صادق
بیان نموده اما اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آثاری ازان باقی نمانده که دیده شود

مدفن پسر خان جهان خلیفه آباد بود و در آنوقت آن شهرے عظیم بوده چنانچه هزار مسجد داشت و باربک شاه در هشتصد و هشتاد و نه
درگذشت و بعد ازو پسرش یوسف شاه و پس ازو سکندر شاه و بعد ازو فتح شاه یکی بعد دیگرے بحکومت رسیدند و فتح شاه
را خواجه سرای او بقتل رسانید و خود را باربک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که بسلطان شاهزاده مخاطب گشت و ملک
اندیل حبشی را که از امرای کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند داد که قصد او نکند ملک اندیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من بتو ضررے نرسد پس بخانه باز گشت و با دربانان بساخت و شبے آنکافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود خود را باو رسانید
و از سوگند یاد کرد ناگاه آن مخذول بغلطید و از تخت بزیر افتاد ملک اندیل او را بکشت و بادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
و در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت بعد ازو پسرش سلطان محمود بحکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه بقتل رسید سیدی
بدر خود را سلطان مظفر شاه حبشی خواند و بسیاری از امرا و صلحا را بکشت دیگران ازو متنفر شدند شریف حسین مکی که از بزرگترین امرا
بود در نهصد و سی هجری خروج کرد مظفر شاه در گور متحصن شد چون آن کار برو تنگ شد از قلعه بمیدان شتافت و رزمی صعب نمود و بقتل
رسید و بعد ازو سلطان علاء الدین حسین شاه شریف مکی بحکومت بنگاله رسید و پایکان را از حراست منع کرد و حبشیان را اخراج
نمود و بعدل پرداخت و قلعه گور بنا نهاد و در عهد او بنگاله چنان آباد شد که یکدست زمین نامزروعه نماند و او بیست و هفت سال
ملک راند و در نهصد و بیست و نه هجری درگذشت بعد ازو پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را نصرت شاه خواند و برادران
خود را که هجده تن بودند اقطاع لایق داد و هیچ یک را نیازرد و چون بابر بادشاه دهلی را گشود بسیاری از افاغنه بدو پناه آوردند ایشان را
اقطاع داد و در نهصد و سی و هفت هدیه بدرگاه بابر بادشاه فرستاد و همچنین نفایس بنگاله جهت سلطان بهادر گجراتی بمندو ارسال
داشت و در آخر عمر بظلم و جور رغبت کرد و در نهصد و چهل و سه هجری درگذشت بعد ازو پسرش سلطان محمود و بقولی از امراے
نصیب شاه بود بحکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه افغان و بهار روی باو نهاد سلطان محمود با او مصاف داد و
زخمی شده بگریخت و بهمایون بادشاه در نهصد و چهل و پنج هجری پناه برد و در آن سال همایون بادشاه به بنگاله شتافت و استیلا
یافت و گور را جنت آباد نام نهاد و چندے آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه
در حدود چوسا بر همایون بادشاه ظفر یافت و به بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم بقتل رسانید و بر بنگاله متصرف گشت
و پس ازان امرای شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان سور حاکم بنگاله خطبه
و سکه بنام خود کرد و به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به هند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرد و بقتل رسید بعد ازو پسرش بهادر شاه
سور در بنگاله بحکومت نشست و بانتقام پدر لشکر بخیار کشید و سلطان محمد عدلی در رزم کشته گشت و بهادر شاه سور بر دست برادر خود
بقتل رسید و بعد ازو سکندر شاه سور از آسیب سپاه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و عنقریب درگذشت و بعد ازو تاج خان کررانی
که از اکابر امرای شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود بهار بسر می برد بر بهار و بنگاله مستولی شد بعد ازو برادرش سلیمان جانشین شد
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر اسم خود مقرر نمود و او را گفتند چرا خطبه و سکه بنام خود نکنی گفت بادشاهی
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آگره است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفراغ بال سلطنت کرد بعد ازو پسرش بایزید کررانی
بحکومت نشست و او ولوع مفرط داشت که بچوگان بازی بر دو جانب بمیدان خوانهای حلوا و سنبوسه نهادندی و او را در اثنای بازی از آن

ما را اینی طلب کرده است و دران روز یکه ایشان بهوگی می شوند هرچه میخواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از یکسال
دران روز عید کشته می شوند و در مآثر عالمگیری می نویسند که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه پیم نراین راجه کوچ
خبر بیماری شاه جهان شنیده بعضی از ممالک بادشاهی حد فیار خود را متصرف گشته و هم درین ایام راجه آشام جی سنگه نام لشکرے عظیم از راه خشکی
بهت تسخیر ولایت کامروپ تعین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاه جهان بسلطنت هند رسید هیژدهم ربیع الاول سال چهارم
جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضرپور روانه آشام گردید و شهر کوچ را فتح کرده
بعالمگیر نگر موسوم ساخت و علی الفور از راه کوره گهات بجانب ولایت آشام شتافت و خطه گرگانو که دار الملک آشام است در دست
پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد چون ایام برسات رسید خانخانان در متهراپور استقامت گزید و تمام
روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیخته از گرگانو و دیگر مواضع کسان خانخانان را برانداختند و متصرف شدند و همچنین پیم نراین
کوچ را از مردم خانخانان انتزاع نمود چون برسات آخر شد و آب روی بکمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از هر سو تاخت و
تاراج پرداختند و خلقے کثیر بقتل رسید و راجه بکوهستان گریخت و التماس مصالحه نمود خانخانان قبول نکرد و در خلال این احوال
خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکریان از خوف لبرآمدن حیات او در چنان مکان متزلزل شده جدائی از و خواستند خانخانان
از وقوف آن معنی چهارم جمادی الآخر سنه هفتاد و هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنابر ضرورت راضی صلح شد و راجه
بتوسل دلیرخان بیست هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل زنجیر فیل پیشکش داد خانخانان از دهیه کوهستان کامروپ
کوچ کرده عزیمت بنگاله نمود و بکجلی رسید و از انجا بموضع باندو که مقابل گواهتی آنروے آب واقع است نزول نمود و رشید خان را
بفوجداری کامروپ فرستاد و عسکرخان را به تسخیر کوچ که پیم نراین باز بران مستولی شده بود تعین نمود و خود بجانب خضرپور روان شد
و دهم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کروهی خضرپور در گذشت و در تاریخ صبح صادق مسطور است
در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که اورا لکهمن گفتندی و هنود و ششصد رایان ممالک نیک اطاعتش کردندی و در سنه پانصد و دوازده
هجری فوت کرد زنش که حامله بود بر تخت نشاندند چون ایام وضع حمل نزدیک رسید منجمان گفتند که اگر اعدا ازین بدو ساعت مولود
متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعدل کند زن فرمود تا پاهای او را بسته نگونسار آویختند چون ساعت موعود رسید فرو گرفتند
پسرے زائید مادرش از شدت الم در گذشت و پسرش را رای لکهمیر خواندند چون بسن تمیز رسید بعدل و داد سلطنت کرد و کسی را از لک
روپیه کم نه بخشید و چون عمرش بهشتاد سال رسید منجمان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بتصرف مسلمانان در آید و آنکه برین دیار مستولی
شود مردے بود که چون برپای ایستد و دست ها فرو گذارد از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار و آنجا فرستاد فرستادگان تفحص کرده
و این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر اندیار استیلا یافت آورده اند که محمد بختیار خلجی مردے جلد و فرزانه بود و در غزنین
بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او
بهند افتاد عمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگورے پسر بردی علی ناگوری از امرای قطب الدین ایبک بود و فتوح اقطاع داشت کسمندی را
بجاگیر محمد بن محمود داد محمد بختیار بعم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار بشهادت رسید محمد بختیار جانشین عم گشت و با کافران
آن حدود در جهاد کرد و براوده استیلا یافت و به بهار تاخته و غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او مشتهر گشت و به قطب الدین ایبک رسید

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بهار کشید و بگرفت و بازگشت و نزد قطب الدین ایبک بدهلی رفت و اعزاز یافت بزرگان درگاه بر و حسد بردند به قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را ازان سوال کرد محمد بختیار بران بانه نمود و روی برزم فیل آورد و بیک گرز که خرطوم فیل زد فیل ہزیمت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر فراهم صله دهند مالی وافر باو رسید تمامی آنرا هم در مجلس ایثار کرد و با تشریف سلطانی بازگشت و به بهار شد و رعب او در دل کافران بنگاله جا گرفت محمد بختیار در اثنی و تسعین و خمس مائة بالیغار قصد ندیه کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و تجرم سرای رای لکهمن رفت رای از پس سرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه بجگناته گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار ندیه خراب کرد و لکهنوتی آباد ساخت و چتر برگرفت و خطبه و سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایبک فرستاد و در پانصد و نود و هفت هجری سائر بنگاله ضبط کرد و خواست که ترکستان و تبت را بتصرف آرد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از رؤسای کوهستان که میان کوچ و تبت است بخدمت آمده مسلمان شد او را علی شیخ گفتندی و کیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهری رسید که آنرا مردمان کوت گفتندی و پیش ازان آبی بود و عرضش سه برابر گنگ و بالای آن آب پلی بسته بود و بیست و اند طاق که در عهد ضحاک یا فریدون چون گرشسب از ابد او رستم بن زال از چین بازگشت و بانجا رسید آن شهر و آن پل بنا نهاد و از همان راه بسیستان آمد بالجمله محمد بختیار از آب بگذشت راجه کامروپ باو گفته فرستاد که امسال بازگردی دیگر سال پیشرو باشم محمد بختیار نشنید و شانزده روز در جبل رفت و بقلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و چندی از اهالی آن دیار اسیر گشتند گفتند در پنج فرسخی ازینجا شهریست که آنرا کرم پتن خوانند پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسپ فروخته می شود و محمد بختیار از انجا بازگشت و در اثنای راه آذوقه نایاب بود لشکریان اسپ میکشتند و میخوردند چون به پل رسیدند و طاق ازان ویران دیدند محمد بختیار هنگام رفتن آنجا دو امیر گذاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون عبور از آب متعذر بود محمد بختیار به بتخانه که دران نزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ در ضعف سپاه او آگاه شد و بالشکری عظیم گرد بتخانه فرو گرفت محمد بختیار بیکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر پرتاب در آب رفت دیگران در آب رفتند دانستند که پایاب است یکبار در آمدند و چون پیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با معدودی چند نجات یافت و به دیوکوت آمد و از غایت اندوه مریض شد علی مردان خان از امرای او بخدمت محمد بختیار رفت و چادر از روی او برگرفت و بزخم کارد آنرا در سنه ششصد و دو هجری هلاک ساخت و بعد از و عز الدین محمد شیران خلجی از اقربای محمد بختیار که در لکهنوتی نیابت داشت به سلطنت رسید و علی مردان را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدهلی نزد قطب الدین ایبک رفت و بمدد و مستظهر گشته به بنگاله آمد و عز الدین محمد را بکشت و علیمردان بجای او نشست و خطبه بنام قطب الدین ایبک خواند و بعد از و پسرش علاؤ الدین خلجی بحکومت نشست و بعد از فوت ایبک خطبه خود خواند و آدمی شجاع و جابر بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجری را در بنگاله بعهد او مال تلف شد علاء الدین بشنید و گفت او از کدام شهر است گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسند کسی را قدرت نبود که سخن گوید نمی گفت والی اصفهان را مالی باید که تجهیز سپاه کند و آنجا رود و امر کرد تا مال وافر بتاجر دهند و این موجب بسیاری از امرای خلج را بکشت با زماندگان قتلش رسانیدند و بعد از و حسام الدین خلجی باتفاق امرا بمسند سلطنت نشست او مردی تاجر بود از غور که مسکن خلجیان است بترکستان افتاد آنجا دو خرقه پوش بودند

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تواصلت دست ندهد پس با عیان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را خیال
ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سرخانه شجاع فرستاد شاهزاده
با سپاه راجه رزم کرد و چند کس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده بر کشتی نشست ملاحان کشتی که از ملاک راجه بودند کشتی را
سوراخ کردند آب در کشتی آمد و کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری بیدانست شناوری کردن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید
مردم راجه که بر ساحل استاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدن گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و هلاک گردید
راجه مکهه برور آن دختر را برسم هنود بعقد خویش درآورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرد و پارچه خویش و راجه بدندان گرفت
و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و مالیخولیان ظاهر نمود و تن بمباشرت نداد راجه برنجید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه
و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم او را تنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را بستند بعد ساعتی
برخاست و سر خود را چندین نوبت بدیوار زد و جان داد دیگر روز که خبر از و گرفتند او را مرده یافتند بسیار تاسف کردند و چون خبر تهمت بستن راجه بر
محمد شجاع و کشتن او و اهبت گرفتن دخترش و جان دادن دختر این همه با عیان ممالک و شهر شایع شد مردم مملکت بر راجه
بشوریدند و او را از مسند ریاست خلع نمودند و دیگری را بر مسند راجه نشانیدند و کفش های محمد شجاع را بر مسند آویختند چنانچه وقتیکه بر مسند
می نشیند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را شکل درفش کاویانی بجواهر نفیسه ترتیب کردند و تا اکنون
آن نعلین موجود است و هر کسیکه بر مسند راجه نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و ارخنگ مملکتی وسیع است مولف صبح صادق
گوید که فقیر خان از امرای باربک بادشاه از خلیفه آباد که بسمتش بود روی به ارخنگ آورد و استیلا یافت و در آن دیار نایب گذاشت
و بازگشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنابر لکهنوتی بروایت مولف خلاصة تاریخ شهریست قدیم و در زمان سابق دار الملک بنگاله
بود همایون بادشاه هوای آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که گور را جنت آباد نام نهاد
بالجمله لکهنوتی قلعه استوار دارد و در شرقی آن کولابی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مولف هفت اقلیم گوید
که آن کولاب بسر خود است و جتار سوتی که قسمی از پارچه است درین تومان نیک می شود سلهٹ لکهیم آباد نیز گویند سرکار سلهٹ در کوه
کهسار است و پیر انجا مشهور است و میوه سنکره که نارنگی خام و از آن بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت
عود افزون تر می باشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فلفل دراز بیار میکارند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم شود و فیل در آنجا
بسیار می شود با واجب ان پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضی پرگنات آن تومان ابریشم
حاصل می شود شریف آباد در بعضی مواضع آن عورات برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت استنجا سفال
بدبر فیل اشتغال کرده رفع آلودگی مینمایند و هرچند حکام سعی کردند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافت مداران در یکی
از منسوبات سرپور نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن بومان نیک راوکاه آمزا که شود مرسبزی دارد می سوزانند
و خاکستر آمزا در دیگ چندان می جوشانند که نمک حاصل شود سنارگانون سه لک و سه هزار روپیه حاصل میدارد و بحر برخ
چیزی حاصل نمی شود و از اقسام پارچه خاصه و ململ و نین سکهه و گنگاجل آنجا مقام بانام است سیزی ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را
خواجه سرای سازند و در دیگر بومان بنگاله نیز خواجه سرا می کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که آلت و خصیتین را در خردسالی

از پسیح بیز ند و طلسے نیز گویند و دوم بادامی که قدری آلت فعلی داشته باشد سوم کافوری که خشتین را در خورد بسالی نمایش نابود کرده باشند **مالده** پارچه الدہی آنجا یا نام است **کور** در زمان سابق دار الملک بنگاله بود و ہمایون پادشاه آن را جنت آباد موسوم ساخته و قلعه کور از ابنیه علاء الدین حسین شاه شریف در ازمنهٔ سابق از قلعه معتبر ہندوستان بوده غربی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف دیگر آن ہفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سه طبقات بوده و عمقش آن القدر دراز که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون آن قلعه خراب است و نبیاری از سکنای آنجا انگریزان بر کشتی گذاشته بکلکته برده **راج محل** مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع است شهرے مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد و واقع ست سه کروہی آن بر طرف مشرق شهر ناله رود هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب بمسافت نیم کروه تخمیناً از سر قتیاری بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه دران نصب کرده اند فواج میر محمد قاسم خان از مقام سوتی منهزم از انگریزان شده در انجا کمین گاه با میر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ پرداخته بالآخر انگریزان بر ایشان شب خون زده شکستے فاحش دادند راقم حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده هر چند بعضے تدبیرات جنگ را با میر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بروز بد گرفتار شدند راقم حروف از اتفاقات پایندگی غیبی از شاید روپا که تفصیلش در نسخهٔ لوح محفوظ رقم نموده چه دو روز پیش از شب خون دیده بود تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه مع اعمال و اقبال خویش نجات یافت **باربگ آباد** از ابنیهٔ باربک شاه بن ناصر شاه است نیشکر و فلفل گرد و فلفل دراز و پارچه خاصه و لوی و غیره آنجا نیک میشود و خاصه بسیار نوری بهترین خاصه آن توان است **سرکار بگلانه** این بگلانه دیگر است بروایت خلاصة التاریخ بر دریاے شور واقع است و در حواشی قلعه آن درخت زار لیست و در آغاز بر ماه الهی دریا تموج خیز بر آید د مواج بسان کوه بر خیزد و از یازدهم تا آخر ماه مرتبه مرتبه بکاهد چنانچه نور ماه کمتر شود آن نیز کم شود و این را مد و جزر دریا گویند و نزدیک آن دریا **کامروت** است که اهل کامرو گویند حسن ظاهری تجار جادوگری و طلسم سازی بسیار بود هر کرا خواهند تسخیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر با فسون گرے و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند و زن آبستنی را بعد گذشتن ایام معهود شکم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید مملکت کامروت بعد از عبور شهر بیست کرکر گشت از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک بازی بران پل بسته **سرکار کوره گهاٹ** پارچه ابریشمی و بانات ہندو اسپ کوٹ انجا می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجه سرایے آنجا افزون شود و بقیمت سهل و اندک بدست آید **کوچ** مابین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و یک حد او بولایت خطا منتهی شود و حد دیگرش کوره گهاٹ است و از سر حد خطا که آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوچ بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سر حد کوچ پیوسته است بملک اسام و سر حد اسام پیوسته است بسر حد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده بکوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصه تاریخ اسام ولایت وسیع است فرمان روای انجا را چون روزگار سپرے شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و اسپ تانگن است مؤلف ہفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غار لیست که بعقیده اہالی آن ولایت المنزل دیو است و نام آن ہی است و مردم آن دیار را با اینی اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در انروز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند بکشند و ثواب آن سبتے آید میسازند و هم چنین دران دیار بهوکیان جماعتے اند که جان خود را فداے راه آن سبتے مے کنند و می گویند

چونهه مملکت بنگاله بر رگهوجی بهوسله دکهنی که از نزدیکان راجه ساهو بود داد و بعد از و پسرش جانوجی بن رگهوجی بهوسله که ناگ پور نیز در
تصرف داشت مستولی شد و بعد از و اکنون دو هزار و یک صد و نود و پنج هجری است پسرش مودهاجی بن جانوجی بن رگهوجی بهوسله دکهنی
برهمه بران دیار متصرف است درینولا شنیده می شود که چنا پسر مودهاجی با سپاه بسیار بعزم کلکته و بنگاله از ناگ پور تا به تالیسر بندر رسید
جنرل بیٹن گورنر صاحب کلان کلکته که روبی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیه او را تواضع کرده تا راضی گشت و کلاے
مودهاجی از راقم حروف در چهار بیٹن صاحب کلان جاه دیده و صاحب کلان الشان را بسیار خاطر میکردند مرهار اج به نزدیک
اوڑیسه ملکیست که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آندیار مانند زنان زیور بر خود بندند و زنان جز ستر عورت نپوشند و اکثر پوشش
از برگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شغل کشت کار و حرب وغیره و مردان کار منزل و سرای و خانه بکنند و هنگام مجامعت
زنان بر مردان شوند و مردان را بزیر افگنند بنگ و بنگاله مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بنگ بن هند بن حام بن نوح را فرزندان بسیار
شدند و بنگاله آباد کردند و بقول مؤلف هفت اقلیم بنگاله ملکیست در غایت وسعت و هوای آنجا نهایت اعتدال دارد و به قولی
قریب به اعتدال و زمستان میانه و حاصلش برنج و نوفل و فلفل دراز و آب بریشم است و آنجا ضبط غله بخشی نیست رعایا بموجب
نقد موجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه انبه و اناناس و کیله و کٹهل بسیار بود و دیگر در حدود بنگاله درخت
کرانبه و انگور بار می آورد اما اکنون کسے از آن نشان نداده و ایضا لکن میوه ایست برابر گردکان وارو طعم انار مفهوم می شود و سکا
نساجی را نیک جمع کرده انارچه خاصه و ململ و دیگر اقسام پارچه آنملک بانام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کرانی
برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امرای شهنشاه جیب مولانا غزالی مندلی فرستاده بود که بست و هفت درعه طول و یکنیم
درعه عرض داشت و هر گاه در مشت گرفتندے همه پنهان شدی و طول مملکت بنگاله بروایت مؤلف هفت اقلیم سه صد کروه و عرضش دو صد
و هفتاد کروه و هر کروه یک میل است شرقیش متصل آب شور و غربیش پرگنه سورج گڈه و شمالش بولایت کوچ منتهی شود و جنوبش با
پرگنه جسوه است که مابین اوڑیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم به بست و دو تومان از آنجمله
است اودسر و سالکا یو که جالکا لو نامند و مالده و سری و کوچ و بروایت مؤلف خلاصة التاریخ طول این صوبه از بندر جالکا تو مالیا گڈهی
چهار صد کروه و عرضش از شمال تا سرکار مدارن دو صد کروه شرق رویه دریای شور است و غرب صوبه بهار و سرکارهای این صوبه
بگلانه و سلیم آباد و تاج پور و بجره و بازنگ آباد و باروهه و سلهت و فتح آباد و ٹانڈه و حبیب آباد و ستارگانون و چاٹ گانون و
شریف آباد و بدارن و کهواره گهاٹ وغیره بست و هفت سرکار مشتمل بر یکهزار و یکصد و نود محال و مداخلش صد کرور و بست و
نه لک دام و چهار هزار و دو صد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است وجه تسمیه بنگاله بزعم مردم آندیار آنکه در موسم برشکال
تا شش ماه آنجا باران می بارد و فرمانروایان سابق آندیار را بنابر کثرت طغیانی آب در سایر الکا خیابانها بعرض بیست گز
و زیاده بران بارتفاع ده گز بسته اند و آنرا بزبان آندیار آله گویند لفظ آله در آخر لفظ بنگ در آورده بنگاله نامند بالجمله
در برسات زمین بآب فرو شود و آن بسته و خیابانها بیرون باشد و اما سلے آندیار راه دار اکثر مدار بر کشتی باشد و غذاے
مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را پخته در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و بقول تزینی بیشتر خورند مخفی نماند
وقتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بجاگیر شاهزاده عظیم الشان خلف

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سربلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد راقم حروف ملازم سربلند خان بودند
می گفتند که سربلند خان جائیکه اکنون مهاجن ٹولی قسمت عمارتی عالی جهت استقامت خویش و اطراف آن چهاونی لشکر باهتمام
معتبر مقصود بیگ نامی طرح انداخت و آن به مقصود آباد معروف گردید و بعد سربلند خان رفته رفته شهر عظیم گشت چون مرشد قلیخان
ناظم آن دیار شد سعی موفور در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد و باکمه موسوم بجهانگیر نگر شهریست در غایت خوبی عمارات
و باغات که ثانی آن ندارد گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند در زمان سابق دار السلطنت
مملکت بنگاله بوده و جهانگیر پادشاه آنرا موسوم بجهانگیر نگر گردانید چاٹ گانون که سالگانو نیز نامند از بنادر مشهور است و در آنجا
نامه، الچه و صحنی و دیگر اقمشه نیک و فیل بسیار پیدا می دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسپ و شتر و خر گران و بز و گاو و گاو میش
اندک باشد و در هزار و یکصد و نود هجری چهاونی کمپنی انگریز متصل لنگرام بود مردم چاٹ گانون می گفتند که گاو و گاو میش آنجا بسیار
می شود و شاید که در وقت مؤلف خلاصة التاریخ گاو و گاو میش آنجا پیدائی نداشته باشد لیکن گاو میش از نه صحرائی آنجا باشد
و از گاو میش خانگی عظیم الجثه بود و با شیر و فیل مقاومت کند و اکثر مردم آن دیار سیاه فام و کوسه باشند و در دینداری
و مسلمانی بنهایت مستعد باشند و حصر آنجا که سیتل پاٹی نامند پسندیده بود و از جمله عجائبات چاٹ گانون یکی آنست که وقتیکه
راقم حروف خطی مشتمل بر عجائب و غرائب چند از بندر دیار بخدمت کپتان جوناتهان اسکاٹ نوشته بچاٹ گانون فرستاد صاحب
در جواب آن برقم نوشت که چون آن مهربان برای تفرج خاطر اینجانب سعی و تردد کرده اند دوستدار نیز برای مطالعه آن مهربان
یکی از غرائب چاٹ گانون می نویسد که میان دو کوه رفیع چاه ایست و در آن شعله آتش در کمال جوشش و غلغله بر می آید اما آب
آن چاه چندان گرم نیست جماعه هنود آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عبادت خانه ها از خشت و گچ
ساخته اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گانون اکثر جا از نفت و گوگرد است بهم آمیخته و هوای گرم
منفوش اند آن هر دو که در زمین بجنبش اید با آن آب میرسد و ازین سبب با آمیزش آن آتش افروخته می شود و گاه باشد
که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباه شود در بندر چاٹ گانون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر مشایخ
ساکن آباد که راقم نیز با او ملاقات داشت بعزم حج در هگلی بندر بکشتی نشست و دوازده روز برفت باد مخالف کشتی را برد
و تباه گردانید کشتی به چاٹ گانون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا اله آباد آمد و چندی ماند و باز به حج شتافت و دریای چاٹ گانون
یکی گنگ است و دوم برمه بهر که از خشکی بکوه می آید دکا زنده با سراب سازد و بشوره دریا در شود مؤلف خلاصة التاریخ گوید که
بسرحد چاٹ گانون ملکی ست که آنرا ارخنگ و برخنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و مس و نفت و کبریت
در آنجا بود و ساکنان دیار کمه را با مردم برخنگ مخاصمت باشد و زبانی ساکنان کمه دریافت شد که ارخنگ و کمه نام یک ملک
واحد است نه آنکه ارخنگ ولایتی جدا است و کمه ملکی دیگر است بالجمله کمه که ارخنگ گویند از چاٹ گانون راست بطرف مشرق
افتاده و مستر جوناتهان اسکاٹ که در چاٹ گانون بود بسیار مردم کمه در چاٹ گانون آمد رفت میداشت و زبانی ایشان با راقم
می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان پادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منهزم بکمه رفت راجه
آنجا مقدم او را مفتخر داشت محمد شجاع آنجا بیاسود و بعد چندی راجه آنجا بشنید که در پستان شاهزاده کلوخ بی ماه روی است

ی شود و بهکر دشتی فراخ است و در تابستان آنجا باد سموم وزد و چون دریای سند از جنوب به شمال میل کند آبادی دیهات را خراب
سازد لهذا اکثر عمارت آنجا از کاه و چوب سازند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهارصد کروه و عرضش از چیلمیر یکصد و بست و پنج
کروه شرقی پیوسته بسرکار سرهند غربی کیچ دیگران و شمالی سورکوث و جنوبی صوبهٔ اجمیر و سرکارش ملتان و دیالپور و بهکر این سه سرکار
مشتمل بر نود و شش محال است و مداخلش بست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه هزار دام است و ظهور اسلام از ملتان بسعی
عماد الدین محمد قاسم داماد حجاج بن یوسف ثقفی چنانچه در ٹھٹھه گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحده بران دیار دست یافتند
سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و از آنجا نایب گذاشت و چندکس از فرزندان سلطان دران دیار حکومت کردند پس دیگربار
ملاحده مستولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار بگرفت و بناصر الدین قباچه که از اکابران امرای غلامان سلطان بود
سپرد و شمس الدین التمش در عهد خویش قصد ملتان کرد چنانچه طاقت رزم نداشت و به قلعهٔ بهکر رفت نظام الملک وزیر التمش اُچ
گرفت و وی به بهکر آورد چنانچه بر کشتی نشست و خود در میانی رساند ناگاه بادی سخت وزید و کشتی غرق شد و این واقعه در شش صد
و بیست و چهار اتفاق افتاد و التمش در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیرے از امرای ملوک دهلی حکومت ملتان میکردند تا آنکه سلطان
محمد شاه نبیرهٔ رایات عالی میرزا خان بحکومت آن دیار رسید و چون کار بادشاهی ضعیف گشت و چلکی در ملتان از آسیب سپاه
تاتار مخی بجان آمدند بمقتضای عقیدتیکه با شیخ بهاؤالدین زکریای ملتانی داشتند شیخ یوسف را که تولیت روضهٔ شیخ داشت بسلطنت نشاندند
رای سهره که امیر لنگاه بود بخدمت نوشت شیخ یوسف برسم ملوک دختر وی را بخواست و او را مکرر نزد دے چند بشهر راه داد رای سهره
خود را بیمار انداخت و کاسهٔ پر خون بخورد و قی کرد و خود را مردن افگند و گفت قوم مرا که بیرون شهر اند بخوانید تا وصیت کنم جمعی کثیر
از ایشان به شهر درآمدند رای سهره برخاست و شیخ یوسف را بگرفت و حبس کرد بالآخر نزد سلطان بهلول لودی والی دهلی فرستاد
سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به پسر او داد بالجمله رای سهره خود را به قطب الدین لنگاه ملقب ساخت و در هشت صد و چهل و نه
هجری خطبه بنام خود خواند و بعد از وی پسرش سلطان حسین لنگاه بحکومت نشست و درین اثنا سلطان بهلول لودی پسر خود باربک شاه را
با تاتارخان به تسخیر ملتان فرستاد و هر دو بمحاصرهٔ ملتان پرداختند سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را که یاغی کرده بود گرفته
حبس کرده بملتان شتافت و خود در الشهر افگندند روز دیگر با دوازده هزار مردم برزمگاه شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
و هر کدام سه تیر افگندند باربک شاه و تاتارخان بهزیمت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند وقتی یکی را برسالت نزد سلطان مظفر
گجراتی فرستاد و گفت که طرح قصر گجراتیان را بر کاغذ نقش کرده بیارے تا آنچنان بسازم رسول برفت و بازگشت سلطان از قصر
گجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی یک قصر آنچنان ساختن نتوانی سلطان غمگین گشت
عماد الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من بادشاه ام در قیامت حشر من با بادشاهان خواهد بود از سلطنت بی نصیب ام چه
قدرت ساختن قصری ندارم وزیر گفت ازین رنجیده مباش هر مملکتی را از خوبی شرفی است شرف گجرات همان است و شرف ملتان این که
اینجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در گجرات هست یکی از ایشان شیخ یوسف بوده بدهلی رفت و سلطان بهلول لودی دختر پسر او را
داد سلطان شاد شد و وزیر را بنواخت بالجمله آخرین آن طائفه سلطان حسین لنگاه این سلطان محمود لنگاه است که در عهد میرزا شاه حسین
ارغون والی قندهار و سند که ذکرش در قندهار مرقوم است شهر قندهار را قهراً بگرفت و لشکریانش هر کرا یافتند باسیری گرفتند و با ملتانیان بجه

خواستند کردند پس شاه حسین ارغون لشکرخان وشمس الدین را بملتان گذاشته بسند بازگشت لشکرخان باتفاق ملتانیان شمس الدین را
برانده مستقل گشت ودر عهد همایون بادشاه ملتان را بمیرزا کامران سپرد وچون شیرشاه دهلی بگرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت
ودر عهد محمد اکبر بادشاه تودرمل آن ولایت را بر بلوچخان مسلم داشت ودرمیان هند وخراسان ترک مقرر داشت ودر حدود دیره وکشور شهر استیلا
بنا نهاد واکنون که یک هزار ویکصد ونود وپنج هجری است تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار بران دیار استیلا دارد واوریسه
از کتک نیز نامند واین مملکت سمت شرق بنگاله مائل بجنوب است سی وچهار لک روپیه جمعدار را وصوبه اوریسه مشتمل بر دو وپنج
سرکار است ودر خلاصة التواریخ سطی نویسد که شرذمه سرکار دارد واهل آن دیار را کاغذ از برگ تار وقلم آهنین سر تیز بود که ازان بر برگ
تار نویسند وهیچ وقت آن زائل نشود واوریسه را کجپتی نیز نامند ودر موضع پرسوتم پور از اعمال کجپتی بتخانه ایست عظیم که جگناته نام صنمی
است بعینه لعبه از جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه بجنوب بارابی پنجاه ودو انگشت بعض بگفتیم دست از عجائبات قدرت
درنظر آورده وتاناک که اندردمن نام داشت وسالها ازین آنرا ظهور یعنی اشارت شده که بساحل دریا درآمد راجه آنرا ازدریا
برآورده در جوف قالب بعد بر نهاده بجگناته موسوم ساخت کالاپهار توکر سلیمان کرانی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را
در آتش انداخت بسوخت سپس در دریا بشور انگند باز مردمان آنرا برآورده بدستور در جوف قالب نهادند نمایش گاه هرکه بدو جهانی
سگرف برگذارند طول العفو به بیست یک کروه ده ریش هشتند کرده به سرکار آن میدنی جهیلیر وبیدرک وکنگ وکلنگ وراجمندر
وغیره بیست ودو سرکار مشتمل بر دو صد وشش ودو محال از کرور روپیه افزون باشد ودامانش چهل وچهار کرور ویک لک وپنج هزار دام است
مؤلف هفت اقلیم مینویسد که در زمان سابق قبل از استیلای مسلمانان راجه اوریسه بوده مکند دیو نام واو را چهار صد زن بوده و
جهت هریک خانه علیحده ساخته ویک دست رخت پوشیدنی در هر منزل ترتیب داده وحجامی وظیفه خوار تعین ساخته که اگر غریبی وارد
شود آن حجام آنرا غسل دهد ورخت بپوشاند وبران منزل برد آن شخص با زن آن منزل خرطه خلوت بجا آرد وروز دوم خرج راه یافته
رخصت شود واین را از جمله خیرات اخروی میدانست وشوکت آن راجه بمرتبه بود که در حین سواری او چهار هزار کس با تخته ها دستهای
پر زگل وریاحین بر سر ودوش گرفته برهمین ریسمان آو بر فتند وچون بمنزل میرسید رقص بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میدادند
وگویند در سابق ایام گاه گاه از راجایان بنگاله چون لکهمن وغیره بران دیار متصرف بودند مرکا و داود خان کرانی از امرای شیرشاه افغان
به بنگاله استیلا یافت وبسلطنت نشست بفرمان محمد اکبر بادشاه منعم خان خانخانان بجنگ صلح او را مطیع ساخت وبنگاله ازو گرفت
واوریسه را باو بازگذاشت وبعد ازو قتلوخان افغان بر اوریسه استیلا یافت وپس ازان اکبر بادشاه منهزم بسلامت رفت واستیلا یافت
راجه بچمیار را که قعده سلطنت بهشت شکست وچهار صد فیل بدست آورده با منیدان بنگاله محاربات کرد وچون اسلام خان چشتی بفرمان
جهانگیر بادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان وغیره امرا را بهزم او فرستاد وعثمان خان سپاه خود بسیار اندک بود زخمی صعب کرده ظفر
یافت وبسیاری از امرای جهانگیری بقتل رسیده شجاعت خان حیران با معدودی چند درمیدان استاده بود تا گاه تفنگی به عثمان خان رسید
ودر گذشت افغانان که ظفر یافته بودند در هزار دست ویک بهزیمت رفتند وبعد از روزگار افاغنه ازان دیار سپری شد واز عهد
جهانگیر بادشاه تا زمان محمد شاه نبیره بهادرشاه بن اورنگ زیب بادشاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بران مملکت نائب می نشست تا آنکه
در عهد محمد شاه مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله بعد از محاربات بسیار از دکنیان عاجز گشته آن دیار را در دست سوای سرکار میدنی پور

ران آسیب یک چشم و پشیلیم مرتاض کور گشت درینحالت دپشیلیم مسافر حاضر آمد اعیان ملک وپشیلیم مرتاض را کور دیده بمقتضای قانون خود
صوبه را هرگز شاهی ندهند او را خلع کردند و بردله قیلسیم که حبس او مقرر بود آنرا به سلطنت برگرفتند و چندے را که مخالف بودند کشتند و همان
شت وابریق را بر سر دپشیلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه بدوانیدند و بزندانیکه بهر خصم ساخته بودند فرستادند و این از عجایب اتفاق است
صوبه ٹهٹهه شهریست قدیم از امینه بن سند بن حام بن نوح عم مؤلف هفت اقلیم ٹهٹهه را در پنج اقلیم نوشته و همچنین تبان را د
اسم حروف خواست که در اقلیم چهارم لعبد از کابل و کشمیر بنا بر قربت مرقوم ساز و مورخے گفت که هر دو شهر در اقلیم دویم باشند لهذا موافق
قاعده تاریخ لعبد از ولایت احمد آباد گجرات مرقوم ساخت پوشیده نماند که ٹهٹهه سند نامند و در زمان قدیم برهمن آباد نام شهرے بزرگ تختگاه
ام آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهار صد برج داشته هر یک بمقام یک طناب و پس ازان ادیور تختگاه و لعبد ازان دیول و ٹهٹهه
یل دار الحکومت است و آن جامع جمیع اشیا بخاصه مروارید که از دریا برآرند و درین ایام حصه ارکسا در سیکر بند دکان نمک و لبن بسیار
صول و به شش کروه آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت برند و اکثر مدار بر کشتی است که آمد و رفت بران کنند و شکار گورخر و خرگوش
وک آنجا بسیار است و خورش ساکنان آنجا برنج حجرات و ماهی است ماهی ها را خشک ساخته بر کشتی ها بار کرده به بنادر می برند و مزه دوغ آنجا
چهار ماه برنگار و از میوه ها انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا اطفالان را بدین جگرکی ربایند و هفتاد کروه از ٹهٹهه هنکلاج
تانیست منسوب بدرگاه بهاو شمال و غرب آن دریای شور است از بے آبی و بسیاری بیابان راه دشوار است فقرا بلان سختی روند
سرکار سیوستان نیز تابع این صوبه است و برکنار دریای سند واقع شده و درین حدود کولاب بزرگ است دوروزه راه و آنرا
بور نامند و برسختی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین میسازند و در صوبه
حدود ملتان از اُچ تا کچ دیگران لطرف شمال کوههای خارا مانند سر کشیده و درانجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند جانب جنوب
اُچ تا گجرات کوههای ریگ مساکن قوم سمی که سابق ایام رئیس آنها چلبر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مسکن دارند و از بهکر تا
میر پور و امرکوٹ مردم سومره و دیگران مقیم اند و بزرگترین دریاے این ولایت دریای شور است و تجاران ملتان بهکیر والوال
بر کشتیها نهاده در ٹهٹهه می آرند بلکه مسافران و قطاع الطریق بر کشتی تردد می کنند کمتر وقتے باشد که براه خشکی لشکر رود و طول این صوبه
بهکیر تا کچ دیگران آن دو صد پنجاه کروه و عرضش از قصبه بدین تا بندر لاهری صد کروه شرقی آن گجرات و غربی آن کچ دیگران و شمالی
پیر جنوبی دریاے شور و سرکارش ٹهٹهه و سیوستان و نصیر پور گجرات و امرکوٹ اینچار سرکار مشتمل بر پنجاه و هفت محال پنج بندر
ت و جمل و نه لک و هفتاد هزار دام مداخل اینصوبه است از عجایب اتفاقات در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دران دیار در مقدار نهصد
از حرییب ریزهای قند و نبات از آسمان بارید سید عبد الجلیل بلگرامی وقائع نگارے اندبار داشت این رباعی در وقائع نگاشت
فرخ سیر آن شهنشه بابرکات پر فرخ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و بست چهار باران بارید ریزه قند و نبات چون
ائع بنظر بادشاه گذشت بود اعتراض فرمود و معزولش کرد سید عبد الجلیل محضرے درباب باریدن ریزهاے قند و نبات
رو دستخط خدایار خان لتی ناظم صوبه آنجا و دیگر روسای معتبر و قاضی وغیره ارباب شرع آن شهر درست کرده بمقدار یکه شتر بار ریزهاے
قند و نبات آسمانی از انجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات باره بخدمت بادشاه رفت و چند خریطه از دارای
و ریزه هاے قند و نبات به نذر پادشاه گذرانید بادشاه او را بوقائع نگاری آن دیار فرستاد ریزه های قند و نبات بسیار در یکدام آمده بود

وتا سالها باقی ماند و در رنگ و صفائی و براقی چون ژاله و نمک سنگ و قوامش بانچنان سخت بود که در هاون دستهٔ آهنی بسختی شکسته می شد
و خواصش آن بود هر کسے که چندروز در چشم کشیدی ناخنه و جاله و ماندگی و گل چشم را زائل و آن که مانع ابصار میشد بر طرف میگردید و صحیح
چشمان را روشنائی چشم مے افزود و داشتن او در چشم با اشتغال دفع مینمود در تاریخ صبح صادق مے نویسد اول کسی که بر مملکت سند
در مسلمانان دست یافت عماد الدین محمد قاسم بن عقیل داماد حجاج بن یوسف ثقفی بود و بعهد خلافت ولید بن عبد الملک با شش هزار
مرد بسند آمد و در سنه نود و سه هجری شهر دیبل بگشود و بلدهٔ ترون به امان بگرفت و به سیوستان رفت رای داهر صاحب سند با پنجاه هزار
سوار مصاف داد و بقتل رسید محمد قاسم بملتان رفت و بگشود و دختران رای داهر را نزد حجاج فرستاد چون فوت کرده بود بدمشق نزد
ولید بن عبد الملک بردند او بریکی عاشق شد و بشبستان خویش خواند دختر گفت من خلیفه را نشایم چه عماد الدین محمد قاسم در من تصرف
کرده ولید برنجید و به محمد قاسم نوشت که خود را در پوست گاو کرده بدار الخلافت شتاب او چنان کرد و در راه هلاک شد و ولید بدختر گفت
بدیدی که محمد قاسم را بانچه کرده بود بچه عقوبت هلاک کردم دختر گفت او را بے گناه کشتی و از عقل بهره نداری و بقوت طالع ملک
میرانی من بکین پدر او را متهم ساختم تا بقتل رسید ولید از مکر او تعجب کرده منفعل گشت بالجمله بعد از محمد قاسم چندی از احفاد و بعد ازان
در آن دیار حکومت کردند پس ازان رسیداران آنجا که ایشان را سومره گفتندی متصرف شدند و در عهد ایشان سلطان شهاب الدین
غوری متصرف شد و بسی نگذشت که شمس الدین التمش صاحب دهلی بران مملکت استیلا یافت و پس از چندے سومران دیگر بار بگرفتند
و سالها حکومت کردند و در عهد سومران طائفهٔ از اهالی سند که ایشان سمه گفتندی و خود را از اولاد جمشید شاه شمردندے خروج کردند
و مملکت بگرفتند و خود را جام لقب نهادند اول ایشان جام آنرا بود و آخر آن طائفه جام فیروز است و در نهصد و بست و هفت شاه بیگ
بن امیر ذوالنون بیگ ارغون حاکم قندهار که ذکرش سمه ترخانیه که از امراے او بود در قندهار بیاید ٹھٹھه را از جام فیروز بگرفت و استقلال
یافت خرابی سند از بحیث بعد ازان جام فیروز چند سال سرگردان ماند تا آنکه در نهصد و چهل و دو بر دست سپاه همایون بادشاه بقتل رسید
و در خلاصة التواریخ مے نویسد که جام فیروز ملازم بهادر شاه ابن مظفر شاه گجراتی و دختر خود را بنکاح بهادر شاه داده همانجا درگذشت و در
عهد اکبر شاه بادشاه آن ولایت بر دست او مفتوح شد و آن دیار تا عهد محمد شاه در تصرف سلاطین امیر تیمور گورکانی ماند و هم در عهد او چون
نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد خدا یار خان لهی حاکم سند بخدمت شتافت و مطیعش بازگشت ازان زمان آن ملک از تصرف سلاطین
غوریه بدر رفت و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است در ان دیار و ملتان تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی بادشاه کابل و قندهار متصرف
است صوبه **ملتان** شهرے قدیم است و از ابنیه ملتان بن سند بن حام بن نوح علیه السلام است زمستان آنجا با اعتدال و تابستان با حرارت و باران
کمتر بود و چهت و شطرنجی آنجا نیکو بافند و نیکو میبافند و مزار اکثر اولیا در انجاست چنانچه قبر شیخ بهاء الدین زکریا اندرون قلعه واقع است
و آن طرف دریای سند قبر سلطان سرور است و در قصبه اوچ قبر شیخ جلال نبیرهٔ بخارے مشهور بمخدوم جهانیان است سرکار دیپالپور
اکثر ایران نیمه ویران میباشند و طرف مشرق ملتان است و مزار شیخ فرید گنج شکر که از نژاد فرخ شاه کابلیست در انجاست و درین سرکار گور کهتر و دیگر
دیو سکونت دارند و هر سال در برسات از دریای ستلج و بیاه درین سرکار طوفان آب می شود و در خریف غله جوار و در ربیع گندم پیدا می شود
و جهل کرده سمت غربی ملتان در دامن کوه بلوچان مقیم اند و سمت جنوب ملتان بهکر قلعه ایست متین و دریای سند با پنج رود پنجاب یکی شده
بحوالی آن قلعه میرسد و دو شعبه شده یک شعبه جنوب و دیگر شمال قلعه مذکور میگذرد و در ان دیار تابستان بسیار و بارش کمتر بود و میوه نیشکر خوب

فارسیان آتش پرست که دین مجوسی دارند سکنی میدارند و جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پرتگال را از انجا اخراج کرده طایفه
انگریز را مقام داده. و اکنون انگریزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صبح صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را بامان بگرفت
اشرف خان منشی در تاریخ فتح القلعه گفته ازان جمله است ٥ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت + درینولا از افراد وقائع دریافت شد
که در آخر جمادی الاول سنه یکهزار و نود و شش هجری طوفانی عظیم از باد و امواج سورت و ممبئی و دیگر جاها رو داد و در دریای شور بسیاری از
جهازات تباه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و ازان حادثه بسیاری از عمارات شهر و
طرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضی ازان بزمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار دران حادثه
هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزائر معه عمارات و خلائق کثیر در آب فرو رفتند که نشانی ازان پیدا نشد
بگلانه درمیان سورت و بندر سار کوهستان است آباد که آنرا بگلانه نامند و بگلانه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و میوها و سیب
و انار و انگور و برنج و امبه آنجا خوب می شود و هفت قلعه ناموری دارد از انجمله سالیهر و مولیهر مشهور است و زمیندار آنجا از قوم راتهور است
و از هزار و چهار صد سال راتهوران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بگلانه صد و عرض هفتاد کروه مشتمل به سی و چهار پرگنه
و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیه دارد صاحب تاریخ صبح صادق گوید وقتی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در بیان ایام
اشرف خان منشی بادشاه مرزا شرف الدین حسین را دست آورده محبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاهجهان در سنه هزار
و چهل و هشت هجری شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر آنولایت شتافت و زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلعه بگلانه تفویض شاهزاده نمود
سومنات بروایت مولف هفت اقلیم شهریست بر ساحل دریای عمان و در بتخانهای آن شهر بتهای زرین بسیار بود و بت
بزرگ را منات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بت را از خانه کعبه برآورده بدست اهل هند برابر جواهر در هندوستان بدست
راجهای آن دیار فروختند و ایشان بتخانه جهت او ساخته سومنات نام کردند و باعتقاد بعضی آن بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان
فرود آمده فرخی گوید ٥ منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند + ز دست برزیت آرای آزران آزر + دو زان پیغمبر شکست هردو
را امروز + فگنده اند بتان پیش کعبه‌لی سر و بر + منات را زمیان کافران بدزدیدند + بکشور دگر انداختند زان کشور + بنهر فگندند
برانهر جهان که از دریا + بتی برآمده زینگونه و برین بگیر + مدبر همه خلق است و کارساز جهان + باعتقاد هندو شمس است و نوربخش قمر
گروه دیگر گفتندی که این بت را + بر آسمان برین بود جایگاه آور + کسی نیاورد اندرین مقام که این + از آسمان بخدایی خود
آمدست ایدر + بدین بگوید روز و بدین بگوید شب + بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر + و از کتب هنود معلوم می شود که این بت
از زمان کشن که چهار هزار سال است معبود هنود است و بقول ایشان کشن انجا غیب کرده و در تاریخ حبیب السیر بنظر آمده که سومنات
باتفاق ارباب بینش بتی است که هنود آنرا اعظم اصنام دانند و ساکنان سومنات و دیگر هنود جمیع مردم هندوستان [illegible] این دسته اند
و هر شب آن بت را بآب تازه گنگ غسل میدهند و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست کروه و درین راه مردم نشسته می بودند و
هر روز آب تازه می آوردند و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در انجا آویخته بودند و دران زنجیر زنگولها
تعبیه کرده بودند و هر وقت که آن زنجیر بحرکت می آوردند براهمه باواز آن بشروع در عبادت میگردند و سه صد کس همواره سرتراشی مقرر
بوده و سی صد سازنده و پانصد کنیزک رقاص داشته و اکثر رایان دختران خود را اندر آن بتخانه میکردند و در رضای همه تاریخ از تاریخها

هنود و منبو لسد که سومنات پرستش گاه هنود از قدیم است و از آنجا سه کروه دریای عمانست و پنج بندر از سومنات تعلق دارد و چشمهٔ سرستی
از نزدیک سومنات برآمد و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که پنجاه و شش کرور آدم میان دو دریا که سرستی و برن است
افتاده غرق گشتند اما سبب آنرا نوشته‌اند و در تقویم کروهی سومنات بهاکا هکایست که کس را از دست صیاد ماهی گیر تیری بر پاشنه رسید و
برکنار دریای سرستی زیر درخت پیپل ازان زخم درگذشت و آن درخت را پیپل سر نامند و بنواح سومنات مولسر نام قصبه ایست
و آنجا معبدیست مشهور بدیو هرچهادیو هر سال پیش از برسات جانوری که او را مردم آنجا سنگه گویند در آنجا پدید آید فر ... تر از کبوتر و رنگش
سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراز سقف معبد می نشیند و تفرج کند و بال و پر میفشاند مردم آنجا خوشبوئیها بسوزند و از مقدار سیاهی
و سفیدی رنگ او اندازهٔ کمی و بیشی باران میگیرند از سیاهی بارندگی و از سفیدی خشکسالی تعبیر کنند پوشیده نماند که سلطان محمود غازی
غزنوی در سنه چهارصد و شانزده هجری بعزم انهدام بتخانهٔ سومنات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الجانبین رزمی صعب
اتفاق افتاد بالآخر قهراً قهراً بکشود و پنجاه هزار کس از براهمه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون بتخانه درآمد منزلی دید بغایت
طویل و رفیع و عریض مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود و منات صنمی بود از سنگ مقدار
پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگرزی که در دست داشت او را در هم شکست و قطعهٔ ازان سنگ بغزنین برده در آستانهٔ جامع مسجد
غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند براهمه با حسن میمندی در ساختند که یک
روپیه نقد میدهیم اگر بت نشکند حسن بسلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضایقه ندارد اما کروه
میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر امروز بت بشکنم فردا محمود بت شکن ندا کرده شوم بالآخر سلطان آن بت
را بشکست و قریب سه کرور روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومنات خواست که کسی را
بضبط آنمالک گذارد گفتند از سلاطین این دیار دابشلیمان از سائر ملوک اطراف ممتازاند و یکی از ایشان مدتیست بی صاحب
میگذراند سلطان او را بخواند و سلطنت داد و دابشلیم مرتاض گفت از خویشان او دابشلیمی است که با من مخالف است اگر سر او را از تن
رفع کند بار بر خراسان مال بغزنین فرستم سلطان دابشلیم را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض گفت کشتن ملوک نزد
ما عیبی است بزرگ و آنرا که این کار کنند کسی بار اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید پادشاه زیر تخت خود خانه سازد
و در آنرا مسدود کند و جز سوراخی دران نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند تا باخود چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
چنین محبس دارم پس سلطان را باید که او را بغزنین همراه برد و چون ملک ضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و دابشلیم
مرتاض استقلال یافت و مالی وافر بغزنین فرستاد و او را طلب داشت چون حقوق خدمت و دانش و رسوخ عقیدت این دابشلیم
در دل سلطان متمکن شده بود نخواست که او را رخصت انصراف دهد اما بنابر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشتن طوعاً و کرهاً آن را
بسومنات فرستاد و در حق او دعا کرد دابشلیم مرتاض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون باو رسد او را در پای طشت و ابریق بر سر خصم نهد و پیاده پیش مرکب خود بدواند و چون
بتخانه آید او را بدستوری که مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت لشکار برداخت و چون هوا گرم شد هر کس بگوشه فرود آمد
دابشلیم مرتاض نیز زیر درختی بخفت و رومال سرخ بر رو افگند غلبوازی به گمان گوشت از هوا در آمد و چنگ بران زده منقار فرو برد

ازدرگاه محمد شاه بنام راجه ابهی سنگه عرف دهونکل سنگه راتهور تفویض شد ابهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبهٔ گجرات و رؤسای شهر با او متفق بودند متصل گجرات رسید مبارزالملک بغی کرد و والد راقم را بجهت محافظت خدمه محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر برون آمد و پشت بشهر و دریای سابرمتی داده صف قتال بیاراست و رزمی صعب کرد میمنه
و میسره بمبارزالملک هم آمد و از هر دو جانب بقلبگاه پیوست سپاه هراول از تزلزل گشت سربلند خان پیش قدمی کرده با ایشان پیوست
و باسه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشرده مخالفان از سه طرف محاصره کردند رزمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارزالملک
شایع گشت والد راقم با جماعهٔ خویشان و آقا محمد امین بیگ نقل از شهر برآمده تا پیش مبارزالملک رفت والد راقم بربخت سنگه برادر خورد راجه
دهونکل سنگه با ده هزار سوار از دست چپ مبارزالملک فوج میسره را همراه ساخته زد و نبردی عظیم داشت خود درانبوه و قتالی فاحش کرد و او برابر
بخت سنگه هزیمت خورد با فوجیکه از هراول مبارزالملک معامله و مقابله میداشت بپیوست غازیان بران حمله آوردند مبارزالملک از قلبگاه
نیز حرکت کرد راجپوتان رزمی عظیم نمودند و درین گیرودار و اشتغال نایرهٔ قتال والد راقم بضرب گلولهٔ تفنگ که یکی بر سینه و دومی بر بروت رسیده بود شهید
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجایب الاتفاقات آنکه ازینطرف والد راقم حروف بزخم
فیل بی جان شده غلطید و آنطرف سپاه مخالف عنان بهزیمت پیچید و گویند که راجه و برادرش از فیلان فرود آمده بر ساندنی که عبارت
از ناقهٔ تیز رفتار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارزالملک ظفر یافت و تا سه کروه جری سپاه مخالف را تعاقب نموده بعد بخشی گری
والد راقم را بود زبانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده بکسریه ملازمی مبارزالملک بود و از انجمله دو هزار سوار
دو اسپه بودند بالجمله روز دیگر مهاراجه صلح کرد و نزد او راه بار بردار و پیشکش کرد و مبارزالملک متوجه اکبرآباد شد و یک سال آنجا در اعتراض
محمد شاه بسر برد راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود و از انچه که از ضبط
و تعلق پدرم بود عطا نمود بالجمله صوبهٔ گجرات را مهاراجه ابهی سنگه در تصرف داشت اما بندوبست نتوانست کرد و رفته رفته از وقت او تا بعد از و
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم مجهول از طرف محمد شاه می ماند برای نام و آخر الامر دکنیان مسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
و یکصد و نود و چهار هجری است احمد آباد گجرات را جنرل گاذر فرنگی باتفاق رگهناته راو ابن باجی راو دکنی از گماشتگان والی پونا مثل مهاجی
سیندهیه و بگوجی هولکر وغیره رزم های صعب کرده انهارا منهزم ساخته متصرف شده است جهانگیر بر روایت مؤلف خلاصة التاریخ شهریست
پسندیده بر کوهچه کارتفاع نیکروه دارد واقعست و آن شهر چندگاه دارالملک گجرات بوده پتن شهریست قدیم در سابق ایام تختگاه سلاطین
گجرات بوده و در و قلعهٔ استوار از روکی سنگین و دیگر خشتی گاو آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پتن را در تحت احمدنگر نوشته شاید آن
دیگر باشد بهروچ در خلاصة التاریخ مینویسد که قلعهٔ متین دارد و دریای نربده پایان آن درگذشته بدریای شور ریزد و آن شهر چندگاه
دارالملک حکام بوده و چند بنادر از بهروچ تعلق میدارد و پارچهٔ بفته آنجا مشهور است راقم حروف پارچهٔ سفید از قسم تافته که بفتهٔ بهروچ
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از ان انچه در سرکار مبارزالملک خرج میشد قیمت یک تهان ماند
و صد و صد و بیست روپیه زیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سورتهه ملکی ست وسیع هوایش سازگار مردم و جمله حیوانات است
و گل سرخ و میوهٔ آنجا از قسم انگور و خربزه بسیار بهتر میشود و طول اینملک از بندر او امیر یکصد و بست و پنج کروه و عرض از سرحد دبار تا
بندر دیو بلی هفتاد و دو کروه گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار ملازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود عبدالرحیم خان

تا نخستان اکبرشاهی آن ملک را بشود جونا گدره قلعه سنگین دارد سلطان محمود بیگره گجراتی بمحاربه آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه
نیانه ساردوارکا در خلاصة التاریخ مینویسد معبد هندوان است که از قدیم چون کشن از متهرا برآمد انجا توطن گزید و نزدیک آن قصبه کاشی است
مسکن قوم اهیران و ایشان از گنیش هنود خارج اند چه بخته همه کس میخورند و حسن فراوان دارند و مشهور است که کنهیا یعنی کشن به مقصد گوپی یعنی زن
داشت و گوپی بکاف عجمی مضموم لفظ هندیست و آنجا رسم است که چون حاکم فوج آنجا بر سر اهیر آید ازو چیزی میگیرند که از بار رسانی زنان مواخذه
نکنند و اگر چنان کنند ترک وطن کنیم بنابران آنجا زنان ایشان بعشق و رنا گذرانند و بعشق و عاشقی و معشوقی بسر برند و متصل دوارکا
زمینی است به طول زیاده از صد کروه و مثلش از موسم برسات دریای عمان بجوش شد و آن زمین را فرو گیرد و آنرا بزبان هندی رن میگویند
و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فراوان ازان حاصل آید کچه بروایت خلاصة التاریخ ولایتی علحده است طول
و عرض او دو صد و پنجاه کروه و غربی آن سند و در اکثر جا ریگستان است و شتر درینجا بسیار بود و اسپ تازی آن ولایت را کچهی نامند در چلدی و چالاکی
بی نظیر بود و وقت نظامت مبارز الملک بسیار کسان را بهمان آسمان بود و اکثر در اکبر آباد به قیمت دو هزار تا سه هزار و نیم هزار روپیه یک راس اسپ
فروخته شده کمتر ازان هزار روپیه و یک اسپ کچهی ابلق که تا امروز در خانه راقم حروف از جمله اسپان طویله به قیمت چهار هزار و دو صد روپیه و یک روپیه
بخرج فروخته شده و آنرا ابا بعد و خریداری نمود بالجمله هوای دیار کچه قریب اعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و باجرا است برنج کمتر
شود گندم و دیگر غلات از اجمیر و مالوه و برنج از دکن آنجا می آید و درختان انبه افزون تر از دیگر اشجار است چندانکه از پتن تا برود
دو صد کروه درخت انبه از هستنگاه آن دیار در ین دیار تا پانصد روپیه قیمت سیدارد و مبارز الملک بعد صلح از دکنیان به تسخیر آن ولایت شتافت
و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچه رسید راجه آنجا متحصن شد مبارز الملک بمحاصره پرداخت لشکریان چند روز معامله بازار
لشکر گذرانیدند پس ازان بحسب رسد برآمدند و دیهات قریب را چند روز گیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشته
حبوبات را سوخته گریختند لشکریان از قلت غلا و اندک عاجز آمدند و مردم لشکر را با فوج جهت آوردن رسد بدیهات بعید بمسافت شش
ده بیانجشتاد سپاه بر روزدم بدیهات رسیده غله وافر بدست آوردند و بار کرده روان شدند در اثنای راه افواج راجه کچه سد راه شدند
و رزم کردند و تمام گیتی را غارت نمودند شتران و گاوان را کشتند و مجروح ساختند فوج خالی دست بر ورز حجیم در لشکر رسید زبانی مردم آنوقت
است که از گندم یک آثار به قیمت پانزده روپیه و همچنین نرخ هر چیز گرانی تمام بر زبانها بوده و چرنده را بیدانه و دیگر میگفتند که چشم دیدیم که گاو
دم گاوی از گرسنگی مجبور مبارز الملک از پای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد چنانچه در ضمن احمدآباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام
به گجرات رسید کهنبایت و بندر سورت بروایت مولف هفت اقلیم از مضافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند عدارو و بندر سورت
قلعه بغایت متین دارد و در خلاصة التاریخ مینویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای تپتی نزدیک او گذرد و هفت کرده جاری شده
بدریای شور ریزد و از میوه های آنجا انناس فراوان باشد گویند صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشت
در سال نهصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت ممانعت یورش فرنگیان پرتگال ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر اهل
فرنگ انواع ایذا بسکنه آنجا رسانیدند و در آن ایام که خداوند خان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند توپ کشتیهای جنگ سامان
نموده بقصد ممانعت آمده پیش رفت نشد و چون با تمام رسید تعمیر چوکنندی بر در قلعه خواستند فرنگیان گفتند که مبلغهای کلی از من بگیرید
و چوکنندی بسازند صورت نیافت و چوکنندی ساخته شد عرض آن پانزده درعه و ارتفاعش بست درعه است و در شهر سورت

وصول مدد خواسته بود توهم نمود که اگر ایشان بیایند بربنا در گجرات دست نیابند لاجرم به دیپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمدند و خواستند
که بحیلتی دیپ را بدست آرند مهتر فرنگیان تعارض کرده سلطان را گفت تو توهم نموده نزد ما نیامده سلطان برخواست و با معدودی چند به کشتی
او رفت و آثار غدر مشاهده کرده خواست به کشتی خود رود فرنگیان کشتی خود را از کشتی او جدا کردند سلطان در آب افتاد و فرنگیان نیزه ها بر او زدند
تا غریق بحر فنا گشت و این واقعه در نهصد و چهل سه اتفاق افتاد بعد از قتل او گجراتیان قلعه دیپ را گذاشتند و بگریختند فرنگیان بر آن
مستولی شدند چنانچه در همین اقلیم در بحث ملیبار گذشت مخدومه جهان مادر سلطان متوجه احمد آباد شد و در راه شنید که محمد زمان مرزا که
بفرمان سلطان بهادر به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در تعزیت سلطان لباس سیاه پوشیده بود به تعزیت می آمد مخدومه جهان امرا را
باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود در التغیر داد و دیگر روز هنگام کوچ محمد زمان مرزا بر خزانه رفت و هفت صندوق
گرفت و برفت و امرای گجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که ولیعهد و خواهر زاده سلطان بود در احمد آباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادر زاده
سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه
مخاطب گشت و امیران مخالف را بر انداخت پس شل دریا خان و عالم خان گریخته نزد شیر شاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت او مملکت
گجرات را که خراب شده بود بحالت اصلی آورد و محمود آباد بر دوازده کروهی بنا نهاد و چون فرنگیان مسلمانان مزاحمت میرسانیدند آقا عماد خان را
بفرمود تا قلعه سورت بنا نهاد پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آهو خانه که دور آن هفت کروه بود بساخت
و در اینجا چند جا عمارت عالی بساخت و پیوسته با زنان آنجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان اعتماد عظیم داشت و او را بر اهل
حرم گماشته بود و امر کرده هر زنی که حامله شود حمل او اسقاط کند و اعتماد خان رجولیت خود را ساقط کرده بود لاجرم از سلطان فرزندی نماند
گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بصحبت علما و فضلا گذرانیدی و در ماهی چند بار فقرا را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشتی
و سفره پارچه بوده که چون طعام برچیدی آن را بشستندی و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی او بگجرات پادشاه بود تا آنکه در نهصد
و شصت و یک هجری برهان که از مقربان او بود با جمعی در ساخت و شبی آن پادشاه را هلاک کرد و هم درین سال اسلام شاه بن شیر شاه صاحب
دهلی و نظام شاه بحری والی دکن درگذشتند سه پیپرسی زوال خسروان بود تاریخ است چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله
برهان نیز بدست اعتماد خان و امرای سلطان به قتل رسید اعتماد خان طفلی را ظاهر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاندند
و احمد شاه خواندند بجز نام سلطنت باو نگذاشت و بالآخر بدست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طفلی نهو نام را آورد و در مجلس امرا سوگند
یاد کرد که مادر این از سلطان محمود حامله بود و داد در امین سپرد تا حمل او ساقط کنم چون پنجماه شده بود به آن راضی نشدم و چون تولد شد بتربیتش
پرداختم پس او را بر تخت نشاندند و سلطان مظفر شاه خواندند و بدستور وکیل گشت امرای مملکت گجرات را در میان یکدیگر قسمت کردند کنبایت
و پتن بموسی خان و برادرش شیر خان فولادی در اذهن و نوردان نواحی به فتح بلوچ و سورت و بادوت و جهانیر به چنگیز خان عماد الملک
ترک و بروچ رستم خان خواهر زاده چنگیز خان و دولقه و دندوقه به سید میران مبارک بخارائی و جونگده و سورت به امین خان غوری رسید و
در میان اعتماد خان و فولاد خان وغیره محاربه و مصالحه واقع شده و در نهصد و هفتاد و چهار هجری محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و ابراهیم حسین مرزا
و عاقل حسین مرزا و الغ میرزا و اولاد سلطان محمد مرزا از احفاد عمر شیخ میرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشان را میرزایان گویند
و گجراتیان پنج برادر خوانند از بیم محمد اکبر پادشاه بچنگیز خان پناه آوردند بالآخر گرده مخالف بمالوه شتافتند و بر قلعه مندو استیلا یافتند

واز آسیب سپاه اکبری قلعه سند در انگذاشتند و حصار سورت و برج نگر فتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح برج است تا بنشاند که فتح برج
کردند و در ین اثنا سلطان مظفرشاه از استیلا اعتماد خان خاطر شد و بشیر خان فولادی پیوست شیرخان اعتماد خان را
در احمد آباد محاصره کرد اعتماد خان بستوه آمده بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عرایض نوشت و او را بتسخیر گجرات تحریص نمود اکبر بادشاه در نهصد
و هشتاد هجری به ناگور دار از آنجا بپتن رسید شیرخان از در احمد آباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بخدمت
اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفرشاه پیشتر از شیرخان جدا شده بخدمت اکبر بادشاه آمد مملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلق گرفت
و مظفرشاه را بمنعم خان خانخانان سپرده به بنگاله فرستاد پس باز خواندند و بعد چندی بمجلس فرمان داد مظفر بگریخت و بگجرات رسید
جمعی گسیر با و پیوستند مظفر برج محاصره کرد و بگرفت و بر احمد آباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میرزا خان خانخانان را
برزم او فرستاد و خانخانان بظاهر احمد آباد با او رزم کرد و ظفر یافت مظفر بکوه گریخت و در هزار و یک هجری بر دست خان اعظم گرفتار شد و در
راه خود را بتیغ هلاک کشت و دولت سلاطین گجرات بسر آمد پس از ان امرای سلاطین غوریه در ان مملکت بایالت حکومت کردند تا آنکه در عهد
محمد شاه بادشاه نبیره بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر تغیری حامد خان عم وزیر الممالک نظام الدوله آصف جاه مبارز الملک لاجرم
سربلند خان ایالت آنجا تفویض شد و الد راقم حروف بعلاقه نوکری و منصب توجی باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود سربلند خان
او را از مقام جهالور که ده منزل از گجرات است با هشت هزار سوار معه روسای دیگر مثل خواجه امان تورانی و رای راجه برکران و مرزا اعلام علی بیگ
داروغه توپخانه و همت دل خان وغیره در مقدمه روان ساخت و الد راقم آن یار تمام ده روزه راه در دو سه روز شبگیر زده ایلغار کرده
پنج چهار کروهی متصل گجرات رسید آنجا عرایض صلابت خان مالوی و اسد خان غوری و روسای شهر که با سربلند خان اتفاق داشتند
رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده ندارد چراکه حامد خان با شصت هزار سوار و دکنیان با استماع فوج مقدمه جهت محافظت
شهر از سورت امروز یکپاس روز بر آمده براه گذر دهلی پشت بقلعه و شهر داده لشکرگاه ساخت و فردا ساعت داخله او بشهر اندر است
و الد راقم بر مضمون خطا آگاه شد و سه گهری روز که باقی بود توقف نموده هنگام شب بر سبیل استعجال برنشست و با مقصد و یاران سوم
که مرگ را برقرار قرار داده بودند ایلغار کرده و برابر هر کاره های پاسبان لشکر حامد خان را دست راست گذاشته سنگ زده از طرف
دروازه پشت شهر داخل شهر گردید و با روسای شهر بر دروازه گذر دهلی ایستاده و دیگر دارالحکم بست و بمحافظت شهر پناه کوشید
روز دیگر حامد خان تعمد شهر کرد و احوال دگرگون یافت در غضب رفت و بر جماعه عقب مانده تاخت خواجه امان و رای ای هر کرن رنجیده
صعب کرده بقتل رسیدند حامد خان پیش نظام الملک بدکن شتافت و دکنیان را بتاخت مملکت گجرات تعین نمود و الد راقم
حسب الحکم مبارز الملک چند سال بتعاقب دکنیان پرداخت و ایشان را تا نربده براند و آبروی آب کرد چون محمد شاه به هفتاد و دو لک
روپیه بنا بر اخراجات سپاه هر سال بمبارز الملک بطریق انعام و امداد قرار کرده بود یک سال بآن وفا کرد و بعد از ان موقوف نمود
مبارز الملک از عهده ادای تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاخت دکنیان خراب میشد و زر محصول بمعرض وصول نمی آمد مبارز الملک
ناچار شده بروا دن چوتهه صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و دو سال عساکر بنواح گجرات کشید و بحسن سعی و الد راقم قلاع ایل بندر و دانا و
جهسانیان بندر و امثال آن مفتوح گشت پس از ان بکچ نهیج شتافت و آنرا محاصره کرد و پیش از ین مبارز الملک بزعم آنکه کسی ایالت
این صوبه را قبول نخواهد کرد مکرر استعفای صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود بالآخر معرفت صمصام الدوله خاندوران خان صوبه گجرات

باسپاهی انبوه بدفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد در محرم سنه نهصد و بست و هفت هجری باحمدنگر رسید و ملک ایاز خاصه سلطانی را با
چند هزار سوار و چند پیل از پی او و قوام الملک با هشت هزار سوار بملک رانا فرستاد ایشان دران دیار خرابی بسیار کردند و رانا را در مندسور محاصره
کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات با یکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک ایاز برنجید و با رانا صلح کرد و بازگشت سلطان
او را معاتب داشت و باحمدآباد مراجعت نمود و دیگر بار روی به رانا نهاد و رانا تحف و هدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در نهصد و سی عالم خان
بن سکندر خان لودی صاحب دهلی که باو پناه آورده بود بمدد و استظهار ساخت و بزرم برادرش ابراهیم خان لودی بدهلی فرستاد و بسال دیگر
بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانا رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گذرانید بهادر خان هیچ نگرفت و به اجمیر رفت و از انجا بمیوات
و از انجا بدهلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد امرای ابراهیم که از او متنفر بودند خواستند که بهادر خان را به سلطنت برگیرند
ابراهیم دریافت قصد قتلش کرد بهادر خان آگاه شد و دیگر بخت و بجونپور رفت سلطان مظفر در نهصد و سی و سه درگذشت بعد از و پسر
سکندر شاه در محمدآباد چانیر بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و امرای پدر حسابی برنگرفت امرای پدر بعد از ماهی او را بقتل رسانیدند
و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنیده از جونپور به گجرات
رسیده در دار السلطنت احمدآباد بر تخت نشست بسلطان شاه بهادر مخاطب گشت قاتلان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمدآباد
گجرات چانیر که دران آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای با نام کرد و در نهصد و سی و پنج با صد و بیست هزار
سوار قصد تسخیر دکن نمود عماد شاه در برار بنام او خطبه خواند و برهان شاه والی احمدنگر در نهصد و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
سلطان بازگشت و در نهصد و سی و هشت متوجه دهار شد و سلهدی پوربیه را ازانکه زنان مسلمانان و سلاطین مالوه را در حرم خود
جای داده مزید کرده بود حبس کرد و عماد الملک را به رزم پسر او بهوپت که در چندیری بود فرستاد و خود باجین شد و دریا خان مالوی را
حکومت مندو داد و به بهلسه رفت هژده سالی بود که راجپوتان پوربیه بر آنجا استیلا داشتند و شعار اسلام برانداخته بهوپت پسر سلهدی بچیتور
رفت تا رانا را بمدد آرد و لکهمن برادر سلهدی در قلعه رایسین متحصن شد سلطان برایسین شتافت راجپوتان از شهر برآمده رزمی صعب
کردند و منهزم به قلعه پناه بردند سلهدی دران ایام ایمان آورد سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد تا برادران را بایمان بیارد او برفت
و باز آمد و بدفع الوقت مشغول گشت و منتظر رانا می بود پس روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در پای برجی شکسته استاد
با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسپارند و اگر نه سلطان بهمین راه به قلعه درآید و به قتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را
بستند و کنند سلطان از خدع سلهدی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که برای آوردن رانا متوجه چیتور بود
بقتل رسانیدند گویند که دران زمان سلطان را لشکری زیاده بود رانا و بهوپت پسر سلهدی با غرور موفور روی به سلطان آوردند
سلطان محمد شاه خاندیسی عماد الملک را بدفع ایشان فرستاد پورنمل ولد سلهدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده برانا پیوست
رانا رسولان بفرستاد و از گناهان استغفار کرد غرضش آن بود که از عدد سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
سپاه را روپیش از سپاه ماست و این خیال او را در غرور افگند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش ببخشم رسول رانا بازگشت هنوز
رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات دررسید رانا و بهوپت بی جنگ بگریختند سلطان
هنگام کرده ایشان را تعاقب کرد و بازگشت و در تضییق رایسین کوشید لکهمن برادر سلهدی عاجز آمد و التماس کرد که سلهدی بفرستند

تا بخدمت آیم سلطان سلهدی را به قلعه فرستاد رانی درگاوتی بنت رانا سانگا که زن سلهدی بود او را گفت که عمرهاست که درین دیار سلطنت
کرده ایم اکنون بذلت نتوان کشید شجاعت وحرمی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند وعیال واطفال را بقتل رسانند وچندان
جنگ بکنند که کشته شوند ملک علی شیر از امرای سلطان با سلهدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلهدی این زن دیوانه شده است
و تو مسلمان شده انچه گوید مپسند سلهدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کروبان را که پنجاه هزار دهولی باشد و هر دهولی دو صدیان
می شود وچندین روغن وکافور وعطریات در خانه من صرف میشد و هر روز سه صد جامه نو می پوشیدند زن دیگر میسر نخواهد آمد تا چنان باید نمود
پاینده نباید بود پس آتشی عظیم برافروختند نخست رانی درگاوتی طفل شیرخوارهٔ خود را در برگرفته خود را بآتش در انداخت و باهفتصد زن بسوختند
سلهدی با لکمن و برادران و فرزندان و یاران و خویشان [illegible] برآمدند و بمیدان شتافتند وچندان رزم کردند که بقتل رسیدند
و این واقعه در نهصد وسی وسه روی داد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از هیبت سپاه همایون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد
و رایسین و چندیری اقطاع یافت سلطان روی به قلعه کاگرون نهاد وبگرفت و بر قلعهٔ رنتهور که در تصرف رانا بود استیلا یافت و بگجرات
بازگشت و در نهصد وچهل متوجه چتور شد محمد زمان میرزا که از حبس همایون بادشاه گریخته بود پناه آورد همایون شاه به سلطان بهادر نوشت
که او را از ممالکت بیرون کن بهادر نشنید و میرفت تا بچتور رسید رانا در قلعه متحصن شد و پیشکش هر ساله بپذیرفت سلطان بازگشت پس
سلطان علاؤالدین بن سلطان بهلول لودی را که از همایون بادشاه گریخته باو پناه آورده بود به سلطنت دهلی پسر او تاتار خان را که
بشجاعت معروف بود بجد و ممالک همایون بادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا را به پنجاب روان کرد تاتار خان باز رفته پرگنه‌ها تاتار خان به بیانه
رسید و قهراً آنرا بگرفت تا حدود آگره تاخت نمود همایون بادشاه میرزا هندال را بحرب او فرستاد تاتار خان رزمی صعب کرده بقتل رسید
سلطان بهادر دیگر بار متوجه چتور شد و محاصره نمود همایون بادشاه با سپاهی عظیم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امرا مشورت خواست
صدرخان که بزرگترین امرا بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم بادشاه مسلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را بسند بود صورت نبست
که در فتح قلعه سعی کنیم سلطان پسندید و در تضییق حصار کوشید بالجمله همایون بادشاه به سارنگپور رسید و همانجا توقف کرد سلطان بهادر
قلعه چتور را که از قلاع محکم هندوستان است قهراً بگشود و بسیاری از راجپوتان بکشت پس روی به رزم همایون بادشاه کرد و در نواح
مندسور رسید علیخان و [illegible] خان که بر مقدمه بودند به قلب پیوستند سلطان در جنگ زری خواست صدرخان گفت فردا جنگ باید کرد رومیخان
داروغهٔ توپخانه که فی‌الخفا با همایون بادشاه اتفاق داشت گفت که توپ وتفنگ بسیار است صواب آنست که بر دور سپاه خندق کنیم وایشان برزم
آیند هدف توپ و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که بکمال رسیده بود میل زوال داشت این رای را به پسندید و چنان کرد آن دو لشکر
دو ماه برابر یکدیگر نشستند سپاه همایون اطراف اردوی تاختن گرفتند گجراتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان توقف را موجب
گرفتاری دانست شبی با پنج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدرخان و ملوخان بن بلوخان از آن ایشان بودند از عقب سراپرده
بیرون گریخت و بمندو رفت و از آنجا بگجرات شتافت و خزانه از چانپانیر به بندر دیو فرستاد و بکنبایت رفت صدرخان و سلطان عالم والی
کالپی بر دست سپاه همایون بادشاه اسیر شدند همایون بادشاه به احمدآباد شتافت آنشهر بمیرزا عسکری و پس از آن بیادگار ناصر میرزا و بر جای
بامیری نسپرده ببرهانپور رفت و از آنجا به مندو رسید غضنفر خان از امرای عسکری میرزا به احمدآباد گریخت و به سلطان بهادر پیوست سلطان متوجه
احمدآباد شد میرزا عسکری و ناصر میرزا از گجرات بگذشتند و بگریختند سلطان دیگر بر سلطنت گجرات رسید و چون پیش ازان از فرنگیان کوه در بکدیده

قطب الدین او را نواخت و دخترش را بخواست و لشکر بناگور فرستاد و رانا آن سپاه را هزیمت کرد و ظفر یافت سلطان بر آشفت
و با سپاه انبوه روی برانا نهاد و عماد الملک منهزم باز گشت بغضب سلطان زیاده گشت کنبهمیر رسید و با خویشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و روی بکوه لمیر نهاد و رانا دران حدود با او مصاف داد و بهزیمت رفت و پیشکش فرستاد
و سلطان باز گشت و دران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود خلجی بفرمان مخدوم خود از مالوه بیامد و مقرر نمود که باتفاق
یکدیگر از دو جانب بملک رانا در آیند و آنرا مستاصل سازند و در هشتصد و شصت و دو هجری بدربار رو نهادند رانا با سلطان قطب الدین رزم
کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار بمقابله پیش آمد و دیگر شکست و چهار من طلا بخدمت فرستاد و سلطان باز گشت و دیگر سال رانا با پنجهزار
سوار متوجه ناگور شد سلطان بسرعت شتافت و خرابی بسیار کرد و باز گشت و در هشتصد و شصت و سه درگذشت و او
بادشاهی قهار بوده و پیوسته شراب خوردی و بقتل بیگناهان فرمان دادی بعد از وفات او او را خداوندگان غازی نوشتند
و بعد ازو عمش سلطان داود بر تخت نشست و فراشی را که همسایه اش بود وزیر کرد امرا برنجیدند و بعد از هفت روز عزلش کردند
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشهور بسلطان بیگره بادشاهی
سخی و مهربان و راستگو و سخنی و بردبار بود و از غایت حیا در خلوت سرپای خویش از نامحرمان پوشیدی و هرگز کس را دشنام
ندادی و او را از آن بیگره گفتندی که بیگره بندق ویرا که شاخهای پیچیده داشته بود و سبلت او بآن مشابهت داشت و گفته اند که بی
بگجراتی دو را بشد و گده بکاف فارسی قلعه بود و چون قلعه جوناگده و جانپانیر از بیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود بگشود و بآن اشتهار یافت و در هشتصد و شصت و نه بنادر و بندر رون که میان گجرات و کوکن است شتافت و ظفر یافت
در هشتصد و هفتاد و باحمدنگر رفت بهاء الملک بن الغ خان که از اکابر امرا بود یکی را بی موجب بکشت و از بیم قصاص با پدر
بخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الملک و ملک کاه عضد الملک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را گرفتند و بنابر دوستی
یاو داشتند و تن از نوکرانش را بقهر گرفتند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را ما کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما هر دو
شاه را بکشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الملک و عضد الملک را بقتل رسانید و در هشتصد و هفتاد و
بخواب دید که رسول صلعم در طبق میوه باو داد و آنرا بفال مبارک دانست و در همان اثنا بقصد قلعه کرنال که بجونگده مشهور است
بسیاری از کافران بکشت و شنید که راجه مندلیک صاحب کرنال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و بآن آئین
مه سلطان از و بخواست رای که بتوده آمده بود آنرا فرستاد و سلطان همه را در آن مجلس بمطربان بخشید و با احمدآباد
ت و در هشتصد و هشتاد و چهار دیگر بار متوجه کرنال شد و محاصره کرد و بسال دیگر قهراً قهراً بگشود و رای مندلیک صاحب
بخدمت پیوست و ایمان آورد و خانجهان خطاب یافت و از کنار امرا گشت و سلطان در حدود کرنال شهر مصطفی آباد
و توطن گزید و بر قوم بلوج که در حدود سند اقامت داشتند و از آنجا به بندر جگت معبد براهمه است لشکر کشید و مظفر
باز گشت بقصد تسخیر قلعه جانپانیر کرد و بعد از محاصره بگشود و بسیاری از راجپوتان را بکشت و آن قلعه را محمدآباد نام نهاد
ند و شانزده هجری سلطان سکندر لودی صاحب دهلی برادر تحفه فرستاد و پیش از آن هیچ یک از سلاطین دهلی بهرشاه
ه فرستاده بود و همدران ایام شنید که یادگار قزلباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی برسالت می آید گفت که خدایا

روی تمکین باشاق نمای که بسبب صحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود چه پیش از رسیدن ایشان درگذشت بعد از وفات او اورا خداوندگان حلیم نوشتند
پس از و سلطان مظفر شاه بن محمود شاه در محمد آباد چانپانیر بر تخت نشست و او پادشاهی محدث و زاهد و خوش نویس بود پیوسته قرآن کتابت
کردی و چون تمام شدی با مالی وافر بحرمین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علما و فضلا و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مظفر شاه در نهصد و هفده بامداد عین الملک والی پتن که از راجه اندر منهزم گشته بود لشکر کشید راجه لست لکه پیشکش فرستاد سلطان
مراجعت نمود و عزم تسخیر مالوه کرد و دهار بگرفت و بازگشت و در نهصد و بیست و یک راجه اندر درگذشت و رای مل از خویشان او با اشارت
رانا سانگا بحکومت اندر نشست سلطان باندر شتافت و او را برابر بهار امل پسر راجه اندر بجای پدرش نشاند و نظام الملک را حکومت
احمد نگر داد و به احمد آباد شد و جشنی عظیم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کتخدا ساخت و نصرت الملک را بحکومت
احمد نگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگر و ظهیر الملک را با صد سوار آنجا گذاشت و متوجه درگاه شد رای مل بر ظهیر الملک بتاخت
و او را با بیست و هفت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی رای سر راجپوتان پور بیه بسلطان پناه آورد
سلطان او را استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای پسر خود را در قلعه مندو بگذاشت و با ده هزار سوار بدهار شتافت و با سلطان
مصاف داد و منهزم نزد رانا سانگا رفت سلطان قلعه مندو را محاصره کرد رانا سانگا با سپاهی انبوه بمدد میدنی رای بحدود اجین
رسید سلطان مظفر شاه عادل خان خاندیسی را که خواهرزاده و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود بفتح حصار
کوشید در چهاردهم صفر سنه نهصد و بیست و چهار شهر از آهن بگشود و بقتل عام فرمان داد راجپوتان رزمی صعب کردند نوزده هزار تن بقتل رسیدند
محمود مالوی بخدمت آمد و گفت خدا و خداوندگار راچه فرماید سلطان گفت آن میفرمایم که بر تخت مالوه نشینی پس قلعه مندو او را داد و بار دیگر
خود رفت عزم رزم رانا کرد یکی از راجپوتان که در حاشیه آخر بود بگریخت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در همان مجلس بازغایت هراس
که بر وستولی شده بود بر درانای جنگ بچتور گریخت عادل خان او را تعاقب کرد و بسیاری از لشکر یانش بکشت و بازگشت و سلطان
مهمان سلطان مالوی شده بگجرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر داد و مراجعت نمود
مبارز الملک در اندر روزی بار داده بود باد فروشی بیامد و سخن از شجاعت رانا گفت مبارز الملک برنجید و سگی را رانا نام نهاد و بر در قلعه بست
باد فروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و تا حدود سروهی غارت کرد و روی باندر نهاد مبارز الملک بسلطان
عرضه نوشت چون وزرا را با او مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحدود اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان با رانا
رزم کند همراهیان گفتند سپاه او اکثر عشیر سپاه او نیست بهتر که بقلعه احمد نگر برویم پس او در اشاوران با احمد نگر بردند رانا باندر رسید و
و مبارز الملک را در همچنانکه از شجاعت مبارز الملک آگاه بودند گفتند او آن نیست که بگریزد و بجا تا که باحمد نگر رفته باشد با متوجه احمد نگر
شد همان باد فروش باشاره رانا نزد مبارز الملک آمد و گفت اگر با رانا در میدان رزم کنی ناچار بقتل رسی همان بهتر که در قلعه متحصن
شوی تا رانا بیاید و اسپ خود را در جوئیکه نزدیک قلعه است آب دهد و بهمین اکتفا نماید و بازگردد مبارز الملک گفت نگذارم که بکنار جوی
آید پس بر اسپ برنشست و باتفاق اسد خان و صفدر خان و سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد و در صف رانا حمله برد و مقابله عظیم کرد
و اسد خان و بسیاری از همراهیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را زیاده از صد زخم رسید بقیه مردم سپاه آن هر دو
را که از جراحت بی شعور شده بودند بگرفتند و به احمد آباد بردند رانا بر احمد نگر مستولی شد و بازگشت سلطان آگاهی یافت مبارز الملک را عین الملک

اقامت نماند مظفرشاه مالوه را بدستور بهوشنگ داد و بازگشت و در هشتصد و چهارده درگذشت و او را بعد از وفات خدایگان
کبیر نوشتند و بعد از او نبیره اش ابوالفتح ناصرالدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت نشست و او عادل
و باذل و با مروت بود گجراتیان در عهد او بآسایش گذرانیدندی سلطان در هشتصد و پانزده هجری باستصواب شیخ احمد
کنبو بر کنار نهر سابرمتی شهر احمدآباد بنا نهاد و دیگر تال که حالا بجونگر معروف است شتافت راجه آنجا برای رزم با باج فرستاد و
و در هشتصد و نوزده هجری عزم دهلی کرد و بناگور رسید رایات اعلی خضرخان صاحب دهلی روی باو آورد سلطان بازگشت و به جهت
خاندیس شد ملک نصیر بر گریخت سلطان هوشنگ مالوی باغوای راجه اندر و راجه جانپنی و راجه مندل گذه و راجه نادون عزم
تسخیر گجرات کرد سلطان بایلغار در یک هفته از بدر بار بمهراسه رسید هوشنگ بی جنگ بازگشت سلطان در هشتصد و بیست
و دو هجری عزم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی برزم نهاد سپاه گجرات بهم برآمدند و نزدیک بود که هزیمت
روند عماد الملک از میسره سلطان احمد شاه در پی هوشنگ در آمد و ظفر یافت احمد شاه در هشتصد و بیست و سه بچانپانیر شتافت
راجه آنجا بر ساله خراج پذیرفت سلطان احمد شاه در سارنگپور هوشنگ مالوی را محاصره کرد شبی هوشنگ بالشکر سلطان احمد شاه
شبخون برد و بسیاری از لشکریانش را بکشت احمد شاه از معرکه بیرون رفت و در صحرا ایستاد جمعی برو گرد آمدند و چون
صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بغارت مشغول اند و هوشنگ بمعدودی چند در میان ایستاده پس با هزار سوار روی بهوشنگ
نهاد و مقابله عظیم اتفاق افتاد و هر دو بادشاه زخمی شدند در اثنای رزم فیلی از گجراتیان که بدست مالویان اسیر شده فیلبان
فیل را جانب هوشنگ راند و بهزیمت رفت و بقلعه سارنگپور متحصن شد سلطان بمحاصره پرداخت و کاری نساخت و متوجه
گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان بازگشت و دیگر بار مصاف داد و ظفر یافت و پنج هزار مرد از مالویان بکشت هوشنگ
بقلعه پناه برد سلطان بگجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیاسودند و در هشتصد و بیست و نه هجری باندر شتافت
و در اسخد و قصبه احمدنگر بنا نهاد و مراجعت کرد دیگر سال باز روی بدانجانب نهاد و راجه اندر بگریخت و از اسپ در افتاد و هلاک
شد پسرش بر ساله سه لک تنکه خراج پذیرفت سلطان صفدر جنگ را در احمدنگر گذاشت و بایدر شد و بسی قلاع بگشود و بتخانها
بکند و مساجد بنا نهاد و در سال هشتصد و سی و سه هجری جزیره مهایم که بتصرف ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود بگرفت و
چون او درگذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از و پسرش سلطان محمد شاه بادشاه شد و لشکر بایدر کشید و راجه آنجا
دختر باو داد و در هشتصد و پنجاه و چهار متوجه جانپانیر شد راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه مدد خواست و مقرر نمود که هر منزل
را یک لک تنکه بخزانه او رساند سلطان محمود روی بگجرات نهاد هراسی عظیم بر محمد شاه مستولی شد احمال و اثقال بسوخت
و با احمدآباد شتافت و از بقالی که در خدمتش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسورت باید گریخت امرا هر چند
خواستند که سلطان عزم رزم کند هیچ در نگرفت ناچار زهرش در ساختند و او را بزهر هلاک کردند و بقال را عتاب شنیع نمودند
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم برزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من راه جست دانستیم که او را سر گریز
است امرا بخندیدند و او را بگذاشتند از اینجاست که دانایان گفته اند هر کاری و هر مردی بالجمله بعد فوت او خدایگان کریم
نوشتند مطابق این واقعه آنچه راقم حروف مشاهده کرده نبشت که چون راجه نول رای نائب صوبه اوده از طرف خداوند خویش

وزیر الممالک ابو المنصور خان بر مملکت احمد خان بنگش فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان باتفاق رستم خان
افغان ساکن مؤ متوجه او شد راجه که در موسم برسات از قنوج برآمده بر نهر کالپی که از کثرت آب البته عبور نمود دو کروه پیشتر
رفته لشکرگاه ساخت دران هنگام بال جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقده بود مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و ناخوش شده
است و اکثر سادات و شیوخ انداز سوء مزاجی بیدلی تن بمحاصره نخواهند داد پس صلاح آنست که گرد لشکر خندق کشید و لشکریان برسر
خندق خیمه زده بمحافظت باشند و امر شود که کسی زین بر اسپ ننهد و اگر نافرمانی کند بسزا رسد و هنگام رزم پل را بشکنند مشهور است که
سپاهی هندوستان طاقت رفتن پیاده پای چنان ندارند و دیگر وقت هزیمت اندیشه افتادن در خندق و علاوه بران شکست
پل که راه گریز هم نخواهد ماند ناچار ناچار خواهند جنگید راقم گوید که چون آن ناکرده کار شنیده بود که سپاه هند خصوص بمقابر گاه یکه
در رزم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن با راجه گفت و ندانست که پیاده شدن سپاه هندوستان وابسته بخوشنودی بها
و موقوف بر تعظیم و اعزاز ایشان است بمیز و فریب آنجا بجز مستی بنجا و نشست و برخاست وغیره تمام بوده بالجمله راجه نول رای
بمشورت او کار کرد و سپاهش از سوار و پیاده بحوالی خندق کفایت نکرد و کمتر آمد و صد و ده سوار متصدیان مثل لال جی وغیره از سر
دفتر که سلاحش غبار زنگار بود و تیغ بر بند دان با خود نداشتند همراه نول راجه اطراف خندق را طواف میکردند روزی احمد خان بر طبق خبر
جاسوسان از عقب لشکر که از طرف خندق کمتر بود و همیشه نبود بر لشکر حمله آورد راجه با جان جماعه اهل قلمان سوار شده بر پشت جاتی
که مقابل احمد خان بر سر خندق بود بایستاد و سپاهشان و نقیبان حکم فرمود که در لشکر ندا کنند که بر اسپ کسی زین ننهند و از
جای خود حرکت نه نماید احمد خان بر سر خندق رسید در رزم گرد جماعه مقابل را هزیمت داده بر سر راجه رسید بانگ زد و خود ظفر یافت
راجه اکثر متصدیان بقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری اسپان را فقط بجام بر سر کشیده لقیح ترین وجهی هزیمت
گرویدند و بسیاری در نهر کالپی که بنابر موسم برسات آب بسیار داشت غریق بحر فنا گشتند راقم نیز دران بلیه گرفتار بود بالجمله
ابو سلطان محمد شاه پسر سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در بیست سالگی بادشاه شد روزی سلطان
محمود خلجی که قلعه سلطانپور را بزور از گجراتیان بامان گرفته بود و آورد و هر دو بادشاه برزمگاه شتافتند سلطان محمود
بالنفس خویش مباشر حرب گشت و چندان تیر که در ترکش بود بینداخت بالآخر لشکرش بهزیمت رفت و سلطان قطب الدین
ظفر یافت محمود با سیزده مرد از معرکه بیرون آمد و باردوی گجراتیان شده سراپرده سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت
و بمالوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل غنیمت یافت و بازگشت و آخر در میان آن هر دو بادشاه بمصالحه اتفاق
افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان گذشته متیو الی الله الغ و خرد برادرش مجاهد خان بجای او
نشست شمس خان بن فیروز خان از غم گریخت و نزد رانا کوبها والی چیتور رفت رانا کوبها گفت این حصار بکشاییم و تراسپارم
بشرط آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان بگریخت شمس خان بر قلعه ناگور دست یافت
و خواست که وعده وفا کند یکی از اهالی اینجا گفت کاشکی فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ناموس پدر برباد ندادی
شمس خان را حمیت از آن مانع آمد و قلعه را استحکام کرده برانا پیغام داد که در ناموس من نگنجد که کنگرهای قلعه را منهدم سازم رانا
در غضب شده بازگشت با سپاه موفور روی بناگور با انتقام نهاد شمس خان قلعه بمعتبران سپرده و بگجرات شد سلطان

قهرا بگرفت واز راجه های راتهور دختر بگرفت وهم نسبت گرویده وابن رسم تا محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه
ابن عالمگیر مستمر ماند بعد از آن بنا بر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه موقوف گشت ونشیمن راجه های راتهور
در جودهپور ریسهه از توابع اجمیر است پوشیده نماند که راجه اودیپور را که از قوم سسودهیه است رانا گویند وراجه جوده پور را
که از قوم راتهور است آنرا مهاراجه وراجه امیر را که از قوم کچهواهه است آنرا امیرزا راجه نامند ودر هندوستان این سه گروه رجهپ
عظیم الشان وجلیل القدر اند در بزرگی کلدانی مانند ایشان در هندوستان راجه نیست ومهاراجه ابهی سنگه عرف دیوکل سنگه و
برادرش بخت سنگه راتهور والی جوده پور رانا اند که در گجرات با مبارز الملک سربلند خان رزمی صعب کرده بود منهزم گشتند چنانچه
این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات مرقوم است احمد گجرات بقول مؤلف هفت اقلیم بحسب لطافت آب وهوا وکیفیت
آبادانی بر تمام شهرهای هند رجحان دارد و بازارش برخلاف دیگر شهرهای هند بنهایت وسعت وپاکیزگی دارد دکاکینش
دو منزله وسه منزله در کمال تکلف وزینت ساخته شده وسکانش از ذکور واناث همه نازنین باشند واحمد آباد از شهرهای
جدید است وسلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر آبادانی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب
وهوای قصبهٔ بساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتوی که از کبار مشایخ آن روزگار بوده در
ذیقعده سنه هشتصد وسیزده هجری بر ساحل آب سابرمتی خشت تعمیر شهر احمد آباد را بر زمین نهاد وقلعه ومسجد وبازارها طرح
انداخت وبیرون شهر سیصد وشصت پوره مشتمل بر بازارها ومسجد ودیواربند آباد ساخت چون نوبت به سلطان محمود
ثانی رسید در دوازده کروهی احمد آباد شهری بنا نهاد ومحمود آباد نام نهاد از احمد آباد تا آنجا بازاری دو رویه ساخت ومردم
را فرمودند تا بر اطراف آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو یک شهر شده بود وتاریخ بنای شهر احمد آباد را در لفظ باخیر یافته اند
ودر خلاصه تاریخ از تاریخ گجرات مینویسد که در زمان سابق تختگاه این ولایت شهر پتن وچندی چانپانیر بود چون سلطان
احمد در هشتصد ودوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمد آباد طرح انداخت وآنرا تختگاه ساخت وچون سی وده سال
از سلطنت او بگذشت متعه سه صد پوره شهری عظیم گشت وساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در ضرورات
راه بدر برند وبعضی از ارباب تمول در حویلی سردابه از گچ وصاروج ساخته اطراف سردابه را بعمارات مطبوع مزین نموده وعمارات وصحن
خانه وجدار وسقف آنرا از گچ مصفا کرده اند تا آب باران از سقف وجدار وصحن خانه پاک وصاف در صحن سردابه که مانند حوض
از خشت وگچ ساخته اند جمع شود وآن آب تا یک سال ذخیره باشد واز آن خرج کنند وآن سردابه را برهان الملک
تاکهه نامند واهل حرفهٔ آنجا قلمدان وصندوقچه وپارچه زرتار وکمربند وکمخاب وزربفت ومشرو وتافته ومخمل بغایت
نیک بافند ونیام زنند وشمشیر وجمدهر وتیر کمان آنشهر با نام بوده راقم حروف این همه را بچشم دیده فی الواقع هر جنس بی
نظیر بود ودر رودهای گجرات سابرمتی ونربده وسرستی وبرن ومندوی است طول این صوبه از برهانپور تا دوارکا سه صد کروه
وعرضش از جالور تا بندر دمن دو صد وشصت کروه شرقی خاندیس وغربی دوارکا بر ساحل دریای عمان است وشمالی جالور
وجنوبی بندر دمن دکن است وسرکارهای آن پتن وناندوت وچانپانیر وگودهره وسورته وسرودتبی وغیره نه سرکار مشتمل بر یک
صد وهشتاد وهشت محال وسیزده بندر ومداخلش پنجاه وهشت کرور وسی وهفت لک ونود هزار دام است پوشیده نماند

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علو قدر و جاه از اکثر رایان هند ممتاز بودند و از ایشان بود
بهیم دیو که در پانصد و هفتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و ظفر یافت و بعد از بهیم دیو
فرزندانش بطنا بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی الغ خان
و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد رای کرن در هفتصد و نود و هفت هجری در حدود پتن با ایشان مصاف داد و منهزم
بدکن گریخت پس از ان امرای علاء الدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دهلی دران دیار حکومت میکردند تا در
عهد سلطان فیروز شاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در
عهد خویش بطلبق تظلم گجراتیان ایالت گجرات باعظم همایون ظفر خان تفویض فرمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خاصه
سلاطین بود او را داد و یک منزل بمشایعتش از دهلی بیرون آمد و در منشور حکومت گجرات القاب او بخط خاص بر نهج
نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد عضد السلطنت یمین الملک سعد الملت والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
قامع الکفره والمشرکین قاطع الفجره والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک المعالی صفدر روز وغا تهمتن قلعه گشا گشور گیر
آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادت صاحب الرای والکفایة ناشر العدل والاحسان
دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان بالجمله ظفر خان متوجه گجرات شد و در حدود پتن در هفتصد و نود و
چهار راستی خان با او رزم کرد و منهزم شد و بقتل رسید ظفر خان به پتن شتافت و عدل داد آغاز نهاد و به کنبایت رفت و
بازگشت و از راجه اندر باج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندیس که بسلطان پور ندربار مراجعت رسانید
بود نمود و ملک راجا در قلعه تهانیسر متحصن شد و علما و فضلا و حکام را شفیع آورده هدایا بخدمت فرستاد ظفر خان بازگشت
و بسومنات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را کشت و بقلع و قمع راجپوتان مندل گده رفت رای دوار کا امان خواست
ظفر خان بر وی بخشود و بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر شتافت و از راه جلواره و ملواره متوجه تخت گاه شد و بسیاری
از کافران آنجا را بکشت و در هشتصد هجری پسرش تاتار خان که در دهلی بسر میبرد از ملو اقبال خان منهزم بگجرات آمد و
پدر را به تسخیر دهلی تحریص نمود و همدران زمان امیر تیمور صاحبقران گورکان روی بآن جانب نهاد لاجرم از ان عزیمت درگذشت
و قریب آن سلطان محمود صاحب دهلی باو پناه آورد و در حمایت نیافت و رنجیده بمالوه پیش دلاور خان غوری رفت مظفر خان
در هشتصد و سه هجری قلعه اندر بگرفت راجه ئل والی اندر بگریخت و در هشتصد و چهار هجری متوجه سومنات شد و با کفار آنجا
که دران ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی صعب کرد و راجه ایشان را با اعیان آن قوم بدست آورد و همه را به پای
فیل هلاک کرد و بعد از آن در هشتصد و شش هجری پسر خود تاتار خان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دهلی
کند و او را انجا بر تخت نشاند همدران ایام تاتار خان درگذشت و گفته اند که تاتار خان پدر را بگرفت و حبس کرد و عم خود شمس خان
را نصرت خان لقب نهاد و وکالت داد ظفر خان معتمدی را نزد برادر فرستاد تا تاتار خان را ستور بزهر هلاک کرد ظفر خان از حبس بیرون
آمد و بجای پسر بر تخت نشست و خود را مظفر شاه خواند و بروایتی در سالی که باجمیر رفت خود را سلطان خواند بالجمله لشکر بمالوه
کشید و مالوه از هوشنگ بگرفت و به برادر خود نصرت خان سپرد و بگجرات بازگشت الویان بغی کردند نصرت خان را اجال

رزم چندان با نها سر دادند که گویی بارش باران ست انگریزان مخاذیل افغان را منهزم ساخته متصل لشکرگاه آنها که بنگاه را گریزانیده بودند
زه ته ساعتی بایستادند و چون برگشتند مخاذیل افغان بدستور اطراف و جوانب را از دور گرفته می آمدند چندانکه انگریزان داخل خیمه شدند مخاذیل افغان
همچنان محاصره داشتند بدینوع بست و هفتم ربیع الاول هزار و یکصد و نود و پنج هجری بکلارس که شش کروه از سیری و سیزده کروه
مز در طرف جنوب واقع است رسیدند مخاذیل علی هذا بنابر عدم رسد همچنان تاخت مخاذیل افغان بدستور که اگر کسی بنابر کهی و یا کاهی از لشکر
بیرون رود بر دست آنها گرفتار شده هر چه در کمر و در بر داشته باشد از دست دهد روز سی ام انگریزان از محاصره کنهیان ملول
گشته در آخر ماه ربیع الاول هنگام نماز مغرب بنگاه در قلعه کلارس گذاشته معه بدبر فوج و بنگاه مهاجی سیندهیه که از انطرف نوبا
و بکر ما بین مهدر داس و دوسه جا افتاده بودند تاختند سندهیه پیش از رسیدن ایشان منهزم رفته بود انگریزان تعاقب
پرداختند و شبگیر زده در نوبا و بهدر داس رسیدند و یک ضرب و قلیلی از پس مانده های بنگاه کنهیان بدست آمد کرنل
کک از غایت حزم بران اکتفا کرده بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقم و بروس و کامرن همتی کرده
قدم جرأت پیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب بر سر سندهیه رسیدند چون آبش تا بزانو بود دکنهیان معه نیه از ان عبور
کرده بودند اندکی از اجمال و اثقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و دو زنجیر فیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری
و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیلی از نقره آلات و بندوقهای چقماقی و پارچه های ملبوسات و مثل آن بدست
انگریزان افتاد شجاعان لشکر باز حوصله تعاقب هزیمتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نو بزنند کرنل نگذاشت که کسی پیشتر
رود آنروز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب کوچیده ما بین بهدر داس و نوبا دیگر استقامت نمودند و شب دوم با مال غنایم
موفوره و سیر مسارعت کرده یکپاس روز بر آمده بکلارس رسیدند سندهیه قلیلی بنگاه خود را بشاه و هورا دبه فتح و سلو
و لشکر منهزم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگریز را از دور فرو گرفت در خلال اینحال از طرف صاحب کلان کلکته
کرنل منور به تسخیر صوبه اجین مامور شد و کرنل کک معزول شده بفرخ آباد رفت چنانچه اکنون کرنل مور بر ورود دکرے
رسیده با دکنهیان مقابله نموده بالآخر بعد چندی بصلح انجامید و میش الدین از آنجا کپتان جوناتهان اسکاٹ بگوالیار
نزد سیندهیه بامیم آمد و بحیار شتافت و حالا با شوب آنجا گرفتاریم و آن قضایا در ضمن احوال بنارس مرقوم ست **اجمیر** شهری
قدیم ست و بروایت مولف هفت اقلیم راجه پتهورا آنجا والی بوده که بر اندازنده دهلی متصرف گشته احوالش در ضمن دهلی
مرقوم ست و متصل اجمیر قلعه بتلی از ابنیه راجه رانا ساکا است و مزار سراپا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
بر تالاب جهالره زیارت گاه خاص و عام ست و محمد اکبر بادشاه را با آن جناب عقیدتی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نور الدین
محمد جهانگیر متولد شد اکبر بادشاه از اکبر آباد بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت مرقد آنحضرت باجمیر شتافت گویند منارها
وزراه از اکبر آباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر ست در صوبه اجمیر قوم مینا بسیار اند و آن در دزدی معروف اند و دیگر قوم جنبیه
که زنان ایشان را چنی نامند و آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبه اجمیر اکثر ریگستان ست و آب چاه دور تر بر آید مزروعات
آنجا مدار بر باران ست جوار و باجره و موٹهه آنجا فراوان میشود و هفتم و هشتم حصه غله آنجا سپاه کم در محصول سلطانی میدهند نقد کم
رواج میدارد و فصل ربیع کمتر میشود زمستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم بوده اکثر جاها سمت جنوب آن کوه های دشوار گذار

واقع است. راتهور و دیگر راجپوتان درین صوبه مسکن میسازند و نسبت قلت آب عساکر بادشاهی دارالملک نتوانند رسید طول
اینصوبه از انتهای سالکاپیر تا بیکانیر یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از اجمیر تا بانسواره یکصد و پنجاه کروه شرقی این صوبه اکبرآباد
غربی دیبالپور از توابع ملتان و شمالی پرگنات شاهجهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهور و چیتور و جودپور
و سروهی و سالکانیر و ناگور است یکصد و بیست محال است محصولش پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام است سانبهر
از توابع اجمیر جای خوبست و نمک سانبهر آنجا پیدا می شود ناگور شهری مختصر و معروف است سکانش سفرلات تبیغ نمود
از دیگر شهرهای هند نیک میسازند و شاه اهل تصوف شیخ حمیدالدین ناگوری ازان شهرست. دیگر از توابع اجمیر قلعه چیتور
است که در حصانت و متانت نظیر ندارد و کان جست در کوه گذه و معدن الماس در حسین پور عمله ماندن واقع است و راجهای آنجا
خود را از اولاد نوشیروان عادل و بقولی از برادرش میشمارند و خود را رانا لقب می نهند حکایت رتن سین راجه چیتور روزه جهر
پدماوت که او را از سنگلدیپ که جزیره ایست جانب جنوب خط استوا بحبس بسیار آورده و او که در حسن و نازکی نظیر نداشت
ولشکرکشی سلطان علاءالدین خلجی والی دهلی از طول زمان محاصره قلعه چیتور بتنگ آمد و راجه نیز عاجز گشت طرفین بمصالحه
راضی شدند بشرط آنکه با یکدیگر ملاقات کنند و مهمان یکدیگر شدند اول سلطان بقلعه رفت و رتن سین در خدمتش بمهمانداری که
روز دیگر راجه بمهمانی سلطان بلشکر شتافت سلطان او را اسیر کرده بدهلی مراجعت کرد و مخلصی او را بر آمدن پدماوت
موقوف داشت پدماوت بشنید و در باب مخلصی شوهر فکری اندیشید آنکه سلطان را فریفته و مال خود داد و هزار محافه زنانه
ترتیب نمود و در هر محافه بهادر مسلح نشاندند و نفر و لا در لطریق خدمتگار و دو هزار سوار شجاعت شعار همراه محافه ها کرد و گورا
بادل از سپهداران خویش را بر انجماعه امیر ساخت و یک محافه در غایت تکلف که سواری پدماوت دران تصور توانند نمود
و در میان محافه ها کرده روانه دهلی ساخت و آوازه افگند که پدماوت پیش سلطان می آید سلطان بانتظار پدماوت میگذرانید چون
انجماعه بنواح دهلی رسیدند و نزول کردند امیر لشکر بموجب تعلیم پدماوت بسلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از بیشتر در عقد رتن
سین است الحال سلطان خواستگاری این کمینه مینماید بی اجازت شوهر بموجب حکم شرع بر سلطان حلال نمیشوم اگر رتن سین را
اینجا بفرستید تا اجازت او گرفته بسرای بادشاه بیایم سلطان از غایت اشتیاق پدماوت بلا توقف رتن سین را با کسان
خویش اینجا فرستاد چون رتن سین در گروه خویش رسید کسانیکه در محفه ها همراه او بودند کسان سلطان را براندند و رتن
سین را گرفته متوجه چیتور شدند سلطان بتعاقبش فوجی سنگین تعین نمود چون لشکریان سلطان نزدیک رسیدند یکی از آن
سپهدار بمقابله و مقاتله سپاه سلطان پرداخت و زخمی صعب کرده بقتل رسید و دیگری با رتن سین بایلغار متوجه چیتور شد
و راجه بسلامت داخل چیتور شد و چندی زندگانی کرد و بالآخر در جنگ اعدای خویش بقتل رسید و پدماوت ستی شد
یعنی خود را بسوخت سلطان خلجی دیگرباره روی بدانجانب نهاد و در محرم سنه هفتصد و سه هجری قهراً قلعه چیتور را بکشود
و بر پسر خود خضرخان داد و آنرا خضرآباد نام نهاد و باز دیگر رانان و راجه ها مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
مالوه و احمدآباد گجرات را با ایشان محاربات واقع شده چنانچه در ضمن احوال مالوه و سلاطین گجرات مرقوم است در نهصد
و هفتاد و محمد اکبر بادشاه روی برانا او دیسنگه نهاد و رانا در قلعه چیتور متحصن شد محمد اکبر بادشاه بمحاصره پرداخت و قهراً

بسر آمده بنابران زندگی چندروز بشادی گذرانم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بر قلعه استیلا یافت چاندخان برادر سلطان بهادر بدکن گریخت و سلطان محمود خلجی تا جار نزد بهادر رسید بهادر او را تکریم کرد پس چون در سخن درشتی کرد محبوس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلهدی را اجین و سارنگ پور اقطاع داد و بگجرات بازگشت و دیگر بار بمالوه آمد و او را با قوم و اتباعش بکشت و اجین بدریاخان مالوی و مندو باختیار خان داد و این بسلطان عالم حاکم کالپی داد و بگجرات بازگشت روز نهصد و چهل و دو هجری ملوخان بن ملوخان که از غلام زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور داشت چون همایون شاه به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آنملک را بگرفت و خود را ملوقادرخان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیرشاه آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیرشاه بود بسخاوت خان اشتهار داشت شیرشاه حکومت اجین باو داد و چون سلطان محمد عدلی به سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند اما اجلش امان نداد قصبه سجادل از آثار اوست و بعد از وی پسرش میان بازید بن شجاع خان معروف بسخاوت خان بجای پدر نشست و از هندیه که نشیمنش بود بسارنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین بود به قتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نهصد و شصت و سه هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را بازبهادر شاه خواند و متوجه ملک الین و بیلسه شد و برادر دیگر خود مصطفی خان فتح آنجا را هزیمت داد و استیلا یافت و با دوام عیش و شرب مدام پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشته و براتے روپ متی که در حسن نظیر نداشته عاشق شده و شب و روز باو بعیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نه پرداختی و در نهصد و هشت ادهم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه به تسخیر مالوه شتافتند و بحدود سارنگ پور رسیدند بازبهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منهزم نجانده پس گریخت ادهم خان بر سارنگ پور استیلا یافت و روپ متی را بدست آورد و خواست که باو مباشرت کند روپ متی زهر خورد و بمرد و گویند که بازبهادر در مقام فرار امر کرده تا او را بکشند و آخر که بازبهادر با امان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری منسلک گشته بود تا آنکه درگذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گرده بهادر ناگر بصوبه داری مالوه قیام داشت و کهنیان غالب آمده در رزم او را بکشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون زحیاجی سیندهیه مل غلام زاده احمد باجی راو دکنی بر صوبه داری مالوه قیام میدارد و پوشیده نماند که در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری کلنل کمک که بندی از احوال او در گوالیار مرقوم است بحکم هسٹن گورنر صاحب کلان کلکته بعزم تسخیر صوبه مالوه به نزد رسیدند و کپتان چوناتهان اسکاٹ صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کپتان سرفراز شده بود از گوالیار بهمراهیش تعین گردید کاصرن گڈه کپتان و چند صاحب دیگر مقدمه فوج انگریز نشیو پوری از توابع نرور که در تصرف و کهنیان بود رسیده طرفی از حصار را از الضرب توپ مسمار ساخته قهراً قلعه را بگرفتند کلنل از نرور نشیو پوری آمده قدم جرات به تسخیر اجین پیش نهاد و تا به دو جا و دیگر جا رسید صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف کهنیان است انتزاع نمودن صلاح است قبول نه افتاد در سر مسارعت کرده از بندرهای دکهنیان جنگ کنان شهر سرونج رسید و بست و سه روز آنجا بیفائده

رخت اقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسرخوانده والد راقم که در نیپال نوکر فیض الدوله حیات محمد خان والی
نیپال بود و راقم حروف بتدبیری از گوهاوار تا قایم نوشته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع
ساخت چنانکه بسمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرنل کاور کپتان بایم که حالا میجر شده است به نیپال رفته
بود یکنوع شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مراسل فیمابین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوناتهان
اسکات مفتوح گشت چون میجر بایم در قلعهٔ گوالیار مقیم شد و کرنل کمک بتسخیر اوجین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسلهٔ خطوط
متضمن بر طلب فوج انگریز بجنس سعی صاحب ما با کرنل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر
در خدمت فرستاد و مکرر در طلب کرنل قایم نوشت چون کرنل بسرونج رسید هر چند صاحب راقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنابر پیش رفتن بعجلت سعی موفوره نمودند مقبول نه افتاد و به صلاح مردم گندم نمای جو فروش مایل گردیده نشست بشهر داده زمستانگاه
در سرونج مقرر نمود و مردم شهر از تاخت دکنیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین نسبت دست به در بازار رو دکانی نگشودند
کار بر لشکریان از طرف غله دشوار شد و چه بنابر تاخت و تاراج دکنیان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنهٔ شهر جبراً و قهراً هر چه
یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط والی نیپال بکرنل کمک متضمن بر
عزیمت نیپال میرسید و هر چند بکرنل کمک عرض نموده میشد که در تسخیر ساعت فرمایند و استقامت سرونج موجب خللهاست و هیچ
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود او نیز درین باب جرس جنبانی کرد و مکرر نوشت که در رسیدن نیپال والی امکان ما اتفاق کمتر
حاضر است و مخالف را دل سست می شود آخر کرنل با کپتان جوناتهان اسکات صاحب در جواب همه آن گفت که ما را از نظر
والی نیپال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالف ماست هر چند که باستمالت گفته شد گوش شنوا نگردید و کوشش بجای نرسید
در خلال این احوال سیندهیا پتیل والی مالوه از اوجین با فوج و توپخانه بسیار ایلغار کرده با سپاه خود که پیش ازین در سرونج
بمقابلهٔ انگریز و تاخت اطراف بود ملحق گردید هر روز جنگ توپخانه درمیان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غذا تنگ گردید بر حصول غله
بسکنهٔ شهر ظلمها رفت چندانکه لشکریان نان گربه را به تفنگ می زدند و لقمه از دهان مردم شهر می ربودند غربا و فقرا را جان از قالب
بر آمد چون غلهٔ شهر آخر شد برای برخاستن نشستن غالب نشست کرنل از نهایت بزدلی در پایکوبه کشید و از شهر سرونج طبل بازگشتی
کوفت و از نواح شهر و نیم بشت کوچ کرده کپتان بهمانوقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاطه هالة البدر درمیان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن منزلگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شور رستخیز عظیم برپا بود و هر روز بنگاه انگریز بدست مخالفان بغنیمت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی و کشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سرکار کپتان جوناتهان اسکات بود و داد
نب تدبیرات جنگ با طایفهٔ انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد بضرب بان مجروح گشت آثار زخمی سهل بر داشت
بالجمله طرفیان بشجاعت تمام رزم میکردند بعد شش روز بموضع مهیب پور رسیدند روز دیگر شهرپناه مهیب پور بنگاه را گذاشته
جر ... ه رزم دکنیان کردند و بر سر انها رسیدند مخالفان دو گروه شدند پنداریها با فوجی از دکنیان قریب شهر از سواد شهرپناه
مهیب پور محاصره کردند و ستواریان را سر دادند و از ینطرف توپ و جزایر سر میدادند بسیاری قتیل و زخمی گشتند و کار بر خشت
نبردند جماعتی دیگر یعنی مهاجی سیندهیه که با فوجی کثیر قریب شصت هزار سوار بمقابلهٔ انگریزان پای ثبات ورزیدند و هنگامه

آن دیار بر داختی چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دهلی بر تخت بنشست حسین غوری را که از حفدا سلاطین غور بود و نکبت
بار و بسر بر دست بود خطاب دلاور خان لقب نهاد و بحکومت مالوه فرستاد دلاور خان غوری بمالوه رسید و در دیار توطن گزید و مستقل گشت
و در هشتصد و یک هجری سلطان محمود دهلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بدو پناه آورد و دلاور خان با حترامش
کوشید و سلطان چندی در آنجا بماند و بدهلی باز گشت و در گذشت پسرش به سلطان هوشنگ مخاطب شده بادشاه شد و او را اکثر با
سلطان مظفر گجراتی و پسرش بزم و جنگ روی داد و در هشتصد و سی و دو هجری احمد شاه بهمنی والی دکن روی بکهرله آورد و هوشنگ
با او رزم کرد و منهزم باز گشت و زنش اسیر گشت سلطان با عزاز تمام بند و فرستاد و هوشنگ در آخر عمر لشکر بکوه جا کشیده و
و بالا زان بر آورد و هوشنگ آباد که از ابنیه او بود اقامت گزید و در گذشت قبرش در مندو است و همیشه آب از آن می چکد
و ساکنان آنجا از کرامات او می دانند و بعد از و پسرش محمود شاه غوری پس از و محمود خلجی بن ملک مغیث از اولاد دلاور خان
غوری بادشاه شد و مدارس و خوانق بنا نهاد و متوجه چیتور شد و قلعه کوتیلمیر بکشود و بیلانه مسخر ساخت و با صد هزار سوار عزم
تسخیر گجرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گجراتی شنید با وجود عداوت تعزیت داشت و رسولی به پرسش نزد سلطان
قطب الدین گجراتی فرستاد با وجود این بروده را غارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابله عظیم اتفاق
افتاد مالویان بهزیمت رفتند و زیاده از دو صد سوار با سلطان محمود خلجی نماندند او از معرکه برون آمد و خود را بلشکرگاه سلطان
قطب الدین گجراتی رساند و سراپرده خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین برگرفت و به اردوی
خود باز گشت و آوازه انداخت که در گجراتیان شبخونی برم سپاه گجرات در توهم تعاقب او نکردند سلطان محمود همان شب راه
مندو پیش گرفت و مبارک خان فاروقی والی خاندیس بکشت و بر رانا لشکر کشید رانا پیشکش [illegible] سلطان [illegible] مال
التفات نه نمود و بر تجدید پیشکش باز گردانید و در حرکت آمد رانا عجز کرد و مالی وافر همراه او فرستاد تا باز گشت و با جمیعه
شد و الی آنجا گجبا و هیرا در رزم بکشت و اجمیر را به سیف خان داد و بار دیگر عزم مملکت رانا کرد و ماندل را قهراً بگرفت و
بتخانه خراب ساخت و بعزم تسخیر دکن کرد و نظام شاه بهمنی با در رزمی صعب کرد مالویان بهزیمت رفتند و دکنیان بغارت مشغول
شدند سلطان محمود خلجی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و ظفر یافت و دکنیان به بدر رفتند سلطان بدر را
محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمود شاه گجراتی بامداد دکنیان متوجه است از راه کوهستان گوندواره بمالوه مراجعت نمود
و بمندو رسید و متوجه کچواره شد و در آن دیار قلعه جلال پور بنا نهاد و بمندو باز گشت و در هشتصد و هفتاد و سه هجری در گذشت
و او همیشه بشنیدن اخبار سلاطین سلف اشتغال می نمودی و از آثار ایشان قواعد جهانداری در رزمی آموختی و هرگاه مالی تلف شدی
از خزانه خویشتن بدادی و آن وجه را از نگاهبانان طرق باز یافت کردی روزی شیری بگذشت امر کرد که هر کجا در ملک من سبعی
به تبیه هالکی الی موضع القتل رسانند حکام ممالک او شکار سباع قیام نمودند و از انها اثر بگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
در مالوه کسی شیر و گرگ ندیدی و بعد از و پسرش غیاث الدین خلجی بادشاه شد او کریم و عیاش بود با امرا گفت که در عهد پدر
بسیار لشکر کشی کردم اکنون ترک آن کنم و بر اقلیم پس آنچه در تصرف داشت بآن قناعت کرد و مندو را شادی آباد نام نهاد
و پانزده هزار زن در شبستان جمع آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارض و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و قاضی و محتسب

دوختن و حافظ و امثال آن تعیین نمود و پانصد کنیزک را تیراندازی و نیزه بازی آموخت و بر میمنه جای داد و پانصد کنیزک را
شمشیر بازی تعلیم کرد و بر میسره گماشت و در حرم بازار ساخت و علوفهٔ سایر کنیزکان دو تنکهٔ نقره که هر تنکه هشت آنه باشد و دو تنکه
یک روپیه می شود و دو من غله و آن تا به پنج مقرر نمود و هر جانوریکه در حرم او باشد چندین علوفه روزمره یابد چنانچه طوطی و سارک
و امثال آنرا همان علوفه باشد روزی موشی در خانه دید مقرر نمود دو من غله و دو تنکه نقره نزدیک سوراخ او نهاده باشند و دائم
کرد و هرگاه خدای را شکر گویم پنجاه تنکه بمستحقان رسانند و با هر که سخن گویم هزار تنکه بان دهند و او بغایت صالح و پرهیزگار بود در
مدت آن عمر نماز تهجد او فوت نشد و مسکرات نخورد یکی سم خر عیسی پیش او برد و گفت که خر عیسی است سلطان پنجاه هزار تنکه باو داد
پس سه تن دیگر برنگ آن سمی بیاوردند و گفتند سم خر عیسی است سلطان هر سه را بی نیاز کرد بعد چندی دیگری بیامد و سمی بیاورد
که سم خر عیسی است سلطان گفت او را پنجاه هزار تنکه نقره بدهند گفتند مگر خر عیسی را پنج سم بود که خداوند تعالی هر یکرا
از ان پنج تن که سم آورده چندین نان داده سلطان بخندید گفت تواند بود که یکی از ان پیشتر آورده دروغ گفته باشد
بالجمله شانزده سال از سلطنتش بگذشت و خرچی نکرد سلطان بهلول لودی و رای زیلی طمع در مالوه کرد و در هشتصد و هشتاد
و نه هجری بتجدد و در مهور رسید سلطان شیرخان حاکم چندیری را بدفع او تعیین نمود بهلول لودی باز گشت سلطان غیاث الدین
در نهصد و شش هجری در گذشت بعد از وی پسرش ناصر الدین ملقب بشهاب الدین بادشاه شد و خونریزی و شرب
خمر پیش گرفت و بکچهواره شتافت و خرابی بسیار کرد و لشکر بجنور کشید و زنی را از خویشان را آنجا خواست و بمندو باز گشت
و آخر از ملاهی و مناهی توبه کرد و در نهصد و شانزده هجری در گذشت بعد از وی پسرش سلطان محمود بادشاه شد و در اکثر
عمر خویش از تغلب میدنی رای که از برگزیدگان او بود عاجز آمد چندانکه بجز دویست کس از مسلمانان در خدمت سلطان
نماندند و بسیاری از حرم او را راجپوتان متصرف شدند و خواستند که میدنی رای را سلطنت برگیرند سلطان آگاه شد و
بهانهٔ شکار بگریخت و بگجرات رفت سلطان مظفر گجراتی او را اعزاز کرد و با خود بر تخت نشاند و به امداد او بکمک مالوه رسید
و نوزده هزار راجپوت بکشت میدنی رای باتفاق رانا سانگا با سلطان رزم کرد و اکثر امرای سلطان بقتل رسیدند سلطان بنفس خویش
آمادهٔ قتال شد قریب صد زخم بار رسید راجپوتان از شجاعت سلطان متحیر ماندند و بفرمان رانا زنده بچنگش آوردند رانا
او را چون بدید دست بسینه پیشش ایستاد و بمعالجه جراحت او پرداخت و چون نیک شد با هزار سوار بمیدنی سنی فرستاد سلطان
دیگر بار بسلطنت رسید لیکن کارش رونق نماند پسر سکندر خان در چندیریه و میدنی رای در چندیری و سلهدی از خویشان میدنی رای
در سارنگپور باستقلال داشتند سلطان با سلهدی رزم کرد و ظفر یافت و صد فیل بدست آورد و سلهدی اطاعت کرد و در نهصد
سی و دو چاند خان برادر سلطان بهادر والی گجرات باو پناه برد و بهادر او را طلب نمود سلطان جوابی بگفت که چون رانا سانگا
درگذشت و در عهد پسرش بتی لرزه خان بفرمان سلطان تا صد و چتور رغارت کرد و بهوپت ولد سلهدی وغیره از سلطان متوهم بگجرات
زدند سلطان بهادر برنجید سلطان در کار خویش حیران گشت و نامه بسلطان بهادر نوشت که تربیت یافتگان آن خاندانم خواهم
که بخدمت آیم و بمراد رسم سلطان بهادر او را نزد خود خواند سلطان محمود تعللی توهم نمود و در ان عزیمت درگذشت سلطان بهادر
برنجید و لشکر بمندو کشید محمود شاه متحصن شد و در قلعه بعیش پرداخت امرا گفتند که هنگام عیش نیست سلطان گفت دانم که دولتم

بعد نه سال درگذشت و بعد از و نرائن راو ابن نانا حکومت یافت و یک سال حکومت کرد رگهناته راو ابن باجی راو
و برادرزادهٔ خود نرائن راو را به حیل و تزویر بکشت و اعیان ناکسانه از و متنفر شده به ریاستش راضی نگشتند در خلال این احوال
زوجهٔ نرائن راو پسری زائید و نام مادهو راو نهاد و اعیان ملک مادهو راو ابن نرائن راو ابن نانا ابن باجی راو را بریاست نشانیدند
اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج هجری است عمرش به نه ده سال رسیده بریاست پونا قیام می دارد و رگهناته راو از بیم ریاست
بانگریزان در ساخته سعی در تشویر شان نموده است چنانچه رزمهای بسیار میان رگهناته راو و افواج مادهو راو واقع شده و سعی شود
چنانچه در هزار و یک صد و نود و چهار رگهناته راو باتفاق جنیل گاذر که اکنون بخطاب جنرال مخاطب گشته احمد آباد گجرات از دست
مهاجی سیندهیه و تکوجی هلکر و غیره رؤسای دکهن که مادهو راو برزهای متواتر انتزاع نموده بنا بر تسخیر دیگر جاها فیما بین رگهناته راو
و لشکریان مادهو راو نائرهٔ حرب و قتال اشتعال می دارد و رگهناته راو را یک پسر صلبی بوده است که باجی راو
نام دارد و دیگر پسر متبنی که او را امرت راو نام داشت و چمناجی اپا برادر باجی راو کلان را یک پسر بوده که بهاو
نام داشته و او آنست که در رزم ابدالی مع بسواس راو به قتل رسید چنانچه گذشت مخفی نماند احفاد باجی راو در پونا نشیمن
میدارند و در اکثر ممالک دکن متصرف اند و بسیارے از مملکت هندوستان بنا بر ضعف سلطنت در عهد محمد شاه مستولی شده بودند
چنانچه تا جنوبی کنار گنگ قنوج و لکهنو و کوره و اتاوه و بطرف مشرق صوبهٔ اوریسه را که کتک نامند و آنرا مهابت جنگ علی وردی خان
ناظم بنگاله به رگهوجی بهونسله دکهنی را که از برادران و هم قدم راجه ساهو بود در عوض بنگاله بعد از رزمهای بسیار داده
بود و بطرف مغرب و جنوب شاهجهان آباد و اکبرآباد در تمام چهوتانه مثل راتهور و کچهواهه و رانای اودی پور مسلط بودند
و ملک ایشان را آدو بخش کرده یکی از آن را بچهوتان داده بودند و در بخش دیگر خود متصرف شده بودند احمد شاه ابدالی ایشان را
برانداخت چه ملک ما بین گنگ و جمنا از آن هنگام بیرون رفت از آن جمله کوره بوزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و اتاوه بحافظ
رحمت خان روهیله و دیگر ببخشی الممالک احمد خان بنگش که پیشتر در تصرف ایشان بود تفویض نمود اکنون از ساحل جنوبی
جمن که قلعهٔ گوالیار است و بروز انگریزان ایشان را برانداز اما در نواح نروره باسپاه انگریزان که رئیس آن جماعه کرنل گاذر نام
دارد هنگامهٔ رزم بر پا می دارند راقم حروف نیز در آن قضایا حاضر بوده چنانچه این قضایا در ضمن اوجین و سرونج مرقوم
است و اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج هجری است از مملکت هندوستان صوبهٔ اوجین در تصرف مهاجی سیندهیه است
و گویند که مهاجی سیندهیه غلام و غلام زادهٔ احفاد باجی راو است و تکوجی هولکر را گویند که برادرزادهٔ ملهار هلکر است پوشیده
اند که اکنون در دکن هندیان برهمن که از گروه باجی راو اند و دیگر خویشان راجه ساهو که بهونسله اند اکثر جاها بریاست میدارند
مثل مودهاجی ابن جانوجی ابن رگهوجی بهونسله که در ناگ پور علم ریاست می افرازد و اوریسه نیز در تصرف اوست بدانکه مالوه
اوجین نامند داخل هندوستان است از دیار دکن تعلق ندارد چه این طرف نربده واقع است بدستور احمد آباد گجرات
و دریای نربده حد فاصل است در میان هندوستان و دکن و ساحل جنوبی آنرا در دکن می شمارند بالجمله اوجین بروایت
مؤلف خلاصة التواریخ شهریست قدیم که از زمان سابق تخت گاه راجه بکرماجیت است برادرش راجه بهرتهری و نیز راجه نل
آنجا حکومت کرده و راجه نل آنست که بر دمن دختر بهیم سین والی بدر عاشق شد و او را بخواست و قصهٔ ایشان برا

شیخ فیضی فیاضی نظم آورده هنود دان گویند که تخت گاه راجه کرن مزبور بوده راقم حروف احوال قلعه مزبور را در ضمن اکبرآباد
نوشته است و مؤلف صبح صادق گوید که اجین از زیج بکرماجیت است و قصه تولد او چون عجیب است در ضمن دهلی مرقوم نموده
بکرماجیت در اوجین رصدی بسته که معمول هندیان بران زیج است و حالا سایر بر زیج جیسنگه سوائی است که در جی نگر تعمیر یافته
بوده باشد اما چون راقم حروف بعد تسوید این اوراق تحقیق نمود معلوم شد که زیج جیسنگه سوائی ناتمام مانده چه اورا دست
اجل فرصت نداد که بانجام رساند مؤلف خلاصة التاریخ گوید رود سے شور بانان اجین گذرد و شگفت آنکه گاه گاه
بر رود مورچه سبز شیرین از آن رود برآید و مردم از آن سبز مرغان [illegible] برسانند و بکار برند—

سرکار چندیری

شهریست قدیم و قلعه سنگین دارد در زمان پیشین سه صد و هشتاد و چهار بازار درو بوده اکنون چندان آبادی ندارد پارچه [illegible]
محمودی و امثال آنجا با نام است پوین قصبه ایست و بتخانه در آنجاست که اگر نقاره و دو نوازند از بیرون مجلس آواز
آن شنوده نشود و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بدان زمان راجها کال نام بوده و از زیج بکرماجیت است مندسور شهریست
بزرگ و دوازده کروه دور آن قلعه بود در ایام سابق راجه های آندیار را در آن ملک بوده و اکثر مزار سلاطین خ
آنجاست که سلطنت آنجا کرده اند در آنجا دیق است و مارکه پیران شهوریست شهریست مختصر و در تاریخ صبح صادق
می نویسد که از زیج بکرماجیت است و آن تخت گاه راجه بهوج و غیره نود سری ورج پرگنه ایست و شهر سرونج عمارات
و دکاکین سنگین آبادی نیک دارد و در زمان پیشین شهرپناه جامع سیه است و اکنون اثری ازو پیدا نیست اکثر افاغنه
در آنجا سکونت میدارند و جبت خام و دستار بافند هنون با نام است راقم حروف بهمراهی انگریزان آن شهر را تماشا
کرده تفصیل این ماشی راند بعد از سلاطین سلف نوشته بود بالجمله آب و هوای صوبه اجین معتدلست بارش آنجا چهار
ماه باشد و زمین این صوبه نسبت مزروعات دیگر جا کشت زار فصلین نیک میشود خشخاش و گندم و شکر و رنبه
و خربزه و انگور بهتر میشود و سالی دو فصل و تنبول نهایت پاکیزه و خوشبو و بلا مره بسبول میپوندد و در اکثر این صوبه فیل
بسیار اند و مردم آنجا بیشتر کشاورز و بقال و اهل حرفه باشند و از جمله دریای این صوبه نربده و ستور است و طول این صوبه
از پایان گده تا پایان بانسواره دویست و چهل کروه و عرضش از چندیری تا نربده دو صد و سی کروه و شرقی آن
باندهو و غربی آن احمدآباد و گجرات و اجمیر و شمالی آن نرور و جنوبی آن بگلانه از تاسیات و نرنگ پیوسته است و از
شهر بانگ بوناسب درمیان ره است بالجمله سرکار این صوبه در اجین و چندیری و سارنگ پور و کوتهی مندو و غیره
دوازده سرکار مشتمل سه صد و نه محال و مداخلش سی و شش کرور و نود لک و هفتاد هزار دام است و در تاریخ صبح صادق
گوید اول کسیکه از سلاطین اسلام بر مملکت مالوه و اجین دست یافت شمس الدین التمش راوی دهلی بود آن ممالکت
مسخر شود بیکی از امرا سپرد و بدهلی بازگشت و بعد از آن دیگر بار هنودان بگرفتند سلطان ناصر الدین محمود بن التمش دیگر بار
آن دیار را مسخر ساخت و سلطان علاء الدین خلجی آنرا صاف ساخت پس از آن از قبیل سلاطین امیر دهلی بحکومت

برادرزاده راجه ساهو فرمانروای مملکت برنا که آبرویی دریای گنگ تا سیب بوده و بالاجی پندت یکی از نوکران عمده راجه ساهو از
جمله پیشت پردهانان بوده است بر خدمت پردهان ایشان نیست و پردهانان امرای عمده را گویند چون راو ساهو درگذشت و او
پسر نداشت که ولیعهد شود امرای عظام مملکت را میانه خود تقسیم کرده گرفتند زوجه راجه ساهو شخصی راجا رام نام را از اقربای
خویشتن و بقولی مجهولی را ابلاش بدست آورده از اقربای مادری خود قرار داده بجای راجه ساهو نشانیده و امرا متابعتش کردند
و مجهولانه در ستاره گده بعیشش پرداخت بالاجی پندت که ذکرش گذشت دو پسر داشت پسر بزرگش باجی راو دو دیگر جماجی
آپا نام چون بالاجی درگذشت پسرش باجی راو بن بالاجی بجای او نشست و پونا نشیمنگاه ساخت و در عهد محمد شاه بفرمان
راجه ساهو که آنوقت در قید حیات بود دیگر لشکر بهندوستان کشید و تاخت و غارت پرداخت و از اکثر ناظمان صوبجات چوتهه
بطریق نعلبندی گرفت و بر بعضی صوبه مثل مالوه بالتمام متصرف شد و او دو پسر داشت یکی رگهناته راو تا اکنون که سنه هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است مقید است و با قلیل مکان متفق شده با برادرزادهای خود متفق گشته باعانت انگریزی جنگ و
دیگر بالاجی بنام نهاد مشهور بوده و بریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر هر هفت امرای عظام غالب
اند و بر مملکت های ایشان مستولی شد و قلیلی با ایشان گذاشت و رام راجا را که بجای راجه ساهو در ستاره گده بر مسند ریاست
قیام داشت بطریق نظر بند با اختیار خود داشت چنانچه تا اکنون شیش راجه رام سپاه او لاد بالاجی در خدمت می نامند بالجمله نانا
رتن باجی راو سه پسر داشت یکی بسواس راو نام بوده و او نیست که بهاو با جمعیت کثیر او را برای نشانیدن بر تخت دهلی از
دکهن آورده بود آنرا احمد شاه ابدالی در [illegible] نهاد و این جماجی آپا در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی باتفاق احمد خان بنگش
فرخ آبادی و دوندی خان و حافظ رحمت روسای روهیله و شجاع الدوله ابن وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر و غیره امرای
هندوستان زمی صعب کرده به قتل رسانید تفصیلش آنکه بسواس راو و بهاو از دکن آمده بودند از آنجا موضع مالی [illegible] شتافت بنا او
لعبو [illegible] بعضی دانایان از هیبت احمد شاه ابدالی که لشکر عبارت از حصار [illegible] نشست و با سپاه در آن استقامت
گزید احمد شاه ده دوازده کروه اطراف حصار را گذاشته تاختن گرفت و سر رسد غله بند نمود گوبند پندت حاکم کوه جهان آباد بارسد موفور
از غله و غیره بجمعیت دوازده هزار سوار عزیمت لشکر بهاو نمود احمد شاه از جاسوسان این خبر شنیده بگذشته فوج خود که قریب
پنج شش هزار سوار باشند بر گوبند پندت تعیین نمود ایشان بر جناح استعجال شبگیر زده هفتاد و هشتاد کروه قطع مسافت کرده قدری
روز برآمده بر گوبند پندت چون بلای ناگهانی رسیدند پندت که از این دست برد غافل بود مضطرب گشته روی بهزیمت نهاد و ابدالیان
وسیتگها تعاقب کرده همه را طعمه تیغ بیدریغ ساختند و سر گوبند پندت را بریده مظفر و منصور داخل لشکر احمد شاه شدند سر او را
بامرای هند نمود ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گوبند پندت است بالجمله چون رسد از بیرون بلشکر رسیدن متعذر شد سپاهیان
و غیره دواب لاغر و ناتوان و مردم از بی قوتی ضعف و ناقوت گشتند اما یا سماء رسد گوبند پندت بگوشت اسپ و شتر اوقات
بسر بردند چون خبر کشته شدن پندت و تاراج رفتن بسمع داماندان لشکر رسید مایوس و مضطرب الحال شدند ملهار راو با بهاو [illegible]
شد و گفت مصلحت نیست که از حصار بیرون بر آییم [illegible] بهاو پسندید و گفت که بسواس راو را برای
نشانیدن بر تخت دهلی آورده ام حالا اثبات قدمی عزم باید کرد دیگر اسپان و سپاهیان مرا طاقت گرسنگی [illegible] نیست

پس ابراهیم خان گاردی را با توپخانه سنگین در حصار گرفته خود با فوج سر آمد و صعب قتالی بیاراست احمدشاه ابدالی امرای عمده را
مقدم ساخت افغانان و روهیله ها متواتر رزمی صعب کردند دکهنیان بجوش آمده قتالی فاحش نموده چند گام ایشان را پس تر
بردند افاغنه و روهیله بحمیت و غضب ریشهای خود را به دندان گرفته شمشیرها کشیده حمله سخت آوردند دکهنیان ثبات ورزیده حربی
صعب نمودند قریب بود که در فوج هندوستان شکست افتد و هزیمت در رو دهد احمدشاه ابدالی با فوج خود ایستاده تماشا میکرد و
میمنه و میسره خویش را باشاره حکم قتل فرمود و از قلب گاه نیز فوج خویش هشتاد هزار سوار جرار در حرکت آمد و تقویت ده هندیان
گردیده و از هجوم دلیرش لشکر خونخوار دامان را دلگیر و دار شکستگی فاحش بر دکهنیان افتاد و بیک چشم زدن از کشته ها پشته ها
گردید پس سیس راو به فیل رسید و بهاو معلوم نشد که چه شد و تمام روسای لشکر به قتل رسیدند احمدشاه ابدالی ظفر یافت و این
واقعه در هزار و یکصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد در خلایق مشهور است و معروف که بهاو در ان معرکه زخمی شده خود را
در زیر مردها پنهان کرده هنگام فرصت راه دکن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده از مدت بعید بدکن رسیده به پونا
رفت کسی او را نشناخت غیر مسافر او را شهر و ده دخل ندادند و او هر گونه علامات و نشانها داد فائده نکرد و ملک بکسی افتاد
و نجات یافت و یکجا که رفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی استاد قلیلی مبالغ از مهاجنان بنارس بگرفت و در هزار و یکصد
و نود و چهار سپاه فراهم کردن گرفت بیت سنگه راجه بنارس او را بگرفت و با نگریزان سپرد انگریزان او را در قلعه چنار
حبس کردند اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است بهاو در قلعه چنار محبوس است و مردم دیده ام که آمد بیش از این
وقتی از امیر خان میوکهه که از امرای معتمد مهین باجی راو بود از مرگ و حیات بهاو دریافتم او گفت بدر چون ابدالی مانده بود
و در رزم بهاو حاضر بود و نیز از بانی ملهار راو که در ان معرکه حاضر بود معاینه السلامت برده با راقم حروف بیان کرده که بهاو
بقتل رسید و می گفت که در ان لشکر سوار و پیاده و اهل حرفه و خدمه بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا شهر تعاقب ایشان نمودند
و درین فتنا هر کرا یافتند بقتل رسانیدند از ان لشکر قریب سه چهار هزار کس از معرکه گاه که نمونه محشر بود بیرون بردند در دکن با
سالهای دراز انبوه لشکر و سپاهی نبوده اکنون که دوازده سال از ان گذشته این قدر سپاه که حالا می بینند فراهم آمده که
دوامی پونا از طرف خود رام چند گنیش پیشوا نموده با اشاجی پندت دیوان و شهدکوجی هلکر و سیندهیه پتیل و دیگر روسای
هندوستان فرستاده در همان ایام راقم حروف آن لشکر را دیده بود قریب پنجاه هزار سوار بجمعیت پنداریها بوده باشد
و قریب شش صد ضرب توپ از خورد و بزرگ و دو دو بازار شش بکثرت موفور بدستور اردوی بادشاه و شاهزادگان و اندرون
اردو جولانگاه که پارچه یافتند و کلال که ظروف گلی می ساختند و روغن فروش که تیلی باشد اینها همه اسباب و آلات
حرفه خود را همراه داشتند و دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل انباشته بکشت زر در ان زمان
عرض کرده بودند و آن سبز شده شاخ و برگ بر آورده هنگام کوچ مزدوران بر سر گرفته همراه می بردند دکهنیان را مصالح
چشنی است که برای نان خورش بکار می برند و دیگر از ازدحام و کثرت صرافه و بزازه و عطاران و بقالان و غیره اهل حرفه
چگویم هر کس هر چیزی را که تمنا کند در ان اردو موجود بود بالجمله پسر دوم نانا مادهو راو و سوم نارایان راو نام داشتند چون با نانا
خبر قتل بهاو و غارت شدن لشکر رسید از غم مریض شد و درگذشت پسرش مادهوراو ابن نانا در پونا مسند حکومت نشست و

اند و رنگ‌آباد هفت منزل مسافت دارد و از اکبرآباد تا برهانپور دوصد و بست و هفت گروه جریبی به پیمایش آمده در خلاصه
التواریخ می‌نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای سنبه واقع است و مردم اهل هنر دران شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات فراوان است
و زمستان چندان محسوس نمی‌شود و کسب کار آنجا اکثر جواری در بعضی جا شالی نیک و تمول بسیار باشد و پارچه‌های صاف و
زر باف و بانگری و سالو برهانپوری بهتر شود و نهرهای آن شهر بدریا نی و بوریا و کوپیه و بیننی و طول این صوبه و لورکا لوکه
سینهه پیوسته است تا اپیال که متصل ولایت احمدنگر گجرات است هفتاد و پنج گروه و عرضش از جا لوکه با لوه
سال دارد پنجاه گروه و شرقی آن براز و شمال آن مالوه و جنوبی خاندیس و پنج سرکار مشتمل بر دوازده محال تابع
آن صوبه است و جمع فعلش به چهل و چهار کرور و شش لک نوزده هزار دام است و بروایت مولف
صبح صادق ملوک خاندیس فاروقی اند و اول آن طائفه ملک راجاست و نسبتش بقول
برهان العارفین ابن ابراهیم ادهم است پیوسته بفاروق عمر ابن الخطاب می‌رسد باجمله
ملک راجا ابن خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دهلی بود و بعد پدر بمذلت
افتاد و بالآخر در لشکریان فیروزشاه دهلوی منخرط شد و او بشکار میل تمام داشت و هر روز سگی با خود گرفته به شکار
رفتی روزی فیروزشاه در شکارگاه از سپاه دور افتاد و گرسنه گشت ملک راجا از دور بدید که شکاری کرده پیش او رفت
و گفت گرسنه‌ام ملک راجا آنچه داشت پیش آورد و سلطان در حالش پرسید ملک راجا حال باز گفت سلطان فرمود که
بدار الامارت پیش من آئی دیگر روز ملک راجا بدرگاه او آمد سلطان بلده تهالنیسر از بلاد خاندیس باقطاع او داد و ملک راجا
در هفت صد و هفتاد و هفت هجری به تهالنیسر رسید و رایان تلنگانه و رای انجهد و دا را مطیع ساخت و بر گوندواره تاخت برد
تا گره کنکه برآمد و پیشکش گرفت و تحفه و هدایا به سلطان فرستاد سلطان او را اقطاع غیر و دو عادل خان لقب نهاد و ملک راجا
دختر خود به پسر هوشنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر بخواست و او را ولی عهد ساخت بعد از ملک راجا پسرش
ملک نصیرخان فاروقی جانشین گشت و خطبه بنام خود کرد و از سلطان احمد گجراتی نصیرخان خطاب یافت و چتر برگرفت و سراپرده
شنخ کرد و شهر برهانپور بنا نهاد و قلعه آسیر بکشود و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه
آسیر در تصرف آسا اهیر از رهگذران دیار بوده و آن قلعه بنام او مشهور است اجداد او انحصار برای محافظت گله و رمه ساخته
بود چون آسا جانشین پدر شد آن را از گچ و سنگ ساخت و پنج هزار گاو و پنج هزار گاومیش و هشت هزار گوسفند جمع آورد و بکثرت
مال از سایر زمینداران آن ممالک ممتاز گشت نصیرخان خواست که آن قلعه را بدست آرد پیغ نوشت که راجه بگلانه و غیره
عزم رزم دارند و قلعه تهالنیسر در تصرف برآورم ملک افتخار است و قلعه الناگ بدشمنان متصل است خواهم که اطفال مرا در قلعه
جا دهی آسا بیان رضا داد و نصیرخان دو صد محفه ترتیب داد و دو بیست مرد دران نشاند و به قلعه فرستاد آسا شنید که مادر نصیرخان
آمده لاجرم باستقبال شتافت مردان محفه بیرون آمدند و او را بکشتند و بر قلعه استیلا یافتند نصیرخان و بعد از و فرزندانش
در اموال یعنی آسا تصرف بکردند و آن اموال بود تا آنکه اکبر پادشاه قلعه آسیر بکشود باجمله بعد از نصیرخان پسرش میران
عادل شاه در قلعه الیک بجای پدر نشست و بعد از و پسرش میران مبارک شاه و بعد از و میران علیسا بن مبارک بحکومت

نشست و خود عادل شاه خواند و سایان گوند بعد از ره ملیح ساخت و لشکر بیجاپور کشید و مظفر باز گشت و از گجراتیان مخالفت آغاز
نهاد و خراج باج گرفت و باز از کرده استغفار کرد و پیشکش چند ساله در عهد و پیمان به سلطان محمد بیگره گجراتی که متوجه خاندیس بود فرستاد
و بعد از و میران داود شاه برادر میران عادل خان مبارک شاه به حکومت نشست و چون درگذشت پسرش غزنین خان و عالم خان
دختر زادگان نظام شاه که از احفاد نصیر خان بودند چند روزی یا دیگر به حکومت نشستند و بعد ازین آنا عادل خان بن نصیر خان که دختر زاده
سلطان محمود بیگره گجراتی بود از سلطان سلطنت خاندیس خواست سلطان محمود بیگره به خاندیس آمد و استیلا یافت امرای
خاندیس به خدمت پیوستند سلطان محمود بیگره دختر پسر خود سلطان مظفر را به عادل خان داد و او را اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت
خاندیس باز ارزانی داشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالیه کرد و از رعایای آنجا پیشکش گرفت و از و پسر دختر زاده
سلطان محمد گجراتی محمد شاه بادشاه شد و چون همایون بادشاه گورکانیه بر سلطان بهادر گجراتی ظفر یافت بعد از فتح عزم تسخیر
خاندیس کرد نظام شاه و عادل شاه و عماد شاه و قطب شاه خواستند که به مدد محمد شاه برهانپور آیند همایون بادشاه از ان عزیمت
درگذشت و بقلع و قمع شیر شاه افغان ره رو به بنگاله آورد و محمد شاه باتفاق قادر شاه مالوی مالوه را از تصرف سپاهیان
همایونی بیرون آورد و بعد از و برادرش مبارک شاه و پس از و پسرش میران محمد شاه و پس از و پسرش حسن خان که خورد سال
بود به حکومت نشست راجه علی خان بن مبارک شاه که به درگاه اکبر بادشاه در عهد برادر رفته بود به خاندیس آمد و به سلطنت نشست
و او عاقل و شجاع و عالم بود و هدایا به درگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد از و پسرش خضر خان بن راجه علی خان در برهانپور
به سلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و بعیش پرداخت و چون شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بدکن آمد مخالفت ورزید
اکبر بادشاه متوجه خاندیس گشت بهادر شاه با شیر خان متحصن گشت و بالآخر قلعه سپرد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و در هزار و
بیست هجری دولت فاروقیه بسر آمد و بهادر شاه در حبس بمرد —

سرگذشت دکهنیان

پوشیده نماند که در باب حسب و نسب فرمانروایان ممالک دکن از تواریخ پیشین روایات بسیار است و نبذی از ان
درین اوراق مرقوم شده اکنون کسانی که درین زمان در ملک دکن متصرف اند برخی از انها بقلم می آرد که بعضی از مملکت دکن
در عهد محمد اکبر بادشاه و پسرش نور الدین محمد جهانگیر بادشاه و نبیره ارجمندش شهاب الدین بادشاه صاحبقران گورگانیه بتصرف
در آمد و باقی آنرا محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان در عهد خویش در مدت بیست و دو سال بحیطه ضبط آورد و آن
سرزمین را از خاشاک و مفاسید و متغلبین مثل سیوا و پسرش سنبها و غیره صافی گشت و چون عالمگیر درگذشت راجه
ساهو ابن سنبها که در عهد عالمگیر اسیر شده بود و بالآخر حواله نصرت جنگ ذو الفقار خان شده علانیه نگاهداشته او را اصلاح
ندیده باشاره شاهزاده محمد اعظم شاه ابن عالمگیر گریز هنید راجه ساهو راه دکن پیش گرفت راقم حروف نبذی از احوال
راجه ساهو و امرای او بقلم می آرد راجه ساهو قومش راجپوت است و رانا اودی پور همقوم اوست چون راجه
ساهو از قید گریخته بدکن آمد جمعیت کثیر بهم رسانید و غارت گری پیش گرفت و بالآخر ستاره گده بحکومت نشست و سنبها جی

آصف جاه درگذشت پسرش ناصر جنگ بر مسند امارت و ایالت دکن نشست همدرین اثنا احمد شاه بادشاه ابن محمد شاه
اورا نجواند ناصر جنگ باوصف موانع مفاسید خصوص یعنی هدایت محی الدین خان دختر زاده نظام الملک که در عهد نظام الملک
بحکومت رانجور داودلی می پرداخت بموجب حکم عازم هندوستان شد و تا دریای نربده خود را رسانید درین ضمن شقهٔ احمد شاه
مشتمل بر منع آمدن ورود نمود ناصر جنگ مراجعت باورنگ آباد نمود و برسات آنجا گذرانید درین صورت حسین دوست بتصرف
چندا از نوایت ارکاته بهدایت محی الدین خان پیوسته اورا بگرفتن ارکاته تحریص نمود و بوساطت چندا افواج او فرنگیان فراسیس
ساکن پهلوے بندر رفتن هدایت محی الدین خان شدند هدایت محی الدین خان با انور الدین خان گوپاموی که از دولت نظام الملک
در ارکاته لوای ریاست می افراخت شانزدهم شعبان سنه هزار و یکصد و شصت و دو رزمے صعب کرده اورا شهید ساخت
ناصر جنگ باستماع این سانحه با هفتاد هزار سوار و توپخانه بسیار و یک لک پیاده تا پهلوے بندر که پانصد گروه جریبی از
اورنگ آباد است شتافت و بستم ربیع الآخر سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری سه پاس کامل آتشخانه فرنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فراسیس بهزیمت رفتند و هدایت محی الدین خان بگیر آمد و محبوس شد ناصر جنگ متوجه ارکاته گردید فوجی
بدفع فراسیس منهزم تعین نمود از اتفاقات بر فوج گرپور چشم زخم از دست فراسیسیان رسید و قلعه نصرت گده جنجی که پاے
تخت کرناتک است بتصرف فراسیسیان درآمد ناصر جنگ یازدهم شوال سنه هزار و شصت و سه از ارکاته کوچ نموده سرداران
افاغنه کرناتک مثل همت خان پنی وغیره که همراه بودند باطناً با فراسیسیان در ساختند و جواسیس خود فرستاد فراسیسیان را
که در زیر قلعه جنجی اجتماع داشتند بقصد شبخون طلبیده در هفدهم محرم سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری آخر شب رسیده
یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ در عین گیرودار فیل سواری خود در جانب افاغنه براند تا باتفاق آنها فرنگیان را
بشکند همین که فیل سواری ناصر جنگ قریب فیل همت خان رسید همت خان نمک حرام تفنگی برو سر داد و آن بسینهٔ ناصر جنگ رسید
و او از آن درگذشت بعد شهادت او افاغنه و نصارے هدایت محی الدین خان را بر ریاست برداشتند هدایت محی الدین با فراسیسیان
عزیمت آباد و بر سر ارکاته عبور نمود و در ملک افاغنه در آمد ناخوشی هدایت محی الدین و افاغنه که از چندگاه مضمر بود علانیه شد
طرفین قتالی فاحش نمودند همت خان و دیگر روسای افاغنه بقتل رسیدند و هدایت محی الدین خان نیز بقتل رسید و این واقعه
در هفدهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری واقع شده و بعد از ان سرداران لشکر صلابت جنگ ابن نظام الملک
را بر ریاست رسانیدند و آخرکار چندا اسیر بدستور دیگر قاتلان ناصر جنگ بقتل رسید چه محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی بعد شهادت پدرش انور الدین خان قلعهٔ ترچناپلی را که نشیمن گاه او بود قائم کرد و چون ناصر جنگ بارکاته آمده بود
محمد علی خان بخدمت پیوست و اعزاز یافت و بعد شهادت ناصر جنگ بقلعه ترچناپلی پناه کرد و درین وقت ریاست ارکاته
بچندا که بپهلوے بندر نشسته بود عاید گشت و با جماعه فراسیس به ترچناپلی رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود میسر نشد محمد علی خان ناچار از فرنگیان انگریز ساکن چینا پتن در ساخت و باایشان بمقابله
چندا بر آمد و رزمے صعب نمود چندا دستگیر شده بغرهٔ شعبان سنه هزار و یکصد و شصت هجری مذبوح شد و قریب
یک هزار و پانصد فراسیس گاردی نزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان از ارکاته مستقل گشت آنزمان ایالت

دکهن نظام الدوله بن آصف جاه رسیده بود و در سنه هزار و یک صد و هشتاد هجری نظام الدوله با مرهته و حیدر نایک که ذکرش در
میسور گذشت و ضمن احوال بیجاپور بعد احوال سکندر شاه گذشت بر سر ارکاته لشکر کشید محمد علی خان باتفاق انگریزان با او
رزم کرد نظام الدوله و حیدر نایک و مرهته منهزم گشتند محمد علی خان ظفر یافت بعد رزم مستقل گشت دیگر بار حیدر نایک با سی
هزار سوار و چهار هزار پیاده آمد و در سنه هزار و یک صد و نود و چهار هجری شهرپناه ارکاته محاصره کرد و راجه بیربر نائب محمد علی خان
دو ماه متحصن شده جنگ نمود و کمک از محمد علی خان نرسید ناچار صلح کرد و حیدر نایک قلعه و شهر گرفت و بهر جا یافت ضبط نمود
نواح ارکاته بیچراغ نمود تا ناموس عالمی بباد رفت و حقیقت آن در سال مذکور جنرل کوت و صاحب کلان کلکته بدانجا رسید
و با حیدر نایک رزمی صعب نمود حیدر نایک منهزم گشت چنانچه در میسور نوشته شده و مولف هفت اقلیم بذکر آن نپرداخته ظاهرا
بر دکهن که نام مجموعه ولایتی است اکتفا کرده و در آئین اکبری و خلاصة التاریخ می نویسد برار صوبه ایست میان دو کوه جنوبی
آب و هوا نیکی دارد و در صحرای آن فیلان بسیاری باشند و درین صوبه شمار گده قلعه سنگین بر پشته رفیع واقع است و
سه طرف آنرا دو رود گرفته و ایضا حصار برناله که برله نیز گویند حصاریست سنگین بر روی زمین مسطح در میان کوهچه که بدو هندوان
پرستش کنند و در چهار گروهی آن چاهیست پر استخوان که در وی افکند سنگ گردد و بدستور چشمه ایست که هرچه در وی افکند سنگ
می شود و درین صوبه معدن الماس است و اهل حرفه آنجا پارچه نیک بافند و در آمد و بیل کان فولاد است و آوند سنگین آنجا
نیک می تراشند و خروس آنجا را گوشت و استخوان سیاه باشد و در ان حوالیش کیا نام جائیست معبدگاه هندوان و آن
چشمه ایست عمیق و برابرش بنای یک کروه و اطرافش بلند چون کوه و آب شوری دارد و مایه آبگینه و صابون و شوره از آنجا پدید
می آید و در ان نواح میمون و بوزنه بسیار می باشد و درین صوبه نهرها و رودها بسیار از آنجا گنگ گوتمی که بنام گوتم عابد
مشهور است و آنرا گوداوری گویند و از کوه ناسک تریک برمی جوشد و از ولایت احمدنگر گذشته بصوبه برار تلنگانه رود و برده
طرف بدریای عمان فرو ریزد و طول این صوبه از بیانه تا بیرگده دو صد کروه و عرضش از بدر تا هندیه صد و هشتاد گروه شرقی
بیرگده و شمالی بدر و غربی بنانه و جنوبی بلکانه و ده سرکار مشتمل دو صد پرگنه تابع این صوبه است و مدخلش صد کرور و هفتاد
و دو لک و هفتاد و دو هزار است و سلاطین برار را ملوک عادل شاهیه نامند و اول ایشان فتح الله عماد است و او از اهالی بیجانگر
بود بغلامی افتاد و در سلک غلامان خانجهان که قبل از سلطان بهمنیه حکومت برار داشت منتظم گشت و بعد فوت خان جهان
در خدمت سلاطین بهمنیه مقرر و معتبر گشت و در عهد محمد شاه لشکری بمعونت عنایت خواجه جهان گاوان حکومت برار و خطاب
عماد الملک یافت و هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرده و خود را عماد شاه خواند و پس از وی پسرش دریا بن علاء الدین
عماد شاه و بعد از و تفالخان که یکی از غلامانش بود و برهان عماد شاه بن دریا عماد شاه را در طفلی بر تخت نشاند و بالاخره با
ابراهیم قطب شاه والی خاندیس اتفاق کرد و نام برهان عماد شاه را از خطبه بیفکند و بنام خود خطبه خواند و در نهصد و هشتاد و
هشت هجری تفالخان و پسرش شمشیرخان و برهان عماد شاه بدست نظام شاه بحری والی احمدنگر و دولت آباد و مرهته به قتل
رسیدند و دولت عماد شاهیان سپری گشت

طلوعیه خاندیس صوبه مختصر است و برهان پور در ان شهر نمونه باد است و ملک نصیرخان ابن ملک ارجا آنرا تعمیر نموده

بران دیار غزا کرده اند بنابران در ولایت دکن نوشته می آید ولایت کرناتک به کرناتک بن دکن بن هند بن حام بن نوح
علیه السلام منسوب است مستر جوناتهان اسکاٹ بارقم حروف فرمود که کرناتک دو اند یکی در بالا گهات که بیجاپور و میسور
در کرناتک بالا گهات است و در ضمن سلاطین بیجاپور که عادل شاهیه اند مرقوم شده و کرناتک دیگر در پایین گهات که بیجانگر و
وارکاتهه در پایین کرناتک و گهات است و آن مرقوم شود و گویند که پیش ازین بیجانگر دار الملک کرناتک بوده اما ارکاٹهه
نشیمن گاه آن ولایت است —

بیجانگر هوای معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و بادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزاین معروف است میر
محمد خان تهوکیه وکیل وقتی بارقم می گفت که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بدره از داخل خزانه می کند و تمام
آن خزانه جورا و بهورا باشد و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته باجمله در خاتمه روضة الصفا می نویسد که قسمت ولایت
کرناتک از سرحد سراندیپ تا ولایت گلبرگه و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ
تخمینا دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بند حصار بود در بالای کوه از سنگ و بر یک پیرامون یک دیگر کشیده
اند میان حصار اول و دوم با سوم بساتین مزارعه و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم با ششم وفور عمارت مردم اهل حرفه
و دکاکین برابر یکدیگر در غایت عرض و طول واقع شده و قصر رای در حصار هفتم است با کمال رفعت و زینت وزیر و دیوان
آن ملک را خطاب نایک باشد که مهمات تمامی ملک می پردازد و در سالی رای آن دیار و اهالی آن سکنه یکنوبت
عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوشی ترتیب دهند و اعیان تمامی قلمرو در آن جشن با فیلان آراسته و تجمل شایسته از جاهای
دور و دراز در بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن را برپا دارند بعد از آن با نعامات رای سرفراز گشته باطراف
ممالک خویش روند و دیگر در شهر بیجانگر خراب خانه ایست وسیع در غایت آراستگی بکوشکها و کاخها متعلقه و آنجا بعد
نماز صبح محاسبان خود در لباسهای رنگارنگ و زیورهای متنوعه و گلهای خوشبو آراسته بر درهای کرسی
اندخته می نشینند هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر کرا خوش کند اجرت مقرری آن را به هر دست یا او سپرد و صبح بکار
خویش رود راقم حروف گوید کسانی که با حمدآباد و گجرات رفته بودند می گفتند که در آن شهر نیز چنین رسم است و آن جای
و مقام را رجواره گویند و اکنون در لکهنو و لشکر انگریز جاییکه نولیان مسکن و مقام دارند آن را چکله نامند باجمله پل که آن را هنود
سیت بندر امیسور نامند و آن را راجه رام چند المشهور برام والی اوده که برادرش لچهمن است و در تریتا جگ بوده بر دریای عمان
بسته در آن گذشته ملیکا رفته زوجه خود سیتا را از دست راون مرزبان لنکا خلاص کرده آورد و هنگام مراجعت چند طاق از آن
پل بگوشه کمان رسید و آن را شکست در کتب هندیه بتفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقاصی کرناتک است و بروایت مولف
صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کرناتک که آنجا تا آن زمان صیت اسلام نرسیده بود سلطان علاء الدین
خلجی در هفت صد و ده هجری مسجد مختصر تعمیر نمود و بانگ محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خویش خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران
آن دیار بنابر سببی همچنان مسلم گذاشته اند چه وقتی که در عمارت مسجد شکستی رو دهد از وهم در آن ایام در آن دیار وبا پدید و خلقی کثیر
هلاک گشتند اهالی شهر از افسون و افسانه در رفع وبا حیلها کردند هیچ درنگرفت لاجرم مضطرب گشته دانای به تعمیر شکستگی ها

مسجدی بر وی ساخته شد فی الفور مرابطه طرف شد از آن زمان هرگاه در مسجد شکستی روی می‌دهد ساکنان آنجا آن را عمارت می‌کنند
و چون در هشتصد و هفتاد و هجری محمد شاه بهمنی در ایام سلطنت خویش از گلبرگه برکشن رای والی بیجانگر لشکر کشید و بسمت بندر
رسید آن مسجد را مرمت کرده و از آنجا متوجه بیجانگر شد و محاصره آن پرداخت چنانچه گذشت بالجمله در بیجانگر رایان برفع حکومت
می داشتند اول آن تماعد راجه بیجی چند است که شهر بیجانگر از آثار اوست و بعد از وی اولادش بطنا بعد بطن در آن دیار حکومت
می کردند تا نوبت به شیورای رسید و او معاصر سلاطین بهمنیه دکن بود و بعد از وی پسران او از پی یکدیگر بریاست پرداختند و
پس از ایشان بمبر لج امیر الامرا گشت و برای مرمی که از ان خردسال بود نام سلطنت نهاد و بالآخر او را بکشت و خود را
راجه خواند و بر سایر ممالک بیجانگر استیلا یافت و در هشتصد و نود و هشت هجری تا نهصد و سی و پنج باقتدار گذرانید
و بعد از وی پسرش رامراج والی شد و در زمان او سلاطین دکن باتفاق یکدیگر متوجه بیجانگر شدند رامراج با هفتاد هزار
سوار و نه لک پیاده با ایشان مصاف داد و در نهصد و هفتاد و دو با صد هزار کس بقتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
والی بیجاپور و نظام شاه صاحب احمدنگر مرقوم است —

صوبهٔ ارکات شهریست در دیار بیجانگر اکنون نشیمن گاه حکام آنولایت است پوشیده نماند که چون نادرشاه والی ایران
در عهد محمد شاه حاضر ماند و چون نادرشاه شاهجهان آباد قتل عام نموده و خزائن بسیار از آنجا گرفته و محمد شاه را بدستور بسلطنت
نشانده بایران مراجعت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه رخصت دکن شد و به برهانپور
رسید پسرش ناصر جنگ با خودی مغویان باراده تا صوبه در عین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد آمد آصف جاه
به دفع او قیام نمود بیستم جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قایم شد بالآخر ناصر جنگ باسعودی چند فیل
خود را تاخته قریب فیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک عزم تسخیر کرناتک پایین گهات نمود و ل
قلعه ترچناپلی را محاصره کرده از دست مرهته مفتوح ساخت و بعد از آن ملک ارکات شهر را از قوم نوایت که در تصرف داشتند انتزاع
نمود و حکومت آنجا به انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی داد و به اورنگ آباد مراجعت نمود و در سن یک هزار و یک صد و
شصت و یک هجری آمد آمد احمدشاه ابدالی از جانب کابل به شاهجهان آباد گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد به برهانپور
نهضت نمود خبر رسید که احمد شاه ابدالی از احمد شاه بن محمد شاه منهزم بکابل رفت در این اثنا نظام الملک بیمار شد و فرصت
اورنگ آباد نمود چهارم جمادی الآخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام آزاد بلگرامی رحلتش را متوجه بهشت
یافته بود از وی پسرش نظام الدوله ناصر جنگ رسید بجای پدر بر مسند ایالت دکن نشست او امیری دیندار و صاحب عزم
بود وقتی بگفته مغویان از پدر مخالف گشته آخر کارش بدست پدر اسیر گشت چنانچه گذشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
آصف جاه او را از حصار برآورده در سنه هزار و یک صد و پنجاه و هشت در حیدرآباد نوازش فرمود و نظامت اورنگ آباد
با او داده خود متوجه آن بلاد نمود و در سن هزار و یک صد و پنجاه و نه آصف جاه از حیدرآباد بدیار روز رسید ناصر جنگ حسب الطلب
پدرش بخدمت پیوست و نظام الملک او را از اردو کنکر بطرف میسور فرستاد و خود باورنگ آباد شتافت ناصر جنگ پس از
رنگ بهمن که محال آن است راجه پتوره اسیر رسیده اند راجه آنجا پیشکش گرفته باورنگ آباد رسید و عنقریب آن نظام الملک

نصاری کردند شجاع الدوله بر ملک روهیله مستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار رفت و پس از آن مریض شد و باستمداد صاحبان
انگریز با فیض الله خان ابن علی محمد خان روهیله صلح کرده مسکن او را که رامپور بود بنام او بحال داشت و بهمان حالت بیماری
از لال دانگ کوچ کرده باوده رسید و در گذشت پسرش مرزا امانی المخاطب به آصف الدوله وزیر الممالک بحکم مدت نشسته
با امر سلطنت پرداخت اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگریز از کلکته بلکه از سورت تا بنگاله تا نجیبت گهره
که متصل شاه جهان آباد است کوتهی ها ساخته محیط [illegible] و درآمده اند و کلنل کادر که با کنتو که بزبان انگریز عبارت است از لشکر و در یکهزار
و یک صد و نود و دو هجری بعد فوت کلنل بسیلی رئیس لکهنو شده از راه برنا و چترگده مملکت بیدار ان چتر سال در کنه متوجه بندر
بمبئی که کوتهی انگریزان است گردید و تا تاماداني گول گنج رسند پیش از این برگهناتهه راو ابن باجی راو دکهنی رئیس پونا که مسکن
اجداد باجی راو است نراین راو را که او لاد نانا ابن باجی راو بوده بفریب و مکر کشت رؤسای دکهنیان با او مخالف شده
بزرم کردند رگهناتهه راو منهزم پیش انگریزان سورت رفت و بعد از آن بدلالت ایشان به بمبئی شتافت انگریزان از بمبئی که چهل کروه از پونا
مسافت دارد با جمعیت بیست پلتن و پنجاه ضرب توپ باتفاق رگهناتهه راو متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعده سنه هزار و
یک صد و نود و دو هجری در کوتل که مابین بمبئی و پونا واقع است انجام از جنگ برده حصاری چوبین بستند سیکارام بابو رکن دولت
دکهنیان و بابا پهرنویس که بزبان ایشان دیوان را گویند و سید احمد عرب و مهاجی سیندهیه و تکوجی هولکر و دیگر رؤسای
مرهته با پنجاه هزار سوار از پونا بر آمده با انگریزان هنگامه رام تریا کردند و بسبب توپخانه انگریز و یک حصار چوبین رفتن نتوانستند
انگریزان دو پلتن که عبارت از دو هزار تلنگه سپاهی تفنگچی تخمیناً باشد در حصار گذاشته یک گروه از حصار بر آمدند و با موضع برکاور رسیدند
دکهنیان بهیئت اجتماعی حمله آوردند و زمره صعب کردند و اکثر آلات حرب غنیمت بدست دکهنیان افتاد انگریزان دیگر روز
صلح کردند و قلاع ساسی و غیره را که بالفعل از دکهنیان گرفته بودند باز دادند و بست و پنجم ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و کنون
شنیده می شد که کلنل کادر به بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کنپ دیگر که رئیس آنجا مه کپتان پاپهم و مصاحبش
مستر جوناتهان سکات صاحب راقم حروف و کامران وزه است قصد آن طرف دارد چنانچه در شروع گوالیار و گوهد مفتوح
ملک بیان گردد اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است جنرل هستن المعروف به هیستن صاحب کلان کلکته از مشرق
به بنارس آمده بگفته او شان مسعود و دیگران که مخالف راجه چیت سنگه ابن راجه بلونت سنگه راجه بنارس بودند پهره چوکی
بر او فرستاد و طلب مبالغ ... گرده کرد و سپاهیان بر ... می کردند مردمان راجه مردم پهره را بجان کشتند و راجه را از برگشته
آن شنیده به رامنگر بردند و بست و هشتم شعبان آنسال بعد از سه چهار روز این واقعه صاحب کلان یک پلتن بر رامنگر فرستاد و
ایشان در شهر داخل شدند مردم راجه از اطراف و جوانب بالای بام و بر زن بر آمده سپاهیان پلتن را ... تیر و تفنگ گرفته
بسیاری را کشتند و بقیة السیف برگشته به چنار آمدند راقم حروف درین وقت به چنار با جمال الدین صاحب خولیش بر در مقبره
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال در ضمن بنارس مرقوم خواهد شد چون برخی از احوال و قوع انگریز الحال
مرقوم قلم شد اکنون سطرے چند مشتمل بر چنانکه بر سبیل حکایات راقم از مستر جوناتهان اسکات بمیان آمده بقلم می آرد چه روزی
پیش ازین مستر جوناتهان اسکات از راقم پرسید که در کدام شهر آباد است گفتم که بالفعل اوده و لکهنو کمال آباد است و از ... گفته است

ویران مطلق اند گفتم که احمدآباد و گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در غایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این نیز
ویران ما مردم آن شهر را آباد گوییم که آواز گدا و فقیر بطریق سوال بسمع نرسد و امصار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است
و دیگر توابع همچنین باشند گفتم بچه سبب فقرا و گدا در آنجا نباشند فرمود که دانایان پیشین ما رسم و آیین نهاده اند که بر اهل
حرفه و سپاهی هرچه در روزینه اکنند ازان حصه تعیین که مردم پادشاهی دران باشند بهرند و بادشاه و امرا نیز هرچه در ملک
حاصل کنند حصه معهوده آنجا فرستند و همچنین هرگاه که تجاران از راه دور رود و دریا بیایند از مال خود آنچه که مقرر گشته اند ادای مرسوم
نمایند و چون سال آخر شد فقرا و گدا در منادی جمع آیند ملاحظه کنیم شخصی که چون تندرست و قوی الحال باشد او را ازان جماعه برآرم و
بر کسب و مزدوری اشاره کنم و آنکه از مرد و زن پیر ضعیف و کور و شل و لنگ و گنگ که قابل محنت نباشد او را بپرسیم که چند کس ضعفا
در خانه داری قوت هر روزه ایشان را حساب یک سال بر چه شود و ازان مال که جمع کرده ایم تسلیم او کنیم تا کس یک سال بطاقت
سه ال از خانه بیرون نیاید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گویی در شهر ما نیست که کسی بدروغ گویی حصه زیاده گیرد
و اگر چنین کند بعد اظهار عقوبت سخت نبرد و کنیم که دیگران عبرت برند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از درم
مدیون و چهل روپیه یک روپیه زکات برآرد و بدان دستگیری محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه خلیفه
و بادشاه صاحب ضبط نداریم که مردم را از جاده شریعت بیرون شدن ندهند چنانچه خوش گشت روزی گفت ایشان را
سر چه هست دل است که محل اندیشه و خیالهای متنوعه است پس هرچه در دل گذرد بی محابا باید گردد و مانع دل خود باید ماند از اتفاقات
در میان تذکره یکی از افغانان عم خود را بطمع مال کشته بر مالش متصرف گشته بود و خدمتگار متوفی پیش کلکل اسپرت که رئیس لکهنو ما بین بلگرام
و ملانوه بود ماجرای کشته شدن خداوند خویش بر دست برادرزاده بگفت مردم کلکل رفتند و قاتل را از سرای ملانوه مع اموال مقتول
حاضر آوردند کلکل قاتل را حبس کرده و مال را امانت نگاه داشت و بمرتضی خان رساله دار ناظم نجف الدوله که قاتل و مقتول در رساله او
نوکر بودند بلکه بشو خبر فرستاد و بطلبیس قاتل را با مال مقتول پیش او فرستاد در اسم این روداد و قوعی را تقریر کردم و گفتم که افغان
مصوت را آنچه در دل گذشت مطیع و مانع آن شدم عم خویش را بقتل رسانید پس همچنین هر کس که طالب لذت جماع باشد تا
دختر هر کسی را که از منکوحان کسی بخواهد و یا غالب آید اگر بحیله و یا کشتن و دفع نمود و یا بدزدی بر مال کسی متصرف شود چرا که متابعت
دل خویش کرده این افعال بعمل آورده پس طرفه فتوری در عالم روی دهد باید دانست که چون دل ایشان جای هوی نیکی و بدی و درشتی
در راستی است الله حق تعالی پیغمبران و حکیمان و دانایان و بادشاه و خلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که منجر
بفساد باشد باز دارند که در حقیقت شر را این کس در آن متصور است و خیرات را آموزند و بعدل و داد و پرورند و معاش با آیین پسندیده
کنند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید پسندیدند روزی گفتم که انجیل مطور است کتابی مختصر برسم برآورده
و برسم داد فرمود که این انجیل است گفتم که معنی این را صاحب بفهمند فرمود که این همه ترجمه انجیل است گفتم که با متن است گفت
که متن انجیل در میان نیست چه دانایان فقط معنی آن را بزبان انگریزی نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیانست گفت که تعریف گاد بزبان
ایشان را خدا ار زانند و احوال عیسی و مریم گفتم که نسق و شرایع از کجا بعمل می آرند فرمود که نتیجه دانایان سلف گفته اند بران می روم
اگر ثنا تاک ولایتی است وسیع لیکن معلوم نشد که در کدام اقلیم است چون مملکت دکن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

فرنگیان پرتگال است و انگریزان را جهت اخراج پرتگالیان از آن بنادر محاربه در میان است و فرانسیس غیر از تختگاه خویش هیچ بندر
ندارند اکنون تمام بنادر سند وغیره در قبضه تصرف انگریزان است راقم حروف گوید درین وقت انگریزان بر اکثر شهرهای هند رسیده
اند و در لباس ریاست می کنند و ضرور افتاد که از واردات و وقوعی ایشان اعراض و اغماض نکند پوشیده نماند که درین ولا از بنگاله
پتنه و اوڑیسه و اوده و فرخ آباد تا نجیب گده که از نجیب خان المخاطب بنجیب الدوله و از دهلی متصل در سمت برهمه
ان دریا متصرف اند اهل دانش و بینش را در ان نظر است و تفصیل این اجمال ناقل درل آنکه **احوال مهابت جنگ**
و سراج الدوله چون مهابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله فوت کرد سراج الدوله پسر دختر او که ولیعهد شد
بود در سنه یک هزار و شصت و نه هجری بر کلکته که مسکن و ماوای انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از آنجا برآورد و متصرف
گشت سال دیگر انگریزان کشتیها بکلکته آوردند و آنرا از گماشتگان او انتزاع نمودند و آماده حرب سراج الدوله شدند سراج الدوله
با فوج شایسته از بنگاله برآمد و دست قتال بیاراست انگریزان با میر محمد جعفر خان که از اعظم روسای سراج الدوله بود در ساختند
سراج الدوله شکست فاحش خورد بالآخر بعد چندی بدست میر محمد جعفر خان گرفتار شده بحکم پسرش صادق خان عرف میران
بقتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را بامارت و ایالت مقصود آباد بنگاله نشاندند چون دو سه سال بر آن بگذشت میر
محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان بطمع ریاست بنگاله با صاحبان انگریز رسم اتحاد پیش نهاد و باعانت ایشان باداء مبلغ
بریاست بنگاله و پتنه رسید و میر محمد جعفر خان همراه انگریزان بکلکته شتافت میر محمد قاسم خان اطاعت شاهزاده عالی گهر
ابن عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی که از چند سال به تسخیر عظیم آباد می کوشید نمود و او در عظیم آباد بر تخت نشست چنانچه در ضمن شاهجهان
آباد در احوال عالی گهر بیاید بالآخر بعد از سه سال میان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت رو داد آخر کار منجر بال
قتال گشت و تفصیلش آنکه چون میر قاسم خان مستقل گشت بنابر حرکتی از انگریزان اندیشه ناک گردید و بمنگیر استقامت گزید از
جمله اسباب مخالفت یکی سوال جواب معافی محصول بال یک کوتهی که نه لایق دوستی بود میان آمد چه انگریزان معافی آن خواستند
میر محمد قاسم خان بمنیر رفت و انگریزان از آن ابا نمودند و اما سه طرفین بکدر گشت انگریزان میر محمد قاسم خان را تکلیف رفتن
بنگاله کردند او بجا آوردن گذرانید در خلال این احوال بتحریص راجه نیپال براجه های دامن کوه که با راجه موصوف مخالفت داشت
لشکر کشید و گرگین خان رزمی مقدمه لشکرش قلعه بکواء که بر قرار کوه بود محاصره کرده کاری نساخته از پای قلعه برخاست
میر محمد قاسم خان بنابر صعوبت کوه و آمادگی های دشوار گذار از آنجا بمنگیر مراجعت کرده از دل انگریزان صولتش برفت
میرزا امدی که از جانب میر محمد قاسم خان ایالت پتنه داشت و صاحبان انگریز در کوتهی باقی پور که دو کروه از پتنه بود اقامت
داشتند میرزا از طرفین فوجها آراسته بیرون شهر برابر هم می ایستادند و هنگام شب بمساکن خود ها می رفتند شبی انگریزان بران
شهر شبخون آوردند چه همه سپاهی بنا بر دیوار شهر پناه ... چند کس را بر دیوار شهر پناه متصل دروازه شهر فرستادند ایشان از دیوار
فرود آمده درون شهر پناه آمدند و مخالفان در راه که معدودی چند بخواب غفلت غنوده بودند بکشتند و در را باز کردند و انگریزان با جمعیت
خویش و ضرب توپ شهر پناه درآمدند و دست بقتل و غارت دراز کردند میرزا امدی بی جنگ هزیمت رفت و راه منگیر پیش
گرفت و در راه شهر پتنه که قلعه دیگر حاکم نشین بود یک هزار کس با جماعه خویش بمخالفت آن کوشید و برزم پای ثبات ورزیدند

انگریزان بآن ملتفت نشده دست تاراج بسکنه دراز کردند و متفرق گشتند نیز از مهدی دو شکره که پیشتر رفته بود آنجا با ماکار
وشمرو و ذوالعنوان نصارے که میر محمد قاسم خان چنانکه بسیار با مداد او فرستاده بود ملاقی شد و با اتفاق یکدیگر متوجه پتنه شدند و
آن طرف دریچه شهر پناه که مشرف بدریا بود درآمده بر ایشان را اندرون گرفت مرزا با فوج باره از قلعه بیرون آمده با
انگریزان مصاف داد و ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشت و بسیاری را اسیر ساخت و بمنگیر پیش میر محمد قاسم خان
فرستاد او همه را بقتل رسانید و آن باعث ازدیاد خصومت گشت انگریزان در ابتدای موسم برشگال میر محمد جعفر خان را با امارت
برداشته از کلکته برآمدند و میر محمد تقی خان حاکم بیربهوم را در رزم بکشتند میر محمد قاسم خان از منگیر میرزا اسد الله خان را که
راقم حروف تخشی و داروغه دواخ بحلاد او بود برفاقت علم دلاون و شمرو و ماکار نصارے با فوج آراسته بر انگریزان تعیین فرمود تلاقی
فریقین بر رود سوتی دست داد و رزمی صعب اتفاق افتاد انگریزان ظفر یافتند اسد الله خان وغیره منهزم بر ناله اودهوه که متصل
راج محل ست آمدند و پناه دیوارے که از ساحل گنگ تا دامن کوه از شمال تا جنوب کشیده بودند چنانچه نیز بیاری در میان آن
در قم شده بود قیام نمودند میر محمد جعفر خان و انگریزان آنجا رسیدند و مورچال سلامت کوچه پرداختند یکنیم ماه رزم توپخانه درمیان
ماند شبے انگریزان بر فوج میرزا شبخون زدند و بسیاری از لشکریان میرزا قتل کردند هنگام عبور ناله و کاریزها غریق گشتند و میرزا
و دیگر روسای لشکر منهزم متصل منگیر پیش محمد قاسم خان که مجهولانه از منگیر آمده بود آمدند میر محمد قاسم خان منگیر مراجعت نمود
و بعد از چند روز از صاحبت و ناحق در تصرف خود می داشت با جمعی انبوه از منگیر آمد راقم حروف درین قضایا حاضر بود بالجمله
میر قاسم خان بتوقع امداد پیش شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ناظم اوده و آله آباد شتافت
شاه و وزیر بامداد او برخاستند و بعد از رزمهای متواتر که در عظیم آباد کردند منهزم و بکسر بر ساحل دریای گنگ چهاونی نمود شجاع الدوله
از میر محمد قاسم خان سو مزاج گشته او را حبس کرد و آنچه داشت از و گرفته و بعد چندے نجات داد میر محمد قاسم خان بعد ازین قضایا
روزے با راقم در رهیل کهند بریلی و آنوله میگفت که منجمله اسباب عاریتی که شجاع الدوله از ما گرفت سی و شش زنار زرابیح الوقت
جواهر نفیسه بود بالجمله انگریزان در آخر برشگال آن سال که هزار و یک صد و هفتاد و هشت هجری بود بر بکسر آمده رزمے صعب
کردند و وزیر الممالک منهزم بلکهنو آمد انگریزان تا آله آباد آمدند و قلعه آله آباد در قهر و قهر را گشودند چنانچه در ضمن آله آباد مرقوم است
در صوبه اوده بی ممانعتے متصرف گشتند شجاع الدوله از دیار او برآمدند و از شکسته آن ممالک قتل غارت احدی از ایشان نرسید
و بلکه ساتبه داران و وظیفه خواران هر دو صوبه را متعرض نشدند وزیر الممالک پیش احمد خان بن محمد بنگش حاکم فرخ آباد و حافظ
رحمت خان و دوندیخان روسای روهیله به بسلی و آنوله رفت و کسی با و نپرداخت و بکالپی رفت انگریزان او را آنجا نیز مجال
اقامت ندادند و بعد ازین اتفاقات بادشاه و انگریزان پیوست انگریزان آله آباد در رهیت استقامت بادشاه مع توابع آن و
جهان آباد دادند و از محل بنگاله وغیره بست و شش لک روپیه پیشکش هر ساله نمودند و تا زمانیکه بادشاه در آله بود مبلغ مذکور
میرسانیدند و چون بادشاه بدهلی نهضت فرمود این رسوم موقوف کردند بالجمله شجاع الدوله صلح کرد و بر صوبهای خود از طرف
انگریزان شرط موافقت و دوستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهم رسانید چنانکه بعد از چند سال که احمد خان بنگش و دوندیخان
و دیگر روسای روهیله باجل طبیعی درگذشتند و غیر از حافظ رحمت بقتل رسید شجاع الدوله ظفر یافت و ممالک آنها متصرف

و آن مملکت بخوصمه تسخیر عالمگیر درآمد و ابوالحسن به درگاه آمد و در حبس بعیش می گذرانید تا آنکه درگذشت ملیبار و ملیوار و ملیبار نیز نامند و
آن ولایتیست مطبوع و ساکنانش همه خوش روی و خوشخوی اند اما در بعضی امکنه چندان حجابی ندارند کپتان جوناتهان اسکاٹ
با راقم حروف می فرمود که در ملیوار اکثر جاها زنان برهنه که هیچ لباس ندارند مطلق برهنه می گردند و هر قدر که خواهند مردم را شوهری گیرند
و رسم آنجاست که اگر یکی بخانه هر جیکه خواهد رفته با زنی مباشرت کند و کفش خود را بر در گذارد و اگر مردی دیگر آید و کفش بر در بیند
بازگردد و اگر نه بیند بخانه درآید و جماع کند بروایت مولف صبح صادق حکام هنوز در ایام سابق راجایان بیجانگر را اطاعت کردندی
و از چندگاه حاکم علیحده دارد و بر بسیاری از بنادر آن فرنگیان مستولی اند و ظهور اسلام دران دیار در سن دوصد هجری اتفاق
افتاده در تاریخ مذکور می گوید وقتی طائفه از مسلمانان به سراندیپ میرفتند کشتی ایشان بلد یکلو که قاعده ملیبار است افتاد و آنجا
آنجا مردی دانا بود و سامری نام داشت ایشان را بخواند و از دین سوال کرد گفتند است محمد صلعم گفت او را معجزه بود گفتند آری
و چندی از ان شمردند چون معجزه شق القمر رسید سامری گفت این معجزه قوی است اگر شده باشد تا اهالی ربع مسکون آن حالت را
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم ما چنین است که هرگاه واقعه غریب اتفاق افتد آنرا در دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آبا و اجداد را تفحص کرد تا در موضعی نوشته دید که در فلان سال ماه دو پاره گشت و با یکدیگر پیوست
و این پیش از زمان دولت او بدویست سال نوشته بودند سامری گفت از عهد پیغمبر شما چند سال گذشته گفتند دویست سال سامری
تصدیق کرده ایمان آورد کپتان جوناتهان اسکاٹ قایل این مراتب نیست بالجمله چون خواست که بحج رود از اعیان مملکت که بیست بر
بودند بیعت وصی استدعید و گفت که اینم و اگر منیم و بعد ازین شما مرا نخواهید دید پس عهدنامه نوشت و از همه پیمان گرفت که از
مضمون آن عدول نکنند آنگاه مملکت را برابر قسمت کرد و گفت که بر ولایت یکدیگر تصرف نکنند اگر احیاناً در میان مخاصمه افتد
بجز اسپ مملکت یکدیگر قانع شوند بالجمله چون سامری از قسمت مملکت باز پرداخت یکی از امرا که حاضر نبود بیامد سامری را چیزی نمانده بود
شمشیر خود با و بخشید و گفت با این هر قدر که توانی از مملکت بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از اولاد
تو بسلطنت رسد همین نام بر خود نهد آنگاه بگوشه رفت و آنجا بعبادت مشغول شد و گفت باید که کسی نزد من نیاید سامری خود را
با کشتی مسلمانان رسانید و با ایشان متوجه حجاز شد و چون هفته بگذشت امرا بجستجو رفتند و از وی نشانی نیافتند گفتند او بآسمان
رفته زود باشد که باز آید سامری به بندر شحر رسید و مریض شد و از مسلمانان طلب کرد و گفت خواهم که پیوسته بملیبار رسید تا
بسعی شما کافران آنجا مسلمان شوند پس نامه به ملیباریان نوشت که با مردی از شما عهد شده ام باید که از عهدنامه و پیمان من تجاوز
نکنید و مالک بن حبیب فلان فلان را چون آنجا آیند رعایت کنند و نگذارند بهر وجه که خواهند بسر برند و لیکن نگذشت که سامری
درگذشت و به بندر شحر مدفون گشت و هرگاه که مالک بن حبیب بملیبار رفت و نامه سامری به ملیباریان رسانید که بکلو رسانید ملیباریان
مالک و رفقاش را اکرام کردند و مالک در کند بکلو مسجد بنا نهاد و جمعی کثیر از اهالی آن دیار مسلمان شدند و مذهب شافعی
گزیدند امرای سامری بشان اعزاز حکومت می کردند تا آنکه فرنگیان پرتگال استیلا یافتند چه در نهصد و چهار هجری که سلاطین بهمنیه
دکن بی جمعیت شدند فرنگیان دریافتند که از ایشان بملیباریان مدد نخواهد رسید عزم تسخیر آن مملکت کردند پس در نهصد و پنج هجری کشتی فرستادند
بعد از ورود بندر کالیکوت رسیده بر مسلمانان ستم آغاز نهادند سامری صاحب ملیبار فوجی بدفع ایشان فرستاد فرنگیان منهزم شدند یکی از

بحکام نواحی که با سامری مخالفت داشت متوصل شدند و او ایشان را بکسب متوطن ساخت آن طائفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند
و این اول قلعه بود که فرنگیان در دیار هند تعمیر کردند پس صاحب پرتگال کشتی بسیار نکو سے فرستاد تا آن حصار را محکم مهیا ساختند نکو سے کشتند و
سه تن از ملوک هند و در آن که دوست فرنگیان بودند بکشتند و محاصره کوچه پرداخت و کاری نساخت و باز گشت و بملوک آفاق نامه نوشت
که فرنگیان درین دیار بانهدام اسلام مشغول اند مراد و مخالف پس چون نامه سامری بقانصوه والی مصر رسید سیزده غراب بساحل دریای
هند فرستاد و سلطان محمود بنگره والی گجرات و سلطان محمود بهمنی والی دکن از تیادر ممالک خود غرابی چند نموده همراه فرستادند فرنگیان که در دو
مسوال جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان محاربه صعب کردند فرنگیان ظفر یافتند و مصریان به بندر دیو شتافتند
و چون ملک شمرت قانصوه را زائل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بر ساحل دریای هند مستقل گشتند
و در رمضان نهصد و یازده بکالنکوت آمدند و مسجد جامع بسوختند بلیاران روی با ایشان نهادند و پانصد کس بکشتند فرنگیان به بندر
کوکم گریختند و باز راجه آنجا درساختند و در ان سال بر گوه استیلا یافتند سامری از غایت اندوه بیمار گشت و نهصد و بست و یک
درگذشت برادرش جانشین شد و با فرنگیان صلح کرد با آخر میان ایشان وحشت خاست و مکرر محاربات اتفاق افتاد و نهصد و
سی و هشت هجری قلعه چالیات را در دو فرسخی کالنکوت ساختند و قلعه رکندیه در حدود حاول بنا نهادند و نهصد و چهل یک
هجری بندر دیو و در نهصد و چهل و سه بعد فوت سلطان بهادر والی گجرات احمد آباد و تپه دمن از بهادر گجرات بگرفتند و در کنکلو
قلعه ساختند و استقلال عظیم یافتند سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و چهل و چهار هجری سلیمان پاشا را با مراء گشتی
بقلع و قمع ایشان فرستاد و قلعه دیو را محاصره کرد و کاری نساخته بازگشت و در نهصد و شصت و شش فرنگیان بر بندر هرمز استیلا
یافتند چنانچه در اقلیم اول در ضمن احوال بندر هرمز گذشت و در همان سال بر بندر سلت که مسقط تیز نامند و سمطره و سیلاپور و پاک پتن و
کلو و سیلان استیلا یافتند یا صد و اسجے جلو با ساختند و بنگاله شتافتند و طایفهٔ از ایشان هند و میوکلی متوطن شدند سلطان علی
و انسے اسجے قلعه سمطره را قهراً از دست فرنگیان بگرفت و سامری و الی ملیبار عادل شاه و نظام شاه بقلع و قمع و تخریب نمود
و در نهصد و نود و نه هجری قلعه می اهرت را محاصره کرد و بگرفت و عادل شاه متوجه گوه گشت و نظام شاه روی بر کندیه نهاد هر دو کار
ناساخته بازگشتند فرنگیان در ایذای مسلمانان کوشیدند و کشتی چند از بهادر احمد آباد گجرات که بمکه می رفت غارت کردند و مسلمانان را
اهانت رسانیدند و برسم تجارت در اکثر بهادر ممالک ساکن گشتند و هزار و بست هجری جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه گور کانی
ایشان را از بندر صورت براندند و طائفه انگریز را که دشمن فرنگیان پرتگال اند آنجا جای داد و در سن هزار و سی و پنج هجری شاه
عباس صفوی امام قلی خان بن اله وردیخان را فرمان داد تا سپاه بهرمز فرستاد و آن بندر را از فرنگیان پرتگال انتزاع نمود
و هزار و دو و حکم شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه قاسم خان صاحب بنگاله قصد تسخیر هگلی کرد و فرنگیان پرتگال را که تا د
سے کردند از آنجا براندند و هگلی را از فرنگیان پرتگال بگرفت و مکر بنادر که گذارش رفته در تصرف فرنگیان پرتگال بماند راقم حروف
بنابر دریافت احوال فرنگیان پرتگال در حین تحریر این اوراق متردد بود چه بالفعل که نه هزار و یکصد و نود و دو هجری است پرتگالیان
هر کدام نهاده و حصار استیلا دارند در خلال این احوال سترجون تامسن صاحب از غالکان بکنو کانه پور رسید راقم حروف سخن تشت
رفت روزی استفسار احوال فرنگیان پرتگال کرد فرمود اکنون که هزار و یکصد و نود و سه هجری است زیاده از دو سه بندر تصرف

ششم هجری اکبر بادشاه شاهزاده دانیال را بجای شاهزاده مراد که فوت شده بود با خانخانان عبد الرحیم به تسخیر دکن فرستاد و
آهنگ خان حبشی که قلعه احمدنگر را محاصره داشت پیشتر رفت و شاهزاده دانیال بمحاصره احمدنگر پرداخت چاند سلطان به حمید خان خواجه سرای
که از امرای او بود گفت قلعه را بایشان باید داد و بدولت آباد رفت با مرا گفت که چاند سلطان با مخالفان متفق شده قصد قتل
شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غرهٔ محرم یک هزار و نه هجری آن شمشیرزن را کشت بعد از چند روز شاهزاده دانیال قلعه را قهراً قهراً
بگرفت و حمید خان وغیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و بهادر محبوس گشت و هم و بعد از
فتح احمدنگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد بادشاه خواندند و ملک عنبر حبشی غلام میرک دبیر
المخاطب بچنگیز خان عظیم مستقل گشت و ممالک نظام شاهی از سرکشان خالی ساخت و شهر کهرکی در شش کروهی دولت آباد
بنا نهاد و بعد از نظام شاه پسرش برهان نظام شاه را به سلطنت نشاند و در هزار و بست و نه هجری امرای اکبرشاهی را از بالاگهات
بر آورد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه شاهزاده جهان شاه را بقلع و قمع او فرمان داد و لشکری به بالاگهات فرستاد ملک عنبر بهزیمت
رفت و خراج پذیرفت و چون عنبر درگذشت پسرش فتح خان بن ملک عنبر برهان نظام شاه خواست که در امور ملک دخل
بدهد فتح خان برنجید و در هزار و سی و نه هجری برهان نظام شاه را به قتل رسانید و پسرش که خورد سال بود نظام شاه خواند
شاهجهان و مهابت خان در هزار و چهل و سه از برهانپور روی بدولت آباد نهاد فتح خان در قلعه متحصن شد مهابت خان بر شهر
دولت آباد استیلا یافت و در تضییق حصار کوشید یاقوت خان حبشی با لشکر انبوه قصد مهابت خان کرد و مهابت خان آن
طائفه را انضباطه دولت آباد باز گذاشت و از شهر بیرون آمد و با یاقوت خان رزمی صعب نمود و ظفر یافت یاقوت خان از
به قتل رسید مهابت خان بدولت آباد باز گشت و قهراً قهراً قلعه بگشود و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاه همه را
بدست آورد و مظفر و منصور به برهانپور باز گشت و فتح خان و نظام شاه را بدرگاه والا فرستاد نظام شاه [illegible]
محبوس گشته صوبهٔ دولت آباد که مرهته عبارت از وست و مرهته ساکنان آنجا باشند در زمان سابق بدیوگر شهرت داشتند
و پیش از ظهور اسلام همیشه دار الملک بوده و مردمش تناسخی اند و ان فن را نیک ورزیده اند و کاغذ آن مقام با نام است
چه بعد از روم و ختا بدان لطافت و صفا بتیغ آن نبوده و قلعه اش از امهات جهان است و چند طبقه دارد مولف خلاصه
تاریخ گوید که در زمان شهر مذکور ببدیار انگری موسوم بوده و بعد از ان بدیوگر معروف شد چون سلطان فخر الدین جونا المخاطب
سلطان محمد شاه بن تغلق شاه والی دهلی تمام مملکت را ضبط نمود قلعه دیوگیر را دولت آباد نام نهاد و دار السلطنت ساخت
و بعد او آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاه جهان بادشاه بسعی
مهابت خان خانخانان سپه سالار قلعه مذکور به تسخیر در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه داری مملکت دکن
تعیین گردید در پیشگی قلعه مذبور جای که قصبه کهرکی بود شهر مخترعه بنهاد و اورنگ آباد طرح انداخت آن نشیمن گاه حکام گردید
پیش از این در ملک نظام الملک والی دکن کهرکی نام داشت و پیش از آن موضع ویرانه بود و عنبر حبشی صاحب مدار دولتش بنا بر
او جای بنا نهاد و بسبب قلت آب نهر از رودخانه بر سول در حویلی خود آورده با و تالاب عالی متصل شهر ساخت و اکنون
اورنگ آباد شهر نسبت وسیع و هوایش معتدل و هفت منزل از آنجا شهر برهانپور است و در آن شهر بدستور دیگر شهرهای هند

چهار ماه بارش مے شود و اقسام میوه در کمال خوبی پیدا مے شود و از تحقیق منیر غلام علی آزاد بلگرامی که آنجا اقامت دارد معلوم
شد که درخت انبه دو فصل بار مے دهد و غله همیشه ارزان و انواع اقمشه و جواهر نفیسه و زیبا از آن شهر فراوان
مے آید ساکنانش حسین و خوش شکل و نیکو معاش مے باشند طول این صوبه یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه است و هشت سرکار
مشتمل بر هشتاد و محال و محال بمعنی پرگنه باشد تاریخ این صوبه است و بموجب جمع بندی راجه تودرمل رقم جمع و تحصیل تمام صوبه های مملکت سنه اربعه
و نود و شش پنجاه و یک کرور و شصت و دو لک و هشتاد هزار دام مدخل این صوبه است و چهل دام را یک روپیه رایج الوقت مقرر است
پس یک کرور و شصت و نه لک و هفت هزار روپیه مے شود پایجا اورنگ آباد در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه هنگام نظامت
نظام الملک آصف جاه و پسرش ناصر جنگ کمال رونق داشته و اکنون که سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است نظام الدوله
ابن نظام الملک آصف جاه بر مسند امارت انتظام قیام مے دارد و بر اکثر ممالک دکن متصرف است اما نشیمن نگارش حیدرآباد شنیده
مے شود چون نیز شهریست مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و قلعه بغایت متین دارد و دیوال بر ساحل دریای عمان که سمندر
و دریای عمان نامند واقع است و از بناهای مشهوره دکن است و قلعه رنگدیه در حدود آن از بنیه فرنگیان پرتکال است و تلنگانه نیز نامند
و در اصل تلنگانه به تلنگ بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است و آن ولایتیست مشتمل بر مضافات بسیار و بغایت
آبادان و در زمان سلف بیشه یکے از رایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان روا بوده اند و هزار و یک هجری دار الملکش گلکنده
بوده که بسبب افزونی باغات و عمارت و پاکیزگی برزن مستغنی از دیگر ولایات هند است و ساکنانش بمه ملیح و نمکین باشند
گلستان چون تهتان انکاث بار رقم حروف می گفت که در صوبه گلکنده کان الماس است که در شب و تاب بر همه کانهای الماس
مے دارد مؤلف صبح صادق گوید اول از ملوک گلکنده سلطان قطب شاه است و او بخدمت محمد شاه لشکری بهمنی نوکری و قطب الملکی
لقب یافت و به تلنگ شد و بسیاری از اهالی انجا را کشت و در عهد سلطان محمود بهمنی قطب الملک خطاب یافت و به امارت
تلنگ رسید و در نهصد و سیزده هجری نام سلطان محمود بهمنی از خطبه بیفگند و بنام اسلاف خطبه خواند اما عقوق سلطان محمود منظور داشته
پیوسته به او تحایف مے فرستاد پس چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافت خطبه بنام او خواند و بعد از و فرزندانش
بر سنت او عمل مے کردند بعد از آن پسرش جمشید قطب شاه او پس از و برادرش قطب که دختر نظام شاه در نکاح او بود بر حکومت
نشست و باتفاق نظام و عادل شاه و برید شاه رامراج والی بیجانگر را در رزم بکشت چنانچه گذشت و بعد از و پسرش محمد علی
قطب شاه پادشاه شد گویند روزی بر فیل سوار بود در بیسه مے رفت درویشی با او رسید و گفت ترا بانیه استیشر سوگند است که این فیل
مرا ده پس قطب شاه فرود آمد و آن فیل را با یک زنجیر طلا و پیچه بر وی بود بدرویش داد و بھاگ نگر که حیدرآباد مشهور است از بنیهٔ
اوست گویند در بیدر دولت سلطنت خویش بر سوای بهاگ متی نام عاشق شد بنام او این شهر در حوالی گلکنده بنیاد نهاد و بعد از و
برادرش محمد امین قطب شاه بسلطنت نشست و در عهد او شاهجهان بادشاه از دکن متوجه بنگاله شد و از میان مملکت او گذشت
قطب شاه خدمات پسندیده بجا آورد و آخرین بادشاه از قطب شاهیان ابو الحسن است که بتانا شاه مشهور بوده است و از اولاد
اعداد قطب الملک بوده در سن یک هزار و نود و هشت هجری مطابق سال سی و یکم جلوس عالمگیری قلعه حیدرآباد که در حواسے
گلکنده است بر دست سپاه اورنگ زیب عالمگیر بادشاه مفتوح شد و آن بمصرعه تاریخ است فتح الشانے تا بادشاهی کردی

که سببی موجب شکر می‌کشد اعتبار گفته او دیوانه است که قدر خون تو برادر نمی‌داند بادشاه بخندید و نیز از مهربانی باو بخشید و
اسدخان را برزم برهان فرستاد برهان منهزم گشته و بر رسم باشتافت بگجرات افتاد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت
مرتضی نظام شاه سید مرتضی برادر برادر را امر فرمود که صاحب خان را بدست آرد و بخدمت فرستد و اگر بالزام آن ابا نماید بقتلش
رساند سید مرتضی بفرمان او صاحب خان را کشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافته مملکت را ضبط کرد و اکبر بادشاه
مشفق خان را برسالت نزد مرتضی نظام شاه فرستاد مرتضی نظام شاه بار داد و او را نزد خود خواند مشفق خان گفت که مرا
بادشاه از آن فرستاده که سبب آبروی شما معلوم کنم مرتضی نظام شاه گفت سپاه بر من بسیار جمع شده و قبایل ولایت
بخرج ایشان وفا نکند لاجرم از شرم کمتر بیرون می‌آیم و در نهصد و نود و دو هجری از پیش اکبر بادشاه خان اعظم را باتفاق
برهان برادر مرتضی شاه قصد دکهن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظری قصد او کردند خان اعظم منهزم بگجرات افتاد و میرزا محمد تقی
نظری باحمدنگر شتافت و در آن فتح شاه لولی که بجای صلابت خان خدمت مرتضی نظام شاه می‌کرد مرتضی نظام شاه شیفته
او بود بعرض رسانید که امرا از آبروی تو بیجان رسیده اند می‌خواهند که پسرت حسین را سلطنت برگزینند مرتضی نظام شاه بر قتل پسر
ساعی شد و در آن ایام سپاه عادل شاه بحدود مملکت او رسید مرتضی نظام شاه آنرا از تحریک صلابت خان دانست پس
او را بخواند و گفت می‌خواهم که ترا حبس کنم گفت بر آن قدر ندارم صلابت خان گفت قلعه را تعیین باید نمود تا بآنجا روم مرتضی نظام
شاه گفت قلعه دندراجپوری صلابت خان بخانه رفت و زنجیر بپای خود نهاد و بر پالکی نشست و راه قلعه مذکور پیش گرفت
هواخواهان هر چند مانع آمدند هیچ در نگرفت گفت آنچه بکردم بهر خداوند بود اکنون که نخواهد مرا با فضولی چه کار مرتضی نظام شاه
قاسم بیگ را پیشوا ساخت و میرزا محمد تقی نظری را وزارت داد و با عادل شاه صلح کرد و دیگر بار قصد قتل پسر نمود و او را
بخواند و بدست خود در حجره جای داد شبی او را در نهالی پیچیده در آن نزد شاهزاده حسین برخاست و بگریخت مرتضی نظام شاه
دیگر روز بحجره رفت و او را بیافت فتح شاه لولی را گفت حسین چه شد گفت بمرد گفت استخوانهای چه شد گفت خاک شد گفت
باندک آتش چگونه استخوانهای آدمی خاک شود فتح شاه را تهدید کرد فتح شاه گفت که او بگریخت و اکنون نزد قاسم بیگ و حکیم
و میرزا محمد تقی نظری است مرتضی نظام شاه او را از ایشان درخواست هر دو انکار کردند و محبوس گشتند و امور ملک بمیرزا صادق
و بهزاد الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاهزاده اطاعت نکردند محبوس شدند و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری که در دکهن متولد شده بود میرزا خان خطاب یافت و پیشوا شد دلاور خان عادل شاهی
لشکر بمملکت مرتضی نظام شاه کشید میرزا خان به بهانه دفع او از شهر بیرون آمد و بدولت آباد شد و خواست که شاهزاده
حسین را که آنجا محبوس بود بدست آرد و به سلطنت نشاند مرتضی نظام شاه آگاه شد صلابت خان و قاسم بیگ حکیم
و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری را از حبس نجات داد و بدرگاه خواند میرزا خان بتعجیل تمام شاهزاده حسین را برگرفت و متوجه
احمدنگر شد و مرتضی نظام شاه را در حمامی گرم باز داشت و در گلخن چندان آتش افروخت که از حرارت آن در هفدهم رجب
سنه نهصد و نود و شش هجری درگذشت مدت ملکش بیست و چهار سال و در آن جمله قریب شانزده سال منزوی بود
داد بادشاهی باشجاعت بوده در سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری رزم کشور خان عادل شاهی کرد کشور خان در قلعه دهارور

متحصن شد مرتضی نظام شاه سوگند یاد کرد که از آسیب فرزند نیاید تا قلعه نگشاید پس با سپاه یورش کرد جمعی از لشکر بآتش به
تیر و تفنگ و توپ هلاک شدند و چند تفنگ بجوشن بادشاه رسید و کور خان بزخم تیر و ر مادر آمد مرتضی نظام شاه قلعه بگرفت بجلد
بعد از و پسرش حسین نظام شاه بن مرتضی نظام شاه بادشاه شد و جمعی از سفلگان را امارت داد و رسوم نکوهیده پیش گرفت
شبها در کوچها گشتی و هر که را یافتی بکشتی میرزا خان او را بگرفت و ابراهیم و اسمعیل پسران برهان بن حسین نظام بن برهان نظام شاه
را بخواند و اسمعیل را که کهتر بود بسلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از دکهنیان و حبشیان برین سخن انکار کردند و بدر قلعه احمدنگر
شدند و گفتند حسین نظام شاه کجاست میرزا خان گفت او قابل سلطنت نیست و بادشاه اسمعیل است جمال خان گفت بادشاه
مرا بگذار میرزا خان حسین نظام شاه را بکشت و سرش بر نیزه کرد و بر برجی داشت و گفت که اگر جنگ بهر اوست اینک بقتل
رسید جمال خان وغیره چون این حال بدیدند آتش از پیش در کشودند قلعه کوشیدند و هنگام شام قهراً قهراً بگشودند محمد سعید خان
و صلابت خان و امین الملک را بکشتند و بقتل مغلان فرمان دادند میرزا خان بگریخت و میرزا محمد تقی نظیری و میرزا صادق
و دیگران گرفتار شده بقتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشاندند و میرزا خان بعد از چهار روز
گرفتار شده بقتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه مستولی شد و او مهدوی بوده و اسمعیل نظام شاه را
مهدوی ساخت و در نهصد و نود و پنج صلابت خان که بفرمان میرزا خان در کهرله محبوس بود خروج کرد و روی باحمدنگر
نهاد و عادل شاه نیز از بیجاپور قصد ملک کرد جمال خان با صلابت خان رزم کرد و ظفر یافت و صلابت خان از و امان
خواست و همان سال در گذشت و جمال خان با عادل شاه صلح کرد و برهان که در خدمت اکبر شاه بود عرض کرد که در کون بادشاهی
صاحب جود است اگر تمهید دولت شوم شاید بدولت رسم اکبر بادشاه او را اجازت داد و برهان به برهان پور شد و باتفاق
راجه علی خان والی خاندیس روی باحمدنگر نهاد و بسیاری از امرای برار با و پیوستند جمال خان در نهصد و نود و نه هجری
با برهان و راجه علی خان رزم کرد و با خداوند خان مهدوی بقتل رسید اسمعیل نظام شاه اسیر شد و او را نزد پدرش آوردند
و برهان سر را بنواخت راجه علی خان را با تحایف بخاندیس بازگردانید و برهان نظام شاه بعد از و پسر خود اسمعیل شاه
بادشاه شد و هر کجا مهدوی یافت بکشت و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و در هزار و یک لشکر بر نگدیره فرستاده بسیاری
از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از و پسرش ابراهیم نظام شاه
چند ماه حکومت کرد و بعد از و احمد نظام شاه بحری پسری میان منجو بادشاه شد و در عهد او سپاه نظام شاهیان چهار گروه
شدند و هیچ اطاعت نمی کردند اول میان منجو داد با احمد نظام شاه در قلعه او سر خطبه بنام او می خواندند دوم چاند بی بی
و شمشیر خان در قلعه احمدنگر بنام بهادر خطبه می خواندند صلابتیان در حدود دولت آباد موتی نام طفلی را نظام شاه می خواندند
چهارم اینک خان حبشی داد در حدود تربیه بود شاه علی بن برهان نظام شاه بحری را که قریب هفتاد سال عمر داشت و از
بیجاپور خوانده بود خطبه بنام او می خواندند و همدران آوان سلطان مراد ابن اکبر بادشاه و خان خانان عبدالرحیم خان سپه سالار
احمدنگر را محاصره کردند و چند جا نقب کرده برجی بزرگ بپرید آوردند چاند بی بی برقع بر سر افگنده و سلاح در دست گرفته بر
رخنه آمد احمد نظام شاه هشت ماه بود و بعد از و بهادر نظام شاه نبیره چاند بی بی در احمدنگر بادشاه شد و در هزار و

اضرار با و پیوست سیف الملک حسین نظام شاه در آمد حسین نظام شاه قاسم بیگ حکیم را نزد او فرستاد و او را بخواند سیف
عین الملک گفت که بسه شرط بخدمت آیم اوّل آنکه حسین نظام شاه مرا استقبال کند دوم آنکه وقت ملاقات از اسپ فرود نیایم
و سوم آنکه با من بازگردم تو در اردوی من باشی تا اگر حسین نظام شاه غدر اندیشد یاران من ترا هلاک کنند قاسم بیگ بپذیرفت و
نزد حسین نظام شاه رفت و بلادر خود مالید تا سر و روشن التماس کرد و بجانه بخفت عین الملک او را بخواند و او را دست
خود بازداد و پیش نظام شاه برد و فرستاده او را بدان حالت بدید و حال عین الملک بازگفت عین الملک را اجل فرا
رسیده بود آن شرط بگذاشت و روی بقلعه احمدنگر نهاد حسین نظام شاه باستقبال شتافت عین الملک دستگیر شد و با
خواهرزاده اش صلابت خان بقتل رسید حسین نظام شاه در نهصد و هفتاد و دو هجری باتفاق سلاطین دکن متوجه بیجانگر
شد و رام راج و اسپ بیجانگر را بکشت چنانچه در ضمن احوال عادل شاهیان گذشت و در بیجانگر نیز بیاید با جمله سر از تن
رام راج حسین نظام شاه باحمدنگر رسیده و در همان سال بگذشت آفتاب دکن شد تاریخ است و او را پسر دخترش مرتضی
و برهان بعد از وی پسر کلانش مرتضی نظام شاه بادشاه شد و در عهد او فرنگیان ریگنده مسلمانان را ایذای رسانیدند قصد ایشان
کرده و محاصره نمود و اخلاص و فرهاد خان حبشی از فرنگیان رشوتها گرفتند و آنچه خواستند بقلعه فرستادند ناگاه کشتی مسلمانان بدست
رسید فرنگیان آن را بگرفتند دو جوان غریب در کشتی بودند رستم خان و شمشیر خان نام فرنگیان آثار شجاعت در ایشان دیده
بقلعه بردند و برزم سپاه مرتضی نظام شاه امر کردند ایشان دریافتند که حبشیان و سایر امرا با فرنگیان متفق اند پس نوشتند و
بر سر تیری بستند و بمعسکر مرتضی نظام انداختند و مرقوم نمودند که از سپاه اسلام برگ و ترک تهیه تمام جرکی میکنند پس هنگام شب
رستم خان گریخته نزد مرتضی نظام شاه بماندند و مرتضی نظام شاه رها داد و اخلاص خان را حبس نمود و برگ و ترک را چنگیز خان
خطاب داد و پیشوا ساخت و باحمدنگر بازگشت و در نهصد و هشتاد و دو مرتضی نظام شاه برهان عماد و عادلسخان و ا
عماد را با پسرش شمشیر الملک کشت و بر پسری صاحب خان نامی عاشق شد و صاحب خان با چنگیز خان عداوت گرفت
و بمرتضی نظام شاه گفت که او در سر سلطنت است و در آن ایام چنگیز خان بیمار شد مرتضی نظام شاه شربت مسموم با حکیم محمد
مصری پیش او فرستاد چنگیز او را بخورد و از حال آگاه شد و در حالت نزع این عریضه نوشته بنظام شاه فرستاد و درگذشت
مخلص دولتخواه بسپهرگشتی برگ شد که آفتاب عرش شصت درجه طی کرده معروض میدارد شهنشهی که تا آب حیات بسرشته
بود و درکشید چشم از مشاهده اعتبار بپوشید چند آنکه مرا فنا گشت شاه را بقا باد و التماس آنکه مراحبا و مهیا از ده تنخواهان
شمرده استخوانهای مرا بکربلای معلی نفرستند و سید مرتضی سبزواری و شاه قلی صلابت خان غلام مرسله شاه طهماسب
صفوی و مرزا تقی نظری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طبرانی را از نوکران کارآمدنی شمرده بغربت خاطر نکشند
و آن قدر عقل که در سر کار من اند میان صلاح و از آن جمع نمایند مرتضی نظام شاه رقعه برخواند و از کرده پشیمان شد و بر جسد
خویش نفرین کرد و سید مرتضی را حکومت برار داد و حکیم محمد مصری را که پیشوا ساخته بود عزل کرد و قاضی بیگ را پیشوا
ساخت و گفت که فرزند رسول خداست و وزرا وکیل خویش ساختم اگر در قیامت از من پرسند که چرا در ملک تو کسی بر
کسی ظلم کرد گویم از قاضی بیگ بپرسید پس از آن عزلت گزید و در قلعه احمدنگر منزوی گشت و پاسبانی خود بشاه قلی صلابت خان

سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کسی پیش او نیاید تا نزده سال منزوی بماند خلق او را دیوانه گفتندی
در ان مدت خبر نیک و بد کسی پیش او نبردندی بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتندی هرچه
در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر بادشاه از حال او آگاه شده بجید و مالوه آمده قاضی بیگ را نوشت مرتضی
نظام شاه در ساعت پالکی خواست سوار شد و امر کرد تا اطراف او را پوشیدند پس روی بجانب بیر نهاد و اکبر بادشاه
به اکبرآباد بازگشته بود مرتضی نظام شاه بدولت آباد رفت و جامهٔ درویشانه پوشیده بقصد زیارت مشهد رضویه از عقب سراپرده
بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاه شدند و بجستجوی او شتافتند و او را بدست آوردند
و بمبالغهٔ تمام بازگردانیدند مرتضی نظام شاه باحمدنگر شده در باغ هشت بهشت منزوی گشت صاحب خان اسباب بسیاری
از خویشان خود را به امارت رسانید و همه روزه با تمکین و تجمل بسیار در سه هزار مردم جامه خویش در کوچه و بازار میگشت و زنان و پسران
مردم را بزور میگرفتند امرا از ان حالت به تنگ آمدند صاحب خان که تیر حسین خان سخت کمان بر سری که امرای برار بود پیغام
فرستاد که نام خود را تغییر ده حسین خان بان رضا نداد صاحب خان با یاران خود بخانهٔ او رفت و منهزم بازگشت و نزد مرتضی
نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان بادشاه است که مغلان را بقتل رسانید و دکنیان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند
امرای معقول جمع شدند و عزم رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان میخواهند که ترا بقتل رسانند مرتضی
نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را از هیچ دیدند بر خیل سوار دکنیان و حبشیان بمقابله امر فرمود سید مرتضی سبزواری
و قاضی بیگ طهرانی با امرای معقول پیغام دادند که با خداوند خود حرب نتوان کرد چغتای خان و صباحی جان اوزبک و حسین خان
سخت کمان بر سری و تیرانداز خان از اسپ فرود آمدند و از دور پیش بادشاه سر فرود آوردند و براه بالکنده پاین راه ممالک
عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان با یاران بشهر رفت و هرکرا از مغلان یافت بکشت قاضی بیگ رقعه
به بادشاه نوشته و صلابت خان حال عرضداشت بادشاه گفت بشهر رود و صاحب خان را بازگرداند صلابت خان او را
طوعاً و کرهاً بازگردانید صاحب خان قصد صلابت خان کرد صلابت خان بگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را خواند و دلداری
نمود و دران ایام قاضی بیگ بسبب خیانت منسوب شد ساعیان از بادشاه اجازت خواستند که ازو بازخواست نمایند بادشاه
در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیزی از خزانهٔ ما به کند مروت نباشد ازو بازخواستن و گرفتن او را با عیال و
اطفال بکشتی نشانید و علفش بصرف رسید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان را دلداری
کرده بود برنجید و بجنیر شتافت اهالی جنیر چند ضرب توپ رها کردند و چندی از همراهیان او را بکشتند بادشاه در پالکی سوار شده
از پی صاحب خان روان شد چون بجید و آنجا رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران
و پدر را بگیر و با قطاع من ده تا نزد تو آیم بادشاه صلابت خان را به پرگنه که اقطاع او بود فرستاد و پدر را حاضر کرده دران اثنا
شنید که برادرش برهان که در قلعهٔ جیر لود خروج کرده متوجه احمدنگر است بادشاه باحمدنگر شد و صلابت خان را خواند صاحب خان
دیگر بار برنجید و بادشاه توجه نکرده باحمدآباد شتافت و در بازار به دکان عطاری رسید و گفت دارویی داری که دیوانه را
سود دهد گفت اجزای جلاب موجود است بادشاه گفت نه انم که من دیوانه ام که تا مراد از سلطنت می خواهم و با برادرم

که محمد شاه بشکری بعضے بجری می خاص خود با بسه پیر زاده بود از آن او را بحری گفتندی و محمد شاه بسیاری در عهد خویش او را اشرف الملک
همایون نظام الملک بحری لقب نهاده و بایالت بلناس فرستاد و نظام الملک بعد از قتل خواجه گاوان اعتباری عظیم یافته به ملک
نایب مخاطب گشت و در هشت صد و نود و یک هجری در عهد سلطان محمود بعضے بر دست لبندخان به قتل رسید و بعد از و پسرش ملک
احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و دعوی استقلال کرد و چتر بر گرفت و نام سلطان بعضے از خطبه بیفگند و نام خود خواند و خواجه
جهان دکنی و دیگر امرا پسندند نظام الملک نام خود را از خطبه بیفگند و بدستور چتر بر گرفت و گفت این علامت سلطنت نیست
ملک به رفع حرارت آفتاب است امرا گفتند که اگر چنین است هر که خواهد چتر برگیرد نظام الملک بآن رضا داد پس هر که خواست
بر سر خویش چتری بجو بسته و در تمام دکن تا این شایع شد و این رسم حروفت گویند اکنون روسای دکنی که جمعدار ی و پنجاه کس مستند
از طرف خود و ندان خویشه سیر ابند هستند و آن مشهور به آفتابی است بالآخر با ستصواب خطبه بنام خود خواند و خود را نظام شاه
بحری لقب نهاد و دختر خود بملک وجیه در قلعه دولت آباد داد و او را پسری آمد ملک اشرف برادر وجیه از راه حسد آن
زن را با پسرش و برادر خود بکشت و بر دولت آباد و اهور استیلا یافت و اعانت محمود بنگره گجراتی نمود نظام شاه در هشت صد و
نود و نه هجری دولت آباد را محاصره کرد چون فتح متعذر دید بازگشت و در صد و باغ نظام شهری بنا نهاد تا آنجا سکونت کند
و پیوسته بر دولت آباد تاخت برد پس آن شهر را احمد نگر نام نهاد و از مهابت استقلال یافت ملک اشرف سلطان محمود بنگره
گجراتی را به تسخیر دکن تحریض نمود و والی گجرات قصد دیار نظام شاه کرد با تفاق عماد الملک عماد شاه عادل شاه خاندیسی عزم
رزم او کرد و اهالی ان گجرات را اموال بقربعیت ناشتی خیل را که نزدیک سراپرده شایسته بود رها کردند شد رشتی عظیم در لشکر
گجرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شبخون آورده سلطان محمود گجراتی از اردو بیرون رفت چون لشکر متفرق شده بود با
مخالفان جنگ ننمود و بگجرات بازگشت و بسے نگذشت که ملک اشرف در گذشت نظام شاه بر دولت آباد و اهور استیلا یافت و
در نهصد و چهار رود در گذشت و از بعضے غایات که مذکور بوده هر گاه که سوار شدی سر بر برانداخته رفتی و گفتی ملوک بچو این سر اید
شوند عوام الشده بدیشه نجیبت کنند رسم که اگر نظر بر بعضے و بسیار بر نامحرمی افتد و این نکو هیده نبوده و با وجود این صفات بسیار
درست نبود چون شمشیر بازی ماهر بود خلق را بآن کار ترغیب مے نمود تا آنکه بسبب آن میان جوانان نزاع پدید آمد و ایشان را
هر گاه چیک دیگر بتر ستند می نزد او فیصله‌ای تا میان ایشان حکم کند او در حضور خویش هر دو را به شمشیر بازی فرمودی و نتیجه
روز نبردی که در بارگاه شده چنین کس به قتل رسیدی و از قبایل هیچ کس باز خواست نکردی و رفته رفته آنکار رجبان و شیوع
گشت که در کوچه و بازار هر که خواستی بآن استعمال نمودی و هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک ... و کمینه ...
بعضے جاها شایع است و ... گویند و بعد از و پسرش برهان نظام شاه در هفت سالگی جانشین گشت فیفقر ...
تاریخ جلوس او ... بشیر کمال خان بر امور ملک و مال مستولی گشت و در نهصد و چهار هجری برهان ...
بر بانو ... عاشق شد بکمش خان ... پیش پادشاه نهاد و گفت تا خدا و ... سال ... رسید در آخر ...
شد بکار ملک تواند پرداخت برهان نظام شاه هر چند گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنی بوکالت رسید و در نهصد ... هجری
شاه طاهر باحمد نگر آمد و اعزاز یافت چون برهان نظام شاه از سلطان بهادر گجراتی منهزم گشت در نهصد و ... خطبه

بنام سلطان بهادر گجراتی خواندند تا او بگجرات بازگشت دیگر سال برهان نظام شاه شاه طاهر را با تحف و هدایا بگجرات فرستاد و سلطان
بهادر از فضلش آگاه شد و بر جمیع امرا او را تقدیم داد و شاه طاهر با علمای گجرات مناظره کرده غالب آمد و رخصت آن طرف
یافت و چون در نهصد و سی و هفت که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت برهان نظام شاه دیگر بار شاه طاهر را برسالت
فرستاد و بوساطت او و محمد شاه خاندیسی بران مقرر گشت و برهان نظام شاه به برهان پور آمد و سلطان بهادر را ملاقات کرده
پس برهان نظام شاه به برهان پور شد محمد شاه به استقبال او شتافت برهان نظام شاه شاه طاهر را گفت چون بخدمت
سلطان بهادر رسم ناچار بپای باید ایستاد و زیاده از تعظیم من نکند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلتی اندیشیده ام که چون
شر رسید ناچار از تخت برخیزد و فرود آید پس مصحف که بخط علی علیه السلام بود بر سر نهاد و به بارگاه سلطان بهادر آمد
سلطان از خداوندخان گجراتی پرسید که این چیست که شاه طاهر بر سر گرفته گفت مصحف بخط علی عم سلطان از تخت فرود
آمد و استقبال کرده مصحف ببوسید و بر سر نهاد و برهان نظام شاه شرایط سلطان بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و نشست
برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر ایستاده بودند سلطان شاه طاهر را امر بجلوس فرمود او معذرت نمود سلطان
دیگر بار او را بجلوس اشاره کرد طاهر گفت شرط ادب نباشد که خداوند من برپای بود و من بنشینم سلطان فرمود
که او نیز بنشیند پس برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر نشستند سلطان به شاه طاهر گفت بعد ازین ترا با برهان
نباید آمد تا غنیمت قوت نشود آنگاه شمشیر کمر خود را به کمر برهان نظام شاه بست و او را که با برهان بخواندند نظام شاه
خطاب کرد و سراپرده سرخ تفویض فرمود و چتر سفید که از سلطان مالوه گرفته بود بفرمود تا بر سرش افراختند و دیگر اسپ
و فیل و خلعت خاص داده رخصت فرمود برهان نظام شاه با حمدنگر رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه با حمدنگر
رسیده و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه برهنمونی شاه طاهر نام اصحاب کرام از خطبه بیفگند و بنام اثنی عشر خطبه خواند
و چتر خود را که سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در مساجد رفض کنند و بالآخر مذهب امامیه پیش نهاد ساخت سلطان محمود
گجراتی بعد از سلطان بهادر گجراتی بادشاه شده بود و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور و مبارک شاه خاندیسی و عماد شاه
والی برار ازین معنی برنجیدند و خواستند که او را استاصل سازند برهان نظام شاه به تحف و هدایا محمود و مبارک شاه را راضی
ساخت و لشکر بر عادل شاه والی بیجاپور کشید و بصلح بازگشت و بعد از چهل سال شاه طهماسپ صفوی از ایران جهت
برهان نظام شاه کشیده و تحف و هدایا فرستاد و از ان جمله غلامی بود شاه قلی نام که در ان دولت صلابت خان خطاب یافت
و برهان نظام شاه در نهصد و شصت و یک درگذشت و همدران سال اسلام شاه والی دهلی و سلطان محمود گجراتی
بهادرزاده سلطان بهادر گجراتی درگذشتند غلام علی هندوشاه گوید سه خسرو را زوال آمد بیک سال که هند از عدل شان
دارالامان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هندوستان
صاحب قران بود سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن سلطان نشان بود همین تاریخ فوت این سه خسرو چه پرسی
زوال خسروان بود بعد از و پسر بزرگش حسین نظام شاه بادشاه شد و در عهد او سیف عین الملک گجراتی که از امرای
سلطان بهادر گجراتی بود و بعد فوت او بدکن رسیده در خدمت حسن نظام شاه پسری برد توهم نموده به برار رفت و فوج

نود که وکیل با جماعه خود بیرون شهر خیمه زنند و مردم این جانب باجناس آخر القیمت رسانیده باشند در ملاقات وکیل مذکور مکتوب
ر و بحیدر نایک رسانید مشتمل بر آنکه اینک سبقت جنگ و شکست پیمان درست از چه راه است حیدر نایک در جواب گفت که بیشتر گمان
آن بود که راستی و وفای عهد بر انگریزان ختم است اکنون بر خلاف آن مشاهده رفت چه در جنگ مرهته که طلب کمک نمود نیت
ز را شنیدند تا آنکه ناچار شده از مرهته صلح کردم و مارا از مصالحه شما چه حاصل چه اکه کار هرگاه کمک خواهیم بغیر از فتوی و حکم کونسل
بیش نهند و بر تقدیر حکم کونسل بتقاضای خرچ از محمد علی خان سے نمودند وکیل پرداخته آخر بعد منزلی بسیار اجناس و جواهر خود را
سارت تمام فروخته بشماره در آن زمان تیاری اسباب روزها صرف نموده خیمه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ دو مقام
ه و این جانب رسید این دار و گیر را مدتی طویل باید ما که فوج سواره داریم که تا ده فرسنگ تاختن و باز آمدن میتواند
ند و خزانه و سامان بسیار داریم که مهمات سالها کفایت کند پس مو نعت فیما بین نمی توانند شد این بگفت و جواب مکتوب
ت و وکیل را رخصت نمود و در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری حیدر نایک با شصت هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه
ناتک شد دهم رجب سنه مذکور بالای گهات عبور کرده اکثر قلاع توابع ارکات را متصرف شد و نصیر الدوله برادر محمد علی خان
حصن قلعه چیتور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و محبوس گشت گورنر مدارس این خبر شنیده کلنل بیلی را روانه آن سمت نمود و کلنل
ی را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خیمه زد حیدر نایک با تمام سپاه خویش و فرانسیس با او رزمی صعب کرد تا گاه
بان حیدر نایک آتش در بارود خانه انگریز افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم گسیخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب
آوردند و بسیاری از سپاه انگریز بکشتند کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و روز سوم متوجه ارکات شد و شهر
ه ارکات را محاصره کرد و راجه سرسرپریا محمد علی خان در ارکات متحصن شد و کمک از محمد علی خان نرسیده راجه مسطور بعد دو ماه
یدر نایک صلح کرد حیدر نایک بقلعه درآمد و هر چه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلف نمود و لاله چهیلی رام را با ده
ار سوار بتاخت اطراف فرستاد او در آن دیار دیار نگذاشت و عمارت را بسوخت قول حیدر نایک راست گشت که میگفت
ن قهر خدایم که بتعذیب مردم کرناتک نازل شده ام بعد ازین قضایا محمد علی خان مع اجمال و اثقال و متعلقان خویش بمدارس
ره اقامت گزید و چون طریق آمد و شد در خشکی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در تری از مخالف هوا که
ن وقت بجهاز متوافق نبود ممنوع گشت روسای کونسل حبوب غله را از فروختن قرق و منع نمودند و متوسلان کمپنی از ذخیره
سرکار بر پنج راتب سفے نفر یک آثار مجرا ... و فی روپیه دوازده آثار مقرر نمودند در آن قحط عالمی هلاک شد بعد چندی جا ه
بسیار بر جهازات شرقی از بنگاله متواتر رسیدی و در آخر شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری جنرل ایر کوت
بیش ازین در کرناتک کارهای با نام کرده بود بحکم هستن گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بدانجا رسید و قریب چهار هزار
نگه بحفاظت شهر پناه مدارس گذاشته با دوازده هزار تلنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سنه هزار و یکصد و نود و پنج
رے که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه شد سپاه حیدر نایک که قلعه ویواسی را محاصره داشت بجنگ برخاسته رفت جنرل کوت
تظار فوج بنگاله و جهازات ولایت در جنگ متوقف بود و باستحکام فلاح دنیا در مقبوضه خویش سے گذرانید در ... رسیدے
محمود بندر کوچ نموده متوجه سلیم گردید حیدر نایک با تمام فوج خویش تعجیل مقابل جنرل شد و بارش گوله و بان ...

تمرگ نمود و سپاه جنرل مردانه بکوشیدند قتالی فاحش نمود و حیدر نایک منهزم با لشکر خود آمد جنرل کوت ظفر یافت و در اجمل سلیم
شده و تا خراسان کوره قریب شش هزار پیاده و لسبه گردگی کلنل ناسس درین برس از بنگاله براه خشکی روانه شده دریا و چلکا
عبور کرده و مردم تهاسنجانت شلی گنجام بجهلی بندر و غیره براه گذشته یازدهم شعبان سنه مذکور با جنرل کوت ملاقات کرد و بصلاح
یک دیگر در عرصه فرنگی کوت لشکرگاه ساخت آن وقت هشت هزار تلنگه همراه جنرل کوت کلنل ناسس بود جنرل متوجه قلعه بر تامور
شده و آنرا قهراً قسراً کشود و بیست و دوم شعبان سنه مذکور سپاه کو پما بیشتر نمود ٹیپو سلطان خلف حیدر نایک با هزار
سوار بطریق قراولی بمقاصه ساینه کرده پیش فوج حیدر نایک سمی رفت تا انگریز بمیدان کول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید حیدر نایک آمده بسیار کوشش داشته صف قتال بیاراست انگریزان زده عضب کردند موسی لالی فرانسیس هزیمت
رفت و حیدر نایک متعقب وی گرفت انگریز فتح ظفر یافتند و دیگر روز رسد به ارکس رسانیدند و همچنین در
اوایل شوال سنه مذکور سپاه حیدر نایک هزیمت داده رسد را در قلعه ویلور رسانیدند به ارکس باز آمدند و همچنین دو هزار
جموال و ار از ولایت انگریزیه بندر مینیے گرسته با مردم دران خسه پور حیدر نایک که از مدت قلعه بلوری را که از مدت مدید محاصره بر
بود محاصره داشت رزم کرده بقتل رسانیدند سپاهش منهزم رفت و قریب هزار سپاه هیبت تلنگه های انگریز افتاد.

ذکر برید شاهیه که به بدر حکومت کردند اول ایشان قاسم برید است و از غلامان سلطان بهمنیه است و در عهد محمد شاه
لشکری به انجانب کشید و بر کفار مرهته ظفر یافت و در عهد سلطان محمود بهمنی امور سلطنت مستقل گشت و خبر نامے بر محمود
نگذاشت بالاخر در قلعه اوسه و قندهار به تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد از وی پسرش امیر برید بن محمد قاسم
جانشین شد گویند که او شبی در زمستان شرابی خورد آواز شغال شنید گفت که شبها چرا شغالان فریاد می آید گفتند از
سرما با سلطان تظلم می نمایند امیر برید حکم کرد تا سه هزار غلاف برای ایشان در صحراها و باغها بیفگنند تا شغالان زیر آن روند
و از سرما ایمن باشند و بعد ازین دیگر آواز نشنید گفت که حالا چرا آواز می کنند گفتند که شکر نعمت می کنند امیر برید بعد از وی پسرش
علی برید شاه بحکومت نشست و اول کسی است که خود را برید شاه خواند نظام شاه در عهد او قلعه کلیان و اوسه و قندهار را از و
بگرفت و بجز بندر و نواحی آن که حاصلش زیاده از چهار لک هون نبود با وی نگذاشت برید شاه را خوشوقتی نماند و در سن
هزار هجری درگذشت آخرین آن طائفه امیر برید شاه در هزار و هیژده هجری و الی شد و بسی نگذشت که بندر متصرف
عادل شاهیان در آمد.

احمدنگر از ابنیه احمد نظام شاه بحری است که در عهد دولت نظام شهری بنا نهاد و تخت آن شهر ساخت آب و هوا
و کوه و صحرا وی انتخاب از جمیع شهرهای دکن بهشتی است و در شهر حصه قنات جاریه پیوسته جریان دارد و از باغات آنجا
یکی باغ دلگشا فرح بخش است و در وسط باغ حوضی ساخته اند در کمال وسعت و در درون آن ترکه عمارتی رفیع بنا نهاده اند
و بر یک موضع شهر قلعه در غایت حصانت است و بر و دست مؤلف صبح صادق ملوک نظام شاهیه در احمدنگر و مرهت دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن گروه نظام الملک حسن بحری است بهرو نام داشت چه از اعیان بیجانگر بود چون احمد شاه بهمنی لشکر
بیجانگر کشید او را اسیر ساخت و حسن نام نهاد و بحسن شهرت یافت بحری بهرو است که تحریف یافته و گویند که

آنجمعیت سپاه و رسم اکثر رؤسای دکن هوای سبقت بهم رسید آنجا ملک منشور تسخیر حیدر علی المشهور بحیدر نایک در آمد و شمه از
احوال حیدر نایک آنست که پدرش فتح نایک سه هزاری کم پایه از نائبین بیجاپور بود و نایک در اصطلاح آن دیار قومیست از ارذل ترین
مسلمانان که جاهل باشند و بزرگترین منجاعه برودر کا پیادگی اعتبار دارند بالجمله فتح نایک مدتی ملازم سعادت الله خان ناظم
ارکات بود و بعد انقضای دولتش در کولار بوطن گزیده بتلاش روزگار با دو پسر خود شهباز و حیدر علی بر آمده در سرو اداران
ملازم راجه نندراج زمیندار میسور شد و بعد چندی جمعدار سه صد پیاده گشت و پس از چند سال درگذشت پسر کلانش شهباز بجای
پدر نشست حیدر نایک حسد برده از برادر جدا شده ملازم مرتضی خان جاگیردار نکور شد چون شهباز خان نایک درگذشت حیدر
نایک بطمع ریاست موروثی بشهر پتن آمد براجه آنجا بحقوق پدر و برادرش کرده از معتمدان خویش گردانید هنگامی که در سن
هزار و یکصد و شصت و شش دیوان کلاجور بنیابت راجه میسور در مقابل نکونک محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی آمده بود حیدر نایک همراه دیوان بود چون دیوان موصوف از مقابل مراجعت بشهر پتن نمود مردم سپاه بنابر تنخواه
شورش کردند حیدر نایک که آنوقت سردار هزار پیاده بود تنخواه سپاه را بنصف تنخواه انفصال داد از آن روز اعتبارش افزون
گشت حیدر نایک مردم سپاه را با خود متفق ساخته وقت فرصت دیوان کلاجور را بگرفت و حبس کرد و راجه را بطریق نظربند
بر مسند ریاست گذاشت و در اندک فرصت بر تمامی دفاین و خزاین راجه متصرف شد و بتالیف قلوب سپاه و رعایا پرداخت در
اندک ایام در حشمت و جوانمردی شهره آفاق گشت اما صفاتش را کسانیکه همراه بودند می‌گویند

حیدر نایک مردیست امی پر شید و سینه خوش شد و جوان بظاهر مسلمان و بباطن شیطان میل نماز و روزه ندارد
جنوبی شهر پتن بتکده‌ایست وسیع بنایت آبادانی آنجا زنی است ملقب به نکتی رانی و در آن ملک بتخانه ایست کلانی و افضلترین
نذر آن بت جانبی مردیست که به آنجا نیاز کنند چنانچه جلادان از طرف رانی هنوز بلکار اند تا از وارد و صادر دریابند شده اینجا
سپنے را بقدر معین به دغا و فریب حاصل کرده به حیل تکار می کنند و در عوض آن انعام و افزونی می گیرند حیدر نایک بارسیدن
آنجا اتحادی بهم رسانید و مشارکت و سعادت آورده این شمه معهوده سبب بهبود خود دانست عالمی را مقطوع الالف
ساخت چه کفاره پر گناه بینی بریدن قرار داده بوقتی لشکریانش از تکلیف مالایطاق به تنگ آمده راه فرار گرفتند و گرفتار
شده نجد منش آمدند بینی های ایشان یکسر بریدن فرمود و سالبینی بریدگان علیحده قائم نمود و شمه از نوشتی بغایت رواج
داده و مجموع نساء را از جمله ستر ضروریه انگاشت و رسم نکاح در میان برداشت و از اراذل را اغلب گرفته ازاله
بکارت می کرد و اعتدال مزاجش آنچنان که با سنین عمرش از شصت درگذشته در قوی فتوری نرفته بود و از جمله اختیارات دست ستر وان
سوی تمامی بدن تا چشم و ابرو دفعه هر روز مقرر داشته و دیگر شتران که در رزم بدست می آمدند مردان جوان متعینه باز یگران
اصطبل و زنان پاکیزه تا ازاله بکارت داخل محل و صبیان حواله اتالیق در زمره چیله ها و از جمله عصمتیان رد کرده او کسانی را
که فرقه سپاه برگزینند و قیمت ایشان چیزی مقرر در تنخواه آنکس وضع می کرد و آنچه از اسیران بکسی نمی گرفت مفت دلالان
فروخته از داخل خزانه می نمود و انکار را بعد از ازاله بکر با چیله ها هم سن قطع نظر از کفو و نسب و ملت عرضه جفت می کرده و مکالمه
که لب مخلوق اند برای مصاحبت و خبر چینی جراح آن قدر که تاب رنیمان کنند از اصطبل و غیره را جستجو مدرین و بالان بکار

می برد و با بدست کاغذ یا پیسه فروخت و ملازمان خود را رخصت نمی داد و مرا دو شش زر کنار می نهاد و می گفت که اهل خانه
بطلب بلند و همین جا کشند شوند و غذا فرستادن با قطعات و خرج این همه مقصود بوده ازین قبیل بسیار است اما در جوانمردی و شجاعت
و لشکرکشی و قواعد رزم جوئی و ملک داری و رعیت پروری و عدالت سرآمد روزگار بوده بر سپاه و رعایا حکم نافذی داشت
بالجمله چون از نظم و نسق نشور و غیره مطمئن شد بملک بدنور که ملکیست وسیع و زرخیز ملاحق حدود نیسور که ریاست آنجا نیز بسنی
مشترک مسلم بود حیدر نایک آن ملک را به تدبیر صائب از وی انتزاع نمود و از غنائم آنجا مرفه و متمول گشت در خلال این احوال
محمد محفوظ خان برادر کلان محمد علی خان گوپاموی خفیه با حیدر نایک دوستی بهم رسانید و بحیله عزیمت طواف بیت الله
محمد علی خان رخصت گرفته براه خشکی روانه گردید و بنواح سرنگپتن رسید حیدر نایک باستقبال شتافت و ضیافت نمود و در
رواج فرنگیان انگریز که از کرناتک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام الملک
را بمهم کرناتک تحریص داده باتفاق یکدیگر لشکرکشی نموده آید حیدر نایک محمد محفوظ خان را جاگیر سی لک روپیه داد و از طرف
خود با تحفه و هدایا پیش نظام الدوله فرستاد محمد محفوظ خان در حیدرآباد پیش نظام الدوله رسیده در خلوت عرض نمود
چه انگریزان که در ملک کرناتک محمد علی خان را باغ سیر نمود دلکشی می نماید صلاح دولت آنست که باتفاق دولتخواهان مثل
حیدر نایک و مرهته ملک کرناتک را متصرف باید بود نظام الدوله فی الفور خیمه بیرون کرد و مرهته را طلب نمود محمد محفوظ خان را
بخلعت ماهی و مراتب و خطاب فتح جنگ برای حیدر نایک رخصت آن طرف داد و در سن یک هزار و یک صد و هشتاد هجری
نظام الدوله باتفاق مرهته و حیدر نایک متوجه ارکاته گردید محمد علی خان باتفاق انگریزان در میدان برتامل رزمی صعب نمود
نظام الدوله ثبات ورزید حیدر نایک سپاه برشکسته دید نظام الدوله را از رزمگاه برآورد و خود به حفاظت
بنگاهیان پرداخت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدوله بحیدرآباد رسید بعد چندی محمد علی خان و انگریزان بر شهر بایک بتن عزیمت
کردند و اکثر قلاع مثل کشن گده و بریل و غیره متصرف در آوردند بعد ازین اثنا محمد علی خان بیمار شد و بخانه مراجعت نمود حیدر نایک
سی و پنج لک روپیه نذرانه قبول نموده با انگریزان صلح کرد و انگریزان قلاع او را با او دادند و داخل میلاپور شدند حیدر نایک بتعاقب
انگریزان به ارکاته شتافت و در راه با زمینداران و قلاع هیچکس متعرض نشده، او درست تعجیل در میدان فرنگی گده در خورد و
بنا بر هیبت دست بغارت اطراف دراز کرد و بملک خویش مراجعت نمود و محمد علی خان بفراغ خاطر در میلاپور گذرانید و تمام فوج
خود را برطرف نمود این هر دو پیش حیدر نایک رفتند و نوکر شدند و در خلال این احوال در سال دوم از صلحنامه در صدد شهر بایک بتن
مرهته تاخت آورد حیدر نایک بر طبق صلحنامه استدعای کمک از انگریزان نمود ایشان انتظار کونسل نمودند حیدر نایک ناچار با مرهته
صلح مستمره کرد و در سنه یک هزار و یک صد و نود و یک هجری فراسیسیان از دست انگریزان و محمد علی خان پناه به پهلوی بندر
که قلعه استوار دارد بردند و از رزمگاه فراسیسیان با امان برآمدند و قلعه و شهر را انگریزان خراب کردند بعد خرابی پهلوی موسی لانی
فراسیس رفاقت صلابت جنگ بن نظام الملک آصف جاه اختیار کرد و بعد چندی بحیدر نایک پیوست حیدر نایک ابواب
رسل و رسائل با بادشاه فراسیس مفتوح ساخت و فوجی از بادشاه فراسیس بامداد حیدر نایک تعین شد حیدر نایک
با انگریز مستر مدراس که گورنر خطاب داشت پیام جنگ فرستاد گورنر وکیل خود را با نقل صلحنامه بشهر بایک بتن فرستاد حیدر نایک

برادرش ابراهیم عادل شاه او را بگرفت و میل کشید ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه پادشاه شد او اول کسی است از
دودمان که قوانین پدر و جد معدول نمود و نام الله اثنا عشر از خطبه بیفگند و مذهب امام ابوحنیفه را رواج داد و دفترهای فارسی بسوخت
و برهمنان را تربیت کرد و امر فرمود تا بدستور عهد سلاطین بهمنیه دفتر هندوی ترتیب دهند و شجاعت خان و چهار صد
تن دیگر نگاه داشت و همه مغلان را اخراج نمود و حبشیان و دکهنیان را انبوه ساخت رام راج صاحب بیجانگر مغلان را بخواند و مصحفی
نزدیک خود بر کرسی نهاد و گفت چون مسلمان هستند شایسته است پیش من فرود آرند مصحف پیش خود از ان نهادیم که آداب
در برابر ان بجا آرند مغلان شاد شدند و با وی پیوستند ابراهیم عادل شاه از اعیان متوهم شده با یکصد و ده کس از مسلمانان
و برهمنان معتبر را بکشت و دیگران متوهم شده خواستند که برادرش عبد الله را بسلطنت برگزینند ابراهیم عادل شاه آگاه شد و
بسیاری را بکشت عبد الله بکوه گریخت و بفرنگیان پناه برد ابراهیم عادل شاه از اسد خان متوهم گشت و او را از بلکوان بخواند
هنوز اسد خان به بیجاپور نرسیده بود که عبد الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و بلینک استمداد نمود ایشان
از دو جانب روی به بیجاپور نهادند و فرنگیان چتر بر سر عبد الله بر افراشته در حرکت آمدند و نظام شاه گمان داشت که اسد خان
با وی خواهد پیوست از ان ناامید گشت و مراجعت نمود قطب شاه و فرنگیان نیز بازگشتند و در نهصد و پنجاه و شش هجری سلطان
درگذشت امیری کاردان و ضابطه و بلند همت بود و اول کسی است که از زین بر پشت فیل نهاد و ولی منت گل ملک تجربه یک انگشت پا
او را سطبع ساخت رایان بیجانگر و سلاطین دکهن با وی ملایمت کردندی هر روز صد من برنج و پنجاه گوسفند و پانصد مرغ در
مطبخ او صرف شدی و حادثات زمان او غیر از محاربات میان او و نظام شاه و قطب شاه و دیگران نیست و در همه هزیمت
او را بود مگر در تن رم که برهان نظام شاه به تحریک رام راج عزم تسخیر گلبرگه کرد ابراهیم عادل شاه با وی مصاف داد و ظفر یافت و
بعد از وی پسرش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نهصد و شصت و پنج هجری پادشاه شد از مذهب پدر تبرا نمود و دین
جد گزید و مذهب تشیع ساری ساخت و خطبه بنام اثنی عشر خواند و امر فرمود که در بازارها رفض کنند و در اندک زمان خزانه پدر را
بمردم بخشید علما و فضلا و سادات را وظائف مقرر نمود و رایچور و مدکل و کلیان و شولاپور که از تصرف پدرش بیرون رفته بود
از والی بیجانگر و دیگران بدست آورد و دیگر از مملکت بیجانگر بکاپور و ادونی و حیدر گوی و دروار مسخر ساخت و با نظام شاه
و قطب شاه مقرر نمود که باتفاق یک دیگر بدفع رام راج پردازند پس حسین نظام شاه دختر خود چاند بی بی را بعلی عادل شاه
داد و خواهر علی عادل شاه از بهر پسر خود مرتضی بخواست و در نهصد و هفتاد و دو هجری علی عادل شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم
قطب شاه و برید شاه والی بندر و در حوالی بیجاپور جمع آمدند و روی به بیجانگر نهادند رام راج والی بیجانگر ایشان را با هفتاد
هزار سوار و ده لک پیاده استقبال کرد نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه را بمیمنه فرستاد
و قطب شاه و برید شاه را بمیسره فرستاد رام راج بر سنگهاسن متوجه میدان شد او را گفتند روز جنگ بر اسب باید نشست از
غایت غرور نشنید پس مقابله عظیم اتفاق افتاد میمنه و میسره سپاه اسلام بهزیمت رفتند نظام شاه همچنان در قلب ایستاده بود
تا توپ ملک میدان برابر پیل سپاه یعنی فلوس ماس و ریزهای آهن پر کرده سر دادند تزلزلی عظیم در سپاه مخالفان افتاد گویند
رام راج در آن معرکه از سنگهاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانه مخمل زده و زری که اطراف آن گوشهای زرین عنبر آگین

داشت و سلسله های آن از مروارید بود بر پای کرده چون نوبت ملک میدان رسید او نیز راه امراج برخاست و بر سنگهاسن نشست
حسین نظام شاه برو حمله برد جمالان سنگهاسن انگیخته بگریختند رام راج اسیر گشت و بقتل رسید و در تواریخ آن وقت
گفته اند بسی نهایت خوب واقع گشت قتل رام راج چه نهایت نقطه قتل رام راج جیم است اگر حذف کنند مطلب بحصول می پیوندد
و بالجمله سلاطین اسلام تا بیجانگر راندند بیادر رام راج جماعت کرد پس از آن بیجانگر هر شاه بر راج بدبر آمد در زمان خود در ماند هم
و دیگر هر یک شان بر بلاد اسلام رسید سلاطین اسلام با غنائم بسیار به بلاد خود باز گشتند و چندی بیاسودند و در نهصد و هفتاد و
و چهار هجری علی عادل شاه باتفاق مرتضی نظام شاه لشکر به برار کشید و خرابی بسیار کرد و باز گشت و بر دور شهر بیجاپور حصاری
بنا نهادند و در نهصد و هفتاد و هفت هجری کشور خان بدست مرتضی نظام شاه بقتل رسید و نظام شاه بر برار استیلا یافت
و با آنکه میان هر دو پادشاه صلح شد در نهصد و هشتاد و یک هجری عادل شاه از پی بیجانگر شتافت و قلعه دور کل را پنجاه روز محاصره
کرد و بنکشود و قلعه دهاروار و بنکاپور قهرا بگشود و مسخر ساخت و سال دیگر مصطفی خان را بحبید رکوبی گذاشت و به بیجانگر باز
گشت مصطفی خان هفت و پنج حصه ارتن از اناگندی بیجانگر پیشکش مقرر نمود و هر سال سه لک و پنجاه هزار آهن بخزانه
رسانید علی عادل شاه دیگر بار متوجه بیجانگر شد اعیان آنجا بخدمت آمدند چند کس از حکام آن دیار که زنان بودند علی عادل شاه
امر فرمود که همه خلعت پوشند امرا خواستند که لباس زنان پوشند ایشان گفتند که ما که شمشیر گرفته ایم شاید که خلعت زنانه پوشیم
علی عادل شاه بر ایشان آفرین کرد و بخلعت شمشیر همه را بنواخت گویند اکنون سرداران دیار زنان اند و اهل اندر شوهر ایشان چون
سایه امرا خدمت بکنند بالجمله چون علی شاه را فرزندی نبود برادرزاده خود ابراهیم طهماسپ را ولیعهد ساخت و در گذشت و بقولی از خواجه
سرائی که با او بسته کرد او کار وی با خود بست بر علی عادل شاه در نهصد و هشتاد و هشت هجری در گذشت و اورا پادشاهی خلایق و نجدت
طبع موصوف بوده و خط ثلث و نسخ و رقاع خوب نوشتی و در روی مشطحات تمام بود ابن حبیب نوشته که علی صوفی قلندر در عهد
علی عادل شاه دو نوبت ایلچیان محمد اکبر پادشاه به بیجانگر آمدند بعد از وی برادرزاده او ابراهیم عادل شاه در نه سالگی بر تخت نشست
و کامل خان بر امور ملک مستولی گشت و بر درش ورا چاند بی بی زوجه عادل شاه باز گذاشت و ابراهیم عادل شاه نیست که بر
خلاف عم و پدر از تشیع تبرا نمود و جماعت سنت شاهزاده در زمان شاهزاده محمد مراد بن محمد اکبر پادشاه نمود و در عهد سلطنت شاهجهان
پادشاه مراسم خدمت او نوشت و پیشکشهای لایق فرستاد و در سنه هزار و سی و سه هجری در گذشت و پسرش سلطان محمود
عادل شاه بحکومت نشست به دستور پدر متابعت شاهجهان پادشاه نمود و آخرین پادشاه از عادل شاهیان سکندر شاه است
که از سپاه اورنگ زیب عالمگیر در قلعه بیجاپور محاصره گرد بالآخر در یک هزار و نود و هفت هجری به پیام صلح وا در خدمت عالمگیر
پادشاه آمده مورد مراحم پادشاهی گردید و بخطاب سکندر خان ممتاز گشت و قلعه بیجاپور وغیره در تصرف اورنگ زیب عالمگیر
در آمد مخفی نماند که از مضافات بیجاپور میسور نام ملکی است مسیر از خیر معمور گلستان جوانان ارکات راقم حروف می گفت
که میسور در کرناتک بالا گهاست و ارکات در کرناتک پایین نشیمن گاه حکام آنجا است و در ایام سوابق زمیندار آنجا
تابع گلکنده بود که در حوالی سیاک نگر المشهور بحیدرآباد شهریست معمور ع از ولایت تلنگ خراج می داد و در عهد عالمگیر پادشاهزاده
آنجا پنجاه لک روپیه پیشکش گذرانیده مورد عنایات پادشاهی شد تا آنکه طاقت نظام الملک آصف جاه مطیع ماند و بعد فوت

وخواجه جهان را آنجا گذاشت و بولایت نرسنگه آمد وخرابی بسیار کرد و در سنه هشت صد و هشتاد و پنج هجری مراجعت نمود و در پنجم صفر
در سنه هشت صد و هشتاد و شش هجری خواجه جهان را بقتل رسانید تفصیلش آنکه خواجه جهان محمود گاوان بعهد امارت خویش در
قوانین حسن کانگویه بهمنی تصرفات کرده بود ازان جمله آنکه حسن کانگویه چهار صوبه مقرر داشت والی دولت اباد و مرهت و حاکم برار و
گلبرکه و بیجاپور و والی تلنگ و خواجه جهان مملکت را به هشت قسم کرد ازبرار گاویل بفتح الله عماد الملک و ماهور را بخداوند خان
حبشی سپرد و مرهت دولت آباد را بتوابع بیوسف عادل خان و جنیر و ملکوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود
داد و از گلبرکه و بیجاپور رایجور و مدکل به گماشتگان خویش حواله نمود و گلبرکه و ساغر و سولاپور بدستور بنیاز خواجه سرای حبشی
داد و از تلنگانه تا راجمندری و گلکنده بنظام الملک بحری و ورنکل به اعظم خان سپرد و دیگر آنکه بیشتر قلاع در تصرف سرلشکران
بود و خواجه جهان امر کرد که غیر یک قلعه بایشان نه گذارند و حکام دیگر قلاع از درگاه روند نظام الملک بحری چون باعظم خان
بیدر و تلنگ سرلنگ امر شده بود کمر عداوت خواجه جهان بر میان بست و بمفتاح حبشی و ظریف الملک یار شدند و با غلام
حبشی که مهردار خواجه بود در ساختند و در مجلس شراب او را انقدر نفتیند با مهر خواجه بر کاغذ سفید نهاد و ظریف الملک و مصباح حبشی
آنرا نزد نظام الملک بحری بردند نظام الملک از زبان خواجه جهان بران کاغذ نامه براجه اوریسه نوشت که روی براج مندرے
آر که بتو پیوندم و سلطان را بقتل رسانم و مملکت میانه خود قسمت کنیم پس در وقتیکه سلطان مست بود ظریف الملک و مفتاح
حبشی آن نامه با و دادند نظام الملک بعرضانه سخنان گفت تا سلطان خواجه جهان را بخواند و فرستاده نزد خواجه آمد و حال باز گفت
دوستان خواجه گفتند که سلطان مست است درین وقت نباید رفت خواجه گفت از تهمت نمی ترسم پس نزد سلطان شد سلطان گفت
زیرا که قصد ولی نعمت کند چه باید کرد گفت به قتلش باید رسانید سلطان نامه باو نمود گفت این مهر من است لیکن خط من نیست سلطان
گفت که اکنون انکار سود ندارد پس بحرم سرای رفت و جوهر حبشی را به قتل او اشاره کرد حبشیان او را با اسد خان گیلانی که از
خویشان او بود بکشتند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را که خازن و محرم اسرار خواجه جهان بود بخواند و مال او خواست
نظام الدین حسن گفت خداوند دو خزانه است یکی خزانه سلطان گفتند و دیگرے را خزانه درویشان نامندی خرچ سپاه و فیل و
اسپ و مطبخ و مانند اسباب از خزانه سلطان شدی و دران سه هزار لاری و سه هزار هن است و خزانه درویشان خاصه ایشان
بوده و دران سه صد لاری بهر او و ستپس ضبط اموال خواجه جهان کردید غیر آن وجه دوسی هزار کتاب و اندکی فراشخانه و
آلات مطبخ چیزے نیافتند نظام الدین آه برکشید و گفت ای سلطان صد چون خواجه جهان گاوان فدای تو باد اکنون حسبه ا
حقوق او در منظور نداری و حامل نوشته او را که آنرا تدر راه او به سیر می برد بخوانی تا گوهر دهر کفران نعمت او خلق را
معلوم شود و نزد عالم نسبت نکند سلطان از کشتن خواجه پشیمان شد و از مجلس برخاست و ایل نامه ارشاعان درخواست و
لرزان لرزان بلکه بحرم سرای رفت و روز سوم شاهزاده محمود خان را بزیارت مرقد خواجه جهان فرستاد و بعد از و سلطنت سلطان
درتنزل افتاد و امرا اندیشناک گشتند و در سفرها بیرون آمده قرار نگرفتند سلطان بعد از سه ماه از غایت غم مریض گشت
و درگذشت مخفی نماند که خواجه جهان نجم الدین محمود گاوان گیلانی اصلش از قریه گاوان گیلان است آباء او خواجه گاوان
گفتندے اجداد وی از سلاطین گیلان بودند و یکے از ایشان ولایت رشت داشت و در عهد سلطان علاؤ الدین بهمنی بتجارت

دکن آمد و جاه یافت و در عهد همایون شاه امارت یافت و خطاب ملک التجار یافت و در عهد محمد شاه لشکری بخواجه جهان مخاطب گشت و بالآخر بموجب حکم محمد شاه لشکری بقتل رسید چنانچه گذشت **مصرع** بیگنه محمود گاوان شد شهید * این مصرعه تاریخ قتل اوست بالجمله بعد از محمد شاه لشکری پسرش محمود شاه بهمنی بادشاه شد و باوجود تنزل سی و هفت سال سلطنت کرد چه در هشتصد و نود و پنج هجری یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و ملک احمد بن نظام الملک بحری باتفاق یکدیگر نام سلطان از خطبه بیفگندند و در ممالک خویش بر بنابر خویش را عادل شاه و عماد الملک و نظام شاه خواندند و در نهصد و هیژده هجری قطب الملک والی تلنگ نام سلطان از خطبه بیفگند و خود را قطب شاه خواند و ملک قاسم برید بر سلطنت محمود شاه بهمنی متصرف شد و سلطان محمود شاه شراب خوردی و از سلطنت بباقی خوشنود بودی و در نهصد و بیست و چهار هجری درگذشت ملک قاسم برید بعد فوت او برسم ملوک باطراف تمام سلطنت بر خود نتوانست نهاد سلطان احمد شاه بن محمود شاه بهمنی را بر تخت نشاندند و در قصر سلطنت موقوف داشت و اسباب عیش او مهیا کرد و جمیع راه ابواب گذاشت تا مردم را از رفتن آنجا مانع آیند و بعد از دیگر نیز سلطان علاء الدین بهمنی و بعد از و سلطان ولی الله بن احمد شاه بهمنی نام سلطنت نهاد و پس از آن سلطان کلیم الله را از سلطنت برداشت او بنان و جامه قناعت کرد و در نهصد و سی و دو هجری که بابر بادشاه بر هندوستان استیلا یافت اسمعیل عادل شاه و برهان نظام شاه و سلطان قطب شاه و بهادر بادشاه نوشتند سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید آگاه شد و بر بند کلیم الله تبر رسید و در نهصد و سی و چهار هجری به بیجاپور پیش عادل شاه که خال او بود رفت عادل شاه قصد گرفتن کرد کلیم الله بگریخت و نزد برهان شاه رفت و عنقریب باحمد نگر درگذشت و بعد از و کسی از بهمنیه سلطنت نیافت و در دکن پنج کس به سروری رسیدند عادل شاه در بیجاپور و نظام شاه در دولت آباد و قطب شاه در تلنگ و عماد شاه در برار و برید شاه در بیدر و شرح احوال هر یک میآید

ذکر ملوک عادل شاهیه

که در بیجاپور سلطنت کردند اول ایشان یوسف عادل شاه و او غلام سلطان محمد شاه لشکری بهمنی بوده بعون عنایت خواجه گاوان بمراتب دولت رسید و عادل خان خطاب یافت و بعد از قتل خواجه گاوان بحکومت بیجاپور رسید و در هشتصد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل شاه سوائی خواند و سوائی بهندی سیعی را گویند که بر عددی بیفزایند چون مملکت او از ملک نظام شاه و عماد شاه آن قدر زیاده بود بآن مشهور شد و او در بیجاپور و گلبرگه و مرج و کلیان و گلبرگه و دیگر محال در تصرف داشت و او در ذی حجه نهصد و هشت هجری در مملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و در نهصد و پانزده هجری بندر گوه فرنگیان استیلا یافتند عادل شاه متوجه ایشان شد و بسیاری را بکشت به بیجاپور بازگشت و بعد از و پسرش اسمعیل بن عادل شاه در عمر دوازده سالگی در نهصد و شانزده هجری بادشاه شد و کلمان مدار الملکش با فرنگیان گوه صلح کرد و در نهصد و بیست و پنج هجری شاه اسمعیل صفوی ایلچی با شمشیر مرصع و فرمان نزد او فرستاد اسمعیل عادل شاه شاد شد و امر کرد که سایر لشکریان بدستور قزلباش کلاه سرخ نهند و هر که ابا نماید او را از مملکت دیار بیرون کنم و امر فرمود که بر منابر بنام شاه اسمعیل صفوی خطبه خواندند و این حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود و او بادشاهی حلیم و کریم بود و در نهصد و چهل و یک هجری درگذشت بعد از و پسرش ملو عادل شاه بادشاه شد و بشرب مدام پرداخت و کار نشاط پیش گرفت

و پسر دیورای بر دست خانزمان حاکم بیجاپور بقتل رسید دیورای چهل فیل و مال وافر بخدمت فرستاد و سلطان بازگشت
و در هشت صد و پنجاه هجری ملک التجار والی دولت آباد بموجب فرمان روی باستقبال رایان کوکن نهاد یکی از ایشان نزد او
آمد و مسلمان شد ملک التجار را او راه دلیل ساخت و می رفت تا بعد از سه روز بجنگل هولناک رسید در هنا بگریخت و رای سنگوا
خبر کرد و او با پیله های بسیار بیامد و ملک التجار را با پانصد تن از سادات و بسیاری از مسلمانان بکشت و کمتر از سپاه رهائی
یافتند امرای دکهنی که با ملک التجار بجنگل در نیامده بودند بسلطان نوشتند که ملک التجار باتفاق مغلان سر خلافت داشت
لاجرم ازو جدا شدیم و باو رسید آنچه رسید اکنون جمعیکه از آن مهلکه نجات یافتند سر تیغ زدند سلطان مشیر الملک دکهنی
و نظام الملک غوری را بدفع ایشان فرستاد مغلان ناچار در قلعه چاکنه متحصن شدند مشیر الملک و نظام الملک دو ماه
بمحاصره پرداختند پس نامه نوشتند که شما را امان است هر جا که خواهید بروید ایشان از قلعه برآمدند مشیر الملک و نظام الملک ایشان
را بضیافت خواندند سابرآن قوم که اکثر در آن جماعت سادات بودند بجز قاسم بیگ صف شکن خان و قران کرد احمد بیگ
یکه تاز نزد دکهنیان رفتند دکهنیان همه را بکشتند قاسم بیگ وغیره را احمد آباد نذر فتند مخالفان تعاقب قاسم بیگ وغیره جنگ
کنان می رفتند تا به بدر رسیدند و خدمت سلطان دریافتند و حال باز گفتند سلطان گفت تا حال چرا عرض داشت نکردند گفتند
مکرر نوشته بودیم بزرگان درگاه که دکهنی اند نرسانیدند سلطان مصطفی دکهنی را که عرایض ایشان ظاهر نکرده بودند بکشت و قاسم
را ملک التجار نام نهاده به ایالت دولت آباد فرستاد و اکثری از امرای دکهنی را که باعث این فتنه بودند بکشت و خانهٔ مشیر الملک
و نظام الملک را غارت کرد و عنقریب ایشان مبروص شده درگذشتند و اولاد ایشان بجای شاهدان در بازار نشستند گویند
که سلطان روز جمعه بمسجد شدی بمنبر رفتی و خطبه خواندی و خود را باین القاب ستایش کردی السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی العباد
الغنی ابن اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی الله بهمنی روزی اعرابی که اسپی چند باو فروخته بود و بها نیافته در مسجد حاضر آمد چون
سلطان القاب خود را تمام کرد اعرابی خواست و گفت لا والله لست بعادل و لا حلیم و لا کریم ایها الظالم و الکذاب تقتل الذریة
الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متأثر شد و زار زار بگریست و قیمت اسپان او را داد و گفت نجات نیابند
از غضب الهی اما که چون یزید مرا بدنام کردند پس بخانه رفت و بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را در هشت صد و شصت و دو هجری
بیرون آوردند و بعد ازو پسرش همایون بادشاه ظالم بن سلطان علاء الدین بن احمد شاه ولی الله بهمنی بادشاه شد و او
مردانه و فرزانه و مدبر بود لیکن در ظلم و کینه جوئی و ارتکاب معاصی کوشیدی و این عیوب هنرهای او پوشیدی لاجرم از نهانگفتند
و ظالم نام نهادند و او گناهگاران را با نواع عقوبت هلاک کردی و بسیاری از اکابران را بکشت و هر که را وارث ملک
یافت به قتل رسانید و دست تعدی بر عیال و اطفال مردم دراز می کرد و بفرموده او عروس را از میان راه گرفته بحرم سرا می
آوردندی و ازاله بکارتش کرده بخانهٔ شوهرش فرستادی و اهل حرم بی موجب بکشتی و بقولی اهل حرمش از بیم جان با یکدیگر
اتفاق کرده در وقتیکه باستراحت مشغول شده بود گرگانی حبشی او را بقتل رسانید و بعد ازو پسرش نظام شاه در عمر هشت
سالگی و مادرش مخدومهٔ جهان که عورتی عاقله بود به پادر الملک نشست و در بدو دولتش اوریسه باتفاق رایان تلنگ لشکر
به کهن کشید و بهزیمت رفت و بدستور محمود شاه خلجی مالوی روی بملک او آورده نظام شاه بعد از رزم منهزم بفیروزآباد رفت

سلطان محمود خلجی مدتی محاصره کرد و بسیاری از دکهن بگرفت بزرگان دکهن از سلطان محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان
محمود بنگره گجراتی مدد خواستند سلطان محمود بنگره با هشتاد هزار سوار روی به دکهن نهاد سلطان محمود خلجی بمالوه بازگشت و در هشتصد و
شصت و هفت هجری سلطان محمود خلجی دیگر بار با نود هزار روی بدکهن نهاد سلطان محمود گجراتی بمدد دکهنیان برخاست و او بـ
مالوه بازگشت و در ذی قعده آن سال نظام شاه در عمر ده سالگی درگذشت بعد از و برادرش محمد شاه لشکری بن همایون شاه
بهمنی در نه سالگی پادشاه شد مادرش مخدومه جهان از خواجه جهان ترک متوهم گشت و او را بکشت و بعد از و ملک التجار خواجه محمود
گاوان خواجه جهان لقب یافت در آن وقت خواجه جهان ورا سبب نهادند گفت این خطاب درین دودمان میمن نبود اول کسی
که خواجه جهان شد ملک حسین علی استرآبادی بود بعد از و خواجه جهان ترک آن هر دو به قتل رسیدند و اکنون من شدم بدانم
که بر سر من چه آید و بالآخر چنان شد که اندیشیده و گفته بود با بجا محمد شاه لشکری نظام الملک ترک را حکومت برار داد و او تسخیر
قلعه کهرله از گماشتگان محمود خلجی مالوی که متصرف شده بودند نمود ساکنان قلعه را که مالویان بودند بیرون کرد خلاف دکهنیان
به آن قوم سخنان نامناسب گفتند و در جواب ایشان هم برآمدند و نظام الملک گفتند که مثل تو بهادری ندیده ام اجازت ده
تا پای ترا ببوسیم و از قلعه بیرون رویم نظام الملک با ایشان سلاح ندید هر دو پیش خواند یکی خنجر و کینه از کمر برآورده در شکم نظام الملک
فرو برد و او درگذشت و حاضران هر دو را به قتل رسانیدند و خواجه جهان محمود گاوان در هشتصد و هفتاد و سیوم هجری بموجب فرمان
محمد شاه لشکری سواحل دریای عمان و جزیره گوه را مسخر ساخت و بعد از سه سال باحمدآباد بیدر بازگشت و مخدومه جهان او را
برادر خواند و سلطان یک هفته بخانه او بیامد گویند چون سلطان از عادت او بیرون آمد خواجه جهان خلعتهای سلطان را بخشید و
جامه تقید پوشید و فضلا را بخواند و آنچه در ایام تجارت و امارت اندوخته بود بجز کتاب و اسپ و فیل بر مستحقان قسمت کرد و گفت
منت خدای را که از سلسله نفس اماره رستم آن که بیت که مخدومه جهان مرا برادر خود خواند و سلطان بخانه من آمد عجب دگر گشتی
روی این نهاد و اسباب تجمل را که موجب آن بود از خود دور کردیم و کتاب وقف علماست و اسپ و فیل پادشاه راست
هر آن یکی نتوانم داد پس از آن شبهای جمعه مرقع پوشیده ... و گرد شهر گشتی و همچنان جان داوی سلطان باستصواب خواجه
جهان محمود گاوان راجه اوریسه را که قوت کرده بود و پسر خوانده راجه متوفی منگراج نامی جانشین شده نظام الملک بحری را
بمدد عنبراده او فرستاد تا منگراج را برآمد نظام الملک بحری راجه مندری و کندپلی مسخر ساخت و بدست آمد و حکومت
تلنگانه یافت و دیگر سلطان یوسف عادل خان را که جد عادل شاهیان است امارت دولت آباد داد و دو انتوارا در تصرف مرهته
بود بکشود و بدست آمد بعد ازین شنکر رای راجه قلعه ملکوان بفرمان رای راجه بیجانگر عزم تسخیر جزیره گوه کرد سلطان
به ملکوان آمد و بعد از بس سعی خواجه جهان حصار بیرون بکشود و برکنت رای نجه مت آمد و نوازش یافت و از امرای کبار گشت
و ولایت ملکوان باقطاع خواجه جهان داد و سلطان محمد شاه اعظم خان بن اسکندر خان بن جلال خان نبیره زاده احمد شاه بهمنی را
مرد بخیل گماشت نظام الملک را از شراکت اعظم خان برنجید و پسر خود ملک احمد را او را از چنبری گذاشته بدرگاه آمد و سلطان
بنا بر تسخیر ولایت نرسنگه که مابین ملیگ و کرناتک تا مچهلی پتن در تصرف او بود شتافت خواجه جهان در آن سفر ساعتی ملازمت نمود
سلطان در باره او بسی عواطف فرمود و جامه خود را در پوشید و جامه او را در بر خود افگند و چون بکندپور رسید شاهزاده محمود خان

خبر فوتش شهرت یافت اکثر امرا با احمدخان پیوستند و شاه [illegible] دیگر فیروزشاه را که از پیشش رفته بود به قلعه بردند احمدخان بر غایت او

تعاقب نموده فیروزشاه چون این شنید حسن خان را پیش خواند و گفت که سلطنت باتفاق سپاه توان کرد و ایشان چون متفق اند با احمدخان

بهتر که ملک باو گذاری آنگاه بهتر بود که در پای قلعه بازگردند و احمدخان را پیش خواندند احمدخان با این برادر آمد و پابوس فیروزشاه

گفت شکر خداوند که در زندگی برادر پادشاه و به مرتبهٔ پدری باشد آن بود که فرزند را ولیعهد کنم اکنون ترا خداوند و فرزند

حسن خان را به تو سپردم سلطان شهاب الدین احمدشاه بهمنی در شب هشتم [illegible] بر سلطنت نشست و بعد از پانزده

روز فیروزشاه درگذشت احمدشاه در اعزاز سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم سادات و علما مبالغه کرد و [illegible] حسن را ملک التجار

لقب نهاد و هوشیار عین الملک را امیرالامرا ساخت و نظام الملک را حکومت دولت آباد داد و برادر خود حسن خان

را فیروزآباد انضلی داده مقرر نمود که تا چهار گروهی آن شکار برآید حسن خان آنجا رفت و بعیش مشغول شد احمدشاه متوجه

بیجانگر شد و راجه ورنگل به یاری [illegible] سلطان الیغار کرد و ناگاه بآن [illegible] رسید رای ورنگل بگریخت دیور ای

نیز [illegible] یک [illegible] از [illegible] خفته بود سپاه سلطانی [illegible] غارت کردند و او را بدست آوردند و گمان لشکریان آن بود که مزارع

است پس [illegible] بر سرش نهادند و پیش [illegible] دیواری ایشان را اغافل کرد و بگریخت و بسپاه خویش پیوست و

به بیجانگر رفت سلطان بملک او درآمد و سپاه بغارت و تاراج باطراف فرستاد و قتل عام فرمان داد و هرگاه عدد کشتگان

به بیست هزار رسیدی در منزلی که رسیده بودی سه روز توقف کردی و نقاره و شادیانه نواختی اهالی بیجانگر بجان

رسیدند و پنج هزار کس با یکدیگر به مرگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طائفهٔ قلیل در شکارگاه یافتند سلطان

به محوطه پناه برد و ایشان به محاصره پرداختند و نزدیک بآن شد که آنرا [illegible] و در آن [illegible] ناگاه عبدالقادر برادر عماد الملک

سرتبرکه از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و ظفر یافت سلطان همان روز عبدالقادر را

برادر جان بخش و یار حق گذار و جانبهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش عبداللطیف خان را اعظم همایون

لقب خواند و امارت تلنگانه داد و خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد عماد شاه صاحب برار از

غلامزادگان اوست باجمله سلطان از آن مهلکه نجات یافت و شهر بیجانگر را محاصره کرد و دیواری صلح خواست سلطان گفت

خراج چندین ساله بر فیلان بار کن و با نقاره [illegible] تا بدرگاه آور دیواری چنان کرد و سلطان پسر او را

دربرگرفت و خلعت و کمر و خنجر مرصع داد و بتختگاه بازگشت و در آن سال قحط غله پدید آمد و باران نبارید مشایخ بدعا و

استسقا رفتند و نومید بازگشتند [illegible] سلطان [illegible] سلطان بشنید تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع

کرد تا آنکه ابر [illegible] پدید آمد و [illegible] سلطان گفت از رحمت الهی نگریزم و همچنان ایستاده تر شد خلایق فریاد برآوردند

که ای احمدشاه [illegible] سلطان بازگشت و پس از آن به احمد ولی اشتهار یافت و

در [illegible] بقتل رسانید و بورنگل آمد و خزائن رایان آنجا بدست

آورده مراجعت نمود و سالی دیگر [illegible] که در تصرف والی کندواره بود بدست آورده و خواست

که مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ والی مالوه آگاه شده و دو مرتبه لشکر به برار فرستاد هر دو نوبت منهزم بازگ

گشتند و هوشنگ در هشت صد و سی و دو هجری قصد کهرله کرد و نرسنگه صاحب کهرله از سلطان مدد خواست سلطان با
آمد و هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگه مطیع است بهر او میان ما و تو محاربه سزاوار است بدیار خویش بازگ
که ما باز گشتیم پس از ایلچپور متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب نوشت و سلطان را تعاقب نمود سلطان با
گشت و در نبردی صعب نمود و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار گشت سلطان با عزاز پیش او فرستاد و مؤلف
هفت اقلیم می نویسد که نرسنگ مطیع هوشنگ بود و سلطان بر و لشکر کشید نرسنگه راجه کهرله هوشنگ را مدد خود طلبید نشر
هر روز سه لک تنگه جهت خرج او بدهد سلطان بالجمله بکهرله رفت نرسنگه یک من جواهر نذر کرد و سلطان برار الملک مراجعت
نمود آورده اند که روزی سلطان بشکار رفت در صحرا روباهی پدید آمد سگان روی باو نهادند روباه بازگشت و بر سگان حمل
آورد و سلطان متحیر ماند و گفت این تاثیر این زمین است آنجا شهری سازم و دار الملک کنم پس نزدیک بموضعی که بیدر الو
ایام قلعه بدر آنجا بود شهری طرح انداخت و احمد اباد بیدر نام نهاد و در موضعی که حصار بود بیدر سرا ایالت ساخت و در کتب
هنود مشهور است که بیدر تختگاه ملک دکن بود راجه نل در پی مالوه بر دختر راجه آنجا بهم شده که دمن نام داشت عاشق شد
و قصه ایشان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نل در ضمن مالوه مرقوم است و آنچوره و
و دیگر قورت بدری منسوب بان شهر اند و بنهایت پسندیده بوده اند و دیگر شهرهای نیز پیچ کرده اند اما بخوبی ساخت
بدرقی رسیده بالجمله احمد شاه بهمنی پسر خویش علاء الدین را ولیعهد ساخت و ورنکل و ماهور پسر دیگر محمود خان و تلنگ پسر
دیگر داود خان و ملک التجار ملک نائب را ایالت دولت اباد و دابل و باکوکن و سواحل عمان بخشید و جزیره مهایم از گجراتیان
بگرفت ظفر خان پسر احمد شاه گجراتی ملک التجار را هزیمت داد و جزیره بگرفت احمد شاه بهمنی بانتقام رو بکهور نهاد احمد شاه
گجراتی باو رزمی صعب کرد احمد شاه بهمنی منهزم بازگشت و در سی صد و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از و پسرش سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهمنی بادشاه شد و لشکر به بیجانگر فرستاد ایشان هشت لک هن و بیست فیل بدست آوردند و
بازگشتند و در هشت صد و چهل هجری دلاور خان را بکوکن فرستاد و براجهای آنجا مظفر بازگشت و در هشت صد و چهل و یک
هجری نصیر خان والی خاندیس لشکر به برار کشید خانجهان حاکم برار در قلعه برناله بر و نیز گریخته متحصن شد سلطان ملک التجا
والی دولت آباد را برزم او فرستاد ملک التجار گفت من بعهد سلطان احمد شاه در مهایم از نفاق دکنیان و حبشیان هزیمت
یافتم اکنون امرای مغول همراه کنید سلطان قاسم بیگ صف شکن و مردمان او و احمد بیگ تنگه باز و علی خان حبشی و
دیگران را با او فرستاد ملک التجار با نصیر خان رزم کرد و ظفر یافت و باز گشت سلطان مغولان را بنواخت او مقرر نمود که
میمنه سپاه مغلان را باشد و میسره دکنیان را و حبشیان ایشان حسد بردند و کینه مغلان در دل گرفتند و تا حال در میان ایشان
عداوت یافت و در عهد علاء الدین دیو رای راجه بیجانگر مستقل عظیم گشت و مسلمانان را که در همه مملکت او اقامت
داشتند بخواند و بنواخت و قران را بر کرسی نهاد و خود پهلوی کرسی بر زمین نشست و گفت مدعای ما قرآن است هرگاه
پیش من بیایند قران را سلام و تعظیم کنید بسیاری از مسلمانان بروی گرد آمدند دیو رای روی بدیار اسلام نهاد و در هشت صد
و چهل و هفت هجری قلعه مدکل بکشود و سپاهش تا شاهر و بیجاپور بتاخت آورده اند سلطان با او رزم کرد و ظفر یافت

و در ایام سلطنت جز لباس سفید نپوشیدی و گفتی پادشاه امین خزانهٔ الهی است زیاده تر احتیاج خود صرف نتواند کرد در عهد
او میر فضل الله انجو تلامذهٔ مولانا سعد الدین تفتازانی خواجه حافظ شیرازی را بدکن خواند خواجه بکشتی نشست و در راه
باد مخالف وزید خواجه هراسان گشت و بشیراز باز گشت و غزلی بمیر فضل الله فرستاد از انجاست سه بس آسان می نمود
اول غم دریا ببوی سود غلط کردم که موجش یک بصد تن در نمی ارزد میر فضل الله خان به سلطان عرضداشت سلطان گفت
که نشاید که بی نصیب بماند پس هزار تولهٔ طلا بخواجه فرستاد با جمله محمود شاه قاتلان محمد شاه را بکشت و رای بیجانگر اطاعت
او کرد و سلطان بر بنای مساجد و مدارس و خوانق و معموری ملک پرداخت بعد از و **غیاث الدین** و پس از و **شمس الدین**
و بعد از و ابو المظفر فیروز شاه روز افزون بن سلطان داود شاه بن حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشست و او کاملترین
دودمان است و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاج مرصع بصورت دستار ساخته بر سر نهاد و در هفته روز شنبه و دوشنبه
و چهارشنبه شرح مقاصد و اقلیدس و دیگر کتب را درس کردی و از منهیات بجز شرب خمر و استماع الحان اجتناب نمودی
و گفتی که نغمه مرا از فکر خود مشغول می سازد و شراب در نفس من فتنه نمی انگیزد و در جمع زنان شرحی عظیم داشت روزی گفت
که در شرع زیاده از چهار زن جایز نیست اگر بیش ازین خواهم چاره چیست میر فضل الله انجو که استاد و وکیل او بود ملک نایب
خطاب داشت گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و آن در عهد پیغمبر صلعم روا بود سلطان در یک روز سیصد زن را متعه کرد
و شهر فیروز آباد را بنا نهاد و کوشکهای عالی ساخت و هر کوشک را بخصوص یکی از ازواج گردانید و امر فرمود که هر کدام
بزبان خویش سخن گوید و خود بزبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و راجپوتانی و فرنگی و خطائی و افغانی و بنگالی و
گجراتی و تلنگی و کشمیری و مرهٹی نیک دانستی و با هر کدام زن بزبان او سخن گفتی و در هشت صد و یک هجری دیورای والی
بیجانگر با سی هزار سوار و نه لک پیاده بعزم تسخیر مدکل کرد و نرسنگه رای والی قلعه کهرله باغوای حکام خاندیس و مالوه
تا حدود ماهور تاخت آورد سلطان اکثر سپاه بضبط آن دیار فرستاد و خود با دو هزار سوار متوجه دیورای شد و بکنار
آب رسید چون دیورای آن طرف بود عبور متعذر بنمود قاضی سراج که از امرای جنده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
بگذرم و دست بردی بکام سلطان اجازت داد و او قاضی با هفت کس در لباس فقرا از آب گذشته و بلشکر دیورای رسید
و با مطربه اظهار عاشقی کرد روزی مطربه خواست که نزد پسر دیورای که ولیعهد او بود رود قاضی گفت مرا هم همراه خود گفت تو آنجا
راه نیابی گفت از موسیقی آگاهم و منزل خوب میتوانم مطربه او را باخود برد قاضی سراج در مجلس رای سرود گفت
و منزل نواخت دست فرصت یافته رای بیراده را بکشت و بیرون آمد و همراهانش که بیرون بودند چندکسان را بکشتند و
با دشکوه رفتند دیورای بهم برآمد و آوازه در افتاد که سلطان از آب گذشته و شبخون آورده سلطان فرصت یافت
و با سپاه رسید تا که در حرم گاه گرفته بودند از آب بگذشته دیورای را مجال اقامت نه را هزیمت رفت سلطان تا حدود
بیجانگر تعاقب نمود و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرگه بازگشت و بعزم گوشمال نرسنگه رای والی کهرله متوجه برار
شد نرسنگه رای با لشکر کند واره بر مقدمهٔ سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از هزیمت پیش صف آمد و آوازه افگند که
سلطان در رسید برهمنان باتفاق حمله نمودند نرسنگه رای بهزیمت رفت و در قلعه کهرله متحصن شد و ده هزار مرد از لشکر باشر

شکسته شدند و پیش از آنکه گشت میر فضل الله بمحاصره قلعه کهرله پرداخت نرسنگ رای بمعسکر سلطان که در ایلچپور بود رفت و استغفار
کرد و دختر باو داد و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را بنواخت و بدار الملک بازگشت و در هشت
صد و چهار هجری میر نقیب الله شد ابخو داماد میر فضل الله از راه دریا با تحف و هدایا نزد امیر تیمور صاحبقران فرستاد صاحبقران
او را فرزند خواند و در جواب نوشت که سلطنت دکن و گجرات و مالوه تبو ارزانی داشتیم و کمر و شمشیر مرصع و چهار اسب سیاه بهزاد
فرستاد و سلاطین گجرات و غیره از حال آگاه شدند و متوهم شدند و دیو رای والی بیجانگر را فرستید تا بادی مخالفت آغاز
نهاد و در آن اوان محبوبه از اهالی مدکل دختری داشت پرتهان نام که در حسن نظیر نداشت پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد
دختر قبول نکرد این حدیث بدیو رای رسید برهمنی با مالی وافر فرستاد تا او را بدست آرد دختر بهیچ وجه راضی نشد برهمن بی مقصود
بازگشت و دیو رای با سپاه روی بمدکل نهاد و پنج هزار سوار از پیش فرستاد تا او را بدست آرد پیش از رسیدن ایشان پدر
پرتهان او را نگرفت و گریخت لشکریان حد و دیگر مملکت سلطانی را تاخته بازگشتند سلطان آگاه شد و روی به بیجانگر
نهاد و رای بقلعه پناه برد و بالآخره بشفاعت میر فضل الله ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک مغنیه پیشکش
کرد و دختر به سلطان داد سلطان چهل روز در بیجانگر بسر برد و متوجه تختگاه شد و پرتهان را بدست آورد و در حسن او
حیران بماند و گفت من پیرم و او جوان پس بشاهزاده حسن خان داد و در هشت صد و یازده لشکر بکندوار کشید و سه صد قتل
غنیمت گرفت و در هشت صد و یازده هجری سلطان فیروزشاه شاهزاده حسن خان را که مردی عیاش صاحب عقل بود
ولایت عهد داد و عزم تسخیر پانگل که بتلنگانه مشهور است کرد چون بمقصد رسید در لشکرش وبا افتاده دیو رای فرصت یافت
با غبهره انبوه روی باو آورد میر فضل الله سلطان را بمحاربت اشاره کرد سلطان بپذیرفت و رزمی صعب کرد میر فضل الله
شهادت یافت سلطان منهزم بازگشت و دیو رای بسیاری از مملکتش را بگرفت سلطان به بندر رسید و رنجور شد غلامان
خود بتیار عین الملک و بیدار نظام الملک را مدار الهام ساخت و وصیت نمود که بعد از حسن خان را بسلطنت کشانند ایشان ا
گفتند تا که احمد خان باشد انجا پیش نرود سلطان خواست که احمد خان را میل کشند او دریافت و با پسر خود علاء الدین نزد
سید محمد گیسو دراز رفت و حال باز گفت سید محمد دستار خود را دو پاره کرد و بر سر ایشان بست و هر دو را نوید سلطنت دارد
احمد خان همان شب با چهار صد مرد بیرون رفت فوادی فرزند شاد خلعت حسن بصری باخرا او در راه دید و همراهی او گزید و دیگر روز
فیروزشاه از کار برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در راه بقافله
رسید که سه صد اسب و دوازده هزار گاو غله داشتند باشاره خلعت حسن باخر ایشان را بگرفت و پیادگان را سوار ساخت
و بر هر گاو سه علمی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایه درختی بخواب رفت و درویشی را
دید که تاج سبز دوازده برگ در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد درویش تاج بر سر نهاد و گفت که تاج سلطنت
است بهر تو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و برزمگاه شتافت جمعی از لشکریانش بموجب مواضعه با گاوان
از گوشه پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان و فلان که با ما اتفاق داشتند رسیدند و عین الملک و نظام الملک عملها
پدید آمدند و هزیمت رفتند احمد خان ظفر یافت و بکید و داشتند رفت فیروز شاه که مریض بود بر پالکی سوار شد و بیرون آمد تا آگاه

ولی عهد کرد و در غرۀ ربیع الاول هفت صد و پنجاه و نه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمد شاه بهمنی بر تخت نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قواعد و آئین نهاد و ملازمان را بخطاب ها و نام ها مخصوص ساخت و چون باردار
و سلاحدار و خاصۀ فیل و امثال آن و حاکم دولت آباد را مسند عالی و والی برار را مجلس عالی و امیر الملک و مسند را اعظم
همایون و نائب گلبرگه و بیجاپور را ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پنج نوبت زنند و چون در آن ملک صرافان زر را بسکه
کفار رواج میدادند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم برانداخت و پس از آن مدتها در دکن از اسلامیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر بار هون بخفاهی داد که مسکوک بنام رایان بیجانگر است رواج یافت بالجمله چون محمد شاه بهمنی
بادشاه شد امر کرد که هر چه در خزانه است سکه بزنند و هر تنگه پنج زر مدرس مستحقان دهند پس چهار صد من طلا و هفت صد من
نقره بوزن در آمد امرا گفتند خزانه تهی نباید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که خسرش بود مشورت خواست ملک
سیف الدین گفت که خزانه تهی نباید کرد اما مالیکه از خزانه بنیت مستحقان بر آمده باز نباید گردانید سلطان گفت راست گفتی
پس آن مال با مادر خویش ملکه جهان بمکه فرستاد و بمکه برفت و بازگشت در خلال این احوال رایان تلنگ و بیجاپور باغوای امرای
سلطان برخی از مملکت او را درخواستند سلطان مدتی رسولان را آنجا بازداشت و در آن ایام امرای منافق را بکشت و
موافقان را نواخت پس رسولان رایان گفت خرابه را حاکم گردانم باید که پیشکش های لایق بفرستند رای تلنگ پسر خود
ناگدیو را بتسخیر کولاس فرستاد و رای بیجانگر بست هزار سوار بمدد او روان کرد سلطان محمد شاه امیر الامرا بهادر خان
بن اسمعیل شیخ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را برزم ایشان فرستاد بهادر خان
با ناگدیو مقابله کرد و ظفر یافت و تا ورنگل بر آمد و یک لک هون و بست و پنج فیل پیشکش گرفت و بازگشت گویند که
جمعی از تجار بخدمت آمده عرض کردند که اول مال ما بیان را ناگدیو در ویلم پٹن از ما گرفت سلطان همان روز سراپرده بیرون
فرستاد و روی بویلم پٹن نهاد روزی بر فیل سوار می رفت یکی از ندیمان گفت بعد از چند روز بویلم پٹن رسیم ندیم گفت اگر
چنین برویم سال دیگر آنجا باشیم سلطان بخندید روز دیگر بر اسب نشست و با سه هزار سوار ایلغار کرد و با هزار سوار بویلم پٹن
رسید خود در الشهر افگند و ناگدیو را بگرفت و آتشی عظیم بر افروخت و او را بمنجنیق نهاده در آتش افگند و ویلم را بسوخت و بازگشت
رایان تلنگ راه بر وی گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تختگاه شد و در جنگی که در معارک زخمی گشت و مظفر و منصور به
گلبرگه رسید رای تلنگ به کین پسر سلطان فیروز والی دهلی را به تسخیر دکن تحریص کرد سلطان محمد شاه آگاه گشت و روی
به تلنگ آورد و اعظم همایون را به کاکنده و صفدر خان سیستانی را به ورنگل فرستاد رای تلنگ سیزده لک هون و سه صد
فیل و دو صد و بیست اسب پیشکش نمود و شهر گلکنده را الی الزمان سلطان سپرده و تخت مرصع که برای سلطان دهلی ساخته بود
و فدیه داد سلطان بازگشت و آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و در هفت صد و شصت و هفت رای بیجانگر قصد دیار
اسلامیان کرد قلعه مدکل بکشود و هشت صد تن از مسلمانان بکشت سلطان بشنید و روی برزم رای نهاد و از ریکیا
گذشت و ناگاه باردوی رای که غافل بود رسید رای بهزیمت رفت و هفتاد هزار کس از همراهیانش به قتل رسیدند
سلطان دو هزار فیل و سه صد ضرب توپ و هفت صد اسپ غنیمت یافت و برسات در مدکل گذرانیده روی به بیجاپور

نهاد پس رای ورای بیجانگر بوج مل رای با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده برزم سلطان فرستاد و مقدمهٔ سلطان با وی رزم صعب
کرد و سلطان از عقب بمدد ایشان رسید بوج مل رای زخمی شده بگریخت پس رای بیجانگر پناه برد سلطان بمحاصره پرداخت چون
فتح دشوار بود خدعه کرده از پای قلعه برخاست رای او را تعاقب کرد سلطان بازگشت و بعد از رزم ظفر یافت کشن رای
بگریخت و عاصی آمد تاج و خراج پذیرفت سلطان به گلبرگه مراجعت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی پسر خواندهٔ سلطان
علاء الدین حسن کانگوی قلعهٔ دولت آباد بنا کرد سلطان متوجه دولت آباد شد مقدمهٔ سلطان در مدد و دیتن با بهرام
رزم کرده ظفر یافت بهرام خان به دولت آباد گریخت و از شیخ زین الدین دولت آبادی مشورت خواست شیخ گفت با عیال
و اطفال ازین شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد سلطان به دولت آباد رسید و این حدیث شنیده برنجید و باو پیغام داد شنیده ام
که مرا بشرب خمر نسبت میکنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیعت کنی که مشایخ دکن با من بیعت کرده اند شیخ فرمود
که سیدی و عالمی و محتشمی بر دست کافران اسیر شدند کافران ایشان را به بتخانه بردند گفتند بت را سجده کنید و گرنه شما را به قتل
رسانیم عالم گفت قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة پس بت را سجده کرد سید متابعت او نمود محتشم گفت
نه علم دارم و نه سیادت تا در پناه آن گریزم بت را سجده نکرد و بشهادت رسید اکنون مثل من مثل همان محتشم است بمجلس
تو حاضر نشوم و با تو بیعت نکنم سلطان گفت که از شهر من بیرون روی شیخ بر تربت برهان الدین غریب دهلوی رفت و نشست
و گفت اکنون مرا باید که مرا ازینجا برخیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به شیخ نوشت مصرع من زان تو ام تو زان من باش شیخ
فرمود که اگر محمد شاه غازی در رعایت شرع کوشد او را از من دوستی تری نباشد و این رباعی در جواب نوشت رباعی
تا من نبرم بجز نکوئی نکنم * جز نیک و لی و نیک جوئی نکنم * تنها که بجای من بدی ها کردند * گر دست رسد بجز نکوئی نکنم *
سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود به القاب خویشتن بیفزود و در هفت صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت
و او بزرگترین سلاطین بهمنیه بود بعد از وی پسرش مجاهد شاه بهمنی در نوزده سالگی بادشاه شد و گلبرگه روی به بیجانگر نهاد
و کشن رای طاقت رزم او نماند و به بیجانگر پناه برد سلطان به اجیر رسید و مسجدی را که سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی آنجا ساخته بود تعمیر کرد و به بیجانگر شد و بمحاصره پرداخت رای از شهر بیرون آمد و رزمی صعب کرد و منهزم به قلعه بازگشت
رای سیلان و رای بلیبا که اطاعت رای بیجانگر میکردند به مدد او سپاه فرستادند سلطان فتح قلعه متعذر دیده از
ظاهر شهر کوچ کرده هفتاد هزار کس از کافران اسیر گشت و چون به مدکل رسید داود خان که عم سلطان بود و دیگر
امرا بشکار رفت داود خان بسبب آنکه روزی او را سلطان دشنام داده بود شبی بخرگاه سلطان در آمد و سلطان را بکشت صفدر خان
سیستانی و اعظم همایون به دولت آباد و برار که انتظار ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزند نبود و دیگر امرا بخدمت
داود خان پیوسته او را در هفت صد و هفتاد و نه هجری بادشاه خواندند و بعد از وی در اول محرم سن هفت صد و هشتاد
هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشاندند با سلامت نفس خلق و لطف طبع
موصوف بوده از هیچ واقعه غمگین نگشتی و خط نیکو نوشتی و قرآن یاد داشت خواندی و فارسی و عربی فصیح گفتی و بعیش و
طرب پرداختی و هیچ جانب لشکر نکشیدی پس خطوره ارسطو تعبیر کردندی و او پیش از سلطنت در لباس تکلف کردی

گذاشتند و بعد ازو فرنگیان محمد شاه را که از ان دو ترباز بود حاکم کردند و بعد ازو پسرش فرخ شاه نام حکومت یافت و دو هزار و
ده هجری درگذشت و بعد ازو فرنگیان نام سلطنت بر دیگری نهادند و آن جزیره در تصرف فرنگیان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
در هزار و سی هجری آن جزیره را بگرفت و پادشاه آنجا را اسیر ساخت و آن دیار تصرف کاشتهای صوبه در آمد کپتان جونامهان انگلیسی از
طرف فرنگ بار راقم حروف گفت که شاه عباس بعد از انگریزان آن جزیره هر غرار فرنگیان پرتگال بگرفت و محصول آنجا را با انگریزان داد
حاصل گشته کار بجرابه شاه عباس می رسید دکن مملکتی است که در حیطه ولایتش از هر جهت و بنا بسیار است و در دکن سیصد و شصت قلعه رفیع
است و هر کدام سر باوج فلک کشیده اند و مملکت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که بسمت جنوب دریای نربده واقع است
و بر بدان حدی حاصل است باین صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمد آباد گجرات که بر طرف نربده
بسمت شمال واقع است خارج از دیار دکن است بعضی بغلط مالوه و احمد آباد گجرات را از امصار دکن شمرده اند و نه چنان است
چرا که گجرات هم این طرف نربده است و دکن شش صوبه دارد صوبه دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد و از ابنیه عالمگیر پادشاه
است دوم صوبه گلکنده که در حوالی آن شهر حیدر آباد عرف بهاگ نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناتک که اسمرار کانهه حاکم نشین
آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمد آباد بیدر و ششم خاندیس و برهان پور و این صوبه شهر تو احمد است است مخفی نماند که
ممالک هندوستان مشترک است با قلیم اول و دوم و سوم و چهارم و در اقلیم اول از هند جزیره سراندیپ است و دیگران درگذشت
چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم دوم است و بنده از دکن کرده شد باقی امصار هندوستان را در تحت هر اقلیمی
که تعلق بران اقلیم دارند مذکور خواهد ساخت مؤلف صبح صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد دکن بن هند بن حام بن
نوح علیه السلام اند چه هند بن حام چهار پسر داشت اول را نام پورب داد و ولیعهد پدر بوده و دوم بنگ که مملکت بنگ بنام او بوده سوم دکن
چهارم نهروان و اکنون این شهرها بنام ایشان منسوب اند احوال بنگ در این اقلیم در مملکت بنگاله و احوال پورب در اقلیم
سوم اندر دهلی گفته آید پسر سوم دکن بن هند را سه پسر بوده مرهت و تلنگ و کرناتک اهالی دکن از اولاد ایشان اند و نهروال
بن هند نیز سه پسر داشت نهروج و کنهانب و مالراج هر یک بنام خویش شهری به نهرواله ساختند و در آنجا استقامت گزیدند و اول
کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاء الدین خلجی بود و اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد است
دست برد و در آخر عهد سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بر مملکت دکن که متصرف شده حسن کانگو است که از جمله ملازمان سلطان
محمد شاه در زمره امرای عمده بوده باتفاق امرای چنده دکن خروج کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین گلبرگه و بیدر
گویند و او خود را از اولاد بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ شمردی لهذا ایشان را بهمنی گفتندی و گفته آمد بهمن برهمن است
تحریف یافته و حسن کانگو بهمنی بعهد تغلق شاه صاحب دهلی نوکر کانگوی برهمن منجم سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
بسر بردی روزی نزد کانگوی رفت و از قلب حال شکایت کرد کانگوی مزرعه و جفت گاوی باو داد حسن آنجا قلبه بر اند
و روزی قلبه بر زمین مستحکم شد حسن زمین بکند ظرفی پر از زر بیافت و مشتی ازان نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگوی
برهمن بر دیانت او آفرین کرد و آن سخن به سلطان محمد رسانید و او به پدر باز گفت پادشاه او را نواخت و امیر چنده ساخت
و روزی کانگوی او را گفت که از نجوم معلوم می شود که عنقریب به سلطنت رسی با من عهد کنی که وزارت به من و اولاد من دهی

و دو فاتر نجوم شان من بازگذاری و نام من و نام خود کنی حسن با وی عهد کرد و پیمان روز خود را حسن کانگوی بهمنی خواند پس از توجه سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان لحظه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطانی می آید پس نانیکه بهر افطار خویش نهاده بودند انگشت نهاده بحسن داد و بآن بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتر نیست که ترا بدکن رسد حسن در دل پر سلطنت نهاد بعد فوت تغلق شاه پسر محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بدکن رسید قتلغ خان از حکومت دولت آباد و او حسن را با دیگر امرای چنده با وی بگذاشت و در ان ایام که سلطان محمد شاه امرای چنده گجراتی را به قتل رسانید و امرای چنده دکن را با لشکر خواند حسن کانگوی و دیگر امرای چنده از بیم جان احمد لاچین را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد در هم راه بکشتند و بدولت آباد بازگشتند بسیاری از اهالی دکن از بیم سیاست سلطان بحسن پیوستند عماد الملک سر تبریز ترکمان که داماد سلطان بود و حاکم برار و خاندیس قصد ایشان کرد سپاهش که از سلطان در هراس بودند با امرای چنده یار شدند عماد الملک سلطان پور باز رفت لشکریان عماد الملک سلطان پور را غارت کردند و بحسن پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد در قلعه متحصن شد امرای قلعه عالم الملک را بگرفتند و بیرون آمدند و با امیران چنده اتفاق کردند پس اسمعیل شیخ افغان را که از امرای چنده بود و برادرش ملک مل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت بسلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک دیگر قسمت کردند حسن کانگویه گلبرگه اقطاع یافت سلطان محمد شاه از گجرات قصد ایشان کرد ملک مل افغان والی مالوه و عماد الملک سر تبریز بخدمت پیوستند امرای چنده با سلطان رزم کرده هزیمت می پیوستند حسن کانگویه بگلبرگه و اسمعیل شیخ بدولت آباد گریختند سلطان دولت آباد را محاصره کرد و عماد الملک را بگلبرگه فرستاد و با آخر فوجی را بمحاصره قلعه دولت گذاشته بگجرات مراجعت نمود عماد الملک بحد و بیدر رسید حسن کانگوی از راجه تلنگ مدد خواست راجه با هفده هزار سوار کولاس نزد او فرستاد حسن با عماد الملک رزم کرده ظفر یافت و او را بکشت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه بیدر و قندهار که بتصرف گماشته های سلطان محمد شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند نزد سلطان بگجرات رفتند اسمعیل فتح که سلطان ناصر الدین شده بود حسن را استقبال کرد و امرا جمع آورد و گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بآن رضا دادند و در هفصد و چهل و هشت هجری تاج بسر نهاد و چتر سیاه برسم بنی عباس برافراخت و خطبه و سکه و طغرای خویش را بر آن موجب نوشت کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین کانگوی بهمن و بگلبرگه که رسید و آن را تختگاه ساخت و حسن آباد نام کرد و وزارت و دفاتر به کانگوی برهمن و خویشان او حواله کرد و از آن هنگام تا اکنون دفاتر دکن برخلاف دیگر پادشاهان هند برهمه تعلق دارد و اسمعیل افغان را بسبب غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشیده بود بکشت و پسرش بهادر خان را بجای او منصب کرد و مبارک خان لودی را به کرناتک فرستاد و زر بیشمار علاوه انه دو بیست هزار توله طلا و دو بیست فیل و هزار کنیزک رقاص گرفته بازگشت و در هفت صد و پنجاه و بیست هجری از گلبرگه بدولت آباد شد و با پنجاه هزار سوار عزم گجرات کرد و از راه بازگشت و از مناهی توبه کرد و حسن آباد گلبرگه را ملک سیف الدین غوری و دولت آباد را به برادر خرد خود محمد بن علی شاه و بیدر و قندهار را کولاس با اعظم همایون بن سیف الملک لاهوری و نگر را بعضد خان سیستانی سپرد و شاهزاده محمد شاه را

هشام رومی روی باو نهاد کوفیان زید را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا کرد و گفت رفضونی کوفیان ازو جدا شدند زید
با جمعی قلیل با یوسف رزم کرد و شهید شد چنانچه شمهٔ ازان بتقریبی در ضمن احوال علی علیه السلام گفته شد و پسرش یحیی بن زید
بعد پدر در ابتدای حکومت ولید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقهٔ شیعه اند به امامت امام زید قایل اند و اقوی گویند
از امام حسین فرزندی نماند و از فرقهٔ شیعه مگر از پسرش امام حسین زین العابدین و او فرزندی نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن
عم که نامش امام محمد باقر بود بالجمله همچنین نزد بعضی مهدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل
بسلطنت مصر رسیدند اول آنها عبید الله مهدیست در ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عم و پسر انشهر
حسین عم سوای نه تن از دوازده امام از امام زین العابدین تا امام محمد مهدی المقتدای امام چهارگانه عشر چون امام مالک
و امام اعظم حنفی کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و باتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبده ثقفی که از دعات
امام محمد حنیف بود و او پنجاه هزار کس بقولی هشتاد هزار نفر از بنی امیه در ابتدای خلافت عبد الملک بن مروان با آن کسانیکه
در کربلا امام حسین عم را شهید کرده بودند بقتل رسانید و همچنین دیگر از احفاد علی عم بعضی بعضی باتفاق اعانت دیگران
خروج کردند و بشهادت رسیدند ازان جماعه واقعهٔ فخ است و آنچنان بوده که حسن بن علی بن امام حسن بن علی عم المعروف
بشهید فخ شیخ بنی هاشم بوده و در عهد هادی عباسی خروج کرد و والی مدینه ازو گشت و بمکه شتافت هادی محمد بن سلیمان عباسی را
با لشکر عظیم بدفع او فرستاد حسن بموضع فخ از مضافات مکه با و رزم کرد تا بسیاری از علویه بشهادت رسیدند سر او را نزد هادی
فرستادند و بقولی شهادت او بعهد مهدی بن هادی اتفاق افتاد و از امام محمد تقی مرویست که بعد از واقعهٔ کربلا هیچ واقعه بر
اهل بیت سخت تر از واقعهٔ فخ نگذشته بالجمله همچنین از اولاد و احفاد علی عم در هر عهدی که خروج کردند بی نیل مقصود بشهادت رسیدند
و بسیاری در حبس خلفای بنی امیه و بنی عباس گرفتار ماندند و کسری ازان نجات یافتند و اکثر در حبس بمردند و گروهی با قطار عالم
پراگنده شدند و برخی از انها بحکومت بعضی دیار مثل مصر وغیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عم بسیار است
و این اوراق متحمل تفصیل آن نمی شود بنابران در غایت اختصار سطری چند بقلم آمد

یمامیه ولایتیست منسوب به یمامه بنت مره و آن حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی به حجر دارد و سکانش در
غایت حسن و ملاحت می باشند و خدمتگاران آن دیار بصد هزار دینار بیع و شری می شوند و دیگر کنند جهت الماسارسی
که آنرا عیناً المامیه خوانند و از غایت شنگرفی او را بعوض می فروشند و خرمای انعام نیز با نام است و از مردم یمامیه یکی

مسیلمهٔ کذاب داود در سال دوم از هجرت بخدمت محمد صلعم آمد و ایمان آورده و چون باز گشت دعوی نبوت کرد و او
در شعبده و نیرنجات ماهر بود و ازان جمله است که تخم مرغ را در حل خمیر کهنه نهادی تا نرم شدی و آنرا چون ریسمان کشیدی و در شیشه
افگندی و گفتی معجزه من است و دیگر در برابر آیات بیات و مزخرفات ترتیب می داد و ازان جمله است که در برابر سوره فیل گفته الفیل
ما الفیل له ذنب و بیل و خرطوم طویل و ان ذالک من ربنا بقلیل بالجمله بعد از رحلت محمد صلعم کارش بزرگ شده و بقولی
صد هزار کس اعرابی باو پیوستند و دران آوان سجاح بنت حارث لعنها الله دعوی نبوت کرد و
جمع کثیر باو گرویدند مسیب بن الربیع موذن او در بانگ نماز می گفت شهید ان سجاح نبی الله شجاع بعزم رزم مسیلمه متوجه

بجا میرسید و چون بآن حدود رسید میان ایشان مباحثه اتفاق افتاد و بالآخر بعقد مسیلمه در آمد مردم گفتند مهر تو چه مقرر کرده سجاح گفت
هیچ نگفته زشت باشد که زن بی مهر شوهر کند سجاح پیش مسیلمه باز گشت امر کرد تا ندا در دادند که مسیلمه رسول نماز صبح و عشا را مهر سجاح
از قوم برداشت و شبث بن الربعی در لشکرگاه سجاح میان ایشان ندا در داد بعد از آن سجاح از آن لشکر بازگشتند سجاح توبه نمود و مسلمان
رفت و گویند که مسلمان شد و کار مسیلمه بعد از مراجعت سجاح بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر بروی بازد و نهاد و مسیلمه از شهر
بیرون آمد و صف قتال بیاراست خالد با و رزمی صعب کرد و جنگ سخت در معرکه گذشت و در آن روز خالد مسلمانان را تحریض داده
حمله آورده ظفر یافت مسیلمه گریخت وحشی قاتل حمزه سید الشهدا رضی الله عنه باو رسید و او را بقتل رسانید **هرمز** از امهات جزایر
بحر فارس است از کشمیر بالکان بر ساحل دریا شهری بساخت و به هرمز موسوم گردانید چون از هرموزدان و منفعت آن
مران را اولی یافت هرآئینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود و بندر جرون که اکحال هرمز عبارت از وست رفته متوطن گردید
و در مجمع الانساب می نویسد که **ایاز** نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دار الملک ساخت و چون سلطان
شهاب الدین بر مسند حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و درویش نور الدین مکرر ویرا نصیحت کرد و موثر نیفتاد لاجرم نور الدین جمعی
را نزد فرنگیان گوه فرستاد و ایشان را در گرفتن بندر جرون اغوا نمود فرنگیان این معنی را غنیمت دانسته با وجود موفور بر کناره
دریای جرون آمده در یک روز قلعه بنا نهادند و اهل هرمز هر چند کثرت جنگها کردند کاری از پیش نتوانستند برد لاجرم قطع تعلق
کرده به بندر گسم گریختند فرنگیان بر بندر هرمز مستولی گشته بنابر مصالحه وقت پادشاه هرمز را طلب داشته نیمه حاصل آنجا
سه حصه فرنگیان و یک حصه هرمزیان را بایشان بادشاه از رضای ایشان به تجاوز نمی نماید بعد از آن هرمزیان **سلطان**
محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان لولاشاه را که در آن زمان بسلطنت برداشته بودند در هرمز سکونت
نمودند و از آن زمان فرنگیان اینجا متصرف شدند و ملوک آن دیار را بجز نامی از سلطنت نماند و مولف صبح صادق گوید که در
سوابق ایام جزیره هرمز حکام وس ابود چون اتابک سلجوق شاه سالغری صاحب فارس در گذشت -
سلجوق شاه که اول ملوک هرمز است و پدران او در آن دیار اعتباری عظیم داشتند و در ششصد و هفتاد و یک هجری
محمود **قلاتی** که قبل از سلجوق شاه ایالت هرمز داشت خروج کرد و سلجوق شاه را بگرفت و استیلا یافت و بعد از وی پسرش
نصیر شاه والی شد و برادر دیگرش **رکن الدین** مسعود نصیر شاه را بقتل رسانید و بحکومت نشست شهاب الدین
ایاز غلام سلجوق شاه بر مسعود خروج نموده او را بشکست و تمام جزیره جرون را از تکفان نجی قیس که والی آنجا بودند تسخیر
و در هفت صد و یازده هجری در گذشت و بعد از او **گردان شاه** که نسبتش از بدریه می نمود هرمز و از ماوریه اشکانیان می پیوست
و بعد از وی پسرش قطب الدین تهمتن بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش تورانشاه جانشین شد و برسم ملوک تاج بر سر
نهاد و چتر بر سر گرفت و با پادشاه شجاع والی فارس که از آن سلطنت بود دوستی گردانید و بعد از وی برادرش محمد شاه والی
گشت و اطاعت امیر تیمور گورکان نمود پس از وی پسرش فیروز شاه و سیف الدین ابن فیروز شاه و برادرش تورانشاه
و شهاب الدین بن تورانشاه و سلجوق شاه بن شهاب الدین و توران بن سلجوق شاه فرنگیان در نهصد و سیزده هجری بر جرون
استیلا یافت و بعد از سلجوق شاه پسرش تورانشاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقل شدند و بجز نام سلطنت باو

جدول کنیت و نام و اشکال نقش نگین انگشتری و مدت خلافت و ایام عمر از محمد صلعم تا امام حسن علیهم السلام

کنیت	نام	اشکال	نقش نگین انگشتری	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابوالقاسم	محمد	سفید رنگ گندم گون [illegible] گشاده پیشانی باریک و چشمان سیاه بلند بینی گرد ریش گشاده دندان هر دو دست دراز باریک انگشتان راست قد در بدن او موی نبود مگر خطی از مو از سینه تا ناف	محمد رسول الله	ابوبکر و عمر [illegible] علی علیه السلام	[illegible]	۶۳ شصت و سه سال
ابوبکر	عبدالله	سفید محاسن نیکو روی	نعم القادر بالله	عثمان بن عفان	دو سال و سه ماه و هفت روز	شصت و سه
ابوحفص	عمر	سرخ و سفید	کفی بالموت واعظا یا عمر	[illegible] بن حارث	ده سال و پنج ماه و [illegible] روز	شصت و پنج سال
ابوعمرو	عثمان	میانه قد یعنی نه کوتاه و نه دراز	آمنت بالله	مروان حکم	یازده سال و یازده ماه و بیست روز	هشتاد و دو سال
ابوالحسن	علی	چشم فراخ گندم گون	الملک لله	حسن بن [illegible]	چهار سال و نه ماه	شصت و سه سال
ابومحمد	حسن	گندم گون	اسد رسول الله	عبدالله بن رافع	شش ماه و پنج روز	چهل و شش سال

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین علیه السلام بر قلب عیسی علیه السلام بود و به مرگ طبیعی درگذشت

امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین علیه السلام بر قلب شیث پیغمبر علیه السلام بود و در القول ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مروان الحمار بن یزید زهر داد

امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر بر قلب نوح علیه السلام بود و به مرگ طبیعی درگذشت

امام موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق بر قلب موسی علیه السلام بود هارون رشید خلیفه عباسی آنجناب را مسموم ساخت

حضرت امام ضامن ثامن علی رضا ابن امام موسی کاظم بر قلب یوسف علیه السلام بود و مامون ابن هارون رشید آنحضرت را در انگور زهر داد امام علی نقی ابن امام موسی رضا بر قلب صالح پیغمبر بود و به اجل طبیعی درگذشت پسرش امام علی نقی بر قلب ادریس بود و به مرگ طبیعی درگذشت و آن حضرت می فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و یکی ازان نزد آصف بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام بود و هفتاد و یک حرف ازان نزد من است و یکی ازان حرف خدای تعالی نزد اندر آن حروف گویند که حروف تهجی بیست و هشت حرف باشد شاید همه هفتاد و سه حروف زبانهای دیگر را شامل باشند امام حسن عسکری ابن امام علی نقی علیه السلام بر قلب ابراهیم علیه السلام بود و در سال دوصد و شصت هجری به مرگ طبیعی بر در سامره درگذشت و از وی جز امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزندی نماند امام محمد مهدی ابن امام حسن عسکری بر قلب شیث و بقولی بر قلب محمد بود و پوشیده نماند که مراد ازین که فلان بر قلب دیگر یا بر قدم فلان است آنست که فیض حق تعالی بر هر دو از یک جنس است و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت در سال دوصد و پنجاه و پنج هجری از نصف شعبان در آخر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل عباسی اتفاق افتاد و به قول امامیه در سه وا به سامره در سال دوصد و شصت و پنج هجری در خلافت معتمد علی الله احمد بن متوکل عباسی غایب شد و گویند که آنحضرت دو غیبت داشت صغری و کبری در غیبت صغری سفرا بودند که حاجات و سوالات شیعه را با وی بردند و آن سفارت بر علی ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه صد و بیست و شش هجری اتفاق افتاد و اخبار آنجناب منقطع شد و شیخ علاء الدوله سمنانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدالان بوده چون قطب آن زمان درگذشت قطب شد و نوزده سال قطب بود و بعد ازین وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم باد بشارت و بشارت داده هنوز نزاده و چون قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال و دیگر اعدای دین محمدی را هر دو باتفاق بکشند چنانچه شمه ازان در اخبار عیسی در اقلیم سوم در ضمن شام مرقوم است و کسانیکه به امامت محمد حنیفه قایل اند گویند که مهدی موعود اوست و او زنده است و بکوه رضوی مقیم است و در آخر زمان ظهور کند و همچنین هر کسیکه به اولاد علی اعتقادی دارند از اعقاب دوازده امام و دیگر پسران علی علیه السلام را مهدی موعود می دانند و هر یک ازان گروه بنام آن امام منسوب است و ازان جمله است زید بن امام زین العابدین که زیدیه باو منسوب اند او روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله هشام گفت تو مرا امر می کنی زید گفت کسیکه بتقوی امر می کند از وی بزرگترین نباشد هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت داری و مادر تو کنیزک و ترا که مادر درم خریده باشد شایسته خلافت نبود زید گفت آن عیبی نیست مادر اسمعیل علیه السلام نیز کنیزک بود هشام برنجید و او را از مجلس بیرون کرد آخر زید بکوفه شتافت و در سال یک صد و دوازده هجری خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین نایب

خوارج تمملکت بایشان منسوب اند خارجیان این قوم باشند و همچنین رافضیان آنند که وقتی تابعان زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین
بن علی ع در عین رزم او را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن والا از تو جدا شویم زید شهید ابا کرد پس از وجدا شوند زید گفت رفضونی
پس آن القوم را رافضی خواندند و این واقعه در یک صد و دوازده هجری که زید شهید بر هشام بن عبدالملک مروان خروج کرده بود اتفاق
افتاد بالجمله چون آن جماعه از زید جدا شدند زید جنگ میکرد تا آنکه با شصت و هشت نفر بشهادت رسید القصه علی بعد از قتل خوارج
خواست که لشکر بشام کشد در آن وقت روز عبدالرحمن بن ملجم در روز دهم رمضان سال چهلم هجری تیغی بر فرق علی زد و بست و یکم
رمضان همانسال از آن زخم رحلت نمود از سخنان علی است که عاجزترین خلایق کسی ست که دوستی بدست آرد و از و عاجزتر
این که چون بدست آرد او را باندک ملالتی بگذارد نقل ست که اعرابی روزی بمسجد رسول آمد و به تعجیل تمام نماز گذارد و رعایت
ارکان نماز بجا نه آورد و چون خواست که بیرون رود علی ع بانگ بر آورد و نعلین بر داشت که بر او زند و گفت آن نماز محسوب نیست
اعرابی نماز از سر گرفت و بخشوع و خضوع تمام بگذارد علی فرمود که اکنون بگوی که آن نماز بهتر بود یا این اعرابی گفت زیرا که
آنرا از ترس خدای تعالی کرده بودم و این را از بیم نعلین علی علی بخندید و او را انوازش فرمود فرزندان علی علیه السلام بست و هفت
تن بودند پانزده از اناث و دوازده از ذکور و از جمله ذکور حسن و حسین از فاطمه زهرا و محمد که حنفیه مادر او بود و او محمد بن حنفیه
معروف و مشهور بوده و او بقوت بازو و بعلم و ورع معروف بوده نقل ست که وقتی ملک روم دو تن نزد معاویه فرستاد و نوشت
که مانند آن بهم رسان یکی بغایت بلند بالا و دیگری در قوت بازو نظیر نداشت معاویه محمد حنفیه را بخواند او بیامد گفت رومی
اگر بخواهد بنشیند من او را دست گرفته برخیزانم و یا من بنشینم و او مرا برخیزاند رومی جلوس اختیار کرد محمد دست او را گرفته
برخیزانید و دیگر قیس که بغایت بلند بود حاضر آمد و با معاویه گفت که مرا ایستادن برابر رومی خوب نیکمی آید ازار خود با و
دهم تا بپوشد ازار به سینه رومی رسیده بود از سخنان محمد حنفیه است هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظر او خوار گردد و دیگر از
فرزندان علی ع عمر است که با مختار بن عبیدة الثقفی خروج کرد و بدست سپاه عبدالملک مروان شهید شد و ایضاً از فرزندان
علی ع عباس است که در کربلا همراه امام حسین شهید شد و دیگر عثمان و جعفر وغیره و هر کرا از سیادت نسب باین کسان میرسد
آنرا سید علوی گویند و هر کرا نسب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سید می نامند حسینی باشند و یا حسنی بالجمله
بعد از علی علیه السلام **امام حسن** بن علی ع بخلافت نشست و اول کسی ست که باین نام موسوم گشت زکی لقب
اوست او شبیه ترین خلایق به رسول بوده بعد علی ع شش ماه بخلافت نشست و اثر کراهیت حرب در یاران خود مشاهده
کرد و اصح آنکه رسول صلعم فرموده بود که بعد من سی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از آن ظالمان و ستمگاران
خلیفه خواهند شد چون ایام معهود آخر شد امام حسن بعبدالله عامر امیر معاویه پیغام داد که خلافت بمعاویه باز می گذارم
بشرط آنکه اهالی عراق و شیعه علی از و در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من ولی عهد نکنند و بنی هاشم
را بر خود ترجیح ننهد و هر ساله دو صد هزار درم نقد و مال دار ابجرد اهواز بمن فرستد معاویه همه قبول کرد مگر ترک سب علی
و لیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا نگویند رقم حروف گوید ناسزا و سب گفتن از آن هنگام تا سال نود و نه
هجری در میان خلفای بنی امیه شایع بوده چون عمر عبدالعزیز بن مروان بن حکم بخلافت نشست آن رسم نکوهیده را

برانداخت وامر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهر الاطیاب زبان بدشنام ناسزا نگشاید از ان وقت بالکل موقوف شد اینست مذهب
اهل سنت وجماعت که کسی را ناسزا نگویند و علی عم و اهل بیت رسول صلعم و اصحاب او را حرمت کنند و امام پیشوای خود دانند
اما روافض وگروه شیعه که تا اکنون زبان بدشنام اصحاب ثلاثه و تابعان ایشان و ام المومنین عایشه رض می‌گشایند در میان ایشان
حالکی خاصه خبط برنحوست. و یا آنکه روا نداشت که ان رسم نکوهیده برطرف شود از ان است که تا حال جاری است خصوص در
زمره شیعیان اوباش در ممالک ایران و اکثر از بلاد هندوستان که از غره محرم تا عشره اول آن هر سال دران غلو زیاده از حد
بکنند و نزد ایشان اصحاب وغیره را ناسزا گفتن از جمله عبادات حسنه و رکنی از ارکان مذهب ایشان است بالجمله از امام حسن عم
معاویه بمکر و فریب بیعت گرفت و امام باکراه بیعتش پذیرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان معاویه با امام حسن گفت
که حسین نیز با من بیعت کند امام حسن گفت که او را تکلیف مکن او بیعت نخواهد کرد معاویه از ان درگذشت و از ان است که چون
یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام مظلوم بیعت خواست و او ابا کرد سپاه یزید که رئیس آن جماعه عبید الله بن زیاد بود امام حسین
را در کربلا با خویش و اقربا و رفقا شهید ساخت و باید از اهل بیت طاهر گو شهید گویند که چون معاویه خواست که پسر خود
یزید را ولی عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نه بندد چه با او عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن
ولیعهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیه السلام از ذکور شش تن بودند و ایشان
اند زید بن حسن و حسن مثنی و دیگر امام زاده قاسم و عبد الله که در کربلا بر رکاب عم خود امام مظلوم حسین علیه السلام شهادت
یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه السلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان و احفادش بالاستقلال
مستقر گشت احوالش بر سبیل اختصار در ضمن دمشق که تختگاه سلاطین بنی امیه است نوشته آید اما اینجا شمه از فضل و
علو مراتب و رحلت دوازده امام علیه السلام و نبذی از احوال اولاد و احفاد ایشان بقلم می‌آرد از تاریخ صحیح صادق
روایت است که علی علیه السلام بر قلب عیسی عم بوده و عبد الرحمن بن ملجم او را بشهادت رسانید چنانچه گذشت امام حسن
علیه السلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بمکر مسموم ساخت **امام حسین** علیه السلام بن علی
عم زمان حملش شش ماه بود و بغیر او و یحیی بن زکریا علیه السلام هیچ فرزندی شش ماهه زنده نمانده و اول کسی است
که باسم حسین موسوم گشت و پیش ازین از آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود و
ایزد تعالی عوض اسمعیل عم او را بقربانی بپذیرفت و فدیناه بذبح عظیم مراد اوست نه گوسفند و او را ابن زیاد بفرمان
یزید بن معاویه در کربلا بشهادت رسانید

در اسلام که او را صدیق خواندند و او در خلافت خود یازده امیر که سپه‌سالار بودند به جانب فرستاد تا اهل ارتداد را هلاک کردند و از ایشان یکی
خالد ولید بود و در خلافت او مسیلمهٔ کذاب که در یمامه دعوی نبوت می‌کرد و خلقی کثیر با دیگر و بعد از رزم صعب بدست وحشی غلام بقتل
رسید و خالد ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافت ابوبکر رض منهزم و شکسته شدند و او مریض شده درگذشت
و گویند که او را زهر دادند و از پسران او یکی محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن و از سخنان اوست که سه چیز یافته نمی‌شود در سه چیز دولت بآرزو
و جوانی بخضاب و صحت بادویه و گویند که علی کرم الله وجهه بعد از چهل روز و بقولی پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابوبکر بیعت
کرد و امامیه گویند او بیعت نکرد و بعد از او **عمر** رض ابن الخطاب عدوی القرشی بخلافت نشست و لقب او فاروق است و نسبش
بجد هشتم در کعب بن لوی بهم پیوندد و بعد ایمان او عدد مسلمانان بچهل رسید و او اول کسی است که او را امیرالمؤمنین خواندند و اول
کسی است که تراویح بجماعت نشست و اول کسیست که باشارهٔ علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتندی چه در خلافت او شهرهای
بسیار مفتوح شد و از آن جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیسریه و قنسرین
و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بر دست ابی عبیده بن الجراح و سائر عراق عرب بر دست سعد بن ابی وقاص و اهواز بر دست موسی
اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس عرب بر دست عمرو عاص و اصطخر و اصفهان و دینور و ری و طبرستان و کرمان تا حد دیگران بر دست
دیگران و گویند که در عهد خلافت فاروق هزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته آمد و او را ابولؤلؤ غلام
مغیره ابن شعبه بقتل رسانید و او بعدالت موصوف بوده وقتی پسرش عبدالرحمن خمر خورد عمر بر وی حد زدن فرمود هنوز حد تمام نشده
بود که عبدالرحمن بمرد عمر بفرمود تا بر نعش زدند چندانکه حد تمام شد و عمر را شش پسر بودند و از آن عبدالله بن عمر و عاصم بن عمر در قید حیات
ماندند و از سخنان عمر است که ندامت چهار نوع است اول ندامت روزه و آن چنان است که کسی تا بار و ناخورده از خانه بیرون آید
و ندامت سال آنکه ترک زراعت در وقت آن و ندامت عمر آنکه زن خویش غیر موافق باشد و ندامت ابد آنکه ترک کند حق تعالی را یعنی فراموش کند پروردگار را و گویند
که علی کرم الله وجهه با او بیعت کرد و بعد از او **عثمان** بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف الاموی القرشی در اول محرم سال بیست و
چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلم و حیا معروف بوده و جامع آیات قرآن شریف بوده و ذی النورین لقب اوست چه دو دختر محمد صلعم بعد فوت دیگری
بعقد نکاح در آورد و معاویه بن ابوسفیان را که در خلافت عمر بدمشق عامل بود بمنصب او را بر ممالک شام بحال داشت و اکثر عمالان عمر را عزل کرده دیگر امرا
نصب نمود و در عهد خلافت عثمان گنجه و برده و خراسان و طالقان و شروان و طوس و هرات و سجستان و نیشاپور و سرخس و طائفان
و فاریاب و طبس مفتوح گشت و یزدجرد شهریار عجم از سپاه او بخراسان گریخت و بمرو افتاد و آنجا درگذشت و قسطنطنین بن هرقل
والی روم از لشکر اسلام منهزم بجزیره رفت و آنجا بر دست سپاه خود به قتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بعضی از آن ایمان
آوردند و برخی جزیه قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار دست داد و مال بسیار شد و او در خلافت حجاب و بوابان بر در
نشاند تا خلق را از دخول منع یا مانع آمدند و انگشتری رسول که بر آن [illegible] شیخین که عبارت از ابی بکر و عمر رض است مهری نماید
بچاه افتاد و هر چند که از جستند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلقی کثیر بر قتل او
فراهم آمدند و خانهٔ او را محاصره کردند و در حین محاصره علی چند مشک پر آب بکوشش بسیار بخانهٔ او فرستاد تا آخر مخالفان بخانهٔ او در آمدند و آخر روز
جمعه و از محرم ذی حجه سال سی و پنجم هجری که بود او را شهید کردند و او آنوقت تلاوت قرآن شریف میکرد خونش بر این آیت

افتاد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و او را پسران بودند غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمان جد راقم حروف است و عبدالرحمن
از اولاد اوست و ذکرش در اقلیم سوم در ضمن بلگرام مرقوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم
الهاشمی القرشی بن عبد مناف بخلافت نشست و لقبش اسد الله و مرتضی علی است از مناقبش کتابها مملو است و علی رم
در خلافت خود باسه طائفه اتفاق محاربه افتاد اول با اصحاب جمال که ام المؤمنین عائشه سرگرده آن جماعت بود و جهتش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی رم در قتل عثمان شریک بودند عائشه رض بنا بر سوء مزاجی با علی از عهد رسول میداشت و دیگر
طلحه و زبیر وغیره مخالفان علی دعوی خون عثمان رض از علی کرد و مهم محاربه بانجا میده و عائشه بر شتر سوار شده با علی رزم کرد
به تهدید علی بمدینه نشست و دران حرب سیزده هزار کس از سپاه عائشه و نهصد کس از لشکر علی کشته شدند و دوم محاربه با معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عباس گفت اگر چنین کنی او ترا بقتل عثمان متهم سازد و علی نشنید
و معاویه را بیعت خواند و همان پیش آمد که عباس گفته بود معاویه برزم پیش آمد یازده ماه میان فریقین هنگامه رزم بوده و در غیر ماههای
حرام که ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب اند مقابله کردند و بجنگ سلطانی بنا بر خوف استیصال رضا نمیدادند لیکن با
بودی که هر دو جانب جمعی بمیدان شتافتندی و چندان رزم کردندی که یک کس از ایشان باز گشتندی و گفته اند که درین
معرکه شصت هزار و بقولی هشتاد هزار کس بقتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند بقتل رسیدند
بالآخر علی رض برطبق استرضای معاویه و دیگران به اکراه راضی بصلح شد و مهم مصالحه را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح
مردی از بنی امیه از سپاه علی بسرعت تمام بر لشکر معاویه حمله کرد و چندین کس را بکشت و باز گشت و چندی از اصحاب علی
را بقتل رسانید و گفت که من از علی و معاویه بیزارم که بحکم رضا دادند پس آخر در انگشت نه اول خارجی بود که بقتل رسید
و خوارج عبارت ازان جماعت آمد که از هر دو بیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بیاید بالجمله بعد از تحریر صلحنامه علی
علیه السلام بکوفه و معاویه بشام مراجعت نمودند و مصلحیان بدومة الجندل شدند تا آنجا حکم کنند بالجمله عمرو عاص که از طرف معاویه
امین بود و موسی اشعری که از جانب علی حکم بود دلفریبیت چه موسی اشعری گفت که مصلحت نیست ما یان بخلع هر دو اتفاق نمائیم
و امر خلافت را بشورای اندازیم و بعد ازان رو تو دیگر به صلاح یک دیگر یکی را شایسته خلافت دانیم حکم کنیم موسی پسندید
عمرو عاص اورا اول به منبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر منبر رفت از مکر عمرو عاص علی را از خلافت خلع کرد و فرود آمد
پس عمرو عاص بر منبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و ما که از طرف معاویه
امین و حکم ایم معاویه را بخلافت مقرر داشتیم ازان امر شوری عظیم در خلائق پدید آمد جمعی از حاضران گفتند لا حکم الا الله و
بسیار اقوال ناشایسته گفتند عمرو عاص پس ازان بدمشق رفت و بخلافت معاویه سلام کرد و اهالی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه
و عمرو عاص و تابعان او بکشادند معاویه شنید و امر کرد که علی و حسنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بدنام ناسزا گویند
و ابتدای سب گفتن از سال سی و هفتم هجری پدید آمد علی رم بعزم شام بجمع لشکر فرمان داد و در خلال این احوال مهم خوارج
پیش آمد و بآن پرداخت گروه خوارج چهار هزار و بقولی هشت هزار مرد بودند و همه به قتل رسیدند مگر
نه کس ازان بقتل نرسیدند و بیرون رفتند یکی ازان بجزیره و دو تن بسیستان و دو کس بعمان و چهار کس بجاهای دیگر افتادند

عبد اللہ منافق کہ در حالت نزع بار رسول دیدہ بودند شفقت ہای آنحضرت دربارۂ او پس از مرگ مشاہدہ کردند ہمہ منافقان
بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و ہم درین سال قبائل عرب گروہ گروہ بمدینہ آمدند و ایمان آوردند۔

وقایع سال دہم از ہجرت

درین سال گروہ نامحدود بمدینہ آمدند و ایمان آوردند و ہم درین سال رسول علیہ السلام نامہ بہ ترسایان نجران نوشت
و ایشان را باسلام دعوت فرمود چہاردہ کس از رؤسای ترسایان بمدینہ آمدند و گفتند کہ در شان عیسی علیہ السلام چہ گوئی محمد
گفت کہ بندہ خدا و پیغمبر او بود گفتند کہ پدر او کہ بود فرمود کہ او را پدر نبود گفتند پس چگونہ بندہ و مخلوق باشد رسول گفت کہ جواب
این فردا بگویم پس دیگر روز این آیت نازل شد ان مثل عیسی عند اللہ کمثل آدم خلقہ من تراب ثم قال لہ کن فیکون رسول این
آیت بر حبر ترسایان برخواند ایشان نپذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیائید تا مباہلہ کنیم یعنی با یک دیگر سوگند کنیم و گوئیم کہ
لعنت خدا بر اہل کذب ترسایان از سوگند اندیشہ کردند و ترسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد ابا نمودند فرمود کہ محاربہ را
آمادہ باشید گفتند صلح کنیم و ہر سال دو ہزار حلہ کہ ہر یک بقیمت چہل درم باشد بدہیم رسول عزم قبول کرد و ابا سقف کہ از جملہ رؤسای
ترسایان بود فرمود گوئی کہ سہ بینم پالان شتر واژگون نہادہ اسقف روز کوچ از روی غفلت پالان شتر واژگون
نہادہ چون آگاہ شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج گذاردن کرد خلایق
روی بمدینہ نہادند آنحضرت در مدینہ غسل کرد و فاطمہ زہرا و امہات مومنان را در ہودج ہا نشانیدہ ہمراہ گرفت و با یک لک
و ہشتاد ہزار مرد از مدینہ بیرون آمد و بمکہ رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم شصت و سہ شتر بعدد سالہای عمر خود
قربان فرمود و بعد از حج عزیمت مدینہ نمود و بغدیر خم رسید و بفرمان آنجناب از پالانہای شتران منبری ساختند رسول بر آن
شد و فرمود کہ گویا مرا العالم قدس میخوانند و زود باشد کہ از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان میگذارم و آن قرآن
و اہل بیت من است باید کہ با ہمہ بر کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی بگرفت و او را برداشت چنانچہ قدم
او برسر زانوی آنحضرت رسید و گفت من کنت مولاہ فعلی مولاہ تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را بتہنیت
علی امر فرمود پس بمدینہ رسید و ابراہیم بن رسول کہ از ماریہ قبطیہ متولد شدہ بود چند ماہہ شدہ درگذشت۔

وقایع سال یازدہم از ہجرت

و در اوایل آن سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت و بروز چہارشنبہ بیست و ہشتم صفر باز بیمار شد و ہر روز مرض در
تزاید بود وقتی در شدت مرض با اصحاب فرمود کہ دوات و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتی بنویسم کہ شما بعد از من گمراہ نشوید
فاروق گفت رسول را غلبۂ مرض مزاحمت دارد قرآن در میان ما بسند است بعضی گفتند کہ قلم و دوات و کاغذ باید داد و
درین گفتگو آوازہا بلند شد رسول چون بہوش آمد گفت نشاید کہ پیش پیغمبر نزاع کنند از نزد ما برخیزید این اول اختلافست
کہ در اسلام پدید آمد بروایت سیر ملا معین بعد از آن آنحضرت را اندکی تخفیف شد و بکر مہاجرین و انصار را در موافقت

یک دیگر و فاطمه و علی کرم الله وجهه وصیتها نمود و با زمرض اشتداد یافت عباس با علی گفت بیا تا پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار
کنیم اگر از ما باشد فبها والا التماس کنیم تا ما را با دسفارش کند علی قبول نکرد عباس گفت اگر حالا درین محل مدخل نکنیم دیگر هرگز
خلافت بما نرسد علی گفت که من هرگز ازان حضرت سوال نکنم و دنیا نطلبم بالجمله شدت مرض بآنحضرت بسیار شد و آخر سخن
نحن این بود الصلوات الصلوات و حال بر آن حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل
و اسامه بن زید و صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کرده بر سریر نهاده بیرون آمدند اول ملائکه بر آنحضرت نماز
گذاردند و بعد ازان مردان صحابه بی امامت و پس ازان زنان بدستور نماز گذاردند و در همانجا که قبض روح شده بود یعنی در
حجره عائشه زوجه دفن کردند رحلت محمد بر قول اکثر دوازدهم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و سه سال ازان جمله چون چهل
سال شد به نبوت و دعوت مبعوث گشت و سیزده سال در مکه ماند پس به مدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه گذرد و دران
ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش سریه بر سر دشمن فرستاد و بست و هفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نه غزوه بنفس نفیس حرب
مقابله نمود و معجزات از آنحضرت بسیار است ازان جمله یکی شق القمر است و اقوال ازان جناب نیز بسیار است و آنچه حدیث نامند از جمله
است من لم یقدر علی کتب الفضائل فلا یکن قصده ترک الرزائل و قال هلاک امتی فی شیئین ترک العلم و جمع المال و بر قولی پسران رسول چهار تن
بودند قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر و ایشان از خدیجه بودند و پیش از بلوغ بمکه درگذشتند و ابراهیم از ماریه قبطیه بود و بمدینه در خردی فوت
کرده و بر روایتی دو پسر بودند که طیب و طاهر کنیت ایشانست و چهار دختر بودند و هر چهار از خدیجه متولد شده و بودند زینب و رقیه و فاطمه
و ام کلثوم زینب در حباله ابو العاص ابن ربیع بود و از و پسری و دختری آمد پسر فوت کرد و دخترش را علی کرم الله وجهه بعد فوت فاطمه
بموجب وصیت او تزوج است و ام کلثوم در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و عتیبه او را باغوای کافران طلاق داد و رقیه را رسول صلعم بعثمان
بن عفان داده بود او درگذشت رسول ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و ازان هنگام عثمان بذی النورین ملقب گشته و عثمان را
از رقیه پسری بوجود آمده بود عبد الله نام چون دو ساله شد درگذشت و بعد از رقیه را او دیگر فرزند نشد و از ام کلثوم نیز فرزندی
بوجود نیامد و امامیه گویند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول نبودند بلکه دختران شوهر پیشین خدیجه بودند و صاحب روضة الاحباب گوید که آن
هر دو از صلب محمد صلعم بوجود آمده اند و دختر چهارمی فاطمه زهرا در حباله نکاح علی علیه السلام بود و فاطمه سه پسر داشت و سه دختر پسرانش
حسن حسین و محسن محسن در خردی فوت کرد و دختران رقیه و زینب و ام کلثوم رقیه بطفولیت درگذشت و زینب در حباله نکاح عبد الله
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق بخواست و بعد او عون بن محمد بن جعفر طیار او را خطبه کرد و در ازواج رسول روایات مختلفه رفته است که چند نکاح کرده و بعضی
را طلاق داده آنچه که بودند ایشانند اول خدیجه کبری و زینب بنت خزیمه این هر دو در زمان رسول فوت کردند و هنگام رحلت محمد نه زن سوای
سراری که آن به قولی چهار اند در حیات بودند و اسامی ایشان اینست عائشه بنت ابی بکر که باکره و دوشیزه بود و دیگر همه صبیه چون
سوده و حفصه بنت عمر فاروق و ام حبیبه بنت ابوسفیان خواهر معاویه و ام سلمه و ام حلیمه و جویریه و صفیه زوجه والی خیبر و میمونه از سخنان عائشه
است او را گفتند که کسی که نیکو باشد گفت آنگاه که پندارد بدکار است گفتند که کی بدکار باشد گفت آنگاه که پندارد که نیکو کار است بالجمله
بعد از رسول علیه السلام ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی بخلافت نشست لقب او صدیق است و نسب او با محمد در مره بن
کعب بهم می پیوندد و ابوبکر اول کسی است از رجال احرار که ایمان آورده و اول کسی است که او را خلیفه خواندند و اول کسی است

مسلمانان برو عرض کن تا از هم مرید نشود پس عباس او را بموضعی که ممر فوج بود باز داشت چندانکه طبقات حشم از پیش او گذشتند
ابوسفیان متحیر بماند و بمکه آمد اهالی مکه از وی پرسیدند که از پی تو این غبار چیست گفت وای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد
آگاه گشتند عکرمه بن ابوجهل و دیگران روی برزم نهادند خالد ولید مقدمهٔ اسلام بود با ایشان مصاف داد و در رزم کنان بدر مسجد الحرام
رسید مخالفان به قلل جبال گریختند خالد هفتاد تن از گریختگان بکشت گفته اند که خالد را آنجناب از قتل نهی کرده فرستاد پیام
نابرو رسانید که محمد صلعم می فرماید که کافران را به قتل رسان خالد هفتاد تن بکشت چنانچه گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب
از خالد پرسید که چرا بفرموده عمل نکردی گفت که فرستادهٔ تو چنین گفت آنجناب از دیار خواست کرد گفت که یا رسول الله
خواستم که بفرموده عمل کنم شخصی را دیدم که سرش بآسمان و پایش برزمین بود حربه بر سینهٔ من نهاد و گفت که خالد را به قتل امر کرد
و الامن ترا به قتل رسانم آنجناب امر دارا خدای رست کرد پس بمسجد الحرام در آمد و علی را بفرمود تا بتان را بشکست و بتان
که بر بلندی بودند و دست بانها نمی رسید علی کرم الله وجهه را بفرمود تا پای بر کتف آن جناب نهاده بتان را بر زمین زد و کلید خانهٔ کعبه
بطلبید و بگشود و اندرون رفت و دو رکعت نماز گذارد و پس اهالی مکه طوعا و کرها ایمان آوردند و محمد صلعم بفرمود که پانزده
مرد و شش زن هر کجا که بیابند به قتل رسانید و از آن جمله کس به قتل رسیدند و هشت نفر بشفاعت اصحاب امان یافتند و
ایمان آوردند و از آن جمله بود عکرمه بن ابوجهل که بخدمت آمد و ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزه بن عبد المطلب که گریخت
و آخر ایمان آورد و او آنست که در عهد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد چه مسیلمه کذاب که دعوی نبوت کرده بود در رزم بقتل رسانید
و از آن شش زن یکی هنده زوجهٔ ابوسفیان بود و یکی دیگر که ایمان آورد و دیگر چهار که بقتل رسیدند و هم درین سال غزوهٔ
حنین اتفاق افتاد آورده اند که بعد فتح مکه معظمه اشراف هوازن و ثقیف گفتند که اکنون محمد بجا آورد همان بهتر که پیش دستی
کنیم پس مالک بن عوف رئیس هوازن و کنانه بن عبد وغیره امرای ثقیف باشی بالاخره در جنگ چنین نهادند محمد صلعم با
پانزده مرد متوجه حنین گشت ابوبکر انبوه لشکر اسلام دیده گفت با این کثرت سپاه مغلوب نشویم محمد آنرا شنید و مکروه داشت
بران سبب حق تعالی بحسب اسلامیان را منهزم ساخت و بالاخره ظفر داد و شش هزار اسیر و بیست چهار هزار شتر و
چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند دران معرکه غنیمت بدست آمد مالک بن عوف بقلعهٔ طائف پناه برد رسول غنائم
را در موضع جعران نگاهداشته بطایف شتافت و قلعه را محاصره کرد و رزمهای صعب اتفاق افتاد و بقرب بیست بعد از هیژده روز
بی فتح قلعه مقید نشده کوچ نمود و بموضع جعران رسید و دست عطا برگشاد و طائفه از مسلمانان که بمؤلفة القلوب مشهور اند عطا
و افر بایشان فرستاد چنانچه چهل اوقیه نقره و صد شتر با بوسفیان داد ابوسفیان گفت پسر من یزید را چیزی بده آنجناب
همان قدر او را بداد و باز گفت که پسر دیگر معاویه را بی نصیب مگردان رسول همچندان او را داد ابوسفیان گفت سجد اهو کند
که کریمی هم در جنگ و هم در صلح و بهمین سهیل و دیگران را عطا فرمود نقل است که آن روز عباس بن مرداس را چهار شتر داد
عباس محروم شد و تنی چند از وی غضب بگفت محمد گفت بر خیز و زبان او را قطع کن علی دست او را بگرفت و بجای شتران آورد
و گفت از آنها شتر بگیر که رسول بقطع زبان تو بدین وجه حکم فرمود عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریم و حلیم آید
علی گفت که رسول ترا چهار شتر داد که مهاجرین و انصار بگذاشت اگر خواهی از مؤلفة القلوب تا صد شتر بگیر عباس

ستند چون محمد بقوم خویش رسید از ما فراموش کرده خبر ایشان را

شنوا بود پس حال خبر با ایشان بدهد محمد شنید و انصار نزد او جمع آوردند و گفت که کدام یک میخواهید از مؤلفة القلوب باشید و با مال و شتران

بخانه روید و یا با رسول خدا مراجعت نمائید انصار بگریستند و عذر خواستند و دران منزل جمعی از قبیله هوازن بخدمت آمده ند

و ایمان آوردند و طلاق اسیران خود خواستند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن عوف آگهی یافت و از حصار طائف بخدمت

پیوست و ایمان آورد آنجناب اموال و عیال او را باز داد و صد شتر دیگر او را عطا فرمود و در دوازدهم ذی قعده از جعرانه

احرام عمره بست. بمکه شد و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و ابوسفیان بن حرب را بر نجران از بلاد یمن والی ساخت

و مهاجران مراجعت نمود و بقیه غنائم را قسمت فرمود و در آخر ذی قعده بمدینه رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول

از ماریه قبطیه متولد شد

وقایع سال نهم از هجرت

درین سال بعضی را بنا بر اخذ زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبیله طی فرستاد علی بتخانهای آنجا را

خراب ساخت و دختر حاتم طائی را باسیری گرفته بمدینه آورد رسول او را استجابت داد و عدی بن حاتم طائی که از شام گریخته

بمدینه آمد و مسلمان شد و در سال رئیس سلیم عامر که زه گروه بود منشور و هم درین سال غزوه تبوک اتفاق و تبوک موضعی و قلعه و چشمه

است بشام چون محمد رسید که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمه لشکر او به بلقا رسیده و دران سال هر یک از مهاجر و

انصار با مهمات غزو در پرداخته حسب الامر رسول در ساختگی مهمات آن غزوه صرف کردند چنانچه ابوبکر تمام مال خود را پیش محمد آورد و محمد

فرمود که برای اطفال چه داشتی گفت خدا و رسول او و ان جناب علی را در مدینه خلیفه ساخت تو با سی هزار مرد بقولی هشتاد

هزار مرد که از ان جمله ده هزار سوار و دوازده هزار شتر سوار بودند بتبوک رسیده و دو ماه آنجا ماندند و از ان غزوه مسلمانان را از

طرف زاد و توشه و شدت گرمی هوا و بی آبی عرب بسیار رسید که گویند آب بمرتبه کمیاب بود که مردم شتران را ذبح می کشتند و از

رطوبت امعا و حشای آن دهن ها تر می ساختند چون از مخالفان و زان مدت اثری نیافتند آنجناب بمدینه مراجعت

نمود و هم درین سال در ماه ذی قعده آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که مشرکان برسم جاهلیت عریان و برهنه طواف خانه کعبه

می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان منصرف فرمود و اول ابوبکر را عقب او بموجب حکمت علی را مکه فرستاد که بقوم رسانند

هر که ایمان آرد بی شک و شبه در بهشت در آید و دیگر برهنه هیچکس حج نکنند و دیگر بعد از این سال هیچکس از کافران و مشرکان

حج بگذارد و دیگر آنکه بعد ازین کافر که مسلمان نشود خویش بدر باشد ابوبکر و علی بمکه آمدند ابوبکر مناسک حج بمردم آموخت

و علی تیغ از نیام برکشید و تبلیغ رسالت نمود تمام بجا آورد پس هر دو بمدینه بازگشتند و هم درین سال عبدالله بن ابی سلول

منافق بیمار شد محمد بعیادت او رفت و حسب التماس او پیراهن خود را که ملصق بدن شریف بود جهت کفن او داد و گفت

که بعد مرگ بر من نماز گذارد و دعای استغفار بهر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضة الاحباب بنظر راقم رسیده که بعد از

دفن او را از گور بیرون آورد و سر پس در کنار نهاد و آب دهان مبارک از انگشت خود در دهان او کرد منافقان دیگر عجز و نیاز میشدند

و در از گوش که آوازه یعفور گفتندی برسم هدیه ارسال داشت و صد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب که نامه رسول برده بود داد و از ان
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه مادر ابراهیم ابن محمد مصطفے صلعم و حارث والی شام آماده حرب رسول شد و هرقل پادشاه روم او را
مانع آمد حارث صد مثقال طلا بشجاع که نامه رسول آورده بود داد و هوذه والی الیمامه در جواب نوشت که زمام حل و عقد بعضی از
دیار خود بمن گذار تا اطاعت کنم محمد فرمود که یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و از در خواهد او را ندهم و منذر والی بحران ایمان
آورد و درین سال فتح خیبر که یهودان آنجا ده هزار مرد مقابل جمع آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی مرقوم نبوده که خیبر موضعیست
بحجاز که میان او و مدینه از طرف شام هشت برید مسافت وارد و هر برید چهار فرسخ است پس مجموعه سی و دو فرسخ که نود و شش سال
تعیین کرده باشد و خیبر هفت قلعه است آورده اند که محمد با هزار و چهار صد مرد از مدینه بخیبر توجه نمود و بطاب وسق از قلعه خیبر
مفتوح ساخت و قلعه قموص که محکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی را نزدیک حصار متوضح بر یهودان
از قلعه بر آمدند و چندی از مسلمانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و هزیمت داد و ایشان متوجه قلعه شدند
علی بتعاقب ایشان پرداخت یکی از یهودان باز گشت و ضربتی بر دست علی زد که سپر از دستش بیفتاد و یهودی سپر بگرفت و
بگریخت علی خشمناک خود را بدر حصار رسانید و در این حصار متوضح را بقولی سه هزار تن بود بر کند و سپر خویش ساخت از علی الاسلام
مرویست که فرمود آنرا بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی بعد از ان که برزم فراغت کرد و آن در را از پس پشت خود بمقدار هشتاد
دست دور افگند و بعد از فتح متوضح اهالی دیگر قلاع خیبر امان یافتند محمد باین شرط آنان را داد که یک آثار طعام هر مردی از ان
دیار بر داشته بیرون روند و خیر آن هر چه باشد باز گذارند علی پس با لشکر باز گشت محمد او را استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
زوجه کنانه یهودی والی آنجا را رسول بخواست بموجب وحی زمین فدک را به فاطمه داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار از ان دیار بدست
آمد هم درین سال عمره بقضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بمدینه آمد بموجب امر اصحاب بیعت الرضوان و شش صد تن دیگر که
مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد اسپ جنیب بمحمد بن مسلمه و اسلحه به بشر ابن سعد داده با طائفه از پیش روان
ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله از شروط صلح این بوده که با سلاح بمکه نیایی مگر شمشیر در غلاف فرموده آنها را
بحرم نمی برم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد بشکنند اسلحه با ما باشد پس بمکه آمد و بر ناقه قصوری سوار شده بمسجد الحرام در آمد
و سواره طواف بجا آورد و آنوقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و مکه را خالی گذاشتند بلال بر حسب فرمان بر بام کعبه شد او
بانگ نماز گفت و محمد بعد سه روز بموجب عهدی که در صلحنامه بدینه کرده بود متوجه مدینه شد و نذر و برداو که هیچکس از اصحاب
در مکه نماند هم درین سال آنجناب نامه بجبلة بن ایهم غسانی حاکم شام نوشت و او مسلمان شد و هم درین سال غزوه ... که از
طرف هرقل والی بلقا بود مسلمان شد و هر دو را با مدینه فرستاد

	وقایع سال هشتم از هجرت	

و در اوایل این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعه مسلمانان سالم و غانم از انجا بمدینه آمد نقل است که بمحمد رسانیدند
که در ان سفر عمرو عاص روزی نماز بامداد به جنابت گذارد محمد ازو باز خواست کرد او گفت که آنروز سرما بسیار بود و از هلاک خود

رسیدم رخصت بکردم قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی گفته است خدای تعالی که میندازید دستهای خود را
در تهلکه محمد تبسم نمود و فرمود در گریه که بر خود مخلص پیدا کرده و هم درین سال غزوه موته اتفاق افتاد و آن قریه از بلقا است بحدود
شام که از آنجا بیت المقدس دو مرحله است گویند که شرحبیل والی آنجا نامه آنجناب را گرفت و بگسست و گفته اند که از رسل
انبیا خبر او کسی نکشته محمد باستماع این خبر سه هزار مرد به آن صوب تعیین فرمود و زید بن حارث را امیر ساخت و گفت که اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواح امیر باشد و اگر او کشته شود مسلمانان هر کرا خواهند امیر گردانند یهودی
دران مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی کشته شوند زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر
صد کس را نام بردندی آنها بقتل رسیدندی بالجمله رسول بوداع اصحاب رفت و زید سپاه براند و بحدود موته رسید شرحبیل
با لشکر عظیم با مسلمانان رزم مخالفت کرد و برادرش بقتل رسید و او در قلعه متحصن شد و بسیاری از مشرکان عرب بمدد او
رسیدند شرحبیل با لشکر عظیم از قلعه بیرون آمد و رزمی صعب کرد و آن هر سه اصحاب یکی بعد دیگری علم گرفته شهید شدند
بعد از آن خالد ولید را مسلمانان امیر ساختند اما بر هیبت رفتند خالد ایشان را بجنگ خواند فایده نکرد کافران تعاقب
کرده بسیاری را کشتند یکی از مومنان گفت در معرکه کشته شدن بهتر است که در گریز مسلمانان بازگشتند تا شب جنگ میکردند
دیگر روز خالد اوضاع سپاه را تغیر داده به ایستاد مخالفان گمان بردند که لشکر بمدد ایشان رسیده تیر رسیدند و بگریختند خالد
بسیاری را بگسست و ظفر یافت مورخان این غزوه را نوشته اند با آنکه محمد دران جنگ حاضر نبود اما از آن غزوه برای آن
نوشته اند که چون مومنان با مخالفان در معرکه موته برزم پرداختند ایزد تعالی حجاب برگرفت و آنچه دران رزم می گذشت
رسول آن را میدید و یاران را مفصل از آن احوال در مدینه آگاهی می داد پس گویا که بنفس خویش آنجا حاضر بود و هم درین سال فتح
مکه اتفاق شد آورده اند که در صلحنامه حدیبیه یک شرط آن بود که بنو خزاعه که در امان محمد اند و بنو بکر که در پناه قبائل قریش اند
اگر با خود هیچ نکنند کسی از دوستان آنها مدد ایشان نکند روزی در مکه یکی از بنو بکر زبان بهجو رسول برگشاد و جوانی سر روی او
بشکست و دیگر با انتقام او برخاستند و از قریش استمداد خواستند عکرمه بن ابی جهل و دیگر قریش پیمان شکستند و نقابها بر رو گرفته
بمدد بکریان پرداختند و بسیاری از ایشان خزاعه را به قتل رسانیدند ابوسفیان از حال آگاه شد و به عکرمه و دیگران ملامت کرد
و بعد آن چند روز روی بمدینه نهاد و در مدت صلح بیفزاید اما پیش از ابوسفیان چند کس از بنو خزاعه بمدینه رفته صورت حال را
بعرض آنحضرت رسانیده بودند سخن ابوسفیان را آنحضرت کسی از اصحاب جواب ونغم ندادند و او را توقیری نکردند ابوسفیان نومید
بمکه آمد محمد صلعم چند روز متغافل بوده مخفی طرق مکه که خبر بوجه یکبار بمکه نرسد امر فرمود و با هفت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان
سه صد اسپ بودند و از انصار چهار هزار مرد که با پانصد اسپ داشتند و همچنین از هر قبائل فوجی آراسته از مدینه برآمد و تا رسیدن
در ظهران ده و دوازده هزار مرد و اسپان بسیار و اسلحه بیشمار در عسکر بودند آنجا نزول فرموده و حکم فرمود که کسی که آتش افروزند تا
که از آنجناب خبر نداشتند بمدینه و علیم خبر رسید ندا بوسفیان از مکه بخبرگیری برآمد و عباس از لشکر بیرون برآمده بود ابوسفیان را
دید و بر استر خویش سوار کرده نزد محمد صلعم آورد و محمد گفت که ایمان از او امتناع نمود عباس گفت اگر ایمان نیاری خلاق ترا بقتل رساند
ابوسفیان تیر رسید و ایمان آورد و محمد او را آزاد فرمود و قریش را بایمان خواند عباس گفت که او بکر روز مرتد گردد و اهل افواج

سنه ۸ھ

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و درین زمان آیه و اتموا الحج و العمرة لله نازل گشت و محمد صلعم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و امر نمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد و عمر فاروق گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود لست احب ان احمل السلاح معتمرا پس بنزدیک مکه نهادند و نزد حدیبیه رسیده آنجا فرود آمدند و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد تا از ابوسفیان رخصت دخول بمکه حاصل کنند میسر نشد و عثمان در مکه موقوف بماندند و در معسکر شهرت یافت که عثمان را شهید کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود و پشت بآن داده از اصحاب بیعت گرفت و بیعت فرمود ایشان اقرار نموده عمل کردند و این بیعت را بیعة الرضوان نامند و صحابه آن تقبول از جمیع مراتب بیعت بیعت شمردند پس چندی از قریش بیامدند و در لشکر محمد صلعم آمدند تا بگیرند از اصحاب پس آمدند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و بقریب مجبوس گشتند سهیل بن عمرو از نزد قریش برسالت آمد و آن جماعت را خلاص کرد و عثمان که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند بالآخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه اتفاق افتاد و مقرر گشت که آن سال رسول بازگردد و سال دیگر بیاید و در میان ده سال جنگ موقوف باشد و پس از صلح کسانی که از مسلمانان بمکه آیند کسی فراهم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جماعه صلحنامه معهود و شرایط چند که در کتب تواریخ مسطور است نوشته شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

در این سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار نکنند پس از نقره یک انگشتری ساختند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب بود تا در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد هر چند که جستند کمتر یافتند بالجمله آن شش نامه بود یکی بخسرو پرویز پادشاه ایران دوم بنجاشی والی حبش سوم بهرقل ملک روم چهارم بمقوقس سلطان اسکندریه پنجم بحارث غسانی ششم بهوذه حاکم یمامه چون نامه بخسرو پرویز رسید و در نامه نام محمد صلعم را بالای نام خود دید بر آشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که مزق الله ملکه چنانچه کتاب مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره خواهد کرد و بباذان والی یمن نوشت که شخصی که در تهامه دعوی نبوت می کند بفرست تا نزد من آرند باذان دو کس را بمدینه فرستاد ایشان محمد صلعم گفتند که خسرو ترا خوانده محمد صلعم گفت که فردا آنچه که مصلحت است گفته شود روز دیگر نزد آنجناب آمدند باشان فرمود که امشب خسرو پرویز را پسرش شیرویه بقتل رسانید بروید و بیاران بگوئید و بعضی از زر و سیم بایشان بخشید شان بایران آمدند و یاران گفت آنچه او گفته است راست است در ظل این حال نامه شیرویه بباذان رسید که محمد را معترض نرسانید باذان با ابنای فرس و آل یمن ایمان آوردند و نجاشی مهر و خان حبش نیز ایمان آوردند و هرقل ملک روم در جواب از ملکت نمودن ایمان از روم می ترسید زبان نگاه داشت و مقوقس حاکم اسکندریه جواب نیکو نوشت و جاریه مارم قبطیه با دیگر تحفه فرستاد و هوذه در مقابل طلا انگشتری که در دل خواهد بود و دیگر اجناس و ذیک خواجه سرائی

کرده بهزیمت رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریه بنت حارث در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد و ثابت او را به محمد داد و محمد صلعم
او را بخواست اصحاب گفتند که شاید اقربای حرم محمد اسیر باشند پس همه را رها کردند و هم درین سال گم شدن گردن بند عائشه رض
بود که جهت آن منافقان بر وی بهتان بسته سخنان زشت گفتند و آخر در پاکی و عصمت عائشه رض آیتها نازل شد خاطر محمد از ان مطهر
گشت و منافقان که چهار تن بودند یکی از انها عبد الله بن ابی سلول منافق بوده محمد هر یک را هشتاد تازیانه حد قذف زد و درین
سال غزوه خندق اتفاق افتاد چه ابو سفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سه صد اسپ از مکه روی بمدینه نهاد و یهود
قریظه که با محمد عهد داشتند عهدنامه پاره کرده با ابو سفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و دامن کوه را لشکرگاه
ساخت و بصلاح سلمان فارسی بحفر خندق امر فرمود ابو سفیان و لشکریان او آنجا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند
و در محاصره آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمرو بن عبدود که او را در قبائل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار
مرد شمردند از خندق بگذشت و مبارز خواست و ابو سفیان و دیگران بکنار خندق آمده ایستادند محمد چون دید که کسی برزم او نمیرود
فرمود که آیا کسی هست که شر این را کفایت کند علی عزم اجازت خواست و بعد سه مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و بگفت که مسلمان شو او
ابا کرد و دیگر فرمود که دست از محاربه مسلمانان باز دار قبول نکرد دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که بهادران عرب
کرا انداند که چنین التماس کنند باز کرد که خود نهایی دوستت همیدانم که بر دست من کشته شوی علی گفت من دوست میدارم که بر دست
من بقتل رسی عمرو بر آشفت و از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرد و تیغی بر فرق علی زد و سپرش شق شده و سر علی مجروح گشت آنگاه
علی بیک ضرب ذو الفقار او را بجهنم فرستاد و روز دیگر کفار باتفاق یهودان بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام
جنگ کردند و حسین مقابله نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرمایی بنابر تفرقه کفار هرچه خواهم
بآنها بگویم محمد صلعم رضا داد و فرمود الحرب خدعة نعیم بتقریب دیگر سنگ تفرقه درمیان بنی قریظه و ابو سفیان انداخت کفار ر
بمسکن های خود رفتند و محمد صلعم بعد از انهزام کفار بمدینه آمد و نماز ظهر بخواند و هم دران ساعت بموجب وحی بقلاع بنی قریظه رفت
و نماز عصر آنجا بخواند و بمحاصره حصار پرداخت یهودان گفتند که ما نیز چون بنی نضیر جلای وطن اختیار کنیم محمد صلعم بهیچ وجه ایشان را
امان نداد چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه بدست شتافتند و آن هفت صد کس بودند محمد بفرمود تا دست های
همه را بستند و ضبط نسا و صبیان و اموال ایشان کرده بمدینه بردند و آن هفت صد کس را بقتل رسانیدند و در ذی حجه این سال محمد صلعم
ابو عبیده بن الجراح را با طائفه بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد اصحاب خرما بود و کار ایشان دران سفر بجایی رسید
که هر کدام روزی نیم خرمای خوردند آخر خدا تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت تا سه صد نفر یکماه گوشت آن خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سریه بحرب بنی کلاب و طائفه بجد فرستاد ایشان مظفر و منصور با غنایم بمدینه آمدند و درین سال غزوه
بنی لحیان واقع و بنی لحیان بگریختند محمد صلعم بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه ذی قرد اتفاق افتاد و هم درین سال
بمدینه قحط افتاد محمد علیه السلام با جامه های کهنه بصحرا رفت و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و دعا باران بر خود امد

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و در همان آیه و اتموا الحج و العمرة لله نازل گشت و محمد صلعم نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد و عمار رضی گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود لست احب ان احمل السلاح غیر السیف و روی براه نهاد و نزدیک حدیبیه رسید و آنجا فرود آمد و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کنند مشرکین عثمان را در مکه موقوف داشتند و در عسکر شهرت یافت که عثمان را شهید کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود و پشت بآن داده اصحاب را به بیعت دعوت فرمود ایشان امر نموده عمل کردند و این بیعت را بیعت الرضوان نامند و اصحاب آن مقبول و صحیح مرادند با تعقید حق بودند پس چندی از قریش بجد و در لشکر محمد صلعم آمدند تا گروهی از اصحاب بیعت آمدند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و نفر باشیمن محبوس گشتند سهیل بن عمر از نزد قریش برسالت آمد و آن جماعه را خلاص کرد و عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند بالآخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه اتفاق افتاد و مقرر گشت که آن سال رسول باز گردد و سال دیگر در میان ده ساله حشمه و کسی از جیلح که بسال دیگر مسلمانان بمکه آید کسی مزاحم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند بالجمله صلحنامه معهود بشرایطی چند که در کتب تواریخ مرقوم است نوشته شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

در این سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار نکنند پس انگشتری را از نقره بگ افکندند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب بود تا آنکه در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد و هر چند که جستند کمتر یافتند بالجمله آن هشت نامه بودند یکی بخسرو پرویز پادشاه ایران دوم به نجاشی والی حبش سوم به هرقل ملک روم چهارم المقوقس سلطان اسکندریه پنجم به حارث صاحب غسان ششم به جود و حاکم آنماهیه هفتم به منذر فرمانروای بحرین هشتم بخسرو پرویز در نامه نام محمد صلعم را بالای نام خود دید برآشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که مزق کتابی مزق الله تعالی ملکه او را خبر و بعد از ان الی دو والی یمن نوشت که جمعی بمدینه فرست تا آنرا که دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند یاران دو کس بمدینه فرستاد ایشان محمد صلعم گفتند که خسرو ترا خواند محمد صلعم گفت که فردا آنچه که مصلحت است گفته شود و گروه دیگر روز آنجناب بایشان فرمود که خدای من خسرو پرویز را بدست پسرش شیرویه داد و بقتل رسانید پس پیش یاران آمدند با یاران گفت آنچه او گفته است درست است فلان این خبر بیاران رسید که محمد بوحی رسانید یاران ایمان آورد و ابناء فرس و اهالی یمن ایشان آوردند و نجاشی مصر و والی حبش نیز ایمان آوردند و هرقل ملک روم در جواب گفت که اگر بیم زوال مملکت نبودی ایمان آوردمی و پای و قدم بوسیدمی و نیز قتل من کنند و مقوقس حاکم اسکندریه جواب مکتوب با نیت گسیخته نوشت و چهار کنیز و بیزار اشتقال طلا و اشتری که همراه دلدل خوانند بودی و دیگر اجناس دیگ خوانده رسانید

علی عرم شکست دباز در غزوه خندق به علی عرم داد از ان پیش علی را اولاد شش بود و بروایت مؤلف صبح صادق رفته رفته آن ذو الفقار به نادی دبارون رشید خلفای عباسی رسیده هارون بزید بن سربه سبنای انجشید بعد از ان معلوم نشد که بدست کدام افتاد بالجمله باقی غنایم را به اصحاب قسمت نمود و گویند که ورثه شهدا بدر را نیز از ان غنایم نصیبه داد و آنانکه بنابر عارضه در مدینه مانده بودند از ان جمله عثمان بن عفان بود که بعارضه بیماری زوجه خود رقیه بنت محمد در مدینه رفته در چندروز از ان مرض درگذشت القصه آنهمه را از ان غنایم قسمت و بهره داد و همدرین سال در غزوه بنی قینقاع پانزده شبان روز حصارهای یهودان را محاصره کرد و یهودان اموال و سلحه در قلاع گذاشته سحر و شام رفتند و محمد صلعم از ان غنایم دو کمان و سه نیزه و دو زره برچید و خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزوه سولق ابی سفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب نمود ابو سفیان جهت سهولت رفتار انبان های سویق را که با خود داشت بیفگند و مسلمانان آنرا برداشتند و آن غزوه را غزوه سویق خواندند

وقایع سال سوم از هجرت

درین سال غزوه قرقرا الکدر و غزوه انمار اتفاق افتاد و یغما گشته شدن بست یهودی بدست قبیله روس و ابو رافع یهودی بر بیت حرز جان که چندکس بر رسم فرامی در حصار آنها رفته به قتل رسانیدند و همدرین سال محمد صلعم ام کلثوم دختر دیگر خود را که پیش از ین در زوجیت عتیبه بن ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه بنکاح عثمان بن عفان داد و از آنرو عثمان ملقب به ذی النورین گشت و همدرین سال شتر به قرقره بوده که صد هزار درم از کفار بدست آید بن حارث رئیس جماعه شتر به که صد نفر بودند افتاد محمد صلعم بیست هزار درم در وجه خمس از ان جدا کرد و باقی را بر آنان صد نفر قسمت کرد و همدرین سال زینب بنت خدیجه و حفصه بنت عمر فاروق بخواست و همدرین سال در نصف رمضان امام حسن عرم از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و همدرین سال غزوهٔ احد اتفاق افتاد چه ابی سفیان با سه هزار مرد و هفت صد کس از ان زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسپ از مکه برآمد و قصد مدینه کرد و آنانیان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد صلعم نیز جوانان بغرور رنجه ای عرض کردند که کفار حمل بر ضعف ما خواهند کرد محمد صلعم به کراهیت سلاح بر تن راست کرد و بیرون آمد جوانان از ان منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شمار اگفتم از مدینه بیرون نارفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد و باز بیرون آمد پس بنیک ساعت از مدینه فرود آمد و لشکر هزار مرد که چند ان زره پوش بودند و دو اسپ بوده بنابر عرصه رزمگاه بیاراست مومنان با کفار زنکه ابوسفیان به ربعاویه رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و آنها را شکستند و دست بتاراج دراز کردند مقدمه ننکس گردید و نزد محمد جز علی و ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف و طلحه بن عبدالله هیچ کس از اصحاب نماند گویند که علی و ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله بن الجحوی این هفت نفر از مهاجرین و حباب بن المنذر و ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف و رشید بن نضر و سعد بن معاذ و سعد بن عباده و حارث بن جسم از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه وسلم در آن معرکه ثابت قدم

ماندند وشصت کس از انصار وچهار از مهاجر که حمزه بن عبد المطلب عم محمد صلعم ازین جمله بوده این هفتاد تن از اصحاب محمد بشهادت رسیدند ودران معرکه دندان مبارک بزخم سنگ کفار بشکست وقریب سی کس از کفار به قتل رسیدند محمد بمدینه بازگشت وابوسفیان با گروه کفار بمکه بشتافت کافران از مراجعت خویش پشیمان شدند وگفتند کار محمد را اتمام نساختیم همان بهتر که بازگردیم وخاطر از و فارغ کنیم صفوان بن امیه گفت که اصحاب محمد جمعیت شدند وکسانی که درین جنگ بمدینه ماندند متفق شوند مبادا مقدمه دگرگون گردد واین اخبار بمدینه رسید محمد صلعم باصحابی که در جنگ رفته بودند بحالیه از مدینه برآمد وکافران را با حمراء الاسد تعاقب نمود ابوسفیان این خبر شنیده بتعجیل بمکه رفت

وقایع سال چهارم از هجرت

درین سال شتر پنج صد و پنجاه کس با ابو عبیده بن الجراح وسعد بن ابی وقاص بسر ابو سلمه ابن عبد الله شد محمد وی فرستاد ایشان سالم وغانم بمدینه باز آمدند ونوز کر واقعه رجیع اتفاق افتاد واندرین واقعه عاصم بن ثابت انصاری باده صحابه از قریب سفیان بن خالد بن هذیل بشهادت رسیدند وآخر خالد هم بر دست عبد الله بن انیس که محمد صلعم بر وتعین نموده بود بقتل رسید ته جمع دیگر در واقعه بئر معونه بوده که بر دست قبیله بجد جماعتی از درویشان صحابه بشهادت رسیدند ایضاً غزوه بنی نضیر یهودی بوده که با محمد صلعم اراده غدر کردند وآنجناب دریافت وایشان را از ان دیار بدر نمود ضیاع وعقار ایشان را بجود اختصاص داد وهم درین سال غزوه که بدر اتفاق افتاد چه در غزوه احد ابوسفیان با آنجناب آمد صلعم بمدینه مراجعت نمود ودرین سال آیه تحریم خمر نازل شد وهم درین سال محمد صلعم ام سلمه را که پیش ازین در حباله نکاح ابوسلمه عبد الله ساد رضاعی محمد صلعم بوده چون ابوسلمه درگذشت محمد صلعم او را بخواست وهم درین سال امام حسین علیه السلام از فاطمه زهرا متولد شد

وقایع سال پنجم از هجرت

ودرین سال غزوه ذات الرقاع اتفاق افتاد چه بسمع محمد صلعم رسید که بنی انمار وبنی ثعلبه قصد تاراج مدینه دارند محمد صلعم با چهار صد مرد متوجه ایشان شدند وآنجا جز زنان کسی را ندیدند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب نوهم کمین امتناع کرده حیرتی غنیمت نکردند ومحمد صلعم در آن موضع نماز خوف بگذارد واین اول نماز خوف بود که گذارده شد ودرین سال حج فرض شد وآیه حجاب نازل گشت یعنی زنان از مردان بیگانه پرده کنند ودیگر غزوه دومة الجندل واقع شد وآن موضعیست ده منزل از کوفه والی آن جماعه اکیدر بن عبد الملک نصرانی از تابعان قیصر روم بوده بسمع محمد رسید که بعزم تاخت مدینه سپاه فراهم می کند محمد با هزار سوار بیک منزلی آنجا رسید وسوداگری آنجا را بغارت گرد ورعایا بحصن پناه بردند محمد چند روز آنجا ماند وسرایا با طراف فرستاد وسالم وغانم بمدینه آمد وهم درین سال ایام حلیمه بنت ملتقه زید بن حارثه را بخواست ودیگر درین سال غزوه بنی مصطلق بوده که آنرا غزوه مریسیع خوانند ومریسیع جائیست که بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه وبنی خزاعه در آنجا اقامت داشتند حارث بن ابی ضرار رئیس آن گروه بوده ودرین سفر اصحاب بجایی رسیدند که آب آنجا نبود وآیه تیمم نازل گشت کفار زمی صعب

خود رفته بنت رسول صلعم از انجمله بوده و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عمر فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوائل سال دهم از بعثت ابو طالب عم رسول صلعم درگذشت امامیه گویند که او به ایمان مرد و بعضی
علما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان و دوم کفر جحود که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکنند چنانچه کافران یهود به محمد صلعم سوم کفر نفاق آنکه بزبان
[ا]قرار کنند اما بدل اعتقاد نکنند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را شناسد و بزبان اقرار کند اما منقاد
[نشو]ند ابی طالب و مقرر است هر که متصف به یکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مومنین بوده است
محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او همدرین سال عائشه رضی بنت ابوبکر و سوده را بخواست و عائشه
[شش] ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بروایت
[مدار]ج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را شده اختلاف
[...]یده و یا بچشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرمه روایت است که بچشم سر دید و شیخ سعید
[م]حمد صلعم را با روح و جسد در بیداری باسمان بردند و حق تعالی را بچشم سر دید و امام ابو[...]
[...] المذکرین گوید که حق تعالی جمیع احتجابات از محمد صلعم سلب ساخت و از چشم مبارکش نور
[بص]یرت را بر داشت و بعد از ان در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود یعنی از نور دل آن نور مطلق را شاهد
[...] و سید درویش از گروه صوفیان گوید ع هر کس که سر حقیقتش باور شد * چون همین هزار سر
بینا ورشد * تا گوید که بر فلاک شد احمد * سهو گوید فلاک با احمد ور شد * بالجمله در معراج به اشاره موسی
علیه السلام پنجاه وقتی پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد همدرین
سال فارسیان بروایتی در سال دهم بر روم غالب شدند اندرین باب کفار به مسلمانان طعن کرد[ند]
و بگفتند بر رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ما نیز کتا[بی]
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید غالب آئیم درین باب نزول سوره الم غلبت الروم و
بستن ابوبکر با کفار بر آنکه در سال بضع سنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتا[ب]
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تواریخ بشرح و بسط ثبت است [...]
همدرین سال بقول ملا معین که مؤلف معارج النبوة است و در سال دوازدهم از بعثت شش [کس]
از اهل مدینه که از قبیله خزرج بودند بموضع عقبه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ایمان آورد[ند]
و بروایت مؤلف تاریخ صبح صادق در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بطواف [...]
آمدند و ایمان آوردند و همدرین سال یا در آخر سال سیزدهم از بعثت مسلمانان بنابر شدت ایذای [...]
کفار بموجب امر آنحضرت از مکه متعاقب یکدیگر بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله و[سلم] جز ابوبکر [...]

علی جرم دو دکر انکسے از اصحاب تا بعد بروایت تولیت فتح ملک دق در لب و تشنم صفر سال چهار ده ختم از
[illegible] عمر از انکه بعید الست بجرت کرد و دور ماه ربیع الاول بمدینه رسید تکمیل از سنه روز ثانی علیه السلام
جو جب امر آن جناب شب خفتن بجای ان حضرت علیه النفس خود را فدای محمد صلی الله علیه وسلم نموده بعد از ذکر مدینه هجرت
[illegible] دو تجدید [illegible] بنات [illegible] و کیفیت احوال [illegible] از کتب فرنگ باب [illegible] قسم [illegible] دو سال
اشتر [illegible] و منت و دو کر احوال علی علیه السلام گذاشته شود محمد صلعم از مکه به مدینه هجرت نموده نمود
و قایع [illegible] مشغول [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم و قایع سال اول در سال اول از
[illegible] آن حضرت علیه السلام در محله قبا مسجد قبا ساخت و در این سال نماز ظهر و عصر و عشا که دو رکعت
[illegible] بود [illegible] بلال مؤذن [illegible] گشت [illegible] گرفتگی زبان [illegible] در این
[illegible] ام کلثوم دام المومنین [illegible] را از مکه به مدینه طلب نمود [illegible] از آن عبد الله بن [illegible]
[illegible] در مدینه آورد و هم در این سال آنحضرت میان مهاجر که عبارت از کسانیست
[illegible] انصار که عبارت از دوستان [illegible] در مدینه [illegible] مواخات [illegible]
[illegible] و این [illegible] بود تا آنکه [illegible] و بر موجب آیه منسوخ کردید و در این سال
[illegible] مسلمان شد و قایع سال دوم در این سال تحویل قبله از بیت المقدس بطرف
[illegible] مسجد قبا بطرف کعبه و عقد فاطمه زهرا با علی علیه السلام
[illegible] سال غزوه [illegible] جهاد و قتال با کفار شد و آن جناب اول [illegible] هشتاد کس
[illegible] بیت [illegible] از مکه [illegible] آمده بود با مسلم [illegible] الست که اصحاب
[illegible] غزوه آنکه محمد صلعم بنفس خویش در [illegible] بود با الجملة ابو جهل [illegible]
[illegible] خود با کفار رسید [illegible] القتل [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] اتفاق افتاد [illegible] غزوه [illegible] غزوه [illegible] با محمد صلعم
[illegible] شمشیر [illegible] لشکر [illegible] کم [illegible]
[illegible] کفار [illegible] هزار مرد جنگی [illegible] اسپ و شتر [illegible]
[illegible] از کفار بقتل رسید و محمد صلی الله علیه وسلم ظفر یافت
[illegible] بن ابی طالب در جماعت [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] بقتل رسید [illegible] مسلمانان [illegible] فدیه
[illegible] مسلمانان شش نفر از مهاجرین و هشت نفر [illegible] که
[illegible] مسلم [illegible] را بر گرفت و بر شتر [illegible] ابو جهل و شمشیر
[illegible] قسم اختصاص [illegible] و آن شمشیر در غزوه [illegible] که شمشیر

و مهدی سیوم خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مامون عباسی در عقب خویش متصدی احیای آن
بقعه گشت بعد امیر چوپان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاده در جنب مسجد و مدرسه و حمام بنا ساختند
و پیش ازان دران بلده حمام نبود از جمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم احادیث بسیار واقع
است و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و بنات آنحضرت و عباس بن
عبد المطلب و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین دران مقام مدفون اند و از جمله خواص مدینه آنست که هر که آنجا رسد بوی خوش
شنود و عطر در آن شهر بیشتر از مواضع دیگر بوی دهد و هرگز در آنجا طاعون نباشد و دیگر از ائمه
معصومین بعضی از امام موسی کاظم که در منزل ابوا که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی
که در سامره متولد گردیده جابه دران بلده بوجود آمده اند از ابو شیبه روایتست که در مدینه طیبه در شب
ششم ماه و چهل و نه هجری آوازی عظیم بمثال رعد که از دور آید ظاهر شد و آن گاهی کم و گاهی
زیاده می شد و دو روز بدین طریق گذشت و از عقب آن زلزله عظیم آمد و آن شب زلزله مکرر شد
و چند شبانه روز برین منوال ماند و بعد ازان هنگام چاشت از ذخیره آتشی ظاهر شد که از ارتفاعش
مثل مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و ازان دودی سفید برخاست
بر مثال ابر سفید بر آسمان گشته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بمرتبه بود گویا در تمام
از موجت مدینه مشعلی افروخته اند چند روز برین منوال ماند بعد ازان چون سیل روان شد و هر سنگی
که بوی رسید آن سنگ چون سرب میگداخت و مادام که گرم بود سرخ می نمود و چون سرد می شد
مانند فحم سیاه بود و امام الناس که این اشتها ازان منبعث می شد در فریقه بود و او سه چون روز دران
ایام آن شد خلایق را گمان آنکه مقدمه عذاب مردان و زنان و صبیان تمنا کردند و استغفار خواندند
و بخیرات مبادرت جستند آنست به یکونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله با استعانت برای
مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون پاره از احوال آتش نوشته آمد الحال از اخبار محمد صلی الله
علیه و آله وسلم که دران شهر استقامت داشتند و اخبار حالت ایشان بعد نوشته می شود از اخبار
سید الانبیا محمد صلی الله علیه وسلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است راقم حروف ازان بیک روایت
اکتفا مینماید که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطنت نوشیروان عادل در مکه معظمه متولد شد
و از زمان بعثت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر بلا معین ششصد سال
گذشته در سال عام الفیل که عبارت از سالیست که ابرهه والی یمن بتخریب خانه کعبه آمده بود بروایت
ابو المعین روز دو شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق بستم ماه نیسان اتفاق افتاد و وقتیکه محمد صلعم بزاد
چهارده کنگره از سر طاق ایوان نوشیروان افتاد و آتشکده فارس سرد شد و دریاچه ساوه خشک گردید

... بوجود آمد جدش عبد المطلب او را محمد نام کرد و مصطفی لقب او ست و منقول است محمد
... نبوده بالجمله آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم از اولی العزم اصحاب شرایع
... شیر داد و چند روز ثویبه کنیزک ابی لهب بعد از و حلیمه تا مدت رضاع شیر داد و در
... مادر آن جناب وفات یافت و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب و
... حضانت با دست زنند بر ذمه و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابو طالب
... به شام برد و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبد المطلب
... از آن جناب بسیار مشاهده کرد و در سال بیستم از ولادت ملائکه بر آنحضرت
... آن حضرت از طرف خدیجه تجارت شام رفت و باز آمد و هم در آن سال خدیجه را که
... آن جناب اول با و رسید و ابو طالب بیست و سه [illegible] بالعقد درم [illegible]
... سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت جناب [illegible] که خانه کعبه را از نو بنیاد
... زهرا از خدیجه متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت امیر المؤمنین از ...
... سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال بیستم [illegible] از سلطنت
... شش ماه وحی بخواب می آمد بعضی از محققان [illegible] ذیل رویای
... گفته [illegible] بیست و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالحه
... چرا که بیست و سه سال چهل و شش حصه باشد هر حصه شش ماه
... وحی در بیداری میشد و اول روزیکه وحی در بیداری ...
... حرا جبرئیل علیه السلام آمد و آن جناب گفت اقرأ آنحضرت
... اقرأ باسم ربک الذی تا ما لم یعلم پس جبرئیل پاشنه بر زمین
را تعلیم نمود و پیش رفت و آن جناب او را اقتدا کرد
دو رکعت نماز گذاردند بالجمله آنجناب نبوت را
... کرد پس باظهار آن مامور گشت و اول کسیکه
... بعد از و ابو بکر تصدیق کرد و از ...
... صبیان و زید بن حارث اول موالی و ابو بکر اول
... صفیه بنت عبد المطلب که ذکرش گذشت
عشره مبشره اند و دیگران بعد ایشان
... شدند و در سال پنجم از بعثت
کردند و عثمان بن عفان باز و جه

عبد ...
مذکور ...
عهد ...
ابجر ... والی ...
عبد الملک گفت
کعبه آمده ...
شتر ... در ...
شدند و عبد المطلب
مصطفی الله علیه و سلم ...
که بدر علی علیه السلام ...
... دیگر ...
... رسول ...
... تعالی ...
... پیغمبری ...
... وقت ...
رفت آن ... تعالی ...
... که ...
... در شرح نصوص الحکم شیخ
... که ...
... بر آب ...
... مشرب ...
... بسیار گرم ... آب ...
... تعالی ...
... کرده ...
... از ... آب شعای کلی ...
... جاده ...
... از سقف ...

سوار شده ساعتی توقف نموده بازگشتی چه از طرف ساره بامور فرود آمدن نبود و اسمعیل بعد فوت مادر دختری از قبیله جرهم میان بجو است و آخر او را
بوغظ ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از آن قبیله بنکاح او در آمد بخانه خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام بامر رب المنان خانه کعبه بنا نهاد و مناسک
حج از پدر بجا بیاموخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آنخانه باسمعیل داد اسمعیل علیه السلام بریاست مکه رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
باز گشت و بعد چندی در گذشت اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد از آن بدعوت عمالقه مبعوث گشت و صنعت وی سر تراشیدن
بوده و بشکار رغبتی تمام داشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسرانش قیدار و نابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد
عرب توطن گزیدند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلف میرسید تا آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قیدار از قبایل بسیار شدند و مکه
را گنجایش ایشان نماند لاجرم طایفه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر گزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش پرداختی تا آنکه باغوای
شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تعظیم حرم و مناسک حج دقیقه مهمل نگذاشتندی بالجمله عدنان از اجداد
محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعدنان رسانیدی فرمودی که کذب النسابون من فوق عدنان و نسبت عدنان
به قاذع پسر بزرگ هود علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلف مورد
ریاست رسیده تا آنکه نضر بن کنعان از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دابه ایست بحر که مستولی است تردد
بحر چون او بر ساب عرب استیلاء داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از وی پسرش مالک بن نضر و پس از وی پسرش فهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد عبد مناف را دو پسر توام آمدند هاشم
و عبد شمس که پیشانی ایشان بهم چسپیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت نیست که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت ورزند
و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالآخر چنانکه شد عبد مناف را دو پسر دیگر بودند مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمرو نام داشت و هاشم لقب اوست وقتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از آنجا مال بسیار
بمکه آورد و نان خشک می شکست و عرب را بثرید ضیافت میکرد از آن بهاشم اشتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
که نان در سکنه شکست و بنو هاشم باو منسوب اند و برادرش عبد شمس که توام بوده جد ابی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی
و سلمی را که از اشرف مدینه بود بنکاح در آورد و با سلمی عهد کرد که هرگاه او حامله شود بمدینه اش فرستد تا فرزند آنجا متولد شود و نشو و نما یابد
پس چون سلمی حامله شد بمدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باو رساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان
داشت اسد پدر مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بوجود
آمد بابو الحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم آن مرد بمکه باز گشت و مطلب گفت که برادرزاده ترا به مدینه دیدم پریشان حال بود مطلب از مکه
سوار شد و بمدینه رفت و بی وقوف مادر و خویشان او ابو الحارث عبد المطلب را ردیف خویش ساخت و روی بمکه نهاد و چون ابو الحارث
جامه های نامناسب داشت هر که از مطلب میپرسیدی گفت که این غلام من است لاجرم بعبد المطلب اشتهار یافت و بعد از عم ابو الحارث

عبد المطلب بن هاشم بریاست قوم رسید طائف از بلاد حجاز است و اهلش پرستش بتان میکردند امیه گویند آب بر ضیا کار فرمایشد و نزول و نخل
مذکور است که در معاد قابل بوده و از اقسام میوه‌ها جز غلاف مزم چیزی نبود ابن کثیر و یا اکابر بنی ثقیف مشهور قبیله جز میان آن ازراق
مند خانه که در عهد انبیا ساخته‌اند بود و در حوالی آنجا بنا کرده‌اند بود و عبد المطلب برای قریش آنجا را تعمیر کرد چنانچه آمده منقول است که چون
ابرهه والی یمن بعزم تخریب خانه کعبه با فیلان و لشکر بسیار بدان حوالی رسید عبد المطلب نزد او رفت ابرهه او را اعزاز کرده بر پهلوی خویش جای داد
عبد المطلب گفت شتران مرا لشکریان تو گرفته‌اند باز دهی ابرهه تعجب نمود و گفت تو سید قریشی و حرمت ایشان بکعبه است من برای
خرابی آمده‌ام از آن سخن نگفتی و شتری چند که قیمتش معلوم است طلب میکنی گفت خانه را خداوندیست که آن را نگاه دارد من خداوند
شترانم ابرهه گفت ابرهه بفرمود تا شتران او را باز دادند و عبد المطلب باز گشت و در بهر وقت لشکر ابرهه بزخم سنگ طیر ابابیل هلاک گشت
شدند و عبد المطلب در سال هشتم از ولادت رسول صلعم وفات یافت و او را ده پسر و شش دختر بود و اسامی ایشان عبدالله و ابو طالب زبیر و ابولهب
صلی الله علیه و سلم ... عبدالله پدر رسول صلعم ... بعثت رسول صلعم ... کسی که زنده ماند
پدر علی علیه السلام است و ابولهب و حمزه و عباس و از دختران صفیه کسی که حمزه و عباس و ابو طالب ایمان آوردند و ابولهب
بر کفر بمرد و دیگر عبد المطلب ... صفیه گویند که صفیه روزی نزد رسول صلعم رفت و گفت که ... بهشت
روم رسول فرمود که زنان پیر به بهشت نروند صفیه بگریست رسول فرمود که ... زنان پیر اول جوان شوند آنگاه به بهشت روند قال الله
تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا ... ثعالبی ... سنان ... بروایت مؤلف جمیع ... اولاد اسمعیل ... محمد صلی الله علیه و سلم از اولاد
اسمعیل ... پیغمبری ... عیسی علیه السلام ... رسول صلعم ... خاتم ... اسمعیل بوده
... انس ... التماس ... آنحضرت آنجا
... آن ... خویش ... بیان ... گفت ... آمده
... حکایت ... عجب البد
... شیخ محی الدین ... حکایت ... کرده
... خالد علیه السلام ... محمد صلعم ... بعد
... خود ... آمد ... گفت ... قرائت میکرد مدینه منوره
... رسول صلعم ... گلستان ...
... بسیار گرم است ... منبر محمد صلعم ... بهشت
... جبل ... واقع است ...
... آب ... البته شفا ... آن شهر را
... آب شفا ... مسجد رسول صلعم ... رفت و رفیع
... رسول ... مسجد و خانه ساخت از چوب خرما و خشت خام ... عثمان بن عفان ...
... سقف ... ولید بن عبد الملک مروان ... عمارتی دیگر ... کرد

اقلیم دوم

بمشتری منسوب است و عرض اوسطش از اینجاست که درازترین روزش سیزده ساعت و نیم باشد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه
و نیم است و حد سیم بود تقریباً و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و
جنوب بلاد کرمان گذرد و آنگاه از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربر و جنوب قیروان و وسط بلاد بر تانیه گذشته
به بحر اوقیانوس منتهی شود و مسافت سطح این اقلیم را بعضی هشتاد و دو هزار و شش صد و شصت فرسخ است و شصت و هفت شهر و بقولی سه صد شهر
دارد و از آن جمله چند شهر که داخل دیار عربیه و مشهور است اکتفا کرده میشود و دیار عرب مکه و مدینه و بادیه و بادیه شام و مصر است و از مکه معظمه تا نجف
که دویست و شصت فرسنگ گرفته اند جزیره عرب است و ایضاً ما بین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب است و این مسافت
نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سوم میدارد و چون کسی حجاز نام است و خانه خدا در است هر آینه شروع از آن شهر مینماید مکه معظمه مکه تمیم عمارت
از اول تا مدت است و آن شهر مسقط الراس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و عمر و علی و اکثر صحابه کرام رضی الله عنهم است و اخبار خطاب
و خلفای راشدین دوازده امام در مدینه منوره مرقوم قلم گردد و مکه بنای موجوده موضع خانه کعبه را گویند و اطراف مکه تمام کوه است مثل اختال
و [illegible] از ابوقبیس از عبدالله بن عباس مرویست که اول کوهی که بر روی زمین مخلوق گشته ابوقبیس است و قبر آدم صفی علیه السلام بقولی
در آن کوه است و [illegible] نیز در آن کوه واقع شده بود گویند هر که [illegible] بر سر ابوقبیس خورد با دوام الحیات از درد سر ایمن باشد و عقب
ابوقبیس جبل خندمه است که در آنجا قبر هفتاد نبی است و ایضاً صفا و مروه است آورده اند که صفا و مروه دو زن اند که در خانه کعبه به امر زنا مبادرت
نموده بودند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید مردم بجهت عبرت هر یکی بر کوهی نهاده بودند و آن دو کوه بنام ایشان موسوم گردید و صورت ایشان
تا زمان محمد صلی الله علیه وسلم بوده در وقتی که بشکستن بتان مأمور گشته و آنها را شکسته و دیگر کوه حرا است که محمد صلعم پیش از وحی در آنجا
بخلوت می‌نشست و جبرئیل علیه السلام در آنجا وارد میشد و دیگر جبل ثور است که محمد صلعم از غار آن کوه بمدینه طیبه هجرت نموده و بدایت جبل ثور از میان
مکه و مدینه معظمه است و تا شام ممتد شود و بجده و حمص رسد و از آنجا به انطاکیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین
و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و از آنجا بجزیره سراندیب رفته به بحر محیط منتهی شود

و بعضی را اعتقاد آنست که توده خاک عبارت ازین کره است و خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شده اول بار که زمین آفریده شد حضرت رب العالمین در محاذی
بیت المعمور خانه ساختند که هر گاه ملایک آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملایک زمین در بیت الحرام رسم طواف بجای آرند و در مدت بنا
بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم بنای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را سر کرده
از گل خانه ساختند و نام عمارت آن ایام این عمارت تا زمان بنای ملایک دوازده هزار سال بوده سوم بنای اولاد آدم که در زمان شیث
علیه السلام خانه از گل و سنگ ساختند که تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده چهارم بنای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجم و ششم بنای
عمالقه است هفتم بنای قصی که جد است هشتم بنای قریش است و قریش از قلع خانه را که از بنای ابراهیم بلند گردانیده بیت و هشت ذرع
ساخته بودند و در آن وقت عمر حضرت بیست و پنج و بقولی سی و پنج سال بوده نهم بنای عبدالله زبیر است که چون هنگام محاصره نمودن حصین
نمیر سکونی در عهد یزید بن معاویه بواسطهٔ سنگ منجنیق خللی به ارکان خانه راه یافته بود هر آینه عبدالله زبیر بعد از فوت یزید خانه را ویران
بر طرز بنای حضرت ابراهیم بنا نمود دهم بنای حجاج است آورده اند حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید و بعبد الملک مروان نوشت که ابن زبیر
چیزی در بنای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبوده عبد الملک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جاهلیت بوده آن
چنان بسازد حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون نموده باقی را چنانچه بود گذاشت و خانهٔ کعبه مربعة الشکل
شده و طولش بیست و چهار و یا بیست گز و دوازده و سه قبری است و عرضش بیست و سه ذرع و شبری و ارتفاع بیست و هفت ذرع
و دوازده در سمت جانب مشرق است و حجر الاسود که استلام آن از جملهٔ مناسک حج است بر رکن شرقی است بر در خانه موضوع بود عجایب
از عبدالله عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت بر زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام ابراهیم سنگیست که ابراهیم علیه السلام در وقتی که
را بسیج میخواند بران می ایستاده و اثر قدم آن جناب دران سنگ بصحت اصبع است و دیگر چاه زمزم است که از برکت قدم اسمعیل علیه
ابن ابراهیم علیه السلام پدید شده و آنجا در هم محاذی در خانهٔ کعبه است و آب آن تشنه را سیراب سازد و گرسنه را از جوع اطمینان دهد
که بدان دم گرسنه شود و خوردن و غسل کردن آن نافع و دیگر از عجایب مسجد الحرام است که طولش را بعضی سه صد و برخی سه صد و هفتاد
گفته اند و عرضش را سه صد و پنجاه و سه و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانهٔ کعبه در وسط مسجد واقع است از عبدالله عباس منقول است
که نوشته ام که شهری مکه یک نیکی را در وی صد حساب کنند مگر مکه و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره الیتاً است که از اقربای حرم
که قبل از حج کرده باشند و بطول ایام مقرر است و اولیا هر شب در حوالی آن خانه حاضر شوند و چنیان نیز رسم طواف بجا آرند و هیچ پرنده
بر بام خانه کعبه ننشیند و بر بالای خانه طیران نکنند و آن همه کبوتر که در حرم باشند هر گز بیمال هر ایها نه اندازند و سلطان سامان
سلطان سلیم والی روم در نهصد و چهل هجری تعمیر بکار عمارت نموده این مصرعه تاریخ است ع گفتم سوی کماهم آب زمزم
واخراجات که صرف آن باو شاه روم تعلق میدارد و در کتاب تاریخ ثبت است که اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله چهارم پیغمبر
و سلم بوده و سال مسند شده و درمقابل بیت الله هجرت مبارک گشت چه ابراهیم علیه السلام او را با مادرش هاجره بنا بر رشک بردن ساره
خمیرش باشد و او و ساده ای آب بر سر چشمه قرار گرفت که پیش از طوفان نوح بنای موضع خانهٔ کعبه بود گذاشت و برگشت و دران که
علیه السلام چشمهٔ آب که زمزم است پدید آمد و خانه از قبایل جرهم و قبیلهٔ قطور ساکنان یمن آنجا به اجازت هاجره مقیم گشتند و آن
بنا و آبادانی شد و اسمعیل در قبیلهٔ جرهم نشو و نما یافت و لغت عربی بیاموخت و در سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدیدن وی آمدی و چنان

آنجا درختی است که چون از میوه آن بخورند بدحضر اشتن شوند و بروایتی آنجا چشمه ایست که چون زنان از طهر [illegible]
غسل کنند اکثر آبستن بدختر شوند

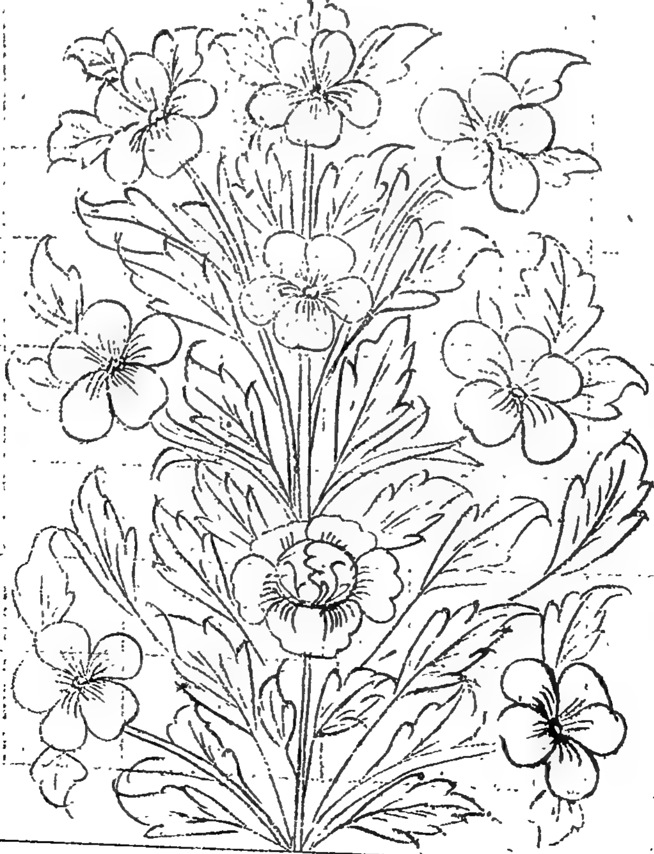
سلحماسه شهریست بزرگ در جنوب مغرب نزدیک بلاد سودان و نهری عظیم دارد و بر کنار آن نهر بساتین [illegible] بسیار است و اراضی که دران زراعت می شود از هر جانبی دوازده فرسخ است و در هر سال [illegible] ازان زراعت شود و اکثر زیاده [illegible] زراعت کنند محصولات آنرا کسی نمی خورد و اکثر مردم آنجا مشغول باشند

سقالیه شهریست در نهایت بلاد ... و آن غیر سقلاب است [illegible] میخوانند و گویند [illegible]

سندربیل از بلاد چین است مستقر بال و آنجاست قطر آن مسافت [illegible] و عجیب آنکه بر سد نور شهری عظیم است و آن شصت بخش [illegible] و هر بخشی ازان [illegible] دراع است [illegible] و نصفی ازان آب در خارج شهر صرف زراعت و باغات می شود [illegible] و دیگر در شهر [illegible] که در آن [illegible] آب روان نیست و آنجا فواکه و انواع طیب و جواهر بسیار می باشد [illegible] آبنوس است و اکثر ساکنان آنجا کافرند و گویند که غلامان خرند و بر [illegible] وقف کنند [illegible]

شمشیح قریه ایست بزمین یمن از عجایب آنجا شقی است تا [illegible] که [illegible]

ستیامار از بلاد چین است آب و هوای نیک دارد و مرض کم باشد و اگر [illegible] آب بر زمین آنجا ریزند بوی عنبر آید مردم خوبصورت در آنجا هستند و [illegible]



جدول اختراع راقم حروف در معرفت اسامی و عمر آدم علیه السلام و اولادش تا شام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و همه عمر آدم علیه السلام در تولد شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحائف و مضمون آن و شریعت و اختراع و معجزات و قوم و نشست و مدفن هر یک .

جدول اقلیم اول

اسامی	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلئیل	برد	ادریس	متوسلخ	ملک	نوح	شام و حام و یافث
ابن	خاک	آدم علیه السلام	شیث	انوش	قینان	مهلئیل	برد	ادریس	متوسلخ	ملک	نوح
سنون عمر	هزار سال	نهصد و دوازده سال	نهصد و [illegible] سال	[illegible] دوازده سال	[illegible] سال	نهصد و شصت و دو سال	چهار صد پنج سال	نهصد و شصت و نه سال	هفتصد و [illegible] سال	یک هزار و چهار صد و پنجاه سال	عمر شام پانصد سال
تولد پسران در عمر پدران			بعد یکصد و پنج سال	بعد نود سال	بعد شصت و پنج سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و شصت و دو سال	بعد شصت و پنج سال	بعد یکصد و هشتاد و هفت سال	[illegible]	
همه عمر آدم در تولد شیث و دیگران			پانصد و نود سال	پانصد سال	چهار صد و [illegible] پنج سال	سه صد و هفتاد سال	دو صد و [illegible] سال	[illegible]	چهل و چهار سال [illegible]	[illegible]	
بعثت	در عمر پانصد سال	بعد فوت آدم	بعد فوت او				بعد گذشت سه صد سال از عمر			در عمر یکصد و پنجاه سالگی	
ایام دعوت	پانصد سال						یکصد و پنج سال بعد آن عروج با سمان			نهصد و پنجاه سال قبل از طوفان	
مضمون صحائف	[illegible]	[illegible]					[illegible]			[illegible]	
شریعت	[illegible]	آدم علیه السلام					آدم [illegible]				
اختراعها	[illegible]	[illegible]					[illegible]			سفینه	
معجزات	گواهی دادن سنگ بر نبوت آدم [illegible]	بحکم او								طوفان در یک [illegible] بیابان گندم بریان شده	
قوم	قابیل و اولاد او	جن و انس					اولاد و قابیل			مجموعه اولاد آدم و اولاد قابیل	یمن
نشست	سراندیب	مکه و شام					[illegible] مصر			[illegible]	یمن
مدفن	[illegible]	در بیت المقدس									

اکنون بعضی از مواضع که مابین خط استوا است و اقلیم اول آمد و امصار و جزایر که در اقلیم هفتگانه واقع اند بتشبیه از زینها
درین کتاب بنابر عدم تسامح مرقوم نگشته اینجا اندک از بسیار بقلم می آرد بدانکه از خط استوا تا انتهای یازده درجه که بعد از آن
مبدا اقالیم اولست آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول می نامند و دران قطعه حدت و حرارت آفتاب بمرتبه ایست که در روز
آنجا در سنگ و زمینهای بسیار برند لهذا آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه دوازدهم مبدا اقلیم اول می شمارند و اقالیم
مساوی نیستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاده از اقلیم بعد است و طرف جنوبی هر اقلیم دراز است از انتها
شمالی او لیکن طرف شرقی و غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم نیز هفت آن مقدار از
مبدا جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او نیم ساعت در درازی روزگار تفاوت کند و چون کواکب سیاره هفت اند اقالیم
نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثار یکی از سبعه سیاره از اخلاق مردم و الوان وغیره یافته اند چنانچه درین کتاب
در ضمن هر اقلیم بقلم آورده و عمارت مابین خط استوا را مانند اقلیم دوم و معموره شمالی خط استوا سوای هفت اقلیم که ماسوای آنها
نامند آنرا تابع اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم رقم شد که عمارت پس خط که آنرا ماورای خط استوا نامند بکدام کواکب مقرر گشته هم
شاید آنرا نیز بسبب جهت اتصال ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند والله اعلم بالصواب

معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

بدانکه جانب جنوب این قطعه خط استوا است چه جنوبی این قطعه ملصق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار فرسخ طول
می دارد و جانب شمال خط مذکور پیوسته است بمبدا اقلیم اول و آن سه هزار و نهصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن دو صد و هشتاد و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز
برابر باشد چون اکثر امصار قطعه مذکور در حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم اول مرقوم شده مانند ارم شداد و بلاد بلاد زنج و جزیره سقوطره
و جزیره سراندیپ و بعضی از بلاد یمن چون صنعا بنابران اینجا تکرار نپرداخت و آنچه از شهرهای این قطعه بالا مرقوم
نشده بعضی از ان اینجا درج می نماید بر ایات شهریست و آن میان حضرموت و بلده عمان واقعست لوبان که نوعی از
کندر است از انجا به بلاد برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه هر شب زنان ایشان در بیرون شهر با مرد بیگانه بسر برند و
ازواج ایشان با وجود مشاهده آنحال مانع نمی شوند و با زنان اجنبی صحبت می دارند و در قطعه مذکور بعضی از بلاد یمن
که خارج از اقلیم اول و داخل این قطعه اند آنجا در سالی دو ربیع و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان واقع شود
مقدشو شهری بزرگ است مابین زنج و حبشه و آنجا سهیل نیک مرتفع می شود و قطب جنوبی ظاهر شود



مبدا او آن موضعیست از مشرق تا شمال جزیرهٔ یاقوت و عرض دوازده درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد وی درین مبدا از
اقلیم اول از طرف شمال خط استوا دوازده درجه و چهل دقیقه است و درازی روز در مبدا اقلیم اول دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه است و جای جنوبی اقلیم اول یعنی طولش از مشرق تا مغرب سه هزار و نهصد و شصت فرسخ و سه ربع فرسخ
و جانب شمال از سه هزار و نهصد و چهل و هشت و سدس فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی دوصد و هشتاد و سه فرسخ
و مساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است —

بجیل شهریست از توابع یمن و آنجا درختیست که از آن زهر قاتل می گیرند و ضبط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت
نیست چنانچه درخت بلسان در دیار مصر —

مقاره شهریست نزدیک بحر محیط سوار آن شهر و دیوار خانهای ساکنان آنجا همه از نمک است و درهای ایشان نیز از قطعهٔ نمک
بزرگ نمک است و اراضی آن همه شوره زار است و باغ و زراعت آنجا نباشد و عجب آنکه آب چاه های آنجا همه شیرین است
و نمک از آنجا بشهر سودان برند و بقیمت تمام فروشند —

تکرور شهریست بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر بعضے کافرند و اندکے مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند
و مسلمانان آنجا جامهای دراز پوشند بر وجهی که خادمان دامن های ایشان گرفته همراه روند و آنجا حیوانیست که از پوست او
سپر سازند خاصیتش اینست که آهن بر آن گذار نکند راقم حروف این چنین سپر در سلاح خانهٔ عمدة الملک امیرخان دیده —

جزیرة النسا در بحر چین است آنجا همه زنان باشند و مرد نباشد و گویند که زنان آنجا از باد آبستن شوند و بقولے

ومتفق اند بر اینکه هر شهر و ناحیه بر خط استوا و قریب تر بآن بود آنجا شب و روز مساوی باشد اما در اختصاص آورده است که عرض
عمارت نزدیک بهشتاد درجه و بیست و پنج دقیقه است بدین نوع که تا عرض چهل و هفت درجه بقولی با عرض پنجاه درجه
و کسری عمارت هفت اقلیم سمت شمار کنند و بعد از آن عمارتی که هست آنرا ماسوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
ماورای الاقالیم یکی شهر استو است اهل بلغار و تجار آنجا روند و دیگر یوره است که ساکنان آنجا بنی آدم اند اما وحشی
صفت باشند و با مردم الفت نگیرند چون تجار آنجا روند بیع و شری بطریق بلاد یونه می شود و آن در حدیقة الاقالیم در اقلیم
اول در ضمن بلاد یونه گذشت و کلای شهر استو و یوره بیحات و سمور بود و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و برودت
با شصت و یک درجه بود و روز در آن درجه موضع به هژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
عمارت برگشت از نواح بلغار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت ماسوای الدنیا شمرند آنرا ماورای بلغار نامند
و سه ماه مسافت از بلغار دور و آنجا هم تجار میروند و بیع و شری بدستور شهر یوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
شش ماه در حمامها بسر برند و روز در ایشان به بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندانند
کسی ایشان ماسند و از جمله صقالبه باشند و روز در ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسری
عمارتی عظیم باشد و اهل آن موضع را قامت پنج شتر و روی ایشان سیاه باشد و در آن نقطه های زرد و سیاه بود
و بعضی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون آیند فی الحال میرند
و روز در آن موضع بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسری نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
وحوش اند و هرگز تمیزی در میان ایشان نباشد چه خورد و زیدن شکل حیوانات باشد و مانند حیوان تعایش کنند و روز
در آنجا به بیست و سه ساعت رسد مخفی نماند که نزد مولف بدیع الآثار ابتدای عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتهای
ماوراء الاقالیم تا شصت و شش درجه و نیم تمام است و در خاتمه روضة الصفا می نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربعی
یکماه روز برابر یکماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و نصف درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
و بالعرض هشتاد و نیم درجه بزعم مولف اختصاص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از آن عمارت
نیست و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض درجه یک نود و
شش ماه بود و یکشب شش ماه باشد یعنی شبانروزی آنجا یکسال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بسمت الراس
نود درجه بود در کره ارض فوقانی جانب شمال خط استوا با تمام رسد و بقول بطلیموس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
جنوب خط استوا است و آنرا اهل هیئت خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
و کسری عمارت هست و از شهرهای معروفه این بدیع جزیره است که معدن کافور آنجا بوفور است و دیگر کوکرد عقلایه
و مسوق الاکتم و غیره جزیره لیکبالوس که اهل جزیره مردم خوار اند و تجار خود را مسلح کرده نزدیک آن جزیره روند
و این بد ایشان فروشند خریداری کنند و دیگر جزیره سنگلدیپ که پدماوت دختر راجه آنجا بود و راجه رتن سین والی
چتور از نواح اجمیر معاصر سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی در او نظیر بر چهار نشست و مغرب مائل بجنوب شتافت

وبراه دریا چین تمام سنگلدیپ رفت و بدیاوت را نجوی است بشدا بلسیار بچیز آمد این حکایت را ملک محمد جالبی بزبان
هندی بعنوان شایسته نظم درآورده و دیگر جبال القمر که تا بی در آنجا بسیار است و آنجا منبع رود نیل است از جبال که
برآید و از جنوب بجانب شمال گذرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در معمورهٔ عالم نیست اول به بیابانهای مغرب مرور
کند و تا مدد زنگبار رسد و از آنجا به بیابانها و حبشه می پیوسته شود و از آنجا به دیار مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد
و اعنیا جزیره قمر است و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر ناحیه ایست که اهل ناحیه
مسخر نور ریکان اند و خراج به نوریکان گذارند چه هر روز بیلغی معین هیچ طعام پاکنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و اگر در رتبه نوریکان یک روز تاخیر شود مضرت رسانند در قصبهٔ گوپامو از توابع اوده مرروضهٔ لعل پیر که متصل شهر است
دو سه گهری روز مانده هر روز نوریکان جمع آیند حاکم آنجا چند من نخود به نوریکان دهد و اگر در آن قصور شود نوریکان از بام
خانه مردم شهر پارچه آنچه بیابند ضایع کنند و طفلان آنرا دشنام اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا نوریکان را
چند روز متواتر به تیر و تفنگ بردانگریختند و دیگر شهر حافظ و سیلاب و جزایر خون ورعایا وبرعایا وغیره و ذکر هر یک ازین
بلاد و جزایر مرقوم مشتمل است بر تعیبات و وهیات و این معمار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوبی خط استوا است پس دو
ربع کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا عبارت
است و در ربع چارمی فوقانی جنوبی خط استوا که طرف مشرق است مشتمل است بر جزیره یاقوت و آن بر جنوب خط استوا واقعست
و جزیره سراندیپ بطرف شمال خط مذکور افتاده پس خط استوا مابین این هر دو جزیره می گذرد و جزیره یاقوت و آن بر جنوب
و اکثر از آن در میان بحر مظلم افتاده و در وی انواع یاقوت زرد و سرخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتری دانند و گران بها باشد مورخین گویند وقتی که حق سبحانه تعالی آدم را بیافرید و ملائکه
را بسجده او امر فرمود ابلیس از تکبر سجده نکرد و بلعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جا داد و آن بقول
جنت الماوا و بروایتی بوستانی بوده بر کوه جزیره یاقوت و از ارتفاعش چندانکه بسود دیدن آن ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید
و با کل شجره منهیه عاصی گشت و از آنجا بکوه سراندیپ که جانب شمال خط استوا و متصل جزیرهٔ یاقوت است نزول نمود
پس درین صورت در هر دو بخش فوقانی کرهٔ ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده است و اهل فرنگ که اکنون
امصار و جزایر یافته اند و آنرا دنیای نو نامیده اند و امرقه میرکس گویند و امصار امرقه شمالی را انگریزان یافتند و امرقه
جنوبی را مردم اسپین بدست آورده نیز همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و برابر دنیای کهنه است که ما بدانجا رسیده ایم
چنانچه گذشت شخصی که در فن هیئت مهارتی داشت گفت که شاید فرنگیان در نصف کرهٔ ارض تحتانی که مقابل فوقانی
است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی امصار و جزایر یافتندی تواند شد اما امرقه شمالی در ارض
فوقانی یافته می شود چه احوال کرهٔ ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدای تا انتها از روی کتب اسلاف مرقوم شد
اکنون شد که احوال کرهٔ ارض فوقانی و تحتانی که مکشوف است عبارت از دست سیاحت امصار و جزایر ماسوای الاقالیم که
جانب نهایت اقلیم هفتم آید مرقوم گشته و امصار و جزایر جنوبی خط استوا که آنها ماورای خط استوا نامند مرقوم نمود و



پوشیده نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم از تحریر و تقریر مرتسم گشت و صاحب والا مناقب کپتان خوشحال
اسکات بانجام رسید خواست که حصار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و آنرا دنیای نو قرار داده اند و در کتب پیشینیان باید
پس در تشخیص پس از هفتاد سالگی مطابق سن یک هزار و دو صد و دو هجری محمدی در ماه ربیع الاول بسیر کتب پرداختم
ما فی الضمیر جلوه نمود چه در ربع مسکون ازان آثاری بیافت خواست که از اندوخته اقتباسی که بعرض ازان بحر از تذکره
عجایب و غرایب قدرت قادر مختار نیست در حدیقة الاقالیم در ضمن هر اقلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقة الاقالیم متعدد و
مجلد شده اکثر جا رسیده بود نتوانست ردیف هر اقلیم ساخت بنابران در آخر حدیقة الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب
موصوف که مناسب آنجا نمود مرقوم ساخت بالله التوفیق

بدانکه حکمای دقیقه شناس خط استوا را در ملک مجازی روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدای آن
از شرقی جزیره یاقوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندیپ و شمال جزیره سنگدیپ و جزیره الهیر
و جبال القمر گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمال مرور کرده در حاق وسط خط استوا گذشته بجانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کره ارض سماست پس از قطبین مذکورین تقاطع روی
دهر ارض و سما برابر چهار بخش از فوق تا تحت الثری شود اما النصف ازان کره در بحر اوقیانوس مستور است
و نصف دیگر در عالم نمایش مظهر بصورت بیضه که در آب افگند پس نصف کره ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی ان

مشرق تا مغرب مقابل نصف کرهٔ ارض مکشوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کرهٔ ارض
فوقانی که مکشوف است نصفی از آن در جانب جنوب خط استوا افتاده و بیران است اما بقول بطلیموس در ربع غربی آن
اندک عمارت است چه در جغرافیای گوید که در پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه
عمارت یافتم و در ربع شرقی پس خط استوا جزیرهٔ یاقوت است پس نصف کرهٔ ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است
آن معمور است و در آن کوه‌ها و بیابانها و دریاها و نهرها هم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و در آنجا
برودت معتبر به است که حیوان در او زندگانی نتوانند کرد و نباتات نروید و عادت چنان رفته است که این قطعه را ربعی نصفی که
جانب شمال خط استوا است آنرا ربع مسکون میگویند و ابتدای ربع مسکون از جانب شمال خط استوا است و انتهای آن
در نهایت طرف شمال بجائیکه قطب شمالی آنجا بر سمت الراس بود و در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش
درجه و نیم باشد و روز در آنجا بیست و چهار ساعت بود و در آن موضع شش موضع که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار
طلوع کنند و شش برج دیگر که از اول میزان تا آخر حوت است بطریق باقی معموره معهوده طلوع و غروب کنند و تا این نهایت
عمارت تا نهایت ربع مسکون بروج بر چهار قسم شوند یک قسم ابدی الظهور که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی الخفا که
هرگز ظاهر نشوند و آنجا گردش فلک رحوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسیا بگردد و قسم سوم بطریق معهوده طلوع کنند و
قسم چهارم معکوس طلوع کنند مثلاً آخر حمل اول طلوع کند و همچنین است تا آنجا باشد که قطب شمالی بر سمت الراس بود و
آنجا یک شبانروز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و جائی که قطب شمالی بر سمت الراس بود درجه از کرهٔ ارض فوقانی
بطرف خط استوا که عبارت از ربع مسکونست منتهی شود و دیگر نود درجه کرهٔ ارض فوقانی جانب راست جنوب خط استوا
است و انتهای آن موضعیست که قطب جنوبی آنجا سمت الراس باشد این جمله یکصد و هشتاد درجه کرهٔ ارض مکشوف که فوقانی
نیز نامند نیست و همچنین نود درجه کرهٔ ارض بجانب شمال خط استوا است و نود درجه کرهٔ ارض بجانب جنوب خط استوا است که جمله
یکصد و هشتاد درجه باشد این نصف کرهٔ ارض در زیر آب مستور است که آنرا ارض مقابل نامند و تحتانی نیز گویند پس مجموع کرهٔ
ارض از مکشوف که فوقانیست و مستور که تحتانیست سیصد و شصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقابل بایستد و یا بر زمین
مکشوف نسیم مابین قدم ما و قدم آن کس زمین بر زمین حایل باشد و نیز آنکس و سرها بسوی آسمان بود و وقتی که آفتاب از
ما مردم که خود را بر زمین مکشوف فوقانی شماریم پنهان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود و آنجا یعنی بر زمین مقابل که تحتانی
نامند روز شود پس نسبت ما با ساکنان ارض تحتانی آنست که ما بر ارض فوقانی ایم و همچنان نسبت اوشان که ما بر ارض تحتانی ایم و اوشان
بر ارض فوقانی اند و نزد بطلیموس یک درجه بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخ مقرر است و بقولی یک درجه نوزده فرسخ است
و طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب تا جزایر خالدات یکصد و هشتاد درجه فوق الارض است و همین قدر تحت الارض
قیاس باید کرد و جزایر خالدات بسمت ارض حبشه است و آن بیش از زمین معمور بوده و اکنون در آب غرقست و عرض معمورهٔ
عمارت است از جنوبه و مدنی بمقام که از ابتدای خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموره بقولی شصت و شش و نیم درجه است

ونسبت را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت آنست که خدای تعالی میفرماید هرکه خویشی پیوسته دارد
بوی پیوندم وهرکه بریده دارد وازوی ببرم ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه خواهد که عمر وی دراز گردد و روزی وی
فراخ گردد گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به فسق وفجور مشهور بود چون صله رحم کند مال و فرزندان
ایشان از برکت آن افزاید ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ فاضل تر از آن نبود که بخویشاوندی رهی که با تو
بخصومت باشند وپیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی ودر خبر است که حق برادر کلان بحق
پدر نزدیکست فصل در حقوق والدین واولاد بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
فرموده است وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا حضرت جل جلاله میفرماید که خداوند پروردگار
شما ایم حکم کردم که بندگان باید که بغیر جناب کبریای ما را بندگی نکنید ودر حق مادر و پدر نیکوئی کنید وبعد از شکر نعمت آنحضرت
شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکرلی ولوالدیک فرمود ابو الدردا رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت که پدر بزرگ ترین درهای بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی ورسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد و از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان ترست و دعای مهربان
رد نمیشود ویکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از آنکه
وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آوردن و
ودوستان ایشانرا گرامی داشتن نقلست که ماضیه در مصر عادت بود که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی
گفتندی که او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب صلواة الله علی نبینا وعلیه بدیدن
یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملکست یوسف علیه السلام
برنخاست حق تعالی جل جلاله بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی
بعزت وجلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بوی
بهشت از پانصد ساله راه آید و عاق و قاطع رحم نشمیند یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت
که از پانصد ساله راه بوی بهشت باو نیاید و بیشتر علما برانند که طعامی که از شبهه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
و پدر بخوردن آن فرمایند اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهم ترست از شبهه حذر کردن و سفر
بی دستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباشد و حج نباید شد بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح است اگرچه اصل فریضه است و حق تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام هرکه فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد
وی را فرمان بر نویسم و هرکه حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را در بدکاران نویسم و گر از فرزندی فعلی
صادر شود که سبب ایذای ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی بشکند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامه حرام از ایشان
کشد و بسوزد او زرکش و هر یا مال غصب از خانه ایشان بیرون آرد و بمستحق رساند اگرچه ایشان بدین افعال خشمگین شوند صحیح آنست
که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشانرا اعتبار نماند زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل وعلا بر حقوق ایشان مقدم است

واز اینجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل و علا میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا
الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بدوستی نگیرید مادران و پدران خود را چون باطل را بر حق
اختیار کنند و از فرمان حق گردن پیچند ابن حزام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدم که با که نیکی کنم
گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با مادر گفتم پس از آن گفت با پدر چون با وجود ضعف و عجز والده
و مشقت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محنت از جهت او بیشترست هر آئینه حقوق او بر حقوق والده متضاعف بود
وحق فرزندان بر پدران نیز هست که یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم فرمود با مادر و پدر گفت ایشان
مرده اند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر راست هر فرزند را نیز حق هست و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رحمت کناد
بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد و میان فرزندان در عطا و شفقت و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خود را نواختن
و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم حسین رضی الله عنه را بوسه دادی و اقرع بن حابس رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا ده فرزند هست کسی را بوسه نداده ام فرمود هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و یکبار رسول صلی الله
علیه وسلم نماز میگذاردند چون بسجود شدند حسین رضی الله عنه پای بگردن مبارک در آورد و رسول صلی الله علیه وسلم
چندان توقف فرمود تا اصحاب پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز کرد و چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است فرمود
نه لیکن حسین مرا شتر خود ساخته بود نخواستم که بروی بریده کنم انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فرزند را
روز هفتم عقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون شش ساله گی رسد او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای خواب وی جدا کنید و چون سیزده
ساله شود برای او زن خواهید پس بدست او بگیرد و بگوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم پناه میگیرم بخدای عز و جل از فتنه تو در دنیا
و از عذاب تو در آخرت **فصل** در حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه بدانکه نکاح از محاسن امور دین و مصاف جند شیاطین و سبب
القاء وجود انام است و بر جمیع مسلمانان معرفت شرائط و حقوق آن واجب است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کسی که بر دین و امانت
وی هر شما را اعتماد بود و از شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کس درویش بود و از درویشی ننگ ندارید که تقوی و دیانت او را
غنیمت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح لازمست و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرطست که شرط اول
معاشرتست قال الله تعالی وعاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز بر پای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای
بترسید و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دست شما و از حقوق معاشرت اهل بر مرد آنست که اهل خود را از جهت
قول و فعل ایذا نرساند بلکه بدخوئی و سبکی و از افعال ناقصه ایشان از الفوت حلم و صبر و تحمل کند و ترش روی نباشد و در روایت است که رسول صلی الله
علیه وسلم عایشه را گفتی ای عایشه من خشم ترا از غضب میدانم عایشه گفت از کجا میدانید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هرگاه که از من بخشم میباشی
میگوئی بخدای ابراهیم عایشه بخندید و گفت راست گفتی و در خبرست که عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد و دست بر سینه مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم زد و گفت توئی که دعوی میکنی که من پیغامبر خدایم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد و از غایت کرم و رحمت آنرا تحمل کرد
پس مؤمن را باید که در معاشرت و مؤانست با اهل اقتدا بدان حضرت کند و بملاعبه و مزاح خاطر ایشان را خوشدل گرداند

ایلچیان حکام چیه و مغولستان و اربکستان بخدمت رسیده‌اند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا رستم را با سپاه سر الیغار بهندوستان روان
کرده با صد هزار سوار از پی متوجه شد و در هشتصد و یک هجری بر کنار آب سند بموضع رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی با چنگیز خان
انجا رزم کرده بکشتی بر آب زده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و به ملتی شد و غارت کرده پس بکنار آب سیاه رسید بقصبه کهیر
بعد از رزم منهزم گشت ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بر کنار آب سند بخدمت رسیده بود چندی در ازده و باز میرزا پیر محمد جهانگیر که ملتان
را محاصره کرده بود بعد از شش ماه بگشود و در کنار آب سیاه بخدمت پیوست صاحبقران چون اسپان لشکریان اکثر تلف شده بودند
سی هزار اسپ بدو بار و زبان ایشان بخشید پس به اجودهن رفت و قلعه را قهرا قسرا بگشود و با خاک برابر ساخت و ده هزار کس بکشت
پس بسرسی و قلعه فتح آباد و اهرونی بگرفت و بکیتهل رسید و آنجا سلطان محمود خان که بیشتر بتاراج بعضی از آن دیار آمده بود بخدمت
پیوست صاحبقران بترتیب سپاه پرداخت و میمنه و میسره و قلبگاه و هراول چنداول بیاراست و از آنکه سپاه با سر دیگر شش فرسخ
دو میل بوده و از آب جمن گذشت و روی بدهلی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهلی و ملو اقبال خان عزم رزم
کردند طایفه از اهالی هند که در لشکر صاحبقران محبوس بودند گفتند اینک پادشاه ما قصد پادشاه شما کرده‌اند و باشد که خلاص
شویم صاحبقران از آنکه مبادا هنگام رزم دار و فسادی کنند صد هزار کس از محبوسان بکشت روز دیگر سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهلی بر آمدند سپاه صاحبقرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خندقی کندند
و در پیش آن گاومیشها پهلوی هم داشتند و پایهای ایشان را بچرم گاو استوار بستند و خارهای خشک در راه پیلان ریختند اتفاقا
مقابله عظیم اتفاق افتاده و بالآخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد سپاه صاحبقران بر هجوم آمده فیلبانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال را زخمی صعب کرده با سلطان محمود منهزم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت دیگر روز صاحب قران بشهر رفت و شهر
دهلی باسم سلطان محمود و صاحبقران و لیعهد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحبقران چند فیل بسمرقند و همچنین دیگر جاها بولایات
خویش فرستاد و از اهل صناعت و اهل حرفه هر کرا یافت از دهلی کوچانیده بسمرقند روان کرد و پانزده روز در دهلی بسر برد پس روی
بقلعه میرته نهاد قهرا قسرا بگشود و قتل عام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موضع فتح شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی
که دریای مذکور جریان یافته بود میرفت تا بجایی رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بودند راقم گوید هنود آن را گوتکمهه گویند
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحبقران لشکرها بتاخت اطراف فرستاد پس ایشان را جمع آورده متوجه کوهستان سوالکهه گشت راپان
آنجا یار بخیال ساخته سپاه بر وند صاحب قران در مدت یکماه در کوهستان سوالکهه شصت نوبت با کفار مقابله کرده غنایم موفور بدست
آورد و بسیاری را بکشت و متوجه جمون شد و در آنجا بار دیگر بگذاشت و خضر خان را که از امرای هند بود و از بیم سارنگ خان گریخته
بخدمت پیوسته ایالت ملتان داد پس روی بماوراء النهر نهاده و در شعبان آن سال بسمرقند رسید و سارنگ ایشان اسیر شده بود
تا ده فیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود فرستاد و در سمرقند بعمارت مسجد جامع فرمان داد و در هشتم محرم سنه ثمانمائه
و دو هجری دیگر بار متوجه ایران شد منوچهر خان را از آن یورش در سن هفت ساله التعبیر کنند و در آن ایام خضر خواجه خان پادشاه مغولستان
درگذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده ساله بوده باتفاق امرای صاحب قرانی بمغولستان آمده بخدمت کاشغر رسید
و بنیاد کندن را بغارت کرده رایات نشتافته و استقلال یافت بسیاری از مغولستان …

از استحسانست و اعتبار صحبت و اقتباس علوم ست و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق ادام الله ظلاله علینا و علی رؤس الطالبین روزی پرسیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک را اقتباس علوم از صحبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متعذر است و برای افاده طلبه بتقید با عطاء
خرقه نیست با که طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردند **فصل** در حقوق همسایگان قال رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق ست و آن همسایه کافر ست و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان ست و همسایه ست که وی را سه حق ست و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدای
و قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه و سلم مومن بود کسی که همسایه وی از
رنج ایمن بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فلان کس بروز روزه دارد و شب نماز گذارد و لیکن
همسایه را برنجاند فرمود جای وی در دوزخ است و هر که سنگ در سنگ همسایه انداخت وی را برنجانید و
چهل خانه نزدیک همسایه باشند و زهرا رضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را برنجانی و بس بلکه با وی نیکوئی کنی که در خبر است در قیامت
همسایه درویش در همسایه توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازین بپرس که چرا با من نکوئی نکرد و در سرای بر من ببست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه من رود
آنگه چیزی که بر خود نه پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر اندوهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجنازه روی و اگر شادی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بر نبری تا راه
باد از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر نتوانی فرستاد نهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی ببیند و بد چشم دوزد و بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست
که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
خود بخانه وی نگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای
تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم او نگهداری بوذر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبدالله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بی جنایتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلام سبب
بخر دی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه گله کند پس آنگاه

بموضعی رفته که اترا انجا سمور و قاقم می آرند امرا چندی را از آب بگذرانیدند تا ایشان داغ و تمغای بر درختان صنوبر که دران مقام بودند
نهادند و بعد از ششماه بسمرقند آمدند پس هم درین سال صاحبقران متوجه توقتمش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان و سی تیر با ترکش همراه دارد
و فرمان شد همراه کردند هم این حکم نمود که سپاهی یکس یک اسپ کوتل باشد و هر کس یک کلند و یک داس و یک اره و یک تیشه و صد سوزن و یک درفش و
نیم من ریسمان و یک چرم درشت و یکیک برک با خود دارند پس بر آب خجند پل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق در گرفت
و در صفر هفتصد و نود و سه هجری روی بدشت قبچاق آورد و در راه ایلچیان توقتمش خان رسیدند و اسپ یک سناقر آوردند و از
جانب او معذرتها کردند هیچ در نگرفت صاحبقران بکچک طاق رسیدند و به الغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سنگرا سان تاریخ
وصول او را بران کنند ند صاحبقران سترقب با آنکه چند ماه در راه آبادی دور ماند و در لشکر قحط افتاد و بهای گوسفند بصد دینار
رسید و یک من غله بسنگ کلان که ده من شرعیست بصد دینار کپکی رسید لشکریان دران بیابان بشکار و علف بروزگار میگذرانیدند
صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آوردند و بدان قناعت کردند گویند دران صحرا اشباه موشان از سوراخ بیرون آمدندی و مانند
بلبل سرائیدندی پس صاحبقران از آب توبل بگذشت و دران بیابان هیچکس ندید شیخ داود ترکمان برحسب فرمان با جمعی بجرگی
رفت و چند جانوران صحرائی بدانها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از وی اخبار توقتمش خان پرسید و میراند تا آنکه در بست و چهارم
جمادی الاولی بایق رسید و بگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب ییک رسید و آنجا شنید
که توقتمش خان در قرق قول انشسته است لشکر عظیم جمع آورده پس اتکو تیمور برلاس را بخبرگیری فرستاد و او بسپاه توقتمش خان
دو چار شده ناچار رزم کرد تا برتملک بن یادگار برلاس و رمضان خواجه از لات القتل رسیدند و دیگر همراهانش بگریختند و
صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بموضعی رسیدند که قبل از غروب شفق اثر صبح
ظاهر میشد بالجمله در پانزدهم رجب السال صاحبقران در موضع قندرچه سر بسپاه پرداخت و هفت غول مرتب ساخت
و توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد چون یاس تیمور اغلان سبک باریق و ایلتیغمش اغلان و جیله اغلان و امرای الوس
چون سلیمان صوفی و نور در قیقرات و عیسی بیگ قونقرات روی برزمگاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد توقتمش بدی
بمیرزا عمر شیخ آورده و حرب صعب کرده صاحبقران خود متوجه او شد توقتمش خان بگریخت و از شاهزادگان جوجی نژاد کونچه اغلان
و قتلغ تیمور اغلان که از بیم توقتمش خان در گوشه ها بسر میبردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاد
بست و شش روز در تختگاه جوجی خان گذرانیده بازگشت و در ذیقعده السال باترار رسید پس بسمرقند رفت و میرزا امیرانشاه
را بخراسان فرستاد و در هفتصد و نود و چهار هجری حکومت شمائل و غزنین تا حد و هند بمیرزا پیر محمد جهانگیر تفویض نمود و در
رجب السال دیگر بار متوجه ایران شد مورخان ازان بیورش پنجساله تعبیر میکنند بالجمله صاحبقران بمازندران رسید سید
کمال الدین والی مازندران متحصن شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالآخر سید کمال الدین و سید رضی الدین امان
خواستند و بخدمت پیوستند چون مذهب تشیع داشتند معاتب گشتند صاحبقران سید کمال الدین را بخوارزم فرستاد و بسیاری
از مازندرانیان بسبب بودن تشیع بقتل رسانید و در محرم هفتصد و نود و پنج هجری بسمانیان کوه بیستون و در قول بشوشتر رفت
و محمود سبزواری را حکومت ششتر داد و قلعه سفید بکشود و بشیراز رفت شاه منصور از اولاد مظفر والی شیراز بمقابله

بیتین آمده بقتل رسید و تمامی آن مظفر جمع آورده و بکشت چنانچه در جواف گذشت پس صاحبقران باصفهان و همدان
شد و قرا محمد ترکمان را که در کوهستان نشسته و رایت یاغی افراشته بود به تعجیل بر سر او رفت و سه صد از اتباعش بقتل رسانید و در رمضان
آن سال ایلچی سلطان احمد ایلکانی صاحب بغداد شد سلطان جسر بریده بگریخت صاحبقران کشتی بدست آورده و از آب بگذشت
سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نورالدین عبدالله المشهور بحافظ ابرو گوید صاحبقران روزی مرا گفت در آن روز
از من تقصیر رفت اگر چنانچه بر دجله رسیده بودم به آب زده میگذشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم بالجمله صاحبقران چندی بغداد
بسر برده در آخر آن سال قلعه تکریت را قهراً و قسراً بگشود و در نهصد و نود و هفت هجری دیگربار عزم رزم توقتمش خان کرده روی
بدشت قبچاق نهاد و عرض سپاه دید از اب تمور که در دامن کوه البرز است تا دریای خارزم که پنج فرسخ است سپاه بالیستاده بود در
خلال این احوال سلطان احمد ایلکانی بر بغداد استیلا یافت بالجمله توقتمش خان لشکر گرد کرده در رزمی صعب منهزم گشت صاحبقران
او را تعاقب نمود و لشکر صاحبقران با الحاحات غارت کردند صاحبقران قوریچی خان اوغلان را که همراهش بود از آب اتل گذرانیده
و حکومت دشت قبچاق داد و میرزا میر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را الشیر از بازگردانید و شمس الدین عباس و غیره را بسمرقند فرستاد
ایشان بشروان آمدند و خبر یافتند که قرا یوسف با بسیاری از بیاگند تا الطاق آمده میرزا میر محمد بمقابله او شتافت قرا یوسف
منهزم گشت میرزا میر محمد بشیراز شتافت صاحبقران متوجه بروس گشت و همت بر ضبط دشت قبچاق بست و مشکور را که از اعظم بلاد روس
ست رسیده تاراج کرده بحصار ازنق شد و بگرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت آنگاه بشهر سرای
رسید و خراب کرد و در دشت قبچاق فتوحات بسیار دست داد پس در نهصد و نود و هشت هجری براه دربند مراجعت نمود
باستحکام قلعه دربند که از آن راه بدشت قبچاق رفته بود فرمان داد و میرزا میرانشاه را تخت هلاکو خان داد و آن عبارتست از
دربند باکو تا بغداد و از حد همدان تا سرحد روم پس میرزا میرانشاه را رخصت کرده و بسیاری از تیاجات بقایای آن مظفر
در نزد گذشت و همدان شد و نهاوند بگرفت و بسوخت و افواجش لشیراز شدند تا بلاد سواحل و کرمرات بگشودند صاحبقران متوجه
ماوراء النهر شد و بسمرقند رسید و خراج سه ساله آن دیار برعایا بخشید و در نهصد و نود و نه در سمرقند باغ شمال طرح انداخت
و عمارات آنرا در چهل و پنج روز باتمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حد ری بمیرزا شاهرخ تفویض فرمود و
در این سال ایلچیان مغولخان از خدمت صاحبقران نیامدند و رخصت آن طرف یافتند و در این سال میرزا محمد جهانگیر ملتان را محاصره کرده صاحبقران
خبر یافته با لشکر بسیار روی بهند نهاد و به اندراب رسیده از سی هزار مرد برگزیده بکافران کتور و سیاه پوشان شتافت
و بموضع جادل رسید سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب در برج سرطان بود و برف بسیار یافتند و زیر قلل جبال
طناب فرود آمدند و بهر صاحبقران چیزی از چوب ساختند و طنابها بدان بستند صاحبقران تا چندی بدان نشسته فرود آمد
و یک فرسخ پیاده رفت پس چند اسب را طنابها بر گردن و اعضا بسته از کوه بزیر آوردند و آن اسب بسلامت برسید صاحبقران
سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه منجانیان رفتند کفار کتور بمقابله عظیم کرده و بعد از خسته و زاری امان خواستند
و بخدمت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشانرا خلعت داده و باز گردانید مردم آنها عهد شکستند صاحبقران دیگر روز
روی بایشان نهاد و بکوه رفت و هر کرا یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر سنگ نقش کردند پس بکابل رسید

که از مازندران گریخته باو پناه آورده بود ملک را گفت که اهالی محالات بسخن تو کار میکنند یکی را بکش تا سخن بشنوند ملک گفت خون ناحق
نتوان کرد اسکندر گفت پس سپر نگاه نتوان داشت بالآخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران
فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و افسر دیگر یافت صاحب قران خزاین غوریان بدست آورده حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت
و این واقعه در هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی به نیشاپور و سبزوار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی قربانی از
کرده استغفار کرده بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سربدار صاحب سبزوار به نیشاپور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه مذهب
داری گفت الناس علی دین ملوکهم خداوندرا در تعظیم سادات مبالغه است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران به نیشاپور
و از انجا به استقراین شتافت و سبزواری قلعه مسخر ساخت و بسیاری از اهالی استقراین بکشت امیر ولی صاحب استقراین و استرآباد
اطاعت کرده صاحب قران میرزا امیرانشاه را به سرحسن گذاشت و حکام خراسان را بمساکن ایشان رخصت فرموده بسمرقند بازگشت
و عنقریب نام علی پیوند سربدار و در رسید که علی بیگ جونی قربانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد عزم سبزوار دارند صاحب قران
در زمستان آن سال از جیحون بگذشت و آوازه عزیمت مازندران افگنده ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا
میرزا امیرانشاه و ملک غیاث الدین از سرحسن و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جونی قربانی
رزمهای صعب کرده بالآخر یک روز محمد شیخ جوماتی قربانی را با دختر خود که نامزد شاهزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاد
و دیگر روز بخدمت آمده راهی که بسبب آن اهالی قلعه مضطرب شده بودند برآورده بحصار رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران
از در کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر مؤید ارلات را بمحاصره کلات باز داشت و تعمیر قلعه قهقهه که میان ابیورد
و کلات است فرمان داده بقلعه بر سر رفت ملک علی سدیدی که از قتل ملک غیاث الدین کرت کوتوال بر سر بود اطاعت نموده
در زمین صعب نموده بالاخر بامان بیرون آمد صاحب قران او را بنواخت و بماوراء النهر فرستاده تا قلاع سرحد ترکستان محافظت
نمایند پس سارق اتکه را از قتل میرزا امیرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر ولی پیشکشها فرستاده تا
سرحد ترکستان تاتار گشت امیر علی که بمحاصره کلات مشغول بود شبی از بهر تحقیق عمرهای قلعه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت اهالی
قلعه در رسیدند و او را اگرفتند نزد علی بیگ جونی قربانی بردند علی بیگ او را شفیع آورده تا صاحب قران از سر خویش در گذشت
امیر کرده او را با سائر امرای جونی قربانی و ملک غیاث الدین کرت بسمرقند بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث الدین
کرت و بسمرقند بازگشت بالآخر ملک غوری را نیز حبس فرموده باندجان فرستاده و ملک محمد بن فخر الدین کرت را که بقلاکت
میگذرانید حکومت غور داده او مخالفت ورزید و در هفتصد و هشتاد و چهار باتفاق ابوسعید شهید غوری متوجه هرات شد
و بسیاری از اوباش باو پیوستند ملک محمد بر هرات مستولی شده و از مغول هر کرا یافت بکشت میرزاده میرانشاه در کنار فرغات بود شیخ داود
امیر حاجی سیف الدین و میر اقبوقا را بهرات فرستاد مخالفان منهزم ساختند و میرزا امیرانشاه از پی بهرات رسید صاحبقران از ان واقعه خبر یافته
فرمانداد ملک غیاث الدین کرت و پسر انش پیر محمد غوری و علی بیگ جونی قربانی و سائر امرای خراسان را که در سمرقند محبوس بودند بقتل رسانیدند
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و پنج هجری بمغولستان فرستاده ایشان از قمر الدین منهزم بازگشتند صاحبقران فوجی دیگر باز دیگر فرستاد ایشان رفتند
و از قمر الدین اثری نیافتند بازگشتند و در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر حاجی بیگ برلاس حاکم کابل در کنار فرغات

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و باسفرار شتافت تا قهراً قلعه بدر آباد را بگرفت و بسیاری از اهالی آنجا را بکشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شد و بخدمت پیوست سیستانیان
با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چنانکه زخمی بدست صاحبقران رسید و بالاخر منهزم بشهر رفتند
صاحبقران شهر بگرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسمرقند فرستاد و به بست شد و بگرفت و بقندهار شتافت و مسخر ساخت
و بعد از آن زابل را ضبط کرد و بسمرقند بازگشت و در سن هفتصد و هشتاد و شش عزم تسخیر مازندران کرد چون بجنگل مازندران
رسید هر روز نیم فرسنگ جنگل می برید و میرفت تا آنکه بمازندران رسید و مسخر ساخت و ری بگشود و بماوراء النهر مراجعت نمود
تابستان در سمرقند و زمستان در زنجیر سرای بسر برد و در هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان والی دشت قبچاق دوازده
شاهزاده جوجی نژاد را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر آنچه خود شنید نکردند و بازگشتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد و
هجری بعزم یورش سه ساله روی بایران نهاد و دران یورش بسیار فتوحات ویرا دست داد با گرجیان رزمی صعب کرده
و ظفر یافته بقتلش بگرفت و متوجه عراق عجم گشت و اهالی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند صاحب قران متوجه شیراز شد
زین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بشوشتر گریخت و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سرجان
و حکام لار بخدمت پیوستند در خلال این احوال توقتمش خان والی دشت قبچاق باغوای قمر الدین با شاهزاده های جوجی نژاد
قمر الدین را با سپاهی گران بممالک صاحب قران فرستاد قمر الدین دران دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در هفده روز از سمرقند
بشیراز برسید صاحبقران فوجی بسمرقند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بسمرقند شتافت و پیش از وصول
او مخالفان بازگشته بودند پس خبر رسید که طایفه از شاهزادگان جوجی نژاد هنوز در خوارزم اند صاحب قران در هفتصد و نود
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس دران نماند و آن مملکت سه سال
همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و دران آوان محمد بیر ابن سرتهام که دختر صاحبقران را در حباله نکاح داشت و والی
ختلان بود عصیان ورزید میرزا عمر شیخ روی باو آورد و اورا بگرفت و با برادرش ابوالفتح بقتل رسانید و درین سال سور
در گذشت صاحبقران بپرسش سلطان محمود خان را بجای او بجالی گرفت و در اواخر این سال توقتمش خان با سپاه قبچاق و بلغار
و چرکس و سایر ممالک جوجی خان روی بماوراء النهر نهاد صاحب قران سو باو آورد و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت و روی
به توقتمش آورد و توقتمش بجنگ بدشت قبچاق گریخت و دران ایام حاجی بیگ ابن محمد علی بیگ جونی قربانی بن امیر ارغونشاه جونی
قربانی والی طوس بگمان آنکه صاحب قران از توقتمش خان منهزم شده در طوس بنام توقتمش خان خطبه خواند و یوسف خواجه پسر
قمر الدین را که آنجا محبوس بود بیرون آورده و بامارت نشاند طایفه از سربداران باو پیوستند انیوطه و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرانشاه میرزا را بخراسان بازگردانید میرزا به نیشابور شد و
سربداران را هزیمت داده متوجه طوس گشت انیوطه و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جونی قربانی از قلعه بگریخت و گرفتار شده
بقتلش رسید امیرزاده هزار کس از اهالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در سن هفتصد و نود و دو هجری صاحب قران
بعزم رزم توقتمش خان سپاه کرد و بیست هزار سوار بجنه فرستاد و ایشان از کالیغ بلد گذشتند و شنیدند که قمر الدین گریخته

و هم درین سال صاحب قران خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قران و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذشت که تفصیلش از
مدعا بازمیدارد و اما از جملهٔ آن یکی آنست که در گرفتن قلعهٔ قرشی در شهر نسف قدیم است ولیکن از آن میانه هر دو مصالحه دست داد
کارهای بزرگ امیر حسین بحسن سعی و رزمهای صعب از دست صاحب قران برآمد صاحب قران را تا رسیدن باعلی مرتبهٔ سلطنت بسیار
حادثات واقع شده و از الجمله است وقتی که الیاس خواجه خان پادشاه جته و مغولستان از احفاد چغتای ابن چنگیز خان روی برزم صاحب قران
و امیر حسین آورد از صبح تا شام رزمی صعب اتفاق افتاده و روز دیگر سپاه جته جنگ کردند باران عظیم بارید و امیر شمس الدین از
امرای جته دران روز رزمی صعب کرده بر بیشتر امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بگریخت صبح دیگر او از یورق
امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیر حسین و صاحب قران روی برزم او نهادند امیر شمس الدین مقابلهٔ عظیم کرد لشکریان امیر حسین
و صاحب قران بازالود در گل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیر حسین و صاحب قران شکستی فاحش خوردند
و دیگر درهٔ بدخشان است که امیر حسین پسر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منهزم شد
صاحبقران خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که ممر مخالفان بود بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان
ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته باشند از صاحبقران منقول است که مدت العمر جنگی بآن صعوبت
ندیده ام بالجمله وقتی امیر حسین با صاحب قران ارادهٔ غدر کرد و صاحب قران دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قران موافق گشتند چون بحدود ترمذ رسید هر که از عظمای سادات ترمذ بود همه تا
حربین نزد امیر حسین آمده اتفاقی یافت نزد صاحب قران آمده طبل و علم پیشکش کرد صاحب قران آنرا اقبال نیک بگرفت
و تمامی اوقاف با تفویض فرمود میان سید و صاحبقران الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند بالجمله مقدمهٔ
صاحبقران بر مقدمهٔ امیر حسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قران سورغمش بن دانشمندچه اعلان بن نور خان بن ملک
بن اوکتای قاآن را بجای برگرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قران آمدند امیر حسین در بلخ القلعه شد و آن محصور
شد صاحب قران عهد کرده بمحاصره پرداخت و بالاخره امیر حسین عاجز آمده امان خواست تا نگه رود صاحب قران عهد کرد که قصد
او نکنند و کس را نیز نپایند پس چون شب شد امیر حسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه گم کرده بشهر کهنه افتاد نوکرانش از او
جدا شدند امیر حسین ترسان بر منارهٔ مسجد جامع رفت و از غرایب اتفاق آنکه یکی اسپی گم کرده بود بر مناره برآمد تا باطراف
بنگرد و نگر از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتی گوهر بدو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد مرد نزد
صاحب قران رفت و حال باز گفت صاحب طایفه را فرستاد امیر حسین ایشان را بدید از مناره بزیر آمد و در سوراخ دیوار
مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحبقران بردند صاحبقران گفت من با او بعضی بر ساخته‌ام پس از مجلس
بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از و رنجیده رفیق صاحبقران شده بود گفت امیر حسین
برادر من کیقباد را کشته است او را بقتل رسانم دیگر ملازان بگوشهٔ چشم اشارت کردند که امیر کیخسرو از پی امیر حسین شتافته
او را جابی بیگ بقتل رسانید صاحبقران قلعه بنا و آن خراب ساخت و خزاین و خواتین امیر حسین بدست آورده در هفتصد
و هفتاد و یک هجری روز چهارشنبه دوازدهم رمضان صاحبقران باتفاق یوبیان سائر امرا و سید برکه بحکومت نشست

دیگر باره بماوراء النهر شد و بکش شتافت و سمرقند تختگاه ساخت باستمداد توقمیش خان خوجی برادر الوس خوجی لشکر کشید بالآخره او را بحکومت
الوس متمکن گردانید و صاحبقران در هفتصد و هفتاد هجری روی بجته و مغولستان نهاد و از سیحون درگذشت کپک تیمور بخدمت
او پیوست صاحبقران بازگشت کپک تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحبقران سپاه بدفع او فرستاد النساری کاری نساخته بازگشتند صاحبقران بنفس خویش
حرکت کرده با بسکر لغاج برفت و بازگشت و در راه امیر موسی و ریدچشم و دیگران باتفاق یکدیگر مذر اندیشیدند صاحبقران دریافته زنده جسم را
بگرفت و بکشت و دیگر آنرا بخشود و چون از ضبط ماوراء النهر و بلخ و الوس جغتای فراغت یافت علقه نواحی را نزد حسین صوفی و الی خوارزم فرستاد
که کات و خنوق مال الوس جغتای متعلق است آنرا باز گذار حسین صوفی حوالی بگفت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و سه هجری روی بخوارزم نهاد
حسین صوفی بعد از رزم منهزم لشهر متحصن شد و بیمار گردیده درگذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد چندی
مخالف گشت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا بازگشت و در شعبان سن هفتصد و هفتاد
و پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد و مقدمهٔ صاحب قران با قمر الدین امرای جیه تمام روز رزم کرد و شب قمر الدین خان بهزیمت رفت
سپاه صاحبقران الوس او را غارت کردند و خاتون امیر شمس الدین توپان و دخترش دلشاد خاتون آغا را اسیر ساختند صاحبقران
دلشاد خاتون را بخواست و با ورکند رفت و بخجند شتافت و در هفتصد و هفت دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحبقران
مثل سارلوغا و غیره لبی کردند صاحبقران از خوارزم بازگشت مخالفان بعد از رزم منهزم بگریختند و آخر بقمر الدین پیوستند
باتفاق ایشان به اندکان شتافت برادره فراق از میرزا عمر شیخ که والی فرغانه بود جدا شده با وی پیوستند و میرزا عمر شیخ بکوه
پناه برد صاحبقران آگاه شد و روی بآندیار نهاد قمر الدین بازگشت صاحبقران او را تعاقب کرده بازگشت و همچنین در
هفتصد و هشتاد و کسبت سپاه صاحبقران روی بجته آوردند و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و بسم تفند بازگشتند
و این پنجم بار بود که سپاه صاحبقران بجته رسید پس دیگر بار صاحبقران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
روان کرده و قمر الدین باز با ایشان مصاف داده و بهزیمت رفت صاحبقران در هفتصد و هشتاد و اعزم بسخر رزم و تنبیه یوسف
صوفی که هنگام اقامت او بجته دست یغما برماوراء النهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شده در ایام محاصره درگذشت
خواجه لاق صوفی از ما بقی صوفی مغلوب شده گریخته بصاحبقران پناه آورد و صاحبقران روی بقلعه آورده قهراً بگرفت و
سادات و نجبا و مشائخ و بازاریان خوارزم را کوچانیده بکش فرستاده و داروغگی خوارزم بشیخ علی بهادر داده بکش بازگشت
و در هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب هرات را بالقرملتای خواند او قبول نکرد بالآخره اجمال نمود علی بیگ
پسر امیر ارغونشاه و خالی فرمانی بخدمت صاحبقران پیوست و در عهد کرت که در سفر هرات ملازم باشد پس اطوس بازگشت
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی میرحسن بخدمت
پیوست و علی بیگ حوالی صاحبقران از وعده فراموش کرد صاحبقران بکهوبه رسید و بیابیاو نزد مولانا زین الدین ابوبکر
بانبادی رفت و گفت ملک غیاث الدین را چرا از شرب خمر منع نمی کنی گفت کردم و نشنید ایزد تعالی ترا بر وی گماشت
اگر تو هم نشنوی دیگری بر تو گمارد صاحب قران باز رفت تمام برخاست و متوجه هرات شد و در راه قلعه ... را قهراً
بگشود و بهرات ملک غیاث الدین لشهر متحصن شد و رزمهای صعب کرد بالآخره اهالی شهر در رزم سستی کردند اسکندر شیخی

خوبامان را بنواخت و باز بامارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن چوپانی بن تیمورتاش بن امیر چوپان که شیخ حسن کوچک
مشهور است او در هفتصد و سی و نه هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداده
و طغاتیمورخان را که امیر شیخ حسن بزرگ بمدد خویش طلبیده بود و امیر شیخ حسن کوچک نیک نگران لشکر پراکنده ساخت چنانچه گذشت
و آخرین طائفه چوپانیان ملک اشرف است که از ظلم او اکابر آنجا بیابان جلای وطن اختیار کردند و شمه از احوالش در ضمن احوال
جانی بیگخان پادشاه دشت قبچاق مرقوم است **ذکر ملوک طغاتیمور** طغاتیمورخان از احفاد جوجی پسر برادر چنگیزخان است چون
سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت او بر جرجان متولی شد در هفتصد و چهار هجری خواجه یحیی سربدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از و امیر ولی بن شیخ علی قوشچی که در خدمت طغاتیمورخان مرتبه عالی داشت با معدودی چند به نیشاپور رفت و در
هفتصد و شصت و یک هجری استرآباد بحکومت نشست و عدل پیش گرفت و ملک معمور ساخت و لقمان پسر طغاتیمورخان که در گوشه بسر می برد
بنجو اند ابتر بتخت نشاند چون لقمان بحدود استرآباد رسید امیر والی آن از کرده پشیمان گشت باو پیغام داد که بجای دیگر رود و پس گرا
از خویشان طغاتیمورخان را که درانست از ملک براند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و نظام دشمنان
و فیروزکوه و غیره بگرفت و باری سنج ساخت چون امیر صاحب قران تیمور گورکان روی بآن دیار نهاد و مخالفت کرد و بالاخر
از اسپ سپاه صاحب قران استرآباد بگذاشت و به تبریز شتافت بسلطان احمد ایلکانی در هفتصد و هشتاد و شش هجری پیوست
و امیر صاحب قران لقمان طغاتیمورخان را بنواخت و ایالت استرآباد داد امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود تا بعد از هزیمت بخلخال افتاد
خواجه محمود کلان سر انجا او را بگرفت و بفرمان صاحب قران بقتل رسانید و پس از لقمان حاکم استرآباد پسرش میرک پادشاه
بن لقمان بن طغاتیمورخان بحکم صاحب قران جانشین پدر گشت و در هشتصد و ده هجری با میرزا شاهرخ مخالفت آغاز نهاد و در معرکه
زخمی شده و در هشتصد و ده و از ده هجری درگذشت و بعد از و کسی از اولاد طغاتیمورخان بسلطنت نرسید و دیگر آل
مظفر که در زمان سلاطین چنگیزیه بحکومت عراق و عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن خوان که مسقط الرأس جد
اول مظفر است مرقوم است و ایضاً **ملوک کرت** اند که در سلطنت اولاد چنگیزی بمرتبه امارت رسیدند و کرت از
فرزندان سنجر سلجوقی بوده و ملک شمس الدین کرت خواهرزاده رکن الدین غرعی اول ملک کرت است چون چنگیزخان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیزخان کرد و او را پسری نبود رکن الدین که در ششصد و چهل و شش هجری درگذشت ملک
شمس الدین محمد کرت جانشین شد منکوقاآن او را امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان داده رخصت
کرد استقلال یافت و از این طائفه است ملک معزالدین حسین کرت که بعد از پنج نفر بحکومت نشست و او ملکی عادل و قاهر بود
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و آنست که سربداران را
بعد از رزم هزیمت داد و بعد از این فتح ملک چین مقرر شد و آمد خود سرداران را غارت کرد و امرای ازلات و غیره جمع آمدند
و در بادغیس باو مصاف دادند ملک ظفر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان بما وراء النهر نزد امیر قزغن رفتند
و گفتند قطعه بگر نسل چنگیزخان برفتاد * که کس گوهر شاه نارد بیاد * چنان غره شد غوری بدگهر * که جز خود نیارد کسی در نظر *
امیر قزغن در غضب شد باتفاق الجایتو سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر باو مصاف داد و منهزم لشکر متحصن گشت

وچهل روز مقابله کرد و پس پیشکش بفرستاد و با امیر قزغن و سلطان باز گشتند و ملک حسین ملک هرات تا آنکه در هفتصد و هفتاد و یک هجری در گذشت بعد
از وی پسر مهترش ملک غیاث الدین پیر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علماء هرات عزم استیصال سربداران کرد بنابر آنکه
در مذهب تشیع غلو میداشتند روی به نیشاپور آورده محاصره کرد کاری نساخته باز گشت و دیگر سال باز آمد و از باغات و عمارات اثر
نگذاشت و اطراف آنش عمارت کرده بهرات مراجعت نمود بسال سوم باز به نیشاپور آمده در خرابی کوشید روزی یکی از نیشاپوریان
را دید چون میدانست که مذهب تشیع میدارند گفت بگوی که بنای مسلمان هرچند خواست نیشاپوری گفت در مذهب غیاث الدین
والی هرات بر سیچیر غلات مسلمانان را چرانیدن و کار بر با انباشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شده بهرات باز گشت
و بالآخر در هفتصد و هفتاد و شش هجری باتفاق و سکندر شیخی از سعی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر شیخی ایالت
نیشاپور داده بهرات مراجعت نمود و در هفتصد و هفتاد و بیست هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان ایلچی را بهرات فرستاده مقرر نمود
ایلونیح قتاع آغا بست شیرین آغا را در سلک ازدواج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین بر علی منکر و جهار کرده رعایا از ظلمش بجان
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابوبکر بنالیدند شیخ هرچند او را نصیحت کرد در نگرفت مولانا برنجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
بگرفتم و بترکی بخشیدم و لبعی نگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد ذکر امیر تیمور صاحب قران گورکان پوشیده
نماند آنچه در اقلیم ششم بندی از احوال چنگیز خان و اجداد و اولادش برخی از امرا و وزرای آن دودمان که سابق در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطری چند از احوال صاحب قران امیر تیمور گورکان تحریر
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای نویان بن اسکر نویان بن امیر انجال نویان بن
امیر قراچار نویان بن سوغوچجن بهادر بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومینه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن
دوتومین خان بن لوبانیان بن بوزنجر خان بن آلانقوا صاحب قران و چنگیز خان و تومینه خان بهم پیوند و نسب همه ایشان به
یافث بن نوح علیه السلام میرسد صاحب قران اعظم سلاطین جهانست دران باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبود * در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود * در هفتصد و هفتاد و یک کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود
و گورکان بترکی داماد را گویند چه او خواهر زاده امیر حسین بن امیر قزغن در حبالهٔ نکاح داشت و در آن وقت عم
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بوده و مخفی نماند که تومینه خان وصیت کرده بود که بعد از وی پسرش قبل خان که جد چنگیز خان
میشود پادشاه باشد و پسر دیگرش قاچولی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد درین باب عهدنامه بدین موجب اند ایشان نوشته
که همین طریقه اولاد ایشان مستمر دارند و توقیع خود بران نهاده چنانچه در احوال تومینه خان گذشت با جمله چنگیز خان بموجب آن
نوشته در عهد خویش قراچار نویان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراء النهر به پسر خود چغتای خان داد قراچار نویان
سپه سالار الوس چغتای بود تا آنکه ایسکر نویان بن ایلنگیر نویان در عهد سلطنت قزان خان بن براق خان بن بوقرا بن موتکان
بن چغتای خان امیر الامرا و مدار المهام گشت و بعد از و فرزندانش بامارت کش قناعت کردند و آنجا اقامت نمودند ولادت
صاحب قران در هفتصد و سی و شش هجری در کش اتفاق افتاده و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
وفات یافت چون صاحب قران بیست و پنج ساله شد مطابق سنه هفتصد و شصت و یک هجری پدرش امیر طرغای نویان درگذشت

چوسک خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نوروز و مسعود با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بآن قناعت
کنند حرم کجا تواند رفت و هم آنجا بر سر مرمت دیگر مومنه خان نوهر کرا آسایشی نبود اگر خواهد شوهر کنند فرح الله والده اش با اتابک بهم باشد
دیگر بار ما املاک پادشاهی با میر لوزان داده ام او را باو نمایند دیگر املاک را عوضه دارند اگر چیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند
باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند درین زمان خاطرم با حضرت ایزدی بود همین قدر بیش نتوانم نمود نقلست که گفت بندهٔ آزاد را نیکو دارند
و بر خانه نسبت عزیز ما را فراموش نکنند بانچه وصیت دهد والسلام آنگاه در روز دوشنبه چهارم شعبان الیشان در فرا باغ او را بشهادت
رسانیدند و پسرانش فرح الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب او آنست که روزی خواست که سوار شود درویشی
نابینا باضطراب می آمد و میخواست که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و نادانسته سر عصا در پایش جا گرفت و بر زمین
رسید لیکن او بر آورده بخانه بازگشت و موزهٔ دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد روزی در حوض آب
نشسته بودند مدنجاج رقعه باو داد و این رباعی در آن نوشته بود رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه نقط ÷ پیوسته نکرده
نقطهٔ سیکروخط ÷ پرورده نو و کهنه سه دون دو شرط ÷ دولت ندهد خدای کس را الغلط ÷ خواجه و مدکید این رباعی بگفت و در ظهر آن
نوشت رباعی صد صد بره سفید چون بیضهٔ بط ÷ بر روی زمین نبود هیچ نقط ÷ از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط ÷ چوپان بدهد بدست
دارندهٔ خط ÷ بدر برفت و بره ها بگرفت وقتی خواجه دستاری با پانصد دینار مصحوب شمس الدین حسین بر شیخ سعدی شیرازی
فرستاد و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرد شمه شیخ رسانید شیخ قطعه بخواجه نوشت که آنست قطعه ای که بسیر نعم فرستادی
مال ÷ مالت افزون باد و دشمن پایمال ÷ هر دیناریت سالت عمر باد ÷ تا بمانی سه صد و پنجاه سال ÷ صاحب دیوان از
نبذ نابینی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کردند که پانصد سالت
عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان نبرد شمس الدین منفعل گشت و توبه کرد خواجه تاج الدین علیشاه
گیلانی بعهد الجایتو سلطان بشراکت خواجه رشید الدین طبیب در منزل بود و در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل
خواجه رشید الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای اولاد هلاکو خان غیر او کسی تا حال طبعی در گذشته دیگران
همه بقتل رسیدند راقم حروف راز وحشت حال شعری بیادم آمد شعر دم پادشاهان امید است و بیم ÷ گهی با سموم و گهی با نسیم ÷
مبین نرمی ایشان شمشیر تیز ÷ کنارش نگر گاه زخم و ستیز ÷ طائفه که در زمان سلطنت چنگیز خان باطاعت این دودمان السلطنه
رسیده اند در ضمن احوال سلاطین بعضے از آن باختصار تمام مرقوم گشته از انجمله اند ملوک ایلکانیه الیشان با سر ایلکان
جلایر منسوب اند او از اعظم امرای هلاکو خان بوده و بعد از و پسرش امیر توقا امیر الامرای کیخاتون بوده و پس از و پسرش
امیر حسین داماد ارغون و حاکم خراسان بوده پسر اوست امیر شیخ حسن ایلکانی خواهرزاده الجایتو سلطان داماد امیر
چوپان که بغداد خاتون دختر امیر چوپان در حبالهٔ نکاح او بوده اول کسی است که از ملوک ملکانه او را شیخ حسن بزرگ گویند و شیخ حسن
کوچک عبارت است از شیخ چوپانی که ذکرش بیاید بالجمله شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت روم یافته
و بعد از وفات او سلطان محمد خان زر السلطنت برداشت و میر موسی خان و علی پادشاه ظفر یافت و بر آذربایجان و عراق و عرب
و خوزستان مستولی شد و بغداد تختگاه ساخت و دلشاد خاتون منکوحهٔ سلطان ابوسعید بهادر خان را بخواست چنانچه

گذشت و در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرده آذربایجان بگرفت وجز عراق عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ نماند و بعد از و پسرش سلطان
اویس ایلکانی در بغداد بر تخت نشست و او بلطف طبع موصوف بوده و بغایت ماهر بوده گویند بقلم واسطی صور نقاشی کشیدی که مصوران
آن زمان حیران شدندی و بعد از و پسرش سلطان حسین ایلکانی بموجب وصیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بوده هرگاه
سوار شدی خلائق تمام شهر بنظاره اش بسر راه رفتندی القصه بعد از سلطان حسین ایلکانی برادرش سلطان احمد ایلکانی
در تبریز بر تخت نشست و بعد ا و در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بر تبریز لشکر کشید و خراب
و غارت کرده باز گشت و پس از ان بسی در گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلکانی
چون از سپاه صاحب قران منهزم بدمشق افتاده دیگر بار بحکومت بغداد و غیره رسید و دران ایام از امرای خود متوهم گشته و
یکیک را میطلبید و میکشت تا آنکه در یک هفته قریب ده هزار کس بکشت روزی سلطان احمد محرمان را بدست خویش گردن بزد
و فراشی باو رسید سلطان گفت فلان فلان را بکشتم فراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان بخندید و شمشیر از دست
بینداخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرده و بروم نزد قیصر رفت ایلدرم بایزید قیصر او را معزز داشت و قرا یوسف نیز
از تبریز بروم رفت قیصر او را نیز محترم داشت راقم حروف مطابق این قضایا گوید وقتی ندیم امیری گشتم که قوت واهمه بر طبیعتش غالب بود
و در امارت خویش بسیاری از ملازمان را بخلاف اندیشیده تهمتی بر گردنش نهاده بقتل رسانید چندانکه طبایع مردم از وی بر من
و متنفر گشتند چون از مرتبه عالی افتاد و امارت نماند هنگام فرصت که آن گذشته عرض می نمودم میگفت شما که از زمره خلص المومنین
خیر آید و خیزاران شایع خود را باز میداشت و هرگاه که بما منعی رسید غلامان و خواجه سرایان امثال ایشان را بخیال آنکه
مبادا آثار ما بر منی لفان کنند و بعضی را بقتل و بعضا بسیاحت و بدر فرمودندی در دولتی از همسالیش که بدانائی موصوف
بوده بتقریبی سخن گفتم خشم و عدم امانت سابقه روی با خطاط نهاده هواخواهان متفرق گشتند اکنون چنین که از گروه خدمه
مانده اند برخی مقتول و جمعی محبوس باقیمانده ها در فکر گریز منتظر فرصت اند و ما ستارنده باشیم و دیگران در آفرینش زاید اند
روی در رسم کشیده اند بدستور باندیشه فسق و فجور با کثر نزدیکیان را بزه هر روما با از روزگار بر آورده و خود نیز بجا آید بالجمله سلطان احمد
بعد از وفات صاحب قران باز بحکومت بغداد رسید بالآخر بدست قرا یوسف بقتل رسید و بعد از و برادرش سلطان محمد بن
شاه ولد بن شیخ اویس ایلکانی بحکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرد سلطان محمد بشیراز گریخت پس از و برادرزاده
سلطان اویس بن شاه ولد بحکومت بغداد نشست و بعد از و برادرش سلطان محمود و پس از و سلطان حسین بحکومت
رسید و در هشتصد و سی و شش میرزا اسپند بن قرا یوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرده بگرفت و بکشت و دولت ایلکانیان
سپری گشت ذکر ملوک خوبانیه که در زمان سلاطین چنگیزی رسیده اند ایشان با امیر خوبان سلدوز منسوب اند او از
اعظم امرای غازان خان بوده و بغداد خاتون دخترش بوده و در عهد الجایتو سلطان ابوسعید بهادر خان امیر الامرا گشت
و او نه پسر داشت اول امیر حسن حاکم خراسان دوم تیمور تاش حاکم روم سوم دمشق خواجه که بیکاه ابوسعید بهادر خان
نایب مناب بود و دیگران هم بهمین سبیل مراتب عالی داشتند چون سلطان ابوسعید بهادر خان عظمای خوبانیان را برانداخت
و بغداد خاتون بنت امیر خوبان را که در حباله نکاح شیخ امیر حسن ایلکانی بود بخواست از غایت محبت که باو داشت بقایای

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان در اجی مصاف داد پس هر دو گرفتار شدند سسک خان بنا بر حقوق سوابق ایشان را
اعزاز کرده به مغولستان فرستاد محمود خان بمغولستان که تختگاه او بوده رسید اما او را چندان شوکتے نماند تا سکندر از دستش بیرون رفت
باماداد نزد سسک خان آمد سسک خان او را با سائر فرزندان بکنار آب خجند در نهصد و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان در عهد پدر خویش بکرر با قلماق رزم کرده بسیاری از ایشان بکشت و به الاخی خان اشتهار یافت یعنی خان کشنده
در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نهصد و نود و دو هجری در گذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان
بن سلطان احمد خان در افسو پادشاه شد و چهل و سه سال ملک راند و در نهصد و پنجاه و دو هجری در گذشت و بعد از و پسرش
شاه خان چندی سلطنت کرده و پسر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در معرکه سسک خان
با پدر خود زخمی شده کجا کجا رفته و اسیر گشته رهائی یافته بالآخر عم زاده خود بابر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسک خان بامداد
بابر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنده امیر خداداد والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود با بیست هزار
سوار روی باو آورده سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با او رزم کرده ظفر یافت و در نهصد و بیست هجری کاشغر بگرفت
و یارکند نیز مسخر ساخت و بعد از و پسرش عبد الرشید خان پادشاه شد او سیزده پسر داشت پس از و عبد الکریم خان
بن عبد الرشید خان و بعد از و اولادش در کاشغر و چین و مغولیستان سلطنت کردند ذکر در احوال بعضی از وزرا و
امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ یلواج خوارزمی وزیر چنگیز خان بوده در زمان اوکتای قاآن بحکومت خبار سید
و همانجا درگذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کیوک خان و منکو قاآن عامل ماوراء النهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری هلاکو خان را که با سه صد هزار سوار متوجه ایران بوده
در کالکل چهل روز نگاه داشت و دران ایام همه سپاه او را نزل داد الحاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرده بمرتبه
وزارت رسید از انجمله براق خان را وزیر بوده چون براق خان عزیمت خراسان کرد خواست که بهر فرسودات سپاه سمرقند و
بخارا را غارت کند مسعود بیگ بخارا رسید و بشفاعت سعی او سائر بلاد ماوراء النهر آباد گشت او در هفتصد و نود و یک هجری در گذشت
نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا العهد عالیشان امیر الامرا بوده بیم و هراس او چندان بر خراسانیان مستولی بوده اگر اسپے آب
نخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و شصت و یک هجری وزارت
هلاکو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسرش بهاء الدین محمد ایالت اصفهان
داشت او بغایت متکبر و متهور بود در ضبط ملک و سیاست جهد بلیغ داشت [illegible] در اصفهان با تجمل تمام براهی میرفت
یکے بر عادت عوام در وی نگریست بفرمود تا چشمانش را برون آوردند و گویند که او بسعی بهاء الدین محمد امارت اصفهان یافت
و بعد او بازاریان اصفهان شبها دکان خود را بانواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانه خود رفتندی
و کس را مجال نبوده که دران تصرف کند عیسی مقداری خوردنی از دکان بگرفت و بهای آنرا و چند آنجا گذاشت و پگروز
صاحب دکان آگاه شد بار آن نهان داشتن انجال نداشت بخدمت بهاء الدین شد و باز گفت خواجه بهاء الدین بفرمود تا عیسی را
بحلق در آویختند چه سود ای مالک چرا گذاشتے غلامی را فرستاد تا تفحص احوال عیسی نماید او برفت و باز آمد و گفت فلان

بیدار هست و فلان در خواب دیگر روز امر کرد تا ایشان را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود گفت آنکه بیدار بود چه گناه
داشت گفت اگر بیدار بودی غلام که بتفحص احوال ایشان رفته بود دیگر نفتی بالجمله وقتی مجد الملک که از وزرازادگان آتابک بر تو بسیات
شمس الدین به اباقاخان نمود اباقاخان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که مجد الملک گفته بود از و بازخواست کرد صاحب دیوان گفت
سر و مال و دین و جان فدای خداوند باد انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت درین دولت من و برادران و فرزندان بندیم و داد دیم و
بر داشتیم و نهادیم و صرف کردیم آنچه در تصرف منست تو الا از خداوند ست هرگاه فرمان شود ببرکه بود و تسلیم کرد و آمد اباقاخان شاد شد
دیگر روز او را بوزارت رسانید گویند دران اوان که مجد الملک بنهایت او مشغول بود روزی صاحبدیوان در طوی سه نوبت پادشاه
را کاسه داد و صاحب دیوان زمین بوسید و آنرا بخورد اباقاخان جام از دست او بگرفت و گفت در دل داشتم که اگر از خوردن
ابا نماید لقتلش فرمان دهم پس چون سعایت مجد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیامد تقریر برادرش عطا ملک پرداخت عطا ملک
بخواری افتاد و تدبیر پایش نهاد و از بغداد او بار دو آورده چه درین اثنا اباقاخان درگذشت و برادرش احمد خان بسعی صاحب
دیوان پادشاه شد و عطا ملک را از حبس نجات داد و امر کرد آنچه از عطا ملک در زمان اباقاخان گرفته اند باز دهند عطا ملک آن وجه
را هم در مجلس پادشاه کرد ایثار کرد و پس مجد الملک بخواری افتاد و خانه اش بغارت رفت در امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند
که بزعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند ترکان چون از تسخیر تمام دانند حالف شدند مقرر نمودند که از اسباب تسخیر است
سبحورون مجد الملک گمان بردند که آن نوشته را شیخ عبد الرحمان رافع که دوست صاحب دیوان ست در امتاع او نهاد لاجرم از
خوردن آن امتاع نمود احمد خان بر نجید او را بعطا ملک سپرد تا بقتل رسانند و هر عضوی از اعضائش را بملکی فرستاد و سرش را به بغداد
و دستهایش را بفارس و پایش بعراق و عجم رسید عطا ملک در قضا او این رباعی گفت رباعی روزی دو سه دفتر بر و بر شدی
جوینده و مال و ملک تو فرشدی ✽ اعطای تو هر یکی گرفت اقلیمی ✽ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ✽ عطا ملک دیگر بار بحکومت
بغداد رسید و هم دران سال در ششصد و هشتاد و یک هجری درگذشت او از علمای زمان و کرام جهان بود و بغداد که بعد از قتل
معتصم عباسی خراب شده بود معمور کرد و حفر نهری نمود که آب فرات از آن بمشهد نجف آمد بالجمله خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عهد احمد خان
دیگر بار مستقل گشت چون احمد خان بقتل رسید خواجه در اصفهان بود خواست که بهند رود گفت که فرزندان را در دست کافران
نتوان گذاشت پس در سن ششصد و هشتاد و سه هجری باردوی ارغون خان رفت ارغون خان خواست که او را وزارت دهد
لوکاک اعظم امرا بوغا از راه حسد بعرض رسانید که صاحب دیوان اباقاخان را بزهر هلاک کرد ارغون خان بازخواست نمود صاحب دیوان
گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول ست لیکن از تهمت قصد ولی نعمت بری ام ارغون بقتلش فرمان داد صاحب
دیوان غسل کرد و دو رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و فال بگشود این آیه بیرون آمد ان الذین قالوا ربنا الله الخ بالجنة التی
کنتم توعدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
دعا بخوانند ایشان را بخدای عزوجل و دیعت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین وعده و خاطر چنین بود که
تلافی آن باشد و حیفی کرده آمد چون روزی نبود تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر ننمایند و ایشان را بوصل
ترغیب کنند و الا بگذارند و مکر و عمل نکنند و آنچه خدای عزوجل روزی کرده باشد برسانند اگر فرزند اتابک و والده اش

و یک هجری کابل شاه در بلخ بقتل رسانید و کرجار و دوهم از احفاد چغتای که در خطهٔ مغولستان کاشغر وا فتنه سلطنت کردند باز گوییم تغلق تیمور خان
موصوف تومسلم چون از قتل تیمور شاه اعلان و اختلال ماوراءالنهر خبر یافت در هفتصد و شصت و یک هجری متوجه آن دیار شد
امیر بایزید جلایر باو پیوست و امیر حاجی برلاس والی کش بخراسان گریخت امیر تیمور صاحبقران گورکان اما در کش بود نزد امیر تغلق خان
رفت و امارت کش یافت تغلق تیمور خان آن سال بهمین اکتفا نموده بجته باز گشت امیر حسین بن امیر قلای بن امیر قزغن که بکابل رفته بود
متوجه ماوراءالنهر شد و بعزم رزم سر بیان سلدوز کرد و امیر صاحبقران امیر خضر یسوری مدد یار شدند امیر بیان سلدوز به بدخشان
گریخت امیر حسین بختلان رفت و امیر کیقباد برادر کیخسرو جیلانی را بکشت در هفتصد و شصت و دو هجری تغلق تیمور خان دیگرباره قصد ماوراءالنهر
کرد رسید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلدوز بخدمت او رفتند امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمتش پیوست بدستور امارت یافت
تغلق تیمور خان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد کیخسرو جیلانی با تغلق تیمور یار شد امیر حسین بکابل گریخت سپاه تغلق تیمور خان تا جیحون
شدند و کس تعاقب نموده بازگشتند تغلق تیمور خان امیر بیان سلدوز را بجته باز گشت بیکجنگ دست تظلم کشاد و امیر تیمور از وی جدا شده
بطلب امیر حسین شتافت و در هفتصد و شصت و پنج هجری تغلق تیمور خان بمغولستان درگذشت پسرش **الیاس خواجه خان**
بن تغلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شد مغولان که بامحافظت چنگیز خان عقدی عظیم داشتند او را شناختند
از لشکر بیرون کردند الیاس کردند الیاس خواجه خان بمغولستان رفت و بادشاه شد دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور در حوالی
باسکند رزمی صعب کرده ایشانرا العجل بد منهزم ساخت تا سمرقند برآمد و محاصره کرد و وبا در ستوران افتاد ناچار بمغولستان
مراجعت نمود و بعد چندی درگذشت و بعد از و قمر الدین از اکابر امرا بود در خطه استقلال یافت و برادر امیر تولک که عالی النسب
و بعد تیمور خان الوس بیگی بود چون تولک درگذشت و بعد از و برادرش امیر بولاجی بفرمان تغلق تیمور آن منصب یافت
و بعد از و پسرش امیر خداداد بن بولاجی که هفت ساله بود تغلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمر الدین برنجید و آن کینه در
دل گرفت و هنگام فرصت ایل و الوس را با خود متفق ساخت مستقل گشت و هژده و شانزده را یکروز بکشت با امیر تیمور رزم
کرده بهزیمت رفت و بعد از و استقلال یافت قمر الدین **خضر خواجه خان** بن تغلق تیمور خان در خطهٔ مغولستان بادشاه شد آورده اند
که او خرد سال بود که پدرش درگذشت چون قمر الدین اسر خداداد خضر خواجه مادرش را بکوهستان میان کاشغر و بدخشان
فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد مادرش را بکوهستان چنین برد پس چون قمر الدین بماند امیر خداداد او را از چین بخواند
بسلطنت نشاند و در ادای ایل و الوس کوشید و لغرای جنا لشکر کشید و طرفان و قرا خواجه بگرفت و اهالی آن مملکت را
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحبقران مکرر بمغولستان رفت و رزم نمود و بالآخر میانهٔ ایشان مصالحه افتاد مؤلف
تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد ختا کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه مهیا سازد
که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه جهان را وقتی رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود خان کاسه بگرفت
و بفکر فرو رفت خداداد باو گفت کاسه بنوش و بنگر تا چه را بدستی چون بهوا انداز کم تا فرود آید خدا داند که چه شود در بین سخن بودند که
از کنارهٔ اردو مردی با جامهٔ سفید و اسب سیاه در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب برآمد و آواز برکشید در اترار درگذشت
و برفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل و پنج روز خبر وفات امیر تیمور بتحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خواجه در هشتصد و دو هجری فوت از انطائفه بست اویس خان پسر شیر خضر خواجه خان که پس از چهار کس بسلطنت نشست چه قبل از
سلطنت دو نوبت با والی قلماق مصاف داد و گرفتار شد و نجات یافت بار سوم خواند خود را فدیه و داماد در مسلمان کرد و بعد از عم خود
بشیر محمد اغلان بسلطنت رسید و در عهد او خداداد که نود سال امارت کرده بود تمام کاشغر و چین و افسو و غیره با میر خداداد تعلق
داشته ویس خان را بدست خود بر تخت خود نشاندیه حج رفت و بگذارد و چون منزل چند بازگشت گفت نشاید که زیارت مدینه منوره ناکرده
روم پس جریده بمدینه شتافت بعد زیارت روضه منوره نغری در حال او پیدا شد همان شب بگذشت و بمقیع مدفون گشت و همان شب
زنش در یورت خود وفات یافت بالجمله بعد اویس خان پسر کهترش ایسابوقا خان بن اویسخان با امر السلطنت نشانیدند و برادر
بزرگش یونس خان برنجید و بماوراء النهر نزد میرزا الغ بیگ رفت ایسابوقا خان انشو تختگاه ساخت و با جانی بیگ خان و
کورسخان اوزبک که از بیم ابوالخیر خان گریخته بمغولستان آمده بودند دوستی آغاز نهاد و ایشانرا اقطاع داد و بعد وفات ابوالخیر خان
بسیاری از الوس اوزبک با ایشان پیوستند و لفظ اوزبک قزاق بران قوم اطلاق یافت و یونس خان بماوراء النهر بود تا آنکه سلطان
ابوسعید گورکان او را با لشکری عظیم بتسخیر مملکت موروثی فرستاد و ایسابوقا خان در کاشغر برادر کاشغر مصاف داد و ظفر یافت در
هفتصد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و پسرش دوست محمد خان بن ایسابوقا خان بسلطنت نشست آن زمان
عمرش هفده سال بود بر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتوی خواست ندادند هفت تن از ایشان بکشت مولانا محمد عطا از بیم جان
فتوی داد و دوست محمد خان حرم پدر را بخواست شب پدر را بخواب دید که گفت ای پسر بعد از سه سال از مسلمانی کافر شدی و سیاه
ساختی دوست محمد خان از هول آن واقعه بیدار شد پشیمان گشت و غسل بر آورد و دیگر روز بیمار شد و درگذشت بعد از وی عش یونس خان
بن اویس خان بسلطنت نشست روح اغلان بن ابوالخیر خان که از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بود و در حدود ترکستان یورت
داشت و با هشت هزار سوار ایلغار کرده بر سر اردوی یونس خان آمد او بشکار رفته بود طائفه از مغولان که دراز و بودند دم
درکشیده و از خانها بیرون نیامدند روح اغلان بمنزل یونس در آمده بر تخت نشست و ملازمانش هر کدام بخانه مغولان فرود آمدند
یونس خان خبر یافت با ایلغار با شش هزار سوار یکبار بشبخون رسید و نفیر انداخت زنان اردو آواز شنیدند و برادیگی که در خانه بود
بگرفتند روح اغلان خواست که برا سپ نشیند بدر رود کنیزکان یونس خان وی را آویختند و بگذاشتند تا آنکه یونس خان در رسید او را بقتل رسانید و از ان
بست هزار مرد جز معدودی نجات نیافتند یونس خان دختر خود قتلغ نگار خانم را در هشتصد و هشتاد هجری بمیرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکان
والی فرغانه داد و از و بابر پادشاه متولد شد بالجمله آخر میان میرزا عمر شیخ و یونس خان محاربه اتفاق واد میرزا ظفر یافت و یونس خان
اسیر شد او را بنزد عمر شیخ بردند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسیله خواجه نصیر الدین عبد الله خان آخر از میان ایشان
دوستی اتفاق افتاد و استحکام یافت و یونس خان بدیار خویش بود تا آنکه درگذشت و بعد از و پسرش سلطان محمود خان
بن یونس خان در هشتصد و نود و دو هجری پادشاه شده دو نوبت با اوزبک قزاق محاربه کرده هر بار بهزیمت رفت و بعد از
وفات خسر خود سلطان احمد خان ابن سلطان برابوسعید در ماوراء النهر طمع کرده با میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید مصاف داد منهزم بمغولستان رفت و محمد خان سالی المعروف بشیبک خان که ذکرش گذشت و او دران هنگام
با سلطان محمود پسر هم برهاد و را بسمرقند فرستاد و سمرقند و ماوراء النهر بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

سلطان محمود

ولی در گذشت و بعد ازو نبیره اش قراهلاکو خان بن ماتیکان بن چغتای خان بسعی قراقاجیان پادشاه شد و در ششصد و چهل و شش
خان بن اوکتای قاآن او را عزل کرده و گفت با وجود پسر بکسی نبیره نرسد پس یسو منکو بن چغتای خان را بحکومت آن الوس
ششصد و چهل و نه هجری یسو منکه وفات یافت قراخار لوپان دیگر بار قراهلاکو خان را بالسلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک
قراخار لوپان در ششصد و پنجاه و دو هجری در گذشتند و بعد ازو پسرش مبارکشاه بن قراهلاکو خان پادشاه شد و مسلمان گشت
در خدمتش بسر می برد حکم الوس چغتای داد براق خان در ششصد و شصت و سه هجری
آن براق خان بنده زاده چغتای را که در خدمتش بسر می برد لشکر بچین فرستاد و استیلا یافت و تجیه و مکر و زید الحال لوپان بن قراجا بوبا
الوس چغتای گشت و مبارکشاه را ملازم خود ساخت و خواست که بهر ما یحتاج سپاه سمرقند و بخارا را غارت کند مسعود بن
تجید و به آذربایجان رفت و براق خان عزم تسخیر خراسان کرد براق خان بر تجید و امر کرد با مسعود را هفت چوب زنند لیکن ازان
گفت هر مملکتی که در تصرف امنیت ملک خود را خراب نتوان کرد و اسلام آورده در گذشت و ازان طائفه است
بیت در گذشت و چون براق خان از اباقا آن منهزم بخارا رسید مفلوج گشت و اسکر لوپان بن الحل قراخار لوپان را مدار الملک والوکن
و ایسن بوقا خان بن براق خان که بعد ازو بفرمان قندو خان پادشاه شد و چون فرزندان
چغتای را آباد کرد و لشکر به هند فرستاد و در هفتصد و شش هجری در گذشت و بعد ازو پسرش کنجک خان پادشاه شد و بعد ازو مالتقو خان از
قندو خان که نبیره اوکتای قاآن بودند بکمک بماند کجک خان مغولستان و سایر ولایت ایشان را گرفت و بعد ازو ایسن بوقا خان بن دوا
اخفاد چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورده و قصد اولاد دوا خان کرد آلش او فاین دوا ایسن بند بگریخت کنک خان برادر را از هند
و ایسن بوقا در ماوراء النهر بماند و بجیلی که دو الست مالیقو خان برادر سن هفتصد و بست هجری بقتل رسانید پس کنک خان برادر
بخوانند الیس لوقا خان بن دوا ایسن خان از هند در رسیده بر تخت نشست و کناک خان مدار الملک ساخت لیس از چندی در گذشت
و بعد ازو کنک خان بن دوا ایسن خان پادشاه شد بلخ را که از عهد چنگیز خان خراب بود معمور ساخت و او پادشاهی عادل بود
در هفتصد و بست و یک هجری در گذشت گویند وقتی در صحرا استخوانی چند بدید تامل کرد گفت این استخوان با من میگویند که مظلوم
پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمعی از تجار اطراف را آنجا کشته بودند پس آن طائفه را بدست آورده بکشت و آنچه از اموال
مقتولان نزد ایشان بود بگرفت و به ترکستان لود که بقوم فرستاد و برادر زاده کنک خان است ترمشیرین خان بن ایلچیکدای
که بعد از ایلچیکدای خان پادشاه شد او مسلمان و متدین بود و لشکر بهند کشید و دهلی را محاصره کرد و سلطان محمد تغلق بهزار
و بدایا فرستاد تا از دهلی برخاست و متوجه گجرات شد زمانی و افر بدست آورده و بماوراء النهر باز گشت برادر زاده اش
تیمور خان که حکومت جبه که شهر قتبا گشت عبارت از دست تمیداشت و کافر بود و در سن هفتصد و بست و هشت هجری بر مسند
بقتل رسانید و بعد ازو برادرش چغتای که پادشاه شد یکی در زنبه بعض لستان و دیگر در ماوراء النهر بسلطنت نشست و
جنکشی خان و بعد ازو برادرش لسبو تیمور خان که دیوانه بود بحکومت نشست و بعد ازو فولاد خان بسلطنت نشست
علی سلطان از اخفاد اوکتای قاآن بیعت بر الوس چغتای دست یافت و عهد نامه قبلخان و قاجولی بهادر را پاره کرد
گشتند چنانچه در احوال اوکتای قاآن در گذشت و بعد ازو پسرش محمد خان بن تولاد خان و پس ازو قزاسلطان
در ششصد ... بر تخت نشست و او متکبر و ظالم و سفاک بود و اکثر شب او دو لفر نشستی اکثر آن بودی که یکی را

بود و را بقتل رسانید و وقتی امیر قزغن که از اکابر امرای الوس چغتای بود بجز اندازه توهم نمود باتفاق امرا در سالی برای جمع آورد
دانشمندچه اغلان را که نسل اوگتای قاآن بود بسلطنت برداشت و در هفتصد و چهل و شش میان قزاسلطان و دانشمندچه
رزمی صعب اتفاق افتاد و سری بر چشم امیر قزغن رسید و از نور عاطل ماند لاجرم بهزیمت رفت قزاسلطان بقربتی رفت و هم درین سال
تغلق تیمور خان بن ایسنبوقا خان در آنجون و خیه و مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال مسلمان شد زیرچه شیخ جمال الدین
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کنک در سیل پنهان شد و آن در شهر کنک مرقوم است شیخ جمال الدین پیش از آنجا متوجه ختن شد
و آنجا مقیم گشت و در آن وقت تغلق تیمور خان به اقتضای قاست داشت بسلطنت نرسیده بود روزی در شکار شیخ را گذر افتاد
تغلق تیمور خان برنجید و اشاره بسگی که بان شکار میکرد نمود و شیخ را گفت تو بهتری یا سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من بهترم
و اگر نه سگ از من بهتر تغلق تیمور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تغلق تیمور خان بگریست و گفت اگر خان یعنی پادشاه شوم نزد من
آی تا مسلمان شوم پس شیخ از و جدا شد چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید پسر خود مولانا ارشد الدین را وصیت کرد که چون
تغلق تیمور خان پادشاه شود نزد او رو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا بر در رفت ملاقات متعذر بود نیز نزدیک آرد
و بانگ نماز گفت روزی خان بشنید و او را بخواند و باز خواست مولانا حال باز گفت تغلق تیمور خان گفت از آنگاه که پادشاه
شده ام بر سر آن وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک امرا را در خفیه بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید بقتل رسانیم نخست
... حالات را که امیر الامرا بود بخواند امیر تولک بگریست و گفت سه سال است که بر دست حلی بر کاشغر شده ام و از
... ایشان هم را مسلمان ساخت و در هفتصد و چهل و هفت هجری امیر قزغن از پریشانی قزاسلطان آگاه شده
... او را بقتل رسانید و در هفتصد و چهل و هشت هجری دانشمندچه اغلان را نیز بکشت
بعد ازین بکر ولیس بیان قلیخان را بسلطنت برگرفت و ترکستان ابدال و داد
لت او را الدی خواست امیر قزغن بپذیرفت تقلغ تیمور آن کینه در دل داشت
را بقتل رسانید پس از و پسرش امیر عبد الله بن امیر قزغن بجای پدر نشست
ابگینا و بکشت تیمور شاه اغلان را بجای بر داشت امیر بیان سلدوز
اکثر امرا بمخالفت برخاستند و در هفتصد و شصت هجری بعد از رزم
خویشان امیر قزغن را بکشت و بر ماوراء النهر استیلا یافت و بسبب
هر یک گوشه دعوی ریاست کردند امیر حسین که خواهرش در حباله نکاح
امیر حاجی برلاس از اولاد قراجار نویان در کس و همچنین در بلخ
هیچکدام اطاعت دیگری نمیکردند و با خود دائمی جنگیدند تغلق
حسین بن قلای امیر قزغن باتفاق امیر تیمور صاحب قران در
نبیره ایلچیکدای خان کامل خان نامی را بسلطنت برداشت
تیمور بیاید دو از دهم رمضان سن هفتصد و هفتاد

... لستاخی
سوال کرد و چه
یقین محقرات را چه
... قاآن از نسبت چغتای
بد پایه خود شتافت و بجز
... قزغن خواندی و چغتای خار
صاحب قران امیر تیمور گو
هندوستان در راه
هیچکس نام چغتای نداشته
در امدار المهام ساخته بود
گورکان و اولاد او
آن

توقمیش خان خروج کرده ودر هشتصد و بیست ودو هجری بماوراء النهر رفت واز میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافت بامداد او بدشت
[سلط]نت ودر هشتصد و بیست وهشت هجری با محمد خان مصاف داده وغالب آمده بسلطنت نشست وکفران نعمت آشکارا کرده وروی
نهاده ودر احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده وظفر یافت وماوراء النهر تاراج کرده وآخرین آن گروه **حسن نظر خان**
خان بن سنگ خان حاجی بیگجان بن براق خان بسلطنت رسیده ودر زمان او احفاد شاهی بن جوجی خان بخوارزم وماوراء النهر
[استیلا] یافتند وسلطنت کردند واول ایشان **ابوالخیرخان** است که بدوازده نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسند بدشت
نشین داشت ودر هشتصد وسی ونه هجری از مسکن خود بخوارزم آمده وابراهیم بن امیرشاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحبقران
[در] اندیار بوده شکست واستیلا یافت وسلطان ابوسعید گورکان را استمداد نموده وباز میرزا عبدالله والی سمرقند غالب آمده بر
[ماو]راء النهر مستولی گشت وابوالخیرخان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد وهفتاد وسه هجری در گذشت وبعد از و پسرش
شیخ حیدرخان بسلطنت رسید وپس از او از برادرش محمد خان بن شاه بداق سلطان بن ابوالخیرخان المعروف
[بشیب]ک خان که بخوارزم بر تخت نشست واو اول کسی است که از سلاطین ازبکیه بر ماوراء النهر مستولی شد وبا سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتای واو آغاز نهاده وبامداد او در نهصد وشش هجری بر سمرقند استیلا یافت ولکاء کل
رفت ودر رعیت او بابر پادشاه از اندجان در رسید وسمرقند بگرفت سنگ خان بسمرقند شد وباز بران استیلا یافت وآورده اند
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان والوس جغتای را واقعه افتاده ملک بگذاشت وبحکم سابقه مودت باو پناه آورد **وسنگ خان**
بنا بر نیکوئی که با او کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید وخود در نهصد وشانزده هجری در
[خوا]رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید وخوارزم از تصرف اولادش بدر رفت وبماوراء النهر تصرف ماند واز ان گروه
عبدالله خان دوم بن اسکندرخان که چون پدرش اسکندرخان ببلخ مستولی شد ودر نهصد ونود هجری در گذشت
عبدالله خان بجای پدر به ماوراء النهر بسلطنت نشست واو ملکی عادل وبا جبروت اقبالمند بوده پیوسته با علما صحبت داشتی
ودر رعایت احترام ایشان مبالغه کردی وبعد خویش ماوراء النهر وترکستان با باسکند وبلخ وبدخشان وخوارزم صافی ساخت
وبه تسخیر باغ لشکر کشید وسبق ساخت ودر نهصد ونود وپنج هجری لشکر بخراسان کشید وهرات را محاصره کرده وبعد یکسال تمام
گشود وعلی قلیخان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانید ودیگر سال پسرش عبدالمومن خان لشکر بمشهد مقدس
کشید وبگرفت وحاکم آنجا امت خان استاجلو را بکشت ودر آستانه رفته علویه بقتل عام کرده وبسیاری از سادات واکابر را بقتل
رسانید واو بتعصب وتجبر موصوف بوده وقتی در شکارگاه قصد پدر کرده ونزد عبدالله خان پیش از معهود چند پیوند
روی گردان شد بشیر رفت وپسر را دعای بد کرده گفت تا غایت العمر پشت بدشمن ننموده بودم امروز بشومی این پسر در
شدم استحال خواهم ... وسلطنت محروم ماند وبالآخر چنان شد که عبدالمومن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه
باالجمله عبدالله خان بعد از فتح مشهد به پنجاه رود وسر ... واکثر خراسان بدست یافت وبماوراء النهر باز گشت ولشکر
از تصرف پدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا
نشیمن ملک ابن گرفته بود عبدالله خان بماوراء النهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند در گذشت ودر حسن

قیامت قائم شد تا پنج سال و بعد از و پسرش عبدالمومن خان بجای پدر نشست ظلم پیش گرفت و بسیاری از امرای پدر را بقتل رسانید و بالآخر بعد از چهار ماه و دو تن از ایشان هلاک گردید بعد از و پنج تن دیگر بعد دیگرے سلطنت کردند پیشین آنجا مدد آخرین ایشان امام علیخان است که بادشاه شد بلخ و بدخشان برادر پدر محمد خان بود و امام علیخان بجود و سخا اشتهار رسید همت و هر چه بدستش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طویله اش زیاده از دو اسپ نمی ماند و بعضے اوقات ابراهیم می بخشید و دیگر از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم بحکومت رسیدند اول ایشان ایلیارس خان است چه وقتی سک خان بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل ایلندی بیگ را ایالت خوارزم داد ایلیارس خان قبچاق لوزی داشت به تعجیل نمود و انجا ارزم رسانید و استیلا یافت و بعد با نوده تن دیگر بطنًا بعد بطن ریاست کردند یازده همی آن که بسبب خان یار برادر نجرت خان است که سلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسپ صفوی کرد. ذکر چغتای خان و فرزندان او

چغتای خان پسر دوم چنگیز خان و الوس چغتای باو منسوب است در سن ششصد و نود و هجرے وقتیکه چنگیز خان از کنار آب سند بازگشت حکومت ماوراءالنهر و خوارزم و بلاد الغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را داد امر توره و یاساق باو تفویض فرمود و چغتای خان تا آنکه برادر مهتر بود اما او کتای قاآن مرحمت بسیار میداشت روزی هر دو برادر شراب میخوردند و بسیر میرفتند و بایکدیگر اسپ بگرو باختند اسپ چغتای خان درگذشت پس هر دو بخانه باز دیگر روز چغتای پاپیجان انفعالت بیاد آورد گفت چگونه بودیم با قاآن گفت یکروز یادم اسپ من درگذرد و بکر بعد ازین چنین گستاخی کنم توره و یاساق نماید پس سوار شد و برخلاف معهود از پس بارگاه قاآن آمده نشست قاآن کسان فرستاده و باز آمدنش سؤال کرد چغتای خان گفت من و سائر بزرگان چلکا داده ام تا بیاساق رسم قاآن خجل شد گفت او آقای بزرگ منست چنین محقرات را چرا بدل آورد چغتای خان آنرا نه پذیرفت و بسبب تشکرانه پیشکش کرد با قاآن گناه او بخشید و نیکبختان او چه رسید که قاآن از تربیت چغتای درگذشت و نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قاآن نهادند پس چغتای خان از برادر رخصت شد به یایه خود شتافت و بحکومت پرداخت قاآن که در معظمات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی و گاه او از نزد خود بر افراخ خواندی و چغتای خان بحکم وصیت پدر راه صواب و یسه فراخار توماس تجاوز نمودی راقم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان صاحب قران امیر تیمور گورکان و اولادش را که تا اکنون بسلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت هندوستان در سلاله چغتای است و بابر و امیر تیمور گورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه در اجداد امیر تیمور هیچکس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که قراچار نویان که جد امیر تیمور صاحب قران است چنگیز خان در امدار المهام ساخته و ردیف پسر خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحبقران امیر تیمور گورکان و اولاد او در الوس چغتای بمدار المهامی ایسے زدند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد صاحبقران را منسوب بآن میکنند و آن اصلے ندارد و بالجمله چغتای خان پادشاهی با صاحب فراست بود و شوکتے عظیم داشته و در امور توره و یاسا مبالغه نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بر در روز یات نباید و خلط سنے در آب نیفگنند و گوسفند بکشند بلکه اشتراحیه کشند مدتی در خراسان و ماوراءالنهر بر علانیه کسی گوسفند نتوانست کشت و او ملک میراند تا آنکه در ششصد

که بر محمد خان بن توقمیش خان خروج کرده در هشتصد و بیست و دو هجری بماوراء النهر رفت و از میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافت بامداد او بدشت
قبچاق باز گشت و در هشتصد و بیست و هشت هجری با محمد خان مصاف داده غالب آمده بسلطنت نشست و کفران نعمت آشکارا کرده روی
بماوراء النهر نهاده در احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و ماوراء النهر تاراج کرده و آخرین آن گروه **حسن نظر خان**
بن قاسم خان بن سنگ خان حاجی بیگجان بن براق خان بسلطنت رسید و در زمان او احفاد شامی بن جوجی خان بخوارزم و ماوراء النهر
استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان **ابوالخیر خان** است که بده واسطه نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد بدشت
قبچاق نشیمن داشت و هشتصد و سی و نه هجری از مسکن خود بخوارزم آمده ابراهیم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحب
والی آنجا بود شکست داده استیلا یافت و سلطان ابوسعید گورکان را استمداد نموده و باز میرزا عبدالله والی سمرقند غالب آمده بر
ماوراء النهر مستولی گشت و ابوالخیر خان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد و هفتاد و سه هجری درگذشت و بعد از و پسرش
شیخ حیدر خان بسلطنت رسید و پس از و از برادرش محمد خان بن شاه بوداق سلطان بن ابوالخیر خان المعروف
به شیبک خان که بخوارزم بر تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین اوزبکیه بر ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتایی و او آغاز نهاده و بامداد او در نهصد و شش هجری بر سمرقند استیلا یافت و لکارکل
رفت و در غیبت او بابر بادشاه از اندجان در رسید و سمرقند بگرفت شیبک خان بسمرقند شد و باز بران استیلا یافت و
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الوس جغتایی را واقعه افتاده ملک بگذاشت و بحکم سابقه مودت باو پناه آورد شیبک خان
در بنا بر نیکویی که باو کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهصد و شانزده هجری در
رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خوارزم از تصرف اولادش بدر رفت و ماوراء النهر تصرف ماند و از آن گروه
عبدالله خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در نهصد و نود هجری درگذشت
عبدالله خان بجای پدر در ماوراء النهر بسلطنت نشست و او ملکی عادل و مدبر و اقبال مند بوده پیوسته با علما صحبت داشتی
و در رعایت احترام ایشان مبالغه کردی و بعد خویش ماوراء النهر و ترکستان با تاشکند و بلخ و بدخشان و خوارزم صافی ساخت
و به فرغانه لشکر کشیده مسخر ساخت و در نهصد و نود و پنج هجری لشکر بخراسان کشیده هرات را محاصره کرده و بعد یکسال قهراً
بگشود و علی قلیخان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانید و دیگر سال پسرش عبدالمؤمن خان لشکر بمشهد مقدس
کشید و بگرفت و حاکم آنجا امت خان استاجلو را بکشت و در آستانه رفته علویه قتل عام کرده بسیاری از سادات و اکابر را بقتل
رسانید و او در تعصب و تجبر موصوف بوده وقتی در شکار قصد پدر کرد و نزد عبدالله خان پیش از معدودی چند پیوند ناچار
رهی گردان شد بشهر رفت و پسر را دعای بد کرده گفت ثمرة العمر را بدنفس نموده بودم امروز بشومی این پسر در آن گرفتار
شدم استحال خواهم که او از دولت و سلطنت محروم ماند و بالآخر چنان شد که عبدالمؤمن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه بحکم نیافت
بالجمله عبدالله خان بعد از فتح مشهد و نیشاپور و سبزوار و اکثر خراسان دست یافت و بماوراء النهر باز گشت و لشکر به بدخشان ک
از تصرف پدر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا خروج کرده بعد
منهزم بکابل گریخت و عبدالله خان بماوراء النهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند درگذشت و در سن یکهزار و شش هجری

ایلکانی گشته شد و بعد از دو شیروان خان از احفاد هلاکو خان کسی بسلطنت نرسید **ذکر جوجی خان** احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
بوده الوس جوجی که اکنون مانوس از بک مشهور است بادمی پیوندند آورده اند که قوم مکریت منزل چنگیز خان که هنوز بدولت رسیده بود غارت کردند
و خانونیسی را که حامله بود باسیری برده بپادشاه دیگر پیاورنگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاده خاتون پسری آورد چنگیز خان
او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و ازان در نسبت جوجی طعن کردندی باالیشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد و بعد از فتح خوارزم جوجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمده صد هزار اسب پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرد و شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد از او
پسرش **باتو خان** بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسیده او جودی مستغرق داشت نربانی که بدرگاهش آوردندی پیش از آنکه بخازن
سپارد بمردم بخشیدی با تقلید هیچ دین و ملت نکردی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه ارمن و روس شده بچرکس رفت و قضا و
هرا کیس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی بملک روم آورد که بفرنگ متصل است و نصاری با چهار صد هزار قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرده ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولیخان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاندند و آن در احوال منکو قاآن درگذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از وی برادرش **ترکه خان** پادشاه
شد او مسلمان متدین بود و برافعال هلاکو خان اعتراض میکرد و میان ایشان خشونت خواست چنانچه گذشت و بعد از او پسرش **منکو تیمور**
بحکومت رسید و بعد از او لیسی بگذشت که در احفاد جوجی خان مخالفت خواست و بالآخر ملک بفرزندان اوردہ بن جوجی خان رسید
و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشان را کول آماره گویند و دوم
سلاطین دست چپ که از الغ باطر آن ایشان را بوده و آن طایفه را آق اوردہ خوانند و در ده و گروهی کول اورده اول پادشاه **توقتا خان**
بن قولو قوی بن جوجی خان است از غازان خان و بایتخان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش
طغرل خان پس از وی پسرش **اوزبک خان** بن طغرل خان بر تخت نشست و سائر الوس جوجی خان را مطیع ساخت پس از آن
الوس جوجی بنام او اشتهار یافت چه ایشان را اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهور اند ظاهرا عبارت از جوجی خان بن
چنگیز خان است القصه در عهد اوزبک خان اسلام در آن دیار بغایت قوی شده بعد از وی پسرش **جانی بیگخان** بسلطنت
نشست و بکیش شمس پسر بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف خوبان شکایت کرده جانی بیگخان بکریب چهار شهر با سی صد هزار سوار
متوجه آذربایجان شد و در عین یورش سپاه او براه دو نوبت بر ساعات عبور افتاد کسی بگریخته از آن لشکست و بآذربایجان
رسید و ملک اشرف هلاک گشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از وی پسرش **بردی بیگخان** سه سال سلطنت کرده در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از وی کسی از کوک اورده بسلطنت نرسید و دیگر در گروه آق اورده اول **توداسنکا** بن لوقان لوی
بن اورده بن جوجی است و از احفاد وی است **توقتمش خان** بن الواخواجه اغلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاده مکرر با او رزم کرد و مستاصل گشت تا آنکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از وی توقتمش خان
با پانزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از انجمله است **براق خان** بن قوریچی اغلان بن اوروس خان

و سواری القول غیاث الدین که هر کدام ازانظر دور بود فرستاده با هر کدام او را برکشیدند که آن فوج دیگر منهزم شد رفته سپاه ارپاخان آنرا باور کرده وهم در وقت خروج
هزیمت رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت و غیاث الدین وزیر را گرفت و لشادت رسانید پس اتباع ارپاخان بدست آورده بکشت و موسی خان بسلطنت
نشست و امیر علی پادشاه رنجیده مخالفت کرده نزد شیخ حسن ایلکانی صاحب روم رفت امیر شیخ حسن **محمد خان** نبیره زاده هلاکو خان را بسلطنت برداشت
و سامرا ز سار اراب نیابت روم گذاشت و قصد تبریز کرده تلاقی فریقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که حیلتے کند پس با امیر شیخ حسن ایلکانی نوشت
که نزاع در میان دو پادشاه ست همان بهتر که در گوشه قرار گیریم تا آن هر دو باهم رزم کنند هر کرا ظفر باشد بخدمتش رویم امیر شیخ حسن قبول کرده با
ده هزار سوار جدا شده بگوشه بایستاد امیر علی پادشاه هم با فوجی بگوشه رفته قرار گرفت فوج موسی خان بر لشکریان محمد خان حمله برده غالب آمدند
علی پادشاه شاد شده خواست که تجدید وضو کند از اسپ فرود آمده بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایلکانی آن بدیده فرصت یافت بر فوج علی پادشاه حمله برده
و کار او و همراهیانش بساخت مظفر و منصور با محمد خان به تبریز رفت و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابو سعید بهادر خان بود بخواست و حبال
بغداد خاتون را بآن مبدل ساخت نائم گوید که کرد که نیافت و در سال هفتصد و سی و هشت هجری امیر شیخ حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن بزرگ
منهزم به تبریز رفته و شیخ حسن کوچک **ساتی بیگ** بنت الجایتو سلطان را بسلطنت برداشت و عزم رزم شیخ حسن بزرگ کرد و آخر مصالحه
روی داد و در آن وقت در هر سو دعوای پدید آمد امیر حاجی طغای در دیار بکر و امیر ارسلان و بعضے از بلاد روم و ملک اشرف بن تیمورتاش
بن امیر شیخ حسن چوپان در برجی دیگر از روم استقلال یافتند و پسران امیر اکرانج بر کردستان و خوزستان و اولاد امیر شاه رنجو بر فارس مستولی
شدند و سید جلال الدین میران و عماد الدین سنائی در اصفهان و امیر مبارز الدین محمد مظفر که ذکرش در جواف گذشته در هرو و ملک قطب الدین
غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در یمن و ملک معز الدین حسین کرت هرات تسلط تیمور خان در مازندران و بعضے از خراسان و امیر
ارغون شاه در عجبش و سربداران در سبزوار و امیر عبد الله بن امیر ملای در قهستان فرمان روا گشتند و ایشان همه از امرایان اولاد
چنگیز خان بودند بالجمله امیر شیخ حسن کوچک وثوقی نداشت طغا تیمور خان از مازندران بخواند بسلطنت بر کرد طغا تیمور خان با سپاه بسیار آمد
و با امیر شیخ حسن بزرگ باو پیوست امیر شیخ حسن کوچک با طغا تیمور نوشت که اگر با من اتفاق کنی ساتی بیگ را در حباله نکاح تو در آورم طغا تیمور خان
شاد شد و باو نوشت که من از تو ام باید که چوپانیان ایلکا سائر بقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
پیغام داد که مرا دشمن مے پنداری و آنرا که مازندرانی میخوانی نامه چنین نمی نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران بماند و آن نامه را نزد طغا تیمور خان
فرستاده و طغا تیمور خان از غایت انفعال راه مازندران پیش گرفت لشکر خیان از یکدیگر جدا شد که چه نویسیم بر امیر شیخ حسن کوچک از هم بر نجید پس امیر شیخ حسن بزرگ
جهان تیمور خان نبیره زاده اباقا خان بسلطنت برداشت شمس الدین دیگر بار بار او نزاد امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساتی بیگ
سلطنت نمی آید **سلیمان خان** بن سکی سموت بن هلاکو خان را بر تخت نشاند و ساتی بیگ را در سلک ازدواج او کشید و پیش از ین ساتی بیگ
را ارپاخان در نکاح داشت بالجمله سلیمان خان بر اران و موغان و ارجان و آذربایجان و گرجستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
عراق عرب و دیار بکر و خوزستان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرده منهزم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت و در هفتصد و چهل و یک هجری با سلیمان
به تبریز نزول کرد امیر سورغان ابن امیر شیخ حسن کوچک چوپانی بخدمت آمد و حکومت عراق و عجم یافت و از اولاد هلاکو خان آخرین ملوک
انوشیروان خان ست که ملک اشرف و برادرش ملک قیصر او را بسلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد هلاکو خان ست و امر کردند
که او را انوشیروان عادل خوانند و خود ظلم و جور پیشه گرفت سورغان چوپانی بدیار بکر رفت و از انجا بر دست امیر ایلکان بن شیخ حسن

ایلیکانی کشته شد و بعد از وی تیموران خان از احفاد هلاکو خان کسی بسلطنت نرسید **ذکر برخی خان** احفاد اوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
بوده الوس توجی که اکنون مانوس از بک مشهور ست با وی پیوند نموده اند ۰ اند که قوم مکریت منزل چنگیز خان که هنوز بدولت رسیده بود غارت کرده نار
ونخاتون لیسی را که حامله بود باسیری بردند پادشاه بکریت او رنگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاد و خاتون لیسری آورد چنگیز خان
او را توجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و برادران در نسبت توجی طعن کردندی با ایشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد و بعد از فتح خوارزم توجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمد صد هزار اسب پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرد شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد از وی
پسرش **باتو خان** بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسید او جودی سفر ظاهر داشت زبانی که بدرگاهش آوردندی پیش از آنکه بنجار
سیار بمردم بخشیدی مانند بیچ دین و ملت نگردیدی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه ارمن و روم شده بنج کس هفت هشتاد
هزار کس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی بملک اروس و ماشغر که بفرنگ متصل ست آورد و نصاری با چهار صد هزار قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولی خان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاند و آن در احوال منکو قاآن درگذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از وی برادرش **ترکه خان** پادشاه
شد او مسلمان متدین بود و بر افعال هلاکو خان اعتراض میکرد و میان ایشان خشونت خواست چنانچه گذشت و بعد از وی پسرش **منکو تیمور**
بحکومت رسید و بعد از وی لیسی بگذشت که در احفاد توجی خان مخالفت خواست و بالآخر ملک بفرزندان اورده بن توجی خان رسید
و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که اروس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشان را کول آماره گویند دوم
سلاطین دست چپ که از الغ یام آن ایشان را بوده و آن طایفه را آق آورده خوانند و دو گروهی کول آورده اول پادشاه **توقیا خان**
بن تولوقوی بن توجی خان ست از غازان خان او ربایخان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش
طغرل خان پس از وی پسرش **اوزبک خان** بن طغرل خان بر تخت نشست و سائر الوس توجی خان را مطیع ساخت و پس از آنکه
الوس توجی بنام او اشتهار یافت چه ایشان را اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهور اند ظاهرا عبارت از توجی خان بن
چنگیز خان ست القصه در عهد اوزبک خان اسلام در آن دیار بنهایت قوی شد و بعد از وی پسرش **حانی بیگخان** بسلطنت
نشست و چنگش بمرتبه بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف خوبان شکایت کرد حانی بیگخان بکرسیه از شهر سرای با صد هزار سوار
متوجه آذربایجان شد و در پنج روز سیاه او براه دربند نوبت بر ساحات عبور افتاد کسی بگریخته از آن شکست و بآذربایجان
رسید و ملک اشرف را بکشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از وی پسرش **بردی بیگخان** سه سال سلطنت کرد و در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از وی کسی از کوک آورده بسلطنت نرسید و دیگر در گروه آق اورده اول **توداسنکا** بن توقان لوی
بن اورده بن توجی ست و از احفاد او ست **توقتمیش خان** بن الواخواجه اغلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران آغاز مخالفت نهاد و مکرر با وی رزم کرده و نیز مستاصل گشت تا آنکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و شمه ای از آن در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از وی توقتمیش خان
تا پانزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از آن جماعه است **براق خان** بن قویجی اغلان بن اورس خان

و عملیات علوی و سفلی را و دخته در آتش انداختند کیوک خان بن اوکتای قاآن چون بسلطنت نشست از کار مغول عهد و خط گرفت که بعد از و سلطنت تختگاه چنگیز خان برادران و فرزندان باشد و بعد مرگش میسر نشد چه حکومت تختگاه چنگیز خان به منکو قاآن پسر تولیخان بن چنگیز خان نشست و در ترتیب امصار اکوشید ترسایان بزرگ شدند و حکمی از و حاصل کردند که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان بگرفت و از بارگاه بیرون آمد سگان شکاری بادشاه که با خود میکشید ند زنجیر بگسلانیدند و در افتادند و دو خصیین او را برکندند مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است بالجمله ترسایان عزیمت در گذشتند بعد از کیوک خان حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان و برادران او رسید اکنون چندی از اولاد قاآن که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گوییم از ایشان است قیدوخان بن کاسین بن اوکتای قاآن که بسلطنت نشست و در هفتصد و دو هجری در گذشت و او کوسه بود و بمکارم اخلاق اشتهار داشته و این رباعی او راست رباعی اندر ره حق شیخ و شاه یکیست ✤ محبوب مقربان درگاه یکیست ✤ تبخانه شدم و دو تبی را دیدم انگشت بر آور که الله یکیست ✤ و اما داد به یکی از بزرگان میل کرد و از این خبر شدند و آگاه موی سر سو بگرفت و شقاوت آغاز نهاد و مردلکدی بر و زد تا آنکه فرزند که در شکم داشت هلاک شد پدر و ما در پسر را دست در گردن بسته بدرگاه شدند و فرستاده فرزندان شدند و در قتل او الحاح کردند شدند و گفت از قتل او نفعی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب زنند و در شنبه اشاره کرد که ده چوب برهم بندند و ده بار آهسته با و زنند پس پسر آنرا گفت شرم ندارید که بیگانه بر فراش خواهر شما رسید آنگاه دختر دیگر خود را با و داد و از احفاد اوکتای قاآن است علی سلطان که از نسل تیمور خان نبیره جغتای خان بمغلبت بر الوس جغتای دست یافته و عهد نامه قتل خان و قاپچونی بهادر که بتوقع توسه خان بود پاره کرد و امرا مخالف او گشتند و را بکشتند و از ایشان است دانشمند چه اعلان بن صدو خان که باشاره امیر قزغن بحکومت الوس جغتای رسید و پس از و پسرش سیورغتمش خان در هفتصد و هفتاد و یک هجری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بحکومت نشسته و بعد از و پسرش محمود بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت و در هشتصد و پنج هجری در گذشت و بعد از و کسی از احفاد اوکتای قاآن بسلطنت نرسید ذکر تولیخان پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت و مروت و فتوت نظیر نداشته و فیروز جنگ با فرهنگ بوده بغایت دوستی تا اوکتای قاآن داشت وقتی قاآن بیمار شد ترکان برعادت خویش افسون خواندند و رنج قاآن را در کاسه چوبین و شیشه آن را به آب کردند و گفتند هر که از خود بگذرد و این آب بنوشد این نمیرد و قاآن سنقا بیاید تولیخان از غایت محبت که با قاآن داشت او را بنوشید و قاآن در ساعت شفا یافت و تولی بعد از چند روز بمرد این واقعه بر قاآن بغایت صعب نمود فرمود که دیگر کسی لفظ تولی بر زبان نیارد چون اینه را بزبان مغول تولی گویند بفرمود تا پس از آن اینه را گورسگه گویند و تولی چهار پسر داشت منکو قاآن و هلاکو خان و اریق بوقا و قوبلا قاآن و فرزندانش بمملکت ایران سلطنت کردند و آن سه دیگر به تختگاه چنگیز خان بحکومت رسیدند اول ایشان منکو قاآن بن تولی خان باتفاق باتوخان بن جوجی خان صاحب دست قبچاق و اکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شد قوبلا قاآن به تسخیر بعضی از ختای و برادر دیگر هلاکو خان را بعراق تعیین فرمود و امر کرد که از هر ده نفر دو نفر با او در دهند و پنجاه هزار

و در هر سال بآن سمت یای متوجه عمارت میشد و پیش از شش صد و شصت و نه هجری خواجه رشید طبیب و سعد الدین اوجی که بشرکت وزارت میکردند مغاز را بتاریخ شمسی مبدل ساختند بالجمله عمارانخان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت در ان معرکه ده هزار مرد و بیست هزار اسب بدست مصر افتاد و فرقه مغولان بسبب تمام از فرات بگذشتند عمارانخان در حدود اوخان امرای منهزم را چوب بیاساق زد و امیر خوبان را اگرچه کمان شجاعت بظهور رسانیده بود خلعت داد جهت موافقت بزرگان سرچوب زد متوجه قزوین شد و بعد از ان درگذشت و ابن یمین گوید **قطعه** بسال هفتصد و سه ز هجری از شوال * بروز یانزدهم وقت عصر گشت شد * شهانه بنواحی قزوین سهبان عاران * بسوی خلد که ما و اجهان از بهشت * و بعد از و برادرش **التجایتو سلطان** که والی خراسان و مازندران بود بسلطنت نشست و سلطان محمد خدابنده لقب یافت و امر کرد تا سر خطبه اسم و ثنای امیر علی ولی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی ائمه معصومین ثبت کردند حکایت بنای سلطانیه و صفت کردن جمله افاضل و اکابر ممالک بهار سلطانیه گذشت و از عجایبات التجایتو سلطان آن بود که دختری بانکام بلوغ در وز ها رگرفت و بعد از چند روز آلت خصیتین از موضع مخصوصش پدید آمد تاریخ فوت التجایتو سلطان حمدالله مستوفی گوید **فرد** از هفتصد و شانزده چو ماه بگذشت از کاو و کلاه سروری شاه گذشت و بعد از و پسرش **ابوسعید خان** بن التجایتو سلطان بعمر دوازده سالگی در هفتصد و هفده هجری بکمک سلطان امیر چوبان و دشت دیگر را امیر سونج والی بغداد گرفته بر تخت نشاندند و دران آوان امرایان بار عایا بشدت میکردند و سلطان ایشان را گفت اگر مصلحت دانید همه رعایا را غارت کنید بشرط آنکه مرسوم از دیوان نخواهند گفتند فی مرسوم شاه نماید و چه آن از عمارت و رعایا است اگر رعایا را غارت کنیم عمارت و زراعت نماند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید ممالکت معمور گردانید و در عهد سلطنت ابوسعید بهادرخان تیمورتاش بن امیر چوبان که حاکم روم بود یاغی گردید و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مهدی آخر الزمان هستم امیر چوبان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمورتاش بعد پیمان نزد پدر آمد امیر چوبان او را حبس کرد و بخدمت سلطان پیوست برعایت حرمت چوبان گناهش بخشیده باز پس ایالت روم داد و در هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان ابوسعید بهادرخان بغداد خاتون بنت امیر چوبان را که در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابوسعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبارت از وست آنرا بدید و عاشق شد و چون در دربار شاهی چنگیز خان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر چوبان پدر بغداد خاتون را از خان آگاهی دادند چوبان در غضب شد و جوابی درشت گفت و سلطان برنجید و نظام هیچ توانست گفت و آخر الامر چوبانیان برانداخت و در سال هفتصد و بیست و هشت هجری امیر شیخ حسن ایلکانی طوعاً و کرهاً بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخواست و از کمال اختیار بغداد خاتون طائفه چوبان که مانده بودند باز بدولت رسیدند و تاریخ فوت سلطان این ابیات است **قطعه** چون گذشت از سال هجری هفتصد و سی و شش * از ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود * در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید * دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود * و بعد از و **ارپا خان** که از احفاد اریق بوکا بن تولیخان بود بسلطنت نشست و معز الدین لقب یافت و در بدو دولت خود بغداد خاتون را به تهمت آنکه با ملک دشت قبچاق مراسلات دارد و سلطان ابوسعید را بزهر هلاک کرده بقتل رسانید و در عهد او دولت آن چنگیز خان ضعیف شد و امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید بهادرخان **موسی خان** بن علی خان بن بایدو خان بن طراغای بن هلاکو را بسلطنت برداشت و از دیار بکر قصد تبریز کرد و ارپاخان روی بایشان آورد و در روز رزم از پاخان دو غول ترتیب داد و در یکی خود جای گرفت و در دیگری خواجه غیاث الدین وزیر خویش را جای داد و هر دو لشکر روی برزم آوردند امیر علی پادشاه مکری اندیشید چه سلوری نفس از بانان

و دیگر ازان سوم که در مغلان بود بجا آوردند او را دفن کردند چنگیز خان را از خاتون بزرگ چهار پسر بودند اول جوجی دوم
چغتای سوم اوکتای چهارم تولی امیر حمید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بجوجی متعلق بود و او حکومت خوارزم شاه و دشت خزر
باقصای سقسین و بلغار داشت و به عدول آن و سیاست بچغتای متعلق بود و او از لغور با سمرقند و بخارا تا کاشغر و بدخشان
و بلخ و غزنین در تصرف داشت و پیش ازین بجد و والد بلیغ می نشست و تدبیر امور و رای با وکیای مقرر بود و بعد از پدر
جانشین گشت بر تخت پادشاهی و ملک سپاه و محافظت خزانه سپه سالاری تولیخان را بود و الغ نویان خطاب داشت بعد از ما
اوکیای قاآن بسر می برد و از دیگر خواتین پنج پسر داشته و اقطاع ایشان بجد و جتای بود و آنها در رتبه نه مانند چهار
بودند **اوکیای قاآن** پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و دین و اسلام بر دیگران ترجیح داده
یکی از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاآن را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن تامل کرد و
گفت تو زبان مغولی واسی گفت میگفت چنگیز خان خوارزبان مغول نمیدانست و ازین کذب خوال تو معلوم میشود
پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بموجب یاسای چنگیز خان کسی ظاهر گوسفند را ذبح نکردی روی مسلمانی
در خانه خود نشسته و گوسفندی را پنهان ذبح نمود تو ترک آن نموده که از بام خانه آن در آمد پس بقتل قصابی
فرمان او یکی کیسه پر زر از قراقوم کم کردند المود که هر که آن را نیافته شد باو دهید نصف آن بایدش مسلمانی آنرا یافته
بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرد و گفت درین کیسه زر ازین بیشتر بود و آنچه گرفته کافی است میان الیشان
چیب جانب انجیر بیشتر قاآن رسید هر دو را بخواند تا بر طبق مدعای خود سوگند خوردند پس گفت هر دو راست میگفتند
کدا آن را که تو نیافته بود فرمود که کیسه پر زر را بر یابنده اش بهم سپید که این کیسه زر این مرد نیست خدا و ندیکه هر چند اضطراب
کرد فایده نداشت و همچنین از سخاوتش بسیار حکایات است و از آن جمله هست روزی بخزانه رفت نشست هزار بالش
آنجا و دید گفت از محافظت آنها غیر شقت حاصلی نیست ندا کنند هر که بالش خواهد بیاید خلایق روی بخزانه نهادند
و همه را ببرند وقتی هست بودکی بهر طایفه آورند بوجود باد و بیست بالش باو دهند دیوانیان آن را از شکر نیستند و
دیگر روز حال بعرض رسانیدند گفت سه صد بالش باو دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین با شش صد رسید
پس ایشان را جمع آورد و گفت در دنیا خرد که جمیل چیزی باقی نماند و شما میخواهید ایضاً بوسی درویشی را گفت صد
بالش دهند کتاب گفتند او بالش نمیداند که چند است آن وجه را برو عرض باید کرد تا بداند پس بالشها را در
راه بگسترانید قاآن دید و گفت چیست گفتند بالش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس
آن را مضاعف ساخت یکی از شهر بقراقرم رسید گفت از فارس باو از نو آمده بودم و پانصد بالش قرض دارم
بفرمود تا هزار بالش او را دادند دیوانیان عرضداشتند فرمود اگر باو پانصد بالش میدادم آنچنان که محروم
بازگشته باشند در روضة الصفا گوید که از هندوستان هر مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده بازگشتند
گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قاآن بود صد و شصت هزار بالش زر بخلق بخشید و یک بالش بقولی
پانصد مثقال طلا و یا نقره است و ازین زیاده و کمتر نیز گفته اند گویند قاآن را باوجود این خود تمامی مال بود و اغلب

که آن برای دهشتش باشد قاآن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که در جای گنج
دیده ام ویکی نشان ندهم مگر اینکه آن ظاهر کنم قاآن پسندید و او در طلب شد و در جای گنج از دیر رسید او گفت بنابر رسیدن خود
بحضرت آن حیله کرده بودم تا رسیده عرض مدعای خود کنم و گنج جای ندیده ام و ندانم قاآن بر بخشید و او را هیچ نداد اکنون شمه
از احوال سلطنت او بیان کنم چه اوکتای قاآن بعد از آنکه اول جغتای را تکلیف کرد این امر را قبول نمود و بزرگان برسم
مغول کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افگندند پس جغتای خان دست راست او و بکتش دست چپ قاآن گرفته
بر تخت نشانیدند و الغ نویان او را کاسه برداشت پس او را قاآن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از دو بیرون رفتند و
سه نوبت آفتاب را پرستیدند و باز گشتند و مجلس بزم بیار استند اوکتای قاآن در خزاین باز بگشاد و مجموع آنرا انجام را
بخشید و چهل دختر با حلی و حلل بر اسپان سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بتخت نشست
قاآن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال باتفاق و امر کرد تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که ششصد و
هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سرزده باشد عفو کنند پس جرماغون را با سی هزار سوار بدفع جلال الدین
منکبرنی که بر آذربایجان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا او را مستاصل ساخت و در ششصد و بست و نه هجری باتفاق
جغتای خان و تولیخان لشکر بجانب ختای کشید و چند شهر بگشود و پسر خود کیوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد ناگاه صد هزار
از ختاییان در رسیدند و گرد تولیخان و جغتای خان حلقه زدند و خواستند که همه ایشان بخدمت خان ختایی رسانند
تولیخان بعمل امر فرمود و لشکر ایشان باران و برف گرفته سه روز باران عظیم بارید پس شروع در برف نمود ختاییان در آن میان
آن حال دیده متحیر بماندند و دست شان از کار رفت تولیخان حمله برد و ظفر یافت و بسیاری را اسیر کرد امر فرمود تا آن
قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختای این خبر بشنیدند و آتشی افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و موجب سلطنت
رسید و دو سال سلطنت کرد لشکر اوکتای قاآن بر یافتن که آنرا اینگ تبس نیز خوانند استیلا یافتند سوجوا اطاعت کرد
بخدمت قاآن بسرے برد تا در گذشت قاآن بر جای نیز استیلا یافت و قاآن قصر قرقوشی در قراقرم و چهار دیوارے
آن دوازده روز راه بود که بچوب و گل بر آورده و دروازه بران نشانده چون سر کار خواستی کرد فرمان دادی تا از یکماهه شکار تا بجار
آمدندی و قاآن و اهل او شکار کردندی راقم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش با شکار سری عظیم داشت و در
قصبه امیتهی فرخ آباد چهار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا تنها شکار میکرد بالجمله قاآن در ششصد و
سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در ششصد و سی و نه هجری
قوریلتای عظیم کرد و در هشت سال پسرش کیوک خان و دیگر شاهزادگان که در ششصد و سی و سه هجری بتسخیر ولایت
اروس و چرکس و بلغار رفته بودند مسخر ساخته باز آمدند و درین سال قاآن در گذشته بود و بعد از منکوحه اش **توراکینا
خاتون** بسلطنت نشست چه کیوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود بالجمله فاطمه خاتون نام عورتے از طوس که
باسیری افتاده بود بر دولت توراکینا خاتون مستولی شد و اکثر کارها را بتخرابی نهاد بالآخر متهم بساحره گردید کیوک خان
که بتسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست امرا که از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کیوک خان را برانگیختند

مسجد جامع رفت تا مقصورهٔ عیان باز نکشد و پرسید که سرای سلطان است گفتند نه خانهٔ یزدان است
چنگیزخان از اسپ پیاده شد بر منبر رفت و گفت گاه در صحرا نیست علف اسپان سیر سازند مغولان در انبارها بگشادند
و صندوقهای مدارس از کتب پرداختند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قاذورات انداختند
و افسار چارپایان بدست علما دادند و بشراب خوردن مشغول شدند چنگیزخان سوار شد و به عیدگاه رفت و زبان
بمعاتبت مسلمانان گشود و گفت از شمایان گناه بزرگ بسیار صادر شده من عذاب الهی ام که بشما فرستاده آنچه دارید بدهید و
دگر از شما بستانید هر کس هرچه داشت بداد چنگیزخان گفت باید که مردم خوارزمشاه را پنهان نکنند آنگاه ظاهر شد
که طایفه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیزخان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا خراب شد تا آنکه مسعود یلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود گویند که مغولان بعد از
محاصرهٔ شش ماه بر هرات دست یافتند و قتل عام کردند بجز شانزده نفر در هرات زنده نماند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم هرات باشان بیرون آمد هیچکس را ندید و بر دوکان بنشست و گفت الحمد لله لحظهٔ بفراغت برآوردم
پس بست و چهار نفر از نواحی هرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خزاین چهل کس کسی در هرات بود و مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد و ایضاً چندگاه از کنارهٔ جیحون بالا نرا یاد اگر کسی زنده بود بگوشت قاق بره معیشت میکرد و بالجمله چنگیزخان
بدفع جلال الدین منکبرنی ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و دران دیار و بار بگذشت
و سپاه چنگیزخان نموده تا ملتان تعاقب منکبرنی نمود و ملتان را محاصره کرد و چون هوای تابستان رسید بازگشت
قاضی غرجستان گوید روزی در ایام محاصرهٔ هرات پسر برجی برآوردم و از اژدهام بجا گیر افتادم مغولان تیر سی چند
بر من انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پری که ازین آفت سالم ماندی
گفتم چون منظور نظر پادشاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد و گفت قابل آنی که بملازمت چنگیزخان اشتغال
نمایی پس مرا نزد چنگیزخان فرستاد خان با من عاطفت و احسان کرد که مرا بمجلس خاص راه داد روزی گفت از سیا[ست]
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی خوارزمشاه کرده ام عجب نام من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم
و گفتم اگر امان یابم سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خوا[هد ماند]
در غضب شد و گفت ترا از عقلا میدانستم لیکن آنکه آبله بود من در هر زمینی که سم اسپ سلطان محمد اغری رسیده قت[ل]
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من ترسیدم و بگوشه گریختم بالجمله چنگیزخان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزمشاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند درآید و به بنگاله هر دو و از آن راه بدیار خویش باز گردد ولیکن الغ[illegible]
نمود و راه نیافت و از آن عزیمت درگذشت و بسمرقند رفت قاضی شرف الدین را با یکی از واعظان بخوا[ند]
و عقیدهٔ شما چیست گفتند خدا را یگانه میدانیم چنگیزخان گفت چنین است گفتند او ایلچی بطرف بندگان فرست[اد]
بالفرموده عمل کنند چنگیزخان این سخن بپسندید و گفت من هم او هم هر روز ایلچیان میفرستیم اگر او بفرستد او
گفتند او پنج وقت نماز را فرموده گفت چنین باید منکه بندهٔ اویم میخواهم که هر روز هر مردم بسلام می آیند اگر پنج وقت بسلا[م]

خداوندند دندلعید نبود امر کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین اسپ یازده ماه طعام بخورند یکماه هیچ نخورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوة مال بدرویشان دهند گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان آسوده کردند گفتند کرام
کرده که بندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خدا روند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانهٔ خداست
از همه جا باو توان رسید پس هر دو را بازگردانید قاضی او را مسلمان گفت و اعطا جهته انکار حج بکفر فرمود راقم حروف
گوید چنگیز خان را فهمید مطابق آیه فاینما تولوا فثم وجه الله بود پس چنگیز خان ائمهٔ قصبات ماوراء النهر را یرلیغ داد که
از تکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بلے گفت دعا چگونه
مستجاب شود که دعاگو بناز خواست گرفتار بآن پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورت اصلی شد چون یکبار
شبخون رسد حصای و اکثامی امصار را قتل و غارت کرده باو پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید و از جمله پیش
سکمای جوجی صد هزار اسپ که دویست راست اسپ ازان جنگ یک رنگ بوده چنگیز خان همانجا قربلنای نمود
چندی از امرایان خود را بگذشت جوجی خان را بدست محاق بازگردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک هجری بیورت
اصلی رسید و بعد از هفت سال اصادر امدید و در صفر شش سیصد و نوزده هجری که جته بوبان و شوبدای بهادر بطرف
مراغه و غیره رفته بودند مراغه و همدان و امثال آن قتل عام نمودند و بر کبیر و صغیر الثقات نفرمودند و بسماجی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگیز خان از راه دربند متوجه دربند یورت اصلی شدند از عهد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
ازان نگذشته بود و پس بمملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بپارس شتافتند و قتلی با فراط کردند و مظفر
و منصور بچنگیز خان که در ان ایام بان طرف رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب بکسوف که آن را
فاسن نیز گویند پانصد هزار مرد جمع آورد چنگیز خان متوجه او شد و در میانهٔ ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی الغرق سرانشد دران معرکه سه کس از مردمان قیلان لشکر سدر قوله الیتاده
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قو بقتل رسید سدر قو بهزیمت رفت و در صلح کوشید و گفت اگر امان یابیم بخدمت
آییم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بدید و از آن رنجور شد و اولاد و احفاد را نجواند و تیرے
از ترکش برآورد و بشکست و یکیک می افزود و میشکست تا بجای رسید که آتش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر اسم
سلطنت بر یکی باشد و در حقیقت همه دران شریک باشد و انگاه حکومت حدود یورت خود و حکومت ختای به برادر
خود جوجی قشار داد و اذکیای خارل را دلیعهد گردانید و قراچار نویان را مدار المهام ساخت و گفت من قراچار نویان
بر عهد نامهٔ قتلخان و قاجولی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکبرنے که از سند آمده بود در
ایران گرد فر میکرد و توهم داشت خود که قراچار نویان با جغتای خان بماوراء النهر رود انگاه عهد نامه مذکور بجغتای خان
داد و گفت چون درگذرم مرگ مرا پنهان دارند با سدر قو انگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و بست و چهار
هجری درگذشت چنگیز خان چند اسپ و چند کنیزک از خدمهٔ مجلس بگسستند و به خدمت چنگیز خان دران عالم فرستادند

ازان وقت ظاهر شد بالجمله پس پسر چند خیاے افتاد انوقت همراهیانش چهار هزار و شش صد بودند و طایفهٔ از
قبیله قیقرات بر وی جمع آمدند باز میان تموختن و اونک خان محاربه اتفاق افتاد و اونک خان منهزم با جماعهٔ قلیل
بولایت تاتانک خان که والی نایمان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای تاتانک خان او را بگرفتند و بکشتند و پوست
که تاتانک خان سر اونک خان را در رزم گرفت روزے بر سبیل تمسخر بابر گفت چرا سخن
نگوئی آن نیز چند نوبت زبان از دهان برون آورد و آنرا حیران بدیدند و نیز زوال دولتش بیقین کشید و در پانصد
و نود و نه هجری تموختن بر تخت اونک خان نشست و تاتانک خان بدفع تموختن کوشید و بالالوس واسے
انگشت نوشت بیت کنون گر الانوس بازی کند + تموختن کجا شهریاری کند + و الانوس او را جوانی نگفت و
به تموختن پیوست هرود روی با تاتانک خان نهادند پادشاه مرد حاکم کرد بیت خاموقه و دیگر خانان ترکستان به تاتانک خان پیوستند تموختن
برادر خود جوجی بسیار را در قلب جای داد و قوبلا نویان و جبه نویان را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمے
صعب کرد تاتانک خان از جراحت شست گشته بود بر جا ماند امرا با جمعی قلیل فدائی او را بر صفت تموختن حمله آوردند چندان
رزم کردند که بقتل رسیدند تاتانک خان زخمها خورده در گذشت پسرش کفش تلک بگریخت و برادرش لوبروق خان
رفت تموختن استقلال یافت و قبیلهٔ خاموقه را نزد تموختن آوردند تموختن گفت ایشان با خداوند خود وفا نکردند
با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموقه را بیدار بند بند جدا کرد و دران حالت او اضطراب نمیکرد و مفاصل خود با
ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند هر انچه خواهند بکنند بالجمله تموختن
بعد از استقبال تاتانک خان عزم رزم توقتا بیکی مهتر قوم تکرب کرد توقتا بیکے از مقابله بگریخت و نزد لوبروق خان
رفت تموختن به تیکس که آنرا اخامین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در سنه ششصد
و دو هجری قرلنای کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت تنکرے گفتندی و دعوی آن میکرد که خدای
با من سخن میگوید و گاه گاه با آسمان میروم داد در زمستان برف هیچ نشستی و برف از حرارتش بگداختی و مغولان
بر معجزه اش حمل کردندی نیز خود به تموختن آمد گفت بیت نهادیم نام تو چینگیز خان + دران پس تو خود را تموختن
مخوان + معنی چینگیز خان خانخانان باشد گویند بت تنکری را هوس ملک افتاد روزی با جوجی قسار در امری
بحث میکرد و جوجی قسار حلقش را چنان فشرد که بمردش ازان چینگیز خان قصد رزم توبروق خان که برادر تاتانک خان
کرد او را در شکارگاه بقتل رسانید کوسلک خان از خان عم آگاه شده بازدلش رفت چینگیز خان قراقرم بکشود
و روی بازدلش آورد و توقتا بیکے در رزم کشته شد و کوسلک خان منهزم بکورخان حاکم قراخطای پناه برد چینگیز خان
عزم خطای کرد و التان خان والی خطا را بمتابعت خواند التان خان با یار برنجید و عزم رزم کرد چینگیز خان ظفر یافت
التان خان بجال بالیغ رفت و دختر خود بچنگیز خان داد خطاییان از التان خان برنجیدند و بچنگیز خان پیوستند چنگیز خان
فوجی آراسته بجال بالیغ فرستاد تا مسخر ساخت التان خان خبر یافته زهر خورد و خود را بکشت چنگیز خان متوجه
جنانی شد و در دو سال بسیاری از مملکت ختای مسخر ساخت بعد از التان خان آنکه معاصر چنگیز خان بود و نامردلن

بودون نام داشته در خیابان سلطنت نشست چنگیز خان در شش صد و سیزده هجری معلی کو مانک نام را بضبط خطهای فرستاد و جو استقلال تمام یافت و رسم قاعده جدکه آن را توره و یاسا گویند بر مقتضای رای خود وضع کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری آموختند و آن قواعد نوشته در خزاین مضبوط ساختند تا بهر وقت که حادثه روی دهد شاهزاده گان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بآن عمل نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از نابیات او آنست بهر شهری که بروز جنگ دست یابد اهالی آن را قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند لقاست که چون عارلغان و دشت بگرفت قتلغ بویان گفت بحکم نابینا عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود عارلغان رضا نداد پس چون بازگشت اهالی آنجا باغی شدند و عارلغان انچه کرده بود پشیمان گشت و از نابینای چنگیز خان است که در دو قطاع الطریق را بهیچ وجه زنده نگذارند و ایضاً هرکه چیزی نویسند او را باطاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شوند بامحال امان یابند و اگر خلاف کنند ما چه دانیم خدا داند و این قول کلان است ایضاً از قواعد آنست که نامه هرکه نویسد که مطیع شوند فی المحال امان یابند و اگر خلاف کنند ما چه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند وقتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدرالدین لولو والی موصل را نامه نویسد او را بمتابعت خوان نامه نویسان باتفاق او لشکر شام کشیدند چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در باغی گری سعی کند همانا که با باغی اتفاق دارد پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از تاسازی او آنست که چون شاهزاده گان مانع هیچ دین و ملت نیستند شاید و باید در تعظیم علمی و زهاد و هر طایفه مبالغه نمایند و از این قبیل از ابنای اولیا راست بالجمله چنگیز خان بعد از مملکت خطای تعمد استقبال کوسلک خان که در ختن و بلاساغون کاشغر استقلال داشت کوسلک منهزم و گرفتار شد و بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر بالب ساک که عبارت از رود سیحون است مسخر ساخت پس خواجه محمود یلواج را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را پسر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بنا برکشتن بازرگانان چنگیزی مخالف دوست داد و آن بتقریبی در بغداد و خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت بالجمله چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او و سپاهش رسید آن را بجنگ بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان و مازندران و آمل و ری و قم و قزوین و خوارزم و هند و بدخشان و بلخ و مرو و شاپور و طالقان و هرات و بامیان و زنجان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز ده بیست کس یا صد و دو صد کس نجات یافتند و اهالی شهری که متابعت او کردند از خان امان یافتند اما مویها برباد و اموال بتاراج رفت و اهالی اکثر از آن بلاد هم باندک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم پیش شش صد و هفده هجری چنگیز خان بخارا اشتافت و اهالی شهر بخدمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر در آمد و

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قیات را بسلطنت برداشتند و بطناً بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
یلدوز خان بن منگلی خواجه تیمور بپاس سلطنت رسید اهل الوس را دلشاد ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد قیان و
درلکین از ارگنه قون بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و هم آتش را پیش نهند و بعیش و طرب مشغول شوند و او بروقت
نزدیک بعهد محمد صلی الله علیه و سلم بوده و دختر پسر او است الان قوا و خاقان مغول از احفاد او بند و الان قوا در عقد
ابن عم خود بود و از وی دو پسر داشت بلگدی و بگیدی چون شوهرش درگذشت الان قوا بحکومت اهل الوس رسید شبی
خفته بود و دید که نوری بخانه آمد و بدهان او فرو رفت و از آن آبستن شد آگاه مغول زبان تشنیع گشادند الان قوا ایشان را
جمع آورده حال باز گفت و چاره را بخیال خرگاه بنشاند هنگام شب نوری که از روزن خرگاه بدرون میرفت بیرون
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول بوقون که قبقی از او و متعین از اولاد
او بند دوم بوسقن که سالجی و قبیله ایشا لجوت از اولاد او بند سوم بوذنجر خان که خان خانان مغول از اولاد او اند
مغولان اولاد پسران الان قوا را که از شوهر پسین بودند درلکین خوانند و اولاد بوذنجر خان و احفاد و برادران حقیقی
بوذنجر خان را نیرون گفتند بالجمله بعد از الان قوا پسرش بوذنجر خان ملقب بقاآن شده پادشاه شد و او معاصر
ابو مسلم مروزی بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوایف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از وی پسرش **بوقا خان**
و پس از وی دوتمین خان بن بوقا خان سلطنت بپا کردند و دوتمین خان نه پسر داشت بعد از
دوتمین خان زن او مونولون بحکومت نشست بعهد او طایفه از قوم جلایر از بیم سپاه جا پناه باو آوردند
و آخر باو غدر کردند و او را با هشت پسر بکشتند قایدو خان بن دوتمین خان که مرد عم خویش باختین بن بوقا خان
بدامادی رفته بود و نجات یافت باختین قوم جلایر را باز خواست نمود و روسای ایشان هفتاد مرد را که در قتل مونولون
دخل داشتند بکشتند و اطاعت قایدو خان کردند و قایدو خان بسلطنت رسید و سه پسر داشت اول
بایسنغر خان و خاقانان برک از اولاد او بند دوم چرقه لینگوم و قبیله تایجوت فرزندان او بند سوم چارخان منسوب
از احفاد او بند سرو قد بزرگترین پسران چرقه لینگوم در صحرا با سپاه تاتار خان دوچار شده او را بگرفتند و نزد
التان خان صاحب چاچین بردند التان خان بفرمود تا میخ چوبینش از میخ آهن بدوختند بعد از قایدو خان پسرش **بایسنغر**
خان پس از وی پسرش تومنه خان بن بایسنغر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت دوازده ایشان توام بودند
قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و قاجولی بهادر که جد هشتم امیر تیمور صاحبقران گورکان است سی قاجولی
بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره بر آمد بعد از وی دیگری و همچنین تا نوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی
ظاهر شده آفاق را روشن کرد قاجولی بهادر بیدار شد و باز بخواب رفت دید که از جیب او ستاره بر آمد و فرو رفت
همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود قاجولی بهادر دیگر روز احوال خواب با پدر گفت
تومنه خان با قبل خان که چهارم پسر بود و هشتم پسر قاجولی بهادر بدولت عظیم رسیده و سالها ملک در فرزندان ایشان
بماند پس امر کرد تا برادران با یکدیگر عهد بستند که قبل خان پادشاه و قاجولی بهادر سپه سالار باشد و بطناً بعد بطن

یت کنند تا همین شیوه منظور دارند پس دران باب عهدنامه بخط الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه ها
را آن ثبت کردند و لومه خان آن تمغا بران نهاد و آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احفاد اوکتای قاآن بن
چنگیزخان آن را پاره کرد بالجمله بعد لومه خان پسرش **قتل خان** بن تومنه خان پادشاه شد سلبد اداء و جوهر صفت
و ساماان ؛ هوشیاله سردار قوم کنان ال خان والی خراجیل که دران اوان قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
او کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بجای شتافت و اعزاز یافت روزی سبب شراب بمجلس ایشان خان ریش
ریش او را که دراز بود بگرفت و دشنامش داد التانخان از حلم چیزی نگفت و خواص که قصد اذیت او داشتند مانع
روز دیگر قتل خان عذرخواهی نمود التانخان او را همی نخواند و قتل خان متوهم گشت و انتقاضی تمرد التانخان
بغضب شد و جمع را بتعاقب او فرستاد و قتلخان براستی اخواند بر نشست و خود را بیورت خویش رسانید سپاه التانخان
بغضب وی در رسیدند قتل خان باتفاق قاخولی بهادر با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و بعد از قتل خان
وبله خان بن قتل خان باتفاق قاخولی بهادر بجای پدر بسلطنت نشست و بعد از وی پسرش **سرتاخان**
بهادر بن قتلخان بحکومت نشست و بقولی او پسر قوبله خان بود و چون در شجاعت اشتهار داشت لفظ خانی را
ببهادری تبدیل داد و بعد او قاخولی بهادر درگذشت برتان خان بروفجی بن قاخولی بهادر را سپه سالاری داد و برلاس لقب نهاد و بعد از
وی یسوکا بهادر بن برتان خان بهادر بسلطنت رسید و در عهد او ایرومجی برلاس درگذشت و از وی بسته پسر ماندند بزرگترین ایشان سوغوجیجن بود
نهی آن یگانه عاقل بست و او سپه سالار گشت سوکا بهادر و تقمه تاتار کربلیاسی از قوم تاتار بکشت و تموجین قراالوقار اگر از روساء آن طایفه بود اسیر ساخت
و ایشان او را اسیر آمد چون تموجین را اسیر کرده بود او را تموجین نام نهاد و چنگیزخان عبارت از آن پسر است سوکا بهادر بملک میر لنتا درگذشت پسران
پسرش بهم چنگیز که چنگیزخان باشد بن سوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان است و باسکی عظیم
داشته و بگناه یک تن خلقی را بکشتی و بادنی جریمه جز بقتل فرمان ندادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و باقیان
نسبت بر نمود و از آن تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اصلی او تموجین است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد شد
و دران وقت قدری چوب بسیر در دست داشت و بمعنی دال بوده بر شکل دار و تموجین را برادری بود موسوم
بجوجی و او را از غایت دلاوری جوجی قسار گفتندی و قسار معنی خفتن باشد و او چون پهلوی خفتی کمان باره از زیر پهلو
بیرون رفتی که باو پر شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیزخان درگذشت آن سنوغوجین را سپه سالار
کرده بتر وفات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری تموجین باتفاق قوم جانشین پدر گشت و مراخان را بونا
شاسنوغوجین را سپه سالار کرد مخالفان بر تموجین هجوم آوردند و از دفع مخالفان عاجز ماندند و یاونک خان که
از خانان ترکستان بود پیوست قوم شانحوب تاتار و دیگر مخالفان باتفاق یکدیگر روی به تموجین آوردند و بعد از
رزم بهزیمت رفتند بالاخره اونک خان گفته ساعیان و غمازان از تموجین دل دگرگون کرد و تموجین دریافت
باتفاق سپه سالار خود قراچار نویان بن سوغوجین رزم کنان منهزم با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را
بمناصب عالیه امیدوار ساخت و دو کودک را که خبر قصد اونک بما آورسانیده بود ترخان لقب نهاد و تفت ترخان

پسه را گویند یعنی پسر یافث او بعد از پدر قواعد ملکداری ممهد ساخت و وسلیکا از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت و از چوب
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافث بدست عمر بن
یافث افتاده بود طلب نمود ع اجابت نکرد و میان انسان محاربات اتفاق افتاد و بالآخر بقرعه مقرر گشت و قومی بنام
ترک بر آمد ع تشنگی بهمان هیئت و رنگ پیدا کرد و نقشها که بر حجر المطر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در نگرفت برنجید و پسر خود مغور الرب برا فرستاد و مغور دست بین گشاد و اولاد ترک قبیل رسید و دشمنی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دو بست و چهل سال ملک رانده در گذشت و ترکان اصلی از ذات او و نیاد و ایشان
بوده اند بوزک و جنگل و بر سحار و املاق و بعد از وی پسرش **جودک** بحکومت رسید و به البجه خان مخاطب گشت لقوسی در ان
نواح نمک در طعام او پدید آورد چه روزی در شکارگاه طعام میخورد طعمه از دستش بیفتاد و زمین شور بود و آنرا بر گرفته بخورد
و خوش آمد حکم نمود تا آن خاک بر داشتند و بکار بردند و بعد از وی پسرش **دنبیت یاقوی خان بن البجه خان** پادشاه
شد لفظ دنب بترکی بخت و جاه یاقوی بزرگ را خوانند و بعد از وی پسرش **کیوک خان** الکا پسرش علیجه خان بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان متمول و از دین خویش منحرف شدند و علیجه خان را دو پسر بنک شکم آمد یکی را تاتار اسپ و دیگری را
مغول اسپ نام نهاد چون بزرگ شدند علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دگر بیرون و نیاید اپوشیده نماند
که چون ملوک توران دو فرقه اند که دهی از اعصار بن نوح عرم بطالعه از اولاد یافث که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از مرور دهور اولاد شام مملکت ترکستان را از اولاد یافث انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عرم بود ضحاک ماران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عزوات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را بر هر سه پسران خویش قسمت کرد یکی **تور بن فریدون** که توران را بنام او خوانند و او را تخ نیز گویند و از
کنار جیحون با اقصای مشرق باو داد که مسخر سازد و تور بآن دیار شتافت و استقلال یافت و باتفاق سوریخ خان در گذشت
و تور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد چیا افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن چیا گفته اند بالجمله
بعد از وی پسرش ررو شیم و پس از وی پسرش **پشنگ** بن زادشم و بعد از وی پسرش **افراسیاب** بن پشنگ بسلطنت
رسید محاربات او با سلاطین ایران که از احفاد ایرج بن فریدون اند از منوچهر تا کیخسرو در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است
از سخنان افراسیاب که بزرگ حریص باشد بازندگانی دراز یابند و گفت شجاع را همه کس دوست دارند حتی که دشمن و بعد از
وی پسرش **جهن** بن افراسیاب بفرمان کیخسرو بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش **ارجاسب** بن جهن پادشاه شد و او
آنست که دختران گشتاسب که خواهران اسفندیار بودند باسیری برد و اسفندیار بلباس تجار بتوران رفت و هجوسا ن
از حبس نجات داد بالجمله از حالت و رنگی از معارک بقتل رسید و بعد از ان احفاد افراسیاب در مملکت توران یکی بعد
دیگری بحکومت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها بماوراءالنهر ترکستان ملک راندند و در ضمن ماوراءالنهر برخی از
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله البجه خان بن کنوک خان به پسران خویش **تاتار و مغول** تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بحکومت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندانش بدوستی و اتحاد میانه خود در امور ریاست بدانچه بهترین وجه

سرانجام میدادند تا آنکه **ماندوخان** هفتم پادشاه از ملوک تاتار به سلطنت خویش مغرور گشته سجده داوس مغول
لشکر کشید و مخالفت در بنی اعمام پدید آورد و از وی پسرش **سونج خان** بن ماندوخان که آخرین ملوک تاتار است و
معاصر نور بن فریدون بود و نور باتفاق او با ایل خان بن منکرخان که از سلاطین مغول بود رزم کرده او را با سایر قوم
مغول بکشت چنانچه گذشت **ذکر مغول ملوک** بن الجه خان که بشش نسب ترک بن یافث بن نوح عم می پیوندد جد
طایفهٔ مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان والی بود او چهار پسر داشت و بعد از وی پسرش **قراخان** بن مغل
ملوک جانشین شد و در حدود قراقرم نشیمن داشت و بعد از او مغولان در ترک مبالغه کردند و کرخان را پسری متولد شد و سه
روز شیر نخورد و هر شب مادرش بخواب دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در خفیه ایمان آورد و نام پسر
اغوز بوده چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد و اغوزخان در شکارگاه آگاه شده و با پدر رزم کرده او را
بکشت و بر تخت نشست **اغوزخان** بن قراخان بن مغل خان او در ملوک ترک در حشمت و شوکت چون جمشید بوده
و در ملوک عجم بنامی خیل و حشم را از ظلمت شرک برآورد و بنور اسلام مشرف ساخت و ممالک چنین مقابله کرده ظفر یافت
و قصد ماوراءالنهر کرده صافی ساخت و بازگشت و به اتراک لقب داد چون ماتقلی العود و قبچاق و قارلیق و خلج و امثال
آن و اغوزخان شش پسر داشت کون و ائی و بلدوز و کوک و باق و منکر هر یک را چهار پسر بود که مجموع بست و چهار باشد
و بعد اغوزخان پسر بزرگش **کون خان** پادشاه شد و باشاره وزیر خود هر یک از فرزندان و برادرزادگان لقب گشت و
داد و بهر یک جای معین ساخت و ایشان را بست و چهار شعبه ساخت و میانهٔ ایشان اساس محبت مستحکم گردانند
و بعد از وی برادرش **ای خان** و پس از وی بلدوزخان و بعد از وی پسرش **منگلی خان** بن بلدوزخان الکا و پسرش
منکرخان و بعد از وی پسرش **ایل خان** بن منکرخان پادشاه شد و بعد از و نور بن فریدون بفرمان پدر بحکومت توران را
رسید و سونج خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت پیوسته با نور متوجه ایل خان شد ایل خان با سایر قوم
خویش در محاربه بقتل رسید و از ایشان جز قیان پسر ایل خان و نکوز پسر خال او با زنان خود از معرکه برنیامدند و این واقعه
بعد از اغوزخان بهزار سال اتفاق افتاد و این چهار از بیم شاه نور و تاتار گریزان شده صبح دیگر روز بجایی رسیدند که کوه
بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش بدو دست بزحمت بر چه بقلعه کوه رسیدند مرغزاری دیدند از غایت سرسبزی و شادمانی
آن را ارکنه قون گفتندی یعنی کمربند و آنچهار تن آنجا رحل اقامت افگندند و از بیم نور و تاتار نتوانستندی آمد و پس از
مرور دهور از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند اولاد قیان بقیان و اولاد نکوز به درلکین مشهور گشتند
چون بسیار شدند از ارکنه قون راه تنگ یافتند و خواستند که بیرون آیند بر جر کوه معادن آهن بود و خروج متعذر بود پس هیزم
جمع کردند و آتش زدند و از چرم گوزن دمها ساختند چندان بدمیدند که بعضی از آن بگداخت و راه پدید آمد و بدره ها به
مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن نواحی بود جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیاری
از تاتار که در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه به مغول مشهورند **ابیات** بپیش مغل باشند
ندر حساب * که دارد پایین هر دو قوم انتساب * آنکس که از راه تدبیر و فن * بدایشان کند نسبت خویشتن *

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه فرمودند من و پدرم بصنعت کمخواب بافی و نقش بندی مشغول بودیم
فردم از وطلب کرامات کردند گفت کدام کرامات زیاده برین است که باوجود چندین گناه بروی زمین می توانم رفت
سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای
جهان است در هفتصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت
عورتی مرا شسته و شو کرده رخت در من پوشید آن حالت مرا بیاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سرآمد
عصر شد و از پدر خرقه یافت و بحجاز و مصر و روم و شام و عراق و خراسان ماوراء النهر رفت و بخدمت سید صدر الدین کماش
از مشایخ رسید و چند حج بگذارد و آنگاه بمدینه شتافت و هنگام زیارت روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا جدی
از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ولدی بهند آمد و از شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی ارادت یافت و برادرش سید
صدر الدین راجو قتال نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهرهٔ تمام داشته و صفت جلال برا و غالب بود
در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را قتال گفتندی و احوال نبیرهٔ مخدوم جهانیان ابو محمد برهان قطب الدین
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد خواجه شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخاری
معروف بخواجه محمد پارسا از کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیاء عهد بوده و از کلمات اوست کلّ اللسان
عن ما الفضول لکلام نطق مع الله سبحانه وقتی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او
نطق اللسان شکست یعنی وقتیکه بگویائی آمد زبان ساکت شد قاب ابو القاسم بن سماس از بزرگان
وقت خود بوده یکی گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی





تعلق باز عطارد دارد و مردمش اکثر زرد رنگ میباشند و جدا اول این اقلیم از انجا که روز دراز بیش پانزده ساعت و
نصفی بود و صد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و مبدا آن در مشرق بوده و از شمال دیار یاجوج
و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و تتغماث گذرد و پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و بر جنوب بحر صقالیه و شمال جبال
الزهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دویست و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است و درین اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد و پوشیده نماند که اکثر ترکستان درین
اقلیم واقع شده **ترکستان** اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هفتم و طوائف ترک اکثر ایشان صحرانشین اند
و از قبائل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیل ازین قوی تر نیست
که قول رسول صلی الله علیه وسلم بن نوح در باب ایشان جاری شد که اترکوا الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک نکنید مادام که
او قصد شما نکنند و ترکان را زوی و بینی پهن و چشمان کوچک و تنگ باشد و دوشینه فراخ میباشد مورخان گویند که چون کشتی
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و باز مشرق و شمال به پسر خویش یافث علیه السلام داد و یافث از شوق الیما بین
عازم آن سرزمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آموزد که هرگاه خواند باران ببارد نوح علیه السلام او را اسم اعظم
بیاموخت یافث آنرا بر سنگی نقش کرده بیر و آنرا حجر المطر خواند و ترکان عده باس تجیان سنگ بده خوانند تا اکنون در میان
ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است یافث بقولی از انبیای مرسل است کنیتش ابوالترک و ترکان از اولاد او بند
بالجمله چون **یافث** بر زمین ترک رسید او را فرزندان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند او بقولی پانزده پسر داشت
ترک و چین و سقلاب و منسیخ و کماری و خلج و خزر و روس و خزر و ریس و عرو ارج و سدسان و کماری را پسری بود کردمام
که زن از اولاد او بینند و هر یکی بنام خویش شهری آباد کرده و در آن سکونت کردند و گویند یاجوج و ماجوج از اولاد منسیخ بن یافث
از وگفته اند که یافث هشت پسر داشت و از انجمله آلست و یونان و اندلس و خراسان و افرنجه وغیره و هر کدام بانی شهری است که بنام
مشهور است و جوبه و یاجوج بن یافث که یاجوج و ماجوج دو قبیله از نسل انسان اند و ذکر هر یک باختصار بجای خود بیاید اما ترک
بن یافث بقول المولف صحیح صادق معاصر کیومرث و همی پدر بوده و این قول صحیح است اگر گویند که ترک بن یافث
که در دیار مشرق چون کیومرث بوده و در دیار عجم مناسب است بالجمله ترکان او را یافث اغلان گویند و اغلان بتر

تا خود را امید از این وادی مهجور نتوانستند کرد **شیخ مجد الدین مشرقی** ابن موید بغدادی که خوارزمی از اکابر اولیاست بعضی بر آنند که پدر او موید بن ابو الفتح از اطبا بغداد بود خوارزم شاه از خلیفه طبیبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد مجد الدین بعد از پدر بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ او را خدمت متوضا فرمود با درش بشیخ پیغام داد که فرزند من این کار نتواند فرمائید تا غلام ترک این خدمت مأمور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نمود چه پسر را غلبه صفر است این خدمت اگر بغلام ترک دهم او شفا نیابد و گفته اند که اصل شیخ مجد الدین از خوارزم است و بغداد که قریه است در خوارزم در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و شش هجری همانجا متولد شد و نشو نما یافت و بخدمت خوارزم شاه پیوست و معتبر گشت و بالی وافر بدست آورد ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف کرد گویند هر سال اخراجات مایده خانقاه او دویست هزار دینار بود روزی گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا شیخ نجم الدین ما را تنیه کرد بیرون آمدیم آنگاه در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید فرمود که مجد الدین در دریا میراد مجد الدین بشنید نزد سعد الدین حموی رفت و تضرع نمود و گفت روزی که شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر ده تا بخدمت آیم وقتی که شیخ در سماع حالے خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد مجد الدین پای برهنه طشتے پر آتش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عذر میخواهے ایمان بسلامت بری لیکن تو هم در دریا بمیری او در سر تو شویم و سرهای سرداران و بادشاه ملک خوارزم بو عنا رغبت داشت و گاه گاه بزیارت وی میرفت حاسدان بسمع سلطان رسانیدند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه بنکاح شیخ در آمد و عقد شنیدن را بهانه ساخت سلطان مست بود گفت مجد الدین را در جیحون انداز پس چنان کردند و این واقعه در پیش اوایل در سنه ششصد و شانزده و اقع یعنی در ششصد و هفتده هجری اتفاق افتاد شیخ نجم الدین آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانے بر داشت و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان بستاند محمد خوارزم شاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخت و طشتے پر از زر و شمشیر و کفن بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر سر من جدا کن و اگر دیت و خونبهای اینک زر شیخ گفت قریب او جمله ملک تست سر تو برود و سر با خلایق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و کرد آنچه کرد و خوارزم شاه در ذی حجه سنه ششصد و هفتده هجری از چنگیز خان که بران در جزیره السکون شده در گذشت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشے** از اکابر خلفاء خواجه معین الدین چشتی است او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکے ازان گفتندی که زنش از همسایه گاه گاه وام گرفتے روزی همسایه او را گفت اگر ما نباشم کار شما بهلاکت رسد زن خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روز از و چیزے نگیرد خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه میبر چند انکه خواهی کردهای کاک بدست خود آید پس چنان شد و بکاکے اشتهار یافت گویند او نیز از دو دویست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

برسول صلی الله علیه وسلم فرستادی چون که خدا اشد سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مریدان وی رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهر مامی فرستادی سه شب شد که نمیفرستی قطب الدین زن را طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید پس عزم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد او بهند رفته بود لاجرم روی بهند باز نهاد و بملتان رسید و با شیخ بهاؤالدین ذکریای ملتانی صحبت داشت قلعه والی ملتان محاصره شد پس خواجه قطب الدین بدهلی شتافت در راه شیخ فرید شکرگنج باو پیوست خواجه بدهلی رسید خواجه قطب الدین گوید که با عزیزان مسافر بودیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسپندی دو نان خشک در دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و رفت و هم برابر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت و با یکدیگر گفتیم درین حکمتی خواهد بود بیا با ما نیز از دنبال رویم و دست بدعا برداریم بفرمان الهی دریا شق شد و زمین خشک پیدا گشت پایان گذشتیم و در زیر درختی مردی را خفته دیدیم در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای جست و آن مار را هلاک کرد و را بسند نزدیک شدیم تا آن مرد را ببینیم البته کسی بزرگ خواهد بود دیدیم مستی خراب بر برجی که روی وافتاده شرمنده شدیم که این مرد شرابخوار بلی فرمان او را خدای تعالی چنین نگاهداشت ها تفی آواز داد که عزیزان اگر همین مصلیان و پارسایان را نگاه داریم مفسدان و گناهگاران را که نگاه خواهد داشت و همدرین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت با او گفتیم یادم شد و از ان فعل باز آمد و از صالحان حق گشت بالجمله خواجه قطب الدین بدهلی رسید و حمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد او را دیده بود بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین التمش صاحب دهلی معتقد خواجه گشت خواجه معین الدین چشتی در اجمیر بود خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست که او را به اجمیر برد اهالی دهلی چندان جزع کردند که او را همانجا گذاشت باجمیر شتافت و سیر او لالیا آورده که از عید خواجه قطب الدین از نماز بازگشت چون بدان مکان که الحال روضه ایست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین مکان بوی دل میشنویم و در زمان صاحب زمین را طلبداشت و قیمت آن زمین باو داد و فرمود که این موضع مدفن من خواهد بود و باید که مشهد در میان حقیقی او لباسند پس بجایگاه شیخ علی سیکری آمد و در آنجا مجلس سماع بود قوال این بیت میخواند که امیر حسن دهلوی فرموده بیت کشتگان خنجر تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانی دیگر است ✤ خواجه را این مضمون در گرفت و بخانه خود آمد بیهوش و متحیر شده و فرمود که همین بیت بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چهار شبانروز بست پنجم ربیع الاول سنه ششصد هجری در گذشت و قبر ایشان در نواح دهلی کهنه از قلعه دهلی نو که شاهجهان آباد بود تمام روز حلقی کثیر از شاهجهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنجشنبه بود که از شاهجهان آباد تا مقبره منوره اش یکی از امرا و اغنیای شهر تا مزار شریف ادمیگرد و تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی بشاهجهان آباد رفتم و از شهر تا مزارش زایران راه میرفتند کسی را مقدور گذاره نبود که تا آنجا و الیشت کس از دست حرامیان بسلامت بروند چه جای آن تا مزار شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده میرفتند

خواجه جلال الدین حسین معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بوده و وجه تسمیهٔ نقشبند در رسالهٔ بهاریه

ودر تمام فرغانه بعد از اندجان ازان وسیع بر جا نیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعهٔ محکم دارد و در واقعات
بابری نام آنرا خیلی نوشته و گفته که در میان جزیره ایست موسوم میرتیموری که از بخارا خربزه بهتر آنجا میشود سیاس
از شهرهای قدیم است و بنا کسب هنر اشتهار داشته و اکنون بیاسکند و باشکسب معروف است اگرچه در عمارات
اشواق آن شهر چندان تکلفی بکار نبرده اند اما صفا خاکش تخت گل و لاله و افزونی آب و جلکا نهایت نظارت و لطافت
را دارد خصوصاً لاله هفت رنگ که خاصهٔ انوار این است چه لاله زار یاسکند و گلرخ بخارا بین الجمهور معروف است
در آن ولایت چاهیست که هرگاه آب آنرا بیاشامند بهر خلطی که فاسد که در معده داشته شد دفع گردد و اگر آن آب را بجای
دیگر برند چون گرد دو اگر بمسافت بعید برند بجز گردد و اگر زکوار یحون حیض آلوده ساخته در ان چاه افکند صاعقه پدید آید
که دیوار یابر افگند ناله بیرون بکنند ش السوری صاعقه فرو نشود ایضاً چشمه ایست که همیشه مانند دیدهٔ ظالم بی آب
است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از ان چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آن ولایت کوهیست
که آنرا اعیال سقره گویند و در ان کوه چشمه ایست که آب آن گرمست باشد و ران گونا آهن و فیروزه حاصل میشود و همچنین
قریب آن کوه کوهی دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در خود گیرد و بسوزد و بخاکستر آن هرچه بشویند سفید گردد
و پاکیزه شود آورده اند که چون جهن بن افراسیاب فرسنگی از مغارک بقتل رسید بعد از و احفاد افراسیاب در
ممالک توران متصرف شدند هریک در گوشه بسلطنت رسیدند و از ایشان اندجان که سالها ماوراءالنهر و ترکستان
حکومت کردند اول ایشان **بغراخان** شهاب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانان ترکستان بوده
و بحدود کاشغر می نشست چون دولت سامانیان ضعیف شد ابوعلی سیمجور و فائق از امرای سامانیان با خداوندان
خویش مخالفت آغاز نهادند بغراخان را بتسخیر ماوراءالنهر تحریص نمودند او براندیار استیلا یافت و در سنه سه صد
هشتاد و هجری درگذشت و بعد از و **ایلک خان** که بقولی از خویشان بغراخان بوده و علی تگین نام داشته بحکم
نشست و بر بخارا استیلا یافت و باتفاق قدرخان صاحب با سلطان محمود غازی غزنوی در نزدیکی بلخ رزمی
صعب کرده بهزیمت رفت و در چهار صد و بست و سه هجری درگذشت و یکی از سلاطین ماوراءالنهر **طمغاج خان**
بن محمد خان از احفاد بغراخان است چون سلطان سنجر سلجوقی از گورخان والی مرو ختطای هزیمت یافت طمغاج خان
در بعضی از بلاد ماوراءالنهر بسر می برد چون گورخان بدیار خویش بازگشت طمغاج خان در سمرقند بحکومت نشست طمغاج
لغت ملوک سمرقند است طمغاج خان بن محمد خان ملکی عادل و دراندیار بود و بنوشته قرآن کتابت کردی و بفروختی
و از وجه آن قوت حاصل کردی گویند دهقانی از وی داد خواست او رنجه بود و گفت که در و نمانده و دهقان گفت که
داد نمی دادی و ابداً و آخرین سلاطین آن طایفه **سلطان عثمان** است که در برابر بغراخان است او از گورخان
والی زاختاهی دختر خواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزم شاه برغم او دختر خود با و داد آخرالامر میان ایشان
دخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزم شاه لشکر بسمرقند کشید و بگرفت و او را بدست آورده
ششصد و نه هجری بقتل رسانید و بعد از وکسی از خانان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه در بلاد ماوراءالنهر حکومت

کردند لیبی بگذشت که فوج چنگیز خان بر اندیار دست یافت **فصل** در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم **سلطان**
الشعرا ابو الحسن جعفر بن محمد الرودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد شعرا عجم است و اول
کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در رتبه دولت آسایش کردند که دیگرانرا میسر نشود رودکی بعصر
سامانیان و عنصری بدور غزنویان امیر معزی در زمان سلجوقیان رودکی راست **رباعی** ای از گل مشک بوده
تو به رنگ از پی رخ ربوده تو از پی موی * گل رنگ شود چو رخ بشوئی همه جوی * مشکین گردد چو مو فشانی همه کوی * خواجه
عبد الخالق غجدوانی سر دفتر خلیفه خواجگان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی بخارا آمد باو پیوست
رفته رفته کارش بجائی رسید که در هر وقت برسم نماز کعبه میرفت گویند روز عاشوره جمعی در خدمت خواجه عبد الخالق
نشسته بودند در معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان درآمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که اتقوا
فراسة المؤمنین فانه ینظر بنور الله تعالی براین خدمت هست یعنی بر سر مدار دانش مسلمانی بدرستی که آدمی بیند
بنور خدای تعالی خواجه گفت که سر اینحدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد
خواجه بخادم اشاره کرد خادم خرقه از بر جوان بیرون کرد زنار پیدا شد جوان زنار ببرید و ایمان آورد خواجه گفت ای
یاران بیائید تا ما سر بموافقت این نو عهده زنار را قطع کنیم چنانچه او زنار ظاهر برید زنار باطن ما که عجب است ببریم
ما چنانچه او را مرزنده شد ما تمام زنده شویم تا یاران بپای خواجه افتادند و بر تجدید توبه پیشنهاد از سخنان اوست که در دو
وقت خود را نگاه دارند در وقت سخن گفتن و هنگام چیز خوردن و میگفت مرشد چون سرشکار است می باید که بجو ملک خویش
هر مریدی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد **شیخ نجم الدین کبری خوارزمی** از اکابر اولیاست او را
ولی تراش گفتندی چون در حالت وجد بهر که نظر انگندی ولی شدی روزی صعوه را دید و بازی در پس او بوده صعوه بازگشت
و باز را گرفت و پیش او فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرید قبول نکرد همه ایشان از اکابر اولیا بودند
چون مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی وغیره هما آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب
خود رضی الدین او علی لالا و نجم الدین رابه و سعد الدین حمویرا گفت برخیزید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افروخته
تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که در این امت دیگر چنین واقع نشود گفت چه شده که بامانه آئی گفت ما را
اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان
اینجماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس
چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان به بست و لعل هزار سنگ گرد و نیزه بدست گرفت و بیرون
آمد و سنگ بر ایشان انداخت مغولان تیرباران کردند شیخ دست بر پرچم کافری زد و آن را محکم بگرفت و نگذاشت
تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند **شیخ**
سعد الدین حموی از مشائخ صوفیه و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته
روزی به ولایتی رسید اسپ او از آب نمیگذشت گفت آب را تیره کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود

حلقه

آگاه شد و باز گشت و سپاه پیوست و با ایشان به تعجیل براند و نزدیک بقلعه رسید و چهل و سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه در آورد و خود با دو صد نفر بر در بایستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که مست
خواب بودند بکشتند غلغله در حصار افتاد اهالی قلعه بیرون دویدند صاحبقران بر در ایستاده بود هر که آنجا میرسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهیان و زن و فرزند امیر خوبی را بدست آورد امیر موسی ملک
بهادر با دوازده هزار سوار که بان حدود داقامت داشتند بمحاصرهٔ قلعه قرشی پرداختند صاحبقران دل شخص نهاد
و روزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده رزمی صعب کرد شصت تن از مخالفان گرفته بقلعه در آمد و بعضی از مخالفان
جدا شده بقلعه آمدند و بصاحب قران پیوستند و بالآخر امیر موسی از فتح قلعهٔ قرشی مایوس شده برخاسته رفت صاحبقران
بر قلعه مستولی شد **بخارا** از شهرهای معتبر توران است در مغرب روی بسمرقند واقع است و از سمرقند بست و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق بسیاری غله و خوبی میوه خصوص خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد و از حذیفه بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده باشد که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فاخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بدیگر شهرها کند و از آن شهر با چندان اولیا وغیره برخاسته
اند که به تحریر در نمی آید و در خاتمهٔ روضة الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
را در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و هر چندگاه
مردم محلات آنجا با یکدیگر بهموجی در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیز خان قتل عام نمود و بعد از آن مسعود
یلواج آنرا آباد آن ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی شش هجری در موضع تارات که سه فرسخ بخارا است
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غیب منبا است خبر میدهد و بسیاری با او بگرویدند شمس الدین محبوبی از
عمار بخارا با او پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود بر همه جهان مستولی گردد
این است از ین سخن سایر اهالی بخارا معتقد محمود باتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خطبه بنام او خواندند
و داروغه بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفهٔ مغول روی بشهر نهاد و محمود تارانی و شمس الدین محبوبی برزم پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بلشکر محمود اندازند باز میگردد مغولان خواستند که بهزیمت روند ده تن از مغولان
جرات کرده دو تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو بمحمود تارانی و شمس الدین محبوبی رسید ناگاه غباری عظیم ساطع
شد مغولان که از قتل محمود تارانی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بهزیمت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود تارانی نشانی نیافتند گفتند از غیب گرد در باز اندیش برادرانش محمد و علی را جانشین
ساختند او دست بغارت بر داشتند فراخان توسان دو امیر را بفرستاد تا با ایشان مصاف دادند محمد و علی را با بیست هزار
مرد بقتل رسانیدند **فرغانه** ولایتی است در کنار معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند جنوبش کوهستان
بدخشان و شمالش اگر چه پیش از ین آبادانی داشته مثل الطالع والمالوق و بلادی که آنرا اطرار میگویند اما اکنون جهته

عیسو رجنود از یک خراب است مرزا عمر بن سلطان ابوسعید باشد سلطان محمود بن محمد میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان وغیره داشته او را سه پسر بوده و از آن جمله است میرزا بابر که بپادشاهی هندوستان رسید و در واقعات بابری آمده که سرو چ الشیم که آنرا مهرگیاه خوانند و در فرغانه میباشند اما دیده نشد نند راقم حروف گوید که آن گیاه را در هندوی لکهنا کهنی گویند و بجای کاف جیم فارسی بر آمده و آن در هندوستان در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن بیخ لفاح برپست بشکل دو انسان که روی برروی یکدیگر داشته باشد و او را سگ کن نیز نامند چه آن را از سگ میکنانند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بیخش از زمین مکشوف شود و سست گردد و پس ریسمان در بن آن پیچند و طرف دیگر ریسمان برگردن سگ بندند از دو سه قدم پارهٔ نان به سگ بنمایند و میطلبند آن سگ در آمدن شتاب و قدری قوت کند بیخ آن گیاه از زمین کنده شود از زمین بر آید از ین جهت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند دستش خشک گردد و این اصلی ندارد و نزد راقم در ینباب شتابیست عجب چه هر که گیاه انانی را خراب و ضایع کند دستش خشک گردد پس آنکه انانی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چه حال واقع شود آب سیحون باب خجند اشتهار دارد و از طرف مشرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و از جانب شمال خجند و قباک که حالا بشهر چه مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرزد و در ریگ جوب میشود و در فرغانه هفت شهر خرد و بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب یکے **اندجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم است و چند جوی آب همیشه درون قلعه جاریست و مرغ دشتی که ترکان قرماول و فارسیان تدرو گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری آمده که در آبدار سکنه یکمرغ دشتی چنان میشود که قیمی که او را انشار کنند چهار کس از خوردن او سیر شوند و نکو و میوه اش خوب میشود اما آب و هوایش نیک نباشد و آشوب چشم در آنملک بسیار باشد **اوش** مابین مشرق و جنوب اندجان واقعست بالطافت آب هوا المرافش وقت بهار در غایت بزیست **مرغینان** غربی اندجان واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ است و از فواکه آنجا زرد آلو خوب میشود و سفر و کوهستان است مابین مغرب و جنوب با فرغان نه فرسنگ است و بوفور آبهای روان و کثرت باغ بوستان رجحان به اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است دو گز عرض و ده گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند **خجند** بجانب غربی اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است اثمار آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و بر شمال رود یا اش کوهیست موسوم بملوغل که فیروزه و دیگر چیزها در آنکوه یافته میشود و در سرکارگاه نیک میدارد و آشوب چشم در آنجا بغایت میشود حتی که گنجشکانرا در آن ولایت آشوب چشم میباشد و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است که همیشه در آن دشتها باد بشدت میوزد گویند وقتی چند درویش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوعی بود که ایشانرا پراگنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت های درویش گفته تمامی هلاک شده اند و از آن زمان تا حال آن دشت را ها سے درویش مینامند **خنکت** و **اخسیکے** نیز گویند و بشمال رود سیحون واقع است

ودر واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان رض مسلمان شده اند واز تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت دست یافته بعضی او را داخل صحابه شمرده اند وقبرش در سمرقند است مشهور بمزار شاه سمرقند در زمان فرمان
روائی صاحبقران تختگاهش بود ونوعی آبادی داشت که بر جمیع بلاد ایران وتوران ترجیح داشته امیرزاده الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده ودر وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع وخانقاهی منیع بنا نموده ودر تلّ پاره رصد بنیاد نهاد تا حال القادیم
را از آن زیج اخراج نموده قبل ازین زیج ایلخانی که هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان باشد بیشتر معمول باشد وایضاً
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلیموس حکیم شده پس از آن در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین
دو بار انگری رصدی بسته که تا حال در معمول آن زیج است ودر زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن زیج مامونی گفته اند بعد از آن تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوای کچهواهه در سلطنت محمدشاه بادشاه گورکانی در شهر جینگیر که از ابنیه ونشیمن او بوده است ودر شاهجهان آباد
به تمام نماند وار جی نگر نیز گویند که به اتمام نرسید الیاحل در سمرقند جائی است که آنرا دشت جلوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن مدت آنمکان مسکن کفار بود حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر را با کفار
فراخیای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند ودر زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته ودر اطراف سمرقند مزارهای نیک است که یکی از آن
کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد ودر اطراف آن تمام انگیزست
که سیاه آب از وی گذشته بکال کل میگذرد واطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست ودیگر
اولانکر غول وکول برس خوانند وآن مغاکی است چه کوه یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب بهی
وامرود وانگور وانار وخربزه بس خوب میشود که هر کدام پسندیده باشد کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از انجا بست فرسنگ است
وبنابر آنکه اطراف آن در غایت خضرت وسرسبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سرسبزش نامند وفواکه اش در غایت خوبی
میشود واز جمله مضاف آن یکی لکاب بر کاهی است که مسقط الراس امیر تیمور گورکان است وامیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنابر قرب وجوار سمرقند آن مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان واولاد واحفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد بنابر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت ونیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه بازماندگان
صاحبقران هر که آنجا می مرد نعشش را در ابکشو آورده دفن می کردند اما چون سلطنت چنگیزخان پیش از سلطنت صاحبقران
بوده بلی هر سلطانی کمال واقع می شد از آن عزیمت درگذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بغداد چنگیزخان صاحبقران
که یکی اند مع احوال چنگیزخان واولادش نوشته وبعد از آن تذکرهٔ امیر تیمور گورکان واولاد واحفادش بر سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق نسف در زمان گذشته معموری موفور داشته وچندی ویران وباز آباد گشته تا اکنون

موجود است اورا قرشی و بجیت نیز گویند وچون بزبان مغولی قرشی بمعنی گورخانه هست وغالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین
موسوم گردیده واگرچه کم آب است اما بیقاعش نیک بحصول میشوند ودر فصل بهار بغایت سرسبز میشود ودر ماوراء النهر طایری
است که ترکان آنرا ماغری فراگویند چون در قرشی آن مرغ بسیار میباشد هر آینه آنرا ملک قرشی می نامند وقرشی بجنوب
سمرقند واقع شده سمرقند هژده فرسنگ است که عطای بن مقنع افراسیابی ساحری ماهر بود وتناسخ قایل گشت وبماوراء النهر
رفت ودعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد لاجرم ملائکه را بسجده او امر کرد وهمچنین در
صورت انبیا واولیا وحکما حلول میکرد تا نوبت بابو مسلم مروزی رسید اکنون در من حلول کرد او را گفتند پیش از تو کسان
دعوی نبوت کرده اند وبقتل رسیده اند وتو دعوی الوهیت میکنی ناچار بقتل رسی گفت میکردند که ایشان را
بکشتند چه من آنها را ایستاده بودم بالجمله عطا از عجایب وغرایب آنچه مینمود یکی آن بود که در نخشب چاهی ساخت و
ازان ماهی طلوع میکرد وچهار شهر از پرتو آن روشن میشد وآنرا ماه نخشب وماه مقنع وماه سیام نیز گویند عوام پرستش
آن قیام مینمودند ومسلمانان قصد او کردند وماه مقنع بقلعه متحصن شد وچون بر هلاک خود متیقن گشت قدم را گفت من بآسمان
خواهم رفت پس سرابی ساخت وخود را دران انداخت که همه اعضایش بگداخت وجز موی وسرش باقی نماند مسلمانان
بقلعه در آمدند واتباع او را بقتل رسانیدند واز هریکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت بآسمان رفت پس کنیزکی ایشانرا
خبر داد که چون کار برو تنگ شد اقربای خود را بزهر هلاک کرده خود را ابلاک ساخت معاذ بن مسلم سر او را که از گداختن باقی مانده
بود در یکصد وشصت ونه هجری نزد مهدی عباسی ببغداد فرستاد وچنگ قلعه قرشی را امیر تیمور صاحبقران گورگان بکمال
مردانگی بدست آورد وچه وقتی که صاحبقران بسلطنت خود رسیده بود میان او وامیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور
بود مخالفت روی داد ودر هفتصد وشصت هجری مصلحان مقرر چنان نمودند که هریک با سه صد سوار از سپاه خود
بیرون آید ودر فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه اردوی امیر حسین شد گمان برد که اورا
شبخون است سه هزار سوار برزم صاحب قران فرستاد ایشان در راه بصاحب قران رسیدند وبعد از رزم صعب ظفر
یافتند انجز بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقرشی شتافت واهل وعیال وسپاه خود بگرفت
واز جیحون بگذشت وبماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد وامیر موسی را امیر مهمات آنجا داد وصاحبقران ایلچیان
نزد ملک حسین کرت والی هرات ومحمد بیگخان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جای دهد وراه کاروانیان
بگرفت وایشان را از زمین ماوراء النهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم
وبه آن جانب روانه شد وکاروانیان را راه کرد وچون کاروانیان مبلغی راه رفتند وبازگشت در همان منزل افروده آمد
کاروانیان بماوراء النهر رسیدند وگفتند که صاحبقران بهرات رفت ودر آنوقت سه صد وچهل وسه سوار بودند وامرای امیر حسین
دوازده هزار سوار در حوالی ونواح قرشی اقامت داشتند وصاحبقران از جیحون بگذشت وروی بقرشی نهاد وهنگام
شب به برکه که موضع است قریب بقرشی رفت سپاه را همانجا گذاشت وبا دو کس کنار خندق قرشی شتافت
واز جری که آب بحصار میرفت تا بزانو در آب در آمد وبخاک زیر رسید دلهای قلعه را بدید واز محافظان خبری ایشان

گنجه دیگران به ایران شتافت براق صاحب پیشکش ده چیز بهر او فرستاد و باستقبال آمد و او را بشهر برد روزی سلطان بشکار رفت براق در قلعه بربست و پیغام داد که این عرصه خشم سلطان بر نیاید و این قلعه را ناچار کو توالی باشد و این خدمت ازمن کسی مناسب ترنیست سلطان متوجه فارس شد اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را باستقبال فرستاد و ... باستقبال نرسیدن خود کرد سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بخواست و چندی در شیراز بماند و باصفهان شد اتابک علاء الدین داتابک سام صاحب یزد و بخدمت آمد سلطان بنابر کبرسن او را پدر خواند و بپهلوی خود نشاندند و اجازت اصفهان داد و به ری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود نزول نمود و نور الدین منشی در مدح او قصیده بگفت که مطلع آن این است **فرد** بیا جانان که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ٭ بعز خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ٭ پس سلطان متوجه شوشتر شد ناصر الدین عباسی دسمور را با هشت هزار سوار برزم او فرستاد و کوتریا مانند ناریل روان کرد که مظفر الدین کوکپوری با ده هزار کس با و شوند و قرسمور با غرور و موفور پیش از رسیدن مظفر الدین برزمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان بنگریت رفت و بر مظفر الدین کوکپوری ایلغار کرده او را اسیر ساخت و بعهد و پیمان بگذاشت و نیز بر شتافت اتابک اوزبک بقلعه سخق پناه برد بلکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره ندید و عاشق شده دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق داده سلطان بوساطت عز الدین قزوینی او را بخواست و بر شهر استیلا یافت و عز الدین را قاضی ساخت اتابک از این غصه بمرد آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای گرجیان شتافت و در ششصد و هشت و دو هجری ظفر یافت دیگر بار در ششصد و هشت و پنج هجری بغزای گرجیان رفت بنفس خویش مناشر رزم گشت و مرد خواست و سه ولاد گرجیان را پی یکدیگر گشت و بهور خازنین برزم او آمده بود و اسپ سلطان از کوفتگی سستی میکرد سلطان از اسپ جسته به نیزه کار او بساخت و با فوج خویش بسر تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه برزم پرداختند گرجیان بهزیمت رفتند و در ششصد و هشت هجری اخلاط را قهراً بگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت رزمی صعب کرد و نزدیک بآن شد که سلطان ظفر یابد و در این حالت در محفه عیش کرده خواصان محفه را دو سه قدم باز پس بردند تا اندکی برآساید رایات خاصه از حرکت کرد سایر سپاه بگمان آنکه بهزیمت میرود بگریختند سلطان ناچار باخلاط بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیامد برای خبر جاسوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول بازگشت سلطان شاد شد بلهو و لعب پرداخت و بکناره از امور ملک غفلت ورزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول در رسیدند او رجان که رکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آبی سرد بر سرش ریخت تا سکرش کمتر شد و روی براه نهاد اور جان ساعتی کوشش عاجزانه کرده بهزیمت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس وی کرده هلاک کردند و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و سیاحت گیر ندواز شیخ علاء الدین سمنانی منقول است که او یکی از مردان خدا شد ذکر بعضی از وزرای خوارزم شاهیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود بالآخر از افراط طمع معزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را به پنج شخص مقرر نمود نجم الملک کافی الدین و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک رزنی و نجم الدین کلاربادی و فرید الدین الشان با یکدیگر نفاق ورزیدند

رعایا متظلم شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند بدرالدین عمید از
بزرگان سلطان محمد خوارزمشاه بود و وزارت یافت و در آخر معاداتوهم نموده بگریخت و بچنگیز خان نوشت چنگیز خان بازشناخته ضمیر او نهم
همان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزمشاه فرستاد و او را گفت چنان کن بدست سلطان
گرفتار سوی تا صد بقر مود و عمل کرد چون خوارزمشاه نامها بدید از انزا استوهم شد و ازان بود که بجنگ بگریخت ماوراء النهر
ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش باسگند و جنوبی آن بلخ بخت کرت
وافر و فی غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیارے ولایت دارد یکی از غلامان معمورے انم
ماوراء النهر که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیر اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار
دارد و ما بین بحر جیحون و سیحون واقعست منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیده دیگران
نیمال چغاتیان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب وخش بروخشم گشته بولایت قباد بان آمد درانجا
پنج آب دیگر وران داخل شد جیحون بحصول پیوند و آن مجمع را پنجاب نامند بعد ازان کنار بلخ و بحر گذشته بحر خوارزم منتهی
میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبه منجمد شود و یخ بندد که چند ماه الوس و احسام مع کلبه و قبله بر بران نشنید که اصلا چیزی
نیابند و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بران درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و روزے
چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده طیران نماید و شخون بر ور و دی عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جائی است
که آنرا شخون خوانند و آن آب بر لیش ازان که بسیاری از ولایت را قطع کنند بحیر خوارزم ریزد و شخون را بعضی صغان و
و برخی آب شهر شهر و حصه خوانند مؤلف مسالک مسالب آنرا آب حاج خوانده چون دارالملک ماوراء النهر سمرقند است ابتدا
ازان بنماید سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد
کیانی بنا نهاد و پس ازان اسکندر ذوالقرنین عمارت نمود و مؤلف هفت اقلیم از خاتمه روضة الصفا میگوید که در زمان
سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان کرت شب که از اجداد رستم
بن زال در عهد ضحاک و فریدون بود بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا ازان گنج قلعه را ساختند پس ازان گشتاسپ بن
لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذوالقرنین
رسید در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن بر اخفاد میع از اکران شهر را ویرانکرد و از آن عمارت
اثری نگذاشت بنا بران بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب شناخته سمرقند گفت نبذی ازین حکایت در ضمن یمن
آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرت سمر بن افریقس بادشاه یمن بجانب مشرق
نهضت نمود و بهجرت بلده معدکه در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرمود و وزیر ایران شهری دیگر احداس نموده که
ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی و سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد ازان بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در
حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبة بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از
پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمد و مسجدی بساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت

رفت و بجزیرهٔ السکون پناه برد و سپاه مغول که بجهت پویان تعاقب او فرستاده بود بجدود جزیرهٔ السکون رسیده
بازگشتند و قارن در را محاصره کردند اهالی قارن در که هرگز از تشنگی آب هیچگاه از راه پرخ کشیده بودند در آن زمان بر کما حالی گشت
بر کاخ خاتون و ناصر الدین وزیر سلطان را چاره نماند از حصار بیرون آمدند و همانساعت باران عظیم بارید مغولان تمام اهالی
قار در را بخدمت چنگیز خان فرستادند چنگیز خان همه مرد را نمیراز نسوان بگذشت این خبر در جزیرهٔ السکون بسلطان
محمد خوارزم شاه رسید بنهایت حزن اندوه گشت و در گذشت بعد او کفن نیافتند همانجا که در بر داشت دفنش کردند اینمعنی
در روی بتاریخ سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاده بود آن طرفت گویند که دران ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
و پهلو تهی کرد پسرش جلال الدین منکبرنی گفت همه کس خدا را تعالی دانند از گروهیکه چنین گریختن سزاوار نباشد گفت ای
فرزند آنچه من شنودم تو نمیشنوی گفت آن چیست از درون که با جوج خان تعالی آن اتفاق افتاده در دیوار شنودم آنها الکفرة
اقتلوا الفجرة یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس ما فاجریم و مغولان کافر از هم بهراس بر من مستولی گشت و گفته اند
لحضرت علیه السلام پیشتر و سپاه چنگیز خان هرچه از مملکت خوارزم شاه بچنگ آوردند مردم آن شهر را قتل عام نمودند و هر شهری
که بصلح و امان بگرفت بعضی از انرا از قتل عام نجات داد و گویند که خوارزم شاه در سنه ششصد و یازده هجری جماعتی را بسوی
بلشکر چنگیز خان فرستاد و بیامدند گفتند سپاهش از مور و ملخ زیاده است و لشکریانش اگر سالها و ماهها مشغول جنگ باشند
با آن محتاج نشوند که چیزی از ان بیرون آرند و گوسپند و بز و اسپ و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و
چارپایان سم خویش زمین را بکنند و بیخ های اخورند و از علف و چوبی گاهی توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
و گوشت سگ و خوک و سایر حیوانات بخورند و معتقد نکاح نمانند و با زنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یابند خرد و
بزرگ را بقتل رسانند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی نخواهند پوشب جانوران را بیکدیگر بدوزند و آنچه که دارند در آن نهند
و بدم اسپ ببندند و سرش محکم سازند و از آب بگذرانند خوارزم شاه عظیم متوهم شد بالجمله قتل و غارت چنگیز خان در ضمن
اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش **غیاث الدین شاه** بکرمان شد
والی آنجا راه نداد ناچار بفارس شتافت و اتابک سعدی زنگی را بکشت و بعراق رفت و چندی بسر برده مرتبهٔ دیگر براه
حاجت بعهد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکرمان رفت و براق حاجت استقبال نمود و بشهرش در آورد
و با او شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد روزی غیاث الدین او را گفت اینهمه نخوت ترا که داد
گفت آنکه از سامانیان بغلامان ایشان غزنویان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزم شاهیان داد پس طوعاً و کرهاً
غیاث الدین را بخواست و بالآخر غیاث الدین را هلاک کرد و مادر وی زاری آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفده
هجری از پی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه **جلال الدین منکبرنی** او را ازان منکبرنی گفتند که خالی
بر بینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیرهٔ السکون بر آمد و عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا امرا
که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین امرا را منافق یافت و بطایفهٔ اندک روی به نیشاپور نهاد و از دنبال سپاه مغول
رسید و همه روز رزم کرد و شب بدر رفت و برادران وی از پی بدانجا رسیدند مغولان یکی را از انها زنده نگذاشتند

جلال الدین بغزنین که بعد پدر او حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که امرا بدرش با چهل هزار مرد و یمین الملک
والی هرات بخدمت وی آمدند جلال الدین در غزنین استیصال یافت و روی بلشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت
فیقور و یوبان بحکم منکوخان با سی هزار سوار عزم رزم او کرد و جلال الدین بزینگاه شتافت پادشاه پیاده شده بظفر نمود تا جای که
اسپان بر میان بندند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند دیگر روز فیقور ظفر نمود تا هزار سواری از چوب و نمد مثال از عقب خویش
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگر است بمدد مغولان آمد هزیمت خواسته رفتند جلال الدین
ایشان را دل داد و روی برزم نهاد و جنگی صعب کرد و ظفر یافت در آن سال هفت بار با سپاه مغولان مصاف داد و مظفر گشت
و چنگیز خان از طالقان متوجه اندراب شد و قلعه آنرا بگرفت و قتل عام نمود و بامیان شد و پکتود و هر کرا یافت بکشت و در ششصد
و هیژده هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف ندید و عزم هندوستان کرد چنگیز خان از پی بر آمد و بر آب
سند که عبارت از آب اتک است با و رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار برزم پیش آمد و سه صد سوار بمقدمه ساخت
و هزار بمیمنه و هزار بمیسره گماشت و ششصد سوار در قلب بایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطرات بودند بیکحمله
از مقدمه و میمنه و میسره اش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بود بمیدان شتافت و رزمی صعب کرد و چنگیز خان
از غایت شجاعت او متعجب شد و امر فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کسی با او نمانده پس
لشکر دشمن حمله بر وا ایشان زاده دور کرد و جوشن بینداخت و چتر خویش برگرفت بار بار بر اسپ زد و خود را بدریا افگند آنانکه با وی مانده بودند
با او موافقت کردند چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که بتیر زنند آب سند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
بساحل رسید و چتر بتره کرد و در سایه آن بنشست چنگیز خان تمام بفرزندان گفت پسر چنین باید آوازی شنید که
ای شاهزاده قدری عناداری برخیز تا بنگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت بنشین که غرض من فرمان بردن تو بود
اکنون بسلامتی برو پس امر کرد که اولاد و اتباع او را آنچه در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی براه آورد و در ششصد و هفت هجری بطایفه قاطعان طرق
رسید همراهیان که سلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوبها بریدند و بر ایشان شبخون زدند و اسلحه ایشان
قطاع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد براو گرد آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد از هنود که در حد اقامت
داشتند رفت و بسیاری را بکشت و قریب شش هزار کس بانتقام روی باو آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش بسه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دهلی شد و از شمس الدین ایلتتمش که در آنهنگام سلطنت دهلی
داشت جای خواست که چندی بسر برد شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی وی را بزهر بهلاک کرد جلال الدین
از و نا امید شد و تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و مافی خواسته آورد پس ده هزار مرد گرد کرده دختر رای کوکهار سنگ
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان با هشت هزار سوار عزم دیار رای کرد جلال الدین شش هزار مرد دیده ور را
فرستاد ایشان برفتند و ماچه را بشکستند سلطان عزم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر ماچه بسوخت و لشکر از راه
سند بگجرات فرستاد در آن اثنا خبر مراجعت چنگیز خان و استیلای بر برادر خویش غیاث الدین بعراق شنیده از راه

شهری مختصر است اما در کمال معموری چنانکه ابنیت هزار خروار ابریشم هر سالی در انجا هیچ و شهری میشود و از میوه ها سیب و
انار و هندوانه در غایت خوبی بحصول می پیوندد قلعه از ابنیه قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد
و از مضافات آن دره ایست در کمال خضرت و سیرابی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و
سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد و در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر پرتاب پنهان گشته باز ظاهر میشود
و در نهایت خشکی و گوارندگی پوشیده نماند که پادشاه شهروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل
بهرام چوبین اند و بقولی بار دشیر بابکان میرسند و مولف تاریخ صبح صادق بجاماسپ عم نوشیروان میرسانند آورده اند که جاماسپ
ایالت اندیار داشت بعد از و اولادش آنجا سلطنت کرده اند تا انکه ابو الهیجا منوچهر الملقب بخاقان بادشاه
شد و خاقانی شاعر را تربیت کرد و در تخلص بخود منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد سلطان خلیل بپسرش
شروان شاه المشهور بفرخ یسار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر بشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سنه نهصد و هفت هجری در حوالی
شماخی و با شروان شاه فرخ یسار رزمی صعب کرده او را بقصاص خون پدر بقتل رسانید و بالآخر روزگار شروان شاهیان
در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و آنمملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران درآمد **ایران** ولایتیست مختصر و در برابر
موغان واقع شده و از کریوه سنگ برسنگ تا کنار ارس آب ولایت موغان است و هوای آن دو ناحیه بگرمی مایل است صاحب هفت
اقلیم گوید که دران گیاهی است بشکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دش تا ولایت ارمن و شروان
و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مولف مسالک ممالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و دران چند شهر است مثل تفلیس
و سلطان و سایر آن و گنجه و شروع اما از انها کش شروع بود و بهر حال هیچ از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاه
به تجدید آنرا تعمیر کرده **تفلیس** از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نوشیروان بود و در آن چشمهای آب گرم بسیار
است و یکی از چشمهای را خاصیت اگر ده بیضه در او گذارند هر بیضه پخته میشود و یکی معدوم میشود **گنجه** شهری جان فزا و خطه
دلکشاست شاعری گوید **قطعه** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه بر گنجه در ایران
صفاهان در عراق در خراسان مرو طوس در روم باشد جان فزا **بیلقان** آباد کرده قباد بن فیروز است و قلعه مستحکم دارد چون
هلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را هلاک ساخت و بالها آباد ان نگشت مولف هفت اقلیم از صور اقالیم نقل میکند
که لشکر ایلخان که هلاکو خان باشد مدتی بیلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت منجنیق یافته نمی شد هلاکو خان
از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواجه فرمود تا درختها را بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا
کاویده از ارزیز و سرب پر ساخته بجای سنگ در منجنیق بنهند و بدرون افگنند چنان کردند قلعه مفتوح شد و در روضة الصفا
مسطور است که امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت روم در صدد آبادی بیلقان گردیده برلاس را اخراج نمود و در حبیب السیر
آمده که میرزا شاهرخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و وجوهات گفتند هر ابنیه بحفر جوی آب اشارت
فرمود که تا حال جاری است و آبادی بیلقان از ان بحصول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر ده آبادی قرار دارد

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علماء مملکت فتوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید داد
پس محضری مملو از مهرها نموده بر بیعت خویش تحریص کرد و با سه صد هزار سوار رو بی بغداد نهاد و بهمدان رسید ناصر عباسی خلیفه از فتح کشتی
خوارزم شاه عظیم ترسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال ناصر
عباسی گذشت بالجمله چون سلطان از عزیمت بغداد ناچار شد و باز گشت در شوکتش نقصان و بجانش تباهی تمام راه یافت
و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی بآندیار نهاد که کرد آنچه کرد و سبب توجه چنگیز خان بآندیار آن بود که احمد خان محمدی
که از اعیان ماوراء ارکان بود و بعهد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود بازگشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شاهزادگان و
امرا دو کس از ملازمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند تا بالقابش امتعۀ آن دیار بیاورند چهار صد و پنجاه مرد مسلمان
جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه بازرگان آندیار را خوشنود ساختیم تو هم اینجماعه را خوشنود باز گردانی چون
آن طایفه باترار رسید و در انجا نزد حاکم آنجا امیر اینال الحق که غایر خان خطاب داشت رفتند یکی از انجماعه که با امیر سابقه معرفتی داشت
او را اینال الحق خطاب کرد غایر خان برنجید و همه را موقوف داشت و بسلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیز خان مالی اهم
برسم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر خان همه را بکشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت
که غایر خان را بمن گذار تا از وی انتقام کشم خوارزم شاه ایلچی او را هم بکشت چنگیز خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار
سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد
گویند که چون حادثه قتل جماعۀ بازرگانان واقع شد چنگیز خان در عزم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستاد
ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوهم بود به طلبش رسید شادمان گشت در روانشد خوارزم شاه آنگاه در عراق بود
از انجا به نیشاپور و ماوراء النهر چند شتافت میرفت تا بجائی رسید که آنجا کشتگان بسیار بودند مردی زخمی یافت و از حال دسوال
کرد و گفت که شاه چنگیز خان اینجا به اتفاق القا شاه رزم کردند و غالب آمدند و سلطان سوی آن لشکر شتافت و دیگر روز به لشکر
رسید امیر لشکر جوجی خان بود و بسلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان ما را با تو جنگ نفرمود سلطان سخن او را گوش نکرد و روی
برزم آورد و جوجی خان مقابلۀ عظیم کرد و قلب سلطان پراگنده ساخت جلال الدین منکبرنی پسر بزرگ که بر میمنه بود حمله آورد و
جمعی از مغول را بازگشت پس چون شب شد جوجی خان آتش بسیار در پورب برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان به شفقت
و سلطان را توهمی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بسمرقند باز گشت و از چهار صد هزار سوار که بالو بودند باطراف و حدود
ممالک جهت نگاه داشت فرستاد و پراگنده ساخت و خود را از محاربه معاف داشت و بخراسان آمد و مادر خود ترکان خاتون
و سایر حرمها را از خوارزم بخواند چون به بلخ رسید پسرش جلال الدین منکبرنی گفت سپاه مرا ده تا کنار جیحون نگاه دارم
و دشمنان را از عبور مانع آیم نپذیرفت و متوجه عراق عجم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صفر سنه ششصد
و هفده هجری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت باصحاب حاجات نپرداخت و بلهو طرب
مشغول گشت درین اثنا جته نویان و سوبدای بهادر بمقدمه سپاه چنگیز خان از جیحون عبور کردند سلطان مادر ترکان را در
فرستاد چون سلطان سرای چند از سرحد جته نویان سرا شهر استیلا یافت سلطان ترکان در دژ و از آنجا به استراباد

شاه طهماسپ پیوست و انیس محفل خاص او گشت شاه طهماسپ شبها بسیار نشستی و بسا بودی که تا صبح بیدار بودی محلی استان
ازان درستوده بودند و چاره ندانستند شبی ایلچی نشسته و در اثنای راه سخن بگفت ایلچی که بروم رفته بوده و برکرده که تا حال
نیامده قاضی گفت نشسته ایم یا بیاید شاه بخندید و او را اصلای حسن زیل داد و شیخ بهاء الدین محمد آملی
آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است و در خدمت شاه عباس صفوی منزلتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
و از مصنفات اوست کشکول و ازان کتاب است سئل رجل حکیما کیف حال اخیک و قال مات فقال باشیء مات
قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیم چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت
حیات او یعنی حیات سبب موت بود میر حیدر معمائی از مشاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما
مهارتی تمام داشته او بعضی از الفاظ را که در عدد تعداد با یکدیگر موافقتی دارند جمع کرده ازان جمله است

عالم ۱ فانی ۲ خواب ۳ راحت ۴ کاشان ۵ عقرب ۶ ساوجی ۷ نیک ۸ محبوب ۹

۱۴۱ ۱۴۱ ۶۰۹ ۶۰۹ ۳۷۲ ۳۷۲ ۸۰ ۸۰ ۵۸

باز ۱۰ شاه ۱۱ قهار ۱۲ طهماسپ ۱۳ جهان پناه ۱۴ شاه عباس ۱۵ شاه نجف ۱۶ مست ۱۷ شیر ۱۸

۳۷۰ ۳۰۶ ۳۰۶ ۱۱۷ ۱۱۷ ۴۳۹ ۵۲۹ ۵۰۰ ۵۰۰

عاق ۱۹ عاصی ۲۰ سفری ۲۱ شیطان ۲۲ اصفهان ۲۳ قلمزن ۲۴ نیزو ۲۵ زوجه ۲۶ کیلک ۲۷ کودن ۲۸

۱۷۱ ۱۷۱ ۳۷۰ ۳۷۰ ۲۲۷ ۲۲۷ ۲۱ ۲۱ ۸۶ ۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا اسحق خوشنویس عرف محمد افضل جنیار الفنا جمع کرده منظوم ساخته است ازینجاست مصرعه
بی عقل دراز فتنه و کوته قد

۵۳۵ | ۵۳۵ ۲۱۲ | ۲۱۲



اقلیم پنجم

صاحب این اقلیم زهره است و مبدأ اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجا که درازترین
روزش تا پانزده ساعت رسد و منتهی دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سپید پوست
میباشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال
بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و قم وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم
و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و درین اقلیم یکصد و
شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است **شروان** در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون چند
شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان
تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه با تاخت تا موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس
بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببیند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت
تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از شنیعی نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه
مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سر حد سازیم
تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و السنک رخام اقامت
کرده در آهنین بران ترتیب داده حافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از ابنیه نوشیروان است و بقرب
باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از ان شهر شهرت دارد آنچه شهرا است
کر باکو ارش و شماخی و غیره با نام اند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر
واقع شده و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمی رسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین را که
سراج سنگ گل است ده گز حفر کنندی تا بخاک رسد و دران جا خاصیت است که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش
علیان که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا جهت طرح
حفر کنند و دیگ بران گذارندی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر از ان طعامی پخته بحصول می پیوندد **ارشش** از ابنیه
نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در غایت استحکام و ارتفاع بالاکلام از توابع آنجاست **شماخی**

اشتهار داشته از وی سخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمدی که آواز پایش بر نیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سرکشی کرد برنجید و گفت او را جو بدهید روزی دو سه
بگذشت میر آخور گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را جو بدهید و گویید که شاه نفرمود
روزی رنگریز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت هزار گز
پارچه در خم توانی کرد و استر را دو گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هراتی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را به بند مرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت به بند و او دستار به بست ولی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمده و
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد معین الدین علی بن النصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و شگرف کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به تنعم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت برخواند س من گدای بودم اندر خانقاه ÷ شاه گشتم شهر باید
شهر شاه ÷ درویش دهلی فروتنی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان میرزا
ماند تا بباغ بود درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان ایستاد
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و تو ساکنی گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بار دیگر بگو که کیستی گفت پسر خدایم سلطان ندیمی تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدایی
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا بر اوست و از سرین تا پا بر ما اگر میخواهید هرچه
از و بمن تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش دهلی
است در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در لطیفه نظیر نداشته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر میبرده است روزی در مجلس او را معایب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را بعیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
از چه عیب دارم گفت خر کابلی در خداوند عیبی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
نمی توانی گفت که مرا ده هزار دینار بدهند و نمی گویی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجهزار دینار بدهند

مولانا گفت این هنر کابلی دیگر کرده که ده هزار گفته میرم سیاه هروی شاعری ظریف
بوده بهزل نوعی تمام داشت وگفته اند که ازو اصلان حق بوده و بهر ستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده و این چند بیت از هزلیات اوست ع گاه کون یابم وگاهی کس زشت +
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت + بکس انداخته بودم بغلط در کون رفت + همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت + مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلای
آن دیار بوده تفسیر حسینی و روضة الشهدا و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جواهر التفسیر در تفسیر کریمه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد نفقه
زکات باشد و زکات هر چیزی از جنس اوست زکات مال مواسات بوده با درویشان زکات عزوجاه
تواضع و احسان و زکات دولت نصرت ضعیفان و زکات فرزندان نواختن یتیمان و زکوة خانه
آوردن مهمان و زکوة اختیار دستگیری درماندگان و زکات علم تعلیم دیگران و زکوة
صحبت پرهیز کردن از گناهان و زکوة قوت جهاد کردن با کافران و زکوة آواز خوش
خواندن قرآن و زکوة گوش ناشنیدن عیب و بدگوئی و امثال آن و زکوة زبان ناگفتن غیبت و دروغ و بهتان و زکوة
دیده نگریستن به بیگانگان و زکوة اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن و زکوة زهد دور بودن از در سلطان و زکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان و زکوة دل تعظیم اسلام و ایمان و زکوة سر موافقت امر پروردگار جهان و زکوة زندگانی فدا کردن جان در راه
رضای رحمن مولانا بدرالدین هلالی استرابادی از شعرای زمان بوده بهرات افتاد و بسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسی شاعر تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم رسید
گفت مرا بر تو بسه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین میروید و هلال بر
آسمان است و دوم آنکه هلال نام غلام و نرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است و هلال مشابه ابرو و ابرو از چشم بالاتر است و هلالی عمری دراز یافت و
عبیدالله خان چون هرات بگشود هلالی بخدمت شتافت و معزز شد حاسدان
برفض او را بست کردند عبیدالله خان بقتل وی فرمان داد گویند پس از آن
عبیدالله خان پشیمان شد و دیوان تصنیف او را بگشود و این بیت برآمد ع مارا بجفا
کشته پشیمان شده باشی + خون دل ما ریخته حیران شده باشی + ثنائی هراتی از
شعرای زمان بوده امیر علی شیر با او مزاح کردی و ثنائی جوابهای درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت و هنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مضطرب آنرا برخود پیچید و گفت ای ثنائی کون مرا دیدی گفت آری اما درست نه
دیگر مزاحها در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده بجدت

بلعت یکی ام سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسدش بده فرستاده رفت و سوال کرد مولوی فرموده با این سر که میگوئی کی ام فرستاده منفعل گشت و باز شد گویند مولوی همواره با خادم خود سوال کردی امروز در خانه ما چیزی هست منفعل شدی و گفتی امروز خانه بوی خانه فرعون می آید یکی از ارباب دنیا نزد او رفت و عذر خواست که از خدمت مقصرام فرمود که حاجت باعتذار نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت دارند من از نیامدن تو منت دارم بشل یکی بخدمت درویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق باز داشتی من النصایح اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام و المنام و الکلام و هجران المعاصی و الاثام و مواظبة القیام و دوام الذکر و ترک الشهوات و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین ذوالکرام و خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل و الحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک کنید شهوت را و برداشته سخنی باشید از جمیع مردم و نه نشینید با کینگان و عوام الناس و مصاحبت کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد ازو بمردم و بهترین آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدا یراکه یگانه است شیخ عالمان قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده و قتی بخدمت شیخ نظام الدین اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داده برکت آن بود و نه کتاب تصنیف کرده او گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است و لی هنر طبق گدائی است عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است بهزل و نوعی تمام داشته و در فنون علم ماهر بوده نسخه در عربیت تصنیف کرده و بشیراز شد و بدرگاه بادشاه شیخ ابو اسحق انجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست بادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه که صحبت ملوک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم بشاعری پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم * کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز * تا داد خود از کهتر و مهتر نستانی * او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

ازان است الکریم آنکه در جاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جاسوسی هیچ آفریده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدین دنیا و اهل آن ملتفت نشود و غم و شادی وی سبب النعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الفرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاشش ندارد الحاجی
دولت بار العالم سبی دولت الجواد درویش الخسیس مالدار الکلیسیت الاکبر شعبه المشرف ورود المحتسب
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و بروز از بازار اجرت خواهد القاضی آنکه میخ در گل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشحنه آنچه ببیند الحلال آنچه بخورد حریص القاضی
طرفی که بهیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمد گو الشاعر طامع خودپسند الصراف خرده دزد القلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایه آشوب الوهم
خراب باشتا الفارغ مست موت الکاهل احتیاج الکرجباع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
الفکر مردم را موجب بیمار دارد القایم اللیل مرد غریب الصایم الدبر فرج زنان بی شوهر
الذلت حاصل کتخدائی الرشوت کارساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
همسایه بد المشهور آنکه جماع بسیار رود الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز سفلگان و بدستور از هزلیات ملا دوپیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده ــه لا مشو و شیخ مشو مسلمان بشو
مولانا مظفر هروی و گفته اند که از قریه واب من اعمال هرات است ازان در بعضی بشیخ
او را مظفر وانی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود و گویند بغایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتی بظاهر منگرید معنی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بدیدنه او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صله قصیده که گفتی هزار دینارت دادم چرا
گلیم نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم گسترده ام بعد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت بر کنار مسند او بنشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خرچه فرق است گفت مسند و پالکی هتاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت پس چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
بر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخن او پسندید و صله جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرابادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

بخانه آمد بامداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
ای فرزند بخوان او را بخدا سوگند دادم که حال شب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی بر دوش داشت خضر علیه السلام بود
مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن را که شهادتین تعلیم کردم ترسایی بود از
قسطنطنیه که مأمور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
و گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
گفت خضر بود که بر مجلس ما بگذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از و بسیار
است این مختصر متحمل آن نباشد و عمهٔ آن ام محمد از نسای صالحات بوده نوبتی در
گیلان خشک سالی شد مردم بدعای استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانهٔ ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود رفت و گفت خداوندا من جاروب
کرده ام تو آب بپاش بسیتر بر آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای معروف دنیا
بوده از سخنان اوست که دنیا بسه چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و بهر سه چیز
ناخوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و بیماری شیخ ابو علی جرجانی
استرآبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف است با او بلا
و خسران و لام او لوم شیخ فریدالدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
که فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
بقلهٔ قاف حقیقت رسیده و عطار چون موری که به آهستگی آنرا قطع کند و بر جزو جزو آن
اطلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید ؎ هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطار ذی القدر بوده و چون در گذشت
شیخ فریدالدین محمد عطاری میکرد روزی در دوکان نشسته بود درویشی بیامد
و تیز تر در وی نگریست شیخ گفت چه می نگری باید که در گذری درویش گفت ای خواجه
چون من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود می توانم گذشت و تو خریطهای
عقاقیر هنگام اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
مرد گفت چون من توانی مرد پس کاسهٔ چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
و در گذشت حالتی بر عطار بگذشت که دوکان برهم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
رسید منقول است که چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول او را بگرفت و خواست که

بقتل رسانیدی گفت این را بکش که چون بهای او هزار دینار بدهم شیخ گفت مفروشش که زیاده ازین می ارزد دیگری بیامد و گفت که این پیر را بکش که تو بجزو کتابی خونبهای او میدهم شیخ گفت بفروشش که بیش ازین نمی ارزد مغل در خشم شد او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزی مرید بابا کمال جندی بود در خدمت او ریاضت شگرف کشید و بکمال رسید و بقریهٔ روم شتافت روزی مولانا جلال الدین رومی با جماعهٔ فضلا در راه دو چار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوی گفت محمد بزرگترین عالمیان است چه جای بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم حق شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و محمد را تشنگی زیاده بود استدعای زیادتی قربت کرد شمس نعره بزد و بیهوش افتاد مولوی فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی وصفش از التعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذی از مریدان پدرش مولوی را گفت بظاهر کاملی اما از باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی بر بیعت تمام مرید او شد و چون او درگذشت بصحبت شمس تبریز رسیده چنانچه در احوال شمس گذشت روزی شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست که معلوم رسی و این بیت برخواند ؎ علم کز تو ترا نبستاند ✤ جهل ز ان علم به بود بسیار ✤ مولوی از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد از و مصاحب صلاح الدین زرکوب شد و باشارهٔ حسام الدین چلپی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوی نظم آورد مولوی جامی در توصیف مولوی روم گوید ؎ من چه گویم وصف آن عالی جناب ✤ نیست پیغمبر ولی دارد کتاب ✤ از مولوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت آنگاه که طعام بی اشتها خورد چه طعام بی اشتها خوردن گناهی بزرگ است از سخنان مولوی است که چنانچه گدا طالب کرم کریم است کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم للطالب او رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغی که از زمین بالا تر پرد اگرچه بآسمان نرسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمرهٔ خلق ممتاز بود و گفت آزادمرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین مولوی صدر زمان بوده و با مولوی سو مزاجی داشت بشنید که مولوی فرموده که من با هفتاد و کیش

و بر اسرار تو چهار رم نابینا شد بعد از رنیلی پنجم خیر معین و دانستن ابد معین شد یعنی چیزیکه معین و متصور و دانسته است
از ان انحراف کند و قال الشکل شیئ اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض یعنی گفت
امام غزالی و قتیکه جدا شدی تو از ان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا
شدی و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت
جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو نصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که هر دم بد نفس چون خواهند که عیب
کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بایشان
نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجت الاسلام بوده و خوارق عادات
از و بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند لیس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان گویا یعنی روشن بهتر
و حالش میپرس راقم حروف گوید وقتی پیش معلی بها در خواجه سرای و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خاندوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم
درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بران به افزود معلی بها در برنجید گفت این فضولی چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ما نداریم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هر چه جدا یتو خدا یتو و گفت تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی
شد و تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه برهم نزنی
همه نشوی و همه نرسی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد دلقک
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضی او را لک و طلیک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
از وی پرسید که ای خود پرست دو گفت که آن چیست که پارسال نرسید و امسال رسید و سال آینده نخواهد رسید
و دلقک گفت که آن مرسوم سپاهست سلطان بخندید و او را صله داد وقتی سلطان برو دلقک غضب شد و
غلامان را گفت چوب بیارند و او را سزا دهند غلامان پی چوب رفتند و دلقک بر دو زانو نشسته بود
و جمعی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار رما شیئ گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسبا بجناب
با امام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست و خرقه از دست

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و تمامت سلسلهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد مادر آمد
و گفت مرا در کار خدای کن و اجازت ده که ببغداد روم مادر بگریست و برخاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و آنرا من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را بگرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگری بیامد و همان پرسید و همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشگافت وانچه گفته بودم یافت
و گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من باجماعهٔ خویش توبه کرد وانچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله چون عبدالقادر ببغداد رسید در فنون علم کامل گشت و مجلس وعظ نهاد و تاجری نزد
او آمد و گفت مرا مالی است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هرکرا خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خدای بدهد انچه مستحق آن هستی
و همچنین وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورده و باو سپرده و بازگشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خوری و پسر من نان جوین شیخ رحمه دست بر استخوانها نهادم و گفت قم باذن الله
آن مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هرچه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهری رسیدیم و ندانستم که کجاست بر باطی درآمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر وی سلام کردند من پس ستونی روان شدم و از جانب یک رباط آواز نالهٔ می آمد
و اندک زمانی ساکن شد ناگاه مردی بیامد و بجائی که آواز ناله می آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری درآمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدم گفتند سمعا و طاعتا پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

وتصدق کرد گفتند ترا پسرے آمد هیچ بهرا و نگذاشتے گفت اگر صالح بود و هم هوا نفسے الصالحین سے لقبے
دوست دارد وصالحا تراو اگر مفسد بود بارسے من التست فساد یاد نداده باشم شیخ نعمان سرخی از اکابر
جهان و عقلاے مجانین بوده و شیخ سعید ابو الخیر فرسوده که او در امر و نهی آزاد کرده خدا است و آزادی
او آن بوده که عقل از و باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماند شتے با پیر ابو الفضل سرخسے نشسته بودسخنے میرفت مسئلهٔ مشکل شد
لقمان را دیدم که از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما نشست و آنرا حل کرد و باز بد فراز جهان راه که آمده بود برفت پیر ابو الفضل
گفت مرتبهٔ آن سے بینے گفتم آرے گفت اقتدار آن شاید از ان که علم ندارد پیر ابو الفضل محمد بن حسین سرخسے از
اکابر اولیاء خداے است مرید ابو نصر سراج و پیر ابو الخیر بوده و من کلامه الماضی لا یذکر و بالمستقبل لا ینظر و باقی
الوقت تقریراً ہذا صفة العبود یه یعنے انچه گذشت ذکر نباید کرد و انچه آینده است دران نظر نباید کرد و انچه
درحال است بیان باید کرد این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابوبکر عبدالله بن احمد گوید در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیرے قفلے ببرد و برپاے استاد ناگاه مردے بیاید امیر برپاے خاست و اورا
بہ پہلوے خویشتن جاے داد قفال گفت کہ این کیست گفتند مردے عالمست ازان گاه قفالے ترک کرده بجد و جهد
علم آموخت و افضل علماء جهان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذهبے خواست قفال
بمذهب شافعی با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود انچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشهد و سلام ادا نمود و بمذهب حنفے بجاے آب
باندک نبیذ خرما وضو کرد و پوست سگے که مدبوغ بود و رفع آن نجاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
و ترتیب وضو ساخت چنانچه اول پا بشست و بعد ازان دست روی و بجاے سورهٔ فاتحه خدای بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر
مثل مدهامتان ترجمه گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشهد باد وے رها کرد و برخاست و گفت این مذهب حنفی
و آن مذهب شافعے هرکدام که خواهے اختیار کن بادشاه مذهب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سے نویسد
که بعد وضوے منعکس روے بقبله آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از
فاتحه دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرده برزانو
برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رها کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابو حنیفه رح
اصحاب امام ابو حنیفه رح براین سخنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابو حنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را بفرمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواهے داد سلطان
قفال را بنواخت و مذهب شافعے اختیار کرد و قفال در چهار صد و ده هجرے در گذشت
ابو الحسن قوشنجی از جوانمردان خراسان بوده کسے از وے پرسید چگونه گفت نداتم فرسوده
شد از نعمتهاے خدا و ندزبانم از کار رشد چند انکه از حق تعالے شکایت کردم از وی پرسیدند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از انچه بر تو حرام است و گفت توبه آن بود که اگر ذکر گناه
کنے حلاوت نیابے گفتند توکل چیست گفت آنکه از بیش خود خ . . . . .
بس او از تو شود ابوعبد الله مختار هراتے از بزرگان زمان بو . . . .
باشی نه که او ترا چه اگر تو او را خورے همه تو رشوے و اگر او ترا خورد همه و و در ددے شیخ ابونصر سن
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابوالقاسم گرگان و احمد غزالے
بوده است وقتے درمیان مناجات گفت الٰهی الحکمة فی خلقی هاتفے جواب داد که الحکمة فی خلقک
رویتی فی مرآت روحک و حبی فی قلبک یعنے اے خدایتعالے چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدا ایش تو دیدن من است در آئینهٔ روح تو و دوستے من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منبع عطا بجز از خدا نه بینے حجت الاسلام امام محمد غزالی
طوسے یگانهٔ فقهاے شافعیه و علماے روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاه
جهت صوفیان بساخت و در گوشهٔ آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک او را بهر تدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد بخواند امام محمد این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجا جهانیان
متع الله المسلمین ببقائه این ضعیف را از حضیض بشرے باوج مراتب ملکے دعوت نماید الغیوث
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و لیکن از روح انسانے تا حضیض حیوانے تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن که غزالے بعراق رسید و ستاق فرمان در رسید
نکر مدرس دیگر باید کرد و امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بردار و السلام من
کلامه لو راے الغضبان فی الحال الغضب قبح صورته سکن غضبه حیاءً من قبح و قبح باطنه اعظم من قبح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر بیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و لم یغلب خیره علی شره فلیتجهز الی
النار یعنے گفت امام غزالے کسے که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدے
او پس بگو که سامان خود کند بسوے دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
و محنتها فی خمس المرض فی الغربة و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و العمی بعد البصر
و النکرة بعد المعرفة یعنے گفت امام غزالے بدرستیکه حکما احاطه کرده اند افراد از مصیبت عالم
و رنجهاے آن را در پنج اول بیمارے در مسافرت دوم محتاج شدن در پیرے سوم مردن

ترا بهتر و اگر ندیسے مرا بهتر شیخ الاسلام ابو اسمٰعیل خواجه عبد اللّٰه احرار در هرات بوده از سخنان او ست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینے از و دلتنگ نشوے چه اگر محل اعتماد است بگذار و که از دشمن
مضرتے بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولے تر است گفت اگر بهوا پرے
مگسے باشی و اگر بر آب روی خسی باشے دل بدست آر تا کسی باشے شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان منسوبست الیه شیخ الاسلام شیخ
از اکابر اولیا ست گویند چهل سال نماز فجر بوضوے خفتن گذارد و یکشبے نماز میکرد آوازے
شنید که هان ابو الحسن خواہے که انچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الهی خواهے
که انچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم و ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه
از من شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیرے نهاده مے آید ابو علی گفت اینچه حالت ست شیخ گفت تا بار چنان گرگے که
زن است بکشی شیرے چنین بار تو بکشد پس با وے بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وے بیفتاد ابو علے برخاست که آنرا بدست وے دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتے سلطان محمود غزنوے از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنے اطیعوا اللّٰه
واطیعوا الرسول واولے الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارد محمود بگو که
در اطیعوا اللّٰه چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت مے برم تا باولے الامر منکم کار ندارم
رسول باز گشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیز که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامهٔ خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهاے غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد و لیکن برنخاست و در ایاز بنگریست و
روے بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستے این هم دامے بود شیخ گفت دام است اما مرغ
آن نیست محمود گفت سخن بگوے گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنے بگو گفت بایزید گفته هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابوجهل و ابولهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پیش قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود اے محمود ادب
نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفے را ندید مگر بعضے از اصحاب قال اللّٰه تعالے وتراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنے می بینے تو اے محمد ایشان را که بدیدهاے ظاهر سے نگرند

بسوی تو حال آنکه ایشان نمی بینند ترا چه ببصر حقیقت نابینا هستند محمود از شیخ پرسید که سر این سخن
چیست که بایزید فرموده که هرکه مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلی الله علیه وسلم این
سخن نگفت و او را کفار وغیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است
که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هر چند کس بحال نابینا شده باشند محمود وقت
رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت
در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی تن بگیرد این را بردار که من دل از
صحبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم
و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود او را گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و گفت همه چیز را غایت دانستم الا سه چیز را اول درجات
محمد صلی الله علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایت معرفت را شبلی گفت آن خواهم که
نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که ای دل بر جاش طلب
در صومعه بر سر مصلاش طلب + دل گفت که اول بخرابات بجوی + این جای اگر نیابی آنجاش
طلب + شیخ ابو درعه عبد الوهاب از اجله عالمی زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد الله خفیف
وقتی عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو درعه مقداری گوشت بوی کرده بیاورد و
شیخ عبد الله خفیف بآن رغبت نکرد و بسفر شتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه ماند
ناگاه سگی پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش بشیخ رسید هر کس
نصیبه خود بخورد و شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن درآمد و
گفت این سزای کسی است که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابو درعه نخورده شیخ برخاست
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو درعه رویم از وی عذر خواستند خواجه نظام
یکی از اهالی هرات بوده خواجه اتش همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش
کرد خواجه عبد الله انصاری او را بسیار ستوده از و حکایت نقل کرده گویند هرکه بیمار شدی
خواجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی و شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت خواجه
بر او الحمد برخواند و بر او بدمید و شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نخوانده گفت الحمد را درست
نمیدانی آنرا بر تو راست کنم خواجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات خواجه است که خدایا
هرکه سیم باید سیم ده و هرکه زر خواهد زر ده هرکه هر چه خواهد او را همان ده و خواجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمن محمد
بن عبد الله بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هر چه داشت بفروخت

... و بار گفت کیست که بخرد چهل هیچ نیک کرده نان سگی نیاید و یک کرده به آن بداد و
و گواه بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید از گوشه درآمد
... پنداشتی که کاری کردی گفت بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت +
... من بجوی نفروشم + گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر منعم
... آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشایخ
... تذکرة الاولیا می نویسد که تاجری در نیشابور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
... اعتماد نداشت نزد ابو عثمان چیزی با امانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
... و حال را با بو حفص حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
... در خانهٔ یوسف رسید پیری ... دید با پسری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیالهٔ پیش
... ان درآمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
... این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش سی آموزم
... افتاده بود چون کوزه ندانستم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
... اعتماد نکنند و کنیزک من بسیار ند ابو عثمان بپای او افتاده به نیشابور باز گشت
... میگفت آلهی خلق را بجید و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
... گفتند تا لت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن بار دیگر بگو گفتم فرمود
شیخ ابو بکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
... بو راق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
در گورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر درخانه
... با او روان شدند و در راه با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
... رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فائدهٔ صحبت من
... خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
... علما لطمع و فساد امرا لظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارضی عثمان الجوارح
... فی ثلاثه شجر ا لندامات کیسه است ست کر د لجام اعضای خود در شهوت تا
... در دل خود درخت شرمندگیها و گفت زهد سه حرف است ز ترک زینت و ها ترک
... دنیا شیخ ابو عبد الله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
... او را ادریس گفته در علم آموخته و ابو بکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین ...
علی قوله و امره او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اقیاد حظ غیرک علی حظ نفسک

وگفت تقوی آنست که هر کس دامن تو بگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری وگفت عزیز آنست
که او را معصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه او را طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسی که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سبحانه را در عقبی با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضی امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکی ازو دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از جوانمردان مشایخ صوفیه بوده روزی جنید ابلیس را دید که
برکردن مردم صحبت جنید گفت ای ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند که در سونیزیه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بسونیزیه رفت ابو حمزه آواز بر کشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی ازان نزدیک ترانند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود روز از یاد
رفته باشد عباس مروزی با فضل تجرد و شاعری خوش تقریر بوده وگفته اند که اول کسی
است که بعد از بهرام گور بفارسی شعر گفته چون مامون عباسی بمرو درفت در مدح او قصیده بگفت
و بعرض رسانید ازانست مطلع قصیده سع ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین * واین اول شعر فارسی بود که در زمان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس بنواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علے
جوزجانی از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان اوست مدبخت آنکه حق تعالی گناه او را
بپوشاند و او اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی میادی الغفلات یرکضون و علی الظنون یعتمدون
و عندهم فی الحقیقة ینقال و عن المکاشفة ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدای غفلت پامیزنند و بر وهم
اعتماد میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق کوتاهی میکنند
و حال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه نیشاپوری و من کلامه ترک النفس راس
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی استرغنجی کوفی او صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است نوبتی در حمام مردی را برهنه دید چشم برهم نهاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاه که ستر از تو بر داشتند شیخ عبد الله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیه است از سخنان اوست اضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است و قال علامة البعرض الله تعالی عن العبد ان تشغله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالی از بنده آنست که مشغول کند بنده را بان چیزیکه نباشد دران نفع او شیخ ابو عبد الله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکی گفت او را که دینا ری ترا دهم گفت اگر بدهی

دنیا ترک هوا و زوال ترک دنیا او را گفتند قومی گویند که به آنجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد
گفت رسیده اند اما به دوزخ و وقتی پاکی بر وی بگذشت رفیق او گفت خوشش وهی است یکی
گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هرکه از دوست غیر دوست بدوست
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد کی بکل کی رسد گفت
آنگاه که بوی کیلی حق تعالی رضا دهد **ابو نصر بشر حافی** گویند مروزی الاصل بود از جمله زهاد
و علما بوده است و در بغداد می نشسته و او را از آن حافی میگفتندی که کفش در پا نکردی
از سخنان اوست بد ترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر ناله مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری **فاطمه نیشاپوری** از زنان
عابدان بوده و بایزید بسطامی او را ستوده و من کلامه من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را بر رویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
اباه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد آملی الاصل است از قرآن خیده و نوری بود با خضر علیه السلام
را صحبت داشته وی گفته که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غلیان شوق و وجد سر
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او میروم و مرد میجویم
و تو آن نه ازو ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتم و هیچ جا نیافتم که بخورم راهب گفت خفیه آنچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا بنالیدم که مرا پیش این فضیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که بر نان و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیة تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصای خود کرده دعا کرد
ناگاه دو طبق ظاهر شد زیاده ازان چیزی که در طبق من بود دران بود من بغایت مشوش شدم
و چیزی نخوردم او لجاج میکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یا رب خدایا مرا در پیش آنکس شرمنده مگردان پس هم
بخوردم و مسلمان شدم چون طواف کردم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکری
از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که

چیز اورا خیره نسازد همه چیز براو روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تراز اصلاح دل نیست
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیه واز اهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد باوی بادی جدا شد حاتم بشنید و گفت سخن بلند کن
لئی بشنوم زن آواز بلند کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
از آن فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است و گفت باید که از خانهٔ خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق خواهی کراماً کاتبین و اگر انیس خواهی
قرآن و اگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم اورا قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل او
اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار که خدای تعالی می بیند و اگر میگوئی میشنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدای تعالی میداند
که چه گونه باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم بچه روزگار میگذرانی گفت از
خزانهٔ خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین اورا نبودی از آسمان فرستادی
از او پرسیدند چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و دران عصیان بوجود نیاید وقتی بغزا میرفت زن را گفت تا چهار ماه نفقهٔ
تو چند گذرانم گفت چند آنکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست ا درقاضی بلخ در گذشت حاتم بتعزیت رفت و گفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تراز دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن ابو حفص حداد نیشاپوری
سالوری بادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست که از هر چه می ترسد
پیش از آنکه دران افتد کار آن نسازد ابو علی دقاق نیشاپوری امام وقت خود بوده گویند که ابوعلی
حاکم کرمان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را چه کس دوست میدارد شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری ومتعلقه دشمن
با خود بآخرت نمی بری حمدون قصار او گفته که من نیکو خوی را ندانم الا در سخاوت
و بد خوئی را نشناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپوری نصرآبادی شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکه میرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

تازیانه زوند ناگاه بند ازارش بگشاد و نیفه الیفور و سته هایش بگشاد تا ازار خویشتن به بست و اصحاب او گویند دستی از غیب
پیدا شده و دست او بکشود و این واقعه در دو صد و هشت هجری اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت
و در روز خلافت متوکل رهایی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری در گذشت و او را در قدم کلام ربانی
مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او میگفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیم است ابو الحسن نوقنجی
از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است
ابو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است در بدایت حال از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانه من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از و کرا بود گفت
پدر مرا گفت هر گاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و
ناپدید گشت ابراهیم را درد زیاده شد وقتی بنده بخرید گفت ترا چه نام است گفت هر چه مراد
خداوند است گفت تا چه جامه دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت
هر چه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگی دل او از محبت دنیی است و از انجمله است
که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند او را آگاهی پدید آمد و از انجمله
دوران بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضیل
عیاض پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و برسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افگند خادم حرم با و رسیدند و گفتند
ابراهیم ادهم را چنین میگویی زندیق تویی گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر روز
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من شما را بخشیدم از سخنان ابراهیم است که کعبه جوانمردان آن است
که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاد آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شقیق بلخی را
گفت در معاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم صبر کنم گفت سگان خراسان نیز چنین
کنند شقیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفته اند
یعنی شقیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشته باشد
چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی با غنی با ابراهیم

میبردند روزی خداوند باغ از وی انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش برآمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد. و آن نیز ترش برآمد صاحب باغ گفت مدتیست
که در باغ میبانی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا بهر باغ فرمودی نگفتی که از آن بخور
من چه دانم که شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این زاهد همانا که ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابوعلی فضیل عیاض
بن مسعود السمرقندی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوائل حال راهزنی کردی و از نهایت مروت گرد کاروان که در آن
زمان بودندی بگشتی و مال کسی با تمام نبردی و بهر او پایه بگذاشتی حال نزدیک است و توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که ابلیس لعین با باری تعالی و سبحانه گفت خلائق
ترا دوست دارند و فرمان ترا نمیبرند و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من هستند حق تعالی
فرمود آمرزیدم نافرمانی ایشان را بدوستی ایشان با من و فرمان برداری ایشان ترا بدشمنیشان با تو
گفت مرد وقتی بکمال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا پیش او یکسان باشد ابوعلی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخته بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه ناکرده
بیش از آن ترسم که از گناه کرده چه آنچه کرده ام میدانم و نمیدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکنند بامید توبه و توبه نکنند بامید زندگانی و توبه ناکرده بمیرند امید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزیئ تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب ترا گویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نشناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شد پیری
و نرفت عیبت و نه دریافتم آنرا که در غیب است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم راه بتو چون است فرمود از خود گذشتی و بما رسیدی آورده اند که ابو یزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید ویرا نگویند که چه آوردی بلکه گویند چه خواهی نقلی موافق این حکایت از رسالهٔ
تصنیفه بود که از خدا سوال کردی چون از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه عمری مرا حوالت باین و بآن میکردند که بخدا بیا اکنون که آمده ام
میگویند چه آوردی پذیرفتنی نیست که من رحم کردند و دست از من باز داشتند ابو زکریا یحیی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و سجاده
نهادند که سخن گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یحیی گفت جایی که مردان سخن گویند
ترا نرسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زهد سه حرف است ترک زینت

وده دارابو علی را وزارت داد و در گذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صنف پرداختی وقتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت او را از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نبیرهٔ او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند زخم
کارد فدائیان اسمعیلی بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهارصد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولتشاه رئیس اصفهان و بس متعلقی اسمعیلی و والی مغرو و اسفر صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بزخم کارد فدائیان بقتل
رسیدند بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در عهد او دولت او راشد
عباسی خلیفهٔ بغداد از بردست فدائیان بقتل رسید و از او قت خلفاء عباسیه بر سیاه در روی
از مردم نهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلی که ایشان را نیچه گفتندی باطراف تاختن بردند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه می نمود و بعد از و پورش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از آن
ایشان را خوانند یا آن خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتدهم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز بر چهار طرف آن برپا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و از آن است
که ملاحده هفتدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بردست برادران خود حسن ماموره که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن ماموره را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهملات بسیار گفت و فدائی نیز از امام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری درگذشت و بعد از و پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و مادر را بحج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد المجد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون در زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند برحق است هرکس را

بر و انکار مجال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال پانصد دینار رکنی بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا اکول و شرب خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمه دین حلال است و آنچه باراده خود دهند بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم قزوین منت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره باکرده بالموت بردمی
و او بظلم و ستم مشهور آفاق افتاده ... ششصد و پنجاه و سه هجری بدست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از وی پور او خورشاه رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان او بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکوقاآن نمود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله با برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان میمون دز و اکثر قلعه‌های ملاحده را با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لمسر و گرد کوه ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
دران غوطه‌ها کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و دران تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بر کرامات
حسن حمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکوقاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعه خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانیدند
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگوشه‌ها خزیدند و دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده و پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آوردند و نو دولت
نام نهادند و بر الموت مستولی شدند اباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشانرا کشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهریست کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در اینجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر از آن ولایت
آب تلخ است که کدوی دهن را دفع کند و بواسیر بیفگند و از عجایب آنشهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای باتمام است و آن مرغزاری است در نهایت لطافت و نزاهت و نزدیکی از مضافات
بسطام هزنام جائی است که اگر ناپاکی در اینجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیرون اندازند و از معادن
در جوار بسطام واقع است در آنجا چشمه ایست بادخانی نام که هرگاه سرگینی را با خون حیض آلوده ساخته
دران چشمه اندازند باد در حرکت آمده و هر که از آن آب بخورد شکم منتفخ گردد و بعضی گفته اند چاهی است که درین جاست
ازان بفعل آید فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم شیخ عبدالله مبارک از علمای تابعین است از سخنان اوست
که میل مکالمت در مسجد مثل کسی است که خود را در استانه پادشاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل نکنی برنخیزم
امام ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی صاحب مذهب مستقل بوده و هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفه عباسی او را تکلیف کرده که قرآن را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

مستعلی مستنصر بخواند میان او و حسن وحشت خاست امیر الجیوش خواست که او را القلعه و مناط حبس کند مستنصر
رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روانگردانید کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای
نصاری رسید حسن از آنجا بشام و حلب شد و ببغداد و خوزستان و یزد و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت
و باصفهان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار باو گرویدند پس بجرجان رفت و داعیان
بالموت فرستاد آنگاه بساری و دیلمان و بهاوند شتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت
پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را
که بحکم ملک شاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بزهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که
پوست گاوی بر و محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت
پوست گاو را مانند الفی راست کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گردکوه که دعوتش را
پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر را از رئیس مظفر بطبق رقعه
حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلای حسن است بران
قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند هوای الموت که پیش ازین متعفن
بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا باو گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم
آنجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر روند
حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که دران موضع اقبال بار دهد الموتیان همانجا بماندند و الموت
را بلدة اقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث
بسلطان ملک شاه رسید فرمان بحسن نوشت بدین موجب بدانکه بسمع ما رسانیده اند که تو حسن صباحی و دین
ملت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی و کار
بایشان میدهی مرد میکنی بطور و روش تو اندیشیده و بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنی باید
که مسلمان شوی و از عقیده فاسد بر گردی و بر خود و تابعان خود رحم کنی و به استحکام قلعهٔ الموت مغرور نشوی
و بیقین دانی که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا بخاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن
جوابی طویل نوشت راقم حروف ازان سطری چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان
جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری دلی باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل برانکه بسمع همایون
رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرحی از احوال خود باز نمایم
امید وارم که سلطان استماع فرماید و با خصمان من خصوص نظام الملک مشورت نفرماید بعد ازان آنچه رای
جهان آرای از سخنان من در دل فراگیرد بران مزیدی و ازان گریزی نباشد من که حسنم چون از دین مسلمانی
برگشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا چهارده سالگی

در علم قرآن و حدیث و انواع علوم ماهر گشتم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آیات ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نه پسندید و خصمان چون نظام الملک وغیره بر من گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شهر و بیابان ها گشتم و مردانه بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی بماندم و تحقیق حال خلفاے عباسی را و پیشوایان دین مسلمانی کردم خلفاے عباسی را از مروت و مسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست که منصور دوانقی بزرگی چون ابو حنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چندان تازیانه زدند و مقتدر عباسی بن منصور حلاج مقتداے را بفرمود تا بردار کشیدند ازین قبیل بدتر ازان کردارهاے ایشان بسیار است اگر یاد کنیم دفترها شود بالجمله بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت و آیات عباسیان او را بسیار بهتر و بحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مستنصر داد که مسلمانان از امامت من خبر دهد اگر سلطان را سعادت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در بگذرد و بدفع عباسیان برخیزد و نعوذ بالله من که حکم امرے صادر شود که خلاف راے سلطان باشد اما دشمنان در رنج بنده میکوشند بحیلتے این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته بعد ازانکه فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم و السلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند و در غضب شد و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت را محاصره کرد و حسن با هفتاد مرد جنگی بداشت قلعه پرداخت و هدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و با حسن موافق بود سیصد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار بر ارسلان تاش شبخون بردند او بهزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت و سلطان برکیارق و سلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعین کردند و باندک عرصه درگذشتند حسن قوت گرفت و قلعه لامسه و چند قلاع دیگر مسخر ساخت و چون سلطان سنجر پادشاه شد لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکے از خدمه سلطان را بفریفت تا شبے که سلطان در خواب بود کاردے بالای سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزے بدسے در خاطر میداشتم آن کارد را که در زمین درشت نشانده بودند موکلان در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده بمصالحت رضا داد بشرط آنکه تجدید قلعه نسازند و آلات حرب نخرند و دران ایام حسن خالے بقتل رسید جمعی بتحقیق رسانیدند که او در این حسن کشته حسن پسر خود را بقصاص او بکشت و پسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید و حسن بالموت والی بود تا آنکه در ربیع الاول پانصد و هشده هجری مریض شد و پسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود بخواند و بجای خود نشاند

یکی اسفراین و دیگرے فاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت ها بر فاین رجحان دارد و فواکه آن نیک میشود
خصوص امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان مے برند و در اصل شهر درختان چنار و هر سال عجیب المثل است
که از خاصیت کهنگی بحرقت و میان تهی گردیده اما در سر سبز و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده واکنون بسرحد خود ولایتے است عجیب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار بر بسیارے از شهرها و دیار رجحان دارد جبوشان از جاهاے نیک خراسان است
هلاکو خان بتجدید در صدد آبادانے آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استوه مے خواندند آب و هوایش در غایت درستی
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله وغیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بناء بهمن بن اسفندیار رسیده اند از مضافات آن یکے از قند است که انار و اعلے آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے در انجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایۀ آن مے رفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانکه بعضے بجادو و برخے بکرامات اعتبار کرده اند اکثر ابنیه بسر زردشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه نخستین آن سیصد درع است قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد در چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش به ملوکیست که یکے
از ان طبعش مناسب دیگرے بر صید است والفیا دشت بیاض و اصل شهر دوے شهر فاین است
و فاینیان آن شهر با نام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آمده یا بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع فاین کوهے
است و غارے که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دست داده و در حین هزیمت دران غار مختفی شده اند و ازان زمان تا حال
همان نوع مانده اند که بعضے اثر بد سید کی وریختگی از ایشان مفهوم مے شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی ازان زخمے بر سر دارد که هرگاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کشند خون
در سیلان مے آید والحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال بکنار انهار الباس مے پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قاینے را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هرچند که حکایات حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار و گریز را در امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

تا مده است و اسمعیلیه ورا سیدنا خوانند و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند اما خواجه نظام در درد
قدح کرده شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هر که از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی التسویه شریک باشد پس برین عهد روزگاری بگذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم عزلت
گزید و عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملکشاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بسبب آن نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجه اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که بچند گاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و ببارگاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح بماند گفت این اوراق بما بنما رکابدار حسن صباح دفتر بخواجه
داد و خواجه آنرا منقح بیاخت همه را بر زمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق داغ
نبود و گویند که در هند ورق داغ راجه تودرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکاغذ را دید گفت بمجلسی چند
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن نگفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ابتر یافت
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز این و چون کند
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانه
رئیس ابو الفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستائی یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابو الفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن تفرس کرد که دانست دریافت و ازو جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابو الفضل نزد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله برادر مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

تا تکیه عقب پالکی را بر دارند هرگاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت و الفغاره وزیرے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه
بادشاه برآمدند میر توزک سعادت خان سیف که بزبان هندسے دهوپ نامند بدست او داد عصا بردار سربلند خان قدمی چند
دور بود زود تر رسید سعادت خان از روے تواضع باادب شده دهوپ را بهر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید همینکه سربلند خان
آنرا بگرفت سعادت خان قدمے چند پیشتر رفت و بشکرانهٔ قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلند خان دست او بگرفت و گفت از برای خدا
معاف دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض دهوپ بدستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوستے
دوستے را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی و یا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار
جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرح عام سی روپیه در ماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی
که فوت شده و کرور و چند لکهه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا بیک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نموده
و گفت آن دفتر گاو خورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت
و چون سعادت خان پسرے نداشت او را تربیت کرد و بالآخر اقبالش بجائے رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشته
و آخر الامر او رو برنجید و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جماعه تورانیان و روهیله که گروه
جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باهم اتفاق نموده رزمهاے مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبهٔ
اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندے از بیماری سقاقلوس که ورم دموی و عفنے از [illegible] است داعی
اجل را لبیک گفت و او امیرے باوقار و تمکین و مودب و مهذب با اخلاق ستوده بود از انجمله آداب او یکی آنست هنگامیکه
سربلند خان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبهٔ آله آباد مامور شده و در اکبر آباد متوجه آن صوب گشت راقم حروف در آن وقت
بجاے والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمة الجیشے که عبارت از هراول است در سرکار سربلند خان
سرفرازے داشت چون دائرهٔ دولت به کانکرا آباد که از آله آباد چهار ده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
حکم سعادت خان از اوده و لکهنو به مانکپور رسید و بر دریاے گنگ از کشتی پلی بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ
به سربلند خان رسید راقم حروف را امر فرمود تا لقا او بیایه حکم میکنم بران تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش
باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمهٔ نقارخانه رفته شنید چون ابو المنصور خان بمفاصلهٔ یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد
آنجا صف زده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقارخانه سوار بر فیل
روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذرانید و او همچنان تا ڈیوڑهے اول بر پالکی
بیاید و از انجا بر اسپ نشسته صحن دو خیمه را بسوارے اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمهٔ سوئے را پیاده قطع کند بر ڈیوڑهے
چهارم خیمهٔ خاص که نشست ماست برسد شما همه با بران ڈیوڑهے بنشینید و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی
بنا بر نذرش داری چون آن وقت اشرفی پیش راقم حروف نبود عرض کردم که میطلبم دست بکیسه برد و اشرفی جهت نذرش داده
رخصت فرمود راقم حروف حسب الامر دو سه جریب از نقارخانه پیشتر رفته نشستم ناگاه سوارے ابو المنصور خان با تجمل و آراستگی
تمام رسید تا مردم صف ها زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشاند عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنا بر

سربداران است مردے شجاع وستوده اخلاق بوده وبسیاری از خراسان بگرفت و دوازده هزار سوار و هفت صد
غلام جمع آورده او در ابتداے دولت متوجه نیشاپور شد و با امیر ارغون شاه والی آنجا رزم کرده ظفر یافت
ارغون شاه بطوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمده استقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد
وهفتاد هزار مرد جمع آورده امیر محمود اسفرائنی را با بیست هزار مرد و امیر محمد توکل را با بیست و پنج هزار مرد از دو راه بجانب نیشاپور فرستاد و مقرر نمود که در
روز معین دران حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست و پنج هزار سوار با ایشان بپیوندد آنگاه بزم بردازند امیر وجیه الدین مسعود با هزار سوار و صد هزار پیاده
از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغرور شده پیش از آنکه امیر محمد
توکل و ارغون شاه بدانجا رسند روی بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که بهزیمت روند
امیر وجیه الدین گفت هر کدام سه تیر بیندازید اگر خصم هزیمت برود ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله
برد و ظفر یافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت
و چون جا خوش شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را شکست و هنگام ظهر امیر ارغون شاه
نمایان گشت همراهیان او خبر هزیمت یاران شنیده هراسان شدند و روی بگریز نهادند امیر وجیه الدین
فتحی و غنیمتی چنان مخصوص گشت و در هفت صد و چهل و هفت هجرے مازندران و رستمدار را بگشود و هنگام مراجعت
مازندرانیان شبیخون آوردند وجیه الدین با جمعی کثیر از سربداران بقتل رسید ملکش از جام تا دامغان
و از خبوشان تا ترشیز بوده و ازان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از مدتی بحکومت
رسید و او مردے دانا و مردانه و مدبر بود هرگز برات سوخته و در مجلس نقد شمردے و گناهکاران در میان
هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردے و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودے
و چندان سیاست داشت که هر کرا طلب کردی لعن ترتیب داده بخدمت وی رفتی بالفعل فاحشه را زنده در چاه انداخت و رسوم فسق و فجور برافگند
سربداران از سیاست او متنفر شدند تا حیدر قصاب را بران داشتند تا در سبزوار در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری بقتل رسانید و ازان زمره است خواجه
نجم الدین علی موید سربدار که بعد از شش تن بحکومت رسید و او از جوانمردان جهان بوده در مذهب تشیع غلو داشته هر روز بهر صاحب الزمان
اسپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفتی و دیگر بعرض نرسانیدے و جامهاے بی تکلف پوشیدی و زیر قبا پیوسته جوشن داشتی
وهمیشه سفره اش افگنده بودے و خاص و عوام ازان بهره یافتندے هر روز در محلات بتوه زنان هزار درم و طعام
دادی و هر سال خانه خود را به یغما دادے و او از دامغان تا سرخس ضبط کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان
اساس دوستی نهاده بالآخر مملکت خویش را بالطوع و رغبت بصاحبقران داد اگرچه حضرت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
کوشیدی و همیشه گفتے که چون خواجه علی موید مردے ندیدم پس خواست که ایالت خراسان او را دهد قبول نکرد ملازم
اردو بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمی شد و در هفت صد و هفتاد و هشت هجرے درگذشت تاریخ بروال
محمد چو شد یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه جلیست + یعنی محمد هفت صد و هشتاد عدد دارد و بعد ازو
هیچ سربداران بدولت نرسید سبزوار ولایتی ست در غایت وسعت و نزهت چه در تمام خراسان دو سرکار است

شیر جنگ برادرزادهٔ برهان الملک بجاے فرزند تعین نمود و دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او درآمد و اکنون میر حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکے را سرفراز علی خان نام بوده و در غازی پور باراقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که نامش محمد یحیٰ خان
است چندے بوساطت منیر الدوله داروغهٔ خواص عملهٔ گهر بادشاه شد و ازان استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنؤ شتافت نیشاپور از شهرهاے مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضے از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنام بنیاد
مردم آنرا نشاپور گفتندے تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و نی بزبان فرس شهر را گویند و در عجائب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایرانشهر گویند و صاحب عجائب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندے
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائے بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معموری رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای غزان فتورے عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتے نسایم راحت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند در دوازده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبے
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیاے آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آن شهر یکے کان فیروزه است در نواح رهتاس که ریواس نیز گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه معین استقرائے در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس لوح
فیروزه بودند بوزن هفتده من بوده مخفے نماند اکثر جا درین اوراق بتقریبے گذارش احوال برهان الملک سید
سعادت خان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنا بران سطرے چند از احوال آن امیران عالے منش بقلم می آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلند خان شدند روزے
سربلند خان سعادت خان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزے که متصل دهے در غایت طولانی و کلانی بوده
و گل نیلوفر و نسرین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهے خوب داشت برپا کنید سعادت خان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار ده باندیشهٔ انداز شکستے ده بخدمتش آمد و مبلغے چند نذر کشید و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بخادمان سرکار ضررے از آنها رسد خبر کردم بنا برانکه مبادا در اخفاء آن معاتب
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه برپا کرد چون سربلند خان با خدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائے که منظور بود دور تر یافت برنجید و سعادت خان را معاتب داشت سعادت خان اظهار زمیندار را
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهے که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را برفرنگ و صدای انگشتان نے پرانند حیف که از علماے جنگلی فریب خوردی سعادت خان خدمت

وگفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده ان شاء الله تعالی به امارت میرسیم و رخصت شده به شاهجهان آباد آمد
و بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات باره ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندے بفوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتدای سلطنت محمد شاه بادشاه بمرتبه اعلی رسید و در سنه ۱۱۴۱ ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغیر راجه گردهر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آن صوبه را استیصال نمود آن دیار را
نیک ضبط کرده و فوج خود را در داد و بخشش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رستے آسوده چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن با سپاه پیشش آسان بود وقتے در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجرے بیلاجے پسر سیدا
باجے راو که از امرای راجه ساهو دکهنے خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل مانکپور عبور دریاے گنگ نموده ما بین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجے پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاجمو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در سه روز
نایره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجے از اطراف و جوانب بقول چپ و راست جنگ سواران گرفت رزمے
صعب کرد و سعادت خان هم قتالے فاحش نمود و مردانه کوشید بیلاجے تاب جنگ نیاورده منهزم بسوے جمن
شتافت وقت فرار در هنگام گیرودار از فوج پیشتر ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سلے خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجے عزیمت دهلی نموده نواح دهلے را تاخت امراء محمد شاه مثل وزیر الملک
قمر الدین خان امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمده و بر
درهاے شهر پناه دهلی مورچال بستند و سه روز در خود دارے خویش بخرابی بسر بردند برهان الملک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او نموده خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاشنه کوب میرفت تا
بشنیدن فرید آباد رسید بیلاجے خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافت و
سرافراز خلعت پادشاهے گردید و در جمعیت الفراغ حاصل کرده بصوبه مراجعت فرمود و در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یکم هجرے که هنگامه نادر شاه بادشاه رو داد حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال پیش
محمد شاه رسیده بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور معلے رخصت شده برزم نادر شاه شتافت
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سوارے برادر زاده اش نثار محمد خان شیر جنگ برفیل سوارے برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشے عظیم برپا شد شیرازه جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادر شاه اطراف فیل برهان الملک
در آمدند کلاه پوشے از انجماعه برفیل برهان الملک بر آمد او را با فیل پیش شاه ایران برد نادر شاه در اعزازش کوشید
مقدم او را مقدمه نصرت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از خستگی یارے
سرطان در اخت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان سابق الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خود کرده در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود پایین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فرمود

حصانت و محکمی دارد و مضافات آن در غایت نیکوئی است مثل رادکان و چشمه که همواره مردم نیک ازان دو مکان
برخاسته اند مشهد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبهٔ حاجات بنی آدم است چه مزار با انوار امام علی موسی
رضا در انجاست و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادانی آن طوس بن نوذر بوده
چنانچه در شاهنامهٔ فردوسی طوسی منظوم است و در احادیث آمده هر کسی که بزیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج یابد و در جوار شهر مزار علی موسی است که هر کسی که دران مرقد سوگند بدروغ خورد البته هلاک گردد و مشهد مقدس منقسم بدوازده ملوک
است که یکی ازان ملوک جاوع است و ارغوان دره است که جائی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گلستان هم از جاهای معروف است
توان ولایتی است معمور از اقسام میوه مثل خربزه و انگور و انار و زردآلو و شفتالو و توت دران جا نیک بعمل می آید و در فصل بهاران هر روز
بالقصد بره کشته میشود و در توان بره را در ترازو نهاده بوزن سیر و شمار و از استخوان خبر ما نوعی فربه میسازند که زیاده بران
تصور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سربلند خان بهادر باشندهٔ توان است راقم حروف که از طفلی پرورش
و تربیت یافتهٔ آنجناب است هرچند که ذکر جمیلش درین اوراق اکثر جا رقم زدهٔ کلک بیان گشته اما چون
مولدش توان بوده آبا و اجدادش وزارت توان داشتند بنابران سطری چند از احوالش در ضمن توان می نگارد
چه او میرزا محمد رفیع نام داشته سید سند است و اسلاف او در عهد سلاطین صفویه وزارت توان سید داشتند پدرش
سید محمد افضل مع سه پسرش مرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده ملازم بادشاه شد و با فضل خان مخاطب
گشت و بعد چندی درگذشت مرزا محمد رفیع ابن افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر درگذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصاف داد و دران معرکه
فیل سواری مرزا را از زخم گله رهگاه رسید و الدر راسم که باده کس ملازم مرزا بود دران معرکه زخمی گشت و چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافهٔ منصب و خطاب سربلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ سیر
بادشاه ناظم صوبهٔ آله آباد گردید و بعد تغیری میر جمله ترخان بایالت عظیم آباد پتنه و استیصال راجه بهیر بهوج پوری
که سر حلقهٔ مفسدان بود مامور گشت چنانچه شمهٔ ازان در ضمن عظیم آباد پتنه مرقوم است و در جلدوی استیصال
راجه و بهیر بخطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهار هزاری سرافراز گشت و بعد ازان بایالت صوبهٔ اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاری شد و ناظم
صوبهٔ کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا غزنین رفت و آن قضایا در ضمن نیشاپور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده بالجمله بعد از عزل صوبهٔ کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندی بایالت صوبهٔ احمد آباد
گجرات رسید و در انجا کارهای بانام کرد و بالآخر بغی کرد و با مهاراجه ابهی سنگه عرف دهونکل سنگه برادر
راجه بخت سنگه راتهور اولاد احفاد راجه جسونت سنگه راتهور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود رزم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سربلند خان از گجرات
به اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاهی چند ماه در انجا ماند و بالآخر ناظم صوبهٔ آله آباد گردید راقم حروف همراه بود

ویک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را به نیابت خود
در اله آباد گذاشت و بعد چندے اورا بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را که از نوکران عمده بود صوبهٔ اکبر آباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان باله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان بنظامت
صوبه اله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
و چون نادر شاه والی ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده اورا محترم داشت
و سبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
بر سر گرفت و بعد نهضت نادر شاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه هجری درگذشت و او لغایت سپاه
دوست و در بذل و خوشخلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور برهان الملک سعادتخان و دیگران چندے ملازم
او شده بتقریبے ازو جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته برتبهٔ امارت رسید هر گاه که خوش می نشست می فرمود
کیست که گنجفهٔ بالکی اگر فته ندویده ووقتے که از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاهی در اکبر آباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان بر ظهر آن رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے در میان هست شما مردم انچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روے خود بمالد وقتے
در اله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی داروغهٔ جنسے فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعه اله آباد بعهد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف شده سرانجام
خزانچی سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خداوند نعمت تعمیر قلعه میکرد بیست و شش قلعه مثل قلعه
اله آباد تعمیر مییافت منارام خزانچی حسب الحکم حاضر آمده ازو فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعلهٔ سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر الهی گفت و او سه پسر داشت
و دوازپنا بیگم که با خزانش عائشه نام داشت و در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود و او پنا بیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد بالجمله پسر کلان سربلند خان خانزاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلند خان خانزاد خان را از پیشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت بر ترحت افاغنه در راه بسر گشت و انحکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سو مزاجی
سربلند خان تا بر تغافلی که در تعاقب و کشیان خلل جسارت گشته و بیلا بمشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه واقعشد
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم اورا گرامے داشته رفیقش ساخت و او هنر تیراندازی
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیراندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی بعسرت میگذرانید چه با ابناے جنس سر فرو نمی آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان سالها به نیابت پدرش سربلند خان بنظامت صوبهٔ اله آباد قیام ورزیده چنانچه شمهٔ ازان در ضمن اله آباد گذشت
و پسر سومی میر حسن گجراتی بن سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جدش افضل خان مخاطب شد و در انشاء محمد خان

مشغول شدے بالجملہ او در حبس پسرش شاہ شجاع مریض شدہ درگذشت الحاصل بعد از تحبیس امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلاصۂ آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشتہ و حافظہ اش چندان
بود کہ تمام قرآن در نہ سالگی حفظ کردہ و از محاسن او آن است کہ روزی پیرزنی باو رسید و گفت شوہرم مردہ و دختر
ازو ماندہ شاہ شجاع از اسپ فرود آمد و مباشرت و ملازمان را گفت ہرکہ مرا دوست دارد باید کہ متاعی بیاورد و در یک
لحظہ صد ہزار دینار جمع شد شاہ شجاع گفت کیست کہ آرزوی دامادی داشتہ باشد و جوانان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساختہ و دختر آنرا بخواندند و از مال خود ہریک پنجاہ ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار بجہیز زنان
بازگذاشت امر فرمود تا طوی عظیم کردند و خود دران طوی حاضر آمد و دختر از جوانان داد روزی باشوکتی تمام
در شہر شیراز میرفت زنی را شنید کہ با دختر خود میگفت ای فاطمہ خاتون اگر آرزوی دیدن بادشاہ داری زود
ببام درآی شاہ شجاع عنان بازکشید ندیمان از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد کہ فاطمہ خاتون میل دیدن
ما داشتہ باشد و ما بگذریم نوبتی شاہ یحیی برادرزادہ اش شرف الدین مظفر کہ در یزد با او مخالفت میورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر بیزد خواہد کشید یا نہ فرستادہ بشیراز رسید و یکی را کہ بر داو
قرض داشت تقاضا نمود شیرازی گفت تو بجاسوسی اینجا آمدہ نیستم کہ بادشاہ را خبر کنم جاسوس سبقت کردہ نزد شاہ شجاع
رفت و گفت شاہ یحیی مرا بجاسوسی فرستادہ چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواہم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ امسال
لشکر بیزد خواہد بود یا نہ شاہ شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بہر خاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زری دارم خواہم کہ بخلعتی و جہی تا زر بمن رساند شاہ شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برفت و بازگشت
و گفت مبادا کہ از قول خود برگردی و لشکر بیزد کشی و مرا شرمندہ سازی شاہ شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است کہ کاریچہ بیشتر برادر و فریب بود و او سرے نشست و دختر شجاع را در حبالۂ نکاح داشت وقتی لشکریان شاہ
شجاع بیزد رسیدند بمحاصرہ پرداختند شاہ یحیی بایشان پیغام داد کہ کس را بشیراز فرستادہ ام تا جواب باز آمدن جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاہ شاہ یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منہزم بازگشتند بالجملہ شاہ شجاع در ہفتصد و ہشتاد و یک ہجری بدفع عادل آقا والی سلطانیہ کہ از امرای
سلطان حسین ایلکانی بود و بمبارزت عادل در حدود سلطانیہ با او رزمی صعب کردہ ظفر یافت و شیرازیان تصرف
گشتند شاہ شجاع از اسپ درافتاد مخالفان قصد او کردند بازار ما در جی است خود را باو داد بازاران تہلکہ بیرون آمد
و خواست کہ رو بفرار نہد اسجی کوچک کہ از شجاعان زمان بود دست در عنان آویزد و گفت بگذارم کہ بیرون روی
ناگاہ فوجی از لشکر ابن شاہ حسین امیر الامرا بنظر آمدند کہ با توغ و نقارہ بہزیمت میرفتند اسجی کوچک ایشان را نزد
شاہ شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیدہ بازگشتند و بہیئت اجتماعی بر سپاہ سارق عادل
کہ بغارت تاراج مشغول بودند حملہ بردند و ظفر یافتند راقم گوید فایدہ این حکایت آنست کاری کہ از دست رود در آن
استقلال از دست ندہد شاید براد رسد و قول دانایان است الشجاعة صبر ساعة و چون شاہ شجاع بشرب مدام مریض شد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارش او بامیر خویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و درگذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در ششتر سلطان
عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسید و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان
بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود
و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و ابرقوه را بابو الاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوهم از صاحبقران بششتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد او
از بند بحیلت واده معتمد سورش نشد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور بعد ازی بشیراز آمد و شاه یحیی که از
صاحب قران بحکومت شیراز رسیده و بجنگ یزد گریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیرزاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی خواندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با
اقربای خویش پیغام داد که شما در دفع امیر تیمور گورکان مرا بمال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بروم و نگذارم
که از آب عبور نماید کسی جوابی نگفت و سنینی گذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمتش
پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بگشود و نامه شاه منصور
را با سایر اهالی قلعه بکشت و زین العابدین مکحول را بجائی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود در الغایت کم دیده خواست که فرار
رود در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه ترکش هفتده من سماق دو من داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت حمیت بشیراز
بازگشت و با سه هزار سوار بنه فرسخ از شهر بیرون رفت و در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه هزار
سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جای گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب
اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بهم زد
و با تیغی کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد عادل اخسانی سپری پیش روی امیر صاحب قران
کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در قشون میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد
تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و از زخمی بر شانه و شمشیری بر روی خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخی
باو رسیده بقتلش آوردند ناک هشتصد تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر را زود آمدند صاحبقران سایر
آل مظفر را محبوس کرده و فارس را بامیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی و
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاد و باصفهان شتافت و در موضع
قمشه سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری
بقتل رسانید جام مقام بانام است و خربزه با بانخچ آنجا نوع خوب می شود که هر قدر که صفت بیشتر کنند دریکی
از کوههای او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری در قمات

بودند و بعد چندے بیست و چهار نفر از نواح هرات بالشان پیوستند و پانزده سال جز این چهل تن کسے در هرات
نبوده و چندگاه از کنار جیحون تا آن آباد اگر کسے زنده بود بگوشت فاق مرده معیشت میکرد بالجمله شهر هرات دار الملک سلطان حسین میرزا بود با خیر زاد
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دران خطه خاک بحصول مے پیوندد و از مضافات
آن یکی ماتیاد است که هر سال ده هزار من انگور و دوشاب میشود و دیگر کاریز است و جزیره اش بانام است و خواف همیشه منشا سلاطین بااداد و دین
و فحول مشائخ و علماے با آفرین و وزراے کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده که نکوهیده بر وزن که موضعیست از خواف رسید و خواست که از فراست مردم آنجا چیزے معلوم کند چون
در روزن اشجار کم است از کنیزکے پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجال اشجاره بانوع دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار اقچه دارم میخواهم که چیزے بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار اقچه خود حاصل کنم کودک گفت سکنه بحر دشنوها را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا بر گشت بالجمله در خواف ده هائے معتبر است مانند بر آباد و بهنداین و
خرخرده و در روزن مسجدے است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتے هنگام ربیع کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شده و برف باریدن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن مے کوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر بیجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفراند که در عراق عجم
سلطنت کردند جدش غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف بوده وجد عظیم و قوے ضخیم داشت و شمشیر
بوزن بزوسته و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بیزد شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغنشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود و شاه شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگی
بسرای راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیے و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم به بدر الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبے در برد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و بر رفت معبرے تعبیر کرد که
دولت اتابکان بتو رسد و چنان شد چه مظفر باردوے ارغون خان شتافت و خدمت یساولے یافت و در
عهد غازان خان معتبر شد و در شش صد و نود و چهار هجرے بفرمان غازان خان امیر هزاره صاحب طبل و علم
گشت و بعد الجایتو سلطان حکومت میبد یافت و در هفتصد و نه هجرے بامارت یزد رسید و بتادیب حکام
شبانگاره مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و هم انجا مریض شده درگذشت و از وی یادگار یک پسر ماند و دختر مادر
سلطان شاه است که در حباله برادر زاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزادهٔ خود بدر الدین محمد ابو بکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبد
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی
و سه هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین باردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محسود امرا گشت یکی از ایشان
سلطان رسانید که او عراده هرگاه اندیزه برمیکند با سپاهیان میرسد اگر سلطان امر کند تا عراده هر کجا که عراده سازان
در عراده سنداني نهادند امیر محمد بیک نیزه عراده دور بود لیکن نیزه ازو شکست پس پاره شده و بهر چه رسانید که این
عراده بخرگاه چیزی دیگر است سلطان امر نمود تا از عراده او بیرون آورند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نموده امر
فرمود که او را امیرزاده محمد گویند پس نزد شاه بکرمانشاه آوردند که امیر از کرمان عزم تسخیر قلعه بم که آن را منعول بم
گویند کرد کوتوال آنجا او را شجاع الدین بعد از مقابله عظیم پناه بقلعه برد و امیر شهر بند بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد تنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل بازگردید قلعه تسلیم نمایم امیر از پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمتعهدان سپرده بکرمان بازگشت و اخی شجاع الدین را بکشت و هم در آن اوان خبر یافت که ایزد تعالی پسری
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفاول کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانیده از انجمله است که ابو الاسحاق انجو را در شیراز محاصره کرد و بکشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلحای روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میسازی امیر محمد دست پسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام ایران
که حکومت کرمان میکردند گرفت و پیش کشید و گفت نمیدانی که چون او بازبرسد این ترک نگیرد و چون شاه
شجاع نسبت ترک بود از آتش او را نسبت بترک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سنه هفتصد و شصت هجری
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود باهم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی در آن باب گوید **نظم** دل منه بر دنیی و اسباب او * زانکه از وی کس وفاداری ندید * هر که بر بای
چراغی بر فروخت * چون تمام افروخت بادش در دمید * شاه غازی خسرو گیتی ستان * آنکه از شمشیر آن
خون میچکید * عاقبت بر یزد و شیراز و عراق * چون سخر کرد و نقش در رسید * آنکه روشن بد جهان بینش بدو * میل در چشم جهان بینش کشید *
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و در سختی و جباری نظیر نداشته و وقتی
با شوکت از بازار شیراز میگذشت بجایی تنگ رسید که چند شتاره هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب شده از
اسپ فرود آمد و دامن برکمر زده پشتاره های هیزم از سر راه برگرفت و بر دوکانها نهاد و بهمراهیان گفت این مردی مان سپاهگری میخورند و او
باین صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بد زبانی اتصاف داشت بنابود که در وقت تلاوت
قرآن گناهگاری را که پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده برخاسته و زدی و او را بزدی یعنی بکشتی و باز آمده تلاوت

پانصد و نود و شش هجری از غزنین بهند آمده قنوج مفتوح ساخت و سه صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین بازگشت
و نیز برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح ممالکت مساعی جمیله نمود چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود بباد غیسش رفت و ماتم داشت و تخت فیروزکوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین هر ملکی را با قربای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه انبوه قصد خوارزم کرده منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید که ساکنان کوه جودی عصیان ورزیده و بسیاری از ایشان را
بازگشت و در راه بمنزل دمیک در ششصد و دو هجری بر دست فدائی بقتل رسید چنانچه بتقریبی شمه از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلاطین مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسری نبود و در جمع غلامان شعری عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر بادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادرزاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بهاء الدین سام و بعد از و البسر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزم شاه بحکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروزکوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور به امرای خوارزم شاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
سلاله سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند بادغیس ولایتی است وسیع مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بیشه ایست و در دار محتوی بر اقسام اشجار میوه دار و خصوص پسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا الغایت معموره بوده و قلعه بر توبه نواحی آن ولایت برقله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین ییلاق هزار نسبی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابله آن تیره و دیده
کواکب در نظاره آن خیره می ماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکر را از هیمه و علف و محل گسترانیدن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب که ذکرش در السنه
افواه مذکور است از موضعی است کاریزه نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابو مسلم مروزی داشته و در زمان مهدی باتفاق در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار با و
جمع آمدند و چند قلعه از کش و دیگر از نسف که نخشب نیزش خوانند بگرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماه
نوری از ان بر آمده بر روی هوا ایستاده اما آنکه در نخشب هر شب ماه چیزی ساخت مؤلف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چهره ساخته بر روی خود میکشید اسفرار در زمان سابق قلعه در ان ناحیه بوده موسوم بحصار

ظفر کوه وکرسے آن قلعه نگین است مدور که قلعه بالاے آنست و بالاے قلعه ومیان آن وبیرون آن زمین
نرمی است که هرجاے آنرا یک گز حفر کنند آب میرسد و بدین سبب گفت وقوران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آنولایت است چند گاه در ویرانه هاے آنحصار ساکن گشته کلاغ را
تربیت بجاے رسانید و بود که کلنگ را شکار میکرده وگویند که آهو را نیز میگرفته در صبح صادق مے نویسد که در زمان
چنگیز خان شخصے زنبورے را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و بیش خود در چشمان کلنگ
بیزد و کلنگ نابینا شده بزمین افتاد چنگیز خان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بزمین زنبور بیامد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان بفرمود
تا زنبور را کشتند و دست صیاد ببریدند گفت چرا که خروسے که بزرگے مستولی شود و منزلت کسے که دست وے
قوی کند این است قوشنج از ابنیه پشنگ بن افراسیاب است و رباطے و مسجدے در ان قصبه است که آنرا
ابنیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباطے میروند
و کوهے بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدم هاے آدم پیداست و سنگریزه هاے آن کوه اکثر هیئت
طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانی ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان و در مبدا بنیاد و اسم بانی
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ و کر دوران بنائے نهاد * بهمن پس ازان عمارتے عالی کرد * اسکندر رومیش همه داد بباد * شهر
بنایش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا بچهار سو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبچاق که تا بچهار سو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه حضرتش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروز آباد و از درب جوش تا عراق
هزار و ششصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسه آنشهر مدرسه و خانقاهے است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان کازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بسنیک خان نبیره ابو الخیر خان از احفاد جوجے خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کرد مینویسد که در ششصد
و شانزده هجرے ضعیفه پسرے زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پشتش گوشت زیادتی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بود آن
بدید و معتبر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگرے و قضایای قتل عام هرات که از دست
چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان بیاید گویند که دران قتل عام شانزده نفر در آنشهر زنده مانده

بوده و در تاریخ مبارک شاهی آمده که چون حضرت سلیمان علیه السلام را تخت صاحب سریر سست شد آن تائبه را بر داشته
بهشت آنکه زیست نهایت تنگ بود یک دارو خور با این غزنین و خراسان واقع شده و آب و هوا ست نیک میدارد
و اکثر خوارکشی نیک میشود و خوک خور او مشابه سید سلاطین اسلام اند و نسبت ایشان به نسب غوری میرسد و از انساب
ضحاک بوده و در زمان علی علیه السلام حکومت غور بدست شنسب بوده و مسلمان شده انجانب شنسبی
عهد نامه نوشت و حکومت غور با و داد و آن منشور تا عهد بهرام شاه در دست فرزندان او بود و از انطائفه تولد گشته
در زمان بواسلم و بنی امیه کشتند بیت بعد مارون شده سوری بن محمد بن یحیی بعد یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود
تملک ممالک بود و سلطان ولایت آورد و قید شده و پسرش ابو علی بن محمد گرفت و او را پسرے بود عباس نام و برادرش حسین نام و دشت دست حسین
برگشتی بود و گشته غرق شد حسین بن سام و دست بر تخته زد و بزیرے در کشتی بود با او رفیق شد حسین و تمامی یتیمان را
بر روی آب ماند و چون بساحل رسید بزیرے او و حسین را بگرفت حسین بشهرے که در آن دیار بود رفت و در کار خانه خبرکش
او را بگرفت و بزندان فرستاد و هفت سال در زندان بماند پادشاه آن دیار رنجور شد و به اطلاق زندانیان فرمان
داد حسین رهائی یافت و عزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قطاع الطریقان افتاد ایشان اسب و سلاح داده
و با خود یار کرده همان شب فوجے از ملازمان ابراهیم غزنوی بر دزدان ریختند و همه را گرفتند و
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین روئے آسمان کرد و گفت الهی دانم که غلط بر تو روا نیست
اکنون بیگناه در مے کشند چون این سخن به سید حسین تقسیم کمک سلطان شنید و او را بخواند و نوازش کرد حسین
دولت او گزیده و در مملکت مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایت دیگر نیز گفته اند خود فالاطالبا
در گذشتم و از ان دو دست سلطان علاء الدین حسین بن عز الدین حسین بن قطب الدین حسن المعروف
بجهانسوز که بحکومت غور رسید و بسبب عداوت که بین برادرش سیف الدین سوری که بردست بهرام شاه والی غزنین
در سند بالغ رسید و سلطان ابن طرف الدوله بقتل رسیده و بو سید با جمع آورده قصد غزنین کرد و بر باحی یافت از ان بیت
وبیت گر غزنین از بیخ و بن بکنم پس شاه حسین نیستم بهرام شاه متوجه او شد علاء الدین قتال فاش
کرد و ظفر یافت گویند در روزیکه علاء الدین قبای اطلس سرخ بر تن پوشیده بود از سبب آن سوال
کردند گفت این زمان بید که اگر خستن سرخ چون بر آید ساده بلند البلاغ نیابند دل شکسته نشوند باز دیگر
علاء الدین با بهرام شاه جنگ کرد و ظفر یافت و بهرام شاه بهندوستان گریخت و در لاهور تخمین ساخت و شرب خمر اشتغال
نمود علاء الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین مے سوخت و هوا از دود چنان تیره بود که روز از شب
متمیز نمیشد و شب از شعله های آتش بر روز مے مانست چون غزنین تمام بسوخت علاء الدین بفرمود تا قبور سلاطین
غزنویه بجز قبر سلطان محمود بکندند و هر استخوانے که یافتند بسوختند پس علاء الدین بجهانسوز شهرت یافت و به انتقام
سید مجد الدین نائب سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا سادات غزنین را توبره ها پر
خاک گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و ایشان را گردن زده خاکها را بخون آنها گل کردند و در برجے از قلعه

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاؤالدین باتفاق امیر علی چتری والی هرات با سنجر سلجوقی معیان رزید و
با او رزم کرد و اسیر گشت و پیغام داد که سلطان با من همان کند که من با او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بندی از نقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و بر پایش نهادند علاؤالدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقربان سلطان او را بدید پوستینی کهنه در بر و کلاهی چرکین بر سر
حال بسلطان باز گفت او را بخواند و آن حالت بدید گفت چرا اسم سرخود بخوری و کلاهی چنین بر ان نهی گفت آرزو
که سر من بود هر از کس نم او نیخورند اکنون سلطان راست چنانچه دانند آن را بداره سلطان را خوش آمد باطلاق
آن فرماند و ندیم محفل خود گردانید وقتی سلطان تکیه کرده بود و پا بر کنار علاؤالدین نهاده علاؤالدین خالی بر کف
پای سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سم اسپ توافسر من + وی حلقه بندگیت
زیور من + تا پای کف حال ترا بوسه زدم + اقبال همی بوسه زند بر سر من + سلطان او را دیر برگرفت و طبل
و علم داد و بحکومت غور فرستاد علاؤالدین دیگر بار بسلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش هجری در گذشت
و بعد از و پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاؤالدین جهانسوز و پس از و عم زاده اش غیاث الدین محمد
بن سام بسلطنت رسید و او را پیش از سلطنت معزالدین خواندند از بامیان باو پیوست غیاث الدین محمد بن
کرم میر و پا و عیش و در پانصد و هشت هجری لشکر بدر شادباخ کشید و علی شاه جن بمکس خان را محاصره کرد و
دران ایام روزی برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از اتفاقات
آنقدر دیوار که گفته بود فی الحال بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمد و شهر مسخر شد موجب فرمان لشکریان شهر را غارت
کردند تا نیمروز بآن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متعرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چندان بود که در آن وقت
هر کس هر چه در دست داشت بینداخت و سال دیگر بر دنگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از و برادرش
سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام بسلطنت رسید خراسان و بسیاری از هند رسید و معزالدین
لقب یافت او بعهد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک هجری ملتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
و چهار هجری از راه ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا منهزم باز گشت و بغزنین شد و پیشاور
بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و هشتاد و نه هجری
دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری با راجه پتهورا که بزرگترین راجه های هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج
با هزار هزار مرد و هفتصد فیل روی یاد آورد و سوگند یاد کرد که تا فارس هیچ جانب ایستد سلطان با او رزمی صعب
کرد و ظفر یافت و سه صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ایبک را در دهلی نائب گذاشت بغزنین باز گشت
و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ در پانصد و هشتاد و هشت هجری پتهورا کشت و قلعه هانسی و اجمیر که دار الملک
پتهورا بود بتصرف سلطان در آمد و چندی وران سرزمین استقامت نمود پس در قصبه کهرام هفتاد کروهی از
دهلی قطب الدین ایبک را نائب گذاشت و بعد یک سال ایبک دهلی را مسخر ساخت و شهاب الدین مرتبه دوم در سنه

بسلطنت رسید و سه ماه باری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیک و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیک و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر بگذاشتند و بازگشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر بفرمان پدر لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرده و بهزیمت رفت و بالآخر دختر خود را بسکندر خان داده صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از واقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه درگذشت مدت ملکش با وجود اختلال
و هرج و مرج پنجاه و یکسال بود و بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش هشت تن یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و بمحافظت و تقویت چکان
و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی بفرمان اکبر پادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرده خلعت اکبر پادشاهی
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را بدرگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم تسخیر کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو بگریخت و بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او بالغ آمد بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و حیدر بیگ و شاه
قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و بازگشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را با آن دیار فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و عزم رزم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسری نگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سری نگر شد و با قاسم خان رزم کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافته بود و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری در آمد و آن تا عهد محمد شاه
و پیشکش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی در آمد تبت ولایتی است
متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروفست به تبت کلان و تبت خرد در تبت غاریست و در آن
از یخ پیکریست امرناتهه نام هندوان آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر میشود آن پیکر یخ درون
غار غائب گردد و باز هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آید برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شکاف نام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
آرند و دیگر بانهال بت خانه ایست منسوب بدرگا از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبند و نخست آنجا
باشد که برنج در آورند ترسا زندگی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده بنهند و در بتخانه
به بندند و روز دیگر نیایش کنان در بگشایند آوندی که گل و زعفران بر شود و شایستگی کار و ظفر مرد دشمن را باشد

واگر نجس و خاکناک پر شود از دشمن رنج بیند و اگر آب آوند دشمن خجل و زعفران پر شود دو شایستگی کار و ظفر مر دشمن را باشد و عجب تر آنکه در خصوصی که
حق از باطل شناخته نشود دو مرغ باد و بر را چیزی از سمیات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده در آن بتخانه بفرستند و روز دیگر هر کدام
دست بر جانور خویش بمالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا ضرری بدو نرسد و از دیگری میفتد و بمیرد و در تبت خرد کولا بیست بزرگ
مولیس نام دارد و بیست و هشت کروه دریای تبت بدو آمیزد و دو نختی ناپدید گردد و کپتان جوناتان اسکات میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پرستش گویند تختگاه تبت است و شهری بزرگ است و بو ور آباد اتفاقی معروف و اکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاه جهان آباد و در تذکره دریای جون مرقوم است بنا بر آن اینجا
بتکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد چه روح لامه در جاء دیگر میرود و ولادت
میشود روزی که لامه یعنی راجه رای میرد طفلان که آن روز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را می بینند
و هر یکی از آن طفلان که بخدمت طبع و علامت ها که مقرر است میدهند که روح لامه درین طفل آمده
حلول کرده او را در تختگه سلطنت برنشانند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طفلی و جوانی جمع کرده بطریق تبرک میخورند و در آن نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارها می پردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحف و هدایا از جانبین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بنویسند صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود و امیدوارم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر ما را نیز
مهربانی میفرموده باشند و ولایت تبت چند لامه یعنی چند راجه می دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتی مشهور است و کوه های محکم و حصول استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار در آن دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خوی باشند غور در قدیم الایام معمور
و آباد ان بوده هرگز از انجا و اهل و آن دیار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجایب
غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد ارباح ست و عجایب آن آنکه از برون مسجد هر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
جمل عددی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد آن مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نمود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یک کس ایستاده می کردند و آن مردم را میشمردند عجب آید از داناهای مردم آنجا فی الحکایه و دیگر از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار در انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیرے بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان تیر مرغی و یا ماهی و یا حیوانی دیگر چسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چسپیده نباشد و ارتفاع منبع آن دیار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

و در موضع مین پور دوازده بگهه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که ماه نوروز بهنادے جیٹھ گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی بکمال رسد و درختش تا یکوجب رسته آن سپهنار و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود تنه سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا بیی گل برآید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا کنند و اکثر همان جایگاه دارند با یه روبکمی آرد بنابران آنرا برآورده بجاے دیگر بکارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هنار زعفران حاصل میشود و در موضع دلون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود مے پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پیمایش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر برروی آب ماند فال بد دانند ایضاً و بوسر از محال معتبره آن کشور ست و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبے و مقصدے باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز برآید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آمد و گاه باشد که بجاے
برنج گل ولاے ظاهر گردد و همچنین جائے است موسوم بتله موله و دران حوالے قطع زمین است که هر جاے آنرا
حفر کنند و با آب رسند و هر قدر که خواهند ماهے صید کنند گمراج یکطرف آن بکاشغر مے پیوندد و عرب رویه آن پکلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت ببستند و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را برد و بعد از دو سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست ها خشک شوند برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله برآید ایضاً ذره دیگر کلکت نام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و در آنجا بخاک شوئی زر بدست
آرند الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پکلی داخل این صوبه است
سهی دنبکاره عرض میدارد و مانند دیار توران دراینجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشمش رسیده میشود
و گاو و گاومیش میانه و سرد و خروس بسیار شده است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پکلی خوش گذار است و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از ممر دریاے کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه و جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش اراضے تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربے آن بجاے ست که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لک و هشتاد و پنجهزار دام دخل این صوبه است و بقول مؤلف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبے
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خوانندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کند گناهے
نبود و ازان گروه بود زلیشه بهم دیو دریالفد و سے و یک هجرے سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتداے اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه

که چون

سوتن دیو والی کشمیر در هفتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی شهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت‌شکن از اولاد شهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد او امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد و وقتی بتخانهٔ معظم در کشمیر بکندند و بسوختند لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا در سلطان را که هیبت خان نام داشت
شبی بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مراقبت فرست تا آن مملکت بهر تو فتح کنم و یا بقتل رسم سلطان او را به تبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک بگرفت و یغی شکاره کرد سلطان روی باو نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و هیژده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش میرخان مخاطب بسلطان
علی‌شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی‌شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بجمو رسید و با خواهش راجه جمو از آن عزیمت برگشت
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان بگریخت علیشاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و بجسرت برادر سجالکوهکر پناه برد علیشاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت پس از آن کس ندانست که چه شد شاهی خان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بکشود و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در ماوراءالنهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از الجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علمای هنود را نیز رعایت فرمودی و گاوکشی و جزیه از جهت رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانه‌ها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند بساختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جایز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کنند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرتد شدند و او پادشاهی رحیم بود هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بزنجیرش کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان او پادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و باز گشت و در هشتصد و چهل و هشت
هجری سلطان درگذشت و بعد از وی پسرش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از وی پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از وی پورش محمد شاه دخترزادهٔ سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و نود
و سه هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشانیدند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند از این ظاهر می شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و تقضایا بسیار روی
نمود و چند بار از سلطنت افتاد و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبهٔ پنجمین در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

همراه کپتان جونا تهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کانل کمک متوجه مالوه بود بار اقسم اتفاق ملاقات افتاد واز
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آن دیار نمود گفت که حالا تیمور شاه والے قندهار بر صوبهٔ کابل فرمان رواست
وخلایق بعدل وداد او باهمی میگذرانند وسکه اش این بیت است فرد خرج مے آرد طلا ونقره از خورشید وماه ✣ تاکند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه ✣ طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه سه بالجمله طول صوبه کابل
از اتک تا هند وکوه صد وپنجاه کروه وعرض از کره باغ با حسان سی صد کروه شرقی کابل دریاے سند وغربی غور
وشمال اندراب و بدخشان و هندوکوه وجنوبے وے بر هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
وهشت سرکار مشتمل بر سے وشش وپنجاه وچهار تومان و دوازده کرور وشصت وپنج لک وهشت ونه هزار دام دخل
آن صوبه است وصاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات وپشاور وبعضے ولایت هند است وغربے او
کوهستان است قوم وبکدرے وهزاره آنجا سکونت دارند وشمالے آن ولایت قندر واندراب است وکوه
هندوکش فاصله واقع شده وجنوبیش فرمل وبفر وافغانستان ست ولایت کابل طولانے افتاده واطراف
آن تمام کوه است واز کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد واز آنجا بدو ساعت بجای
بیتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالے نباشد وکابل چهارده تومان دارد ۵ پنج تومان داخل لمغانات
است که سرفروبه کابل واقع شده سیزده فرسنگ ومعظم ترین تومانات سکهار است برنج وگندم ونارنج وکیاه و
لیمون ونیشکر در انجا خوب میشود وگذشت استالف واشتر غنج که در لطافت ثانے دوم ندارند
ومیرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند وخراسان میخواند واز این دو موضع گذشته
قریب یک فرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیاک آنشهر است ومحل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده و بر چمین وبار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمهٔ ارغوان زار ایست زرد
وسرخ که در یک وقت شگفته میشود ابو حنیفه کوفی از این شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود وهفت کروه مسافت دارد در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم ومعارضع
وانتها النهار دا اسپے سوارے از ماسیاست چیل پیرامون آن کشیده که اهالے آنجا نسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد وبقول مولف هفت اقلیم آبادانے کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در همان کتاب است که برخی گویند که عابدے بود آکاش نام جهت عبادت کردن خود از خداے تعالی
خلوتے طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد وآن سنت نام عابد کاشمیر موسوم گشت
وآنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در آن ولایت جمعی باشند که ایشان را ریشے گویند وکار انجماعت است که با اهل و
عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند واطراف خود را مسخر میسازند و چون نو یاوه آنرا بکار مے برند کوچ
برحلت کوفته بار اقامت بر زمین دیگرے کشایند بنابران از بسیار رسے ریاض وحیاض وانهار وارها واشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد ودر اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافے است که نهایت مهارت درین شیوه بکار میبرند

واکثر مردم آنجا بنغمه و سرود مائل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند و اکثرے از
ایشان در سالے بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود نمی شویند و چون در آنجا همیشه تقاطر و پیوستگی
ترشح میباشد بلکه آنجا ملبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیم پخته تا خب باند
نمیشود نمیخورند در قسم حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقه چنین طعام نیک میدانند و لغایت لذیذ می پزند
هرچه که پزند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد و زن آنجا همه خوبصورت و صبیح باشند غنی کشمیری در بیان
گوید بیت حسن سیاه آنجا کربست خال خال است * کشمیر در صباحت روشنگر جمال ست * و هنرمندان
هر کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات باهمه از چوب و از هر چهار منزل افزون سازند
منزل اول دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم زنوت خانه میدارند و عجبتر
آنکه بر فراز سقف لاله و ریاحین کارند و مار و کژدم در آن شهر نباشند و کیک و پشه در آن شهر بسیار بود و مگس و پشه
همچنین و در زبان پنجین دارالملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریاے بهت و
اندو بحر از میانهٔ آن در گذرد و دیگر نزدیک شهر کولابے است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یکطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته مدار کاروبار مردم آنجا اکثر بر کشتی است و ساکنان آن دیار را زبانے خاص است و خط
بر برگ توز و برگ بید نویسند و کتابهاے ایشان بزبان سنسکرت و ترجمے تمام آن ولایت پرستشگاه است
القصه کشمیر ولایتے است دلکشا آب و هوا خوشتر دارد و گلهاے روح افزا خاصه گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو
صحرا بصحرا و اکثر میوه با فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بسے شگرف باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر مے پرداخت اکثر احوال کشمیر را باراقم نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روے آب تخته بندی کرده مے افزایند عجب تر آنکه آن زمین را دزدیان
خود بدزدے می برند چه بشب از باغ آن الکه بریده در باغ خود وصل مے نمایند آن چنانکه کمتر کسے آنرا تفرقه کنند
و درین قضیایا داد رسے پیش حاکم برند میگفت روزے شنود که این قضیه بعدالت نمی آید و مردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند و قضایا میانهٔ ایشان تا ماهها و سالها فیصله نیاید بالجمله گندم آنجا ریزه و سیاه و
اندک حاصل مے شود و مشک کمتر خورند و نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته ندارد و
اسپان زور آور و کریوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و بقولے خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا موضع
ایست سندتام که سندبراری نیز کش گویند و در آن موضع حوضے است از سنگ بسته شده که اصلا منفذے و رخنه
از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشحے ظاهر میشود و بتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتے که هیچ آب در آن حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک سندچشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشاورزان گوسپند و
بز قربان کنند آب در حوض آید مزروعات هیچ مواقع سیراب کند و چون طغیانے کند نیاز مندیها نمایند آب کم شود

بضیعتہ را ہا از رب از تجار میگیرند و بعضے اوقات بزور و تعذیبے دست تطاول بر مال کاروان و مسافران دراز میکنند در عہد
سلطنت محمد شاہ بادشاہ صوبۂ کابل بمبارز الملک سربلند خان مفوض شد نواب بہ پشاور رفتہ استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان با فوجے سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغے کہ بطریق انعام از صوبہ دار
میگرفتند طلب داشتند بعقل خان کہ مدار المہام صاحب زادہ بود بآن راضے نشد چون خانہ زاد خان اکثر دریا
عبور کردہ بود افغانان قابو یافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و مسخر ساخت ہنگام مراجعت افغانان راہ در بار بستند
و بجنگ در پیوستند و در درۂ کلہ لک بزرمے صعب الاتفاق افتاد و فوج خانزاد خان ہزیمت رفتہ بنگاہ گشت
و بنگاہ را افغانان غارت کردند و صاحب زادہ با پانصد کس از رؤسائے لشکر اسیر افاغنہ شد افغانان اورا
بجا است و حرمت نگاہ میداشتند چون این خبر بسربلند خان رسید آنہا را والد راقم را بآن مہم تعین
نمودہ و والد راقم افغانان بمیث مکر را مثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابوسعید خان
و بزرگ رتبے و غیرہ رؤسائے افاغنہ را با خود رفیق ساختہ با دہ پانزدہ ہزار کس سوای فوج سربلند خان بدان
سمت شتافت و بعد از کوششہائے بسیار و رزمہای متواتر تا بدرۂ کلہ لک رسید و آنجا رزمے صعب الاتفاق
افتاد افغانان بعد از رزم منہزم رفتند و پیغام صلح دادند و چہار روپیہ بطریق انعام آنجا عہد دادہ خانزاد خان را
معہ اسیران بدست آوردہ بہ پشاور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکہ در عہد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاہ ابدالے درانی
بشاہ جہان آباد آمد و بے منازعتے مسخر کرد عبد الصمد خان از سرہند گذاشتہ متوجہ قندہار و دیار خویش شد فقیر
خواست کہ پیش عبد الصمد خان برود در خلال اینحال سکھان و دکنیان و غیرہا مفسدہ لاہور و عبد الصمد خان
را بقتل رسانیدند و عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال کہ دوبارہ شاہ ابدالے ہندوستان آمد فیض طلب خان
پور عبد الصمد خان بعد گے تمام ہمراہ او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد کہ درین اثنا شاہ ابدالے از
عالمگیر ثانی ہم سست برگشت و آن آرزو از قوہ بفعل نیامد بالجملہ از پشاور سر راہ بکابل میرود یکے راہ
کیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذر رود دوم راہ کہبر کہ جلال آباد و پشاور راہ راہ سے میوند و این
طریق نیز از تنگی درہا و قات آب و دست برد افاغنہ صعوبتے دارد سوم راہ درہ علی انسب و خیر است درین
راہ اردک تا بکہ قریب سی کروہ کوہ و کریوہ اصلا نیست و از بلہ تا کابل چہل کروہ ہر چند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از پشاور پانزدہ روزہ راہ دارد و کابل از ہر چہار طرف کوہ بلند دارد و یکایک در آمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبۂ کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازۂ ہند قرار دادہ اند لہذا والیے ہند
مبالغ بسیار بخرچ سپاہ آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عہد نادر شاہ آن صوبہ
از تصرف سلاطین دہلی بیرون رفت اکنون دران دیار تیمور شاہ ابن احمد شاہ ابدالی درانی معروف گشت و کابل تختگاہ اوست و تا دریای
اٹک در فرمان اوست از اتفاقات دہم صفر سنہ یکہزار و یکصد و نود و پنج ہجری مطابق پنجم ماہ فروری انگریزی سنہ یکہزار و ہفت صد و ہشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمدہ بودند در موضع بیسرے تعلقہ سرکار روز مضافات صوبہ اکبر آباد ہنگام بودن

تمام سال بباند زمستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود باز و جره نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائی است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و هژده
کروه عرض دارد و تمام یوسف زی در انجا سکونت دارند مگر تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان ست
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند شود و برنج سکهدرس که قسمی از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند و غیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نوشته‌اند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که بمبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یکساله بود که سربلند خان از آن صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور گورکهتری نام معموره معبدگاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا نمود غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی و غیرهم درون تیرتهه با در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم‌اند و زرع بسیار خصوص شالی دکان
آهن نمک آنجا بود زمستان در ینصوبه بشدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد اما
نیک و پسندیده آب و هوای آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع بهیار سوم حصه و از نبات هم حصه میداوند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سردرختی معاف نموده و از
گل معصفر چیزی نمیدانند گویا نه معصفر را سوم حصه می دادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس اشماری آمدند و مغول
و افغانی و ترکی و لمعانی و عربی و غیرهم رعیت گشتی میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب‌اند و در وقت عقد بستن و کابین نوشتن امر محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن همچنین تا هفت شوهر نمود و در ینصوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکله سکونت میدارند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از سفر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیز بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی مربنی و دوم عرعث و سوم سهبی و ازین هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از نیاکان خویش [illegible]
و الوس جدا جدا گشت چون کاسی و جمر لنگی و مهمند و یوسف زی و آفریدی و لوهانی و غلزی و خلیل مانند آن بسیار
اند همه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سواد که بحدود
کافرستان و کاشغر می‌رسد زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار تا بانظم
صوبه مطیع نباشند و کمابیش مالگذاری نمیکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

جوی جلسان می نامند و دیگری از جانب غزنین دلو کرده آمده از تنگی دره بشدت گذشته از پیش دروازه لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است بوستان دامن کوه که آنرا نجاس نامند بهاری دلکشا و خرمی
همتا دارد و خانه ملعان و کاه دره و فرزه ده و استرغچ و هشتالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار دارد و سه اقسام لاله آنجا میروید و قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما نفعی نمی آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار برآید و این تومان بر روی گذر لشکر توران واقع و تا بلخ سد محکم است و دیگر تومان غنی که
و پاتیان است و دوازده هزار فرسخ در آن تومان نشان میدهند که در میان کوه جاها کنده و پنج انده و ده اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال در آن نگاه میدارند و در موضع سنج قبریست گویند که در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضا او
در تابوت درست است این تومان بر روی بدخشان بغایت استوار است و بجانب قندهار تومان غزنین آنرا زابل گویند
و در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص پایه تخت ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بوده و قبر حکیم سنائی در آنجاست برف و شدت سرما در آنجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اکثر قاذورات در او افتد شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا دوازده اتران گویند دیگر تومان کهوکر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده جهاب مسح چشمه ایست که
آنرا گنگا گویند و در کتب هنود آن آنرا تار کل گویند و با اعتقاد دوازند و دیگر تومان زمین داور و علی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزاره جه در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و در آن کوهستان روباهی است که میان هر دو دست
و هر دو ران او پرده ایست بشبیه بال خفاش پره که از درختی بدرختی قریب بیک گز انداز میرسد و شکار برد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موش میشود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگهار در قدیم بر جوی شاهی مشهور بوده و بقول مؤلف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر بادشاه بر کنار رزنائی نیلاب شهر جلال آباد است
که نوساخته و دیگر وهی آن باغ صفاست که بچهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر بادشاه است انار بیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و خرما بسیار می شود کافر دره و کوه کافران از آنجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و نر و هکی شدان نواح مسکن افغان است و در حوالی قلعه بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف ما آنجا اقامت کرده اند و جماعه
بر تمامی افاغنه غالب آمدند و این تومان بیست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد نیز بجانب کاشغر است
و از تومان کرپور تا حدود بجور سواد رسم آنست که چون زنی بمیرد او را بالای تخته انداخته از چهار طرف برگیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آن جنازه بی سعی و خواهش در حرکت آید و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد دیگر بشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در آنجا اکثر واقع شود برف و باران بار و زیاده از دو سه ماه روز نماند و در کوهسار

ملک ستر خان بخشم آمده لشکر بروے کشید و اورا با فرزندان بکشت بگریک پسرش که بریک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجاے پدر بر نشست چنانچه بریکیان منسوب باو اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد اوقات
بلخ در معمورے بمثابۀ بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بانام داشت چنگیز خان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه نکو
و خربزه و هندوانه آنجا نیک مے شود چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک شتر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجرے که مرزا بانقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزے شمس الدین محمد نام
که نسب او به ابو یزید بسطامے میرسد از کابل به بلخ شتافته تاریخے ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و دران کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریۀ خواجه خیران
در فلان موضع است بنابران مرزا بانقرا بآنجا که از شهر سه فرسنخ است شتافت و درآن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدے و اندران قبرے پدید آمد چون اندکے دیگر حفر کردند لوحے از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولے الله مرزا السلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدانجانب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که بشهر شاهی منسوب است بران
مزار وقف کرد و بتدریج بجاے رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنکی از نقد و جنس نذر مے آوردند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعے است از اعمال بلخ مردے از آباے سامانیه
آنجا نشستے و اورا سامان خداے خواندندے و مولف صبح صادق گوید کسانے که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصرے در ذکر اسامی ایشان گوید ع نه تن بودند ز آل سامان مشهور * هریک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلے و احمدی و نصرے * دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور * و نسب سامان به بهرام گور نیز مے پیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجاے
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس ایشان وقتے که مامون عباسے بخراسان بود خدمات لایقه
کردند و برتبۀ اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانے که اول سلاطین سامانیه شمار اند بر سامرا و راء النهر
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجرے لشکر ترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عمرو لیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث
چیزے نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هریک ده دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانے نرسد امیر گفت چون سلطان ان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے که اسپ عمرو لیث را بمن داد و اینها بران قادر است که بی غارت
جمعے مظلوم لشکریان ما را برگ دهد درینحالت کنیزکے که از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهاے لعل برجامه نهاده
بتوضا رفته غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سواره از پے آن شتافتند غلیواز حمائل

از محلت بیفگنند در چاه افتاد و یکی را آنجا فرستادند تا حمائل بیرون آرد از آن بجا به دیگر راه بود و در آن خزانهٔ عمرو لیث که سام آنرا پنهان کرده بود پس امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی دو چیدن آنچه از مردم بهرات جمع کرده بدست آورد
و فتح عالمے میش اور فت امیر اسمعیل بر تعظیمش کوشید و بهنگام وداع هفت قدم از پیش رفته او را رخصت کرد شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود اے اسمعیل یکے از علماء امت مرا دوست داشتی و هفت قدم از پیے
او رفتی تا بجه کردے هفت پشت از نسل تو پادشاهے کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی
و بهنگام سلطنت همچنان کردے او را گفتند این نه لائق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر
است خداے درجه مرا بلندتر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آمد و بعد از وفات در امر
گفتند و بعد حضور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بوده در ابتداے جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود و دور خشم شدے او به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزے وزیر خود را گفت
در من طبیعتے مبنی گفت خشم و ستمگارے که خاندان بزرگ از آن برباد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود مرا
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و نیز جمعے را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طالع عباسے خلیفه او را انواد او و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید لوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسبیجاب یعنی بهندیه فرستاد که او سر دود
با او و دو بر داشت و آن طرف را میسر گردید پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت و در خریده آنگاه
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بوده بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و نیز
که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بر دست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبد الملک آخر سامانیان محبوس بود گشت و ابراهیم بن نوح سامانی که در اینجا نیز گویند
کشش و کوششے بسیار کرد و بالآخر در سنه صد و نود و پنج هجرے بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسے از سامانیان بدولت نرسید
و نبذے از احوال وزراے سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتے سهیل خجندی را دیوانی
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم من فرمانها رسد خداوند یا مخدوم نشان نهد
که کدام فرمان درست باشد که بیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزے چند توقف کن تا جواب
کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیے اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل امر کرد که یکسال
از خانه خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودے بدو حکم فرمان یکے راست و دیگرے دروغ فرمان ما یکے باشد در ما چه چیزے دیده بودے که بجهت آن نافرمانی
آموزیم بفرمائیم آنچه بخواهیم و نفرمائیم آنچه نخواهیم که ما را از کس بیم نیست و عاجز نیستیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و ایضاً الپتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

درگذشت سلطان امیرے راکه بمحافظتش مامور بود بفریفت تا او را بشکار برد سلطان شکار کنان تا بجیحون رسید امیر احمد
بن قماج کشتیها مرتب ساخته بود سلطان را در ربود و از آب بگذشت و در مرو نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کارهاے خرد و خردان را کارهاے بزرگ فرمودم خوردان از عهدهٔ کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهاے خرد عار آمد و بر آن التفات نکردند و هردو تباه شدند و از سلطان ملکشاه
با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصالش میسر نشد چنانچه شمهٔ از آن در ضمن قهستان در احوال حسن
صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جملهٔ سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسیدند
لی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه است و بشکار شوقے عظیم داشت چهار صد سگ تازے با قلادهاے مرصع
جل هاے زربفت داشتے و اکثر اوقات بزبان نشستے و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال
ات سپاه غافل نبودے روزی در شکار پیرے ضعیف را دید که پشتارهٔ هیزم بر دوش میداشت بر او رحم آورد
گفت اگر خواهی هزار دینارے چند بهم و بار از گوشی بازرمه گوسپندی یا باغی رحمت ربائی بابے پیر گفت ای سلطان
بده تا در میان بندم و بر در از گوشش سوار نشوم و گوسپندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید
چنان کرد و بعد از چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه بادشاه شد و در
صد و نود هجری در معرکهٔ تکش خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق تکش بود کشته شد و دولت سلاجقه
عراق عجم سپری گشت و بخوارزمشاهیان منتقل شد گویند که در عهد طغرل سبعه سیاره در اول درجهٔ میزان که برج هوائیست در یک
دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که این واقعه باد سخت که جبال الشیخ برکند و طوفانی عظیم از باد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود در روی
و درین باب انوری گوید که ندیم سلطان بود مبالغه بسیار میکرد حسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید که شاخی و یا برگی از درخت بجنبید
ب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعرے گوید انورے ؎ گفت انوری که از سبب بادهاے سخت ✤ ویران
د عمارت کهسار بر سری ✤ در روز حکم او نوزیداست هیچ باد ✤ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ✤ اما اتفاق
سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسیده خلقے را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیان را
بنیستی و فنا در داد الغرض سلاجقه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
فی این قسم سلطان طغرلبیک سلجوقی است که الب ارسلان بن جغربیک چون بادشاه شد بنابر سرکشی قتلمش که در حیات
رده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد گفت سزاوار آنست که نام شاهزادگی
ایشان برگیرند و ایشان را بسپاه سالارے اطراف ممالک بفرستند سلطان راے خواجه را پسندیده طلبیداشت
ان بن قتلمش را بسرهنگی بعض از شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش از آن فرنگیان
بودند بگشود آورده اند که شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی والی حلب بود فرنگیان باو
میدادند از سلیمان طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج باید خواست و

آخرین ملوک از سلاجقهٔ روم کیقباد بن فرامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و یاغی گردید و بدست لشکر غازان خان
در جنگ کشته شد و بعد از وی امرای هلاکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی باید گذشت که ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا
یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طائفه عماد الدوله قاورد بن جغربیک است که در چهارصد
و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغربیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ابو کالیجار بن
سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت
غزان بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در ذی القعدهٔ هشتاد و سه هجری در گذشت و
بعد از وی کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه
بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در شهر ذی القعده [illegible] و هفتاد هجری در برج ثور آفتاب را کسوفی
واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شد
و درگذشت راقم حروف گوید که در سنهٔ هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری روز مانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول بیرون
مانده بود و عجب هیبتی ازان حالت نمایان گشته بود و ازان دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده است
القصه جهان تاریک شده مثل شام ماتم آگین که از مشاهدهٔ آن در طبائع خوف می آمد و آن حالت اندکی ماند پس
ازان جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن تیرگی بتدریج زائل شد بیورد دیگر ذکرش گویند آن شهر و ولایت خوب
بوده و طعام باور و روی اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار خوب است بنا بجلب آب و هوا جایهای با طراوه و
دلکشا است چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دوازده
هزار روضهٔ اولیا از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب آن را شام خرد خوانده اند بسیر جشن باین میوه هرات و اتباع
است و انتفاعش نیک محصول بسی میوه و قلاعش از قلاع منیع خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح
خراسان نمود صد و هشتاد هزار خانه در سر جبل بشمار آمد و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابلهٔ او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمد خان مردم تنکسان آن ولایت را کوچانیده بما وراء النهر فرستاد بنابران سرجبل روی بویرانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسب والی ایران بر عبید الله خان والی توران چیره گردید در صدد
معموری سرجبل کوشید ازان وقت تا حال آبادان است بلخ از ابنیهٔ کیومرث است اما کیکاوس کیانی آنرا بسو بلخ زرد و در زمان
اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا آنکه بعد از زمانی یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعهٔ آن شهر را غلامان تعمیر کردند بر آینه بقلعهٔ هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیهٔ بلخ یکی نوبهار
بوده گویند فلان نام کعبه و عظمت آن شنیده بودند بر آنکه از روسای آن مملکت بوده بتخانه مقابل آن بنا نمود و بر در
و بر آن قبه ها بسته علمها بر افراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله عنه
رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادات منع آمد لاجرم

و از و کارهای ناپسندیده آید و مرا نکوهش کنند و از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملک شاه است که بعد از قضایای
و فوت برادر او برکیارق بن ملک شاه بر تخت تمکن شد اتابک ایاز و صدقه بموجب وصیت برکیارق پسر او ملک شاه
بن برکیارق برادر را در اصفهان بر تخت نشانیدند سلطان غیاث الدین محمد روی بملک شاه آورد و در روز رزم بر سر ملک شاه
فوج ابری بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاس
ارد غاب اسمعیلیه حارسان قلعه در کوه را بفریفت حارسان به معیتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد بسعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را حرارتی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک هزار دینار بفصاد داد تا سلطان را به نیش زهر آلود فصد کند حاجب وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
باز گفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان بفرمود تا فصاد را بهمان نیش فصد کردند در آن دم در گذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را با معشوق او و داد و هم در آن هفته احمد قلعه بسپرد سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سرش
نثار میکردند یکی با او گفت تو منجمی بوده در زایچه طالع خود اینحالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلقی
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد را بقبیح وجهی بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بغزای هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد و هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید باز دهیم و وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود و محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از و برادرش ابو القاسم محمود
بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از سلاطین اسلام است ملکی باداد و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی مملکتش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش در گذشت و
سادات علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که مدت العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود و دستی
پنجره و زره بخشش او در احباب کرده هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر برآوردند پرواز کردند تا خیمه را بر کندند روزی سلطان براهی میرفت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود و سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض من سنت ادا

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت که شکر چگونه میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میکنی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که دارند شکری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس چگونه گویم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه دادن است مستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه و سپاه مساکین را از نزول خادم و حشم معاف داشتن سلطان را خوش آمد و خواست که از اسپ فرود آید چون
نیک در نگریست درویش را ندید وقتی بنهری رسید در آب بروه بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسیده پیاده شد
از پل بگذشت گفت خداوندا وقتی بر آب ده سواره بودم این بار چرا پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
دولت محافظت ما میکرد و اکنون پیر شده ایم بار محافظت دولت باید کرد واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بود و چون تخمه اقبالش بروی هبوط آورد و در سنه پانصد و ششین هجری از
کورخان پادشاه قراختای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابو الفضل والی سیستان سلطان را گفت بهدر کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سیصد سوار بر صفهای
کفار که در میانش گرفته بودند زد و با پانزده تن نجات یافت و در آن معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند کورکان بعد یک سال ایشان را باعزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب بچهل هزار تن خانه دار در حدود ختلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسپند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتی یکی از پیش خوانسالار میان ایشان رفت و جور آغاز نهاد و غزان
طاقت نیاوردند و او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گوسپندان از خاصه خود سرانجام
مینمود چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او بازگفت امیر قماج والی بلخ چون ببلخ بازگشت از غزان گوسپندان طلبید گفتند آخر سلطان کس ازین اسم
والی بلخ برنجید و با غزان مصاف داد غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو متوجه شد غزان رسولی فرستادند
و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار تقبل کردند سلطان قبول نکرد و در وسط منازل ایشان آورد غزان تا
زنان و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر مؤید الدین ای ابه و
امیر برنقش مسندی با سلطان گفتند اگر چنین سستی کنی حمل بر ضعف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه با غزان دست از جان بشستند
و رزم کردند امیر مؤید و برنقش که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان بهزیمت رفت و این واقعه
در پانصد و چهل و هشت هجری روی داد بالجمله غزان معاقب سلطان برفتند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیش او زمین بوسی کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برگشادند و به نیشاپور شدند
و آنجا را بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند روزها او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفس آهنین کردندی کار سلطان در آن اوان بجای رسید که هرگاه چیزی یافتی قدری خوردی
و قدری ذخیره نهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون

مراجعت نمود و بر اکثر معمورهٔ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولی عهد گردانیده بر فارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر ممالک را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ما وراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان بقلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از و سخنان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود
که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان بشست و کاردے از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد
ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا
نمے کرد پس تیرے بجانب او نهاده انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را
رمقے باقی بود که مردم بر وجمع آمدند گفت من در عمر خود حرام و زخود بین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر بر آمده ام و سواد لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسے را با من طاقت مقابله نباشد بنابر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت
و پنج هجرے اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشے میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندے و او بر صید رغبتے تمام داشت و هر شکار
که بدست خود افگندے دینارے تصدق کردے عدد جانورانے که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد
خویش بگرد مملکت بر آمد و در راه ها منازل و رباطها بنا نهاد و در هر شهر حاکمی عادل فرستاد هر ساله الاک خاصهٔ او بیست
یکهزار تومان از رکنے بود و هر ساله بیست هزار دینار خرچ داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب بودند
و عدد سایر سپاه را خدا داند روزے براهی میرفت شخصے را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کمیاب است
من خربزه بدرمے خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشے
گفت مرا بخربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامے دید صاحب غلام را که از امرا
بودند گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنان کنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدے گفت آری پس او را خلعت داد و رخصت فرمود
وقتی زنے مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که روزے چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد
زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامے بدیهی فرو رفت و گاوے بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلے که در راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر برین سر پل داد من ندهی فردا بر آن پل از تو

وادوستانم اندیشه کن واز این بیروده سرپل یکی اختیار نمائی سلطان از مهابت این سخن از اسپ فرود آمد و گفت ای مادر مرا این قوت
آن سرپل نیست بجزوه غلامم بسلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و بقفاگاو در عوض آن بعجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توجه کرد و گفت اگر دعای پیرزن نبودی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم
سلطان ملکشاه عزم رزم ملکشاه کرد ملکشاه بر وظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرا بان ملکشاه
بقاورد نوشته بودند در اسباب قاورد بدست آمد سلطان امرا را جمع آورده و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در مشعلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت
سایر امرا القا در نامها نوشته بودند اگر آن را مطالعه میکردم از بیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشابور خروج کرد سلطان لشکر بر او آورد
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بزیارت اشتغال نمود سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر
هر کدام که از و مسلمانان را نفع و اصلح باشد ظفر دهد پس بنیشابور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملکشاه
کرده و روی بدیار اسلام آورد ملکشاه متوجه او شده و در اثنا با جمعی قلیل از غلام بشکار رفت و بر دست و میان
گرفتار شده و با غلامان گفت مرا تواضع مکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آنگاه شد
شب غلامی چند را حشمت داد بمنزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرموده و برسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بان رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مشتی چند
خواهند بود و این خرد را روی نامود قیصر ایشان را با و سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را بخان خود رسانید گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشت از اسپ فرود آمد در رکاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید رومیان حمل دیگر
میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و بشناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروشش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و بسی بگذشت که
قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام به برادر خویش تتش داد وقتی که سلطان ملکشاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار فراهم آورد خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را در هیچ کار منع کرده و از بیم او باو نستادنید هم خواجه همانجا بماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و به او نوشت ندانی که ما را بمال دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلیم دهم

نادرشاه و افغان کشی و افاغنهٔ قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران بر یاد خویش و سماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضے از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضے امصار احمد شاه ابدالے در اقی متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکاٹ زبانی محمد قلیخان ایرانی باز اقسم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد ازو برادر زاده او عادل شاه
و پس ازو برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامے و بعد ازو شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندے امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسمے بشاه سلیمان صفوے را بر تخت نشانیدند و بعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علی مردان خان و کریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبهٔ ثانی
کریم خان بر علیمردان خان مظفر شد و مرتبهٔ ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد و بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان و الی ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند و خطبه
و سکه بنام صاحب آخر الزمان نمود و تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در صفهان وغیره شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آنجا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم مے آرد خراسان ولایتے است که در همه روی زمین
عرصه ازان وسیع تر هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسے روم را پیمودند
بنابت خراسان برنیامده و مثل اشجار و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمے نشان نیافته اند مرو شهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولے از بناهاے اسکندر رومی است برخی از ابنیهٔ شاپور ذوالاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهمورث دیوبند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازی غزنوی در چهار صد و یک هجری در خراسان قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان بالهادار الملک سلطان سنجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان مستولی
شد محمد شاه روز آن شهر را غارت کردند ازان جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس ازان بتدریج آبادان گشت تا دران
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هشتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آن شهر را محاصره کرد مجیر الملک از امراے سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد ازان لشکریان تولیخان آن شهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را بصحرا رانده چهار صد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیه السیف را بقتل رسانیدند و تا مدت آن شهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و تموج
بسیار دارد و آرزش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهی میشود و از میوه هاے انگور و خرما نیک
و وافر میشود اما هواے بد دارد و بیماری بسیار دران دیار بود و سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمورے آن شهر
سعی موفور تقدیم رسانید و مدینهٔ جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیهٔ او بوده که دران تصرف کرده دارد و دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آن طایفه باو منسوب اند از امراے بزرگ بوده نسب او در چهار پشت

با افراسیاب می پیوندد و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلتی عظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با یکصد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی به ماوراء النهر نهاد
و در نواحی جند بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیاری از قبیلهٔ او که در دشت
خزر مانده بودند باو پیوستند دران آوان کفار جند هر ساله خراج گرفتندی با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و جغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق پسرهای خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بجنید و درگذشت طغرلبیک و جغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن را در چهارصد و سی و یک هجری بسلاجقه اضافی شد و خوارزم نیز بگرفت و در کمتر از یکسال تمامی عراق عجم
مستولی گشت و در چهارصد و چهل و شش هجری آذربایجان بگشود و لشکر بروم رفت و مظفر باز آمد و در چهارصد و چهل و هفت هجری باستدعای خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و دران که برادرش جغربیک
صاحب خراسان در مرو در چهارصد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیک بجای پدر
نشست و او از مرو بعراق آمد بنفس بطغرلبیک پیوست و چون طغرلبیک فوت کرد و ازو عقب نماند الپ ارسلان در پادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدی سلطان الپ ارسلان در بار و دولت خود عمید الملک کندری
وزیر طغرلبیک را بکشت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرده و او اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهارصد و پنجاه و شش ارجالوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن و غیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد و سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اعیان سپاه می فرمود آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بامین
برداشته آن وقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو پادشاه صف بر قتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که بهیئت مجموعی
برین فوج اندک حمله آوردند لیس زدری صعب الاتفاق افتاد و از صبح تا نیمروز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خواص
در کمین استاده و انتظار وقت معهود می کشیدند چون آفتاب بنصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روی مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی رومیان
دیگری را بسلطنت برنشانند و اگر مرا بخشی خدمتگار باشم سلطان او را ببخشید و دختر او را به پسر خود ارسلان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولی این واقعه در چهارصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان مدبر خود

میرا ویس خان غلزئی قندهاری شاه نوازخان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد ازان پورش شاه سلیمان صفوی بمسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معموره های ایران دراز کرد و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر متحصنان تنگ گردید شاه سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش بپیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را بمحمود شاه ملقب ساخته بر تخت نشست. درخلال این احوال ملک محمود سمنانی والی نیمروز که بعد از محبس شاه سلطان حسین اکثر بلاد خراسان را از تصرف عمال محمود شاه برآورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت از اوست ملازم ملک سمنانی گشت و خاقبت الامر از وجدا شده او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سمنانی بستوه آمد و شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غلزئی از اصفهان بطرف مازندران رفته آنجا اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر کرده بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاه ابن میرا ویس خان غلزئی قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنه آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر هفتاد تن سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز پے ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاه غلزئی که ابن عم او بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد درخلال این احوال افواج قیصر روم بر سر وقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان برآورده پیش والی روم برند اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با رومیان صلح کرده با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را بار باز ساخت چه عبدالله بلوچ اشرف شاه را باسعادودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بر والی آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسپ از استیلای طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت بهر حال طهماسپ تبریز در تصرف اولیا مستخلص گردانید و الوس ترکمان و افاغنه را استاصل کرد و افاغنه ابدال را در هرات محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمد و بنابر بعضی اطوار که لائق سلطنت نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاه طهماسپ پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد طهماسپ قلی خان بمحاصره

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسال رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید و طهماسب قلی خان بعد
از رزم از بغداد بیابان و توپال پاشا منهزم بهمدان شد و در عرض چهار ماه لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابله افواج روم که توپال پاشا
تیمار قبض فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بران ظفر یافت افواج روم منهزم بموضع کرکوک
نزد توپال پاشا رفتند طهماسب قلی خان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک بشکارے جرار بیرون آمد و فتنه قتل بسیار است
طهماسب قلیخان قتالے فاحش کرد توپال پاشا بقتل رسید رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بر دست سپاه ایران
افتاد و طهماسب قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان در خود داری و حفاظت مال خود ها خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهای سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسب قلیخان از احمد پاشا صلح کرده با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را بکار رد از حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان بپرداخت و شور کشی شمشیر بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس بلده ابیورد بود در اختلال
احوال و تنگی معیشت امام بسپرده با باعلی بیگ که رئیس جمعی از افشار ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد بعقد خود در آورد و بنظر بره فور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت با و منسوب
نمود و همینی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید چند شد و رسید بجائیکه رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گردید بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهرے آباد کرد نادر آباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثرے از آن نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادرشاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجرے با افواج محمد شاه بادشاه هند که سرگروه
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادرشاه صلح کرد و با نادرشاه بشاهجهان آباد آمد و بنا بر خونی مردم شاهجهان آباد
آتش بقتلعام نمود و بالآخر امان داد و خزاین موفور را از انجا بر گرفت و از امیران تورانی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
بادشاه و غیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و بروم شتافته و اکثر از آن
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامے والی ایران شد و خود را نائب
امام آخرالزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجاے او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

بعمل آرند بهفت تراش اسپ رعنا از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا سازد و جلهاے مخمل پوشانیده و پنک هاے قصب و ابریشمی برین عمل پنک سپید بر جل مخمل سرخ پنک سیاه بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانید چه هرگاه نواب کامیاب خواهد بنغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت سازند و کار و خدمت از ایشان بردارند هرکس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الخدمت باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحرے در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کنند پیشکش نمایند ملازمان ایشان را باهتمام خلعت فاخره ابریشمی از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هرکس از الوان مخمل خارا و تکمه کلابتون و دور و طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند از خلق کریمے که از آبا و اجداد بمیراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکے از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ با یراق و انعام زیاده از سه تومان تبریزے نموده باشد دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و مرودے یافته شامی وغیره که بغایت لطیف باشد پارچه نفیسی که در سرکار خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد برائے خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کاذرگاه سر سیفر موده باشند و درین سه روز در باغ چهار باغ که منزل بادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بندند و بهر صنعت گرے یکی از امرائے مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر بهر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چون بادشاه آن مرزبوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آن شهر از غبار سمند آن بادشاه آن مرزبوم رشک فردوس گردد و از مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تماشی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق خیابان شهر و صفا دادن چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که جار زنند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند در هر دکان بازار آئین که بسته باشند قالین و پلاس فرش انداخته عورات بیکدیگر داد و ستد میکرده باشند چنانچه قاعدهٔ آن شهر است از هر کوچه و محله تعمیر پرداز بیرون نے آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامے آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن بادشاه را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوے آنحضرت چنانکه سر و گردن است بادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل و بساتین هرچه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام آمدن مسکن نواب همایون ما بوده جهت بودن و خواب کردن آمدن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و افر مهمانی نماید خوان سلیمانی بکشند چون ایشان بفراغبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند بهاز روز

عرضداشت روانه درگاه معلی نماینده قوام الدین حسین کلان تر در مایده فاخره دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب وقوف است تعیین کند که از روزیکه آن یا نفر کس باتفاق ایالت پناه قرا سلطان حما ندار بشرف ملازمت مشرف گردیده تا روزیکه بشهر در آمده روزنامچه منقح درست کرده از روایات وحکایات ومطایبات از هر قسمی که در مجلس عالی از معتمدان وخوش طبعان ظاهر گردد نوشته دران طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه میفرستاده باشد که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاعے حاصل گردد و بدستور معانی آن ایالت پناه از اطعمه وحلاوه ومیوه با سه هزار طبق طبیق کشیده شود تا بودن آن پادشاه در دار السلطنت خواق یراق ضروری بدین دستور سر براه نماید اول پنجاه چادر دست سایبان وچادر بزرگ موافق خیمه ها که برائے دو تخانه ایشان زده شامیانه لاجوردی وفغفورے بیست گزی وپنجاه گزی یک چوبه خاصه برائے اتر تیب داده تا خالین بالائے خمل گزی وبیست ودوازده گزی کرباسی کبعد قطار اشتر دویست وپنجاه طبق فغفورے چینی بزرگ وکوچک موافق وگلهائے فرمودی با سرپوش با هرچه هست پیشکش نماینده امرائی دیگر بدین تفصیل بعمل آرند از طعام وحلاوه وپالوده یکهزار وپانصد طبق وسه اسب خاصه ویک قطار اشتر ویک قطار اشتر که آن ایالت پناه اول آنرا داده وسنار دیده باشد پیشکش نماینده حاکم خوربان وترتیب گویند در ولایت باخرز معانی نماینده وحاکم باخرز وحاکم وحاکم خاف وزبر نسبت داده واو محولات در همال سراے فریاد که ترنج فرستے مشهور است ازین منقولات که بقلم در آمده دریان تفاوت نماید بطریقے که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا ورسای هر محال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند بالجمله شاه طهماسپ در تعظیم وتکریم همایون بادشاه کوشید چنانچه گذشت وبعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا با دو هزار سوار با او فرستاده تا برفت وملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسپ در نهصد وهشتاد وچهار هجری درگذشت از زهے شهر صفر تاریخ است بعد از پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسپ بر تخت نشست واز مذهب تشیع تبرا کرده وخود را از اهل سنت وجماعت ظاهر ساخت چون در سنن تعصب داشت وبرادران وخویشان خود را بقتل رسانیده بود اعیان ملک از و برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه روے زمین تاریخ جلوس اوست وشهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست وبعد از و برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسپ پادشاه شد وسلطنت رو باختلال کرده بالا اختراج از سر خود برگرفت وبر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست وکارهائے بانام کرد وملکت ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود وعراق عرب وحدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان انتزاع نمود وسالها باستقلال سلطنت کرد ودر سنه یکهزار وسی هجرے لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که از طرف نور الدین جهانگیر بادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود وهمدران سال امام قلیخان حاکم فارس را فرمان داد تا جزیره هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت وجمعے کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیره هرمز باشت و عساکر روم را که بانتقام آن روے بدان دیار آورده بودند مکرر هزیمت داد واو را اکثر با سپاه روم محاربات اتفاق افتاد وغالب آمده در هزار وسی وهشت هجری درگذشت واز آن دوران است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس الملقب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید وبعد از و پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

باشند بعد از شربت مرباهای سیب مشکانی و مشهدی و هندوانه و انگور وغیره میوه های لطیف با نانهای سپید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی اشربه در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند و ایالت پناه بکلو بیگلربیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که ابعد از سه روز که آن
پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد دران سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
تونچاق تازی مقرر دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ مرزنیست سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده یکایک خدمت نمایند
احتیاط کنند در سر سواری وغیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشیک هر یک از امرای مذکور که باشند
در محل و مکان آنحضرت کشیک داده باشند و منوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر و امیدکه برسند همین فرمان بوالی آنجا رسانیده مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد معلی مرکی بتعلق بایالت پناه محمد خان بیگلربیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دویست طبق ایوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجالس آن بادشاه گرامی باشد هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی بامیر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر بامیران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک فراخور حال بدهند نه اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر نمایند که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایت
هر چند بر نماست لایق خواهد بود بهر نحو اید بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر انجماعت را که از گردش روزگار غدار غباری دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنما است بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور رسند و بعد از ان آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای مطبوخ در سینه
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر اشهب و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیگلربیگی یکی از اویماق کاروان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری وغیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن بادشاه درآید
چون بملازمت آن بادشاه سرفراز گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما رساند و همان روز که بملازمت ممتاز
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز دران منزل مقام کند

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلاس و کمخواب یزدی و دارایهای جامی و مشهدی باشد خلعت سازند
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام های الوان
بدستوری که مقرر شد سربراه نموده مجالس بلوکانه بدارد که زبان ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خاصه شریفه که بدارالسلطنت
مذکور میرسد باز یافت نمایند و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر چهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول میداده باشند باید که در روز مهمانی
اولاد آن عالم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نحو پادشاه
که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر نمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود چون قرب الشهر خواهند رسید امروز درون باغ
عیدگاه سبز خیابان چادرها درون اطلاس قرمزی به کرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود ترتیب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نیز هست لطافت امتیاز
داشته باشد رضا جوئی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و مقدم خاطر اشرف راهبری که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که قرب الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سراپا که در نوروز پار رسال بدان ارسال داشته ایم بپوشانند
و یکی از رئیس سپیدان ادیاق بلکو که از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دارالسلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه لشکر برود ایالت پناه قراسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
روند چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسب فرود ترنه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام روانه
گشته زانو رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق ماحضر مجلس بهشت آئین آورده بعد العلاقتین عشا یکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که مشهور است بحمار خانی و طبق های نقره و لنگر بهای طلا و چینی فغفوری با سرپوش ها النصف طلا
و النصف نقره و نمکدان ها تمام مرصع کاری بر روی آن جمع انها بمجلس آرند و سفرهای قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن نبات لذیذ آنچه موافق حال حلیم

بدید و بگریخت شیبک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحرای وسیع مستعد قتال ایستاده
است لیکن رزمی صعب اتفاق افتاد شیبک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با پانصد کس بچهار دیواری در آمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدند و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشتند و شیبک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر جیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفتده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر و غیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و هشت هجری سلطان ابراهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی بعزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود یاره داشت و پیش الشان دیواری
از ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیار بکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آنوقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بصلاح دورمش خان بآن رضا نداد و بالآخر مقابله
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان برخاک هلاک افتادند
شاه حال بدین منوال دیده با شجاعان قزلباش فدائی وار بر رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که ارابها
بدان بسته بودند بضرب تیغ برید و بمیان مخالفان در آمد و دست برد عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته بروم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و درگذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لفظ ظل تاریخ
است و او بادشاهی دیندار پرهیزگار بود اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت
و در نهصد و پنجاه هجری نصیر الدین همایون بادشاه فرمانروای هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که
همایون بادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
بیت خسروا عمر نیست باعنقای عالی همتم * قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است * طالعم شیر است عمری پشت
بر من کرده بود * این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است * روزگاری مقابله گندم نما و جو فروش * طوطی
طبع مرا قانع بارزن کرده است * التماس از شاه آن دارم که با من آن کند * آنچه با سلمان علی در دشت ارژن
کرده است * شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر مهمانداری
و تواضع همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی ای مژده ای پیک صبا گر خبر مقدم دوست * جبرئیل راست لیک در همه جا محرم دوست

باشد آنروز که در بزم وصالش یکدم * بنشینیم بمراد دل خود همدم دوست * اقدام آن بی ملال توجه آن بادشاه جم جاه
فرسته احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
دستگاه حشمت الایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاهی سرفراز گشته بداند که درباب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامگاری دوحه چمن آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره طیبه خلافت و نصفت بادشاه برین شهنشاه بحر و بر
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی مکان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی عزه حسب الآمال
الی یوم المآل بمتعلق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور و حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام نما اندکه این خبر خیر از ولایت
سردار را از ابتدای حمل توشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال و جهات
و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف خود نمایند [illegible]
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تجاوز ننماید بالفعل کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسپ کتل و یک استر رکاب براق در خوران داشته باشد تعین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته با صد راس اسپ خوش رنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسپ قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نموده
زین های لاجوردی منقش با حناهای زربفت و زر دوزی که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالای
اسپان نهاده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گردانند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است معه شمشیر طلا و کمربند مرصع جهت
فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهارصد توپ و مخمل و اطلس فرنگی و مرسی مرسل شد یکصد و پنجاه
جامه بجهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت کلاه ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخمل دو خوابه طلا بافت و نمد تکیه کرکی که با استر اطلس است
و سه زوج قالین دوازده درعی کوسفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز سبز سفید فرستاده شده بطریق احسن سازند روز بروز اشربه لذیذه
سر براه نموده با نان های سپید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از بابت تشخیص داشته باشند مکمل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و جهت
مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل و مقامی که نزول فرمایند همانروز
چادرها بالصفا و لطیف و منقش و شامیانه های اطلس و مخمل زر دوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و عمارات خان عمارتی عظیم
اجه رشید الدین بموضع لنبان کوه و پور او غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
دبه تمام بلد اشتهار و خصوص سیب و امرود و زرد آلو و کیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
بز از آن اخراج نموده اند تمام در باغات و از قنوات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
حوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال و در آن شهر بسیار بوده اند شبستر از مضافات تبریز است
ره آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و مقدار و چند چشمه از میان معموره آن جاری
دت نهایت وقت را بکار می برند چه مردم اردو بازار خانه پرست و اهل تبریز زن پرست
ند دراز و پاره میوه سیب سلطانی و امرود و نیکوتر می شود مراغه بجنب وسعت و نزهت و لطافت
روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد اما وبا در آن و باد بسیار اتفاق می افتد و در تمام
بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در انجا رصد بسته خلخال شهری مختصر است
مے باشند و در یکی از دیهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ می بندد و بر طرف مناره چشمه ایست
ته میگردد و در یک فرسخی خلخال کوهی است همچون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
با نزده گز بیرون آمده همیشه از آن بخرجه قطرات فرو می ریزد که ربع آن بر این آب است اردبیل کثرت
ن روان از بسیاری امطار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان غله که
ینار و از میوه هایی تلیل چون سیب و امرود و چیزهای دیگر حاصل نمیشود اما بنابر قرب جوار تبریز بسیار که
و جبل سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگی اردبیل واقع است و بر زبر کوه قلعه بوده موسوم
ن و از خیر شش خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فراسیاب جنگ و کیکاوس کیانی جهت سلطنت متنازع
ماه قرار داد که هر که فتح دربهمن نماید پادشاهی او را باشد نخست فریبرز با طوس و گستهم بوده در انجا رفت و
ز گشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرار کیخسرو و با گودرز و گیو و غیرهما فتح شود کیکاوس
ی نشاند و خود را منزوی گردید و کیخسرو بفرموده تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون ارمغان و قراباغ بیرون آمدند
و آن گیاهی است که ترکان آنرا بوستان گویند هر چهار ماهی که آنرا بخورد البته بمیرد اما القدر زمین که از انجا
ع دلدادن دیدن آن زمان کارگر نباشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
صنعت و صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد و نبیره اوی
علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باز در اردبیل رسید خواجه علی را ملاقات
ادشاه بحسب خواهش او اسیران روم را که در محبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شده به دیار خویش بشتافتند
ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مرید بسیار جمع آورد میرزا جهانشاه
جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم از مملکت بیرون رو سلطان با جمعی کثیر از مریدان بجانب ... افتاد

آنا بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر ازو متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بحدود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد سلطان جنید
شهادت یافت مریدان او معتقد پسران او سلطان حیدر شدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و بشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک برتارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان باو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قوینلو والی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود و جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد از و سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم و ولادت شاه اسمعیل در روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را در القلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قوینلو بسلطنت رسید هشتصد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی میرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با ابیه میرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از و توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
میرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا میرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه باو نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرستد هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در پانزدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشایی با هفتصد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار نشال
بجد و در اردبیل رسید و در حدود آذربایجان و ارزنجان از طوایف استاجلو و شاملو و روملو و ذو القدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالیه بودند بر وی جمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او بشروان نهاد و شروان شاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد و رزمی صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند و قاتلان پدر را بکشت و کار ملک
بانام کرد و به بعد او رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد و مذهبنا الحق تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان شیبانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریه طاهر آباد رزم کرد و منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شد و شاه اسمعیل روزی چند بظاهر مرو توقف
کرده بر سبیل هزیمت کوچ نمود و امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل چنداول گذاشت و مقرر نمود که چون ازبکان تعاقب
او کنند روی بهزیمت نهند شیبک خان آنرا بر ضعف حمل کرده با پانزده هزار ازبک بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان او را

اذربایجان

خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
ی خلیفه شد شهری دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق کردند
رشید مسجدی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که هارون وفات کرد وزیر سلطان ارسلان
صدر الدین محمد آنرا بآخر رسانید اما در فترت مغول اثری ازان نماند و بهترین قزوین حمار باسی و حمار باس زرا بدے
بود و در بالغمد هجری بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
بران افزوده و در قزوین مسجد است که اتحاد دعای مستجاب شود و از غرائب دنیا معامله با نباتات انگور آنجاست که در سال
زیاده آب نخورند و از میوه های انگور و خربزه و فستق نیک تر شود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بی انباز اند
از علم موسیقی با خبر اند و بی تمرج آهنگ و حسن صوت مستند چنانچه شاعر گفته ع شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر ٭ تا بود
دائم بر سر پر سروری ٭ از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان ٭ از صفاهان عامل از تبریز مردی لشکری ٭ ابهر
شهریست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا بن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی باتمام
رسانید و بقولی شاپور ذو الاکتاف بنا کرده هوای آنشهر سرد است و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول می پیوندد و ولایتش بیست و پنج پاره ده است ٭ ریحان شهری با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید و دیگر بحال اصلی باز نیامد الحال شهری کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مایل است
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول می پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که حی فرخ
یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود و بیرا گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ آمدندی گربه بعدد هر یک از مهمانان
بانگی کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه در میان آنجماعه در آمد یک یک را بوی میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگری وقتی
خادم مطبخ برای اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کاری بمشتعل رفت ناگاه ماری از راه دود گذار در دیگ
افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از معنی اطلاع نداشت و براه زجر کرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ چه تنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت ویرا در قبر کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند راقم حروف گوید در خانقاه بزبانشین سگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز گفتی آنسگ
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در صبح وقت هیچگاه نشد که آنسگ بموافقت موذن
بپرداخت هر جا که بعضی بودی شنیدن اذان دویده عقب موذن حاضر شدی ٭ سجاس و سهرورد اول دو شهر بودند
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دهی مانده و ولایتش سرد سیر است و حاصل آن غا
واندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و انجیره و از مضافات شهرورد است در جنوبی سلطانیه با
افتاده و مغول آنرا بمغوالیق نام کرده و کیخسرو لیانی آنرا آباد کرده و دران موضع سرای است بزرگ و در صحرا

پنج موسم گرم و بیش می باشد طارم محلے باثره و باطراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و از
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد سلطانیه از ابنیهٔ الجایتو سلطان است آنرا مربع وضع کرده بطول
هر دیوار کان آن یا نصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران می روند
و شبیه آن پادشاه گنبدی بران صورت و قطر آن صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و چنین گنبد پر تکلف در عرصهٔ جمیل و ز
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان باحضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده دران گنبد مجلس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگرے شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف پادشاه
مسکن نموده بودند چون حضره طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نه نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت در بزرگی و شرافت
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چرا میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر چیز تخریب نمی یابد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیهٔ ملک آذر جی ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذو الاکتاف مردی آذرباد نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار باو ایمان آوردند شاپور او را گرفت و بعضی از فلزات را بر سینه او گداخت ضرری باو نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را بشباب تحریص نموده و ساخت سفر نمود بعضی آبادی آذربایجان را به نام او منسوب مانند و نهر ارس در میان ولایت
آذربایجان جریان دارد گویند هر کسی که بنیاد بران بگذارد … زن باردار شهد و وضع حمل برو آسان شود و نهر کر
برکنار آنولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و نیز چشمه است که چون آب بر آمده اند
راهی جریان مے یابد سنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر بیوتی شهر آذربایجان بسردی مائل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از اکونه تا شهر خلخال و عرضش از مردان تا کوه
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز تبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است و زبیده خاتون زوجهٔ هارون رشید در سنه یکصد و شصت و نه هجری شهر را بنیاد کرده بروایت مؤلف صبح صادق از ابنیهٔ … حسن بن
فیروز اشکانی است شاید بنا کرده اسلاف او که خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش بتعمیر آن پرداخت القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکما باشارات منجمی بطالع عقرب آن شهر بنا نهادند
گویند از آن زمان آن شهر از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
گشاده گشته هر آینه بخارات الغدر محتبس نمی گردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

در راه بیفشاند عضدالدوله برادر ایشان تشتافت تا بسر گنج رسید لشکر یان او را بدید عضدالدوله گفت مترس پس کنیزک با یک خم زر باو داد و باقی را بخزانه برد و بدان بر تربت علی علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقل ست که چون در سنه سه صد و هفتاد و یک جهت بیمارستان عضدی در غربی بغداد با تمام رسانید و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بند بپایش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایت کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه تو ئی بند بر پای چراست مال از عاملان گیری ذخیره از دیوانگان بر ستی ترا با این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی برتر از این دیوانگی چه باشد عضد گفت زهای سر آمیده و به سخن ای عاقل گفت از تو به بد وفات عضدالدوله در سنه سه صد و هشتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر از سلاطین دیالمه فخر الدوله بن رکن الدوله است که ری همدان باو تعلق بوده وزیر با تدبیر ابوالقاسم اسمعیل المعروف بصاحب بن عباد که در فضائل و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقل ست که چون زمان وفات صاحب شد روزی که سید فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خدا و فدا و بند با خلق بنوعی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مشتهر ستاگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بر خلاف بود از من دانید و نام خدا و ند بنیکوئی مشتهر گرد دو چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل نمود و دیگر مرو و بذل سلطنت نمود و دیگر از ملوک دیالمه مجد الدوله بن فخر الدوله است که بنج و سالی در رتبه حکومت رسید مادرش صیده که دختر مادر عم امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و به ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد که خطبه و سکه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود از این اندیشه مند بودم که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون از این غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بیاید آمد که شیر زهم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید بخواهم که بجنگ و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر و یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد ظفر نامه نویسیم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بد سر بر آید که زنی محمود را هزیمت داد اگر ظفر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم باین هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت در گذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد چو سیده فوت کرد مجد الدوله از تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا با فرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در شش صد و بیست هجری قصد ری کرد مجد الدوله از امیران شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه بر این داشت که مرا مملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و بازگشت و آخرین ملوک دیالمه ابو علی کیخسرو بن عز الملک بابا کالیجار است که بخدمت سلطان الپ ارسلان رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از او از آل بویه خبر نامی و دیگری نماند نبذی از احوال وزرا و امرای دیالمه ابو الفضل محمد بن ابی عبد الله حسین کاتب معروف بابن عمید در رکن الدوله دیلمی بود از غایت دانش که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی و سخن کم گفتی و پرگوئی را عیب کردی حافظ او چنان بود که بیتی هر بیتی شنیده یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد طالقانی معروف بصاحب ابن عباد در مکارم و فضائل نظیر نداشت و تا در که عنصر و تجویه و هر بود و چهار صد شتر کتاب خانه او را میکشیدند و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت مؤید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق و میر جمال بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند و عزم
رزم موید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی بلباس دشمن فرستاد او برفت و بازگشت و گفت لشکر چندان است که توان شمرد
و چندین فیل و مردان سیاه است گفت بگو چند پیر با ایشان هست گفت آنقدر ندانم صاحب گفت از پیران راهی زن می ترسم نه از جوانان پس فکری کرد پس ایشان را
بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفتند و همه سپاه یکسره بی‌سر ایشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که درین جانب شتاب کن و وزارت را
صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه باید و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد گویند وقتی بیمار گشت و
و بدیوان نشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفتی عارض شده بخدمت برای عیادت آیم گفت کوفتی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید
روز دیگر بدیوان نشست فخر الدوله از حال سوال کرد صاحب گفت فخر من در کاغذی است نوشته بود که تا قاآن یا فلان سپه سالار سخن گفت
ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا قاآن با علاوه کاغذ سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر سپاهی سخن جانان بود ابوالحرم قبض بسط
تبدیل یافت ربیع بن مظفر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لکن خط او بسیار خوب نبود صاحب آگاه نبود بسبب فضیلتی که داشت اکرامش میکرد
روزی رنجور شده بود به عیادت او آمد و بنشست و گفت بسبب ناتوانی چیست چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی نزد من مع النست
که او چه گفت گفت ای فرزندان سبحان و سرتو که دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم بی مع تو بگو از آنچه میکردی در گذشت کمترین همت صاحب آن بود
که هر روز قریب سی هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود مردی لقمه برگرفته موی در لقمه بود و صاحب دید
و گفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت
چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا بان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من به بیند صاحب خجل شد
و معذرت خواست و گویند صاحب ابن عباد مخرج را انداخته است و در الصعد گوی امیر الامرا است ابن سکر سرای الطریق
یشرب منه الصادر و الوارد و گفت خسکم حاکم الحکام آن یعمل قلیبا فی النیل لتنفع من العادی و لنادی
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیالمه
است و او اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
بقعه داده و فخر الملک برخواند سعادت مردی دید که نظران نوشت العنایة فتحه والنکات نصیحة گویند سراه
درویش را جامه دوخته قزوین از شهرهای قدیم است مولف تذکره گوید که آنرا شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذو الاکتاف از زندان قیصر بدر کرد کسی که بر
عاشق شده بود دیگر بخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و در آن وقت غیر از باغی کوچک صومعه نبود
پرستی چیزی دیگر نبود چون در آن سرزمین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری در آن سرزمین بنا
و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری
بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی
دیده یکی را گفت مصرع که آن کس وین یعنی آن گنج لشکر است کن * چون از آن جانب فتح
روداده بر آینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکشوین گردانید عرب آنرا قزوین خواندند



ب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقای نیست ترسم که در گذرم و ملک دیگر بیاید
اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس مینمایم که دو هزار دینار پیش تو بود بعث نهم قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
باشد عضد الدوله خادم را امر نمود تا صد و چهل آفتابه زر و سه قرابه مروارید و امثال آن در خانه قاضی نهد قاضی را دل از شادی
در طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از پنهان بخواند گفت بقاضی برو و بگوی که زر مرا
ده و گرنه بعضد الدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود مقدمه دگرگون شود و بی اعتبار گردم بهانه
مال جوان باز دهم و آن همه مال بستانم پس برو آفتابه بجوان داد و جوان بعضد الدوله حال باز گفت عضد الدوله بخندید و گفت
قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افگنده حاضر ساختند پس آنچه داشت از و بستد و بشفاعت جمعی از قتلش درگذشت و از
قضا معزولش کرد گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعهد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا میفرستادند بهر او نیز
بفرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داد و گفت بروم رو و چنان و چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی ست و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانه او بود چند
زعضد الدوله باو داده بود وقف کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه ایست خواهم که در آنجا صومعه
کلیسایی بسازم قیصر رضا داد تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد و در آن هنگام کندن صندوقچه مقفل یافت از فولاد کهنه سر
بسته آنرا نزد یاران که با او هم رازگان بودند چنان نمود و نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد آنجا طوماری دید از کاغذ های
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بشیراز پادشاهی
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین ست و القاب او این و آن و چون سکندر جهان گیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام شام رسول و تاجر بملازمتش رسیدند عضد الدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ اظهار ملال
کرد یکی را امر نمود که برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و دینار بر مواضع رود چند
از گوسفندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد از آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع است پس هر ساله با او وداد کوشید نقلست که در بدو دولت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان
او را با لشکری سر و کار پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کافتن
گرفت به قدر باقی رسید در زیر آن رفت خانه یافت و در آنجا چند خم پر از زر قدری از آن برگرفت و علامتی بر آن
نصب کرد و بشهر باز گشت و در حالت مستی حال بمعشوقه باز گفت کنیزک نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهی کرده ام
اگر امان بخشی گنجی دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد و کنیزک حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که از لشکری در خواه گنج را بنماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقداری کاغذ پاره باو داد تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت کاغذ

اشتهار داشته از وسخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند چگونه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمدی که او از پایش بر نیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سرکشی کرد بر خندید و گفت او را چه بد رسید روزی دو سه
بگذشت بسیار آخر گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفتند او را چه بد رسید و گویند که شاه [illegible]
روزی رنگریز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت هزار گز
پارچه در خم نتوانی کرد و استر را دو گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هراتی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را به بند مرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت به بند و او دستار به بست ولی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آید و
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد معین الدین علی بن نصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و شگرف کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به تنعم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش از این عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت برخواند بیت من گدای بودم اندر خانقاه ✣ شاه گشتم [illegible]
بهر شاه ✣ درویش دهلی فروتنی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین میرزا
ماند تا بباغ بود درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان آنجا
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و لو ساکن گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بار دیگر بگو که کیستی گفت پسر محمد ایم سلطان ندیدی تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا بر او راست و از سرین تا پا مرا اگر هیچ امید هرچه
از وهمین تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش دهلی
است در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در [illegible]
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر برده است روزی در مجلس او را معایب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را بعیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
از چه عیب دارم گفت خر کاهلی درخداوند عیبی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
می خوانی گفت که مرا ده هزار دینار بدهند و نمی گوئی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجهزار دینار بدهند

اقلیم پنجم

صاحب این اقلیم زهره است و حدّ اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجاکه درازترین روزش تا بپانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاکه ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سپید پوست میباشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و طبرستان و گرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و درین اقلیم یکصد و شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است **شروان** در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون چند شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه تا نخود و موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از تمیمی نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آیینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سرحد سازیم تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و البسنگ رخام اقامت کرد و در آهنین بران ترتیب داده محافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروانرا که از ابنیه نوشیروان است و تقرب باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه ازان شهر شهرت دارد انچه شهر است که باکو ارش و شماخی و غیره بانامند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر واقعشده و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین راکه براغ سنگ گل است ده گز حفر کنندی تا بخاک رسد و در انجا خاصیت است که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافات **علیان** که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا بجهت طرح حفر کنند و دیگ بران گذارند بی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر ازان طعام پخته بحصول می پیوندد **ارش** از ابنیه نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در غایت استحکام و ارتفاع بالا کلام از توابع آنجاست **شماخی**

بلت یکی ام سراج الدین یکے را گفت نزد او برو بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسش بره فرستاده رفت و سوال کرد مولوے فرموده با این سر که میگوئی کی ام فرستاده منفعل گشت و باز شد گویند مولوے همواره با خادم خود سوال کردے امروز در خانه ما چیزی هست منفعل شدے و گفتے از یخانه بوے خانهٔ فرعون مے آید یکے از ارباب دنیی نزد او رفت و عذر خواست که از خدمت مقصر ام فرمود که حاجت با عتذار نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت دارند من از نیامدن تو منت دارم بشل یکے بخدمت درویشے رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون تنها شدم که تو آمدے و مرا از یاد حق باز داشتے من النصایح او صیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام والمنام والکلام و هجران المعاصی والاثام و مواظبة القیام و دوام الذکر و ترک الشهوات واحتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین ذالکرام وخیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل و دل والحمد لله وحده یعنے وصیت میکنم بعبادت خدا در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دورے گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک کنید شهوت را و برداشتن سخنے باشید از جمیع مردم و نه نشینید با کمینگان و عوام الناس و صحبت کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسے است که نفع رسد از و بمردم و بهترین آنکه اندک باشد در گفتن و معنے بسیار داشته باشد و شکر است خدا را که یگانه است شیخ علاء قزوینے عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و عابد مجرد و واعظ بے طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمرے دراز یافته و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده وقتے بخدمت شیخ نظام الدین اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر فرمود این سعادت نصیب سعدے شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داد و ببرکت آن ننود و نه کتاب تصنیف کرده و گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزے است و بی هنر طبق گدائی است عبید زاکانی قزوینے از مشاهیر ظرفاے شعراے عصر است بهزل و نوعے تمام داشته و در فنون علم ماهر بوده نسخه در علم بیت تصنیف کرده و بنظر از شد و بدرگاه بادشاه شیخ ابو اسحق انجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هر گاه که صحبت ملوک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم اتباع عسرے پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه اے خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخره گے پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی + او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

مولانا گفت این شعر کالبد دیگر کرده که ده هزار گفته مبرم سباج هروی شاعری ظریف
بوده بهزل نوعی تمام داشت وگفته اند که از او اصلاً حیا نبوده و بهر بستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده واین چند بیت از هزلیات اوست گاه کون یابم وگاهی کس زخشت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت + بکس انداخته بودم بغلط در کون رفت + همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت + مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلای
آن دیار بوده تفسیر حسینی وروضة الشهدا ودیگر کتب از تصنیف اوست و در جواهر التفسیر در تفسیر کریمه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد نفقه
زکات باشد وزکات هر چیزی از جنس اوست زکات مال مواسات بوده با درویشان زکات عز و جاه
شفاعت و احسان وزکات دولت نصرت ضعیفان وزکات فرزندان نواختن یتیمان وزکوة خانه
آوردن مهمان وزکوة اختیار دستگیری درماندگان وزکات علم تعلیم دیگران وزکوة
صحت پرهیز کردن از گناهان وزکوة قوت جهاد کردن با کافران وزکوة آواز خوش
خواندن قرآن وزکوة گوش ناشنیدن عیب وبدگوئی وامثال آن وزکوة زبان ناگفتن غیبت ودروغ وبهتان وزکوة
دیده نانگریستن به بیگانگان وزکوة اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن وزکوة زهد دور بودن از در سلطان وزکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان وزکوة دل تعظیم اسلام وایمان وزکوة سر موافقت امر پروردگار جهان وزکوة زندگانی فدا کردن جان در راه
رضای رحمن مولانا بدرالدین هلالی استرابادی از شعرای زمان بوده بهرات افتاد و بسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسی شاعر تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو به سه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین سر برآورد وهلال بر
آسمان است و دوم آنکه هلال نام غلام ونرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است وهلال مشابه ابرو وابرو از چشم بالاتر است وهلالی عمری دراز یافت و
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالی بخدمت شتافت و بعز رسید حاسدان
برفض اورا بستند کرده عبید الله خان بقتل وی فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شده دیوان تصنیف اورا بگشود واین بیت برآمد ما را بجفا
کشته پشیمان شده باشی + خون دل ما ریخته حیران شده باشی + ثنائی هراتی از
شعرای زمان بوده امیر علیشیر با و مزاح کردی وثنائی جوابهای درست دادی
روزی امیر علیشیر بحمام رفت وهنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مضطرب آنرا بر خود پیچید وگفت ای ثنائی کون مرا دیدی گفت آری اما درست ندیدم
دیگر مزاح جهاد در احوال امیر علیشیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده [illegible]

شاه طهماسپ

[illegible] آمد با مداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
[illegible]ست فرزند بخوان او را بجید اسوگند دادم که حال شب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند بود
آن ششش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود که
[illegible]رده را بیرون آورد تا کاروی بسازند و آن راشها دتین تعلیم کردم ترسای بود از
[illegible]طنطنیه که مامور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
[illegible]سلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
[illegible]گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
[illegible]ست خضر بود که بر مجالس ما گذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وبسیار
[illegible]ست این مختصر متحمل آن نباشد و عمه آن ام محمد از نساء صالحات بوده تو سهی در
[illegible]ان خشک سالی شد مردم بدعا استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
[illegible]ند و دعای باران خواستند ام محمد بیش خانه خود در رفت و گفت خدا وندا من جاروب
[illegible]رده ام تو آب بپاش بسیسه بر آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای معروف [illegible]
[illegible]ده از سخنان او ست که دنیا بسه چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و بسه چیز
[illegible]وش بالعکس این یعنی ترس و فقر و بیماری شیخ ابو علی جرجانی
[illegible]تر آبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان او ست که بجمل سه حرف ست با را او بلا
[illegible]سران و آلام او لوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
[illegible] فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
[illegible]ثلة قاف حقیقت رسیده و عطار چون موری که به آهستگی آنرا قطع کند و بهر جزو جزو آن
[illegible]طلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید ۵ هفت شهر عشق را عطار گشت + تا هنوز
[illegible]ندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطاری ذی القدر بوده و چون در گذشت
[illegible]خ فریدالدین محمد عطاری میکرد روزی در دوکان نشسته بود درویشی بیامد
[illegible]یند تر بود و بنگریست شیخ گفت چه می نگری باید که در گذری درویش گفت ای خواجه
[illegible]ان من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود می توانم گذشت و تو خریطهای
[illegible]قا قیر هنگام اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
[illegible]د گفت چون من نتوانی مردن پس کاسه چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
[illegible]در گذشت حالتی بر عطار بگذشت که دوکان برهم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
[illegible]سید منقول است که چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول او را گرفت و خواست که

ازان است الکریم آنکه در جاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جائی هیچ آفریده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدبی و ابلهان ملتفت نشود و غم و شادی سبب الفعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الفرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاش ندارد دوالی
دولت بار العالم بی دولت الجواد درویش الخسیس مالدار کایست الاکبر شبه المشرف روده [illegible]
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و پرورداز بازار اجرت خواهد الیقاضی میخ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشحنه آنکه ببیند الحلال آنچه بجور دهد حریص القاضی
طرفی که بهیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمد گوی الشاعر طامع خودپسند الغراف خورده وزد انقلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایهٔ عیوب الوجه
خرابی ها شتا الفارغ مست موت الخاصل احتیاج المکر جامع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
المکر مردم را موجب بیمار وار القایم اللیل مرد غریب الصایم الدهر فرج زن بی شوهر
الندلست حاصل کتخدائی الرشوت کار ساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و نکند الذات الخبیث
همسایهٔ المتهور آنکه جماع بسیار رود الصاحب خر آنکه با زن پیر جماع الریش در دست
آویز مفلسان و بدستور از هزلیات ملا دوپیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر دانغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفرهٔ نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده [illegible] لامشو و شیخ ستو سلمان مشو
مولانا منظفر هروی وی گفته اند که از قریهٔ دابمن اعمال هراة است ازان در بعضی بیخ
او را منظفر دالی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود و گویند نهایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامهٔ کثیف پوشیدی و گفتی لقا هر منگرید معنی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بدیدن او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صلهٔ قصیده که گفتهٔ هزار دینارت دادم چرا
گلیم نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده ام بصد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت بر کنار سند او نشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خر چه فرق است گفت سند و پالکی شاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت پس چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
بهر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنی از و پسندید و صلهٔ جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرابادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

و به جوانی جهان رم تا بنیاد شد. از بنیاد بخم خیر معین دانستن بعد معین یعنی چیزیکه معین و متصور دانسته است
از ان انحراف کند و قال الشبلی لکل شیء اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض یعنی گفت
امام غزالی و تحقیقه جدا شدی تو از ان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا
شدی و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
عن الخلائق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلائق است و فوت وقت
جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو النصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب
کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بفهم
ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات
او بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند پس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان گویا یعنی روشن بیین
و عاشش سپهر سر راقم حروف گوید وقتی پیش مغل بهادر خواجه سرای و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خاندوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم
درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بر ان به افسرد و مغل بهادر برنجید گفت این مفلوک چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماند از کم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هر چه هوا بتو خدا یتو و گفت تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی
شد و تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه بر هم نزنی
همه نشوی و بهمه نرسی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد و لقمان
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضی او را لقمان و [illegible] نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
از ندماء خود پرسید و گفت که آن چیست که پارسال ندید و امسال رسید و سال آینده نخواهد رسید
لقمان گفت که آن مردم سپاهیست سلطان بخندید و او را صله داد وقتی سلطان بر لقمان غضب شد و
غلامان را گفت چوب بیارید و او را سزا دهند غلامان پی چوب رفتند و لقمان بدو وزرا نشسته بود
و جمعی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار شما هم گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسبش بجناب
با امام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست و خرقه از دست

بقتل رسانند یکی گفت این را بکش که چون بهای او هزار دینار بدهم شیخ گفت مفروشش که
زیاده ازین می ارزد دیگری بیامد و گفت که این پیر را بکش که توبزه کاهی خونبهای او
میدهم شیخ گفت بفروشش که بیش ازین نمی ارزد مغل در خشم شده او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزی مرید بابا کمال جندی بود در خدمت او ریاضت شگرف
کشید و بکمال رسید و بقریه روم شتافت روزی مولانا جلال الدین رومی با جماعه
فضلا در راه دوچار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوی گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جای بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابی زد و محمد را تشنگی زیاده بود استدعای زیادتی قربت کرد شمس نعره زد
و بیهوش افتاد مولوی فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی صفتش از تعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذی از مریدان پدرش مولوی را گفت بظاهر
کاملی مرا ند باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی بیعت
تمام مرید او شد و چون او درگذشت بصحبت شمس تبریز رسید چنانچه در احوال شمس
گذشت روزی شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که معلوم ربی و این بیت برخواند ع علم کز تو ترا نه بستاند + جهل ازان علم به بود بسیار + مولوی
از درس و بحث بازماند و صحبت شمس گزید و بعد از و مصاحب صلاح الدین زرکوب شد
و باشاره حسام الدین چلبی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوی نظم آورد مولوی جامی
در توصیف مولوی روم گوید ع من چه گویم وصف آن عالی جناب + نیست پیغمبر ولی دارد
کتاب + از مولوی پرسیدند که درویش کی گناه کند گفت آنگاه که طعام بی اشتها خورد
چه طعام بی اشتها خوردن گناهی بزرگ است از سخنان مولوی است که چنانچه گدا طالب کرم
است کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغی که از زمین بالاتر پرد اگرچه بآسمان
نرسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمره خلق ممتاز بود و گفت آزادمرد
آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین
مولوی صدر زمان بوده و با مولوی سو مزاجی داشت بشنید که مولوی فرموده که من با هفتاد و دو

وتصدق کرد گفتند ترا بیرسے آمد هیچ بهره نگذاشتے گفت اگر ضایع بود همه هوا نفسے الصفا الحسینی سیاقی
دوست دارد وصالحان را واگر مفسد بود بارے من التت فساد یاد نداده باشم شیخ نعمان سرخسی از اکابر
جهان وعقلاے مجانین بوده وشیخ سعید ابو الخیر قدس سره گفته که او درامر وسے آزاد کرده خداست وآزادی
او آن بوده که عقل ازو بازگرفتند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرمانده شتے با پیر ابو الفضل سرخسی نشسته بود سخنی میرفت مسئله مشکل شد
لقمان را دیدم که از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما نشست وآن را حل کرد و بایزید فراز جان را که آمده بود برفت پیر ابو الفضل
گفت مرتبه آن مے بینی گفتم آرے گفت اقتدار آن شاید از آن که علم ندارد پیر ابو الفضل محمد بن حسین سرخسی از
اکابر اولیاء خداست مرید ابو النصر سراج وپیر ابو الخیر بوده ومن کلامه الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینظر وباقی
الوقت تقریراً از صفة العبودیه یعنی آنچه گذشت ذکر نباید کرد وآنچه آینده است در ان نظر نباید کرد وآنچه
در حال است بیان به ان باید کرد این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابو بکر عبد الله بن احمد گوید در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیر مروقفلے برد و برپاے استاد ناگاه مردے بیامد امیر برپاے خاست واورا
به پهلوے خویشتن جاے داد قفال گفت که این کیست گفتند مردے عالمست از آن گاه قفالے ترک کرده بجد وجهد
علم آموخت و از افضل علماے جهان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذهبے خواست قفال
بمذهب شافعے با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع وخشوع ورکوع و
سجود وآنچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان وتشهد وسلام ادا نمود وبمذهب حنفے بجاے آب
باندک نبیذ خرما وضو کرده وپوست سگے که مدبوغ بود ورفع آن بنجاست آلوده مصلے گردانید وبے نیت
وترتیب وضو ساخت چنانچه اول پا بشست وبعد از ان دست وروی وبجاے سوره فاتحه خدای بزرگ ترست گفت وآیتے قصیر
مثل مدهامتان ترجمه گفت ودر رکوع وسجود اطمینان نکرده بے تشهد بادے رها کرد وبرخاست وگفت این مذهب حنفی
وآن مذهب شافعے هرکدام که خواهے اختیار کن بادشاه مذهب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سمے نویسد
که بعد وضوے منعکس روے بقبله آورد واحرام نماز بست وتکبیر بفارسے گفت وبعد از
فاتحه دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بر زبان راند ورکوع آورد وسجده کرده بزانو
برخاست وچون از نماز فارغ شد بادے رها کرد وسلام نداد وگفت اینست نماز ابو حنیفه رح
اصحاب امام ابو حنیفه رح براین معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابو حنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را بفرمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواهے داد سلطان
قفال را بنواخت و مذهب شافعے اختیار کرد و قفال در چهار صد و ده هجرے درگذشت
ابو الحسن قوشنجی از جوانمردان خراسان بوده کسے از وے پرسید جوانمردی چگونه گفت ندانم فرسوده
شد از نعمتهاے خداوند زبانم از کار شد چندانکه از حق تعالے شکایت کردم از وی پرسیدند

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و تا سلسلهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد او در آمد
و گفت مرا در کار خدای کن و اجازت ده که ببغداد روم مادرم بگریست و برخاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و از من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را بگرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگری بیامد و همان پرسید میان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشکافت و آنچه گفته بودم یافت
و گفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست و گفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز داد و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبدالقادر به بغداد رسید در فنون علم کامل گشت و مجالس وعظ نهاد و تاجری نزد
او آمد و گفت مرا مالی است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خدای بدهد آنچه مستحق آن هستی
در همین وقت عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و باو سپرد و بازگشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چندی روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و نزار و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خوری و پسر من نان جوین شیخ دست بر استخوانها نهاد و گفت قم باذن الله
مرغ زنده شد پس عجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهری رسیدیم و ندانستم که کجاست بر باطی در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر او سلام کردند من پس ستونی روان شدم و از جانب یک رباط آواز نالهٔ می آمد
در اندک زمانی ساکن شد ناگاه مردی بیامد و بجایی که آواز ناله می آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیم گفتند سمعا و طاعتا پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

تا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر. شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی از وی دلتنگ نشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
منفعتی بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولی تر است گفت اگر بهوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان موضعیست از بسطام شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز فجر بوضوی خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که یا ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکند آواز آمد که نه از تو و نه
از ما شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیری نهاده می آید ابو علی گفت اینچه حالت است شیخ گفت تا بار چنان گرگی که
زن است بکشی شیری چنین بار تو بکشد پس با وی بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانه خود را عمارت بکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وی بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وی دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتی سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنی اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارد محمود بگو که
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با اولی الامر منکم کار ندارم
رسول بازگشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامه خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهای غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد لیکن برنخاست و در ایاز نگریست و
روی بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستی این هم دامی بود شیخ گفت دام است اما مرغش
آن نیست محمود گفت سخن بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنی بگو گفت بایزید گفته هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابوجهل و ابولهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پس قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود ای محمود ادب
نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را بدید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و تراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد ایشان را که بدیده های ظاهر می نگرند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است و گفت توبه آن بود که اگر ذکر گناه
کنی حلاوت نیابی گفتند توکل چیست گفت آنکه از پیش خود خوری و لقمه را نیک بخایی و ندانی که آنچه تراست
پس او از تو شود ابوعبد الله مختار هراتی از بزرگان زمان بوده او گفته که طعام چنان خور که تو خورده او را
باشی نه که او ترا چه اگر تو او را خوری همه نور شوی و اگر او ترا خورد همه دود گردد شیخ ابونصر نساج
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابوالقاسم گرگان و احمد غزالی
بوده است و گفته در میان مناجات گفت الهی الحکمة فی خلقی ما تقی جواب داد که الحکمة فی خلقک
رویتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنی ای خدایتعالی چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدا کردن تو دیدن من است در آیینه روح تو و دوستی من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منع عطا بجز از خدا نه بینی حجة الاسلام امام محمد غزالی
طوسی یگانه فقهای شافعیه و متکلمان روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاه
جهت صوفیان بساخت و در گوشه آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک او را بهر تدریس مدرسه نظامیه بغداد بخواند امام محمد این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجأ جهانیان
متع الله المسلمین ببقائه این ضعیف را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید الیوم
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و یکسان الله از روح انسانی تا حضیض حیوانی تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی بعراق رسید و ستاف قربان در رسید
فکر مدرس دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست از این بیچاره بردار والسلام من
کلامه نوراسی الغضبان فی الحال الغضب فتح صورته سکن غضبه حیاء فتح و فتح باطنه اعظم من فتح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر بیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است وقال من جاوز الاربعین ومن تغلب خیره علی شره فلیتجهز الی
النار یعنی گفت امام غزالی کسی که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدی
او پس بگو که سامان خود کند بسوی دوزخ وقال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
ومحنتها فی خمس المرض فی الغربة والفقر فی الشیب والموت فی الشباب والعمی بعد البصر
والنکرة بعد المعرفت یعنی گفت امام غزالی بدرستیکه حکما احاطه کرده اند افراد از مصیبت عالم
و رنجهای او را در پنج اول بیماری در مسافرت دوم محتاج شدن در پیری سوم مردن

نداشت که بوسه و بدو گفت کیست که بخرد چهل حج نیک کرده نان یکی نیامد و یک کرده به آن [illegible]
چهل حج بخرید و گرداد بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید از گوشه در
وگفت ای احمق پنداشتی که کاری کردی گفت بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ✤ گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر [illegible]
کند محبت و معرفت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشا[illegible]
صوفیه است در تذکرة الاولیا نوشته که تاجری در نیشابور کنیزکی بخرید و خواست که بسف[illegible]
رود و بر کسی اعتماد نداشت نزد ابوعثمان حیری بامانت بگذاشت و برفت ابوعثمان کنیزک را
بدید و عاشق شد و حال را با ابوحفص حداد باز گفت ابوحفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابوعثمان
بری رفت و بدر خانهٔ یوسف رسید پیری دید با پسری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله پیش
خود نهاده ابوعثمان در آمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابوعثمان حیران بماند و گفت ای
خواجه با این سخنان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می‌آموزم
و این صراحی در گلخن افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک بمن نسپارند ابوعثمان بپای او افتاد و به نیشابور بازگشت
گویند هنگام وفات میگفت الهی خلق را بجد و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
بخوابش دیدند گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن بار دیگر بگو گفتم فرمود
ترا بتو بخشیدم شیخ ابوبکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
نیکو دانستی لاجرم بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
و باین نیت هر روز بگورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر در خانه
پیری نورانی دید و با او روان شد و در راه با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و بازگشتند
شیخ چون بدر خانه رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فائده صحبت من
آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
و امرا و فقرا فساد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارخی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات یعنی کسی که سست کرد لجام اعضای خود در شهوات
پس به تحقیق کاشت در دل خود درخت شرمساریها و گفت زهد سه حرف است زا ترک زینت و ها ترک
هوا و دال ترک دنیا شیخ ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
خضر علیه السلام او را درس گفته و علم آموخته و ابوبکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین سکون
القلب علی الله علی قوله وامره و او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اختیار حفظ غیرک علی حفظ نفسک

بسوی تو حال آنکه ایشان نه بینند تراچه بیصر حقیقت بینا هستند محمود از شیخ پرسید که سر این سخن
چیست که بایزید فرموده که هر که مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلی الله علیه وسلم این
سخن نگفت و او را کفار و غیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است
که پیغمبر را چند کس دیده باشند در وقت بایزید هر چند کس بحال او بینا شده باشند محمود وقت
رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت
در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی تن بگیرد این را بردار که من دل از
محبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم
و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود او را گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
بگوید یعنی آن گوید که درویش بود و گفت همه چیز را غایب دانستم الا علم چیز را اول درجات
محمد صلی الله علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایب معرفت را شبلی گفت آن خواهم که
نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی بادل گفتم که ای دل برجاش طلب
در صومعه بر سر مصلاش طلب + دل گفت که اول بخرابات بجوی + این جای اگر نیابی آنجاش
طلب + شیخ ابو زرعه عبد الوهاب از دهلی عالی زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد الله خفیف
وقتی عزم سفر کرده نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو زرعه مقداری گوشت بوی کرده بیاورد
شیخ عبد الله خفیف بآن رغبت نکرده بسفر شتافت و در بیابان راه گم کرده چند روز گرسنه ماند
ناگاه سگی پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سر سگ بشیخ رسید هر کس
نصیبهٔ خود بخورد شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن درآمد و
گفت این سزای کسی است که گوشت بوی گرفته از سفرهٔ ابو زرعه نخورده شیخ برخاست
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو زرعه رویم از وی عذر خواستند خواجه غلام
یکی از اهالی هرات بوده خواجه انس همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش
کرد خواجه عبد الله انصاری او را بسیار ستوده از وی حکایت نقل کرده گویند هر که بیمار شدی
خواجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی او شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت خواجه
بر او الحمد برخواند و بر او بدمید او شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نمیخواند گفت الحمد را درست
نمیدانی آنرا بر تو راست کنم خواجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات خواجه است که خدایا
هر که سیم باید سیم ده و هر که زر خواهد زر ده هر که هر چه خواهد او را همان ده خواجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد
بن عبد الله بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هر چه داشت بفروخت

دنیا ترک هوا و دال ترک دنیا او را گفتند تو را گویند که به آنجا رسیده‌ام که ما را انتظار نباید کرد
گفت رسیده اند اما به دوزخ و وقتی با یکی بر دو سه بگذشت رفیق او گفت خوش‌تر دهی است یکی
گفت خوش‌تر از این ده دل کسی است که از این ده فارغ است و گفت هر که از دوست غیر دوست بجوید
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفتند با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد بتوکل کی رسد گفت
آنگاه که بوکیلی حق تعالی رضا دهد ابو نصر پسر حافی گویند مروزی الاصل بود از جمله زهاد
و صلحا بوده است و در بغداد می‌نشسته و او را از آن حافی میگفتند که کفش در پا نکردی
از سخنان اوست بدترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر ناله مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری فاطمه نیشاپوری از نساء
عابدان بوده و با بایزید بسطامی ارادت داشته و از اوست این کلام من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را برؤیت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
اباه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می‌بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد ابلی الاصل است از قرآن خیده و نوری بود با خضر علیه السلام
را صحبت داشته وی گفت که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غایت شوق و وجد سر
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مست مستانم سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او میروم و مرد نجویم
و توان نه از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتم و هیچ جا نیافتم که بخورم راهب گفت خفیه آنچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا بنالیدم که مرا پیش این فضیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که بزنان و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیة تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصا زد خود کرد و دعا نمود
ناگاه دو طبق ظاهر شد چندان چیز که در طبق من بود در آن بود من بغایت متشوش شدم
و چیزی نخوردم او لحاح میکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یا رب اگر مرا در پیش اینکس شرمنده گردانی پس
بخوردم و مسلمان شدم چون طواف کردم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکر
از جوانمردان مشایخ صوفیه و از اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که هیچ

وگفت تقوی آنست که هر کس دامن تو بگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری وگفت عزیز آن است
که او را بمعصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه او را طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسی که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سبحانه را در عقبی با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضی امید ندارد در مستقبل تا حال را ضایع نکند یکی از وی دعا خواست گفت حق تعالی ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانی از جوانمردان مشایخ صوفیه بوده روزی جنید ابلیس را دید که
برکردن مردم [illegible] گفت ای ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند که در سوتریه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بسوتریه رفت ابو حمزه آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالی از آن نزدیک تر اند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان او هم
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود روز از یاد
رفته باشد عباس مروزی فاضلی تجرد و شاعری خوش تقریر بوده وگفته اند که اول کسی
است که بعد از بهرام گور [illegible] شعر گفته چون مامون عباسی بمرو رفت در مدح او قصیده گفت
و بعرض رسانید از آنست مطلع قصیده ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین * و این اول شعر فارسی بود که در زبان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس نواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن [illegible]
[illegible] از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان اوست مدبخت آنکه حق تعالی گناه او را
بپوشاند و او اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی میادی الغفلات یرکضون وعلی الظنون یعتمدون
وعندهم فی الحقیقة [illegible] وعن المکاشفة ینطقون یعنی جمیع خلق در ابتدای غفلت پا میزنند و بر وهم
اعتماد میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق کوتاهی میکنند
و حال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه نیشاپوری و من کلامه ترک الغضب را
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی [illegible] کوفی او صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است نوبتی در حمام مردی را [illegible] ازار دید چشم بر هم نهاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاه که [illegible] برداشتند شیخ عبد الله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیه است از سخنان اوست اضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ ترین زندان نشستن با مخالفان است وقال علامة اعراض الله تعالی عن العبد ان تشغله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالی از بنده آنست که غافل کند بنده را از آن چیزیکه نباشد در آن نفع او شیخ ابو عبد الله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نیکوکاران و بدکاران کردن یکی گفت او را که دنیا رسید ترا درهم گفت اگر بدهی

زبانه زدند ناگاه بند ازارش بگشاد فی الفور دستهایش بگشادند تا ازار خویش به بست و اصحاب او گویند دستی از غیب
پیدا شده و دست او بکشید و [illegible] و هشت هجری اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت
و در روز خلافت متوکل رهائی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری درگذشت و او را در قدم کلام ربانی
مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او می گفتند که قدر آن با جلد و کاغذ قدیمیست

ابو الحسن فوشنجی
از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است

ابو اسحاق ابراهیم ادهم
از اکابر مشایخ صوفیه است پدرش از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از او کرا بود گفت
جد مرا گفت هرگاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و
ناپدید گشت ابراهیم را درد زیاده شد وقتی بنده بخرید گفت تراچه نام نهم گفت هرچه مراد
خداوند است گفت تراچه جامه دهم گفت هرچه مراد خداوند است گفت تراچه غذا دهم گفت
هرچه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم [illegible] شد و ازین قبیل حکایت افسردگی دل او از محبت دنیا است و از انجمله است
که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند و از آگاهی پدید آمد و از انجمله
ابراهیم [illegible] مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضل
[illegible] گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و ... آورده اند که در چهار
[illegible] بیرون آمد و سیاحت [illegible] دریافت و برسید بجائیکه رسید بزرگان آنجا
عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید و گفتند
باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افگند خادم حرم باو رسید و چون دانستند دیگر
ابراهیم ادهم را چنین میگوئی زندیق گوئی گفت من خود چنین میگویم و چون [illegible] که کعبه احمد را
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من هم از رنجانیدن بخشیدم از سخنان ابراهیم است
که مستحق رنجانیدن را رنجانید و آزاد آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شقیق بلخی
گفت درمعاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم صبر کنم گفت نیکان خراسان چنین
کنند شقیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفته
یعنی شقیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشت
چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی

چیز او را تیره نسازد و همه چیز برا او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نیست
ابو عبد الرحمان حاتم الاصم از اکابر مشایخ صوفیه و از اهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد بادی از وی جدا شد حاتم نشنید و گفت سخن بلند کن
نمی شنوم زن آواز بلند کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
از آن فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم در آن مدت خود را کر می نمود
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است و گفت باید که از خانهٔ خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق خواهی کراماً کاتبین و اگر انیس خواهی
قرآن و اگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم او را قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل
او اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار که خدا تعالی حسابت مینگرد و میشنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدا تعالی میداند
که چگونه باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم عیال بسیار روزگار میگذرانی گفت از
خزانهٔ خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین او را نبودی از آسمان [illegible]
از او پرسیدند چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و در آن عصیان بوجود نیاید وقتی بسفر میرفت زن را گفت تا چهار ماه نفقه
تو چند گذارم گفت چندانکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست او در قاضی بلخ درگذشت حاتم بتعزیت رفت و گفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تر از دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن ابو حفص حداد نیشاپوری
سالوری بادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست که از هر چه می ترسد
پیش از آنکه در آن افتد کار آن نسازد ابو علی دقاق نیشاپوری امام وقت خود بوده گویند که ابو علی
حاکم کرمان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را چه کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و متعلق دشمن
با خود به آخرت می بری حمدون قصار او گفته که من نیکو خوی را نشناسم الا در سخاوت
و بد خوئی را نشناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپوری نصرآبادی شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکه میرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

ووه داد ابوعلے را وزارت داد و در گذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صفت پرداختے وقتی شنید که شخصے
در الموت نی نواخت اورا از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نهیمدهٔ او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفاے بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند زخم
کارد فدائیان اسمعیلے بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهارصد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و لبسر مستعلی اسمعیلی و الی مصر و المسترشد صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بزخم کارد فدائیان بقتل
رسیدند و بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در عهد او دولت او را
عباسی خلیفه بعد از بر دست فدائیان بقتل رسید و از آن وقت خلفاء عباسیه پرسیدند و روی
از مردم نهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلی که ایشان را رفیقی گفتند با طراف تاختن بردند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه نمود و بعد از و پورش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از آن
ایشان را خوانند پایان خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتدهم رمضان در مصلی منبرے روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز چهار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع بر انداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفے
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و از آن است
که ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن ماسور که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن ماسور را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهارت بسیار گفت و فداے نیز امام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بنیاد پدر و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری در گذشت و بعد از و پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و با در رابج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجاے پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور جد با لحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکے و جوانے یکسان است هر حکمے که کند بر حق است هر کس را

پیر بود روزی خداوند باغ از وی انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش برآمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد آن نیز ترش برآمد صاحب باغ گفت مدتیست
که در باغ میبانی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا از بهر باغ فرمودی نگفتی که انار بچشم
من چه دانم که شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این زاهد ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابوعلی فضیل عیاض
بن مسعود بن بشر تمیمی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوائل حال راهزنی کردی و از نهایت مروت گرد کاروان که در آن
زمان بودی نگشتی و مال کسی بالتمام نبردی و بهر او پاره بگذاشتی حال نزدیک است به توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که ابلیس نمی بارید تعالی. وسبحانه گفت خلایق
ترا دوست دارند و فرمان ترا نمی برند و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من هستند حق تعالی
فرمود آمرزیدم نافرمانی ایشان را بدوستی ایشان با من. فرمان برداری ایشان تو بدشمنیشان با تو
گفت مرد وقتی بکمال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا پیش او یکسان باشد ابوعلی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساعت بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه ناکرده
بیش از آن ترسم که از گناه کرده زیرا که آنچه کرده ام میدانم و نمیدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکنند بامید توبه و توبه نکنند بامید زندگانی و توبه ناکرده میمیرند بامید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب ترا گویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نمی شناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شد پیری
و بندگی نیست و نه دریافتم آنرا که دریافتنی است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم راه بتو چون است فرمود از خود گذشتی و بما رسیدی آورده اند که ابا یزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید وی را نگویند که چه آوردی بلکه گویند چه خواهی لفظی موافق این حکایت رسالۀ
قشیریه بود که از خیر اسوال کردی چون از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم ای بار خدا مرا حالت با این در نگیرد که چندان بد بد اکنون که آمده ام
مسکینی چه آوردی بندۀ بیچاره ای من رحم کردند و دست از من باز داشتند. دلبه ذکر یا یحیی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و مسند نهادند
تا وعظ گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یحیی گفت جای که مردان سخن گویند
را نرسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زبدۀ سه حرفست ترا ترک زینت

مستعلی مستنصر بیخوانده بیان او و حسن رخصت خواست امیر الجیوش خواست که او را بقلعه دمیاط حبس کند مستنصر
رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روان کرد کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای
نصارا رسید حسن از آنجا بشام و حلب شد و بغداد و خوزستان و یزد و کرمان بشتافت و بدعوت پرداخت
و بدامغان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار با او گردیدند پس بجرجان رفت و داعیان
بالموت فرستاد آنگاه بساری و دیلمان و بهاد بشتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت
پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را
که بحکم ملکشاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بر زهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که
پوست گاوی بر و محیط شود از این قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت
پوست گاو را ناخن راست کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گردکوه که دعوتش را
پذیرفته بود حواله نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر را از رئیس مظفر بر طبق رقعه
حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه با شد پس آن تاریخ استیلای حسن است بر آن
قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند هوای الموت که پیش از این متعفن
بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم
آنجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملکشاه خواستند که بجای دیگر روند
حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که در آن موضع اقبال بار دیگر رو دهد الموتیان همانجا ماندند و الموت
را بلدة الاقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث
بسلطان ملکشاه رسید فرمان بحسن نوشت بدین موجب که بسمع ما رسانیده اند که حسن صباحی دینی و
ملت نوپیدا کرده و مردم را میفریبد و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان میگوید و کار
بایشان میدهد مردمیکه نه بطور درویشی توان دید میکشید و نیز بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنید باید
که مسلمان شوی و از عقیدهٔ فاسد برگردی و بر خود و تابعان خود رحم کنی و به استحکام قلعهٔ الموت مغرور نشوی
و بیقین دانی که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا با خاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن
جوابی طویل نوشت راقم حروف از آن سطری چند اقتباس کرده منهی میدارد زندگانی بندگان سلطان
جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری دلیل باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل بر اینکه بسمع همایون
ما رسیده که دین و ملت نوپیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرحی از احوال خود باز نمایم
امیدوارم که سلطان اصغا فرماید و با خصمان من خصوص نظام الملک مشورت بفرماید بعد از آن آنچه رای
جهان آرای از سخنان من در دل فرا گیرد بران مزیدی و از آن گریزی نباشد من کمخشم چون از دین مسلمانی
برگشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا بچهارده سالگی

بر وانکار محال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال یک هزار دینار رکنی بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا قبول و صرف خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمه دین حلال است و انچه باراده خود دهند بطریق اولی حلال تواند بود و علاء الدین بر
مردم قزوین منت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی
داد لظلم و ستم مشهور آفاق افتاده در ششصد و پنجاه و سه هجری بدست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از و پسر او که خوانند رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان او بقصاص پدر کشت
و الملاست منکو قاآن شود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعه از ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لامسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
دران غوطه کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و دران تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بر کرامات
حسن حمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعه خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانید
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگوشه ها خزیدند و دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بود بدست آوردند و لوای دولت
نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاده تمامی ایشان را بکشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهریست کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در انجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر در آن ولایت
آب تلخ است که کدرش ذهن را دفع کند و بواسیر بیفگند و از عجایب آنشهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای با نام است و آن مرغزاریست در نهایت لطافت و نزاهت و در یکی از مضافات
بسطام قرتام جاییست که اگر ناپاکی در انجا اندازند البته باد و غله قائم آید تا که آنرا بیرون اندازند و اصفهان
در جوار بسطام واقع است و در انجا چشمه ایست یاد خانی نام که هر گاه در گوشت را با خون میش آلوده ساخته
دران چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب بخورد شکم منتفخ گردد بعضی گفته اند چاهیست که این صفت
ازان بعمل آید فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم علمای حسن بصری از علمای تابعین است از سخنان اوست
که مثل مشکلات در سجد مثل سگیست که خود را در آستانه پادشاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل نشود برنخیزم
امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی بغدادی صاحب مذهب مستقل بوده هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفه عباسی او را تکلیف کرد که قرآن را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

یکی اسفراین و دیگری قاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت با برغاین رجحان دارد و فواکه آن نیک میشود
خصوص امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان می برند و در اعمال شهر درختان چنار درهر سال عجیب الشکل است
که از خاصیت گنگی بحرف و بیان تهی گردیده اما در سرسبزی و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند حوبن در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون بسرحد خود ولایتی است بحسب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار بر بسیاری از شهر و دیار رجحان دارد جبوشان از جاهای نیک خراسان است
هلاکو خان بتجدید در صدد آبادانی آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهت القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استو می خواندند آب و هوایش در غایت درستی
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و غیره نیک می آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بنیه بهمن بن اسفندیار رسیده اند از مضافات آن یکی از قند است که انار و اطلی آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروی در انجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایهٔ آن میرفته و در نزهت القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانچه بعضی بجا مدو برخی مکونا با ذا اعتبار کرده اند از آبنیهٔ گبر زردشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب میشود دیگر از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه نخستین آن بعمق در ۶۰ است قهستان ولایتی است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد در چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش به بلوکیست که یکی
از ان طبش مناسب و دیگری پرصید است و الفیاد دشت بیاض و اصل شهر وی شهر قاین است
و قالین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان آنجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضی بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آند یا بغایت نیکو خصال باشند و در یکی از مواضع قاین کوهی
است و غاری که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دست داده و در حین هزیمت دران غار مختفی شده اند و از ان زمان تا حال
همان نوع مانده اند که اصلا اثر پوسیدگی در یکی از ایشان مفهوم نمی شود چنانچه بعضی نشسته و
بعضی خوابیده و یکی از ان زخمی بر سر دارد که هرگاه دستار چه بران زخم که بسته اند باز کشد چون
در سیلان می آید و الحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعی از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال یکبار انها را لباس می پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قاینی را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیاری از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هرچند که حکایت حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار دگر بیزار از امورات دنیا و دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

در علم قرآن وحدیث وانواع علوم ماهر گشتم ودر کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآیات
ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نپسندید
وخصمان چون نظام الملک وغیره بر من گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شهر
وبیابان ها میگشتم ومردانه بطلب دین برخاستم وبه بغداد شدم مدتی ماندم وتحقیق حال خلفای عباسی
را وپیشوایان دین مسلمانی کردم خلفای عباسی را از مروت ومسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست
که منصور دوانقی بزرگی چون ابوحنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بود فرمود تا چند تازیانه زدند ومقتدر
عباسی بن منصور حلاج مقتدای را فرمود تا بردار کشیدند ازین قبیل بدتر ازان کردارهای ایشان
بسیار است اگر یاد کنیم دفترها شود بالجمله بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت وامامت
عباسیان او را بسیار بهتر وبحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشوری داد که مسلمانان را از امامت من
خبر ده اگر سلطان را سعادت واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در بگذرد
وبدفع عباسیان برخیزد ونعوذ بالله من که حسنم امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
اما دشمنان دررنج بنده میکوشند بحیلتی این گوشه بدست آورده ام وپناه خود ساخته بعد ازانکه
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم والسلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند ودر غضب
شد ودر چهارصد وهشتاد وپنج هجری ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت
را محاصره کرد حسن با هفتاد مرد جنگ بداشت قلعه پرداخت وبدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام
داشت وبا حسن موافق بود سیصد کس مدد داد فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار
بر ارسلان تاش شبخون بردند او هزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود
فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت وسلطان برکیارق
وسلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعین کردند وباندک
عرصه درگذشتند حسن قوت گرفت وقلعه لامسه وچند قلاع دیگر مسخر ساخت وچون سلطان سنجر پادشاه
شد لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را فریفت تا شبی که
سلطان در خواب بود کاردی بالای سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزی بدی در خاطر
میداشتم آن کارد را که در زمین درشت نشانده بودند موکلان در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده بمصالحت رضا
داد بشرط آنکه تجدید قلعه نسازند وآلات حرب نخرند ودران ایام حسن خالی بقتل رسید جمعی بتحقیق رسانیدند که او را پسر حسن
کشته حسن پسر خود را بقصاص او بکشت وپسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید وحسن بالموت والی
بود تا آنکه در ربیع الاول پانصد وهژده هجری مریض شد وپسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود بخواند وبجای خود نشاند

تا تکیه عقب پالکی را بر دارند هر گاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت و الغرض روزی هر دو باتفاق از دربار محمد شاه
بادشاه بر آمدند میر توزک سعادت خان سیف که بزبان هندی دهوپ نامند بدست او داد عنبر بردار سربلندخان قدمی چند
دور بود زود تر رسید سعادتخان از روی تواضع باادب شده دهوپ را بهر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید همینکه سربلندخان
آنرا بگرفت سعادت خان قدمی چند پیشتر رفت و لشکرانه قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلندخان دست او بگرفت و گفت از برای خدا
معاف دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض دهوپ برستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوستی
دوستی را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی و یا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار
جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرح عام سی روپیه در ماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی
که فوت شد و کرور و چند لکهه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا یک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نمود
و گفت آن دفتر گاو خورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت
و چون سعادت خان پسری نه داشت او را تربیت کرد و بالآخر اقبالش بجائی رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت
و آخر الامر او برنجید و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جماعه تورانیان و روهیله که گروه
جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باهم اتفاق نموده رزمهای مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه
اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندی از بیماری سقا قلوس که ورم و موی و صنفی از [illegible] است داعی
اجل را لبیک گفت و او امیری با وقار و تمکین و مودب و مهذب با اخلاق ستوده بود از انجمله آداب او یکی اینست هنگامیکه
سربلندخان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبهٔ الهٔ آباد مامور شده در اکبر آباد متوجه آنصوب گشت راقم حروف در آنوقت
بجای والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمة الجیشی که عبارت از هراول است در سرکار سربلندخان
سرفرازی داشت چون دائرهٔ دولت به کانکرآباد که از الهٔ آباد چهار ده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب
حکم سعادت خان از اوده و لکهنو به مانکپور رسید و بر دریای گنگ از کشتی پلی بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ
بسربلندخان رسید راقم حروف را امر فرمود تا [illegible] حکم میکنم بران تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش
باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمهٔ نقارخانه رفته نشینید چون ابو المنصور خان بفاصلهٔ یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد
آنجا صف زده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت تا نقارخانه سوار بر فیل
روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود و نذر باید گذرانید و او همچنان تا دیوڑهی اول بر پالکی
باید و از انجا بر اسپ نشسته صحن دو خیمه را بسواری اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمهٔ سوم را پیاده قطع کند بر دیوڑهی
چهارم خیمهٔ خاص که نشست ما است برسد شما همه بر آن دیوڑهی بنشینید و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت اشرفی
بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی پیش راقم حروف نبود عرض کردم که [illegible] دست بکیسه برد و اشرفی جهت نذرش داده
رخصت فرمود راقم حروف حسب الامر دو سه جریب از نقارخانه پیشتر رفته نشستم ناگاه سواری ابو المنصور خان با تجمل و آراستگی
تمام رسید تا مردم صف ها زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشاند عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنا بر

لاحده است و اسمعیلیه در اسید تا خوانند و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند اما خواجه نظام در رد
قدح کرده شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هر که از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی السویه شریک باشد پس برین عهد روزگاری بگذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الب ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم دولت
گزید و عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بهر آن نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجهٔ اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را با خواجه حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که بچند گاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و به ایگاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق بما بنما رکابدار حسن صباح وقت بخواجه
داد و خواجه آنرا منقح ساخت همه را برزمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق و داغ
نبود و گویند که در بند ورق و داغ را جهت ذیل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکه نزد او دید گفت پیچیده چند
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن گفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را بر تیب
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز این و چون کنند
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانهٔ
رئیس ابو الفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستائی یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابو الفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن بفراستی که داشت دریافت و از و جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابو الفضل نزد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنابر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله برادر مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

شیر جنگ برادرزادهٔ برهان الملک بجای فرزند تبنی نموده دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او درآمد و اکنون بیگم موصوف در لکهنو اقامت دارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکی را سرفراز علی خان نام بوده و در خانهٔ پوربار راقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر فانزاده خان که نائب هندیان
است چندی بوساطت منیرالدوله داروغهٔ خواص عالی گهر بادشاه شد و از آن استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنو شتافت نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنام
مردم آنرا نشاپور گفتندی تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و بزبان فرس شهر را گویند و در عجایب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر را گویند و صاحب عجایب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندی
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائی بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معمور رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای عراق فتوری عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم راحت و شمایم عافیت بشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند دوازده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبی
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آن شهر یکی کان فیروزه است در نواح بتهاس که ربواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه معین استقرائی در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس لوح
بزده بودند بوزن هفتده من بوده مخفی نماند اکثر جا درین اوراق بتقریبی گذارش احوال برهان الملک سید
سعادتخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنابران سطری چند از احوال آن امیران عالی منش بقلم می آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلند خان شدند روزی
سربلند خان سعادتخان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزی که متصل دهی درغایت طولانی و کلانی بوده
و گل نیلوفر و نسرین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهی خوب داشت برافرازند سعادتخان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار ده باندیشه اندازی شگفتی ده بخدمتش آمد و مبلغی چند نذر کشیده و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بخادمان سرکار ضرری از آنها رسد خبر کردم بنا بر آنکه مبادا در اخفای آن معاتب
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه برپا کرد چون سربلند خان با خدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائی که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادتخان را معاتب داشت سعادت خان اظهار زمیندار
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهی که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را بر فرنگ و صعدای انگشتان سی پرانند حیف که از علمای جنگلی فریب خوردی سعادتخان [illegible]

وگفت الکنون که از زبان مبارک بر آمده انشاء الله تعالی به امارت میرسیم و رخصت شده به شاهجهان آباد آمد
و بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات باره ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندے بفوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتدای سلطنت محمد شاه بادشاه بمرتبه اعلی رسید و در سنه [illegible] ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغیر زاویه گرد هر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آنصوبه را استیصال نمود آندیار را
بنیک ضبط کرد و فوج خود را در دواد و بخشش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رسته آسوده نشد چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن با سپاه و پیشش آسان بود وقتے در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجرے بیلاجی پسر
باجی راو که امرائے راجه ساهو و کهنے خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نه هزار متصل مانکپور عبور دریاے گنگ نموده ما بین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجی پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاج مئو تلاقے فریقین اتفاق افتاد و سه روز
نایره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجی از اطراف و جوانب بقول چپ و راست جنگ سواران گرفت رزمے
بسبب کرد و سعادت خان هم تقابلے فاحش نمود و مردانه بکوشید بیلاجی تاب جنگ نیاورده و منهزم بسوے جمن
شتافت وقت فرار و در هنگام گیرودار از فوج پیش ده هزار سوار از ساحل پایاب متفاوت سلی خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجی بهزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاخت امراء محمد شاه مثل وزیر الممالک
قمر الدین خان امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمدند و بر
دروازهاے شهر پناه دهلی مورچال بستند و سه روز در خود دارے خویش بخرابی بسر بردند برهان الملک
صفدرجنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او فرموده خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی یا شتافته کوب میرفت تا
متصل فرید آباد در سه بیلاجی خبر آمد برهان الملک رسیده دست و پاگم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافت و
بسیلا از خلعت پادشاهی گردید و در خصیت انصراف حاصل کرده بآگره مراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یک هجرے که هنگامه نادر شاه بادشاه رو نمود حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال پیش
محمد شاه رسیده بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور رخصت شده به رزم نادر شاه شتافت
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سوارے برادر زاده اش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سواری برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشے عظیم بر پا شد تیراز جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادر شاه باطراف فیل برهان الملک
در آمدند کلاه پوشے از انجماعه بر فیل برهان الملک بر آمد او را با فیل پیش شاه ایران برد نادر شاه در اعزازش کوشید
و مقدم او را مقدمه نصرت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از خستگی بیمارے
سرطان در اخت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان سابق الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خود کش کرد و در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود بامین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فرمود

شغول شده بالجمله او در حبس پسرش شاه شجاع مریض شده درگذشت الحاصل بعد از حبس امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاه شجاع بادشاه شد و او خلاصهٔ آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشته و حافظهٔ اش چندان
بود که قرآن در نه سالگی حفظ کرده و از محاسن او آن است که روزی پیرزنی باو رسید و گفت شوهرم مرده و دو دختر
از و مانده شاه شجاع از اسپ فرود آمده مباشت و ملازمان را گفت هر که مرا دوست دارد باید که متاعی بیاورد و در یک
لحظه صد هزار دینار جمع شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی دامادی داشته باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساخته و دختران را بخواندن و از مال خود هر یک را هزار دینار داده و آن صد هزار دینار جهیز آن
بازگذاشت و امر فرمود تا طوی عظیم کردند و خود در آن طوی حاضر آمده دختران را بجوانان داد روزی با شوکتی تمام
در شهر شیراز میرفت زنی را شنید که با دختر خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن بادشاه داری زود
ببام در آی که شاه شجاع عنان باز کشید تا از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد که فاطمه خاتون میل دیدن
ما داشته باشد و زود بگذریم نوبتی شاه یحیی برادرزادهٔ اش شرف الدین مظفر که در یزد با او مخالفت میورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر بیزد خواهد کشید یا نه فرستاده بشیراز رسید و یکی را که بر داد
فرض داشت تقاضا نمود شیرازی گفت تو جاسوسی آنجا آمده نیستم که بادشاه را خبر کنم جاسوس سبقت کرده نزد شاه شجاع
رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ بادشاه بشنوم که امسال
لشکر بیزد خواهد بود تا به شاه یحیی بگویم گفت عزم آن داشتم لیکن بهر خاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زری دارم خواهم که تخلیص دهی تا زر بمن رساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برفت و باز گشت
و گفت مبادا که از قول خود برگردی و لشکر بیزد کشی و مرا شرمنده سازی شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است که کاریچه جنبشتر بر کار و فریب بود و او دختری نشست دختر شجاع را در حبالهٔ نکاح داشت وقتی لشکریان شاه
شجاع بیزد رسیدند بمحاصره پرداختند شاه یحیی بایشان پیغام داد که کسی را بشیراز فرستاده ام تا جواب باز آید در جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل گردیدند ناگاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منهزم بازگشتند بالجمله شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و یک هجری بدفع عادل آقا والی سلطانیه که از امرا
سلطان حسین ایلکانی بود و بسارق عادل در حدود سلطانیه با او رزمی صعب کرده ظفر یافت و شیرازیان تعرض
گشتند شاه شجاع از اسپ در افتاد مخالفان قصد او کردند بازملک مادر جی است خود را باو داد بازازان تهلکه بیرون آمد
و خواست که رو بفرار نهد اسبی که دچاک که از شجاعان زمان بود دست در عنان آورد و گفت بگذارم که بیرون روی
ناگاه فوجی از لشکر ابن شاه حسین امیر الامرا بنظر آمدند که با توغ و نقاره بهزیمت میرفتند اسبی کوچک ایشان را نزد
شاه شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیده بازگشتند و بهیئت اجتماعی بر سپاه سارق عادل
که بغارت تاراج مشغول بودند حمله بردند و ظفر یافتند رزم و خسم گویند فائده این حکایت آنست کاری که از دست رود و در آن
استقلال از دست ندهد شاید بمراد برسد و قول دانایان است الشجاعة صبر ساعة و چون شاه شجاع بشرب مدام مریض شد

ویک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را به نیابت خود
در اله آباد گذاشت و بعد چندے او را بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را بهزار نوکران عمده بود صوبهٔ اکبرآباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان باله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان بنظامت
صوبهٔ اله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
و چون نادر شاه والی ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده او را محترم داشت
و بسبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
بسر گرفت و بعد نهضت نادر شاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجرے درگذشت و او بنهایت سپاه
دوست و در بذل و خوش خلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور [illegible] الملک سعادتخان و دیگران چندے ملازم
او شده و بتقریبے از و جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبهٔ امارت رسید هرگاه که خورش می نشست می فرمود
کیست که گنجشک پالکی اگرفته ندو دیده وقتیکه از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاهے در اکبرآباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان بر ظهر آن رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقائے در میان هست شما مردم آنچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هرکس که خواهد بر روے خود بمالد و وقتی
در اله آباد نشسته بود و راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی داروغهٔ جلیبی فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعهٔ اله آباد محمد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف شده و سامان
فراخچه سرکار رسیده بود که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خدا نخواسته تعمیر قلعه میکرد بهشت قلعه مثل قلعه
اله آباد تعمیر میبافت [illegible] حسب الحکم حاضر آمده [illegible] فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعملهٔ سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر الٰهی گفت و او دسته پسر داشت
و از بنا بیگم که آخر اسمش عائشه نام داشت در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود زاد بنا بیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد الحاصل پسر کلان سربلند خان خانزاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلند خان خانزاد خان را از پیشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت بر زحمت [illegible] درگذشت و احکایات در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمدآباد نشست سو مزاجی
سربلند خان تا بر [illegible] که در تعاقب و کیان خلل [illegible] و بیلا بشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه واقف شده
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامی داشته رفیقش ساخت و او هنر تیر اندازی
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیر اندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی تمه حسرت میگذرانید چه با ابنائے جنس سرفرو نمی آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان [illegible] بنیابت پدر پیش سربلند خان بنظامت صوبهٔ اله آباد قیام داشت چنانچه شمهٔ از آن در ضمن اله آباد گذ
و پسر سوم میر حسن گجراتی [illegible] سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جد خود [illegible] افضل خان مخاطب شده و او را شاه محمد خان

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارشش او لیا بر خویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاده و در گذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در ششتر سلطان
عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسید و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر با و سپردند سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان
بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود
و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و ابرقو را بابو اسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوهم از صاحبقران بشوشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد و
از بند بحیلت [illegible] شد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور بروقتی که بشیراز آورد و شاه یحیی که از
صاحب قران بحکومت شیراز رسید و بجنگ شیراز گریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیر زاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با
اقربای خویش پیغام داد که شما در دفع امیر تیمور گورکان مرا بمال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بروم و نگذارم
که از آب عبور نماید کسی جوابی بگفت و لیکن بگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمت
پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بکشود و نایب شاه منصور
را با سایر اهالی قلعه بکشت و زین العابدین مکحول را دلجوئی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود را بغایت کم دید خواست که فرار
نمود در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه [illegible] هفتصد من [illegible] دو من داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت حمیت بشیراز
بازگشت و با سه هزار سوار بنه فرسخ از شهر بیرون رفت و برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه و هزار
سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جا گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب
اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بهم زد
و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد [illegible] سپری پیش روی امیر صاحب قران
کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در جوشن میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد
تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و [illegible] برشانه و شمشیری بر رو خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخ
باو رسیده بقتلش آوردند [illegible] تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر باردو آمدند صاحبقران سایر
آل مظفر را محبوس کرده فارس با امیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی و
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاده باصفهان شتافت بدر موضع
قمشه سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری
بقتل رسانید جام مقام با نام است و خربزه بابا شیخ آنجا نوعی خوب می‌شود که هر قدر که صفت بیشتر کند در نگی
از کوههای او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری در غایت

پانصد و نود و شش هجری از غزنین بهند آمده قنوج مفتوح ساخت و شصت صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین بازگشت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح ملکت مساعی جمیله نمود و چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود بباد غیسش رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین هر ملکی را با قربای خویش داد و بغزنین رفت و باسپاه انبوه قصد خوارزم کرد و منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید که ساکنان کوه جودی عصیان ورزیده و بسیاری از ایشان را
باشتسا و در راه بمنزل دمیک در ششصد و دو هجری بر دست فدائی بقتل رسید چنانچه بتقریبی شمه از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلطان ها مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسری نبود و در جمع غلامان شعر هی عظیم داشت دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر بادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی توانند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادر زاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بهاء الدین سام و بعد از و البسر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزم شاه بحکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروز کوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور به امرای خوارزم شاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
شبانکاره سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند باد غیسش ولایتی است وسیع مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بیشه ایست و در دار محتوی بر اقسام اشجار میوه دار و خصوص پسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا بنایات معموره بوده و قلعه بر توبه نواحی آن ولایت بر قله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین ییلاق هزار نسبی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابله آن تیره و دیده
کواکب در نظاره آن خیره میماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکر را از هیمه و علف و محل گسترانیدن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب گندکرش در اسفزار
افتاده مذکور است از سو ضیعی است کاریز نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابو مسلم مروزی داشته و در زمان مهدی با لشکر در خراسان و ما وراء النهر خروج کرده خلق بسیار باو
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از نسف که نخشب نیزش خوانند بگرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماهی
نوری از ان برآمده بر روی هوا ایستاده اما آنکه در نخشب هر شب ماه چرخی ساخت مولف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چهره ساخته بر روی خود میداشت اسفزار در زمان سابق قلعه در ان ناحیه بوده موسوم بحصار

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزادهٔ خود بدر الدین محمد ابو بکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبد
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی
و سه هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین باردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محمود از کشت یکی [illegible]
سلطان رسانید که او عراده بر کاه [illegible] بر میکرد [illegible] سلطان امر کرد تا عراده بر کاه کردند حاسدان
در عراده سنداني نهادند امیر محمد به نیزه [illegible] لیکن نیزه اش بشکست پس باز دو شاه [illegible] که این
عراده بر کاه چیزی دیگر است سلطان فرمود تا از عراده بیرون آورند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نمود و امر
فرمود که او را امیر زاده محمد گویند پس نزد خویش [illegible] آورده اند که امیر [illegible] تسخیر قلعه بم که آن را [illegible]
گویند کرد کوتوال آنجا [illegible] شجاع الدین لعد از مقاتله عظیم پناه بقلعه برد و امیر شهر بند بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد تنگ آمده پیغام داد که اگر [illegible] قلعه تسلیم نمایم امیر از پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در تنفیذ [illegible]
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت و اخی شجاع الدین را کشت [illegible] خبر یافت که ایزد تعالی پسری
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او القرآن تفاؤل کرد این آیه بر آمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانید و از انجمله است که ابو الاسحاق انجو را در شیراز محاصره کرد و گشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجب شاه از صلحاء روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میسازی امیر محمد دست بسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام [illegible]
که حکومت کرمان میکردند بگرفت و پیش کشید و گفت میدانی که چون او باز بر سر این ترک گیرد و چون شاه
شجاع بنسبت ترک بود از آتش او را بنسبت ترک نمود پس چنان شد که گفته بود و چه در سنهٔ هفتصد و شصت هجری
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی در آن باب گوید نظم دل منه بر دنیی و اسباب او ✦ زانکه از وی کس وفاداری ندید ✦ هر که بر آبی
چراغی بر فروخت ✦ چون تمام افروخت بادش در دمید ✦ شاه غازی خسرو گیتی ستان ✦ آنکه از شمشیر آن
خون میچکید ✦ عاقبت بر یزد و شیراز و عراق ✦ چون مسخر کرد وقتش در رسید ✦ آنکه روشن بد جهان بینش بدو ✦ میل در چشم جهان بینش کشید
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و [illegible] و رجالی که نظیر نداشته و رفتی
با شوکت از باز از شیراز میگذشت بجای تنگ رسید که چند شتر از هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر بودند بایستادند امیر محمد در غضب شده از
اسپ فرود آمده دامن برکمر زد و شتران ای هیزم از سر راه بر گرفت و برد کنار نهاد و بهمراهیان گفت این مردی ها آن سپاهگری است زند و او
با این صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت بسیار بوده که در وقت تلاوت
قرآن گناهگاری را که پیش او می آوردند او ترک تلاوت کرده برخاستی و او را دو زده لعنی بکشتی و باز آمده تلاوت

بوده در تاریخ مبارک شاهی آمده که چون حضرت سلیمان علیه السلام به تیغ صاحب سریر گشت آن قلعه را بر افراشته
بهشت آنکه راستی الحقیقت تنگ و تاریک دارد و غور مابین غزنین و خراسان واقع شده و آب و هوایش نیک میدارد
و اکثر نواکش نیک بشود و ملوک غور از مشاهیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان به نسب ضحاک میرسد و از اخلاف
ضحاک بوده و در خلافت علی علیه السلام به حکومت غور ... خود نوشت ... و مسلمان شد و ...
... خود نوشت و حکومت غور باو داد آن منشور ... در دست فرزندان او بود و از اخلاف او ...
و ... ابو مسلم مروزی ... [illegible] ... محمد بن یحیی ... یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود ...
... مملکت بود سلطان ... [illegible] ... بود سام نام ... حسین ... وقت حسین
... [illegible] ... سام ... بر تخته ... در کشتی بود ... حسین ... [illegible]
بر روی آب ماند ... به ساحل ... [illegible] ... کرد ... بود ...
او را گرفت و بزندان ... هفت سال در زندان بماند پادشاه آن دیار ... اطلاق زندانیان فرمان
داد حسین رهائی یافت و عزم غزنین کرد ... نزدیک غزنین بدست قطاع الطریقان افتاد ایشان اسپ و سلاح داد ...
... [illegible] ... سلطان ابراهیم غزنوی ... بردند ... گرفتند ...
نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین روی به آسمان کرد و گفت الهی ... برتو روشن است
اکنون بیگناه ... [illegible] ... سلطان شنید او را بخواند و نوازش کرد حسین
... [illegible] ... مملکت مسعود بن ابراهیم غزنوی بحکومت غور رسید و روایت دیگر نیز گفته اند ... [illegible]
در گذشتم و از آن ... سلطان علاء الدین حسین بن عز الدین حسین بن قطب الدین ... المعروف
بجهانسوز که بحکومت غور رسید و بسبب عداوت ... برادرش سیف الدین سوری که بر دست بهرام شاه والی غزنین
... [illegible] ... آورده ... غزنین کرد و ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام شاه متوجه او شد علاء الدین قتال ...
کرد و ظفر یافت ... [illegible] ... علاء الدین ... [illegible] ... از سبب آن سوال
کردند گفت ... [illegible] ... دل شکسته ... [illegible]
علاء الدین با بهرام شاه ... [illegible] ... غزنین ساخت و ... [illegible]
نمود علاء الدین غزنین را بسوخت ... شهر غزنین ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ... غزنین تمام بسوخت علاء الدین ... [illegible]
غزنویه ... سلطان محمود ... [illegible] ... علاء الدین بجهانسوز اشتهار یافت و به انتقام
سید مجد الدین ... سوری که بفرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود امر کرد تا سادات غزنین را توبره پاسی
خاک گردن نهاد ... بغور ... ایشان را گردن زده ... [illegible] ... از قلعه

مظفر کوه و کرسی آن قلعه سنگین است مدور که قلعه بالای آنست و بالای قلعه و میان آن و بیرون آن زمین
نرمی است که هر جای آنرا یک گز حفر کنند آب میرسد و بدین سبب گفت و توران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چند گاه در ویرانه های آن حصار ساکن گشته کلاغی را
تربیت بجایی رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرد و گویند که آهو را نیز میگرفته در صبح صادق می نویسد که در زمان
چنگیزخان شخصی زنبوری را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بزمین افتاد چنگیزخان اورا طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بزمین زنبور بیامد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیزخان بفرمود
تا زنبور را کشتند و دست صیاد ببریدند گفت جز این خروسی که بزرگی مستولی شود و سر این کسی که دست وی
قوی کند این است قوشنج از ابنیهٔ پشنگ بن افراسیاب است و رباطی و مسجدی دران قصبه هست که آنرا
ابنیهٔ ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهی بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدم پای آدم پیداست و سنگریزه های آن کوه اکثر بهیئت
طیور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثالثی ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان در مبدا بنیاد و اسم بانی
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ و گر بران بنائی نهاد * بهمن پس ازان عمارتی عالی کرد * اسکندر رومیش همه داد بباد * شهر
بندیش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر چند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبچاق که تا بچهارسو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه حشش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسهٔ آن شهر مدرسه و خانقاهی است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان گازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیرهٔ ابوالخیرخان از احفاد جوجی خان بن چنگیزخان که بخوارزم سلطنت کردند مینویسد که در ششصد
و شانزده هجری ضعیفه پسری زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پشتش گوشت زیادتی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بودم آن
بدو معتبر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگری و قضایای قتل عام هرات که از دست
چنگیزخان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیزخان بیاید گویند که دران قتل عام شانزده نفر در آن شهر زنده مانده

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر بگذاشتند و باز گشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر با لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرده بهزیمت رفت و بالآخر دختر خود را بسکندر خان داده صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از واقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه درگذشت مدت ملکش با وجود اختلال
و هرج و مرج پنجاه و یکسال بود بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش هشت تن یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و محافظت و [illegible] چکان
و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی از طرف اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاهی
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را بدرگاه فرستاد اکبر بادشاه عزم کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو گریخت و بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او مانع آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و چندر بیگ و شاه
قلیخان محرم را بتسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را بآن دیار فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود عزم رزم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسرینگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سرینگر شد و با قاسم خان رزم کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری درآمد و آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورگانیه ماند و بعد از آن بتصرف احمد شاه ابدالی درآمد تبت ولایتی است
متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به تبت کلان و تبت خرد در تبت غاری است و در آن
از یخ پیکری است امرناته نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر ماه شود آن پیکر یخ درون
غار غایب گردد و باز هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آید برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شکار نام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد برجوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
آرند و دیگر بابهال بت خانه ایست منسوب به کالی از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبند و [illegible]
باشد که برنج در آوند ترسا زندکی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده بنهند و در بتخانه
ببندند و روز دیگر نیایش کنان در بگشایند آوندی که بگل و زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر مر دشمن را باشد

و در موضع مین پور دوازده بگهه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که ماه نوروز بهنار بیجیته گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی بکمال رسد و درختش تا یکوجب رسته آن سپید و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود ته سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا بیست گل برآید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا گذارند و اکثر همان جایگاه دارند بایه روئیدگی آرد بنابران آنرا برآورده بجای دیگر بکارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هند زعفران حاصل میشود و در موضع ولون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود مے پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پرستش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر بر روی آب ماند فال بد دانند ایضاً و بوسر از محال معتبرهٔ آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبی و مقصدی باشد پارهٔ برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز برآید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آمد و گاه باشد که بجای
برنج گل ولای ظاهر گردد و همچنین جائی است موسوم بتله موله دران حوالی قطع زمین است که هر جای آنرا
حفر کنند و آب رسد و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمراج یکطرف آن بکاشغر می پیوندد و عرب رویه آن پگلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت بسته و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را برد و بعد از دو سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست خشک شود خاشاک ها برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله برآید ایضاً ورده دیگر کلکب نام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و همانجا بخاک شوئی زر بدست
آرند الحاصل صوبهٔ کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پگلی داخل این صوبه است
سمی دنیکروه و عرض میدارد و مانند دیار توران درانجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز و کوچک و کشمش رسیده میشود
و گاو و گاو میش میانه و مرد و خروش بسیار شد است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پگلی خوش گذار است و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از ممر دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه و جنوب کشمیر لاهور در هندوستان واقع است و شرقیش اراضی تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربی آن بجایی ست که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لک و هشتاد و نه هزار دام دخل این صوبه است و بقول مؤلف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبی
سه کرور و تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خوانندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غایب شود هر چه کنند گناهی
نبود و از ان گروه بود زلیشه بهم دیو دریا لفدر وسے و یک نفر سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتدای اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه،

واگر نجس و خاشاک پر شود از دشمن بیخ ببیند و اگر آن دشمن بگل و زعفران پر شود و شایستگی کار و ظفر بر دشمن روا باشد و عجب تر آنکه در خصوصی که
حق از باطل نشناخته نشود دو مرغ باد و بر با تیر سه از سهام قتال خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده در آن بتخانه فرستند و روز دیگر هرکدام
دست بر جانور خویش بمالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا ضرری بدو نرسد و از دیگری بیفتد و بمیرد و در تبت خورد که ولایت بزرگ
سولیس نام دارد و بست و هشت کروه دریای تبت بدو آمیزد و بختی ناپدید کرد و کپتان جوناتهان اسکات میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پرستش گویند تختگاه تبت است و شهری بزرگ است و بو فور آبادانی معروف و اکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد و در تذکره دریای جون مرقوم است بنا بر آن اینجا
بتکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد و چه روح لامه در جسد دیگر میرود
میشود در زمین لهذا لامه یعنی راجه را نمی میرد طفلان که آنروز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را می بینند
و هر یکی از آن طفلان که بخبرت طبع و علامت ها که مقرر است میدهند که روح لامه درین طفل آمده
و حلول کرده او را در تختگاه سلطنت بر نشانند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طعام و جوانی جنگ کرده بطریق تبرک میخورند و در آن نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارهای پردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحفه و هدایا از طرفین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود و امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر بار نیز
مهربانی میفرموده باشند و ولایت تبت چند لامه یعنی چند راجه دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتی مشهور است و کوه های محکم و حصون استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار در آن دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خو می باشند غور در قدیم الایام معمور
و آبادان بوده هرگز از انجا تو اهل و آنند یار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجایب
غور چشمه ایست که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از آن چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر سیزده و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد اریاح است و عجایب آن آنکه از برون مسجد هر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
چهل عدد یکی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد آن مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نبود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یک کس ایستاده می کردند و آن مردم را میشمردند عجب آید از دانای مردم آنجا فی الجمله دریکی از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار در انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیری بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می جویند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان تیر مرغی و یا ماهی و یا حیوانی دیگر چسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چسپیده نباشد و ارتفاع منبع آن دیار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

همراه کپتان جونا تهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کانل لک متوجه مالوه بود بار اقسم اتفاق ملاقات افتاد واز
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آن دیار نمود گفت که حالا تیمور شاه والیء قندهار بر صوبهٔ کابل فرمان رواست
وخلایق بعدل وداد او یابنی بیگدر راننده وسکه اش این بیت است فرد خرج سے آرد طلا ونقره از خورشید وماه ** تا کند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه ** طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه سه بالجمله طول صوبهٔ کابل
از اٹک تا هندو کوه صد و پنجاه کروه وعرض از کره باغ باحسان سر اصد کروه شرقی کابل دریای سند وغربی غور
وشمال اندراب و بدخشان ده منزل کوه وجنوبی دل وبر هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
وهشت سرکار مشتمل بر سی وشش وپنجاه وچهار تومان ودوازده کرور وشصت وپنج لک وهشت و نه هزار دام دخل
آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات و پشاور و بعضی ولایت هند است وغربی او
کوهستان است قوم وکدنرے و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالی آن ولایت قندز واندراب است و کوه
هندو کش فاصله واقع شده وجنوبش فرمل و بفرد افغانستان ست ولایت کابل طولانی افتاده و اطراف
آن تمام کوه است واز کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد واز آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالی نباشد و کابل چهارده تومان دارد و هیچ تومان داخل لمغانات
است که سر فروبه کابل واقع شده سیزده فرسنگ ومعظم ترین تومانات سکهار است برنج وگندم و نارنج و کیله و
لیمون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استالف و استرغچ که در لطافت ثانی دوم ندارند
و میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخواند واز این دو موضع گذشته
قریب یک فرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانهٔ نیاک آن شهر است و محل خواجه سه یاران چشمه ایست که بر ابهر
آن بسیار انهار آمده و بر چمن وبسیار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمه ارغوان زار لیست زرد
وسرخ که در یک وقت شگفته میشود و ابو حنیفه کوفی از این شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود و هفت کروه مسافت دارد در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم و [illegible]
و انتها انهار داسپے سواری از راه سیاست جبل پیر اسون آن کشیده که اهالی آنجا نسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مؤلف هفت اقلیم آبادانی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در بعضی کتاب است که برخی گویند که عابدی بود کاش نام جهت عبادت کردن خود از خدای تعالی
خلوتی طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن سنت نام عابد کاشمیر موسوم گشت
و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در آن ولایت جمعی باشند که ایشان را ریشے گویند و کار آن جماعت است که با اهل و
عیال خود در محل ویرانی اقامت گیرند و اطراف خود را سبز میسازند و چون نو باده آنرا بکار میرسد برند کوچ
برحلت کوفته بار اقامت بر زمین دیگر میکشایند بنابران از بسیاری ریاض وحیاض وانهار و اشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافی است که نهایت مهارت درین شیوه بکار میبرند

چون نوبت حکومت [illegible] کشمیر در هفتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی شهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت‌شکن از اولاد شهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد امیر تیمور گورکان روی
بهندوستان نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد او وقتی بتخانهٔ عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدائش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که هیبت خان نام داشت
شبی بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مرا بتبت فرست تا آن مملکت بهر تو فتح کنم و یا بقتل رسم سلطان او را بتبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک بگرفت یعنی آنکه بر سلطان روی بافساد نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و هفده هجری درگذشت و بعد از وی پسرش میرخان ملقب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی بکلی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بجمو رسید و باغوای راجه جمو از آن عزیمت برگشت
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان بگریخت علیشاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و بجسرت برادر جسرت کهوکهر پناه برد علیشاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت پس از آن کس ندانست که چه شد شاهی خان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بکشود و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در ماوراء النهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از آن جمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علمای هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشی و جزیه از جهت رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانه‌ها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند [illegible] و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جائز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرتد گشتند و او پادشاهی رحیم بود و هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بزنجیرش کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان آن پادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت و در هشتصد و چهل و هفت
هجری سلطان درگذشت و بعد از وی پسرش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از وی پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از وی پسرش محمد شاه دخترزادهٔ سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و نود
و [illegible] هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می‌نشاندند اسباب سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند از این ظاهر می‌شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و قضایا بسیار روی نمود
و چند بار از سلطنت افتاد و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبهٔ پنجمین در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

واکثر مردم آنجا شغل سرود و مائل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند و اکثری از
ایشان در سالی بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود نمی شویند و چون در آنجا همیشه تقاطر و [illegible]
ترشح میباشد بیشتر اهل آنجا ملبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیز تا شب ماند
نیشود و [illegible] گوید که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقهٔ پختن طعام نیک میدانند و بغایت لذیذ می پزند
هرچه که پزند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد و زن آنجا همه خوبصورت و صبیح باشند خصوص کشمیری [illegible]
گویند بعینه حسن سیاه آنجا کرسیت خال خال است + کشمیر در صباحت بروشناکر جمال ست + و هنرمندان
هر کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات با همه از چوب و از هر چهار منزل افزون سازند
منزل اولین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم رخوت خانه میدارند و عجب
آنکه بر فراز سقف لاله و ریاحین کارند و مار و کژدم در آن شهر نباشند و کیک و پشه در آن شهر بسیار بود و مگس و پشه
همچنین و در زبان [illegible] دار الملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریای بهت و
[illegible] از میانه آن درگذرد و دیگر نزدیک شهر کولابی است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یکطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته مدار کاروبار مردم آنجا اکثر برکشتی است و ساکنان آن دیار را زبانی خاص است و خط
بر برگ توز و برگ بید نویسند و کتابهای ایشان بزبان سنس کرت و ترجمه تمام آنولایت پرستش گاه است
القصه کشمیر ولایتی است دلکشا آب و هوا خوش دارد و گلهای روح افزا خاصه گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو
صحرا بصحرا و اکثر میوه ها فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بسی رنگرف باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را بارها نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روی آب تخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین را دزدان
خود بدزدی می برند چه بسبب از باغ آن [illegible] بریده در باغ خود وصل می نمایند آنچنانکه کمتر کسی آنرا تفرقه کند
و درین قضیایا داورسی پیش حاکم برند میگفت روزی شود که این قضیه بعدالت نمی آید و مردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند و قضایای میان ایشان تا ماهها و سالها فیصله نیاید بالجمله گندم آنجا ریزه و سیاه و
اندک حاصل می شود و مشک کمتر خورند و نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته دارد و
اسپان زور آور و کریوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و بقولی خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا موضع
ایست سندرام که سند براری نیزش گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا [illegible] درخنه
از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر تری [illegible] ظاهر میشود و بتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که هیچ آب در آن حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک سند چشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشاورزان گوسپند و
بز قربان کنند آب در حوض آید مزروعات پنج مواضع سیراب کند و چون طغیانی کند نیاز مند بیها نمایند آب کم شود

تمام سال بمانند زمستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود بارو جره نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائی است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و بیست و ده
کروه عرض دارد و تمام یوسف زئی در انجا سکونت دارند مگر تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند میشود و برنج سکهدرس که قسمی از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند و غیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نویسند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که مبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان از آن صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور کور کهتری نام معبدگاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا هنود غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی و غیرهم درون تیرتهه یا در حوالی شی تالاب که چشمه بسیار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان بنگستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالی دکان
آهن نمک آنجا بود زمستان در صوبه بشدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد اما
نیک و پسندیده آب و هوای آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بیار سوم حصه و از نبات نیم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سر درختی معاف نموده و از
کل محصول خیری نمیدادند یگدانه محصول را سوم حصه می دادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس شمار می آمدند و مغول
و افغانی و ترکی و [illegible] و عربی و غیرهم رعیت گستری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن امر محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن هیجده [illegible] شوهر نموده و در صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکله سکونت دارند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر هم بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنی و دوم عرغشت و سوم [illegible] و از این هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از آنها کاکر خویش [illegible]
و الوس جدا جدا گشت چون کانسی و جمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانی و غلزئی و خلیل مانند آن بسیار
اند اینهمه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سواد که بحدود
کافرستان و کاشغر می پیوندد زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار با ناظم
صوبه مطیع نباشند و کما ینبغی مالگذاری نمیکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

بضیعه راهداری از تجار میگیرند و بعضے اوقات بزور و تعدی دست تطاول بر مال کاروان و مسافران دراز میکنند در عهد
سلطنت محمد شاه بادشاه صوبهٔ کابل بمبارزالملک سربلند خان مفوض شد نواب به نیشاپور رفته استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان با فوجے سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر میلغے که بطریق انعام از صوبه دار
میگرفتند طلب داشتند و عقل خان که مدارالمهام صاحب زاده بود بآن راضی نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا
عبور کرده بود افغانان قابو یافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و تسخیر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه دربار استند
و بجنگ در پیوستند و در دره کلدلک رزمے صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته پیاده گشت
و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با پنجصد کس از رؤسای لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را
بحراست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر بسربلند خان رسید آنکه یار والد راقم را بآن مهم تعین
نمود و والد راقم افغانان بیشتر مکرر قتل عبدالصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان
و بزرگ رتبه و غیره رؤسای افاغنه را با خود رفیق ساخته با ده پانزده هزار کس سوای فوج سربلند خان بدان
سمت شتافت و بعد از کوششهای بسیار در رزمهای متواتر تا بدره کلدلک رسید و آنجا رزمے صعب اتفاق
افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند چهار ده روپیه بطریق انعام بآنجماعه داده خانزاد خان را
مع اسیران بدست آورده به نیشاپور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی در آن
بشاه جهان آباد آمد و بے منازعتے تسخیر کرد عبدالصمد خان را در سرهند گذاشته متوجه قندهار و دیار خویش شد مقیم
خواست که پیش عبدالصمد خان برود در خلال اینحال سکهان و دکنیان و غیره جامعند و لاهور و عبدالصمد خان
را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال که دو باره شاه ابدالی به هندوستان آمد فیض طلب خان
پور عبدالصمد خان بعمدگی تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالی از
عالمگیر ثانی هم بست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیامد بالجمله از نیشاپور در سر راه بکابل میرود یکی راه
کمیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذر رود دوم راه کهر که جلال آباد و نیشاپور راه میپیوندد و این
طریق نیز از تنگی دریا و قلت آب و دست برد افاغنه صعوبتے دارد سوم راه دره علی انست و خیر است درین
راه ارد کتا بگه قریب سی کروه کوه و کریوه اصلا نیست و از بگه تا کابل چهل کروه هر چند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از نیشاپور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کوه بلند دارد که یک در آمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبهٔ کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازهٔ هند قرار داده اند لهذا والیے هند
مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادر شاه آن صوبه
از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون در آن دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و درانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای
اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفت صد و هشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع سیسرے تعلقهٔ سرکار رروز مضافات صوبه اکبر آباد هنگام بودن

ملک ستر خان بخشم آمده لشکر بروی کشید و او را با فرزندان بکشت بکر یک پسرش که بر یک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجای پدر بر نشست چنانچه بریکیان منسوب باو اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد اتفاقاً
بلخ در معموری بمثابهٔ بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بانام داشت چنگیز خان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه انگور
و خربزه و هندوانه آنجا نیک می شود چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک شتر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجری که میرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزی شمس الدین محمد نام
که نسب او به ابو یزید بسطامی میرسد از کابل به بلخ شتافته تاریخی ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و در آن کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریهٔ خواجه خیران
در فلان موضع است بنا بر آن میرزا بایقرا بآنجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدی و اندر آن قبری پدید آمد چون اندکی دیگر حفر کردند لوحی از سنگ سفید ظاهر
گشت که بر آن منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله میرزا السلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدان جانب شتافت و عمارتی در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که نهر شاهی منسوب است بر آن
مزار وقف کرد و بتدریج بجایی رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنکی از نقد و جنس نذر می آورند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعی است از اعمال بلخ مردی از آبای سامانیه
آنجا نشستی و او را سامان خدای خواندندی و مولف صبح صادق گوید کسانی که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصری در ذکر اسامی ایشان گوید ؎ نه تن بودند ز آل سامان مشهور ☼ هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری ☼ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ☼ و نسب سامان به بهرام گور می پیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجای
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس ایشان وقتی که مامون عباسی بخراسان بود خدمات لایقه
کردند و بمرتبهٔ اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل بن احمد سامانی که اول سلاطین سامانیه شمارا اند بر سایر ماوراء النهر
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجری لشکر بسیستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عمرو لیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث
چیزی نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک دو دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانی نرسد امیر گفت چون مسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خدای که اسب عمرو لیث را بمن داد بدین قادر است که بی غارت
جمعی مظلوم لشکریان ما را برگ دهد در این حالت کنیزکی که از کنیزکان امیر اسمعیل حمایل مرصع بقطعهای لعل بر جا نهاده
بنو ضا رفت غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سواره از پی آن شتافتند غلیواز حمایل

جوے حلسان سے نامند و دیگرے از جانب غزنین دلوه کرو آمده از تنگی دره بشدت گذشته از مس دہ دو ازدہ لاہورے
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است تومان دامن کوه که آنرا نجاب نامند بہاری دلکشا و خرّمی
ہمتا دارد و خانۂ لمغان و کاه دره و فیره ده اسرمنج و شتالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار دارد و سه اقسام لاله آنجا میروید و قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما بعلی سنے آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دہل ازین ریگ زار برآید و این تومان بر روی گذر لشکر توران و صد و وبلخ سدی محکم است و دیگر تومان پنجہک
و ماتیان است و دوازده هزار فرسخ دران تومان نشان میدهند که در میان کوه جابجا کنده و بگچ اندوده اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال دران نگاه میدارند در موضع سنگ تبر لیست گویند که در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضای او
در تابوت درست است این تومان برروے بدخشان بغایت استوار است و بجانب تیند بار تومان غزنین آنرا زابل گویند
و در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص پایه تخت ناصرالدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شہاب الدین غوری بوده و قبر حکیم سنائی در انجاست برف و شدت سرما در انجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اکثر قاذورات در وافتد شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا دوازده اتران گویند و دیگر تومان کهوکهر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده حساب سه چشمه ایست که
آنرا گنگا گویند و در کتب هنود آنرا تار کل گویند و با اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین داور علی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزار بچه در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان ربوبابی است که بنیان هر دو دست
و هر دو ران دیر زاده ایست به شبیه بالخصب بره که از درخت بدرختی قریب بیک گز اندازه میرسد و نسلی برد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موش میشود از بوی بوے مشک آید و دیگر تومان ننگهار در قدیم بر جوے شاهی مشهور بوده و بقول مؤلف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله ولیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه بر کنار روزبارے نیلاب شهر جلال آباد است
که نو ساخته و در کرومی آن باغ صفاست که بچهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر بادشاه است انار بیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار می شود کافردره و کوه کافران از انجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و سرو همگی شدان نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعه بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف ما آنجا اقامت کرده اند و انجماعه
بر تمامی افاغنه غالب آمد و این تومان بست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد بجانب کاشغر است
و از تومان کربور تا حدود بجور سواد رسم آنست که چون زنے میرد او را بالای تخته انداخته از چهار طرف بر گیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده انجماعه بے سعی و خواهش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد و مگر بدشوارے
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در انجا اکثر واقع شود برف و باران بارد و تا دوازده سه ماه روز نماند و در کوهسار

در گذشت سلطان امیرے را که بجا قتلمش مامور بود بفرستاد تا او را گرفتار بر در سلطان آورد سلطان شکار کنان تا بجیحون رسید امیر احمد بن قماج کرشتے ها مرتب ساخته بود سلطان را در ربود و از آب بگذشت و در روی برد نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کارهاے خرد و خوردان را کارهاے بزرگ فرمودم خوردان از عهده کار بزرگ بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهاے خرد عار آمد و بدان التفات نکردند و هر دو تباه شدند و از سلطان ملکشاه با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصالش میسر نشد چنانچه شمه از آن در ضمن قهستان در احوال حسن صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جمله سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسیدند یکی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه است ولشکار ترسے عظیم داشت چهارصد سگ تازے با قلادهاے مرصع وجلهاے زربفت داشتے و اکثر اوقات با زنان نشستے و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال ملک و سپاه غافل نبودے روزی در شکار پیرے ضعیف را دید که پشتاره هیزم بر دوش میداشت برادر رحم آورد و گفت اگر خواهی هزار دینارے چندیم و یا در ازکوشی باره گوسپندی بابی رحمت ربانی یابے پیر گفت ای سلطان زر بده تا در میان بندم و برو از کوشش سوار نشوم و گوسپندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید و چنان کرد و بعد از چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه بادشاه شد و در پانصد و نود هجری در معرکه یکسی خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق یکسی بود کشته شد و دولت سلاجقه از عراق عجم سپری گشت و خوارزم شاهیان بران متصرف شدند گویند که در عهد طغرل سبعه سیاره در اول درجه میزان که برج هوائی است در یک دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که ازین واقعه باد سخت که جبال از بیخ برکند وطوفانی عظیم از باد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود در روے دهر و درین باب انوری گوید که بیم سلطان بود و بمبالغه بسیار گفت و بسبب اتفاق در وقت حکم منجمان چراغهاے بادنوزید شاخی و یا برگی از درختے نجنبید کذب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعرے گوید انورے را؎ گفت انوری که از سبب بادهاے سخت ✤ ویران شود عمارت کهسار بر سری ✤ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ✤ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ✤ اما باتفاق اهل سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسید و خلقے را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیان را بباد نیستی و فنا درداد الغرض سلاجقه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن عم سلطان طغرلبک سلجوقی است که الپ ارسلان بن جغربیک چون بادشاه شد بنابر سرکشی قتلمش که در حیات خود کرده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد و گفت سزاوار نیست که نام شاهزادگی از ایشان برگیرند و ایشان را بسپاه و سالارے اطراف ممالک بفرستند سلطان رائے خواجه را پسندیده طلبداشت و سلیمان بن قتلمش را بشحنگی بعض از شام فرستاد و او در چهارصد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش از آن فرنگیان گرفته بودند بگشود آورده اند که شرف الدین علے که از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی والے حلب بود فرنگیان با او خراج میدادند از سلیمان طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج باید خواست و

از محلت بیفکند در چاه افتاد و یکی را بجای فرستادند تا حمایل بیرون آرد از آن بجاے دیگر راه بود و در آن خزانهٔ عزیمت
کرسامانیان آنرا پنهان کرده بود پس امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی در چند آنرا که از مردم هرات جمع داشتند بدست آورد
وقتی عالمی پیش او رفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفته او را مخصوص گردانید شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود اے اسمعیل یکی از علمای امت مرا دوست داشتی و هفت گام از پیے
او رفتی تا بجبه کردنے هفت پشت از نسل تو پادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی
و هنگام سلطنت همچنان کردے او را گفتند این نه لایق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر
است خداے درجهٔ مرا بلندتر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آید و بعد از وفات وے امرا
گفتند و بد حضور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بوده در ابتداے جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدے و به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزے وزیر خود را گفت
در من چه عیب بینی گفت خشم و ستمگاری که خاندان بزرگ از آن برباد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود هر کرا
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و جماعهٔ را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طایع عباسی خلیفه او را لوا داد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید لنوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسفیجاب [illegible] بهندیه فرستاد [illegible]
با او وجود پرداشت و آن طرف را میسکر و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت در دم خریده آنچه
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بود و بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و نیز گفته‌اند
که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بردست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبد الملک با هر سامانیان محبوس با درکند فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که و را منتصر نیز گویند
کشش و کوششے بسیار کرد و بالآخر در سنه سه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسے از سامانیان بدولت نرسید
و نبذے از احوال وزراے سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتے سهیل خجندی را دیوانی
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم فرمانها رسد خداوند یا بنده نشان ندهد
که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزے چند توقف کن تا جواب
کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل را امر کرد که یکسال
از خانهٔ خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودے بد و حکیم فرمان یکے راست و دیگرے دروغ فرمان ما یکے باشد در ما چه حمقے دیده بودے که بجهت آن نافرمانی
آموزیم لنفرمایم آنچه نخواهیم و نفرمایم آنچه بخواهیم که ما را از کس بیم نیست دعا خیر بیتم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است والیفا الپتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

و از و کارهای ناپسندیده آید و مردانگی و بخشش کنند و از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملکشاه است که بعد از قضایای
فوت برادر او برکیارق بن ملکشاه بر تخت تمکن شد اتابک ایاز و صدقه بموجب وصیت برکیارق پسر او ملکشاه
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بملکشاه آورد و در روز رزم بر سر ملکشاه
فوج ابر سیاه بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملکشاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاش
از دعات اسمعیلیه حارثان قلعه در کوه را بفریفت حارثان به بیعتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد سعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را حرارتی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک فصاد را بدینار بفریفت تا سلطان را بنیش زهر آلود فصد کند حاجب وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
بازگفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان بفر بود تا فصاد در ابهام نیش فصد کرد و در آن دم درگذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بمعشوق او داد و هم در آن هفته احمد قلعه بسپرد سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سر او
نثار میکردند یکی با او گفت تو منجم نابودی در زایچه طالع خود این حالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلقی
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد القبیح وجه بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد الغزالی بهند رفت و بتی بزرگ بدست آورد هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید باز دهیم و وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود و محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از برادرزن ابو القاسم محمود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از سلاطین اسلام است ملکی بادادودین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی ممالکش خطبه بنام او میخواندند چون پادرش درگذشت و
سادات علما بنماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که در مدت العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان بنفس رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود دوستی
پنجروزه بخشش او را حساب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و دو شمار اسب و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر برآوردند و پرواز کردند تا خیمه را برکندند روزی سلطان را مخرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان [illegible] میخواند بسر در جبا نبید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض [illegible]

آخرین ملوک از سلاجقه علاء الدین کیقباد ابن فرامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و نفی کرده بر دست لشکر غازان خان
در جنگ کشته شد و بعد از وی امرای هلاکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی برنگذشت که ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا
یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طائفه عماد الدوله قاورد بن جغری بیک است که در چهار صد
و سی و سه هجری بفرمان برادرش جغری بیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ملک ابو کالیجار بن
سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت
عراق بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در پانصد و هشتاد و سه هجری در گذشت و
بعد از وی کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه
بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پانصد و شصت و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف
واقع شد و چند آنکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تار گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شده
در گذشت راقم حروف گوید که در سنه هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری روز مانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول بیرون
مانده بود و عجب هیبتی من از آن حالت نمایان گشته بود از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده است
القصه جهان تاریک شده مثل شام [illegible] که از شام ده آن در ظل حرکت می آمد و آن حالت اندک ماند پس
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زائل شد نیوزد ولایتی است گویند آن شهر و ولایت خوش
بوده و طعام [illegible] اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار خوب است بنا بجهت آب و هوا جائی با فره و
دلگشاست چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دوازده
هزار رود از آن ولایت بر خاسته اند و همین سبب بنا بر آن شام خرزد خوانده اند سرخس [illegible] مرو و هرات واقع
است و استفاضش نیک محصول نمی بود [illegible] از اقسام [illegible] خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح
خراسان نمود صد و هشتاد هزار خانه در سرخس بشمار آمد و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابله او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمد خان مردم [illegible] آن ولایت را کوچانیده ماوراء النهر فرستاد بنابران سرخس روی بویرانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسپ والی ایران از عبدالله خان والی توران چیره گردید در صدد
معموری سرخس کوشید از آن وقت احوال آبادان است بلخ از ابنیه کیومرث است اما کیکاوس کیانی آبرو بلخ برد و در زمان
اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا نصر سیار بفرمان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعه آن شهر را [illegible] تعمیر کردند [illegible] بنا که هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار
بوده و گویند خانه بنام کعبه و حشمت آن شنیده هر آنکه از دو سوی آن مملکت بود بتخانه مقابل آن بنا نمود و بدیع
بر زبر آن قبهاء بسته علم ها بر افراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده و چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله
تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبدالله نام نهاد و مردم را از عبادات منع آمد لاجرم

مراجعت نمود و براکثر معمورهٔ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولی عهد گردانیده بر فارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر مملکت را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ماوراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفهٔ از غلامان بقلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از و سخنان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود
که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان نشست و کاردی از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد
ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیر بر شش هرگز خطا
نمی کرد بس تیری بجانب او نهاده انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را
رمقی باقی بود که مردم بر و جمع آمدند گفت من در عمر خود حرام وز خود بین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر برآمده ام و سواد لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسی را با من طاقت مقابله نباشد بنابر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت و
پنج هجری اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشی میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الپ ارسلان پسرش سلطان ملکشاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندندی و او بر هر صیدی رغبتی تمام داشت و هر شکار
که بدست خود افگندی دیناری تصدق کردی عدد جانورانی که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد
خویش یازده ملکت برآمد و در راه ها منازل و رباطها بنا نهاد و در هر شهری حاکمی عادل فرستاد و هر ساله املاک خاصهٔ او بیست
یکهزار تومان از زر گنجی بود و هر ساله بیست هزار دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاه را خدا داند روزی براهی میرفت شخصی را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کیا بست
من خربزه در زمین خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشی
گفت مرا خربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامی دید صاحب غلام را که از امرا
بود گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از وی بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدی گفت آری پس او را خلعت داد و رخصت فرمود
و وقتی زنی مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که روزی چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد در
زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامی بدبهی فرو رفت و گاوی بکشت بخورد که صاحب گاو بیوه بود بر سر پلی که در راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر بر این سر پل داد من ندهی فردا بر آن پل از تو

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان گفت بلشکر مشغول بودم درویش گفت کرا شکر میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میگفتی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعمای الهی باید هرچه که دارند شکری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس آنچه گویم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه دادن است بمستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه و سپاه مساکین را از نزول حشم و خشم معاف داشتن سلطان را خوش آمد و خواهیست که از اسپ فرود آید چون
نیک درنگریست درویش را ندید و چون بنهر رسید و بر آب برود بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسیده پیاده شد
از پل بگذشت گفت خداوندا تو میدانی که بر آب دو سواره بود این بار چرا پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن نعمت جوانی بود
دولت محافظت میکرد و اکنون پیر شده ایم از محافظت دولت باید کرد واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر اوقات فتح و نصرت قرین حال بود و چون تخم ادبارش بروی هبوط آورد در سنه پانصد و شش هجری از
کورخان پادشاه قراختای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داد و سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابوالفضل والی سیستان سلطان را گفت جهد کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سه صد سوار بر صفهای
کفار که در میانش گرفته بودند زد و با پانزده تن نجات یافت و در آن معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابوالفضل اسیر شدند کورخان بعد یک سال ایشان را با عزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب بچهل هزار تن جا نزاره حدود جیلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال
بست و چهار هزار گوسپند بمطبخ سلطان میرسانیدند و تحصیلدار بمیش خوانسالار میان ایشان رفت و جور آغاز نهاد و غزان
طاقت نیاوردند و او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان بدست آن حال پنهان داشت و گوسپندان از خاصه خود در انجام
مینمود و چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او گفت امیر قماچ والی بلخ چون بلخ بازگشت از غزان گوسپندان طلب داشت گفتند آخر سلطان کس را نام
والی بلخ بر تجید و با غزان مصاف داد غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بجنگ غزان رسید غزان رسولی فرستادند
و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار تقبل کردند سلطان قبول نکرد و روی بمنازل ایشان آورد غزان با زنان
و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر مؤید الدین ای ابه
میر نفس سرزنش سلطان گفتند اگر چنین کنی خلل در صفت سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه بماند غزان دست از جان بشستند
و رزم کردند امیر مؤید و بر نفس که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان هزیمت رفت و این واقعه
در پانصد و چهل و هشت هجری روی داد الحمله غزان متعاقب سلطان پرداختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیش او زمین بوس کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برگشادند و به نیشابور شدند
و آنجا را بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند روزها در تخت
نشاندندی و شب در قفس آهنین کردندی کار سلطان در آن اوان بجایی رسید که هر گاه چیزی یافتی قدری خوردی
و قدری ذخیره نهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود و خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون

نادرشاه و اخفاد شش و افاغنه قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران بریاد خوانش و سماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضے از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضے امصار احمد شاه ابدالے درانی متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکات زبانی محمد قلیخان ایرانی بار اقسم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد ازو برادرزاده او عادل شاه
و پس ازو برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامے و بعد ازو شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندے امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسمے بشاه سلیمان صفوے را بر تخت نشانیدند و بعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علی مردان خان و کریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبه ثانی
کریم خان بر علیمردان خان مستعرف شد و مرتبه ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برده سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد و بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان والی ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند و خطبه
و سکه بنام صاحب آخر الزمان نمود و تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در اصفهان وغیره شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آنرا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم مے آرد خراسان ولایتے است که در همه روی زمین
عرصه ازان وسیع تر و فسیح مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسے زروم را بهبود نمود
بنات خراسان بر بنا مده و مثل اشجار و انهار و ریاحین نهار خراسان در هیچ قطعه نشان نمیدهند مرو شهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولے از بناهاے اسکندر رومی است برخی از ابنیه شاپور ذوالاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهورث دیو بند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازی غزنوی در چهار صد و یک هجرے در خراسان قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان سالها دار الملک سلطان سنجر سلجوقے بوده چون عراق بر سلطان مستولی
شد عرصه شبانه روز آن شهر را غارت کردند ازان جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس ازان بتدریج آبادان گشت تا دران
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هشتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آنشهر را محاصره کرد مجیر الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکش کشتهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد ازان لشکریان تولیخان آنشهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را بصحرا اتاره چهار صد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را جان امان داده بقیة السیف را بقتل رسانیدند و تا مدت آنشهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و توابع
بسیار دارد و آبش از رودیست که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهی میشود و از میوه ها انگور و خربزه نیک
و وافر میشود اما هواے بد دارد و بیماری بسیار دران شایع بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمورے آن شهر
سعی موفور بتقدیم رسانید و مدینه جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیه او بوده که دران تعرف کرده داده و دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آن طایفه باو منسوب اند از امرای بزرگ بوده نسب او در چهار پشت

داد ستانم اندیشه کن و ازین هر دو سبیل یکی اختیار نمای سلطان از مهابت این سخن از اسپ فرود آمد و گفت ای مادر مرافقت
آن سبیل نیست بجز دوم غلامم سلطان فرمود سلطان غلام را سیاست نمود و بهفتاد گاو در عوض آن عجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توجه کرد و گفت اگر دعای پیرزن جوکی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عصیان
سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرا باین ملک شاه
بقاورد نوشته بودند در اسباب قاورد بدست آمد سلطان امرا را جمع آورده و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در منقلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت سبب آن باز پرسید خواجه گفت
سائر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آن را مطالعه میکردم از ایشان مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش تتش ابن الپ ارسلان در نیشابور خروج کرد سلطان متوجه او گردید
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بنماز اشتغال نمود و سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه ترا بر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر
هر کدام که از برای مسلمانان نافع و اصلح باشد ظفر دهد پس بنیشابور رسید بر تتش ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا با جمعی قلیل از غلامان بشکار رفت و بدست رومیان
گرفتار شد و با غلامان گفت مرا تواضع مکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آنگاه شد
شب غلامی چند را بجست و در منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و رسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مگر لی چند
خواهند بود و این خرد را دوستی نمود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را استخلاص داد و رشت گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشت از اسپ فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید در میان حل دیگر
میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و بشناخت و گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروشش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و بسی برنگذشت که
قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام ببرادر خویش تتش داد وقتی که سلطان ملک شاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد با دویست هزار دینار وجه آورد خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را در نیکار منع کرده و ازیم او داستاد نمیدهیم خواجه همانجا ماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و به او نوشت نداری که ما را ابال و دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلیم دهم

میرزا اویس خان غلزئی قندهاری شاه نواز خان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد از آن یورش شاه
سلیمان صفوی بمسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معموره‌های ایران دراز کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر متحصنان تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را محمود شاه
ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سیستانی والی نیمروز که بعد از محبس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
خراسان را از تصرف عمال محمود شاه برآورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت از اوست ملازم
ملک سیستانی گشت و عاقبت الامر از و جدا شده اوباشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سیستانی بستوه آمد
و شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غلزئی از اصفهان بطرف مازندران
رفته اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سیستانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرده بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاه
ابن میر اویس خان غلزئی قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرده سکنه آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد
سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر هفتاد تن سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز پی
ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاه غلزئی که ابن عم او بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
در خلال این احوال افواج قیصر روم بر سر وقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان برآورده پیش والی روم برند
اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با رومیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش
نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت
نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را باز ساخت چه عبد الله بلوچ اشرف شاه
را با معدودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بر والی
آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسپ از استیلای طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت
بهر حال طهماسپ تبریز را در تصرف اولیا مستخلص گردانید و الوس ترکمان و افاغنه را مستاصل کرد و افاغنه ابدال را در هرات
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمده بنابر بعضی اطوار که لایق سلطنت
نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرده باستصواب شاه طهماسپ
پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد و طهماسپ قلی خان محاصره

با فراسیاب می پیوند و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلتے عظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با یکصد سوار و پنجاه هزار شتر و پنجاه هزار گوسپند روی به ماوراء النهر نهاد
و در نواحی جند بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیارے از قبیلۂ او که در دشت
خزر مانده بودند باو پیوستند و در آن اوان کفار چند هر ساله خراج گرفتندے با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیگ و جغربیگ نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق با پسران او خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بخفت و در گذشت طغرلبیگ و جغربیگ بریاست قوم رسیدند طغرلبیگ اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن بار در چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را صافی شد و خوارزم نیز بگرفت و در کمتر از یکسال تمام عراق عجم
مسخر گشت و در چهار صد و چهل و شش هجری آذربایجان بگشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری با شارت خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیگ خواندند و در این که برادرش جغربیگ
صاحب خراسان در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیگ بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد بخدمت طغرلبیگ پیوست و چون طغرلبیگ فوت کرد و از وی عقب نماند الپ ارسلان در بادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدے سلطان الپ ارسلان در بار دولت خود عبدالملک کندرے
را که وزیر طغرلبیگ را بکشت و نظام الملک را وزارت داده در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرده و اول کسے است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و پنجاه و شش ارمانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن وغیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد و سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اعیان سپاه بمضمون آیۂ کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمۂ اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم اخذل من خذل المسلمین گشاده باشند و خواص و عوام دست بآمین
برداشته آنوقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو بادشاه صف برقتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که بهیئت مجموعے
برین فوج اندک حمله آورد و ندیدن زرے صعب الاتفاق افتاد و از صبح تا نیمروز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفۂ از خواص
در کمین ایستاده و انتظار وقت معهود می کشیدند چون آفتاب بنصف النهار رسید بادے که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روے مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی رومیان
دیگرے را بسلطنت بر نشانند و اگر مرا ببخشی خدمتگار باشم سلطان او را ببخشید و دختر او را به پسر خورد ارسلان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولے این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان بدیار خود

بعمل آرند هفت تراش اسپ رعنا از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا سازد و جلهای مخمل پوشانیده و تنگ های قصب
و ابریشمی بر زین عمل تنگ سپید بر جل مخمل سرخ تنگ سیاه بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنائی و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن پادشاه بعشرت گذرانیده چه هرگاه نواب کامیاب خواهد بنغمه و ترنم آنحضرت را خرسند و
سازند و کارخدمت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحری در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کند پیشکش نمایند
ملازمان ایشان را به اهتمام خانعت فاخره ابریشمی از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل خارا و تکمهٔ کلابتون
و دور و طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند
از خلق کریمی که از آبا و اجداد بمیراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکی از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ با یراق
و انعام زیاده از سه تومان تبریزی نبوده باشد دوازده توقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و مرودی
بافته شامی و غیره که بنفاست لطیف باشد پارچهٔ نفیسی که در سرکار خرج میشود با سه صد نقار که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد
برای خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سر خیابان و کاورگاه سر میفرموده باشند و درین سه روز در باغ
چهارباغ که منزل پادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بندند
و هر صنعت گری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چه
پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آنشهر از غبار سمند آن پادشاه آن مرز و بوم رشک فردوس گردد و از
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر در صفاهان چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
چار زنانند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر کردند در هر دکان بازار های آئین کرده بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بیاید یاد داد و ستد میکرده باشند چنانچه قاعدهٔ آنشهر است از هر کوچه و محله تعمیر دارها
بیرون نمی آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستند و بعد از آن پادشاه
برالعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن
است پادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هرچه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر در آیند چار باغ را گلگشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون ما بوده جهت بودن و خواب کردن فرود آمدن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل
فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و انواع مهمانی تا بخوان سلیمانی بکشند چون ایشان
بفراغبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تهیهٔ مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند بهار زمین

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسالی رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید و طهماسپ قلیخان بعد
از رزم از بغداد و بان و توپال پاشا منهزم به ایران شد و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابله افواج روم که توپال پاشا
تیمار قیس فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بر آن ظفر یافت افواج روم منهزم موضع کرکو
ک و توپال پاشا رفتند طهماسپ قلیخان تعاقب او نمود توپال پاشا از کوهسار بی حزار بیرون آمد و فیت قتل بسیار است
طهماسپ قلیخان تعاقب فاحش کرد توپال پاشا بقتل رسید رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بر دست سپاه ایران
افتاد طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان دید خود داری و حفاظت مال خود نخواهند بود وقت در
رزم نخواهند داد حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش زد و بسوخت و دلهای سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرده با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را بکار برد از حدقه
بیرون آورده و خاطر از مخالفان پرداخت و شیر کشتی تعلیم بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس بود ابیورد بوده بخلال
احوال و تنگی معیشت امام پسر مرده با علی بیگ که رئیس جمعی از افشار ابیورد بوده و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد بعقد خود در آورده و بنظر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت بازدواج
نمود یعنی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید تا شد و شد رسید بجائیکه رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گویند بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهری آباد کرد نادر آباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثری ازان نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت تجارت نمود سه ست
نادر شاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با افواج محمد شاه پادشاه هند که سر گروه
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادر شاه صلح کرد و با نادر شاه بشاهجهان آباد آمد و بنابر بدخوئی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را قتل عام نمود و بالآخر امان داد و خزاین موفور را از انجا بگرفت و از امیران توران فی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه و غیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و بروم شتافته و اکثر از آن
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متفرق گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نائب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

باشند بعد از شربت مرباهای سیب مشکانی و مشهدی و هندوانه و انگور وغیره میوه های لطیف با نانهای پاکیزه بدستوری که مقرر شد حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی اشربه در نظر آن سلطنت پناه آب گلاب و عنبر و شهد و عسل نماید هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند و ایالت پناه بکلو بیگلربیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
تونچاق تازی مقرر دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ فرد نیست سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده یکایک خدمت نماید
احتیاط کنند در سر سواری وغیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشتک هر یک از امرای مذکور که باشند
در محل و مکان آنحضرت کشتک داده باشند و منوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمامها حفظ ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر ولایتیکه برسند همین فرمان بوالی آنجا روا نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا بشهر مشهد معلی مرکی بتعلق به ایالت پناه محمد خان بیگلربیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دوصد طبق الوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجلس آن بادشاه گرامی کشند هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی بامیر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر بامیران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهر یک فراخور حال بدهند نه اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر نماینی که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکم
هر چند بار نماست لایق خواهد بود بد نخواهد بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را سرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر اجماعت را که از گردش روزگار رعدار غباری دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنما است بدین دستور هر وقت منظور باشد تا بحضور بارسند و بعد از آن آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای مطبوخ در شیشه
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر و شهد و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیگلربیگی یکی از ادبیاق کاروان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و سرحدها از هزاره و تکدری وغیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و سایر اسباب ضروری از اشتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن بادشاه در آید
چون بملازمت آن بادشاه سرفراز گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما رساند و هر روز که بملازمت مشرف
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

عرضداشت روانهٔ درگاه معلی نمایند خواجه الدین حسین کلان تر در بلدهٔ فاخرهٔ دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کنند که از هر روز یکهٔ آن بالعمد کس باتفاق ایالت پناه قرا سلطان مهمانداری بشرف ملازمت مشرف
گردیده تا روز دیگر بشهر در آمده روزنامچهٔ منقح درست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمی که در مجلس عالی
از معتمدان و خوش طبعان ظاهر گردد نوشته در ان طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه میفرستاده باشند که بر جمیع اوضاع
نواب همایون ما را اطلاعی حاصل گردیده و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلاوه و میوه با سه هزار طبق طبق کشیده
شود تا بودن آن پادشاه در مملکت عراق یراق ضروری بدین دستور سر راه نماید اول پنجاه چادر درست سایبان
و چادر بزرگ موافق خیمه‌ها که برای دولتخانهٔ ما ساخته‌اند و شامیانهٔ لاجوردی و فغفوری بیست گزی و پنجاه گزی یک چوبه
خاصه برای ترتیب لوازم تا آئین بایستی خمل گزی و بیست و دوازده گزی کرباسی یکصد قطار اشتر و بیست و پنجاه طبق
فغفوری چینی بزرگ و کوچک مع اطباق و دیگهای فرغندی با سر پوش هر چه هست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
بعمل آرند از طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و یکصد طبق و سه اسب خاصه و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه
اول آنرا دیده و پسندیده باشند پیشکش نمایند حاکم نوربان و قوشنج گویند در ولایت باخرز مهمانی نمایند و حاکم باخرز و جام
و حاکم خاف و زیر سر دیوان داد محولات در محال سرای فرمایند که تخ فرسخی مشهور است ازین منقولات که بقلم در آمده و در میان
تفاوت نماید بطریقی که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا و روسای هر محال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند
بالجمله شاه طهماسب در تعظیم و تکریم همایون پادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
با دو هزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موروثی بدست آورد و شاه طهماسب در نهصد و هشتاد و چهار هجری درگذشت
یازدهم شهر صفر تاریخ است بعد از پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب بر تخت نشست و از مذهب
تشیع تبرا کرد و خود را از اهل سنت و جماعت ظاهر ساخت چون در سنن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را بقتل
رسانیده بود اعیان ملک از وی برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه در روی زمین تاریخ جلوس اوست
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد از وی برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسب پادشاه شد و سلطنت
رو باختلال کرد و بالآخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارهای بانام کرد و مملکت ایران که بهم بر آمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان
انتزاع نمود و سالها باستقلال سلطنت کرد و در سنه یکهزار و سی هجری لشکر بقندهار کشید و ملک را از عبد العزیز خان که
بفرمان نور الدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود و همدران سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیرهٔ هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت و جمعی کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیرهٔ هرمز بازگشت و
عساکر روم را که بانتقام آن روی بدان دیار آورده بودند مکرر هزیمت داد و در اکثر باب با روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری درگذشت و از آن دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس
المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

بدید و بار دیگر شیبک خان از نهر جیحون بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحرایی وسیع مستعد قتال ایستاده
است لیکن رزمی صعب اتفاق افتاد شیبک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با پانصد کس بحصار دیواری درآمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدند و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشتند و شیبک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر جیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر وغیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و هشت هجری سلطان ابراهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالدران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود بیار داشت و پیش الشان دیواری
از ارابه کشیده و آنها را از زنجیر بیکدیگر بسته محمد خان استاجلو والی دیار بکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آنوقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بعلاج دورمش خان آن رضا نداد و بالآخر مقاتله
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان برخاک هلاک افتادند
شاه حال برین منوال دیده با شجاع خان قزلباش فدائی وار بر رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که از آنها
بدان بسته بودند بضرب تیغ برزد و بمیان مخالفان درآمد و دست برد عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته ببردم مراجعت نمود و شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و درگذشت ظل الله مضجعه
تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید [illegible] تاریخ
است و او بادشاهی دیندار پرهیزگار بود اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشابور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت
و در نهصد و پنجاه هجری نصیر الدین همایون بادشاه فرمان روای هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و وقتی که
همایون بادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
بابیت خسروا عمر نیست باعنقای عالی همتم * قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است * طالعم شیر است عمری پشت
بر من کرده بود * این زمم از کین و عداوت روی بر من کرده است * روزگاری مقابله گندم نما و جو فروش * طوطی
طبع مرا قانع بارزن کرده است * التماس از شاه آن دارم که با من آن کند * آنچه با سلمان علی در دشت ارژن
کرده است * شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر جهانداری
و تواضع همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی امژده ای پیک صبا گز خبر مقدم دوست * خبرت راست بود در همه جا محرم اوست

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب بزری و دارایهای جامی و مشهدی باشد خلع سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام های الوان
بدستوری که مقرر شد سر براه نموده مجالس بلوکانه بدارد که زبان ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تقبیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خانه شریفه که بدار السلطنت
مذکور میرسد باز یافت نماید و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر چهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول سیداده باشد باید که در روز مهمانی
اولاد آن عالم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نسخ پادشاه
که هدیه ایست از هدایای آلهی مهمان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر ننمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود و چون فردا الشهر خواهند رسید امروز درون باغ
سیدگاه سبز خیابان چادرها درون اطلس قرمزی به کرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود تدریب
دهند و ملاحظه نمایند که هرجا خاطر عاطر آن حضرت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نزهت لطافت امتیاز
داشته باشد رضاجویی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و سیدم خاطر اشرف را بمهربانی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سرایکه در نوروز پارسال بدان ارسال داشته ایم بپوشانند
و یکی از ریش سپیدان اویماق بلکه از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کنند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قراسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده و متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
روند چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسپ فرود نیایند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت باز گردد و آن فرزند برخوردار را یاد کرده به تعجیل تمام روآ
گشته ران ورکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را ببوسد و قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانید و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشتگاه رسد فی الحال سه صد طبق ماحضر مجلس بهشت آئین آورده و مبین العلاقتین خشایکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که مشهور است بمحمد خانی و طبق های نقره و لنگرهای طلا و چینی و فغفوری با سرپوش بالنصف طلا
و بنصف نقره و نمکدان ها تمام مرصع کاری بر روی آن اهل مجلس آرند و سفره های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن بیاتات لذیذ آنچه موافق حال مجلس

دار الملک بوده بتدریج عمارات بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و غازان خان عمارتی عظیم
جهت مضجع خود در آن شهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لبنان کوه و پورا و غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
بنا نهادند و اکثر میوه های آنجا خوب تر پیدا میشود خصوص سیب و امرود و زردآلو و کیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
سهند می آید بالفصد و ابد کاریز از آن اخراج نموده اند تمام در باغات و از تفاغات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
چهره و خوبصورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آن شهر بسیار بوده اند شبستر از مضافات تبریز است
ارومی دیار از شهرهای بتره آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و مقتاد و چند چشمه از میان معمورهٔ آن جریان
می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت دقت را بکار می برند چه مردم ارد و باد را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و باکنان
نخجوان را زر پرست میخوانند در ارد و باد میوهٔ سیب سلطانی و امرود نیکو تر می شود مراغه بحسب وسعت و فسحت و لطافت
کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد و باد و باران بسیار اتفاق می افتد و در تمام
ایران جهت بستن رصد بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رصد بسته خلخال شهری مختصر است
میوه در آنجا فراوان می باشد و در یکی از دهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ می بندد و بر طرف مناره چشمه ایست
که در آتش بیضهٔ مرغ پخته میگردد و در یک فرسخی خلخال کوهی است همچون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
بشکل مخرجه کوهی تخمیناً پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن مخرجه قطرات فرو می ریزد که نزع آن بر این آب است اردبیل بکثرت
درختان و آب های روان از بسیاری امصار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان غله که
به در و انار خورد نتوانند و از میوه های قلیل چون سیب و امرود چیزی دیگر حاصل نمیشود اما بنابر قرب و جوار تبریز هر چند که
خواهند میسر است و قلعه سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زیر کوه قلعه بوده موسوم
بدژ بهمن که رومین دژ و بیرشش خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فرامرز بن کیکاوس کیانی جهت سلطنت مهم بنزاع
رسید بر آن سپاه قرار دادند که هر که فتح دژ بهمن نماید پادشاهی او را باشد نخست فرامرز با طوس و گستهم بود در آنجا رفت و
کار ناساخته باز گشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرا کیخسرو با گودرز و گیو و غیرهما فتح نمود کیکاوس
او را به پادشاهی نشاند و خود را هم برگزید کیخسرو بفرمود تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون از موغان و قراباغ بیرون آیند
در سنه باشد و آن گیاهی است که ترکان آن را لوستان گویند هر چهار ماهی که آن را بخورد البته بمیرد اما آن قدر زمین که از آنجا
کوه سبلان را توان دید آن زمان کار نمیباشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
از آن شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد و نبیرهٔ اویند
خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم بار دیگر باردبیل رسید. خواجه علی زاهد بدیه
معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در حبس داشت نجات داد و ایشان مرید شیخ شده بدیار خویش بازشتافتند
و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مریدان بسیار جمع آورد میرزا جهان شاه
بن قرا یوسف والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از ممالک من بیرون رود سلطان با جمعی کثیر از مریدان بجانب [illegible] شتافته

باشد آنروز که در بزم وصالش یکدم + بنشینیم برادِ دل خود همدم دوست + اقدام آن سبب لال توجه آن بادشاه جم جاه
فرستد احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورد و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
دستگاه حشمت الایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاهی سرفراز گشته اند انچه درباب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قباب گوهر دریای سلطنت و کامگاری دو گوهر چمن آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره طیبه خلافت و عطوفت بادشاه برین شهنشاه بحر تمکین
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی شان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوت گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه حسب الامال
الی یوم المال متعلق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام نما که این خبر بهجت اثر
سردار را از ابتدای حمل پوشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال و
وجوهات دیوانی آنجا از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نمایند بموجب
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تجاوز ننمایند بالفعل کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسب کتل و یک استر رکاب براق در خوران داشته باشد تعین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته باصد راس اسب خوش تنگ که از درگاه معلی مع زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسب قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نموده
زین های لاجوردی منقش با حنا نهای زر لیفت و زر روز که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالای
اسپان نهاده هر اسپ را به دو نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحوم مغفور
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است مع شمشیر طلا و کمربند مرصع جهت
فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل شد یکصد و پنجاه
جامه بجهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت ظفر انتساب آن کامیاب و قالیچه مخمل دوخوابه طلاباف و نمد تکیه کرکی که با استر اطلس است
و سه زوج قالین دوازده ذرعی کوسفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز سفید فرستاده شده بطریق حسن سامان سازند روز بروز اشربه لذیذه
سر براه نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از بابت خشخاش داشته باشند مکمل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند جهت
مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فرد افرد ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فرد ا در منزل و مقامیکه نزول فرمایند چادرهای زر
چادرهای باصفا و لطیف و منقش و شامیانه های اطلس و مخمل زر دوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته بنصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

زمان خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
عباسی خلیفه شد شهرے دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق گردید
رون رشید سجادی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که هارون وفات کرد وزیر سلطان ارسلان
جوقی صدر الدین محمد آنرا باخر رسانید اما در فترت مغول اثرے ازان نماند و بهترین قزوین حمار باسی و حمار باس از ابدے
متوکل بود و در بالغمد جرے بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
کاریزے بران افزوده و در قزوین مسجد است که انجا دعاے مستجاب شود و از غرائب دنیا معامله بانات انگور آنجاست که در نبال
بمرتبه زیاده آب نمیخورند و از میوه هاے انگور و خربزه و پسته نیک تر شود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بے انباز اند و
اکثر از علم موسیقی باخبر اند و بی تمرج آهنگ و حسن صوت مستند چنانچه شاعر گفته ۵ شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر * تا بود
ممتاز دائم بر سریر سروری * از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان از صفاهان عامل از تبریز مردے لشکری
شهرلیست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارابن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی باتمام
رسانید و بقولے شاپور ذوالاکتاف بنا کرده هواے آنشهر سردست و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول مے پیوندد و ولایتش بست و پنج پاره دیهست ریحان شهرے با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید دیگر بحال اصلی باز نیامد الحال شهرے کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مائل است
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول مے پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که شیخ فرخ
یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود ویرا گربه بود که هرگاه جمعے مهمانان بخانقاه شیخ آمدندے گربه بعدد هریک از مهمانان
بانگے کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزے عدد مهمانان بر عدد بانگهاے گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه درمیان آنجماعه درآمد یک یک را بوے میکرد تا بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگرے وقتی
خادم مطبخ براے اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم براے کارے بر منفصل رفت ناگاه مارے از راه دودکش در دیگ
افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون از معنی اطلاع نداشت ویرا زجر کرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ جه تنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بر بختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فداے درویشان ساخت ویرا دفن کنند و زیارتے سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند راقم حروف گوید در خانقاه بر بالانشین سگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز میگفت آنسگ بموافقت موذن
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در صبح وقت هیچگاه نشد که آنسگ
بپرداخت هرجا که بعضے بودی کشنیدن اذان دوید و عقب موذن حاضر شدے سخاوتش و سهرورد اول دو شهر بود
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دیهی مانده و ولایتے سرد سیر است و حاصل
و اندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و ابهر و زنجان از مضافات شهر در دست در جنوبی سلطانیه
روزه راه افتاده و مغول آنرا بمغوالیق نام کرده و کیخسرو لیانی آنرا آباد کرده و دران موضع سرلے است بزرگ و در

آمد بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصیر حسن بیگ آق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر از و متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بجانب شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد و سلطان جنید
شهادت یافت مریدان او معتقد پسران سلطان حیدر شدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و لشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک برتارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان بدو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قوینلو والی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد از و سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم و ولادت شاه اسمعیل در روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را بقلعه اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قوینلو بسلطنت رسید در هشتصد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی میرزا که بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با بایسنقر میرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از و توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
میرزا در یافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا میرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامها نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرست هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در پانزدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشایی با چهار صد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شده در بهار بتالش
بجد و دار دبیل رسید در حدود آذربایجان و از زنجان از طوایف استاجلو و شاملو و روملو ذو القدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالیه بودند بر وجمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او بشروان نهاد شروان شاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد در میان صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار ایشان
با تمام کرده به بعد او رسید و بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد و مذهبناحق تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان سیستانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریه طاهر آباد رزم کرده منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شده شاه اسمعیل روزی چند بظاهر مرو توقف
کرده بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل یحصر دوی گذاشت و مقرر نمود که چون اوزبکان قصد
او کنند روی بهزیمت نهد شیبک خان آثار ضعف حمل کرده با پانزده هزار اوزبک بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان او را

در راه بیفشاند عضد الدوله برای ایشان نشتافت تا بسر گنج رسید لشکر او را بدید عضد الدوله گفت مترس پس کنیزک با یک خم زر بیاورد و داد و باقی را بخزانه برد و بدان بر تربت علی علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقلست که چون در سنه سیصد و هفتاد و یک بیمارستان عضدی در غربی بغداد با تمام رسانید و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بند بر پایش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایش کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه تویی بند بر پای من است مال از عاملان گیری ذرف ازدیوانگان پرسی ترا این چه کار است شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی بر تر از این دیوانگی چه باشد عضد گفت زهی سر آمد و دیگر سخن هیچ عاقل نگفت از تو به وفات عضد الدوله در سنه سیصد و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر از سلاطین دیالمه **فخر الدوله** بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بوده و وزیر او ابو القاسم اسمعیل المعروف بصاحب ابن عباد که در فضائل و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقلست که چون زمان وفات صاحب رسید روزی فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خدا و فضل او زندگانی با خلق بخوشی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بر خلاف بود از من دانند و نام خدا وندی به بدی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل نمود و بکرم و عدل سلطنت نمود و دیگر از ملوک دیالمه **مجد الدوله** بن فخر الدوله است که بخرد سالی در رسته بحکومت رسید و مادرش سیده که دختر مادر عم امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود بتدبیر ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود و وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد که خطبه و سکه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود از این اندیشه مند بودم که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون از این غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بباید آمد که شیر را هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید بخواهم کریخت و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر و یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد ظفرنامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بیدی بر آید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم و این هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت در گذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چون سیده فوت کرد مجد الدوله از تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا با فرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در شش صد و بیست هجری قصد ری کرد و مجد الدوله از امیران خود شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه بر آن داشت که مرا بملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو در گذشتند سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و باز گشت و آخرین ملوک دیالمه **ابو علی کیخسرو** بن عز الملک بالکالیجار است که بخدمت سلطان الپ ارسلان رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری در گذشت و بعد از و از آل بویه خبر نامی و دیگری نماند بندی از احوال وزرا و امرای دیالمه **ابو الفضل محمد** بن ابی عبد الله حسین کاتب معروف بابن عمید در رکن الدوله دیلمی بود و از غایت دانش که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی و سخن کم گفتی و بر گوی عیب کردی حافظه او چنان بود که بیتی بیکبار شنیده یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی **ابو القاسم اسمعیل** بن ابی الحسن عباد طالقانی معروف بصاحب ابن عباد در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادره عصر و اعجوبه دهر بود و چهار صد شتر کتاب خانه او را میکشیدند و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت مؤید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

چشمهٔ آبست بقدر دریا هر چند بر هر چند سعی کرده اند بقعرش نرسیده اند و دو جوی آب بزرگ که هر یک بمقدار آسیا گردان
باشد از آنجا بیرون می‌آید چون بیست آنرا بربندند آب حوض زیاده نمی‌شود و چون میگشایند برقرار خود جاری است و در
هیچ موسم کم و بیش نمی‌باشد طارم محلی با نزهت و با طراوت است و در جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و اکثر
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می‌پیوندد سلطانیه از ابنیهٔ الجایتو سلطان است آنرا مربع وضع کرده و طول
هر دیوار ارکان آن بالتمام گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران در
و مشجع آن پادشاه گنبدی بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و چنین گنبد پر تکلف در روضهٔ چهل و نه
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان با حضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل
و سادات و مشایخ هر بلاد جمع آمده و دران گنبد مجلس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف پادشاه
مسکن نموده بودند چون سفرهٔ طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت بزرگی و شرافت
شما بر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چرا میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر چیز تغیر نمی‌یابد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی‌نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیهٔ ملک آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذو الاکتاف مردی آذرباد نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار باو ایمان آوردند چنانکه او را بگرفت و بعضی از فلزات را بر سینهٔ او گداخته ریختند ضرر باو نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را بکتاب تحریض نمود و آن کتاب سیفر سود گفته‌اند بعضی آبادانی آذربایجان را بنام او میخوانند و نهر ارس در میان ولایت
آذربایجان جریان دارد گویند هر کسی که بنا دیران بگذرد و ماهی بسیار برنگ زرد بار دار شد وضع حمل بر او آسان شود و سر
کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در آنجا چشمه ایست که چون آبش بر آمده اند
راهی جریان می‌یابد سنگ شفاف انعقاد می‌یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر هوای شهر آذربایجان بسردی مایل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از ناکونه تا شهر خلخال و عرضش از مردان تا کوه
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز تبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است زبیده خاتون زوجهٔ هارون الرشید در سنه یکصد و شصت و هجری آن شهر را بنا کرده و بروایت مؤلف صبح صادق از ابنیهٔ بلاش بن
فیروز و درین اشکالی است شاید بنا نهاده بلاش بزلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش پیغمبران پرداخته اند القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی بار دیگر عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکما باشارت الله منصوری بطالع عقرب آن شهر را بنا نهادند
گویند از آن زمان آن شهر از زلزله خراب گشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
گشاده گشته بهر آینه بخارات القدر محتبس نمی‌گردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

دارالملک

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز را فی نفر یک فلوس از من بگیرند و در نماز حاضر شده باشند چون چندی بران برآمد بعضی بسمع میر سانیدند که جوا[illegible]
بی وضو نماز میگذارند [illegible] گفتند که میر چون بر یک فلوس دو کار یعنی نماز و وضو نمیشود میر خندیدند و سه فلوس بران مزید کرد تا آنکه
زنده بود رونق مسجد بحال بود و اکنون آن مسجد موجود است اما کسی بغلط هم آنجا نمیرود و گیلان ولایتی است مشتمل بر جبال و در اندیار قریب با[illegible]
می بارد طول آن اندر سند از تا موجان و عرض آن از دیلمان تا ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته باصطلاح م[illegible]
آندیار سپید رود آب را گویند چون سپید رود از میان ولایت گیلان جریان میدارد هر آینه یکطرف آب آنرا بیشه پیش و طرف دیگر را پس گویند
و دار الملک بیشه پیش لاهیجان است که شهری معمور و آبادان است و از آن بیشه پس شهر رسیده است که رشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر ابریشم
و برنج بود و دختران آنجا در غایت طنازی خود را ببازار خودفروشی جلوه میدهند بند تنبان در دست متاع خود بر سر کتابت مشتریان عرض
مینمایند تا که شخصی بنظر خواستگاری یکی از آنها را دید و دیگران دختر بازار نیز ده چنانچه در جناب مولانا شاکی گیلانی گوید ٭ دختران
ساکن رشد اند ٭ همچو طاوس مست در گرد اند ٭ طلب مشتری بهر بازار ٭ بند تنبان بدست میگیرند ٭ پوشیده نماند که ملوک
گیلان را از روی تعظیم کارکیا گفتندی و اول آن طائفه علی کیا ابن کیا است و نسبت آن با امام زین العابدین میرسد چون در احوال
ملوک گیلان نقلی غریب و عجیب بنظر نرسید و بنابران حالات زمان ایشان را ننوشت چیاو دیلمان نیز گویند مؤلف هفت اقلیم
آن را ننوشته راقم حروف از فرهنگ جهانگیری مینویسد که شهریست از شهرهای گیلان و موی مردم آنجا جعد باشد
و اکثر حرمهای ایشان روئیت بود و سلاطین دیالمه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن دیلم وارند . ملوک اسلام اند
که بشهرهای عراق عجم و عرب و غیرها حکومت کردند و از آن طائفه است عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی جد او [illegible]
سلاطین دیالمه بود و اول کسی است که او را ملک الاسلام خواندند و اول کسی است که او را در اسلام شهنشاه گفتند
و اول کسی است که در بغداد بعد از خلفا نام او را بر منبر بردند در فارس استقلال یافت و از فضل و علم موصوف بوده
بزرگی نیز و او رفت تا کاری بکند بسازد عضد الدوله اغماض نمود آن بزرگ هرچند سخن گفت هیچ در نگرفت و بالآخر
عضد الدوله برنجید و گفت عجب مردی بود این همه آمدن و گفتن کارت نساختم و باز می آئی و مرا و خود را رنجه میدار
گفت کار من رضای خدا بود و آن ساخته شد اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی عضد الدوله
بگریست و کار او بساخت منقولست که بیرون شهر جوانی زرد چهره دیدم گفتم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
بشهر روم که دران پادشاه عادل و قاضی و منصف باشد گفتم پادشاه از عضد الدوله عادل تر و از قاضی یا منصف
هر کجاست گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی گفتم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم مالی
وا فرو گذاشت چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یابم حج و غزوی کنم چون شفا یافتم پنجاه هزار دینار تصدق
و بیست هزار درم و آفتابه سیمین نهادم و نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگرفتم و از سفر کرده از عهده عهد برآمدم
و در غزوه اسیر رومیان شدم و چهار سال در بند ماندم قیصر مریض شد و اسیران را آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتم اکنون بازگشتم
تا امانت از قاضی بستانم نزد او رفتم جوابی نگفت بهیچ سخن گفتم بجائی نرسید اگر عضد الدوله بیدار بودی قاضی چنین
بیداد نکردی عضد الدوله نامه برخواند بشنفت و جوان را بخواند و گفت و جوان را باصفهان فرستاد و گفت آنجا باش تا ترا

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق وغیرهما بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند و عزم
رزم مؤید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی بسپاه دشمن فرستاد او برفت و بازگشت و گفت لشکر چندان است که توان شمرد
و چندین فیل و ران سپاه است گفت بگو چند میر ایشان هست گفت آنرا اندازه نیست صاحب گفت از پیران پای زن می ترسم نه از پیلان [illegible] پس فال [illegible]
بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و آنهمه سپاه بیک تدبیر پراگنده شد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت ترا
صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه باید و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد گویند در وقتی تمارض کرد و
بدیوان ننشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفتی عارض شده بخدمت برای عیادت آییم گفت کوفتی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید
دیگر روز نیز و فخر الدوله رفت فخر الدوله از حال سوال کرد صاحب گفت فخر من در کاشغر است نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخن گفت
ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا خاقان با فلان در کاشغر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر رسید که سخن خاقان [illegible] قبض و بسط
تبدیل یافت ربیع بن مطهر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لیکن خطش بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه شد و از سبب فضیلتی که داشت بملازمت
روزی رنجور شد بعیادت او آمد و بنشست و گفت سبب ناتوانی چیست چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی ترا بتربیع الست
که او چه گفت گفت ای خدایگان بیجان و سر تو که دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم ربیع تو بخود از آنچه میکرد در گذشت کمترین همت صاحب آن بود
که هر روز قریب هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود مردی لقمه برگرفت موی در لقمه بود صاحب بدید
و گفت موئی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت
چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من به بیند صاحب خجل شد
و معذرت خواست و گویند صاحب ابن عباد مخرج رسانده است او را گفتند بگو امیر الامراء ابن یحضر سراج الطریق
لیشرب منه الصادر والوارد گفت حکم حاکم الحکام ان یعمل قلیبا فی النیل لنفع من العادی والبادی
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیلمه
است و او اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
رقعه باو داد فخر الملک برخواند سعایت مردی بود بر مهران نوشت السعایة قبیحة وان کانت صحیحة گویند بیرون شهر
درویشی را جامه دوخته قزوین از شهرهای قدیم است مؤلف تذکره گوید که آنرا شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذوالاکتاف از زندان قیصر مدد کنیزکی که بر وی
عاشق شده بود بگریخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و در آن وقت غیر از باغی کوچک و صومعه نبود آن
پرست چیزی دیگر نبود چون در آن سرزمین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری در آن سرزمین بنا کرد
و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری
بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی
دیده یکی را گفت مصرع که آن کس وین یعنی آن گنج لشکر است کن چون از آن جانب فتح
روداده بر آئینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکسوین گردانید عرب آن را قزوین خواندند

که در رسیار بود مجرد بخفت آن دیگر بپاس محبت حفظه ملتفت نشسته بود چه کنم چه کنم می گفت مجرد بیدار شد گفت ترا چه رسید گفت پنج دینار
دارم و از دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مرا ده تا تدبیر کنم صوفی پنج دینار را بداد مجرد بستد و در چاه افگند و گفت اکنون از بیم
رستی ایمن بنشین و بخسپ ... مردی صد ساله کوزه پشت بر عصا تکیه کرده می رفت جوانی با وی رسید بر سبیل استهزا گفت که این کمان را
بچند خریده گفت تا من بخرم گفت اگر عمر باشد رایگان بتو بخشید این چند فقره نیز از آن کتاب است زبان را بخوب گفتن آموخته کن و بر بلا اندر
نمای دنیا را بخواهد کسی را نصیحت مکن و کسی که بخیر بر آمده باشد گرد راست گردن و دیگر دو قسم مردم شادی مکن تا دیگران غم تو شادی نے
نکنند خوب گوی تا خوب شنوی نیکی بهتر از بدی در رنج بدار بر شادی باز گشت اندوه است آخر شادی ... مکن اگر دان
دانا که از بخردی و بے هنری نام یونان نتوان بدست آورد از بخرد و بے هنر مباش ولیکن از نادان باید آموخت از آنکه هر گاه
بچشم دل نادان نگری و ... عمل بر دگیاری انچه از وی ناپسند آید آن نکنی ارسکندر رسے آرد که من منفعت اندر همه از دوستان
یافتم که از دشمنان نیز یافتم از انچه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بموجب شفقت بپوشیدند تا من ندانم و دشمنان را
بمن بر کنند و من آن فعل را از خود دور کنم سرمایه نیکویی در دانش و ادب نفس تواضع و راست گوئی و بے آزاری و شرمگینی است
و جای باشد که شرم بر مردم وبال گردد باید چنان نکنی که از شرم کنی در مهمات خود تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسے جا
بے شرمی باید کرد تا غرض حاصل شود و همچنان که شرم کنی نتیجه ایمان است بے نوری نتیجه شرمگینی است و چنان نرم مباش که از
نرمی بخورند و تیز ... درشت مباش که از ... بیرون افگنند و هیچکس را ... میاموز که بد آموختن بجای بد کردن
است و کسی را بیازار که اصل مردی کم آزاری است و خویشتن را نادان شمر که تو دانا آنگاه باشی که بر نادانی خود واقف شوے
و اگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگو از گرسنگی مردن به که بیاری فرومایگان سیر شدن مردم بے هنر به دوستی را
نشاید و دشمنی را ازان کسی نبود که کسی حاجتی آورد و او روا نکند اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه دار مباش که زندگانی
او بکام نباشد زنده انش شمار اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش اگر خواهی که با آبرو باشی پیشه کن اگر خواهی که شرم زده
نگردی انچه ننهاده بر مدار اگر خواهی که قدر بر جای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ شده باش
اگر خواهی که آزاده باشی طمع را در دل جای مده مازندران ولایتی است ... بسیار طراوت بسیار و در بعضی چیزها مشابهتے
بهندوستان دارد و مازندران راه های سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و چند قلعه در غایت حصانت میوه گرم سیری
و سرد سیری اکثر در آن دیار پدید است داره اما آنچه قابل ایراد باشد تاریخ ... و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و ...
مازندران مشتمل بر چند شهر است و در زمان سلاطین مازندران ملوک مازندران بوده چنانچه در طبرستان مرقوم گشت و از جمله مازندران
ساری شهری است در غایت خوبی و معموری و بر یک طرف شهر ... قریب بدو میل و نهایت خضرت و خرمی
دارد و از زمان قدیم تا اکنون آباد است و بسیار دارد و ساری از بنیه ساری به ابویه است و نسبت ساری به ... ره
میپیوندد وجه تسمیه ... آنکه خلیل بن فرزین ... بن جاماسپ ... نوشیروان حکومت ری داشت قصد تسخیر طبرستان
کرد و بصورت مجهول که وی ... ری باز کرد و طبرستان شتافت و ملازم و اهل آنجا ... شد و بر
مداخل و مخارج ملک اطلاع یافت ... سپاه جمع آورد و ... به آن دیار بنهاد و ... از نزد خود شهریار

طلب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقای نیست ترسم که در گذرم و ملک دیگر بیاید
و اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس می نمایم و میخواهم که ده هزار دینار پیش تو بود و بعد ازین قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
شاد شد عضد الدوله خادم را بفرمود تا صد و چهل آفتابه زر و سه قرابه مروارید و امثال آن بخانهٔ قاضی نهد قاضی را دل از شادی
در بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از همشهریان بخواند [illegible] قاضی برو و بگو که زر مرا
بده و اگر نه بعضد الدوله تظلم بریم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود مقدمه دگرگون شود و نیز اعتبار کرده همانا
که مال جوان باز بدهم و آن همه مال بستانم پس برو آفتابه بجوان داد جوان بعضد الدوله حال بازگفت عضد الدوله بخندید و گفت
تا قاضی امرد پا برهنه و دستار در گردن افگنده حاضر ساختند پس آنچه داشت ازو بستد و بشناعت تمام از قبلش بگذشت و از
قضا معزولش کرد و گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا میفرستادند بهر او نیز
بفرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داد و گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مالی وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی است و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانهٔ او بود چند
که عضد الدوله باو داده بود دفن کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانهٔ من خرابه ایست خواهم که در آنجا صنع
کلیسائی بسازم قیصر رضا داد تاجر بعمارت آن مشغول است تا اساس بنیاد نهد در دوران هنگام کندن صندوقچه مقفل یافتند از فولاد و کهنه
بسته آنرا نزد بازرگان آوردند بازرگان آنرا بجهان نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد و انجا طوماری دیدند از کاغذهای
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بتسخیر این دیار دست یابد
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین است و القاب او این و آن و چون سکندر جهان گیر است و قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد و عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام شام رسول و تاجر بجای خیمه اش رسیدند عضد الدوله با رسول در سخن آمد و آواز وزغ انهار ملال
گرد یکی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و بنا بر مواضع روی چند
از گوسفندان پر باد کرده در آب ریخت و وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم بازگشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع است پس مراد داد و او را [illegible] کرد بدولت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان
او را با لشکری سروکار پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کاویدن
گرفت به نزد باقی رسید [illegible] خانهٔ یافت و در آنجا چند خم پر از زر قدری ازان برگرفت و علامتی بران
نصب کرد و بشهر بازگشت و در حالت مستی حال بمعشوقه بازگفت کنیزک نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهی کرده ام
اگر امان بخشی گنجی دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد کنیزک حال بازگفت عضد الدوله او را گفت که از لشکری درخواه که گنج را بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر شد که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه تعدادی کاغذ پاره باو داد و تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت کاغذ

برفت و از احوال آن محبوس پرسید پیری پیدا شد که او بیش از نود سال بود گفت این محبوس را نتوان دید اما اگر فرمایی در سنه
آن شمار را معلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنند چون حفر
کردند خانه پدید شد از سنگ کنده و در آنجا تمثالی بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی و پیر بعد ساعتی وقت
آن مطرقه را بر آن سندان میزد آنگاه فرمود تا آنجا را بطریق اول مسدود ساختند و گفت این طلسم است و کیفیت همین ساخته اند
که با دوام این طلسم باقی باشد مر این محبوس را مدفع شود و بعد از آن فرمود تا نردبانها بیاورند و بر یکدیگر بستند تا مقدار
صد گز شد آنگاه آنرا بر افراشتند و بر آن بر رفتند دری از آهن پدید آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این قلعه کوه هفت در است
و بر روی چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که در اینجا چیزی است که شرح آن از امکان بیرون است باید که در را بگشایند و هرگاه این
در گشوده شود این اقلیم را فتنه رسد که رفع آن ممکن نیست امیر گفت همچنین بگذارید باید نوشت مأمون در جواب نوشت
که متعرض آن نشوند **سمنان** بکثرت اشجار سایه دار و انهار [illegible] از فواکه چون انگور و انار بسیار رسد از شهر و دیار
رجحان دارد **شهر آباد** در تحت نزهت و طیب هوا و افزونی اشجار [illegible] از سبزه و هوا زمین آنجا از ترشح خالی
نیست و صحرا اکثر گل و ریحان و لاله و ضمیران دارد و میوه گرمسیری و سردسیری در آنجا می شود در ایام سابق تختگاه
خرجان بود و اکنون از آن شهر جز تلی باقی نیست **طبرستان** ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هوا از خرابی خرجان و حدود دامغان تا کوهستان ری و طالقان همه طبرستان است و رستمدار و کجور تعلق بطبرستان دارد
و بحر طبرستان را دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز نامند و طول این دریا از مشرق تا مغرب
دویست و شش فرسنگ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا بطرف دیلم و [illegible] و باب الابواب و شیروان
و دیار خزر بگذرد و بزمین منتهی شود و درین دریا [illegible] و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزائر نفط سیاه و
سپید حاصل می شود از آن جمله **جزیرهٔ [illegible]** از جزیره‌های دریای طبرستان است که تمام سنگ خاره است و مسافت و
ساحت آن جزیره چهارصد فرسنگ است و اکثر مرغزار بود و نفط سپید از آنجا خیزد و طبرستان اکثر بسیار [illegible] و پیوسته ابر و
باران [illegible] و سخن بشتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب هفت اقلیم می نویسد که
بعد فوت سکندر اعیان ممالک عجم را بر ملوک طوائف تقسیم نموده و حکومت طبرستان بیکی از اولاد ملوک فرس رسید و اولاد او
کامران بودند تا آنکه اردشیر بابکان ملوک طوائف را برانداخت جشنشاه نامی از اولاد همان شخص بحکومت رسید او و
احفادش دویست و شصت و پنج سال بریاست پرداختند چون قباد بن فیروز پادشاه عجم شد آن دیار به پسر خود کیوس مرحمت
تفویض نمود و اولاد جشنشاه را مستاصل ساخت و حکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
خاست کیوس بدست برادر اسیر شده بقتل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از وی پورش **باوند** بن شاپور بن کیوس بحکومت رسید و ایشان را بروایت مؤلف صبح صادق باوندیه خوانند و مازندران
نیز در تصرف داشتند و ملوک باوندیه سه فرقه اند در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اول
اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهارصد و هفده هجری بحبس علاء الدوله کاکویه درگذشت فرقه دوم ذیل از ا

که بادشاه عجم بوده وخواست نزد خود گفت خلیل ابن عم من ست باید که اطاعت کنی او رد کاس بخدمت پیوست و بعد اندک زمان
درگذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت در سال چهلم هجری درگذشت و او دو پسر داشت الویه و بادوستان و اولاد و ملوک رستمدار
آمد و الویه بعد از پدر در طبرستان و مازندران بحکومت رسید و نیز بادوستان ساروبه بن فرخان بن الویه که شهر ساروبه از ابنیه اوست
و دیگر **بارفروس ده** که شهری پاکیزه و باطراوت ست و بنای آن درین نزدی شده **امل** از جمله بلاد قدیم ست بعضی گویند
که جمشید بنا نموده و بقول برخی فریدون و در نزهة القلوب از ابنیه طهمورث دیوبند می نویسد و مؤلف کتاب مسالک ممالک گوید
که از روزگار فریدون تا عهد بهرام گور تختگاه و مسکن اهل بود و در اصل شهر گنبدی که اقسام اشجار بران روئیده گویند که فرایج بن
فریدون در ان گنبد است و قریب شهر رودی است که آنرا هزاره می خوانند و قردم آن شهر نهرها ازان جدا ساخته بر زراعات و عمارات
می برند بنابر ان هیچ منزل بی آب روان و سرابستان نیست **استمدار** قریب صد پاره ده دارد و ولایت آن بمازندران
و گیلان و دریای خزر و کوهستان ری متصل است و حاصلش [illegible] برنج و آهن است و قلاع معتبر بسیار دارد و ساکنانش اگرچه
بکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که سوا فی [illegible] کردند نهایت خوبی و دینداری را دارند و ملوک رستمدار از اولاد بادوستان
خلیل اند و ذکر بعضی ازیشان در ساری گذشت و از ان طایفه است فخر الدوله ما مور بن شهر لکیم ملکی عادل و متشرع بوده و در مملکت
خویش ندا در داد که بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع هیچکس
در روز جمعه بکار دنیوی نپردازد و همه بمسجد جمع آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که بجهت کثرت عیال ما را طاقت نیست اگر بان
بپردازیم وجه معیشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان وظیفه مقرر کنند تا تلافی روز جمعه شود پس چنان کردند وقتی محتسب
یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود بگرفت و خواست که حد کنند گفت که مرا از خداوند بهر ادای نماز وظیفه مقرر ست اگر خواهند
که وضو نیز کرده بران باید افزود و این حدیث بملک رسید بوجود تا بهر وضو نیز وظیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب صبح صادق
نقلی می نویسد که عبد الله خان اوزبک والی ماوراء النهر پیوسته نماز بجماعت گذاردی و سپاه طوعاً و کرهاً بآن پرداختند
و بسا بودی که بی وضو نماز کردندی عبد الله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که کدام کس اند پس امام را گفت چون اذان
گوئی فریاد کن که هر که او وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد جمعی آزادگان که بجانب راست ایستاده بودند بجانب چپ
میل کردند عبد الله خان بسی بخندید و ایشان را بخشید و توبه داد بعضی ثقات براقم می گفتند که وقتی عالمگیر بادشاه مردم
بسیار از پیشتر هجوم آورده نشسته بودند کشمکش بر مردم بادشاهی چندان شد که جای ایستادن نیافتند بادشاه بیدماغ شد
خانجهان بهادر بعرض رسانید که اگر فرمان شود بنحوی [illegible] از ازدحام خلایق را که مقید به نماز نشسته اند و جای بر مردم تنگ کرده
رفع سازیم بادشاه حکم داد خانجهان بهادر باواز بلند گفت که حکم بادشاه جهان پناه است که مردم بی وضو از دست راست بدست چپ
آیند خلق کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اهتمام محتسب سلطان از اینجا برانند فراخی در مکان
پدید آمد بادشاه بخندید و فرمود که چه حیله پسندیده کردی و هم ازین قسم حروف از بزرگان خویش شنیده که سید مبارک محدث ساکن
بلگرام در بلگرام محله خویش مسجد و سرای تعمیر نموده و در سرای قوم جولاهه و غیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آباد ساخت و برای
نماز هر پنج وقت با ایشان تاکید کرد ایشان گفتند اگر بنماز مقید شویم از کسب معاش باز مانیم و عیال از گرسنگی بمیرند امیر گفت

خوانسار ولایتیست قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و کشت. فواکه خوب می‌شود خصوص سیب که در آن اختلاج ... و دیگر شهد که در آن کوهستان بسیار می‌شود

فراهان ولایتیست آباد آن و در زمان سابق از مضافات قم بوده و بعد از آن جدا گشته و آب و زمین نیک دارد و اقسام غلات آنجا نیک محصول می‌پیوندد

تفرش ولایتیست که اطراف آن کوهستان است و از هر طرف که بدینجا روند بکر بوده باید رفت هوای آن معتدل است و آب از چشمهای و کاریزها است همه وقت در آن ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می‌شود و در یکی از کوههای او مناره ایست که کسی و [illegible] آن پرسیده و مردم آن شهر گویند که دشتی گاوی به درون آن مناره رفته و در فراهان بیرون آمده و بنابر آن آن را مناره گاو میل گویند حمل بر زبان آن ولایت ... می‌گویند

قم از شهرهای محروسه عراق عجم است اکنون چندان معموری ندارد مولف عجائب البلدان گوید که از ابنیه عجم است و هوای آن معتدل و از اقسام میوه انار و خربزه و انجیر نیک می‌شود و گویند در آن ولایت عود توفند به **فاق** از ابنیه طهمورث و بعضی گویند از شداد است آتش از رود خانه مروفاق است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می‌شود اما خورگاه و آنجا که چهار پایان ساز کار نبود و گاو قسم بستر از خوشا و گرفته اند راقم حروف گوید که همچنین گاه ملکرام که وطن مولف است هرگز به اسپ ساز گار نیست هر چند که فربه آرند لاغر برند عجب بر آنکه قصبه سانده که از ملکرام پنج کروه است بطرف شمال مائل مغرب واقع است اسپ را بسیار ساز گار است و در چهل روز اسپ لاغر فربه می‌شود و باجمله در سوابق ایام بر کنار شهر رودی بوده که الحال علامت آن بنابر آب گویند در شب ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم خشک شده و ایضاً در یکی از مضافات ساده کوهی است و در آن کوه غاری بر مثال ایوانی و در سقف آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها متقاطر است مگر یکی که آب از وقتی که کافری مکیده و از آن زمان خشک شده

همدان شهریست قدیم و در آثار البلاد آمده که آن شهر را همدان بن شام بن نوح علیه السلام بنا نهاد و قومی جمشید را بطالع جمال تعمیر نموده هوای آن سرد است و آبش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر تنگدستی در آن شهر در آید شادمان شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی همدان بجانب غربی واقع شده و دور آن دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت برف از زبر آن کوه خالی نباشد

ری ولایتیست با نام در ممالک و مسالک آورده که از خراسان و عراق غیر از بغداد هیچ شهری بزرگ‌تر و آبادتر از ری نبوده مگر نیشاپور که عریض‌تر واقع شده آورده که الری عروس الدنیا و در بنای شهر ری اختلاف بسیار کرده اند بعضی برین اند که ری را رازی بن نبابان بن اصفهان بن فلوح بنا کرده و برخی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی به هوشنگ منسوب می‌سازند اما حمدالله مستوفی آورده که شهر ری شهر شیث علیه السلام است و در زمان مهدی بالله عباسی عمارت شهر ری بدین منوال بوده مدارس و خوانق شش صد و هزار و چهار صد حمام و هزار ... و شصت مساجد جمیل و ...

فرقه سوم از ماوند بحکومت رسید اما اهل طبرستان در سال بست و دوم هجری ایمان قبول کردند و بروایت هفت اقلیم نخستین
کسی که قدم جهاد در اراضی آن ملک نهاد امام حسن بن علی علیه السلام است و این واقعه در زمان خلیفه ثانی روی نمود پس
از چندی وقت ایام حسن از مستوطنان آنجا صلح نموده مراجعت فرمود و در خلافت منصور دوانیقی عباسی ابو الخصیب بر سرحاب بن
مهروان تاخت سرحاب خود را بزهر هلاک کرد و ابو الخصیب استیلا یافت تا آنکه حکومت آنجا بحسن المشهور به داعی
کبیر بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بن علی علیه السلام رسید چه بوات ظاهر به
که در عهد عباسیان سلطنت داشتند در طبرستان حکومت کردندی و بر اهالی طبرستان ظلم نمودندی ایشان داعی کبیر را بر سر
سخواندند و در پنجم رمضان در دو صد و پنجاه هجری با او بیعت کردند و او زیدی بود و مذهب تشیع شایع ساخت بعد از و برادرش محمد بن
زید بریاست رسید و او اول کسی که قبه بر مرقد علی علیه السلام ساخت و بعضی او را داعی صغیر گویند و از جمله فرمان روایان طبرستان
امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که از احفاد آل ابازین و روان شاه جیلی که یکی از اعیان و اکابر بالمه
بود خبر رفتی که [illegible] بن وشمگیر در سنه سه صد و شصت هجری در گذشت قابوس بسلطنت رسید گویند که قابوس با کمال فضل و آداب
و سیاست افراط نمودی [illegible] کردند و در آن تماشای راه که او در قلعه می بردند یکی از امرای عاصیان که بر زندان دور ا
می برده قابوس رسید که فتنه که انگیخت گفت که چون تو در قتل و سیاست افراط کردی یکی من و پنج کس دیگر از امرای تو
قابوس گفت آنچه می رسید [illegible] افراط قتل بود چه اگر تو ا وان پنج کس را کشتی و هرگز باین بلا گرفتار نگشتمی پس چون بقلعه رسید
امرای خاصه حبس را بقلعه فرستادند تا او را بکشند عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس امیری عادل و
عالم بود و پیش از آنکه بسلطنت رسد در خدمت سلطان محمود غزنوی بسر بردی از و منقول است که چون از جد بازگشتم عزم غزا بر روم
کردم و گنجه رفتم امیر ابو الاسوار در آن فصل پادشاه گنجه مردی خردمند و عادل و شجاع بود و مرا گرامی داشت روزی از عجایب
جهان سخنی میرفت گفتم که در خرجان دیهی است و چشمه آبی دارد و زنان آنجا بطلب آب روند و در آن زمین کرمی است تا اگر ماده
یکی در آن کرم رسد کرم بمیرد آن آب که در سبو است گنده شود و عجب تر آنکه سبوهای که از [illegible] زنند نیز تباه گردد امیر ابو الاسوار
روی ترش کرد پس از چند روز تر با من بر حال سابق بود دیگر مرا گفت امیران تو نمی رنجید چه می گفتی که فلان جا با من سخنی چنان گوید
که با کودکان گویند من درین باب محضری از روسای خرجان طلبیدم بعد از چهار ماه محضر من رسید بگواهی معارف آنجا بار دیگر [illegible]
وعنصر المعالی را تصنیفی است در علم اخلاق مسمی و مشهور بقابوس نامه و آنرا در نصیحت فرزند خود گیلان شاه نوشته حکایات عجیب
و فقرهای مفید در آن مندرج است از انجمله حکایت یکی از ملوک قابوس بروز تر از خود خشم گرفت و او را عزل کرد و گفت بهر خود جای
اختیار کن تا آنجا روی و قرار گیری گفت چند ده ویران مرا بخش تا آنجا نچه خواهم آباد کنم ملک گفت چند ده
ویران باو دهید پس در همه مملکت تجسس هیچ جای ویران نیافتند ملک را خبر کردند وزیر معزول حاضر بود گفت ای ملک
می دانستم که چنین است اکنون ولایت چنین از من باز گرفته بکسی ده که هر گاه از وی باز خواهی همچنان تو باز سپارد ملک از و
عذر خواست و دیگر باره شغل وزارت داد و هم ایضا از آن کتاب است که درویشی بر راهی میرفت یکی مجرد بود و بیباک میرفت و هر جا که
رسیدی بخفتی و از کس باک نداشتی و دیگری پنج دینار داشت باری موافقت کردی لیکن در بیم بود رفتی تا بجایی رسیدند

اقلیم چهارم

تعلق بآفتاب دارد و در وسط معموری عالم و مسکن اشراف اولاد شیث آدم است و مبداء اول این اقلیم از آنجاست که روز چهار
ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارده ساعت و نصف باشد و حد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه و
بوده و ابتدای این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و ختا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج
و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد پس بوسط عراق و
دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و رودس و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ
تا آنجا گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم و چهارصد شهر کوچک و بیست و پنج
کوه و بیست و دو نهر بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اکثر بحسب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیفت طبع مظهر اصناف
فضل و هنر اند و درین اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون اصفهان و امثال آن و بسیاری از امصار خراسان و چند شهر از ماوراء النهر
داخل این اقلیم اند و راقم حروف درین اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم می نماید بنابر آنکه چون خاتمهٔ اقلیم سوم بر امصار عراق عجم و اتباع
شده تا سررشتهٔ بیان شهرهای عجم گسیخته نگردد و بعد ازان احوال امصار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست
که داخل اقلیم چهارم و در ابنای اصفهان اختلاف بسیار است بعضی گویند که اصفهان بن ونوح بن بوطی بن لومان بن یافث
بن نوح علیه السلام بنا کرده و برخی از نسبهٔ اصفهان بن سام بن نوح علیه السلام می دانند و این دربده آورده که اصفهان لفظ
مرکب است از صهب که شهر است و هان بمعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که اصفهان نام تمام شهرهاست و مولف
عجائب البلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود میخواندند باعث آنکه چون بنی اسرائیل از محنت بخت نصر گریختند پارهٔ از خاک
بیت المقدس را گرفته گرد عالم می گردیدند چون خاک اصفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند دران زمین شهری

هزار و چهار صد طاحونه نه هزار و دویست کاروانسرای و دوازده هزار و هفت مناره و پانزده هزار و سی و پنج یخچال چهار صد و پنجاه و چهار رخانه هزار و هفت صد قبایات حاره سیزده هزار و نود و یک رود خانه نیز بسیار بوده و محلات نود و شش و در هر محله چهل و شش کوه و در هر کوه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از زر و سیم و غیر بها بوده و هر شب روشن می کرده اند و مجموع خانه‌ها هشت بار هزار هزار و سه صد و نود و شش بوده و اصحاب تاریخ چنین نوشته اند که مکرات آن شهر بقتل عام و زلزله ویران شده و باز عمارت یافته تا آنکه در زمان خلافت جعفر و واسطه عمارت بر اصل یافت یا زرجاد ثه چنگیز خان دیگر بار بقتل عام خراب گردید شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد که از تالیفات اوست آورده که درین ایام از شهر ری که مولد و منشای این فقیر است هفت صد هزار مردم صاحب اعتبار بقتل رسیده اند و مولد هفت اقلیم که امین احمد رازی نام دارد از شعب بوده و اگر ضروریات قزوین که قریب چهل سال اقامت سلاطین صفویه بود از ری محصول می پیوست و ایضاً غله و سامان علاوه مردم کاشان از ری سرانجام می شد و اهالی رستم داد و ساوه و قم را نیز از آن منفعت بوده و انواع میوه در آن دیار خوب و فراوان است خربزه و انگور و انار اهلیه که بیگسر شی با اوست و انجیر و زردالو و امرود و شفتالو در غایت شاداب محصول می پیوندد اما مذمت آن شهر نیز گفته اند چه در فصل خریف که ابتدای اختلاف آب و هوای است مردم آنجا بنابر رسوم و عادات بی ملاحظه ثمار میوه بسیار بکار برند و در تب و لرزه گرفتار می شوند و این تب و لرزه در شبانروزی از دو ساعت زیاده نیست بعد از آن برخاسته هرچه می خواهند می خورند و بکار خود می روند چه مشهور است که جمعی از دوستان با یک دیگر بر اسپ می رفتند یکی را تب آمد بیاران گفت که شما ساعتی توقف نمائید تا من رفته بلرزم و بیایم القصه عظیم شهر درحادثه چنگیز خان چنانچه گذشت نوعی خراب کردند که نقش آبادی بکلی از وی محو شد و بعد از آن دار الملک ری طهران مقرر شد طهران در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی بسبب کثرت مداول انهار و اشجار سایه و انبوه ازهار و اثمار ممتاز از امصار و دیار بوده و بر شمال روی آن کوهستانی است موسوم بشمیران که قطعه ایست از قطعهای جنان و در زمان پیشین این کوهستان را شمع می گفته اند و در مضافاتش میوه بافراط محصول می پیوندد و خصوص گیلاس همچنین کوهستانی است دو فرسنگی مشهور بکند و سلفاس که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوه‌های الوان غیرت بوستان جنان تواند بود دماوند اول شهریست در عالم تعمیر شده دماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا نهاد اول دماوند دوم اصطخر سوم بلخ و دماوند کوهستانی است و هیچ منزلی بی آب روان و سر ابستان نیست از فواکه سیب و امرود و نیک می شود و جبل دماوند کوهی است در غایت بلندی و رفعت که هرگز از سر آن خالی نمی شود و از صد فرسنگ پدیدار بود و بعضی گفته اند که سلیمان علیه السلام صخره جنی را در آنجا محبوس کرده و برخی گویند که فریدون ضحاک را در اینجا مقید ساخته و نیز گفته اند که برین کوه معدن کبریت احمر است چنانچه در عجائب البلدان از محمد بن ابراهیم ضراب نقل می کنند که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت احمر بردارد و صرفها ساخت که دنباله آن در آن بود چون معرفه این نزدیک آن می رسند گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با او صرفها بوده از روها (؟) نبوده که از آن کبریت چندانکه خواست برگرفت محمد بن ابراهیم گوید در خدمت امیر موسی ابن حفص بودم قاصد مامون عباسی رسید و گفت حکم چنانست که بکوه دماوند شوی و احوال محبوس دماوند را معلوم نمائی امیر برخاست و بدان موضع

اکبر بادشاه بود روزی در مجلس الهی [illegible] اکبر بادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه بادشاه در هر دو جمع گردو معنی صورت بیت نیست این اش بخاطش بادشاه [illegible]
محمد جهانگیر بادشاه خوانان این بیت میخوانند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی من قبله راست کردم بر طرف کج کلاه [illegible]
بعضی از حاضران گفتند جمعی از اهالی هند خود را صوفی خوانند و بزرق و تلبیس وجد کنند مولانا علی احمد گفت چنین نیست بسا باشد [illegible]
را در وجد خالی دست دهد که در گذرند طاعیان انکار کردند مولانا را حالی دست داد بوجد در آمد و آهی برکشید و در گذشت و این [illegible]
در نهصد و بیست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبد الله سالمی از خلفای سهیل تستری بوده از وی پرسیدند که کسی بچه چیز اولیا [illegible]
شناسد گفت بلطائف زبان و حسن اخلاق تازه روی و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو عبد الله نحوی بسیار در زید و زهد بود [illegible]
بوده که از وی تیر هجو و مزاح نخورده روزی پیش موسی بن عبد الرحمان بلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود [illegible]
تعظیم نمود در کمال حرمت و رعایت احوال او کوشید قضا را وقت آش کشیدن چند قطره شوربا بر دامن او ریخت موسی از آن نجم [illegible]
از راه معذرت گفت خاطر جمع دارید که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهد شد ابو علیه گفت باکی نیست چه آش شما چندان چیز [illegible]
نداشت که از آن نقصانی بجامهٔ اینجانب رسد حسین بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر بیضا بوده و شاگرد [illegible]
بن عثمان مکی و در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه پدر او دوستی بود حلاج نام در روزی منصور وی را بکاری فرستاد [illegible]
رسید که کار وی را خود بکند به انگشت اشاره پنبه کرد و دانه از پنبه یکسو شده از آنجهت او را حلاج گفتند مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند [illegible]
بعضی چون ابن عطا و ابو عبد الله حنیف و شبلی و ابو القاسم نصر آبادی او را قبول کردند و بعضی چون [illegible] ابو القاسم بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم گرگانی
و امام یوسف همدانی در کار او متوقف بودند و بعضی او را ساحر میدانستند و برخی از اصحاب خلوتش میشمارند بالجمله او در مقام [illegible]
شد لاجرم او را صلاح الاسرار گفتندی پس بغداد شد روزی برای جنید رفت جنید گفت کیست گفت حق جنید گفت حق را بحق [illegible]
گفت چرا سجده کنند که خدایم و سبب قتال او آن شد که سطری چند بخطش او یافتند نوشته بود هر که آرزوی حج بود در سرای
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون ایام حج برسد طواف آن نماید و مناسک حج بجا آرد و سی یتیم را بخانه آورد و نیکوتر طعامی دهد
این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای زمان فتوای قتل او حاصل کرد و بحکم خلیفه بقتل
رسانید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بوده او را گفتند که قومی گویند که بجائی رسیده ایم که بما نماز
نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه
نشسته ماند و جز برای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده او را پرسیدند تصوف چیست گفت وفا
بعهد شیخ ابو سلیمان عبد الرحیم دمشقی دارائی یگانه عصر خود بوده از سخنان اوست که چون
آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدای
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی گفت هر که در دنیا ذوق یافت [illegible]
شیخ ابو عمر از اجله مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فرض است بر پیغمبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فرض است بر اولیا نهان
داشتن کرامات با خلق و در فتنه نیفتند

بنا کرده موسوم به [illegible] گردانیدند و صاحب آثار البلاد از بناهای اسکندر گفته و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان که
ابتدا سه چهار قریه بود کران و کوشک و جوباره و دشت و چند مزارع نیز داشته که بعضی از آن را طهمورث دیوبند و بعضی را جمشید
ساخته بود چون کیقباد که اول کیانیان است او را دار الملک ساخت آن چهار ده در آبادی بهم پیوسته شهری [illegible] آنجا امید
و اکنون به چهار ده شهر موسوم به کوچه ها گردید و چون رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی بر آن شهر استیلا یافت فرمود تا باروی [illegible]
بود سوران را کشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دور باروست و یک هزار گام است و در تمام مملکت ایران شهری به بزرگی و معموری
اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب زنده رود که بعضی زاینده رود گویند واقعست و از زنده رود دو هزار و یک نهر جدا شده و [illegible]
ملوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین ریگی فرو رود از کرمان که شصت فرسنگ است بیرون می آید و بعضی از آن
ولایت را نیز منفعت رساند و به دریای شور منتهی شود و در اصفهان بنا بر نفاست آب و هوا مار و کژدم کم باشند و در گرما گوشت
بد و متعفن نشود و میوه اش از باد تیر تازه ماند و هر چه از قسم غله در آن خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و بیماری
مزمن کمتر رود و عمارات و حمامات و باغات نیک در آن شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایران است
و مردم نیک از آن دیار بیرون از حد شمار برخاسته اند و اصفهان تختگاه ملک سلجوقی بود

نطنز ولایتی با نزهت و با طراوت است مشتمل بر انهار روان و حیاض و اشجار فراوان و قریب به پانزده ده دارد و [illegible]
[illegible] برادر رستم بن زال تعمیر نموده

اردستان ولایتی است مشتمل بر پنجاه پاره ده چون زمین آنجا ریگ است از [illegible] آتشش چوب بهم نمی شود اما فواکه
[illegible] خصوص آثار که به همه صفات موصوف است حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در اینجا آتشخانه
ساخته بود که مردم از اطراف عالم آمده [illegible] قیام می نموده اند

کاشان شهریست آراسته عمارت آن چون عارض محبوبان پر نور و [illegible] آن چون [illegible] بی [illegible] و از ابنیه آن [illegible]
منکوحه هارون الرشید است که [illegible] بنا نهاده متوطنان آنجا [illegible] سیر و صحبت [illegible]
[illegible] شهر [illegible] در سال [illegible] و در فصل ربیع [illegible] شهر [illegible]
برکنار سبزه و صحرا [illegible] اقامت بر پا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل [illegible] عظیم که [illegible]
بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان [illegible] و متوطنان آنجا [illegible] مشغول [illegible] از قسم میوه [illegible]
زمستان آن شهر [illegible] شهری [illegible] اگر هزار [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] آنکه [illegible] ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

جرباذقان [illegible] گویند که چون [illegible] آن شهر را باتمام رسانید موسوم [illegible]
[illegible] جرباذقان [illegible]
[illegible] می آید

[illegible] جایی است [illegible] میوه اندک [illegible] حاصل [illegible] شود ✣ ✣ ✣ ✣ ✣ ✣

و عجوبه جهان بوده و در قرأت نظیر نداشته چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس بگرفت خواجه را بخواند و گفت ربع مسکون را
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و تو آن را بخالی سه بخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ⁂
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ⁂ خواجه گفت که ازین بخشید گیهاست که باین روز افتاده ام صاحبقران بخندید و او را
بنواخت اینکه چون شاه اسمعیل ماضی به شیراز رسید خواست که بدستور دیگر اکابر اهل سنت جماعت قبر او را بسوزد دیوانش بران
نهاده بود گفت آنرا بکشا یند هر آنچه برآید از آن بعقیده اش پی برم چون باز کرد قصیده بیرون آورد رباعی چو زاسر نهاده
حمایل برابرم ⁂ یعنی غلام شاهم سوگند میخورم ⁂ نام محمد ست و علی حرز جان من ⁂ در این دو نام نیک براعد المظفرم ⁂ شاه
او محب اهل بیت بوده پس حرزی بر مزارش وقف کرد دیوان حافظ مستدل است و اکثر مردم با و فال گیرند و بسیار درست افتد ابو منصور
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی مطهر حلبی از اکابر متعمدان شیعه است در علم و فضل سرآمد عصر بوده گویند چون الجایتو سلطان
مسلمان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که وافیه و شرح کافیه از مصنفات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را محاکمه ساختند شیخ
جمال الدین بر سید رکن الدین غالب آمد چون امامت علی ابن ابیطالب را بثبوت رسانید بصلوات و سلام بران جناب مشغول شد
رکن الدین گفت مستحق صلوة جز نبی نتواند بود شیخ جمال الدین گفت خبر از کجا ثابت شده و این آیت برخواند الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم الصلوات من ربهم سید رکن الدین گفت چه مصیبت رسیده و اولاد و اولاد سید
علیه براینشان صلوات میفرستی شیخ جمال الدین گفت کدام مصیبت ازین زیاده بود که فرزندی چون تو ایشان را پدید آید حاضران
بخندیدند و رکن الدین عظیم منفعل شد الجایتو سلطان از مولانا قطب الدین که محاکم بود کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین گفت
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از همه افضل ست و سید میگوید که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
از اهل بحث نبود و از علم بهره نداشت شیعی شد و مذهب امامیه را رواج داد شیخ شرف الدین ابو علی قلندر که از اکابر مشایخ است
پیوسته مستغرق بودی و سخن بی‌ادبی داز و منقول ست که رسول علیه السلام و سنت خود را امر بخشید چهل سال فریضه فی سنت ادا کردم
پس فرمان در رسید که حبیب من سنت خود را تو بخشید ما نیز فرض خود را بخشیدیم یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلجی
صاحب دهلی خوردسالی را بر شیخ آوردند شیخ بشنید نامه بعلاء الدین نوشت برین موجب علاء الدین خلجی خوطه دهلی را اعلام آنکه خواجه سرا لی
پیش برید و ریش و برید فقیر خود را طپانچه زده که عمر شرل زان لزرید اگر او را سزا دهد بهتر و الا دهلی را خوطه دیگر خواسته شود
خوطه بزبان دهلی ریش ده باشد و هم از رقعات اوست که بسلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلجی خوطه دهلی چندین مال نفلان
رساند که روز قیامت زیر عرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی بشیخ فرستاد رباعی که راست کند سوی
مردی و زنی ⁂ گه بشکند این طلسم جانی و تنی ⁂ کس نیست که او ستاد قضا را پرسد ⁂ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ⁂ شیخ بدیهه این رباعی
در جواب گفت و بنوشت رباعی شرطی ست که در امر قضا دم نزنی ⁂ زین گونه که گفتی تو مردی نزنی ⁂ گل را چه مجالست که پرسد
زکلال ⁂ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ⁂ شیخ جمال الدین خطیب هانسوی شیخ عمده و خلیفه شیخ فرید گنج شکر بود و شیخ نظام الدین اولیا
مرید که چون شیخ فرید مرا خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد پیش از آن بر پای تماست گان بردم که مگر خلافت من

بر آن حجاب بود و ندانستم آنرا در دار دنیا چنانچه بعد از موت بر من ظاهر شد که نه پرستیدم مگر حق تعالی را که مسمی بود بلات و عزی و مناة
و غیره و این باشد معنی لا اله آخره فهم من فهم از اینجاست که شیخ محب الله آله آبادی در تصنیفی میگوید که الحمد لمن جاء بالجمال ما وجد و سجد
لکل ما سجد یعنی بپای نشانی و محنت و اخلاص حیاتی و خدمت و طاعت ارکانی مر والی راست که موجود باشد بوجود بر موجود و لطیف و
جیبند راست طلبنه فی الصفا و حدبه فی الکدرة بیت عرش غیر در جهان نگذاشت ٭ لاجرم جمله عین اشیا شد ٭ و گفت طریق
حق بعید است و صبر بران شد ندر وزبهان مصری معروف بروزبهان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بود و از شیخ نجم الدین
کبری منقول است که گفت سمعت روزبهان بمصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوات فانک لا احتیاج علیها فقلت یا ربی لا اترک
ذلک کلفنی شیئا آخر یعنی شنیدم من روزبهان را که میگفت گفته شد برای من بکرات که ترک کن نماز را پس بدرستیکه تو نیستی محتاج بسوی
نماز پس گفتم من ای خدای من بدرستیکه من نمیدارم طاقت این را که تکلیف نهی مرا بشی آخر ای بترک نماز یعنی من نمیخواهم
که بترک نماز مرا تکلیف دهی پس اگر بترک امر چیزی دیگر کنی قبول دارم و نماز را ترک نمیکنم و شیخ صدقه از اکابر مشایخ
زمان بوده وقتی برباط شیخ عبدالقادر گیلانی شد شیخ بر منبر رفت و بر منبر چیزی نگفته بود که مریدان او در وجد شدند بعد ازان گفت
این جلسه چه شیخ عبدالقادر را معلوم شد که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در مهمانی
او بنا شیخ صدقه گفت اینکه بیک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد و بخشش چه حاجت شیخ عبدالقادر گفت
او توبه میکند آنکه در هوا پیرد و حاجت او بمن آنست که او را محبت حق رسانم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شعرای
عجم بود و معروف و مشهور دهر دران از توصیف است در کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخنان
اوست دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخن در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری و گفت هر چه زود برآید دیر نپاید و گفت هر که نصیحت نشنود ملامت شنود یکی از صلحا
با شیخ عداوتی داشت شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده و جمعی از روحانیان طبقهای نورانی بر زمین می آیند گفت کجا
میبرند گفتند سعدی بیتی گفته و این صله آنست عابد بیدار شد و روی بصومعه شیخ نهاد در صومعه شیخ رسید و از درون زمزمه شیخ
شنید که رخ از خون جگر میشوید و با خود این بیت تکرار مینمود برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار ٭ زاهد بپای شیخ افتاد و معتقد گشت راقم حروف میگوید که حکایتی بیادم آمد و قبضی برادر شیخ ابوالفضل در شعرگوئی مهارتی
حوصله کرد من هم بیتی بهتر از بیت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار صله ام روزی بصحرا رفت و حالتی بر خود پیدا
کرد و وجد نمود بیتی گفت فرو هر گیاهی که از زمین روید ٭ وحده لاشریک له گوید ٭ با خشوع و خضوع ساعتی مراقبه نمود و سر بر
داشت و بامید صله روی بسوی آسمان کرد و هنوز بازگشت زغنی از بالا [illegible] نمود بر دهن او افتاد فیضی گفت شعر فیضی عالم بالا معلوم
شد و این ضرب المثل است القصه کلام شیخ عذوبت بسیار دارد و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد
امیر خسرو دهلوی استدعا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون و شیرین شود خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شیراز شد
بدیگری ممکن نیست شیخ نظام الدین محمد المشهور بشیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هند است صاحب حالات
و مقامات و خوارق عادات بوده و مرید شیخ فرید شکرگنج است و شیخ فرید مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکیست و او مسترشد

موافق مزاج او نبود و شیخ بکرامت دریافت گفت نه چنان است که تو دانسته چون محبت در میان پدید آمد رحم فوری برخاست و خود را تعظیم کردن
روا نباشد امیر ابوالمعالی صدرالدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارس و اعظم فضلای جهان بوده وقتی بخدمت یعقوب بیگ آق قونیلو
رفت او را تکلیف صدارت کردند ابا نمود گفت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم برود گفتند چگونه گفت اکنون مرا امیر صدرالدین میخوانند آنگاه
مرا میر صدر خواهند خواند و ولد ارشد او امیر غیاث الدین منصور از اکابر افضل جهان بوده و در سایر علوم دستگاه داشته او را عقل حاوی عشر گفتند
گویند او علوم عربیه نیک دانستی و در شیراز نزدیکی دیهی داشت چون تقاضا کرد مدیون منکر شد میر گواه نداشت پس از چند روز مدیون را
گفت باغی پر میوه دارم اگر خواهی تو به بفروشم پس او را از شهر بیرون کرد باغی خوش وی دید گفت قیمت آن چند است میر همان مبلغ گفت که
از وی طلبید آنگاه زر ستد و باغ او را داد دیگر روز که روز موعود آمد از باغ اثری ندید چه آن اسپیا ساخته بود مرد نزد او رفت و حال باز گفت میر گفت
حق مرا ابن سینا دوی باین وجه از تو ستدم مردی معمای نزد او رفت و سخن از معما گفت میر فرمود تو معمای قولی دانی یا فعلی گفت معمای فعلی
کدام است میر بر پای ایستاد و بر کوچ رفت و سه نوبت دست بر ریش زد و گفت این معما نیست باسم ادریس گفت آن را نمیدانم پس گفت
ترا در معانی دستی نیست مراد از ایستادن الف است و از خم شدن دال و سه نوبت در ریش دست بردن اشاره است یا آنکه لفظها نامند
شاه عبدالجلیل لکهنوی درویشی صاحب جمال و کمال بوده مزارش در لکهنو زیارتگاه خاص و عام است پسر جلیل شاه بهار روا از سخنان او
که معروفست بر سوزات راقم حروف از ان سطری چند بر چید هر قوم میاز و رموز طریقت بمعنوی راه رفتن یعنی در خود رفتن آری یافتن
خدا در خود است نه که در آسمان و زمین از انجاست که گفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که شناخت ذات خود پس تحقیق که شناخت
پروردگار را گفت خاموشی آنست که دم بیفزاید و نزند یعنی هر چه گویند از او گوید گفت تقوی آنست که پرهیز کند از خوردن از طعام و شراب
ایضا گفت در بیان معنی کریم یعنی کرم در همه حال بسیر طبایع کوشیدن و بر خطای دلها پوشیدن یعنی دور افتادگان را به نیکی یاد و حاضران
را مدارا امدادی فرو باچیز ان پند و محتاجان سیم بده با خردان لطف و با بزرگان خدمت که هر که باین کرم کریم باشد هو الرحمن الرحیم آنرا گشت
گرو نیز از آن بزرگ است عروتی امری در خودشناسی بود چون خود را شناخت هیچ نیافت و گفت طالبی سالها در طلب حق بود چون حق را یافت
ناهش گرفتن غیرت آمد و گفت هر که جوید یابد و هر که گوید نداند و هر که بوید نرسد و گفت در راه البساحی لا انا تا کردم پرسیدم که از کجائی و تا بکجا
رسیده و تجدید گفت که از ملک عدم بیرون آمدم و بولایت رسیدم هر چند که جستم باز نیافتم چیزی نیست معنی لا اله الا الله ایضا رموز در بیان تا با
که در قالب است گاهی حاضر است و گاهی ناظر و گاهی حاضر است و گاهی تا در و گاهی عاقل است و گاهی ذاکر و گاهی خیر است و گاهی شر و گاهی
جاهل است و گاهی عالم و گاهی با او و گاهی بیرون از هر دو از انجاست که محمد صلعم گفته بالیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاش که [illegible]
گردنده است یعنی بر یک حالت نماند و آن دل است که بعبرانی قلب گویند رموز در بیان بهشت بهشت در یگانگی است یعنی یکی دیدن
و یکی دانستن و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شدن چنانچه جنید بغدادی گفته لیس فی جبتی سوی الله و پیغمبر صلعم فرموده لا فی الجنة حور و لا قصور
ولا لبن ولا عسل الا التجلی رب هر که در این مقام رسید او را همیشه لذت مشترو ... است که عبارت از حور و قصور است و گفت
دوزخ عبارت از مهجوری و بیگانگی است چون سالک یگانگی را هشت بیگانگی او را دوزخ کند تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی نه اندازید دست های خود را
در تهلکه مفهوم کند دیگر رموز در بیان عزلت یعنی عزلت از علم خلق نه که از خلق چه جمیع اولیا و انبیا در خلق بودند یعنی در خلق بودند گفت تا که سیم
نابینا بودم چون همه ندیدم بینا شدم و گفت بنده آنست که از بند خود بگسلد مولانا علی احمد مهر کرچهلوی از ارباب حال بوده و او را قصیده ایست در مدح

حال من انیست ابوبکر محمد بن داود دقی رقی دینوری الاصل است از اکابر مشایخ صوفیه بوده و در سه صد و پنجاه و نه درگذشت از سخنان
اوست معده محل طعام است اگر حلال در وافگنی قوت طاعت یابی و اگر شبهه بود راه حق را بپوشد و اگر حرام باشد از آن معصیت زاید
ابو الحسین محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن سمعون در وعظ و حسن عبارت وحید عصر بوده روزی در مجلس وعظ بر زبان آورد
سبحان من انطق باللحم و البصر بالشحم و اسمع بالعظم یعنی پاکست آنکه گویائی نهاده است در گوشت یعنی زبان و بینائی نهاده است در
حیسانی یعنی چشم چه نگون چشم از چربی است که طبقه شحمیه وغیره باشد شنوائی نهاده است در استخوان چه سوراخ گوش در استخوان است و این
از لطائف اشارت است و از سخنان اوست که هر سخن که از ذکرت خالی است لغو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو و هر خاموشی که از
فکرت خالی است سهو قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف با بن قریعه از افاضل زمان بوده و بمزید فهم و سرعت بدیهه بی
مثل زمانه وزیر ابن عباس او را احترام کردی و همگنان براشاره وزیر از و مسائل مضحکه سوال کردندی و قاضی به بدیهه جواب آن
گفتی یکی او را گفت مردی گوسفندی خرید [illegible] برچشم یکی آمد و کور شد ذنب بر بایع شد یا بر مشتری قاضی گفت بر
بایع از آنکه هنگام فروختن گوسفند نگفت که در مقعد این منجنیق که مردم را کور میکند [illegible]
شد اعرابی را در بازار دید که شتری را فروخته بهای آن در دست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری [illegible] گفت نوزده
دینار نزد تو وام دارم مرا بده اعرابی گفت من ترا نمیشناسم بشر درو آویخت نزد قاضی ابن قریعه رفت و دعوی کرد قاضی گواه
خواست بشر گفت گواه من ایزد تعالی است مال [illegible] قاضی بخندید و نوزده دینار از زر اعرابی گرفته بوی داد
و در میان مجلس زنی همسایه نزد او آمد و از شوهر شکایت کرد و گفت حق مرا ضایع میکند و مرا بی بهره میدارد و شوهرش گفت براینچه من قدرت
دارم او را صبر نیست زن گفت کمتر از پنج نوبت راضی نشوم مرد گفت مرا قدرت زیاده از سه نوبت نیست قاضی بخندید و گفت عجب [illegible]
است هیچ دعوی واقع نشود که مرا از خود چیزی بباید داد پس زن را گفت باز گرد که از بهر قطع خصومت شما یان دو نوبت دیگر را بمن
خود دگرفتم ابو عمر عبدالرحیم اصطخری از کبار اولیا بوده و بصحبت او هم سهیل بن عبدالله تستری وغیره از مشایخ رسیده گویند احوال خود
داشتی و بهنان عبادت پرداختی پدرش مردی مالدار بود و چون درگذشت بیست هزار درهم از و بر ذمه مردم قرض ماند عبدالرحیم
ایشان را گفت ده هزار نقد بمن دهید و ده هزار دیگر بشما بحل کنم پس آن نقد بگرفت و بخانه برد و شب در و هوس افتاد که گاه گفتی [illegible]
کنم و گاه گفتی بر فقرا و قف نمایم پس برخاست و زیر بام برد و مشت مشت بهر جا انداخت چون صبح شد همسایگان گفتند که شب
درم باریده است عبدالرحیم کیسه بیفشاند و یک درم بیفتاد و باصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلا بخوریم مردم گفتند این دیوانه را
بهبینید که ده هزار درم تلف کرده و به یک درم شاد گشته ابو جعفر ابن بابویه از ملوک سیستان و حکمای زمان بوده سخنان از یونانیان
بسیار یاد داشته شبی گفتگو شد که سخن راست آنست که چون گفته شود و کس را عطسه آید حکما گفتند که عطسه از آثار طبیعت است
تابع اخلاط بود و انواع چیزی را دخل در راستی و کذب نیست گفت نه چنین است چه نفس را بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود
طبیعت باشاره او خواهد که آن را ظاهر کند لاجرم عطسه آید شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی شیخ عهد بوده در پنجاه
و لیست هجری درگذشت و گفته که رسول را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تصوف چیست فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی
گفتم توحید چیست فرمود ان تنزه عن الشک والشرک والتعطیل یعنی اینکه منزه شوی از شک و شرک و تعطیل گفتم عقل چیست فرمود

خواجه معین الدین چشتی است و چشتی مرید خواجه عثمان هارونست و شیخ نظام الدین را انچه از فتوح حاصل آمدی بر مریدان قسمت کردی
هر روز و هنیا بین هزار کس بر خوان احسانش طعام خوردندی و گفته آمد که هر روز هفتاد من نمک در مطبخ او صرف شدی امیر خسرو هم
از مریدان او بوده و سلطان علاء الدین خلجی با او عقیدتی تمام داشت لیکن هرگز بزیارتش نرفت و چون قطب الدین مبارک شاه
بسلطنت رسید با شیخ دشمنی پیش گرفت و منع کرد که هیچکس بدیدنش نمیرفت و در اواخر عمر گفت باید که ماهی یکبار شیخ بیارگاه ملت آید
شیخ قبول فرمود مریدان بوان الحاح کردند گفت چون یک ماه بگذرد او زنده باشد بدرگاهش روم پس چون روز معهود رسید شب
سلطان بردست خسرو خان کشته شد و خسرو خان در دهلی دعوی سلطنت کرد و پنج لاکه تنگه بهر شیخ و مالی وافر بهر دیگر مشایخ فرستاده
دیگران آن وجه نگاه داشتند شیخ همه را صرف نمود و چون تغلق شاه بادشاه شد باز خواست آن مال کرد و از دیگران بستد و چون شیخ چیزی
نداشت از وبرنجید بساعیان فرصت یافته عرض کردند که او متبوع وکافرست و مرتکب سماع میشود و سماع در مذهب ابو حنیفه کوفی جایز
نیست سلطان شیخ را بتغلق آباد خواند و علما را بمناظره امر فرمود ناگاه مولانا علم الدین از احفاد شیخ بهاء الدین زکریای
ملتانی که سلطان معتقد او بود در آمد سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول الله السماع لاهله
حلال تغلق شاه چاره ندانست و شیخ را بخانقاه باز گردانید پس چون بسفر بنگاله باز رفت و عزم مراجعت نمود گفت چون بدهلی رسم شیخ
را اخراج کنم این سخن بشیخ رسید گفت هنوز دهلی دورست و هر نفسی که آمد آمد سلطان مے گفت همچنین مے فرمود تا آنکه تغلق شاه
به کروهی دهلی رسید و بامر کاشانه این مثل مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شیرازی از اکابر علمای جهان بوده
و علم از خواجه نصیر الدین طوسی آموخت و در فنون عالم کامل گشت و در خدمت سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاج بر و غالب
بود و پیوسته با شیخ سعدی شیرازی مطایبه کردی روزی با هم بمسجد رفتند یکی از شاهزادگان که بحسن معروف بوده آنرا
نظارت میکرد و انگشت گلی بر خسارهٔ شاهزاده رسیده بود مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاشکی من مے بودم خاک شاهزاده
گفت چه گفتی گفت الیقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا مولانا سعد الدین از تفتازانی بیناه جبروه بود و شبی شیشه سیاهی بر جامه اش ریخت
سعد الدین دیگر بار با همان جامه بدرگاه رفت حاضران بخندیدند و گفتند اینچه رسوائیست مولانا گفت رسوائی نیست عرق ندا
بست وقتی بعیادت بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تپ میکنیم و گردنم درد میکند لیکن امروز تپ شکست و درد گردن
باقیست مولانا گفت دل جمع دار که آن نیز بشکند روزی پیش یهودان رفت و گفت درآیند کر حالا مسلمانم اکنون دلم از مسلمانی
گرفته مرا چهل روز خدمت کنید که بدین شما در آیم ایشان شاد شدند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا در آن ایام دوستان را
جمع آوردی یهودان الوان اطعمه و اشربه حاضر آوردندی و گمان بردندی که آنطایفه نیز بموافقت او یهودی خواهند شد چون
چهل روز بگذشت مولانا گفت خدا تمنا ما العیش و لیمی تمام کنید بدو روز دیگر دو روز بران بیفزودند پس علمای یهود جمع آمدند
که مولانا یهودی شود گفت شما زنده و مرده اید بنجاه سالست که طعام و شراب مسلمانان میخورم هنوز مسلمان نشدم چگونه بپنجاه روز که طعام
شما خورده ام یهودی شوم وقتی پیش امیری نشسته بود امیر کعبتین در دست داشت کعب گفت براندازیم هر که شک کند دیوث باشد امیر
برانداخت شک نکرد مولانا بینداخت شک کرد امیر گفت تو دیوثی مولانا گفت آری من دیوث شام باشک و تو دیوثی بی شک نما راجان بر
زانوی مولانا تکیه کرده بود و مزاح میکرد گفت تو دیوثان را چه باشی گفت متکا خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی نازرین

اول ما هو ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر از گذاشتن دنیا و بزرگ‌ترین او ترک کردن فکرست در ذات باری
یکی با او [illegible] فی تعظیم بود خواست که چیزی از وی پذیرد قبول نکرد و آخر شیخ نوشت که چون از من چیزی نپذیری باری وقتی بنده
بنده آزاد کردم و ثواب آن ترا بخشیدم شیخ گفت ثواب آزاد کردن بندگان نیست الا بنده ساختن آزادان ست بر فوج احسان
روزی دانشمندی در خدمت ابو اسحق بود و خاطرش گذشت که [illegible] شیخ از وی [illegible] چون [illegible] که او خاطر من [illegible] میگذرد و [illegible] وفات
شیخ [illegible] این را سبب چه باشد و در حال شیخ [illegible] بر قندیل افتاد گفت آب و روغن هم مناظره کردند آب گفت با روغن که
[illegible] از تو [illegible] و عزیزترم و [illegible] همه چیز من ست [illegible] کل شیء حی من الماء واقع ست چون [illegible] تو بر من [illegible] است که [illegible]
[illegible] آنکه من رنجها دیده ام و محنت [illegible] دام در روز دیدن و کوفتن و از آنجا مرا [illegible] در می افکنند و [illegible]
بسیار [illegible] آتش [illegible] میزنند و میسوزند و من [illegible] روشنائی [illegible] رسانم چون سخن آن دانشمند شنید در یافت که تنبیه بود
[illegible] بزرگ عهد بود از سخنان اوست که [illegible] کفایت ست تو [illegible] نور [illegible]
است و گفت [illegible] آن که سؤال کند شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنی سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده و وقتی شیخ ابو سعید ابو الخیر را
با شیخ ابو علی سینا صحبت اتفاق افتاد چون جدا شدند از هر یک [illegible] دیگری پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من می‌بینم او میداند ابو علی گفت آنچه
من میدانم او می‌بیند وفات شیخ در چهارصد [illegible] اتفاق افتاد عمرش هزار ماه بود [illegible] در مجالس او گفت لا خیر الی الاشراف
[illegible] شیخ [illegible] بالسند گفت [illegible]
[illegible] من می‌افشانند تا مرا دست آید
[illegible] ایزد تعالی [illegible] آفرید فرمود
[illegible] بسیار بود [illegible] شیخ ابو سعید
[illegible] و این بیت برخواند
[illegible]
[illegible] گفتند که [illegible]
[illegible] از مشرق بمغرب رود [illegible] میان شهر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بزرگان مشایخ [illegible]
[illegible] آفاق از [illegible] مردان شیخ جنید بغدادی ست از سخنان اوست که
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] هر کس [illegible]
[illegible] حق تعالی بود [illegible]

ترا آنچکار گفت باری بگو گفت شراب است که بهر معتضد خلیفه میبرم شیخ چوب بگرفت همه را بشکست او را گرفتند و نزد خلیفه بردند
خلیفه دید و بانگ بر وزد و گفت چرا چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که محتسب کرده گفت آنکه ترا خلافت داده
معتقد شیخ را پیش افگند پس گفت ترا چه برین داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان دلیر شوند
و مرا درین عیب جنی نبود جز خوشنودی خدا معتضد بگریست و گفت نیک کردی پس ازین چنین مکن ابو عبد الله محمد
سالم البصری از بزرگان صوفیه بوده او را گفتند اولیا را بچه چیز توان شناخت گفت بلطائف زبان و حسن اخلاق
و سخای النفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو محمد سهیل بن عبد الله تستری و تستر را ششتر نیز گویند از اکابر مشایخ و
علمای صوفیه بوده و ریاضت شگرف کشیده سالها در هر چهل روز یک مغز بادام خوردی سهیل بن عبد الله تاریخ اوفات و
از سخنان اوست نشان بدبختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه بگریزد احمد
بن ابو الورد از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی در کسی سه چیز افزاید او نیز سه چیز بیفزاید باید که او در تواضع
و فروتنی بیفزاید و چون در مالش بیفزاید باید که در احتیاط و عبادت بیفزاید مولانا جمال الدین محمد و وائی گاوزرونی
از اکابر علماست از سخنان اوست که یک معنیست که اگر در اجزای ممتزجه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر در حرکات
بود غنج و دلال گویند و اگر در اعضا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند لقول شاعر نکو یکذات واحد است
برنگی جدا جدا گفت از دلایل توحید آنست که در کلمه لا اله الا الله چون ملاحظه کنی بجز از تکرار حروف الله هیچ منظر در نیاید
شاه شجاع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک در چشم کرده نخفت روزی بخواب رفت خدا را
بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم یافتم ندا آمد که ما را در خواب از آن بیداری یافتی روزی در مجلس نشسته بود
درویشی بیامد و دو من نان خواست کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج مرا بخرد و دو من نان او را بدهد فقیهی گفت
ایها الشیخ باشریعت استخفاف میکنی گفت هرگز حج و عمل خود را قیمتی ننهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سفیان بن علی
مصری از محدثان مشایخ مصر است یکی از مریدانش خواست که تجرید ورزد شیخ گفت اول دل را از سهو و غفلات
و نفس را از هوا و زبان را از لغو مجرد کن تا تجرید حاصل آید انگاه خواهی دینار دار و خواهی مدار ابو سلیمان دارانی
دمشقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد و گفت هر عقوبتی
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفت نشانترین اعمال مخالفت نفس است و گفت مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة
الجوع یعنی کلید دنیا سیریست و کلید آخرت گرسنگی است ابو جعفر معروف بابن کرنبی از اجله مشایخ بغداد است چنانچه گویند
هنگام وفات جنید بر سرش نشسته بود جنید سر بآسمان برداشت ابو جعفر گفت بعید است و دوری و گفته اند بعضی درین
معنی ان الحق اقرب الی العبد من [illegible] صحبت شیخ ابو محمد خفاف از بزرگان مشایخ شیراز است [illegible]
لاجرم او را از مشاهیر گفتندی وقتی با مشایخ شیراز در مجلس نشسته بود و در مشاهده سخن میرفت گفت حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف گردد وقتی در بادیه تبوک بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدم و سجده کردم
قوم خاموش ماندند مگر بل خصاص شیرازی گفت برخیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم پس او را بخانه ابن سعد محدث بردند

گو من وقتی بمقام خضر علیه السلام رسیدم مارا دران مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانهٔ نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلام بزرگست
که گفت چون انتهای کمال رسد ابتدای ولایتست یعنی انتهای عقل ابتدای ولایت باشد و ابتدای ولایت انتهای نبوتست شبلی را پرسیدند
اکرم الاکرمین که بود گفت آن که وقتی گناه کسی را آمرزیده باشد دیگری را بآن گناه عذاب نکند چه گوید که این آن گناهست که من فلان
بندهٔ خود را بخشیده ام و من کلامه من عبد الله خوفا من النار فانه عبد النار و من عبد الله شوقا الی الجنة فانه عبد الجنة لان من خاف شیئا
او رجاه فهو معبوده یعنی کسی که عبادت کرد حق تعالی او را بخوف آتش پس بتحقیق او پرستید آتش را و کسی که پرستش کرد خدا را بجهت بهشت
پس بتحقیق او بندهٔ بهشت است پس آن کس که بترس چیزی و با امید چیزی پرستش کند پس آن [illegible] پرستش و با امید معبود اوست که
حسب حال قول بزرگی بیادم آمد که گفته اگر مارا قدرت باشد دوزخ و بهشت یک لقمه کرده فرو بریم تا مردم خدا را بی غرض پرستش کنند
شبلی راست که عبارت زبان علمست و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده از زبان رسل و عین الیقین آنکه
خدای تعالی بما رسانده از نور هدایت باسرار قلوب و حق الیقین آنست که بدان هیچکس را راه نیست از شبلی پرسیدند که انس چیست گفت
آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز جنازهٔ او آمدند جنید معلوم کرد و گفت عجب کسی مردمان آمده اند تا بر زنده
نماز گذارند او را گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست نفی کرا کنم گویند شبی عزیزی شبلی را پس از مرگ بخواب دید پرسید که با تو
آخرت را چگونه دیدی گفت دل مجروح و جگر سوخته را مرهمی نهند و بهیچ چیز دیگر التفات نمیکنند مجوسی صد دینار صدقه کرد شبلی گفت ترا
ایمان نیست صدقه ترا سودی نبود مجوسی بگریست و بآسمان نگریست رقعه از آسمان افتاد و این دو بیت بران نوشته بود شعر
مکافات السماحة دار خلد ✿ یعنی عوض جوانمردی و بخشش بهشت است ✿ و امن من مخافة یوم بؤس ✿ ایمن و پناه است آن بخشش از روز
سختی ✿ و ما نار بحرقه جواد ✿ و نیست آتش آنکه بسوزاند سخی را ✿ و ان کان الجواد من المجوس ✿ اگرچه باشد سخی از مجوس ✿ مجوسی آن
بدید و ایمان آورد شبلی را گفتند از دویست درم چند درم زکات باید داد گفت ترا از دویست درم پنج درم و مرا از دویست پنج
گفتند این دویست دانیم و آن پنج چیست گفت دویست درم بدهم و پنج دیگر وام کنم و بدهم از شبلی منقولست که گفت وقتی از بغداد با قافله
حاج روان شدم جوانی دیدم نعلین [illegible] در پا و دستار مصری بر سر گلاب بر خود میپاشید و خوش خوش میخرامید گفتم ای برنا بجا میروی
گفت بتخانه گفتم بکدام خانه گفت بتخانه بر جهانی که طفلی را آواره کرده میروم تا در حرم که آنجا گرامی ببینند گفتم کار باین [illegible]
خوانده اند خواستم که با او موافقت کنم گفت تو مرقع پوش و من جز [illegible] نوش همراهی راست نه آید او را بگذاشتم چون بمکه رسیدم او را در
زیر میزاب خفته دیدم ترا سوز [illegible] دامنم بگرفت و گفت مرا شناسی گفتم آری این حال چیست گفت معشوق آرند و
عاشق کنند اول گفتند معشوقی و چون بیادیه رسیدم عاشقم خواندند و بعرفات ندا دادند که طفیلی و چون بخانه رسیدم گفتند تا
محرمی حلقه بر در زدم گفتند [illegible] محجوب از این فکر بیمار شدم دلم بر زاری او بسوخت گفتم با من بیا گفت بگذار
که درین حسرت سر بر دارم [illegible] شب در جوار مسجد بعبادت گذرانیدم صبح دیدم که از کنار حطیم جوان را مرده برگرفتند
و بدفن بردند حال او را از محرمان راز سوال کردم و گفتند بیت عاشقان کشتگان معشوقند ✿ بر نیاید ز کشتگان آواز ✿
وقتی شبلی از میان مردم چند روز پنهان و غایب شد اصحابش بطلب او افتادند بالاخره در مخنث خانه یافتند این نه جای تست
و این جای تو لایق تو نیست گفت جای من همین ست صحبت آستانه مردانند و نه زنان من نیز در کار خود نه مردم نه زن پس حقیقت

رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النفس ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و الا کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گچ را و انداختی نفس را یعنی
اگر هست از مال تو پس تحقیق اسراف کردی و خدا دوست نمیدارد مسرفان را و اگر هست از مال دیگری پس بدرستیکه ظلم
کردی و خدا دوست نمیدارد ظالمان را و او را گفتند دیوانه را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدودی چند بیش نیستند محمد ادریس مشهور بشافعی از غزه است نسبتش بهاشم بن عبد المطلب بن عبد المناف می پیوندد
و صاحب مذهب مستقل است و اول کسیست که در اصول فقه تصنیف کرده و ولادت شافعی در روزیکه امام ابو حنیفه درگذشت
بمصره اتفاق افتاد در یکصد و پنجاه هجری مذهب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابو حنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند بعقل یک نیمه جهان
راجح آید و وقتی مامون عباسی در دو صد و یک هجری شافعی را گفت که بخلق قرآن قایل شو شافعی بر منبر رفت و انگشتان
بشمرد و گفت صحف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس باین حیله رهائی یافت و بمصر
رفت و توطن گزید و روز جمعه آخر رجب در دو صد و چهار هجری درگذشت و از سخنان اوست نه دوست بود آنکه ترا با و
مدارا باید کرد و گفته است هرگز فربه عاقل ندیدم و گفت که در توریت است اگر کوتاهی بینی که خبیث نباشد بدانکه صورت او را مسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقلی بینی او را سجده کن یعنی دراز عاقل نباشد ابو الهذیل بصری رئیس طایفه ایست از معتزله که
ایشان را هذیلیه خوانند از و منقول است که وقتی بدیر هرقل رسیدم مردی آنجا بدیدم گفت تو معتزلی گفتم آری گفت پاسخ
الهی و تو ابو هذیل نباشی گفتم هم آنم گفت خواب را لذتی هست گفتم آری گفت آنرا کی توان یافت اگر گوئی در حالت
خواب این درست نبود چه از چیزیکه نیاید است لذت نتوان یافت و اگر گوئی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گذشته است
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت بیکی آنیست و چون خواب آمد آن مقصود گردد و رفع الم الذی باشد
یعنی کسی که گریه میکند بر ولی و چون خواب آمد آن گریه و اندوه او موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد لم گریه کننده را
ابو سعید معروفست باصمعی شیخ بصری و صاحب اخبار و نوادر بوده او گوید اعرابی دیدم و صد و بست سال عمر داشت گفتم
چه دراز است عمر تو گفت حسد را ترک کردم لاجرم باقی ماندم و گفت از نشانهای احمق آن باشد که پیش از آن سخن بشنود بجواب
مشغول شود روزی زیر درخت جوز بول کرد بادی از وی جدا شد اطفال عرب بازی میکردند اصمعی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت ثمره این درخت چیست یکی از اطفال گفت پارسال عربی بود و امسال عجمیست چه جوز معرب کوز است
و اصمعی در عهد مامون خلیفه درگذشت ابو معن ثمامه بصری معتزلی فاضل فاسق بوده و ندیم مامون خلیفه بوده و مردی
ثمامه را گفت مرا با تو حاجت ست خواهم که برآری گفت مرا نیز بتو حاجتیست نخست حاجت مرا برآر تا حاجت ترا برآرم
گفت بگو که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابو عبد الله محمد بن کرام سیستانی فرقه کرامیان منسوب باوی
اند محمد بمکه متولد شد و علم آموخت و بوطن شتافت و مذهبی جدید پدید آورد و گویند او از هر مذهبی چیزی اختیار کرده در کتاب
خویش نوشت و بعد از و در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذهب نصرت یافت و ایشان بسیار شدند و از مقولات

وگفت خواهم که حدیث ان الشیطان عرشا الی آخره روایت کن ابن سعدان گفت حدثنی فلان بن فلان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابو محمد آن حدیث بشنید وگریست و برخاست و بیرون رفت
و روزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهای که در آن وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را
پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را بهمان موضع که او را سجده کردم باز کردم و بر و لعنت کنم پس بیرون رفت کسی از و
چیزی نیافت سعید بن هارون فارسی حکیمی شاعر و فاضل فصیح بود و در خدمت مامون عباسی بسر برده در بخل با و مثل زنند
و میال خزاعی گوید روزی نزد او شدم و نشستیم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش بیامد و کاسه بیاورد خروسی پخته در آن بود سعید در آن
نگریست مر خروس را ندید گفت سر آن کجاست غلام گفت آنرا بدور انداختیم گفت من نخواهم که پای او را بدور افگند چه
جای سر که آن رئیس اعضاست و خروس بآن آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گذارند و تاج او نمودار پادشاهان است
و مرا درد وای ورم دل و جگر دوست و بچشم او شعرا امثال زنند و گویند راح کعین الدیک یعنی شراب مانند چشم خروس ای سرخ
چشم خروس و آن بهترین شرابهاست و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نمی آید اگر تو میپنداشتی که من آنرا نخواهم خورد باید بر
عیال و اطفال و مهمانان میخورند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت والله که بدور انداختم سعید برنجید وگفت [illegible]
فی بطنک فالملک الله یعنی آنچه در شکم تو تبدیل کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت پالیش یکاسه خورد و شوربا بر سفره
ریخت و خروس بر زمین افتاد و گربه در کمین بود و آن را در ربود و مناسب این مقام است پسر خواجه بخیلی در آنگه بدروش او
بدر رسیدند با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده ام که هر که مردی خواهد باید که هر چه یابد ایثار کند از آن این کار کردم
خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته اند هر چه یابی باید که انبار کنی نه ایثار گویند که در بصره بخیلی معروف بود و بخیلی از
کوفه بزیارتش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده ام گفت از راه دور آمده ناچار ترا ضیافت باید کرد و بازار
چه خواهی گفت نیز بریان برخاست و بدوکان پنیر فروش رفت و پنیر تازه خواست پنیر فروش گفت ترا پنیری دهم چون
زبده بخیل گفت از پنیر زبده بهتر است همان بهتر که آن را بر مهمان برم آنگاه بدوکان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
ترا زبده صاف دهم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بهر مهمان باید برد آنگاه بدوکان
روغن گر شتافت و روغن خواست روغن گر گفت ترا روغن صاف دهم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
و آنرا در خانه دارم آنگاه بازگشت و کاسه پر آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بگشتم هیچ چیز بهتر از آب نیافتم و قصه
باز نمود مهمان بخندید و او را بر تری قبول کرد و بکوفه بازگشت خلیل بن احمد واضع عروض است شیخ ابوالحسن گوید صاحب علم و
تقوی بود و از سخنان اوست که نادان آنجا دانست که از بار خود فراموش کنی و از بار خود پرسی که از کجای آمدی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
تصوف چیست گفت وفا بعهد ابوبکر مستانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل منفصل است و چون فصل آمد وصل نماند گفت
که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نگوید وگفت هر که را خاموشی وطن نیست او در فضولیست وگفت زندگانی در مرگ
است یعنی حیات دل در مرگ نفس است ابن مقله بغایت زیرک بوده تا بر خلیفه عباسی و دیگر خلفا را وزارت کرده و راضی خلیفه
حکم بقطع ید او کرده پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و او گفته که جمیع کنایات اسم ربع مسکون از شرق تا غرب

بگفت سفیه را خشم زیاده گشت سه گفت تا آنکه وقت زوال رسید احنف گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم
دانم که از غایت غضب تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان اوست که زیادتی خنده هیبت را و افزونی مزاح می برد مروت
را گفت عاقل آن است که پیوسته شمار گناهان خود کند و گفت شریفترین آدم خیانت نکند و عاقل دروغ نگوید و مومن غیبت
نکند ابو محمد سلیمان کوفی بن مهران الغنی از دانشمندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبت مفتوح بوده
روزی امام بدیدن وی رفت و از روی طیبت پرسید که بهر کرا حق تعالی بینائی از چشم باز میگیرد و در عوض چیزی
بهتر از آن میدهد ترا چه چیز در عوض او داد گفت نا دیدن گرانان و از انجمله خواجه حسن البصری از نیکان زمان بوده
از سخنان اوست که گوسفندی از مردم آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشان را از چراگاه باز آورد و مردم را چندین
سخن خدا از مراد باز نداد و گفت که سنگین فرزند آدم راضی شده که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید
که سخنان گفتند عجب از کسان میدارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه نهاده بر او در پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعام که
پیش مهمان نهد رابعه بصریه زنی بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده وقتی که بمکه میرفت در میان راه
کعبه را دید که باستقبالش آمد گویند که ابراهیم ادهم در عرض چهارده سال بکعبه رسید از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگزارد چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نرسیده است کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادهم از رابعه ملاقات کرد گفت این چه شوریست که در جهان افگنده گفت شور تو در جهان انداخته که
در عرض چهارده سال این راه را طی کرده فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهار درم سیم بکسی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام
آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ که در میان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت حارث
بن اسد المحاسبی البصری عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده از وست که خدا را باش و الا خود را مباش ابوبکر محمد بن سیرین
امام معتبرین بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از آن نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل حرباء در خواب
دیدم که بیافتم گفت فردا هم بخانه ترا چهل چوب بزنند و همچنان شد بسال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم
که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی یا بر سال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پار سال
خرما بر درخت نبود و تاویل آن چوب بود و امسال خرما بر درخت [illegible] گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
ناگاه ماری پیدا شد و کبوتر را بر بود ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را ترویج کند گفت بچه دلیل این حکم راندی
گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفید جنس اوست و کنگره بزرگی او امروز هیچ زنی خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبدالله
نیافتم و در مار تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالمتر از حجاج نیافتم ابو الحجی ما اگر نیا از اهالی بصره است
و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون الحمد میخواندی و بایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی اگر نه از کتاب خدا
بودی نخواندمی چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را پرستش میکنم و از تو یاری میخواهم و بدر سلطان میروم و او را گفتند چگونه

را بیان ست که هر چه در شش جهت بود معدوم بود پس خدا را تشبیه دهند و گویند در جهت است و باین آیت تمسک شوند
الرحمن علی العرش استوی اینما تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و گویند ایزد تعالی جوهر ست لیکن واحد الذات
و واحد الجوهر و بر عرش قرار دارد و اشتغال و تحویل و نزول بر و جایز ست و اکثر سخنان ایشان بمذهب [illegible] و مجسمه راجع گردد
موسی بن شاکر از فضلای حکمای زمان بوده و سه پسر داشت و آن هر سه در علم قدیم هندسه و موسیقی و نجوم مهارت
تمام داشتند و به بنی موسی اشتهار بودند برادر بزرگ را ابو جعفر محمد گفتندی و دیگر را احمد و حسین نام بود و در زمان اسلام
عجایب حکمت از ایشان ظاهر شد چه علمای سلف و ارباب رصد که پیش از اسلام بوده اند یقین کرده که دوری
کره زمین بیست و چهار هزار میل است و هر سه میل یک فرسخ است چون این حدیث بمامون خلیفه رسید خواست که آن را
تحقیق شود از ایشان تدبیر خواست گفتند آن را ظاهر کنیم چنانچه شک نماند پس اراضی مساوی را تجسس کردند صحرای
سنجار و کوفه را در غایت استوا یافتند تا بنی موسی بصحرای سنجار شدند مامون جمعی همراه ایشان کرد ایشان در موضعی
از آن صحرا ارتفاع قطب شمال گرفتند و آنجا میخی در زمین فرو بردند و ریسمانی بآن بستند و روی بجانب شمال نهادند
و بسی برفتند پس ارتفاع گرفتند ارتفاع قطب یکدرجه از آن بیشتر شد که در موضع سابق گرفته بودند آنگاه ریسمان
را مساحت کردند شصت و شش میل و دو ثلث میل بود و از آن معلوم شد که مقابل هر درجه از آسمان شصت و شش
میل و دو ثلث ضرب کنند بیست و چهار هزار حاصل آید بنی موسی بموضعی گشتند که میخ در زمین فرو برده بودند آنگاه
رو بجنوب نهادند و شصت و شش میل و دو ثلث برفتند و ارتفاع گرفتند کمتر آمد از آنچه که پیش گرفته بودند بیک درجه
پس آنچه گذشت همراهیان راست شد مامون [illegible] تا در صحرای کوفه نیز همان عمل کنند هم آنچنان ظاهر شد پس
ایشان را عطای جزیل داد ابومعشر جعفر بن محمد بلخی از اعلام علمای منجم ست از احکام او آنست که وقتی [illegible]
نقره در خانه ملک ندر دید ابومعشر گفت نقره خود را گرفته است ملک تجسس فرمود ظاهر شد که آنرا کنیزکی نقره نام دزدیده
ایضا ملک میخواست که یکی از امرای خود را بقتل رساند امیر دریافت و پنهان شد و دانست که هر نوع که باشد ابومعشر او را
پیدا کند پس حیلتی اندیشید و طشتی پر خون کرد و هاونی از طلا در میان آن نهاد و هر روز ساعتی چند بر آن نشستی ملک او را
هر چند جست نیافت بالاخر ابومعشر را گفت بنگر که کجاست ابومعشر تامل کرد و گفت کوهیست از طلا در دریای خون بر آن مقیم است و هر چند درآن باب تامل
میکنم خراش چیزی نمییابم ملک [illegible] روا داند که امیر حاضر آید که کس متعرض نخواهد شد امیر بیامد و حال عرض
نمود بادشاه شاد شد و او را و ابومعشر را نوازش نمود ابوالقاسم سمنون بغدادی از سخنان اوست که گفت
صحبت بنده را صافی نشود تا از شیء برهمه عالم [illegible] و قال [illegible] العبد للحق [illegible] نفسه و اول [illegible] ان العبد للحق [illegible]
بنفسه ابوسعید خراز بغدادی از اجله مشایخ صوفیه بوده وقتی در عرفات بود خواست که دعا کند هاتفی آواز داد که پس از
وجود حق دعا کنی یعنی پس از یافت او چیزی میجوئی ابوالحسین احمد بن محمد البغدادی المعروف بابوالحسین نوری از
سادات مشایخ صوفیه است و او را از آن نوری گفتندی که چون بشب تاریک سخن گفتی نور از دهان او تافتی چنانچه
خانه روشن شدی روزی بر کنار دجله میرفت روزنی دید سیم در وی نهاده ملاح را گفت [illegible] تو مردی [illegible]

عزلت و دیگر ابلیس و کشتی عداوت با او و دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابومحمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
وقت بوده و مذهب ملامتیان در نیشاپور از وی منتشر شد گفت توبه آنست که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست
راست گذارند نگوئی که از سوی چپ می باید و گفت اخلاص در عمل آن بود که به هر دو سرای عوض آن چشم نداری سمنون محب مقبول زمانه بود و محبت را
مقدم میداشت چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم داده‌اند و نزد راقم حروف همین پسندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود از سخنان سمنون است که
تصوف آن است که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابوعبدالله قلانسی از اکرم قوم و بزرگان
طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و زاری
درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین تهلکه نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذر است هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفتم اینچنین در خاطر من افتاده ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم چند روز
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و بپختند و گوشتش بخوردند و استخوانش بینداختند و هر چند بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم هر چند الحاح کردند نپذیرفتم چون هنگام شب در خواب شدند مادر فیل بچه
بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچه خود را بیافت پس از آن آمد و بر هر یکی بوی کشید از هر کدام که آن بوی بیافت
وی را در زیر دست و پای خود بمالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان بودم پس ببوی من آمده و مرا تا دیری بوی کرده
هوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای را دراز نمود دانستم که اشارت بسوار شدن میکند
شادان و توکل کنان برنشستم بشتاب تمام روان شد و مرا در شب بموضعی آبادان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم و وی بازگشت چون بامداد شد بآبادانی رفتم زبان من کسی نمی فهمید و نه من زبان ایشان را ترجمان از احوال
من باز پرسید قصه خود وا گفتم گفت از آنجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه راه
است این حکایت را مولوی روم در مثنوی خویش نقل کرده است همین بیادم آمد مصرع در شکار فیل بچگان اگر دیده وز پیل بچه اراده دیگر
داشته شیخ ابوبکر کتانی پیر زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزد وی یک خیانت بود که از آن
استغفارش باید کرد میگوید که شبی پنجاه و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنم تا خدا تعالی دل مرا نمیراند فرمود
هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی درخواست وصیتی کرد چنانچه فردا خدای ترا خواهد بود امروز تو او را باش
و گفت تصوف همه خلق است هر کرا خلق بیشتر تصوف بیشتر ابوالعباس ابن عطا معدن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
بیست سال در شیوه قدم زند و در بهجت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند با اخلاص
و گفت همت آن بود که در دنیا نبود عباس بن یوسف اشقلی از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفته که هر که به حضرت خدا تعالی مشغول است
از ایمان وی نیاید پرسید ابراهیم بن ثابت شخصی از وی وصیتی درخواست گفت کاری مکن که از آن پشیمان گشتی ابوالعباس محمد
بن زید المبرد در نحو و لغت امام زمان بوده در یکی از تالیفات خود می آرد که منصور دوانقی یکی را مقرر داشته بود که هر جا بیناتی یتیمی
و عورتی بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد عرق طمع یکی از بغداد او سی درهم آمده نزد

گفت نان خدا میخورم و فرمان سلطان میبرم وقتی مردی را دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد مالک دینار دست پیش کرد
مرد درمی بداد و مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا از برای خود را انگل می اندازی یعنی صرف
عمارت میکنی راقم حروف گوید وای بر آنکه متنبه نشود چه برای بود و باش طفلان از راه طول امل عمارت می ساختم اگرچه نیت داشتم
که نوعی فائده بمردم برسد که این حکایت بنظر در آمد آیت کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون یعنی
بسا نشانها می شوند از نشانها و دلایل در آسمان و زمین که میگذرند بران وایشان ازان نشانها روگردانند یعنی تعقل نمیکنند
درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول امل گرفتار است اللهم نبهنا عن نومة الغافلین مالک دینار روزی سگی همراه بود گفتند
با سگ صحبت میداری گفت این بهتر است از همنشین بد ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال مزنی بصری
از بزرگان علما و فصحای عصر بوده و در زکاوت و فراست با وی مثل زدندی او را گفتند ترا با این همه دانش سه عیب است اول آنکه جواب
بیفکر گوئی و دوم آنکه با دونان می نشینی سوم آنکه جامه کم بهای پوشی گفت سه گفتند چهار گفت چرا در تعجیل گردید گفتند درین
جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه ازان قبیل است و با دونان ازان نشینم که عزت من میدانند
و خدمت میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جامه کم بها ازان می پوشم
که جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که براه رفتن تعجیل میکنی گفت سه اینطریق رفتن از تکبر دور است
و بقضای حاجت نزدیک شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و استاد جنید بغدادی و سایر بغدادیان است از سخنان اوست
هر معصیتی که بشهوت صادر شود امید عفو است و معصیتی که از تکبر متولد شود امید مغفرت ندارد که ذات آدم از شهوت بود و گناه ابلیس
از تکبر ابو وهب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون هارون رشید از علمای زمان فتوی خواست که امام
موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد تا از و فتوای نخواهند روزی هارون رشید او را بدید که چون
کودکان بر اسپ نی سوار بود و با ایشان می دوید هارون بر و سلام کرد و پند خواست بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم
یعنی مشاهده قصورهم و قبورهم سلاطین را بنمای عظیمت هارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این است که از من
و ازین پس نگو مرا چیزی و نه من ترا پس باسپ نی در حرکت آمد و گفت دور شوید که اسپ من لگد میزند سری سقطی گوید بهلول را در
گورستان دیدم بر قبری نشسته با خاک بازی میکرد گفتم بیشتر در گورستان بسر می بری گفت آری با جمعی بسر می برم که مرا
ایذا نمیرسانند و چون از پیش ایشان میروم غیبت من نمیکنند روزی هارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت
من آنست که گناهان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد گفت هرگاه اینچه می خواهم نمیتوانی کرد
از تو چیزی نخواهم وقتی جمعی را دید که بدعای باران میرفتند و اطفال با خود میبردند گفت اینها را کجا می برید گفت شاید
دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی وقتی بمحله بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند
یکی از عائشه روایت کرده که گفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر می یافتم من شب قدر را سوال
نکردم من از رب خود مگر عفو و عافیت را بهلول گفت نصف ازین فراموش کرده اید گفتند آن چیست گفت
الکفر فی الجمل بهلول وقتی نزد هارون فاروق ساخته بود گفت برین چیزی بنویس بهلول قلم برداشت و ازان نبوشت

زواو فرستاد تا باز گردد و هیچ در نگرفت ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم بهند گریخت سلطان سنجر در پانصد و ده هجری
بغزنین رسید و چهل روز آنجا توقف کرد و خزاین غزنویان بدست آورد و آن مملکت به بهرام شاه داد و باز گشت و مقرر
نمود که هر روز هزار هزار دینار بخزانه رساند و بالآخر ارسلان شاه در پانصد و دوازده گرفتار شده بفرمان بهرام شاه
بقتل رسید و بعد از و برادرش معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم استقلال یافت و او ملکی با شوکت
و حشمت بوده و علما و فضلا را بعطایا نواختی یکی از دست عامل با و تظلم کرد و بهرام شاه نامه بعامل نوشت و بمظلوم داد
مظلوم نزد عامل رفت عامل برنجید و امر کرد که تا آن مکتوب را پاره پاره کنند و بعنف بخوردن آن مظلوم دادند مظلوم دیگر باره نزد بهرام شاه باز آمد گریه
بحال نامه نوشتن دوات بگرفت تا فرمان نویسد مظلوم گفت برای خدا فرمان را بر کاغذی بنویس که وقت خوردن کمتر تشویش یابم بهرام شاه بشنید و بخندید مظلوم گفت
اگر ترا عبرت بودی بر کار خود میگریستی که عامل تو فرمان ترا بسر و بهرام شاه متغیر شد و در دم برخاست و تیغ بر میان بست و بدان ناحیه برفت
و عامل را کشت و او در عهد خویش مکرر لشکر بهند کشید و تا بنارس کشود و در پانصد و چهل و هفت هجری در گذشت
بعد از و پسرش خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی بادشاه شد و در زمان او سلطان علاء الدین جهانسوز غوری قصد غزنین
کرد و خسرو شاه بهند گریخت و آن مملکت بتصرف علاء الدین غوری در آمد و خسرو شاه در لاهور بسلطنت نشست و در پانصد
و پنجاه هجری در گذشت و بعد از و پسرش خسرو ملک بن خسرو شاه در لاهور بادشاه شد چنانچه در ضمن لاهور در گذشت و او
طرب دوست بود و بعیش می پرداخت و در پانصد و هشتاد و سه هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری
مملکت از و انتزاع نمود و خسرو ملک را از لاهور با بامیان برد و آن غیاث الدین او را بغزنین فرستاد و چون تمام غزنویه
را بدست آورد و همه را بقتل رسانید ملکها لاتام ندا و نهاد که بعضی از امرا و وزرای سلاطین غزنویه خواجه ابو العباس
در ابتدای عهد سلطنت محمود بوزارت رسید و آخر سلطان از و برنجید و احمد بن حسن میمندی را وزیر ساخت نقل است که
چون سلطان محمود از ابو العباس قرض خواست و گفت هر امانی نیست سلطان از و برنجید و گفت در مملکت آنچه تظلم خود
جمع بسته است و آن تمام حاصل نشده هر چه باقیمانده است آنرا جواب گوید کار بمطالبه کشید ابو العباس آنچه داشت بدو
و رهائی نیافت سلطان گفت سوگند یاد کن که دیگر هیچ ندارم ابو العباس بجان و سر پادشاه سوگند خورد که هیچ
نمانده سلطان او را بیکی از قلاع حبس نمود و بعد چند روز علی خویشاوند که با ابو العباس دشمن بود با سلطان گفت
که او را مال بسیار است از جمله آنکه قبضه خنجر مرصع است بیاقوت اگر فرمایند آن را بدست آریم سلطان با آن رضا داد
علی خویشاوند آن خنجر را با پیاده را که از خزاین ملوک هند بدست آورده بود و از بیم سلطان ظاهر نمیکرد
با خود گرفت و بقلعه برد و با ابو العباس سخنان گفته باز آمد و بعرض رسانید که او را انکار نمود می نشد در تفحص این و جوهر را
داد و سلطان آن هر دو را بحضور طلبیده امر کرد که ابو العباس را در شکنجه کنند و هر چه دادند علی خویشاوند او را در شکنجه
هلاک ساخت احمد بن حسن میمندی بعد ابو العباس بوزارت محمود رسید او از سلطان را شیر داده بود و با سلجوقیه احمد وزیر کافی
بوده چون هژده سال از وزارت خواجه احمد بگذشت شاهزاده محمد بن محمود که ولی عهد بود خواجه احمد را دوست مسعود
میدانست و التونتاش صاحب و علی خویشاوند و جنگی مکال و سایر امرای درگاه بران متفق شدند که مزاج سلطان را

آن شخص رفت و گفت مرا داخل آن صورت ساز و نفقه سفر گردان آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در صورت نویسم گفت باری در ضمن
نابینایان منسلک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل پیداست ابو الهاشم
الصوفی الکوفی اول کسی است که او را صوفی خواندند و اول کسی است که خانقاه جهت صوفیان ساخت ابو عمر شعبی کوفی جلیل القدر
دار العلم بوده آورده اند که عبد الملک بن مروان او را برسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش آمد تا
مدت نگاه داشت هنگام رخصت مکتوبی مهر کرده بوی سپرد که در وقت خاص بصاحب خود دهی شعبی وقت خلوت آن نامه را بدو داد
خلیفه آنرا بخواند و بدست شعبی داد نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان اینچنین مردی باشد و دیگری را بر خود
پادشاه سازد شعبی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و میخواسته که تو با من باشی و این راجع بآن نوشته که من ترا بقتل رسانم چون والی روم این ماجرا شنید و گفت آنچه
خواسته بود بظهور رسید بر حسن رای خلیفه آفرین گفت طفیل بن بلال آزاد کرده عثمان بن عفان بوده بکوفه نشسته
از سخنان اوست که میخواهم کوفه یکونه کوهی بشود و من بالای آن نشسته باشم تا هر جماعتی ضیافت و دستی شوند آگاه گردم و آنجا روم
او را گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکه مبادا طعام سرد و آخر شود و طفیلیان باو منسوب اند و ایشان جماعتی اند که ناخوانده بسر
خوانها روند و از ایشان است بنان طفیلی و او از ظرفای عصر بود او را گفتند از قرآن کدام آیت دوستر داری
گفت کلوا واشربوا گفت کدام آیت و او سیاحی گفت ربنا انزل علینا مائدة و او را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت
اگر داشته باشم یکبار و اگر نداشته باشم چند بار گفتند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار بدست آید و
اگر داشته باشم از صبح تا شام خواهم خورد پس بخار بشد ابو بحر ضحاک معروف باحنف کوفی از کبار تابعین بوده یک چشم از نور
بهره نداشت و یک پایش کج بود و از آن احنف گفتندی گویند که چون ابن زیاد جانشین گشت احنف را وقری ننهاد
ابن زیاد تمام نزد معاویه رفت و روسای عراق را با خود برد چون بدرگاه معاویه رسانید امر کرد که ایشان را حاضر سازند
احنف را بعد از همه بیاوردند معاویه احترام او کرد و اهالی عراق شکر ابن زیاد را گفتند احنف سخن نگفت معاویه گفت چرا سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت ابن زیاد را از امارت عراق عزل کردم پس و مردی [illegible]
عراق آورد و گفت بروید و باهم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نمائید و سه روز شما را مهلت است ایشان برفتند و چندی
در آن میان امارت عراق بهر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویه با احنف گفت تو چه گوئی احنف گفت گر کسی را هم از اهل بیت
خود امارت خواهی داد ابن زیاد را که غالبتر هیچ کسی است از اهل بیت تو امیر کن اگر دیگری را امارت میدهی اختیار کسی داری
معاویه ابن زیاد را امارت عراق داد و در خلوت با ابن زیاد گفت قدر احنف را که تشناسی باید که در تعظیم او کوشی ابن زیاد
بعراق باز گشت و احنف را محرم اسرار خود ساخت و او معزز بود تا آنکه در ایام حکومت مصعب بن زبیر در سنه
سبعین و سبعین هجری در گذشت و او بغایت حلیم بود روزی برای سیرت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد
احنف چون بقبیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقیمانده است بگو که مبادا قبیله نزدیکتر شنوند و سفهای ایشان ترا
جواب گویند سیلی را با احنف عداوتی بود مردی را هزار درم داد تا نزد او رود و سیلی زند چنان کرد احنف جوابی

بسیار است چون رزم با ایلک خان والی ماوراءالنهر و ظفر یافتن بران و بر ملتان و تهته استیلا یافتن و دیگر لشکر بهند کشیدن چنانچه
در سنه صد و نود و یک هجری لاهور از جی پال بگرفت و در سنه سه صد و نود و نه هجری چند قلعه از هند گرفته بغزنین باز گشت و نیز
در چهار صد و نهم هجری بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا قهراً قهراً مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزده
هجری روی بسومنات آورد و کیفیت و حکایت و التشلیم والی سومنات که از عجائب روزگار است در اقلیم دوم در ضمن سومنات
مرقوم است در هفت اقلیم مینویسد که هفت کرت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
هجری ایلک خان بادشاه ماوراءالنهر را که از جیحون عبور کرده برزم پیش آمده بود هزیمت داد و پس ازان سلطان محمود بالقادر
عباسی خلیفه بغداد نوشت که ماوراءالنهر مراده تا آنجا رزم و آن مملکت را بشمشیر بستانم خلیفه گفت در اسلام از اهالی ماوراءالنهر
کسی مطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بیفرمان من قصد آن دیار کنی عالم را بر تو بشورانم محمود ازین برآشفته شد و رسول را گفت خلیفه را بگوی که
من از ابو مسلم کمترم اینک با هزار فیل می آیم و دارالخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آرم رسول برفت و باز آمد و باندازه یکدسته کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بگشاد در اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سطوری چنین مقطعات الم الم الم الم و سوای این چیزی دیگر نبود و در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین سلطان حیران بماند و از کتاب معنی آن سوال
کرد و در هر سورة از قرآن که الم بود بخواندند و تفسیر کردند جواب نوشته سلطان نبود ابوبکر قهستانی که مرتبه ندیمی داشت آنوقت
دران مجلس بپای ایستاده بود و گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلان از دارالخلافه خاک بغزنین آرد خلیفه در جواب
الم تر کیف نوشته است سلطان بسی بگریست و از خلیفه عذر خواست و ابوبکر قهستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
امر کرد تا در ندیمان نشیند و چون در شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان در گذشت
پسرش ابواحمد محمد بن محمود غزنوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود غزنوی در ری بسلطنت نشست
مسعود بخراسان آمد و ببرادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گذارم و بلاد عراق و جبال طبرستان قناعت کنم بشرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و باآخر امرایانش او را محبوس کرده بخدمت مسعود در هرات آوردند
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را محبوس کرده بودند اینها را بکشت مسعود ملکی سخی بوده و با علما و فضلا مجالست کردی
وقتی تپ دق بهم رسید علاج هیچ یکی از اطبا مفید نه افتاد حکیم ابوبکر باقلانی نقعه حمزه را ترتیب داد تا از پیش او خواندن
گرفتند آن علت زائل شد بنابر آنکه از شنیدن نقعه حرارت غریزی مسعود بجوشش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و فانی
ساخت و در [illegible] مسعود سلاجقه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود بحکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و قندهار مستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن چغر بیک سلجوقی
منهزم گردید و لشکر دیگر تعین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود قندهار بر اندازند و هدرین سال رایان هندوستان باتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند مودود لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منهزم بازگشتند و هر قلعه که گرفته بودند مسلمانان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مودود باندادملوک اطراف بعزیمت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

انخواجه متغیر سازند ایلک بحمایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجه احمد عنایت داشت کاری پیش نمی رفت
و دختر خان ترکستان را در غزنین مهد چکل گفتندی و جمیله قندهاری از خدمتگاران او در حمایت خواجه بغایت کوشیدی تا
کی والی ترکستان پیرفت خواجه نظر الیف غزنین یکی از معتمدان را داد و با آن کاروان روان ساخت تا ترکستان بر نزد نعوین
آن پوستین آمد چنک سنکال ایجه دیث بالتونتاش حاجت رساند که بعرض سلطان رساند که خواجه احمد حسن با خان ترکستان
متفق است و اینک بهر تحف و هدایا فرستاد و خواجه احمد از خیال ایشان آگاه شد و جمیله قندهاری را آگاهی داد جمیله نزد مهد
چکل رفت و حال باز گفت مهد چکل باشاره جمیله نامه بوالده و خواهران خود نوشت و آنچه خواجه فرستاده بود بطریق تحفه و هدایا
ثبت کرد و چند چیز دیگر از تبرکات زمان بران افزود و نزد خواجه فرستاد و التونتاش کسان فرستاد تا از پی کاروان
برفتند و آن مرد را حاضر آوردند و به درگاه سلطان رسانیدند فرستاده چون بدرگاه رسید موجب موانع فریاد در آورد
که فرستاده مهد چکل ام و مکتوبات بهمراه او باز نمود و مقنعه و حمایل و غیر آن برون آورد التونتاش منفعل شد مهد چکل با سلطان
عتاب آغاز نهاد و گفت اینهمه ملامت بفرستاده من رسید و مقنعه و حمایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل شاهبان غزنین داد
مهد چکل شفاعت نمود تا نجات یافتند و بالآخر بعلتی دیگر سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را بقلعه کالنجر از قلاع هندوستان
حبس نمود و جنک میکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود بسلطنت رسید او را نجات داد و وزیر خویش ساخت ابو علی
حسن معروف بحسنک میکال از آن میکال بود و سلطان از روی خواهش او را حسنک خواند گویند سلطان محمود را بمشایخ
کرامیان عقیدتی عظیم بود و حسنک دران باب پیوسته با سلطان مناظره کردی وقتی محمود قصد رزم علی سیمجور کرد و بخدمت
جام رسید و بزیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود در رفت و گفت چیزی از من بپذیر گفت مرا با مالکیت چیست و دست
درهم آکرد و مشتی زر بگرفت و بدست سلطان داد و سلطان آنرا بحسنک سپرد و حسنک سنگ لیست نوشته دید که الموید بن اسمار
ابو علی سیمجور چون سلطان از پیش او بر خاست حسنک را گفت این کرامت را چگونه منکر شوی حسنک گفت منکر نیستم لیک
خداوند را بحرب کسی نباید رفت که بر آسمان سکه بنام او زنند سلطان بخندید و پس از آن منکر کرامیان شد راقم حروف
با در آله آباد و فقیر نا هند و دو چار شد و مجلس داشت روزی زنی با دنجانی چند بخدمت آورد او را طلبید و یکی از بادنجان ور دست
گرفت و گفت درین بادنجان چهل خرمهره است چون شکافتم همانقدر خرمهره که گفته بود از ان برآمد چون از و تفحص کردم
گفت که هرچه بطلبم از ان بکار خود صرف نکنم اگر چنین کنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یک فلوس قادر بود و آن
غیر از مدام آورد و امر مردم بنو و متصل درو ذکر برخی از مشاهیر اقلیم سوم جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام ایمه بود
ابو جعفر حداد در حق او گفته که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت
آن وقت که دل او بود شخصی پانصد دینار پیش وی نهاد و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگر می باید
گفت بگیر که تو بدین اولی تری که من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان اوست ملاحظه خار خان است و پیدا کننده
مریدان و هلاک کننده عاقلان گفت که نهایت صبر توکل است و صبر خوردن تلخیهای ناکامی رضا آن است که بلا را نعمت شمری
گفت که میان حق و بنده چهار دریاست تا از آن نگذری بمقصود نرسی یکی دنیاست و کشتی آن زهد دیگر مخلوق و کشتی آن

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در حجره خاص چون از نماز فارغ شد لباس بپوشید و کلاه بر سر نهاد و در آیینه نگریست
و تبسم کرد و گفت میترسم که خلق مرا دوست ندارند از آنکه روی نیکو ندارم وزیرش حسن میمندی حاضر بود گفت این را چاره هست
گفت چیست گفت زر نزد دشمن دار تا ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دویست دینار بودی و بر ملا
بخشیدی و مادرش دختر رئیس زابل بود از آن سبب زابلی گفتندی و در اجرای امور شرع مبالغه بسیار کردی شبی با ندیمان شراب
خورده و بامداد صبوحی کرد علی پوستگین از اکابر امرای دران مجلس حاضر بود و او در شجاعت برابر هزار مرد و نهادی و بجهر از
مردم خیل او بودند چون روزی بچاشتگاه رسید خواست که بخانه رود سلطان گفت در حالت مستی بروز بخانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا باین حال در بازار ببیند بلا آرد علی پوستگین نشنید و گفت البته میروم برخاست و بر اسپ برنشست و با فوجی
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید بفرمود تا او را از اسپ فرو کشیدند پس دست خود او را
چهل تازیانه زد و بخانه رفت و دیگر روز بخدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی علی پشت
برهنه کرده باز نمود تمام شاخ شاخ شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان نبرد محمود بخندید و گفت توبه کن که دیگر بار در مستی از خانه
بیرون نروی یکی نزد محمود تظلم کرد که ده هزار دینار در کیسه سربسته بمهر قاضی شهر بامانت دادم و بسفر رفتم اکنون که باز آمدم
آنچه سپرده بودم همچنان سربمهر بستدم چون سر کیسه بگشودم در جای زر مس یافتم نزد قاضی رفتم و حال باز گفتم گفت کیسه
سربمهر بمن سپردی و همچنان گرفتی دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از وی بستد و چندی نگاه کرد و اثر شکافتن نیافت و
با خود گفت شاید که رفو کرده باشند پس شب برخاست و چادر مذهب که بر نهالی افگنده بودند بکارد بشکافت بامدادان فراش دید
ترسید و بگریه افتاد فراش دیگر او را با حمد رفوگر نشان داد فراش رفت و دو دینار بوی داد و رفوگر آن را چنانچه می بایست
رفو کرد و فراش آن را بر نهالی افگند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود فراش گفت ندریده بود
سلطان گفت مترس آن را من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت مترس حقی که بر سر [illegible]
است اگر درین سال هیچ کیسه سربمهر رفو کرده گفت آری بخانه قاضی گفت آن کیسه را شناسی گفت آری محمود کیسه آورد و رفوگر گفت
همان است گفت بچه کار رفو کرده و رفوگر نمود سلطان تعجب نمود و قاضی را بخواند و گفت تا زر بصاحب کیسه رسانند آنگاه امر کرد قاضی را
نگون سار نمایند و بخشند قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا معزول شد و از جان امان یافت عامل نسا ضیاع مردی
را بگرفت مرد بغزنین شد و تظلم نمود سلطان بعامل نوشت که ضیاع بدهد عامل بفرموده عمل نکرد مظلوم دیگر باره بغزنین رفت
و تظلم کرد سلطان در آن وقت تنگدل بود و گفت بر من نامه داده است اگر فرمان نبرد چه کنم مظلوم گفت من چه کنم گفت برو و خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو بفرمان تو کار نمی کند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در ساعت
امر کرد که عامل را از آنجا بخوانند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند پس بقتلش رسانیدند بیرزنی ز سپاه همیشه
بخانه درویشی رفت و او را براند و در زنش تصرف کرد درویش نزد سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن بعد از سه شب باز بخانه درویش آمد درویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی بخانه درویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی مقتول بدید و سجده شکر بجا آورد و درویش

اختراع نماید یک منزل از غزنین برآمد و بقولنج گرفتار گشت و بغزنین مراجعت نمود و در بستم رجب سنه چهارصد و چهل و یک
بغزنین درگذشت امرا پسرش مسعود بن مودود را که خرد سال بود بسلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کردند علی بن مسعود
بن محمود را بحکومت برگزیدند و او بدون هیچ لیست رائی معروف بود و بسعی عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی مجد الدوله
عبد الرشید بن مسعود که در یکی از قلاع [illegible] و سیستان محبوس بود بسلطنت نشست و روی بغزنین نهاد و علی بگریخت عبد الرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مودود بود و لشکریان عبد الرشید در حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرد و ظفر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعد عبد الرشید نوشت که سپاه بفرست تا خراسان بگشایم عبد الرشید اکثر سپاه خود را مزد او فرستاد
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبد الرشید متحصن گشت طغرل شهر بگرفت و مودود را با سایر محمودیان بقتل
رسانید و از ایشان جز سه تن که در قلعه محبوس بودند رهائی نیافتند پس طغرل اگر بزعمت دختر مسعود بن محمود را بجبر بخواست و بر
تخت نشست و بخیر والی لاهور باره نوشت و بمتابعت خویش خواند خیر او را تهدید کرده به دختر مسعود و امرای غزنین نامها
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکریان متفق گشته روزیکه طغرل بار داده بود بر تخت نشست پیش شتافتند
و تیغ در وی نهادند و بعد از قتل طغرل خیر از لاهور بغزنین آمد و فرخ زاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
بیاورد و بر تخت نشاند جمال الدوله فرخ زاد بن مسعود بسلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از آن قضا با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود غزنوی بود در عهد فرخ زاد در سنه چهارصد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخ زاد در
چهارصد و پنجاه و یک هجری درگذشت و بعد از و برادرش ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود پادشاه شد و او ملکی عادل
و عابد و زاهد و دولت یار بود و در سالی سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و خط خوب نوشتی هر سال
یک مصحف باتمام رسانیدی و با ملوک اوان بمکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردندی و برای نوشتندی در مدت
سلطنت خویش کوشکی و منظرے ساخت و قریب بچهارصد خانقاه و مساجد در پا میان نهاد و در بدو دولت او سلطان
ملکشاه سلجوقی عزم غزنین کرد ابراهیم آگاه شد نامها بامرای او نوشت که شما ملکشاه را برین داشته اید که متوجه اینجانب شود
خدمت شما مستحسن افتاد باید که سعی نمائید که زود تر بدین ملک در آئید تا خاطر از وفا فارغ کرده ایم چنانچه عهد کرده ایم مرسومات
شما را مضاعف کنیم پس مکتوبات بیکی سپرد تا بلشکر ملکشاه رود و چنان کند که در شکارگاه گرفتار شود و ملکشاه
چون باسفزار رسید و عزم شکار کرد قاصد خود را بشکارگاه رسانید و گرفتار گشت او را نزد سلطان بردند سخنے چند
پریشان گفت سلطان امر کرد تا او را تازیانه نواختند قاصد مکتوبات اظهار کرد و ملکشاه برخواند صلاح در عتاب
امرا ندیده از آن عزیمت درگذشت و بالآخر میان هر دو صلح اتفاق افتاد ملکشاه دختر خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم داد
در چهارصد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در پانصد و سه
هجری درگذشت و بعد از و پسرش ابو الملوک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و در دخال خود سنجر سلجوقی رفت سنجر روی بغزنین نهاد و
ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم بغزنین متحصن شد و مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف و هدایا

وسپاه چون خبر برسید الپتگین بخلج رفت و خلج دره تنگ ست و از بلخ چهار فرسنگ مسافت دارد و آنرا محکم کرده سپاه پس منصور نتوانستند گذشت دو ماه همچنان نشستند الپتگین سه هزار بر ده داشت از آنجمله دو هزار و دویست غلامان او بود و ندرو [illegible] الپتگین در طلایه بود با سه صد غلام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت الپتگین گفت شتاب روی کردی اکنون که شب شود تدبیر کار باید کرد پس منتشر نموده با نماز خفتن کوچ کردند و بنگاه دانسته بیرون بردند الپتگین طغان را با هزار مرد و سبکتگین را با هزار مرد در دره پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرده بمیدان ایستاد و روز دیگر لشکر منصور دیدند که او گریخته وقت تعجیل بر آمدند چون از دریا بگذشتند الپتگین را در میان ایستاده دیدند الپتگین روی بایشان آورد و طغان و سبکتگین از دو جانب دره بیرون تاختند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند امیر سپاه منصور بقتل رسید الپتگین ظفر یافت و ببامیان رفت امیر بامیان رزم کرد و اسیر گشت و پس از ین نوازشش یافت و حکومت کابل بدستور حواله او رفت و بغزنین رفت و محاصره کرد ابوعلی کوچک در غزنین بود الپتگین فرمان داد که هیچ کس از لشکریان چیزی از کسی نستاند روزی غلامی را دید توبره کاه و مرغی بفتراک کرده و بسته الپتگین گفت که این را گرفته گفت خریده ام الپتگین تحقیق کرده چون او را از روستائی بجور گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو نیمش کردند و دو سر را با توبره و مرغش آویختند و منادی کردند که این سزای آنکه مال کسی را بزور بستاند پس در سنه سه صد و پنجاه و یک هجری شهر غزنین را قهراً بگشود و کسی را امن نداد و بهندوستان تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و چون سپاهش شش هزار رسید به پشاور بگرفت ملک هند بگرفت قصه الپتگین کرد و رزم نمود تا ظفر الپتگین را بود و در عهد او دو پیشاور روزگذشت چون سپاهش در ملک هند [illegible] بود [illegible] گذار معتقد رزید پس سبکتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او بسلامت بغزنین رسیدند و با سحق بن الپتگین که بغزنین بود پیوستند اسحق بن الپتگین بحکومت نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد از اسحق که او فرزندی نداشت اعیان بلکاتگین را که مقدم اعزا بود امیر خواندند و چون نماند پیری که از غلامان معتبر سبکتگین بود بامارت غزنین رسید و بدسلوکی آغاز نهاد و سپاه عزلش کردند و سبکتگین را امارت دادند امیر ناصر الدین سبکتگین غلام الپتگین بود و الپتگین در رم خریده امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب امیر ناصر الدین بیزدجرد شهریار می پیوندد و بغلامی افتاد بالجمله امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی بصحرا رفت و آهوی با بچه دید و اسب را برانگیخت آهو بگریخت بچه گرفتار شد سبکتگین راه شهر پیش گرفت آهو محبت بچه از پی میدوید و زاری میکرد سبکتگین را بر و رحم آمد بچه را بگذاشت مادرش او را پیش گرفت و سر بآسمان کرد و برفت سبکتگین همان شب رسول را بخواب دید که فرمود بآن شفقتی که کردی ایزد تعالی هر کرا پادشاهی دهد باید که با خلق خدا شفقت کند و قتی الپتگین دویست غلام را بهر تحصیل باج نزد خلجیان و ترکمانیان فرستاد و سبکتگین نیز با ایشان بود و ترکمانان در راه بر مال اهتمام کردند غلامان عزم رزم کردند سبکتگین گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده اگر جنگ کنیم ما را ملامت کنند حشمت خداوند را زبان [illegible] و مخالفت ترکمانیان با الپتگین گفتند چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبکتگین نگذاشت الپتگین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده بود اگر بی فرمان جنگ میکردیم هر چه خداوند میفرمود [illegible] الپتگین را خوش آمد و در نظر لطفش بیفزود و چون

خراسان بگریخت و پناه بدار العز کبیر برد و یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رسم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بخدمتش
آمدی یکساله مایحتاج او دادی و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بودی باز گرفتی و او را
براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار مرسوم دادی و از لشکریانش کسی را مجال نبود که دست بتاراج بردی و ده هزار در برگزیده بود
و بدست هر یک تیغی دادی هزار زرین و هزار سیمین و در خیمهٔ او جز پلاسی که بر آن نشسته بود چیزی نبود ایلچی خلیفه او را گفت که چنین
پیشوای داری و چنین بر پلاس نشینی و جز سلاحی که پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که لشکریان نیز بران
نهج زندگانی توانند کرد و بعد از وی برادرش عمرو بن لیث جانشین شد و او ملکی تمام بود و در دویست و هشتاد و هفت هجری خلیفه
بعد از منشور ایالت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراء النهر فرستاد عمرو بضبط ماوراء النهر فرمان داد امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراء النهر با ده هزار سوار
از جیحون بگذشت عمرو با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون صفها بیاراستند اسب عمرو لیث که بغایت سرکش بود در جولان آمده
او را بلشکر اسمعیل رسانید بی آنکه کسی بقتل رسد امیر اسمعیل ظفر یافت و عمرو را در خیمه در حبس نمود عمرو یکی از فراشان گفت گرسنه‌ام فراش
قدری گوشت در شطل کرده زیرا و آتش افروخت و بکاری رفت سگی درآمد و سر در شطل کرد و دهانش بسوخت بتعجیل سر بیرون
آورد و دستهٔ شطل در گردنش ماند و شطل را میبرد عمرو از آن حالت بخندید یکی از نگاهبانانش گفت چه وقت خنده است گفت
امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات مطبخ را بحمل نمی‌شود اکنون می‌بینم که سگی آنرا بسهولت می‌برد پس
معتضد خلیفه او را به بغداد طلب داشت امیر اسمعیل او را موکل نمود عمرو به بغداد رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مریض شد و از
حبس بگرسنگی بمرد و از عجائب آنکه هیچکس از سلاطین را سفره و شیلان مانند او نبوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم
خانه خبر از وی نگرفت از سخنان اوست که دراز گوش با خود برید که اگر بار شما سبو و باری را دشمن باید جامع عتیق شیراز از
آثار اوست و بعد از وی بنیادی از صفاریه در سیستان حکومت کردند فراه ولایتی است مختصر در یک فرسخی فراه کوهی است که آنرا
ماندگی گویند در این کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از آنجا میچکد و مردم از آنجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر
چکیدن آب زیاده شود مردم دانند مطلوب امید میدارند و الا محروم باز میگردند قندهار شهر بندی دارد که در میان قلعه
چاه‌ها هست عمیق از سنگ [illegible] تا نیکه دران حوض کنده اند آب آنرا جاری دیده اند و در وقتیکه از انجا آب میکشند برگهای درخت
و شاخهای گیاه و برگ برمی‌آید یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دارالملک سوری بوده که چند سلاطین غور است و دیگر
بست که شهری معظم بوده و دران ناحیه گنبدیست و در آنجا قبریست که ایشان را شهزادهای گنبد سرباز میگویند که سقف
آن گنبد پوشانیده اند و سحاب آن نگاه داشته اند چنانچه از آن گل و خاک در درون گنبد نیافتاده و بیهق شهری است از
مضافات قندهار نزدیک [illegible] و آنرا مقرر نیز گویند و دیگر میمنه است که الحال بقدر دهی مانده و در جنوب کوهستان [illegible]
[illegible] یک زمین داور واقع است مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که امیر ذوالنون بیک ارغون از امرای سلاطین
گورکانیه بوده و بفرمان سلطان حسین میرزا گورکانیه در هشتصد و هشتاد و چهار هجری حکومت داور و غور یافت پس قندهار
و فراه بگرفت و زمین داور نشیمن ساخت و بعد از وی پسرانش شجاع بیگ که بشاه بیگ مشهور است و محمد مقیم در قندهار و گرمسیرات
بحکومت رسیدند شاه بیگ فاضلی شجاع و مشهور بوده و در روز رزم پیش از همه لشکریان مباشر قتال شدی او در گفتند

البتگین درگذشت کار سبکتگین بزرگ شد و بشب پنجشنبه دهم محرم سنه سه صد و شصت و یک هجری بخواب دید که از میان آتش خانه
درختی بیرون آمد و بزرگ شد و سر سبز گشت چون از خواب بیدار شد یکی از خادمان خبر تولد پسر باو رسانید سبکتگین او را محمود نام نهاد
وقتی پسرش محمود باغی ساخت سبکتگین را آنجا ضیافت کرد سبکتگین گفت از چاکران او هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک را باید که
چنین باغی بنا نهند که دیگری نتواند ساخت محمود گفت آن چگونه گفت نهال احسان نشان تا بادختران رادران تصرف نباشد
سبکتگین در سنه سه صد و شصت و پنج هجری بریاست مستولی شد ابتدای سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کنند المنوس حاجب
گوید چون سبکتگین بیست گرفت روزی یکی از فیلبانان او فیل را بپای درخت خرما بربست خرما چیده بگرفت مالک خرماستان
بدرگاه آمد و داد خواست سبکتگین تنها بود آواز بشنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و بآنجا رفت و فیل بسته بود فیلبان
را دید که بر درخت خرما برآمده و میچیند مرا گفت که بر درخت خرما رو و بچگانه گمان فیلبان بحلق بیاویز برفتم و بفرموده عمل کردم پس از آن
کس را مجال ستم نماند بالجمله در سنه سه صد و هفتاد و پنج هجری جیپال صاحب هند با لشکری عظیم بعزم غزنین از لمغان بگذشت سبکتگین
بکر با او رزم کرد و پسرش محمود با وجود صغر سن آثار جلادت بظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیپال چشمه بود که هر گاه نجاست در
انگندی رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف وزیدی سبکتگین امر کرد تا قاذورات در آن ریختند رعد و صاعقه
و سرمای عظیم پدید آمد هندوان عاجز شدند جیپال تضرع نمود سبکتگین بصلح راضی شد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه فیل قدمی
قبول کرد محمود دلتنگ آمد جیپال گفته فرستاد که در هندوان رسم است که هر گاه عاجز آیند زن و فرزند را بکشند و اموال را در آتش
بسوزند و جنگ کنند تا کشته شوند حالا از شدت سرما و باران و احوال باین مرتبه رسید اگر صلح بکنند بآن پردازیم سبکتگین با محمود گفت
که صلح اصلح است چه هندوان عاجز شده اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضا داد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه
فیل قدمی داد و مقرر کرد که چند قلعه باو تسلیم دارد پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد سبکتگین طایفه باو روان کرد تا آن
قلاع را متصرف شوند جیپال بهند باز گشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که همراه فیل و بند بار نفرستند
شمار او نیاید سبکتگین آگاه شد و روی بهند نهاد و لمغان بگرفت و باز گشت جی پال بانتقام متوجه غزنین شد سبکتگین با او رزم کرد
و ظفر یافت جی پال تضرع نمود و محبوسان را رها کرد سبکتگین بغزنین مراجعت نمود پس باستدعای امیر نوح بن منصور سامانی
بما وراء النهر رفت لشکر بخراسان کشید و ابو علی و فایق را منهزم ساخت امیر نوح امارت خراسان به پسرش محمود داد و او را سیف الدوله
لقب نهاد محمود به نیشابور مقیم گشت سبکتگین به بلخ شتافت و متوجه غزنین شد و در سنه سه صد و هشتاد و هفت هجری در راه درگذشت
بعد از و پسرش اسمعیل بن سبکتگین که از دختر البتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ بر تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمد و برادرش
محمود از نیشابور قصد او کرد اسمعیل بغزنین رفت محمود بهرات آمد عمش بغراجق و برادرش نصر بن سبکتگین باو پیوستند محمود بغزنین متوجه شد
و بعد از محاربه بر اسمعیل ظفر یافت و منصور گشت و باو گفت که اگر من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و اسباب
عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بفراغت روزگار میگذرانیدی محمود امر کرد تا باو همان کردند و بعد از و سلطان ابو القاسم محمود
غازی غزنوی در غزنین بر تخت نشست و در همان روز بجهت ضبط خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی یمین الدوله
لقب یافت و اول کسیست از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند پادشاهی شجاع و غازی مجاهد بود در حق او دن مذهب خیر تعصب

وسپاه بهند برد و بسی بکشود و بر حکام هند خراج نهاد و باز گشت و اورا پسری آمد که موی او سفید بود و سام برنجید و از ننگ بشیر انداخت
سیمرغ او بکنام خویش برد و بپرورد و گفته اند که سیمرغ نام زاهدی بود که سام فرزند را باو سپرد و سیمرغ اورا زال نام نهاد و در تربیت
نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و اورا بیاورد و زال را به دختر والی کابل رابا زدواج کشید و سام در زندگی خویش حکومت
سیستان بزال داد زال بن سام بحکومت نشست و او بعقل و دانش و تدبیر موصوف بوده و در کتاب ذخیره ذکر
کرده که زال بصحبت یکے از اصحاب سلیمان رسیده بود زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظیر نداشته
از و دستان لقب اوست و چون چندے از حکومت او بگذشت پسرش رستم از رودابه متولد شد و او نیز چون پدر
بعلم و فضل اتصاف داشت بعضے اورا از حکما شمرده اند در قوت و شجاعت باو مثل زنند و در فرهنگ رشیدی
مینویسد که او زور هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میدارد پس حق سبحانه تعالی رستم را
زور هفتاد هزار کس داده بود و چون رستم بسن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش رها شد و رستم برخاست و گرز جدش
برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین جدت نریمان
باز خواهد رستم گرز خود را در تنگ نمک پنهان کرد و برسم بازرگان بکوه برفت و چون شب شد با همراهان روی بکاخ
والے قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و دران اثنا منوچهر درگذشت و پسرش نوذر بسلطنت رسید و در
اوایل دولت نوذر سام وفات یافت و زال بر تربت سام مقیم گشت و نوذر بتغیر روجمله پرداخت و افراسیاب و
توران سپاه بایران کشید ایرانیان بزال پناه بردند زال باتفاق ایشان زاب بن طهماسب را که از احفاد
فریدون بود بسلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران براند و بعد از زاب گرشاسپ و پس از و کیقباد را
بسلطنت برگرفت کیقباد و پسر او بعهد خویش رستم دستان را جهان پهلوانی داد و رستم بعد از کیقباد بعهد پسرش کیقباد [illegible]
کارها بانام کرده تهمتن لقب یافت و در شاهنامه فردوسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت سهراب و فرامرز سهراب بدست
خود رستم بقتل رسید و بعد از و رستم تهمینه مادر سهراب را از شهر سمنگان بخواند و از و فرامرز بوجود آمد و فرامرز بکیاست و شجاعت موصوف
بوده و چون لهراسپ بعد از کیخسرو بسلطنت نشست رستم از اطاعت او عار داشت و با دامن کشید و بسیستان مقیم گشت و او را
برادری بود شغاد نام رستم خود دختر ملک کابل را بهر او بخواست شغاد بکابل رفت و باتفاق شاه کابل در دفع برادر
کوشید و در شکارگاه چاهی چند بکند و دران شمشیرها و خنجرها تعبیه کرد و بظاهر از شاه کابل برنجید و بسیستان آمد و از
رستم داد خواست رستم با برادر و دیگر خویشاوندان بکابل شتافت و استقبال نمود و عذر گناه بخواست و او را بشکارگاه
برد و ناگاه رستم بچاهی و زواره بچاهے دیگر در افتاد و شغاد بر سر چاه آمد و شماتت آغاز نهاد و رستم مجروح شده بود
باو گفت اکنون با من غدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانورے قصد من کنند تا زنده ام شر او دفع توانم کرد
شغاد تیر و کمان باو داد رستم کمان برگرفت و خواست که شغاد را تیر زند شغاد پس درختی نهان گشت چنانچه فردوسی
فرموده نظم درختے بد اندر براو چنار ÷ بر و بر گذشته بسے روزگار ÷ میان تهی بود بر گشن بجاے ÷ نهان شد
پسش مرد ناپاک راے ÷ چو رستم چنان دید بفراخت دست ÷ چنان خسته از تیر بگشاد شست ÷ درخت

سردار را چنین تهور سزاوار نباشد گفت اگر چنین نباشد پس آنگاه اختیار من از دست میرود و گمان میبرم که هیچ کس در پیش من [illegible]
و او بعد از پدر بقندهار باستقلال یافت و لشکر کشید و [illegible] و آخر ولایت از جام فیروز بگرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیوستان
مرقوم است و بعد از وی پسرش شاه حسین بن شاه بیگ ارغون بحکومت رسید و سند و تته در تصرف داشت و بعد چندی آن ملک به ترخانیه رسید
و او از امرای شاه بیگ بود و اول ایشان میرزا عیسی ترخان است و از احفاد او میرزا غازی بفرمان محمد اکبر بادشاه ایالت سند
و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از و کسی از ترخانیان بحکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورگانیه
افاغنه قندهار خروج کردند و از آن گروه بود سلطان محمود خان غلزه که با ایران شتافت و استیلا یافت و بیخ و بن سلاطین
صفویه از آن دیار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم و در ضمن نیپال مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی درانی در قندهار
بسلطنت نشست و او ازین پیش ملازم نادر شاه بود و بعد او نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و عزیز الدین محمد عالمگیر
ثانی گورگانی لشکر بشاهجهان آباد کشید و کرد آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد و دهلی بگذشت و
اکنون تیمور شاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا دارد و کابل تختگاه اوست و شمه از احوال او در ضمن کابل بیاید
غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روزه هزار خروار گنجشک
صیادان به شهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیک می دارد و ادویه مفیده در جبالش بسیار یافته میشود و گژدم و
دیگر موذیات در اینجا کم می باشد و در واقعات بابری آمده که در زبان ایشان غزنین قندهار را زابلستان گفته اند
راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد فرخ سیر و بدو سلطنت محمد شاه گورگانیه ایالت کابل مبارز الملک سربلند خان بوده
همراه مبارز الملک الهیار والد راقم بخدمت بخشی گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با فوج [illegible]
سوای والد راقم کابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از آنجا بغزنین شتافت کسانیکه همراهش بودند و
میگفتند که الحال آبادی غزنین بیش از دهی نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در آنجاست بر بالین قبرش مصحف
مجید و بپهلوی قبر گرزی ثقیل و گران از هفت جوش نهاده و بالجمله غزنین نشیمن گاه الپتگین و تختگاه سلطان محمود غازی
و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است که الپتگین [illegible] خریده امیر شهید احمد اسمعیل سامانی
بوده و در عهد عبد الملک بن نوح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و آنجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک
درگذشت امرا از آنجا نامه باو نوشتند که سزاوار سلطنت عم عبد الملک است یا برادر عبد الملک منصور بن نوح
الپتگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست الپتگین
کسان تعجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانید ایشان را خبر آن گذشته بود و چون نامه الپتگین ببخارا رسید منصور که بادشاه
شده بود دل دگرگون کرد و بناگاهش خواند تا بقتلش رساند الپتگین هر چند خواست بجای نرسیده امرای خراسان را
بخواند و گفت مرا خوانده اند که بقتل رسانند چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان [illegible] دست خود را سلطان خوان تا
اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کافر نعمت شوم [illegible] آورده تا که من بهندوستان میروم
[illegible] اکثر لشکر امرا را وداع کرد و به بلخ آمد و روزی چند اقامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده را با لشکر سوار بدفع او فرستاد

و بهترین عدد و درختان اند که آنرا زرین گویند و شکوفهٔ آن زرد است و بسیار نفاست تا اثر نمیاید هشت تیر بستر به تعبیر کنند و دار الملک
خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کردهٔ شاپور بن شاپور است و در نزهة القلوب گوید که نخست هوشنگ شداد آنرا التعمیر کرده و الجدد
اردشیر بابکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا بصورت اسپ بنا نهاد و آن شهر بر کنار نهر الشرقان بر زمین مرتفع و رفیع شده
در غایت محکمی است کرمان ولایتی است وسیع و بلی با یابان شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان بن
فارس و بقولی کرمان بن نبیال آنرا آباد کرده و در تاریخ گزیده گوید که چون اردشیر بابکان بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان
شد و در اینجا مردی بود هفتواد نام و او کرمی داشت موسوم بخت کرم که کسی را با او تاب مقاومت نبودی و غذای اردشیر برنجی بود
اردشیر با وی جنگ کرد و مغلوب گشت و بالآخر بحیله یکی از پیشکاران آن کرم را الفربفت تا در کام آن کرم ارزیز گداخته بجای شیر ریخت
و آن هلاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی بشرح و بسط مرقوم نموده و گفته آن کرم از سیب متولد شده بود و کرمان بدو
منسوب است القصه بعد کشته شدن بخت کرم اردشیر شهر کواشیر را التعمیر کرده و آن شهر سالها دار الملک کرمان بوده و آن اردشیر از کتاب
لغداد تا مردی چون سحر ساخت حمد الله مستوفی در نزهة القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و
شهر کلان جیرفت و سرمانست و در بعضی از گیسکران خرما در اخیر سالی اثنا ه بار میدهد و در حوالی کوه تابان چشمه ایست که خاک آنرا مردم عوض
صابون بکار می برند و در عجائب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگها است که چون آنرا بر هم سایند باران آید و ایضا سنگیست
که مانند هیزم میسوزد ابو علی محمد بن الیاس مشهور به آل الیاس از امرای امیر نصر بن احمد سامانی بود و در سنه بیست و صد و دو هجری معز الدوله دیلمی
قصد کرمان کرد امیر علی متحصن شد روزها و بالمره رزمها صعب کردی و شب بهر ایشان میوه و طعام فرستادی معز الدوله گفت
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی ضیافت چرا گفت بزور دشمن هستید با شما جنگ میکنیم و چون املاک ما است و شما غریب نمایید
از نمی باشد که مهمان را نیابان تواضع بکنم معز الدوله خجل شد و دست از کرمان بر داشت و دیگر از ملوک کرمان قراختائیان اند و اول ایشان
براق حاجب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه مسلمان شد و سلطان بحسن تدبیر او بر کور خان غالب آمد و چون سلطان
در حادثهٔ چنگیز خانی درگذشت متوجه کرمان شد تا از آنراه بهند رود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزم شاه پیوند
ابو القاسم زوزنی والی کرمان در زمان براق حاجب که بحرب برونی مشهور بود طمع کرد و راه برو گرفت براق را چندان
سپاه نبود زنان را لباس مردان پوشانید و عقب خود نگاه داشت و با سعد و دی چند از مردان آنجا روی برزم آورد و ظفر
یافت و بکرمان شد و بگرفت و در هفت صد و نوزده هجری بسلطنت نشست و باو کتابی قاآن ابن چنگیز خان متوصل گشت و
قتلغ خان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر ایشان بادشاه شاهجهان است که بحکم غازان خان والی کرمان
قتلغ بیگم کو او را احد و مه شاه نیز گفتندی مادر شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن مظفر دختر شاهجهان است طیبان نجم
از شهرهای مشخص کرمانست و آب و هوا نا خوش دارد و قلعه اش در غایت محکمی است سیستان ولایتی است که حدود و شش از
خراسان است و مغازهٔ کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان هند و در از منه سابق نوعی آبادان بوده که
یک حبهٔ زمین با وجود قلت آب بهزار دینار رکنی قیمت نموده و غور و اسفرار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت
را سجستان نیز گویند چه سجستان بن فارس تعمیر کرده و بر آلبستان و نیم روز نیز شهرت دارد و اهل آن دیار را شکرستان

و برادر رحیم برید فرست ٭ بهنگام رفتن و کشتن فرو خفت ٭ شغاد از پس زخم او آه کرد ٭ تهمتن بر او دست کوتاه کرد ٭ فرامرز بن
رستم چون ازین حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی بکابل نهاد و نعش رستم و زواره بسیستان فرستاد و شغاد را با درخت بسوخت
و پادشاه کابل را بزم کرده او را بکشت و بسیستان بازگشت بهمن بن اسفندیار بکین پدر لشکر بسیستان کشید فرامرز برزم او شتافت
و پنجاه سال حرب کرده و عاقبت اسیر شد بهمن او را بر دار کشید و زال را اسیر کرده با خود برد و دولت آن دودمان سپری گشت
بهمن بعد چندی بشفاعت پشوتن که عمش بود زال را رها کرد و فردوسی گوید فرد ولیکن بفرمود تا پای دستان زبند ٭ گشادند و دادند بسیار پند
زال و رودابه در غم فرامرز بسیستان بسگرانیدند تا آنکه همای بنت بهمن بعد فوت بهمن بسلطنت رسید زال و رودابه را تعزیت کرد
و از کرده های بهمن عذر خواست فردوسی طوسی گوید نظم بزال و برودابه پیغام کرد ٭ که بهمن ببد کار پس خام کرد ٭ بدان خانه
زال سام سوار ٭ نبایست کردن چنان کارزار ٭ از تعزیت و قدر رگی همای زال و رودابه را غم فرامرز تازه شد فردوسی گوید
نظم ازان پس همه پور گریان شدند ٭ چو بر آتش تیز بریان شدند ٭ [illegible] بگفتند با یکدگر ٭ که دیدی که ما را چه آمد بسر ٭ چه سود
اکنون که بگفت همای ٭ ولیکن همی باز ناید بجای ٭ همان چون فرامرز بر دار شد ٭ همه خواستن ما خوار شد ٭ چو ده روز بگذشت بر
پیچ زال ٭ بنا گریه دید روش رجال ٭ [illegible] گفت آن زمان ٭ که ای برتر از جان و کون و مکان ٭ پشیمانم از هر چه کردم گناه
بدین گفت [illegible] توهستی گواه ٭ بگفت این و جان را بیزدان سپرد ٭ ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ٭ چو رودابه آن دید شد دردمند ٭ غریوش
بر آمد بچرخ بلند ٭ سرانجام هر خویشتن را بزهر ٭ بکشتند از غم شوی و تیمار دهر ٭ بدخمه نهادند پس شوی و زن ٭ بر ایشان گریستی گوینه
گفتن ٭ و از آن هنگام ازان دودمان مردی نامور بر نخاست معتبری که همراه انگریزان هندی و کابل را سیر و تماشا کرده بود با
راقم حروف می گفت که اکنون اولاد رستم بن زال در بمبی و کرمان سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و
[illegible] میکنند و با من ملاقات میداشتند و اکثر از ایشان بتجارت میکردند والعهدة علی الراوی و در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث صفار بحکومت سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی گر که پدرش در سیستان رویگری کردی یعقوب
پیش با کار [illegible] بالاتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالآخر بحکومت سیستان [illegible] منقول است که بعهد طاهر بن عبدالله از اولاد
ذوالیمینین والی خراسان [illegible] سیستانی خروج کرد و ظاهر [illegible] و مقتول گشت یعقوب شبی خود را بخزانه درهم رسانید و دو
و دینار بسیار ببست و در [illegible] نظر بر جواهر آمد [illegible] انگاه دری گران بهاست در دهان انگشت آن خورد و نمک بود یعقوب
گفت نمک امیر خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را بالتمام بگذاشت و برفت و دیگر روز خازنان از روی تعجب آنرا بعرض
رسانیدند درهم امر کرد تا ندا در دادند که دزد دران را امان است باید که حاضر شوند یعقوب بیامد و حال بازگفت درهم را خوش آمد و او را
ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالآخر سپه سالاری داد یعقوب بر رزم امیر خراسان بحیله درهم را محبوس کرد
و بعد او فرستاد یعقوب در دو صد و پنجاه و یک هجری [illegible] شد و در همان سال هرات و پوشنج بگرفت پس بکرمان
شتافت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ بگرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب بسبب دولت رسید مال بسیار
از اغنیا بستد پس از آن او را مرید گفت حالت چون است گفت چنانچه دیروز حال تو گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امروز حال من است یعقوب بیمار شد و دانش بدو باز داد و در دو صد و پنجاه و شش هجری قصد خراسان کرد و محمد بن طاهر بن طاهر را

در بحر فارس بوده گاه گاه چون این دریا کشند ماهی عظیم در خشکی ماند و دران سال مردم آن جزیره بعیش گذرانند چه آن ماهی را بگیرند
و بجوشانند و روغن آنرا افند کنند تمام سال مردم آنجا را کفایت کند اهل دول را جهت سوختن و محتاجان را جهت خوردن بکار آید و
این روغن را در ظرف چوبین کنند والا از هر جا که باشد ترشح کند مجموع ضلایع گرد جزیره سوریا در بحر فارس ست وساکنان
آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصه فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که شگرف ترین آن اصطخر بوده و مسافات آنرا
از شصت فرسنگ گرفته اند و الحال نه ملوک ست و معظم ترین ملوکات شبانکاره ایست و دار الملک ان خره ست و دار الحجر شهری ست
در غایت نزهت و خضرت در تاریخ بناکتی مسطور ست که کوار بحر و بنا کرده رشید او زیر دارا ب بن همای بن بهمن ست و بعضی گویند
که بهمن بنا کرده و هست و در یکی از جبال آن مومیائی بحصول می پیوندد که بنهایت نفاست دارد و در سالی از بیست مثقال زیاده نمی شود
و این در عهد فریدون پیدا شده گویند که یکی از روسای فریدون کبشی کوهی را به تیر زد چون شب بود کبش زنگارنگ کوهی متواری شد
اتفاقا از ان سنگاف نرمی متقاطر بود چون کبش از ان آبخورد سنگ کیک او درست گردید صباح همان شخص آن کبش را صید کرده
نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود فریدون مرغی شکسته بال را از ان آب خورانید آن مرغ نیک شد از ان هنگام در حجر ضبط آورد
و اطراف دار الحجر دو نور اشجار سایه گستر و انهار سوج پرور ترجیح بر بسیاری از شهر کشور دارد و ابرج از شهرهای مختصر دار الحجر
است وساکنانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال میورزند و از معاملاتش موضعی ست بدره نام که زراعتش تمام بنفشه و لاله است
اصطخر سابها دارالملک عجم بوده و بر طبق آیه کریمه غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر برد
و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت محمد بوده همدران بلده بوده و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان
بر و است اول شهری که در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آنشهر باقی نمانده که رفعتش چون همت کریمان بلند تر و راه شش از
نظر خورده بینان ما رکیتر آورده که جمشید دران شهر قصری منیع ساخت و بروز تحویل آفتاب سوج حمل که روز نوروز
است بعیش و جشن پرداخت و الحال از ان آثار چهار ده ستون باقی است بیضا و رازمشه سابقه شهری معروف بوده
و نیز بعضی از بناها گشتاسب ست و برخی گویند که جبان الفسوه سلیمان بنا کرده اند و در غدو آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ
در کمال خضرت لطافت آب و هوا و میوه اش در کمال بالیدگی بحصول می پیوست چه وجه بان موضع ده وجب بوده اما الحال آن غدر
بر طرف شده و عوض آن ذره که ما بعل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر بیضاوی از ان شهر است کازرون بر دامن
صبح صادق از ابنیه قباد بن فیروزست که پدر نوشیروان بوده جایا تر ده طراوت است خصوص در فصل ربیع از کثرت گل و ریاحین نگارخانه چین
است چه راقم حروف از مدینه منوره بکازرون آمد و مقیم شد شیراز از عجب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان
کنایتی است محمد قاسم ابن عقیل عم زاده حجاج آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا کرد و چون در تصرف عمرو لیث در آمد و مسجدی در انجا بساخت
و موسوم بعتیق گردانید و در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید و او سور و باره گرد شیراز بگردانید و ملک اشرف تجدید
در بیج و باره آن سعی تمام بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بویه دیلمی ست که آب رکناباد و رکنی اشتهار پذیرفته
و نزه ترین جاهای شیراز مصلی زمین ست که اکثر سیرگاه خاص و عام ست و در دو فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم به چشمه [illegible] ست که در
فصل بهار آب آن چشمه خاصیت جلای بخشد و دران ایام از خاص و عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از ان

نیز خوانده‌اند و معرب ساخته سجزی نیمروز بزرگترین شهرستان شهر سیستان است که اکثر وقت از آن [illegible] صورت نماینده [illegible]
در سجزی زره دو رود و دریاچه ایست سه فرسنگ و در میان آب جزیره ایست مزروع و مردم نشین و مولانا [illegible] شاهی
گوید که در همه سیستان یک کوهی است بر در شهر بام و باری که از بهشت برآمده بر آن کوه افتاده و از عجایب آنجا ریگ روان
است نزدیک او ق و قلعه گاه آن کوهیست که قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و دیگر کوهی او را ریگ گرفته و در آنجا چند مزار متبرک
است که مردم شب‌ها آنجا بزیارت روند چون بسر کوه رسید خود را بروی ریگ تا گرده میل پایان میکشند و در آن وقت آواز نقاره و نفیر
بسیار و بغایت شنیده و سخت در گوش آید و عجب آنکه چون بپای کوه میرسند هر ریگی که پایان آمده باز میگردد و بر سر کوه [illegible]
و بعهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و دستان ایشان بوده و ذکر رستم و اسلافش رستم بن زال بن سام
بن نریمان بن کورنگ بن اطرط بن شم بن طورک بن شیداسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گریخت نهانی که [illegible]
بر کالبد پاره نقش کرده باطراف جهان فرستاد که تا او را بشناسند و بدست آرند یکی از آن صورتها بسیستان رسید ملک
سیستان دختری داشت بحسن و جمال و عقل و کیاست موصوف بوده گفته‌اند که تیر و کمان از مخترعات آن دختر است تیر و
ز ست که روی ... رشادت داده بود که هر کرا خواهد شوهر کند دختر آن صورت بدید و عاشق شد جمشید بلباس درویشان بسیستان
رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود و سیر کنان رفت دختر جمشید را بدید و بشناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد
اسدی گوید شعر و بیشتر نامه آن پیلگون پرنیان * بیاورد و بنهاد اندر میان * جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار با دختر آرام
گرفت و گر جمشید منم پس جمشید دختر را بخواست دختر او را در قصر خویش پنهان کرد و پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود
و ... تشنه جمشید کرد جمشید چندی بسیستان بسر برد و او را پسری آمد شیداسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد ایشان
بکرمان بخت چین افتاد و قتل رسید ملک سیستان شیداسپ پسر خود میخواند چون او در گذشت شیداسپ بحکومت نشست و بعد
از او پسرش طورک بن شیداسپ والی شد و لشکر بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از او
پسرش شم بن طورک و پس از و پسرش اطرط بن شم بحکومت نشست اطرط را اول پسری آمد او را گر کر نام کرد
و پسر دوم را گرشاسپ موسوم گشت و گرشاسپ در ایام بزرگ شد و ضحاک او را بخواند و سپه سالاری داد و مهارات ملکت
کرا ... خود که بروز خروج کرده بود و در نظم نور ضحاک گرشاسپ را با دوازده هزار سوار از راه دریا بهند فرستاد گرشاسپ
از هندوستان بسیار گشت تا سرندیپ رفت و مظفر و منصور از راه روم بسیستان بازگشت و بفرمان ضحاک با لشکر بر باد و خزر
بشتر و بسقلاب گشت و مراجعت نمود و چون ضحاک بمرد بر تخت نشست او را دستور جهان پهلوانی داد و بسیستان رفت
است ... فرستاد و گرشاسپ ملوک اطراف را بر انداخت و برادرزاده خود نریمان بن کورنگ بن اطرط را که پسر خود
بیمن فرستاد و منشور استقلال یافت پس بگشت و بکید و کوچ از آنجا بسیده بدهمری عظیم که آنجا بود و سلب بست و
آن زمان محمد مختار نبی بود آنگاه بسیستان بازگشت و بعد از و برادرزاده اش نریمان که او را سرم نیز خوانند
لقب یکه پهلوان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر بکوه اسپند کشید و آنجا بزخم سنگ
هلاک گردید و بعد از و پسرش سام بن نریمان بفرمان منوچهر والی سیستان شد جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت [illegible]

انجامی نوشت بنابران بعد طبقهٔ ساسانیان بطریق اجمال سطری چند مشتمل بر احوال ملوک انجا مرقوم قلم مے گردد پوشیده نماند
که ملوک بنی لخم را ملوک بنی نصر و ملوک حیره نیز خوانده‌اند و اول ایشان مالک بن فهم تنوخی است از احفاد کهلان بن سبا آورده‌اند
که در آن اوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند ایزد تعالی آل سبا را بسیل [illegible] کرد و چند قبیله متفرق شده بودند بکثرت
مالک بن فهم با جمعی از قبیلهٔ خود گریخت و بحدود انبار رسید و بامداد قبیلهٔ ازد که در آن نزدیکی قیام داشتند بر آن نواحی استیلا یافت
و بعد ازو برادرش عمرو بن فهم و بعد ازو جذیمه بن مالک بن ابرش یکے بعد دیگری بحکومت رسید و جذیمه مبروص بود از آنش
ابرش گفتندی و اندکی زمان پیش از ظهور عیسی بوده و بتجبر و تکبر معروف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من جز ستارگان
نشایند لاجرم او را ندیم الفرقدین خواندندی چون مستقل گشت آوازهٔ حسن عدی بن نصر بن ربیعه ازدی که از بزرگان بنی ازد بود
بشنید و او را طلب داشت نصر قبول نکرد و جذیمه بدیار او کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحان در میان آمدند و عدی را نزد جذیمه آوردند جذیمه
او را شرابداری فرمود و [illegible] خواهر جذیمه او را بدید و عاشق شد و بکام رسید و ازو حامله گشت این سخن بجذیمه رسید عدی
متوهم شد و بقبیلهٔ خود گریخت پدرش نصر درگذشته بود و عدی ریاست یافت و درین اثنا زنی بر او عاشق شد و شبی نزد او [illegible]
آمد برادران زن آگاه شدند و عدی را در شکارگاه بکشتند [illegible] خواهر جذیمه پسری آورد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و جذیمه او را عمرو نام نهاد و پسر خود خواند چون بسن تمیز رسید جذیمه او را ولیعهد ساخت عمرو بعد از جذیمه بحکومت رسید
و چون جد او نصر نام داشت او را و اولاد او را ملوک بنی نصر خوانند بالجمله عمرو بن عدی بن نصر از دیار
در انبار پادشاه شد و شهر حیره بنا نهاد و زبا نام زنی که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و باز غیرت خود را از هلاک کرد
عمرو بر جزیره مستولی شد چه آن شهر بحسن و تدبیر قصیر بن سعد لخمی که ابن عم جذیمه بود مسخر گشت و قصیر اول کسی است که [illegible] ساخت
و عمرو بسیاری از توابع جزیره بگشود و حیره را تختگاه ساخت و در عهد او اردشیر بابکان خروج کرد و ملوک طوایف را بر انداخت
عمرو بن عدی ناچار متابعت اردشیر کرد و صد و بست سال ملک راند و بعد ازو پسرش امرؤ القیس بن عمرو بن عدی
پادشاه شد پس ازو عمرو ابن امرؤ القیس و بعد ازو امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس پادشاه شده و بعد ازو پسرش
نعمان اعور بسلطنت یافت اعراب او را [illegible] خوانند یزدگرد پسر خود بهرام گور را باو سپرد و نعمان عمارت خورنق و سدیر از برای او ساخت
و آن گذشت نقل است که چون سی سال از سلطنت نعمان اعور گذشت روزی با وزیر خود عدی که دین عیسی داشت در کوهستان حیره
طواف میکرد عدی گفت والی که اینجا قبور است میگویند گفت که ما چون شما بودیم شما نیز بسی نگذرد که چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و دین عیسی
گزید و صومعه بنا نهاد و معتکف گشت و گفته‌اند که نعمان روزی بر خورنق نشسته بود وزیر را گفت ازین نیکوتر موضعی در جهان هست وزیر گفت نه ولیکن
عیبش این است که باقی نخواهد بود گفت آنچه باقیست چیست گفت بهشت نعمان متاثر شد و پلاس سیاه پوشید و پس از آن ازو کسے
نشان نیافت بعد از انقطاع نعمان پسرش منذر بن نعمان بسلطنت نشست و او آنست که بهرام گور بامداد او بسلطنت رسید و بعد ازو
اسود بن منذر و منذر بن منذر و نعمان بن اسود و ابوالیعفر بن علقمه از خویشان نعمان یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امرؤ القیس مشهور با بن ماء السماء حکومت یافت چه مادرش ماء السماء لقب داشت از غایت حسن بآن اسمش خواندندی
و چون مزدک ظهور کرد و در مملکت منذر نیز فساد خاست و حارث بن عمرو بن حجر کندی بر وی غالب آمد منذر بگریخت و در عهد نوشیروان [illegible]

فرو دیگر گنج باد آورش نخوانده اند و در مخزن خاص شه رانده اند ؛ و خسرو شتی هزار زین مرصع داشت و پنجاه هزار اسب
در طویله او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بارخانه خاص او کشیدندی و نهصد و شصت فیل داشت و در زمان او بار ان
فیل بچه آورد و چون خسرو سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او در فگندی تا بوی خوش باو رسیدی و هزار سقا بر آب
آب پاشیدندی و نعل اسپ خاص را از زر ساختی و میخ چوبین بران زدی تا زود تر بیفتادی و هر که یافتی برگرفتی و کاسه داشت که چون
او را پرآب کردندی هر چند ازان بخوردی تهی نشدی و دستی از عاج داشت با پنج انگشت که چون او را فرزندی خواست متولد شد
آنرا در آب نهادندی منجم دران نگریستی و چون فرزند متولد شدی انگشتان بهم برآمدی و منجم طالع گرفتی و قدری طلای دست افشار
مانند موم داشت هر چه خواستی ازان بساختی و دوازده هزار کنیزک در شبستان داشت و زنی چون شیرین در حرم سرای بود که در انعهد
بحسن و جمال او کس نبود روزی خسرو شیرین را گفت خوش چیزیست پادشاهی اگر همیشه بودی شیرین گفت اگر چنین بودی
ترا کی رسیدی باربد که در موسیقی باو مثل زنند مطرب خسرو بود وقتی غلامی باو سیصد دینار در مطربی ماهر شد خسرو را بانعام عنایتی عظیم بدید
باربد از غایت حسد غلام را بکشت خسرو بشنید باربد را بخواند بقتلش فرمان داد و گفت لذت من از نغمه تو بود و نیمه از غلام تو
او را بکشتی و نیمی عیش مرا منغص ساختی باربد گفت تو نیمه آنرا منغص ساختی خسرو آن سخن بشنید و از خونش درگذشت مهدی
عباسی از معتمد بن مخلد بن انس بن مالک پرسید که ملوک فرس چگونه خوان کشیدندی گفت بزغاله بر سر خوان خسرو آمدندی که چهار
هزار درم خرج ان شدی گفت چگونه گفت بزغاله ازرق رنگ ازرق چشم شیر مست پرورده بالبنی و ازانجمله با سنگلاخ سنگ کشتندی به معطر
کردندی تنور سیمین بعود و ناف افگندی و مشک و زعفران بران مالیدندی و چون بریان شدی بکارد زرین آنرا پاره کردندی
و آنرا در طبق زرین کشیدندی و گوهر قیمتی ساختندی و بران پاشیدندی پس آن کارد و طبق زرین و تنور سیمین بطفرا دادندی
دیگر روز از سرنو ساختندی گویند که خسرو مرض سل داشت و بزغالجگان دوای او بود وقتی غلامی طبق آش بمجلس خسرو آورد و
دستش بلرزید و قدری در دامن خسرو ریخت خسرو برنجید و بقتلش فرمان داد و غلام بازگشت و تمام طبق در کنار ریش ریخت خسرو
در خشم عظیم شد غلام گفت که ای خداوند باینقدر که قطره دو سه آش بلباس رسیده مستحق قتل نبودم اگر مرا باین قدر
جرم میکشتندی ترا بظلم نسبت کردندی روا نداشتم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود و این بے ادبی از آن کردم که
تا گناه عظیم شود و مردم در قتل من ملامت نکنند خسرو گناهش بخشید و او را از مقربان گردانید وقتی بسمع او رسانیدند که فلان
سپه سالار را امر فساد ست خسرو گفت چاره چیست گفتند او را تنبیه باید کرد خسرو بر ایشان آفرین کرد
روز دیگر سپه سالار را منزلت بیفزود و آنانکه بحبس اشاره کرده بودند هنگام خلوت ازان سوال کرد گفت گفته بودید که
او را بند کنم خواستم که محکم ترین بندی برو نهم هیچ بند محکم تر از قید احسان ندیدم گفتم هر بند بعضوی معین است خواستم که بر دلش
بند نهم که سلطان اعضاست پس سلطان را باید که مثل خود را پسند کند وقتی شخصی بتظلم نزد خسرو آمد که فلان عامل
تو ضیاع مرا غصب کرده خسرو گفت که چند سالست که در ان تصرف میکنی گفت چهل سال گفت اگر چهل سال عامل من تصرف
کرده چه شد گفت تو چرا ملک به بهرام چوبین نگذاشتی خسرو برنجید و امر فرمود تا او را سیلی چند بزدند مظلوم گفت بیک مظلمه بدرگاه
آمدم و اکنون بدو مظلمه باز میگردم خسرو بخندید و او را بنواخت و امر فرمود تا ضیاع وی را باز گذاشتند از سخنان خسرو پرویز است

بارسلطنت رسید و بعد از جلیس عمرو بن منذر و قابوس بن منذر و منذر بن منذر سلطنت کردند آنگاه نعمان بن منذر حکومت یافت و او
آخرین ملوک حیره است و شقایق نعمان باو منسوب است گویند وقتی بسیر رفت و بمنزلی خرم رسید شقایق بسیار دید امر کرد که هر که شاخی از آن بچیند
پوستش بر کنند لاجرم آنرا شقایق النعمان خوانند و گفته‌اند که نعمان بمعنی خون است و شقایق النعمان که گویند آنرا در سرخی بخون نسبت دهند بالجمله
نعمان با خسرو پرویز در مقام مخالفت گشت و خسرو سپاه و [illegible] گرفته خسرو در بند این او را زیر پای پیل هلاک برد و بعد از و ایاس بن
قبیصه طائی بفرمان خسرو پرویز بحکومت حیره رسید و بعد از و زادویه پسر ماهیسان همدانی از امرای عجم ایالت حیره یافت و بعد از وی [illegible] گذشت
که مملکت حیره بدست سپاه اسلام گشاده گشت و پس از چندی منذر بن نعمان بن منذر که بغرور مشهور بود بفرمان یزدجرد شهریار حیره
را [illegible] یافت خالد بن ولید در بحراین با او مصاف داد و [illegible] دوازده از هجری بقتل رسید و دولت بنی نصر سپری گشت یزد
شهریست از عراق عجم در غایت لطافت و در هفته [illegible] آنشهر [illegible] پردازند [illegible] آنشهر تمام [illegible] میبافند و با
[illegible] بسیار است خصوصا [illegible] نیک بر داشت و بسیار [illegible] از مردم قابل [illegible] را بالقب [illegible]
و مقابل [illegible] هر یک را خصایصیست که دیگری را نیست [illegible] گاو زرگاه نزدیک شهرست و از سر [illegible] آنچه [illegible] تا سر [illegible] ابتدای خیابان گاو [illegible]
است تمام [illegible] و دیگر گاو زرگاه [illegible] و [illegible] طرف دیگر [illegible] آنشهر [illegible] میوه [illegible] از یزد تا آنجا هزار [illegible] سنگ است در میان دو کوه
[illegible] باغات بهشت آیین [illegible] گاو زرگاه [illegible] خانه در میان [illegible] که اکثر [illegible] خشک است که اگر آنرا آب بودی
[illegible] روی زمین شبیه نبودی و دو محله [illegible] آن رودخانه [illegible] که یکی را گرم سیر و دیگری را سرد سیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان دو محله [illegible]
آنست که [illegible] محله گرم سیر [illegible] از محله سرد سیر زودتر بحصول [illegible] آنشهر [illegible] است [illegible] از فواکه آنجا انار [illegible]
که دانه‌اش در غایت درشتی [illegible] پوشیده نماند که در یزد اتابکان که اول آن قوم اتابک سام است که بنیابت دختران [illegible]
دیلمی والی شده و او حلم بسیار داشت و سیاست اندک بنابر آن حکومت ببرادر خود عزیز الدین لنگر باز گذاشت و عزیز الدین در [illegible]
و چهار هجری وفات یافت و بعد از برادرش اتابک علاء الدوله بن سام بحکومت نشست و عمری دراز یافت و چون سلطان جلال الدین
ابن خوارزمشاه از هندوستان بازگشت باو پیوست سلطان او را پدر خوانده [illegible] اصفهان داد و همچنین [illegible] داد [illegible] اتابکان [illegible]
تا آنکه در عهد اتابک یوسف شاه امرای مغول بحکومت یزد رسیدند و پس [illegible] امیر مظفر [illegible] بحکومت یزد رسید و فرزندانش
بپادشاهی رسیدند آل مظفر عبارت از ایشانست طبس گیلک چون داخل این اقلیم است در جوار یزد واقع شده لهذا اینجا ذکر کرده و طبس
داخل اقلیم چهارم است و در بحث آن مرقوم شود و طبس گیلک شهریست کوچک قلعه‌اش در غایت استوار است ابرقوه سابق
داخل فارس بوده و اکنون تعلق بعراق دارد و در نزهة القلوب آمده که اول آن شهر را بر زیر کوهی ساخته لهذا برکوه می گفتند
چون خراب گشت پس از آن در زمین که الحال معمور است ساختند آنگاه بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت گویند کیکاوس
پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانیده و مال بزرگی که الحال آنجاست همان خاکستر است ولایت فارس [illegible] آبادان
و فارس بن اشور بن سام بن نوح علیه السلام آباد کرد و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و صاحب مسالک
ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفاهان و شمالی پایان نهری از حدود کرمان جنوبی دریای فارس است و در دریای فارس
جزایر بسیار بود و چند جزیره مشهور مرقوم گشته اند جزیره خارک بحر فارس است و لولو در آنجا نیک می باشد جزیره وال

تا یونش در قلم داد و بگردانیدند و ندا در دادند که هر که را بر ما حقی باشد یا جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود هیچ کس را [illegible]
که بر او دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود و مامون گ[فت]
خواهم که نوشیروان را ببینم که پادشاه عادل بود و رسول او را بعدل ستوده پس بعد این رفت و دخمه اش بگشاد [illegible] و او را
دید خفته بر تخت و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته بود اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم
بی مشورت در کاری شروع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار نقل است چون سیف ذی الیزن با جماعه قلیل
نوشیروان مدد و مستظهر شد گفت که با این طایفه اندک پنجاه هزار مرد را نتوان شکست نوشیروان گفت کثیر الحطب یکفیه
قلیل من النار یعنی هیزم بسیار را اندک آتش کفایت میکند وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر او غلبه کرد به [illegible]
رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمیله با کوزه آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در دیگر [illegible] شد زن
و بدرون خانه رفت و کاغذی بیاورد و بدست او داد نوشیروان برخواند کلمه چند نوشته دید از زجر ارباب زنا و غد[ر]
ایشان نوشیروان منفعل شد و بازگشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد بترسید و از زن دوری گزید چه در
[illegible] ایشان رسم چنان بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری بدان نرسد مدتی درین قصه بگذشت خویشان زن آگاه ش[دند]
و آن مرد را بگرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل این مرد زمینی از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و [illegible]
زراعت کرده اکنون معطل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم تا زراعت کند نوشیروان ش[وهر]
زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست لا[جرم]
زراعت از بیم آن شیر نمیتوانم کرد نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کن که شیر آنجا
پس نخواهد آمد تا ایشان را صلح داد و بازگردانید بعد نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشرب خم[ر]
اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رنجی نباشد هر که خواهد باشند ایشان بسر برد نوشیروان را گفتند که با معه[ود]
[illegible] آمده و شد میکنی بنا داد از ان [illegible] زحمی رسد گفت نگاهبان پادشاهان عدل است یکی به نوشیروان نوشت که فلان خازن
[illegible] از مال تو تصدق کرده در جواب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسیده از ماست روزی در معرکه [illegible] در خیمه [illegible]
پیری از لشکریان را دید که سلاح انگنده و بدرخت برآمده بود و از غایت بیم میلرزید گفت من جنگ میکنم و تو اینحال دا[ری]
لشکری گفت اگر چنین نمیترسیدم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخندید و گناهش بخشید بعد از نوشیروان هرمز پادشاه
شد و مادر او دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند دوازده سال که پادشاه بود سیزده هزار کس را
بکشت خلایق از و متنفر شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قیصر با هشتاد هزار سوار نصیبین و اهالی دشت خزر با آذربایجان و اعرا[ب]
بفرات آمدند و خرابی بسیار کردند و شاه بن خاقان که خال هرمز بود با سه صد هزار سوار از جیحون بگذشت و ببادغیس رسید
در باب دفع مخالفان با بقیه اکابر مشورت نمود گفتند قیصر روم ترسایی متدین است اگر آنچه نوشیروان از مملکت او گرفته
باز گرداند و اهل خزر را کشودن مملکت مطلب نیست میخواهند که مالی چند از غنیمت اضافه [illegible] کنند اگر اهالی آذربا[یجان]
بهیئت اجتماعی مردی بدیشان دهند از بیم تلف مال که بدست آورده اند بدست باز گروند و اعراب اگر بمال استمالت کنی مطیع

که بزرگان را فرمان بر نا غور روان قران تو بر ند با نجمله چون چهارده سال سلطنت خسرو بگذشت رومیان قیصر را با پسرش ثیاطوس
بکشتند و هرقل را بر خود پادشاه ساختند پسر دیگر قیصر بخبر و پناه بر خسرو آورد او را با سپاه عظیم بروم فرستاد سپاه عجم
تا قسطنطنیه برآمدند و در روم خرابی بسیار کردند و هر چند خواستند که رومیان پسر قیصر را بالسلطنت بپذیرند قبول نکردند هرقل از جور
سپاه عجم تنگ آمده بخدای تعالی بنالید و سپاه پراگنده جمع آورده با مخالفان رزم کرده ظفر یافت و اشاره بآن فتحست
در قرآن مجید الم غلبت الروم فی ادنی الارض تا بضع سنین القصه چون سی و هفت سال از سلطنت خسرو بگذشت افعال
حسنه او باعمال سیئه بدل گشت چه نامه رسول علیه السلام را که باو نوشته بودند پاره ساخت چنانچه در اخبار محمد علیه السلام گذشت
ایزد تعالی پسرش شیرویه را بر و گماشت تا بقتلش رسانیدند و در زن پدر خود که شیرین نام داشت طمع کرد
و در انبیات الحال معوث شیرین بحیله خود را بدخمه خسرو رسانید و آنجا خود را بخنجر هلاک کرد بالجمله بعد از خسرو پسرش
شیرویه بن خسرو بسلطنت نشست مادرش دختر قیصر بود و بعد از و پسرش اردشیر بن شیرویه پس از و بعد از
یکسال و نیم شهریار حاکم سرحد روم او را بکشت و بپادشاهی گشت الخ چون از خاندان ملک نبود عظمای فرس از [illegible]
عار داشتند باتفاق یکدیگر او را بکشتند جوان شیر بن خسرو را که از کرویه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بسلطنت نشاندند
او یکسال ملک راند و تمام نماند و بعد از و توران دخت بنت خسرو بسلطنت نشست و رسول علیه السلام فرموده فلاح نیابند
قومی که والی ایشان زنی باشد و او در عهد خویش پلها و رباطها عمارت کرد و رسول در زمان او رحلت فرموده و او یکسال و چهار
ماه سلطنت کرده درگذشت و بعد از و خواهرش ازرمی دخت بحکومت رسید و او زنی جمیله و عاقله بود پیوسته برای
خود عمل کردی بعد او فرخ زاد که از زمان خسرو پرویز بر ولایت خراسان بود و پسر خود رستم را بحکومت آنجا گذاشته بدرگاه
آمد آزرمی دخت را دید و بیاستوتی تمتعی درخواست کرد او را بجواب آزرمی دخت گفت که پادشاهان را شوهر کردن عار
بود که فلان شب بقصر ای ناکام رسی فرخ زاد شاد شد و در شب معهود بمیلی قصر آمد آزرمی دخت پاسبانان را
بفرمود تا او را بقتل رسانیدند پس رستم بکین پدر لشکر بدان کشید و آزرمی دخت را بقتل رسانید مدت ملکش
چهار ماه و بعد از و کسری را که از احفاد انوشیروان بود و بعد از و فرخ زاد بن خسرو چند ماه
یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از و یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بسلطنت نشست
و تاریخ عجم را که از زمان جمشید بود بگذاشت و از عهد خود تاریخ جدید گرفت و آنرا اکنون که تقاویم [illegible] و رستم
بن فرخ زاد که او را بر تخت نشانیده بود مدار المهام گشت و در عهد یزدجرد میان عرب و عجم محاربات اتفاق
افتاد و آن از زمان خلافت عمر فاروق تا خلافت عثمان بن عفان بوده بالجمله یزدجرد از دست سپاه اسلام بخراسان
گریخت و دخترانش شهربانو و دیگران با انوشیروان بدست مسلمانان افتادند شهربانو در نکاح امام حسین بن علی علیهما السلام و کیهان بانو
بنکاح محمد بن ابی بکر درآمد و بالاخره یزدجرد در آخر سال سی و یکم هجری در عهد خلافت عثمان بر دست آسیابانان در مرو
کشته شد و دور تاریخ ساسانیان سپری گشت و ممالکات ایران بتصرف اسلامیان درآمد ذکر ملوک بنی لخم که از تبعیان ساسانیان
بودند و بجزیره موصل حکومت کردند چون از اتفاقات احوال موصل درین نسخه بقلم آمده که در تحت آن احوال ملوک

سوم

...میساز خود نوشیروان گفت آنخانه از پیرزنی است او را گفتم بهر بهائیکه خواهی آنخانه را بفروش رضا نداد و گفت که من با نخانه انس
گرفته ام و من همه عالم ترا توانم دید و تو اینقدر خانه من نتوانی دید بتأثر شدم و هیچ نگفتم چون ایوان تمام شد باو پیغام دادم که این دود چرا میکنی
گفت چیزی می‌پزم شب خوان آراسته بهر او فرستادم و گفتم هر چیز خواهی بر تو فرستم آتش در کلبه خود میفروز گفت بکسب خویش میخورم و نان
مفت نمیخورم و این کلبه مرا برقرار دار که زینت ایوان تست و سواد و نقش ایوان ترا از عین الکمال نگاه دارد و این سخن از وی پسندیدم و بهمان حالش رها
دادم گویند آن پیرزن گاوی لاغر داشت هر روز بصحرا بردی و باز آوردی گاو از پیش ایوان آمد و رفت کردی پیرزن را گفتند که چنین مکن
که شکست ناموس سلطنت است گفت شکست ناموس سلطنت بظلم است نه بعدل وقتی رسول قیصر نزد نوشیروان آمد چون طاق کسری را بدید بر زمین
گفت آفرین کرد و چون نگهش بر اعوجاج میدان پیش ایوان افتاد سبب آن باز پرسید گفتند پیرزنی اینجا مقام دارد و حال باز گفتند رسول
گفت این اعوجاج بعدل به از استقامت بظلم است بعهد نوشیروان مردی بویرانه در آمد یکی را دید که افتاده بود و سرش بریده و کاردی بر سینه اش
نهاده متحیر بماند همان زمان ملازمان شحنه در رسیدند و او را بگرفتند که کشنده تویی هر چند انکار نمود سود نداشت دیگر روز او را بپای دار بردند
تا بقتل رسانند جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت این شخص بیگناه است و آنرا که در ویرانه افتاده بود من کشته ام شحنه او را حبس نمود و حال
بنوشیروان باز گفت نوشیروان گفت اگر او یکی را کشته سبب حیات دیگری گشته باطلاقش فرمانداد و گویند رسم ساسانیان آن بود هر کس پیش
ایشان سخن نیکو گفتی و یا که ایشان را تحسین کردی خزینه دار هزار درم بآنکس دادی روزی نوشیروان بشکار رفت و بر دهی گذر کرد پیری را
دید که درخت خرما میکاشت نوشیروان را عجب آمد از بهر آنکه دوازده سال می بایست که خرما بار آرد گفت ای پیر چندان خواهی
زیست که ثمر این بخوری پیر گفت کشتند و خوردیم کاریم و خورند نوشیروان را خوش آمد گفت زه و در دم خزینه دار هزار درم باو سپرد و پیر
گفت ای خداوند هیچ کس زودتر از بنده از خرما بر نخورد گفت چگونه گفت اگر خداوند با من سخن نگفتی و مرا صله ندادی نوشیروان را این سخن
خوش آمد گفت زه و خزینه دار دو هزار درم دیگر بداد من پیر [illegible] هر روز بعهد نوشیروان بازار آمدی و گفتی سه سخن گویم اگر کسی هر سخنی را
بهزار دینار بخرد و این حدیث بنوشیروان رسید او را بخواند و از آن سوال کرد مرد گفت اول آنکه در مردمان خیر نیست دوم آنکه ناچار
باید بود سوم آنکه هرگاه چنین باشد موافقت با ایشان باید کرد و بقدر حاجت نوشیروان بفرمود تا او را سه هزار درم بدهند حکیمی از نوشیروان پرسید که ترا العدل که منسوب کرده است چون
گفت غرض من نبود بلکه میخواستم که بنا نهم که کس حکمت را بمال نخرد [illegible] روزی در شکارگاهی پیاده را دیدم سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و چون گامی چند برفت سواری برسید اسپش لگدی زد و پای پیاده را بشکست و چون
راه رفت پایش بسوراخی فرو شد و بمکافات یافت لاجرم متأثر شدم و عدل گزیدم مردی کوتاه قد نزد او آمد و تظلم نمود نوشیروان
گفت ولی کوتاه قامتی [illegible] نوشیروان بخندید و گفت دروغ میگوید که کوتاه قد بخیل و ستمگر باشد پس چون تحقیق کردند چنان بود که
گفت ای ملک از کوتاه قامتی من در [illegible] آنکه بر من ظلم کرده است از من کوتاه قامت‌تر است نوشیروان بخندید و زر داد
آورده اند که [illegible] گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بآن امر کنم باتمام رسانم [illegible] نوشیروان
نوشت که بقای پادشاهی [illegible] آنچه در خزانه است حق مستحقان است اگر با ایشان [illegible]
گنج نیست و این ملوک را عاری عظیم بود نوشیروان در جواب نوشت که آنچه در خزانه [illegible]
نوشیروان را گفتند چرا مردم بار گران را توانند برداشت و تحمل مصاحبت گرانجان نتوانند کرد گفت بهر آنکه بار گران را اعضا
و مصاحب گرانجان را بر روح او را گفتند خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا خواهد گذاشت او را گفتند [illegible]

پس دشمن ملک پسر خاقان است که بطمع تسخیر ولایت ایران متوجه بدین صوب است هرمز بران جانب عمل ننمود و دفع ساوه شاه پسر خاقان
تدبیر خواست یکی از امرا گفت پدر من تدبیر این نیکو میداند هرمز پدر او را بخواند پیری کهن سال بیامد و بنشست و گفت
انوشیروان بخواستگاری دختر خاقان که مادر خاقان است مرا بترکستان فرستاد خاقان از منجمان حال دختر باز پرسید گفتند
از این دختر پادشاه عجم را پسری آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر و چون بعد از پدر پادشاه شود و ملکی از دیار قصد تسخیر مملکت او کنند مردی
بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی پر گوشت روی پیوسته ابرو گندم گون خشک اندام بدشکل را بحرب او فرستد تا او را بکشد هرمز
در طلب مردی چنان ساعی شد تا آخر بهرام چوبین را که از اولاد گرگین میلاد و ملک زادگان ری و سر آمد مبارزان عجم بود بدست
آورده او را بحرب ساوه شاه فرستاد بهرام چوبین با دوازده هزار سوار چیده و برگزیده از چهل ساله تا پنجاه ساله با سپاه شاه رزمی
کرد و ظفر یافت ساوه شاه را بقتل رسانید و غنایم موفور بدست آورد و چند شتر بار از نقود و ظروف بهرمز فرستاد وزیر
بهرمز عرض نمود که بهرام محقری از غنایم بدرگاه فرستاد هرمز را این سخن مؤثر آمد و غلی و منبری و چرخه و دوکدانی که در آن
ریسمان تنیده و پنبه و تخته معجر جهت بهرام فرستاد بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دوکدان پیش نهاد و اعیان و ارباب سپاه
بار داد و گفت خلعت ملک است و این مزد خدمتی که کرده‌ام بمن فرستاد اعیان سپاه از این غضب لشکر شمردند و در مخالفت هرمز با بهرام نفاق
کردند بهرام نام هرمز از خطبه برانداخت و بنام پسرش خسرو پرویز سکه زد هرمز از پسر بدگمان شد خسرو بترسید و بارمن بگریخت و دختر
ملک آنجا شیرین را بخواست و بآذربایجان رفت هرمز بندوی و بسطام خالان خسرو را حبس فرمود ایشان باتفاق جمعی از حبس
بیرون آمدند و هرمز را گرفته میل کشیدند خسرو بمداین بازگشت و بر تخت نشست بهرام چوبین از خراسان روی بمداین آورد و در
کنار شط نهروان با خسرو پرویز رزمی صعب کرد و ظفر یافت خسرو از مداین گریخت و از آنجا قصد روم کرد بهرام چوبین در مداین
بر تخت نشست و او را از آن چوبین گفتندی که بغایت خشک اندام بود گویند چون به تیماری و دستمال گذاشتی همچنان از آنجا پیش
گذشتی و از جمله سخنان بهرام است سردار سپاه را که ده صفت از صفات حیوانات میباید باشد چون شیر قوی دل و چون پلنگ با
خصم متکبر و چون خروس شجاع که بجمیع خوارج خود حرب کند و در حمله چون خوک که بازگشتن نداند و در غارت چون گرگ که
اگر از جایی نا امید شود بجانب دیگر شتابد و در برداشتن سلاح چون مور که اضعاف مضاعف وزن خود بردارد و در رفاه چون
سگ و در صبر چون خر و در نگاهبانی چون کلنگ بالجمله چون خسرو بروم رسید قیصر او را گرامی داشت و دختر خود مریم را با وی داد و
لشکر چندی بخسرو پرویز داد و قیصر مستظهر شده با بهرام چوبین رزم کرد و ظفر یافت بهرام چوبین گریخت بخاقان او را معزز داشت و او
بکاربانی لشکر آنجا کرد خاقان دختر خود را با او داد و بلشکری عظیم بتسخیر ایران فرستاد خسرو شخصی برزین نام را برسم رسالت نزد خاقان
فرستاد برزین بچین رفت و مردی قلون نام را بفریفت و نامه باو داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوی که این را دختر خاقان فرستاد
و او را بقتل رسان قلون برفت و در خیمه و خرگاه آن نامه بدست بهرام داد و او را بکارد هلاک کرد و این با مکر خسرو بود که برزین
تعلیم نموده بالجمله چون بهرام کشته شد خسرو پرویز پادشاه شد لقب پرویز بمعنی مظفر است خسرو لشکر قیصر را بخت و بها یا
بازگردانید خسرو پرویز از سایر ملوک عجم ممتاز بود در کثرت خزاین ممتاز بوده و هشت گنج داشت از آنجمله گنج باد آورد است که قیصر
در کشتی کرده بجزیره‌ای فرستاد باد آن را بمرز ایران افکند که کماشتگان خسرو آنجا بودند خسرو آن گنج باد آورد نام نهاد فردوسی گوید

بدار الملک خود رسید دیگر بار کفران نعمت ورزید و با لشکر انبوه قصد خوشنواز کرد و هر چند از نقض عهد منع کردند نشنید پس
بموضع منار رسید و از اسب فرود آمد و تا سرب گداخته بر آن ریزند تا آن منار یکباره پنهان شد پس آنرا بکند و برابر بجا کرد و پیش لشکر
میرود و گفت سوگند خورده بودم که از این منار در نگذرم خوشنواز از قصد او آگاه شد خندقی عریض و عمیق عقب لشکر
خود بکند و آنرا بچوبهای ضعیف بپوشید و عهدنامه فیروز را بر نیزه کرد و روی برزمگاه نهاد و بجنگ روی از معرکه برتافت
و از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز او را تعاقب نمود و با اعیان فرس در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز
بازگشت و غنیمت بسیار یافت و دختر فیروز را باسیری برد چون خبر هلاک فیروز بسوخرا که از اولاد منوچهر بود و فیروز او را در
بلاش و قباد پسران خود در تختگاه خویش گذاشته بود رسید با خوشنواز صلح کرد و بلاش بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد
بترکستان گریخت و بعد از وی قباد بن فیروز بسلطنت نشست و چون ده سال از ملکش بگذشت مزدک ظهور کرد و دعوی
نبوت کرد قباد باو بگروید جهان بر وی بشورید اعیان ملک برادرش جاماسپ را جانشین خود ساختند و قباد را حبس کردند
خواهرش بابت مزدک از برادر کام حاصل کرده بود بهانه بزندان رفت و او را در جامه خواب پیچیده بیرون آورد
قباد دیگر بار گریخت و بهیاطله رفت و از والی آنجا مدد یافته دیگر بار بسلطنت نشست و پس از چندی مزدک را باستصواب
پسر خود نوشیروان بقتل رسانید و بعد از قباد پسرش نوشیروان عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد
از و هر که از آن طایفه بسلطنت نشستی او را کسری خواندندی و آنحضرت در سال چهلم از سلطنت او اتفاق ولادت افتاد و آنحضرت او را
بعدل ستوده و او مملکت را بچهار قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی معتمدی منصوب گماشت قسم اول خراسان و سیستان و کرمان قسم
دوم عراق عجم و آذربایجان قسم سوم فارس و اهواز قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و چون [illegible] بلاد هیاطله کشود
و ماوراءالنهر شد خاقان صلح کرد و نوشیروان بدشت قبچاق شتافت و حاکم آنجا را قهر کرد و روی ببلاد روم نهاد و با قیصر رزم
کرد و ظفر یافت و با نطاکیه رفت و فتح آن شهر در نظرش خوش آمد و بصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد و رومیه نام کرد
و ایلچی بهند فرستاد و ملک هند او را اطاعت نمود و در آخر عهد او سیف ذی الیزن از یمن بخدمتش آمد و بمدد او مستظهر گشته یمن
و آن مملکت از دست مخالفان متخلص ساخت و نوشته آن بر ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و
فارس و کرمان و بعضی از هند و جزیره عمان و عراقین و بحرین و یمامه و سرحد روم و شام استیلا داشت و بروایت
روضة الصفا وقتیکه نوشیروان مزدک را بکشت از و نیز او را نوشیروان خواندند و چون این لفظ جدید الملوک [?] نوشته است
در زمان دولت نوشیروان کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان بایران آوردند و دیگر مناسب آنست که [illegible] بود
تحفه خضاب هندی در آن وقت از هند بعجم آوردند و آن حنابی بود که چون بر موی سفید میمالیدند [illegible] سیاه میکرد [illegible]
از آن [illegible] در آخر ایام سلطنت نوشیروان [illegible] از بلاد ترکستان و بلاد عراق [illegible]
در هدایت حال [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]

از سخنان نوشیروان است که در هر ولایت متعلقه من اگر یکی ... هر که عمر یابد باید بیاموزد و گفت هر که داند که چیزی بیاموزد
ویران شود ... گوسفندی ... باید آورد که تا ... از عهد آن ... و گویند ... از عهده آن بیرون نباید آمد
این سخن بیاید ... بنا بر آن ... عبد الله بن عمر از عمر پرسید که ترا کی ببینم گفت با جهان گفت ... در خواب
شب سوم مرا خواهی دید و در خواب ... از ده سال عمر را بخواب دید گفت ای پدر گفته بودی که در شب سوم مرا خواهی دید گفت
در این ده سال نگذشت که فرصت مشغول آن بودم که در سواد عراق ... من پلی ویران شده بود که گوسفندان چاربر آن ... بوده
گوسفندی را پای آن ... و در سواد ... شده بود تا حال جواب آن میدادم نوشیروان راست که گفت فاضل‌ترین پادشاهان آن
و بهترین ... ترین اسپان آن ... و نیکوترین شمشیر ... و ... گفت آنکه مال ندارد
آبرو ندارد و آنکه فرزند ندارد ... و روشنائی چشم ندارد و آنکه برادر ندارد قوت بازو ندارد و آنکه زن فرمان بردار ندارد عیش و سرور
ندارد و آنکه ... غم ندارد و گفت روز ابر بهر خوابست و روز ... بهر شکار و روز باران بهر شراب خواران و روز
و آفتاب ... گویند روزی که ابر ... قطرات باران ... در غایت اعتدال بود ... و رنگ
... پادشاه ... و پرهیزگار بود ... خاطر باده ... که از ... بود ... امروز
هوا ... است یعنی ... خدمت کرد و خاموش ماند ... پادشاه ... آفتاب گرم
گشت و هوا در غایت حرارت بود ... خدمت کرد و عرض نمود که ... است
... از سخنان نوشیروان است که گفت چرا مردم ... باشد و گفت ... با پادشاه
... باشد و گفت چون ... زندگانی ... باشد و گفت ... باشد و گفت حق بگوی
اگرچه تلخ باشد و گفت اگر خواهی که کسی ... مرگ بهتر که ... خود ... باشی و گفت از گرسنگی
... گفت ... مباش ...
گفت اگر خواهی که مردم ... اگر خواهی که زیانت نباشد ... باش ...
... و من کلامه الملک بالجند و الجند بالمال و المال بالخراج و الخراج بالعمارة و العمارة بالعدل و العدل باصلاح الاعمال و اصلاح الاعمال
باستقامة ... کل ... الملک ... صلاح الرعیة ... الجنود ... ایام السرور ... ایام الحزن ...
... و قال الاساس ... و الاحارس مثل العدل و قال اربعة قبایح و هی ... اربعة البخل فی الملوک
الکذب فی ... و الحسد فی العلماء و الوقاحة فی النساء و قال ...
نوشیروان است ... کرده ... کرده ... انکار ... و کار امروز
... زندگانی اگرچه ... مردم ...
... بر سفره دیگران ...
... پادشاهان ... دشمن ...
... که چون نوشیروان ...

خون بیگناهی را معاف گرداند چیست وزیر گفت او را باید کشت هرمز امر کرد که پسر وزیر را بقتل رسانند پسر را بپای دار بردند وزیر آنجا رسید و گفت ای پسر حکیم با کسیکه در دنیا و آخرت طاقت مقاومت ندارم چه در دنیا بال هست و در آخرت حق بجانب اوست انچه دیشب هرمز رسید و او را بخواند در منزلش بغیر رود و بعد از و پسرش **شاپور ذوالاکناف** بادشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون پدرش هرمز را وفات رسید زنش حامله بود اعیان بموجب وصیتش تاج بر سرش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و بسلطنت موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبدالقیس خبر یافتند که در ملک فارس کودکی بگهواره بسلطنت موسوم است لاجرم طمع در ایران کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون یکساله شد آثار رشد از و بظهور رسید از جمله آنکه وقتی از غوغای خلق بیدار شد و سبب پرسید گفتند ازدحام آیند و روند بست برخیز گفت جسری دیگر بندند تا آیندگان بر جسری باشند و روندگان بر جسری دیگر پس چون شانزده ساله شد با چهار هزار سوار روی باعراب نهاد و جمعی از ایشان که بحدود فارس رسیده بودند بشکست تا هجر هم تعاقب کرد و بسیاری از اعراب بکشت چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان سوراخ کنند و ریسمان در گردن کنفهای افگنند لاجرم او را ذوالاکناف خواندند نقلست که چون شاپور در استیصال اعراب کوشید طایفه از بنی تمیم جلای اوطان اختیار کردند و بگریختند عمر بنی تمیم که از اعیان ایشان بود و سیصد سال عمر داشت در قبیله بماند شاپور چون به نشیمن بنی تمیم رسید حزا و کسی اندید از حال باز پرسید گفت بنفس خود را فدا کرده ام و از موافقت اصحاب باز مانده ام اکنون اگر رضا دهی کلمه چند بعرض رسانم شاپور اجازت داد عمر گفت سبب این همه خونریزی از چیست گفت ایشان در مملکت من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بر طبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان بسزای خود رسیدند شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر مملکت ما مستولی شوند از آن ایشان را بقتل میرسانم عمر گفت بمجرد گمان خلقی کثیر را چگونه توان کشت شاپور گفت این گمان بلکه یقینی است عمر گفت بر تقدیر صواب آنست که ایشان را مراعات کنی تا چون استیلا یابند پاداش آن بعمل آرند شاپور بپسندید و از تعرض اعراب درگذشت و بعد از و **اردشیر** بن هرمز برادر شاپور ذوالاکناف بادشاه شد و پس از و **شاپور** بن شاپور ذوالاکناف بسلطنت نشست از سخنان اوست و لیس شیء احسن من الجود والشکر احسن منه و بعد از و برادرش **بهرام** بن شاپور ذوالاکناف بریاست رسید و بعد از و برادرزاده اش **یزدجرد** بن شاپور بسلطنت نشست و ظلم پیش گرفت و گفت بلیة الزمان البحر والنار والسلطان و بعد از و اعیان عجم **کسری** را که از احفاد اردشیر بود بسلطنت برداشتند لیکن گفت که بهرام گور جانشین پدر شد منقولست که برادر خرد را بر فرزند که تولد شدی بزودی درگذشتی چون بهرام آمد منجمان گفتند این بادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در غربت نشو نما یابد لاجرم یزدجرد او را بنعمان بن امرءالقیس ملک حیره سپرد و نعمان از برای ملک خود سدیر و معماری را که بهند بسی مشهور بود از روم بخواند تا بهر او دو قصر ساخت یکی را خورنق و دیگر را سدیر نام نهاد خورنق را بمغرب خورشید نگاه داشت و سدیر را از آن باین نام خواندندی که مشتمل بر سه گنبد بود و آن عمارت صبح ازرق و هنگام استوا سفید و بگاه زرد نمودی بالجمله بهرام گور در بلاد حیره پس بتمیز رسید و چون نعمان مملکت بگذاشت و درویشی گزید پسرش منذر بن نعمان جانشین گشت و او بتربیت بهرام پرداخت و چون یزدجرد درگذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند نشاید که پسر او را سلطنت دهیم که او نیز چون پدر ظلم کند چون پس کسری را بالسلطنت نشاندند بهرام عزم تسخیر مملکت موروثی کرد منذر بن نعمان پسر خود نعمان را با او روان ساخت بهرام چون بکسری نزدیک شد میان او و اکابر فرس معارضات اتفاق افتاد

چنان که فیروز چون بپایان موضع رسید او را که پیشتر در خدمت خوشنواز دیده بود بشناخت و از احوالش
پرسید سرهنگ گفت اگر قصد استیصال خوشنواز داری باید که از راه بیابان که نزدیکست
بروی و من دلیل تو باشم فیروز فریب او خورد و راه بیابان
پیش گرفت وزرا هر چند در آن باب سخن گفتند در نگرفت و در آن بیابان بی پایان از تشنگی و باد سموم
هلاک شدند فیروز با معدودی چند خلاصی یافت و از خوشنواز امان خواست خوشنواز او را امان دادند
و مناره‌ای در میان ملک ایشان بنا نهاد و او را سوگند داد که از آن مناره در نگذارد حکایتی موافق این واقعه
امیر خان [illegible] امیر [illegible] بارام [illegible] سرگذشت خویش گفت که جالوجی [illegible]
[illegible] پور که نشیمن او بود [illegible] را و از احفاد باجی راو که در پونا استقامت داشت لشکر کشید
لشکر او [illegible] کرده ظفر یافت جالوجی که [illegible] لشکر را با سی هزار سوار تعاقب [illegible] و اخت جالوجی
منهزم خود را در بیشهٔ عظیم افکند لشکر او را [illegible] نیز در پی او در بیشه شتافتند اعیان
لشکر [illegible] کردند نپذیرفت و پانزده روز برانده جالوجی در سیر مسارعت کرد و چند کرده این
[illegible] رفته بر اینکه جاسوسان او [illegible] از بیشه بیرون رفت لشکر را پنج روز دیگر در آن بیشه
[illegible] تعاقب جالوجی [illegible] براند لشکر او گفتم که کجا میروید گفت تعاقب جالوجی میرویم گفتم
که آثارش پدید نیست نشنیدند و سه روز دیگر رفت و بجائی رسید که از کثرت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی‌آمد
[illegible] که در آن بیشه [illegible] بر گرسنگی غالب آمد آن زمان ترس
[illegible] مضطرب گشت [illegible] بازگشت [illegible] سه روز آن راه هم گم کرده در آن
بیشه [illegible] روز سرگردان گردیده [illegible] نانده و برگ درختان و گوشت اسب [illegible] میکردند
[illegible] از غایت [illegible] سواران پیاده [illegible] مسافت میکردند و [illegible] که کجا میروند
و بسیاری از لشکریان تلف گشتند رؤسای لشکر از سیر آن ماجرا [illegible] پنج روز دیگر از صبح تا شام
[illegible] پریشان حال میراندند تا که بر ساحل دریائی که [illegible] از آن بحر کشتی [illegible] رسیدند و هوش از
[illegible] یافتند که اکنون کنارهٔ این دریا [illegible] شود [illegible] و [illegible] که [illegible] سال
[illegible] دیگران بسیار واقعه دیده [illegible] پیش از این [illegible] گفتند که
[illegible] آن است که ساحل این دریا را [illegible] این دریا [illegible] شهری
[illegible] آباد [illegible] بود [illegible] ساحل [illegible] روز تمام [illegible] و [illegible]
[illegible] مسافت کردند [illegible] با خود [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] آمدند و [illegible] از توابع جالوجی بود و [illegible]
[illegible] جالوجی [illegible] گفتند که [illegible] جالوجی در قلعهٔ [illegible] است [illegible] بجانب فیروز

چون در کتب نشست آنچه فرموده بود لعل آورده‌ام وانچه که در شیشه کرده‌ام زهر که بود بر در غار بیاشیده‌ام و برفتم و باز گشتم در غار بسنگی
عظیم محکم شده بود گفتم ای ناصر توئی که در هر چیز حیله و چاره باید آوردی چه حاصل که مرگ را چاره نکردی واین واقعه در چهار صد و هشتاد
و یک هجری روی داد فی‌الجمله [illegible] شدند و بمیر شدند بود و نبوده علاج مرگ نکردند احتیاج نبوده چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از
اسلام و بعد آن بودند بقلم آمده تا بقیه از آنجماعه در ضمن خاتمه هر اقلیم مرقوم است اکنون بذکر طبقه سلاطین اشکانیان می پردازد پوشیده
نماند که طبقه سوم ملوک عجم اشکانیان اند و ایشانرا ملوک طوایف نیز گویند اول الطایفه اشک بن کی دارا ابن کی دارا است
و او را اشکان لقب داشت و اشکانیان باو منسوب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت ممالکت فارس را بر اولاد ملوک فرس
قسمت نمود ناحیه از آن باو رسید اشکان مستقل گشت و بعد از فوت اسکندر بر انطخش رومی که از بزرگان دولت اسکندری بود و بعراق
و بعضی فارس استیلا داشت خروج کرده او را بگرفت و بکشت و بر تخت نشست و بهمین قدر از ملوک طوایف خوشنود گشت که نام او را بالای نام
خود نویسند والی روم از قتل انطخش آگاه شد و روی بایران نهاد و اشکان باتفاق بادشاه دست جور و دیگر ملوک طوایف با ایشان
رزم کرده ظفر یافت و بعد از و پسرش اشک بن اشکان بن دارا و بعد از و پسرش شاپور که او را شاپور بزرگ خوانند از پی یکدیگر
بسلطنت رسیدند خسرو این بر جمله از آثار شاپور بزرگ بوده در آن تا زمان نوشیروان بر جمله بود و ویس و رامین عاشق و معشوق
در عهد او بودند و گویند که عیسی علیه السلام بعد او [illegible] پسرش بهرام بن شاپور و بعد او پسرش بلاس بن بهرام بادشاه شدند و در عهد بلاس جمعی از
بنی اسرائیل بنابر معصیت [illegible] یحیی [illegible] و بعد از هشت روز هلاک شدند و پس از و پسرش هرمز بن بلاس بن بهرام بتخت
نشست و بقولی یونس در عهد او مبعوث گشته گویند که هرمز در شکارگاه گنجی از نگاهداشت فریدون یافت همه آنرا بر سپاه قسمت کرد
و هرگز هیچ نگرفت و بعد از و برادرش الوس بن بلاس و نرسی [illegible] بعد هرمز برادرش نرسی بن بلاس بادشاه شد
و اینهمه عادل و باذل بوده اند و بعد از آن فیروز بن هرمز بسلطنت نشست و ظلم کرد در رعایا او را میل کشیدند و پسرش
بلاس را بتخت نشاندند و بعد از آن خسرو بن بلاس بن نرسی بادشاه شد و او شهوت پرست بود چنانچه از مادر و خواهر
در نگذشته و پس از و بلاش بن بلاس بن فیروز بحکومت رسید و شمعون عابد بقولی در عهد او بوده و بعد از و اردوان
بن بلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوایف بود برو خروج کرده او را بکشت و بر مملکت استیلا
یافت و اردوان بن اشغ و اولادش را اشغانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقه اشکانیان اند ذکر اشغانیان
و نسب اشغانیان بفغفور بن کیکاوس بن کیقباد می پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوایف بود
که خروج کرد اردوان بن بلاس را بکشت و بر مملکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان
وی تمامی ملوک طوایف بت پرست بودند حقتعالی جرجیس را برسالت ایشان فرستاد و بعد از و خسرو بن اشغ و بلاس
بن اشغ از پی یکدیگر بادشاه شدند و عیسی علیه السلام در عهد بلاش بن اشغ متولد شد بر اصح اقوال است و بعد از و گودرز بن بلاش
که او را گودرز بزرگ گفتندی بادشاه شد و یحیی [illegible] از بنی اسرائیل او خواست و پس از آن نرسی بن گودرز و پسرش هرمز
بن نرسی و نرسی از پی یکدیگر یازده سال بادشاهی کردند و بعد از آن اردوان بن نرسی بر تخت نشست و آخرین ملوک
طوایف است اردشیر بابکان برو خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که [illegible]

بالآخر بر آن مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر آنکه برگیرد پادشاه باشد اسپهبد بسطام تاج را با شیران بمیدان آورد
بهرام بکسری گفت پیش رو و تاج برگیر کسری گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باین کار قیام نمائی بهرام
پیش رفت و هر دو شیر را بگرز بکشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد اول کسیکه بپادشاهی او سلام کرد کسری بود بهرام گور بن یزدجرد
بسلطنت نشست و داد از اکابر سلاطین روزگار بوده و بصید گور شوقی تمام داشته از آن بهرام گورش خوانند بشفاعت نعمان بن
منذر از گناه ایرانیان بگذشت و بعدل و داد میپرداخت نقل است در آن آوان که ببلاد عرب بود روزی در شکار قصد آهو کرد آهو
بگریخت بهرام از پی براند و چون هوا گرم شد آهو را طاقت نماند بکنار قبیله طی رسید و بخیمهٔ قبیصهٔ اعرابی در آمد قبیصه او را بگرفت و بر ستون
ببست بهرام در رسید و تیر و کمان نهاد و گفت شکار من اینجا آمده آن را بمن ده قبیصه گفت از مروت نباشد جانوری را که بمن پناه
آورده باشد بتو بدهم تا نکشی بهرام درشتی آغاز نهاد قبیصه گفت تا باین تیر که در کمان داری مرا نکشی این آهو ترا نرسد و چون
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند تا القصاص کشند بر جان خود رحم کن و از سر این همت درگذر و این اسب تازی که بر در خیمهٔ من
بسته است در عوض آهو بگیر و باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باز گشت و چون بپادشاهی رسید قبیصه را بخواند و تربیت
داد و او را در عرب مجیر الغزلان خوانند یعنی زنهار دهندهٔ آهو و بهرام گور اول کسی است که شعر پارسی گفت وزرای بهرام از خاصیت
جود او بتنگ آمدند و بعرض رسانیدند که قاعدهٔ دولت خزانه است چون از مال تهی گردد اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دلهای آزادگان را بجود صید نکنم چگونه صید توانم کرد و آنچه میگویند من نیز میدانم اما اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر
و اگر سپاه جمع کنم مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر سپاه متفرق شوند چون حاجت آید مال بر ایشان
عرض کنی شام حاضر آیند گفت بر این دعوی دلیلی هست گفتند آری در خیمهٔ هیچ مگس نیست بفرما تا ظرفی پر عسل بیارند
بهرام بفرمود تا چنان کردند مگس بسیار جمع آمدند بهرام گفت راست گفتند شب بر من آمده که در شکار اندیشه کنم ایشان
نزد او رفتند بهرام بفرمود تا ظرفی پر عسل بیاورند و هیچ مگس پیدا نشد بهرام گفت چون است که در این وقت کسی هم نیامد
و از این ظاهر شود که بسیار باشد که سپاه را حاجت افتد و هر چند مال با ایشان عرض کنم جمع نشوند و وزرا منفعل شدند بهرام زیر درختی
خفته بود مرغی آواز برکشید بهرام او را به تیر بزد و گفت ما احسن حفظ اللسان بالطائر و الانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
و در یمینی وزرا امثال آمده که ملک فارس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بنا گفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک روم گفت بر دعوی آنچه نگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت سخنی که نگفته ام مالک آنم چون من گفتم
او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسیکه سخنی بگوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتن منفعت گویند بهرام همیشه
بعیش و عشرت بسر بردی و چون آوازهٔ عیش او بملوک اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار
بمرو آمد و بگرفت اعیان مملکت بهرام را بحرب تحریص دادند در نگرفت پس با هفت هزار سوار از تختگاه بیرون رفت و برادر خود
نرسی را بجانشین ساخت و با ذربایجان رفت نرسی اطاعت خاقان کرد خاقان بخاطر جمعی تمام بمرو رسید و بعیش
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجه مرو شد و در شب تار چون بلای ناگهان بر خاقان زد خاقان که مست غرور بود
بهزیمت رفت و بالآخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام مظفر و منصور بازگشت آورده اند که بهرام هوس سیر هند کرد و تنها بآنجانب

دنیا و سپانه آن مشاهدهٔ انوار الهی است و آخرش سفر چنین تباهی است و گفت صاحب مروت ننگ ناموسی است اگر رساند سخن خود را
کسی لیس آنرا نتیجه صدق و راستی مرآید و اگر رعنه کنی البته از احمق شمارد اند و بجای آرد و گفت ترا این علوم حکمت بسیار است [illegible]
تو مخلوق نشدهٔ از برای آنکه در ملکه فرد روی اتفق سوای سکین تبرک دشمنان خود و معبود کن السلاطه و لیس امید است که نهی پروردگار خود را
یاد راست و گفت باید که امروز تو بهتر از دیروز تو باشد و الا تو از زیان کارانی و خوشحال و فرحناک مسازد و زخود دران آنچه گران است بر تو مکافات او
و گفت صاحب عزم باش بدر ستیکه عزم مردان محرک ایشان است و گفت نیکو رفیق از گرسنگی و بیداری که قوای شیطانی و حیوانی را ضعیف می‌سازد و گفت
فقیر تازیانهٔ خداست که بآن میراند صدیق را بدرجات فاضله و عالیه و گفت اگر عبادت کند حق را از روی محبت و دوستی بهتر
از آن نیست که برخود روی ترس و بیم بدرستیکه پرستش از روی ترس دین ایمان است و گفت از برای خود کار را تحقیق هر که محتاج شد شفیع
بیشک خوار گشت و گفت شاگرفته نشد پروردگار را بچیزی دیگر از صبر و راضی نساخت او را بچیزی بهتر از رضا حکیم ناصر المشهور بشاه ناصر
بن خسرو سید حسنی است یگانهٔ دهر بود و صحبت تخلص میکرد و بعضی او را موحد و عارف دانند و بعضی او را طبعی و دهری و قابل تناسخ شناسند
و برخی گویند او بدبود الله قائل بود آورده اند که شیخ ابوالحسن خرقانی روزی اصحاب خود را گفت فردا مردی چنین و چنان بدین خانقاه آید او را
اکرام کنند و اگر از علم سخنی گوید جوابش ندهند و بر دوشش آورید دیگر روز ناصر خسرو بدرگاه خانقاه شیخ رسید اصحاب بفرموده عمل کردند و از نزد شیخ
آوردند شیخ او را اعزاز نمود و گفت خواهم که از این قبیل و قال نکنم هر بان حال سپاه برم شیخ گفت تو با من چگونه صحبت داری که سالها اسیر عقل
ناقص خود بوده ناصر خسرو گفت که اول ما خلق الله العقل و اقعست شیخ فرمود آن عقل انبیاست دلیری مکن که عقل ناقص تو
و بو سیناست و دلیل بران قصیده الیست که دوش گفته و مطلع آن بیت اینست بیت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند کز کائنات
هر چه در و هست برتر اند ناصر خسرو از کرامات شیخ متحیر ماند و عظیم معتقد شد شیخ فرمود که سخنان تو بسیار بلند و قصیده عظیم ظاهر
خراسان قصد تو دارند باید که خود را گوشه رسانی ناصر از خراسان به بلخ رفت و از آنجا بکوهستان بدخشان شتافت و منزوی گشت تا درگذشت
صاحب هفت اقلیم گوید که در وقت تحریر کتاب رساله از وی بنظر آمده که احوال خود را بالتمام در آن ذکر کرده که همیگوید ابو المعین ناصر بن خسرو
بن حارث بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در اوان طفولیت و سن تمیز بتحصیل کمالات
مشغول بوده‌ام تا در نه سالگی بحفظ قرآن مشرف شدم و بخیال دیگر لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه و اشتقاق و مسائل حساب و حقایق پانزده ختم
پس در نه سال در نجوم و هیئت و هندسه و رمل ماهر گشتم و تتبع طرق مختلفه در بصره و روم و هند و یونان و بابل کردم پس بفقه و حدیث
پرداختم و نه صد جلد در آن فن بدانستم و آنچه می بایست از توریت و انجیل و زبور بیاد گرفتم تا کارم بجائی رسید که هیچ علمی نماند که ندانستم
و هیچ مشکلی نماند که نگشودم و بعد از چندی وقت بوزارت مصر اتفاق افتاد با فقها آنجا مباحثه کردم و از ایشان سبق بردم از راه حسد
مرا بکفر نسبت کردند و فتوی بقتلم دادند آگاه شدم تا برادرم سعید عم در میان نهادم و در شب تاریک متوجه بغداد شدم و التجا بملازمان
امیر المومنین القادر بالله آوردم و در خدمت او بوزارت رسیدم پس از مدتی عراید بار ملاحده فرستاد تا از ایشان بیعت او ستانم
حاکم ملاحده طالب من بود چون ملاقات دست داد گفت نامم توچیست گفتم ناصر گفت پسر خسرو علوی هستی گفتم آری گفت حکیم است من از
نامی شنیدم گفت ترا از علمای یافتم پس کتابی حاضر ساخت گفت این از تصانیف ناصر خسرو است و درین دریا کسی از علمای فهمد چون نیک نظر کردم
اکسیر عظیم بود از مصنفات من و منطق درین اثنا شخصی از در آمد و سلام کرد و نعره بر زد و مدهوش شد چون نیک دیدم ناطوس رومی بود

ملوک طوایف سپری گشت ذکر ساسانیان که طبقهٔ چهارم اند از ملوک عجم و ایشان را اکاسره خوانند و آن طایفه را بساسان
بن بهمن بن اسفندیار منسوب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خود همای را سلطنت داد ساسان بر نجید و درویشی
گزید پس از ان هر که نامش برسیدی او تمام خود را ساسان گفتی چه ساسان بزبان پهلوی گدا باشد اول ساسانیان اردشیر بابکان
است و او را ساسان الاصغر خوانند و بقولی بعد چهار صد سال و بروایتی پانصد سال و بقول مخالف پس از دویست سال بعد از اسکندر
ظاهر شد و نخستین گشتاسپ که بشهنشاه مخاطب گشت پادشاه عادل و عالم با ضابطه بوده و کارنامه و آداب العیش از مصنفات اوست و بقولی
لعنت یزدان مخترعات اوست و آنرا از وشیر گفتندی گفته اند که او اکثر ربع مسکون را بگرفت و عیسی در عهد او مبعوث گشت در سلیمونزداد
فرستاد اردشیر دین عیسی بپذیرفت و از سخنان اردشیر است وقتیکه پادشاه رغبت کند بعدل خواهش کنند رعیت برغبت اطاعت او و گفت
ملک و پادشاه هیبت قایم نماند مگر با جماع مردم و کثرت و اجماع مردم موقوفست بر مال و گرد آمدن مال موقوف بر عمارت و آبادی
ملک موقوفست بر عدل راقم حروف گوید اجماع تواضع فاسق نیز میسر شود چنانچه ابنیا را حاصل بود و رسم اردشیر چنین بود که بروز
مهرگان و بروز نوروز بار عام دادی و پس از ان چند روز منادی فرمودی که امروز زر انصاف نه هر کسیکه شغلی داشتی نساختی و بحجت
خود بدست آوردی به روز سه روزه اردشیر قصد مردمان بگرفتی و یک یک بنگریستی و اگر آنجا کسی اردشیر تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی
و بدو زانو نشستی و پیش موبدان گفتی که اول داد این بده پس موبد بنگریستی اگر حق بجانب داد خواه بودی داد او بدادی و اگر
دعوی باطل کرده بودی او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون ازان داوری بپرداختی باز بر تخت شدی و تاج بر سر نهادی و بزرگان را
گفتی که از خود ابتدا کردم تا شما را طمع بریده شود و بر کسی ظلم نکنند و این رسم از عهد او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بود و وقتی
پسر خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده بود گفت ای پسر چنین جامه بسیار یافته می شود سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پسر
گفت آن جامه چگونه است گفت تارش از نیکو کاریست و پودش از بردباری بعد از وی پسرش شاپور بن اردشیر پادشاه شد
و از سخنان اوست که لا عصمة الا بالتوفیق و لا الا بالتالف و لا راحة الا بالموت مانی نقاش در عهد او ظهور کرد و شاپور نخواست
که او را بقتل رساند مانی بهند بگریخت و پیش نرفت و بعد از وی پسرش هرمز پادشاه شد و از سخنان اوست که پادشاه را چهار خصلت باید
ذکا و سخاوت و شجاعت و تصدق و گفت کسیکه مجالست کند با ملوک پس لازم است او را صمت و نگاه داشتن آداب یعنی سخن
باهستگی گوید و اسرار نگاه دارد و ستعمل وقار کند و گفت هر که در وی یک عیب باشد آن عیب بر زبان باشد او را هیچ عیب نبود و بعد از وی
بهرام بن هرمز بپادشاهی رسید و من کلام الاسرید الامع العاقبة الامع لا لذة الا مع الامن و بعهد او مانی نقاش بایران آمد بهرام
او را بگرفت و بکشت و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواندی پادشاه شد و از سخنان اوست
الدنیا فانیة و المال عاریة و بعد از وی پسرش نرسی بن بهرام بسلطنت نشست و از سخنان اوست الجود افضل الذخر و الفت حب الفضل الغنی
و المودة افضل القرابة و بعد نه سال انزوا گزید و پسر خود هرمز را بر تخت نشاند هرمز بن نرسی ملکی بلند همت و سخی بود دختر پادشاه
کابل را بزنی خواست و شبی خواست که خلوت کند دختر مانع آمد هرمز برنجید و کس نزد وزیر فرستاد و پیغام داد که سزای آنکه نافرمانی پادشاه کند چیست
وزیر دیوانه بود و پیش جواب داد که چنین کسی را بقتل باید رسانید از غایت خشم بقتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد
دهان سهل انگار وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل است مگر آنکه زنی باشد و او دکساوپاست ملک گفت سزای آنکه

و حرکت و سکون او از شرع پاک شود با اختصاص با مور واجب الوجود گردد امر الاول روح ادراک خود بدهد تا آنرا القدس خوانند
کما قال تعالی و ایدناه بروح القدس آنگاه خود را ید و نماید تا تمیز معلومات را دریابد زیرا که بر کل چون وقوف افتاد علوم آخر بتضمین حاصل آید
و این روزگار مهلت یابد کما قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و ایزد تعالی چنان یاد کرده که علمناه من لدنا علما و روح القدس
که برتر ارواح است جبرئیل امین است نظیر خود بیو گرداند بدانکس که نظر بدو رسد وحی است و حرکت و سکون او را هم رنگ با تایید است دیده چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت است و آنچه از و بعقل ظاهر رسالت است
و آنچه نبی گوید دعوت است و آنچه از دعوت پیدا شود شریعت است و قانون وی ملت است و قبول آنجمله ایمان و آمیزش دریافتن وحی نبوت
و روح القدس خود را لوی گشاده گرداند تا پاک و عالی و کم طمع و بیعقیده و بیجاد گردد و هر چه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
اسلک ایمانا و نیا سر قلبی سر بان رزلائل و انضح بمع القدس شریف ترین ارواح است و همه ارواح تبع تقلیلی روح القدس و واسطه او است
میان واجب الوجود و عقل اول و ایمان قوت نبی است که کشیده فیض قدسی است چنانچه صاحب الشریعت خبر داده که ایمان الان
و الحکمة ثمانیه و مدد القوت از روح القدس کشیده چنانچه فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح القدس قوتیست الهی
بقرص امر لیست ایزدی الا له الخلق و الامر کسانیکه روا ندارند که روح را از امر خوانند از برای آنکه او حقیقت بیچیز باشند دال اشرف
از آن بشنیدن نیست که روح با امر ایزد تعالی مضاف است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست که نبی حقائق
در راه شرع آورد پس امر ایزدی آن قوتی است که عقلش نفس کل خوانند و شرعش جبرئیل و او در شرف با جمله عقول و ارواح برابر است
و او در راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرموده یوم یقوم الروح و الملائکة صفا و چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که نطق در ترتیب
حقائق بود بیچیز و نبوت و دعوت ما عقل آنچه خواهد از معانی بحس رساند حس آنرا بدست ذکر دهد تا آنرا بشکل و حروف آورد و بقول
پیوندد تا سمع دریابد همچنین ۵ ب ۶ ت نیز خواهد تا امر ابرو بخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا آن معانی را بخیال آورد
و مجسم کند پس زبان دعوت بدست رساند لاجرم دعوت چون قول نبوت چون نطق و رسالت به نبوت شد و لکن رسالت بی نبوت
بود کما کان صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و بدانکه روح قدسی چون نطق است و رسالت چون سطح و نبوت
چون خط و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم پس همچنین قول ملت نبوت بود جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس
قال الله تعالی لاالذکر الا الانبیا پس ابتدای همه چیز با نقطه است و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه در موجودات معلوم و سلطنت
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه حق تعالی فرموده و هو القاهر فوق عباده و این در وهم نماند زیرا که خیال و جهل اشکال می افزاید
اما عقل نزدیکتر از آن است که اجمال الیقین وضع باشد چنانکه فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما کنتم و دانکه
همه چیز با محتاج فیض قدس است و از همه فارغ نه با ارواح متعلق است و نه با اجسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و چون دانسته شد که قوت فیض قدس است باید دانست که نبی کلام کلام نزد آن تبع است از آنکه قول بحرف
و صورت نتواند بود و آنرا الف و دندان و شش و لقف او مخارج حروف نباید و آنجمله در اسم بود و این نشان بار تعالی خطاء عظیم فرمود
پس باید دانست که اثبات قول ایزد تعالی از جانب کون محال بود پس کلام ایزدی کشف حالی بود که روح القدس کند

در باغی مرا تمیندی میکرد چون بهوش آمد حاکم گفت مگر این شخص را می شناسی گفت آری این ناصر خسرو است حاکم برخاست و دست مرا
ببوسید و گفت الحمد لله که طالب بمطلوب رسید پس حیات نامه القا در باب [illegible] اجازت مراجعت خواستم ابا و امتناع نمود و نامه قادر را پاره کرد
و تکلیف وزارت داد و مبالغه کرد ناچار مرتکب آن شدم و دائم الاوقات بر آن بودم که خود را بکنار کشم تا آنکه گریختیم بعد از چند روز
مرا یافته نزد او بردند گفت ای ناصر مرا تمنا بود که ترا در خواب ببینم اکنون که در بیداری یافتم ممکن نیست که دیگر گذارم از من خلاصی یابی
پس بند بپای من نهاد و حاکم را پسری بود که مدام مدحت شادی میکرد می گفت چاره نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد
که استخلاص تو در آن می بینم چون چاره نبود کتابی تصنیف کردم موافق رای ایشان و حق عالم و علام است که مذهب و اعتقاد من نه چنان بود
آن خود سبب خلاص نشد و کتاب در آفاق منتشر گشت مرا بکفر و زندقه نسبت کردند حق گواه است که من بصحبت با کم ملاحده راضی
نبودم برادرم سعید گفت چه سود که التجا [illegible] بری کس در تفکر شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من باخر رسید و مرا کهنت پیری
دریافته اگر رخصت دهی [illegible] آدم را بند کنی سزاوار بود و از رحم آمد و بند از من بگرفت من بتسخیر روحانیات پرداختم و حاکم را مریض
گردانیدم مرا طلب نمود و از علاج پرسید گفتم در دمشق گیاهی است که دوای این مرض است من با برادر بروم و آن را بشتاب
آورم گفت نیکو باشد پس چهار سوار نگاهبانی همراه من کردند چون سیزده فرسخ برفتیم عملی از اعمال تسخیر ظاهر ساختم که ایشان
با دواب مسخ شدند چون خاطرم جمع شد با برادرم سعید و یکی از شاگردان به نیشاپور آمدم و کفش خود را که پاره شده بود بکفشگر دادم و بدکان
کفشگر روزی رفتم برادرم و شاگرد از حال آگاه نبودند ناگاه شور و غوغا برخاست [illegible] برادرم تنها می آید کفش دوز بتعجیل ببازار رفت
و باز آمد بر سر درفش پاره گوشت داشت گفتم آنچه [illegible] و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر خسرو با فقیهی
بحث کرد [illegible] ناصر خسرو را بحجت آورد فقها او را پاره کردند و از گوشتش تبرک بردند من نیز قدری بدست آوردم تا ثواب یابم
گفتم ای برادر کفش مرا بده تا بروم جایی که نام خسرو برند خیر نیست پس عزم بدخشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال وزیر بودم بدخشان را
جای مبارک یافتم همه مسلمانان و دوستدار اهل بیت بودند مگر جمعی از فقهای متعصب که دعوی ایمان میکردند و بهره از آن نداشتند
هر دم بهتان در حق من میکردند متوهم شده بقریه یمگان از توابع بدخشان آمدم اهل آنجا بگرویدند [illegible] اندکی اندیشه کردم که مبادا
از ایشان بمن آسیبی رسد و بطلسماتی که دافع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال در این بسر بردم و خدا را
عبادت کردم تا حالم بجایی رسید که [illegible] از طعام قانع شدم و بیست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب یکصد
و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم بانجام رسیده که [illegible] از طعام قانع شده و امل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تغییرات در ذات
واقع شده ای برادر صبح روز جمعه دوازدهم ربیع الاول [illegible] از بدنم مفارقت میکند با ایمان [illegible] باید که هیچ کس را خبر نکنی
تا [illegible] غسل [illegible] مشغول گردی دو فقیر از علمای [illegible] با تو آیند [illegible] ایشان [illegible] که ترا یاری دهند پس تو با ایشان [illegible]
و بر من نماز گذارند [illegible] بعد از این [illegible] مباش و کتاب [illegible] علم [illegible] یا کتاب دیگر من که در سحریات و ملحدیات
بسوز اگرچه مشهور شده اند و قانون اعظم را [illegible] من منسوب [illegible] و کتاب [illegible] که زاد المسافرین نام است پیش سید الحکما علی
بن اسد علوی [illegible] و کتاب دیگر [illegible] را بعقیده فقیر بالله قاضی ختلان بده و کتاب اشعار را [illegible]
[illegible] گیلانی [illegible] موقوف [illegible] تمام شد آنچه شاه ناصر خسرو [illegible] دیگر [illegible]

والمعنی ان الکمال الانسانی که او [illegible] بدین شک نیست چه در شفا و نجات بآن تصریح نموده و نشناخت آن تعلیم ان السعادة
ما هو معقول من الشرع والاکتساب الی انیابه الا من طریق الشریعة والتصدیق بخبر النبوة وهو الذی النبی [illegible] السعادة
ذات البدن وسروره معلوم لا یحتاج الی ان تعلم و قد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه وسلم حال السعادة
والشقاوة وان کان لا اوهام منا تقصر عن التصور بها الآن یعنی کفایت میکند اینکه تو بدانی بدرستیکه معاد از آن چیز نیست که
آنچه معقول است از شرع و نیست راه بسوی اثبات آن مگر از راه شریعت و تصدیق خبر نبوت و آنچه نسبت برای بدن نزدیک
بر آنچه از ایمان و خراب شدن بدن و سرور او معلوم محتاج نیست الی آنکه بدانی بود به تحقیق که کشاده کردم من شریعت حقه را که آورد
با سیدنا محمد علیه السلام بحال سعادت و شقاوت و اگرچه هست اوهام تا که قصور میکنند از تصور آن هر دو حال
هر دو و دیگران را قسم را از شیخ رسالهٔ بنظر رسید که عقاید و شش و ایمان در یافت میشود و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم سپاس خداوند آسمان و زمین و ستایش سزاوار جامع دین و درود بر پیغمبر گزین احمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم اما بعد میگویم که اینچند کلمه در تحقیق شرع میرود و از اغیار نامحرم دریغ دارند که مدتها از ظهور این کلمات
بکمال خطر تحرز بوده ام که الامر المصون عن الاغیار واجب بر حسب آنکه سخن آشنا با مرد بیگانه بوضع از سر از نزدیک جاهل خطا بود
چنانکه رسول علیه السلام فرموده لا تطرح الدرر فی اقدام الکلاب آ منع معانی از غافل نا شنوده بود همچنین خاتم الانبیاء
علیه السلام فرمود یا علی علیه السلام اذا اقرب الناس الی خالقهم بانواع البر تقرب الیه بانواع العقل تسبقهم و از برای این توانست
گفت علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بهشت آراسته بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است و دوزخ بعقاب و اغلال و
اشتغال جسمانی بود که در بند هوا و حجاب خیال بماند و بند خیال از اشکال العلم زود تر بر خیزد از آنچه العمل زیرا که عمل حرکت
بدن است و علم قوت روح چنانکه فرمود که قلیل العلم خیر من کثیر العمل و نیز فرمود که نیة المومن خیر من عمله بهره مند و برخوردار
مباد آنکس که این رساله را که بهر دو ولی و محب بیان نزد و یا بدید و هر که مخالف بود سخن ما را خاین بود و از نهیه و قال من غشنا فلیس
منا و الله بیننا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی فصل در
بیدا کردن حال ه۷۵ هم و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن بدانکه ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل
فعل بدو پیوند داد آنگاه چشم را بیاراست با عضا از دست و پا و سر و صورت و حواس و دیگر چیزها آنگاه سه عضو شریف را دو
برگزید و در هر یکی قوت روحی نهاد روح حیوانی را در دل و روح طبیعی را در جگر و روح نفسانی را در دماغ و هر یکی را از نها
بیار است و قوتهای روح حیوانی را شهوت و غضب و روح نفسانی را حس و خیال و روح طبیعی را القوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه بدانکه جاذبه قوتی بود که ماکول اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگاهدارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه مستغنی بود
باندازد و بروح نفسانی را القوت فکر و ذکر و حفظ نیز اما روح حیوانی و طبیعی و نفسانی از هر شرف و زوال اند و عنا پس در روح
انسانی را زوال و فنا نه و باقی بود و همیشه بدانکه روح ناطقه و روح انسانی را جان بخوانند زیرا که جان جسمی لطیف است و بخار
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوت است الهی منبع علم و خیر و شر در آدمی نفس ناطقه بود و هر که زانست جسمی ا

بوسیلهٔ عقل بروح دست می لیس آنچه نطق مخبر است جمله عین کلام ایزد است حکم خود باطل کرد نام قدس بروی افتد
تا من قرآن بود و آنچه گویند نیز حقیقت گویند بلکه باجازت امر گویند چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون کشف نطق را
مستغرق نمود گرداند حقایق معنی محل نبی گیرد و لیکن هر کس بران اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان نباشد و از برای مصلحت خلق
نبی را حاجت آمد تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه که ادراک وهم بود بوهم سپارد و فیض او در عمل آید و قوت قدسی را در کار کند تا قوت
متخیله را مجسم کنند و آنرا بنمایند تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد تا ذکر در وی متصرف گردد و آنرا در قول آورد تا کتاب گردد
و آنرا مصاف کنند که کتاب الله چنانکه کتب الله و رفع الله پس آنچه در باید از روح معقول محض بود و آنچه می گویند محسوس باشد تربیت خیال
و وهم آراسته چنانکه گوید نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن هست که معقولی را در محسوس تعبیه کنند
و در قول آرند تا امت آن محسوسات متابعت کنند و در وعید و امید بیفزایند تا شرطها بکمال رسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بعاقلی رسد و بعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای نبی همه رموز هست اگر چه معقول و آنرا
فدای روحی الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین و از اشعار ابو علی سینا است فرد جمعت الطب فی البیتین جمعا
و حسن القول فی قصر الکلام * فقلل ان اکلت و بعد اکل * تجنب فالشفاء فی الانهضام * و لیس علی النفوس اشد داء من ادخال
الطعام علی الطعام * شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی در حکمت مشائیان و اشراقیان یگانهٔ عصر و مشهور بوده و از کتابها
مفهوم میشود که در اثنای سیر و سفر با جماعهٔ صوفیه نیز ملاقات کرده صحبت داشت و بعد از آن تفرید بگزید و بریاضت و خلوت بکار نفس خود
مشغول گشت تا آنکه رسید بجای که رسید اکثر عبادتش گرسنگی و بیداری و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل الالتفات کثیر السکوت و مشغول بخود
بود و دنیا را بالغایت دوست میداشت و بعضی ویرا منسوب بسیمیا داشته اند مؤلف تاریخ الحکما منکر این معنی است و صاحب هفت
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمهٔ گوسفند رسید آن جماعه گوسفندی گرفتند ده درم
بترکمان که صاحب گوسفندان بود دادند آنکوی راضی نمیشد شیخ اصحاب را گفت شما بروید من او را خوشنود میسازم ایشان پیش رفتند
شیخ او را بسخن واداشت چون اصحاب از نظر غایب شدند شیخ نیز خواست که برود ترکمان در وی رسیده دست شیخ را گرفت و نمی گذاشت که
برود ناگاه ملاحظه کرد که دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان ماند چون ترکمان بترسید و دست را بینداخت بگریخت شیخ دست خود را
برداشت و بیاران پیوست و در دست او بجای دست شکسته جز قندیل چیزی نبود و در تاریخ امام یافعی مینویسد که بعضی فقهای عصر زندیق و ملحد گویند
و او شافعی مذهب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر بقتل وی فتوی دادند و او را بکشتند قتل او در پانصد و هشتاد و هفت
هجری بسی و سه سالگی بامر ملک ظاهر بن صلاح الدین بن یوسف بن ایوب واقع شده از سخنان اوست هرگاه نفس خود را از جانب امور ضروریه بدن
معطوف گردانیدی خود را بمرتبهٔ کمال علم رسانیدی و اکثر عنان توجه او را از اشتغال نامرضیه باز داشتی بتحقیق بسیاری از فضایل رسیدی
و گفت در کار آخرت بیشتر باید بخشوع و خضوع باید بود و بطلبند از خدا چیزی که از شما جدا نشود و با شما باشد تا آنکه بمبدا خود واصل شوند
و گفت سخن مکن بیش از آنکه یعنی هرچه که خواهی بگوئی اول تامل کن بعد از آن بگوئی و گفت در شگفت باش از حالات خود بدیدن آنکه جفتهای
قوت متناهی است و رب تو با القرات قرآن چنانچه گویا نازل شده مگر در شان تو پس این حیله را از نفس خود جمع کرده از ستمکاران کردی
و گفت حقیقت یک آفتاب است که متعدد و منکشف نمی شود بتعدد مظاهر از دریچه‌ها و روزنها و گفت اول شروع حکمت بر آمدن است

سخنان اوست کمال نفس ناطقه ادراک معقولات است و جمال او هیئت و تمثیل آن موسیقی و مهندسی است محمود حکیم از سخنان
اوست کسیکه متابعت وهم را در جمیع احوال خود خواهد هیچ خوشی نیست که از کر خبر و حسد یابد چه گریست اگر گوش شنوا اخذ الوحی جان از
محمد بن احمد بن سرور بانی میرزان بلده و الیست و رسید از سخنان اوست که از اخلاق حکما و علما نبوده و سبب ارمست راحتی مصر [illegible]
عبد عقلها را مستهای مصالحه و ملکه علامات خیر است و انچه لایق امروز است در آن روز حاضر و انچه مرلست فردا است بفرد او اده [illegible]
ابو الحسن الوفی در تقسیم موجودات رساله لطیف میساز دو از سخنان اوست نقل است چون [illegible] آنست و در زوال بقای شمره
گفت خاموشی بهتر از آنست که سخن بگویی و از آن برگردی و گفت اقدام بعمل بعد از تأمل و تامل بهتر است که بعد از اقدام
بر آن عمل خود را از آن باز داری و گفت بمشورت عقلها یک عقل میشود ابو الحسن بن هارون الحرانی حکیمی فیلسوف
و طبیبی ماهر بوده از سخنان اوست که گفت مشورت نادان را بی عیب خود یاد کرده و گفت عمر تو رستاگاری را غنیمت میدانند و گفت
تجمل به نهایت مطلب میرسد و گفت حریص میخواهد که استکمال کار با جبر استکمال آلات و اسباب کند سید امام زین الدین
بن حسن جرجانی اخبار علم طب و سایر علوم بوده و از رسائل او است وانچه او است که می برادر من جهت [illegible] الاعلام
وسکون مزاج خود و ابن سینا [illegible] النفس را تصنیف ساخته حقیقت [illegible] کرده از مهیاکست [illegible] بسبعیت و دریافتن سیری بهیمه و
دشوار اکر دیده اجابت کنی بدن قوت حافظه را کمیر ساند تزا به بهشت و بدرجه عالی میل باز میکرده است از دنیا او عمر [illegible]
مباشرت لذات آن کرد فی الحقیقت همه آلام اند و همه آلام را اهمیت او آنکه چه لذات دنیا که خوردن است رافع بیماری جوع و
آشامیدن مرغوب و پوشیدن لباس بر زینت و سواری اسبان و بر تخت وغالب شدن بر دشمنان بسبب حشر و
و نکاح زنان و امثال آن انچه لیست که طالب لذت میدانی و این احتیاجات آگر دست نفس غریب و لذیذ نیست [illegible]
همه حاجات الام اند پس لذات نیست که تمام حرج در تشنگی و تعب مسافت و رنجش از او تحفه از آنکه [illegible] و میر از [illegible]
تحیش بی مزه زندگانی را لعنت مفرح کمدر شاد زند و تحقیق کرمن مناسب شده که کسی را که چون کرسنه شد بسیار غذا خورد
و چون طعام حاضر سازند گرمه میکند و بعد از آن میخورد و مبالغت کم میکند او نیز از خلق کرده و ما او را احتیاج گرداند تمامی باشد
بخش هر انچه وعده کرده ابو الحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و به بغداد رفت و کتب بسیار تصنیف
از سخنان ابو الحسن است عاقل از هر کسی است که نتایج ساند از ایام خود را از برای ادای آنچه بکار از برای آن مخلوق
شده است و زبان انکار کمست کرهمت او مصروف باشد بچیزیکه مشغول دارد او را از چیزیکه بدان [illegible] آنست که در خود
از شهرت [illegible] و کسیکه از آن بسیار میرزد او و فاسد میگرداند خلق خود را و گفت در معنت با ترجیحانی [illegible] نیاز
ادراک اوست مانند آفتاب که در آن و بدان احتیاب سوای حسنت شعاع کثرت نور آن است الیدا المقدسیه حکیمی شاعر بوده و
از عهود ملوک سامانیان بوده و بنام سلطان محمد بن محمود غزنوی زندگانی کرده از سخنان اوست که گفت هر که رادی نمی است
مقدور را ابرای انکار کرده و خبر آن وقت صورت مخفی نماید پس در طلب چیزی که مطلوب نیست شتابی کن که چنینه شد [illegible]
پیش از هجران [illegible] نیست جنس [illegible] است او را که بر این خطر بعلفرات مرسیر و شاداب الجمیل استنشا او [illegible]
زیاده برآفرین و شتابست داد و در تمام فنون ماهر و سرآمد روزگار خویش بوده که منت کرده و که [illegible] بحیثیت [illegible]

لابد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد بقدر حاجت تا در ناپاکی و هلاک نیفتد و از کار بنماند پس برای آن معنی
روح طبعی را در جگر نهاده و او را قوتها داده تا از غذا مدد خواهد و مرکب را تربیت کند و طبیعت آنها باعتدال باعضا فرستد و باتمه قوت
روح حیوانی نیز داد تا بقوت غضبی هرچه ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شهوانی هرچه آن موافق طبیعت ست نزدیک
سازد و قوتهای حواس ظاهر پنج ست اول سمع دوم بصر سوم شم چهارم ذوق پنجم لمس و قوتهای حواس باطن هم پنج است
متفکره و حافظه و متخیله و وهم و حس مشترک و هرچه بحواس ظاهر پیدا شود بحس مشترک رساند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن بظاهر
اثر کند و صورت پذیر همه چیز او ست تا آنچه متخیله را باید بدو رساند و آنچه عقل را باید بدو بدهد تا او را بمدد فکرت در خزانه حافظه
ذخیره گرداند تا بوقتیکه عقل را بکار آید قوت متفکره را از حافظه طلب کند و بمذاکره رساند آنچه مطلوب و مقصود وی ست پس معلوم
شد که در آدمی سه روح نهاده ست و تفاوت آدمیان از غلبهٔ قوتهای این روح پدید آید آنرا که قوت روح طبعی غالب بود همه چه
بلقمه و حرص تعلق دارد کار وی کند و هرکرا روح حیوانی غالب قید بشهوت و غضب و حسد و حقد حریص بود و کار او کند و آنرا
که روح نفسانی غالب بود آنچه بعلم و خرد و بفکر و تمیز تعلق دارد از و ظاهر شود بدانکه حواس ظاهر شاگردان حواس باطن اند و حواس
باطن شاگردان عقل اند و عقل مهتریست که مدرک همه چیز ست و قابل همه صورتها و هر علمی که به نفس انسان رسید و هر سعادتی که
در وی پدید آید تربیت عقل ست و عقل همیشه روی به بالا دارد و از شرف بخشش فیض و فنا آید اما روی داده است نفس را که
مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات را ترتیب کند و آنرا عقل حکمت خوانند پس شرف آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقه
دوم عقل مکتسب و هر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نه ساکن به بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب
ظاهر میشود چنانکه روح حیوانی در دوست یکی حقیقت بیش نیست هر وقتیکه اثری ازان قوت عضوی معین ظاهر شود اسمی
دیگر پذیرد و چون پذیرای صورت شود نور خوانند و چون شنوا شود سمع خوانند و چون بشمیدن در محل بینی ظاهر شود شم
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و بتحقیقت در قوت تمیز ظاهر آید و همچنان قوت ناطقه نیز باعتبار
مختلفه نامهای دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهریست قایم بذات خود از لطافت جای نگذارد و موضع نمی پذیرد و
آنچه را در یابد بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلب کند آنرا تفکر خوانند و چون بد را از
نیک جدا کند تمیز خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظهور نزدیک رسد
آنرا ذکر خوانند و چون ارادت گشت مجرد شود آنرا عزم و نیت خوانند و چون بزبان پیوندد آنرا قول
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بیشتر المقدمه را نطق گویند و فصل عقل روی در عالم خود دارد
و ناظر مهتران خود است تا چه بدو رسانند که از آن واسطه مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و استظهار عقل را که بدو علم
حاصل شود آنرا شوق و همت خوانند و ارادت گویند که بروی حیرت و اضطراب روا نیست و در شناس علوم
است و دیده بصیرت و اگر ده ست باختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچه که بر بصیرت
او گشاده ست و در حس بصر پوشیده آنرا غیب گویند و این عقل همیشه دیده جان از حدقه بصیرت گشاده هست
در ترتیب مدد از مهتران خود میطلبد و همیشه از عقل فعال فایده میستاند تا قوت از عقل کل دیده و محسوس او متلاشی شود

غالب آمد آنگاه مطربان در آمدند و ساز نواختن گرفتند فارابی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی
گفت آری و از کیسه خود چند پارچه چوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر فصل کرده سازی ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
خندیدند باز پس اجزای او جدا کرده ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرده سازی دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواب رفتند فارابی بر کاسه بربط بنوشت که هذا عمل الفارابی فارابی برخاست و بیرون رفت و در راه بدست
[illegible]طاع الطریق ان زخم کرده به قتل رسید و گویند که در دمشق در گذشت و از سخنان اوست که تمام سعادت بمکارم اخلاق است
[illegible]نانکه تمامی درختان بوجود میوه و گفت کسیکه علم و اخلاق او را مهذب و پاکیزه نسازد نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت
[illegible]ت کسیکه نفس خود را فوق رتبه واند نفس او از رسیدن بکمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی مهندسی ماهر بوده و گویند که
یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان اوست گفت کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد سازد او دشمن است و ا[illegible]
[illegible]فساد دماغ است و از اوست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگردد اندر فساد و دماغ خود
هر گاه مستی پی در پی روی نمود دماغش بیمار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه ممد افعال نفسانی است از وی دور میشود و گفت کسیکه مالک
[illegible]س خود شد بر مملکت عظمی وارث میگردد و از موت مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس ناطقه است و گفت که
[illegible]طون شهوت را بخوک تشبیه داده است و قوت غضبی را بسگ نسبت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه
[illegible]هوت برو غالب است خوک است و کسیکه خشم برو مستولی است سگ است و کسیکه قوت عقلی برو غالب است فرشته است
[illegible]گاهیکه فرشته باشد از روی مناسبت نزدیکست بحق تعالی از برای آنکه چیزهاییکه بخدا نسبت میدهند و او سبحانه موصوف است
[illegible]بآنها آن حکمت است که قدرت و مداوم خیر و کرم و احسان و فضل و انعام و بخشش و غیر نیکوئیها باشند و انسان آن قوت صاحب
[illegible]یات و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و برو غالب گردد پس ازین مقدمات معلوم شد
[illegible]تا ثبت و بازگشت سر و ان درمیان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات رذیله بصفات حسنه مبدل شود و
[illegible]ازینجهت است که بعضی از قائلین بتناسخ نفوس گفته اند که نفوس بر دو قسم اند یکی پاکیزه یعنی ناجیه که موصوف شده اند بصفات
[illegible]ور که ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از عذاب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس سالکیه و آن
[illegible]ی اند که صفات مذکوره را ملکه خود نساخته اند مادام که ناقص اند بتعلقات بدنی گرفتار اند تا کمال بهم رسانیده و افلاطون
[illegible]ست که هر گاه نفوس عقلیه را قدرت و تمکین و تجرد بهم رسید همچنانکه قدمای فلاسفه میگویند که افلاک را پس پشت خود گذاشته
[illegible]م ربوبیت که آنجا مقام [illegible] ربتعالی است عروج مینمایند و نیست اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن
[illegible]میرود از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی از آنها بر فلک عطارد صعود مینماید
[illegible]انجا مدتی بسیار [illegible] هر گاه که متقی و پاکیزه گردد بعالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار [illegible] یابند [illegible] چیزی از
[illegible]و اصل بسیار گردد و بنور الهی و قصور اشیا از قلیل و کثیر میکند همچون علم انسان [illegible] خود و جمیع اشیا مکشوف
[illegible]در این هنگام ناقص بسیار گردد و بر [illegible] باقی چیزها از سیاست و تدبیر عقلی متلذذ میشود و آنها بعقل و تدبیر آنها [illegible]
[illegible]ابو الفرج [illegible]

ابوعلی سینا که [illegible] روز بمطالعه مشغول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
قدحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله شبه روی نمودی وضو ساختی و بدو رکعت نماز گذاردی و بخشوع و خضوع کشف آن از
درگاه ایزدی مسئلت نمودی منکشف گشتی و در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را چهل بار بخواند و فهمید
و مایوس شد و مطالعه آنرا ترک کرد روزی در بازار صحافی گفت کتابی بفروشم ابوعلی رغبت نکرد صحاف گفت کتاب بسه
درم می ارزد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخرید و چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعت
ابوعلی عظیم شاد شد و در آن فن بی نظیر گشت و وقتی امیر نوح بن منصور سامانی مریض شد ابوعلی ورا معالجه کرد و صاحب دل
گشت امیر امر کرد که ابواب کتبخانه را برو مفتوح دارند ابوعلی بجهت مطالعه کتاب [illegible] پس از چندی آتش در کتبخانها
[illegible] تا در علم حکمت او را نظیر نباشد بالجمله در هژده سالگی کامل گشت [illegible] ملوک
رسید و وزیر او گشت و [illegible] حاسدان محسوس گشت [illegible] ابوعلی [illegible] عظیم [illegible] آن
شد و بقولنج مبتلا گشت و کار بجائی رسید که [illegible] بالاخره [illegible] در گذشت واقعه او در چهارصد
و بیست و هشت هجری روز جمعه غره رمضان روی داد و در ماه صفر سنه سیصد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی [illegible] منقول است
که چون بروم چنان دیدم که [illegible] پس [illegible] بازآمدم از [illegible] حال پرسیدن گفت چون [illegible] کسی نبود از
بیم [illegible] که پیش من نهاده بود [illegible] از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه
چون شمع یک شبه اند و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گزنده چون آب [illegible] که نگزیند
و نباید از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه هنر گفتند آن کدام است گفت آنکه هیچ
ندارد نقلست که ابوعلی وقتی در سفری بموضعی فرود آمد و اسب را بر درختی بست و کاه پیش او ریخت و سفره پیش خود نهاد
تا چیزی خورد روستائی خر سوار آنجا رسید و از خر فرود آمد و خر را در پهلوی اسب ابوعلی بست تا از خوردن کاه شریک
شود و خود در پیش شیخ بنان بر سفره نشیند شیخ گفت خر را پهلوی اسب مابند که میترسم لگد زند و بشکند روستائی آن سخن نشنیده
انگاشت و با شیخ بنان خوردن مشغول گشت ناگاه اسب لگدی زد روستائی گفت اسپت خرم را لنگ کرد شیخ دم در کشید
و خود را لال ظاهر نمود روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود قاضی بروستائی
گفت این مرد لال است بر وی چه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خرم را ندهد و پیش
ازین بامن سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خر را پهلوی اسپ من مبند که لگد زند و بشکند قاضی بخندید و بر
شیخ آفرین گفت مثل مشهور است که روستائی بگذر که بزبان خود اقرار کند گویند شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از
کناسی روزی در همدان با کوکبه وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قدر گرامی داشتم ای نفس تا
که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ بخندید و گفت افتخار همین بس که کناسی [illegible] شغل خسیس خوردن بر که بار منت
[illegible] بردن شیخ بر او آفرین کرد و خاموش گشت و وقتی در همدان فقها او را تکفیر کردند این رباعی بایشان نوشت رباعی کفر
چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

گفت هیهات او هرچه داشت داد و آنچه من دادم از بسیار اندکی بود و هم او را گفتند از خود بلندهمت‌تر دیده‌ای گفت آری روزی
چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را بضیافت خوانده و بگوشهٔ صحرا بیرون شدم خارکشی را دیدم پشتهٔ هیزم فراهم آورده گفتم
چرا بمهمانی حاتم طائی نیامدی گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد ٭ منت حاتم طائی نبرد ٭ والی شام او را خواست بیازماید
صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان از وی طلب نمود حاتم را چندان شتران نبود از قبایل عرب قرض کرده و بهر او فرستاد ملک
شام گفت ما او را می‌آزمودیم و او بهر ما خود را در قرض افگند پس شتران را با امتعه و تحایف دیار شام باز کرده پیش حاتم فرستاد
حاتم بفرمود تا ندا در دادند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر را با باری که بر آنست بستاند پس شتران را با بار بمالکان باز داد
وقتیکه قومی از [illegible] میان بغارت قبیلهٔ طی رفتند حاتم بر اسب نشست و نیزه بدست گرفت و باتفاق قوم بر مخالفان
حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان در حالت هزیمت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی ای
بخش بمن نیزهٔ خود را حاتم نیزه را بوا انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در هلاک ما کوشیده بودی چه جز نیزه
سلاحی نداشتی و اگر او بازگشتی و بهمان نیزه ترا بقتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را میدانستم لیکن جز آنکه
کرم چاره ندیدم چه اگر نیزه با و نبخشیدمی جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم درگذشت او را بموضعی دفن کردند که ممر سیل
بود وقتی سیل بیامد و نزدیک بآن شد که قبرش را آب ببرد پسرش آنرا گشود تا آنرا بجای دیگر برد همه اعضای حاتم ریخته بود
مگر دست راستش خلق از آن در تعجب ماندند یکی گفت عجب دارید که باین دست عطا کرده وقتی رسول علیه السلام
طایفهٔ اصحاب را بقبیلهٔ طی فرستاد ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرمان داد و زنی
از ایشان گفت من دختر حاتم ام رسول فرمود که او را رها کنید و دیگران را بقتل رسانید دختر حاتم گفت مرا نیز با ایشان بکشید
که مروت نباشد که من به تنهائی رهائی یابم و دیگران بقتل رسند رسول فرمان داد تا آنهمه قوم را نجات دادند که از فرزندان حاتم
عدی بن حاتم طائی که از اصحاب رسول علیه السلام و از دوستان علی علیه السلام بود **فصل دوم** در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور
اسلام بودند حنین بن اسحق مترجم و او اول کسی است که لغت یونانیان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی بعربی
نقل کرد از سخنان اوست کسیکه از خواری و ذلتهای و دینار ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد و گفت در [illegible] سر همه بدیهات
و گفت تا ترک حسد [illegible] میسر [illegible] امور علیه محمد بن ذکریای رازی در اوایل حال زرگر بوده بعد از آن بعلم اکسیر مشغول
شد تا آنکه چشمانش بجهت عقاقیر آمد آشوبی پیدا کرد نزد طبیب رفت تا معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار زر ندهی علاج
نکنم محمد ذکریا مبلغ با او داد طبیب گفت کیمیا این است تا چند تو بآن مشغول شدی و بر بد گرفتار گشتی پس عمل اکسیر را ترک کرده
مشغول بطب گشت و در آن فن بجائی رسید که تصانیف سلف را منسوخ ساخت از سخنان اوست که اگر توانی
بغذا معالجه کنی زینهار بدوا میل مکن و اگر بدارو معالجه توانی بمرکب التفات مکن در هفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح
بن نصر سامانی را عارضه افتاد که مزمن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد ذکریا را بخواند حکیم چون بجیحون رسید
گفت من در کشتی نه نشینم که از حکمت نباشد آنکه بطلب آید خود بنامه بخارا نوشت و حال باز نمود امیر منصور بفرمود که اگر بمدارا نیاید
دست بسته بکشتی افگنند و بیارند فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پادشاه دست و پا بگشادند و عذرش خواستند

جالینوس پیر شده بود کتابتی بدست قوقوس پیش مسیح فرستاد که ای طبیب نفوس دینی خدا بسیار است که مریض بجهت عوارض بدنی عاجز
میشود از خدمت طبیب و بآن رسیدن نمیتواند فرستادم قوقوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بالنفس او را آب و ادب نبوی معالجه کنی علیه السلام
قوقوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از حواریان گشت مسیح بجالینوس نوشت کسیکه از علم صحیح خود از روی انصاف بالنفس خود معامله
او احتیاج طبیب ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس ابو جابر بن اسحق اسفراینی حکیم متقی و فیلسوف
نمایان بود و از سخنان اوست که علم بحق تعالی باندک لفظی حاصل است و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم و گفت مظلوم کسیکه
ظلم تجویز نکند مستجاب الدعوات است و گفت در خوشحالی و تنگدستی مبالغه و افراط روا مدارید بدرستیکه این شیوه جاهلان است
همچنانکه تخم گویی [illegible] است ابوعلی هیثم بعلوم ریاضی و معقولات دانا بود از سخنان اوست که انسان محمول است
بر آنکه دور شود و از کسیکه نزدیکی او خواهد نزدیک شود بکسیکه دوری جوید از او و گفت موعظت و نصیحت حکما اگرچه اندک باشد منفعت
او بسیار است ابوعلی مجوسی ملت بود از سخنان اوست که عشق انیس است در غربت و گفت لذات عقلی شفای است که در وی لاحق آن
ننگ و [illegible] است که بیماری لازم آن نیست و گفت کسیکه علوم عقلی را بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب آن علوم نشود جاهل حقایق علوم است
و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و ذوق آن نیافته است ابوالمنصور الحسین بن طاهر عالم بود
بریاضیات و در طبقات شفا اختصاری کرده و در صنعت موسیقی ماهر بوده و در سن بیست و دو سالگی درگذشت از سخنان اوست گفت
که در آینده فکر ممنوع و در گذشته نا نافع و در حال که موجود است و در آن چه فکر نیز حال را استقراری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکر امور
دنیوی باز داشته بخوشی باید گذرانید حکیم ابوالقاسم عبدالرحمان نیشاپوری بن ابوصادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید خصوص
در طب مهارتی کلی داشت و ملقب به بقراط ثانی است از سخنان اوست که طبیب حقیقی کسیست که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات انسانی
و به بلند مرتبت خود را در سور دنیاوی [illegible] بعد از آن فرود آید معالجه اجسام پس کسیکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود باسفل سافلین
فرود آید وقتی او را ملک عهد بخدمت خواند نپذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که باکراه بخدمت آرند
از وی نفعی نیاید ملک آن حدیث بشنید و از آن عزیمت درگذشت ابوالحیض بن ابوالحسن در هندسه دستگاهی عظیم داشت از سخنان
اوست همت عالی در است گویی مرده بمطلوب خود میرسید [illegible] شاگردان خود را میگفت اصحاب صنعتها باشند تا وجه
معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان سیر نشوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سهلان
ساوجی حکمت و شریعت باهم ترتیب داده و ترک قضای شهر نموده عزلت گزید از سخنان اوست کسیکه از خدا بترسد
از همه کس بترسد و کسیکه از خدا نترسد از هیچ کس نترسد ابوالقیس حکیم نواده [illegible] فلاسفه را از همه یاد میداشت او میگفت که
بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگانی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد توهم بقا در عالم فنا
او را باعث طلب مال میشود و گفت تندرستی و تیزی قوت مطالب است و در علاج نقصان مراتب امور عجیب حیرت نماید
و میگفت امیدواریم که خدای تعالی ما را ببخشد آن مقدار عقل که بشناسیم بآن نفس خود را و آن قدر ادب که مباشر
کنیم بآن نفع خود را و آن مثابه کفافت که غنی سازد ما را از اکرام مردم مردم در ایام باد و آنقدر شکر که مستحق شویم باو مزید
نعمت را از پروردگار خود و آنقدر صبر که بکشیم بآن تلخی روزگار را بهاءالدین محمد خرمی از حکمای وقت بود از

یکی از آنها منجم و سی هزار رشته... بزرجمهر بن بختگان ... از اکابر حکماست پانزده ساله بود و وزارت یافت آورده اند که
نوشیروان شبی بخواب دید که پیش تختش درختی بزرگ رستی هرگاه جام بدست گرفتی خوکی پدید آمدی و آنرا ورکشیدی چون
بیدار شد از معبران تعبیر خواست ایشان عجز نمودند نوشیروان جمعی را بطلب معبری امر فرستاد و آزاد سرو نامی بمرو رسید
و نزد معلم رفت و بگفت از معلم تعبیر خبر داری گفت نه اما من بزرجمهر کودک بود و پیش معلم میخواند از آزاد سرو را گفت خواب را بازگوی
استاد با یک بر و زور آزاد سرو را همراه او آمد و خواب نوشیروان بگفت بزرجمهر گفت تا نگویم من این تعبیر جز نزد شاه تا بلکه
پیش شاه آمد آزاد سرو اورا خود گرفت و پیش گری آورد نوشیروان از او تعبیر خواست بزرجمهر گفت خلوت کن چنان
کرد و گفت در شبستان تو در او زنانت ... است که با یکی از ... غلامی ... نوشیروان بحرم رفت و امر فرمود تا همه
کنیزکان برهنه شوند پس چنان کرد ... غلامی پدید آمد ... پس ظاهر شد که او را دختر ... از خانه پدر همراه آورده بود
در لباس کنیزکان میداشت نوشیروان غلام را با زن بکشت و بزرجمهر را تربیت کرد و چون پانزده ساله شد وزارت
داد بزرجمهر سالها وزیر بود و تا آخر عمر ... نگاهداشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کردن گرفت و از بعثت نبی صلی الله
علیه وسلم خبر داد و فرزندان و شاگردان را بقبول اسلام وصیت کرد نوشیروان بر نجید و حبس فرمود و در حبس نابینا
شد و در آن ... خواندن آن ... نوشیروان از بزرجمهر چاره خواست بزرجمهر که کور
شد با ... نامه را پنج ... بیاوردند و اشکال حروف نامه را پنج بر پشت او نوشتند
با حروف نداشت تدبیری کرد ... بزرجمهر ترجمه کرد نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود بزرجمهر تا آنکه بعد خبر وزیر درگذشت
او حروف را ضبط میکرد و چون تمام شد ترجمه کرد نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود ...
و گویند که نوشیروان بر قتل ... سخنان بزرجمهر است که بزرگترین پادشاهان آن است که از و ایمن شوند و گناهکاران او
ترسان ... نوشیروان ... گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مثل
حیات چیزی بودی توانگری بودی و اگر بالای مرگ چیزی بودی قرض بودی و اگر مثل غیر بودی درویشی بودی او را گفتند کدر
عالم چه چیز یافته که از آن خرم شده گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده باشد و گفت پنج چیز بقضا و قدر است
وسعی بنده در آن سود نیست زن موافق خواستن و فرزندان آوردن و مال یافتن و موت و حیات و پنج چیز بجد و جهد حاصل شود علم
و ادب و شجاعت یافتن بهشت و رستن از دوزخ و پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری ... و پنج چیز
طبعی است رفتن و خفتن و جماع و بول و غایط کردن و پنج چیز عاریتی است گویی و وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گویی
نوشیروان حکما و موبدان را جمع آورد و گفت بقدر دانش خویش کلمه چند در مصالح پادشاه بگویید بزرجمهر گفت پادشاه را
دوازده چیز باید پرهیز از شهوت و صدق گفتار و مشورت با دانایان و اکرام با علما و تفحص زندانیان و تعهد بازاریان و تادیب
رعایا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقارب و اتصال جواسیس و تفقد وزرا و خیل و حشم نوشیروان از جای در آمد و گفت
این باب را ز نبود سید که جامع سیاسات ملکیست نوشیروان او را گفت علم چیست گفت پنج خوان اخلاق حلم را اگر بگر دانند طمع
مشهور و چنانکه هیچ طعام بی نمک مزه ندهد هیچ خلق بی حلم نیک نماید نوشیروان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت
دست نگفتی گفت اگر دل قوی نبود در دست قوت نماند بزرجمهر گفته که از استاد پرسیدم که از خدا چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم

حکیم چون بخارا رسید امیر منصور را معالجه آغاز نهاد فایده از آن مترتب نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر میکنم باید
که فلان اسپ و فلان اشتر را بمن بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در روزی چهل فرسنگ راه رفتندی پادشاه قبول کرد محمد زکریا
روز دیگر او را بحمامیکه در بیرون شهر بود برد و آن دو مرکب را بر در بداشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شربتیکه ساخته بود
بپادشاه داد و بعد ساعتی اخلاط را نضجی پدید آمد پس بیامد و ملک را سقط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا بستیدند و در کشتی افگندند اگر مکافات آن
از تو نخواهم پسر زکریا نباشم پادشاه خشمگین شد حکیم دید که اثری پدید آمد و روشنائی افزود پادشاه از جا در آمد و بزانو نشست حکیم کارد کشید
و تشدد بیش کرد امیر از بیم جان و غایت خشم برپای برخاست حکیم چون امیر را برپای دید بازگشت و از حمام بیرون آمد و با غلام
خویش سوار شد و راه جیحون گرفت و از آب بگذشت و تا مرو هیچ جا نایستاد و پادشاه چون برخاست غش کرد و چون بهوش آمد حکیم را
آواز داد گفتند طبیب کجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد روز هفتم نامه حکیم در رسید و اسپ و اشتر باز آورد و در
نامه مسطور بود که چون هنگام علاج بی ادبی کرده بود صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه باشد لاجرم خود را بمرو رسانید پادشاه بهر حکیم
تشریف فرستاد و چند موضع وزری او را سیورغال داد و ایضا تخمی را منفذ علتی بسته شده بود هر چه خوردی قی کردی اطبا از معالجه وی عاجز آمدند
محمد زکریا فرمود تا شصت درم سیماب بخورد بعد از مجرای طبعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت **ابوعثمان دمشقی** از افاضل زمان بوده
کتب پیشینیان را خوب پیروی مینمود و بعد از حنین و پسر او ثابت بن قره کسی در فن طب مثل او نبوده و بلغت عربی و یونانی فصیح افضل
بوده از سخنان اوست هرگاه چشم سر بشهوت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و کسیکه بچشم آز و آرزو در ثروت دیگری نگرد آنرا دور
می بیند و کسیکه بچشم عقل در ثروت می بیند نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفای نفس است و جهل باعث کدورت **ابوالخیر بن خمار** در طب
بجائی رسیده بود که او را المحمود الارض میگفتند و از خصوصیات او آن بوده که هرگاه او را فقیری طلب میداشت پیاده میرفت
و میگفت که این رفتن را کفارت درهای ملوک میسازم و اگر سلطان طلب مینمود سواره با حشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عصر
اسلام بر و عرض کرد او ابا نمود شبی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابوالخیر مثل تو بکمال علم حیف که منکر نبوت باشد
همان لحظه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
خود را نیکو گردانید **متی بن یونس** حکیم مترجم یقرائی بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی کمال اعضا است که
که آلت اند و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
و نفقه آن در موضعیکه عقل و شرع تجویز کند این سعادت بالتمام در یک کس جمع نشود مگر نادر **حکیم ابونصر فارابی**
از اکمل حکمای اسلام و باتفاق جمهور معلم اول ارسطو ثانی ابونصر فارابی است آورده اند که ابونصر بدمشق رفت و در مجلس
سیف الدوله بن حمدان ملک شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بنشین گفت بکجا بنشینم گفت جائیکه سزاوار تو بود فارابی
پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در پهلوی او بنشست سیف الدوله برنجید لیکن از حلم سخنی نگفت اما بزبان خاص بغلامان
گفت این مرد رعایت ادب نکرده چون برون رود سزا دهید فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جائیکه سزاوار تست بنشین
با پیچ کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه دانی گفت من هفتاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره

نیز گویند و بعضی بر آنند که زردشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام است و گفته اند که او را در زمین اما مان ملت ابراهیم اندو
گفته اند او را اول کسیست که مذهب کسری نهاد و زند و پازند را از مصنفات اوست تا به آنش را زندیق خوانند و نسبتش بمنوچهر میرسد
و او شاگرد افلاطون حکیم و او شاگرد فیثاغورس بوده و مجوس او را پیغمبر دانند و بدو اله قایلند نور و ظلمت یعنی خالق خیر و خالق
شر و از آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم است که بعضی بر آنند که اوایل عیسی علیه السلام خلق را بدین
زردشت میخواندند و راقم حروف بوی از آن در ترجمه انجیل نشنیده و آورده اند که زردشت در آذربایجان بزیر زمین خانه ساخت
و سالی یکسال خود پنهان در آنجا بود پس خود را بر کوری انداخت و وصیت کرد چون در گذرم مرا آنجا دفن کنند آنگاه تن بمرگ نهاد و چنین
دم نمود و همان سرداب و فتش کردند و چون سال بآخر رسید زردشت پایلی که آنجا نهان کرده بود زمین را سوراخ کرده بیرون
آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب وست و از زردشت منقول است که مردی بودم از
آذربایجان و در تجربات حکیمی رسیدم و چندی با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلکی اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند پس
بدور زحل رسیدم بزوری بهلمن رسید و رسیدم با تجرد رسیدم پس باذربایجان باز گشتم اشرف من عهد بر دید و ملوک را بر قتل من
تحریض نمودند بکوهی تاریک رفتم و در آن بعبادت مشغول بودم پس نزد رستم بن زال رفتم و دین خود را بر وی عرض کردم گفت بر تر از
پادشاهان گشتاسپ است در رای [illegible] نکند بزو داد والقصه زردشت بتبلیغ نزد گشتاسپ رفت و بار نیافت روزی گشتاسپ در
ایوان نشسته بود سقف ایوان بشکافت و زردشت از آنجا فرود آمد گشتاسپ گفت تو کیستی گفت منم زردشت رسول خدا علما و حکما
با او مناظره کردند زردشت بر همه غالب آمد و علما گفتند مس گداخته بر وی بریزند و آسیبی بر زردشت نرسید و گشتاسپ و علما با او
بگرویدند و آتشخانها ساختند گویند او داروی بر تن مالیده بود که از مس گداخته مصون ماند با جمله زردشت در
عهد گشتاسپ معتقد [illegible] بود تا آنکه در گذشت و مجوس گویند بآسمان رفت جاماسپ حکیم مدبر امور گشتاسپ
بود گویند که جاماسپ علم از آسمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظهور اسکندر و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و اندر آن
ملت مجوس خبر داد و از سخنان اوست که بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل او و گفت عوام چون انعام
اند و توانگران چون کوران بطلیموس از مشاهیر حکمای یونان است و بعضی او را از ملوک بطالسه شمرده اند که از طرف اسکندر
بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ الحکما مینویسد که بطلیموس از ملوک بطالسه دیگر است و حکیم بطلیموس دیگر
و حکیم بطلیموس در ریاضی نظیر نداشته و اکنون مجسطی کتاب او مشهور است و از سخنان اوست که حکمت درختیست که در دل
بروید و از زبان ثمر دهد و گفت آنکه بوقایع دیگر پند گیرد و گفت نیکبخت آنکه از حال دیگران پند
گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند و نیکوترین مردمان کسیست که قول و فعل او موافق باشد و گفت نعمت نادان چون باغیست
در مزبله و گفت سزاوار آنست که خبر حق تعالی اگر در ضمیر تو گذرد از پروردگار خود شرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن [illegible]
صواب بهتر از شادی کردن در گفتن صواب و گفت عمر دو نان دو صنف اند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه نخواهد و نمیابد و گفت [illegible]
نعمت دیگران نعمت خود میداند و گفت زوال ملک و پادشاهی بشش چیز بود سختی روزگار و خزانه بانقطاع باران [illegible]
بر لهو و لعب و گفت هر گاه [illegible] خشم را بسر حد گناه او گفت عفو کن هر گاه که ترک انتقام اندر دست [illegible]

گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی و پیری چکار بهترست گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهترست گفت از جوانان شرم و دلیری از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتر چه باشد گفت آنکه نیکساز
ماند و کار بکاردان دهد گفتم سخی‌ترین مردم کیست گفت آنکه ببخشد و شاد شود گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن سرهمه نیکوئیهاست گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع‌تر گفت آنزمان که بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام چیزست که آنرا
بجویند و کسی همگی بنیابد گفت آن چهار چیزست تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خوش
نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایسته چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و ازو آرزو نخواستن
گفتم کارها بکوشش است یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت دامن گفتم بتر از مرگ
چیست گفت درویشی و [illegible] گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را بهرکس میالای گفتم از
مردم کدام عاقلست گفت آنکه کم گوید بسیاردان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم کم رنج‌تر کیست
گفت آنکه تنهاتر گفتم تنهاتر کیست گفت آنکه پرعیال‌تر گفتم که چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم درین جهان چه بدتر
گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم پادشاه را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکارتر
گفت آنکه نادان‌تر گفتم عبادت چند بهره است گفت سه یکی بهره تن عمل کردن و بهره زبان ذکر کردن و بهره دل فکر کردن
گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن
بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم چه چیزست که زندگانی
بدان آسان توان کرد گفت پرهیزگاری و بردباری و بلی گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و زبان کسی را مرنجان گفتم چه چیزست اگرچه نخورده اندر تن راسود دارد گفت جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابه معتدل و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود گفت سخاوت که با منت باشد گفتم درین جهان چه تدبیر گفت حق خویشان
بگذاردن و توشه آنجهان برداشتن. برخ اسود مردی مستجاب الدعوات بود و بعهد موسی علیه السلام قحطی افتاد موسی بدعا استسقا نمود
باران نبارید وحی رسید که ای موسی نزد برخ رو موسی نزد او رفت و جویای او شد گفت دعا کن تا باران بارد برخ اسود روی باسمان کرد
و گفت خدایا مهر چه باران بمنفرستی تا جهانیان از محنت نجات یابند در حال باران بباریدن وحی بموسی رسید که برخ نیکو بنده است واو را چیزی
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد و برصیصا عابد بعد از مسیح علیه السلام و پیش از محمد صلی الله علیه وسلم بود گویند هفتاد
سال عبادت کرده بود آخر ابلیس بمکر و حیله از راه ببرد و در کفر بمرد. ابو عدی حاتم طائی اشهر اجواد دهر است ادرا گفتند از خود
کریم‌تر هیچ دیدی گفت بلی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را ببرد و بکشت و بپخت و نزد من
آورد و دل او را بخوردم و گفتم والله که این بسیار خوبست غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دل او را می‌پخت و
بنزد من می‌آورد و از آن آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه او خون بسیار دیدم که ریخته بود گفتم چیست گفتند
او همه گوسفندان خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید و من دارم بکسان آن
باشم در آن بخیلی کنم پس حاتم را گفتند که تو در آن معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم‌تر باشی

احتیاج شما زیاده است از حق دور تر آید و بگریزید از خوشحالی ها و گناهها بعد از آن طلب وا رسید از نیکیها و غایات آنها را و گفت
بذل کم پاید از بهره از بسیار ناپاید او گفت لایق است که ایشان در دنیا هیچ کسی را نباشد که او را مهمانی طلبیده باشند اگر کاسه پیش او
نهند بخورد و اگر از و بگذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاه دارد در اموال و اهل و فرزند یعنی اگر یافت
بتهر و اگر نه چیز او را پرسیدند از زبان سکوت و رزید گفتند چرا جواب این نمی گفت جواب این خاموشی است و گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است
از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده میشدند از یک طبیعت هرگز بیمار نمیشدند بجهت عدم ضد بیخ و گفت
مریض که من و تو و مرض سه چیز ایم اگر سخن من عمل کنی هر آینه غالب می آییم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شویم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال افضل الحیوة والصحة فوقة والفقر
مثل الموت والمرض فوقه و قال ثلاثة ان لم تظلمهم ظلموک وارک و عبدک و زوجک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
خاتم اطبای هشتگانه است و اسامی آن هفت دیگر این است اسقلینوس اول و غورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و
اسقلینوس ثانی و بقراط و جالینوس سیر و سفر بسیار کردی در سماع و الحان شوق عظیم داشتی روزی در صحرا کی را دید که زبان
در چشم کار کرده میلیسید و گفت چرا چنین کنی گفت بهر باسفیدی در چشم این بدید می آید و شکوفه میشود من آنرا میلیسم زایل شود
جالینوس بر وی چند او را داد و گفت ای مرد مرا فایده در طب ساییدی و بعضی گویند که او در خدمت فیلسوف رسیده بود جالینوس
هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او با سهال در گذشت هنگام مرض و را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با حکما بیکبار آری
جالینوس تشنگی پر از آب خواست و دارو در آن افگند آب منجمد گشت و هر چند از آن دارو خورد هیچ فایده نداشت پس گفت
علم و تجربه با قضای الهی سودی نکند روزی جوانی خوبرو را دید از و سخنی پرسید و جوانی درشت شنید گفت ظرفی از زر است
و در آن سرکه است و قتی الهی را دید با دانشمندی در آویخته بود و گفت اگر وا نابودی کارش با نادان تا باینجا نرسیدی و گفت که آنرا
که عقل نباشد عماش فایده ندهد و گفت مریض را که اشتها باشد او بصحت نزدیکتر است از تندرستیکه او را اشتها نباشد روزی
مرد را دید که خلق او را تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاو را از زمین برداشته گفت گاو نیز او را از زمین
بر میدارد و او را فضیلتی نیست گفت صاحب علم شو تا بمقام عالی برسی و معجب مباش تا خوار شوی گفت هم زوال و است و غم بیماری دل
راقم حروف گوید که فرق میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را نرسد و صاحب غم را چیزی از
دست رفته و فوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیانه روی و در تدبیر بدن عادت کند حرکات شهوات او هم بر نهج اعتدال
خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع نکردن شهوات خود از نفس همی منع نکند نفس خود را از بدی و شرارت ع آنکس سخت میشود
و قوت میباید بعمل ناشایسته و فعلهای بد که او را عادت شود و گفت بدترین عیبان بیحیا تر از ایشان است پس سزاوار است
که طمع اصلاح نداشته باشند البته که آنکه بدترین عیبان بیحیا است از اصلاح او نهایت مانوس نمیباید بود و گفت حیا نرسیدن
صاحب حیا است از تقصیر یکه واقع شود پیش کسیکه او را فضل اوست و گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و ستم داشته باشد
و نکند و عاقل کیست بشناسد هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقت آن و قال الطبیعة کالمدعی والعلة کالخصم والطبیب
کالقاضی و سبیل عن الاخلاط فقال الدم عبد مملوک و ربما قتل العبد مولاه والصفراء کلب عقور فی حدیقة والبلغم الملک علیه

گفت پس برخاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک با نوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است
لیکن تابعان بسیار اند مبادا بعد کشتن او خروج کنند و در ملک خلل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن
چگونه شود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهد که تو بگردد قباد چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی
کرد نوشیروان گفت که مذهب تو نوشتگی و من می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خروج کنند تا بتانند پس اگر دانم که عدد آنکه
درین مذهب اند چند است ایشان را سلاح دهم و دین را آشکار کنم پس جریده بکن مزدک بنوشت دوازده هزار مرد بودند
مزدک از دور و نزدیک همه را بخواند و جمع نمود نوشیروان سه صد بیلدار را امر کرد که چند هزار چاه داشت که عمق هر چاه یک گز
و دو گز باشد در صحن سرای بکنند و چهار صد مرد مسلح در صحن باز داشته و گفته که هر بیست مرد را یاران مزدک که از مجلس بیرون آیند
فرو گیرند آنها گرفته برهنه کرده سرنگون در چاه کنند تا ناف و پایهای ایشان در هوا بود آنگاه چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مهمانی مزدک
و مزدکیان کرد قباد و نوشیروان و مزدک بر تخت زرین قرار گرفتند چون از طعام فارغ شدند نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و میخواهم
که در سرای تبدیل رخت همه از خلعت پوشیده بنشینند تا بادشاه و شما و ما نظاره کنیم مزدک شادی نمود و قبول کرد و بیست بیست
کس بسرا میرفتند تا آنکه همه را سر از تن [illegible] اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت
پوشانیدم برخیزید و نظاره کنید قباد و مزدک در سرا شدند و سراسر صحن سرا را پایهای در هوا دیدند نوشیروان مزدک را
گفت لشکر بیا که پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را بدستور در چاه سرنگون فرو بردند
آنگاه فرمود تا در سرا بگشاوند اهالی شهر از زن و مرد بیایند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و بروستای رفت
و خلایق را بمذهب شوهر خواند جمعی او بگرویدند سنباد مجوسی از احفاد ایشان بود که بعهد منصور دوانقی خروج کرد منصور
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سنباد در حدود ساوه با او رزم کرد و هفتاد هزار کس از یاران او بقتل رسید سنباد بگریخت
و بالاخر اسیر شد و با اولاد و اقربا و اتباع بقتل رسید و این واقعه در ابتدای سال یکصد و چهل هجری روی داد و دیگر
بابک خرم دین مردی بود از اهالی خرم فارس حلال و حرام ایمان انبیا و روحی و خدا را انکار کردی و به تناسخ ارواح
قایل بود و بعهد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون ظفر یافت و بالاخر بدست عبدالله طاهر ذوالیمینین بعد رزم
بگریخت و دیگر بار قوت گرفت و در عهد معتصم عباسی از افشین سپهبد معتصم هزیمت خورد و بارمینیه افتاد سهل بن سنباد بطارقه
روم والی آنجا بود او را میهمانی کرد و در خدمت بایستاد هنگام طعام خوردن بابک بر مائده نشست بابک برنجید و
گفت بزرگی رسد که با من بر یک خوان طعام خوری سهل برخاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فارغ گشت
سهل آهنگری بیاورد و گفت پای مبارک دراز کن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و نزد افشین فرستاد افشین
او را ببغداد نزد معتصم فرستاد معتصم بفرمود تا دست و پای بابک ببریدند بابک در آن حال دست در خون زد و بر روی
خود مالید معتصم گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار رود رو در رنگ زرد شود از آن روی خود را سرخ
کردم که گفتندی از بیم هلاک رویش زرد شد پس او را بر دار کردند و کان ذلک فی رمضان سال دو صد و بیست و سه هجری گویند
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود یکی از جلادان او اسیر شد بابک چند هزار کس کشته باشد گفت او را چند جلاد بود

هفتم نیک نکند غذای بدن نشود پس قوت حاصل نگردد و بنا بر آن است که گفته اند که اندکی گرسنگی داشته وست از طعام
وگفت سه چیز بخداوندش زیان رساند کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد
وگفت که دفع بدی به بدی جلادت است و دفع بدی به نیکی فضیلت ست وگفت بپرهیز از شهوتها بدرستیکه برطرف کننده
وصنایع سازنده رای و معیوب کننده مطلب و غرض لست و مشغول میسازد ترا ببازی و هر گاه بازی آمد کوشش برخاست و اگر منا
تکلند نفس را تو و رشهوتها و خواهشها بتحقیق راغب میگرداند ترا به بدترین منازل وگفت سعادت سه گونه است سعادت در نفس
آن معرفت و حکمت و شجاعت ست و سعادت در بدن و آن صحت و قوت و جمالست و سعادت سومی خارج از نفس و بدن سه
و اتمام جاه و حب است وگفت هر که بترسد از چیزی میگریزد از آن و هر که بترسد از خدا میگریزد بسوی او وگفت سخن عاقل قوتست و جواب
جاهل سکوت است وگفت عشق چیزی است که کور میکند حسن را از نور یافتن عیبهای معشوق وگفت حکمت برای ارواح مانند طب برای اجساد وگفت
نیکوئی ادب بپوشد بدی و زبونی نفس را وگفت فضیلت بعلم و ادب است نه باصل و نسب وگفت شغل کردن و مشغول شدن بآنچه که فوت شده
از تو ضایع کردن وقتیست وقال الحرب حکم من الطبیب قال حرکت الاقبال بطیئة و حرکت الادبار سریعة لان المقبل کالقاعد و المدبر کالمقذوف من علو
اسفل وقال اذا اعطاک اللئیم ما یجب من نظر فاقبل ما احببت ان تعنی فاقنی الحروب
او بوده از سخنان اوست که حکمت غنی کننده بدن و غنی النفس ممدوده و غنی المال مجدوده سخن از اکابر مشائین و اصحاب
ارسطو بوده از سخنان اوست هر تیر که بنگی رسد باز گردد و پنهان از در بی چون بمردی نیک گویند در کار نکند نکوهیده باز
کرده وگفت اسرار با جاهل مگو که طاقت پوشیدن آن ندارد و قدرت کتمان بر حکیم راست از وی پرسیدند که چه چیز محال است
گفت چیزی که صورت از و در نفس نیست اسخیلوس و اشخاویش نیز نامند بزرگ ترین شاگرد آن ارسطو بود و اسکندر او را
تعظیم کردی وقتی بحبس فرمان داد و بزندانش بردند زندانیان تفحص کردند که اگر با او در ... باشد بستانند گفت نادان
اینجا بهر تجارت نیامده ام که با من مالی باشد انحدیث باسکندر رسید بخندید و به اطلاقش فرمان داد و او را گفتند که چرا زن نکنی گفت
باصلاح نفس خود در مانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت یکی او را گفت تو جاهلی گفت دروغ گفته جای خشم نیست زیراکه
سخنان است و اگر راست گفته انتفر نتوان کرد بخنید بلیناس حکیم از اکابر حکمای یونان و تلامذه ارسطو بوده و اکثر با اسکندر
بسر برده بقول مورخان مناره اسکندریه از آثار اوست اسکندر افرودیسی که از اکابر حکمای یونان است و مفسر کتب ارسطو
بوده از سخنان اوست اگر خواهی که بر حقیقت دانش کسی اطلاع یابی در اثنای سخن گفتن محال بگو اگر انکار کند احمق باشد و گویند
معاصر جالینوس بود فلوطرخس حکیم از عظمای پیشین بوده اول کسی است که بفلسفه مشهور گشته معبر گشتی بملاقات سلیطان
ست ازو آموختند روزی اهالی شهر از سلطان خویش فرمان میکردند فلوطرخس کاوی از کل لباحت و قربان کرد
م با او عتاب کردند گفت جاندار بهر چیز که جان ندارد قربان نتوان کرد باسلیموس از اکابر حکمای یونان بوده
سخنان اوست لباس پاکیزه و تن چرکین نزد عقلا قبیح بود پس نفس خود را با خلاق ذمیمه گذاشتن و تن را زینت کردن
شد شیخ سعدی گوید مصرع تو در بند آنی که خر پروری وگفت نفس در دنیا غریب است و غریب را گرامی باید داشت
رس صوری از اکابر حکما بوده و در هندسه نظیر نداشته اقلی بیونانی کلید را گویند و دس هندسه را گفتند

بلیناس حکیم
اسکندر افرودیسی
فلوطرخس حکیم
اسکلیموس
فرفوریوس صوری

بانا فتح بابا اجزا و انشدوا ان لا یحل ذا تحرک اعلیهما قیل امن ستقی الانسان ان یموت یقال اذا احل بالفرد ممانیفع عرلغورس را ای
عالم و حکیمی متکلم بوده بعالم لاهوت بوده و پیش از ظهور اسلام باندک زمانی درگذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان را
نیکان بهترست از گرامی داشتن دشمنان و بدان گفت اعتقاد مکن بچیز وجود انچه هستی بدرستیکه هلاک میگردی و گفت همه چیز
را تصور بعقل کن پس از آنها انچه سزاوارست بعمل آر و گفت هرگاه سیر و سفر گشتی تراخوش آید لا حظه غرق شدن
بکن و گفت نفس خود را محافظت بکن و خوشحالی تو بخوبی که داری و گفت آخر بخشایش ملامت و مواخذه ها این است که حد
بچیزی تیری او ذلت و خواری این است که خسرو باشی و گفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشنام بر بنده پس
بدقت تمام تامل نمای در انچه که عمل صورت عجب است از دشنام و گفت نزدیکی زنان آتش شهوت را می افروزد چنانچه روغن
چراغ را و باستماع سخن زنان شهوت بزرگ میشود سخن حکمت بحرکت می آرد علم را و علم جمع میگرداند کراست و آداب فرو مینشاند
آتش حسد را صصه از حکمای هندی و واضع شطرنج است و آن را بهر شهرام ملک ملک هند وضع کرده در شاهنامه
فردوسی طوسی در قضایای کیتو و طلخند بنابر تفهیم معاملات رزم با بن هر دو بیادرش نقل نموده و آن لعب را از آن
شطرنج خوانند که چون نرد نوشیروان بر وند شش رنگ خوانند چه مهرهای آن بر شش گونه است و شاه و فرزین و اسپ
و رخ و فیل و پیاده و این نام را بزرجمهر نهاده است و شطرنج معرب شش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
مجلاج ساخته بهر کیفیت از روی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کیتو و طلخند ملوک هند ساخته شد و حکایت ایشان را شاهنامه
عنوان عجیب و غریب است بالجمله چون شطرنج را صصه وضع کرد و تزد یک ملک بر د از جای در آمد و گفت چه حاجت داری
گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک حبه طلا نهی و در دوم دو و در سوم چهار و در چهارم هشت و همچنین مضاعف سازتا آخر
پس انچه جمع شد به با خراوهی شهرام گفت انچه خواستی قدری ندارد چیزی دیگر خواه گفت حاجت مراهست نه ترا شهرام
گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرند از عهده آن برآمدن نتوانند شهرام متحیر بماند و صصه را بخواند و گفت
حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت و شطرنج با یران فرستاد از دانش حکمای دیار خویش خبر داد و گویند
بفرمود تا بزرجمهر یعنی در برابر آن وضع کند بزرجمهر نرد پدید آورد و گفته اند که واضع نرد اردشیر بابکست و آن را نرد شیر گفتندی
برهام نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که براهمه با و منسوبند و در ملل و نحل مسطور است که براهمه را با براهیم علیه السلام نسبت
دهند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به برهام داد هندوستان
بود و گفت که انچه نبی را بوحی معلوم شود اگر معقول بود عقل ادراک آن را کافی بود و این سخن مردود است چه مسلم
نیست که عقل ادراک هر معقول را کافی باشد و شرح آن در کتب مبسوطه است راقم حروف گوید که لفظ معقول خبر میدهد
از معنی که هرچه آن را عقل درک کند چه معقول یعنی در آمدن بعقل باشد پس در ینصورت هیچ معقول از ادراک عقل خالی نباشد
صوفیان گویند که کار انبیا نامعقول است و شاهد آن معنی این است که در مثنوی مولوی روم است بیت کار نامعقول کار انبیا
کار معقول است کار اشقیا یعنی کار انبیا از عقل و فهم بیرون است و هر کار انبیا مبسوط است بالحکم الهی که هرچه میزبان شود
نکنند نه بر عقل خویش و نذر زردشت صاحب ملت مجوس است او را زر داشت و زر دشت و زرد هشت

بر قول مشهور پنج تن اند ۱ ابناذقلس ۲ فیثاغورس ۳ سقراط ۴ فلاطون ۵ ارسطو پس جز ایشان یونانیان
نخواندندی و دیگر آنرا بلقبی که در آن مهارت داشتند نسبت دادندی چنانچه بقراط را طبیب و میرس را شاعر
را مهندس ۲ و دیوجانس را کلبی ۳ و بقراطیس را طبعی چون بالینوس در حکمت تصانیف بسیار کرد خواستند
حکیم خوانند یونانیان زبان بتسخر بگشادند و گفتند کار تو ترتیب مرهمها و مسهلها و علاج آنهاست سزاوار نباشد که ترا ح
که چون ارسطو تدوین حکمت کرد فلاطون او را ملامت نمود و گفت چرا حکمت ظاهر ساختی گفت آنانرا که خواهش حکمت است آنرا و
که ازان بی نصیب مانند و منکران را بآن که ظاهر ساخته ام از آن اطلاع بهره نبود و ارسطو بسیار متواضع و بسیار عذرخواه
نعمتی میلی عظیم داشت و در رعایت جانب دوستان جهدی بلیغ میکردی و اکثر با اهل ریاضت بسر بردی و انقباضش چندان
که در عین مناظره با خصم بخطا معترف میگشت و گفته اند که او پیغمبر بوده و بشهری رفت تا خلق را از بت پرستی باز دارد قوم بجنگ
برخاستند بازگشت و بمقدونیه شد نقل است که عمرو عاص نزد رسول صلی الله علیه وسلم گفت وقتیکه باسکندریه رفتم جمعی را
دیدم که بر ارسطاطالیس لعنت میکردند آنحضرت باز فرمود که بد میکردند و چنین مگوی که ارسطو پیغمبر بوده قوم او را تکذیب کردند از ایشان
بحر بحیث بالجمله ارسطو بعد از فلاطون بجا قدر و مرتبه شد و بتعلیم اسکندریه پرداخت متابعان ارسطو را مشائین خوانند و قراطیس که بزرگترین
تلامذه افلاطون بود بعد از فلاطون بجای او نشست و بافاده علوم اشراقیان مشغول گشت و ارسطو قریب بصد کتاب در منطق و
حکمت الهی و طبعی و سیاست و اخلاق تصنیف نمود و هشتاد سال بزیست از سخنان ارسطوست که رغبت بصحبت آنکه از تو اعراض
کند خواریست و اعراض از آنکه بصحبت تو رغبت کند کم همتی و گفت سلطان چون برزک است و ارکان دولت چون نهرها
کمتر ازان جدا شده هر رنگ و طعم که آب رود را بود آب جوی را نیز چنان باشد پس پادشاه را باید که عشرت خود پسندیده کند
تا دیگران نیز نیکو شوند و گفت سعادت گویند که شنوند بدی لئیم بود و گفت هر که از مردمان شرم دارد و از خود شرم نکند
نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاح نباید کرد که اکثر با بزرگ کینه در دل گیرد اگر با کوچک کنی دلیر گردد و گفت هر که
بچشم عزو عاقبت کار را تواند دید چون بآن رسد اندوهگین نگردد کی او را گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت نزد من
چندان قدر نداری که دست از عمل صالح و فکر مسایل حکمت باز دارم و بتو پردازم او را گفتند مال جمع میکنی و این از حکما پسندیده
نباشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که محتاج لئیمان نشوند و گفت هیچ فساد بدتر از حاکم ظالم نیست و گفت توانگری قناعت
است و آنرا که قناعت نباشد بمال سیر نشود هر چند که بسیار بود و گفت کسیکه حکیم نباشد همیشه سقیم بود و گفت طلب کنید توانگری را
فانی گردد و زندگی را تغییر نباید و ملکی را که زایل نشود و گفت آنکه بر مردم تکبر کند خواری خود را دوست دارد و گفت دلیکه
طلب معیشت مشغول بود از حکمت فایده نیابد و گفت شگفت آید مرا از آنکه او را گویند نیکوست و نباشد و شاد شود
زانکه گویند نه نیکوست و بود بغضب رود و گفت جاهل چون غریق است او را از دور نصیحت کن نه نزدیک و هر که را کر هلاک
ترا با خود ببر و سکندر با ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک رای زد هر کسی سخن گفت ارسطو تدبیر اسکندر
ندید گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکم برگزیدی ارسطو گفت آن کار معلوم نیست اگر تقدیر بر وقت
بود بازی بنسب موافقت او از عتاب ایمن باشیم و گفت کسیکه خنده زند ترا احمق بگریاند ترا باطل بخنداند و کسی راکه

اول کسیست که مهندسه را مدون ساخت و کتاب مشهور است و نام او و من کلامه الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
و قال بعض العلماء الخط لسان البدن و قال بعضهم الخط عند الفقیر مال و عند الغنی جمال و عند الاکابر کمال و از سخنان اقلیدس است
که بدترین مردم آن است که بنابر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند و کسی بنابر سوء عمل بر او اعتماد نکند و گفت میان دو دوست خصومت
میفگن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند ترا ملامت حاصل آید و گفت هر آنچه از دست برود اگر بتحصیل آن قادر باشی تأسف
نباید خورد و اگر باشی آنرا فایده نبود یکی او را گفت جهد کنم تا ترا نیست کنم حکیم گفت جهد کنم تا غضب ترا نیست کنم ارشمیدس
مهندس از اکابر حکمای بوده و از مخترعات او میزانی است مشهور بنام او که مال غش از صافی شناخته شدی و از حکمای اسلام
ابو حاتم حکیم بعهد سلاطین سنجر آنرا البناخت کیستان چون شهان اسکابط از کتب فرنگ میفرمود که تولد ارشمیدس در شهر کوس نیست
و در جزیره سیسیلی در وریای فرنگ بوده ارشمیدس حکیم میگفت که اگر جای معتدل ایستادن سوای این جهان بیافتمی این جهان را بر هم زدمی یعنی واژگون
گردی مهاو جسیس از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از بطلمیوس چون او کسی برنخاسته از سخنان اوست که بیماری
زندان بدن است و غم زندان روح ابقراط الطبیب از مشاهیر حکمای یونان و اطبای هشتگانه و بقول صحیح بعد از اسکندر بوده و نسبش
باسقلیبوس اول می پیوندد و او مردی خداپرست و عابد بوده معالجه بهر رضای خدا کردی و از فقرا و اوساط الناس هیچ نگرفتی و
از اغنیا طوق و تاج و یاره دست بر نجن گرفتی آورده اند که چون اسقلیبوس ثانی در گذشت ابقراط بخانه او نشست نزدیک شد که علم
طب مندرس گردد چه اسقلیبوس اول وصیت کرده بود که این علم بیگانه را نیاموزند تا شرف در خاندان او باشد فرزندان او حسب
وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماندند اما آنکه بودند صلاحیت نداشتند ابقراط مسائل طب را مدون ساخت و امر کرد
که هر که خواهد این علم بیاموزد جمع کثیر بدان مشغول شدند و از ابقراط الی جالینوس تا تالیس آن نژاد در آفاق منتشر ساخت از
سخنان ابقراط است که حاصل من از فضل علم آن است که بر جهل خود مطلع ام و گفت چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن
و آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و در دی دشمن بدن و گفت سه چیز لاغری آرد آب ناشتا آشامیدن و بر
زمین سخت خواب کردن و آواز بلند سخن گفتن و گفت معالجه بدن کرده می شود به پنج قسم آنچه در سر است بغرغره و آنچه در معده
است بقی و آنچه در بدن است باسهال و آنچه در غلاف است بعرق و آنچه بعمق و درون رگهاست به برآمدن خون و گفت تا آنها پاک
نباشد و از اخلاط ردیه هر چند غذا داده شود زیاده میشود در و آب و بدی او همچنین است نفس بیمار قیاس بغذای او که حکمت است
و گفت چهار چیز است که بدن را خراب میسازد و بیماری در حمام و جماع با خلاء معده و خوردن گوشت قدید خشک شده و آشامیدن
آب ناشتا و گفت جمع میشود امراض شش چیز یعنی سبب پیدای بیماری شش چیز است کثرت غذا و کثرت جماع و اندک خوابیدن
در شب و زیادتی خواب در روز و زیاده خوردن آب و خوف نهار و بند داشتن بول و گفت که انسان آن است که تواضع کند در
دولت و عفو کند نزدیک قدرت و بخشش کند بغیر منت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود بجهت مناسبت و مشاکلت
هر دو در عقل و واقع نمیشود میان دو احمق ارباب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل جاری در روا آلت در ترتیب و ضوابط
لیس لیسنا و حاصل غلط در تباین واقع نمیشود و حماقت را ترتیبی نیست که در آن موافق افتد میان هر دو احمقان و گفت که قناعت کنید
بقوت که شما را گریز باد از دور دور کنید از خود حاجت را تا باشد مر بی شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بچیزی پس چندانکه

دور و مشو از تغیرات دهر زیرا که هر چیزی از بهای ایشان فانی و صحبت سرور زمان بی ثبات ترک شادمانی جاه ایشان
بلکه عرف مساز زیرا که وقت آب است میگوید مردان بردار شو سلطان را دشمن چیزی را در غیر وقت خود اگر در تفتیش کنی از روی
فیصل مکن و تا باید سخن نگفت که در آن نفعی نباشد و اگر سخن نافع خواهی که بگویی فکر کرده بگو و لایق نیست که تکبر کنی در وقت
آواز بلند مساز و در صحبا و بچشم حقارت حیران را مبین بلکه مردکاری کن بر چیزی که عیب نباشد و دشمن مشو که نیکی را دوست داد
است ترا اگر کنی ایچ او نیست بی آنکه تحریک نمایند ترا اگر دان آن و باز دار و خود را از کردن کریه اگر دانی هست بی آنکه ترا
و گفت سزاوار است عاقل را که نگهبان نفس خود باشد و خطای او را اگر چه خرد باشد بزرگ شمرد و صواب او را خرد داند
اگر چه بزرگ باشد و گفت تفکر مکن در مردان بسبب هوشمندی و کمالی که در زمانی آنرا مرتب ساخته لیکن نظر کن با چندی او
حقیقت زیرا که منت مکان طبعی او گفت کسی که بجانب حکمت گرایید او ضعیف است و سبب هدایت و سبب عقل کسی که طلب ممتنع کند کردن
و ناقص حکمت و گفت غضب و شهوت و سایر اخلاق نفس مقدار و اندازه ایست که با آن اصلاح حال آن شخص که
ابتدا میکند و اگر از آن مقدار زیاده شود بیرون می آرند آن شخص را به بدی و بدنامی زیرا که غضب شبیه است به نمک طعام
کمی آن با ندم رسان اگر باندازه است مصلح طعام است و الا فاسد میسازد طعام را و همچنین است سایر قوتها که در بدن است و
گفت ادیب و معلم را بسیاری علم و دانش میباید لیکن ببودن شر و بدی در روایا آزموده و گفت مباش از کسانی که زود خشمگین
شوند که عادت سفیهان بی عقلان بر تو مسلط خواهد گشت و گفت خو مکن مباش به بطالت و گفت کسی که عار و خواری را گرده دار
سزاوار نیست او را که در بلند ساختن نام کوشش نماید و گفت سزاوار نیست ادیب را که غیر ادیب را خطاب کند
چه مستی باکره بی دوق و بیمار است چنانکه اهل هوش مستان را ابلهانی و نرمی خطاب کنند و گفت سعادتمندترین آزادان و سزاوار
ترین ایشان بتفضیل کسیست که خود را از تسلط عادات و رسوم برآورده باشد و دور ساخته باشد خود را از فرمان
برداری غضب و مکر خود را که در نگریستن ما مصروف میدارد آنرا مشغول نگردانند در آنچه که وارد شود او را از بهای ملکه
گفت هرگاه و بیننا کسی را که کاری کرد او را نافع نباشد تو پیش شد او سکندر پس او را داخل تر شد و گاه از غذا به انند و گفت
شکفتگی و بیباکی نتیجه ایست از حوادث تو او را تغیر نباید نمود و اظهار نباید کرد ارسطاطالیس شیخ حکمای مشائین است
نسبتش به اسقلیبوس اول میرسد و او را ارسطو و ارسطاطالیس نیز گویند و معنی آن به یونانی فاضل و کامل باشد و
پدرش نیقوماخس نام داشت و در طب ماهر بود و معنی نیقوماخس مجاهد تا بر باشد و او در خدمت پدر اسکندر فیلسوف رومی
و چون ارسطو هشت ساله شد او را بشهر حکما فرستاد ارسطو سه سال آنجا ماند و در تعب سفر که یونانیان آنرا علم محیط
گویند با رشد پس به خدمت افلاطون پیوست و بیست سال با او بسر برد و همیشه علم آموخت گویند هرگاه افلاطون سخن
گفتی میگفت نشینید تا عقل حاضر آید و گاه بگفتی از سر بگشید که عقل حاضر نیست و چون ارسطو حاضر آمدی گفتی که مرد حاضر شد
و گویند که دو مرد از منسوبی پیشوا بودی همچنین روزی افلاطون گفت اگر سامع با تجربه و حکیم گشته گفتند از شاگرد در خدمت اند و گفت خواهم کرد
نیک بود او نفس ارسطو بود و ارسطو واضع منطق است و ارسطو در صغر سن روحانی گفتندی و او طریق تا اشرش گرفت و گفت
و زنده در پس ساخت و او را معلم اول میخوانند و افلاطون را عقل خوانندی حاتم حکمای حکمای یونان است و ایشان به

و عقل صرف کند و نگاه دارد و کسیکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که بچه رسیدی و یافتی علم و حکمت
را گفت بسوختن روغن چراغ را بیش از شراب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد فلاطون گفت چون کار تست خیر
و بدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی کی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا اشتلم گفت فلاطون دل تنگ شد و
بگریست هر و گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول تر چه باشد که جاهلی مرا استاید ندانم که کدام کار کرده ام
که بطبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر وارث ملک و مال
گردید و در اندک زمانه تلف کرد فلاطون گفت زمین مردان را فرو می برد و این جوان زمین را فرو می برد از فلاطون پرسیدند
که چه قسم مردم لایق و احمق اند بتدبیر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جاهل ترین
مردمان در کردار خود گفت آنکه همگی تابع تدبیر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود بحسن
ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب کردارهای ناستوده گفت آن کس که عقل
خود را امیر ساخته باشد و پرهیز و حذر را دربر و موعظه را مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را
مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که ضایع ساخته باشد نفس خود را و خوار کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت
کسیکه تواضع کند کسی را که آنکس اکرامش نکند و او را قبول بکند ستایش کسی که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست
که ترا خدمت کند گفت آنهاییکه شما ایشان را خدمت و بندگی می کنید یعنی قوای سبعی و بهیمی و شهوی که شما را مغلوب خود
ساخته اند مامور و محکوم من هستند و گفت متلذذ و محفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصالحه کنید و با یکدیگر
موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل اگر عقل تجویز کند و رخصت دهد تعجیل گردید و الا
هرگاه که مصالحه گردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقعه می بیند نیک را نیک و بد را بد و گفت هر چیز را بقدر
و اندازه آن چیز ستایش کنید زیرا که بعد از اندک مایی حقیقت آن در روشن خواهد گشت و نادانی تو هم آن وقت معلوم میگردد
که تو ستایش نکردی بلکه بیان مذمت خود نمودی پرسیدند که عاقل کی آزاده می شود گفت وقتیکه او را بهمزبانی نادان بدارند
و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود آنجا شهوت بیمار است و ضعیف و گفت هرگاه که حاکم و والی در عمل خود قوت پیدا میگرداند
آنچه که در تحت و تصرف اوست بطبع خود اگر خیر است خیر و اگر بد است بد و قبیح است قبیح و بجز راست گفتن و رغبت کسی حرفی بنا
گفت که راست باشد و گفت ممنوع است نیک گرفتن معذور را و در عذر بخیلی کردن بر کسی که عاجز است از سوال و طلب و غلبه کردن بر
کسی که از شر او ایمن باشد و گفت سعادتمندترین مردم آنست که خود را از تسلط عادت و رسوم برآورده باشد و بر
فرمان برداری غضب نکند و مشغول بگرداند فکر عزیز را که در نکوییها او راست بر بدی و گلفتهای که بر و وارد شود و گفت
هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد رای کسی تابع نمی شود و اگر ضعیف باشد مایل مباحثه می گردد و گفت حلم ثابت
نمی شود کسی را مگر وقتیکه قدرت دفع داشته باشد و هم چنین زهد گاهی منسوب می شود به کسیکه ترک کند آنچه
قدرت دارد و گفت یاری مجو از کسیکه مثل محبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را که محبت محبت صفات ذاتی نسبت
بخانه او ببرد و اگر برای چیزهای عارضی است با او همنشینی مکن چه این دوستی تا آن غرض هست و هرگاه

گفت بجهت آنکه مرا نفع آن کرد و تشنیع اعدا در من زیاده از اعتماد تو بود به بسیاری که داری از جملهٔ آداب و لوازم است گفت مرد آنکس که خود را از شمار
نگاه دارد و اما نایاب مرد کسی است که عیب دیگران نکند او را گفتند پادشاه ترا دوست نمیدارد گفت بزرگ‌ترین از خود را چگونه دوست دارد و روزی
عکس او دید که دزد را چه می‌برند گفت بسیار عجیب است که دزد پنهانی دزد ظاهری را میبرند روزی سکندر را گفت که ای ملک فخر مکن
بجمال خوبی و لباس خود و جمیع سگ و درندگی اسپ خود و لیکن باید که حریص باشی بر آنکه فخر کنی بعطا بر گردانیدن آنچه کرده
طبع تست از نیکی‌ها و بخشش با مردی از او خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن بسیار شد هم
البته ترا فایده بسیار رساند هم گفتند او را آیا ترا خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه جهت استراحت است و هر جا که آسایش من است را
مسکن من خانه منست و گفت زیادتی در همه نیکوست مگر زیادتی در سخن عیب است وقتی جوانی دید که روی خوب و خلق نیکو داشت
گفت او را که جمع کردی فضایل نفس را با خوب روی روزی مردی بی ادب خوبصورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود دید گفت
سنگ بر سنگ است در زمان او مردی مصور ترک مصوری کرده طبیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و عیب تصویر را چشم می‌بیند و خطای طبیب را خاک میپوشد ترک تصویر کرده طب اختیار کردی گفت من غنی‌تر و براحت‌تر از
پادشاه فرسم گفتند چگونه گفت بجهت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیاری او کافی نیست و من محتاج نیستم با چیزی و او محتاج است بهمه عالم
ما فیها. روزی دیوجانس را دید بر کنار جوی آبی که تره می‌چید و می‌شست و میخورد او را گفت این است طعام تو گفت اگر ممکن می‌بود
ترا که طعام خود را از این می‌ساختی نمی‌رفتی بر در ملوک دیوجانس را پرسیدند که چرا انگشتری در دست راست کردی گفت تا اشنا هم
عضو راست از چپ وقتی بیمار شد دوستان بعیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و اضطراب مکن که امر خداست و از آن
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت‌تر از بیماریست پیری را دید که ریش خود را خضاب کرده بود گفت او را اگر سفیدی را
بسیاهی خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد و پیغام داد او که آنچه مانع است
از آمدن تو پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصی او را گفت که مرا سخن نمیگویی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر میسازید
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که بملاحظه باش در آمدن بشهر که مردمان جمع اند تا ترا
بزنند گفت از انجالت مقدار حلم خود را معلوم خواهم کرد نگاه کرد به حبشی پسری که خود را آراسته میساخت گفت اگر خود را
برای مردان می‌آرایی خطا کرده و اگر برای زنان میکنی پس خود را در هلاکت می‌اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود میکرد
بجهت زندها مهیا می‌سازی پس تو دام فریب دیگری نهی زندگان بدام تو آیند و اگر آماده میشوی از برای مردگان
پس زود باش مسخره با او گفت طعام نمی‌خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می‌خواهم گفت پیش کسی سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم ما قیاس کنی
با آنچه در نفس تست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را آنگاه زبان
بگشا بهر چه میخواهی و او را گفتند چرا به نفس خود مباشر جنگ نمی‌شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است هرگاه
آن ضایع کنم پس هر چه چیز باقی مانم از این سخن بوی خواهش زندگانی این جهان معلوم می‌شود او را گفتند کیست
از مردمان مالک‌تر بر نفس خود گفت کسی که او را شهوتش دیوانه و مصروع نساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی

در خوبیهای چیزی نه در بدیهای او الم گاهی هم میرسد که به بیند بدیهای چیز را بغیر خوبیها و نفس فاضل قابل میباید
ونه کلیت چیزها که در عالم عقل موجود است تماثیل نزد اهل آنها را که درین عالم محسوس موجودست نشان میدهند
پس غالب نمیگردد و دیگران یکی ازین دو چیز سوای ذخیره قوت زیاده از یکروز را حلال نمیدانست گفتند او را که
پادشاه تر از تو کیست گفت کدام پادشاه دوست میدارد پادشاهی را که غنی تر از وست افلاطون حکیم
الهی اشهر حکمای یونان و خاتم حکمای اشراق است او را اخلاطون و فلاطن نیز گویند معنی این لفظ بزبان
یونانی پر منفعت و بسیار علم باشد نسبت او به اسقلینوس اول می پیوندد و مادرش از نسل اسرلون است که صاحب
شریعت بود گویند چون فلاطون متولد شد تا یکسال یکسان انگبین در دهانش می گردید و در ابتدا بعلم لغت
و شعر اشتغال نمود آنگاه بخدمت سقراط پیوست و در انواع علوم ماهر گشت و بعد وفات او بتحصیل با او پیوسته
آنگاه بمصر رفت و باز گشت وقتی در سفری مجمعی از شاگردان را هنگام مسافت درس می گفت لاجرم ایشان را
مشائین خوانند ارسطو و یاران او از ایشانند و آورده اند که اسقلینوس اول در علم طب تجربه تنها عمل نمودی مینوس قیاس را
بران ضم کرد و بر مایندس انقیاس تنها عمل نمود چون نوبت با فلاطون رسید هر دو را باهم منضم ساخت و پنج نفر از شاگردان خود
را بهر تدبیر امور معالجه تعیین نمود بقراط را بهر تدبیر ابدان و فوراس را بهر علاج ناصر و آن دیگری را بر علاج خراجات و نیز جبین را ببابر
علاج چشم و هنورس را بهر بستن استخوان شکسته و بعد از افلاطون اطبا بر سنت او رفتند تالیف و تصانیف افلاطون بسیار است از انجمله
است کتاب فادون در النفس و غیره و آنچه که ارسطو تصنیف و تالیف نموده است از او تا انتهای خلاصه و ثمره آنهاست که افلاطون
نگاشته افلاطون خبر یافت که در مصر جماعه هستند از اصحاب فیثاغورس متوجه مصر شد تا از ایشان آنچه میدانند فرا گیرد و پیش ازآنکه
بخدمت سقراط رسد اعتقادش موافق رای ابرقلیطس بود و چون بصحبت سقراط رسید برگشت از مذهب ابرقلیطس
اتابع بود و او در چیزهای محسوس بمذهب فیثاغورس بود و در چیزهای معقول بمتابعت سقراط می نمود و در تذکره مرآت دنیوی عبد الرحمن
چشتی مولف مرآت الاسرار و در رساله مرآت المخلوقات می نویسد که افلاطون قایل تناسخ بوده و شاگرد گوتم و همین حکمای هند سبب
و همچو گوتم موصوف در زمره هنود و از حکمای هنود و قایل تناسخ اند بالجمله افلاطون بسیرت خود و بر اینغایت پسندیده گردانیده بود
و هر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون به پیشوائی مسلم داشتند و اگر کسی خواهد که مشاهده و کثرت علوم او کند بوسعت
علوم ارسطو که هم عصر اوست شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات ذکر کرده که ارسطو را بخواب دیدم که مدح افلاطون میکرد گفتم
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه پس جمعی که میشناختم چه شمردم اصلا متوجه نشد چون ابو یزید بسطامی و سهیل تستری
و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمی گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال
شهودی رسیده اند و سخن ایشان از اینجاست که سخن ماست گویند در عهد افلاطون در بنی اسرائیل نبی پدید آمد و (ایشیا) نام
نبیی بود و عجب شکل وحی به پیغمبر ایشان رسید که قربانگاه خود را دو چند سازند تا وبا رفع شود و ایشان چنانچه دانستند (دوچندی)
میفزودند و هیچ اثری نکرد و وحی بآن نبی رسید که تضعیف قربانگاه دو چند نشده ایشان نزد فلاطون شدند و حال
باز گفتند او باشکل هندسی زمینی برابر قربانگاه بران بیفزودند و بعد از آن وبا مرتفع گشت فلاطون گفت حکمت نیز گران بود

بدنی را ونیز باکه بیرون از طبیعت اند مانند هیجان غضب که فعلها می دشوار که طاقت نیشود از نفس تا بع اندام زمین انسانی را
و گفت مدرکنید [illegible] منحو سید از تیرگی حلم او بر بستیا در خت مندمل تا آنکه طبیعت به راست الا چنان با برابت
می شود و شتا بما را با کید با میسا بید از ان آتش بر بخیزد و می سوزد و آنرا حیت را شخصے پیش [illegible] دشنام سید [illegible]
سقراط گفت اگر او گمان برده است که ان دشنام من او را فائده خواهد رسید گو دشنام بدهد [illegible] دشنام داد و تو
اکنون بر بردی من دشنام میدهی شخصے در مجالس بزرگی از بزرگان آن وقت بر سقراط بر خاست گویند ایشان نشست سقراط
از ان در خشم نشد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر ماست ابلند تر از من بر در مجالس ست که در آنجا جمع اند غنی و نیم
کسی را با این جماعت که در خشم باشد و من از کسی [illegible] در خشم شوم که منش بلند از همت او باشد چنان همت من بلند تر از همت
اوست [illegible] در مجلس [illegible] نشست [illegible] شخصے در مجلس حکیم
خاقانی بالا تر نشست خاقانی فی البدیه گفت قطعه [illegible] خاقانی [illegible] ادب ست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شان • بزرگی نه دوست گفت پس او همه اهل زبان را بر خویشتن دشمن می‌سازد و او را عتاب کرد و بدو ترک زبان گفت مرد
یافتم محبت است سختی شهوت را آسان تر از خود و از حیله کردن ها بجهت نفقه و تربیت عیال جماعه از اهل تنعم عیب میکردند
زندگانی دیوجانس را و گفت اگر اراده کنم که زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت دارم و میتوانم و اگر شما اراده
کنید که مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید و گفت ناسزا زیاده‌تر از عقل نیست و غضب سخت‌تر از جهل
نه و همنشینی بهتر از خلق خوب نیست و گفت هیچ لشکر پناهی موافق و معتمدتر از مشورت نه و هیچ راهبری نیکوتر از
توفیق نیست و میراثی بهتر از ادب نیست و گفت بیماری زندان بدن ست و غم زندان روح گفت احوال خط مرد در
گوشهائی است و خط غیر او در زبان شنید که مردی او را به بدی یاد میکرد گفت احوال ما حق تعالی میداند زیاده
از آن ست که آن مرد میگوید پرسیدند از مردی که بچه چیز دشمن خود را غمگین سازم گفت بآنکه بوده باشی در نهایت
فضیلت • کمال و گفت هرگاه اراده کنی که در چشم مردان عظیم الشان باشی پس خود را بغیر حقیر و معظم بدان گفت بسیاری
از مردان را مراد از زیستن خوردن ست و مراد من از خوردن زیستن یعنی آن قدر باید خورد که زندگانی برپا ماند
و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند او را که دوستان را که توان شناخت گفت شدت و سختی و تنگی او را
دشنام داد گفت اگر راست گفته چشم بی تعریب است و اگر دروغ گفته بطریق اولی در خشم نباید شد دیوجانس
بر سر مفلسی گذشت گفت او را با تو چیزی هست که توان خورد گفت آری پس فرود آورد کیسه خود را او کاوید
آنرا و نیافت چیزی را حکیم گفت کجا شد آنچه گفتی آن مرد سینه خود را وا کرد و گفت اینجا نیست که من قدرت
بر آوردن آن ندارم دیوجانس دید زنی که بر میداشت آتش را پس گفت که بردارنده آتش زیاده میدارد
از این آتش آتش بلکه فضا و کیتان چون امهان اسکات از کتب فرنگ نقل می‌فرمود که دیوجانس اکثر اوقات
قنعیب خود راست و ایستاده کرده در بازارها می‌گشت و زنگ می‌زد و معنی از آن برمی‌آورد و میگفت که
این جهت آن می‌کنم که انسان چنانچه می‌باید پیدا نمی‌شود و اینکه پیدا اند انسان نیستند پس بهتر آنست که
پیدای انسان معدوم شود و دیگر آنکه گاه گاه مشعلها افروخته در کوچه‌های شهر میگردید و مردم از آن حال
پرسیدندی و میگفت که من انسان را میخواهم از این قبیل و نظایر حرکات نالب ندیده اکثر از او بوقوع می‌آمد
لهذا او را یونانیان تعلیم کمتر می‌کردند سولون حکیم از کبار حکمای یونان ست از کلبیه سفر علم آموخته هشتاد
و هفت سال زندگانی کرده و او از حکمای هفت گانه است که در یک عهد بوده‌اند آن شش دیگر تالیس ملیطی و
بسیطاقوس و باماندروس و لعیلون و قیانوس و شمشی سلس بعد ایشان جمعی بمردی رسیدند که ماهی
میگرفت و می‌چیند او را دادند و گفتند بهر او می‌بینند از هر چه برآید ما را باشد صیاد در مهار گرفت و دام
انداخت و برکشید زیوری از طلا بیرون آمد صیاد گفت من ماهی بشما فروخته ام نه زیور و آن مراست میانه
ایشان وحشت خاست نزد تالیس شدند و قصه باز گفتند او ایشان را به حکیمی دیگر اشاره کرد که از من افضل ست
ایشان نزد او رفتند و او هم چنین بدیگری حواله کرد تا باز بتالیس رسید بغیر دیا آنرا در معبدی نهادند

همین بس است که الم مجادله و گفتگو نمیکشد و گفت حکمت طب نفوس است و حکیم معالج نفوس و گفت سخن مملوک بنده است تا دام
که از دهن برنیامده است و چون از دهن برآید از ملکیت برآید و گفت کلام کلید بدیهاست و سکوت قفل ست و گفت خاموشی
ستوده است در اکثر جاها و سخن نکوهیده است در بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می‌شود کمال نقصان او و اگر سکوت
ورزد دانسته نمی‌شود حقیقت او چه بکمالش حکم توان کرد و نه بنقصانش و گفت سخن را از نفس خود بتامل و اندیشه ادا کنند تا کلام غیر
شمار را باندیشه باندازه زنی که معروف و مشهور بود بمسخرگی سقراط را گفت ای شیخ چه قبیح است صورت تو سقراط گفت اگر
تو آئینه زنگ گرفته نمی‌بودی هر آئینه روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت هستی بر طرف سازنده نفس عقل است
و نفس را چون هیولی بی نفس و صورت سگ دانند یعنی نفس و عقل بی پوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
که دیگران سر ترا بپوشند سر دیگران را بپوش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه
دیگران زیاده تر تنگ خواهد بود پرسیدند که چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکه رای خود را از هوا و هوس مجرد
ساخته است و مشورتش از جهت آنست که مبادا آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزاد آنست که
آزاد بالطبع محافظت و حراست حق میکند و بنده بجهت غرض های نگاهداشت حق مینماید و گفت کسی که زیاده بر احتیاج
خود طلب میکند غافل میشود از فایده و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و مکر زنان بسیار
است هرگز آن را کسی نتوانست شمرد و مرد شهوت باک پشیمان ست در آخر کار و مذموم ست الحال و مخالف
شهوات در امن و سلامت ست از روی عاقبت ستوده است الحال و گفت کسی که از خواهش ها نفس خود را
باز میدارد و ایمن میشود از بدی های روزگار پرسیدند که آب دریا چرا شور است گفت شما در بیان کنید که از آن بشما چه فایده
میرسد تا من بیان کنم که چرا شور است و گفت آدمی از سه چیز عاجز آید اول بی پروا ماندن در تربیت و مصالح و صلاحیت
نفس خود دوم مخالفت نکردن با شهوتها و میل ها که دارد و سوم سخن زنان خود شنیدن در هرچه میدانند و نمیدانند سقراط
نظر کرد بر زنیکه بوی خوش و زینت بکار برده بود و گفت آتشیست که هیزم بسیار بر آن ریزند تا تیز شود و شعله آن و چندان گردد
ضرر او گفتند که تو چه وقت متوجه کسب فضایل شدی گفت وقتیکه ابتدا به سرزنش نفس خود کردم و گفت هرگاه که
احساس کنید و دریابید از نفس خود که در تحصیل حکمت کراهیت از مذمت مردمان ندارد و تحقیق که حکیم می‌شود و گفت نفس
فاضل و شریف در مرتبه اول آنست که طلب فضایل و کمالات بخواهش نفس و اراده خود کند و نفس فاضل در مرتبه دوم
آنست که چون از دیگران فضایل بشنود رغبت و میل کند بکسب و کسی که داخل هیچ یکی از این دو قسم نباشد از درجه مردی
ساقط است چه خسیس است و مردی سقراط را گفت که چه قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیم اما آنچه مقدور من است آن را بکمال رسانیده ام یعنی اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
تست بغایت خسیس و قبیح ساخته آن را آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاهر با زشتی های شهوانی
باطنی که در تحت و تصرف تست و آنچه که من بر زینت های ظاهری بر آن قادرم و از آن معموری و آبادی خاطر است
این ست که بحکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و برکندن خار و بن غضب است از ریاض دل و تبدیل

از قدریه فلاسفه است حکیمی فاضل و بانقطاع مائل بود. ذخیره نه نهادی و بمنزل التفات نکردی و هر جا که شب شدی
همانجا بسر بردی و از پوشش بانچه ستر عورت کند کفایت کردی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام
یافتی بخوردی روزی بدکان خبازی نانی بگرفت و بخورد و پس هر گاه گرسنه شدی آنجا رفتی و نان خوردی
روزی چند بگذشت خباز گفت چند روز شد که نان میخوری و قیمتش نمیدهی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
تو نان میدهی او را گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا باید این سخن بگوئید اهالی یونان او را برسالت نزد
ملکی فرستادند ملک چون او را بدید گفت چه چیز یونانیان را از من خشنود میسازد گفت کمال آن است که جز بمرگ تو از تو خشنود
نشوند سائری در آمد مدح پادشاه خواندن گرفت و دیوجانس نان پاره از بغلش بر آورد و خوردن گرفت و مقربان
گفتند نان میخوری و مدح پادشاه نمی شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
کلبی گویند گفت از آنکه با نیکان تملق میکنم و بر بدان بانگ میزنم گفتند طعام کی باید خورد گفت غنی را هر گاه گرسنه شود و
فقیر را هر گاه که یابد گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با نیکان از آنکه بدان را وعظ نمیگویند و با بدان از آنکه بدانند وقتی یکی را دید
که کتخدا میشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی مردی خوبصورت و بد لباس دید گفت خانه خوب است
و صاحب خانه بد یکی او را دشنام داد جواب نگفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی بس که دشنام میدهد کسی
که او را دشنام نمیدهد او را گفتند دوستان کیانند گفت نفس اندر اجسام متعدد وقتی کسی را دوست یکدیگر بودند یکی توانگر و دیگری درویش
بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه اگر دوست بودندی یکی توانگر و یکی درویش نبودی روز عید وقتی زنی نیکوروی را دید
که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود دیوجانس گفت این زن از خانه بر آمده است برای نظاره کردن بلکه بر آمده است برای
نمائیدن خود بمردمان او را گفتند چرا علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بخانهٔ علما نمی آیند گفت علما بمنافع اغنیا دانایند
و اغنیا از فواید علم آگاه نیستند از علما غافل اند او در خمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک در زمستان
آنرا رو بمشرق می نهم و در تابستان رو بمغرب و در جهان کسی چنین خانه نباشد گویند کاسهٔ داشت که در آن آب میخورد روزی
پسری را دید که بکف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست چون سکندر بشهر او مستولی شد نزد او رفت حکیم
خفته بود سکندر بپای بر او زد و گفت چه خفته که شهر ترا بگرفتم گفت شهر گشودن کار پادشاهان و لگد زدن کار خران از سخنان
اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در خداوند خشم افتد و پس بدیگران از آن شرارت رسد و گفت سگی از خداوند خود
به برید و عقب تو گرفت او را از دور کن که روزی ترا نیز بگذارد و وسیلهٔ دیگری گیرد روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات
نکرد سکندر گفت ای دیوجانس ترک ما کردی و احتیاج بما نداری گفت مرا چه احتیاج ست از بندهٔ بندهٔ خود و پس در جواب او
سکندر گفت چگونه من بندهٔ بندهٔ تو هستم گفت بنا بر آنکه من شهوت را مغلوب و بندهٔ خود ساختم چه خواهش او همگی برضای
من ست و شهوت بر تو غالب ست یعنی تو مطیع شهوت خود هستی پس تو بندهٔ بندهٔ من باشی سکندر گفت اگر با ما
صحبت داری ترا از اسباب دنیوی مستغنی سازم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
غنی تر از تو هستم سکندر گفت بچه چیز چنین شدی گفت بصحبت آنکه

تنها که می پرستند آن را لیس چون پرستنده بت از ترس بت از کرده ایها می پدبار میمانند بنابران گفت پادشاه رابت پرستی
خوب است و هرکسی که اعتقاد سجده آرد و آنکس را از تنها فایده نیست بجهت آنکه بسیار نامی مرده اند در تاریخ الحکما مسطور
است که سقراط را گفتند که ترا کتخدا باید شد گفت اگر لابد است پس زن پیر دمیمه بدخلق اختیار می کنم بهم ساخته گفتند
فایده این چیست گفت بدرویی جهت آنکه مرا بنزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلق بنابر آنکه تا مجالست او نکند و تحمل
بهم سازم گفتند چرا نزدیکی بر مباشرت نکرده میداری و حال آنکه در مباشرت لذتی است بی پایان گفت مباشرت را
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل اباء دارد از اینکه پرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را مکشوف
کند و ستر غیری مشاهده نماید دوم آنکه در آوردن و انداختن چیزی باشد در جای نجس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد
سوم آنکه ضعف قوت است و عاقل محافظت قوت را ضروری داند چهارم آنکه هم سوگند و مصاحب شدن است تا وقت
مرگ اگر آن زن می زید و زندگانی یابد این کس همچون اوست و اگر می میرد این کس محزون میگردد و عاقل نفس
خود را مرهون چیزی نمیماند و سقراط را گفتند که مال و منال دل عاقل را تعمیر میدهد و گفت آنکس که چنین باشد عاقل
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صید است که روح نداشته باشد روزی پادشاه بر سر او ایستاد و گفت
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس جامعیست همه چیز را یعنی همه اشیا
در نفس حاضر و جمع است کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود یکی حسود
که روزگار آنست که نعمت از آن شخص زایل شود و باو رسد دویگر حقود که عنا و کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر
آنست که او را بکشد و سوم توانگری که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی بترسد و خواهان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه نباشد
و گفت بهتر از بهتر آنکسی است که عمل کند به بهتر و بدتر از بدتر آنکسی است که عمل کند بدتر و گفت عقول مواهب است و علم
کسبی و گفت سعی در کار غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه امین نشود از تو دشمن تو و چگونه
کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست الا و کسی اعالم گویا بحق خاموش و
شنونده بحق و گفت دنیا دوزخ است کسی را که پرهیز کند از آن و خبیث است کسی که دوست دارد آن را و گفت چه عاقل
است کسی که گویا شود برفتن و بازگشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند در آبادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را استراحت کرد از
مشقتها و رنجها او و دوست دارند او را اهل دنیا و ایمن شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
واجب است تامل کند عاقل درین که بجد نباشد در عمارت چیزیکه بگذارد او را از برای دیگر گفتند سقراط را
همگی بعزلت میگذرانی گفت اگر شما بشناسید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هرآئینه وحشت کنید
و بگریزید از خود چه جای دیگران پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور میشد گفت
ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تهذیب اخلاق ما را بغیر خود بنابر آنکه ما اخلاق خود را پاکیزه
ساخته ایم و گفت سخن گفتن در باب چیزی که مدرک و مفهوم نباشد جهل و نادانی است و مباحثه
و مناظره در چیزی که بحقیقت او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا همچو طلوعیست [illegible]

حرص ست بقناعت و کشتن حسد است بپرهیزگاری و تحریک مزاج ست بسلوک ساخته و ریاضت نفس ست تا آنکه
بسر حد اطمینان رسد و از بهشتی تا که خود را از آن پاک و نزدوده گردانیده ام معطل گردانیدن ذهن است سوای زیاده
گرفتن حکمت پوشیدن عقل بضایع گردانیدن ادب یعنی عقل را ضایع گردانیدن ادب باز داشته ام چه عقل من
ادب را ضایع نمیسازد و قوت دادن غضب کشیدن انتقام یعنی غضب را قوت نداده ام و قول نفس با ارتکاب شهوتهای
حیوانی یعنی نفس خود را به این ذلت نیالوده ام و گفت صبر قلعهٔ انسانیت و عجلت و تندی مروت را فاسد و نابود میسازد
و بسر حد پشیمانی میرساند آشتی مرد کریست و حرص زیادی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
عزیز الوجود ست و خوبی زندگانی بفراخی خلق ست و گفت برای انتباه اهل بصیرت گردش روزگار کافی ست و گفت
تنگدلی و کشاده رویی بحث و میوهٔ شان لباس محبت صاحب خود را و بدخویی و کریه رویی لباس قبول از صاحب خود
بر میکند و گفت فایده مند کسی ست که بمحاسبهٔ نفس خود پردازد و زیان کار کسیکه خود را ازین غافل سازد و کسی که صبر کرد
غنیمت یافت و کسی که تحمل نکرد ندامت کشید و کسی که هوشیار شد فهمید و کسی که فهمید دانست و گفت قناعت باندک
مال عزت ست و حرص بسیار مال ذلت و گفت مصاحبت دروغ مردود ست و مصاحبت عاقل فایده مند ست
و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان ست و گفت عاقل کسی ست که داب و روش خود را پوشیده دارد و
والتفات بتوبه نکند بفریب نفس خود یعنی فریب نخورد و جاهل کسی ست که تقصیر خود نداند و اگر از ان آگاه کنی نفهمد و نصیحت
ناصحان نشنود و گفت شرم مدار از ان که حق را قبول کنی از هر که باشد اگرچه نکوهیده صورتی باشد چرا که حق از نفس خود
عظیم المنزلت ست یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن در تو نمی بینم گفت از برای آنکه من مالک چیزی نیستم که اگر
فوت شود مرا او را اندوه نماید و مردی را که از حرب میگریخت سقراط گفت که الحرب فضیحة للشخص گفت الموت [illegible]
یعنی مرگ بدتر است از فضیحت سقراط گفت زندگی بهتر ست از مرگ اگر در آن کسب فضایل و تهذیب نفس و دوری
از گناه میسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر ست و گفت زن خود را وقتی از زندان بر آوردند تا بکشند
که گریه کرد گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا ناحق میکشند بخندید و گفت اگر مرا بحق کشتندی
جای گریه است نه این وقت و گفت جائیکه شراب و لهو باشد عفت و حکمت از آنجا گریزان ست بلکه شراب بر طرف
سازندهٔ آنست و بعضی از سفیهان سقراط را دشنام داده برخی از اصحاب گفتند که ما را رخصت ده تا دفع کنیم گفت
حکیم نیست کسی که رخصت شر دهد بعضی از امرا پادشاه او را دیدند که گیاه صحرا میخورد گفتند اگر خدمت پادشاه
اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما را قدرت بر گیاه خوردن میبود پرستش مثل خودی
هرگز نکردندی و گفت هرگاه اراده کنی که در باب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است در کار نفس خود اگر نفس
خود را اصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که
تجربه کرد علمش زیاده شد و کسی که نفس زیاده شد زیاده میکند سعی و اجتهاد در او و کسی را حرص و خواهش بر عمل باشد قولش
زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود خوبی باشی او و گفت همچنانکه جمیع احوال و اعراض که بیرون از بدن تابع اند مر خواهی

بارش می آید سخنهای بیهوده آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحائف
ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک است در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و گفته اند که بهمین سبب هیچ کتاب تصنیف
نکرده گویند که در ابتدا آنچه از استاد شنیدی نوشتی استاد گفت که اگر یکی در راه بتو رسد و سخنی پرسد لاچار بخانه روی
و در کتاب نگری و جواب گوئی سقراط متنبه شد آنچه نوشته بود بشست و پس از آن آنچه آموختی بیاد گرفتی آورده اند که سلاطین
یونان هرگاه بحرب رفتندی حکما را با خود بردی یکی از ایشان سقراط را با خود برد زمستان سخت بود و سقراط شبها
از شدت سرما بخرابه پناه بردی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در خم بسر بردی روزی پادشاه در آنحالت
او را بدید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت بآنچه مرا زندگی بخشد ملک گفت نزد
ما آی که آنچه خواهی هست گفت اگر عینین و لسانی در خدمت تو کبیر بروی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
آنست که باز کردی که اسپهای شما مانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سرما میخورم ملک خواست که او را
خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزی دهی که زندگی را بر پای دارد اکنون لعاب کرمان میدهی مرا
حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بت پرستی ترا می نمود و لاجرم یونانیان که بت پرست بوده بعداوتش
برخاستند و یازده تن از قضات ایشان بقتلش فرمان دادند ملک را مخالفت آن جماعت بسیار بود بقتلش فرمان داد
او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهر هلاک کنید ملک او را حبس نمود فریطون و شاگردانش نزد او آمدند
و گفتند اگر فرمائی ترا از حبس بیرون آریم و برومیه رسانیم گفت این شهر وطن منست آنچه بمن میرسد مستحقم بل از
بهر نصرت دین حق است اگر برومیه روم و تصرف دین حق کنم آنجا نیز همین واقعه پیش آید پس شاگردان را وصیت کرد و
کاسه زهر که بهر او فرستاده بودند بخورد و افریطون رایش خواند و بروی او نهاد و گفت پس خود را بافالیقن اقوس حکما
سپردم و در گذشت گویند چون شاگردانش بمرگ او متیقن شدند گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنم گفت اگر مرا بیابید هرجا که
خواهید دفن کنید یعنی آن نه منم بل کالبد منست گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از و سخنی پرسیدندی زمانی
سر پیش افگندی آنگاه جواب گفتی او تنهائی دوست بود و کم خور و بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ الحکما گوید که
سقراط اکثر سخن برمز گفتی چنانچه گفت ظرفها را پر سازند از بویهای خوش یعنی پر سازند نفس خود از حکمت و باخلاق را که مزین
گردانید و گفت حوض مثلث از سرکوبها پر کن یعنی حوض مثلث که عبارت از ترکیب بدیع انسانست چه از آن او که مرکبست
از نفس نباتی و حیوانی و انسانی منفرد باید که حوض مثلث قابلیت انسان را از مساوی عالیه که بمثابه خلل انداز سرکوبها
که عبارت از زواهر جواهر و لالی آبدار حقایق است پر کن و گفت مخورید گرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثل
شیر و گرگ است که می درند و گفت وقت مردن مورچه نباشید یعنی در وقت کشتن نفس التفات بر چیزهای خواهش نکنید و گفت بکارید
سیاه و بدروید سفید را یعنی گریه را بکارید و خوشحالی و سرور را بدروید و او را گفتند مثل دنیا چیست گفت دنیا از آن حقیر تر است
که بهر او مثلی زنند و گفت هیچ گنج بهتر از هنر نیست و هیچ غمی بهتر از دانش و هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و گفت
با دشمن مشورت کن تا بدانی دوستی و دشمنی او را بدانی و گفت هر که با دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد و گفت سعی در کاری که نشاید سود ندهد

هرگاه گشوده شود و بیفتد بهم پیچیده گردد و گفت در شکم زمین ایمن است و مرده در پشت زمین سقیم است و بیمار و گفت آنچه
خوب است چه شود تنهای مباح و چه قبیح است شود تنهای بد و گفت ملاحظه نمایید و پرهیز نمایید از سخن چینی اگر چه راست باشد
از سقراط پرسیدند که چیز سخت و دشوارتر از مرگ هست گفت زندگانی زیرا که در زیستن غم است و اندیشه و بیماری و محنت سفر و رنج و در مرگ
آسایش و خلاصی است از همه آفتها و گفت عاقل سزاوار آنست که هرگاه سخن گوید با جاهل نوعی سخن گوید که طبیب مشفق با بیمار
و گفت طلب چیز نایافت بیشتر از اندوه وقتی که یافته شد طلب آن اندوه میکشد و هرگاه که یافت اندوه می برد آنکه
چگونه نگاه دارم که فوت نگردد و اگر ایمن باشد از اینکه فوت نخواهد شد یقین بداند که از برای غیر خواهد گذاشت پس در عقب آن
هم حال و گفت شاکر و خود را ای پسر من قناعت کن از دنیا بچیز اندک روزی که تو رسد و اکتفا کن از مشروبات بچیزیکه تشنگی را بنشاند
و از مطعومات بچیزی که گرسنگی را بنشاند و از ملبوس بچیزیکه ستر کند و از مسکن بجایی که در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شو از تو سلامت یابی
و تعلیم ده مر کسب ساده زمین را و خوابگاه و ماه و ستاره را و جمیع اشغل و علم و دانش را مطلوب و عمل را آداب و شعار آموختن
حکمت را شیوه و دنیا را که میشوی با فضل ترین اهل زمان خود لاحق میگردد به نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا
به چه میماند بیمار البته که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن مینماید پس خوردن چیست و چون رسیدن با آن در تعب می اندازد و چون
رسید با آن زمین معلوم او شد که گمان او خیالات کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن خسته شده است از حسرت و زیاده شده
است در رنج او و ضایع گشته و گفت دوستی دنیا موروث رنج بسیار است و کاشتن تخم حسد و نگاه داشتن بدنیا و بار آوردن از نیکی ها
و گفت ایشان پس دنیا بجمیع احوال در عذاب و ملالت است آنچه بار سید از نعمتهای آن همگی در معرض تغیر و زوال و بهره و تمتع
از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوا می سازد طالب خود را چنانچه می بیند از تغیرات که بر اهل دنیا واقع میشود
از نیکی ساعتی لذت چشانده و در عقب آن تلخی در کام شده می گفت جماعه حکما و اهل دانش همه مخدوم اند و
کسیکه غیر خود را خدمت کند او بنده است نه آزاد و گفت مرگ حق است و مکروه می دارد آن را مگر آنکس
که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت بفضیلت مرگ همین بس است که باعث نقل است
از عالم خواهی و دولت بعالم عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل بعالم عقل و دانایی از عالم تعب بعالم
سرور و گفت حکیمی که خوب گذاشته است زندگانی او خوب است مرگ او و گفت در مجالست نیکوان
سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگر چه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوش و یک زبان داده اند
از برای آنکه شنیدنهای او زیاده از گفتنهای او باشد و گفت نفیس ترین چیزها که جوانان یاد و رغبت گیرند ادب است
چه کمترین نفع این است که انسان را باز میدارد از چیزهای ردیه و گفت سکوت اسلم است از برای آنکه سخن بسیار
بی خطاهای بسیار نیست و گفت اکثر خطا کسی را در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
گوید مرتکب خطا شود و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده است از ضرر سکوت
و گفت که عاقل دانسته میشود به بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود به بسیار گفتن و گفت کسی که سکوت
می ورزد منسوب میگردد به سستی و کاهلی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود بفضول و گفت سکوت کننده را

و زن عاقله باعث سلامتی شوهر است و گفت زن اگر دفن کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود و گفت زنان بطبع
میل دارند با فراط نفقه و گفت نکاح کنید زنان را نه جمال ایشان را بدرستیکه مردان تزویج میکنند بیچاره نه بزنان و گفت بطبیعت اخلاق
بزرگی بر زنان میکنند و گفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن بهمسایه تا بدانی زن که می پوشند چیز را که در آن صلاحی باشد
و گفت زن قدرت میدارد و برآنکه چیزی از تو فرا گیرد و گفت کسی که در کار چیزی را غلط کند حکیم نیست و گفت اگر مدیحی
صاحب دولت و کرم را چیزی اندک فرا گیری از و بسیار و گفت ایشان نادرترین [illegible] نات ست برجیاده و گفت از
دشمنان انتقام بدی مکن تا ترا مضرت نرسانند و گفت آماده ساز آنچیز را که محتاجی بآن از برای ایام پیری و گفت
گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد و راقم حروف گوید شاید عشق مجازی را برطرف مسازد و نه حقیقی را و گفت مرد نیکوکار
در آرام و سکون است و گفت کم یافت می شود امانت در زنان و گفت بعضی از مردان باشند که رایهای بد می اندیشند
و کردارهای شان خوب ست و گفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مضرت کشی و گفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب
آن مهابت پیدا میکند و گفت بعضی از مردان دشمن پیدا نمود و کسی را که احسان کند بسوی ایشان و گفت صالح از مردان
کسی ست که نیکو باشد ظن او راقم حروف گوید از انجاست ظن المومنین خیر او گفت خوبیها حاصل نمی شود و نمی توان کرد
مگر بمشقت و گفت نیکو میشود زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را و گفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می نهد و
گفت بدرستیکه از بد مهیا و آماده نمیکرد و برای فاسق و حریص و گفت بگریز از خوی مرد از تزویج زن بد و اگر زن میکند
پس نگاه دار داورا از اخلاق ردیه و گفت سکوت بهتر است از سخنانیکه سزاوار نیست و گفت پدر و مادر را قدر و منزلت
پیش عاقل است و حسد غالب است بر اکثر طبائع و گفت نیکوئی کن بر کسیکه قدرت بر نفع تو نداشته باشد و
گفت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است سبحانه تعالی انکسانس ملیطی از کبار حکمای ملیطه است صاحب
مذهب بوده و او گفته که اول مخلوقات هوا است و جز آن هرچه هست از آن متکون شده انکساغورس ملیطی از اکابر
حکما بوده اول کسی است که تکون و ظهور قائل گشته و ارسطو قول او را در کتب خویش آورده و آنچه موافق خود نیافته
رد کرده و مذهب او آنست که اصل اشیا جسمیت که همه اجسام و قوی از آن متکون شده و او پیوسته در تعب و مشقت
بودی و گفتی اگر نفس زیر دست می باشد از آن بهتر که من زیر دست او باشم و هرکه او را ستایش کردی الحاح مینمودی
که آن را نگوید شهر او انقلاب پدید آمد و خلق مضطرب شدند و او بود چنانچه بود گفتند درینحالت چگونه آرامی گفت اگر
امثال این در جواب بیند اضطراب کنند یا نه گفتند نه گفت مرا همان خواست که کارهای اینجهانی را خوابی و خیالی میدانم
وقتی ریشش را او سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود و زن از تحمل حکیم در غضب شد و در آن وقت رخت نشست بر خاست
و عالمه بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد سر برداشت و گفت مرا مهمانی کردی و طعام خوردی
و باران باریدی و چیزی دیگر گفت زینون اکبر از اکابر حکمای یونان است معاصر انکساغورس و دیمقراطیس
و اوستاد لاوقوس سوفسطائی بوده پادشاه او را گفت مرا و خط بگو در کاسه آب بیاور و گفت اگر تشنگی بر تو غالب آید
این را بچند میخری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که بشربت آبی برابری نکند مغرور نتوان کرد و زینی

از کاهلی بدتر است و گفت اگر خاموش شود آنکه نداند اختلاف برخیزد و گفت کسی که علم نداند چون جسمی است که روح ندارد و گفت
حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خود خرم نشوی و از مذمت غمگین نگردی و گفت نیک دو کس اند عالم گویا و مستمع خاموش
شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود و طوفانی عظیم برخاست ملاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت
گفت کشتی بساحل رسان که میان ما و مرگ دو انگشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت بیقین میدانم که مرا به اکراه از این
بیرون برند خود برغبت ترک کرده‌ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود باو نمود
مرد آنجا رفت و چون دانست که سقراط اوست باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
نه از سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از اراذل اند و اهل بیت ترا شرفی نیست گفت تو عار اهل بیت خودی و اهل بیت
من عار من اند و گفت حوادث دنیا هلاک طائفه ایست و عظه طائفه و گفت توانگری صحت تن است و علم صحت مزاج و گفت اگر کسی با همه کارها
بر سر او بود و عقلش زایل گردد و گفت باید رو با دشمنان چنان باشی که بستر خود را چنان با خود خواهی او را گفتند دشوارتر از مرگ چیست گفت زندگانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا پادشاه خود را استحقاف کنی گفت او چگونه پادشاه من باشد که بنده بنده من است یعنی شهوت و غضب
بر وی بنده من اند و او بنده آنهاست و گفت طالب دنیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مرتکب خطر باشد و مدح و
حال او را صواب نتوان گفت و گفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی
جهانیان گویند که سقراط در پیری علم موسیقی می‌آموخت گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از آن قبیح‌تر باشد که
در پیری جاهل باشم و گفت اگر خاموش نشود دیگری او را خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگران سخن گویند از آن بهتر است که سخن
گویی و خاموشت کنند یکی از وی مشورت خواست که کدخدا شود گفت حذر کن ماهی در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
هوس دخول و گفت خواب مرگیست کوتاه و مرگ خوابیست دراز و گفت بهترین گنجها قناعت است او را گفتند فلان دشمن تو بر تو گفت
سخن آنستم که گویند که کدخدا شد وقتی با توانگری براهی میرفت رهزنان در رسیدند توانگر فریاد برکشید و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط سخن بشنید و میگفت ای وای اگر نشناسند و گفت آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند آدمی
بی عیب باشد گفت آدمی اگر بی عیب بودی مرگ باو راه نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی در آراستن خانه دل او از نور
اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا بلباس طبیعت و اعمال شریعت خلاص است اهل حدود گمراهی را از سرگشتگی و بی راهی و گفت
در عجبم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را دنیا چگونه او را یاری میدهد و غافل میگردد از چیزی که زوال و فنا را بران راه نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را اکشتر آمد پادشاه گفت ای سقراط تو میگوئی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته‌ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست و کرا خوب است پادشاه پرسید که کرا خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است زیرا که کسی که شناخت الله تعالی را چنانچه حق شناخت است او
احتیاج نیست او را بچیزی که از بدیها نگاه دارد و بترساند او را و این از لوازم و واجبات شناخت پروردگار
است که شناسنده حق تعالی از بدیها و ترسها دور و محفوظ می‌ماند و آنکس که خدای را
نشناخت محتاج است بچیزی که او را نگاه دارد و باز دارد از گناهان و کردارهای بد از ترس

بیم

وگفت طمع مدار بیداد از مردم بدو شر بر نکوئی او گفت زاد و توشهٔ خوب از برای زندگانی خوب اینست که بمصاحبان کلفت
ندهی برساند و گفت که اعتقاد کنی به که مدح کردن و هجو نمودن و بخشیدن و بخل ورزیدن کسی که معرفت ندارد و لایق خنده
مسخرگیست که شمار استایش جاهل تنگ و عار است و گفت چرکین آلوده مسازند زبان خود را و بدشنام گوش خود را ضایع مکنید
بشنیدن آن و گفت شخصیکه برخاکستر نشسته باشد و توکلش بر خدا باشد بهتر از انست که بر تختی از طلا متمکن باشد و در توکل او
شک و سستی باشد و گفت نتیجهٔ ترس خدای تعالی رحمت است چه هرگاه که ترس غالب باشد خلاف رضای او سبحانه
نخواهد کرد و از ینجاست که مولوی روم گفته مصرع مرد ترسنده مبارک بنده ایست * و گفت آرام و هیئه و عادت بخشید
نفس را بقبول حالات تا از انچه باعث خوشحالیست و سبب کراهیت سرور نشوی و رنج نکشی و گفت که واجب است بر تو که
اجتناب نمائی و دور کنی خود را از آرایشهای دنیا که تیره و گمراه سازد فکر را و گفت چون بخانهٔ خواب درآئی پیش از آنکه
بخواب روی تامل گفتار و کردار آن روز بکن اگر یافتی چیزی ناشایسته را که کرده و لایق آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را ملامت کنی و اگر چیزی یافتی که سزاوار کردن بود و نکردی در فوت آن افسوس کن و پشیمان شو و اگر بدی بفعل آید و
عمل ستوده بفوت شده خوشحال باش و خدای را شکر گوی بدرستیکه این طریق نزدیک میرساند برای تفضل و رحمت الهی
و گفت هرگاه که ابتدای کاری کنی او را بتضرع و افتادگی بمبداء عه رجوع کن تا ترا امداد کند و گفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اهل فضل و دانش و ضعیفان عام را بهره مند و محفوظ دارد و حاجات ایشان را بحصول رساند تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بحصول پیوندد و گفت شخصی را که بدوستی اختیار کردی بعد از آن او را اهل آن نیافتی با او نوعی
سلوک کن که دشمن تو نشود و گفت دور تر از خوبی و خیر آنکس است که قادر نباشد بر ضبط خود و گفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگزین و نظر بر گفتار او کرده اختیار مکن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد از روی
سخن گفتن بی عیب و بی نقصان اند گفت کسیکه بایذا رسانیدن تو از روی حسد عداوت کرده چون بر ان قدرت
یافتی بانتقام آن سرعت منمائی و گفت اگر خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با الم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان بانیکه ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند و گفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از مرگ سیرگاه تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نمیکنی باخلاق انسانی مرگ [illegible] از این سخن ابدی نتایج
می آید و گفت ظاهر مکنید دزدی کسی را که از روی فقر مرتکب بآن شده زیرا که او [illegible] نیست فقر او دزد است
از و پرسیدند که چه چیز مضرت بسیار دارد گفت زیادتی مال و گفت چهار چیز از نیکو سیاست پوشیده داشتن فاقه و افلاس
و مصیبت و اندوه و درد و صبر وقت قوت دوستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از صحبت تنها بودن در رای و تدبیر
و فتنه که بسیار از لشکریان مخالف شوند رای او را و حذر کند از رای که نداند آن را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه که
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ آزرم و تمکین خوب نشسته باشد باروی گشاده و نگاه خوش بمردمان کند و در سلام ایشان
بزبان و دست نماید دل همه ایشان را چه نظر ها بطرف اوست از دشمن و دوست و داخل نشوند بر اهل حرم او زنان خدمتگاران مگر آنکه
مدت مدید مثل پنجاه سال و یا زیاده آزموده باشند و اگر محتاج شود در حرم بمردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سن

جوانی دید که یکبار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انگار که تاجری صاحب مایه بودی و صد بار
کشتی داشتی و بدین دریا میرفتی ناگاه بادی عظیم برخاست و لوبان راضی گشتی که کشتی با غرق شوند خود بسلامت
مانی چنان شمار دوست از تنگی معاش بدار چون شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بودند با شاه عهد
گمان برد که سر فروج دارد و پس بگرفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید چون نگفت او را شکنجه کردند زبون
زبان بریده پیش انداخت و در شکنجه بگذشت از سخنان اوست که بترس از مردن بدن و بترس از مردن نفس و گفت
که اگر چیزی بدست شما افتد مگوئید که از ماست و اگر از شما برود مگوئید که از ما بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بودی
از شما بودی و از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی گفت مشکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی
و سر خود را نهان داری و گفت زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست سازد و مخمور
او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحت است از شفقت مناسب مکث بر برگ و گفت سزاوار نیست
مردان را که نکاح کنند زن صاحب جمال را چه بسیار میکنند مباشرت او و آن باعث ضعف است و او تکبر کند
بر مرد و گفت خواب مرگی است کوتاه و مرگ خوابی است دراز و سقراطیس از اکابر مشاهیر حکماست معاصر بهمن
بن اسفندیار بود و ارسطو سخن او را بر سخن استاد خود افلاطون ترجیح میداد و از سخنهای اوست که تا شهوت را خلع
خود نکنی خود را از افراد ایشان نشماری و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افکنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ بند بی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بگچ سپید ام او را
گفتند مگوی دست بر دهان نهاد گفتند مشنو دست بر گوش گرفت گفتند مبین چشم بپوشید گفتند بدان گفت برین
قادر نیستم اومیرس شاعر اقدم و افضل شعرای یونان بوده بعد از موسی پانصد و نود سال ظاهر شده
ارسطو دیوان شعر او را از خود جدا نکردی وقتی با سیری او فتاد دیگری خواست که او را بخرد گفت از کجائی گفت از
مادر و پدر گفت ترا بخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریداران بود که آفریننده بوده بدیگری او را بخرید گفت بچه کار آئی
گفت بکار آزادی پس چندی بنده بماند آنگاه آزاد گشت صد و هشتاد سال عمر یافت از سخنان اوست [illegible]
کثیر من [illegible] و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن زایل میکند گفت عاقل آن بود که بر زبان
خویش قادر بود آنچه یعنی نشاید نگوید و گفت حیات موجب بندگیست و ممات موجب آزادی سقراط از اکابر فلاسفه
است شاگرد فیثاغورس و استاد افلاطون بود نام سقراطیس است و سقراط مخفف آنست بعضی برانند که او وزیر
بهمن بود دل از همه برداشت و تجرید گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهذا از حکمت طبیعی برگردانید
حکمت عملی را نیک سرانجام داد او را گفتند که خدا شوی زنی را که بسفاهت میل بود بخواست گفت این بهر آن
کردم که بصبر و تحمل عادت کنم گیتان جهانتمان اسکاف با راقم میگفت که نام زن سقراط از ان جنتی بود و در فرنگ
هر زن که زیاده گو باشد او را ان تی تامند روزی سقراط از زیاده گوئی آن عاجز شده از در خانه خواست که بیرون کند
آن زن دیگی پر از بول از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندیدند از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از رعد

باران

کسی را که بتو انعام کند انعام ده کسی را که شکر گذاری تو کند بدرستیکه بقائی نیست در نعمتی که کفران کنی و زوالی نیست
نعمتی را که شکر گوئی و گفت شریف هرگاه که پرهیزگار گردد متواضع میشود و خسیس چون پرهیزگار شود متکبر میگردد
و گفت مزد کلید حاجت است و لجاجت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال توان بود که ذخیرهٔ آخرت سازی
و آنکه بمیراث بدیگران گذاری از آن دیگران بود و گفت احمق هر چند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شمشیر
هر چند خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غضب
و شجاع را نزد خوف و برادر را نزد حاجت و گفت چهار هزار کلمه است جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو را فراموش
باید کرد و دو بیاد باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش باید
کرد و گفت خوشخوئی یعنی خوشی حسن خوب خویش بیگانگان است و بدخوئی یعنی خوبی بد بیگانه خویشان سعدی گوید

فرد بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ✻ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ✻ و گفت از عاقل به از
متکلم جاهل **اسافلیس** وانبادقلیس نیز [illegible] بنام از اکابر حکما است حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و بقولے از داؤد تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بودے و هر چه از قوت یکروزه اش زیاده آمدے
تصدق کردے و ذخیره ننهادی و او بیونان رفته و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و
از شهر براندند و در تاریخ الحکما مسطور است که حکمت او حکمت پیغمبری بوده که ممزوج بفلسفه بوده و اول
کسی است که جمع بیان معنی و صفات الله تعالے کرده و همه را راجع بیک معنی شناخت و گفت که نیست خدای تعالی
را معنی متعدد و متمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیست فی الحقیقت جمع من الوجوه
بخلاف موجودات دیگر بدرستیکه مجردات عالیه را بکثرت و تعدد عارض می شود یا به اجزای ایشان و یا بمعانی
و نظایر و ذات حضرت باریتعالے منزه و مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما در مذهب با او متفق اند و علی
علیه السلام حسن البصری و جماعهٔ معتزله همین مذهب دارند **فیثاغورس** حکیم اول کسے است که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شناسا
پدید آورد و بعضے او را حکیم خوانند و گروهی برآنند که فیثاغورس معاصر لهراسپ و زیرا و بوده حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و بیونان شد و علم هندسه و طبیعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دویست و هشتاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از فنای بدن قایل گشت و گفت بعد از آنکه اگر از اهل ثواب است ثواب می باید و اگر از اهل گناه است
عذاب یا خواهد رسید برای حکمای الهی و او هر روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشدے و گاه فربه و گاه لاغر
نبودے و گاه شاد و گاه غمگین نگشتی و خنده و گریه نکردے در تاریخ الحکما مینویسد که طعام صباح او شیر گاو و عسل بود و وقت
شام نان و آب و سبزی بار و طعام مطبوخ او قربانیهای کاهنان بود که برای خدا قربان می نمودند و هر گاه که رئیس کاهنان شد غذای
خود از چیزے ترتیب داد که گرسنه و تشنه نشدی و او مطالب دوستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال دوستان
مشترک است میان ایشان و او شهر فرو طینا [illegible] قلوان از اهالی آنجا که بکثرت مال معروف بود نزد او آمد پس

ودر سالی دیگر به منظور وی دار و امانت گذار باشد و چون پادشاه بخواب رود و یا مشغول بچیزی شود از لذت شود
باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و حذر کند از خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک او بیند و همچنین
لباس از دست ایشان نپوشد و استشمام رایحه و بخورات آنها نه نماید که نهایت اعتماد بر او داشته باشد و گفت بهتر است
اناث را نسوان و ذکور را مردان تعلیم کنند تالیس ملیطی از حکمای کبار پیشین بوده بمصر شده علم آموخته و بملیطه بازگشت
و او اول کسی است که در آن دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان اوست که مبداء اول آب است و هوا و خاک از آن
متکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دود و بخار آن آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعله های گرد انتشار
گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ثم استوی
الی السماء و هی دخان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت افضل ترین برکها
ملاقات است بروجه نیکو گفت صورت روا از غیر خبر رسید و گفت بخاموشی عادت کردن صورت هستی است و
گفت لجاجت و در سکندر رای و عقل را و الواب بسبکی سکتا ید بسوی لجاجت کننده و گفت لایق نیست ترا کردن چیزی
که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند و خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب و مقهور ساز بدرستی که فقر کسی
است که زیر دست شهوت است و گفت ایشان نیکوکار بهترین چیزها است که بر روی زمین است از سایر حیوانات
و گفت که مردم سه طبقه اند یکی موسوم به نیکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت همزبانی
بسیار باعث انکسار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی و گفت اگر بر
حصول غرضها صبر کنی هر آئینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بذکر خیر تلافی نماید شکرگذاری آن نکرده است
و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت نشود او مرد است و گفت بسیار ضررها که بمردم میرسد بجهت ترک مشورت است
و گفت ملامت مکنید احدی را که پیش از آن که تفحص از کار او کنید و گفت چیزهای نکوهیده را ترک کنید و طلب چیزی که ظاهر
نباشد مکنید و گفت که ادب باعث انس همه چیزها است و گفت بگریزید از مشورت مرد شریر و اگر مشورت عمل کنید
و برسید و شما را مضرتی پس تحقیق شما سزاوار مضرت هستید و گفت از کلام مرد دانسته میشود مذهب او و گفت
عادل آن نیست که ظلم نکند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و رهبری کنند او را بظلم ظلم نکند و گفت آن کسی
که بگریزد از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدار بنده مال را آزادی نیست و گفت سختی
زندگانی میکند باز و آرزو و گفت سخن خوب نگاهدارنده غضب است و گفت عمر آنست که به فرح میگذرد و آنچه برنج گذرد
زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی جزا میدهد ایشان را
موافق عقیده ایشان و گفت عمر که بعمر غیر گذرانید عمر او نیست اگر حروف را حسب حال ساده آمد مصرع هر کس که بکام
دیگری زیست کاو است نه و گفت بدرستیکه زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترا از نی پس زندگانی کن به بهترین وجهی
و گفت زینت هر زن سکون و آرام اوست پس زن صالح سالم میدارد منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب
کن رفیقی را یاری دهد ترا در کارها و گفت عاقبت نکاح ندامت است و گفت زن نیکوکار سهل و آسان بدست نه آید

وبخدمت داؤد پیوست و در حکمت کامل گشت روزے لقمان نزد داؤد رفت دید که داؤد حلقهائے آهن می ساخت هیچ نه پرسید لیکن تعجب نمود داؤد آنرا اتمام کرده برخاست و زره بر کرد و گفت نیکو زرهی است لقمان بے سوال حال بدانست و گفت النعمت خیر الحکمة او را گفتند ادب از که آموختی گفت از بے ادبان که هر چه از افعال ایشان در نظرم ناپسند آمد احتراز کردم نقلست که لقمان صاحب مال بوده مردم قرض دادی و گفتی که بگیر این امانت خداست و در یکسال ادا کن و کتیان جوناتهان اسکاٹ از کتب فرنگ بار آدم میگفت که لقمان هرگز مالدار نبوده و در غایت تنگدستی میگذرانید در حبیب السیر مینویسد وقتی رئیس جزیره را دام داد چون یکسال بگذشت پسر خویش را بطلب آن وجه فرستاد و هنگام وداع گفت در راه زیر فلان درخت چشمه ایست آنجا فرود نه آئے و رئیس فلان موضع اگر ترا بدامادی قبول کند قبول نکنی و چون رئیس مدیون برسی در قصرے که بکنار دریا دارد نخسپی پس گفت اگر در راه پیری رفیق تو شود از فرموده تخلف جائز نداری پسر برفت و در راه پیری همراه او شد چون بچشمه و درخت رسیدند گفت اینجا فرود آئی گفت پدرم ازان منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آرے پس فرود آمد و بخفت پیر او را حراست میکرد ماری از درخت قصد پسر کرد و پیر او را بعصا بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت دانستی که لقمان ترا از نزول اینجا چرا منع کرده بود پس سر مار را از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضعی رسیدند رئیس آنجا ایشان را بخانه خود برد و خواست که دختر به پسر لقمان دهد او ابا نمود بالآخر باشاره پیر قبول کرد پیر آن سر مار را در شب زفاف به پسر داد و گفت پیش از مباشرت این را بر آتش نه و زن را بگوی که تن خود را بران محیط کند و در باسفل بدنش دود برسد پسر به فرموده عمل کرد دود بموضع مخصوص دختر رسید نعره بزد و بیهوش شد و کرمی مرده از فرجش فرو افتاد و پیر گفت هر که باین دختر گرد آمدی کرم قضیب او را بگزیدی تا هلاک شدے لقمان ازان ترا منع کرده بود پس روزے چند در خانه رئیس بماندند و بدیه رئیس مدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا بسر برد و پسر لقمان بموجب وصیت پدر ابا نمود و بدستور باشاره پیر قبول کرد شب چون همه بخواب رفتند پیر پسر لقمان را بیدار ساخت و گفت عادت این رئیس آنست که چون قرض خواهش آید او را در کنار دریا بخوابانند و شب با معدودی چند بیاید و آن بیچاره را با سریر که بران خفته است بردارد و در آب افگند اکنون برخیز پسر لقمان برخاست پیر باتفاق او سریر برداشت و بموضعی برد که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سریر او را بگرفت و آورده بجائے خود نهاد رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را جائے داده بود و سریر پسر خویش را بگمان پسر لقمان برگرفت و در آب افگند چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر بماند و مال بداد و پسر لقمان را مختصی المرام باز گردانید کپتان جوناتهان اسکاٹ می فرمود که در توریت هرگز مرقوم نیست که لقمان متمول بود و شاگرد داؤد بود و چه او بعسرت و فقر روزگار گذرانیدے و بعد از داؤد و بچندین سال بوجود آمد و از جمله نصایح لقمان هست که به پسر خود اخلاق مردم بیحیا و بدبخت و اخلاق مردم سعادتمند نمود و گفت اے پسر نفع گیر از چیزے که حق تعالے ترا وانا نیده است بدر ستیکه دانا جاهل نیست و گفت

خوش‌سیمائی آغاز نهاد و فیثاغورس او را ملامت کرد افلاطون برنجید و قصد فیثاغورس نمود و فیثاغورس باتفاق شاگردان
با او رزم کرد و ظفر یافت افلاطون با چهل تن تلامذه رسید حکیم از اهالی آن شهر متوهم شدند فارا نوبیار رفت و از آنجا بشهر دیگر
شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند و گفتند آنکه قتل چهل تن را روا دارد حکیم نبود اکنون بشهر دریا بار کرد و فیثاغورس
بشهری دیگر رفت جمعی قصد او کردند فیثاغورس بجای رفت آنرا هیکل گفتندی دشمنان او را محاصره نمودند
و آتش در هیکل زدند فیثاغورس با اصحاب بسوخت از سخنان اوست هر چیزی به عقل محتاج است الا دولت و گفت نعمده
به وقت این عمر گریاست او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار از حکمت را تم حروف از کتبان چونانهان
اسکات تحقیق این لفظ فرمود که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلو بمعنی محب و عاشق و سوف بمعنی علم
و بکثرت استعمال واو فیلو حذف شد فیلسوف ماند بالجمله او را گفتند شیرین چیزها چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد
گفتند فلان ترا بد گفته گفت آنانکه را بخوبی نبود و گفت شر مدام باز چیزها نیکتر و گفت خاموشی موجب سلامت است
انداست و گفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز با ادب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از
عتاب دیگران و گفت جهد کن تا اکر و فی در دل نگذرانی و هم آن کنی که شاید تا آنچه خواهی و گفت مدح خود هجو خود است
و گفت سوگند بسلامت خوردن نشان دروغگوئی است گفت اگر از کسی خطا سر زند چه نیکو بود اگر سر زند و بر آن مطلع
شو و چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسی ست که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگاهداشت آنچه در دست تست
بهتر ست از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه مداح خود را مال ندهد مالش برود که او را بد گوید یکی را دید که لباس فاخره
پوشیده بود و سخنی ناصواب میگفت گفت یا سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سزاوار آنست
که بشناسی وقت را که سخن گفتن به در آن خوب ست یا سکوت ورزیدن و گفت طبیب کسی ست که بدن خود را از
بیماریها نگاهدارد و کسی که محتاج بمعالجه غیر شود طبیب نیست و می گفت بیشتر آفتها که بر حیوانات میرسد بنابر بی زبانی
ست و اکثر کلفتهای انسان را که روی میدهد از باعث زبان است و گفت کسی که نفس خود را دور سازد و از چهار چیز هرگز
نگرهی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم لجاجت سوم عجب چهارم کاهلی چه ثمره تعجیل پشیمانی است و ثمره لجاجت
حیرت است و ثمره عجب منقصت و ثمره سستی ذلت و خواری و گفت حکیم محافظت نفس خود نخواهد چنانکه دیگران محافظت
بدن خود مینمایند و گفت نفس میان نیکان در لذت و نعمت است و میان بدان در کلفت و الم گفت کسانیکه گرفتار
شهوت بدنی اند بندگانند حواس را و ارباب فضائل موافق اند عقل را و گفت حذر کنید در شعائر از کسی که بی باکانه
عیوب خود را بشمرد و گفت فکر را پیش از عمل بعمل آرند و گفت با همه کس بگشاده روئی و تلطف به پیش آئی نه بکبر و تنگی
و کراهیت و گفت پیش حق تعالی فعلها و کردارها معتبر است نه قولها و گفتارها و گفت چه نافع است انسانرا که
سخن گوید بچیزهای نفیس و اگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید و گفت پیش از آنکه کاری کند فکر کند در انکار زیرا که
کار بد رشفیع و مددگاری نیست و گفت محافظت و صحت بدن خود به میانه روی از طعام و شراب کنید و نکاح
و ریاضت چندان نکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کاری که در گردن آن نفس شما عدی کسب کند

و پادشاه را که بر لباس سکندر برنجند بدو او را خلعتی ملوکانه داد روزی از و شاعری دو هزار درم بنا بر خواست سکندر گفت این
مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر رشاد شد و مضاعف آن بداو داد سکندر را گفتند که چگونه است که تعلیم اوستاد پیش
از تعلیم پدر کنی گفت از آنکه پدر سبب حیات فانی است و اوستاد سبب حیات باقی پدرم از آسمان بزمین آورد و اوستادم را
از زمین بآسمان بر برد روزی در مجلس نشسته بود کسی از و حاجتی بخواست گفت امروز از ایام سلطنت خویش نمی شمارم وقتی خود
با یکی گفت و در محافظت آن مبالغه نمود و آن راز فاش شد سکندر بلیناس حکیم را گفت سزای آنکه راز سلطان فاش کند چیست
عباس گفت از و مرنج که افشای سر خود را خود کرده باز اسرار خویش خود نتوانی کشید اگر دیگری تواند کشید عجب نبود یکی از اعادی را
مفسد بدرگاه آوردند سکندر خواست که از و عفو کند یکی از امرا گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی سکندر گفت اکنون که
بجای من نشستی لشکر نگاه آن او را بخشیدم عالمی درست کردار نزد او در سخنان دلبری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس بنده
از خیانت او باشد و یا از ظلم خداوند تو و من از این دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر رست که چه قبیح است گفتن
ناکردن و چه جمیلست کردن پیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است نه بمال گفت خدام سلاطین چهار گروه اند
چنانچه بقای بدن بی چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بی ایشان تمشیت نپذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکریان
و ایشان بمثابه آتش اند دوم ارباب قلم چون وزرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان
و اهل حرفه و ایشان بمثابه آب اند چهارم اهل زرعه و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم کریم بود اگر چه درویش باشد
و بخیل خوار باشد اگر چه توانگر باشد چون سکندر بیمار شد و دانست که مرض موت است نامه بسوی مادر خویش روفنا نوشت
چون مادرش برخواند نوشته بود طعامی که ترتیب کنی زنان بزرگان را بخوان و با جمعی عزای من کن و از آن طعام
نصیب کسی را ده که باو مصیبتی نرسیده باشد روفنا چنان کرد هیچکس دست بطعام نبرد همه گفتند از ما کسی نیست که بمصیبتی
گرفتار نشده باشد روفنا گفت که مرا وعظ کرده که در مصیبتش صبر کنم بالجمله سکندر بقول مورخان بر هشتاد و دو طبقه که هر یک
را پادشاهی جداگانه بود غالب آمد و عدد سپاهش که همراه او بودند از شش صد و بیست هزار مرد پیاده بودند و شمار
آنانکه در اطراف ممالک بودند خدای بهتر میداند در تاریخ صبح صادق مینویسد که عسکر لشکر چنگیز خان هشتاد هزار
سوار بود و پس هشت صد هزار سوار که بزبان هند هشت لکهه باشد در رکاب چنگیز خان بودند که با او در تسخیر بلاد میگردیدند
با این کثرت عساکر و سفک دماء تسخیر هفت اقلیم نتوانست کرد بیت از تواضع میتوان کردن مسخر خاص [illegible]
خاتمی ملک سلیمانی همین پشت دو تا است بالجمله بعد از فوت سکندر رومیان خواستند که اسکندروس پسر [illegible]
بن سکندر را بسلطنت بر نشانند نه پذیرفت و انقطاع گزید پس از وی [illegible] عوص نام در روم پادشاه شد و بطلمیوس
لقب یافت یعنی ملک بزرگ و او یونان و مصر و شام و مغرب تا کنار دجله ضبط کرد و مذهب یهود [illegible] بعد از و
دقیانوس پادشاه شد و او آنست که اصحابش از و گریختند و در کهف بیاسودند و قصه اصحاب کهف بیاید دقیانوس [illegible]
دقیانوس بعد از اغسطوس بوده و ذکرش در روم بیاید مخفی نماند که بعد از طبقه سلاطین کینانیان اسکانیان که
طبقه سوم اند از ملوک عجم در ایران بسلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر بقلم آمد و آن پادشاه جم جاه حکمت

ای پسر مرد بد خصلت که مخش گوینده همیشه بدبخت است اگر سخن گوید زبان از زار رسوا سازد و اگر سکوت ورزد
رسوا گردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر فعلی کند ضایع میسازد و اگر استغنا ورزد تکبر میکند و اگر مفلس شود یاوس
میگردد و اگر کسی بر او قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود با فراط می شود و اگر حزین گردد اسیر میگردد و اگر
بر کسی قدرت یابد بی انداز نیج میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر سؤال ازو شود بخل می ورزد و اگر خنده میکند
مثل آواز خر میکند و اگر مکافات کند جور و آزار روا میدارد و اگر زجر میکند عنف و تعدی میکند و اگر کسی او را زجر میکند خشم
و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسی باو عطا میکند شکر نمیکند و اگر ستری باو سپارند خیانت میکند
و اگر کسی ستری باو سپارد تهمت می نهد و اگر رتبه اش پائین تر است از تو ترا عیب میکند و اگر بالاتر است
غلبه میکند و اگر مصاحبت ترا کند در رنج می اندازد و اگر ازو کناره کنی ترا میگذارد و از زجر ایشان استراحت نمی یابد
تعلیم او با خر نمیرسد و اهل آواز و خوشحال نمیشود و از ایشان بدی را دور نمی سازد و اگر بزرگ از ایشان است
پیشه ایشان را در رنج میدارد و اگر خرد تر است بزرگ را در آزار میدارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نماید اطاعت
نمی کند کسی که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسی ازو گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید صواب نمی گوید
و اگر با او گویند نمی فهمد و مستانه روی در فراخی نمی کند و در بلاد تنگدستی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
نمی ورزد و در پیچه معروف و نیکو است بفعل نمی آرد و شکر گذاری خدا نمی کند و غازی ترک نمی سازد
و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم از راه عجب میدارد و اگر موافق علما در رای نباشد چنین
میداند که نیکو کار است اگرچه بدکار باشد و عیب خود را شر می بیند و شر خود را خیر می پندارد و نقر جهل خود را جرم
و جهل خود را علم می انگارد و هرچه نفس او را خوش کند فرا میگیرد و هرچه بخوشش نه آید ترک می کند و خود را نیز بدان
ستوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را تکذیب میکند و اگر محتاج بحق شود باو میل نمی کند و اگر از حق سوال
کنند منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را بار نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد در ابطال حق کوشد و اگر با علما
مجالست کند ادب و تعظیم ایشان نگاه دارد و اگر با زیردستان خود نشیند بر ایشان فخر میکند و سخن حق که
از ایشان سر زند خنده می زند و مخالف آن میگوید از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان دانا تر گفت
آنکه از علم مردمان علم خود می افزاید و گفته غیر از سخن خیر از عقل بیند بدیشان نظر کن آن چیز را که میگوید و گفت تجلی
که در رائی بالاتر از همه منشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن استماع از حکمت است خوشخوئی از کرم است
و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را بحاجتی فرستی حکیمی را فرست و اگر حکیم را نیابی خود برو و گفت
سنگها را از جای خود نقل کردن آسان تر است از آنکه کسی چیزی فهمانیدن گفت دور شو یا از مردمان بد
تا سالم باشد دلهای شما و راحت یابد بدنهای شما و نیکو شود نفسهای شما و گفت صبر دو قسم است یکی
صبر است بر آنکه مرد دوست داری آنرا مثل نقصان مال و ضیاع و عقار و قوت اطفال و امثال آن و دوم صبر از آنکه
دوست داری آنرا و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می باید که صابر باشی در تحصیل آن و گفت شکر گذاری کن

ابا نموده نوشابه سکندر را گفت مصرع به ابروی خود آسمان را بپوشش و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده
بودند بدستش داد سکندر حیران گشت نوشابه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکندر بطلب
آب حیوان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذوالقرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او بیاید
از عجایب المخلوقات نقل است و مؤلف صبح صادق از وی نیز می‌نویسد که آدم آبی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت
و سخنش مفهوم نمیشد زنی را با او دادند از وی پسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان نیست
و این مردم را چیست که دم بر روی میدارند و ایضاً اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس کشتی
بآنکار فرستاد یکسال رفته و هیچ ندیدند پس بجای دیگر رفتند کشتی دیگر دیدند و در آن مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد
زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکندر بردند و سکندر آن زن را بمردی داد و فرزندی از او بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر
آموخت او را گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال آنجانب دریا معلوم کنیم گفتند آنجا هم
معموری هست گفت آری ملکیست ازین عظیم تر و خلقی ازین انبوه تر پوشیده نماند که آنچه اخبار سکندر را از زبان کپتان کجوناتهان(?) شنیده
در انجام موم(?) مینماید چه می گفت شخصی که همراه سکندر در سیر و سفر مانده بود کتابی مشتمل بر احوال سکندر تالیف نموده و آن در میان ما
معروف و مشهور است چه سکندر مملکت ایران را از دارا انتزاع نموده در هیچ بلاد از چین و روس و زنگ وغیره نرفت غیر از تسخیر ایران و هند
را درست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم است نیز تمام ملک یونان را تسخیر نکرد بلکه بعضی از بلاد یونان را کشود و آنکه در میان مردم مشهور است
که تمام دیار یونان در آب غرق شده این را نیز غلط میگفت سفر نموده که بعضی از شهر یونان را آب برده و دیگر اکنون موجود است پادشاه آنجا
است و آنکه سکندر کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این هم نمیگفت اما میگفت که قریب سه صد سال است که صاحبان فرنگ
مانند این دنیا چه پیدا کرد آمده چه آنجا رفتند بالاخره پادشاه آنجا را برانداختند و در آن ملک حربه تیر و کمان و شمشیر امثال آن بود و از توپ و بیکل(?)
و تفنگ و دیگر آتش بازی هرگز واقف نبودند و اسپ نیز در آن دیار نبود فرنگیان با سواره و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم
آن فرقه سواران را دیدند که گاهی ندیده بودند دانستند که مردم شکلی مهیب میدارند که بچهار پا میروند و اسپ سوار را حیوان واحد پنداشتند
و گمان بردند که این بلائیست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا برآمده هر گونه ترسیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و
دست بردی نمودند آن جماعه منهزم گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک را متصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن
از فرنگیان سه گروه اند که آن دنیای نو در تصرف دارند یکی پادشاه اسپین و دیگری والی پرتگیز و سومی پادشاه انگریز و آن دنیای نو
در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است آمدیا(?) را امرقه نامند و میگفت که امرقه جنوبی ای از خط استوا بطرف جنوب یعنی ما بین مغرب
و جنوب در تصرف پادشاه اسپین است و همچنین دیگر از جاها در قبضه والی پرتگیز است و امرقه شمالی ای از خط استوا جانب شمال
ما بین مغرب و شمال در قبضه تصرف پادشاه انگریز است هر چه درین هفت اقلیم پیدا می شود زیاده بر آن در آن دنیای نو پیدا میشود
و مردم آنجا اکثر اسود اللون باشند و بر روی هیچ یکی ریش نیست قدشان فربه و چشمان سیاه و کلان و موی سیاه دارند و زنان موی سر دراز
و سیاه و در حسن و جمال زنان از مردان آنجا برتبه افزون تر اند و تمام آن گروه بت پرست اند و از وزرا و امرا و خدمه ها می آمدند و دیگر
هر کسی که نذر کنند دختر و شمشیر و دیگران ... خود را جهت خدمت بتخانه ها میدهند

دوست بود بنابران مناسب نمود که سطری چند در احوال حکما و برخی از مشاهیر هر دیار از ابتدای آفرینش
تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند در دو فصل مرقوم ساخته بعد ازان طبقهٔ سلاطین اسکاتیان
تحریر آرد وبالله التوفیق **فصل اول در ذکر حکما** و برخی از مشاهیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند

آغاناذیمون مصری وا از قدمای حکماست و اورا اوریای ثانی خوانند و گویند از انبیای مرسل بوده
و براهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او شیث علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که اوریای
اول نسبت است که آغاناذیمون نیز خوانند و او استاد هرمس الهرامسه است که عرب اورا ادریس گویند
و معنی آغاناذیمون نیکبخت باشد واصح آنست که شاگرد شیث و استاد ادریس بود و الله اعلم بالصواب

صاب پسر ادریس است و صابی باو منسوب اند از سخنان اوست گفت کسی که صاحب عقل نیست غضب را
مغلوب نمیتواند کرد و گفت که پادشاه عاقل برفق و مدارا میرسد بجایی که بجور و صولت نتوان رسید
خصوصًا با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق پادشاه صاحب رای اینست که اعتبار کند مردان را بکردار
ایشان نه بحسب و بزرگی جسم ایشان و گفت با کسی که قدرت دفع آن نداری مخالفت ظاهر مکن

اسقلینوس از اکابر متقدمین حکماست وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد ادریس بود و بقول
جالینوس او پیغمبر بوده و بروایتی واضع علم طب اوست و تعلیم آن بالمشافهه نکردی جز بفرزندان
خود و دیگران را نیاموختی تا آنکه در عهد بقراط بیگانگان را نیز آموختند واکثر علما از اولاد اسقلینوس اند از
سخنان اوست که بسیار روزگار باشد که ان را مذمت کنند و چون روزگاری دیگر پیش آید ستایش نمایند و گفت
قوت حاجت ازان بهتر است که منت نااهل کشند و گفته سزاوار احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت
عطا بر فاسق تقویت اوست بر فسق و گفت دشمنان شما ناصح شما نیستند و گفت عابد بی معرفت چون
گاو آسیاییست که میگردد و بر جای خود ایستاده درویشی گفته زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان بود و گفت تعجب
دارم ازان که باحتمال ضرر از طعام مضر پرهیزد و بسبب بیم آخرت از گناه خود را پاک نمیدارد **لقمان حکیم**
بقولی پیغمبر بوده اکثر برآنند که حکیم بوده بهر گونه در عهد داود بوده و او غلام اعرابی بود و گوسفند میچرانید اعرابی
او را بدست اسرائیلی بفروخت اسرائیلی او را بهترم کشی فرمود گویند که خداوندش او را روزی گفت که گوسفند
بکش و بهترین اعضای او نزد من بیار لقمان برفت و دل گوسفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضایش را
بیار لقمان برفت و همان دل بیاورد خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضاست اگر دران حکمت بود و بدترین
اعضاست اگر بر خلاف این باشد خواجه بر دانائی او متحیر ماند و آزادش کرد گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار او جو کشت و
هنگام درو خواجه بسیر مزرعه رفت بجای کنجد جو دید گفت نه ترا گفتم که کنجد بکار گفت جو کاشتم بگمان آنکه کنجد بار آرد خواجه بخندید گفت چگونه کنجد آرد
لقمان گفت ای مهتر که با اسمان [illegible] تو امید بهشت میخواهی با خوی کشتی اگر این امل به بهشت رسانند تو که کنجد بار آرد خواجه بر وی ثنا گفت و آزادش کرد
حکایات دیگر [illegible] لقمان نیز [illegible] بالجمله چون لقمان آزاد شد [illegible] نهاد و دران [illegible] عظیم پیدا آید لقمان مالدار شد

شغاد است بن زال رستم طلب داشت رستم او را با خواسته بسیار پیش گشتاسپ فرستاد بهمن بخدمت پیوست گشتاسپ
اول کسیست که شکل آتشکده بر یکطرف درهم و دینار و طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان اوست
بیت کسی که دین ندارد برابر است گفت مناسب نیست مر پادشاه را آنکه حسد کند بر پادشاهان که نیکوئی خصلت
و بعد از گشتاسپ بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بسلطنت نشست و بهمن یعنی نیکو بادش رستم بن زال
در عهد سلطنت بهمن بکمند برادر خود شغاد بن زال در کابل بچاهی افتاد و شغاد را در حالت نزع بیک چوبه تیر با درخت
چنار که شغاد پناه بآن درخت برده بود بدوخت این مصرع از شاهنامه بیادم آمد مصرع شغاد و چنار و بهم بر
بدوخت به الحاصل شغاد و رستم هر دو از جان قالب تهی کردند بهمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر
بر نیمروز کشید و فرامرز بن رستم را بقتل رسانید و آنجا [illegible] انداخت و زال را بعد از عقوبت نجات داد و بهمن
اول کسی است که نام در اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه اردشیر بهمن بنده خاص خدا
حاکم شما اول کسیست که بدرگاه خود بزبان دری سخن گفتن فرموده و پیش ازین بپهلوی سخن گفتندی و دختر خود
همای را که از و حمل داشت چه در دین زردشت و مجوس نکاح با دختر و خواهر درست بوده چنانچه اکنون نیز در
مجوسیان شایع است ولیعهد ساخت و پسر خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
گزید و [illegible] ابلیس در لباس و اطاعت بهمن بود و از سخنان بهمن است که نیکوترین عمر است گفت که انعام نیکوترین صفات
است و گفت تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزموده را باز آزمودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هرگاه عاملی
بجائی فرستادی [illegible] هرگاه شنیدی اگر از عدل او بر رعایا بیان کردی عامل را پایه اش بلند ساختی و اگر نه
جزایش دادی و در سالی یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد
که بر شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که آن راضی نیستند اعلام کنند پس موبد موبدان
یعنی قاضی القضات بر پا خاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند پس سفره عام کشیدی تا بخورند و چون
فارغ شدندی [illegible] آواز بلند کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا بترسند و گرد خیانت نگردند و بعد
از آن رخصت شدندی و گفته اند که از کیان هیچ پادشاهی بفضل و دانش او نبوده و بعد از بهمن همای
بنت بهمن بسلطنت نشست و چون از پدرش بهمن حمل داشت پسری زائید و از مردم پنهان داشت و از
حب سلطنت او را در صندوقی کرده در آب انداخت آن صندوق بدست گازری افتاد و چون [illegible] پسر
نیکوروی دید او را بپرورد و داراب نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بگازری فرو نیاورد و ملازم همای گشت
و کارهای بزرگ کرده بمرتبه عظیم رسید و بالآخر همای او را دانست که پسر اوست لاجرم ملک باو باز گذاشت سکه
داراب بن بهمن بجای پدر نشست داراب و دارای اکبر گویند و او دختر فیلقوس را خواست و آخر بعد چندی به پیش
پدرش بروم فرستاد و فیلقوس تاج گذار او بوده و هر سال هزار بیضه طلا که وزن هر یک چهل مثقال بوده بخزانه
میرسانید و بعد از داراب پسرش دارا که او را دارای اصغر گویند پادشاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیانست

آن زنان بی‌شوهر و مردان بی‌زنان عمر را بسر میبرند و هرگاه از اتفاقات زنا مرد جامهٔ خدام بتخانه واقع شود و مردم از آن
آگاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته در آتش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده‌اند و اسب را برآورده اسپ انداختند
اسپان خوب بسیار پیدا شده‌اند بالجمله اکنون ریاست بران گروه مر فرنگیان است و تعمیر من برسم و آیین جماعه بیستیند و آن دنیای نو از ملک
انگریز شهر لندن که تختگاه انگریز است بشرط موافقت هوا از راه دریا سه ماه راه مسافت دارد و در قسم حروف کتابی پیش کپتان موصوف
دیده و اندران نقشه و تصویر جمیع ملکها و شهرهای امریقه و نامهای امصار امریقه و آنچه در سر امیعاد آندیا را جنوب باگوله و اجناس و اطعمه
و اقمشه و نباتات و حیوانات و غیره پیدائی شیدار دو مرقوم است گفتم که شکر و انبه و دیگر میوه‌های هند و ولایت مثل انگور و سیب
و غیره آنجا پیدا میشود فرمود که همه بافراط و از آنجا چندان بفرنگ میرسد که همه فرنگ از رسیدن چیزهای آنجا از دیگر دیار مستغنی است
والقصه اندران کتاب دو دایره مقابل یکدیگر که هیچ یکی از آن کم و بیش نبود کشیده و در میم یکی را دایرهٔ دنیای کهنه که عبارت از هفت اقلیم
است نامهای امصار اقلیم و بعد دوری آن از یکی بدیگری و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مرقوم بود و دوم دایره دیگر که ملک
امریقه است و آن را دنیای نو نامند و دران بدستور نامهای شهرها و دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مرقوم است و
بعد از آن تفصیل هر یک امصار و آنچه آنجا پیدا میشود مرقوم است درخواستم که مجملی از احوال دنیای نو به فارسی ترجمه نماید تا زائد
در رساله و عالمیان نماید قبول فرمود اما تا هنوز بنا بر عدم فرصت از قوه بفعل نیامده اگر حاصل میشود بعد از بیان هفت اقلیم کهنه آن
خواهد نوشت و بالله التوفیق و دیگر سخنی غریب از همان کتاب پیش ... اتمام میرخواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی
علیه السلام اسکندر دارا پادشاه ایران را بکشت و در سال سه صد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام ارسطو بمرد و در مدت
وزارت ارسطو مر سکندر را خوب میرسد تا پیش از این چندی بوده باشد بالجمله سکندر اول کسی است که سوبوت ساخت
و صد را عاشق و معشوق بعید او بود گویند که سکندر در باب ملکزادگان ایران از ارسطو مشورت خواست و در آن باب نامه
باو نوشت فرستاده بروم نزد ارسطو رفت ارسطو او را بباغی برد و درختی چند سال خورده برکند و بر جاهای آنها نهالی نشاند
فرستاده باز گشت و حال بسکندر باز گفت سکندر دریافت و طایفهٔ از امرای دارا را بکشت و [illegible] دارا را نیابت خود و
حکومت فارس داد ایضاً وقتی نامه از مادرش باسکندر رسید مضمونش آنکه ای عجب سخاوت را نیکو و راه مده و از شغل پیغمبر
و گنجهای که بدست آوردهٔ با مردم جلد بر اسب زنده بروم من فرست سکندر نامه بخواند و باحکما گفت چندین گنج و خواسته
بر اسپی چگونه توان فرستاد ایشان را سخنی نیامد سکندر گفت آنچه بدست آورده‌ام بر کاغذی نویسید و بمردمی دهند تا به اسپی
جلد بر نشیند و باو رساند که مراد او همین است حکما بر دانش او آفرین کردند وقتی سکندر ارسطو را پرسید که در باب فلان مجرم
چگونه ارسطو گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضائلست ظاهر نشدی سکندر مجرم را ببخشید و هم از ارسطو پرسید
که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سه چیز مغلوب
ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت محتاجان هر چند این هر سه بود آن را اعتباری نباشد وقتی یکی تن
دزدی اشاره کرد داد گفت مرا کش که درین کارگاه بوده‌ام گفت اکنون نیز در کشته شدن کاره باش شخصی با جامه‌های
کهنه با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

از احفاد فریدون باتفاق زال بن سام قصد افراسیاب که به تسخیر مازندران متوجه بود کرد و هفت ماه هر دو لشکر در برابر
یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قحط افتاد و ناچار بمصالحه رضا داد و او بما وراء النهر بازگشت و زاب در ایران بحکومت
نشست و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از وی برادرزاده اش
گرشاسپ که بروایتی مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب بوده بحکومت نشست و درگذشت و او آخرین سلاطین
شدادیان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر بایران کشید پوشیده نماند که بعد از زاب که او را زو نیز گویند کیقباد
که از خلیفه مخدوم و از سلاطین کیان است و سکه بلقب پهلوی جبار را گویند و اول ایشان کیقباد است که بکوه البرز
سکونت داشته کیقباد نسب بمنوچهر می پیوندد و رستم بن زال باشاره پدر او را از کوه آورده بسلطنت نشاند کیقباد
برزم افراسیاب شتافت و رستم در آن معرکه دست بردی عظیم نمود و افراسیاب صلح خواست کیقباد تا آنکه رستم
و غیره راضی نبودند صلح کرده و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سوی پارس لشکر کشید
که در پارس بد گنجها را کلید * نشستن که آنگاه اصطخر بود * کیان را بدانجا که فخر بود * کیقباد اول کسی است که تعین
فراسخ نمود و رستم را سپه سالاری داد و صد سال ملک راند و کیکاوس را ولیعهد ساخت و درگذشت و الیاس
والیسع و شمویل و حزقیل بقولی بعد او مبعوث گشتند و او ملت ایشان نپذیرفت و من کلامه العمارت کالحیوان [illegible]
کالممات و بعد از وی پسرش کیکاوس بر تخت نشست و او قوی هیکل و خوب روی و زشت خوی بوده و تلون
در طبیعت داشتی و حکایات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است داود و سلیمان در عهد او
مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیهٔ حجاز و سیستان و یمن تا حد مغرب
سلیمان علیه السلام را بوده و کیکاوس از سلیمان و دیوان به اطلب کرد تا شهر و قلاع سازند آنحضرت دیوان را باو فرستاد
و کیکاوس رستم بن زال را سلطنت زابل و کابل داد و جهان پهلوان و تهمتن او را ملقب ساخت و فرمود که چون
سلطان تاج بر سر نهد و بر تخت نشیند و کارهای شگرف رستم در جنگ و غیره از عهد کیقباد و کیخسرو تا سلطنت
گشتاسپ بن لهراسپ که اسفندیار بن گشتاسپ را کشته در شاهنامهٔ فردوسی طوسی مثبت است از سخنان
کیکاوس است که نیکوترین چیزها صحت است و ملیح ترین چیزها عاقبت و تمام ترین اشیا امن و لذیذترین چیزها [illegible]
و بزرگترین چیزها دین و ایمان و اصفیا عدل است و گفت نیکوئی رافع بلیات است و کارها مرهون است باوقات
کیکاوس را پسری بود سیاوش نام [illegible] زن کیکاوس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت
افراسیاب با [illegible] پیران ویسه که وزیرش بود دختر خود فرنگیس را بازدواج کشید بالاخر [illegible] بشنود
برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که
بعربی دم الاخوین نامند از زمین بروئید فرنگیس از سیاوش بار داشت پسری آورد کیخسرو نام نهاد و افراسیاب
او را بدشت و صحرا باز داشت تا میان شبانان و مجهولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به پدرش کیکاوس
رسید ماتم داشت و فتنهٔ خوابیده از سر نو بیدار شد گیو بن گودرز از اولاد کاوه آهنگر تنها برسم اختفا بتوران رفت

طبیعه ناخوش داشت و با سکندر رومی مصاف داد و بدست ندیمان خویش بمحل سکندر بقتل رسید سکندر قاتلان او را
بکشت دولت طبقهٔ کیان منقرض گشت سکندر و اسکندر رومی بن فیلقوس و کپتان جونا تهان اسکاٹ میگفت
که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد بالجمله اسکندر را ذوالقرنین اصغر نامند بر تخت ایران نشست در
تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر را بزبان یونانی اخشید روشن گفتند و اسکاٹ موصوف می فرمود که الک
زندروش بفتح الف و کسر لام بکاف تازی زده و فتح رابنون زده و فتح دال و ضم را به واو زده و فتح سین مهمله میگویند
یعنی محب حکمت و اسکندر و پدرش پادشاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده و اسکاٹ موصوف میگفت که
در میان فرنگ وزیر بودن ارسطو اسکندر را قول مردود است چه زمانهٔ ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید
القصه اسکندر رومی یونان آورد و ملوک آن ملک برانداخت و بمغرب رفت و بگشود و بمصر رفت و مسخر ساخت
و بشام شتافت و بگرفت و اخبار یهود را گفت که تاریخ موسی را ترک کنند و از زمان ناگزیر قبول کردند و آن
سال بست و منتهم بود از عمر اسکندر و اکنون که به تسوید این اوراق هزار و یکصد و نود و پنج هجری بیست و دو هزار و پنجاه سال
از آن گذشته بالجمله اسکندر بهند آمد راجه فور سعد و در هند با او مصاف داد و بقتل رسید و گفته اند که فور اطاعت
اسکندر کرد و حکیمی را که بدانش معروف بود با دختر و کاسه که هرگاه آن را بر زمین نهادندی پر آب شدی نزد سکندر
فرستاد اما قول اول اصح است چه مؤلف تاریخ روضة الصفا گوید که اسکندر فور را بقتل رسانید و کید هندی که ملک
بود در اقصی بلاد هند و قریب صد سال عمر داشت سکندر را با طاعت خواند کید هندی دختر خود را که در حسن و جمال
شهرهٔ آفاق بود با فیلسوفی و کاسه نزد سکندر فرستاد و در اسکندرنامه مینویسد که فور در رزم کشته نشد زهر خورده
مرد این مصرع شاهد آنمعنی مصرع ع زمردانگی فور کافور خورد ٭ بالجمله چون اسکندر دانائی برهمنان هند
شنیده بود پیش ایشان رفت و دید که در بیابانها نشسته اند و بگیاه روزگار میگذرانید پس سوال کرد و جواب
شنید و بفضل ایشان اعتراف نموده بازگشت و روی به بلاد چین نهاد چنانچه در سکندرنامه گوید فرد چو واپس
شد از کینهٔ فوریان ٭ کمر بسته بر کین فغفوریان ٭ ملک چین غلامی و کنیزی و یکدست پوشیدنی و طعام
یک روزه و اسپی همراه او فرستاد و سکندر حکما را ازین معنی سوال کرد گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان
شوی هر آینه ترا کافی است جاریه بهر دفع فضله و غلامی که خدمت تو کند و جامه که بپوشی و طعامیکه بخوری و اسپ
که بران سوار شوی پس چرا طلب زیادتی کنی و خود را و جهانیان را رنجه میداری اسکندر گفت مرا پند داد و متعرض او
نشد و گفت هیچ پادشاه بر من غالب نشد مگر خاقان چین و صاحب سکندرنامه گوید که آن کنیزک چینی در رزم
روس جنگی عظیم نمود و بدست دلو روسیان اسیر شده و اسکندر بر اسپی که خاقان چین داده بود
سوار شده و برزم دلو شتافت و او را اسیر ساخت و بالآخر آن دیلو کنیزک را بطریق هدیه پیش اسکندر
آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت بالجمله چون سکندر نوبت دوم با یران رسید فرمود که تا کتب فرس را بیونانی
نقل کردند و شروع شتافت و بر سوبلے نزد تنے نوشابه نام که حاکم بردع بود در رفت نوشابه او را بشناخت سکندر از آن

وازین ورس یک پسر ایرج نام بوجود آمده بود چون بسن تمیز رسید فریدون ربع مسکون را سه بخش کرده
ونواح روم ودیار مغرب و مملکت فرنگ بسلم و بلاد چین و ماچین ودیار مشرق و تمام ترکستان بتور داد و بلاد ایران
که عبارت از کنار آب فرات و وسط معموره عالم وزمین عراق است تا منشاء جیحون وسیحون و بصره و واسط و بغداد به ایرج
نامزد فرموده او را ولیعهد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم و تور به دیار های خویش رفتند و استقلال یافتند
تور با سپاه موفور از راه دشت قبچاق بروم رفت و بسلم پیوست هردو برادران بر ایرج حسد بردند و بر تقسیم پدر
نارضامند شده نامه بفریدون نوشتند ایرج پیش برادران رفتن خواست فریدون منع کرد ایرج نشنید و برفت
برادرانش سلم و تور او را بقتل رسانیدند و سرش را بریده پیش فریدون فرستادند فریدون ماتم داشت
و تفحص حال شبستان ایرج کرد کنیزکی از ایرج بار داشت فریدون او را [illegible] طلب نمود او دختری زائید
هنگام بلوغ او را به یکی از احفاد و سلالهٔ ازدواج کشید و بقولی فریدون با او کرد آمد که در شرع ایشان جائز بود
دار و پسری آمد و برخی گویند که همان کنیزک که از ایرج بار داشت پسری زائید فریدون آنرا منوچهر
نام نهاد و بپرورد چون بسن تمیز رسید بکین ایرج با سلم و تور جدال کرد و هر دو را بکشت و سرهای ایشان بریده
پیش فریدون فرستاد و منوچهر بن ایشنگ در ایران بسلطنت نشست و فردوسی گوید بیت ندانم که
بر آمد بهفت آسمان * منوچهر شاه است شاه جهان * فریدون بعبادت پرداخت و احوال سلم در روم و ذکر
تور در ترکستان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت بروایت [illegible] روضة الصفا شعیب و موسی ع در وسط سلطنت
منوچهر مبعوث گشتند و منوچهر را ملوک شام و یمن تا مغرب سوای سلاطین مصر که فراعنه بودند از عهد ابراهیم خلیل الله ع
یوسف تا عهد موسی ع مطیع بودند و بدستور سلاطین مصر از عهد فریدون هیچ یک پادشاهان را فرمان بردار نبودند
در وقت بعثت و دعوت موسی ع منوچهر به محاربه افراسیاب پسر تور با سالهای دراز مشغول بودند و آخر الامر فیمابین
مصالحه واقع شد بر آنکه این طرف رود جیحون منوچهر را و آن طرف جیحون که عبارت از ماوراء النهر است افراسیاب
بن پشنگ را باشد و جیحون در میان مملکت هر دو حد فاصل باشد و در آخر سلطنت منوچهر [illegible]
گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد و بحصار طبرستان پناه برد افراسیاب او را در آن حصار محاصره
آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود مگر
پلپل که از هندوستان می آوردند و بیکی نهاد و آن شهر مشرف بدریاست هوای رطب دارد و پلپل را [illegible]
یخنی ها کردندی تا از رطوبت محفوظ باشند بمنوچهر چاره آن از حکما پرسید گفتند که درین شهر ثمره ایست که آنرا
زنجبیل خوانند در تاثیر مانند پلپل و منوچهر شاد گشت و باستعمال آن امر فرمود و منوچهر اول کسی است که حفر خندق کرد و اول کسی
است که صبح و شام نقاره زدن فرمود و راقم حروف گوید که نصاری بجای آن نقاره صبح و شام یک ضرب توپ [illegible]
منوچهر صد و بیست سال سلطنت کرد و این چند کلمه از وصیت نامه و دستور العمل اوست که مشهور است خطبه منوچهر است نخست [illegible]
ابتدای خطبه خداپرستان سپاسداری کرد و بخلایق گفت که ای مردمان آگاه باشید که پادشاهان را بر لشکریان و رعیت [illegible]

ایران مملکتی است در غایت وسعت و زرخیز وسط اقلیم سبعه فتاده شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراءالنهر و خوارزم ست تا حد و سقسین
و بلغار و غربیش ولایات روم و نکسوز و دمشق و شام و شمالیش ولایات ارس و ارمن و تفلیس و جرکز و سه طاس و دشت خزر که آنرا دشت قپچاق خوانند
و آلان که فرنگستان گویند و فارق میان این ولایت و ایران میان بحر اسکندر و بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابانهاست که به کرمان شده بعضی ایران را
بکیومرث منسوب ساخته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده و برخی بهوشنگ بن سیامک بن کیومرث که او نیز ایران نام داشته نسبت
میدهند اما اصح آنست که ایرج بن فریدون منسوب است و مردم عراق بدنهای صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب
عقول صحیح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و بوفور فطنت و ذکا ست
از دیگران برترا اند مخفی نماند که چون ابتدای شهرهای ایران ازین اقلیم ست بنابران احوال سلاطین عجم را در ضمن ایران
مرقوم میسازد پوشیده نماند که مولف صبح صادق و دیگر مورخان ملوک عجم را چهار طایفه مقرر کرده اند شدادیان و کیان و
اشکانیان و ساسانیان و در طایفه شدادیان اول کیومرث است پس هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک تازی
سفاک نزد ایشان داخل شدادیان است و راقم حروف از تاریخی احوال کیومرث تا جمشید و بیوراسپ که سوای ضحاک است
و پیش از طوفان نوح ع بوده اند بتقریبی در اقلیم اول در ضمن احوال سراندیب بیان کرده و احوال ضحاک و تازی و فریدون و غیره
از گروه شدادیان و دیگر طائفه کیان و اشکانیان و ساسانیان را اینجا مرقوم میسازد و بدانکه سلاطین عجم از عهد ضحاک
تازی و فریدون تا یزدجرد و شهریار که آخرین ملوک عجم ست در شهرهای عراق عرب و عراق عجم مانند اصفهان و غیره تختگاه
داشتند و در تاریخی دیده که بعد طوفان پس از گذشتن هزار سال ضحاک تازی بیوراسپ لقب اوست نه نام او
و از نسل حام بن نوح ع بوده بسلطنت نشست و بر بسیاری ربع مسکون مستولی شد و هزار سال بزعم سلطنت نمود و مخالف
روایات در باب جمشید و بیوراسپ و ضحاک و قتل نمودن فریدون ضحاک را و احوال دیگر سلاطین در اقلیم اول مرقوم است بالجمله
چون ضحاک بسلطنت نشست پس از فوت خال خود شداد بن عاد بر مملکت شام و دیار عرب استیلا یافت و بابل تختگاه ساخت
و گرشسپ سپه سالار خود را که از اجداد رستم بن زال بود و بعد مهاراج ملک هندوستان فرستاد و آن در ضمن ملوک هندوستان گذشت
روزی ابلیس پیش ضحاک آمد و گفت بحسن سعی و تدبیر من بسلطنت رسیدی اکنون مرا برخود متوکل ساز تا ترا طعامهای
لذیذ خورانم ضحاک پذیرفت ابلیس هر روز طعامهای جدید و تازه بهر او ساختی ترکیب اقسام اغذیه از ابلیس پدید آمد تا آنکه
روزی خاگینه و کوکو و شش رنگ بساخت ضحاک بخورد و شاد گشت و در صله آن ابلیس بحسب استدعای او بوسیدن
کتفهای خود در امر فرمود ابلیس کتفهای او را ببوسید و ناپدید شد و دو مار سیاه از کتفهای ضحاک پدید آمدند که مغز سر
انسان غذای ایشان گشت و خلقی کثیر بدان سبب در سلطنت او بادیه پیمای عدم گشتند و دیگر جور و ظلم ازین افزون ترچه
باشد تازیانه زدن و بردار کشیدن و مسئله نمودن از اختراعات اوست و بقول مولف تاریخ روضة الصفا ابراهیم خلیل الله
در زمان او مبعوث گشت و بعد از آن تاریخ ست که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ع جباری بوده و در بابل از
گماشتگان ضحاک پس اصح نزد راقم حروف آنست که چون ضحاک را فریدون بکشت نمرود در شام مستقل شده بابل را تختگاه
ساخته باشد و در عهد فریدون اطاعتش کرده باشد و بعد از کشته شدن ایرج بن فریدون که در مملکت ایران اتفاق افتاد نمرود

حق بود و رعیت و سپاه را نیز بر پادشاه حق بود اما حق ملک بر سپاه آنست که جمله پادشاه را مطیع باشند و با دشمن
او جنگ کنند و بهر نوع که باشد دشمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر وی نگاه دارند و حق سپاه و
رعیت بر ملک آنست که ایشان را هر چه در ماهه و وظیفه مقرر کند بر وقت معهود برساند بی تأخیر و رعیت و غیره تا العین را
باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و درخت نشانند و در خراج دادن و خزانهٔ سرکار پادشاهی سایند
تأخیر نکنند و حق رعیت و ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج واجبی از ایشان بستاند و زنهار در گرفتن خراج
سختی و درشتی نکند و ستمکاران را بر رعیت نگمارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را
از خزانهٔ خویش مدد کند و اگر سالی از آسمان باران نیاید خراج نباید خواستن و آنکه ملک را ایدون باید که سه خصلت در وی بود
یکی راست گوی بود که دروغ آبروی ببرد و دیگر سخاوت و سوم خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست اوست
و هر چه سلطان بخواهد بر ایشان تواند کردن پس نباید که خشم او بخویشتن راه دهد چرا که هر چه خواهد بی خشم تواند کردن و باید که
هر چیز که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی همه از بر رعیت دهد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک را باشد
و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و آلات حرب و جواهر که جز ملوک را بکار نیاید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک زیاده بود
چرا که اگر جائی عقوبت باید کردن و بغلط عفو کند تواند که آنرا باز عقوبت کند و اگر جائی عفو باید کردن و بغلط عقوبت
کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کردن خصوص در قتل نفسی و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند از کارداری
که بر وی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و متظلم را حاضر آرد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود البته او را سزا دهد و اگر
چیزی بقهر ستده باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار را ندارد و پادشاه از خاصه خود بدهد و بتدریج از عامل بستاند تا دیگر بار
چنان نکنند و هم او را بدانجای باز نفرستد تا هر تباهی که در آنجا کرده است او خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رسانیده
است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هر گروهی از وی قصاص ستانند مگر وارثان مقتول او را عفو کنند و راضی به دیت
شوند و مبدأ ابتدای خلق الله که پادشاهی خواند و دیگر با اعتقاد درست فرمان برداری خدا و هرگاه پادشاه راه راست
و سپاه و رعیت او را فرمانبردار شوند و بی شک دشمنش شکسته گردد و گرنه ملک از دشمن نگاه داشته باشد و در میان
شما که کارداران و عاملان اند باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شماست
و شما هرگاه که داد کنید رعیت آبادان باشد و خراج من زودتر حاصل شود و روزینهای شما از سرکار بیشتر بیش برسد
و هرگاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بدارد و ملک ویران شود و خراج من تأخیر شود و روزینهای شما نیز تأخیر افتد
و شما مفلس گردید و دشمن بملک در آید و از بیدلی و ضعف شما دست بیابد پس ملک بر ملک نماند نتیجهٔ ستم کردن
بر رعایا این ثمره دهد لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهرم و بشنا گفتیم همه بجواب
دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر همه کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را
هزیمت داد و من کلامه عقوبة الملک لبقاء ملکه و بعد از و پسرش نوذر بن منوچهر بحکومت رسید و بر دست افراسیاب
پادشاه توران بقتل رسید افراسیاب دوازده سال در ایران بماند و خرابیها بسیار کرد و زاب بن طهماسپ

که انتزاع خراب کند و بمصالح بغداد را بسازد و وزیرش سلیمان بن خالد بمشورت آن نهاد و این حکایت در ضمن بغداد
در احوال خلفای عباس گذشت رومیه بقول مؤلف تاریخ صبح صادق در عراق شهری بوده از ابنیهٔ نوشیروان مانند
انطاکیه که شهریست در روم و احوال بنای رومیه در اقالیم ششم بعد قسطنطنیه بتقریبی مرقوم گردد و آن سرزمین خواهد شد
بابل از مداین سبعه مذکوره است و در میان عراق واقع شده و همچنان که عراق در میان جهان واقع شده و اول فیسان
بن زره بن شیث علیه السلام آن را آباد کرد و پس از آن طهمورث بتجدید عمارت نمود و بعد از ضحاک دار الملک ساخت و قلعه در وی بنا نهاد و نمرود هم
بلنک و در که اکنون اثر آن باقی است و نمرود در آن شهر سالها بسر برد و ذکر نمرود بتقریبی مجملا در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب
گشت و کثرت و دیگر ذوالقرنین اصغر که اسکندر رومی است آن را عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است و در حین معموری
دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر رفیع داشته و در انجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقولی
هاروت و ماروت در ان چاه محبوس اند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معاینه معلوم گرداند
از مجاهد نوشت که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدیم ایشان را دیدیم که هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن برپای
ایشان نهاده گفتیم الحمد و اکبر چون این بشنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندها را پاره پاره سازند و دیگر قصه
ایشان در اخبار و تواریخ مبرهن است مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که چون منوچهر نبیره ایرج بن فریدون بر سلم و تور بن فریدون ظفر یافت
و با ایران بازگشت کلدانیان در بلاد روم خروج کردند و اول انطاکیه کوش بن ارم بن سام بن نوح است که جد و شام نسری
خروج کرد و در ان دیار استقلال یافت و بابل تخت گاه کرد و او بت پرست بود و بعد از وی پسرش کنعان بن کوش و پس از و
پسرش نمرود بن کنعان پادشاه شد و بر بسیاری از ربع مسکون مستولی گشت و دعوی الوهیت کرد و ایزد سبحانه ابراهیم را
باو فرستاد و نمرود ایمان نیاورد و مخبری گوید که بعهد نمرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت جمیع بلاد و اقلیم و نهر و دریا بر کنار
آن نوشته بود هرگاه اهالی شهری نافرمانی آغاز نهادندی جوی از ان غدیر بآن جانب برآمدی و در آن سال باران و یا سیل آمدی که مخالفان
غرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نمرود بر کنار آن جشن کردی و اکابر و اصاغر شهر جمع آمدندی و هر کدام قدحی پر از گلاب و یا شراب و یا عسل
و یا سرکه و یا شیر و امثال آن در آن حوض ریختی ساقی جامی از ان حوض بهر کس دادی سهم هر کس آن بودی که در آن ریخته بود سوم طبلی بود
که احوال غایب از ان معلوم می شدی چه دست بر آن زدی اگر آواز برآمدی غایب زنده بودی و گرنه وفاتش بوقوع انجامیدی چهارم
آئینه بود که از حال غایب خبر دادی چه در ان نظر کردندی غایب بهر وجه که بودی در آن نمودی راقم حروف از عجایب هندوستان که معمول
است مینویسد چه بعضی از زنان قدری روغن تلخ و یا کنجد در تابه آهنین بطرف اندرونی آن دیار میریزند و دیگر که از آتش دود سیاه شده باشد
و منبسط میگردانند و در خانه تاریک بجمعیت حواس تنها شده در آن یک دو ساعت دراز نظر میکنند صورت غایب را بطوریکه هست
نیک مشاهده میکنند و از ان هر سنده خبر میدهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در سر ناخن انگشتان ابهام چراغ دست و سیاهی مخلوط کرده
میمالند و چراغی برافروزند و در خانه تاریک نشسته سر انگشتان را در مقابل چراغ کرده و بر ناخن تا که بر رو متصل گذاشته اند می بینند و این از زبان
ایشان جاسوسی گویند مؤلف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بیمار معلوم میشد چه اگر آواز میداد بیمار صحت می یافت و الا فلا و از آئینه
احوال غایب چنانچه گذشت و پنجم بطی از مس ساخته بودند که هرگاه غریبی بدان شهر آمدی آواز دادی و بقول مؤلف هفت اقلیم هرگاه

سر از اطاعت پیچیده و در شام بغایت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام دران وقت
بوجود آمده و بر وی مبعوث گشت لیکن درین صورت میتواند شد که ولادت ابراهیم در عهد نمرود هنگامیکه گماشته ضحاک بوده
باشد و بعثت بعد از گذشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود در بابل واقع شده باشد العلم عند الله اما
این قیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صبح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر
پسر ایرج تور و سلم را کشته بایران بازگشت کوش بن ارم بعد از کنعان بسلطنت شام رسیدند و پس از آن نمرود بریاست
رسیده و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم در عهد نمرود متولد شد و در تاریخی دیده که انتخاب بعد از
هزار و دویست سال پس از طوفان نوح متولد شده و آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود و العلم عند الله و تفصیل احوال
خروج کردن کاوه آهنگر بر ضحاک چرم پاره که آهنگران جهت محافظت شرار آتش بر کمر بندند یا چرم دم و حدادی را
بطریق علم بر چوبی بستن و آن اول علم بوده که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آهنگر فریدون را که پسر آبتین بود
و بسلطنت برگرفتن او را و کشتن فریدون ضحاک را در تواریخ مسطور است بالجمله بعد از قتل ضحاک فریدون
بسلطنت نشست و او اول کسی است که بر فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و اول ملوک است که بنجوم نگریست و طبیبان
گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بوده کاوه آهنگر عظیم و معتبر شد و از قبل فریدون بعمارت
رعیت و رسم ساخت و تا بحر از قبیل طوس صافی کرد و عراق عجم که اصفهان و غیره است اقطاع یافت دیگر نسب بن
انتری را که از اجداد رستم بوده بتسخیر بلاد مشرق فرستاد و او مظفر شده تا حد کوچ که از ولایات بنگاله است
رسیده بر نهر سیر فلیم که آنجا بود پسپلی بست و آن بود تا عهد محمد بختیار خلجی خراب گشت بالجمله کرشاسب ازانجا مظفر
بسیستان بازگشت بالجمله فریدون آن علم چرم را بر خود مبارک دانسته بزر و جواهر مرصع بساخت پس از وی هر که
از ملوک عجم بحکومت نشستی چیزی از زر و جواهر بران افزودندی و درفش کاویانی عبارت
از انست فردوسی طوسی در تعریف آن در شاه نامه گفته فرد ز هو اسرخ و زرد و کبود و بنفش
ز تابیدن کاویانی درفش ... و آن درفش کاویانی در فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و عمر رضی الله عنه
خلیفه ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قسمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است
که در لشکری که آن درفش بودی مظفر شدی چه میگویند که بران چرم پاره از شرار های آتش دود که بران نشسته بود
شکل صد در صد نقش بسته بود و چون بنیاد عجم بآن درفش بود نقش زدند مسلمانان کردند علی هذا النقش صد بیک
در صد یک نوشته خلیفه ثانی داد تا نزد سعد بن ابی وقاص که سپهسالار فوج اسلام بوده فرستاد و آن را بر رایات
اسلام بستند و ظفر یافتند نقل است که فریدون وزیرے پسندیده داشت نزد تقرب مردم [illegible]
را وای آن بر مرگ فریدون اقرار گرفته فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود و وزیر گفت فرد
چه بر مرگ تو بود وعده و بیم من ٭ بقا خویش خواهند از بیم من ٭ تخواهی که مردم بصدق و نیاز [illegible]
خواهند عمرت دراز ٭ فریدون بپسندید قدر شی بیفزود القصه فریدون را دو دختر ضحاک دو پسر سلم و تور

و محمد برادران جعفر را بقتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس در گذشتند. و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
است و اینجا ندارن را ابرام اخت چندانکه زمان لقوت شنیده عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شدم
زنی در لباس سوگواران دیدم از ما در خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر برمکی ست از حالش پرسیدم گفت
در حیات پسر من گذشت که چهار صد منقعه گران بها داشتم و درین عهد دو پوست گوسفند دارم یکی بستر و یکی لحاف
منت بر حال او رحم کردم و پانصد درم باو دادم گویند که چون یحیی و پسرش فضل بزندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بی وضو آب گرم نتوان کرد فضل ابریق پر آب بر اشکم خود نهادی تا اندکی گرم شدی و یحیی بآن وضو کردی بالجمله چون
هارون رشید برامکه را استاصل ساخت امر کرد که هیچکس نام برامکه نبرد جوانی بخانهای برامکه که خراب شده بود میرفت
و زاری میکرد هارون این را شنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من نترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
امیر المؤمنین برامکه را بر ذمه من حقوق بسیار است اگر فرمائی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من منذر بن مغیره دمشقیم
از خاندان بزرگ مالی داشتم و بشتم از دستم برفت به آوازه برامکه قصد بغداد کردم و چون برسیدم زنان و فرزندان را در
مسجدی فرود آوردم و ایشان را گرسنه و تشنه نگذاشتم و بمسجدی دیگر رسیدم جمعی نشسته دیدم برخاستند و روان شدند
من از پی ایشان برفتم بدر سرائی رسیدند و درون رفتند من نیز برفتم یحیی بن خالد برمکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با همراهان بنشستم خادمان بار آنشم و ندیکصد و یک تن بودیم یکصد و یک مجمره عود آوردند و مارا معطر ساختند پس جوانی خوبصورت
در گوشه بنشست یحیی قاضی را گفت دختر من عایشه را بر این پسر که ابن عم اوست خطبه کن قاضی عقد بست نثارها
کردند پس صد و یک خادم بیامدند هر یک با طبقی از نقره و در یکهزار دینار پیش هر یک طبقی نهادند همراهان من یکان یکان برخواستند
و طبق می زر گرفته بیرون میرفتند من تنها بماندم خادمی گفت طبق برگیر و بیرون رو چنان کردم
و هنگام رفتن هر لحظه باز پس می نگریستم که مبادا کسی از پی بیاید و آن زر از من بستاند یحیی مرا بآن حالت بدید او
باز خواند پس گفت بنشین بنشستم گفت بیگانه و غریب می نمائی حال باز گفتم پس پسر خود موسی را بخواند
و گفت این مرد از دودمان بزرگ است بخانه ببر و نکوئی کن موسی مرا بخانه خود برد و خلعتی فاخر
در من پوشید و آن شب در روز با او بعیش بسر بردم دیگر روز برادرش محمد بدستور با من سلوک کرد
و همچنین هر روز یکی از برامکه ضیافت ما میکرد تا ده روز گذشت و در آن ایام نداشتم که بر سر فرزندان
من چه آمد و بر چیست میخواستم که بیرون روم رخصت نمی یافتم بعد از ده روز خادمی بیامد و گفت
بر خیز و نزد عیال خویش برو یا خود گفتم اگر فایده توقف در روز مهمان طبق و زر بود کاش
مهمان روز نرفته بودمی پس برخاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بسرائی خویش
رفتم بغیر شمار و پرده ها آراسته چون بدرون رفتم فرزندان خود را دیدم که جامهای
اطلس و دیبا پوشیده بودند و درون سرا ستخر امید ندیده بماندم تا آنگاه صد هزار درم و چند تخت جامه
و قباله آن خانه نزد من آوردند و اینجا آنچه آنجا بود در نیست تسلیم من کردند خدمت برامکه گزیدم و از عطاهای ایشان ضیاع

جاسوسی وران شهر آمدی آوازان بطور آمدی و آمدن غریب و مسافر هیچ نه تشتم عدیری قاضی شهر بر کنار ش
نشستی و مدعی و مدعا علیه را گفتی که پای در آتش نهند هر که بر باطل بودی غوطه خوردی و هر که بر حق بودی با آتش فرو رفتی
هفتم درختی بود از مس که بر هر که کس سایه افگندی و اگر یک بر هزار زیاده بودی همه در آفتاب بودندی و استحکام سلطنت
نمرود به آنها بوده و چهار صد سال ملک راند و ابراهیم علیه السلام را مطیع نشد و آنجناب را در آتش افگند و او علیه السلام
سالم از ان آتش برآمد چنانچه در قرآن مبرهن است القصه بالآخر پشه بدماغ نمرود رفت و بعد از چهل روز و بقولی هفت
سال هلاکش کرد و بعد از و **انوش** و پس از وی و یک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان سنجاریب
پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از بنی اسرائیل را بکشت و بعد از و منوسا والی شد آنگاه بخت نصر
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از بام بن گودرز بن کشواد بن کاوه آهن گر است و دیگر روایات
نیز بسیار است و بالجمله کی لهراسپ و کی گشتاسپ در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته بابل فرستاد و او
آن مملکت را بگرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه بکشود و قتل عام کرد و خرابی بسیار در ان دیار کرد و زمره بر ان هستند که
بخت نصر از ملوک کلدانیه بوده و بعد از وی پسرش **فوموج** ونه تن دیگر از پی یکدیگر بحکومت رسیدند که آخرین ایشان
اقطحش است که بفرمان سکندر رومی چندان با ایران سلطنت کرد و در عهد او اسکانیان غالب آمدند و در ایران سلطنت
رسیدند و آنگاه قیاصره بران مملکت مستولی گشتند و ذکر قیاصره در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه ماید بصره شهری معمور است
در حبیب السیر منقول است که عمر فاروق عتبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم است بایله فرستاد تا در ان ناحیه بلده
بنا کند که میان پادشاه عجم و ملک هند طریق استمداد از یکدیگر مسدود گردد و عتبه در سال هفدهم هجری شهری بنا نهاد و موسوم ببصره
گردانید و گویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده و در شبانروزی دو مرتبه مد و جزر یافته اطراف و جوانب بصره را از باغ و بوستان
سقی کند از ان سبب اطرافش همیشه سرسبز باشد و صاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره را
به زیاد بن عتبه داد و گفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند چه از سبب فتنه مفسدان ناامن بود چون زیاد ببصره رسید
فرمود تا منادی کردند که هیچ کس در شب از خانه برون نیاید هر که را ببینند بکشند در شب اول یکهزار و هشتصد کس و در شب دوم
چهار صد کس و در شب سوم سی کس بقتل آمدند بعد از ان کس را زهره نبود که بشب پای از خانه بیرون نهد تا سی اعرابی را
بگرفتند گفت من دیروز بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده ام زیاد گفت که راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست
است او را نیز بکشت بعد از ان فرمود که شبها بامی و کالین ننهند و هر چه برود من او را جواب گویم چنان کردند و خوش و کلاب
بشهر درآمده دردو کالاها خرابی میکردند فرمود که حق کشیدند از ان وقت رسم حق کشیدن پیدا شد ابله بالضم همزه و با موحده و لام مشدده
بهای زده شهریست بر چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ابله بسبب آن آب تمام باغ و بوستان
مزارع آن همیشه سرسبز و خرم میباشد مخفی نماند که از بغداد تا ابله عراق عرب بود که مرقوم گشت اکنون از شهرهای عراق عجم تحریر می آید عراق عجم
پوشیده نماند که عراق عجم مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم اکثر بلادش معتدل است حدودش بولایت آذربایجان کردستان خوزستان فارس و جیلان تا
پیوسته است و طولش از سفیدرود تا زرد چهل و شصت فرسنگ و عرض از جبال تا باب تا خوزستان چند فرسنگ است

ایران

بخانه کشتافتم استری چند پر زر دیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند زر بسیت که
عمارهء حبی برمکی فرستاده اند پدر را ازان آگاه کردم تعجب کرد و آن بدیوانیان داد و پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر بدست آورد و مرا گفت که آن وجه بعمار برسان نزد او رفتم و او را بر وجه اول نشسته دیدم سلام کردم
جواب نداد گفتم آن زر را آورده ام برنجید و گفت باز گرد و بپدرت بگوی که من صراف نیستم که هر گاه خواهی مال از من بستانی
و باز دهی پس گفت از پیش من دور شو تا چار بار مال باز گشتم و از نگاه بر جود و در طبیعت من جای گیر گشت یکی نزد فضل آمد فضل
گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من و تو یکی است و ولادت من و تو در یک شب اتفاق افتاده
فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپی بداد و مقرر نمود
که هر سال دو هزار درم باو رسانند وقتی پیش از آنکه وزیر شود با جمعی آرند تا بشکار رفت و از صیدگاه مراجعت نموده بمنزل
می آمد اعرابی بر ناقه سوار پیش آمد و چون فضل را با سپاه بدید پیاده شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام
علیک یا امیر الوزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک یا ایها الامیر گفت علیک السلام بنشین آمد و اعرابی را بخواند و گفت از کجا می آئی گفت
از قبیله قضاعه گفتند آن از اینجا چند فرسخ است گفت هشت صد فرسخ گفت [illegible] به چه آمدی گفت از آنکه شنیدن برامکه [illegible] و از سخای ایشان بهره یابم فضل گفت برامکه بسیار اند
تو از ایشان کرا اختیار کرده گفت من هو اطولهم باعا و اسمحهم کفا و اشهدهم کرما گفت آن کیست گفت فضل برمکی گفت فضل
مردی بزرگ است چون بار و بجز علما و فقها و شعرا به مجلس او راه نیابند اگر از ایشانی خوش آمدی و الا اندوه را رنجه
داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام دو بیت در مدح او گفته ام فضل گفت برخوان اگر قابل آن باشد که در مجلس
فضل خوانده شود ترا نزد او برم و الا از مال خود ترا چیزی دهم اعرابی این دو بیت برخواند رباعی الم تران الجود من لدن
آدم * تحدر حتی صار للملک الفضل * فلو ام طفل مسها جوع طفلها * و غذته باسم الفضل لاستعصم الطفل * فضل گفت
نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعری دیگر در حق من گفته چگوئی گفت دو بیت دیگر از [illegible] خود برخوانم
و برخواند فضل همان سخن گفت اعرابی برخواند و همچنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه ملول شد فضل گفت اگر بعد از این
گوید که این را دیگری گفته چگوئی گفت چهار بیت دیگر گفته ام که بمجلس نگفته گفت برخوان اعرابی
گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پای ناقه خود را در فتراک او در فضل کنم و خایه [illegible]
بقضاء [illegible] باز گردم فضل منفعل شد و سر بزیر افکند پس سر بر آورد و گفت من فضلم بگو تا که چه میخواهی
اعرابی گفت ده هزار درم فضل [illegible] تا او را بیست هزار درم دادند برامکه اعرابی حسد بردند و گفتند
معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده شعر دیگران است فضل کمان
بر گرفت و تیری در ان پیوست و گفت بیک بیت مناسب این را از خود [illegible] کن اعرابی بدیهه این بیت برخواند
بیت فقوسک قوس الجود و[illegible] و تبذلها * وسهمک سهم الیسر فاز عم به عسری *
فضل بپسندید و بیست هزار درم دیگر باو بخشید و ازین قبیل حکایات جود او بسیار است بالجمله
چون فضل دو سال وزارت کرد هارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه بدست یحیی

و عقار خریدیم چون آن ایشان درگذشتند عمر بن مسعده خراج گران بران نهاد لاجرم هر گاه دل تنگ می شوم با این ویرانه می آیم و ساعتی بگریه و زاری مشغول می شوم و روزگار را به بیوفائی نکوهش میکنم هارون چون این حکایت بشنید رقت کرد و عمر بن مسعده را بخواند و گفت هر خراجی که دران مدت ازو گرفته بود باز دهد و خراج بدستور عهد برامکه گرفته باشد جوان بهای های بگریست هارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت هذا ایضاً من برکات البرامکه چنین ست که امیر المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکردمی مهربانی تو شامل حال من نشدی هارون بپسندید و او را صله داد و گفت همبرین شیوه باش که وفا مبارک است و حسن العهد من الایمان —

ابو العباس فضل بن سهل ذو الریاستین سر دفتر اکابر وزرای بنی عباس است اول دین گبری داشت و خدمت یحیی برمکی گزید و بر دست او مسلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین چنین نوشتندی که من فلان الی فلان **کوفه** نیز از توابع بغداد است ۶ چون بگذری از حدود بغداد به کوفه شهری شاداب آباد به در ازمنه سابق از بناهای هوشنگ پیشداد بود و بعد از انکه شکرستان [illegible] به مسلمان گشت در سال هفدهم سعد وقاص بفرمان خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب بنا نموده چون از تحت ازلی [illegible] منازل ترتیب نموده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جا را کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است و پیش ازان خط معقلی شایع بود و قول اهل کوفه اعتنا را نشاید چنانچه گفته اند الکوفی لایوفی **نجف اشرف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله واقع شده و مزار علی علیه السلام آنجاست و در سنه سه صد و شصت و شش هجری بر زیر قبر آنجناب عضد الدوله دیلمی عمارتی عالی ساخت و پس از و غازان خان عمارات بران افزود **سر من رای** شهری مشهور به سامره از ابنیه معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان آزار بسیار باهل بغداد رسید روزی جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت گفتند در درون شب با تیرهای دعای ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده در موضع تا اول شهری ساخت و سر من رای نام نهاد یعنی هر کسیکه آنرا بیند مسرور گردد و تا بتدریج بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و چوبهای آن یک پارچه سنگ در میان مسجد ترتیب داده بودند که عرضش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده و در جنب آن مسجد مناری بطول صد و هشتاد گز برآورده و دران شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر ده سه مانده و گویند که غیبت امام مهدی آخر الزمان در سردابه سر من رای شده **مداین** از شهرهای معروف عراق عرب است اول طهمورث دیو بند پیشداد آنرا بنا نهاده کرد آباد خواندی جمشید بن طهمورث به اتمام رسانید و از انکه معظم ترین مداین سبعه بوده و شش دیگر قادسیه رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان و هر هفت شهر امروز خراب است و مداین سالها دار الملک اکاسره بوده عماراتیکه نوشیروان آنجا ساخته بوده و منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست

ماه نیکوتر باشی طائفه زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان گشت و دیگر روز نزد منصور دوانقی رفت و حال باز گفت منصور
فقها را جمع آورد و از ان سوال کرد همه گفتند آن مطلقه است مگر یکی از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر
است و قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد مالی داد و بفقیه داد ابو الولید معن بن زائده
شیبانی از مشاهیر اجواد است در عهد بنی امیه حکومت آذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد بخدمت منصور
دوانقی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکی معن را گفت مرا سوار کن و خلعتی در من بپوشان معن بفرمود تا اشتری
و اسپی و استرے و خترے و کنیزے او را دادند و انگاه جامه و کرته و رداء و کنیلے و موزه و چادرے و لنگے باو عطا
فرمود و گفت بخدا سوگند اگر خزاین مرکب و لباس میداشتم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر برمکی لقب جعفر است زیرا که از
اکابر وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد او وزرای سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زر القره را صافی ساخت و زر جعفری
باو منسوب است و در باب لقب برمک روایات بسیار گفته اند از انجمله آنست که چون سلیمان وزیر بگریست و از مجلس برخاست ندیمی
گفت که جعفر را باعزاز طلبید و از مجلس راندن سبب چه بود سلیمان گفت کرا او پدر دلیست که با خود زهر میدارد و ندیم گفت
که اگر فرمان شود تفحص کنم سلیمان رضا داد و ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست ست و زیر نگین انگشتری من ست
بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به اهانت ما اتفاق کند آنرا بمکم و از مذلت برهم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
بطلبید پس از ان او را برمک خواندند انگاه سلیمان از حزم او تعجب نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که
خداوند چگونه دانست که با من زهر است گفت دو مهره بر بازوی منست و خاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد بحرکت آیند
پس چون تو پیش می آمدی مهره ها در حرکت آمدند از ان دانستم که زهر داری بالجمله بعد چندے سلیمان و پس از و جعفر در گذشت
پسرش خالد برمکی در ضمانت رای چون او در ان عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسرے
بمتانت رای منصور دوانقی را از ان منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است پسر او ابو علی یحیی
بن خالد برمکی از مشاهیر اجواد است و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیر نداشتند فضل در جود و سخا و جعفر در فصاحت
و بلاغت و کتابت و محمد در عنا و سرور و دنیا و موسی در شجاعت و شهامت از سخنان یحیی ست ثلثه تدل علی عقول
اربابها الهدیة و الکتاب و الرسول و قال اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تحدثوا احسن ما تحفظون و گفت
هر کسی که غبار موکب من بر وی نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از و بردارم روزے خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه
کند معاذ دست باز کشید یحیی گفت چه واقعه شده معاذ گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوے
گفت تو گیرد و انچه دارم از دستم برود اسحق ندیم گوید یکی از غلامان یحیی را در خدمت آواز دادم جواب نداد یحیی گفت
یدل علی حلم الصاحب سوء ادب غلمانه منقول ست که مهدی عباسی بعهد خویش یحیی را بنواخت و پسر خود
هارون رشید را که زن یحیی دایه او بود باو سپرد تا تربیت نماید یحیی هارون را تربیت کرد چون خلافت بهادی
رسید چندان سعی نمود که بعد از و هارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد هجری وزارت داد و یحیی
برملک و مال مستولی شد و او و پسرانش دست بجود و عطا بر گشادند و رسوم حاتم طائی و معن بن زائده را احیا کردند

نوشت که انگشتری مرا از دست راست بدست چپ کن یحیی دریافت بفضل نوشت که قد امیر المومنین تحویل
الخاتم من یمینک الی شمالک فضل آگاه شد وزارت به برادرش جعفر باز گذاشت و در یکصد و هفتاد و هشت هجری
بفرمان هارون بایالت خراسان و طبرستان و جرجان رسید و برادرش موسی بن یحیی بامارت سند رسید و بالآخر
فضل از امارت خراسان معزول شد جعفر بن یحیی برمکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
نظیر نداشته و از ذکای او آنست که یهودی گفت که هارون درین سال بمیرد هارون بشنید و مغموم گشت یهودی را
حاضر کرده و تفحص نمود یهودی گفت که درین شکی نیست اینچه از مرگ خلیفه گفته ام همچنان شود جعفر گفت سخن او را
معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت هارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوی که
از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المومنین او را بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
و ازین اندوه رهائی یابی هارون بخندید و یهودی را بقتل رسانید روزی جعفر با فضل بن ربیع در امور دیوانی
مناظره کرد و با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به هارون آورد و گفت یا امیر المومنین
گواه باش که جعفر با من چه میگوید جعفر گفت ای احمق ملک هرگاه امیر المومنین میان من و تو شاهد باشد
حکم که خواهد بود هارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چرا با کسی مناظره کنی که از جواب او عاجز باشی اسحق ندیم
گوید روزی جعفر در خانه خود خلوت کرد و لباس حریر پوشید و حاجب را گفت کسی را اندرون مگذار
مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود و حاجب گمان برد که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
پس جعفر بشراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح در آمد و او مردی باشرع بود و خلیفه مکرر او را تکلیف شراب
کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیلسان
بغلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شریک گردان پس جامهٔ حریر در پوشید و شراب نوشید
جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گوی که شرمسارم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوء
مزاج است خواهم که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المومنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم وام
دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است گفت لیکن از خزانهٔ خلیفه اولی باشد گفت پسرم ابراهیم
بصفات حمیده آراسته است خواهم که خلیفه دختر خود او را دهد جعفر گفت امیر المومنین دختر
خود عالیه را باو داد و امارت مصر را تفویض فرمود اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
بر مستی حمل کردم و شب بخانه شدم و صبح بدار الخلافه شتافتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی
را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیامد و بدرون رفت و با خلعت و لوای منشور حکومت
مصر بیرون آمد و عالیه دختر خلیفه را باو عقد بستند و چهار هزار درم بخانه اش بردند تعجب کردم و بخانهٔ جعفر
رفتم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح مرا خلیفه شدم و آنچه دوشش گذشته بود بگفتم
و آنچه تعهد نموده بودم رضا داد و بالآخر با اینهمه اقتدار و اعتبار هارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

با او مصاف داد و ظفر یافت لشکریان مسترشد گریختند مسترشد بجای خود ایستاده بود در دستی مصحف و در دستی شمشیر داشت و جمعی از [illegible]
با وزیرش علی بن طراد با او مانده بود مسعود از و قرار و تعجب نمود و جمعی را فرستاد تا او را بگرفتند مسعود سلجوقی بهمدان رفت
و بروایتی در غیبت فدائیان ملاحده مسترشد را بکشتند و بعد از و پسرش الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست
و با لشکر سلطان مسعود سلجوقی رزم کرد و ظفر یافت داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و اتابک عماد الدین زنگی صاحب
موصل براشد پیوستند و راشد نام مسعود را از خطبه برافگند و نام داود را ردیف نام خویش ساخت مسعود به بغداد آمد و سپاه
پرداخت اتابک بموصل گریخت و داود و راشد بمراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد مستولی شد و راشد باصفهان شتافت
و دران دیار بر دست فدای ملاحده بقتل رسید و کان ذلک فی پانصد و سی و یک هجری و بعد از و المقتفی لامر الله
بن مستظهر باشارهٔ مسعود سلجوقی بخلافت نشست مسعود باو پیغام داد که باحتیاج تو و اتباع تو چند است که سوای آن معین کنم
گفت هر روز چهل استر آب کند بدار الخلافت می کشید دیگر چیز را برین قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردی عظیم القدر را
بخلافت نشانیدم خدا شر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور دیلمه تا آن زمان هیچ خلیفه باستقلال حکومت
نکرد و تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از و مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از و
پسرش المستنجد بالله بن مقتفی بخلافت نشست و بعد از و پسرش المستضیء بنور الله و پس از و پسرش
الناصر لدین الله بخلافت نشست و در سنه ششصد و چهارده هجری سلطان محمد خوارزمشاه با سید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزمشاه
فرستاد تا باز گردد شیخ در حدود همدان بسلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد
سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد شیخ خطبه برخواند و ناصر را بستود خوارزمشاه گفت ناصر چنان نیست
که تو گفتی چون ببغداد رسم آن را خلافت دهم که چنین باشد پس شیخ بازگشت و خوارزمشاه لشکر بحلوان رسید برفی
سخت بارید و اکثر دواب سپاه سلطان تلف شد خوارزمشاه ناچار از عزیمت بغداد درگذشت و ناصر باشارهٔ نصیر الدین
طوسی جهت استیصال خوارزمشاه چنگیز خان را طلب داشت و در ظاهر خوارزمشاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمان را
بباد نیستی و فنا در داد گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه بمحمود یلواج وزیر چنگیز خان نویسد تا او را بر خوارزمشاه
تحریص و تحریک کند گفتند فرستاده را باید که تا چهار ماه در ملک خوارزمشاه برود و اگر نامه بدست کسی از خوارزمشاهیان افتد چگونه
باشد پس از سر مردی موی تراشیدند و به استره آنچه خواستند بر آن نقش کردند و دارویی بران مالیدند و چون موی
بر آمد نزد چنگیز خان فرستاد و چون آنجا رسید سر او را تراشیدند آن نقوش نمایان گشت تا مدعا دریافتند بالجمله ناصر در
ششصد و بیست و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش الظاهر بالله و پس از و پسرش المستنصر بالله بن ظاهر
بخلافت نشست و او بجود و انصاف داشت و در [illegible] بالکی از طلای سرخ خزانه می دوید و بر سر حوضی رسید که پر از دنانیر بود
مستنصر گفت آیا چندان مهلت یابم که این را به بخشم ندیم تجدید مستنصر سبب این باز پرسید گفت نوبتی با جد تو الناصر لدین الله
بر سر این حوض رسیدیم مقداری تهی بود گفت آیا چندان زندگانی یابم که آنچه خالی مانده است پر کنم بالجمله بعد مستنصر [illegible]

اسحق ندیم گوید مرا بسرے آمد عبد اللہ بن مالک خزاعی دہ ہزار درم بر من فرستاد و مرا بخواند نزد او رفتم شراب
میخورد و گفت ای اسحق سرودے بگوی چون ہرگز با من گستاخی نکرده بود دانستم کہ از بہر آن ہزار درم است
بتکلیف سرودے آغاز کردم با ندیمان گفت اسحق بیرود و نیک پیش برمکیان گوید و برمکیان ہر چند کہ حالا
مسلمان اند اما از اولاد گبر اند گفتم چنین مگوے کہ انچہ در کرم و بخشش ایشان را بود دیگران را نبود و اکنون یک کرم
از ایشان باز گویم گفت بگوی گفتم مرا خانہ تنگ بود خواستم کہ خانہ ہمسایہ بخرم ہمسایہ بہا بسیار میخواست ندادم روزے صبح فرستاده یحیی آمد و مرا بخواند
کہ میخواہم صبوحی کنم نخواستم کہ روانہ شوم ہمسایہ بیامد و گفت کہ کارے فرو دارم اگر خواہی ہمین لحظہ خانہ مرا بخر و الا
بدیگرے فروشم گفتم بکجا باش بخرید آن مشغول شدم پس بخدمت شدم گفت ازین بہتر رعایت صبوحی نتوان کرد حال باز
گفتم گفت ازین بیخبر می از حال تو شرمنده شدم پس صد ہزار درم و اسپی گران بہا بمن داد و یکی را گفت کہ بخانہ اسحق
برو و بر بام شو و ہر خانہ کہ گرد اوست بخر و معماران را جمع آر تا خانہ عالی بنا نہند دیگر روز خواجہ احمد وکیل یحیی بیامد
و سیزده خانہ دیگر را کہ اطراف خانہ من بود بخرید و بہا مضاعف داد و در اندک زمانے خانہ عالی ساختند و
فرش ہا در ان افگندند و از قماشہ و غلام انچہ در سرای بزرگان باید آنجا فرستاد و صد ہزار درم بہر خرج آنجا
نہاد انگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده کہ مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانہ آمد و فضل و جعفر گفت
ہدیہ اسحق چہ ساختہ آید ہر کدام از ایشان ہزار دینار داد و ندیمی با ایشان تمام روز آنجا بود و چون برخاست کہ بخانہ رود بیست ہزار
دینار دیگر مرا داد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبد اللہ بن مالک برپای خاست و انصاف داد کہ با برامکہ ہمسری
نتوان کرد و گفتہ اند کہ ہارون رشید سواره رفت غلامے از غلامان ہارون عرض کرد کہ اسپم سقط شد ہارون
گفت کہ پانصد درم باو دہید تا بہر خود اسپی بخرد باو اشارتے کرد ہارون دریافت پس خلوت شد و گفت انچہ اشارت بود
کہ کردی گفت تو خلیفہ زمانے نشاید کہ بر زبانت عددے کمتر از ہزار رود ہارون گفت چون خواہم کہ بہای
اسپے کہ پانصد درم است بغلام دہم چہ باید گفت گفت باید گفت کہ بہ این غلام اسپے بخرند گویند چون یحیی
چندے وزارت ہارون کرد از ان شغل استعفا خواست ہارون گفت اگر خود آن کار نکنی پسران تو فضل و جعفر
ہر دو شایستہ اند ہر کدام را خواہی وزارت دہ یحیی فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی برمکی رضیع ہارون رشید
و اکرم برمکیان است و گفتہ اند کہ جود برمکیان از و شہرت یافتہ و او را حاتم اسلام خواندندے
با آنکہ جود بغایت متکبر بود و گفتی البخل و الجہل مع التواضع ازین بالرجل من الشجاعۃ والعلم مع الکبر از و منقول است
کہ گفت کہ من کبر و سخا از عمارہ بن حمزه آموختہ ام گفتند چگونہ گفت پدرم مستقیم عامل سواد فارس بود
در مطالبہ بر چیزے داخت بداو شش صد ہزار پدرم بر و باقی ماند [illegible] داد از آن متحیر گشت و با من گفت با آنکہ
در میان من و عمارہ وحشت خاست لیکن جز او کسے مرا اعانت نخواہد کرد پس من بخانہ عمارہ رفتم
او در مسند دیوان بر مسند نشستہ بود سلام کردم جواب نداد و قصہ باز گفتم لحظہ خاموش ماند پس گفت
در نگرم تا چہ شود من ملول از پیش بیرون آمدم و از غایت اندوه در مسجدے بخفتم چون بیدار شدم

داشتند خلافتش رونق نیافت ترکان المعتز بالله بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشاندند و او اول خلیفه است
که بر زین مذهب سوار شد بالجمله ترکان از در مرسوم طلب داشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بگرفتند و در آفتاب گرم برپا داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از و المهتدی بن واثق بن معتصم خلافت یافت زاهد و عابد بوده و او در بنی عباس
چون عمر عبدالعزیز در بنی امیه و اوانی و ظروف زرین و سیمین را بگداخت و سکه زد و صورتها که بر بساط بود محو کرد و سباع را
که در زنجیر بوده بکشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج مطبخ نکنند و پیشتر ده هزار درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شدی
و در دو صد و پنجاه و شش ترکان بگرفتند و بقتل رسانیدند گویند که در خوابگاه او صندوقی مقفل یافتند گمان بردند که گنج است
چون بگشادند غلی با جامهٔ پشمین دیدند و از خادمش پرسیدند او گفت او آخرهای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و
غل برگردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از و المعتمد بالله بن متوکل بخلافت نشست و بسامع بسر میبرد و با ارباب
موسیقی مجالست میکرد و بعد او دولت عباسیان دیگر بار رونق گرفت و ترکان هرگاه خواستندی خلیفه را کشتندی و دیگری
بجای او نصب کردندی مغلوب شدند و در دو صد و شصت و یک هجری معتمد پسر خود جعفر را ولیعهد ساخت و افریقیه و مصر
و شام و جزیره و موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان او را داد و برادر خود ابو احمد موفق را بولایت عهد مقرر نمود و بغداد و
کوفه و سواد و طریق مکه و مدینه و اهواز و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان با و تفویض نمود و یعقوب
لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود و برادر معتمد موفق او را هزیمت داد و بعد از معتمد برادرزاده اش المعتضد بالله
بن موفق الملقب بسفاح ثانی بخلافت نشست و امیری ضابطه و شجاع و سفاک و بخیل مفرط داشت و بگناه یکی
خلقی را بکشتی و در بنیاد عمارت حریص بود و علویان را محترم میداشت و سبب آن بود پیش از آنکه بخلافت رسد
بخواب دید که مردی بکنار دجله نشسته هرگاه دست دراز کردی آب تمام دجله بدستش آمدی و چون باز کردی
بجای خود رفتی معتضد را گفت مرا می‌شناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت بتو رسد باید که با
فرزندان من نکوئی کنی و بعد از و المکتفی بالله بن معتضد بخلافت نشست و بعد از و برادرش المقتدر بالله
بن معتضد در عمر چهارده سالگی بخلافت نشست و او بجود و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان حادثات
خلافت او را در هزار ورق نوشته اند و بعد از و برادرش القاهر بالله بخلافت نشست و در عهد او دو مرد بیدینی
ظاهر شدند گفت روح فاطمه زهرا در من حلول کرده و یکی از مردان خود را علی و دیگری را جبرئیل میخواند
قاهر ایشان را تازیانه نواخت تا توبه کردند بالجمله ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگرفتند و میل کشیدند
و او زندگانی دراز یافت مانند سایر کوران جامع مسجد بغداد گدائی میکرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بعد از خلع او برادرزاده اش الراضی بالله و بعد از و برادرش المتقی بالله و پس از و ابن عمش
المستکفی بالله از پی یکدیگر بخلافت نشستند و در عهد مستکفی معز الدوله دیلمی از اضطراب و انقلاب مملکت
بغداد آگاه شد و روی بدان جانب نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برادرانش را عماد الدوله و رکن الدوله و او را معز الدوله
لقب نهاد و بالآخر معز الدوله از و برنجید و او را بگرفت و در سنه سه صد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از و المطیع بالله

بفرمان اوکتای قاآن بن چنگیز خان قصد بغداد کرد و منهزم بازگشت و مستنصر در سنهٔ ششصد و چهل هجری درگذشت
و بعد از وی پسرش المستعصم بالله بخلافت نشست و او آخرین خلیفهٔ خلفای بنی عباس است و او به تجرد و تکسر
معروف بوده و از ملوک جهان کسی را در مجلس او بار نبودی بر آستان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند
و یک اطلس سیاه بر هیئت آستین از حجره فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علوفه داشتندی و خدام امرا غیر از این بوده و در سنهٔ ششصد و پنجاه و شش هجری
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاآن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید
و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و مستعصم را با پسران و چندین هزار کس بکشت و دولت بنی عباس از بغداد سپری
گشت و بعد از مستعصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نبردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستنصر بالله بن ظاهر بالله مشهور بأسود الوجه بود چون مستعصم بر دست هلاکو خان بقتل رسید مستنصر بگریخت و بمصر رفت
و بندقدار صاحب مصر و شام در سنهٔ ششصد و پنجاه و نه هجری نام خلافت بر وی گذاشت و مستنصر بالله که سلطان محمد
تغلق شاه پادشاه هندوستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین دوازده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگری
خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازده تن متوکل علی الله است که در سنهٔ نهصد و بیست و دو هجری به اتفاق سلطان
قانصوه غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خوندکار روم رزم کرده اسیر گشت و نام خلافت از خاندان بنی عباس
برخاست بالجمله گویند که چون هلاکو خان در بغداد بقتل عام فرمان داد مغولان هزار هزار و ششصد هزار مرد بقتل رسانیدند جمعی
باز مانده را پیش هلاکو خان بردند هلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را مگذارید تجار را فرمود تا به اهل تجارت
کنند و جهود را گفت قومی مظلوم اند و بسیری از ایشان مانع شد و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
معرکه‌گیران و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان و بازی‌گران و مسخرگان و امثال ایشان را جدا کرده فرمود
که در آن میش زیاده اند و نعمت خدای را بزیان می برند پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و بخلیفه گفت که مهمانیم بمهربانی قیام نما
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکو خان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی ده خلیفه بصحن دار الخلافه اشاره کرد
آنجا بکندند حوضی پر از طلا یافتند پس بامر هلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون بغایت گرسنه شد طبقی پر از زر و جواهر نزد
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد آنگاه او را در نمد پیچیده چندان بمالیدند
که درگذشت پوشیده نماند که بعد خلفای راشدین بنی امیه بخلافت و اولاد عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباسیان
اکثر طبقهٔ از سلاطین اهل اسلام چون طاهر ذو الیمینین و صفاریه چون یعقوب بن لیث و سامانیان بحکومت خراسان و غزنویه که سلطان محمود غازی
از آن گروه است و سلاجقه و خوارزم‌شاهیان و غوریان و دیلمیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند در متابعت بعضی و در مخالفت چون
حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجاهای مناسب مرقوم است **فصل** **بندی از احوال**
وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند که نیم حیله داشت روزی با او گفت اگر از

بخراسان طلب داشت پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بمرو خواند ایشان سی و سه هزار کس جمع آمدند باتفاق امام رضا را
ولیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سیاه که شعار عباسیان بود برایات و ثیاب سبز بدل کردند فتنه و فساد
برطرف شد و آخر آنجناب را در انگور زهر داد و مامون قول بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر مگر بهر فرزند عزیز خویش محمد امین دل تنگ
هستی که او را کشتند گفت نه ولیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگو گفت زبیده
روزی با پدرت شطرنج می باختم پدرت ببرد و مرا گفت عریان شو و گرد قصر طواف کن و در آن باب الحاح نمودم ناچار
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختم و ببردم گفتم بمطبخ رو و با جاریه خرزاق نام که آنجا است جماع کن و خرزاق
کنیزکی قبیح منظر بود و پدرت هرچند زاری کرد سود نداشت و چندان الحاح کردم که ناچار با او گرد آمد و تو بوجود آمدی
و رسید بمن و پسران من آنچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح نکردی این حدیث آنگاه نگشتی بالجمله زبیده در آخر
جمادی الثانی در سنه دویست و دو هجری درگذشت و او ملکه عادله و عاقله بود و هارون را بخیرات دلالت کردی و در راه ها
و بادیه ها برکه ها ساخت و از بغداد تا مکه معظمه دیوارے کشید تا نابینایان دست بران نهاده بحج رفتندے و بر منبر [illegible]
بالجمله مامون متوجه بلاد روم گشت و چهارده قلعه از آن دیار بگشود و مراجعت نمود و در رقه درگذشت گویند وقتی مامون
بخواب دید که مردے سرخ روی با جامه زربفت بر کرسی نشسته بود و پیش رفت و سلام کرد و نامش پرسید گفت منم
ارسطاطالیس گفت رخصت دهی که از تو سوالے کنم گفت بپرس گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل
خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه نزد شرع خوب بود گفت دیگر چیست گفت آنچه نزد عرف خوب بود گفت
دیگر چیست گفت دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و معتقد او گشت و بعلم حکمت رغبت نمود و رسولی
نزد ملک روم فرستاد و کتب یونان بدست آورد و علما را فرمان داد تا آن را بعربی ترجمه کردند و آن علم را رواج
دادند و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و
بقوت بازو اشتهار داشته و امی بود و از آن هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید
و عدد اولاد او بسیار گویند صد و سی هزار اسپ در طویله او جو خوردندے چون شهر سامره بنا نهاد امر کرد تا توبره های
اسپان را پر از خاک کرده در موضعے ریختند تلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشکے ساخت روزی معتصم ملکی را
در پیش خود گردن زدن فرمود مجرم گفت ای امیر بحق خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود
تا او را آب دادند مرد آب بخورد و گفت ای امیرالمومنین بدین شربت مهمان تو بودم اکنون اگر مهمان
کشتن واجب بود بفرما تا مرا بکشند معتصم گفت حق مهمان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در
سال دویست و بیست و سه هجری قیصر روم ملطیه را غارت کرد و بسیارے از مسلمانان اسیر ساخت
معتصم با دویست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد
و با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و عموریه را محاصره کرده بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

بفرمان معزالدوله بخلافت نشست معزالدوله خواست که ابوالحسن محمد علوی را بخلافت بنشاند چه خلافت حق علویانست وزیرش گفت
آن را که خلافت دهی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دار
چه کنی معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند فرموده عمل کنم و اگر عصیان ورزم بدو زخ روم وزیر گفت
پس چرا نام خلافت بر شخصی باز بگذاری که با اسمی قانع باشد معزالدوله بپذیرفت و از آن عزیمت درگذشت
القصه بعد از بیماری مطیع پسرش الطائع بامر الله بفرمان پدر بخلافت نشست و بعد دو ماه پدرش درگذشت
و در عهد او ترکان با عزالدوله دیلمی محاربات کردند و عضدالدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طائع
خلیفه بود تا آنکه بهاءالدوله بن عضدالدوله بسلطنت رسید و طائع را خلع کرد و آنچه داشت بستد و در سنه سیصد
و هشتاد و یک هجری القادر بالله در بن مقتدر بفرمان بهاءالدوله بخلافت نشست و بر طبق خوابیکه علی را دیده بود
در تعظیم علویان میکوشید و از حسن سلوک و محاسنش یکی آن است که طائع مخلوع را انیس و جلیس خود ساخت و بعهد او
چندی در خراسان بدستور خطبه بنام او و طائع خواندندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه
بنام قادر کرد و قادر چهل و شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش القائم بامر الله بخلافت
نشست و در عهد او دولت دیالمه منقرض گشت و بساسیری که مقدم اتراک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
و خطبه بنام مستنصر بالله علوی عبیدی صاحب مصر خواند قائم به ابوالحارث پناه برد و نامه بطغرل بیگ سلجوقی
نوشت و او را بقلع و قمع بساسیری تحریص نمود طغرل بیگ بیامد و بساسیری را مستاصل ساخت و دیگر باره قائم را به بغداد
خواند و بخلافت نشاند و بعد از و پسرش المقتدی بامر الله بخلافت نشست و او بزهد و ورع اتصاف داشت
بعد خویش کبوترخانه منهدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنان و مردان را در یک کشتی ننشانند و در چهار صد و هشتاد
هجری مقتدی دختر سلطان ملک شاه سلجوقی بخواست و او را از دختر سلطان پسری بوجود آمد موسوم بابوالفضل
و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و مقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد
کرده خلع کن و ولایت عهد به ابوالفضل جعفر ده و بغداد با و بازگذار و به بصره رو و اقامت گزین مقتدی طوعاً
و کرهاً قبول کرد و ده روز را مهلت خواست سلطان اجازت داد و مقتدی در آن ایام روزه گرفتی و هنگام
افطار بر خاکستر نشستی و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نه آمده بود که سلطان درگذشت
و مقتدی به بغداد ماند و بعد از و پسرش المستظهر بالله بخلافت نشست و او باخلاق حمیده اتصاف
داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی و بعهد او ستارگان سوای زحل در برج حوت جمع آمدند ابن عیسی منجم
گفت اگر زحل با ایشان بودی طوفانی چون طوفان نوح اتفاق افتادی اکنون باید که در خطری
از اقطار عالم سیلی عظیم آید پس چنان شد که گفته بود چه در بیست هزار کس از قافله حاج در ممر سیل فرود
آمده بودند و سیل بیامد و همه را ببرد و او در پانصد و دوازده درگذشت و بعد از و پسرش المسترشد بالله
بخلافت نشست و از سلاجقه حسابی گرفت و در پانصد و بیست و نه هجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

مسعود را مسعود سلجوقی

شمشیری بگرفت و روی باو نهاد و سعد و وی چند که با هادی بودند بگریختند هادی از مرکب فرود آمد چون خصم نزدیک رسید
آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی رسیده باز پس بنگریست هادی خود را باو رسانید و شمشیر از دستش
بگرفت و او را بکشت؛ ازان پس سوار شد و سلاح از خود دور ساخت هرثمه بن اعین میگوید روزی
هادی مرا نزدیک محل ای در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ یعنی یحیی برمکی با من چه نوع
معاش میکند و میخواهد که هارون را بخلافت نشاند هم اکنون برو و سر رشید را نزد من آر پس بزندان شو و آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بکوفه رو و هر کس را از عباسیان یا بلی یا [illegible] بکش و آتش در کوفه زن
گفتم یا امیر المومنین این کاری عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
برو و خود بسرای عورات رفت و در همان شب بمرد و در همان شب هارون رشید بخلافت مقرر گشت و جعفر بن
هادی که پدرش او را ولیعهد ساخته بود مخلوع و مامون متولد شدند و یک شب خلیفه بمرد و خلیفه جانشین گشت
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد بالجمله بعد از هادی برادرش الرشید ابو محمد هارون بن مهدی در عمر بیست و
دو سالگی در سنه یکصد و هفتاد هجری بخلافت نشست و وزارت به یحیی برمکی داد و او اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و اول خلیفه ایست که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که تیر بر اسب افگند و او در صحبت علما
و فضلا و شعرا شرهی تمام بود و بغایت متواضع بودی او را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت منافی که تواضع زایل
شود مرا نباید و زنی جوانی را که دزدی کرده بود بفرمود تا دستش ببرند مادر جوان اضطراب کرد و گفت دستی را که خدای
باو داده قطع مکن گفت بفرمان خدا میکنم زن گفت توبت از صناعت دست هارون گفت که اگر دست او نه برم از
گناهکاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انگار و دست ازین بیچاره باز دار هارون بخندید
و پسر را باو بخشید بالجمله در سنه یکصد و هفتاد هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجود آمد و در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را ولیعهد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
ولیعهد ساخت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود ولیکن مامون بعلم و فضل و انصاف
داشت و امین را از آن بهره نبود هارون امر کرد تا سجلی بنویسند و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس
و سایر امرا بر آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و ماوراء النهر و ترکستان و
ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل
جزیره و حجاز و مصر و افریقه تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون قزوین تختگاه سازد و اگر یکی پیش از دیگری
وفات یابد آن مملکت نیز دیگری را باشد و پسر سوم که قاسم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بروم متصل بود باو داد و او را
موتمن لقب نهاد و بحج شتافت و بمدینه رفت و سه مرتبه اهالی آن دیار را عطا داد اهالی مدینه آن سال را عام الاعطیة الثلثة
خوانند گویند که هارون رشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با هم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سجل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاویزند در وقت آویختن آنکاغذ از دست وی افتاده بیفتاد و خلق آن را بفال بد گرفتند بالجمله

لهذا چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود آفتاب در برج قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
نمیرد و همچنان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفای بنی عباس یک تن در آن خاک [illegible]
بر بستر هلاک نفتاد و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بحکومت نشستند کسی انجا نمرد مگر میرزا اسپند برادر جهان شاه
از احفاد قرا قوینلو که در هشتصد و پنجاه هجری در بغداد در گذشت در مجمع الحکایات آورده که در بغداد دختری را
شوهر داده و هنگام زفاف شوهر فوت گردد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد از آن کتخدا شد فرزندان
از او بوجود آمدند و همچنین محمد یادی همشیره زادهٔ والد راقم حروف پدر نظام الدین احمد المتخلص بنصایح مطابق مشاهده
و دید خویش با راقم گفت که در عهد محمد فرخ سیر پادشاه گورکانیه در دهلی شخصی عمده را دیدم که آلت مردان و زنان
هر دو بکار داشت چه او شوهر داشت و از آن او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد
متعجب گشتم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پسر از
شکم من متولد شده و همچنین دو پسر از زنان میدارم که بسن تمیز رسیده اند و دو زن در نکاح خویش میدارم
حبیتا ابی المطالب گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و عرض اعراض ان چهل گز تعیین نموده بودند و حمام و مساجد
بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته دو فرسنگ بوده اما الحال از آن بغداد اثری
نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده مؤلف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن ایلکانی بر
آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوپانی بروی خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شده آخر
امیر حسن ایلکانی بعراق و عرب رفته بغداد نو را بنا نهاد و در اندک زمانی چنان معمور گشت که
بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید از آن زمان تا حال بهمان نسق آبادی دارد اگرچه هوای
بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست و قحط و غلای از روی ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن دیار
بسیار برخاسته اند گویند هر که در آنجا بمیرد عذاب قبر بر او نشود و بالجمله آن شهر دار السلطنت خلفای عباس
بوده و چه منصور دوانقی آن عمارت کرده تختگاه و مقر نمود بنا بر این احوال خلفای بنی عباس در تحت بغداد مرقوم قلم
میگردد اول الطایفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
است و او را سفاح گفتندی چرا که خون بسیاری از بنی امیه بریخت و سفح در لغت خون ریختن باشد و آخر
خلفای بنی عباس مستعصم است و از سفاح تا مستعصم سی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سفاح اول کسی
است که در اسلام نام وزارت نهاد و چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتندی بالجمله چون ابو العباس بخلافت نشست
بمسجد جامع رفت و بر منبر ایستاده خطبه خواند بر خلاف خلفای بنی امیه که نشسته خطبه خواندندی القصه قبل از بیعت
متصل امرای خراسان و دیگران در چهاردهم ربیع الآخر در سن یک صد و سی و دو هجری با سفاح بیعت کردند
سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر آراسته بر رزم مروان حمار که آخرین خلفای بنی امیه و مروانیان بود روان
او با مروان حمار رزم کرد و ظفر یافت و مروان در ماه الآخر در سن یک صد و سی و دو هجری در آخر ذی حجه بقتل رسانید

چون هارون در سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری که از زیارت مکه و مدینه پرداخت نقفور نایب عطز زوجه قیصر را
که فرمانفرمای روم بود در گوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و انچه هر سال عطز بهارون میفرستاد و باز گرفت ارکن
بمدینه هرقل رسید و قتل و غارت کرد نقفور چراغ به پذیرفت و عهد کرد که بغی نورزد و چون هارون برگشت باغی شد
و لشکر بدیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد هارون در یکصد و هشتاد و نه هجری دیگر بار روی
بروم نهاد و نقفور اسیران بگذاشت هارون بازگشت و در یکصد و نود هجری دیگر بار آن دیار شتافت و با یکصد
و سی و هفت هزار سوار سوای آنانکه به رغبت و خواهش بغزا آمده بودند بمدینه هرقل رسید بقهر و غلبه آن شهر بگشود
و سپاه بقدس فرستاد تا شانزده هزار اسیر از آنجا بیاوردند اسقف در میان ایشان بود نقفور مالی وافر باز جزیه
بخدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هرقل آباد نسازد و هر سال سه صد هزار دینار بخزانه رساند هارون قبول نمود
و بازگشت و دیگر بروم لشکر کشید و در یکصد و نود و سه هجری بطوس در گذشت محمد امین بن هارون در بغداد
بحکومت نشست مامون بن هارون رشید در مرو بحکومت قرار گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بغلامان عشقی
عظیم داشت مادرش زبیده لباس مردان بزنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت القصه امین بروزی
چند با مامون بصلح گذرانید و بالاخر مخالف گشت و بدست طاهر ذوالیمینین که امرای مامون بود در محرم یکصد و
نود و هشت هجری بود بقتل رسید ابو العباس عبد الله المامون استقلال یافت وی ملکی عادل و عالم و حلیم
بود و قرآن حفظ داشته و گفته اند که بیش از عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد
و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه که فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای جزیل داد و گویند
مامون در خرد سالی پیش پدر شوخی کردی روزی هارون او را گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه برخواند الزانی
لا ینکحها الا زان او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود مگر با زانیه یا مشرکه روزی یکی را پیش هارون آوردند که دعوی
نبوت میکرد هارون بفرمود تا او را تازیانه زنند مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه برخواند و صبر کما صبر اولو
العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند اولو العزم از رسولان هارون از لطف طبع او تعجب نمود و گویند که در ایام
خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد او را حاضر آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
حلول کرده مامون گفت موسی عصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز چنان کن گفت عصای موسی آنگاه مار
می شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو آن گوی تا معجزه که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که همین لحظه خربزه
از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد تعالی با کمال قدرت
خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت سه روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای ساخت
بالجمله در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پرآشوب گشت فضل بن سهل وزیر او بمامون
گفت تدبیر آنست که یکی از جمله سادات را ولیعهد کنی مامون بپسندید و در سنه دو صد هجری امام علی موسی رضا را از مدینه

بقتل رسانیم چون برنس ارنط والی کراکه و دیگران در رزم باسیری آمدند صلاح الدین برنس ارنط را بقتل
رسانید دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریهٔ اتفاق افتاد که حضرت شعیب علیه السلام در آنجا بود پس صلاح الدین بعکا شد و
بگرفت و طرابلس و قیصریه و صفوریه و ناصریه و صیدون و بیروت و رمله و عسقلان بگرفت و استیلا یافت و در رجب آن
سال بقدس رسید اهالی شهر خواستند و شهر سپردند صلاح الدین در شب بیست و هفتم رجب که بر قولی معراج است بشهر
در آمد و مسجد رفته خطبه و سکه اسلام خواند و [illegible] که شاید قرص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز و تصرف
مسلمانان در آمد و فرنگیان عوض هر اسیر از مردی بیست دینار و هر زنی پنج دینار و هر کودکی یک دینار فدا دادند و اسیران
نجات یافتند صلاح الدین بصور رسید و محاصره کرد چون زمستان در رسید اطراف صور را سوخته بعکا شتافت و در پانصد
و هشتاد و چهار هجری بقلعه کراک رسید و کار بر ساخت و بدمشق شد و [illegible] رسید که فرنگیان با جماعهٔ عظیم روی
بدیار اسلام آوردند و [illegible] بالشان عماد الدین والی سنجار و مظفر الدین گوگبوری حاکم اربل باو پیوستند
و علاء الدین [illegible] فرمانروای موصل سپاه بسیار بمدد او فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و
فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را بگذاشتند صلاح الدین بحلب بازگشت پس بحماة شد برادرزاده اش
تقی الدین تعمیر ضیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بعلبک رفت و در رمضان بدمشق شتافت و قصد صفد که از بلاد کفار
بود کرد و بامان بگرفت در آن سال قلعه کراک که بدست امرای صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کرک
شد و بکشود و از آنجا به عکا رفت و بهاء الدین قراقوش را آنجا گذاشت و بدمشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و
هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جمعی انبوه جمع آورده عکا را محاصره کردند صلاح الدین بجهت [illegible] بعکا رسید
و فرنگیان در تنقیب حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند و عکا کار بر بهاء الدین قراقوش و سیف الدین علی
تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کاری پیش نرفت و برین قصه دو سال بگذشت کپتان جوناتان اسکات از تواریخ
فرنگ براقم حروف میگفت که چون فرنگیان دانستند که شورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام
بادشاهان فرنگ باتفاق یکدیگر بر دفع فتنهٔ صلاح الدین و غیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را
از آسیب صلاح الدین و غیره نگاه داشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجمله در روز جمعه هفتم جمادی الاول
سال پانصد و هشتاد و هجری عامهٔ خلایق از عکا بیرون آمدند و خواستند که مصالحه کنند بر آن موجب که آلات
و ادوات حرب در شهر گذارند و دویست هزار دینار و پانصد نفر اسیر بفرنگیان دهند صلاح الدین منکر مصالحه گشت
و در تدبیر کار بود که ناگاه فرنگیان بشهر در آمدند و بغارت پرداختند و قراقوش را اسیر ساختند و بسیار خرابی
در شهر کردند صلاح الدین شهر عکا را باخت و برنده آمد فرنگیان قصد عسقلان کرده صلاح الدین از ایشان
توهمی عظیم شد و بیت المقدس شد و از غایت هراس امر فرمود که شور آن را خراب کنند و در خرابی
آن مبالغهٔ تمام نمودند و هزار محنت یک شب آنجا بسر برد راقم حروف گوید که این قضایا بعینه قضایا محمد شاه [illegible]
و صاحبان انگریز بوده و آن در ضمن بسیار گذشت بالجمله ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

پس چون سفاح از قتل و غارت مروانیان فراغت یافت برادر ابوجعفر را در یک صد و سی و چهار ولیعهد ساخت
و بعد از سفاح برادرش ابو المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف
بمنصور دوانقی بخلافت رسید و او را بظلم و بخل نسبت کردندی و ازان او را دوانقی گفتندی که از هر کس دوانقی
بگرفت و در حفر خندق کوفه صرف کرد و دوانق سدس درهم است و قیراط نصف آن باشد و اسب چوکی نوبت
بر در قصر مهیا داشتن او رسم نهاد و چه در تتمه جماعتی قصد قتل او کردند منصور پیاده از قصر بیرون آمد و چون اسب حاضر
نبود بر اشتری سوار شد و پس ازان اسب تیار بر در مهیا داشتند و شهر بغداد از ابنیه اوست چنانچه گذشت منصور
در آخر عمر روزی بر بام قصر بود مراثی پیرا دید که حوالی و اطراف قصر را آب سبز داور انجواند و گفت جدا
سلاطین کوتاه عمر باشند و شاعری دراز باید گفت ازان که ایشان روزی خود را یکبار می خورند
و ما بتدریج بکار می بریم منصور بخندید و او را است صد درم بخشید و بعد از هفته کودکی را دید که بآن کار اشتغال داشت
گفت تو کیستی گفت پسر آن پیرم و او درگذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و [illegible] که منصور
در یک صد و پنجاه و هیچ در حد کوفه درگذشت و او را سر برهنه و روی کشاده دفن کردند زیرا که احرام
حج بسته بود و بعد از وی پسرش ابو المهدی بالله بخلافت نشست و زندانیان را نجات داد و او ملکی
کریم بود نقلست که مهدی در شکار از لشکر جدا ماند و بخیمه اعرابی رسید اعرابی ماحضری و کوزه شرابی
حاضر آورد و مهدی چون کاسه را بخورد گفت من یکی از خاصه خلیفه ام چون کاسه دوم بکشید گفت از امرای ام
و چون کاسه سوم بخورد گفت من خلیفه ام اعرابی کوزه را از پیش بر داشت و گفت اگر کاسه دیگر خوری دعوی نبوت
کنی دیگر روز لشکر بر وی جمع آمدند اعرابی ازان گستاخی بترسید و بگریخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد او را
دید بر تخت نشسته بود و دیگران زیر او ایستاده گفت السلام علیک یا الله گفت من خدا نیستم گفت رسول الله گفت
من پیغمبر نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر نیستی چرا بر تخت نشسته فرود آی و در میان دیگران نشین مهدی بخندید و او را
صله داد القصه مهدی حج گذاشت و بزرگان مکه گفتند هر که از خلفای بنی امیه و بنی عباس بحج آمدی کعبه را جامه پوشیدی
اکنون از بسیاری اثواب دیوارها گران بار است مبادا منهدم شود تا آن جامه ها را بفقرا و مساکین دادند
و دویست جامه زربفت در خانه پوشیدند و بمشک و عنبر و گلاب دیوارها بشستند پس او حج بگذارد و به بغداد
رفت و سیصد هزار درم و دویست هزار دینار ببخشید و به بغداد شتافت و در یک صد و شصت و پنج هجری
مهدی دختر برادر خود زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور دوانقی را بعقد پسر خود هارون رشید کشید و او را بغزای
روم فرستاد هارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یک صد و شصت و هفت هجری
مهدی دیگر بار بحج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از وی پسرش الهادی بالله موسی
بخلافت نشست و او بقساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت اتصاف داشتی
روزی در باغ بر خر سوار شده بود و سیر میکرد یکی از خوارج را حاضر ساختند خارجی چون برابر او رسید

بصلاح الدین نوشت که با الکلنار ملک الملوک فرنگ ملاقات کردم بصلح راضی است بشرطیکه بعضی بلاد از سواحل
شام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سن پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه باتمام رسید
صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل برادر او و ملک ظاهر بحلب و ملک افضل بدمشق رفتند پس
صلاح الدین شنید که الکلنار قصد دیار او کرده لاجرم بدمشق شد و به بیت المقدس بازگشت و بمصر رفت و
قلاع و ولایات خویش محکم ساخت و بدمشق مراجعت کرده در پانصد و هشتاد و نه هجری درگذشت و در ششصد و شانزده
هجری فرنگیان دمیاط را محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کاری پیش نرفت فرنگیان در ششصد و هفده هجری
دمیاط بگرفتند و قتل عام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و بیست و شش هجری
بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری در عهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی دمشق
روی به دیار او نهادند و دمیاط را قهراً قسراً بگشودند و چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن یوسف الدین قلاون
غلام زاده علاء الدین شامی بسلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قهراً قسراً بگشود و بسیاری از فرنگیان در آن رزم کشته شدند
الحق عکا نشافت محاصره کرد روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حبس بود در کفه منجنیق نهادند و پرتاب کردند آخر آن
بیچاره در هوا سه پاره پاره شد ملک اشرف در غضب شد و در تضییق حصار کوشید و بگشود و شصت هزار فرنگی اسیر کرد
و این واقعه در سال ششصد و نود هجری افتاد چون در سال نهصد و دو هجری ملک اشرف قانصوه غوری غلام ملک
ظاهر چراکسه در مصر و شام بادشاه شد سامری والی ملیبار از توابع ممالک دکن جهة دفع فرنگیان از و استمداد خواست ملک
اشرف قانصوه سیزده غراب بساحل هند به امداد او فرستاد چنانچه در اقلیم دوم در ضمن احوال ملیبار گذشت ملک اشرف
قانصوه غوری و سایر چراکسه را سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و بیست و دو هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در تصرف
پادشاه روم رفت سوای چند و از آثار ملک اشرف قانصوه غوری است پوشیده نماند که چون برخی از احوال بلاد شام بقلم آمد
اکنون باحوال امصار عراق عرب که نیز در اقلیم سوم است می پردازد **عراق و عرب** ولایتی است در غایت وسعت
حدودش از کوهستان تا بادیه کوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و خیبر و قادسیه پیوسته است و حالیفین نیز داخل
عراق است و در عهد خلیفه ثانی عراق را پیموده اند بغیر از جبال و بیابانها و زمین نامزروع شش بار هزار هزار جریب بمساحت ضبط
آمد و مطبوع شهرها از عراق یکی **بغداد** است گویند که در زمان پیشین باغی بود که نوشیروان آنجا به عدالت نشست و
بباغ داد مشهور بود و چون منصور دوانقی در سن یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهری بنا نهاد و بکثرت استعمال الف از لفظ باغ
حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور دوانقی شهر بغداد را بنا نهاد خواست که عمارت مداین و طاق کسری
را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد گویند که پادشاهی خواست که شهری
بنا نهند تا شهری خراب نگردد شهری نتوانست ساخت منصور نپذیرفت چون دید که آنچه از آن حاصل می آید بخرج
نقل تا به بغداد وفا نمیکند آن را ترک نمود خالد گفت چون در آن باب شروع کردی باید که باتمام رسانی
وگرنه گویند پادشاهی عمارتی ساخت و ملک دیگر آن خراب نتوانست کرد منصور بدان نیز عمل نکرد و در عجائب البلدان آورده

قائم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خروج نموده بقتل رسانیدند و عزالدین ترکمانی را
مقدمهٔ سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قضیه واقف گشته لشکر بجانب کشید امرای مصر استقلال کردند بعد از جنگ هزیمت
یافتند و ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در آنوقت مستقل
گشتند ناصر این خبر شنیده بحدود ولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین ترکمانی را که از ملوک ملک صالح
ایوب بود بسلطنت برداشتند و از آن تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و غلامی چند که در مصر حکومت داشتند
معاصر چنگیزیه بودند و با پادشاهان محاربه ها کردند اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو
مدت ملک ایشان دویست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان
بایزید در حوالی حلب با قانصو غوری که آخر سلاطین چراکسه است صف قتال آراسته قانصو با اکثری از امرا کشته گشته مصر و شام
بتصرف سلطان سلیم درآمد و از آن زمان تا حال در تصرف آل عثمان است از هفت اقلیم نوشته شد قسطاط در زمان سابق
دار الملک مصر بوده بر ساحل نیل واقع است و درین شهر کوچه های و محله های عالی است که مردم کثیر از هر قبایل در آن می باشند
و عمارات آنجا سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار امام شافعی در قسطاط است صاحب مسالک و ممالک آورده که قسطاط منقسم بقسم
علیا که آنرا صعید و سفلی که آنرا ریف خوانند و در غرائب الاسرار آمده که صعید در جنوبی قسطاط واقع است و در صحرای آن مغاره ایست
که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را در کتانها مستتر کرده اند و اندر دیبا دران مالیده که پاره پاره و پوسیده نشوند گویند
بوسیدن چنانچه را از آن مردگان باز کرده اند اسلاطینی بهر نقش راه نیافته بود اثر حنا در دست و پای آن
میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیائی مصر از آن مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیائی است
و نزد راقم آسیا نیست و اثر حنا در پای میت نیز از قبیل محالات است و در نزدیکی قسطاط کوهی است که آنرا مقطم خوانند از کوه
زبرجد حاصل می شود و قاهره شهریست الحال دار الملک مصر است و در حبیب السیر آمده که در زمان المعز لدین الله اسمعیل جوهر غلام
که در سلک امرا انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را بتصرف آورده میان قسطاط و عین الشمس
شهری بنا نهاد و آنرا القاهرهٔ معزیه موسوم گردانید و در سنه سه صد و شصت و یک هجری المعز لدین الله از افریقیه بقاهره آمد
و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید دران بلده بقاع خیر و عمارات عالی
بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عمارات آنجا چهار طبقه دارد و منقش
و ملون مشتمل بر طاقهاء بدیع و رواقهای دلکش و فسیح و اقسام عمارات از رخام الوان است
و دیگر از شهرهای معروف مصر عین الشمس است و در جنوب قسطاط واقع شده و دار الملک
فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا جهت یوسف ساخته بود درین شهر است
و درخت بلسان و باغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپدید است
عطاران اینوقت بجای حب بلسان و عود بلسان حب و چوب لبشام را که آن نیز درختی است استعمال میکنند و روغن بلسان مشهور
ناپدید است و از ثقه مسموع شده که در سلطنت جات کالو مردم کوهی در پلی روغنی برای فروخت می آرند و گویند که روغن بلسان است پس شاید درخت

امداد نمود نور الدین اسد الدین سرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد فرنگان این خبر شنیده معاودت نموده
سرکوه در پانصد و شصت و چهار سر انجام امور ملک عاصد را از پیش خود گرفت و در شصت و پنج وزیر خلیل شده بمرد پس
از و صلاح الدین برادرزاده اش خلعت وزارت پوشید در خلال این احوال عاصد در پانصد و شصت و هفت فوت شد
صلاح الدین خطبه بنام المستضیء بامر الله عباسی کرد بعد از آن مملکت مصر گرفت پس از وی هفت نفر از اولاد سلطنت کردند مدت
دولت ایشان دویست و شصت و شش سال بود اول آن طائفه که بسلطنت رسید ابو القاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی
منسوب باسمعیل بن جعفر صادق ع می کردند بزعم اسمعیلیه که نفر از مال عبارت از محمد بن عبد الله مذکور است در سنه بیست و عشر
و مائتین در ولایت افریقیه خروج کرد گماشتگان خلیفه را از آن ولایت خارج کرد مملکت اندلس و قیروان و طرابلس و دیار
مغرب مسخر ساخت در سیصد و سی دو در قلعه مهدیه در گذشت عمرش شصت و دو سال بود بعد از و پسرش القائم بامر الله
احمد بن محمد بجای پدر نشست در ایام او ابو یزید جیبی را انجود متفق ساخته محاربه نمود قائم بقلعه مهدیه منهزم رفت اسمعیلیه را
عقیده است که دجال کنایه از ابو یزید است و گویند که دجال بعد مهدی خروج کند اما پیش از آنکه ابو یزید مندفع شود قائم در سیصد و سی
و چهار در گذشت امرا وفاتش را نهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند قائم دوازده سال بسلطنت نشست المنصور بقوت الله اسمعیل
بن قائم بجای پدر نشست و از قلعه بر آمده با ابو یزید مصاف داد و او را بدست آورده بقتل رسانید بعده در سیصد و چهل و یک هجری
منصور در گذشت هفت سال بسلطنت نشست سی و نه سال مدت عمرش بود بعد از و پسرش المعز لدین الله معد بجای پدر نشست و بسیاری
از ولایات تسخیر نمود و در پانصد و شصت و نه در گذشت در حبیب السیر آمده که جد ملک صلاح الدین شادی نام داشته در زمان مسعود سلجوقی کوتوال
تکریت بوده پس از فوت شادی پسرش نجم الدین ایوب بجای وی نشست با اسد الدین برادر خود بموصل آمد و نزد نور الدین پسر عماد الدین
هر دو را منصبی لایق سرفراز ساخت و بمصر بسپه سالاری فرستاد در انجا وزیر عاصد گردید و بعد از وی برادرزاده اش صلاح الدین
بجای او قیام یافت از جمله مصنوعات عاصد عصای زمرد و صد هزار کتاب بدست صلاح الدین افتاد در پانصد و شصت و نه
نور الدین در گذشت صلاح الدین بجای او استقلال یافت و بادشاهی عادل بوده و مملکت شام تصرف آورده بارها با فرنگیان
رزم ها کرده و امان داده در پانصد و هشتاد و نه فوت گشت پسرش را عثمان نام بود سه برادر داشت یکی ابی بکر دوم عمر سوم
علی بعد از ملک عزیز ابو الفتح عثمان روزی چند ملک راند و در پانصد و نود و پنج در گذشت پس از و عمش ملک عادل ابی بکر
با سپاه بسیار بدمشق رفت و مستقل گشت ملک کامل پسر خود را در مصر گذاشت و دمشق را بملک معظم پسر دوم و جزیره را بملک اشرف
پسر سوم داد مملکت اوسط را به پسر چهارم ملک اوحد که ایوب نام داشت سپرد و در پانصد و نود و هشت در گذشت ملک کامل
بن ملک عادل بادشاه شد با یاما و قتلغ گذا ایندهی و دمشق را از ملک معظم ناصر الدین بر آورده بملک اشرف داد
حلم و علم بسیار داشت و عادل بود در ششصد و پنج در گذشت و همدرین سال ملک اشرف نیز در گذشت ملک عادل
در مصر بسلطنت رسید بعد یکسال امرا عصر الایش نکرده برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند
از مصر فارغ شده بدمشق شتافت عم خود اسمعیل را که بملک صالح مشهور بود محاربه کرد ملک صالح بهزیمت بجانب کرک رفت
صاحب کرک قید نمود ایوب در ششصد و چهل و هفت وفات یافت بعد از و پسرش ملک معظم را

برگیر و بغداد و خلیفه پنجم است از اولاد المستنصر بالله باالوتمیم معد دانجه اورا لسلطنت ملک و کثرت
اعوان و انصار میرسید هیچکس از پدران ش را نبوده و بعهد او در سنه چهار صد و شصت هجری در مصر زلزله عظیم افتاد چنانچه
ماهیان در قعر دریا مضطرب شدند و بعد از آن سال قحط روی نمود به هفت سال کشید و قیمت یک رغیف یعنی گرده
نان به پنجاه دینار رسید بالجمله مستنصر پسر بزرگ خود نزار را ولایت عهد داد و المستعلی لدین الله لقب نهاد و این نزار نیست که حسن صباح
نوشته اند مستنصر از نزار برنجید و پسر خود احمد را ولیعهد ساخت المستعلی بالله خواندند المعز الدین الله اسمعیل از ضبط زمین
مغرب فراغت حاصل کرده ابوالحسن جوهر بن عبدالله را با قسمی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزائر خالدات
که انتهای معموره جهانست و ابتدای اقالیم را از آنجا گرفته اند بتصرف آورد و مصر را نیز متصرف شد و نام عباسیان از
خطبه افگند اسکندریه و دیار صعید و منادا و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد و چهار
سال سلطنت راند و در سنه صد و شصت و یک هجری نزار پسر خود را ولیعهد ساخت و درگذشت العزیز بالله لقب یافت
مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بیست و یک سال و بعد از و پسرش الحاکم بالله جانشین گشت حاکمی عادل بود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی و در حکومت او دوازده حصر و دکاکین بند بکردی و شبها در بازار روشنی
بغایت مستقل بود که گویا جشن کرده اند و شب پسر خواستی زمان حکومتش بیست و پنج سال و بعد از و پسرش الظاهر للدین الله
بادشاه شد در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مرد متوجه شام شد در حدود عرب از حرارت هوا تشنگی بر آنجماعه غلبه آورد
حلبیان بر ایشان شبخون زده بسیاری را بقتل آورده در میان بهزیمت رفتند زمان حکومتش شانزده سال و بعد از و پسرش المستنصر بالله
در عمر هفت سالگی بر تخت نشست قریب یک سال در بغداد خطبه بخود خواند در عهد او ستاره ظاهر شد مقارن آنحال هر روز قریب
صد هزار کس از فقیران تان جان میدادند از زلزله بسیاری خرابی رو نمود ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت حاضر بوده
در عهد خود پسر دوم المستعلی بالله احمد را جانشین ساخت و بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه شدند المستعلی بالله
بر طبق وصیت جانشین گشت و برادر خود نزار را بقتل رسانید بعد از هفت سال و دو ماه حکومت نمود در سنه اربعین
و اربعمائه بر دوست هوا داران نزار کشته شد الآمر بالاحکام الله بن مستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت نشست
و در زمان وی حسن صباح بمرتبه اعلی رسید و در سنه خمس و عشر و خمسمائه فدائیان ملک افضل که لایق امور سلطنت
بود کشتند و احوال او را که بحساب بود متصرف گشتند بعد نه سال در سنه اربعه و عشر و خمسمائه فدائیان امر را
کشتند پس از و الحافظ الدین الله بن مستنصر بالله بر تخت نشست وزارت باحمد پسر ملک افضل داد و او نیز بدست
فدائیان کشته شد بعد از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او را نیز کشتند حکومتش بیست سال
بوده در پانصد و چهل و چهار درگذشته پسرش الظاهر بالله بجای پدر نشست و با نصر و نیز میلی
بهم رسید وزیر او را در خانه طلبیده بجان کشت مدت خلافتش پنجسال و کسری بوده و بعد از و
پسرش الفائز بنصرالله بعد قتل پدر بمسند نشین گشت در پانصد و پنجاه و پنج انتقال کرد مدت سلطنتش شش سال
و چند ماه بود العاضد الدین الله بن یوسف بن الفائز بنصرالله بر تخت نشست در ایام او کفار فرنگ بتسخیر مصر آمدند عماد الدین زنگی که والی شام بود طلب

بطالیه در مصر بسلطنت رسیدند چه وقتی که سکندر رومی بر یونان دست یافت وغوس بن اغوس را در یونان خلیفه ساخت و بعد
سکندر غوس مستقل گشت و بر مصر مستولی شد و آنرا دار الملک ساخت وخود را بطلیموس خواند و بطلیموس یونانی بادشاه
بزرگ باشد وکتاب مجسطی در علم هندسه از تصانیف اوست وگفته که او نه بادشاه بود واحوال بطلیموس حکیم در ضمن حکما
مرقوم است بالجمله بعد از بطلیموس پنج شش کس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکه اغسطوس قیصر که اول قیاصره است
از روم لشکر بمصر و یونان کشید و بگرفت و دولت بطالسه سپری گشت و اغسطوس قیصر معاصر سابور بن اسک اسکانی
بادشاه فرس بوده واحوال او در ضمن روم و قسطنطنیه و قضایای شاپور در ایران و فارس مرقوم است و مصر در
خلافت عمر رضی الله عنه بر دست عمرو عاص مفتوح شد و در عهد هارون رشید عباسی طولون نامی از بندهای
عباسیان بموجب فرمان هارون رشید بحکومت مصر رسید و در دو صد و چهل هجری در گذشت و بعد از و پسرش احمد
طولون بحکومت نشست و در سخاوت و تواضع کوشید و هر ماه هزار دینار تصدق کردی روزی وکیلش که بر
صدقه بود گفت زنی از من تصدق میخواهد و انگشتری طلا در دست دارد و از احمد قبول ن داد احمد گفت هر که دست
دراز کند او را صدقه توان داد و ایضا هر روز خلعتی که قیمتش هزار دینار بودی پوشیدی و شام آنرا بخشیدی و وکلا
از راه کفایت بهای خلعت را القیمت کمتر از اول میخریدند و در خزانه می داشتند و بعد از چند روز در روم می پوشیدند احمد
چون از آن کار آگاه شد هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا دانند که آنرا پوشیده است
با احمد روزی طعام میخورد درویشی حاضر آمد غلام موجب امر احمد درویش را طعام داد احمد در درویش نگریست و اورا
پیش خواند و سخنان پرسید پس گفت راست گوی که جاسوس کیستی و نامه را ظاهر کن درویش گفت انهارا
چه میگویی احمد بازنامه وخطش خواست درویش اقرار نمود و نامه را داد گفتند از چه دانستی که او جاسوس است
گفت چنانچه شیوه درویشان است در گرفتن طعام تعجیل نکرد راقم حروف گوید همچنین بابر بادشاه هنگام خوردن
طعام شیرشاه را ببابر حرکتی که از و صادر شد منتظر سنجیده بود و آن در ضمن احوال بابر بادشاه و شیرشاه افغان
مرقوم است بالجمله حکومت در دو صد و نود و دو هجری از اعقاب طولونیه بدر رفت و بعد اندک زمان ایالت مصر
بملوک اخشیدیه رسید واول ایشان ابوبکر محمد است که خلیفه الراضی بالله عباسی در سه صد و بیست و سه هجری
امارت مصر و شام و جزیره و حرمین شریفین به محمد داد و اخشید لقب یافت معنی اخشید بلغت فرغانه ملک الملوک باشد و نسبت
او بملوک فرغانه می پیوندد و خلیفه ایشان در سه صد و پنجاه و هشت هجری سپری گشت و پس از آن خلفای اسمعیلیه
که عبیدیه نیز گویند و نیز تولی نسبش بامام جعفر صادق می رسد بحکومت مصر رسیدند و گروه اینجماعه مهدیه است که برعم اسمعیلیه
هرگاه که المعز لدین الله از اولاد مهدی چون در مهدیه بجای پدر نشست غلام خود ابوالحسن جوهر را بتسخیر مغرب
فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس جزایر خالدات بر آمد و مصر بکشود و المعز در افریقیه نایب گذاشت و با مال و عیال
متوجه مصر گشت گویند در آن سفر یازده هزار شتر و ده هزار استر اسباب و اوراسی کشیدند نقل است که چند
صندوق پر زر هر روز در پیش بارگاه او نهادندی و اجازت داده بود که هر محتاجی چندانکه در یک کف دستش گنجد از آن

متولد شد بالجمله پادشاه ساره را نزد ابراهیم فرستاد امر کرد تا از مملکتش بیرون رود بالجمله ساره خواست که حال بازگوید
ابراهیم علیه السلام سبقت کرده بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان ساره و پادشاه گذشته بود مشاهده
نمود پس ابراهیم بفلسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بتدریج آنجا آبادانی رو بداد و مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند و آنجناب
از آنجا برخاسته میان رمله و ایلیا که بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی
بقدس خلیل موسوم و اشتهار دارد و فرعون دوم ایان بن ولید که فرعون یوسف علیه السلام است و در عهد او یوسف علیه السلام از آنجا بمصر
و عزیز که آنزمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود باشاره زلیخا یوسف را خریداری نمود و قصه یوسف علیه السلام در قرآن مجید و در تفاسیر
و تواریخ از دیدن خواب یوسف علیه السلام که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده می کنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب علیه السلام و حسد بردن
برادران بر یوسف و بچاه افگندن برادران او را از چاه و فروختن آنجناب را بدست بازرگانان بدرمی چند معدوده
و آوردن بازرگان یوسف را در مصر و خریدن عزیز مصر باستصواب زلیخا آنجناب را و به تهمت زلیخا افتادن در
زندان و خواب دیدن ملک زنان و تعبیر گفتن یوسف علیه السلام آنرا و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف
و نجات دادن مملکت مصر را از حسن تدبیر خود از قحط هفت سال و بازدواج کشیدن زلیخا را آنجناب و آمدن برادران
یوسف جهت خواستن و خریدن غله و مع غله باز رفتن و بار دیگر آمدن بمکر یوسف بن یامین برادر یوسف را در مصر پیش یوسف علیه السلام
گذاشتن و سراسیمه بکنعان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جهت مخلصی ابن یامین پیش یوسف آمدن و بموجب
امر یوسف باز بکنعان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و زنان بن ولید پادشاه مصر یعقوب را استقبال نمودن
و دیگر واقعات همه بشرح و بسط بثبوت است بالجمله ایان بن ولید به یوسف ایمان آورد و فرعون سوم **قابوس**
بن مصعب است که بعد از ایان بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقه فرمود و فرعون چهارم برادر او
ولید بن مصعب که فرعون موسی علیه السلام بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش هارون بر او مبعوث شدند و موسی معجزات
نمودند و او ایمان نیاورد بالاخر او را موسی با توابعان دعا کرد در رود نیل غرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن است
نقل است که هر روز راتبه خوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود و موسی در شتاب رفت
که زود هلاک شود و مناجات کرد که الهی وعده هلاک فرعون دادی و سالها گذشت ندا رسید که هزار هزار از بنده من نعمت
میخورند و او را زود هلاک نکنم تا که او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس چندی بگذشت فرعون هامان وزیر
خود را گفت ندانم که کار من و موسی بکجا کشد اکنون از خزانه ناچار نیست هامان گفت نیمه از راتبه کم کنیم و بر خزانه
افزائیم پس چنان کردند و هر ماه و هر روز چیزی از آن کمتر می کردند تا آنکه روزیکه
فرعون غرق شد در مطبخ او بره و سینه کشته بودند مخفی نماند جماعه فراعنه که گذشتند
هیچ یک از ملوک عجم و غیره را مطیع نبودند و باستقلال سلطنت داشتند تا عهد کیخسرو
بن کیکاوس کیانی بالجمله فرعون پنجم **و نقل است** که تخت مصر که از طرف
گشتاسپ بن لهراسپ ملک فرس ایالت شام داشته او را القیل سپاه نید بخت نصر داد و آن

لشمشیر هر که دست پیش آن خم بردی شیر آنرا مجروح ساختی و همچنین در هر صفه جواهر بسیار افتاده شخصی از آن گروه طامع
از آن برداشت فی الفور در نظر آن طائفه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شگافته بهم رسانید و بر اثر آن سر بریده
آن مرد ظاهر شد و آن جماعه چون طریق تصرف آن ندیدند مستند بجز و می تمام برگشتند مؤلف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل
بسال پانصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در یک هفته یک ماه دویست هزار کس از گرسنگی بمردند و ملک عادل
همه انبار از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجائی رسید که در مصر سگ و گربه نماند چه همه آنرا خورده و بعد از آن مردم فرزندان
خود را خورده بعد از آنکه فرزندان نماندند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری هر طبیبی را که بجائی بردند آن را
میکشتند و گوشتش را میخوردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیانا بارد
و هرگاه بسیار بارد علامت وبا باشد زیرا که حیوانات در زمین پیدا شود و در مصر حوضی است و چشمه که آب آن چشمه به آن حوض
آید و هرگاه زن حائض و جنب دست بآن چشمه کند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبو گیرد و تا آب حوض را بیرون نکنند
آب چشمه روان نشود و در یکی از ناحیه مصر قریه که دو عدد آن را بر یک شتر بار کنند و سرے پیچیده دارد به هیئت مار
قریب به نیم گز و دنباله او برکشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و در زمین مصر دریاچه ایست که آب
آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد چون رو بکمی نهد باز شور گردد و از حد این دریا تا ولایت
شام همه ریگ روان است و آن مابین را جفار گویند و چند بیابان اند که جهت تحمل سوار را بگیرند و گذشتن آن باران
مهلک باشد و جفار حدی بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است
و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع است و تیه آن مقام است که موسی ع بعد غرق کردن فرعون از مصر بقصد
تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدانجا رسید و بنابر نافرمانی قوم تسخیر شام در توقف
افتاد و آنجناب مع قوم بآنجا ماندند و من و سلوی در آنجا فرود آمد و بقولی موسی ع و برادرش هارون در تیه گذشتند
و بروایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی ع مملکت شام را مفتوح ساخت و عوج بن عنق که ببلندی قامت
مشهور بود در جماعت عمالقه بسر می برد بقتل رسید القصه طول و عرض مصر شانزده روزه راه است مخفی نماند که مملکت
مصر در زمان پیشین فراعنه در تصرف داشتند و فرعون لقب ملوک مصر است و ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن
سام بن نوح ع اند و فرعونیان هفت کس بوده اند اول ایشان سنان بن علوان و او فرعون ابراهیم
خلیل است چه وقتیکه ابراهیم ع از بابل بقولی بعد فوت نمرود هجرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان بادشاه مصر
بود شنید که مردی با زنی جمیله بشهر مصر آمده پس از ابراهیم که ساره نام داشت آنرا بخواند و بقولی آنکه ابراهیم ع از بابل
بنواح شهر مصر رسیده بود ساره همراه او در جائی گذاشته برای هیزم رفت بادشاه مصر که از شکار مراجعت کرده بود بدانجا رسید ساره را با خود
گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست درازی کند دستش خشک گشت گفت ای زن سحر کردی ساره گفت اگر قصد بد نکنی دعا
کرده باشم دستش درست شد و نوبت دیگر خیال بد کرد باز همان حالت شد [illegible] آخر سنان از او عذر خواست کنیزی باو بخشید و گفت با اجر کنیز ها اجر تو لا اجرم
کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره آنرا با ابراهیم بخشید و از ابراهیم از هاجره اسمعیل جد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم

متولد

آئینه را ازان موضع برکنند و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آئینه را بموضع اصل نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند کپتان
جوناتهان اسکات میگفت که منار مذکور از ابنیه مینولیس سپه سالار روم است و بران تاریخ استیلای خود در اسکندریه بر سنگی
منقوش ساخته است و آن منار تا اکنون موجود است و آنچه در تاریخ شما از آئینه وغیره مینولیسید همه خلاف است مؤلف تاریخ [illegible]
مینولیسد که چون عمرو عاص اسکندریه فتح نمود یحیی نحوی نزد او آمد و گفت که کتب خانه ملوک آنجا مرا ده تا مستفید شوم عمرو گفت بی اذن
خلیفه صورت نبندد نامه بعمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب با موافق کتاب خدا است بآن حاجت نبود و اگر مخالف
باشد نباید عمرو عاص چندین هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی دران شهر جمع بود گفت بنابر حمامهای اسکندریه قسمت کردند مدت
شش ماه حمامهای آنجا بآن پرداخته شد کپتان جوناتهان اسکات از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال ششصد و چهل عیسوی بفرمان
عمر فاروق خلیفه ثانی کتبخانه اسکندریه در آب غرق کردند و دیگر جزائر شام که در دریای شام اند بسیار اند از انجمله جزیره صقلیه
است و دور آن نود فرسنگ باشد و ساکنان آنجا کرسیه الخلافت و ذمیمة الاوصاف جزیره اطرابلقیه جزیره مبارک است
و در دریای شام دور او سه صد فرسخ باشد و بحار را ازانجا مصر شهر بست و سیع و از مدینه چهل روزه راه مسافت دارد و همه
بر است مسافران آب روانه همراه میدارند اما چاه ها در جاییکه مکان وقفه و منزل است واقع است و امتداد مسافت القدر
که یک پاس شب مانده روانه شود و در دو پاس روز برآمده بمنزل رسد و شهر مذکور بمصر بن ابهم بن حام بن نوح منسوبست
و از نوادرش یکی رود نیل است که از جنوب بشمال میرود بر خلاف دیگر آبها و ابتدای رود نیل از پس خط استوا است
من جبال القمر و ببحر روم منتهی می‌شود و مؤلف اسباب العجائب می نولیسد که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل است
که بحر روم در فصل هیجان کند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سد مانند و بگذارد که آب نیل فرو ریزد
هر آئینه رجعت نماید و یوسف ع در انجا مقیاسی وضع فرموده که بان مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن بر ستیان
نیل موضوع است و بر انجا خطی چند است و چون آب بخط شانزدهم رسد خیر و منفعت بسیار در آن شهر حاصل آید و تا
زیاده پانزده خط بود و هرگاه آب ازین بیشتر بود در مصر خرابی بسیار پدید آید و دیگر از عجائبات مصر اهرام است و آن عبارت
از سه گنبد است که حکماء سلف ساخته اند و گویند که عمر الموبلکی آنرا بنا نهاده و در مدت هفتاد سال ساخته شده و هفتاد
هزار مرد در آنجا کار میکرد و بعضی گفته اند که ادریس ع را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو
گیرد قبر چندی از آبا و اجداد خود را با زر و جواهر بسیار دران مکان دفن نمود و بر زیر آن قبها ساخت
گویند هیچ وجه آلات آهن وغیره دران اثر نکند بادشاهی بطمع زر در انهدام آن سعی موفوره نمود و آخر
بی نیل مقصود باز ماند و باعتقاد بعضی آن بنا از طلسم است کپتان جوناتهان اسکات بار قسم می فرمود
که بر احرام سه قبه مثل قبهای بتخانه ساخته اند و آن مانند که عدد و رسم شود نیست و اکنون عمارت
احرام تا نصف در ریگ فرو رفته در آثار البلاد گوید که شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست افتاد در حوالی
قبه کلان زمین را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که دران نظر کردی خنده ازدها بنظرش در آمدی او چیزی در انجاه افگند ناپدید شد
پس باده کش بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش آمد و در هر صفه ده خم زرین نهاده بودند و بر هر سر خم شیری از زر

تمیز نیست تا آنکه بقدرت خدا تعالی ابری پیدا شد از دریا و درهم پیچید و آن لشکر را از مردم غائب ساخت منبج میان
حلب و فرات واقع است نوشیروان آنرا آباد ساخت و هارون رشید نیز دران کوشید عسقلان شهریست
بر ساحل بحر روم و گویند که مشهد سر امام حسین علیه السلام در آنجاست و در این مقام اکنون زیارتگاه خاص و عام است و محمد صلی الله علیه وسلم
فرمود هر که از عسقلان بغزا رود و بعد از شصت سال بمیرد درجه شهدا یافته باشد طرسوس شهریست بر ساحل دریای شام
و در سال صد و شصت و هشت هجری مهدی عباسی آنرا بنا نهاده و از پنج نهر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا
بحر روم و بحر افریقیه و بحر اللجه گویند و طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرض وی دو صد فرسخ باشد و چون بحدود
شام رسید دویست و شش فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریاست و اکثر رودها که از روم آید
بدین بحر میریزد و دو شعبه از این دریا بمیان این اقالیم در آمده یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست
و شصت و دو جزیره معمور است و مسافت این جزیره از دو فرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه است
و آن نیز بر کنار رود نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است
و دیگر را باب الرشید و سوم را باب البحر گویند از آن جهت که بجانب دریای روم باز می شود و در کنار آن دریا نیز حصاری
در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آید و شد میدارند و از امتعه و اقمشه آنچه که خواهند
درین بندر یافته میشود و این در با قسطنطنیه که از خشکی ششماهه راهست به بحر در ده روز بهوای موافق با اندک کم و بیش
میرسند و دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان
اسکندر مانده و مولف تاریخ صبح صادق میگوید که ذو القرنین اکبر که ششصد سال سلطنت کرده و سد یاجوج و ماجوج از آثار
اوست بنای آن در اقلیم هفتم نوشته آید و ذو القرنین اکبر بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و به هند شد و بازگشت و باراضی اسکندریه
رسیده شهری بنا و عمارت کرده و در صد و پنجاه سال آن شهر را باتمام رسانید و گرد آن شهر سوری از صاروج کشید و چنان
شفاف و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم نقاب می بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود
و هزار سال دیگر خراب ماند پس از آن سکندر رومی هم بیان صفت که تاریخ اوایل معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاد
و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار از آن باقی است بلیناس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع
ششصد گز ساخته و بقدر هفت ذرع آئینه در آن نشانده و بقولی در آن منار سوراخها که بر در بارگاه میکردند در آن آئینه را
نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشدی اهالی آنجا میدیدندی مطلع شدندی و مولف هفت اقلیم مینویسد که هر کشتی که در قسطنطنیه
بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی اهالی آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موذیات مثل مار
و کژدم در آنجا نباشد و هر صباح که اهل آن دیار بر میخاستند منازل خود را باکثیر رفت و روب ساده ملاحظه می نمودند و دودی که بهوا متصاعد
گردی اثر آن مرئی نشدی در تواریخ منقولست که چون خبردار گشتن اهل آن شهر از فوج کشتی فرنگیان که از آن منظره آئینه بود همی بر مردم فرنگ
دشوار می آمد که دست تعرض ایشان بر آن شهر نمیرسید آخر الامر اعیان فرنگ جمعی را باسکندریه فرستاد تا در لباس زهد و تقوی خود را تجلی ظاهر نمود
و دیانت ایشان را در خاطر با قبول پدید آمد آوازه دادند که اسکندر در زیر آن آئینه گنجی نهاده است و عمر عاص با این همه دانش بدان سخن فریفته شده فرمود تا

لا انعم الله لقب نهادند و مذهب قدریه گزیده • و برادر یزید ناقص گفتندی زیرا که آنچه ولید بخلق داده باز ستد و بعد از و برادرش
ابراهیم بن ولید بخلافت رسید و بعد از و مروان حمار بن محمد بن مروان بخلافت رسید و او را بدان حمار از آن گفتندی که هر سر
صد سال را سنة الحمار خوانند بانیمعنی که حمار عزیر صد سال مرده و پس از آن زنده شد و از ابتدای دولت بنی امیه تا حکومت او قریب
بصد سال بود و قران انخلوق می گفت و از سخنان اوست اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و در عهد خلافت او دولت
بنی امیه سپری گشت چه سفاح عباسی بسلطنت رسیده او را بکشت و بعد از و طایفه از بقایای بنی امیه باندلس سلطنت نمودند
و از جمله وجوه بنی امیه خالد بن یزید بن معاویة بن ابوسفیان از علمای زمان بوده و در صناعت کیمیا و طب سخنان لطیفه دارد و امر
فرمود تا کتب یونانی بعربی نقل کردند اگرچه هارون و مامون عباسی درینباب اصلی عظیم بوده **فصل** نبذی از احوال بعضی از
امرای بنی امیه از آنجمله زیاد بن امیه که پسر اوست عبیدالله بن زیاد که بفرمان یزید بن معاویه امام حسین را در کربلا بشهادت
رسانید و دیگر ابومحمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبدالملک مروان و پسرش ولید بن عبدالملک بوده داد
در ظلم و جور اخبار یادگار گذاشته و او را در سفک دماء و عقوبات اختراعات بوده از آنجمله که زندانش سقف نداشت و او بغایت
دشمن علی ع و اولاد امجادش بوده و چون درگذشت صد و پنجاه هزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوای آنچه در جنگها
بقتل رسانیده صد و بیست هزار کس را بکشت و من کلامه اکبر اللذات سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیه الغیره و قال جور
السلطان خیر من ضعفه و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزی با ندمای پرسید چه چیز ماندگی را
دفع می کند هر یکی سخنی گفتند حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع می کند روزی
وکیل خود را گفت مال مرا بکسی بده که از وی نوایم ستد وکیل گفت آنکه باشد که تو مال از وی نوانی گرفت گفت آنکس که
مفلس بود از و چه گیرم و او اول کسی ست که سفاین را بالقیر اندود و اول کسی است که مردان را با زنان در یک زنجیر
کشید و اول کسی ست که محمل ساخت و اول کسی است که در جنگ بر منبر نشست و ثبات ورزید و اول کسی ست که هزار
مانده بیکبار در مجلس او می نهادند و بر سر مایده ده کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب است چون سر زند حاضر شوید و اول
کسی ست که بر حروف نقط نهاد و گویند که چهل سال بعد از آن که عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن بسیار شد
و در آن تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آورده تا حروف از یکدیگر متمیز شدند و شهر واسط از بناهای اوست و شاید که
زمرهٔ سادات بعد از مرگ حجاج دران شهر سکونت گزیده باشند که اکنون واسطی مشهور اند ابوسعید مهلب بن
ابی صفره از اکابر امرای بنی امیه بود و هرگز دروغ گوئی عیبی نداشته و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بوده و اول
کسی ست که رکاب از آهن ساخت و پیش از آن از چوب ساختندی و از سخنان مهلب است که الحیات خیرا
من الموت و ان الحسن خیر من الحیوة و گفت مرا از کسی عجب می آید که بندگان را بمال می خرد و آزادگان را
بخلق خوش نمی خرد پسرش ابوخالد یزید بن مهلب در جود و سخاوت و شجاعت باو مثل زنند ابن خلکان گوید
مورخان متفق اند که بعهد بنی امیه اکرم از مهالبه و بعهد بنی عباس از برامکه کسی نبود از سخنان ابوخالد است که دوست
داشتمی که کاسه عمر بهزار دینار بودی و زن جمیله در پیشانی شیر را حمر بخوردی مگر شیخ و نکاح نکردی مگر شجاع او را گفتند

راد بازگشت داراد در دمشق محاصره کرد پس مصالحه اتفاق افتاد مقرر آنکه خلافت در میان ایشان مشترک باشد عمرو
شاد شد و بیرون آمد و عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند و پس از چندی با او گفت من در ایام محاصره سوگند خورده بودم
که غلی بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود پس غلی بر گردن او نهاد و [illegible] یحیی برادر
عمرو با لشکر [illegible] آمد و آماده حرب گشت عبدالملک سر عمرو را به میان ایشان انداخت و صد هزار
درم فرو ریخت زر و درم برچیدند و [illegible] سر خود برگرفتند نقل عجیب انگیز وقتی که عبدالملک در قصر کوفه نشسته بود [illegible]
عبدالملک لخمی در آنجا حاضر بود سر مصعب را بیاوردند و پیش عبدالملک نهادند [illegible] گفت با ابن زیاد در قصر بودم سر
امام حسین پیش او دیدم و با مختار بودم و سر ابن زیاد را پیش او دیدم و با مصعب بودم و سر مختار پیش او دیدم
دیدم اکنون با توام و سر مصعب را پیش تو می بینم عبدالملک بفرمود تا دار الامارت را خراب کردند [illegible] عبدالملک
پسرش عبدالله بمصر و حجاج بن یوسف در عراقین و مهلب بخراسان و هشام بن اسمعیل مخزومی به مدینه و موسی بن نصیر لخمی
بافریقیه و محمد بن مروان بجزیره و پس از عبدالملک پسرش ولید بن عبدالملک بخلافت نشست و [illegible] افضل
خلفای بنی امیه است [illegible] و مجذوبان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان وجه [illegible]
تعیین نمود و بعمارات [illegible] تمام داشت و در دمشق مسجدی عالی بنا نهاد چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عهد
او شهر اندلس مفتوح شد و قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان لشکر بتوران کشید و بسیار بگشود و بعد از او برادرش
سلیمان بن عبدالملک بر تخت نشست روزی عمر عبدالعزیز را گفت چگونه [illegible] سلطنت گفت سرور است اگر نباشد
غرور و نعیم است اگر نبودی عذاب و [illegible] است اگر نبودی ممات بالجمله او را بخوردن طعام شغفی عظیم بود [illegible]
حلوا در خوابگاه پیش نهادندی تا هرگاه بیدار شدی از آن تناول کردی بالجمله سلیمان برادر خود مسلمة بن عبدالملک را
با صد و بیست هزار سوار بغزای روم تعیین کرد و از آذربایجان و ارمنیه [illegible] الیون را که از
بزرگان روم بود [illegible] روان کرد و ملک روم در آن ایام درگذشته بود مسلمه قسطنطنیه را محاصره
کرد و غله بسیار جمع آورد و امر کرد تا [illegible] اهالی قسطنطنیه بجان آمدند [illegible] مسلمه [illegible]
رومیان بالیون گفتند اگر مسلمه را بازگردانی ترا سلطنت روم دهیم الیون بمسلمه گفت رومیان بسبب آنکه غلات [illegible]
نسبت میکنند باید که [illegible] آتش زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود مسلمه فریفته شده آتش در انبارها زد [illegible]
نماند و مقارن آن خبر وفات سلیمان شنیده بشام بازگشت و بعد از سلیمان عمر بن عبدالعزیز بن مروان بخلافت نشست
و او از مروان [illegible] ناسزا گفتن علی و اهل بیت طاهرین را و در خلافت خود مردم را منع کرد و آن بدعت شنیع را از میان
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او بعضی از آن دیار بگرفت و طایفه از ملوک هند اسلام [illegible]
در زمان هشام بن عبدالملک [illegible] و بعد از و یزید بن عبدالملک و پس از و هشام بن عبدالملک بخلافت [illegible]
[illegible] بن عبدالله حکمی [illegible] با ترکان محاربات اتفاق افتاد [illegible] مسلمانان را [illegible] و بعد از
هشام برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبدالملک و پس از و یزید بن ولید بن عبدالملک بحکومت نشست و خود را [illegible]

بعد چندی در گذشت و بعد از و پسرش یزید بن معاویه بخلافت نشست و از طرف او عبید الله ابن زیاد امام حسین را
بکربلا بشهادت رسانید و مسلم بن عقبه مرّی را جهت اخذ بیعت بمدینه فرستاد مدنیان با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و گفتند
که مروان بن حکم و سائر بنی امیه که در مدینه اند بقتل رسانند عبد الله بن حنظله بپذیرفت اما از سائر بنی امیه قسم گرفت که باما
حرب نکنید و از مدینه بیرون کرد مروان با بنی امیه بشامیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت
مارا سوگند داده اند که سخنی درینباب نگویم لیکن پسرش عبد الملک را سوگند نداده اند مسلم از عبد الملک پرسید او گفت باید
که در فلان موضع فرود آیید و از ینجانب مشرق قتال کنند که آفتاب بر روی مدنیان باشد مسلم بمدینه رسید و با عبد الله بن
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عبد الله بن حنظله با جمعی کثیر از مدنیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد
و مسجد رشد و اهالی مدینه را جمع کرد تا بیعت بیزید کنند عبد الله بن ربیعه نبیره ام المؤمنین شده نزد او آمد مسلم گفت با یزید
بیعت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه بهر طرح
که خواهد در اولاد و اموال شما کند عبد الله بن ربیعه ابا کرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را بخواند و یک یک
موی از محاسن او برکند و بشفاعت عبد الملک بن مروان از سر خویش در گذشت و مسلم امام زین العابدین را بگفته یزید
اعزاز و احترام کرد چرا که مدنیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرمود و در اوائل سال شصت
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه بمرد و حصین بن نمیر سکونی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم بدل نگیری و مجانیق
نصب کنی و آن زودتر آنی و خرابی کعبه باک مداری حصین بمکه رسید و عبد الله بن زبیر را که بمکه بود متحصن شد و در ربیع الآخر
آنسال یزید بن معاویه در حالت مستی شراب رقص میکرد ناگاه بیفتاد و سرش بر زمین آمد و بجهنم رفت دست از محاصره
باز داشت و بشام شتافت و بعد از و پسرش معاویه بن یزید بخلافت نشست و بعد از چهل روز بزرگان شام را
جمع آورد و بر منبر شد و گفت مردی ما حاتم و پدر و جد من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را خواهید بحکومت بر گیرید پس بخانه رفت و بیرون نیامد و در گذشت
و بعد از و مروان بن حکم بحکومت نشست پدر او حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود
نقلیست که زفر بن حارث از دوستان ضحاک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقرقیسا شد
و بعباس بن مسلم والی آن قلعه پیغام داد که مرا بقلعه راه ده او بپذیرفت زفر گفت مرا چندان رخصت ده که بقلعه در آیم و بحمام
غسل کنم و بر آیم عباس او را سوگند داد و بقلعه خواند زفر آنروز آنجا بماند و گفت فردا بحمام روم و بیرون شوم پس اهالی قلعه را
که خویشان او بودند بفریفت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بحمام روم و بیرون شوم و اکنون نه بحمام میروم و نه از قلعه بیرون میشوم
و عباس را از قلعه براند و استیلا یافت بالجمله مروان عبد الملک بن مروان بخلافت نشست و آن کسی است که از اسلام زر و نقره را مسکوک
کرد و اول خلیفه ایست در اسلام که بخل ورزید و حرم عطای او را از سیح الحجر خواندندی و دیگر خلق از تکلم پیش خلفا مانع آمد پیشتر چنان بود که هر کس
هر چه خواستی بگفتی و بدستور محاسبات دیوانی را از پارسی بعربی نقل کرد و او گفته که اگر مشورت کنم و خطا کنم دوده سزاوارم که بر عقل خود
کار کنم و گویند که چون عمرو بن سعید اشدق که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمرو بغی نمود و عبد الملک از

اگر ای بزرگان [illegible] مشورت نمود گفت یزید را در حسب و نسب نظیر نیست لیکن [illegible]
گفت تو نیکو [illegible] اکنون [illegible] اصحاب [illegible] هر کس سخن او را انکار [illegible]
الا من پسر خود را از پسران ایشان دوست تر میدارم [illegible] بمدینه آمد امام حسین و عبد الله بن عمر
و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر نزد معاویه رفتند [illegible] گفت یزید را
ولیعهد کردم [illegible] حسین [illegible] مخالفت کنند [illegible] ایشان [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] آل عبد مناف [illegible] خلافت [illegible]
و چون عثمان را بکشتند [illegible] بنی امیه اعراض نمودند [illegible] ابن عباس
گفت چنین است لیکن حسین را [illegible] معاویه [illegible]
امام حسین [illegible] معاویه [illegible] خلافت [illegible] یزید نیست امام [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] پس عبد الرحمن بن ابی بکر را بخواند عبد الرحمن
[illegible] معاویه [illegible] گفت من [illegible]
[illegible] پس عبد الله بن عمر را بخواند عبد الله گفت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مخالفت مسلمانان [illegible] معاویه [illegible]
پس عبد الله زبیر را بخواند چون [illegible] گفت این روباه است [illegible]
پس گفت ای پسر زبیر [illegible] عبد الله زبیر گفت [illegible] مخالفت مسلمانان [illegible]
لیکن [illegible]
[illegible] امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر [illegible] یزید [illegible]
[illegible] حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible]
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible]

و بجنقلان و بئر ابلیس و غیره بگشود و پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد او بقسطنطنیه رسید و با غنائم بسیار
بازگشت **معاویه بن ابی سفیان** اوّل کسی است از بنی امیه بسلطنت رسید و مدت سلطنت بنی امیه بر سائر بلاد اسلام
هزار ماه که هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و نود و چهار کس از بنی امیه بخلافت رسیده اند و معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفة القلوب است و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه محمد ﷺ
بوده و معاویه بزینت و تجمل شغفی عظیم داشته اوّل کسے است که در اسلام هزار درم بیک کس بخشید اول کسی است که خود را
[illegible] خواند و اوّل کسے است در اسلام که بنام پسر خود یزید بیعت ستاند و اوّل کسی است که در مساجد مقصوره ساخت و اول
کسی است که در اسلام خواجه سرایان را بخود مخصوص گردانید و اوّل کسے است که خاتم بدست چپ کرد یکے با معاویه گفت
که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیم هرکه پادشاه خواهد شد با اینها بنگرد
شمه از ذکر طغیان او در احوال علیؑ و امام حسنؑ گذشت و گفته اند که معاویه بجود و حلم معروف بوده و در غدر و مکر نظیر نداشته
روزی عمر عاص با معاویه گفت که در غدر و مکر چون من نتوانی بود معاویه گفت ظاهر کنم که من از تو ماهرم پس خلوت شد معاویه
عمر عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید عمر پیش آمد معاویه گفت اینک ترا فریفتم گفت چگونه گفت در خانه
کسے نیست و میدانی که خلوت است و ندانستی که چون کسی نباشد سخن بگوش گفتن حاجت نباشد و از سخنان معاویه است
که اگر میان من و اهل عالم یکتار موے باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند نتوانند زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند
بکشم و یکے از غدر او بیعت یزید گرفتن از امام حسینؑ است و آن مرقوم شود و دیگر از غدر او آن است که در خلافت
علیؑ بغی کرد و گفت که عثمانؓ را باشاره علی کشتند و من که خویش عثمانم خون او باز خواهم نقل است که بعد از آن
بدمشق دمشقی بر کوفی دعوی شترے کرد و قصه بمعاویه رسید دمشقی پنجاه گواه از اهالی دمشق بیاورد تا گواهی دادند که این ناقه
دمشقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را بدمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل است یا ناقه معاویه گفت هذا حکم قد قضی
پس کوفی را در خلوت بخواند و گفت که بهای شتر چند است او گفت صد دینار معاویه مضاعف آن را بداد و گفت برو بعلی بگوی
که با صد هزار کس که ناقه از جمل ندانند و نشناسند با تو جنگ خواهم کرد و فی الواقع اگر شامیان اینقدر دانش داشتندی
با علی رزم نکردندے بالجمله معاویه در چهل و یک هجری امام حسنؑ را از خلافت خلع کرد و در چهل و دو راشدین
عمر بفرمان معاویه ببلاد سند شد و بسیارے از کافران را بکشت و در چهل و چهار هجری زیاد را ایالت بصره داد
و ضبط بحرین و عمان و خراسان و سجستان تا حد و سند باو مقرر نمود و در چهل و شش ربیع بن زیاد حارثی امارت سجستان
یافت و با والی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چهل و نه معاویه پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد و عبد الله بن
عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله ابن زبیر در آن سپاه بوده ایشان بقسطنطنیه رسیدند و با غنائم موفور باز آمدند
و در پنجاه و چهار ابن زیاد حکومت خراسان یافت و بماوراء النهر رفت و بسے بگشود و در این سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و جزیره
امد بگرفت و در پنجاه و شش هجری پسر خود یزید را ولیعهد ساخت مالی وافر بدیار اسلام فرستاد تا مردم آنجا را خوشنود ساخته
بیعت یزید ستانند بعضے آن مال را بگرفتند و بیعت یزید نمودند و اهل حجاز آن مال را رد کردند معاویه در این باب با محمد بن عمر

وارد سیاحان صوبه کرکاٹ ضلع دکن باراقم نقل سے کردند که دران نواح باغ ارم نام بیشه ایست در عرض وطول
فرسنگها که انتهای آنرا کسی ندانند پُر از اشجار میوه دار وغیره وآن در بعض جا کثرت درختان بمرتبه دارد که آفتاب در
نمی شود فقیر ان دو سیاحان دران بیشه روند زبانی ایشان است که بعد پانزده وشانزده روز از قطع مسافت فقیری منحنی
دران بیشه دوچار میشود واز رفتن بیشتر منع میکند وگوید که بیش ازین گذر ومسکن دیوان وپریانست ورای پیداست ومیگفتند که غذای
آن درویش غیر از میوهٔ آن بیشه نیست وچشمه های آب شیرین بسیار دران موجود ست العهدة علی الراوی بالجمله گروهی گفته اند که دمشق
بن فال بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح ست که همت بر آبادی آن شهر گماشته وبقولی بیدا ابراهیم آباد نموده اما اسکندر رومی
در صدد آبادی آن کوشیده ونزد جمعی از محدثات ضحاک ست بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان ندادہ محمد جنید گرت از
نزدیک دمشق گذشته وقدم دران شهر نگذاشته وفرموده که دمشق بهشت دنیاست قدیم من آنرا نه سپرد القصه دمشق دار الملک
معاویه بن ابی سفیان بوده ودر آن شهر بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع وکاخهای بدیع بنا نهاده اند ودران شهر هیچ منزل
وبرزن ورواق واسواق بی آب روان نیست وعمارات واسواق بی تکلف وحمامات نیکو بسیار دارد واز جمله عمارات مشهوره
آن شهر یکی مسجد ولید بن عبد الملک ست از خلفای بنی امیه که در هشتاد وهفت هجری آنرا بنا نهاده وبعد از مسجد اقصی بدان عظمت ولطافت
مسجدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله وبرخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده وآن مسجد دو طبقه است
وتمام فرش وستونهای آن از سنگ رخام ست وسقف وجدار ان را بلاجورد وطلا منقوش بنقوش غریبه وتصویرات عجیبه
گردانیده اند وحاصل اوقات آن هر روزه در انوقت هزار ودویست دینار زر سرخ بوده ودویست دینار هر شب صرف
روشنائی آن میشده وهوای دمشق بگرمی مایل باشد واندک عفونتی دارد وآبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان
جریان میدارد وگوارا نبود ودر بهار چنان عریض شود که گذر از آن بدشواری میسر گردد وطول آن نهر هژده فرسخ باشد
ودر ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا واولیا در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند وگویند که چهل پیغمبر
از گرسنگی در آنجا مرده اند وزعم بعضی بر انست که قابیل هابیل در آنجا کشته واین روایت ضعیف ست چه اصح آنست
که قتل هابیل در سراندیپ واقع شده وایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق متولد شده وآن موضع الحال بدار ایوب
شهرت دارد وچشمه که از اثر قدمش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جریر طبری آورده که من در سال سه صد وسی
هجری بدان چشمه رسیدم وآن آب آشامیدم وهر بیمار که از آن آب بیاشامد صحت یابد وارباب مسالک الممالک گفته اند
که از دمشق تا مصر صد وبست وشش[۱۲۶] فرسنگ مسافت است پوشیده نماند که مملکت شام ودار الملک دمشق
در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بردست ابو عبیده بن الجراح مفتوح گشت وچون او درگذشت معاذ بن جبل
بجای او نشست وعنقریب درگذشت پس بفرمان عمر رضی الله عنه یزید ابی سفیان بامارت شام
رسید وجزیره ورقه وحران والصیصین وغیره مفتوح ساخت وگویند که بردست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصرهٔ نصیبین پرداخت وکاری نساخت بالآخر کوزه های پر از کژدم در منجنیق نهاده
بشهر انداخت کژدمها در حصاریان آویختند ایشان لاچار شده شهر سپردند بالجمله بعد فوت یزید بن ابی سفیان والی شام شده وبکار

خدا هستی خود را از پر انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و ترا آسیبی نرسد عیسیٰ گفت که نوشته اند که صاحب
خود را نه آزمائی شیطان شرمنده شده بهمان صحرا او را بر دو بالای کوه بر آورد و ملک دنیا بدو نمود و گفت این همه ملک از من هستند و
انجمله ترا دهم اگر مرا سجده کنی و میدانی که من کیستم من ابو سقرام یعنی آرنده نور تمام عالم عیسیٰ گفت که برو ای ملعون چرا که نوشته است
که سجده و پرستش بجز خدای را لایق نیست و او را شریک بندگی باید کرد شیطان در حال غائب شد و عیسی ع دید همان صحرا
بماند و در همان زمان فرشتگان خوردنی برای او از آسمان آورده باید دانست که عیسی ع همه حال آنکه گذشت ما مردم را نمود که اگر در حاجتمندی
خویش محتاج بیچاره شیطان نمی شوم خدا علاج ما میکند بالجمله چون روزه تمام گشت عیسی از صحرا بآبادی آمد و بجائیکه یحیی مردم را پند
میداد گذر کرد و سخنان بلند گفت یحیی بمردم گفت اینست آنکه شما را میگفتم که در میان شما میگردد و شما نمیدانستید و خدا را کس
ندیده و اما پسر یگانه او خبر میدهد و نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که آنجناب بایهودان گفت که راست با شما میگویم چرا که پدر من
یعنی خدا میکند جانست که پسر میکند همچنان که پدر مردگان را می انگیزد و زنده میکند پسر نیز همچنین زنده میکند و پدر بر کسی حکم نمیکند
همه بدست پسر داده و مرقوم است که آنجناب در ابتدا موافق دین توریت زندگانی میکرد یعنی دین خود را بطریق دین موسی که از توریت متعلق است تا دو سال
یهودان بدست آمده و نیز موافق دینهای دیگر هم ظاهر میساخت کپتان جوناتهان اسکات میگفت که این سخن مردود است چه عیسی متابعت هیچ
دین نکرده و دین خود را اظهار ساخت و مولف صبح صادق گوید که عیسی در ابتدا بر دین مجوس دعوی میکرد تا آنکه دین خود را اظهار ساخت والله اعلم [illegible]
گویند که ابو البشر خلیفه الله است و خلف معروف است و الولد سر لابیه مشهور فهم من فهم بالجمله بروایت مولف صبح صادق اصحاب و خلفای
عیسی ع حواری و پاپ لقب میداشتند و اول حواری شمعون نام داشته و او وصی عیسی ع بوده چون عیسی ع عروج نمود یهودان حواریان
را شکنجه میکردند و آخر بحکم ملک روم شامیان اطاعت او کردند و بعد از مشاهده معجزات نبویه ملک انطاکیه با معدودی چند ایمان آورد و بعد از
شمعون پطروس از حواریان عیسی ع در انطاکیه پاپ بوده و بروم میه شد نازون اکبر قیصر روم او را بشکنجه هلاک کرد و بعد از و لینوس
پاپ گشت و کراانقلس را در میان سحر گفتند و هلاکش کرده و بعد از و هر که جانشین گشتی پاپ لقب او بودی و از ایشان ام اکلیطوس
بعد لوقطاس قیصر پاپ شد و امر کرد تا عمامه و موی سر و ریش تراشند بالجمله هر گاه که عمامه و هلبت مسیح در آمد هر که بقیصری نشستی پاپ
تاج بر سرش نهادی و در تاریخ نیارگیبی مسطور است که در هفتصد و هفتده هجری مطاطلوس پاپ بوده و خلیفه صد و دوم است و از معاصر طلقش
قیصر که صدم قیصر است از اغسطوس و پسرش ابرطوس بن اللعس بوده و طلقش معاصر غازان خان بوده و اکنون خلفای مسیح را لقب پاپ است
بالجمله جمهور مورخان اسلام گویند که بعد هشتاد و یک سال از رفع عیسی ع باسمان بکوشش بگفتار یونس یهودی که خود را اکثر نصرانی کرده بود قابل تثلیث
ثلاثه گشتند و حکایت آن در تواریخ و مثنوی مولوی روم بشرح و بسط مسطور است و این مختصر متحمل آن نباشد مگر بسبیل اختصار حکایت میکند یونس یهودی
سه اصحاب بوده یعقوب و ملکا و نسطور قوم نصاری بعد از یونس سه فرقه شدند یکی یعقوبیه و ایشان گویند کلمه بگوشت و خون بدل شد یعنی خدا بجسد
عیسی ع ظاهر گردید دوم ملکانیه گویند که لاهوت و ناسوت عیسی ع الباس خود ساخته و بعضی از ایشان گویند که چیزی از لاهوت و ناسوت در
عیسی فرود آمده سوم نسطوریه قائلند باشراق الهی بر عیسی ع چون اشراق شمس در روزن و نقش در موم راقم حروف آنچه که بگوش شنیده است
که گویند عیسی ع را اگر خدا گویم هم کفر است و در مثنوی مولوی روم است که نصاری بعد از فوت یونس دوازده فرقه شدند دمشق از بلاد شام است
نخست ارم بن سام بن نوح ع در آنجا رود و باغی ساخت و آن باغ ارم موسوم گشت راقم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام اشتهار

همان یهودی را اگر وند چنانچه گذشت احوالش راقم حروف جاے نظر است بالجمله بعد از رفع عیسی پیش از ششصد و بست
سال ولادت محمد صلعم اتفاق افتاد مریم علیها بعد از شش سال از رفع عیسی درگذشت و در ترجمه انجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه
زیر زے تیموشویه پادری کرده می نویسد که مریم از احفاد داؤد علیه السلام بود با خدا عهد کرده که شوهر نکند ذکریا و غیره بانجام کار او
متردد بوده که ناگاه بالهام الهی ملهم شدند که رضاے خدا آنست که مریم را کتخدا کنند پس قرار بر آن افتاد که مردان اولاد داؤد
را جمع کنند و عصا بر دست هر کسیکه سبز شود و گل آورد مریم را باو عقد به بندند از احفاد داؤد یوسف نامے که درودگری میکرد
عصا در دست او سبز شد و گل آورد پس مریم را با یوسف عقد بستند و یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بنابران با مریم
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه مے نمود و حکمت الهی در کتخدائی مریم آن بود که اگر او را شوهر نبودے
بزنا بهتان کردندے چون عیسی پیدا خواهد شد در طفلی او را با مادرش بجهت هجرت از وطن خواهد افتاد و بی ناگزیر بمعیت
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمے نماید بالجمله چون از عمر مریم علیها سیزده سال و شش ماه بگذشت جبرئیل علیه
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه مفسران و مورخان میگویند همچنان در ترجمه انجیل است و نیز مسطور است که تاکه عیسی علیه السلام سی ساله شد یحیی بن زکریا
با او ملاقات نکرد و عیسی علیه السلام خلق را بدین خویش دعوت نکرد و وقتیکه یحیی زائیده شد از حمل مریم سه ماه گذشته بود و اهل اسلامیان گویند چون مهدی
ظهور کند و دجال خروج نماید عیسی علیه السلام نزول کند و بمتابعت شریعت محمدی با اعداے دین محمدی محاربات کند و چهل سال
زندگانی ماند و زن کند و از و فرزندان آیند پس بمدینه رحلت فرماید و در قرب و جوار قبر محمد که جاے یک قبر باقی است مدفون گردد
و بعضے گویند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی علیه السلام عبارت از آن بروز است والغیب عند الله کپتن جوناتهان اسکات
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد و آنهمه دروغیان باشند
و خلایق را از دین متین برگردانند و هنگامیکه من باز خواهم آمد بار دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی علیه السلام فرمود
من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجه احمق عاجز ماندم و آنجناب را گفتند که صعب ترین چیزها چیست فرمود خشم خدا
گفتند که چه چیز از آن ایمن توان شد گفت بفرو بردن خشم خود آنجناب را گفتند که اشرف ناس کیست دو قبضه خاک برگرفت
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را بهم کرد و بینداخت آنجناب را شخصے گفت میخواهی که ترا چیزے
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفت هیچ کلمه را بکار نبسته ام فرمود که آن چیست گفت
تا راست باشد دروغ نگوییم و تا حلال باشد حرام نخوریم و تا حاجتم در خانه خدا باشد از دیگرے نخواهم و تا خدا
را حاضر مے بینم بعصیان او نمے پردازم و تا عیب خود را مے بینم بعیب دیگرے مشغول نمے شوم از سخنان عیسی علیه السلام است
که اگر کسے بر رخساره تو ماده کرده طمانچه زند رخساره دیگر پیش او حاضر کن که بر آن نیز بزند در ترجمه انجیل مے نویسد که چون
عیسی علیه السلام خود را بنیت روزه بصحرا کشید و چهل شبان روز در عبادت بسر برد و هیچ نخورد شیطان در لباس پیری پیش او
آمد گفت اگر تو پسر خدا هستی همه چیز در دست قدرت تست چرا خود را از گرسنگی هلاک میکنی عیسی علیه السلام گفت که آدمی همین بنان
سیر نشود بلکه از دهان خدا بیرون مے آید انسان را سبب زندگانی مے شود پس شیطان عیسی را به بیت المقدس برد و بر کنار
برج هیکل که بنهایت بلند بود استاده کرد و زیر او هجوم مردم بود و گفت که تا کے نمیکنی که خود را از مردم پوشیده میداری و اگر پسر

نصرانی بروم در گذشت و بعد از وی بار دیگر شام به تصرف مسلمانان در آمد و بسی نگذشت که بنی امیه و بعد ایشان [illegible] استیلا یافتند
و امیری از امرای ایشان بشام و مصر حکومت کردی چنانچه در عهد خلافت هارون رشید طولون [illegible] مصر [illegible]
حکومت بعضی از شام باسلاجقه رسید و اول ایشان تاج الدین تتش است که در چهارصد و [illegible] ملکشاه
سلجوقی حکومت بعضی از بلاد شام بالجمله چون [illegible] اکثر انبیاء ممالک شام است بنابر آن [illegible] ولایت شام
بقلم آورده مخفی نماند که نوح [illegible] از شوق [illegible] خود شام را [illegible] مملکت شام و جزیره و عراق و
فارس و خوزستان که بهترین جهانست تفویض نمود [illegible] و حکم کرد [illegible] و اکثر انبیاء و اولیا از نسل او باشند و
او نه پسر داشت اول ابو الانبیا ارفخشد دوم ابو الملوک کیومرث که احوال او در ضمن اقلیم اول نوشته شده سیوم [illegible] شام و
روم و اهواز و پهلو پسران او بودند و فارس پسر پهلو است چهارم توج و بعضی بر آنند که توران [illegible] اولاد او [illegible]
ششم [illegible] که خراسان و [illegible] پسران او بودند و عراق پسر خراسان است و کرمان [illegible] هفتم [illegible]
آذربایجان و اران و موغان پسران او بودند هشتم ارم و او اول کسی است که [illegible] ارم ساخت و باغ ارم با او منسوب است و آن [illegible] دمشق بوده
[illegible] عاد که نسب عاد نیز بشام می پیوندد و همدران مقام [illegible] بنا نهاد [illegible] شام [illegible]
و چهار [illegible] از بناهای اوست و او یازده پسر داشت [illegible] و شام [illegible] شده [illegible]
بن شام بن نوح [illegible] قوم [illegible] افلاک که بعد از طوفان [illegible] شده بود ظاهر ساخت و شهر حران بنا نهاد [illegible]
پنجاه سال عمر یافته در گذشت و بعد از وفات او فرزندانش صورت او [illegible] و آن رفته رفته به بت پرستی کشید [illegible] و شالح و
او را [illegible] نیز گویند [illegible] چهار صد و سی سال عمر یافت و پسر اوست عابر و [illegible] نام بوده و لغت عبری [illegible] منسوب است
و [illegible] از آن [illegible] سخن گفتندی جمهور مورخان گویند بعد از نوح و شام و پیش از ابراهیم [illegible] و صالح پیغمبر مبعوث شده [illegible] حروف
گویند که صاحب تاریخ [illegible] صادق و ذو القرنین اکبر [illegible] صالح [illegible] از انبیای مرسل نوشته اند و گویند که از اولاد [illegible] بن نوح [illegible]
اولاد شام بن نوح و آن [illegible] مرقوم شد و بالجمله [illegible] قوم عاد [illegible] که آن وقت پادشاه بود [illegible]
و آن [illegible] بطوفان باد هلاک کردند مگر قلیلی که ایمان آورده نجات یافتند [illegible] عاد [illegible]
ساخته بود و احوال [illegible] اقلیم اول در تحت ولایت یمن گذشت [illegible] سال [illegible]
چهار صد و شصت و چهار سال بوده و گویند که [illegible] گذشت [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] و بتجارت معاش کردی [illegible] حضرت [illegible] از [illegible]
[illegible] که ایشان را [illegible] گویند از اولاد [illegible] احوال ایشان [illegible]
گذشت و اعراب [illegible] که ایشان را [illegible] در شام اقامت کرد [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] بن قالع [illegible] بن قالع [illegible] انتقال کرد
و او [illegible] سال عمر یافت و بعد او [illegible] پادشاه شد و بعد از [illegible] بن [illegible] و بعد از [illegible]
پسر [illegible] تاریخ است و آن عبارت از [illegible] و [illegible] سال [illegible]

از بیت المقدس ... بیت المقدس شده میل از آنجا است آنجا تربت ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ساره و ... منها است علیهم اول در جهت
اسلام ... مسجد اقصی بیست کعبه است ساخت ... و چهار صد و هشتاد و نه هجری فرنگیان بر آن شهر مستولی شده محمد ابهای اهل اسلام
را خراب ساختند و بود پنج سال متصرف و شستند تا در پانصد و هشتاد و پنج سال هجری ایوب آنرا بحوزه اسلام در آورده و شعار مسلمانی
آشکارا کرد و ... سلیمان ... یونس و شعیب و ... و دانیال و شمعون و ذکریا و یحیی و عیسی و موسی و دیگران در بیت المقدس مدفون شده بالجمله بعد
فوت سلیمان ... اولاد و اعقاب در بلاد شام حکومت کردند و ایشان در میان بنی اسرائیل چون خلفای ... اند در اسلام اول
آن ... فرزند بعضی ... است و بعضی او را پیغمبر دانند و بعد از و پسرش ابیا بحکومت نشست و بت پرستی گزید و بعد از و
پسرش آسا بجای نشست رسید بدین خدا باز گشت و گویند که پیغمبر بوده و خلق که در عهد پدر او بت پرست شده بودند بدین حق خواند
... ملک هند از راه دریا به بیت المقدس رسید آسا بدرگاه شتافت هندوان هر تبر که انداختند با ایشان
باز گشت ... کشتی های خود رفتند از دریا که کشتی ها را غرق کرد آن محادل همه ... آب آنها را با خواسته ایشان بیرون
افکند لشکر آسا مال را بدست آوردند و ظفر یافتند باز گشتند و بعد از و پسرش و چند دیگر از احفاد وی یکی بعد دیگری بخلافت نشستند
تا آنکه ... بخلافت رسید ... نا می ... ششصد و سی و چهار سال سلطنت کردند و بعد احد نامی پسرش عثلیا نامی بدولت
رسید ... کنیزک ساحره عاشق شد کنیزک بر ملک او استیلا یافت و بسیاری از دودمان سلیمان علیه السلام را بقتل رسانید عثلیا هفت سال
سلطنت کرد و در سه صد و هفتاد و ... از وفات موسی بود در گذشت و بعد از و برادرش ... چهل سال و بعد از و پسرش ...
بیست و نه سال و بعد از و پسرش ... پنجاه سال و بعد از و پسرش ... شانزده سال خلافت کرده یونس علیه السلام در زمان او مبعوث
گشت و بعد از و پسرش احد شانزده سال و بعد از و پسرش حزقیا بحکومت نشست و شعیا علیه السلام در عهد او مبعوث گشت و
در سلطنت او سنحاریب ملک بابل لشکر به بیت المقدس کشید و با حزقیا رزم کرد حزقیا اسیر شد و نجات یافت مدت سلطنتش بیست و
نه سال و بعد از و پسرش ... پنجاه و پنج سال و پس از و پسرش آمون ... نشست و یک سال و بعد از و پسرش یوشیا سی و یک
سال و پس از و پسرش ... که ... فرعون ... از مصر تاخته اسیر کرد و بعد از و برادرش ... در بیت المقدس بر تخت نشست
و یازده سال سلطنت کرد بخت نصر از بابل لشکر به بیت المقدس کشید و او مطیع گشت و باز نافرمانی کرد بخت نصر او را اسیر کرده
به بابل فرستاد ... بجای بخت نصر ... و مطیع بخت نصر گشت و ارمیا در عهد او مبعوث بود و صدقیا ... نه سال ...
بخت نصر آشکارا کرد بخت نصر با ششصد هزار به بیت المقدس آمد و قتل عام نمود و صدقیا را اسیر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت
و دولت ملوک بنی سلیمان منقرض گشت ... واقعه در ... بود و ... از وفات موسی علیه السلام اتفاق افتاد و بعد از بخت نصر و اولاد و دیگران
بحکومت شام رسیدند تا آنکه بنی غسان از آل سبا که چون بلاد یمن بسیل ... مبتلا شد ... طایفه از آن به شام افتادند و قوی شدند
و با ... قیصر روم والی شام بود مخالفت کرده و بر شام مستولی شدند و اول طایفه غسانیان تا السماعا عامر بن حارث
و اعیان طایفه جبلة بن الایهم که سی و سوم ملوک ... بود و در ... جبله بعد از ... و ... نمودند و چون ... سال
از حکم ... گذشت مسلمانان بر بلاد شام استیلا یافتند و جبله از شام بمدینه نزد عمر فاروق شتافت و ایمان آورد آخر در قسطنطنیه
نزد قیصر روم رفت ... گروه است حسان بن منذر غسانی که ملک العرب و الشام بود و ایمان آورد و در هشتاد هجری

بخدمت آزاده گان لب تر و بر و در و لها نشسته و آرزو مساد و ساز بحیر احسانش بهره یاب و کامیاب اند اکنون کمیت قلم در مضمار اظهار احوال املاک
پیغمبران و سرگذشت ایشان سبک عنان ساز د پوشیده نماند **شام** ولایتیست وسیع حق سبحانه تعالی آن را ارض مقدسه خوانده
و محمد صلعم فرموده که نیکوئی ده قسمت و نه قسم آن در شام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان
که هفتاد تن اند در شام میباشند و مولف عجائب المخلوقات می آرد که یک ارش زمین هم در شام نباشد که جبرئیل علیه السلام بدانجا نزول
نکرده و یک صد و هشت و چهار هزار پیغامبران از آن دیار برخاسته اند و در کتاب مسالک ممالک آورده که غربی شام روم سیاحی [illegible]
میگفت که از شام چهل منزل قسطنطنیه که دار الملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرقی آن بادیه ایله است
تا فرات و جنوبش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است **فرد** جسم است زمین بهشت اندام ✦ تا فرقش غرب است و پشت او شام ✦
و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از وست و در زمان سابق شداد بعد برادر خود بسلطنت شام رسید
و هود علیه السلام ایمان نیاورد و او آنست که بهشت ساخت و احوالش در اقلیم اول گذشت و دار الملک شام بیت المقدس است
بیت المقدس مهبط وحی الهی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس تا شهر مصر هفت روز مسافت است
و آب در آن منازل نیست مگر یک چاه در منزل هشتم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که ازین چاه تا بیت المقدس هیچکروه [illegible] مانده
بالجمله آن شهر را العبری ایلیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات مینویسد که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و
بیت المقدس و در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کنند و نبی اسرائیل از والد خود کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن
گزیدند و داود علیه السلام در وقت خویش باتفاق علمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد چون دیوار آن بقد آدمی رسید بر طبق وحی که اختتام
آن بر دست دیگری حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علیه السلام بر مسند نبوت نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس
اهتمام فرمود و شهری بساخت مشتمل بر دوازده سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ
تراش در آن شهر کار میکرده اند و سی هزار کس از جبال سنگ را بریده اند و هفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده بشهر می آوردند و بعد از
اتمام آن شهر دیوان بمعادن و بحور شتافتند جواهر موفور و دُرر غیر محصور جهت زینت مسجد آورده در آن تعبیه نمودند مسجد اقصی در شرقی
بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج ذرع و شش صد و هشتاد و چهار
استوانه دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شد و هفتصد فراش در خدمت
آن مسجد بوده و پنجاه خم از جهت آب کردن در آنجا گذاشته بوده و چهار صد منبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که ارتفاع آن پنج ذرع است
در میان مصطبه قبه عظیم است مثمن که آن را قبة الصخره گویند و درون قبه سنگیست که اثر قدم محمد صلعم بر یکطرف آن ظاهر است و آن حضرت اسری
از آنجا بمعراج رفته و یکطرف آن سنگ بموافقت رسول صلعم قریب ده ذرع از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمود قف همچنان بحال خود مانده
محراب مریم و زکریا که نماز آنجا میکردند و کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدا را یاد میکرد در بیت المقدس هست الغرض مسجد اقصی اول
مسجدیست که در عالم ساخته شده چنانچه کعبه اول خانه ایست که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد
اقصی بگذشت زمین نیابی که بر آن پیغمبری نماز نگذارده باشد و یا آنکه فرشته بمقام نکرده محراب داود علیه در بیرون شهر است و مقام خلیل در
سفر دو میلی واقع است و گویند که در دو فرسنگ بیت المقدس دهی است که آن را ناصره میخوانند ولادت عیسی علیه السلام در بیت اللحم که [illegible]

سیر سامان بیرید و هیچ از کم و کیف آن چیزی نمی گفت و گاهی مبلغ بر فرش پیر بخت و با کسی جا میرفت مردم دست یغما کشاده جیب و آستین
خود را پر میکردند و چون باز می آمد چیزی به فقرا میرسانید و باقی را همچنان تاشمرده باندرون محل میفرستاد تا صرف کنند راقم حروف از زبان
میر محمد قاسم خان عالیجاه ناظم معزول صوبه بنگ از کوه برخاسته با کمال بی سامانی بوطن نشسته شنیده و کسی استدعای راقم بر واطلب
بدست میوه فرستاد راقم حروف پانچ کس یکی از سجان محمد پسر راقم و دیگری غلام محی الدین ابن غلام قطب الدین نبیره روح الامین خان
و امام علی ولد مصطفی حسین برادرزاده حقیر و حیدر بخش ابن سعد الله برادرزاده رضاعی راقم یحیی احمد الله از زمره برادران شیخ و همه کرا آمد
در کمال شکستگی بر پالکی کهنه نشسته بخدمتش رفت و هنگام ملازمت بتقریب بهار کباد شادی کتخدائی پسرش مظفر جنگ که در همان ایام
شده بود پنج کله قند لکهنوی مع پنج روپیه نذر گذرانیده همان شب سر پنج خوان طعام مرحمت فرمود و مردم گفتند که پانصد روپیه جهت ماهوار
مقرر شده چه بر خوان اشارت پانصد روپیه است و همچنان شد که خریطه پانصد روپیه نقد بر دست چوبداری فرستاد و حال آنکه شرح یک
سوار خوشش اسپ در سرکارش بست و پنج روپیه بود و یکسال اتفاق اقامت آنجا افتاد و چون خورش مرتبه بصلح انجامید هر یک رو سار او شاله ها
انعام داده رخصت نمود راقم نیز رخصت شده بوطن آمد و او بعد از یکسال بسرای آخرت خرامید و بعد از وی پسرش مظفر جنگ بهادر ابن امیر الامرا
بخشی الممالک غالب جنگ احمد خان بهادر ابن مظفر جنگ محمد خان بنگش در فرخ آباد بر مسند امارت نشست و از پیشگاه سلطنت شاه عالم
عالی گهر بادشاه بخطاب امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر سر فراز شد و دست جود و کرم بگشاد و در مراعات علما و فقیران جهد
از سالیانه و روزینه داد سخاوت بداد روزی در مجلسش درویشی مجذوب آورده پانصد روپیه نقد و لباس فاخر از دوشاله و فرغل و امثال
آن نذرش کردند یمی عرض کرد که مجذوب است و خبر ندارد فرمود که سید انم اگا مروت نمیخواهد که محروم رود هنگامیکه شاه عالم عالی گهر بادشاه
موجب عرض حاجی سیندهیه مثل دکهنی از الهآباد بسمت دهلی براه فرخ آباد نهضت فرمود امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر
باستقبال شتافت و بملازمت رسید همانروز بخلعت فاخره ملبوس خاص و چیغه و سرپیچ مرصع و شمشیر و زنجیر فیل و اسپ اعزاز یافت و همچنین عم زاده اش
خردمند خان ابن خدابنده خان و بعضی از برادران بخلاع شاهی ممتاز شدند و بادشاه را بفرخ آباد آوردند و گویند که چبوتره یک لک و بست و
پنجهزار روپیه که عبارت از چبوتره سوا لک روپیه است بسبب بادشاه بران جلوس فرمود و از فیلان کوه پیکر و اسپان تناور و جواهر آبدار و اقمشه و
اسلحه و دیگر تحائف بسیار نذر کشید و یکمنزل همراه رکاب بادشاه رفت و رخصت انصراف حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و اکنون خوان
احسان بر خاص و عوام گسترده بکامرانی بسر میبرد و انگریزان با او اختلاط عظیم دارند خدابنده خان ابن مظفر جنگ محمد خان بنگش با برادر خویش
امیر الامرا احمد خان بجمعیت و شوکت تمام باتفاق بسر می برد و در جود و سخاوت و متانت رای معروف بوده و صبیه اش در حباله
نکاح بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ ابن غالب جنگ احمد خان است چون برادرش امیر الامرا احمد خان درگذشت خدابنده خان
پس از یکدو سال بدهلی شتافت و از پیشگاه سلطنت شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه بخطاب و خلاع و فیل و اسپ و شمشیر و همچنین خلف
ارشدش خردمند خان اعزاز یافت و فرمان جاگیر از پرگنه سکندرآباد و با پرگنه آبر فی مجموع بست و دو محال بنام برادرزاده خویش
بخشی الممالک فرزند خان حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و بعد از خلف ارشدش خردمند خان ابن خدابنده خان بهادر برجنگ
انتها یافت و اکنون مدار المهام و مختار کار سرکار امیر الامرا فرزند خان مظفر جنگ بهادر است و در اخلاق حمیده و صفات پسندیده
گوی از اقران ربوده از عمایان دستگیری ضعفا و قدردانی نجبا و آراستگی عساکر دستی قوی دارد و از راه حق پرستی و خدا ترسی

بست و ملهار راو وغیره وکمپنیان با فوج خود حکم عبور فرمود و خود با جماعه قابیل بسر پل بالیستاد سعد الله خان ابن علی محمد خان که بظاهر
بی استصواب حافظ رحمت و دوندیخان وغیره رؤسا بکمک احمد خان آماده بود با کمپنیان رزمی صعب کرده منهزم گشت و دهان [illegible]
احمد خان با جماعه خویش از دریا گذشته بسعد الله خان پیوست و با یکدیگر بکوه کماون پناه برده و حافظ رحمت خان بگرگ آشتی پیش وزیر
آمد و ورثه لشکر بهادر وزیر بتعاقب افاغنه و روهیله شتافته بمحاصره آنها پرداخت و بالآخر بعد چندی ماه فیمابین بمصالحه اتفاق افتاد وزیر نصف
ملک احمد خان را بکمپنیان تجشید و دیگر ازان با احمد خان تفویض نمود و احمد خان بفرخ آباد مستقل گشت و به نیکنامی تمام امارت نمود و در عهد
سلطنت عالمگیر ثانی سرفت عماد الدین خان وزیر بسر آصف جاه نظام الملک از پیشگاه خلافت امیر الامرا بخشی الممالک غالب جنگ
احمد خان بهادر خطاب یافت هنگامیکه در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بتحریک حافظ رحمت خان وغیره رؤسای روهیله و
بخشی الممالک احمد خان بکشش از قندهار و کابل بهند آمد و بهاو و کهنی را بقتل رسانید و دیار مابین گنگ و جمن از کمپنیان انتزاع نمود از آنجمله
چکله کوره بشجاع الدوله و اتاوه بحافظ رحمت خان و ملک احمد خان که از وقت مصالحه وزیر الممالک ابو المنصور خان و بخشی الممالک احمد خان
شده و وزیر موصوف نصف ملک احمد خان را بملهار راو و کهنی داده بود آنرا با احمد خان تفویض نمود چنانچه بندی ازان بتقریبی در اقلیم دوم
در ضمن آخر صوبه خاندیس در احوال بهاو و کهنی مرقوم است بالجمله او امیری عالی همت و قدردان نجبا و مردم خاندان بزرگ بود و در مروت و
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقادی در عصر خویش ثانی نداشته در زمان امارت او اکثر امیران دهلی که از دست برد احمد شاه ابدالی که در
شاه جهان آباد واقع شده بود مثل غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و امیرزاده گان عظام و بسیاری از درویشان و فقیران
نامور و محتاجان و غریبان از شهر دور و نزدیک آوازه سخاوتش شنیده بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و بهره و نصیبه باندازه خود ها از خوان نعمتش
می یافتند و بدستور خادمان هر درگاه و تبرکات می آوردند و نذورات گرفته سیر میشدند و او را ضابطه ها بوده که هرچه از ملک تحصیل می آمد اندران یک
حصه بفقرا خانواده و سلسله مثل قادریه و سهروردیه و چشتیه وغیره در خریطه های علیحده نگاه میداشت و از هر جا که خادمی میرسیدی می پرسید
که خادم کدام درگاه و از کدام سلسله است و از ان خریطه بهره میداد و دیگر چیز از ماکول و مشروب و ملبوس و امثال آن بنظر او
می در آورد و اول ازان یک چیزی بنام الله بر آورده بفقیران میرسانید و وقتی برای خود لباس جامه بساخت و از اتفاقات حق نظر
فراموش کرد هنگام پوشیدن بیادش آمد که حق نظر ازان جامه نداده خیاط را بخواند تخته تخته ازان جدا کرد و فرمود که این تخته ها را بهر یک
فقیران برسانند روزی راقم حروف در مجلس نشسته بود عرض شد که درویشی از جونپور آمده او را بخواند درویش بیامد و مصافحه کرد و شیشه
روغن خوشبو پیشش نهاد و بسیار خوشوقت شد و کرم بپرسید و بخدمه فرمود که پنبه ازان ترکرده و در دُرجی نهاده بنام الله بدرویش رسانند
و بعد ازان خود بوسی کرد و وقتی در شب برات آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که ازان بنام حضرت الفقرا بهند تا طفلان درویشان
تماشا ببینند و اکثر بنابر سیر و تماشای شهر فرخ آباد سوار شدی و خیرات و نذور بدست چیله های عمده مثل فخر الدوله و مهربان خان و رحمت خان
وغیره میداد و میفرمود که تا بفلان محله و مقام میرویم و شما فلان فلان طرف بروید و بهر یک درویش و سایل این نذورات رسانید و دیگر
خاصه تفریح طبع او بوده که اقمشه زربفت و کمخواب در موسم سرما سالبسته و امثال آن از بیر سامان تخته ها و لبسته هامی طلبید و آنرا بر فرش
پراگنده میکرد و ساعتی میدید و برخاسته بطهارتخانه میرفت خدمتگاران و فراشان و چیله های عمده و دیگر اهل خدمت هر کسیکه هرچه میخواست
ازان اقمشه میگرفت و نهان نمود چون از طهارتخانه بیرون می آمد حکم میفرمود که اقمشه را بدستور در لبسته ها و تخته ها بگذارند [illegible]

بقتل رسانید جون وزیر الممالک ابو المنصور خان با امیران شاهجهان آباد و جات بجمعیت یک لکهه و سی هزار سوار که از دهلی بنابر امداد
راجه نول رای بر آمده تا بمیره رسیده بود خبر قتل نول رای شنید بر سر احمد خان رسید احمد خان با ده دوازده هزار سوار و پیاده
بالدار میر رزم صف نمود و رستم خان افغان که باعث این شورش و هنگامه بود از دست افواج جات و اسمعیل خان رساله دار وزیر منهزم
بمقر رنجیت جاتان و اسمعیل خان تا قنوج در التعاقب کرده بقتل رسانید. درخلال این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر فرار اختیار نموده
مردانه بکوشید و بر وزیر حمله آورد و اسحاق خان که با جمعیت آراسته پیش روی وزیر ایستاده بوده اورا بقتل رسانید و بر وزیر الممالک
ریخت جمعیت از خاصه کلاه پوش که با تفنگ ها از اسپان پیاده شده و اطراف فیل وزیر ایستاده بوده یک قلم رو بگریز نهادند احمد خان
بر فیل وزیر رسید وزیر بزخم تفنگ خورده در حوضه بغلطید افغانان بر غنیمت افتادند فیلبان به یکیا فیل را از معرکه بر آورده روی بگریز
نهاد و وزیر بشاهجهان آباد آمد احمد خان با فتح چنان مستظهر شد و مستقل گشت و پسر خود محمود خان را با جماعه افغانان بلکهنو و اوده و
شادیخان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند راجه پرتاب نراین و خان عالم بقا الله خان که در لکهنو رسالدار
وزیر اسان همی گذرانیدند از استماع خبر آمد آمد راجه نول رای بجمعیت هزار و ششصد سوار از لکهنو باله آباد مراجعت نموده و بجهونسی رسیدند
راقم حروف درین قضایا رفیق پرتاب نراین بوده علی قلیخان گرجی نایب صوبه اله آباد که خطاب حیدر قلیخان سید داشت بملاقات
رای موصوف و خان عالم آمد چون شنیدند که شادیخان با جمعیت بست هزار سوار و پیاده حشری انبوه از فرخ آباد متوجه اله آباد است
بصوابدید رای مذکور با فوج خویش و قلیلی از شاد و رای موصوف بمقابله شادیخان شتافت متصل کوره جهان آباد تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و شادیخان بعد از رزم منهزم بفرخ آباد رفت و علی قلیخان مظفر و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
بلکهنو رسیده بود بی سعی استقلال یافت احمد خان از هزیمت شادیخان بهم بر آمد و با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه اله آباد
شد راجه پرتاب نراین و خان عالم و علی قلیخان در قلعه اله آباد در آمدند و بر دریای جمن متصل بنی دروازه قلعه پل کشتیها بستند
و لشکر را آن روی جمن بجنوب قلعه قرار بر استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتهی پت این چندر و هارسی اجن جی سنگه
سوم سبنی راجه پرتاب گره اورا اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعه اله آباد را بر ذمه خود گرفت راجه پرتاب نراین در
قلعه متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت حسب الحکم راجه بلونت سنگه بنارسی از بنارس بجهونسی آمده استقامت کرد و پیشکش و تحائف
به احمد خان ارسال داشت و بخ بست آمد و بعد چندی رخصت بانصراف حاصل کرده به بنارس شتافت درین اثنا محمود خان ابن
احمد خان حسب الطلب پدرش از لکهنو بجهونسی آمد و خیمه زد راج اندرگر گسائین که در اله آباد برای غسل گنگ آمده بود رفیق راجه پرتاب نراین
شده و در رزم مساعی جمیله بظهور رسانید درخلال این احوال وزیر الممالک ابو المنصور خان شکستگیهای شکست را درست نموده
و ملهار راو و کهنی را بمبلغ کثیر قریب شصت لکه روپیه داده بمدد خود خواند ملهار راو با جمعیت هزار سوار بمدد وزیر پیوست وزیر از
شاهجهان آباد با لشکری آراسته بفرخ آباد شتافت درخلال این احوال شیخ معز الدین خان با شهزاده ها و ملک زاده های لکهنو و
کاکوری اتفاق کرده گماشتگان محمود خان از لکهنو بر آورد احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پای قلعه اله آباد
برخاست و ایلغار کرده بفرخ آباد رسید و بمتصل آن وزیر الممالک هم بفرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد مصلحت ندیده در
کنار گنگ که بفاصله دو کروه از فرخ آباد است لشکرگاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر بمتصل سنگیس رام پور بر دریای گنگ پل بسته

خیمه گاه ساخت و درخلال این احوال خبر سال باجی راو وغیره فوج دکنیان را طلب داشت و خود از آمدنش مطلع شده بحیله
سرانجام سفر که همراه محمد خان بنگش پیش بادشاه روانه شود رخصت شده بمسکن خود رفت ناگاه باجی راو دکهنی با منصب هزار سوار
در رسید و بوندیله ها از سوار و پیاده هر قدر که توانستند باجی راو را امداد گردید شورش عظیم بر پا شد محمد خان بنگش آماده جنگ گردید
و در اکثر رزمها بر فوج مخالف ظفر یافت باجی راو تاب صف جنگ نیاورده در انسداد راه و رسد غله کوشید بمرور ایام گرانی غله در
لشکر بنگش بهم رسید و نرخ حبوب با گوله فی آثار بده روپیه کشید ازین جهت اکثر سرداران راه بیدلی سپرده متفرق شدند و قلیلی از ناموران
ثبات ورزیدند محمد خان بنگش ناگزیر برگشته بقلعه جیت پور پناه برد و مخالفان بمحاصره قلعه پرداختند محمد خان متحصن گشت مخالفان در تضیق
حصار سعی بلیغ نموده غله حکم عنقا گرفت غیر از آب در آن قلعه چیزی نبود و آن بدل ما یتحلل ابدان حیوان نمی شد ابدان دیگران تحلیل شدن
گرفت مردم بیرون قلعه شبها مخفی زیر دیوار قلعه آمده از حبوب با گوله آرد و گوشت و استخوان بهایم فی آثار بقیمت صد روپیه
سودا میکردند و آنچنان بوده که مردم قلعه صد روپیه در فوطه بسته از دیوار قلعه زیر آویختند و تجاران صد روپیه میگرفتند و عوضش
آن در همان فوطه یک آثار آرد می بستند تا مردم بالا میکشیدند و این گرمی بازار زیاده از سه چهار روز نماند مسلمانان گوشت
اسپ و شتر و غیره در کار میگذرانیدند تا آنکه موسم برسات برسر رسید باجی راو بملک خود مراجعت نمود و بوندیله ها همچنان قلعه را
محاصره داشتند درخلال این حال قایم خان خلف ارشد محمد خان بنگش که قایم جنگ خطاب داشت باسی هزار سوار
بکنار دریای جمن بکمک محمد خان رسید و بوندیله ها هراسان گشته در مصالحه رو نهادند همگی چهار صد پانصد کس از قلعه برآمدند ضعیفی که
درین قضایا حاضر بوده راقم حروف این حکایت از کتابش مرقوم نموده بالجمله محمد خان بنگش بعد از آن بصوبه داری مالوه رسید و دو
سال آنجا بسر برده بدهلی آمد و درخلال این احوال نادر شاه والی ایران اکثر ممالک ترکستان را منضبط در آورده بقندهار رسید و
در یکنیم سال آنجا را از افاغنه بگرفت و متوجه هندوستان شد محمد خان بنگش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دهلی بحفاظت
محلسرا قیام میداشت بعد از قتل عام دهلی و مراجعت نادرشاه از محمد شاه رخصت شد بفرخ آباد آمد راقم حروف از آن اوان
براه فرخ آباد بدهلی میرفت سعادت ملازمتش دریافته راهی شد و غضنفر جنگ محمد خان بعد چندی بمرگ طبعی درگذشت بعد
ازو پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجای او نشست او شکار دوست بود با سعد الله خان ابن
علی محمد خان روهیله مخالفت آغاز نهاد سعد الله خان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المهام او بود
نه پذیرفت سعد الله خان آماده حرب گشت قایم خان با او مصاف داد و بقتل رسید و این قضایا در ضمن آنوله در صوبه شاهجهان آباد
در احوال علی محمد خان روهیله مرقوم است بالجمله نعش قایم خان را نیافتند تا مدتی در افواه شهره زندگانی او در آفاق ماند و شخصی بهمان
هیئت خود را بان نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود راقم حروف او را دیده بود بالجمله بعد قایم خان وزیر الممالک ابو المنصور خان
بفرمان احمد شاه بفرخ آباد آمده خانه او را ضبط کرد گویند که از نقد و جنس شصت لکه روپیه سرانجام یافت و تمام اولاد و احفاد
و حیله های نامی محمد خان بنگش را اسیر کرده بقلعه اله آباد فرستاد و آنجا بقتل رسانید و بر ملکش متصرف گشت و آنرا براجه نولرای
تفویض نمود و احمد خان بن محمد خان بنگش را که مجهول و مفلوج بند داشته و از آن جا بی بگرفته رها کرده بود و باغوای افاغنه
مئو شمس آباد که سرگرده آن رستم خان نام داشت خروج کرد و با راجه نولرای متصل سمدن رزمی صعب نموده او را

از ان قلاع بجز تل باقی نمانده و آن برج قلعه را سلطان محمود غازی غزنوی قهراً و قسراً بگشود و در زمان سابق در قنوج راجه
فور حاکم بود و بیچگاه بیش آله آباد دبو و معاصر اسکندر ذوالقرنین بوده و اسکندر با او رزم کرد و او را بقتل رسانید چنانچه
خواجه نظامی گنجوی بسکندر نامه بری میفرماید فرد چو فارغ شد از کینهٔ فوریان ÷ کمر بست بر کین فغفوریان ÷ و آن تقریری در آله آباد
مرقوم است بالجمله قنوج بروایت مولف صبح صادق در عصری چنان آباد بوده که سی هزار دوکان پان فروش در آنجا بود و این
شهر آب و هوای نیک میدارد اما اکنون چندان آبادی ندارد که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات بخاری از ایام
قدیم آنجا مسکن دارند میر شرف الدین ساکن آنجا در سرکار نواب ثابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله رساله دار عمده و جلیل القدر بوده
و اکنون پسرش میر رحیم الدین علی عرف میر نکا بزیور حلم آراسته و بحلیهٔ ادب پیراسته است بوسیلهٔ صاحب ما در خدمت مجید
پالیم صاحب در زمرهٔ منشیان منسلک و مستقر بود استعفاء نوکری داده بوطن رفت گنهٔ قنوج که قسمی از شیرینی است در طبقات چون
طباشیر صبح مشهور است مکن پور تابع پرگنه بلهور سرکار قنوج مزار پر انوار بدیع الدین شاه مدار آنجاست که هر سال در عشره
دوم جمادی الاول خلقی کثیر از دکن و بنگاله و دیگر امصار هند با علمهای رنگارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس با وطان
خویش روند و آن جماع را ابدال شاه مدار نامند فرخ آباد شهریست جدید از ابنیهٔ غضنفر جنگ محمد خان بنگش که در عهد
محمد فرخ سیر بنام بادشاه طرح انداخت و دریای گنگ از شمال بشرق آن میرود و آن شهریست در غایت کشادگی و وسعت
بوفور آبادی تماشای هر کس در آنجا موجود امرود و کنار پیوندی در آنجا نجابت پسندیده بود محمد خان بنگش در ابتدای جمعداری
سوار و پیاده و نوکری بیگذرانید در هنگامیکه شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آباد بتنبیه معز الدین
ابن بهادر شاه خروج کرد و متوجه مغرب گردید محمد خان بنگش با چهل هزار سوار ملازمت محمد فرخ سیر نمود و بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار و بخطاب غضنفر جنگ سرفراز گردید و در جنگ شاهزاده اعز الدین ابن معز الدین مساعی جمیله بظهور رسانید
و از حضور محمد فرخ سیر در جلدوی آن خدمت پرگنه شمس آباد و بهوج پور و مهر آباد وغیره جاگیر یافت و بفاصلهٔ دوازده کروه از قصبهٔ
شمس آباد که آبادی افاغنه است در حدود پرگنهٔ بهوج پور بر لب دریای گنگ شهری عظیم بنا نهاد و بفرخ آباد موسوم ساخت
و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش قایم نمود و بتدریج از سرحد کول تا شاه پور اکبر پور که مسافت صد کروه تخمیناً باشد امصار متعدده
مثل محمد آباد و دو رباگنج و دهوا گنج و نبی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاسگنج وغیره آباد ساخت و بعد چندی اکثر ازین
آبادیها بدست ابو المنصور خان و نایبش راجه نول رای خراب و ویران گردید و تغیر درین هنگامه با راجه نول رای
دوه القصه محمد خان بنگش بعد شهادت عبدالله خان و حسین علی خان سادات باره در عهد سلطنت محمد شاه بتغیر گردهر بهادر
ناگر بنظامت اله آباد رسید و در خلافت بمناصب پسران و همراهیان سرافراز گردید و در السنهٔ عوام به پنجاه و دو هزاری مشهور گشت
و پیش ازین راجه چهتر سال دکمه و بوندیله بپسرش گوبند کالپی و مهوبه و موده و سنده وغیره محالات جاگیر او را در تصرف آورده بود
محمد خان بنگش با بست هزار سوار از اله آباد عبور جمن نموده متوجه چهتر سال گشت چهتر سال با جمعیت شصت هزار سوار و یک لک
پیاده و توپخانه بسیار برزم پیش آمد و نزدیک موضع اجونی عمله پرگنه مهوبه قتالی فاحش نمود و منهزم بکوهستان گریخت و
غضنفر جنگ ظفر یافت و آخر الامر چهتر سال از راه مکر و فریب اطاعت اختیار نمود و محمد خان بنگش تا دو سال نواح جیت پور را

راجه چتر سنگه کچهواهه بر ریاست نرور قیام میدارد و راجه چتر سنگه آنست که بحکم محمد شاه همراه مبارز الملک سربلند خان بگجرات احمد آباد
متعینه شده رفته بود با والد راقم حروف اتحادے میداشت و احفاد برادر خورد که در انبیر کوس ریاست مے نوازند و آن در ضمن
جی نگر مرقوم شود القصه در بدو حکومت رام سنگه دکهنیان بر مملکتش متصرف گشتند و بعضے ازان صلح کردند ازان هنگام رام سنگه بر بعضے ممالک
بلکه کمتر ازان قانع گشته از قلعه کوه و قلعه فرو نمے آید راقم حروف در آخر سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری همراه کپتان
جونامسان اسکات انگریز از طرف کلیل کمک برسالت پیش راجه رفت و بمعرفت سابق او را مطمئن ساخت و بملاقات کلیل کمک
ترغیب نمود و بحسن سعی کپتان جونامسان اسکات فریقین را ملاقات دست داد چون کلیل کمک و کهنیان را از رسیری دگلارس و
بسر و نیچ بر انداز رسیری ناشاد و مهوره تسلیم رام سنگه نمود آنها بنابر یورش دکهنیان از تصرف او بیرون رفت جے نگر
شهریست کلان متصل آنبیر در غایت خوبی با راستگی تمام از آبادیهای جے سنگه سوائی بن جے سنگه از احفاد برادر خورد که احوالش در
ضمن نرور گذشت و او از قوم راجپوت کچهواهه است و سواد جے نگر اکثر سرسبز و جا بجا آبشار ها جاری و شهر پناه سنگین میدارد و در صدر
دران شهر از ابنیه جے سنگه سوائی است آنها با تمام رسیده راقم حروف در آن شهر تقریبا یک روز منزل کرده چه قافله و سر ساعت
گروا اتفاق دیدن آن شهر یافت و راجه جے سنگه سوائی عمر دیگر بایع پیر در فکر در زمان ریاست خود جمله کوه های قلمرو خویش را از
برج و باره و قلعه متین محکم و استوار ساخت و ممر دکهنیان از استعار خود مسدود نمود تا که ماند دکهنیان بر آن ملک دست نیافتند و
اکنون مشاهده رفته که بر آن کوه ها غیر از دیوار های شکسته اثری باقی نمانده و دکهنیان بر آن ملک دست یافته بر بعضے
ازان صلح نموده بالجمله چون جے سنگه سوائی در گذشت پسر آن ایسری سنگه بر ریاست نشست و او آنست که در عهد سلطنت
محمد شاه حسب فرمایش همراه پسرش احمد شاه بن محمد شاه و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و میر آتش ابو المنصور خان
بمقابله احمد شاه درانی والی قندهار و کابل عازم شده و روزیکه قمر الدین خان وزیر بضرب گله توپ احمد شاه درانی
ودیعت حیات سپرد و در همان روز ایسری سنگه مضطرب شده از لشکر احمد شاه بن محمد شاه بملک خویش مراجعت نموده
بعد چندے در گذشت و بعد از و برادرش مادهو سنگه بن جے سنگه سوائی بر مسند حکومت نشست و پس از و پسرش پرتهی سنگه بن
مادهو سنگه چندے حکم راند و بماند اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است برادرش پرتاب سنگه بن مادهو سنگه بر مسند
ریاست و جے نگر قیام میدارد متهرا شهریست بر ساحل دریاے جمن مشتمل بر بتخانه های عظیم و دریاے جمن سمت شمال آن گذرد
و مولد کشن بن باسدیو که او را هنودان کنهیا گویند و او را محل حلول واجب تعالی میدانند که بزبان هندی اوتار گویند آنجا بود و در آن شهر
مکانے معابد کیسو راے مشهور بوده محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در عهد سلطنت خویش قدری ازان شکست و باقی را همچنان گذاشت
مسجد بتقریر فرمود و بر ساحل جمن عبد النبی خان حاکم آنجا زینه سنگ تعمیر نموده و در وسط شهر مسجدے عالی احداث کرد تا هنوز مسجد
عبد النبی خان مشهور است راقم حروف وقتی آن شهر را دیده منار طرفین مسجد با نمر تیمار ارتفاع میدارد که کمتر کس را یارای صعود
بر آن باشد گویند عبد النبی خان در شفقت و مرحمت سر آمد روزگار خویش بوده تسخیر دلهاے هنودان شهر بمرتبه کرده بود که چون
در گذشت مردم هنود تا هنوز بسیر اینیع بینی جی تم بن متهرا سونی [illegible] بالجمله آنجا اکثر هنودان مسکن میدارند و پیره متهرا که قسمی از شیرینی
است معروف بود در لطافت و لذت [illegible] شهر بنارس از متهرا سمت شمال اندک مایل بمغرب بمسافت سه کروه بر کنار جمن بندرابن

بعد قتل گشائین پیش شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان وزیر بغایت معتبر ممتاز و تقرب بوده و اکنون پیش نجف خان باعتبار و شوکت
میگذراند و قلعه موبنه در تصرف میدارد از ما مخفی نماند راقم حروف که کونچ و جالون و جهانسی را تحقیقاً از جانب میر محمد قاسم خان برسالت
پیش رام چند گنیش پیشوا و دیوانش ایشابی پندت رفته بود و در آن شهرها منازل کرده و در جهانسی تالابی است مستطیل و پخته از شصت
گز از ابنیه راج اندر گر گشائین که اطرافش عمارات میدارد و مسافران در انجا منزل و مقام میکنند پرگنه ایرچ و بهاندیر تعلق از جهانسی میدارد
و اکنون رگهناته راو و کمنی حاکم آنجاست و پرگنه جالون هم کالپی را گنگادهر بالا پسر گوبند پندت که فوج احمد شاه ابدالی آنرا بقتل رسانید
بود در تصرف میدارد سرکار کروالی شهریست در دامن کوه باندک فاصله قلعه متین دارد وقتیکه راقم حروف در آن شهر شده شهرے
دیده در غایت آبادی از ذکور و اناث آنجا اکثر صاحب جمال و عشوه پرداز اند و نهرے بمسافه یک کروه از شهر مرور دارد گویند هر که از سر دادن
آن آب را بنوشد عادل و عاقل میشود و آنجا مانک پال راجه است و راجهٔ آنجا را خطاب پال است چون مانک پال و فلان پال
و از قوم جادو است و در آن شهر اکثر جادوان مسکن دارند و نسب جادوان به بلبهدر برادر کرشن که کنهیا بن باسدیو است میرسد
بالجمله راجه مانکپال با جاگیر از امیر الامرا ذو الفقار الدوله نجف خان است و بعضی از ملکش را کومنیان و چندین را اناچتر سنگه جات در تصرف
خود ها میدارند و پرگنات نه ده لک روپیه تخمیناً در تحصیل راجه مانکپال است سرکار نرور شهریست در دامن کوه و شهر پناه سنگین از ابنیه
راجه چترسنگه کچهواهه و دیگر آبادی بر قلعه میدارد و قلعه متین بر تیغ کوه واقع است و از دو راه بر آن کوه و قلعه توان رسید
و طرفین آن راه را پائین کوه تا منبع آن متصل بقلعه دو رویه دیواری سنگین کشیده و تفنگ انداز و تیرکشها در آن گذاشته و دری مستحکم
بر آن نصب کرده ما بین آن هر دو دیوار راه آمد و شد مردم باشد و اگر در بند کنند راه مسدود گردد و طریق دیگر با دستور است و بر سر کوه
اندرون قلعه شهرے دیگر آباد است و نهر سند بتفاوت یک کروه از نرور سمت شمال و بدستور سه چهار کروه بطرف جنوب میگذرد و
و هر دو طرف آن دریا صراطی از سنگ بر آن بسته اند و گویند محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه تعمیر نموده و اکنون آن هر دو صراط شکسته
شده آثار آن باقی است و میدارد سیاحان گویند از سر پنج سمت جنوب بمفاصله پنج شش کروه موضعیست مسمی بکرسیا و آن طرف
سر پنج تالابی است از آن تالاب نهر سنده بر آمده بعد شده پوشیده نماند بزعم هندوان نسب راجه نرور به رام برادر لچهمن که در ست جگ
فرمانروای اوده بوده می پیوندد و راجه نرور و انبر دو برادر حقیقی اند در جگ تریتا و لاو رام از انقلاب زمانه از اوده برآمده در
بنارس رسیده و بریاست آنجا قیام نموده و نرور و انبر به بناس گنگه علم ریاست برافراختند و بعد از آن بگوالیار آمده بحکومت
پرداختند و قلعه گوالیار بروایتی تعمیر نمودند و از آنجا بتقریبی در انبر رسیده بریاست نشستند گویند که در اجداد ایشان دو برادر
حقیقی بوده برادر خورد کلان را ترغیب داد که پدر را بکشیم و بر مسند حکومت بنشینیم او ابا کرد و آخر باغوای برادر خورد پدر را بقتل
رسانید آنگاه برادر خورد کلان را گفت که از تو کار شنیع واقع شده باید که به پرستش معبدها و تیرتهها بروی تا از گناه پاک شوی
آنگاه بر مسند حکومت نشینی برادر کلان بر آن اقدام نمود و سیر سفر اختیار کرد و برادر خورد بحکومت نشست برادر کلان چون
از پرستش و زیارت معبدها فراغت کرده بازگشت برادر خورد او را در ریاست دخل نداد و بنوعی بحکومت گوالیار رسید
و بر آن قناعت کرد بعد مرور دهور از اولادش همشیره زاده خود را در گوالیار بریاست نشانیده بتقریبی از انجا برآمده
به نرور رسید و بحکومت آن ضلع متمکن گشت اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است راجه رام سنگه جمعیت جگه اندرین

ازاورچه بسمت شمال تا ساحل چنبل و بسمت شرق تا سرحد پایک آله آباد و طرف غرب تا سرحد نرور و کرولی و جانب جنوب
اورچه تا کوه منتر انضباط کرده بر سر چند کده مندلا قلعه و بانده بنا کرده و راه شت لپ بوده مملکت خود را به آنها
تقسیم نموده در گذشت ازانجمله یکی را قلعه و بانده و دیگری را اسپیده و دیگری را دیتا داده و بدست یلک و نکهائی که شعبات
از آن ندی و سه امد باتر سهوان که در سرکار اربل از توابع صوبه آله آباد است و آن ضلع را تاخت بدست آورده بود به برادرزاده
خود جیت رای تفویض نمود جیت رای در دنکهائی مستقل گشت و پسر او ست سال بن جیت رای که ابد او بجایش
نشست و احوال او و احفادش در ضمن صوبه آله آباد مرقوم است سمتهر جائیست مختصر بیشتر از توابع دیتا بوده قلعه مستحکم از
سنگ بر روی زمین دارد و آن از ابنیه کشن سنگ گوجر بن مدن سنگه بن پوپے شاه است و در زمان قاحه قریب دو کروه تخمیناً باشد
و دو کروه از اطراف آن از آب و اشجار نشانی پیدا نیست و قلعه ثلث که یک کروه از سمتهر طرف مغرب بر تلی رفیع واقع است و اطرافش
کتل و اشجار جنگلی بسیار دارد و زیر آن ناله ایست که آبش همیشه از آن جاری است و اکنون کشن سنگه مذکور که پدر وجد پدرش از
رفقا و ملازم معتبر راجه دیتا بوده حکومت سمتهر میدارد و میان او و راجه دیتا سبر جیت نام مخالفت است گویند که پوپے شاه پیش راجه
دیتا رام چندر نام علیم و معتبر بوده چون رام چندر فوت کرد نبیره اش اندرجیت بن رام سنگه بن رام چندر در سن چهار سالگی با عانت
پوپے شاه و راجپوتان تنوار و دیگر کارپردازان بحکومت نشست و بالآخر کارپردازان مخالف پوپے شاه شد. و پوپے شاه را
بکشتند پسرش مدن سنگه ابن پوپے شاه بسمتهر آمد و طوعاً و کرهاً با راجه اندرجیت بساخت و بعد چندی در گذشت پسرش کشن سنگه
بن پوپے شاه در سمتهر بجای او نشست هنگامیکه شجاع الدوله با اماده رسید کسی از راجهای عمده مثل راجه دیتا وغیره بملازمتش نرفتند
کشن سنگه بخدمت شتافت و اعزاز یافت از آن وقت مخالفت راجه دیتا که اکنون ستر جیت بن اندرجیت است آشکارا کرد و کمنیان
باشاره راجه دیتا با او نزاع انگیختند بداخل راجه سمتهر قریب دو لک روپیه تخمیناً باشد وقتیکه سیندهیه والی مالوه با کلیل کمک بمقابله سید آمد
کشن سنگه راجه سمتهر با سیندهیه در ساخت و با او متفق گشت پرگنه ایرج و بهاندیره و کونچ و جالون و جهانسی انجمله بیشتر خالصه شریفه بوده
یعنی صرف خاص پادشاهی و در وسط سلطنت محمد شاه راجهای اطراف بنابر ضعف سلطنت بر آن پرگنات متصرف شدند و از ایشان
و کمنیان انتزاع کرده بر آن دیار مسلط گشتند و نصفے از هر یک مکانات و بعضی بالکل در قبضه خود داشتند و بر نصفے دیگر راجها متصرف اند
گویند که قلعه جهانسی از ابنیه راج اندرگر گسائین است و این سخن مردود است چه قلعه جهانسی از ابنیه راجه نرسنگه دیو است چنانچه گذشت
و قلعه موته که تعمیر راج اندرگر گسائین است مشهور است و موضع موته را کمنیان بگوسائین داده بوده بعد چندی او لنج کرد و کمنیان
بمحاصره آن پرداختند و آخر از و انتزاع کردند راج اندرگر گسائین باله آباد شتافت در آن هنگام احمد خان فرخ آبادی در قلعه اله آباد
رای پرتاب سنگه دیوان وزیر الممالک ابو المنصور خان و خان عالم بقاء الله خان و علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان را
که از جانب وزیر نظامت صوبه اله آباد داشت دو ماه در محاصره داشت راقم حروف همراهی دیوان نیز در آن قلعه متحصن بود در آن وقت
راج اندرگر گسائین با رای پرتاب سنگه متفق شده و رزم های مردانه کرد و پیش رای موصوف معزز گشت و بالآخر پیش وزیر رفت
و کارهای با نام کرد و در یکی از معارک شاهجهان آباد که ابو المنصور خان وزیر با احمد شاه ابن محمد شاه پادشاه بغی نموده بود و عماد الملک
نبیره آصف جاه نظام الملک که بوزارت رسیده بود بقتل رسید چیله های راج اندرگر گسائین امراو گر و انوپ گر که همت بهادر خطاب دارد

ابن عالمگیر منتزع و مغرب بود و در محاربه محمد معظم بهادر شاه و محمد اعظم شاه پسران عالمگیر همراه اعظم شاه زخم صعب کرد و بقتل رسید
بالجمله سرحد شمالی و دیبا مایل بمشرق دیهات کوهی است و نهر سیهند در میان آن فاصلست و مداخلش قریب بیست و پنج لکهه روپیه
تخمیناً باشد و تا اکنون راو سنر حسب آنجا برپاست قیام میدارد و احوال راجه نرسنگه دیو بدین منوال است که کاشی راج نامی جد
کلان راجه نرسنگه دیو در سنه پانصد و پنجاه هجری از بنارس آمده در کهراگده کنت در عمله سرکار ارل مضاف صوبه اله آباد استقامت گزید
در کنت متصل [illegible] بتخانه ایست مسمی به بند باسنی دیبی به پرستش آن قیام نمود و کهروار لقب یافت و از کاشی راج تا نرسنگه دیو نسبت و
سه کس میشوند و ایشان را بندیله نیز نامند وجه تسمیه آنکه از احفاد کاشی راج سیر دیو نامی که او را سیر دور و پرتاب رودر سیر شش گویند چون زنش
فوت کرد کنیزکی در خدمت خویش نگاه داشت از و دختری بوجود آمد بعد چندی با دختر و کنیزک از کهراگده کنت راه سفر بسته با
دیگر اتباع خویش در کده کزار که اکنون ویرانست از توابع اورچه رخت اقامت افگند و او را از آن کنیزک آنجا پسری آمد و بده کرن شاه
نام نهاد و آن به بندیله مشهور گشت یعنی زائیده باندی چه کنیزک را بزبان هند باندی گویند اما بندیله ها بنابر افتخار و عظمت خویش میگویند
که چون جد کلان ما بکهراگده رسیده به پرستش بند باسنی دیبی قیام نموده بود بنابران ما را بندیله لقب افتاد لیکن این قول نزدیک
راجهای آن ضلع خصوص راجپوتیه پنوار اعتبار ندارد بالجمله سیر دور با ازمر راجه کرد کرار که آن زمان از قوم کهنگار و در آنجا راجه بود بسند و مشت
بسمع راجه رسانیدند که سیر دور در پس پرده دختری در کمال حسن و زیبائی میدارد و راجه او را خواستگاری نمود سیر دور تا باکرد و گفت که ما از
قوم راجپوت و شما از زمره کهنگار خویشی فیمابین صورت نه بندد راجه با او درشتی نمود سیر دور دید که ناموس برباد میرود از راه فریب در آشتی
بکوفت و گفت چون بر راجه نعمت این خاندان ام خدمت کنم و نسبت عروسی قبول کردم بشرطیکه در مجلس شراب و طعام هم نواله و هم پیاله
شوند راجه قبول نمود سیر دور اسباب شادی مهیا ساخت راجه در ساعت سعید با خویشان و اقربای خود در مجلس عروسی آمده طعام و
شراب خورد در خلال این احوال باشاره سیر دور مردمانش در شراب زهر آمیختند تا اتباع راجه کهنگار وغیره دادند راجه کهنگار وغیره
اقربای او در عالم بدمستی از آن هوش شدند بعد از ساعتی زهر در ایشان اثر نمود سیر یک را دماغ مختل و اعضا سست گشت و از
مدهوشی بیجان کنندن افتادند سیر دور همه ایشان را طعمه تیغ بیدریغ ساخت و بر جناح استعجال آتش و از اندرون قلعه گرار در آمده کرا
آنجا یافت بقتل رسانید حتی که بر زنان کودکان شیرخواره نبخشود و بر آن قلعه مستولی شده بریاست انتفاع رسید بعد ازو
پسرش مدکر شاه بجای او مستقل گشت و چون او در گذشت پسرش نرسنگه دیو بجای پدر مستقل گشت و در ایام شاهزادگی
جهانگیر ابن محمد اکبر بادشاه نوکری شاهزاده جهانگیر اختیار نمود و حسب الامر شاهزاده ابوالفضل را که اکبر بادشاه از دکن طلب داشته
بود در اثنای راه دیار خویش سر سواری بکشت و اموال و امتعه کلی غارت کرد و از آن جمعیت تمام بهم رسانید و چون عهد سلطنت
جهانگیر بادشاه رسید نرسنگه دیو در جلدوی آن خدمت بمنصب پنجهزاری و خطاب راجگی عز امتیاز یافت و ملک بندیل کهند
از تغیری برادر کلانش رام سنگه بجاگیر او مقرر گشت و او در بندیل کهند راجه کلان بوده در تعمیر عمارات و تالاب شهری عظیم داشته قلعه
جهانسی و قلعه دهامونی و کرهره و سیمهره و قلعه بهروی وغیره قریب پنجاه و دو قلعه تعمیر نموده و سه مرتبه سوار شده به سیم
هندوان خود را در میزان کشید و در هر مرتبه نه من طلا موزون شده در اخیرات نمود و از دان و ماحین مثل عمارتها بان بشعار خود
ساخت و بدنکهه مشهور گشت و دنکهه بزبان هندی راهبن را نامند و اکثر چاها از توابع اله آباد در ابدنکهای متصرف گشت

قلعه سنبید دارد و حاصلش قریب سی چهل هزار روپیه باشد رامپور آبادی میانه دارد عمارتش اکثر خام است از
خانپور اوتر با پانچ شش کروه سمت جنوب واقع است و قلعه سنگین میدارد و در آنجا کلیان سنگه نامی از قوم
راجپوت کچهواهه بود اکنون فوت نمود و پسرش بجای او متمکن است و پرگنه کچهواکهار و لمار در تعلق و تصرف او بوده و کمینان
ازو انتزاع کرده بوده سپهر پایم باتفاق رانا گوهد در سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری قلعه لمار را تا یک نیم ماه محاصره داشته و
با کمینان که از بیرون هنگامه آرای رزم بوده رزمهای مردانه کرده و بالآخر نقب زده برجی را از ان انداخته و یورش کرد
رزم صعب بمیان آمد ساکنان قلعه رزم سخت کرده و آخر اسیر و قتیل گشتند بلونت راو پنڈت که رئیس آن قلعه بود اسیر
آمد راقم حروف در آن رزم حاضر بود کپتان جوناتان اسکات صاحب راقم حروف بلونت اسیران رهائی یافت و همه آنها
را زاد راه و لباس داده رخصت انصراف فرمود بهبدا اور راجهاست آنجا از قوم راجپوت چوهان راجه موروثی و از
منصبداران پادشاهی بوده و آبایشان را راجه بهدوریه نامند گویند که پیش ازین درین ملک بهبدا اور قطاع الطریقان
تمکن گرفت اقبالش یاوری کرد چندی از انجماعت بتاراج و غنیمت بدست آورده و دست یازده اسپ خریده و پیادگان را
سوار ساخت و بر قطاع الطریقان [illegible] تا که قریب صد و صد سوار و پیاده فراهم آورد ناگاه رئیس قطاع الطریقان را بدست
آورده و بکشت و آن دیار را از راهزنان صافی ساخت و [illegible] الطاف پادشاه عصر گشت و مستقل شد و اکنون اولادش در آن
ضلع راجه المانامیا بر انقلاب زمانه از چند مدت ضعف بحال ایشان راه یافته بسیاری از ملکش در تصرف راجهای اطراف
است بر ملک قلیل قناعت میدارد [illegible] نشیمن گاه ایشان است و بندر [illegible] در تصرف میدارد گویند که چون همت سنگه چوهان
راجه شد او را پسری نبود که بجائش نشیند طفلی از هم قوم خویش کنیت سنگه نامی را به پسری برگرفت و ولیعهد خویش گردانید اکنون
کنیت سنگه بحکومت آنجا می پردازد بالفعل اطرف دریای چنبل راج بهبدا اور و آنروی چنبل طرف شمال عمل آصف الدوله
ابن وزیر الممالک نواب شجاع الدوله است و بطرف مغرب چنبل عمل میرزا نجف خان است و آخر حد بهبدا اور بطرف جنوب
ماسعد راجه گوهد متصل مهگاوان که یک کروه از گوهد است اتصال میدارد و اکنون آنچه از ملک بهبدا اور در تصرف راجه
بهبدا اور است قریب بیست و نه لکه روپیه تخمیناً مداخل آن باشد اورچهه سابق آبادی کلان داشته عمارت
جهانگیر نگر و تالاب مشهور و [illegible] بدیاره از آئینه نرسنگه دیو است و احوال نرسنگه دیو بوده ضمن دتیا تحریر کلک بیان شده
بنا بیل کنند عمارت از اورچهه و دتیا و غیره است اکنون راجه اورچهه راجه ور آجه و دتیا راجه نامند و بالفعل راجه
اورچهه بکر ماجیت بندیله نام دارد و بجایت را دستر چیت بندیله حاکم دتیا بر قلیل از مملکت اورچهه متصرف است حاصلش سی چهل هزار
روپیه باشد و اکثر از ملک اورچهه در تصرف بکر ماجیت است و اکنون این هر دو راج گذار و کمینان اند و دتیا شهری مختصر است و شهر
و قلعه از آئینه نرسنگه دیو است اما وجه آنست که راو دلیپ ابن سکرن ابن بهگوان ابن راجه نرسنگه دیو بندیله تعمیر کرده و حکایتی عجیب در
تعمیر آن بر السنه خاص و عام است چه وقتی راو دلیپ میل شکار نمود و جنگل که اکنون دتیا در آنجا آباد است رسید روباهی از سوراخی
بیرون رفت سگان شکاری قصد روباه کردند سگ [illegible] روباه رسیدند روباه بر سگ حمله کرده سگ از وی رمیدند روباه جان بسلامت برد و
دلیپ آن سرزمین را به [illegible] و جنگل را [illegible] طرح عمارت نمود و قلعه و حویلی و باغ احداث کرد و این راو دلیپ آنست که در جنگ محمد اعظم شاه

که قبل از قلعه گوالیار متصرف گشت بر در قلعه گوالیار قلعه‌دار پادشاهی قیام داشته و دیهات اطراف بجاگیرش بوده در عهد سلطنت محمد شاه
بنابر ضعف سلطنت عمل قلعه‌دار سست شد راجهای اطراف و دکهنیان بر دیهات متصرف شدند قلعه‌دار بنابر اخراجات عاجز
گشت در خلال این احوال دکهنیان بقلعه‌دار پیغام کردند که اگر قلعه را بمن تسلیم کنند در عوض آن مبلغ کثیر بشما بدهیم قلعه‌دار قبول نکرد و همچنین
رانا بهیم سنگه جاٹ زمیندار گوهد از قلعه‌دار گفت که اگر قلعه را باینجانب سازد خدمت و پشت بر پشت باین اقدام نمایم قلعه‌دار پسندیده
بنابر آنکه دکهنیان مخالف پادشاه اند قلعه را بایشان تسلیم نمودن مناسب نیست و رانا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قلعه را باو باید داد
چنانچه قلعه را تسلیم رانا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعه‌دار سلوکی نمایان کرد چنانچه تا اکنون اساع قلعه‌دار را چیزی مختصر رانا چتر سنگه وظایف
مقرر داشته بالجمله چون رانا بهیم سنگه بر قلعه گوالیار متصرف شد دکهنیان با او نزاع کردند بهیم سنگه در یکی از محاربات اپهل را [illegible]
دکهنیان بقتل رسید بلجو برادر رانا بهیم سنگه در قلعه گوالیار متحصن شد دکهنیان تسخیر قلعه مستعد گردیدند و مهر ناتهه سنگه را که از طرف بلجو در قلعه
گوهد بود محاصره کردند مدت محاصره تا شش ماه کشید و از بلجو امداد بمهر ناتهه نشد و عاجز گشت دکهنیان پیغام دادند که اگر قلعه گوالیار بدهند دست از
محاصره گوهد باز داریم و صد و بیست آباد در عوض قلعه بدهیم بلجو قبول نمود و قلعه گوالیار را تسلیم اپهل را و دکهنی کرد دکهنیان صد و بیست بلجو داده دست از
محاصره گوهد دست کشیدند بلجو در گوهد مستقل گشت و او سه پسر داشت پسر کلانش پرتاپ سنگه را برانا مخاطب ساخته بر ریاست نشانید
رانا پرتاپ سنگه بعد از یک سال درگذشت بلجو پسر دیگر خود چتر سنگه لوک اندر بهادر دلیر جنگ از درگاه شاه عالم ثانی عالی گهر [illegible]
خطاب ست اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آبا و اجداد درگذشت گویند زنی جمیله از اقربای رانا
بهیم سنگه در قتل و غارت موضعی باسیری در دست سورج مل جاٹ رئیس ڈیگ و کمنهیر افتاد سورج مل شیفته
جمال او گردید و باز دواج کشید از ان هنگام مرتبه رانا چتر سنگه بنابر نظر رعایت سورج مل روی سراج نهاد راقم حروف
این را تحقیق کرد اصلی نداشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از رانا چتر سنگه نشان
نمی گذاشت مرگ سورج مل را از جمله اقبال رانا میگویند اکنون سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است رانا چتر سنگه
در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن مذکور میجر پاپم بحکم صاحب کلان کلکته قلعه گوالیار را برانا چتر سنگه تسلیم نمود
و باله آباد و بنارس شتافت کلیل کملک که بر مهم سندهیا و غیره دکهنیان والی مالوه باتفاق چتر سنگه تعین شده بود بجای
او کلیل میسمور مامور شد چون رانا از بیشتر حرکات مخالف عهدنامه سکرد تا آنکه قلعه گوالیار هم باو سپرده شد لیکن از انبار آمد
کلیل منور با سندهیا صلح کرد و نام رانا در صلح نامه داخل نکرد و از ضلع گوهد نور مراجعت کرده عبور جمن نمود اکنون شنیده میشود
که سندهیا با رانا بر قلعه گوالیار نزاع میدارد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است بجهور قصبه ایست قلعه مختصر و سنگین بر فراز
کوهچه دارد و راجه آنجا هندو پت نامی از قوم جاٹ است و با رانا چتر سنگه قرابتی دارد و مداخل ملکش یک لک روپیه
است کجروره پرگنه ایست از بجهور سمت شرق مایل شمال واقعست و راجه آنجا از قوم جاٹ بهارتهه سنگه نام [illegible]
رانا است و در آنجا قلعه ایست مستحکم بر فراز کوهچه و اطراف کجروره عمل رانا است اتاسی جبل موضع در واتک عمل بهارتهه سنگه
است و مداخلش قریب هفتاد هزار روپیه تخمیناً باشد و در آنجا مکانیست در دامن کوه از درختان ساحات
و عمارات پر لطافت و آب ریز و حاض پر از آب بسیار دلپذیر و سیرگاه نیکوست [illegible]

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و اشعار نداشت صاحب با تکلیف تاریخ این واقعه کرد ناچار طبع را خود ان
طلب [illegible] تاریخ صوری سرانجام داد ابیات صبح جمعه دوم شعبان چهارم از اگست + میجر بائم نموده فتح حصن گوالیار +
بعد فاقت کرن [illegible] و دیگر صاحبان + بسعی و همت و همرهی کردند در کار وزار + فتح جود سخا اسکات صاحب با حقیر +
گفت تاریخی بگو در فتح این سنگین حصار + حسب ارشادش پی تاریخ صوری فکر کرد + هاتف از غیبم بگفت ای بندهٔ الله یار +
در هزار و هفتصد هشتاد سال عیسوی + شد چنین فتحی عظیم از دست آن عالی تبار + گر تو پرسی سال هجری راز من ای مهربان +
بود هزار و یک صد و شصت و بالا بیش تیار + بالجمله اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری است میجر بائم در قلعه گوالیار بر یاست
آنجا قیام [illegible] دارد و صاحب با همراهی تکمیل کمک از صاحب کلان کلکته مامور شد و تکمیل کمک [illegible] رسید و رام سنگه [illegible] جنگ اندر
بهادر [illegible] را با خود گردیده ساخت و سپاه و انگریز [illegible] فرستاد [illegible] که بعد از دو ماه یک [illegible] واقع شده قلعه [illegible]
را انتهائیکه از طرف دکهنیان لوای حکومت می افراخت انتزاع نمود [illegible] راجه رام سنگه بخشید
و نمود [illegible] رسیده عازم مالوه شد بتفصیل [illegible] در ضمن صوبه مالوه بعد از احوال سلاطین سلف رقم زده
بیان گشت گوهد [illegible] بوده و اکنون شهری مختصر نواحداث است راناچتر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات ریاست
آنجا [illegible] حشمت [illegible] راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم معزول بنگاله آن شهر را تماشا کرده ظروف و دیگر آلات
سنگ آنجا بسیار [illegible] آنجا بسیار [illegible] که گوشت و پوست او [illegible] است
[illegible] که [illegible] است تا راقم حروف [illegible] فواره از برنج بساخت آنکه
از فواره [illegible] می افتاد و باز همان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره میجوشید همان یک آب عروج و نزول میکرد [illegible]
تفنگی ساخت که بار [illegible] از آن بر می آمد چه بحکمت عملی در خزانه تفنگ هوا بند نموده بود و گله بر آن نهاده هرگاه حرکت
[illegible] از تفنگ [illegible] کار [illegible] و دیگر چیزها ازین قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده
رفته [illegible] توپ [illegible] عظیم [illegible] بالجمله چون راقم حروف همراه انگریز در آن ضلع بسیار سیر کرده بنابران سطری چند
ازان دیار بسبیل اختصار بنظام آورده [illegible] که گوهد سابق از بن دیهی بوده از پرگنه [illegible] از چکله گوالیار صوبه
اکبرآباد و اکنون شهری آباد است [illegible] سنگه جات [illegible] زمیندار گوهد بود و آنکه [illegible] رانا [illegible]
این خطاب از طرف بادشاه است [illegible] که خود را از اولاد نوشیروان عادل میدانند تحقیق در هندوستان [illegible] ایشان را
[illegible] تمام [illegible] جلیل القدر راجه [illegible] رانا چتر سنگه [illegible] چنین میگوید که جد اجداد راناچتر سنگه شخصی بود که [illegible]
[illegible] راجه آنوقت بشکار رفت و شیری قصد او کرد [illegible] کرده شیر را بزخم شمشیر [illegible] راجه
[illegible] گشت گفت که این کار [illegible] از آن [illegible] تا اکنون در اولادش مستمر است و گویند که
اجداد راناچتر سنگه [illegible] نوکری بادشاهی [illegible] همراه [illegible] اکبر شاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند [illegible] ازان
ازان [illegible] زمینداری گوهد [illegible] تا انکه راناسیم سنگه در وقت خویش [illegible]
راجه [illegible] زمینداری [illegible] مستقل گشت و در گوهد قلعه تعمیر نمود و اقبالش بمرتبه رسید

بیرون رفت و [illegible] وکهنیان آمد و آن تقریبی در ضمن احوال گوهد و اجداد رانا جیر سنگه مرقوم گردد بالجمله چهل سال در تصرف
وکهنیان ماند در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بر آن قلعه مستولی شدند راقم حروف در رفاقت صاحب
والا مناقب کپتان [illegible] اسکاٹ بود و مشاهده نمود چه میجر پاپهم رئیس لشکر انگریز که بامداد رانا سوی گوهد بنا بر تنبیه وکهنیان
باستدعای رانا از حضور مستر هستن گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود برزمهای متواتر وکهنیان را از ملک رانا گوهد براند
با اینهمه رانا از میجر پاپهم سوء مزاج شده سخن درشت بمیان آورد و میجر باقی مبلغ معهوده طلبید داشت و در خفیه کمر همت بر تسخیر گوالیار بسته
بود در تفحص افتاد که پیش ازین [illegible] میواتیان ملازم رانا چند مرتبه از طرف ادروالی بحیله در شب تار براه دزدی بدرون قلعه رفته
و برانا این احوال منکشف بود اما [illegible] که خواهش تسخیر قلعه بخاطر رسیده داشت در پی این سخن کاری از خود پیش نبرد و [illegible] رانا
هنگام موافقت حکایت دزدی از میجر پاپهم بمیان آورد و میجر میواتیان را طلبیده استفسار نمود و بانعام امیدوار ساخت و بنابر راستی
اقوال و تحقیق راه صعود بر قلعه جاسوسان را همراه کرده فرستاد و در راستی آن هویدا شد چه طرف ادروالی جائی بود که دیوارش
چندان بلند نبود اگر بر کوچه رفته کمند بر کنگره اندازند بر رفتن بالای قلعه میسر آید میجر پاپهم پنهانی به تیاری اسباب قلعه گیری از کمند و
نردبان وغیره کوشید و [illegible] کوچیده بموضع [illegible] راست پور که [illegible] گویند و از گوالیار چهار کروه بسمت جنوب
مایل بمشرق مسافت دارد لشکرگاه ساخت و [illegible] شب غره شعبان با چند انگریزان [illegible] و [illegible] سپاهی که بکار
[illegible] از لشکر بنا بر تسخیر قلعه گوالیار تاخت و چون شب تاریک بود کسی در راه ملاقی نشد تا یک کس دهقانی که با گاوان برای
[illegible] خویش میرفت [illegible] هجوم مردم بگریخت و آواز برکشید و غلو کرد چند کس از سپاهیان بدویدند و او را گرفتند و [illegible]
از [illegible] بستند و همراه گرفتند و بپای قلعه رسیدند آنوقت پاسبانان اندرون قلعه [illegible] گردش کرده [illegible] شعاع روشنی مشعلها نظر می آمد
و صدای نقاره [illegible] سمت سپاهیان رسید آنجا توقف کردند [illegible] یکنفر میواتی بر نردبان [illegible] کمند بالای کوچه رفته و
بپای دیوار رسیده کمندها را با کنگره استوار کرده فرود آمد و گفت که کسی در قلعه ازینطرف بیدار نیست [illegible] که کپتان بود
چوبی و رسنی بر کوچه نهاد و سپاهیان [illegible] برداشتند بر آن نردبان بر آمدند و [illegible] آن بود که پای روندگان
بر نردبان مستحکم نشیند و [illegible] هنگام [illegible] آواز پا ظاهر نگردد بالجمله سپاهیان و صاحبان انگریز از نردبان گذشته بکمندها رسیدند و از آن
باندرون قلعه [illegible] داخل شدند و دیگران پی ایشان سرگرم رفتن بالای قلعه بودند
دو سه کس از قلعه داران بخواب شیرین آنجا خوابیده بودند [illegible] کس از سپاهیان انگریز از راه ناواقفی بندوقهای خود را بر آن خوابیدگان
سر داد [illegible] را بیدار کرد [illegible] آواز بندوق ساکنان قلعه بیدار شدند [illegible] جوق جوق بر سر سپاهیان انگریز رسیدند آنوقت سپاه انگریز
کم [illegible] بیرون قلعه مانده بود و کوشش [illegible] چند آنکه همه باندرون قلعه در آمدند سپاهیان انگریز [illegible] تفنگ [illegible] قلعه
بود رسیده وکهنیان [illegible] گرفته کشان کشان [illegible] بیرون رفتن از قلعه [illegible] و چندی از غایت اضطراب
خود را از دیوار فصیل قلعه [illegible] انداختند [illegible] از هم ریخت [illegible] در میان کشمکش [illegible] و آنچه در قلعه بود بدست انگریزان
آمد [illegible] قتیل و اکثر اسیر گشتند میجر پاپهم حسب سعی کپتان [illegible] اسکاٹ [illegible] دیگر زنان وکهنیان سواری و زاد راه داده بطرف
مالوه رخصت انصراف داد و راقم حروف نیز در باب رهائی اسیران پیش صاحب خود ساعی کار بود بالجمله فتح چنان و تسخیر چنین از جمله

بدریای جمن میریزد **بیانه** در قدیم شهری بزرگ بوده و قلعه محکم داشته و اکنون جز نامی ندارد و حنا و نیل آنجا خوب میباشد و میوه انبه
قریب یک آثار بجته بهم میرسد **فتحپور سیکری** از توابع بیانه بمسافت دوازده کروه از اکبرآباد بسمت جنوب واقع است آنجا اکبر بادشاه
باشاره زبدة الاولیا شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات دلنشین و مساجد و مدارس و خوانق تعمیر نموده و فتحپور سیکری موسوم
گردانیده چه در اثنای تعمیر آن گجرات مفتوح شده بود و آنرا فتحپور نام کرد و بوسط آن تالابیست بزرگ در عرض و طول دو کروه
و صفه والا و منار عالی و دایره و کاه فیلان بادشاهی و عرصه چوگان بازی در غایت وسعت بر کنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی
آن معدن سنگ سرخ است که بکار عمارات صرف می شود **گوالیار** از توابع اکبرآباد است و چهار سرکار گوالیار و چون سرکار
نواوان و کرولی و نرور و غیره اکنون رانا جبر سنگه لوک آندر بهادر راجه گوهد چند محال از ان سرکار در تصرف خود دارد و گوالیار شهریست
مختصر است و شهرپناه سنگین بسیار بود تا الحال جا بجا شکسته برآمده هم ریخته است و در گوالیار چند جا معدن آهن باشد و گل یاسمین آنجا در غایت
افزونی میباشد و تیل خوشبو از ان میسازند و بطریق تحایف بجاهای برند و ساکنان آنجا در نغمه پردازی مشهور اند و قبر میان تان سین
که در زمان خود در نغمه پردازی و سرایندگی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود قریب آن شهر متصل مقبره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
گوالیاری است و عمارات مقبره شیخ دلکشا و بنهایت مطبوع واقع است و اولاد شیخ اکنون در آنجا سجاده نشین اند و صاحب سجاده
آنجا شاه سلطان بخش نام دارد و در تهور و علم آراسته و پیراسته است راقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گوالیار از ابنیه قدیمست
و آنرا راجه سورج پال باشاره گوالپا درویش صاحب کمال تعمیر نموده و چنانچه در گوالیار نامه مسطور است بر فراز کوهچه در غایت
متانت با عمارات رفیع و کاخهای منیع مثل مان مندل که انا بیکه راجه مان سنگه و کهوت محال و رنگ محل و غیره سر تا پای بدیع
واقع است و در آن قلعه افزونی آب از چاه و باولی و کولاب بسیار و در برودت و رطوبت در آن قلعه بمرتبه ایست که خیره
حبوبات تا کوره زیاد و از یکسال بحال خود ماند و بیرون پیوست آن مکانیست معروف به اوروائی که گویند که از ابنیه جهانگیر بادشاه
است و آنجا النست که بسمت مغرب قلعه اندک مائل بجنوب بر روی زمین دیوار کشیده و طرفین آن تا القلعه پیوسته و آن هیچ
درمی ندارد و آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گوالیار نامه مسطور است که سلطان شمس الدین التمش در ششصد و سی
هجری قلعه گوالیار قهراً قسراً بگشود و چون آب در آن قلعه کمتر دید بفرمان سلطان مکان اوروائی تعمیر نمودند و بان قلعه ملحق ساختند
و در مکان مذکور نسبت چاه کلان شیرین و خوشگوار واقع است و ایضاً بسمت شمال مایل بمشرق مکانی دیگر است معروف
بادل گده بر روی زمین که بوده و قلعه ملحق میشود و گویند که از محدثات محمد اورنگ زیب عالمگیر است و این بقول ضعیف است
بادل گده از ابنیه قدیمست مگر دروازه ششم از طرف قلعه بر روی زمین باهتمام معتمد خان قلعدار عالمگیری تعمیر یافته و از آن
دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب و هوای آن قلعه بنهایت سازگار ابدان است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته
چه در گوالیار نامه می نویسد بهنگامیکه سه صد و سی و دو سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته بود راجه سورسین که او را سورج پال
تعبیر کنند از قوم راجپوت کچهواهه در مدت سی و شش سال باشاره گوالیا نامی جوگی باتمام رسانید و اولاد و اتباعش بسا سالهای
دراز بحکومت آن پرداختند تا آنکه در سنه ششصد و نه هجری شمس الدین التمش والی دهلی لشکر بگوالیار کشیده و بعد از محاصره
یکسال مفتوح ساخت و تا مدت دراز بدست سلاطین اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه غازی از سلاطین تیموریه گورکانی از تصرف

در وقت عمده گی ببر نمایان قرا و درویش او رفت هر جا این او را التجابت معزز داشت علی اکبر حسن سعی خویش در یک سال تا آنکه
ابو المنصور خان مخالف روح الامین خان بوده پروانه سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان به عزت او و صبح نمازی
حاصل کرد و خان موصوف بر طبق آن ملازم سعادت خان شد روزی به حقیر نقل کرد که در محال متعلقه ما در فصل انبه ارباب
کچهری گفتند که ضابطه اینجاست که حاکم وقت انبه های باغات اهالی شهر را قرق میکند کسانیکه باغ داشتند طلب کردم تا نمایش
بایشان واگذاشتم و معاف کردم چون انبه ها برادر خویش پخته شد هر روز از خانه های هر یک انبه قدری می آمد که عمله کچهری را صرف آن
دشوار گشت گفتم انبه خوردن به بدنامی بهتر یا به نیکنامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار بود که من او را اسوب به مادرسه نخواندم به تعیین مبلغ
پانصد روپیه بابت باقی ذمه خود بنا بر ناداری در قید بود با او گفتم که اقساط آخر شد و تمام پرگنه بیباق گردید بسیار سرکار را از تو رسید
گفت که اکنون مارا بگذارید تا بندوبست انجام دهم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر پسری جوان دارم عوض من در زندان باشد
قبول کردم و پسر او را بجایش در زندان داشتم چون ده روز بگذشت پیاده بنا بر تقاضای مبلغ پیش او فرستادم [illegible] پسر شش
خفیه بمن پیغام داد که ما را پسر فلان کس دو ماه می شود که نکاح کرده و او در قید شماست و من مفارقت او میلادی [illegible] از شنیدن
این سخن دردی بدلم رسید روز دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتم و رها کردم عمله کچهری فریاد کردند که زر بدست نمی [illegible] آمد [illegible]
اندیشه نیست حق از پیش خود در سرکار خواهم داد پسرک بخانه رفت پدرش پرسید که چگونه آمدی گفت نمیدانم اما حاکم زنجیر از پای من
برداشت و رها کرد و گفت که من زر از پدر تو خواهم گرفت همان وقت پدرش پیش من آمد و بنشست و پای خود در پیش آورد و گفت
چون پسرم را رها کردید اکنون بند بر پای من نهید گفتم که من ترا نیز رها کردم برو و بخانه بیارام اگر بخاطر آید زر بیارید [illegible] گفت
که بجای پسر باشد قبول نکردم روز سوم آن زن از خانه پدر خود پانصد روپیه نقد رسید انجام کرده و [illegible] نظر [illegible]
شوهر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف او را در معامله وغیره امین [illegible] کرد و او را [illegible] که گرفته تمام کرد
چون خسارت کلی حقیر کرده بود سر باز زدم و از راه جوانی حرفی چند بر او بانه یاد نوشتم جواب سرشت خطا [illegible] نوشت [illegible]
تیر زانم که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون من ندانی به بهوش آمدم و دانستم که بر منزل مبارک کرد مالا [illegible] روزی
بخانه او رفتم و گفتم هر چند نقصان ما را سواد داشتند اما عفو تقصیر اینکه در خطر رفته التماس میدارم التفات نکرد و گفت که ریاست عبارت
از غمخواری و بردباری است و زیاده برین نیست که فیصله ما را قبول نکردید تامل کردم و دستار از سر خود گرفته بپالش افتادم
و گفتم اگر ساعت نشود سر بر ندارم بگریست و سرم در کنار گرفت و عفو کرد و بوسه چند بر پیشانی زد و هر چه او فیصله کرده بود
بپذیرفتم اکثر احوال آنجناب را سعه فرزند ارشد غلام حسین در تالیف خود مرقوم ساخته و این مختصر متحمل آن نباشد آورد و پسر
داشت هر دو حافظ کلام الله بوده همراه او راجه فولاد که کشته شد نذر تقی حسین المخاطب باله یار این اله یار نام راقم حروف است
چون در کمال پراگنده گی خاطر همت بر تالیف این نسخه گماشته بمقتضای حال احوال خود را تقریباً در بعضی از بلدان و امصار
مرقوم ساخت و چون از ان کیفیتی حاصل نبود بتکرار نپرداخت التماس از صاحب طبعان آنکه بر بی ترتیبی این نسخه نظر نکنند
و ساتر عیوب باشند فرد در باغ عقل تخم ترتیب کاشتند صحرای عشق بین که چه مستانه رسته است محمد
سبحان پسر و یک دختر راقم حروف از دختر سید عظمت الله شیعه و آن جنت [illegible] زنگار بشارت الله قرة العینی بود در گذشت

معروف فرمایند سلاطین در تفویض سیاست قضا و طغرا و نقوش مهر هر یک از قضات تالیف نموده و احوال هر یک را از حسب و نسب
دخل ناکرده درج نموده و تنزل دیگران طبع آزمائی و بلند حوصلگی نکرده و بر خود نچسبیده و از غایت حزم از بیان مواقع کمتر نوشته غلام آجی
از اتقیا و فاضی بهکهاری در احمدآباد گجرات همراه والد راقم ملازم مبارز الملک بوده از آنجا بحجاز شتافت و مناسک حج بجا آورد
و باز آمده در اله آباد همراه [illegible] شاه نواز خان ابن مبارز الملک مانده مدتی متقی و پرهیزگار بوده قاضی محمود پسر دوم قاضی کمال
است و از درگاه محمد اکبر بادشاه رفت و سند قضا [illegible] بنام پدر خویش فرستاد چنانچه گذشت و در
آخر عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه بخدمت کرور گری صوبه اوده و دیوانی سرکار لکهنؤ و فوجداری پرگنه بلگرام رسید و در عهد
سلطنت جهانگیر بنیابت [illegible] گشت و در آخر عمر بدیوانی لاهور رسید و در عهد سلطنت شاهجهان بگوالیار درگذشت سرای
اکبری و دروازه متصل خاص بنام اکبر بادشاه و پل قصاب بر برناله که در شهر لکهنؤ است و از ابنیه اوست آثار اکبری و دروازه و پل که بنا بر
[illegible] و آکنون [illegible] تعمیر نموده و باغ و حویلی پخته بر زمین زر خرید در لاهور از تعمیرات او نیز هست علی اکبر
نبیره او [illegible] همراه [illegible] المنصور خان هنگام منهزم شدن احمد شاه ابدالی بلاهور رفت و بر کسانیکه بر حویلی و باغ متصرف بوده
دعوی کرد آنها کاغذ مهری قاضی محمود با دستخط او که بآنها ترکه و تمله بخشیده بود بر آورده و بدستش داده علی اکبر بدید و بگریست و
ببوسید و بر سر و چشم نهاد و گفت که من از کاغذ مطلع بودم اما غرض من آن بود که بدانم آن کاغذ پیش شما هست یا نه و بدر خواست
ایشان مهر و دستخط بر آن کرده داد و با حقر این نقل مے فرمود بالجمله قلعه و مسجد جامع خشتی بالاے حصار و عیدگاه بیرون شهر
سمت شمال در بلگرام باهتمام برادرش قاضی پنده از بناهاے اوست قلعه مذکور بنا بر مرمت حاکمان فی الجمله تاهنوز حاکم نشین
است و از جامع مسجد غیر از دیوار غربی آثار باقی نمانده و عیدگاه را در سنه هزار و یکصد و نود و یک هجری انگریزان از پا در آورده خشتهاے
آن را در عمارت کنبو که مابین بلگرام و ملانوه طرح انداخته بوده صرف کرد و آن نیز بعد یک سال منهدم و منعدم گشت و اکنون از
عیدگاه غیر از یک در و منبر باقی نمانده بالجمله قاضی محمود جد القبیله محمودیان گشت و از اولادش که بعرصه آمدند و حقیر آنها را ندیده از آن
درگذشته و کسانیکه در وقت حقیر روزگار بسر گذرانیده اند و فیض تربیت از ایشان یافته بقلم مے آرد علی اکبر نبیره احمد علی ابن قاضی
محمود است حافظ کلام الله و قرات بغایت درست باداے مخارج حروف مے خواند و خط ثلث نیک مے نوشت چنانچه مصحفے
[illegible] بمجلد ساخت و آدمی فراخ حوصله و صاحب سلوک و صلح کل بوده در هنگام صوبه داری کابل که بمبارز الملک سربلند خان
بود و له نیابت روح الامین خان بحکومت مال پور راهون وغیره محال پنجاب مے پرداخته آتما رام ساکن آنجا که بعد
از آن [illegible] بدیوانی برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه اوده رسید و اولادش هر نراین و رام نراین
[illegible] نراین دیگران و در سرکار او چون اولاد [illegible] که در عهد [illegible] و تحیط سلطنتش بوده در دفاتر گشتند هر نراین در
راهون با علی اکبر اتحاد وسے داشت و بصیغه مالگذاری سر انجام زر باقی بر و دشوار گردید روح الامین خان باو نوشت
که هر نراین را معه متعلقان گرفته بحضور بفرستد علی اکبر از او پوشیده داشت و شب خفیه [illegible] رفت و او در اگر [illegible]
روز دیگر سوار شده [illegible] شتافت [illegible] گرفته بود بخان عرضی کرد که او گریخته رفت از آنجا که دانایان گفته اند هر که
در حالت توانائی نکوئی کند در وقت بینوائی زحمت نه بیند از اتفاقات علی اکبر از صدمه انقلاب فی مانه

بدست آورده و عبد الواحد نام گذاشت و به پسر خواندگی گرفت و عبد الواحد مذکور پسر داشت از نوه پسر عقب باند سوم
عبد المجید ابن عبد الواحد او لاولد بود و نبیرۂ عبد الکریم محمد وارث و محمد سرفراز از ابنای عبد الکریم اما از محمد نور عقب نماند
محمد سرفراز ابن عبد الکریم را یک پسر و دو دختر بوجود آمدند دختر کلانش بنکاح حاجی رحم علی ابن صدر مینا دختر دیگر در نکاح محمد علی
برادرزاده حاجی مذکور است و دوم عبد الرحیم ابن عبد الواحد را یک پسر از منکوحه ثانی اش اسد الله عرف اسد و از سوم
خیر الله که لاولد رفت و ضیاء الله که بدکن رفت و متعهد شد و بوطن گزید اما قاضی بهکهاری ابن قاضی کمال و او ابنه
بزرگ بود و چهار القبیله قاضی محمد احسان و قاضی بهوری است و سرای قاضی بهوری در بلگرام او مسکن اولاد او هست دوم قاضی محمد
پدره و بعد فوت قاضی کمال پسر خردش پدره بر مسند قضا متمکن گشت و قبل از پدر بتصواب قاضی محمود قضایا حواله پدره بود خود قاضی بهکهاری
محمود و این روایت از کتاب غلام حسن است و اصح آنست که قاضی پدره ترک قضا گفته تمام عمر بآن پرداخته و بعد فوت قاضی پدره پسرش
قاضی محمد بشیر گشت قاضی بهکهاری بامر قضا پرداخت و این سخن از روی کاغذی ست که محمد یوسف عرف پدره پسر کلان قاضی محمد احسان
آن کاغذ را از خانه راقم وقت تسلط خویش برده و تفصیل این اجمال آنکه چون راقم حروف بمشرق زمین بوده والده راقم و برادر پسر خوانده
تو در حویلی جا داده و کارهای دیهات و غیره محمد یوسف عرف پدره متعلق گشت و در آن هنگام آن کاغذ از اسناد برآورده گرفت بالجمله قاضی بهکهاری
امور قضا را باستقلال رایات تمام سرانجام میداد و بعد از او اولادش برآن مستقل گشتند تا آنکه نوبت قضا بقاضی محمد احسان رسید او احکام
قضا را بشوکت و شجاعت جاری فرمود و در زمان او چند کس اسناد حکام عصر حاصل کرده حوصله قضا نمود و قاضی محمد احسان
آماده جنگ شد و هیچ کس را دخل نداد و آن قصه قاضی مذکور بهم حروف شفقتی تمام میداشت از آنجمله است وقتیکه راقم بنوکری میگذرانید حسب حصول
کارساز ناظمان وقت بلشکر می آمد و بر بهانه استقامت می فرمود و برآوردن تکلیف استقامت دیده های خود می نمود و ندی او جواب داده
که این خانه رسن شما با شمول خانه میباشد هر چند که خطی خوش نداشت اما از غایت شوق صحیح بخاری را تمام کتابت کرده و آن بزرگ
از مدتی خلف ارشد خود احمد الله عرف محمد عثمان را ولیعهد گردانیده ریاست قضا را بقبضه اقتدار او نهاده و خانه نشین گشته سنش
از هشتاد تجاوز کرده و حواس خمسه ظاهری و باطنی تا وقت رحلت صحیح و درست داده و دیگر بعبارت ظاهری نقصان پدید آورده بود
قاضی احمد الله عرف محمد عثمان ابن قاضی محمد احسان اکنون که تاریخ بست و ششم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و شش هجری بر مسند
قضا متمکن است و آن بحلیه علم آراسته است خصوص در فقه و مسائل شرعیه و حدیث در بلگرام او دوم ندارد و مرد بسیار سلیم الطبع است قاضی
محمد یوسف عرف پدره پسر بزرگ قاضی محمد احسان هم سن تقریباً بی تکلف و سپاهی وضع است با کمال مروت و همت بهم می دارد
محمد صدیق ابن محمد احسان از علوم بهره میدارد و تعلیم طلبه را نیک حاصل کرده بنابر خواهشات اتفاق عمل در حضور عامل یافته داده
با وجود این عمل نفسی رسا دارد و در نجابت راست باز و راست گو بی طمع است بنظر عوام شوریده در دماغ است و حافظ کلام الله است
و با لحان خوش می خواند و در شعر سخنور تخلص میکند و نجابت نشسته و برجسته و نیکو می گوید و صاحب دیوان است
همشیره زاده و داماد قاضی محمد احسان از عشیره تخلص حقیر است و همراهی حقیر در نوکری می گذرانید
مرد نیست جز بور دانش و بینش آراسته و در شعر تخلص کند و کتابی مشتمل بر احوال قاضی محمد یوسف صاحب لقبیله
شیوخ عثمانیه بلگرام از اسلاف و اخلاف او را از عهد عثمان ابن عفان رضی الله عنه تا زمان خویش بتحقیقات تمام

بدستخط قاضی محمد یوسف چنان نوشته‌اند که محمد یوسف بن عاصم بن خالد بن داود حاکم سری نگر و تحریر بیعنامه مذکور تاریخ چهارم
شهر جمادی الاول سنه چهارصد و بیست یک هجری بوده و تاریخ صحیح صادق سال وفات سلطان محمود غازی غزنوی شب پنجشنبه
بیست و سیوم ربیع الاخر سنه چهارصد و بیست و بقول مؤلف مرآت الاسرار چهارصد و بیست و یک هجری مرقوم است پس تحریر بیعنامه
در همان سال وفات سلطان و یا بعد یکسال از فوت سلطان محمود مرقوم شده باشد و میر غلام علی آزاد بن محمد نوح بن محمد ساکن محله
میدان پوره در مآثر الکرام و غیره تالیفات خویش مینویسد که فتح ولایت سند و ملتان محمد قاسم ثقفی در خلافت ولید بن عبد الملک
مروانی از سنه [illegible] نود و سه هجری ساخته و بروایت مؤلف تاریخ صادق فتح ممالک سند بر دست او شد و [illegible] سیوستان و ملتان
[illegible] کرده تا گنگ [illegible] گشت و جمهور [illegible] تاریخ [illegible] مسطور است که از سلاطین اسلام محمود غزنوی در سنه چهارصد و نه هجری
قنوج [illegible] است که میر غلام علی آزاد [illegible] تاریخ فتح قنوج بر دست محمد قاسم ثقفی نوشته و [illegible] ان کتاب سه نویسد
که در سنه [illegible] ششصد و چهارده هجری در عهد سلطنت شمس الدین التمش سید محمد جعفر [illegible] سادات [illegible] ساکنان محله سید واره است
[illegible] اسلام در بلگرام [illegible] نوشت که در بلگرام اسلام که منادی بس شده
بود [illegible] و دیگر مینویسد که حکومت قضا از قبیله شیوخ فرشوریان عشیره
عثمانی رسیده [illegible] است چه [illegible] بلگرام که [illegible] عثمانیه اند نظرش
نرسیده و بالجمله بعد فوت قاضی محمد یوسف [illegible] بلگرام [illegible] قاضی محمد حسان
از وقت قاضی محمد یوسف تا اکنون [illegible] قاضی محمد یوسف را بنام [illegible] از احوال
آنها بوقت تمام تحقیق کرده رقم نموده از ان [illegible] است بالجمله با آنکه امر قضا از ابنای محمد یوسف [illegible] به بندگی عبد الکریم رسید
[illegible] قاضی کمال و عبد الحی [illegible] عبد الحی را خرقه خلافت داده بر مسند ارشاد نشاند و عبد الحی بعد
[illegible] ارشاد [illegible] لب تشنگان [illegible] محمد [illegible] پدر
علم [illegible] طالبان را از ان علوم بهره مند ساخت و امر قضا بعد فوت قاضی عبد الکریم بموجب وصیت به پسرش قاضی
کمال رسید و بعد چندی الله داد صدیقی فرشوری از حضور محمد اکبر بادشاه تغییری قاضی کمال بر مسند قضا نشست قاضی محمود ابن قاضی
کمال بحضور محمد اکبر بادشاه شتافت و [illegible] روشناس گشت و بعد چند سال قاضی الله داد را تغییر کرده سند قضا از درگاه شاهی بنام قاضی کمال
حاصل کرده فرستاد قاضی کمال باز بر مسند قضا نشست مدتی مصروف قضا بوده تا آنکه درگذشت و قاضی کمال از دختر قاضی
[illegible] از احفاد مخدوم [illegible] سه پسر داشت قاضی [illegible] و قاضی محمود و قاضی [illegible] و احوال ایشان
مرقوم شود و قاضی موصوف بعد فوت منکوحه اول دختر [illegible] شیخ عبد الرحیم ابن مخدوم مصباح العاشقین صاحب ولایت قصبه ملانوه
را در نکاح آورد و ازو قاضی عبد الصمد و قاضی سعدن ابن قاضی کمال بوجود آمدند قاضی سعدن لاولد رفت قاضی راجا
ابن قاضی عبد الصمد جد القبیله اهل الله و رحم الله و امیر الله ابنای محمد افضل و غلام علی و غلام احمد و کرم الله و عظمت الله ابنای
غلام صفی برادر خرد محمد افضل است و قاضی [illegible] محمد حیات و دوست محمد ابنای عبد الواحد و نور الله ابن
علیم الله و محمد عارف و برادرش ولی الله است و قاضی حسین ابن قاضی عبد الصمد که در عالم سپاهگری طفلی در [illegible]

وسعت که خانه باغ و چاه پخته و ارسته اند [illegible] شهر [illegible] پخته متصل دروازه جنوب از حویلی [illegible] راجه لطف [illegible]
مشرق کهنه و خام بیرون حصار بر [illegible] حویلی [illegible] مرحوم [illegible] تعمیر ساخته [illegible] آبادی [illegible] شهر [illegible]
پخته تجاوز کرده بطرف غرب متصل موهان [illegible] سمت شرق [illegible] خوشحال گنج که [illegible] گنج [illegible] نمود
خوشحال رای با عمارات پر زیب و باغها [illegible] تعمیر کرده [illegible] بحکم آنکه آنچه [illegible] برآید [illegible] چون راجه نول رای
در جنگ احمد خان بنگش فرخ آبادی کشته شد [illegible] آن شهر را غارت کردند و بعد آن [illegible] قلیلی از اهل حرفه و دکان
آبادی شد نواب شجاع الدوله بنابر عداوتی که با راجه نول رای داشت [illegible] ابو المنصور خان [illegible] آورد
حصار بند نول گنج خراب ساخته مابین نول گنج و لکهنو آبادی بنا نهاده بوزیر گنج موسوم گردانید و ساکنان نول گنج را
آنجا آباد ساخت و مصالح حصار نول گنج را نقل کرده در تعمیر وزیر گنج صرف کرد و بعد فوت پدرش آصف الدوله میرزا امانی
نظر بر حقوق راجه کرده وزیر گنج را ویران ساخته نول گنج را عمارت نمود و [illegible] بود [illegible] آن [illegible] و آن باهتمام
راجه جهاو لعل بانصرام رسید اکنون آبادی آن از اهل حرفه [illegible] در ترقی است و از عمارات راقم غیر از چاه پخته
در آنجا هیچ باقی نیست بلگرام در زمان پیشین سری نگر نام داشته مولف خلاصه تاریخ و دیگران می‌نویسند که بلگرام
قصبه ایست خوش آب و هوا در آنجا چاهی است [illegible] که [illegible] آب آن [illegible] منظری و خوش الحانی افزاید [illegible]
آنکه بخلاف آن در عوام مشهور است و آن همان است که [illegible] در زمان پیشین ندانم که کدام وقت در حکومت فوجداری [illegible]
آن چاه حفر کرده و آن چاه [illegible] نام دارد و ظاهرا او علت [illegible] آینده و رونده بطریق مزاح
از [illegible] خصوصا از زنان می‌پرسند که چاه [illegible] کجاست [illegible] ساحل می‌خندند
بالجمله قصبه بلگرام از قنوج بسمت شمال مایل بشرق بفاصله [illegible] کروه واقع است و دریای گنگ بمسافت [illegible] کروه در
وسط آن هر دو شهر گذرد آن وطن مالوف راقم حروف است و تولد حقیر در ایام صوبه داری کابل که [illegible] سلطنت محمد شاه
بمبارز الملک سربلند خان [illegible] بود در [illegible] محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری در پیشاور روی داد و غلام نبی تاریخ است
و نسب [illegible] حضرت خواجه عبد الله احرار قدس سره [illegible] پیوندد [illegible] چون جد حقیر در آن قصبه اقامت
گزیده بنابران سطری چند مشتمل بر احوال اجداد و اسلاف خویش [illegible] اخبار [illegible] مردم مشاهیر آنجا که در زمان راقم بوده اند
فیض ترتیب و حسن آداب از ایشان یافته بر صفحه روزگار بنابر یادگار [illegible] نماند که چون جد راقم عبد الرحمن
عثمانی از دار النبوت مدینه منوره [illegible] آمده [illegible] اقامت [illegible] خالد بن [illegible] و بعد از [illegible] عاصم بن
خالد بجای او نشست [illegible] در سنه چهار صد و نه هجری سلطان محمود غازی غزنوی بعزیمت هندوستان [illegible] قنوج
[illegible] و قلاع آن را مفتوح ساخت محمد یوسف بن عاصم بن خالد [illegible] عثمانی جد راقم [illegible] سلطان [illegible]
حکومت و ریاست قضا [illegible] سری نگر [illegible] موسوم به بلگرام [illegible] و تفویض فرموده رخصت نمود محمد یوسف [illegible] سلطانی
[illegible] بلگرام آمده لوای اسلام و حکومت قضا [illegible] شریعت [illegible] سجلات [illegible] خود در احکام قضا
سری نگر [illegible] تا آنکه [illegible] راقم حروف در سنه یکهزار و [illegible] هجری [illegible] سید [illegible] الله [illegible] بر آن [illegible]

مهمات می کنند راقم را با شیوخ و قضات آنجا برادر نسبت زیاده برین نوشتن نمایش خود و تطویل کلام است دانند و زکوپامئو و قبیله
کلان از شیوخ اند یکی شیوخ قضات که بقصبه یاره معروف اند دوم دیگر شیوخ قنوجی که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این
هر دو قبیله خویشیت دارند و انورالدین خان گوپاموی که بذکر بعضی از احوالش در آرکاته گذشت از قبیله شیوخ قنوج است
و او از منکوحه قبیله و مغلانی چهار پسر داشت محمد محفوظ خان و بدر الاسلام خان ابنای نورالدین خان و بدر الاسلام خان
اکثر با نائب فوجداری فیروزآباد و شکوه آباد و اتاوه وغیره قیام داشته و پسر او است صدر اسلام خان ابن بدر الاسلام خان
که مفلوج شده درگذشت و پسر او است فخر الاسلام خان ابن صدر الاسلام که اکنون در قید حیات است و پسر دوم
محمد محفوظ خان در آرکاته با محمد علی خان ابن انورالدین خان بسر برده آخر از وحد اشده بحیدر نایک والی میسور پیوست
و دیگر پسران انورالدین خان از منکوحه سلطانی عبدالوهاب خان و محمد علی خان ابنای انورالدین خان اند و محمد علی خان امیری
با مروت و قبیله پرور است مگر براقم رسید که آرزوی آن داشت که کسی از ابنای شیخ اله یار و روح الدین خان بلگرامی اگر بحضور من رسد
چه خوش باشد حقیر را چند بار بخواهش خاطر بازگشید اما آنچه با نصوب نکشید **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی
نبرد الحمد الله علی کل حال بالجمله محمد علیخان بعد قتل پدرش بنظامت ارکاه کات رسید و بالاخر از پسران آصف جاه و انحراف [illegible]
و رزید با انگریزان در ساخت و تا اکنون بر سند ایالت آرکاته متمکن است و بعضی از احوالش در اقلیم دوم در ضمن آرکاته مرقوم است
لکهنو شهری است بر ساحل دریای گومتی و دریا بطرف شمال شهر گذرد آب و هوایش دارد قند و آلوله شیرینی و کمان آنجا
معروف بوده اما اکنون کمان بآن خوبی ساخته نشود و در آخر سلطنت عهد محمد اکبر بادشاه قاضی محمود از اسلاف راقم حروف دیوان
لکهنو بوده اکبری دروازه و سرای اکبری متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و پل که اکنون قصابان بران می نشینند تعمیر کرده او است
اما الحال دیگری تعمیر دروازه اکبری کرده و پل کهنه هنوز موجود است وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امانی ابن شجاع الدوله در گرد
و نواح پنج محله وغیره عمارات کهنه بر انداخته کاخهای وسیع و باغهای بدیع بغایت شگفت در کمال وسعت و زیبائی احداث
فرموده مشهور است که هر کس خانه در دنیا ساز و آنعالی حوصله و بنا در خانه ساخته بنای امام باره و مسجد بر ساحل
دریا متصل مسجد عالمگیر چنان نهاده که هیچ ملک را از املاک هفت اقلیم بانی آن در رفعت و متانت و وسعت
نسبت نیست راقم حروف در هنگام نوکری ابوالمنصور خان همراه راجه نول رای نایب صوبه اوده در لکهنو
بسیار مانده و با بزرگان آن وقت مثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبداللطیف
وغیره ملاقات داشته هفت کروه از لکهنو سمت مغرب راجه نول رای شهری مشتمل بر عمارات دلکشا و باغ فرح
افزا و حصار بند خشتی تعمیر نموده و چند جریب بیرون اطراف حصار گذاشته خندق بعرض چند ذرع حفر کرده و محاذی
هر چهار دروازه از چوب و گل پل بسته که عبور مردم وغیره بر آن باشد و آن شهر را نول گنج موسوم گردانید و
هر دو طرف آن شهر در راه گذار تا یک کروه دو رویه درختان برنشانده و هر قطعه استوار از خشت و گچ و سنگ
بر نهر سئی زیر قصبه موهان که یک کروه غربی نول گنج است بنا کرده خواهست که [illegible] را
باحسانات و خلق براضی کرده در آنجا آباد سازد چنانچه لطف نموده و راقم حروف حویلی از خشت و گچ در غایت

دو جزیره در دامان [illegible] بیرون افتاده بقول هنوداں وقتی از گردش روزگار و انقلاب ادوار کتابهای علوم هندی منعدم گشته
بود برهمنان این شش برآن حوض جماعت کرده نشستند و علوم رفته را بحدت طبایع از سر نو منصه ظهور آوردند و منبع آن
کولابیست خوشگوار [illegible] که قوتی [illegible] یک گز عرض و چهار انگشت ژرف دارد و هرچه از منبع و نشیل آن در روانه از زند
اثری از ان نماند چون برهمنان بید خوان پرستش کنند ناگاه از ریک چکه صاد و سپید پدید آید و مردم مشاهده آن کنند و زود ناپدید
گردد و پیوسته آن چنین است که آنرا چهتی نامند و چشمه جوالا مکهی چون شعله آتش از انجا بر می آید و سرکار خیرآباد شهرت
سیاده و مطبوع طبایع است و از آنچه گزینه سفید و زرنگی به الوان گوناگون معروف و پسندیده بود راقم حروف در خدمت عارف بالله حاجی
صفت الله خیرآبادی که محبوب بی معروف بود رسیده از زردیدار ملا فانش هندی در نسخه لوح محفوظ که تالیف راقم حروف است
نوشته گوپاموّ قصبه ایست متصل پهانی مردم آنجا بصفت تواضع و مهمانداری معروف اند نواب سید صدرجهان ساکن
پهانی در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه و معتمد بیگم را اند و برسالت پیش بادشاه توران رفته وطن خود و نواح آن مثل
گوپاموّ و غیره جاگیر شده داشت و با قاضی گوپاموّ اتحادی کمال داشت هرگاه سیر گنان متصل گوپاموّ سید سبحانه قاضی
آنجا می آمد و قاضی خوان مسکین و همراهیانش را بطعام های متنوعه مهمانی میکرد چندانکه پسند بود سید صدرجهان بفکر دراز
افتاد که قاضی چندان معاش ندارد و هرگاه که من برآیش سیر روم گاهی نشد که مائده عام کشیده باشد بنابر امتحان روزی بعد
از وقت طعام با حشمت تمام بخانه قاضی آمده نشسته بعد ساعتی قاضی گفت که خوان در ایوان کشیده اند چیزی تناول باید
فرمود برخاست و بر مائده نشست و اطعمه گوناگون از لطیف و کثیف مشاهده کرد چندانکه همراهیانش از درون و بیرون بهره یافتند
صدرجهان از قاضی سوال کرد که درین چه سر پنهانی است ما امروز بنابر امتحان بیوقت آمده بودیم قاضی گفت ما را ضابطه است
که هر روز بیرون شهر باطراف کسان میگماریم تا مسافر و ابن السبیل که عزیمت آنجا داشته باشد بتقریب خانه بیارند تا دو پاس روز
انتظار میکشیم هر قدر مردم که جمع آیند ایشان را طعام داده تیغ [illegible] که شما متصل گوپاموّ و لشکرگاه میسازید جاسوسان تعین کنیم
تا که شما طعام خورده اند یا نه خبر من رسید آنزمان چیزی نخوریم امروز وقت طعام گذشت و شما نخوردید بعد ساعتی
جاسوسان خبر دادند که نواب می آید پس من می آمد بر من ضیافت شما است امروز هم آسان گذشت و آنکه طعام متنوعه است که
نان تو و بقول ساده و نقل ان بافراط می بینید سببش آن است که خانه من در پیچه بعقب دارد که از ان براه بخانه یک برادر تو ان
رفت و همچنین خانه آن برادر دریچه دارد که از ان بخانه دیگران توان رفت و بدستور همه خانه های خویش و
اقارب ما دریچه ها میدارند که مردان و زنان هر خانه بی تکلف آمد و رفت میدارند و برادران ما را قاعده
است تا که من نخورم هیچکس از زن و مرد سوای طفلان صغیر کسی دست بطعام نبرد پس هرگاه که شما مهربانی بتقریب خانه
کنند طعامها از خانه برادران و متعلقان هر کسی درین شهر است گونه گونه هرچه ایشان را میسر آمده و پخته اند
بدست کنیزکان و غلامان از دریچه ها بخانه من میرسانند و آن بنظر مبارک شما می در آمد و چون طعام فرستاده
شد دیگر باره بسرعت در پختن مشغول میشوند و گرم گرم می فرستند تا که پسند بود نواب گفت این عظمت و کمال
اتفاق برادریست که بوقوع می آمد القصه ضیافت و مهمانی گوپاموّ مشهور و معروف است و یک شاده پیشانی حبت

الفت که درین مدت مصالح کثیر بخرج آید و ازین ملک که تا هم بیرون رفتیم و دکن البعید المسافت است فکر آسانتر آن است که قلاع این ملک مثل لاهور و اکبرآباد را مستحکم باید کرد و مردم چند از سکنهٔ شاهجهان آباد باید گرفت تا در محلهٔ اده آنرو سوی دریای گهاگهره در سرکار گورکهپور که شمال آن کوهستان طویل و عریض تر و در دامن آن از شرق تا غرب جنگل و بیشه های هولناک و دره های سهمناک بهمرسانیده است تا در آنجا بنا بر صعوبت راه و مخالفت آب و هوای آنجا نتوانند رسید در زیر گرفت که حوالی آن ده خود حقیقت است و اندران گورکهپور که پیشتر از سرکار بناشد ممکن نیست که شکوه شاهی را تحمل شود محمد شاه پادشاه فرمود که مصلحت آن میدانم که چون نادر شاه درین شهر گذرد و حدیده پیش او رویم هرچه خواهد بر سر ما کند و خلق را از قتل و غارت نیازارد چون حجابات امرا بیرون آمدند میر یعنی علی قلیخان گستاخانه ابوالمنصور خان گفتم که فقیر بیادم آمد شیری بر خری کمین کرد و خری دید و از هیبت شیر پا پیش از گریز شکسته با خود گفت که اکنون صلاح آن است که گوش بسر انداخته دم جنبان پیش شیر روم اغلب که بر بیکسی من رحم کند تدبیر آن است که من گویم و بحضرت پادشاه رسانید گفتند آن چیست گفتم که فردا خیمه بیرون زنند و تا سرهند هیچ خانه ایستند و بنا و بنشاه بنویسند که عزم ما بدولت بولایت ایران بود تا بعد ارک و تلافی خرابی شاهجهان آباد و سرو از کم تر انیولا صبح ما رسید که قدر انظرف ها وارد و از نتیجه بهتر با دولت و اقبال از سرهند عنقریب بلاهور میرسیم اگر رنج کشیده تا در الاتلاقی در کابل و قندهار خواهد شد و البته که ازین جرأت پادشاه هراسی در دل نادرشاه خواهد آمد غالب که در عزیمت این همت در تردد افتد و در گذر دانا پادشاه تا بحسن ابدال بر رود و چندی با انتظار آنجا بسر برد که پادشاهان چنین کرده اند مصرع زرگرکان بگذر گه توانیم رست به همه ها تبسم کردند و آفرین گفتند ۔ بهرایچ ۔ شهریست قدیم بر ساحل دریای سرجو طرف شمال از ابنیهٔ راجه بهرایچ و در آن شهر از کهستان که سمت شمال واقع است مردم کوهی از طلا و مس و سرب و عسل و موم و چوک که از آب لیمو و ترنج جوشانیده می سازند و آن بغایت ترش میباشد و دیگر زرنباد که کچور نامند و زرد چوب و زنجبیل خشک و تر و انار دانه و انگور و کهربا و مشک و نافه و فلفل دراز و نمک و پشمینه و زیور شیشه و جانوران شکاری چون باز و جره و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا بسیار می آرند و از ان در آنجا می فروشند و مزار سپه سالار مسعود غازی که از خویشان سلطان مسعود ابن محمود غازی غزنوی که بروایت مولف صبح صادق در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکهٔ کفار شهادت یافته در آن شهر است و صاحب مرات الاسرار می نویسد که سالار مسعود غازی ابن سپه سالار ساهو ابن عطاء الله علوی که سلسلهٔ نسبتش بمحمد حنیف ابن علی می پیوندد و مادر سالار مسعود غازی ستر معلی نام داشته و او خواهر سلطان محمود غازی غزنوی بود و سالار ساهو او را در حبالهٔ نکاح داشت و سالار مسعود در سنه چهارصد و پنج هجری بیست و یکم شعبان روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب در اجمیر از وی متولد شد و غزا بسیار کرد و چهاردهم رجب در سنه چهارصد و بیست و چهار هجری بزخم تیر کفار در بهرایچ شهید شد چنانچه ازین بیت تولد و وفات او مستفاد میشود بیت در چهارصد و پنج در آمد بوجود ۔ در چارصد و بیست چار رحلت فرمود ۔ در بهرایچ مدفون گردید و در تحویل آفتاب به برج ثور که هنود آن را ماه جیتهه می گویند خلق کثیر از نزدیک و دور با علمهای مختلف اللون بزیارتش می آیند و بد ور میگذرانند و مراجعت می کنند ۔ نیگهار ۔ نیگهار و سرک نیز گویند بر ساحل گومتی قلعهٔ ماهور دارد و نزدیک آن حوضی است موسوم به سورج کند [illegible] آبش به چنان شفاف [illegible] نمایان گشته و جایی که آدمی در آن فرو شدن نتواند

کوه نایب بلور تابع اله آباد دو صد و پانزده کروه مشرقی ... پهلوی [illegible] قنوج شمالی کوهستان جنوبی نانک پور سرکار های
این صوبه گورکهپور و جهان آباد و خیرآباد و لکهنؤ و ازین جمله مستقل بالیمه و بود و هفت محال و شصت و پنجاه کرور دام و خال این صوبه
است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین گورکانی نظامت صوبه مذکور به بازر الممالک ... بلند خان بود و آمده داران و
وظیفه خواران آنجا ابلی رنج آمده در رفت کچهری موافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد شاه و نظامت صوبه اوده
متغیری راجه دیابهادر ما کرد برهان الملک سید سعادت خان بشده و اوده ... گروه بطرف غرب شهر اوده بر کنار دریا
گهاگهره شهری طرح انداخت اگرچه در آن بعد جنسیت ازان بخارت رفته اشهر الفیض آباد موسوم گردانید و عمارات عالیه و
باغات متعلقه و دلکشا در آن احداث کرد و تنظیم و نسق آن صوبه از کوه شمالی تا سه جا کمانیمی کرده و وزیر الممالک ابوالمنصور خان
صفدر جنگ داماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش ... و آبادی آن شهر بیفزود و چون نام اولوم
سید سعادت خان نیشاپوری است بنابران ... تلمیذ ... بیشتر ... ازاحوالش مرقوم است با تسمیه
شجاع الدوله خلعت وزیر و امارت خویش ... انداخت و همانجا استقامت گزید
و آن شهری گشت در کمال معموری و شجاع الدوله ... معالم ثانی ... که زمینه ... بکب ... انگریزان
شکست یافت و تا برابر الصلح بر صوبه اوده و اله آباد استقلال یافت و حشمت ... بر سانید و همه وظیفه روزینه
خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر پادشاه تا عالمگیر ثانی جاری بود و ... سلاطین تیموریه
را بجای مناسب قیاس باید کرد که در تمام مملکت هند چه قدر از خوان انعام آن ... مردم نجبا از شیوخ و سادات
و دیگر قوم از مسلمان و هنود بهره می بردند با جمله شجاع الدوله در آخرایالت و امارت خویش باتفاق انگریز متوجه بریلی و آنوله
دیار روهیله های حافظ رحمت با او محاربه کرد شجاع الدوله در رزم او را بقتل رسانید. آن مملکت را از تصرف اعیان
و پسران علی محمد خان روهیله انتزاع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه درگذشت و خلفش آصف الدوله عرف میرزا امانی
بجایش نشست احوالش در بلده ... بقریب در ضمن حکایت انگریزان گذشت سرکار گورکهپور شهری متوسط
است از اوده آن روی دریای گهاگهره سمت شمال بمسافت چهل کروه متصل کوه مداریه واقع است آب و هوایش
نیک و خوشتر است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و برنج و روغن زرد و مرغ و دجاج و امثال آن آنجا ارزان باشد
و غلام و کنیز که بقیمت سهل و آسان بدست می آید و آنجا مردم را بنابر ارزانی غله و خورش و پوشش نوعی از آسایش
است که هرکه در آنجا در آید کمتر بر آید. و قتی علی قلی خان شش انگشتی دارد نعمه خواص و سپر بزرگ اول محمد شاه پادشاه با راقم
حروف فرمود که چون نادر شاه والی ایران مرتبه ثانی عزیمت هندوستان نمود محمد شاه پادشاه از امیران خویش مثل قمر الدین
خان وزیر و ابوالمنصور خان که آن وقت میر آتش یعنی داروغه توپخانه بود و دیگران مصلحت خواست که از دست نادر شاه چگونه
در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را باید بارد کن که ملک میست وسیع و قلاع متین دارد کوچانیده میبریم چون نادر شاه
عازم دکن شود بقلاع پناه گیریم را انبار غله و غیره را آنچه از ذخیره قلاع افزون شود آتش زنیم و کیاه و کاه را همچنین ظاهر است که نادر شاه
زیاده از یکماه در ساحت یعنی ذخیره در عساکر نمیدارد چون غله از بیرون لشکر نرسد از قلاع تا کجا سر زند ناچار برگردد و ابوالمنصور خان

جهنک سیالان بآب چناب می پیوندد و چناب نام می یابد ششم دریای سنده مابین بهت و ابوبر ولایت کوهر و لوبار در دوآبه
سند ساگر مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابل و زابل جاری است که چشمه آن پیدا نیست اما بقول سیاحان
از ولایت قلماق بر جوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و پکلی و دمتور گذشته بانتها یوسف زئی میرسد
و بپایان قلعه اتک دریای نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال می یابد چون آب با فراوانی کم دارد و نابران بسیار تند
میرود و درین محال شناگذر مقرر است بسبب تندی آب کشتی بیک چشم زدن بآن ساحل میرسد و جانب مغرب بر لب دریا
سنگ سیاه است که جلالیه نام دارد و بعضی اوقات کشتی بآن سنگ خورده بشکنند و اهل کشتی غرق شوند عوام گویند که بر آن
سنگ قبر بزرگی بوده که جلال نام داشت و دیگر وجه تسمیه آن در تواریخ چنین دیده که در عهد محمد اکبر بادشاه جلالیه نام افغانان
مفسد و راهزن مشهور بوده نوبتی محمد اکبر بادشاه بعزم سیر کابل ازین دریا عبور مینمود ناگاه کشتی جواهرخانه بسنگ مذکور
رسید و شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ هم جلالیه گردید از آن زمان همین نام یافت و نزدیک آن
عمارات راجه مهو ولبت که در ایام سابق حاکم ولایت بوده و بر ساحل مشرقی قلعه اتک واقع است که وارد و صادر را اجر
اندرون آن قلعه راهی دیگر نیست و این معموره مبتدای العمارات مابین هندوستان و کابل چون برزخی است که این روی
طرز و زبان هندوستان و آن روی طرف آب [illegible] افغان است بالجمله دریا از ان بکان بر آمده از کوهستان
افغان و غیره گذشته [illegible] افغانان [illegible] از آنجا از حدود بلوچیان و ملتان میآید و پنج دریای پنجاب
که بقلم در آمده همه از کوه شمال بر آمده و آن طرف ملتان [illegible] بکدیگر [illegible] و بلوچیان بآن دریا می پیوندد و همه یکی
شود و دریای سنده نام می یابد و دریای عظیم گردد و از آنجا با پایان قلعه بهکر و لکهی رسیده و قلعه را در میان گیرد و از آنجا
براه سیوستان از اعمال سنده [illegible] گروهی بلده ثهته که بندر لاهری مشهور است بدریای شور ملتقی می شود
بالجمله صوبه لاهور همه آب و هوا است خوش دارد تابستان بسیار گرم و زمستان نسبت بهند سرد است و خربزه و انگور
بسان ایران و توران و انبه مانند هندوستان بهتر از ان و ترنج خوبتر از بنگاله و نیشکر خوشتر از دکن پیدا شود و
درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبیاری چاه است که دولابی از کوزهای چرمین ساخته بزور نرگاوان آب از
چاه می کشند و بمزروعات می دهند مدار فصل خریف و ارز اسنی غلات بر بارش است و بر دریای
سیاه از ریگ شوئی طلا بر می آرند و در کوه شمالی بعضی جا معدن نقره و مس و روئین و جست است
اوده شهریست بزرگ بر دریای گهاگهره که سرجو نیزش گویند و آن شهر را در کتب هنود ان اجودهیا
نامند و گویند که در ست جگ آن شهر تختگاه راجه رام چندر [illegible] رام بوده و پل بستن راجه رام بر دریای شور در رفتن بلنکا
برهمن بچانگر [illegible] قوم است و آنها از رام آن شهر را در در کلجگ کشن بن پورسیه بن [illegible] بن جام [illegible] نوع عمارت نموده
و در سواد شهر اوده در زمان پیشین مردم خاک بیزی می کردند و طلای ریزه بر می گرفتند و در نزدیک شهر
مسمیه منسوب بمقامات یک گروه قبر حضرت شیث بن آدم و ابو [illegible] ات گاه خاص و عام است [illegible] بعد از انبیا
درین مقام از تواریخ اصلی ندارد و طول صوبه اوده از سرکار گورکهپور تا قنوج یک صد و سی و دو گروه [illegible] شمال

بادشاه است و قصبهٔ املیه گذشته نزدیک موضع لوه گده بدریای ستلج اتصال می یابد و یکی از ستود و از قصبه فیروزپور و محمود
می گذرد و از آنجا در حدود محال سرکار دیپالپور رسیده در ایام برشکال پیش می شود و بعد گذشتن از دیپالپور دو شعبه
شده یکی بجانب جنوب رفته و دومی بطرف شمال بر ده میول و کیادی و بلندی انحراف ورزیده بیاه نام شده باز هر دو این
هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز بهم پیوندند و از حدود بلوچان بدریای سنده گراوی و چناب و بهت نیز در رود داخل
است ملتحق می شود و از آنجمله دریای سنده نام باشد سوم دریای راوی است در میان سیاه و درین دریا دو آبه ما شهور
مشهور است و راوی از کوه سن بهس تابع ولایت جسته که مکان منسوب بمهادیو مرجع است و پایان شهر چنبه می گذرد
و آن ولایت دار الحکومت مرزبان آنجا است و از بارش برف هوای کشمیر و کابل دارد و اکثر میوه لطیف و تیر نیا
بیسه البشی دارد و راجه آنجا بوفور جمعیت فوج و حشم این دم استقلال سربلند و آن دریا از راه لشکر بادشاه است
بعد بر آمدن از چنبه بحد ولایت نبوهلی گذشته پایان قصبه شاهپور تابع نورپور سیر ساز و انشاء نهر در باغ
شالیمار واقع لاهور میرود و ... دوم در پرگنه ... سوم به پرگنه پتیاله و چهارم به پرگنه لهار ... ...
میرود و از نزدیک شاه پور از ان دریا نهری بر آورده اند و بمزروعات آب میدهد و آن دریا از آنجا ...
از ... ... ال و کاهنوهه و کلانور و پتیاله در پرگنه و امین آباد و دیگر محال گذاشته بالاهور رود و پایان عمارت ...
... آنجا بر آمده حد ... و سند بون ... آباد و ریک ... گذشته قریب سرای ...
گرده ... ملتان بدریای چناب که یکجا سیر و داخل میگردد و چناب نام شده یا بد چهارم دریای چناب میان دریا
راوی و این دریا دو آبه چناب شهرت میدارد و چناب را در کتب هندی چندربهاگا نویسند و بر آمدن چنبه از ...
چین لستان سید مند چون از حدود ولایت چین گذشته بکشتوار که زعفران آنجا مشهور است برسد و در یا ... اکا
از جانب تبت آمده با وملحق شود و چندربها کا نام میگردد و از آنجا براه سیال و بهونه مرور کرده پایان قصبه ...
اکهنور ... از کوه بدر می آید از نزدیک کوه برکت تابع جمو که مکان منسوب به بهوانی است و بعد از گذشتن آنجا ...
شده سیر دو تا رسیدن پایان بهلول پور مسافت دوازده کروه بازیگی میگردد و از دیهات پرگنه سیالکوت و پایان
سودهره گذشته بوزیرآباد میرسد چوب سال و غیره را سود اگران براه همین دریا از کوهستان جمته و غیره بوزیرآباد می آرند
و در مکان وزیرآباد شاهبندر واقع است پس از ان پایان جاکونا گذشته به لودهیانه و بهونه و هزاره میگذرد و از آنجا نزدیک
شهر چنیوت از میان کوچه جاری شده متصل قصبه جنگ سیالان مسکن هیر و رانجها که حکایت عاشقی و معشوقی ایشان مشهور است
بدریای بهت ره اتصال یافته بنشیب سیر و پنجم دریای بهت پایان چناب و درین دریا دو آبه چج ... مشهور است و بدریای بهت
از کوهستان تبت از چوفر ... بر جوشد و در شهر کشمیر رسیده از میان بازار و کوچه ها میگذرد و دو جا بکوه در کشمیر برید ... و در باد ... دریاها
پلها بسته اند و بعد بر آمدن از کشمیر در حدود دلمکی و دریای کشن گنگ درین رود داخل می شود و از آنجا ...
سه گروه گکهران شده ... از انجا از میر ... و غیره حدود گکهران پایان قصبه جهلم که درین محال شاه گذار واقع
است و دریای جهلم نام یابد و از آنجا از گذر چهاک و چنده و شمس آباد و میره و خوشاب و خورد خانه گذشته او نیک ملحق

تعمیر نموده و بعد از ان جهانگیر بادشاه عمارت عالیه ساخت و شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه نهری هزاری دو کروه جهت محافظت به بست و
حسب الالتماس علیمردان خان برای آوردن آب دریای راوی بشهر لاهور یک لکه روپیه مرحمت شد معماران از موضع راجپور که تا شهر چهل و شش و نیم
کروه جریبی مسافت است سیدار شروع در حفر نمودند بعد از انجام چنانچه باید آب نه آمد چهار هزار روپیه دیگر حواله رفت چون پنجاه هزار روپیه از ان صرف
شد کاری پیش نرفت حسب الحکم باهتمام [illegible] نهر علیمردان خان را بمفاصله پنج کروه گذاشته سی و دو کروه راه نو بریده آب وافر آوردند در
عجائب المخلوقات مینویسد که دو ته پاره استخوان از زانوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود متوطنان آنجا یکی را انبار غله و دیگری را
قطره اب ساختند بالجمله لاهور لوهور [illegible] و زیادتی اشجار و کثرت مردم در تمام هند شهری بدین عظمت نیست مردمش در اکثر صناعات
مهارتی تمام دارند و بر کنار دریا محاذی عمارات جهانگیر بادشاه و عالمگیر بادشاه مسجدی عالی از سنگ بنا نموده و مقبره جهانگیر بادشاه
آنروی دریای راوی نزدیک شاهدره واقع است و در حواشی آن باغهای دلکشا فراوان است و از میوه انگور و خربوزه و غیره خوب و بسیار
میشود و برف و یخ نیز بافراط بدست می آید و شهر لاهور مابین شاهجهان آباد و پیشاور واقع است چه از شهر لاهور بپانزده منزل سمت مشرق
شاهجهان آباد و بپانزده منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد بالجمله طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سنده صد و هشتاد کروه
و عرضش از شهر بهنبر تا چوکی کهندی هشتاد و هفت کروه شرقی آن سرهند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن دیپالپور به پنج
سرکار یعنی پنج دوآبه مشتمل بر سه صد و شانزده محال و هشتاد و نه کرور و سی و سه لکه و هفتاد دام دخل این صوبه است و احوال هر پنج دریا که عبارت
از پنجاب است و آن در حقیقت شش دریا اند که معروف به پنجاب گشته بعد از گذارش معموره متعلقه لاهور [illegible] بیان خواهد گردید
بالجمله دوآبه جالندهر نام قصبه ایست قدیم و هم درین دوآبه بجواره نیز قصبه ایست پاستانی پارچه سرخ بافتن [illegible] ڈوریه
و چهتولیه و چیره سفید و کمربند طلا دار نیک میشود و دیگر دوآبه ست پور پتی پرگنه ایست که اسپ عراقی بقیمت ده پانزده هزار روپیه
آنجا پیدا میشود و چند کروهی پتیاله قصبه ایست دلکشا و خوش آب و هوا گویند نوبتی آنجا طوفان آب آمد که از دریای ستلج تا دریای
چناب تمام زمین بآب غرق شد و ساکنان آنجا هلاک گشتند بعد از رفع طوفان مدتی آن سرزمین ویران بود و اگر جایی قدری آباد
میشد از ترکتاز مغول بلخ و کابل آبادی خوب نمیشد و در عهد سلطان بهلول لودی برای [illegible] از تاتارخان ناظم لاهور تمام پنجاب
را اجاره گرفت و آبادی کشتکار ساخت و در هشتصد و هفتاد و هفت هجری باجازت تاتارخان ناظم لاهور قصبه پتیاله آباد گردید و آن
قصبه ایست معمور و وجه تسمیه آنکه در هنگام طرح بنا شگون نیک نشد تعمیر از آنجا موقوف کرده در نزدیکی آنجا جای دیگر [illegible] بنای آبادی
گذاشتند چون بزبان پنجاب پتاله بمبادله را گویند لهذا آن شهر به پتیاله موسوم گشت و از عهد محمد اکبر بادشاه هر عاملیکه آنجا می آمد
بموافقت روسای آن شهر و متمولان هنود و مسلمان بزیادتی عمارت و رونق شهر میکوشید و دوازده کروه از پتیاله تا ساحل دریای
راوی مکان نانک گرو است که تا حال احفاد او آنجا سکونت دارند جماعه سکهان از مریدان اویند و گویند که گروی مذکور در هشتصد و هشتاد
و سه هجری در عهد سلطان بهلول لودی در مکان تلونډی متولد شده و بسن تمیز رسیده شناخت کرد و خلقی کثیر معتقد وی گشتند در پتیاله آمد و تجرد [illegible]
و در دهی از دیهات پتیاله بر لب دریای راوی چنانچه گذشت اقامت گزید خلایق از اطراف و جوانب آمده معتقد و مرید او گشتند و او را بابا نانک شاه
گرو گفتند و او مریدان خویش را سکهه نام گذاشت و نانک شاه مطربی داشت مردانه نام که ابیات هندی او را بنغمه و سرود سرایدی و دلهای
سامعان را در دام عقیدتش کشیدی و پسر نانک گرو لکهمیداس چون از عمل باطنی بهره نداشت بنابران نانک شاه آن پسر نام کهتر

و بیماری شمرده میروند و موجب آنها علی العموم مقرر می نمایند بیان زبان عمالان و فوجداران در برابر سپاهیان در آمده حکم
اهلخانگی بهم رسانیده اند و زریکه از سرکار تنخواه میشود بدست زنان مذکوره می افتد بقدر قوت لایموت و کاه و دانه خرج مینمایند و دیگر همه
پنهان پنهان کرده در حساب معاوده مقرره سرکار میرسانند بر آنهم اکتفا نکرده راجه بهانه شکار کوچ میکند و شش باره
می کند مجال نیست که بقالی جنس خوردنی بلشکر برد و مردم دیهات را تاکید میرود که یک دانه بدست لشکریان نفروشند چون
خلق الله از گرسنگی قریب بهلاکت میشوند بحکم آنکه عبارت بقدر کم از یک آثار بکروپیه از سرکار میدهند و چند روز
مقامات می نمایند و طلب با بنها در یک کوچ فارغ میسازند اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفرستد مهاجنان را منع است که
هنڈوی ننویسند نقد بردن مجال احدی نیست آنروزها که مردم روهیله با تسلط شده این رسم برطرف شده نزدیک
بروهیله ها آن ملک را بالقبض بتصرف خود در آرند راقم حروف گوید که انچه از دست علی محمد خان روهیله بر آنها گذشت
و دیگر رودباری است روان طلا از میان آن بر می آید روزی بتماشای آن آب رفته بودم دیدم هزاران مردم از هر طرف
آن مشغول بریگ بیختن اند جابجا توده های ریگ بدستور خرمن جمع کرده از آب میشویند تا ریگ بکلی در آب میرود و قریب [illegible] ها
زر فرو می نشیند آنگاه وسه حصه کرده یک حصه بسرکار و دو حصه آنها را میرسد طلای صاف بر نمی آید بلکه بعد گداختن تاب و
[illegible] بقدر نصف طلای خالص حاصل میشود چند تولچه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت دو آنه منافع [illegible] روپیه
بدست آمد و دیگر غرایب یکی این بنظر آمد که خانه زنبورها قسمیکه بدیوار قلعها میسازند مشاهده افتاد و عند الاستفسار ظاهر گردید که
نشان شهد است زنبوران عسل وقت گرفتن عسل حرکتی نمیکنند و کسی را نیش نمیزنند و هر قدر که حصه مگسان و شهر از قدیم مقرر
است اگر کسی زیاده طمع کند ناخوش شده راه صحرا میگیرند مالک خانه جمعی را همراه گرفته بدنبال آنها میدوند و بافسون و سماجت
از حد افزون سوگند و قرار و عهود استوار باز میگردانند آنوقت باز میگردند و در روزن ها جا میگیرند در رسم مقرر است که در کار خیر
دختران مردم آنجا ریک و نکاره یا دو یا زیاده همین میدهند و نکاره بدال فارسی بزبان هندی گویند [illegible] سردار سرخیل [illegible]
القصه بعد نوزده روز رخصت از خدمت راجه حاصل گردید و بدستور شد آمد براه صعوبت متعدد بیان و [illegible] راجه بکاشی پور رسیده
و [illegible] مردم همراهی که در آنجا گذاشته رفته بودم همه را با خود گرفته باز در روز در مرادآباد پیش عظمت الله خان ناظم آنجا رسیده شد
و از آنجا بشاهجهان آباد مراجعت کردم سرهند که شهر معروف است [illegible] سلطان فیروز در سنه هفتصد و هشت هجری آن را ساخته سرکار کرد [illegible]
[illegible] در آنجا بنا فرمود موسوم بفیروزآباد و ساکنان سرهند بجز خواندن و نوشتن شغلی دیگر ندارند و صنعت مصوری نیکو میدانند لاهور شهری است
در هندوستان بر ساحل دریای راوی مولف خلاصه تاریخ مینویسد که هنود آبادی آن را بخلاف رام چند که لوه نام داشت نسبت میدهند و لهاور و لاهاور
و لوهاور و لهاور در زبانها [illegible] و چون بمرور ایام معموری آن روی بانحطاط نهاد دار الحکومت شهر سیالکوت مقرر گشت و چون سلطان محمود غزنوی فتح هند
نمود ملک ایاز در آبادی آن کوشیده و شهری تجدید و قلعه پخته تعمیر ساخت و چون خسرو شاه از اولاد سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری
جهانسوز منهزم شد در لاهور بسلطنت نشست و بعد از و پسرش خسرو ملک یکی بعد دیگری تا شش و هفت سال آنجا حکومت کردند چنانچه احوال ایشان مفصلا
مرقوم است بعد از ان از سلاطین هند [illegible] آن شهر جای بسیار نکرده بنابر آن آبادی آنجا رونق بافتاد و پس از مدت تاتارخان پسر سلطان بهلول لودی
دار الحکومت ساخت و بعد از و میرزا کامران خلف بابر بادشاه در آن شهر اقامت گزید و پس از و محمد اکبر بادشاه بعد غرض قلعه خشتی و شهر پناه و دولتخانه عالی

گوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر روز اول می آید همراهان را که بمقدور که همه تنها و انبار خورده و نقیران و گدایان را طلبیدم
احدی نمی آمد و تنفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید در تبیدم روز که بودیم هر کرا از چوبداران و خدمتگاران و دیگر
شاگرد پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد به اسم حجام براجه گفته فرستادم آن زمان موی تراشش هم رسید شبی جهنی فی پنج اسامی
رام جنی را راجه بپروانگی داده که لب رود و رقص و اوقات مهمان را خوش سازد همه شب بکار خود ها عشرت افزائی کردند
علی الصباح مبالغها دادیم انگشت بدندان گذاشتند و سر برتافتند بالجمله از کثرت اغذیه حیران شدم که نعمتها را چکنیم
ناچار در پرده شب بجو بیار آنجا انداختن ناگزیر شد اشتاد تاجره و بیری و پنکهی باریک و طیور شکاری خریدن در پیش کردم فروشندگان
هجوم آوردند قیمت تعیین تمام ساگفت سود اراست نمی آمد بسوگند گنگا و مهادیو و رام و کشن و اقسام مغلظه که هندوان بمحافظه
آن راستی می ورزند با آنها حواله میکردم لیکن ممکن نبود که راست بگویند و بقیمت مناسب فروشند سر ناقه دوازده روپیه و
بیری چهار و پنج روپیه و پنکهی سه روپیه و باز سه صد روپیه و جیره بیست روپیه بعد از همه سوگند در خواست نمودم همان حجام
که بموجب پروانگی راجه دو وقت هر روز آمد و شد داشت بگوشم سخن گفت که ساکنان این دیار رام و لچهمن و مهادیو وغیره
را معبد اند و دهرم و ادهرم در حساب آنها واحد است یعنی برابر است هر یکی پرتمان یعنی تصویر راجه را پرستش می نمایند آنانکه
صاحب استعداد اند از طلا و نقره و کسانیکه وسعت ندارند از مس و سرب و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگوئید
که قسم راجه بشما است راست بگوئید روز دیگر همان مردم باز رسیدند و اشیای آن ملک آوردند گفتم بقسم راجه راست بگوئید
آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و بیری دوازده روپیه و پنکهی چهار آنه و باز شصت روپیه و جیره دو روپیه مشخص شد دست برهم
میسودند و میگفتند که کدام بدخواه با امیجنی لشماطا سرکرده دیگر بنیم دیگر مسموع شده که هر کرا بخدمت محالی مامور میسازند جامه
کرپاسی و دستار و فوطه از همین جنس و یک راس تانگن باو میدهند یکی را بچشم خود دیدم جامه تا بند زانو و بر دستار کنده
و فوطه بشت برکمر و لجام تانگن بدست گرفته تنها پیاده میرود همراهان گفتم که تحقیق نمایند که این کیست معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
است هر گاه که منصوب بمکان متعلقه میرود و مرده کچهری آنمحال تا یک دو میل و یک فاتحه جنرات باجماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
درون کچهری میبرد و تصویر راجه از سر اول گرفته بر سر منصوب میگذارند و در کچهری نشانده ماجرای کارها سرگرم میسازند و معزول را
قید کرده همراه یک پیاده جماعه خود بحضور مرسل میدارند متصدیان راجه او را قید نموده زن و دختر و خواهرش را در قحبه خانه می نشانند
تا مبلغی که بر طریق مصادره بر و مقرر نموده از زنا بالش روز مره بوصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاده بر این بعد بیباقی
خلاص میشود و باز بر آن محال میرود و همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه اینکه هر گاه تقریب
کدخدائی پسر و کار دختر با همدیگر در میان می آید تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
یا سه مرتبه نشسته معتبر و کلانتر اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یک دو مرتبه باین درجه رسیده اند او را کمتر این مرتبه میشمارند و کسانیکه
یک مرتبه باین مراتب رسیده اند نسبت به آنها قبول نمیسازند و آنرا شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خوش منظر و در اندر لیکن رنگ زرد
و پست تنی و از بی شرم اند اشتیاق تماکو مرتبه دارند که هر یک چلم تماکو هر کسیکه خواهد بکشد حاضر شوند حقیقت سیاه هندیگوند است که مردم
هندوستان هر وقت که با چند سوار و پیاده رسیدند ریسمان های پای اسپان یعنی پچهاری هر قدر که میخ بسته و اگذارند نقیب دلپسند آید

یک اشرفی پیش آوردم بگرفت بعد ازان نامهٔ بادشاه گذرانیدم گرفته در رومال دان گذاشت به تسلیمی و به تعظیمی بجا آورد
آنگاه برای نشستن بر سنگهاسن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و عافیت من پرسید بعد ازان گفت که در راه تصدیع
یعنی تصدیع بسیار کشیدند گفتم چنین دولت بی محنت در کنار نمی آید باز از کوایف بادشاه محمد شاه پرسید و شکوه با نوشتن
خط ماتم پرسی سر کرد گفتم آنجناب از شما شکایت دارند که برادری رسم خاص و عام جهان است که هرگاه بیگانه کسی ماتم رود سوای دیده تر تمام
برادری خبر میکنند شما درین معنی اهمال کردید گفت فی الواقعه تقصیر یعنی تقصیر شد باز گفتم خوش وقتی راج شما بجاری دست داد که شما برادرم
فراموش کرده است بسیار خوش و گریه و زاری تصدیعات کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل می باشند که تا این مدت ارکان بادشاه
چنین کسی نیامده است تمام اردی و بلی تعریف کردند پس ازان فرمود که ضابطهٔ خاندان ما این است که هرکه بوکالت از هند می آید خلعت
ملازمت می یابد گستاخی یعنی بی ادبی سید انجم آمد او در حکم اگر نام خلعت بر زبان می آرم مناسب نیست و اگر این نشود ضابطهٔ قدیم بر هم خورد
گفتم شما کم از بادشاه نیستید خلعت تمام و حسب فخر است میخواهم که ضابطهٔ بزرگان شما بر هم نخورد زیاده تر مهربانی فرمود دیوان را گفت تا بوشیخان
خاص بر وی خلعت خاصه پوشانیده بیارند بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم جوبداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
نام ایشان بر زبان نیارند بعد ازین بهمچنین بجای خود نشستم و احوال بادشاه و راجه جیسنگه سوائی کچهواهه و راجه ابیت سنگه راتهور پرسید بیان
کردم بعد ازان گفت که این راجه با شان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم هرچند جاه و حشم بسیار دارند لیکن شما میر سند آنها نوکر بادشاه اند
و شما بسر بسیار بسیار فرحناک گردید چون راجه بعمر چهارده سالگی و حسن و جمال بی همتا بود چشم بر رویش باز داشته تماشای قدرت صانع
بی همال بودم در خلال این احوال گلبانگ مبارکباد تولد فرزند راجه از هر طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
چرا گفتم نذر مبارکباد تولد کنور صاحب است گرفته بدیوان گفت که خلعت از سرکار کنور هم پوشانیده بیارید خلعت سابق در سنگینی کم
نبود باز این خلعت که پوشیدم در زیر بار این خلاع احوالم متغیر شد و نفس تنگی گرفت آداب بصد محنت بجا آورده شد باز بهمان دستور
نشستم راجه از من مشتاق شنیدن احوال هند بود و من لحظه بلحظه میدانستم که حالا طایر روح از قفس قالب پرواز مینماید تشنگی
غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او در آبخوره سیمین آب آورد خوردم آن آبخوره بخدمتگار من حواله شد و پاندان گذاشته پیش
من گذاشت و بیره برداشتم و برخاستم آن پاندان نیز بدستور آبخوره بعمل آمد چون نزدیک آن اشجار شمع ایستادم راجه
خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فردا باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت هر دو خلعت از بر خود جدا کردم
و ازان سبکروش گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افروخته مردم بسیاری آمدند من قدمی چند پیش آنها رفتم
پس چون بمکان من در رسیدند اظهار کردند که مهاراج پرشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف سابق که بمجرد رسیدن در آن
مکان پر از انواع خورشها و شیرینیهای خوشگوار آمده بود و آن ظروف که پوری و کچوری و دیگر اغذیه یکی از دیگری شیرین تر و
لذیذتر در آن آورده بودند بانتظار تاکید کردم که حواله آورنده ها نمایند آنها آن ظروف را چهارده خوان و چند کتوره تهالی
سیمین بود جدا کردند که از شما است و ظروف حال را گرفته بردند پانزده روپیه انعام دهانیدم نگرفتند گفتند که حکم
نیست اگر بگیریم کشته شویم وزن و بچه همه بغارت روند بعد رفتن ایشان منشی دو صد روپیه نقد در وجه ضیافت
و پنجاه و یک روپیه یومیه بنام همراهیان آورد و بهمین قسم تا نوزده روز و چهار مرتبه هر روز پکوان نو بنو و شیرینی های

درین کوهستان و نیپال که شهری است بوفور آبادی و آنجا از خاک شوئی طلا حاصل می نمایند و درین کوه است شیخ یار محمد مصنف انشاء قلندر
بکماؤن رفته بود آنچه که در آنجا مشاهده کرده در ان انشای مرقوم نموده سطری چند از ان بسبیل اختصار تحریر می آرد در آخر سنه سوم از
از جلوس محمد شاه مطابق سنه یکهزار و یکصد و سی خط راجه دیبی چند باز بهادر ابن راجه جگت چند باز بهادر مالک کوهستان کماؤن مشتمل بر واقعه
پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بخدمت محمد شاه بادشاه فرستاد بوسیله امین الدوله از درگاه محمد شاه بادشاه گورکانی خلعت و جواهر
و اسپ و یک زنجیر فیل و نامه مشتمل بر تسلی حواله بنده یعنی یار محمد شد تا ایلچی شده برساند چنانچه بنده از شاه جهان آباد کوچیده عبور
جمن نموده بباره آبادی سادات رسیده در بهلاوده رسیدم و از انجا بقصبه اولان مملوکه شاه مرتضی رسیده شد و از انجا بعد شش
روز بکاشی پور که صوبه آنست از توابع کماؤن و از کاشی پور براه اسپ و فیل نیست در آن طرق در آمد جهپان و دانگی از سرکار
راجه رسیده بود من بسواری جهپان و رفقا بر دانگها سوار شده برهبری کسان راجه روانه شدیم اسپ و فیل را همراه
راجه از راهیکه هندوستانیان رابان راه واقف نمی کنند بردند از صعوبت و سختی راه و رنج صعود و نزول گهاتی و سعت جبال
و دامنگیر سیاه خارستان بیابان و کوه و فترت باید که برتابد در عرصه چهار روز کماؤن منزل گاه شد راجه در بهواسی
باغ که بتقلید باغ شاله مار دار الخلافت شاه جهان آباد از کماؤن بفاصله چند کروه ساخته و بنا گذاشته اسلافش است رفته بود
همانجا الملبس و تجلی الصباح در آنجا رفتن بات مردم در تیاری فروش و آرایش و تزئین و پیرایش باغ مذکور تکاپو می کردند همه
سکنه کماؤن و دیهات ان مید و بنا در فرو بات سجلدی هرچه تمامتر می آوردند وزیر و بخشی و میر سامان و مصاحبان و عمده ها
و رنگ برنگان و مزدوران و بیگاران و دهقانیان و روستایان گرم دویدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تیاری آن باغ
باتمام کردند آنگاه وزیر و بخشی و میر سامان و منشی و مصاحبان و جمعداران بلباس فاخره و فراشان متوافره رسیدند
نشستن و حرف زدن بمبالغه و مبالغه هیچ بظهور رسید و زنار داری پیش آمده گفت که مهاراجه انیهمه ارکان دولت را برای
استقبال شما فرستاده و خود راه شمامی بینند سمان زبان روانه شدم چون بدروازه باغ رسیدم هزاران روهیله شمشیر علم کرده رقص
سرود میکردند و همه در پایه باغ باوله چپیده و در پرده های و خورده از تاش و بادله و فرش از دروازه باغ تا دیوان خانه تمام
قالین های ولایتی تازه و نو و درختان باغ از سر تا پا بنالیش و بادله گرفته و فواره ها نکهایش یعنی گنگها و بر دو گوشه حوض دو
درخت بقامت انبه نونهال که ثمرهای یکی از طلا و دوم از نقره و برگهایش بمینا کاری سبز و بر هر شاخ بصورت طوطی و سارک و فاخته
و کبوتر و زاغ و زغن و بلبل و غیره جانوران از طلا و نقره نشسته و در منقار هر یک طیور فتیله های رنگارنگ افروخته بودند
و سرخ پوشان و زرد لباسان و پیاده های سپاه و بان داران و خاص برداران و دیگر همه تجمل و حشم بادشاهان بر جای
خود ایستاده و عقب سنگهاسن رام جنی ها و دیگر اهل طرب و نشاط در لباس و پوشاک هندوانه جلوه گر کوئی خیل پریان است
یا مجمع حوران باغ جنان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجرا کردند چوبدار نام هر یکی را گرفته مجرا کنانیدند من هم
به ادب تمام سلام کردم چوبدار بهمین قدر گفت که وکیل بادشاه هند مهاراج سلامت راجه دست بر سر گذاشت و اشارت
بنشستن کرد و آداب بجا آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم گفت ای اشاهی یعنی صاحب پیشتر بیائید و بغل برای
معانقه راست کرده و بار دستور و ضابطه دربار پادشاهی دو قدم دو دست بر قدمش بردم هر دو دست من گرفته هم آغوش شد.

ابدالی رسید تا سعد الله خان و عبد الله خان و فیض الله خان پسران علی محمد خان را ازلداری کرد و بحسب استدعای ایشان از قندهار
رخصت هندوستان نموده هر دو برادر بکتهیر رسیدند بموجب وصیت پدر و فرمان احمد شاه ابدالی از سعد الله خان خواهان ریاست شدند
حافظ رحمت وغیره اماکین محمد علی خان ملک موروثی را سه حصه کردند و بابک اور کلان یک برادر خورد را بنابر تربیت همراه دادند
چنانچه بر یک حصه عبد الله خان و مرتضی خان و در حصه دوم فیض الله خان و محمد یار خان و در حصه سوم سعد الله خان و الله یار خان قایم
شدند و حافظ رحمت و دوندیخان و فتح خان و ملا سردار بخشی مدار المهام ایشان شده ملک را متصرف گشتند و حاصل هر حصه از ملک سبز و پکه
بوده بالجمله عاقبت عبد الله خان بحرکات لغو جانشین برادر بار و فساد در داد چه اکثر اوقات یاران و گرومان را در مجلس خود سر دادی و
بافسون آن برادر دست گرفتی روپیه او را مانز گزید و در شته جانشش بپرید و فیض الله خان در رام پور سکونت گزید و سعد الله خان با لهو و لعب
پرداخت حافظ رحمت و دوندیخان و ملا سردار بخشی و فتح خان میرسامان بر تمام ملک کتهیر متصرف شدند و هشت لکه روپیه سالیانه بنابر اخراجات
سعد الله خان و همچنین برای خرج دیگران مقرر کردند و مرتضی خان و الله یار خان ابنای علی محمد خان در گذشتند ریاست بر
سعد الله خان و فیض الله خان قرار گرفت تا آنکه سعد الله خان در پنجم شعبان سنه هزار و یک صد و هفتاد و پنج هجری در گذشت
و برادریش فیض الله خان ابن علی محمد خان در رام پور بر مسند امارت قیام داشت حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار
بخشی و فتح خان میرسامان بر ملک علی محمد خان مستقل گشتند و فیض الله خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خودها باتفاق
میگذرانیدند چون دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان میرسامان در گذشتند شجاع الدوله ابو المنصور خان طمع در ملک کتهیر
کرد و مبالغی که در باب صلح مرهته و حافظ رحمت بد کنیان بر طبق تمسک حافظ رحمت داده بود از حافظ طلب نمود حافظ مبالغ و خزانه بسیار داشت
خرج او بر دخل افزون بود مبالغ را از پسران دوندیخان وغیره طلب نمود ایشان در ادای آن موافقت نکردند و بغرور جوانی هر یک
جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین بر شجاع الدوله کرده و او دند و نیز گفتند که تمسک بنام شما است سر انجام کرده دهند حافظ
گفت که ملک شما را از تاخت و تاراج دکنیان محافظت کرده ایم پس مبالغ بر ملک است و میدانید که من زر ندارم جوانان
نشنیدند و فیض الله خان نیز بحافظ گفت که زر شجاع الدوله دادن و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت سپاهی بود اباء نمود و آماده حرب گشت
شجاع الدوله باتفاق انگریزان با حافظ رزم کرد حافظ رحمت بقتل رسید لشکر افاغنه منهزم و پراگنده گشت و فیض الله خان در دامن
کوه کماؤن بلال دانگ پناه برد شجاع الدوله اولاد و اخفاد رؤسای روهیله را اسیر ساخته باله آباد داروغه فرستاد و خرابی بسیار
در آنجا کرد و هر کسکه فرصت یافت بلال دانگ شتافت و پیش فیض الله خان اجمع شده شجاع الدوله در حالت بیماری از سوی
بلال دانگ شتافت و راه رسد غله بر فیض الله خان مسدود ساخت و چند روز که مرضش زیاده شده بخبر برگشتن چاره ندید و فیض الله خان
هم از سوی طالع از تنگی غله تنگ آمده بمعرفت جنرل جانکین انگریز پیغام صلح بشجاع الدوله داد شجاع الدوله صلح کرد و رام پور و چند محالات
دیگر بفیض الله خان داد و بر او ده مراجعت نمود و بعد چند روز در گذشت اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است فیض الله خان
در رام پور ریاست قیام میدارد و ملک کتهیر بتصرف آصف الدوله خلف شجاع الدوله است که باعانت انگریزان استقلال میدارد و هم کماؤن
مملکتی علیحده بیرون از تصرف ملوک هند بطول صد و کف آئین اکبری از توابع شاهجهان آباد است و از شهری است بر کوه مداریه که سمت شمال اعمال سنبل
متصل گنگا از شاهجهان آباد میگیند و گویند که شهر دیگر اعمار مابین غربی و شمالی درین کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و خطا نیز

بادشاه اودر البشا بیمان آباد آورد و هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برای ملازمت بادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران نوخیز
بطریق سیر از لشکر برو وارد بنگده آمده منتظر ایستاد که هنگام برآمد از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بیند مردی سفید پوست راست
قد در فربهی و لاغری متوسط ریشش سه انگشت دراز و سیاه و بروت تا لب تراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده در نهایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش ننشسته از خیمه که بر درگاه بنگده زده بود بر آمده بر فیل سوار شده بایستاد
تا خیمه اسباب و چوب که و سراچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را بردم بادشاه داده رسید بگیرند و روان شد و تجدیدت بادشاه
همراه بهادر قایم جنگ بشتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین خان ابن عظمت الله خان را حکومت کتهر داده و علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر سرهند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد و علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از مرادآباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاه جهان پور که جاگیرات اعتماد الدوله قمر الدین خان و ابو المنصور خان و نالسه شریفه بود متصرف گشت و بانوله مستقل
نشست و بعد چندی بسبب مرض استسقا مبتلا شد و پسر الشن [?] عبد الله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود قندهار برده بود بالضرور پسر سومی خود سعد الله خان را به نیابت عبد الله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعد الله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را خان سامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری در گذشت و
از شش پسر او شصت ازان مرقوم شد و سه دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از و پسرش سعد الله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بانفاع رسید و دوندیخان وغیره با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان مقابله و مقاتله نموده
قطب الدین بمعه ورهوای با آن سه صد کس بزخم گرفته بقتل رسید و دوندیخان ظفر یافت و در خلال این احوال و در متصل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعد الله خان برخاست و با انوش افاغنه بجمعیت موفور که برای استیصال روهیله ها بست سعد الله خان و دیگر روسای
روهیله هر چند که بعجز و زاری کردند و مصحف در بغل گرفته صلح داشتی و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بصواب دید محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد و روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از انسمت در حرکت آمد و در ساحت
موضع دوری که از بداون سمت شرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب میان آمد هزیمت بر فوج سعد الله خان
افتاد و سعد الله خان با حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر روسای با صد و دو چند ثبات ورزیدند و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعد الله خان حمله آورد و ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ …
و تشنگی فاحش سر داوند و فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات ثانی نیافتند سعد الله خان ظفر یافت و تجابت ابو المنصور خان سیگذر اند تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابو المنصور خان را منهزم ساخت و ابو المنصور خان با ملهار راو دکنی بر احمد خان بتاخت سعد الله خان با احمد خان متفق شده
با ابو المنصور خان بزم کرد و منهزم بکوه کماون پناه برد و آن قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

دلیر خان ابن سنجر خان ساکن بلیح آباد بقتل رسید و علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد قمر الدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود معین الملک با شولا پری مادر خود زوجه قمر الدین خان بر گهات دار دنگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بعجز و لجاجت پیش آمد و آیا
بسیار تحف و هدایای بیشمار از راه اعتماد الدوله فرستاد شولا پری و معین الملک را زیاده از سابق بر خود ساخت و بر کشتی میان دریای
گنگ بخدمت معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدر الدین ابن قمر الدین بنکاح داد و معین الملک به دهلی مراجعت نمود و
علی محمد به آنوله شتافت و مطمین نشست و همواره باجتماع افواج سرگرم می بود برادر آنکه بعوض خون پدرش با داود خان
با راجه کماؤن ستیزد و چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پاینده خان را هراول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پاینده خان اقطاع ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور و غیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
برباد داد سکنه آن نواح را قتل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خود بیس ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بکوه
بتاخند و خود نیز با تمامی ارکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم جهت نهاد و تا چندانی که تا امسال احدی را از پادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر
مرحوم دانا از دعوی خون پدر در گذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکه روپیه به راجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور و غیره ملک دامن کوه را بتصرف
خویش گرفت و به آنوله مراجعت نمود چون چندی ازان بر آمد باز روهیله با مرحوم داروغه میر عمارت صفدر جنگ ابو المنصور خان که آن وقت
بداروغگی توپخانه بادشاهی سر نگر با بلیشود و تبار ارسال چوب کوه و که در دامن کوه هزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
و ششتی خواست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مردم طرفین زخمی شدند داروغه عمارت بشاهجهان آباد گریخت ابو المنصور خان بغضب رفت
و قمر الدین خان وزیر سالار ازان ماجرا اطلاع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روهیله ها سازند که صلاح دولت
است قمر الدین خان بظاهر متفق شد ابو المنصور خان عمدة الملک امیر خان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصفجاه و اسحق خان و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر رکن السلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه را به استیصال علی محمد خان آوردند و بنابر اعانت
بادشاهی یک لکه روپیه نقد و زر کوچ و پنجاه هزار روپیه بر غنام هر روزه خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه کشته شد و بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابو المنصور خان راجه نولرای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرمود و آنهم جمعیت خود کرده
ابو المنصور خان بصیغه رساله داری همراه راجه نولرای در آن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم بادشاه از فرخ آباد و داخل لشکر بادشاهی گشت
علی محمد خان دست از جان شسته در بنگده که مابین آنوله و بداؤن است در گردید و بآن متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله یاک بهره از علم سپه گری طبق
تقاضای علما که با بادشاه رزم کردن موجب نکال و عاقبت است از علی محمد خان جدا شدند و دیگر بوس افاغنه ولایت بکر بیچاره با بادشاه بربستند قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج بادشاهی بمحاصره بنگده پرداخت بطرف آن مورچال شد و دیگر اطراف با حاطه آمد القصه چند روز جنگ توپخانه بمیان آمد
بالاخر قمر الدین خان و قایم جنگ از محمد شاه بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بخدمت بادشاه پیوست

بادشاه اوده ابشاه جهان آباد آورد و هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برسم ملازمت بادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران نوخیز
بلند قد با سپر از لشکر برآورده بنگده آمده منتظر ایستاده که هنگام برآمد از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش ببیند فردی سفید پوست راست
قد در فربهی و لاغری متوسط ریشش سیاه انگشت دراز و سیاه و بروت تا لب تراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده در نهایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش ننشسته از خیمه که بر در گاهی بنگده زده بود برآمده بر فیل سوار شده بایستاد
تا خیمه اسپک دو چوبه که و سراپچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را بر دوم بادشاه داده رسید بگیرند در روان شد و بخدمت بادشاه
همراه برادر قایم جنگ شتافت و قمرالدین خان و محمد فریدالدین خان ابن عظمت الله خان را حکومت کتهر داده علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر هند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از دارانگر و مرادآباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاه جهانپور که جاگیرات اعتماد الدوله قمرالدین خان و ابوالمنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و با نواب مستقل
نشست و بعد چندی به عرض استسقا مبتلا شد و پسر اکبرش عبدالله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود بقندهار برده بود بالضرور پسر سومی خود سعدالله خان را به نیابت عبدالله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعدالله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را خانسامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری در گذشت و
از شش پسر وا هشت سه از آن مرقوم شد و سه از آن دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از وی پسرش سعدالله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمرالدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بالضلع رسید و دوندیخان وغیره با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان مقابله و مقاتله نمود و
قطب الدین بجرو رجوانی با آن سه صد کس رزم کرد و بقتل رسید و دوندیخان ظفر یافت و در خلال این احوال و در متصل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعدالله خان برخاست و با انوش افاغنه بجمعیت موفور کمر به استیصال روهیله ها بست سعدالله خان و دیگر رؤسای
روهیله هر چند که عجز و زاری کردند و مصحف در بغل گرفته صلح داشتی و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بصواب دید محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از آن سمت در حرکت آمد و در ساخت
موضع دوری که از بداون سمت شرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب بمیان آمد هزیمت بر فوج سعدالله خان
افتاد سعدالله خان با حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر رؤسای با معدودی چند ثبات ورزید و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعدالله خان حمله آورد ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ تاختند
و ناکسنگی فاحش سر دادند فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات ثانی نیافتند سعدالله خان ظفر یافت و حجابت ابوالمنصور خان میگذرانید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابوالمنصور خان را منهزم ساخت و ابوالمنصور خان با بلهار راو و کنی بر احمد خان بتاخت سعدالله خان با احمد خان متفق شده
با ابوالمنصور خان رزم کرده منهزم بکوه کماون پناه برد و این قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

دلیرخان ابن سنجرخان ساکن بلیح آباد متصل رسیدند علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد قمرالدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود معین الملک با شولاپری مادر خود زوجه قمرالدین خان بر گهات دارانگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بعجز رجاعت پیش آمده پایه‌ای
بسیار تحف و هدایای بیشمار تراج اعتماد الدوله قمرالدین خان شولاپری و معین الملک را زیاده از سابق بر خود ساخت و بر کشتی سیاه دریای
گنگ بخدمت معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدرالدین ابن قمرالدین بنکاح داد معین الملک بدهلی مراجعت نمود
علی محمد با نواب ستافت و تسلطین پیشه ساخت و همواره با جتماع افواج سرگرم سے بود برارادهٔ آنکه بدعوی خون پدرش هرل داود خان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پایند خان را هراول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان روهیله عازم کماؤن گشت پایند خان اقطاع ملک
کماؤن متصل صوبه کاشی پور و رودرپور و غیره و راکهه و دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
بر باد داد و سکنه آن نواح را قتیل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بکوه
بتاخته و خود نیز با تمامی ارکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم همت نهاد و تا حینتاولی که تا حال احدی از بادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر
مبلغ سه لک روپیه بابت دعوی خون پدر درگذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکه روپیه براجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور و غیره ملک دامن کوه در تصرف
خویش گرفت و بانوله مراجعت نمود چون چندے بآن بر آمد با روهیله‌ها و مردم داروغه میر عمارت صفدرجنگ ابو المنصور خان که آن وقت
بدار و غگی توپخانه بادشاهی سرنگر باغ با بلیشو و تنازعی برسر سال چوب کرد که در دامن کوه بزاران درخت برید و بشاهجهان آباد می بردند
و شست خاست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مردم مطرفین زخمی شدند داروغه عمارت بشاهجهان آباد گریخت ابو المنصور خان بطلب نیت
و قمرالدین خان وزیر را ازان ماجرا اطلاع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روهیله‌ها سازند که صلاح دولت
است قمرالدین خان بظاهر متفق شد ابو المنصور خان عمدة الملک امیر خان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر ارکان سلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه را به استیصال علی محمد خان آوردند و بنابر مصارف
بادشاهی یک لکه روپیه نقد و زرکوچ و پنجاه هزار روپیه بمقام بمقام خود مقرر نمود محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه شد و بر روز بای جمن و
سنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابو المنصور خان راجه نولرا نایب خود را از صوبه اوده طلب فرمود آنچه حروف نگار
ابو المنصور خان بصیغه رسالداری همراه راجه نولرا ے در آن یورش حاضر بود و قائم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم بادشاه از فرخ آباد و داخل لشکر بادشاهی گشت
علی محمد خان دست از جان شسته در بنگذه که مابین آنوله و بداؤن از محالات و بود متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله باکه بهره از علم سیه گری داشتند بطبق
شیوه علما که با بادشاه رزم کردن همچو جنگ با خانه عاقبت استار علی محمد خان جدا شده و دیگر ابوس افاغنه ولایت بکمر بجاره با بادشاه بیستند و قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج بادشاهی بمحاصره بنگذه پرداخت بکطرف آن مورچال شد و دیگر اطراف با حاطه نامد بقلعه چند روز جنگ توپخانه میان بود
بالاخر قمرالدین خان و قایم جنگ از محمد شاه و بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بخدمت بادشاه پیوست

سنه ببدل البته گردید حتی که با امردان نوخیز خوش شکل میل نکاح میکردند و رسم لواطت تازه شد زر و نقره نقوش بضاعت کیمیای
ساخته بکار می برند و دیگر ازین قبیل بسیار بوده است چون طغیانی سیئات بدرجه اتم رسید حق تعالی شجاع الدوله ابن ابو المنصور
وزیر و انگریزان را ابراز اقدام و شهر تعیین نموده در اندک فرصت آن شهر بل تمامی مسکن روهیله وغیره بتاخت و تاراج بغارت رفت
ون آن شهر آباد و محالی را رونق میداد [illegible] حکایت عروج علی محمد خان بدین منوال است که در عهد محمد فرخ سیر بادشاه تیمور گورکانی
اه عالم خان و حسن خان دو برادر بودند از قوم [illegible] از ولایت روه وارد مرادآباد و بداون و بریلی که آن ضلع بکتهیر مشهور و معروف است
ز بیدار و تعلقه نوکری حیات مستعار بسر می بردند حسن خان چند پسر داشت از انجمله [illegible] دوندیخان است که پیش علی محمد خان
مقرب و معظم بوده و شاه عالم خان را دو فرزند بوده یکی داود خان و دیگر حافظ رحمت خان و حافظ رحمت در عهد ریاست علی محمد خان
[illegible] دستور دوندی خان رکن دولتش بوده و حافظ رحمت آن است که شجاع الدوله باعانت انگریزان او را در رزم بقتل رسانید
بالجمله داود خان بنوکری زمینداران و راجهای اضلاع کتهیر میگذرانید آخر پیش راجه کماؤن بصیغه سپه سالاری مقرب و مصاحب گشت
وکارهای شگرف از و بظهور آمد بالآخر راجه از گفته غمازان از و متوهم گشت و او را بسیاست رسانید داود خان دو پسر داشت یکی
محمد خان و دومی علی محمد خان گویند که علی محمد خان از قوم راجپوت بوده که باسیری آمده داود خان او را بجای پسر پرورش و
ترتیب نموده بعد گذشته شدن پدر علی محمد خان پیش عظمت الله خان ولد عصمت الله خان معروف بقاضی زاده لکهنوء که در آن هنگام
از حضور محمد شاه بادشاه بنظامت مرادآباد وغیره کتهیر می پرداخت بذریعه رساله داری نوکر گردید و در اندک عرصه ستاره اقبالش روی بترقی نهاد
چه پرگنات چند بجاگیر رساله و تنخواه بود سوای آن پرگنات دیگر باجاره گرفت و در قصبه بسولی استقامت ورزید و بتالیف قلوب [illegible] و قشونات
پرداخت در خلال این احوال عظمت الله خان معزول شده بشاهجهان آباد رفت علی محمد خان در کتهیر متوقف شده تا که عامل از حضور بادشاه نیاید با او
در ساخت و مبلغ اجاره تمام ادا نموده دیگر پرگنات اجاره گرفت و اسباب امارت و آلات بقدری بهم رسانید و قوت گرفت و آنگاه عامل وقت
را دست بر داشته [illegible] فوجدار بی استعداد و نااهلیت و عمل [illegible] و با ارکین بادشاه نوشت و خواند بیش نمود و تحف و هدایا و نذورات
بدرگاه بادشاه و وزیر اعظم اعتماد الدوله قمر الدین خان ارسال کردن گرفت چنانکه خود را در زمره منصبداران بادشاهی منسلک ساخت در این
[illegible] خواجه سرا از طرف عمدة الملک امیر خان بنابر انتظام [illegible] که بجاگیرش مقرر و باجاره علی محمد خان بود تعیین شد قلعه بسولی معموله آنوله [illegible]
از علی محمد خان بازخواست کرد علی محمد خان او را بقتل رسانید و توپخانه و ذخیره اسباب حشم و خدم خواجه سرا بدستش افتاد و در آنوله و [illegible]
مستقل گشت و از امیر خان [illegible] با قمر الدین خان وزیر پیوست بعد از ان ایام سیف الدین علی خان وغیره سادات بارهه [illegible]
عبدالله خان و حسین علیخان سر بشورش افراخته بودند قمر الدین خان که با سادات بارهه خصومت [illegible] عظیم الله خان از شاهجهان آباد
بافوج بیشمار و توپخانه بسیار بر سر سادات از پیشگاه خلافت تعیین نموده محمد معین الدین خان ابن عظمت الله خان و علی محمد خان حکم کرد که شریک عظیم الله خان باشند
[illegible] جنگ [illegible] و علی محمد خان مردانه بکوشید تا سیف الدین علیخان بقتل رسید عظیم الله خان ظفر یافت و در جلدوی این خدمت قمر الدین خان
وزیر الممالک علی محمد خان را بخطاب نوابی و عنایت طوغ و نوبت ماهی مراتب و منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار سرافراز ساخت بعد چندی علی محمد خان
سر از اطاعت وزیر باز زد [illegible] در ادای مالواجب باین اجاره [illegible] ورزید راجه هرنند از حضور قمر الدین خان عامل مرادآباد شده [illegible] علی محمد خان
با او الحاح کرد و صلح خواست هرنند اباکرد و معرکه رزم بپا ایست علی محمد خان با او مصاف داد هرنند و پسرش [illegible] عبدالنبی خان برادر [illegible]

معه جاه نظام الملک است و احمدآباد گجرات و مالوه و کتک و اوریسه نامند و دیگر امصار دکن در تصرف دکنیان است
… سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری احمدآباد گجرات را کلنال کاتراک انگریز از گماشتگان رئیس پونا بقتال و جدال استخراج کرده تصرف
… نده از هیچ جا دامی و درمی بپادشاه نمی رسد لیکن تا هنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی اوست پانی پت از جاهای
معروف است و از توابع شاهجهان آباد است مزار شاه شرف بو علی قلندر در آنجا است و قلندر وش آنجا مشهور بود تهانیسر
شهری مختصر است و در نزدیکی آن حوضیست که آنرا کرکهیت گویند و معبد هنود ان است و در وقت کسوف و خسوف مردم اطراف و جوانب
… بآنجا حاضر آیند و غسل و خیرات بر وی ازند اکثر اماکن آنجا که دریای سرستی نزدیک آن شهر میگذرد و بوست جیتل و هشت گروه است
بنام جاه بدان هنود متقدمین منسوب است و آن همه سرزمین را افضال تر از دیگر سرزمین هند انند اعتقاد دارند که هر که در آنجا بمیرد آزاد شود
… زمانه که تناسخ و بزبان هندی آواگون گویند باز نماند لهذا گویند و پنده ان در آنجا جنگ مهابارت کردند و آن زمین چهل کروه
… از شاهجهان آباد سمت غرب مایل بشمال است سرکار سنبهل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر …
… مکانی است معبد هنود ان و باعتقاد ایشان بعد از مرور دهور تجلی مظهر انوار الهی از آن مقام پدید آید که بزبان ایشان آنرا نهکلنکی اوتار
نامند و عوام گویند که دجال از آنجا ظاهر گردد بخلاف جمهور مسلمین که دجال از هند نخیزد و متصل سنبهل ناناک مته جائیست که
معدن … آنجا یافته اند و آهوی مشکین و گاو و اسب کوهی و کرم پیله و مار و شاهین و …
فراوان از آنجا آورند و زمینداران آنجا بر صوبه دار … مطیع حاکم باشند و بفاصله قرب سنبهل مرادآباد نام آبادی است که …
در عهد سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه اکنه آنجا از شیوخ و سادات بکثرت قیام میدارند
… و سلطنت محمد شاه پادشاه کورکانی عظمت الله خان شیخ زاده لکهنو و نظامت آنجا از طرف قمرالدین خان وزیر الممالک قیام …
… علی محمد خان روهیله در زمره ملازمان او بود احوال او و اولاد و اتباعش در ضمن آن قوم مرقوم شود بالجمله اولاد و احفاد عظمت الله خان
در آنجا کارهای با نام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ محامد ساکن … طبیب عمله پرگنه سورام از توابع اله آباد که پیش از این
ملازم قدیم مبارز الملک سربلند خان و آورده والد راقم بوده و عاقبت … رسیده چون در شاهجهان آباد و سربلند خان
… شیخ محامد … ملازمت خاندوران و بعد نادرشاهی ملازم قمرالدین خان گردید قمرالدین خان
… نظامت مرادآباد فرستاد و تا چندی … در گذشت و بالاخره آنجا تمام بقبضه تصرف علی محمد خان روهیله در آمد امروهه
آبادی برجسته است اکثر قوم سادات در آنجا سکونت … گلی منقش برنگ های گوناگون مثلا گلکاری سیاهی طلائی بغایت
باریک و نازک و صاف و لطیف میسازند چنانچه یک حقه با خوانچه و چلم سرپوش وغیره اسباب گلی بقیمت یک اشرفی یا ده تنگه بدست
می آید و آبخوره و کاسه همچنین آنوله شهریست از احداث … علی محمد خان روهیله از عمارات عالیه و مساجد … بسیار و چند مساجد
گنبدهای … کاری طلائی بطور مساجد شاهجهان آباد که نظارگیان را از آن فرحت افزاید مبنی بوده آنشهر در پرورش
نواب شجاع الدوله و انگریزان که بمحافظت حشمت خان … خراب گشته بالجمله در وقت آبادی خویش اشیای بسیار … آنجا موجود بود
راقم حروف در زمان … قاسم خان … بسیار تماشا کرده شهری کلان پر رونق بوده … روهیله و افغانان بسیار در آنجا سکونت
… اسلام … بانگ صلوات … بسیار بود و چون ستاره اقبال روهیله … تنزل نهاد مردم آنجا بار … بر

روزے بتعظیم آباد رسیده محاصره کرد و در خلال این احوال عماد الدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفتی داشت روزے پیش بادشاه رفت و گفت
که چند نفر از درویشان مستجاب الدعوات از بلخ و بغداد وارد شاهجهان آباد شده اند غلام بزیارت ایشان رفته بود بسیار مستغنی یافته
بادشاه آرزوی ملاقات درویشان کرده روزی سوار شده بمقام درویشان رفت و بحجرهٔ ایشان در آمد و ملاقات نمود و ساعتی نیاسود
آن سفاکان بر وی سیرت کارد از نیام کشیدند آن بادشاه فرشته سیرت را بشهادت رسانیدند امور سلطنت بکلی برهم خورد بعد ازین
احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان بنگش فرخ آبادی و روسای روهیله دیگر بار بنابر استیصال بهواس راو بهاؤ و دکنی از کابل
آمد و شاهزادهٔ عالی گهر را که بمحاصرهٔ عظیم آباد مشغول بود طلب نمود تا بسلطنت نشاند شاهزاده برفتن شاهجهان آباد مناسب وقت ندید
ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان رزمے صعب کرده ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم در تحت صوبهٔ خاندیس بعد از حالات
سلاطین آنجا مرقوم است بالجمله ابدالی بعد از ظفر میرزا جوان بخت ابن عالی گهر ابن عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد
بر تخت سلطنت نشانید و نجیب الدوله را مدار المهام ساخت و عماد الدین خان پیش سورجمل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکابل مراجعت
نمود و بعد ازین اثنا میر محمد قاسم خان باعانت انگریزان خسر خود میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خارج کرده خود بجای او نشست و بعظیم آباد
آمده رام نراین را جبل محبوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گهر رسوخ ورزیدند شاهزاده باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
خان در عظیم آباد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری بسلطنت نشست و خود را بشاه عالم ثانی مخاطب ساخت بعضی احوال
این بادشاه در ضمن بلاد بسیار و دیگر جاها مرقوم است بالجمله از عظیم آباد بآوده و لکهنو رفت و با شجاع الدوله بسمت جهانسی و بر
پسران چند سال درنگ نه شتافت بعد ازین اثنا میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد از انگریزان منهزم یافته باستعانت شاه عالم
و شجاع الدوله پیوست شاه عالم و شجاع الدوله باعانت میر محمد قاسم خان بر سر انگریزان لشکر بعظیم آباد کشیدند و در آن سال
کاری نساخته برگشته و در بکسر جدالی کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس بر آورده ایالت بنگاله و پتنه داده بودند بکسر
شتافتند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کرده ظفر یافتند نواب شجاع الدوله بهادر در صوبجات خویش اقامت مصلحت ندید پیش احمد خان بنگش
فرخ آبادی و روسای روهیله کالپی رفت و بادشاه با انگریزان پیوست انگریزان کوره و اله آباد و بیست و شش لکه روپیه سالیانه از محال
بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش هفت سال در اله آباد استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد باتفاق دکنیان
بادشاه از اله آباد بشاهجهان آباد نهضت فرمود انگریزان کوره و اله آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف
شدند و مرسوم بنگاله که از انگریزان ببادشاه میرسید موقوف گشت و تا امروز که سلخ ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری و بیست
سه سال از جلوس گذشته اورنگ سلطنت هندوستان را و شاهجهان آباد زینت بخش است و در عهد او سکهان از لاهور تا دریای اتک
و سمت مشرق تا حدود نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان را و از کلکته و بنگاله و پتنه
و تا بهتیه گده و متصل دهلی صاحبان انگریز کوتهی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و اوده و اله آباد وغیره محیط و حکمران اند و اله آباد
و اوده تا بنسر گده باعداد انگریزان آصف الدوله بهادر عرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبهٔ اکبر آباد در تصرف ذو الفقار الدوله
نواب نجف خان بهادر است که تمام آن دیار را از دست تصرف قوم جات بجوان مردی و یاوری طالع بر آورده بحیطهٔ ضبط خویش
در آورده بجهت محقر بادشاه را خدمت میکند و اورنگ آباد و حیدر آباد و دیگر صوبجات ممالک دکن در تصرف نظام علیخان ابن

احمد شاه انتظام الدوله ابن قمرالدین خان را منصب امیرالامرا بخشی الملک و غازالدین خان ابن نظام الملک را وزارت داد
ابوالمنصور خان بر نجیب و سورج مل جات را با خود متفق ساخته دهلی را محاصره نمود و غازالدین خان نجیب خان روهیله را که در آن وقت بندان
گروه فرمی داشت و پیش دوندیخان و حافظ رحمت خان در سنبهل مرادآباد وغیره بسر می‌برد خواندند و نجیب خان با جماعهٔ کثیر از روهیله با دهلی
رفت و با ابوالمنصور خان بنده‌مهای صعب کرد تا ابوالمنصور خان بلکهنوه مراجعت نمود و احمد شاه مستقل گشت و نجیب خان بر نافت غازالدین خان
بمرتبهٔ اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و سهارنپور و تهرگده اقطاع او مقرر شد و غازالدین خان که در آن وقت نوزده یا بیست ساله بود
مقرب الحضرت و مدار المهام گشت و بالآخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابوالمنصور خان در ساخت و احمد شاه از شاه‌جهان آباد
بعزیمت لکهنوه کرد و بسکندره رسید و آنجا مقامات کرد غازالدین خان مرهته را بر احمد شاه بادشاه تعیین نمود تا غارت کنند مرهته‌ها را
در سکندره بلشکر احمد شاه رسیدند و تاخت و تاراج بر دو اختند احمد شاه منهزم بشاه‌جهان آباد در رفت و لشکر غارت گشت غازالدین خان
او را بگرفت و میل کشید و مادرش او را هم بلای را نیز در چشمان میل کشیده و بزندان فرستاد و عزیزالدین محمد بن معزالدین بن بهادر شاه
را از حبس برآورده در سنهٔ یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بسلطنت نشاند عزیزالدین محمد خود را بعالمگیر ثانی مخاطب گردانیده
بتخت جلوس کرد و غازالدین خان وزیر و مدار المهام مالک گشت در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندهار بتسخیر هندوستان نهضت
غازالدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار بمقابله احمد شاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاه میخواست که از دهلی بر آید
لیک بادشاه اجابت نمی کرد گویند که بادشاه احمد شاه ابدالی را خفیه جهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود
بالجمله نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بساخت و بخدمت او برفت غازی الدین خان بجرأت و شجاعت یکه داشت بر اسپی
سوار شد و تنها بلشکر شاه ابدالی برفت احمد شاه ابدالی او را نواخت و بخطاب فرزند خان او را نواخت و مخاطب ساخت
و با او بدهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیهٔ آن شهر را از اعلی و ادنی بکند و بمبالغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته
بسلکه رسید بدست آورد و دو صبیه از احفاد تیموریه که یکی از آن دختر محمد شاه بود و دیگری از عالمگیر ثانی یکی بنام خود
و دیگری بنام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را بدستور بسلطنت هندوستان مقرر داشت و بولایت خویش قندهار مراجعت
نمود و شاهزاده عالی گهر ابن عالمگیر ثانی که در تهیه و فراغ آن بود معزول شده و شاه‌جهان آباد رسید و در حویلی دارا شکوه منزل گزیده
سپاه غازالدین خان او را محاصره کرد و شاهزاده بتهوریکه داشت از آنجا برآمده براه سنبهل مرادآباد بانوله و بریلی با حافظ
رحمت خان و دوندیخان و سایر روهیله ملاقات کرده بلکهنو شتافت و بعد ملاقات شجاع الدوله باله آباد در رفت محمد قلیخان
معروف بمیرزا کوچک ناظم اله آباد و ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفق گشته متوجه تسخیر احمدآباد شد و راجه رام نراین که از قبیل
میر محمد جعفر خان ناظم بنگاله ایالت عظیم آباد داشت در قصبهٔ پهلواری بخدمت شاهزاده آمد و هنگام شام بحیله آمدن [illegible] رخصت
شد و بقلعه عظیم آباد داخل شده باستحکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد را محاصره کرد و رام نراین متحصن شد در خلال این حال
شجاع الدوله باله آباد شتافت و در قلعه صوبه اله آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلیخان برادر محمد قلیخان [illegible] این خبر مضطر گشته از شاهزاده
جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل کهند رفت و محمد قلیخان نزد شجاع الدوله آمد محبوس گشته بقتل
رسید شجاع الدوله جماعه فرنگیان را که با محمد قلیخان همراه بودند از اله آباد دور داده اخراج کرد و شاهزاده دیگر بار افواج فراهم آورده

پس ازان روزی نادرشاه با محمد شاه سوار شده داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادرشاه
قصد بحرم محترم محمد شاه نمود و قلماقیان محلسرای بادشاهی او را در قلعه بکشتند شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادرشاه هر کس را که یافتند
دران شب بقتل رسانیدند در آن هنگامه قریب سه چهار هزار کس از سپاه نادرشاه کشته شده چون سپیدهٔ صبح دمید نادرشاه از قلعه برآمد
و مسجد روشن الدوله که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمد شاه برکاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یک پاس
هنگامهٔ قتل عام ماند خلقی کثیر دران یک پهر بقتل رسید و عمارات بعضی جاها را سوختند و ناموس اکثری بر باد رفت پس ازان بشفاعت
امیران محمد شاه مثل نظام الملک و قمر الدین خان و مبارز الملک سربلند خان از قتل عام درگذشت و همین که از بانش امان برآمد
فی الفور آتش شورش و هنگامه بطرف شد یکماه و چند روز نادرشاه در دهلی بماند و از ابو المنصور خان داماد سعادت خان که در لکهنو
نیابت صوبهٔ اوده قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دهلی فوت شده بود دو کرور روپیه طلب
فرمود چنانچه دو هزار کلاه پوش همراه نثار محمد خان شیر جنگ برادرزاده سعادت خان بلکهنو پیش ابو المنصور خان فرستاد و مبارز الملک
سربلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دهلی چه شریف و رذیل داد سربلند خان چار ناچار آن را قبول کرد و ابو المنصور خان
دو کرور روپیه نقد سپردم نادرشاه تسلیم نمود و رخصت انصراف داد و نادرشاه علاوه این نقد در اجناس محمد شاه بادشاه که از دیر ذخیره اسلاف بود آنچه
که یافت بگرفت و همچنین از همه امیران عظام و سکنه بمقدار مایه وافر بدست آورد و آنگاه از قمر الدین خان و نظام الملک و دیگر تورانیان
هیچ نگرفت و بدستور از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و هنگام عزیمت ایران محمد شاه را بدستور سلطنت داد و بایران مراجعت
نمود و محمد شاه بادشاه سلطنت میراند پس از چند سال محمد شاه بعد ابدید ابو المنصور خان که آن هنگام داروغهٔ توپخانه بود بر علی محمد خان روهیله که بخود
می پیچید و از اتفاقات نزاع [illegible] از مردم او و ابو المنصور خان واقع شده بود لشکر کشید علی محمد خان روهیله در بنگاه که از محالات او بود تحصن
افواج بادشاهی بمحاصره بنگه پرداختند چند روز رزم توپخانه بمیان ماند و بالآخر بسفارت قمر الدین خان وزیر علی محمد خان در میانه بحضرت بادشاه
آمد و آتش جنگ فرو نشست ملازم ابو المنصور خان و تتمهٔ راجپوت از رای در یورش حاضر بود این قضایا در ضمن آنوله از توابع شاهجهان آباد
مرقوم خواهد گشت بالجمله بعد ازین واقعه از چند سال احمد شاه ابدالی والی قندهار و کابل بعزم تسخیر دهلی بلاهور رسید محمد شاه
پسر خود احمد شاه را با قمر الدین خان وزیر و ابو المنصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جی سنگه سوائی کچهواهه راجه جی نگر و غیره راجهای
جاتان بمقابله ابدالی فرستاد و در ماچی واره مابین سرهند و لاهور تلاقی فریقین دست داد و رزمی صعب بمیان آمد و قمر الدین خان
وزیر از گلهٔ توپ در خیمه کشته شد و راجه ایسری سنگه جان از هراس گشته بیجنگ از اردو بگریخت معین الملک عرف میر منو ابن
قمر الدین خان وزیر و ابو المنصور خان قرار برقرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند روز دیگر احمد شاه ابدالی بهزیمت رفت
احمد شاه تهنیت فتح بپدرش محمد شاه بادشاه عرضه داشت محمد شاه معین الملک را صوبهٔ لاهور تفویض فرمود و در خلال
این احوال محمد شاه بمرگ طبیعی درگذشت پسرش **احمد شاه ابن محمد شاه** در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بسلطنت نشست
و ابو المنصور خان را بعهدهٔ وزارت ممتاز نمود و بشاهجهان آباد آمد قبل ازین اثنا نظام الملک آصف جاه در دکن درگذشت ابو المنصور خان
بوزارت رسید و جاوید خان خواجه سرای بادشاه احمد شاه مشغول بعیش و عشرت گردید و مقرب الحضرت گشت و متصرف در کار وزارت گردید
ابو المنصور خان رنجید و نفاقی در اینجا احمد شاه از ابو المنصور خان متوهم شده سو مزاج گردید ابو المنصور خان خواست که او را اسیر کند میسر نشد

بحسین علیخان رسانید و بظاهر استمالت داده او را بشاهجهان آباد آورد حسین علیخان بعبد الله خان پیوسته و بصلاح یکدیگر بدرگاه
بادشاه عرضداشت که رسوخ فدویت ما بنده ها از همه بندگان زیاده است اما حسودان در کمین اند امید داریم که درگاه معلی از وجود ملازمان
سرکار خالی شود و بند و بست غلام شود تا بملازمت برسیم بادشاه کلید ابواب پیش او فرستاد عبد الله خان و حسین علیخان آمده ملازمت نمودند
و بادشاه را مع خدمه محل از صغیر و کبیر به قبیح ترین وجهی اسیر کردند و اینواقعه هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد یکی را
از شاهزاده های محبوس بر آورده بر تخت نشانیدند بعد چندی روز بمرگ طبعی درگذشت و همچنین دیگری و محمد فرخ سیر نیز در اینحال حلت نمود
مدت سلطنت محمد فرخ سیر قریب بهفت سال بود و بعد از او محمد شاه خجسته اختر جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
زندان بر آورده در ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشانیدند سر بلند خان که به انتظار آشوب با مین
سر شب و شاهجهان آباد میگذرانید بطمع وزارت عزیمت دهلی نمود عبد الله خان فرمان محمد شاه بنام سر بلند خان فرستاد که بتعجیل
سمت کابل روانه شود سر بلند خان بکابل شتافت عبد الله خان و حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرایی قیام
نموده مدار المهام ملک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان تورانی بمکافات محمد فرخ سیر بصواب دید محمد شاه حسین علیخان را که
با محمد شاه بادشاه بنا بر تادیب نظام الملک بدکن میرفت بفریب و غدر بکشت چه روزی حسین علیخان از دربار بادشاهی رخصت
شده بسواری پالکی بخیمه خودمی آمد در راه دو کس از مغول منصب دار بادشاهی که یکی از آنان حیدر بیگ نام داشت فریاد برکشیدند
و نالش محمد امین خان نمودند که زر تنخواه ما مردم نمیدهد یکی از آنان بدست راست و دویمی بدست چپ متصل پالکی حسین علیخان
آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از اینطرف پالکی پیش آمد از کمر کشیده در پهلوی حسین علیخان
زد همین که حسین علیخان باو نگریست و دیگری از طرف دیگر پیش آمد جوالی او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ اینواقعه گفته از آنجمله است مصرع قتل حسین کرد یزید لعین
یکی از آنها بقتل رسید و دیگری جان بسلامت برد شورشی عظیم در لشکر روی داد و همه اسباب خیمه و بنگاه حسین علیخان بتاراج
رفت چه موجب حکم محمد شاه هر یک از امرای ذخیره های متعلقان حسین علیخان متسلط شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
بر خیمه و احمال و اثقال غیرت خان همشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از آن و ناقبالش روی بتاراج نهاد بالجمله بعد ازین
قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاهجهان آباد مراجعت کردند عبد الله خان که در دهلی بود خبر قتل برادر شنیده شاهزاده را
از حبس بر آورده بر تخت نشاند و با فوج بیشمار و توپخانه بسیار قصد محمد شاه کرد و جنگی صعب کرده اسیر گشت و در حبس بمرد محمد شاه مستقل
وسی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوس نادر شاه والی ایران به تسخیر هند متوجه شاهجهان آباد شد محمد شاه با
عساکر و توپخانه وافر از دهلی بر آمد در پانی پت کرنال با امیران محمد شاه چون صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا و
برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده و افواج نادر شاه محاربه دست داد خاندوران خان زخمی شد و برگشت و
همان شب درگذشت و سعادت خان را فوج نادر شاه مع فیل سواری او اسیر کرده پیش نادر شاه بردند و اینواقعه در سنه یکهزار
و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد بالجمله روز دیگر بموجب طلب نادر شاه نظام الملک آصف جاه و اعتماد الدوله قمر الدین خان
وزیر به خیمه متش رفتند و دیگر روز بطلب ایشان محمد شاه بادشاه نیز پیش نادر شاه رفت نادر شاه همه را در لشکر خویش بتواضع نگاه داشت

که از پیش پدید رسید در رفتن نیافت و بدستور معز الدین محبوس گشت اسد خان پسر و محبوسان را حواله محمد یار خان نمود و التماس بخشایش جرایم
با نوید دستگیر ساختن جهاندار شاه بدرگاه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر بشاهجهان آباد شتافت و فرمان داد که سر جهاندار شاه بریده بدرگاه
آرید اسد خان و پسرش ذو الفقار خان بملازمت رسیدند اسد خان رخصت مراجعت یافت ذو الفقار خان بقصاص سلطان کریم ابن
عظیم الشان و مخلص خان همه بلاک گردیدند مدت سلطنت معز الدین جهاندار شاه یکسال و چند ماه بود و بعد از وی محمد فرخ سیر ابن
عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و سکه اش این بود
سکه زد از فضل حق بر سیم و زر * بادشاه بحر و بر فرخ سیر * در بدو سلطنت او قحط افتاد و سید عبد الله خان را خطاب قطب الملک و وزارت
و برادرش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الممالک و محمد امین خان چین بهادر را خطاب اعتماد الدوله و بخشی دوم و خاندوران مسمی بخواجه
عاصم را داروغگی دیوان خاص و سیر جمله را داروغگی خواصان و همچنین هر یک را بداروغگی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت و
محبوسان ذو الفقار خان را که اکثر در آنمیان امرا بودند حکم نجات داد پس از آن جشن جلوس اجلاس فرمود و تا هفته هنگامه جشن سرگرم
ماند و بعد از آن با مورات ملکی پرداخت و چون دخل برخرج اکتفا نمود باستصواب اهلکاران در سال شش بابه تنخواه و جاگیر باسیران و
ملازمان داد و در خلال احوال جماعه سکهان در لاهور باز مصدر شورش گشتند عبد الصمد خان ناظم لاهور آنجماعه را بحسن تدبیر مستاصل
ساخته و اکثر از آنها را کجکله کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدهلی فرستاد و این قضایا در ضمن پنجاله بسمت تحریر خواهد یافت و در عهد سلطنت
محمد فرخ سیر سربلند خان بموجب طلب از احمد آباد گجرات بدرگاه آمد و بحسن سعی عبد الله خان و حسین علیخان عفو جرایم او شده
ملازمت حاصل کرد و مورد تفضلات خسروانه گردیده بنظامت اوده شتافت و بعد از آن بنظامت الهآباد رسید و حسین علیخان
براجپوتانه رفت و موافق ضابطه قدیم دختری از اخفاد راجه جسونت سنگه راتهور باز دواج بادشاه در آورد و این حکایت امیر عبد الجلیل
بلگرامی و اسطی بنظم آورده این بیت از آنجمله است هنگامیکه محمد فرخ سیر با آن صنم خلوت کرده در ابیات گفته بیت * باسلام آن صنم را
آشنا کرد * گره از رشته زنار وا کرد * و پس از این که سلطنت سمت گشت راجپوتان رسم را از میان برداشتند بالجمله بادشاه
سیر جمله را بنظامت عظیم آباد و مهم راجه چهبیله رام ... که سر حلقه متمردان بود تعیین فرمود و حسن علیخان را بنابر نظم و نسق دکن نایب
داود خان افغان پنی فرستاد سیر جمله ترخان معه بائیسی که عبارت از بیست و دو امرای نامدار با فوج کثیر است از شاه جهان آباد
بعظیم آباد شتافت و مهم و سیر از و سرانجام نیافت و بطلب بحضور رفت فرخ سیر سربلند خان را از الهآباد بنظامت عظیم آباد و مهم راجه و سیر
تعیین فرمود سربلند خان بعظیم آباد شتافت و راجه و سیر را بدست والد راقم شیخ عبد الله غازی پوری بقتل رسانید و این قضایا
در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دویم و سیوم مسطور مرقوم گشت بعد از آن سربلند خان طلب حضور شد و سرعت عبد الله خان بنظامت کابل و
تفویض شد و دو کرور روپیه انعام یافت و ملکات پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجاگیرش مقرر گشت سربلند خان بتوجه کابل
شد و مابین شاهجهان آباد و سرهند با نتظار واقعه بمقامات فرمود پیش از این غمازان خانه برانداز مزاج بادشاه فرخ سیر را از طرف سادات بارهه
و طبع الیشان از جانب ولیعمت مکدر ساخته بودند و آن رخ حفیه رفته رفته و بال شد بمکتوبات عبد الله خان متضمن بر طلب حسین علیخان و سوء مزاج بادشاه
با و رسید حسین علیخان برافت و مجهولی را شاهزاده قرار داده در عماری خلعت بر فیل نشانید و بالشکر آراسته و مرتبه ها از دکن متوجه شاهجهان آباد
شد محمد فرخ سیر اندیشناک گردید و سیر خان سیر بخشی را بنابر استمالت پیش حسین علیخان فرستاد و آن شورش پشت انچه نبایست از جانب بادشاه

گردیدند و شاهزاده محمد اعز الدین ابن معز الدین با خان دوران شوهر خواهر کوکلتاش خان و لطف الله خان صادق پانی پتی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر باستیصال محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تا اله آباد و پتنه بروند و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده است بر اندازند
و معز الدین با ذوالفقار خان و کوکلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان وغیره سرداران مغلیه تورانی مشورت خواست
عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را زیر سر مصادقت با سپاه بادشاهی نیست مگر سادات باره که مباد ما هیچ گند یعنی پیاده شده جان
سپید هند فکری بکار برند که اینها از رفاقت محمد فرخ سیر پهلوتهی کنند باید که بفرمان پیش نصبی و امید انعامات و خدمات عمده بنام
آنها برود تا اطاعت ورزند و این بعمل آمد لیک پیش نرفت بالجمله چون خبر رسیدن فرخ سیر در اله آباد مکرر بسمع معز الدین و
ذوالفقار خان رسید و ذوالفقار خان معز الدین را از لاهور بشاهجهان آباد آورد و بفراهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و کف داد و دهش بکشود و نقود و جواهر و اجناس همه در هوای این کار خرج شد بالاخر نوبت به … دیوان خاص و
عام شاهجهان آباد که از نقره و طلا بود رسید و از آن شکسته بخرج آمد و محمد اعز الدین ابن معز الدین با لشکری آراسته بکهوه رسید
و بمورچال پرداخت محمد فرخ سیر از اله آباد بدانجانب شتافت محمد اعز الدین جنگ … هنگام شب از مورچال بگریخت و باکبرآباد رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت باستماع این خبر ذوالفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد برآورد و در محل اکبرآباد رسید و بر کنار سمونگر
بر آب جمن بجمعیت یک لکه سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرو گرفت و گذاره بسته و ساخت جاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبور سمونگر بمسافت پنج شش کروه پایاب است محمد فرخ سیر بجناح استعجال بدانجا رفت و بی منازعت
عبور جمن نمود معز الدین و ذوالفقار خان ازین ماجرا باخبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبد الله خان و حسین علیخان و راجه
چهبیلا رام برادر زاده راجه دیابهادر ناگر و خان زمان خان کوکه وغیره از اطراف حمله آوردند و کوکلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین
خان پیش بردی ذوالفقار خان چون کوه آهنین ثبات میداشت با او زد و خورد می شد گرد و بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذوالفقار خان
که از طرف کوکلتاش خان کدورتی در دل میداشت مدد او نکرد و اغماض نمود … غرور آنکه چون کار کوکلتاش خان تمام شود البته سپاه
محمد فرخ سیر شکست خورده گردد آنزمان بدفع ایشان باید پرداخت … که کوکلتاش خان از دست برد سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و ذوالفقار خان
طمع ذوالفقار خان کند گردید نتوانست بران چاره زدن توپ … تا شام سرداران … ثبات ورزید که پیشتر در جهان فوجی از
محمد فرخ سیر و بعضی گویند که عبد الله خان صبحی از لشکر فرخ سیر با چند سوار … برآید و گشت زد و قلیلی از روز مانده پس شب معز الدین در آمد
انگاه محمد امین خان و عبد الصمد خان وغیره مغول تورانی محافظت میداشتند چون خبر قتل کوکلتاش خان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر دیدند
بدر رفتند گویند که تورانیان با عبد الله خان … ساختگی داشتند والله اعلم بالجمله چون معز الدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنید
مضطرب گشت و در آن معرکه لعل کنور … بهزیمت نهاد … بدست محمد یار خان ناظم دهلی اسیر شد معز الدین سراسیمه
از میدان قلعگاه … ذوالفقار خان چون خبر هزیمت معز الدین شنید دست تغابن بر سر زده منهزم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت معز الدین
بشاهجهان آباد رسید و خواست که اندرون رود و مستحفظان مزاحم شدند معز الدین بخانه اسد خان رفت اسد خان او را محبوس کرد پس
زبانی ذوالفقار خان پیش پدر رسید و گفت که معز الدین سالم است و تا دکن … جمعیت فراهم آورده تلافی کند … ادهم
اسد خان گفت ازین خیال فاسد باز آی محمد فرخ سیر … ملک است برحال من و تو شفقت خواهد فرمود ذوالفقار خان بلطایف الحیل خواست

ختم بسته بتعجیل تفنگ کله وجود ایستاده [illegible] برای تاخت جنید باشی که او از طرفی ناگاه آمد من باعداد خویش سپاه عقب کوبیع سینه
ذوالفقار خان بی تلاش و آمد گرفته بالنعش اختر خجسته فیل دیده و ذوالفقار خان مردم بهزیمت سپاهش گذشت و در دیده
کار دیده تا الصعد رفیع بندر بسر شب شب درگاه [illegible] ذوالفقار خان و معزالدین خود عرض فتح تهنیت آوردند بدست این را معزالدین بار
نیافت معزالدین شب در تاختن و تاختن شتافتن قدرت حصار [illegible] شمشیرخان [illegible] نادرست بشورت نار شب حمله [illegible] تامل و قباتی بالای
با امید سوم شب را با آخر رسانید چون سپیده صبح بر دمید ذوالفقار خان بضرب جنگ شمیل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت
[illegible] ظفر معزالدین [illegible] القتل شمشیرخان [illegible] شجاعت داد و جرأت از فیل رفیع الشان شاهزاده گرفت و اطراف
معزالدین جهاندار شاه ابن شاه عالم بهادر شاه بر سه برادران [illegible] بر تخت سلطنت نشست و [illegible] خان را
وکیل مطلق و پسرش ذوالفقار خان را وزیر الممالک ساخت و کوکلتاش خان کوکه امیر الامرا المختص الملک گشت و [illegible] ذوالفقار خان
سلطان محمد کریم برادر فرخ سیر ابن عظیم الشان را و بسیاری از امرای عظیم الشان را مثل رستم دلخان و مخلص خان و [illegible] از امرای
دیگر شاهزادها بقتل رسانید و کمتر احسن خان بسلامت ماندند و اکثری محبوس گشتند معزالدین خود را از امور ملکی و مالی [illegible] ذوالفقار خان
مدار المهام گردانید و خود با لعل کنور بنت خصوصیت خان بنابر بریان تا باسین که محبوبه او بود بعیش و لهو پرداخت و سکه معزالدین ابن بود
بیت زد بسکه در ملک چون مهر و ماه شهنشاه غازی جهاندار شاه القصه معزالدین باشد [illegible] ذوالفقار خان عبدالله خان
و حسین علی خان سادات بارهه از امرای معتبر عظیم الشان که حسین علیخان در عظیم آباد همراه شاهزاده فرخ سیر برادر کلانش عبدالله
خان بنظامت اله آباد قیام [illegible] نوشت که سلطان محمد فرخ سیر را محبوس کرده و شاهجهان آباد بیایند و مورد تفضلات پادشاهی
شوند و از آنجا ضلالت خواهند کشید محمد فرخ سیر از قتل پدرش عظیم الشان آگاه گشته با حسن علیخان و عزالدین خان عرف احمد بیک
گوشه در سر [illegible] نموده به بنارس و اله آباد رسید و عبدالله خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیوخ و سادات و افاغنه و زمینداران
و راجپوت [illegible] اله آباد را ملازم گرفت با وجود بی زری از لهای مردم را [illegible] و خلق بدام تسخیر کشید و راقم حروف از بزرگان خویش
شنیده که در موضع [illegible] از توابع [illegible] جاگیر عظیم الشان بود و میرزا احمد رفیع سربلند خان [illegible] دیوان عظیم الشان آنجا قیام داشت
بیست هزار سوار فراهم آورده قصد عزیمت پیش عظیم الشان داشت در این اثنا خبر قتل عظیم الشان شنید و متوقف گشت و در
خلال این احوال خبر جلوس معزالدین بگوششش رسید و بر نقض آن بر طبق فرمان معزالدین و مکتوبات اسد خان و پسرش ذوالفقار خان
از صوابدید خویشان و اقربایان خویش بجانب معزالدین روان شد و در راه فرامین محمد فرخ سیر مشتمل بر متابعت خویش رسیدند که
و الد راقم حروف هر چند که عرض نمود که از مرشد زاده خود گسیختن و به دیگری پیوستن صلاح دولت نیست اقربایانش نگذاشتند که
با فرخ سیر بپیوندد و بلشکر معزالدین شتافت و بمعرفت اسد خان بملازمت معزالدین حاصل کرد و مورد الطاف گشت اسد خان
بعد چندی از راه دور اندیشی که سربلند خان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معزالدین مصلحت ندید چه هنگام رزم بهادر
شاه و [illegible] شورش انگیز زمانه بر آن از راه دوستی با سربلند خان گفت که شما را در جنگ بمقابله محمد فرخ سیر شدن مناسب نمی دانم
لهذا بخاطرم میگذرد که شما را بنیابت احمد آباد گجرات بپردازد سربلند خان منت داشت اسد خان او را از بادشاه رخصت
گجرات رهانید او بگجرات رفت القصه چون خبر رسیدن محمد فرخ سیر باله آباد بسمع معزالدین و ذوالفقار خان رسید سرگرم تدبیر

ملکب بعضی سرداران که قدم جرات بکمک پیشینیان گذاشتن میخواستند قراولان فرستاده آنها را از پیش قدمی منع فرمود چون ذوالفقارخان
دید که اغنیه [illegible] چندان اهل گرفتگان نمی آید با فوج کثیر بر سر آنها ریخت و بسیار را بقتل رسانید و بقیة السیف را [illegible] شکستند
همراه عظیم الشان هفتاد و هشت هزار سوار بود و آن زمان بتجربه دوازده هزار سوار باقی بماند وقت شام عظیم الشان بخیمه داخل شد گولهای
توپ بدستور بر بارش بود و از لشکر بیکسیکه بود در فکر جنگ سرگرم بود مگر چندی از روشناسان عظیم جانفدا بودند تمام شب بیدار
بودند [illegible] و [illegible] گذشت و روز سیوم صبح عظیم الشان بر فیل سوار شد نعمت الله خان با ده هزار سوار تنها و راجه رام سنگه
بقریب هزار سوار از همراهان یعنی امین الدوله مع شیخ [illegible] عنایت علیخان و [illegible] علیخان و چندی دیگر بجمعیت دو هزار سوار
همراه رکاب عظیم الشان بودند که برزمگاه رسید آنروز باد تند بر روی عظیم الشان وزیدن گرفت و ریگ آب راوی در چشم مردم
خلیده [illegible] گشادن [illegible] توپ [illegible] مخالف [illegible] تاراج خزاین [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] چشم [illegible] کشاده [illegible] اثنا گلوله [illegible]
[illegible] فیل سواری عظیم الشان رسید [illegible] شاهزاده [illegible] امین الدوله [illegible] فرمود
[illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible] کردم [illegible]
[illegible] کردم [illegible] الحال [illegible]
[illegible] سوار [illegible] محمد فرخ سیر [illegible] داؤد خان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] محمد [illegible]
اگر سلطنت مقدر است [illegible] الدوله [illegible] مرتبه دوم
عرض کردم [illegible] سوار [illegible] الدین [illegible]
[illegible] سوار [illegible] گفتم که
شاهزاده [illegible] توپ [illegible] فیل [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] آب راوی [illegible] عظیم الشان [illegible]
فیل [illegible] سواری [illegible]
[illegible] آب راوی [illegible]
[illegible] شاهزاده عظیم الشان [illegible] معز الدین
[illegible] تقسیم ملک موروثی [illegible] عظیم الشان [illegible] معز الدین [illegible] خجسته اختر [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عظیم الشان [illegible] خجسته اختر [illegible] ذوالفقار خان
[illegible] ذوالفقار خان [illegible] جنگ توپ و تفنگ
[illegible] جنگ [illegible] خجسته اختر [illegible] معز الدین [illegible] عظیم [illegible] معز الدین
[illegible] فیل [illegible] معز الدین [illegible] خجسته اختر

قریب بود که فوج خانخانان منهزم شود ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد مقهوران بعظیم ترین وجهی منهزم بلوه گاه
پناه بردند خانخانان بمحاصره آن پرداخت نانک مجال مقاومت آنجا ندیده بغاری در خزید ناموس او بسمر ایشان بدست مبارز خان افتاد
و غنیمت بسیار وقف لشکریان شد بعد ازین اثنا منعم خان خانخانان در گذشت و سراغی از مخالفان پیدا نشد و در آن وقت یورش سکهان
بر طرف شد تا در عهد سلطنت فرخ سیر باز سر بلند برداشتند چنانچه در سلطنت محمد فرخ سیر شمه ازان مرقوم شد بالجمله بهادر شاه بلاهور مراجعت
نمود و حکم فرمود که هنودان موی سر تراشند چه سکهان ریش دراز میدارند و از زیان دیگر هنودان خصوص در ضلع لاهور هم ریش میداشتند پس
تفرقه در هنود و مسلمان یک بیک معلوم نمیشد لهذا فرمان ریش تراشی هنودان در ممالک محروسه فرستاد و بتاریخ جشن جلوس نمود خیمه دل بادل
که در عهد شاهجهان بادشاه تیار شده بود بحکم بنصب آن فرمود آن در عرصه چند ماه ایستاده شد و چشم نظارگیان در تماشایش خیره گشت بهادر شاه
در آن خیمه جشنی عظیم نمود و چهار شاهزاده معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
ایشان که هفده کس بودند و امرا از خورد و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلاع فاخره و جواهر سرافراز گشتند و هنگامه جشن تا
[illegible] بر پا ماند بعد از انقراض فسحه جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان اردو و شهر حکم فرمود و هنگامه سگ کشی بلند
شد و [illegible] روز جمعه بنا بر نماز بجامع لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه بر خطیبی دار و گیر روا داشت ملایان پنجاب آن روز یورش سخت
در میان آورده سنگ و خشت از هر کنار ریختند بالآخر بعضی در قلعه گوالیار و اکثرے در لاهور محبوس گشتند و گویند که بهادر شاه میخواست
که مذهب تشیع را رواج دهد بعد ازین اثنا بیمار شد و در عرصه سه چهار روز در گذشت مدت سلطنتش پنج سال بود بعد از و چهار پسرانش یعنی
معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بدعوی سلطنت برخاستند شیخ یار محمد ملازم نواب
امین الدوله مولف انشا ر قلمزد کرد در آن واقعه حاضر بود میگوید که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعرض رسانیدند
که ذوالفقار خان سر مخالفت میدارد و از تجهیز و تکفین بادشاه فراغت کرده میخواهد که گلال بار بیرون زند و الحال که جریده است اورا
دستگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکرد و ذوالفقار خان بخیمه خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان
در اتفاق مؤکد گردانید آنگاه شاهزاده خجسته اختر و رفیع القدر با معز الدین جهاندار شاه متفق ساخت هر سه برادران باتفاق یکدیگر با محمد عظیم الشان
صف قتال بیاراستند جنگ توپ و بان آغاز شد و آن تا هفت روز کشید امین الدوله و نعمت الله خان و عزیز خان و راجه دیا بهادر
و بایزید خان و عمر خان و غیره عرض نمودند که فرمان شود مخالفان را بیک حمله منهزم گردانیم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشید
تامل عظیم الشان بنا بر آن بود که خزینه بیش ما بسیار است و چون سه جهات و بنجاره متکفل ارزانی غله شده اند و مخالفان مفلس اند عنقریب لشکر
آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهد شد پس توقف نیک میدانست و دیگر چشم براه [illegible] محمد رفیع سربلند خان که در صوبه [illegible] بود
[illegible] لشکر از استقامت داشت و بداد و دهش با سپاه و بخیلی [illegible] امساک می ورزید بالجمله ذوالفقار خان با فوج هر سه شاهزاده بقلعه
قریب توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بود بلند فراز تراز و نصب کرده زیر پیش گوله ها نمود بعضی سه چهار تا را دگری کم که ازان تنگ آمد
میبایست عظیم الشان تنزل شده باد لاهور [illegible] بطریق هزیمت عزیمت کردن میخواست امیران بزرگ تنگدل شده بعرض گرفتند که
اگر حکم شود بر مخالفان بزنیم عظیم الشان بهمان خبر فرمود که اندک باشند با وجود آن دلیران لشکر بحکم شاهزاده خود را از خشم خصم زدند و اعدا را
شکسته بیچاره و توپها بدست آوردند آخر آن هم شاهزاده [illegible] رفیق [illegible] شد و نکسی را بمدد پشتیبان فرستاد

بهادرشاه بدین عزیمت از اکبرآباد در سنه احد جلوسی باجمیر شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود آسیر را
از راجه جی سنگه و برادرش بجی سنگه و بعد فوت جسونت سنگه راتهور جوده پور را انتزاع نموده بجاگیر امیران داد و بممالک رانا رفت
راجه ساهو که از نزد محمد اعظم شاه برخاسته بدکن رفته بود دران ملک فساد انگیخت چه پور و جات اورنگ آباد را آتش داده بسوخت
و غارت کرده بتحصیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال بعرض بادشاه رسید که کام بخش قلعه واکن‌کهیره آنجا کشوده و
گلبرگه را متصرف شد و بحیدرآباد رسید و قلعه گلکنده را محاصره نمود و چون غازی الدین خان که بگجرات رفته بود با دیگر امرا با کام بخش
متفق است بهادرشاه مهم رانا بوقت دیگر موقوف داشته متوجه دکن شد و بمالوه رسید چون اجیت و جوده پور وطن جیسنگه
و جسونت سنگه بتصرف راجپوتان نماند تا توجه بانگاه داشته برکاب حاضر باشند برخاسته باوطان خویش رفتند بهادرشاه به اسدخان
نوشت که از شاهجهان آباد و اکبرآباد آمده راجپوتان را استمالت سازد و چون جمعیت پای زیده نموده گرانی غله و کاه و بسیار واقع شد چنانچه
کثیر از لشکر و بنگاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبرآباد گرفتند درین اثنا بعرض رسید که راجه های کچهواهه که مشهور بار انا
متفق شده افواج بدیار خود جهت ناظمان بادشاهی فرستاده اند چنانچه [illegible] مرده و
محراب خان فوجدار [illegible] بجنگ جاها را گذاشته بدر رفتند راجپوتان مستقل گشتند [illegible] امیر الامرا سلطان
نوشت به تنبیه راجپوتان پرداز و خود بدولت از برهانپور براه ملک برار متوجه حیدرآباد جهت تادیب کام بخش گردید چنانچه کام بخش
فراهم آورده بود از آمد آمد بهادرشاه از جا رفته شدند کام بخش با سه چهار هزار سوار باستقبال میگذرانید تا آنکه بهادرشاه نزدیک رسید
و بکام بخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجاپور داده بود ما حیدرآباد نیز بشما تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کام بخش نرفت و با جماعه
قلیل صف قتال بیاراست سپاه بهادرشاه او را زخمی بر فیلی اسیر کرده نزد بهادرشاه آوردند بهادرشاه او را بدید و بگریست و جراحان
طلبید که زخمهایش به بندند کام بخش به بستن زخمها راضی نشد بهادرشاه از شفقت بگفت که نمیخواستم که شما را اینچنین ببینم گفت [illegible]
کرم میفرمایند لیکن من اگر باین وضع نمی آمدم شما را چه روی مینمودم جهان شاه گفت صاحب چرا راضی بصلح نشدند گفت ما خطا کردیم شما نیز با
برادران خود همچنین بخواهید کرد و همان حال ناسته بر بستر افتاده ماند و نگذاشت که زخمها بر بندند و آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب درگذشت
بالجمله بهادرشاه بعد از اتمام هنگامه کام بخش از دکن بنابر تنبیه نانک گروهیه [illegible] سکهان که از مور و ملخ زیاده فراهم آمده بودند متوجه
لاهور شد و فوجی بسرگردگی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکهان بعد تاراج سرهند و استیصال مساجد و مقابر و رساندن [illegible]
و سنبال سکنه آنجا ایذای متوجه سرهند شدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکهان نزدیک جنگ صعب کردند و بهزیمت رفتند سلطان
قلیخان ظفر یافت بهادرشاه بنواح شاهجهان آباد گذشته بسلطان قلیخان پیوست و بادشاه [illegible] نزول فرمود و بارش کنده بهار شدت
رو بداد چندانکه تا یکماه و چند روز آفتاب از نیجانب برآمد گرانی غله بمرتبه اتم رسید آرد و گندم مطلق نایاب و برنج برنج بدست می آمد و در
تلاش نخود مردم از خود بیرفتند تا یافته بپیکش ستند آسپان [illegible] محشر شدند دیگر بارپایان از پی علفی الف دار خشک و لاغر گشتند و بصحرای
عدم شتافتند لشکریان در بلای [illegible] و ولای از زندگی خود بیزار از روزیکه باران رحمت زحمت کمتر داد و [illegible] متوقف شد لشکریان بلا توقف
نامند زندانیان از اردو پیش از [illegible] کوچ برآمدند و بفاصله چند گروه بر زمین مرتفع خیمه زده شد بانگ که با جمعیت سکهان فرصت یافته
در کوهها کنده [illegible] گزیده و بود بیاخت و تاراج پرداخت روزی بر فوج خانخانان که مقدمه سپاه بادشاه بود بنخبت [illegible]

بیده گذر گذاو گور گنه رسید و بود ساخت بیدار بخت در گوالیار رسیده بیرو بنگاه را در آنجا گذاشته بر رهبری زمینداران از گذر لشکر چنبل
ی چنبل را پایاب عبور نمود و محتشم خان شبا شب گریخته با کبر آباد پیش عظیم الشان رفت و بیدار بخت در دهولپور رسید آنگاه اعظم شاه
ال این احوال بگوالیار رسیده بیرو بنگاه با بیگم صاحبه و مردم محال و امیر الامرا اسد خان را در آنجا گذاشته روانه پیشتر شد چنبل را عبور نمود
بخت و ذو الفقار خان بخدمت پیوستند بهر کار با خبر رحلت عالمگیر در پیشاور بیست و نهم ذیحجه بهادر شاه استماع یافت پنجم محرم با فوج بیکم
ناب بود کوچ فرمود و چهاردهم محرم بر دریای اتک رسید حکم پل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور اتک نمود و دریای جهلم و چناب را بر پل
ی عبور کرده در نواح لاهور رسید منعم خان نایب صوبه آنجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور را پیشکش نمود بهادر شاه دریای راوی را
بسته بگذشت و شاهزاده معز الدین با فوج شایسته از ملتان بخدمت پیوست بهادر شاه با سی هزار سوار بشتاب بیست و پنجم صفر بشاه جهان آباد
رسید عرایض شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیر بنظر گذشت بهادر شاه در رفتن شتاب کرده بمتهرا رسیده به اعظم شاه نوشت که
بیت آلهی از آبا و اجداد و اجداد ما ملکی وسیع که متضمن چندین سلطنت است رسیده و مناسب آن است که با هم شمشیر از میان
برخیزد و ملک را با هم قسمت نمائیم هر چند که از سن برادر بزرگ ام آنرا اختیار قسمت بشما واگذاشته ام آن مشهور مغرور یعنی اعظم شاه در جواب
ت که عنقریب جواب این مقدمه خود آمده میدهم بهادر شاه ناچار منعم خان را نزد باقیخان قلعه دار اکبر آباد فرستاد تا او را مشمول عنایات
خته بیارد و یازدهم ربیع الاول بهادر شاه بباغ دهره نزول فرموده و شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لک و پنجاه
ر سوار جمع کرده بود منعم خان مع باقیخان قلعه دار بخدمت پیوست پانزدهم ربیع الاول بهادر شاه چاجو را دست چپ گذاشته هفدهم
مذکور افواج را آراسته روانه جنگ شد بعرض بهادر شاه رسید که محمد اعظم شاه عزیمت اکبر آباد سپاه داشت بهادر شاه تعجیل متوجه چاجو شد
ملال این احوال بعرض رسید که محمد اعظم شاه از چاجو بفاصله دو کروه رسیده شاهزاده عظیم الشان بسرعت تمام صف آراسته بهادر شاه
شهزادگان دیگر را کمک عظیم الشان تعیین فرموده و فوج عظیم شاه هنوز بجا نه بهادر شاه که متصل چاجو ایستاده بود رسیدند رستم دلخان که برای
حفاظت بنگاه تعیین بود کاری از پیش نبرد و فوج اعظم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند در این اثنا فوج عظیم الشان نمودار گشت ذو الفقار خان
تاب مقاومت نیاورده بتاراج مشغول بود همراه ذو الفقار خان نرفت سر رشته تدبیر از دست رفت بسیاران دشمن مشغول شدند و لیب بونو پیلو
م سنگه هاره و خان عالم و منور خان که در مقدمه بیدار بخت و ذو الفقار خان بودند حسب تاکیدات اعظم شاه و اشاره و نصرت جنگ
تا فرا هم آمدن جماعه متفرقه بایستادند و بمقابله فوج عظیم الشان روانه شد را و دلیپ تعجیل فیل سواری خود را تیز و یک فیل باز خان افغان
هراول عظیم الشان بود رسانید و جنگی رستمانه کرد از سلک توپخانه گوله زنبورک بر پیشانی را و دلیپ رسید و از عقب پشت بگذشت را و رام
ل رسید و همچنین خان عالم و منور خان و کنی فیل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانیدند و تیر و برچه شاهزاده انداخت امیر که
خواصی عظیم الشان بود پای خود را سپر عظیم الشان نمود و تیره بران خواص رسید عظیم الشان از تیر کار خان عالم را تمام کرد و دیگر
ام سنگه هاره و غیره مردانه بقتل رسیدند و همچنین دیگران جا دمردانگی داده خسته و کشته شدند بقدرت جنگ ذو الفقار خان دل از
ست داد و از عرصه جنگ فیل را تعجیل براند و عقب سواری اعظم شاه دور تر رفته ایستاده هفت تیر از اعظم و در فوج اعظم شاه
ر جهاد و تباه وتند ور لشکر اعظم شاه وزیدن گرفت از افراط گرد و دخان جهان در چشم عالمیان تیره و تار رنگ گشت و در این اثنا
هراول عظیم الشان باز خان نام زخمی شد و دیگر امیران هراولی پای ثبات مستحکم گردیده و دهمداران گرد و غبار راجه جیسنگه کچهواهه

در فوج بهادر شاه ملحق شد تا چندان اعزاز نیافت بالجمله چون خبر قتل امرا و فرار ذو الفقار خان باعظم شاه رسید پای همت در عرصهٔ کار
رزم افشرده هر قدم پیش میگذاشت عظیم الشان متواتر از بهادر شاه طلب کومک مینمود بهادر شاه هر دم سپاه تازه بکمک عظیم الشان
میفرستاد و هر ساعت سپاه اعظم شاه قلیل و اندک میشد بیدار بخت و والاجاه پسران اعظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد اعظم شاه
خبر قتل پسران شنیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید و اینواقعه در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بالجمله
بهادر شاه ظفر یافت و ذو الفقار خان که عقب سواری اعظم شاه سراسیمه ایستاده بود قبل انفصال هنگامه رزم بگوالیار پیش پدر خود امیر الامرا
اسد خان رفت عالمی در آن رزم تلف شد اسپ و فیل بسیار در آن رزم بکار آمد زیاده از دو هزار سوار در آن معرکه بقتل رسیدند
و بهادر شاه بعد از دو روز باکبرآباد شتافت و قرار نمود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهره متصل اکبرآباد بر تخت سلطنت نشست و
خود را بخطاب ابو المظفر قطب الدین محمد معظم بهادر شاه عالم بادشاه غازی مخاطب ساخت بیت مصرع جلوس جلوهٔ
ظل آلهی به تاریخ جلوس اوست با فزونی یکعدد بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بر تخت سلطنت نشست امیر الامرا اسد خان
با پسرش ذو الفقار خان از گوالیار بدرگاه آمد و بخطاب آصف الدوله و خدمت وکالت و ذو الفقار خان بخدمت امیر الامرائی و بخشی الممالک
افتخار یافتند و هر چهار پسر شاهزادگان اول ایشان محمد معز الدین بخطاب جهاندار شاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر و رفیع القدر
رفیع الشان بهادر و خجسته اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشتند و هر یکی از شاهزادگان از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری و بیست هزار
سوار ممتاز شدند و منعم خان بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور
بخطابات و انعامات سرافراز شدند حسن علیخان و حسین علیخان پسران سید عبد الله خان بارهه اولین بمنصب چهار هزاری و دومی
بمنصب سه هزاری و جی سنگه برادر خورد راجه جی سنگه کچهواهه و راجه جی سنگه پسر راجه مان سنگه راتهور بمناصب سه هزاری سرافراز
شدند در خلال اینحوال اودی پوری مادر کام بخش محل عالمگیر از رحلت عالمگیر و جدائی پسر دلشکسته شده باعظم شاه که بفرزندی خود
گرفته بود از غایت غم درگذشت اسد خان را با بیگم زوجه اعظم شاه بتقریب نظم و نسق شاهجهان آباد رخصت نمود و اورا صوبه
لاهور داد و نیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان بمنعم خان پسر امیر خان مقرر گشت و نیابت اسد خان به پسرش
ذو الفقار خان تفویض نمود و تیغ بهادر را از اخفاء گرو گوبند نانک که در عهد سلطنت عالمگیر بادشاه اسیر شده بحضور آمده بقتل رسید و
چون بهادر شاه بسلطنت نشست سجاده نشین گروه حسب الحکم بملازمت پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد و غرور سپه گری
و سردار و سپهدار خان از اله آباد بخدمت پیوست و بخطاب پدرش خانجهان بهادر و اضافه منصب سرافراز گشت اودی سنگه زمیندار اورچهه قلعدار ادهیه
در آن سال جهان قلعدار برناله و رام چند قلعدار ستاره و در بیجندی قلعداران دیگر قلاع را حواله مرهتها نموده از دکن خواسته بعضی بحضور آمدند و برخی بوطن خود باز رفتند
بهادر شاه حکم کرد که نامزد شدن صوبه دار دکن رستم خان و کمی ازان دیار خبردار باشد و غازی الدین خان طلب حضور شد او قبول نکرد و در خواست
صوبه داری دکن نمود پذیرا نشد فرمان رفت که بصوبه داری احمدآباد گجرات برود و غازی الدین خان بمیل میگذرانید پسرش
چین قلیچ خان و محمد امین خان از دکن بخدمت بادشاه آمدند چین قلیچ خان بنظامت اوده و محمد امین خان بصوبه داری مرادآباد
سنبهل رسیدند و در بارگاه بهادر شاه افواج بسیار فراهم آمد و خزانه عهد عالمگیر بتصرف در آمد بسیاری از امرا طلبدار جاگیر و تنخواه ماندند
منعم خان خانخانان تدبیری انگیخته عرض نمود که ملک وطن راجپوتان بتصرف درآورده بامرا قسمت نموده متوجه دکن باید شد

رقعه بفرزند براد و سعید و سر فسد اشت قلمی کرده که این قلعه باقبال لایزال ابد اتصال فتح شد بنویسند که در پیش جناب کبریائی
بیهمال این سریع الزوال را چه دخل و مجال انچه از ماثر افضال آن مفضل بر کمال شده و میشود عم نواله رقعه اخری بشاهزاده
محمد بیدار بخت قلمی نماید که دارای جهان عالم نمودن بالفاظ متین از بس مستحسن افتاد آفرین چنین می باید کلام الملوک ملوک الکلام و [illegible] الملوک
ملوک الافعال عبارت این است و نوکران بزدل و بیکار جان بید [illegible] جانفشانی و تلاش جان نثاران [illegible] لایق فرمان تحسین و آفرین
است و پرسش هم [illegible] کار به اعتماد خود [illegible] از خارج پریشانی او معروض کردند فروختن فیل مصداق این مثل است سی هزار روپیه
مساعده [illegible] جاگیر که حاصل مضایقه نیکم اگر آن نور الابصار هم نظر بر اینکه با ایشان بسیار دوید و بقدر پانزده بیست هزار
روپیه بقدر حاجت کمک [illegible] حسن تردد آن کامگار انچه باقی العمر است انشاء الله تعالی در اسرع الزمان سر
بلند [illegible] مصرع کارها را کار [illegible] رقعه اخری بافتخار خان [illegible] ایام خدمت
خانه [illegible] خوب [illegible] کسی بوسیله حسن و شعور منظور نظر بادشاهی میشود اهل حسد و اندر عقب
آن و بدنام ساختن او [illegible] بهره و تقدیر از ارباب کار و الا اعتبار امرا احسان و ترسان
والحفیظ گویان باید بود رقعه دیگر بغلام محی الدین [illegible] بلشکر عالیجاه [illegible] ضرر راست فرد این [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] اقوال [illegible] رقعه بمعین پور خلافت
انجانه [illegible] جاگیر [illegible] بادشاهی [illegible] مصرع گفته [illegible] بسیار گوید [illegible] اگر [illegible] سمیع [illegible]
[illegible] کرم [illegible] نیست [illegible] احقاق حق و رفع تعدی [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فرد [illegible] آنکس که [illegible]
[illegible] عبد الله خان [illegible] نام [illegible] اطلاع یافته [illegible]
اگر [illegible] نظام [illegible] تلاش کرده بودند و این حق ناشناس [illegible]
[illegible] فرد [illegible] خدا [illegible] است که در مکافات آن کفران نعمت
[illegible] فرد [illegible] رقعه اخری بآن فرزند
کامگار [illegible] جاسوسان [illegible] اخبار آن [illegible]
[illegible] ابیات
گفت عیسی را یکی هوشیار سر [illegible] چیست در هستی زجمله صعب تر [illegible] گفت ای جان صعب تر خشم خدا [illegible] گفت
از خشم خدا [illegible] گفت ترک خشم خویش اندر جهان رقعه اخری بفرزند عالیجاه [illegible] الاولاد [illegible]
برگنه [illegible] طلب ایشان اگر خواهد [illegible] قیمت جواهر و غیره [illegible] خواهد شد
[illegible] حضرت [illegible] جاگیر بادشاهزاده [illegible] صد [illegible] ضابطه [illegible]
رقعه اخری بخان فیروز جنگ [illegible] نظر مشاهده نمایم لهذا

دیوانی دار و باره یاد دار و [illegible] الاسیر عبد الوهاب [illegible] است که مدیست تهمه علیخان خانسامان و دیوان بیجاپور بود [illegible]

[illegible] حسن ذات باشد و جوهر [illegible] رقعهٔ اخرے آنفدوی مدار المهام حسب الحکم قضا امضا [illegible] عالیجاه قلمی نماید که از دست [illegible]

نیکنام خان بعرض رسید [illegible] فضایل خان و میر هادی [illegible]

عنایت الله خان [illegible] المطالب ایشان [illegible] باشند [illegible] نظامت دکن [illegible] عنایت الله خان هنگام [illegible]

[illegible] حضرت شنیده ام

[illegible] عرش آشیانی اکبر باد شاه [illegible] ابوالفضل [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] بعرض [illegible] جواب یافت [illegible]

[illegible] اگر

[illegible]

رقعهٔ اخرے [illegible] قطعه [illegible]

[illegible]

رقعهٔ اخری [illegible] مصرع [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

رقعهٔ اخرے [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible] رقعهٔ دیگر [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

همان یعنی بامنه انتقام حقیقی منتقم عدالت پیشگاه از آن مکافات بودند هر چه کرده و ترتیب برای خود ساخته‌اند بهشت بداد و از وضعیت فرصت دیده دلی بامور
تسخیر را که به مقرب خان [illegible] است دولت که کنون در باب مصرع [illegible] از نوکران خود بود نموده [illegible] حرامی نمک [illegible]
غرور باده سرمست آن که وقت در چنان بر سرش [illegible] سنجان رفتن بزور و تاکید نوشت در باب تسخیر کردن حسب الحکم مامور شده برناله
استغفر الله [illegible] را بایند آزار مسلم و راه بی آن و باید روست که غالب بود ترقیم [illegible] رفته [illegible] بریده ترکی بقوم نزاع بنابر
و هر چه میکنند جزای کردار میرسانند انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا فمهل الکافرین امهلهم رویدا رقعه اخری بجانب محمد اعظم شاه کام بخش
معامله را باید بر و مستعد نموده باهم صفا داد مصرع دنیا مقام عیبست که از زر و زبر راعی مخلص خان بیمار است آن مخلص آمده
عیادت آن مخلص باید رفت و از بانیز احوال پرسید انهم غنیمت است و سلیقه عرض که اعلیحضرت را بسیار خوش می‌آمد جای آن است که
دیانت و فتوت چنانچه باید [illegible] شفا و باز پرسش امروز نیامده کجا است و هر چه کار است بطور او و را نباید گذاشت و ترتیب باید کرد چند
سیپاره هم حفظ نموده شود که فراموش نکند رقعه اخری الحمد لله چیچی فتح شد و رانای مردود گریخت گرفتن او را چندان کار نبود اما از اعمال
که غلامان از دست رفت و چندی [illegible] شان کرم باندازان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی الحیوة الدنیا و
کذلک نجزی المفترین دنیا را چه بدید پیش از آنکه شمارا بجور رقعه اخری اعلیحضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن که واقع دولتخانه
از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینه حیاض و ترتیب نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافت این مسافر غریب
برانها نظر نشود و اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در ترتیب دخوری آن بکوشد بوده است چه بهتر والا حالا باید یکبار هر روز خود رفته کماینبغی ترمیم و تصفیه یابد
باشد و جمیع کیفیات کم و بیش معروض دارد و تفصیل باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آباد و فرح آباد و نور باری و شهر نور باری که تعلق بهمشیره
عزیز القدر دارد و غیره و تقید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این رقعی و تا حال برنگارد [illegible] تا حقایق باحسن وجوه معلوم شود و زرها
در صورت شکست و ریخت آبها و [illegible] افسوس تعمیر خانه دل نکردیم و چه اطفال بلهو و لعب خیال باختیم رباعی افسوس که عمر رفت و هوشیاری
نیست [illegible] که امید خویشتن داری نیست گفتم که چو بیدار شوم دور شود هیهات که روز رفت و بیداری نیست رقعه دیگر قید [illegible]
خلاف شرع است آنها را از دست این بلای بنفس رهائی داد و قاضی القضات رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دهد و حیف بر
کسی نرود الحمد لله که قاضی باهم متدین است و صالح و متقی چشم بر این و آن ندارد و در انفصال حق و حساب منظور میدارد و [illegible] القضایای القاضی
رقعه اخری شجاعت خان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاروان بود و در گجرات عمل داشت صوبداری آن ملک تجویز باید کرد
و دوسه کس دیگر بجای خود مقرر کرده عرض باید نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر با شاهزادگی را کار نفرمایند باز دیگران سرانجام توانند نمود و بالله التوفیق
من الودود رقعه اخری در باب دنیاداری تحقیق و حق از دلاور خان چه معنی دارد و از آنجاست که گفته اند قاضی تحقیقات مدقق و
متعصب باید کرد تا بیک قرار و انکار دعوی تمام کند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود اعتبار جنبه غالب را منظور ندارد و از این قسم مردم
پیشتر کم بودند و در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان قوی است خود کجا نقل غریبی که از زبان ایرانی است گوش شنیده بودم نوشته
می آید روزی در اصفهان یکی از باطل مذهبان بحضور سنی پاک اعتقاد در جناب حضرت خلفای راشدین حرفی مناسب حال خود گفت
آن عزیز بحمیت اسلام متعصب آمده خنجری بحلقوم او زد و آب خنجر بپاک از نجاست پاک نمود و غیور از حاضران بنجاست آخر او را گرفته
پیش شاه عباس آوردند شاه اول بقاضی و بعد از آن بصدر سپرد و [illegible] مبالغه بسیار نمود و چون قتل بر و ثابت شد [illegible] بقصاص

چیچی بدل

او کرده ملازمت با اختیار کرده بودند تحمّی با بشارت برادر نامهربان حرکت ناملایم و حرفهای سبک ادا نموده و کلفت تبارز بانه [illegible]
متنبه شده و از سر انصاف اقرار بے حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اعلی حضرت مرتسم گردیده و [illegible]
دست بسته بزور بازوی این نحیف و ضعیف صورت بسته شمائل فتح الله خان را رنجیده خاطر گردید نه سپاهی جگردار همه که در اکثر کارها عمده قسامی آمد
و نیاز مند دل شکسته گردید اگر در برابر گذشته دلجوئی کنند بهتر است و باصلاح کار مفید تر بیت [illegible] کنند مشفق و مهربانه نگیرند که بهر جهت
مستحق نگهداشت بنا بر این پیشتر به رضای والسلام علی من اتبع الهدی رقعه اخرے عنایت الله خان ربانی محمد اخلاص عرض نموده که
[illegible] خلافت معروض انداز و طلب سپاه و بسیار گردید و جائیکه از قدر مناصب و مواجب ملاحظه لیاقت مردم شود و اینهمه انعامات بها
بیجا بطلبه آمد به اناث حافظ قرآن اند و فاضل [illegible] ولایت پرایاد و ندارند و تغییر این مکر کاهی سهوا هم بخواهند فرو چشم باز و گوش باز و این کار
خیر و ام در چشم هندی خدا، از رقعه دیگر سید ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارخانجات تیار باشند
و همین کارخانه تیار و اشتی بندرس شود از مسلمانی بعید است تنخواه سامان زر و حکم برساند که هرچه در کار باشد با ظهار روزانه [illegible] سر انجام
نماید مصرع حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم رقعه اخرے نقیر شنیده بهره از علم ندارد و زاهد خشک معلوم میشود شاید آن هم
جبیا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها [illegible] است خلاف شرع اوّل اینکه خلیفه این بیت المالی است هرچه بکسی میدهد
جا است و اگر محصول چند دیه که بفتوای علمای ملت و مشورت امرا و شریک ملک و دولت برای خود اختیار نموده و آن را [illegible]
قرار داده مروت کنند نیز حلال است مدد و شیش بی پروبال چطور حرام توان گفت و [illegible] پیدا اگر معقول گویا عرض نماید تا این مغلوب
نفس معقول کنند و الا هیچ بدعتیان که از خود چیزی تراشیده نسبت بشرع دهند تنبیه باید کرد سلطان محمود غزنوی شکست [illegible] را
و مبتدعان را در مجالس راه نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگران آثار الصورت نقیر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط
المستقیم رقعه اخرے معین پور خلافت میل بودن دارالسلطنت ظاهر مینماید و علم رفتن ایشان بقندهار میخواهد باید دید از این
میان مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد رقعه دیگر از [illegible] خان اینکار زود سرانجام نشد و چنانچه باید از عهده آتش
بر نیاید باکرده کار است و بیهوده گفتا تعلیم باید کرد و حکمی مراتب متنبه نمود اگرچه من خود تربیت کرده ام مصرع سیرم و سرگشته و کم کرده ام
رقعه دیگر [illegible] بعرض رسید که معین پور خلافت باوجودی [illegible] مرحوم بیش علوفه نوکر میگیرند جابر التصدق قندهار روانه باشند
خوب است خدا مثل ایشان [illegible] و نیک التماس آمدن دارالسلطنت نموده چه چیز است بالتصدی ناصر خان
حکم باید کرد و این بنده [illegible] نموده ایشان را مضمون آیه کریمه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت چیزی
باید نوشت مصرع اثرها است همه [illegible] رقعه اخرے ابو نصر خان مرزا [illegible] هنگامه برپا کرده است و مردم آنشهر را به تنگ آورده
مگر [illegible] او پدر و آمده دست [illegible] و بیوه مراتب [illegible] دیوانیده وطلبیده و آخر روز بار فردا بعرض رساند تا کمی
فتنه و فساد [illegible] بیرون قدم از گلیم خویش راه رقعه دیگر
زبر دست خان سپاهی است و در کار پادشاهی به از نیز در دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر [illegible] شهر و نواح را تنبیه کرده حسب الحکم
آفرین سبحان مذکور [illegible] خلعت مهربانی برای او علیحده کند مصرع که مزدور خوشدل کند کار بیش * ابتدا احوال این ملک یعنی
دکن در قلمرو فرمان روایان دهلی بود بهمنیان بتغلب از دست آنها برآورده بودند ایشان بانهماک و استهلاک لذات نفسانی متوجه و مستغرق

رقعه اخری امیرخان را سالی والی [illegible] فرستاده اکثر چیزها با ضایع برآمد تا و نوابی [illegible] که زود را سال داشته باشد اگرچه در کار نیست مصرع آنچه
مادر کار داریم اکثری در کار نیست رقعه دیگر امیرخان در گذشت اگرچه ما را هم باید گذشت مصرع تا نفس باقی است راه زنده گی هموار است
بدیوان دار السلطنت لاهور که براو دست داده و احوال آن مهر در رسید که تمام که تقصیر و تعطیر در دامی در دمی فرو گذاشت نشود ضبط نماید و از خارج نیز
هر چه خبر گرفته و از متبعه و متعلقه بامید و بیم هم استفسار نموده هر جا هر چه باید در قید خود آرد که این حق عباد است چه شخصی را که خلیفه بصلاح وقت
یا فساد رای رعایت نفرزند از حد شرع نماید حق مؤمنین پامال کرده است در ایام حیات او بر آمدن خاطرش این حیثیت بر نو گرفته بود هم اکنون چرا
بار دیگر هم فرد گفتگو بسیار شد شاهش شد دم به مسئله تسلیم کردم و مرزدم رقعه نجابت خان فیروز رنگ از من نمی پسندد فرد هرچه دل را فکر آن هیئت
آمد و بود + آخر از بیمهری گردون با همه ساختم پنجه الله قلب ماست مصرع گر زمینی چو باشی پیش است از احوال شاهزاده می خود
اکثر اطلاع میداده باشد نامه صاحب صوری نیز رسید دیه خانزاد حیات الله در آمدند جا سی شما کجا است ع شاخ گل هر جا که روید هم
گل است + فدوی زاده که اخلاص پرور حسین قلیخان بهادر میگوید خان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رقعه اخری
ابو محمد خان را بانصدی اضافه مرحمت شده و بخشی الملک حکم رسانند رقعه دیگر سر پیچ مینی به پسر محمد خان دادیم بصاحب جمع جواهر خانه
ابلاغ حکم نماید که در سنه القیمت مناسب آخر روز بهتر گذراند اگرچه [illegible] نیست سرپیچ شخصی که از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل است برای دلخوشی او چنین عطا صاحب مضایقه ندارد اعلی حضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتی که بسن تمیز رسید و بزرگ شد
از بستن آن منع فرمودند رقعه دیگر حسن علی خان با فرزند زاده بر سر مرگ نمود بی اجازت بر خاسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی
باید کرد و جاگیر ضبط باید نمود تا دیگران را عبرت شود فرد کند تحمل بسیار مرد را بیقدر به کمان چو تن کشیدن ره کباده شود + اعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا رقعه اخری نشانیکه مرکز از جنب آن اخلاص پیوند نوشته بود بمطالعه در آمد برای تتمه جاگیر تجربه اختر
کار بسیار سید از ند نوشته اند محال تجویز نماید و جهت تسلی ایشان چیزی باید نوشت خبر خانه خود ندارند که طور خبر بسیر یافته اند ع عرش در از بادگاه هم
غنیمت است رقعه دیگر رخصت فتح الله خان بکابل شاید که خوب نباشد اول آنکه صاحب الوس است دیگر جاگیر سیر دارد سیوم مغلوب
و زیاده گو روح الله خان همراه بود هم چه سلوک میکرد گویا که او تعین است وبا وجود آدمیت و مدارات او کم منصبی تعیبت خود و تاکید نمود در باب
اطاعت خان مذکور چنان حرفهای تند و تلخ میگفت که او پیش مردم سبک میشد چنین عزیز سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای
دور است رود و نسل بهادر شاه با خبر و هوشیار سیر را باید و هر که چه میکند اگر خاطر انخلاص از این امور جمع باشد چه مضایقه والا بودن او در رکاب
اولی است گله او اجمال نوشته تا وقت رخصت خان مسطور رسید استم که صحبت این مغول با شاهزاده بر او خواب آید حکم ما را بطور رانیکه زند [illegible] روای
مطالب خود ابرام میکند یاری پانصدی منصب فتح الله خان و سه صد تابینان کم باید کرد و سیاهیگی برطرفی خطاب بهادری بدفتر بخشی دوم
رسانند و آن زیاده گو حسب الحکم نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشد زاده را انگیس از خود آزرده کند و با تقاع نعمت و خود
فروشی که وضع سفله و بیان رسم مردمان جان بناموس ده است همین بوه خلافت و ولی نعمت را سر گران نماید بایستی با این وسیله
بزرگ بالتماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی ما فات کند خوب است و اول این ارشاد در حق او بدید تا شاهزاده نیز
عرضداشت کند رقعه دیگر که بزبان او بس رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا ناخوش کرده بود من در ایام شاهزادگی با مرا چه سلوک
میکردم که همه راضی بودند در حضور و غیبت بخوش دلی تعریف و توصیف ایشان میکردند بل بعضی با وصف اقتدار دارا شکوه ترک رفاقت

حمید هم بد نباشد باری فکر سر رود که حقیقت خان بخشی است خود گرد و انداز احوال خود چه اما انا چون قریب است الموت اقرب من

شراک النعال فالقیامت قریب الله اقرب من حبل الورید فرد گهی از دست وگاهی از دل وگاهی ز پا ماندم بلا بسرشت بیزودی ای عمر سبک

دامانم بیا اگر بنا سبب دانند لعالیجاه بسپاریم و اگر کدورتی باشد معاذ هم تا در امانت با تو فانی خیانت نکند هرچه بخاطر رسد [illegible]

رقعه دیگر [illegible] که امیدوار [illegible] توان گشت تا مین نشود و از جاده مستقیمه عبودیت پا بیرون نگذارد اگرچه اختیاری نیست الحمد لله

که [illegible] شاهزاده که سلطان [illegible] سررشته [illegible] از دست نداده و [illegible] از دست حق فراموش کنند نعمای ما سبق [illegible] و آثار [illegible]

انا الیه راجعون لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] رقعه دیگر [illegible] که [illegible] ساده و در آمد [illegible] عیال [illegible]

[illegible] رقعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعهٔ دیگر موسویخان را چون بنا بر سخن‌سنجی ایراد کردیم آدمی اگر از عهدهٔ یک کار هم خوب برآید غنیمت است خصوصاً که بدنیست ترتیبش
نمیدانم مصرع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم بکلیه این است که هر که خدمتی باید فرمود تحقیق تفحص احوالش باید بود که اعتبار دنیا
و را ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته می نمایند و باز امراض نفسانی را کار میفرمایند امراض بدنی را اطبا علاج توانند نمود اما مریضان
امراض را مقلب القلوب دوا کند رقعهٔ اخری آن وقایع نگار با فضل معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیگ داروغهٔ توپخانه
آن فرزند در حین سیستانی شیطان مبنای شقی جبار را شکست داده و چهره را تمامه خود قافله جهان البلاد است آورده فی الواقع تلاش و جان فشانی او
و قفایش سزاوار تحسین و آفرین است از رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند رقعهٔ اخری میر جلال الدین که از آن فرزند
جدا شده و ظاهرا همشیره‌زادهٔ همت خان مرحوم است که در سخن‌سنجی و سیدزادگی کریم النسب است و صحیح النسب چرا بر آورده پسران شمشیرخان
چرا جدا شدند استغنا از اهالی بی سبب نخواهد بود قدر بیدان را بایدک حرف برانداختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بی‌معنی است ما آفتاب
لب بام والیشان در چنین خیال بهرحال اگر بحضور اقدس بیایند در منصب بادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعهٔ اخری از
دربار مسموع بشود که در محالات جاگیر شما ظلم صریح بعمل می آید بیچاره که بوالی نرسد و از رفع ظلم از سیران نکند مظلمه در دیوان قضا بوالی
می نویسند فقر و تبرس از آه مظلومان که بهنگام دعا کردن بهر اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقعهٔ دیگر روزی از خانسامان از
خورش فطرتی و مهربانی حرف خوبی عرض نمود که بیدیانتی مخصوص ما خود نیست راستی را اخلاق و خلاف را ابراست فرامودن هم عین
خیانت است خورش گفتیم در جمیع مقربان الحمد لله خود قد عز فرمودیم که احوال هرکس را کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت
و خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعهٔ اخری نا جزای بی ادبی بدایت کیش محتاجیکه بر مزار فایض الانوار شاه جنید نوازش
گیسو دراز عمر خورده رفت و حوصله خود را عرض داده تفصیل از فرد سوانح نگاری دریافت شد آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار با این حال
مست در آن مقام رفته بود کسان خود تعین نموده میفرستند که او را بسته قتال کرده بار بحضور میفرستاد ظاهرا رعایت واقعه نگاری برین نیاورده
از آنجا گریزانید تعیین نمودیم که آن بعین اجلال زده بیارد تا کسان که بر روی کار آینده چنین نکنند ما را در چنین مقدمات روا داری هیچ یکی
از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان چه رسد و او هم قدر اندوخته مجوز رو دارار تکاب چنین امور هست نیست نیست سلام الله
علیکم ای کرم رقعهٔ اخری به پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت بیگانه آمدیم و بیگانه میرویم خبر از خود نداریم که چه کسیم و چه
کاره ایم نفسی که باقی است همه سپرده افسوس آن باقی بیمانه ملک داری و رعیت پروری از من نیامد عمر عزیز بیمصرف رفت خداوند
در خانه ما هم تر دوشنائی تن از چشم تاریک نمی بینم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدید نه و از استقبال توقع عفو و مغفرت کرد
و پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه جا پور رفت اما نزدیک است و آن عالیجاه و از آن هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه
دورتر فرزند زاده محمد عظیم بحکم الله الهیم بهندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا و سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود جدا گشته
گزیده در حالت اضطراب است و چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم باخود چیزی نیاوردیم ثمرهٔ گناهان با خود می بریم
نمیدانم که درچه عقوبت گرفتار خواهم شد هرچند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود تفکر نمیگذارد هر
بجواز خود که گذشتیم دیگری کجا ماند رقعهٔ اخری حرف چند روز است محمد اعظم شاه عرض نموده که کسی در پیش جانی نبود انتهای الهی
خان و امیر خان و منعم خان گفتیم امیرخان مرد نیک نژاد است و از احوال منعم خان بر این مظلوم و جمل بر مجهول شاید خان بهادر

سخن سازان در حق این جماعت شنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضایع کار است رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت ثم العلیین تشریف آوردند سعد الله خان و علیمردان خان موجب ملال خاطر اشرف
استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چند کس از ناظمان ملک و مال طعمهٔ اجل شدند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود
متحمل چنان امر خطیر شوند باندیشه آنکه مباد انتظام آن ملک ابتر شود خاطر متردد است قلیج خان عرض نمود که رونق مهمات خلافت از ل
مباد منحصر بمیمنت شخص اقدس اعلیست بالفعل چندین از نوکران خانه غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب والای بادشاهی و خدمات صوبجات
سرافراز اند بمجرد استماع این حرف فرحت بمزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش
باشد اگر کارهای خاطر خواه متمشی گردد چنانچه بروقت بحضور پرنور آمده بعد تحسین دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کاردانی داده هر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق و عز اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات و
سوار اضافه داده فرمودند مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی خان موصوف در جنب شکرانهٔ پذیری عرض جود و تفضلات
خداوند نعمت یکی از هزار باهل استحقاق بخش کرد رقعهٔ اخری سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی حضرت گذرانید که حسن تقریر کلمات خیر
در حق او نمود سعد الله خان نیز از حق گذشت عرض کرد که خوشحال سعید خان که چنین آدم پیشکش میکند و عرض خوش کردار پیش میدهد بر زبان مبارک
اعلی حضرت رفت که نوکر کمانیدن کار رستم و پیش آوردن نوکر خوب کار ما صاحبان رساله این منت بر ما گذارند که وزیر خوش تدبیر و تحریر و تقریر
و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار بسیار میخواهیم هر جا که باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند سعد الله خان عرض نمود که آدم صنف
در عصر اقدس سحر عمل که میکند آخر کار منصب در خور و عطای خلعت فاخره میابد حکم شد که امتحان جوهر او کرده خلعت لایق تجویز نمایند
سعید خان بهادر در کفارهٔ انهمه حسن توفیق خدیو آفاق ده هزار روپیه بفقرا و صلحا وغیره تقسیم نمود رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت سعید خان
و علیمردان خان را در خلوت عز اختصاص بخشیده فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر بر فهم و انصاف است نعوذ بالله اگر بادشاه هیچ بر
مرتبهٔ خلافت رسد امرا نیز از راه بی حسن رابروی کار آرند و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد [illegible] ملک بهم اگر دو شما جسته شد
نیز با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما دعا خواسته باشید که هیچکدام بدی با بر زبان ما نیاید [illegible]
بتوفیقات خیر موفق شود و بعضی از اوقات اندیشه بخاطر راه میابد که همین امور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان تجمل همه دارد
لیک عمری نیکوان بدو رست بدان [illegible] علما بدان نکته بارها یکسان ستوده شجاعت غیر از سیرچشمی و صفی [illegible] مجهول الکیفیت با کل و
شرب ساخته و اتم المحرم است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید اغلب که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد
سعید خان این مصرع برخواند مصرع مرد آخر بین مبارک بنده ایست آن حضرت فرمودند که مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش
بکه باشد رقعهٔ اخری گویند علیمردان خان و ابوسعید و میرزا قلیچ خان روز چوکی سپاهیان را اول تواضع قهوه میکردند و وقت
حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و بمردم خانه آنجماعه التماس طعام سفر سادند و
میگفتند که اهل و عیال اینها بتنها خوری این فرقه و کم همتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند رقعهٔ دیگر تقریر حدیثی نوشته
آورده که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت ملوک
که نفع رسد و باهل حاجت رسانند میخواهم که در خدمت باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست

مشتاق پسر جوان است مصرع بیا و دل از که خانم بر ار رقعهٔ اخری قصبه دوحد از مضافات صوبهٔ گجرات مولد این عاصی پر معاصی است
رعایت سکنهٔ آنجا واجب دانند و پیر منحنی که از مدت فوجدار آنجاست شال و بحال دارند و حرف مریضان غرض که الذین
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در شأن آنهاست در حق او شنوند فرد عنایت بر ضعیفان گوشهٔ چشمی دگر دار و به مهر نگه
خود نشلت و یگر دست شاهان را + رقعهٔ اخری فعل و عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسلهٔ سوانح نگار ظاهر گردید
غفلت از روز جزا چرا مصرع واد واد از دست غفلت داد و اد رقعهٔ اخری با دوام و پیگاه اعلی حضرت برادر اکبر بسبب تسخیر
ولایت قدیم بجانب ملا مرض عرض نموده و قران نوع مطلوب بود در حالت تحریر شصت کس از اهلکار و بیکار رسیده مگر تاحال یک کس
به اسم و بالائی نگاه که کلیه کاروانی در راستی آراسته باشد نبود اسم گویا فقط نمیشود از نایابی آدم کار آه آه رقعهٔ اخری
رندی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه زاد انرا سال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان و عبد النبی و لوان خان
موصوف کرده نمودش بجان و دل مصروف در امور سرکار والا است قصیده که تا اینجا سخان مذکور رفته بود که ما شنیده ایم که سنگ پارس
داریدار لطف بگذرانید عرض نمود که فلاکے را بصورت انسانی وصف زر افشانی از مردم حضرت کلیه الحمد بزبان آورده نمودند که با این
وصف آشکار اسم موصوف نمیدانم از راه ارزانی بودا شتیم آدم هوشیار دیانت دار خدا ترس آباد آن کار کمیاب خان مذکور آداب
تفصیلی بجا آورده تو گر خوب را بنوازش امتیاز بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عدل است انتظار جواب داریم رقعهٔ اخری
فالی با زعالی در حق خود فاتحه خیر خواست جواب داد که در باره ستمگاران ادعیهٔ مظلومان تیر اثر ندارد رقعهٔ اخری در احمدآباد سیر
عرب درویش را دیده و البته بار برده و سلام این شر شنوده عقبی و مطالب دنیا را ابلاغ نمایند و جز عواقب امور و سلامتی ایمان
از دل و جان مسئلت کنند و بگویند که نزدیکی با جل نموده ای از حسن عمل عمر اینجانب بحاصل گذشت قدری که مانده نیز با کسل میرود قدم
حیات پیش میرود و فکر نجات پس سر فراچه با کرده ام با خویش نابینا نگر و بد و در میان خانه گم کرده ام صاحب خانه را رقعهٔ اخری
اعلی حضرت از سعد الله خان مرحوم پرسیدند که اسباب خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد که ولایت و سخاوت که
حضرت آفریدگار در ذات اقدس آفریده رقعهٔ اخری شخصی از راه کنایه بسعید الله خان مرحوم گفت که مردم متدین کم اطوار باشند
روزگار گشته اند شاید که بنظر شما در آمده باشند جواب داد که زمانه از آدم و جوهر بیگانه خالی نمیباشد صاحب خرد باید که دریابد و آنها
برداز دو کار خود سازد و گوش بر اهل غرض در حق او نگذارد رقعهٔ اخری اعلی حضرت می فرمودند که مردم متدین آمده طلب
و شعبده ای خوب غنیمت اند هر گراهه [illegible] عالی هم بینه علی قاعد گردانند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را یگانه سازد اگر چه بیگانه باشد
و از ما بل [illegible] هر چند که او خود را یگانه دارد رقعهٔ اخری ماجرای بی ادبی و ناهمواری میرزا [illegible] که از توابع رکاب آن عالیجاه
مفصل با نکشاف گرائید بیت مولوی معنوی مصداق حال اوست بیت لطف حق با تو مواساها کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند
معاتب ساختن و از نظر دور انداختن او سمت وجوب داشت که بر حق مادر پیری با زو و قول سعدی نمیدانی فرد منت منه که خدمت
سلطان همی کنم + منت شناس ازو که بخدمت بداشت است + هر قدر بزرگ منان و شان را بجوهر خود و خلعت خلق خلق کرده
اگر این جرم نگفته با تحسیند خوب است مصرع که مستحق کرامت گناهگاران اند رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت [illegible]
مدارا شکوه ارشاد نمودند که در حق امیران بادشاهی که خالق و بدگمان نباشند و همه را مشمول مواطف دانند عرض نمود [illegible]

خود و حصول مزید نعمت و دولت تدبیر برای نمود مثنت گفتند اگر فی الحقیقت تصمیم ارادهٔ باطنی چنین است نصف غلات را از رعایا می بگیرند
بلکه مظلومان محنت کش رباد از ان نگذارند و رای و وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته و در زاویه ها دنیا با تنها مسکن دارند مقرر سا[زند]
و بداد مظلومان نوعی رسند که حق کسی تلف نشود و دست اقویا از ضعفا کوتاه باشد در آن وقت افزونی دولت مشاهده کنی شقریب نالش سکنهٔ [illegible]
کوژا این نقل بیاد آمد که بآن فرزند دلبند قلم بند گردید رقعه داروغهٔ توپخانه و دیوان خانه را از جبرا احمد آباد کرده ان[illegible]
تهانجات با قهر با خویشاوندان مرداد خود سپرده مستغیثان سیاهیت داروغهٔ مذکور بعدالت آن فرزند نمی یابند و جمیع مال مردم خود را[illegible]
رفیق و اوباش شد و خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق تعالی عادل است اگر
ظالم را کافر باکنم بهر عذابیکه از ظالم مامور باشد روبرو آید عدل است بآن سزاواریم که ظالم را زور داده و بیداد و آزخواه نرسیدن
در معنی خود مجوز ظلم بودن است فرد گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو رقعه دیگر زاید بازنصیفه و بیچار[ه]
بیچاره با وجود محروم مخصوب خواهد بود بر باو تنها حقی زار دلتو اصالیش آنچه گردید نتیجهٔ آن دیدند تاسف حق بهیچ حال نیاید بود یا داشته باشند زو یکی
فیل اتم جنگ خان بر آن فرزند حمله آورده سید بدرالدین کار رستمانه کرده فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت اگرچه گاهی حق خانزادگی
بجا آورده مرحوم چرا نگیریم برای خدا و خاطر باکینه و بدرینه بیدار ند و آن ضعیف را که غیر از شمار دیگری ندارد مشمول عواطف سازند فرد
قدبیان خود را بیفزا این قدر به که هرگز نباید زبر ورده غدر رقعه روزی سعدالله خان مرحوم در حضور بیرا آمد اعلی حضرت سبب پرسیدند
عرض نمود که فقیره حبید و دیافتی بنظر آمد نقل بر سید اسم کامل رسانم تمام جهان سلطنت از عدالت و افزایش ملک بر بال از سخاوت [illegible]
شجاعت صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از صحبت جهلا آن شان عقل است عامل بودن بر عقاید مستقل بودن در عین شدائد
مشعر بودن بر امور دنیوی از تدبیر ورانی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روائی محتاجان انصرام امور ملکی بصلاح
فدوایدیور سوا سطفر منصور بودن با ستم او جهت نفرادتندرست ماندن از میت از اله دور و مندان را امید رحمت داشتن از جناب
حق تعالی جرائم مجرمان آنحضرت خیلی محظوظ شده و بوسه بر پیشانی خان سرور داده آخر روز خیر تهان محمودی زر و روزی مرحمت فرمودند و آن[illegible]
کرناتها [illegible] بآن فرزند دلبند نوشتیم توفیق همگنان رفیق باد رقعه دیگر فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظ الله سبحانه
و سلم ظاهرا بسیر بناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه ذوالفقار خانه تمار مباز حیف صد حیف باوجود دعوی جهانبانی اینهمه غفلت نسیانی
سرکارها براحیث شد که خبر نمیرسانند بار فروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تسدید نمایند رقعه دیگر ظاهرا ایشان
یک باغ طرح زیبائی تنگ در صدد کانگ بسر برند اگرچه شکار مشغلیست که هم تماشا و هم لذت مجدا امید بدانها در صورت فراغ از سر انجام امور
متعلقه که بمنزلهٔ عبادت این توان گفت خوشنما و خوش آینده تر است خصوص ادای حقوق ریاست که شرعا و عرفا واجب آمده [illegible]
خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشهوره و غیره کتب سیر یافته میشود در جمیع مقدم باید دانست شمار الاحسنت امور
یک صوبه اگر اطمینان کلی حاصل شده باشد و تنظیم و تنسیق معاملات متعلقهٔ جهانبانی و جهانداری و شجاعت [illegible]
و محمد بیگ خبر امی نیز و از ندبار از وق قلاع شکنی و شمار از شوق صید افگنی و خروس جنگیان را گرفتنی سبهات مهمات معاش[illegible]
تکیاب و معاد کو فرد و بر کسی ناصح برای دیگران باشد ناصح خود نیافتم کم در جهان عمر بطالت می گذرد و توکار ها از [illegible]
فرزند از جواب باید داد مصرع کریا بجا تی بر جالمار رقعه اخیری اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر نیستند با پدر[illegible]

در استحکام شریعت غرا نهایت میکوشید و اوقات شبانروزی خود را از صوم و صلوات و اوراد معمور میداشت و لباسهای غیر شرعی نمی پوشید
بنا بر رعایت شرع سرود و نغمه نمی شنید و ظروف نقره و طلا استعمال [illegible] و اشربه نمی نمود و در کمال تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید
حافظ کلام الله بود و اکثر قرآن مجید را کتابت میفرمود و بمدینه منوره تا آخر این جهت مستحقان و تحایف بر سبیل نذر ارسال میداشت و خط
نسخ و شکسته بغایت خوب می نوشت و در انشا پردازی دستی تمام داشت و چون پنجاه سال از سلطنتش بگذشت صبح روز جمعه بیست و هشتم
ذیقعده سنه پنجاه و یک جلوسی مطابق سنه هزار و یکصد و هژده هجری داعی حق را لبیک گفت از جواهر رقایم عالمگیری که بشاهزادگان
و امیران و غیره مرقوم نموده و آن کلمات طیبه معروف است مرقوم میشود بشاهزاده اعظم شاه در باب پسرش نوشته الحمد لله
فرزندزاده خوب بر آمد و [illegible] روز بروز [illegible] نافل نباید بود [illegible] در صورت اقبال مهم [illegible] و تنبیه جاهلان بنام فرزند بیدار
بحال خواهد ماند فرمان صادر شد که از راجپوتان عمل راجه [illegible] سنگه [illegible] همراه خود دارد و توپخانه و ذخیره و اسباب حرب مطلوبه از قلعه
اکبرآباد بگیرد و والده بزرگوار را آن [illegible] زبده دیده را [illegible] با سلام آباد معروف شهر آرا [illegible] رقعه دیگر طاهر او در سواری خیلی جلد و تند
سیر [illegible] چنانچه سایبان [illegible] ایشان از پا در افتاده جان عزیز [illegible] در حضور [illegible] ماند و طریق سواری [illegible] دیده و اندر جلو اینقدر تند
سیر [illegible] بیت آهسته خرام بلکه مخرام ٭ زیر قدمت هزار جان است رقعه دیگر حسن بیگ میران کارچکله کوره [illegible] بغایت تغافل اهل
معزول [illegible] آنجا و او [illegible] میگویند مصرع اگر قومی نه بی دار ور وزد داوی هست ٭ محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام
پادشاه [illegible] جزای اعمال [illegible] احوال [illegible] و عوض نخواهد یافت رقعه دیگر
معلوم میشود که مصطفی قلی دیوان خالصه آن فرزند کار با تجربه سرانجام میدهد غنیمت است اضافه منصب و خطاب خانی اگر خوب بنده
واده آید آدم خوب مثل طلای خالص است مصرع آنچه بر جستیم و کم دیدیم و لبسیار است و نیست ٭ نیست جز انسان در [illegible] در کار است و نیست
روزی سعدالله خان مرحوم بعد فراغ از راه نادر دست بدعا برداشته بود ندیمی گستاخ پرسید که کدام آرزو باقی است گفت آدم خوب
الحق حرف خوبی گفت هر چند جوهر دیانت و امانت در خلقت انسان جبلیست لیکن هر که حقتعالی کرامت کرده باشد با همت و انصاف
آثار [illegible] خالی نیست که ذکر را مرحوم الحال [illegible] وجود معاش فارغ البال دارد تا ضرور یاتش خلل انداز نشود مصرع که فرو رفته [illegible]
کاربیش رقعه دیگر باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه او از بهادر پور تا کجته بنیاد خالی از مخاطره نیست [illegible] اهل دیار
و مسافران را بغارت می برند و متردد بن [illegible] با امنیت آمد و رفت کرده برگاه در قرب لشکر بادشاهی این حال بوده باشد و اشی بر حال
طرق دور دست معلوم میشود که منسیان اخبار خبر آن فرزند نرسانند از آنجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست و جهانبانی است
کاتبان [illegible] بدو جدید تعیین نمایند عمله و فعله [illegible] سزا رسانند و فوجی مقرر مستعد سازند که استیصال مفسدان از بیخ و بن کرده شاهراه را
از جماعه حرامیان پاک سازند [illegible] و بد عملی را تا کی گوارا خواهند نمود رقعه دیگر آنچه سفید [illegible] که اکنون دو خون
تلاش مهم [illegible] بطریق نیاز آورده بودند در بن ضمن کرسی [illegible] گذشت برای آن فرزند و لبند فرستادیم [illegible] و بطلبه جا آمد بر
ارسال [illegible] تلافی مافات کوشند رقعه دیگر روزی بخدمت میان عبداللطیف قدس سره رفتم و در آشنایی کلام گفتم که اگر اجازت
باشد چند ده از مضافات کهرگون [illegible] معارف خانقاه مقرر کرده شود این بیت بر زبان صدق ترجمان خواندند بیت شاه
ما را ده ده [illegible] ما رزق بی منت [illegible] گفتم چنین [illegible] اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی [illegible]

از ادای نماز ظهر آورادِ پاس و تسبیح در دست در اطاق آرام می نشستند و دیوان اعلی در آنجا حاضر شده بعرض مطالب ملکی و مالی
می پرداخت اکثر کام ها باو سپرده میفرمودند و حیا کثری [illegible] باقی مانده باز در دیوان عام میفرمودند و دران وقت بخشی و دیوان تن و سر افراز
منصب و طلب داران جاگیر را از نظر انور میگذرانید و حضرت بحضور تمام تفتیش احوال حسب و نسب و قدر و ذاتی و کاردانی هر کدام نموده
برای تشخیص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند قبل نماز شام از دیوان عام برخاسته و نماز مغرب ادا نموده در خلوت که غسلخانه مشهور است
می آمدند و نماز عشا خوانده تا یک پاس استراحت میفرمودند و آنجا سورخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان
و سیاهان [illegible] حاضر شده از احوال اسلاف بزرگان و پادشاهان و عجایب و غرایب روزگار هر یک بر وفق طبع اعلی عرض میکردند
و قصه خوانی میکردند تا نیم شب اوقات شبانه روزی خود را بقسم تقسیم داده بودند و داد زندگی و کامرانی می بخشیدند میفرمودند که سپردن کار
بکاران است انسان اگر بامور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بد است که الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و از پاک اعتقادی
و انکسار آن پادشاه [illegible] در عهد اعلحضرت شنیده که بهنگام عبور سواری خاصه بیابانگ بلند برخواند که [illegible] جامع جمیع حسنات است
عادل و وزیر اعظم [illegible] تدبیر ان سعد اللّه خان [illegible] الحال شکرانه این عطاهای جناب ایزدی برذات مقدس از جمله مفروضات است
آنحضرت بعد استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بنده های خاص را از ورطهٔ [illegible] دست بفاتحه برداشتند و او را
بعنایت خلعت بنواختند و بسیاری ازین قبیل آنخدا ترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر و ضمن احوال عالمگیر تقریباً بیان کرده اند بالجمله
چند فقره از بیاض شاهجهان مرقوم میشود چند چیز بهترین اعمال است و زر ندادن بمردم باد و نرنجیدن بعدم حصول مقصد
و نرنجانیدن مردم خوب مزاج و نخواستن باوجود کمال احتیاج و صحبت نداشتن با اهل عناد و صحبت و جوکره بدست آوردن قابلان با استعداد و
باز دادن پیش خود مردم جهال و دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال و تکرم داشتن اهل فضل و تصرف نمودن مزاج بعدل
سیل نکردن باقوال غیر عت اید باخبر بودن از احوال اهل مکاید و مغتنم دانستن وجود بیگانگان که بیگانه از خلق باشند و پیش داشتن جمعی که
مصالح آموز دنیا و عقبی شوند و عالمگیر این را بالفرزند خود مرقوم نموده بنویسید که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند اما دل متفحص و توفیق پیش
آوردن آنها کو و ظاهر است بعد ازین بدتر ازین خواهد شد شما که داعیه دارید بجوئید بجوئید و بگیرید و نگاه دارید اینها دیگر می نویسد که روزی بیار اهل
دیوان دار اشکوه فردی از نظر اعلحضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام مابین در سرکار والا طلب است به تنخواه فرمان رود
آنحضرت فرد حساب بسعد اللّه خان دادند که از روی دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رساند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چنین زر ها
از خزانه تنخواه نمیشود ثانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد دارا شکوه مغبر برخاست و در بار دیوان اعلی کلمات ناسزا
گفت چون از روی فرد مرسله شرف غسلخانه در مجلس اسماع علیا رسید هماوقت شقه خاص به پسر کلان نوشتند که با صاف دل
مجادله با خویش دشمنی است و هر کس گشته آئینه خنجر بخود کشد و بانت صدق [illegible] خاصه ابنا بر سلوک است بها از اهل کفایت شما و
سعد اللّه خان دیانت مال ما نخواهد هر گاه این فرد از دفتر شما درست شده بود تحقیق بایستی نمود که تنخواه از سعد اللّه خان قریب الامکان
است یا نه تلول ساختن بنده های پادشاهی مثل سعد اللّه خان بد است و بدست آوردن دل ایشان خوب تر مصالح کاران متدین صاحب شعور
و اسطه افزایش مال و خوشنامی و خوشنامی صاحب معامله اند آخر روز چند تهان محمودی یک تنگ بوته و ارز روزی برای سعد اللّه خان
مرحمت فرمود ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی غره ذیقعده سنه هزار و شصت

بقدر قوت قطع راه میکرد در نوح اورنگ زیب تبعاقبش سرگرم بیرفت دارا شکوه خود را بسر حدود با سر رسانید و باعتماد جیون زمیندار
از انضلع که مرهون احسانات دارا شکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهان بیوفا را بیان رفاقت و جدائی ساخت جیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده باتفاق جمعی او را دستگیر ساخت بهادر خان حسب فرستاده بهادر خان آنجا رسیده دارا شکوه را با اهل و عیال دستگیر ساخت
و پیش اورنگ زیب فرستاد و نتیجه آن سال مولکان شد بید القهر دارا شکوه تعیین نمودتا او را شهید ساختند و بهمان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد قتل دارا شکوه اورنگ زیب سرمد درویش را که دارا شکوه با او اعتقادی تمام داشت طلبیده
گفت که تو دارا شکوه در السلطنت امیدوار داده بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او بقتل رسید سرمد گفت که من او را سلطنت ابدی
داده بودم و آنیکه [illegible] آنجا سلیمان شکوه پسر کلان دارا شکوه که در کوه سری نگر بحمایت زمیندار آنجا بسر میبرد
[illegible] شاهزاده را مقید ساخته بدرگاه اورنگ زیب بعد دو روز
او را [illegible] مراد بخش او را [illegible] گوالیار محبوس ساخت بعد چندی پسران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش کشته بود بدعوی
قصاص [illegible] گوالیار فرستاد و امر کرد که از [illegible] احکام شرعی مراد بخش را بقصاص رسانید بیست و یکم ربیع الثانی سنه یکهزار
هفتاد و دو هجری سلیمان شکوه باجل طبعی درگذشت و هم در قلعه گوالیار مدفون شد [illegible] حروف قبر هر دو را در گوالیار زیارت
کرده چون در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند تعویذ هر دو قبر را که از سنگ بود بر کندند آخر
[illegible] در است که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرده چون نوبت باورنگ زیب رسید شاهجهان تا هفت سال در قلعه اکبرآباد عزلت گزین بود و چون سن او بهفتاد
و شش سال و چهار ماه [illegible] رسید [illegible] بیماری حبس بول وغیره در گذشت و در روضه ممتاز محل مدفون کردند اوقات شبانروز

اوقات شاهجهان بادشاه که شاهزاده اورنگ زیب بدستخط خاص بیکی از فرزندان خود بنا بر آگهی نوشته این است

اوقات شبانروزی شاهجهان پادشاه خود دولت نفس نفیس چهار گهری آخر شب از خوابگاه بر آمده باستشار توفیق وضو
کرده [illegible] از صبح صادق بعد بانگ صلوة با جماعه فضلا و علما نماز صبح ادا کرده بحجره کعبه تشریف می آوردند
[illegible] چهار گهری از روز [illegible] دیوان عام [illegible] در آن مجلس جمیع منصبداران خبر و کل بار مجرا یافته در دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل
[illegible] ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده و امن امید هر کدام
[illegible] ساخته دل کری دیگران [illegible] از ملاحظه سعتا و فیلان و اسپان یکپاس و دو گهری روز بر آمده از دیوان عام
بدیوان خاص [illegible] در آن مقام کشیمان عظام و اقبال نور افزایان منصب معروض نموده حکم بطلب یکدو و نظر ثانی حاصل
[illegible] انتخاب [illegible] بعرض کرده فراخور [illegible] احکام و فرامین را حکم ناطق سیکر فتند تا قریب دو پهر این
معاملات در پیش بود و بعد رغبت طعام خاصه که تاکید از وجه حلال مرتب بشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و
[illegible] و وظیفه خواران که اکثر ازان فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان
و بیماران بودند و بسیاری از بیمار او و نظر کیمیا اثر شتابیه میداشتند استفسار نموده در خوابگاه تشریف فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای دو پاس و چهار گهری روز از خوابگاه بر آمده در تسبیح خانه آمده وضو کرده بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند و پس

باکبرآباد رسیده بود لشکریان باستماع خبر شکست دارا شکوه چشم از حق پوشیده فوج فوج بجنبش شاهزاده را غارت کرده بودند بر زبان داده بتنهایی
تنها بعسرت تمام داخل سری نگر شده پناه بزمیندار آنجا برد و اورنگ زیب از رفتن دارا شکوه بلاهور و فراهم کردن لشکر خبر یافت
متوجه جناب شد و متصل متهرا رسیده فکر مرادبخش پیش خاطر نهاد و بطلب او کس فرستاد و آن ساده دل بحیله اورنگ زیب آمد و اورنگ زیب
او را بسخنان چاپلوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که پهلو با استراحت نهاده در خواب رفت حیله بخواهان اورنگ زیب از جا
برجسته مرادبخش را بزنجیر بسته مقید ورا آوردند اورنگ زیب او را مقید بشاهجهان آباد فرستاد و روز دیگر خود بشاهجهان آباد آمد و بر تخت سلطنت
جلوس نمود و همگنان را باضافه و انعام متنوعه سرافراز ساخت و بعد از چند روز بلاهور شتافت و در دریای ستلج بنابر ایام برسات عبور متعذر بود
برای پل کشتیها طلبید مقارن آنحال خبر رسید که دارا شکوه بجانب تهته رفت اورنگ زیب جریده و سبک بسمت ملتان شتافت و آنجا
شیخ میر و دلیرخان را بتعاقب دارا شکوه بجانب تهته رفتن رخصت کرد و خود بنابر مقابله محمد شجاع که بعزم جنگ از لب گنگ گذشته بطرف
اله آباد می آمد بسرعت تمام نمود و در کچوه تلاقی فریقین دست داد و سر روز شاهزاده بعزم قتال آراسته رزمی صف کردند و شب را بروز آوردند
روز آخر جهان شب راجه جسونت سنگه با لشکر اورنگ زیب بر آمده و لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت اورنگ زیب عدم وجود او را
مساوی شمرده هنگام صبح صف قتال بیاراست و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب گشت قتال و جنگ بمیان آمد و تزلزل در فوج اورنگ زیب افتاد
اورنگ زیب با سه هزار سوار ثبات ورزیده و ظرفیت و غیره را که از فوج شجاع دلیرانه میکوشید دستگیر کرد و همچنین وقت بعضی سرداران نامی
محمد شجاع بخدمت اورنگ زیب پیوستند اورنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد و محمد شجاع متفرقه دگرگون دیده منهزم
بشرق گریخت اورنگ زیب ظفر یافته بپسر خود سلطان محمد و معظم خان با سپاهی هزار سوار بتعاقب محمد شجاع تعیین نمود و خود پس از فتح
قلعه اله آباد و غرهٔ ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و نه هجری مراجعت باکبرآباد نمود شاهزاده سلطان محمد و معظم خان بتعاقب محمد شجاع
متصل راج محل رسیدند محمد شجاع سلطان محمد را بچاپلوسی و دستان ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و باتفاق یکدیگر با معظم خان
رزمهای مردانه کردند معظم خان نیز ثبات ورزیده پای یک نکرد و در شروع برسات محمد شجاع از مقابله سیر آمده در خلال احوال سلطان محمد از
محمد شجاع متوهم شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع از نهضت بانشقه از خوانین و پنجاه نفر کشتی سوار و بجانب ملک رخنگ روانه شد مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد که تا الیوم که سنه هزار و هفتاد و هشت هجری است هیچکس از حیات و ممات محمد شجاع نشان نمیدهد بالجمله سلطان محمد
را معظم خان نظربند بر پالکی کرده بشاهجهان آباد فرستاد و اورنگ زیب او را در قلعه گوالیار محبوس ساخت و فوجی بنابر تنبیه راجه جسونت سنگه
که هنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود باجمیر فرستاد و راجه جسونت سنگه از دارا شکوه طالب کومک گردید دارا شکوه
از تهته بسرعت تمام نزدیک ملک راجه جسونت رسید اورنگ زیب باستماع اینخبر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تهدید نوشت راجه بمجرد رسیدن
فرمان بسرعت تمام از دارا شکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه جیسنگه که بچندین جمعیت دارا شکوه بود اطاعت اورنگ زیب
نمود چون خبر این واقعه بدارا شکوه رسید با وجود هجوم لشکر اورنگ زیب تا سه روز جنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و هنگام شب
احمال و اسباب گذاشته با غایت تعجیل از معرکه بیرون رفت اورنگ زیب مظفر داخل شاهجهان آباد شد و بیست و چهارم رمضان
آن سال خطبه و سکه بنام خود کرده و جشن عظیم نمود در این اثنا خبر گرفتاری دارا شکوه شنید چه دارا شکوه براه ولایت خام بجانب تهته اراده
رفتن کرد و بعد از آب بهکر عبور نموده بوالی ایران پناه برد و در بین ضمن زوجه اش بیمار شده درگذشت دارا شکوه اندوه ناک گردیده

نهاد الا استقبال بخدمت پدر بزرگوار پرداخته اورنگ زیب را نیز تهنیت از راه پرده اند چنانچه با لشکری آراسته بحیله عیادت رو بحضور نهاده جواب آن است
که در باب طلب سایر تعیناتیان و کمک و خزانه آنجا فرمان نماید و شود من بعد مدبر آن گرد و شود چنانچه خواه مخواه در طلب لشکر بسیار دل خوش کرده باید
بسپاه و اتان و فتنه اورنگ زیب مشغول تنبیه اهل بیجاپور بود رسید اورنگ زیب با اهل بیجاپور صلح نموده باورنگ آباد آمده معظم خان
را بقلعه دولت آباد محبوس کرد و شاه نواز خان را نظر بند نموده اموال او ضبط نمود باستماع این خبر بادشاه فرمان بخط خاص بشاهزاده نوشت
که آن فرزند و سعید بیگناه را به تحریک بعضی ساده مزاجان محبوس ساخته کسانیکه در اخلاص ثابت قدم باشند این معامله با آنها باید سعادت باز آن
که هنگام غلبه قوت غضبی عنان اختیار از دست نداده مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنها بر انتقام سبقت دهد موجب رضامندی ما خواهد
است و فرمان دیگر بشاهزاده مراد بخش قلمی نمود چون آن فرزند مراسم ادب را بیاد نسیان داده انواع بد سلوکی که از ملاحظه آن عقل نسبت بدان
آغاز نهاده و مصدر تقصیرات شده دیده و دانسته بمقام انتقام در نمی آییم سر رشته را محکم نموده حکم میفرمائیم که بمجرد رسیدن فرمان روانه دربار
شود و هر یک شاهزاده با در جواب فرامین عرایض بخدمت اعلی ارسال داشتند شاهزاده دارا شکوه بیست و دوم ربیع الاول آن سال مهاراجه
جسونت سنگه راتهور را صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد گجرات تفویض نموده حکم داد که هر دو در اوجین اقامت کنند اگر مراد بخش
احمد آباد را خالی نکند در استخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سردار باوجین رسیدند مراد بخش با لشکر آراسته بداعیه مقابله روانه شد بعد از
وصول بمقام قرب تنها با لشکر پادشاهی روبرو شدن صلاح ندیده فی الفور برگشته باورنگ زیب که بشهرت عیادت بادشاه با سایر کومکیان
دکن روی بدرگاه نهاده بود پیوست هر دو شاهزاده بنواح اوجین رسیدند مهاراجه جسونت سنگه وغیره آماده حرب گشتند شاهزادگان باتفاق
رزم صعب کردند و ظفر یافتند راجه جسونت سنگه و قاسم خان منهزم شدند شاهزادگان به اوجین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبرآباد
شتافتند بادشاه باستماع این خبر بیست و پنجم شعبان آن سال از اکبرآباد فوجی بمقدمه روان ساخت پس از آن دارا شکوه را با لشکر بیشمار
رخصت فرمود دارا شکوه بدهولپور رسیده گذرهای دریای چنبل را مسدود ساخت اورنگ زیب [illegible] برهمنونی زمیندار آنجا در آمده
با سپاه شاه از عبور نموده بر لشکر دارا شکوه ریخت ختالی فاحش رو داد دارا شکوه منهزم قریب شام داخل اکبرآباد گردید و زیاده بر یک پاس
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و اورنگ زیب ظفر یافت و بظاهر اکبرآباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت بادشاهی
بطمع مناصب و اضافه بخدمت اورنگ زیب شتافتند بادشاه از ضعیفی ملول شده بشاهزاده اورنگ زیب نوشت که زمان عمر باخر انجامیده
اشتیاق دیدار و بالا گشته آن قره العین بخت حالی پرست مهری یکسو نهاده بحضور بیایند و این معنی تکرار یافت بجواب نامه جواب داد که
خاطر از جانب بادشاه جمع ندارم و ظن غالب است که هنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند بادشاه از پیغام او رنجید و ابواب
قلعه اکبرآباد را مسدود ساخت اورنگ زیب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان بادشاه تاب محاصره نیاورده
بعضی بهانه آب خود را بیرون قلعه افگندند و جمعی بوسیله امان خواستند که بیرون آیند بادشاه چار ناچار بمصالحه کوشید و فاضل خان
را با مکتوب بازفرستاد که بتوفیق الهی از کیفیت مطلع شده یا عزلت کشیدیم سر رشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه برین داشته
که باقتضای بد اندیشی های غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و بار اسباب میسازد والد دعاگو اورنگ زیب مرحوم بادشاهی را
بالکل از آمد و رفت پیش بادشاه منع نمود و سایر کارخانجات را از تصرف خود در آورد و بادشاه نظر بند حوادث زمانه گشته در زندگانی
بر بادشاه تلخ شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم بادشاه از مونگیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبرآباد نموده

میرجان قلعه‌دار که با هشت پسر و تمام جمعیت نزدیک برج آمده ایستاده سرگرم مقابله و مدافعه بود درین اثنا شراره آتش از حقه بان در جائیکه باروت
و بان متصل به جا جمع بود افتاد میرجان با دو پسر و چند کس دیگر بسوخت مجاهدان از اطراف و جوانب حمله آور شدند قلعه‌دار که هنوز از جان رمقی داشت
امان طلبید و پسران خود را با کلید قلعه پیش شاهزاده همراه مالک حسین که پیشتر با ان نامه برده بود فرستاد روز دیگر میرجان درگذشت شاهزاده جمعی را
بمحافظت قلعه و شهر بیدر برگماشت از نقد و جنس بیست لکه روپیه و دو صد و سی توپ بقید ضبط آمد شاهزاده سلطان محمد معظم را در قلعه بیدر
گذاشته بیست و سوم رجب آن سال بتنبیه [illegible] و تسخیر قلعه کلیانی شتافت و بیست و نهم رجب مذکور قلعه کلیانی را محاصره نمود دلاور خان حبشی متحصن شد
شاهزاده در تضییق حصار کوشید غره ذیقعده آن سال که سنه یکهزار و شصت و هفت هجری بود دلاور خان با کلید قلعه بخدمت رسیده رخصت
بیجاپور گرفت قلعه مسطور بتصرف شاهزاده درآمد بادشاه ولایت بیدر و قلعه کلیانی با مضافات و قلعه رنگدیده با توابع که دو کرور دام باشد
بشاهزاده انعام کرد شاهزاده مظفر و منصور باورنگ آباد مراجعت نمود هفتم ذیحجه آن سال ناگاه بادشاه را حبس بول و طبع و ورم اسافل بدن
و بعد هفته اندک فرصت از معالجه اطبا حاصل شد شاهزاده محمد دارا شکوه را باضافه ده هزاری و ده هزار سوار دو اسپه بمنصب پنجاه هزاری
چهل هزار سوار سی هزار دو اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست کرور دام باشد سرافراز ساخت و هفت لکه و پنجاه هزار
روپیه زکات سایر شاهجهان آباد معاف فرمود و حکم نمود که هرجا که باشد زکات آنجا معاف باشد بیستم محرم سنه یکهزار و شصت و هشت هجری بجهت تخفیف الم
از شاهجهان آباد باکبرآباد شتافت و در راه از خوردن [illegible] فرصت تمام حاصل شد و در ماه صفر آن سال داخل اکبرآباد گردید و چون درین کوفت
محمد دارا شکوه وظایف خدمتگاری از حد گذرانیده و دقیقه [illegible] نمیگذاشت بدین جرم بادشاه بعد یافتن صحت در مقام تربیت و ادای حق خدمت شد
بانعام کرور روپیه نقد و سرپیچ و جیغه و کمر و خنجر مرصع و بازوبند و تسبیح مروارید خاصه که هشت لکه روپیه قیمت بود و دیگر مرصع آلات بقیمت چهارده
لکه روپیه سرافراز نمود و ده هزاری ذات سوای بر اصل منصب که شصت هزاری و چهل هزار سوار دو اسپه باشد تنخواه نموده تمام طالب بانعام که
هشتاد و سه کرور دام و حاصل آن بقرار دوازده ماهه دو کرور و هفت و نیم لکه روپیه بشود با صوبه بهار و صد راس اسپ و ضمیمه [illegible]
و پسرانش سلطان سلیمان شکوه و سلطان سپهر شکوه را علی قدر مراتبهم انعام و اضافه منصب و غیره عطا فرمود و جعفر خان را بحکومت وزارت
[illegible] و سربلند خان را بداروغگی توپخانه سرافراز ساخت یازدهم جمادی الاول آن سال مهابت خان بصوبه داری کابل رخصت شد بالجمله بادشاه
هر چهار پسر را ملکی وسیع ارزانی داشت محمد دارا شکوه را لاهور و غیره و مراد بخش را احمدآباد گجرات و اورنگ زیب را دکن و شجاع را
بنگاله تسلیم نمود و محمد دارا شکوه را که از همه [illegible] و قدر کلانتر بود پیوسته جلیس محفل خویش میساخت تا آنکه عارضه بیماری بادشاه بطول کشید
درین اثنا بتجویز دارا شکوه ابواب رسل و رسائل از دیگر شاهزاده ها مسدود گشت بادشاه دل از خلافت برداشته درین اثنا خبر
رسید که شاهزاده مراد بخش میر علی نقی دیوان بادشاهی را بیگناه کشته و سکه و خطبه بنام خود کرد و همچنین شاهزاده محمد شجاع نیز نمود بادشاه
بنابر رعایت خاطر شاهزاده کلان لشکری بسرداری پسرش سلیمان شکوه و اتالیقی میرزا راجه جیسنگه و غیره مجموع بیست هزار سوار و دو هزار
پیاده و بندوقچی بمواجهه محمد شجاع تعین نمود و در بنارس تلاقی فریقین دست داد شاهزاده شجاع بیجنگ از راه دریا به پتنه شتافت و
عرضداشت متضمن عفو تقصیرات بحضور فرستاد بادشاه عفو جرایم او فرموده بمعاودت سلیمان شکوه با سایر لشکر فرمان داد و در خلال
این احوال بیماری بادشاه بالکل رفع شد و خواست که بشاهجهان آباد روانه شود شاهزاده محمد دارا شکوه امور سلطنت خود را در نظر داشته
عرض نمود که مراد بخش از جاده اطاعت پا بیرون گذاشته صوبه گجرات را از [illegible] کرده بیجا گیرداری برادر [illegible] اگر متوجه آن سمت شوند

باجمیر شتافت و هنگام بازگشت بعرض رسید که در زمان جنت مکانی مرمت تا چتور منع بود و اکنون مرتب کرده‌اند و [illegible] مرتکب شده بسبب حکم
سعد الله خان با سی هزار سوار بدانجا شتافت تا قلعه را منهدم سازد و رانا عجز نمود و بشفاعت محمد دارا شکوه اظهار اطاعت معروض داشت
حکم شد که اگر پسر خود را با آئین پیشین بحضور فرستاده با هزار سوار در دکن حاضر دارد عفو تقصیرات او نموده آید رانا قبول کرد و در بیست و نهم ذی حجه
آن سال سعد الله خان بظاهر چتور رسید و در عرصه چهار گاه روز برج و باره آن را با خاک برابر ساخته متوجه حضور گشت [illegible] که پیشتر بر [illegible]
رفته بود آمده ملازمت نمود و سلخ ذیحجه مذکور امیر الامرا علیمردان خان از کشمیر تا بایران رسیده بخدمت پیوست [illegible] سواده [illegible]
با هزار سوار بیست و یکم محرم سنه هزار و شصت و پنج هجری بحضور رسید و بادشاه او را با هشت کس از همراهیانش بانعام اسپ و خلعت سرافراز نمود
بیست و ششم محرم مذکور [illegible] جهت فیل و اسپ رخصت وطن فرمود هشتم صفر آن سال بادشاه داخل اکبرآباد شد و شاهزاده سلطان محمد
خلف اورنگ زیب که از دکن براه گهاتی چانده با شایسته خان صوبه‌دار [illegible] خود بملازمت رسیده بود قطب الملک خلعت و اسپ و زر [illegible] و
اضافه به صد روپیه یومیه نقد سرافرازی یافته بود نوزدهم صفر آن سال بانعام [illegible] پنجاه هزار روپیه نقد سرافراز شد و [illegible] بود
[illegible] یک لکه روپیه از خزانه برهانپور بشاهزاده اورنگ زیب مرحمت شد بادشاه در اکبرآباد بسواری کشتی داخل شاه جهان آباد گردید و ششم
ربیع الثانی سال هزار و شصت و پنج هجری مطابق سنه بیست و نه جلوسی جشن نوآئین وزن شمسی آغاز سال شصت و ششم قمری از
عمر بادشاه زیب و زینت یافته و رسم وزن و آئین آرایش فرمود نخستین شاهزاده محمد دارا شکوه را بعنایت خلعت خاصه با نادری
زرنگار که برگلهای آن قرصهای مرصع الماس دوخته بودند و دو رشته [illegible] آبدار طرز بود و دو لکه و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت و سرپیچ
بقیمت یک لکه و هفتاد هزار روپیه [illegible] لکه روپیه نقد مرحمت گردانیده بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز ساخت و بر [illegible] طلا که متصل تخت گذاشته
بودند رخصت نشستن داد و پسرش شاهزاده سلیمان شکوه را باضافه دو هزاری هزار سوار بمنصب دوازده هزاری هفت هزار سوار و
شایسته خان بصوبه‌داری مالوه کامیاب گردید و امیر الامرا علیمردان خان رخصت کشمیر یافت و سعد الله خان وغیره پنجاه و نه امرای
عظام [illegible] از سرکار شاهزاده با چارقب و خلعت [illegible] نقد عنایت شد و بشاهزاده محمد شجاع پنجاه و دو اسپ و سلطان محمد
پسر عالمگیر یک کرور دام از صوبه بنگاله و اوریسه انعام شد و بحکیم صالح تمام زر جیب مرحمت شد و زر جیب عبارت است از [illegible] که
مشتمل اکثر ضروریه اشیا چون تریاق و دوا المسک و نوشدارو و [illegible] زهر مهره و [illegible] و اجناس آن و صد اشرفی و
صد روپیه نقد بوده [illegible] در حضور می‌باشد و نور الدین قلی دستوری یافت که [illegible] طلا که حسب الالتماس عادل خان منشور نوازش
او بران مرتسم شد با برخی اقمشه و خنجر مرصع به بیجاپور رساند و [illegible] ذیحجه آن سال بادشاه بجهت دوگانه عید اضحی بعیدگاه که بیرون [illegible]
شهر شاه جهان آباد در عرض یک و نیم سال بصرف پنجاه هزار روپیه آخر ذیحجه آن سال باتمام رسیده بود رفت بعرض رسید که ذوالفقار آقا
ایلچی روم از سورت به جهاز رهنمائی سوار شده و چون بجائی رسید که از انجا [illegible] دو منزل است اکثر اسباب خود را
در آن جهاز گذاشته بجده روانه گشت و سی هزار ابراهیمی و صندوقچه جواهر همراه گرفته با جمعی براه خشکی بعد شش روز داخل جده شده چون
جهاز مذکور سه منزل جده رسید در آب غرق شد و ذوالفقار آقا که بیمار بود از شنیدن این خبر بحسرت این منزل ناکام رحلت نمود و در محرم
هزار و شصت و شش هجری از خزانه دکن [illegible] لکه روپیه بشاهزاده محمد اورنگ زیب مرحمت شد محمد سعید مخاطب بمیر جمله که [illegible]
قطب الملک [illegible] بود و [illegible] از کرناتک بطول صد و پنجاه و عرض سی کروه [illegible] معادن الماس از کرناتکیان انتزاع نموده

بسال بعرض رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانهٔ مکه معظمه شده بود در نزدیکی سمنان سلخ جمادی الثانی سنه هزار و شصت و یک وفات یافت
پسر و بادشاه خسرو و بهرام پسران خان مرحوم را تعزیت کرده مهربانی نمود و غرهٔ رجب آن سال حاجی احمد سعید را برسالت پیش قیصر روم فرستاده
دوازده هزار روپیه با و داد و شمشیر مرصع و چینهٔ بقیمت یک لکه روپیه با نامه بقیصر ارسال داشت و متاع یک لکه روپیه بفقرای مکه معظمه و مدینه
منوره همراه ارسال داشت و سید محی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و هشتم ربیع الاول سنه هزار و
شصت و دو هجری بشاهزاده محمد اورنگ زیب فرمان صادر شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوچ بجانب کابل مقرر شده آنیشان همین ساعت
از ملتان روانه قندهار شوند و پنج لکه روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را جواهر و غیره بشاهزاده فرستاده و قوارش خان و قلیچ خان و راجه بهار سنگه
بوندیله و غیره و بیست امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نمود و شانزدهم ربیع الاول مذکور از لاهور بجانب کابل شتافت
و در همین ساعت سعدالله خان را با پنجاه هزار بسمت قندهار روان ساخت و چهارم ربیع الاول داخل کابل شده و دهم ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
حسب الحکم از بنگاله بخدمت پیوست و در همین اثنا بعرض رسید که شاهزاده محمد اورنگ زیب و سعدالله خان سوم جمادی الثانی قلعهٔ قندهار را
محاصره کردند و بسر کردن نقب و ساختن سلامت کوچه و نقب و دمدمه و امثال آن مستعد شده قلعه دار قندهار در غایت استقامت و شجاعت
پیروی با ایشان رزم میکنند شاهزاده و سعدالله خان بنا بر نفاق امیران کاری از پیش نتوانستند برد و چون زمستان بر سر رسیده بود مجال توقف
آنجا ندیده بود ناچار تسخیر قلعه را امسال دیگر گذاشته معاودت نمودند بادشاه نظم صوبه کابل بمحمد داراشکوه نمود و لهذا ملتان بمحمد داراشکوه و کابل
بسرپرستی سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه دکن بشاهزاده محمد اورنگ زیب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگاله یافت
غرهٔ رمضان آن سال که اورنگ زیب و سعدالله خان و غیره که دوازدهم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پیوستند یازدهم رمضان
بادشاه از کابل بلاهور شتافت و شاهزاده محمد داراشکوه را با پسرش سلطان سلیمان دستوری کابل داد و امیر الامرا علیمردان خان و راجه
جیسنگه و غیره را با شاهزاده مرخص نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اورنگ زیب بانعام ولایت بگلانه بجمع کرور دام سرافراز شده رخصت
دکن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری بادشاه بشاهجهان آباد رسید شاهزاده محمد داراشکوه بعرض داشت که سوم ربیع الاول
سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هشتم جمادی الثانی سال بیست و هفتم جلوس تاریخ محاصره قلعه قندهار مقرر شده امیدوار
رخصت است بادشاه بخط خاص نوشت که آن مرید کامگار مبارک ساعتی بجهت مهم قندهار اختیار نموده همراهی مدد و تائید الهی براه ملتان
متوجه مقصد شود و در تسخیر قلعه قندهار سعی موفور بکار برند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جواهر مرصع آلات و شمشیر و اسب و فیل و یک
لکه اشرفی و یک لکه روپیه نقد مجموع بیست لکه روپیه ارسال داشت و دو توپ کلان که یکی کشور گشا و دوم گنده پیچ که هر کدام یکمن گوله آهن
میانداختند و هفت توپ هوائی و رهکلی توپ خورد و ده هزار گوله و پنجهزار من باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزانه و توپخانه
و صد لکه روپیه نقد مرسول داشت و از امیران عظام هفتاد کس و پنجهزار منصب ار مجموع هفتاد هزار سوار قلمی و ده هزار تفنگچی و شش هزار
بیلدار و پانصد نقب کن و پانصد سقا و شصت فیل و غیره که تفصیلش طولی دارد همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد داراشکوه بقندهار
شتافت و فوج از پیشتر روانه قندهار نمود که بروز ساعت معهود قلعه را محاصره کنند و دوم جمادی الثانی رستم خان و غیره با دوازده هزار سوار
بقندهار رسید و هشتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده تاریخ پانزدهم در باغ میرزا کامران که نیم کروهی از قلعه قندهار بر کنار کلانی واقع است
منزل نموده در تضییق حصار کوشید و نقب زدن و راست کردن کوچه خم و پیچ و کوچه سلامت بنیاد نهاد و متحصنان قلعه گوله چون ژاله بارش

از شاهجهان شاه رخصت به تسخیر قلعه بلخ شد پنجاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شد نه جمعیت از یکجا
بر یک لکه سوار همراه عبدالعزیز خان و سبحان قلی بوده شاهزاده با اوج جمعیت قلیل با مخالفان محاربه نمود با جمله غره جمادی الثانی بعرض رسید
که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بدخشان دارند بادشاه شاهزاده مراد بخش که احر است کشمیر تفویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست بایران رسید
از شاه عباس امداد نیافت چنانچه می‌خواست نیافت لاجرم بر بلخ مراجعت نمود و از هزیمت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر ماوراءالنهر شنید از همه جانب نومید شده
مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواهش ملاقات نمود شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه
فرستاد بادشاه گروه های اوراتا و گروه آلکاشیه متوقعات او را قبول نمود و بشاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار الکات
کند بلخ و بدخشان او را داده با لشکر بادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد ازین سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
داخل لاهور شد باکبرآباد رفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و نبیره خود قاسم سلطان را با کفش کاری
قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرده بر مسند خود نشاندند و بعد از رخصت او امیرالامرا علیمردان خان
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم کاه و هیمه و قرب زمستان توقف اینجا محالست و تا رسیدن جواب از بادشاه راه
از برف مسدود خواهد گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم گفش قلیچ خان کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرد و بصعوبت تمام
بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ وغیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب دو کرور روپیه
در وجه مواجب و دو کرور روپیه در سرانجام ضروریات آن مهم صرف شد و در محرم سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری جنر اسپ یکقطعه که بوزن
هفتصد تولچه بقیمت ده هزار روپیه در سرکار بود و بحسب اتفاق فتیله قندیلی شکل یافتاد آنرا بطلائی مشبک گرفته و مینا کاری بر آن کرده
و بجواهر مرصع نموده و الماس بوزن صد سرخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود مجموع در تیاری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه صرف
شده و آن بشکل محمدی موسوم شده و آنرا بطریق تحفه مصحوب حاجی محمد سعید با یک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بمکه فرستاد و حاجی را
بمنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبرآباد بشاهجهان آباد [illegible]
مراجعت نمود و عمارت قواعدات شاهجهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یکهزار و پنجاه و هشت مطابق بیست و یکم
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاهجهان آباد شد تخت بر سر بارگاه چهل ستون که در پیش آن اسپک و لباد ل بطول هفتاد و عرض
چهل و پنج ذرعه در مدت مدید بصرف یک لکه روپیه تیار شده بود و هر چهار ستون نقره بارتفاع بیست و دو گز شبی سه هزار فراش ایستاده شده
بود نزول فرمود و خاص و عام را بر مراد خاطر کامیاب گردانید تا ... روز جشن بوده و همدرین سال از عرضداشت امیرالامرا علیمردان خان
بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکری از ماوراءالنهر بنا بر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده بادشاه راجه بیتلداس و نذر بهادر
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و همدرین سال از عرضداشت خواجه خان قلعدار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
قندهار از اصفهان برآمده بمشهد رسیده بادشاه سوم ذیقعده آن سال از شاهجهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده
در محرم سنه یکهزار و پنجاه و نه هجری از عرضداشت قلعدار قندهار بوضوح پیوست که دوم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نموده
بادشاه سعدالله خان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه وغیره را با پنجاه هزار سوار بانعام مساعده و تنخواه سه ماهه پیشگی سرافراز ساخته رخصت
بجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان انرا و سپه سالاری این فوج پرداخته بجانب قندهار بر رود و خود بنفس نفیس [illegible]

انشاء عباس پیغام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم در رخصت خواهست شاه اورا بسیار زد تا اگر که توقف
کند هیچ در نگرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نموده گفت که از هرات بلیش تر وند نذر محمد خان از بسطام گذشته براه متعارف
مشهد شتافت و ساروخان را اعاودت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرو روانه شد و از آنجا بفوج باج آمد جمعی فراهم آورده و قلعه میمنه را
محاصره نموده ساروخان متحصن شد ایام محاصره تا سه ماه کشید در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اورنگ زیب با لشکر
آراسته در نواح بلخ رسیدند نذر محمد خان از پای قلعه میمنه و قتلق محمد پسر خویش که با چهار هزار سوار به تسخیر بلخ رفته بود بمشورت سعید قلماق بروی [illegible]
عبد العزیز خان نهاد و محمد اورنگ زیب از کابل متوجه بلخ شده بموضع [illegible] رسیده شنید که اوزبک والمان با انبوه در تنگی دره گز [illegible] پیوسته‌اند
شاهزاده محمد اورنگ زیب قلیچ خان وغیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزبکیه خبردار شدند ایشان را
احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزبکان غالب آمدند که ناگاه هراول شاهزاده نمودار شد اوزبکان متفرق شدند روز دیگر شاهزاده متوجه
پیش شد اوزبکان و المان فوج فوج از دره ها نمودار شده هنگامه رزم برپا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورده
و هزیمت داد و سلخ ربیع الثانی آن سال بهادر خان سه فوج بر کنار پل نذر محمد خان ملازمت نمود شاهزاده غره جمادی الاول آن سال ظفر مقرون
از بلخ بلکه گذشته منزل نمود و تا دو نور سنگه و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذاشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده روز دیگر در موضع تیمور آباد
فرود آمد لشکر علیم از هر طرف هجوم آوردند بهادر خان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزبکان رزمی صعب کرده روی بگریز نهادند فوج
شاهزاده با لشکرگاه و تعاقب نموده تنبیه و دواب قتلق محمد وغیره غارت نموده بازگشتند سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
بود و او بسبب بیماری بصادق بیگ بخشی را تعیین نموده و گفته که ثبات ورزیده مقهوران را بگذارد که از آب بگذرند فردم صادق بیگ از
[illegible] تردد کنان پیشتر رفته مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان زاد خان و لطف الله خان پسران خود را بکمک
صادق بیگ فرستاد و اوزبکان [illegible] فاحش کردند پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده باستماع این خبر جلو بدانجا
رسید و بعد از ترددات بسیار اوزبکان را پراگنده و پریشان ساخت و علیمردان خان نیز مساعی جمیله بجا آوردند و آن روز از صبح تا شام رزم بود و
شب همانجا ماند و روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن برپا گشت آخر الامر اوزبکان روی بفرار نهادند روز دیگر خبر رسید که قتلق خان و سبحان قلی
عزم تاخت بلخ دارند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد درگذشت اوزبکان فوج فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
شاهزاده و صلاح در [illegible] نه دیده فیل سوار ثبات ورزیده و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند مبارزان در رفع آنها میکوشیدند هنگام شام
هر دو لشکر بمقر خود باز گشتند و دران شب اوزبکان باشاره عبد العزیز خان ترکتازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده تا صبح
لشکر تمام شب سواره بمدافعه کوشیدند روز دیگر فوجی از فتح آباد و آقچه بمدد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند روز دیگر بوجه فیض آباد از آغاز
سواری تا انجام منزل اوزبکان چون مور و ملخ پراگنده گشت و از هر طرف حمله آوردند و قابو یافتند چندی از اهل اردو را مستقبل ساخته
چند قطار شتر بار بردند علیمردان خان جلو ریز برآسانده هر چه برده بودند باز گرفت و در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد بالآخر شاهزاده
ظفر یافت شانزدهم جمادی الاول شاهزاده کوچ نموده باز اوزبکان اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیر اندازی نمودند همچنین بیستم ماه مذکور
شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نموده المان و اوزبک گرد اگرد لشکر برآمده دست اندازی نمودند در همین اثنا خبر رسید که [illegible] ماه مذکور عبد العزیز خان
از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکریانش غرق آب شده هر کدام بطرفی پراگنده شدند پوشیده نماند که چون شاهزاده اورنگ زیب

هندوستان و کشمیر ترتیب لک روپیه نقد اختصاص بخشید و بصوبه‌داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت دولت آباد نمود
و در شوال آنسال شاهجهان بادشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود پنجاه هزار
محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت آنطرف فرمود و در حین انتظار بادشاه و آب اتک عبور کرده بود [illegible] سرادق گردانیده و در [illegible]
سنه یکهزار و چهل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور بصوبه‌داری کابل گذاشت و در ششم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد
و علیمردان خان از کشمیر آمده ملازمت حاصل نمود بادشاه حکومت پنجاب نیز باو تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر
از دریای راوی بشهر لاهور یک لک روپیه مرحمت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چهل و هشت کروه جریبی است شروع
نمودند بعد از انجام کار چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد آخر [illegible]
ملا علاء الملک تونی از نیمکروه راه نهر آورد و نهر علیمردان خان سه گذاشته شش و دو کروه نو بریده آب وافر آورد و در همین سال شاهزاده
اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمده بانعامات اختصاص یافت و بادشاه بمنزل او رفت شاهزاده باقسام جواهر و پنجاه فیل با یراق
نقره پیشکش نمود و در ششم شوال آن سال آتش باکبر نگر راج محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاهزاده محمد شجاع رسید و همه جا منتشر گشت
و هشتاد و پنج کس از خوادم محل سوخته شد و از جواهر خانه وغیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت بادشاه فرمان مشتمل بر عواطف با دو لکه روپیه نقد
و دو لکه روپیه را جواهر و اقمشه یک لکه روپیه را از پورا رسال نمود و بست و پنجم شوال آن سال بادشاه از لاهور براه پیر پنجال بکشمیر شتافت
و علیمردان خان را انتظامات کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مرادبخش را بکابل فرستاد و گفت
که در موضع بهیره توقف نماید و هرگاه فرمان رسد روانه کابل شود و نهم ذیحجه آن سال بادشاه بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و ششم جمادی الثانی
سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه از کشمیر بلاهور مراجعت نمود و در همین سال شیخ سعدالله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل
گذشت و بتنجیم طالع و در چند سال او را بوزارت رسانید و بادشاه یک و سال بمنزل و نسق نواح لاهور وغیره پرداخته بیست و نهم شعبان سنه
هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبرآباد شد و چهاردهم شوال آن سال از نواح نور به بسواری کشتی قلعه و عمارت دهلی را که
بهتمامیت رسیده بود تماشا نموده در یازده روز داخل قلعه اکبرآباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از آنجا بحضور آمد و بخطاب
امیرالامرا و انعام کرور درم و حویلی اعتقاد خان بامرحمت شد و بادشاه بخانه او رفت علیمردان خان یک لکه روپیه پیشکش نمود
بادشاه او را قبول کرد و او را بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبرآباد عمارت و مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس مشرق
بر دریای جمن که شمالی آن آب میگذرد طرح انگنده بود و آن در غایت وسعت و زیبایش مع چهار مینار زینه دار که در هر چهار جانب آن
بر کرسی سنگ مرمر بارتفاع پنجاه و شش گز تعمیر یافته و در غربی مقبره مذکور مسجد عالی که در هر چهار کنج چهار برج مثمن سه طبقه عمارت کرده
در این سال باتمام رسیده و خرج عمارت مقبره که در دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبدالکریم باتمام رسید پنجاه لکه روپیه
شده و سی موضع از اکبرآباد که جمع آن چهل لکه دام و حاصلش یک لکه روپیه تا دو لکه روپیه محصول سراها و دکاکین وقف این روضه
بوده در سنه یکهزار و پنجاه و سه در سلخ جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه را
از صبیه سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و بادشاه برای جشن دو لکه روپیه انعام فرمود و پوشیده نماند که اختر شناسان هندوستان روز و شب
را شصت گهری قرار داده اند و یک نیم گهری پیش از طلوع آفتاب و نیم گهری بعد از غروب از عداد گهریهای شب کم کرده بر روز

چهل و چهار هجری پادشاه بروز نوروز که تحویل آفتاب به برج حمل است بر تخت مرصع که در هفت سال بصرف یک کرور روپیه از آنجمله هشتاد لکه
روپیه را جواهر و یکهزار تولچه طلا سوای اجور تیار شده بود بنشست طول آن تخت سه درعه و عرض آن دو نیم درعه و ارتفاع از پایه تا نشیمن گاه
یک ذرع و از آنجا تا سقف پنج ذرعه بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادر شاه والی ایران از شاهجهان آباد بایران برد و هم درین سال جوجهار سنگه بندیله
ابن بیرسنگه دیو بغی کرد و از دست افواج بادشاهی بسرکردگی اورنگ زیب آواره دشت ادبار گردید و بالآخر بقتل رسید و قلعه دهامونی و آوره چه و غیره
مسخر ساخت و تتمه خزینه و اموال جوجهار سنگه یک کرور روپیه بر دو صد فیل بار شده باکبرآباد رسید و هم درین سال عادلخان والی بیجاپور از قصور
توبه کرده عرض الیص بدرگاه بادشاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد و پوشیده نماند هنگامیکه شاهجهان در وقت شاهزادگی بخسرو را کشته بالشکر
عظیم از برهانپور بعزیمت ملازمت پدر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و اهل نفاق نوع دیگر خاطرنشان جهانگیر بادشاه کرده بودند شاه عباس
والی ایران که از مدت خواهان قندهار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت دریافته بعزم تسخیر قندهار کرد عبدالعزیز خان که از
پیش جهانگیر بادشاه ایالت قندهار داشت متحصن شد شاه عباس بمحاصره او پرداخت عبدالعزیز خان از قلت زاد و توشه و بی کومکی در هزار و
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر بادشاه از قلعه برآمده قلعه را تفویض شاه عباس نمود شاه او را رخصت هندوستان کرد و قندهار را بگنج علیخان
سپرده بایران بازگشت و چون شاهجهان بادشاه بسلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قندهار
از اکبرآباد به پنجاب شتافت علیمردان خان پسر گنج علیخان که بجایش بقندهار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود شاه عباس این معنی را حمل بر
دوکانداری او کرده سیاوش خان را که در مشهد بود نوشت که ببهانه کومک خود را بقندهار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود از قلعه
قندهار خبردار باشد علیمردان خان بعد از اطلاع این اراده از شاهجهان بادشاه اظهار رسوخ و بندگی کرد و بسیاوش خان نوشت که تا جان
در بدن است گرد قلعه قندهار نتوانی گشت و در قندهار سکه و خطبه بنام شاهجهان بادشاه نمود شاهجهان سعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
با تمام لشکر کابل متوجه قندهار شود و هرگاه قلیچ خان ناظم ملتان از عقب رسد و بست قلعه قندهار فراغت نماید علیمردان خان را با نواب روانه
حضور کند در همان سال سعید خان بقلعه قندهار رسیده میرزا شیخ پسر خود را در قلعه گذاشته با بیست هزار سوار بر مصاف سیاوش خان
نهاد و در یک کروهی از قندهار سیاوش خان زخمی صعب کرده منهزم گشت سعید خان ظفر یافت بخطاب هفت هزاری در همین سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
خان از قندهار روانه شده بملازمت شاهجهان بادشاه اختصاص حاصل کرد سعید خان قلاع اطراف قندهار را مسخر ساخت و مستقل
گشت مخفی نماند که آنچه از حقیقت دامان ایران بظهور پیوست تنگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت سی هزار سوار بوده و محصول ولایت
ایران دو کرور و دو بست و پنج لکه روپیه که نهم حصه هندوستان است بوده بالجمله در سنه یکهزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بجهت
تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه مشتمل بر قلاع نه گانه که سالیر و مولهیر و غیره قلاع
متین اند و سی و چهار پرگنه و تحاصل چهار لکه و هزار و یکصد و طولش صد کروه و عرضش هفتاد کروه و آن دیار که از یکهزار و چهارصد سال مرزبانی
آن در سلسله بهرجی زمیندار بود در تصرف بادشاهی در آمد بالجمله شاهجهان بادشاه بنا بر تنبیه اهل دکن دو بار شرقی چهار سال در اکبرآباد
و غیره توقف نموده شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار پتنه و حمله ... اکبرآباد سفر نموده
بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چارقب و زیراق مرصع و منصب شش هزاری ذات و دو اسپه
با زین طلائی مرصع و چهار فیل و حویلی اعتمادالدوله سرافراز گردید و بعد از آن بخلعت خاصه نادری و زیراق مرصع و برخی از اقمشه

هندوستان

بن جهانگیر بادشاه نهاده رو به لاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره نداشت میرزا بایسنغر بن شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه را به رزم او
فرمان داد و بایسنغر بعد از رزم بهزیمت رفت و نظام الدین آصفخان ظفر یافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و بحول و محبوس گردید
و او حسب منظر و لطف طبع موصوف بود و لیکن از انچه بادشاهان را می باید بهره نداشت و مغلوب زن خود که دختر نورجهان بیگم بود با تجمله آصفخان
با داور بخش بلاهور رسید و نام سلطنت برو نهاده و خود یمین یعنی شاه جهان بادشاه از این خبر متوجه گجرات شد و امرای آنجا [illegible] پیوستند رایات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد و قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه بسپرد و آصفخان چون از رسیدن شاهجهان بآگره آگاهی
یافت داور بخش را از تخت بزندان فرستاد و عنقریب او را با برادرش شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بوادی [illegible]
روان کرد ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگه ابن راو مالدیو واقع شده و از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرده در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان نشست
تاریخ جلوس این مصرع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصف خان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش
یافتند و در بار دولت نذر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منهزم بدیار خویش بازگشت و
جوجهار سنگه بن بیر سنگه دیو بوندیله که از عظمای راجپوتان بوندیلی و در زمره تعیناتیان خانخانان از راه گوالیار و خانجهان لودی حاکم دکن از
جانب برهانپور و عبدالله خان فیروزجنگ از راه کالپی روی بادشاه نهادند جوجهار سنگه از کرده استغفار کرد و امیران بدرگاه پیوستند و [illegible] نگذشت
که خانجهان لودی [illegible] از آگره بجانب دکن گریخت [illegible] ابوالحسن بموجب فرمان او را تعاقب کرد خانجهان منهزم ببالای گهاث رفت بادشاه
روی بدکن آورد و به برهانپور رسیده افواج قاهره باتباع و قمع او فرمان داد خانجهان بیطاقت شده در دکن نماند و از راه پیکلانه بمالوه
شتافت عبدالله خان بهادر فیروزجنگ او را تعاقب کرد خانجهان بملک بوندیله رسید و با پسر جوجهار سنگه رزم کرده منهزم بجانب کالنجر افتاد
فیروزجنگ باو رسید خانجهان با طایفه قلیل رزم صعب کرده بقتل رسید بادشاه حکومت دکن بخانخانان مهابت خان داد و خانخانان
روی بدکن آورد و در یکهزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و بقهر و قسر آنرا گشود و نظام شاه و فتح خان اهل ملک عنبر را بدست آورده
بدرگاه فرستاد و به برهانپور رسیده درگذشت و بعد از و پسرش خانزمان بن خانخانان بحکومت دکن رسید و نظام الدین آصف خان
خانخانان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگلی قلعه متین استوار کردند قاسم خان ناظم بنگاله آنرا محاصره کرده
نقبها زده و به باروت انباشته یورش کرده فتح نمود و چهار هزار و چهار صد تن از ذکور و اناث فرنگیان باسیری آمدند و قریب ده هزار تن از رعایای
بنگلات آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و همدرین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران رخصت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام رخصت سوای خلعت خنجر مرصع و
فیل خاصه با ماده فیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکه و بیست هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنه یکهزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ و صلح بدست خانخانان سپه سالار مفتوح گشت و همدرین سال محبوسان هوگلی بندر بعضی دین اسلام قبول کردند و برخی
در حبس بادیه پیمای عدم گشتند و در سنه یکهزار و چهل و سه هجری حسن [illegible] ظفرخان والی تبت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه
مقرر کرد و همدرین سال بادشاه مع شاهزاده بزیارت شیخ میر لاهوری رفت و چون شیخ چیزی نمیگرفت لهذا تسبیح و دستاری منظور
ایشان گذرانید و اظهار تمایلی بنقد بجهت تقسیم فقرا کرد شیخ فرمود که فقیر مستحق نمیباشد چه هر که خدا دارد احتیاج باسوا ندارد و در سنه هزار و

بقصر زند نهاد و در حدود دهلی بگر با جمعیت سپید خورم با عساکر جهانگیری رزم کرد و بقتل رسید و خورم چون معلوم نمود که بادشاه بنفس خویش متوجه
است خود را از محاربه پدر باز داشته متوجه مالوه گشت بادشاه باجمیر شتافت شاهزاده پرویز از پتنه بادو پیوست و در سنه هزار و سی و سه بموجب فرمان
براتالیقی مهابت خان روی بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به برهانپور شتافت و متوجه دکن شد و از آن راه عزیمت
بنگاله نمود و پرویز بضبط دکن پرداخته روی به بنگاله نهاد خورم از دکن باوڑیسه رفت و جهانگیر نگر و اکبر پور بنگاله را جهانی ساخت و از بهار به پتنه
آورد و گماشته پرویز پتنه بگذاشت و بجونپور شتافت و با آله آباد رفت خورم از پتنه بجونپور رسید و عبدالله خان وغیره را به تسخیر آله آباد فرستاد
و حاکم آله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و مهابت خان در رسیدند عبدالله خان بجونپور بازگشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب پونس اقامت نمود و پرویز و مهابت خان بدمدمه رسیده آقا محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب گنگ
بگذشتند و خواستند که از آب پونس عبور نمایند بیرام بیگ المخاطب بخاندوران و [illegible] خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورده بپونسی رفت
خاندوران بمقابله او شتافت و محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد و خاندوران بقتل رسید و محمد زمان سر او را بریده بدرگاه پرویز فرستاد و آنجا بنیزه
کرده بودند و رستم خان که سابقا در خدمت خورم میبود و گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که حرام خور بقتل رسید جهانگیر قلیچ خان بن خان اعظم میرزا
کوکلتاش خان حاضر بود گفت او را حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده آئین زیاده چه باشد که اکنون سرش از همه سرها
بلندتر است با جمله در محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیراگده میان خورم و پرویز مقابله عظیم افتاد و راجه بهیم برادر خورم بقتل رسید و
سپاه پراگنده گشت خورم بالتماس امرا از معرکه بیرون آمده بقلعه رهتاس شتافت و جمعی را بمحافظت آنجا برداشت و به پتنه شد و به بنگاله رفت
و بدکن شتافت شاهزاده پرویز و مهابت خان مظفر و منصور به بنگاله شتافتند و مهابت خان خانخانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهانپور
کرد و از تمنّد شهر متحصن شد شاهزاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب نربده رسیدند خورم از تسخیر برهانپور در گذشت و بدکن بازگشت
و در ناسک اقامت نمود و پرویز و مهابت خان به برهانپور رسیدند و در آن اوان نورجهان بیگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهانگیر
بادشاه را از او متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند و مهابت خان با لشکری آراسته هنگامیکه بادشاه بعزم کابل بکنار چناب رسیده بود و بسا بر
سپاه عبور کرده بود بادشاه با جمعی قلیل در آنطرف آب مانده بود آمده ملازمت بادشاه نمود و امرای حضور که آنطرف آب بودند بعزم رزم
او کردند مهابت خان بر ایشان ظفر یافت و در ابواب ملک و مال تسلط یافت و مستولی گشت و [illegible] افغان را حبس نمود و در خدمت بادشاه بکابل
رفت و بازگشت و چون بهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نورجهان بیگم از لاهور در رسیدند و ناگاه در شکارگاه بخدمت بادشاه
پیوستند مهابت خان متوهم شده بطرف ملک ته تا شتافت و در ششم صفر سنه هزار و سی و شش شاهزاده پرویز در برهانپور در گذشت عمرش
سی و هفت سال بود و از تحمل و علو همت و شجاعت و سلامت نفس [illegible] داشت و او یک پسر و یک دختر داشت که در حباله شاهزاده دارا شکوه
بن شاه جهان بادشاه بود دیگر پسرش را احوال معلوم نیست و در همین سال مهابت خان خانخانان عریضه بخدمت شاهزاده خورم فرستاد
و اظهار اطاعت کرده و در بیست و هفتم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل جنگرهتی در گذشت [illegible]
تاریخ وفات اوست و بهنگام وفات جهانگیر پسرش شهریار که داماد نورجهان بیگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را شاه شهریار خواند و
بر تخت نشست نظام الدین آصف خان بن اعتماد الدوله که دار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته شاهزاده خورم نمیدانست
و بدفع و قلع شهریار چاره اندیشید باتفاق امیران تا رسیدن شاه جهان یعنی شاهزاده خورم از دکن نام سلطنت بداور بخش بن خسرو

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان برسنگه دیو بندیله بقتل رسید بادشاه از شاهزاده سلیم برنجید بعزم الهآباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکانی
شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی درگذشت شاهزاده سلیم بتقریب تعزیت ادای رسوم ماتم [illegible] بآگره آمد [illegible]
در هزار و سیزده هجری شاهزاده دانیال ببرهانپور درگذشت بادشاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده دانیال رنجور گشت و در روز چهارشنبه
سیزدهم جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری درگذشت بیت فوت اکبر شد از قضای اله ⁂ گشت تاریخ فوت اکبر شاه ⁂
مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد ازو شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست
بابو المظفر نور الدین جهانگیر بادشاه ملقب گشت این مصرع تاریخ است (ز شاه سلیم باد ملک ارزانی) و او بادشاهی کریم و شجاع بوده و در انعام و
احسان مبالغه میفرمود و بشکار شوقی عظیم داشت و در ملوک گورکانیه چون خسرو پرویز است در اکاسره در نتیجه آن سال شاهزاده خسرو بن جهانگیر
که بعد از فوت اکبر بادشاه اراده سلطنت داشت متوهم شده از آگره بگریخت و متوجه لاهور شد اهالی شهر دربار بستند شاهزاده آنجا مجال
اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بر دست محمد قاسم گرفتار گشت و او را با همراهیان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید
و همراهیانش بعقوبت تمام بقتل رسیدند از آنجمله حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا هلاک شد و عبد الرحیم خر را در پوست خر گرفتند و بالآخر
نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را بادشاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بنگاله عزل کرد و شاهزاده
جهاندار شاه را که یکساله بود با اتالیقی قطب الدین خان به بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المخاطب بجهانگیر قلیخان را پتنه و بهار
داد و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی آنجا بسر برد و مراجعت فرمود و در هزار و هفده هجری زمانه بیگ المخاطب بمهابت خان
بدفع رانا نامزد شد و در هزار و هیجده مهابتخان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعین شد و شاهزاده پرویز با اتالیقی آصفخان و راجه مانسنگه
بتسخیر دکن مامور شد و درین سال بادشاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و درین سال بادشاه دختر
غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افگن خان بود و او در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیده
بخواست و نور جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد الدوله خطاب کرد و درین سال چون خانجهان در دکن
کاری نساخت معزول شده بحضور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و بیست یادگار علی سلطان بفرمان شاه عباس
برسالت آمد و تهنیت سلطنت گفت و درین سال شاه قلی ایلچی دیگر از شاه عباس بیامد و التماس کرد که دکن را بدستور بحکام آن دیار بازگذارند
بادشاه بفرمود که چون آن ملک مسخر سازیم بموجب التماس شاه باز بایشان دهیم و در هزار و بیست و دو هجری شاهزاده خورم بمهم رانا تعین شد
رانا امر سنگه ابن رانا پرتاب سنگه ابن اودی سنگه ابن رانا سانکا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
درین سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را صافی ساخت و در هزار و بیست و شش بادشاه بمندو رفت ملک عنبر و سایر بزرگان دکن
باج و خراج پذیرفت بادشاه بازگشت و در هزار و بیست و نه ملک عنبر مخالفت آغاز نهاد و شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سپاه
ملک عنبر از مقدمه سپه خورم بعد از رزم هزیمت رفت سپاه منصور بکهرکی رسید و در آن شهر و بار بگذاشت ملک عنبر از کرده استغفار کرد و بسیار
از ممالک خویش بگماشتگان خورم بازگذاشت و درین سال بادشاه بسیر کشمیر رفت و هوای آنجا موافق طبع افتاد و مقرر نمود که هر سال
در فصل بهار بآن دیار تشریف برد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس بود درگذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود را بشهریار
بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکری انبوه از دکن متوجه دهلی شد بادشاه با عسکر بمقابله رسید

خان اعظم از راه گنداوانه داخل برار شد و آن مملکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری وغیره امرای دکن با راجه علیجان خاندیسی روی
باو آوردند خان اعظم از راهی که رفته بود مراجعت نمود و بدستوجه سلطان پور نندربار بازگشت و در راه بسیاری از اردوش بغارت رفت
خان اعظم باحمدآباد نزد خانخانان شد و بار دیگر باز آمد و درین سال شاهرخ میرزا از غلبه سپاه عبدالله خان ازبک بدخشان بگذاشت و
بدرگاه پناه آورد و هم درین سال میرزا محمد حکیم میرزا بکابل درگذشت راجه مان سنگ بایالت کابل رسید و پسر خود را آنجا گذاشت و فرزندان
محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهرخ میرزا وغیره را به تسخیر کشمیر فرستاد و بالآخر در سنه نهصد و نود و پنج هجری بدست
قاسم خان میر بحر کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبدالله خان ازبک را که در لاهور آمده بود رخصت انصراف داد و حکیم همام و سید میران(?) جهان(?)
ساکن پهانی(?) را باو روان کرد و در نهصد و نود و هفت هجری پادشاه به سیر کشمیر رفت و یکهزار و یک هجری خان اعظم بر گنگار زمیندار که مظفر گجراتی
عرف بنو با و پناه برده بود رفت و مظفر را بدست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را باستره بکشت و آن قضایا در احمدآباد گجرات مرقوم است
و درین سال شاهزاده مراد را بگجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانخانان به تسخیر دکن مامور شد و در هزار و سه شاهزاده
مراد و خانخانان از راه بگلانه بدکن در آمدند و احمدنگر را محاصره کردند میرزا شاهرخ حاکم مالوه و راجه علیجان حاکم خاندیس بایشان پیوستند
و در یکهزار و چهار هجری چاندبی بی بنت نظام شاه که در قلعه احمدنگر بود نقبه بر روی افگند و اهالی قلعه از جنگ تحریص نمود و این واقعه در
احمدنگر مرقوم است بالجمله سهیل خان امیر الامرای عادلشاه با هفتاد هزار کس از بیجاپور بآنجانب آورد و شاهزاده مراد و خانخانان به برار شتافتند
شاهزاده در آنجا شاهپور بنا نهاد و اقامت گزید و سهیل خان متوجه برار شد شاهزاده مراد با استصواب خانخانان در شاهپور ماند و خانخانان و
راجه علیجان با هشت هزار سوار متوجه سهیل شدند و آن بر کنار گنگا گذشتند و در هزار و پنج هجری رزمی صعب کردند فوج خانخانان شکست خورد
و خان خانان شب با سید قاسم بارهه و جمعی قلیل در آن معرکه بایستاد و تا صبح سه هزار سوار بر او جمع شدند و روی بمخالفان نهاد و سهیل
بایشان آورد و مقابله عظیم نمود و سهیل چند زخم خورده از اسپ در افتاد و یاران او از معرکه بیرون بردند خانخانان مظفر و منصور بشاهپور
مراجعت نمود و در یکهزار و هفت هجری شاهزاده مراد بافراط شرب خمر در شاهپور درگذشت این مصرع تاریخ است از گلشن اقبال نهالی شده گم
او شاهزاده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و هرگز سلاح نه بستی و گفتی سلاح من امرا و لشکر باشند بالجمله شاهزاده مراد در دکن فساد
خواست پادشاه شاهزاده دانیال را که حکومت الهآباد داشت بخواند و دختر خانخانان را بنکاح او داد و همه خانخانان بدکن فرستاد و در هزار و
هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانا رفته بود بحکم پادشاه به الهآباد که جاگیرش بود
رفت و خود را بادشاه خواند و شاهزاده دانیال و خانخانان وغیره باحمدنگر رفتند و بمحاصره پرداختند بادشاه بخاندیس آمد و بمحاصره قلعه مشغول شد
و در یکهزار و نه هجری قلعه احمدنگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و فوائب(?) شاهزاده دانیال مفتوح گشت همین سال خطخان(?) المعروف به بهادر شاه
ابن راجه علیجان والی استر متحصن شد و پادشاه بمحاصره مشغول گشت و بالآخر بهادر شاه امان خواست و قلعه استر مسخر و پادشاه به برهانپور
آمد شاهزاده دانیال و خانخانان بخدمت پیوستند و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور پذیرفت پس خاندیس و برار و دکن بشاهزاده دانیال
داد و خاندیس را داندیس نام نهاد و خانخانان را با او آنجا گذاشت و در هزار و ده هجری باگره رسید و درین سال عثمان افغان لشکری
فراهم آورد و قصد اودیسه کرد و راجه مان سنگ والی بنگاله بحضور بود گماشتگان چاره کردن نتوانستند راجه بفرمان بادشاه قصد عثمان افغان کرده با او
مصاف داد و ظفر یافت عثمان باز با قاضی بنگاله افتاد و در یکهزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت در حدود نرور(?) برسنگهدیو(?) بشارة(?)

قهراً قهراً بگرفت و جیمل که از ارکان دولت رانا بود و عیال و اطفال خود در آنجا گذاشت و اموال بسوخت قریب ده هزار مرد قتالی فاتش کرد
تا آنکه بقتل رسید بادشاه حکومت چتور باصف خان داد و باگره بازگشت و میرزایان از گجرات آمده قلعه اجین را محاصره کردند و کاری
نساخته بگجرات بازگشتند و در نهصد و هفتاد و ششم هجری بادشاه متوجه قلعه رنتهنبور شده محاصره کرد و بهار خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه
متحصن شده و بالآخره بامان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و باگره مراجعت نمود و بدیدن
شیخ سلیم بسیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلطان سلیم
متولد شد پادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن آوان راجه
رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه بر قلعه کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در سوم محرم سنه نهصد و هشت هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر سوم محمد مراد عرف پهاری متولد شد و در این سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت رای کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست پادشاه دختر او را بخواست و پسرش رای سنگه را در ملازمت گذاشت پیش از آن باجودهن رفت و بلاهور شد و در
صفر سنه نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال بادشاه موضع سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
مفتوح شده بود فتح پور نام کرد و در سنه نهصد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که اعتماد خان
گجراتی را در احمد آباد محاصره کرده بود گریخت بادشاه حکومت پتن را به سید احمد خان بارهه داد و چون بدو منزلی احمد آباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند پادشاه بی جنگ بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بروج و بردوده و سورت استیلا
داشتند بروی بایشان آمد و اختیار الملک امیر گجراتی از لشکر ظفر اثر بگریخت اکثر بر دیگر امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از هشت کروهی اردوی بادشاه بگذرد و به پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که ملازم بودند مقابله عظیم کرده و شکست یافت بادشاه به تسخیر قلعه سورت در حرکت آمد گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در حباله ابراهیم حسین
میرزا بود قلعه را بر دم جنگی سپرده و پسر خود مظفر حسین میرزا را گرفته متوجه دکن شد بادشاه بسورت رسید و محاصره کرد میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
زمیره و متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند محمد حسین میرزا و دیگر میرزایان باتفاق شیر خان فولادی روی به پتن آوردند و سید احمد خان
بارهه در قلعه آن محاصره کرد و خان اعظم از احمد آباد متوجه ایشان شده و در نیم کروهی پتن رزم صعب اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره را
اعظم را شکستند و سرداران بغارت پرداختند خان اعظم و شاه بداغ خان که در قلب بودند فرصت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین
بدکن رفت خان اعظم مظفر و منصور به سورت باردوی بادشاه پیوست و قلعه سورت بامان مفتوح شد اشرف خان میر منشی در تاریخ فتح
آن قلعه قطعه گفته اند از آنجمله است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) و در صفر سنه نهصد و هشتاد و دو هجری بادشاه باگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که در سنبل فتنه می انگیخت متوجه شد تا از آن راه بگجرات رود و برادران پیوند و خان جهان حاکم پنجاب بار رسید بعد
از رزم مسعود حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم بملتان رفت و بدست والی آنجا بقتل رسید سر او را باگره آوردند و از واقعه
آن بختی مسعود حسین میرزا بگوالیار محبوس بود تا در گذشت و در این سال بادشاه کب رای را راجه بیربر خطاب داد و در این سال محمد حسین میرزا
و اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کردند و خان اعظم را در احمد آباد محاصره کردند بادشاه و دو هزار سوار از پیش بیلغار شتافت و با
که اکثر امرا و اعیان بودند بشتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزدیک گجرات رسید عبد الرحیم میرزا خان بن بیرام خان و سیف خان

کوکه را در قلب باز داشت و خود با صد سوار طرح شد و چون بظاهر احمد آباد رسید سید محمد خان بارهه را منقلای ساخت و خان کلان را بر میمنه
و وزیر خان را بر میسره گماشت و چون بکنار احمد آباد رسید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد آواز برکشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی از ملازمان
بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من بادشاه را در آگره دیده بودند و اگر بادشاه بودی البته فیلان همراه داشتی
سبحان قلی گفت بادشاه در نه روز بسواری شتران از آگره باینجا رسید فیلان اینهمه مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و اختیار الملک را
را با پنجهزار سوار بمحافظت دریای احمد آباد باز داشت و خود با هفت هزار سوار عزم رزم بادشاه کرد و با هزار و پانصد سوار بر قلب حمله آورد و سیف خان
کوکه را که بجای بادشاه در قلب ایستاده بود بکشت و بالآخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد از اسب بیفتاد و اسیر شده بقتل رسید
اختیار الملک بزرم پیش آمد و بهزیمت رفت خان اعظم از شهر برآمده بخدمت پیوست و دیگر بار حکومت گجرات باو مقرر شد قطب الدین خان
بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در بروچ بود رفت و بادشاه باگره بازگشت و درین سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
مخالفت آغاز نهاد و بر حسب فرمان منعم خان خانخانان از جونپور قصد پتنه کرد و آیین قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است بالجمله بادشاه از
سید میرک اصفهانی که در علم جفر استاد بود پرسید که انجام بغی داود چگونه خواهد بود و سید میرک در جفر ملاحظه نمود و این بیت بیرون آورده بعرض رسانید
بیت بزودی اکبر از تخت همایون + برد ملک از کف داود بیرون + نقل است که شیخ محمد تقی که از شجاعان زمان و ملازمان داود بود
بعد از رزم زخمی و گرفتار شد اکبر بادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیده بود فرمود که اگر ملازمت ما اختیار نمائی ترا جان بخشی کنم شیخ محمد گفت
زنیکه شوهرش زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد و بادشاه فرمود که او را بگذارند هر کجا که خواهد برود شیخ محمد به بنگاله رفت و باز بداود پیوست و انجام کار
داود در اودیسه مرقوم گشت اکبر بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعه رهتاس شد شهباز خان کنبو قلعه رهتاس را محاصره کرد
و بامان بگرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افاغنه پرداخت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری بادشاه روز جمعه بمسجد فتح پور رفت
و برسم خلفا بر منبر برآمده خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد ابیات خداوندیکه ما را خسروی داد + دل دانا و بازوی قوی داد +
بعدل و داد ما را رهنمون کرد + بجز عدل از خیال ما برون کرد + بود وصفش ز حد فهم برتر + تعالی شانه الله اکبر + و درین باب علمای
زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهف الانام امیر المومنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی عالم و عادل است اگر
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم حکمی برخلاف کند بر آن عمل باید کرد خلایق آنرا دعوی نبوت نام نهادند و طعن آغاز کردند سیدی لاهوری گوید
بیت شاه ما امسال دعوای نبوت میکند + سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن + و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون بادشاه از
کابل عازم تسخیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه متحصن شدند بادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم بکابل بازگشت بادشاه شاه منصور
شیرازی را که وزیر بود بتهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی بکابل نهاد میرزا محمد حکیم با مقدمه پادشاه رزم کرده و
بهزیمت رفته ایلچیان فرستاده عذر خواست بادشاه کابل را باو گذاشت و بازگشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
بلاهور رسیده بفتح پور مراجعت نمود و بجهت دفع قاقشالان که در نواح بنگاله فساد انگیخته بودند حکام جهوسی و پیاگ و جونپور و پتنه افواج
قاهره تعیین نمود و فوج شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نود و یک هجری بادشاه به پیاگ رفت و قلعه اله آباد بنا نهاد و در محرم سنه
نهصد و نود و دو هجری سید مرتضی شیرازی و خداوند خان حاکم برار از صلابت خان منهزم بدرگاه پناه آوردند بادشاه شاه فتح الله را
عضد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید مرتضی و خداوند خان به تسخیر دکن پردازند خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه با وی پیوست

قلعه را بگرفت و جیمل که از ارکان دولت رانا بود عیال و اطفال خود را بکشت و اموال را بسوخت قریب ده هزار مرد قتالی را فانی کرد
تا آنکه بقتل رسید بادشاه حکومت چیتور باصف خان داده باگره بازگشت و میرزایان از گجرات آمده قلعه اجین را محاصره کردند و کاری
نساخته بگجرات بازگشتند و در نهصد و هفتاد و شش هجری بادشاه متوجه قلعه رنتهبور شد و محاصره کرده بهار خان غلام سلیم شاه بن شیر شاه
مستأمن شد و بالآخر باامان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود و بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و باگره مراجعت نمود و بدیدن
شیخ سلیم بسیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلیم
متولد شد و بادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن آوان راجه
رام چند که از نوکران سلیم شاه بن شیر شاه بود و بقلعه کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در صوم محرم سنه نهصد و هشت هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر موسوم بمراد بعرصه شهود آمد و درین سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت و رای کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست بادشاه دختر او را بخواست و پسرش رای سنگه را در ملازمت نگاهداشت و پس از آن باجودهن رفته و بلاهور شد و در
نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال بادشاه در فتحپور سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
منقسم شده بود و هر قسمی بنام کسی بود در نهصد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیر خان فولادی که اعتماد خان
گجراتی را در احمد آباد محاصره کرده بود بگریخت بادشاه حکومت پتن را بسید احمد خان باره داد و چون بدو منزلی احمد آباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند بادشاه بیجنگ بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بهروچ و بروده و سورت استیلا
داشتند بروی بایشان آورد و اختیار الملک امیر گجراتی از بیم گریخت الحاصل دیگر امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از هشت کروهی اردوی بادشاه بگذرد و به پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که همراه بود بمقابله قیام کرده منهزم شد رفت بادشاه بتسخیر قلعه سورت در حرکت آمد گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در حباله ابراهیم حسین
میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده پسر خود مظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه دکن شد بادشاه بسورت رسیده محاصره کرد و میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
رسیده متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند محمد حسین میرزا و شاه میرزا باتفاق شیر خان فولادی روی به پتن آوردند و سید احمد خان
بارهه در قلعه پتن محصور گردید خان اعظم از احمد آباد متوجه ایشان شد و در چهار کروهی پتن رزم صعب اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره
خان اعظم را شکست داده بتاراج مشغول گشتند و نقاره بشارت فرو کوفتند خان اعظم و قطب الدین خان که در قلب بودند جمعیت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین
بدکن رفت خان اعظم مظفر و منصور بسورت باردوی بادشاه پیوست و قلعه سورت بامان مفتوح شد اشرف خان میرمنشی در تاریخ
آن قلعه نکته انداز آمده است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) در صفر سنه نهصد و هشتاد و یک هجری بادشاه باگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که بسنبل فتنه می انگیخت متوجه شد تا از راه گجرات رود و برادران [illegible] خان جهان حاکم پنجاب بار رسیده
از رزم [illegible] حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم بملتان رفت و بر دست والی آنجا بقتل رسید سر او را باگره آوردند و از آنجا
[illegible] حسین میرزا [illegible] بودند و گذشت و درین سال بادشاه کب رای را راجه بیربر خطاب داد و درین سال محمد حسین میرزا
با اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کرده خان اعظم را در احمد آباد محاصره کردند بادشاه [illegible] با سه هزار سوار
که اکثر امرا و اعیان بودند بیشتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزدیک گجرات رسید عبد الرحیم میرزا خان بن بیرام خان رسیده خان

بیجانگر بکشتند و بخاندیس شتافت و برهانپور بگرفت و قتل عام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی و خاندیسی و تفالخان
والی برار باتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از رزم منهزم گشت تفالخان فاروقی او را تعاقب کرد پیر محمد خان
هنگام عبور نربده غرق شد باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد پادشاه عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را برای او تعیین نمود باز بهادر بگریخت
عبدالله خان در مسند حکومت نشست و درین سال ایلچی شاه طهماسپ بدرگاه آمد تعزیت همایون پادشاه و تهنیت جلوس رسانید و
در نهصد و هفتاد و یک هجری فتو غلام عدلی قلعه چنار پیشکش کرد پادشاه متوجه مالوه شد عبدالله خان اوزبک حاکم مالوه متوهم بگجرات
بگریخت پادشاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرا بهادر خان داد و باگره بازگشت در نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه اگره بنا نهاد
درین سال خانزمان و برادرش بهادر خان حکام جونپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکهنو یاغی شده با فوج پادشاه رزم کردند
و در نهصد و هفتاد و سه هجری منعم خان خانخانان از پی مخالفان بقنوج لکهنو رسید سکندر خان اوزبک از لکهنو بگریخت و بجونپور نزد خانزمان
رفت خانزمان از آب گنگ بگذشت و بولایت بهار در آمد پادشاه بجونپور رسید و بدفع خانزمان خانخانان را فرستاد و خانزمان
بهادر خان و اسکندر خان را باگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند پادشاه بسیاری از امرا از سر راه بهادر خان فرستاد پس در حدود لکهنو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد و بهادر خان ظفر یافت و در خلال این احوال خانزمان مادر خود را نزد پادشاه فرستاد و صلح خواست پادشاه
بشفاعت خانخانان از گناه خانزمان درگذشت و جونپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چنار شد خانزمان بغازیپور آمد و بر مخالفت اصرار
نمود پادشاه خانخانان را معاتب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بجونپور آمد و نزدیک بنهار قلعه نهاد و در آمد و مادر خود را از قلعه برآورد و اشرف خان را بگرفت و حبس نمود و
به بنارس در شد پادشاه بجونپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار معذرت کرد پادشاه جونپور باو گذاشت و باگره مراجعت نمود درین سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیخت و خواست که لاهور بگیرد در سنه نهصد و هفتاد و چهار هجری پادشاه بسرعت تمام متوجه
لاهور شد و بسرهند رسید و آن فتنه فرو نشست و درین سال خانزمان و بهادر خان و سکندر خان اوزبک و دیگر امرا باغی شدند پادشاه
از لاهور باگره آمد و روی بجونپور نهاد خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیرگده قنوج محاصره داشت بجونپور بازگشت و برادرش بهادر خان
مجنون خان قاقشال را در قلعه مانکپور محاصره کرده بود به برادر خود پیوست پادشاه متصل رای بریلی از آب گنگ بگذشت و ایلغار کرد و ناگاه بر
خانزمان رسید و در غره ذیحجه آن سال رزمی صعب کرد و بهادر خان بمقابله عظیم نمود پادشاه که بر فیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست بهادر خان
اسپ در راست میساخت و مردمی انداخت تا آنکه اسپش از پای در آمد و پیاده ماند فیلان پادشاهی روی بخانزمان آوردند بهادر خان اسیر شد
بقتل رسید و خانزمان در پای فیل هلاک شد پادشاه بجونپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره روسای اوزبکان و میر شاه بدخشی
و دیگران از اعیان سپاه خانزمان بودند زیر پای پیلان هلاک کرد و اسکندر خان اوزبک که در اوده بود بگورکهپور گریخت پادشاه حکومت
جونپور بمنعم خان خانخانان داد و در نهصد و هفتاد و پنج هجری باگره بازگشت و روی برانا اودی سنگه نهاد و چون بکاکرون رسید میرزایان
که از احفاد میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در وقتی که پادشاه بدفع خانزمان مشغول بود بر سنبل استیلا داشتند بمحال
اقامت و ران دیار زند بلند و بگجرات شتافتند و در آن مملکت به پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است بالجمله
بعد از هزیمت میرزایان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بدیار رانا نهاد و قلعه چتور را محاصره کرد و

پیوست بادشاه متوجه بدخشان شد میرزا الطایفان متحصن گشت و بالآخر امان یافته رخصت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه حجاز شد
و ده فرسخ رفته بخدمت بادشاه بازگشتند بادشاه ایشان را نواخت و کولاب باقطاع میرزا کامران داد و بکابل بازگشت و در نهصد و
پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شتافت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند بادشاه از بلخ کار ناساخته بازگشت
و در روی میرزا کامران آورد و قراجه سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند او را انجوانند میرزا کامران روی برزم بادشاه نهاد
و چون صفها آراسته شد قراجه خان وغیره بگریختند و بمیرزا کامران پیوستند همایون دران معرکه زخمی شد و بباميان رفت میرزا کامران دیگربار
بر کابل استیلا یافت میرزا هندال و میرزا سلیمان در بامیان بخدمت پیوستند بادشاه باتفاق ایشان متوجه کابل شد میرزا کامران با
اوزبک صعب کرده بهزیمت رفت و قراجه خان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان رخصت مکه حاصل نمود در رفت و
در نهصد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه درگذشت این مصرع تاریخست (عسکری بادشه دریا دل) بالجمله میرزا کامران چون از معرکه
بگریخت سر و ریش چون قلندران تراشید و بمیان افغانان رفت بادشاه روی باو آورد و در نهصد و پنجاه و هشت هجری میرزا کامران
باتفاق افغانان بر لشکر همایون بادشاه شبخون آورد و کاری نساخته بازگشت و درآن معرکه میرزا هندال بقتل رسید (شبخون) تاریخست
میرزا کامران گریزان بلاهور رفت و بسلیم خان بن شیرخان پناه آورد چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بالجمله سلیم خان بهار خواهی
از میرزا کامران برنجید و خواست که او را حبس کند شاه محمد قرملی از ندمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد روزی شطرنج
بمباحث میرزا کامران در مهره های او در آماده بود و شاه محمد گشت متواتر سگفت نزدیک بود که او مات کند میرزا کامران گفت که حال شما
درمیان ما که تنها ایم چنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گکهر رفت سلطان آدم والی گکهر او را بگرفت و نزد همایون بادشاه
فرستاد شاه او را میل کشید و بمکه روان کرد او سه حج کرد و در پانزدهم ذیحجه نهصد و شصت و چهار هجری بمکه درگذشت این مصرع تاریخست بادشاه
کامران بکعبه بمرد بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار به همایون بادشاه راصافی شد و در نهصد و شصت و یک هجری میرزا محمد حکیم
بن همایون بادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته های بعضی اهالی دهلی ببادشاه رسید بادشاه با پانزده هزار سوار
روی بهند نهاد و میرزا حکیم و منعم خان را در کابل گذاشت و در نهصد و شصت و دو هجری به پشاور رسید و آنجا بیرام خان از قندهار بخدمت
پیوست بادشاه از نیلاب بگذشت سپاه افاغنه بی جنگ در پنجاب بگریختند بیرام خان بطریق منقلا بسرهند رسید بادشاه شاه ابوالمعالی
سید برنادی را که فرزند میخواند باتفاق علی قلیخان زمان بدفع افاغنه بهالپور فرستاد خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تاتارخان و
هیبت خان بفرمان سلطان سکندر سور با سی هزار سوار روی برزم بیرام خان آوردند بیرام خان مقابله عظیم کرد و بهزیمت بکوهستان
سوالک گریخت (تاریخ شمشیر همایون طلبید) در لفظ شمشیر همایون تاریخ اینواقعه از تاریخ طبع بیرام خان است پس بادشاه بدهلی آمد
و بعد از پانزده سال خطبه دران شهر بنام خود خواند و بیرامی بیگ خان را حکومت دهلی و خان زمان را ایالت سنبهل و سکندرخان
اوزبک را امارت آگره داد و شاهزاده اکبر و بیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوالک فرستاد و در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت
و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون بادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست عمری یک عاده عمرش
پنجاه سال بود و بعد از خلف ارشدش عرش آشیانی ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در کلانور باتفاق بیرام خان خانخانان
و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال بر تخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین اساطین روزگار بود و بشجاعت و

حصار فیروزه به برادر خود میرزا کامران که بفرمان پدر بایالت قندهار داشت باز گذاشت و برادر دیگر خود میرزا هندال که از کابل بخدمت
آمده بود همایون بادشاه او را میوات تیول داد و میرزا عسکری را سنبل تفویض نمود و جشنی عظیم کرد و کشتی زر بمردم بخشید که کشتی زر تاریخ
جلوس اوست و در نهصد و سی و هشت هجری همایون بادشاه لشکر بکالنجر کشید و محاصره نمود چون شنید که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی از بهار قصد جونپور کرده استیلا یافته از راجه کالنجر پیشکش گرفته بجونپور شتافت افغانان بهزیمت رفتند و بادشاه کره و جونپور بدستور
سابق بسلطان جنید برلاس مسلم داشت و باگره بازگشت پس قصد چنار کرد شیر شاه معروف شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد
بادشاه بازگشت قطب خان از راه بدبختی و به پدر خود شیرخان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون بادشاه گریخته به بهادر شاه گجراتی
پناه آورده بود مدار بدان سمت شتافت سلطان بهادر در نهصد و چهل و دو هجری بروی برزم همایون بادشاه نهاد و منهزم شده بدبختیت از آن بهادر
تاریخست و شرح این قصه در ضمن سلاطین گجرات مرقوم است و هم درین اثنا برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون بادشاه بیفگند و روی
برزم بهادر و جنگ بگریخت و متوجه آگره شد همایون بادشاه در مندو این خبر شنید آن ممالک رها کرد و به آگره آمد میرزا عسکری استغفار کرد
و بخدمت پیوست گجرات و مالوه که بدست آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نهصد و چهل و سه هجری شاه طهماسپ صفوی بر قندهار
متصرف شد و باز از میرزا کامران بگرفت و بخواجه کلان بیگ سپرد و خود به لاهور آمد و درین سال سلطان جنید برلاس فوت کرد و
شیرخان افغان در حدود رهتاس استقلال یافت و خبر شیرخان افغان و استقلال او در بنگاله و بهار بسمع بادشاه رسید بادشاه بدفع او
در اوایل نهصد و چهل و چهار بچنار آمد و قلعه آنرا محاصره ساخت و بعد از شش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع محمد سلطان میرزا
و غیره که در حدود آگره آشفته بودند فرستاد و خود در اوایل سنه نهصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان پسر دیگر شیرخان
رفتند شیرخان بجنگل جهارکهند گریخت بادشاه بگور رفت و آنرا جنت آباد نام نهاد و بعیش پرداخت و تنها بادشاه از ناسازگاری هوای
بنگاله اکثر اسپان سپاه تلف شدند و مهام ملک بهم بر آمد خواص خان بحکم شیرخان از رهتاس ایلغار کرده بمونگیر رسید و خانخانان لودی را که
بفرمان بادشاه آنجا بود اسیر کرده به رهتاس باز گردید خانخانان بفرمان شیرخان بقتل رسید و در خلال این احوال هندال میرزا در آگره
شیخ بهلول را که مقتدای بادشاه بود بکشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دهلی کرد همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار در بنگاله گذاشت
و متوجه آگره شد شیرخان در حدود چونسا سر راه بگرفت و سه ماه در برابر نشست شیرخان با همایون بادشاه سخن صلح در میان آورد و او را
غافل ساخت و ناگاه روی برزم نهاد بادشاه فرصت صف آرائی نیافت شیرخان غالب آمد و سپاه همایون بهزیمت رفتند و خود را
بآب گنگ زدند بسیاری از آن غرق شدند بادشاه بدشواری از آن مهلکه نجات یافت و بکنار رسید و این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری اتفاق افتاد پس بادشاه باگره آمد میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا محمد سلطان که باغی شده بودند بخدمت آمدند
بادشاه خواست که باتفاق ایشان شر شیرخان دفع کند میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و عزم لاهور کرد بادشاه هر چند در توقف او
الحاح نمود هیچ در نگرفت شیرخان قصد آگره کرد یادگار میرزا و قاسم خان و حسین سلطان و سکندر سلطان و اوزبک بفرمان بادشاه
بحرب او رفتند و رزم نمودند و ظفر یافتند پس قطب خان بن شیرخان بقتل رسید شیرخان با پنجاه هزار سوار متوجه قنوج شد بادشاه که
سوار بقنوج رفت از گذر گهاٹ نانامئو جسر بر گنگ نمود محمد سلطان میرزا از وجدا شد و بآن سبب بادشاه و سپاه دلشکسته شدند و عنقریب
برشگال در رسید و محال نزول لشکر را آب گرفت بادشاه در روز عاشورا سنه نهصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا بجای دیگر

نظام خان در بیانه و نصیر خان لوحانی معروف بقربلی در قنوج دعوی استقلال کردند در هندوستان شورشی عظیم پدید آمد و در ایشان بسیاری
از سپاه بابری در آگره ودیعت حیات سپردند خواجه کلان بیگ باتفاق امرا گفت صلاح در مراجعت بکابل است بادشاه برنجید و فرمود
هر که خواهد برود من نخ باری هم سایر امرا بماندند مگر خواجه کلان بیگ که اکثر فتوح بسعی او شده بود بابر شاه کابل و غزنین باو داد خواجه کلان بیگ
رخصت شده بدهلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم سیاه روی
شوم گر هوای هند کنم پس بادشاه بابا قلی را برزم نظام خان والی بیانه فرستاد و نظام خان رزم کرده بهزیمت رفت و بالاخر استغفار
خواسته بخدمت آمد و بست لکه تنگه را از حاصلات میان دوآبه باقطاع او مقرر گشت و همچنین بسیاری از افاغنه بخدمت آمدند و اطاعت
کردند و در سنه نهصد و سی و سه هجری مادر ابراهیم لودی طلبی بادشاه را [?] و اوراز هر داد بادشاه دریافت طلبی را انگشت و مادر ابراهیم
را بکابل فرستاد و درین سال رانا سانکا باتفاق حسنخان میواتی و راول دلپور راجه ماکدی و میدنی رای راجه چندیری و محمود خان بن
سلطان سکندر لودی با صد هزار سوار عزم رزم بابر بادشاه کرد و بادشاه روی بایشان آورد و از حدود بیانه طایفه از افاغنه که در خدمت
بودند بگریختند و بمخالفان پیوستند [?] بابر را دل از جای برفت بعضی گفتند که به پنجاب باید رفت و برخی گفتند که یکی از قلاع
متحصن باید شد بابر سوگند خورد که شهادت بهتر [?] و بجان کوشش کنیم پس از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرد و در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر آن
سال که نوروز بود با بیست هزار سوار برزم گاه شتافت و با علاء الدین بن بهلول لودی در قلب بایستاد و میمنه و میسره بیاراست پس
قتالی فاحش اتفاق افتاد و حسن خان میواتی که آبا عن جد او قریب به دویست سال ایالت میوات داشتند و راول دلپور و رای چندربهان چوهان
و مانک چند چوهان و کرم سنگه بقتل رسیدند رانا سانکا بقبح وجهی بهزیمت رفت بابر بادشاه ظفر یافت و پس از آن او را فرامین غازی
نوشتند (فتح بادشاه اسلام) تاریخ است و در نهصد و سی و چهار هجری بابر بادشاه بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد میدنی رای
متحصن گردید و چون حاصر [محاصر] گشت شمشیر بدست یکی داد تا او را با سایر راجپوتان بقتل رسانید و بالاخر قاتل خود را هلاک کرد و (فتح دار الحرب)
تاریخ است بابر بادشاه احمد شاه ابن ناصر الدین محمد شاه ابن ناصر الدین مالوی را حکومت چندیری داد و متوجه قنوج شد افغانان
که آنروی آب گنگ یعنی بطرف سری نگر بلگرام جمعیت کرده بودند بگریختند بادشاه باگره شتافت و از انجا روی بگوالیار نهاد و در
نهصد و سی و پنج هجری بازگشت و درین سال نظام شاه هجری تحف و هدایا فرستاد و در آخر این سال شاهزاده همایون را از کابل بخواند
و میرزا هندال را بآنجا فرستاد و در نهصد و سی و شش هجری بادشاه مریض شد و شاهزاده همایون را به تسخیر قلعه کالنجر فرستاده بود
باز خواند و ولیعهد کرد و در پنجم جمادی الاول در نهصد و سی و هفت هجری در گذشت بهشت روزی باد تاریخ است نعش او را بموجب
وصیت بکابل بردند و دفن کردند عمرش پنجاه و یک سال بود و بعد از ان جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی در آگره
بر تخت نشست (خیر الملوک) تاریخ نشست و آنجا بادشاهی بلطف طبع موصوف و بنشاط و عیش مشغول بوده و بشجاعت و سخاوت و مروت
و انصاف داشته پیوسته با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر با وضو بودی و بی وضو نام خدا نبردی بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند لیک
اعتباری ندارد و حنفی بوده لیک برغم میرزا کامران که متعصب بوده و از سخنان سرزده که دلالت بر تشیع میکرده چنانچه گویند
روزی باهم براهی میرفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد و میرزا کامران گفت که همانا صاحب این قبر رافضی است همایون بادشاه
گفت که شاید این سگ سنی است بالجمله چون همایون بادشاه بسلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و ملتان و کابل و باسیان و

بابا قشقه بلاهور رفت بابر علاء الدین را بازگردانید دولتخان و غازیخان با امرای لاهور نوشتند که علاء الدین شاهزاده است او را نزد
ما فرستید تا دهلی گرفته نشانیم و سر خود را بشما تسلیم داریم ایشان علاء الدین را الفور فرستادند علاء الدین باتفاق دولتخان با سلطان
ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر نیافت و منهزم بلاهور بازگشت و غازیخان بکلانور رفت و از دست محمد علی بیگ جنگ جنگ گماشته
بابر انتزاع نموده بابر از این واقعات آگاهی یافته در غره صفر سنه نهصد و سی و دو هجری با نه هزار سوار رو بهندوستان نهاد و
در سیالکوت علاء الدین بخدمت رسید و دولتخان و غازیخان و علیخان که در کنار آب راوی اجتماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد
سلطان ابراهیم رفت و دولتخان بخدمت بابر آمد بادشاه او را رعایت فرمود و نزدیک خود نشاند و دلاورخان خانخانان که در حبس
برادرش غازیخان بود بحیله بگریخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دولتخان درگذشت سلطان ابراهیم با صد
هزار سوار و هزار فیل از دهلی روی به پنجاب نهاد و داود خان و حاتم خان را با سی و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد و بابر بادشاه
جهین تیمور سلطان را و سلطان جنید برلاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله حاتم خان بقتل رسید و دیگران هزیمت
رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر بادشاه با دوازده هزار سوار و نه هزار پیاده روی باو آورد و در روز جمعه هشتم رجب بپانی پت
بگذشت دست قتال بیاراست و میمنه بشاهزاده همایون میرزا و خواجه کلان وغیره و میسره بمیرزا احمد سلطان و دیگران سپرد و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ و امثال آن را بمقدمه گماشت پس مقابله عظیم افتاد و میمنه و میسره بابر بادشاه از عقب مخالفان درآمدند
و ظفر یافتند سلطان ابراهیم با شش هزار افغان بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است قطعه تاریخ گشت در
پانی پت ابراهیم را + شاه بابر خسرو عالی نسب + خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هشتم رجب + بالجمله بابر بادشاه
همایون را باگره فرستاد و در دوازدهم رجب بدهلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد داود خان کرانی و فیروز خان
با مادر ابراهیم در قلعه آگره متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند و شهر سپردند و در واقعات بابری مسطور است که تا حال سه تن از اسلام
بهندوستان درآمده استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشابهتی نیست چه
محمود بادو از صد و بیست هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در هند ملوک الطوایف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
غزنین و برادرش بادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار بهند آمد و مسخر ساخت و من اول بار که بهند آمدم دو هزار سوار داشتم و نوبت آخر
دوازده هزار سوار و خزانه کابل و بدخشان و قندهار نداشتم آن نسبت و دشمنان مضبوط بود و هندوستان از بهره تا بهار در تصرف ابراهیم
لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل برزم آمد و این فیروزی در سعی و همت من نیست بلکه از عنایت ایزدیست بالجمله چون بابر بادشاه
در آگره درآمد بخزاین افاغنه دست یافت یکخانه دربسته و سه لکه و پنجاه هزار روپیه بهمایون میرزا داد و دو لکه روپیه بمیرزا احمد سلطان بخشید
و امرا را علی اختلاف مراتبهم انعام فرمود و بسمرقند و خراسان و کابل و کاشغر و کربلا و نجف اشرف و مشهد مقدس و دیگر اماکن
متبرکه [illegible] و مستحقان [illegible] بالنهای فراوان فرستاد و هر یک از اهالی کابل را یکهزار شاهرخی که فی شاهرخی یک مثقال نقره باشد
ارسال داشت و آنچه بادشاهان هند در سالها اندوخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد بالجمله بعد از آن افاغنه که در
هندوستان پریشان بودند مخالفت آغاز نهادند قاسم سنبهلی در سنبهل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتارخان
بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهانی در ریری و قطب خان در اتاوه و عالم خان معروف بسلطان عالم در کالپی و

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار میکرد و سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طمع کرد و قطب خان حاکم مونگیر را بدفع مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد هرچند در صلح زد هیچ در نگرفت ناچار باتفاق مخدوم عالم باو رزمی صعب کرد
و ظفر یافت و قطب خان بقتل رسید و لوهانیان بر شیرخان حسد بردند جلال خان را برانگیختند تا قصد قتل او کرد شیرخان دریافت و در
محافظت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند ناچار پتنه و بهار بگذاشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم مونگیر را با فیلان بسیار و لشکر بیشمار در خدمت جلال خان بدفع او فرستاد شیرخان رزمی صعب نمود ابراهیم خان
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلخانه و توپخانه بنگالیان و لوهانیان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و دران
اوان تاج خان [illegible] چنار که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بر دست پسر خود بقتل رسید شیرخان از وی ملکه تاج خان صاحب را
بنحو است و بران قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب [illegible] در جونپور بسر می برد و به پتنه آمد چون وارث ملک بوده
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار متابعت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار را [illegible] قسمت
کردند و در [illegible] شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود رنجید و با میر هندو بیک سپه سالار همایون بادشاه
به عزم رزم سلطان محمود نامه نوشت که بزودی به پنجاب آئی که از ایشان جدا شوم و بتو پیوندم هندو بیک در سیر سرعت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان [illegible] روی از معرکه برتافت سلطان محمود با فوج [illegible] منهزم گشت و به پتنه رفت و بالآخر باودیسه افتاد و آنجا در نهصد و چهل و نه
هجری درگذشت بالجمله چون امیر هندو بیگ ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چنار خواست شیرخان عذر آورد همایون بادشاه متوجه
چنار شد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد و اطاعت کرد همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد آگره کرد لاجرم
بمصالح رضا داد و [illegible] از راه مراجعت نمود قطب خان منزلی به [illegible] رفت و بالآخر بگریخت و به پدر پیوست همایون شاه برزم سلطان بهادر و
فتح گجرات مشغول گشت شیرخان در آن ایام لشکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گور بگرفت سلطان
محمود زخمی شد و نزد همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود روبه بلاد شرق آورد و قلعه چنار را محاصره نمود و قهراً بگشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گور بگذاشت از راه جهارکنده به بهار آمد و نامه براجه [illegible] صاحب رهتاس نوشت و قلعه رهتاس بمکر و فریب از وی
بگرفت و آن حکایت در رهتاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزاین خود را در قلعه رهتاس نگذاشت و بجمع سپاه پرداخت همایون بادشاه
مدتی در گور بسر می برد و از خبری نداشت تا آنکه لشکریانش بجهت عفونت آب و هوای گور مریض شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکری پریشان متوجه پتنه شد و جهانگیر قلی را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت شیرخان با لشکری آراسته در حدود جنوب راه برو
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رقمزده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت بیت سپاه همایون بماهی دهیم + فرید حسن را توشاهی دهیم + و این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش
هجری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیرشاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی بآگره نهاد و در روز عاشورا نهصد و چهل و هفت هجری در حدود قنوج با همایون بادشاه
رزمی صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که بحسن سعی او فتوحات مخصوص شده بود امیر الامرا لقب
نهاد و عشر ممالک محروسه را باقطاع او داد و در نهصد و چهل و نه متوجه مالوه گشت و از ابوقادر شاه والی مالوه آن مملکت را انتزاع نمود

بادشاه که راقم و عما زمان او حیات مستعار دارد مرقوم خواهد ساخت بالله التوفیق **ذکر شیرشاه** فرید الدین شیرشاه بن حسن بن
ابراهیم افغان سور جد او ابراهیم در خدمت سلطان بهلول لودی بسر برده وچون درگذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعهد سکندر لودی
خدمت جلال خان گزید و سرانود خاص بورباندہ جاگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد واو هشت پسر داشت
فرید و نظام با درایشان افغان بود و شش پسر دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از وست لطفی نداشت
او از پدر گریخت و بجونپور رفت وگلستان و بوستان و سکندرنامه بخواند و در میان افغانان بفضیلت مشهور گشت بعد چندی حسن با
جونپور آمد خویشانش فرید را عفو تقصیرات کنانیده حسن داره تمامی جاگیر بادو داد و فرید بجاگیر پدر رفت یکی از زمینداران آنجا با او
مخالفت کردند فرید لشکری نداشت از مقدم بر بهی اسپی طلبداشت و پیادگان را سوار ساخت و بر و تاخت بر وظفر یافت حسن چون
بجاگیر آمد ملک همه رسید فرید را بنواخت و جلال انجمال کنیزکی که معشوق حسن بود گفت فرید بیا بداده تمامی جاگیر کرد سلیمان و احمد
که از کنیزک بودند بداد فرید بچید و با برادرش نظام بآگره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از اکابر امرای سلطان ابراهیم لودی
بود پیوست و گفت پدرم پیر شده و مبتلا بی کبر سنی گشته دار مملکت خبری ندارد و اگر جاگیرش با و برادر دهند یکی با پانصد سوار پیوسته در
خدمت سلطان باشد دولتخان این سخن بسلطان عرض نمود سلطان گفت بد مرد است که از پدر شکایت میکند فرید را اگره بود که پدرش
درگذشت سلطان نسبت دولت خان جاگیر او بفرید و نظام داد ایشان بسسرام آمدند سلیمان و احمد نزد محمد خان سور حاکم چوند رفتند و رعایت
یافتند تیس چون ابراهیم لودی در معرکه بابر بادشاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد بهار خان بن دریاخان لوهانی صاحب
پتنه و بهار که خود را محمد شاه میخواند رفت و قربت یافت روزی محمد شاه بشکار رفت فرید با او بود شیری از بیشه برون آمد فرید آن را بشست
و شیرخان خطاب یافت و بعد چندی رخصت شد و بسسرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه بعرض رسانید که شیرخان
همه جاگیر پدر را متصرف شده و نصیبی از آن به برادرانش سلیمان و احمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میانه ایشان قسمت کن محمد خان
از سپاه خویش سلیمان فرستاد ایشان بخاص پور رو بانده رسیدند شکه غلام شیرخان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و بقتل
رسید شیرخان را طاقت مقاومت نماند و بکره رفت و بخدمت سلطان جنید برلاس که از قبل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست و مستظهر
شد و بسسرام آمد محمد خان سور چوند را بگذاشت و بر هتاس بگریخت شیرخان در سسرام استقلال یافت لشکریان جنید را باز گردانید
بمحمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عم و پدری مرا بجاگیر تو احتیاج نیست محمد خان مشت صد سپاه داشت به چوند مراجعت نمود شیرخان
برادر خود نظام خان را در سسرام گذاشت و بکره نزد سلطان جنید متوجه آگره شد و او را با خود نزد شیر در سفر چندیری ملازم رکاب بابر بادشاه
بود روزی با یاران گفت که مغلان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با امرا باز سگذارند و اهل طمع سے
رشوت کار میکنند اگر خدا بخواهد اتفاق از افاغنه بردارم و مغلان را برانم روزی در مجلس بابر بادشاه کاسه نا هیچ پیش او نهادند شیرخان
از خوردن آن عاجز شد بالآخر آن را بزبان ریخت و بکارد ریزه ریزه کرد و در کاسه انداخت و بقاشق بخورد و بابر بادشاه با بعضی را از
مقربان بگفت که این افغان کاری عجیب و غریب کرده نزد باشد که بدولتی عظیم رسد شیرخان این شنید و بشب هم شد و در همان شب
بجاگیر خود گریخت و بسلطان جنید برلاس نوشت که محمد شاه لوهانی قصد سسرام دارد لاجرم بی رخصت بجانب شتافتم پس چون بسسرام
رسید اطاعت محمد شاه بن دریاخان والی پتنه نمود و بار پیوست در همان ایام محمد شاه درگذشت پسرش جلال خان بن محمد شاه

وایشان را از همه جدا ساخت و هر یک قدرے از آن موم داد که صورت لعل ها بسازند گواهان بموجب دانش خود صورتها ساختند و نزد
سلطان آوردند زن صورتے بساخت منقوش گواهان مختلف یافت زن را گفت تو چرا صورتے نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده
بودم چگونه توانم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گواهان را شکنجه کنند پس چنان کردند و لعل بدست آوردند و بخداوندش رسانیدند
بالجمله چون سکندر سلطان در گذشت و پسر مهترش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و برخلاف جد کبر و نخوت شعار ساخت و افغانان
را گفت پدر و جد من با شما برادرانه سلوک میکرد و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرائط و بندگی بجا آرند امرای بزرگ پیشتر در مجالس نشستند و
پیش مجالس بر پای استاده بد بااو دل دگرگون کردند و خواستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالپی در جونپور بر تخت نشیند پس جلال خان
بجونپور رفت خان جهان لودی که از اعاظم امرا بود گفت دو برادر پادشاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت
آید و اطاعت کند جلال خان توهم کرده بغی نمود سلطان ابراهیم بدریا خان لوهانی والی پتنه و بهار و نصرت خان حاکم غازی پور و شیخ محمد فرملی
از اوده و لکهنو پیوست که بقلع و قمع او پردازند جلال خان طاقت اقامت در جونپور ندید و بکالپی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و اعظم همایون
سروانی که بمحاصره قلعه کالنجر مشغول بود با او ساخت سلطان ابراهیم روی بکالپی نهاد و اعظم همایون از جلال خان بگریخت و با او پیوست جلال خان
از راه دیگر باگره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت آگره داشت بجلال خان پیغام داد که اگر چتر و غیره علامات سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را تو و ها نم جلال خان باو رضا داد سلطان ابراهیم که کالپی گرفته بود بران راضی نشد جلال خان سراسیمه بگوالیار رفت
سلطان ابراهیم باگره رفت و امیر الامرا اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و سه صد فیل به تسخیر قلعه گوالیار فرستاد جلال خان که بوده
گریخت و از انجا نزد راجه کرهه کتنک شتافت راجه او را بگرفت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد سلطان او را بکشت و از امرای پدر متوهم شده
اعظم همایون سروانی و ولدش فتح خان را که بمحاصره گوالیار اشتغال داشتند بخدمت خواند و حبس فرمود و اسلام خان بن اعظم همایون
سروانی که از قبل پدر حکومت کره داشت بنای بغی آغاز نهاد و اعظم همایون لودی و سعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصره گوالیار
مشغول بودند بلکهنو شتافتند و باتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحرب ایشان فرستاد و در
حدود قنوج تلاقی فریقین دست داد اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن فتنه فرو نشست سلطان با امرا دل دگرگون
کرد و میان بهوه و اعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید دیگران متوهم شدند و بغی آشکارا کردند دریا خان لوهانی در بهار
بغی کرد و در گذشت و پسرش بهار خان بن دریا خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیارے
از امرای سلطان باو پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورد و مکرر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و در
خلال این حال غازی خان بن دولت خان لودی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت و دولت خان
لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده و ظهیر الدین محمد بابر شاه را به تسخیر هند تحریص نمود بابر شاه لشکر به هند کشید و در نهصد و سی و سه
هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی صعب کرد و ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل این حال در حالات
بابری بقلم آمد لیکن چون اینجا شیر شاه و اسلام شاه از بقایای سلاطین افاغنه بودند در عهد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه
بر دهلی استیلا یافتند ذکر ایشان در اینجا مناسبت نمود بعد از ان دگر بار سلطنت دهلی و سایر بلاد هند بدودمان تیموریه گورگانیه
منتقل شد راقم حروف بعد از گذارش احوال شیر شاه و بقیه حالات سلطنت بابر جاه دانش [illegible]

که مرا در سلطنت نامی کافی است و در رعایت و حرمت مغل بسیار کوشیدی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادی و فردوس بهلولی با [illegible]
است بعد از وی پسرش نظام خان بر تخت نشست و خود را سکندر لودی خواند و بعضی از امرا خواستند که اعظم همایون بن خواجه بایزید ابن سلطان بهلول
را به سلطنت برگزینند نتوانستند سکندر شاه عیسی خان را که سر ایشان بود بگرفت و حبس نمود و متوجه جونپور شد و در راه درویشی با او رسید و دستش
بگرفت و گفت ظفر تراست که سکندر دست از وی باز کشید درویش گفت فال نیک شمردم بکرده و میداری سلطان سکندر گفت سزاوار آنست
که چون زبانم و مخالفت بود ظفر بیک ایم نخواهد بلکه مرا به صلاح مسلمانان است پیش آید بالجمله چون سکندر شاه لودی بحدود جونپور
رسید برادرش باربکشاه باتفاق برادر دیگر مبارک خان صاحب کره و کالاپهار حاکم بهرایچ روی باو آوردند کالاپهار که در شجاعت ثابت بود با فوجی
آراسته بطلب سکندر شاه تاخت و در سعب کرده اسیر شد سکندر چون او را دید از اسب فرود آمد و گفت از تو بهال بزرگتری خواهم
که مرا الفرزند می قبول کنی کالاپهار منفعل شد و گفت مکافات این احسان بجز جان دادن نتوان کرد اکنون اسپی مرا ده تا آنچه گفتم از قوه بفعل آورم سلطان
سکندر اسپی باو داد کالاپهار برنشست و بر فوج باربکشاه حمله برد و ظفر یافت باربکشاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت باربکشاه
امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را بنواخت و بدستور حکومت جونپور داد و بکالپی رفت و آنجا را از اعظم همایون بگرفت
و محمود خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت کره داد و بدهلی بازگشت و آخر باربکشاه متوهم گشت و عزم مخالفت کرد و
سلطان سکندر کالاپهار و دیگران را بجونپور فرستاده او را محبوس بجونپور آوردند و در نهصد هجری بجونپور رفت و در آن سفر اسپان لشکریان
بیماری تلف شدند و سلطان حسین شرقی که در حدود بهار بسر میبرد از پریشانی لشکرش آگاه شده روی باز نهاد و بعد از رزم منهزم به بهار رفت
و از آنجا بکلکوته شتافت سلطان سکندر به بهار رفت و استیلا یافت و محبت خان را آنجا گذاشت و به ترهت رفت راجه ترهت [illegible]
و بعد سلطان سکندر به بنگاله شتافت سلطان علاءالدین حسین شاه والی بنگاله که قلعه گور از بناهای اوست پسر خود را بجنگ [illegible] فرستاد
و آخر صلح در میان آمد و سلطان بازگشت و آخر شهر آگره ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهصد و یازده زلزله عظیم حادث شد
و بسیاری از عمارات آگره فرو ریخت سلطان سکندر بگوالیار رفت و بسیاری از مضافات آنجا بگشت و در نهصد و بیست و سه هجری درگذشت
و او پادشاهی نیکوکار بود بجمال ظاهری و کمال معنوی اشتهار داشته هر روز بار عام دادی و داد رعیت دادی و نماز پنجگانه در یک مجلس ادا کردی
و به هیچ نفسی گزندی و معصیت اقرار نکرده و درویشان فقیر تمام داشتی و ایشان را در هر زمستان جامه‌ها دادی و هر روز در چند موضع طعام
پخته به بینوایان دادی و در تعصب اسلام مبالغه نمودی و امرا را از کسب فضایل تحریص دادی و از قلیل و کثیر خبر گرفتی و هرگاه لشکر
بجایی فرستادی هر روز دو فرمان با امیران لشکر نوشتی یکی صبح که کوچ کنند و دیگری شام که از حزم و احتیاط غافل نباشند و از اخبار او
آنست که جمعی در ایام او از اهالی گوالیار در سفر [illegible] لعلی بقدری زر قیمت غنیمت یافتند یکی خواست که باز گردد برادرش نصیب خود
باو داد که تا بزنش رساند او برفت و بزنش نداد و آن لعل تمام بخورد بعد از یکسال آن دیگر نیز بخانه آمد و از زن خود لعل خواست زن
گفت کدام لعل آن مرد لعل را از او طلب نمود گفت بزن تو دادم مرد باور نکرد و خواست که زن برادر را شکنجه کند زن بگریخت و نزد
حاکم شهر رفت و حال باز گفت حاکم مرد را بخواند باز خواست کرد آن لعل را از میان برده بود گفت که لعل را با این زن داده ام
و گواه دارم پس برفت و دو مرد را مالی داد و بگواهی بیاورد بموجب خواهش او گواهی دادند حاکم حکم کرد که لعل به زن ادا کند زن چون
بنگاه سلطان سکندر را افگندند آواز برکشید و داد خواست سلطان سکندر برادر او پیش خواند و برادران و گواهان را طلب داشت و [illegible]

سکه و خطبه بنام خود خواند و سلطان علاء الدین سالها در بداؤن بود تا آنکه در شهور سنه هشتصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بداؤن نیز در تصرف گماشتگان
بهلول آمد بالجمله بعد از قناعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول لودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آورده اند که جد
بهلول ملک بهرام لودی در خدمت ملک مردان دولت والی ملتان بسر می برد و بعد از وی پسرش سلطان شاه بن بهرام که از دست جسرت گکهر
حاکم ملتان گریخته در رزم اقبال خان را بدست خویش بکشت خضر خان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرهند بدو داد و ملک کالا
برادر اسلام خان با او بسر می برد وقتی خانه بر سر زن ملک کالا فرود آمد هلاک شد و زن حامله بود شکمش چاک کردند و پسری زنده بیرون آوردند
و بلو نام نهادند بهلول عبارت از اوست چون بسن تمیز رسید اسلام خان دختر خود را باو داد و ولیعهد ساخت وقتی ملو به سامانه رسید آنجا درویشی
بود که او را سید ابن گفتندی مجذوب بخدمتش رفت سید این گفت کیست که ملک دهلی به دو هزار تنکه بخرد بهلول هزار و سیصد تنکه داشت پیش او
نهاد و گفت باری درین نیاز سید این قبول کرد و او را بشارت داد بهلول در هشتصد و پنجاه با سپاه آراسته بدهلی آمد چون حمید خان آنجا
استقلال داشت ناچار شده از بیم او و بزرگی حمید خان را ضیافت کرد بهلول افغانان را گفت باید که در مجلس او حرکات ابلهانه
کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند بعضی کفشهای خود را بر کمر بستند و برخی در طاقهای خانه نهادند حمید خان گفت اینچه عمل است
گفتند برای آنکه کفشهای ما یان را دزد نبرد حمید خان بخندید پس چون گل و عطر مجلس آوردند افغانان آنرا بخوردند و پان را با چونه
فرو بردند چون دهان شان بسوخت اضطراب آغاز کردند حمید خان آن طایفه را احمق شمرده دلجمعی کرد و بعد چند روز ملک بهلول نزد
حمید خان شد افغانانی که بدربانی بودند بهلول را دشنام دادن گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است ما نیز نوکر حمید خان
هستیم چرا او باندرون رود و ما بیرون باشیم حمید خان آواز ایشان شنیده همه را اندرون خواند افغانان در آمدند و حمید خان را گرفتند
و بند بر پایش نهادند و گفتند نمک ترا خورده ایم لاجرم قصد جانت نکنیم بهلول بر دهلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
خواند و پسر خود بایزید را در دهلی گذاشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
خود خواند چنانکه گذشت امرای مخالف سلطان محمود شرقی والی جونپور را بخواندند شرقی در هشتصد و پنجاه و شش هجری بجانب دهلی بر آمد
و بهلول از دیپالپور بدهلی آمد فتح خان امرای محمود شرقی را هزیمت داد و ظفر یافت محمود شرقی بجونپور مراجعت نمود بهلول بدهلی مستقل گشت
و میان سلطان محمود شرقی و پسرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکرر محاربه و مصالحه وقوع یافت اما در رزم هر بار ظفر به بهلول بود آخر الامر
ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و منهزم بجونپور رفت بهلول قصد جونپور کرد سلطان حسین شرقی به قنوج شد و از آنجا نیز از
بهلول منهزم بجونپور مراجعت نمود بهلول در قنوج در اتاوه و کالپی متصرف شده بدهلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جونپور شد سلطان
حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و به کلیهار بود با اندک ولایتی که در حدود بنگاله داشت قناعت نمود بهلول پسر خود باربکشاه را
بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تحت جونپور مرقوم گشت و نبیرهٔ خود اعظم همایون بن خواجه بایزید را حکومت کالپی و پسر خود مبارک خان
را کره و مانکپور و برادرزادهٔ خود شیخ محمد فرملی عرف کالا پهار را بهرایچ و خانخانان را بداؤن تفویض نموده و دهلی و میانه دو آب و پنج آب
به پسر سومی خود نظام خان را داد و او را ولیعهد ساخت و در حدود بازگشت به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم تاریخ فوت اوست
و او ملکی صالح و متقی بود و با صلحا و مشایخ صحبت داشتی و با امرای افاغنه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نه نشستی و
هرگز طعام خانه نخوردی و هم به اسپ خود سوار نشدی ... هر روز از بهر او طعام از خانه امیری آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفتی

حاکم ملتان درگذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن را عماد الملک لقب نهاد و بملتان فرستاد و در هشت صد و سی و سه هجری
امیر شیخ علی مغول والی کابل از فرمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحب قران روی به سند نهاد و عماد الملک را در ملتان محاصره کرد سلطان
فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکری عظیم برزم او فرستاد و عماد الملک از قلعه بیرون آمده رزمی
صعب کرد و فتح خان بقتل رسید اما آخر عماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با معدودی چند بکابل گریخت و در هشت صد و سی هجری
شیخ علی بانتقام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و دو هزار سوار بمحافظت دران شهر بگذاشت و بازگشت سلطان امارت لاهور بشمس الملک
شرف ملک سکندر تحفه داد و شمس الملک بلاهور آمد مغولان با آن شهر سپردند و بکابل رفتند سلطان لاهور را بعماد الملک داد و ملک اشرف
سرور الملک وزیر برنجید و باتفاق جمعی در رجب سنه هشت صد و سی و هفت هجری سلطان را بقتل رسانیدند و ملکی عاقل و باذل بوده
و در مدت عمر خود کبیره از و سر نزده و کسی را دشنام نداد و بعد از و برادرزاده اش جونا محمد خان بن فرید خان بن رایات اعلی خضر خان که داماد
سلطان شرقی بود بسعی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست و بسلطان محمد شاه مخاطب گشت سلطان محمد جویا عبارت از وست و در سنه هشت صد
چهل هجری سلطان بملتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کهوکهر خراب کرد و بدهلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت
فساد برخاست و اهالی ملتان سر از اطاعت باز زدند ملک بهلول لودی که حاکم سرهند بود بلاهور و دیپالپور استیلا یافت و [illegible] در زید
سلطان سپاه بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گریخت هنگام مراجعت سلطان دیگربار بر آن متولی شد سلطان شحنه دهلی
حسام خان را بحرب او فرستاد و ملک بهلول رزم کرد و ظفر یافت حسام خان منهزم بدهلی گریخت بهلول بسلطان پیغام داد اگر حسام خان
را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد و ملوک اطراف طمع در دهلی کردند سلطان ابراهیم
شرقی والی جونپور بسیاری از مملکتش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوه در هشت صد و چهل و چهار هجری بعزم تسخیر دهلی تا ده کروهی آن شهر
آمد سلطان محمد شاه ملک بهلول را پسر خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دهلی بیرون آمد بهلول با سلطان محمود خلجی رزم
کرد محمود خلجی منهزم صلح نمود سلطان محمد شاه که از شجاعت بهره نداشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوه بازگشت بهلول او را تعاقب نمود و مالی
وافر بدست آورد سلطان محمد شاه بهلول را فرزند خواند و خانخانان لقب نهاد و بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و بهلول را هوای سلطنت در سر
افتاد و با جسرت در ساخت و روی بدهلی نهاد و سلطان محمد شاه متحصن شد تا آنکه در هشت صد و چهل و نه هجری درگذشت و بعد از و پسرش
سلطان علاء الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امرای بجز ملک بهلول بخدمت آمدند و تهنیت گفتند سلطان در هشت صد و پنجاه
هجری متوجه بیانه شد و شنید که سلطان ابراهیم شرقی قصد دهلی کرده تا آنکه ثبوت رسید بدهلی بازگشت و از آن بیحوصلگی و سستی تمام
بحالش راه یافت و در هشت صد و پنجاه و یک هجری به بداون رفت و هوای آنجا بپسندید و بجز بداون و دهلی و چند پرگنه دیگر در تصرفش
نماند بهلول لشکر بدهلی کشید و بازگشت سلطان باغوای سفها حمید خان را که وزیر بود حبس نمود و در هشت صد و پنجاه و دو هجری
از دهلی به بداون رفت و خواست که حمید خان را بقتل رساند او دریافت و برادران و خویشان خود را آگاهی داد ایشان او را از حبس
بیرون آوردند و بدهلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شهر براند ملک بهلول رو بدهلی نهاد و حمید خان را بگرفت
و بسلطان نوشت که حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا پسر خوانده و تو مرا برادری من به بداون قناعت کردم
این شهر بمن باز گذار و در دیگر امصار هر چه خواهی بکن بهلول شاد شد و نام او را از خطبه بیفگند و در هشت صد و پنجاه و پنج هجری

در هفت صد و هشتاد و نه هجری پادشاه شد و امر کرد که بنام او و پدر خطبه خواندند و به نیور رفت و آنجا شنید که فرحت الملک با افغان
امیران صده گجرات سکندر خان را که به تغیری او حاکم گجرات شده بود میرفت بقتل رسانید و محمد شاه بدهلی بازگشت و این خبر ناشنیده انگاشت
و امرای خود را بدولت رسانید و آن امیران بد حسابی نگرفت ملک بهاء الدین وغیره امرای فیروز شاهی با غلامان فیروز شاهی
ساخته فساد آغاز نهادند محمد شاه بر ایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروز شاه را که از غایت ضعف طاقت مدافعت برپا نگی کشانیده
بیرون آوردند لشکریان چون علم فیروز شاهی دیدند گمان بردند که باختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بخدمت آمدند محمد شاه بکوه گریخت
و بسر مور رفت امرای عاصی **غیاث الدین تغلق شاه** بن فتحخان بن فیروز شاه را بر تخت نشانیدند تغلق شاه در دوستان
محمد شاه را بقتل رسانید و در سنه هفت صد و نود هجری سلطان فیروز شاه که عمرش از نود و هم متجاوز بود درگذشت فتوحات
فیروز تاریخ اوست و او پادشاهی فاضل و عادل بوده بنای عمارت سرای عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
ماه بود پنجاه جوی چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دو صد رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض پنج دار الشفا و
یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از آنجمله یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مردم آنرا لاث فیروز شاه
گویند اکنون در شاهجهان آباد موجود است و همچنین یکصد و سی درکوتله فیروز شاه تعمیر جعفر نموده و صد پل و صد باغ احداث کرده صبا بلی
تاریخ فیروز شاهی بنام او ثبت بالجمله بعد از وفات او غیاث الدین تغلق شاه استقلال یافت و بعد از و ابوبکر شاه بن ظفرخان بن فیروز شاه
بر تخت نشست امیران صده سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا را بکشتند و سرش نزد محمد شاه بنگرکوت فرستادند محمد شاه بسامانه
آمد و بر تخت نشست و دیگر لشکر بدهلی کشید و منهزم گشت و آخر غالب آمد و ابوبکر شاه را گرفت و بقتل رسانید و غلامان فیروز شاهی را
که سر لحظه فتنه می انگیختند همه را بکشت و اعظم همایون ظفرخان را بحکومت گجرات و دلاور خان را بمالوه و نصیر الملک را امیر الامرای
خضرخان لقب نهاد و بملتان فرستاد و بعد از و پسرش همایون شاه المخاطب بسکندر شاه و بعد از و برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
سلطان فیروز شاه بر تخت نشست و در بند و سلطنت او در هندوستان هرج و مرج اتفاق افتاد چه سعادت خان باربکی نصرتخان
بن فتحخان بن فیروز شاه را بسلطنت برداشت ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروز آباد بر تخت نشاندند تا این هر دو پادشاه
سه سال مخالفت امتداد کشید تا آنکه در محرم سنه هشت صد و یک هجری امیر صاحب قران شاه تیمور گورگان روی بهند نهاد و
اقبالخان باتفاق محمود شاه در ظاهر دهلی رزمی صعب کرد و منهزم بیرون شتافت و محمود شاه بگجرات گریخت و دهلی خراب گشت چنانچه
ازین قضایا در ضمن احوال صاحبقران در اقلیم ششم بیاید بالجمله صاحب قران بازگشت و سمانا کوه را که از عهد تغلق شاه در لاهور
علم مبنی افراخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیبال پور بخضرخان داد و نصرت خان که در میان دو آبه بسر می برد بفیروز آباد آمد
و در دهلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه دهلی شد نصرت شاه بمیوات گریخت اقبال خان در دهلی مستقل گشت
و امرای کبار در هر گوشه لوای انا غیری برافراشتند اعظم همایون در گجرات و دلاور خان در مالوه و ملک اشرف در جونپور و داود و منوج در کوره
خضرخان در لاهور و دیبالپور و غالب خان در سامانه و شمشیر خان در بیانه و محمد خان در کالپی و مهوبه بسلطنت رسیدند و میانه ایشان
مخالفت بوده و در هشت صد و چهار هجری ناصر الدین محمود شاه که بگجرات رفته بود و از والی آنجا رنجیده بمالوه شتافته بود بدهلی آمد اقبالخان
نام سلطنت برو نهاد بالآخر سلطان از او رنجیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از و نیز رنجیده بقنوج آمد و گماشته ابراهیم شرقی را

ترک کردن پسر سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندی ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هر چه خواهد گو شود
پس متوجه گنج شد و از آنجا به بنگاله شتافت امیر فرخ حسن والی ماوراءالنهر که با سلطان دوستی داشت اکنون منقل را با چهار سوار به او فرستاد
و ایشان در صد و سی و سه به خدمت پیوستند سلطان بیمار شد و در بیست و یکم محرم هفت صد و پنجاه و دو هجری درگذشت مدت ملکش بیست و هفت
سال محمد بن صدر الدین نشانین الالبس برابهام او نوشته و به راز و ابن عمش ملک فیروز ملک ابن سالار رجب که برادر تغلق شاه بود وزیر بود
ورع و انصاف داشت اهالی هند او را اولیا شمار نماز و روزه و حسب روزه کبیر نماز و تعلیم نمایند بالجمله ملک فیروز بن رجب در بیست و سوم محرم در
هفت صد و پنجاه و دو هجری در مسند تخت نشست و به سلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکی عادل و باذل بود و سلطان تغلق بنگاله
عظیم داشته در آن با وسیلی به رسد در دهلی محمدآباد المخاطب به خواجه جهان که از خویشان سلطان محمد تغلق شاه و نائب دهلی بود پسر
شش ساله را پسر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاد و به سلطنت نشانید سلطان فیروز شاه به دهلی رسید و خواجه و تابعان
سرها برهنه کرده و دستارها در گردن افکنده به خدمت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی نگاه کرد و در رجب آن سال در
دهلی بر تخت نشست و در هفت صد و پنجاه و سه هجری به کوه سرمور رفت و زمینداران آنجا را مطیع ساخت و در هفت صد و پنجاه و چهار هجری
بقلع و قمع شمس الدین بهکره والی بنگاله که تا حد بنارس ضبط کرده بود روی به بنگاله نهاد و بهکره در اکداله متحصن شد و بعد از رزم منهزم
رفت سلطان بازگشت و در هفت صد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و در آن سال ابوالحاکم بامرالله خلیفه منشور سلطنت
و خلعت بهر او فرستاد و در نامه سفارش علاءالدین حسن کانگو که بهمنی صاحب دکن شده بود و در این سال شمس الدین بهکره درگذشت
و پسرش اسکندر جانشین شد سلطان به بنگاله شتافت و شیخ زاده نظامی از خلیفه خلعت به سلطان رسانید و اعظم الممالک لقب یافت
سلطان در برشکال در ظفرآباد بسر برده و آنجا شهر جونپور بنا نهاد و آن سابقاً در ضمن احوال جونپور گذشت بالجمله سلطان به بنگاله رسید
سکندر در اکداله متحصن گردید و آخر الامر پیشکش داد و سلطان به جاجنگر شتافت راجه آنجا به تلنگ گریخت سلطان در هفت صد و شصت و
دو هجری به دهلی مراجعت نهاد و سرهند که داخل سامانه بود جدا کرده و به نگرکوت شتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد سلطان نگرکوت
را محمدآباد نام نهاد و بتخانه های آنجا را خراب ساخت و مساجد و خوانق بنا نهاد و به تهته شد والی آنجا جام بابی در قلعه متحصن گردید
سلطان به محاصره مشغول گشت و چون برشکال در رسید به گجرات شتافت و ظفرخان را بعد از پرسش دریاخان را ایالت گجرات داد و
دیگر بار قصد سند کرد و جام امان خواست و سلطان او را به دهلی آورد و به دستور ایالت سند داد و ملک نظام فرح را فرحت الملک
خطاب داد و حکومت گجرات فرستاد و در هفت صد و هشتاد و نه هجری زمینداران اتاوه یاغی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد
و بسیاری را بکشت و در هفت صد و هشتاد و یک به سامانه رفت و در هفت صد و هشتاد و دو به عزم گوشمالی قوم کتهر متوجه شد و بسی را بکشت
و ملک داود افغان را در سنبل گذاشت و به دهلی بازگشت و تا هفت صد و هشتاد و هشت هجری هر سال به سنبل میرفت و آخرها
نوبت در حصار و بداون حصاری بنا نهاد و فیروزپور نام کرد و ظفرآباد آخرین پور گفتندی چه پس از آن سلطان توفیق بنای شهر
نیافت و در این ضمن ضعف پیری بر او غالب گردید و از سواری بازماند خان جهان وزیر بر دولتش مستولی شد چون سلطان از طاعت
سواری بماند عنکبوتان را گرفته در خریطه نگاه داشتند تا گرسنه شدندی پس آن پاسبانان را از خانه شکار کردی بالجمله سلطان
فیروز شاه در آخر وقت خان جهان را ناصرالدین محمد شاه لقب نهاد و بر تخت نشانید و عزلت گزید سلطان ناصرالدین بن فیروز شاه

رعایا آتش در خانه ها زدند هجرت نموده بگریختند سلطان برنجید و امر کرد که دران مملکت دوره بگیرند و چندین هزار کس از رعایا بکشت و به دهلی آمد
و هر که آنجا باقی مانده بود به دولت آباد فرستاد و به قنوج آمد و از رعایا عالم عالم را بقتل رسانید و به سنام شتافت و خاتمی کنبیر بکشت و در خلال
این احوال ملک فخر الدین سلاح دار در بنگاله قدر خان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود و سید حسین والی
معبر بغی آغاز نهاد و سلطان به دولت آباد شد و عماد الملک را به معبر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلع و قمع ساهو
افغان که در حدود ملتان بغی می ورزید متوجه شد و دران سال قحطی عظیم افتاد و ساهو سوی ملک بهزاد والی ملتان را بکشت و بافغانستان
بگریخت چون قحط بود مالی وافر از خزانه بر باد داد و به زراعت امر فرمود و ایلچی به مصر فرستاد تا از خلیفه عباسی منشور سلطنت بیارد و ایلچی به مصر رفت
و در هفتصد و چهل و چهار هجری ایلچی سلطان با ایلچیان مصر در آمد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلچی رفت و
منشور بگرفت و خلعت خلیفه بپوشید و عریضه بخلیفه نوشت و ایلچی مصر را باتحف و هدایا رخصت کرد و درین سال کیا پسر لدره بود که جد و
در نکل بسر می برد باتفاق بلال دیو که اعظم رایان کرناتک بود مخالفت آغاز نهاد و عماد الملک حاکم کرناتک بگریخت و به دولت آباد
آمد و در زمان کرناتک و دهور سمند که در تصرف مسلمانان بود بگرفتند و در هفتصد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان به دولت آباد
آمد و به دهلی بازگشت و درین سال اهالی نواح دهلی از قحط بجان رسیدند و بسیارے از ایشان به بنگاله گریختند و در هفتصد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفر خان که از امرای سلطان علاء الدین بود از دولت آباد به تحصیل مال بکلبرگه رفت و آنجا را
خالی دیده باتفاق امرای صده و چون حسن کانگویه و دیگران رایت بغی برافراشت قتلغ خان والی دولت آباد او را منهزم ساخت
و هم درین سال عین الملک حاکم اوده متوهم شده بغی کرد سلطان تعاقب نمود و منهزم شد و عین الملک گرفتار گشت سلطان در بهرایچ رفت و
مزار سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و به دهلی بازگشت و قتلغ خان والی
دکن را که حوض نیکو در دولت آباد از آثار او است بدهلی خواند و برادرش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهرایچ بود به دولت آباد
فرستاد و عزیز خمار را که از اراذل بود به هیبت خواند و بایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دونان را بامارت رسانید. ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امرایان صده و گجرات بغی آغاز نهادند سلطان متوجه گجرات شد قتلغ خان بسلطان پیغام داد که حرکت
سلطان بهر فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفتصد و چهل و هشت هجری متوجه گجرات گردید و در راه شنید
عزیز خمار والی مالوه عزم رزم مخالفان کرده به گجرات رفت در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مستولی گشت و در سرعت نمود
امیران صده با مقدمه سپاه سلطان رزم کرده منهزم رفتند سلطان به بهروچ آمده هر کرا یافت که دران فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قلعه کرنال که بچوب گده مشهور است بگرفت به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صده و حضرت را ابد کن
فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل فتح و حسن کانگویه وغیره را که در گلبرگه زاتنی بوده اقطاع داشتند با جمیع احمد لاچین که
از خویشان امیر خسرو دهلوی و امرای سلطان بود روانه گجرات ساخت و امرای صده به گجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده
باتفاق احمد لاچین بر گشتند چنانچه سابقا در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صده باغی گذشت ضیاء برنی گوید در آن
اوان سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متضاده پدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان پیشین
را اگر چنین حالے دست دادی پسر و یا برادر خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندندی و یا افغانی که موجب نفرت خلق باشد

تغلق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد که فقرا و مساکین تا آخر عمر محتاج نگشتند و او بادشاهی عالی همت
بود و سر سلطنت هفت اقلیم در دنیا در سر داشت و اگر اسلام سورو تی نبودی دعوی الوهیت کردی گویند در اخبار را الا مهارت تمام داشت و
عالم متبحر و شاعر کامل بود و هر چه یکبار شنیدی بیاد داشتی و هرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را وظائف مقرر کردی و با این همه در خونریزی مبالغه
کردی و از بریدن دست و پا و بینی و گوش و در ته فیل انگندن و بر دار کشیدن و پوست کندن و دو پاره کردن و بعضی اعضای انسان
را به میخ کوب کوفتن و این همه به اندک جریمه از قوه بفعل می آورد و پدر حاجی از ما دحان او بوده وقتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند
سلطان گفت بس کن که طاقت صله تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر او افشاندند که زیر آن پنهان گشت و همچنین دیگری را هفتاد
لکه تنگه عنایت فرمود و اینجا غرض از تنگه سکه نقره است که یک تنگه نیم روپیه باشد پس هشتاد لکه تنگه نقره چهل هزار روپیه بود بالجمله سلطان محمد شاه
چون بر تخت نشست همدران آوان ناصر الدین بغراخان صاحب لکهنوتی در گذشت سلطان بر آن ملک حاکم فرستاد و ابن عم خود ملک
فیروز را رخصت رابارنگ ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان لقب نهاد و بحکومت گجرات فرستاد و ملک مقبول را عماد الملک خوانده وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلاطین سلف را یکسو نهاده در سیاست و
دیگر قواعد ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلاطین سلف بود موجب تنفر عام میشد و خللهای عظیم در ملک راه می یافت آنگاه خراج ولایت دوابه را که یکی بده قرار داد از این امر
زراعت معطل ماند و خرابی روی داد بالجمله در هفتصد و بیست و هفت هجری ترم شیرین خان والی ماوراءالنهر از ملتان تا حدود دهلی غارت
کرد سلطان در شهر دهلی متحصن شد و بسیاری از جواهر نزد او فرستاد با آوازه دهلی خوشنود شده برخاست حدود مسنده را غارت کرده بملک خویش
بازگشت ضیا برنی بمقتضای خواهش بزرگان زمان اینحکایت را در تاریخ خود ذکر نکرده بالجمله سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد مراجعت
ترم شیرین خان لشکرها بضبط ولایت دکن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صافی ساخت امیر نوروز داماد ترم شیرین خان با بسیاری
از نوازش امرای خفتیا با و پناه آورده سلطان مغرور شد و عزم تسخیر هفت اقلیم کرد و آنچه بخزانه داشت بسپاه داد و حشری انبوه فراهم آورد
و سه لکه و هفتاد هزار سوار را در سوم داد و خواهر زاده خود خسرو ملک را امر فرمود که از راه کوهستان هماچال که مابین هند و ریاست چین است
به تسخیر چین و ماچین و ختا شتابد باهتمام تمام و هوشیاری لا کلام برداز و خود متوجه نگرکوت شد و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری قهراً قهراً گشود و خسرو
ملک در کوهستان هماچال در آمد قهراً تسخیر ساخت و بحدود چین رسید سلطان آنجا بار ترم خسرو ملک پیش آمد خسرو ملک طاقت رزم نیاورده
برگشت اهالی کوهستان راه بر او گرفتند خسرو ملک با بسیاری از سپاه از بی قوتی در آن ممالک در گذشت و اندکی گریخته سلامت بدهلی
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگده را اوسط ممالک دانسته
دار الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دهلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجا را امر فرمود که بدولت آباد روند و خرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد چون خزانه باین اراده وفا نمیکرد امر فرمود
تا مس را مانند زر و سیم و نقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش نمیرود لیکن فرمان داد که هر کسی که سکه مس داشته باشد بخزانه آورده
عوض آن سکه زر و نقره بستاند مردم اطراف عوض مس زر و نقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امرا در هر گوشه باغی گشتند فساد در
مملکت برخاست سلطان بملتان رفت و بدو آبه پنجاب شتافت دران ایام از رعایای دو آبه مال و جهات بتشدد طلب میکرد

لشکر جمع آورد و اکثر امرا که با خسرو شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختند. غازی ملک آنگاه خسرو را مع برادر او
حسام الدین بعد از رزم های صعب در سلخ رجب سنه هفت صد و بیست و یک هجری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدهلی
رفت و چون بکوشک هزار ستون رسید بر زوال خاندان علاء الدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بندگان این درگاهم اگر کسی از
اولاد جلال الدین باشد بیارید تا بر تخت بنشانیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا خواهید بسلطنت برگزینید تا اطاعت کنم امرا گفتند که
کسی از ایشان نمانده و سلطنت حق کسی است که انتقام از خسرو کشید غازی ملک بر تخت بنشست و خود را غیاث الدین تغلق شاه خواند و او از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن بود پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکی حلیم و کریم و عادل بود نماز پنجگانه بجماعت گذاردی
و از صبح تا شام بدیوان نشستی و بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد در نزدیکی دهلی آراسته او بود و امیر خسرو دهلوی تغلق نامه
بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک فخر الدین جونا را ولیعهد ساخت و الف خان لقب نهاد و در هفت صد و بیست و دو
هجری الف خان را با لشکری عظیم به تلنگ فرستاد لدر دیو صاحب ورنگل از رزم صعب کرد و منهزم بحصار ورنگل متحصن شد. الف خان
بمحاصره پرداخت و از طول مدت محاصره در لشکر وبا افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان لود دیجان رسید آوازه در افگند که سلطان
تغلق شاه در گذشت از شنیدن این خبر الف خان سراسیمه گشته بدیوگره رفت و بدهلی شتافت تغلق شاه امر فرمود تا خواجه عبید را بردار کردند
نقل است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دهلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
شکایت کرد شیخ مسواک میکرد همان مسواک بدو داد و فرمود که بدین مسواک که مرض زائل شود مرد رفت خواست که بآن مسواک کند عبید گفت که
بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن تو داده است که بمحل مخصوص خود فرستی مرد باور کرد پس از چند روز مرض زائل شد
نزد شیخ رفت و حال باز گفت شیخ متغیر شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کرد من هم در سلطان و زان کردم پس چنان شد که گفته بود بالجمله
سلطان دیگر بار الف خان را بتسخیر ورنگل فرستاد و او برفت و حصار بندر را که در تصرف لدر دیو والی ورنگل بود بگشود و به ورنگل شتافت
ولدر دیو را با فرزندان اسیر ساخته در دهلی فرستاد و از آنجا راه بجاجنگر شد و از آنجا والی پیشکش گرفت بدهلی بازگشت و سلطان
تغلق شاه در سنه هفت صد و بیست و چهار هجری متوجه بنگاله شد و الف خان را به نیابت در دهلی گذاشت ناصر الدین بقرا خان ابن
سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکهنوتی داشت
بخدمت آمد و سلطان او را چتر داد و لکهنوتی باو باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاله گذشت و قیصر خواند و خود تاتار خان را بحکومت
سنارگانون و ترهت با حمه جان داد و بایلغار متوجه دهلی شد الف خان حکم فرمود تا در سه روز بجد و دو شهر به کروهی تغلق آباد کوشکی
ساختند تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بخدمت پدر پیوست تغلق شاه طعام خواست چون سفره برداشتند الف خان دست
ناشسته از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه بیفتاد تغلق شاه در ربیع الاول سنه هفت صد و بیست و پنج هجری با پنج تن هلاک شد و گفته اند
که الف خان بقصد بدان کوشک از طلسم بنا نهاده بود چون خود بیرون آمد طلسم را بشکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه بتحقیق پیوسته است
که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در ان منزل بشیخ پیغام داد که هرگاه من داخل دهلی شوم
شیخ از دهلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه در دهلی نرسیده
هلاک گشت و بعد از وی پسرش ملک فخر الدین جونا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بن

در عهد او نظام الدین اولیا در دهلی و شیخ علاء الدین نبیره شیخ فرید شکر گنج در اجودهن و شیخ رکن الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا در
ملتان بر مسند ارشاد متمکن بودند و از شعرا امیر خسرو دهلوی و از اطبا بدر الدین دمشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین دمشقی در طبابت
مهارتی تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده نزد او بردندی گفتی که بول فلان جانور است بالجمله چون علاء الدین خلجی در گذشت
ملک نائب کافور خواجه سرا از امرا الملک بوده باتفاق امرا و اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را که هفت ساله بود بر تخت
نشاندند و خضر خان و شادی خان را میل کشید و با دیو کجانگه مادر شهاب الدین که زوجه علاء الدین خلجی بود نکاح بست و جبراً تمام سلطنت شهاب الدین
نگه داشت و مبارک خان بن علاء الدین را حبس کرد و بعد از سی و چهار روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی پایکان که حرس است ملک را در حرم
سرای ملک نائب سیاست کشتند ملک نائب را بکشتند و مبارک خان را از حبس برآورده بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاه خلجی در محرم
سنه هفتصد و هفده هجری بر تخت نشست و بر حسن نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب یافت بخشید و خسرو خان خطاب
داد و وزیر ساخت در هفتصد و هفده هجری بر مالدیو داماد رامدیو والی دیوگده لشکر کرد سلطان بدکن شتافت و او را بگرفت و پوست کنده
و آنجا مسجدی بنا نهاد و بدهلی بازگشت و بشرب خمر پرداخت و اعمال نکوهیده پیش گرفت و بموجب بعضی از امرا را بکشت و اکثر خود را
بلباس زنان آراستی و در مجمع حاضر آمدی و لولیان و مسخرگان را امر فرمودی که بر بام کوشک هزار ستون عریان شده بایستادندی و بر امرای
کبار بول کردندی بالجمله حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او آنجا رفت و بغی کرد و امرای گجرات او را گرفته و بدرگاه
فرستادند سلطان گناهش ببخشید و ملک وحید الدین قریشی را بحکومت گجرات داد و ملک مالک لکهنه حاکم دیوگده باشاره خسرو خان که
بتسخیر رفته بود در دکن مخالفت آغاز نهاد سلطان لشکری عظیم بفرستاد و او را بدست آورده گوشش و بینی او ببرید خسرو خان متوهم شده
بغی آشکارا کرد و او را هم بگرفت و بر پالکی نشانده بدرگاه حضور فرستادند و در هر منزل حمالان تازه پالکی او را میگرفتند بدین سبب در هفت روز
از دکن بدهلی رسید و بزار زار پیش سلطان بگریست و گفت که امرا بر من حسد بردند و مرا ببغی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود خسرو خان بیست هزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد قاضی ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد سلطان
باور نکرد خسرو خان امر کرد و باشبی طایفه از سپاهیان او بکوشک هزار ستون او درآمدند و ضیاء الدین را که کلید حرم با او بود بکشتند و روی
بسلطان نهادند سلطان خسرو خان را در بر داشت و خفته بود بیدار شد و گفت که اینچه غوغاست خسرو خان گفت که اسپان طویله
رها شده اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او دارند خواست که خود را بحرم سرا افگند خسرو خان از پی در رسید و موی سرش
بگرفت سلطان برسم عادت او را بزیر افگند خسرو خان موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام هزار ستون بزیر افگندند و مردم آنحال بدیدند و بگریختند حسام الدین برادر خسرو خان بحرم سرای سلطان رفت پسران
علاء الدین خلجی که خورد سال بودند همه را بقتل رسانید و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و یک سال
هجری روزگار خلجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و بر تخت نشست و حرم های سلطان را در میان
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاه را بنکاح خود درآورد و چون اکثر برادران او هندو بودند رسم بت پرستی شیوع یافت و
امرای بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جونا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود برپای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جونا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدیپالپور رفت غازی ملک

دیوگیر یافت چون بحکم او در فتنه بود در کار شر تردد نشت ملک احمد چپ که مردی مستقیم الرای بود گفت علاءالدین حربی دارد اگر سلطان
حیدر بزرگ گیرد و ناچار بهنگام مراجعت بملازمت آید آنگاه کرد او در کار باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاءالدین
را در کنار خویش پرورده ام از من آن نکند ملک احمد آه برکشید و این بیت برخواند و برخاست بیت چو شیر شود مرد را روزگار
همه آن کند کس نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاءالدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که سعادت اسب مع غنیمت
دیوگیر بخدمت میرسیم و در تاریخ فرشته یاد می آید که علاءالدین حضری از غنایم دیوگیر بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاءالدین آنچه غنیمت یافته عشر عشیر آن بخدمت نفرستاد و مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاءالدین از ملکه جهان و امرا متوهم گردیده و بیم دارد که اگر سلطان از من برنجد قلندر شوم سلطان گفت
میان او و مرا فرزند است چگونه با وی بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را بمن راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه گردد هم علاءالدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار مرد از راه دریا بجانب کره رسید علاءالدین
الماس را باستقبال فرستاد او بسلطان گفت که علاءالدین از جدا او بهراسان است چون لشکر مسلح شد هم پیشتر نشود سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با معدودی چند بر کشتی بار و روی علاءالدین رسید و فرود آمد علاءالدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد سلطان گفت که ترا ... بدولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی برد
همینکه علاءالدین در کمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کرد
بدبخت با من چه کردی پس آن کافر نعمتان او را کشتند ...
در کشتی جلال الدین رفت و ... در اثنای سخن کسان علاءالدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی ماند و گفت ... است گشت و ... در ... مانکپور مرقوم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلجی را که قدر خان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاءالدین خود را پادشاه خواند و برادرش الماس بیگ را الغ خان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیقی نصب کردی و هر روز پنج من زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدی چون علاءالدین به بداون رسید قدر خان
سپاهی عظیم بدفع او فرستاد جمعی از ایشان بعلاءالدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفته اگر بدهلی آیم فایده نیست پس ملتان را امر نوبا ساخت علاءالدین بدهلی
رسید قدر خان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاءالدین در آخر سنه خمس و تسعین و ستمایه
هجری در دهلی بر تخت نشست و الغ خان و ظفر خان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد تا ایشان برفتند و ارکلی خان و قدر خان و الغو مغل
و ملک احمد چپ را بدست آورده بازگشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاءالدین در رسید و این چهار تن را از چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود سلطان علاءالدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مولف هفت اقلیم سر برکنده
و جیتی که بعضیه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بجانب خالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی گرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان باطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از روی

مساحت غله نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر امر نمود که چودهری و مقدم و غیره را با رعایا در گرفتن بالواجبی برابر اعتبار کنند تا تسلط
چودهری و مقدم بر رعیت زبردست نشود همچنین در قیمت غله ضابطه‌ئی اختراع نمود که باوجود امساک باران تفاوتی در قیمت غله راه
نیابد و در ایام سلطنت او همیشه گندم یکمن بهفت جیتل میخریدند یک جیتل یک خرمهره است که بهندی کوری گویند و چهار جیتل را گنده و تفصیل
جیتل و غیره در بنگاله گذشت بالجمله یکمن نخود به پنج جیتل و شالی و ماش و موته به سه جیتل و در قیمت پارچه سریساف باریک به پنج تنگه بیشتر که
ده فلوس باشد و صلاحتی اعلا که گاڑه نامند به چهار تنگه و کرپاس کنده چهل گز بیک تنگه در بازار خرید و فروخت میشد و ایضاً در قیمت اسپ
و غیره دواب ضابطه و غیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بی عیب و کلان بقیمت بست و پنج روپیه بقول و سیری و سوزن و شانه و کاسه گلی و غیره
را نرخ نهاده بودند ندیمی بعرض رسانید که لولیان و ارباب طرب را نرخ مقرر نشده سلطان بخندید و آنرا نیز نرخی برجسته نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخنامه از قاضی مالک بدهلی رسانند و جمعی کثیر را امر کرد که در ممالک بضبط نرخ پردازند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ داغ اسپ
و ڈاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار او اختراع نموده و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که علاء الدین اول کسیست که بر پشت پیل
عماری نهاد و او اکثر برای خود عمل کردی و بشریعت التفات کمتر نمودی علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادندی
وقتی قاضی مغیث الدین را که از زهاد عصر بوده بخواند و گفت که از تو مسئله میپرسم باید که جواب بالصواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان ازین مسئله میپرسد گفت هر آنچه دانی بگو و از حق مگذر پس ازو سخنان میپرسید و جواب می‌شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر مداهنه کنم مجرم و گنهگار شوم گفت باک ندار و
حق بگوئی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف مردم حرم
والا است و بارگاه و اوورات میکنم و آنکه جهت مراعات مراسم سلطنت جمعی را بقتل میرسانم نامشروع است قاضی بترسید و برخاست
و قدری راه رفت و بازگشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه مشروع است سلطان برخاست و رفت و قاضی را بخواند و صله جزیل بخشید
بالجمله در ششصد و نود و شش هجری قتلغ خواجه خان صاحب ماوراء النهر سپاه بهندوستان فرستاد الغخان و ظفرخان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال دیگر الغخان و نصرت خان را بتسخیر گجرات فرستاد رای کرن والی گجرات بعد از رزم منهزم پناه برامدیو والی دیوگده
فرستاد و در بگلانه مقیم گشت الغخان در گجرات نایب گذاشت و بدهلی بازگشت و در اواخر این سال دواخان پسر خود قتلغخان را
با دویست هزار سوار بهندوستان فرستاد و ایشان عبور سنده کرده بدهلی رسیدند سلطان با ششصد هزار سوار و دو هزار فیل برزم
او پرداخت و ظفر یافت قتلغخان بماوراء النهر گریخت سلطان بدهلی مراجعت نمود و کبر و عجب شعار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت
کند و خود را محمد رسول الله خواند علاء الملک کوتوال را که بدیانت رای مشهور بود بخواند و در این باب ازو مشورت خواست علاء الملک
گفت که نبوت بی وحی معتبر نیست و آن بر محمد ختم شد سلطان گفت پس به تسخیر هفت اقلیم پردازیم علاء الملک گفت که تسخیر هفت اقلیم
نیز متعذر است چه آنرا که در دهلی گذاری چون بازگردی بدستور اطاعت تو نکند سلطان گفت ازین عزیمت در نگذرم علاء الملک
گفت پس باید که در تختگاه توقف کنی تا سپاه مغل در هند در نیایند و سپاه به بلاد جنوبی هند فرستی تا تسخیر آنگاه که دکن صافی گردد و بعد
از آن مختاری سلطان این رای را به پسندید و لشکر برنتهنبور کشید و یک سال بمحاصره آن پرداخت و در سال هفتصد و سه هجری مفتوح
و بدهلی بازگشت و در این سال سپاه مغول در هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفتصد و چهار هجری علی بیگ مغل با چهار هزار

دیوگیر را بدست چون بحکم او رفته بود در کارش تردد گذشت ملک احمد چپ که مردی مستقیم الرای بود گفت علاءالدین سر بغی دارد اگر سلطان
چند روزی گیرودار جاری نگاه مراجعت بجا است آید آنگاه که او در کار باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاءالدین
را از کنار خویش پرورده ام از من بدی نکند ملک احمد آه بکشید و این بیت برخواند و برخاست بیت چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاءالدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که مستعد [illegible] غنیمت
دیوگیر بخدمت [illegible] و در تاریخ فرشته یاد می آید که علاءالدین چندی از غنایم دیوگیر بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاءالدین آنچه غنیمت یافته عشر عشیر آن بخدمت نفرستاده مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاءالدین از ملکه جهان و امرا متوهم گردیده و گوید که اگر سلطان از من برنجد قلندر شوم سلطان گفت
معاذ الله او مرا فرزند است چگونه با او بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را ایمن و راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه کره شد علاءالدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار سوار از راه دریا بجانب کره رسید علاءالدین
الماس را باستقبال فرستاد او بسلطان گفت که علاءالدین از جدا و بد هراسان است چون لشکر مسلح شد توهمش بیشتر شود سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با معدودی [illegible] چند بر کشتی بار [illegible] علاءالدین رسید و فرود آمد علاءالدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد و سلطان گفت که ترا از [illegible] بدولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی برنشیند
جمعی که علاءالدین در کمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت کای علاءالدین
بدبخت این چه کردی پس آن کافر نعمتان او را بکشتند و قولی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاءالدین از کشتی خویش با جماعتی
در کشتی جلال الدین رفت و [illegible] تا سر کسان علاءالدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی بماند و [illegible] راست گشت و تخم ازان در زمین مانکپور مرقوم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلجی را که قدرخان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاءالدین خود را پادشاه خواند [illegible] الماس بیگ را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیقی نصب کردی و هر روز پنج بدره زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدی چون علاءالدین به بداون رسید قدرخان
سپاهی عظیم بدفعه او فرستاد جمعی از ایشان بعلاءالدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفته [illegible] اگر بدهلی آیم فایده نیست پس ملتان را ماوی ساخت علاءالدین بدهلی
رسید قدرخان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاءالدین در آخر سنه خمس و تسعین و
ستمائه هجری در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد و ایشان برفتند و ارکلی خان و قدرخان را [illegible]
و ملک احمد چپ را بدست آورده بازگشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاءالدین در رسید و این چهار تن را در چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود و سلطان علاءالدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مؤلف هفت اقلیم سر گروه
دهی که بصیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی گرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان باطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از روی

و قاضی منهاج طبقات ناصری بنام او نوشته گویند هر سال دو مصحف نوشتی و بفروختی وجه آنرا صرف قوت خویش کردی امر کرده بود
که زیاده از بهای متعارف بگیرند آتش بهر او طعام پختی کنیزی از سلطان درخواست کنیزک کرد سلطان گفت بیت المال حق بندگان
خدا است و در آن تصرف نتوانم کرد ماجرای این در آخرت یابی بالجمله در عهد او رونقی عظیم پدید آمد عماد الملک به دو آب رشید و معانی
ساخت و بلبن را وزارت داد و در عهد او ایلچی هلاکو خان بهند آمد ناصر الدین پنجاه هزار سوار و دو لکه پیاده و دو هزار فیل و سه هزار آرابه
باستقبال فرستاد ایلچی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تحف و هدایای هند بازگشت و سلطان در ششصد و شصت و چهار هجری در گذشت ۶۶۴
از و پسری نماند الغ خان که بدار الملک بود بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلبن مخاطب شد و او بزرگ زاده فراخیا بود و
در خوردی بر دست سپاه مغل اسیر شد تاجری او را بخرید و بدهلی برده بدست سلطان شمس الدین بفروخت بالجمله بلبن پادشاهی
بارای و دین دار بوده کافر اثر اعمل لغو سوری و تا از صلاح و ثبات کسی آگاه نگشتی با و شغلی ندادی و در نگاهداشت مراسم سلطنت
کوشیدی و همیشه در کارش فیلان مست و جوانان با شمشیر برهنه کشیده آراسته بودی و به هیبتی عظیم بار دادی و در سفر چون بالی رسیدی
وقف کردی تا مردم نیشان و پیران و اطفال و چهارپایان لاغر بگذشتندی پس عود با لشکر عبور کردی هرگز خنده و قهقهه نکردی و در
لوازم سیاست عالی نمودی و بگناه یکی لشکری بل کشوری برانداختی و در مدت سلطنت خویش هزال و مسخره را در مجالس خود بار ندادی و با دنی
سخن نگفتی یکی از هنود مالی وافر به نذر فرستاد که یکبار سخن با او بگوید قبول نکرد گفت که بهر اندک مال ناموس سلطنت را برباد دهم شاهزاده های
ایران و توران از آسیب تیغ مغول باو پناه آوردند بلبن ایشان را اقطاع لایق داد هر یکی در دهلی محله ساختند و آن بنام ایشان
مشهور است اسامی اینها این است عباسی و سنجری و خوارزم شاهی و دیلمی و علوی و اتابکی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و یمنی و
موصلی و سمرقندی و کاشغری و خطائی و او امر کرده بود که با هشت کروه دهلی کسی شکار نکند و خود پیوسته در آن نواح با آن اشتغال نمودی و
با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی هلاکو خان این حدیث بشنید گفت بلبن ملکی با تدبیر است چه بسواری و سفر خو میکند تا وقت کار عاجز
نماند راقم حروف مطابق دید خود گوید که همچنین برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه اوده بود فوج خود را در شکار خوگر کرده وقتی
دکنیان در عهد محمد شاه خواستند که دهلی را آسیبی رسانند چه از سید سعادت خان منهزم شده بدهلی شتافتند سید موصوف یکصد و پنجاه گروه
ایلغار کرده بدهلی رسید و جماعه دکنیان را پراگنده ساخت بالجمله وقتی سلطان غیاث الدین بلبن حکم کرد که اسامی لشکریان که پیر و ضعیف باشند
از دفاتر محو کنند و هر یک را مدد معاش دهند پیران سپاه با میر الامرا ملک فخر الدین کوتوال حال باز گفتند و بگریستند و مبلغی برسم رشوت پیش
او نهادند ملک فخر الدین متاثر شد و مبلغ باز کرد و گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوشش دل بخدمت سلطان تمام کرد پس برخاست و متفکرانه
بدرگاه رفت سلطان او را متغیر شناخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را رد می کند ترسم که روز قیامت نیز چنین شود آنگاه
حال من چگونه باشد سلطان بسی بگریست و مرسوم آن طایفه بحال داشت … قرب سلطان مبارک آنکس را است که گنهکار مستمندان
راست بالجمله بلبن لشکر هنود و مست کشید و صد هزار کافر بکشت و چون والی ملتان در گذشت سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را که
ولیعهد بود و تا آن ملک لقب داشت بحکومت فرستاد امیر خسرو دهلوی از ندمای او بود و بعد چندی سلطان محمد بر دست امور مغل که
از طرف چنگیز خان والی توران ایالت کابل داشت در محاربه بقتل رسید مغلان در ملتان خرابی کرده بازگشتند امیر خسرو دهلوی
را باسیری بردند بلبن نبیره خود کیخسرو بن سلطان محمد را بملتان فرستاد و طغرل را ایالت بنگاله داد طغرل بلکهنوتی رسید و استقلال یافت

واو را ایبک از آن گفتندی که یک انگشت خنصر او شکسته بود و او از ترکستان بود و در دهلی باسیری افتاد و چندی جا فروخته شد و آخر سلطان شهاب الدین
او را بخرید و تربیتی نموده حکومت دهلی باو داد و ایبک در بلاد هند غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد بختیار خلجی از گماشتگان
او بود که بهار و بنگاله مسخر ساخت و ایبک عادل و باذل بوده او را لکبخش گفتندی چه بخشش او اکثر لک سکه بود یا لک روپیه بود و
کم بکسی بخشیدی چون در ششصد و دو هجری سلطان شهاب الدین غوری درگذشت قطب الدین ایبک لقب سلطان و چتر داد
و قطب الدین بسلطنت نشست و در ششصد و هفت هجری نوبتی در میدان گوی بازی از اسپ افتاد و درگذشت ایالت در
سلطنت بست سال بود و از آنجمله چهار سال بر تخت سلطنت قیام داشت بعد او پسرش آرام شاه بر تخت نشست لیکن بر تخت
امرا و اعیان او شمس الدین التمش را که از قبیل ایبک ایالت بداون میداشت بخوانده بر تخت نشاندند سلطان شمس الدین التمش
بادشاهیش را و را التمش از آن گفتندی که در شب خسوف متولد شده بود و آنجا التمش از بزرگان ترکستان بود باسیری بخارا افتاد
پس او را بغزنین بردند قطب الدین بیک هزار دینار بخرید و باخود بهند برد شمس الدین در خدمت او ترقی کرد ایبک او را پسر خوانده
و امارت بداون داد چون شمس الدین در دهلی بادشاه شد ملتان از ناصر الدین قباچه بیرون آورد و تاج الدین یلدوز والی غزنین
را بکشت پسر خود ناصر الدین محمود را بتسخیر بنگاله و لکهنوتی فرستاد و او با حسام الدین عوض خلجی والی بنگاله رزم کرده او را بکشت و در
بنگاله استقلال گشت و در ششصد و بیست و سه هجری بر رنتهنبور و مندو استیلا یافت مستنصر عباسی بهر او خلعت فرستاد و لقب سلطانی
ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگاله درگذشت سلطان جزع و فزع بسیار کرد و بعد از چندی روز او را پسری آمد سلطان
او را ناصر الدین محمود نام نهاد و چون در بنگاله فساد خواسته بود سلطان به آنجانب شتافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
علاء الدین جانی را ایالت آنجا داد و بازگشت و در ششصد و بست و نه هجری قلعه گوالیار بعد محاربه یکسال و در ششصد و سی و
یک هجری شهر اجین بگرفت و بتخانه مهاکل و غیره را خراب ساخت و در ششصد و سی و سه هجری درگذشت بعد او پسرش
رکن الدین فیروز شاه پس از و رضیه دختر التمش بسلطنت رسید و لباس مردان پوشیده بر تخت نشست بروایت مؤلف صبح صادق
در عهد او حسام الدین التونیه حاکم سرهند بغی کرده رضیه را بگرفت و طوعاً و کرهاً او را بخواست و متوجه دهلی شد امرای شهر معز الدین
بهرام شاه بن التمش را بحکومت نشانیده ملک بلبن را که از غلامان التمش بود برزم التونیه فرستادند بلبن بر التونیه ظفر یافت التونیه و رضیه
گریخته هر دو بدست زمینداران اسیر شده بقتل رسیدند بهرام شاه مستقل شد در عهد او لشکر مغل بلاهور آمد قتل عام کرد بهرام شاه قطب الدین حسین
و نظام الملک را با جمع بمغولان فرستاد مغولان بازگشته بودند نظام الملک بشاه بهرام نوشت که قطب الدین حسین را سر مخالفت است
بهرام شاه در جواب نوشت که او را بقتل رسان نظام الملک همان نامه بقطب الدین حسین نمود و باتفاق او لشکر را بر او بدهلی
رسید بهرام شاه را که بدهلی تحصن شده بود شهر را بگشودند و او را بقتل رسانیدند علاء الدین مسعود شاه بن التمش را بخواندند
بحکومت نشانیدند و علاء الدین بلبن را الغ خان نام نهاد و اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس برآورد و بنواخت و
قنوج بجلال الدین و بهرایج بناصر الدین داد و در عهد او لشکر مغول از راه کوهستان به بنگاله آمد و منهزم بازگشت و سلطان بطرب و نشاط
مشغول شد امرا ناصر الدین را از بهرایج طلب داشتند و او در ششصد و چهل و چهار هجری بدهلی آمد
علاء الدین مسعود شاه ... التمش ... سلطان ناصر الدین بن التمش خوانده بر تخت نشست و بعدل و داد کوشید

ذکر کشی گذشت بر مالوه مستولی شد و با کجهایه رام و پواز شیو راج هراجه دکن باج گرفت و بقنوج بازگشت و بشکار کوهستان سوالک رسید
و رایان آن دیار را مطیع خود ساخت و با راجه کماون رزمی صعب کرد و ظفر یافت و راجه کماون بهزیمت رفت بالآخر دختر خود را بر رام [illegible] داد و
را اندیو بازگشت و بنگرکوت شتافت [illegible] براجه آنجا اطاعت نمود و دختر به [illegible] داد و [illegible] ساحل دریا [illegible] رسید و بقنوج بازگشته
و بعدل پرداخت بعد از وی پرتاب سنگه [illegible] که از امرای او بود حکومت سلطنت کرد چون فرزندان [illegible] با یکدیگر خلاف داشتند
ایشان را برانداخت و بقنوج استیلا یافت تا آنجا که سلاطین هندوستان با ایران [illegible] فرستادند بازگشته نوشیروان عادل [illegible]
بهند فرستاد و پرتاب چند عاجز شد و از کرده استغفار خواست و دختر خود را با مالی وافر نزد نوشیروان فرستاد و بعد از و رایان
اطراف بسیاری از هندوستان را به تغلب فرو گرفتند و چنانکه از آن فرزندان او نماند و ایشان خود را از ناخوانده چون پرتاب [illegible]
دختر خود را بنوشیروان فرستاده بود اعتقاد کشی خود را از خویشان نوشیروان بالکه از اولاد او شمارند و کوهستان کوملمیر چیتور و تصرف ایشان
ماند بالجمله بعد پرتاب چند انند دیو بر مالوه خروج کرده بر مالوه و نهر واله استیلا یافت و تمامی هند و [illegible] بعد از و بال [illegible] بحکومت
رسید و قصد دهلی کرده هر ملکی که گذشت در تصرف اولاد پرتاب چند بگذاشت آنگاه لشکر بقنوج کشید و بگرفت و لشکر بممالکت آباد
ساخت و در عهد او آبادی قنوج بجای رسید که سی هزار دکان تان فروش در آن جمع آمد و بعد او راجه پراگ در هند بسلطنت رسید
و ملوک الطوایف پدید آمدند چنانچه در عهد سلطان محمود غزنوی در قنوج کوره و در میراب [illegible] و در مهابت [illegible] و در لاهور جیپال بن
[illegible] و در کالنجر [illegible] راجه بودند و هیچ یک اطاعت دیگری نمیکردند و همچنین در مالوه و گجرات و دکن و غیره رایان علیحده بودند پوشیده نماند
اول کسیکه از سلاطین بجانب هندوستان مبادرت نمود الپتگین بود و ذکر او در ضمن غزنین مذکور میشود و بعد از آن سبکتگین امیر ناصر الدین
که درم خریده الپتگین و پدر سلطان محمود غازی غزنوی بود با جیپال راجه لاهور رزمی صعب کرد و ظفر یافت و غنایم بگرفت و بعد او
سلطان محمود غزنوی دوازده و بقولی هفده بار کرت بهند آمده در مرتبه اول پنجاب و لاهور از جیپال والی آنجا انتزاع کرد گویند که
جیپال را بقتل رسانید و بازگشت و در چهارصد و نه هجری بعد محاربه قنوج بگرفت و راجه آن حدود محمد یوسف نام را بر ریاست
[illegible] نگرکه بعد از آن معروف بنگارام است فرستاد و در لاهور نایب فرستاد و بغزنین بازگشت و همچنین هر سال از راجهای هند
[illegible] راجه گوالیار و کالنجر و مهابن و متهرا و سومنات و غیره جنگ در انداخت پیشکشها گرفته بازگشت بعد از و فرزندانش استیلا
یافتند و در لاهور تختگاه ساختند و اول کسیکه قصد محاربه بر [illegible] صاحب بود و از غزنین قصد هند کرد و راجه پتهورا که از بزرگترین راجهای است و بروایت
مولف هفت اقلیم والی اجمیر بود و در آخر عهد غزنویان بر بسیاری از بلاد هند که در تصرف ایشان بود انتزاع نموده روی بسلطان
شهاب الدین محمد سام غوری نهاد سلطان با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت و بسی از هند بگشود و قطب الدین ایبک را
در دهلی گذاشته بغزنین بازگشت و ضمن غور مرقوم است

فصل سوم در احوال سلاطین اسلام

که در دهلی سلطنت کردند و ایشان بزرگترین پادشاهان هنداند و جمعی که در سایر ممالک هندوستان بدولت و حکومت رسیده اند
از امرای ایشان اند با تجمله اول آن طایفه سلطان قطب الدین ایبک است که بر تخت دهلی جلوس کرد

سران او را تعاقب کرده تا گوره گهات باز پس برده [illegible] کرده پنجاه هزار مرد از سپاه سنگل بکشت سنگل اطراف [illegible]
او را تاختن گرفت [illegible] از غایت راه عاجز آمده سران ناچار از مملکت بنگاله بازگشت و [illegible] از کوهستان [illegible] شد سنگل
بالاتفاق راجهای هند [illegible] پرداخت از اسباب آگاه شد با ده هزار سوار رو به هند نهاد و سنگل بگریخت و به بنگاله رفت افراسیاب
او را تعاقب کرد سنگل با مال و آلات و اسباب او را به ترکستان برد [illegible] بزم ایرانیان بکوه هامون فرستاد [illegible]
دست رستم بقتل رسید [illegible] از آن هرگه بگریخت و بهند آمد بعد از وی پسرش راجه رهت پادشاه شد و قاعده [illegible]
بنا نهاد و هشتاد و یک سال ملک راند و درگذشت و بعد از و مهاراج که برادر زاده او بود خروج کرد و بر قنوج مستولی شد و
لشکر را بهره [illegible] دیگر [illegible] گشتاسب بود و بعد از خواهر زاده اش کیدار راج جانشین شد بعد از وفات
رستم بر پنجاب استیلا یافت و قلعه جمون بنا نهاد و چهل و یک سال سلطنت کرده درگذشت و بعد از وی [illegible] جیچند پادشاه شد
و بعیش و طرب پرداخت [illegible] ملک [illegible] روی بجیرانی نهاد و [illegible] بوده و
شصت سال ملک راند و بعد از وی پسرش بسلطنت نشست و [illegible] برادر زاده او درگذشت و بسلطنت نشست و شهر
دهلی بنا نهاد و در عهد او فور که از خویشان راجه کماون بود خروج کرد و کماون را گرفت آنگاه رو بقنوج نهاد و راجه دهلو با و مصاف
کرده اسیر شد فور او را به بنارس حبس کرد و عزم [illegible] کرده گشت به [illegible] که عبارت از آگره آباد است دار الملک ساخت و بعد از
اسکندر رومی متوجه هند شد فور نیز در حدود سرهند با او مصاف داده بقتل رسید [illegible] راجه هند صاحب دکن که [illegible]
راجه هند [illegible] از اسکندر [illegible] فرستاد و اطاعت کرده [illegible] مؤلف [illegible] هند بی آن وقت
پادشاه دهلی بود اسکندر رومی [illegible] فرستاد و فور راجه قنوج بود [illegible] اسکندر بازگشت سنسار چند در قنوج
پادشاه شد و آن مملکت که خراب شده بود آباد ساخت و [illegible] بود [illegible] فرستاد و [illegible]
عهد او جونا خواهرزاده فور خروج کرده [illegible] گرفت جونا بسلطنت نشست چون [illegible] متوجه [illegible] شد [illegible]
مال را [illegible] بازگشت بعد از وی پسرش کلیان چند والی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از اعیان [illegible]
و هندوستان خراب کرده [illegible] از وی متنفر شده [illegible] راجه [illegible] و راجه بکرماجیت بر مالوه و نهرواله دست
یافت چنانچه گذشت راجه بکرماجیت [illegible] رایان [illegible] که ملک الملوک گفتندی چون بکرماجیت [illegible] سالباهن بقتل رسانید
مالوه خراب گردید [illegible] زمانی راجه بهوج که او نیز راجپوت [illegible] بود در آن دیار بحکومت نشست و [illegible]
[illegible] شب بالباس [illegible] گرد شهر بر آمدی و از حال فقرا و مساکین
خبر گرفتی و [illegible] تا آخر عمر کمال ظاهر و باطن [illegible] از جهان فانی درگذشت بعد از وی
باسدیو در قنوج پادشاه شد و بر بهار و بنگاله استیلا یافت [illegible] بنا نهاد و در عهد او بهرام گور برسم سیاحت بهند آمد
کارهای مردانه کرد و در [illegible] آن باسدیو دختر خود را با و منسوب کرد بعد از باسدیو در میان برادران مخالفت خواست و دو سال
با یکدیگر قتل کردند [illegible] رامدیو راتهور سپه سالار باسدیو [illegible] یافت و ایشان را مستاصل ساخت و بسلطنت نشست و لشکر
به [illegible] کشید و آن ملک [illegible] از قوم کچهواهه انتزاع نمود و قوم خود را در آن دیار آباد ساخت و بعد از فوت راجه بهوج که

رسیده کمانا که مؤلف تاریخ صبح صادق بنویسد که بعد از او با بهارت [illegible] سی و شش سال سلطنت کرده بعد از آن سه برادر

[ر]یاضت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولادیش [illegible] هیچ ننوشته مگر بعد از این اولاد حام بن نوح را در مملکت هندوستان

[illegible] بنویسند ظاهرا اولاد حام سوای اندریت در نواح هند چون ممالکت دکن و بنگاله را حکومت کرده اند دار السلطنت ایشان

ممالک مذکور بوده باشند شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که تا زمان اندریت [illegible] گاه گاه بران استیلا داشته باشند

بالجمله در تاریخ صبح صادق بنویسد که هند بن حام بن نوح بزرگترین برادران خود بود [illegible] برادرش سند که ملک سند و بنام او

مشهور است افتاده و به تعمیر عمارت پرداخت بسیر ملتان لبران سند تا بودند و بنام خود شهر باساختند چنانچه در ضمن ۴۲ هند و ملتان

گذشت و هند را چهار پسر بودند اول پوربی [illegible] و احوال دیگران در ضمن [illegible] دکن و بنگاله گذشت و پوربی بن هند را چهل و دو

پسر بودند و در ملتان مقیم گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شدند کشن را بسلطنت برداشتند و این نه آن کشن است که

هنودان آنرا پرستش میکنند بالجمله این کشن مردانه و عظیم الجثه بوده است طاقت سواری اسپ نداشت لاجرم بفرمود تا او فیل را از

صحرا بگرفتند و او بران سوار شد و چهار صد سال ملک راند و در گذشت شهر اودر بنا هاست [illegible] و بعد از و پسرش مهاراج بادشاه

شد و بهاره بنیاد نهاد و امر کرد تا سر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون [illegible] و بالجمله بهادر او بوده و مملکت

بالو منسوب اوست و قلعه گوالیار و بنیانه او ساخته مهاراج بعد عهد خویش بار اسپ [illegible] محاربات کرده بظفر و منصور بازگشت

و در آخر دولتش بهو که از بزرگان امرا بود بغی کرد و مهاراج از ضحاک ملک فارس استمداد نمود ضحاک گرشنست بن اطریط را از راه دریا

بمدد او فرستاد گرشنست با و پیوست و بر بهو که ظفر یافت او را بکشت با سر اندریب [illegible] ساخت مهاراج او را با تحف و هدایا

رخصت نمود و مهاراج هفت صد سال ملک راند و بعد از و پسرش کیشوراج بادشاه شد و با سنگلدیپ ضبط کرد و بالآخر از رایان دکن انهزام

یافت و از منوچهر ملک فارس استمداد نمود و سام بن نریمان از قبل منوچهر باتفاق او محاربه کرده [illegible] بقتل رسانید و بازگشت کیشوراج

تا پنجاب بمتابعت او کرد و آن مملکت بار سلم واگذاشت و بازگشت و سالها سلطنت کرده در گذشت و بعد از و پسرش فیروز رای

جانشین شد و او به علم و دانش موسوم بوده و شهر [illegible] در عهد او سام بن نریمان در گذشت و نوذر بن منوچهر بر دست افراسیاب

بعضی [illegible] پنجاب کشید و بکشود و جالندهر دار السلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و رستم بن زال در عهد

کیقباد در وی بازنهاد فیروز رای بعد از جنگ بهزیمت رفت و بکوهستان تربت گریخت [illegible] بسیار کشید افتاد و بعد از ایام

مدت ملکش پانصد ۵۰۰ سال بوده بعد از و دیوراج که اولاد سند بود و لقب بان رستم بن زال بسلطنت رسید و در عهد او بهمنی که در

مهارت داشت ظهور کرد و او را به بت پرستی خواند دیوراج با و بگرو بد چنانچه گذشت قنوج بنا نهاد و آنرا دار السلطنت ساخت و در

و او سی و پنج ۳۵ پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر بادشاه شد و شهر [illegible] بنا نهاد و شهر بنارس که پدرش بنا نهاده بود

رسانیده و برادران خود را برا جپوت نام کرد یعنی پسر راجه و چون سی و شش سال از ملکش بگذشت کیدار نام [illegible]

کوهستان سوالک خروج کرد و روی با و نهاد و بهراج بعد از رزم منهزم گشت کیدار بسلطنت رسید و کالنجر بنا نهاد

کیکاوس کرد و چون نوزده ۱۹ سال ملک راند سنکل نام که از ینجا عان زمان بوده بولایت کوچ که آنرا کامروپ گویند خروج کرد

بقنوج نهاد و بعد از محاربات بر کیدار غالب آمد و بر تخت نشست و چند هزار سوار بکمک او فرستاد و سنکل از قنوج به بنگاله

او را بکشت گویند راجه جی چند راتهور قوم راجپوت والی قنوج بر اکثر راجها غالب آمده مجلس جگ راجسو ترتیب داد و خواست که در آن
انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه بدهد و بدین تقریب راجهای ممالک را طلبداشت چنانچه در مجلس راجه پتهورا نیز آمدنی گشت با وجود جگی راج
پتهورا این جگ را از راجه جی چند [illegible] بغیرت ترک عزیمت کرد راجه جی چند از راه آتش صورت راجه پتهورا را از طلا ساخته
بر طرفی چوبدار به در استاده کرد پتهورا ازین آگاهی یافت و در غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلغار کرده پیکر خود را از در در ربود
و درین فضا با بسیاری از سپاه راجه جی چند کشته و خسته شدند بالجمله راجه جی چند جگ راجسو تمام کرد دخترش احدی را از آن انجمن
قبول نکرد و دلش بر جوانمردی پتهورا شیفته شد و پدرش با اطلاع این معنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرده در منزلی علیحده نگاه داشت
پتهورا از این آگاهی مشتاق دختر شد و جابدا با دو فروش راه نیایش و خواستگاری دختر نزد راجه جی چند فرستاد و تعهد رسیدن
جابدا القنوج با جمعی از سواران آراسته [illegible] القنوج رسیده و دختر را از آن منزل برگرفت و بدهلی مراجعت کرد جی چند بقصد پیکار
برخاست و در رزمی صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین بقتل رسیدند و راجه پتهورا ظفر یافت و با آن صنم ماه پیکر شب و روز
بعیش پرداخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری ازین داستان خبر یافته با راجه جی چند داد کرد و در
سمت هزار و دو صد و سی و نه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت پتهورا گذشته بود با لشکر
بسیاری روی بهند آورد کسی را یارای عرض نبود که خبر سلطان بگوید اعیان سلطنت بوساطت جابدا و آدر بوسیله دختر راجه جی چند
توجه سلطان را بعرض پتهورا رسانیدند پتهورا بزعم آنکه مکرر سلطان را منهزم ساخته با عساکر قلیل آماده حرب گشت و جی چند که هربار
مدد پتهورا می پرداخت این مرتبه بنابر مخالفت مدد نکرد سلطان ظفر یافت و پتهورا را اسیر کرده بغزنین برد و جابدا از راه
وفاداری بغزنین شتافت و بخدمت سلطان نوازش یافت و از پتهورا ملاقات کرد و در زندان دمساز او گشت روزی بمشورت پتهورا
اوصاف تیراندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان میل تماشای او خواست کرد پتهورا تیر و کمان برگرفت و بکشید و بکشاد و تیر حواله
سینهٔ سلطان کرد سلطان شهید گردید هواخواهان سلطان پتهورا و جابدا را بقتل رسانیدند مؤلف تاریخ صبح صادق می نویسد
که شهاب الدین غوری در پانصد و هشتاد هجری دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری راجه پتهورا که بزرگترین راجهای هند بود باتفاق جی
جی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هشتصد فیل روی بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جا نایستند سلطان
با او رزم صعب کرد و ظفر یافت پتهورا بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و مؤلف تاریخ صبح صادق متفق اند بر آنکه شهادت سلطان
برین نوع بوده که کهوکهران در نواح لاهور عصیان ظاهر کردند بنابر تنبیه ایشان بهندوستان آمد و بعد از تنبیه معاودت کرده
در دمیک نام بهی از توابع غزنین بر دست کهوکهران شهید شد تاریخ شهادتش شاعری گوید

ابیات تاریخ شهادت

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد کس سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل
دمیک [illegible] نماند که از [illegible] تا پتهورا سلاطین دهلی از هنود بوده اند که بقلم آمد لهذا مؤلف تاریخ صبح صادق پس از چند
سال از فوت بکرماجیت بسلطنت نشسته آنرا راجه دهلی نوشته بنابر آن است که او از جمله راجهای اوجین بوده و بر اندرپت دهلی تسلط نگشته

فصل دوم در احوال اولاد حام بن نوح که در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند

[illegible] رایان رفت و حال باز گفت [illegible] رایان گشت سالها است که این [illegible] دیگر [illegible] بار آ[illegible]

[illegible] سایه پدر [illegible] باز نزد [illegible] [illegible] بتی بان [illegible] گردان کرده

[illegible] لیکن مباد [illegible] باشی او [illegible] دیگر انگیز [illegible] برده [illegible] سوار [illegible] اول آب [illegible]

[illegible] که مرا بکار آید بعد از آن نیست لیکن [illegible] آورده ام [illegible] اورا رسن و گردان کرد [illegible] قسمت [illegible]

[illegible] بری وگوئی [illegible] خواسته بودی [illegible] باین آورده ام [illegible] او آنگاه که این [illegible]

[illegible] او رفت و گفت چه [illegible] است پس دختر خود را بیاورد [illegible] گشت [illegible] راجه بکرماجیت

[illegible] بیابد [illegible] پس [illegible] این [illegible] گفت [illegible] راجه [illegible] آخرین

[illegible] رایان امر کرد تا اسباب [illegible] و کسی از [illegible] یافت [illegible] پال در دهلی راجه شد و آخرین

[illegible] است دختر من است پس از [illegible] غائب شد [illegible] مولف خلاصة التواریخ [illegible] پال [illegible] خراج بگرفت و لشکر

[illegible] سنگهاسن بتیسی و غیره کتب هنود بسیار است بالجمله بروایت مولف [illegible] پال [illegible] رانی [illegible]

[illegible] بکرم پال چهار [illegible] تن از آن فرقه [illegible] و یکسال سلطنت کرد [illegible] نشست [illegible] رانی او را تخت

[illegible] راجه [illegible] بقتل رسید [illegible] اندرپت و دهلی [illegible] کردند [illegible] است از [illegible] رانی او را

بر راجه [illegible] چنین که آخرین [illegible] سلطنت [illegible] دیگر

کس مدت یکصد و چهل سال و بعد رانی [illegible] آراسته بود [illegible] آراسته بود با اکثر

[illegible] چون رانی [illegible] سلطنت [illegible] یکدیگر [illegible] است که [illegible] و در [illegible] راجهای

[illegible] سال و چند ماه حکومت کردند آخرین ایشان راجه [illegible] است [illegible] راجه

از اولاد او مدت [illegible] سال [illegible] آخر که راجه اندرپت دهلی [illegible] نشست [illegible] از اولادش [illegible] و پنجاه سال

[illegible] مجلس [illegible] راجه [illegible] سین [illegible] تخت نشست یازده نفر از اولادش [illegible] کرده [illegible]

[illegible] پیشه [illegible] کرده [illegible] رانی [illegible] پرورش کرده [illegible]

[illegible] تسخیر داشت [illegible] که [illegible] طالع [illegible] گرفت [illegible] رانی و دهلی [illegible] رسید [illegible] سفید

پنجماه حکومت کردند آخرین ایشان [illegible] سین است که [illegible] ظالم [illegible] حکومت دهلی [illegible] آخرین آن گروه راجه

مردم دهلی [illegible] راجه [illegible] سنگه [illegible] ظالم [illegible] گذارش کردند [illegible] حکومت [illegible] آخرین آن گروه راجه جیون سنگه

ساخته بسلطنت نشست [illegible] شش نفر از اولادش یکصد و چهل و سه سال [illegible] راجه جیون سنگه [illegible] داشت وقتیکه راجه جیون سنگه

جیون سنگه [illegible] و طرب و دوست و شهوت پرست بود و راجه تنهور [illegible] که با راجه جیون سنگه [illegible] چند در دهلی بغفلت گذرانید

تمام عساکر و اعیان مملکت را [illegible] که مسکن اجداد او بود فرستاد [illegible] گذشت و تنهور [illegible]

[illegible] تنهور با لشکر آراسته قصد تسخیر دهلی کرد و راجه جیون سنگه بجنگ بکوهستان گریخت [illegible] بالاخره [illegible] این [illegible]

دهلی مستقل گشت و چون یازده سال از حکومتش بگذشت شهاب الدین غوری بکر با او محاربات کرد [illegible] در احوال سلاطین

در القتل رسانید [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] نیابت در دهلی گذاشت و [illegible] بازگشت [illegible] خلاصة التواریخ روایت [illegible] قریب [illegible] قوم

دهلی [illegible] سوم اکبرنامه که در سمت چهار صد و بست [illegible] راجه [illegible] پال [illegible] تونور [illegible] حکومت برافراشت [illegible] آخرین [illegible]

[illegible] شهر دهلی طرح انداخت از اولادش هشت تن تا مدت چهار صد سال و یکماه و بیست [illegible] روز کامرانی کردند [illegible] آخرین ایشان

[illegible] راج نام داشت او را با [illegible] چوهان قوم راجپوت محاربه دست داد و در [illegible] بقتل رسید [illegible]

بکرماجیت سلطنت از قوم تونور بر آمده بقوم چوهان قرار گرفت راجه [illegible] پال [illegible] اولادش هفت نفر [illegible] سه صد [illegible] و پنج

[illegible] و هفت ماه حکومت کردند چون نوبت ریاست [illegible] رسید سلطان شهاب الدین غوری با او رزم کرد و [illegible] گشت

بدوکان کلالی رسید و بدید که تجمل شاهی بر در آن کلال استاده و پسر کلان را لباس ملوکانه پوشانیده بر فیل سوار کرده و پدر و مادر گریه
و زاری میکنند بکرماجیت بسیار تعجب نمود و سبب گریه پرسید و از احوال دیو و طعمهٔ آن واقف شد و کلال را گفت که غم مخور من بجای پسر تو
میروم بکرماجیت همه لباس شاهی از پسر کلال گرفت و بخود پوشیده بر فیل نشست و بقلعه رفته بر تخت قیام نمود و فرمود که اقسام اغذیه
بروی شهر از مردم پوشند بهنگام شب دیو آنجا آمد و غذای لذیذ بخورد و خورسند شد و اندرون قلعه درآمد بکرماجیت از تخت بستیزه کشتی کرد و
بکشتی او را مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست دیو عجز کرد و عهد بست که اکنون اندرین دیار و شهر در نیایم و در هر کار عجب
مددگار تو باشم بکرماجیت از دیو قول و قرار حاصل کرد [illegible] دیگر بکرماجیت را مردم بر تخت زنده دیدند به تفحص افتادند بکرماجیت خود را ظاهر
ساخت و چون ایام هولی بود و آن در هند جشنی است عظیم و مشهور بعضی گویند که بانی جشن هولی بکرماجیت است که بعد قضایای دیو
ناگاه جشنی عظیم نمود و تعلق عظیم با خود و سخای خویش بی شمار گردانید و بعد از آن در ممالک هند بسیاری از مملکت دکن و بنگ و بهار
و گجرات و سومنات بکشود و سکونت نمود و راجه دهلی را قتل ساخت تا آنکه کابل را ضبط کرد و پوشیده نماند که در روایت بکرماجیت روایت مختلف نقل
میکنند و بدستور در مردن او نیز اقوال است یکی از آن اینست که سالباهن زمیندار دکن بر بکرماجیت خروج کرد و بر ساحل نربده
محاربهٔ عظیم نمود و بکرماجیت را بقتل رسانید و در هندوان سالی که سالباهن مشهور است و سمبت بکرماجیت عبارت از سال جلوس
بکرماجیت است چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است سمبت بکرماجیت یکهزار و هشتصد و سی و هشت سال گذشته و تاریخ
جلوس بکرماجیت بعد انقضای ماه پهاگن که هولی تمام شود و ماه اول چیت که تحویل آفتاب به برج حوت بشود ابتدا میکنند و ساکه
سالباهن را که بکرماجیت را کشته شد یکهزار و ششصد و نود و هشت سال مرقوم پس بکرماجیت یکصد و چهل سال سلطنت کرد از آن جمله
در دهلی گماشتگان او متصرف بودند مولف خلاصة التواریخ گوید که عمر بکرماجیت را هندوان یکهزار و یکصد سال گفته‌اند و سلطنت همان
است که گذشت منقولست که بکرماجیت در آخر عهد سلطنت خویش از سمندر پال جوگی که انتقال روح از جسدی بجسدی تعلیم میگرفت
جوگی در جسد بکرماجیت روح خود را انداخت و بجای بکرماجیت بسلطنت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر همت راجه بکرماجیت
بر اجرای کارهای خلایق مصروف بوده و از بزرگترین رایان عصر خویش بوده و او را رای رایان گویند یعنی ملک الملوک و هندوان را
با او اعتقادی تمام است گویند هرگاه خواستی باسمان رفتی و هرچه در شب بفلکش گذشتی دیگر روز بمردم از آن آگاهی ساختی و با خلق
برادرانه سلوک کردی و در خانه جز کوزه و بوریا چیزی نگذاشتی منجمان هند مدار تقاویم هند بر جلوس او و دانایان هند را در فضایل او
تصانیف بسیار است و از قوم پنوار بوده در بدو شباب بسیاحت و صحبت بسیاری از فقرا رسید و در پنجاه سالگی بموجب الهام ربانی
طالب ملک شد و در اندک زمانه مالوه و بعد از اول استیلا یافت و قلعه دهار و شهر اجین و بتخانهٔ مهاکل بنیاد نهاد و رای سهله دختری
داشت در کمال جمال روزی به بام برآمده درویشی او را بدید شیفتهٔ او شد و نزد رای سهله رفت و گفت دختر خود را امراده رای
برنجید و خواست که او را بقتل رساند وزیرش گفت بادشاهان دست بخون درویشان نمی‌آلایند او را بحیلتی ازین دعوی باز دارم
پس درویش را گفت عروسان را او بها شرط است دختر را یک پیل و یک خزانهٔ زر باید درویش در غم پیل و زر افتاد گفتند نزد رای رایان
او درویش برفت و حال باز گفت رای رایان پیل و زر او را داد درویش او را نزد رای سهله آورد رای وزیر را گفت اکنون
چاره دیگر باید کرد وزیر گفت ای درویش دختر بادشاهان را بجانوری وحشی زر بدست نتوان آورد سر رای رایان را باید تا باج مصاهرت

که من اسیر اندرام با راجه خود بگو که دختر خود را بمن در عقد دهد و هر مقصد که باشد بمن بگوید بانجام رسانم و هم برهمن بار راجه پیغام او بگفت
تالاب برآمد و همان جواب شنید گفت که در یکی شب قلعهٔ آهنی در حوالی این شهر بساز روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را
بگندهرب سین دادن قبول کرد گندهرب سین از تالاب بصورت خر برآمد راجه حیران گشت و از شماتت اعدا براندیشید گندهرب گفت غم مخور
در شب بصورت انسان میشوم بالجمله گندهرب در روز در طویلهٔ راجه بسر می برد و شب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست
چون بر این برهه بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خر را در آتش بسوخت گندهرب سین همان وقت از محل سرا بیرون برآمد حکایت عاقبت بد
خویش با راجه بیان کرد و او را تسکین گفت که اکنون بوسیله او بمقام اصلی خویش برسم اما پیش از این پسر من بهرتهری نام بوجود آمده اکنون
دختر تو که از من حامله است پسری خواهد آورد نام او بکرماجیت کنی و او را از وزیر ... خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در شگفت
ماند از این چنین پسر با در اندیشه و محافظان بدختر گماشت تا وقت تولد آن پسر از من آید تا بدفع آن کوشم دختر از این حال آگاه شد
... دختر آگهی داد با راجه را بر حال پسر بشفقت آمد و او را ... برادر کلان من ریاست
وقت آبستنی شکم خود را بدرید بچه بیرون افتاد ... راجه ... بکرماجیت گفت نام بهرتهری برادر کلان ... و بسیاری از مملکت
پرورش نمود نام او بکرماجیت نهاد چون بحد بلوغ رسید و ولایت ... بسلطنت کرد بکرماجیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت
مسخر نمانید و من و وزیر او با هم راجه ... شهر اوجین ... راجه بهرتهری باز وجه
و کن و دیار هند مسخر ساخت و حکایات بکرماجیت و بهرتهری در کتب هندوان بسیار است اندکی از آن بقلم می آرد راجه بهرتهری باز زنان صحبت بسیار
داشتن بموجب اضرار است و رانی از این سخن با بکرماجیت بمخالفت بند اشت تا آنکه راجه بهرتهری را بر آن آورد که بکرماجیت را از مملکت
خویش بیرون کند بکرماجیت بفرمان برادر هجرت گزید و مدتی بر این بگذشت روزی زناری بقوت ریاضت ثمری بدست آورد
هر که آنرا بخورد زندگانی ابدی یابد زنار و از مصلحت بوجه خویش آن ثمر را به راجه بهرتهری گذرانید راجه از فرط محبت آنرا برانی اینک ستبانام وجه
دوم خویش داد رانی که فاجره بود در دام محبت میر آخور گرفتار بود آن ثمر را حوالهٔ او کرد میر آخور بزنی فاحشه گرفتار بود آنرا باو داد لولی با خود
اندیشید که از خوردن این ثمر مرا غیر از زیادتی فسق و فجور چه حاصل همان بهتر که این ثمر را براجه بخورد تا عالمیان تا مدتی از وفائده یابند او
پیشکش راجه بهرتهری نموده راجه آن ثمر را بشناخت و تفحص کرد از آن ماجرا واقف گشت رانی از غایت خوف خود را از بام خانه بزیر انداخت
هلاک شد راجه روزی بعزم شکار بصحرا رفت دید که زنی با پیکر شوهر خویش خود را بسوخت و ستی شد راجه این احوال را با بنیاکار آن
بگفت رانی گفت محبت زن با شوهر آنست که از استماع خبر فوت شوهر فی الفور قالب از جان خالی کند روزی راجه بشکار رفت
و از آنجا پاسبت معتمدی جامه خود را بخون گوسپندی آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را شیر در
شکارگاه بکشت رانی تحقیق ناکرده اضطراب نمود و نعره زد و جان بداد و راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و در صحرا العبادت پرداخت
... بر شهر اوجین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بیتال نامی عفریت خلقی را از سکنهٔ اوجین طعمهٔ خویش ساخت اعیان مملکت
عفریت گفتند که یک کس بر دروازهٔ شهر برای غذای خود از ما یان وظیفه گرفته باشد و دیگر ان را آزار ندهد و گفت که هر
یکی از شهریان را بر تخت نشانید و او تمام روز بر تخت با حکام سلطنت پرداز و شب غذای من شود و مدتی بر این گذشت
تجاران از جانب گجرات باوجین می آمدند بکرماجیت نوکر یکی از تجاران بود دختر در آنجا آمد و دیگر روز بتماشای شهر میل ...

ازان بی نصیب باشد پس دیده‌ها بربست و همچنان بود تا آنکه جرجودهن بعزم رزم بتندروان متوجه کورکیت گشت مادرش او را گفت
اکنون که برزم میروی باید که پیش من آئی تا ترا ببینم و به برکت دیدار من اسلحه بر تو کارگر نیافتد جرجودهن گفت بچه هیئت نزد تو آیم گفت برهنه از آن
اگر دشمنان توانند آثار است گوی اندرون مشورت خیانت نکنند که از ایشان بترسی جرجودهن پیش بشد و رفت و حال باز گفت گفتند
فرزند اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت ندیده گوئی که امروز زاده پس عریان شوی [illegible] آوردی جرجودهن باز گشت
و خواست که چنان کند که در راه کشن را بدید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود برهنه بودی جرجودهن حال باز گفت کشن گفت که مادر دشمن بود گفت که
از خصم سی جستی همانا که مادر استهزا کرده اند خواهند که تا برهنه خود را بمادر نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادرت
ترا فرموده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه شوی و چند حمائل گل در گردن افگنی و آن ها را چندان دراز سازی که ستر عورت تو
پوشیده باشد بدان هیئت نزد مادر شوی جرجودهن چنان کرد چون مادرش او را بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده گفت
کشن کندهاری کشن را دعای بد کرد و آن زمان که آواز مهر آواره گشته بد [illegible] کار افتاد و آنجا بالفعل رسید بالجمله کندهاری بجرجودهن گفت
که هر اعضای تو که بنظر من آمده بران هیچ حربه کارگر نیاید و اگر بر عضو دیگر آید از حمائل پوشیده زخمی رسد ترا از پا در آرد پس جرجودهن را

بر عضو که مادرش گفته بود طعن گرز بهیم رسید و از آن در گذشت

مهابهارت با کیمها بعد از واقعه مهابهارت جدهشتر سی و شش سال باستقلال سلطنت کرده بالآخر تجرد گزید و باتفاق برادران
در سیاحت و عزلت بعبادت میگذرانید [illegible] مجموع این احوال در گذشت و بعد از وی سی تن از خاندان پنداو که اول ایشان پریچهت نبیره ارجن
و آخر آن جماعه راجه کهمن بودند یکهزار و هفت صد و پنجاه و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه کهمن در امور ریاست و قوی بد [illegible]
وزیرش بسیرا ورا بگرفت و بسلطنت نشست راجه بسیرو و آخر اولاد خود چهارده کس باشند یکی بعد دیگرے تا مدت پانصد سال
و شش ماه سلطنت کردند و آخرین ایشان راجه مهپال که بنهایت عیش دوست و نیک [illegible] بود برچه پسر شاه و در اکشت و بحکومت نشست
و بعد از و چهارده تن از اولاد او چهار صد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه ادمت است که [illegible] و بحکومت
نشست و پس از و بست تن از اولادش صد و چهل و یکسال و یکماه و کم سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راج ناست که اکثر از دیار
هندوستان به تسخیر آورده و فریب و مکر بسی پیش گرفت سکونت نامی از امرای او که بر کوه کماون متصرف بوده بر وی خروج کرده او را
بقتل رسانیده در دهلی بحکومت نشست [illegible] سلطنت بدسلوکی آغاز نهاد در بلینه کوکنار سوپل کرده راجه بکرماجیت
بن گندهرب سین والی اوجین به تسخیر دهلی برخاست و او را برزم بقتل رسانید مدت سلطنت و حکومت چهار سال بوده و راجه
بکرماجیت بن گندهرب سین که سیاحت دوست بوده اندرپت و دهلی نائب گذاشته باوجین مراجعت کرد در تواریخ هنود در تولد راجه
بکرماجیت حکایتی غریب که دور از عقل باشد مینویسد که روزی اندر که رضوان باشند در بهشت رقص حوران و پریان که بزبان هند
اچهرا نامند میدید گندهرب سین پسر اندره [illegible] ان مجلس بر حسن حوری که منظور نظر پدرش بود مبتلا شده نظری عاشقانه بسوی او کرد
اندر دریافت و بر پسر دعای بد کرد و گفت بعالم سفلی شو و بزی بصورت خر [illegible] بصورت اصلی خویش شده [illegible] تا آنگاه که شخصی
پوست خر را بسوزد آن زمان بعالم علوی بمقام خویش باز آئی گندهرب سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خر شد و در تالابی
که متصل دهارانگر [illegible] که راجه دهار آنجا حاکم بود مقیم گشت برهمنی [illegible] عبادت آنجا آمد گندهرب سین از میان آب برهمن را

[illegible] لا گذاشت و پای چوب و یکی پر از روغن بر دیگدان نهاد و صلای عام در داد که هر که این ماهی را از روی مجلس و دست [illegible]
[illegible] دختر او را بسد از عهده این شرط هیچکس برآمدن نتوانست که دران مجمع ارجن تیر
تیر بر زد که از سر چوب جدا شده در دیگ افتاد [illegible] دختر خویش را که دروپدی نام داشت بارجن
[illegible] ایشان نهاد و شصت [illegible] و جهان بر ماهی زد که از سر چوب جدا شده در دیگ افتاد [illegible] و بر برادران آن زن
[illegible] که چون هر پنج برادران در انجا [illegible] بقالب متعلقه بودند باشاره مادر خویش آن دختر را [illegible] افروختند و [illegible]
[illegible] کرد چون هر پنج برادران زن [illegible] یکی از برادران پنج روز می ماند چون نوبت آخر میشد آتشی عظیم [illegible]
هشتاد روز مقرر شد آنچنان که زن مذکور هشتاد روز واحد بیت یکی از برادران [illegible] بعد از انقضای نوبت بدستور باز را دیگر
لباس عروسانه دران آتش میگذشت و از طرف دیگر بر می آمد و نزد یکی از آنان دیگر میرفت [illegible] ولایت عهد خویش با ایشان داد و ایشان
چون خبر به دهرتراشتر رسید که پنڈوان بسلامتی در کنپلا میگذرانند ایشان را طلبیده [illegible] عظیم است نموده و انجا نشست که دران مجلس
در اندرپت آمده بسلطنت نشستند و جهت جگ [illegible] باصطلاح هنود عبارت از عبادت عظیم [illegible] آتشی عظیم بر افروزند و قیام
راجهای جهان را دعوت میکنند و هر یک را شغلی از اشتغال جگ فرمایند تا هر کس را از ثواب آن بهره رسد [illegible] برادران [illegible]
اشیا دران ریزند و بسوزند و اطعام فقرا و ارباب احتیاج پردازند و هر که از هر چیز سوال کند او را محروم نسازند [illegible]
جهان [illegible] و [illegible] آورده [illegible] از راجها که باشند دران مخالف بودند [illegible] [illegible] خزانه خالی گردد [illegible]
بانعام [illegible] زر و خزانه تهی گردد چون ایام جگ با تمام رسیده باشد [illegible] خزانه که نادر هر خزانه [illegible]
او به آنست که جگ [illegible] گویند که و هاب مطلق در دست جرجودهن [illegible] نشست و هر چند [illegible] می بخشید و خزانه کمتر تهی [illegible] آورد
[illegible] راجها [illegible] بود و جرجودهن [illegible] خزانه [illegible] دران [illegible]
[illegible] جرجودهن افزون [illegible] گشت جرجودهن [illegible] گفت که یک [illegible]
[illegible] برادران او هر چه داشتند در باختند و جرجودهن [illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] دوازده سال در بیابان بسر برند [illegible] و یکسال [illegible]
[illegible] شمار [illegible] جهان [illegible] دوازده سال بر یاضت [illegible] و مملکت باز خواست
با برادران [illegible] یعنی [illegible] باسد [illegible] جرجودهن [illegible] مساحت [illegible]
بماند [illegible] راجهای دکن [illegible] ساخت [illegible] بار خویش آورد جرجودهن [illegible] بزرگ [illegible] اشتغال
جرجودهن [illegible] بالتفاق راجهای دکن روی [illegible] مهابهارت یعنی جنگ بزرگ گویند [illegible] و [illegible] فیل [illegible]
اکنون [illegible] شهرت دارد [illegible] که آنرا [illegible] فیل را از زمین بر گرفت و [illegible]
[illegible] باز [illegible] جرجودهن [illegible] بقتل رسید [illegible] گویند که دران معرکه [illegible] از طرف [illegible] بود و یازده از طرف
[illegible] که فیل [illegible] چنانچه [illegible] شدی گویند که دران معرکه [illegible] عبارت از پنج لاکه و چهل [illegible] هزار و [illegible]
جرجودهن [illegible] بعد [illegible] لشکر بود [illegible] بحساب هندی عبارت از [illegible] دران معرکه [illegible] بقتل رسیدند مگر
فیلان و اسپان [illegible] بیادگان باشد گویند که آن همه سپاه دران [illegible] که [illegible] گویند که
زنده ماند [illegible] پنج نفر از سپاه جرجودهن و شش نفر از لشکر [illegible] برادر [illegible] بنا شد که من فرزند را [illegible]
مادر جرجودهن مستجاب الدعوات بوده و چون او را برد گفت شوهرم [illegible] است [illegible]

جیش از این روزها چه پرسی گردند زن گفت که با مرد بیگانه صحبت ندارم اگر ترا هوس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام
که بنابر آن افسون از عالم ملکوت و آسمان هر که را بخواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنابر پاس خاطر داری زن در خانه نشست و زن
عمل کرده و افسون خوانده حامله گشت و بعد از نه ماه پسرے زائید نامش جدهشتر نهادند راقم حروف گوید این حکایت فی الجمله مشابهتی
دارد بقصهٔ النقوا که جهانیان تحول از ولادت [illegible] چنانچه در اقلیم ششم در ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است بمریم که عیسی علیه السلام
حامله شد بالجمله دیگر باره زن راجه بدستور پسری آورد نامش بهیم نهادند و مرتبه سوم همچنین اورا ارجن نام گذاشتند و از زن دوم راجه
بهمین نمط که گذشت دو پسر یک شکم توامان بوجود آمدند و نام ایشان نکل و سهدیو نهادند این پنج برادر را پنڈو و پنڈوان نامند چون
از راجه دهرتراشت نابینا که زنش گاندهاری نام دختر راجه قندهار بود حامله گشت بعد از دو سال مضغه گوشت صلب چون سنگ از شکم او بر آمده
باشاره بیاس عارف کامل آب بر او پاشیدند و آن مضغه گوشت صد پاره کردند هر یک پاره را جدا جدا در کوزه پاک کردند و روغن زرد
بران پاشیدند و مهر کرده نگاهداشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه بکشادند از هر یک کوزه پسری بر آمد و از همه آنها کلانتر جرجودهن بود
که از کشادن کوزهٔ اول بر آمده و یکی [illegible] نام که از زوجه دیگر متولد شده بود با جمله صد و یک پسر دهرتراشت را کورو و کوروان خوانند چون
راجه پنڈ بموجب دعای عابد آهو پیکر بسبب مباشرت با زن خویش که خود را از هیجان شهوت نگاه نداشتن نتوانست وقت مباشرت
فی الفور درگذشت و زن که همراه نعش او ستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرا نشین پنج فرزندان پنڈ را با مادر ایشان
کنتی نام در هستناپور آورده نزد جرجودهن و دیگر پسران دهرتراشت در نسبت ایشان طعن کرده اند آخر الامر در یک طلبیدن ایشان از غیب
ندای شنیدند و منفعل شدند و بحکم عم بتربیت طفلان کوشیدند چون بسن تمیز رسیدند در قوت و شجاعت مانند خود نداشتند گویند که
ارجن در فن تیراندازی بی مثل بوده و او از تیرهای اختراعی خویش طوفان آتش و باد و آب و [illegible] بر روی کار آوردی و از یک یک
تیر جماعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی و تیران تیر مخالفان برا و بهوا کشادی یک تیر ربع کردی و بریده بر زمین افتادی این نوع تیراندازی
و اختراع تیرها از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدهشتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسنه در عدل و بذل و راست
گوئی نظیر نداشت چون پنڈ در بزم و رزم سر آمد روزگار خویش گشتند عم ایشان دهرتراشت جدهشتر را ولیعهد گردانید جرجودهن پسر کلان
دهرتراشت بر جدهشتر حسد برد و با پدر گفت که اطاعت جدهشتر نتوانم کرد دهرتراشت نصف ولایت را بجرجودهن و نصف دیگر را
بجدهشتر حواله کرد و امر فرمود که جدهشتر با مادر و برادران خود بمقام برناوه بر در آنجا بامور سلطنت قیام نماید پیش از آنکه جدهشتر بدان
شهر رسد کسان جرجودهن باشاره او در برناوه رفتند و عمارتی از نی و چوب [illegible] ساختند و اراده داشتند که چون پنڈوان
آنجا فرود آیند بهنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پنڈوان بسوزند جدهشتر از مکر جرجودهن آگاه شد و بشهر برناوه آمد و از اتفاقات
همان روز بهیل زنی با پنج پسر خود در آنجا منزل کرده و هنگام شب جدهشتر با مادر و برادران خویش از آن عمارت بر آمد و کسان
جرجودهن آنرا آتش دادند و آن عمارت با بهیل زن و پنج پسر او که آنجا فرود آمده بودند بسوخت مردم جرجودهن سوختن پنڈوان دانسته
خبر بجرجودهن دادند و جدهشتر و غیره بلباس گدایان بصحرا و اماکن کنار هر جا که بود و [illegible] گشتند ناگاه
بکیلاس رسیدند راجه درپد حاکم آنجا دختری جمیله داشت جهت ازدواج با این خویش راجهای روی زمین را طلبیداشته مجلس
عالی ترتیب داد و ندا داد که هر کس که دختر پسند کند بعد از درآید و گویند راجه درپد چوب بدستی مرتفع در میدان وسیع برافراشت و بر سر آن

دیگر محالات گذشته بطرف شهر نواله آباد مرور کند و از طرف مشرق بابل کالی شده بسمت جنوب با بین جهونسی و شهر کهنه اله آباد روان گردد چنانچه
جهوسی از اله آباد بطرف شرقی باشد پس بپایان قلعهٔ اله آباد متصل بیتی دروازه قلعهٔ موصوف بدریای جمن با چند پرده های دیگر بهم پیوسته یک
یا شده شمال قلعه چنار گذرد و متصل آن بر جنوب شهر بنارس گذرد تا رسیدن بشمال عظیم آباد و پتنه تا هشتاد و دو دریای خورد و بزرگ که از جانب کوه
بنوب شمال می آیند بتفاوت یکدیگر اتصال یابد از نهر چری عظیم شود و آن همه دریا با بدگنگ موسوم باشد و از آنجا بدیهات و قریات مرور کرده شمال
و نگیر و اکبر پور که راج محال گویند و مرشد آباد گذشته تا بآن شهر جهانگیر نگر و دهاکه رسد بعد فرسنگ ها بروایت مؤلف خلاصة التواریخ دو شعبه شود
یکی بسوی مشرق رفته پدمانی نام دارد و نزدیک خانگاه بدریای عمان ریزد و بخش دیگر بجنوب آورده سوی لخت شود و بکی مرستی رود و بهی جمنا و
سوم گنگا نام یابد. و آنکه گنگا نام یابد قریب تر از شعبهٔ گذشته بدریای عمان داخل شود و جمنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ریزد و سرستی بدستور
پوشیده بماند چون سطری چند از احوال شاهجهان آباد دهلی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و خوانین آن آنچه که دیده بقلم آمده اکنون
حال سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان عهد خویش در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای توابع شاهجهان آباد را مرقوم خواهد ساخت

فصل اول در بیان احوال سلاطین هندوستان

پوشیده نماند که در آخر دواپر جگ راجه بهرت کشتری در هندوستان بادشاه بود و در هستناپور که اکنون به هستناگر مشهور است نشیمن داشت
و بعد از وی هفت تن از اولادش حکومت کردند و پس از آن چتربرج بسلطنت رسید او دو پسر داشت دهرتراشت که نابینا بود و دیگر پند نام
داشت کوروان اولاد دهرتراشت و پنڈوان اولاد پند اند چنانچه بیاید راقم حروف آنچه در کتب هنود دیده و از لقای جماعهٔ هنود شنیده به قلم
می آرد چون از عمر دواپر جگ هفت هزار باقی ماند آن وقت راجه شنکر بسلطنت رسید هزار سال بادشاهی کرد و بعد از وی راجه دلیپ و بعد از او
راجه مان بکی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش بادشاهی کردند بعد راجه مان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند
راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال این احوال هنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت بسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در
ضمن احوال سراندیب گذشت بالجمله بعد از هزار سال آشوب راجه چتربرج مذکور در راجه جگوتی و پس از چتربرج مذکور متولی راجه جگوتی و پس
از راجه چتربرج بپادشاهی نشست و بعدل پرداخت و درگذشت و او را پسری نبود که بجایش نشیند اعیان سلطنت رجوع به بیاس آوردند
بدرفعه آن از ازواج راجه چتربرج پسران بهم رسانید مؤلف تاریخ هنود می نویسد که چون زن اولین راجه چتربرج در خدمت بیاس عارف رفت با آن
مشاهده عارف نیاورده چشم خود را بسته بخوابه او شد بعد نه ماه پسری آورد نابینا و نام دهرتراشت نهادند و آن زوجه دومی راجه مذکور از مشاهده هیبت
عارف ترسناک گشت چندانکه رنگش زرد گردید از وی پسری اصفر اللون بوجود آمده نامش پند نهادند و پند بزبان هندی زرد باشد چون پسر
کلان دهرتراشت نابینا بود سلطنت به پند رسید او روزی بعزم شکار بصحرا رفت و آهوی را که با جفت خود فراهم آمده بود از تیر زد و آن
آهو عارف مرتاض بود که در پیکر آهو در آمده با زن خویش در لذت مباشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو ما را در فصل
جانان هیجان کردی تو نیز وقت صحبت زن خویش بیجان شوی پند از آن روز ترک مباشرت کرد و با زن خویش بعبادت پرداخت
اما از بی اولادی ملول بودی روزی با زوجهٔ کلان خویش که کنتی نام داشت گفت هر که اولاد ندارد در دوزخ جای او است و در
دین ما جایز است هر که بنا بر شهوت با زن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد اگر از برهمن نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پارچه چینی و ستالیان و کشمیر و زعفران ارزان بود و بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمانان
اند و آنجا سکونت دارند شنوده شود و راجه آنجا که هندو است متعرض بانگ و نماز نمیشود و عسل و گوشت آنجا فراوان باشد و ساکنان آنجا همه متمول
و مسافر دوست اند با امام علی برادرزاده راقم شخصی سپاهی پیشه که از لهاسه آمده بود تعریف ارزانی غله و میوه آنشهر میکرد و از گوند تا لهاسه منزل
بمنزل نوشته داده و چون آن کاغذ بر وقت تالیف این تاریخ حاضر نبود بتفصیل مرقوم منازل نگشت بالجمله دریای جمن از آن شهر گذشته در
ولایت سرمور رسید راجه آنجا خود آئین هند از راه دریا کشتیهای برف بار کرده بطریق پیشکش فرستد عوام آن راجه را راجه برفی گویند و نزدیک
شهر سرمور دریای مذکور از کوه بر آمده بر زمین مسطح هموار جاری شده در آن مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل دریا عمارتی عالی تعمیر نموده و وزرا
و امرا در آنجا عمارت ساخته مخاطب بنور و ثانی الفیض آباد مسمی گشته از همین جا شاه نهر که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد
آورده اند بالجمله دریای مذکور بعد بر آمدن از سرمور بر اکثر محال گذشته تا بان شاهجهان آباد میرسد از آنجا بمسافت پانزده کروه تا بان شهر
متهرا و گوکل و بندرابن رسیده بعد از آن باکبرآباد و از آنجا تا مان قلعه اتاوه و شهر کالپی و از آنجا بشهر اکبرپور براه موه راجه سر راکبر شاهی می آید
و اکبرپور بر ساحل آنجا عمارت راجه بیربر واقع است و دریای چنبل نزدیک اکبرپور در پیوسته و دیگر دریاها از جانب گوندوار تفاوت یکدیگر
در جمن داخل میشوند از آنجا مجمل ملکوسه گذشته بسمت جنوب شهر اله آباد در تحت قلعه آن شهر گذشته قریب دروازه ترتیبی که یکی از دریای خورد
قلعه مذکور است بیکیک اتصال جهان روی می در دریای گنگ از سرچشمه آن مرکشتی و رفته است باعتقاد هنود و از بهشت نازل شده بعد هند
از بهشت بر کوه کیلاس از آنجا بولایت چین رسد بر ولایت مولف خلاصة التواریخ که از شاهنامه فردوسی طوسی اعتقاد کرده می نویسد
که عمارت شاهزاده سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این روایت ضعیف است بالجمله بعد بر آمدن
از چین در کوهستان بدری ناتهه می آید مکان جهان حال یعنی محفوظ از برف در همین کوه است و درین کوه سواحل دریا اتفاق بلند است که آب
بدشواری در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مگر در اماکن معمود مقرر رسنهای سطبر مستحکم بر اشجار طرفین ساحل استوار بسته نظر بر سر که
بر بان آمد بار چهیکه نامند بدان دریا آمد و شد میکنند هنود در باری بدری ناتهه میبرند دریا از کوه باری ناتهه تا بان شهر سری نگر میرسد و تا مان
رکیتی کیش هردوار منوره در مکان هردوار از کوه بیرون می آید و در آنجا چهره گاو از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این حیوان میدارد و آن
چهره را هنود گومکهه می نامند هردوار از آبگینه متبرکه هنود است هر سال در روز تحویل آفتاب به برج حمل که آنرا بیساکهی ماه میباکه نامند
انبوه هام مردم در آنجا بسیار مجتمع شود خصوصا در سالی که مشتری به برج دلو رسد آن بعد دوازده سال باشد آن هنگام خلایق از جاهای دور و دراز
بر آنجا میرسند و بست تحصیل بموی سر و ریش تراشی خیرات بر وارند و اندک عن استخوان مردگان در میان گنگ خصوص آنجا رستگاری مرده از
عذاب میدانند و آب آنجا را بطریق تبرک و هدیه بجاهای دور برند اگر سالها در ظرف ماند تغییر نشود آب گنگ آبی است خوشگوار که جمیع
امزجه و طبایع سازگار با فواید بسیار و بیماران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و تقوی شهوت میباشند مبارز الملک سربلند
خان آب گنگ استعمال مینمود در نظامت کابل و احمدآباد گجرات مبلغ خطیر در اجرت کهاران و شتران آب کش صرف میشد بالجمله این دریا
بعد از بر آمدن هردوار بمقام بارهه سادات رسیده تا بان [illegible] پور از آنجا نزدیک گڈه مکتیسر و انوپ شهر و سورون و بداون گذشته بطرف
شمال قنوج و جنوب بلگرام که وطن راقم حروف است بمفاصله دو نیم کروه گذشته بشمال کوره جهان آباد بتفاوت چند کروه همین شمال
متصل کانپور که اکنون کوتهی و چهاونی انگریز در آنجا است گذشته و شمال شیوراج پور و [illegible] و شمال کتره و جنوب مانکپور و شمال شاهزادپور

درگردبازه غنچه پانکل لسبته که سروبن آنرا از کلابتون گرفته بودند گوئی که آن مروارید سفت بگردن حمایل کرده در انتها تقدیر که از کمر گذشته باشد
تمیز رسیده وعصای از سیب که صدف مانند در دست گرفته بر همان تخت بزرگ بر طرف دست چپ ایستاده می پسر خان [illegible]
پیش بادشاه ایستاده وهرچه بادشاه می پرسید تبسم کنان جواب آن بعرض میرسانید آن هنگام آداب محمد شاهی بجا آوردم
آمد و پسته بادشاه عطر از عطر کش بدستش داد و بسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورده باز آمد و بجای خویش بایستاد
و دیگر باره نظر توجه بر پسر خان دوران خان انداخت و سرپیچ مرصع بر سرش از دست مبارک بست و طره زمرد بر گوشهٔ دستار
آورد و آن نیز بدستور بسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورده بجای خود قرار گرفت همگی چهل پنجاه کس از امرایان [illegible]
و شاه و نجابت خان و افغان و علیقلیخان کشش انگشتی دور و به زیر تخت بزرگ ایستاده بودند جمیع مردم [illegible] صد و پنجاه کس شمار کردم
و شخصی سپر و شمشیر در غلاف بانات سرخ و حاشیهٔ کارچوبی با غلاف کلابتون و دیگر چتر شاهی با جهالر مروارید بدست گرفته
مقابل بادشاه از دیگر اهل جد بدست راست بادشاه پس پشت امرا آخر صف ایستاده بودند و دیگر طرف راست بادشاه
عقب شاهزاده های آسوی جماعه اقبال و غیرال و بقیه مردم اهل طرب و بدستور جانب چپ پس پشت شاهزاده های
دیگر طرف طوائفان و لولیان بخوب صورت و بد سیرت بهیئت اجتماعی در رقص و سرود بودند که غیر از اصوات نا ملایم
بسمع تمیز نرسید هنگامهٔ جشن با گرمی میداشتند بیادم آمد که در عهد محمد شاه پیش از بادشاهی روزی که روشن الدوله طره باز خان
امیر الامرا خان دوران خان و سربلند خان و سید سعادت خان را ضیافت کرده اند از جشن طوائفان آن مجلس چه نویسد
گوئی خیال پری بوده یا حوران برای ربائیدن هوش مردم از آسمان فرود آمده بودند خوبی نغمه و رقص بیرون از تحریر
بوده شاید از نیت کنیزکان ایشان جای ایشان گرفتند یا از زوال بایشان هم رسید بالجمله چون آفتاب بافق مغرب
رسید بادشاه هر یک امرا ایک سربان انعام فرموده برخاست و بر تخت سواری که بغایت مختصر بود نشست بهوادار
آنرا برداشته اندرون باغ بردند شاهزادگان و وزیر و بخشی و علیقلیخان و نجیب الدوله برکاب رفتند و از آنجا رخصت
شده برآمدند بالجمله جانب مشرق شاهجهان آباد و صوبهٔ اکبرآباد و جنوب صوبهٔ لاهور و مغربش صوبهٔ اجمیر و شمال کوه
کماؤن است و طولش از تلول که جانب مغرب اکبرآباد است با لودهانه که بر ساحل دریای ستلج واقع است یکصد و شصت
کروه و عرضش از سرکار زیواری تا کوه کماؤن یکصد و چهل کروه باشد از سرکارهای شاهجهان آباد سرهند و حصار فیروزه
و سهارنپور و سنبهل و گمان و بداؤن و ریواری و نارنول اینجمله هشت سرکار مشتمل بر دو صد و بست و نه پرگنه و چهار کرور
و شصت و سی لکه و سی و پنج هزار دام و نقل اینقدر است و درین صوبه بر سر کوه برتن دو دریاست یکی جمن که سرچشمه
آن ظاهر است اما بقول سیاحان صاحب خلاصة التواریخ مینویسد که بعد از برآمدن از چین قطع کوهسار نموده در ولایت تبت
میرسد گویند از آنجا طلا بسیار میشود و ساکنان آن ولایت از سنگریزه های آنجا جمله زر را حاصل میکنند در غازی پور با
راقم حروف شاه فدا نامی درویش سیاح که تازه از شمال آمده بود میگفت که از غازی پور بسمت شمال مایل مغرب
شهری کلان بقطع مسافت دو ماه در راه نهرهای عظیم و جاهای پر از برف باشد که مسافر [illegible] آن شهر
را لهاسه نامند و شهر دلاشر نیز گویند اکثر آنجا مردم چین و ختا آمده در خرید و فروخت مینمایند و بسیاری از مردم کشمیر در آن شهر آباد

می گفتند که پادشاه هندوستان خدائی می کند از آنجا که شهر کاسه بار و والی مقرر است پس از چند سال بعد قتل عام
نادرشاه و آبادی شاه درانی و بالی ایران کرده بود در عهد همایون محمدشاه بیست سالگی آن شهر را دیدم در آبادی و رونق مانند
بهشت بود و آن هنگام پادشاه را میل خاطر بطرف اکثر دلیشان بود در تماشا و صحبت با مجلس جمع می ساخته ضیافت ایشان
میکرد و میان ایشان می نشست و مسایل تصوف می پرسید از جمله آنست که وقتی سوال کرد که مرغ از بیضا است یا
بیضه از مرغ پس درین هر دو تقدم و تاخر کیست اسم ... لحظه بعد ... سمیع البصیر ... است
الی آخره جواب شنید دیگر در سلطنت عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی ابن معز الدین جهاندارشاه بن بهادرشاه پس از تاراج شهر
کهنه دهلی که جواهر سنگ خانه هنگام لیغه و زیر الممالک ابوالمنصور خان در عهد احمدشاه ابن محمدشاه و با خراب کردن شهر
کهنه و تعمیر احمدشاه ابدالی درانی کابلی و فتنه بار دیگر عصر عالمگیر ثانی بر سر و شهر صدمه عظیم رسانیده چه قطع و فیه عمارات
آن شهر را هیچ کنند و مهابت شمار گرفته مراجعت به بار خویش نموده راقم حروف همراه ملتیلیخان شش انگشت انجا رفته بود
آن شهر را بغایت ویران یافته چنانچه شهر آب نداشت و خشک افتاده بود در قلعه پادشاهی بجای گل و ریحان گلخن بود و بجای
هجوم مردم چیزی بلند انگاز دران در هوای سبزه چرا میکردند و اندرون قلعه در عمارت دیوان خاص نوکران نجیب خان روهیله
که متعلق به توجه غازی الدین خان وزیر عالمگیر ثانی نبیره نظام الملک آصف جاه نجیب الدوله شده بود و اسپان بسته بودند و خود
در آنجا مسکن داشتند بالجمله کشته بود هر گاه راقم حروف با ملتیلیخان بسواری میرفت در چوک سعدالله خان و چاندنی چوک بجز اکثر خواجه
بنظر می آمدند و بیچ یاد از خاتم و گهارسی یاد آبادی و رونق باشد دیگر جا آبادی معدود اندک بود و اکثر جا بسل
حور و عام ... کهنه ... و مطلق ویران و خراب بود که کسی نام آنجا را ... ایران تا مزار اولیا قطب الدین
بختیار کاکی رفتن ممکن نبود و سبب کس ... بزیارت شیخ نظام الدین اولیا خوف ناک میرفتند فاعتبروا یا اولی الابصار
آن وقت پادشاه عالمگیر ثانی در ... باغ استقامت میداشت و شهر دار ... خیمه بزرگ و وسیع و فرح بخش نصب
بود و روزی راقم حروف با چوبدار آن شاهی در ساخت و نقدی با آنها داده و اندرون خیمه رفت و مجلس چنین را تماشا
کرد که در کتال ... و ... پرده تمام خیمه فرش قالین مستعمل بود و در وسط خیمه شامیانه مخمل سرخ کار زر ... بر دم ... سیستمی تر البستاده و نیا
نقره را ... لیست ... بود و زیر آن شامیانه تخت مربع از چوب بعرض و طول ... هفت گز نهاده و قالین آن
گسترده و بر آن تخت بزرگ تحتی از چوب برنگ آبنوس کار کشمیر شده و مختصر گذاشته دیباز ... مسند ... و ... با ملبوس
پادشاه از دستار و جامه بر سر و در کرده بر آن تخت مختصر کشاده و نشسته و بر تخت بزرگ که سه طرف از ... جواب
تخت خورد ... غلام گرد ... خالی بود طرف دست راست پادشاه سه نفر و طرف دست چپ نیز ... پسران و ... زادگان
پسران و نبیرگان عالمگیر ثانی پادشاه مجموع هفت کس نشسته بودند و شاهزاده ... که اکنون بر تخت سلطنت نشسته
است منجمله آن هفت تن بود و بست و دیگر ... اول پیش روی پادشاه ... طرف راست ... انتظام الدوله خان که بجای
پدر بخشی الممالک بوده ایستاده و غازی الدین خان ابن غیاث الدین خان ابن آصف جاه ... که در وقت ... تا
عهد محمدشاه ... بدربار میرفت و صندلین رنگ در سر و دستار مشکیت آن بر سر ... ایستاده

ازامرایان عظام در عمارت و انعام بمرتبه قریه خویش جابجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر اندرون لال کٹهره
تا انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و منصبداران بادشاهی قیام میداشتند و بیرون آب تا حالیکه عبارت از سایبان
…ند و بر کار مقدار بازوی ایشان و کمتر ازان که آنرا با ستونهای چوب بسته و مانند جان بیننده بودند و سه در یکی راست چوب
…روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و ازان درها آمد و رفت میکردند مگر منصبداران از دو هشتی و پنجاهی و سه شش بودند
…صدی و سه صدی و مثل آن و نوکران و امرا مخلوط بهمدیگر از بیرون جالی تا گلال پاره که عبارت از بالنهای که بطین سرخ
…ن کرده یکی بر دیگری منحرف گذاشته میخهای آهنی نقره هر دو سو آنرا از ستونهای چوبین سوراخ کرده گذرانیده مثل ٹٹی و دیواره
…ب ساخته و زمین فرو برده افراشته بودند و بدستور جالی سه در دران سر گذاشته بودند در انجا قیام میداشتند بر دربا
…بداران ایستاده بیرون و اندرون گلال پاره نیز نوکران امرا خبان که گذشت جمع بودند و دیگران حشری آنبوه از خلایق همه
…بیرون گلال پاره بوده و خیمه از جالی بگلال پاره مسافت بیست و سه قدم زیر سایبان های سرخ که اندرون و بیرون کهاره
…بودند بغایت وسیع و رفیع برافراشته بودند از گلال پاره تا دروازهٔ توپخانه که مسافتی بعید داشته محاذی
نشستگاه بادشاهی که شه نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر در جاق وسعت عمارت دیوان عام تلقین
بدیوار آن ساخته بودند تخت بادشاه آنجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یار جو سرخ پوشان که لباس ایشان
از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته و دوش بدوش و قدم بقدم در دو ردیف که فاصله میان ایشان سه چهار
گزین ایستاده تا بنظر بادشاه صاف دیدنی حجاب بسلامگاه رسد دران بار کسی را آمد و رفت نبوده هرگاه که بادشاه
کسی را از امرای عظام چیزی انعام میفرمود بسلامگاه تا بدر نوبت خانه میرفت و تسلیمات عمل نمود و باز می آمد بجای خویشتن
می ایستاد و آنرا وزراء قوانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن اجوبلاک بالجمله بادشاه تا سه گهری نشست و برخاست
بدریچه که عقب شه نشین بود مراجعت فرمود آن مجلس تمام گشت کسانیکه زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا
قصد رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عزم فرود آمدن کردند عجب هنگامی و کشمکش از
…د مردم بر زینه ها روداده راقم حروف دران ازدحام از مردم خویش جدا گشت متردد تلاش افتاد و بعمارت
دیوان عام رسید و لال کٹهره و کٹهرهٔ جالی نقرئی را تماشا کرد و فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کابلی در نهایت
صفا و پاکیزگی بوده سیر کنان بجائی رسید که اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بود از
بادکش ها بر آن باد میزدند و از گلاب تاشهای طلائی مرصع گلاب بر پیش میکردند بدستور طرفی امیر الامرا صمصام الدوله
خاندوران خان بهادر بخشی الملک با جماعهٔ منصبداران عمله نشسته از انقدر محنت ایستادن می آسایید جائی
روشن الدوله طره باز خان با گروه منصبداران و از رفقای خویش بتیاب نشسته خادمانش گلاب بر او می افشاندند راقم حروف گوید
که با این نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران و سلطنت هندوستان خراب گشت بالجمله سیر کنان
بجائی رسیدم که گروه ایلچیان حلقه زده نشسته بودند و هر یکی خلاع فاخره و جیغه و سرپیچ مرصع از انعام بادشاهی بر سر آنکه نشسته بود
سوای خلعت جواهر بالای مروارید که هر یک مقدار کنار خورد صحرای باشد و بگردن آویزان و شوکت و حشمت بادشاهی را دیده تا به خود …

ست بداین اثنا شخصی یکی را از تمام مردم برده تلس از صف برآمد بمقابله سواری پادشاهی سلام کرده دست بسته استاد شخصی آغاز کوچک
از نقره بر دو فرش وی نهاده و دو دیگری بر دو دست بر داشته پیش زده بهم بر بسته بآواز بلند با لحن خوش گفت که فلانی بمنصب [illegible]
خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سرافراز گشت چوبی بر نقاره زد و آنکس تسلیمات نمود و بعد آمده بایستاد و سوی آن جماعه
راقم بود که از صف برآمده پیش رفت و از روبروی تخت بایستاد و شخصی سراب توغ که عبارت از علم است بدستم داد و گفت که فلانی
بمنصب دو هزاری بالفعل ذات و هزار سوار و خطاب خانی و مراتب توغ سرافراز گشت آن جماعه تسلیمات کرده بصف [illegible]
و همچنان دیگران بمراتب رسیدند از باغ تا مجلسرای مسافتی که بود بالجمله از آن نمود تا بسوی ستیان تخت که عبارت از کناره‌ای
و جبالاوان تخت است بآن تمکین و آهستگی قطع مسافت کردند که با همه مردم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محاذی سر اول
صف نرسیده بود دیگر جماعت پیش تخت اهتمام میکردند و بعضی از آن کوتک یعنی توته نقره در ابر سر خود می‌زدند و دو بار آواز ملایم
در غایت فصاحت میگفتند که باادب و ملاحظه باشند و دیگر الفاظ میگفتند و اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر ابن محمد امین خان
و صمصام الدوله خاندوران خان امیرالامرا بخشی الممالک و مبارز الملک سربلند خان و برهان الملک سعادت خان و روشن الدوله
ظفر خان و دیگر امرا از دست راست و چپ پیاده در جلو بودند همه را نظر بسوی پادشاه بود که کدام وقت چه فرمایند
گویی که همچو تصویر چشم بار بودند چون تا دروازه مجلسرا که چهل قدم مسافت صحن باشد همه امرا خارجه جز شاهی سوای چند نفر
خواجه سرا ناظر مثل بهروز خان و خداوند خان وغیره که همراه تخت بودند ... ما مردم قریب دو صد کس یک صف رو بجنوب
طرف دروازه مجلسرای عقب تخت پادشاه و دست بدست بایستادیم چون تخت پادشاه درون مجلسرای رسید پادشاه
اندکی توقف کرده بگوشه‌های چشم نگریست همه تسلیمات کردند و آن آداب رخصت بوده **خبر آمدن ایلچی شاه ایران**
و دیگر در همان ایام ایلچی پادشاه ایران رسیده بود و پیش از آمدن در دیوان عام کرده و ایشان بملاقات ملازمت ایلچی بر روز دیوان عام مقرر
گردیده بود تیاری آن پرداختند پادشاه و سعد تیاری و آراستگی دیوان عام فرموده امر ایلچی با کسی در منزل سید سعادت خان ملازمت
نمود همه را اجابت گراسمایه عطا شده و آن روز طرفه طمطراق و شکوه پادشاهی مشاهده رفته از آنجمله آنکه از لال کتهره دیوان عام تا دروازه
نوبت خانه که سمت غرب مقابل دیوان عام است و دروازه عدالت که سمت جنوب دیوان عام است و دروازه بر دیوان خاص
که پهلوی دیوان عام طرف مشرق است این همه عمارات دیوان عام و گوشه‌های اطراف از هجوم منصبداران پادشاهی و نوکران امرا
مملو بود چنانچه گذاره از آن دشواری بنظر می‌آمد و آواز صدای غریب چاوشان و اهتمام چوبداران گوشهای سامعان کرکشته و از طرفی
صدای نوبت خانه که بشوق رسیده و در نغمه ایستاده بود فواحشند فیلان کوه پیکر را از رنگهای متنوعه پیشانی رخته طوم سرخ و زرد کرده
و جلهای بانات و مخمل زرکار جهولی زرنقتی بر پشت افکنده و گردن از رنگ و رنگوله بافته و آراسته و بر سایبان از بانات
سرخ زر دوزی با جهالر سنبل و کلابتون گذاشته و افراشته و نقش سلطان به توزک و مراتب خویش آمده و از خرطوم
سلام کنان و از سر تا استیان خوش منظر از عربی و عراقی و ترکی و تلنگه مختلف الالوان برنگهای گوناگون از جنا و زنگار رنگ
نقش بوستان مانند غنچه پر گل و سنبل گلکاری کرده با زین و چنان طلا و نقره مرصع کاری بجواهر نفیسه بیازی کرده و لجام‌های
زر لیقیت بران افگنده و ایستاده و در کتهره نقره که از بیرون بعد از کتهره سرخ چوبی اطراف دیوان عام بوده در آن میان

باهتمام آن هر روز پنجهزار نفر از بنا و سنگتراش و نجار و غیره جمع آمده کار میکردند با همه تاکید و اهتمام سعد الله خان در مدت شش سال العمر و الله ...
صورت اتمام پذیرفت و اندرون آن مسجد تختهای سنگ مرمر گسترده و از آب مرغ اتصال داده مجرایی از سنگ موسی که سیاه میشود تعبیه
کرده و از لطافتش چندانکه بانگ موذن بگوش افلاکیان رسد و وسعت آنقدر که عالمی در آن بگنجد و حوضی مقطع با فواره پر از آب صاف
در وسط آن مسجد ساخته اند و دیگر عمارات و باغات و مساجد و حمام و مدارس و چوک و دکاکین آن شهر بیرون از حصر و در غایت خوبی و لطافت
و پاکیزگی بیرون از حد بیان است و مقبره همایون شاه در کیلوکهری کیقباد واقع است و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده
و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزرای دهلوی و حمید الدین ناگوری و امیر خسرو دهلوی و دیگران زیارتگاه خاص و عام است راقم
حروف همراه مبارز الملک سربلند خان در عهد سلطنت محمد شاه در سن دوازده سالگی بشاهجهان آباد رفت آنوقت شهر موصوف در کمال
رونق و آبادی بوده خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت ازدحام خلایق را چه بیان نماید که بهنگام شام در چوک سعد الله خان و
چاندنی چوک از هجوم مردم گذاره سوار هرگز نبوده مگر پیاده و آن بر مسافت ده بیست قدم را در آن جمع کشمکش میرفت و برزن و بازار همه
گلزار از باغ و بهار بوده و افراط اجناس و امتعه متنوعه بهر امصار در آن دیار آن مقدار که اگر کسی خواهد آلات و ادوات جشن سلطانی
و اسباب امارت و وزارت از جمادات و ناطق و امتعه و اقمشه و غیره اشیای مطلوبه در یک روز از صبح تا شام چندانکه خواهد خریده نماید
یا جوزه بکرایه بگیرد میسر بوده این مبالغه نیست چه از جمله معمولات آن شهر بوده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیایی که در دشت پاس
نشسته زری هر وقت که بخواهد بقیمت حاصل نماید و دیگر همه چیز را بایع و مشتری بوده مگر بول انسان و حیوان که آب دهن باشد رایگان بر زمین
می انگندند و دیگر از تجملات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله تهمت کروری مبارز الملک سربلند خان دوازده نفر
عمده از روسای همراه خویش جهت دلانیدن منصب نوکر بادشاهی گردانیدن بدار السلطنه همراه برده راقم حروف نیز در
آن جماعه بود چنانچه بمنصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خانی و انعام خلعت پنج پارچه سرافراز گردید
ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دیده که امیری از امرا هر کس را که از رفقای خویش این مرتبه عظمی شناسد تجویز کرده همراه خود بقلعه
که دار السلطنه است برد و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی پوشانیده بنشانند چنانچه با مردم خلعت پوشیده بتم
تا آنگاه که برآمد بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شد با مردم بجا ایستیم و اندرون دیوان خاص صحنی دیدیم در غایت وسعت
و فراخی و صفا که انجا اگر کسی برای ظلال جوید پیدا نبود و بطرف مشرق آن عمارت دیوان خاص غرب رویه در غایت زیب
و زینت با ارتفاع دو قد آدم تا مکانهای متعلقه در کمال پاکیزگی با پرده‌های بانات زردوزی ثاث باقی که بر هر یک در بسته
برداشته چندانکه مقدار نیم در مکشوف گذاشته و درهای عمارت دیوان خاص یکی بطرف مغرب مقابل دروازه باغ موصوف
بوده و پایین دروازه باغ دیوان خاص و دیگری بر طرف مشرق مشرف بدریای جمن که آنرا جهروکه نامند و طرف جنوب دیوان خاص
دروازه محلسرای محاذی دروازه باغ موصوف بوده و پایین دروازه باغ و محلسرای مسافت صحن دیوان خاص قریب یکصد و چهار
صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن جانوران طیور چون بط و ... مرغ تیتر و مرغ و مثل آن سیر کنان و هر سو چمان و دوان و چند
کسان بر آن مقرر که بخیال طیور را انجا افتاده نماند بالجمله تا مردم دروازه دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده رو بمشرق
طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری برآمد بادشاهی از در باغ و بر تخت طلائی شده سایه سوار برآمده متوجه محلسرا

شده و بدهلی موسوم گشت و سلطان علاء الدین خلجی در عهد خویش شهر کوتک سیدی عمارت نمود و تخت گاه ساخت و تغلق شاه در هفت صد
و بیست و سه هجری شهر تغلق آباد بنیاد نهاد و پسرش ملک فخر الدین جونا المخاطب بالغخان در سه روز حدود آن شهر ایوانی هزار ستون
تعمیر نمود و سلطان فیروز شاه کوشکی دیگر مسمی بفیروز آباد که بعهد محمد شاه و پسرش احمد شاه از سلاطین گورکانیه بکوتله فیروز شاه مشهور
بود عمارت نمود راقم حروف وقتی آنجا اقامت نمود چون در تمام شهر دهلی آب شیرین نیست و آنچه منبع است که بطریق چاه تا سه گز
زمین حفر کردند تا آب برآید و در آن بعضی میگذارند که ازان عمر آب شهر بدان چاه رود و آب چاه محفوظ گردد و آن را در ذائقه شیرین گردانند
و استعمال میکنند آب بغایت ثقیل دیر هضم باشد و انواع امراض تولید کند و دیگر آب نهر است که جابجا جاریست و استعمال آن در اخراجات
دیگر است و کسانیکه بر ساحل دریای جمن باشند آب جمن استعمال کنند و آن نیز بنا بر تقاربات و جنس و خاشاک شهر بلطافت شهره
خود است اما تاهم از آب منبع شهر بهتر است در کوتله فیروز شاه چاهی بود که آب آن چاه شیرین و خوشگوار و بغایت سبک بود و از چهار گهری شب
مانده تا وقت عشا تمام مردم شهر شاه جهان آباد از ان چاه آب کشیده میبردند برای بیماران و مریضان بغایت مفید بود و تندرستان از صحت و
اعتدال مزاج بحال میداشتند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشا آب چاه کم میگشت و هر روز این قضیه را وقوع یافتی بالجمله
سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و همایون بادشاه گورکانی قلعهٔ اندرپت را تعمیر کرد و مرمت فرموده دین پناه نام نهاد و تختگاه
خویش ساخت و شیر شاه افغان در عهد خویش قلعهٔ علاء الدین خلجی را که بکوتک سیدی مشهور بود ویران کرد و شهری دیگر طرح انداخت و
پسرش سلیم شاه قلعهٔ بغایت متانت و حصانت تعمیر کرده آنرا سلیم گده نام نهاد که تا حال در میان جمن محاذی قلعهٔ مبارک ارک شهر شاه جهان آباد قایم
است و در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خویش شهاب الدین محمد شاه جهان از سلاطین گورکانیه نزدیک
دهلی شهری آباد کرد و بشاه جهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتادند و شهر شاه جهان آباد مشهور گردید
در شاه جهان نامه مینویسد شاه جهان بادشاه که بر ظاهر دار الملک دهلی متصل نورگده بشرق بدریای جمن که قطع وسیع بدیع بود بنای
آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شب جمعه بیست و پنجم شهر ذی الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاد
و نهری که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت خویش از خضر آباد تا صفیدون شکارگاه او بوده آورده و آن پس از رحلت
او بمرور ایام از جریان آب باز مانده بود حسب الحکم از منبع تا شهر قدیم در آنجا نهری جدید حفر نموده بنا و عمارات رسانیدند
و اساس عمارات قلعهٔ شاه جهان آباد در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکه روپیه اتمام پذیرفت بالجمله آن شهر
از نزهت باغ و صحرا از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش بهتر از هوای اکبر آباد است مؤلف هفت اقلیم از
تواریخ هند مینویسد که شهر دهلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد از آن نوعی خراب گشته که مسکن وحوش
و طیور شده و راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاه جهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن آرایش را نهایت است
و چنان شنیده بیان کرده اند که بالجمله شهر پناه شاه جهان آباد را از سنگ خام و رعایت استحکام آنرا شاه جهان بادشاه ساخت که بصرف چهار
لکه روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علی مردان خان در آن شهر نهری از رود جمن از جائی آب تراز کرده برید و آورده و آن در کوچه و بازار
آن شهر جریان میدارد و آن غلط است و اصح آنست که گذرست و در وسط آن شهر مسجد جامع پادشاهی نیز از ابنیهٔ شاه جهان بادشاه
مسمی بمسجد جهان نماست که از سنگ سرخ تعمیر یافته در سنه هزار و پنجاه و شش هجری باهتمام سعد الله خان و فاضل خان بانجام رسیده

هشتصد و چهل یک سال گذشته پس یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دواپرجگ و چهار هزار و هشتصد و هشتاد
و هشت سال در دور کلجگ بدین رو چون آن دور دواپرجگ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال باقیمانده پس بعد از یک صد و
بیست سال از روی محاسبه که در اقلیم اول است بعد از دو صد و بیست و شش سال یعنی از روی محاسبه چون دو صد و
بیست و شش سال از دور دواپرجگ بگذشت و هفتصد و بیست و هفت سال در دور دواپرجگ باقی مانده نوح متولد شد و
بقولی پس یک صد و پنجاه سال مبعوث شد یعنی چون یک صد و پنجاه سال از عمر نوح بگذشت آن زمان از دور
دواپرجگ پانصد و هشتاد و هفت سال باقی مانده بود که نوح بدعوت قوم مامور شده و نهصد و پنجاه سال قبل از
طوفان نوح بدعوت قوم پرداخت پس از عهد وفات آدم تا آخر ایام دعوت که قبل از طوفان نوح یکهزار و سه صد و هشت سال
باشد و از جمله آن نهصد و پنجاه و سه سال در دور دواپرجگ بوده سی صد و پنجاه و سه سال از کلجگ گذشته بود که بدعای
نوح طوفان واقع شد و بروایت عبد الله ابن عباس از هبوط آدم تا هجرت محمدی ششهزار و یازده سال باشد و از اول هجرت تا این
یک هزار و یک صد و نود و دو هجری شش هزار و دو صد و سه سال میشود و بالجمله از اقوال هنود و کتب ایشان چنان معلوم میشود
که در دور دست جگ رام و لچهمن و کورو و پنڈو و غیره بر روی زمین عمر ها را بوده اند و آدم در آخر دواپرجگ از بهشت هبوط کرد چنانچه در اقلیم
اول در ضمن احوال سرانديپ گذشت و در کتب هنود قصه های عجیب و غریب که بمطالعه و مسامع آمد بعلت عدم دانش آموزی این قوم
که بر ابهر رموز و مضامین مستوره اش که در هر نکته هزار عالم شاهد حقیقت رو پوش است محروم و رقم تعیب مانده و نزدیک جاهلان و بیماران
نادانی ازین مضحکه دست میدهد حقا اگر عمر وفا نمود و پیری بجوانی مبدل میشد در بارهٔ تحصیل این سعادت یعنی دریافتن حقیقت کتاب آسمانی
ایشان که سراپا رموز است و راه نمائی عشق تکده وحدت و بجان و دل میکوشید راقم حروف را آرزوی که در بین شیخوخیت باوجود
ضعف حال باقی مانده همین است چه خوش گفت قطعه مرد خردمند هنر پیشه را + عمر دو بایست درین روزگار +
تا بیکی تجربه آموختن + در دگری تجربه بردن بکار + بالفعل سطری چند از اقوال ایشان که در معنی حقیقت نزاست و
در صورت هوش ربا در ضمن احوال سلاطین دهلی در سلطنت گورونیه و مع حادثات زمانهٔ ایشان بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

شاه جهان آباد در زمان سابق به اندرپت و دهلی موسوم بوده مؤلف خلاصة التواریخ از کتب هنود می نویسد که
در زمان پیشین تختگاه سلاطین هندوستان شهر هستناپور بر دریای گنگ بوده و فسحت و وسعت و آبادی آن شهر را در آنوقت
بانهایت میگویند و در ایام سلطنت کوروان پنڈوان یکجا بودند چون میان فریقین مخالفت رو داد پنڈوان از هستناپور
برآمده در شهر اندرپت که الحال بدهلی مشهور است دار السلطنت خود مقرر کردند و در سمت چهار صد و چهل راجه بکرماجیت
راجه انگپال تونور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بقولی راجه دهلو آباد کرد و بعد ازان راجه پتهورا والی اجمیر که بر دهلی دست یافت
در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه شهر جدید بساخت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند
سلطان غیاث الدین بلبن بعهد ایالت خویش که آن زمان سلطنت رسیده در سن ششصد و شصت و سه هجری قلعه دیگر تعمیر کرده
آن را کوشک لعل نام نهاد و سلطان معز الدین کیقباد در سن ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جمن شهری دیگر طرح انداخت
و نام آن کیلوکهری نهاد و سلطان جلال الدین خلجی در کیلوکهری متقیم گشت امرا درین نزدیکی عمارت ساختند شهری عظیم بارونق آباد و

تیر نامند و دیگر رتن پرکها یعنی علم جواهر شناسی و دیگر سنک بدیا یعنی علم تعمیر خانه و مکان و هر گونه خاصیت آن از نیک و بد
دانستن و دیگر گشناشتر یعنی دانستن عیوب و امراض فیل و علاج آن و دیگر سالوتر بدیا یعنی شناختن عیوب و بیماری اسپ
و علاج آن و دیگر گاندهرب بدیا یعنی دانستن علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت اصول و فروع آن و رقص که آنرا اهل
هندی سنگیت نامند و هم سنگیت نوعی از اقسام رقص است و دیگر نت بدیا یعنی بازیگری و رفتن بر رسن و هوا و امثال آن و دیگر
[illegible] بدیا و آن علمی است که دانسته شود بدان احوال مردان و اقسام زنان که آنرا ناتکا بهید گویند ایضاً معرفت زنان از
پدمنی و چترنی و هستنی و سنکهنی و منکاه عشق و محبت میان زن و مرد و قصص و حکایات انگیختن و دیگر کام شاستر و آن علم کوک
است که عبارت از انواع اشکال مجامعت و انگیختن شهوت زن بحال و گویند هشتاد و چهار گونه طریق جماع است و هنر و زبان
طریق هر یک و اشکال منقلب ساختن زن در مباشرت تا انزال و فرود آوردن منی زن و فریفته کردن ایشان مفعوله را بر خود از جماع
و همچنین دیگر علمها نیز بیان کرده اند از طبیعی و منطق و بحث و مناظره و ضرب و قسمت و اکسیر و تکثیر و امثال آن و این قدر از اسم حروف
که مرقوم شود امید که همه علوم حکمای هند از کتب آسمانی خویش می دانند و دیگر در هنود چهار آشرم است یعنی یکی برهمچار یعنی
که عهد اشتو در تحصیل علوم صرف و منی پردازد و دوم گرست آشرم یعنی که عهد اشتو و بکار متعلقه دنیا پردازد و سوم بان پرست
یعنی در حالت کهولت چون پیر و اسیر شود ترک دنیا کنند و با زوجه خویش بصحرا رفته بعبادت پردازند بغیر از نباتات و میوه یا
دنیا بخورد و چهارم سنیاس که بکلی از دنیا دست کشیده بریاضت شاقه پردازند و دیگر در هنود چهار برن یعنی چهار فرقه است اول
برهمن که خود را اولاد برهما پندارند و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی آموختن دوم چهتری که بفرمانروائی و سپاهگری پردازند
سوم بیش که بتجارت پردازند چهارم شودر که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در هنود در لباس فقر باشند چون سنیاسی و جوگی
و بیراگی و ناناک شاهی و امثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت کولت تاریخ
صبح صادق و سعادت که از کتب هنودی نویسد یک هزار و یک صد و نود و دو هجری است مطابق سنه یک هزار و هشت صد
و سی و پنج سمبت ساکه شالباهن و بکرماجیت موافق سنه یک هزار و هفت صد و هشتاد و هشت است که از تولد عیسی گذشته
اند و در کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهری و پل گذشته و گویند که چون کلجگ تمام
شود و دیگر باره ست جگ دور آید تا که قیامت شود آنرا مهاپرلو گویند همچنین سلسل ادوار باشد و هیچ یک روز از وجود
راجه تا و زمان روایان وی و اوتار یعنی پیغمبران خالی نباشد تا اکنون قصه مهابهارت را قریب پنج هزار سال گذشته و از دور کلجگ
چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت قریب سه سال گذشته پس از روی حساب یک صد و بست و یک سال از
دور دواپر باقی بود که مهابهارت شده و آخرش یک هزار و یک صد و نود و دو هجری از هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشت
صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صبح صادق از تاریخ هنودی نویسد و آن اینست که هبوط آدم تا وفات
نوح دو هزار و چهار صد و بست سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد سال
و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بست و چهار سال و از اسکندر تا هجرت محمد نهصد و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت
پنج هزار و شش صد و چهل و نه سال باشد تا اکنون که یک هزار و یک صد و نود هجری است از هبوط آدم عم شش هزار ... د

شش کتاب از آن بر آورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز سه شرط باید فعل و سبب و فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند اگرچه هرچه بخواهد بکند که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عبد را هیچ اختیاری نیست چون گل که بدست کلال هر چنانکه خواهد از ظروف وغیره بسازد و گل بدست او مجبور و بی اختیار

دیگر فرقه گویند هرچه که بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس سعی کنند که روح از محسوسات مجرد شود

فرقه سوم گویند هرچه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت معهود می شود و اینها زمانه را می پرستند + + + + + + +

گروه چهارم گویند که حبس نفس یعنی دم عامل شوند که آن نور باطن را مشاهده کنند چون حبس دم بمرتبه اقصا رسانند به هوا پرند و بر دریا روند و بر خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند

فرقه پنجم گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از وهم اعتبار نیست هرچند عالم در لباس غیریت جلوه نموده واز وست لیکن همه اوست چون زیور از زر

گروه ششم گویند هرچه هست عمل است چه کشاورز تا نکارد نه درود و هرچه کارد همان درود یعنی این همه خیر و شر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعامل میرسد و همچنین دیگر دهرم شاستر از بید بر آورده اند و آن عبارت از تنبیه و چاره گری عصیان و اقسام نیکوکاری و مثل آنکه اسلامیان آنرا فقه گویند همچنین کرم شاستر و آن علمی است که از آن شناسند بیماری بدنی را که عارض ابدان شود چون قایل تناسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جنم پیشین یعنی ولادت سابق سرزده اکنون درین جنم یعنی پیدایش حال بمکافات آن مبتلا گشته و عجب تر آنکه چاره آن از خیرات و خواندن افسون همان کنند و از آن شفا رود و دیگر پران یعنی تواریخ که مشتمل است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و احوال قیامت صغیر و کبیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال وغیره و دیگر بیاکرن و آن علمی است از صرف و نحو در تحقیق الفاظ و اعراب وغیره و دیگر بیدک بدیا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض از آن دریافت میشود تا بعلاج پردازند و دیگر جوتک بدیا یعنی علوم نجوم و دیگر سامدرک یعنی علم قیافه از آن بر احوال نیک و بد انسان از خطوط جبهه و دست و پا وغیره هیئت و صورت انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاوتی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران و طیور و دواب وغیره خبر گرفته از تواریخ حال و مآل اطلاع دهند و دیگر سر بدیا از رفتن انفاس بینی بچپ و راست احوال نیک و بد مسائل که از کسی پرسش کنند و دیگر آگم بدیا آن علمی است افسون و جادو دوست کردن دشمن و دشمن گردانیدن دوست را و تسخیر ساختن جنه و علاج اقسام بیماری بافسون و دیگر اندر جال بدیا و آن علم نیرنجات است و طلسمات و تسخیر قلوب بزرق و مکر و تبدیل صورت یعنی سیمیای و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنی کشتن سیماب و خاکستر ساختن زر و سیم منطرقات و معدنیات و دیگر گارڈ بدیا و آن علمی است از افسون مار و کژدم و رهایی دادن از گزند ایشان و حاضر ساختن اشیا بافسون و دیگر دهنک بدیا آن علم تیراندازی است بهندی کمان را دهنک و تیر را بان

وقت پرستش پیش خود داشته تصور هیکل ایشان کرده خدا را پرستش می‌نمائیم چنانچه تمام وقت عبادت برنج پیر و مرشد خود می‌کنند لیکن
مردم جهان ما را بت پرست می‌گویند باالجمله چون از پرستش پیش خود داشته بر می‌دارند اکثر مفلس و بیچارگان و یا آنکه پخته دست
کسی نخورد همچنان برهنه شده طعام می‌پزند بدین طریق که اول قدری زمین را جاروب کرده سرگین گاوی که در صحرا یا در چراگاه چیزی
نخورده باشد بمالند بعقیده ایشان پوتر بفتح بای عجمی و واو مکسور و تای فوقانی مفتوحه و رای مهمله پاک و صاف باشد و آن
جای سرگین مالیده را چوکه بفتح جیم عجمی و واو مجهول و کاف تازی و های مهمله گویند و اگر سرگین نباشد اندک آب بر آن بپاشند و چون
طعام پخته شود همانجا برهنه سر با یک لنگی بسته بنشینند و طعام پیش رو گذاشته ادعیه مقرره بر خوانده تناول کنند و نیز از بانات
و شال لباس پوشیده و یا بر دوش افگنده خوردن جائز دانند دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه با چیزی از بیرون بچوکه اندازد آن
طعام چهوت بضم جیم عجمی و واو و تای فوقانی متصلین یعنی نجس و ناپاک شود و از آن نخورند و بکار ایشان نیاید باالجمله چون از
خوردن فارغ شوند لباس بپوشند و بکار حرفه و کسب های خویش بپردازند و ایضاً از زن حایض پرهیز کنند و تا زمان حیض کار های
خانه از و نگیرند و ظروف و طعام و غیره آنرا جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کند همه کارها باز دهند و معروف است که پارسیان
شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند و هر کدام را یک ساعت گویند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند
روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را پهر نامند که مجموع یک شبان روز هشت پهر باشد و هر شبان روز را شصت قسمت
کرده اند و هر کدام را یک گهری نامند و هر گهری را شصت قسمت کرده اند هر یک را پل گویند و کل شبان روز سه هزار و ششصد
پل بوده باشد و مقدار پل برابر چشم زدن و باز کردن گفته اند ایضاً اهل هند هشت برنج را یک رتی گویند و سه جو میانه نیز یک رتی باشد
و رتی عبارت از حبه سرخ است و از اهندی گنگچی گویند و هشت را یکماشه اعتبار کرده اند و چهار ماشه را یک ٹانک که سی و دو رتی و
دوازده ماشه را یک توله است که [illegible] گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و ازین آثار قدیم
است که از بیست و پنج تنگه خام در وزن و این آثار در شهرهای کهنه رایج است و چهل آثار را یک من و دوازده من را [illegible] و صد
مالی را [illegible] نامند پوشیده نماند که وزن آثار و غله در هر ملک و امصار اختلاف بسیار می دارد چنانچه اکنون در دربار راقم حروف
یک آثار هشتاد و چهار توله باشد ایضاً صد هزار را یک لکه خوانند و ده لکه را نیوت و ده نیوت را که صد لکه باشد یک کرور
نامند و صد کرور را یک ارب و صد ارب را کهرب و ده کهرب را یک نیکهرب و ده نیکهرب را مها پدم و پدم نامند و صد پدم را
سنکه خوانند و ده سنکه را [illegible] نامند و کوره نیز نامند ایضاً در بید یعنی کتاب هنود بسیاری از علوم و فنون مندرج است و از همان
کتاب گویند اول در عالم غیر از آب چیزی نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برهما که در پیدا آفرینش عالم
ایشان او است آن در صورت انسان ظاهر شد چنانچه او را چهار دهان بوده بالقا از هر دهان او بیدی بر آمده و آن چهار بید باشد
رگ بید و سام بید و اتهرون بید و [illegible] بید نامند و هنود در این چهار بید عمل است و گویند که در یکی بید از بیدها از محمد نیز خبر داده است و ایضاً
هنود از بیدهای مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن نزد ایشان وسیله هدایت خلایق است و بنای برهما از آن کتب بسیار
علوم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق نوشته اند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

بشجره بر موسی تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا ربک و نیز سید حسینی در شرح فصوص الحکم می نویسد که نزد محققان تحقیق است محمد بود که
بصورت آدم در مبدا ظاهر شد و هم او باشد که در آخر بصورت خاتم بر آمد این ابروزات کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر آنند که روح
عیسی در مهدی بروز کند که نزول عبارت ازین بروز است مطابق این حدیث صلعم لا مهدی الا عیسی بن مریم و الله اعلم بعضی ارباب تحقیق
تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری تا مدت چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین حمویه نوشته شده است
پس تا سه دوره ملایک ارضی و حیات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ در ان قوم معمول بود و در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ
مطلق منسوخ ساخته چون جمیع اولیا و انبیا در دوره چهارم وجود گرفته اند از ان جهت رد تناسخ نمودن بر ایشان واجب شد و
بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویدا است و هم انجامی آرد که عیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس
بیواسطه بدو میرسد و فیض مقدس آنرا گویند که از عیان نامه بر عوالم ناشی میشود و عالم مثال مظهر اعیان نامه است و این عالم مظهر عالم
مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفات متعلقه بصورت الطف که عیان نامه ظهور نمود با کسوت لطیف در عالم مثال
بصورت جمیع اشیا هویدا گشت و باز بتدریج درین عالم شهود که حادث و دنیا نیز گویند با نواع صورت مختلف بکسوت کثیف ظاهر شده
است و میشود تا آنکه این دوره چهارم تمام گردد و قیامت صغری بر جمیع موجودات ربع مسکون ظاهر شود و حقیقت عالم کبری در عالم خود است
آلهی مستور است و سیر بعضی سالک تا آنجا بود و شبیر در بحر در مقام هویت مطلق الوست و قال النبی علیه السلام اللهم بانخرا انتهی پوشیده نماند که
متوطنان هندوستان اکثر بت پرست اند و هر نوع هر کسی که خواهد بماند سعی و تکلفی نمی باشد از عبد الله بن سلام منقول است که شادی
سادو جبر و آفریده اند و بخیز و آنرا در هندوستان و بخیز و آنرا باقی جهان داده اند و مصداق این سخن آنکه ساکنان ممالک دور دست چون رومی
و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در هند می آیند و رفته رفته هندوستانی میشوند و مفلسان و بینوایان بدولت میرسند شخصی
خوش گفته بیت شب را برای راحت تن آفریده اند * در هند می توان دو سه روزی نفس کشید * و خدا تعالی نیز در کلام مجید میفرماید و جعلنا
اللیل لباسا و از جلادت مردم هند عبارت از هندو است که چون بجنگ درآیند آن مغلوب مخالف و دشمن شوند عورات و اطفال را بکشند و کالای
خانه بسوزند و دست بشمشیر برند و جنگ کنند این امر را تا کشته شدن بر زبان ایشان جوهر گویند که کنند و این امر اکنون بنوعی
دیگر است چه در مغلوبیت زن و بچه باشند و بهیئت اجماعی حمله بر مخالف آرند و دست بردی کرده جان بسلامت بیرون برند و این نوع
در میان زمینداران دهیات شایع است و زنان هنود را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اکثر زنی را شوهر بمیرد او خود را
بلباس و زیور شکل عروس آراسته شادی کنان در آتش بسوزانند این چنین سوختن را بزبان ایشان ستی می گویند و زنانی که در خود
جرات سوختن نیابند در لذات نفس خود چون اکل و شرب و آسایش و زیور هرگز تکلفی نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند
و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و در مذهب ایشان درست نباشد و هنود [illegible] بعضی است از ان جمله یکی آنکه همه ذکور و
اناث هر روز که از خواب بر خیزند اول غسل کنند بعد از ان بهمچنان بیاره که ستر عورت که آنرا اهل اسلام لنگی گویند بزبان ایشان دهوتی نامند بنشینند
و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن و در میان پوجا و سمرن بعضی عبادت و نام خدا و بزرگان دین خود بر زبان آرند و کلام دیگر نکنند و در میان
بر رخ راه نمایان دین خویش که مهادیو و پاربتی و رام و کچمن و غیره باشند کنند راقم حروف از هنودان شنیده و فهمیده در باب
بت پرستی حکایتی پرسید گفتند که ما خدا را شریک نمی دانیم و نه پرستیم و این بت ها صورت راه نمایان دین ما است

هفتم با تمام رسید هفته از ایام آلهی که هر یک روز از آن عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست که ایام آلهی نزد
ایشان بر دو قسمست صغار و کبار و صغار بایام زمانی یعنی دنیا تعبیر کنند و از کبار بایام آلهی و نکتهٔ این تعبیر در کتب مسطور است و یوم زمانی
که عبارت از یوم متوسط است هزار سال است چنانچه در آیهٔ کریمه بیان اوسط هر یک کالف سنة مما تعدون یعنی تحقیق روزی به نزد پروردگار
تو هزار سال است و یوم کثیر از جملهٔ ایام آلهیه عبارت از پنجاه هزار سال ست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة یعنی بالا روند فرشتگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال باشد و انست بران بر تقدیر رفع تناسخ
میان دولت که مقر مناظره است و در فتوحات مکی می نویسد که یوم آخرت پنجاه هزار سال است و یوم عالم میان هزار سال دنیاست و [illegible]
حکمای هند بر تناسخ اجماع دارند صاحب مرآت الاسرار در احوال شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی حقیقت تناسخ روح می نویسد و آن [illegible]
که شیخ موصوف مردی بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات مکی از وی حکایت
نقل کرده است که شیخ اوحد کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سنجابی مرشد خود می کردم در سفر بودم شیخ در عمارت [illegible]
نشسته بود حرارت شکم داشت چون بجائی رسید که آنجا بیمارستان بود درخواست کردم که اجازت ده تا دارو بستانم که نافع باشد چون
اضطراب من دید اجازت داد و رفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپا ایستاده و پیش وی شمع افروخته اند وی مرا نمی شناخت
و من نیز او را نمی شناختم چون مرا دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفتم فی الحال
دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم وی همراه من شمع می آورد چون رسیدم شیخ آنرا به بیند سوگند بروی دادم که باز گرد و وی
وی بازگشت من بخدمت شیخ آمدم و دارو گذرانیدم و آن اکرام وی را گفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت
آمد لاجرم ترا اجازت دادم و در اینجا رسیدی ترسیدم که آن شخص امیر موضع نیست تو التفات نماید و شرمنده شوی پس از هیکل خود مجرد شدم
و بصورت وی برآمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی مولف مرآت الاسرار می نویسد که این قسم
تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این طائفه در عیان نامه
داده است پیش از وجود عنصری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت دشت ارزق معروف است
که روحانیت علی دویست سال پیش از ولادت خود وجود مثالی گرفته سلمان فارسی را از شیر نجات بخشیدند و حالا هم روحانیت
کاملان در هر امور بر اهل بصیرت امداد صریح واقع می شود بلکه روحانیات کمال گاهی بر ارباب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل
افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بروزی گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای اشراق و شهود بر تناسخ قایل
اند می گویند که نفوس ناقصهٔ انسانیه متردد اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند
و مذهب قدما آن بود که هر نفس را در آخرت بدنی است مثالی مناسب اعمال و اخلاق او است بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت
حیوان و دنیای ایشان پیدا شده اند که سخن در بدن عنصری است و آن غلط است و بعضی سخنان صوفیه هم بر یک تناسخ دارد و انسان بعد
طویلت اند و بیرون تقابل حضرت شیخ نوربخش می فرمایند که فرق بین التناسخ والبروز آن است که چون روح از بدن عنصری انتقال
فرماید و در نشاء حمل چهار ماهه داشته باشد در رحم او نزول نموده وجود جدید موافق ستاد اهل عالم گرفته ظاهر شود این را تناسخ گویند و
بروز آنرا باشد که روحانیت کمالی در بدن کاملی تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذات الوهیت بصورت آتش

[illegible marginal notes]

نباید که مراد از سالهای مذکور سال الهی که عبارت از سالهای آنجهان است یا سالهای زمانی که عبارت از سالهای دنیاست بهر کیف
درین صورت اگر روز میثاق و روز حشر مکررات واقع شود بقدرت قادر مطلق دور نیست جامع فضایل مولانای احمد رحمة علیه در تاریخ حکما می نویسد
که جماعتی از حکما بلکه کل ایشان ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند که عالم ذات واجب الوجود است هرگز نبود که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
و بلبلی اگرچه ذات واجب الوجود را وی ابتدا و انتهای گویند اما ابتدای عالم آفرینش را الیقین نکرده و حکمای هند و چین و ختن و خطائیان
و فرنگیان ابتدای خلقت از هزاران هزار سال درگذرانیده اند و اعتقاد با ایشان اینست که چندین آدم بوده اند هر یک بلقبی موصوف
چنانچه آدم صفی الله مثل آن و چون آن نسل یکی منقطع می گردد دیگری وجود می گیرد و مؤید این اعتقاد است انچه شیخ
محی الدین عربی در باب سه صد و شصت و دویم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که آن سرور فرمود ان الله
خلق مائة الف آدم یعنی بتحقیق خدای تعالی پیدا کرده است یکصد هزار آدم هم درین باب حکایت نقل می کند که آن
سرور فرموده که مرا در بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیاء الله در طواف بیت الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف می کردند و من ایشان را نمی شناختم در اثنای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال
طواف خانه کعبه کرده ایم چنانچه الآن شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطر من گذشت که ابدان عالم مثال اند و مقارن ابدان
ایشان یکی از ایشان جانب من نگاه کرد و گفت که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال است که او از دنیا نقل کرده اند فرمود که از فوت من چهل هزار
سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کدام آدم میگوئی ما را این آدم
که در دوره اول این هفت هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مرا این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد مضمون آنکه حق سبحانه تعالی
هزار آدم مانند ابو البشر خلق کرده بخاطر رسید بعد از آن شیخ می فرماید می تواند بود بنا بر علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دورات سبعه
سیاره نسل یکی منقطع می شود و دیگری خلعت وجود می پوشد و از وی نیز مانند اول نسل حاصل می آید فهذا منافات بحدوث عالم و
فنای آن بالاخره ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد و فنای آن مانند ایجاد نسبت بذات او ممکن پس
تواند بود بالاخره همچنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سر بقیام قیامت منتهی می گردد و در آن روز حق تعالی جمیع افراد مسمی بنا
آدم و اولاد ایشان بر وجهی که تفصیل بر هیچ در کتب ملتی مسطور است یکبار حشر نماند و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد و الله اعلم و
بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن اینست که چون حکیم علی الاطلاق که مبدا
و موجد جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که اجرام علوی مؤثر باشد در اجساد سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره اند که تاثیر ایشان
در سفلیات متحقق است لهذا اجرام علوی را باصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات می گویند و آنچه از تاثیر علویات و سفلیات و امتزاج
سفلیات با یکدیگر حاصل شود آن را موالید ثلاثه که عبارت از معدن و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که مدت سلطنت و ظهور
آثار هر یک ازین سبعه سیاره هزار سال دنیاست و چون حضرت ابو البشر در دوره زحل بآخر زمانه سوم که دور دوابر باشد خلعت وجود یافته
عمر او و فرزندان او که در ان دوره متولد شده بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و همچنان عمر فرزندان او دراز بود و چون زمان
ظهور دولت حضرت محمد ختم الانبیا در دور قمر و زمانه چهارم یعنی بدور کلجگ بوده است اکثر لهذا اعمار ما میان هفتاد و شصت می باشد
و بعضی تا صد سال می رسد چنانچه آنحضرت فرموده که اکثر اعمار امتی ما بین ستین و سبعین و لهذا تحقیق علما اینست که چون این هزار

در رفته رفته در زمانه کلجگ خلقت قدیم برو زیبقدر و کم گردد و تمام ربع مسکون از انهار شود و در هر وقت از اولاد آدم مقرب
درگاه الهی ممتاز باشند و دیگران را هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود گردانند و بعضی بمرتبه سلطنت و ریاست
رسند تا بهترین اولاد و جماعت باشد یعنی محمد که در زمانه کلجگ پیدا شود مقرب و محبوب خدا گردد و بمرتبه کمال رسد و بتدریج تمام
خلایق هدایت او نمایند سجده که بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمانبرداری او کنند و در زمانه کلجگ متابعان او چنان غالب شوند که
معبد ها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غایب شود بعد از ان از مشرق تا مغرب یک هندو
بنظر نه آید پس این دین بکمال رسد و بعد از ان بتدریج در جهت زمانه کلجگ اعمال خیر مطلق نماند و مردم برنگ حیوانات زندگانی
نمایند آنزمان باران از آسمان نبارد و نباتات تمام خشک گردد و زمین سیاه شش انگشت گردد و چشمه ها و جویهای آب نماند ناچار
جمیع جانداران هلاک شوند و چندمدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کلجگ تمام شود و آن زمان ابری سیاه با مهابت و وقار
ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب منی ببارد و یک بار تمام عالم سرسبز و خورم گردد و جمیع جانداران گذشته با جساد و مثالی
آشکار شوند و قادر مطلق هر کدام موافق کردار ایشان بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ
جای در عالم مثال متعین گرداند بعد از ان دوره ست جگ در آمد و بر همان دستور سابق ماند حق تعالی باز بدستور شروع در پیدایش مخلوقات
بماند پس درین صورت پرلو که عبارت از قیامت است سه طریق یک تیکی پرلو کبیر است که برهما بمیرد و دوم صنبر است که یک روز برهما تمام
شود و سوم پرلو صغیر است که بعد از تمامی هر چهار جگ مذکور روی بماند چنانچه گذشت حکمای هند دران مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته
اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریاضت بقبض موهبت الهی از نور مقدمش گذشته دیده بصیرت عارف از نور
مقدمش منور گردد و این است از موافق و مطابق واقع کشف نگردد شنیده کی بود مانند دیده پنجم رقم از کتاب انکمت
که در عقاید پیدایش است و محمد دارا شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می نویسد برهما که پیدا کردن مخلوقات
از او متعلق است و زن او ستی نام دارد چون زن مذکور از شوهر خویش که برهما است حامله شد اول مولود ایشان برآمد آن زمان
زن موصوف از مباشرت خجل واز در استبشار شده واز شوهر متنفر گشته واز وی گریخت و در لباس صورت اسپ خود را پنهان ساخته
یعنی صورت اسپ گرفت شوهرش هنگام غلبه شهوت او را تلاش کرد آخر بدن اسپ او را یافت برهما نیز بصورت اسپ شده با او مباشرت
نموده و از ان اسپ متولد شد زنش نیز باز بصورت خر رفت شوهرش باز بدستور بهمان بدن ملبس شد و با او جماع کرد خر پیدا شد
همچنین هربار زنش از خجالت و ترس در ملتی از آمدان حیوانی چه بزی و چه بکری و چرند و پرند از خرد و بزرگ آنچه در عالم شد
بوده پیدا شد و شوهرش بهمان بدن ملبس شده با او مباشرت کرد و یک متولدی پیدا می شد و هفت جفت باد و نیا معمور و مسکون گشت و دیگر از
کتاب مرآت الاسرار در احوال شیخ سعد الدین حمویه مذکور می نویسد که در شرح دیوان امیر المومنین علی مرقوم است چون منطقة البروج
بر معدل النهار منطبق شود کره آب از احاطه کره زمین طغیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان نفسی بر روی زمین نماند بعد از ان
خطاب حق تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گذشته و منطقة البروج از
معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد حق سبحانه تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکی که بیشتر مقتضای خلق آدم و اولاد او می کرد
و بار دیگر جهان از افراد انسان و غیره کند و بقول حکمای یونان این مقدمه بعد از بیست و چهار هزار سال روی می دهد اما شخص منطقه

و اعتقاد دارند که عالم قدیم است و همچنین بر تناسخ متفق اند صاحب مرآت الاسرار در طبقهٔ یازدهم در احوال شیخ سعد الدین حمویه از
کتاب هنودی می نویسد که به اعتقاد حکمای هند پیش از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آمد برهما است و بنظر راقم حروف
رسیده که محمد دارا شکوه برهما را در رسالهٔ مجمع البحرین بجبرئیل تعبیر کرده بالجمله چون حق تعالی کرهٔ زمین را بر کرهٔ آب آشکارا گردانید زمین
میان آب مثل گل نیلوفر پدید آمد پس بفیض افلاک و عناصر وجود برهما از گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و بحمد و ثنای قادر مطلق مشغول
شده و عمر طبیعی برهما صد سال آنجهانست و سبب ایجاد جمیع مخلوقات اوست و در عمر او چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود
و عالم معدوم میگردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدا می شود و جمیع حکمای هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایر اند
پی یک دیگر می آیند و میروند همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جگ است نیز دایر اند و معطل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار
جگ موافق سالهای آنجهان دوازده هزار سال اوست و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکه و بیست هزار سال میشود و بحساب راقم
حروف یک روز و نیم گهری و پاو گهری و یازده پل آنجهان یک سال و ده روز و سه پاس و دو گهری و پاو گهری و نیم پاو گهری و دو پل
این جهان می شود و شصت پل و بقول ضعیف شصت و چهار پل را یک گهری نامند القصه چهل و سه لکه و بیست هزار سال آنجهان
که عبارت از دنیاست از آن جمله زمانه اول که ست جگ است امتداد آن هفده لکه و بیست و هشت هزار سال دنیاست و
درین دور جهانیان جمله راست گوی و پرهیزگار و دور از فسق و فجور باشند و تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها یک لکه سال باشد
و زمانه و دور دوم که تریتا جگ نامند مدت آن دوازده لکه و نود و شش هزار سال دنیاست و درین زمانه خیر بر شر زیاده باشد
و تا آنکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها ده هزار سال باشد و زمانه سوم که دواپر جگ گویند امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار هزار
سال دنیاست و درین دور خیر و شر برابر بود یعنی یک حصه خیر و یک حصه شر و عمر طبیعی مردم این جگ هزار سال باشد و دور چهارم
که آنرا کل جگ گویند مدت آن چهار لکه و سی و دو هزار سال دنیاست و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و ناراستی باشد
و عمر طبیعی مردم این دور صد سال است و این هر چهار جگ را ایک چوکری نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز
برهما هزار چوکری جگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یک روز برهما که هزار چوکری جگ است بآخر می رسد تمام
میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا پرلو می گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب می رود پس آن قدر مدت در روز برهما بود همان قدر
مدت در شب خواب می کند و باز صباح می شود و آب خشک می گردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات
می کند همچنین سه صد و شصت شبانه روز که می گذرند یک سال از عمر برهما تمام می شود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون
برهما صد ساله میشود می میرد آن زمان آثار عالم و عالمیان نماند آنرا مهاپرلو گویند و باز حق تعالی از کمال قدرت و حکمت خویش
برهمای دیگر پیدا می کند جمیع مخلوقات بدستور سابق موجود می گردد و تا حال هزار برهما پیشتر گذشته اند و این برهما هزار و یکم است
که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است درین مقدمه حکمای هند سخنهای بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتقد ایشان بود
تحریر یافت و بعضی حکمای بی تعصب آن قوم از بید یعنی کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه
دواپر باقی نماند قادر مطلق از کرهٔ خاک به ترکیب عنصر بفیض نور ماهتاب و سما نام یعنی آدم صفی الله را پیدا گردانید مردی حق شناس
و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنش از ران چپ او پیدا شد از وی اولاد خوب بی شمار پیدا شده

اقلیم سوم

حد این اقلیم از جایی است که روز درازش سیزده ساعت و ربعی بود و وسط آنجا که روز درازش چهارده ساعت و انتهای این اقلیم آنجاست که ارتفاع قطب [illegible] درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم بمریخ تعلق می دارد و ابتدای این اقلیم از حد شرقی بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد هند و کابل گذرد پس با امصار قندهار و وسط بلاد کرمان است و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و باریک و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و وسط بلاد فروان و بلاد خلجیه گذشته به بحر اعظم منتهی شود مخفی نماند که چون خاتمه اقلیم دوم بر شهرهای هند واقع شده لهذا در اقلیم سوم ابتدا از احوال امصار هند و برخی از حکایات عجیبه آن دیار و اخبار پیغمبران که پس از طوفان نوح ع بوده اند و قصه‌های غریبه سلاطین نامدار تا سلسله امصار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع نشود و بعد از آن احوال دیگر بلاد مخصوصه این اقلیم را توام خواهد آورد بدانکه هندوستان ولایتی است وسیع مملو از معدنیات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیبة الشکل و همه جا آباد از عمارات دلگشا و باغات فرح افزا و مزروعات سرسبز و انهار خوشگوار و جویبار روان و گل و میوه فراوان و حدودش برین گونه که جانب شرق بنگاله و سمت جنوب دکن و طرف مغرب تتو و دریای شور و سوی شمال کوهیست کلان که انتهایش پدید نیست و بزبان هند او را دهولاگر نامند چه سنگ آن کوه همه سفید است راقم حروف وقتی از سنبا که متصل دامن کوه مذکوره است بیشتر رفته بود از آنجا کوه دهولاگر مشاهده کرده بود بآن عظمت کلانی کوهی ندیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که گویی مسافت پنج شش کروه داشته باشد اما مردم آن نواحی روایات مختلفه می گفتند که چهل کروه از اینجا مسافت می دارد و دیگری می گفت که چهل روزه راه است و زیاده تر اینکه بسیار دور است و کسی آنجا نرفته و کوه قاف عبارت ازین باشد بالجمله در هند موسم برشگال که آغازش از تحویل آفتاب به برج جوزا و انتهایش تا آخر تحویل آفتاب به برج سنبله باشد و این چهار ماه شود که بهندی اساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر مدار زراعت بر باران است و از شهرهای هند در اقلیم اول جزیره سرندیب است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از امصار هندوستان مشحونست چنانچه در اقلیم دوم از شهرهای هند رقم زده کلک بیان گشته و در اقلیم چهارم کابل و کشمیر از شهرهای هندوستان است و این برای آنست که از چندگاه خصوص از عهد محمد بابر بادشاه و پسرش همایون بادشاه و محمد اکبر بن همایون بادشاه و غیره شهرهای مذکوره در ضبط تسخیر سلاطین هند ماند بنابران در هندوستان می نویسد اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است راقم حروف بعد گذارش شمه‌ای از عقائد و احوال معاشی هندوان امصار هندوستان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد باید دانست که هندوان بر قدیم عالم قائل اند



بقدرت خدای تعالی بیرون آمد با بچه و در زمان بانگی بکرد و بعلف خوردن بایستاد و ایشان گفتند این جادوئیست پس شتر بچه بچشمهٔ آب آمد و تمام آن
آب ایشان همه بخورد و ایشان روز آب نیافتند پیش صالح آمدند و گفتند که ما را آب نمی باید صالح گفت یکروز شما را و دیگر روز شتران را و آن همه
بهانهٔ عذاب و هلاک ایشان بود پس برین باب آمد چنانکه خدای تعالی فرماید قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم صالح گفت ایشان را
که زنهار این شتر را میازارید و مکشید چون چیزی بود نیست بخواهد بود اول منع و نهی پیش آمد و مردم را حرص بر خلاف نهی بسیار شود چنانکه اول ابلیس را
گفت آدم را سجود کن مخالفت کرد و آدم را نیز مخالفت کرد که ازین گندم مخور مخالفت پیش آورد و قابیل را گفت که هابیل را میازار مخالفت
پیش آورد و هاروت و ماروت را گفت راستی کنید و معصیت مکنید مخالفت پیش گرفتند یوسف را گفت که از گرگش نگاه دارید خلاف
کردند گفتند که گرگش بخورد و پیغامبر ما علیه الصلوة والسلام گفت ابن آدم حریص علی ما منع پس چون ایشان را گفت که مکشید این شتر را ایشان
طمع کشتن کردند آن شتر سی سال در میان ایشان بماند پس صالح ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشتن و هنوز از مادر نزاده است
ایشان دو زن را بر زنانیکه باز داشتند بگماشتند که هر که بدین نشانه پسری زاید ما را آگاه کنید تا بکشیم آن زنان نگاه همیداشتند چون بدان
نشان پسری دیدند قوم را آگاه کردند آن پسر را بکشتند و هیچکس سخن نیارستند گفتن ولیکن بر صالح دشمن شدند و نیت
کردند که صالح را بکشند پس برین که پسران ایشان را کشته بودند و مادر و پدر ایشان با صالح در نهان دشمنی میکردند و میگفتند که ما او را بکشیم
اما ازین قوم هیچ نگفتندی خدای عزوجل فرموده و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و فساد ایشان بزمین آن نیت بد بود
پس مردی از مهتران ایشان بدین صفت فرزندی خواستند که او را بکشند بعضی گفتند که سخن صالح را اصلی نیست او میخواهد که بدین بهانه همه
فرزندان ما کشته شوند مرا نه و در بر او افسوس میکنند و کس آن شتر را نخواهد کشت پس دست از آن فرزند باز داشتند و او آن بود که صالح
گفته بود پس آن پسر بزرگ شد و آن شتر سر برداشت و قوم ثمود از آن جهت هلاک شدند و بر زمین ثمود تا آن روز فرزندی ما در نزاد در قوم خویش
تا امروز در عرب و عجم مثل زنند و گویند [illegible] ناقة و آن پسر را نام قدار بود و عرب مثل گویند اشأم من القدار و آن پسر بیست ساله شد
و بجای مردی رسید و آن نه کس که پسران ایشان کشته بودند هرگاه که در آن پسر نگریستندی با یکدیگر گفتندی که اگر صالح پسران ما را نکشتی بزرگ بودندی
امروز همچنین بودند پس آن نه کس جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند از میان که تا صالح را بکشیم عوض فرزندان خود پس تدبیر کردند که ما به
بهانهٔ سفر بیرون می شویم و در پس کوهی بنشینیم چون شب درآید باز بشهر درآئیم و در روز استوار باشیم تا مردم پندارند که ما بسفریم پس شب
بیرون آئیم و صالح را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گوئیم که اکنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند چنانکه خدای تعالی و تبارک فرموده
قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله و انا لصادقون پس خدای عزوجل فرموده و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون
گفت ایشان مر صالح را مکر کردند و من پاداشت مکر ایشان بدادم پس آن تدبیر کردند و از شهر بیرون شدند و در زیر سنگی بزرگ پنهان شدند
بران اتفاق خدای تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و همه در زیر سنگ بمردند چنانکه خدای تعالی فرموده فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم و قومهم اجمعین پس روزی چند برآمد مردی از آن قوم بران جا بگذشت ایشان را همه در زیر آن سنگ مرده دید بیامد
و قوم را آگاه کرد و بیرون آمدند و ایشان را دیدند و بیرون آوردند و بشهر آمدند و صالح را گفتند پس نبود که ما را افسوس فرموده کرده
تا فرزندان این مردم را بکشتیم اکنون پدران ایشان را نیز بکشتی ما را این شتر بکار نیست تا او را بکشیم جمع آمدند و کسی را می جستند که آن
را بکشید پس هر که را گفتندی هیچکس اجابت نکرد و آن غلام حرامزاده اجابت کرد و برخاست آن را که بتقریب آب شتر برآمد و بر چشمه

آهن بخور رنگش داد و در این روسه بخورد و دریافت بر ناسنتی که بجای زر دو دیگر گشت کجا می روی گفت آنجا که فرستادی گفت
سلام من به پدر من برسان گفت مرا هم بدو زیر نخواهد افتاد

اقلیم دوم

و آن متعلق بمشتری است که او

بر فلک ششم است بالقول الاصح

فصل اول ذکر قصه ثمود و صالح پیغامبر علیهما السلام ثمود هم از فرزندان سام بن نوح عم است و نسب او چنان بود که ثمود بن غاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر بودند و زمین حجر میان حجاز است و میان جبال شام و خدای تعالی فرموده و لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و زمین حجر امروز پیداست و پیغامبر ما صلعم چون بغزوه تبوک میرفت از آنجا بگذشت و یاران را گفت که این جای ثمود است و ایشان بادیه بودند بنزدیک کوههای شام و آن کوه بیشتر از سنگ بود و قوم ایشان مردمانی بودند بزور و بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه از سنگ خاره خانها کردند چنانکه خدای تعالی فرمود و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و ایشان را چشمه آبی بزرگ این همه گروه از آن چشمه آب خوردندی و همه را بس بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل صالح را سوی ایشان فرستاد چنانکه فرمود و الی ثمود اخاهم صالحا و صالح بن عبید بن آسف بن نوح بود پس ایشان را گفت یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرستیدن ایشان و صالح علیه السلام و نقل میکنند که صالح در میان ایشان بت پرستیدی ایشان گفتندی که چون بزرگ شود پرستد چون بزرگ شد ایشان را بخدای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی این بتان را بپرستی اکنون ما را نیز از پرستش آنچه پدران ما پرستیده اند باز مدار و با ازین چه دعوی میکنی و میگوئی پیغامبرم و صالح پیغامبر بسیار روزگار از میان ایشان بماند و کس بر وی نگروید گفتند ای صالح ما را برهانی بنمای تا بدانیم که تو پیغمبری صالح گفت چه خواهید گفتند خواهیم ازین سنگ شتری بیرون آری با بچه سرخ موی که ما را شیر دهد تا بخوریم صالح گفت این بر خدای آسانست پس جبرئیل بسوی صالح آمد و گفت یا صالح خدای تعالی پیش از آنکه ترا بیافرید بهزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت اظهار قدرتست چنانچه او دعا کرد و از دعای او کوه نالیدن گرفت و بشگافت و از میان سنگ شتری بدان گونه که ایشان خواستند با بچه بقدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن بدیدند گفتند که جادوی کرد و گروهی ملحدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عادت نشناسند و خلاف عادت ببینند ندانند که معجزه های پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گرنه هیچ فایده نبود و نصیحت مذاهب بسیارست اگر شرح آن گوییم آنقدر شنیده ایم کتاب از قانون بیرون شود و خدای تعالی جمیع مسلمانان را بسیار کناد و عدوی ایشان را بر باد دهاد پس و آن ادلیس چون آن شتر از میان سنگ

بطبع والهام غیب و متانت عقل تبع شیبانیان گرده باشند بالجمله چون جمشید هفت صد سال پادشاهی کرد باغوای ابلیس دعوی
خدائی نمود و عاصی گشت ناگاه از کناره پادشاهی او از حد شرق مردی برخاست نام او بیوراسپ بود و بزبان پهلوی
ده هزار بود چه در طویله او ده هزار اسپ جو خوردندی بالجمله بیوراسپ سپاه گرد کرد و جمشید را از مملکت براند و بسلطنت نشست و بعد
از چند سال جمشید را از زابلستان و یا از [illegible] بدست آورده باره دو نیم کرد بیوراسپ از قوم نوح ع بوده [illegible] در طوفان
غرق گشت و بروایت [illegible] روضة الصفا پادشاهی که در عهد نوح ع بوده [illegible] نام داشته که در طوفان غرق شد بالجمله بعد از
طوفان پس از هزار سال از نسل حام بن نوح ضحاک [illegible] پادشاهی همه جهان بگرفت و او بر دست فریدون از احفاد سام بن
نوح ع بقتل رسید چنانچه در عراق عرب ذکر آن بیاید اما جمهور مورخان کیومرث را پسر سام بن نوح ع می نویسند و دیگر ضحاک را بیوراسپ
می نویسند و در همان تاریخ باین عبارت می نویسد که مغان گویند که ضحاک بیوراسپ بود و این سخن خلاف است چه بیوراسپ در عهد نوح ع
قبل از طوفان بوده و ضحاک [illegible] بعد از طوفان پس از هزار سال پدید آمده جابلق شهریست در نهایت شرق ابن عباس گوید
که اهل جابلق از اولاد ثمود اند و ساکنان جابلس از اولاد عاد اما یهودان بر آنند که چون بنی اسرائیل از بیت المقدس گریختند حق سبحانه تعالی
ایشان را بدان شهر انداخت [illegible] اقامت کردند [illegible] از احوال امصار چند از اقلیم اول [illegible]
و غرائب آن و برخی از اخبار انبیا و سلاطین [illegible] و اکنون بذکر بعضی از مردم و مشاهیر این اقلیم می پردازد [illegible]
خواجه اویس قرنی آفتاب پنهان و نفس رحمان بوده و قرن قریه ایست از توابع یمن که وطن اویس بوده و پنهان از خلق خدا
عبادت می نمود عمر فاروق [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم را بعد از رحلت بموجب وصیت آنجناب به اویس رسانید پس از آن
اویس را میان اهل قرن [illegible] عظیم پدید آمد لاجرم از ایشان بگریخت و بکوفه شد و بسیاحت می گذرانید تا آنکه بخدمت علی
علیه السلام شتافت و در رکابش در جنگ صفین با لشکر معاویه رزم کرده شهادت یافت و از سخنان اوست در خوردی گناه
منگر و بنگر در بزرگی خداوندی که در روی عاصی شوی و گفت هر که خدای را شناخت هیچ بر وی پوشیده نماند شیخ شادلی بزرگی بر
چشم بود و قهوه خوردن از اختراعات اوست قبرش در بندر مخا واقع است اشعث بن قیس کندی در جاهلیت از رؤسای قوم
خود بود تا نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده مسلمان شد و بعد از رحلت آنجناب به یمن بازگشت و مرتد شد و باز ایمان آورد و به مدینه [illegible]
آمد [illegible] و در آن [illegible] غلامان خود را امر نمود تا شتران مردم را در شوارع مدینه یافتند ذبح کردند طعام بکنند مردم که این
بدیدند و گفتند [illegible] تا آنکه اشعث باز مرتد شده است گفت در بلاد شما [illegible] و در من آنچه نیست تا در این [illegible] کشتم
شمار اگر قیمت آن مرا کفایت کند پس مضاعف آنچه از ایشان گرفته بود از من طلب داشت [illegible] ابوالحسن علی
ابن [illegible] از تابعین است از سخنان اوست که چون در کودک دو صفت باشد که آن حیا و خوف است امید رشد آن توان
داشت و گفت هر کس که مدح تو کند بچیزی که آن در تو نباشد وقتی باشد که
[illegible]
[illegible] گفت حق گفتم از آسمان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بو علی سینا [illegible] ادیب اکبر گشته جد او
ادیب اکبر گفتندی قاسم بن عبیدالله وزیر معتضد عباسی [illegible] توهم نمود که [illegible] او را هجو گوید پس روزی در مجلس

[illegible] سامک بن کیومرث پادشاه شد هوشنگ در اصل هوش هنگ است یعنی صاحب هوش و دانائی او را [illegible]
[illegible] داد گویند او بر دین ادریس بود و بسیار چیزها او پدید آورد و چون تخته از چوب بریدن و خانه را در و دروازه کردن و زر و سیم از
[illegible] بر آوردن و فرش گستردن و پوستین پوشیدن و بر اسب نشستن و زین بر نهادن و خر بر اسب افگندن تا استر آید و [illegible]
[illegible] یوز و غیره جانوران شکاری برگزیدن و تعلیم شکار کردن و سگان را به محافظت رمه باز داشتن و بر تخت نشستن و [illegible]
قیام امر فرمودن او پدید آورد و کاریز او راند و [illegible] کرد و در آبادی جهان کوشید و شهر سوس و [illegible] بنا نهاد و دیوان [illegible]
[illegible] از خویش گردانید و ایشان را از آبادانی دور نمود و در بیابانها و کوهها بنشاند و آتش از سنگ او پدید آورد و آن را
از عنایت ایزدی دانست و قبله خویش ساخت و پانصد سال بزیست و بقولی چهل سال پادشاهی کرد و بمرد از سخنان اوست
که من رحمت خدایم بر نیکان و عذاب کننده ام بر مفسدان و گفت مستی بر پادشاه حرام است چه او نگاهبان مملکت و زشت
باشد نگاهبان را نگاهبانی باید و گفت توانگری در قناعت است و آزادی در ترک شهوت و دوستی در ترک طمع و گفت [illegible]
چیزها چهار [illegible] است بینوائی در پیری و بیماری در غربت و قرض در قلت و تنهائی در [illegible] گفته پادشاه را باید که [illegible]
[illegible] عادت کند و زنگی در عقوبات و شتاب در [illegible] و صبر در [illegible] و بعد از وی طهمورث بن هوشنگ پادشاه شد
لقب او دیوبند است و او اول کسی است که تاج ساخت و [illegible] و [illegible] یافتن او پدید آورد و در کار دین [illegible]
کسی شدی در عهد او و هر کسی هر دینی که خواستی داشتی و خود بر دین ادریس بوده و اختیاری از زبان نگرفت و گفت لاجرم [illegible]
اشتهار یافت و اول مرو را او بنا کرد و دیگر شهرها آباد کرد و سی سال پادشاهی کرد و نقل است که در عهد او قحط سالی افتاد یکی از
[illegible] تا شام قناعت کنند و غذای [illegible] را به محتاجان دهند نام او در توریت مسطور است
چون طهمورث از ان آگاهی یافت [illegible] ابیات [illegible]
که درماندگان را دهد نان [illegible] ازین سخنان اوست قناعت [illegible]
باشد که چیزی که نفع ازان یابی بهتر است و آن چیز [illegible] گفت پادشاه را باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا [illegible]
آن قیام تواند نمود بعد از وی برادرش جمشید بقولی برادر زاده او بوده پادشاه شد او جم نام داشت و شید لقب او [illegible]
[illegible] شید آفتاب بود و از غایت حسن بدان اشتهار یافت و بقولی اول کسی است که تاج بر سر نهاد و در اوایل حال بر دین ادریس بود
سلاح از آهن مثل شمشیر و کارد او ساخت و گرمابه ساخت و [illegible] بوی خوش چون عود و عنبر و غالیه و مشک او پدید
[illegible] ابریشم و علم طب و بقول اصح شراب از انگور در روزگار او ظاهر شد و جهانیان را چهار گروه کرد اول دبیر [illegible]
[illegible] دوم لشکریان سوم [illegible] چهارم اهل حرفه و پیشه و در جهان آباد کرد و شهرها چون همدان و طوس بقولی او ساخت
[illegible] نوروز که عبارت از جشن است او پدید آورد و از سخنان اوست که نزول حوادث [illegible]
[illegible] آید و قال الحکمة مفتاح [illegible] ادراک الامهات [illegible] آن تاریخ [illegible]
طوفان نوح بوده و آنچه که پدید آورده بودند همه در طوفان غرق گشت و بعد از طوفان [illegible]
آن که در جهان پدید آورده از تعلیم نوح و پسر [illegible] علیهم السلام که قبل از طوفان دیده و شنیده بودند پدید آوردند [illegible]

دمشق با او بسر بردم و هود را دیدم و با او ایمان آوردم و ابراهیم را دیدم چون برادران در آتش انداختند با او بودم و پیش از و با آتش
رسیدم و با یوسف بودم چون بچاه افتاد پیش از و بقعر چاه رسیدم و موسی علیه السلام را و عیسی را ملازمت کردم مرا گفت محمد را سلام
من بگوی و رسالت تو بما رسانیدیم و بتو ایمان آوردیم رسول گفت علیه و علیک السلام چه حاجت داری گفت موسی و عیسی مرا توریت
و انجیل بیاموختند خواهم که مرا قرآن بیاموزی رسول صلعم او را قرآن بیاموخت صوفیه گویند که در انسان عنصر نار قوت شیطانست و
نفس اماره اشارت بدوست و تابع عقل نگردد و با تجلا اگر شخصی صاحب قدرت و عمل مانند سلیمان علیه السلام پیدا شود که گروه
جنیان و دیوان بفرمانش گردند انتهی القصه آفرینش ملائکه و جنیان بن الجان و امثال آن در ابتدای اقلیم سوم مرقوم است قلیل

ذکر ملوک پیشدادی و کیومرث که از آدم تا طوفان نوح سلطنت قیام داشتند و آنانکه در طوفان غرق شدند و وجه تسمیه پیشداد آنکه عدل
و داد در جهان ایشان پدید آوردند و اول آن طایفه کیومرث است و نزد جمهور مورخان او پسر سام بن نوح است که بعد از
طوفان بحکومت نشست و پیش از آنکه بسلطنت رسید جور و ظلم در عالم شایع بود عقلای زمان گفتند عالم صغیر بدن انسان است و صلاح
و فساد آن بر صحت و سقم مزاج میسر است انتظام عالم کبیر را که عبارت از دنیاست نیز باید که یکی بارگذارند تا حسن اهتمام او جهان با صلاح
آید و ظلم و جور مستور شود پس قرعه اجماع بر کیومرث افتاد دولت کیومرث شد در جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون نشست
جای بود در تاریخ گوید که در احوال او روایات بسیار است از قول مجوس گوید که کیومرث عبارت از آدم است و نیز در آن
تاریخ است که پس از آدم شیث بود خلیفه پدر پس انوش بن شیث پس قلیان بن انوش کیومرث نام قلیان بود و نخستین پادشا
اندر جهان او بود و نیز از ابن مقفع گوید که چون [illegible] یعنی کیومرث بپادشاهی نشست سپاه گرد کرد و بجنگ جنیان شد و مهلائیل بن حسان
تمام سیامک بود و هوشنگ پسر سیامک بوده و باز از تاریخ علمای اسلام می نویسد که کیومرث یکی بود از فرزندان آدم عم حام نام
او مردی نیکوروی و نیکوخوی بود کیومرث را کیومرث نیز خوانند و چون شیث بمرد او را با بسیار در زادگان ناسازگاری افتاد
با فرزندان خویش بکوه دماوند رفت و آنجا اولادش بسیار شدند و دیوان در آن حدود ماوا داشتند همه را از آنجا بیرون کرد و
شهرها ساخت و سلاح او چون نی و فلاخن بوده و نام خود ایران نوشته باز از قول دانایان عجم گوید که کیومرث از فرزندان مهلائیل
فلاح بوده و او را شاه خواندندی و نشست او اندر کوه بود و بعضی می گویند که در عهد قلیان که خلیفه انوش بن شیث بود کیومرث او را
گفت که تو خلیفه پدر هستی برین کرده خلیفه باش و مرا پادشاهی شناس حاصل کلام آنکه از روی آن تاریخ معلوم می شود که کیومرث
پسر سام بن نوح علیه السلام باشد و پیش طوفان نوح علیه السلام اول پادشاه بر روی زمین او بود و هفتصد سال زیست و سی سال سلطنت کرد
و موی کاشتن و پشم پوشیدن او پدید آورد و از او رسم جامه دوختن آموخته و شهر بلخ از بناهای اوست پوشیده نماند که طایفه از
مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند گویند آدم عبارت از کیومرث است و ایشان دو اصل ثابت می کنند نور و ظلمت و از آن یزدان و اهرمن
تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را مخلوق شناسند و گویند که یزدان با خود گفت که اگر مرا منازعی بودی چگونه بودی
ازین فکر تاریکی خاست آنرا اهرمن خواندند آن بر نور بیرون شد و بر یزدان خروج کرد و عاصی گشت فرشتگان در میان مصالحه قرار دادند که هفت
هزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن جماعه را که در عالم سفلی بود هلاک کرد و پس ازان کیومرث پدید آمد لشکرهای اهرمن هلاک
کند عالم سفلی نیز نور را شود و قیامت عبارت ازانست و معنی کیومرث بسریانی زنده گویا باشد و بعد از کیومرث هوشنگ

الغیب عند الله سبحانه بخاطر رسیده چه کارهای جنیان بقوت جسم ظاهر است و افعال بنی آدم که صاحب دل اند و بقوت هر دو
ظاهری و باطنی است از قوة بفعل می آمد و دیگر آنکه گروه اولی کارها نسبت بخود کرده فخر و مباهات کنند و من اخباره **ابیات**
حق تعالی گفت با موسی براز ٭ کاخر از ابلیس رمزی جوی باز ٭ دید چون ابلیس را موسی براه ٭ گفت از ابلیس موسی رمز خواه ٭
گفت از من یاد دار این یک سخن ٭ من مگو تا تو نگردی همچو من ٭ و اخروبنی آدم از فرزندانی دانند و خود را در میان نه بینند
جنیان اگرچه عضو دل دارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق بیخبر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی
شیطان با گروه خویش بدیدنش آمد و از راه دهن بکالبد آدم در آمد و تمام جسم را سیر کرد و بیرون آمد و گفت این هیچ نیست و از سر تا پا همه
خوف است زود بلای شکم مبتلا شود اما بطرف سینه چپ آن چیزی آویخته و آن دری ندارد که اندر آن توان رفت هرچند سعی کردم رفتن در آن
میسر نشد پس حقیقت آن معلوم نگشت بالجمله تا کشتن درون و سیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم بر گروه جنیان
و دیوان جاری بود و در میان مردم بسر می بردند و چون دست برد طوفان که بنفرین دانی از نوح علیه السلام وقوع یافته مشاهده گردید و علاوه
برین حاکم و سه حلقه نفوذ را که ابلیس بود عاجز و متفقه که او را پناه از طوفان بجز در کشتی نوح نبوده هوس از سرها رفت از غایت وهن و
خوف پنهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان و زمین پناهی از طوفان بجز کشتی نوح ندید پای خر بگرفت و خر را دو دست خویش در کشتی
اندر آشته کوشش می کرد که با کشتی رود میسر نشد ناگاه نوح به خر خطاب و عتاب کرد که ای خر در پناه کشتی بیا اگرچه باشد همراه تو شیطان
ابلیس پای خر بگذاشت تا خر بکشتی در آمد و بگوشه نشست نوح با ابلیس گفت که ای عدو الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که نه تو گفتی اے
بیا اگر باشد همراه تو شیطان و دیگر سوال جواب با نوح در تواریخ مبرهن است و این مختصر متحمل آن نباشد و آنکه گویند شیاطین از عروج
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه وسلم منع شد [illegible] پس سخن در آنست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان نگردند که از غرق یا
خون می رستند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زائل کرده باشد چه مطلب غرق آنها بود و یا آنکه بسیار از شیاطین
غرق گشتند و ابرار و صلحا بدره القوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند سخن بر سخن مے آید و آن به موافق فن سیر است
بالجمله وقتیکه ابلیس را پناه در کشتی باشد دیگری از ان فرقه چگونه از طوفان جان بسلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را بر نسل بنی آدم
بعد طوفان اولاد و احفاد پدید شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پدر خویش از چشم بنی آدم نهان گشتند منقول است که چون
ابلیس مردود ملعون گشت بامر ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آمده او با خود مجامعت می کند و از ان شیاطین
بوجود می آیند و از نهاد [illegible] دلبان صاحب طهارت و صلات آمدیه آنرا که بطهارت و صلوة میل کنند اغوا کنند و دیگر التفات
دارد صاحب صحرا است که مردم را در صحراها و بیابانها سرگردان کرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مورد ایشان صاحب آزارها اند و نیز او
صائب مصاب است که مردم را گریبان و بر بدن لباس ماتم بپوشاندن دلالت کند و بعض که بکوشش انبیا و اولیا است با عور که
صاحب ریاست [illegible] که چون مرد بخانه در آمد بر نام خدای تعالی بر دیا و باشد و او را اغوا کند و مشغول شد که دروغ پدید آورد
از رسول صلعم مرویست جنیه هرچند نوع از صنفی درین و لا بر ند و قسمی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان در ایشان ابرار
و متقربین بسیار این طائفه از ان قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بود هامه بن [illegible] بن اقیس بن ابلیس نزد رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله در ان ایام که قابیل و هابیل را کشت من خرد سال بودم و هنگام نوح بهمدست او مسلمان شدم

بوجود آمدند روایتی دیگر در آن آب تیز گفته اند بالجمله جام بفرمان پدر ببلاد مغرب که با جواله بود رفت و اقامت گزید ایزد تعالی او
نیز پسر کرامت نمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش هر یکی شهری بنا نهادند و آن بنام او منسوب است و دریا
ایشان شمرده نعمت پدید آمد و احوال هر یک بجای خویش خصوص در اقلیم دوم و سوم اندر مملکت زنگ ذکر [illegible] بیان گردد سام
بن نوح بجاهای خویش خصوص در اقلیم سوم اندر بلاد شام ذکر یافت نوح در اقلیم ششم در ضمن مملکت [illegible] هر قوم خواهد آمد بحول الله الملک العلام
ذکر در معرفت سالهای عمر آدم و اولاد شیث تا سام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و تتمه عمر آدم [illegible] در تو
شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحائف و مضمون آن شریعت و اختراع و مخترعات
مرگ و مدفن آنحضرت راقم حروف گوید وقت رسیدن طوفان عمر سام بن نوح به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان
پنجاه سال دیگر زیست برین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق شش صد سال شد
در گذشت و بقولی ادریس علیه السلام هنگام وفات آدم صد ساله بود گویند که بعثت ادریس بعد از دویست از فوت آدم بود
نوح پس از فوت آدم بعد از صد و هشت سال متولد شد و بدانکه در اکثر کتب و تواریخ معتبره چنان مرقوم است که ادریس در وقت
وفات آدم در صد و بیست ساله بود و نوح بعد از دو صد و بیست و شش سال از فوت آدم و پس از نه سال از فوت شیث متولد شد
و بقول بعض نوح نهصد سال عمر داشته که شیث [illegible] فوت کرده و مجوس و اهل خطا قایل طوفان نیستند و راقم حروف گوید که هنود و ان
منکر طوفان اند و در کتب ایشان خبر طوفان نیست بعضی گویند که طوفان در زمین شام بود این روایت ضعیف است پوشیده نماند که راقم
حروف را در هنگام تالیف این نسخه کتابی باستان بدست آمد چون دو چهار ورق از اول آن رفته بود نام آن کتاب معلوم نشد آنا ر
روز مره شش فارسی قدیم و از شاهنامه بزرگ و سیر مقنع محمد ابن الجهم [illegible] شاه و از نامه بهرام گور و از نامه سلطانیان
و سیر الهروی و هاشم و قاسم اصفهانی و پادشاهان فارس وار کرد آورده فرخان موبد موبدان و از دست بن [illegible] و غیره
می کنند و اکثر از محمد بن جریر طبری نقل می کنند و در [illegible] اعتراض می کند راقم حروف حالی که از آن کتاب می نویسد به الفاظ آنکه د
تاریخی دیده مرقوم می سازد و راقم را از کتاب نصاری [illegible] الحکایت ترجمه کرده اند که در سال دو هزار و سه صد و چهل
هشت پیش از میلاد عیسی طوفان نوح شد بالجمله در تاریخی دیده که جنیان و دیوان و پریان در زمان پیشین ظاهر آشکار
بودند و چون فرزندان بنی آدم ظهور کردند با ایشان اختلاط داشتند و جنگ و آشتی میان خود ها می کردند و نیز سوای آن کتاب در بعضی نسخه
دیده که بنی آدم جنیه را ازوج می گرفتند و توالد و تناسل می شد و قوی پیکر [illegible] و دلیل برین معنی آنست که مادر بلقیس جنیه بود
بالجمله آن اختلاط تا بوقت نوح و پیش از طوفان بوده است و بعد از طوفان از نظر مردم غائب و پوشیده شدند و غلبهٔ بنی آدم بر طائفه جنان
ظاهر است چنانچه در آن تاریخ و دیگر کتب مسطور است که بر آدم یا ادریس صحائف منزل است که تسخیر جن و غیره بود چنانچه [illegible] گشت
و متفق شده اند بر آنکه شیث بر طائفه جن و انس پادشاه گشته و همچنین کیومرث و غیره و هوشنگ بن سیامک و طهمورث [illegible] هوشنگ
و جمشید از سلاطین پیشدادیان و دیوان [illegible] را بقتل رسانیدند و با فسون و افسانه بند کردند و بکار های شدید مانند سنگ تراشی
و تعمیر قلاع و عمارت و حفر کاریز و غیره می داشتند تا آنکه ستوده آمدند و بگریختند و یا آنکه همه در طوفان غرق شدند بالفرض اگر ک
از ایشان ماند از دست [illegible] واقع طوفان که از بنی آدم [illegible] و در جبل عظیم و منزل [illegible] یافته در غار و کوه خزیده و پنهان شده

سال بوده این روایت مخالف. قولی است که می آید بالجمله بروایت اکثر علما مبین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان شصت صد سال زیست چنانچه عمرش هزار و هفتصد سال بوده و هزار و یا نهصد نیز
گفته اند و اول پیغمبر است که امت به دعای او هلاک شدند گویند که نوح علیه السلام سالهای دراز قوم را دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان
آوردند و اکثر آن حضرت را سحر و جنون نسبت کردند همچنان در ضلالت کفر ماندند آخر الامر آنجناب بر ایشان دعای بد کرد چنانچه احوال
تفاصیل گذشت القصه چون نوح ع از ایمان قوم مایوس شد پس از مدت بتعلیم جبرئیل کشتی ساخت و با هشتاد نفر از متابعان که سام و حام و یافث
هر سه پسر آنجناب با سه ازواج خویش در ان جماعه محسوب بودند و دیگر ابلیس و تابوت آدم و اصناف جانوران از وحوش و طیور
جفت جفت و انواع حبوبات ماکوله و بعضی از درختان میوه دار مثل انگور که شاخ آن را ابلیس کند ستم باد رجب از کوفه با کشتی نشست
و در خلال این احوال سبعه سیاره در حرکت سرعت کرده در یک درجه یکدقیقه برج سرطان که برج آبی است جمع آمدند پس از
هبوط و صعود طالع و لود رفوران آمد نوح ع طبقه اول کشتی را جهت سکونت آدمیان و طبقه دوم آن را به طیور و سوم بسباع و بهایم مقرر فرمود
منکوحه نوح و پسر بزرگش کنعان که او را نام تبیه گویند از دخول کشتی امتناع نمود نوح با پسر گفت که ای پسر بیا در کشتی امروز روزی که کسی را
بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان با بسیار کافران پناه بکوه برد و آب از سر کوه در گذشت کنعان و مور پادشاه کافران و [illegible]
نام آن پادشاه دارمشق بوده با تمامی کافران غرق گشتند آورده اند که شبانروز آب از تنور و انهار می جوشید و بارانهای
بزرگ قطره می بارید چنانچه همه روی زمین دریا شد و آب سر بلند برین کوه تا چهل گز درگذشت با اینهمه از آبهای عوج در نگذشت و از گروه کافران
غیر از عوج کسی از غرق کشتی پناه نیافت این بنابران بود که حق تعالی برنج کسی ضایع نکند چه عوج با وجود کفر در ساختن کشتی معاونت نوح ع
نموده بود لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عوج در حالت گرسنگی ماهی از دریا بگرفتی و بحرارت آفتاب بریان کردی و بخوردی
بالجمله کشتی از کوفه در حرکت آمد و بمکه که در آب غرق بود رسید هفت بار گرد حرم بگردید پس از آن با قطار آفاق شتافت نقلست که
اصحاب کشتی نوح ع را گفتند که چگونه مطمئن توان نشست که تیر باد است نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تپ بر و مسلط کرد و بآن مشغول گشت
و آن اول تپی بود که نازل شد و از انست که شتر همیشه محموم است و حکایت پیدا شدن گربه از شیر و خوک از فیل بدعای نوح
و بوجود آمدن موش از خوک بتخییل ابلیس مع دیگر حالات در تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات ازین نوع در نسخه معجزات الانبیا
که تالیف راقم است مرقوم است بالجمله کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو
برد ان گرفت و نوح ع از کشتی بیرون آمد و در پایه کوه جودی قریه بنا نهاد و چون همراهیانش هشتاد تن بودند آن بسوق الثمانین
اشتهار یافت و بعد از اندک زمانی با میان ایشان پدید آمد بجز نوح و فرزندانش سام و حام و یافث و ازواج این سه کس
باندند اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح در کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کتابیان جوناتهان اسکات بارا قم می گفت
که در توریت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانروز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل فواره بجوشید و بعد از چهل روز
مطلع صاف شد اما سیلاب بر زمین تا صد و هفتاد و هفت روز بماند بالجمله نوح ع ربع مسکون را در میانه فرزندان خود قسمت
کرد حام بن نوح برادیار مغرب و زنج و بربر و هند و سند و سودان می رسید منقولست که چون نوح بکشتی نشست فرمان
الهی و از رسید که در ان کشتی با منکوحه خویش مجامعت نکند حام بآن اقدام نمود دیگر روز رنگش متغیر و تیره گشت و سیه فش هم سیاه فام

از شاگردان اوست بالجمله قصه عروج ادریس عم بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر مبرهن است و از کلمات نایاب ادریس عم
است که جوانمردی هنگام تهیدستی و عفو در وقت قدرت است و حلم هنگام غضب نیکو بود فرمود هر که تقصیری کند باز آمدن از آن
شفیع بس است فرمود کسیکه مسکن و وطن سازد جای که در انجا سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد بتحقیق که ضایع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و حصول فقر بتقوی بهتر از توانگری با
گناه فرمود مردمان دو صنف اند جوینده که نمی یابند و یابنده که اکتفا نمی کنند و گفت که تقصیر نگذشته کسیکه بدان سرزنش می کنند
آنجناب را پرسیدند که جود چیست گفت آنکه ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال باز داری و فرمود اگر کسی علو مرتبه خویش خواهد
باید که تواضع بسیار نماید هر که خواهد که دولت جمع شود ایثار کند و گفت مردانست که بکثرت مال تعدی بمال خود راه ندهد و گفت
گستاخی با ملوک دست از جان شستن است و دیا در عیش برخود بستن و علما را خوار داشتن دین خود را بزیان آوردن و با دوستان
استحقاق ورزیدن نهال مروت را از بیخ بر کندن است و گفت که عاقل نیست که اندوه عیش بر خوشحالی نیز مانع آید و همیشه
طالب حکمت باشد و در معصیتی که عامست خرج ننماید

اخبار نوح نجی الله علیه السلام

نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس عم بقولی اولی العزم
اول و بقولی اولو العزم دوم است لقبش آدم ثانی و نجی الله و شیخ الانبیا نامش شکر و ده سال گذشت و بیست و عبد الجبار نیز گفته
والاول هو الاصح و قال بعض العلما لما خرج نوح عم من السفینة اتاه الشیطان فقال یا نوح ان لک علی حق ارید ان اقضیه قال
و ما هو فقال انک دعوت علی قومک فهلکهم و ارسلهم دفعة الی النار لو کان هذا لکنت من المجاهدین المرتاضین و لاجل ادا ارید
ان انصحک شیئا نافعا فقال نصحتک لابی آدم قال لا فاوحی الله تعالی الی نوح ان اسمع نصیحته فقال الشیطان ایاک و الحرص
فانه اخرج اباک آدم من الجنة و ایاک من الکبر لانه جعلنی ملعونا و عبرة للعالمین و ایاک الحسد فانه جعل قابیل راس کل الاشقیاء و من الخاسرین
و ایاک و العجلة فانک تعجلت بالدعوة علی قومک و لو صبرت لعل قومک ینجو من النار بدعوتک فناح نوح و بکی کثیرا فلذا سمی
نوحا و کان اسمه شکر و معنی این عربی چنین است و گفته اند بعضی علما وقتیکه بر آمد نوح از کشتی آمد شیطان نزد او و گفت شیطان ای نوح
بدرستیکه مر ترا است بر من حقی اراده می دارم آنکه رد یعنی ادا سازم او را گفت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدرستیکه
تو کردی دعا بر قوم خود هلاک کنی آنها و فرستادی آنها را یکدفعه بسوی دوزخ و اگر اینکه کردی یعنی اگر نمی کردی هر آینه می شدی
تو از جمله جهاد کنندگان و ریاضت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنم ترا چیزی را که نفع بخشد ترا پس گفت نوح مثل نصیحت تو مر
پدرم را که آدم است گفت شیطان نه پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح آنکه بشنو نصیحت او را پس گفت شیطان دور دار خود را یعنی پرهیز
کن از حرص بدرستیکه حرص بیرون کرد آدم را از بهشت و پرهیز کن از بزرگ داشتن خود پس بدرستیکه تکبر مرا ملعون گردانید که عبرت شد
مر عالمیان را و پرهیز کن از حسد پس بدرستیکه حسد گردانید قابیل را سر جمله بدبختان و زیانکاران و پرهیز کن از شتابی پس بدرستیکه تو شتابی کردی
بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس بگریست نوح و گریه کرد بسیار
پس نام او نوح شد و بود پیش از این نام او شکر آورده اند که بعد از رفع ادریس ایزد تعالی نوح عم در چهار صد و هشتاد سالگی بر اولاد
قابیل و فاسقان احفاد شیث و غیره مبعوث گردانید و در سیر الملاعین در صدد می نویسد که تولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست

می بردند ایشان از اولاد شیث عم بودند چه آدم عم به شیث و فرزندان او وصیت کرده بود که با اولاد قابیل اختلاط و مناکحت و نزدیکی
نکنند لهذا شیث عم مسکن خویش و اولاد خود را در کوهستان اختیار کرده بود و این رسم تا عهد ادریس عم بماند و بعد ازو اختلال دران راه
یافت تفصیلش آنکه مردمان اولاد شیث بغایت صاحب جمال و زنان ایشان بدشکل و اولاد قابیل برعکس آن خلق می شدند
و روزی ابلیس بر اولاد قابیل آمد و ساختن و نواختن بربط و بعضی مزامیر آموخت ایشان نشناختند و نیواختند هجوم خلائق جهت استماع
آن آواز می شد آن جمله در سالی یک عید مقرر کردند و دران عید مردم بسیار از اولاد قابیل از اطراف و جوانب جمع می آمدند اتفاقاً در
یک عید معهود مردمی از ساکنان آن بود از اولاد شیث عم بدان مجلس رسید و زنان خوبصورت و نازنین بدید که در کوه خویش مثل
آن ندیده بود از انجا بکوه مراجعت نمود و خبر بقوم خویشتن بگفت و عید دیگر جماعه کثیر از اولاد شیث را رهنمونی کرد و بدان مجمع آورد زنان
قابیل چون مردان صاحب جمال دیدند بصد دل و جان شیفته حسن آنها گشتند و کام دل از ایشان گرفتند و بسیاری را از رفتن مانع آمدند
چه ایشان را در دام خود و خود را در دام ایشان انداختند پس همچنین در عید هر سال بیرون اولاد شیث آنجا می رفتند و [illegible] قیام
می نمودند و بدام و دانه زلف و خال زنان آنجا گرفتار گشته همانجا اقامت کردند و خلقی کثیر از ایشان بوجود آمدند آتش پرستی بمرتبه اقصی
رسید تا آنکه نوح عم بدعوت مامور شد نه پذیرفتند آنهمه و آنانکه از اولاد قابیل و دیگر فرزندان آدم دران وقت بودند هیچ گروه
جنیان و دیوان وغیره که برروی زمین بودند بر طبق دعای نوح عم که بحضرت کبریا مستجاب گشته که قال رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیاراً در طوفان بآب اندر غرق شدند **اخبار شیث علیه السلام** ولی عهد آدم بود نهصد و دوازده سال
عمر داشته از جمله آن ششصد و نود و پنج سال با آدم عم بسر برده و بعد از فوت آدم عم دویست و هفتده سال زندگانی کرد و اورا
زن اجنه و بقولی حوری بود معنی لفظ شیث بسریانی هبت الله است و حکماء او را اربار اول گویند و او را بسریانی معلم باشد اول
کسیکه بدرس پرداخت او بود از انش باین نام خوانند و گفته اند که اغاثاذیمون عبارت از وست و از سخنان اوست که بهترین نگهبها
تندرستی است و بزرگترین شادیها بلندهمتی است و دوست مخلص از برادر یکه تمنا در میراث تو کند و فرمود که نسبت پادشاه با
رعیت چون نسبت نفس است با بدن چنانچه نفس یک دم از تعهد بدن غافل نیست همچنین پادشاه را باید که یک لحظه از احوال
رعایا غافل نباشد و گفت عمل کسی را دهند که بمکارم اخلاق موصوف بود و در انواع شداید و محن صبور و بحسن تدبیر مشهور باشد
اخبار ادریس علیه السلام بقولی اولی العزم دوم است چه مامور به قتال و جهاد بود و در وقت وفات آدم عم بقولی
صد سال عمر داشت و نام آن جناب اخنوخ است ادریس خوانند از آنکه پیوسته درس گفتی و مثلث بالنعمه نیز گویند از ان که نبوت
و حکمت و حکومت جمع داشته یونانیان او را اوریا ثالث و هرمس الهرامسه خوانند و هرمس معرب ارمس است و ارمس بیونانی عطارد
باشد ابو معشر گفته که هرامسه بسیار اند و فاضل ترین ایشان سه کس بودند اول کسی است که پیش از طوفان بود و او را هرمس الهرامسه
خوانند و اعراب ادریس گویند و او اول کسیست که از عالم بالا سخن گفته و از حرکات کواکب خبر داده و قوم خود را از طوفان نوح آگاه ساخته
و هرمان بنیاد نهاد و قبله اش رو بجنوب بر خط نصف النهار بود و او در بدایت حال نزد اوریا و ثانی اغاثاذیمون مصری تلمذ
کرده به صعید مصر نشستی و هرمس دوم بابلی است او بعد از طوفان تعمیر بابل کرد و در طلب فلسفه و دانستن طبایع عدد ماهر بود و
هرمس سوم مصری است او اکثر به سیر بلاد گردانیدن و در کیمیا تصانیف کرده اسقلبیوس اول که بعضی او را واضع علم طب دانند

هبوط و واقعات راجه هان و آنانکه پیش از دور دواپرجگ سلطنت کرده اند در تخت شاه جهان آباد یعنی اندرپت و دهلی
مرقوم است بالجمله آدم علیه السلام بقولی اولی العزم اول است و صوفیه چون محی الدین العربی وغیره گویند که در اواخر هر دوره فلک آدم است
دیگر نمود آمده و هزار سال عمر یافته القصه چون آدم بر روی زمین بتعلیم جبرئیل در عرب تعمیر خانه کعبه کرده مناسک حج بجا آورد و بر کوه عرفات
در طلب حوا ساعی گشت و حوا نیز از جده بتلاش او آمده بود آنجا تلاقی اتفاق افتاد یکدیگر را شناختند و مراد را ردیف خویش
ساخت و بسراندیپ مراجعت نمود و سالها بسر آدم و حوا در جهان از ایشان نبود آدم تا سه صد سال بنا بر معصیتی که از وجود آمده بود میگریست
و حوا اول مرتبه یک حمل یک پسر و یک دختر توام بزاد و نام پسر قابیل نهاد در حمل دوم به هابیل مع یک دختر بدستور آبستن شد و دیگر فرزندان
همچنین نیز متولد شدند آدم بموجب شریعت خویش توام قابیل را به هابیل و توام هابیل را بقابیل نامزد فرمود چون قابیل بالغ شد
بر جفت و مناکحت خویش با پدر مخالفت کرد و گفت توام من بمن سزد و هابیل را بکشت و آن قصه در تفاسیر و تواریخ مبسوط است و با
توام خویش به یمن رفت و اقامت گزید و احوال او و اولادش بعد وفات آدم گفته اند اهل تواریخ متفق اند که بعد فوت هابیل
پس از سه صد و پنج سال که از عمر آدم منقضی شد شیث علیه السلام تنها از حوا متولد شد نکته که بخاطر راقم گذشته بعضی مورخان گفته اند که نور
محمد صلی الله علیه و سلم از اصلاب پدران پاک و ارحام امهات پاک انتقال کرده تا بصلب عبدالله و از وی برحم آمنه رسید و موید این
قول تفسیر [illegible] است که معارج النبوت نامند پس قابیل و دیگر فرزندان علیه السلام از ذکور و اناث نسل ما در جوج که دختر آدم بود
و بنیاد فسق و فجور در نخستین اول در دنیا از وی بظهور آمده در سه صد سال ایام معصیت متولد شدند و بعد از سه صد سال که توبه آدم بحضرت
کبریا قبول افتاد و او پاک از انجاس معصیت گردید پنج سال دیگر بر آن بگذشت و بدل حال ابدان [illegible] آدم و حوا انجلی شده
شیث متولد شد و آدم ششصد و نود و پنج سال دیگر بزیست چنانچه هزار سال تمام عمر آدم علیه السلام باشد جمعی طبیعی مردم که در دور دواپرجگ
پیدا شوند هزار سال گفته اند پس متحقق شد که آدم علیه السلام در آخر دواپرجگ بر زمین آمد و بعد هزار سال زندگانی و چهل هزار نفر از اولاد و احفاد
خویش دیده وفات کرد چنانچه ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود بالجمله فرزندان صلبی آدم هشت ذکور و نوزده اناث
و بقولی بیست و یک پسر و بیست دختر بودند حوا بعد از یک سال از فوت آدم فوت کرد و از سخنان آدم است که بطریق وصیت و نصیحت با شیث
فرموده که بگفته زن کار مکن و بی مشورت دانشمند مباش و هیچ کار نشوی اگر من در اکل انجام گندم اندیشیدمی و با هنگام خوردن آن از ملائکه
مصلحت پرسیدمی از بهشت مبتلا نگشتمی و دیگر در کاریکه دلت متردد باشد آن را مکن که در خوردن گندم دل من مضطرب بود ذکر قابیل
و اولادش قابیل پسر بزرگ آدم علیه السلام و اول مولودیست از بنی آدم که بر روی زمین اندر سراندیپ زاد و دیگر مرویست که قابیل بعد از کشتن برادر
خود هابیل از بیم قصاص با جفت خویش از آدم بگریخت و بر زمین یمن رفت و مقیم گشت و برهنمونی ابلیس به آتش پرستی اشتغال نمود و
و اولادش آنجا بسیار شدند و آتشکده بنا نهادند و توبال بن قابیل شراب از انگور و بتعلیم ابلیس بربط ساخت و آن بنیاد بالجمله
آدم علیه السلام بعد از شیث علیه السلام بدعوت اولاد قابیل مامور گشته و معجزه ها نمودند قبول نداشتند و همچنان در کفر و ضلالت اصرار کردند و بعد
از آدم رسم نکاح از میان برداشتند و بفسق و فجور افتادند ادریس علیه السلام به دعوت ایشان مامور گشت و غزا کرد و اسیر برده گرفت و چون
ادریس علیه السلام عروج بآسمان کرد مدتی بر آن بگذشت و دین اسلام مندرس گشت و همه روی زمین از کفار پر گردید و در آن زمان اولاد
آدم دو بطن بودند یک بطن در عمارت و کاخهای رفیع استقامت می داشتند و تنها اولاد قابیل و غیره بودند و بطن دیگر در کوهها بسر

که او شریعت بدیگری رسانده و بیار سول گویند و اولی العزم آنان باشند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد بر کافران مخالف
نبی رسول گیرد این شرط نیست و گفته اند که خاص شهید و عم تعلیم اسما که نامهای همه چیز را در آموختند چنانچه در قرآن مجید است و علم
آدم الاسماء کلها و مخصوص گشت نوح عرم بمعنی آب یا اختصاص ثابت بجمیع هر دو ابراهیم عرم و خاص شد موسی عرم بتنزیل یعنی فرود
آوردن آن و عیسی عرم بتاویل و محمد صلعم بجمع هر دو یعنی بتنزیل و تاویل و گفته اند که اولی العزم ناسخان شریعت ما قبل اند درین تقدیر
پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و بقولی آدم عرم نیز اولی العزم باشد که شریعت اجنه را منسوخ کرده و صاحب کتاب
چهار اند موسی صاحب توریت که درو احکام شریعت باشد و داود صاحب زبور و در زبور احکام شریعت نباشد بجز حمد و ثنای
حق تعالی و افتقار بارد سبحانه چیزی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که درو احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن مشتمل است بر
احکام شریعت و منسوخ کننده شرایع ما قبل است بر آدم و شیث و دیگر انبیا صحایف نازل شده اند نه کتاب و خاتم از اولی العزم
اخص باشد و آن یکی از طینت و آن محمد است و ذکر هر یک انبیا بسبیل اختصار بجایهای خویش بیاید **اخبار آدم**
علیه السلام کنیت آنجناب ابو البشر و ابو محمد و لقبش خلیفة الله است و اورا آدم از آن گویند که از ادیم خاک مخلوق شده بود
آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیافرید و بیاموخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات را بعد از آن عرض کرده نامهای
آن مسمیات را بر فرشتگان و گفت خبر دهید مرا بنامهای مسمیات اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با آدم گفت خبر ده
ملائکه را بنامهای مسمیات آدم ملائکه را خبر داد و ملائکه بفضل آدم اعتراف کردند ایزد تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که از تکبر سجده نکرد و به لعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جای داد و آن بقولی جنت الماوی
بود و بروایتی بوستانی بود بر کوه جزیره یاقوت از ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست بالجمله آدم در بهشت بعبادت مائل شد
حق تعالی خواب بر وی مسلط نمود و در آن حالت از استخوان پهلوی چپ او حوا را بیافرید چنانچه از آن خبر داشت و او را از آن حوا
خوانند که از چیزی حی مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بدید و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای توام آدم سجده کرد
و بامر الهی میان ایشان مناکحت منعقد شد در نصوص الحکم و شرح آن که از محب الله آله آبادیست بنظر رسیده که نکاح بمعنی
حاجت نیست و در فص محمدی مرقوم است بالجمله حق تعالی خطبهٔ ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد و گفت ابلیس تهمت مرتد و جنت
تا اگر خوردن ابلیس باید فرمان مبر پس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حوا نیز باغوای شیطان
وران باب مبالغه نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورانید هر گاه بخوردند گندم را پس عاصی گشتند و بامر الهی از علو مرتبهٔ بهشت
بمرتبهٔ ادنی زمین هبوط کردند حوا بجده افتاد و آدم بر کوه سراندیپ که متصل جزیره یاقوت است نزول کرد در اسم حروف گویند آن وقت
هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دور و دواپرجگ که سوم دان دواپرجگ گویند باقی بود که آدم هبوط کرد و آن هنگام بقول هنود
بدرهٔ زمین خصوص در ملک هند بنابر آشوب فساد حاکی و بادشاهی نبود چه گویند که بعد راجه بان که دو هزار سال از عمر دواپرجگ
مانده بود هزار سال کسی به بادشاهی ننشست و بعد از آن چتر برج بحکومت نشست پس برین تقدیر هبوط آدم عرم درا و اول
سالهای آشوب بعد فوت راجه بان شده باشد و احوال هر چهار که او دواپرجگ و ترتیا و دواپر و کلجگ نامند در ابتدای
اقلیم سوم مع بندی از هبوط آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و احوال ابلیس که مورخان اسلام نقل نموده اند دیگر از اقوال

جزیره فاره الملک و درخت کافور باشد و آن جزیره عمارات دارد **جزیرة الجزمانی** در خاتمهٔ روضة الصفا می نویسد که آن در اقصای
چین است و دوران هزار فرسنگ است و در وی کوههای رفیع با چشمهای آب روان است و هوای خوش دارد و مردم در آنجا ساکن باشند
و سوداگران جهت تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بآن جزیره روند و بدست آرند **جزیرهٔ و لی واق** متصل جزیرهٔ رانج
است در آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه طوق و زنجیر سگ و بوزینه طلا سازند و بادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان
و ارکان دولتش جمیع زنان باشند و با رجال اختلاط ندارند و درین جزیره آبنوس بسیار بود بجای هیزم بسوزند **جزیرهٔ نسناس** نیز متصل جزیره رانج
است و ساکنان آنجا بقامت یک گز و نصف بدن انسان در طول که یک چشم و یک دست و یک پای دارند صنفی از طیور هر سال
درین جزیره آیند و ساکنان آنجا که نسناس اند بچنگال و منقار محاربه کنند و ایشان را ایذای شدید رسانند **جزیرهٔ قاهران**
بروایت مؤلف روضة الصفا نیز در بحر چین باشد و در آن جزیره جانوری که آنرا کرگ خوانند بسیار باشند **جزیرهٔ مطاطل** در بحر
هندست و صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند **جزیرهٔ القصی** نیز در بحر هند بود در آنجا قصریست که هر که در آنجا رود بیهوش
شود و ساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بود و روی ایشان مانند روی سگ باشد **جزیرهٔ
الاسقمر** نیز در بحر هند ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و درین جزیره کوهیست رفیع که معدن گوگرد در آنجا باشد و هنگام
شب بران کوه آتشی عظیم از گوگرد مشتعل شود و نارجیل و عود و نیشکر درین جزیره باشد **جزیرهٔ سراندیب** جزیره ایست از بحر هند
که دور آنرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و در مؤید الفضلا از عجائب البلدان می نویسد که سراندیب شهریست بزرگ و هشتاد محله دارد
و در هر محله فرسنگی و یک حد سراندیب دارد و بر لب آن آب قبر آدم علیه السلام است و حد دیگر با ظلمات دارد و حدی ببوی
مشرق تا مطلع آفتاب و حدی تا سر هندوستان از قسم حروف می گویند شاید در زمان پیشین بدین حدود حکم آنجا متصرف باشد اما
اکنون از بعضی مردم شنیده می شود که راجه آنجا چندان ملکی ندارد و در سراندیب چند جا معدن زر و سیم و یاقوت و الماس دارد و
از محمد صلی الله علیه و سلم نقل است که فرمود بهترین بقاع مکه است و در سراندیب کوهی است موسوم بدهون و آن را کوتاه باسره گویند
و نیز قدم آدم علیه السلام در آن کوه ظاهر است و از کوه سراندیب بی ابر و باد و باران همیشه روشنی برق ظاهر می شود و شبها نماند که چون
نزول آدم از بهشت بر کوه سراندیب واقع شده بنابران سطرے از اخبار انبیا آدم علیه السلام و اولادش در ضمن سراندیب مع بعضی
انبیای مرسلین و سلاطین حصه که قبل از طوفان نوح علیه السلام بوجود آمده اند با حوال مخترع خود مرقوم سازد **اخبار انبیا** بدانکه نبی
اهم است از آنکه وحی بواسطه جبرئیل علیه السلام نازل شود یا بمجرد الهام و یا پیام بدعوت قومی مامور گردد و ایشان بر قولی هشت هزار و بروایتی
یک صد و بست و چهار هزار تن بودند و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط جبرئیل برو نازل شود
بجای رسل بعد از محمد در سورهٔ انعام مذکور اند و ایشان هژده تن اند ابراهیم و اسحق و اسمعیل و یعقوب و نوح و داود و سلیمان و ایوب
و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و الیاس و عیسی و الیسع و یونس و لوط اولوالعزم از رسول خمس است و انبیای اولی العزم
بر قولی هفت تن آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم گفته اند که اولی العزم و صاحبان شریعت اند و
برین تقدیر ایشان شش تن اند ادریس اولی العزم نباشد زیرا که او واضع شریعت نیست و مولوی جامی در شواهد النبوة گوید که
نبی آنرا گویند که بر دینی دیگر پیغمبری فرود آمده باشد سخن خداوند تعالی بطریق وحی که متضمن باشد بر پرستش وی مر خدای را چون مامور شود

آن عمارت تمام کردند و در تورات مسطور است که شداد را تماشای آن نصیب نشد و از متاع یمن یکی عقیق است و از روی اخبار
انگشتری عقیق جهت قضای حاجات و امان از بلیات در یمن و مدینه بسیار نیکوست و عقیق سرخ افضل است **بلاد الزنج** ولایتیست
وسیع زنگ و زنگبار [illegible] گویند شمالی آن انهار مملکت یمن و جنوبش بیابانها با سکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت
حبشه است و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید علیت بی غمی دل [illegible] تا بر آن عالم دست
[illegible] زنگیان شوریده دست [illegible] و حکما سبب تفریح آن جماعه را از طلوع کوکب سهیل یافته اند که آن شهر بر ایشان طلوع کند
و تمامی زنگیان از نسل بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام بوجود آمده اند آن جماعت را اسباب الانس خوانند چه هرگاه بر دشمن
[illegible] ظفر یابند گوشتش را بخورند همچنین اگر از پادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند چون طلا دران دیار بسیار است و زیور و [illegible] خود را
زنان آنجا از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بر وی دست نیابد و شجاعتش افزون شود و گاو آن دیار با اسب
تازی در کارزار سواری کنند و غذای اهل زنگ بیشتر از گوشت فیل و زرافه باشد و گویند در آن ولایت درختیست که اوراق آن را
هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست و بیهوش شوند که بسهولت آنها را صید کنند و دیگر از احوال
زنگیان آنچه از کتاب زنگیان در ضمن دنیای نو سیر بین است بعد از بیان هفت اقلیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت **جزیره الجوف**
از جزایر [illegible] زنگبار مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان این جزیره را هر سال از کوکبی آفت عظیم رسد چه امتعه و اقمشه و [illegible]
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد و آن جماعت مترقب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب بمحل رسد که مضرت از آنجا
رحلت کنند چون کوکب از آن جا درگذرد به اماکن خود باز آیند **جزیره سکلیبار** نیز از جزایر زنگبار است و شهری تمام دارد هر که
از روندگان بدین جزایر رسد خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزائر جمع جزیره است آن را گویند که اطراف او آب باشد و بدون
گذار بر آب رفتن بدانجا میسر نشود و بندر آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد **حبشه** مولف هفت اقلیم حبشه [illegible] را
[illegible] حروف گوید که حبش نیز ملک کلان وسیعی دارد و آن از کتب فرهنگ در بخش سوم افریقیه در ضمن دنیای نو مرقوم است بالجمله
مملکت حبش در غربی بلاد زنج افتاده و احوال ملوک حبشه را از تاریخ صحیح صادق می نویسد چه لقب سلاطین حبش نجاشی است و ایشان
قبل از ظهور اسلام استقلالی عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان بر یمن استیلا یافتند چنانچه گذشت و از سلاطین حبش است نجاشی که معاصر
محمد صلی الله علیه و سلم بوده با آنجناب ایمان آورده و از سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر ولا یبقی علی الظلم در زمان سلطنت او جمعی
از صحابه رسول (صلعم) بحبشه هجرت کرده بودند و کافران مکه عمرو عاص را با هدایا بدرگاه او فرستادند تا اصحاب را از ایشان بسپارد نجاشی گفت
که با خدای احد کرده ام که رشوت نگیرم هدایای رؤسای مکه باز گردانید و اصحاب محمد را خواند و وصف آنجناب را از ایشان شنید و
از دین عیسی مریم بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد **بلاد دیونه** بر کنار بحر نیل واقع است طولش [illegible] بالا بر زور قطع کنند
و شهر تعلق دار الملک بلاد نوبه است و بر شرقی نیل واقع شده متوطنان آن شهر نصاری باشند و ایشان با حائض جماع نکنند بقول طبیبان
هر کس که با زن حائض جماع کند مرض [illegible] مبتلا شود بالجمله خورش ایشان اکثر جو بود و کسب شتر بسیار بکار برند و [illegible]
در ان ملک بسیار بود مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد و سودان که از آنجا [illegible] روید و هوایش در غایت گرمی باشد چنانچه اهالی
آنجا در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آیند و قوت بدست آرند متاع ایشان همان است و لباس ایشان پوست حیوانات

لاجرم از ایشان غافل مباش ابی الساج التفاقی بآن نکرد رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو چیست
نبرد مرد است گفت سی هزار گفت والله که سه مرد نیستند پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و دیگری را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگری را گفت که خود را از بلندی بزیر افکن ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا که چنین لشکری بود از
بسیاری خصم نه اندیشید پس ابن ابی الساج شبخون برد و ظفر یافت و او را گرفت و با مکان در یک زنجیر کشید آنگاه [illegible] از
ترس او چیزی از دجله برگرفت تا عبور نتوانند کرد ابوسعید بحرین بشتافت و در تمام بحر مستولی شد و در سه صد و یک هجری عزم
کرد و به بحر بازگشت هم در آن سال از دست غلامی بقتل رسید پسرش ابوطاهر سلیمان بجای او نشست و از آنجا بحر
لشکر بر سپاه خلیفه عباسی ظفر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تار به بصره ریخت و مسجد جامع را بسوخت و جمع کثیر را بکشت
و در سه صد و هفده هجری در موسم حج بمکه رفت هر کرا یافت کشت مکیان سلاح بر خود راست کردند ابوطاهر گفت مانع آمدن جمع
از اختلاف سپاه تیغ برکشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را امان دادم سلاح از خود دور کنید چنان کردند پس از هر دو جانب هجوم کردند
یا وکردند و به اطراف پراکنده شدند ابوطاهر خود را ناگاه در حرم افکند و به قتل عام فرمان داد و در مطیان بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکندند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زمزم را از کشتگان انباشتند و گفتند خدای شما بر آسمان نشود و خانه بر زمین
گذارد و لاجرم آنرا غارت کنیم پس جامه را از خانه بازکردند پاره پاره آتش بغارت بردند و بر سبیل استهزا گفتند ومن دخله کان آمنا
چون در خانه نهان شدند چرا از تیغهای ما امان نیافتند و انبیا و رسل را ناسزا گفتند که سه کس مردم در دنیا مردم را تباه کردند شبانی
و طبیبی و شتربانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سیزده روز در مکه بماند بفرمود تا حجر الاسود را بر شتر بار
کردند و بالا بهجا آوردند و گرزی بر آن زدند تا پاره پاره از آن بشکست و حجر مدتی در میان قرامطه بماند و در سه صد و بیست و پنج هجری
ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را شکست تا آنکه در سه صد و سی و دو هجری وبا به فوت کرد بعد از و
ابوالقاسم حسن [illegible] والی مصر را محاصره کرد چون معز اسمعیلی از افریقیه بمصر آمد حسن بشام بازگشت معز سپاه بدفع او فرستاد
و حسن ظفر یافت و بر بعضی از بلاد شام مستولی شد و در سه صد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و از قرامطه پایداری بر نخاست
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بمکه شدند یکی از آن بمسجد الحرام رفت و حجر الاسود را سه گرز زد
و سواران دیگر بر در مسجد ایستاده محافظت بار خود می کردند پس بیرون آمدند سوار شدند و باهم امان رفت و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند **ارم شداد** در یمن مابین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاد و برادرش شدید بعد فوت
او در دیار شام بسلطنت نشست و هود پیغمبر علیه السلام را که معاصر او بود گفت که اگر تو ایمان آرم جزای آن چه باشد هود فرمود بهشت
و اوصاف آن تقریر کرد شداد گفت که من چنان بهشتی بهر خویش بسازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود ضحاک ماران بایران فرستاد و
و بسایر پادشاهان جهان نامه نوشت و زر و سیم و جواهر طلب داشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از
معتمدان خود جهة آن امر تعیین فرمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که زر و جواهر و
آنچه سامان پذیرد بکار برند گویند ساحت آن قصر دوازده در دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک و سنگ
و زعفران بوده و در بیرون منظرها از سیم و طلا جهة لشکریان ساخته بودند ارتفاع دیوارش سیصد ذرع بود و بعد از پانصد سال

خانوادت معاویه و عمرو عاص باشند و وجه تسمیه ایشان بقرامطه اقوال مختلف است راقم حروف بر یک روایت از تاریخ صبح صادق [illegible]
می نماید محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام را اخلاصی بود مبارک نام خط مقرمطه نیک نوشتی لاجرم او را قرمطویه گفتندی عبد الله نامی
با مبارک دوست بود چون هارون رشید خلیفه عباسی اسمعیل را بگمان آنکه سر خروج دارد حبس نمود عبد الله مبارک گفت خواجه تو دست
من بوده است اکنون خود [illegible] گفت مبارک از آن سوال کرد عبد الله سخنی چند از زبان ائمه مخلوطه بکلام اهل طبایع و فلسفه با او گفت دیگر
شد و جمعی با وی پیوستند و ایشان را مبارکی و قرمطی خواندند و از آن طائفه است ابو القواس بن بهرام قرمطی که در سن دویصد
و هفتاد و هشت هجری خروج کرد و بر بعضی از بحرین مستولی شد و در مملکت فسادی کرد و بعد از وی پسرش ابو سعید حسن جانشین شد
و لشکر معتضد عباسی را شکست داد و بر اندک دیار بحرین قناعت کرد نقل است که چون ابو سعید حسن رئیس لشکر معتضد عباسی را اسیر
کرد او را گفت بشرطی ترا نجات دهم که از طرف من خلیفه را بگوی که مردی ام در بیابان نشسته اگر همه سپاه خود را برزم می فرستی
ظفر نیابی چه من بشتاب خو کرده ام و لشکر تو به آسایش الفت دارد و در باغ و بوستان گذرانند اگر لشکر اندک فرستی از دست من جان
نبرند اگر بسیار فرستی به بیابانها روم و هنگام فرصت شبخون آرم و عاجز گردانم عباس گوید چون این سخن بمعتضد گفتم لب از غضب
گزید پس از آن نام ابو سعید نبرد و المانه ذکرویه بن حمدویه قرمطی است از دعات قرامطه بود سعید در کوفه می نشست جمع از بنی کلب را
که مابین کوفه و دمشق اقامت داشتند بفریفت و پسر خود ابو القاسم یحیی را بر ایشان آن طائفه فرستاد و یحیی بریاست آن قوم رسید
و دعوی نبوت کرد و سبک دیلمی غلام معتضد را شکست داد و بقتل رسانید قرامطه متوجه شام شدند و با سپاه طغج که از قبل اخفاد ملوک
طولونیه والی مصر ایالت دمشق داشت رزم کردند و غالب آمدند و دمشق را محاصره کرده سپاه مصر در رسید و رزمی صعب نمود و ابو القاسم
یحیی بقتل رسید قرامطه متوجه حمص شد حسین بن ذکرویه المشهور بصاحب الشامه را بریاست برداشتند و چون او خالی بزرگ بر رو داشت
او را از آن صاحب الشامه می گفتند بالجمله صاحب الشامه حمص را محاصره کرد قهرا گشود و خود را امیر المومنین خواند مکتفی عباسی
خلیفه بغداد علی بن عیسی را بدفع او فرستاد صاحب الشامه بدمشق رفت و از اهالی آنجا خراج گرفت و بحما و بعلبک شتافت
و قتل عام کرد و بسلمیه شد و به امان بگرفت و ابتدای قتل از هاشمیان نمود و ساکنان آنجا را مع بهائم کشت و زنان را
بر اصحاب خود مباح ساخت بسیار بودی که پنجاه مرد با یک زن جمع آمدندی علی بن عیسی خود را مرد میدان او ندید مکتفی ابو الاغر
بمدد او فرستاد ابو الاغر بحلب رسید مطوق بفرمان صاحب الشامه روی باو نهاد و رزمی صعب کرد و ظفر یافت ابو الاغر
بقلعه حلب پناه برد صاحب الشامه حلب را محاصره نمود سپاه از مصر در رسید و صاحب الشامه را بقتل رسانید برادر صاحب الشامه
در حدود فرات خروج کرد و داعی به یمن فرستاد تا بر بعضی مملکت یمن مستولی شد ذکرویه کمین از آن خلیفه خود ابو غانم را [illegible] نهاد
پیش بنی کلب فرستاد ایشان ذکرویه را ولی الله گفتندی و سجده کردندی ابو غانم متوجه دمشق شد در شام فساد آغاز نهاد
و بر لشکر خلیفه بغداد تاخت قافله حاج را غارت کرد بالآخر ذکرویه بر دست سپاه مکتفی زخمی و اسیر شده بمرد ابو سعید حسین که باندک مملکت
بحرین بقناعت می گذرانید و ذکر شد معتضد عباسی در خلافت خویش لشکر به بحرین فرستاد ابو سعید بحرین بگذاشت و در اطراف ممالک به
فساد پرداخت بالآخر با پانصد سوار روی به بغداد نهاد معتضد ابن ابی الساج را با سی هزار مجرب او فرستاد و ابن ابی الساج دشمن را خوار
داشت و پیش از رزم بمعتضد نوشت که ابو سعید را اسیر کرده متعاقب بدرگاه می فرستم او باز نوشت که هرچند لشکر تو از سپاه او زیاده است

به بنی امیه و بعد از بنی امیه به آل عباس مستقل گشت و در عهد بنی عباس قرامطه خروج کرده بر بعضی از ان دیار استیلا یافتند و احوال
قرامطه و [illegible] هجر که نشستگاه قرامطه بود مرقوم گردد و بر روایت مولف صبح صادق امام هادی یحیی که از احفاد ابراهیم طباطبا که نسبتش
به امام حسن بن علی علیه السلام می پیوندد در سن دوصد و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دوصد و هشتاد هجری در یمن ظهور کرد
با قرامطه محاربات نمود و ظفر یافت و مستقل گشت و اولادش نسبا بعد نسب در آنجا حکومت کردند و از ان طائفه است امام منصور
که سید قباده شهرت که در حجاز بنام او خطبه خواندند و عباسی خلیفه بغداد او بر حسد برد و [illegible] اعراب یمن [illegible] تا او را بقتل رسانیدند
و بعد از ان طائفه اتراک ایوبی شمس الدوله پور شاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبد النبی ابن
بن مهدی را که از علما و زمان بود در یمن می نشست خود را مهدی موعود نامیده خروج کرده بر بسیاری از بلاد یمن مستولی شده بود
در سن پانصد و شصت و نه هجری به قتل رسانید و ان بلاد بکشود و مستقل گشت و چند نفر از ان گروه به حکومت یمن قیام نمودند
تا سن ششصد و بیست و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طائفه ملک منصور نور الدین ابو الفتح
است مستقل گشت و در سن هشتصد و سی و پنج هجری که [illegible] به یمن مراجعت نمود و خاتمه این طائفه ملک موید حسین طاهر است
که در عهد خویش از استیلای عامر بن طاهر بن معوضه قرشی عاجز آمد و بمکه رفت و در آنجا گذشت و بعد از آل معوضه ملک ظافر
بن عامر بن طاهر بن معوضه قرشی بلوازم سلطنت قیام نمود و در سن هشتصد و هفتاد هجری درگذشت و آخرین آن طائفه ملک ظافر
صلاح الدین عامر بن ابو الوهاب است که با سلطان قانصوی غوری والی مصر مخالفت گشت و در دست لشکر ان قانصوی
بقتل رسید و عمش عامر والی عدن آن شهر را مضبوط ساخت حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای قانصوی انچه از یمن گرفته بودند بان
قناعت کردند عامر بعدن والی بود تا آنکه در نهصد و چهل و پنج هجری به دست سلیمان پادشاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
روم که به تسخیر هند در یمن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین یمن سپری گشت و مملکت یمن بتصرف آل عثمان از ملوک روم در آمد
و از مضافات یمن یکی است که سام بن نوح علیه السلام همت بر آبادانی او گماشت و در آنجا خرما و انبه خوب می شود و دیگر صنعا
است که در تمام یمن [illegible] بدان لطافت نیست و [illegible] که [illegible] خوردن از [illegible] اوست در صنعا واقع است و دیگر [illegible]
از ابنیه صنعت برخیا وزیر سلیمان است و در بیابانش درختیست که آنرا عرب گویند و برگش از افیون کیفیت می دهد و میوه سرو سبزی در انجا
نیک [illegible] می آید و ایضا صنعا است بسبب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستغنی از جمیع شهرهاست چه قریب خط استوا واقع شده
و در سالی دو زمستان و دو تابستان و همچنین خریف و بهار حصول می پیوندد و اشجار سالی دوبار میوه می دهد و قصر غمدان در صنعا است
و از [illegible] آن قصر [illegible] سنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی از ان برنگی ظاهر می گشت و در [illegible] خانه بود که سقفش از یک تخته
سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر گوشه صورت شیری ترتیب داده که چون باد در [illegible] از ان تمثالهای آواز شیر مسموع
شدی و در عجائب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن تا سه میل میرسید است
و [illegible] صنعا [illegible] نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آن را هر ساله صدقه [illegible] نمود و بعد از چند گاه
او را پسری بهم رسید که پدر را از ان عطیه باز آورد و هر آینه آتشی [illegible] الهی بر ان قوم افتاد و شجر آن باغ را [illegible] گردانید و آن آتش در
هر نفس صدسال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و دیگر مضافات یمن

ذو جدن پس ابرهه بن صباح بسلطنت نشست و نسبت بر یلقب بن صبلح الاصغر الحمیری میرسد و بعد ازو ابرهه و پس از و
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد از و ذو شناتر و الی شد شناتر جمع شنیر است و شنیر گوشواره در گوش داشت بآن ملقب شد
داد از ابنای ملوک بود و چون بیست و هفت سال ملک راند خواست که با وی ملوک به امری قبیح قیام نماید ذو نواس او را زخم کاری
ساخت ذو نواس یوسف نام و از آل حمیر و از مال ملک بود و در ازان ذو نواس گفتندی که دو گیسو دراز داشت و آن پیوسته آویخته
بودی و نواس در لغت آویختن باشد و بعضی نام او را زرعه بن شمر [illegible] گفته اند هر گونه او صاحب خیل اصحاب اخدود است
و اصحاب اخدود عبارت از تابعان اوست قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار و قصه آن در قرآن مجید مشروح است
مراد ازین دفتر اهل ظلم بوده در کشتن و سوختن عیسویان بغایت حریص و جهد بلیغ می نمود و معاصر قباد پدر نوشیروان بوده قیصر روم
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که ذو نواس را استاصل سازد و ذو نواس بگریخت و در راه در گذشت
و بعد ازو ذو جدن نامی روزی چند بحکومت نشست و بعد ازو ارباط نامی از حبشیان نجاشی بحکومت نشست و ابرهه بن
صباح امیر الحبوش حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بر و خروج کرد و ارباط را بقتل رسانید ابرهه بن صباح بحکومت یمن نشست
و رغبت مردم بزیارت کعبه بسیار دیده در صنعا کنیسه بنا نهاد و آنرا قلیس نام کرد و خلق را بزیارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه مانع
آمده این خبر بمکه رسیده مردی نفیل نام از بنی کنانه در غضب شد و بصنعا رفت و محافظان کنیسه را گفت نذر کرده ام که شبی
تا روز آنجا عبادت کنم مجاوران او را اگذاشتند نفیل شب دیوار خانه را بنجاست بیالود و چون صبح در بگشادند بیرون آمد
و راه حجاز پیش گرفت ابرهه ازان آگاه شده در غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بعزم تخریب خانه کعبه
با لشکر بسیار و فیلان کوه پیکر روی بحرم محترم نهاد و به بیت الحرم رسید و با جماعه خویش به زخم سنگ طیراً ابابیل هلاک گشت
بروایت مولف صبح صادق درین سال ولادت با سعادت رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق افتاد و بعد ازو پسرش یکسوم
در یمن بر تخت نشست و یک سال ملک راند و مادر وی زن ذی یزن بوده بعد ازو برادرش مسروق حکومت کرد و در دست
برادر مادری خود سیف بن ذی یزن کشته گشت و بعد ازو سیف بن ذی یزن بحکومت نشست او از دودمان ملوک حمیر
پدر او ذی یزن از وارثان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند و در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دواب
خود در آن چراگاه نگذارند تا پیوسته سبز و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرهه بر یمن مستولی شد زن ذی یزن
را که در حسن نظیر نداشت ازو بگرفت و بخواست پسر اش یکسوم و مسروق ازو بوجود آمدند و ذی یزن تعلم تقصیر برد و ناامید شده بنوشیروان
پیوست و در گذشت پسرش سعدی کرت معروف بسیف ذی یزن بخدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث
را از حبشیان انتزاع نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر کسیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گروهی
از بنی حمیر بر حبشیان ظفر یافت و در بلاد یمن بحکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در شکارگاه بر دست جمعی از حبشیان بقتل رسید و دولت
آن حمیریان سپری گشت و قتل شده در سال هفتم از عام الفیل اتفاق افتاد و بعد ازو تو امان نوشیروان بحکومت بلاد یمن رسیدند از انها
جمله اسبت باذان بن ساسان قمی که بفرمان خسرو پرویز بحکومت نمی رسید او به نبوت محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و بعد ازو
ذادویه خواهرزاده مادر آن بحکومت نشست و در سن دهم هجری در گذشت بعد ازو حکومت یمن بخلفا و راشدین و پس ازان

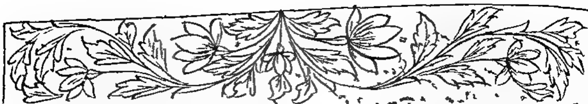
اتو بن حسیب که او را تبع گفتند و اول کسیست که کعبه را جامه پوشانید و او معاصر بهرام گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر به تسخیر ممالک
کشید و مدینه طیبه را محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ترک محاصره کرد و عازم حرب مکه شد و در
اثنای آن حال مریض گردید و اطبا از معالجه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن غریب درگذر تا شفا یابی تبع توبه کرد شفا یافت و بعد
جامه در کعبه پوشانید ملبس بلباس دین موسوی گردید بروایت مولف تاریخ صبح صادق از مکه بمدینه شتافت چهار هزار تن از
علما با او بودند شاموئل یهودی که از اکابر علما بود گفت بما چنین رسید که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان است همان بهتر که اینجا اقامت
نمائیم تا باشد که یکی از اولاد با شرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهار صد تن از علما همانجا بماند تبع نیز خواست که اقامت
کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن عزیمت درگذشت و نامه برسول صلی الله علیه وسلم نقل آورد مشتمل بر شرح حال و اشتیاق شرف
خدمت پس نامه را بشاموئل سپرد و بمرد و آن مکتوب از شاموئل بفرزندش رسید تا آنکه به ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
که بیست و یکم فرزند شاموئل است منتقل گشت ابو ایوب آنرا برسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود مرحبا بالاخ الصالح بالجمله چون تبع بیمن
بازگشت ملت موسوی آنجا را اگر از اهالی یمن بت پرست بود مخالفت آغاز نهادند به تبع گفتند درین حدود غاری هست هر که در ان
رود آتشی بلند میشد اگر راست گو بود او را مضرتی نرسد و کذاب بسوزد بیائید که آنجا رویم پس باهم بغار رفتند آتشی ظاهر شد و
بت پرستان را بسوخت تبع را [illegible] رسید و صد سال مملکت راند و بعد از و خواهرزاده اش بن حجر و بروایت مولف هفت اقلیم
ربیعه بن نصیر اللخمی در یمن پادشاه شد و شبی خوابی دید که آن سبب هدایت گردید به نبوت رسول صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد و بروایت تاریخ صبح صادق خواب فرید بن کلال دید چنانچه در احوالش بیاید سطیح کاهن و شق هر دو در عصر ربیعه بودند و باتفاق
مورخان در اعضای سطیح استخوان نبوده مگر کله سر و دست و اصابع و بقولی او را روی در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پر باد شدی
نشستی و مطلق بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه پیچیده بجایش می بردند و سطیح شش صد سال بزیست و شق پسر خاله سطیح بوده
و با سطیح در یک روز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بود و در کتابت نیز مهارت موفور داشت بالجمله بعد از عمر فرید بن کلال بادشاه
شد و در ایام حکومت شبی خوابی هائل دید فراموشش گرد چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش
گردد تعبیر نتوان گفت روزی چند گذشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و برای کوهی رسید خانه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را
فرود آورد و در [illegible] آنجا بود و چون بیدار شد دختری خوب روی عفرا نام بر بالین خود نشسته دید دختر او را دلداری کرد و طعام حاضر
ساخت فرید در حسن و جمال دختر نگریست عاشق شد و بدختر گفت مالک شما کیست گفت فرید بن کلال که کاهنان را جمع آورد تا خواب
فراموش شده تعبیر کنند نتوانست گفت مگر ترا در تعبیر خواب وقوفی هست گفت آری گفت از آن خواب پاره ای بگو گفت بخواب دیدی که گرد
پادشاهان [illegible] یک دیگر پدید شده و به افق رسید و در میان آن شهاب ظاهر گشت و دود بیرون می آید پس جوی آب ظاهر شد و بعضی
مردم را به آشامیدن آن دعوت می کرد فرید گفت خواب چنین بود تعبیر آن چیست گفت گرد پادشاه عبارت از ملوک است و دود آتش [illegible]
مخالفت ایشان و جوی آب شریعت [illegible] او منادی پیغمبر است که مبعوث شود و از اولاد مضر و هر که متابعتش کند از عقوبات آخرت
رهائی یابد پس گفت آن ملک می خواهی که مرا آنجا در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی کسیکه طاقت مقاومت با او ندارم
باشی بدبختی تو بر خیز [illegible] که یکی از [illegible] را با او محبت بود در پیر [illegible] رسید و از آن عزیمت درگذشت و بعد از وی پسرش **ولیعه** پس

و بسوخت و در برابر آن شهری ساخت پس آن شهر سمرقند اشتهار یافت و سمرقند معروف است پوشیده نماند که بعضی مورخین رفتن او
بسمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که در آن وقت از ملوک فرس در ایران کرام بادشاه بود و لاجرم این روایت
ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که گشتاسپ او را مقتول ساخته و در بعضی از کتب مسطور است چون مسلمانان سمرقند را
بگرفتند ستونی از آهن دیدند بغایت ضخیم طول آن دویست گز و صد و سی گز زیر زمین و هفتاد گز ظاهر بود چون تبان برسید سمرقندیان
گفتند چون تبع بیامد و این دیار بگرفت با ابنای فرس بسیار بودند چون این شهر را بدیدند گفتند اینجا مقام کنیم و از این شهر
بیرون نرویم و دیگر سلاح نه بندیم پس شمشیرهای خود در آبگیر افکندند و این منار از آن ساختند و باین دیار اقامت گزیدند بالجمله بعد از او
پسرش ابو مالک پادشاه شد و لشکر ببلاد شمال کشید و تا ظلمات برفت و آنجا مریض شده درگذشت مدت مملکتش پنجاه
سال بود پس از و پسرش اقرن در یمن جانشین گشت و گویند که تبع ثانی عبارت از اوست و او معاصر بهمن بود مدت
سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد از و پسرش ذو قنان اسعد بن مالک والی شد و او را تبع اوسط خوانند او مردی قهار
بود چون شصت و سه سال ملک راند میان پسرش حسان را بحکومت بر داشته اسعد را بکشتند حسان بحکومت نشست و قاتلان
پدر را بقتل رسانید و لشکر بیمامه کشید و بگرفت گویند که زنی ازرق چشم زرقا نام خواهر ملک یمامه بود و نور باصره اش چندان
بود که از سه روزه راه احساس می کرد و چون حسان به منزل یمامه رسید او را گفتند زرقا سپاه را خواهد دید برادران را از حال
آگاه خواهد داد تدبیر آن است که لشکریان را امر کنی تا شاخ بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت اسپ یا خود دارند چنان
بفرمود تا چنان کنند زرقا با برادران گفتگوی می کرد که سپاهی مانند درختان بجانب ما می آیند قوم باور نکردند بعد از سه روز حسان
در رسید و والی یمامه را با برادران بگرفت و بکشت و زرقا را بدست آورده پرسید که چه کردی تا قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت
هرگز نمک نخورده ام تا سرمه در چشم نکرده نخفته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکاویدند و از حدقه بیرون آوردند در رگها اثمد دیدند
که از سرمه سیاه شده بود بالجمله حسان بر دست عمرو بن ابی کرب بقتل رسید و بعد از و برادرش عمرو بن ابی کرب بسلطنت نشست
شصت سال پادشاهی نمود و بقولی در عهد او سیل عرم شهر سبا را خراب کرد و بندی که بلقیس بر آب بسته بود بشکست و گفته اند
که این واقعه در عهد ذو الاذعار اتفاق افتاده و بقولی شایسته بود قصه سیل عرم در قرآن مجید است در خبر است که سیزده پیغمبر بر آن
قوم آمدند و آن مخاذیل همه را تکذیب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بند سبا را موش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از آن
گربه بسته بودند چون زمان موعود در رسید ایزد تعالی موشهای دشتی زیر بند ایشان پدید آورد و گربه ها گرسنه گریختند موشان بند را
سوراخ کردند نیم شب که مردم در خواب بودند بند بشکست و بسیاری از آن قوم هلاک شدند و خانهای ایشان پر آب شد ایزد تعالی
می فرماید پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم یعنی سیل صعب و گفته اند که عرم نام شهر است و بقولی نام وادی که آب از آنجا
می آمده بالجمله اهل سبا از مارب بیرون آمدند از ایشان قبیله غسان بشام و قضاعه بمکه و خزاعه بتهامه و انمار بیثرب و خزرج و
دار و لخمیان و خثعم بعراق و اوس و خزرج بمدینه افتادند قال الله تعالی مزقناهم کل ممزق یعنی پراگنده ساختیم همه ایشان را پراگنده
ساختیم بالجمله چون عمرو بن ابی کرب درگذشت بن کلال بسلطنت رسید و او بخفیه مذهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان
ظاهر نمی توانست کرد زمان سلطنتش هفتاد و چهار سال بود و بعد از و تبع الاصغر بن ابی کرب بن حسان بحکومت رسید و او

صبح صادق پسر یعرب است تخت بلقیس است سبا که آل سبا بدو منسوب اند و او بعبادت آفتاب قیام می نمود لهذا
او را عبد الشمس گفتندی و در تاریخ صبح صادق مسطور است که سبا بن تخت عامر نام داشت او را از انبار حسن و جمال اعرب الشمس
خواندندی یعنی روشنی آفتاب و چون رسم سبا در عرب پدید آورد بدان لقب ملقب شد و سبی بالفتح و سبا بالکسر در لغت اسیر
گرفتن باشد و گویند که سبا در لغت خمر خوردن است چون اول رسم شراب خوردن در آن دیار او پدید آورد از آنش سبا گفتندی
قبیلی بیست و پنج و هشت هر یک از ایشان چند قبیله اند گفته اند که او را سه پسر بود کهلان و مره و حمیر و شهر سبا که آنرا مارب گویند او بنا
نهاد و بقولی بند بر آب بست باز آثار اوست و گفته اند که آنرا بلقیس بسته و او چهار صد و هشتاد سال بریاست قوم پرداخت و بعد از او
پسر مهترش قائم مقام او شد و سه صد سال ملک راند و ملوک بنی لخم و غسانیان از اولاد اویند و احوال غسانیان در شام و بیت المقدس
و ذکر ملوک بنی لخم بعد ملوک ساسانیان گفته اند و بعد از فوت کهلان برادرش بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن تا نزدیک زمان
اسلام که بر مسند حکومت متمکن بودند با وی می پیوندد پانصد سال سلطنت کرد و بعد از پسرش ابو مالک غالب سه صد سال
و پس از و جبار بن غالب بن زید بن کهلان یکصد و هشت سال حکومت کرد و بعد از و مملکت یمن به تتابع رسید اما بروایت
مولف هفت اقلیم چون حمیر فوت کرد اختلاف در میان قبیله پیدا شد و یکی از ایشان در مه پسبا و دیگری در حضرموت پادشاه
گردید و متی ملک راندند و گر تبابع اول کسی که او را تبع خواندند تبع الاکبر حارث رایش بود جمیع اولاد حمیر بسلطنتش اتفاق
کردند و نسب حارث بیازده پشت بحمیر بن سبا میرسد چون بسلطنت نشست خود را تبع لقب نام نهاده او را رایش بدان جهت میگفتند
که عطا بسیاری کرد و معاصر منوچهر بود و بعد فوت او ابرهه بن الحارث که به ذو المنار مشهور است پادشاه شد و لشکر به بلاد مغرب کشید
و در راه منارها ساخت تا هنگام مراجعت راه گم نکند لاجرم مرد المنار ملقب شد و بعد از و پسرش افریقش بن ابرهه ملک راند
و شهر افریقیه در مغرب از بناهای اوست و بعد از و برادرش ذو الاذعار العبد بن ابرهه بحکومت نشست و او را از آن
ذو الاذعار گویند که وقتی لشکر بولایت نسناس کشید و طائفه از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و اهالی یمن آن صورتهای عجیب بدیدند
و بترسیدند و او را ذو الاذعار خواندند و فرزند پسرش [illegible] شد و بزعم فارسیان کیکاوس بن کیقباد در عهد او بیمن رفت و دختر
او سعدی را بخواست و به بند افتاد و رستم بن زال بیمن رفت و او را نجات داد و ماجرا در شاهنامه فردوسی طوسی عبارت
از آن و بایست و بعد از و هداد بن سر احیل بن حارث رایش پادشاه شد و بعد از و دخترش و بقولی خواهرش بلقیس
بنت هداد بسروری رسید و طائفه از بزرگان یمن خواستند که دیگری را بسلطنت برگزینند بلقیس را و را ابنای خویش فریب داد
بخانه خویش برد بلقیس او را شراب بسیار داد و چون مست گشت بلقیس بی مزاحمت بر تخت نشست مادر بلقیس از جنیان بود
خویشانش بیامدند و تهنیت گفتند و سریر و تختی مرصع ساختند و بلقیس را سلیمان علیه السلام دعوت فرمود و به نکاح خویش آورد
نقلست که پیش از آمدن بلقیس بخدمت سلیمان آصف بن برخیا وزیر سلیمان بموجب فرمان آنجناب تخت بلقیس را در مجلس آنحضرت
بیک چشم زدن از راه بعید حاضر آورد و قصه اش در قرآن مجید است و بعد از بلقیس ملک یاسر النعم بن عمه شد اجیل به دولت
رسید و تبع ثانی مخاطب گشت و از بسیاری انعام او را یاسر النعم گفتندی و بعد از و ابو کرب شعر بن افریقش پادشاه
شد و او معاصر گشتاسپ بود و او با جنود موفوره روی بمشرق نهاد و از جیحون گذشته ما وراء النهر را مسخر ساخت و شهر سمرقند را بکند

اقلیم اول

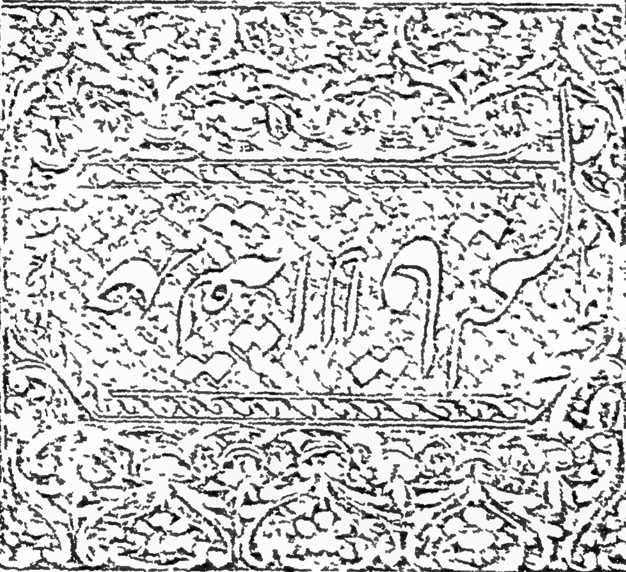
به زحل منسوب است و عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند حد اول این اقلیم نزدیک خط استوا است از جائیکه روز دوازده ساعت
و نصفی باشد تقریباً و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازترین است سیزده ساعت است و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی شانزده
درجه و نصفی تقریباً باشد و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط دیار
هند و سند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط جزائر یونان و جنوب
بلاد بریطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است فرسخ
بفارسی فرسنگ نامند در مؤید الفضلا تحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ ۳ میل بود و یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه
سوم فرسنگ است و آن یک کروه باشد پس یک فرسنگ سه کروه بود و یک کروه بقولی تا چهار هزار گز شرعی مقرر کرده اند شاعر
گفته **بیت** ثلث فرسنگ است چار هزار + از قدم های اشتر رهوار + و درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سه صد و چهل
شهر است و از آن جمله شروع از ولایت یمن می نماید یمن ولایتیست نهایت نزهت و طراوت بعضی به یمن بن یقطن بن عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هر آئینه به یمن اشتهار
پذیرفته بهر تقدیر قطعه ایست و طرفی مبارک است و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عزم رحلت فرمود سام بن نوح
آن ولایت را بخط احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت بر افراختند راقم
حروف اخبار سام و اولادش را عنقریب در اقلیم سوم در ضمن احوال سام و بیت المقدس بقلم آرد بالجمله چون سلطنت یمن به قحطان
بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید او را حق سبحانه تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند ذکر ملوک
یمن **قحطان** بن هود ع از احفاد سام و اول ملوک یمن است و عامهٔ قبائل یمن از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی
گویند و او را از آن قحطان گفتندی که در سالهای قحط سخا بسیاری کردی و او را پسری بود **یعرب** نام و او اول کسیست که بعربی
سخن گفتی و اعراب یمن تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابو الیمن است و یعرب را [illegible] نامند و بروایت مولف



هویدا در سیلن مروت بچوگان فتوت گوی از معاصران ربوده مشرف شد و در زمرهٔ منشیان که اینوقت در سرکار صاحبان انگریز امتیاز
مرحوم نجبا ازین بالاتر نیست چه بعد قدرشناسی و معرفت دانش ایشان به مصاحب و ندیم مجلس خویش می گردانند مسلک گردیده و
صاحبان انگریز که از راه فطانت و دانائی طالب علم و هنر اند صاحب ما در جناب فهمی ذکا و مذاق رسایی دارد و در مطالعهٔ کتب و زمرهٔ
عربی و فارسی و شنیدن حکایات عجیب و غریب و سخنان حکمت و احوال اسلاف دعوی تمام دارد بنابر ضیافت طبع عالی در عهد وزارت
وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر آصف جاه وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر ابن شجاع الدوله جلال الله تعالی عمره و اقباله که ضیای
احسانش چون نیر اعظم محیط عالم و عالمیان گشته سطری چند از کتب معتبره که نامهای آن در ضمن کتاب اکثر جا مرقوم است مشتمل احوال
کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و بندی از عجائب و غرائب هر دیار و شمه از اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال
حکما و مشاهیر اعصار و اکثر حالات انگریز و دیگر فرنگیان آنچه از کتب بدست آورده و از مستر جوناتهان اسکات
وغیره استماع نموده و همراه آن جماعه مشاهده در آمده بفهم ناقص اقتباس شایسته کرده مختصر سطری در
سلک تحریر کشیده و بحدیقة الاقالیم موسوم گردانیده و اندرین کتاب اقتباس از هر کتابی که کرده مقری اکثر بهمان عبارت درین اوراق ثبت
نموده و در دقت عبارت و شدت اغلاق الفاظ خود را انداخته با پیشینیان اهل سخن بهتر و خوشتر ازان گفته اند که اکنون این کم مایه
تفوق یا برابری با ایشان جوید و دیگر میل خاطر بران داشت که از فارسی و روزمره متنوعه چه از قدیم و جدید خوانندگان را معرفتی دست دهد
و از تفاوت و تبدیل زبان در هر زبان واقف شوند و بدانند که در عالم کون و فساد هر چیز را انقلاب است ازینجاست کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بالجمله این نسخه که مخبر از عجائب و غرائب عالم و عالمیان است دسته گلیست که در نظر طالبان
باغی است دلکشا که هر هفت اقلیم چون گلهای رنگارنگ بطرزهای گوناگون در نظر مطالعه کنندگان جلوه پیراست اما مقبول انگاه شود
که قبول نظر عالیش گردد و اگر دانایان و سخن سنجان انگریز بدقت و محنت مولف در پیرانه سالی بچشم بینش نظر فرمایند از سر انصاف در
هر زمانه و اوقات بحال مولف و اولاد و اتباعش بامداد و مراعات از جنس خود و سرکار کمپنی سلطان الوقت تا ابد الآباد که دور
فلک بکام باد بپردازند عجب نبود فی افتقار بحضرت وهاب العطایاست **فرد** گرچه تیر از کمان همی گذرد ۞ از کماندار بیند اهل خرد
و این اول تالیفیست بعمر سی که در هندوستان بزبان فرس بیرون از الفاظ اغلاق در بدو دولت انگریز مشتمل اکثر احوال آن کرده
پر شکوه آنچه از کتب بدست آورده و هندی از مستر والاصفات کپتان جوناتهان اسکات استفسار نموده و همراهی این جماعه مشاهده در آمده
درین نسخه مرقوم ساخته و بعضی رمز و اشاره که در عین بدو دولت کرده موصوف از عالم غیب بی قصد و خواهش در معاملات مشاهده رفته
اظهار و ترقیم آن طولانی دارد و اصل و وصولش این فقره است [illegible] تفصیلاتش [illegible] تاریخ در پیش [illegible]
گوشها باشد ۞ اکنون که عمر در شصت آمد و می رود مراعات مستر والاصفات جوناتهان اسکات بحالم مبذول است و آن موجب
مزید شکر چندانکه برشمارم حالت متخیل لو کان البحر مدادا للکلمات ربی الی آخره و فرصت بغلط نرود نوع نقش [illegible] در درون و [illegible] ۞
الحاصل عنان قلم را بوادی مدعا معطوف ساختن اولی است پوشیده نماند که این کتاب هنوز مسوده نادرست بود که چند نقل ازان بجاها
رفتند از انجمله پیش صاحب والا کپتان جوناتهان اسکات و کرنیل هوپکیر بفرنگ رسید و دیگر در جونپور نزد مولوی درویش علی بعد ازان تمام
کتاب را بنظر ثانی آلم و کاهش کرده بدستخط خویش مرقوم ساخت بالله التوفیق بدانکه حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق از [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای عز و جل را که لسان عالمیان در ادای شکرش شیرین بیانست و نعت وافر و درود بیشمار بر آن سرور دفتر انبیا یعنی محمد مصطفی
و بر آل و اصحاب او علیهم التحیة و الثنا باد اما بعد محرر این اوراق عاصی مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی بعرض ارباب بصیرت
جلوه میدهد که از شروع ده سالگی مطابق یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری نبوی صلی الله علیه و سلم تا سن پنجاه و پنج موافق یک هزار
و یکصد و هشتاد و هفت هجری از عهد وارث تاج و تخت صاحبقران امیر تیمور گورگان محمد شاه بادشاه صاحبقران ثانی
خلد مکان مغفور تا وسط سلطنت ابد مدت عالی گهر بادشاه المخاطب بشاه عالم ثانی خلد الله ملکه در خدمت بسیاری از امرای
هندوستان امیر اعظم عظیم الشان مبارز الملک دلاور جنگ سید سربلند خان بهادر تونی مرحوم که بوسیله اش بمنصب نوکری پادشاهی
رسید و دیگر امیر کبیر قاطع الکفره و المتمردین برهان الملک سید سعادت خان بهادر نیشاپوری و دامادش امیر با تدبیر صفدر روزگار وزیر الممالک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر و ولدش شجاع دوران وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر نور الله مضجعهم و نائب وزیر الممالک
نادر جنگ مهاراجه نول رای ستر الله عیوبه و امیر عالی جاه میر محمد قاسم خان بهادر ناظم بنگاله و عظیم آباد عرف پتنه و امیر بی نظیر سخندان شیرین بیان
علی قلی خان بهادر والی عباسی شمشیر انگشتی داغستانی زرینه مثنیه بجا امیر الامرا بخشی الممالک احمد خان بهادر ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی
نور الله مرقدهم و غیرهم بعینه نوکری و خدمات عمده حضوری بسر برده چند سال از بیرنگی زمانه خانه نشین گشته در سن پنجاه و هفت مطابق سنه
یکهزار و یکصد و نود هجری در آخر ماه جمادی الاول بتقریب دوستی بی ریو و رنگ رجب علی نام ساکن بارهه در خدمت صاحبی
از صاحبان فرنگ مسمی بستوده الصفات مجمع حسنات کپتان جونتاتهان اسکات انگریز المخاطب بجلال الدوله مفاخر جنگ زاد الله بقاؤه
که ترجمه نام فرنگیش در انگریزی خدا بخش شهید اسکات نام جد آن فضیلت مآب است آثار سخاوت و شجاعت از ناصیه اش پیدا و حلم و وقار از لهجه اش



فهرست کتاب حدیقة الاقالیم مع تصریح هر اقلیم از اقالیم سبعه مع نوادر مندرجه

اطلاع

اس سال میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے وہ درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب تاریخ بزبان فارسی و کتب تاریخ زبان اردو و مجموعات علم و فنون کتب نایاب زیادہ و مثنویات و قصص نظم و نثر فارسی وغیرہ کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں —

کتب تاریخ بزبان فارسی

اکبر نامہ ہر سہ دفتر و مجلد ہر سہ جلد تصنیف اسکے شیخ ابو الفضل ہیں —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر ہر سہ جلد بالتصویرات و نقشہ جات سرخ و سبز و سیاہ بمقابلہ چند نسخوں کے صحیح ہو کر طبع ہوئی

تاریخ فرشتہ دو جلد — مصنفہ ملا محمد قاسم ہندو شاہ استر آبادی حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ اسمیں مذکور ہے —

طبقات اکبری — تصنیف خواجہ نظام الدین احمد ابن محمد مقیم ہروی یہ کتاب تاریخ شاہان ہند کے زمانہ سبکتگین سے عصر جلال الدین محمد اکبر شاہ تک نہایت مبسوط و مفصل ہے

عماد السعادت تصنیف سید غلام علی خان نقوی بریلوی — ہے اس کتاب میں خاندان شاہان اودھ کا بیان ہے

مفتاح التواریخ — تالیف ٹامس ولیم بیل صاحب بہادر ان مصنف صاحب کو نہایت لائق فارسی زبان کا میر دفتر کہنا چاہئے نفس اس کتاب میں اول حالات ہر ایک سنہ کے سن ابتدائے آنحضرت سے تا زمان فتح پنجاب درج ہیں اور ہر ایک شخص کے صحیح روایات کے ساتھ منظوم مادہ تاریخ لکھے ہیں خصوصاً آگرہ و دہلی وغیرہ کی عمارات کے کتبہ اور مقابر کی تاریخیں نہایت عمدہ نادرہ چیدہ و کتب مولفان قدیم سے منتخب کی ہیں یہ وہ کتاب ہے کہ آجتک مثل اسکی دیکھی نہ گئی تھی

صحیفۂ والا قدری — خواجہ محمد بشیر صاحب مودود کی تصنیف ہے واقعات مصرح غدر شہر لکھنو مشرح کئے ہیں —

مجالس القصص — قصص الانبیا مشہور فارسی ذکر انبیاء عظام علیہم الصلوۃ والسلام —

تاریخ شاہنامہ فردوسی طوسی مشہور کتاب ہے جسکی شان و عظمت محتاج بیان نہیں چند نسخ صحیحہ سے مطابق کر کے خوشخط بالتصویرات کاغذ نفیس تقطیع کلاں بحسن اہتمام طبع ہوئی ہے —

شاہنامہ تمام تیمور گنابادی مولف اسکا بہت کامل اہل زبان مشہور شخص ہے بتتبع شاہنامہ فردوسی نے طرز طبع دکھایا ہے حالات جنگ شاہان عہد سلف سے لکھے ہیں

وقائع نعمت خان عالی — حالات عالمگیر سوانح دکن —

جنگ نامہ — تصنیف نعمت خان عالی سے ہے مشتمل جنگ شہزادگان عالمگیر عبارت نہایت سلیس اور چونکہ مصنف میر منشی دربار سلطنت عالمگیر ہے اور ہمراہ رکاب دونوں حقیقی بھائی یعنی تو حقدار مراتب اور بلا جانب داری ماجرا بین کے یہ وقائع لکھا گیا اور مصنف اوس جنگ میں ہمرکاب شاہزادہ عظیم الشان تھا یہ قریب دھولپور متصل آگرہ واقع ہوئی اور اس خانہ جنگی میں سلطنت کے مدبر اور مستحکم اسقدر ضائع ہوئے کہ بعد ازاں تیموریہ سلطنت کے زوال کا زمانہ ہوا —

سیر المتاخرین — ہر سہ جلد حالات شاہان دہلی ابتدائے سلطنت آبا اون سے انتہائے عہد شاہ عالم تک خوب شرح و بسط کے ساتھ بعبارت سلیس لکھا ہے در سہ مجلد —

اقبالنامہ جہانگیری — یہ تاریخ نہایت معتبر تالیف جناب آصف زمان معتمد خان عہد شاہجہان میں تصنیف ہوئی ہے عبارت بمحاورہ اہل زبان ہے —

اول دفتر میں حالات اجداد محمد جہانگیر شاہ از امیر تیمور تا ہمایون شاہ —

دوسرے دفتر میں اکبر نامہ کا انتخاب بعبارت سلیس و بمحاورہ زبان بجائے ابو الفضل پر ایک طرز زبان خاص کا طعن بھی کیا ہے —

تیسرے دفتر میں حالات تاریخی حضرت جہانگیر بادشاہ کے درج ہیں مع حالات تتمہ ترک جہانگیری چونکہ یہ کتاب نایاب ہے دو نسخ قلمی تلاش سے بہم پہنچے اون دو نسخ سے مقابلہ و صحت کر کے طبع ہوئی

جامع التواریخ — بے عدہ یادگار تاریخ زمانہ ابتدائے عالم سے احوال پیدائش ارض و سماء و عرش و کرسی و تحقیق جملہ خیالات و احوال انبیا علیہم السلام و خلفاء و ائمہ و طبقات ملوک و خوانین مع حسن تقریر ہر دیار بہت لطف کے ساتھ تالیف جناب ملک علوم عربیہ مولوی فقیر محمد رحمۃ اللہ تعالی والد ماجد جناب معلی خطاب جناب مولوی عبد اللطیف خان بہادر ڈپٹی مجسٹریٹ کلکتہ —

تاریخ خزانۂ عامرہ — زبان فارسی کی تاریخ اور کچھ تذکرہ اور انتخاب اشعار متقدمین جنہوں نے اقبال سخن عطا حاصل کئے ہیں —

تاریخ گلزار کشمیر — عمدہ تاریخ ملک کشمیر کی مولفہ دیوان کرپا رام سلطنت کاشی وزیر سرکار مہاراجہ صاحب کشمیر کا ارشاد کیا ہے —

رسالہ جواہر العجائب — تذکرہ عورات شاعرہ کا اسمیں ہے مصنف اسکا فخری بن امیری ہروی مشہور استاد ہے عہد میں طہماسپ شاہ ایران کے تھا یہ رسالہ تصنیف فرما کر بنام سند ملا اکبر شاہ غازی بادشاہ ہندوستان میں بطور ارمغان نذر کیا —

خزینۃ الاصفیاء دو جلد میں مبسوط تصنیف مفتی غلام سرور صاحب لاہوری در حالات جملہ انبیاء و اولیاء و ابرار —

تاریخ طبری — یہ کتاب فن تاریخ میں مشاہیر کتب فن تاریخ سے ہے مصنف ابو جعفر بن جریر الطبری اور اوسکی چار جلدیں ہیں —

جلد اول میں احوال ابتدائے آفرینش کل موجودات سے تا احوال غرق فرعون ہے —

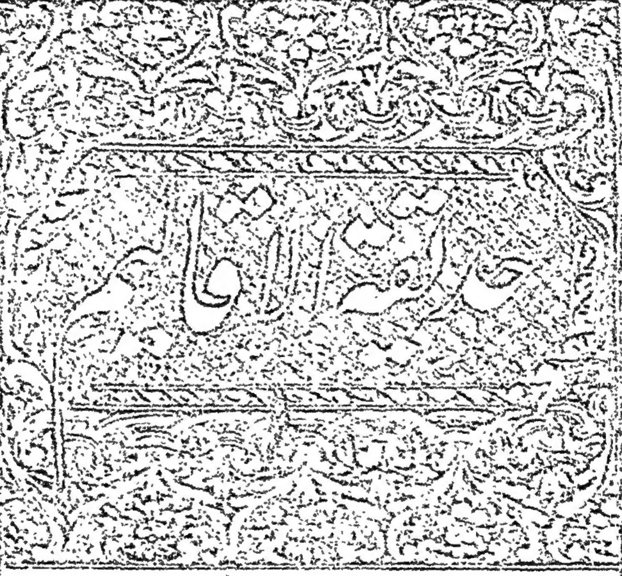
جلد دوم میں احوال حضرت موسی تا عہد [illegible] تا بادشاہ مصر ہے —

جلد سوم میں ذکر دو نفر اصحاب کیف سے تا ذکر بادشاہ کسری ہے —

جلد چہارم میں احوال حضرت خاتم النبیین سے

بتوفیق خالق انس وجان وبفضل داراء کون ومکان

[illegible] انواع [illegible] اقالیم سبعه ربع مسکون [illegible]



حدیقة الاقالیم

تالیف لطیف [illegible] مرتضی حسین [illegible] بلگرامی

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] طبع [illegible]